

إعرف الحق تعرف أهله

کلی

سلسله پژوهش های اعتقادی

سلسله پژوهش های اعتقادی

آیت الله سید علی حسینی میلانی


مرکز القائمیة اصفهان
للبحوث والتحريات الكمبيوترية
السلام علیک یا صاحب الزمان

سلسله پژوهش های اعتقادی

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسینیمیلانی، علی، ۱۳۲۶ -
عنوان قراردادی: سلسله پژوهش های اعتقادی. فارسی.
عنوان و نام پدیدآور: سلسله پژوهش های اعتقادی/علی حسینیمیلانی.
مشخصات نشر: قم: حقائق اسلامی، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری:
فروست: سلسله پژوهشهای اعتقادی؛
شابک:
یادداشت: فیپا
موضوع: سلسله پژوهش های اعتقادی
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:

ازدواج ام کلثوم با عمر (1)

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
... آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیاء آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 13

هدف از نگارش این کتاب، پژوهشی پیرامون روایات ازدواج امّ کلثوم- دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام- با عمر است. رویدادی که همواره گروهی برای انکار وقایع تلخ و حوادث ناگوار صدر اسلام در رابطه با حضرت علی علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام بدان استدلال می‌کنند و می‌گویند:
اگر آنچه مشهور است که عمر به خانه حضرت علی علیه السلام هجوم آورد و منجر به شهادت حضرت صدّیقه علیها السلام گردید؛ صحّت داشت، چنین ازدواجی صورت نمی‌گرفت، ولی این ازدواج واقع شده؛ از این رو، آن حوادث، اصلی ندارند و بین حضرت علی علیه السلام و عمر رابطه حسنه برقرار بوده است ...
این نوشتار تحقیقی درباره روایات ازدواج امّ کلثوم با عمر است تا معلوم گردد که آیا استدلال مذکور تمام است و یا پوچ و بی‌حاصل می‌باشد؟
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 14
بدیهی است که چنین استدلالی وقتی مجال طرح دارد که:
1- اصل موضوع تمام باشد. یعنی حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام دختری به نام امّ کلثوم داشته باشد. پس اگر اصلًا همچو دختری وجود نداشته، یا از حضرت زهرا علیها السلام نباشد- آن سان که برخی از علما قائل هستند- استدلال مذکور ناتمام خواهد بود.
2- اطلاق وقوع ازدواج بین امّ کلثوم و عمر، به صرف اجرای خطبه عقد، جایز باشد. پس اگر وقوع ازدواج بین آن دو، منوط به تحقّق عمل زناشویی باشد، این استدلال دوباره ناتمام خواهد شد و خواهید دید که دلیل معتبری بر وقوع عمل زناشویی وجود ندارد.
3- استدلال به این ازدواج با فرض تمامیّت موضوع، وقتی موجّه خواهد بود که این ازدواج با کمال میل و رغبت واقع شده باشد. پس اگر- آن سان که در روایات فریقین آمده است- ثابت شد که این ازدواج با ارعاب، تهدید و فشار صورت گرفته است، هرگز استدلال به آن تمام نخواهد بود. بلکه این واقعه، مورد دیگری از موارد مظلومیّت اهل بیت علیهم السلام محسوب خواهد شد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 17
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی سیّدنا محمّد وآله الطاهرین المعصومین ولعنة اللّه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین
از قرن‌های آغازین اسلام تا کنون، پژوهش‌ها، پرسش‌ها و پاسخ‌های

بسیاری پیرامون این روایت که: «امیر مؤمنان علی علیه السلام دخترش را به ازدواج عمر بن خطّاب درآورد»، مطرح شده است.
در این زمینه، کتاب‌ها و رساله‌های گوناگونی نیز نگارش یافته است.
برای مثال، شیخ مفید- رضوان خدا بر او باد- دو رساله جداگانه را در این مورد، تحقیق و به رشته تحریر درآورده است که یکی از آن‌ها در کتاب اجوبة المسائل السَرَویّه در پاسخ به پرسش دهم و دیگری در کتاب اجوبة المسائل الحاجبیّه در پاسخ به پرسش پانزدهم بیان شده است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 18
نوشتاری که اینک فرا روی شماست، پژوهشی پیرامون این ماجرا است.
در این تحقیق، نخست اصل روایت را از مشهورترین کتاب‌های اهل سنّت آورده‌ایم؛ آن‌گاه با دید تحقیقی، سندها و چگونگی دلالت آن‌ها را مورد بررسی و نقد قرار داده‌ایم.
نوشتار حاضر سعی دارد تا به ژرفا و عمق ماجرا پرداخته، پرده از حقیقت آن برداشته، واقعیّت آن را توضیح داده و به گفت و گوها و مجادله‌ها در این زمینه پایان بخشد.
واللّٰه الموفق وهو المستعان
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 21

بخش یکم: راویان خبر و روایات آنان ... ص: 21

اشارة

یکی از روایات مشهور در بین اهل سنّت، روایتی است که بر اساس آن ادّعا گردیده که «امیر مؤمنان علی علیه السلام دخترش امّ کلثوم علیها السلام را به ازدواج عمر بن خطّاب درآورده است». آنان این روایت را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند و ما اصل آن را از مشهورترین کتاب‌هایشان نقل می‌نماییم:

1. روایات ابن سعد در الطبقات الکبری ... ص: 21

قدیمی‌ترین راوی و ناقل این روایت- تا جایی که ما می‌دانیم- محمّد بن سعد بن مَنیع زُهْری- درگذشته 230- نویسنده کتاب الطبقات الکبری است. او در این کتاب، چند روایت را در این موضوع نقل می‌نماید که بدین قرارند:

روایت یکم: امّ کلثوم، دختر علی بن ابی طالب بن عبدالمطَّلِب بن

هاشم بن عبدمناف بن قُصَی؛ مادرش فاطمه، دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله «1»

بود که مادر او خدیجه، دختر خُوَیْلِد بن اسد بن عبدالعُزّی بن قُصَی بود. او هنوز دختر نابالغی بود که عمر بن خطّاب او را به همسری گرفت. ثمره این ازدواج یک پسر به نام زید و یک دختر به نام رقیّه است. امّ کلثوم همسر عمر بود تا این که او کشته شد.

پس از عمر، عون بن جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطَّلِب او را به همسری خود برگزید (!!) (2)؛ ولی عون نیز درگذشت. سپس برادر عون، محمّد بن جعفر بن ابی طالب همسر او شد (!!). او نیز درگذشت.

آن‌گاه برادرش عبداللَّه بن جعفر بن ابی‌طالب، پس از وفات خواهرِ امّ کلثوم، زینب دختر علی بن ابی‌طالب، او را به همسری خود درآورد. امّ کلثوم در این باره می‌گفت: من از اسماء بنت عُمَیْس شرم دارم که دو پسر او نزد من مُردند و من برای این سومی بیم دارم (!!).

با این حال، امّ کلثوم در خانه عبداللّه بن جعفر درگذشت و از هیچ یک از آن‌ها فرزندی به دنیا نیاورد (!!).

---

(1)

(و 2) علی رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک‌پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم. از طرفی در مقابل ترجمه عبارات مندرج در منابع آن‌ها که محل تأمّل و دقّت نظر می‌باشند، علامت (!!) را نهاده‌ایم.

روایت دوم: انس بن عیاض از جعفر بن محمّد (امام صادق علیه السلام) از پدر بزرگوارش نقل می‌کند که حضرتش فرمود: عمر بن خطّاب، از امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب خواستگاری کرد.

علی اظهار داشت: من دخترانم را برای پسران جعفر نگه داشته‌ام.

عمر گفت: ای علی! او را به ازدواج من درآور، به خدا سوگند! در روی زمین مردی را سراغ ندارم که همنشینی و حُسن صحبت با او را همانند من رعایت کند (!!).
علی در پاسخ فرمود: این کار را انجام می‌دهم (!!).
آن‌گاه عمر به جایگاه مهاجرین- که بین قبر و منبر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بود و علی، عثمان، زبیر، طلحه، عبدالرحمان بن عوف آن جا می‌نشستند و هر گاه خبری از گوشه و کنار به عمر می‌رسید، به نزد آن‌ها می‌آمد و ایشان را آگاه می‌کرد و درباره آن با ایشان مشورت می‌کرد- رفت و گفت: به من تهنیت بگویید.
آن‌ها به او تهنیت گفته و پرسیدند: ای امیر مؤمنان! برای چه کسی به تو تهنیت بگوییم؟
گفت: برای دختر علی بن ابی طالب.
سپس آن‌ها را از قضیّه آگاه ساخت و گفت: پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:

«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»
«هر پیوند خویشاوندی- نسبی باشد یا سببی- در روز رستاخیز گسسته خواهد شد، جز نسب و خویشاوندی من».
من با پیامبر همنشین بودم و دوست دارم که این- خویشاوندی- هم برقرار باشد.
روایت سوم: وکیع بن جَرّاح از هُشام بن سعد از عطاء خراسانی نقل می‌کند که:
عمر برای امّ کلثوم دختر علی، چهل هزار [درهم] مهریّه قرار داد (!!).
روایت چهارم: محمّد بن عمر واقدی و دیگران گفته‌اند: هنگامی که عمر بن خطّاب، از دختر علی خواستگاری کرد، علی فرمود:
ای امیر مؤمنان! او دختربچّه است.
عمر گفت: به خدا سوگند! هدف تو این نیست؛ ولی من می‌دانم که هدف تو چیست!
پس از آن علی، امّ کلثوم را خواست. پس او را آماده کردند و آراستند (!!)
آن‌گاه حضرتش پارچه‌ای خواست و آن را تا کرد و به امّ کلثوم فرمود: با این پارچه به نزد امیرالمؤمنین برو و بگو: پدرم مرا فرستاد و سلام رساند و گفت: اگر پارچه را پسندیدی، آن را بگیر وگرنه

آن را باز گردان (!!).
وقتی امّ کلثوم نزد عمر آمد، عمر گفت: خدا به تو و به پدرت برکت دهد، من پسندیدم.

امّ کلثوم به نزد پدرش بازگشت و گفت: او پارچه را باز نکرد و جز من، به چیز دیگری نگاه ننمود (!!).
پس از آن، علی، امّ کلثوم را به ازدواج عمر درآورد و او پسری به نام زید برایش به دنیا آورد.
روایت پنجم: وکیع بن جَرّاح از اسماعیل بن ابی خالد از عامر شَعْبی روایت کرده است که:
زید بن عمر و امّ کلثوم دختر علی، هر دو مُردند. ابن عمر با چهار تکبیر بر آن دو نماز گزارد و زید را در سمتی که خودش ایستاده بود و امّ کلثوم را در سمت قبله قرار داد و نماز خواند.
روایت ششم: عبیداللَّه بن موسی گوید: اسرائیل از ابی حصین از عامر نقل می‌کند که:
ابن عمر بر امّ کلثوم دختر علی و پسرش زید نماز خواند و زید را در سمت خود قرار داد و بر آن دو چهار تکبیر گفت.
نظیر همین روایت را وکیع بن جَرّاح از زید بن حبیب از شعبی نقل کرده و افزوده است: به هنگام نماز، حسن و حسین پسران علی،

محمّد بن حنفیّه، عبداللَّه بن عبّاس و عبداللَّه بن جعفر پشت سر ابن عمر بودند.
روایت هفتم: عبیداللَّه بن موسی و اسرائیل از جابر، از عامر شَعْبی نقل کرده‌اند که:
عبداللَّه بن عمر به هنگام نماز بر جنازه زید بن عمر بن خطّاب چهار تکبیر گفت و حسن و حسین پشت سرش بودند. اگر او صلاح می‌دانست که بهتر است بیشتر تکبیر گوید، تکبیر بیشتری می‌گفت.
روایت هشتم: عبیداللَّه بن موسی از اسرائیل از سُدّی از عبداللَّه بن بَهیّ نقل می‌کند که:
من شاهد بودم که ابن عمر بر امّ کلثوم و زید بن عمر بن خطّاب نماز گزارد و زید را در سمتی که امام می‌ایستد، قرار داد و حسن و حسین شاهد بودند.
روایت نهم: وکیع بن جَرّاح از حَمّاد بن سَلَمه نقل می‌کند که عمّار بن ابی عمّار- مولی «1» بنی هاشم- می‌گفت:
من در آن روز حاضر بودم که سعید بن عاص- که در آن زمان امیر مدینه بود- بر آن دو نماز گزارد و هشتاد نفر از اصحاب محمّد صلّی اللَّه علیه وآله

---

(1) بنده آزاد شده را «مولی» می‌گویند.

پشت سرش بودند.

روایت دهم: جعفر بن عون از ابن جُریج از نافع نقل می‌کند که:
جنازه امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب- همسر عمر بن خطّاب- و پسرش زید برای نماز آورده شد. در آن روز سعید بن عاص امام بود.
روایت یازدهم: عبداللّٰه بن نُمیر از اسماعیل بن ابی خالد از عامر نقل می‌کند که:
ابن عمر بر جنازه برادرش زید و جنازه امّ کلثوم دختر علی، نماز گزارد. جنازه آن دو در یک تابوت بود و جنازه زید در سمت نزدیک به امام قرار داشت «1».

از دانشمندان دیگری که در این زمینه، روایاتی نقل کرده‌اند، ابو بُشر دولابی، درگذشته 310 است. وی در کتاب الذرّیة الطاهره در بخش مربوط به امّ کلثوم دختر فاطمه علیها السلام دخت رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله، روایاتی چند به قرار ذیل نقل کرده است:
روایت یکم: دُولابی گوید: از احمد بن عبدالجبّار شنیدم که می‌گفت: از یونس بن بُکِیر شنیدم که او از ابن اسحاق شنیده بود که

---

(1) الطبقات الکبری: 8/ 338- 340.

فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله، از علی بن ابی طالب، سه پسر به نام‌های حسن، حسین و مُحسن- که مُحسن در دوران کودکی از دنیا رفت- و دو دختر به نام‌های امّ کلثوم و زینب به دنیا آورد.
روایت دوم: ابن اسحاق گوید: عاصم بن عمر بن قَتاده برای من این گونه روایت کرد: عمر بن خطّاب از علی بن ابی طالب، دخترش امّ کلثوم را خواستگاری کرد.
علی رو به او کرده و گفت: او کوچک است.
عمر گفت: نه، به خدا سوگند! این نیست ... «1» بلکه تو می‌خواهی مرا از این کار باز داری، اگر آن طور است که تو می‌گویی، او را به نزد من بفرست.
علی بازگشت و امّ کلثوم را خواست و پارچه‌ای به او داده و گفت:
این را به نزد امیرالمؤمنین ببر و بگو: پدرم می‌گوید: این پارچه به نظر شما چه طور است؟
امّ کلثوم پارچه را برد و پیام پدرش را به عمر رساند. عمر بازوی او را گرفت (!!)، ولی امّ کلثوم دستش را از دست عمر کشید و گفت:

---

(1) در نسخه چاپ شده کتاب، در این جا چنین آمده است: «این جا کلمه‌ای است که‌خوانده نمی‌شود»!؟ ولی اصل عبارت این است: «نه، به خدا سوگند! هدف تو این نیست».

رهایم کن.
عمر دست او را رها کرد و گفت: چه خوش‌اندام و ظریف (!!)؛ برو به او بگو: عجب خوب ... «1» و زیباست (!!). به خدا سوگند! آن طور که تو گفتی، نیست.

پس از آن علی او را به ازدواج عمر درآورد.
روایت سوم: احمد بن عبدالجبّار از یونس بن بُکِیر، از خالد بن صالح از واقد بن محمّد بن عبداللَّه بن عمر از بعضی از خویشانش نقل می‌کند که:
عمر بن خطّاب از علی بن ابی طالب، دخترش امّ کلثوم را- که مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بود- خواستگاری کرد.
علی به او فرمود: او اولیای دیگری نیز دارد، باشد تا از آن‌ها اجازه بگیرم.
آن‌گاه حضرتش نزد پسران فاطمه علیها السلام آمد و قضیّه را برای آن‌ها بازگو کرد.
آن‌ها گفتند: او را به ازدواجش درآور.
علی، امّ کلثوم را- که در آن هنگام دختربچّه‌ای بود- صدا زد و گفت: به نزد امیرالمؤمنین برو و به او بگو: پدرم به تو سلام می‌رساند و

---

(1) در این جا در نسخه چاپ شده، آمده است: «در این جا کلمه‌ای است که خوانده‌نمی‌شود»!؟ ولی در روایت محب الدین طبری هیچ کلمه‌ای وجود ندارد.

می‌گوید: ما حاجتت را که خواسته بودی، برآوردیم.
پس [از آن که امّ کلثوم به نزد عمر رفت و پیام پدرش را رساند] عمر او را گرفت و به خود چسبانید (!!) و گفت: من امّ کلثوم را از پدرش خواستگاری کردم و پدرش او را به ازدواج من درآورد.
به عمر گفتند: ای امیرالمؤمنین! منظورت چیست؟ او که دختربچّه کوچکی است؟!
عمر گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیده‌ام که می‌گفت:
«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»
«هر پیوند و خویشاوندی در روز رستاخیز گسستنی است، جز پیوند و خویشاوندی با من».
من می‌خواستم بین من و رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله پیوند خویشاوندی و دامادی باشد.
روایت چهارم: عبدالرحمان بن خالد بن منیع گوید: حبیب- کاتب مالک بن انس- از عبدالعزیز دَراوِردی از زید بن اسلم از پدرش- که از موالی عمر بن خطّاب بود- نقل می‌کند که:
عمر از علی بن ابی طالب، امّ کلثوم را خواستگاری کرد. علی با عبّاس، عقیل و حسن مشورت کرد.
عقیل عصبانی شد و به علی گفت: سپری شدن روزها و ماه‌ها فقط

در عدم بصیرت تو در کارت می‌افزاید. به خدا سوگند! اگر چنین کنی، قطعاً

چنین و چنان خواهد شد.
علی به عبّاس گفت: به خدا سوگند! این سخنان او خیرخواهانه نیست، ولی تازیانه عمر او را به آن چه می‌بینی، واداشته است «1».
آن‌گاه حضرتش رو به عقیل کرد و فرمود: ای عقیل! به خدا سوگند! این به خاطر رغبت و تمایل به تو و نظرت نیست، بلکه عمر بن خطّاب به من خبر داد که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیده است که حضرتش فرمود:
«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»
«هر پیوند- نسبی و سببی- در روز رستاخیز گسستنی است، مگر پیوند نسبی و سببی من».

---

(1) از جمع میان روایات معتبر و عبارات فوق، چنین برمی‌آید که حضرت علی علیه السلام با این ازدواج مخالف بودند و عقیل به دلیل تهدید عمر، خواستار تحقّق این ازدواج گردیده است و عصبانیّت او نیز به همین دلیل می‌باشد.
از این رو، حضرت امیر علیه السلام موافقت وی با این ازدواج را «خیرخواهانه» قلمداد نفرموده‌اند.
البتّه جای تعجّب و مایه شگفتی است که در ادامه نقل مذکور، مشاهده می‌نماییم که موضع‌گیری امیر مؤمنان علی علیه السلام به یک باره تغییر یافته است؛ آن هم نه به دلیل تهدید عمر؛ بلکه به دلیل تمایل عمر به انتساب با رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله (!!).
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 32
روایت پنجم: عبدالعزیز بن منیع از ابو الدرداء مَرْوَزی از خالد بن خِداش؛ همچنین اسحاق بن ابراهیم بن محمّد بن سلیمان بن بلال بن ابی الدردای انصاری از ابو جماهیر محمّد بن عثمان نقل کرده است که:
عبداللَّه بن زید بن اسلم از پدرش، از جدّش روایت کرده است که عمر بن خطّاب، امّ کلثوم، دختر علی بن ابی طالب را با چهل هزار درهم (!!) مهریّه، به ازدواج خود درآورد.
روایت ششم: ابو اسامه عبداللَّه بن محمّد از حَجّاج بن ابی منیع از جدش از زُهْری روایت کرده است که:
عمر بن خطّاب، امّ کلثوم دختر علی از همسرش فاطمه را به ازدواج خود درآورد و از او پسری به نام زید متولّد شد.
روایت هفتم: احمد بن عبدالجبّار از یونس بن بُکِیر، از ابن اسحاق روایت کرده است که:
عمر بن خطّاب، امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب را به ازدواج خود درآورد و او پسری به نام زید و دختری را به دنیا آورد و عمر در زمان او مُرد.
روایت هشتم: ابو اسامه عبداللَّه بن محمّد حلبی از حَجّاج بن ابی منیع، از

پدرش از زُهْری روایت کرده است که:
بعد از عمر بن خطّاب، عون بن جعفر بن ابی طالب، امّ کلثوم را به

همسری گرفت (!!) و او فرزندی از عون به دنیا نیاورد، تا از دنیا رفت.
روایت نهم: احمد بن عبدالجبّار از یونس بن بُکِیر از ابن اسحاق روایت کرده است که:
هنگامی که عمر، همسر امّ کلثوم دختر علی، از دنیا رفت، امّ کلثوم به ازدواج عون بن جعفر درآمد (!!) و عون نیز در دوران حیات او درگذشت و فرزندی از عون به دنیا نیاورد.
روایت دهم: ابن اسحاق گوید: پدرم اسحاق بن یَسار از حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب نقل کرده است که:
آن‌گاه که امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، از عمر بن خطّاب بیوه شد، برادرانش حسن و حسین به نزد او آمدند و گفتند: تو کسی هستی که به سروری زنان مسلمان و دختریِ بانو و سرور آن‌ها شناخته شده‌ای. به خدا سوگند! اگر اختیارت را به علی بسپاری، قطعاً تو را به ازدواج یکی از یتیمانش درمی‌آورد (!!) و اگر بخواهی که به مال و ثروت فراوان دست یابی، حتماً خواهی رسید.
به خدا سوگند! هنوز از جایشان برنخاسته بودند، که علی در حالی که بر عصایش تکیه کرده بود، رسید. نشست و حمد و ثنای خدا را به جای آورد، سپس منزلت و شأن آنان در نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله را بیان کرد و گفت: ای فرزندان فاطمه! از منزلت و شأن خودتان آگاهید و می‌دانید

که من شما را به خاطر موقعیتتان نسبت به رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و خویشاوندی با او، بر سایر فرزندانم برتری داده‌ام.
آن‌ها گفتند: راست گفتی، خدا رحمتت کند، و خداوند از جانب ما به تو پاداش خیر دهد.
علی رو به دخترش کرد و گفت: دخترم! خداوند امر تو را در اختیار خودت قرار داده، ولی من دوست دارم آن را در اختیار من بگذاری.
امّ کلثوم گفت: پدرجان! به خدا سوگند! من هم زنی هستم و به آن‌چه که زنان تمایل دارند، رغبت دارم (!!)، دوست دارم آن گونه که زنان از دنیا بهره‌مند می‌شوند، بهره ببرم (!!)، می‌خواهم خودم در این مورد تصمیم بگیرم.
علی گفت: دخترم! به خدا سوگند! این نظر تو نیست، بلکه این نظر این دو نفر است (!!).
سپس از جای خود برخاست و گفت: یا این کار را انجام می‌دهی، یا دیگر با

هیچ یک از این دو، سخن نخواهم گفت (!!).
حسن و حسین، لباس حضرتش را گرفتند و گفتند: پدرجان! بنشین، به خدا سوگند! ما توان دوری از تو را نداریم.
سپس به امّ کلثوم گفتند: امر ازدواجت را به او واگذار کن.

امّ کلثوم گفت: چنین کردم.
علی گفت: من تو را به ازدواج عون بن جعفر- که نوجوانی است- درمی‌آورم.
پس از آن، علی به نزد امّ کلثوم بازگشت و چهار هزار درهم برای او آورد، سپس برای پسر برادرش پیغام داد و امّ کلثوم را به نزد او فرستاد.
حسن بن حسن گوید: به خدا سوگند! از آغاز آفرینش تا کنون، عشقی به سان عشق او به عون سراغ ندارم.
روایت یازدهم: ابو اسحاق، ابراهیم بن یعقوب بن اسحاق جوزجانی از یزید بن هارون از حَمّاد بن سَلَمه از عمّار بن ابی عمّار روایت کرده است که:
امّ کلثوم دختر علی و زید پسر عمر، هر دو مُردند. ما آن دو را کفن کردیم و سعید بن عاص بر آن‌ها نماز گزارد و حسن و حسین و ابو هریره پشت سر او بودند.
روایت دوازدهم: ابراهیم بن یعقوب از یزید بن هارون، از اسماعیل بن ابی خالد روایت کرده است که:
در نزد عامر در مورد چگونگی برگزاری مراسم نماز بر جنازه‌های مردان و زنان سخن به میان آمد.

عامر گفت: وقتی آمدم، عبداللّه بن عمر بر برادرش زید و مادر او امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، نماز می‌خواند «1».

3. روایت حاکم نیشابوری در المستدرک ... ص: 36

حاکم، ابو عبداللّه نیشابوری، متوفّای سال 405، در این زمینه فقط یک روایت را بدین گونه نقل کرده است:
حسن بن یعقوب و ابراهیم بن عصمت- که هر دو عادل هستند- از سَرّی بن خُزَیمه، از مُعَلّی بن اسد «2» از وُهَیب بن خالد، از جعفر بن محمّد [یعنی امام صادق علیه السلام] از پدرش، او از علی بن حسین روایت کرده است که حضرتش فرمود: عمر بن خطّاب، امّ کلثوم را از علی خواستگاری کرد و گفت: او را به ازدواج من درآور.
علی فرمود: او را برای پسر برادرم، عبداللّه بن جعفر نگه داشته‌ام.
عمر گفت: او را به ازدواج من درآور! به خدا سوگند! هیچ کس شأن او را رعایت نمی‌کند، آن سان که من رعایت می‌کنم (!!).
علی او را به ازدواج عمر درآورد.
عمر به نزد مهاجرین آمد و گفت: آیا به من تهنیت نمی‌گویید؟

---

(1) الذرّیة الطاهره: 157- 165.
(2) در متن المستدرک آمده است: «مُعَلّی بن راشد» و آن غلط است.

آن‌ها گفتند: برای چه کسی ای امیر مؤمنان؟!
او گفت: برای امّ کلثوم دختر علی و دختر فاطمه بنت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله. من از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌گفت:
«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»
«هر پیوند و خویشاوندی در روز رستاخیز گسستنی است، مگر پیوند و خویشاوندی من».
و من دوست داشتم که بین من و رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله پیوند و خویشاوندی برقرار باشد.
حاکم پس از نقل این حدیث می‌گوید:
این حدیث، از نظر سندی صحیح است، ولی بُخاری و مُسلم آن را روایت نکرده‌اند «1».

4. روایات بیهقی در السنن الکبری ... ص: 37

ابو بکر بیهقی، متوفّای سال 458 در مورد این ماجرا، چند روایت به قرار ذیل نقل کرده است:
روایت یکم: ابو عبداللَّه، حافظ- یعنی حاکم، صاحب المستدرک-

---
(1) المستدرک: 3/ 153، معرفة الصحابه (مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شماره 4684).

از حسن بن یعقوب و ابراهیم بن عصمت روایت کرده است که:
سَرّی بن خُزَیمه از مُعَلّی بن اسد، از وُهَیب بن خالد روایت کرده است که: جعفر بن محمّد [امام صادق علیه السلام] از پدرش از علی بن حسین نقل کرده است؛ همچنین از ابو العبّاس، محمّد بن یعقوب، از احمد بن عبدالجبّار، از یونس بن بُکِیر، از ابن اسحاق از ابو جعفر [یعنی امام باقر علیه السلام] از پدرش از علی بن حسین نقل کرده است که:
هنگامی که عمر بن خطّاب، امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب را به همسری گرفت، به جایگاه ویژه مهاجرین- که در مسجد رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بین قبر و منبر بود- رفت، آن‌ها برایش برکت و خیر خواستند.
عمر گفت: هان! به خدا سوگند! آن چه مرا به ازدواج با او واداشت، روایتی بود که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیده بودم که می‌گفت:
«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»
«هر پیوند و خویشاوندی در روز رستاخیز گسستنی است، مگر آن پیوند و خویشاوندی که از من باشد».

بیهقی بعد از نقل این روایت می‌گوید:
این، متن حدیث ابن اسحاق بود، ولی این روایت، از نظر سندی مُرْسَل و حَسَن است؛ چرا که از وجوه دیگری نیز با سلسله سند و ارسال روایت شده است.
روایت دوم: ابو حسین بن بِشران از دَعْلَج بن احمد، از موسی بن هارون از سُفیان از وکیع بن جَرّاح از روح بن عُباده از ابن جُریج از ابن ابی ملیکه از حسن بن حسن و او از پدرش نقل کرده است که:
عمر بن خطّاب، امّ کلثوم را از علی بن ابی طالب، خواستگاری کرد.
علی فرمود: او هنوز برای ازدواج کوچک است.
عمر گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیده‌ام که گفت:

«كلّ سبب و نسب منقطع يوم القيامة إلّاسببى ونسبى»
«هر پیوند و خویشاوندی در روز رستاخیز گسستنی است، جز پیوند و خویشاوندی من».
من دوست دارم که از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله پیوند و خویشاوندی داشته باشم.
علی رو به حسن و حسین کرد و فرمود: امّ کلثوم را به ازدواج عمویتان درآورید!

آن‌ها گفتند: امّ کلثوم چون سایر بانوان، مختار است و می‌تواند هر شوهری را که می‌خواهد انتخاب نماید.
علی با خشم از جا برخاست (!!)، ولی حسن دامن لباسش را گرفت و گفت: پدرجان! ما تحمّل دوری از تو را نداریم.
علی فرمود: پس او را به ازدواج عمر درآورید «1».
بیهقی این روایت را بار دیگر در بخش: «روایاتی که درباره شوهر دادن پدران، دختران باکره خودشان می‌باشد» آورده است «2».
ترکمانی، نویسنده کتاب الجوهر النقی گوید:
بیهقی در این بخش از کتاب خود، ازدواج پیامبر با عایشه- که شش ساله بود-، ازدواج عمر با دختر علی- که خردسال بود- و شوهر دادن برخی از اصحاب دختران کوچک خود را، بیان کرده است ... این در حالی است که عایشه و دختر علی، هر دو کوچک بودند (و به سنّ بلوغ نرسیده بودند).

خطیب بغدادی متوفّای سال 463 در کتاب تاریخ بغداد در

---

(1) السنن الکبری: 7/ 101 و 102 شماره‌های 13393 و 13394.
(2) همان: 7/ 185 شماره 13660.

ضمن شرح حال ابراهیم بن مهران مَرْوَزی، روایتی را با سلسله سند او نقل کرده است که:

لیث بن سعد قِیسی- از نوکران بنی رَفاعه- در سال 171 در مصر از موسی بن علی بن رَباح لَخْمی از پدرش، از عُقْبَة بن عامر جُهَنی روایت کرده است که:

عمر بن خطّاب، از علی بن ابی طالب، دخترش را- که از فاطمه بود- خواستگاری کرد و در این مورد رفت و آمد زیادی انجام داد و به علی می‌گفت: ای ابوالحسن! آن چه مرا وادار کرد تا نزد تو بسیار رفت و آمد کنم، فقط سخنی است که از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه وآله شنیدم که می‌گفت:

«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»

«هر پیوند و خویشاوندی در روز رستاخیز گسستنی است، مگر پیوند و خویشاوندی من».

من دوست دارم از طرف شما اهل بیت، خویشاوندی و پیوند دامادی داشته باشم.

علی برخاست و دخترش را خواست، او را زینت کردند (!!) آن‌گاه حضرتش او را به نزد امیرالمؤمنین عمر، فرستاد.

وقتی که عمر، امّ کلثوم را دید، برخاست و دست به ساق پای (!!)

او زد و گفت: به پدرت بگو: به راستی راضی شدم، راضی شدم، راضی شدم.

وقتی که دختر به نزد پدرش آمد، علی به او گفت: امیرالمؤمنین به تو چه گفت؟

امّ کلثوم گفت: مرا پیش خود خواند و بوسید (!!) و وقتی برخاستم دست به ساق پایم زد (!!) و گفت: به پدرت بگو راضی شدم.

آن‌گاه علی او را به ازدواج عمر درآورد. او زید بن عمر بن خطّاب را به دنیا آورد. زید زنده بود تا به سن رشد رسید، سپس مُرد ... «1».

6. روایات ابن عبدالبرّ در الإستیعاب ... ص: 42

ابن عبدالبرّ قُرْطُبی، متوفّای سال 643 نیز در این زمینه چند روایت را این گونه نقل کرده است:
روایت یکم: امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، پیش از وفات رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به دنیا آمد.
مادرش فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بود.
عمر بن خطّاب او را از علی بن ابی طالب خواستگاری کرد.
علی گفت: او کوچک است.

---

(1) تاریخ بغداد: 6/ 180.

عمر گفت: او را به ازدواج من درآور! من بهتر از هر کس عزّت و کرامت او را مراعات می‌کنم.
علی فرمود: من او را نزد تو می‌فرستم، اگر پسندیدی او را به ازدواج تو درمی‌آورم.
آن‌گاه علی علیه السلام او را با پارچه‌ای به نزد عمر فرستاد و گفت:
به او بگو: این، همان پارچه‌ای است که به تو گفتم.
امّ کلثوم پیغام پدرش را رساند. عمر به او گفت: به پدرت بگو:
راضی شدم، خدا از تو راضی شود.
آن‌گاه دستش را بر ساق پای او گذاشت و لباس را از آن کنار زد (!!).
امّ کلثوم گفت: چرا چنین می‌کنی؟! اگر تو امیرالمؤمنین نبودی، دماغت را می‌شکستم.
امّ کلثوم بیرون آمد و به نزد پدرش رفت و او را از ماجرا آگاه کرد و گفت:
مرا به نزد پیرمرد بدی فرستادی؟!
علی علیه السلام فرمود: دخترم! او شوهر توست.
پس از آن، عمر وارد جایگاه مهاجرین در روضه پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله شد- که مهاجران نخستین در آن مکان گرد هم می‌آمدند- و نزد آن‌ها نشست و گفت: به من تهنیت بگویید.
گفتند: به چه جهت ای امیر مؤمنان؟

گفت: با امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، ازدواج کردم.
از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیده بودم که می‌گفت:
«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»
«هر پیوند و خویشاوندی و دامادی در روز رستاخیز گسستنی است، مگر

پیوند و خویشاوندی و دامادی من».
من نسبت به پیامبر، پیوند و خویشاوندی داشتم، ولی می‌خواستم دامادی او را نیز با آن جمع کنم.
مهاجرین به او تهنیت گفتند.
روایت دوم: عبدالوارث از قاسم از خُشَنی از ابن ابی عمر از سُفیان از عمرو بن دینار از محمّد (بن حنفیه) پسر علی، نقل کرده است که:
عمر بن خطّاب از علی، دخترش امّ کلثوم را خواستگاری کرد.
حضرتش کم سن و سالی امّ کلثوم را یادآور شد.
به عمر گفتند: علی تو را رد کرده است.
عمر دوباره به خواستگاری رفت. علی علیه السلام فرمود: او را به نزد تو می‌فرستم، اگر او را پسندیدی، همسر توست.
سپس حضرتش دختر خود را به نزد عمر فرستاد و عمر لباس از ساق پای امّ کلثوم کنار زد (!!).
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 45
امّ کلثوم گفت: دستت را بکش! اگر تو امیر مؤمنان نبودی، چشمت را کور می‌کردم.
روایت سوم: ابن وهب از عبدالرحمان بن زید بن اسلم از پدرش از جدّش روایت کرده است که:
عمر بن خطّاب امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، را با چهار هزار درهم مهریّه (!!) به ازدواج خود درآورد.
روایت چهارم: ابو عمر می‌گوید: امّ کلثوم دختر علی، از عمر بن خطّاب، دو فرزند به نام‌های زید بن عمر اکبر و رقیّه به دنیا آورد و آن بانو و پسرش زید در یک روز مُردند.
زید در جنگی که شبانه میان بنی عَدی روی داد، صدمه دید. او رفته بود تا بین آن دو گروه آشتی برقرار کند؛ ولی در تاریکی، یکی از آن‌ها ضربه‌ای به او زد و او را زخمی کرد و بر زمین انداخت. زید مدّتی زنده بود، سپس او و مادرش در یک روز مُردند.
ابن عمر به پیشنهاد حسن بن علی بر آن‌ها نماز گزارد.
آن سان که می‌گویند: در مورد این دو نفر، دو سنّت و روش اجرا شد:
1- هیچ یک از آن‌ها از دیگری ارث نبرد، زیرا معلوم نشد کدامیک اول مُرده است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 46
2- جنازه زید جلوی جنازه مادرش در سمتی که امام می‌ایستد، قرار گرفت «1».

7. روایات ابن اثیر در أُسد الغابه ... ص: 46

ابن اثیر جَزَری متوفّای 630 نیز در کتاب أُسد الغابه روایاتی چند در این زمینه نقل کرده است و می‌گوید:
روایت یکم: امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بود.
او پیش از وفات رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به دنیا آمد.
عمر بن خطّاب او را از پدرش علی بن ابی طالب خواستگاری کرد.
علی گفت: او کوچک است.
عمر گفت: او را به ازدواج من درآور، چرا که من کرامت و عزّت او را بهتر از هر کسی رعایت می‌کنم.
علی گفت: من او را نزد تو می‌فرستم، اگر راضی شدی، او را به ازدواج تو درمی‌آورم.

---

(1) الإستیعاب: 4/ 509 و 510.

آن‌گاه علی، امّ کلثوم را با پارچه‌ای نزد عمر فرستاد و گفت: به عمر بگو: این، همان پارچه‌ای است که به تو گفته بودم.
امّ کلثوم این پیام را به عمر رساند.
عمر به او گفت: به پدرت بگو: راضی شدم، خدا از تو راضی شود.
سپس دستش را بر او زد (!!).
امّ کلثوم گفت: چرا این طور می‌کنی؟! اگر تو امیر مؤمنان نبودی، دماغت را می‌شکستم.
آن‌گاه نزد پدرش آمد و او را از قضیّه آگاه ساخت و گفت: مرا نزد پیرمرد بدکاری فرستادی.
علی گفت: دخترم! او شوهر توست.
عمر نزد مهاجرین آمد و در روضه پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله- که به طور معمول مهاجرین نخستین در آن جا می‌نشستند- کنار آنان نشست و رو به آن‌ها کرد و گفت: به من تهنیت بگویید.
آن‌ها گفتند: برای چه ای امیر مؤمنان؟
گفت: با امّ کلثوم دختر علی، ازدواج کردم. از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیده بودم که می‌گفت:

«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»
«هر پیوند و خویشاوندی و دامادی در روز قیامت گسستنی است، جز پیوند

و خویشاوندی و دامادی من».
من نسبت به پیامبر پیوند و خویشاوندی داشتم و می‌خواستم که دامادی او را نیز به آن بیفزایم.
آن‌گاه مهاجرین به او تهنیت گفتند.
عمر با چهل هزار درهم مهریّه (!!)، امّ کلثوم را به عقد خود درآورد. ثمره این ازدواج دو فرزند به نام‌های زید بن عمر اکبر و رقیّه بود. این در حالی است که این مادر و فرزند- یعنی پسرش زید- در یک زمان مُردند.
زید در جنگی که میان بنی عَدی درگرفت، برای برقراری صلح و آشتی، نزد آن‌ها رفته بود که در تاریکی مورد هدف یکی از آن‌ها قرار گرفت و ضربه‌ای به او خورد و زخمی شد و بر زمین افتاد. او مدّتی زنده بود، سپس در روز وفات مادرش از دنیا رفت.
عبداللّٰه بن عمر به پیشنهاد حسن بن علی بر آن‌ها نماز خواند.
وقتی عمر کشته شد، عون بن جعفر با امّ کلثوم ازدواج کرد (!!).
روایت دوم: عبدالوهّاب بن علی بن علی امین، از ابو فضل محمّد بن ناصر از خطیب ابو طاهر محمّد بن احمد بن ابی صَقَر از

ابو البرکات احمد بن عبدالواحد بن فضل بن نظیف بن عبداللّٰه فَرّاء روایت کرده است که به احمد گفتم: آیا ابو محمّد حسن بن رَشیق، برای شما روایت کرده است؟
گفت: آری، ابو بُشر محمّد بن احمد بن حَمّاد دُولابی از احمد بن عبدالجبّار از یونس بن بُکِیر از ابن اسحاق از حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب روایت کرده است که:
هنگامی که امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، از عمر بن خطّاب بیوه شد، برادرانش حسن و حسین نزد او آمدند و گفتند: تو به سَروَری زنان مسلمان و دختر سَروَر و بانوی آنان، شناخته شده‌ای. به خدا سوگند! اگر اختیارت را به علی بسپاری، به طور قطع تو را به ازدواج یکی از یتیمانش درمی‌آورد (!!) و اگر خودت تصمیم بگیری و بخواهی به ثروت و مال بسیاری دست یابی (!!)، حتماً خواهی رسید.
به خدا سوگند! هنوز از جایشان برنخاسته بودند که علی- در حالی که بر عصایش تکیه کرده بود- سر رسید. او نشست و حمد و ثنای خدای را به جا آورد، سپس منزلت آن‌ها را نسبت به رسول خدا صلّی اللّٰه علیه وآله یادآوری کرد و گفت: ای فرزندان فاطمه! از منزلت خود در نزد من آگاهید، من شما را به جهت موقعیّتتان نسبت به رسول خدا صلّی اللّٰه علیه وآله و خویشاوندی شما با او، بر سایر فرزندانم برتری داده‌ام.
آن‌ها گفتند: راست می‌گویی، خدا تو را رحمت کند و خدا از

جانب ما به تو پاداش نیک دهد.
علی گفت: دخترم! خدای تعالی امر تو را در دست خودت قرار داده است، و من دوست دارم که آن را به من بسپاری.
امّ کلثوم گفت: پدرجان! من هم زن هستم و به سان زنان، آرزوهایی دارم (!!). دوست دارم آن گونه که زنان از دنیا بهره می‌برند، بهره ببرم (!!). می‌خواهم خودم در مورد کارم، تصمیم بگیرم.
علی گفت: نه، به خدا سوگند! دخترم! این نظر خودت نیست، قطعاً این، رأی این دو نفر است (!!).
سپس برخاست و گفت: یا این کار را انجام می‌دهی، یا دیگر با هیچ یک از این دو سخن نمی‌گویم (!!).
حسنین دامن لباس او را گرفتند و گفتند: پدرجان! بنشین، به خدا سوگند! ما تحمّل دوری از تو را نداریم.
آن‌گاه رو به امّ کلثوم کردند و گفتند: کارت را به دست او بسپار.
علی گفت: من تو را به ازدواج عون بن جعفر- که نوجوانی است- درمی‌آورم.
سپس چهارهزار درهم به امّ کلثوم داد و او را به نزد عون فرستاد.
این روایت را ابو عمر نیز نقل کرده است «1».

---

(1) أُسد الغابه: 7/ 377 و 378.

الإصابه
ابن حجر عسقلانی درگذشته سال 852 نیز به چند روایت در این زمینه اشاره کرده است و می‌گوید:
روایت یکم: امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، از نژاد هاشم، مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله بود. وی در زمان رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به دنیا آمد.
ابو عمر گوید: او پیش از وفات پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله پا به عرصه وجود نهاد.
ابن ابی عمر مَقْدِسی گوید: سُفیان از عمر از محمّد بن علی (امام باقر علیه السلام) نقل کرده است که حضرتش فرمود: عمر بن خطّاب از علی علیه السلام دخترش امّ کلثوم را خواستگاری کرد. علی علیه السلام کم سن و سالی دخترش را یادآور شد.
به عمر گفتند: علی تو را رد کرده است.
عمر دوباره به نزد او آمد. علی فرمود: او را نزد تو می‌فرستم، اگر راضی شدی، او همسر توست.
سپس دخترش را به نزد عمر فرستاد. عمر ساق پای او را برهنه کرد (!!).
امّ کلثوم گفت: دستت را بکش، اگر تو امیر مؤمنان نبودی،

چشمت را کور می‌کردم.
روایت دوم: ابن وهب از عبدالرحمان بن زید بن اسلم از پدرش از جدّش نقل کرده است که عمر، امّ کلثوم را با چهل هزار درهم مهریّه (!!) به ازدواج خود درآورد.
روایت سوم: زبیر گوید: امّ کلثوم برای عمر، دو فرزند به نام‌های زید و رقیّه به دنیا آورد. امّ کلثوم و پسرش در یک روز مُردند.
زید در جنگی که بین بنی عَدی روی داد و او برای برقراری صلح و آشتی میان آن‌ها رفته بود، صدمه دید. مردی در تاریکی شب او را نشناخت و زخمی کرد. زید مدّتی زنده بود، مادرش نیز در بستر بیماری بود و هر دو در یک روز مُردند.
روایت چهارم: ابو بُشر دُولابی در کتاب الذرّیة الطاهره از طریق ابن اسحاق، این گونه نقل می‌کند:
حسن بن حسن بن علی گوید: وقتی عمر همسر امّ کلثوم دختر علی، از دنیا رفت و امّ کلثوم بیوه شد، برادرانش حسن و حسین نزد او آمدند و گفتند: تو اگر در مورد خودت تصمیم بگیری و بخواهی به ثروت فراوانی

دست یابی (!!)، قطعاً خواهی رسید.
سپس علی وارد خانه شد و حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت: دخترم! خداوند امر تو را در اختیار خودت قرار داده است، اگر

دوست داری آن را به دست من بسپار.
امّ کلثوم گفت: پدرجان! من هم زنی هستم، به سان زنان آرزوهایی دارم (!!)، دوست دارم من هم از دنیا بهره‌مند شوم (!!).
علی گفت: این، نظر خودت نیست، بلکه نظر این دو نفر است (!!).
سپس برخاست و گفت: به خدا سوگند! یا این کار را انجام می‌دهی، یا دیگر با هیچ یک از این دو، سخن نخواهم گفت (!!).
آن‌ها دور امّ کلثوم را گرفته و از او خواستند که بپذیرد. او چنین کرد و با عون بن جعفر ازدواج کرد.
روایت پنجم: دارقُطْنی در کتاب الإخوه امّ کلثوم را نام برده و می‌نویسد:
هنگامی که عون مُرد، برادرش محمّد، امّ کلثوم را به همسری گرفت (!!).
پس از مدّتی او نیز از دنیا رفت و برادرش، عبداللّه او را به همسری گرفت و امّ کلثوم در خانه عبداللّه درگذشت.
نظیر این روایت را ابن سعد نیز نقل کرده و در آخر آن گفته است:
امّ کلثوم می‌گفت: من از اسماء دختر عُمَیْس، شرم دارم که دو پسر او در نزد من مُردند و من بر سومی بیمناکم.
وی می‌افزاید: امّ کلثوم در خانه عبداللّه از دنیا رفت و برای هیچ

یک از آن‌ها، فرزندی به دنیا نیاورد.
روایت ششم: ابن سعد از انس بن عیاض از جعفر بن محمّد از پدرش روایت کرده است که:
عمر، امّ کلثوم را از علی خواستگاری کرد.
علی گفت: من دخترانم را برای پسران جعفر نگه داشته‌ام.
عمر گفت: او را به ازدواج من درآور! به خدا سوگند! مردی روی زمین نیست که کرامت او را بهتر از من رعایت کند.
علی گفت: پذیرفتم.
عمر به نزد مهاجرین آمد و گفت: به من تهنیت بگویید. آن‌ها تهنیت پرسیدند: با چه کسی ازدواج کرده‌ای؟
عمر گفت: با دختر علی، به راستی که پیامبر صلّی اللّه علیه وآله می‌گفت:
«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»
«هر پیوند و خویشاوندی در روز قیامت گسستنی خواهد شد، مگر پیوند و خویشاوندی من».
من به پیامبر دختر داده بودم، ولی این را هم دوست داشتم (که از خانواده

او دختری بگیرم) «1».

---

(1) الإصابه: 8/ 464 و 465.

بخش دوم بررسی سندهای روایات ... ص: 57

اشارة

روایاتی که از دید خوانندگان گذشت، مهمترین سندهای این حکایت، به نقل از مشهورترین کتاب‌های اهل سنّت بود. برخی از این روایات به اصل ماجرا- یعنی قضیّه تزویج امیر المؤمنین علیه السلام دخترش را به عمر- مربوط می‌شد. برخی به قضایای ازدواج امّ کلثوم پس از مرگ عمر و برخی دیگر نیز به جریان وفات او و پسرش مربوط بود.
با توجّه به اصول و قواعد علمی اهل سنّت در علم حدیث و با استناد به سخنان علمای آن‌ها در علم رجال؛ اگر کسی با دقّت به سندهای این روایات بنگرد و آن‌ها را بررسی نماید، برای او روشن می‌گردد که اصل این داستان، پایه و اساسی ندارد. چه رسد به جزئیّات امور و موارد فرعی وابسته به آن «1».

---

(1) راویان این ماجرا را می‌توان به دو گروه تقسیم نمود:
1- افرادی که از سوی علمای اهل سنّت به شدّت تضعیف شده و به دروغ‌گویی متّهم گردیده‌اند.
2- افرادی که هر چند مورد اعتماد اهل سنّت می‌باشند؛ ولی بغض و دشمنی آنان با امیر مؤمنان علی علیه السلام از مسلّمات تاریخ است.
شایان ذکر است که قول این گروه- آن هم علیه حضرت علی علیه السلام- مورد پذیرش شیعیان نمی‌باشد.

اکنون، پیش از آن که سندهای یاد شده را بررسی کنیم، چند نکته را پیرامون این روایات یادآوری می‌نماییم:
1- ماجراها و حکایت‌هایی که ملاحظه فرمودید، در دو کتاب معروف صحیح بُخاری و صحیح مُسلم موجود نیست. مؤلّف این دو کتاب، از این روایات اعراض کرده و آن‌ها را در صِحاحشان نیاورده‌اند.
2- این روایات در کتاب‌های روایی دیگر اهل سنّت- که به صِحاح معروفند- نیز نقل نشده است. بنا بر این، همه نویسندگان صِحاح ششگانه اهل سنّت بر ترک و عدم نقل این روایات، اتّفاق نظر داشته‌اند.
3- این حکایت، حتّی در کتاب‌های روایی مانند مُسند احمد بن حنبل هم نیامده است و خودِ احمد و عدّه‌ای دیگر به تبعیّت از او، اظهار داشته‌اند که آن چه در این کتاب- مُسند احمد- نیامده است، صحیح نیست ... «1»

---

(1) ر. ک: نفحات الأزهار: 2/ 27 به بعد.

قابل توجّه این که اهل سنّت در موارد بسیار و در بحث‌های مختلف، به احادیثی که از حیث سندی صحیح هستند، استدلال و احتجاج نمی‌کنند، فقط به دلیل این که بُخاری و مُسلم آن‌ها را نقل نکرده‌اند و در صِحاح دیگر آن‌ها نیامده است!

سخن اساسی در این زمینه ... ص: 59

اشارة

اساسی‌ترین مطلبی که می‌توان در این مورد مطرح کرد، این است که:
این داستان در برخی از روایات، از قول امامان اهل بیت علیهم السلام و از طریق راویان آن‌ها، نقل شده است. این روایت‌ها در کتاب‌های الطبقات ابن سعد، المستدرک حاکم، السنن الکبری بیهقی و الذرّیة الطاهره دُولابی آمده است.
در مورد این روایات دو نکته، لازم به ذکر است:
نکته نخست: ما در طول سال‌ها بررسی و مطالعه بر روی روایات و احادیث اهل سنّت، دریافتیم: آن‌گاه که اهل سنّت و مخالفان اهل بیت علیهم السلام خواسته‌اند مطلبی را به اهل بیت علیهم السلام نسبت دهند که تناسبی با عقیده و مرام آن بزرگواران ندارد، همواره آن مطلب را از قول یکی از بزرگان این خاندان مطهّر جعل و نقل کرده‌اند.

زمانی که می‌خواستند بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله و پاره تن مصطفی، فاطمه زهرا علیها السلام و جانشین او امیر مؤمنان علی مرتضی علیه السلام خرده و ایرادی بگیرند؛ داستان خواستگاری حضرت علی علیه السلام از دختر ابوجهل را از زبان اهل بیت علیهم السلام جعل کردند «1».
آن‌گاه که خواستند قول به حرمت متعه زنان را ترویج کنند و بر ابن عبّاس- که تا آخرین لحظات عمرش قائل به حلال بودن آن بود- طعنه زده و ایراد بگیرند، قول به حرمت متعه و طعن بر ابن عبّاس را به امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت دادند، و روایتی را در این زمینه از قول فرزندان او جعل کردند «2».
و زمانی که خواستند حدیثی در فضیلت اصحاب بسازند، این حدیث را از زبان امام جعفر صادق علیه السلام ساختند و صحابه را به ستارگان تشبیه کردند «3».
بنا بر این، تردیدی نیست که حکایت ازدواج امّ کلثوم با عمر نیز از همان روایت‌های ساختگی و بی‌اساس است.
نکته دوم: اهل سنّت این خبر را از امام صادق علیه السلام از پدرش

---

(1) به رساله‌ای که در این موضوع نگاشته‌ایم، نگاه کنید.
(2) به پژوهشی که در این زمینه انجام داده‌ایم، بنگرید.
(3) به نوشتاری که در این مورد نگاشته‌ایم، نگاه کنید.

- آن گونه که در الطبقات ابن سعد آمده- یا از امام صادق علیه السلام از

پدرش از امام سجّاد علیه السلام- آن سان که حاکم در المستدرک آورده- یا از طریق حسن بن حسن- آن طور که در الذرّیة الطاهره آمده- و یا از طریق حسن بن حسن از پدرش- آن سان که بیهقی در السنن الکبری آورده است- روایت کرده‌اند.

بنا بر این، اگر منظور اهل سنّت از نقل این روایت، استدلال به آن باشد، بنا به اصول و قواعد خودشان، این امر به تمامیّت و صحّت سند حدیث در نزد آن‌ها بستگی دارد ...

طبق این مبنا، استدلال به روایاتِ مذکور از اهل بیت علیهم السلام، امکان‌پذیر نمی‌باشد؛ چرا که ابن سعد، نویسنده الطبقات الکبری به امام صادق علیه السلام گستاخانه جسارت نموده است و می‌گوید:

او احادیث بسیاری دارد که به آن‌ها احتجاج و استدلال نمی‌شود و تضعیف می‌شوند. یک بار از او پرسیدند: آیا این احادیث را از پدرت شنیده‌ای؟

گفت: آری.

بار دیگر از او پرسیدند، گفت: من آن‌ها را در کتاب‌های او یافتم «1».

---

(1) تهذیب التهذیب: 2/ 94.

همچنین است حدیثی را که حاکم از طریق امام صادق علیه السلام از امام سجّاد علیه السلام در المستدرک نقل کرده و آن را صحیح دانسته است که ذهبی بعد از نقل آن گوید: حدیثی منقطع است «1».

بیهقی نیز در مورد آن حدیث گوید: حدیث مرسلی است «2».

و حدیثی که از طریق حسن بن حسن در کتاب الذرّیة الطاهره نقل شده، همین گونه است؛ افزون بر آن که راویان آن نیز تضعیف شده‌اند، که به زودی روشن خواهد شد.

البتّه، در روایتی که در السنن الکبری بیهقی آمده که از طریق حسن بن حسن از پدرش نقل شده است، انقطاعی وجود ندارد؛ ولی سند آن به چند وجه ساقط و بدون اعتبار است. به خصوص آن که راوی این حدیث از حسن بن حسن، ابن ابی ملیکه است. ما در این مورد به زودی مطالبی را ارائه خواهیم کرد.

از سوی دیگر، اگر منظور آن‌ها از نقل این روایات، الزام شیعیان به پذیرش آن‌ها باشد- به دلیل این که از طریق ائمّه اهل بیت علیهم السلام و راویان عترت مکرّم رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله نقل شده است-؛ چنین التزام و پذیرشی منوط به این است که پیروان اهل بیت علیهم السلام نیز

---

(1) تلخیص المستدرک: 3/ 142.

(2) السنن الکبری: 7/ 102.

راویان سند این روایات را- طبق نظر خودشان- توثیق کنند و این، آغاز بحث شیعیان با اهل سنّت است.
از این رو، سقوط و عدم اعتبار مهم‌ترین روایاتی که عامّه در این مورد آورده‌اند، آشکار شد.
(و روایات دیگر آنان در این زمینه نیز- با اولویّت قطعی- ساقط و بدون اعتبار خواهند بود).
با وجود این، ما به طور مفصّل در این باره سخن خواهیم گفت.
در آغاز در مورد سند روایتی که در السنن الکبری بیهقی از طریق امام باقر علیه السلام از پدر بزرگوارش امام سجّاد علیه السلام و در الإستیعاب از امام باقر علیه السلام و در السنن الکبری نیز از طریق «حسن بن حسن» روایت شده است، مباحثی را مطرح می‌نماییم. آن‌گاه به سندهای دیگر می‌پردازیم تا سیر بحث را به پایان رسانیم و با حجّت و برهان، راه را بر خصم ببندیم. بر اساس این اصل می‌گوییم:
این روایت را بیهقی در السنن الکبری به نقل از حاکم ابو عبداللّه نیشابوری، از امام باقر علیه السلام از پدرش امام سجّاد علیه السلام نقل کرده است که در سلسله سند آن، احمد بن عبدالجبّار دیده می‌شود؛ اینک ما به شرح حال او می‌پردازیم.

بخشی از سخنانی که رجال شناسان در مورد احمد بن‌عبدالجبّار گفته‌اند، از این قرار است:

ابن ابی حاتِم گوید: از احمد روایاتی نوشته‌ام، ولی به جهت سخنان بسیارِ مردم در مورد او، از نقل آن‌ها خودداری کردم.

ابن مَعین گوید: او دروغ می‌گفت.

ابو احمد حاکم، نیز در مورد او گوید: احمد بن عبدالجبّار در نزد رجال شناسان قوی نیست. از این رو، ابن عُقده روایات او را ترک کرده است.

ابن عَدی نیز درباره او گوید: اهل عراق همگی بر ضعف او اتّفاق نظر دارند ... «1».

یونس بن بُکِیر نیز در سلسله سند این روایت قرار دارد که گفتار رجال شناسان در مورد او بدین گونه است:
آجُری از ابی داوود نقل کرده است که یونس بن بُکِیر در نزد من حجّت نیست. او سخنان ابن اسحاق را می‌گرفت و به احادیث

---

(1) تهذیب التهذیب: 1/ 47.

وصل می‌کرد.
نَسایی درباره او گوید: یونس در نقل حدیث قوی نیست.
نَسایی در تعبیر دیگری گوید: یونس در نقل حدیث ضعیف است.
جوزجانی در مورد یونس گوید: شایسته است که در کار او به دقّت اندیشید.
ساجی گوید: ابن مَدِینی از یونس روایت نمی‌کرد، در عین حال، او در نزد اهل سنّت از راستگویان است.
احمد بن حنبل در مورد او گوید: دوری و تنفّر مردم از او به گونه‌ای بود که در غیر او، دیده نشده است.
ابن ابی شِیبه گوید: در او ضعف بود.
ساجی گوید: یونس فرد راستگویی بود، تنها ایرادی که داشت این بود که از امرا پیروی می‌کرد و مُرجِئی «1» مذهب بود «2».
مطالبی که گفته شد، با صرف نظر از سخنانی است که در مورد محمّد بن اسحاق گفته شده است.

---

(1) مُرجِئه: گروهی از مسلمانان بودند که می‌گفتند: با ایمان هیچ گناهی ضرر نرساند.
(2) تهذیب التهذیب: 11/ 383.

این روایت را ابن عبدالبرّ و ابن حجر نیز با سندی از طریق امام باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که در سلسله سند آن، عمرو بن دینار قرار دارد.
گفتار برخی از رجال شناسان را در مورد او می‌آوریم:
میمونی از احمد بن حنبل نقل می‌کند که عمرو بن دینار از جهت نقل روایت، ضعیف و منکر الحدیث است.
اسحاق بن منصور از ابن مَعین نقل کرده است که او از نظر رجال‌شناسی قابل توجّه نیست.
یعقوب بن شِیبه نیز از او نقل کرده است که عمرو بن دینار، ذاهبُ الحدیث «1» است.
عمرو بن علی در مورد او گوید: احادیث عمرو از نظر نقل روایت ضعیف است. او از طریق سالم از ابن عمر از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله احادیث منکری را نقل کرده است.
همین سخن را ابو حاتِم نیز نقل کرده و افزوده است: همه احادیث او منکر است.
ابو زُرعه در مورد عمرو گوید: حدیث او واهی است.

---

(1) یعنی حدیث او بی‌ارزش است.

بُخاری گوید: در او جای تأمّل است.
ابو داوود درباره حدیث او گوید: قابل توجّه نیست.
تِرمذی گوید: او از نظر نقل حدیث، قوی نیست.
نَسایی درباره عمرو این گونه اظهار نظر می‌کند: او موثّق نیست، چرا که از سالم احادیث منکری را روایت کرده است.
در تعبیر دیگری گوید: او از نظر نقل حدیث ضعیف است.
جوزجانی و دارقُطْنی نیز در مورد او، همین گونه اظهار نظر کرده‌اند.
ابن حِبّان گوید: هر که به نوشته‌های او نگاه کند؛ متعجّب می‌شود، او احادیث موضوعه‌ای را از راویان مورد اعتماد روایت می‌کرد.
بُخاری نیز در کتاب الأوسط در مورد او این گونه می‌نگارد:
نمی‌توان از روایات او پیروی کرد و آن‌ها را معتبر دانست.
ابن عمّار موصلی در مورد عمرو گوید: او از نظر نقل حدیث ضعیف است.
ساجی نیز به این امر اشاره می‌کند و می‌گوید: او از نظر نقل حدیث، ضعیف است، چرا که از سالم روایت منکری نقل کرده است «1».

---

(1) تهذیب التهذیب: 8/ 27.

این‌ها نمونه‌ای از گفتار رجال شناسان درباره عمرو بن دینار بود.

از این رو، این روایت اعتبار ندارد، گذشته از این که سُفیان بن عُیَیْنَه نیز در این سند وجود دارد.

بیهقی نیز این روایت را از طریق حسن بن حسن از پدر بزرگوارش علیه السلام نقل کرده است که سُفیان بن عُیَیْنَه از راویان آن حدیث به شمار می‌آید. در احوالات او چنین می‌خوانیم:

ابن عمّار می‌گوید: از یحیی بن سعید قَطّان شنیدم که می‌گفت:

شاهد باشید که سُفیان بن عُیَیْنَه در سال 197 عقلش را از دست داد. پس هر کس در این سال، یا بعد از آن، از او حدیثی شنیده است، شنیدار او اعتباری ندارد.

ابن حجر عسقلانی پس از نقل کلام ابن عمّار- در پاسخ به اشکالی از ذهبی- می‌گوید: این مطلب را تنها ذهبی مطرح کرده است؛ چرا که ابن عمّار از صاحب‌نظران مورد اعتماد و با دقّت است. چه مانعی دارد که یحیی بن سعید آن را از گروهی از حاجیان همان سال شنیده باشد و چون تعداد آن‌ها زیاد بوده، به گفته آن‌ها اعتماد کرده و بنا به مستفیض بودن قولشان، به آن شهادت داده است.

من سخنی از یحیی بن سعید یافتم که می‌تواند سبب و علّت نقل ابن عمّار از وی، در مورد ابن عُیَیْنَه باشد. ابو سعد بن سمعانی در شرح حال اسماعیل بن ابی صالح مؤذّن، در کتاب ذیل تاریخ بغداد با سندی قوی از طریق عبدالرحمان بن بُشر بن حَکَم نقل کرده است که:

از یحیی بن سعید شنیدم که می‌گفت: به ابن عُیَیْنَه گفتم: تو احادیثی را نوشته‌ای و امروز که آن‌ها را روایت می‌کنی، در سند آن‌ها کم و زیاد می‌کنی!

او گفت: تو احادیث را آن گونه که قبلًا شنیده‌ای اخذ کن، زیرا که من اکنون پیر و کهن‌سال شده‌ام.

ابو مُعین رازی در اضافاتی که بر کتاب الإیمان احمد بن حنبل دارد، می‌نویسد:

هارون بن معروف، به احمد گفت: ابن عُیَیْنَه در پایان عمر، حالش دگرگون شده بود. سلیمان بن حرب نیز به او گفت: ابن عُیَیْنَه در بیشتر روایاتی که از ایّوب نقل نموده، اشتباه کرده است «1».

یکی دیگر از راویان این روایت، وکیع بن جَرّاح است. ذهبی در

---

(1) تهذیب التهذیب: 4/ 108 و 109.

میزان الإعتدال از او نام برده و از احمد بن حنبل مواردی را در بی‌اعتباری و قدح او- از دشنام دادن به پیشینیان، نوشیدن مسکرات و فتوا دادن به باطل- نقل کرده است «1».

خطیب بغدادی با سلسله سند خود از نعیم بن حَمّاد نقل کرده است که شام- یا صبحانه- را در نزد وکیع خوردیم. گفت: کدامیک را می‌خواهید برایتان بیاورم: نبیذ «2» پیرمردان، یا نبیذ جوانان؟

گفتم: تو هم از این حرف‌ها می‌زنی؟

گفت: به نظر من، این از آب فرات هم حلال‌تر است «3».

ابن حجر از احمد نقل کرده است که وکیع در پانصد حدیث اشتباه کرده است «4».

وی از محمّد بن نصر مَرْوَزی نقل کرده است که وکیع در واپسین روزهای زندگی خود، احادیث را از حفظ نقل می‌کرد و عبارت‌های آن‌ها را تغییر می‌داد «5».

---

(1) میزان الإعتدال: 7/ 127.

(2) نبیذ: نوعی شراب از انگور و خرما است.

(3) تاریخ بغداد: 13/ 477.

(4) تهذیب التهذیب: 11/ 111.

(5) همان: 11/ 114.

ابن جُریج نیز یکی از راویان این حدیث است. ابن حجر در شرح حال او می‌نویسد: مالک گوید: ابن جُریج در نقل حدیث مانند کسی است که شب هنگام و در تاریکی، هیزم جمع می‌کند «1».

ابن مَعین گوید: روایاتی که از زُهْری نقل کرده است، قابل توجّه نیست.

احمد گوید: هنگامی که ابن جُریج می‌گوید: فلانی گفت، فلانی گفت و من خبر می‌دهم، روایات منکری را نقل می‌کند.

یحیی بن سعید گوید: هر گاه ابن جُریج بگوید: فلانی گفت، همانند باد هوا است.

ابن مَدِینی گوید: از یحیی بن سعید در مورد روایات ابن جُریج به نقل از عطاء خراسانی پرسیدم.

گفت: روایات او ضعیف است.

به یحیی گفتم: ابن جُریج می‌گوید: عطاء خراسانی به من خبر داد.

یحیی گفت: سخن او قابل توجّه نیست، همه آن‌ها ضعیف هستند. عطاء فقط کتابی را به او سپرده است.

---

(1) در کتاب‌های علمی این عبارت را به هنگام کنایه از خلط کردن حق و باطل و راست و دروغ، مطرح می‌کنند.

ابن حِبّان گوید: ابن جُریج تدلیس می‌کرد.

دارقُطْنی گوید: از تدلیس و فریبکاری ابن جُریج پرهیز کن، چرا که تدلیس‌های او قبیح است «1».

ذهبی در میزان الإعتدال در شرح حال ابن جُریج می‌نویسد: او در نقل حدیث تدلیس می‌کرد «2».

ابن حجر در این زمینه گوید: ابن جُریج در نقل حدیث تدلیس می‌کرد و به طور مرسل روایت می‌نمود «3».

بلکه مهمتر از همه، احمد بن حنبل درباره او گوید: برخی از احادیثی که ابن جُریج به طور مرسل روایت کرده است، احادیث ساختگی است. او پروایی نداشت که از کجا آن‌ها را روایت می‌کند «4».

نام او، عبداللَّه بن عبیداللَّه است و در عدم اعتبارش همین بس که او قاضی ابن زبیر و مؤذّن خاصّ او بود «5».

---

(1) تهذیب التهذیب: 6/ 354 و 355.
(2) میزان الإعتدال: 4/ 404.
(3) تقریب التهذیب: 1/ 617.
(4) میزان الإعتدال: 4/ 404.
(5) تهذیب التهذیب: 5/ 272.

اکنون یکبار دیگر به حدیث مراجعه می‌نماییم و در حدّ ضرورت به راویان سندهای دیگر آن می‌نگریم.

در روایات ابن سعد و روایاتی که ابن حجر از او در کتاب الإصابه نقل کرده است، وکیع بن جَرّاح وجود دارد که شرح حال او را بیان کردیم.

و از جمله راویان این ماجرا، هُشام بن سعد می‌باشد. ذهبی در میزان الإعتدال در شرح حال او می‌نویسد:
احمد در مورد او گفته است: هُشام، حافظ «1» نبود. از طرفی، یحیی بن قَطّان از او روایت نمی‌کرد.
ذهبی در ادامه می‌نویسد: احمد در مورد دیگری گوید: در احادیث هُشام، حدیث محکم و متقن وجود ندارد.
ابن مَعین در مورد او گوید: احادیث او نه بسیار قوی است و نه قابل ترک.

---

(1)
بنا بر برخی از اقوال، حافظ در علم درایه و حدیث‌شناسی اهل سنّت به فردی گویندکه یکصد هزار حدیث را با سند حفظ کرده باشد.

نَسایی او را این گونه توصیف می‌کند: هُشام از نظر نقل حدیث ضعیف است.
در عبارت دیگری گوید: هُشام از نظر نقل حدیث، قوی نبود.
ابن عَدی در مورد او گوید: علی‌رغم این که هُشام در نقل حدیث ضعیف بود، در عین حال، احادیث او قابل نگارش است.
ابن حجر در مورد هُشام گوید: دُوری، از ابن مَعین نقل کرده است که هُشام از نظر نقل حدیث ضعیف است.
ابو حاتِم نیز در مورد او این گونه اظهار نظر می‌نماید: احادیث هُشام نوشته می‌شود، ولی در آن‌ها قابلیّتی برای احتجاج و استدلال وجود ندارد.
ذهبی می‌افزاید: ابن عبدالبرّ، نام او را در بخش کسانی که منسوب به ضعف هستند و روایاتشان نوشته می‌شود، آورده است و یعقوب بن سُفیان نیز او را از جمله ضعفاء ذکر کرده است.
ابن سعد در مورد هُشام گوید: احادیث زیادی نقل می‌کرد؛ ولی مورد تضعیف قرار می‌گرفت، او گرایش به تشیّع داشت «1».

---

(1) میزان الإعتدال: 7/ 81 و تهذیب التهذیب: 11/ 37 و 38.

در روایتی که ابن عبدالبرّ و ابن حجر با سندهای خود از اسلم- مولای عمر بن خطّاب- نقل کرده‌اند، نام ابن وهب نیز آمده است که اینک شرح حال او را می‌خوانیم:
ابن وهب، همان عبداللّٰه بن وهب قرشی است که اصل او مصری و از همپیمانان قریش است.
ابن عَدی او را در الکامل فی الضعفاء «1»
و ذهبی در میزان الإعتدال وارد کرده‌اند «2».
ابن مَعین نیز در نکوهش او سخنانی گفته است «3».
ابن سعد در مورد ابن وهب گوید: او تدلیس می‌نمود «4».
احمد بن حنبل در مورد او گوید: احادیثی که ابن وهب از ابن جُریج نقل کرده، قابل تأمّل است.
ابو عَوانه در تأیید این گفتار گوید: احمد درست گفته است، زیرا ابن وهب مطالبی را بیان کرده که غیر از او، کسی بیان نکرده است «5».

---

(1)
الکامل فی الضعفاء: 5/ 336.
(2) میزان الإعتدال: 4/ 223.
(3) الکامل فی الضعفاء: 5/ 336 و 337، و میزان الإعتدال: 4/ 223 و 224.
(4) تهذیب التهذیب: 6/ 67 و 68.
(5) همان: 6/ 67.

این روایت را خطیب بغدادی با سند خود از لیث بن سعد از موسی بن علی بن رَباح لَخْمی از پدرش از عُقْبَة بن عامر جُهَنی نقل کرده است، که راویان آن قابل بررسی‌اند.

بنا به گفته سیوطی: موسی بن لَخْمی از سال 155 تا سال 161 والی و استاندار مصر بود «1».

ابن حجر درباره او می‌گوید: موسی از سال 161 امارت مصر را به دست گرفت «2».

سمعانی در مورد موسی لَخْمی گوید: او والی و استاندار مصر بود «3».

ابن مَعین در مورد او این گونه اظهار نظر کرده است: موسی در نقل حدیث قوی نیست.

ابن عبدالبرّ در این زمینه می‌نویسد: روایاتی که موسی به تنهایی نقل کرده است، قوی نیستند «4».

---

(1) حسن المحاضره: 2/ 12.

(2) تهذیب التهذیب: 10/ 323.

(3) الأنساب: 5/ 134.

(4) تهذیب التهذیب: 10/ 324.

ابن حجر به شرح حال علی لَخْمی پرداخته که به اختصار چنین است:
1. او به عنوان نماینده به نزد معاویه آمد.
2. او می‌گفت: کسی را که مرا علی نامید، حلال نمی‌کنم (!!) چرا که اسم من عُلَی است.
3. او در نزد عبدالعزیز (پسر مروان و برادر عبدالملک که مدّتی امارت مصر را به عهده داشت) منزلت و مقامی داشت، تا این که عبدالعزیز بر او برآشفت و او را برای جنگ به آفریقا فرستاد و آن جا بود تا از دنیا رفت «1».

در قدح و طعن عقبه همین بس که:
1. او از والیان و کارگزاران معاویة بن ابی سُفیان بود ...
سمعانی در این زمینه گوید: عقبه در فتح مصر حاضر بود و اراضی آن را اندازه‌گیری کرد، در سال 44 بعد از مرگ عتبة بن ابو سُفیان، فرماندهی سپاهیان معاویه را در مصر به دست گرفت. آن‌گاه

---

(1) تهذیب التهذیب: 7/ 271 و 272.

معاویه در سال 47 او را به نبرد دریایی فرستاد «1».
ابن حجر در مورد عقبه گوید: او در سال 44 از جانب معاویه امارت مصر را به دست گرفت «2».
سیوطی نیز همین گونه اظهار نظر کرده است «3».
2. او قاتل- یا از قاتلان- عمّار بن یاسر بود.
ابن سعد در این زمینه می‌نویسد: عمّار رحمة اللَّه علیه در سن 91 سالگی کشته شد. او پیش از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله متولّد شده بود. (در جنگ صفّین) سه نفر با عمّار رو به رو شدند: عُقْبَة بن عامر جُهَنی، عمر بن حارث خولانی و شریک بن سَلَمه مرادی. آن‌گاه که در برابر او قرار گرفتند، عمّار، خطاب به آن‌ها گفت: به خدا سوگند! اگر ما را مورد حمله قرار دهید و تا منطقه نخلستان‌های هَجَر عقب برانید، یقین دارم که ما بر حق هستیم و شما بر باطل.
در این هنگام، آن افراد به او حمله کردند و او را کشتند. برخی از مردم گمان کردند که عُقْبَة بن عامر، عمّار را کشته است.
3. او کسی است که به دستور عثمان، عمّار را کتک زد.

---

(1) الأنساب: 2/ 134.
(2) تهذیب التهذیب: 7/ 209 و 210.
(3) حسن المحاضره: 2/ 8.

ابن سعد پس از گفتار فوق چنین می‌گوید:
عُقْبَه، کسی است که طبق دستور عثمان بن عَفّان، عمّار را کتک زد «1».
با توجّه به آن چه بیان شد، دیگر نیازی به بررسی و شرح حال لیث بن سعد و کسان دیگری که در سلسله سند روایت خطیب بغدادی هستند، نمی‌بینیم.

از جمله راویان این روایت، عطاء خراسانی است. بُخاری او را در کتاب الضعفاء الصغیر آورده است «2».
ابن حِبّان او را در کتاب المجروحین ذکر کرده است «3».
عُقَیلی نام او را در کتاب الضعفاء الکبیر خود آورده است «4».
ذهبی شرح حال او را در دو کتاب میزان الإعتدال و المغنی فی الضعفاء آورده است «5».

---

(1) الطبقات الکبری: 3/ 196.
(2) الضعفاء الصغیر: 178 و 179.
(3) کتاب المجروحین: 2/ 130 و 131.
(4) الضعفاء الکبیر: 3/ 405.
(5) میزان الإعتدال: 5/ 92، المغنی فی الضعفاء: 2/ 59.

سمعانی در مورد عطاء خراسانی گوید: او بدحافظه بود، اغلاط زیادی داشت، اشتباه می‌کرد و خودش نمی‌فهمید و این روایات از او نقل می‌شد. زمانی که این امور در روایات او زیاد شد، احتجاج و استدلال به آن‌ها از بین رفت و باطل شد «1».
افزون بر این‌ها، در این روایتِ او، بریدگی و انقطاعی است، چرا که عطاء در سال 50 به دنیا آمده و در سال 133- یا 150- درگذشته است. بنا بر این، ناگزیر بایستی این روایت را از طریق شخص دیگری نقل نموده باشد که نام او را ذکر نکرده است.

یکی دیگر از راویان این روایت، محمّد بن عمر واقدی است.
رجال شناسان در مورد او نیز سخنان بسیاری گفته‌اند:
احمد بن حنبل گوید: او بسیار دروغگو است و احادیث را دگرگون می‌سازد.
بُخاری و ابو حاتِم در مورد او گویند: محمّد بن عمر فرد متروکی است.
همچنین ابو حاتِم و نَسایی گفته‌اند: او حدیث وضع می‌کرد.

---

(1) الأنساب: 2/ 337.

ابن راهْوَیْه گوید: به نظر من او از کسانی است که حدیث وضع می‌کنند.
ابن مَعین گوید: او فرد موثّق و مورد اطمینانی نیست.
دارقُطْنی گوید: در او، از نظر نقل حدیث، ضعفی است.
ابن عَدی گوید: احادیث او محفوظ و منضبط نیستند و بلا و گرفتاری از آن‌هاست.
سمعانی گوید: سخن درباره او بسیار است.
ابن خَلّکان گوید: رجال شناسان او را در نقل روایت تضعیف کرده‌اند و در مورد او سخنانی گفته‌اند.
یافعی گوید: پیشوایان حدیث او را تضعیف کرده‌اند.
ذهبی گوید: بر ترک روایات او اتّفاق نظر هست «1».

یکی دیگر از راویان این حدیث، عبدالرحمان بن زید است.
ابوطالب گوید: احمد بن حنبل در مورد عبدالرحمان بن زید گوید: او از

---

(1) نگاه کنید به: میزان الإعتدال: 6/ 273، المغنی فی الضعفاء: 2/ 354، الکاشف: 3/ 65، مرآة الجنان: 2/ 36، در حوادث سال 207، الأنساب: 5/ 567، تقریب التهذیب: 2/ 117 و طبقات الحفّاظ: 149 و منابع دیگر.

نظر نقل حدیث، ضعیف است.
عبداللّه بن احمد گوید: از پدرم شنیدم که عبدالرحمان را تضعیف می‌کرد و می‌گفت: احادیث منکری را روایت می‌کند.
دُوری گوید: ابن مَعین در مورد عبدالرحمان گوید: روایت او قابل توجّه نیست.
بُخاری و ابو حاتِم در مورد او گویند: علی بن مَدِینی او را به شدّت تضعیف کرده است.
ابو داوود گوید: فرزندان زید بن اسلم همگی از نظر نقل حدیث ضعیف هستند.
نَسایی و ابو زُرعه در مورد عبدالرحمان گفته‌اند: او از نظر نقل حدیث، ضعیف است.
ابو حاتِم گوید: عبدالرحمان در نقل روایت، قوی نیست.
ابن حِبّان در مورد عبدالرحمان این گونه اظهار نظر می‌نماید:
او روایات را از روی نادانی، وارونه نقل می‌کرد؛ تا این که احادیث مرسل بسیاری را به صورت مرفوعه و احادیث موقوف زیادی را با اسناد نقل کرد و به سبب این امور، روایات او شایسته ترک گردید.
ابن سعد گوید: روایات بسیاری نقل کرده است؛ ولی به طور جدّ،

از نظر نقل حدیث، ضعیف است.
ابن خُزَیمه گوید: عبدالرحمان از کسانی است که به جهت ناتوانی حافظه‌اش، اهل علم به روایات او احتجاج و استدلال نمی‌کنند.
ساجی گوید: روایات او منکر است.
طَحاوی گوید: روایات او در نزد علمای حدیث‌شناس در نهایت ضعف است.
جوزجانی گوید: فرزندان زید از نظر نقل حدیث، ضعیف هستند.
حاکم و ابو نعیم گویند: عبدالرحمان از پدرش احادیث ساختگی را نقل کرده

است.

ابن جَوزی گوید: رجال شناسان بر ضعف او اتّفاق نظر دارند «1».

یکی دیگر از راویان این روایت، زید بن اسلم است.
شرح حال‌نویسان نگاشته‌اند که او از جابر بن عبداللّه انصاری و ابو هریره روایاتی را نقل کرده است. در حالی که ابن مَعین گفته است:

---

(1) این مطالب را همراه با سخنان دیگر می‌توانید در تهذیب التهذیب: 6/ 162 و 163 بیابید.

زید هیچ روایتی را از جابر و ابو هریره نشنیده بود.
به همین گونه، مطالبی را از دیگر اصحاب، به او نسبت داده‌اند که مفهوم آن‌ها بیانگر این است که زید، روایاتی را از آن افراد نقل کرده که هرگز از ایشان نشنیده است.
ابن عبدالبرّ به این نکته تصریح کرده است و ابن حجر از او نقل کرده و سخن او را پسندیده است؛ آن جا که می‌گوید:
ابن عبدالبرّ در مقدّمه کتاب التمهید مطالبی را بیان کرده که نشانگر این است که زید در نقل حدیث تدلیس می‌کرده است.
افزون بر این‌ها، از ابن عمر نقل شده است که عیبی بر او نمی‌دانم جز این که او قرآن را به رأی و نظر خود تفسیر می‌کند و در این کار زیاده‌روی می‌نماید «1».
آن چه بیان شد، با چشم پوشی از بررسی راویان این روایت است که بین ابن عبدالبرّ، ابن حجر و ابن وهب واقع شده‌اند.

این روایت را ابن حجر در الإصابه از زبیر بن بَکّار نقل کرده است.

---

(1) تهذیب التهذیب: 3/ 345- 346.

زبیر بن بَکّار، قاضی شهر مکّه و از افرادی بود که از امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام سر برتافته و راه انحراف را می‌پیمود و با این ویژگی، در نزد اهل سنّت نیز مورد قدح و طعن قرار گرفته است. زبیر در سال 256 درگذشت.

از ابن ابی حاتِم نقل شده است که من زبیر را دیدم، ولی حدیثی از او ننوشتم.

احمد بن علی سلیمانی، زبیر بن بَکّار را در کتاب ضعفاء آورده و گفته است: حدیث او منکر است «1».

افزون بر این، روایت ابن حجر از زبیر، به طور مرسل نقل شده است.

آن چه بیان شد به اصل ماجرا مربوط بود که با توجّه به بررسی‌های رجالی، روشن شد که چنین حکایتی هیچ پایه و اساسی ندارد.

---

(1) تهذیب التهذیب: 3/ 278.

اکنون سند روایاتی را که بیانگر ازدواج امّ کلثوم بعد از مرگ عمر می‌باشد، بررسی می‌نماییم.

منابع اهل سنّت، روایاتی را در شرح حال امّ کلثوم نقل کرده‌اند که به موجب آن‌ها، امیر مؤمنان علی علیه السلام بعد از مرگ عمر، امّ کلثوم را به ازدواج عون بن جعفر ... درآورد. جایگاه اصلی و اساسی این روایت، کتاب الذرّیة الطاهره است که در کتاب‌های أُسد الغابه، الإصابه، ذخائر العقبی و دیگر منابع ... نیز از این کتاب، نقل شده است.

این روایت از حسن بن حسن ... که از طریق:

احمد بن عبدالجبّار؛

یونس بن بُکِیر؛

ابن اسحاق؛

از حسن بن حسن ... روایت شده است.

البتّه ما پیشتر در مورد سند این روایت سخن گفتیم.

این روایت را دُولابی با سند خود از ابن شهاب زُهْری- که از مشاهیر منحرفان از اهل بیت طاهرین علیهم السلام است «1» - نقل

---

(1) به رساله‌ای که در مورد روایت خواستگاری حضرت علی علیه السلام از دختر ابو جهل‌نگاشته‌ایم، مراجعه کنید.

کرده است.

ما در این تحقیق از بررسی راویان دیگر در این سند، چشم پوشی می‌نماییم و فقط این نکته را یادآوری می‌کنیم که ابن منیع- که از زُهْری روایت کرده است- برادرزن هُشام بن عبدالملک بود «1».

بررسی سند روایات وفات امّ کلثوم ... ص: 87

اشارة

روایاتی که در مورد وفات امّ کلثوم به دست ما رسیده، به طور عمده توسّط ابن سعد، در کتاب الطبقات الکبری نقل شده است. در این جا به سند آن‌ها نگاهی می‌نماییم و پس از آن، دلالت آن‌ها را بررسی می‌کنیم.

بی‌تردید بخش عمده سندهای این روایت، به عامر شَعْبی منتهی می‌شود. بنا بر این، به بررسی احوالات او می‌پردازیم.

شش سال از خلافت عمر باقی مانده بود که عامر شَعْبی پا به عرصه وجود نهاد.
وی بعد از سال صدم، دار فانی را وداع گفت.

---

(1) تهذیب التهذیب: 7/ 13.

از این رو، روایت او مرسل است.
شعبی، قاضی مروانیان بود.
او از منحرفان از امیر مؤمنان علی علیه السلام به شمار می‌آمد، به طوری که نزد حَجّاج آمد و از آن حضرت بدگویی کرد و به ایشان دشنام داد (!!).
حسن بَصری از این کارش خشمگین شد و به پند و اندرز او پرداخت «1».
این کینه و دشمنی او را واداشت تا بگوید: علی، قرآن نخوانده بود و آن را از حفظ نداشت (!!)؛ این سخن نسنجیده او موجب گردید که عدّه‌ای در برابر او قرار گرفته و این مطلب را رد کردند «2».
همین دشمنی، او را واداشت تا روایاتی به این مضمون را جعل کند که:
1- ابوبکر بر فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله، نماز خواند و چهار تکبیر گفت (!!).
2- آن‌گاه که فاطمه درگذشت، علی او را شبانه دفن کرد و زیر

---

(1) احیاء العلوم: 2/ 346.
(2) غایة النهایة فی طبقات القراء: 1/ 541.

بغل‌های ابوبکر را گرفت و او را جلو فرستاد تا بر او نماز بخواند (!!).
ساختگی بودن این روایت آن قدر آشکار است که ابن حجر ناگزیر شده است که در ذیل آن بگوید: در این روایت ضعف و انقطاعی است «1».
همچنین این دشمنی، او را واداشت تا شخصیّتی همانند حارث همدانی را دروغگو بشمارد- که این فقط به جهت تشیّع حارث بود- تا جایی که عدّه‌ای به او اعتراض کردند.
ابن حجر در این مورد گوید: ابن عبدالبرّ در کتابش به نام العلم، آن‌جا که از ابراهیم نقل می‌کند که شعبی، حارث را تکذیب کرده است، می‌نویسد:
گمان می‌کنم که شعبی به این سبب که حارث را تکذیب کرده و از وی به «دروغگو» یاد کرده است، مجازات شود؛ چرا که دروغی از حارث آشکار نشده بود و تنها جرمش، زیاده‌روی او در مهرورزی به علی علیه السلام

است «2».

---

(1) الإصابه: 8/ 267.

(2) تهذيب التهذيب: 2/ 135.

از آن جایی که برخی از این روایات به عمّار بن ابی عمّار منتهی می‌شود، در یک نگاه کوتاه به شرح حال او معلوم می‌گردد که:

عدّه‌ای از پیشوایانِ جرح و تعدیل، مانند شُعبة بن حَجّاج، بُخاری، ابن حِبّان و دیگران بر او طعن و قدح زده‌اند «1».

برخی دیگر از این روایات به نافع مولای ابن عمر، می‌رسد. از این رو، لازم است به شرح حال او نیز نگاهی اجمالی داشته باشیم.
کافی است که بدانیم عبداللّه بن عمر به او گفته بود:
ای نافع! از خدا بترس و بر من دروغ نبند، آن سان که عِکْرَمه بر ابن عبّاس دروغ می‌بست.
این سخن ابن عمر در شرح حال نافع و عِکْرَمه مشهور است.
افزون بر این، سخن احمد بن حنبل در مورد نافع قابل توجّه است، آن جا که می‌گوید: روایات نافع از عمر منقطع است «2».

---

(1) تهذیب التهذیب: 7/ 341، تقریب التهذیب: 1/ 707.
(2) تهذیب التهذیب: 10/ 370.

برخی از این روایات به عبداللَّه بَهیّ می‌رسد و او همان عبداللَّه بن یَسار است.
ابن حجر در مورد وی گوید: عبداللَّه، مولای مصعب بن زبیر بود ... پس روایت او مرسل است.
این مرد هر گاه از عایشه روایت کرده است، می‌گوید: عایشه برای من روایت کرد. علما او را تکذیب کرده و گفته‌اند: او فقط از عُرْوَة بن زبیر روایت می‌کند.
ابن ابی حاتِم نیز در کتاب العلل از عبداللَّه یاد کرده و از پدرش نقل کرده است که به روایات بَهیّ احتجاج نمی‌شود و احادیث او مضطرب‌اند «1».
آن چه بیان شد، مطالبی بود در مورد سندهای روایات مربوط به امّ کلثوم.
البتّه ما در این جا راه اختصار را پیمودیم و از بررسی راویان دیگر این روایت، چشم پوشیدیم.

---

(1) تهذیب التهذیب: 6/ 82 و 83.

بخش سوم بررسی متن روایات و دلالت آن‌ها ... ص: 95

اشارة

جستجوگر حق! با من بیا تا پس از بررسی راویان این داستان، نگاهی به متون روایات و دلالت‌های آن‌ها داشته باشیم ... تا از نزدیک شاهد غرض ورزی‌های به عمل آمده از سوی دشمنان اهل بیت علیهم السلام ...
- در تمام مراحل داستان- باشیم.
این بررسی را از چند محور پی می‌گیریم:

در روایت‌هایی که بیان شد، چنین آمده است:
امام علیه السلام علّت مخالفت خود با عمر را کم سنّ و سال بودن امّ کلثوم بیان کرده و این که دخترش را برای پسر برادرش جعفر بن ابی طالب، نگه داشته است.
در روایت ابن سعد می‌خوانیم: علی علیه السلام فرمود: من دخترانم را برای پسران جعفر نگه داشته‌ام.
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 96
در روایت حاکم آمده است که حضرتش فرمود: من او را برای پسر برادرم مهیّا کرده‌ام.
در روایت دیگر از ابن سعد می‌خوانیم که حضرتش فرمود: او دختربچّه است.
البتّه ابن عبدالبرّ، ابن اثیر و دیگران نیز همین گونه نقل کرده‌اند.
و در روایت بیهقی آمده است که امام علیه السلام فرمود: او برای این کار، کوچک است.
پس در این روایات مطلب دیگری از امام علیه السلام نیامده است، مگر این که عمر دوباره بازگشت و گفت: او را به ازدواج من درآور؛ به خدا سوگند! در روی زمین کسی نیست که ...
و امام علیه السلام- آن سان که در این روایات آمده است- کاری نکرد مگر این که دخترش را به نزد عمر فرستاد تا عمر او را ببیند ... (!!).
و در برخی روایات این مطلب اضافه شده است که امام علیه السلام امر کرد تا وی را آماده سازند؛ پس او را آراستند و زینت کردند و امام علیه السلام او را به نزد عمر فرستاد ... تا اگر مورد پسند او واقع گردید و به او راضی شد، همسر او باشد ... (!!).
شگفت‌آور است که چگونه موضع امام علیه السلام نسبت به این قضیّه، از عدم پذیرش صریح و قاطع، به پذیرش دگرگون می‌شود و
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 97
حضرتش به سرعت از سخن خود باز می‌گردد و نظرش به این سادگی و تا این حدّ تغییر می‌کند؟
چه کسی باور می‌کند؟! حدّ اقل این موضوع تردید برانگیز است و نیاز به تأمّل و اندیشه دارد.
از لا به لای روایات پراکنده، حقایقی برای خواننده اندیشمند، آشکار می‌شود، حقایقی که کوشیده‌اند تا در آثار قدمای اهل حدیث، هم چنان به صورت مخفی نگه داشته شود. اینک برخی از آن روایات را بیان می‌نماییم:

در روایتی که ابن مَغازلی- متوفّای 483- با سند خود از طریق عبداللّه بن عمر نقل کرده، چنین آمده است:

عمر بن خطّاب بر فراز منبر رفت و گفت: ای مردم! به خدا سوگند! آن چه مرا به اصرار و پافشاری بر علی بن ابی طالب درباره دخترش واداشت، فقط این بود که از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله شنیده بودم که می‌گفت:

«کلّ سبب و نسب وصهر منقطع [یوم القیامة] إلّانسبی وصهری، فإنّهما یأتیان یوم القیامة؛ یشفعان لصاحبهما»

«هر نسب و خویشاوندی و دامادی در روز قیامت گسستنی است، مگر نسب و دامادی با من، و این دو، در روز قیامت

سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 98

می‌آیند و برای صاحبانشان شفاعت می‌کنند» «1».

از این روایت معلوم می‌شود که این قضیّه، مورد تعجّب و شگفتی صحابه و تابعین شده بود، و در سطح شهر درباره آن گفت و گو می‌شد، به گونه‌ای که عمر را ناگزیر کرد تا آشکارا و به طور علنی، هدف خود از این خواستگاری را بیان کند و به خداوند سوگند یاد نماید که این کار او دلیلی نداشته است جز آن چه که وی از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله شنیده بود و از این رو، بر این کار اصرار و پافشاری داشت ...

ولی این متن، درباره اصرار و پافشاری او مطلبی را اضافه نکرده و توضیح نداده است که اصرار و پافشاری او چگونه بوده و عکس العمل امام علیه السلام نسبت به آن، به چه نحو بوده است؟!

در روایت خطیب بغدادی آمده است:

عمر بن خطّاب از علی بن ابی طالب دخترش را- که از فاطمه علیها السلام بود- خواستگاری کرد و بارها به نزد علی می‌آمد و می‌گفت: ای ابا الحسن! آن چه مرا واداشته است تا زیاد به نزد تو بیایم، فقط سخنی است که از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله شنیده‌ام ...

در این روایت تصریح شده است که عمر بارها به نزد علی علیه السلام می‌آمد.

---

(1) مناقب الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ابن مغازلی: 134 و 135.

سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 99

در برخی روایات دیگر، مطالبی است که از آن‌ها بوی تهدید احساس می‌شود. در یکی از نقل‌های ابن سعد آمده است:

عمر در پاسخ به امام علیه السلام که فرمود: او دختربچّه است، گفت:

به خدا سوگند! عذر تو این نیست، ولی ما می‌دانیم که هدف تو چیست.

در روایت دُولابی و محبّ طبری که از ابن اسحاق نقل کرده‌اند، آمده است: عمر گفت: به خدا سوگند! هدف تو این نیست، بلکه می‌خواهی مرا از این امر بازداری «1».

در برخی روایت‌ها به صراحت بیان شده است که «تازیانه عمر» نیز در این قضایا نقش مهمّی داشته است. در روایتی که دُولابی با سند خود از اسلم، مولای عمر نقل کرده است، این گونه می‌خوانیم:

عمر از علی بن ابی طالب، امّ کلثوم را خواستگاری کرد. علی با عبّاس، عقیل و حسن مشورت کرد.

عقیل عصبانی شد و به علی گفت: سپری شدن روزها و ماه‌ها فقط بر عدم بصیرت تو در کارت می‌افزاید. به خدا سوگند! اگر این کار را انجام دهی چنین و چنان می‌شود.

علی به عبّاس گفت: به خدا سوگند! این سخن او از روی نصیحت و خیرخواهی نبود، بلکه تازیانه عمر او را به آن چه می‌بینی،

---

(1) ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: 286.

واداشته است «1».

از طرفی، ابو نعیم اصفهانی نیز این خبر را از زید بن اسلم از پدرش روایت کرده، ولی قضیّه مخالفت عقیل و سخن از «تازیانه عمر» را حذف کرده است. با هم این روایت را می‌خوانیم:

زید بن اسلم از پدرش نقل می‌کند که عمر بن خطّاب، علی بن ابی طالب را به نزد خود فراخواند و با او پنهانی سخن گفت. پس از آن، علی برخاست و به صُفّه «2» آمد و با عبّاس، عقیل و حسین درباره تزویج امّ کلثوم به عمر، مشورت کرد.

علی گفت: عمر به من خبر داد که از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله شنیده است که آن حضرت فرمود:

«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»

«هر نسب و خویشاوندی روز قیامت گسستنی است، مگر نسب و خویشاوندی من» «3».

گذشته از این‌ها، در برخی از روایات آمده است که امام علیه السلام

---

(1) الذرّیة الطاهره: 160. به پاورقی مندرج در صفحه (31) مراجعه فرمایید.

(2) جایگاهی بلندتر از زمین که سقف آن از جریده خرما پوشیده است و محل آسایش‌فقرا و بینوایان می‌باشد.

(3) حلیة الاولیاء: 2/ 42.

علاوه بر موضوع کوچک بودن سنّ امّ کلثوم و نگه داشتن او برای پسر برادرش، علّت دیگری نیز برای مخالفت و امتناع خود آورده است.
آن جا که حضرتش فرمود: او با من، دو امیر و ولیّ دیگری نیز دارد «1».
منظور حضرت از آن دو، امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود و بنا بر روایتی، امیر مؤمنان علی علیه السلام با حسنین علیهما السلام، عقیل و عبّاس مشورت کرد.
این روایت که از اسلم نقل شده است، حاکی از سکوت امام حسن علیه السلام در این باره است، که این سکوت به منزله رضایت ایشان تلقّی شده است.
بلکه در روایت دیگری آمده است:
حسین ساکت ماند و حسن شروع به سخن کرد. حمد و ثنای خدای را به جا آورد و گفت: پدرجان! چه کسی پس از عمر شایستگی چنین امری را دارد؟ او با رسول خدا صلّی اللّٰه علیه وآله همنشین بود و آن‌گاه که پیامبر صلّی اللّٰه علیه وآله از دنیا رفت، از او راضی بود. او خلافت را به دست گرفت و به عدالت رفتار کرد (!!).
علی گفت: راست گفتی پسرم! ولی دوست نداشتم کاری را بدون

---
(1) ذخائر العقبی: 289.

رأی شما دو نفر تمام کرده باشم «1».
ولی این روایت، با روایتی که بیهقی از ابن ابی ملیکه از حسن بن حسن نقل کرده است، منافات دارد. در آن روایت آمده است: علی به حسن و حسین گفت: او را به ازدواج عمویتان درآورید.
آن‌ها گفتند: او هم زنی مانند دیگر زنان است و حقّ انتخاب دارد.
علی با خشم برخاست و حسن دامن لباس او را گرفت و گفت:
پدرجان! تحمّل دوری از تو را نداریم.
علی گفت: پس او را به ازدواج عمر درآورید «2».
با این حال، گروهی از روی عمد و آگاهانه به تحریف این داستان دروغین پرداخته‌اند. دقّت کنید! عین همین اختلاف را از قول حسن بن حسن، در ماجرای ازدواج امّ کلثوم با عون بن جعفر روایت کرده‌اند؛ در آن روایت می‌خوانیم:
وقتی که امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، از عمر بن خطّاب بیوه شد، برادرانش حسن و حسین، نزد او آمده و به او گفتند ... «3».
این روایتی طولانی است که دروغ‌هایی شرم‌آور و مطالب باطل و خنده‌آوری را در بر گرفته است.

(1) ذخائر العقبی: 289.
(2) السنن الکبری: 7/ 185 شماره 13660.
(3) الذرّیة الطاهره: 162 و 163 و ذخائر العقبی: 290.

پیش از این بیان شد که در بسیاری از روایات، امام علیه السلام علّت مخالفت خود با ازدواج امّ کلثوم را کوچک بودن سنّ او بیان می‌فرمود ... آن چه از این روایت‌ها آشکار می‌گردد، این است که عمر، سخن امام علیه السلام را تصدیق نمی‌کرد. از این رو بارها نزد حضرتش می‌آمد و اصرار و پافشاری می‌نمود ... تا جایی که کار به تهدید رسید.

حتّی در برخی از روایات به این امر تصریح شده است. در روایت دُولابی و محبّ طبری آمده است:

علی گفت: او کوچک است.

عمر گفت: نه، به خدا سوگند! عذر تو این نیست، ولی تو می‌خواهی مرا از این امر باز داری. اگر این طور است که تو می‌گویی، او را به نزد من بفرست ... «1».

و از آن جایی که صدور چنین اعمالی از عمر، در نزد علمای اهل سنّت زشت و ناپسند می‌نمود ... بعضی از محدّثان و راویان آن‌ها، از نقل علّت خودداری امیر مؤمنان علی علیه السلام، اصرار، تهدید و تکذیب عمر پرهیز کرده‌اند ... کسی که به روایت خطیب بغدادی مراجعه کند، این موضوع از دیده او پنهان نخواهد ماند.

---

(1) الذرّیة الطاهره: 157 و 158، ذخائر العقبی: 286.

ابن سعد از واقدی و دیگران نقل می‌کند و می‌گوید: ... آن‌گاه علی پارچه‌ای خواست و آن را پیچید و به امّ کلثوم گفت: با این، نزد عمر برو ...
در عبارت محبّ طبری به نقل از ابن اسحاق آمده است: علی، امّ کلثوم را صدا زَد و پارچه‌ای را به وی داد و گفت: با این، نزد او برو ...
این کار به این جهت بود که عمر او را ببیند. از این رو، وقتی امّ کلثوم به نزد پدرش بازگشت، گفت: او پارچه را باز نکرد و جز من، به چیزی نگاه نکرد.
آری، چنین رفتاری از خلیفه مسلمانان در نظر برخی از علمای اهل سنّت- همانند سبط بن جَوزی- زشت و ناپسند جلوه کرده است که به زودی سخنان او را بیان خواهیم کرد.
روی این اساس، برخی دیگر از محدّثان، این موضوع را در روایاتشان، نیاورده‌اند.
ابو بُشر دُولابی این گونه روایت کرده است:
... علی، امّ کلثوم را- که در آن وقت دختربچّه‌ای بود- صدا زد و گفت: به نزد امیرالمؤمنین برو و به او بگو: پدرم به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: ما حاجتی را که خواسته بودی برآوردیم ...

خطیب بغدادی نیز این گونه روایت کرده است:
عمر از علی، امّ کلثوم را خواستگاری کرد و گفت: او را به ازدواج من درآور.
علی فرمود: من او را برای پسر برادرم عبداللّٰه بن جعفر نگه داشته‌ام.
عمر گفت: به خدا سوگند! کسی بهتر از من، حال او را رعایت نمی‌کند.
پس از آن، علی او را به ازدواج عمر درآورد و عمر به نزد مهاجرین آمد ...

در این داستان امور زشت و شنیعی را نقل کرده‌اند، از جمله:
در روایت ابن سعد از واقدی آمده است: علی دستور داد تا امّ کلثوم را آرایش کنند تا به نزد عمر برود؛ پس او را آماده کردند.
در روایت خطیب بغدادی از عُقْبَة بن عامر آمده است: او را آراستند.
در روایت ابن عبدالبرّ و دیگران از امام باقر علیه السلام آمده است:
وقتی که امّ کلثوم به نزد عمر آمد، عمر، ساق پای او را برهنه کرد (!!).

آری، این مطالب در اوج زشتی و شناعت است.
به راستی، آیا دروغ پردازان و جاعلان این روایات شرم نمی‌کنند که چنین اعمال زشتی را می‌سازند؟! اعمال زشتی که اگر یکی از مردم عادی آن‌ها را بشنود، از آن‌ها متنفّر شده و به زشتی اعمالشان اعتراف می‌کند!
آیا شرم نمی‌کنند که این قضایای زشت را از زبان امام باقر علیه السلام جعل و نقل می‌کنند؟!
آری، به راستی شرم آور است. روی همین اساس، می‌بینیم برخی از محدّثان اهل سنّت دست به تحریف این قضایا زده‌اند. ابن اثیر این قضیّه را تلطیف کرده است و می‌گوید: عمر دستش را بر او گذاشت.
دُولابی و محبّ طبری در این مورد، این گونه آورده‌اند: عمر، بازوی او را گرفت.
در جای دیگر می‌گویند: عمر او را گرفت و به آغوش کشید (!!).
برخی نیز چون بیهقی و حاکم نیشابوری در این زمینه چیزی نقل نکرده‌اند.
محبّ طبری، آن‌گاه که این قبیل روایات را نقل می‌کند، می‌گوید:
ابن سمّان مضمون این قضیّه را به طور اختصار آورده است ...
امّا آن چه او نقل کرده است، چیزی از این مطالب را ندارد «1».

---

(1) نگاه کنید به: ذخائر العقبی: 289.

از طرفی، برخی از ناقلان داستان، به طور صریح، این قضیّه را تکذیب کرده‌اند. سبط بن جَوزی (درگذشته 654) در این زمینه می‌گوید:
جدّ من در کتاب المنتظم می‌نویسد: علی، امّ کلثوم را به نزد عمر فرستاد، تا عمر او را ببیند. عمر ساق او را برهنه کرد و به آن دست زد و لمس کرد (!!).
سبط ابن جَوزی می‌افزاید: به نظر من- به خدا سوگند!- این کار زشت و قبیحی است؛ اگر او کنیز هم بود «1»، با او چنین رفتاری نمی‌کرد.

از طرفی، مسلمانان اتّفاق نظر دارند که لمس کردن زن نامحرم جایز نیست؛ پس چگونه این کارها را به عمر نسبت می‌دهند؟ «2».
نگارنده گوید: ای کاش تنها لمس کردن بود. در روایت خطیب بغدادی از بوسیدن و گرفتن ساق پا سخن به میان آمده است (!!).

---

(1)
شایان ذکر است که در فقه مسلمانان- اعمّ از شیعه و سنّی- احکام خاصّی برای رفتاربا کنیز مطرح است که هرگز قابل قیاس با احکام رفتار با زن آزاد نمی‌باشد. به هر حال، قبح و شناعت فعل عمر، در جای خود باقی است و مقصود ابن جَوزی حنفی از عبارت فوق، اشاره به همین نکته است.
(2) تذکرة الخواص: 288 و 289.

متن روایتی که ابن سعد و دیگران نقل کرده‌اند، در برگیرنده نوعی تهنیت است. خواندیم که عمر به مهاجرین گفت: به من تهنیت بگویید و آن‌ها به او تهنیت گفتند «1»؛ به این معنا که عمر از آن‌ها تهنیت ویژه‌ای را درخواست کرد و گفت: به من، به اتّفاق و همدلی بین همسران و داشتن فرزندان بسیار، تبریک و تهنیت گویید «2».

پر واضح است که این نوع تهنیت گفتن، از رسم‌های دوران جاهلیّت بود که به اتّفاق نظر همه مسلمانان، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله از گفتن آن نهی فرموده بود.

در این زمینه، احمد بن حنبل به سند خود، این گونه روایت می‌کند:

عبداللّه بن محمّد بن عقیل گوید: عقیل، پسر ابوطالب ازدواج کرده بود، او به نزد ما آمد و ما با آن تهنیت دوران جاهلی، به او تهنیت و تبریک گفتیم.

---

(1)

الطبقات الکبری: 8/ 339، کنز العمّال: 13/ 269 شماره 37586، الإستیعاب: 4/ 509، أُسد الغابه: 7/ 378، الإصابه: 8/ 465.

(2) ذخائر العقبی: 287. برای آگاهی از معنای این گونه تهنیت، به کتاب لسان العرب و دیگر کتاب‌های لغت واژه «رفاء» مراجعه نمایید.

عقیل گفت: آرام باشید! این گونه تهنیت نگویید، چرا که پیامبر صلّی اللّه علیه وآله ما را از این گونه تهنیت باز داشت و فرمود: بگویید:

خدا برای تو مبارک گرداند. خدا بر تو مبارک کند، این امر بر تو مبارک باشد «1».

و از آن جایی که این سخن عمر، نشانگر جهل و نادانی او نسبت به اوامر و نواهی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله است، یا بیانگر این است که او می‌خواسته سنّت‌های دوران جاهلی را زنده کند؛ علمای اهل سنّت ناگزیر شده‌اند تا این متن را تحریف نمایند و در آن تصرّف کنند. بنا بر این، در مستدرک حاکم چنین می‌خوانیم:

عمر به نزد مهاجرین آمد و گفت: آیا به من تهنیت نمی‌گویید؟.

در السنن الکبری بیهقی آمده است:

عمر به نزد مهاجرین آمد ... و آن‌ها برای او به برکت و خیر، دعا کردند.

از طرفی، خطیب بغدادی اصلاً این قضیّه را در تاریخ خود نقل نکرده است.

---

(1) مسند احمد بن حنبل: 4/ 484. نگاه کنید به وسائل الشیعه: 14/ 183

حدیث 25550.
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 110

محور دیگری از این داستان که قابل بررسی است، ثمره این ازدواج دروغین است.
در تعدادی از این روایت‌ها آمده است: امّ کلثوم پس از ازدواج با عمر، پسری به نام زید به دنیا آورد.
در روایت سعد و گروه دیگری چنین آمده است: او، زید بن عمر و رقیّه، دختر عمر را به دنیا آورد.
نَوَوی در بخش تعداد فرزندان عمر، این گونه نقل می‌نماید: ... و فاطمه و زید که مادر آن‌ها امّ کلثوم بود ... «1».
در روایت ابن قُتَیْبَه، درباره دختران امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین آمده است:
... امّ کلثوم فرزندانی به دنیا آورد که آن‌ها را ذکر کردیم «2».

یکی از محورهای قابل بررسی در این داستان ساختگی، ازدواج امّ کلثوم پس از مرگ عمر است.

---

(1) تهذیب الاسماء واللغات: 2/ 334.
(2) المعارف: 122.

در چندین روایت بیان شده است که پس از عمر، عون، سپس محمّد پسران جعفر، امّ کلثوم را به همسری گرفتند؛ ولی همین کسانی که قائل به ازدواج آن دو با امّ کلثوم شده‌اند، گفته‌اند: عون و محمّد در نبرد شوشتر کشته شدند و این نبرد در دوران خلافت عمر روی داد.

ابن عبدالبرّ در این زمینه گوید:

عون بن جعفر بن ابی طالب در زمان رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به دنیا آمد. مادر او- و برادرانش عبداللَّه و محمّد، پسران جعفر بن ابی طالب- اسماء بنت عُمَیْس خَثْعَمی بود. عون و برادرش محمّد، در جنگ شوشتر شهید شدند و هیچ فرزندی نداشتند «1».

وی در ادامه می‌گوید:

محمّد بن جعفر بن ابی طالب در زمان رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به دنیا آمد ... او همان کسی است که بعد از مرگ عمر بن خطّاب، با امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، ازدواج کرد ... و در جنگ شوشتر شهید شد «2».

ابن حجر در این مورد می‌گوید: عون بن جعفر در جنگ شوشتر شهید شد. این جنگ در زمان خلافت عمر روی داد و عون هیچ

---

(1) الإستیعاب: 3/ 315.
(2) الإستیعاب: 3/ 423 و 424.

فرزندی نداشت «1».

ابن اثیر نیز همین گونه اظهار نظر کرده است «2».

شایان ذکر است که این نبرد در دوران خلافت عمر روی داده است و تاریخ‌نگاران، به صراحت این موضوع را بیان کرده‌اند «3».

ابن حجر نیز در این عبارتی که از او نقل کردیم، به این موضوع تصریح کرده است.

آری، پژوهشگرِ حقیقت‌جو، به سخنان متناقض اینان توجّه دارد و در شگفت خواهد بود!

سخن دیگر این که، به راستی کدام یک از این دو برادر با امّ کلثوم ازدواج کرد: عون بن جعفر یا محمّد بن جعفر؟!

روایات اهل سنّت در این مورد، به صورت‌های مختلفی وارد شده است. ابن سعد و دارقُطْنی- آن سان که در الإصابه آمده است- گویند: عون در دوران زندگی امّ کلثوم از دنیا رفت و برادرش، محمّد او

---

(1) الإصابه: 4/ 619.

(2) أُسد الغابه: 4/ 302.

(3) تاریخ طبری: 3/ 174، الکامل فی التاریخ: 2/ 550.

را به همسری گرفت. سپس محمّد نیز درگذشت و عبداللّه او را به ازدواج خود درآورد.

ابن سعد این گونه روایت می‌کند: امّ کلثوم می‌گفت: من از اسماء بنت عُمَیْس، شرم می‌کنم، چرا که دو پسرش در نزد من مُردند و من بر این سومی می‌ترسم. ولی امّ کلثوم در نزد عبداللّه از دنیا رفت «1».

ابن قُتَیْبَه این داستان را به گونه دیگری نقل می‌کند. او می‌گوید:

هنگامی که عمر کشته شد، محمّد بن جعفر، با امّ کلثوم ازدواج کرد و در دوران زندگی او مُرد. سپس عون بن جعفر با او ازدواج کرد و امّ کلثوم در نزد او از دنیا رفت «2».

ملاحظه می‌کنید که ابن قُتَیْبَه ازدواج محمّد بن جعفر با امّ کلثوم را پیش از ازدواج عون با او دانسته است و وفات او را در نزد عون ذکر کرده و هیچ نامی از عبداللّه به میان نیاورده است.

از طرفی، گرچه ابن عبدالبرّ در شرح حال امّ کلثوم، به جریان ازدواج او بعد از عمر و نیز به مسأله ازدواج عون با او، هیچ اشاره‌ای نکرده است، با این وجود، در شرح حال محمّد بن جعفر می‌گوید:

---

(1) الطبقات الکبری: 8/ 338.

(2) المعارف: 122.

محمّد بن جعفر بن ابی طالب همان کسی است که بعد از مرگ عمر بن خطّاب، با امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب، ازدواج کرد «1».

در این بخش، نگاه کوتاهی به شرح حال عبداللَّه بن جعفر می‌نماییم.
او همسر عقیله بنی هاشم، زینب دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام بود.
حضرت زینب علیها السلام با همسرش عبداللَّه می‌زیست تا این که بعد از واقعه کربلا از دنیا رفت.
ابن سعد در شرح حال زینب علیها السلام می‌نویسد:
زینب، دختر علی بن ابی طالب بود، عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطَّلِب با او ازدواج کرد. ثمره این ازدواج، چهار پسر به نام‌های علی، عون اکبر، عبّاس و محمّد و یک دختر به نام امّ کلثوم بود.
ابن سعد در ادامه، روایتی را از محمّد بن اسماعیل بن قَدیک از ابن ابی ذِئب نقل می‌کند و می‌گوید:
عبدالرحمان بن مهران به من این گونه گفت: عبداللَّه بن جعفر بن

---

(1) الإستیعاب: 3/ 424.

ابی طالب، با زینب دختر علی، ازدواج کرد. او هم زمان با همسر [بیوه] علی، لیلا بنت مسعود نیز ازدواج کرد که هر دو، همسر عبداللَّه بودند «1».
نَوَوی در شرح حال عبداللَّه، پس از شمارش نام فرزندان او می‌گوید: مادر آن‌ها زینب دختر علی بن ابی طالب، از فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بود «2».
ابن حجر درباره حضرت زینب علیها السلام می‌نویسد: زینب، دختر علی بن ابی طالب بن عبدالمطَّلِب، هاشمی و نواده رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و مادرش فاطمه بود.
وی در ادامه می‌نویسد: ابن اثیر، زینب را این گونه معرّفی می‌نماید:
او در دوران زندگی پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله پا به عرصه وجود نهاد.
وی دختری خردمند، فهمیده و سخنور بود. پدرش او را به ازدواج پسر برادرش عبداللَّه بن جعفر، درآورد، فرزندانی برای او به دنیا آورد.
هنگامی که برادرش امام حسین علیه السلام کشته شد، همراه او بود. سپس به شام برده شد. او در مجلس یزید بن معاویه حاضر شد. هنگامی که در

---

(1) الطبقات الکبری: 8/ 340.
(2) تهذیب الاسماء واللغات: 1/ 249.

آن مجلس، آن مرد شامی، خواهرش فاطمه را به عنوان کنیز خواست، زینب لب به سخن گشود و یزید را مورد خطاب قرار داد و سخنانی ایراد کرد که نشانگر خرد و قوّت قلب اوست. این داستان معروف و مشهور است «1».

بنا بر این ... اگر آن امّ کلثومی که در زمان معاویه درگذشته، همان امّ کلثوم دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام باشد ... که بعد از مرگ عون و محمّد، همسر عبداللّٰه بن جعفر شده است ... - آن سان که در این روایات آمده بود- ... مفهوم چنین سخن، این است که عبداللّٰه بن جعفر، دو خواهر را با هم، به همسری گرفته است ... و این امری است که انجام آن، جایز نیست و حتّی سخن گفتن به آن نیز روا نمی‌باشد ...

از این رو، ابن سعد این فراز را با دقّت بیان کرده است. او می‌گوید:

امّ کلثوم، همسر محمّد بن جعفر بود که پس از او، برادرش عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب، بعد از درگذشت خواهرش زینب، با او ازدواج کرد.

پرسش دیگری که در این میان مطرح است، این است که پس از

(1) الإصابه: 8/ 166 و 167.

مرگ امّ کلثوم، چه کسی بر او نماز خواند؟

پاسخ این پرسش از روایاتی که در این زمینه رسیده‌اند، به دست می‌آید؛ ولی بین این روایات نیز اختلافات و تناقضاتی وجود دارد ... به گونه‌ای که حتّی در روایاتی که «یک راوی» آن‌ها را نقل کرده است نیز این اختلاف و تناقض به چشم می‌خورد.

ابن سعد از شعبی و عبداللّٰه بَهیّ در مورد نماز بر جنازه امّ کلثوم و زید پسر او، چنین روایت کرده‌اند: ابن عمر بر آن دو نماز گزارد.

او از عمّار بن ابی عمّار و نافع نیز همین داستان را روایت کرده است و می‌گوید: سعید بن عاص بر آن‌ها نماز گزارد.

جالب است که برخی از تاریخ‌نگاران به نقل از عمّار بن ابی عمّار نقل کرده‌اند که سعد بن ابی وَقّاص بر آن‌ها نماز خوانده است «1».

به هر حال، نمازگزار بر امّ کلثوم هر که باشد؛ روایات نشانگر این است که او در زمان معاویه درگذشت؛ چرا که در این روایات تصریح شده است که امام حسن و امام حسین علیهما السلام در نماز حضور داشته‌اند.

امّا آنچه از تاریخ ثابت شده این است که امّ کلثوم به همراه

(1) تاریخ الخمیس: 2/ 285.

خواهرش زینب علیها السلام در واقعه کربلا حضور داشت. هنگامی که به عنوان اسیر به کوفه برده شد، خطبه معروفی در آن شهر ایراد کرد که متن آن در کتاب‌ها نقل شده است.

این خطبه را ابن طیفور- متوفّای 280- در کتاب بلاغات النساء ذکر کرده است. ابن اثیر و عدّه دیگری از بزرگان علما و محدّثان نیز آن را در ذیل واژه «فَرْث» در کتاب‌هایشان همچون: النهایه، لسان العرب و تاج العروس آورده‌اند.

شاید به همین جهت بوده که در روایت ابو داوود از عمّار بن ابی عمّار آمده است:

عمّار بن ابی عمّار گوید: من بر سر جنازه امّ کلثوم و پسرش حاضر بودم، جنازه پسر را در سمتی که امام می‌ایستد، قرار دادند. من به این کار ایراد

گرفتم. امّا در میان مردم، ابن عبّاس، ابو سعید خُدری، ابو قُتاده و ابو هریره نیز بودند. آن‌ها گفتند: این کار سنّت است «1».

عمّار بن ابی عمّار این داستان را بدون ذکر نام امامی که بر آن دو نماز خواند، به پایان می‌برد. همچنین بی‌آن که توضیحی دهد که این امّ کلثوم چه کسی است؟ و پسر او کیست؟

---

(1) سنن ابی داوود: 2/ 416 شماره 3193.

سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 119

باز در روایت نَسایی از عمّار بن ابی عمّار آمده است که گوید:

من بر سر جنازه زنی و پسربچّه‌ای حاضر بودم. جنازه پسربچّه را در جلو، در جهتی که امام می‌ایستد، گذاشتند و جنازه زن را در پشت او قرار دادند و بر آن دو نماز خوانده شد. در میان مردم ابو سعید، ابن عبّاس، قُتاده و ابو هریره بودند. من در این مورد از آن‌ها پرسیدم.

گفتند: این کار از سنّت است «1».

در این‌جا، عمّار بن ابی عمّار فقط همان روایت را نقل کرده است و به نام امام، نام دو مُرده‌ای که بر جنازه آن‌ها نماز خوانده شد و این که آیا میان آن زن و پسربچّه نسبتی بود یا نه؟ هیچ اشاره‌ای نمی‌کند.

---

(1) سنن نَسایی: 4/ 374 شماره 1976.

سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 120

آن سان که ملاحظه شد، سندهای مختلف این روایت که امیر مؤمنان علی علیه السلام دخترش را به ازدواج عمر بن خطّاب درآورد، و روایات دیگری را- که مربوط به این بانوی بزرگوار اهل بیت علیهم السلام بود- ارائه کردیم و آن‌ها را مورد بررسی و دقّت نظر قرار دادیم، ولی در آن‌ها سندی نیافتیم که بتوان به آن احتجاج و استدلال نمود و بر آن تکیه کرد.

آن‌گاه به بررسی و تحقیق درباره متن این روایت‌ها پرداختیم و با دید ریزبین و دقیق، سخنان علمای اهل سنّت و گفتار آن‌ها را در این موضوع ملاحظه نمودیم. مشاهده کردیم که سخنان آنان رو در روی هم قرار گرفته و با هم تناقض دارند و یکدیگر را تکذیب می‌کنند.

از طرفی، از جهت دلالت روایت نیز معلوم شد که این داستان هیچ اصل و اساسی ندارد.

احتمالی که در این زمینه قوی به نظر می‌رسد این است که سازندگان این داستان، در پی ساختن فضیلتی برای عمر بن خطّاب بوده‌اند، چرا که وقتی متوجّه شدند که عمر بن خطّاب خود از راویان این حدیث نبوی است که حضرتش فرموده است:

«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»

«هر نسب و خویشاوندی، در روز رستاخیز گسستنی است، مگر نسب و خویشاوندی من».

و این حدیث نشانگر فضیلت و منقبتی برای اهل بیت علیهم السلام، به خصوص برای امیر مؤمنان علی علیه السلام است، به طوری که بنا به گفته مَناوی، حتّی حاکم نیشابوری آن را در ردیف فضایل امیر مؤمنان علی علیه السلام آورده است «1»؛ از این رو، آن‌ها خواسته‌اند تا با ساختن داستان خواستگاری عمر از دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام، این قضیّه را با این حدیث شریف، مرتبط ساخته و بدین گونه، فضیلتی برای عمر بن خطّاب بتراشند.

شاهد بر آن چه گفتیم، این است که تعدادی از محدّثان بزرگ اهل سنّت، همین حدیث را بی‌آن که ذکری از این داستان آمده باشد، از عمر بن خطّاب نقل می‌کنند، آن سان که همین حدیث را از افراد دیگری نیز به همین گونه نقل کرده‌اند.

متّقی هندی این حدیث را از چند طریق نقل می‌کند که پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه وآله فرمود:

---

(1) فيض القدير: 5/ 27.

«كلّ سبب و نسب منقطع يوم القيامة إلّاسببى ونسبى»

«هر نسب و خويشاوندى، در روز رستاخيز گسستنى است، مگر نسب و خويشاوندى من».

ولى در ذيل حديث مى‌نويسد:

اين حديث را خطيب بغدادى، حاكم، ... از عمر؛ همچنين خطيب بغدادى از ابن عبّاس و مِسْوَر نقل كرده‌اند.

وى در ادامه مى‌گويد: ابن عساكر نيز از ابن عمر نقل كرده است كه پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله فرمود:

«كل نسب وصهر ينقطع يوم القيامة إلّانسبى وصهرى»

«هر نسب و پيوند دامادى، در روز رستاخيز گسستنى است، مگر نسب و پيوند دامادى من» «1».

ابن مغازلى در مناقب الإمام علي بن ابى طالب عليه السلام اين حديث را نقل كرده است كه پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله فرمود:

«كلّ سبب ونسب منقطع يوم القيامة ...»

«هر سبب و نسبى در روز رستاخيز گسستنى است ...».

آن‌گاه اين حديث را با سلسله سند خود از سعيد بن جُبَير از

---

(1) كنز العمّال: 11/ 184 شماره 31911 و 31912.

ابن عبّاس از عمر نقل كرده است «1».

نظير اين حديث، روايتى است كه در شأن فاطمه عليها السلام از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله نقل شده است كه حضرتش مى‌فرمايد:

«فاطمة بضعة منّى ...»

«فاطمه پاره تن من است ...».

اين حديث از طريق عدّه‌اى از اصحاب، از رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله در مواضع متعدّد روايت شده است.

زمانى كه برخى از مخالفان اهل بيت عليهم السلام دلالت‌هاى متعدّد و جنبه‌هاى متفاوت اين حديث متقن را- كه در كتاب‌هاى صحاح خودشان نقل شده است- مشاهده كردند، ... از روى عمد، به ساختن قصّه خواستگارى امير مؤمنان على عليه السلام از دختر ابوجهل پرداختند و آن را به اين حديث ربط دادند ... «2».

بدين ترتيب، هر دو حديث ... داستان خواستگارى است.

يكى خواستگارى عمر، از دختر امير مؤمنان على عليه السلام ...

ديگرى خواستگارى على عليه السلام از دختر ابوجهل (!!).

(1) مناقب الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام: 133 و 134.
(2) رجوع کنید به رساله‌ای که پیرامون این موضوع نگاشته‌ایم.

خواستگاری عمر موجب خویشاوندی و دامادی با فاطمه زهرا علیها السلام بود و خواستگاری علی علیه السلام موجب آزار و اذیّت او (!!).

خواستگاری عمر، به سبب سخنی بود که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیده بود که حضرتش فرمود:

«کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّاسببی ونسبی»

«هر نسب و خویشاوندی، در روز رستاخیز گسستنی است، مگر نسب و خویشاوندی من ...».

و خواستگاری حضرت علی علیه السلام، به جهت مخالفت با رأی و خواست رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله ... تا جایی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله از حضرت علی علیه السلام خواست تا دخترش را طلاق دهد (!!).

کوتاه سخن این که ... با توجّه به پژوهشی که انجام شد، وضعیّت سندی این داستان معلوم شد ...

راویان این داستان عبارتند از:

غلام عمر، قاضی ابن زبیر، قاتل عمّار یاسر و علمای درباری امویان؛

رجال سند آن عدّه‌ای دروغگو، جعل کننده و از نظر نقل حدیث، ضعیف و تدلیس‌گر هستند.

به احتمال زیاد آن چه موجب جعل این داستان شده است؛ همان

چیزی است که گفتیم ... به خصوص که ... برخی از راویان، در نقل هر دو ماجرا حضور دارند.

اینک این پرسش مطرح می‌شود که با توجّه به آن چه بیان شد، آیا هیچ وجه احتمالی وجود ندارد که بتوان روایت‌های این داستان را- بر فرض قبول صحّت سند آن‌ها- بر آن حمل کرد؛ به خصوص که این داستان در میان اهل سنّت مشهور است و روایاتی از طریق راویان شیعه- اگر چه به صورت شاذّ و واحد- پیرامون این قضیه نقل شده است؟

در پاسخ به این پرسش می‌گوییم: بی‌تردید روایات و گفتارهایی که در این مورد، بیان شده‌اند، حاوی مطالبی است که تصدیق آن‌ها به هیچ صورتی جایز و روا نیست.
به عنوان نمونه، به این روایتی که نقل کرده‌اند، توجّه کنید:
علی، امّ کلثوم را با پارچه‌ای به نزد عمر فرستاد تا عمر او را ببیند! و دستور داد تا امّ کلثوم را آماده سازند و او را زینت کنند! ... و موارد دیگر.
پرواضح است که دلیل بطلان این‌ها روشن است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 126
نمونه دیگر، قضیّه وفات امّ کلثوم در زمان معاویه است ... چرا که عدم اعتبار آن به واسطه حضور وی در واقعه کربلا و جایگاه آشکار وی در حوادث آن، محقّق می‌شود.
بنا بر این، آن زنی که همراه پسرش زید، در یک روز مُردند ... و فلانی، یا فرد دیگری بر آن‌ها نماز گزارد ... یکی از زن‌های عمر بوده است، خواه این که نامش امّ کلثوم بوده- که نام تعدادی از همسران او، یا کنیه آن‌ها امّ کلثوم بود «1» - یا نامش امّ کلثوم نبوده است.
این احتمال را- بر فرض صحّت روایات آن‌ها و سندشان- روایت‌های ابو داوود، نَسایی و دیگران تأکید می‌کنند ...
بدین ترتیب، هیچ سند یا مدرکی دالّ بر این گفته آن‌ها وجود ندارد که امّ کلثوم دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام، برای عمر، زید را به دنیا آورد ... چرا که مستندی جز همین روایت‌ها- که بیان شد- وجود ندارد و وضعیّت آن‌ها معلوم گردید ...
همین طور، هیچ مستندی بر این گفته نیز وجود ندارد که او دختری به دنیا آورد ... علاوه بر این که خود محدّثانِ آن‌ها در اصل این خبر و نام آن دختر، اختلاف نظر دارند.

---

(1) إفحام الأعداء والخصوم: 2/ 72- 212.

سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 127
تأکید بر این مطلب، سخنان دانشمندان اسلام است که گفته‌اند:
وقتی عمر مُرد، امّ کلثوم هنوز کوچک و نابالغ بود.
یکی از آن دانشمندان شیخ ابو محمّد نوبختی از پیشینیان امامیّه است.
وی در کتاب الإمامه خود می‌نویسد: امّ کلثوم، صغیر و نابالغ بود و عمر پیش از این که با او زفاف نماید، مُرد «1».
همچنین شیخ ابو عبداللَّه محمّد بن عبدالباقی زرقانی مالکی- درگذشته

1122- «2» ... در گفتاری که پیرامون معنای قرابت پیامبر گرامی صلّی اللَّه علیه وآله دارد، به این نکته اشاره کرده است و می‌گوید:
منظور از قرابت و خویشاوندی، کسانی هستند که به جدّ نزدیک پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، یعنی عبدالمطَّلِب منسوب می‌باشند؛ چرا که حضرتش فرمود:
«من صنع إلی أحد من ولد عبدالمطَّلِب یداً فلم یكافئه بها فی الدنیا، فعلی مكافأته غداً إذا لقینی»؛
«هر کس به یکی از فرزندان عبدالمطَّلِب خوبی کند و کاری برای او انجام دهد و او پاداش وی را در دنیا ندهد، پاداش او فردای قیامت به هنگام دیدار من، بر عهده من است».

---

(1) بحار الأنوار: 42/ 91.
(2) شرح حال او در کتاب سِلْکُ الدُرَر فی أعیان القرن الثانی عشر: 4/ 32 آمده است.

این روایت را طبرانی در المعجم الأوسط از عثمان نقل کرده است.
بنا بر این، کسانی که به افراد پیش از عبدالمطَّلِب منسوب هستند؛ مانند فرزندان عبد مناف، یا کسانی که همسان با آن‌ها هستند، مانند فرزندان هاشم، برادر عبدالمطَّلِب، یا کسانی که به او منسوب هستند؛ ولی وی را ندیده و با او همنشینی نداشتند، از قرابت و خویشاوندی او خارج می‌شوند.
به نظر می‌رسد که منظور، مردان و زنانی نیستند که با پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله همنشین بوده و او را دیده‌اند؛ بلکه منظور از قرابت و خویشاوندی، علی و فرزندان او، حسن، حسین و مُحَسِّن- به ضمّ میم، حاء مفتوحه و سین مکسوره مشدّده- و امّ کلثوم، همسر عمر بن خطّاب است.
البتّه عمر پیش از آن که امّ کلثوم به سنّ بلوغ برسد، مُرد و عون بن جعفر او را به همسری گرفت. او نیز مُرد، سپس به ازدواج برادر او، محمّد درآمد و محمّد نیز مُرد و عبداللَّه- برادر آن دو- او را به همسری گرفت و امّ کلثوم نزد او مُرد و از هیچ یک از آن سه نفر، فرزندی نیاورد، جز محمّد که از وی دختری به دنیا آورد که در کوچکی مُرد. بدین ترتیب، امّ کلثوم هیچ نسل و فرزندی ندارد؛ همان گونه که نگارنده کتاب در مقصد دوم بیان کرده بود «1».

---

(1) شرح مواهب اللدنیّه: 7/ 9 و 10 مبحث قرابة النبی صلّی اللَّه علیه وآله.

از سوی دیگر و بر فرض ثبوت اصل ازدواج، گواه بر این مطلب، پافشاری

خود عمر بر این امر است؛ چرا که هدف او از این خواستگاری، تنها این بود که داماد پیامبر صلّی اللّه علیه وآله باشد و می‌گفت:

دوست دارم یکی از خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله، در نزد من باشد.

وی در سخنان خود بر این نکته تأکید می‌کرد که من به جز انتساب به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به دنبال چیز دیگری نیستم.

سلسله پژوهش های اعتقادی، ازدواج‌ام‌کلثوم‌باعمر، ص: 133

بخش چهارم ازدواج امّ کلثوم با عمر در روایات امامیّه «1» ... ص: 133

اشارة

در ضمن پرسشی که پیشتر مطرح کردیم، اشاره نمودیم که حکایت ازدواج عمر بن خطّاب با امّ کلثوم، در نزد اهل سنّت، مشهور است و روایاتی حاکی از این ازدواج، در کتاب‌های دانشمندان شیعه نیز نقل شده است. ولی علی‌رغم شهرت این روایات نزد اهل سنّت و نقل برخی احادیث در منابع امامیّه، عدّه‌ای از بزرگان ما، اصل این روایت را انکار کرده‌اند، به گونه‌ای که اگر کسی به منابع شیعه مراجعه کند، این انکار را در آثار شیخ مفید، سیّد مرتضی و سیّد ناصر حسین فرزند نویسنده عبقات الانوار رحمهم اللّٰه و آثار افراد دیگری که در نقد و

---

(1) شایان یادآوری است که این بخش، در نوشتار نخستین نیامده بود و آن را بنا به درخواست برخی از دانشمندان و فضلا افزودیم، چرا که تحقیق و بررسی ما فقط بر روی روایات اهل سنّت متمرکز بود. امید است که با این اضافات، بحث تمام و کامل گردد و توضیحی برای پاسخی باشد که به اختصار بیان گردید.

بررسی این موضوع، قلم به دست گرفته‌اند، خواهد دید.

ما در این جا به تأکید می‌گوییم که آن چه با سند معتبر از طریق راویان شیعه نقل شده‌اند، بیانگر همان است که در پاسخِ پرسش پیشین مطرح نمودیم. در این زمینه سخن نوبختی از دانشمندان شیعه و گفتار زرقانی از علمای اهل سنّت را نقل کردیم.

اینک روایاتی را که در این موضوع، در منابع شیعه و با سند معتبر نقل شده‌اند بیان می‌نماییم «1»:

حدیث یکم: ... ص: 134

در روایتی آمده است: امام جعفر صادق علیه السلام در مورد ازدواج امّ کلثوم فرمود:
«إنّ ذلک فرج غُصِبناه»
«این ناموسی است که از ما غصب شده است».

در روایت دیگری آمده است: امام صادق علیه السلام فرمود:

---

(1) البتّه در این موضوع، روایات دیگری هم در منابع امامیّه نقل شده است که پس از بررسی‌های دقیق، دریافتیم که از لحاظ سندی مخدوش و مردود می‌باشند.

«لمّا خطب إلیه قال له أمیر المؤمنین علیه السلام: إنّها صبیّة.

قال: فلقی العبّاس فقال له: مالی؟ أبی بأس؟

قال: وما ذاک؟

قال: خطبت إلی ابن أخیک فردّنی، أما واللَّه! لأعورنّ زمزم، ولا أدع لکم مکرمة إلّاهدمتها، ولأُقیمنّ علیه شاهدَین بأنّه سرق، ولاقطعنّ یمینه.

فأتاه العبّاس وسأله أن یجعل الأمر إلیه. فجعله إلیه» «1»

«آن‌گاه که عمر به خواستگاری آمد، امیر مؤمنان علی علیه السلام به او فرمود: او دختربچّه است.

پس از آن، عمر، عبّاس را دید و به او گفت: چه شده؟ آیا من عیبی دارم؟

عبّاس گفت: چرا می‌پرسی؟

عمر گفت: از پسر برادرت، دخترش را خواستگاری کردم، او مرا رد کرد. به خدا سوگند! چشمه زمزم را پُر خواهم کرد، همه کرامت‌های شما را نابود خواهم ساخت و دو شاهد علیه علی اقامه می‌کنم که او دزدی کرده است و دستش را

---

(1) الکافی: 5/ 346 حدیث 1 و 2.

قطع خواهم کرد.

عبّاس به نزد امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد و او را از سخنان عمر آگاه کرد و از او خواست تا این موضوع را به او بسپارد، امام علیه السلام نیز پذیرفت».

در روایت دیگری که از سلیمان بن خالد و دیگران نقل شده، این گونه آمده است:
سلیمان گوید: از امام صادق علیه السلام درباره زنی که شوهرش مرده، پرسیدم که کجا عِدّه «1» نگه دارد؟ آیا در خانه شوهرش عِدّه نگه دارد، یا هر جا که بخواهد؟
امام علیه السلام فرمود: آری، هر جا که بخواهد می‌تواند عِدّه‌اش را نگه دارد.
آن‌گاه حضرتش فرمود:
«إنّ عليّاً علیه السلام لمّا مات عمر أتی امّ کلثوم فأخذ بیدها،

---

(1) عدّه: مدّت زمانی (چهار ماه و ده روز) که زن پس از فوت شوهرش بایستی از ازدواج‌خودداری نماید.

فانطلق بها إلی بیته» «1»
«هنگامی که عمر مُرد، علی علیه السلام به نزد امّ کلثوم آمد، دست او را گرفت و به خانه خویش برد».
با همه این تفاصیل، بر فرض پذیرش این روایات، می‌گوییم:
طرفِ مقابلِ ما، نمی‌تواند به این روایات احتجاج کند و ما را به پذیرش موضوعی در این زمینه ملزم سازد، زیرا نهایت مطلبی که از این روایات استفاده می‌شود، این است که پس از ارعاب و وعده‌های تهدیدآمیز عمر، عقدِ ازدواجی صورت گرفت و پس از این تهدیدها بود که امّ کلثوم به خانه عمر منتقل شد و آن‌گاه که عمر کشته شد، امام علیه السلام به نزد امّ کلثوم آمد، دست او را گرفت و به خانه خویش برد.
از طرفی، شاید همین عبارت از حدیث که حضرتش فرمود:
«علی علیه السلام دست او را گرفت و به خانه خویش برد»؛
شاهدی باشد بر آن چه که عدّه‌ای از دانشمندان بدان تصریح کرده‌اند؛ مبنی بر این که عمر پیش از رسیدن امّ کلثوم به سنّ بلوغ، از دنیا رفت.

---

(1) الکافی: 6/ 115 و 116 حدیث 2، این خبر به جهت اشتمال بر حکم مزبور، در کتاب‌های فقهی نیز مطرح شده است.

از این رو، این خواستگاری و ازدواج تحمیلی و تهدیدآمیز، چه فضیلتی را برای عمر پدید می‌آورد؟ و چنین خواستگاری و ازدواجی، چه نقص و عیبی

را بر امیر مؤمنان علی و اهل بیت علیهم السلام وارد می‌سازد؟
آیا چنین ازدواجی می‌تواند دلیلی بر صمیمیّت و دوستی طرفین باشد؟!
وقتی عمر برای غصب و به دست آوردن این دختر، امیر مؤمنان علی علیه السلام را بدان گونه که در روایت آمده است، تهدید می‌کند؛ پس تهدیدهای او برای غصب خلافت چگونه بوده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام و پیروانش را سرانجام ناگزیر به سکوت کرده و به بیعت اجباری ناچار ساخته است؟!
بلکه می‌توان گفت که این غصب، به منظور از بین بردن آثار آن غصب، بود.
آری، همین شیوه را حَجّاج بن یوسف ثَقَفی از عمر آموخت.
به این نقل تاریخی توجّه کنید:
محمّد بن ادریس شافعی (متوفّای 204) می‌گوید: هنگامی که حَجّاج بن یوسف با دختر عبداللّٰه بن جعفر ازدواج کرد، خالد بن یزید بن معاویه به عبدالملک بن مروان گفت: تو حَجّاج را واگذاشتی تا

با دختر عبداللّٰه بن جعفر ازدواج کند؟
او گفت: آری، این کار چه عیبی دارد؟
خالد گفت: به خدا سوگند! این بدترین عیب است.
عبدالملک گفت: چه طور؟
خالد گفت: به خدا سوگند! ای امیر مؤمنان! از وقتی که من با رمله دختر زبیر، ازدواج کردم، دشمنی‌ها و عداوت‌هایی که نسبت به زبیر در قلب من بود، از بین رفت.
خالد در ادامه می‌گوید: گویا عبدالملک خواب بود و من با گفتن این سخن، بیدارش کردم. پس از آن نامه‌ای به حَجّاج نوشت و او را به طلاق دختر عبداللّٰه واداشت. حَجّاج نیز او را طلاق داد «1».

با توجّه به پژوهشی که انجام شد، اینک این پرسش مطرح است که سرانجام، امّ کلثوم با چه کسی ازدواج کرد؟
در پاسخ به این پرسش می‌گوییم:
پیشتر، از سخنان امیر مؤمنان علی علیه السلام معلوم شد که آن حضرت دخترانش را برای پسران برادرش جعفر نگه داشته بود.

---
(1) مختصر تاریخ دمشق: 6/ 205.

بلکه این کار به امر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله صورت پذیرفته بود. به این صورت که روزی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله به فرزندان علی و جعفر علیهما السلام نگاه کرد و فرمود:
«بناتنا لبنینا وبنونا لبناتنا»
«دختران ما، برای پسران ما و پسران ما، برای دختران ما هستند» «1».
امّا در خصوص امّ کلثوم در روایتی چنین آمده است:
عمر از علی، دخترش امّ کلثوم را خواستگاری کرد. علی کوچک بودن او را یادآور شد و گفت: او را برای پسر برادرم- یعنی جعفر- تربیت کرده‌ام ... «2».
چنانچه در این روایت ملاحظه می‌شود، حضرت تعیین نکرده که کدام یک از پسران جعفر مورد نظرش بوده است ... ولی می‌دانیم که منظور آن حضرت یا عون بوده است، یا محمّد؛ چرا که- همان گونه پیشتر گفتیم- امیر مؤمنان علی علیه السلام دخترش زینب علیها السلام را به همسری عبداللّه- که از همه برادرانش بزرگتر بود- درآورده بود.

---
(1) من لا یحضره الفقیه: 3/ 249 حدیث 1184.
(2) ذخائر العقبی: 288، کنز العمّال: 13/ 269 شماره 37586.

در میان علمای اهل سنّت- که بحث پیرامون روایات و گفتار آن‌هاست- اختلاف نظری نیست که عون در جنگ شوشتر، در زمان عمر، کشته شد، که بر حسب روایات مذکور- بر فرض صحّت آن‌ها- امّ کلثوم در این زمان در عقد عمر بود.
ولی در مورد محمّد، ابن حجر این گونه اظهار نظر می‌کند:
ابو عمرو از واقدی نقل کرده است که کنیه محمّد، ابوالقاسم بود.
او بعد از عمر، با امّ کلثوم دختر علی، ازدواج کرد.

وی در ادامه می‌گوید: محمّد در جنگ شوشتر شهید شد.
گفته شده است: محمّد، تا زمان علی زنده بود و در رکاب حضرتش در جنگ صفّین حضور داشت.
دارقُطْنی در کتاب الإخوه می‌نویسد:
گفته می‌شود: محمّد، در جنگ صفّین کشته شد. در این جنگ او با عبیداللَّه بن عمر بن خطّاب درگیر شد و هر یک، دیگری را از پای درآورد.
مرزبانی نیز در این زمینه در معجم الشعراء می‌نویسد:
محمّد، همراه با محمّد بن ابی بکر در مصر بود، زمانی که محمّد بن ابی بکر کشته شد، محمّد مخفی شد. شخصی از قوم «عَکْ» و قبیله «غافق» او را راهنمایی کرد و محمّد بن جعفر، به سوی فلسطین

فرار کرد. در آن جا نزد یکی از دایی‌های خود از قبیله خَثْعَم رفت. او، محمّد را از شرّ معاویه باز داشت. محمّد نیز در این زمینه شعری سرود.
وی در ادامه می‌نویسد: این مطلب ثابت شده است و گفتار واقدی را که می‌گوید: او در جنگ شوشتر به شهادت رسید، رد می‌کند «1».
بنا بر این، فردی که پس از مرگ عمر- بنا بر فرض مذکور- با امّ کلثوم ازدواج کرد، محمّد بن جعفر است و آن سان که گذشت، ابن عبدالبرّ بر این مطلب تصریح کرده است.
در مورد عبداللَّه نیز باید دانست که امکان دارد او پس از مرگ همسرش زینب علیها السلام و پس از مرگ شوهر امّ کلثوم، با او ازدواج کرده باشد، چرا که طبق قول ابن عبدالبرّ، عبداللَّه تا سال 80 زنده بود و نود سال زندگی کرد «2».

---

(1) الإصابه: 6/ 7.
(2) الإستیعاب: 3/ 17.

... سخن از ازدواج امّ کلثوم با عمر بود. این حکایت از مشهورترین کتاب‌های اهل سنّت آورده شد و در این پژوهش، پرده از پنهان‌ترین زوایای آن برداشته شد و با ژرف‌نگری و دقّت تمام، سندها و چگونگی دلالت آن‌ها و راویان و اهداف آن‌ها مورد بررسی قرار گرفت. واقعیّت امر توضیح داده شد و گفت و گوها و مجادله‌ها به پایان رسید.

... با فرض این که حضرت زهرا علیها السلام دختری به نام امّ کلثوم داشته باشد و اگر قائل شویم که ازدواج در شرع مقدّس، فقط به صرف اجرای عقد نکاح، مصداقیّت پیدا می‌کند؛

بنا بر صحّت معدود روایاتی که در کتاب کافی آمده است، می‌توان این گونه نتیجه‌گیری کرد:

عمر از امّ کلثوم دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام، خواستگاری

کرد و آن حضرت کوچکی این دختر و این که او نامزد پسرعموی خود می‌باشد را عذر آورد. پس از رفت و آمدهای مکرّر عمر، سرانجام با تهدید امیر مؤمنان علی علیه السلام و ارعاب بنی هاشم، آن حضرت امر این دختر را به نظر عمویش عبّاس موکول کرد و این ازدواج به معنای تحقّق صرفِ عقد و با کمال بی‌میلی و اکراه واقع شد.

از این رو، به مجرّد مرگ عمر، حضرت علی علیه السلام دخترش را به خانه خود برگرداند.

بنا بر این، تمام آن چه در کتب اهل سنّت روایت شده است: از آرایش کردن آن دختر و فرستادن او نزد عمر به بهانه ارائه قطعه پارچه، تا خبر وفات این دختر همزمان با مرگ فرزندش از عمر، همه و همه از نظر علمی، بی‌اساس و بی‌پایه می‌باشند.

بنا بر این، برای سرپوش گذاری بر رفتارهایی که از عمر نسبت به اهل بیت علیهم السلام در زمان حضرت زهرا علیها السلام سرد زده است و برای ادّعای وجود صفا و صمیمیّت بین امیر مؤمنان علی علیه السلام و عمر، نمی‌توان به چنین داستانی استدلال و استناد کرد ...

حرف «الف»
1. احیاء علوم الدین: ابو حامد غزالی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
2. الإستیعاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
3. أسد الغابه: ابن اثیر، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان.
4. الإصابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
5. إفحام الأعداء والخصوم: علّامه سید ناصر حسین موسوی هندی، مکتبه نینوا جدید.
6. الأنساب: سمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1408.
حرف «ب»
7. بحار الأنوار: محمّد باقر مجلسی، دار الإحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1403.
حرف «ت»
8. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
9. تاریخ الخمیس: دیاربکری، دار صادر، بیروت، لبنان.
10. تاریخ الطبری: طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.
11. تذکرة الخواص: سبط بن جَوزی، مؤسّسه اهل البیت علیهم السلام، بیروت، لبنان، سال 1401.

12. تقریب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1415.
13. تلخیص المستدرک: ذهبی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
14. تهذیب الأسماء واللغات: نَوَوی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
15. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
حرف «ح»
16. حسن المحاضره: سیوطی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
17. حلیة الاولیاء: ابو نعیم اصفهانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.

حرف «ذ»
18. ذخائر العقبی: محبّ الدین طبری، مکتبة الصحابه، جدّه، الشرقیّه، مکتبة التابعین، قاهره، چاپ اول، سال 1415.
19. الذرّیة الطاهره: محمّد بن احمد انصاری رازی دولابی، تحقیق سیّد محمّد جواد حسینی جلالی، مؤسّسه نشر اسلامی، قم، ایران، سال 1407.
حرف «س»
20. سِلْکُ الدُرَر فی أعیان القرن الثانی عشر: مرادی، مکتبة المثنی، بغداد، عراق.

21. سنن ابی داود: ابی داود، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
22. السنن الکبری: بیهقی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
23. سنن النسائی: نسائی، با شرح سیوطی و حاشیه سِنْدی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1414.
حرف «ش»
24. شرح المواهب اللدنیّه: قسطلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.
حرف «ض»
25. الضعفاء الکبیر: عُقَیلی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان.
حرف «ط»
26. طبقات الحفّاظ: سیوطی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
27. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
حرف «غ»
28. غایة النهایه فی طبقات القراء: جَزَری شافعی، مکتبة خانجی، مصر، سال 1351.

حرف «ف»
29. فیض القدیر: مَناوی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
حرف «ک»
30. الکاشف: ذهبی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
31. الکافی: محمّد بن یعقوب کلینی، دار صعب، دار التعارف، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1401.

32. الکامل: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1399.
33. الکامل فی ضعفاء الرجال: ابن عَدی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
34. کتاب المجروحین: ابن حِبّان، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1412.
35. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1419.
حرف «ل»
36. لسان العرب: ابن منظور افریقی، بیروت، لبنان.
حرف «م»
37. مجلّة تراثُنا: مؤسسة آل البیت علیهم السلام لإحیاء التراث، قم، ایران.
38. مجمع الزوائد و منبع الفوائد: هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.

39. مختصر تاریخ دمشق: ابن منظور، دار الفکر، سوریه، دمشق، چاپ اول، سال 1404.
40. مرآة الجنان: یافعی، دار الکتب الإسلامیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1413.
41. المستدرک: حاکم نیشابوری، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
42. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
43. المعارف: ابن قُتَیْبَه، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1407.
44. معرفة الصحابه: ابو نعیم اصفهانی، بیروت، لبنان.
45. المغنی فی الضعفاء: ذهبی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
46. المناقب: ابن مغازلی، دار الأضواء، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1214.
47. من لا یحضره الفقیه: شیخ صدوق، دار صعب، دار التعارف، بیروت، لبنان، سال 1401.
48. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
حرف «و»
49. وسائل الشیعه: شیخ حرّ عاملی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1403.

tcartsbA
hamitaF tarzaH taht esoppus ew fI.dehsinif stnemugra dna setabed dna،debircsed saw rettam eht fo ytilaer eht،htped ni deiduts ylluferac erew lla evah noitarran hcae fo noitatoned fo yaw eht dna،slaog rieht،srotarran fo sniahc sti dna yrots eht fo stcepsa neddih eht hcraeser siht nI.skoob etinnuS nwonk -llew tsom eht morf detarran neeb sah yrots ehT.muohtluK a -mmU dnaramU neewteb egairram eht si
hceeps eht fo tcejbus ehT
ti،ifaK -la ni denoitnem shtidah fo rebmun llams eht gniredisnoc oS.daer si alumrof egairram nehw tsuj ecalp sekat malsI ni egairram taht eveileb dna muohtluK a -mmU
(deman rethguada sah(reh nopu eb ecaep
ilA،lufhtiaf eht fo rednammoCeht tsniaga staerht lanif sih،snoitatneuqerf suoremun sramU ggretfA.ecnaif s nisuoc reh saw ehs taht dna lrig elttil a saw ehs taht desucxe dna lasoporp sih nwod denrut mamI ehT.ilAmamI fo rethguad
eht،muohtluK a -mmU desoporp ramU.taht dedulcnoc si
nopu oS.yltnatculer dna ylgnilliwnu ecalp kootegairram eht oS.elcnu sih،sabbA ot riaffa taht tfel mamI eht،mihsaH inaB
(dna(mih nopu eb ecaep
yb nwohs sroivaheb(elbatpeccanu)eht pu r evoc ot redro ni،yltneuqesnoC.seussi laernu dna sselesab lla era ramU saw rehtaf esohw dlihc reh fo htaed eht htiw ylsuoenatlumis swen htaed reh ot htolc fo eceip a gnitneserp fo esucxeni ramU ot reh gnidnes dna pu gnisserds lrig eht morf skoob metinnuS eht ni detarran neeb sah t ahw،eroferehT.esuoh
sihot rethguad sih denruter ilA mamI،htaed sramU
ilA mamI neewteb ytilaidroc dna ytirecnis detsixe erehttaht mialc ot oslo dna(reh nopu eb ecaep)hamitaF tarzaH fo emit
ehtta(meht nopu eb ecaep)tyaB -la lhA sdrawot ramU
(mih nopueb ecaep)
no deiler dna denosaer eb tonnac yrots siht mih dna.

مظلومیت‌برترین‌بانو (2)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.
دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.
ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.
در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.
ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.
بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.
در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیاء آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 15
بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین، والصلاة والسلام علی سیّدنا محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین

سخن را از مظلومیّت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آغاز می‌کنیم؛
راستی چرا موضوع سخن ما، در مناقب و فضایل آن بانوی بزرگوار نیست؟
چرا محور سخن ما، زندگی آن بانوی بانوان نیست؟
چرا از «مظلومیّت زهرا علیها السلام» سخن می‌گوییم؟
در پاسخ به این پرسش خاطرنشان می‌گردد:
برخی گویند: چون اتّفاقات زندگانی حضرت زهرا علیها السلام صرفاً یک قضیّه تاریخی است، شایسته آن نیست که مطرح شود و افکار

عمومی، با طرح آن، تحریک گردد؛ چرا که هر قضیّه تاریخی، می‌تواند راست و یا دروغ باشد (!!).
ما درباره نقد این سخن، بدون هیچ تعصّب و تشنّجی سخن خواهیم گفت؛ گرچه شکیبایی بر آن‌چه واقع شده و خواندن و سخن گفتن درباره آن‌ها، بسیار تلخ است.
ما در این نوشتار در حدّ امکان سعی داریم که پاسخ خود را با استفاده از مهم‌ترین، مشهورترین، صحیح‌ترین و کهن‌ترین کتاب‌ها و منابع اهل سنّت به اثبات رسانیم.
به راستی، اگر قضیّه‌ای با این اهمیّت صرفاً به صورت واقعه‌ای تاریخی مطرح شود، لازمه‌اش این نیست که به جنگ‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله، به جایگاه امیر مؤمنان علی علیه السلام در این نبردها، به خوابیدن آن حضرت در جایگاه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله، به ازدواج امیر مؤمنان علی علیه السلام با فاطمه زهرا علیها السلام، به جنگ‌هایی که در دوران امیر مؤمنان علی علیه السلام رخ داد، به واقعه کربلا و شهادت سیّدالشهدا علیه السلام، فقط به عنوان قضیّه‌هایی تاریخی نگریسته شود؟!
پس برای چه در این قبیل موارد بحث‌های اعتقادی و تحقیقی مطرح و کتاب‌ها و مقاله‌ها نوشته می‌شود؟

همچنین با این مبنا، دیدگاه‌های اهل سنّت نظیر: همراهی ابوبکر در غار با پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله،- به پندار آن‌ها- نماز او در جایگاه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله به هنگام بیماری آن حضرت و موارد دیگری که- به پندارشان- در کتاب‌های خود برای برتری پیشوایان و مناقب امیران خود، بدان‌ها استدلال می‌کنند، همگی بایستی واقعه‌هایی صرفاً تاریخی تلقّی گردند و از سخن گفتن درباره آن‌ها پرهیز شود.
از این رو، قضایای اتّفاق افتاده در زندگی حضرت زهرا علیها السلام صرفاً

تاریخی نیستند. بلکه آن رویدادها، با اساس مذهب ما پیوند خورده است و تمام رویدادهایی که به این ماجرا ملحق می‌شوند و بعد از آن واقع شده‌اند، همه با این ماجرا گره خورده است.
اگر از مذهب شیعه اثنا عشری قضیّه مظلومیّت حضرت زهرا علیها السلام و آثاری که بر آن مترتّب می‌شود، گرفته شود؛ بخش بسیار مهم و سرنوشت‌سازی از تاریخ اسلام، حذف می‌شود؛ و مذهب ما نیز به مذهبی همچون سایر مذاهب تبدیل خواهد شد.
بنا بر این، نباید گفته شود که «این هم یک قضیه تاریخی است و تحقیق در آن فقط جنبه تاریخی دارد»، چرا که قضیه مظلومیّت آن حضرت علیها السلام، ارتباط مستقیم با عقیده و اصل مذهب جعفری دارد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 18
ما در این نوشتار، درباره ماجرای مظلومیّت حضرت زهرا علیها السلام مطالبی را به تفصیل بیان خواهیم داشت که همه این مطالب، اگر چه در پی هم هستند؛ امّا غالباً مستقل‌اند و یقین داریم که در پایان این مطالب، روشن خواهد شد که این واقعه، از جایگاهی عقیدتی برخوردار است و تأثیر مستقیمی در سیر و هدف این مکتب دارد؛ به نحوی که پیروان این مذهب را در پیمودن صراط مستقیم، استوارتر می‌نماید.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 21

بخش یکم: جایگاه و منزلت حضرت زهرا علیها السلام در پیشگاه خدا و فستاده او (ص) ... ص: 21

نگاهی به جایگاه و منزلت حضرت زهرا علیها السلام از دیدگاه روایات ... ص: 21

اشارة

بدیهی است که احادیث فراوانی در شناسایی شخصیّت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، و منزلت و شؤونات آن حضرت در پیشگاه خدا و رسولش صلّی اللَّه علیه وآله وجود دارد، تا جایی که بزرگانی از شیعه و سنّی، به منظور جمع‌آوری آن‌ها، کتاب‌های جداگانه‌ای را سامان داده‌اند.
ما پیش از ورود به مباحث مورد نظر، ابتدا به ذکر چند روایت در این زمینه می‌پردازیم. این احادیث- که در کهن‌ترین منابع اهل سنّت مندرج است- نقش مهمّی را در زمینه شناخت آن حضرت علیها السلام ایفا می‌نماید.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 22

در حدیثی که از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله نقل شده است، حضرتش می‌فرماید:
«فاطمة سیّدة نساء أهل الجنّه»
«فاطمه سرور بانوان بهشتیان است».
این حدیث با تعابیر دیگری نیز از آن حضرت صلّی اللَّه علیه وآله نقل شده است؛ مثلًا: در سخنی می‌فرماید:
«فاطمة سیّدة نساء هذه الأُمّه»
«فاطمه سرور بانوان این امّت است».
در تعبیر دیگری می‌فرماید:
«فاطمة سیّدة نساء المؤمنین»
«فاطمه سرور بانوان مؤمن است».
در سخن دیگری آمده است:
«فاطمة سیّدة نساء العالمین»
«فاطمه سرور بانوان جهانیان است».
شایان ذکر است که این حدیث با الفاظ مختلف، در کتاب‌های:
صحیح (تألیف: بُخاری)، المسند (تألیف: احمد بن حنبل)،

الخصائص (تألیف: نَسایی)، المسند (تألیف: ابی داوود طیالسی)، صحیح (تألیف: مُسلم)، بخش فضائل الزهرا علیها السلام، المستدرک (تألیف: حاکم نیشابوری)، صحیح (تألیف: تِرمذی)، صحیح (تألیف: ابن ماجه) و دیگر منابع «1» آمده است.
بر اساس این سخنانِ پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله که از منبع وحی سرچشمه می‌گیرد، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام سرور بانوان جهانیان از پیشینیان و پسینیان است.

صلّی اللَّه علیه وآله
در حدیث دیگری که در منابع معتبر شیعه و سنّی آمده است، پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله می‌فرماید:
«فاطمة بضعة منّی من أغضبها أغضبنی»
«فاطمه، پاره تن من است؛ هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است».

---

(1) صحیح بُخاری: 4/ 209، کتاب بدء الخلق، باب مناقب قرابة رسول اللَّه، الخصائص: 34، المسند ابی داوود طیالسی: 197، صحیح مُسلم: 7/ 143، الطبقات: 2/ 40، مسند احمد: 6/ 282، حلیة الأولیاء: 2/ 39، المستدرک: 3/ 151، صحیح ابن ماجه: 1/ 518، سنن تِرمذی: 5/ 326.

این حدیث، با همین متن، در کتاب صحیح (تألیف: بُخاری) «1» و دیگر مصادر دیده می‌شود.
در تعبیر دیگری پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:
«فاطمة بضعة منّی یریبنی ما أرابها و یؤذینی ما آذاها»
«فاطمه، پاره تن من است؛ مرا آشفته می‌کند، هر آن‌چه او را آشفته کند و مرا ناراحت می‌سازد، هر چه که او را ناراحت کند».
این تعبیر در کتاب‌های صحیح (تألیف: بُخاری)، مسند (تألیف: احمد بن حنبل)، صحیح (تألیف: ابی داوود)، صحیح (تألیف: مُسلم) و دیگر مصادر آمده است «2».
در صحیح مُسلم آمده است که پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:
«إنّما فاطمة بضعة منّی یؤذینی ما آذاها» «3»
«به طور حتم، فاطمه، پاره تن من است؛ آن‌چه که او را بیازارد، مرا می‌آزارد».

---

(1)
صحیح بُخاری: 4/ 210، کتاب بدء الخلق، باب مناقب قرابة الرسول و منقبة فاطمه علیها السلام.
(2) صحیح بُخاری: 6/ 158، مسند احمد: 4/ 328، صحیح مُسلم: 7/ 141، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل فاطمة بنت النبی صلّی اللَّه علیه وآله، سنن ابی داوود: 1/ 460.
(3) صحیح مُسلم: 7/ 141، باب فضایل فاطمه علیها السلام.

احمد بن حنبل در المسند نقل می‌کند که پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:
«إنّما فاطمة بضعة منّی یؤذینی ما آذاها وینصبنی ما أنصبها»
«بی‌تردید، فاطمه، پاره تن من است؛ آن‌چه که او را بیازارد، مرا می‌آزارد و آن‌چه که او را اندوهگین سازد، مرا اندوهگین می‌کند» «1».
همین حدیث را تِرمذی نیز در کتاب صحیح خود نقل کرده است «2». حاکم نیشابوری نیز پس از نقل این حدیث در المستدرک می‌گوید:
این حدیث بر مبنای بُخاری و مُسلم، صحیح است «3».
احمد بن حنبل در جای دیگری از کتاب المسند این گونه نقل می‌کند که پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:
«فاطمة بضعة منّی یقبضنی ما یقبضها و یبسطنی ما یبسطها»
«فاطمه، پاره تن من است؛ آن‌چه که او را اندوهگین کند، مرا

---

(1) مسند احمد: 4/ 5.
(2) سنن ترمِذی: 5/ 360.
(3) المستدرک: 3/ 158.

اندوهگین می‌کند و آن‌چه که او را شاد کند، مرا شاد می‌کند» «1».
همین تعبیر در المستدرک و دیگر منابع نیز آمده است و حاکم نیشابوری در ذیل آن می‌گوید:
اسناد آن، صحیح هستند «2».

در حدیث زیبایی، پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، دختر گرامی خود را این گونه توصیف می‌نماید:

«إنّ اللَّه یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها»

«خداوند به خشم فاطمه، خشمگین و به خشنودی او، خشنود می‌گردد».

این حدیث را در کتاب‌های: المستدرک، الإصابه و تهذیب التهذیب می‌توانید بیابید؛ البتّه نویسنده کنز العمّال نیز آن را از ابی یَعْلی، طَبَرانی و ابی نعیم، روایت می‌کند. همچنین نویسندگان دیگری نیز این حدیث را روایت کرده‌اند «3».

---

(1) مسند احمد: 4/ 323.

(2) المستدرک: 3/ 153، کنز العمّال: 12/ 111، 13/ 674.

(3) المستدرک: 3/ 158، الاصابه: 8/ 266، تهذیب التهذیب: 12/ 392، کنز العمّال: 12/ 111 و 13/ 674.

سرانجام، هنگام وفات پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرا رسید، حضرتش در آن لحظات حسّاس، دخترش فاطمه علیها السلام را خواند و آهسته به او چیزی گفت؛ فاطمه علیها السلام گریست. دیگر بار او را فرا خواند و آهسته به او چیزی گفت؛ فاطمه علیها السلام خندید «1».

هنگامی که پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله دار فانی را وداع گفت، عایشه، فاطمه علیها السلام را سوگند داد تا این راز را باز گوید تا بداند که پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله به او چه گفته است.

فاطمه علیها السلام فرمود:

«سارّنی رسول اللَّه (أو: سارّنی النبیّ) فأخبرنی أنّه یقبض فی وجعه هذا فبکیتُ، ثمّ سارّنی فأخبرنی أنّی أوّل أهل بیته أتْبعه فضحکتُ»

«پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله «2»

آهسته به من گفت که در این

---

(1) در برخی از عبارات این حدیث آمده است که راز گویی پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله با فاطمه علیها السلام، بر عایشه گران آمد.

(2) علی رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک‌پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم.

بیماری، دار فانی را وداع خواهد گفت؛ من گریستم. آن‌گاه دیگر بار آهسته به من خبر داد که من نخستین فرد از اهل بیتش هستم که در پی او خواهم رفت؛ پس من خندیدم».

این حدیث در صحیح مُسلم و بُخاری و سنن تِرمذی و المستدرک حاکم و کتاب‌های دیگر نیز آمده است «1».

عایشه در مورد شخصیّت والای حضرت فاطمه زهرا علیها السلام لب به سخن گشوده و می‌گوید:
«ما رأیت أحداً کان أصدق لهجة منها غیر أبیها»
«هیچ شخصی را راستگوتر از فاطمه، جز پدرش ندیدم».
حاکم نیشابوری این روایت را در المستدرک آورده است و در ذیل آن می‌گوید: این روایت بر مبنای بُخاری و مُسلم، صحیح است و ذهبی نیز بر صحّت آن اقرار دارد؛ همچنین این حدیث در کتاب‌های الإستیعاب و حلیة الأولیاء نیز آمده است «2».

---

(1) صحیح بُخاری: 4/ 183، صحیح مُسلم: 7/ 142، المستدرک: 4/ 272، مسند احمد: 6/ 282، این حدیث در سنن ترمِذی: 5/ 369 با اندکی تفاوت نقل شده است.
(2) المستدرک: 3/ 160، حلیة الأولیاء: 2/ 41، الإستیعاب: 4/ 1896.

عایشه در روایت دیگری می‌گوید:

«کانت إذا دخلت علیه- علی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله- قام إلیها فقبّلها ورحّب بها وأخذ بیدها فأجلسها فی مجلسه»

«هنگامی که فاطمه، حضور رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شرفیاب می‌شد؛ پیامبر به استقبالش برمی‌خاست، او را می‌بوسید و به او خوش آمد می‌گفت و دستش را می‌گرفت و او را در جایگاه خود می‌نشاند».

حاکم نیشابوری پس از نقل این روایت می‌نویسد: این روایت، بنا بر مبنای بُخاری و مُسلم، صحیح است و ذهبی نیز بر صحّت آن اقرار دارد «1».

طَبَرانی روایت می‌کند و می‌گوید: پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله به علی مرتضی علیه السلام فرمود:

«فاطمة أحبّ إلیّ منک وأنت أعزّ علیّ منها»

«فاطمه نزد من محبوب‌تر از توست، و تو در نزد من، از او عزیزتری».

---

(1) المستدرک: 3/ 154.

هیثمی پس از آن که این روایت را در مجمع الزوائد نقل می‌کند، می‌گوید: رجال این حدیث، رجال صحیح هستند «1».

آن‌چه گذشت، احادیثی بود که آن‌ها را به عنوان مقدّمه‌ای برای بحث‌های آینده برگزیدیم و در مطالبی که بیان خواهد شد و در تحلیل رویدادهایی که مطرح خواهد شد، از این احادیث بهره‌های بسیار خواهیم برد.
همان گونه که ملاحظه گردید، این احادیث از مصادر مهمّ اهل سنّت و با اسنادی که نزد آن‌ها صحیح است، گزینش شده بود؛ البتّه در دلالت آن‌ها نیز هیچ گونه مناقشه‌ای راه ندارد.
یکی از دلالت‌های این احادیث، اثبات عصمت حضرت فاطمه علیها السلام است، افزون بر آن که آیه تطهیر و دیگر دلایل نیز این نکته را ثابت می‌کند.
علاوه بر این، افراد بسیاری از محدّثانِ حافظ و بزرگان علمای اهل سنّت قائل‌اند که حضرت زهرا علیها السلام از خلیفه اول و دوم، برتر است.

---

(1) مجمع الزوائد: 9/ 202.

حتّی برخی از آن‌ها با استدلال به دلالت این احادیث، به ویژه حدیثی که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله نقل شده است که حضرتش فرمود: «فاطمة بضعة منّی»، فاطمه علیها السلام را از همه خلفای چهارگانه نیز برتر شمرده‌اند و دلیل آن‌ها، فقط همین احادیثی است که بیان کردیم.
اکنون، جا دارد که عبارت «مَنّاوی» را که مشتمل بر اقوال برخی از علمای بزرگ اهل سنّت است، ذکر کنیم.
او در کتاب فیض القدیر و در شرح حدیث «فاطمة بضعة منّی» مطلبی را از «سُهیلی» - از بزرگان علمای حافظ اهل سنّت که سیره ابن هُشام و کتاب‌های دیگری را شرح کرده است- می‌آورَد و می‌گوید:
«استدلّ به السهیلیّ علی أنّ من سبّها کفر، لأنّه یغضبه وأنّها أفضل من الشیخین»
«سُهیلی، طبق این روایت، بر کفر کسی که به فاطمه دشنام دهد، استدلال می‌کند. و می‌گوید: هر کس او را دشنام دهد، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله را به خشم آورده است و فاطمه علیها السلام برتر از ابوبکر و عمر است».
به راستی ملاحظه چه امری را کردند؟ مگر نه این است که سبّ او موجب خشم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله است؟ و هر کس موجب خشم

پیامبر شود، کافر محسوب می‌گردد.
اگر این لام در «لأنّه یغضبه» لام علّت باشد، با توجّه به این‌که علّت، یا

عمومیّت دهنده است و یا تخصیص دهنده؛ ناگزیر و به دلایل مختلف، لام علّت در این‌جا، عمومیّت دهنده خواهد بود که کفر را به اثبات می‌رساند.
پس هر چه موجب خشم فاطمه علیها السلام شود، موجب کفر خواهد بود.
پس آزار فاطمه علیها السلام نیز موجب کفر است، چون بی‌تردید، آزار فاطمه علیها السلام، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله را به خشم می‌آورَد.
مَنّاوی در ادامه می‌گوید:
«قال ابن حجر: وفیه- أی‌فی هذا الحدیث- تحریم أذی من یتأذّی المصطفی بأذیّته، فکلّ من وقع منه فی حقّ فاطمة شیء فتأذّت به فالنبیّ (صلّی اللَّه علیه وآله) یتأذّی به بشهادة هذا الخبر، ولا شیء أعظم من إدخال الأذی علیها فی ولدها، ولهذا عرف بالاستقراء معاجلة من تعاطی بالعقوبة بالدنیا ولعذاب الآخرة أشد»
«ابن حجر گوید: در این حدیث، تحریم آزار کسی است که با آزار او، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله مورد آزار قرار می‌گیرد. بنا بر این، هر کوتاهی و آزاری که در حقّ فاطمه علیها السلام واقع شود و او را

آزار دهد، به گواهی این حدیث، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله را مورد آزار قرار داده است و چیزی فاطمه علیها السلام را بیش از آن نمی‌آزارد که فرزندانش را بیازارند. به همین دلیل، با استقراء به دست می‌آید: کسی که چنین کند، به زودی در دنیا کیفر خود را خواهد دید و البتّه عذاب جهان آخرت شدیدتر خواهد بود».
از این رو، این حدیث، حکم به حرمت آزار فاطمه علیها السلام می‌نماید، چرا که او، پاره تن رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله است؛ بلکه- آن سان که گذشت- آزار او، موجب کفرورزی است.
سپس مَنّاوی می‌افزاید:
«قال السُبکی: الّذی نختاره وندین اللَّه به أنّ فاطمة أفضل من خدیجة ثمّ عائشه.
قال شهاب الدین ابن حجر: ولوضوح ما قاله السُبکی تبعه علیه المحقّقون.
وذکر العَلَم العراقی: إنّ فاطمة وأخاها إبراهیم أفضل من الخلفاء الأربعة باتّفاق» «1» «سُبکی گوید: آن‌چه ما اختیار می‌کنیم و در برابر خداوند، آن را بر

---
(1) فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: 4/ 421.

گردن می‌گیریم، این است که فاطمه علیها السلام برتر از خدیجه و عایشه است.
شهاب الدین ابن حجر گوید: به دلیل روشنی سخن سُبکی، محقّقان و

پژوهشگرانِ پس از او، در این نظر از او پیروی کرده‌اَند.
علم الدین عراقی گوید: فاطمه و برادرش ابراهیم- به اتّفاق علما- از خلفای چهارگانه برتراند».
بنا بر این، بین ما و اهل سنّت در این که فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر برتر است و آزار او موجب دخول در آتش است، هیچ اختلافی مشاهده نمی‌شود.
همان گونه که ملاحظه کردید، این احادیث به طور کامل، مطلق هستند و هیچ گونه قیدی در آن‌ها به چشم نمی‌خورد؛ وقتی پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله می‌فرماید: «خداوند، به غضب فاطمه، غضب می‌کند»؛ نمی‌فرماید: اگر چنین و چنان بود، یا به فلان شرط، یا اگر غضبش به فلان علّت بود؛ بلکه بدون هیچ قیدی می‌فرماید: «خداوند، به غضب فاطمه، غضب می‌کند».
این غضب به چه سببی باشد؟ نسبت به چه کسی باشد؟ در چه زمانی باشد؟ هیچ اشاره‌ای ندارد و به طور کامل، مطلق است.
و آن‌گاه که حضرتش می‌فرماید: «آن‌چه او را اذیت می‌کند، مرا

اذیت می‌کند»؛ دیگر نمی‌فرماید: اگر چنین بود، یا اگر اذیّت کننده فلانی بود، یا اگر در فلان وقت بود، بلکه حدیث به طور کامل، مطلق است و هیچ قید و شرطی ندارد.
از طرفی، این احادیث بیانگر آن است که پذیرش سخن فاطمه علیها السلام- هر چه باشد- ضروری است و تکذیب او- در هر ادّعایی که بنماید- حرام است. همچنین ملاحظه شد که عایشه گواهی می‌دهد که او بعد از پدرش، راستگوترینِ مردم است.
آری! پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله با علم به آن چه که بعد از او اتّفاق خواهد افتاد، این سخنان را فرمود و دیگران را بر این خصوصیّات آگاه نموده است.

بخش دوم نگاهی به جایگاه و منزلت امیر مومنان علی علیه السلام در پیشگاه پیامبر خدا (ص) ...

ص: 39

پیش‌تر، سخن در این بود که به راستی، آزار فاطمه علیها السلام در واقع، آزار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله است، اینک روایتی را می‌خوانیم که در آن، آزار علی علیه السلام، همان آزار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله دانسته شده است.
احمد بن حنبل در المسند می‌گوید: پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:
«من آذی علیّاً فقد آذانی»
«هر که علی را بیازارد، در واقع مرا آزرده است» «1».
این حدیث، در منابع بسیاری از جمله: صحیح (تألیف: ابن حِبّان)،

---

(1) مسند احمد: 3/ 483.

المستدرک (تألیف: حاکم نیشابوری)، الإصابه (تألیف: ابن حجر) و أُسد الغابه (تألیف: ابن اثیر) نقل شده است «1».
متّقی هندی این روایت را در کتاب کنز العمّال از ابن شِیبه و احمد بن حنبل نقل کرده است «2».
بُخاری در تاریخ خود، و طبرانی و دیگران نیز این حدیث را آورده‌اند «3».

مُسلم در صحیح خود، روایتی را از علی علیه السلام- با تأکید و سوگند- نقل کرده است که آن حضرت فرمود:
«والّذی فلق الحبّة وبرأ النسمة! إنّه لعهد النبیّ الأُمیّ إلیّ: أن لا یحبّنی إلّامؤمن ولا یُبغضی إلّامنافق» «4»

---

(1) صحیح ابن حِبّان: 15/ 365، المستدرک: 3/ 121، الإصابه: 4/ 534، أُسد الغابه: 4/ 114.
(2) کنز العمّال: 11/ 601.
(3) المستدرک: 3/ 122، مجمع الزوائد: 9/ 129، در أُسد الغابه و الإصابه، در شرح حال عدّه‌ای از ائمّه نقل شده است.
(4) صحیح مُسلم: 1/ 61، کتاب الإیمان، باب بیان اطلاق اسم الکفر علی من ترک الصلاة.

«سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید! عهد و پیمانی است از پیامبر امّی به من، که: جز مؤمن مرا دوست نمی‌دارد و جز منافق مرا دشمن نمی‌شمارد».
این روایت، با همین متن و نظیر آن، در منابع بسیاری از پیشوایان اهل سنّت از جمله: نَسایی، تِرمذی، ابن ماجه نقل شده است «1».
همچنین احمد در المسند، حاکم در المستدرک و متّقی هندی در کنز العمّال، آن را نقل کرده‌اند «2».
در مسند احمد و صحیح تِرمذی این گونه آمده است:
امّ سلمه گوید که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله همواره می‌فرمود:
«لا یحبّ علیّاً منافق ولا یبغضه مؤمن»
«منافق هرگز علی را دوست نمی‌دارد و مؤمن، هیچ گاه او را دشمن نمی‌شمارد».
جالب توجّه این که از این احادیث، چنین استفاده می‌شود که:
دوست داشتن علی علیه السلام با دوستی منافقان، قابل جمع نیست؛ لذا، اگر کسی به امامت علی علیه السلام و ولایت آن حضرت پس از

---

(1) سنن ابن ماجه: 1/ 42، سنن نَسایی: 8/ 117، سنن ترمِذی: 5/ 299.
(2) مسند احمد: 1/ 84، 128، کنز العمّال: 13/ 120 شماره 36385.

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله معتقد باشد و از طرفی، منافقان را دشمن

ندارد، چنین فردی، خودش منافق است و از جانب هر دو گروه مؤمنان و منافقان نیز رانده خواهد شد؛ چرا که از یک سو، منافقان، به ولایت علی علیه السلام معتقد نیستند و این فرد، معتقد است؛ از طرفی، مؤمنان، منافقان را دوست نمی‌دارند و این فرد، منافقان را دشمن نمی‌دارد.
بنا بر این، در هیچ حالی و به هیچ شکلی، این دو موضوع با یکدیگر قابل جمع نیستند.

حاکم نیشابوری در المستدرک، روایتی را از علی علیه السلام نقل می‌کند که حضرتش فرمود:

«إنّه ممّا عهد إلیّ النبیّ صلّی اللَّه علیه وآله أنّ الأُمّة ستغدر بی بعده»

«از پیمان هایی که پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله از من گرفته این است که امّت پس از او، به من خیانت خواهند کرد» «1».

حاکم نیشابوری پس از نقل این روایت می‌نویسد: اسناد این روایت صحیح است.

---

(1) المستدرک: 3/ 140.

ذهبی نیز در تلخیص المستدرک می‌نویسد: این روایت صحیح است «1».

این در حالی است که علمای اهل سنّت مقرّر کرده‌اند که هر حدیثی که در تصحیح آن، ذهبی با حاکم نیشابوری همراه و موافق باشند، در حکم دو حدیث صحیح است.

گفتنی است که این حدیث را ابن ابی شِیبه، بزّار، دارقُطْنی، خطیب بغدادی، بیهقی و دیگران نیز نقل کرده‌اند «2».

---

(1) تلخیص المستدرک: 3/ 140.

(2) تاریخ بغداد: 11/ 216، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 447، تذکرة الحفاظ: 3/ 995.

بخش سوم کینه پنهانی کینه‌هایی در دل مردم ... ص: 47

ابو یَعلی و بزّار- به سندی که حاکم، ذهبی، ابن حِبّان و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند- از علی علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود:
«بینا رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وسلم آخذ بیدی ونحن نمشی فی بعض سکک المدینه، إذ أتینا علی حدیقة، فقلت:
یا رسول اللَّه! ما أحسنها من حدیقه!
فقال: إنّ لک فی الجنّة أحسن منها.
ثمّ مررنا بأخری، فقلت: یا رسول اللَّه! ما أحسنها من حدیقه!
قال: لک فی الجنّة أحسن منها.
حتّی مررنا بسبع حدائق، کلّ ذلک أقول ما أحسنها ویقول:
لک فی الجنّة أحسن منها، فلمّا خلا لی الطریق اعتنقنی، ثمّ

أجهش باکیاً.
قلت: یا رسول اللَّه! ما یبکیک؟
قال: ضغائن فی صدورِ أقوام لا یبدونها لک إلّامن بعدی.
قال: قلت: یا رسول اللَّه! فی سلامة من دینی؟
قال: فی سلامة من دینک»
«روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله دست مرا گرفت و با هم در برخی از کوچه‌های مدینه راه می‌رفتیم، تا به باغی رسیدیم؛ من گفتم: ای رسول خدا! چه باغ زیبایی!
رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: تو در بهشت، باغی زیباتر از این داری.
سپس به باغ دیگری برخوردیم، من گفتم: ای رسول خدا! چه باغ زیبایی!
رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: تو در بهشت، باغی زیباتر از این داری.
تا به هفت باغ گذر کردیم که من می‌گفتم: چه باغ زیبایی! و رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله می‌فرمود: تو در بهشت، باغی زیباتر از این داری.
هنگامی که راه خلوت شد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله مرا در آغوش خود کشید و گریست؛ گفتم: ای رسول خدا! برای

چه گریه می‌کنید؟
فرمود: کینه‌هایی از تو، در دل این قوم است که آن‌ها را آشکار نمی‌کنند مگر بعد از من.
گفتم: ای رسول خدا! آیا در آن هنگام، دین من سالم است؟

فرمود: آری، دین تو سالم است».
این حدیث با همین عبارت در مجمع الزوائد از ابی یَعلی و بزّار نقل شده است «1» و همچنین به همین سند، در المستدرک «2»
موجود است و حاکم نیشابوری و ذهبی «3»، هر دو آن را صحیح دانسته‌اند.
بنا بر این، به طور یقین، سند آن صحیح است؛ گرچه در کتاب المستدرک، سند به صورت اختصار ذکر شده است.
خدا می‌داند که آیا این تصرّف از سوی خود حاکم بوده است و یا نسخه‌برداران، یا ناشران کتاب!
با ملاحظه می‌توان دریافت که سند، همان سندی است که در نزد ابو یَعلی، بزّار و حاکم بوده است؛ حاکم این سند را صحیح شمرده و ذهبی نیز با او موافقت نموده است.

---

(1)
مجمع الزوائد: 9/ 118.
(2) المستدرک: 3/ 139.
(3) میزان الاعتدال: 3/ 355.

تنها فرقی که بین این دو منبع ملاحظه می‌شود، در این نکته است که در کتاب حاکم نیشابوری، حدیث، به صورت ناقص نقل شده است.
یعنی حدیث به جمله «تو در بهشت، باغی زیباتر از این داری» پایان می‌یابد.
همچنین احادیث صریحی وجود دارد که نشان می‌دهند: مراد از «اقوام» در این حدیث، قریش است که در عنوان بعدی، برخی از آن‌ها، نقل خواهد شد.

موضوع دیگری که قابل ذکر است این‌که سبب اصلی هلاکت مردم پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله همان قریش بودند. در روایتی آمده است که ابو هریره گوید: پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:
«یهلک أُمّتی هذا الحیّ من قریش»
«گروهی از قریش، امّت مرا به نابودی و هلاکت خواهند کشاند».
گفتند: چه دستور می‌فرمایید؟
فرمود:
«لو أنّ الناس اعتزلوهم»
«مردم از آنان دوری گزینند».
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 51
ابو هریره در روایت دیگری گوید که از پیامبر راستگوی تصدیق شده شنیدم که می‌فرمود:
«هلاک أُمّتی علی یدی غلمة من قریش»
«هلاکت و نابودی امّت من، به دست شهوت‌رانانی از قریش است».
گفتند: مروان از آن‌هاست؟
ابو هریره گفت: اگر بخواهم می‌توانم یکایک آن‌ها را نام ببرم و بگویم که هر یک، از کدام قبیله‌اند.
این دو حدیث، حدیث صحیح هستند «1».

پیش‌تر بیان شد که پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله در مورد بروز کینه‌ها و خیانت‌ها خبر داده بود؛ اکنون می‌خواهیم نمونه‌هایی از کینه‌های قریش به ویژه بنی امیّه را نسبت به پیامبر و اهل بیت علیهم السلام ارائه دهیم. برخی از این کینه‌ها، حتّی در زمان خود آن حضرت صلّی اللَّه علیه وآله نیز بروز کرده بود و چون آن‌ها نمی‌توانستند از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله

(1) مسند احمد: 2/ 288 و 301 و 324 و 328.

انتقام بگیرند، از اهل بیت او علیهم السلام انتقام گرفتند؛ تا بدین وسیله از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله انتقام گرفته باشند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

«اللهمّ إنّی أستعدیک علی قریش، فإنّهم أضمروا لرسولک ضروباً من الشر والغدر، فعجزوا عنها، وحُلت بینهم وبینها، فکانت الوجبة بی والدائرة علیّ.

اللهمّ احفظ حسناً وحسیناً، ولا تمکّن فجرة قریش منهما ما دمت حیّاً، فإذا توفّیتنی فأنت الرقیب علیهم وأنت علی کلّ شیء شهید» «1»

«بارخدایا! از تو در برابر قریش، یاری می‌طلبم؛ آن‌ها، شرارت‌ها و کینه‌هایی را نسبت به رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله در دل‌هایشان پنهان کرده بودند که از ابراز آن، عاجز ماندند. تو نگذاشتی که آسیبی به او برسانند، اکنون نوبت به من رسیده و آن کینه‌ها بر من فرود آمده و مرا در بر گرفته است.

خدایا! حسن و حسین را نگهداری کن و تا زمانی که من زنده هستم، فاجرانِ قریش را بر آن‌ها مسلّط مکن، و آن‌گاه که مرا

(1) شرح نهج البلاغه: 20/ 298.

میراندی، تو خود نگهبان آنان باش که تو بر هر چیز گواه هستی».

در این سخن، امیر مؤمنان علی علیه السلام از شرارت‌ها و کینه‌هایی سخن می‌گوید که در دل قریش پنهان بود و خداوند تا زمانی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله زنده بود، از بروز آن‌ها جلوگیری کرد و پس از ایشان، آن کینه‌ها بر امیر مؤمنان علی علیه السلام بارید و وی را در بر گرفت.

همچنین آن حضرت علیه السلام در این سخن، اشاره می‌نماید که قریش، حسن و حسین علیهما السلام را به عنوان انتقام گرفتن از پیامبر خدا صلّی

اللّه علیه وآله، خواهند کشت.
حضرتش در خطبه‌ای دیگر می‌فرماید:
«وقال قائل: إنّک یا بن أبی طالب! علی هذا الأمر لحریص.
فقلت: بل أنتم- واللَّه- أحرص وأبعد، وأنا أخص وأقرب، وإنّما طلبت حقّاً لی وأنتم تحولون بینی وبینه، وتضربون وجهی دونه، فلمّا قرّعته بالحجّة فی الملأ الحاضرین هبّ کأنّه بهت لا یدری ما یجیبنی به.
اللهمّ إنّی استعدیک علی قریش و من أعانهم، فإنّهم قطعوا رحمی، وصغّروا عظیم منزلتی، وأجمعوا علی منازعتی أمراً

هو لی، ثمّ قالوا: ألا إنّ فی الحقّ أن تأخذه وفی الحقّ أن تترکه» «1»
«شخصی به من گفت: ای پسر ابو طالب! تو به خلافت حریص هستی.
گفتم: به خدا سوگند! شما حریص‌ترید و حال آن که خلافت، ربطی به شما ندارد و من از همه به آن سزاوارتر و نزدیک‌تر هستم. من حقّ خودم را می‌طلبم و شما بین من و آن، جدایی می‌افکنید و نمی‌گذارید به آن برسم.
وقتی در جمع حاضران، آن شخص را با دلیل و برهان کوبیدم، به خود آمد، گویی حیران ماند و نتوانست پاسخ مرا بگوید.
خدایا! من در برابر تو، از قریش و آنان که قریش را یاری می‌نمایند، دادخواهی می‌نمایم. چرا که آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند، بزرگی مقام و منزلت مرا کوچک شمردند و به پیکار با من- در آن‌چه حقّ من بود- هم‌پیمان شدند. سپس گفتند: هان! که گاهی باید حق را بگیری و گاهی باید آن را رها کنی».

---

(1) نهج البلاغه: 2/ 84.

آن بزرگوار در ضمن نامه‌ای به عقیل می‌نویسد:
«فدع عنک قریشاً وترکاضهم فی الضلال، وتجوالهم فی الشقاق، وجماحهم فی التیه، فإنّهم قد أجمعوا علی حربی إجماعهم علی حرب رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله قبلی، فجزت قریشاً عنّی الجوازی، فقد قطعوا رحمی وسلبونی سلطان ابن أُمّی» «1»
«قریش و پیشتازی آن‌ها را در گمراهی، و تلاش هایشان را در جدایی افکندن، و سرکشی‌هایشان را در سرگردانی، از خود دور کن؛ چرا که آن‌ها بر جنگِ با من هم‌پیمان شده‌اند؛ آن سان که پیش از من، برای جنگ با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله چنین کرده بودند. قریش از من پاداش‌هایی گرفتند، آنان پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند و حکومت پسر مادرم را از من، به تاراج بردند».
ابن عَدی در کتاب الکامل روایت می‌کند:

روزی ابوسفیان گفت: مَثَل محمّد در میان بنی هاشم، به سان گُل خوش‌بویی در میان گندزار است (!!) «2».

---

(1) شرح نهج البلاغه: 16/ 151.
(2) شایان یادآوری است که ما در مقابل ترجمه عبارات مندرج در منابع آن‌ها که محل تأمّل و دقّت نظر می‌باشند، علامت (!!) را نهاده‌ایم.

عدّه‌ای از مردم، سخن او را به پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله رساندند.
پیامبر در حالی که خشم در چهره‌اش دیده می‌شد؛ آمد، ایستاد و فرمود:
«ما بال أقوام تبلغنی عن أقوام ...»
«این‌ها چه سخن‌هایی است که از برخی شنیده می‌شود»؟! «1» این روایت به این صراحت در الکامل ابن عَدی از ابوسُفیان نقل شده است.
در برخی از کتاب‌های دیگر، همین روایت با همین سند، ذکر شده است، ولی به جای ابوسُفیان آمده است: مردی گفت. برای نمونه به مجمع الزوائد «2»
بنگرید.
در روایت دیگری آمده است:
عبدالمطَّلِب بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطِّلِب می‌گوید که گروهی از انصار نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله آمدند و گفتند: ما سخن‌های زشتی از مردم قبیله شما می‌شنویم، حتّی یکی از آن‌ها می‌گوید: محمّد مانند درخت خرمایی است که در زباله‌دانی روییده است «3» (!!).

---

(1) الکامل فی الضعفاء: 3/ 28.
(2) مجمع الزوائد: 8/ 215.
(3) همان.

البتّه این روایت نیز در برخی از منابع تحریف شده است.

این همه کینه‌توزی برای چیست؟ ... ص: 57

به راستی آیا در این همه کینه‌توزی، سببی به جز ارتباط مخصوص بین پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله و امیر مؤمنان علی علیه السلام وجود دارد؟
پس، اینان از علی علیه السلام انتقام می‌گیرند؛ تا از این طریق، از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله انتقام گرفته باشند.
البتّه بر این ارتباطِ مخصوص، نقش امیر مؤمنان علی علیه السلام در جنگ‌ها و کشتن قهرمانان قریش را نیز باید افزود.
عثمان در سخنی به امیر مؤمنان علی علیه السلام به همین مطلب تصریح کرده است. آبی در کتاب نثر الدرر «1»
از قول ابن عبّاس می‌گوید:
بین علی علیه السلام و عثمان گفت و گو شد، عثمان گفت:
«ما أصنع إن كانت قريش لا تحبّكم، وقد قتلتم منهم يوم بدر سبعين كأنّ وجوههم شنوف الذهب»
«چه کنم که قریش تو را دوست نمی‌دارد! تو در جنگ بدر، هفتاد

---
(1) این کتاب چاپ شده و در دست‌رس می‌باشد. برای آگاهی بیشتر به شرح نهج البلاغه: 9/ 23 مراجعه شود.

تن از آن‌ها را- که هر یک چون گوهری از طلا بودند (!!)- کشته‌ای».
آنان، نتوانستند این کینه‌ها و دشمنی‌ها را نسبت به رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بروز دهند، از این رو، پس از ایشان، از اهل بیت آن حضرت علیهم السلام انتقام گرفتند؛ آن سان که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله از آن خبر داده بود.
آری، وقایع همچنان یکی پس از دیگری بروز می‌کردند؛ آنان از حضرت زهرا علیها السلام و امیر مؤمنان علی علیهما السلام انتقام گرفتند، از امام حسن و امام حسین علیهما السلام انتقام گرفتند ... و این کینه‌توزی آنان، همچنان تا به امروز ادامه دارد.

شکی وجود ندارد که با کنترل شدیدی که نسبت به نشر روایات و احادیث معصومین علیهم السلام بود و با وجود دخل و تصرّف‌هایی که از سوی محدّثان و راویان اهل سنّت، در احادیث اعمال می‌گردید و نیز با توجّه به منع خلفا از نقل احادیث مهم و نیز سوزاندن، پاره کردن و از بین بردن کتاب‌هایی که چنین احادیثی در آن‌ها درج شده بود، لذا نمی‌توان انتظار داشت که وقایع مربوط به مظلومیّت حضرت زهرا علیها السلام با تمام جزئیّات آن، به صورت صحیح نقل شده و به دست ما رسیده باشد،

سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 59

بلکه ما فقط می‌توانیم به اندکی از آن اندک، که تنها برخی از محدّثان و مورّخان- با تمام آن مشکلات و موانع و از پس آن همه پرده‌پوشی‌ها و درگیری‌ها- روایت کرده‌اند، دست یابیم.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به اهل بیتش خبر داده بود که این امّت، بعد از من به شما خیانت خواهند کرد و اینان، کینه‌های خود را بروز داده و انتقام خواهند گرفت.

یعنی با آزار دادن پاره تن پیامبر علیها السلام از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله انتقام خواهند گرفت؛ چرا که او پاره تن و تکه‌ای از وجود پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله است و به همین دلیل، انتقام از حضرت زهرا علیها السلام، همان انتقام از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله است. این پاره تن در میان این امّت باقی مانده بود تا آن که این امّت، امتحان شوند و آن‌ها، آن‌چه در دل نهفته دارند، آشکار سازند.

آری، زودتر از زود این امتحان واقع شد و پس از مدّت زمانی کوتاه، این پاره تن رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به سوی او بازگشت و به او ملحق شد.

ما هرگز انتظار نداریم که به تمام این مسائل، آن هم به صورت تفصیلی، دسترسی پیدا کنیم؛ بلکه اگر پنجاه درصد آن را نیز بیابیم، می‌توانیم پنجاه درصد دیگر را استنباط کنیم و بفهمیم.

سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 60

اکنون آشنا شدیم که چگونه روایات را تحریف می‌کردند، تا جایی که نقل حاکی از سخن تند و ناگوار ابوسُفیان در مورد پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله را تحریف کردند و نام ابوسفیان را از آن میان برداشتند و به جای آن، عبارت «مردی گفت» را نهادند!

بنا بر این، شما چگونه انتظار دارید که راویان، همه رخدادهایی را که پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله واقع شده است را برای ما بازگو کنند؟

چگونه توقّع دارید که راویان اخبار، بتوانند همه آن حوادث تلخ و ناگوار را بازگو نمایند؟
امّا از سوی دیگر، خداوند لطف خود را از بندگانش دریغ نفرموده و با وجود آن همه دیوارهای بلند و جلوگیری‌های شدید و تهدیدهای فراوانی که در نقل روایات رخ نموده است، باز هم در این باره، گوشه‌هایی از اخبار و احادیث به دست ما رسیده است تا راه حقّ و باطل از یکدیگر تمیز داده شود.
گفتنی است که ما در این نوشتار فقط از مصادر مهمّ اهل سنّت نقل قول می‌کنیم و به هیچ عنوان به آن‌چه در کتاب‌های شیعه آمده است، استناد نمی‌نماییم. تلاش ما در این است که تا حدّ امکان، از کهن‌ترین منابع استفاده کنیم و از تألیفاتی که در قرن‌های اخیر سامان یافته‌اند، مطلبی را نقل ننماییم.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 63

بخش چهارم تحریف و سانسور حقایق ... ص: 63

به راستی از کینه‌ها، جنایت‌ها و خیانت‌های رخ داده، در کتاب‌ها- جز اندکی- اثری دیده نمی‌شود؛ علّت آن هم واضح است، چرا که خلفا، سالیان درازی تدوین حدیث را منع کردند و آن‌گاه که دوران تدوین آغاز شد، این عمل، به دست حاکمان و با نظارت و کنترل آن‌ها صورت پذیرفت.
در چنین شرایطی، هر کسی در این زمینه، روایتی از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله در اختیار داشت، آن را نقل نکرد و اگر هم کسی چیزی نقل کرد، نوشته نشد. همچنین از نشر آن و از این که به دیگران منتقل شود نیز جلوگیری شد؛ تا جایی که اگر نزد کسی کتابی بود که در آن، خبر و اثری از این قبیل مسائل وجود داشت، آن کتاب را از او گرفتند و نابود ساختند، یا خودِ او، آن کتاب را مخفی کرد و برای احدی آشکار ننمود.

مواردی از این قبیل را به عنوان نمونه بیان می‌نماییم:
ابن عَدی در بخش پایانی کتاب الکامل فی الضعفاء در شرح حال «عبدالرزاق بن هَمّام صَنعانی» - که استاد بُخاری بود- می‌نویسد:
صَنعانی احادیث گوناگون بسیاری داشت و دانشمندان مورد اعتماد مسلمانان و پیشوایان آن‌ها، به نزد او رحل سفر بسته و احادیث او را تدوین کردند؛ ولی از ترس، حدیثی از او نقل نکردند. البتّه او را به تشیّع نیز نسبت داده‌اند. او احادیثی را در فضایل نقل کرده است که هیچ یک از راویان ثقات، موافق نقل آن‌ها نبودند و همین امر، مهمترین دلیل بر کنار گذاشتن احادیث اوست.
البتّه وی در مثالب و عیب‌های دیگران نیز احادیثی نقل کرده بود که من در این‌جا آن‌ها را نمی‌آورم؛ ولی در مورد صدق او امیدوارم که مشکل نداشته باشد. تنها کاری که از او سر زده این است که احادیثی در فضایل اهل بیت علیهم السلام و معایب دیگران، نقل کرده است «1».
ابن عَدی در شرح حال حافظ بزرگ، عبدالرحمان بن یوسف بن خَراش می‌نویسد:
از عبدان شنیدم که می‌گفت: ابن خَراش دو جلد کتاب- که در

---

(1) الکامل فی الضعفاء: 6/ 545.

معایب و مثالب شیخین نوشته بود- به بندار تحویل داد و با دو هزار درهم اجازه نقل آن‌ها را داد.
پس این کتاب دو جلدی کجاست؟

ابن عَدی در ادامه گوید: به نظر من ابن خَراش از روی عمد دروغ نمی‌گوید «1».
بنا بر این، وی دروغگو نیست.
حال اگر به کتاب سیر أعلام ذهبی یا تذکرة الحفّاظ او مراجعه کنید، این مطلب را ملاحظه خواهید کرد که ذهبی، چگونه به ابن خَراش حمله می‌کند و به او دشنام می‌دهد و به سان سبّ کفرورزان، او را سبّ می‌کند «2».
کسی نپندارد که ابن خَراش شیعه بوده، چرا که او از بزرگان دانشمندان اهل سنّت و از پیشوایان جرح و تعدیل است. آن‌ها در پذیرش و عدم پذیرش قول راوی، به رأی و نظر او اعتماد می‌کنند.
به نمونه‌هایی در این زمینه توجّه کنید:
1- ابن خَراش در شرح حال عبداللَّه بن شقیق- که ابن حَجَر

---

(1) الکامل فی الضعفاء: 5/ 519.
(2) سیر أعلام النبلاء: 13/ 509، تذکرة الحفّاظ: 2/ 684، میزان الإعتدال: 2/ 600.

عَسقلانی در تهذیب التهذیب آورده است- می‌گوید: عبداللَّه بن شقیق فرد مورد اعتمادی بود، او عثمانی بود و نسبت به علی علیه السلام کینه می‌ورزید «1».
از این رو، ابن خَراش شیعه نبود، چرا که او این راوی را توثیق می‌نماید و به صراحت می‌گوید که او عثمانی بوده و نسبت به علی علیه السلام کینه‌توزی داشته است.
آری او شیعه نبود، بلکه از بزرگان اهل سنّت و از حافظان بزرگ بود، در عین حال، دو جلد کتاب نیز در مثالب ابوبکر و عمر نگاشته بود.
احمد بن حنبل در کتاب العلل می‌گوید: ابو عَوانه «2» کتابی در معایب و بلایای اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله نوشته بود.
سلّام بن ابی مطیع «3» نزد او آمد و گفت: ای ابی عَوانه! آن کتاب را به من بده.
ابو عَوانه کتاب را به او داد و سلّام آن را گرفت و سوزاند «4».

---

(1) تهذیب التهذیب: 5/ 223.
(2) ابو عَوانه، یکی از بزرگان حُفّاظ و محدّثان اهل سنّت است، وی کتابی به نام صحیح‌ابی عَوانه تألیف کرده است.
(3) که ذهبی او را چنین توصیف می‌کند: پیشوای رهبران و از رجال صحیحین است. سیر أعلام النبلاء: 7/ 428.
(4) کتاب العلل والرجال: 1/ 60.

2- احمد بن حنبل در همان کتاب نقل می‌کند که عبدالرحمان بن مهدی «1» گوید: از این که نگاهی به کتاب ابی عَوانه کرده‌ام، از خدا آمرزش می‌طلبم «2».
جالب است! یکی از این که به آن کتاب نگریسته، از خدا آمرزش می‌طلبد و دیگری، کتاب را از او می‌گیرد و بدون اجازه و رضایت او، آن را به آتش می‌کشد.
3- در میزان الإعتدال در شرح حال ابراهیم بن حکم بن زهیر کوفی آمده است:
ابو حاتِم گوید: او روایاتی در معایب معاویه نقل کرده است که ما آن‌ها را پاره کردیم «3».
4- در شرح حال حسین بن حسن اشقر ذکر کرده‌اند:
احمد بن حنبل از او حدیث نقل می‌کرد و می‌گفت: به نظر من او دروغگو نبود «4».

---
(1)
ذهبی در توصیف او می‌گوید: او پیشوای نقد پرداز نیکو و سرور حافظان بود.
سیر أعلام النبلاء: 9/ 192.
(2) کتاب العلل والرجال: 3/ 92.
(3) میزان الإعتدال: 1/ 27.
(4) دقّت کنید! احمد بن حنبل از او حدیث نقل می‌کند و می‌گوید: به نظر من او دروغگو نبود.

به احمد گفتند: «اشقر» احادیثی علیه ابوبکر و عمر روایت می‌کند و بابی در ذکر معایب آن‌ها نگاشته است.
احمد بن حنبل چون چنین شنید، گفت: پس شایستگی آن را ندارد که از او حدیث نقل شود «1».
به راستی آن دو جزء از کتاب، یا آن بابی که مشتمل بر معایب ابوبکر و عمر بود، کجاست؟
چرا چیزی از آن برای ما روایت نشده و به دست ما نرسیده است؟
چرا به محض این که احمد بن حنبل می‌فهمد که «اشقر» درباره شیخین چنان احادیثی را روایت می‌کند و آن‌ها را در کتاب خود می‌آورَد، نظر خود را درباره او تغییر می‌دهد و به ناگاه، در نگاه او «اشقر»، دروغگو و غیر قابل اعتماد می‌شود و شایستگی نقل و روایت حدیث را از دست می‌دهد؟
از طرفی، علمای اهل سنّت در شرح حال بسیاری از بزرگان حدیث- که

جزو راویان صحاح ششگانه هستند-، گفته‌اند: آن‌ها به ابوبکر و عمر دشنام می‌داده‌اند.
برای نمونه، شرح حال اسماعیل بن عبدالرحمان السُدّی «2»،

---

(1) تهذیب التهذیب: 2/ 291.
(2) همان: 1/ 274.

تلید بن سلیمان «1»، جعفر بن سلیمان الضبعی «2» و دیگران را ملاحظه نمایید.
به راستی چرا به شیخین دشنام می‌دادند؟
آیا روایتی- بلکه روایت‌هایی- به آن‌ها رسیده بود که آنان را وادار به دشنام گویی می‌کرد و آن‌ها با دیدن آن روایات، به خود اجازه می‌دادند که به عمر و ابوبکر لعن و فحش نثار کنند؟
آن روایات اکنون کجاست؟
همچنین، در شرح حال رجال، بزرگان و حافظانشان، دشنام گویی به عثمان و معاویه فراوان دیده می‌شود؛ به اندازه‌ای که شاید غیر قابل شمارش باشد.
خاطرنشان می‌گردد که در نیمه دوم قرن سوم، لعن و طعن بر شیخین بسیار گزارش شده است. زائدة بن قدامه- که در نیمه دوم قرن سوم می‌زیسته است- می‌گوید:
چه زمانه‌ای شده است؟! مردم، ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهند «3».

---

(1) تهذیب الکمال 4/ 264.
(2) تهذیب التهذیب 2/ 82 83
(3) همان 3 264.

این امر همچنان گسترش می‌یافت، تا در قرن ششم، یکی از محدّثان بزرگ اهل سنّت به نام عبدالمغیث بن زهیر بن حرب حنبلی بغدادی، کتابی در فضیلت یزید بن معاویه و جلوگیری از لعنِ بر او، نگاشت و چون از او علّت تألیف چنین کتابی را پرسیدند، پاسخ گفت:
هدف من این بود که زبان‌ها را از لعن خلفا باز دارم «1».
در اواخر قرن هشتم هجری، به تفتازانی می‌رسیم؛ او در شرح المقاصد چنین می‌گوید:
«فإن قیل: فمن علماء المذهب من لم یجوّز اللعن علی یزید مع علمهم بأنّه یستحق ما یربو علی ذلک ویزید؟
قلنا: تحامیاً عن أن یرتقی إلی الأعلی فالأعلی» «2» «اگر گفته شود که

چرا برخی از علمای مذهب، با این که می‌دانند یزید مستحقّ لعن است، لعن او را جایز نمی‌شمارند؟
در پاسخ می‌گوییم: به خاطر این که از لعن افراد بالاتر از یزید، جلوگیری کرده باشند».
در عصر ما نیز نویسندگانی در مناقب یزید، حَجّاج و هند

---
(1) سیر أعلام النبلاء: 21/ 161.
(2) شرح المقاصد: 5/ 311.

کتاب‌هایی تألیف می‌کنند. به نظر من تمام این نویسندگان می‌دانند که فضایل و مناقبی را که به این قبیل افراد نسبت داده‌اند، سراسر دروغ است و آن افراد، سزاوار لعن هستند؛ تنها هدف اصلی، مشغول کردن نویسندگان، پژوهشگران، اندیشمندان و افراد دیگر به این موضوعات است؛ شاید که لعن و نفرین به افراد بالاتر از آن‌ها و خلفای نخستین سرایت نکند.
و از همین جا می‌فهمیم: هدف کسانی که با شعائر حسینی و مراسم عزاداری و نقل وقایع عاشورا مخالفت می‌کنند، این است که یزید لعن نشود و لعن، از او به خلفای نخستین، سرایت نکند.

بخش پنجم مصادره فدک و پیامدهای آن ... ص: 75

علیها السلام
یکی از رخدادهای مهمّی که پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله در رابطه با خاندان آن حضرت علیهم السلام رخ داد، مصادره فدک بود که ملک شخصی حضرت زهرا علیها السلام محسوب می‌شد. از مهم‌ترین پیامدهای این رفتار، تکذیب دختر پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله بود.
به اعتقاد ما، تکذیب حضرت زهرا علیها السلام و نپذیرفتن سخن او، خود به تنهایی، یکی از بزرگترین مصیبت‌ها است «1».

---

(1) به راستی که مصیبت بزرگی است. در حالات یکی از فقهای بزرگ شیعه نقل شده است که در ایّام عزاداری امام حسین علیه السلام، یکی از سخنرانان در محضر وی، به هنگام ذکر مصیبت این جمله را گفت: «حضرت زینب علیها السلام وارد مجلس ابن زیاد شد».
او می‌خواست این صحنه را توضیح دهد که آن فقیه به سخنران اشاره کرد که اندکی صبر کند و بقیّه ماجرا را نخواند؛ سپس فرمود: ما بایستی حقّ این جمله را که «حضرت زینب علیها السلام وارد مجلس ابن زیاد شد» به شایستگی ادا کنیم.
به راستی مصیبتی ناگوار و بس بزرگ است!!

ماجرای فدک تنها مسئله مِلک و زمین نیست، بلکه مسئله ظلم به حضرت زهرا علیها السلام، تضییع حق و عدم احترام به او، بلکه فراتر از آن، مسئله اذیّت، تکذیب و به خشم آوردن اوست. اکنون خلاصه ماجرا را- آن سان که در کتاب‌های مهم و معتبر آمده است- از چند محور بازگو می‌نماییم.

فدک در زمان رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله مِلک حضرت زهرا علیها السلام بود و آن حضرت صلّی اللَّه علیه وآله در دوران حیات خود، فدک را به فاطمه علیها السلام بخشیده بود و این مطلب، در کتاب‌های شیعه و سنّی دیده می‌شود. روایات این بخش را از کتاب‌های اهل سنّت نقل می‌نماییم:

بزّار، ابو یَعلی، ابن ابی حاتِم و ابن مُردَوَیْه این گونه نقل می‌کنند که ابو سعید خُدری گوید:

هنگامی که آیه «وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» «1» نازل شد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله، فاطمه علیها السلام را فرا خواند و فدک را به وی بخشید.

---

(1)

سوره اسراء: آیه 26.

این حدیث از ابن عبّاس نیز روایت شده است، می‌توانید آن را به روایت از این بزرگان و محدّثان در کتاب الدر المنثور ببینید «1». همچنین حاکم، طَبَرانی، ابن النجار، هیثمی، ذهبی، سیوطی، متّقی هندی و دیگران نیز از راویان این حدیث محسوب می‌شوند.

ابن ابی حاتِم این حدیث را در تفسیرش روایت می‌کند، تفسیری که ابن تیمیّه در کتاب منهاج السنّه آن را خالی از هر حدیث جعلی می‌داند «2».

بسیاری از علما و بزرگان اهل سنّت اقرار دارند که فدک در زمان حیات رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله، ملک فاطمه علیها السلام بوده و به عنوان عطیّه‌ای از سوی رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به فاطمه زهرا علیها السلام شناخته می‌شده است.

سعدالدین تفتازانی و ابن حَجَر مکّی از آن جمله‌اند.

ابن حَجَر مکّی در الصواعق می‌نویسد:

«إنّ أبابکر انتزع من فاطمة فدکاً» «3» «ابوبکر فدک را از فاطمه گرفت».

---

(1)

الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: 4/ 177.

(2) منهاج السنّه: 7/ 13.

(3) الصواعق المحرقه: 31.

از این رو، فدک در دست حضرت زهرا علیها السلام بود و ابوبکر آن را گرفت.
چرا؟ و به چه دلیل؟
فرض می‌کنیم که ابوبکر نمی‌دانست که فدک، مِلک زهرا علیها السلام بوده است و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله آن را به ایشان بخشیده و وی را مالک فدک قرار داده است، آیا پیش از گرفتن فدک از فاطمه زهرا علیها السلام نبایستی در این باره از وی سؤال کند؟

اگر ابوبکر نمی‌دانست که فاطمه علیها السلام مالک فدک است، آیا نمی‌بایست شهادت شهود را می‌پذیرفت؟

هر چند به اتّفاق همه، در این شرایط، خواستن شاهد خلاف قاعده عرفی، فقهی و حقوقی «ید» است؛ امّا با فرض این که او بتواند شاهد بخواهد، تاریخ گواه است که امیر مؤمنان علی علیه السلام بر مالکیّت فاطمه علیها السلام شهادت داده است؛ پس چرا نباید شهادت او پذیرفته شود؟

در کتب اهل سنّت برای دفاع از ابوبکر در این مسئله گفته‌اند:

«لعلّه کان من اجتهاده عدم قبول الشاهد الواحد، وإن کان یعلم بصدق

هذا الشاهد»

«شاید از اجتهاد ابوبکر این بوده است که شهادت یک شاهدِ تنها را نپذیرد، گرچه علم به راستگویی این شاهد داشته باشد» «1».

امّا می‌بینیم که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله در ماجرای «خزیمه ذو الشهادتَین»، شهادت یک شاهدِ تنها را پذیرفته است و این مطلب در کتاب‌های شیعه و سنّی آمده است «2».

افزون بر این، در روایتی آمده است که پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله در قضیّه‌ای که تنها شاهد آن، عبداللَّه بن عمر بوده است، شهادت او را پذیرفته است. این روایت در صحیح بُخاری نقل شده است «3».

ابن اثیر در جامع الأُصول می‌گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به گواهی شاهدِ تنها- که عبداللَّه بن عمر بود-، قضاوت کرده است «4».

آیا در نظر ابوبکر، علی علیه السلام از عبداللَّه بن عمر کمتر است؟

---

(1) شرح المواقف: 8/ 356.

(2) الکافی: 7/ 401 باب النوادر، من لا یحضره الفقیه: 3/ 108، المجموع: 20/ 223، المبسوط: 16/ 114.

(3) صحیح بُخاری: 3/ 143.

(4) جامع الأُصول: 10/ 557.

فرض می‌کنیم که ابوبکر می‌تواند در ملکیّت حضرت زهرا علیها السلام تردید کند و فرض می‌کنیم که به گواهی علی علیه السلام نیز شک کند؛ چرا از فاطمه علیها السلام نمی‌خواهد که سوگند یاد کند تا سوگند او در کنار شهادت علی علیه السلام قرار گیرد و مطلب تمام شود؟

این در حالی است که ما می‌دانیم رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بارها به شاهد و سوگند قضاوت کرده است. چنانکه در صحیح ابو داوود «1» و صحیح مُسلم «2» روایت شده است؛ بلکه قضاوت به شاهد و سوگند را جبرئیل برای پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله آورده است و این نوع قضاوت، در کتابُ الخلافه کنز العمّال موجود است.

صاحب المواقف و شارح آن، در توجیه رفتار ابوبکر می‌گویند:

«لعلّه لم یر الحکم بشاهد و یمین» «3» «شاید ابوبکر حکم شاهد و قَسَم را قبول نداشت».

در پاسخ می‌گوییم: اگر چنین باشد، پس باید خود ابوبکر سوگند یاد می‌کرد؛ پس چرا سوگند یاد نکرد؟ و حال آن که فاطمه علیها السلام

---

(1) صحیح ابی داوود: 3/ 419.

(2) صحیح مُسلم: 5/ 128.

(3) شرح المواقف: 8/ 356.

همچنان مِلک خود را مطالبه می‌نمود.

همه این مواردی که مطرح شد، بدون در نظر گرفتن عصمت حضرت زهرا و حضرت علی علیهما السلام است و بررسی مسئله، به عنوان یک موضوع حقوقی بیان شد، پس باید تمام موازین حقوقی، که در کتاب‌های قضایی ذکر شده‌اند، بر آن منطبق باشد.

همچنین در این ماجرا، امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نیز امّ ایمن- که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به بهشتی بودن او گواهی داده بود «1» - نیز شهادت داده‌اند، امّا شهادت آن‌ها نیز پذیرفته نشد.

اکنون این قضیّه را در شکل دیگری بحث می‌نماییم و می‌گوییم:
اگر به فرض مُحال، بپذیریم که فاطمه و اهل بیت علیهم السلام معصوم نیستند و فاطمه علیها السلام نیز پاره تن رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله نیست و فدک هم در زمان حیات رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله در دست او نبوده است، در این مطلب که ایشان یکی از بزرگان صحابه بوده است، شکّی نیست.
بی‌تردید آن حضرت علیها السلام مانند یکی از صحابه است، ولی

---

(1) ر. ک: شرح حال او در طبقاتِ ابن سعد، و الإصابه ابن حَجَر: 4/ 432.

می‌بینیم که در قضیّه‌ای کاملاً مشابه که درباره یکی دیگر از صحابه رخ داده است، ابوبکر سخن آن صحابی را می‌پذیرد و او را تصدیق می‌کند و به سخنش ترتیب اثر می‌دهد؛ در حالی که به سخن حضرت زهرا علیها السلام وقعی نمی‌نهد؟!
بُخاری و مُسلم از جابر بن عبداللَّه انصاری روایت کرده‌اند که هنگامی که اموال بحرین را نزد ابوبکر آوردند، جابر نزد او بود و به او گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به من فرموده بود: هر گاه اموال بحرین بیاید، مقداری از آن را به تو می‌بخشم.
ابوبکر به جابر گفت: برو هر اندازه که پیامبر به تو وعده داده بود، بردار «1».
آری، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله در قید حیات نیست، جابر ادّعا می‌کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به او وعده داده است که: «اگر اموال بحرین بیاید، فلان مقدار به تو می‌دهم». حال که اموال بحرین رسیده است، ابوبکر جانشین رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شده است؛ و فقط با شنیدن ادّعای جابر، سخن او را تصدیق می‌کند، به گفته او ترتیب اثر می‌دهد و مقداری را که ادّعا می‌کند، به او می‌پردازد.

---

(1) صحیح بُخاری: 3/ 58، صحیح مُسلم: 7/ 75.

در این ماجرا- که در صحیح بُخاری و مُسلم آمده است- دقّت کنید و ببینید که شارحان صحیح بُخاری، چگونه کار ابوبکر را در پذیرش ادّعای آن صحابی درباره وعده رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به او- آن هم بدون مطالبه هیچ شاهد و سوگندی در ادّعایش- توجیه می‌کنند:

الف- کرمانی در کتاب الکواکب الدراری فی شرح صحیح البُخاری که یکی از مشهورترین شرح‌های بُخاری است، می‌گوید:

«وأمّا تصدیق أبی بکر جابراً فی دعواه، فلقوله صلّی اللَّه علیه وسلم: من کذب عَلَیّ متعمداً فلیتبوّأ مقعده من النار»، فهو وعید، ولا یُظنّ بأنّ مثله- مثل جابر- یقدم علی هذا» «1» «تصدیق جابر در این ادّعایش از سوی ابوبکر، به دلیل سخن پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله بوده است که فرمود: «هر کس از روی عمد بر من دروغ ببندد، آتش را جایگاه خویش ساخته است» و این یک وعده عذاب است و گمان نمی‌رود که کسی چون جابر، اقدام به چنین کاری کند».

شما که گمان نمی‌کنید جابر اقدام به چنین کاری کند و به

---

(1) الکواکب الدراری فی شرح البُخاری: 10/ 125.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله دروغ ببندد، بلکه بر عکس گمان می‌کنید که او در ادّعایش صادق باشد، چرا درباره حضرت زهرا علیها السلام- فقط به عنوان یک صحابی همانند دیگر صحابه- چنین گمانی را ندارید؟

ب- ابن حَجَر عسقلانی در فتح الباری می‌گوید:

«وفی هذا الحدیث دلیل علی قبول خبر الواحد العدل من الصحابة، ولو جرّ ذلک نفعاً لنفسه» «1» «این حدیث دلیلی است بر این که سخن صحابی عادل به صورت انفرادی باید مورد قبول باشد، گرچه این سخن سودی برای او در پی داشته باشد».

پس، این توجیه، بر قبول سخن او دلالت می‌کند؛ چرا که ابوبکر از جابر شاهدی بر صحّت ادّعایش نخواسته است؛ امّا این برخورد کجا و برخورد او با زهرا علیها السلام که می‌گفت: «رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله فدک را به او بخشیده است و فدک را مِلک او قرار داده است»، کجا؟!

ج- عینی در کتاب عمدة القاری فی شرح صحیح البُخاری می‌گوید:

«إنّما لم یلتمس شاهداً منه- أی من جابر- لأنّه عدل، بالکتاب والسنّه، أمّا الکتاب فقوله تعالی: «کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ

---

(1) فتح البارى فى شرح البُخارى: 4/ 375.

لِلنَّاسِ» «1» وقوله تعالى: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» «2» فمثل جابر إنْ لم يكن من خير أُمّة فمن يكون؟ وأمّا السنّه، فلقوله صلّى اللَّه عليه وسلم: «من كذب عَلَيّ متعمداً» ... ولا يظنّ بمسلمٍ فضلًا عن صحابى أنْ يكذب على رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه وسلم متعمّداً» «3» «چون جابر به دليل قرآن و سنّت «عادل» است، پس ابوبكر هم از او شاهد نخواسته است، دلايل قرآنى نيز بر اين، حكم مى‌كند؛ آن‌جا كه مى‌فرمايد: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» و يا در آيه ديگر كه مى‌فرمايد: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً».

بنا بر اين، اگر كسى چون جابر از «خَيْرَ أُمّةٍ» نباشد، پس چه كسى چنين است؟ و دليل از سنّت هم روايتى است كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله فرموده است: «هر كس از روى عمد بر من دروغ ببندد، جايگاه خود را آتش قرار داده است».

بنا بر اين، گمان نمى‌رود مسلمانى از روى عمد به رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله دروغ ببندد، تا چه رسد به يک صحابى».

---

(1)

سوره آل عمران: آيه 110.

(2) سوره بقره: آيه 143.

(3) عمدة القارى فى شرح البُخارى: 12/ 121.

چگونه ابوبكر، جابر را در ادّعايش تصديق مى‌كند، ولى حضرت زهرا عليها السلام را در ادّعايش تصديق نمى‌كند؟

آيا حضرت زهرا عليها السلام كمتر از جابر است؟

آيا او از مصاديق «خَيْرَ أُمَّةٍ» به شمار نمى‌رود؟

آيا گمان مى‌رود كه ايشان به رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله دروغ ببندد؟ در حالى كه شما نسبت به هيچ مسلمانى- تا چه رسد به يک صحابى- چنين گمانى نداريد.

فرق بين ادّعاى جابر و ادّعاى فاطمه عليها السلام- با صرف نظر از همه مقاماتش و تنها بر اين اساس كه وى نيز يكى از صحابه است- چيست؟

چرا ادّعاى جابر پذيرفته مى‌شود؟

چگونه خبر واحد، آن‌جا حجّت مى‌شود؟

چرا ادّعاى فاطمه عليها السلام با وجود قاعده «يد» و شاهدهاى متعدّد پذيرفته نمى‌شود، امّا ادّعاى جابر بدون هيچ شاهد و قَسَمى پذيرفته مى‌شود؟!

بنا بر این، در ورای این قضیّه، موضوع دیگری وجود دارد ...
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 87

فاطمه علیها السلام ناامید به خانه برمی‌گردد ...؛ آن‌گاه روزی دیگر می‌آید تا فدک و دیگر اموال بازمانده از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله را به عنوان ارثِ پدرش مطالبه نماید.
فدک از سرزمین‌هایی بود که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله برای تصرّف آن‌ها، لشکرکشی نکرده بود؛ و چنین سرزمین‌هایی به اتّفاق همه علما از آنِ شخص رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله است و دیگر مسلمانان، هیچ گونه سهمی در آن ندارند. از سوی دیگر، هر مال و حقّی که از مسلمانی پس از مرگ او بماند، از آنِ ورثه اوست و- به اتّفاق نظر- حضرت زهرا علیها السلام نزدیک‌ترین وارث پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله است؛ لذا آن حضرت علیها السلام وقتی با تکذیب ادّعای مالکیّت فدک مواجه می‌شود، آن را به عنوان میراث مطالبه می‌فرماید.
آن‌چه بیان شد، چهار مقدّمه بود که به طور مرتّب و پی در پی آورده شد.
قضیّه ذیل را بُخاری و مُسلم از عایشه روایت کرده‌اند. ما روایت بُخاری را نقل می‌کنیم:
عایشه گوید:

«إنّ فاطمة علیها السلام بنت النبی أرسلت إلى أبی بکر تسأله میراثها من رسول اللَّه صلّى اللَّه علیه وآله، ممّا أفاء اللَّه علیه بالمدینة وفدک وما بقی عن خمس خیبر، فقال أبوبکر: إنّ رسول اللَّه قال: «لا نورّث ما ترکناه صدقة»، إنّما یأکل آل محمّد فی هذا المال، وإنّی واللَّه لا أُغیّر شیئاً من صدقة رسول اللَّه عن حالها التی کان علیها فی عهد رسول اللَّه، ولأعلمنّ فیها بما عمل به رسول اللَّه.
فأبى أبو بکر أن یدفع إلى فاطمة منها شیئاً، فوجدت فاطمة على أبی بکر فهجرته، فلم تکلّمه حتّى توفّیت، وعاشت بعد النبی ستّة أشهر، فلمّا توفّیت دفنها زوجها علی لیلًا ولم یؤذن بها أبا بکر وصلّى علیها ...» «1» «فاطمه، دختر رسول خدا برای ابوبکر پیغام فرستاد و اموال «فیء» موجود در مدینه، فدک و آن‌چه از خمس خیبر مانده بود را به عنوان میراث باقی مانده از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله، مطالبه کرد.
ابوبکر در پاسخ گفت که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله گفته است:
«ما ارث نمی‌نهیم، هر چه از ما بماند، صدقه است»؛ آل محمّد

---

(1) صحیح بُخاری: 5/ 82، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر، صحیح مُسلم: 5/ 153، کتاب الجهاد والسیر.

فقط می‌توانند از آن مال استفاده کنند؛ به خدا سوگند! چیزی از صدقه‌ای را که رسول خدا قرار داده و در زمان خود او بوده است، تغییر نمی‌دهم و درباره آن‌ها همان گونه رفتار خواهم کرد که رسول خدا رفتار می‌کرد.
ابوبکر از این که چیزی از آن اموال را به فاطمه علیها السلام بدهد، خودداری کرد.
فاطمه علیها السلام بر ابوبکر خشم گرفت و او را ترک کرد و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت. او بعد از پیامبر، شش ماه زندگی کرد و هنگامی که فوت کرد، همسرش علی، شبانه بر او نماز خواند، او را دفن کرد و ابوبکر را خبر ننمود».
ماجرای مطالبه فدک به عنوان ارث، از سوی حضرت زهرا علیها السلام، از موضوعاتی است که در طول تاریخ و از زمان‌های قدیم محور نگارش کتاب‌های زیادی بوده است و خطبه حضرت زهرا علیها السلام در این باره، خطبه‌ای جاودانی است که بر پیشانی روزگار خواهد ماند.
در این جا نیز پرسش‌هایی مطرح است:
- چگونه گفته ابی سعید و ابن عبّاس، شهادت علی و حسنین علیهم السلام و سخن دیگران درباره این که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله فدک را به فاطمه علیها السلام بخشیده است، پذیرفته نمی‌شود، ولی سخن ابوبکر که

به تنهایی می‌گوید: «پیامبران ارث نمی‌نهند» پذیرفته می‌شود؟
- چرا سخن آن همه صحابی بزرگ، بر سخن یک تن ترجیح داده می‌شود؟
آرا و نظریّات علما را در این زمینه ملاحظه کنید، نظریّات آن‌ها متفاوت و کلماتشان به طور جدّ مضطرب است.
آن‌ها از توجیه این مطلب درمانده شده‌اند، مهم‌ترین چیزی که شاید بتوان گفت این است که می‌گویند: «ابوبکر تنها راوی این حدیث نیست، بلکه این حدیث از متواترات است و ابوبکر فقط آن را روایت کرده است».

این نظریه را در قالب چند نکته بررسی می‌کنیم:
نکته نخست
چرا تا آن زمان، کسی این سخن را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله نشنیده بود؟
چرا کسی آن را نقل نکرده بود؟ و حتّی تا آن لحظه، کسی این روایت را از خود ابو بکر نیز نشنیده بود؟

نکته دوم
چرا تا آن روز، هیچ یک از اهل بیت پیامبر علیهم السلام این حدیث را نشنیده بودند؟ و حتّی وارثان پیامبر از وجود چنین سخنی خبر نداشتند؟ چرا همسران پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله عثمان را نزد ابوبکر فرستادند و سهم ارث خود را مطالبه کردند؟ چرا عثمان این سخن پیامبر را به آن‌ها گوشزد نکرد؟ چرا عثمان نزد ابوبکر رفت و خواسته همسران پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله را به او گفت؟
پس عثمان هم مانند اهل بیت علیهم السلام و همسران رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله از وجود این حدیث بی‌خبر بوده است.
فخر رازی در این مورد، نکته ظریفی در تفسیرش آورده است؛ او می‌گوید:
«إنّ المحتاج إلی معرفة هذه المسألة ما کان إلّافاطمة وعلی والعبّاس، وهؤلاء کانوا من أکابر الزهّاد والعلماء وأهل الدین، وأمّا أبوبکر، فإنّه ما کان محتاجاً إلی معرفة هذه المسأله، لأنّه ما کان ممّن یخطر بباله أنّه یورّث من الرسول، فکیف یلیق بالرسول أن یبلّغ هذه المسألة إلی من لا حاجة له إلیها، ولا یبلّغها إلی من له إلی معرفتها أشدّ الحاجة؟» «1»

---
(1) التفسیر الکبیر: 9/ 210.

«دانستن مسئله ارث پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله مورد نیاز کسی جز فاطمه، علی و عبّاس «1» نبوده است و این‌ها خود از بزرگان علما، اهل دین و از زاهدان روزگار بوده‌اند، ولی ابوبکر نیازمند دانستن این مسئله نبوده و به ذهنش هم خطور نمی‌کرده است که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله ارث ببرد؛ پس چگونه زیبنده رسول خداست که این مسئله را به کسی که نیازمند آن نیست، بیاموزد و به کسانی که بیشترین نیاز را به دانستن آن دارند، نیاموزد؟».
نکته سوم

از همه این موارد که صرف نظر کنیم، ادّعای تواتر حدیث، چیزی جز یک ادّعای دروغ نیست؛ چرا که علمای اهل سنّت، خود تصریح دارند که ابوبکر، تنها ناقل این حدیث است و به همین دلیل، در بحث حجیّت خبر واحد، به عنوان نمونه و مثالی برای خبر واحد، همین خبر را مطرح می‌کنند «2».

---

(1)
تذکّر به این نکته ضروری است که بر اساس فقه جعفری عمو، در طبقه اول قرارنمی‌گیرد و با وجود اولاد، از برادرزاده‌اش ارث نمی‌برد.
(2) اگر تردید دارید به منابع ذیل بنگرید: ابن حاجب در المختصر فی علم الأُصول: 2/ 59، فخر رازی در المحصول فی علم الأُصول: 2/ 85، غزالی در المستصفی فی علم الأُصول: 2/ 121، آمدی در الإحکام فی اصول الأَحکام: 2/ 75 و 348، بُخاری در کشف الأسرار فی شرح أُصول البزودی و دانشمندان دیگر عامه در کتاب‌های اصول فقه همین مطلب را بیان کرده‌اند.

افزون بر این، در احادیث دیگر نیز شواهدی بر انفراد ابوبکر در نقل این حدیث، وجود دارد «1»؛ و حتّی متکلّمان نیز اقرار دارند که ابوبکر در نقل این حدیث، منفرد است «2».

نکته چهارم

بی‌تردید، ابوبکر هم از راویان این حدیث نیست؛ حتّی به صورت منفرد؛ بلکه این سخن، حدیثی جعلی است که برخی برای دفاع از ابو بکر ساخته‌اند. ابوبکر در آن ماجرا هیچ جوابی نداشته که ارائه دهد و به این حدیث نیز استدلال نکرده است.

این نکته‌ای است که آن را حافظ عبدالرحمان بن یوسف ابن خَراش گفته است.

او می‌گوید: این حدیث، حدیث باطلی است که مالک بن اوس بن حدثان آن را جعل کرده است و همو، راوی این داستان است.

---

(1) برای نمونه بنگرید به: کنز العمّال: 12/ 605 ح 14071.
(2) بنگرید: شرح المواقف: 8/ 355 و شرح المقاصد: 5/ 278.

ابن عَدی در شرح حال حافظ، ابن خَراش «1» می‌نویسد:

«سمعت عبدان یقول: قلت لابن خَراش: حدیث ما ترکناه صدقه؟

قال: باطل، أتّهم مالک بن أوس بالکذب» «2» «از عبدان شنیدم که می‌گفت: به ابن خَراش گفتم که درباره حدیث «ما ترکناه صدقه» چه می‌گویی؟ گفت: سخن باطلی است؛ به نظر من، مالک بن اوس آن را

ساخته و او دروغگو است».
آری، به راستی می‌بینید که چگونه محکمات قرآن را با یک حدیث جعلی- که این حافظ بزرگ آن را باطل دانسته است- کنار می‌نهند؟

---

(1) درگذشته سال 283 ه ق. او در معایب شیخین، دو جلد کتاب نوشته است. به جهت همین دو جلد کتاب، وی را به شیعه بودن متّهم کرده‌اند؛ این در حالی است که همه کتاب‌های عامّه از قول و آرای ابن خَراش در علم حدیث و رجال، پر است. ملاحظه کنید و ببینید که چگونه ذهبی بر او حمله می‌کند و می‌گوید:
به خدا سوگند! این شیخی که پایش لغزیده، هموست که کوشش و تلاشش تباه شده است؛ چرا که او حافظ عصر خود بود و در تحصیل علم، سفرهای طولانی داشت، دارای اطّلاعات بسیار بود و احاطه در علم داشت؛ امّا بعد از این، از علمش بهره نبُرد (گویی آن‌گاه از علم و دانش خود بهره می‌برند که فقط به نفع خلفا سخن بگویند).
(2) الکامل فی الضعفاء: 5/ 518.

بنا بر آن چه گفته شد، روشن گردید که ماجرای غصب فدک و تکذیب حضرت زهرا و اهل بیت علیهم السلام، از قضایایی بوده است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله از آن خبر داده بود.
به راستی، هنگامی که انسان آزاد، چنین قضایایی را می‌نگارد یا می‌خواند و یا بازگو می‌کند، دلش خون می‌شود؛ امّا اکنون بخشی از قضایایی را که تحقیق و بررسی کرده‌ایم، بازگو می‌نماییم؛ تا به بینش و بصیرت خود و خوانندگان، بیفزاییم.

بخش ششم: آتش به خانه وحی ... ص: 99

سوزاندن خانه حضرت زهرا علیها السلام ... ص: 99

پیش‌تر بیان شد که این قوم، از بازگویی حوادث و نقل جزئیّات امور و درج تفصیل وقایع، جلوگیری کردند. آیا با وجود این شما توقّع دارید که بُخاری برایتان نقل کند: فلانی، فلانی و فلانی با دست خودشان خانه زهرا علیها السلام را آتش زدند؟
آیا انتظار مشاهده چنین جملاتی را در کتب عامّه دارید؟!
دیدید که بُخاری، مُسلم و دیگران، احادیثی را که یک دهم این مسائل نیز اهمیّت ندارد، چگونه تحریف می‌کنند؛ تا چه رسد به این وقایع؟!
سوزاندن خانه زهرا علیها السلام از مسائل قطعی در احادیث و کتاب‌های ما است، علما، راویان و نویسندگان ما، بر آن اتّفاق نظر دارند و کسی که آن را انکار کند، یا در آن تردید نماید، یا دیگران را به تردید
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 100
وادارد،- هر که باشد- از محدوده علمای ما، بلکه از جمع شیعیان، خارج است.
در کتب اهل سنّت این مسئله به شکل‌های مختلفی آمده است.
در این نوشتار قضایا، اخبار و روایات این مسئله به گونه‌ای مرتّب شده که هیچ نکته‌ای بر خوانندگان و حقیقت‌جویان مشتبه نگردد و نکات بحث، به هم نیامیزد؛ تا هشیارانه ملاحظه شود که در نقل این ماجرا و حوادث مربوط به آن، چه‌ها که نکرده‌اند!
و در همین مقداری هم که نقل کرده‌اند، چه دسیسه‌ها که به کار نبرده‌اند!؟
و آن‌چه را که نقل نکرده‌اند، یا از نقل آن جلوگیری شده است، و یا از روی عمد، نقل آن را ترک کرده‌اند؛ خود بحث دیگری است.
اینک مطالبی را که در این مورد نقل کرده‌اند؛ تحت چند عنوان بیان می‌کنیم.
1- تهدید به سوزاندن
بعضی از اخبار و روایات می‌گوید: عمر بن خطّاب به سوزاندن تهدید کرد.
پس نخستین عنوان بحث، «تهدید» است. این مطلبی است که در کتاب المصنّف نوشته ابن ابی شِیبه- یکی از اساتید و مشایخ بُخاری
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 101
(درگذشته سال 235 ه ق)- دیده می‌شود.
او ماجرا را به سند خود از زید بن اسلم و زید هم از پدرش اسلم، روایت می‌کند.
اسلم- که غلام عمر بوده است- می‌گوید:
«حین بویع لأبی بکر بعد رسول اللّه، کان علی والزبیر یدخلان علی فاطمة

بنت رسول اللّه، فیشاورونها ویرتجعون فی أمرهم.
فلمّا بلغ ذلک عمر بن الخطّاب، خرج حتّی دخل علی فاطمة فقال: یا بنت رسول اللَّه! واللَّه! ما أحد أحبّ إلینا من أبیک، وما من أحد أحبّ إلینا بعد أبیک منک، وأیم اللّه ما ذاک بمانعی إنْ اجتمع هؤلاء النفر عندک أن أمرتهم أن یحرّق علیهم البیت» «1» «هنگامی که پس از رسول خدا، با ابوبکر بیعت شد؛ علی و زبیر وارد خانه فاطمه، دختر رسول خدا می‌شدند و با او درباره وضعیّتشان مشورت می‌کردند.
«چون این خبر به عمر بن خطّاب رسید، او نزد فاطمه رفت و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا سوگند! شخصی محبوب‌تر از پدرت، نزد ما نیست و بعد از پدرت، شخصی محبوب‌تر از تو،

---

(1) المصنَّف: 7/ 432.

نزد ما نیست؛ به خدا سوگند! اگر این افراد نزد تو جمع شوند، چیزی مانع من نمی‌شود که فرمان دهم تا خانه را به رویشان بسوزانند».
این مطلب در تاریخ طبری نیز با سند دیگری آمده است:
«أتی عمر بن الخطّاب منزل علی، وفیه طلحة والزبیر ورجال من المهاجرین فقال: واللَّه! لأُحرقنّ علیکم أو لتخرجنّ إلی البیعة.
فخرج علیه الزبیر مصلتاً سیفه، فعثر فسقط السیف من یده، فوثبوا علیه فأخذوه» «1» «عمر بن خطّاب به خانه علی آمد، طلحه و زبیر «2» و گروهی از مهاجرین، در خانه علی جمع شده بودند؛ عمر گفت: به خدا سوگند! یا برای بیعت خارج می‌شوید، یا خانه را بر شما می‌سوزانم.
زبیر با شمشیر آخته بیرون آمد، لیز خورد و شمشیر از دستش افتاد. به سویش حمله کردند و او را گرفتند».

---

(1) تاریخ طبری: 3/ 202.
(2) به این نکته مهمّ و حسّاس دقّت شود که طلحه نیز در این جمع حضور داشته است؛ زبیر [در آن زمان] از نزدیکان اهل بیت علیهم السلام است؛ ولی طلحه، از تیره «تیم»، قبیله ابوبکر است.

ما در این مبحث، به همین دو مأخذ اکتفا می‌کنیم؛ امّا برخی از بزرگان و حُفّاظ حدیث اهل سنّت، تا این حد هم نقل نکرده‌اند؛ بلکه بیشتر به تحریف و سانسور حقایق اقدام کرده‌اند.
«ابن عبدالبر» در کتاب الإستیعاب همین خبر را از طریق ابی بکر بزّار، به همان سندی که نزد ابن ابی شِیبه بود؛ از زید بن اسلم و او هم از اسلم، بدین صورت روایت مِی‌کندِ:

«إنّ عمر قال لها: ما أحد أحبّ إلينا بعده منک.
ثمّ قال: ولقد بلغنی إنّ هؤلاء النفر یدخلون علیک ولأن یبلغنی لأفعلنّ لأفعلنّ» «1» «عمر به فاطمه گفت: بعد از پدرت کسی محبوب‌تر از تو، نزد ما نیست.
سپس افزود: به من خبر رسیده است که آنان نزد تو می‌آیند؛ اگر بیرون نیایند، چنین و چنان می‌کنم».
همان خبر، همان سند، همان راوی، و تا این حد تصرّف!
کسانی که تا این حد، روایات را تحریف می‌کنند؛ چگونه توقّع دارید که برایتان نقل کنند که: «او خانه را آتش زد»؟!

---

(1) الإستیعاب فی معرفة الأصحاب: 3/ 975.

کدام عاقل می‌تواند چنین توقّعی از اینان داشته باشد؟ و اگر کسی چنین توقّعی داشته باشد، یا نادان است یا خود را به نادانی زده است و قصد شوخی دارد.
2- آوردن آتش گیره و فِتیله
در برخی دیگر از روایاتی که به این ماجرا پرداخته‌اند، عنوان «آتش گیره آورْد» یا «فتیله آورْد» دیده می‌شود که برخی از مصادر آن را بیان می‌نماییم:
بَلاذری (درگذشته سال 224 ه ق) در أنساب الأشراف با سلسله سند خود، این گونه روایت می‌کند:
«إنّ أبا بکر أرسل إلی علی یرید البیعة، فلم یبایع، فجاء عمر ومعه فتیله.
فتلقّته فاطمة علی الباب، فقالت فاطمة: یابن الخطّاب! أتراک محرّقاً عَلَیّ بابی؟!
قال: نعم، وذلک أقوی فیما جاء به أبوک» «1» «ابوبکر برای علی پیام فرستاد و از او خواست که بیعت کند، او بیعت نکرد؛ عمر با فتیله‌ای آمد.

---

(1) أنساب الأشراف: 1/ 586.

فاطمه پشت در ایستاد و گفت: ای پسر خطّاب! می‌خواهی دَرْ را بر من آتش بزنی؟
عمر گفت: آری! و این از آن‌چه پدرت آورده، قوی‌تر است».
ابن عبدربّه (درگذشته سال 328 ه ق) در العقد الفرید می‌نویسد:
«وأمّا علی والعبّاس والزبیر، فقعدوا فی بیت فاطمة حتّی بعث إلیهم أبوبکر لیخرجوا من بیت فاطمة وقال له: إنْ أبوا فقاتلهم.
فأقبل بقبس من نار علی أنْ یضرم علیهم الدار، فلقیته فاطمة فقالت:

یابن الخطّاب، أجئت لتحرق دارنا؟
قال: نعم، أو تدخلوا ما دخلت فيه الأُمّه» «1» «علی، عبّاس و زبیر در خانه فاطمه نشستند تا این که ابوبکر شخصی را «2» فرستاد و از آن‌ها خواست تا برای بیعت خارج شوند و به او گفت: اگر نپذیرفتند، آن‌ها را بکش.
عمر با شعله‌هایی از آتش آمد تا خانه را بر آن‌ها آتش زند؛ فاطمه او را دید و گفت: ای پسر خطّاب! آیا آمده‌ای که خانه

---

(1) العقد الفرید: 5/ 13.
(2) فردی که ابتدا رفته است، شخصی غیر از عمر بوده است و ابوبکر بعد از او، عمر رافرستاده است.

ما را بسوزانی؟
عمر گفت: آری! مگر، آن‌چه را که مردم پذیرفته‌اند، شما هم بپذیرید».
عبارات نقل شده را با یکدیگر مقابله کنید تا تفاوت‌های آن‌ها و میزان تحریفات و تصرّفات، مشخّص شود.
تاریخ نگار اهل سنّت، ابو الفداء (درگذشته سال 732 ه ق) نیز در کتاب المختصر فی أخبار البشر این روایت را نقل کرده است و در انتهای آن این گونه می‌نویسد:
«وإنْ أبوا فقاتلهم، ثمّ قال: فأقبل عمر بشیء من نار علی أن یضرم الدار» «1» «... اگر نپذیرفتند، آن‌ها را بکُش، پس عمر با مقداری آتش آمد تا خانه را بسوزاند».
3- حاضر کردن هیزم برای سوزاندن خانه
مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد:
«عُرْوَة بن زبیر» برای توجیه اعمال برادرش «عبداللّه بن

---

(1) المختصر فی أخبار البشر: 1/ 156.

زبیر» - که بنی هاشم را در شِعْب محصور ساخته و هیزم جمع کرده بود تا آن‌ها را بسوزاند، مگر این که با او بیعت کنند؛- می‌گوید: عمر نیز هیزم آماده کرده بود تا خانه را بر کسانی که از بیعت با ابوبکر سر باز زده بودند، بسوزاند «1».
عُرْوَة بن زبیر گوید: «هیزم حاضر کرد»، دیگران می‌گویند: «مقداری آتش آورد». آری، هیزم آماده بود، آتش نیز آوردند؛ آیا می‌خواهید تصریح کنند که آتش را بر هیزم نهادند؟
یعنی اگر تصریح نکنند- که هرگز هم تصریح نمی‌کنند- در این خبر (آتش

زدن در خانه)، شک- یا تشکیک- می‌کنیم؟
خبری که امامانِ ما، آن را قطعی می‌دانند و علما و طائفه شیعه، بر آن اتّفاق نظر دارند؟!
4- آمدن برای سوزاندن
عبارت دیگری که دیده می‌شود، این است: «عمر به خانه علی آمد تا آن را به آتش بکشاند».
این عبارت در برخی از کتاب‌ها، از جمله کتاب روضة المناظر فی

---

(1) مروج الذهب: 3/ 86، این سخن را ابن ابی الحدید نیز از قول مسعودی در شرح نهج البلاغه (2/ 147) آورده است.

أخبار الأوائل والأواخر «1»
نوشته ابن شحنه (درگذشته سال 882) وجود دارد؛ او می‌گوید:
«إنّ عمر جاء إلى بيت علي ليحرّقه على من فيه، فلقيته فاطمة فقال: أُدخلوا فيما دخلت فيه الأُمّه»
«عمر به خانه علی آمد تا آن را بر کسانی که داخل آن بودند، بسوزاند؛ فاطمه او را دید، او به فاطمه گفت: شما نیز آن‌چه را که امّت پذیرفته‌اند، بپذیرید».
نویسنده الغارات، ابراهیم بن محمّد ثقفی، در کتاب خود درباره وقایع سقیفه، از احمد بن عمرو بجلی، و او از احمد بن حبیب عامری و از حمران بن أعین و او از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرتش فرمود:
«واللّه، ما بايع عليّ حتّى رأى الدخان قد دخل بيته»
«به خدا سوگند، علی بیعت نکرد تا این که دید دود خانه‌اش را فرا گرفته است».
البتّه کتاب این محدّث بزرگ که حاوی این روایت بوده، به دست

---

(1) این کتاب، در حاشیه برخی از چاپ‌های الکامل ابن اثیر: 164- که تاریخ معتبری‌است- چاپ شده است.

ما نرسیده است. این عبارات را شریفِ مرتضی قدّس سرّه در کتاب الشافی فی الإمامه از وی نقل نموده است «1».
وقتی به شرح حال ابراهیم بن محمّد ثقفی (درگذشته سال 280 یا 283) مراجعه می‌کنیم، در تألیفات او دو اثر به نام‌های: السقیفه و المثالب دیده می‌شود؛ امّا این دو کتاب به دست ما نرسیده است.
البتّه علمای اهل سنّت نیز برای وی شرح حال نگاشته‌اند و هیچ گونه جرح

و ایرادی بر او وارد نکرده‌اند؛ مهم‌ترین چیزی که گفته‌اند، این است که: «او رافضی است».
آری، او رافضی است و کتاب‌های السقیفه و المثالب را نگاشته و روایتی از این دست را به صورت مستند، از امام صادق علیه السلام نقل کرده است.
یکی از دلایل صحّت روایت ثقفی، سخن حافظ، ابن حَجَر عسقلانی است؛ او می‌گوید:
«لمّا صنّف کتاب المناقب والمثالب أشار علیه أهل الکوفة أن یخفیه ولا یظهره.
فقال: أیّ البلاد أبعد عن التشیّع؟

(1) الشافی فی الامامه: 3/ 241.

فقالوا له: إصفهان.
فحلف أنْ یخفیه ولا یحدّث به إلّافی إصفهان ثقةً منه بصحّة ما أخرجه فیه، فتحوّل إلی إصفهان وحدّث به فیها» «1» «زمانی که ثقفی کتاب المناقب و المثالب را تألیف کرد.
اهل کوفه به او گفتند تا آن‌ها را مخفی کند و آشکار نسازد.
او گفت: کدام شهر از مبانی تشیّع دورتر است؟
گفتند: اصفهان «2».
او سوگند خورد که کتاب را مخفی سازد و حدیثی از آن را نگوید مگر در اصفهان و تمام آن‌چه از این کتاب روایت می‌کند، از افراد موثّق باشد و روایاتش همه صحیح.
پس به اصفهان رفت و روایات کتابش را در آن جا بازگو کرد».
این ماجرا را ابو نعیم اصفهانی نیز در أخبار اصفهان آورده است.
در روایت اخیر، سخن از «دود» است که حضرتش فرمود:
«واللّٰه ما بایع علی حتّی رأی الدخان قد دخل بیته»
«به خدا سوگند! علی بیعت نکرد تا دید دود خانه‌اش را فرا گرفته است».

(1) لسان المیزان: 1/ 102.
(2) البتّه اصفهان در آن زمان.

هر چند ناقلان، در روایات پیشین از این که تا این حد به ماجرا تصریح کنند، خودداری کرده بودند؛ ولی از «هیزم»، «آتش»، «شعله»، «فتیله» و به صراحت سخن گفته بودند؛ فقط ننوشته بودند: «آتش بر هیزم نهاد».
آیا شما می‌خواهید این را هم تصریح کنند؟

آیا راویان این اخبار، عاقل نیستند؟
آیا آن‌ها نمی‌خواهند زنده بمانند و زندگی کنند؟
همه می‌دانیم که شرایط موجود، به آن‌ها اجازه نمی‌داد که به بیش از این، تصریح کنند.
از طرف دیگر، آنان می‌دانستند که خوانندگان کتاب‌هایشان و کسانی که این روایات به دست آن‌ها می‌رسد، عاقل هستند و فهم دارند و از آن‌چه گفته شده است، مطالب دیگری را که به میان نیامده است، حدس زده و خواهند فهمید.
آیا می‌خواهید بگویند: چنین اتّفاقی رخ داده است و به صراحت به تمام موارد و جزئیّات آن تصریح کنند؟
یعنی اگر تصریح آشکار و نصّ کامل نیافتید، تردید می‌کنید و دیگران را به تردید وامی‌دارید؟ به خدا این رویّه، شگفت‌انگیز است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 115

بخش هفتم سقط حضرت محسن (ع) ... ص: 115

روایات علمای اهل سنّت در مورد سقط جنین فاطمه علیها السلام بسیار آشفته و مشوّش است و هر کس به روایات، اقوال و سخنان آنان در این زمینه مراجعه کند، به این نکته پی خواهد برد.
این روایات، تصریح دارند که علی علیه السلام سه پسر داشت:
حسن، حسین و محسن- یا محسِّن، یا محسَّن- که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله این نام‌ها را با تشبیه به نام‌های فرزندان هارون: (شبر، شبیر، مبشر)، بر آن‌ها نهاده بود.
این مطالب در المسند احمد بن حنبل «1» و المستدرک حاکم نیشابوری «2» و دیگر مصادر عامّه موجود است؛ حاکم نیشابوری،

---

(1) مسند احمد: 1/ 118.
(2) المستدرک: 3/ 165.

روایت را صحیح دانسته و ذهبی «1» نیز صحّت آن را تأیید کرده است.
اکنون این پرسش مطرح است که آیا علی علیه السلام پسری به این نام داشته است؟
می‌گویند: آری، او فرزندی به نام محسن داشت.
می‌پرسیم: چگونه زیست؟ و سرانجامش چه شد؟
آن‌ها وجود او را می‌پذیرند، امّا در ادامه مطلب، دچار اختلاف می‌شوند. آیا شما انتظار دارید که آشکارا و بدون هیچ گونه پرده‌پوشی و با صراحت و شفّافیّت کامل سخن بگویند؟!
دیدیم و در بحث‌های آینده نیز خواهیم دید که این‌ها نمی‌توانستند همه حقایق را بگویند؛ لذا، اخبار و احادیث را بازیچه خود ساختند؛ با این فرض، آیا توقّع دارید که در این خصوص، به صراحت سخن بگویند؟!
البتّه گاهی در این میان افرادی پیدا شده‌اند که حقیقت را بازگو کرده‌اند و البتّه با مشکلاتی نیز رو به رو می‌شدند و تاوان سنگینی برای بازگویی حقیقت دادند. یکی از آن‌ها ابن ابی دارم (درگذشته سال 352 ه ق) است.

---

(1) تلخیص المستدرک: 3/ 165.

ذهبی در شرح حال او می‌گوید:
«الإمام الحافظ الفاضل أبوبکر أحمد بن محمّد السری بن یحیی بن السری

بن أبی دارم التمیمی الکوفی الشیعی [أصبح شیعیاَ!!] محدّث الکوفه، حدّث عنه الحاکم، و أبوبکر بن مردویه، و یحیی بن إبراهیم المزکّی، وأبو الحسن بن الحمّامی، والقاضی أبوبکر الجیلی، وآخرون. کان موصوفاً بالحفظ والمعرفة، إلّاأنّه یترفّض [لماذا یترفض؟!]، قد ألّف فی الحطّ علی بعض الصحابة» «1» «امام، حافظ، فاضل، ابوبکر احمد بن محمّد السری التمیمی الکوفی، الشیعی [شیعی شده]؛ از محدّثان کوفه. حاکم، ابوبکر بن مردویه، یحیی بن ابراهیم مزکّی، ابوالحسن بن الحمّامی، قاضی ابوبکر جیلی و دیگران، از او حدیث نقل کرده‌اند. او متّصف به حفظ و معرفت است [در وثاقت او مشکلی نیست] جز این که رافضی‌گری می‌کند، و درباره معایب برخی از صحابه، کتابی نگاشته است».
ذهبی در این کتاب، بیش از این نمی‌گوید و به اتّهام رافضی‌گری و اشاره به نگاشتن کتاب در معایب صحابه اکتفا می‌کند؛ امّا وقتی به کتاب

---

(1) سیر أعلام النبلاء: 15/ 576.

دیگر ذهبی به نام میزان الإعتدال مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که در آن جا نیز از این شخص یاد کرده است و از حافظ محمّد بن احمد کوفی، ابی بشر دولابی «1» نقل می‌کند و می‌گوید:
«... کان مستقیم الأمر عامّة دهره، ثمّ فی آخر أیّامه کان أکثر ما یقرأ علیه المثالب، حضرتُه ورجل یقرأ علیه: إنّ عمر رفس فاطمة حتّی أسقطت بمحسن» «2» «او در طول زندگانی خود دارای عقیده مستقیم بود؛ امّا در روزهای پایانی عمر، بیشترین روایاتی که بر او خوانده می‌شد درباره کارهای ننگ‌آور صحابه بود. روزی بر او وارد شدم، دیدم شخصی نزد او چنین می‌خواند: عمر با لگد به فاطمه زد و او محسن را سقط کرد».
ملاحظه می‌کنید! این راوی در طول زندگانی دارای عقیده مستقیم بود؛ امّا چون در پایان زندگانی، روایات مربوط به کارهای ننگ‌آور صحابه را نقل می‌کند، از عقیده مستقیم خارج می‌شود!!
آری! اگر در آن هنگام، این راوی نمی‌آمد و آن روایت را برای او

---

(1) سیر أعلام النبلاء: 14/ 309.
(2) میزان الإعتدال: 1/ 139.

نمی‌خوانْد، شاید روایت مذکور، هیچ گاه به دست ما نمی‌رسید.
عمران بن حصین نیز از بزرگان صحابه است. از او بسیار تمجید کرده‌اند و در شرح حالش آورده‌اند: به خاطر گرانقدری و جلالت شأن، فرشتگان با او سخن می‌گفته‌اند «1».

هنگامی که این شخص مرگ را احساس کرد، یکی از یارانش را خبر کرد و برای او درباره متعه حج- که عمر بن خطّاب آن را حرام کرده بود و او این تحریم عمر را زشت می‌شمرد- حدیث نقل کرد؛ ولی با او شرط کرد که تا زنده است، این حدیث را از قول او نقل نکند و فقط پس از مرگش، این حدیث بازگو شود «2».

---

(1) بنگرید: الإصابه فی تمییز الصحابه: 3/ 26.

(2) متن روایت این گونه است که مطرف گوید: عمران در بستر بیماری بود- همان بیماری که در اثر آن از دنیا رفت- به من پیغام فرستاد و گفت: من احادیثی را برای تو نقل می‌کنم که شاید پس از من، خداوند به وسیله آن‌ها تو را بهره‌مند سازد.

اگر از این بیماری بهبودی یافتم، آن‌ها را پنهان دار و اگر از دنیا رفتم، می‌توانی بازگو کنی. آن‌ها به دست من رسیده است؛ بدان که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله بین حج و عمره را جمع کرد و در این مورد آیه‌ای نیاورد و پیامبر نیز از این کار نهی نکرد، بلکه مردی آن‌چه می‌خواست در مورد آن، با رأی و نظر خود بیان کرد. (مسند احمد: 4/ 434).

یکی دیگر از افرادی که بر وقوع چنین جنایتی نسبت به حضرت زهرا علیها السلام تصریح دارد، نَظّام معتزلی (درگذشته سال 231) است. نَظّام یکی از بزرگان معتزله و از افراد بی‌باک و نترس بوده است. وی از بزرگانِ علما به شمار می‌آید. و در مسائل کلامی، نظرات خاصّی دارد که گاه، خلاف مشهور است. نظریات او در لابه‌لای کتاب‌ها مطرح شده است. او می‌گوید:

«إنّ عمر ضرب بطن فاطمة یوم البیعة حتّی ألقت الجنین من بطنها، وکان یصیح عمر: أحرقوا دارها بمن فیها!!

وما کان بالدار غیر علی وفاطمة والحسن والحسین»

«در روز بیعت، عمر به شکم فاطمه زد و در اثر این ضربه، جنین از شکم فاطمه افتاد و عمر فریاد می‌زد: خانه را بر هر که در آن است، بسوزانید!!

و در خانه، کسی جز علی، فاطمه، حسن و حسین نبود».

این سخن نَظّام را شهرستانی در الملل والنحل «1»

و صَفَدی در

---

(1) الملل والنحل: 1/ 59.

الوافی بالوفیات «1»

نقل کرده‌اند و در کتاب‌های دیگر نیز دیده می‌شود.

ابن قُتَیْبَه نیز در کتاب المعارف این موضوع را آورده بود، امّا اکنون که به چاپ جدید و موجود از کتاب المعارف مراجعه می‌کنیم، عبارت مورد نظر را نمی‌یابیم؛ چرا که کتاب تحریف شده است!

ابن شهرآشوب (درگذشته سال 585) از کتاب المعارف این گونه نقل می‌کند: «محسن با ضربه قنفذ عدوی سقط شد» «2».

ولی در متنی که اخیراً چاپ و تحقیق شده (!!) این گونه آمده است:

«محسن بن علی در دوران کودکی از دنیا رفت».

سبط بن جَوزی در تذکرة الخواص می‌گوید: «او در دوران کودکی مُرد» «3».

از میان محدّثانِ متأخّر، حافظ، محمّد بن معتمدخان بَدَخْشانی در کتاب نزل الأبرار فیما صحّ من مناقب أهل بیت الأطهار می‌گوید: «او در کوچکی مُرد» «4».

---

(1) الوافی بالوفیات: 6/ 17.
(2) مناقب آل أبی طالب: 3/ 358.
(3) تذکرة الخواصّ: 54.
(4) نزل الأبرار: 74.

وقتی به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که او از شیخ و استاد خود نقل می‌کند که وقتی ماجرای هَبّار بن الأسود- که زینب، دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله را ترساند و او سقط جنین کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله هَبّار را مهدور الدّم خواند- در نزد او نقل شد؛ شیخ گفت: اگر هنگامی که این مردم به خانه فاطمه هجوم آوردند و او را ترساندند- تا آن‌چه در شکم داشت سقط شد- رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله زنده بود؛ به یقین، به مهدور الدّم بودن کسی که فاطمه را ترسانده بود، حکم می‌فرمود.

ابن ابی الحدید به او می‌گوید: آیا آن‌چه را که برخی از محدّثان روایت کرده‌اند که: «فاطمه ترسید و محسن سقط شد» از قول شما روایت کنیم؟

شیخ به او گفت: از من، نه این روایت و نه بطلان آن را نقل نکنید! «1» آری، آنان روایت نمی‌کنند و هر گاه که روایت کنند، تحریف می‌نمایند و اگر کسی چنین روایاتی را ذکر کند، انواع تهمت‌ها را بر او می‌بندند.

---
(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 14/ 192.

بخش هشتم حرمت خانه خدا حضرت زهرا علیه السلام ... ص: 125

شکّی نیست که هواداران خلیفه، به خانه حضرت زهرا علیها السلام هجوم آوردند و حرمت آن را شکستند. این موضوع از امور مسلّمی است که هیچ شک و شبهه‌ای در آن راه ندارد و حتّی شخصی مثل ابن تیمیّه نیز در آن تردید نمی‌کند.
ابن تیمیّه نیز اصل قضیّه را منکر نمی‌شود، امّا دست به توجیه می‌زند و می‌گوید: «او به خانه حمله کرد تا ببیند آیا از اموال خداوند که باید تقسیم شود، چیزی در آن‌جا یافت می‌شود که آن را به مسلمانان برساند (!!)» «1».
به راستی، اگر کسی در این امر تردید کند، بدتر از ابن تیمیّه نخواهد بود؟ چنین فردی چگونه می‌تواند ادّعا کند که شیعه است یا از

---

(1) منهاج السنة: 8/ 291.

فرزندان پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است؟
از ابوبکر روایت کرده‌اند که پیش از مرگ و در آخرین لحظات زندگی خود گفته است:
من بر چیزی از امور دنیا تأسّف نمی‌خورم مگر سه کاری که کرده‌ام و ای کاش نمی‌کردم، و سه کاری که ترک کرده‌ام و ای کاش ترک نمی‌کردم؛ و ای کاش سه سؤال از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله پرسیده بودم ...
این روایت بسیار مهمّی است و ما تنها به نکاتی از آن- که به آن‌ها نیاز داریم-، اشاره می‌کنیم:
«1- وددت أنّی لم أکشف بیت فاطمة عن شیء وإن کانوا قد غلقوه علی الحرب.
2- وددت أنّی کنت سألت رسول اللَّه لمن هذا الأمر فلا ینازعه أحد»
«1- ای کاش خانه فاطمه را نمی‌گشودم، اگر چه برای جنگ، آن را بسته بودند.
2- ای کاش از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله می‌پرسیدم که بعد از شما، خلافت از آنِ کیست؛ تا کسی در آن نزاع نکند».
آیا گمان می‌برید که او در این آرزویش صادق بود؟ مگر او در روز

غدیر، وقایع دیگر و جایگاه‌های دیگر از زمره نخستین بیعت‌کنندگان نبود؟!

این آرزوهای ابوبکر در تاریخ طبری نیز دیده می‌شود؛ البتّه ابن عبدربّه در العقد الفرید، محدّث بزرگ حافظ امام ابی عبید قاسم بن سلّام در کتاب الأموال، مسعودی در مروج الذهب و ابن قُتَیْبَه دینوری در الإمامة والسیاسه نیز آن‌ها را نقل کرده‌اند «1».

البتّه در این مورد نیز قلم تحریف فعّال بوده است؛ به کتاب الأموال مراجعه کنید، در آن، به جای «ای کاش! خانه فاطمه را نمی‌گشودم» آمده است: «ای کاش! چنین و چنان نمی‌کردم»!

ببینید چطور جمله واقعی را حذف می‌کنند و به جای آن «چنین و چنان» می‌گذارند!

آیا با این وضع انتظار دارید حقایق را همان گونه که بوده است، نقل کنند؟ از چه کسی چنین توقّع و انتظاری را دارید؟

آری، این چنین فریبکارانه، دست به تحریف می‌زنند و این گونه سخن می‌رانند.

---

(1) کتاب الأموال: 131، الإمامه والسیاسه: 1/ 18، تاریخ طبری: 3/ 430، مروج الذهب: العقد الفرید: 2/ 254.

بخش نهم نگاهی به چند قضیه دیگر ... ص: 131

چند نکته ضروری ... ص: 131

در پایان این مجموعه، یادآوری چند نکته- به طور اختصار- ضروری به نظر می‌رسد.

فاطمه علیها السلام هرگز با ابوبکر بیعت نکرد و در حالی که از ابوبکر خشمگین بود، از دنیا رفت «1».

این نکته در کتاب‌های صحاح و دیگر کتاب‌های عامّه، موجود است و ما آن را از عایشه نقل کردیم.

در این‌جا چند پرسش مطرح است:

- به نظر شما، آیا فاطمه علیها السلام، بدون شناخت و بیعت با امام زمانش از دنیا رفت؟

- آیا می‌توان پذیرفت که فاطمه- اویی که علمای اهل سنّت وی را

---

(1) ر. ک: مسند احمد: 1/ 6، صحیح بُخاری: 4/ 42، السنن الکبری للبیهقی: 6/ 300، فتح الباری: 6/ 139، عمدة القاری: 15/ 19.

برتر از ابوبکر و عمر می‌دانند- به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته باشد؟

- آیا او که اذیّت کردنش حرام و موجب کفر است، بدون بیعت با امام زمانش از دنیا رفته است؟

چه کسی می‌تواند چنین سخنی را بگوید؟

پس، اگر چنین نیست، امام زمان او کیست؟

علی علیه السلام ابوبکر را از درگذشت حضرت زهرا علیها السلام آگاه نساخت؛ لذا، نه ابوبکر و نه هیچ کس دیگر از آن قوم، در نماز بر جنازه فاطمه علیها السلام حاضر نشدند.
می‌دانید که در آن روزگار خواندن نماز بر میّت، یکی از کارهای خلیفه بوده و با وجود او یا حاکم مدینه، هیچ کسی حق نداشته است بدون اجازه آن‌ها، بر میّت نماز بخوانند.
هنگامی که عبداللّه بن مسعود از دنیا رفت، بدون اطّلاع و اجازه عثمان، او را به خاک سپردند؛ بدین جهت، عثمان مأموری را نزد عمّار فرستاد و او را مورد ضرب و شتم قرار داد؛ نظیر این امر در تاریخ بسیار اتّفاق افتاده است.
بنا بر این، عدم دعوت از ابوبکر برای حضور در نماز حضرت زهرا علیها السلام، نشانه و رمزی حاکی از نپذیرفتن امامت و خلافت اوست.

از این رو، اهل سنّت می‌دانند که نماز نخواندن ابوبکر بر جنازه شریف حضرت زهرا علیها السلام، دلیل بر عدم خلافت اوست، حدیثی جعل کردند مبنی بر این‌که علی علیه السلام فردی را نزد ابوبکر فرستاد و ابوبکر با عمر و عدّه‌ای از اصحاب آمدند و بر حضرت زهرا علیها السلام نماز خواندند؛ علی علیه السلام نیز در این نماز به ابوبکر اقتدا کرد (!!) و ابوبکر در نماز چهار تکبیر گفت (!!)
اکنون پس از مطالعه این دروغ‌ها، این متن را نیز ملاحظه کنید:
حافظ ابن حَجَر عسقلانی در شرح حال عبداللّه بن محمّد قدامه قدامی مصیصی می‌نویسد: او یکی از ضعفا است که از مالک بن انس، مطالب فاجعه آمیزی را از جعفر بن محمّد نقل کرده است «1».
آنان در مورد اهل بیت علیهم السلام سخنان ناروایی می‌گویند و روایات بسیاری را از زبان اهل بیت سلام اللّه علیهم علیه آنان جعل می‌نمایند، از جمله این‌که آن‌ها بیشتر اوقات روایاتی را از زبان امیر مؤمنان و فرزندان ایشان و یا از زبان فرزندش محمّد حنفیّه نقل کرده‌اند که نمونه‌ای از آن‌ها، این روایت است:
جعفر بن محمّد از پدرش محمّد باقر از جدّش نقل می‌کند که:
فاطمه شب هنگام از دنیا رفت. ابوبکر، عمر و گروه بسیاری برای

---
(1) لسان المیزان: 3/ 334.

مراسم نماز او حاضر شدند. ابوبکر به علی گفت: جلو برو و نماز بگزار!
علی گفت: نه، به خدا سوگند! بر تو که خلیفه پیامبر خدا هستی پیشی نمی‌گیرم!
ابوبکر جلو ایستاد و نماز خواند و در این نماز چهار تکبیر گفت «1».
این‌ها از مصیبت‌های امّت ماست، که نه تنها قضایا را به طور واقعی نقل نکرده‌اند؛ بلکه در برابر آن، روایاتی را جعل نموده‌اند.

فاطمه علیها السلام وصیت کرد که شبانه دفن شود تا مظلومیّت او در طول تاریخ جاودان بماند. سخنان امیر مؤمنان علی علیه السلام به هنگام دفن آن حضرت، بسیاری از جوانب تاریخی این مسئله را باز می‌نماید و در بردارنده حقایق زیادی است. این سخنان، بسیاری از مصائب را بازگو می‌کند؛ آن سان که زیبنده است که هر مؤمنی در این خطبه دقّت و تأمّل کند «2».

ابن تیمیّه در توجیه وصیّت حضرت زهرا علیها السلام به دفن شبانه، گوید: افراد بسیاری شبانه دفن شدند.

---

(1) لسان المیزان: 3/ 334، الکامل: 4/ 258، میزان الاعتدال: 2/ 488.

(2) نهج البلاغه: 2/ 182.

ولی پرواضح است که فاطمه علیها السلام وصیّت کرد که شبانه غسل داده شود و شبانه دفن شود و افرادی که ایشان را مورد آزار قرار دادند، باخبر نشوند.

آری، همان طور که گفتیم، برخی از طرفداران ابوبکر، خبری با مضمون نمازگزاردن ابوبکر بر جنازه آن حضرت علیها السلام را جعل کرده‌اند؛ ولی خوشبختانه شخصیّتی چون ابن حَجَر عسقلانی، به دروغ بودن آن خبر، تصریح نموده است «1».

---

(1) لسان المیزان: 3/ 334.

سخن پایانی ... ص: 136

آن‌چه در این نوشتار آمد، نگاهی گذرا به قضایایی بود که پس از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله رخ داده. روشن است که به جزئیّات مطالب پرداخته نشد و تفاصیل اقوال و روایات در این قضایا، بیان نشده است.
البتّه در منابع شیعی از طریق اهل بیت علیهم السلام و شیعیان آن‌ها، این قضایا به طور مفصّل بررسی و نقل شده است.
امید است آن‌چه که بیان شد، برای راه‌یابی خردمندان و کاوشگرانی که با دیده انصاف در پی تحقیق و پژوهش درباره این قضایا هستند، کافی باشد.
درود خداوند بر پیامبر رحمت، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه وآله و خاندان معصوم او باد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مظلومیت‌برترین‌بانو، ص: 137

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
حرف «الف»
3. الإحکام فی اصول الأحکام: علی بن محمّد آمدی، دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، سال 1406.
4. الإستیعاب فی معرفة الأصحاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
5. أسد الغابه: ابن اثیر، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان.
6. الإصابه فی تمییز الصحابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
7. الإمامه والسیاسه: ابن قتیبه، مؤسسه نشر و پخش حلبی و شرکاءه.
8. أنساب الأشراف: سمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1408.
حرف «ت»
9. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، چاپ اول، سال 1417.
10. تاریخ الطبری: طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.
11. تاریخ مدینة دمشق: ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، سال 1415.
12. تذکرة الحفّاظ: ذهبی، دار احیاء التراث العربی بیروت، لبنان.

13. تذکرة الخواصّ: سبط بن جَوزی، مؤسّسه اهل البیت علیهم السلام، بیروت، لبنان، سال 1401.
14. التفسیر الکبیر: فخر رازی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1415.
15. تلخیص المستدرک: ذهبی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
16. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415 و دار الفکر، بیروت، سال 1404.
حرف «ج»
17. جامع الأُصول: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
حرف «ح»
18. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
حرف «خ»

19. الخصائص: نَسایی، مجمع إحیاء الثقافة الإسلامیة، قم، ایران، چاپ اول، سال 1419.
حرف «د»
20. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1421.
حرف «س»
21. سنن ابن ماجه: محمّد بن یزید قزوینی، دار الفکر، بیروت.

22. سنن ابی داوود: سلیمان بن اشعث سجستانی، دار الفکر، بیروت، چاپ اول، سال 1410.
23. سنن تِرمذی: ترمِذی، دار الفکر، بیروت، سال 1403.
24. السنن الکبری: بیهقی، دار الفکر، بیروت.
25. سیر أعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.
حرف «ش»
26. شرح المقاصد: تفتازانی، از منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ اول، سال 1409.
27. شرح المواقف: سیّد شریف جرجانی، از منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ اول، سال 1412.
28. شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.
حرف «ص»
29. صحیح ابی داوود: سلیمان بن اشعث سجستانی (أبی داوود)، دار الکتاب العربی، بیروت.
30. صحیح بُخاری: بُخاری، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414 و دار الفکر، بیروت، سال 1401.
31. صحیح مُسلم: مُسلم نیشابوری، مؤسسه عز الدین و دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1407.

32. الصواعق المحرقه: ابن حجر هیتمی مکّی، مکتبة القاهرة، قاهره، مصر.
حرف «ط»
33. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
حرف «ع»
34. العقد الفرید: ابن عبد ربّه، دار الکتاب العربی بیروت، لبنان.

35. عمدة القاری فی شرح البُخاری: بدر الدین عینی، دار الفکر، و دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
حرف «ف»
36. فتح الباری فی شرح البُخاری: ابن حجر، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1410 و دار المعرفه، چاپ دوم.
37. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: مَناوی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
حرف «ک»
38. الکافی: شیخ محمّد بن یعقوب کلینی رازی، دار الکتب اسلامیه، تهران، چاپ پنجم، سال 1363 ش.
39. الکامل فی الضعفاء: ابن عدی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
40. کتاب الأموال: محدّث و حافظ کبیر ابو عبید القاسم بن سلّام.

41. کتاب العلل ومعرفة الرجال: احمد بن حنبل.
42. کشف الأسرار فی شرح أُصول البزودی: بُخاری.
43. کنز العمّال: متقی هندی، دار الکتب العلمیّه، و مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1419.
44. الکواکب الدراری فی شرح البُخاری: کرمانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1401.
حرف «ل»
45. لسان المیزان: ابن حجر، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
حرف «م»
46. المبسوط: سرخسی، دار المعرفه، بیروت، سال 1406.
47. مجمع الزوائد: هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
48. المجموع: محی الدین نَوَوی، دار الفکر، بیروت.
49. المحصول فی علم الأُصول: فخرالدین محمّد بن عمر بن حسین رازی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، چاپ اول، سال 1408.
50. المختصر فی أخبار البشر: عمادالدین اسماعیل بن ابی الفداء، دار عبداللطیف، مصر.
51. المختصر فی علم الأُصول: ابن حاجب.
52. مروج الذهب: مسعودی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
53. المستدرک: حاکم نیشابوری، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.

54. المستصفی فی علم الأصول: غزالی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
55. مسند ابو داوود: سلیمان بن داوود طیالسی، دار المعرفه، بیروت.
56. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل، دار احیاء التراث العربی و دار صادر، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
57. المصنَّف: ابن ابی شیبة، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
58. الملل والنحل: شهرستانی، دار السرور، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1368.
59. مناقب آل أبی طالب: ابی جعفر محمّد بن علی بن شهراشوب سروی مازندرانی، انتشارات ذوی القربی، قم، چاپ اول، سال 1421.
60. من لا یحضره الفقیه: محمّد بن علی بن بابویه، معروف به شیخ صدوق، انتشارات جامعه مدرسین، قم، چاپ دوم.
61. منهاج السنّه النبویّة: ابن تیمیّه، مکتبة ابن تیمیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
62. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب العلمیّه و دار المعرفه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
حرف «ن»
63. نزل الأبرار: حافظ محمّد بن معتمدخان بدخشانی حارثی، انتشارات نقش جهان، تهران، چاپ اول، سال 1403.
حرف «و»
64. الوافی بالوفیات: صفدی، بیروت، شرکت متحد پخش، سال 1420.

خواستگاری‌ساختگی (3)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.
دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.
ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.
در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.
ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.
بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.
در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیاء آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 15
بسم اللّٰه الرحمن الرحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی محمّد وآله الطّاهرین ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

سنّت نبوی و اخبار زندگانی رسول اکرم صلّی اللَّه علیه وآله و اصحاب آن حضرت و رویدادهای صدر اسلام که در کتاب‌های حدیثی، تاریخی و سیره و سرگذشت نگاری منعکس شده، به جهت اهمیّت و تأثیر به سزایی که در حوزه عقیدتی و علمی دارند نیازمند پژوهش، پیرایش و بررسی عمیق و دقیق هستند که البتّه باید دور از غرض‌ورزی‌ها، تعصّب‌ها، هواخواهی‌ها و گرایش‌های گوناگون باشد، و این نخستین گامی است که اقدام به آن در راه خدمت به میراث اسلامی ما و احیا و نشر آن، لازم و ضروری است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 16
اینک دوران تعصّبات کور سپری شده، چشم‌ها گشوده شده، اندیشه‌ها روشن گردیده و امکانات اطّلاع رسانی فراوان شده است، و در همه زمینه‌ها کتاب‌های بسیاری نیز چاپ و منتشر می‌شوند؛ از این رو، نباید در این اقدامِ ضروری، سستی و کوتاهی کنیم، و یا سنگینی بار پرداختن به این امر مهم را به دوش دیگران بیندازیم. به عنوان نمونه، ما نباید به درستیِ همه مطالبی که در کتاب‌های مختلف- به خصوص در کتاب‌های پیشینیان- آمده است، اذعان کنیم، مگر آن‌که برای نقد و بررسی آن‌ها به اندازه لازم تلاش نماییم.
محدّثان، تمام آن‌چه را که روایت کرده‌اند و شنیده‌اند در کتاب‌های خود نیاورده‌اند؛ بلکه در مصنّفات، صحاح، سنن، مسانید و معاجم خود مطالبی را که با کوشش به ثبوت آن‌ها پی برده‌اند، پس از تنقیح و تصحیح به رشته تحریر درآورده‌اند. ولی این امر ما را از نقد و بررسی احادیث آن‌ها بی‌نیاز نمی‌سازد و آگاهی از تحقیقاتِ آنان عذر قابل قبولی برای عدم نقد و بررسی مجدد نیست؛ مخصوصاً زمانی که پیرو و مقلّد اندیشه‌ها و نظرات آن‌ها نباشیم ...
داستان خواستگاری امیر مؤمنان علی علیه السلام از دختر ابوجهل، در زمان حیات رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و در حالی که زهرای طاهره سلام اللَّه علیها همسر آن حضرت بود، از آشکارترین شواهد و کامل‌ترین مصادیق بر
سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 17
صحّت گفته‌های ماست.
ما در بررسی این موضوع به روایت‌هایی که به پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه وآله، امیر مؤمنان علی علیه السلام و حضرت زهرا سلام اللَّه علیها مربوط می‌شود- در کلیه منابع روایی که در اختیار داشتیم- مراجعه کردیم. سندها و عبارات مختلف متن آن‌ها را بررسی نمودیم و در شرح حال راویان آن،

در پرتو گفتار علمای بزرگ رجال‌شناس اندیشیدیم.
سپس مدلول این حدیث را بر اساس قواعدی که در کتاب‌های علوم حدیثی مقرّر شده، و با استناد به آن‌چه که محقّقان و شارحان اخبار و روایات گفته‌اند، به دقّت نگریستم. نتیجه این بود که این حدیث را روایتی جعلی، داستانی و ساختگی، و حکایتی ساخته و پرداخته یافتیم؛ و در پس این دسیسه، دیدم که در درجه نخست جسارت کردن و طعنه زدن به پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه وآله، سپس به علی مرتضی علیه السلام و صدّیقه کبری سلام اللّٰه علیها مورد نظر بوده است.
این حدیث، حدیثی است که همه محدّثان اهل سنّت بر روایت آن در کتاب‌هایشان اتّفاق کرده‌اند؛ ولی بنا بر تحقیقات انجام شده، لازم است که از سنّت نبوی بیرون رانده شود!
آن‌چه بیان شد، نتیجه تحقیق و پژوهشی است که در مورد این

حدیث انجام شده است، و البتّه طبق بررسی‌ها، تا کنون درباره این موضوع به گونه‌ای که در این مجموعه بحث و بررسی کرده‌ایم، تحقیقی انجام نشده است. توفیقی جز از جانب خدای مهربان نیست و بر او اعتماد و توکّل می‌نماییم.

بخش یکم: حدیث خواستگاری در صحاح ... ص: 21

حدیث خواستگاری و مصادر آن ... ص: 21

همان گونه که پیش‌تر اشاره کردیم، نخستین نکته‌ای که درباره این حدیث، جلب توجّه می‌کند، این است که نه تنها محدّثان بزرگ اهل سنّت، همچون مُسلم نیشابوری و بُخاری، بلکه تمام نویسندگان صحاح شش‌گانه بر این روایت اتّفاق کرده‌اند. همچنین نویسندگان مسندها و سنن از متقدّمین و متأخّرین نیز- به جز معدودی از آن‌ها- آن را روایت کرده‌اند.

ما در آغاز، روایاتی را بیان می‌کنیم که در معتبرترین و مهم‌ترین کتاب‌های آن‌ها آمده است، کتاب‌هایی که روایات آن‌ها به درستی و صحّت معروف شده‌اند. سپس آن‌چه را که حاکم در المستدرک علی الصحیحین آورده، و آن‌گاه مطالبی را که دیگران روایت کرده‌اند، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 22

بُخاری این موضوع را به شکل‌های متفاوت در چند جای صحیح روایت کرده است که اینک متن روایات او را از نظر می‌گذرانیم.
1- در کتاب الخمس چنین آمده است:
سعید بن محمّد جرمی از یعقوب بن ابراهیم روایت کرده که گوید: پدرم از ولید بن کثیر و او از محمّد بن عمرو بن حلحلة دؤلی روایت کرد که ابن شهاب زُهْری گوید: هنگامی که علی بن الحسین بعد از کشته شدن حسین بن علی رحمة اللَّه علیه از نزد یزید بن معاویه به مدینه آمد، مِسْوَر بن مخرمه به دیدار او رفت و گفت: آیا درخواستی از من داری که آن را انجام دهم؟
علی بن الحسین می‌گوید: به او گفتم: نه.
مِسْوَر گفت: آیا شمشیر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله «1»
را به من می‌دهی؟ من می‌ترسم که این قوم به سبب آن، بر تو مسلّط شوند. به خدا سوگند! اگر آن را به من بدهی تا زنده‌ام به دست آن‌ها نخواهد رسید.

---

(1)
علی رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک‌پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم.

مِسْوَر در ادامه می‌گوید: علی بن ابی طالب، دختر ابوجهل را در زمان فاطمه خواستگاری کرد. من در آن زمان به سنّ بلوغ رسیده بودم، پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله در این باره بر بالای منبر برای مردم خطبه خواند و فرمود: «فاطمه از من است و من می‌ترسم که او در دینش به فتنه بیفتد».
سپس پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله از دامادش- که از طایفه بنی عبد شمس بود- یاد کرد و او را به خاطر خوش رفتاریش، ستود و گفت:
«او به هنگام گفت و گو با من راست می‌گفت و به وعده‌ای که می‌داد، وفا می‌کرد. من حلالی را حرام و حرامی را حلال نمی‌کنم، ولی به خدا سوگند! دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا هیچ گاه با هم جمع نمی‌شوند» «1».
2- در کتاب النکاح آمده است:
قُتَیْبَه از لیث از ابن ابی مُلَیکه، از مِسْوَر بن مخرمه روایت می‌کند که گوید: از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیدم که بر فراز منبر می‌فرمود:

«خانواده هُشام بن مغیره (ابوجهل) از من اجازه خواستند که دخترشان را به ازدواج علی بن ابی‌طالب درآورند! من اجازه نمی‌دهم،

---
(1) صحیح بُخاری: 3/ 1132 شماره 2943.

اجازه نمی‌دهم، هرگز اجازه نمی‌دهم!! مگر این‌که پسر ابو طالب بخواهد دختر مرا طلاق دهد و با دختر آن‌ها ازدواج کند، چرا که او پاره تن من است، کسی که او را پریشان سازد، مرا پریشان کرده و کسی که او را بیازارد مرا آزرده است» «1».

3- در کتاب المناقب- به هنگام ذکر دامادهای پیامبر، از جمله ابوالعاص بن ربیع- این گونه آمده است:

ابویمان از شعیب، از زُهْری نقل می‌کند که گوید: علی بن الحسین برای من از مِسْوَر بن مخرمه روایت کرد که او گفت: علی، از دختر ابوجهل خواستگاری کرد.

وقتی فاطمه این خبر را شنید، به نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله آمد و گفت: خاندان تو چنین می‌پندارند که تو به خاطر دخترانت خشمگین نمی‌شوی، اینک علی، دختر ابوجهل را به عقد خود درآورده است (!!) «2».

مِسْوَر گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله از جا برخاست. من شنیدم در حالی که شهادتین می‌گفت، فرمود:

---
(1) صحیح بُخاری: 5/ 2004 شماره 4932.

(2) یادآوری می‌کنیم که ما در مقابل ترجمه عبارات مندرج در منابع اهل سنّت که به تأمّل و دقّت نظر نیاز دارند، علامت (!!) را نهاده‌ایم.

«امّا بعد، من دخترم را به ازدواج ابو العاص بن ربیع درآوردم، او به هنگام گفت و گو با من، مرا تصدیق می‌نمود. به راستی فاطمه، پاره تن من است. من دوست ندارم به او بدی برسد. به خدا سوگند! نباید دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا در نزد یک مرد جمع شوند».

پس از آن، علی خواستگاری او را رها کرد.

محمّد بن عمرو حلحله بعد از نقل این روایت می‌افزاید:

ابن شهاب از علی از مِسْوَر نقل می‌کند که گوید: از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله شنیدم که درباره دامادش- از خاندان عبد شمس- سخن می‌گفت که او را به سبب خوش‌رفتاریش ستایش کرد و از او به نیکی یاد نمود و فرمود: «او با من سخن می‌گفت، مرا تصدیق می‌کرد و به من وعده می‌داد و به آن وفا می‌کرد» «1».

4- در باب «شقاق و جدایی» از کتاب طلاق آمده است:

ابوالولید از لیث از ابن ابی مُلَیکه از مِسْوَر بن مخرمه زُهْری نقل می‌کند که از پیامبر صلّی اللّه علیه وآله شنیدم که می‌فرمود:
«خانواده مغیره (ابوجهل) از من اجازه خواستند که علی، دخترشان را به ازدواج خود درآورد و من اجازه نمی‌دهم» «2».

---

(1) صحیح بُخاری: 3/ 1364 و 1365 شماره 3523.
(2) همان: 3/ 2022 شماره 4974.

مُسلم نیشابوری نیز در مورد این داستان روایاتی نقل کرده است.
وی در صحیح خود در بخش فضایل فاطمه سلام اللَّه علیها چنین می‌گوید:
1- احمد بن عبداللَّه بن یونس و قتیبة بن سعید از لیث بن سعد روایت کرده‌اند که ابن یونس می‌گفت: عبداللَّه بن عبیداللَّه بن ابی مُلَیکه قرشی تیمی به نقل از مِسْوَر بن مخرمه می‌گفت که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیده است که حضرتش بر فراز منبر می‌فرمود:
«بدانید! خانواده هُشام بن مغیره از من اجازه خواستند که دخترشان را شوهر دهند ...».
2- احمد بن حنبل به من نقل کرد که یعقوب بن ابراهیم به نقل از پدرش از ولید بن کثیر از محمّد بن عمرو بن حلحله دؤلی روایت کرده که ابن شهاب از علی بن الحسین نقل کرده که هنگامی که آن‌ها وارد مدینه شدند ...
3- عبداللَّه بن عبدالرحمان دارمی از ابوالیمان نقل کرد که شعیب از زُهْری به نقل از علی بن الحسین روایت کرده که مِسْوَر بن مخرمه به او خبر داد که علی بن ابی طالب از ... خواستگاری کرد ...
4- ابو معن رقاشی برای من نقل کرد که وهب- یعنی ابن جریر- به نقل از پدرش گفت: از نعمان- یعنی ابن راشد- شنیدم که نظیر همین

روایت را با همین اسناد از زُهْری نقل کرد «1».

تِرمذی نیز یکی از راویان این داستان است. او در صحیح خود در کتاب مناقب در بخش فضایل فاطمه علیها السلام در این زمینه دو روایت نقل کرده و گفته است:

1- قُتَیْبَه از لیث از ابن ابی مُلَیکه از مِسْوَر بن مخرمه نقل کرده است: از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله شنیدم که بر فراز منبر می‌فرمود:

«خانواده هُشام بن مغیره از من اجازه خواستند که دخترشان را به ازدواج ... درآورند ...».

ابوعیسی می‌گوید: این حدیث، حدیثی صحیح و حسن است.

البتّه این روایت را عمرو بن دینار نیز از ابن ابی مُلَیکه از مِسْوَر بن مخرمه روایت کرده است.

2- احمد بن مَنیع از اسماعیل بن عُلَیَّه از ایّوب از ابن ابی مُلَیکه از عبداللَّه بن زبیر روایت کرده که گوید: علی، در مورد دختر ابوجهل سخن گفت ...

ابوعیسی می‌گوید: این، حدیثی صحیح و حسن است.

---

(1) صحیح مُسلم: 5/ 53- 55.

ایّوب نیز به نقل از ابن ابی مُلَیکه از زبیر همین گونه نقل کرده است. افراد دیگری نیز از ابن ابی مُلَیکه و مِسْوَر بن مخرمه روایت کرده‌اند، و احتمال دارد که ابن ابی مُلَیکه از هر دو نفر روایت کرده باشد «1».

یکی دیگر از ناقلان این داستان، ابن ماجه است. او در سنن خود در کتاب نکاح باب «غیرت» می‌نویسد:

1- عیسی بن حَمّاد مصری می‌گوید: لیث بن سعد از عبداللّه بن ابی مُلَیکه از مِسْوَر بن مخرمه نقل می‌کند: از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله شنیدم که بر فراز منبر می‌فرمود:

«خانواده هُشام بن مغیره از من اجازه خواستند تا دخترشان را به ازدواج علی درآورند ...».

2- محمّد بن یحیی می‌گوید: ابو یمان از شعیب از زُهْری نقل می‌کند که علی بن الحسین به او گفته بود: مِسْوَر بن مخرمه به او خبر داده است که علی بن ابی طالب از ... خواستگاری کرد ... پس از آن،

---

(1) سنن تِرمذی: 5/ 464 و 465 شماره‌های 3893 و 3895.

علی از خواستگاری دست کشید «1».

روایت ابوداوود ... ص: 29

ابوداوود نیز با سه سند این داستان را بازگو کرده و در کتاب نکاح می‌گوید:
1- احمد بن محمّد بن حنبل از یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش از ولید بن کثیر از محمّد بن عمرو بن حلحله دؤلی روایت کرده است که ابن شهاب برای او نقل کرد که علی بن الحسین گفته است:
«هنگامی که وارد مدینه شدیم ...».
2- همین روایت را محمّد بن یحیی بن فارس از عبدالرزّاق از معمر از زُهْری از عروه، از ایّوب از ابن ابی مُلَیکه نقل کرده است.
وی در ادامه می‌گوید: سپس علی درباره این ازدواج سکوت کرد.
3- احمد بن یونس و قتیبة بن سعید مَعَنی «2» روایت کرده‌اند که احمد گفت: لیث از عبداللَّه بن عبیداللَّه بن ابی مُلَیکه قرشی تیمی نقل کرده که مِسْوَر بن مخرمه گفته است: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر شنیدم که می‌فرمود:

---

(1) سنن ابن ماجه: 3/ 412 و 413 شماره‌های 1998 و 1999.
(2) در مصدر همین گونه آمده، ولی درست آن، ثقفی است.

سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 30

«خانواده هُشام بن مغیره از من اجازه خواستند تا دخترشان را به ازدواج علی بن ابی طالب درآورند. من اجازه نمی‌دهم، هرگز اجازه نمی‌دهم، مگر این‌که پسر ابوطالب بخواهد دختر مرا طلاق دهد و با دختر آن‌ها ازدواج کند؛ چرا که دختر من، پاره تن من است. هر که او را پریشان کند، مرا پریشان کرده و هر که او را بیازارد، مرا آزرده است» «1».

حاکم نیشابوری نیز در نقل این داستان نقش دارد، او از سه طریق این روایت را نقل می‌کند و می‌گوید:
1- احمد بن جعفر قطیعی از عبداللَّه بن احمد بن حنبل از پدرش از یحیی بن زکریا بن ابی زائده از پدرش از شَعْبی و او از سوید بن غفله نقل می‌کند: علی، دختر ابوجهل را از عمویش حارث بن هُشام خواستگاری کرد، آن‌گاه درباره این موضوع با پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله مشورت کرد.
پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله به او فرمود: «آیا از حَسَب و شرافت خانوادگی او می‌پرسی؟».
علی عرض کرد: از حَسَب و شرافت خانوادگی او آگاهم، ولی آیا

---

(1) سنن ابی داوود: 2/ 91 و 92 شماره‌های 2069 و 2071.

اجازه این کار را به من می‌دهی؟
پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: «نه، فاطمه پاره‌ای از گوشت من است و گمان می‌کنم که او از این امر ناراحت می‌شود و بی‌تابی خواهد کرد».
علی عرضه داشت: من کاری که او را ناراحت کند، انجام نخواهم داد.
حاکم پس از نقل این روایت می‌گوید: این حدیث صحیح است به شرط این‌که شیخین نیز آن را نقل کرده باشند، در حالی که آن‌ها به این صورت نیاورده‌اند.
2- ابوالعبّاس محمّد بن احمد محبوبی از سعید بن مسعود از یزید بن هارون؛ و احمد بن جعفر قطیعی از عبداللّه بن احمد بن حنبل از پدرش از یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد از ابی حنظله از مردی از اهالی مکّه «1» نقل کرده‌اند:
علی، از دختر ابوجهل خواستگاری کرد. خانواده او به علی گفتند: او را بر سر دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله به ازدواج تو در نمی‌آوریم.
این خبر به رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله رسید. حضرتش فرمود:

---

(1) در این مورد با نکته لطیفی آشنا خواهید شد.

«فاطمه پاره‌ای از گوشت من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است».
3- بکر بن محمّد صیرفی از موسی بن سهل بن کثیر از اسماعیل بن عُلَیَّه از ایّوب سَختیانی از ابن ابی مُلَیکه از عبداللّه بن زبیر نقل می‌کند:

علی، از دختر ابوجهل سخن می‌گفت.
این خبر به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله رسید و حضرتش فرمود:
«فاطمه پاره تن من است. هر کس او را بیازارد، مرا آزرده است و هر کس او را ناراحت کند، مرا ناراحت کرده است».
حاکم در ذیل این روایت می‌نویسد: این حدیث، مطابق شرط شیخین صحیح است، ولی آن را نقل نکرده‌اند «1».

ابوبکر بن ابی شِیبه نیز با یک سند، این داستان را در المصنّف خود آورده است. وی چنین روایت می‌کند:
محمّد بن بُشر از زکریّا از عامر نقل می‌کند که گوید: علی، دختر ابوجهل را از عمویش حارث بن مغیره خواستگاری کرد، آن‌گاه در این

---
(1) المستدرک علی الصحیحین: 3/ 173 شماره‌های 7449- 4751.

مورد از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله اجازه خواست.
پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: «آیا از حَسَب و شرافت خانوادگی او می‌پرسی؟».
علی عرضه داشت: از حَسَب و شرافت خانوادگی او آگاهم، ولی آیا اجازه این کار را به من می‌دهی؟
فرمود: «نه! فاطمه پاره تن من است و دوست ندارم که اظهار ناراحتی کند».
علی گفت: من هم کاری نمی‌کنم که او ناراحت شود «1».

احمد بن حنبل، امام حنبلی‌ها بیش از دیگران به این داستان پرداخته و آن را در دو کتاب مسند و فضائل الصحابه آورده است. متن روایات او این گونه است:
1- عبداللَّه از پدرش از وهب بن جریر از پدر او نقل می‌کند که از نعمان شنیدم که از زُهْری از علی بن الحسین از مِسْوَر بن مخرمه نقل می‌کرد که می‌گفت: علی از ... خواستگاری کرد ...
2- عبداللَّه از پدرش از ابو یمان از شعیب از زُهْری از علی بن

(1) المصنف: 7/ 527 شماره 6.

الحسین نقل کرده که مِسْوَر بن مخرمه به او خبر داده بود که علی بن ابی طالب از... خواستگاری کرد ...
3- عبداللَّه از پدرش از یعقوب- پسر ابراهیم- از پدرش از ولید بن کثیر از محمّد بن عمرو از ابن حلحله دؤلی «1» از ابن شهاب نقل می‌کند که علی بن الحسین به او گفت: زمانی که آن‌ها بعد از کشته شدن حسین بن علی از نزد یزید بن معاویه به مدینه آمدند، مِسْوَر بن مخرمه به دیدن او آمد و گفت علی بن ابی طالب از ... خواستگاری کرد ...
4- عبداللَّه از پدرش از هاشم بن قاسم از لیث- پسر سعد- نقل می‌کند که عبداللَّه بن عبیداللَّه بن ابی مُلَیکه از مِسْوَر بن مخرمه نقل کرده است:
رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر بود، شنیدم که حضرتش می‌فرمود:
«خانواده هُشام بن مغیره از من اجازه خواستند تا دخترشان را به ازدواج علی بن ابی طالب درآورند ...» «2».
5- عبداللَّه از پدرش از اسماعیل بن ابراهیم از ایّوب از عبداللَّه بن

(1) احمد بن حنبل در این‌جا محمّد بن عمرو را غیر از ابن حلحله دؤلی دانسته است.
(2) مسند احمد: 5/ 427- 430 شماره 18433.

ابی مُلَیکه از عبداللَّه بن زبیر نقل می‌کند:
علی از دختر ابوجهل یادی کرد.
این مطلب به رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله رسید و حضرتش فرمود:
«فاطمه پاره تن من است، آن‌چه او را بیازارد، مرا آزرده است و آن‌چه او

را ناراحت کند، مرا ناراحت کرده است» «1».
همچنین در فصل «فضایل فاطمه دختر رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله» از کتاب مناقب الصحابه چند گونه روایت آمده است:
6- عبداللَّه از پدرش از یحیی بن زکریّا از پدرش از شَعْبی نقل می‌کند:
علی علیه السلام از ... خواستگاری کرد ...
7- عبداللَّه از پدرش از یزید از اسماعیل از ابی حنظله روایت می‌کند:
مردی از مردم مکّه به او خبر داد که علی از ... خواستگاری کرد ...
8- عبداللَّه از پدرش از سُفیان از عمرو از محمّد بن علی نقل می‌کند:

---

(1) مسند احمد: 4/ 571 شماره 15691.

علی خواست با دختر ابوجهل ازدواج کند. وقتی این خبر به پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله رسید، حضرتش بر فراز منبر چنین فرمود:
«علی می‌خواهد با عوراء، دختر ابوجهل ازدواج کند. او حق ندارد دخترِ دشمن خدا و دخترِ رسول خدا را در یک جا جمع کند؛ فاطمه پاره گوشت من است».
9- عبداللَّه از پدرش از اسماعیل بن ابراهیم از ایّوب از عبداللَّه بن ابی مُلَیکه از عبداللَّه بن زبیر نقل می‌کند:
علی در مورد دختر ابوجهل سخن می‌گفت، این مطلب به رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله رسید، حضرتش فرمود:
«إنّما فاطمة بضعة منّی، یؤذینی ما آذاها، وینصبنی ما أنصبها»
«فاطمه پاره تن من است، آن‌چه او را بیازارد مرا آزرده است و آن‌چه او را ناراحت کند، مرا ناراحت کرده است».
10- عبداللَّه از پدرش از هاشم بن قاسم از لیث از عبداللَّه بن عبیداللَّه بن ابی مُلَیکه از مِسْوَر بن مخرمه نقل می‌کند:
از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر شنیدم که می‌فرمود:
«خانواده هُشام بن مغیره از من اجازه خواستند تا دخترشان را به ازدواج علی بن ابی طالب درآورند ...».
11- عبداللَّه از پدرش از ابو یمان از شعیب از زُهْری نقل می‌کند:

علی بن الحسین به من خبر داد که مِسْوَر بن مخرمه به او گفته بود که علی بن ابی طالب از دختر ابوجهل خواستگاری کرد، در حالی که فاطمه همسر او بود ...
وی در ادامه گفت: سپس علی از این خواستگاری دست کشید.
12- عبداللَّه از پدرش از عبدالرزاق از معمر از زُهْری از عروه از ایّوب از ابن ابی مُلَیکه نقل می‌کند:

علی بن ابی طالب از دختر ابوجهل خواستگاری کرد و وعده ازدواج گذاشته شد ... سپس علی از این ازدواج دست کشید و آن را رها کرد.
13- عبداللَّه از پدرش از وهب بن جریر روایت می‌کند که: پدرم گفت: از نعمان شنیدم که از زُهْری از علی بن الحسین از مِسْوَر بن مخرمه نقل می‌کرد که علی از ... خواستگاری کرد ... «1».

---

(1) فضایل الصحابه: 2/ 754- 759.

بخش دوم حدیث خواستگاری در مستندها و معجم های متاخر ... ص: 41

روایت‌های مختلف از حدیث خواستگاری ... ص: 41

هیثمی یکی از علمای متأخّر اهل سنّت، در کتاب مجمع الزوائد روایت می‌کند که ابن عبّاس می‌گوید: علی بن ابی‌طالب از دختر ابوجهل خواستگاری کرد.
رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: «اگر قصد ازدواج با او را داری پس دختر ما را به ما برگردان».
حدیث خالد حذّاء در این‌جا پایان می‌یابد؛ اما در این حدیث اضافاتی هست که می‌گوید:
پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: «به خدا سوگند! دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا در زوجیّت یک فرد جمع نمی‌شوند».
این روایت را طبرانی در هر سه معجم خود آورده و در معجم کبیر

خود آن را به اختصار نقل کرده است. بزّار نیز این روایت را به اختصار نقل کرده است.
هیثمی در ذیل این روایت می‌گوید:
یکی از راویان آن، عبیداللَّه بن تمام است که او در نقل حدیث ضعیف است «1».

ابن حجر عسقلانی در کتاب المطالب العالیه به نقل این داستان می‌پردازد و می‌گوید که علی بن الحسین گفت: علی بن ابی طالب می‌خواست از دختر ابوجهل خواستگاری کند.
عدّه‌ای گفتند: فکر نمی‌کنی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله از این کار ناراحت شود؟
عدّه‌ای دیگر گفتند: او هم زنی مانند زن‌های دیگر است.
گروه دیگری گفتند: البتّه پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله از این کار ناراحت خواهد شد، که علی بن ابی طالب دخترِ دشمنِ خدا را بر سر دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به ازدواج خود درمی‌آورد.

---

(1) مجمع الزوائد: 9/ 327 شماره 15201.

در مورد این مطالب به رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله خبر دادند.
حضرتش پس از حمد و ثنای خدا فرمود:
«اینک چگونه برخی می‌پندارند که من به خاطر فاطمه ناراحت نمی‌شوم، در حالی که فاطمه پاره تن من است. کسی حق ندارد که دختر دشمنِ خدا را بر سر دختر رسول خدا به ازدواج خود درآورد».
عسقلانی بعد از نقل این روایت می‌گوید: این حدیث مرسل است. اصل حدیث- که در صحیح آمده- به روایت مِسْوَر است که او برای علی بن الحسین نقل کرده است «1».
آری، علی بن الحسین علیهما السلام آن را برای زُهْری نقل کرده است (!!!).

متّقی هندی نیز این داستان را به دو سند در کنز العمّال نقل کرده است:
1- شَعْبی گوید: علی به نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله آمد و درباره دختر ابوجهل و خواستگاری او از عمویش حارث بن هُشام پرسید.

---

(1) مطالب العالیه بزوائد المسانید الثمانیه: 4/ 67 شماره 3981.

پیامبر گرامی صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: در چه مورد از او می‌پرسی؟ آیا از حَسَب و شرافت خانوادگی او می‌پرسی؟
گفت: نه، ولی می‌خواهم با او ازدواج نمایم، آیا این کار را دوست نداری؟
پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: «فاطمه پاره تن من است. من دوست ندارم که او غمگین یا خشمگین گردد».
علی گفت: هرگز کاری نمی‌کنم که باعث ناراحتی تو شود.
این روایت از طریق عبدالرزّاق بن همام صنعانی نقل شده است.
2- ابن ابی مُلَیکه گوید: علی بن ابی طالب از دختر ابوجهل خواستگاری کرد، تا آن‌جا که قرار ازدواج هم گذاشته شد.
وقتی این خبر به فاطمه رسید به پدرش گفت: مردم خیال می‌کنند که تو به خاطر دخترانت ناراحت و خشمگین نمی‌شوی. اینک ابوالحسن از دختر ابوجهل خواستگاری کرده و قرار ازدواج نیز گذاشته شده است.
پیامبر گرامی صلّی اللَّه علیه وآله خطبه‌ای آغاز کرد و حمد و ثنای خدا را- آن چنان که شایسته است- به جای آورد. آن‌گاه از ابوالعاص بن ربیع یاد کرد و او را به جهت خوش رفتاریش ستود و گفت:

«فاطمه پاره تن من است. من می‌ترسم که او را به فتنه بیندازند.
به خدا سوگند! دخترِ رسول خدا و دختر دشمن خدا تحت اختیار یک فرد قرار نمی‌گیرند».
پس از آن، علی درباره این ازدواج سکوت نمود و آن را رها کرد «1».
این روایت نیز از طریق عبدالرزّاق بن همام صنعانی نقل شده است.

---

(1) کنز العمال: 3/ 291 و 292 شماره‌های 37734 و 37736.

بخس سوم نگاهی به اسناد حدیث خواستگاری ... ص: 49

طُرق گوناگون حدیث خواستگاری ... ص: 49

اشارة

با توجّه به آن‌چه نقل شد، طُرق گوناگون روایت این حدیث را از صحاح، مسانید و دیگر منابع روایی ارائه نمودیم، و چنان‌که ملاحظه می‌شود، این سندها به ده نفر منتهی می‌شوند:
1- مِسْوَر بن مخرمه
2- عبداللّٰه بن عبّاس
3- علی بن الحسین علیهما السلام
4- عبداللّٰه بن زبیر
5- عُرْوَة بن زبیر
6- محمّد بن علی
7- سوید بن غفله
8- عامر شَعْبی

9- ابن ابی مُلَیکه
10- مردی از مکّه
اینک چگونگی و موارد نقل این افراد را به دقّت بررسی می‌نماییم.

روایت ابن عبّاس فقط از طریق ابوبکر بزّار و طبرانی نقل شده است، همان گونه که در مجمع الزوائد آمده بود. البتّه همان جا متوجّه شدیم که ابوبکر هیثمی بعد از نقل این روایت گفت:

یکی از راویان آن، عبیداللَّه بن تمام است که او در نقل حدیث ضعیف است.

نگارنده می‌گوید: ابن حجر از همین عبیداللَّه بن تمام یاد کرده و گفته است که این روایت از روایات منکر اوست.

ابن حجر در ادامه می‌گوید: دارُقْطنی، ابوحاتِم، ابوزُرعه و دیگران او را تضعیف کرده‌اند.

ابوحاتِم در مورد او می‌گوید: عبیداللَّه در نقل حدیث قوی نیست، او احادیث منکری را روایت کرده است ...

ساجی او را این گونه توصیف می‌کند: او فرد دروغگویی است، و احادیث منکری را نقل کرده است.

ابن جارود و عُقَیلی این حدیث را نقل کرده و به جای عبیداللَّه بن تمام، از خالد از عِکْرَمه از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که می‌گوید: علی، از دختر ابوجهل خواستگاری کرد.

پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله برای او پیغام فرستاد که اگر می‌خواهی ازدواج کنی، دخترمان را به نزد ما بازگردان «1».

ابن حجر عسقلانی این روایت را از طریق علی بن الحسین علیهما السلام نقل کرده است. او پس از نقل روایت می‌گوید: اصل این روایت- که در صحیح آمده- به روایت مِسْوَر است که او برای علی بن الحسین روایت کرده است.

در پاورقی چنین آورده است:

«بوصیری می‌گوید: حارث آن را با سندی منقطع و ضعیف- به جهت تضعیف علی بن زید بن جدعان- روایت کرده است و اصل آن- که در صحیح آمده- روایت مِسْوَر است».

گفتنی است که ما در مورد روایت مِسْوَر به تفصیل سخن خواهیم گفت.

---

(1) لسان المیزان: 4/ 117.

تِرمذی، احمد بن حنبل، حاکم و ابو نعیم «1» این داستان را از ایّوب سَختیانی از ابن ابی مُلَیکه از عبداللّٰه بن زبیر نقل کرده‌اند.
تِرمذی می‌گوید: احتمال دارد که ابن ابی مُلَیکه آن را، هم از مِسْوَر و هم از عبداللّٰه بن زبیر شنیده باشد.
ابن حجر می‌گوید: دارُقْطنی و دیگران طریق روایت مِسْوَر را ترجیح داده‌اند و بدون شک این طریق محکم‌تر است؛ زیرا مِسْوَر در این حدیث، داستانی طولانی را نقل کرده که در باب دامادهای پیامبر صلّی اللّٰه علیه وآله بیان شده است. آری، امکان دارد که ابن زبیر فقط همین فراز از داستان را شنیده باشد، یا این‌که آن را از مِسْوَر شنیده و به طور مرسل نقل کرده است «2».
اگر ابن زبیر روایت را از مِسْوَر شنیده باشد، ما درباره حدیث او در بحث درباره روایت مِسوَر به تفصیل سخن خواهیم گفت. امّا اگر او خودش راوی حدیث باشد، بدین معنا که خودش آن را از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه وآله شنیده باشد، این امر غیر ممکن است؛ چرا که او در سال اول هجری

---

(1) حلیة الأولیاء: 2/ 50.
(2) فتح الباری: 7/ 132.

به دنیا آمده و در آن زمان کودکی خردسال بوده است «1». گذشته از این، موقعیّت او در دشمنی با علی و اهل بیت علیهم السلام و بلکه با خود پیامبر صلّی اللّٰه علیه وآله آشکار و معلوم است.
او مدّت‌ها از بردن نام پیامبر در خطبه‌های نماز جمعه خودداری می‌کرد. وقتی مردم در این مورد بر او خرده گرفتند، در پاسخ گفت: من از بردن نام پیامبر صلّی اللّٰه علیه وآله روگردان نیستم؛ ولی او خاندان بدی دارد که هر گاه از او یاد می‌کنم، گردن‌هایشان را می‌کشند و من دوست دارم آن‌ها را به زمین بکوبم (!!!).
ناگفته نماند کسی که از عبداللّٰه بن زبیر روایت کرده، مؤذّن خاصّ او ابن ابی مُلَیکه است، و شرح حالش در ادامه بیان خواهد شد.

این داستان را ابوداوود به سند خود از طریق زُهْری از عُرْوَة بن زبیر نقل کرده است. ما روایت او را از طریق دیگری نیافتیم.
این روایت، از چند جهت منکر است:
1- روایت مرسل است، چون عروه در دوران حکومت عمر، در سال 19 به دنیا آمد.

---

(1)
به شرح حال او در «الإصابه» و «أُسد الغابه» نگاه کنید.

2- عروه از کسانی است که به دشمنی و کینه‌توزی با امیر مؤمنان علی علیه السلام مشهور و معروف است. شاگرد ویژه‌اش (یعنی زُهْری) او را به جعل و وضع حدیث برای عیب‌جویی و طعنه زدن بر علی علیه السلام توصیف کرده است.
معمر گوید: زُهْری دو روایت از عروه و عایشه در مورد علی داشت. روزی از او درباره آن‌ها پرسیدم.
گفت: با آن‌ها و روایاتشان چه کار داری؟ خدا نسبت به آن‌ها آگاه‌تر است؛ ولی من آن‌ها را در مورد حقوق بنی هاشم متّهم می‌کنم «1».
فراتر این‌که فرزندش یحیی نیز او را به بدگویی و دشنام دادن به علی علیه السلام متّهم می‌سازد. این ویژگی حسّاسی است که از مصادیق این حدیث صحیح- که در آن اختلافی نیست- قرار می‌گیرد که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:
«لا یحبّک إلّامؤمن ولا یبغضک إلّامنافق» «2»
«تو را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد مگر منافق».

---

(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 4/ 64.
(2) البدایة والنهایة: 7/ 391، تاریخ الاسلام: 3/ 634، الوافی بالوفیات: 21/ 179، الکامل: 4/ 226، تاریخ بغداد: 8/ 416.

یحیی بن عروه همواره می‌گفت: هر گاه پدرم به یاد علی می‌افتاد به او دشنام می‌داد «1».
یادآوری می‌شود که در شرح حال زُهْری مطالب بیشتری در این زمینه بیان خواهد شد و همه آن‌ها همین مطلب را تأکید می‌کنند که دشمنی او با حضرت علی علیه السلام سابقه داشته است تا جایی که او، با وجود کم

بودن سنش، به همراه عدّه‌ای از یاران خود، در جنگ جمل شرکت کرد و در برابر آن حضرت قرار گرفت «2».

عروه، حدیثی در فضیلت زینب، دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله جعل کرده که در آن چنین آمده است:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله می‌گفت: «زینب، بهترین دختران من است» «3».

هنگامی که این حدیث ساختگی به علی بن الحسین علیهما السلام رسید، به نزد او رفت و فرمود: این چه حدیثی است که از قول تو شنیده‌ام، تو آن را نقل می‌کنی تا از مقام و منزلت فاطمه بکاهی؟!

عروه گفت: دیگر آن را نقل نمی‌کنم.

---

(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 4/ 102.

(2) تهذیب التهذیب: 7/ 161.

(3) المعجم الاوسط: 5/ 80.

هیثمی می‌گوید: راویان این حدیث، راویان حدیث‌های صحیح هستند «1».

بنا بر این، روایت کسی که حال و وضعش این گونه است در موضوعی با این اهمیّت پذیرفته نمی‌شود. البتّه این نکته بر کسانی که به نقد حدیث و رجال آگاه هستند، معلوم و آشکار است.

گذشته از این‌ها، کسی که این روایت را از ابن زبیر نقل کرده، همان زُهْری است که به تفصیل در مورد او سخن خواهیم گفت.

محمّد بن علی، همان محمّد بن حنفیه است که روایت او را احمد بن حنبل از طریق سُفیان بن عُیَیْنَه از عمرو بن دینار نقل کرده است. این سند حدیث را فقط در کتاب فضایل احمد بن حنبل یافتیم، و از بزرگان حدیث عامّه فرد دیگری آن را روایت نکرده است و خود او نیز در مسندش آن را نیاورده است. محقق کتاب فضایل در پاورقی آن گفته است:

این حدیث مرسل است و محمّد بن حنفیه آن را به کسی اسناد نداده است.

---

(1) مجمع الزوائد: 9/ 342 شماره 15231.

مرسل بودن این حدیث به این جهت است که نوشته‌اند: اساساً عمرو بن دینار از محمّد بن حنفیه روایتی نشنیده است. از این رو، نام محمّد در میان کسانی که عمرو از آن‌ها روایت کرده، نیامده است، بلکه تصریح شده است که او این حدیث را از کسانی که در زمره مشایخ او به شمار می‌آیند نشنیده است.

به عنوان نمونه: ابن عبّاس، نخستین کسی است که ابن حجر نام او را در ردیف کسانی که عمرو بن دینار از آن‌ها روایت کرده، آورده است.

آن‌گاه ابن حجر از تِرمذی نقل می‌کند که می‌گوید بُخاری گفت:

عمرو بن دینار حدیث عمر در مورد گریه بر مردگان را از ابن عبّاس نشنیده است.

ابن حجر می‌گوید: به نظر من، مقتضای این سخن این است که عمرو بن دینار، تدلیس‌گر باشد «1».

آن‌چه بیان شد از جهت ارسال روایت به محمّد بن حنفیه بود.

گذشته از این، محمّد بن علی علیه السلام از اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله نبود؛ بلکه امیر مؤمنان علی علیه السلام مدّتی بعد از وفات حضرت زهرا سلام اللَّه علیها با مادر او ازدواج کرد. بنا بر این، روایات او از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه وآله مرسل خواهند بود، و این جنبه دیگری از ارسال این روایت است.

---

(1) تهذیب التهذیب: 8/ 25 و 26.

حاکم نیشابوری روایت سوید را از احمد بن حنبل به سندش از شَعْبی از سوید نقل کرده است، ولی ما آن را نزد دیگران نیافتیم. البتّه حاکم آن را صحیح دانسته است، امّا ذهبی در کتاب تلخیص خود می‌گوید: این حدیث، حدیثی مرسل قوی است.
مرسل بودن آن روشن است، چرا که سوید، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله را درک نکرده بود؛ او هنگامی به مدینه آمد که مردم دست‌هایشان را از کار دفن جنازه پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله تکانده بودند.
شگفتا از حاکم! چگونه آن را صحیح دانسته است!
همچنین شگفتا از ذهبی! چرا که این حدیث را از احمد بن حنبل از طریق شَعْبی از سوید بن غفله نقل می‌کند ... و درباره آن سکوت می‌نماید (!!) «1».
و شگفتا از ابن حجر و قسطلانی! چگونه بر صحّت سند این حدیث با حاکم موافقت می‌کنند، با این‌که تصریح می‌نمایند که سوید، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله را ندیده است! «2» البتّه عینی نیز به همین ترتیب عمل کرده است! «3»

---

(1) سیر اعلام النبلاء: 2/ 124 و 125.
(2) ارشاد الساری: 11/ 517، فتح الباری: 9/ 410.
(3) عمدة القاری: 20/ 212.

آن سان که در کنز العمّال آمده و ابن ابی شِیبه نیز در المصنّف آورده است- چنان که گذشت- عبدالرزّاق بن همام روایت عامر شَعْبی را نقل کرده است؛ زیرا منظور او از عبارتِ «... از عامر» که در سند روایت آمده، همین عامر شَعْبی است و احمد حنبل نیز آن را در کتاب فضایل آورده است.

امّا مسلّم است که مرگ شَعْبی بعد از سال صد بوده و مشهور است که او شش سال قبل از پایان حکومت عمر متولّد شده است «1».

از این رو، این روایت با این سند، مرسل است، هر چند ممکن است عامر آن را از سوید بن غفله روایت کرده باشد. البتّه حاکم و احمد نیز آن را این گونه روایت کرده‌اند؛ و روشن شد که در این صورت نیز، مرسل است.

این در صورتی است که از طعن‌ها و قدح‌هایی که بر شَعْبی وارد شده است چشم‌پوشی کنیم، که مهم‌ترین آن‌ها این است که او از جمله جعل کنندگان حدیث علیه اهل بیت علیهم السلام بوده است. از همو روایت شده است که گفت: «ابوبکر صدیق! بر جنازه فاطمه، دختر

---

(1) تهذیب التهذیب: 5/ 62.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله نماز گزارد و بر او چهار تکبیر گفت» «1».

همچنین او گفته است: «وقتی که فاطمه درگذشت، علی او را شبانه دفن کرد و زیر بغل‌های ابوبکر را گرفت و او را برای نماز بر جنازه او جلو انداخت» «2».

بی‌تردید این مطلب دروغ است تا جایی که ابن حجر ناگزیر شده است که بگوید: در حدیث او ضعف و انقطاعی وجود دارد «3».

همچنین شَعْبی از بسیاری از اصحاب روایت کرده است که در میان آن‌ها افرادی همچون علی علیه السلام، ابو سعید خُدری، زید بن ثابت، عبداللّه بن عمر، امّ سَلَمه و عایشه وجود دارند، و علما تصریح کرده‌اند که او اصلًا آن‌ها را ندیده و سخنی از آن‌ها نشنیده است «4».

گذشته از این، کسی که در این‌جا از شَعْبی روایت کرده، زکریّا بن ابی زائده است. او کسی است که رجال‌شناسان و اصحاب جرح و تعدیل بر او طعن زده‌اند.

---

(1) طبقات ابن سعد: 8/ 24.

(2) کنز العمال: 13/ 295 شماره 37756.

(3) الإصابه: 8/ 267.
(4) این در حالی است که هر دو روایت از احمد بن حنبل و با یک سند نقل شده است که یکی را احمد در کتاب فضایل و دیگری را حاکم در المستدرک آورده است.

ابن ابی لیلی در مورد زکریّا می‌گوید: او ضعیف است.
ابوزُرعه می‌گوید: او در حدیث از شَعْبی بسیار تدلیس کرده است.
ابوحاتِم در مورد زکریّا این گونه اظهار نظر می‌کند: حدیث او سست است. او همواره تدلیس می‌کرد و گفته شده است که مسائلی را که از شَعْبی روایت می‌کرده، از او نشنیده بود.
ابوداوود می‌گوید: او تدلیس می‌کرد.
پسرش یحیی بن زکریّا می‌گوید: اگر می‌خواستم، راوی میان پدرم (زکریّا) و شَعْبی را برای تو نام می‌بردم «1».
و از این‌جا معلوم می‌شود که این شخص- علاوه بر این‌که ضعیف بوده- کارش نسبت دادن احادیث بی‌اساس به شَعْبی بوده، و- چنان که می‌دانیم- حدیث مورد بحث ما نیز از شَعْبی است!
فراتر این‌که، کسی که در این‌جا از زکریّا بن ابی زائده روایت کرده، پسرش یحیی است. و یحیی قاضی هارون در مدائن بود و همان‌جا دار فانی را وداع گفت.
ابوزُرعه در مورد زکریا می‌گوید: به ندرت اشتباه می‌کرد، اما

---
(1) تهذیب التهذیب: 3/ 293.

هر گاه که اشتباه می‌کرد، خطاهای بزرگی از او سر می‌زد.
ابونعیم می‌گوید: زکریّا اهلیّت و شایستگی ندارد که از او روایت شود «1».
این وضعیّت روایت عامر شَعْبی و طریق روایت از اوست. آن‌چه بیان شد صرف نظر از این است که شَعْبی از قاضیان و ندیمان سلاطین ستم‌پیشه، همچون عبدالملک بن مروان و دیگران بود، که همگی از دشمنان اهل بیت طاهرین علیهم السلام بودند «2».

این داستان ساختگی از ابن ابی مُلَیکه به سه گونه نقل شده است:

1- با اسناد به مِسْوَر بن مخرمه، آن سان که بُخاری در دو مورد، و مُسلم، تِرمذی و دیگران در یک مورد نقل کرده‌اند.

2- با اسناد به عبداللّه بن زبیر، همان گونه که تِرمذی روایت کرده است.

3- به صورت مرسل، آن سان که در المصنف عبدالرزّاق آمده است.

---

(1) تهذیب التهذیب: 11/ 184 و 185.

(2) نگاه کنید به: تاریخ یعقوبی: 2/ 280.

این روایتِ مرسل به یکی از دو نفر برمی‌گردد: یا مِسْوَر یا عبداللّه بن زبیر و یا هر دو تن، که بعضی چنین احتمال داده‌اند. ما در این مورد به هنگام بحث از روایت تِرمذی از عبداللّه بن زبیر، سخن گفتیم.

در مورد روایت او از ابن زبیر باید بگوییم که به جهت عدم اعتبار ابن زبیر، این روایت از درجه اعتبار ساقط است، و پیش از این درباره آن بحث کردیم.

ولی درباره حدیث مِسْوَر با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

درباره این راویِ گمنام مکّی، در سند روایت احمد بن حنبل در کتاب فضایل این گونه آمده است: «ابی حنظله از مردی از اهل مکّه نقل می‌کند».
در روایتی که حاکم نقل کرده، چنین آمده است: «از ابی حنظله از مردی از اهل مکّه».
در این‌جا لازم است این سند از چند جهت بررسی شود:
1- در سند این روایت اضطراب مشاهده می‌شود.
در یک جا ابو حنظله حدیث را از مردی مکّی و او از علی علیه السلام

روایت می‌کند، و در جای دیگر ابو حنظله خودش همان مرد مکّی است که به طور مستقیم از علی علیه السلام روایت می‌کند (!!).
افزون بر این، هر دو روایت از احمد بن حنبل با یک سند نقل شده است که او یکی را در کتاب الفضایل آورده و دومی را حاکم در المستدرک آورده است.
2- ابوحنظله کیست؟ و این مرد مکّی چه کسی است؟
حاکم این روایت را نقل کرده، بدون آن‌که بعد از نقل آن چیزی بگوید.
ولی ذهبی پس از نقل آن می‌گوید: من می‌گویم که این حدیث، مرسل است.
این بدان معناست که ابو حنظله به طور مستقیم از علی علیه السلام روایت نکرده، بلکه از مردی از اهل مکّه- که معلوم نیست چه کسی است- روایت کرده است.
3- تنها طریق این روایت از ابو حنظله چنین است: «یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد از ابو حنظله».
در این طریق یزید بن هارون در اول سلسله سند قرار دارد و در مورد او آن قدر طعن و جرح شده که برای رد کردن روایاتش کافی است.

یحیی بن مَعین درباره یزید می‌گوید: او در روایت از اصحاب حدیث، تدلیس می‌کرد؛ چرا که آن‌ها را از یکدیگر تمییز نمی‌داد و پروایی نداشت که از چه کسی روایت می‌کند «1».
این وضعیت حدیثی است که حاکم آن را بر صحیح مُسلم و بُخاری استدراک کرده است (!!).

---

(1) تهذیب التهذیب: 11/ 321.

بخش چهارم سخنی در مورد روایت مسور ... ص: 69

بررسی روایت مِسْوَر ... ص: 69

اشارة

با توجّه به آن‌چه بیان شد، طریقی که اصحاب صحاح همگی بر آن اتّفاق نظر دارند، همان طریق روایت نخست (روایت مِسوَر) است و این تنها طریقی است که بُخاری، مُسلم، نَسایی «1» و ابن ماجه آن را نقل کرده‌اند.
البتّه تِرمذی تنها کسی است که این روایت را از ابن زبیر نقل کرده، که با احتمالی که او درباره این حدیث داده است آشنا شدیم.
ابو داوود نیز تنها کسی است که این روایت را از عروه نقل کرده است که وضعیّت او نیز بیان شد.
بنا بر این، حدیثی که در نزد همگی آن‌ها قابل اعتماد و صحیح است، همان حدیث مِسْوَر بن مخرمه است.

---

(1)
خصائص امیرالمؤمنین علی علیه السلام: 183 و 184 شماره‌های 133 و 134.
سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 70
از بررسی‌های گذشته، روشن شد که روایاتی که اینان از مِسْوَر نقل کرده‌اند، به دو نفر منتهی می‌شود:
1- علی بن الحسین، امام زین العابدین علیه السلام.
2- عبداللَّه بن عبیداللَّه بن ابی مُلَیکه.
تنها راوی که روایت خواستگاری را از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است کسی جز محمّد بن شهاب زُهْری نیست.
ولی راویانی که از ابن ابی مُلَیکه نقل کرده‌اند دو نفر هستند:
1- لیث بن سعد.
2- ایّوب بن ابی تیمیه سَختیانی.
دارمی، بُخاری، مُسلم، احمد، ابن ماجه و ... این حدیث را از ابو یمان «1» از شعیب از زُهْری روایت کرده‌اند.
همچنین بُخاری، مُسلم، ابوداوود و احمد ... این حدیث را از ولید بن کثیر از محمّد بن عمرو بن حلحله از زُهْری روایت کرده‌اند.
مُسلم این روایت را از طریق نعمان از زُهْری نقل کرده است.
ما در این نوشتار مختصر در صدد بحث در مورد ابو یمان،

---

(1) همان گونه که گذشت ابویمان در سلسله سند حدیث سوم بُخاری و مُسلم، حدیث دوم ابن ماجه و احمد بن حنبل قرار دارد.

حَکَم بن نافع و روایت او از شعیب- که همان ابن حمزه کاتب زُهْری است- «1» و روایات خودِ شعیب نیستیم و تنها اشاره می‌کنیم که علما در این باره سخنان بسیاری گفته‌اند، تا جایی که بعضی گفته‌اند: ابو یمان، هیچ حدیث یا حتّی کلمه‌ای از شعیب نشنیده است!! «2» نکته دیگر این‌که، این دو نفر از مردم شهر «حمِص» بودند و مردم آن شهر سرسخت‌ترین دشمنان امیر مؤمنان علی علیه السلام در آن زمان بودند و حماقت آن‌ها ضرب المثل بوده است «3».

همچنین در صدد بررسی احوالات ولید بن کثیر نیستیم که از فرقه‌های خوارج و اباضی مذهب بوده است «4».

همچنین درباره ایّوب و لیث، که از مردم مصر بودند، سخن نمی‌گوییم، بلکه فقط متذکر می‌شویم که مردم مصر از عثمان، عیب‌جویی و بدگویی می‌کردند اما از زمانی که لیث در مصر موقعیت و شهرت پیدا کرد و به بیان روایاتی در فضیلت عثمان پرداخت، مردم از عیب‌جویی و بدگویی عثمان دست برداشتند «5».

---

(1) تهذیب التهذیب: 4/ 318 و 319.

(2) همان: 2/ 396 و 397.

(3) معجم البلدان: 2/ 349.

(4) تهذیب التهذیب: 11/ 131.

(5) همان: 8/ 404.

همچنین درباره نعمان بن راشد جَزَری بحث نمی‌کنیم، او کسی است که علما در مورد او گفته‌اند:

- قَطّان او را به شدّت تضعیف کرده است.
- احمد بن حنبل درباره‌اش گفته که حدیث او مضطرب است.
- ابن مَعین گفته است که او در نقل حدیث ضعیف است.
- بُخاری و ابوحاتِم گفته‌اند که در روایات او غلطهای بسیاری است.
- ابن ابی حاتِم در مورد دیگری گفته است: بُخاری او را در ردیف ضعفا آورده است.
- ابو داوود گفته است که او ضعیف است.

البتّه نَسایی و عُقَیلی نیز درباره او همین را گفته‌اند «1».

از همه این مطالب می‌گذریم، و قبل از کنکاش درباره مِسوَر و حدیث او، فقط به بحث و تحقیق در احوال ابن ابی مُلَیکه و زُهْری- بر اساس نظرات بزرگان اهل سنّت- بسنده می‌کنیم.

درباره ابن ابی مُلَیکه همین بس که بدانیم او قاضیِ عبداللَّه بن

---

(1) تهذیب التهذیب: 10/ 404.

زبیر و مؤذّن خاص او در دوران حکومتش بوده است. ابن زبیر بعد از هلاکت یزید، در مکّه و در بعضی از شهرهای حجاز حکومت تشکیل داد «1».

البتّه قبل از این، به سیاست عملی ابن زبیر در دشمنی با اهل بیت علیهم السلام اشاره‌ای کردیم و دقّت در آن برای آگاهی از وضعیت ابن ابی مُلَیکه که قاضی و شخص مورد اعتمادش بوده، کافی است.

زُهْری یکی از راویان اصلی در بیشتر روایات این داستان است.
او کسی است که خبر مورد اعتماد حدیث شناسان اهل سنّت را به نقل از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است (!!). بنا بر این، درباره او به تفصیل سخن می‌گوییم.
زُهْری از جمله منحرفان از امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام بود. این دشمنی در مورد او شهرت بسیاری یافت، به طوری که تاریخ نویسان و محدّثان او را در ردیف منحرفان از اهل بیت علیهم السلام شمرده‌اند.
ابن ابی الحدید معتزلی به این مطلب اشاره می‌کند و می‌گوید:

---
(1) تهذیب التهذیب: 5/ 272.

جریر بن عبدالحمید از محمّد بن شِیبه روایت کرد و گفت: وارد مسجد مدینه شدم، زُهْری و عُرْوَة بن زبیر نشسته بودند و از علی بدگویی می‌کردند. این مطلب به گوش علی بن الحسین رسید. به مسجد آمد و کنار آن‌ها ایستاد و گفت: اما تو ای عروه! پدرم از دست پدرت به خدا شکایت کرد و او را به داوری فرا خواند و خداوند به نفع پدرم و علیه پدر تو حکم کرد.
اما تو ای زُهْری! اگر در مکّه بودی، دم آهنگری پدرت را به تو نشان می‌دادم «1».
و این کلام از آن حضرت اشاره به یهودی‌زاده بودن زُهْری است زیرا حرفه مذکور در آن تاریخ شغل یهودیان مکّه بود، و دشمنی یهود با رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله و خاندان او برای همگان ثابت و آشکار است.
موضوعی که دشمنی زُهْری با امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام را تأکید می‌کند، تلاش او برای انکار مناقب امیر مؤمنان علی علیه السلام- از جمله انکار تقدم آن حضرت در اسلام بر عموم یاران رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله- است.
ابن عبدالبرّ می‌گوید که معمر در کتاب جامع خود از زُهْری نقل می‌کند که گفته است: کسی را نمی‌شناسیم که پیش از زید بن حارثه

---
(1) شرح نهج البلاغه: 4/ 102.

اسلام آورده باشد.

عبدالرزّاق می‌گوید: کسی را سراغ نداریم که چنین گفته باشد، مگر زُهْری «1».
در تکمیل آگاهی از دشمنی زُهری با امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام همین بس که او از عمر بن سعد ملعون، قاتل امام حسین علیه السلام روایت نقل می‌کرد. ذهبی در این باره می‌گوید:
عمر بن سعد بن ابی وَقّاص از پدرش روایت کرده، ابراهیم و ابو اسحاق از او روایت کرده‌اند، و زُهْری و قَتاده به طور مرسل از او روایت نقل کرده‌اند.
ابن مَعین می‌گوید: چگونه کسی که حسین را کشته است، می‌تواند موثّق باشد؟! «2».
از طرفی، زُهْری از عمّال و کارگزاران بنی امیّه و محکم کنندگان پایه‌های سلطنت آن‌ها بود، به طوری که این امر را تمام دانشمندان و زاهدان زمانش بر او عیب می‌گرفتند.
علّامه عبدالحق دهلوی در کتاب رجال المشکاة در شرح حال زُهْری می‌گوید:

---

(1) الإستیعاب: 2/ 117.
(2) الکاشف: 2/ 301.

او به واسطه همنشینی با امرا، به کمیِ دیانت و دینداری دچار شده بود و دانشمندان و زاهدان معاصر او، این امر را بر او عیب می‌گرفتند و او را سرزنش می‌کردند.
وی در پاسخ می‌گفت: من در خیر آن‌ها شریک هستم، با شرّ آن‌ها کاری ندارم (!!).
به او می‌گفتند: آیا نمی‌بینی آن‌ها به چه کارهایی مشغول هستند؟
اما او ساکت می‌ماند و پاسخ نمی‌داد.
بر همین اساس، ابن مَعین او را طعن و قدح کرده است. حاکم از ابن مَعین نقل می‌کند و می‌گوید: محکم‌ترین سندها، طریق اعمش از ابراهیم از علقمه از عبداللّٰه است.
کسی به او گفت: اعمش هم مثل زُهْری است؟
ابن مَعین گفت: آیا می‌خواهی اعمش همانند زُهْری باشد؟!
زُهْری در مال و ثروت غرق بود و برای امویان کار می‌کرد، در حالی که اعمش فقیری صبور بود که از سلاطین و امرا دوری می‌جست و به وسیله قرآن راه ورع و پارسایی را می‌پیمود «1».
به همین مناسبت امام زین العابدین علیه السلام نامه‌ای به زُهْری نوشت و در آن، او را موعظه فرمود، و خدا و روز رستاخیز را به او تذکر

(1) تهذیب التهذیب: 4/ 204.

داد و او را از آثار بدِ حضور در کاخ‌های سلاطین، آگاه ساخت. در بخشی از این نامه چنین آمده است:

«إنّ أدنی ما کتمتَ وأخفَّ ما احتملتَ أنْ آنستَ وحشة الظالم، وسهّلت له طریق الغیّ ...

جعلوک قطباً أداروا بک رحی مظالمهم، وجسراً یعبرون علیک إلی بلایاهم، وسُلّماً إلی ضلالتهم، داعیاً إلی غیّهم، سالکاً سبیلهم ...

احذَرْ فقد نُبِّئْت، وبادِرْ فقد أُجِّلْت ...

ولا تحسب أنّی أردت توبیخک وتعنیفک وتعییرک، لکنّی أردت أن ینعش اللَّه ما فات من رأیک، ویردّ إلیک ما عزب من دینک ...

أما تری ما أنت فیه من الجهل والغرّة؟! وما الناس فیه من البلاء والفتنة؟! ...

فأعْرِض عن کلّ ما أنت فیه حتّی تلحق بالصالحین؛ الّذین دُفِنوا فی أسمالهم، لاصقةً بطونهم بظهورهم ...

ما لک لا تنتبه من نعستک وتستقیل من عثرتک فتقول: واللَّه! ما قمتُ للَّه مقاماً واحداً ما أحییتُ به له دیناً، أو أمَتُّ له فیه باطلا؟!»

«کمترین چیزی که پنهان داشتی و سبک‌ترین چیزی که از آن چشم پوشیدی، این است که با تنهایی ستمگران خو گرفته‌ای و راه سرکشی را برای آنان هموار کرده‌ای ...

آن‌ها تو را محوری قرار دادند که سنگ آسیای ستمگریشان را به دور تو بچرخانند و پلی که از روی آن به سوی گرفتاری‌هایشان عبور کنند. آنان تو را نردبانی به سوی گمراهیشان، دعوت کننده‌ای به سرکشی‌هایشان و پیماینده راهشان برگزیده‌اند ...

من اکنون به تو هشدار دادم پس ترتیب اثر بده و تا مهلتی که [از خدا] داری تمام نشده، عجله کن!

گمان نکن که قصد توبیخ، سرزنش و عیب‌جویی تو را دارم، بلکه خواستار آن هستم که خداوند تو را از غفلتی که تا کنون داشتی خارج کرده و هر چه از دینت را که از دست داده‌ای به تو برگرداند ...

آیا این جهل و غروری که خود در آن هستی و این بلا و فتنه‌ای که مردم در آن هستند، نمی‌بینی؟! ...

بنا بر این، از همه آن‌چه که در آن هستی، روی بگردان و آن‌ها را رها کن تا به صالحان و شایستگان بپیوندی؛ همان‌هایی که در

لباس‌های کهنه خود دفن شدند در حالی که شکم‌هایشان به پشتشان چسبیده بود ...
تو را چه شده است که از این چرت و خواب بیدار نمی‌شوی و جلوی سقوط خودت را نمی‌گیری؟! و نمی‌گویی: به خدا سوگند! یک بار هم در مقامی برای رضای خدا به پا نخاستم تا در آن مقام برای او دین حقی را زنده کنم، یا باطلی را بمیرانم» «1».

---

(1) تحف العقول عن آل الرسول: 274- 277، نوشته ابن شُعبه حرّانی از علمای امامیه در قرن چهارم هجری.
غزالی این نامه را در کتاب احیاء علوم الدین (2/ 143) آورده، ولی گفته است: «هنگامی که زُهْری با امرا همنشین شده بود، یکی از برادران دینی او نامه‌ای برای وی نوشت».
او این نامه را به یک برادر دینی نسبت می‌دهد و نام امام زین العابدین علیه السلام را نمی‌آورد.
در هر حال، از عبارت غزالی نیز همین مقصود حاصل می‌شود که همان نامه امام زین العابدین علیه السلام است. بسیاری از کسانی که در این موضوعات و نظایر این‌ها مطالبی نوشته‌اند، هر گاه به آثار امامان اهل بیت علیهم السلام رسیده‌اند، نام آن‌ها را- به جهتی یا هدفی دیگر- مخفی کرده‌اند.
به عنوان نمونه مَناوی در کتاب الکواکب الدریّه (1/ 208) همین گونه عمل کرده است. او قضیه توبه بُشر حافی به دست امام کاظم علیه السلام را نقل می‌کند، ولی نام امام علیه السلام را ذکر نمی‌کند. البتّه نظیر این مطالب زیاد است که بیان آن‌ها به طول می‌انجامد.

گذشته از این‌ها، زُهْری دشمنی با اسلام و پیامبر و اهل بیت علیهم السلام را از پدرانش به ارث برده بود. ابن خَلّکان در شرح حال او می‌نویسد:
پدر پدربزرگ او، عبداللّٰه بن شهاب، در جنگ بدر در سپاه مشرکان حاضر شد. وی از افرادی بود که در جنگ احد پیمان بستند که اگر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه وآله را دیدند، حتماً او را بکشند، مگر این‌که کشته شوند.
نقل شده است که به زُهْری گفتند: آیا جدّ تو در جنگ بدر شرکت داشت؟
گفت: آری، ولی از آن طرف. یعنی او در سپاه مشرکان بود.
پدر او همراه مصعب بن زبیر بود. خود زُهْری از ملازمان عبدالملک بود و پس از او با هُشام بن عبدالملک بود. یزید بن عبدالملک از او خواست تا مقام قضاوت را بپذیرد «1».
اکنون که وضعیّت زُهْری و جایگاه او نزد امام علی بن الحسین علیهما السلام روشن شد، آیا می‌توان پذیرفت که امام علیه السلام چنین حدیثی

را که در آن عیب‌جویی و کاستی بر جدّش رسول امین صلّی اللّه علیه وآله، مادرش

---

(1) وفیات الاعیان: 4/ 178.

زهرا علیها السلام و پدرش امیر مؤمنان علی علیه السلام است، برای او بیان کرده باشد؟

ولی نکته این‌جاست که روش زُهْری چنین است که هنگامی که می‌خواهد حدیثی را که به ضرر پیامبر و عترت او علیهم السلام یا بر خلاف سنّت ایشان است، جعل کند، آن را از زبان یکی از همین خاندان نقل می‌کند تا آن را به مردم بقبولاند.

یک روایت را به عنوان نمونه نقل می‌کنیم: زُهْری حدیثی را از قول پسر محمّد بن علی (ابن حنفیه) جعل کرده است که او از پدرش امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت کرده که وقتی آن حضرت شنید که ابن عبّاس متعه را جایز می‌داند به او گفت: «تو مردی پریشان و گمراه هستی، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله در روز خیبر از متعه و از خوردن گوشت چهارپایان اهلی نهی کرد».

این همان حدیثی است که بزرگان اهل سنّت همانند بیهقی، ابن عبدالبرّ، سهیلی، ابن قیّم، قسطلانی، ابن حجر عسقلانی و دیگر شارحان احادیث، حکم به بطلان آن داده‌اند «1».

ولی او- که می‌دانست حلال بودن متعه از مذهب اهل بیت علیهم السلام

---

(1) ما در مورد متعه حج و متعه نساء نوشتار جداگانه‌ای داریم که به چاپ رسیده است.

است- این حدیث را از زبان فردی از خود اهل بیت علیهم السلام از قول سیّد و سرور آن‌ها، امیر مؤمنان علی علیه السلام، آن هم در ردّ بر ابن عبّاس و به این تعبیر جعل می‌کند.

البتّه اگر چه او از مشهورترین افرادی است که به کار زشت و قبیحِ جعل روایت اقدام کرده است!! اما هرگز نباید چنین تصوّر کرد که جعل روایت از قول اهل بیت علیهم السلام مختص به زُهْری بوده است.

یکی از محدّثان اهل سنّت، عبداللَّه بن محمّد بن ربیعه بن قدامه قدامی است. ذهبی و ابن حجر در شرح حال او می‌نویسند: او یکی از ضعفا است. وی مطالب فاجعه‌آمیزی را از مالک نقل کرده است. به عنوان نمونه می‌گوید که از جعفر بن محمّد از پدرش از جدّش روایت شده است که:

فاطمه رضی اللَّه عنها شبانه وفات کرد. ابوبکر، عمر و عدّه بسیاری برای

مراسم نماز او حاضر شدند. ابوبکر از علی خواست نماز به امامت او برگزار شود.
علی گفت: نه، به خدا سوگند! بر تو که خلیفه رسول اللَّه هستی پیشی نمی‌گیرم.

ابوبکر جلو ایستاد و در این نماز چهار تکبیر گفت «1».
ابن حجر می‌گوید: این روایت را برخی از متروکین در حدیث، از مالک و او از جعفر بن محمّد (یعنی امام صادق علیه السلام) و او از پدرش روایت کرده‌اند. دارقُطْنی و ابن عَدی آن را ضعیف و سست دانسته‌اند «2».
آن‌ها با این همه تلاش می‌خواهند بر جنایاتی که انجام داده‌اند، سرپوشی قرار داده و مفاسدی را که پدید آورده‌اند، به گونه‌ای اصلاح کنند. ولی، هرگز! «هل یصلح العطّار ما افسده الدهر».

درباره مِسوَر همین بس که چند نکته را بدانیم:
1- او از ملازمان ابن زبیر بود و ابن زبیر کاری را بدون مشورت او انجام نمی‌داد.
وی پس از این‌که با سپاهیان شام جنگید، در جریان سنگباران کعبه به دستور حَجّاج کشته شد و ابن زبیر خود به کار غسل و کفن او پرداخت.

---

(1) لسان المیزان: 3/ 392.
(2) الإصابه: 8/ 267.

2- هر گاه نام معاویه را بر زبان جاری می‌کرد، بر او درود و صلوات می‌فرستاد.
3- خوارج با او رفت و آمد و مذاکرات خصوصی داشتند. آن‌ها مذهب و نظرات او را پذیرفته و خود را به او منسوب می‌کردند «1».
اکنون که به طور اجمال از احوال مِسْوَر و ارتباط او با سه گروه سرسخت از دشمنان اهل بیت علیهم السلام آشنا شدیم، به آسانی به درستی و واقعیّت حدیث مِسْوَر در موضوع خواستگاری پی ببریم.
ولی آن‌چه ذکر شد قسمتی از مطالبی است که می‌توان در خصوص این راوی و این روایت بیان کرد. بلکه علّت دیگری وجود دارد که پرده از رسوایی و پستی راوی افترا زننده این حدیث برمی‌دارد؛ نکته چهارم را ملاحظه کنید:
4- مِسْوَر دو سال بعد از هجرت به دنیا آمد. بنا بر این، زمانی که پیامبر صلّی اللّه علیه وآله آن خطبه را می‌خواند، چند سال داشته است؟!
این نکته‌ای است که در بخش آینده، در مورد آن- و مباحث دیگری که به این حدیث مربوط می‌شود- بحث جامع و کاملی ارائه خواهیم کرد.

---

(1) سیر اعلام النبلاء: 3/ 390- 394، تهذیب التهذیب: 10/ 138.

بخش پنجم بررسی متن حدیث و مدلول آن ... ص: 87

اندیشه‌ای در متن حدیث و مدلول آن ... ص: 87

اشارة

اکنون، پس از بررسی سند حدیث، ناگزیر باید در مورد متن حدیث و مدلول آن نیز بیندیشیم و متن حدیث را به دقّت بنگریم؛ زیرا در مواردی که با وجود معتبر بودنِ سندِ حدیث، متنِ آن‌ها متفاوت باشد، علمای حدیث ناچار به تکرار واقعه قائل می‌شوند.
ولی هنگامی که تکرار و تعدّد واقعه ممکن نباشد، و جمع کردن میان عبارت‌های مختلفِ حدیث مقدور نشود، این امر در نظر آن‌ها، قرینه و نشانه‌ای بر این است که چنین قضیّه‌ای، اصلاً واقعیّت نداشته است.
علمای حدیث چنین تقریر کرده‌اند و همین را مبنای بسیاری از احادیث فقهی، اخبار، قضایای تاریخی و مانند آن‌ها، قرار داده‌اند و بدان عمل می‌کنند. از این رو، چاره‌ای جز بررسی دلالات حدیث نیست.

گاهی حدیث از جهت سند صحیح است ولی از جهت دلالت، با ضرورت عقلی یا محکمات قرآن یا سنّت قطعی و یا حقیقت قضیّه مخالف است.
ما در این‌جا با فرض صحّتِ سندِ حدیث و قبولِ آن، متن این حدیث و مدلول آن را در چند قسمت مورد بررسی قرار می‌دهیم.

همان گونه که اشاره شد حدیث مِسْوَر از چند جهت قابل بررسی است:
نخست: در این روایت آمده است که مِسْوَر می‌گوید: من از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله شنیدم در حالی که بالغ بودم.
ابن حجر می‌گوید: در روایت زُهْری از علی بن الحسین از مِسْوَر- که در بحث وجوب خمس گذشت- چنین آمده است که مِسوَر می‌گوید: پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر برای مردم خطبه می‌خواند و من در آن روز بالغ شده بودم.
ابن سیّد الناس می‌گوید: این متن نادرست است بلکه صحیح همان است که اسماعیلی آورده است که مِسوَر گفت: «من مانند افراد بالغ و نوجوان بودم». اسماعیلی این روایت را از طریق یحیی بن مَعین

از یعقوب بن ابراهیم با سند مذکور از علی بن الحسین علهیما السلام آورده است.
ابن سیّد الناس در ادامه می‌گوید: مِسوَر در زمان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله به سنّ بلوغ نرسیده بود، زیرا او پس از ابن زبیر به دنیا آمده بود. پس هنگام وفات پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله هشت ساله بود «1».
همچنین ابن حجر در شرح حال مِسوَر می‌گوید: در صحیح مُسلم حدیثی از او درباره خواستگاری علی از دختر ابوجهل آمده است «2» که در آن حدیث مِسوَر می‌گوید: من به سن بلوغ رسیده بودم که شنیدم پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله برای مردم خطبه می‌خواند؛ سپس این حدیث را بیان کرده است.
امّا این حدیث مشکلی دارد که نمی‌شود به آن اعتماد کرد، زیرا تاریخ‌نویسان هیچ اختلافی ندارند که ولادت مِسوَر بعد از هجرت بوده و قضیّه خواستگاری علی، شش یا هفت سال بعد از تولّد مِسوَر روی داده است. پس چگونه می‌توان به او بالغ گفت؟ «3»

---

(1) فتح الباری: 9/ 409.
(2) پیش‌تر گفته شد که این روایت در صحیح بُخاری هم هست؛ ولی معلوم نیست چراابن حجر آن را به مُسلم اختصاص داده است؟!
(3) تهذیب التهذیب: 10/ 138.

این نخستین اشکالی است که در متن حدیث دیده می‌شود! چه بسا بتوان از همین ناحیه در سند آن نیز اشکال وارد کرد. و شگفتا از ذهبی که چگونه

بر اساس این حدیث پنداشته است که مِسوَر در آن زمان بالغ بوده است «1».
دوم: مِسوَر، داستان خواستگاری دختر ابوجهل را هنگام درخواست شمشیر پیامبر صلّی اللّه علیه وآله از علی بن الحسین علیهما السلام بیان کرده است، و علمای حدیث در وجه مناسبت بین این دو قضیّه نیز اختلاف دارند. آن‌ها وجوهی را بیان نموده و اعتراف کرده‌اند که برخی از آن‌ها تکلّف و بیراهه است؛ ولی حقیقت این است که همه آن وجوه باطل و غیر قابل قبول است آن سان که ملاحظه خواهید کرد.
کرمانی در الکواکب پس از نقل این داستان می‌گوید: وجه مناسبت این داستان با درخواست شمشیر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله چیست؟
آن‌گاه پاسخ این پرسش را از سه راه بیان می‌دارد:
1- شاید غرض مِسوَر این بوده است که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله از هر چیزی که موجب کدورت میان خویشاوندانش می‌شد، دوری می‌کرد و تو نیز (امام سجّاد علیه السلام) شایسته است که از این امور

---

(1) سیر اعلام النبلاء: 3/ 393.

دوری کنی و این شمشیر را به من بدهی تا به واسطه آن، کدورت دیگری پیش نیاید.
2- همان گونه که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله حال پسرعموهای عبشمی خود را رعایت می‌کرد، تو نیز جانب حالِ پسرعموهای نوفلی خود را رعایت کن؛ زیرا مِسوَر نوفلی بود.
3- همان گونه که پیامبر صلّی اللّه علیه وآله آسایش خاطر فاطمه را دوست می‌داشت، من نیز آسایش خاطر تو را دوست می‌دارم، پس آن شمشیر را به من بده تا برای تو نگه دارم «1».
این‌ها وجوهی است که کرمانی برای دفع این اشکال بیان کرده است.
ابن حجر عسقلانی این وجوه را ذکر کرده و مورد اول را رد می‌کند و می‌گوید که تکلّف آن آشکار و واضح است. مورد دوم را به طور کامل نقض می‌کند و بیان می‌نماید که مِسوَر، زُهْری است و نوفلی نیست! اما مورد سوم را می‌پذیرد و از آن به عنوان وجه «مورد» و قابل اعتماد تعبیر می‌کند؛ ولی در پی آن می‌گوید: به زودی در کتاب مناقبِ

---

(1) الکواکب الدراری: 13/ 88 و 89.

اشکالی را بیان خواهیم کرد که مربوط به این وجه است «1».
این وجهِ قابل اعتماد (!!)، صاحب عمدة القاری را قانع نکرده است.

او بر این وجه تکیه نمی‌کند و مناسبت میان این دو قضیّه را به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌نماید.
عینی می‌گوید: مِسوَر داستان خواستگاری علی از دختر ابوجهل را بیان کرد تا میزان محبّت خود به فاطمه و ذریّه او را به واسطه آن‌چه که از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه وآله شنیده است، به علی بن الحسین زین العابدین بفهماند «2».
ولی با وجود این، باز هم اشکال به جای خود باقی است، یعنی اگر مِسوَر این داستان را بیان کرده است تا زین العابدین علیه السلام بداند که او آسایش خاطر وی را دوست دارد، و یا از محبّت و مهرورزی او نسبت به فاطمه و فرزندان او آگاه شود، پس قضیّه شمشیر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه وآله و درخواست آن از امام علیه السلام چه ارتباطی با این موضوع دارد؟
آیا آسایش خاطر امام زین العابدین علیه السلام- که با آن حال و وضعیّت همراه زنان و کودکان از عراق آمده بود- از همه جهات

---
(1) فتح الباری: 6/ 264.
(2) عمدة القاری: 15/ 34.

فراهم شده بود، و دیگر چیزی غیر از آن شمشیر نمانده بود که خاطر وی را مشوّش سازد؟! آیا مِسْوَر می‌خواست آسایش خاطر آن حضرت را فراهم کند، یا محبّتش را به آن حضرت اعلام نماید تا شمشیر را بگیرد و خاطرش آسوده شود؟!
سوم: آیا عقلایی است که انسان برای کسی که در پی فراهم ساختن آسایش خاطر اوست و می‌خواهد محبّت خود را نسبت به او ابراز کند، سخنی بگوید که او را اندوهگین کند و عواطفش را جریحه‌دار سازد؟
همان گونه که ملاحظه می‌شود این حدیث، اگر چه کرامت و بزرگی را برای فاطمه زهرا سلام اللّٰه علیها، مادر امام زین العابدین علیه السلام بیان می‌کند، ولی موجب طعن و قدح بر پدر بزرگوارش امیر مؤمنان علی علیه السلام است.
این همان اشکالی است که ابن حجر در گفتار پیشین خود به آن اشاره کرده است. وی در کتاب المناقب می‌گوید:
من همچنان از مِسْوَر در شگفتم که چگونه شدّت اهتمام خود را نسبت به علی بن الحسین اظهار می‌کند و می‌گوید: اگر علی بن الحسین شمشیر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه وآله را به وی بسپارد، تا روح در بدن دارد، از او دفاع می‌کند. از آن جهت که فرزند فاطمه است؛ اما خاطر علی بن

الحسين را با سخن درباره خواستگاری مراعات نکرده و او را آزرده است!!

در ظاهرِ عبارتِ این روایت، تحقیر و کاستی بر علی بن الحسین دیده می‌شود، زیرا به تحقیر و کاستی نسبت به جدّ او علی بن ابی طالب اشاره‌ای دارد که آن حضرت با وجود فاطمه زهرا علیها السلام به خواستگاری دختر ابوجهل رفت و موجب شد که پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله کار او را آن گونه انکار نماید؟

بلکه از مِسْوَر باز هم تعجّب می‌کنم که عمیق‌تر از تعجّب قبل است، او حاضر است برای رعایت خاطر فرزند پسر فاطمه، جانش را بدهد، ولی برای پسر فاطمه- یعنی حسین و فرزند همان علی که این داستان بر او واقع شده است- جانش را فدا نمی‌کند، تا این‌که به دست والیان ستمگر کشته می‌شود «1».

سخن دیگر؛ آن‌گاه که حسن، پسر امام حسن مجتبی علیه السلام از دختر مِسوَر بن مخرمه خواستگاری کرد، مِسْوَر پس از به جا آوردن حمد و ثنای خدای سبحان چنین گفت:

هیچ نسب و خویشاوندی و دامادی در نزد من محبوب‌تر از

---

(1) فتح الباری: 9/ 168.

نسب شما و دامادی با شما نیست، ولی رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:

«فاطمة بضعة منّی، یقبضنی ما یقبضها ویبسطنی ما یبسطها، وإنّ الأنساب یوم القیامة تنقطع إلّانسبی وسببی وصهری»

«فاطمه پاره تن من است. آن‌چه او را دلتنگ کند مرا دلتنگ کرده و آن‌چه او را خوشحال کند مرا خوشحال کرده است، و همه خویشاوندی‌ها در روز قیامت گسسته می‌گردد جز نسب، خویشاوندی و دامادی با من».

اینک دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله نزد توست (چون حسن داماد عمویش امام حسین علیه السلام بود)، من اگر دخترم را به ازدواج تو درآورم او را ناراحت و دلتنگ می‌کند.

پس از سخنان مِسْوَر، حسن بن حسن از او عذرخواهی کرد و رفت «1».

اگر مِسْوَر داستان خواستگاری از دختر ابوجهل را دیده و یا شنیده بود، به طور قطع در ماجرای خواستگاری دخترش آن را به عنوان شاهد بیان می‌کرد و حدیث را به طور کامل روایت می‌کرد؛ زیرا

---

(1) مسند احمد: 5/ 423 شماره 18428، المستدرک: 3/ 172 شماره 4747، السنن الکبری: 7/ 102 شماره‌های 13395 و 13396.

بین قضیّه خواستگاری حضرت علی علیه السلام از دختر ابوجهل- با این‌که فاطمه علیها السلام همسرش بود- و خواستگاری حسن پسر امام حسن علیه السلام از دختر مِسْوَر- که دختر عمویش همسرش بود- مناسبت بسیاری وجود داشت.
این‌ها اشکالاتی است که علمای حدیث اهل سنّت در حلّ معقول آن‌ها در حیرت هستند.

اکنون عبارت‌های گوناگون حدیث را مورد بررسی قرار می‌دهیم و این بحث را با چند پرسش ادامه می‌دهیم:
1- آیا به راستی امیر مؤمنان علی علیه السلام از دختر ابوجهل خواستگاری کرد؟
توجّه کنید! در حدیث لیث که از طریق ابن ابی مُلَیکه از مِسْوَر نقل شده چنین آمده است:
مِسوَر می‌گوید: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌گفت:
«خانواده مغیره از من اجازه خواستند تا علی، دختر آن‌ها را به ازدواج خود درآورد ...».
در بیشتر روایات زُهْری- و برخی روایات دیگر- از طریق امام زین العابدین علیه السلام از مِسْوَر چنین نقل شده است: «علی بن
سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 97
ابی طالب از ... خواستگاری کرد ...».
در روایت عبداللَّه بن زبیر آمده است: «علی، در مورد دختر ابوجهل سخن می‌گفت ...».
این‌ها فقط اختلاف در تعبیر نیست بلکه بر این اساس تعارضاتی در دلالت به وجود می‌آید.
2- آیا وعده ازدواج به علی علیه السلام داده شده بود؟
متن صریح برخی از روایات زُهْری چنین است: «به او وعده ازدواج داده شد».
ظاهر روایات دیگر- و سایر روایت‌های زُهْری نیز- همین است که در آن‌ها آمده است: «فاطمه زهرا سلام اللَّه علیها نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله آمد و گفت: این علی ازدواج کرده است»، یا «او ازدواج کرده است».
با توجّه به ظهور این عبارات در تحقّق امر ازدواج، بایستی خواستگاری انجام شده و قرار ازدواج نیز گذاشته شده باشد.
ولی در روایت ابی حنظله آمده است: «خانواده دختر ابوجهل به علی گفتند: ما دخترمان را بر سر دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به ازدواج تو در نمی‌آوریم».
بنا بر این روایت، کجا قرار ازدواج گذاشته شده بود؟
سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 98
3- آیا در این مورد از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله اجازه خواستند؟
در روایت لیث از مِسْوَر تصریح شده است که او از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله شنید و آن حضرت به صراحت می‌فرماید که آن‌ها از وی اجازه

خواستند، ولی حضرتش اجازه نداد.
ولی در متن صریح روایت زُهْری چنین آمده است: مِسْوَر از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله شنید که حضرتش شهادتین گفت، سپس فرمود:
«امّا بعد، ابوالعاص بن ربیع را به دامادی گرفتم، او به هنگام گفت و گو با من، راست می‌گفت ...».
یا نظیر همین عبارات که در آن‌ها تعریض‌ها و کنایه‌هایی به علی علیه السلام است و هیچ اشاره‌ای به مشورت، یا اجازه خواهی از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه وآله وجود ندارد.
روایت ایّوب از ابن زبیر نیز همین گونه است. در آن روایت اشاره‌ای به اجازه‌خواهی آن‌ها نشده است، در عین حال کنایه و تعریضی هم وجود ندارد، در آن روایت چنین آمده است: «این موضوع به پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله رسید و او فرمود: فاطمه، پاره تن من است ...».
4- چه کسی از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله اجازه خواست؟
همان گونه که معلوم شد در روایات زُهْری به طور مطلق هیچ مطلبی درباره اجازه خواستن از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله وجود ندارد.

صرف نظر از این روایات، بسیاری از روایات دیگر تصریح دارند که خانواده دخترِ ابوجهل برای اجازه گرفتن نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله آمدند.
در برخی از روایات اشاره شده است که حضرت علی علیه السلام خودش از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله اجازه خواست و به آن حضرت عرض کرد: آیا مرا به انجام این کار اجازه می‌دهی؟
پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: «نه، فاطمه پاره‌ای از گوشت من است ...».
علی گفت: پس کاری نمی‌کنم که او ناراحت شود.
5- به راستی چه کسی این خبر را به پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله رسانید؟
در روایت ایّوب از ابن زبیر آمده است: «این خبر به پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله رسید ...».
در حدیث لیث از ابن ابی مُلَیکه از مِسْوَر آمده است: «خانواده دختر برای اجازه گرفتن نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله می‌آیند و این خبر را به آن حضرت می‌رسانند».
و در روایت سوید بن غفله آمده است: «خود حضرت علی علیه السلام زمانی که برای اجازه گرفتن نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله می‌رود، آن بزرگوار را از این ماجرا آگاه می‌سازد».

ولی بنا به روایت زُهْری، شخص گزارشگر، حضرت فاطمه سلام اللَّه علیها است، هنگامي که او این خبر را می‌شنود، از خانه بیرون می‌آید و نزد

پیامبر صلّی اللّه علیه وآله می‌رود و به گونه‌ای ناشایست (!!) حضرتش را مورد خطاب قرار می‌دهد.
زُهْری می‌گوید: «علی از دختر ابوجهل خواستگاری کرد، وقتی فاطمه این خبر را شنید نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله رفت و گفت:
مردم می‌گویند که تو نسبت به دخترانت بی‌تفاوت هستی و به خاطر آن‌ها ناراحت و خشمگین نمی‌شوی. اکنون علی، با دختر ابوجهل ازدواج کرده است (!!) پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله برخاست و ...».
عجیب‌تر این‌که روایت دیگر زُهْری حاکی از شیوع این خبر در میان مردم است (!!) او می‌گوید:
«عدّه‌ای گفتند: گمان می‌کنید رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله از این امر عصبانی می‌شود؟ عدّه‌ای دیگر گفتند ... و گروه دیگری گفتند ...».
البتّه در بررسی متن حدیث پرسش‌های دیگری نیز قابل طرح است، ولی ما به همین مقدار بسنده می‌کنیم.
بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که عبارت‌های حدیث با هم بسیار متناقض هستند، و بر این اساس شارحان حدیث نیز دچار حیرت شده و سخنان مضطرب و آشفته‌ای بیان کرده‌اند، و هر چه به نیرنگ و تقلّب

دست زده‌اند، موفّق نشده‌اند تناقض و اختلاف این عبارات را از بین ببرند.

پس از بحث در عبارات متن حدیث- با فرض ثبوت اصل قضیّه- لازم است این حدیث از دیدگاه فقهی، مسائل اخلاقی و عاطفی به دقّت مورد بررسی قرار گیرد.

اکنون در این بررسی چند پرسش مطرح است:

به راستی علی علیه السلام چه کرده بود؟

فاطمه زهرا سلام اللَّه علیها چه کار کرده بود؟

واکنش پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله در این ماجرا چه بود؟

بنا بر آن‌چه روایت کرده‌اند، علی علیه السلام از دختر ابوجهل خواستگاری کرده بود. فاطمه سلام اللَّه علیها آزرده خاطر شد و پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر رفت و مطالبی را فرمود.

طبق این روایت، این پرسش مطرح می‌شود:

آیا ازدواج کردن علی علیه السلام با وجود فاطمه زهرا علیها السلام بر او حرام بود، یا حرام نبود؟

بنا بر فرض نخست، اگر این ازدواج حرام بود، آیا امام علیه السلام از آن آگاهی داشت یا آگاهی نداشت؟

شکی نیست که علی علیه السلام با آگاهی از حرمت این کار، به چنین کار حرامی دست نمی‌زد. بنا بر این یا این کار حرام نبوده، یا او از حرمت آن آگاه نبوده است.

اگر فرض دوم یعنی عدم آگاهی از حرمت آن را- نعوذ باللَّه- بپذیریم، می‌گوییم که جایز نیست جهل به حکم شرعی به دیگر مردمان نسبت داده شود، تا چه رسد به علی علیه السلام که باب مدینه علم نبوی صلّی اللَّه علیه وآله بود.

از این رو، زمانی که علی علیه السلام- با فرض ثبوت قضیّه- به این کار اقدام کرد، کار خلاف شرعی را انجام نداده است، چرا که برای او نیز همانند مسلمانان دیگر ازدواج با چهار زن جایز بود، و اگر نسبت به شخص او حکمی سوای دیگر مردان مسلمان صادر شده بود، به طور قطع حضرتش از آن آگاهی داشت.

بنا بر این، آیا جایز بود که حضرت صدّیقه طاهره، فاطمه زهرا سلام اللَّه علیها به مجرّد شنیدن این خبر از خانه بیرون شده و نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله بیاید تا از همسرش شکایت کند و پدرش را با آن سخنان نیش‌دار مورد خطاب قرار دهد؟!

چرا که علی علیه السلام کار حرامی انجام نداده بود که فاطمه علیها

السلام بخواهد او را نهی از منکر نماید.
سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 103
آیا به راستی مقام و شخصیّت فاطمه علیها السلام نیز همانند زنان دیگر است و غیرت و حسادتی که زنان دارند، او نیز داشت؟
و آیا غیرت او در ازدواج علی علیه السلام به این جهت بود که آن زن، دختر ابوجهل بود؟!
از طرفی، آیا عکس العمل پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله و بر فراز منبر رفتن و خواندن خطبه هنگامی بود که حضرتش فاطمه علیها السلام را پریشان و ناراحت دید، و یا- به روایت دیگر- بعد از این‌که خاندان ابوجهل از او اجازه خواستند تا دخترشان را عروس کنند؟!
به راستی پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله در خطبه خود چه فرمود؟
خطبه‌ای که به آن حضرت نسبت داده‌اند، حاوی مطالب زیر است:
1- ستایش و مدیحه سرایی برای دامادش که از طایفه بنی عبد شمس بود!
2- ترس از این‌که فاطمه علیها السلام در دینش گرفتار فتنه شود.
3- او حلالی را حرام و حرامی را حلال نمی‌کند؛ ولی اجازه این کار را هم نمی‌دهد.
4- قطعاً دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و دختر دشمن خدا با هم جمع نمی‌شوند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 104
در یکی از عبارت‌ها چنین آمده است که آن حضرت فرمود:
«کسی حق ندارد بر سر دختر رسول خدا با دختر دشمن خدا ازدواج کند».
در عبارت دیگری آمده است که فرمود: «او این حق را ندارد که میان ... جمع کند ...».
5- این ازدواج در صورتی انجام شدنی است که پسر ابوطالب بخواهد دختر پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله را طلاق دهد آن‌گاه با دختر آن‌ها ازدواج کند.
در عبارت دیگری آمده: «اگر می‌خواهی با او ازدواج کنی، دختر ما را به ما باز گردان (!!)».
آیا این قضایا باورکردنی است؟
شارحان حدیث- که می‌گویند: علی علیه السلام از دختر ابوجهل خواستگاری کرد و این کار بر او حرام نبود اما غیرت زنانگی تمام وجود فاطمه علیها السلام را- همانند دیگر زنان- فرا گرفت- در توجیه سخنان رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و روایاتی که در مورد این داستان نقل شده است گرفتار حیرت و سرگردانی شده‌اند.
بدین ترتیب- با فرض صحّت این روایت- علی علیه السلام به عمومیّت جواز در این مسئله عمل کرده است.

از طرفی، فاطمه زهرا علیها السلام کسی نیست که در دینش گرفتار فتنه شود، یا اموری که زنان دیگر به آن دچار می‌شوند، او را نیز فرا گیرد؛ او کسی است که آیه تطهیر در شأن و مقام او نازل شده است و به جهت عصمت و کمالاتش سَرور زنان عالم شده است و بر فرض که چنین بوده باشد- بنا بر آن‌چه که این روایات می‌گویند- دختر ابوجهل در این قضیّه هیچ خصوصیّت و ویژگی ندارد.
از طرف دیگر، پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله در خطبه‌اش اذعان می‌فرماید که علی علیه السلام کار حرامی انجام نداده است، ولی او به علی علیه السلام این اجازه را نمی‌دهد.
به راستی آیا اجازه دادن پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله- که پدرزن علی علیه السلام است- در صحّت ازدواج او شرط است؟
اگر فردی بخواهد با وجود همسر اولش با زن دیگری ازدواج کند، آیا جایز است که پدرزنش او را به طلاق همسر اولش وادار سازد؟
به طور قطع همه این امور نه جایز است و نه واقع شدنی.
بر فرض این‌که بپذیریم فاطمه سلام اللَّه علیها را غیرت زنانگی فرا گرفته باشد «1» و بپذیریم که غیرت پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله به واسطه

---

(1) که بر همین اساس، ابن ماجه این روایت را در سنن: 3/ 412 و 413 شماره‌های 1998 و 1999 در باب غیرت آورده است.

دخترش، برانگیخته شده باشد «1»، چرا پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر رفت و این قضیّه را علنی و آشکار بیان فرمود؟
ابن حجر در پاسخ این پرسش می‌گوید:
پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله برای مردم خطبه خواند تا این حکم میان مردم شایع شده و به آن عمل کنند، خواه بر سبیل وجوب، یا بر سبیل اولویّت «2».
عینی نیز از او پیروی کرده و همین مطلب را گفته است «3».
بدیهی است که منظور از حکم، در عبارت ابن حجر، حکم «جمع کردن میان دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا» ست.
البتّه عبارت‌های حدیث در این حکم، مختلف است:
- در عبارتی چنین است: «جمع نمی‌شوند».
- در عبارت دیگری آمده است: «کسی حق ندارد ...».
- در عبارت سومی آمده است: «او این حق را ندارد ...».

---

(1)

که بر همین اساس، بُخاری در صحیحش بابی را تحت این عنوان آورده: «باب ذبّالرجل عن ابنته فی الغیرة والانصاف» و در آن مطلبی جز این حدیث نمی‌آورد. صحیح بُخاری: 5/ 2004 شماره 4932.
(2) فتح الباری: 7/ 108.
(3) عمدة القاری: 16/ 230.

از این رو، سخنان علما نیز در این حکم متفاوت و مختلف شده است.
نَوَوی در این زمینه می‌گوید:
«علما گفته‌اند: این حدیث بیانگر حرمت آزار پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله در زمان حیاتش است، به هر صورت و حالتی که باشد، اگر چه این آزار و اذیّت ناشی از کاری باشد که اصل آن مباح است. البتّه این حکم، به خلاف دیگر احکام است.
آن‌ها گفته‌اند که پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله مباح بودن ازدواج علی علیه السلام با دختر ابوجهل را با این سخن بیان کرد که فرمود: «من حلالی را حرام نمی‌کنم»، ولی به دو علّت- که به آن‌ها تصریح شده- از جمع میان آن دو نهی فرمود.
نخست آن‌که، این امر منجر به آزار و اذیّت فاطمه می‌شود که در این صورت، پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله اذیّت می‌شود و هر کس پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله را بیازارد، هلاک می‌شود؛ و حضرتش به واسطه کمال دلسوزی که بر علی علیه السلام و فاطمه سلام اللَّه علیها داشت، این کار را نهی کرد.
دوم ترس از فتنه‌ای بود که- نعوذ باللَّه- به دلیل غیرت زنانه، در دین فاطمه سلام اللَّه علیها پدید می‌آید.
گفته شده است: مقصود از گفته پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله، نهی از جمع

آن دو مورد نبوده است، بلکه منظور حضرتش این بود که من به فضل خدا، می‌دانم که آن دو با هم جمع نمی‌شوند. همان طور که انس بن نضر گفته است: به خدا سوگند! دندان ربیع شکسته نمی‌شود.
همچنین احتمال دارد که منظور، حرام بودن جمع میان آن دو نفر باشد. بنا بر این، معنای این سخن پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله که فرمود: «من حلالی را حرام نمی‌کنم» این است که من سخنی نمی‌گویم که با حکم خدا مخالف باشد. پس اگر خداوند چیزی را حلال کند، من آن را حرام نمی‌کنم و هر گاه آن را حرام کند، من آن را حلال نمی‌کنم و از تحریم آن هم ساکت نمی‌مانم؛ زیرا سکوت من، موجب حلال شدن آن می‌شود و از جمله محرّمات در ازدواج، جمع میان دختر دشمن خدا و دختر پیامبر خداست «1».

عینی نیز همین مطلب را بیان کرده و می‌گوید: «پیامبر به دو علّت- که به آن تصریح شده- از جمع میان دختر ابوجهل و دختر خودش فاطمه نهی کرد ...» «2».
نگارنده می‌گوید: سخن ما این است:
- عبارت: «جمع نمی‌شوند» تصریح به حرمت ندارد بلکه از این رو

---
(1) المنهاج فی شرح صحیح مُسلم بن حَجّاج: 16/ 3.
(2) عمدة الباری: 15/ 34.

گفته شده است که: «مقصود از آن عبارت، نهی از آن دو مورد نبوده، بلکه منظور حضرتش این بوده است که من به فضل خدا می‌دانم که آن دو با هم جمع نمی‌شوند».
- عبارت: «کسی حق ندارد» ظاهرش حکم به حرمت برای تمام مسلمانان است که به واسطه عمومیّت ادلّه جواز، حکمی مخصّص می‌باشد، ولی هیچ کس به این امر فتوا نداده است.
بلکه سیره عمر بن خطّاب نیز آن را تکذیب می‌کند؛ زیرا آن گونه که خود اهل سنّت روایت می‌کنند، او دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام را خواستگاری کرد، در حالی که چند تن از دختران دشمنان خدا همسر او بودند. این نکته بر کسی که به شرح حال او مراجعه کند، مخفی نمی‌ماند.
- عبارت: «او این حق را ندارد» به اختصاص این حکم، درباره علی علیه السلام تصریح دارد. ولی آیا این نهی، تنزیهی است یا تحریمی؟!
اگر نهی تحریمی باشد، ناگزیر باید به عدم آگاهی علی علیه السلام از آن، اعتراف کنیم؛ ولی بنا به آن‌چه که از گفتار نَوَوی و دیگران استفاده می‌شود، نهی تنزیهی است، و دیگر این‌که آن حضرت صلّی اللّه علیه وآله به دو علّت مذکور، از جمع میان آن‌ها نهی کرده است.
امّا علّت دومی که بیان کرده‌اند (غیرت زنانه) در مورد بسیاری از

زنان مؤمن قابل تصوّر نیست تا چه رسد به حضرت زهرا سلام اللَّه علیها که طاهره و معصومه است.
نَوَوی علّت نخست را رد می‌کند و می‌گوید: قرار گرفتن پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر و ستایش کردن از داماد دیگر- ابوالعاص بن ربیع- و سپس بیان این عبارت که: «مگر این‌که پسر ابوطالب بخواهد دخترم را طلاق بدهد ...»، با شفقت و دلسوزی آن حضرت، نسبت به علی و فاطمه منافات دارد.
به نظر می‌رسد آن‌چه بیان کردیم، همان توجیه اقوال دیگری است که در این زمینه مطرح شده است.

ابن حجر در شرح صحیح بُخاری در توضیح سخن پیامبر صلّی اللّه علیه وآله که فرمود: «مگر این‌که علی بن ابی طالب بخواهد دخترم را طلاق بدهد» می‌نویسد:
این سخن محمول بر این است که برخی از دشمنان علی نزد پیامبر سخن‌چینی کرده باشند، که علی در این کار مصمم است، وگرنه گمان نمی‌رود که علی پس از این‌که با پیامبر مشورت کرد و حضرتش او را منع کرد، باز هم بر خواستگاری پافشاری کند.
از طرفی، سیاق کلام سوید بن غفله بیانگر این است که گفتگوی پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله و علی علیه السلام پیش از آگاهی فاطمه از آن، واقع شده

بود. گویا زمانی که این مطلب به گوش فاطمه رسیده و او به پیامبر شکایت کرده است، پس از آن بوده است که علی علیه السلام پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله را آگاه کرده بود، و ایشان علی علیه السلام را از خواستگاری نهی کرده، و او را بر این کارش سرزنش کرده بود.
در روایت زُهْری این عبارت افزوده شده است که پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:
«من حلالی را حرام و حرامی را حلال نمی‌کنم؛ ولی- به خدا سوگند!- هیچ گاه دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا نزد مردی جمع نمی‌شوند».
در روایت مُسلم آمده است: «هیچ گاه در یک مکان جمع نمی‌شوند».
در روایت شعیب نیز آمده است: «هرگز نزد یک مرد جمع نمی‌شوند».
ابن التین در این مورد می‌گوید:
صحیح‌ترین چیزی که می‌توان این داستان را بر آن حمل کرد، این است که پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله، بر علی حرام کرد که دختر او و دختر ابوجهل را با هم به همسری بگیرد. زیرا پیامبر دلیل آورد که این کار، او را می‌آزارد، و آزار پیامبر به اتّفاق مسلمانان حرام است.

و این‌که حضرتش فرمود: «من حلالی را حرام و حرامی را حلال نمی‌کنم» به این معنا است که دختر ابوجهل بر تو حلال است، اگر فاطمه در نزد تو نبود؛ ولی جمع کردن میان آن دو که به اذیّت فاطمه بینجامد، مستلزم آزار و اذیّت پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله است، و جایز نیست.
برخی دیگر از علما این گونه پنداشته‌اند:
سیاق کلام، اشعار دارد که این امر برای علی مباح بوده، ولی پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله او را به جهت رعایت خاطر فاطمه منع کرد و او نیز به جهت فرمانبرداری از امر پیامبر، پذیرفت.
ابن حجر پس از نقل سخنان علما می‌نویسد:

به نظر می‌رسد که بعید نیست این امر از خصایص پیامبر صلّی اللّه علیه وآله شمرده شود که دامادهای او با وجود دخترانش، نباید ازدواج کنند. و احتمال دارد این حکم اختصاص به فاطمه داشته باشد «1».

ملاحظه می‌فرمایید که در این مدارک، اضطراب و آشفتگی سخنان اینان آشکار است و تکلّفی که در هر یک از این وجوه به کار رفته است بر کسی پوشیده نیست. و اگر بخواهیم تناقضات دیگر آن‌ها را بیان کنیم، این بحث به درازا خواهد انجامید.

---

(1) فتح الباری: 9/ 410 و 411.

از نکات نادر و کم نظیر این است که بُخاری این سخن پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله را به منزله طلاق خلعی قرار داده است. از این رو، این حدیث را در بخش «الشقاق» کتاب طلاق آورده است (!!) ولی علمای بزرگ دیگر این معنا را نپذیرفته و در توجیه آن، حیران و سرگردان مانده‌اند.

عینی نظرات مختلف را بررسی می‌کند و می‌گوید که ابن التین در این مورد گفته است: «این حدیث بیانگر عنوانی که به آن داده شده، نیست».

مقصود او این است که میان محتوای حدیث و عنوان آن- یعنی قرار دادن این حدیث در این باب- تطابقی وجود ندارد.

عینی می‌گوید که از مهلّب نقل شده است: بُخاری این سخن پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله را که فرمود: «من اجازه نمی‌دهم» به عنوان خلع در نظر گرفته، و در این نظریه افکار را فریب داده است.

این مطلب کاملًا بی‌پایه است. زیرا در همین روایت پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله گفته است: «مگر این‌که پسر ابوطالب بخواهد دخترم را طلاق بدهد»؛ این سخن بیانگر طلاق است، و استدلال بُخاری به آن بر اراده خلع ضعیف است.

او ادامه می‌دهد: از طرفی، در بیان وجه مطابقت حدیث با عنوان،

گفته شده است:

می‌توان تصوّر کرد که پیامبر از این گفته‌اش: «و من اجازه نمی‌دهم» اشاره به این داشته باشد که علی رضی اللَّه عنه این خواستگاری را رها کند. پس اگر جواز اشاره به عدم نکاح جایز باشد، جواز اشاره به قطع نکاح نیز به آن ملحق می‌شود.

در این زمینه بهترین وجوه را کرمانی گفته است. آن‌جا که می‌گوید:

این‌که بُخاری این حدیث را در باب «الشقاق» آورده، به جهت آن است که فاطمه رضی اللَّه عنها به این امر راضی نمی‌شد و انتظار می‌رفت که میان او و علی جدایی پدید آید. از این رو پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله

خواست تا از وقوع آن، جلوگیری کند.
در نهایت می‌گوید که برخی گفته‌اند: ممکن است وجه مطابقت در ادامه حدیث باشد. یعنی در عبارات: «مگر این‌که علی بخواهد دخترم را طلاق بدهد». بدین ترتیب این حدیث از باب اشاره به طلاق خلعی است ... البتّه این سخن جای تأمّل دارد «1».
قسطلانی در این مورد می‌گوید:
در وجه مطابقت حدیث و عنوان آن، اشکالی پیش آمده است. در

---

(1) عمدة القاری: 20/ 265.

کتاب الکواکب به آن پاسخ خوبی داده شده که فاطمه به این امر راضی نمی‌شد و انتظار می‌رفت که میان او و علی دشمنی و کدورتی پدید آید.
از این رو پیامبر صلّی اللّٰه علیه وآله خواست تا با ممانعت علی از این کار، به طریق ایما و اشاره، از وقوع این دشمنی جلوگیری کند. البتّه آن‌چه غیر از این در این مورد گفته شده، تکلّف است و بی‌دلیل «1».
در عین حال آیا مطالبی که کرمانی در الکواکب گفته و عینی و قسطلانی آن را پذیرفته و تحسین کرده‌اند، خالی از تکلّف و یاوه‌گویی است؟!
آن کلام بر دو احتمال استوار است:
نخست آن‌که فاطمه زهرا سلام اللّٰه علیها به این امر راضی نمی‌شد.
دوم آن‌که این امر منجر به دشمنی و جدایی میان آن‌ها می‌شد.
پرسش این است که آیا ممانعت پیامبر صلّی اللّٰه علیه وآله از خواستگاری، برای جلوگیری از وقوع این دشمنی و جدایی، به طریق ایما و اشاره بود؟ یا این‌که با ایراد خطبه علنی، عیب‌جویی و تحقیر و تهدید علی علیه السلام همراه بود؟

---

(1) ارشاد الساری: 12/ 46.

نتیجه بررسی‌هایی را که در مورد متن این روایت انجام شده است، در چند مورد می‌توان خلاصه کرد:
1- گفتار مِسْوَر که: «و من بالغ بودم» موجب شک و تردید در اصل شنیدن این حدیث از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله است، و همچنین نبودِ مناسبت معقول بین درخواست او در مورد شمشیر پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله از امام زین العابدین علیه السلام و حکایت آن داستان، چون پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله فرمود: «فاطمه پاره تن من است».
2- اختلاف متون روایت، و معانی آن‌ها به گونه‌ای است که شارحان این روایت نتوانسته‌اند وجه معقولی برای جمع میان این عبارات بیان کنند. و هنگامی که در یک داستان چنین حالتی وجود داشته باشد، ناگزیر در صحّت اصل حدیث شکّ و تردید پدید می‌آید.
3- مدلول حدیث، متناسب با شأن امیر مؤمنان علی علیه السلام و حضرت زهرا سلام اللَّه علیها نیست. فراتر این‌که با شأن پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله صاحب شریعت والا نیز، سازگاری ندارد. حتّی اگر امیر مؤمنان علی علیه السلام کاری را که جایز نبود، انجام می‌داد، چنین رفتاری با شؤون پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه وآله تناسب نداشت، چرا که در سیره و روش آن حضرت آمده است:

- وقتی سخنی از کسی به حضرتش می‌رسید، نمی‌فرمود: فلانی را چه شده که چنین می‌گوید؟ بلکه می‌فرمود: این مردم را چه شده است که چنین و چنان می‌گویند.
- پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله به ندرت با کسی به شیوه‌ای رفتار می‌کرد که آزرده شود.
- آن حضرت در سخنی فرمود:
«من رأی عورة فسترها کان کمن أحیا مؤودة» «1»
«هر کس عیب و بدی از دیگری ببیند و آن را بپوشاند، بسان کسی است که دختر زنده به گور شده‌ای را از مرگ نجات داده است».
البتّه ابن حجر متوجّه این نکته شده است، آن‌جا که می‌گوید:
پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله به ندرت با کسی رو به رو می‌شد و به گونه‌ای عمل می‌کرد که موجب هتک حرمت او شود.
آن‌گاه برای توجیه آن‌چه به رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله نسبت داده شده است می‌گوید: شاید پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله عتاب با علی را به خاطر

(1) این احادیث مورد اتّفاق همه هستند و همه نویسندگان صحاح ششگانه، این روایات را در بخش «الادب» و بخش‌های دیگر نقل کرده‌اند. به عنوان نمونه نگاه کنید به سنن ابی داوود: 3/ 278 شماره‌های 4891 و 4892.

رضایت بیشتر فاطمه، به صورت علنی و آشکار مطرح کرد «1».

ولی همان گونه که ملاحظه می‌شود این توجیه و عذرخواهی به دلایلی چند مورد پذیرش نیست:

الف- علی علیه السلام کار ناشایستی انجام نداده بود.

ب- آن‌چه که از پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله صادر شد، بالاتر از عتاب و سرزنش بود.

ج- تلاش برای رضایت فاطمه سلام اللَّه علیها هنگامی پسندیده است که مستلزم هتک حرمت مؤمنی نشود، تا چه رسد به هتک حرمت امیر مؤمنان علی علیه السلام؛ اگر علی علیه السلام در نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله عزیزتر از فاطمه زهرا سلام اللَّه علیها نبود، منزلتش از وی کمتر هم نبود.

4- همان گونه که احکام شریعت اسلامی، سنّت نبوی و آداب محمّدی صلّی اللَّه علیه وآله این روایت را تکذیب می‌کنند، همان طور اخبار صحیح دیگری که وارد شده نیز آن را تکذیب می‌کنند، آن‌جا که آمده است:

خداوند، خود امیر مؤمنان علی علیه السلام را برای ازدواج با فاطمه سلام اللَّه علیها برگزید؛ و این‌که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه وآله بزرگان

(1) فتح الباری: 7/ 108.

اصحاب را- که به خواستگاری زهرا سلام اللَّه علیها آمده بودند- رد کرد «1».

پرواضح است که خداوند برای همسری زهرای مرضیّه سلام اللَّه علیها کسی را انتخاب می‌کند که وی را به کوچک‌ترین چیزی نیازارد.

5- همچنین سیره و روش امیر مؤمنان علی علیه السلام و حالات او با برادرش محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله از دوران کودکی تا واپسین لحظات زندگی گرامی پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله این روایت را تکذیب می‌کند. چرا که در تمام این دوران، عملی از وی دیده نشد که مخالف با خواست پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه وآله باشد، یا رفتاری از او سر زند که پیامبر آن را دوست نداشته باشد.

در این بخش از پژوهش، توجّه به دو نکته لازم و ضروری است:

نکته یکم

به راستی فاطمه زهرا سلام اللَّه علیها پاره تن پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله بود و پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله همواره می‌فرمود:

---

(1) ر. ک: مجمع الزواید: 9/ 329 و 330 شماره‌های 15207 و 15208، وکنز العمال: 13/ 294 و 295 شماره‌های 37752- 37754، وذخایر العقبی: 69- 72، والریاض النضره: 3/ 142- 146، والصواعق: 141 و 142.

«فاطمة بضعة منّی ...»

«فاطمه پاره تن من است».

حضرتش این سخن را بارها تکرار کرده بود و این تکرار فقط به جهت تأکید بر این بود که: آزار و اذیّت فاطمه سلام اللَّه علیها حرام است.

پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله این حدیث را با عبارت‌های گوناگون و معانی نزدیک به هم بیان فرموده است:

خشم و غضب فاطمه سلام اللَّه علیها خشم و غضب پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله است و خشم و غضب او، خشم و غضب خداست.

البتّه این حدیث را چند تن از اصحاب پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله روایت کرده‌اند. یکی از آن‌ها، شخص امیر مؤمنان علی علیه السلام است؛ ابن حجر می‌گوید:

علی بن الحسین از پدرش از علی روایت می‌کند که می‌گوید:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله به فاطمه فرمود:

«إنّ اللَّه تعالی یرضی لرضاک ویغضب لغضبک» «1»

«به راستی خدای تعالی به رضایت تو، راضی می‌شود و به خشم تو خشم می‌گیرد».

---

(1) تهذیب التهذیب: 12/ 392، الإصابه: 8/ 265.

ابن حجر در ادامه می‌گوید: ابن ابی صارم از عبداللَّه بن عمرو بن سالم مفلوج با سندی از طریق اهل بیت، از علی نقل می‌کند و می‌گوید که پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله به فاطمه فرمود:

«إنّ اللَّه یغضب لغضبک ویرضی لرضاک» «1»

«خداوند به خشم تو خشمگین می‌شود و به رضایت تو راضی می‌گردد».
بدیهی است که ما در این‌جا در صدد بیان تفصیلی راویان این حدیث و سندهای آن از طریق اصحاب، و بیان این گفتار پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله در مناسبت‌های مختلف و متعدّد نمی‌باشیم، چرا که این امری آشکار است و نیازی به شرح و بسط کلام ندارد.
از طرفی، صحّت و کثرت این روایت به گونه‌ای است که مسلمانان از زمان صحابه، برخی احکام فقهی را بر مبنای این روایات مترتّب می‌کردند و حتّی احکامی را که مخصوص پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه وآله بود، برای فاطمه زهرا سلام اللَّه علیها نیز در نظر می‌گرفتند، و این امر آشکار و معلوم است.
از این رو، حافظ سهیلی این گونه حکم کرده است:
هر کس به فاطمه سلام اللَّه علیها ناسزا بگوید کافر است. هر کس بر او

---

(1) الإصابه: 8/ 266.

درود فرستد، در واقع بر پدرش، پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه وآله درود فرستاده است.
حافظ بیهقی نیز چنین حکمی داده است، و شارحان صحیح بُخاری و مُسلم نیز به دلالت این حدیث، بر حرمت آزار و اذیّت زهرای مرضیّه علیها السلام قائل شده‌اند «1».
زرقانی مالکی در این زمینه می‌گوید:
فاطمه بر کسی که به وی ناسزا بگوید خشم می‌کند، و خشم او با خشم پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله برابر است. و هر کس پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله را خشمگین کند، کفر ورزیده است «2».
مَناوی نیز در این رابطه می‌گوید:
سهیلی به این حدیث استدلال کرده است که هر کس به فاطمه ناسزا گوید، کافر شده است؛ زیرا که پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله را به خشم آورده است. از طرفی، فاطمه از شیخین برتر است.
شریف سمهودی می‌گوید: روشن است که فرزندان فاطمه پاره

---

(1) رجوع شود به فتح الباری: 7/ 132 و 9/ 411، ارشاد الساری: 8/ 245 و 11/ 517، عمدة القاری: 16/ 249 و 20/ 212، المنهاج: 16/ 3 و منابع دیگر ...
(2) شرح المواهب اللدنیه: 3/ 205.

تن او هستند و به واسطه او، پاره تن پیامبر می‌شوند «1».

البتّه پیش از این‌ها ابو لبابه انصاری به امر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله فاطمه را در جایگاه و منزلت آن حضرت قرار داد.
حافظ سهیلی می‌گوید: ابو لبابه، رفاعة بن منذر برای پذیرش توبه‌اش، خود را [به ستونی] بسته بود. هنگامی که توبه او پذیرفته شد و در این مورد آیه‌ای نازل شد، فاطمه خواست تا او را آزاد کند.
ابو لبابه گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که فقط رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله مرا [از ستون] باز کند.
رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:
«إنّ فاطمة بضعة منّی»
«به راستی فاطمه پاره تن من است».
درود خدا بر او و بر فاطمه باد. از این رو، این حدیث بیانگر این است که هر کس به او دشنام دهد، در واقع کافر است و هر کس بر او درود بفرستد، در واقع بر پدرش درود فرستاده است.
البتّه هدف ما در این‌جا بیان این حدیث و دلالت آن نیست، بلکه منظور ما بیان این نکته است که این حدیث، در بخش فضایل فاطمه سلام اللَّه علیها در

---

(1) فیض القدیر: 4/ 554.

صحیح بُخاری و مُسلم و منابع روایی دیگر از طریق مِسْوَر بن مخرمه- بی‌آن‌که سخنی از داستان خواستگاری علی علیه السلام از دختر ابوجهل باشد- نقل شده است.
ابن حجر می‌گوید: در صحیح بُخاری و مُسلم از مِسْوَر بن مخرمه نقل شده که می‌گوید: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله شنیدم که بر فراز منبر می‌فرمود:
«فاطمة بضعة منّی، یؤذینی ما آذاها، ویریبنی ما رابها» «1»
«فاطمه پاره تن من است، آن‌چه او را بیازارد، مرا آزرده است و هر چه او را پریشان کند، مرا پریشان کرده است».
بُخاری و مُسلم این روایت را از سُفیان بن عُیَیْنَه از عمرو بن دینار از ابن ابی مُلَیکه از مِسْوَر بن مخرمه روایت کرده‌اند.
فراتر این‌که بیهقی و خطیب تبریزی این روایت را فقط به همین شکل روایت کرده‌اند «2». در الجامع الصغیر نیز همین گونه آمده است که نه در متن و نه در شرح آن، به داستان خواستگاری اشاره‌ای

---

(1) الإصابه: 8/ 265.
(2) السنن الکبری: 1027 شماره 13395 و 10/ 340 شماره 20862،

مشكاة المصابيح: 3/ 369.

نشده است «1».

قابل ملاحظه این‌که در این سلسله سند، این حدیث، نه یک راوی از خاندان زبیر و نه زُهْری، شَعْبی، لیث و مانند این‌ها وجود ندارد (!!).

ما اگر چه مِسْوَر و ابن ابی مُلَیکه را مورد طعن و قدح قرار دادیم، ولی به این حدیث- مانند احادیث دیگر- احتجاج و استدلال می‌کنیم، چرا که:

«الفضل ما شهدت به الأعداء»

«فضل و برتری همان است که دشمنان به آن گواهی دهند».

ولی ظنّ قوی، این است که آن‌ها داستان خواستگاری را به جهت غرض‌ورزی و بیماری که در دلشان بوده است جعل کرده‌اند و آن را به مِسْوَر و روایات او ملحق کرده‌اند. به طوری که ابن تیمیه، مجدّد آثار خوارج و احیاگر اباطیل و موضوعات آنان، می‌گوید:

این حدیث با این متن، روایت نشده است بلکه با متن دیگری روایت شده است، همان طور که در حدیث خواستگاری علی از دختر ابوجهل بیان شده، که پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله برخاست و خطبه‌ای خواند و گفت: خانواده هُشام بن مغیره ...

این حدیث را بُخاری و مُسلم در صحیحین به روایت علی بن

---

(1) فیض القدیر: 4/ 554.

الحسین و مِسْوَر بن مخرمه روایت کرده‌اند. پس علّت ایراد این حدیث، خواستگاری علی از دختر ابوجهل است «1».

ولی حقیقت بر اهل آن پوشیده نمی‌ماند، و توفیق از خدای سبحان است.

نکته دوم

همان گونه که در مقدّمه بحث اشاره کردیم که تنها بودن حدیث- هر حدیثی که باشد- در کتاب بُخاری و مُسلم و کتاب‌های دیگری که به صحیح معروف هستند، ما را ملزَم به پذیرش صحّت آن‌ها نمی‌کند و از بررسی سند آن‌ها، ما را بی‌نیاز نمی‌سازد.

بنا بر این، صرفِ نقل احادیث در کتاب‌های آنان، نباید انسان پژوهشگر را فریب دهد. از طرفی، حکم به بطلان حدیثی که در این کتاب‌ها آمده، نباید او را بیمناک سازد ...

این موضوعی است که محقّقان اهل سنّت به آن آگاهی داده‌اند و عدّه‌ای از علمای حدیث و نویسندگان معاصر در مورد آن بحث کرده‌اند ... ما نیز در این موضوع، بحث‌های مفصّل و قانع کننده‌ای داریم که- به حمد اللَّه- چاپ و منتشر شده است «2».

---

(1) منهاج السنه: 4/ 250 و 251.

(2) نگاه کنید به: کتاب‌های استخراج المرام، جلد دوم، نفحات الازهار، جلد ششم و التحقیق فی نفی التحریف عن القرآن الشریف.

بخش پایانی ... ص: 129

جعل حدیثی دیگر ... ص: 129

اشارة

آری، آنان حدیث خواستگاری از دختر ابوجهل را جعل کردند ولی گویا این امر آنان را ارضا نکرده است، از این رو حدیث دیگری نیز جعل کردند که در آن آمده است:

امیر مؤمنان علی علیه السلام از اسماء بنت عمیس خواستگاری کرد! ...

ولی ضعف و بی‌ارزشی این حدیث ساختگی به طور کامل روشن است تا آن‌جا که نویسندگان صحاح ... آن را روایت نکرده‌اند، بلکه محقّقان آن‌ها بر ابطال و سقوط آن تصریح کرده‌اند.

ابن حجر می‌گوید که اسماء بنت عمیس گفته است: علی بن ابی طالب از من خواستگاری کرد. این مطلب به گوش فاطمه رسید، او به نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله رفت و گفت: علی، اسماء را به ازدواج خود

سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 130

درآورده است (!!).

پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله به او گفت: «اسماء، حق ندارد که خدا و پیامبرش را بیازارد» «1».

هیثمی در این مورد می‌گوید: این روایت را طبرانی در معجم کبیر و معجم اوسط نقل کرده و در سند آن‌ها کسی هست که من نمی‌شناسم «2».

بدیهی است که ما درباره این حدیث بحث نمی‌کنیم، بلکه فقط اشاره می‌نماییم به این‌که جعل کننده حدیث گفته است:

«فاطمه نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله رفت و گفت: علی، اسماء را به ازدواج خود درآورده است» و نگفته است: «فاطمه گفت: این علی با دختر ابوجهل ازدواج کرده است».

همچنین از قول پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله نقل کرده است که به فاطمه فرمود: «اسماء، حق ندارد که خدا و رسولش را بیازارد» و نقل نکرده است که پیامبر بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و گفت: «علی، حق ندارد ...».

---

(1) المطالب العالیه: 4/ 67 شماره 3979.

(2) مجمع الزواید: 9/ 328 شماره 15202.

سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 131

به یاری خدای تعالی تمام طرق نقل این حدیث را ارائه کردیم.
راوی‌ها، سندها، متن‌ها و مدلول آن‌ها را به دقّت و ژرف‌نگری مورد بررسی قرار دادیم، و در نتیجه، آن را حدیثی ساختگی از جانب خاندان زبیر یافتیم، چرا که راویان آن عبارتند از:

- عبداللَّه بن زبیر.
- عُرْوَة بن زبیر.
- مِسْوَر بن مخرمه، که از یاران و یاوران عبداللَّه و همراهان او بود که در کعبه کشته شد. او از خوارج بود و ...
- عبداللَّه بن ابی مُلَیکه، که قاضی ابن زبیر و اذان‌گوی ویژه او بود.
- زُهْری، که در کنار عُرْوَة بن زبیر می‌نشست و از امیر مؤمنان علی علیه السلام بدگویی می‌کردند و دشنام می‌دادند! ...
- شعیب بن راشد، که راوی حدیث زُهْری بود.
- ابویمان، که راوی شعیب بود.

اینان، سران جعل کنندگان این روایت دروغین هستند ... البتّه آن‌ها را جداگانه شناختیم و دیدیم که همگی بر شیوه پیشوایشان

عبداللَّه بن زبیر هستند؛ همان فردی که به دشمنی با اهل بیت علیهم السلام مشهور است.
به قضایای او در جنگ جمل و موارد دیگر بنگرید. او بنی هاشم را در مکّه در شعب ابوطالب محاصره کرد که یا با او بیعت کنند، یا آماده مرگ شوند.
از کارهای دیگر او تبعید محمّد بن حنفیه از مکّه و مدینه، و تبعید ابن عبّاس به طائف است و ...، و دشمنی او با شخص پیامبر گرامی صلّی اللَّه علیه وآله بود.
امیر مؤمنان علی علیه السلام در سخن کوتاه و معروف خود فرمود:
«ما زال الزبیر رجلًا منّا أهل البیت، حتّی نشأ ابنه المشؤوم عبداللَّه» «1»
«زبیر همواره از ما اهل بیت بود، تا این‌که پسر ناخجسته او عبداللَّه، بزرگ و جوان شد».
سخن آخر این‌که: اگر پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله در موضوعی خطبه‌ای عمومی ایراد کرده است تا حکم جدیدی را به یارانش برساند،

---

(1) نهج البلاغه (صبحی صالح): 555، الإستیعاب: 3/ 40 با اندکی تفاوت.

پس چرا این خطبه را جز دو کودک که هنوز به سن بلوغ نرسیده‌اند، فرد

دیگری از حضرتش روایت نکرده است؟
کودکی به نام مسوَر که هنوز هفت سالش را تمام نکرده بود و ابن زبیر که هنوز سنّش از ده سالگی نگذشته بود.
از این رو، بر حامیان غیور قرآن و سنّت است که سنّت شریف نبوی را از این افتراها و دروغ‌های زشت پاک نمایند. از خداوند سبحان خواستاریم که مخلصان را برای علم و عمل توفیق دهد و کردار ما را خالص برای وجه کریم خود قرار دهد که او نیکوکار و مهربان است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 135

حرف «الف»
1. إحياء علوم الدين: ابوحامد غزالی، دار المعرفه، بيروت، لبنان.
2. الإستيعاب: ابن عبدالبر، دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
3. أسد الغابه: ابن الاثير، دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان.
4. الإصابه: ابن حجر عسقلانی، دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
5. إرشاد الساری: احمد بن محمّد بن ابو بكر قسطلانی، دار احياء التراث العربی، بيروت.
حرف «ب»
6. البدايه والنهايه: ابن كثير، دار احياء، بيروت، چاپ اول، سال 1408.
حرف «ت»
7. تاريخ الاسلام: ذهبی، دار الكتاب العربی، بيروت، سال 1408.
8. تاريخ بغداد: خطيب بغدادی، دار الكتب العلميّه، بيروت، چاپ اول، سال 1401.

9. تحف العقول: ابن شعبه الحرانی، مؤسسه نشر الاسلامی، قم، ايران، چاپ چهارم، سال 1416.
10. تهذيب التهذيب: ابن حجر عسقلانی، دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
حرف «ح»
11. حلية الأولياء: ابونعيم اصفهانی، دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
حرف «خ»
12. خصائص أمير المؤمنين علی عليه السلام: عبدالرحمان احمد بن شعيب نَسايی، دار الثقلين، قم، چاپ اول، سال 1419.
حرف «ذ»
13. ذخائر العقبی: محب الدين طبری، مكتبة الصحابه، جدّه، الشرقيّه، مكتبة التابعين، قاهره، چاپ اول، سال 1415.
حرف «ر»
14. رياض النضره: محب الدين الطبری، دار الكتب العلميّه، بيروت، لبنان.

حرف «س»

15. سنن ابن ماجه: ابن ماجة القزوینی وبهامشة مصباح الزجاجه للبوصیری، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
16. سنن ابی داود: ابی داود، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
17. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی تِرمذی، دار الفکر، بیروت.
18. السنن الکبری: بیهقی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
19. سنن النسایی: نَسایی، با شرح سیوطی و حاشیه سندی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1414.
20. سیر اعلام النبلاء: الذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.
حرف «ش»
21. شرح المواهب اللدنیّه: قسطلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.
22. شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.

حرف «ص»
23. صحیح مُسلم: مُسلم النیشابوری، مؤسسه عز الدین، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1407.
24. الصحیح من السنن المصطفی: ابی داوود سجستانی، دار الکتب العربی، بیروت.
25. الصواعق المحرقة: ابن حجر هیتمی مکّی، مکتبة القاهرة، قاهره، مصر.
حرف «ط»
26. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
حرف «ع»
27. عمدة القاری: بدر الدین العینی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
حرف «ف»
28. فتح الباری فی شرح البخاری: ابن حجر، دار الکتب العلمیّة، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1410.
29. فضائل الصحابة: احمد بن حنبل، جامعة ام القری، مرکز البحث

العلم واحیاء التراث الاسلامی، مکة السعودیّة، چاپ اول، سال 1403.
30. فیض القدیر: مَناوی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال

.1415
حرف «ک»
31. الکامل: عبداللَّه بن عدی، دار الفکر، بیروت، چاپ سوم، سال 1409.
32. الکاشف: ذهبی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
33. کنز العمّال: متقی هندی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1419.
34. الکواکب الدراری: الکرمانی، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1401.
حرف «ل»
35. لسان المیزان: ابن حجر، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
حرف «م»
36. مجمع الزوائد و منبع الفوائد: هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.

37. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
38. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
39. مشکاة المصابیح: خطیب تبریزی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
40. المصنّف: ابن ابی شیبة، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
41. المطالب العالیه: ابن حجر عسقلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.
42. المعجم الأوسط: طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
43. المنهاج فی شرح صحیح مُسلم بن حَجّاج: یوسف بن عبدالرحمان مزی.
44. میزان الاعتدال: ذهبی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
حرف «و»
45. الوافی بالوفیات: صفدی، دار احیاء، بیروت، چاپ اول، سال 1420.
46. وفیات الاعیان: ابن خَلّکان، دار صادر، بیروت، لبنان.

tehporP yloH eht fi taht si drow lanif ehT ".. gnuoy tog halludbA،nos suoicipsuani sihlitnu،ylimaF citehporP eht،su gnoma syawla saw ryabuZ "،dias
lufitcreM dnatneloveneB si eH esuaceb fles sih rof tsuj erup.

snoitca ruo ekamot dna ti htiw ecnadrocca ni gnivaheb dna egdelwonk gniriuqcarof erecnis eht ot sseccus tnarg ot،deifirolG eht،doG ksa eW.seil dna seinmulac enecsbo hcusmorf yawa noitidart citehporP yloh eht peek ot noitidart dnana'ruQ eht fo sretroppus evarb eht fo ytud eht si ti،eroferehT.net dehcaer ton dah ohw ryabuZnbI dna neves woleb saw ohw،rawsuM dellac،yob gnuoy A ?ega lagel eht woleb era ohw syob gnuoy owt tub snoinapmoc sih fo yna yb detarran neeb ton sah nomres siht yhw os،dnammoc wen a tuoba snoinapmocsih mrofni ot eussi na no nomres lareneg a (dereviled(ynegorp sihdna mih nopu eb ecaep

سلسله پژوهش های اعتقادی، خواستگاری‌ساختگی، ص: 142

droW laniF

srotarran ehT.denoitnem erew htidah eht fo snoissimsnartfo، sniahc eht lla،ythgimlA eht،hallA fo ecnatsissA eht yB era htidah eht fo srotarran esuaceb،riabuZ fo ylimaF eht yb : deiduts؛htidah detacirbaf a eb ot dnuof ti،tluser a sa yldnuoforp dna ylluferac erew htidah eht fo stnetnoc dna،stxet،secnerefer

ryabuZ.b halludbA

ryabuZ.b tawrU

saw eH.hab`aK ni dellik saw taht halIludbA fo snoinapmocdna snasitrap eht gnoma saw ohw،hamarhkaM.b raosyiM

lufhtiaF eht fo rednammoC eht،ilA mamI erows dna. detibkcabneht fo htob dna ryabuZ.b tawrU ediseb tas ohw،irhaZ nizzeum sih dna ryabuZ nbI yb detnioppasegduj fo eno saw ohw،hakyaluM ibA.b halludbA … snaijirahK eht gnoma

(mih nopu eb ecaep) …

sgniyas s'irhaZ fo rotarran eht saw ohw،dihsaaR.b bya`uhS. e.i،redael rieht fo srewollof eht erew meht fo llataht raelc. emaceb dna dezingocer yletarapes erew yeht،esruocfO.htidah eslaf siht fo s rotacirbaf fo sdaeh eht era esehT.rotarran s'bya`uhS saw ohw،namaY ubA meht nopu eb ecaep)yaB -la lhA fo eof a eb ot nwonk -llew).

si ohw eno eht،ryabuZ.b halludb
ynegorp sih dna mih sselb doG yam)tehporP yloH eht htiw)،
ytimnesih dna fi'aT ot sabbA nbI elixe ot dna anide Mdna
acceM morfhayyifanaH.b dammahuM elixe ot si skrow rehto
sih gnomA.htaed rof ydaer teg ot ro mih htiw ecnaigella
raews ot elifeD biIaT ubA ni mihsaH inaBdelcricne eH.sesac
rehto dna elttaB lamaJ ni seirots sih eeS
mih nopu eb ecaep)ilA mamI،sgniyas nwonk -llew dna trohs)
sih nI

نگاهی‌به‌آیه‌ولایت (4)

سرآغاز ... ص: 9

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم

... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.

دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.

ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.

در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دين مورد

سلسله پژوهش هاى اعتقادى، نگاهى‌به‌آيه‌ولايت، ص: 10

پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.

ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.

بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.

در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين

سلسله پژوهش هاى اعتقادى، نگاهى‌به‌آيه‌ولايت، ص: 11

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیاء آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 15
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی سیّدنا محمّد وآله الطاهرین المعصومین ولعنة اللّه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین

از آیاتی که شیعیان همواره برای اثبات امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام به آن استدلال می‌کنند، آیه ولایت است. خداوند متعال در این آیه می‌فرماید:

«انّما ولیّکم اللّٰه ورسوله والّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلاة ویؤتون الزّکاة وهم راکعون» «1»

«تنها ولی و صاحب اختیار شما خدا، پیامبر او و کسانی هستند

---

(1) سوره مائده: آیه 55.

که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند». برای استدلال به این آیه، ابتدا باید به روایات مراجعه نماییم تا روشن شود که این آیه در مورد چه کسی نازل شده است؛ آن‌گاه چگونگی استدلال به آیه شریفه مورد بحث قرار می‌گیرد، و در پایان به اشکالات و اعتراضات دانشمندان اهل سنّت پاسخ داده می‌شود. بنا بر این، سخن در سه بخش مطرح خواهد شد:

بخش یکم: شأن نزول آیه ولایت

بخش دوم: چگونگی استدلال به آیه ولایت

بخش سوم: پاسخ به شبهه‌ها

بخش یکم: شأن نزول آیه ولایت ... ص: 19

اشارة

همه شیعیان دوازده امامی اتّفاق نظر دارند که این آیه مبارکه هنگامی نازل شد که امیر مؤمنان علی علیه السلام انگشترش را در حال رکوع به مستمند بخشید.
این مطلب در روایات متواتری از طریق آنان نقل شده است. بنا بر این از نظر آنان مسلّم است، و جای هیچ تردیدی در آن نیست.
ولی این استدلال برای اهل تسنّن کافی نیست و پرسش‌هایی برای آنان مطرح خواهد شد از جمله این‌که:
- آیا این روایات در کتاب‌های محدّثان و مفسّران اهل سنّت آمده است؟
- آیا آنان این روایات را صحیح و قابل اعتماد می‌دانند؟
- آیا برای اثبات آن دلیل قانع کننده‌ای وجود دارد؟
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 20
ما ضمن مراعات اصول بحث و مناظره، در این بخش به نام برخی از بزرگان اهل سنّت- که پذیرفته‌اند که این آیه در شأن امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده است- اشاره می‌کنیم تا پیروان آنان و کسانی که کتاب‌های آنان را معتبر و روایات آن‌ها را مستند می‌دانند و به اصول مذهب آن‌ها پایبند هستند، نیز قانع شوند.
با بیان این مطلب، شأن نزول آیه شریفه روشن خواهد شد، و همچنین معلوم خواهد شد که این روایات مورد اتّفاق شیعه و سنّی، و مورد پذیرش آنان است.

طبق آن‌چه که از بزرگان اهل سنّت نقل شده است، همه مفسّران در شأن نزول آیه ولایت اتفاق نظر دارد. این اتفاق نظر از سوی چهار تن از دانشمندان اهل سنّت نقل شده است.
1- قاضی ایجی (متوفای سال 756) نویسنده کتاب المواقف فی علم الکلام، که از مهم‌ترین کتاب‌های اهل سنّت در علم کلام و اصول دین است. او می‌نویسد:
«تمامی مفسران اتّفاق نظر دارند که این آیه مبارکه در ماجرای بخشیدن انگشتر امیر مؤمنان علی علیه السلام در حال رکوع نماز نازل

شده است» «1» 2- میر سیّد شریف جرجانی (متوفای سال 816 ه) در شرح المواقف به این اجماع اعتراف کرده است «2».
3- سعدالدّین تفتازانی (متوفای سال 793 ه) در شرح المقاصد اجماع مفسّران را بر این‌که آیه شریفه در شأن امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده، نقل کرده است «3».
شرح المقاصد از کتاب‌های مهم اهل سنّت در علم کلام است. این کتاب در مدارس آن‌ها تدریس می‌شود و در محافل علمی آن‌ها از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، به همین دلیل بسیاری از بزرگان اهل سنّت بر این کتاب شرح و تعلیق نوشته‌اند.
4- علاء الدّین قوشجی سمرقندی نیز از کسانی است که به اجماع مفسران بر این‌که آیه مبارکه در شأن امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده، اعتراف کرده است «4».
بنا بر این، تمامی مفسّران اهل سنّت معتقدند که این آیه مبارکه در

---

(1) المواقف: فی علم الکلام/ 405.
(2) شرح المواقف: 8/ 360.
(3) شرح المقاصد: 5/ 170، برای آگاهی از اهمیت این کتاب ر. ک: کشف الظنون.
(4) شرح التجرید: 368.

شأن امیر مؤمنان علی علیه السلام، و زمانی که آن حضرت در رکوع انگشترش را به مستمند بخشید، نازل شد. این اجماع و اتّفاق نظر را بزرگان و دانشمندان اهل سنّت نقل کرده و به آن اعتراف نموده‌اند، یعنی همان کسانی که سخنان آن‌ها مورد اعتماد است و به کتاب‌هایشان استناد

می‌شود.
آلوسی در تفسیر خود می‌نویسد:
«اکثر راویان اخبار معتقدند که این آیه در شأن علی کرم اللَّه وجهه نازل شده است» «1».
ابن کثیر در تفسیر خود برخی از این روایات را در ذیل آیه مبارکه نقل نموده و حکم به صحّت بعضی از آن‌ها داده است «2».
ابن کثیر کسی است که در تفسیر و تاریخ خود، تا آن‌جا که می‌توانسته، بر شیعیان خُرده گرفته و سعی کرده است تا اعتقاد آن‌ها را باطل جلوه دهد. اعتراف چنین شخصی به صحّت این روایات، ارزش علمی فراوانی دارد و راه فرار را بر خصم ما می‌بندد.
هنگامی که به کلمات بزرگان اهل سنّت در علم رجال مراجعه شد

(1) تفسیر روح المعانی: 6/ 168.
(2) تفسیر ابن کثیر: 2/ 64.

و سخنان آن‌ها در مورد راویان و ناقلان این احادیث بررسی گردید، این نتیجه به دست آمد که تعدادی از این احادیث بنا بر نظر آن‌ها- که از ناقدان معروف اهل سنّت در سند روایات هستند- صحیح بوده و قابل اعتماد است.
یکی از آن روایات، حدیثی است که ابن ابی حاتِم در تفسیر خود آورده است. وی از ابی سعید اشبح از فضل بن دکین از موسی بن قیس حضرمی از سلمة بن کهیل این‌گونه نقل می‌کند:
علی در حال رکوع انگشترش را به فقیر بخشید و این آیه نازل شد: «انما ولیّکم اللَّه ورسوله ...» «1».
تا این‌جا به خوبی روشن شد که صحّت این حدیث مورد اتفاق مفسّران بوده و بنا بر گفته آلوسی بیشتر محدّثان آن را نقل کرده‌اند که به نام برخی از آن‌ها اشاره شد و کلام ابن کثیر در صحّت بعضی از آن‌ها نیز نقل گردید.
علمای علم کلام نیز- که در مورد دلایل امامت بحث کرده و دلیل‌های هر طرف را برای اثبات نظر خود ذکر کرده‌اند- می‌گویند که این آیه در همان جریان خاصّ نازل شده است.

(1) تفسیر ابن ابی حاتِم: 4/ 1162.

بزرگان از پیشوایان محدّثان نیز در قرن‌های مختلف، این حدیث را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند. اکنون به اسامی برخی از کسانی که این حدیث را در آثار خود آورده‌اند اشاره می‌کنیم:

1- حافظ عبدالرّزاق صنعانی

وی نویسنده کتاب المصنّف، و استاد بُخاری (مؤلف کتاب صحیح بُخاری) است.

2- حافظ عبد بن حمید نویسنده کتاب المسند

3- حافظ رزین بن معاویة عبدری اندلسی

وی کتاب الجمع بین الصحاح الستّه را تالیف کرده است.

4- حافظ نَسایی

وی نویسنده کتاب صحیح است و این حدیث را در صحیح خود نقل کرده است.

5- حافظ ابو جعفر محمّد بن جریر طبری

وی مؤلّف دو کتاب مشهور و معروف تاریخ و تفسیر طبری است.

6- حافظ ابن ابی حاتِم رازی

وی محدّث و مفسّر پرآوازه‌ای است، و ابن تیمیّه در منهاج السّنّه

معتقد است که تفسیر او از هر روایت جعلی و ساختگی خالی است.

7- حافظ ابو الشیخ اصفهانی

8- حافظ ابن عساکر دمشقی

9- حافظ ابو بکر بن مردویه اصفهانی

10- حافظ ابو القاسم طبرانی

11- حافظ خطیب بغدادی

12- حافظ ابو بکر هیثمی

13- حافظ ابو الفرج ابن جوزی حنبلی

14- حافظ محب طبری

وی استاد حرم مکّی است.

15- حافظ جلال الدّین سیوطی

اهل سنّت معتقدند که وی پایه‌گذار نوین و احیاکننده سنّت در قرن دهم به شمار می‌رود.

16- حافظ شیخ علی متّقی هندی

وی نویسنده کتاب کنز العمّال است.

با معرفی این بزرگان که از علمای زمان بُخاری تا قرن یازدهم

هستند نتیجه می‌گیریم که صاحبان تفسیر بر این واقعه اجماع داشته و بیشتر محدّثین و ناقلین اخبار بر آن تصریح کرده‌اند.
با مراجعه و بررسی سند آن روایات، و صحّت و اعتبار آن‌ها، اعتبار روایات نیز بنا بر مبانی ایشان به وضوح آشکار می‌گردد.

آیه ولایت در سروده شاعر شهیر انصاری ... ص: 26

آوازه خوش این حدیث به گونه‌ای است که شاعر شهیر انصاری، حسّان بن ثابت نیز- که صحابی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بوده است- این منقبت امیر مؤمنان علی علیه السلام را به نظم کشیده است.

آلوسی بغدادی در کتاب روح المعانی می‌نویسد: حسّان بن ثابت در این زمینه، خطاب به امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین سروده است:

فأنت الّذی أعطیت اذ کنت راکعاً زکاة فدتک النفس یا خیر راکع

فأنزل فیک اللّٰه خیر ولایة وأثبتها أثنی کتاب الشرایع

تو همان کسی هستی که در حال رکوع زکات دادی جان به قربانت ای بهترین رکوع کننده!

از این رو، خداوند بهترین ولایت را در مورد تو فرو فرستاد و آن را در کتاب شرایع (قرآن) ثبت فرمود «1».

---

(1) تفسیر روح المعانی: 6/ 168.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 27

با توجّه به آن‌چه بیان شد نه راهی برای خدشه‌دار کردن در سند این اخبار وجود دارد، نه جایی برای تکذیب آن باقی مانده، و نه تضعیف روایاتش ممکن است.
ابن تیمیّه نیز در این مورد و درباره این استدلال اظهار نظر کرده است. او می‌نویسد:
«بعضی از دروغ پردازان، حدیثی دروغین ساخته‌اند و گفته‌اند که‌این آیه هنگامی نازل شد که علی در حال نماز انگشترش را به فقیر بخشید. این خبر به اتّفاق و اجماع دانشمندان حدیث، دروغ است و دروغ آن آشکار است».
سپس می‌افزاید:
«تمامی دانشمندان درایت و حدیث شناس اتفاق نظر دارند که این آیه در شأن علی نازل نشده، و علی هیچ گاه انگشترش را در حال نماز به فقیر نداده است.
از طرف دیگر همه محدّثان اتفاق نظر دارند که آن قصّه‌ای که در این مورد نقل شده، دروغین و جعلی است و جمهور امّتِ پیامبر چنین

حدیثی را نشنیده‌اند» «1».
چه قدر قابل توجه است!! ما به همه کسانی که در بحث‌های علمیِ خود چشم و گوش بسته از ابن تیمیّه پیروی می‌کنند و نظرات او را می‌پذیرند می‌گوییم که متنبّه شوند و ببینند که از چه شخصی عقاید، احکام، سنن و آداب‌شان را می‌آموزند.
بنا بر نظرات ابن تیمیّه، قاضی ایجی، شریف جرجانی و بزرگان دانشمندان کلام- که به نام آن‌ها اشاره شد- هیچ یک عالم به حدیث نیستند، و لذا از زمره امّت محمّد خارجند. آن‌ها تصریح کرده‌اند که تمامی مفسّران، اجماع و اتّفاق نظر دارند که این آیه در شأن امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده است، ولی ابن تیمیه می‌گوید: «این حدیث دروغین را بعضی دروغ‌گویان جعل کرده‌اند و تمامی عالمان حدیث معتقدند که علی انگشترش را به فقیر نداده است».
گویا مراد او از اهل علم- که ادّعا می‌کند بر کذب این حدیث اجماع کرده‌اند- تنها خود او یا بعضی از کسانی است که گرد او جمع شده‌اند؛ و چون دو- سه نفر از اطرافیانش چنین نظری داده‌اند، ادّعا می‌کند که نه تنها تمامی اهل حدیث و ناقلان اخبار بر نظریه وی اجماع

---

(1) منهاج السنه: 2/ 30.

و اتّفاق نظر دارند بلکه تمامی امّت بر آن اجماع کرده‌اند.

گویا اجماع در جیب اوست، و هر گاه بخواهد آن را از جیب خود بیرون آورده و به مردم عرضه می‌کند، و از طرفی بر مردم نیز لازم دانسته است که هر چه او ادّعا کرده بپذیرند.

از آن‌چه بیان شد می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که این قضیّه معروف و مشهور است، هم در کتاب‌های شیعیان و هم در کتاب‌های اهل سنّت.
ما در این نوشتار به برخی از آن‌ها اشاره کردیم، ولی راویان این‌حدیث، که برخی با سند و برخی دیگر به صورت مرسل این حدیث را نقل کرده‌اند بیش از این‌ها هستند «1». آیا هیچ یک از آن‌ها عضوی از امت محمّدی محسوب نمی‌شود؟

---

(1) برای آگاهی بیشتر ر. ک به تفسیر طبری: 6/ 186، تفسیر ابن ابی حاتِم: 4/ 1162، تفسیر المعانی: 2/ 47، اسباب النزول: 113، تفسیر العز الدمشقی: 1/ 393، تفسیر ابن کثیر: 2/ 64، کشاف: 1/ 649، الدر المنثور: 3/ 105 و همچنین تفسیر فخر رازی، تفسیر بغوی، تفسیر نسفی، تفسیر قُرْطُبی، تفسیر أبی السعود، تفسیر شوکانی، تفسیر آلوسی و از کتاب‌های حدیثی ر. ک: جامع الاصول: 9/ 478، المعجم الاوسط: 7/ 129، تاریخ دمشق: 42/ 356.

بنا بر این هیچ شک و شُبهه، و جای هیچ‌گونه مناقشه‌ای- چه از نظر سند، و چه از نظر شأن نزول آیه شریفه و چه از نظر دلالت آن- در مورد این حدیث وجود ندارد، و این آیه در شأن‌امیر مؤمنان علی علیه السلام و در زمانی که آن حضرت در حال رکوع انگشترش را به فقیر بخشیده، نازل شده است.

بخش دوم امامت علی علیه السلام درآیه ولایت ... ص: 33

اشارة

پیش‌تر بیان شد که آیه ولایت، از جمله آیه‌هایی است که بیانگر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام است. برای روشن شدن چگونگی استدلال به این آیه مبارکه در آغاز باید معنای برخی از واژگان آیه توضیح داده شود و یک بار دیگر آیه شریفه بررسی گردد. در قرآن کریم می‌خوانیم:
«انما ولیّکم اللّٰه ورسوله والّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلاة ویؤتون الزّکاة وهم راکعون»
«تنها ولی و صاحب اختیار شما خدا، فرستاده او و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 34
در نگاه آغازین دو واژه قابل بررسی است؛ واژه «إنّما» و واژه «ولیّکم».
بی‌تردید واژه «إنّما» در زبان عربی به معنای «حصر» است و حصر یعنی منحصر کردن حکمی به مورد خاصّی، به طوری که آن حکم تنها اختصاص به همان مورد داشته باشد و هیچ کس یا هیچ چیز دیگری آن حکم را نداشته باشد.
این معنا درباره واژه «إنّما» مورد قبول همه بوده، و کسی آن را انکار نکرده است.

دوّمین واژه مورد بررسی، واژه «ولیّکم» یعنی «ولیّ شما» است.
اکنون این پرسش مطرح است که معنای «ولایت» چیست؟
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در حدیثی که به نام «حدیث ولایت» معروف شده است می‌فرماید:
«علی منّی وأنا من علیّ وهو ولیّکم بعدی» «1»
«علی از من و من از علی هستم، و او بعد از من ولی شماست».

---

(1) سنن ابن ماجه: 1/ 89، مسند احمد بن حنبل: 5/ 171، کنز العمّال: 11/ 603، حدیث 32913.

بنا بر این، واژه ولایت، هم در این آیه مبارکه و هم در این حدیث، با تعبیر «ولیّکم» آمده است.
واژه ولایت از نظر لغوی دارای معانی مختلفی است؛ این معانی مختلف یا در یک معنا مشترک هستند و یا خیر. اگر مشترک باشند هر کدام از آن‌ها مورد و مصداقی از آن معنا خواهند بود که به آن مشترک معنوی گفته می‌شود، و اگر هیچ اشتراکی با هم نداشته باشند، تنها در لفظ مشترکند که به آن مشترک لفظی گفته می‌شود.
معنای اول ولایت، مشترک معنوی است؛ یعنی ولایت همیشه به یک معنا می‌آید و معانی دیگر هر کدام مصداقی از آن معنای واقعی خواهد بود یعنی: عهده‌دار شدن کار دیگری.
به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود: فلانی ولیّ فلانی است یعنی او عهده‌دار کارهای فرد دوم است، و یا وقتی گفته می‌شود: این شخص ولیّ این طفل صغیر است یعنی او مسئولیّت کارهای طفل را به عهده گرفته است.
و نیز ولیّ امر به کسی گفته می‌شود که تمامی کارهای آن امر به عهده او باشد. به همین علّت است که به سلطان و پادشاه «ولیّ» گفته می‌شود؛ زیرا تمامی امور مملکت به عهده اوست و او این مسئولیت کشورداری را به عهده گرفته است.

این معنا همان معنای واقعی ولایت است. از این رو در هر مورد که واژه ولایت به کار رفته باشد، این معنا در آن لحاظ شده است.
به عنوان نمونه به دوست و رفیق و همسایه ولیّ گفته می‌شود. به شخصی که با شما هم‌پیمان بوده و قسم خورده که شما را یاری کند، ولیّ

می‌گویند. پدر ولیّ است، خداوند متعال ولیّ است و پیامبر او نیز ولیّ است و موارد دیگری در همین معنا وجود دارد که به آن‌ها ولیّ گفته می‌شود.
این معنا در تمامی موارد کاربرد واژه ولایت وجود دارد، وقتی که به همسایه ولیّ گفته می‌شود یعنی او سزاوارترین کسی است که کارهای همسایه‌اش را انجام داده و عهده‌دار امور او گردد.
اگر برای کسی مشکلی پیش آید نزدیک‌ترین کسی که به یاری او می‌شتابد و در برطرف کردن آن مشکل او را کمک می‌کند و کارهای آن شخص را به عهده می‌گیرد همسایه اوست، که به آن حقّ همسایگی نیز گفته می‌شود.
کسی که هم‌پیمان کسی می‌شود، یا کسی که به یاری دیگری می‌آید، و یا برادر انسان، هر کدام دارای نوعی ولایت هستند، اما یک معنای واحد در تمامی این موارد موجود است که همان معنای قیام به امر و عهده‌دار شدن کارهای دیگری است.

با بررسی کتاب‌های لغت و سخن بزرگان این فنّ، به خوبی روشن می‌شود که همه آن‌ها همین معنای اساسی را برای واژه ولایت بیان کرده‌اند.
اگر گفتیم: واژه ولایت مشترک لفظی است، یعنی لفظ ولایت معانی و مصادیق مختلفی دارد، بدون این‌که بین آن معانی وجه اشتراکی وجود داشته باشد؛ مانند واژه «عین» که در زبان عربی به آن مشترک لفظی می‌گویند، چرا که در معانی مختلفی به کار می‌رود از جمله:
چشمه آب، چشم انسان، خورشید و ...
می‌بینید که این معانی گوناگون دارای معنای مشترک نیستند، بلکه هر کدام معنای خاص خود را دارند. این مطلب در کتاب‌های علم اصول به تفصیل مطرح شده است.
بنا بر این، واژه ولایت، بر فرض این‌که از آن‌چه گفتیم صرف نظر کنیم و بگوییم: مشترک لفظی است، دارای معانی گوناگونی خواهد بود که یکی از آن معانی این است: سزاوارتر بودن به چیزی، و اولویّت داشتن نسبت به امری.
در مشترک لفظی برای این‌که بفهمیم آن لفظ در کدام یک از معانیِ آن به کار برده شده است، باید به قرائن و شواهدی که مراد و مقصود گوینده را مشخص می‌کند، توجّه کنیم.

بنا بر این بایستی در پی قرینه‌هایی باشیم که در این آیه مبارکه وجود دارد، تا روشن شود که واژه ولایت در این آیه، به چه معنایی به کار رفته است.

معنای ولایت در آیه شریفه ... ص: 38

بنا بر آن‌چه که بیان شد قرائن و شواهد متعدّدی در این آیه وجود دارد که اثبات می‌کند ولایت به همان معنایی است که شیعیان می‌گویند؛ یعنی: اولویّت، برتری و سزاوارتر بودن برای به عهده گرفتن امور مسلمانان.

قرینه‌ها بر دو گونه‌اند: قرائن مقامیّه و قرائن لفظیّه. قرائن مقامیّه همان دقّت در مقام و زمانی است که آیه نازل شده است، و با آن قرائن روشن می‌شود که واژه ولایت در معنای اولویّت و برتری در سرپرستی امور مسلمانان است.

برخی دیگر از قرائن تصریحات خود پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله است که قرائن «لفظیّه» خوانده می‌شوند. پاره‌ای از این قرائن لفظی، روایاتی است که در این مورد آمده است.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 39

دیدگاه فضل بن روزبهان در مورد معنای ولایت و آیه مبارکه ... ص: 39

فضل بن روزبهان نیز در این مورد اظهار نظر کرده است. وی در ردّ نظر علامه حلی رحمه اللَّه می‌نویسد:

«قرائن و شواهد دلالت دارند که مراد از ولایت در این‌جا نصرت و یاری است. بنا بر این منظور از آیه «انّما ولیّکم اللَّه ورسوله والّذین آمنوا ...»، این است که یاور شما خدا، پیامبرش و کسانی هستند که نماز می‌خوانند و در حال رکوع صدقه می‌دهند» «1».

درست است که نصرت و یاری یکی از معانی ولایت است، هم‌چنان که در کتاب‌های لغت نیز آمده است، اما روایاتی که در این مورد رسیده بیانگر این است که در این‌جا مراد از ولایت، نصرت و یاری نیست.

به نمونه‌ای از این روایات که در تفسیر فخر رازی، تفسیر ثعلبی و دیگر کتاب‌ها آمده توجّه کنید:

«أنَّ النّبیّ لمّا علم بأنّ علیاً تصدّق بخاتمه للسّائل تضرّع إلی

---

(1) احقاق الحق: 2/ 408.

اللَّه وقال: اللهم إنّ أخی موسی سألک قال: «ربّ اشرح لی صدری ویسّرلی أمری واحلل عقدةً من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیراً من أهلی هارون أخی اشدُد به أزری وأشرکه فی أمری کی نسبّحک کثیراً ونذکرک کثیراً انک کنت بنا بصیراً».

فأوحیت إلیه: «قد اوتیت سُؤلک یا موسی» «1».

اللهم وإنّی عبدک ونبیّک فاشرح لی صدری ویسّرلی أمری واجعل لی وزیراً من أهلی علیّاً اشدد به ظهری ...

قال ابوذر: فواللَّه، ما استتمّ رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله الکلمة حتّی هبط علیه الأمین جبرائیل بهذه الآیة: «إنّما ولیکم اللَّه ورسوله ...» إلی آخر الآیة» «2»

«وقتی پیامبر فهمید که علی انگشتر خود را به فقیر داده، دست به دعا برداشت و با تضرّع به درگاه خداوند چنین عرضه داشت:

«پروردگارا! برادرم موسی از تو درخواست نمود و گفت:

«خداوندا! سینه‌ام را گشاده و پرتحمّل کن و کارم را آسان نما و گره را از زبانم بگشا تا سخن مرا بفهمند، و برای من از خانواده‌ام

---

(1) سوره طه: 25- 36.

(2) تفسیر فخر رازی، 11/ 25. تفسیر ثعلبی.

وزیری قرار ده، هارون برادرم را؛ پشت مرا به او محکم کن و او را در امر من شریک گردان تا تو را بسیار تسبیح کنیم و بسیار به یاد تو باشیم، همانا تو به ما بینا هستی».

پس تو به او وحی کردی: «ای موسی! آن‌چه را می‌خواستی قطعاً به تو داده شد».

پروردگارا، من هم بنده و پیامبر تو هستم، پس سینه‌ام را گشاده و پرتحمّل کن و کار مرا آسان نما و برای من از خانواده‌ام وزیری قرار ده، علی را، و به وسیله او پشت مرا محکم کن ...
ابوذر گوید: به خدا سوگند! هنوز دعای پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله «1» تمام نشده بود که جبرئیل امین نازل شد و این آیه را آورد:
«تنها ولی شما خداست و پیامبرش..» تا پایان آیه».
آیا هیچ انسان عاقل و فهمیده‌ای، که کمترین توجّه به لغت و روش قرآن و آن‌چه از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله وارد شده داشته باشد، می‌پذیرد که ولایت در این آیه، با این قرائن، به معنای نصرت و یاری باشد؟

---

(1) علی رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک‌پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم.

آیا عقل انسان چنین کاری را می‌پذیرد که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به درگاه خداوند تضرّع و زاری کند تا خداوند به مردم اعلام کند که علی یاور شماست؟!
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله با چنین حالی و در چنین حالتی دست به دعا برداشته است تا خواسته او آن باشد که خداوند آیه‌ای را نازل کند و به مردم بفهماند که علی علیه السلام یاور مؤمنان است؟
آیا کسی شک داشته که علی علیه السلام یاور مؤمنین است تا پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله ناگزیر شود که دست به دعا بردارد و این‌گونه به راز و نیاز بپردازد، و پیش از آن‌که دعای حضرتش تمام شود، این آیه نازل شود:
«انما ولیکم اللَّه ورسوله والذین آمنوا..»
«تنها ناصر و یاور شما خدا و رسول او و مؤمنین هستند، ...».
با وجود این همه قرائن و شواهد، آیا صحیح است که بگوییم:
منظور از «ولیّکم» ناصر و یاور است؟

سخن پایانی در زمینه بررسی معنای واژه ولایت این است که اگر ولایت مشترک لفظی باشد و ما برای تعیین آن معنا که خداوند اراده نموده است، نیاز به قرینه داشته باشیم، قرائن لفظیّه و مقامیه، معنی کلمه ولایت را واضح و آشکار می‌سازد.
در این صورت معنای واژه ولایت اولویّت و سزاوارتر بودن در به عهده گرفتن امور مسلمان‌ها خواهد بود و این اولویّت برای خدا، رسولش و برای مؤمنانی که نماز می‌خوانند و در حال رکوع صدقه می‌دهند، ثابت خواهد بود.
پس از بررسی واژه «إنّما» و واژه «ولایت» در این آیه شریفه می‌توان گفت که به راستی واژه «و» در «والذین آمنوا» برای عطف است؛ یعنی به جز خدا و پیامبر صلی اللَّه علیه وآله این عدّه نیز بر شما ولایت دارند.
ولی واوی که در «و هم راکعون» آمده واو حالیه است، یعنی در حال رکوع زکات می‌پردازند.
با توجّه به تمامی این نکات می‌توان گفت که «انّما ولیکم» یعنی تنها خدا، پیامبرش و مؤمنانی که نماز به پا می‌دارند و در حال رکوع

زکات می‌دهند، بر شما اولویّت دارند.
تا کنون این نتیجه را به دست آوردیم که هم قرآن و هم روایات این معنا را روشن کردند که چه کسی در حال رکوعِ نماز صدقه داده، و این آیه در مورد چه کسی نازل شده است.

بخش سوم شبهه هایی درباره آیه ولایت ... ص: 47

اشارة

با توجّه به استدلال متقنی که در مورد آیه ولایت انجام پذیرفت معنای آن روشن شد. در این بین اعتراض‌ها و اشکال‌هایی نیز بر این استدلال وارد شده که لازم است به آن‌ها پاسخ بگوییم تا جای هیچ شکّ و شبهه‌ای باقی نماند.

ما در ضمن بیان مطالب گذشته به اعتراض شیخ الاسلام «ابن تیمیّه» اشاره کردیم و گفتیم که پیش از آن‌که سخن او اعتراض باشد، افترا و تهمتی است که بر شیعیان روا داشته است. در واقع این اعتراض نه تنها افترا بر شیعه است بلکه افترا و تهمت بر بیشتر مفسّران، محدّثان، بزرگان علما و متکلّمان اهل سنّت نیز به شمار می‌رود تا آن‌جا که تمامی آن‌ها را دروغگو دانسته است.

البته روش ابن تیمیّه در کتابش همین‌گونه است. من از آغاز تا

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 48

پایان کتاب او را با دقّت بررسی کردم و به نکاتی دست یافتم که اگر کسی از آن‌ها آگاه شود نه تنها او را کافر دانسته، بلکه- بالاتر از آن- هر کس که او را «شیخ الاسلام» نامیده است نیز کافر خواهد دانست.

نخستین شبهه: معنای ولایت ... ص: 48

نخستین شبهه، در معنای ولایت است که پیش‌تر به آن اشاره شد و به طور مختصر به آن پاسخ دادیم. این شبهه را فضل بن روزبهان در کتاب ابطال الباطل مطرح کرده است. او این کتاب را در ردّ کتاب علّامه حلّی رحمه اللَّه نوشته است.
پس از او سیّد قاضی نوراللَّه تستری در کتاب احقاق الحق و شیخ محمّد حسن مظفّر در کتاب دلائل الصّدق کتاب او را نقد کرده و به اشکال‌های او پاسخ داده‌اند.

شبهه دیگری که در این زمینه مطرح شده است این است که برخی احتمال داده‌اند که «واو» در «و هم راکعون»، «واو» عاطفه است نه «واو» حالیّه «1». بنا بر این، آیه را این گونه می‌خوانیم:

---

(1) پیش‌تر گفتیم که مراد از «واو» عاطفه آن است که جمله بعدی را به وسیله عطف به جمله قبلی مرتبط سازد و آن‌را در حکم جمله قبلی شریک می‌سازد؛ اما «واو» حالیه حالت وقوع کار را بیان می‌کند. به عنوان مثال وقتی می‌گوییم: جاء زید وعَمْرو یعنی زید و عمرو آمدند، حرف «واو» عاطفه است اما وقتی می‌گوییم: جاء زید وهو قائم یعنی زید آمد در حالی که ایستاده بود؛ حرف «واو» در این مثال حالیه است و با این دو نظر معنای آیه با هم متفاوت خواهد بود.

«انّما ولیّکم اللّه ورسوله والّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلاة ویؤتون الزّکاة وهم راکعون»

«تنها ولی و صاحب اختیار شما خداست و پیامبرش و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و رکوع می‌کنند».

نه این‌که در حال رکوع زکات می‌دهند، بلکه آن‌ها سه کار جدا از هم انجام می‌دهند: هم نماز می‌خوانند، هم زکات می‌دهند و هم در مقابل خدا به رکوع می‌روند.

از این رو این آیه شریفه هیچ ارتباطی با قضیه بخشیدن انگشتر نخواهد داشت.

حقیقت آن است که اگر این احتمال وارد باشد و احتمال صحیحی هم باشد، دیگر نمی‌توانیم به این آیه استدلال کنیم؛ زیرا معروف است که اگر احتمالی بر خلاف استدلال باشد، آن استدلال مخدوش خواهد شد و از بین خواهد رفت.

این احتمال با نگاه اجمالی به روایاتی که در مورد این قضیّه وارد شده، خیلی زود از بین می‌رود و جایی برای آن باقی نمی‌ماند.
اگر به تفسیر الدرُّ المنثور مراجعه نماییم و آن روایات را ملاحظه کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که این «واو»، واو حالیّه است نه «واو» عاطفه.
در این کتاب و همچنین در سایر کتاب‌ها در ذیل آیه ولایت این‌گونه روایت شده است:
«تصدّق علیّ وهو راکع» «1»
«علی علیه السلام در حال رکوع صدقه داد».
همچنین در روایت دیگری که در الدرُّ المنثور آمده است چنین می‌خوانیم:
«أنّ النبی صلی اللّٰه علیه وآله سأل السائل، سأل ذلک المسکین الّذی أعطاه الإمام خاتمه، سأله قائلًا: «علی أیّ حال أعطاکه» - أی الخاتم-؟
قال: أعطانی وهو راکع» «2»

---
(1) تفسیر ابن ابی حاتِم: 4/ 1162.
(2) الدرُّ المنثور فی التفسیر بالمأثور: 3/ 105.

«پیامبر از فقیری که امام انگشترش را به او بخشیده بود، پرسید:
«در چه حالی انگشتر را به تو داد؟»
گفت: «در حال رکوع آن را به من داد». آری، شخص پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله از فقیر می‌پرسد که در چه حالی علی علیه السلام انگشتر را به تو داد. بنا بر این «واو» حالیه است و هیچ جایی برای این اشکال و احتمال باقی نمی‌ماند.

سومین شبهه‌ای که درباره استدلال به آیه ولایت مطرح شده از سه جهت بیان شده است:
1- علی علیه السلام این انگشتر را از کجا آورده بود؟ و چگونه صاحب این انگشتر شده بود؟
2- ارزش این انگشتر چقدر بوده؟ در آن زمان قیمت آن چقدر بوده است؟
بدیهی است که این‌گونه اعتراض‌ها شایسته بحث و استدلال نیستند و همان بهتر که با بزرگواری از کنار آن بگذریم.
3- امیر مؤمنان علی علیه السلام کسی بود که در حال نماز تمام توجّه او به خدای سبحان بود، و هیچ توجّهی به غیر آن نداشته است تا آن‌جا که در برخی از روایات آمده است: در یکی از جنگ‌ها تیری به پای آن

حضرت فرو رفت. می‌خواستند آن تیر را بیرون بکشند، کسی گفت:
صبر کنید تا آن بزرگوار به نماز بایستد، آن‌گاه تیر را از پایش بیرون آورید، زیرا او در حال نماز درد را احساس نمی‌کند.
با توجّه به این روایت چگونه آن حضرت صدای آن مستمند را شنید و به او توجّه کرد؟ چگونه به او اشاره کرد که نزدیک بیا، و بعد دستش را دراز کرد تا او انگشتر را از انگشت او خارج کند؟
همه این کارها مشغول شدن به امور دنیا است، و شایسته نیست انسان در هنگام راز و نیاز با خدا به امور این دنیا توجّه کند.
اشکال قبلی که می‌خواستند «واو» را عاطفه بدانند نه حالیه، اشکالی نحوی بود، و اشکال اول، که در معنای واژه ولایت بحث کرده بودند، اشکال لغوی بود، اما این اشکال، اشکالی عرفانی است؛ زیرا وقتی امیر مؤمنان علی علیه السلام با خدای خود صحبت می‌کند، و با یکدیگر نجوا می‌نمایند، او غرق در توجّه به خدا و مشغول خواندن نماز است، در چنین شرایطی چگونه آن حضرت به این دنیا توجّه می‌کند؟

این شبهه را از چند جهت می‌توان پاسخ داد:
نخست: خداوند متعال این واقعه را از مناقب امیر مؤمنان علی علیه السلام

دانسته و آن حضرت را در قرآن مدح کرده است.
پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه وآله نیز خاتم بخشی امیر مؤمنان علی علیه السلام در حال رکوع را از فضایل او برشمرده است.
مؤمنان و مسلمانان، از زمان نزول این آیه تا به امروز، آن را از فضیلت‌ها و ویژگی‌های منحصر به فرد آن امام همام دانسته‌اند.
بدیهی است اگر این کار امام کوچک‌ترین اشکالی داشت، هیچ‌گاه این عمل از مناقب و فضایل امیر مؤمنان علی علیه السلام به شمار نمی‌آمد. دوم: امیر مؤمنان علی علیه السلام در نماز به امور دنیوی توجّه نکرده، بلکه تمام توجّه او به خدا و انجام وظایف بندگی بوده است. در واقع صدقه دادن به فقیر عبادتی در ضمن عبادت دیگر بوده و کاری است که خدا آن را دوست دارد.
شاید بهتر باشد در پاسخ به این شبهه به بزرگان اهل سنّت که دارای ذوق عرفانی بوده‌اند مراجعه کنیم.
آلوسی در این مورد می‌نویسد: همین سؤال را از ابن جوزی «1»

---
(1) گفتنی است که ابن جوزی، جدّ سبط بن جوزی است، توجّه به این نکته لازم است، چرا که گاهی بین ابن جوزی و سبط بن جوزی اشتباه می‌شود. مراد در این‌جا ابو الفرج ابن جوزی حنبلی است که حافظ حدیث بوده و صاحب تألیفات زیادی است و در سال 597 ه درگذشته است.

پرسیدند، او در پاسخ، این دو بیت شعر را خواند:
یسقی و یشرب ولا تلهیه سکرته عن الندیم ولا یلهو عن الناس
اطاعه سُکرُهُ حتّی تمکّن من فعلِ الصحاةِ فهذا واحد الناس
می‌نوشد و می‌نوشاند و مستی او، او را از توجّه به ساقی باز نمی‌دارد و از مردم غافل نمی‌سازد.
مستی او در اختیار اوست تا جایی که توانسته همانند انسان‌های هوشیار عمل کند؛ پس او یگانه و منحصر به فرد از این مردم است «1».
این شعر از ابن جوزی حنبلیِ متعصّب است، همان فردی که امثال ابن تیمیّه و فضل بن روزبهان برای ردّ کردن فضایل امیر مؤمنان علی علیه

السلام به کتاب‌های او اعتماد می‌کنند، ولی او نیز در پاسخ این اشکال و شبهه ساکت نمی‌ماند و با این شعر شبهه را پاسخ می‌دهد.
از طرفی امیر مؤمنان علی علیه السلام در ویژگی‌های خود «جامع الأضداد» بوده، یعنی خصوصیّت‌های متضادّ را در خود جمع کرده است. اگر چنین نبود یگانه دوران نمی‌شد، و این همه فضایل و مناقب به او اختصاص نمی‌یافت و اگر چنین نبود، وصیّ رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله

---

(1) تفسیر روح المعانی: 6/ 169.

و کفو و هم شأن فاطمه زهرا علیها السلام نمی‌شد.
بنا بر این، هیچ کس این اشکال را در مورد امیر مؤمنان علی علیه السلام نمی‌پذیرد که علی علیه السلام در نماز به کارهای دنیوی توجّه کرده باشد و از انس و توجّه به خدا غافل شده باشد.
آری، در روایات ما آمده است که عمر بن خطّاب می‌گوید: من چهل بار انگشترم را به فقیر بخشیدم، ولی یک آیه هم در شأن من نازل نشد! «1»
بنا بر آن‌چه بیان گردید روشن شد که این اشکال نیز مانند اشکال‌های پیشین بی‌مورد بوده و قابل پذیرش نیست.

اعتراض مهمّی که صورت علمی دارد و بر آیه ولایت مطرح کرده‌اند این است که معترضین گفته‌اند: علی علیه السلام یک نفر است، اما در این آیه خداوند به لفظ جمع سخن گفته است و این بدین معنا است که مخاطبین آیه بیش از یک نفر بوده‌اند. خداوند متعال می‌فرماید:

«والّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلاة ویؤتون الزّکاة وهم راکعون»

«آن کسانی که ایمان آورده‌اند، نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».

---

(1) البتّه این روایت را تا کنون در کتاب‌های اهل سنّت ندیده‌ام.

پاسخ ... ص: 56

اشارة

این اشکال ظاهر زیبایی دارد و در موارد دیگری نیز وارد شده است؛ زیرا آیات دیگری نیز وجود دارند که در آن‌ها لفظ جمع به کار رفته، ولی مراد یک نفر است، مانند آیه مباهله که خداوند در آن‌جا می‌فرماید:

«وانفسنا وانفسکم ...» «و بیاوریم جان‌های خود و جان‌های شما را».

در حالی که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله فقط حضرت علی علیه السلام را با خود برد. همچنین پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله از بین زنان، تنها حضرت فاطمه علیها السلام را با خود بُرد در حالی که در آیه شریفه می‌فرماید:

«ونسائنا ونسائکم»

«زن‌هایمان و زنهایتان».

این اعتراض ممکن است در سایر مباحث علمی نیز مطرح شود، لذا ممکن است در برخی از آیات لفظ جمع آمده باشد اما مراد یک نفر باشد.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 57

پاسخ زمخشری ... ص: 57

پرواضح است که دانشمندان زیادی به این اعتراض پاسخ داده‌اند از جمله زمخشری که از بزرگان علمای اهل سنّت است و در علوم مختلف تألیفاتی دارد.
او کتاب معروفی به نام کشاف در تفسیر قرآن دارد، و امتیاز آن از سایر تفسیرها به این است که قرآن را از لحاظ ادبی و بلاغی تفسیر می‌نماید و این در نزد اهل فن و خبره مبرهن و واضح است. وی در آن کتاب به این سؤال این‌گونه پاسخ می‌دهد:
«این‌که در چنین مواردی لفظ جمع آورده می‌شود به این جهت است که بقیّه مردم به انجام دادن این کار تشویق شوند و توجه مردم را به این نکته معطوف سازد که مؤمن باید تا این حدّ بر احسان به فقرا و بیچارگان حریص باشد که حتی در حال نماز از کمک رسانی و احسان به مستمندان غافل نشود، و این چیزی است که از تمامی مؤمنان خواسته شده است. به همین جهت این آیه به صورت لفظ جمع آمده است».
این پاسخ زمخشری را بسیاری دیگر از دانشمندان پسندیده‌اند.
اگر این وجه برای ایجادکنندگان شبهه قانع کننده نباشد خواهیم گفت

که باید بر بسیاری از آیات و روایات و سخنان فصحای عرب این ایراد وارد باشد.
همه ما می‌دانیم که در قرآن کریم و در احادیث صحیحه‌ای که از پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله روایت شده، و همچنین در زبان عربی فصیح، موارد متعدّدی دیده شده است که لفظ به صورت جمع به کار رفته، اما مقصود از آن یک نفر است.

پاسخی دیگر ... ص: 58

گروهی از علمای ما و بعضی از دانشمندان اهل سنّت در پاسخ این اشکال چنین گفته‌اند:

در چنین مواردی خداوند متعال، می‌خواهد این فضیلت و منقبت امیر مؤمنان علی علیه السلام را بزرگ نشان دهد. از این رو، از یک نفر به صیغه جمع حکایت می‌کند تا از علی علیه السلام و آن‌چه انجام داده به بزرگی یاد کند؛ هم‌چنان‌که مرسوم است که گاهی برای بزرگداشت یک نفر لفظ جمع به کار می‌رود.

دیدگاه علّامه سیّد عبدالحسین شرف الدین رحمه اللَّه ... ص: 58

علّامه سید عبدالحسین شریف الدین رحمه اللَّه در این زمینه دیدگاه دیگری دارد. وی می‌نویسد:

اگر این آیه با صیغه مفرد می‌آمد منافقان و دشمنان امیر مؤمنان علی علیه السلام در صدد تصرّف در قرآن برمی‌آمدند و به خاطر دشمنی با آن حضرت دست به تحریف قرآن می‌زدند، زیرا آیات دیگری نیز به صورت صیغه جمع به کار رفته است ولی مقصود از آن تنها علی علیه السلام است؛ اگر در تمام این موارد صیغه مفرد به کار می‌رفت آن‌ها به فکر تصرّف در قرآن کریم می‌افتادند.

در چنین شرایطی بیان مطلب با کنایه و صیغه جمع بسیار شیواتر و رساتر از تصریح به لفظ مفرد است. قرآن به طور اجمال بیان می‌فرماید: کسانی که در حال نماز صدقه دادند، ولیّ شما هستند، آن‌گاه روایات موجود معیّن می‌کنند که آن شخص علی بن ابی‌طالب علیه السلام است. چنین بیانی شیواتر است چرا که به اسم شخص معیّنی تصریح نشده و به قول معروف: کنایه رساتر از تصریح است «1».

در این زمینه روایتی معتبر از امام صادق علیه السلام نقل شده که نظر علّامه سیّد شرف الدین رحمه اللَّه را تأیید می‌کند.
راوی از امام علیه السلام پرسید، چرا نام علی علیه السلام به همین

---
(1) المراجعات: 263.

صراحت که من می‌گویم در قرآن ذکر نشده است؟
امام علیه السلام در پاسخ می‌فرماید: اگر نام آن حضرت با صراحت و وضوح در قرآن می‌آمد، منافقان نام او را حذف می‌کردند و دست تحریف در قرآن باز می‌شد، در حالی که خداوند سبحان خواسته است که قرآن را از هر دخل و تصرّفی محافظت نماید. آن‌جا که می‌فرماید:
«إنّا له لحافظون»
«به راستی که ما حافظان قرآنیم».

به نظر می‌رسد که بهترین پاسخی که وجود دارد همین است که بگوییم: نظایر فراوانی در قرآن، حدیث و سخنان فصیح عرب وجود دارد که چنین به کار رفته است. از طرفی در تمام روایات صحیح و معتبر آمده است که این آیه تنها در شأن علی علیه السلام نازل شده است.
اما پاسخ این سؤال را که چرا به جای لفظ مفرد صیغه جمع به کار رفته است، زمخشری به گونه‌ای، طبرسی به گونه دیگر و سیّد شرف الدین به گونه دیگر مطرح نموده‌اند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 61
اگر به کتاب گران سنگ الغدیر علّامه امینی رحمه اللَّه مراجعه کنید، خواهید دید که این بزرگوار آیات فراوانی را ذکر می‌کند که در آن‌ها از صیغه جمع استفاده شده امّا مراد و مقصود آن‌ها تنها یک نفر است. او تمامی آن آیات را با استناد به روایات و مصادری که مورد قبول و اعتماد است بیان می‌کند.
بنا بر این، هیچ جای شگفتی نیست که آیه با لفظ جمع آمده، اما مراد از آن یک نفر است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 62

بحمد اللَّه شأن نزول و کیفیّت استدلال به آیه ولایت را به اختصار بیان نمودیم و در این بین به مهم‌ترین اعتراض‌ها و اشکال‌هایی که در مورد این آیه مبارکه بیان شده بود پاسخ دادیم.
چنانچه پیش‌تر نیز اشاره نمودیم، روایات دیگری مانند حدیث غدیر، حدیث ولایت و ... در اسناد و مدارک وجود دارند که هر کدام بیانگر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام هستند و استدلال ما به این آیه را تأیید می‌کنند.
البته گمان نمی‌کنیم که هیچ انسان آزاداندیشی، که در جست و جوی حق باشد و از مسیر انصاف منحرف نباشد، در صحّت و پذیرش استدلال شیعیان به این آیه تردیدی به خود راه دهد و در امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام شک کرده و متحیّر بماند؛ زیرا این آیه یکی از دلیل‌های اثبات امامت آن حضرت و اولویّت او بر مؤمنان است؛ و
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 63
همان اولویّتی که برای خدا و پیامبر صلی اللَّه علیه وآله ثابت است برای علی علیه السلام نیز ثابت خواهد بود. بنا بر این علی علیه السلام، ولیّ و صاحب اختیار مؤمنان است همان طور که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بر مؤمنان ولایت دارد.
بدیهی است که چنین منقبت و فضیلتی برای فرد دیگری جز امیر مؤمنان علی علیه السلام ثابت نشده است و ما در همه پژوهش‌های خود تأکید کرده‌ایم که هر گاه امر ولایت بین امیر مؤمنان علی علیه السلام و ابوبکر دائر باشد، چنان منقبت و فضیلت اختصاص به حضرت علی علیه السلام دارد و ابوبکر هیچ گاه چنین فضیلت و منقبتی ندارد. بنا بر این امامت و ولایت در حضرت علی علیه السلام تعیّن خواهد داشت.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 65

1. قرآن کریم.
حرف «الف»
2. احقاق الحق: قاضی نور اللَّه مرعشی شوشتری، کتابفروشی اسلامیه، تهران.
3. اسباب النزول: امام واحدی نیشابوری، عالم الکتب، بیروت.
حرف «ت»
4. تاریخ دمشق الکبیر: ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، سال 1421.
5. تفسیر ابن ابی حاتِم: (تفسیر القرآن العظیم) امام عبدالرحمان بن محمّد بن ادریس رازی بن ابی حاتم، مکتبة نزار مصطفی الباز، مکه مکرمه، چاپ دوم، سال 1419.
6. تفسیر ابن کثیر: امام ابن کثیر، دار المعرفه، بیروت، چاپ سوم، سال 1409.
7. تفسیر أبی السعود: قاضی القضاة امام ابی سعود، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
8. تفسیر العز الدمشقی: امام عزالدین دمشقی شافعی، دار ابن حزم، بیروت، چاپ اول، سال 1416.

9. تفسیر بغوی: (معالم التنزیل فی التفسیر والتأویل) ابی محمّد حسین بن مسعود فراء بغوی، دارالفکر، سال 1405.
10. تفسیر ثعلبی: (الکشف والبیان) امام ثعلبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، سال 1422.
11. تفسیر روح المعانی: شهاب الدین سید محمود آلوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ چهارم، سال 1405.
12. تفسیر شوکانی: (فتح القدیر) محمّد بن علی بن محمّد شوکانی، دار المعرفه، بیروت.
13. تفسیر طبری: (جامع البیان فی تفسیر القرآن) محمّد بن جریر طبری، دارالمعرفه، بیروت، سال 1412.
14. تفسیر فخر رازی: امام فخر رازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.
15. تفسیر قُرْطُبی: (الجامع لاحکام القرآن) محمّد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، افست از چاپ دوم.
16. تفسیر نسفی: (مدارک التنزیل) امام عبداللّٰه بن احمد بن محمود نسفی، دار المعرفه، بیروت.

حرف «ج»
17. جامع الأُصول: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، چاپ اول، سال 1417.
حرف «د»
18. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: دار الکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول، سال 1421.
حرف «ش»
19. شرح التجرید: قوشجی، تبری، سال 1307.
20. شرح المقاصد: تفتازانی، منشورات شریف رضی، قم، چاپ اول، سال 1409.
21. شرح المواقف: سیّد شریف جرجانی، منشورات شریف رضی، قم، چاپ اول، سال 1412.
حرف «ک»
22. الکشاف: امام زمخشری، دار الکتاب علمیّه، بیروت، چاپ اول، سال 1415.
23. کشف الظنون: حاجی خلیفه، دار احیاء التراث العربی و دار الفکر، بیروت، سال 1414.
حرف «م»
24. المراجعات: سید عبدالحسین شرف الدین، چاپ دوم، سال 1402.
25. المعجم الاوسط: الطبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
26. منهاج السنّه النبویّة: ابن تیمیّه، مکتبة ابن تیمیّه، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
27. المواقف فی علم الکلام: قاضی عبدالرحمن بن احمد ایجی، عالم الکتب، بیروت.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 70

htidahridahG sa hcus shtidah rehto emos era، ereht،denoitnem ydaerla saw ti sA.derewsna erew esrev siht tuoba desiar snoitseuq dna stnemugra tnatropmi tsom eht،emit emas eht tA.ne vaeH knaht،feirb ni denoitnem erew denosaer si ti yaw eht osla dna esrev(hayaliw)pihsnaidraug
eht fo secnatsmucric noitalever ehT droW laniF
revo gninosaer ruo yfitrec lla taht(mih nopu eb ecaep)lufhtiaF eht fo rednammoC eht،ilA mamI fo etamami secruos htidah ni.cte،htidah؛eht tuoba skaepshcihw fo hcae hayaliW
mih ot gnoleb ylevisulcxe pihsnaidraug dna etamami. oS.knara hcus syojne reven rkaB ubA dna(mih nopu eb

ecaep)ilAmamI ot sgnoleb ylevisulcxe eutriv dna tirem a hcus،rkaB ubAro(mih nopu eb ecaep)ilA mamI،lufhtiaF eht fo rednammoCeht fo rehtie neewteb pihsnaidraug eht ezilaiceps ot evahew revenehw taht dezisahpme neeb sah ti sehcraeser lla ni dna(mih nopu eb ecaep)lufhtiaF eht fo rednammoC eht tub enoon rof devorp neeb sah tirem dna eutriv hcus taht suoivbo si tI.sreveileb lla revo pihsnaidraug sah(ynegorp sih dna mihnopu eb ecaep)dammahuM tehporP sa emas eht sreveileb foretsaM dna naidraug eht si ilA،eroferehT.(mih nopu eb ecaep)ilA rof devorp eb lliw(ynegorp sih dna mih nopu eb ecaep)tehporP yloH eht dna doG rof demialc ecnereferp emas eht dnalufhtiaf eht ot ecnereferp sih dna(mih nopu eb ecaep)bilaT ibA.b ilA fo etamami eht sevorp taht snosaer eht fo eno si esrev sihtesuaceb luftbuod sniamer dna،etamami s'ilA mamI ni setatisehehs /eh dna na'rruQ yloH eht fo esrev siht revo tnemugraetiihS eht fo ecnatpecca dna،sseneurt،yticitnehtua eht tuoba tbuod yna sah htap ecitsujeht morf yarts ton seod dna hturt eht rof gnikees si ohw namuhgnikniht -eerf yna taht desoppus eb yldrah nac ti،esruoc fO.esrev eht

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌آیه‌ولایت، ص: 72

(4)

A Glance at Guardianship Verse

خلافت ابوبکر در ترازوی نقد (5)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.
دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.
ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.
در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.
ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.
بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.
در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیاء آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 13
بسم اللّه الرحمن الرحیم
الحمد للّه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی محمّد وآله
الطّاهرین ولعنة اللّه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

با توجّه به سلسله پژوهش‌هایی که ارائه شد، برگزیده دلیل‌های امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام را از دیدگاه قرآن کریم، سنّت پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله و عقل بیان کردیم. ما در تمام این موارد از روش دانشمندان علم کلامِ اهل سنّت خارج نشدیم و شرطهایی را که آن‌ها درباره امامت معتبر و لازم می‌دانند، رعایت کردیم.
اهل سنّت امامت را به اختیار و انتخاب مردم می‌دانند و بر همین اساس برای امام خصوصیات و شرطهایی را لازم می‌دانند تا به سبب دارا بودن آن‌ها برای امامت صلاحیّت پیدا کند.

ما این نوشتار را طبق همان شروط معتبر و لازم و بر اساس گفتار بزرگان و علمای اهل سنّت تحقیق و بررسی کرده و امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام را ثابت نمودیم.
اکنون برای تکمیل آن مطالب، در مورد دلایل اهل سنّت بر امامت ابوبکر بحث می‌کنیم، زیرا آن سان که ما بر امامت امیر مؤمنان علیه السلام دلیل‌های متعدّدی داریم، اهل سنّت نیز به نظر خودشان برای امامت ابوبکر دلایلی دارند، لذا به بررسی آن‌ها می‌پردازیم تا ارزش آن‌ها بر حسب معیارهای علمی آشکار گردد.
ما در این نوشتار نیز به آداب و روش بحث و مناظره ملتزم خواهیم بود و بدیهی است که اساس مناظره این گونه است که یا دلیل‌های ارائه شده بایستی مورد قبول هر دو طرف باشد، و یا دلیل هر گروه مورد قبول طرف مقابل باشد، تا به این وسیله بتواند با طرف مقابل مناظره نموده و او را به پذیرش وادارد.
ما در این موضوع بر اساس کتاب‌ها و گفتار دانشمندان اهل سنّت به بحث و مناظره می‌نشینم و به آداب بحث و مناظره، متانت در کلام و عدم تعصّب ملتزم هستیم تا روشن شود که دلایل ایشان در خلافت ابوبکر، طبق گفتار علمای آنان نیز تمام و کامل نیست. و اگر چنین باشد پس چگونه می‌توانند ما را به پذیرش دلیل‌هایی وادار کنند که حتّی

بزرگان خودشان آن‌ها را قبول نداشته و به آن استدلال نمی‌کنند؟!
در این بحث بر مهم‌ترین و مشهورترین کتاب‌های علم عقاید اهل سنّت استناد می‌کنیم که عبارتند از:
کتاب مواقف در علم کلام، شرح مواقف و شرح مقاصد.
این کتاب‌ها در قرن هشتم و نهم هجری تألیف شده و در حوزه‌های علمیّه

تدریس می‌شده‌اند. اساتید فنّ از اهل سنّت شرح‌ها و حاشیه‌های زیادی بر این کتاب‌ها نوشته‌اند.

اگر به کتاب کشف الظنون مراجعه کنید خواهید دید که صاحب کتاب درباره آن سه کتاب چه گفته است، و می‌یابید که حاشیه‌ها و شرح‌های بسیاری بر این کتاب‌ها نوشته شده است.

از طرفی این کتاب‌ها از لحاظ اعتباری محوریت دارند و بقیّه کتاب‌ها بر اساس آن‌ها گرد آمده‌اند و همچنین مورد قبول همگان هستند و اهل سنّت به آن‌ها استناد و اعتماد می‌کنند.

بخش یکم مهم‌ترین دلایل‌های خلافت ابوبکر ... ص: 19

اکنون مهم‌ترین دلیل‌هایی را که اهل سنّت بر امامت ابوبکر ارائه کرده‌اند بررسی می‌کنیم. متن شرح مواقف این گونه است:
مقصد چهارم: در مورد امام به حق بعد از رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله «1»
است. امامت طبق اعتقاد ما مخصوص ابوبکر است ولی به اعتقاد شیعه امام به حق پس از پیامبر صلی اللّه علیه وآله علی است.
ما در این موضوع دو راه ارائه می‌نماییم:
1- راه تعیین امام سخن صریح پیامبر است.
2- راه تعیین امام اجماع مردم است.

---

(1)
علی رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک‌پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم.

اما درباره امامت بعد از پیامبر سخنی از خدا و رسولش دیده نشده است «1» و اما اجماع نیز بر غیر ابوبکر- که امّت اتفاق کرده‌اند- نداریم.
فقط بر حقانیّت امامت سه نفر اجماع تحقّق می‌یابد: ابوبکر، علی و عباس «2». سپس آن دو نفر [علی و عباس] به جهت این‌که مخالفتی با ابوبکر نکردند؛ پس اگر ابوبکر بر حق نبود به طور حتم آن‌ها با او منازعه می‌کردند.
بنا بر این دلیل امامت ابوبکر از طریق اجماع، کامل و تمام می‌شود «3».
در این استدلال اعتراف شد که کلام صریحی از پیامبر صلی اللّه علیه وآله در مورد امامت ابوبکر یافت نشده است. از این رو نخستین دلیل بر امامت ابوبکر، همان اجماع و نبودن سخن صریح از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله است.

---

(1)
نویسنده شرح مواقف در این فراز اعتراف می‌کند که هیچ روایتی درباره امامت ابوبکروجود ندارد؛ گرچه ادّعا می‌کنند که برای امامت علی علیه السلام نیز هیچ روایتی وجود ندارد.
(2) منظور این است که این شبهه بین این سه نفر منحصر می‌شود.
(3) شرح المواقف: 8/ 354.

سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 21
نویسنده شرح مقاصد در بحث سوم در راه‌های ثبوت امامت می‌گوید:
راه تعیین امام یا سخن صریح است، یا اختیار امّت «1». امّا سخن صریح در حق ابوبکر موجود نیست، ولی او با اتّفاق و اجماع مردم به امامت نصب شده است «2».
پس آشکار شد که درباره امامت ابوبکر کلام صریحی از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نرسیده و تنها دلیل بر امامت او همان اجماع و اتفاق امّت است.
راه سومی که اهل سنّت در این زمینه مطرح می‌کنند راه افضلیّت است.
لذا همان گونه که ما از افضلیّت بحث می‌کنیم آن‌ها نیز بحث می‌کنند، ولی در این مورد آن‌ها اختلاف نظر دارند، بعضی افضلیّت را برای دارنده مَسند امامت شرط می‌دانند و بعضی هم منکر آن هستند.
بنا بر این کسی که اعتبار افضلیّت را در امام انکار می‌کند، اصراری بر افضل و برتر بودن ابوبکر ندارد، مثل فضل بن روزبهان؛ ولی کسی

---

(1) جالب توجّه این‌که نویسنده کتاب مواقف می‌گوید: اجماع، و شارح کتاب مقاصدمی‌گوید اختیار. و معنای این دو واژه متفاوت است که در جای خود توضیح داده خواهد شد.
(2) شرح المقاصد: 5/ 255.
سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 22
که افضلیّت را در امام معتبر می‌داند ناگزیر است که بر افضلیّت و برتر بودن ابوبکر اصرار ورزد، چرا که چنین کسی به امامت ابوبکر معتقد است.
از کسانی که افضلیّت را در امام معتبر می‌داند ابن تیمیّه است و به خاطر همین مطلب اصرار دارد که ابوبکر از همه اصحاب برتر است و آن‌چه را که امامیّه بر افضلیّت و برتری علی علیه السلام استدلال کرده‌اند تکذیب می‌کند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 25

بخش دوم مهمترین دلیل‌های فضیلت و برتری برتری ابوبکر ... ص: 25

دلیل‌های اهل سنّت در برتری ابوبکر ... ص: 25

در کتاب مواقف و شرح مواقف چنین آمده است:
مقصد پنجم: درباره برترین مردم بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است. ما و بیشتر علمای پیشین معتزله ابوبکر را برتر می‌دانیم و به اعتقاد شیعه و بیشتر علمای متأخر معتزله، علی برترین فرد پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است «1».
بنا بر آن‌چه که پیش‌تر گفتیم، روشن شد که دلایل اهل سنّت بر امامت ابوبکر اجماع و افضلیّت است، البتّه اگر افضلیّت او را معتبر بدانند و هیچ حدیث و سفارشی از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بر امامت ابوبکر نداشته باشند.
ما در اثبات امامت امیر مؤمنان علی علیه الصلاة والسلام از هر سه

---

(1) شرح المواقف: 8/ 365.

طریق (نص صریح پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، اجماع و افضلیت) می‌توانیم به نتیجه برسیم اما این‌جا از ذکر آن‌ها صرف نظر می‌کنیم.
آنان اعتراف می‌کنند که هیچ حدیث و کلام صریحی از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله بر امامت ابوبکر وجود ندارد.
بنا بر این بر امامت ابوبکر فقط دو طریق ادعای افضلیت و اجماع باقی می‌ماند.
اینک دلیل‌هایی را که در مورد افضلیت ابوبکر ارائه کرده‌اند بررسی می‌کنیم:

دلیل اول ... ص: 26

اولین دلیلی که برای برتری ابوبکر استدلال شده آیه‌ای از قرآن است. آن‌جا که خداوند متعال می‌فرماید:
«وَسَیُجَنَّبُهَا الاتْقَی* الَّذی یُؤتی مالَهُ یَتَزَکّی* وَما لِاحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزی» «1».
«به زودی باتقواترین مردم از آن [آتش سوزان] دور داشته می‌شود. همان کسی که مال خود را می‌بخشد تا پاک شود و هیچ کس را نزد او حق نعمتی نیست تا بخواهد او را جزا دهد».

---

(1) سوره لیل: آیه‌های 17- 19.

نویسنده شرح مواقف می‌گوید:
بیشتر مفسّران گفته‌اند- و دانشمندان نیز به این سخن تکیه کرده‌اند- که این آیه در شأن ابوبکر نازل شده است. او باتقواترین مردم است و کسی که تقوایش از همه بیشتر باشد در نزد خدا گرامی‌تر است، زیرا خداوند عزّ وجلّ می‌فرماید:
«انَّ اکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتْقاکُمْ» «1».
«همانا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، باتقواترین شماست».
از این رو ابوبکر در پیشگاه خداوند سبحان بافضیلت‌ترین مردم است.
از طرفی، شکّی نیست کسی که در نزد خدا گرامی‌تر و بافضیلت‌تر است.
چنین فردی باید بعد از رسول خدا امام و پیشوای مردم باشد و این مطلبی است که اشکالی در آن نیست. پس ابوبکر از همه اصحاب برتر است و کسی که بر همه امّت فضیلت و برتری دارد، همان برای خلافت بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله معیّن شده است «2».

---

(1) سوره حجرات: آیه 13.
(2) شرح المواقف: 8/ 365.

دلیل دوم ... ص: 28

دومین دلیل بر افضلیّت و برتری ابوبکر سخن پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله است که می‌فرماید:
«إقتدوا باللّذین من بعدی ابوبکر وعمر» «1».
«پس از من به دو نفر اقتدا کنید: ابوبکر و عمر».
واژه «اقتدوا» فعل امر است از سویی تمام مسلمانان مورد خطاب پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله هستند و این خطاب شامل علی هم می‌شود. پس او هم مأمور است که به شیخین (ابوبکر و عمر) اقتدا کند. بنا بر این بر علی واجب است که بر آن دو اقتدا کند و کسی که دیگران به او اقتدا می‌کنند همان امام و پیشواست.
اهل سنّت این حدیث نبوی را در کتاب‌هایشان روایت کرده‌اند.
از این رو، این سخن پیامبر دلیل بر امامت ابوبکر خواهد بود و خلافت عمر فرع خلافت ابوبکر است. اگر خلافت ابوبکر ثابت شود خلافت عمر نیز ثابت خواهد شد. گرچه اکنون درباره خلافت عمر نقد و بررسی نمی‌کنیم.

---

(1) مسند احمد: 5/ 382، 385، صحیح ترمِذی: 5/ 572، مستدرک حاکم: 3/ 75.

سومین دلیل برای برتری ابوبکر، حدیثی است که از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله نقل شده است که حضرتش به ابی الدرداء فرمود:

«واللَّه ما طلعت شمس ولا غربت بعد النبیین والمرسلین علی رجل أفضل من أبی بکر».

«به خدا سوگند! بعد از پیامبران، خورشید بر مردی بهتر از ابوبکر طلوع و غروب نکرده است» «1».

در حقیقت این حدیث صلاحیّت دارد که بر امامت ابوبکر صراحت و تأکید داشته باشد و با این حدیث، ابوبکر از علی علیه السلام افضل و برتر خواهد بود و عقل نیز مقدم کردن انسان معمولی را بر صاحب فضیلت و یا مقدم کردن صاحب فضیلت را بر کسی که فضیلتش بیشتر است قبیح می‌داند. پس تنها کسی که باید بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به خلافت برسد ابوبکر است.

---

(1) کنز العمال: 11/ 557، تاریخ بغداد: 12/ 433، تاریخ مدینة دمشق: 30/ 208.

دلیل چهارم ... ص: 30

چهارمین دلیل روایتی است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله درباره ابوبکر و عمر بیان کرد، آن‌جا که فرمود:

«هما سیّدا کهول أهل الجنّة ما خلا النبیّین والمرسلین» «1».

«ابوبکر و عمر غیر از پیامبران و رسولان، آقای پیرمردان اهل بهشت می‌باشند».

کسی که آقا و بزرگ قومی شد، امام و پیشوای آن‌ها نیز خواهد بود یعنی دیگران باید به او اقتدا کرده و از او پیروی کنند و علی نیز چون از همان قوم بوده، باید از ابوبکر و عمر تبعیّت کند، چرا که آنان آقای پیرمردان اهل بهشت هستند.

پنجمین دلیل سخن پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله است که فرمود:
«ما ینبغی لقوم فیهم ابوبکر أن یتقدّم علیه غیره» «2».
«گروهی که ابوبکر در میان آن‌هاست، شایسته نیست کسی بر او مقدّم شود».

---

(1) تاریخ مدینة دمشق: 3/ 171، سنن ترمِذی: 5/ 272 و 273، المصنّف: 7/ 473.
(2) سنن ترمِذی: 5/ 276، الکامل: 5/ 240.

بنا بر این، جایز نیست کسی خود را بر ابوبکر مقدّم کند و این شامل علی نیز می‌شود.
پس بر علی جایز نیست که بر ابوبکر مقدّم شود و هیچ کس حقّ ندارد ادّعا کند که علی بر ابوبکر مقدّم است زیرا این کلام، مخالف با سخن رسول خدا صلی اللّه علیه وآله است.

ششمین دلیل رفتاری است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله درباره ابوبکر انجام داد. آن حضرت در نماز جماعت- که بهترین عبادت‌هاست- ابوبکر را مقدّم فرمود، از این رو ابوبکر در زمان بیماری پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در محراب آن حضرت با مردم نماز خواند و نمازی که ابوبکر در آن شرایط خواند- بنا بر آن‌چه روایت کرده‌اند- به دستور پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله بود.

پس اگر کسی در جایگاه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نماز بخواند و به امر ایشان امام جماعت مسلمانان شود، صلاحیّت دارد که بعد از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نیز امام و پیشوای مسلمانان باشد.

دلیل هفتم ... ص: 31

هفتمین دلیل سخنی است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله در مورد

شیخین بیان نمود، آن‌جا که فرمود:
«خیر امّتی ابوبکر ثمّ عمر» «1».
«بهترین امّت من، ابوبکر و پس از او عمر می‌باشند».
این حدیثی است که اهل سنّت در کتاب‌هایشان آن را روایت کرده‌اند.

هشتمین دلیل سخنی است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله درباره دوستی با ابوبکر بیان کرده، آن‌جا که فرمود:
«لو کنت متّخذاً خلیلًا دون ربّی لاتّخذت أبوبکر خلیلًا» «2».
«اگر بعد از پروردگارم دوستی برای خود برمی‌گزیدم، البتّه ابوبکر را به عنوان دوست برمی‌گزیدم».

نهمین دلیل سخنی است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حضور ابوبکر ابراز کرده، آن‌جا که فرمود:

---

(1) تاریخ مدینة دمشق: 30/ 376.
(2) مسند احمد: 1/ 412، 432، 439 و 4/ 4 و 5، صحیح بُخاری: 4/ 191، صحیح مسلم: 7/ 108 و 109.

«وأین مثل أبی بکر کذّبنی الناس وصدّقنی وآمن بی وزوّجنی ابنته وجهّزنی بماله وَ واسانی بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف» «1».

«کجاست همانند ابوبکر آن‌گاه که مردم مرا تکذیب می‌کردند، او مرا تصدیق کرد، به من ایمان آورد، دخترش را به ازدواج من درآورد، با جان و مالش مرا یاری کرد و با من در ساعت تنهایی و ترس در جبهه جنگ جهاد کرد».

دلیل دهم ... ص: 33

دهمین دلیل گفتار علی علیه السلام است، آن‌جا که فرمود:
«خیر الناس بعد النبیّین أبوبکر ثمّ عمر ثمّ اللّه أعلم» «2».
«بعد از پیامبران ابوبکر و پس از او عمر بهترین مردم هستند و پس از آن دو نفر، خدا داناتر است» (!!) «3».
آن‌چه بیان شد، دلایلی بود که اهل سنّت بر افضلیّت و برتری ابوبکر آورده‌اند. این دلیل‌ها در مدارک معتبری از جمله کتاب‌های فخر

---

(1) تاریخ مدینة دمشق: 30/ 110، 155.
(2) کنز العمال: 13/ 8، تاریخ مدینة دمشق: 30/ 351.
(3) شایان یادآوری است که ما در مقابل ترجمه عبارات مندرج در منابع آن‌ها که محل تأمّل و دقّت نظر می‌باشند، علامت (!!) را نهاده‌ایم.

رازی، و کتاب‌های الصواعق المحرقه، شرح مواقف، شرح مقاصد آمده است.
البتّه دلیل‌های مذکور در بیشتر کتاب‌های علمای اهل سنّت چه در گذشته و چه در عصر حاضر وجود دارد. معتزله نیز در استدلال به این دلایل، با اشاعره مشارکت دارند، مگر علمای معتزله‌ای که در دوران اخیر هستند که آن‌ها معتقد به افضلیّت و برتری ابوبکر نیستند، آنان علی علیه السلام را از دیگر صحابه برتر می‌دانند ولی می‌گویند:
مصلحت اقتضا می‌کرد که در امر امامت، ابوبکر بر علی مقدّم شود.

بخش سوم نارسانایی دلایل های ارائه شده در برتری ابوبکر ... ص: 37

ناتمام بودن دلیل‌های اهل سنّت بر افضلیّت ابوبکر ... ص: 37

اشارة

آن‌چه بیان شد دلیل‌های اهل سنّت بر افضلیّت ابوبکر بود، حال اگر کسی بپرسد که از میان دلیل‌های یاد شده، مهم‌ترین دلیل آن‌ها چیست، در پاسخ او می‌گوییم: از میان ده دلیل ذکر شده، ماجرای نماز خواندن ابوبکر بر مردم، و حدیث:

«اقتدوا باللذین من بعدی أبی بکر وعمر».

«بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید».

از همه آن‌ها مهم‌ترند، ولی ما یکایک این دلیل‌ها را بر اساس روایات و نظریات دانشمندان اهل سنّت مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

نخستین دلیلی که ارائه شد گفتار خداوند متعال بود، آن‌جا که می‌فرماید:

«وَسَیُجَنَّبُهَا الاتْقَی* الَّذی یُؤتی مالَهُ یَتَزَکّی* وَما لِاحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزی» «1» «به زودی باتقواترین مردم از آن (آتش جهنّم) دور داشته می‌شود، همان کسی که مال خود را می‌بخشد تا پاک شود و هیچ کس را نزد او حق نعمتی نیست تا بخواهد او را جزا دهد».
این یک آیه قرآنی است. ما در بحث‌های گذشته، درباره آیاتی که مربوط به امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام بود این‌گونه یادآور شدیم:
دلالت این آیه بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام به این بستگی دارد که با دلیل معتبر ثابت کنیم که این آیه در شأن و منزلت علی علیه السلام نازل شده است، وگرنه این آیه نیز، آیه‌ای از آیات قرآنی است که هیچ نامی از حضرت علی علیه السلام و غیر ایشان در آن برده نشده است.
بنا بر این، استدلال به این آیه بستگی به مقدّماتی دارد تا بر امامت ابوبکر دلالت نماید:
الف- استدلال به این آیه برای امامت ابوبکر منوط بر این است که تمام دلیل‌هایی که بر معصوم بودن امیر مؤمنان علی علیه السلام اقامه شده است از اعتبار ساقط شوند. زیرا شخص معصوم در نزد خدای سبحان

---

(1) سوره لیل: آیات 17- 19.

گرامی‌تر از کسی است که مالش را در راه خدا می‌بخشد.
بنا بر این، اگر این آیه درباره ابوبکر نازل شده باشد، استدلال به آن بستگی دارد بر باطل کردن ادلّه‌ای که امامیه بر عصمت امیر مؤمنان علی علیه السلام اقامه کرده‌اند، وگرنه اگر یکی از آن ادلّه ثابت شود، مقام و منزلت علی علیه السلام نزد خدا بالاتر و گرامی‌تر خواهد بود و استدلال به این آیه برای امامت ابوبکر باطل خواهد شد.
ب- استدلال به این آیه بر گرامی‌تر بودن ابوبکر نزد خداوند، آن‌گاه تمام خواهد بود که ادلّه‌ای که بر افضلیّت امیر مؤمنان علی علیه السلام اقامه شده است تمام نباشد، وگرنه آن ادلّه صحیح و تمام، با احادیثی که در تفسیر این آیه و دلالت آن بر گرامی‌تر بودن ابوبکر وجود دارد، معارض خواهند بود و هر دو حجّت خواهند بود و پس از تعارض هر دو ساقط خواهند شد و لذا این آیه دلالتی بر امامت ابوبکر نخواهد کرد. البته به شرط آن‌که استدلال به این دلایل صحیح باشد و احادیث مربوط به آیه

حجیّت داشته باشد.
از مواردی که نیاز به استدلال و دلیل ندارد این است که:
علی علیه السلام هرگز بر هیچ بُتی سجده نکرده، ولی ابوبکر بر بُت سجده کرده است. و به همین دلیل است که اهل سنّت هنگامی که نام علی علیه السلام را ذکر می‌کنند، می‌گویند: «کرّم اللّه وجهه» یعنی خداوند

روی او را گرامی دارد؛ و همین اقتضا می‌کند که علی علیه السلام در پیشگاه خداوند سبحان گرامی‌تر از دیگران باشد.
ج- استدلال به این آیه مبارکه به این بستگی دارد که آیه قطعاً در شأن ابوبکر نازل شده باشد و حال آن‌که مفسّران در تفسیر آیه اختلاف نظر دارند و سه نظریّه درباره آن ذکر کرده‌اند:
نظریه یکم: آیه برای عموم مؤمنان است و اختصاص به یک مؤمن ندارد.
نظریه دوم: آیه درباره قصّه ابودحداح و مردی که صاحب درخت خرما بود نازل شده است، که در تفسیر در المنثور آمده است و هیچ ارتباطی به امامت ابوبکر ندارد.
نظریّه سوم: آیه در شأن ابوبکر نازل شده است.
بنا بر این، امکان نزول آیه درباره ابوبکر، یکی از نظریات سه‌گانه است، و همین نظریّه نیز بستگی دارد به این‌که سند این روایت صحیح باشد، و اگر سند آن تمام نباشد، استدلال به این آیه درباره ابوبکر باطل خواهد شد.
حال شما را با سند این روایت و تصریحی که به ضعف آن شده است، آشنا می‌سازیم:
این روایت را طبرانی نقل کرده است و حافظ هیثمی در

مجمع الزوائد پس از نقل طبرانی می‌گوید:
در سند این روایت، مصعب بن ثابت است و او از نظر نقل حدیث ضعیف است «1».
پس نظریّه سوم که یکی از نظریّات سه‌گانه بود، به این روایت استناد دارد و چون این روایت ضعیف است آن نظریه نیز از درجه اعتبار ساقط می‌شود.
از طرفی مصعب و فرزندان زبیر همان‌گونه که در کتاب‌های مفصّل بیان شده است، از اهل بیت علیهم السلام منحرف بودند. یحیی بن مَعین، احمد بن حنبل و ابوحاتِم، مصعب را ضعیف شمرده‌اند.
نَسایی در مورد او می‌گوید: مصعب از نظر نقل حدیث قوی نیست. البته دیگر دانشمندان نیز درباره او سخنانی گفته‌اند «2».
حال چگونه می‌توان برای گرامی‌تر بودن و افضلیّت ابوبکر به آیه‌ای استدلال کرد که در تفسِیر آن اولاً سه نظر مختلف وجود دارد، ثانیاً نظری

که می‌گوید آیه در شأن ابوبکر است به روایتی ضعیف استدلال کرده است؟

---

(1) مجمع الزوائد: 9/ 50.
(2) تهذیب التهذیب: 10/ 144.

افزون بر این، باز هم تکرار می‌کنیم که اقامه این استدلال بستگی دارد به این‌که ادلّه امامیّه بر افضلیّت و برتری امیر مؤمنان علی علیه السلام و امامت آن حضرت، تمام نباشد.

دومین دلیل آن‌ها حدیثی از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله است آن‌جا که می‌فرماید:
«اقتدوا باللذین من بعدی أبی بکر وعمر».
«بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید».
این حدیث از بهترین دلیل‌هایی است که اهل سنّت برای امامت ابوبکر و عمر به آن استناد می‌کنند و در کتاب‌های کلامی و اصولی به آن استدلال می‌نمایند. آن‌ها با استناد به این حدیث اتّفاق نظر ابوبکر و عمر را در هر امری حجّت می‌دانند و با تکیه بر این حدیث، حجت بودن سیره و روش ابوبکر و عمر را ثابت می‌کنند.
بنا بر این، حدیث از اهمیّت خاصی برخوردار است به خصوص که احمد بن حنبل در مُسند، ترمِذی در صحیح و حاکم در مستدرک آن را نقل کرده‌اند «1». از این رو، این حدیث در کتاب‌های معتبر و مشهور

---

(1) مُسند احمد: 5/ 382، 385، صحیح ترمِذی: 5/ 572، مستدرک حاکم: 3/ 75.

آمده است و آن‌ها در بحث‌های مختلف به آن استدلال می‌کنند.
یادآوری می‌کنیم که اگر پژوهشگری منصف سندهای این حدیث را بررسی کند و با دقّت و ژرف‌نگری نظریات دانشمندان اهل سنّت را درباره حالات کسانی که این حدیث را روایت کرده‌اند کاوش نماید ملاحظه خواهد کرد که تمام کسانی که این حدیث را روایت کرده‌اند، افرادی ضعیف هستند؛ این مطلب آن قدر آشکار است که بزرگان علمای اهل سنّت نیز بسیاری از راویان این حدیث را ضعیف شمرده و با انواع جرح و تعدیل‌های رجال‌شناسی کاستی‌های آن‌ها را بیان کرده‌اند.
ما برای هموار کردن این راه، و دسترسی آسان پژوهشگران به نظریات آنان خلاصه‌ای از سخنان دانشمندان اهل سنّت را درباره راویان این حدیث بیان می‌کنیم.
مَناوی در کتاب فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر «1» در شرح این حدیث می‌گوید:

---

(1) ما پیش‌تر یادآور شدیم که برای آگاهی و بررسی سندهای این حدیث ناگزیریم به‌منابعی که آن را شرح و توضیح داده‌اند و کتاب‌هایی که در شرح احادیث نگاشته شده است- از قبیل: المرقات، فیض القدیر، شروح الشفاء

قاضی عیاض و نظایر این‌ها، مراجعه نماییم.

ابوحاتِم این حدیث را نپذیرفته و آن را علیل شمرده و گفته است:
بزّار همانند ابن حزم این حدیث را صحیح نمی‌داند «1».
طبق این نقل، سه تن از بزرگان اهل سنّت یعنی ابوحاتِم، ابوبکر بزّار و ابن حزم اندلسی این حدیث را رد کرده‌اند.
از طرفی ترمِذی که این حدیث را در کتابش به بهترین طریق آن نقل کرده است با صراحت راویان، آن را ضعیف می‌شمارد «2».
از سوی دیگر اگر به کتاب الضعفاء الکبیر ابی جعفر عُقیلی مراجعه کنید خواهید دید که او این‌گونه اظهار نظر کرده است:
این حدیث انکار شده است و هیچ اصل و اساسی ندارد «3».
نگارنده میزان الاعتدال به نقل از ابوبکر نقّاش می‌گوید: این حدیث بی‌ارزش است «4».
دارقُطنی که در نقل احادیث لقب امیرالمؤمنین را در قرن چهاردهم هجری به خود اختصاص داده است درباره این حدیث می‌گوید: این حدیث ثابت نیست «5».

---

(1) فیض القدیر: 2/ 56.
(2) صحیح ترمِذی: 5/ 572.
(3) الضعفاء الکبیر: 4/ 95.
(4) میزان الاعتدال: 1/ 142.
(5) لسان المیزان: 5/ 237.

علّامه عبری فرغانی- درگذشته سال 743- در شرحی که بر کتاب منهاج بیضاوی نگاشته است می‌گوید: این حدیث، جعلی است «1».
حافظ ذهبی در میزان الاعتدال در موارد مختلفی این حدیث را نقل می‌کند، آن‌گاه آن را تکذیب و باطل می‌سازد «2».
وقتی که به تلخیص مستدرک مراجعه می‌کنیم، ملاحظه می‌نماییم که حاکم پس از نقل این حدیث می‌گوید: به طور جدّ سند این حدیث بی‌ارزش است «3».
هیثمی در مجمع الزوائد این حدیث را از طریق طبرانی نقل می‌کند و می‌نویسد: در سند این حدیث کسانی هستند که آن‌ها را نمی‌شناسم «4».
ابن حجر عسقلانی حافظ و شیخ الإسلام نیز در لسان المیزان در موارد متعدّدی این حدیث را ذکر کرده و در هر بار به سقوط آن حکم کرده است «5». همچنین علمای قرن دهم هجری همانند شیخ الإسلام هروی در کتاب الدر النضید من مجموعة الحفید- که در دسترس است-

(1) شرح المنهاج: مخطوط.
(2) ميزان الاعتدال: 1/ 105، 141 و 43/ 610.
(3) تلخيص المستدرک: 3/ 75.
(4) مجمع الزوائد: 9/ 53.
(5) لسان الميزان: 1/ 188، 272 و 5/ 237.

می‌گوید: این حدیث، جعلی است «1».

ابن درویش حوت نیز در کتاب أسنی المطالب فی احادیث مختلفة المراتب این حدیث را آورده است و نظرهایی را که علما درباره ضعف و بطلان این روایت ابراز داشته‌اند ذکر کرده است «2».

جالب این است که حافظ ابن حزم اندلسی در استدلال به این حدیث سخن مهمّی را بیان می‌کند، وی می‌گوید:

اگر تدلیس و یا بیان امری را که اگر دشمنان ما به آن دست می‌یافتند، از خوشحالی پرواز می‌کردند یا از ناراحتی ساکت و مبهوت می‌شدند جایز می‌دانستیم، به طور قطع به این روایتی که نقل شده است احتجاج می‌کردیم که حضرتش فرموده باشد: «پس از من به آن دو- یعنی ابوبکر و عمر- اقتدا کنید»؛ ولی این حدیث صحیح نیست و خداوند ما را از احتجاج و استدلال به آن‌چه صحیح نیست در امان دارد «3».

بنا بر آن‌چه گفته شد، شایسته نیست برای مباحث امامت به این حدیث استدلال شود، خواه از جانب امامیّه باشد یا از اهل سنّت؛ حتّی

(1) الدرر النضید من مجموعة الحفید: 97.
(2) اسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: 48.
(3) فصلی در ملل و نحل: 4/ 88.

اگر ما نیز بخواهیم برای امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام به چنین احادیثی که عموم دانشمندان آن را رد کرده و باطل می‌دانند، استدلال کنیم هرگز نمی‌توانیم بر اهل سنّت احتجاج کرده و برای اثبات امامت دلیل بیاوریم و در هیچ مورد نمی‌توان به چنین حدیثی استدلال کرد.

برخی از اهل سنّت اگر چه می‌دانند که این حدیث از درجه اعتبار ساقط است و ارزشی ندارد اما وقتی آن را از لحاظ دلالت و معنا برای اثبات امامت ابوبکر مفید می‌بینند از روی ناچاری و به دروغ، آن را به شیخین و یا به دو کتاب صحیح مسلم و صحیح بُخاری نسبت می‌دهند.

به عنوان نمونه قاری در کتاب شرح الفقه الاکبر الی صحیحی البُخاری والمسلم این حدیث را به کتاب صحیح مسلم و صحیح بُخاری نسبت

می‌دهد با این‌که این حدیث در آن دو کتاب موجود نیست، و اگر چه آن‌ها اعتراف کرده‌اند که این حدیث باطل است ولی این گروه غافلند از این‌که روزی مردم به کتاب‌های آن‌ها مراجعه می‌کنند و مطالب آن را تحقیق و بررسی خواهند کرد.

از طرفی چگونه ممکن است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به مردم امر کند که به ابوبکر و عمر اقتدا کنید با این‌که آن دو نفر در بسیاری از موارد با هم اختلاف نظر داشتند.

به راستی مسلمانان باید به چه کسی اقتدا کنند؟

چگونه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله امر می‌کند که به آن دو اقتدا کنید با آن‌که صحابه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در بسیاری از گفته‌ها و عملکردهای ابوبکر و عمر با آن‌ها مخالفت می‌کردند؟

آیا می‌توانیم بگوییم همه کسانی که با ابوبکر و عمر مخالفت کرده‌اند فاسق هستند؟

سومین دلیل حدیثی است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به ابی الدرداء فرمود: «آفتاب بعد از پیامبران و رسولان بر هیچ مردی بهتر از ابوبکر طلوع و غروب نکرده است».
این حدیث نزد اهل سنّت به شدّت ضعیف است. طبرانی آن را در اوسط با سندی روایت کرده است که هیثمی درباره آن می‌گوید: در سند حدیث، اسماعیل بن یحیی تیمی است و او مردی دروغگوست.
هیثمی همین حدیث را در مجمع الزوائد با سند دیگری از طبرانی روایت کرده و می‌گوید: یکی از راویان این حدیث بقیّة بن الولید است و او مردی ضعیف و حیله‌گر است «1».

---

(1) مجمع الزوائد: 9/ 44.

از این رو، این حدیث در نزد علمای علم رجال اعتبار و ارزشی ندارد.

یکی دیگر از دلیل‌های اهل سنّت بر برتری ابوبکر سخن پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله است که فرمود: «ابوبکر و عمر آقای پیرمردان اهل بهشت هستند».

این حدیث را بزّار و طبرانی از ابی سعید روایت کرده‌اند، و آن‌گاه که هیثمی این حدیث را از آن دو در مجمع الزوائد روایت می‌کند، می‌گوید: یکی از راویان این حدیث، علی بن عابس است که او در نقل حدیث ضعیف است.

هیثمی در مورد دیگر این حدیث را از بزّاز از عبیداللَّه بن عمر نقل کرده و درباره یکی از راویان آن به نام عبدالرحمان ملک می‌گوید:

به قول او عمل نمی‌شود «1».

ناگفته نماند که برای این حدیث غیر از این دو سند، سند دیگری نزد هیثمی وجود ندارد.

---

(1) مجمع الزوائد: 9/ 53.

نقد و بررسی دلیل پنجم ... ص: 50

اهل سنّت به عنوان پنجمین دلیل به این حدیث استدلال کرده‌اند که حضرتش فرموده است: «در اجتماعی که ابوبکر در میان آن‌هاست سزاوار نیست غیر از او کسی بر دیگران مقدّم شود».
در ردّ این دلیل بهره خوبی که نصیب ما شده این است که حافظ ابن جوزی این حدیث را در کتاب الموضوعات آورده و بعد چنین گفته است: این حدیث از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله جعل شده است «1».
از آن‌جا که فتواهای ابن جوزی برای کسانی مثل ابن تیمیّه و امثال او معتبر است، بایستی این گفتار او نیز درباره این حدیث حجّت و معتبر باشد.

ششمین دلیل اهل سنّت نماز ابوبکر است. این دلیل به دو جهت، مهمّ است:
اول: روایت نماز ابوبکر در صحیح مسلم و صحیح بُخاری به سندهای مختلف آمده است و در مسندها، سنن‌ها و بیشتر کتاب‌های معتبر و مشهور آنان ذکر شده است.

---

(1) کتاب الموضوعات: 1/ 318.

دوم: نماز بافضیلت‌ترین عبادات است. حال اگر رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در حال بیماری خویش و در واپسین لحظه‌های زندگیشان ابوبکر را برای اقامه نماز جماعت بفرستد، دلیلی است که آن حضرت می‌خواست او را به عنوان نامزد خلافت پس از خود معرفی کند.
بنا بر این حدیث مورد نظر درباره نماز ابوبکر در جایگاه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله از بهترین دلیل‌هایی است که می‌توان بر امامت ابوبکر اقامه کرد. و اگر شما به کتاب‌های اهل سنّت مراجعه کنید، خواهید دید که آن‌ها برای این حدیث اهمیّت بسیاری قائل هستند و نخستین و محکم‌ترین دلیلی که برای امامت ابوبکر استدلال می‌کنند، همین حدیث نماز ابوبکر است.
آن‌ها این حدیث را از عدّه‌ای از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه وآله روایت کرده‌اند، نخستین راوی آن عایشه دختر ابوبکر است ولی اگر شما در سندهایی که آورده‌اند، تأمّل کنید خواهید دید که این حدیث را از اشخاصی مجهول و ناشناس روایت کرده‌اند، یا خبر را از عایشه شنیده‌اند و او واسطه نقل این روایت است.
بنا بر این تمام سندهای این روایت به عایشه برمی‌گردد و او نیز در نقل این روایت به دو سبب مورد اتّهام است:
1- مخالفت او با علی علیه السلام.

2- این‌که او دختر ابوبکر است.
با چشم‌پوشی از مخالفت او با علی علیه السلام، اگر به خصوصیّات این واقعه و شواهدی که در متن روایت وجود دارد، و همچنین شواهدی که مربوط به این قضیّه است با دقّت بنگریم، به خوبی خواهیم دید که فرستادن ابوبکر برای نماز، از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه وآله نبوده، بلکه عایشه از طرف خود پدرش را برای نماز فرستاده است.
مهم‌ترین شاهد بر این امرٍ- که تأثیر به سزایی در فهم این قضیّه دارد-

فرمان رسول خدا صلی اللّه علیه وآله برای خروج اصحابش از مدینه به همراه اسامه است. پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله تا لحظه پایانی زندگی خویش اصرار داشتند که آن‌ها با سپاه اسامه از مدینه بیرون بروند.

در مورد تأکید پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله بر فرستادن اسامه تا لحظه آخر زندگانیشان هیچ اختلافی نیست و کسی در این مورد مخالفت نکرده است و این موضوع در کتاب‌های ما و کتاب‌های اهل سنّت بیان شده است.

از طرفی درباره تأکید پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بر شرکت بزرگان اصحاب مثل ابوبکر و عمر در لشکر در اسامه نیز اختلافی نیست و در کتاب‌های معتبری که این روایت را نقل کرده‌اند ثابت است. حال چگونه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تا پایان عمر شریفش به ابوبکر امر

می‌کند که در لشکر اسامه حاضر شود و از مدینه بیرون برود و از طرف دیگر به او دستور می‌دهد در مکان خودش نماز بخواند؟

به همین جهت افرادی مثل ابن تیمیّه ناگزیر شده‌اند که وجود ابوبکر را در لشکر اسامه انکار کنند و بگویند که چنین امری دروغ است، چون می‌دانند که وجود ابوبکر در لشکر اسامه به معنای دروغ بودن خبر فرستادن او برای نماز جماعت است.

ولی از آن‌جایی که مسئله نماز ابوبکر از مهم‌ترین دلیل‌های آنان بر امامت اوست، برای همین ناچارند بودن او را در لشکر اسامه انکار کنند و حال آن‌که وجود ابوبکر در لشکر اسامه انکارناپذیر است.

اکنون به عنوان نمونه فقط یک عبارت را در این مورد نقل می‌کنیم:

حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری بشرح البُخاری می‌گوید: روایت حضور ابوبکر در لشکر اسامه را واقدی، ابن سعد، ابن اسحاق، ابن جوزی، ابن عساکر و دیگران نقل کرده‌اند «1».

پس زمانی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از دنیا رفتند اسامه در بیرون مدینه در لشکرگاه خود به سر می‌برد و آن‌گاه که ابوبکر بر اوضاع

---

(1) فتح الباری: 8/ 124.

مسلّط شد، اسامه با او بیعت نکرد و گفت: من امیر ابوبکر هستم چگونه با او بیعت کنم. بر همین اساس ابوبکر از اسامه اجازه گرفت که عمر در مدینه بماند تا در تدبیر امور به او کمک کند.

شواهد داخلی و خارجی گویای این است که خبر فرستادن ابوبکر برای نماز دروغ و خلاف واقع است. ولی ما به همین مقدار بسنده نمی‌کنیم، بلکه می‌افزاییم که علی علیه السلام همچنین اهل بیت علیهم السلام اعتقاد داشتند که آمدن ابوبکر برای نماز به امر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله

نیست، بلکه عایشه او را فرستاده است.
ابن ابی الحدید معتزلی در این مورد می‌گوید: از استادم درباره این واقعه سؤال کردم که آیا شما می‌گویید که عایشه پدرش را برای نماز معیّن کرده و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله او را تعیین نکرده است؟
گفت: من چنین سخنی را نمی‌گویم ولی علی اعتقادش چنین بود و تکلیف او غیر از تکلیف من است چرا که او در آن‌جا حاضر بود، ولی من حضور نداشتم.
ما در این بررسی به همین مقدار نیز بسنده نمی‌کنیم بلکه می‌گوییم:
اگر بپذیریم کسی که به ابوبکر چنین دستور داده رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بوده است، باز هم نمی‌تواند دلیلی بر این مدّعا باشد، چرا که
سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 55
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در طول عمر شریفش به بسیاری از اصحاب خود امر می‌کرد که در مسجد و محل عبادت ایشان با مردم نماز بخوانند و هیچ کس با نماز خواندن آن صحابی در محراب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ادّعای امامت او را نکرده است.
شاید کسی بگوید که خواندن نماز در پایانی‌ترین لحظات زندگانی پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله با نمازهای دیگر فرق می‌کند، البتّه اهل سنّت نیز بین این نمازها چنین فرقی را قائل شده‌اند و گفته‌اند که این نماز با این خصوصیّت که در پایان عمر شریف آن حضرت بوده است، نوعی اعلام به منصوب بودن ابوبکر برای امامت بعد از ایشان می‌باشد.
در پاسخ این مطلب، واقع قضیّه را برای حق‌جویان بازگو می‌کنیم و می‌گوییم:
اگر چنین باشد که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به نماز امر کرده است، ما روایات زیادی داریم که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله خود با آن حال بیماری از منزل خارج شد و در حالی که زیر بغل‌های ایشان را گرفته بودند و پاهای مبارکش روی زمین کشیده می‌شد، به محراب آمد و ابوبکر را کنار زد و خود با مردم نماز خواند.
اهل سنّت در پاسخ می‌گویند: ابوبکر مدّتی بود که در مکان
سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 56
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نماز می‌خواند و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فقط یک مرتبه او را کنار زد و خود نماز خواند.
ما این موضوع را از دو جهت پاسخ می‌دهیم و می‌گوییم:
1- ابوبکر فقط یک مرتبه در محراب پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله قرار گرفت و آن هم در نماز صبح روز دوشنبه بود. پس همین یک نماز بیشتر نبوده است.
2- بر فرض این‌که ابوبکر نمازهای زیادی در مکان پیامبر اکرم صلی اللَّه

علیه وآله خوانده باشد این عمل رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در آخرین روز عمرش و بیرون آمدنش با چنین حالی که پاهای مبارکش روی زمین کشیده می‌شد، دلیل محکمی است که اگر در گذشته او را به امامت نصب کرده بود و این امر صحّت داشت اکنون او را عزل و برکنار کرده است.

بنا بر این اگر بپذیریم که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله چنین دستوری داده است، پس رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله می‌دانست که آن‌ها بعد از وفاتش به همین نماز استدلال خواهند کرد و آن را دلیل محکمی برای خلافت و امامت ابوبکر خواهند دانست، لذا در حال بیماری از خانه بیرون آمد تا این توهّم را از ذهن‌های مردم پاک سازد.

مطلب خروج رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از بستر بیماری و کنار

زدن ابوبکر، در همه روایاتی که- به پندار آن‌ها- ابوبکر به امر رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله برای نماز رفته است وجود دارد.

نکته‌های قابل توجّه در این روایات ... ص: 57

در بررسی این روایات نکته‌های قابل توجّهی وجود دارد که اینک بیان می‌نماییم:
نکته اول: آن سان که گفته شد راوی همه این روایات عایشه است، طبق بیان آن‌ها رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حالی از منزل بیرون آمد که به دو تن تکیه کرده بود و پاهای مبارکش به زمین کشیده می‌شد.
حضرتش با این حال وارد مسجد شد و ابوبکر را از محراب کنار زد و خود با مردم نماز خواند.
خارج شدن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله با حال بیماری دلیل محکمی است که اگر در گذشته مقامی به ابوبکر داده بود، اینک او را از آن مقام برکنار نموده است.
در این روایات عایشه نام یکی از آن دو نفری که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله به کمک آن‌ها به مسجد آمدند، ذکر کرده است و از نفر دوم نامی به میان نیاورده است.
بدیهی است که نفر دوم همان علی علیه السلام بوده و همین انکار
سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 58
نشانگر این است که عایشه از بردن نام علی و بیان فضیلت‌های او ناراحت بوده است.
ابن عباس به راوی گفت: آیا عایشه نام نفر دوم را برای تو ذکر کرد؟ گفت: نه.
ابن عبّاس گفت: آن شخص علی بود، ولی عایشه دوست ندارد علی را به خیر و خوبی یاد کند.
نکته دوم: وقتی برخی اهل سنّت متوجه شدند که خارج شدن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در شرایط بیماری و کسالت، و کنار زدن ابوبکر و نماز خواندن آن حضرت با مردم، اساس استدلال به امامت ابوبکر را مخدوش خواهد کرد، حدیثی را جعل کردند که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله ابوبکر را کنار نزد، بلکه آن حضرت با چنین حالی وارد مسجد شد و پشت سر ابوبکر به نماز ایستاد.
آنان با این حدیث ساختگی قضیّه خلافت ابوبکر را ثابت و تقویت کردند، به عبارت دیگر: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله همان گونه که با زبان، ابوبکر را به نماز خواندن امر کرد، در مقام عمل نیز او را به عنوان امام بعد از خود نصب نمود، زیرا با آن حالت بیماری به مسجد آمد و پشت سر ابوبکر نماز خواند.
حال با این حدیث چه کسی می‌تواند در امامت ابوبکر و خلافت او

بعد از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله مناقشه کند که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله به او اقتدا کرده است؟ آیا این کافی نیست که دلیل محکمی بر امامت ابوبکر باشد؟
آری، آنان با جعل احادیث دروغین و ساختگی می‌توانند بگویند که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله در آخرین نمازش به ابوبکر اقتدا کرده است، ولی این بخش از حدیث در صحیح مسلم و صحیح بُخاری وجود ندارد و آن‌چه که در این دو کتاب آمده است این است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله ابوبکر را کنار زد- یا خود ابوبکر کنار رفت و پشت سر ایستاد- و شخص پیامبر گرامی صلی اللّٰه علیه وآله با مردم نماز خواند.
این حدیث ساختگی در مسند احمد وجود دارد و به طور قطع دروغ است و بسیاری از بزرگان و حافظان اهل سنّت نیز آن را تکذیب کرده‌اند، تا جایی که برخی از آن‌ها همچون حافظ ابی الفرج ابن جوزی در بطلان حدیثِ اقتدا کردن پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله به ابوبکر کتاب مستقلی نوشته‌اند «1».

---

(1) حافظ ابوالفرج ابن جوزی حنبلی (درگذشته سال 597) در ردّ معاصر خود حافظ عبدالمغیث حنبلی رساله‌ای نگاشته و آن را به نام «آفة اصحاب الحدیث فی الردّ علی عبدالمغیث» نام نهاده است. این کتاب در حدود 20 سال پیش توسط نگارنده تحقیق و برای نخستین بار چاپ و منتشر شد.

به راستی آیا عقل می‌پذیرد که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله به یکی از افراد امّتش اقتدا کند و او امام بر پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله باشد؟! بدیهی است که عقل هرگز این مطلب را نمی‌پذیرد.
نکته سوم: رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بعد از این‌که برای نماز از منزل خارج شد و ابوبکر را کنار زد و خود با مردم نماز خواند به این مقدار اکتفا نکرد بلکه بعد از نماز بر فراز منبر قرار گرفت و خطبه‌ای برای مردم ایراد نمود و در این خطبه قرآن و اهل بیت علیهم السلام را معرفی کرد و به مردم امر نمود که از آن‌ها پیروی کنند و در کارهای خود به آنان اقتدا نمایند.
بنا بر این آمدن رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله برای نماز و کنار زدن ابوبکر از محراب نماز برای این بود که در این لحظات پایانی عمر خویش نیز با ایراد سخنرانی در مورد اهل بیت خود به مردم وصیت کند و مجدداً امام بعد از خود را معرفی نماید.
حضرتش پس از پایان خطبه به همه مسلمانان امر فرمود که همراه اسامه از مدینه بیرون روند و تأکید زیادی داشت که مردم به لشکر اسامه

بپیوندند و در این امر شتاب کنند.

به راستی پس از این دلایلی که گفته شد باز هم راهی برای استدلال به حدیث مقدّم شدنِ ابوبکر برای نماز باقی می‌ماند.

هفتمین دلیل آن‌ها فرمایش رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است که:
«بهترین امّت من ابوبکر و عمر هستند».
این حدیث را با همین عبارت قاضی ایجی و شارح آن و دیگران روایت کرده‌اند، ولی این حدیث چنین نیست، بلکه ادامه‌ای دارد، ولی آن‌ها دنباله آن را ذکر نکرده‌اند تا بتوانند استدلالشان را تمام کنند. متن کامل حدیث این‌گونه است:
«عن عائشة قلت: یا رسول اللَّه! من خیر الناس بعدک؟
قال: ابوبکر.
قلت: ثمّ من؟
قال: عمر».
«عایشه می‌گوید: به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله گفتم: ای رسول خدا! بعد از شما بهترین مردم چه کسی است؟
فرمود: ابوبکر.
گفتم: پس از او چه کسی بهترین امّت شماست؟
فرمود: عمر».
این همان بخش از حدیث است که اهل سنّت به آن استدلال

کرده‌اند، ولی در آن مجلس حضرت زهرا سلام اللَّه علیها نیز حضور داشت و ایشان از پدر بزرگوارش سؤال کرد: ای رسول خدا! چرا درباره علی چیزی نفرمودید؟
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
«یا فاطمة! علی نفسی، فمن رأیتیه یقول فی نفسه شیئاً؟».
«ای فاطمه! علی به منزله جان من است، تو چه کسی را دیده‌ای که درباره خودش سخنی بگوید».
پس اهل سنّت به بخش اول این حدیث به خاطر این‌که نام ابوبکر و عمر آمده است، استدلال می‌کنند و آن را دلیل بر امامت آن‌ها می‌دانند، ولی دنباله حدیث را ساقط کرده و گویا نمی‌دانستند که روزی کسی به این حدیث نگاه خواهد کرد و تمام روایت را خواهد دید و به منابع آن دسترسی خواهد یافت.
با همه این سخنان، این حدیث از جهت سند ضعیف است، برای آگاهی از این موضوع می‌توانید به کتاب تنزیه الشریعة المرفوعة عن الاحادیث الشنیعة الموضوعة «1»
مراجعه کنید.

(1) تنزیه الشریعة المرفوعة عن الاحادیث الشنیعة الموضوعة: 1/ 367.

سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 63

دلیل هشتم آن‌ها حدیثی از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است که فرمود:
«لو کنت متّخذاً خلیلًا دون ربّی لاتّخذت ابابکر».
«اگر من غیر از پروردگارم کسی را به عنوان دوست انتخاب می‌کردم، البتّه ابوبکر را دوست خود قرار می‌دادم».
در جواب این حدیث کافی است بگوییم که اگر این حدیث درباره ابوبکر آمده است و پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله او را دوست خود قرار داده است، پس درباره حدیث عثمان چه بگوییم که خود اهل سنّت روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حق عثمان نیز چنین فرموده است، و او را به عنوان دوست خود برگزیده است، در واقع در حدیث مربوط به ابوبکر آمده است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید: «اگر»، ولی در حقّ عثمان آمده است که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله او را دوست خود قرار داده است و متن آن چنین است:
«انّ لکلّ نبیّ خلیلًا من امّته وإنّ خلیلی عثمان بن عفّان».
«هر پیامبری از میان امّتش یک نفر را به عنوان دوست خود قرار می‌داد و همانا دوست من عثمان بن عفّان است».
بنا بر این طبق این حدیث، عثمان برتر از ابوبکر می‌شود.
سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 64
آری، اعتقاد نگارنده نیز بر این است که بر اساس مدارک اهل سنّت عثمان از ابوبکر و عمر برتر است، چون در کتاب‌های خودشان احادیثی در مناقب عثمان آورده‌اند که گویای این مطلب است از جمله همین حدیثی که بیان شد، ولی تمام این احادیث- مثل حدیثی که گذشت- باطل و بی‌اساس هستند «1».

نُهمین دلیل آن‌ها سخنان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره ابوبکر است که فرمود:
«وأین مثل ابی بکر کذّبنی الناس وصدّقنی وآمن بی و ... و واسانی بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف».
«کجا همانند ابوبکر پیدا می‌شود در زمانی که مردم مرا تکذیب می‌کردند او مرا تصدیق کرد و به من ایمان آورد و ... و با جان و مالش مرا یاری کرد و در ساعت تنهایی و ترس در جبهه جنگ در کنار من می‌جنگید».
سیوطی در کتاب اللّآلی المصنوعه بالأحادیث الموضوعه «2»
و حافظ

---

(1) تنزیه الشریعة المرفوعة عن الاحادیث الشنیعة الموضوعة: 1/ 392.
(2) اللآلی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: 1/ 295.

ابن عرّاق نویسنده کتاب تنزیه الشریعه «1»
در کتابشان این حدیث را از حدیث‌های ساختگی و دروغین شمرده‌اند.
این حدیث از جهت دلالت هم گویای این مطلب است که ابوبکر از اموالش به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌بخشید و از اموال شخصی خود به پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله می‌داد و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به مال ابوبکر و بخشش او نیازمند بود.
بدیهی است که این هم از قضایای دروغین است به‌گونه‌ای که ساختگی بودن آن به حدّی است که افرادی همانند ابن تیمیّه را وادار کرده است که به دروغ بودن آن تصریح کند «2» و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نیازی به اموال ابوبکر نداشت.
آری، جعل‌کنندگان احادیث این چنین فضایل و مناقب می‌تراشند تا آن‌جا که حاضر می‌شوند به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اهانت کنند.
بنا بر آن‌چه بیان شد، دروغ بودن این حدیث از نظر سند و دلالت ثابت شد.

---

(1)
تنزیه الشریعه المرفوعه: 1/ 344.
(2) منهاج السنه: 4/ 289.

دلیل دهم آن‌ها روایتی است که از علی علیه السلام در فضیلت ابوبکر و عمر نقل کرده‌اند. در آن روایت آمده است:
«خیر الناس بعد النبیین ابوبکر ثمّ عمر ثمّ اللَّه أعلم».
«بعد از پیامبران بهترین مردم ابوبکر و پس از او عمر هستند و بعد از آن دو، خداوند آگاه‌تر است».
این روایت تنها به این متن نقل نشده است، بلکه آن‌ها این روایت را به متن‌های دیگری هم درباره ابوبکر و عمر نقل کرده‌اند.
ما به این روایت دو گونه پاسخ می‌دهیم:
1- ابوبکر خود اعتراف می‌کرد که بهترین مردم نیست آیا او نمی‌گفت: من بر شما ولایت پیدا کردم، ولی بهتر از شما نیستم؟ «1» یا چنین نمی‌گفت:
«أقیلونی فلست بخیرکم».
«در امر خلافت از من صرف نظر کنید، چون من بهترین شما نیستم».

---

(1)
الطبقات الکبری: 3/ 139.

این روایت نیز در منابع بسیاری نقل شده است «1».
2- نویسنده کتاب الإستیعاب، در شرح حال امیر مؤمنان علی سلام اللَّه علیه، ابن حزم در کتاب الفصل فی الملل والنحل و افراد دیگری از بزرگان حافظان اهل سنّت گفته‌اند: گروه بسیاری از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی را بر ابوبکر فضیلت و برتری می‌دادند «2».
پس اگر خود امیر مؤمنان علی علیه السلام اعتراف می‌کند که ابوبکر و عمر از او برتر هستند پس چگونه اصحاب، علی را بر آن دو برتری می‌دادند؟
آری، آنان نام برخی از کسانی را ذکر کرده‌اند که می‌گفتند: علی علیه السلام برتر است؛ ابوذر، سلمان، مقداد، عمّار و ... از آن گروهند. با این حال علی علیه السلام اعتراف می‌کند که ابوبکر و عمر از او برترند (!!)
این‌ها روایاتی هستند که به دروغ بر امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت داده شده است.
بنا بر این، ما از میان استدلال‌های اهل سنّت دلیلی که از طعنه و اشکال خالی باشد و هیچ شبهه و ایرادی در آن نباشد، پیدا نکردیم. همه

---

(1) مجمع الزوائد: 5/ 183، سیره ابن هُشام: 2/ 661، تاریخ الخلفاء: 71.

(2) الإستيعاب: 3/ 1090، الفصل فی الملل والنحل: 4/ 181.

دلیل‌هایی که آورده‌اند- طبق منابع آن‌ها و بر اساس سخنان دانشمندانشان- یا از جهت سند ضعف دارد و یا از جهت دلالت، تمام و کامل نیست.
از این رو، این احادیث از حدیث‌های ساختگی و جعلی است که به اعتراف خودشان اساس و بنیانی ندارند، به ویژه حدیثی که می‌گوید:
«بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید».
کوتاه سخن این‌که مهم‌ترین دلیل آن‌ها، قضیه نماز ابوبکر است که می‌گویند: نماز ابوبکر در حال حیات رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بر امامت او دلالت می‌کند؛ ولی بر اساس مطالبی که گفته شد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله او را از محراب کنار زد و خودش با مردم نماز خواند.
صحت این مطلب در صورتی قابل استناد است که خبر فرستادن ابوبکر برای نماز نیز صحیح باشد.
افزون بر این‌که درباره امامت ابوبکر و عمر باید از ناحیه دیگری نیز بحث شود و آن این‌که در امامت آن دو جریان‌هایی وجود دارد که مانع امامت آن‌ها بر مسلمانان می‌شود. این جریان‌ها بسیارند و در کتاب‌های بسیاری ذکر شده‌اند، ولی روش ما چنین نیست که متعرّض این روایات شویم.

بخش جهارم نقد و بررسی دلیل اجماع ... ص: 71

اشارة

تنها دلیل اهل سنّت بر خلافت ابوبکر که در این کتاب تا کنون از ترازوی نقد و بررسی ایمن مانده است اجماع یعنی اتفاق اصحاب بر خلافت ابوبکر است.
دانش‌پژوهان حق‌جو از چگونگی این دلیل نیز به خوبی آگاهند، که اجماع بر خلافت ابوبکر چگونه اتفاقی بوده است، و مناسب نیست که در این بحث وارد شویم، چون به ناچار به بیان جریان‌هایی کشیده می‌شود که این نوشتار گنجایش بیان آن‌ها را ندارد. ولی به مقداری که این نوشتار اقتضا می‌کند به بررسی و نقد آن می‌پردازیم، و با این پرسش آغاز می‌کنیم:
به راستی آن‌ها چه اجماع و اتّفاقی را بر امامت ابوبکر ادّعا می‌کنند؟

اینان می‌گویند: قضایایی در سقیفه رخ داد که گروهی در آن‌جا جمع شدند و با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت کردند و او را روی کار آوردند «1».
درباره این دلیل، سخن صاحب شرح المقاصد از بزرگان علم کلام کافی است که می‌گوید:
ما وقتی که می‌گوییم بر امامت ابوبکر اجماع و اتّفاق داریم، ادّعای اجماع حقیقی و واقعی نمی‌کنیم چرا که مدّعی هستیم بر خلاف ابوبکر هم عدّه‌ای اتّفاق داشتند. و چنین نیست که همه مردم راضی به امامت ابوبکر بودند، بلکه امامت او در حقیقت بعد از اختلاف بین مهاجرین و انصار و القای کشمکش بین انصار اوس و خزرج، و تنها با بیعت عمر در سقیفه آغاز شد «2». و اشاره به این مطلب کافی است.
ولی اهل سنّت با این‌که می‌دانند گروه زیادی با خلافت ابوبکر موافق نبودند در مراجعه به کتاب‌هایشان می‌گویند: بهتر است که از سخن گفتن در چنین اموری پرهیز کنیم، چرا که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در مورد مسائلی که بین اصحاب رخ خواهد داد به سکوت امر فرموده است لذا نیازی به مطرح کردن این‌گونه امور نیست.

---

(1) البته ما در این مورد در پژوهشی به نام «نقش شوری در امامت» درباره شوری سخن گفته‌ایم.
(2) رجوع شود به: شرح المقاصد: 5/ 254- 267.

در این‌جا مناسب است که متن کلام سعد تفتازانی را در کتاب شرح المقاصد نقل کنیم تا ببینید که چگونه به اضطراب افتاده‌اند و به کجا پناه برده‌اند.

سعد تفتازانی چنین می‌گوید:

تمامی دانشمندان مسلمان بر امامت ابوبکر اتّفاق نظر دارند و با گمان نیکو به آنان، چنین استفاده می‌شود که اگر به این امر با دلیل‌های روشن معرفت پیدا نمی‌کردند، هرگز همه آن‌ها بر امامت ابوبکر اتّفاق نظر نداشتند «1».

ما در پاسخ او چنین می‌گوییم:

اگر در امامت ابوبکر چنین بگوییم ناچار باید به خاطر گمان نیکو به اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از ایشان تقلید کنیم و اگر بحث تقلید به میان آید، دیگر چه نیازی است که خود را به زحمت انداخته و با بررسی آیات قرآن و روایات این مسئله را مورد بحث و گفت و گو قرار دهیم، بلکه از همان ابتدا می‌گوییم: در این امر از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تقلید می‌کنیم، و آن‌ها چنین کردند ما هم به پیروی از آنان راه ایشان را ادامه می‌دهیم.

---

(1) شرح المقاصد: 2/ 298.

تفتازانی در ادامه می‌گوید:

باید احترام اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله حفظ شود و از طعن و تنقیص آن‌ها خودداری گردد و باید حدیث‌هایی که به گونه‌ای نقصی را برای آنان ثابت می‌کند توجیه کرد، و آن‌ها را به غیر ظاهر تأویل نمود و آن حدیث را در ویژه مواردی که به مهاجران و انصار مربوط می‌شود توجیه کنیم «1».

سعد تفتازانی در کتاب خود سخن امامیّه را نقل می‌کند و می‌گوید: آن‌ها می‌گویند که بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله امامی جز علی نیست، زیرا امام دارای شرایطی از قبیل معصوم بودن از گناه، سفارش رسول خدا صلی اللّه علیه وآله و برتر بودن نسبت به همگان است، و در هیچ کدام از اصحاب چنین شرایطی دیده نشده است.
وی پس از نقل این گفتار، به بزرگ امامیّه شیخ محقق خواجه نصیرالدین طوسی و دانشمندان دیگر امامیه هجوم برده و به ساحت آن‌ها بی‌ادبی و جسارت می‌کند. اکنون عین عبارت او را نقل می‌کنیم تا

---

(1) شرح المقاصد: 2/ 303.

حقیقت‌جویان از میزان فهم و درک و ادب آن‌ها آگاه شوند، و سپس این کلام را با سخنان علمای شیعه مقایسه کنند.
سعد تفتازانی چنین می‌گوید:
«احتجّت الشیعة بوجوه لهم فی إثبات إمامة علی بعد النبی من العقل والنقل، والقدح فیما عداه من أصحاب رسول اللّه الّذین قاموا بالأمر.
ویدّعون فی کثیر من الأخبار الواردة فی هذا الباب التواتر، بناء علی شهرته فیما بینهم، وکثرة دورانه علی ألسنتهم، وجریانه فی أندیتهم، وموافقته لطباعهم، ومقارعته لأسماعهم.
ولا یتأمّلون کیف خفی علی الکبار من الأنصار والمهاجرین، والثقات من الرواة والمحدّثین، ولم یحتجّ البعض علی البعض، ولم یبرموا علیه الإبرام والنقض.
ولم یظهر إلّابعد انقضاء دور الإمامة وطول العهد بأمر الرسالة، وظهور التعصّبات الباردة، والتعسّفات الفاسدة، وإفضاء أمر الدین إلی علماء السوء، والملک إلی أمراء الجور، ومن العجائب أنّ بعض المتأخّرین من المتشغّبین، الّذین لم یروا أحداً من المحدّثین ولا رووا حدیثاً فی أمر الدین، ملؤوا کتبهم من أمثال هذه الأخبار والمطاعن فی الصحابة الأخیار، وإن شئت فانظر فی کتاب التجرید المنسوب إلی

الحکیم نصیر الدین الطوسی، کیف نصر الأباطیل وقرّر الأکاذیب ...» «1».
شیعه در اثبات امامت علی با دلیل‌های عقلی و روایی به چند وجه اقامه دلیل کرده است و به تمام کسانی که بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله امر امّت را به دست گرفتند طعنه وارد کرده و درباره آنان عیب‌ها و

نقص‌های زیادی گرفته‌اند، حتّی در بسیاری از حدیث‌هایی که در این زمینه وارد شده ادّعای تواتر می‌کنند.
چرا که این احادیث در میان آن‌ها شهرت پیدا کرده و در همه زمان‌ها این روایات بر سر زبان‌هایشان بوده و با طبیعت درونی آن‌ها هماهنگی داشته و همواره این طعن‌ها و ایرادها را می‌شنیدند، ولی هرگز فکر نمی‌کردند که چگونه این عیب‌ها از بزرگان مهاجر و انصار و روایت کنندگانی که مورد اطمینان همه بوده‌اند مخفی مانده، و هیچ کدام از آن‌ها بر دیگری دلیل نیاورده و چیزی که دلالت بر درست یا نادرست بودن آن روایات باشد را بیان نکرده‌اند.

---

(1) شرح المقاصد: 2/ 287.

این طعنه‌ها و عیب‌ها از زمانی آغاز شد که دوران امامت آنان گذشت و سرسختی‌های بی‌ارزش و کج‌روی‌های باطل آشکار شد و امر دین به دانشمندان بدکردار، و ریاست بر مردم به پادشاهان ستم‌کار کشیده شد.
خیلی عجیب است که یکی از دانشمندان آن‌ها- که اهل فتنه و آشوب بوده و از کسانی است که گویا هیچ یک از گویندگان حدیث را ندیده و هیچ حدیثی در دین روایت نکرده است- کتاب‌هایش را از این‌گونه روایت‌ها و خبرهایی که به اصحاب خوب رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله طعنه و ایراد وارد کرده پر نموده است. حال اگر می‌خواهی به کتاب التجرید- که نوشته نصیرالدین طوسی است- نگاه کن ببین چگونه از اباطیلی حمایت کرده و دروغ‌هایی را مقرر نموده است ...».

نقد سخن تفتازانی ... ص: 77

در پاسخ تفتازانی می‌گوییم:
ما از تفتازانی سپاسگزاریم که به همین مقدار ناسزا و ناروا گفتن به خواجه نصیرالدین طوسی رحمه اللّٰه اکتفا کرد، چرا که ابن تیمیّه به خاطر این‌که آن دانشمند نامی در کتاب التجرید از کتاب‌های اهل سنّت بر
سلسله پژوهش های اعتقادی، خلافت‌ابوبکردرتر ...، ص: 78
امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام دلیل آورده، نسبت‌هایی به او داده است که هیچ مسلمانی در حقّ پست‌ترین مردم آن گونه سخن نمی‌گوید، و گناهان بزرگی به او نسبت داده که گفتنی نیست «1».

اصل این موضوع از این قرار است که ما- در برخی از مجلدات سلسه پژوهش‌های اعتقادی- بر امامت علی علیه السلام از کتاب‌های اهل سنّت دلیل اقامه کرده‌ایم و از کتاب‌های خودشان صحیح بودن آن دلیل‌ها را بیان نموده‌ایم و تمام استدلال خود را با کمال ادب و متانت مطرح کرده و به هیچ یک از دانشمندان اهل سنّت ناسزا و بی‌ادبی نکرده‌ایم. امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام را با سفارش و حدیث معتبر از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله و معصوم بودن ایشان، و برتری آن حضرت را نسبت به تمام اصحاب ثابت کرده‌ایم.

تمام این استدلال‌ها را از کتاب‌های خود اهل سنّت و نظریات دانشمندان آن‌ها و معروف‌ترین کتاب‌های ایشان بازگو کردیم و هرگز ناسزا و سرسختی بی‌جا و کج روی نداشتیم.

---

(1) یادآوری می‌شود که ما تحقیقی در این موضوع به نام «از افترائات ابن تیمیّه» انجام داده‌ایم.

آن‌گاه در کتاب حاضر دلیل‌های خود اهل سنّت در امامت ابوبکر را مورد بررسی قرار دادیم که گفته بودند: سفارش و حدیث جداگانه‌ای از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله در این باره نداریم؛ درباره اجماع و اتّفاق هم- با سختی و ناچاري- اعتراف کردند که چنین اتّفاقی واقع نشده است.

مهم‌ترین دلیل آن‌ها را نیز که برتر بودن ابوبکر از همه اصحاب بود بررسی نمودیم و از یکایک کتاب‌های خودشان ناتمام بودن آن را بیان کردیم.

به راستی گناه ما چیست که دلیل آن‌ها بر امامت ابوبکر ناتمام، و دلیل امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام بر امامتش از کتاب‌های آن‌ها تمام است؟

چرا آنان از حقیقت بحث نمی‌کنند؟

چرا حقیقت و واقعیّت تلخ می‌شود؟

برای چه به ناسزاگویی پناه می‌برند؟

چرا علمای شیعه را مورد هجوم سخنان خود قرار می‌دهند؟

آیا دشنام‌ها و شماتت‌ها، کشتارها و زندانی کردن دانشمندان شیعه از آغاز تا کنون برای آن‌ها کافی نیست؟

تا کی می‌خواهند به این گونه رفتار ادامه دهند؟

چرا چنین رفتار می‌کنند؟

ما می‌خواهیم از حقیقت بحث کنیم و بدانیم بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به چه کسی اقتدا کنیم تا او را در اعتقادات و مشکلات علمی و احکام و دستورات واسطه بین خود و خدا قرار دهیم.
ما می‌خواهیم واقعیّت امر را برای خود روشن کنیم تا به پروردگار خود چنین بگوییم:
خدایا! ما در دلیل‌ها دقّت کردیم و جویای حقیقت شدیم و به این نتیجه رسیدیم که این شخص امام و پیشوای ما بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله است و به وسیله این پیشوای معصوم می‌توانیم به تو نزدیک شویم و ارتباط برقرار کنیم. امیدواریم همین تحقیق ما عذر پذیرفته شده‌ای در پیشگاه خداوند سبحان باشد.
بنا بر این، آن‌چه نقد و بررسی شد برای دوستی و دشمنی نبود، هیچ غرضی از مطرح کردن این سخنان نداریم و نیازی هم به ناسزا گفتن و دشنام دادن نمی‌بینیم.
راستی با این حال، تا کی حقیقت تلخ خواهد بود؟
تا کی حق را نخواهند پذیرفت و از آن پیروی نخواهند کرد؟

برای چه ناسزا می‌گویند؟ آیا جز افراد پست و نادان، این‌گونه سخن می‌گویند؟
از خداوند سبحان می‌خواهیم به ما توفیق دهد تا خشنودی او را فراهم آوریم. از حضرت باری تعالی می‌خواهیم ما را هدایت کند تا حقیقت‌ها را درک کرده و به آن عمل کنیم و پیرو حق و حقیقت باشیم.
از او می‌خواهیم در روز ملاقات با او و به هنگام رو به رو شدن با رسول خدا صلی اللّه علیه وآله صورت‌هایمان را نورانی و سفید گرداند.
صلوات و درود خدا بر حضرت محمّد صلی اللّه علیه وآله و خاندان پاک آن حضرت باد.

1. قرآن كريم.
حرف «الف»
2. الإستيعاب: ابن عبدالبرّ، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
3. أسنى المطالب فى أحاديث مختلفة المراتب: ابن درويش حوت، مكتبه التجارية الكبرى، مصر، چاپ اول، سال 1355.
حرف «ت»
4. تاريخ بغداد: خطيب بغدادى، دار الكتب علميّه، بيروت، سال 1417.
5. تاريخ الخلفاء: جلال الدين سيوطى، منشورات شريف رضى، قم، ايران، چاپ اول، سال 1411.
6. تاريخ مدينة دمشق: ابن عساكر، دار الفكر، بيروت، سال 1415.
7. تلخيص المستدرک: ذهبى، دار المعرفه، بيروت، لبنان.
8. تهذيب التهذيب: ابن حجر عسقلانى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
9. تنزيه الشريعة المرفوعة عن الأحاديث الشنيعة الموضوعه: ابن عرّاق كنانى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1401.

حرف «س»
10. سنن ترمِذى: ترمِذى، دار الفكر، بيروت، چاپ دوم، سال 1403.
11. سيره ابن هشام: ابن هشام، دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
حرف «ش»
12. شرح المقاصد: تفتازانى، منشورات شريف رضى، قم، ايران، چاپ اول، سال 1409 و دار المعارف نعمانيه، پاكستان، چاپ اول سال 1401.
13. شرح المنهاج: (مخطوط) عبرى فرقانى.
14. شرح المواقف: سيد شريف الجرجانى ويليه حاشية السيالكوتى والحلبى، منشورات شريف رضى، قم، ايران، چاپ اول، سال 1412.
حرف «ص»
15. صحيح بُخارى: بُخارى، دار الفكر، بيروت، سال 1401.
16. صحيح مسلم: مسلم نيشابورى، دار الفكر، بيروت.
حرف «ض»
17. الضعفاء الكبير: عُقَيلى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان.

حرف «ط»
18. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
حرف «ف»
19. فتح الباری: ابن حجر، دار الکتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1410.
20. الفصل فی الأهواء والملل والنحل: ابن حزم اندلسی، دار الکتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
21. فيض القدير: مناوی، دار الکتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
حرف «ک»
22. الکامل: عبداللَّه عدی، دار الفکر، بيروت، چاپ سوم، سال 1409.
23. کنز العمّال: متقی هندی، دار الرساله، بيروت، سال 1409.
حرف «ل»
24. اللآلی المصنوعه فی الأحاديث الموضوعه: جلال الدين سيوطی، دار الکتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417 ه.
25. لسان الميزان: ابن حجر عسقلانی، مؤسسه اعلمی بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1390.

حرف «م»
26. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: هيثمی، دار الفکر، بيروت، لبنان، سال 1412.
27. المستدرک: حاکم نيشابوری، دار الکتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
28. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل، دار احياء التراث العربی و دار صادر، بيروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
29. المصنّف: ابن ابی شيبه کوفی، دار الفکر، بيروت، چاپ اول، سال 1409.
30. منهاج السنة النبوية: ابن تيميّة، مکتبه ابن تيميّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
31. ميزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
32. الموضوعات: ابن الجوزی، دار الکتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.

(5)
Criticizing AbuBakr's Caliphate

دستبردی‌درحدیث‌ثقلین(6)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.
دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.
ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.
در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، دستبردى‌درحديث‌ثقلين، ص: 8
پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.
ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.
بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.
در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، دستبردى‌درحديث‌ثقلين، ص: 9

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، دستبردی‌درحدیث‌ثقلین، ص: 13
بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی سیّدنا محمّد وآله الطاهرین المعصومین ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین

پیش‌گفتار ... ص: 13

حدیث ثقلین از جمله احادیث معروف و مشهوری است که عامه و خاصه آن را نقل کرده‌اند. این حدیث را صدها پیشوا و حافظ حدیث از قرون مختلف، از حدود چهل زن و مرد صحابی از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به طرق زیادی نقل کرده‌اند.

از آن جا که در ثبوت سند این حدیث و محتوای آن تردیدی نیست؛ برخی از مغرضان به جعل روایت وصیّت به کتاب و سنّت پرداخته و آن را به عنوان حدیث ثقلین مطرح کرده‌اند. در این راستا روایتی از اهل تسنّن نقل شده که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

سلسله پژوهش های اعتقادی، دستبردی‌درحدیث‌ثقلین، ص: 14

«من در میان شما دو چیز گران‌بها را باقی می‌گذارم: کتاب خدا و سنّتم». گفتنی است که در برخی از کتاب‌ها آمده است که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله این سخن را در سخنرانیش در حجّة الوداع گفته است.

نوشتاری که پیش رو دارید پژوهشی در مورد اصل روایت و راویان آن است که ما آن را بررسی و نقد نموده و حقیقت امر را برای حقیقت جویان روشن ساخته‌ایم.

سلسله پژوهش های اعتقادی، دستبردی‌درحدیث‌ثقلین، ص: 17

بخش اول راویان خبر و روایات آنان ... ص: 17

اشارة

تردیدی نیست که روایت ثقلین به صورت: «کتاب اللَّه وسنّتی» تنها در چند کتاب حدیثی و سیره نقل شده است. اکنون ما به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

بر اساس تحقیقات انجام شده قدیمی‌ترین راوی این خبر مالک بن انس (متوفای سال 179 هجری قمری) است. او در کتاب الموطّأ این‌گونه نقل کرده است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله «1»
فرمود:

---

(1) علی رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم.

«من در بین شما دو امر را باقی می‌گذارم، مادامی که به آن دو چنگ زنید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّت پیامبرش».

یکی دیگر از افرادی که این روایت را نقل کرده است ابن هشام (متوفای سال 218) است. وی در کتاب السیرة النبویه که تهذیب کتاب سیره محمّد بن اسحاق است می‌نویسد:
رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در حجة الوداع خطبه‌ای را ایراد کرد و در آن خطبه فرمود:
«... و در بین شما چیزی را باقی گذاشتم که اگر بر آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد، آن امری روشن است: کتاب خدا و سنّت پیامبرش».

روایت حاکم ... ص: 18

حاکم نیشابوری (متوفای سال 405) نیز در نقل این روایت نقش داشته است. وی این حدیث را در المستدرک نقل کرده است و در مورد آن اظهار نظر می‌کند. او می‌گوید:
ابوبکر احمد بن اسحاق فقیه از عبّاس بن فضل اسقاطی از اسماعیل بن ابی اویس و او از محمّد بن فضل شعرانی از جدّش از

ابن ابی اویس از پدرش از ثور بن زید دیلی از عکرمه از ابن عبّاس این‌گونه نقل کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در حجّة الوداع سخنانی ایراد کرد و فرمود:
«شیطان از این‌که در سرزمین شما پرستیده شود، مأیوس شده است، ولی او راضی شده که در اعمالی غیر از عبادت که آن‌ها را کوچک و کم می‌شمارید، مورد اطاعت شما قرار گیرد. پس بر حذر باشید.
ای مردم! من در بین شما دو چیز را به یادگار گذاردم که اگر به آن‌ها چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّت پیامبرش.
به راستی که هر مسلمانی برادر مسلمان است، و مسلمانان با هم برادرند. بر کسی مال برادرش حلال نیست مگر آن را با رضایت خاطر ببخشد.
و ستم نکنید و مبادا بعد از من به حالت کفر برگردید و به کشتن یکدیگر بپردازید».
حاکم نیشابوری پس از نقل این روایت به سند آن می‌پردازد و می‌نویسد:
بُخاری در نقل احادیث، به احادیث عکرمه احتجاج کرده است. مسلم نیز به ابن ابی اویس احتجاج کرده است. البته در مورد

راویان دیگر همه علما اتّفاق نظر دارند.
حاکم پس از بررسی سند حدیث به متن آن می‌پردازد و می‌گوید:
این حدیث که از خطبه پیامبر صلی اللّه علیه وآله است، همه در نقل آن در صحیح اتّفاق نظر دارند که آن حضرت فرمود: ای مردم! من در میان شما چیزی را باقی گذاردم که بعد از من در صورتی که به آن چنگ زنید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا که شما در مورد آن از من بازخواست خواهید شد، پس [در آن موقع] چه خواهید گفت؟
البته ذکر «اعتصام به سنّت» (تمسک و چنگ زدن به سنّت) در این خطبه سخنی غریب است و به راستی به آن نیاز است.
حاکم پس از این می‌گوید:

البته من بر این موضوع شاهدی از حدیث ابو هریره یافتم که ابوبکر بن اسحاق فقیه از محمّد بن عیسی بن سکن واسطی از داوود بن عمرو ضبّی از صالح بن موسی طلحی از عبدالعزیز بن رفیع از ابی صالح از ابو هریره نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

«من در میان شما دو چیز را باقی می‌گذارم که بعد از آن‌ها هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّتم و این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض نزد من آیند» «1».

---

(1) المستدرک: 1/ 93.

روایت بیهقی ... ص: 21

ابوبکر بیهقی (متوفای سال 458) نیز با دو سند به نقل این حدیث پرداخته است:

سند یکم

ابوعبداللَّه حافظ از اسماعیل بن محمّد بن فضل شعرانی از جدش از ابن ابی اویس از پدرش از ثور بن زید دیلی از عکرمه از ابن عباس رضی اللَّه عنهما نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حجّة الوداع خطبه‌ای خواند و در آن خطبه فرمود:

«ای مردم! بی‌شک من در میان شما چیزی را باقی می‌گذارم که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّت پیامبرش».

سند دوم

ابوالحسین بن بشران العدل در بغداد، از ابو احمد حَمزة بن محمّد بن عباس از عبدالکریم بن هیثم از عبّاس بن هیثم از صالح بن موسی طلحی از عبدالعزیز بن رفیع از ابی صالح از ابو هریره نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«بی‌تردید من در میان شما پس از خود چیزی را به جا گذاشتم که مادامی که آن دو را بگیرید یا به آن دو عمل کنید، هرگز گمراه

نخواهید شد: کتاب خدا و سنّتم. این دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند» «1».

یکی دیگر از افرادی که این روایت را نقل کرده است ابن عبدالبرّ قرطبی (متوفای سال 463) است که با دو سند این روایت را نقل کرده است «2».

سند یکم

در این سند ابن عبدالبرّ این روایت را از داوود بن عمرو ضبّی از صالح بن موسی طلحی از عبدالعزیز بن رفیع از ابی صالح از ابو هریره ... نقل می‌کند.

این روایت همان روایتی است که حاکم نیشابوری در کتابش آورده است و ما در ادامه بررسی درباره آن سخن خواهیم گفت.

---

(1) السنن الکبری: 10/ 114.

(2) گفتنی است که ابن عبدالبرّ، در مورد احادیث کتاب الموطّأ و سندهای آن، دو کتاب نگاشته است. نویسنده کشف الظنون هر دو کتاب را متذکر شده است. رجوع شود به کشف الظنون: 2/ 1907. یکی از آن دو کتاب التمهید لما فی الموطّأ من المعانی والاسانید است. حدیثی که در این‌جا نقل کردیم، سی و دومین حدیث از احادیثی است که تحت عنوان «بلغنی» از نسخه‌ای خطی نقل شده است. البته برای ما امکان نداشت که سند آن را به طور کامل قرائت نماییم.

سند دوم

در این سند ابن عبدالبرّ روایتی را به خبر کتاب الموطّأ پیوند داده و این‌گونه گفته است که عبدالرحمان بن یحیی از احمد بن سعید از محمّد بن ابراهیم از علی بن زید عرایضی از حنینی از کثیر بن عبداللّه بن عمرو بن عوف از پدرش از جدّش نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

«من در میان شما دو امر را باقی گذاردم که مادامی که به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّت پیامبرش».

روایت قاضی عیاض ... ص: 23

قاضی عیاض یحصبی (متوفای سال 544) نیز این روایت را این‌گونه نقل کرده است:
من این روایت را در حضور قاضی ابو علی حسین بن محمّد رحمه اللَّه قرائت کردم، او گفت: من این روایت را از شیخ امام ابوالفضل احمد بن احمد اصفهانی از ابو نعیم احمد بن عبداللَّه حافظ از عبداللَّه بن محمّد بن جعفر از بنان بن احمد قطّان از عبداللَّه بن عمر بن ابان از شعیب بن ابراهیم از سیف بن عمر از ابان بن اسحاق اسدی از صباح بن محمّد از ابو حازم از ابو سعید خدری نقل می‌کنم که وی می‌گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«ای مردم! من در میان شما دو چیز گران‌بها را به جا می‌گذارم:
کتاب خدا و سنتم. پس آن را تباه نسازید، چرا که مادامی که آن دو را نگه دارید هرگز دیدگانتان نابینا نخواهد شد، گام‌هایتان نخواهد لغزید و دست‌هایتان کوتاه نخواهد شد» «1».

روایت سیوطی ... ص: 24

جلال الدین سیوطی (متوفای سال 911) نیز این روایت را نقل کرده است. وی در کتاب الجامع الصغیر خویش این‌گونه می‌نگارد که در المستدرک حاکم به نقل از ابوهریره آمده است که حضرتش فرمود:

«من در میان شما دو چیز را باقی می‌گذارم که بعد از آن دو گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّتم. این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند» «2».

روایت متّقی هندی ... ص: 24

شیخ علی متّقی هندی (متوفای سال 975) بخش دوم از جلد نخست کتاب کنز العمّال را به عنوان «چنگ زدن به کتاب و سنّت»

---

(1) الالماع فی ضبط الروایة وتقیید السماع: 8 و 9.
(2) فیض القدیر، شرح الجامع الصغیر: 3/ 240.

اختصاص داده و در آن بخش این روایت را از چند طریق نقل می‌کند:

الف- ابوبکر شافعی در کتاب غیلانیات می‌نویسد که ابوهریره می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«من در میان شما دو چیز را پس از خودم به جا گذاردم که هرگز بعد از آن دو، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّتم. این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند».

ب- حاکم نیشابوری در المستدرک می‌نویسد که ابو هریره می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«من در میان شما دو چیز را باقی گذاردم که بعد از آن دو، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّتم. آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند».

ج- حاکم نیشابوری در المستدرک می‌نویسد: ابن عبّاس می‌گوید:

حضرتش فرمود:

«شیطان از این‌که در سرزمین شما پرستیده شود، مأیوس گشته ...».

د- بیهقی از ابن عبّاس نقل می‌کند که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«ای مردم! من در میان شما چیزهایی را باقی می‌گذارم که اگر به آن‌ها چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّت پیامبرش».

ه- ابو نصر سجزی در کتاب الابانه می‌نویسد که ابوهریره می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«کتاب خدا و سنّت من هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند».

وی پس از نقل این روایت می‌گوید: این روایت جدّاً غریب است «1».

---

(1) کنز العمال: 1/ 173 حدیث 875 و 876 و 184 حدیث 941 و 187

حدیث 954 و 955.

بخش دوم بررسی هایی در اسناد روایت ... ص: 29

در بخش اول، مهم‌ترین سندهای روایت ساختگی «ثقلین» را از کتاب‌های اهل سنّت نقل کردیم. پیش از آن که به بررسی سندهای این روایت بپردازیم اشاره به چند مورد، ضروری به نظر می‌رسد.

1- این روایت، از روایت‌هایی است که بُخاری و مسلم، از آن اعراض کرده‌اند و در دو کتاب‌شان که به صحیحین معروف هستند آن را نیاورده‌اند.

این در حالی است که اهل سنّت احادیث صحیح السند بسیاری را فقط به بهانه این‌که این دو شیخ بر ترک آن اتفاق نظر دارند مورد استناد قرار نداده‌اند.

2- این روایت در هیچ یک از کتاب‌های دیگری که نزد اهل سنّت به صحاح معروف هستند، آورده نشده و در واقع این روایتی است که نویسندگان صحاح شش‌گانه و نویسندگان دیگر بر ترک آن اتفاق نظر دارند.

3- این روایت، در هیچ یک از مسانید معتبری همچون مسند احمد بن حنبل نیامده است. از طرفی از احمد نقل کرده‌اند که گفته است: روایاتی که در مسند نیامده‌اند، صحیح نیستند.

4- بیشتر راویان این روایت، به غرابت آن تصریح کرده‌اند.

حاکم نیشابوری در این مورد می‌نویسد: «بیان اعتصام به سنّت در این خطبه، غریب است».

آن گاه حاکم نیشابوری بر صحّت سندِ خطبه مشتمل بر اعتصام به «عترت» تصریح می‌کند.

سجزی- همان طور که در کنز العمال آمده است- می‌گوید: این روایت به طور جدّ غریب است.

اکنون بایستی به بررسی اسناد این روایت در کتاب‌های مذکور بپردازیم.

سند روایت در کتاب ... ص: 30

الموطّأ

جایگاه اصلی این روایت، همان روایت مالک در کتاب الموطّأ است. در این مورد از سه محور به بررسی و پژوهش می‌پردازیم.

نویسنده کشف الظنون در مورد این کتاب چنین می‌نویسد:

همان‌گونه که در کتاب النکت الوفیّه آمده است: الموطّأ کتابی کهن و پر خیر و برکت است که نویسنده آن قصد داشت که احادیث صحیح را در آن گرد آورد، ولی آن‌چه در کتابش گرد آورده است از نظر خود مالک صحیح است نه طبق اصطلاح اهل حدیث؛ چرا که مالک، مراسیل و بلاغات «1» را صحیح می‌داند «2».

جلال الدین سیوطی نیز در مورد کتاب الموطّأ این‌گونه اظهار نظر می‌کند: خطیب بغدادی و دانشمندان دیگر تصریح کرده‌اند که الموطّأ بر همه کتاب‌های جوامع و مسانید تقدّم دارد.

وی سپس می‌گوید: بنا بر این کتاب الموطّأ از نظر رتبه بندی تاریخی بعد از صحیح حاکم نیشابوری است «3».

سیوطی در کتاب تنویر الحوالک در این زمینه می‌نویسد:

ابن حزم در کتاب مراتب دیانت می‌نویسد که روایاتی را که در کتاب

---

(1) مراسیل: جمع مُرسل است و به روایتی می‌گویند که در سلسله سند آن یک یا چند راوی حذف شده باشد.

بلاغات: به روایات‌هایی اطلاق می‌شود که به عنوان «بلغنی» آمده باشند.

(2) کشف الظنون: 2/ 1907.

(3) تدریب الراوی: 1/ 83.

الموطّأ مالک آمده است شمردم، در آن 500 و اندی حدیث مسند و 300 و اندی حدیث مرسل یافتم و 70 و اندی حدیث در آن است که مالک خودش به آن‌ها عمل نکرده است. البته در آن، احادیث ضعیفی وجود دارد که بیشتر علما آن‌ها را تضعیف کرده‌اند «1».

محور دوم در مورد شرح حال مالک بن انس است. وی از جهاتی مورد تضعیف و نقد قرار گرفته است. اکنون نگاهی کوتاه به شرح حال مالک می‌نماییم:

1- مالک از خوارج بوده است

ابو العبّاس المبرّد در بحثی در مورد خوارج می‌گوید:

عدّه‌ای از فقها به خوارج منتسب هستند، از جمله عکرمه غلام آزاد شده ابن عبّاس. همین سخن درباره مالک بن انس نیز گفته می‌شود.

زبیریون معتقدند که مالک بن انس از عثمان، علی علیه السلام، طلحه و زبیر بدگویی می‌کرد و می‌گفت: به خدا سوگند! آنان جز بر سر آبگوشت خاک آلود با هم نجنگیدند «2».

---

(1) تنویر الحوالک: 1/ 9.

(2) الکامل فی الادب: 1/ 159.

2- مالک از مدلّسین «1» بوده است

خطیب بغدادی در شرح حال برخی مدلّسین، گفته است که مالک بن انس از مدلّسین بوده است «2».

3- پیوستن مالک به امرای حکومت و سکوت او در برابر منکرات آنان

عبداللّه بن احمد می‌گوید که از پدرم شنیدم که گفت: ابن ابی ذئب و مالک همواره نزد امرا حاضر می‌شدند. ابن ابی ذئب با آنان سخن می‌گفت و به آنان امر و نهی می‌کرد، در حالی که مالک ساکت بود.

پدرم گفت: ابن ابی ذئب از مالک بهتر و از او برتر است «3».

---

(1) مدلّس: یعنی کسی که تدلیس می‌کند وعیب را می‌پوشاند. تدلیس در اصطلاح علم حدیث در یک تقسیم بندی کلّی دو نوع است:

الف) تدلیس در اسناد، به این معنا است که راوی، حدیث را از کسی نقل می‌کند که او را ندیده یا حدیث را از او نشنیده باشد، یا یک راوی ضعیف را اسقاط کند، تا حدیث «حسن» یا «صحیح» تلقی شود. در مورد تدلیس گفته شده است: تدلیس برادر دروغ است.

ب) تدلیس در صفات راوی توسّط ناقلین، به این معنا است که به قصد مخفی داشتن حقیقت راوی را با صفاتی یا کنیه‌ای غیر واقعی وصف کند یا بنامد.

(2) الکفایة فی علم الروایه: 365.

(3) العلل و معرفة الرجال: 1/ 179.

4- غنا با آلات موسیقی

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الأغانی می‌نویسد: مالک با آلات موسیقی به غنا می‌پرداخت «1».

5- سخن پیشوایان در نقد و طعن او

خطیب بغدادی در این زمینه می‌گوید: گروهی از دانشمندان در زمان مالک از او انتقاد کرده و به او خرده گرفته‌اند.

وی در این زمینه از ابن ابی ذئب، عبدالعزیز ماجشون، ابن ابی حازم و محمّد بن اسحاق نام می‌برد «2».

ابن عبدالبرّ در مورد مالک می‌گوید:

ابن ابی ذئب درباره مالک به بدی و با تندی و خشونت سخنانی گفته است که از ذکر آن کراهت دارم «3».

افراد دیگری نیز درباره مالک سخن گفته‌اند؛ ابراهیم بن سعد مالک را نفرین می‌کرد.

البتّه عبدالرحمان بن زید بن اسلم و ابن ابی یحیی نیز در مورد

---

(1) الأغانی: 2/ 75.

(2) تاریخ بغداد: 10/ 224.

(3) جامع بیان العلم وفضله: 2/ 157.

مالک سخنانی دارند «1».

ج- بررسی سند روایت مالک ... ص: 35

سومین محور بررسی روایت مالک از نظر سند است. این روایت در الموطّأ سندی ندارد. سیوطی در شرح الموطّأ می‌نویسد:
ابن عبدالبرّ اسناد این کتاب را از طریق حدیث کثیر بن عبداللَّه بن عمرو بن عوف از پدرش از جدّش متّصل کرده است «2».
ما در ادامه درباره این سند طبق روایت ابن عبدالبرّ در کتاب التمهید سخن خواهیم گفت.

سند روایت در السیرة النبویه ابن هشام ... ص: 35

این روایت در السیرة النبویه ابن هشام نیز بدون سند نقل شده است.
در آن کتاب عنوانی با عبارت «خطابه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حجّة الوداع» آمده است. آن گاه نگارنده در ذیل این عنوان می‌نویسد:
ابن اسحاق می‌گوید: سپس رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به سفر حج رفت ... و [در پایان مراسم حج] برای مردم خطبه خواند «3».

---

(1) جامع بیان العلم وفضله: 2/ 158.
(2) تنویر الحوالک: 2/ 208.
(3) السیرة النبویه: 4/ 603.

راوی این خطابه ابن اسحاق است. به نظر اکثر علمای بزرگ و رجال‌شناسان، ابن اسحاق فرد مقدوح و مجروحی بوده که مورد نقد و تضعیف قرار گرفته است. وی به تدلیس (فریبکاری در حدیث) و به قَدَری بودن و تشیّع متّهم است. تعداد بسیاری از علما از جمله: سلیمان تیمی، یحیی قطّان، وهب بن خالد و مالک بن انس در مورد ابن اسحاق گفته‌اند که او فرد بسیار دروغگویی است «1».

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، این روایت در المستدرک حاکم نیز آمده است. در این کتاب روایت از دو طریق نقل شده است:

1- طریق ابن عباس

مدار روایت حاکم از ابن عباس بر «اسماعیل بن ابی اویس» است.

بنا بر این ما فقط به بررسی ابن ابی اویس، اکتفا می‌کنیم. او پسر خواهر مالک و خویشاوند اوست. گروهی از پیشوایان «جرح و تعدیل» «2»

---

(1) شرح حالش را در کتاب‌های رجالی بنگرید. همچنین برای آگاهی بیشتر از شرح حال ابن اسحاق می‌توانید به مطالبی مراجعه کنید که حافظ ابن سیّد الناس (متوفای سال 734) در مقدمه سیره خود به نام عیون الاثر در مورد او نگاشته است.

(2) جرح و تعدیل شاخه‌ای است از علم رجال: جرح به معنای تضعیف کردن و تعدیل‌به معنای عادل دانستن.

درباره این مرد سخنانی را اظهار کرده‌اند که اینک این مطالب را به نقل از ابن حجر عسقلانی می‌آوریم «1»:

معاویة بن صالح درباره ابن ابی اویس می‌گوید که ابن معین در مورد او گفته است: او و پدرش از نظر نقل حدیث ضعیف هستند.

همچنین از ابن معین نقل می‌کند: ابن ابی اویس و پدرش حدیث می‌دزدند.

و نیز از او نقل می‌کند که ابن ابی اویس احادیث را به هم می‌آمیزد، دروغ می‌گوید و مورد اعتنا نیست.

نسایی در مورد ابن ابی اویس اظهار نظر می‌کند و می‌گوید که او از نظر نقل حدیث ضعیف است.

وی در جای دیگری می‌گوید: ابن ابی اویس ثقه و مورد اعتماد نیست.

لالکائی به نظرات نسایی اشاره می‌کند و می‌گوید: نسایی در سخن گفتن علیه اسماعیل بن ابی اویس کوتاه نیامده است و به شدّت در مورد او سخن گفته تا آن‌جا که منجر به ترک حدیث او شده است. شاید مطلبی برای نسایی روشن شده که برای غیر او معلوم نشده است، چرا که سخن همه رجال‌شناسان به این ختم می‌شود که او از نظر نقل حدیث ضعیف است.

---

(1) تهذیب التهذیب: 1/ 271.

ابن عدیّ در مورد ابن ابی اویس می‌گوید که از دایی خودش احادیثی غریب نقل کرده که هیچ کس دیگری در نقل آن احادیث از او پیروی نکرده است.
دولابی نیز در کتاب الضعفاء یادی از او کرده و می‌نویسد: از نصر بن سلمه مروزی شنیدم که می‌گفت: ابن ابی اویس دروغگو است.
او از مالک، مسائل ابن وهب را نقل می‌کرد.
عقیلی نیز در کتاب الضعفاء او را توصیف می‌کند و می‌گوید که اسامه زقّاف بصری به ما نقل کرد که از یحیی بن معین شنیدم که می‌گفت: ابن ابی اویس به اندازه دو پول ارزش ندارد.
دارقطنی نیز در مورد او این‌گونه اظهار نظر می‌کند: او را در نقل سلسله سند حدیث صحیح انتخاب نمی‌کنم.
ابن حزم در کتاب المحلّی می‌نویسد که ابوالفتح ازدی می‌گوید:
سیف بن محمّد به من حدیث کرد که ابن ابی اویس حدیث جعل می‌کرد.
سلمة بن شبیب نیز در مورد او چنین می‌گوید: از اسماعیل بن ابی اویس شنیدم که می‌گفت: هنگامی که مردم مدینه در مورد مسئله‌ای اختلاف نظر داشتند، من احادیث بسیاری را برای آن‌ها جعل می‌کردم.
2- طریق ابو هریره
در سند روایت از ابو هریره شخصی به نام «صالح بن موسی

طلحی کوفی» وجود دارد. پیشوایان جرح و تعدیل اهل سنّت درباره او سخنانی گفته‌اند که آن‌ها را- مثل ابن ابی اویس- به نقل از ابن حجر عسقلانی می‌آوریم «1»:
ابن معین در مورد صالح بن موسی می‌گوید: او قابل اعتنا نیست.
همچنین در مورد دیگری می‌گوید: صالح و اسحاق دو پسر موسی قابل اعتنا نیستند و حدیث آن دو، نوشته نمی‌شود.
هاشم بن مرثد از ابن معین نقل می‌کند که صالح بن موسی از نظر نقل حدیث ثقه و مورد اعتماد نیست.
جوزجانی نیز در مورد او این‌گونه اظهار نظر می‌کند: وی با وجود خوب بودن، از نظر نقل حدیث ضعیف است.
از ابن ابی حاتم نقل شده که گفته است: پدرم درباره صالح بن موسی گفت: او به طور جدّ از نظر نقل حدیث ضعیف است. او از افراد مورد اعتماد و ثقه، احادیث منکَر نقل می‌کند.
گفتم: می‌توان حدیث او را نوشت؟
گفت: من حدیث او را نمی‌پسندم.
بُخاری در مورد او می‌گوید: احادیث صالح از طریق سهیل بن

---

(1) تهذیب التهذیب: 4/ 354.

ابی صالح، منکر است.

نسایی صالح را این‌گونه توصیف می‌کند: حدیث او نوشته نمی‌شود. ضعیف است.

در جای دیگری می‌گوید: او متروک الحدیث است.

ابن عدیّ از صالح یاد کرده و در مورد او می‌نویسد: هیچ کسی روایاتی را که صالح نقل کرده است نقل نمی‌کند. او نزد من از کسانی است که به عمد دروغ می‌گوید، این‌گونه نیست که چیزی بر او مشتبه شود و دچار خطا و اشتباه گردد. بیشتر روایاتی را که در فضایل جدّش نقل می‌کند، کسی نقل نکرده است.

ترمذی نیز در مورد صالح می‌گوید: برخی از دانشمندان علیه او سخن گفته‌اند.

عبداللَّه بن احمد می‌گوید: از پدرم در مورد صالح بن موسی پرسیدم؛ او گفت: من چیزی درباره او نمی‌دانم؛ گویی او را نمی‌پسندید.

عقیلی نیز در مورد او اظهار نظر کرده و می‌گوید: در چیزی از احادیثش پیروی نمی‌شود.

ابن حبّان در مورد صالح می‌گوید: او از افراد ثقه روایت‌هایی را نقل می‌کرد که به حدیث افراد مورد اعتماد شبیه نبود، به گونه‌ای که شنونده حدیث گواهی می‌دهد که آن حدیث ساختگی یا مقلوب است.

و نمی‌توان به آن احتجاج کرد.

ابو نعیم نیز درباره او این‌گونه سخن گفته است: صالح از نظر نقل حدیث متروک است و احادیث منکری را روایت می‌کند.

سند روایت در السنن الکبری بیهقی ... ص: 41

این روایت در السنن الکبری بیهقی نیز با دو سند نقل شده است.
یکی از طریق ابن عبّاس و دیگری از طریق ابو هریره. در سلسله سند نخستین ابن ابی اویس است و در دومی صالح بن موسی طلحی. وضعیت هر دو راوی نیز در بررسی سند روایت المستدرک حاکم روشن شد.

ابن عبدالبرّ نیز این روایت را در التمهید آورده است؛ در سند آن افراد بسیاری که لازم است مورد جرح و نقد قرار گیرند وجود دارد ولی بررسی شرح حال کثیر بن عبداللّٰه کافی است. همو که ابن عبدالبرّ روایت مرسل را از طریق او به صورت متّصل نقل کرده است.

اکنون شرح حال او را به نقل از ابن حجر عسقلانی بررسی می‌کنیم «1»:

ابو طالب نقل می‌کند که احمد در مورد کثیر بن عبداللّٰه می‌گوید:

---

(1) تهذیب التهذیب: 8/ 377.

او منکر الحدیث است، قابل اعتنا نیست.

عبداللَّه بن احمد می‌گوید: پدرم از حدیث کثیر بن عبداللَّه در مسند ممانعت نمود و از او چیزی برای ما نقل نکرد.

ابو خیثمه نیز این‌گونه اظهار نظر می‌کند که احمد به من گفت: از کثیر بن عبداللّٰه چیزی نقل نکن.

دوری از ابن معین نقل می‌کند: جدّش مصاحبتی با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله داشته، ولی خودش از نظر نقل حدیث ضعیف است.

مرّه در مورد کثیر گوید: او قابل اعتنا نیست.

دارمی نیز درباره او همین اظهار نظر را دارد.

آجری در این زمینه می‌گوید: از ابو داوود درباره او پرسیدند.

پاسخ داد: او یکی از بسیار دروغگویان است.

ابن ابی حاتم نیز می‌گوید: از ابو زرعه در مورد او پرسیدم.

گفت: حدیثش سست و بی‌ارزش است.

ابو حاتم در جای دیگر می‌گوید: او فرد استواری نیست.

نسایی می‌گوید: او ثقه و مورد اعتماد نیست.

ابن عدیّ در مورد کثیر این‌گونه اظهار نظر می‌کند: عموم روایت او قابل تبعیّت نیست.

ابو نعیم اصفهانی در مورد کثیر می‌گوید: علی بن مدینی او را

تضعیف کرده است.

ابن سعد درباره او می‌گوید: کثیر بن عبداللَّه قلیل الحدیث بود و ضعیف شمرده می‌شد.

ابن حجر او را این‌گونه توصیف می‌کند: ساجی کثیر را تضعیف کرده است.

ابن عبدالبرّ ادّعای اجماع بر ضعفش می‌کند و می‌گوید: کثیر در نقل حدیث

ضعیف است، بلکه گفته شده که ضعف او در نقل حدیث مورد اتّفاق نظر علما است.
کثیر از پدرش و از جدّش روایت نقل می‌کند!! و ابن حبان در این مورد می‌گوید: او از پدرش و از جدّش نسخه‌ای ساختگی را نقل می‌کند، که ذکرش در کتاب‌ها جایز نیست و جز به جهت تعجّب نباید از او نقل حدیث کرد.
ابن سکن در این زمینه می‌گوید: کثیر از پدرش از جدّش احادیثی را روایت می‌کند که جای تأمّل و نظر دارد.
حاکم نیز در مورد وی می‌گوید: کثیر از پدرش از جدّش نسخه‌ای نقل کرده که در آن احادیث منکر وجود دارد.
آن‌چه بیان شد سخنان علما و رجال‌شناسان در جرح و تضعیف کثیر بن عبداللّه بود. از میان این سخنان، سخن ابن عبدالبرّ کفایت می‌کند که می‌گوید: ضعف او در نقل حدیث مورد اتّفاق نظر علما است.

این روایت در کتاب الالماع نیز نقل شده است. در سند آن، بیش از یک فرد ضعیف و مورد انتقاد وجود دارد، چرا که یکی از راویان آن شعیب بن ابراهیم است. وی راوی کتاب‌های «سیف بن عمر» است، ابن عدی او را جرح و تضعیف می‌کند و می‌گوید:

او فردی معروف و شناخته شده نیست «1».

راوی دیگر این سند ابان بن اسحاق اسدی است؛ ازدی درباره او می‌گوید:

وی متروک الحدیث است «2».

راوی دیگر این سند، «صباح بن محمّد احمسی» است که جز ترمذی کسی از او روایت نکرده است. البتّه ترمذی یکبار از او از ابن مسعود حدیثی را نقل کرده و آن را غریب خوانده است. او از کسانی است که از راویان ثقه و مورد اعتماد، احادیث ساختگی نقل می‌کردند.

عقیلی در مورد صباح می‌گوید: حدیث او غلط و نادرست است.

او روایات موقوف را به صورت مرفوعه نقل می‌کند «3».

از طرفی در نقد این سند همین بس که «سیف بن عمر» یکی از

---

(1) لسان المیزان: 3/ 145.

(2) تهذیب التهذیب: 1/ 84.

(3) تهذیب التهذیب: 4/ 358.

راویان آن است، ابن حجر عسقلانی درباره او این‌گونه اظهار نظر می‌کند:

ابن معین در مورد سیف می‌گوید که او از نظر نقل حدیث ضعیف است.

ابو حاتم او را این‌گونه توصیف می‌کند: حدیثش متروک است.

ابو داوود درباره سیف می‌گوید: حدیث او قابل اعتنا نیست.

نسایی درباره او می‌گوید: از نظر نقل حدیث ضعیف است.

دارقطنی نیز او را همین‌گونه توصیف می‌کند.

ابن عدی در مورد او می‌گوید: بعضی از احادیثش مشهور است و عموم احادیث او منکر است که قابل پیروی نیست.

ابن حبّان در مورد سیف بن عمر می‌گوید: وی احادیث ساختگی را از افراد ثقه و مورد اعتماد نقل می‌کند.

ابن حبّان در جای دیگر می‌گوید: گفته شده که او حدیث می‌سازد.

ابن حجر در ادامه می‌نویسد: بقیه کلام ابن حبّان در مورد سیف این‌گونه است: وی به زندیق بودن متّهم شده است.

برقانی از دارقطنی نقل می‌کند و می‌گوید: حدیث او متروک است.

حاکم نیشابوری نیز در مورد او اظهار نظر کرده و می‌گوید: سیف به زندقه بودن متّهم شده است و در نقل روایت بی‌ارزش است «1».

---

(1) تهذیب التهذیب: 4/ 259.

سند روایت در کتاب الجامع الصغیر ... ص: 46

این روایت در کتاب الجامع الصغیر به نقل المستدرک حاکم نیشابوری آمده است. البتّه ما به تفصیل در این مورد سخن گفته‌ایم و آن را تکرار نمی‌کنیم.

سند روایت در کنز العمّال ... ص: 46

یکی دیگر از راویان این روایت متّقی هندی است. وی این روایت را از حاکم نیشابوری و ابی بکر شافعی از ابو هریره نقل کرده است.
بدیهی است که با توجّه به آن‌چه بیان شد وضعیّت حدیث ابی هریره روشن شد. متّقی هندی این روایت را از حاکم نیشابوری به نقل از ابن عبّاس آورده که وضعیّت آن سند نیز معلوم شد. بیهقی نیز این روایت را از ابن عبّاس نقل کرده که وضعیّت آن را نیز روشن نموده‌ایم.
متّقی هندی این روایت را از کتاب الابانه از ابو هریره نقل کرده است. وی پس از نقل حدیث می‌نویسد:
نویسنده کتاب الابانه به غرابت حدیث تصریح کرده، چرا که این روایت از ابو هریره نقل شده است «1».

---

(1) ر. ک صفحه 26 از همین کتاب.

بخش سوم اندیشه‌های در متن روایت به معنای آن ... ص: 49

با توجّه به آن‌چه گذشت روشن شد که این روایت با واژه «ثقلین» و موارد شبیه آن، اصل ندارد و صحیح نیست. زیرا اثری از وصیّت به «کتاب و سنّت» با واژه «ثقلین» و مانند آن وجود ندارد، نه در کتاب‌های صحیح و نه در مسندها. روایاتی نیز که در برخی از کتاب‌ها- که جایگاه اصلی آن کتاب الموطّأ و المستدرک حاکم است- آمده، هیچ اساس صحیحی ندارد، به خصوص موارد نادری از کتاب‌ها که در آن‌ها آمده است: پیامبر صلی اللّه علیه وآله این سخن را در سخنرانی خود در حجّة الوداع فرموده است.

انگیزه و هدف جاعلان ... ص: 49

گمان قوی و غالب این است که هدف از جعل این روایت با این متن، این بوده است که به وسیله آن با حدیث واقعی «ثقلین» مقابله و

معارضه شود؛ حدیثی که مورد پذیرش و اتّفاق نظر مسلمانان است و نسبت به صدور آن از پیامبرِ پروردگار جهانیان یقین وجود دارد.

حدیث واقعی «ثقلین» ... ص: 50

آری، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله حدیث ثقلین را در موارد متفاوتی بیان فرموده است و مشهورترین جایگاه، در حجة الوداع در خطبه معروف غدیر است. همان جا که امّت را به کتاب و عترت سفارش فرمود و آنان را به پیروی از آن دو چیز خطیر امر نمود و از مخالفت با آن دو، بر حذر داشت.

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در ضمن سخنانی فرمود:

«... و قد ترکت فیکم ما إن أخذتم بهما لن تضلّوا بعدی:

کتاب اللَّه وأهل بیتی» «1».

«من پس از خود برای شما چیزی را باقی گذاشتم که مادامی که پس از من به آن‌ها چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و اهل بیتم».

حضرتش در آن خطابه تأکید فرمود که مادامی که امّت به قرآن و عترت چنگ زنند گمراه نخواهند شد، و آن دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله وارد شوند.

---

(1) کنز العمّال: 13/ 140 حدیث 36441.

سلسله پژوهش های اعتقادی، دستبردی‌درحدیث‌ثقلین، ص: 51

حدیث ثقلین و راویان آن ... ص: 51

راویان بسیاری حدیث ثقلین را نقل کرده‌اند، این حدیث را صدها پیشوا و حافظ حدیث از قرون مختلف، از حدود چهل زن و مرد صحابی از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به طُرق زیادی نقل کرده‌اند تا آن‌جا که برخی از علما و دانشمندانِ بزرگ کتابی را برای گرد آوردن طُرق این حدیث نگاشته‌اند. به عنوان نمونه افراد ذیل این حدیث را نقل کرده‌اند:
مسلم بن حجّاج، احمد بن حنبل، ترمذی، ابو داوود، ابن ماجه، نسایی، حاکم نیشابوری، طبری، طبرانی و ...

حدیث ثقلین به روشنی بر وجوب پیروی امّت از ائمّه عترت از اهل بیت علیهم السلام در همه شئون دینی و دنیوی، دلالت می‌کند.
از آن جا که در ثبوت سند این حدیث و روشنی محتوایی (متنی) آن بر امامت اهل بیت علیهم السلام تردیدی نیست برخی متعصّبین بیهوده تلاش کرده‌اند که در سند یا دلالت آن خدشه وارد کنند، و یا لفظ و متن آن را تحریف نمایند. برخی دیگر از آنان با جعلِ روایت وصیّت به کتاب و سنّت را به عنوان ثقلین معرفی کرده‌اند و بدان پناه برده‌اند، به این خیال که این حدیث با حدیث ثقلین که مقطوع الصدور است،

معارضه خواهد کرد (!!!).
ما به حمد و سپاس خدا- پس از پژوهش و بررسی روشن کردیم که روایت وصیّت به کتاب و سنّت، ساختگی و جعلی است.

یک احتمال فرضی ... ص: 52

علی رغم اثبات ساختگی بودن حدیث کتاب و سنّت، فرض می‌کنیم که این روایت دارای اصل و صحّت باشد، با این حال باز هم هیچ منافاتی بین وصیّت به کتاب و سنّت، با وصیّت به کتاب و عترت وجود ندارد، زیرا بین مسلمانان در وجوب التزام و عمل به کتاب و سنّت شریف نبوی هیچ‌گونه اختلافی نیست، جز این‌که مفاد حدیث (کتاب و عترت)، وجوبِ گرفتن سنّت از عترت نبوی است- و نه غیر از ایشان- و این همان چیزی است که علمای حدیث و شارحان آن فهمیده‌اند. به عنوان نمونه متّقی هندی هر دو حدیث را تحت عنوان باب دوم: «در چنگ زدن به کتاب و سنّت» می‌آورد، و این موضوع بر مراجعه کننده پنهان نخواهد بود.
درود خدا بر محمّد و خاندان پاکش باد، والحمد للَّه ربّ العالمین.
سلسله پژوهش های اعتقادی، دستبردی‌درحدیث‌ثقلین، ص: 53

حرف «الف»
1. الإلماع فی ضبط الروایة وتقیید السماع: قاضی عیاض بن موسی یحصبی.
حرف «ت»
2. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
3. تدریب الراوی: جلال الدین سیوطی، دار الکتاب العربی، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1414.
4. التمهید لما فی الموطّأ من المعانی والأسانید: ابن عبدالبر قرطبی، دار الفاروق الحدیثه، قاهره، مصر، چاپ اول، سال 1420.
5. تنویر الحوالک: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
6. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.

حرف «ج»
7. جامع بیان العلم وفضله: ابن عبدالبرّ، دار ابن الجوزی، عربستان، چاپ دوم، سال 1416.
8. الجامع الصغیر: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1410.
حرف «س»
9. السنن الکبری: بیهقی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
10. السیرة النبویه: ابن هشام، قاهره، مصر، سال 1383.
حرف «ع»
11. العلل و معرفة الرجال: احمد بن حنبل، المکتب الاسلامی، دار الخانی، بیروت، ریاض، چاپ اول، سال 1408.
حرف «ف»
12. فیض القدیر، شرح الجامع الصغیر: مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.

حرف «ک»
13. الکامل فی الأدب: مبرّد، دار النصر، ریاض، عربستان، سال 1386.
14. کشف الظنون: حاجی خلیفه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.

15. الکفایة فی علم الروایه: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1409.
حرف «ل»
16. لسان المیزان: ابن حجر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
حرف «م»
17. المستدرک: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.

فدک در فراز و نشیب(7)

سرآغاز ... ص: 9

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.

دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.

ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.

در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد

سلسله پژوهش هاى اعتقادى، فدک‌درفرازونشيب، ص: 10

پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.

ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.

بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.

در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين

سلسله پژوهش هاى اعتقادى، فدک‌درفرازونشيب، ص: 11

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی سیّدنا محمّد وآله الطاهرین المعصومین ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین

چندی پیش، از طریق اینترنت نامه‌ای از یک دانشور اهل سنّت را دریافت کردم که در ضمن آن نامه از این جانب درباره ماجرای فدک درخواست گفت و گو کرده بود. وی در بخشی از نامه خود چنین نوشته بود:

... به شرط آن که ماجرای فدک را تنها از منظری که شایسته آن است بنگریم و آن را با معیار احساس و عاطفه- که شایستگی قضاوت بین دو مدعی را ندارد- نسنجیم، بلکه نگرشی اندیشمندانه

بر آن داشته باشیم و با دیده انسانِ با انصافی که بر احساس خود گردن نمی‌نهد، آن را نظاره کنیم و نگاه خویش را سوی حق بداریم، و آن را بپذیریم، در نزد هر که باشد. البتّه بایستی این نگرش در پرتو منابع موثق و اخبار معتبر اهل سنّت باشد.

وی در بخش دیگری از نامه نوشته بود:

بایسته است که در این گفت و گو بی‌طرف و آزاداندیش باشیم و حقایق را آن‌گونه که هست و با بی‌طرفی تمام بیان کنیم؛ مانند هر مشکل دیگری که بین دو شخص به وجود می‌آید و نگاهی بر اساس معیارهای صحیح را می‌طلبد، تا به واقعیت و حقیقت دست یازیده شود.

این دانشور سنّی در بخشی از نامه خود پرسش‌هایی را مطرح نموده بود که چکیده آن‌ها چنین است:
1- چرا ماجرای فدک این همه مورد توجّه علمای شیعه قرار گرفته و حال آن که در تاریخ اسلام موضوعات شبیه به آن به فراوانی یافت می‌شود؟ ... آنان در پسِ این همه تلاش و توجّه در پی یافتن چه چیزی هستند؟

2- ادّعای زهرا در این ماجرا چند گونه است: گاهی مدّعی شده که فدک بخشیده پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله «1»
است و گاه ادّعا نموده که فدک ارث است. علّت این گونه ادّعاها چیست؟ و چگونه می‌توان همه آن‌ها را با هم توجیه نمود؟
3- با آن که علی [علیه السلام] را محترم می‌شماریم، ولی او همسر زهرا [علیها السلام] است و گواهی او در این ماجرا- که شهادت یک نفر به تنهایی است- دلیل کافی نخواهد بود.
4- بی‌تردید ابوبکر به گوش خود شنیده بود که پیامبر صلّی اللّٰه علیه وآله فرموده است:
إنّا معاشر الأنبیاء لا نورث وما ترکناه صدقة.
ما گروه پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آن چه از ما بر جا می‌ماند صدقه است.
از این رو بر او لازم بوده که به فرموده پیامبر صلّی اللّٰه علیه وآله عمل کند، و لذا فرق نمی‌کند که مدّعیِ ارث پیامبر، دختر او باشد یا

---

(1) علی رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک‌پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم.

شخصی دیگر؟
5- حقیقت آن است که زهرا [علیها السلام] زنی همانند دیگر زنان و بشری مانند دیگران بوده است که گاه خوشنود می‌شود و گاه خشم می‌گیرد؛ حال چه می‌شود اگر به سبب واگذار نشدن فدک به او، بر ابوبکر خشم گرفته باشد؟
6- در برخی روایات ما آمده است: کسی که بر جنازه زهرا [علیها السلام] نماز خوانده، ابوبکر بوده و این موضوع نشانه خوشنودی او از ابوبکر است.
7- شیعیان چیزی از مِلک به عنوان ارث به زن نمی‌دهند، چنان که این

موضوع در روایات آنان نیز مطرح شده است.
8- کلینی در کتاب کافی از ابو عبداللّه [امام صادق علیه السلام] نقل کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرموده‌اند:
وإنّ العلماء ورثوا الأنبياء، إنّ الأنبياء لم يورثوا ديناراً ولا درهماً ...
به راستی که علما و دانشمندان از پیامبران ارث می‌برند، همانا پیامبران دینار و درهمی به ارث نمی‌گذارند ...
سلسله پژوهش های اعتقادی، فدک‌درفرازونشیب، ص: 19
9- اگر در این ماجرا حق با زهرا [علیها السلام] بوده است، پس چرا هنگامی که علی [علیه السلام] به حکومت رسید فدک را باز پس نگرفت؟

در پاسخ به موارد مطرح شده، این گونه نوشتم: بر هر پژوهشگر آزاداندیش و منصف، روشن و آشکار است که علمای شیعه دوازده امامی همواره با شرح صدر از هر پرسش و پژوهشی در مورد اندیشه و اعتقاد شیعه، که در ورای آن دست یازیدن به حق و پرده افکندن از چهره حقیقت بوده است، استقبال نموده‌اند.
آنان پیوسته در گفت و گوها و مناظره‌ها خود را به حفظ شؤون و آداب بحث و مناظره متعهّد دانسته‌اند و جز با استناد به شواهد روشن و استوار، و برگرفته از دلایل مورد اتّفاق دو طرف و یا اخبار موجود در مصادر و منابع قرون نخست و مورد اعتماد طرف مقابل سخن نرانده‌اند.
بدیهی است که در این بحث نیز با وجود حساسیت و اهمیّت بسیارش، همین شیوه و سیره، آشکار و هویدا خواهد بود. به طور کلّی پاسخ ما در چهار بخش بیان می‌گردد:
سلسله پژوهش های اعتقادی، فدک‌درفرازونشیب، ص: 20
بخش یکم: نگاهی کوتاه به ماجرای فدک
بخش دوم: نقد و بررسی حدیث انحصاری
بخش سوم: نگاه فاطمه زهرا علیها السلام به غاصبین فدک
بخش چهارم: بررسی سه مورد مهمّ
از خداوند می‌خواهم که به حق محمّد و خاندان مطهّرش علیهم السلام مؤمنان را با این بحث سود بخشد و آن را وسیله‌ای برای کسانی که شایسته هدایت هستند قرار دهد.
سیّد علی حسینی میلانی
سلسله پژوهش های اعتقادی، فدک‌درفرازونشیب، ص: 23

بررسی مسائل صدر اسلام به طور عام، و مسائل مربوط به پاره تن رسول خدا صلی اللّه علیه وآله، حضرت زهرا علیها السلام به طور خاص همواره مورد اهتمام بزرگان علمای امامیّه بوده و هست، و البتّه ماجرای فدک از حساس‌ترین آن‌هاست.
حساسیت و اهتمام ویژه ما به قضایا و مسائل مربوط به حضرت زهرا علیها السلام به دو علت است:
نخست: به سبب یقینی بودن عصمت آن حضرت به استناد کتاب خدا و سنّت رسول او، و نیز جایگاه و منزلت آن بانوی بزرگوار در پیشگاه خدا، پیامبر صلی اللّه علیه وآله و مؤمنان.
دوم: ارتباط جدّی و تنگاتنگ قضایای ایشان با مسئله امامت و خلافتِ پس از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله.
بسیار واضح است که توجّه خاص آن بانو و ائمّه اهل البیت علیهم السلام

و شیعیان ایشان از همان روز نخست به این ماجرا، از آن رو نبوده که سرزمین فدک در آن زمان باغ و بستانی بوده و ارزش اقتصادی در خور توجّه و محصولات زراعی بسیار از آن به دست می‌آمده، بلکه هدف از این اهتمام، آشکار نمودن موضوع دیگری است که با اصل و اساس دین و رویکرد مسلمانان تا روز رستاخیز بستگی دارد.
ولی خواسته شما در این پژوهش این است که گفت و گو با قطع نظر از جایگاه و منزلت زهرای بتول علیها السلام انجام شود و گفته‌ای که:
بایستی در این موضوع بی‌طرفانه عمل نماییم و فراموش کنیم که مدّعی این ماجرا زنی است که چون دخترِ پیامبر ماست، ما او را دوست می‌داریم و بزرگش می‌شماریم و نزد ما و خدای متعال جایگاه و شأنی خاص دارد؛ همچنین فراموش کنیم که طرف مقابل او ابوبکر است که دشمن شیعه است و تا هنگامی که دشمن به شمار آید تمام بدی‌ها در او و تمام خطاها در اندیشه و نظر اوست؛ بلکه فقط بایسته است بگوییم: کلام و کردار محمّد صلی اللّه علیه وآله برتر از گفتار و رفتار همگان است و بس ...
آری باید به این مسئله «بی‌طرفانه» نگاه کنیم و «باید فراموش کنیم که مدّعی این ماجرا زنی است که ما او را دوست می‌داریم و بزرگش می‌شماریم» و او جایگاهی خاص دارد. همچنین باید موقعیّت

جغرافیایی، مساحت، عایدات و دیگر خصوصیات «فدک» را نیز فراموش کنیم.

امّا در مورد ارتباط این موضوع با مسئله امامت و ولایت و با توجّه به این دید، نمی‌توان چند نکته را نادیده گرفت و باید آن‌ها را در نظر داشت. اکنون ما به اختصار این مطلب را توضیح می‌دهیم.

همان گونه که اشاره شد، قضیّه فدک ارتباط تنگاتنگی با مسئله امامت دارد. از این رو دانشمندان اسلامی در طول تاریخ به این موضوع عنایت داشتند. به عنوان نمونه چند مورد را می‌آوریم:

1- نویسنده کتاب شرح المواقف در این زمینه چنین می‌نگارد:

فصل چهارم درباره امام به حق پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است. از نظر ما امام به حق پس از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله ابوبکر است و از نظر شیعه علی رضی اللَّه عنه. ما بر عقیده خود دو دلیل داریم: نخست آن که راه اثبات امامت یا کلام خدا و سخن صریحی است که از جانب پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله باشد و یا اجماع و اتّفاق نظر بر بیعت. سخن صریحی از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله [در مورد امامت ابوبکر] وجود ندارد، چنان که خواهد آمد، ولی هیچ

اتّفاق نظری نیز از جانب امّت پیامبر جز بر ابوبکر یافت نمی‌شود ... «1».

بسیار واضح است که شریف جرجانی در این استدلال، به نبودِ هر گونه سخن صریح و بیان آشکار از سوی خدا و پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بر امامت ابوبکر اعتراف دارد. وی تنها دلیل بر امامت ابوبکر را اجماع و اتّفاق نظر امت می‌داند.

2- همچنین وی در جای دیگری از شرح المواقف چنین می‌نویسد:

فصل دوم درباره شروط امامت است.

عموم علمای ما بر این باورند که کسی اهلیّت و استحقاق امامت را دارد که در اصول و فروع دین مجتهد باشد تا بتواند امور دین را برپا دارد و قادر باشد که اقامه حجّت نموده و شبهات وارده بر عقاید دینی را حل کند ...

همچنین بایستی شجاع باشد تا قدرت بر دفاع و حمایت از حوزه دین و حفظ حریم اسلام را با ثبات قدم در نبردها داشته باشد ...

همچنین امام باید عادل باشد تا بر کسی ستم روا ندارد، چرا که گاهی فاسق، اموال مردم را برای اهداف شخصی به کار می‌گیرد و حقوق دیگران را تباه می‌سازد؛ و نیز امام باید عاقل باشد تا

---

(1) شرح المواقف: 8/ 354.

صلاحیّت تصرّف در امور شرعی و کشورداری را داشته باشد؛ و نیز امام باید بالغ باشد که عقل بچگی راه به جایی نبرد ...

این صفات هشتگانه یا پنجگانه، شروط معتبر امامت هستند که از طریق

اجماع و اتّفاق نظر علما به اثبات رسیده است «1».
آن سان که روشن است وی در این سخن نیز تصریح کرده است که شرط امامت علم و عدالت است و ... البتّه این شروط با اتّفاق نظر علما به اثبات رسیده است ...؛ هر چند بهتر است که شرط شجاعت در امام و «با ثبات قدم در نبردها بودن» را از شرایط امامت- که شریف جرجانی بدان اشاره نموده است- به فراموشی بسپاریم و حال و روز ابوبکر در جنگ احد «2»، خیبر «3» و ... را یادآور نشویم (!!) «4».

---

(1) شرح المواقف: 8/ 349- 350.
(2) برای آگاهی از ماجرای ابوبکر در این جنگ می‌توانید روایت ابو داوود طیالسی، ابن سعد، طبرانی، ابن حِبّان، دارقُطْنی، ابن عساکر، ضیاء مَقْدِسی و دیگران را در کنز العمال: 10/ 424 حدیث 30025 ببینید.
(3) برای آگاهی از ماجرای ابوبکر در جنگ خیبر به روایت احمد، ابن ابی شیبه، بزّار، طبری، حاکم، بیهقی، ضیاء مَقْدِسی، هیثمی و دیگران در کنز العمال: 10/ 461 حدیث‌های 30117- 30135 مراجعه کنید که روایات متعددی نقل کرده است.
(4) شایان یادآوری است که ما در مقابل ترجمه عبارات مندرج در منابع اهل تسنّن که محل تأمّل و دقّت نظر می‌باشند، علامت (!!) را نهاده‌ایم.

آن چه به روشنی از روایات برمی‌آید این است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فدک را در حالی به فاطمه علیها السلام بخشیده که مِلک شخصی خودش بوده است؛ زیرا فدک زمینی نبوده که با تازاندن اسب و شتر و با جنگ و نبرد به دست آمده باشد.
در این جا دو ادّعا وجود دارد:
ادعای نخست
هر چیزی که این گونه به دست آمده باشد، مِلک شخص پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله خواهد بود.
و این یک حکم اسلامی است که همه علما و دانشمندان بیان کرده‌اند که اینک برای اثبات این مطلب به خلاصه‌ای از کلام قُرْطُبی در کتاب تفسیرش الجامع لأحکام القرآن بسنده می‌کنیم. در سوره حشر آمده است:
«وَما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَلا رِکابٍ وَلکِنَّ اللَّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلی مَنْ یَشاءُ وَاللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ» «1».

---

(1) سوره حشر: آیه 6.

و آن چه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، [شما برای تصاحب] اسب یا شتری بر آن نتاختید، ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می‌گرداند، و خدا بر هر کاری تواناست.
قُرْطُبی در تفسیر این آیه می‌گوید:
خدای تعالی می‌فرماید: «وَما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ» یعنی: آن چه را خداوند از اموال بنی نضیر به رسولش برگرداند «فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ» یعنی: و شما چهارپا بر آن نراندید.
واژه «ایجاف» مترادف «ایضاع» به معنای شتاب نمودن در حرکت و سواری با چهارپایان است، و مراد از چهارپا، شتر است.
می‌فرماید: شما برای به دست آوردن آن، هیچ سختی و زحمتی را تحمّل نکرده‌اید، و به خاطر آن با جنگ و مشقّت مواجه نشده‌اید مگر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله که بر شتری- بعضی گفته‌اند: بر الاغی پوشیده از لیف خرما- سوار شده و آن جا را بدون درگیری فتح کرده، آنان را پراکنده نموده و اموالشان را گرفته است.
از این رو مسلمانان از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله خواستند که آن اموال را بین آنان تقسیم کنند، امّا این آیه نازل شد که: «وَما أَفاءَ اللَّهُ ...».
به این ترتیب خداوند متعال اموال بنی نضیر را مِلک شخصی

پیامبر صلی اللّه علیه وآله برشمرد و آن‌ها را در اختیار آن که خواسته بود قرار داد و پس از این اختصاص، پیامبر صلی اللّه علیه وآله آن اموال را میان مهاجران تقسیم نمود.
در صحیح مسلم از عمر این گونه نقل شده است:
اموال بنی نضیر از جمله اموالی بود که خداوند به پیامبرش برگرداند و از آن‌هایی بود که مسلمانان بر آن اسب و شتر نرانده بودند و به پیامبر صلی اللّه علیه وآله اختصاص داشت.
این روایت بیان می‌دارد که آن اموال به شخص رسول خدا صلی اللّه علیه وآله تعلّق داشته و اصحاب نصیبی از آن نداشته‌اند «1».
نکته مهم در این جا این است که آیه مبارکه ادّعای نخست ما را که همان کبرای قضیّه است تأیید می‌کند، اگر چه بین مفسّران این سخن به میان آمده که آیا اموال بنی نضیر این گونه بوده است یا نه؟
در سخن فخر رازی در تفسیر این آیه همین مسئله آمده، آن جا که ردّ این مطلب را از مفسّران نقل کرده و فقط فدک را مصداق آیه مبارکه قرار داده است. در این صورت ادّعای دوم به اثبات می‌رسد.

---

(1) تفسیر قُرْطُبی، الجامع لأحکام القرآن: 9، الجزء 18، ص 9- 10.

ادّعای دوم
اکنون برای اثبات ادّعای دوم متن عبارت فخر رازی را نقل می‌نماییم؛ وی می‌نویسد:
در تفسیر آیه مورد بحث این پرسش مطرح است که: اموال بنی نضیر بعد از جنگ و نبرد به دست آمده است، زیرا آنان مدّتی را در محاصره به سر برده و جنگیده‌اند و کشته داده‌اند آن گاه بر ترک سرزمین خود مصالحه کرده‌اند. از این رو لازم است که آن اموال غنیمت به شمار آید نه جزء اموال فیء.
در پاسخ به این پرسش مفسّران دو وجه را بیان نموده‌اند:
1- این آیه درباره آبادی‌های بنی نضیر نازل نشده است، چرا که به وسیله مسلمانان بر آن‌ها اسب و شتر تازانده شد و آنان مدّتی را در محاصره رسول خدا صلی اللّه علیه وآله و مسلمانان بودند، لذا شاید این آیه درباره فدک نازل شده است، زیرا ساکنان فدک سرزمین خود را ترک نمودند و آبادی‌ها و دیگر اموال آن‌ها بدون جنگ و نبرد در اختیار رسول خدا صلی اللّه علیه وآله قرار گرفت ... «1».
کوتاه سخن آن که هر آن چه بدون نبرد و ستیز و به صورت

---

(1) التفسیر الکبیر: 15/ 284.

مصالحه در اختیار رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله قرار گرفته، مِلک شخصی ایشان بوده و فدک نیز از این قبیل است؛ همچنان که رازی به نقل از مفسّران بدان تصریح کرده است.

البتّه به این مطلب در سخنان بسیاری دیگر از بزرگان اهل تسنن از جمله حدیث نگاران و مغازی نویسانی مانند زُهْری و ابن اسحاق- چنان که از جوهری نقل شده است- «1» و مورخان و جغرافی نویسان مانند یاقوت حموی تصریح شده است.

یاقوت حموی درباره فدک چنین می‌نویسد:

در منطقه حجاز روستایی است که از آن جا تا مدینه دو یا سه روز راه است. خداوند این روستا را در سال هفتم بدون نبرد و به صورت فیء در اختیار پیامبرش قرار داد. این ماجرا هنگامی بود که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به خیبر رفته و قلعه‌های آن را فتح نمود. فقط سه قلعه باقی ماند تا آن که حضرتش با محاصره کار را بر آنان سخت کرد.

آنان پیکی نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرستادند و درخواست نمودند که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله آن‌ها را به حال خودشان واگذارد تا سرزمین خود را ترک کنند. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نیز با آنان چنین رفتار کرد.

---

(1)

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 16/ 210.

این خبر به اهالی فدک رسید، آنان نیز پیکی به جانب پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرستادند و درخواست کردند که با پذیرفتن نصف محصولات و اموالشان با آنان مصالحه کند. پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله این مصالحه را پذیرفت. از این رو بر آن جا هیچ اسب و شتری تازانده نشد و فدک به شخص رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تعلق گرفت.

در آن جا چشمه‌ای جوشان و درختان نخل بسیاری است. این همان جا است که فاطمه رضی اللَّه عنها در مورد آن به ابوبکر گفت که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آن را به او بخشیده است. ابوبکر رضی اللَّه عنه پاسخ داد: بر این مطلب شاهد می‌خواهم.

البته این ماجرا خود قصه جداگانه‌ای دارد، تا آن که پس از ابوبکر عمر بن خطّاب حکومت را به دست گرفت و سرزمین‌هایی فتح شد و مسلمانان گشایشی یافتند و توانگر شدند، و عمر به اجتهاد خود تصمیم گرفت که آن را به ورثه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله باز گرداند. ولی علی بن ابی

طالب رضی اللّه عنه و عبّاس بن عبدالمطلب بر سر آن اختلاف پیدا کردند.
علی می‌گفت: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله آن را در زمان حیاتش برای فاطمه علیها السلام قرار داده است، اما عبّاس این سخن را نمی‌پذیرفت و می‌گفت: این مِلک رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بوده و من وارث او هستم.

آنان اختلاف خود را نزد عمر بردند و او از حکم و داوری بین آن دو خودداری کرد و گفت: شما دو نفر خودتان شأن و موقعیّت خود را بهتر می‌دانید. من این مسئله را به خود شما واگذار می‌کنم.
سرانجام هنگامی که عمر بن عبدالعزیز حکومت را به دست گرفت نامه‌ای به فرماندار خود در مدینه نوشت و به او دستور داد که فدک را به فرزندان فاطمه علیها السلام باز گرداند ... «1».
همچنین در مراصد الاطلاع آمده است:
فدک روستایی است در حجاز که از آن جا تا مدینه دو یا سه روز راه است و خداوند آن را بدون نبرد به پیامبرش واگذار نموده است و در آن چشمه‌ای جوشان و ... است «2».
آری، همان گونه که ملاحظه نمودید در سخن یاقوت حموی در مورد فدک آمده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «پیامبر در زمان حیاتش فدک را برای فاطمه علیها السلام قرار داده است».
همچنین از عبّاس نیز نقل کرده که آن جا مِلک رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بوده و من وارث او هستم.

---
(1) معجم البلدان: 4/ 270- 271 شماره 9053.
(2) مراصد الاطلاع علی الأمکنة والبقاع: 3/ 1020.

این دو مطلب به حدیثی که مسلم در صحیح آورده اشاره دارد که در ادامه آن را نقل خواهیم کرد.
واضح است که نقل کننده قصد داشته است که به سخن امیر مؤمنان علی علیه السلام و عبّاس استدلال کند که فدک مِلک شخصی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بوده است، زیرا در غیر این صورت عبّاس نمی‌توانسته مدّعی شود که از باب ارث بردن مستحق آن است.
به این ترتیب، از آن چه بیان داشتیم روشن شد که به دلالت کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، فدک مِلک شخصی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بوده است و امیر مؤمنان و حضرت زهرا علیها السلام از آن رو آن را مطالبه کرده‌اند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله «در زمان حیاتش آن را برای فاطمه علیها السلام قرار داده بود» و بدین گونه جای

هیچ شک و تردیدی در این موضوع نمی‌ماند، نه در کبرای قضیّه و نه در صغرای آن.
افزون بر این در روایات آمده است:
بخشش فدک از سوی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به حضرت صدیقه کبری علیها السلام به فرمان خدای متعال بوده است ...
شهرستانی در کتاب ملل و نحل به این مطلب اشاره نموده است آن جا که می‌نویسد:

اختلاف ششم درباره فدک و ارث بردن از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله و ادّعای ارث بردن فاطمه علیها السلام و تملیک شدن آن در ادّعای دیگر اوست «1».
بنا بر این حضرت زهرا علیها السلام مدّعی بود که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فدک را به او بخشیده است. این مطلب در منابع دیگر نیز مانند تفسیر رازی، الصواعق المحرقه، الریاض النضره، وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی و ... آمده است.
البتّه ادّعای آن بانوی گرامی با دلایلی که حتّی از طریق اهل تسنن نیز می‌توان بر آن ارائه کرد به یقین صحیح است. زیرا هنگامی که از سوی خدای متعال این آیه شریفه نازل شد که:
«وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» «2».
حق ذوی القربی را بپرداز.
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فدک را به فاطمه علیها السلام عطا نمود ...
این موضوع را پیشوایان و حافظان نامدار حدیث اهل تسنن روایت نموده‌اند که از جمله آنان می‌توان افرادی را نام برد:

---
(1) الملل والنحل: 1/ 13.
(2) سوره اسراء: آیه 26.

ابوبکر بزار (متوفای 291)
ابویعلی موصلی (متوفای 307)
ابن ابی حاتِم رازی (متوفای 327)
ابن مردویه اصفهانی (متوفای 410)
حاکم نیشابوری (متوفای 405)
ابوالقاسم طبرانی (متوفای 360)
ابن نجّار بغدادی (متوفای 643)
نورالدین هیثمی (متوفای 807)

شمس الدين ذهبى (متوفاى 748)
جلال الدين سيوطى (متوفاى 911)
على متقى هندى (متوفاى 975) و جمعى ديگر «1».
بنا بر آن چه بيان شد، تا اين جا سه موضوع ثابت شد:
1- رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله فدک را به فاطمه عليها السلام بخشيده است.

---

(1) الدر المنثور: 5/ 273، مجمع الزوائد: 7/ 49، ميزان الاعتدال: 2/ 288، كنز العمّال: 3/ 767.

2- اين بخشش به فرمان خداى متعال بوده است.
3- ابوبكر فدک را به زور و اكراه از فاطمه عليها السلام گرفته است.
آرى، از اين روست كه افرادى مانند نويسنده كتاب الصواعق المحرقه اين ماجرا را قطعى دانسته و نوشته است:
إنّ أبا بكر انتزع من فاطمة فدكاً.
به راستى ابوبكر فدک را به زور از فاطمه عليها السلام گرفت «1».
همچنين تفتازانى هنگامى كه موضوع بازگرداندن فدک را به فرزندان فاطمه عليها السلام توسّط عمر بن عبدالعزيز نقل مى‌كند- كه در ادامه روايتش را نقل خواهيم كرد- مى‌نويسد:
ثمّ ردّها عمر بن عبدالعزيز أيّام خلافته إلى ما كانت عليه.
آن گاه عمر بن عبدالعزيز در روزگار حكومتش فدک را به آنان كه تعلّق داشت بازگرداند «2».
تا اين جا روشن شد كه:
حضرت زهرا عليها السلام مالک و صاحب يد بر فدک بوده و در اين موضوع هيچ معترضى نداشته است، بلكه تنها ابوبكر شاكى اين ماجرا

---

(1) الصواعق المحرقه: 31.
(2) شرح المقاصد: 5/ 279.

بوده و او نيز اين ملک شخصى را از دست مالک آن به ستم ستانده، و بايد بر اين كردار خود دليل اقامه كند.

نویسنده نامه در فرازی دیگر می‌نویسد:
ما به جهتی دیگر نمی‌توانیم این مطلب را از او (یعنی حضرت زهرا علیها السلام) بپذیریم، و آن جهت لزوم عدالت بین فرزندان است.
در پاسخ به این بخش از نامه کافی است بگوییم که این سخن اعتراض به رسول خدا صلی اللّه علیه وآله است در آن چه فرموده و انجام داده؛ چرا که روایات و اخبار بسیاری دلالت دارند بر این که آن حضرت صلی اللّه علیه وآله این کار را به پیروی از کلام خدای متعال که می‌فرماید: «وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» «1»
انجام داده است، چنان که دانستید.
افزون بر این، باید گفت که این سخن، مشکل تصرّف فدک توسّط ابوبکر را حل نمی‌کند، زیرا به هر حال تصرّف در ملک غیر است و همین موضوع بحث کنونی ماست: یعنی مطالبه فدک و ارائه دلیل.
هنگامی که فدک به وسیله ابوبکر تصرّف شد، حضرت زهرا علیها السلام

---

(1) سوره اسراء: آیه 26.

بر این رفتار اعتراض کرد و مِلک خویش را طلب نمود. ابوبکر در پاسخ، از ایشان شاهد و دلیل خواست تا ثابت شود که فدک مِلک شخصی و عطای پدر بزرگوار ایشان است (!!).
بدیهی است که در احکام اسلام- در فقه تمام فرق و مذاهب آن- بیان شده است که از کسی که مِلکی در اختیار اوست دلیل و شاهد طلب نمی‌شود، بلکه ارائه دلیل بر آن کسی لازم است که خلاف آن ملکیّت را ادّعا می‌کند.
این موضوع چنان روشن است که حتّی کسانی که اندکی از تعالیم شریعت اسلام را آموخته‌اند نیز آن را می‌دانند. از این رو اگر ابوبکر این حکم را می‌دانسته و خلاف آن عمل کرده است «ظالم» و اگر نمی‌دانسته «جاهل» است ...
البتّه پیش از این بیان شد که به اتّفاق همه دانشمندان کسی که ظالم و یا جاهل باشد هرگز شایستگی امامت را ندارد. پس با کمال بی‌طرفی ملاحظه می‌کنید که چگونه مسئله فدک به امامت مسلمین ارتباط دارد!
با این حال، آن بانو به عنوان شاهد امیر مؤمنان علی، امام حسن و امام حسین علیهم السلام و امّ ایمن را نزد ابوبکر آورد تا آنان گواهی دهند که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فدک را به آن گرامی بخشیده است ...
البتّه این قضیّه در روایت ابو سعید خُدری و ابن عبّاس- چنان که

در مصادر عامه آمده- نیز نقل شده است «1».
آری فقط اینان بودند که به چشم خود دیدند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فدک را به حضرت زهرا علیها السلام بخشیده است، زیرا آن حضرت این بخشش را در منزل آن بانو و در حضور این گرامیان انجام داده بود، نه در مسجد و در میان مردم.

جایگاه شاهدان مسئله فدک ... ص: 41

از جمله احادیث قطعی که درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده این حدیث است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرموده است:
علی مع الحق والحق مع علی ...
علی با حق است و حق با علی است.
این حدیث از روایات قطعی است که بیش از بیست تن از صحابه آن را روایت کرده‌اند، از جمله:
امیر مؤمنان علی علیه السلام، ابوبکر، ابوذر، عمّار، عبداللَّه بن عبّاس، ابو سعید خُدری، سلمان، ابو ایّوب انصاری، جابر بن عبداللَّه، سعد بن ابی وَقّاص، عایشه، امّ سَلَمه و ...

---

(1) الدر المنثور: 5/ 273 و 274.

این حدیث را بیش از یکصد نفر از حافظان، عالمان و محدّثان اهل تسنن آورده‌اند که برخی از نامداران و موثّقین آن‌ها در نظر اهل تسنّن عبارتند از:
1- تِرمذی با سند خود از امیر مؤمنان علی علیه السلام این گونه نقل می‌کند که علی علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در سخنی فرمود:
رحم اللَّه علیّاً، اللهمّ أدر الحق معه حیث دار.
رحمت خداوند بر علی باد، خداوندا! حق را بر گرد علی قرار ده هر جا که هست «1».
2- حاکم نیشابوری این حدیث را با سند خود روایت نموده است. وی پس از نقل آن می‌گوید:
این حدیث با شرط مسلم صحیح است ولی مسلم و بُخاری آن را نقل نکرده‌اند «2».
همچنین با سند خود نقل می‌کند که عمره دختر عبدالرحمان می‌گوید:

---

(1) صحیح تِرمذی: 5/ 592 حدیث 3714.
(2) المستدرک علی الصحیحین: 3/ 134 و 135 حدیث 4629.

هنگامی که علی علیه السلام قصد عزیمت به بصره را داشت به منزل امّ سَلَمه، همسر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله آمد تا با او وداع کند.
امّ سَلَمه به او گفت: درِ سایه حفظ و حمایت خداوند به سفر برو.

سوگند به خدا! كه يقيناً تو بر حق هستى و حق با توست؛ و اگر [فرموده رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله] نبود و دوست نمى‌دارم فرمان خدا و رسولش را سرپيچى كنم- زيرا كه رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله ما را امر فرموده در خانه‌هايمان بمانيم- به طور حتم همراه تو مى‌آمدم، امّا به خدا سوگند! كسى را كه برتر و عزيزتر از جان من است، پسرم عمر را همراه تو خواهم فرستاد.

حاكم پس از نقل اين حديث- كه سومين حديث در اين مورد است- مى‌نويسد:

همه اين احاديث با شرط مسلم و بُخارى صحيح هستند، گرچه هيچ يک اين احاديث را نقل نكرده‌اند «1».

البتّه ذهبى نيز در اين مورد با حاكم هم‌نظر است.

3- ابويعلى اين حديث را از ابوسعيد خُدرى اين گونه نقل كرده است:

---

(1) المستدرک على الصحيحين: 3/ 129 حديث 4611.

همراه عدّه‌اى از مهاجران و انصار در خانه رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله و در نزد ايشان بوديم كه فرمود:

ألا اخبركم بخياركم؟

آيا به شما خبر بدهم كه بهترين شما چه كسانى هستيد؟

پاسخ دادند: آرى.

فرمود:

الموفون، المطيّبون، إنّ اللَّه يحبّ الحفى التقى.

وفا كنندگان به عهد و پاكيزگان. همانا خداوند تقوا پيشه‌گانِ نكته‌سنج را دوست مى‌دارد.

ابو سعيد مى‌گويد: در اين هنگام على بن ابى طالب عليه السلام از آن جا عبور كرد و پيامبر صلى اللَّه عليه وآله فرمود:

الحق مع ذا، الحق مع ذا.

حق با اين شخص است، حق با اين شخص است «1».

4- بزّار نيز اين حديث را نقل كرده است. وى مى‌گويد كه سعد بن ابى وَقّاص در ضمن صحبت با معاويه به وى گفت: از رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله شنيدم كه مى‌فرمود:

---

(1) مجمع الزوائد: 7/ 234.

على مع الحق.

على با حق است.

يا حضرتش فرمود:
الحق مع على حيث كان.
حق با على است هر گونه كه باشد.
معاويه پرسيد: چه كسى اين سخن را از پيامبر شنيده است؟
سعد پاسخ داد: پيامبر صلى اللَّه عليه وآله اين سخن را در خانه امّ سَلَمه فرموده است.
پس معاويه شخصى را نزد امّ سَلَمه فرستاد و اين موضوع را از وى پرسيد.
او در پاسخ گفته بود: آرى، اين سخن را پيامبر خدا صلى اللَّه عليه وآله در خانه من فرمود ... «1».
5- طبرانى نيز نقل كرده كه امّ سَلَمه همواره مى‌گفت:
على بر حق است، هر كه از او پيروى كرد از حق پيروى كرده و هر كه او را رها نموده حق را ترك كرده است، اين پيمانى است كه پيش از اين گرفته شده است «2».

---

(1) مجمع الزوائد: 7/ 235.
(2) مجمع الزوائد: 9/ 134 بخش «الحق مع على عليه السلام».

6- خطيب بغدادى نيز با سند خود اين حديث را اين گونه نقل كرده است:
ابو ثابت مولا ابى‌ذر مى‌گويد:
روزى به نزد امّ سَلَمه رفتم و او را ديدم كه على عليه السلام را ياد مى‌كند و مى‌گريد و مى‌گويد: از رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله شنيدم كه مى‌فرمود:
على مع الحق والحق مع على ولن يفترقا حتّى يردا علىَّ الحوض يوم القيامة.
على با حق است و حق با على است و اين دو از يكديگر جدا نمى‌شوند تا آن كه روز رستاخيز كنار حوض بر من وارد شوند «1».
7- ابن عساكر نيز با سند خويش مانند همين ماجرا را از ابو ثابت نقل كرده است «2».
8- زمخشرى نيز همين حديث را همراه با عبارات مهمى افزون بر نقل خطيب بغدادى روايت نموده است. وى چنين مى‌نگارد:
ابو ثابت از امّ سَلَمه اجازه ورود خواست. امّ سَلَمه اجازه داد و

---

(1) تاريخ بغداد: 14/ 320 شماره 7643.
(2) تاريخ دمشق: 42/ 449.

گفت: خوش آمدی ابو ثابت!
سپس ادامه می‌دهد: ای ابو ثابت! هنگامی که دل‌ها به سوی خواستگاه‌های خود رو کرد دل تو به کدام سو متمایل شد؟
ابو ثابت پاسخ داد: در پی علی بود.
امّ سَلَمه گفت: توفیق یافته‌ای. سوگند به آن که جانم در دست قدرت اوست! از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله شنیدم که می‌فرمود:
علی مع الحق والقرآن، والحق والقرآن مع علی، ولن یفترقا حتّی یردا علیَّ الحوض.
علی با حق و با قرآن است، و حق و قرآن با علی هستند و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض بر من وارد شوند «1».
با توجّه به حدیث اخیر می‌توان گفت که این دو حدیث یکی است:
«علی مع الحق والحق مع علی».
و «علی مع القرآن والقرآن مع علی».
همچنین می‌توان گفت که هر یک از این دو حدیث عبارت دیگری از آن یکی است. البتّه حدیث دوم را بسیاری از پیشوایان

---

(1) ربیع الابرار: 1/ 828 و 829.

اهل تسنّن نقل نموده‌اند که از جمله ایشان حاکم نیشابوری و ذهبی هستند که هر دو آن را صحیح دانسته‌اند «1».

حسن و حسین علیهما السلام دو آقا و سرور جوانان اهل بهشت ... ص: 48

درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام همین بس که از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله روایت شده است:

الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّة.

حسن و حسین دو آقا و سرور جوانان اهل بهشت هستند «2».

در مورد امّ ایمن همین نکته کافی است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بهشتی بودن او را گواهی داده است، چنان که ابن سعد با اسناد خود از

---

(1) المستدرک علی الصحیحین: 3/ 124 ح 4628.
(2) سنن تِرمذی: 5/ 614 حدیث 3768، الخصائص، نَسایی: 99 حدیث 124، مسند احمد: 3/ 3، مستدرک حاکم: 3/ 182 حدیث‌های 4778، 4779 و 4780، المعجم الکبیر طبرانی: 3/ 35 حدیث 2605، المعجم الاوسط طبرانی: 1/ 173 حدیث 368، مسند ابو یعلی: 2/ 359 حدیث 1169، المصنّف: 7/ 512 حدیث 2، سنن ابن ماجه: 1/ 44 حدیث 118، حلیة الاولیاء: 4/ 139 حدیث 206، الاحسان: 9/ 55 حدیث 118، مشکل الآثار طَحاوی: 2/ 269 حدیث 2103، شرح السنه بغوی: 8/ 104 حدیث 3935 و ...

سُفیان بن عقبه این گونه نقل می‌کند:
امّ ایمن نسبت به پیامبر صلی اللَّه علیه وآله خوش رفتار و مهربان بود و به کارهای ایشان رسیدگی می‌کرد. روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره او فرمود:
من سرّه أن یتزوّج امرأة من أهل الجنّة فلیتزوّج امّ أیمن.
هر که خوش داد که زنی از بهشتیان را به همسری برگزیند با امّ ایمن ازدواج کند.
پس زید بن حارثه با او ازدواج کرد و او اسامه را به دنیا آورد «1».
این روایت را ابن حجر نیز به هنگام معرفی امّ ایمن، از همین راوی نقل کرده است «2».
البته باید تمام این‌ها را به فراموشی بسپاریم ... چنان که نویسنده نامه خواسته است ...
گفتنی است که تعداد زیادی از نامداران اهل سنّت، به هنگام مطالبه حضرت زهرا علیها السلام سپس شهادت دادن امام علیه السلام و دیگران، حضور امّ ایمن را نزد ابوبکر گزارش کرده‌اند، از جمله: فخر

---

(1) الطبقات الکبری: 10/ 213 حدیث 11899.
(2) الإصابه: 8/ 172 شماره 11899.

رازی «1»، ابن حجر مکّی «2»، حلبی شافعی «3»، یاقوت حموی «4»،

سمهودى مدنى «5»، قاضى ايجى وجرجانى «6» و برخى ديگر. آنان به اتفاق گفته‌اند: ابوبكر گواهى و شهادت اهل بيت و امّ ايمن را نپذيرفت و آن را رد كرد.

اکنون بار دیگر ماجرا را با دقّت مورد توجّه قرار می‌دهیم. البتّه «باید بی‌طرف باشیم». می‌پرسیم: چرا ابوبکر شهادت آن‌ها را رد کرد؟
پاسخ این پرسش را در سخنان علما جست و جو می‌نماییم.
سعدالدین تفتازانی به هنگام بیان ایرادهای وارده بر امامت ابوبکر می‌گوید:
یکی دیگر از ایرادهای وارده این است که ابوبکر مانع تصرّف فاطمه علیها السلام در فدک شد. فدک روستایی در نزدیک خیبر بود که

---

(1) التفسیر الکبیر: 29/ 284- 286.
(2) الصواعق المحرقه: 25.
(3) السیرة الحلبیه: 3/ 486- 489.
(4) معجم البلدان 4/ 270- 273 شماره 9053.
(5) وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی: 3/ 995 شماره 1001.
(6) شرح المواقف: 8/ 356.

علی رغم این که فاطمه علیها السلام ادّعا می‌کرد که پیامبر صلی اللّه علیه وآله آن را به او بخشیده و واگذار نموده است علی علیه السلام و امّ ایمن نیز بر این موضوع گواهی دادند؛ ابوبکر سخن آنان را نپذیرفت، امّا ادّعای همسران پیامبر صلی اللّه علیه وآله درباره مالکیت خانه را بدون شاهد قبول کرد.
بدیهی است که این گونه ستم و روی گردانی از حق، شایسته امام و رهبر نیست. از همین رو عمر بن عبدالعزیز در دوران خلافتش فدک را از مروانیان ستانده و به فرزندان فاطمه علیها السلام باز گرداند.
آن گاه تفتازانی این اشکال را چنین پاسخ می‌دهد:
پاسخ این است که بر فرض که صحّت و درستی ماجرا را بپذیریم، باز هم بر حاکم لازم نیست که شهادت یک مرد و یک زن را بپذیرد، گرچه فرض کنیم که ادّعاکننده و شاهد، عصمت داشته باشند «1».
شریف جرجانی نیز در این مورد می‌گوید:
شاید ابوبکر معتقد بود که برای حکم در این موضوع، شاهد و سوگند لازم نیست «2».

---

(1) شرح المقاصد: 5/ 278 و 279.
(2) شرح المواقف: 8/ 356.

ما در پاسخ این دو نفر و کسانی که این گونه می‌اندیشند می‌گوییم:
ما از عصمت ثابت شده و یقینی امیر مؤمنان علی علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام نیز صرف نظر می‌کنیم، زیرا برخی از کسانی که به امامت ابوبکر معتقدند، در این موضوع تردید دارند، با این حال می‌گوییم:
ابوبکر می‌توانست تنها با شهادت امیر مؤمنان علی علیه السلام در این قضیّه حکم کند، همچنان که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فقط با گواهی خزیمة بن ثابت حکم فرمود و او به «ذو الشهادتین» ملقّب شد «1».
در مورد دیگر آن گرامی فقط با گواهی عبداللّٰه بن عمر قضاوت نمود «2».
آیا مقام امیر مؤمنان علی علیه السلام از خُزَیمه و عبداللّٰه بن عمر هم کمتر بود؟!
اگر ابوبکر در این مسئله از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله پیروی

---

(1) سنن ابی داوود: 3/ 306 حدیث 3607.
(2) جامع الاصول: 10/ 187 حدیث 7686. در این منبع آمده است: بُخاری روایت می‌کند که مروان بن حکم همان فردی است که در داوری فقط شهادت عبداللّٰه بن عمر را پذیرفت، نه پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله.

می‌کرد چه زیان می‌دید؟
دیگر این که بر طبق احکام قضاوت، ابوبکر می‌توانست علاوه بر شهادت امیر مؤمنان علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام نیز سوگند بخواهد، همچنان که در زمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در ماجرایی که فقط یک شاهد داشت، جبرئیل به نزد آن گرامی فرود آمد «1» و حکم آورد که به همان یک شاهد و با سوگند دادن مدّعی قضاوت نماید و ایشان نیز همان‌گونه حکم کرد «2». پس چرا ابوبکر این گونه عمل نکرد؟

آری، آنان شهادت و گواهی امیر مؤمنان علی علیه السلام را نپذیرفتند، در حالی که خداوند سبحان شهادت و گواهی آن حضرت را به تنهایی پذیرفت.
جلال الدین سیوطی در تفسیر آیه شریفه‌ای که خدا می‌فرماید:

---

(1) کنز العمّال: 5/ 585 حدیث 14040.
(2) جامع الاصول: 10/ 184 و 185 حدیث‌های 7681- 7685. این حدیث را مالک، مسلم، ابو داوود و تِرمذی نقل کرده‌اند.

«أَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ» «1».
آیا کسی که بیّنه‌ای از پروردگارش دارد و شاهدی در پی دارد.
این گونه نقل می‌کند:
ابن ابی حاتِم، ابن مردویه و ابو نعیم نقل کرده‌اند که علی ابن ابی طالب علیهما السلام فرمود:
ما من رجل من قریش الّا نزل فیه طائفة من القرآن.
هیچ مردی از قریش نیست مگر آن که چیزی از قرآن درباره‌اش نازل شده است.
شخصی پرسید: درباره خودت چه نازل شده است؟ فرمود:
أما تقرأ سورة هود؟
آیا سوره هود را نخوانده‌ای [که می‌فرماید]:
«أَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ».
آیا کسی که بیّنه‌ای از پروردگارش دارد و شاهدی در پی دارد؟
به راستی که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بر بیّنه پروردگارش بود و من شاهد او هستم.

---

(1) سوره هود: آیه 17.

ابن مردویه این روایت را به صورت دیگری نیز نقل کرده است:
علی علیه السلام فرمود:
رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله «عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ» وأنا «شاهِدٌ مِنْهُ».
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله «بیّنه‌ای از پروردگارش دارد» و من «شاهد آن هستم».
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
«أَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ» من هستم و «وَیَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ» علی است

«1».
آری، ابوبکر این گونه فاطمه زهرا و امیر مؤمنان علی علیهما السلام و دیگر شاهدان را تکذیب نمود ...

به نگارنده نامه می‌گوییم که اکنون پرسش دیگری مطرح می‌شود:
چگونه ابوبکر، علی و زهرا علیهما السلام را تکذیب می‌کند امّا جابر بن عبداللَّه انصاری را تصدیق می‌نماید!؟
بُخاری در صحیح خود از جابر بن عبداللَّه انصاری این گونه

---

(1) الدر المنثور: 4/ 409- 412.

آورده است:
إنّ النبی صلّی اللَّه علیه وآله قال:
إذا أتی مال البحرین حثوت لک ثمّ حثوت لک- ثلاثاً-.
ماجرا از این قرار است که به هنگام رسیدن اموال بحرین نزد ابوبکر، جابر نیز حضور داشت. جابر رو به ابوبکر کرد و گفت که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به من فرمود: هنگامی که اموال بحرین را آوردند، سه مشت از آن مال توست.
ابوبکر به او گفت: جلو بیا و هر مقدار به تو وعده داده‌اند بردار.
جابر بدون شاهد و فقط با ادّعا از بیت المال مسلمانان برداشت کرد «1».
پس چگونه است که ادّعای جابر بن عبداللَّه به تنهایی پذیرفته می‌شود، امّا ادّعای فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله که به گواهی آیه تطهیر و دیگر شواهد کتاب و سنّت، معصوم است و فدک نیز در دست اوست و شاهدانی مانند امیر مؤمنان، حسن و حسین علیهم السلام نیز دارد، پذیرفته نمی‌شود؟!
اگر از تمام این موارد نیز صرف نظر کنیم این اشکال مطرح

---

(1) صحیح بُخاری: 3/ 57 و 58 کتاب الاجاره باب من تکفّل عن میّت دیناً ...

خواهد شد که جابر یک نفر از صحابه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بوده و فاطمه علیها السلام نیز فرد دیگری از صحابه بوده است؛ در این صورت آیا برای برخورد دوگانه ابوبکر، پاسخی عاقلانه و قابل قبول در پیشگاه خدا و رسولش یافت می‌شود؟

حال، ببینیم که بزرگان محقّقین اهل حدیث در دفاع از ابوبکر چه گفته‌اند:
کرمانی از طَحاوی این گونه نقل کرده است:
امّا این که ابوبکر ادّعای جابر را تصدیق نمود از آن جهت بوده که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرموده بود:
من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النار.
هر کس به عمد سخن دروغی به من نسبت دهد، جایگاهش آتش خواهد بود.
روشن است که این وعده عذابی است که گمان نمی‌رود شخصی مانند جابر سوی آن برود «1».

---

(1) شرح کرمانی بر صحیح بُخاری: 10/ 125.

ابن حجر عسقلانی نیز در این مورد می‌نویسد:
وجه این مسئله، در جواز پذیرش خبر واحد از یک صحابی عادل است، گرچه این خبر به نفع او بوده باشد، زیرا ابوبکر از جابر شاهدی بر ادّعایش نخواست «1».
عینی نیز پس از نقل سخن ابن حجر می‌نویسد:
ابوبکر از جابر شاهد نخواست، زیرا که او بر طبق کتاب و سنّت عادل است. خدا در قرآن فرموده است:
«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» «2».
شما بهترین امّتی بودید که به نفع انسان‌ها آفریده شده‌اید.
و در آیه دیگر می‌فرماید:
«وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطًا» «3».
و همین گونه شما را امّت میانه‌ای قرار دادیم.
پس اگر شخصی مانند جابر از بهترین امّت نباشد. پس چه کسی هست؟

---

(1) فتح الباری: 4/ 559 حدیث 2296.
(2) سوره آل عمران: آیه 110.
(3) سوره بقره: آیه 143.

در سنّت، به سبب کلام پیامبر صلی اللَّه علیه وآله که فرموده:
هر که از روی عمد به من دروغ نسبت دهد جایگاه او در آتش است.
و چنین کاری از یک مسلمان عادی نیز گمان نمی‌رود تا چه رسد به یک

صحابی. امّا اگر امروزه چنین مسئله‌ای پیش آید جز با دلیل و شاهد پذیرفتنی نیست «1».

پس «بی‌طرف و منصف باشیم» و بگوییم: اگر این دو آیه نشانگر عدالت جابر باشد، به این دلیل که او از صحابه است، پس به یقین نسبت به فاطمه زهرا علیها السلام نیز چنین خواهد بود.

و هر گاه این سخن صحیح باشد که «اگر شخصیّتی همانند جابر از بهترین امّت نباشد پس چه کسی هست؟» به یقین این سخن در حق فاطمه زهرا علیها السلام نیز صحیح خواهد بود.

و هر گاه که در آن حدیث «وعده عذابی است که گمان نمی‌رود شخصی مانند جابر سوی آن برود» به یقین از شخصیّتی مانند فاطمه زهرا علیها السلام نیز گمان نمی‌رود که سوی آن گام نهد.

و هر گاه که «چنین کاری حتّی از یک مسلمان عادی نیز احتمال

---

(1) عمدة القاری: 6/ 120 حدیث 5.

نمی‌رود تا چه رسد به یک صحابی» پس فاطمه زهرا علیها السلام و جابر هر دو از آن منزه و دور هستند.

سرانجام، چگونه است که نسبت دادن سخنی دروغ به پیامبر از جابر- بلکه از یک مسلمان عادی نیز- گمان نمی‌رود، امّا درباره فاطمه زهرا علیها السلام چنین نیست؟

پس «باید بی‌طرف باشیم» و اقرار کنیم که حق با آن بانوی مطهّر علیها السلام بوده و بی‌گمان بر او ستم شده است. از این رو بایسته است که بدانیم در ورای ماجرای فدک، مسائل دیگری مطرح بوده که از خود فدک و قضایای آن با اهمیّت‌تر و بزرگ‌تر بوده است (!!).

آری، سخن صدّیقه طاهره علیها السلام پذیرفته نمی‌شود و شاهدان او نیز رد می‌شوند ... و این برخورد بدان معناست که فدک از جمله آن چیزهایی است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بر جا گذاشته است.
پس اگر آن دلایل پذیرفته نشد، اکنون این حق فاطمه علیها السلام است که آن را به عنوان ارث پدری مطالبه کند، زیرا با نپذیرفتن سخن گذشته آن بانو آن سرزمین تا پایان عمر در تملّک پیامبر صلی اللَّه علیه وآله و پس از فوت جزء ماتَرَک ایشان بوده است، و بی‌تردید آن چه از شخص
سلسله پژوهش های اعتقادی، فدک‌درفرازونشیب، ص: 61
فوت شده بر جا می‌ماند- از مملوکات و حقوق- از آنِ وارث او خواهد بود، و زهرا علیها السلام یگانه فرزند رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بوده است.
پس چرا باید از ارث پدرش محروم گردد؟
ابوبکر که بر ممانعت از این کار پافشاری داشت، برایش ممکن نبود که هیچ یک از این امور را انکار کند:
- نه می‌توانست بگوید که فدک از آن آبادی‌هایی نیست که بدون نبرد مِلک پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شده است.
- نه می‌توانست منکر شود که زهرا علیها السلام تنها فرزند پیامبر است.
- و نه می‌توانست حق ارث آن بانو را از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله انکار کند ...
با این حال، بر منع فدک از آن بانو مصمّم بود. پس برای این کار چه باید می‌کرد؟
حضرت زهرا علیها السلام به نزد ابوبکر آمد، در حالی که زبان حالش چنین بود:
تو اقرار داری که فدک مِلک پدرم بوده؟ اقرار داری که من تنها وارث او هستم؟ پس چرا بر آن دست گذاشتی با آن که می‌دانی آن جا اکنون به عنوان ارث، مِلک من است؟
سلسله پژوهش های اعتقادی، فدک‌درفرازونشیب، ص: 62
حضرت زهرا علیها السلام رو به ابوبکر کرد و فرمود:
یابن أبی قحافة! أترث أباک ولا أرث أبی؟
ای پسر ابو قحافه! آیا تو از پدر خویش ارث می‌بری، امّا من از پدر خود ارث نمی‌برم؟
این سخن در روایات شیعه و اهل تسنن در ضمن فرمایشات طولانی حضرت زهرا علیها السلام خطاب به انصار و گفت و گو با ابوبکر آمده

است. استواری متن، این سخن را از پی‌گیری سند بی‌نیاز می‌کند؛ ولیکن طبیعی است که پیروان ابوبکر امثال این روایات را نقل نکنند؛ در عین حال ما آن را نزد عدّه‌ای از دانشمندان یافته‌ایم.
آن خطبه را احمد بن ابی طاهر بغدادی مشهور به ابن طیفور (متوفای 280 ه) «1» در کتاب بلاغات النساء آورده است «2».
همچنین ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (متوفای 323 ه) در کتاب السقیفه و فدک آن را نقل کرده، آن‌گونه که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده و درباره وی گفته است:
ابوبکر جوهری دانشمند و محدّثی ادیب، موثق و پارسا است که

---

(1) شرح حال او را خطیب بغدادی در تاریخ بغداد: 4/ 211 و 212 شماره 1900 آورده و از او تمجید کرده است، شرح حال نویسان دیگر نیز از ابن طیفور تمجید نموده‌اند.
(2) ر. ک بلاغات النساء: 58.

محدّثین او را ستوده و آثارش را روایت کرده‌اند «1».
ابو عبیداللّٰه محمّد بن عمران مرزبانی (متوفای 384 ه) نیز آن خطبه را با اسناد خویش از عروه و او از عایشه نقل کرده است، چنان که در الشافی فی الامامه و شرح نهج البلاغه آمده است «2».
احمد بن حنبل نیز حدیث یاد شده را با این عبارت نقل نموده است:
آن بانو خطاب به ابوبکر گفت:
أنت ورثت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله أم أهله؟!
تو از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله ارث می‌بری یا اهل او؟!
او پاسخ داد: البتّه اهلش «3».
حلبی نیز با این عبارت حدیث را نقل کرده است: در نقلی آمده است: فاطمه رضی اللّٰه تعالی عنها به ابوبکر گفت:
من یرثک؟
چه کسی از تو ارث می‌برد؟
ابوبکر گفت: خانواده و فرزندانم.

---

(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 16/ 210.
(2) الشافی: 4/ 69 و 70، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 16/ 249.
(3) مسند احمد: 1/ 4.

فاطمه علیها السلام گفت:
فمالی لا أرث أبی؟

پس چرا من از پدرم ارث نمی‌برم؟
حلبی می‌نویسد: ابوبکر نامه فدک را برایش نوشت، در این هنگام عمر وارد شد و پرسید: این چیست؟
ابوبکر پاسخ داد: نامه‌ای برای فاطمه درباره ارث پدرش نوشته‌ام؟
عمر گفت: برای مسلمانان چه خواهی داد؟ مگر نمی‌دانی که عرب علیه تو قیام کرده است؟ «1» آن گاه عمر نامه را گرفت و آن را پاره کرد (!!)
این قضیّه را بُخاری و مسلم نیز از عایشه نقل کرده‌اند. عبارت بُخاری چنین است: عایشه گوید:
إنّ فاطمة علیها السلام بنت النبی صلی اللَّه علیه وآله أرسلت إلی أبی بکر تسأله میراثها من رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله، ممّا أفاء اللّه علیه بالمدینة وفدک وما بقی عن خمس خیبر، فقال أبوبکر: إنّ رسول اللّه قال: «لا نورث ما ترکناه صدقة»، إنّما یأکل آل محمّد فی هذا المال،

---

(1) سیره حلبیه: 3/ 488.

وإنّی واللّه لا أُغیّر شیئاً من صدقة رسول اللّه عن حالها الّتی کان علیها فی عهد رسول اللّه، ولأعلمنّ فیها بما عمل به رسول اللّه.
فأبی أبو بکر أن یدفع إلی فاطمة منها شیئاً، فوجدت فاطمة علی أبی بکر فهجرته، فلم تکلّمه حتّی توفّیت، وعاشت بعد النبی ستّة أشهر، فلمّا توفّیت دفنها زوجها علی لیلًا ولم یؤذن بها أبا بکر وصلّی علیها ... «1».
فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله برای ابوبکر پیغام فرستاد و ارث خود را از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از آن چیزهایی که خداوند در مدینه به ایشان بخشیده بود و نیز باقی مانده خمس خیبر، مطالبه نمود.
ابوبکر به او گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله گفته است: «ما چیزی به ارث نمی‌گذاریم، آن چه از ما می‌ماند صدقه است».
آل محمّد فقط می‌توانند از آن مال استفاده کنند. به خدا سوگند! من صدقه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را از همان حال که در زمان حیاتش بوده هیچ تغییر نخواهم داد و درباره آن همان کاری را خواهم کرد که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله انجام می‌داد.

---

(1) صحیح بُخاری: 5/ 82، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر، صحیح مُسلم: 5/ 153، کتاب الجهاد والسیر.

بدین وسیله ابوبکر از دادن حتی بخشی از آن‌ها به فاطمه علیها السلام خودداری کرد، و فاطمه علیها السلام نیز بر ابوبکر خشم گرفت و او را

طرد کرد و با وی سخن نگفت تا از دنیا رفت.

فاطمه علیها السلام بعد از وفات پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شش ماه زندگی کرد و هنگامی که فوت نمود، همسرش علی علیه السلام او را شبانه دفن کرد و به ابوبکر خبر نداد و خود بر او نماز خواند، و تا وقتی فاطمه علیها السلام در قید حیات بود علی علیه السلام در بین مردم وجهه‌ای داشت، و چون از دنیا رفت مردم از او روی برگرداندند.

بخش دوم نقد و بررسی حدیث انصاری ... ص: 69

اقرار به منحصر بودن این سخن از ابوبکر ... ص: 69

در این بخش نظر نویسنده نامه را به این نکته معطوف می‌داریم که حدیث «لا نورث» تنها از سوی ابوبکر نقل شده است و نه هیچ صحابی دیگر:
فقط ابوبکر گفته است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
إنّا معاشر الأنبیاء لا نورث وما ترکناه صدقة.
ما پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آن چه از ما می‌ماند صدقه است.
و تنها بودن ابوبکر را در نسبت دادن این کلام به رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله حافظان و محدّثان بزرگ اهل سنّت تصریح نموده‌اند، کسانی مانند:
ابو القاسم بغوی (متوفای 317)، ابوبکر شافعی (متوفای 354)، ابن عساکر (متوفای 571)، جلال الدین سیوطی (متوفای 911)، ابن حجر مکی (متوفای 973) و متقی هندی (متوفای 675).

حافظ جلال الدین سیوطی (متوفای 911) چنین می‌گوید:

ابو القاسم بغوی و ابوبکر شافعی در کتاب فوائد خود و همچنین ابن عساکر این گونه نقل کرده‌اند: عایشه می‌گوید: هنگامی که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله از دنیا رفت مسلمانان درباره میراث پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به اختلاف افتادند و هیچ کدام سخنی در این باره نمی‌دانستند.

ابوبکر گفت: من از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که فرمود:

إنّا معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقة.

ما گروه پیامبران ارثی به جا نمی‌گذاریم آن چه از ما باقی می‌ماند، صدقه به شمار می‌آید «1».

ابن حجر مکی نیز در الصواعق می‌نویسد:

مسلمانان درباره میراثِ پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به اختلاف افتادند و نزد هیچ کدام سخنی در این باره یافت نشد.

ابوبکر گفت: من از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیده‌ام که فرمود:

---

(1) تاریخ الخلفاء: 86 و ر. ک تاریخ دمشق: 30/ 311، در این منبع آمده است: «ما ترکنا».

إنّا معاشر الأنبياء لا نورث «1».

متّقی هندی نیز پس از نقل این روایت می‌گوید: این روایت را احمد، مسلم، ابی داوود، ابن جریر و بیهقی نقل کرده‌اند «2».

از طرفی دانشمندان بزرگ اصولی اهل تسنن نیز در مبحث خبر واحد، بر انفراد ابوبکر در نقل این سخن تصریح کرده‌اند و آن را از مهم‌ترین و مشهورترین روایاتی شمرده‌اند که صحابه به طور انفراد نقل کرده‌اند. اکنون متن عبارت برخی از آن‌ها را ملاحظه نمایید.
قاضی عضد الدین ایجی در شرح عبارت ابن حاجب که گفته است: عمل به خبر واحد عادل واجب است بر خلاف گفته کاشانی و ...؛
می‌گوید:
از نظر ما بسیاری از صحابه و تابعین بارها به چنین خبری عمل کرده‌اند و این کار مشهور و آشکار بوده و مخالفی نداشته است.

---

(1) الصواعق المحرقه: 19.
(2) ر. ک کنز العمال: 5/ 604 حدیث 1409 به نقل از ابن سعد، احمد بن حنبل، بُخاری، مسلم، ابی داوود، ابن الجارود، ابوعوانه، ابن حبان و بیهقی و 11/ 20 حدیث 30458 به نقل از احمد بن حنبل و بیهقی.

وی می‌افزاید: جواز پذیرفتن و معتقد شدن به خبر واحد، ثابت و واقع شده است ...
از جمله این موارد می‌توان موارد ذیل را برشمرد:
1- عمل کردن ابوبکر به خبری که مغیره درباره میراث جدّه (مادربزرگ) نقل کرد که عمر نیز بدان عمل کرد و ...
2- عمل کردن صحابه به روایاتی که ابوبکر نقل کرد و گفت:
- الأئمّة من قریش.
- الأنبیاء یدفنون حیث یموتون.
- نحن معاشر الأنبیاء لا نورث.
و روایات و موارد دیگری که نقل آن‌ها موجب طولانی شدن کلام خواهد گردید «1».
فخر رازی نیز در بحث حجّیت خبر واحد به اجماع صحابه استدلال نموده، و پس از کلامی طولانی گفته است:
صحابه به روایتی که ابوبکر از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده که «الأنبیاء یدفنون حیث یموتون» و به روایت «الائمّة من قریش» و به روایت

---

(1) شرح المختصر: 2/ 58 و 59.

«نحن معاشر الأنبياء لا نورث» عمل کرده‌اند ... «1».
غزالی نیز در این باره اظهار نظر کرده است. وی می‌گوید:
ادّعای کسی که منکر خبر واحد است و آن را حجّت نمی‌داند در نهایت سستی است. به همین جهت ارث بردن فاطمه به دلیل نقل ابوبکر حدیث «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث ...» رد شد «2».
آمِدی نیز در این مورد سخنی دارد، وی در بحث حجیّت خبر واحد می‌نویسد:
دلیل این مطلب، خبرهایی است که در وقایع مختلف بی‌شماری از صحابه نقل شده، که همگی به اتّفاق به خبر واحد عمل می‌کردند و وجوب را در آن لازم می‌دانستند، از جمله این موارد همان است که از ابوبکر نقل شده که وی به حدیثی که مغیره نقل نمود، عمل کرد؛ همچنین همه صحابه به روایت ابوبکر که: «الأئمّة من قریش» و «الأنبیاء یدفنون حیث یموتون» و «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة» عمل کرده‌اند «3».
علاء الدین بُخاری در این باره می‌گوید:

---

(1) المحصول فی علم الاصول: 2/ 180 و 181.
(2) المستصفی فی علم الاصول: 2/ 121 و 122.
(3) الاحکام فی اصول الاحکام: 2/ 297 و 298.

اصحاب پیامبر به خبرهای واحد عمل می‌کردند و در موارد بی‌شماری به آن‌ها احتجاج می‌کرده‌اند و هیچ کس منکر این عمل نمی‌شده ... از جمله این موارد عمل صحابه به آن حدیثی است که ابوبکر از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله نقل کرد که حضرتش فرمود: «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة» «1».
عبدالعلی انصاری نیز در این زمینه سخن گفته است. وی می‌گوید:
دلیل دوم بر نظر ما این است که صحابه بر وجوب عمل به خبر عدل اتفاق نظر داشته‌اند. از جمله موارد آن، عمل کردن صحابه به حدیثی است که خلیفه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله ابوبکر نقل کرد که «الأئمة من قریش» و «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث ...» «2».
نظام الدین انصاری در بحث وجوب پذیرش خبر واحد در شرح المنار فی علم الاصول می‌نویسد:
دلیل دیگر قائلین به حجّیت خبر واحد اجماع و اتّفاق نظر علما است. تفصیل این موضوع- آن سان که در کتاب تحریر آمده است- بدین

---

(1) کشف الاسرار فی شرح اصول البزدوی: 2/ 688.
(2) فواتح الرحموت- شرح مسلم الثبوت- هامش المستصفی: 2/ 132.

قرار است: به طور متواتر از صحابه نقل شده که آن‌ها در موارد بی‌شماری به خبر واحد عمل می‌کرده‌اند که مجموع این موارد، اجماع و اتّفاق نظر آنان را بر وجوب پذیرش خبر واحد می‌رساند ... و از جمله این موارد می‌توان برشمرد که امیرالمؤمنین ابوبکر به حدیث مغیره و ... عمل کرد.

همچنین اتّفاق نظر بر پذیرش حدیث ابوبکر که گفت: «الأئمّة من قریش» و «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث» ثابت شده است.

ولی لازمه پذیرش چنین خبر واحدی (حدیث «لا نورث») آن است که احکام قرآن با خبر واحد نسخ شود، زیرا حدیث ابوبکر- پیش از آن که اجماع بر آن حاصل شود- صرفاً یک خبر واحد بوده و حال آن که حکم ارث بردن دختر در قرآن، اطلاق دارد.

آری! وقتی ابوبکر این سخن را از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیده هیچ تردیدی برای او نمانده، به طوری که حجّیت آن از تواتر تمام‌تر بوده پس این حدیث را مخصّص یا ناسخ قرآن قرار داد ...

دانشمندان کلام نیز در کتاب‌های کلامی خود- مثل علمای فقه و حدیث- اقرار نموده‌اند که نقل این حدیث از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله

منحصر به ابوبکر بوده است. اینک به نقل عبارت برخی از آن‌ها اکتفا می‌کنیم.
قاضی ایجی و شارح کتابش، شریف جرجانی این گونه می‌نویسند:
شرایط امامت همان است که گفتیم و ابوبکر واجد تمام آن‌ها بوده است و کتاب‌های تاریخ و سیره گواه این مطلب است. ما نمی‌پذیریم که ابوبکر ظالم و ستمگر بوده است ... که با حکم قرآن در مورد ارث مخالفت کرده است. البته ما پیش‌تر توضیح دادیم و گفتیم که ظالم کسی است که معصیتی را مرتکب شود که عدالت از او ساقط گردد و توبه نکند و خود را اصلاح ننماید، ولی کسی که پس از بعثت پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله ایمان آورده و خود را اصلاح نموده، ظالم نیست.
او ادامه می‌دهد و می‌گوید: ایراد دیگری که درباره ابوبکر گفته‌اند این است که او با ممانعت از ارث، با آیه قرآن مخالفت نموده است.
در پاسخ می‌گوییم: این عمل وی به سبب معارض شدن کلام رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله با آیه بوده است؛ چرا که آن حضرت فرموده بود: «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة».
اگر گفته شود: شما بایستی وجه حجّیت این حدیث را بیان کنید، زیرا این حدیث از جمله احادیث آحاد است، و همچنین باید وجه

ترجیح آن بر آیه قرآن روشن شود.
در پاسخ می‌گوییم: ما در این مورد به حجّیت خبر واحد و وجه ترجیح آن نیاز نداریم، زیرا ابوبکر به مقتضای آن چه از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله شنیده بود عمل کرد و هیچ شبهه‌ای در آن چه شنیده بود، نداشت «1».
سعدالدین تفتازانی نیز در این مورد اظهار نظر کرده و می‌نویسد:
از جمله ایرادهایی که بر امامت ابوبکر گرفته شده این است که او با کتاب خدا در جریان ممانعت از ارث پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله مخالفت کرده است. اینان می‌گویند که او به سبب حدیث «نحن معاشر الأنبیاء» که تنها خودش نقل کرده است به این کار دست یازیده است، در حالی که تخصیص کتاب فقط با خبر متواتر جایز است، نه با خبرهای آحاد.
در پاسخ این اشکال می‌گوییم: خبر واحد- گرچه متنش ظنّی است- ولی گاهی دلالت آن قطعی است. در این صورت عموم کتاب خدا به آن خبر

تخصیص می‌خورد، زیرا که دلالت عموم کتاب ظنّی است، گرچه صدور متن آن قطعی باشد. این عمل به هنگام جمع بین دو دلیل صورت می‌پذیرد.
بدیهی است که تحقیق این موضوع در اصول فقه آمده است بر

---

(1) شرح المواقف: 8/ 355.

این اساس که خبری که از دهان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیده شود (!!) اگر آن را فوق متواتر ندانیم به منزله متواتر خواهد بود. بنا بر این برای شنونده‌ای که مجتهد است جایز خواهد بود که عموم کتاب را به وسیله آن خبر تخصیص زند «1».

آری- چنان که نوشته‌اید- «باید آزاداندیش باشیم» و در این سخنان بیندیشیم تا گوشه‌ای از واقعیّت برایمان آشکار گردد.

موضوعات محوری حدیث «لا نورث» ... ص: 78

با توجّه به آن چه درباره حدیث مذکور بیان شد و رفتاری که طبق این حدیث از ابوبکر سر زد این موضوع در چند محور قابل بررسی است:

محور اول: چه کسی بیشتر به این حدیث نیاز داشت؟ ... ص: 78

محدّثان، متکلّمان و اصولیان همگی اتّفاق نظر دارند که این حدیث را فقط ابوبکر از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده، و هیچ فرد دیگری آن را از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نشنیده است. نه دامادش امیر مؤمنان علی علیه السلام، نه عمویش عباس، نه دخترش

---

(1) شرح المقاصد: 5/ 278.

فاطمه زهرا علیها السلام، و نه همسرانش و نه حتّی عایشه دختر ابوبکر، بلکه تا آن لحظه هیچ فردی حتّی عایشه نیز چنین حدیثی را از ابوبکر نشنیده بود ... با آن که آنان به این موضوع و این حدیث بیشتر از هر کسی نیاز داشتند، و ابوبکر هیچ احتیاجی به دانستن آن حکم نداشت.

فخر رازی در این مورد می‌گوید:

به راستی کسانی که به دانستن این حکم نیاز داشتند تنها علی، فاطمه علیهما السلام و عبّاس بودند. اینان از زاهدان، عالمان و دینداران بزرگ بودند. ولی به طور حتم ابوبکر هیچ نیازی به شناخت این حکم نداشت؛ زیرا ابوبکر در زمره کسانی نبوده است که حتّی احتمال ارث بردن وی از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله وجود داشته باشد، و این مطلب هرگز بر دل او خطور نمی‌کرد. پس چگونه می‌توان شایسته دانست که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله این حکم را به کسی که هیچ نیازی به آن نداشته است رسانده، و به کسانی که کاملًا به آن نیاز داشته‌اند نرسانده باشد «1».

به این ترتیب، هنگامی که در اصل صدور این خبر شک و تردید وجود دارد، چگونه می‌توان به آن چه در قرن‌های بعدی نقل شده و

---

(1) التفسیر الکبیر: 5/ 218.

تلاش‌هایی که برای متواتر جلوه دادن این خبر از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله انجام گرفته اطمینان کرد ...؟!

سه حدیث انحصاری ... ص: 80

در کتاب‌های اصولی سه حدیث نقل شده است که تنها ابوبکر آن‌ها را روایت نموده است:

- حدیث یکم، حدیث ارث است که موضوع نوشتار ماست.

- حدیث دوم، حدیث «الأئمّة من قریش» است، که به نظر می‌رسد این همان حدیثی است که ابوبکر در ماجرای سقیفه گفت و انصار را بدان مجاب نمود.

- حدیث سوم، حدیث «الأنبیاء یدفنون حیث یموتون» است.

حدیث اول موضوع اصلی بحث است و آن را تکمیل خواهیم کرد، امّا این جا به اختصار در مورد دو حدیث دیگر نیز مطالبی را مطرح می‌نماییم.

درباره حدیث دوم جای بحث مهمّی وجود دارد، زیرا ظاهر کلمات اهل تسنّن نشان می‌دهد که این حدیث را فقط ابوبکر از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله شنیده، و هیچ فرد دیگری نشنیده است، و این موضوعی شگفت است، زیرا چگونه ممکن است رسول خدا صلی اللّه علیه وآله

سلسله پژوهش های اعتقادی، فدک‌درفرازونشیب، ص: 81

تنها ابوبکر را از این مطلب- که به سرنوشت اسلام و مسلمانان تا روز رستاخیز بستگی دارد- آگاه کرده باشد و به دیگر مسلمانان خبر نداده باشد؟ از طرفی، چگونه ممکن است این مطلب را هیچ کس تا آن زمان و تا تشکیل سقیفه از ابوبکر نشنیده باشد؟

مگر گفته شود: دانشمندانی که این حدیث را جزء احادیث آحاد شمرده‌اند به خطا رفته‌اند، چرا که این حدیث همان حدیثی است که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرموده:

الائمّة من بعدی اثنا عشر کلّهم من قریش.

پیشوایان پس از من دوازده نفرند که همگی از قریش هستند.

و همین حدیث منظور ابوبکر بوده است. امّا در این صورت پرسش دیگری مطرح خواهد شد، که اگر انصار این سخن را از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله شنیده بودند، چگونه در سقیفه جمع شدند تا برای آن حضرت جانشین تعیین کنند، آن گونه که نقل شده است.

از طرفی، اگر چنین حدیثی را از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله شنیده‌اند و مخالفت کرده‌اند پس فاسق و غیر عادل خواهند بود، و اگر تا آن زمان نشنیده بودند همان سؤال نخست باقی است، زیرا فرض بر این است که چنین حدیثی دست کم در میان عدّه‌ای از اصحابی که در مدینه بودند از سوی رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بیان شده باشد. مگر

سلسله پژوهش های اعتقادی، فدک‌درفرازونشیب، ص: 82

آن که در توجیه آن بگوییم: بخشی از حدیث- که عبارت «کلّهم من قریش» است- قطعی نیست، زیرا راوی به سبب هیاهوی حاضران، آن را از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نشنیده بوده، بلکه دیگران به او رسانده‌اند.
چنان که در کتاب‌های صحاح اهل سنّت و منابع دیگر آمده است، و نقل این حدیث بدون آن عبارت در دیگر کتاب‌ها گواه این مطلب است.
و یا آن که بگوییم: گرد هم آمدن انصار در سقیفه برای تعیین جانشین برای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نبوده است، و البتّه تحقیق این موضوع مهم و خطیر فرصتی دیگر می‌طلبد.
گفتیم که سومین حدیث انحصاری ابوبکر این روایت است:
الأنبیاء یدفنون حیث یموتون.
پیامبران هر جا از دنیا روند همان جا دفن می‌شوند.
به نظر می‌رسد که ابوبکر این روایت را به مناسبت وفات رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و به منظور تعیین محل دفن آن حضرت گفته است. البتّه ما این حدیث را نیز به چند دلیل نمی‌توانیم بپذیریم:
- نخست آن که ابوبکر بیش از علی و اهل بیتِ پیامبر علیهم السلام به این مطلب نیاز نداشته است.
- دوم آن که ابوبکر جنازه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را بر زمین رها

کرد و به سقیفه رفت تا بر سر ریاست نزاع کند، و از این ماجرا بیرون نیامد مگر بعد از دفن پیامبر صلی اللَّه علیه وآله. در این صورت چه کسی از او درباره محل دفن پیامبر صلی اللَّه علیه وآله پرسیده؟ و کجا چنین پرسشی از او شده تا او چنین پاسخی گفته باشد؟
- سوم آن که کسی که کارهای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را بر طبق وصیّت آن حضرت بر عهده داشت امیر مؤمنان علی علیه السلام بود، او نیز غسل و کفن و دفن آن گرامی را انجام داد و محل دفن پیامبر صلی اللَّه علیه وآله را هنگامی که بر سر آن اختلاف افتاده بود، تعیین کرد. چنان که در روایتی این گونه آمده است:
«برخی از آنان گفتند: در بقیع دفن شود.
بعضی دیگر گفتند: در صحن مسجد دفن گردد.
امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:
إنّ اللَّه لم یقبض نبیّه إلّافی أطهر البقاع فینبغی أن یدفن فی البقعة الّتی قبض فیها.
خداوند هیچ پیامبری را قبض روح نمی‌کند مگر در پاکیزه‌ترین بقعه‌ها. پس شایسته است در همان بقعه‌ای که قبض روح گردیده دفن شود.

از این رو همه آن گروه بر سخن آن حضرت هم نظر شدند و پیامبر صلی اللّه علیه وآله در خانه خودش دفن گردید» «1».

دومین محور قابل بررسی در مورد حدیث ابوبکر این است که قرآن کریم آن حدیث را تکذیب می‌کند. ابوبکر از پیامبر صلی اللّه علیه وآله نقل می‌کند که حضرتش فرمود: «إنّا معاشر الأنبیاء لا نورث».

در حالی که قرآن مجید می‌فرماید:

«وَوَرِثَ سُلَیْمانُ داوُودَ» «2».

و سلیمان وارث داوود شد.

همچنین قرآن از زبان زکریّا علیه السلام این گونه نقل می‌نماید:

«وَإِنّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائی وَکانَتِ امْرَأَتی عاقِرًا فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا* یَرِثُنی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا» «3».

و من پس از خود از بستگانم بیمناکم و در حالی که زنم نازا و عقیم است. پس تو از جانب خود ولیّ و جانشینی به من ببخش،

---

(1) تهذیب الاحکام: 6/ 2 و 3.

(2) سوره نمل: آیه 16.

(3) سوره مریم: آیات 4 و 5.

که از من ارث برد و از خاندان یعقوب نیز ارث برده و او را ای پروردگار من مورد پسند و رضایت خود گردان.

بدیهی است که هر چه بر خلاف کتاب خدا باشد به طور حتم و ضرورت مردود است، زیرا حقیقتِ معنای میراث در لغت و در شرع عبارت است از انتقال آن چه که از ارث‌گذارنده بر جای مانده است به وارثان او بعد از فوتش- چه مِلک باشد چه حق- آن هم مطابق با حکم الهی که در فقه بیان شده است.

روشن است که حمل کردن این موضوع بر نبوّت و علم خلاف ظاهر است. چرا که نبوّت از اموری نیست که بتوان آن را از خداوند طلب کرد، زیرا نبوّت به انتخاب و گزینش الهی است و هیچ فردی در آن نقشی ندارد و درخواست و طلب هیچ فردی نیز در آن اثری نخواهد گذاشت.

فراتر این که در آیات قرآن قرینه‌های متعدّدی وجود دارد که تأکید می‌کند که مقصود از میراث، مال و دارایی است، نه نبوّت و علم.

در آیه‌ای از قرآن درباره داوود و سلیمان علیهما السلام آمده است:

«وَکُلًّا آتَیْنا حُکْمًا وَعِلْمًا» «1».

و به هر یک از آنان داوری و دانش فراوان دادیم.

---

(1) سوره انبياء: آيه 79.

قرآن کريم درباره يحيى عليه السلام مى‌فرمايد:

«وَآتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» «1».

و ما در کودکى حکم (پيامبرى) به او داديم.

در آيه ديگر زکريّا عليه السلام در دعاى خود از خداوند فرزندى خواست تا ولىّ او باشد و موالى او را از ميراث وى محروم نمايد و اين جز در مال و دارايى محقّق نمى‌گردد، همچنين زکريّا از خداوند فرزندى خواست که مورد رضايت باشد، در حالى که هيچ پيامبرى نيست مگر آن که مورد رضايت است «2».

اين جا نظر نگارنده نامه را به اين نکته جلب مى‌نماييم که از چيزهايى که سخن ما را تأکيد مى‌کند بيان صريح عدّه‌اى از مفسّران بزرگ اهل تسنن است. آن‌ها مى‌گويند: مقصود در اين آيات، ارثِ مال و دارايى است، نه علم و نبوّت.

اين نکته براى پژوهشگرى که در ذيل اين آيات به تفسير طبرى، رازى و ديگر تفاسير نامدار مراجعه کند هويداست. از اين رو، تلاش برخى از افراد براى منصرف کردن آيات از ظواهرشان در راه دفاع از ابوبکر ساقط شده و بى‌ثمر مى‌گردد.

---

(1) سوره مريم: آيه 12.

(2) اشاره به سوره مريم: آيات 4 و 5.

محور سوم: تکذیب حدیث به وسیله علی علیه السلام و عبّاس ... ص: 87

اشارة

سومین محور بررسی این روایت این است که به طور مسلّم امیر مؤمنان علی علیه السلام و عبّاس آن را نپذیرفته و تکذیبش کرده‌اند، چنان که در حدیثی که مسلم نقل کرده، آمده است:
عن مالک بن أوس قال: قال عمر لهما: فلما توفّی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله، قال أبو بکر: أنا ولی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله، فجئتما تطلب میراثک من ابن أخیک، ویطلب هذا میراث امرأته من أبیها.
فقال أبو بکر: قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله: لا نورث ما ترکناه صدقة، فرأیتماه کاذباً آثماً غادراً خائناً، واللَّه یعلم أنّه لصادق بارّ راشد تابع للحقّ. ثمّ توفّی أبو بکر وأنا ولی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله وولی أبی بکر، فرأیتمانی کاذباً آثماً غادراً خائناً.
مالک بن اوس می‌گوید: عمر بن خطّاب به علی علیه السلام و عبّاس گفت: هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از دنیا رفت ابوبکر گفت که من ولیّ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هستم. شما دو نفر آمدید، تو ارثِ پسر برادرت را می‌خواستی و او ارث همسرش از پدرش را، ابوبکر گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرموده:
«لا نورث وما ترکناه صدقة».
پس او را دروغگو، خطاکار، پیمان‌شکن و خائن دانستید، امّا
سلسله پژوهش های اعتقادی، فدک‌درفرازونشیب، ص: 88
به خدا سوگند که او صادق، درستکار و در راه راست و پیرو حق بود (!!) ...» «1».
همچنین در روایت دیگری- که احمد و بزّار نقل کرده‌اند و بزّار آن را حسن الاسناد «2» دانسته- این گونه آمده است:
عن ابن عبّاس، قال: لمّا قبض رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله واستخلف أبو بکر، خاصم العبّاس علیّاً فی أشیاء ترکها رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله.
فقال أبو بکر: شیء ترکه رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله فلم یحرّکه فلا أُحرّکه، فلمّا استخلف عمر رضی اللَّه عنه اختصما إلیه، فقال: شیء لم یحرّکه فلا أُحرّکه، فلمّا استخلف عثمان اختصما إلیه، فأَسکَتَ عثمان ونکّس رأسه.
قال ابن عبّاس: فخشیت أن یأخذه، فضربت بیدی بین کتفی العبّاس، فقلت: یا أبت أقسمت علیک إلّاسلّمته لعلیّ.
ابن عبّاس گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از دنیا رفت و ابوبکر در جای او قرار گرفت، عبّاس با علی علیه السلام بر سر چیزهایی

که پیامبر صلی اللّه علیه وآله از خود به جا گذاشته بود

---

(1) صحیح مسلم: 5/ 152، کتاب جهاد باب حکم فیء.

(2) حَسَن الاسناد در اصطلاح اهل تسنّن روایتی است که سند آن حسن باشد، ولی متن حدیث به واسطه شذوذ یا علّت، حسن نباشد.

اختلاف کردند.

ابوبکر گفت: چیزی را که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به جا گذاشته و اقدامی نسبت به آن نکرده، من نیز هیچ اقدامی نسبت به آن نمی‌کنم.

هنگامی که عمر جانشین او شد، آن‌ها اختلاف خود را نزد عمر بردند. او گفت: چیزی را که ابوبکر تغییر نداده، من هم تغییر نمی‌دهم.

و آن گاه که عثمان جانشین او شد آن‌ها اختلاف خود را نزد عثمان بردند، امّا عثمان سکوت کرد و سرش را پایین انداخت.

ابن عبّاس می‌گوید: من ترسیدم که پدرم مال را بردارد، پس با دست به پشت عبّاس زدم و گفتم: ای پدر! تو را سوگند می‌دهم که مال را به علی علیه السلام واگذاری «1».

بُخاری حدیث سابق را چند مرتبه نقل کرده، ولی عبارت: «پس شما او را دروغگو، خطاکار و خائن دانستید» را حذف نموده و یا به شکل‌های مختلف در آن تصرّف کرده است. وی در باب وجوب

---

(1) کنز العمال: 5/ 586، حدیث 14044.

خمس آن را چنین روایت می‌کند:

قال عمر: ثمّ توفّی اللَّه نبیّه صلّی اللّه علیه وآله، فقال أبو بکر: أنا ولی رسول اللَّه صلّی اللّه علیه وآله فقبضها أبو بکر فعمل فیها بما عمل رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله، واللَّه یعلم أنّه فیها لصادق بارّ راشد تابع للحقّ، ثمّ توفّی اللَّه أبا بکر، فکنت أنا ولی أبی بکر، فقبضتها سنتین من إمارتی، أعمل فیها بما عمل رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله وما عمل فیها أبو بکر، واللَّه یعلم أنّی فیها لصادق بارّ راشد تابع للحق.

عمر بن خطّاب گفت: آن گاه که خداوند پیامبرش را قبض روح نمود. ابوبکر گفت: من ولیّ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هستم؛ پس اموال را در اختیار گرفت و همان گونه رفتار کرد که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در آنان عمل می‌کرد و خدا می‌دانست که او در ادّعایش صادق و درستکار و در راه راست و پیرو حق بود (!!) ... «1».

وی در این جا آن عبارت را اصلاً نیاورده، امّا در کتاب مغازی، باب حدیث بنی نضیر و در کتاب نفقات و در کتاب الفرائض و در کتاب الاعتصام به طور گوناگون تحریف کرده است «2».

---

(1) صحیح بُخاری: 4/ 108.

(2) صحیح بُخاری: 5/ 207، 7/ 114، 8/ 267 و 9/ 187.

محور چهارم: تکذیب عملی حدیث توسّط عمر بن خطّاب ... ص: 91

عمر بن خطّاب با باز گرداندن فدک به علی علیه السلام و عبّاس، در عمل این حدیث را تکذیب نموده است.
در صحیح بُخاری و مسلم، در ذیل حدیثی که ما با عنوان «تکذیب حدیث به وسیله علی علیه السلام و عبّاس» بیان کردیم، این گونه آمده است:
عمر در زمان حکومت خود فدک را به علی علیه السلام و عبّاس باز گرداند.
در آن روایت آمده است:
عمر علی علیه السلام و عبّاس را مخاطب قرار داد و گفت: سپس تو و این همراهت با هم، نزد من آمدید در حالی که کار شما یکی بود و گفتید: فدک را به ما بده و من گفتم: اگر بخواهید به شما می‌دهم، امّا با این شرط که با خدا عهد کنید که درباره فدک همان کاری را انجام دهید که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله انجام می‌داد؛ و شما نیز آن را به این شرط گرفتید؛ آیا چنین نیست؟
گفتند: آری «1».

---

(1) صحیح مسلم: 5/ 152 و 153، کتاب الجهاد والسیر، باب حکم فیء.

حال که این روایت را به‌گونه‌های متفاوت از بُخاری و مُسلم نقل کردیم و از چگونگی تصرّفات و تحریفات بُخاری آگاه شدیم، جا دارد که ما و نگارنده نامه در این نقل‌ها بیندیشیم و به نکات آن توجّه نماییم.
نکات جالبی در آن‌ها دیده می‌شود:
1- ظاهر روایت چنین است که علی علیه السلام و عبّاس فدک را مطالبه کرده بودند، بنا بر این، مرجع ضمیر «ها» فدک است.
2- پر واضح است که مطالبه امیر مؤمنان علی علیه السلام به عنوان نیابت از طرف حضرت زهرا علیها السلام، و مطالبه عبّاس از باب ارث خودش بوده است.
این موضوع آشکارا در سخن یاقوت حموی در معجم البلدان- آن سان که نقل کردیم- دیده می‌شود و نمی‌توان گفت: شاید آنان اموال دیگرِ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله غیر از فدک را خواسته بودند.
3- عمر فدک را به آنان بازگرداند و گفت: «با این شرط که با خدا عهد کنید که ...».
این رفتار وی دروغ شمردن عملی حدیث «إنّا معاشر الأنبیاء ...» است.
همچنین این نکته را به ذهن می‌آورد که چرا خود ابوبکر با گرفتن

تعهّد فدک را به زهرا علیها السلام باز نگرداند؟
4- در این حدیث از اختلاف میان علی علیه السلام و عبّاس درباره فدک، رفتن آن‌ها به نزد ابوبکر و عمر برای داوری و توهین عبّاس به علی علیه السلام سخن به میان آمده است. این موضوعی است که هرگز نمی‌توان آن را تصدیق کرد و پذیرفت.
5- عمر بن خطّاب در جریان گرفتن فدک و باز نگرداندن آن به حضرت علی و حضرت زهرا علیهما السلام شخصاً همکار اصلی ابوبکر بود، با این حال چگونه ممکن است در زمان حکومتش آن را باز گردانده باشد؟
البتّه باید گفت: این مطلب از جمله قراین و شواهدی است که نشان می‌دهد که مقصود آنان از گرفتن فدک در آن زمان، خود فدک نبوده، بلکه غرض دیگری در میان بوده است، چنان که مطالبه آن از جانب حضرت علی علیه السلام و سیّدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام نیز هدف دیگری داشته است.

با توجّه به نکات مطرح شده، دانشمندان اهل تسنّن در مقابل این حدیث به اضطراب افتاده‌اند، زیرا این روایت نقض ماجرا را، هم

توسّط عمر و هم توسّط علی علیه السلام و عباس در خود دارد، چرا که هم اقرار و پذیرش روایت «إنّا معاشر الأنبیاء ...» را توسّط آن دو، و هم مطالبه فدک را در همان زمان (!!) در بر دارد. علاوه بر این‌ها ناسزاگویی عبّاس به علی علیه السلام (!!) را نیز در بر دارد.
نَوَوی می‌نویسد که قاضی عیاض از مازری این گونه نقل می‌کند:
ظاهر این ماجرا شایسته عبّاس نیست، و هیهات که حتّی برخی از این اوصاف در علی علیه السلام باشد.
وی می‌افزاید: اگر راهی برای تأویل آن نیابیم ناگزیریم که راویان آن را دروغگو بدانیم.
در ادامه می‌گوید: و این باعث شده که برخی از محدّثین آن الفاظ حدیث را از نسخه خود حذف کرده است «1».
و ابن ابی الحدید در این مورد می‌نویسد:
این حدیث آشکارا نشان می‌دهد که علی علیه السلام و عبّاس آمده‌اند تا ارثشان را طلب کنند، نه ولایت و حکومت را، و این موضوع از مشکلات است. چرا که ابوبکر در همان ابتدای کار موضوع را از ریشه برید و نزد عبّاس و علی علیه السلام و دیگران تأکید کرد که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله هیچ

---

(1) شرح صحیح مسلم: 12/ 59 حدیث 1757، باب حکم فیء از کتاب الجهاد والسیر.

ارثی نگذاشته، و عمر نیز او را در این ماجرا کمک کرد. پس چگونه ممکن است عبّاس و علی علیه السلام بعد از وفات ابوبکر بازگشته باشند و برای موضوعی که تمام شده و امیدی به دست‌یابی آن نیست، تلاش کنند؟!
مگر آن که بگوییم: علی علیه السلام و عبّاس گمان کرده‌اند که شاید عمر حکم ابوبکر را در این ماجرا نقض کند که این نیز بعید است، زیرا علی علیه السلام و عبّاس در ماجرای گرفتن فدک، عمر را به همدستی با ابوبکر متّهم می‌کردند.
مگر نمی‌بینید که عمر می‌گوید: «من و ابوبکر را به ظلم و خیانت متّهم

کردید»، بنا بر این چطور ممکن است که آن دو گمان کرده باشند که شاید عمر حکم ابوبکر را نقض کند و ارث آن دو را بدهد؟! «1».

طبق نقل‌هایی، ثابت شده است که همسران پیامبر صلی اللَّه علیه وآله عثمان را نزد ابوبکر فرستادند و ارث خودشان از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را مطالبه کردند. این ماجرا را عدّه‌ای از بزرگان با سندهایشان نقل کرده‌اند:

---

(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 16/ 229 و 230.

عبدالرزّاق از معمر از زُهْری نقل می‌کند که عروه و عمره می‌گویند: همسران پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شخصی را نزد ابوبکر فرستاده و ارثشان را درخواست کردند.

عایشه کسی را نزد آنان فرستاد و گفت: چرا تقوای خدا پیشه نمی‌کنید؟ مگر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نگفت که ما ارث نمی‌گذاریم و آن چه بر جای می‌گذاریم صدقه است؟!

راوی می‌گوید: همسران پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله با این سخن عایشه راضی شده و درخواست خود را رها کردند «1».

ابن راهویه نیز این گونه نقل می‌کند: عبدالرزّاق از معمر از زُهْری نقل می‌نماید که عروه و عمره می‌گویند: همسران پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شخصی را نزد ابوبکر فرستاده و ارث خود را طلب نمودند ... «2».

این روایت را رافعی نیز آورده است. وی می‌گوید که از عبدالرزّاق از معمر از زُهْری نقل شده که عروه و عمره گفته‌اند: ... «3».

البتّه در این روایات نامی از شخص فرستاده شده نیامده است، ولی ابن شبه با سند خود از زُهْری از عروه از عایشه نقل می‌کند که

---

(1) المصنّف: 5/ 471 حدیث 9773.

(2) مسند ابن راهویه: 2/ 362.

(3) التدوین فی أخبار قزوین: 4/ 27.

همسران پیامبر عثمان را فرستادند ... «1».

بلاذری «2»، یاقوت حموی «3» و برخی دیگر نیز این چنین نقل کرده‌اند، پس پنهان نگه داشتن نام «عثمان» نکته‌ای ناپنهان دارد!

نکته دیگر این که در تمام این روایات واژه «فرستادند» آمده است. ولی بُخاری، مسلم، احمد، نَسایی و عدّه‌ای دیگر با همین سند چنین نقل کرده‌اند: «آن‌ها قصد داشتند که عثمان را بفرستند» «4»؛ و البتّه راز تغییر

عبارت واضح و آشکار است.
نکته دیگر این که در تمام این روایات کسی که مانع شده و آن‌ها را از این مطالبه منصرف کرده «عایشه» است، بلکه در عبارت طبرانی آمده است که عایشه گفت: ومن بودم که آن‌ها را از این درخواست منصرف کردم «5».
و در روایت ابن شبه آمده است که عایشه گفت: تصمیم همسران رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در اثر گفته من پایان یافت «6».

---

(1) تاریخ المدینة المنورة: 1/ 207.
(2) فتوح البلدان: 1/ 43.
(3) معجم البلدان: 4/ 272.
(4) صحیح بُخاری: 8/ 268 حدیث 7، صحیح مسلم: 5/ 153، مسند احمد: 6/ 262، سنن‌نَسایی: 4/ 66 حدیث 6311.
(5) المعجم الاوسط: 4/ 270 و 271.
(6) تاریخ المدینة المنورة: 1/ 205.

و در روایت رافعی آمده است: پس آنان به سخن او رضایت داده و تصمیم خود را رها کردند «1».
این در حالی است که ما پیش‌تر مطلبی را از عایشه نقل کردیم که نشان می‌داد عایشه نیز مانند سایر همسران پیامبر از آن چه پدرش ابوبکر به پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نسبت داده بود، بی‌خبر بود؛ و این موضوع جای تأمّل دارد.

ما به نگارنده نامه قول داده‌ایم که «بی‌طرف باشیم» و از خودمان چیزی نگوییم، امّا ابوبکر خودش با گفتار و کردارش این حدیث را تکذیب نمود.

تکذیب رفتاری: تکذیب عملی او آن گونه بود که هنگامی که صدّیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام از ابوبکر پرسید:

أفی کتاب اللَّه أن ترثک ابنتک ولا أرث أبی؟!

آیا در کتاب خدا آمده است که دخترت از تو ارث می‌برد و من از پدرم ارث نمی‌برم؟

آن سان که پیش از این در روایت نورالدین حلبی نویسنده

---

(1) التدوین فی اخبار قزوین: 4/ 27.

کتاب سیره نقل کردیم ابوبکر در پاسخ، نامه فدک را برای آن بانو نوشت.

در همان زمان عمر وارد شد و پرسید: این چیست؟ پاسخ داد: نوشته‌ای است برای فاطمه درباره ارث پدرش.

عمر گفت: به مسلمانان چه خواهی داد در حالی که می‌دانی عرب به ستیز با تو برخواهند خواست؟

آن گاه عمر نوشته را گرفت و پاره کرد «1».

همچنین ابوبکر خود با احکامی که درباره اشیای بر جای مانده از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صادر کرده، حدیث خود را تکذیب نموده است؛ از جمله آن‌ها عبارت است از: حکم ابوبکر- و همچنین عمر- در مورد مَرکب، شمشیر و عمامه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله.

احمد بن حنبل روایتی نقل کرده که با صراحت بیان می‌دارد که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله چیزهایی را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشته بود.

احمد می‌گوید: یحیی بن حَمّاد برای من نقل کرد که ابو عَوانه از اعمش از اسماعیل بن رجاء از عمیر مولی عبّاس نقل کرد که ابن عبّاس می‌گوید: هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله قبض روح شد و ابوبکر

---

(1) سیره حلبیه: 3/ 488.

جانشین وی گشت عبّاس با علی علیه السلام بر سر چیزهایی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از خود بر جا گذاشته بود اختلاف کرد.

ابوبکر گفت: هر چه را رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بر جای گذاشته و اقدامی نسبت به آن نکرده من نیز هیچ اقدامی نمی‌کنم.

هنگامی که عمر جانشین وی شد علی علیه السلام و عبّاس اختلاف خود را نزد وی بردند.
عمر گفت: چیزی را که ابوبکر تغییر نداده، من نیز تغییر نمی‌دهم.
و هنگامی که عثمان جانشین او شد آنان اختلاف خود نزد وی بردند. عثمان سکوت کرد و سر خود را پایین افکند.
ابن عبّاس می‌گوید: من ترسیدم که عبّاس آن‌ها را بگیرد. از این رو با دست به پشت او زدم و گفتم: پدرجان! تو را سوگند می‌دهم که آن‌ها را به علی علیه السلام واگذاری. او نیز چنین کرد «1».
در این حدیث به آن چه پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نزد امیر مؤمنان علی علیه السلام گذاشته بود، تصریح نکرده‌اند، امّا در دیگر روایات و گفتار علما به برخی از این اموال بر جای مانده تصریح شده است.

---

(1) مسند احمد: 1/ 13. این روایت پیشتر نقل گردید.

قاضی عبدالجبّار معتزلی در یک حدیث قطعی آن چه را پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله برای امیر مؤمنان علیه السلام گذاشته این گونه نام برده است: شمشیر، مرکب، عمامه و چیزهایی دیگر. و در این زمینه سخنی را از ابو علی جبّایی نقل کرده که سیّد مرتضی رحمه اللّٰه نیز آن را پاسخ داده است «1». و این گفت و گو را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است «2».
همچنین قاضی فقیه ابویعلی ابن فَرّاء حنبلی (درگذشته 458)- که در مواردی مورد اعتماد ابن تیمیّه قرار گرفته- در مبحث صدقات رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نوشته است:
صدقات رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله معیّن است، زیرا از او گرفته شده و مشخص شده است و آن‌ها هشت مورد بوده است. سپس آن‌ها را می‌شمارد و می‌گوید: امّا اموالی که غیر از این هشت صدقه بوده‌اند، عبارتند از ...
او آن‌ها را نام می‌برد تا آن که می‌گوید: امّا خانه‌های همسران رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در مدینه؛ آن حضرت به هر کدامشان همان خانه‌ای را که ساکن بودند بخشید و نیز آن را برایشان وصیت کرد.

---

(1)
المغنی فی الامامه: 20، ق 1، 331، والشافی فی الامامه: 4/ 82.
(2) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 16/ 261.

پس اگر این بخشش از سوی پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله به عنوان تملیک

بوده، از صدقات پیامبر صلی اللّه علیه وآله بیرون است، و اگر این بخشش برای سکونت و برای مدارای با آن‌ها بوده از صدقات به شمار می‌آید. امروزه آن‌ها بخشی از مسجد پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شده و گمان نمی‌کنم چیزی از آن‌ها بیرون از مسجد باشد.
وی در ادامه می‌نویسد: هُشام کلبی از عَوانة بن الحکم در مورد اسباب سفر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله این گونه نقل کرده است: ابوبکر از اسباب سفر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، بیرق و کفش ایشان را به علی علیه السلام داد و گفت: غیر از این‌ها صدقه است.
اسود نیز نقل کرده است که عایشه می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حالی از دنیا رفت که زره خود را در عوض 30 صاع جو نزد یک یهودی به امانت گذاشته بود.
اگر زرهش همان بوده باشد که به «بتراء» معروف است، نقل شده که این زره در روزی که حسین بن علی علیه السلام کشته شد بر تنش بوده ... و اما برده ...، چوب دستی ... و انگشتر ایشان ...
این مجموعه چیزهایی است که به عنوان صدقه و ماترک رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بر جای ماند. واللَّه اعلم «1».

---

(1) الاحکام السلطانیه: 221- 226.

در شرح نهج البلاغه- به نقل از ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه- آمده است: وسایل نبرد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، مَرکب و کفش او به علی داده شد ... «1».
فضل بن روزبهان نیز به این روایت اعتراف کرده و منکر آن نشده، امّا سعی کرده است به اشکال وارد شده پاسخ دهد. البتّه سخن وی از ابن تیمیّه که اصل این خبر را منکر شده، به انصاف نزدیک‌تر است.
در این مورد ابن کثیر نیز در تاریخ خودش در بخش «آن چه از لباس، سلاح و مرکب از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بر جا مانده و در دوران حیاتش به وی اختصاص داشته است» سخن به میان آورده و از انگشتر، شمشیر، کفش، ظرف، سرمه‌دان، لباس، اسب‌ها و مرکب‌های پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نام برده است.
ولی ابن کثیر کلامش را بسیار مجمل بیان کرده و نخواسته است که هیچ سخنی در مورد وضعیّت آن‌ها پس از وفات پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به میان آورد. با این حال وی از بیهقی نقل کرده که در روایات آمده است:
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله وفات کرد و از او استر سفید، سلاح، قطعه‌ای

---

(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 16/ 214.

زمین، لباس و انگشتر بر جا ماند.
آری، البته گفته است: استر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله- که همان شهباء باشد- سال‌ها پس از وی زنده بود، تا این که در دوران حکومت علی بن ابی طالب علیه السلام نزد وی بود «1».
تکذیب گفتاری: همان گونه که اشاره شد ابوبکر با گفتار خود حدیثی را که خودش به پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نسبت داده بود تکذیب کرد.
در روایتی آمده است که هنگامی که مرگ ابوبکر نزدیک شد گفت:
من برای هیچ چیز از دنیا اندوهگین نیستم جز برای سه کاری که انجام دادم، و ای کاش آن‌ها را ترک می‌کردم. و سه کاری که ترک کردم و ای کاش آن‌ها را انجام می‌دادم. و سه چیزی که ای کاش از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله می‌پرسیدم. سپس ادامه داد:
دوست می‌داشتم که با خانه فاطمه کاری نداشتم و آن را نمی‌گشودم اگر چه با اعلام جنگ آن را بر من می‌بستند.
و دوست داشتم که از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله می‌پرسیدم که این

---
(1) البدایه والنهایه: 6/ 2.

امر (خلافت) از آنِ کیست تا هیچ کس بر سر آن نزاع نکند (!!) «1».
بنا بر این کسی که در شایستگی خود برای امامت و جانشینی پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله تردید دارد، چگونه به خود اجازه می‌دهد در کارها تصرّف کند، به ویژه در آن چه به میراث رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله تعلّق دارد؟
این روایت در کتاب اموال نیز ذکر شده، امّا دست‌خوش تحریف قرار گرفته است، و به جای جمله: «ای کاش خانه فاطمه را نمی‌گشودم» چنین آمده است:
«ای کاش فلان کار و فلان کار را انجام نمی‌دادم». البتّه محقّق کتاب متوجّه تحریف شده و در پاورقی این موضوع را تذکّر داده است.

محور هفتم: تکذیب عملی عمر بن عبدالعزیز و دیگران ... ص: 105

هفتمین محور مورد بررسی درباره این حدیث، تکذیب عملی برخی زمامداران است. عمر بن عبدالعزیز با باز گرداندن فدک به فرزندان زهرا علیها السلام و به همان صورت اولش، به طور عملی این حدیث را دروغ شمرد؛ و البته ماجرای عمر بن عبدالعزیز از قضایای

---

(1) تاریخ طبری: 2/ 353 و 354، الامامه والسیاسه: 1/ 36 و 37، الاموال تألیف ابی عبید: 174 و 175 حدیث‌های 353 و 354، العقد الفرید: 3/ 279 و 280 و دیگر منابع.

ثابت شده تاریخ است. همچنین رفتار برخی دیگر از زمامداران که در کتاب‌های مفصّل نقل شده، گویای این مطلب است.

محور پایانی بحث و بررسی این حدیث، کاوش در راویان این حدیث است.
همان گونه که در محور چهارم گفتیم: برخی از حافظان بزرگ، راویان حدیث «إنّا معاشر الأنبیاء» را به دروغگویی متّهم کرده‌اند، و یکی از راویان آن، مالک بن اوس است.
فراتر این که حافظ ابن خراش که یکی از حافظان بزرگ از دانشمندان اهل تسنّن در قرن سوم است بر بطلان حدیث «إنّا معاشر الأنبیاء لا نورث ...» و بر متّهم بودن مالک بن اوس به دروغگویی به طور خاص، تصریح نموده است.

در این جا بهتر است که سخن حافظ ذهبی را در شرح حال حافظ عبدالرحمان بن یوسف بن خراش مرور کنیم. ذهبی در شرح حال این حافظ بزرگ می‌نویسد:
ابن خراش ابو محمّد عبدالرحمان بن یوسف بن سعید بن خراش

مَرْوَزی بغدادی، حافظ، فاضل و ناقد از فلان و فلان حدیث نقل کرده است. ابو سهل قَطّان، ابو العبّاس ابن عُقده، بکر بن محمّد صیرفی و برخی دیگر نیز از او حدیث نقل کرده‌اند.
بکر بن محمّد درباره او می‌گوید: از ابن خراش شنیدم که می‌گفت: برای اخذ حدیث و به دست آوردن آن (متحمل رنج‌ها شدم تا جایی که) پنج بار ادرار خود را نوشیده‌ام!
ابو نعیم در مورد ابن خراش می‌گوید: در قدرت حافظه، کسی را تواناتر از ابن خراش ندیدم.
ابن عَدی جرجانی نیز درباره او اظهار نظر کرده و می‌گوید:
او چیزهایی درباره تشیّع بیان کرده که امیدوارم تعمّدی بر دروغ نداشته باشد. از ابن عُقده شنیدم که می‌گفت: ابن خراش با ما چنان بود که وقتی چیزی درباره شیعه می‌نوشت، می‌گفت: این پیش من و تو بماند.
از عبدان شنیدم که می‌گفت: ابن خراش دو جلد کتابی را که در عیوب و مثالب شیخین تألیف کرده بود، نزد تاجری که پیش ما بود بُرد تا به دو هزار درهم مکانی برای او بسازد، و هنگامی که تمام شد از دنیا رفت.
ابو زُرعه محمّد بن یوسف در مورد ابن خراش می‌گوید: عیوب و

مثالب شیخین را نقل کرده و رافضی بوده است.
ابن عَدی نیز درباره او اظهار نظر می‌کند و می‌گوید: از عبدان شنیدم که می‌گفت: به ابن خراش گفتم: حدیث «ما ترکناه صدقة» چگونه است؟
گفت: باطل است. مالک بن اوس به جعل این حدیث متّهم است.
ذهبی در ادامه خطاب به ابن خراش می‌نویسد:
از جاهلان رافضی که نه حدیث می‌فهمند و نه سیره (!!) عجیب نیست، امّا تو ای حافظ فاضل- که اگر راست گفته باشی در سفر برای اخذ حدیث ادرار نیز نوشیده‌ای- چه عذری در پیشگاه خدا داری؟ با این که به مسائل آگاه بوده‌ای؟ پس تو یک زندیق و دشمن حق هستی که خدا از تو راضی نباشد (!!)
آن گاه ذهبی در پایان شرح حال ابن خراش این گونه می‌نگارد:

ابن خراش در سال 283 مُرد و به غیر رحمت خدا پیوست (!!) «1».

ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء نیز به نگارش شرح حال ابن خراش می‌پردازد و پس از بیان آن چه که نقل کردیم این گونه می‌نویسد:

این شخص لغزیده و خوار شده است. علم و آگاهی او موجب

---

(1) تذکرة الحفاظ: 2/ 684.

بدبختی، و تلاشش سبب گمراهی او گشته است. از سوء عاقبت به خدا پناه می‌بریم (!!) «1».

وی در میزان الاعتدال نیز نامی از ابن خراش به میان آورده و این گونه می‌نگارد:

به خدا سوگند! این مرد شیخی است که لغزیده و تلاشش به گمراهی رفته است. او حافظ روزگار خود بوده، (برای اخذ علم و دانش) سفرهای بسیاری نموده و آگاهی و احاطه زیادی داشته است، و با این حال از دانش خود نفعی نبرده است ... «2».

با توجّه به شرح حالی که از حافظ ابن خراش آوردیم، اکنون نظر نگارنده نامه، و همچنین خوانندگان را در مورد او به دو نکته جلب می‌نماییم:

نکته یکم: عدم اعتماد مصلحتی

حافظ خطیب بغدادی نیز به شرح حال ابن خراش می‌پردازد. وی پس از ذکر مشایخ و راویان در توصیف وی چنین می‌نویسد:

---

(1) سیر اعلام النبلاء: 13/ 510.

(2) میزان الاعتدال: 2/ 330.

ابن خراش از کسانی است که برای اخذ حدیث سفرهای زیادی را به عراق، شام، مصر و خراسان رفته است. او به قدرت حافظه و شناخت حدیث وصف شده است.

گفتنی است که خطیب بغدادی سخن ابن خراش را درباره حدیث «إنّا معاشر الأنبیاء» نقل نکرده است. فقط همان را که ذهبی از ابن عَدی و او از عبدان روایت کرده نقل نموده است. البتّه همان روایت را نیز تحریف کرده و متن آن را تغییر داده و چنین نوشته است:

ابو سعد مالینی به ما خبر داد که عبداللّه بن عَدی به او گفت: از عبدان شنیدم که او می‌گفت: تاجری دو هزار درهم به ابن خراش بخشید تا در بغداد مکانی بسازد و در آن جا حدیث بگوید. امّا ابن خراش از آن استفاده نکرد، هنگامی که تمام شد از دنیا رفت «1».

این در حالی است که ابن جوزی هیچ یک از این دو سخن را نیاورده است. وی در شرح حال ابن خراش این گونه گفته است:

او از کسانی است که برای اخذ حدیث سفرهای زیادی را به شهرهای مختلف رفته، و به قدرت حافظه و شناخت حدیث وصف شده است. تنها عیبی که دارد این است که او به رافضی بودن

---

(1) تاریخ بغداد: 10/ 280.

متّهم است «1».

جلال الدین سیوطی نیز به شرح حال ابن خراش پرداخته و سخن او را درباره آن حدیث نقل کرده است، ولی آن را تحریف نموده و نوشته است:

عبدان می‌گوید که به ابن خراش گفتم: حدیث «ما ترکناه صدقة» چگونه است؟

پاسخ داد: باطل است.
عبدان گوید: او احادیث مرسل را نقل می‌کرد و ... «2».
سیوطی این عبارت را که ابن خراش مالک بن اوس را متّهم به دروغگویی می‌نمود، حذف کرده است.
نکته دوم: اعتماد مصلحتی
دانشمندان اهل تسنّن به ابن خراش در موارد دیگر اعتماد کرده‌اند.
با وجود تمام این سخنان، این عالم و حافظ مورد بی‌اعتمادی علمای اهل تسنّن قرار نگرفته است، بلکه در موضوعات دیگر، نظرات

---

(1) المنتظم: 7/ 291.
(2) طبقات الحفاظ: 301.

وی در احادیث و جرح و تعدیل راویان آن‌ها از درجه اعتبار ساقط نگردیده و همواره آراء و دیدگاه‌های او نقل شده و مورد توجّه قرار گرفته است.
برای اطمینان بیشتر می‌توانید به کتاب‌های آنان مانند: تهذیب التهذیب و هدی الساری- مقدمه فتح الباری فی شرح صحیح البُخاری- نوشته حافظ ابن حجر عسقلانی که متأخّر از ذهبی نیز می‌باشد، مراجعه کنید.
به راستی با این وصف آیا یک انسان منصف و محقق می‌تواند با این خطاب ذهبی نسبت به ابن خراش موافق باشد که گفت: «پس تو یک زندیق و دشمن حق هستی که خدا از تو راضی نگردد»؟!

بخش سوم نگاه فاطمه زهرا علیهاالسلام به غاصبین فدک ... ص: 115

تا این جا در بخش‌های گذشته نگارنده نامه را با دو موضوع مهم یعنی جزئیات مربوط به ماجرای فدک و احادیث ساختگی و تحلیل آن‌ها آشنا کردیم، و در ارائه این مطالب بی‌طرفی و انصاف را با نقل مدارک معتبر اهل سنّت همراه کردیم. اینک بخش دیگری از نامه را توضیح می‌دهیم که در مورد غضب فاطمه علیها السلام پس از غصب فدک است.

آری، ابوبکر با حدیث ساختگی، فدک را از فاطمه زهرا علیها السلام، آن مطهّر و پاره تن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ربود. آن بانوی بزرگوار همواره تا آخرین لحظات حیات خود حق خویش را خواهان بود و سرانجام- همچنان که کمی پیش‌تر به نقل از کتاب بُخاری و مسلم بیان کردیم- در حالی از دنیا رفت که بر ابوبکر خشمناک بوده و از او روی

برمی‌گرداند. آن حضرت وصیّت نمود که شبانه دفن گردد و هیچ یک از آن گروه بر او نماز نگزارند.

البتّه این ماجرا نیز از مطالب مسلّم تاریخ اسلام است که برخی از راویان آن عبارتند از:

- بُخاری در باب فرض الخمس «1» - مسلم در کتاب الجهاد والسیر «2» - ابن سعد در الطبقات الکبری «3» - ابو جعفر طَحاوی «4» - محمّد بن جریر طبری «5» - حاکم نیشابوری «6» - ابوبکر بیهقی «7»

---

(1) صحیح بُخاری: 4/ 177 و 178 حدیث 2.

(2) صحیح مسلم: 5/ 153 و 154.

(3) الطبقات الکبری: 10/ 28.

(4) شرح معانی الآثار: 2/ 4 و 3/ 308.

(5) تاریخ طبری: 2/ 236.

(6) مستدرک حاکم: 3/ 178 حدیث 4764.

(7) السنن الکبری: 6/ 300 و 396.

- ابو نعیم اصفهانی «1» - ابن عبدالبر قُرْطُبی «2» - محی الدین نَوَوی «3» - ابوبکر هیثمی «4» - ابن اثیر جَزَری «5» - ابن حجر عسقلانی «6»

ماجرای غصب فدک به طور مسلّم پیامدهای ویژه‌ای در پی داشت از آن رو برای آن گروه سخت بود که پاره تن رسول خدا صلی اللّه علیه وآله این گونه دنیا را ترک کند، و برایشان ناگوار بود که آن بانو به خاک سپرده شود و ابوبکر- که به گمانشان جانشین پدرش بود- و اصحابش حتّی نتوانند بر جنازه او حاضر شوند و بر او نماز بخوانند. از این رو، برخی

---

(1) حلیة الاولیاء: 2/ 43.
(2) الإستیعاب: 4/ 1897.
(3) تهذیب الاسماء واللغات: 2/ 353.
(4) مجمع الزوائد: 9/ 311.
(5) أسد الغابه: 6/ 226.
(6) الإصابه: 8/ 60.

از آنان حدیثی را از زبان فرزندان آن بانو ساختند تا حضور ابوبکر و نماز گزاردن او را بر آن بانوی بزرگوار و حتّی گفتن چهار تکبیر را از سوی او نشان دهد ... (!!).

امّا از حسن اتّفاق شخصیتی مانند ابن حجر عسقلانی بر بطلان این حدیث تصریح نموده است. وی به هنگام بیان شرح حال عبداللّه بن محمّد بن ربیعه بن قدامه قدامی مصیصی می‌نویسد:

وی یکی از ضعفاء است، از مالک احادیث باطلی را نقل کرده، و از جمله آن‌ها این حدیث است که از جعفر بن محمّد از پدرش از جدّش آورده:

فاطمه شبانگاه از دنیا رفت. پس ابوبکر، عمر و عدّه بسیاری آمدند. ابوبکر به علی گفت: جلو بایست و نماز بخوان.

علی پاسخ داد: به خدا سوگند! چنین نمی‌کنم و نمی‌توانم بر تو مقدّم شوم تو خلیفه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله هستی (!!).

پس نماز جنازه به امامت ابوبکر برگزار شد و او چهار تکبیر گفت «1».

---

(1) لسان المیزان: 3/ 334.

با توجّه به آن چه بیان شد که فاطمه زهرا علیها السلام، پاره تن پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، همواره تا واپسین لحظه‌های زندگی خود خواهان حق خویش بود، و در حالی از دنیا رفت که بر ابوبکر خشمناک بود و از او روی برگرداند.
نگارنده نامه گفته است: زهرا زنی مانند دیگر زنان است ... حال چه تفاوتی می‌کند اگر به سبب واگذار نشدن فدک به او، بر ابوبکر خشم گرفته باشد؟
در این جا برای روشن شدن ذهن ایشان جا دارد که به این حدیثِ صحیح توجّه کنیم:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله- آن‌گونه که تمام دانشمندان مسلمان روایت نموده‌اند- فرموده بود:
یا فاطمة! انّ اللَّه تعالی یغضب لغضبک ویرضی لرضاک ...
ای فاطمه! خداوند به غضب تو غضبناک و به خوشنودی تو خوشنود می‌گردد ...
و بسیاری از بزرگان اهل تسنّن این حدیث را نقل کرده‌اند، برخی از راویانِ بزرگ این حدیث عبارتند از:

- حافظ ابو موسی ابن مثنّی بصری (252) «1».
- حافظ ابوبکر ابن ابی عاصم (287) «2».
- حافظ ابو یعلی موصلی (307) «3».
- حافظ ابو القاسم طبرانی (360) در «4».
- حافظ حاکم نیشابوری (405) «5».
- حافظ ابو سعد خرکوشی (406) «6».
- حافظ ابو نعیم اصفهانی (430) «7».
- حافظ ابو الحسن ابن اثیر (630) «8».
- حافظ محبّ الدین ابن نجّار بغدادی (643) «9».

---
(1) ذخائر العقبی: 82 و 83.
(2) الإصابه: 8/ 57، شرح المواهب الدنیّه: 4/ 330.
(3) کنز العمّال: 12/ 111 حدیث 34238.
(4) معجم الکبیر: 1/ 108 حدیث 182 و 22/ 401 حدیث 1001.
(5) مستدرک حاکم: 3/ 167 حدیث 4730.
(6) ذخائر العقبی: 82 و 83.

(7) فضائل الخلفای ابی نُعیم: 124 و 125 حدیث 140، کنز العمّال: 12/ 111 حدیث 34238.
(8) اسد الغابة: 6/ 224.
(9) کنز العمّال: 13/ 674 حدیث 37725.

- حافظ ابو المظفّر سبط ابن جوزی (654) «1».
- حافظ محبّ الدین طبری (694) «2».
- حافظ ابو حَجّاج مزّی (742) «3».
- حافظ ابن حجر عسقلانی (852) «4».
- حافظ ابن حجر مکّی (954) «5».
- حافظ علی متّقی هندی (975) «6».
- حافظ ابو عبداللّه زرقانی مالکی (1122) «7».

---
(1) تذکرة خواص الامّة: 279.
(2) ذخائر العقبی: 82 و 83.
(3) تهذیب الکمال: 22/ 379.
(4) الإصابه: 8/ 56، تهذیب التهذیب: 12/ 442.
(5) الصواعق المحرقه: 105.
(6) کنز العمّال: 12/ 111 حدیث 34238 و 13/ 674 حدیث 37725.
(7) شرح مواهب الدنیّه: 4/ 3030.

بخش چهارم بررسی سه مورد مهم ... ص: 125

اشارة

مطالبی در مورد فدک بررسی و حق مطلب آشکار شد امّا از اشکالات و پرسش‌های نگارنده نامه سه مورد بی‌پاسخ باقی مانده است که در این بخش به آن‌ها می‌پردازیم.

شیعه از زمین به زنان ارث نمی‌دهد ... ص: 125

نگارنده در فراز دیگری از نامه خویش می‌نویسد:
شگفت‌تر از همه این‌ها نکته‌ای است که بر بسیاری پنهان مانده و آن نکته چنین است:
در مذهب شیعه امامیّه زنان از زمین هیچ ارثی نمی‌برند. بنا بر این چگونه شیعیان امامی ارث بری فاطمه رضوان اللَّه علیها را از فدک روا می‌دانند در حالی که آنان طبق مذهبشان به زنان از زمین ارث نمی‌دهند؟
کلینی در کتاب کافی بخش جداگانه‌ای با این عنوان باز کرده است:

«زنان از زمین هیچ ارثی نمی‌برند». وی در آن بخش روایت می‌کند که ابو جعفر (امام باقر سلام اللَّه علیه) فرمود: «زنان از زمین و ملک هیچ ارثی نمی‌برند» «1».
همچنین طوسی در تهذیب «2»
و مجلسی در بحار الانوار «3»
از میسر ... و از محمّد بن مسلم ... و از عبدالملک بن اعین از یکی از آن دو (امام باقر یا امام صادق سلام اللَّه علیهما) این گونه نقل کرده‌اند که برای زنان هیچ سهمی از خانه‌ها و زمین نیست.

در پاسخ به این فراز از نامه می‌گوییم: شگفتا از بی‌توجّهیِ این محقق و پژوهشگرِ حقیقت- اگر نگوییم تظاهر به نادانی- زیرا در مذهب شیعه امامیه زن فقط از همسرش از زمین و ملک ارث نمی‌برد، نه از طرف پدرش و دیگران. پس چگونه این محقّق و پژوهشگری که مدّعی است «باید آزاداندیش و بی‌طرف باشیم» چنین نسبتی را بر مذهب شیعه امامیّه روا می‌دارد که آنان قائل به آن نیستند؟

آری، شیعیان زن را از زمین و ملک، ارث می‌دهند، مگر آن که

---

(1) کافی: 7/ 127- 130 حدیث‌های 1- 11.

(2) تهذیب الاحکام: 9/ 298 و 299 حدیث‌های 26- 31.

(3) بحار الانوار: 104/ 351 و 352 حدیث‌های 4، 6 و 7.

شخص فوت شده شوهرش باشد، و کتاب‌های فقه و حدیث شیعیان- که نزد همگان یافت می‌شود- شاهد این سخن است.

موضوعی که در کتاب کافی و دیگر کتاب‌ها نیز آمده از همین موارد است، زیرا موضوع ارث نبردن زنان، پس از این عنوان مطرح شده است که: «مردی که بمیرد و بازمانده‌ای جز همسرش نداشته باشد». همچنین در ذیل عنوان «زنان از زمین هیچ ارث نمی‌برند» یازده روایت آمده است که متن روایت دوم آن چنین است.

زراره گوید: ابی جعفر (امام باقر علیه السلام) فرمود:

إنّ المرأة لا ترث ممّا ترک زوجها من القری.

به زن از آن چه از شوهرش بر جا مانده از زمین‌ها (ی آباد شده) ارث داده نمی‌شود.

متن روایت سوم نیز این گونه است: زراره، بُکِیر، فضیل و محمّد بن مسلم می‌گویند که ابی جعفر و ابی عبداللّٰه علیهما السلام- که برخی از ابی عبداللّٰه علیه السلام و بعضی از یکی از آن دو روایت کرده‌اند- فرمود:

إنَّ المرأة لا ترث من ترکة زوجها من تربة دار أو أرض.

زن از آن چه شوهرش بر جا گذاشته، از زمین منزل و از زمین ارث داده نمی‌شود «1».

---

(1) ر. ک کافی: 7/ 126- 130.

بررسی حدیث «إنّ الأنبیاء لم یُورّثوا دیناراً ولا درهماً» ... ص: 128

یکی دیگر از مواردی که نگارنده نامه اشاره کرده است حدیث:
«إنّ الأنبياء لم يورثوا ديناراً ولا درهماً» است. وی می‌نویسد:
«کلینی در کافی از ابی عبداللّٰه علیه السلام نقل کرده است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
وإنّ العلماء ورثة الأنبياء، إنّ الأنبياء لم يورّثوا ديناراً ولا درهماً ولكن ورّثوا العلم، فمن أخذ منه أخذ بحظّ وافر.
همانا علما از پیامبران ارث می‌برند؛ به راستی که پیامبران دینار و درهم به ارث نگذاشته‌اند، بلکه علم به ارث گذاشته‌اند.
پس کسی که از آن برگیرد سهم بسیار برده است «1».
وی ادامه می‌دهد که مجلسی در مرآة العقول «2»
از کلینی نقل می‌کند و می‌گوید:
این حدیث دو سند دارد که سند نخست آن مجهول و دومین سند آن حسن یا موثّق است که از صحیح کمتر نمی‌باشند.
به این ترتیب، این حدیث در یکی از سندهایش موثّق است

---

(1) کافی: 1/ 34 حدیث 1، باب ثواب العالم والمتعلّم.
(2) مرآة العقول: 1/ 111 حدیث 1.

و می‌توان به آن احتجاج کرد. پس چرا علمای شیعه علی‌رغم شهرت این حدیث از آن چشم پوشی می‌کنند؟
و شگفت‌تر آن که این حدیث در نزد شیعه به حدّی از صحّت رسیده که خمینی در کتاب خود حکومت اسلامی برای جواز ولایت فقیه بدان استناد کرده است.
پس چرا به حدیثی که انتساب آن به رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله صحیح است توجّه نمی‌شود با آن که ما اتّفاق نظر داریم که با وجود نص، اجتهاد جایی ندارد؟
و چرا از این حدیث در بحث ولایت فقیه بهره گرفته می‌شود، امّا در مسئله فدک واگذاشته می‌شود؟
پس آیا در این قضیّه خوش آمدن دل (مزاج) قضاوت نمی‌کند؟».

ما در پاسخ این پرسش می‌گوییم:
ما به این حدیث عمل می‌نماییم و با بودن نص، اجتهاد نمی‌کنیم و در قضیّه فدک آن را وا نمی‌گذاریم، ولی نگارنده نامه به معنای روایت نرسیده و به کلمات علمای شیعه درباره آن توجّه نکرده است.
وی گمان کرده که معنای این حدیث مضمون همان حدیثی است

که به پیامبر صلی اللّه علیه وآله نسبت داده‌اند: «إنّا معاشر الأنبیاء لا نورث».
البتّه این جا یک خطای بزرگ است؛ چرا که در روایت کلینی رحمه اللّه آمده است: «لم یورّثوا»؛ «به ارث نگذاشتند»، در حالی که در روایتی که آنان نقل کرده‌اند آمده است: «لا نورث»؛ «ارث نمی‌گذاریم».
چقدر بین این دو عبارت تفاوت وجود دارد؟
این روایت- با توجّه به ظاهر عبارت «لم یورّثوا»؛ «به ارث نگذاشتند» - خود دلیلی است بر این که فدک هدیه و بخششی از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به پاره تنش فاطمه زهرا علیها السلام بوده است، و این دلیلی است بر این که فدک در زمان حیات پیامبر صلی اللّه علیه وآله از ملکیّت ایشان خارج شده بود. به این ترتیب، این روایت با روایاتی که اهل تسنّن در ذیل آیه شریفه: «وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» «1»
نقل کرده‌اند، یکدیگر را تصدیق می‌کنند.
با این حال آن گونه که در روایات و کلمات علمای هر دو طایفه آمده است، پیامبر ما صلی اللّه علیه وآله چیزهایی مثل شمشیر، عمامه و ... را از خود بر جای گذاشته و دیگران آن‌ها را از او به ارث برده‌اند و این موضوع نیز از جمله دلایل بطلان سخنی است که به آن حضرت

---

(1) سوره اسراء: آیه 26.

نسبت داده‌اند ...
احمد بن حنبل با سند صحیح این گونه نقل می‌کند که ابن عبّاس می‌گوید:
هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله از دنیا رفت و ابوبکر جانشین وی شد، عبّاس و علی علیه السلام درباره آن چه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله از خود به جا گذاشته بود اختلاف پیدا کردند و ... «1».
چنان که ملاحظه می‌کنید در این نقل تصریح شده است که آن حضرت چیزهایی از خود به جا گذاشته بود، گرچه ما درباره اختلافات مطرح شده

بین امیر مؤمنان علی علیه السلام و عبّاس و روایات و نظریه‌هایی از این دست- که کمی پیش‌تر نیز نقل کردیم- تردید داریم.
به این ترتیب معنای روایت شیخ کلینی رحمه اللّه- به ویژه به قرینه عبارت نخست که فرمود: «إنّ العلماء ورثة الأنبیاء»؛ «همانا علما وارثان پیامبرانند» و عبارت پایانی آن که فرمود: «فمن أخذ منه أخذ بحظٍّ وافرٍ»؛ «پس هر کس که از آن برگیرد سهم فراوانی برده است» - چنین می‌شود: پیامبران نیامده‌اند که مال جمع کنند و دینار و درهم ذخیره نمایند و آن‌ها را پس از خود برای وارثان خویش بگذارند، بلکه آنان با دانش و

---

(1) مسند احمد: 1/ 13.

حکمت به سوی امّت‌هایشان آمده‌اند، و همواره همّتشان تزکیه جان‌ها و تعلیم دانش بوده است «پس کسی که از آن برگیرد سهم فراوانی برده است».
البتّه این منافاتی ندارد با این که پیامبران چیزهایی را که همچون دیگر مردمان در زندگی دنیایی خویش حتّی در واپسین لحظات آن بدان‌ها نیاز داشته‌اند، مانند شمشیر، مرکب و موارد دیگر بر جا گذاشته باشند و پس از آن‌ها وارثان شرعیشان آن‌ها را به ارث برده باشند.
به این ترتیب هویداست که استناد نگارنده نامه به این روایت، برای دفاع از ابوبکر در ماجرای فدک، هیچ ثمری ندارد، بلکه- چنان که پنهان نیست- زیان این روایت برای آن چه او قصد نموده بیشتر است.
چه بسا این روایت و مانند آن اشاره‌ای باشد به این که بایستی اصحاب و یاران پیامبر صلی اللّه علیه وآله نیز در علم، اخلاق و کردار همچون پیامبران باشند تا عالمانی در امّت باشند که نقش ایشان را پس از آن حضرت در تزکیه امّت و تعلّم کتاب و سنّت ایفا کنند، نه آن که صحابه پیامبر بودن را فرصتی برای دستیابی به اهداف دنیایی خویش قرار دهند.
همچنین این روایت اشاره دارد به احوال ناپسند برخی از بزرگان صحابه پیامبر صلی اللّه علیه وآله که بر خلاف سیره نبوی و آموزه‌های اسلام،

اموال بسیار و هزاران قطعه طلا و نقره از خود به ارث گذاردند. آن چنان که در شرح حال کسانی همچون طلحه، زبیر، عبدالرحمان بن عوف و امثال ایشان سخنان تأسّف‌باری آمده است.
حافظ ذهبی می‌نویسد: ابن سعد به سند خود این گونه نقل می‌کند:
هنگامی که طلحه کشته شد یک میلیون و دویست هزار درهم نزد خزانه‌دارش بود و درختان و املاکش به سی میلیون درهم قیمت‌گذاری شد.

آن گاه ذهبی می‌نویسد:
عجیب‌تر از این نقل، سخنی است که ابن جوزی در ذیل حدیثی درباره او آورده که طلحه سیصد بار شتر طلا از خود به ارث گذاشت «1».
همچنین ذهبی می‌افزاید:
ابن قُتَیْبَه گفته است که محمّد بن عتبه از ابو اسامه، از هُشام از پدرش روایت نموده که زبیر پنجاه میلیون درهم املاک و پنجاه میلیون درهم أعیان از خود به ارث گذاشت.
و نیز ابن عُیَیْنَه از هُشام از پدرش نقل نموده که اموال زبیر به

---

(1) سیر اعلام النبلاء: 1/ 39 و 40.

چهل میلیون درهم تقسیم شد «1».
احمد بن حنبل نیز با سندی که راویان آن ثقه و مورد اعتماد هستند از شقیق چنین نقل می‌کند:
روزی عبدالرحمان نزد امّ سَلَمه رفت و گفت: ای مادر مؤمنان! من می‌ترسم که از دنیا بروم در حالی که اموالم از اکثر قریش بیشتر است، زمینی برای خود خریده‌ام به چهل هزار دینار.
امّ سَلَمه گفت: فرزندم! انفاق کن که من از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌فرمود:
إنّ من أصحابی من لن یرانی بعد أن افارقه «2».
از میان اصحاب من کسانی هستند که بعد از آن که از آنان جدا شوم هرگز مرا نخواهند دید.
آری، اینان همان کسانی هستند که هرگز رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را نخواهند دید، و هرگز در جهان آخرت با او نخواهند بود، بلکه از کنار حوض کوثر رانده می‌شوند آن سان که چهارپایان رانده می‌شوند ...؛
آن گونه که در حدیث صحیح نزد عموم مسلمین آمده است.

---

(1) سیر اعلام النبلاء: 1/ 65.
(2) مسند احمد: 6/ 298، 312، 317.

این در حالی است که اینان در آغاز، از شمار فقیرانی بودند که هیچ چیزی نداشتند. به عنوان نمونه می‌توانید وضعیّت زبیر را ببینید.
همسرش اسماء دختر ابابکر- آن گونه که در روایت بُخاری و مسلم آمده است- می‌گوید:
هنگامی که زبیر مرا به همسری خود گرفت، هیچ چیز- جز اسبش- نداشت، من آن را نگه‌داری می‌کردم و علوفه می‌دادم ...؛ تا این که ابوبکر

خدمتکاری برایم فرستاد و رسیدگی اسب از دوشم برداشته شد، گویا مرا آزاد نمود «1».

امّا آن دسته از اصحاب رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله که خود را از دنیا فارغ کرده بودند و هیچ سیم و زری از خود به ارث نگذاردند، تنها آنان پس از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله شایستگی پیش گامی و الگو بودن برای امّت را داشتند و اینان امیر مؤمنان علی علیه السلام و شیعیان او مانند ابوذر، سلمان، مقداد، عمّار و امثال آن‌ها هستند.

شیعه و سنّی نقل کرده‌اند که امام حسن علیه السلام فردای خاکسپاری پدرش حضرت امیر علیه السلام خطبه‌ای خواند و فرمود:

لقد فارقکم بالأمس رجل ما سبقه الأوّلون بعلم ولا یدرکه الآخرون.

---

(1) سیر اعلام النبلاء: 2/ 290.

کان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله یعطیه الرایة فلا ینصرف حتّی یفتح له، ما ترک بیضاء ولا صفراء، إلّاسبعمائة درهم فضل من عطائه کان یرصدها لخادم لأهله «1».

دیروز مردی شما را ترک کرد که گذشتگان در علم و دانش بر او پیشی نگرفتند و آیندگان او را درک نمی‌کنند.

آن گاه که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله پرچم خویش را به او می‌داد، او باز نمی‌گشت تا آن که فاتح و پیروز گردد. او هیچ زر و سیمی از خود بر جای نگذاشت جز هفتصد درهم که از فزونی حقوق خود (از بیت المال) پس انداز کرده بود تا برای خانواده‌اش خدمتکاری خریداری کند.

سومین نکته‌ای که باید بررسی شود این پرسش است که چرا علی علیه السلام در دوران حکومتش فدک را پس نگرفت؟
در پاسخ می‌گوییم که امیر مؤمنان علی علیه السلام در نامه‌ای که به سهل بن حنیف نوشته فرموده‌اند:

---

(1) سنن نَسایی: 5/ 112 حدیث 8418، معجم الکبیر 3/ 80 حدیث‌های 2722- 2725، حلیة الأولیاء: 1/ 65 و دیگر منابع.

بلی، کانت فی أیدینا فدک من کلّ ما أظلّته السماء، فشحّت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین، ونعم الحکم اللّه، وما أصنع بفدک وغیر فدک والنفس مظانّها فی غدٍ جدث ... «1».
آری، از تمام آن چه آسمان بر آن سایه افکنده بود تنها فدک در دست ما بود. پس عدّه‌ای به همان نیز حرص ورزیدند و عدّه‌ای دیگر سخاوتمندانه از آن گذشتند. البتّه خداوند بهترین حکم کننده است. من با فدک و غیر آن چه کاری دارم که جایگاه فردای هر کس قبر است ...
همچنین محمّد بن بابویه معروف به شیخ صدوق رحمه اللّه با سند خود روایت نموده که ابو بصیر می‌گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم:
چرا امیر مؤمنان علی علیه السلام هنگامی که حکومت بر مردم را در دست داشت فدک را باز پس نگرفت؟ برای چه آن را رها کرد؟
آن حضرت فرمود:
لأنّ الظالم والمظلوم کانا قدما علی اللّه عزّوجل وأثاب اللّه المظلوم وعاقب الظالم، فکره أن یسترجع شیئاً قد عاقب اللّه

---

(1) نهج البلاغة: 417.

علیه غاصبه وأثاب علیه المغصوب «1».
زیرا ظالم و مظلوم هر دو در پیشگاه خداوند عزّوجل قرار گرفتند و خداوند به مظلوم پاداش داد و ظالم را عقاب نمود. او خوش نداشت چیزی را باز ستاند که خداوند غاصبش را به سبب آن کیفر کرد و آن را که حقّش غصب شده جزا داد.

با توجّه به پژوهشی که در مورد مسئله فدک انجام یافت باید گفت: حقیقت امر این است که قضیّه غصب فدک تنها غصب یک باغ و مِلک نبود، بلکه هدف چیز دیگری بود.
به همین جهت وقتی حکمران عبّاسی از امام کاظم علیه السلام می‌خواهد که محدوده فدک را مشخص کنند، امام علیه السلام می‌فرمایند:
أمّا الحدّ الأوّل: فعریش مصر، والثانی: دومة الجندل، والثالث: أُحد، والرابع: سیف البحر «2».
حد نخست آن صحرای مصر و حدّ دیگرش دومة الجندل، حدّ سوم آن کوه احد و حدّ چهارم آن کرانه دریا است.

---

(1) علل الشرایع: 1/ 185 حدیث 1.
(2) بحار الانوار: 48/ 144.

امام کاظم علیه السلام از راز مطالبه فدک این گونه پرده برمی‌دارند، و می‌توان آن را در دو عبارت خلاصه کرد:
1- اعلام حق امیر مؤمنان علی علیه السلام بر امامت و خلافت پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و این که قریش به آن حضرت خیانت کردند و انصار او را وانهادند.
2- اعلام ناشایستگی ابوبکر برای خلافت و امامت پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به سبب نداشتن شرطهای لازم آن و محقّق نشدن اجماع بر او. اگر محقّق شدن امامت را به غیر نص بپذیریم.
این همان راز طلب کردن فدک است، ولی منافقان و دورویان این نکته را نمی‌فهمند و یا خود را به نادانی می‌زنند، البته «خداوند بهترین حکم کننده است». آن سان که امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز فرمودند «1».
«إنّا للَّه وإنّا إلیه راجعون، وسیعلم الّذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون، والعاقبة للمتّقین، والحمد للَّه ربّ العالمین».

---

(1) ر. ک صفحه 137 از همین کتاب.

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
حرف «الف»
3. الاحسان بترتیب صحیح ابن حبان.
4. الاحکام السلطانیه: قاضی ابو یعلی، دار الکتب علمیّه، بیروت، سال 1403.
5. الإحکام فی اصول الأحکام: علی بن محمّد آمدی، دار الکتاب عربی، بیروت، چاپ دوم، سال 1406.
6. الإستیعاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
7. أُسد الغابه: ابن الاثیر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
8. الإصابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
9. الإمامة والسیاسه: ابن قتیبه، مؤسسه نشر و پخش حلبی و شرکای او.
10. الأموال: ابو عبید قاسم بن سلام، دار الفکر، بیروت، چاپ دوم، سال 1395.

11. انسان العیون: (السیرة الحلبیه) حلبی، دار المعرفه، بیروت، سال 1400 و مکتبه تجاری کبری، قاهره، مصر، سال 1382.
حرف «ب»
12. البدایة والنهایة: ابن کثیر، دار احیاء التراث العربی ومؤسسة التاریخ العربی، بیروت، لبنان.
حرف «ت»
13. تاریخ الخلفاء: سیوطی، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ اول، سال 1411.
14. تاریخ الطبری: محمّد بن جریر طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.
15. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
16. تاریخ دمشق الکبیر: ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، سال 1421.
17. التدوین فی اخبار قزوین: ابو القاسم عبدالکریم بن محمّد رافعی قزوینی، دار الکتب علمیّه، بیروت، سال 1408.
18. تذکرة الحفّاظ: ذهبی، دار احیاء التراث العربی بیروت، لبنان.

19. التفسیر الکبیر: فخر رازی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1415 و دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.
20. تفسیر قُرْطُبی: (الجامع لاحکام القرآن) محمّد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، افست از چاپ دوم.
21. تهذیب الاحکام: شیخ الطائفه محمّد بن حسن طوسی، دار الکتب اسلامیه، تهران، چاپ سوم، سال 1364 ش.
22. تهذیب الأسماء واللغات: نَوَوی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
حرف «ج»
23. جامع الأُصول: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، چاپ اول، سال 1417.
حرف «ح»
24. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
حرف «خ»
25. الخصائص: نَسایی، مجمع إحیاء الثقافة الإسلامیة، قم، ایران، چاپ اول، سال 1419.

حرف «د»
26. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ اول، سال 1421.
حرف «ر»
27. ربیع الابرار ونصوص الاخبار: ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری، از منشورات شریف رضی، قم، چاپ اول، سال 1410.
حرف «س»
28. السنن: ابن ماجه قزوینی، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
29. السنن: ابو داود، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
30. السنن الکبری: بیهقی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
31. سیر اعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.

حرف «ش»
32. الشافی فی الامامه: سید مرتضی، اسماعیلیان، قم، چاپ دوم، سال

.1410
33. شرح السنه: حسین بن مسعود بغوی، مکتب اسلامی، بیروت، سال 1403.
34. شرح المختصر: ابن حاجب، مکتبه امیریه، مصر، چاپ اول، سال 1316.
35. شرح المقاصد: تفتازانی، منشورات شریف رضی، قم، چاپ اول، سال 1409.
36. شرح المواقف: سیّد شریف جرجانی، منشورات شریف رضی، قم، چاپ اول، سال 1412.
37. شرح کرمانی بر صحیح بُخاری: دار احیاء التراث، بیروت، چاپ دوم، سال 1401.
38. شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.

حرف «ص»
39. الصحیح: بُخاری، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
40. الصحیح: (سنن تِرمذی)، دار الفکر، بیروت، چاپ دوم، سال 1403.
41. الصحیح: مسلم النیشابوری، مؤسسه عز الدین، بیروت، لبنان، چاپ اول، 1407.
42. الصواعق المحرقه: ابن حجر هیتمی مکّی، مکتبه القاهره، قاهره، مصر.
حرف «ط»
43. طبقات الحفّاظ: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
44. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
حرف «ع»
45. العقد الفرید: ابن عبد ربّه، دار الکتاب العربی بیروت، لبنان.
46. عمدة القاری فی شرح البُخاری: بدر الدین عینی، دار الفکر، بیروت، لبنان.

حرف «ف»
47. فتح الباری فی شرح صحیح البُخاری: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیّة، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1410.
48 فتح القدیر: محمّد بن علی بن محمّد شوکانی، عالم الکتب.

49. فواتح الرحموت: محب اللّه بن عبدالشکور، مطبوع در حاشیه المستصفی.
حرف «ک»
50. الکافی: محمّد بن یعقوب کلینی، دار صعب، دار التعارف، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1401.
51. کشف الأسرار فی شرح أُصول البزدوی: عبدالعزیز بُخاری.
52. کنز العمّال: متقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1419.
حرف «ل»
53. لسان المیزان: ابن حجر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.

حرف «م»
54. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
55. المحصول فی علم الاصول: محمّد بن عمر بن حسین رازی، دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ اول، سال 1408.
56. مراصد الاطلاع علی اسماء الأمکنة والبقاع: عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی، دار احیاء الکتب، چاپ اول، سال 1373.
57. مرآة العقول: علامه محمّد باقر مجلسی، دار الکتب اسلامیه، تهران، چاپ دوم، سال 1404.
58. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
59. المستصفی فی علم الاصول: محمّد غزالی، دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ اول، سال 1413.
60. المسند: اسحاق بن راهویه.
61. المسند: حافظ ابو یعلی احمد بن علی بن مثنی تمیمی موصلی، دار المأمون للتراث، دمشق.
62. المسند: احمد بن حنبل، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.

63 مشکل الآثار: ابو جعفر طحاوی مصری حنفی، حیدرآباد، سال 1333.
64. المصنّف: ابن ابی شیبه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
65. المعجم الاوسط: سلیمان بن احمد لخمی طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
66. معجم البلدان: یاقوت حموی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ

اول، سال 1410.
67. المعجم الکبیر: سلیمان بن احمد لخمی طبرانی، دار احیاء التراث، چاپ دوم، سال 1404.
68. المغنی فی الامامه: قاضی عبدالجبار بن احمد معتزلی.
69. الملل والنحل: شهرستانی، دار السرور، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1368.
70. المنتظم فی تاریخ الملوک والامم: ابن جوزی، دار الکتب علمیه، چاپ اول، سال 1413.
71. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.

(7)
A Research on Fadak with Respect to a Sunnite Scholar's Question Fadak in Rising Falling

حدیث‌اقتدابه‌شیخین (8)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم
... آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین، والصلاة والسلام علی خیر خلقه وأشرف بریّته محمّد وآله الطیّبین الطاهرین، ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین، من الأوّلین والآخرین.

بر کسی پوشیده نیست که سنّت نبوی، دومین منبع از منابع احکام اسلامی نزد مسلمانان است- گرچه بین آن‌ها در نحوه رسیدن به سنّت آن حضرت اختلاف نظر وجود دارد- از این رو پس از قرآن کریم، احکام الهی و اصول عقاید دینی و معارف بی‌نظیر اسلامی و اخلاق کریمه از سنّت نبوی استخراج می‌گردد.

فراتر این که سنّت نبوی بیانگر مطالبی است که در قرآن به صورت اجمال بیان شده‌است و همان مفسّر ابهامات موجود در قرآن،

مقیّد مطلق‌های آن و توضیح مطالب سربسته آن است.

بنا بر این، ما وظیفه داریم از سنّت- از بخشی که ثابت شده و به ما رسیده است- تبعیّت کرده و به آن عمل کنیم. ما در تمام شئون و مراحل زندگی فردی و اجتماعی به آن نیازمندیم، امّا دست‌های گنهکار بر اساس هوی و هوس و اهداف خود، سنّت شریف نبوی را به بازی گرفته‌اند ... و این مطلبی است که حقیقت آن به ثبوت رسیده است و همه به آن اعتراف دارند.

بنا بر این دلایل و موارد دیگر، علما و دانشمندان حدیث‌شناس به احادیثی که به دستشان رسیده پرداخته‌اند و به تشخیص درست از نادرست و حق از باطل اقدام کرده‌اند. و بدین ترتیب کتاب‌های صحاح (که حاوی احادیث صحیحند) و کتاب‌های موضوعات (که حاوی احادیث جعلی هستند) به وجود آمد.

ولی حقیقت این است که اغراض و انگیزه‌های جعل و تحریف، در معیارهایی که برای جداسازی و پیرایش اتّخاذ شده نیز رخنه کرده است ... از این رو کتاب‌های «صحاح» نیز از احادیث جعلی و اباطیل خالی نیستند. از طرفی حقایق و احادیث صحیحی در کتاب‌های «موضوعات» نیز یافت می‌شود ... و همین موضوع عدّه‌ای را به تألیف کتاب‌هایی واداشته است که در آن‌ها، درباره اشکالاتی که در کتاب‌های

«صحاح» آمده است سخن گویند، و عدّه دیگر را واداشته است تا در کتاب‌های «موضوعات» به کنکاش پرداخته و آن‌ها را بررسی نمایند ...

البتّه ما در برخی از سلسله پژوهش‌های اعتقادی منتشر شده، به این موضوع پرداخته‌ایم.

اینک موضوع دیگری را در این زمینه بررسی می‌نماییم.

عدّه‌ای از نویسندگان کتاب‌های صحاح اهل سنّت، حدیثی را از پیامبر خدا

صلی اللّه علیه وآله نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمود:
اقتدوا باللذین من بعدی- أبی بکر وعمر-؛
پس از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید.
و افراد دیگری نیز به تبعیّت از آن‌ها این را صحیح دانسته‌اند ... از این رو علمای آن‌ها در مباحث علمی به این حدیث استناد کرده‌اند.
آنان در کتاب‌های عقاید، و در بحث امامت این را از قوی‌ترین دلایل بر امامت ابوبکر و عمر پس از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله قرار داده‌اند.
در فقه نیز با استدلال به این حدیث فتوای شیخین را در موارد اختلافی، بر نظر دیگر صحابه ترجیح داده‌اند.
همچنین در اصول، در بحث اجماع ... به این حدیث احتجاج واستدلال می‌کنند؛ چرا که اتّفاق نظر آن دو را حجّت می‌دانند

و مخالفت با آن دو را در موردی که بر آن اتّفاق نظر دارند، جایز نمی‌دانند.
اینک این پرسش مطرح است: آیا به راستی این حدیث صحیح است؟
ما در پاسخ به این پرسش، به بررسی و نقد این حدیث پرداختیم و در کتاب‌های عامّه در اسانید آن تتبّع نمودیم و در پرتو کلام علمای بزرگشان در این اسانید دقّت نظر کردیم و در این راستا، به تصریحاتی از گروهی از بزرگان و پیشوایان آن‌ها در مورد آن حدیث دست یافتیم.
آن گاه در متن و معنای آن اندیشیدیم و نظریّاتی را در این زمینه ارائه دادیم.
کتابی که فراروی شما است در بردارنده تحقیقی درباره این حدیث است که در سه بخش تنظیم شده و به دانشمندان و پژوهشگران تقدیم می‌گردد.
از خدای سبحان می‌خواهیم که ما را به صراط مستقیم خود راهنمایی کند و اعمال ما را برای خودش خالص گرداند. به راستی که او بهترین درخواست شونده است.
علی حسینی میلانی

بخش یکم دقّت‌ها و تأمّلاتی در اسناد حدیث اقتدا ... ص: 21

تأمّلاتی در اسناد حدیث اقتدا ... ص: 21

اشارة

یکی از احادیث مشهوری که در فضایل ابوبکر و عمر نقل شده، حدیث اقتدا است. اهل تسنّن این حدیث را از تعدادی از صحابه، و با سندهای گوناگون نقل کرده‌اند؛ ولی بُخاری و مسلم آن را در صحیح خود نقل نکرده‌اند.
این حدیث در هیچ یک از صحاح جز از حذیفه و عبداللَّه بن مسعود نقل نشده است. بیشتر بزرگان اهل سنّت به پذیرش مناقبی که بُخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند اعتقاد ندارند و بیشتر آن‌ها معتقدند که آن چه صاحبان صحاح از آن اعراض کرده‌اند صحیح نیست.
بنا بر این، حدیث اقتدا یا به طور کلّی از درجه اعتبار ساقط است، و یا حداقل روایاتی که از غیر از حذیفه و ابن مسعود نقل شده است بی‌اعتبار خواهد بود.
سلسله پژوهش های اعتقادی، حدیث‌اقتدابه‌شیخین، ص: 22
ما در این مجموعه، تمام سندهایی را که از صحابه نقل شده است به دقّت بررسی می‌کنیم. البتّه بیشتر به سندهایی که از حذیفه و ابن مسعود نقل شده است اهتمام خواهیم ورزید، و در مورد دیگران به قدر ضرورت اکتفا می‌کنیم.
حدیث اقتدا از این افراد نقل شده است:
1- حذیفة بن یمان؛
2- عبداللَّه بن مسعود؛
3- ابو الدّرداء؛
4- انس بن مالک؛
5- عبداللَّه بن عمر؛
6- مادر بزرگ عبداللَّه بن ابی هذیل.
در این بخش ضمن معرفی اسناد مختلف این حدیث، راویان آن را به دقّت مورد بررسی قرار می‌دهیم.

روایت حذیفه ... ص: 22

حدیث اقتدا را احمد بن حنبل این گونه روایت می‌کند:
سُفیان بن عُیَیْنَه، از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ربعی بن
سلسله پژوهش های اعتقادی، حدیث‌اقتدابه‌شیخین، ص: 23
خراش، از حذیفه برای ما نقل می‌کند که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
«پس از من از ابوبکر و عمر پیروی کنید» «1».
وی هم چنین می‌گوید:
وکیع از سُفیان، از عبدالملک بن عمیر، از فردی که مولای «2» ربعی بن خراش بود، از ربعی بن خراش، از حذیفه برای ما نقل می‌کند که ما در حضور پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله «3»
نشسته بودیم که حضرتش فرمود:
«نمی‌دانم چه قدر در میان شما هستم. به آن دو فردی که پس از من هستند اقتدا کنید- و به ابوبکر و عمر اشاره کرد- و به پیمان عمّار تمسّک کنید و آن چه را که ابن مسعود برای شما نقل کرد، تصدیق کنید» «4».

---

(1) مسند احمد: 6/ 528، حدیث 22734.
(2) کلمه «مولی» در سلسله اسانید، به معنای «برده آزاد شده» یا «کسی که توسط فرددیگری- یعنی فردی که نامش بعد از کلمه مولی قرار می‌گیرد- مسلمان شده» و گاهی به معنای «هم پیمان» آمده است.
(3) علی رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک‌پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم.
(4) مسند احمد: 6/ 533.
سلسله پژوهش های اعتقادی، حدیث‌اقتدابه‌شیخین، ص: 24

تِرمذی نیز این حدیث را روایت می‌کند، آن‌جا که می‌گوید:
حسن بن صباح بزّاز از سُفیان بن عُیَیْنَه از زائده از عبدالملک بن عمیر از ربعی از حذیفه برای ما نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
«پس از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید».
وی این حدیث را در همان بخش از ابن مسعود نقل می‌کند، آن گاه در ذیل آن می‌نویسد: ابوعیسی گوید: این حدیث، «حدیث حَسَن» «1» است.
تِرمذی در ادامه می‌گوید: سُفیان بن ثوری نیز این حدیث را از عبدالملک بن عمیر از فردی که مولای ربعی بود، از ربعی، از حذیفه از پیامبر صلی اللّه علیه وآله روایت کرده است.
هم چنین می‌گوید: احمد بن مَنیع و عدّه دیگری برای ما نقل کردند که نظیر این روایت را سُفیان بن عُیَیْنَه از عبدالملک بن عمیر، روایت کرده است. سُفیان بن عُیَیْنَه در این حدیث تدلیس می‌کرد. گاهی حدیث را از زائده، از عبدالملک بن عمیر نقل کرده است و گاهی نیز از

---

(1) حدیث حسن به اصطلاح اهل تسنّن، خبر مسندی است که راویان آن، نزدیک به درجه وثاقت باشند.

زائده نقل نکرده است. از طرفی، این حدیث را ابراهیم بن سعد، از سُفیان ثوری، از عبدالملک بن عمیر، از هلال مولای ربعی، از ربعی از حذیفه از پیامبر صلی اللّه علیه وآله نقل کرده است «1».
تِرمذی ادامه می‌دهد که محمود بن غیلان، از وکیع، از سُفیان، از عبدالملک بن عمیر، از مولای ربعی، از ربعی بن خراش، از حذیفه برای ما نقل کرد و گفت: «نشسته بودیم ...» «2».
این حدیث را ابن ماجه نیز با سند خود این گونه نقل کرده است:
از عبدالملک بن عمیر، از مولای ربعی بن خراش، از ربعی بن خراش نقل شده که حذیفة بن یمان می‌گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
إنّی لا أدری ما قدر بقائی فیکم ... «3».
نمی‌دانم چه قدر در میان شما هستم ...

حاکم نیز با اسناد خود چنین نقل کرده است:

---

(1) سنن تِرمذی: 5/ 374- 375، کتاب مناقب، باب مناقب ابی بکر و عمر.
(2) سنن تِرمذی: 5/ 439، کتاب مناقب، باب مناقب عمّار بن یاسر، حدیث 3825.
(3) سنن ابن ماجه: 1/ 117 و 118، باب فضائل اصحاب رسول اللَّه، فضل ابی بکر، حدیث 97.

از عبدالملک بن عمیر از ربعی بن خراش نقل شده که حذیفه رضی اللَّه عنه می‌گوید: از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌فرماید:
«بعد از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید، و از روش عمّار پیروی نمایید و راه یابید، و به دستور و سفارش ابن امّ عبد تمسّک کنید».
هم چنین وی از ربعی نیز نقل کرده است که حذیفه رضی اللَّه عنه می‌گوید که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
«پس از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید، و از روش عمّار پیروی نمایید و راه یابید، و هر گاه ابن امّ عبد برای شما حدیث گفت، تصدیقش کنید».
او هم چنان از هلال مولای ربعی، از ربعی بن خراش از حذیفه نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
«بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید».
وی با سند خود از عبدالملک بن عمیر، از ربعی بن خراش نقل می‌کند که حذیفة بن یمان می‌گوید که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
«بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید، و از روش عمّار پیروی نمایید و راه یابید، و به دستور و سفارش ابن امّ عبد تمسّک کنید».
حاکم پس از نقل این حدیث می‌گوید:

این حدیث، از جمله گرانقدرترین احادیثی است که در فضایل شیخین روایت شده است. این سند را یحیی حمّانی از ثوری و مسعر تقویت کرده است. و وکیع و حفص بن عمر الابّلی «1» نیز از مسعر تقویت کرده‌اند. آن گاه حمیدی و دیگران فقط به روایتش از ابن عُیَیْنَه اکتفا کرده‌اند، و هم‌چنین اسحاق بن عیسی بن طبّاع نیز این اسناد را از ابن عُیَیْنَه تقویت کرده است. با توجّه به آن چه ذکر کردیم، صحّت این حدیث بر ما ثابت می‌شود، گرچه آن دو (بُخاری و مسلم) این حدیث را ذکر نکرده باشند

.«2»

---

(1)
در نقد سند، تنها به عبدالملک بن عمیر اکتفا می‌کنیم که محور این حدیث است؛ همان حدیثی که حاکم سعی بسیار کرده است که آن را صحیح جلوه دهد؛ زیرا که حرص حاکم در به کار بردن تعابیر اغراق آمیز پیرامون روایاتی که در مدح شیخین آمده است از بُخاری و مسلم بیشتر بوده است.
در حالی که ابن عدی، نام «حفص بن عمر ابّلی» را که در روایت آمده است، در الکامل فی الضعفاء آورده و پس از نقل حدیث «اقتدا» می‌گوید: «احادیث او یا همه منکر المتن هستند و یا منکر الإسناد، و او به ضعف نزدیک‌تر است»؛ الکامل: 3/ 288.
و حافظ هیثمی در مورد «یحیی حمّانی» - پس از نقل حدیث از تِرمذی و طبرانی- در الأوسط می‌گوید: «در آن [سند] یحیی بن عبدالحمید حمانی آمده است و او ضعیف است»؛ مجمع الزوائد: 9/ 484- 485، کتاب مناقب، باب فضل عمّار بن یاسر واهل بیته.
(2) مستدرک: 3/ 79- 80، کتاب معرفت صحابه، باب ابوبکر بن ابی قحافه، حدیث 4451 و 4455.

اکنون که حدیث اقتدا از طریق حذیفة بن یمان و از منابع متفاوت نقل شد، اینک سند این حدیث را بررسی می‌نماییم. این چند سند از دو محور نقد می‌شود:

1- مشهورترین طریق این حدیث از حذیفة بن یمان است، و خواننده گرامی ملاحظه می‌نماید که همه سندها به: «عبدالملک بن عمیر» منتهی می‌شود.

عالمان رجالی او را فردی مُدَلّس «1»، پراشتباه، مضطرب الحدیث «2» و بسیار ضعیف دانسته‌اند. احمد می‌گوید: با وجود نقل

---

(1) مدلّس: یعنی کسی که تدلیس می‌کند وعیب را می‌پوشاند. تدلیس در اصطلاح علم‌الحدیث در یک تقسیم بندی کلّی دو نوع است:

الف) تدلیس در اسناد، به این معنا است که راوی حدیث را از کسی نقل می‌کند که او را ندیده یا حدیث را از او نشنیده باشد، یا یک راوی ضعیف را اسقاط کند، تا حدیث «حسن» یا «صحیح» تلقّی شود. در مورد تدلیس گفته شده است: «التدلیس اخو الکذب».

ب) تدلیس در صفات راوی توسّط ناقلین، بدین معنا است که به قصد مخفی داشتن حقیقت، راوی را با صفاتی یا کنیه‌ای غیر واقعی وصف کند یا بنامد.

(2) مضطرب الحدیث: یعنی کسی که احادیث مضطرب نقل می‌کند. حدیث مضطرب‌حدیثی است که متن یا سندش به گونه‌های مختلف نقل شده باشد، به گونه ای که شکل اصلی و واقعی آن مشخص نشود.

سلسله پژوهش های اعتقادی، حدیث‌اقتدابه‌شیخین، ص: 29

روایات اندک، مضطرب الحدیث است. از او بیش از پانصد حدیث ندیدم که در بسیاری از آن‌ها خطا و اشتباه کرده است «1».

اسحاق بن منصور، عبدالملک را این گونه توصیف می‌کند و می‌گوید: احمد او را واقعاً ضعیف می‌داند «2».

احمد بن حنبل در مورد دیگری نیز گفته است: او ضعیف است و خطا می‌کند «3».

به راستی عجیب است که احمد بن حنبل در مسند؛ خود حدیث اقتدا و احادیث دیگری را از عبدالملک که خودش او را به «ضعف» و «اشتباه و خطا داشتن در نقل حدیث» وصف کرده است نقل می‌کند وبا این حال این کتاب را بین خود و خدا حجّت قرار داده است!.

ابن مَعین در مورد او می‌گوید: مخلّط «4» است «5».

ابوحاتِم می‌گوید: عبدالملک حافظه قوی نداشت، حفظ او

---

(1) تهذیب التهذیب: 6/ 360 و منابع دیگر.
(2) تهذیب التهذیب: 6/ 360، میزان الاعتدال: 4/ 406.
(3) میزان الاعتدال: 4/ 406.
(4) در اصطلاح حدیث‌شناسی، مخلّط به کسی گویند که اهمیّت نمی‌دهد از چه کسی نقل کند و صحیح و ناصحیح را با هم مخلوط می‌کند و نقل می‌نماید.
(5) میزان الاعتدال: 4/ 406، تهذیب التهذیب: 6/ 360.

دستخوش تغییر شد «1».

وی در مورد دیگری می‌گوید: او را به داشتن حافظه قوی وصف نکرده‌اند «2».

ابن خراش می‌گوید: شعبه او را نمی‌پسندید «3».

ذهبی می‌گوید: ابن جوزی نام او را ذکر کرده و در موردش از دیگران جرح «4» را حکایت کرده است؛ ولی درباره توثیق «5» او چیزی ذکر نکرده است «6».

ابن حجر عسقلانی در وصف عبدالملک می‌گوید: او مدلِّس بود «7».

از طرفی همین عبدالملک کسی است که عبداللّٰه بن یقطر- یا قیس بن مسهّر صیداوی- را که فرستاده امام حسین علیه السلام به کوفه بود، سر برید.

---

(1) میزان الاعتدال: 4/ 406.
(2) تهذیب التهذیب: 6/ 360.
(3) میزان الاعتدال: 4/ 406.
(4) جرح: ذکر کردن عیوب و موارد منفی یک راوی.
(5) توثیق: موثّق دانستن.
(6) میزان الاعتدال: 4/ 406.
(7) تقریب التهذیب: 1/ 618.

در تاریخ آورده‌اند که وقتی به فرمان ابن زیاد، فرستاده و سفیر امام حسین علیه السلام را از بالای قصر به پایین انداختند، هنوز رمقی در جان او بود؛ عبدالملک بن عمیر کنار بدن او حاضر شد و سر او را برید.

وقتی به او ایراد گرفتند، گفت: من فقط می‌خواستم او را راحت و آسوده نمایم!! «1».

2- عبدالملک بن عمیر این حدیث را از ربعی بن خراش نشنیده است و

ربعی نیز از حذیفة بن یمان نشنیده است.
این مطلب را مَناوی ذکر کرده و گفته است که ابن حجر می‌گوید:
به خاطر عبدالملک در این حدیث اختلاف است. ابوحاتِم آن را دارای اشکال دانسته است و بزّار نیز مانند ابن حزم می‌گوید: این حدیث صحیح نیست؛ زیرا عبدالملک آن را از ربعی و ربعی از حذیفه نشنیده است؛ امّا برای حدیث شاهدی وجود دارد «2».
آری، اگر شاهد حدیثِ ابن مسعود است- همان طور که حاکم نیشابوری و مَناوی بر آن تصریح کردند- به زودی اشکال آن را مطرح خواهیم کرد؛ و اگر شاهد حدیث، طبق سند دیگری از ربعی، حذیفه

---

(1) تلخیص الشافی: 3/ 33- 35، روضة الواعظین: 1/ 177 و 178، مقتل الحسین علیه السلام: 186.
(2) فیض القدیر: 2/ 72 و 73.

است، آن حدیث را تِرمذی این گونه نقل می‌کند:
سعید بن یحیی بن سعید اموی، از وکیع، از سالم بن علاء مرادی، از عمرو بن هرم، از ربعی بن خراش، از حذیفه نقل می‌کند که می‌گوید:
حضور پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله نشسته بودیم حضرتش فرمود:
«نمی‌دانم چقدر در میان شما خواهم بود».
آن گاه در حالی که اشاره به ابوبکر و عمر می‌کرد فرمود: «پس از من به آن دو اقتدا کنید» «1».
این روایت را ابن حزم این گونه نقل می‌کند:
این حدیث را از یکی از اصحابمان، از قاضی ابی ولید بن فرضی، از ابن دخیل، از عُقَیلی، از محمّد بن اسماعیل بن فضیل، از وکیع، از سالم مرادی، از عمرو بن هرم، از ربعی بن خراش و ابی عبداللّٰه- مردی است از اصحاب حذیفه- از حذیفه اخذ کرده‌ایم «2».

در سند این حدیث نام سه تن از راویان وجود دارد که قابل بررسی و دقّت نظر است. اکنون آن‌ها را طبق نظر رجال‌شناسان

---

(1) سنن تِرمذی: 5/ 375، کتاب مناقب، باب مناقب ابی بکر و عمر، حدیث 3683.

(2) الإحکام فی اصول الأحکام: 6/ 809.

بررسی می‌نماییم:

1- سالم بن علاء مرادی

این راوی محور حدیث است. ابن حزم پس از نقل آن روایت- همان طور که پیش از این آمد- می‌گوید: سالم از نظر نقل حدیث ضعیف است.

ذهبی در میزان الاعتدال درباره وی می‌گوید: ابن مَعین و نَسایی او را ضعیف دانسته‌اند «1».

در کتاب الکاشف در شرح حال او آمده است: سالم ضعیف شمرده شده است «2».

صاحب کتاب تهذیب التهذیب نیز درباره او این گونه گفته است:

دُوری از ابن مَعین نقل می‌کند که سالم ضعیف الحدیث است «3».

در کتاب لسان المیزان آمده است: عُقَیلی او را ذکر کرده و ابن جارود وی را ضعیف دانسته است «4».

---

(1) میزان الاعتدال: 3/ 166.

(2) الکاشف: 1/ 297.

(3) تهذیب التهذیب: 3/ 338.

(4) لسان المیزان: 3/ 8.

2- عمرو بن هرم

یکی دیگر از راویان حدیث مزبور عمرو بن هرم است که قَطّان او را ضعیف دانسته است «1».

3- وکیع بن جَرّاح

سومین راوی وکیع بن جَرّاح است که رجال‌شناسان او را مورد طعن و عیب قرار داده‌اند «2».

غیر از این سه راوی، در بیشتر طرق سند حدیثی که از حذیفه نقل شده است، فردی با عنوان «مولای ربعی بن خراش» وجود دارد که طبق تصریح

ابن حزم فرد مجهولی است.
البتّه در بعضی از طرق از این مولی با نام «هلال» اسم برده شده که او نیز مجهول است. ابن حزم در این مورد می‌گوید:
برخی این فرد را با نام هلال، مولای ربعی ذکر کرده‌اند در حالی که این شخص مجهول و ناشناخته است و اصلًا معلوم نیست که او کیست «3».

---

(1) میزان الاعتدال: 5/ 349.
(2) همان: 7/ 127.
(3) الإحکام فی اصول الأحکام: 6/ 809.

تِرمذی روایت ابن مسعود را این گونه نقل می‌کند:
ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمة بن کهیل برای ما روایت کرد: پدرم، از پدرش، از سلمة بن کهیل، از أبی الزّعراء، از ابن مسعود نقل کرد که ابن مسعود می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
«پس از من به آن دو صحابی من؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید و از روش عمّار پیروی نمایید و به دستور و سفارش ابن مسعود تمسّک کنید» «1».
حاکم پس از نقل این حدیث از حذیفه می‌گوید:
شاهدی برای این حدیث با سند صحیح از عبداللَّه بن مسعود یافتیم که ابوبکر بن اسحاق، از عبداللَّه بن احمد بن حنبل، از ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمة بن کهیل برای ما روایت کرد که گفت: برای ما پدرم، از پدرش، از ابی الزّعراء، از عبداللَّه بن مسعود رضی اللَّه عنه روایت کرد که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
«پس از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید و از روش عمّار پیروی نمایید و به دستور و سفارش ابن مسعود تمسّک کنید» «2».

---

(1) سنن تِرمذی: 5/ 442، کتاب مناقب، باب مناقب عبداللَّه بن مسعود، حدیث 3831.
(2) مستدرک حاکم: 3/ 80، کتاب معرفت صحابه، باب ابوبکر بن ابی قحافه، حدیث 4456.

سلسله پژوهش های اعتقادی، حدیث‌اقتدابه‌شیخین، ص: 36

این روایت نیز مانند روایت حذیفه، از چند جهت قابل نقد و بررسی است:
1- تِرمذی این سلسله سند را ناشناخته می‌داند و می‌گوید: این سند را فقط از طریق حدیث یحیی بن سلمة بن کهیل می‌شناسیم.
تِرمذی پس از بیان این سخن، یحیی را با این تعبیر ضعیف می‌شمرد و می‌گوید:
این حدیث از طریق ابن مسعود «غریب» «1» است. ما آن حدیث را تنها از طریق یحیی بن سلمة بن کهیل می‌شناسیم و یحیی بن سَلَمه در حدیث تضعیف شده است «2».
2- طبق نظر رجال شناسان، یحیی بن سلمة بن کهیل در این اسناد، فردی ضعیف، متروک، منکر الحدیث «3» و بی‌اهمیّت است.
تِرمذی درباره او می‌گوید: یحیی در حدیث تضعیف شده است.

---

(1)
روایت غریب روایتی است که از عدّه‌ای از صحابه نقل شده و مشهور شود؛ ولی‌راوی، آن را با سندی که به آن عدّه منتهی نمی‌شود نقل می‌کند.
(2) سنن تِرمذی: 5/ 442، کتاب مناقب، باب مناقب عبداللّٰه بن مسعود، حدیث 3831.
(3) منکر الحدیث: کسی که حدیث منکَر نقل می‌کند. حدیث منکَر حدیثی است که مضمونش مورد تأیید نباشد.

مَقْدِسی نظر دیگران را در مورد او این گونه بیان می‌کند:
ابن مَعین، یحیی را ضعیف می‌داند. ابو حاتِم در مورد او می‌گوید: قوی نیست. بُخاری می‌گوید: در احادیث او احادیث منکر وجود دارد.
نَسایی می‌گوید: یحیی ثقه نیست. تِرمذی می‌گوید: او در نقل حدیث ضعیف است «1».
ذهبی نیز از او سخن به میان می‌آورد و می‌گوید: یحیی از نظر نقل حدیث ضعیف است «2».
ابن حجر سخنان رجال شناسان را در مورد یحیی مطرح کرده و می‌گوید:
ابن حِبّان نیز او را در میان ضعفا ذکر کرده و گفته است: وی بسیار منکر الحدیث است و به احادیث او احتجاج نمی‌شود. نَسایی در الکنی در مورد او می‌گوید: یحیی متروک الحدیث است. ابن نُمیر درباره او این گونه ابراز نظر می‌کند: یحیی از کسانی نیست که حدیثش نوشته شود. دارقُطْنی در دو مورد از او سخن می‌آورد و می‌گوید: یحیی متروک است؛ و در مورد

دیگر می‌گوید: ضعیف است. عجلی نیز درباره او می‌گوید: او از نظر نقل حدیث ضعیف است ... «3».

---

(1) الکمال فی أسماء الرجال- نسخه خطی- تهذیب الکمال: 31/ 362 و 363.
(2) الکاشف: 3/ 244.
(3) تهذیب التهذیب: 11/ 196.

3- در این سلسله سند، نام اسماعیل بن یحیی بن سَلَمه نیز به چشم می‌خورد که او فردی ضعیف و متروک «1» است. دارقُطْنی، ازدی و دیگران در مورد او می‌گویند: روایات اسماعیل متروکند «2».

4- فرد دیگری که در این سند قابل بررسی است، ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی است. او در نقل حدیث سهل‌انگار، متروک، ضعیف و مدلِّس است.

ذهبی او را این گونه معرفی کرده و می‌گوید: ابو زُرعه او را در نقل حدیث سهل‌انگار دانسته و ابو حاتِم او را متروک دانسته است «3».

ابن حجر درباره ابراهیم می‌گوید: ابن ابی حاتِم گفت: پدرم حدیث او را نوشت؛ ولی چون علاقه‌ای به او نداشت، به نزد او نمی‌رفت و مرا نیز به نزد او نمی‌برد. من از ابو زُرعه درباره او سؤال کردم. او پاسخ داد: گفته می‌شود که او احادیث را از پدرش نقل می‌کرد؛ سپس پدرش را رها کرد و آن احادیث را به عمویش نسبت داد؛ زیرا عمویش نزد مردم مشهورتر بود.

---

(1)
راوی متروک کسی را گویند که محدّثین از عمل به حدیث او روی برگردانند.
(2) میزان الاعتدال: 1/ 417، المغنی فی الضعفاء: 1/ 134، تهذیب التهذیب: 1/ 303.
(3) میزان الاعتدال: 1/ 136، المغنی فی الضعفاء: 1/ 17.

ابن حجر به نقل از عُقَیلی در مورد او می‌گوید: از مطیّن نقل شده است که ابن نُمیر او را نمی‌پسندید و ضعیف می‌شمرد. و نیز می‌گفت:
او احادیث منکر روایت می‌کرد.

عُقَیلی در مورد ابراهیم می‌گوید: احادیثی که او نقل می‌کرد ارزشمند نبود «1». حافظ ابن عدی به همین دلیل یحیی بن سلمة بن کهیل را در کتاب الضعفاء الکبیر آورده است و سخنان عدّه‌ای از بزرگان را همانند بُخاری، یحیی بن مَعین و نسایی در جرح و تضعیف او ذکر کرده است. سپس آن حدیث را از او با همان سندی که در صحیح تِرمذی آمده است ذکر می‌کند.

متنی که او نقل کرده چنین است:
علی بن احمد بسطام، از سهل بن عثمان، از یحیی بن زکریّا، از ابن ابی زائده، از یحیی بن سلمة بن کهیل، از پدرش، از ابی الزّعراء از عبداللَّه بن مسعود نقل کرده است که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: اقتدا کنید ... «2».
حافظ ذهبی با اشاره به حدیثی که حاکم آن را صحیح دانسته است می‌گوید: سند آن واهی و بی‌ارزش است «3».
حافظ سیوطی به نقل از تِرمذی، حاکم نیشابوری و طبرانی از

---

(1) تهذیب التهذیب: 1/ 96.
(2) الکامل فی الضعفاء 9/ 20- 21.
(3) تلخیص المستدرک: 3/ 76.

ابن مسعود این گونه نقل می‌کند:
«پس از من به دو صحابی من- ابوبکر و عمر- اقتدا کنید و از روش عمّار پیروی نمایید و به دستور و سفارش ابن مسعود تمسُّک کنید».
تِرمذی در ذیل این حدیث می‌نویسد: این حدیث غریب و ضعیف است. البتّه طبرانی و حاکم نیشابوری آن را از ابن مسعود نقل کرده‌اند. این تذکّر لازم است که این حدیث مورد اشکال قرار گرفته است.
جای شگفتی است که حاکم و مَناوی این حدیث را صحیح دانسته و به آن استشهاد کرده‌اند «1».
شگفت‌تر این که حاکم گفته است: تِرمذی آن را از طریق ابن مسعود نقل کرده و روایت را حسن دانسته است «2».
البتّه می‌توان این گونه اشکال کرد که فایده نقل تِرمذی چه سودی دارد، با آن که در کتابش- که به صحّت وصف شده است- بر ضعف آن تصریح کرده است؟!
به نظر نگارنده، شاید تِرمذی تنها بدین جهت آن را نقل کرده و به ضعفش تصریح کرده که هیچ کس فریب نخورد و توهّم صحّت آن را

---

(1) الجامع الکبیر: 1/ 133.
(2) فیض القدیر: 2/ 73.

نکند. با وجود این که کتابش- به خصوص در بخش مناقب- مشتمل بر احادیث جعلی است. آن سان که ذهبی در شرح حال او در سیر اعلام النبلاء و دانشمندان بزرگ اهل تسنّن تصریح می‌کنند «1».

روایت ابی الدّرداء ... ص: 41

یکی دیگر از راویان حدیث اقتدا، ابی الدّرداء است. ابن حجر مکّی این روایت را از طبرانی این گونه نقل می‌کند:

حدیث هفتاد و دوم: طبرانی از ابی الدّرداء نقل می‌کند که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

«پس از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید؛ زیرا آن دو ریسمانی الهی هستند که به سمت اهل زمین کشیده شده‌اند. هر کس به آن دو چنگ زند، در واقع به دستگیره محکمی تمسّک کرده است که گسستن برای آن نیست» «2».

سند این روایتی که از طریق ابی الدّرداء نقل شده از سه جهت قابل نقد و بررسی است:

---

(1) رجوع شود به سیر اعلام النبلاء: 13/ 274.
(2) الصواعق المحرقه: 77.

1- حافظ هیثمی این حدیث را از طبرانی روایت می‌کند و می‌گوید: در سند آن افرادی هستند که من آن‌ها را نمی‌شناسم.

عبارت او چنین است: ابی الدّرداء می‌گوید که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«پس از من به ابوبکر و عمر اقتدا کنید. آن دو ریسمانی الهی هستند که به سمت اهل زمین کشیده شده‌اند، هر کس به آن دو چنگ زند، در واقع به دستگیره محکمی تمسّک کرده است که گسستن برای آن نیست».

این روایت را طبرانی نقل کرده است و در آن افرادی هستند که من آن‌ها را نمی‌شناسم «1».

2- معاجم طبرانی از کتاب‌هایی نیستند که به صحّت وصف شده باشند، حتّی از کتاب‌هایی هم به شمار نمی‌آیند که نویسندگان آن‌ها بر خود لازم کرده باشند که فقط احادیث صحیح را نقل کنند.

بنا بر این، به مجرّد این که حدیثی در یکی از معاجم سه گانه طبرانی (معجم الکبیر، الاوسط والصغیر) وجود دارد، نمی‌توان به آن حدیث استناد کرد.

---

(1) مجمع الزوائد: 9/ 40، کتاب مناقب، باب آن چه که پیرامون ابوبکر، عمر و غیر این دو از خلفاء و دیگران وارد شده است، حدیث 14356.

3- در مسند ابی الدّرداء در حدیث صحیحی چنین آمده است:

ام الدّرداء می‌گوید: روزی ابو الدّرداء در حالی که خشمگین بود، نزد من آمد. گفتم: از چه چیز به خشم آمده‌ای؟

گفت: به خدا سوگند! چیزی از کارهای محمّد صلی اللَّه علیه وآله نمی‌دانم جز این که به صورت دسته جمعی نماز می‌خوانند.

اگر به راستی ابو الدّرداء این کلام رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را که «به ابوبکر و عمر اقتدا کنید ...» شنیده بود، قطعاً این سخن را بیان نمی‌کرد.

یکی دیگر از راویان این روایت، انس بن مالک است.
جلال الدین سیوطی این روایت را این گونه نقل می‌کند که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
«پس از من به دو صحابی من؛ ابوبکر و عمر اقتدا کنید و از روش عمّار پیروی نمایید و به دستور و سفارش ابن مسعود تمسّک کنید».
سیوطی پس از نقل این روایت می‌گوید: این روایت را تِرمذی از ابن مسعود، و رویانی از حذیفه نقل کرده‌اند. ابن عَدی نیز آن را در الکامل از انس نقل کرده است «1».

---

(1) الجامع الصغیر: 1/ 82، حرف همزه، حدیث 1319.

همان گونه که روشن شد، سندهای روایاتی که حدیث اقتدا را بازگو می‌کردند، قابل نقد و بررسی بودند؛ چرا که تِرمذی بعد از نقل حدیث ابن مسعود آن را ضعیف می‌داند.

از طرفی ضعف حدیث حذیفه با تمام طرق آن ثابت شده است.

اینک حدیث انس را در ترازوی نقد قرار می‌دهیم. این حدیث در کتاب الکاملِ ابن عَدی این گونه آمده است:

ابوزید حَمّاد بن دلیل (قاضی مدائن)، از علی بن حسن بن سلیمان، از احمد بن محمّد بن مُعَلّی آدمی، از ابورجاء مسلم بن صالح، از حَمّاد بن دلیل، از عمر بن نافع نقل می‌کند که عمرو بن هرم گوید: من و جابر بن زید نزد انس بن مالک رفتیم. انس گفت: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«به آن دو که بعد از من هستند؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید و به دستور و سفارش ابن امّ عبد تمسّک کنید و از روش عمّار پیروی نمایید».

نظیر همین روایت را با همان اسناد، محمّد بن عبدالحمید فرغانی، از صالح بن حکیم بصری، از ابو رجاء مسلم بن صالح، از ابو زید حَمّاد بن دلیل (قاضی مدائن)، از عمر بن نافع برای ما نقل کرده است.

محمّد بن سعید حرّانی، از جعفر بن محمّد بن صباح، از مسلم بن

صالح بصری نیز نظیر همین روایت را با همان اسناد برای ما نقل کرده است.

همچنین علی بن حسن بن سلیمان، از احمد بن محمّد بن مُعَلّی آدمی، از مسلم بن صالح، از حَمّاد بن دلیل، از عمر بن نافع، از عمرو بن هرم، از ربعی، از حذیفه، از پیامبر صلی اللّه علیه وآله همین روایت را برای ما نقل کرد.

ابن عَدی می‌گوید: حَمّاد بن دلیل که یکی از راویان این حدیث است، روایات کمتری نقل کرده است. وی برای این حدیث دو سند ذکر کرده است که آن دو را جز او کسی ذکر نکرده است «1».

اکنون که این اسناد را با تفصیل نقل کردیم، جا دارد که راویان آن را نیز نقد و بررسی نماییم.
در همه این اسانید این عبارت آمده است: مسلم بن صالح، از حَمّاد بن دلیل، از عمر بن نافع، از عمرو بن هرم.
این راویان از نظر رجال شناسان قابل قبول نیستند. در مورد عمرو بن هرم دانستید که او مورد طعن و قدح واقع شده است.

---

(1) الکامل فی الضعفاء: 3/ 29- 30.

از طرفی یحیی بن مَعین درباره عمر بن نافع می‌گوید: حدیث عمر اهمیّت ندارد «1».
از ابن سعد نقل شده که در مورد او گفته است: به حدیث او احتجاج نمی‌شود «2».
در مورد حَمّاد بن دلیل نیز رجال شناسان این گونه اظهار نظر کرده‌اند: ابن عَدی نام او را در کتاب الکامل فی الضّعفاء آورده است.
ذهبی نیز او را در المغنی فی الضّعفاء «3»
و در میزان الاعتدال فی نقد الرّجال آورده و می‌افزاید: ابوالفتح ازدی و دیگران او را ضعیف دانسته‌اند «4».
ابن جوزی نیز نام او را در الضعفاء آورده است «5».
امّا در مورد مسلم بن صالح باید بگوییم که تا کنون او را نشناخته‌ایم.

---

(1) الکامل فی الضعفاء: 6/ 93.
(2) تهذیب التهذیب: 7/ 423.
(3) المغنی فی الضعفاء: 1/ 286.
(4) میزان الاعتدال: 2/ 359.
(5) کتاب الضعفاء والمتروکین: 1/ 233، رک: حاشیه تهذیب الکمال: 7/ 236.

عبداللَّه بن عمر نیز از راویان حدیث اقتدا به شمار می‌آید. ذهبی روایت او را این گونه نقل می‌کند:
احمد بن صلیح، از ذو النون مصری، از مالک، از نافع نقل می‌کند که ابن عمر می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: «پس از من به آن دو اقتدا کنید».
ذهبی پس از نقل این روایت می‌گوید: این روایت اشتباهی است که از احمد سر زده و قابل اعتماد نیست «1».
ذهبی در موردی دیگر، این روایت را نقل می‌کند که عُقیلی، پس از ذکر نام محمّد بن عبداللَّه بن عمر بن قاسم بن عبداللَّه بن عبیداللَّه بن عاصم بن عمر بن خطّاب عدوی عمری می‌گوید: حدیث او صحیح نیست و این راوی به نقل حدیث شناخته نشده است.
ذهبی در طریق دیگری می‌گوید: احمد بن خلیل، از ابراهیم بن محمّد حلبی، از محمّد بن عبداللَّه بن عمر بن قاسم، از مالک، از نافع نقل می‌کند که ابن عمر در روایت مرفوعه‌ای می‌گوید: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: «بعد از من به آن دو اقتدا کنید».

---

(1) میزان الاعتدال: 1/ 242- 243.

چنین حدیثی ارتباطی به روایات مالک ندارد.
دارقُطْنی در این زمینه می‌گوید: همین عُمَری از مالک، اباطیلی را نقل می‌کند. ابن منده می‌گوید: او احادیث منکری دارد «1».
این روایت را ابن حجر نقل می‌کند و می‌گوید که عُقَیلی بعد از نقل این حدیث می‌گوید: این حدیث منکر است و اصلی ندارد.
این روایت را دارقُطْنی نیز از احمد بن خلیل بصری با سندش نقل می‌کند و سند او را همان گونه ذکر کرده، سپس می‌گوید: این سند مسلّم نیست و همین عُمَری از نظر نقل حدیث ضعیف است ... «2».
همچنین ذهبی و ابن حجر این حدیث را در شرح حال احمد بن محمّد بن غالب باهلی آورده‌اند و پس از نقل گفتار علما در سرزنش و جرح او می‌گویند:
از جمله روایات مصیبت بار او این است که می‌گوید: محمّد بن عبداللَّه عمری، از مالک، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: «پس از من به آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید».

(1) میزان الاعتدال: 6/ 218- 219.

(2) لسان المیزان: 5/ 240.

آن‌ها پس از این سخن می‌گویند: این حدیث به دروغ به مالک نسبت داده شده است.

ابوبکر نقّاش می‌گوید: این حدیث بی‌ارزش و واهی است «1».

از سخنان ذهبی، ابن حجر و دیگران معلوم شد که حدیث عبداللَّه بن عمر از همه طرق آن باطل است. به همین جهت و برای رعایت اختصار، از آوردن سخنان دیگران در مورد رجال این اسانید خودداری می‌کنیم و به همین مقدار بسنده می‌نماییم.

جای شگفتی است که حافظ ابن عساکر «2» و امثال او کتاب‌هایشان را با این احادیث منکر و نظایر آن پر کرده و صفحات آن‌ها را سیاه کرده‌اند!!

راوی دیگری که به نقل حدیث اقتدا به شیخین پرداخته، جدّه عبداللَّه بن ابی هذیل است. روایت او را ابن حزم این گونه نقل می‌کند:
احمد بن محمّد بن جسور، از احمد بن فضل دینوری، از

---

(1) میزان الاعتدال: 1/ 286، لسان المیزان: 1/ 378.
(2) تاریخ دمشق: 32/ 151.

محمّد بن جریر، از عبدالرحمان بن اسود طفاوی، از محمّد بن کثیر ملّائی، از مفضّل ضبّی، از ضرار بن مرّه، از عبداللَّه بن ابی هذیل عنزی نقل می‌کند که جدّه‌اش می‌گوید که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
«پس از من به آن دو نفر؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید و از روش عمار پیروی نمایید و به دستور و سفارش ابن امّ عبد تمسّک کنید» «1».

در نقد این حدیث با این سند، به سخن خود حافظ ابن حزم بسنده می‌کنیم. متن کلام او این گونه است:

روایت «اقتدا کنید ...» حدیث صحیحی نیست؛ زیرا از شخصی مجهول که به عنوان مولای ربعی نام برده شده، نقل شده است. از طرفی این حدیث از مفضّل، از ضبّی نقل شده که او نیز حجّت نیست. آن سان که احمد بن محمّد بن جسور ... برای ما نقل کرد (2).

---

(1) (و 2) الاحکام فی اصول الاحکام: 6/ 809.

بخش دوم دیدگاه علمای بزرگ اهل سنّت «1» ... ص: 53

سند حدیث اقتدا در سخنان علمای بزرگ اهل سنّت «1» ... ص: 53

اشارة

با توجّه به آن چه بیان شد، دانستیم که سندهای حدیث اقتدا در کتاب‌هایی که به نام صحیح معروفند از اعتبار ساقط است چه برسد به کتاب‌های دیگر.

در این بخش عین عبارات پیشوایان رجال‌شناس اهل سنّت را در طعن و ایراد آن حدیث ذکر می‌کنیم؛ چه به طور مطلق و با واژگانی همچون: موضوع، باطل، غیر صحیح و منکر؛ و چه بر اساس برخی از وجوهی که در سخنان آن‌ها به آن موارد اطّلاع یافتیم و در آینده به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

---

(1) گفتنی است مطالبی که در تکریم و بزرگداشت علمای اهل تسنّن نقل می‌شود، برای نشان دادن اهمیّت و جایگاه آنان در بین اهل تسنّن در جهت تکذیب روایت ساختگی اقتدا به شیخین است وگرنه این تأییدات مورد قبول شیعیان نیست.

1- کلام ابوحاتِم رازی ... ص: 54

اشارة

یکی از پیشوایان اهل سنّت که حدیث اقتدا را مورد نقد و بررسی قرار داده است، ابوحاتِم محمّد بن ادریس رازی است. او این حدیث را مورد طعن و ایراد قرار داده است. مَناوی در شرحش به نقل از ابن حجر می‌نویسد:

ابوحاتِم آن حدیث را دارای اشکال دانسته است. بزّار نیز همچون ابن حزم می‌گوید: این حدیث، صحیح نیست؛ زیرا عبدالملک سخنی از ربعی نشنیده است و ربعی نیز سخنی از حذیفه نشنیده است؛ ولی برای حدیث شاهدی وجود دارد ... «1».

ابوحاتِم رازی (درگذشته سال 277 ه) از پیشوایان بزرگ و حفّاظی به شمار می‌آید که دانشمندان اهل سنّت بر وثاقت و جلالت آن‌ها اتّفاق نظر دارند؛ بلکه او را از هم ردیفان بُخاری و مسلم قرار داده‌اند.
سَمعانی در مورد ابوحاتِم می‌گوید: او پیشوای بزرگ عصر خود بود و در مشکلات حدیث به او رجوع می‌شد ... وی از علمای

---

(1) فیض القدیر، شرح جامع الصغیر: 2/ 72 و 73 گفتنی است که عبارت کامل او بیان خواهد شد.

مشهوری است که به فضل، حفظ و رحل سفر برای کسبِ دانش و اخذ حدیث وصف شده است ... «1».
ابن اثیر در این زمینه می‌گوید: ابوحاتِم از هم ردیفان بُخاری و مسلم است «2».
ذهبی او را این گونه توصیف می‌کند: ابوحاتِم رازی، محمّد بن ادریس بن منذر حنظلی، امام، حافظ بزرگ، و یکی از اعلام و بزرگان دانش است ... «3».
ذهبی در جایی دیگر می‌گوید: ابوحاتِم رازی، امام، حافظ، ناقدِ حدیث و شیخ محدّثین است. او از هم ردیفان بُخاری است ... «4».
و بالاخره شهرت او تا آن جاست که شرح حال وی در کتاب‌های متعدّد و معتبر اهل سنّت آمده است «5».

---

(1) الانساب: 2/ 279.
(2) الکامل فی التاریخ: 7/ 439.
(3) تذکرة الحفّاظ: 2/ 567.
(4) سیر اعلام النبلاء: 13/ 247.
(5) رک: تاریخ بغداد: 2/ 73، تهذیب التهذیب: 9/ 31، البدایة والنهایة: 11/ 59، الوافی بالوفیات: 2/ 183 و طبقات الحفّاظ: 255.

2- کلام ابو عیسی تِرمذی ... ص: 56

اشارة

یکی دیگر از بزرگانی که حدیث اقتدا را مورد طعن قرار داده است، ابو عیسی تِرمذی صاحب الجامع الصحیح است. وی درباره این حدیث این گونه می‌گوید:

ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمة بن کهیل، از پدرش، و او از پدر سلمه، از ابو زعراء نقل می‌کند که ابن مسعود می‌گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«پس از من به دو صحابی من؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید و از روش عمّار پیروی نمایید و به دستور و سفارش ابن مسعود تمسّک کنید».

این حدیث با این سند از ابن مسعود غریب است. ما آن را فقط از طریق یحیی بن سلمة بن کهیل می‌شناسیم. یحیی بن سلمه در حدیث ضعیف دانسته شده است.

از طرفی نام ابو زعراء عبداللَّه بن هانی است؛ و ابو زعرائی که شعبه، ثوری و ابن عُیَیْنَه از او روایت نقل می‌کنند، نامش عمرو بن عمرو است. او پسر برادر ابی الاحوص از اطرافیان ابن مسعود است «1».

---

(1) سنن تِرمذی: 5/ 442، کتاب مناقب، باب مناقب عبداللَّه بن مسعود، حدیث 3831.

ابو عیسی محمّد بن عیسی تِرمذی (درگذشته سال 279 ه)، نویسنده یکی از صحاح شش گانه‌ای است که نیازی به معرفی، توضیح و شرح حال ندارد؛ زیرا که در بین اهل سنّت هیچ اختلافی در جلالت، عظمت و اعتبار کتابش نیست. کتاب‌های معتبری شرح حال او را نگاشته‌اند «1».

3- کلام ابوبکر بزّار ... ص: 57

اشارة

یکی دیگر از بزرگان علمای اهل سنّت که این حدیث را باطل دانسته است، حافظ شهیر، ابوبکر احمد بن عبدالخالق بزّار (درگذشته سال 292 ه) و نویسنده کتاب المسند است. البتّه پیش‌تر بطلان این حدیث را از نظر او در کلام مَناوی بررسی کردیم.

ذهبی درباره ابوبکر بزّار این گونه می‌گوید:
حافظ، علّامه، ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق بصری،

---

(1) رک: وفیات الاعیان: 4/ 278، تذکرة الحفّاظ: 2/ 633، سیر اعلام النبلاء: 13/ 270، تهذیب التهذیب: 9/ 387، البدایة والنهایة: 11/ 66، الوافی بالوفیات: 4/ 294 و طبقات الحفّاظ: 278.

نویسنده کتاب‌های المسند [الکبیر] و المعلّل و ... «1».
همچنین ذهبی در مورد دیگر، وی را با واژه شیخ، امام، حافظ کبیر و ... وصف می‌کند «2».
ابوبکر بزّار در کتاب‌های تاریخی و رجالی وصف و مدح شده است «3».

4- کلام ابوجعفر عُقَیلی ... ص: 58

اشارة

حافظ بزرگ، ابو جعفر عُقَیلی (درگذشته سال 322 ه) نیز در کتاب الضعفاء این حدیث را نقد کرده است. او می‌گوید:

محمّد بن عبداللَّه بن عمر بن قاسم عمری، از مالک- که احادیث او صحیح نیستند و به نقل حدیث شناخته نشده است- از احمد بن خلیل خریبی، از ابراهیم بن محمّد حلبی، از محمّد بن عبداللَّه بن عمر بن قاسم بن عبداللَّه بن عبیداللَّه بن ابراهیم بن عمر بن خطّاب از مالک، از نافع نقل می‌کند که ابن عمر می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

---

(1) تذکرة الحفّاظ: 2/ 653- 654.

(2) سیر اعلام النبلاء: 13/ 554.

(3) رک: تاریخ بغداد: 4/ 334، النجوم الزّاهره: 3/ 157، المنتظم: 6/ 50، تذکرة الحفّاظ: 2/ 653، الوافی بالوفیات: 7/ 268، طبقات الحفّاظ: 285، تاریخ اصفهان: 1/ 104 و شذرات الذهب: 2/ 209.

«به دو امیری که پس از من هستند؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید».

عُقَیلی در ادامه می‌گوید: این حدیثِ منکری است و در روایت مالک این خبر وجود ندارد «1».

البتّه حافظ ذهبی و حافظ ابن حجر نیز طعن و خدشه عُقَیلی را نسبت به این حدیث ذکر کرده‌اند و- همان طور که خواهید دانست- بر آن تکیه کرده‌اند.

همچنین عُقَیلی، شرح حال یحیی بن سلمة بن کهیل را در الضعفاء آورده و آن حدیث را از او از ابن مسعود با همان سندی که در صحیح تِرمذی آمده، نقل کرده است و عین عبارت او در بخش یکم بیان شد.

شرح حال عُقَیلی را همه سیره‌نویسان و شرح حال نگاران نگاشته و او را ستوده‌اند. ذهبی در شرح حال او می‌گوید:
مسلمة بن قاسم در مورد عُقَیلی می‌گوید که عُقَیلی جلیل القدر و شرافتمند بود و من مانند او را ندیدم ... و حافظ ابوالحسن ابن سهل قَطّان می‌گوید که ابو جعفر، ثقه، جلیل القدر، عالم به حدیث و در حفظ

---

(1) الضعفاء الکبیر: 4/ 94 و 95.

احادیث بر همه مقدّم بود. وی در سال 322 ه وفات یافت «1».
اطّلاعات بیشتر از شرح حال عُقَیلی در کتاب‌های معتبر اهل سنّت وجود دارد «2».

5- كلام ابوبكر نقّاش ... ص: 60

اشارة

حافظ بزرگ، ابوبکر نقّاش (درگذشته سال 354 ه) نیز این حدیث را مورد طعن قرار داده است. حافظ ذهبی پس از آن که شرح حال احمد بن محمّد بن غالب باهلی را ذکر می‌کند، می‌گوید: ابوبکر نقّاش گفت که آن حدیث واهی و بی‌ارزش است «3».

شرح حال ابوبکر نقّاش در منابع سیره‌نویسان نگاشته شده است.
ذهبی در سیر اعلام النبلاء او را این گونه توصیف می‌کند: او علّامه مفسّر و شیخ قاریان است «4».

---

(1) تذکرة الحفّاظ: 3/ 833- 834.
(2) رک: سیر اعلام النبلاء: 15/ 236، الوافی بالوفیات: 4/ 291، طبقات الحفاظ: 346 و منابع دیگر.
(3) میزان الاعتدال: 1/ 286.
(4) سیر اعلام النبلاء: 15/ 573.

البتّه بزرگان دیگر نیز او را با اوصاف بسیار ارزشمندی وصف کرده‌اند «1».

6- کلام ابن عَدِی جرجانی ... ص: 61

اشارة

یکی دیگر از بزرگانی که از حدیث اقتدا ایراد گرفته است، حافظ ابواحمد ابن عَدی (درگذشته سال 365 ه) است. او این حدیث را از انس بن مالک و در ضمن شرح حال حَمّاد بن دلیل در کتاب الضعفاء آورده است.
سیوطی نیز در الجامع الصغیر از او نقل می‌کند و همان جا تصریح می‌کند که این حدیث را حَمّاد بن دلیل برای او با دو سند روایت کرده و این دو سند را جز حَمّاد بن دلیل شخص دیگری نیاورده است «2».

حافظ ابواحمد ابن عَدی، از بزرگان پیشوایان جرح و تعدیل در بین اهل سنّت است. سَمعانی در شرح حال ابن عَدی می‌نویسد:

---

(1) تذکرة الحفّاظ: 3/ 908، تاریخ بغداد: 2/ 201، المنتظم: 7/ 14، وفیات الاعیان: 4/ 298، الوافی بالوفیات: 2/ 345، مرآة الجنان: 2/ 247، طبقات الحفّاظ: 371.

(2) البتّه ما در بخش یکم متن این دو سند را بیان کردیم، و اشکال آن دو را از نظر ابن عَدی و دیگر علما نقل نمودیم. ر. ک صفحه 43- 45 از همین کتاب.

او حافظ دوران خود بود و برای کسب علم و دانش، به اسکندریّه و سمرقند بار سفر بست و بدین منظور به شهرهای مختلف وارد شد و محضر اساتیدی را درک کرد ... وی حافظی با اتقان بود که در عصر خود نظیری نداشت ...

حمزة بن یوسف سهمی در این زمینه می‌گوید: از دارقُطْنی خواستم کتابی در ضعفاء محدّثان بنگارد.

گفت: آیا کتاب ابن عَدی را نداری؟

گفتم: آری.

گفت: همان کافی است، چیزی بر آن نمی‌توان افزود «1».

شرح حال حافظ ابو احمد ابن عَدی در کتاب‌های متعدّدی آمده است «2».

7- کلام ابوالحسن دارقُطْنی ... ص: 62

حافظ نامی ابوالحسن دارقُطْنی (درگذشته سال 385 ه) نیز به نقد حدیث اقتدا پرداخته است. وی پس از نقل این حدیث با سند خود از

---

(1) الانساب: 2/ 41.
(2) ر. ک تذکرة الحفّاظ: 3/ 161، شذرات الذّهب: 3/ 51، مرآة الجنان: 2/ 381 و منابع دیگر.

عمری می‌گوید: نقل این حدیث ثابت نشده است و این عمری در نقل حدیث ضعیف است «1».

کتاب‌های رجالی و تاریخی مملوّ از ستایش دارقُطْنی است.
ذهبی او را این گونه توصیف می‌کند:
دارقُطْنی، ابوالحسن علی بن عمر بن احمد بغدادی، حافظ مشهور و نویسنده کتاب‌هایی است ... حاکم از او نام برده و می‌گوید:
دارقُطْنی در حفظ، فهم، ورع و پارسایی یگانه زمان خود شد، و در میان قاریان و نحویون امام شد. او را فراتر از آن چه برایم وصف شده بود یافتم. وی دارای مصنّفاتی است که ذکر نام آن‌ها به طول می‌انجامد.
ذهبی ادامه می‌دهد که خطیب بغدادی در مورد او می‌گوید:
وی یگانه عصر خود و فرد بی‌نظیری بود که پناهگاه روزگارش بود و امام زمان خود به شمار می‌آمد ...
قاضی ابوطیّب طبری در مورد او این گونه ابراز می‌دارد: دارقُطْنی در حدیث امیرالمؤمنین!! بود «2».

---

(1) ر. ک لسان المیزان: 5/ 240.
(2) العبر: 2/ 167.

ابن کثیر در وصف او می‌گوید:
او حافظ بزرگ و از مدّت‌ها قبل تا زمان حاضر استاد این رشته بود ... وی یگانه بی‌نظیر و پیشوای روزگار خود بود ... او دارای آن کتاب مشهور است.
ابن کثیر می‌گوید که ابن جوزی به وصف او پرداخته و می‌گوید:
او ویژگی‌هایی از قبیل: معرفت حدیث، علم به قراءات، نحو، فقه و شعر را در خود جمع کرده بود. پیشوایی در علوم، عدالت و صحّت عقیده نیز در او جمع بود «1».
شرح حال او نیز در کتاب‌های معتبر اهل سنّت وجود دارد «2».

8- کلام ابن حزم اندلسی ... ص: 64

اشارة

یکی دیگر از عالمانی که با صراحت بر بطلان این حدیث و عدم جواز احتجاج به آن حکم کرده است. حافظ ابن حزم اندلسی (درگذشته سال 475 ه) است. او در مورد حدیث اقتدا این گونه می‌گوید:

---

(1) البدایة والنهایه: 11/ 362.

(2) ر. ک وفیات الاعیان: 2/ 459، تاریخ بغداد: 12/ 34، النّجوم الزّاهره: 4/ 172، طبقات الشّافعیه: 3/ 462، طبقات القرّاء: 1/ 558 و منابعی دیگر.

روایت «پس از من به آن دو اقتدا کنید» حدیث صحیحی نیست؛ زیرا از فردی مجهول به نام مولای ربعی و همچنین از مفضّل ضبّی نیز نقل شده است که روایت او حجّت نیست.

همچنین می‌گوید: احمد بن محمّد بن جسور، از احمد بن فضل دینوری، از محمّد بن جریر، از عبدالرحمان بن اسود طغاوی، از محمّد بن کثیر ملّائی، از مفضّل ضبّی، از ضرار بن مرّه، از عبداللّه بن ابی هذیل عنزی، از جدّه‌اش نیز این روایت را برای ما نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:

«پس از من به آن دو نفر؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید، و از روش عمّار پیروی نمایید و به دستور و سفارش ابن مسعود تمسّک کنید».

ابن حزم ادامه می‌دهد: این حدیث را احمد بن قاسم از پدرش قاسم بن محمّد بن قاسم بن اصبغ، از قاسم بن اصبغ، از اسماعیل بن اسحاق قاضی، از محمّد بن کثیر، از سُفیان ثوری، از عبدالملک بن عمیر، از مولای ربعی، از ربعی، از حذیفه برای ما نقل می‌کند. همچنین این حدیث را از یکی از اصحابمان، از قاضی ابوالولید ابن فرضی، از ابن الدخیل، از عُقَیلی، از محمّد بن اسماعیل، از محمّد بن فضیل، از وکیع، از سالم مرادی، از عمرو بن هرم، از ربعی بن خراش و ابی عبداللّه- یکی از اصحاب حذیفه- از حذیفه نیز اخذ کرده‌ایم.

وی پیرامون سند حدیث می‌گوید: در مورد سند این حدیث برخی خدشه وارد کرده‌اند. ابو محمّد می‌گوید: سالم از نظر نقل حدیث ضعیف است. بعضی‌ها مولای ربعی را هلال نامیده‌اند در حالی که او مجهول بوده و اصلًا شناخته نشده است. و اگر چنین ادّعایی صحیح باشد، به ضرر آن‌هاست نه

به نفعشان؛ زیرا آن‌ها (مالکی‌ها، حنفی‌ها و شافعی‌ها) بیش از هر کس ابوبکر و عمر را ترک کرده و کنار گذاشته بودند.
ابن حزم اندلسی در ادامه می‌افزاید: ما پیش‌تر توضیح دادیم که اصحاب مالک در پنج مورد با ابوبکر، و در سی مورد با عمر مخالفت کرده‌اند. البتّه این‌ها مواردی است که فقط در موطّأ روایت کرده‌اند.
همچنین گفتیم که ابوبکر و عمر با هم اختلاف داشتند. البتّه تبعیّت از آن دو در مواردی که اختلاف عقیده دارند، متعذّر و غیر ممکن است و به خاطر آن کسی معذور نیست «1».
ابن حزم در کتاب الفصل می‌گوید:
ابو محمّد می‌گوید: اگر ما تدلیس و نیز بیان امری را- که اگر دشمنان ما به آن دست می‌یافتند از خوشحالی پرواز می‌کردند، یا از ناراحتی ساکت و مبهوت می‌شدند- جایز می‌دانستیم، به طور قطع به

---
(1) الإحکام فی اصول الاحکام: 6/ 809.

این روایت نقل شده که حضرتش فرموده باشد: «پس از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید» احتجاج می‌کردیم.
ابو محمّد می‌گوید: ولی این حدیث صحیح نیست و خداوند ما را از احتجاج و استدلال به آن چه صحیح نیست در امان دارد «1».

شرح حال نگاران، حافظ ابو محمّد علی بن احمد بن حزم اندلسی را فقیه، مورد اعتماد و ثقه می‌دانند و با شرح حال نیکویی در کتاب‌هایشان از او یاد کرده‌اند. گرچه صراحت و تندی کلامش را مورد انتقاد قرار داده‌اند.
حافظ ابن حجر در مورد ابن حزم می‌گوید:
او فقیه، حافظ، ظاهری مذهب «2» و نویسنده کتاب‌های فراوانی است. وی جدّاً از قدرت حفظ بالایی برخوردار بود؛ ولی به دلیل اطمینانی که به حافظه‌اش داشت، در سخن گفتن بی‌پروا بود؛ نظیر اظهار نظر در جرح و تعدیل افراد و تبیین نام راویان. از این رو

---

(1) الفصل فی الأهواء والملل والنحل: 3/ 27.
(2) این مذهب فرقه‌ای از اهل تسنّن است که به ظواهر الفاظ روایات عمل می‌کنند وهیچ گونه تأویل و توجیهی را قبول ندارند.

تصوّرات زشتی نسبت به او ایجاد می‌شد.
صاعد بن احمد ربعی درباره او می‌گوید: در میان همه اندلسی‌ها، ابن حزم در علوم جامع‌تر و از معارف سرشارتر بود. با وجود این ابن حزم در دانش بیان مهارت داشت، از علم بلاغت بهره‌مند بود و به سیره و انساب نیز آشنا بود.
حُمیدی او را این گونه وصف می‌کند:
وی حافظ حدیث بود و قدرت استنباط احکام را از کتاب و سنّت داشت. در علوم بسیاری متخصص بود. عامل به علمش بود. در ذکاوت، سرعت حافظه، تدیّن و کرامت نفس همانند او را ندیدم. وی در روایات و حدیث‌شناسی بسیار توانمند بود.
تاریخ نویس اندلسی، ابو مروان بن حِبّان نیز به توصیف او پرداخته و او را این گونه معرفی می‌کند:
ابن حزم در حدیث، فقه، نسب و ادبیات متخصص بود؛ افزون بر این که از انواع دانش‌های قدیمی نیز آگاهی داشت. البتّه تخصص‌های او به دور از اشتباه نبود؛ زیرا با جرأت در پی تمام فنون رفته بود «1».
شرح حال ابن حزم در کتاب‌های اهل سنّت آمده است «2».

---

(1) لسان المیزان: 4/ 239- 241.
(2) ر. ک وفیات الاعیان: 3/ 13، نفح الطیب: 1/ 364، العبر فی خبر من

غبر: 3/ 239.

9- کلام شمس الدّین ذهبی ... ص: 69

اشارة

حافظ بزرگ، شمس الدّین ذهبی (درگذشته سال 748 ه) نیز در موارد متعدّدی این حدیث را باطل اعلام کرده و به سخنان بزرگان فن حدیث و رجال‌شناسی استشهاد کرده است. به نظرات او و مطالبی را که از دیگران نقل کرده است توجّه کنید. وی می‌گوید:

احمد بن صلیح، از ذوالنون مصری، از مالک، از نافع، از ابن عمر این حدیث را نقل کرد که [پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود]: «پس از من به آن دو اقتدا کنید» و این حدیث درست نبوده و نزد احمد نیز مورد اعتماد نیست «1».

ذهبی در مورد دیگری می‌گوید: احمد بن محمّد بن غالب باهلی، (غلام خلیل)، از اسماعیل بن ابی اویس، شیبان و قرّة بن حبیب؛ و از او ابن کامل، ابن سمّاک و گروهی دیگر نقل حدیث می‌کنند. وی از زاهدان بزرگ در بغداد بود.

ابن عَدی گوید: از ابو عبداللَّه نهاوندی شنیدم که می‌گفت: به غلام خلیل گفتم: این مطالبی که نقل می‌کنی چیست؟

گفت: این‌ها را جعل می‌نماییم تا قلب توده مردم را نرم کنیم!!

ابو داوود می‌گوید: بیم آن دارم که این فرد دجّال (مدّعی دروغین)

---

(1) میزان الاعتدال: 1/ 242- 243.

بغداد باشد.

دارقُطْنی درباره او می‌گوید: وی متروک است ...

ذهبی می‌افزاید: از جمله روایت‌های مصیبت‌بار او این است که می‌گوید: محمّد بن عبداللَّه عمری از مالک از نافع از ابن عمر برای ما نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: «پس از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید».

این روایت به دروغ به مالک نسبت داده شده است و ابوبکر نقّاش می‌گوید: این حدیث بی‌ارزش و واهی است ... «1».

ذهبی در جای دیگری می‌گوید: این حدیث را محمّد بن عبداللَّه بن عمر بن قاسم بن عبداللَّه بن عبیداللَّه بن عاصم بن عمر بن خطّاب عدوی عمری نقل می‌کند.

عُقَیلی از او یاد کرده و گفته است: حدیث او صحیح نیست و به نقل حدیث شناخته نشده است. احمد بن خلیل، از ابراهیم بن محمّد حلبی، از محمّد

بن عبداللّه بن عمر بن قاسم، از مالک، از نافع نقل می‌کند که ابن عمر در حدیث مرفوعه‌ای می‌گوید: پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود: «پس از من به آن دو [ابوبکر و عمر] اقتدا کنید».

---

(1) میزان الاعتدال: 1/ 285- 286.

در روایات مالک خبری از این حدیث نیست؛ بلکه این حدیث از طریق حذیفة بن یمان معروف است.

دارقُطْنی می‌گوید: این عمری سخنان اباطیلی را از قول مالک نقل می‌کند.

ابن منده در مورد عمری می‌گوید: او حدیث‌های منکر دارد «1».

ذهبی در جای دیگری می‌گوید: یحیی بن سلمة بن کهیل از پدرش از ابی زّعراء نقل می‌کند که ابن مسعود در روایت مرفوعه‌ای نقل می‌کند که پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:

«پس از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید، از روش عمّار پیروی نمایید و به دستور و سفارش ابن مسعود تمسّک کنید».

ذهبی پس از نقل این حدیث می‌گوید: سند آن بی‌ارزش و واهی است «2».

ذهبی معروف‌تر از آن است که معرفی شود. او در تاریخ و سیره‌نویسی، پیشوای متأخّرین از مورخان و سیره‌نویسان است و

---

(1) میزان الاعتدال: 6/ 218 و 219.
(2) تلخیص المستدرک: 3/ 75 و 76.

نظر او در «جرح و تعدیل» نزد آن‌ها حجّت است. برای آگاهی بیشتر از شرح حال شمس الدّین ذهبی می‌توانید به برخی از منابعی که حاوی شرح حال او هستند مراجعه نمایید «1».

10- كلام نورالدّين هيثمى ... ص: 72

اشارة

یکی دیگر از علمایی که به صراحت حدیث اقتدا را باطل دانسته است، حافظ، نورالدین علی بن ابی بکر هیثمی (درگذشته سال 807) است.
وی این حدیث را از ابی الدّرداء این گونه نقل می‌کند: ابی الدّرداء می‌گوید که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
«پس از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید، زیرا آن دو ریسمان الهی هستند [که به سمت اهل زمین] کشیده شده‌اند. هر که به آن دو تمسّک کند، در واقع به دستگیره محکمی تمسّک کرده است که گسستن برای آن نیست».
طبرانی این روایت را نقل کرده است. در سند آن راویانی هستند

---

(1) ر. ک الدّرر الکامنه: 3/ 336، الوافی بالوفیات: 2/ 163، طبقات الشّافعیه: 5/ 216، فوات الوفیات: 2/ 370، البدر الطالع: 2/ 110، شذرات الذّهب: 6/ 153، النّجوم الزّاهره: 10/ 182 و طبقات القرّاء: 2/ 71.

که من آن‌ها را نمی‌شناسم «1».
این روایت از ابن مسعود نیز نقل شده است که پیش‌تر روایت او ذکر شد.

حافظ نورالدین هیثمی، از حافظان بزرگ عامه و از پیشوایان بزرگ آن‌هاست.

حافظ سخاوی آن گاه که هیثمی را به حافظ وصف می‌کند درباره وی می‌نویسد: او در دین، تقوا، زهد، روی آوری به علم، عبادت، دعا و خدمت به استاد عجیب بود ...

استاد ما در معجم خود، هیثمی را این گونه توصیف می‌کند:

او فردی خیّر، آرام، نرم خو و سلیم النفس بود. به شدّت نهی از منکر می‌کرد و نسبت به استادمان و فرزندانش- به خاطر دوست داشتن حدیث و اهل آن- بسیار پرتحمّل بود ...

برهان حلبی درباره او می‌گوید: وی از نیکان قاهره بود.

تقی فاسی درباره او این گونه اظهار نظر می‌کند: متون و آثار

---

(1) مجمع الزوائد: 9/ 40، کتاب مناقب، باب آن چه که در فضائل ابوبکر و عمر و خلفای دیگر و دیگران وارد شده است، حدیث 14356.

بسیاری را از حفظ بود. فردی صالح و خیّر بود.

افقهسی می‌گوید: او امامی عالم، حافظ و زاهد بود.

ستایش او نسبت به دین، زهدورزی، ورع و پارسایی و امثال آن بسیار است ... «1».

شرح حال او در کتاب‌های مختلفی آمده است «2».

11- کلام ابن حجر عسقلانی ... ص: 74

یکی دیگر از بزرگانی که حدیث اقتدا را باطل نموده، حافظ ابن حجر عسقلانی (درگذشته سال 852 ه) است. وی به پیروی از حافظ ذهبی در موارد متعدّدی این حدیث را باطل ساخته است.
عسقلانی در شرح حال احمد بن صلیح این گونه می‌گوید:
احمد بن صلیح، از ذوالنون مصری، از مالک، از نافع، از ابن عمر این حدیث را نقل کرده که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود: «به آن دو که بعد از من هستند؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید». این حدیث درست نبود و نزد احمد نیز مورد اعتماد نیست «3».

---

(1) الضوء اللّامع: 5/ 200- 202.
(2) ر. ک حسن المحاضرة: 1/ 362، طبقات الحفّاظ: 541، البدر الطالع: 1/ 44.
(3) لسان المیزان: 1/ 294.

عسقلانی در شرح حال غلام خلیل، بعد از کلام ذهبی و به نقل از حاکم می‌گوید: از شیخ ابوبکر بن اسحاق شنیدم که می‌گفت: احمد بن محمّد بن غالب از راویانی است که تردیدی در دروغگویی او ندارم.
ابو احمد حاکم در مورد او می‌گوید: احادیث بی‌شماری نقل کرده است؛ ولی ضعف او در نقل حدیث آشکار است.
ابو داوود درباره او می‌گوید: احادیث وی بر من عرضه شد.
چهارصد حدیث را به دقّت بررسی کردم که اسناد و متون آن‌ها همه دروغ بودند.
حاکم نیز می‌گوید: بنا بر آن چه قاضی احمد بن کامل نقل کرده، وی با وجود زهد و ورعی که داشت از گروهی از راویان مورد اعتماد، احادیث ساختگی و جعلی نقل کرده است. به خدا پناه می‌بریم از ورع و پارسایی که صاحبش را در این جایگاه قرار دهد «1».
عسقلانی در شرح حال محمّد عمری این مطلب را به سخن ذهبی افزود:
عُقَیلی پس از نقل حدیث اقتدا می‌گوید: این حدیثِ منکری است و اصلی ندارد. دارقُطْنی نیز این حدیث را از احمد خلیلی بصری

---

(1) لسان المیزان: 1/ 379.

با سندش نقل کرده، و پس از بیان سلسله سند می‌گوید: این حدیث مسلّم نیست و این عمری از نظر نقل حدیث ضعیف است «1».

ابن حجر عسقلانی در نزد اهل سنّت، حافظ علی الاطلاق و شیخ الاسلام در تمام دنیاست؛ او در علوم تاریخ، حدیث و رجال صاحب نظر و مرجع عالمان است و در تمام علوم بر کتاب‌های او تکیه می‌شود.
حافظ جلال الدین سیوطی، ابن حجر عسقلانی را این گونه توصیف می‌کند:
او امام و حافظ بود و در عصر خود مقام قاضی القضاتی داشت. تشنگان علم و حدیث از سراسر دنیا برای اخذ حدیث به نزد او بار سفر می‌بستند و ریاست حدیث‌شناسی به او رسید.
در عصر او حافظی جز او نبود. کتاب‌های بسیاری را همچون:
شرح بُخاری، تعلیق التعلیق، تهذیب التهذیب، تقریب التهذیب، لسان المیزان، الاصابة فی الصحابه، نکت ابن الصلاح، رجال الاربعة والنخبه و شرح آن و الالقاب و ... به رشته تحریر درآورد «2».
آری، هر کتابی که به شرح حال عسقلانی پرداخته، وی را این گونه

---

(1) لسان المیزان: 5/ 240.
(2) حسن المحاضره: 1/ 310.

توصیف کرده است. بنا بر این نظر او در بین اهل سنّت بسیار مهم و قابل قبول است. شرح بیشتر احوال او را در کتاب‌های معتبر اهل سنّت می‌توان یافت «1».

12- كلام شيخ الاسلام هروى ... ص: 77

شیخ احمد بن یحیی هروی شافعی (درگذشته سال 906 ه) نیز حدیث اقتدا را نقد و بررسی کرده است. وی در سخنی این گونه می‌گوید:
از جمله احادیث جعلی احمد جرجانی احادیث ذیل‌اند:
- هر که بگوید قرآن مخلوق است کافر است.
- ایمان اضافه و کم می‌شود.
- شنیدن مانند دیدن نیست.
- بادمجان شفای هر دردی است.
- برگرداندن یک دانق «2» از حرام نزد خدا برتر از هفتاد حج مبرور است. این حدیث جعلی است.

---

(1) ر. ک البدر الطّالع: 1/ 87، الضوء اللّامع: 2/ 36، شذرات الذّهب: 8/ 270، ذیل رفع الإصر: 89 و ذیل تذکرة الحفّاظ: 380.
(2) یک ششم درهم.

- به آن دو نفر که بعد از من هستند؛ ابوبکر و عمر اقتدا کنید. این حدیث باطلی است.
- خدا روز قیامت برای مخلوقات به طور عام تجلّی می‌کند؛ ولی برای ابوبکر به طور خاص. این حدیث نیز باطل است «1».

شیخ الاسلام هروی از فقیهان شافعی و شیخ الاسلام شهر هرات بود. او نوه سعد تفتازانی است.
زرکلی او را این گونه توصیف می‌نماید:
احمد بن یحیی بن محمّد بن سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی هروی، شیخ الاسلام و از فقهای شافعی است. کنیه او سیف الدین، و به «حفید سعد» تفتازانی معروف است. مدّت سی سال قاضی شهر هرات بود. هنگامی که شاه اسماعیل بن حیدر صفوی وارد هرات شد، وی از کسانی بود که در دار الاماره به استقبال شاه نشسته بود؛ ولی بدگویان او را نزد شاه به تعصّب متّهم کردند و شاه دستور قتل او را همراه با جمعی از علمای هرات صادر کرد. در حالی که گناهی نداشت. وی به «شهید» ملقّب شد. او کتاب‌های بسیاری دارد از جمله مجموعه آثاری که به الدرّ

---
(1) الدر النضید: 97.

النضید فی مجموعة الحفید معروف است. این مجموعه در علوم شرعی نگاشته شده است ... «1».

13- کلام عبدالرؤوف مَناوی ... ص: 79

اشارة

علّامه عبدالرؤوف بن تاج العارفین مَناوی مصری (درگذشته سال 1029) نیز به نقد و بررسی حدیث اقتدا پرداخته و سند حدیث اقتدا به روایت حذیفه را مورد طعن قرار داده است. او با استناد به سخن ذهبی همین حدیث را به روایت ابن مسعود تضعیف کرده است.
مَناوی پس از نقل حدیث اقتدا و توضیح آن این گونه می‌گوید:
این که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به اطاعت آن دو (ابوبکر و عمر) امر فرموده، دربردارنده ستایش آن‌هاست، زیرا آن‌ها شایسته اطاعت هستند تا در اوامر و نواهی از آنان اطاعت شود. این ستایش اعلام کننده حسن سیرت و پاکی درون آن‌هاست، و اشاره دارد که این دو بعد از او خلیفه هستند!! از طرفی علّت ترغیب به اقتدا از اصحاب و مسلمانان صدر اسلام، همان اخلاق پسندیده و سرشت مستعد و نیکی‌های ارزشمندی است که با آن آفریده شده‌اند.
گویا آنان پیش از اسلام همانند زمینی پاک بوده‌اند؛ ولی آن زمین

---

(1) الاعلام: 1/ 270.

بی‌آن که کشت شود، رها شده و در آن گیاه خولان و درختان خاردار بزرگی روییده است؛ آن گاه با ظهور دولت هدایت، این حالت برطرف شد و گیاهان خوبی رویانید. بدین جهت آن‌ها برترین افراد بعد از پیامبر شدند و هر کس به خوبی از آن‌ها تبعیّت کند تا روز قیامت بهترین مردم بعد از آن‌ها خواهد بود.
ممکن است کسی بگوید: با توجّه به این که پیامبر امر فرموده از آن دو پیروی شود، پس چگونه علی رضی اللَّه عنه از بیعت سرپیچی کرد؟
در پاسخ می‌گویم: عدم بیعت او به خاطر عذری بود، و پس از مدّتی بیعت کرد!! فرمانبرداری او و از اوامر و نواهی آن‌ها، شرکت در نمازهای جمعه و عید و تمجید و ستایش از آن‌ها- چه در حیات و چه در مماتشان- در تاریخ ثبت شده است!!
ممکن است کسی بگوید: این حدیث با نظریّه صاحبان اصول و کتاب‌های معتبر معارض است؛ چرا که آن‌ها معتقدند که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بر خلافت هیچ فردی تصریح نکرد.
در پاسخ می‌گویم: منظور آن‌ها این است که پیامبر به طور صریح و علنی به این امر تصریح نفرمود؛ از این رو، این حدیث همان گونه که احتمال

خلافت را در بر دارد، احتمال اقتدا به آن‌ها را- در رأی، مشورت، نماز و موارد دیگر- نیز در بر دارد.

احمد بن حنبل این حدیث را در مسند خود در بخش «المناقب» و تِرمذی نیز در همان بخش آورده‌اند و ابن ماجه نیز آن را از طریق عبدالملک بن عمیر از ربعی (از حذیفة) بن یمان حسن دانسته است.

ابن حجر در این مورد می‌گوید: بین علما و رجال شناسان در سند این حدیث به خاطر وجود عبدالملک اختلاف شده است. ابوحاتِم آن را دارای اشکال دانسته است. بزّار همچون ابن حزم اظهار نظر کرده که این سند صحیح نیست؛ زیرا عبدالملک چیزی از ربعی نشنیده و ربعی نیز از حذیفه نشنیده است. در عین حال برای حدیث شاهدی وجود دارد و مصنّف خوب عمل کرده است، آن جا که در پی آن شاهدی را ذکر کرده و گفته است:

«بعد از من به دو نفر از اصحابم؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید و از روش عمّار پسر یاسر پیروی نمایید»؛ یعنی طبق سیره و روش او عمل کنید و از ارشادات او استفاده نمایید؛ زیرا عمّار هیچ گاه با دو امر مواجه نشد مگر این که بهترین آن‌ها را برگزید. همچنان این سخن در حدیث «به دستور و سفارش عبداللَّه بن مسعود تمسّک کنید» خواهد آمد.

توربَشْتی در این زمینه می‌گوید: نزدیک‌ترین چیزی که می‌توان از دستور و سفارش ابن مسعود فهمید همان امر خلافت است؛ چرا که

او نخستین کسی بود که به درستی آن گواهی داد و به صحّت آن اشاره کرد و گفت: آیا ما از میان خودمان کسی را برای دنیای‌مان نپسندیم که او برای دین ما پسندید؟ همان طور که مناسبت بین آغاز و انجام حدیث نیز به آن اشاره دارد.

این حدیث را تِرمذی نقل کرده و آن را از طریق ابن مسعود حسن دانسته است. رویانی از حذیفه نقل کرده است که حذیفه می‌گوید: ما در حضور رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بودیم، ناگاه حضرتش فرمود:

«نمی‌دانم چه قدر در میان شما هستم» و آن گاه این سخن را بیان فرمود.

این حدیث را ابن عدی در کامل از انس نقل کرده است.

حاکم نیز حدیث اقتدا را با همان عبارت مذکور از ابن مسعود نقل کرده است. ذهبی در مورد سند آن می‌گوید: سند آن حدیث بی‌ارزش و واهی است «1».

عبدالرؤوف مَناوی، محققی کبیر است و کتاب فیض القدیر او از کتاب‌های سودمند و ارزشمند است.
علّامه محبّی شرح حال مَناوی را نگاشته و او را مورد ستایش

---
(1) فیض القدیر، شرح جامع الصغیر: 2/ 72- 73.

قرار داده است و از او به عنوان پیشوای بزرگ و حجّت توصیف کرده و این گونه می‌گوید:
عبدالرؤوف بن تاج العارفین بن علی بن زین العابدین، ملقّب به زین الدّین، حدادی مَناوی قاهری شافعی ... پیشوای بزرگ، حجّت، مورد وثوق، اسوه، صاحب کتاب‌هایی که در بین مردم رایج است و بی‌شک برترین فرد زمان خویش بود.
وی امامی فاضل، زاهد، عابد، مطیع و فروتن در پیشگاه خدا بود.
اهل خیر بود و با کارهای نیک به خدا تقرّب می‌جست. او بر ذکر و تسبیح مداومت داشت. صابر و صادق بود و در شبانه روز به یک وعده غذا اکتفا می‌کرد.
و بالاخره می‌گوید: علی رغم اختلاف انواع علوم، وی علوم و معارفی را جمع آوری کرده بود که در احدی از معاصرینش جمع نشده بود «1».

14- کلام ابن درویش حوت ... ص: 83

«ابن درویش حوت» (درگذشته سال 1097 ه) نیز درباره حدیث اقتدا اظهار نظر کرده است. وی می‌گوید:

---

(1) خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر: 2/ 412- 416.

احمد بن حنبل حدیثِ «پس از من به دو نفر؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید» را نقل کرده است. البتّه تِرمذی نیز آن را نقل کرده و حسن دانسته است؛ ولی ابوحاتِم آن را دارای اشکال می‌داند، و بزّار نیز همچون ابن حزم در مورد آن می‌گوید: حدیث صحیحی نیست.

تِرمذی در روایت دیگری آن حدیث را نقل کرده و آن را حسن می‌داند. در آن نقل آمده است: «و از روش عمّار پیروی نمایید و به دستور و سفارش ابن مسعود تمسّک کنید».

هیثمی در مورد این حدیث می‌گوید: سند آن بی‌ارزش و واهی است «1».

---

(1) اسنی المطالب: 48.

بخش سوم نگرشی به متن و دلالت حدیث اقتدا ... ص: 87

پیش‌تر اشاره کردیم که علمای اهل سنّت به حدیث اقتدا در بخش‌های خلافت، امامت، فقه، اصول و مسائل مهم استدلال می‌کنند.
به عنوان نمونه می‌توان مواردی را نیز نام برد:
قاضی بیضاوی در کتاب مشهور طوالع الانوار فی علم الکلام، ابن حجر مکّی در الصواعق المحرقه، ابن تیمیّه در منهاج السنّة، ولی اللّه دهلوی، نویسنده کتاب حجّة اللّه البالغه در کتاب قرّة العینین فی تفضیل الشیخین به این حدیث استدلال کرده‌اند و بسیار جالب است که دهلوی همین حدیث را به بُخاری و مسلم نسبت می‌دهد و آن را از دو طریق نقل می‌کند که عبارت او- آن سان که در کتاب عبقات الأنوار از او نقل شده- چنین است:
حذیفه می‌گوید: پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود: «بعد از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید». این حدیث مورد اتّفاق است.

این حدیث را نیز تِرمذی از ابن مسعود این گونه روایت کرده است: ابن مسعود می‌گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
«بعد از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید، از روش عمّار پیروی نمایید و به سفارش و دستور ابن مسعود تمسّک کنید» «1».
دهلوی با تعبیر «مورد اتّفاق» این حدیث را به بُخاری و مسلم نسبت داده است، و مخفی نیست که این نسبت دروغ است. مگر آن که تعبیر «مورد اتّفاق» اصطلاح خاصّ دهلوی باشد؛ یعنی منظور او این باشد آن دو بر عدم نقل آن اتّفاق نظر دارند!!
شیخ علی قاری نیز به آن روایت استدلال کرده است و در همان اشتباهی افتاده که دهلوی افتاده است. وی در شرح الفقه الاکبر آورده است:
مذهب عثمان و عبدالرحمان بن عوف چنین است: مجتهد زمانی که فرد دیگری در امور دین اعلم از او باشد، می‌تواند از او تقلید کند. او می‌تواند اجتهاد خود را رها نماید و از اجتهاد دیگری تبعیّت کند. این همان مطلبی است که از ابوحنیفه روایت شده است. بخصوص که در کتاب‌های صحیح بُخاری و صحیح مسلم آمده است که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرموده: «بعد از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید». عثمان و

---

(1) قرة العینین: 19 و 20؛ با این حال دست امانت!! واژه «متّفق علیه» را حذف نموده تا پوششی برای رسوایی گردد.

عبدالرحمان نیز عموم و ظاهرِ حدیث را گرفته‌اند.

شاید منظور شیخ علی قاری کتابی غیر از کتاب‌های صحیح بُخاری و صحیح مسلم باشد!! وگرنه- آن سان که پیش از این بررسی کردیم- حاکم نیشابوری تصریح کرده که بُخاری و مسلم این حدیث را نقل نکرده‌اند!!
آری، وضعیّت حدیث اقتدا این گونه است. در کتاب‌های اصول مورد اعتماد ذکر شده و به آن استدلال می‌گردد و ...
در کتاب المختصر آمده است:
مسئله: بر خلاف عقیده شیعه، اجماع فقط با اهل بیت منعقد نمی‌شود و همچنین طبق نظر بیشتر علما، اجماع با ائمّه چهارگانه نیز- بر خلاف نظر احمد- و با ابوبکر و عمر منعقد نمی‌شود. کسانی که به انعقاد اجماع نظر می‌دهند، می‌گویند که روایت شده است: «بر شما باد که بعد از من به سنّت من و سنّت خلفای راشدین عمل کنید». و در روایت دیگر آمده است: «بعد از من به آن دو اقتدا کنید».
در پاسخ این استدلال می‌گوییم: این روایات دلالت بر لزوم پیروی از مقلّد است، و با روایات دیگری تعارض دارند. روایاتی همچون: «اصحاب من مانند ستارگان هستند؛ به هر کدام اقتدا کنید هدایت می‌شوید»، و روایت «نیمی از دینتان را از این عایشه بگیرید»!!
شارح المختصر عضدی در ذیل این سخن می‌گوید:

بر خلاف عقیده شیعه، اجماع فقط با اهل بیت در صورت مخالفت دیگران با آنان یا در صورت عدم موافقت و مخالفت، منعقد نمی‌شود. همچنین با ائمه چهارگانه نیز طبق نظر بیشتر علما- بر خلاف احمد- و با ابوبکر و عمر- بر خلاف نظر برخی علماء- منعقد نمی‌شود.
دلیل ما (شارح المختصر) بر این نظر چنین است: ادلّه بیان شده آن‌ها را در بر نمی‌گیرد، چرا که ادلّه تکرار شده؛ ولی اجماع تکرار نشده است.
علمای شیعه در این مورد بنا را بر اصلشان در عصمت می‌گذارند.
این بحث در علم کلام بیان شده است و به آن پرداخته نمی‌شود.
دلیل علمای دیگر این است که می‌گویند: پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: «بر شما باد که به سنّت من و سنّت خلفای راشدین بعد از من عمل کنید».
همچنین فرمود: «بعد از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید».
پاسخ این دلیل این گونه است: این دو حدیث بر شایستگی تقلید مقلّدان از ائمّه چهارگانه یا ابوبکر و عمر دلالت دارد، نه بر حجّیت قول آن‌ها برای مجتهد.
افزون بر این که: این دو حدیث معارض با دیگر سخن پیامبر صلی اللَّه علیه وآله است که فرمود: «اصحاب من مانند

ستارگانند ...» «1».
در این زمینه در کتاب الإبهاج چنین آمده است:
بعضی معتقدند که اجماع شیخین به تنهایی حجّت است، به جهت این که پیامبر علیه السلام فرموده است: «بعد از من به آن دو؛ ابوبکر و عمر اقتدا کنید».
این حدیث را احمد بن حنبل، ابن ماجه و تِرمذی روایت کرده‌اند. تِرمذی در مورد این حدیث گوید: حدیث حسن و معتبر است. ابن حِبّان نیز در صحیح خود این حدیث را ذکر کرده است.
امام احمد بن حنبل و دیگران در مورد آن دو روایت این گونه پاسخ داده‌اند:
دو روایتی که استدلال شد با روایت ذیل معارض است. آن جا که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید: «اصحاب من مانند ستارگانند به هر کدام اقتدا کنید، هدایت می‌شوید»، و این حدیث ضعیف است.
شیخ ابو اسحاق نیز در مورد استدلال مزبور، در کتاب شرح اللمع این گونه پاسخ داده است:
ابن عبّاس با همه صحابه در مورد پنج مسئله- که به تنهایی آن‌ها را پذیرفته بود- مخالفت کرد و ابن مسعود در مورد چهار مسئله- که نظریه شخصی وی بود- با آنان مخالفت کرد و هیچ کس به آن‌ها به

---

(1) شرح المختصر فی الاصول: 2/ 36.

وسیله اجماع خلفای چهارگانه اعتراض نکرد «1».
در کتاب مسلّم الثبوت و شرح آن فواتح الرّحموت آمده است:
طبق نظر بیشتر علما- بر خلاف برخی- با سخن دو شیخ [یعنی] امیر مؤمنان ابوبکر و عمر اجماع منعقد نمی‌شود. و بر خلاف نظر احمد و برخی از حنفی‌ها، اجماع به خلفای چهارگانه منعقد نمی‌شود ...
معتقدین به انعقاد اجماع به مدّعای خود این گونه دلیل اقامه کرده و گفته‌اند: طبق روایتی که احمد نقل کرده است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: «بعد از من به آن دو؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید» مخالفت با آن دو حرام است.
در پاسخ این استدلال می‌گوییم: در این حدیث خطاب متوجّه به مقلّدین است نه مجتهدین. پس این حدیث در مورد مجتهدین حجّت نیست.
از طرفی، این حدیث بیان‌گر شایستگی پیروی است نه آن که تبعیّت و پیروی را فقط در آن‌ها حصر نماید. بنا بر این، امر «اقتدا کنید» یا برای استحباب است و یا برای اباحه و یکی از این دو تأویل ضروری است؛ زیرا که مجتهدین مخالف آن‌ها بودند و مقلّدین نیز گاهی از دیگران تقلید می‌کردند و کسی به آن‌ها اعتراض نمی‌کرد، نه خود خلفا و نه دیگران. از

این رو اعتقاد آن‌ها این بود که گفتارشان حجّت نیست.

(1) الإبهاج فی شرح المنهاج: 2/ 410- 411.

پس به همین سبب آن چه گفته شده که ایجاب با این تأویل منافات دارد، دفع می‌شود ... «1».

آن چه گذشت نمونه‌ای از استدلال‌های اهل سنّت به حدیث اقتدا در مسائل فقهی و اصولی بود؛ ولی از مجموع این سخنان روشن می‌شود که بیشتر علمای اهل سنّت معتقدند که اجماع آن دو تن حجّت نیست.

با این حال اگر بر همین سخن (عدم حجیّت) این مطلب را ضمیمه کنیم که بیشتر علما بر این باورند که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله بر خلافت هیچ کس پس از خودش تصریح نکرد- آن سان که در المواقف و شرح آن آمده است که امام حق پس از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله ابوبکر است- امامت او با اجماع ثابت می‌شود، گرچه برخی از علما نیز در این مورد توقّف کرده‌اند که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله- بر خلاف نظر بکریه- بر خلافت هیچ فردی تصریح نکرده است؛ زیرا آن‌ها می‌پندارند که نصّی بر خلافت ابوبکر وجود دارد.

همچنین بر خلاف نظریه شیعه که تصوّر می‌کنند برای امامت علی کرم اللّٰه وجهه نصّی وجود دارد- چه نص آشکار و چه پنهان- اما سخن حق در نزد عموم علما نفی این دو نظریه (بکریّه و شیعه) است «2».

(1) فواتح الرّحموت بشرح مسلّم الثبوت: 2/ 231.

(2) الشیخ محمّد عبده بین الفلاسفه والکلامیّین: 2/ 643 و 644.

مَناوی نیز در شرحش در این زمینه می‌گوید: اگر کسی بگوید که این حدیث معارض است با آن چه که نویسندگان کتاب‌های معتبر بر آن اعتقاد دارند که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله بر خلافت احدی تصریح نکرده است، در پاسخ می‌گویم: منظور آن‌ها این است که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به طور آشکار تصریح نکرده است. از طرفی این حدیث، همان طور که خلافت را در بر دارد، اقتدا به آن‌ها را در رأی، مشورت، نماز و موارد دیگر نیز در بر می‌گیرد «1».

با توجّه به آن چه گذشت، دانستیم که استدلال کنندگان به این حدیث- در همه زمینه‌ها ابتدا در بخش خلافت و امامت و سرانجام در بخش اجتهاد و اجماع- همان بکریه و پیروان آن‌ها هستند.

بنا بر این، اکثریّت از مدلول و مفاد این حدیث اعراض می‌کنند ...

و استدلال کنندگان به آن گروهی هستند که نسبت به ابوبکر و امامتش

تعصّب دارند ... و این یکی از وجوه جعل آن است ...

حافظ ابن جوزی در این زمینه می‌گوید: جماعتی که بهره‌ای از علم ندارند، از روی تعصّب ادّعای تمسّک به سنّت می‌کنند و برای ابوبکر فضایلی را جعل می‌کنند ... «2».

---

(1) فیض القدیر: 2/ 72.

(2) الموضوعات: 1/ 225.

اکنون این پرسش مطرح است که به راستی آن‌ها چه کسانی هستند؟

آری، آن‌ها همان بکریّه هستند!!

علّامه معتزلی درباره این موضوع می‌گوید:

هنگامی که بکریّه متوجّه کارهایی که شیعه انجام داده بود شدند «1» برای مقابله با آن احادیث، احادیثی را برای ابوبکر جعل کردند، به عنوان نمونه، آن‌ها روایتِ «لو کنت متّخذاً خلیلًا ...»؛ «اگر می‌خواستم دوستی برگزینم ...» را در مقابل حدیث إخاء (اخوّت رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله با امیرالمؤمنین علیه السلام) جعل کردند.

و در مقابل حدیث سدّ الأبواب (بستن درها)، حدیث دیگری به سود ابوبکر ساختند؛ زیرا آن حدیث در فضیلت علی علیه السلام بود.

حدیث دیگری نیز از زبان پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله شنیدند و آن را این گونه واژگون کردند:

إیتونی بدواة وبیاض اکتب فیه لأبی بکر کتاباً لا یختلف علیه إثنان؛

دوات و کاغذی برای من بیاورید تا نوشته‌ای در مورد ابوبکر بنویسم که دیگر دو نفر در مورد او اختلاف نکنند.

---

(1)

نویسنده شرح المواقف و دیگران نوشته‌اند: «شیعه در مورد امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام‌به احادیثی که اهل سنّت در فضیلت و برتری آن حضرت به صورت- نص جلی یا خفی- روایت شده است، استدلال می‌نمایند».

سپس این سخن را از زبان حضرتش چنین تکمیل نمودند که فرمود:

یأبی اللّه والمسلمون إلّاأبابکر.

خدا و مسلمانان جز ابوبکر را قبول ندارند.

این حدیث را در مقابل حدیثی که از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به هنگام بیماریش روایت شده است، جعل کردند. رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در آن حدیث فرمود:

إیتونی بدواة وبیاض اکتب لکم ما لا تضلّون بعده أبداً.
فاختلفوه عنده وقال قوم منهم: لقد غلبه الوجع وحسبنا کتاب اللَّه.
دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید.
حاضرین در حضور حضرتش به اختلاف افتادند و گروهی گفتند:
درد بر او غالب شده!! کتاب خدا برای ما کافی است.
حدیث ذیل را نیز از زبان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در مورد ابوبکر ساختند که فرمود:
أنا راض عنک، فهل أنت عنّی راض؟ «1»
من از تو راضی هستم آیا تو هم از من راضی هستی؟
و مواردی از این قبیل.

---

(1) شرح نهج البلاغه: 11/ 49.

به راستی مدلول حدیث اقتدا به شیخین چیست؟
اینک به جاست که ما بدون در نظر گرفتن سند، در این موضوع گفت و گو کنیم.
مَناوی می‌گوید:
این که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به اطاعت از آن دو نفر امر کرده است، همین در بردارنده ستایش آن دوست تا شایسته اطاعت در اوامر و نواهی شوند ... «1».
ولی نخستین اعتراضی که به این دلیل می‌شود این است که چرا امیر مؤمنان علی علیه السلام و تابعان او، با وجود این امر از بیعت با آن دو سرپیچی کردند؟ از این رو مَناوی در ادامه این استدلال می‌گوید:
اگر کسی بگوید: وقتی امر شد که از آن دو تبعیّت شود، پس چگونه علی رضی اللَّه عنه از بیعت سرپیچی کرد؟
در پاسخ این پرسش می‌گویم: سرپیچی از بیعت به جهت عذری بود، و علی رضی اللَّه عنه پس از آن بیعت کرد وهمانا پیروی و فرمانبرداری علی رضی اللَّه عنه از اوامر و نواهی آن دو ثابت شده است ... «2».
نگارنده می‌گوید: به راستی علمای اهل سنّت، پس از انکار نص و

---

(1) فیض القدیر: 2/ 72.
(2) همان: 2/ 72.

منحصر کردن دلیل خلافت در اجماع، در تنگنایی بزرگ قرار گرفته و به اشکالی شدید گرفتار شده‌اند. به این دلیل که آن‌ها در علم اصول مقرّر

کرده‌اند که هر گاه یک یا دو نفر از امّت در امری مخالف باشند، اجماع منعقد نمی‌شود.
غزالی در این زمینه می‌گوید:
مسئله: هر گاه یک یا دو نفر از امّت در امری مخالف باشند، بدون آن‌ها اجماع منعقد نمی‌شود. اگر بمیرد مسئله اجماعی نمی‌گردد. بر خلاف برخی دیگر از علما که در این مورد قائل به اجماع هستند. دلیل ما این است که آن چه حرام شده، مخالفت همه امّت است ... «1».
این مورد در کتاب مسلّم الثّبوت و شرح آن نیز چنین بیان شده است:
مسئله: گفته شده است که اجماع اکثریّت با مخالفت افراد کمتر- یک یا دو نفر- اجماع است؛ امّا به نظر ما این اجماع نیست؛ چرا که ملاک اجماع تأیید تمام افراد است، امّا همه افراد در این اجماع شرکت ندارند.
البتّه علما در این مورد اختلاف نظر دارند. برخی گفته‌اند: چنین اجماعی اصلًا حجّت نیست، آن سان که اجماع هم نیست.
برخی دیگر گویند: بلکه چنین اجماعی حجّت ظنّی است، نه اجماع؛ زیرا ظاهر این است که اکثریّت مردم درست می‌گویند. امّا

---

(1) المستصفی: 1/ 202.

اجماعی تحقق نیافته است.
برخی دیگر گفته‌اند: چه بسا که حق با اقلیّت است و چنین امری بعید نیست ...
از طرفی علمایی که به اجماع اکثریّت اکتفا کرده‌اند، چنین گفته‌اند: خلافت ابوبکر با وجود مخالفت علی کرم اللّه وجهه و بزرگان آل باکرامت ایشان، سعد بن عباده، سلمان و ... صحیح است.
به سخن آن‌ها چنین پاسخ داده می‌شود که اجماع بر خلافتِ ابوبکر پس از بیعت آن‌ها با ابوبکر است و این امر در مورد امیر مؤمنان علی [علیه السلام] واضح است «1».
بنا بر این اگر مطالبی را که در مورد بیعت امیر مؤمنان علی علیه السلام گفته‌اند بپذیریم، پاسخ درباره تخلّف سعد بن عُباده چه خواهد بود؟
یادآوری این نکته لازم است که مَناوی به این مشکل نپرداخته است؛ ولی شارح کتاب مسلّم الثّبوت این اشکال را مطرح کرده و- بعد از آن چه که بیان شد- می‌گوید:
رجوع سعد بن عُباده به بیعت مبهم است و قطعی نیست؛ چرا که او از بیعت سرپیچی کرد و بیعت نکرد و از مدینه خارج شد و دیگر به مدینه باز نگشت تا آن که دو سال و نیم بعد از خلافت امیرالمؤمنین عمر

---

(1) فواتح الرحموت بشرح مسلّم الثبوت: 2/ 222.

در حوران شام از دنیا رفت.

در الإستیعاب و منبع دیگری آمده است که وی در سال یازدهم و در دوران خلافت امیرالمؤمنین الصدّیق الاکبر وفات یافت.

از این رو پاسخ درست در مورد تخلّف او این گونه است:

سرپیچی سعد بن عُباده از بیعت با ابوبکر از روی اجتهاد نبود؛ زیرا که بیشتر خزرجی‌ها می‌گفتند: بایستی امیری از ما و امیری از شما باشد، برای این که ریاست آن‌ها از بین نرود ... و سعد از آن جهت بیعت نکرد؛ چون حبّ آقایی و ریاست داشت. بنا بر این، اگر مخالفت او از روی اجتهاد نباشد، ضرری به اجماع نمی‌رساند.

پس اگر کسی بگوید: در این صورت باید بگوییم که سعد رضی اللّٰه عنه در حالی از دنیا رفته است که وحدت مسلمانان را بر هم زده و از جماعت آن‌ها کناره گرفته است، و طبق نقل بُخاری از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله که فرمود: «هر کس از جماعت مسلمانان جدا شود، در واقع به مرگ دوران جاهلی از دنیا رفته است» [و باید بگوییم که سعد به مرگ جاهلی مرده است]؛ امّا پرواضح است که صحابه- بخصوص فردی همچون سعد- از مرگ دوران جاهلی به دور هستند.

در پاسخ او می‌گوییم: با فرض این که مخالفت با اجماع این گونه باشد؛ امّا مطابق آن چه در صحیح مسلم آمده است، سعد از افرادی بود که

در جنگ بدر حاضر بود و بدریّون به گناهی مؤاخذه نمی‌شوند. مَثَل آن‌ها مَثَل توبه‌کننده است، گرچه گناهش بزرگ باشد؛ زیرا آنان صاحب منزلت رفیعی هستند که خداوند به رحمت خاصّه‌اش به آن‌ها داده است.

همچنین سعد از کسانی است که در بیعت عقبه شرکت جست و پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به آنان وعده بهشت و مغفرت دادند. پس از سوء ظن به این عمل بر حذر باش و ادب را حفظ کن ... «1».

به راستی اگر در قضیّه سعد بن عباده کوتاه بیاییم، جواب تخلّف صدّیقه زهرا علیها السلام چه خواهد بود؟! یا آن که او از صحابه بود؛ بلکه فراتر این که او پاره تن رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بود.

بنا بر این هر گاه صحابه- بخصوص امثال سعد- از مرگ جاهلی به دور باشند، پس نظر تو درباره حضرت زهرا علیها السلام چگونه خواهد بود، همان بانویی که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در موردش می‌فرماید:

فاطمة بضعة منّی فمن أغضبها أغضبنی «2».

فاطمه پاره تن من است هر که او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است.

حضرتش در مورد دیگری فرمود:

---

(1) فواتح الرحموت بشرح مسلّم الثبوت: 2/ 222- 224.
(2) الجامع الصغیر: 2/ 360، حرف فاء، حدیث 5833.

فاطمة بضعة منّی، یقبضنی ما یقبضها ویبسطنی ما یبسطها «1».

فاطمه پاره تن من است، هر چه او را ناراحت کند، مرا ناراحت کرده است و هر چه او را مسرور سازد مرا مسرور ساخته است.

آن حضرت در سخن دیگری فرمود:

فاطمة سیّدة نساء أهل الجنّة «2».

فاطمه سرور زنان بهشت است.

این‌ها احادیثی هستند که حافظ سهیلی و حافظان دیگر به وسیله آن‌ها استدلال کرده‌اند که حضرت فاطمه علیها السلام برتر از شیخین است، چه رسد به دیگران «3».

از سوی دیگر، همانا از بدیهیّات تاریخ است که حضرت زهرا علیها السلام در حالی از دنیا مفارقت کرد که با ابوبکر بیعت نکرد، و از سویی امیر مؤمنان علی علیه السلام به او دستور نداد که به بیعت مبادرت ورزد، در حالی که آن حضرت می‌دانست که «هر کس از جماعت مسلمانان مفارقت کند به مرگ جاهلی از دنیا رفته است»!!

---

(1) الجامع الصغیر: 2/ 360، حرف فاء، حدیث 5834.
(2) همان: حدیث 5835.
(3) فیض القدیر: 4/ 554.

نگارنده می‌گوید:

این حدیث به چیزی که آن‌ها می‌پندارند، یا می‌خواستند به آن استدلال کنند دلالت نمی‌کند. پس واقعیّت چیست؟

ما پاسخ این پرسش را به زودی در پایان این نوشتار از باب احتمال ارائه خواهیم کرد.

بطلان حدیث اقتدا از نظر دلالت و معنا ... ص: 103

اشارة

اکنون به مواردی می‌پردازیم که این حدیث را از جهت دلالت و معنا باطل می‌کند. در این زمینه مواردی بیان می‌شود:

1- اختلاف نظر بین ابوبکر و عمر ... ص: 103

ابوبکر و عمر در بیشتر احکام و افعال اختلاف نظر داشتند و پیروی از دو نفری که اختلاف نظر دارند، غیر ممکن و محال است. به عنوان نمونه:
- ابوبکر قائل به جواز متعه بود، در حالی که عمر آن را منع کرد.
- عمر از ارث غیر عرب منع می‌کرد، به جز یک نفر که در میان عرب‌ها تولّد یافت.
بنا بر این، به کدام یک باید اقتدا کرد؟!
پس از این دو نفر، عثمان به خلافت رسید. او در بیشتر اقوال، افعال و احکامش با شیخین مخالفت کرد، با آن که عثمان طبق عقیده

اهل سنّت سومین خلیفه راشدین به شمار می‌رود.
از طرفی در میان صحابه افرادی بودند که در احکام شرعی و آداب دینی، با شیخین- یا با هر سه تن از خلفا- مخالفت کردند.
بدیهی است که هر یک از این موارد در جایگاه خودش در موارد فقهی یا اصولی ذکر شده است.
با توجّه به این اصل، اگر معنای این حدیث همان باشد که لفظش اقتضا می‌کند، به طور قطع حُکم به ضلالت و گمراهی همه آن‌ها واجب خواهد شد!!

2- جهل به احکام الهی ... ص: 104

معروف است که شیخین نسبت به بسیاری از مسائل اسلامی- در اصول و فروع و حتّی در معانی بعضی الفاظ عربی در قرآن کریم!- جاهل بودند. بنا بر این آیا پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در مورد کسی که این گونه باشد، دستور می‌دهد که از او به طور مطلق اقتدا شود؟ آیا دستور می‌دهد به چنین فردی رجوع شود و در تمام اوامر و نواهی از او اطاعت شود؟!

3- جواز عصمت ... ص: 104

حدیث اقتدا- با این متن- بیان‌گر عصمت ابوبکر و عمر است و احتمال خطای آن‌ها را از بین می‌برد.
بدیهی است که هیچ یک از مسلمانان در مورد شیخین چنین

سخنی نگفته‌اند؛ زیرا که ایجاب اقتدا به کسی که معصوم نیست، در واقع ایجاب به چیزی است که از قبیح بودنش ایمنی نیست.

4- روز سقیفه به چنین حدیثی استدلال نشده است ... ص: 105

از طرفی، اگر حدیث اقتدا از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله بود، به طور قطع ابوبکر در روز سقیفه به آن استدلال می‌کرد؛ ولی در هیچ یک از کتاب‌های حدیثی و تاریخی نقل نشده است که ابوبکر به آن حدیث بر مردم استدلال کرده باشد؛ یعنی اگر چنین حدیثی وجود خارجی می‌داشت، قطعاً نقل شده و شهرت می‌یافت، همان گونه که قضیّه سقیفه و نزاع و ستیزه‌ای که در آن روز رخ داده در کتاب‌ها نقل شده است.
فراتر این که، در هیچ موقعیّتی نیافتیم که ابوبکر به آن حدیث استدلال کرده باشد.

فراتر از آن چه بیان شد این است که ابوبکر در سقیفه به ابوعبیده و عمر بن خطّاب اشاره کرد و حاضرین را مورد خطاب قرار داد و گفت: «با هر یک از این دو فرد که می‌خواهید بیعت کنید» «1».

---

(1) بنگرید به: صحیح بُخاری: 6/ 2506، کتاب محاربین از اهل ردّه ... حدیث 6442، مسند احمد: 1/ 90، مسند عمر بن خطّاب، حدیث 393، تاریخ طبری: 2/ 446، السیرة الحلبیه: 3/ 395 و منابع دیگر.

آن گاه آنان خلافت رسول خدا صلی اللّه علیه وآله را بین خود به تعارف گذاشته و یکی به دیگری گفت: «دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم» «1».

6- فسخ بیعت ... ص: 106

بعد از آن که با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت شد، رو به حاضرین کرد و گفت:

«بیعت با مرا فسخ کنید، فسخ کنید؛ زیرا که من بهترین شما نیستم ...» «2».

و سرانجام آن گاه که زمان مرگ ابوبکر فرا رسید گفت: دوست داشتم از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بپرسم این امر از آنِ کیست تا کسی در صدد آن بر نیاید. دوست داشتم پرسیده بودم آیا در این امر برای انصار بهره‌ای است؟ «3»

---

(1) الطّبقات الکبری: 3/ 135، مسند احمد: 1/ 58، مسند عمر بن خطّاب، حدیث 235، السیرة الحلبیه: 3/ 395.

(2) الامامة والسیاسه: 1/ 20، الصواعق المحرقه: 11، الرّیاض النّضره: 1/ 251- 253، کنز العمّال: 5/ 252، حدیث 14108.

(3) تاریخ الطبری: 2/ 620، العقد الفرید: 2/ 250، الامامة والسیاسه: 1/ 24، مروج الذهب: 2/ 309.

8- بیعت ناگهانی ... ص: 107

و آن گاه که عمر به خلافت رسید، طی سخنانی گفت: بیعت با ابوبکر کاری ناگهانی و بی‌اندیشه بود که مسلمانان از شرّش در امان ماندند. پس اگر کسی به همچو بیعتی بازگشت او را بکشید «1».

به راستی بعد از این همه دلیل و استدلال، متن حدیث و مدلول آن چیست؟
با توجّه به آن چه بیان شد، دانستیم که حدیث اقتدا- با فرض صدور آن- از لحاظ معنا بی‌ارزش است. و با این فرض ناگزیریم به یکی از این دو امر ملتزم شویم:
الف- وقوع تحریف در لفظ حدیث.
در حدیث اقتدا، دو واژه «ابابکر و عمر»،- به شکل منصوب- به جای واژگان «ابی‌بکر و عمرٍ» - به شکر مجرور- آمده است. بنا بر این طبق صورت تحریف نشده این حدیث، ابوبکر و عمر مخاطب هستند و به اقتدا کردن امر شده‌اند، نه اقتدا شدن «2».
از این رو پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله همه مسلمانان را به طور عام

---

(1) صحیح بُخاری: 6/ 2505، الصواعق المحرقة: 10، تاریخ الخلفاء: 67.
(2) تلخیص الشّافی: 3/ 35 و 36.

در دستور فعلِ «اقتدا کنید» مورد امر و فرمان خود قرار می‌دهد و ابی‌بکر و عمر به طور خاص مورد خطاب قرار می‌گیرند؛ و منظور از عبارت «باللّذَیْن من بعده»؛ «آن دو که پس از من هستند» کتاب و عترت است؛ همان دو چیز گرانبهایی که حضرتش از دیرزمان همواره به اقتدا، تمسّک و اعتصام به آن دو امر کرده بود «1».
ب- صدور حدیث در قضیه خاص.
صدور این حدیث در قضیّه خاصی بوده است. در این مورد گفته شده است که روزی پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله از راهی عبور می‌کرد، ابوبکر و عمر پشت سر آن حضرت می‌آمدند.
افرادی از آن حضرت درباره مسیر راه و رسیدن به او در راهی که می‌پیمود سؤال کردند.
آن حضرت فرمود: به آن دو که بعد از من هستند؛ یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید، و منظور حضرت از اقتدا، پیمودن راه بود نه چیز دیگر «2».
بنا بر این، اطلاق حدیث مراد نیست؛ بلکه حدیث در بردارنده

---

(1) برای آگاهی بیشتر در این زمینه و الفاظ و طرق دلالت حدیث ثقلین به سه جلد نخست از کتاب بزرگ ما: «نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار علیهم السلام» مراجعه نمایید.

(2) تلخیص الشّافی: 3/ 38.

قرائنی است که آن را به مورد خاص اختصاص می‌دهد. پس راوی قرائن را از روی عمد یا سهو حذف کرده است و بر این اساس، ظاهر حدیث اقتدا، به شکل یک دستور مطلق و بی‌چون و چرا در مورد اقتدا به آن دو مرد آمده است.

البتّه این قضیّه در روایات و احادیث فقهی، تفسیری و تاریخی نظایر بسیاری دارد. به عنوان نمونه در برخی از مطالب حدیث اقتدا آمده است- و ما در این مورد به اختصار سخن می‌گوییم تا برای خواننده روشن شود- که اگر این حدیث هم صادر شده باشد، یک حدیث نخواهد بود؛ بلکه احادیث متعددی خواهند بود که هر کدام در مورد خاص صادر شده‌اند و ارتباطی با یکدیگر ندارند.

پیش‌تر بیان شد که حدیث اقتدا از طریق‌هایی نقل شده است. در برخی از طرق حدیث این گونه آمده است:

- «به آن دو اقتدا کنید».
- «از روش عمّار پیروی کنید».
- «به سفارش و دستور ابن امّ عبد تمسّک کنید».
- «هر گاه ابن امّ عبد برای شما حدیثی گفت، تصدیقش کنید».
- «هر حدیثی را که ابن مسعود گفت، تصدیقش نمایید».

از این رو این حدیث- اگر از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله صادر شده باشد- شامل سه فراز است:

- فراز نخست به شیخین اختصاص دارد.
- فراز دوم در مورد عمّار بن یاسر است.
- فراز سوم درباره عبداللّه بن مسعود است.

آن چه موضوع بحث ما است همان فراز نخست است؛ زیرا در سند و دلالت آن به تفصیل سخن گفتیم و با پژوهشی که انجام شد، عدم جواز استدلال به آن و اخذ ظاهر آن روشن شد.

از طرفی روشن شد که به احتمال قوی تحریفی در لفظ آن، یا هنگام نقل آن رخ داده است، آن گونه که با حذف قرائِنی که حدیث را در برداشته، موجب خروج لفظ حدیث از تقیید به اطلاق شده است، و در واقع چنین خروجی نوعی از انواع تحریف محسوب می‌شود؛ بلکه از زشت‌ترین و شنیع‌ترین تحریف‌هاست، همان طور که نزد دانشمندان معلوم است.

اکنون به بررسی دو فراز دیگر از حدیث اقتدا می‌پردازیم و برای آن که سخن به درازا نکشد، بحث و بررسی را فقط از ناحیه مدلول و مفاد حدیث بررسی می‌نماییم. گرچه این دو فراز در فضایل آن دو مرد ذکر شده است و گاهی برخی از علمای اهل سنّت برای مقابله با برخی از فضایل امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام به این دو فراز استدلال کرده‌اند.

روی این اساس می‌گوییم: معنای این سخن که پیامبر صلی اللّه علیه وآله

می‌فرماید: «از روش عمّار پیروی کنید» چنین است:

سیره و روش عمّار را در پیش گیرید و از ارشادات او بهره‌مند شوید.

امّا سیره و روش عمّار چگونه است؟ و ارشادات او چیست؟ آیا اهل سنّت طبق سیره و روش او رفتار کرده‌اند و از ارشادات او بهره گرفته‌اند؟!

پاسخ این پرسش‌ها را می‌توان از کتاب‌های سیره‌نگاری و تاریخ دریافت

کرد. کتاب‌های سیره و تاریخ فراروی شماست، وما بخشی از آن را نقل می‌کنیم:
عمّار از بیعت با ابوبکر سرپیچی کرد؛ «1» و هنگامی که عبدالرحمان بن عوف در قصّه شورا به مردم گفت: راهنمایی‌ام کنید. عمّار به او چنین گفت:
«اگر می‌خواهی مسلمانان به اختلاف نیفتند، با علی بیعت کن» «2».
و آن گاه که با عثمان بیعت شد عمّار به مردم رو کرد و گفت:
«ای گروه قریش! از زمانی که این امر (خلافت) را از اهل بیت پیامبرتان دور کردید- یک بار این جا و یک بار هم آن جا- من مطمئن نیستم که خدا آن را از میان شما بردارد و در میان غیر شما قرار دهد؛ همان طور که شما آن را از میان اهلش برداشته و در میان غیر اهلش قرار دادید» «3».

---

(1)
المختصر فی اخبار البشر: 1/ 156، تتمة المختصر: 1/ 215.
(2) تاریخ الطبری: 3/ 297، الکامل: 3/ 70، العقد الفرید: 4/ 259.
(3) مروج الذهب: 2/ 352.

عمّار همواره و از روز نخست با علی علیه السلام بود تا وقتی که در رکاب حضرتش در جنگ صفّین به شهادت رسید. به راستی که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در مورد عمّار فرمود:
عمّار تقتله الفئة الباغیة.
گروه ستمکار عمّار را می‌کُشد «1».
پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در سخن دیگری فرمود:
من عادی عمّاراً عاداه اللّه.
هر که با عمّار دشمنی کند، خدا با او دشمنی می‌کند «2».
افزون بر این‌ها چرا پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله دستور داد که از روش عمّار پیروی شود و مردم طبق سیره او حرکت کنند؟ زیرا پیش‌تر حضرتش به عمّار فرموده بود:

---

(1) مسند احمد: 2/ 350، مسند عبداللّه بن عمر، حدیث 6502، تاریخ طبری: 4/ 27 و 29، طبقات ابن سعد: 3/ 190- 192، الخصائص: 221- 232، حدیث 158- 168، المستدرک: 3/ 435- 442، کتاب معرفت صحابه، باب ذکر مناقب عمّار بن یاسر، حدیث 5657، 5659، 5660 و 5676، عمدة القاری: 24/ 192، کنز العمّال: 11/ 332- 333، کتاب فضائل، باب ذکر صحابه و فضائلشان، احادیث: 33543، 33547، 33551، 33552، 33553، 33558 و 33560.

(2) الإستيعاب: 3/ 229، الاصابة: 4/ 474، کنز العمال: 11/ 332، کتاب فضائل، باب ذکر صحابه و فضائلشان، حدیث 33548، انسان العیون: 2/ 78.

یا عمّار بن یاسر! إن رأیت علیّاً قد سلک وادیاً وسلک النّاس وادیاً غیره فاسلک مع علی، فإنّه لن یدلیک فی ردی، ولن یخرجک من هدی ... یا عمّار! إنّ طاعة علی من طاعتی، وطاعتی من طاعة اللَّه عز وجل «1».

ای عمّار! اگر دیدی علی در یک وادی سیر می‌کند و همه مردم در وادی دیگر، پس تو با علی همراه باش؛ زیرا تو را در هلاکت فرو نمی‌برد و از هدایت خارج نمی‌سازد ... ای عمّار! همانا اطاعت علی، اطاعت من است و اطاعت من، اطاعت خداوند عز وجل است.

اکنون به بررسی بخش دیگر این حدیث می‌پردازیم که حضرتش فرمود: «به سفارش و دستور ابن امّ عبد تمسّک کنید». یا فرمود: «وقتی ابن امّ عبد برایتان حدیث نقل کرد، تصدیقش کنید».

به راستی معنای این سخن چیست؟

اگر سفارش او در مورد «حدیث و سخن» باشد، آیا بایستی هر چه وی می‌گفت، تصدیقش می‌کردند؟

بدیهی است که هیچ کس چنین سخنی نمی‌گوید؛ بلکه ما خلاف آن را

---

(1) تاریخ بغداد: 13/ 188- 189، کنز العمال: 11/ 282، کتاب فضائل، باب ذکر صحابه و فضائلشان، حدیث 32969، فرائد السمطین: 1/ 178، مناقب خوارزمی: 57 و 124.

یافتیم؛ زیرا گاهی او را از نقل حدیث منع کرده‌اند و گاهی نه تنها او را از حدیث منع نموده‌اند؛ بلکه تکذیبش هم کرده‌اند و بالاتر از آن، کتکش هم زده‌اند. در این زمینه به آن چه اهل سنّت روایت کرده‌اند مراجعه کنید ... «1».

و اگر منظور سفارش و دستور باشد، این سفارش و دستور چه بوده است؟

ناگزیر باید اشاره به دستور خاصّی باشد که در مورد خاصّی صادر شده است؛ امّا راویان در این زمینه هیچ موردی را نقل نکرده‌اند.

اهل سنّت در مورد ابن مسعود حدیث دیگری نقل کرده‌اند و آن را از فضایل او قرار داده‌اند. در آن حدیث آمده است:

رضیت لکم ما رضی به ابن امّ عبد «2».

برای شما آن چه ابن امّ عبد پسندید، پسندیدم.

به راستی مورد رضایت چیست؟ و ناگزیر این حدیث بایستی در مورد

خاصّی صادر شده باشد، و یا نسبت به امر خاصّی که راویان آن را نقل نکرده‌اند. طبق نقل حاکم، آن مورد خاص چنین است:

---
(1) سنن الدّارمی: 1/ 61، طبقات ابن سعد: 2/ 256، تذکرة الحفّاظ: 1/ 7، أُسد الغابه: 3/ 386 و 387.
(2) در کتب حدیث این طور نقل شده است ...؛ بنگرید به: جامع الصغیر: 2/ 273، حرف راء، حدیث 4458.

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به عبداللَّه بن مسعود فرمود: بخوان.
ابن مسعود گفت: من بخوانم، در حالی که بر تو نازل شده است؟!
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: دوست دارم از دیگران بشنوم.
راوی گوید: ابن مسعود سوره نساء را آغاز کرد تا به این آیه رسید که:
«فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيدًا» «1».
پس حال آنان چگونه است هنگامی که از هر امتی شاهد و گواهی را می‌آوریم و تو را نیز بر آنان گواه خواهیم آورد.
در این هنگام پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله گریه کرد و عبداللَّه از قرائت خودداری کرد.
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به او فرمود: سخن بگو.
ابن مسعود در آغاز سخن حمد و ثنای الهی را گفت و او را ستود و بر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله درود فرستاد و شهادت حق بر زبان جاری کرد و گفت: خدا را به عنوان پروردگار و اسلام را به عنوان دین پسندیدیم، و بر شما آن چه را که خدا و رسولش پسندیده است پسندیدم.
پس از آن پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: من نیز بر شما آن چه را که ابن امّ عبد پسندید، پسندیدم.

---
(1) سوره نساء: آیه 41.

این حدیث از نظر سند صحیح است، با آن که بُخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند «1».
ملاحظه کنید! چگونه سخنان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله را به بازی گرفته‌اند و در سنّت شریف نبوی تصرّف کرده‌اند؟ پس هم گمراه شدند و هم دیگران را گمراه کردند.
در برابر این حرکت می‌گوییم:
به راستی که سنّت کریمه نیاز مبرمی به تحقیق و زدودن ناخالصی‌ها دارد. به خصوص در قضایایی که پیوند محکمی با اساس دین حنیف دارد که اصول عقاید بر آن مبتنی است و احکام شرعی از آن شاخه می‌گیرد.

در پایان از خداوند متعال می‌خواهیم که اساتید و بزرگان ما را در رحمتِ فراگیر خود قرار دهد، همان‌هایی که در مکتب آنان راه تحقیق را آموختیم و در راه بحث و استدلال ورزیده شدیم، به خصوص نویسنده کتاب عبقات الانوار.

از باری تعالی می‌خواهیم که به ما توفیق دهد تا در راه حق به تحقیق و بررسی بپردازیم و آن چه شایسته درگاه اوست از ما بپذیرد؛ همانا او شنوا و اجابت‌کننده است و بر هر چیز تواناست.

---

(1) المستدرک علی الصحیحین: 3/ 361، کتاب معرفت صحابه، باب ذکر مناقب عبداللّٰه بن مسعود، حدیث 5394.

«الف»
1. الإبهاج فی شرح المنهاج: علی بن عبدالکافی سبکی، مکتبة الکلیات الأزهریّه، قاهره، مصر، سال 1401.
2. الإحکام فی اصول الأحکام: علی بن محمّد آمدی، دار الکتاب عربی، بیروت، چاپ دوم، سال 1406.
3. الإستیعاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
4. أُسد الغابه: ابن اثیر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
5. اسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ابن درویش الحوت، مکتبه التجاریة الکبری، مصر، چاپ اول، سال 1355.
6. الإصابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
7. الاعلام: زرکلی، دار العلم للملایین، بیروت، لبنان، سال 1997 م.
8. الإمامه والسیاسه: ابومحمّد عبداللّٰه بن مسلم بن قُتَیْبَه دینوری، مؤسسه نشر و پخش حلبی و شرکاء.
9. الأنساب: سَمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1408.

10. انسان العیون مشهور به السیرة الحلبیّه: علی بن برهان الدین حلبی، مکتبة مصطفی بابی حلبی، مصر، چاپ اول، سال 1384.
«ب»
11. البدایة والنهایة: حافظ ابی فداء اسماعیل بن کثیر، دار احیاء تراث عربی، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1408.
12. البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع: شوکانی، دار المعرفه، بیروت.
«ت»
13. تاریخ اصفهان: ابی نعیم اصفهانی، چاپ لیدن، سال 1934.
14. تاریخ الخلفاء: جلال الدین سیوطی، از منشورات الشریف الرضی، قم، ایران، چاپ اول، سال 1411.
15. تاریخ الطبری: سلمان بن احمد بن ایّوب لخمی طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.
16. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
17. تاریخ دمشق: حافظ ابی القاسم علی بن حسن معروف به ابن

عساکر، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1421.

18. تتمة المختصر فی اخبار البشر: عمر بن وردی، نجف، عراق.
19. تذکرة الحفّاظ: ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
20. تقریب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1415.
21. تلخیص الشافی: شیخ الطائفة محمّد بن حسن طوسی، دار الکتب، قم.
22. تلخیص المستدرک: ذهبی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
23. تهذیب التّهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
24. تهذیب الکمال فی اسماء الرجال: جمال الدین ابی الحجاج یوسف مزی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1415.
«ج»
25. الجامع الصغیر: جلال الدین سیوطی، دار الفکر، چاپ اول، سال 1401.
«ح»
26. حسن المحاضره: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.

«خ»
27. الخصائص: نَسایی، مجمع إحیاء الثقافة الإسلامیة، قم، ایران، چاپ اول، سال 1419.
28. خلاصة الاثر فی أعیان القرن الحادی عشر: محمّد امین بن فضل اللَّه محبّی حنفی، دار الکتب علمیّه، چاپ اول، سال 1427.
«د»
29. الدر النضید فی مجموعة الحفید: شیخ الاسلام احمد بن یحیی هروی، چاپ افغانستان.
30. الدرر الکامنة فی اعیان المائة الثامنة: ابن حجر عسقلانی، دار احیاء التراث.
«ر»
31. روضة الواعظین: محمّد بن فتال نیشابوری، منشورات رضی، قم.
32. الریاض النّضره: محبّ الدین الطبری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
33. رفع الإصر: ابن حجر عسقلانی.

«س»
34. سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوینی، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ اول،

سال 1418.
35. سیر اعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.
«ش»
36. شذرات الذّهب: ابن عماد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
37. شرح المختصر فی الاصول: ابن حاجب، چاپ اول، سال 1316، مکتبه امیریه، مصر.
38. شرح المنهاج: شمس الدین عبدالرحمان اصفهانی، مکتبه رشید، ریاض، عربستان، چاپ اول، سال 1420.
39. شرح المواقف: سیّد شریف جرجانی، از منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ اول، سال 1412.
40. شرح جامع الصغیر (سراج المنیر): عزیزی شافعی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
41. الشیخ محمّد عبده بین الفلاسفة والمتکلّمین: شیخ محمّد عبده، دار احیاء الکتب العربیه، چاپ اول، سال 1377.

«ص»
42. صحیح بُخاری: ابوعبداللَّه محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
43. صحیح تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
44. الصّواعق المُحرقة: ابن حجر هیتمی مکّی، مکتبة القاهرة، قاهره، مصر.
«ض»
45. الضعفاء الکبیر: عُقَیلی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
46. الضوء اللامع لأهل القرن التاسع: شمس الدین محمّد بن عبدالرحمان سخاوی، از منشورات دار مکتبه الحیاة، بیروت، لبنان.
«ط»
47. طبقات الحفّاظ: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
48. طبقات الشافعیة: اسنوی، دار العلوم، عربستان سعودی، ریاض، سال 1401.
49. طبقات القرّاء: حافظ شمس الدین محمّد بن جزری، قاهره، مصر، سال 1351.

50. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم،

سال 1418.
«ع»
51. العبر فى خبر من غبر: شمس الدين محمّد بن احمد بن عثمان ذهبى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان.
52. العقد الفريد: ابن عبد ربّه، دار الكتاب عربى، بيروت، لبنان.
53. عمدة القارى: بدر الدين عينى، دار الفكر، بيروت، لبنان.
«ف»
54. فرائد السّمطين: ابراهيم بن محمّد حموئى جوينى خراسانى، مؤسسه محمودى، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1398.
55. فوات الوفيات: محمّد بن شاكر كتبى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 2000 م.
56. فواتح الرحموت فى شرح مسلم الثبوت: نظام الدين انصارى، مطبوع در حاشيه مستصفى.
57. فيض القدير: محمّد بن عبدالرؤوف مَناوى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.

«ق»
58. قرة العينين فى تفصيل الشيخين: ولى اللّٰه دهلوى، نورانى، پيشاور، پاكستان، سال 1310.
«ک»
59. الكاشف: شمس الدين ابى عبداللّٰه محمّد بن احمد ذهبى، دار الفكر، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
60. الكامل فى التاريخ: ابن اثير، دار الفكر، بيروت، لبنان، سال 1399.
61. كتاب الضعفاء الكبير: ابن حمّاد عقيلى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
62. الكمال فى أسماء الرجال: (مخطوط) حافظ عبدالغنى مقدسى.
63. كنز العُمّال: متّقى هندى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1419.
«ل»
64. لسان الميزان: ابن حجر، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.

«م»
65. مجمع الزوائد و منبع الفوائد: حافظ نورالدين على بن ابى‌بكر هيثمى، دار الفكر، بيروت، لبنان، سال 1412.
66. المختصر فى أخبار البشر: عمادالدين اسماعيل بن ابى الفداء، دار

عبداللطيف، مصر.
67. مرآة الجنان: یافعی، دار الکتب الإسلامیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1413.
68. مروج الذهب: مسعودی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
69. المستدرک: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
70. المستصفی فی علم الاصول: ابوحامد محمّد غزالی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1417.
71. مسند احمد: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
72. مسند (/ سنن) الدّارمی: عبداللّٰه بن بهرام دارمی، الاعتدال، دمشق، سال 1349.
73. المعارف: ابومحمّد عبداللّٰه بن مسلم بن قُتَیْبَه، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1407.

74. المعجم الأوسط: سلیمان بن احمد بن ایّوب لخمی، طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
75. المغنی: ابومحمّد عبداللّٰه بن احمد بن محمّد ابن قدامه، دار الکتاب العربی، بیروت، لبنان.
76. المغنی فی الضعفاء: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
77. مقتل الحسین علیه السلام: ابومخنف ازدی، قم.
78. المناقب: ابن مغازلی، دار الأضواء، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1214.
79. المناقب للخوارزمی: خوارزمی، مؤسسه نشر اسلامی، قم، چاپ دوم، سال 1414.
80. المنتظم: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1413.
81. الموضوعات: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
82. میزان الإعتدال فی نقد الرجال: ذهبی، دار المعرفه و دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1382 ه.

«ن»
83. النّجوم الزّاهره فی ملوک مصر والقاهره: یوسف بن تغری اتابکی، دار الکتب علمیّه، قاهره.

84. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: آیة اللّه سید علی حسینی میلانی، قم، نشر الحقایق، چاپ دوم، سال 1426.
85. نفح الطیب مع غصن الأندلس الرطیب: حافظ شیخ احمد بن محمّد مقرّی تلمسانی، دار صادر، بیروت، لبنان.
«و»
86. الوافی بالوفیات: صفدی، بیروت، شرکت متحد پخش، سال 1420.
87. وفیات الأعیان: شمس الدین احمد بن محمّد بن خَلّکان، دار صادر، بیروت، لبنان.
سلسله پژوهش های اعتقادی، حدیث‌اقتدابه‌شیخین، ص: 128
(8)
fo htidaH eht gnizylanA
"shkyahS owT eht gniwolloF "

نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت(9)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم
... آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 13
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّه ربّ العالمین، والصّلاة والسّلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنة اللّه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

پیش‌گفتار ... ص: 13

«حدیث ولایت» که از احادیث پذیرفته شده در نزد شیعه و سنّی به شمار می‌رود، به یقین از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صادر شده است.
این حدیث شریف به وجوه مختلفی بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام دلالت دارد:
1. ثبوت ولایت و حقّ سرپرستی و اولویّت برای امیر مؤمنان علی علیه السلام.
2. دلالت حدیث بر عصمت امیر مؤمنان علی علیه السلام.
3. بغض امیر مؤمنان علی علیه السلام موجب خروج مبغض
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 14
از اسلام می‌شود و برای ورود دوباره به جرگه مسلمانان بعد از دست کشیدن از بغض و انحرافش، باید تجدید اسلام نماید و از نو شهادتین را بگوید.
با وجود هر کدام از این سه دلالت به طور جداگانه برای اثبات امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌توان استدلال کرد.
این نوشتار، به پژوهش در مورد «حدیث ولایت»، بررسی دقیق و اثبات صدور قطعی آن می‌پردازد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 17

بخش یکم حدیث ولایت و راویان آن ... ص: 17

اشارة

بی‌تردید شیعه و سنّی نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله خطاب به امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

أنت ولیّ کلّ مؤمن بعدی. «1»

تو پس از من ولی هر مؤمن هستی.

افرادی از صحابه و بسیاری از مشاهیر پیشوایان اهل تسنّن این حدیث شریف را نقل کرده‌اند.

اصحابی که حدیث ولایت از آن‌ها روایت شده ... ص: 17

اهل تسنّن، حدیث ولایت را از برخی صحابه نقل کرده‌اند. برخی از این اصحاب از مشاهیر و بزرگان اصحاب به شمار می‌روند. برای نمونه، امیر مؤمنان علی علیه السلام در رأس آنان قرار دارد. آنان عبارتند از:

1. امیر مؤمنان علی علیه السلام؛

---

(1) ر. ک صفحه 21 از همین کتاب.

2. امام حسن مجتبی علیه السلام سبط پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله؛
3. عبداللّٰه بن عبّاس؛
4. ابو ذرّ غفاری؛
5. ابو سعید خُدْری؛
6. براء بن عازب؛
7. عمران بن حصین؛
8. ابو لیلا انصاری؛
9. بریدة بن حصیب؛
10. عبداللّٰه بن عمر؛
11. عمرو بن عاص؛
12. وهب بن حمزه.

مشهورترین پیشوایان و حافظان و بزرگان حدیث که در طول ادوارِ مختلف، حدیث ولایت را از اصحاب نام‌برده، روایت کرده‌اند و در کتاب‌هایشان آورده‌اند، عبارتند از:

1. ابو داوود طیالسی، نویسنده المسند؛
2. ابوبکر بن ابی شِیبه، نویسنده المصنَّف؛

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 19

3. احمد بن حنبل، پیشوای حنابله، نویسنده المسند؛
4. ابوعیسی تِرمذی، نگارنده الصّحیح؛
5. نَسایی، نگارنده السُّنن؛
6. ابویعلی موصلی، نگارنده المسند؛
7. ابوجعفر طبری، نگارنده دو کتاب معروف تاریخ طبری و تفسیر طبری؛
8. ابوحاتم ابن حِبّان، نویسنده الصّحیح؛
9. ابوالقاسم طبرانی، نویسنده المعجم الکبیر و الاوسط و الصّغیر؛
10. حاکم نیشابوری، نویسنده المستدرک؛
11. ابوبکر ابن مردویه، نویسنده التّفسیر؛
12. ابونعیم اصفهانی، نویسنده حلیة الاولیاء و کتاب‌های دیگر؛
13. خطیب بغدادی، نویسنده تاریخ بغداد؛
14. ابن عبدالبَرّ، نگارنده الإستیعاب؛
15. ابن عساکر، نگارنده تاریخ مدینة دمشق؛
16. ابن اثیرِ جَزَری، نگارنده اسد الغابه؛
17. ضیاء مَقْدِسی، نگارنده المختاره؛
18. بغوی، نگارنده مصابیح السّنّه و تفسیر معروف به معالم التّنزیل؛
19. حافظ شمس الدّین ذهبی، نویسنده کتاب‌های معروف؛

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 20

20. ابن حجر عسقلانی، نگارنده فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، الإصابه و کتاب‌های معروف دیگر؛
21. حافظ جلال الدّین سیوطی، نگارنده کتاب‌های معروف و بسیار؛
22. قسطلانی، نویسنده ارشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری؛
23. متّقی هندی، نویسنده کنز العمّال؛
24. حافظ محمّد بن یوسف صالحی، نویسنده السّیرة الشّامیّه؛
25. ابن حجر هیثمی مکّی، نگارنده الصّواعق المحرقه؛
26. ملّا علی قاری هروی، نگارنده مرقاة المفاتیح فی شرح مشکاة المصابیح؛

27. عبدالرّئوف مَنّاوی، نویسنده فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر؛
28. علّامه هند و محدّث بزرگ شاه ولی اللّٰه دهلوی، نگارنده کتاب‌های بسیار و نیز صاحب مدرسه معروف در دهلی هندوستان.

اینان و نیز گروه دیگری حدیث شریف ولایت را از آن دوازده نفر صحابی روایت کرده‌اند که نام آنان گذشت.

بررسی متن حدیث ولایت و تصحیح اسناد آن ... ص: 21

در بین دوازده صحابی که نام آنان گذشت، بیشتر نقل‌های حدیث ولایت به سه نفر می‌انجامد، یعنی سلسله اسناد راویان و ناقلان حدیث ولایت بیشتر به این سه نفر ختم می‌شود که عبارتند از:

1. عبداللّٰه بن عبّاس؛
2. بریدة بن حصیب؛
3. عمران بن حصین.

همان گونه که پیش‌تر اشاره شد، عبداللَّه بن عبّاس از راویان حدیث شریف ولایت است. علمای اهل سنّت از او فقط مقداری از حدیث ولایت را آن هم به سه گونه نقل کرده‌اند که خوش بختانه همان اندازه نیز برای شاهد و استدلال بس است:

1. ابو داوود طیالسی در کتاب مسند خود می‌نویسد: ابن عبّاس گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود:

انْتَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدی. «1»

(یا علی!) تو پس از من سرپرست و کارگزار هر مؤمن هستی.

---

(1) مسند ابی داوود طیالسی: 360، شماره 2752.

2. بنا بر روایت حاکم نیشابوری در کتاب المستدرک از ابن عبّاس پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

انْتَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعدی ومُؤْمِنَةٍ. «1»

(یا علی!) تو پس از من سرپرست و کارگزار هر مرد و زن مؤمن هستی.

3. احمد بن حنبل در کتاب مسند از ابن عبّاس روایت می‌کند که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

انْتَ وَلیّی فی کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدی. «2»

(یا علی!) تو پس از من سرپرست و کارگزار هر مؤمن هستی.

بنا بر این، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، حضرت علی علیه السلام را به سه چیز خطاب کرد. مخفی نماند که در هر سه نقل واژه «بَعْدی» وجود دارد.

این سه عبارت از «ابن عبّاس» در ضمن حدیثی است که ده منقبت را برای امیر مؤمنان علی علیه السلام برمی‌شمرد. ابن عبّاس تصریح می‌کند این مناقب به امیرالمؤمنین علیه السلام اختصاص دارد و هیچ کس از صحابه با آن بزرگوار در هیچ یک از این ده منقبت شریک نیست.

---

(1) المستدرک: 3/ 134.

(2) مسند احمد: 1/ 545، ذیل حدیث 3052.

عمران بن حصین و بریدة بن حصیب، از راویان حدیث ولایت به شمار می‌روند. آنان در ضمن حکایتی از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله حدیث ولایت را چنین روایت می‌کنند که آن حضرت فرمود:
عَلِیٌّ مِنّی وَانَا مِنْ عَلِیٍّ وعَلِیٌّ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدی.
علی، از من است و من از علی هستم و علی سرپرست وکارگزار هر مؤمنی بعد از من است.

چکیده بررسی ... ص: 23

تا کنون چند مطلب روشن شد:

1. دوازده نفر از صحابه حدیث ولایت را از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده‌اند که در میان آنان، مانند امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیهما السلام به چشم می‌آیند.

2. راویان حدیث ولایت از این دوازده نفر، مشهورترین پیشوایان و بزرگان حدیث شناس و حافظان اهل تسنّن هستند.

3. متن «حدیث ولایت» و الفاظی که ما بدان استدلال خواهیم کرد.

همان گونه که پیش‌تر آمد، عبداللَّه بن عبّاس از راویان این حدیث شریف است. این سند در مسندهای احمد، ابوداوود طیالسی، المستدرک حاکم نیشابوری و کتاب‌ها و منابع مهم دیگری وجود دارد. بدیهی است که این سند به طور قطع صحیح و خدشه‌ناپذیر است؛ چرا که بزرگان از پیشوایان اهل تسنّن، مانند ابن عبدالبَرّ در کتاب الإستیعاب، حافظ مِزّی نگارنده کتاب تهذیب الکمال، جلال الدین سیوطی، متّقی هندی و دانشمندان دیگر، به صحّت آن تصریح کرده‌اند. «1» برای مثال، حافظ شمس الدّین ذهبی در رساله‌ای درباره حدیث غدیر، «2» «حدیث ولایت» را نیز از بریده نقل می‌کند و چنین می‌نویسد:

«صدور این حدیث از بریده ثابت و قطعی است».

بدیهی است که عبارت حافظ ذهبی در ثبوت «حدیث ولایت» تصریح دارد.

---

(1) الإستیعاب فی معرفة الاصحاب: 3/ 1092، تحفة الاشراف: 5/ 191، شماره 6316، تهذیب الکمال: 20/ 481، القول الجلیّ فی مناقب علیّ علیه السلام: 60، کنز العمّال: 11/ 608.

(2) رساله مخطوطی که علّامه محقق سیّد عبدالعزیز طباطبایی رحمه اللَّه بدان دست یافته‌و تحقیق کرده است.

نتیجه سخن این که سند حدیث ولایت از ابن عبّاس صحیح است. بررسی اسانید و تحقیق درباره حال راویان سند این حدیث، نشان می‌دهد که پیشوایان بزرگ علم رجال از اهل سنّت، همگی به صحّت حدیث ولایت اعتراف نموده‌اند.

عمران بن حصین یکی دیگر از راویان حدیث ولایت است.

ابن ابی شِیبه، استاد بُخاری از جمله افرادی است که حدیث او را نقل کرده و به صحّت آن تصریح نموده است، آن سان که در کنز العمّال «1» نقل شده، ابن ابی شِیبه این حدیث شریف را در کتاب المصنَّف آورده و به صحّت آن تصریح نموده است. «2» محمّد بن جریر طبری از جمله ناقلان حدیث عمران به شمار می‌رود که از اعلام عامّه و مورد اعتماد آنان در تاریخ و تفسیر است.

جلال الدین سیوطی و متقی هندی نیز از جمله کسانی هستند که بر صحّت طریق نقل از عمران بن حصین تصریح نموده‌اند. «3»

---

(1)
کنز العمّال: 11/ 608.

(2) المصنَّف: 7/ 504.

(3) القول الجلیّ فی مناقب علیّ علیه السلام: 60.

البته حدیث ولایت به نقل از عمران، از دیگر نقل‌ها مفصّل‌تر است. متن روایت عمران بن حصین به نقل از متّقی هندی در کنز العمّال «1» در زیر می‌آید:

ابن ابی شِیبه و ابوجعفر طبری از عمران بن حصین نقل می‌کنند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله سَریّه‌ای «2» را به ناحیه‌ای فرستاد و علی علیه السلام را فرمانده آنان قرار داد. آن سپاه در حالی که غنایمی به دست آورده بودند، پیروز شدند. امیر مؤمنان علی علیه السلام در مورد غنایم جنگی تصمیمی گرفت که خوش آیند عدّه‌ای از آنان نبود.

در برخی از نقل‌ها آمده است که امیر مؤمنان علیه السلام از میان غنایم، کنیزی را برای خود برگزید.

چهار نفر از لشکریان تصمیم گرفتند که هر گاه به مدینه رسیدند و با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دیدار کردند، قضیّه را به سمع مبارک آن حضرت برسانند.

سپاهیان اعزامی بنا بر رسم، هنگام بازگشت به مدینه، ابتدا به محضر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شرف‌یاب می‌شدند و به آن حضرت سلام می‌کردند، به رخ‌ساره مبارک ایشان نظر می‌نمودند سپس به

---

(1) کنز العمّال: 13/ 142، حدیث 36444.

(2) سَریّه، قطعه‌ای از لشکر است که تعداد آنان از پنج نفر تا سیصد یا چهارصد نفر باشد.

خانه‌هایشان برمی‌گشتند.

زمانی که سپاهیان به مدینه رسیدند و برای عرض سلام به محضر رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله شرف‌یاب شدند، یکی از آن چهار تن برخاست و چنین عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا نظر نمی‌فرمایید که علی از غنایم کنیزی برداشته است»؟

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از او روی برگرداند. پس از آن دومین نفر از آن چهار تن و آن گاه سومی برخاست و همان گونه گفت. حضرت در هر باری، روی مبارک خویش را از اعتراض کننده برمی‌گرداند تا این که نوبت به شخص چهارم رسید. پس از گفتار وی، رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حالی که آثار خشم از چهره نازنینش هویدا بود، فرمود:

ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟ علیّ منّی وأنا من علی، وعلیّ ولیّ کلّ مؤمن بعدی.

از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ علی از من است و من از علی هستم، علی سرپرست هر مؤمنی است بعد از من.

این روایت به سان کنز العمّال در کتاب المصنَّف نیز آمده و به همین سان، طبری نیز از عمران بن حصین روایت کرده است.

البته این روایت با همین متن در مسند احمد بن حنبل نیز آمده است. وی بخش پایانی روایت را این گونه نقل کرده است:

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به فرد چهارمی رو کرد و در حالی که رنگ رخ‌ساره مبارکش تغییر یافته بود، فرمود:

دعَوْا علیّاً، دعَوْا علیّاً، إنّ علیّاً منّی وأنا منه وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی. «1»

دست از علی بردارید، دست از علی بردارید، به راستی که علی از من است و من از او هستم. او سرپرست هر مؤمنی بعد از من است.

تِرمذی نیز در صحیح خود ذیل روایت را این گونه نقل می‌کند:

هنگامی که چهارمین فرد برخاست و اعتراض خود را بیان کرد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حالی که آثار خشم از چهره مبارکش هویدا بود، فرمود:

ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟ إنّ علیّاً منّی وأنا منه وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی. «2»

از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ به راستی که علی از من است و من از او هستم و او سرپرست هر مؤمنی بعد از من است.

(1) مسند احمد: 4/ 438.
(2) سنن تِرمذی: 6/ 78، حدیث 3712.

آری! حدیث ولایت به روایت عمران بن حصین در کتاب صحیح ابن حِبّان، «1» خصائص نَسایی «2» و المستدرک حاکم نیشابوری «3» نیز نقل شده است. حاکم نیشابوری پس از نقل حدیث، این حدیث را دارای شرایط صحّتی برشمرده که مسلم آن‌ها را معتبر می‌داند، ولی با وجود این بُخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند.

گفتنی است که حدیث ولایت به روایت عمران در منابع دیگر نیز آمده است.

بریدة بن حصیب نیز از راویان این حدیث است. وی در این جریان تاریخی حضور داشته است؛ همان شخص چهارمی که به اعتراض بر امیر مؤمنان علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی اللّه علیه وآله آمد و آن حضرت در مقام دفاع از امیر مؤمنان و ردّ بر اعتراض وی، به گونه عتاب‌آمیز پاسخ فرمود. گفتنی است که در آن نقل‌ها به نام شخص

---

(1) صحیح ابن حِبّان: 15/ 373، شماره 6929.
(2) خصائص علی علیه السلام: 143، فضائل الصحابه: 14، حدیث 43، سنن الکبری: 5/ 132.
(3) المستدرک: 3/ 110 و 111.

چهارم (بریده) اشاره نکرده‌اند. وی داستان این حدیث را به گونه کامل برای فرزندش عبداللّه این گونه نقل کرده است:
رسول خدا صلی اللّه علیه وآله دو سپاه به سوی یمن فرستاد؛ بر یکی از آن‌ها علی بن ابی‌طالب علیه السلام و بر دیگری خالد بن ولید را فرمانده قرار داد و فرمود:
إذا کان قتال فعلی علی الناس کلّهم.
اگر جنگ سرگرفت، علی فرمانده هر دو لشکر خواهد بود.
سپاهیان اسلام با سپاه یمن درگیر و رو به رو شدند. علی علیه السلام بنا بر فرمان رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرماندهی هر دو سپاه اسلام را بر عهده گرفت و خالد بن ولید از آن حضرت فرمان پذیرفت. علی علیه السلام در این جنگ قلعه‌ای فتح کرد.
بریده می‌گوید: «سپاهیان اسلام به غنایمی دست یافتند. علی یک پنجم آن را جدا کرد و در ضمن، کنیزی نیکو صورت را به خود اختصاص داد. او از خیمه خود در حالی بیرون آمد که آب غسل از سرش جاری بود» (!)
بریده می‌گوید: «من همواره بغض و کینه علی را در سینه نهان کردم و هرگز کینه کسی را چون او به دل نداشتم. از سویی، خالد را

خیلی دوست داشتم و مهرورزی من به او فقط به دلیل کینه و دشمنی او با علی بود؛ چرا که خالد همواره کینه علی را در دل داشت.
وقتی علی کنیز را از سهم خمس به خود اختصاص داد، خالد بن ولید مرا به نزد خود خواند و گفت: این کار را از علی غنیمت بدان و خبر آن را برای رسول خدا صلی اللّه علیه وآله گزارش کن».

متن این حدیث بدین گونه در کتاب المعجم الاوسط «1»
طبری آمده است، امّا ابن عساکر این حدیث را در کتاب تاریخ دمشق چنین ادامه می‌دهد:
خالد بن ولید به بریده گفت: «ای بریده! این عمل علی را در خاطر داشته باش»!
بریده می‌گوید: «خالد بن ولید درباره این ماجرا به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نامه‌ای نوشت به من نیز سفارش کرد که از علی نزد پیامبر بدگویی کنم».
البته عبارت نَسایی نیز به همین مضمون است.
ابن عساکر در کتاب تاریخ دمشق می‌افزاید:
بریده می‌گوید: «خالد نامه‌ای نوشت که سراسر آن بدگویی درباره

---

(1) المعجم الاوسط: 6/ 163.

علی بود و آن را به من داد تا نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ببرم. او به من دستور داد که نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از بدگویی درباره علی کوتاهی نکنم و برای انجام این مأموریت، سه نفر را به همراه من فرستاد. «1» گویی می‌خواست با این کار در مقابل عملی که از حضرت علی علیه السلام سر زده بود، در نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیّنه و شهود لازم اقامه کند».
ادامه این واقعه بنا به نقل طبرانی در کتاب المعجم الاوسط «2»
و دیگر مصادر معتبر اهل تسنّن این گونه است:
بریده می‌گوید: «وارد مدینه شدم و به مسجد رفتم.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در منزل بود و گروهی از یارانش بر در خانه پیامبر بودند. آن‌ها گفتند: چرا زودتر از دیگران خود را به مدینه رسانده‌ای؟
گفتم: به دلیل کنیزکی است که علی از خمس غنایم جنگی برداشته است. آمده‌ام این خبر را به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله گزارش دهم.
آن‌ها گفتند: آری این خبر را به پیامبر برسان؛ زیرا با این خبر علی

---

(1) تاریخ مدینة دمشق ترجمة الامام علی علیه السلام: 1/ 400، حدیث 466.
(2) المعجم الاوسط: 5/ 217، شماره 4842.

از چشم پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌افتد» (!)
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله این گفت و شنودها بین من و آن‌ها را در

منزلش می‌شنید.
در این هنگام رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از اتاق بیرون آمد. یکی از آن چهار نفر برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا! آیا نظر نمی‌کنی که علی چه کرده است؟ و قضیّه کنیز را خبر داد.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله روی مبارک از او برگرداند و جوابی نفرمود. دومین و سومین نفری که همراه بریده بودند نیز به همین گونه اظهار نظر کردند، ولی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از آنان نیز روی گرداند.
بریده می‌گوید: «من نامه خالد را به پیامبر تقدیم کردم. او با دست چپ نامه را از من گرفت. من سرم را پایین انداختم و شروع به بدگویی از علی کردم تا این که سخنانم به پایان رسید و سرم را بلند کردم».
در برخی از متون آمده است: بریده گوید: «من از کسانی بودم که بغض و کینه زیادی از علی داشتم. از این رو، از علی بد گفتم و کلامم که به پایان رسید، سرم را بالا گرفتم. ناگاه آن چنان خشمی در چهره رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله مشاهده نمودم که مانند آن را جز در جنگ با یهود بنی قریظه و بنی نضیر ندیده بودم. سپس پیامبر فرمود:
ماذا تریدون من علی؟ ماذا تریدون من علی؟ ماذا تریدون
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی به‌حدیث‌ولایت، ص: 34
من علی؟ إنّ علیّاً منّی وأنا منه وهو ولی کلّ مؤمن بعدی.
از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ به راستی که علی از من است و من از علی هستم و او سرپرست هر مؤمنی بعد از من است».
و شنیدنی است که بنا بر نقل سنن الکبری تألیف بیهقی، معرفة الصّحابه تألیف ابونُعَیْم اصفهانی، تاریخ مدینة دمشق نگارش ابن عساکر، سُبُل الهُدی والرَّشاد و منابع دیگر، بریده می‌گوید: سپس رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به آنان فرمود:
إنّ له فی الخمس أکثر من ذلک. «1»
به راستی که بهره علی ازخمس بیش ازاین است.
از طرفی طبق نقل حاکم نیشابوری در کتاب المستدرک، ضیاء مَقْدِسی در کتاب المختاره، طبرانی در المعجم الاوسط و منابع معتبر دیگر، پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
إنّه [أی علی!] لا یفعل إلّاما یؤمر. «2»
به راستی که علی جز آن چه را بدان مأمور است، انجام نمی‌دهد.

---

(1) سنن الکبری: 6/ 342، معرفة الصحابه: 1/ 374، حدیث 257، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 194، سبل الهدی والرشاد: 6/ 236.

(2) المعجم الاوسط: 6/ 162، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 191، سبل الهدی والرشاد: 11/ 295، کنز العمّال: 11/ 612، حدیث 32963.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 35

در متن دیگری آمده است: حضرتش فرمود:

إنّما یفعل علی بما یؤمر به.

علی فقط به آن چه که مأمور است عمل می‌کند.

سپس رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به بریده رو نمود و فرمود:

أنافقت من بعدی یا بریدة؟!

ای بریده! آیا بعد از جدا شدن از من، منافق شدی؟!

بریده عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا دست خود را نمی‌گشایید تا از نو با شما بر اسلامم بیعت کنم»؟

بریده می‌افزاید: «از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله جدا نشدم، مگر این که بر اسلام با او بیعت نمودم. آن گاه از میان جمعیت در حالی برخاستم که کسی از مردم در نزد من محبوب‌تر از علی نبود».

بدیهی است که راویان از عمران بن حصین و بریدة بن حصیب این واقعه را بسیار متفاوت نقل کرده‌اند.

چنان که پیداست این واقعه را تحریف کرده‌اند؛ یکی از خودش چیزی به آن افزوده، دیگری به دل‌خواه مقداری از آن را حذف کرده، سومی بخشی را نقل نموده و از نقل بخش دیگر خودداری ورزیده (!!) و برخی هم واقعه را به طور ناقص و بدون ذیل ذکر کرده‌اند!

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 36

متون حدیث ولایت به نقل از راویان گوناگون به ویژه متنی که بریدة بن حصیب که خود سبب صدور «حدیث ولایت» از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بوده، نقل گردید.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 39

بخش دوم نگاهی به دلالتهای حدیث ولایت ... ص: 39

همان گونه که پیش‌تر بیان شد، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در ذیل قضیّه بریده تعبیرهای متفاوتی را درباره علی علیه السلام فرموده است، چنان که فرمود:

إنَّ عليّاً لا يَفْعَلُ إلّاما يُؤْمَرُ بِهِ.

به راستی که علی انجام نمی‌دهد مگر آن چه را بدان امر شده است.

در سخن دیگری فرمود:

إنَّما يَفْعَلُ ما اُمِرَ بِهِ.

علی فقط آن چه را بدان امر شده انجام می‌دهد.

این تعبیرها به وضوح بر عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت می‌نمایند.

در واقع، این تعبیر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صغرای کبرای کلّی و یا تعیین یکی از مصادیق آیه قرآن است؛ آن جا که خداوند متعال می‌فرماید: «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ* لَا يَسْبِقُونَهُ بالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ». «1» (این گونه نیست که فرشتگان فرزندان خداوند باشند آن سان که مشرکان پنداشته‌اند) بلکه آنان بندگان شایسته خداوند هستند که هیچ گاه در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و همواره فرمان او را انجام می‌دهند.

اکنون مناسب است بخشی از خطبه‌ای که شیخ طوسی رحمه اللَّه در کتاب مصباح المتهجّد از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده، بیان شود.

شیخ طوسی رحمه اللَّه می‌گوید: امیر مؤمنان علی علیه السلام در روز غدیر خطبه‌ای ایراد کرد و در بخشی از آن فرمود:

وأنّ اللَّه اختصّ لنفسه بعد نبيّه صلى اللَّه عليه وآله من بريّته خاصّة؛ اختصّ منهم- أی‌من الخلائق بعد النبی صلی اللَّه علیه وآله- خاصّة علاهم بتعليته وسما بهم إلى رتبته، وجعلهم الدعاة بالحق إليه والأدلّاء بالرشاد عليه، لقرن قرن وزمن زمن.

---

(1) سوره انبياء: آيه 26 و 27.

أنشأهم فی القدم قبل كلّ مدر ومبر، وأنواراً أنطقها لتحمده، وألهمها شكره وتمجيده، وجعلهم الحجج على كلّ معترف له بملكة الربوبية وسلطان العبودية، واستنطق بها الخراسات بأنواع اللغات، بخوعاً له بأنّه فاطر الأرضين والسماوات.

وأشهدهم علی خلقه، وولّاهم ما شاء من أمره، جعلهم تراجمة مشیّته وألسنة إرادته، عبیداً [مع ذلک هم عبید] لا یسبقونه بالقول وهم بأمره یعملون، یعلم ما بین أیدیهم وما خلفهم ولا یشفعون إلّا لمن ارتضی وهم من خشیته مشفقون. «1»
و به راستی که خدای تعالی بعد از رسولش صلی اللَّه علیه وآله از بین بندگانش، عدّه‌ای را مخصوص به خود گردانید؛ گروهی که آن‌ها را رفعت مقام و علوّ درجه عطا فرمود و آنان را در قرون متمادی فراخوانان حقیقی به سوی خود ودلالت کنندگان بر خویش قرار داد.
انوار آن‌ها را پیش از آفرینش جمیع موجودات آفرید و آن انوار مقدّس را به حمد خود ناطق فرمود، مقام شکر و بزرگداشتش را به آنان الهام نمود و آن‌ها را بر هر بنده‌ای که سر تعظیم در مقابل

---
(1) مصباح المتهجّد: 753.

سلطان حقّ تبارک و تعالی فرود آورده باشد، حجّت قرار داد.
به وسیله این انوار با موجوداتی که به خودی خود قادر به تکلّم نبودند، به انواع لغت‌ها سخن گفت تا همه در مقابل این حقیقت که «او تبارک و تعالی آفریننده زمین‌ها و آسمان‌هاست» معترف و مقِرّ باشند.
آن بندگان خاص را شاهد بر مخلوقاتش قرار داد و از تصرّفاتش آن چه را می‌خواست به آنان واگذار نمود.
آنان را بیان گر مرادهای خودش و زبانِ گویای خواسته‌هایش از خلق قرار داد، «1» در حالی که اینان، با همه این مقامات، بندگان او هستند و در گفتارشان از خدا پیشی نمی‌گیرند و فقط بر طبق امر حقّ تبارک و تعالی عمل می‌کنند. خداوند متعال همه چیز پیش و پس روی آنان را می‌داند و آنان شفیع نمی‌شوند، مگر به کسانی که خدای تعالی راضی است، و آنان به جهت ترس عالمانه‌ای که از حق تعالی دارند، در مقام خائفان هستند.
آری، این‌ها مقامات کسانی است که جز به فرمان حقّ تبارک و تعالی به کاری اقدام نمی‌نمایند؛ بندگانی که مورد اکرام و عنایت

---
(1) همین تعبیر بیان‌گر عصمت صاحبان این مقامات است.

و تفضّل خاصّ خدای منّان هستند، یعنی مقرّب درگاه الهی هستند و آنان در مقام گفتار بر حضرت حق پیشی نمی‌گیرند، تا گفتاری از خدای متعال به آنان نرسد، بدان تکلّم نمی‌کنند و در مقام عمل نیز جز به آن چه امر به آن شده‌اند، اقدام نمی‌نمایند.
نتیجه سخن این که فرمایش رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حدیث

ولایت با همین مضامین تطبیق کرده و همه این‌ها عصمت صاحب این مقامات را بیان می‌کند.

اشارة

همان طور که پیش‌تر اشاره شد، جهت دوم در بررسی حدیث ولایت این است که این حدیث، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان می‌کند؛ آن جا که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
علی منّی وأنا من علی وهو ولیّکم من بعدی.
علی از من است و من از علی هستم و او ولی و سرپرست شما پس از من است.
با استدلال به این سخن، اولویت در تصرّف برای علی علیه السلام ثابت می‌شود و البته این اولویت، مستلزم امامت است. این استدلال را از شش محور پی می‌گیریم:
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 44

الف) انحصار ولایت ... ص: 44

نخست آن که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
وَهُوَ وَلِیُّکُمْ مِنْ بَعْدِی.
او ولی و سرپرست شما پس از من است.
آن حضرت با این سخن، ولایت و اولویت تصرف را منحصر در امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود؛ زیرا پرواضح است که معانی دیگر ولایت مانند نصرت، محبت و موارد دیگر از امور مختص به حضرت علی علیه السلام نیست.

ب) بعدیّت زمانی ... ص: 44

دوم آن که در تمام یا دست کم در بیشتر متون حدیث ولایت واژه «بَعْدی» وجود دارد و خود این واژه صریح در مدّعای ماست؛ چرا که «بَعْدی» یا زمانی است و یا رتبی.

ممکن است با نظری سطحی، چنین به نظر آید که «بَعْدی» موجود در حدیث ولایت رتبی است، نه زمانی که نتیجه فرمایش رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله این خواهد بود: مقام ولایت علی علیه السلام، پایین‌تر از مقام ولایت من است و کسی که در مرتبه پس از مقام من بر شما ولایت دارد، علی علیه السلام است.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 45

ولی باید گفت که مراد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله «بَعْدی» زمانی است. از این رو، بنا بر «حدیث ولایت» امیر مؤمنان علیه السلام ولیّ بلافصل مؤمنان بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است و اگر «بَعدی» در این حدیث، زمانی نبود، وجهی نداشت که برخی به تحریف این حدیث بپردازند و واژه «بعدی» را حذف نمایند. اشاره به این مطلب در پی خواهد آمد.

ج) متون دیگری از حدیث ولایت ... ص: 45

حدیث ولایت، افزون بر عبارت پیش گذشته، با الفاظ دیگری نیز نقل گردیده است. آن الفاظ بدون هیچ گونه تردیدی بر امامت و اولویت امیر مؤمنان علی علیه السلام دلالت می‌نمایند. برای نمونه، احمد بن حنبل در کتاب المسند، حاکم نیشابوری در المستدرک، ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق و افراد دیگری در کتاب‌های دیگر، همگی در قضیّه بریده از خود او چنین نقل می‌کنند که بریده گوید: هنگامی که به حضور رسول خدا صلی اللّه علیه وآله رسیدم، از علی سخن به میان آوردم و به بدگویی و عیب‌گویی درباره او پرداختم، اما دیدم که رنگ رخ‌ساره پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله تغییر یافت و فرمود:

یا بریدة! ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟

ای بریده! آیا من بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟

گفتم: آری، ای رسول خدا!

فرمود:

فمن کنت مولاه فعلیٌّ مولاه. «1»

پس هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست.

این سخن همان گونه است که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در روزهای پایانی زندگی خود در روز غدیر به مسلمانان فرمود.

مسند احمد بن حنبل، تاریخ مدینة دمشق و منابع دیگر به چندین سند، چنین نقل می‌کنند که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بعد از این عبارات فرمود:

یا بریدة! من کنت ولیّه فعلیٌّ ولیّه. «2»

ای بریده! هر کس من ولیّ او هستم پس علی ولیّ اوست.

ضمن متن حدیث ولایت، مناقب دیگری برای امیر مؤمنان علی علیه السلام بیان شده که به آن بزرگوار اختصاص دارد و صحابه

---

(1) مسند احمد: 5/ 347، المستدرک: 3/ 110، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 187.
(2) تاریخ مدینة دمشق: 42/ 188، 192، 193 و 194.

دیگری با آن حضرت در آن مناقب شریک نیستند. برای نمونه، در کتاب المعجم الاوسط طبرانی آمده است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در ضمن این حکایت می‌فرمود:

ما بال أقوام ینتقصون علیّاً؟ من ینتقص علیّاً فقد تنقّصنی، ومن فارق علیّاً فقد فارقنی، إنّ علیّاً منّی وأنا منه، خلق من طینتی وخلقت من طینة إبراهیم وأنا أفضل من إبراهیم «ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ». «1» چه خیالی در سر می‌پرورانند آنان که در مقام بدگویی و عیب‌گیری درباره علی برآمده‌اند؟ هر کس علی را خُرده بینگارد، مرا خرده انگاشته و کسی که از علی کناره بجوید، از من کناره گرفته است. به راستی که علی از من است و من از او هستم.

او از طینت من آفریده شده و من از طینت ابراهیم آفریده شده‌ام ومن از ابراهیم برترم. «نسلی که بعضی از آنان از دیگری است و خداوند شنوا و داناست». «2» با نگاه به این مناقب و فضایل که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده، وجود چنین فضایلی برای آن

---

(1) سوره آل عمران: آیه 34.
(2) المعجم الاوسط: 6/ 163.

حضرت اثبات می‌شود.

افزون بر این، رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرموده است:

إنّه لا یفعل إلّاما یؤمر به.

به راستی او فقط کاری را انجام می‌دهد که به او دستور داده شده است.

این حدیث با چندین تعبیر، فضایل دیگری را نیز برای امیر مؤمنان علی علیه السلام یاد می‌کند.

ه) تصریح ابن عبّاس ... ص: 48

ابن عبّاس همین فضیلت و منقبت ولایت را در ضمن فضایل امیر مؤمنان علی علیه السلام ذکر می‌کند و تصریح می‌نماید که این مناقب ویژه آن حضرت است.

چنان که پیش‌تر حدیث ابن عبّاس از مسند طیالسی، مسند احمد و المستدرک حاکم نقل گردید، صاحبان این کتاب‌ها و کتاب‌های دیگر به صحت سند حدیث ابن عبّاس تصریح نموده‌اند.

حدیث ولایت با همین الفاظی که بدان استدلال می‌شود، از جمله

فرمایش‌های رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در «حدیث یوم الدّار» در آغاز فراخوانی و دعوت محمّدی صلی اللّٰه علیه وآله است که آن حضرت فرمود:

من يبايعنى على أن يكون أخى وصاحبى ووليّكم بعدى؟

چه کسی با من بیعت می‌کند که برادر، همراه من و «ولیّ» شما بعد از من باشد؟

کوتاه سخن این که ظاهر یا صریح حدیث ولایت بر اولویّت امیر مؤمنان علی علیه السلام دلالت دارد و مراد از کلمه «ولیّ» کاملاً واضح و روشن است.

افزون بر این، قراین متصل و منفصل دیگری در درون و بیرون حدیث وجود دارد که بنا بر آن‌ها واژه «ولیّ» در حدیث ولایت بر عصمت و اولویّت دلالت دارد.

این حدیث و حکایت فواید بسیاری در بر دارد که شایسته است پژوهش‌گران درباره آن‌ها بیندیشند.

وجود نفاق و حرکت منافقانه در دوران رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ... ص: 49

با توجّه به حدیث ولایت و متونی که از این واقعه ارائه شد، درمی‌یابیم که در زمان خود پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، نیز نفاق سایه زشت خود را بر سر عده‌ای از سران صحابه، بلکه فرمان داران لشکرهای اعزامی آن حضرت افکنده بود و منافقان تنها عبداللَّه بن ابَی

و دیگران نبوده‌اند؛ همان افرادی که به نفاق و دورویی معروف و مشهور و در بین مردم انگشت‌نما بودند.

حدیث ولایت پرده ابهام را از رازها و حالات پنهانی مقربان و نزدیکان از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برمی‌دارد.

چه خوب بود اگر همه افرادی را که خالد بن ولید همراه بریده- بی‌آن که امیر مؤمنان علی علیه السلام متوجّه شوند- به مدینه فرستاد نیز می‌توانستیم شناسایی کنیم، گرچه به نام یکی دو نفر از آنان دست‌رس پیدا کرده‌ایم.

و چه جالب بود اگر به مشخصات کسانی که در مدینه، جلوی خانه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اجتماع کرده بودند، می‌توانستیم دست بیابیم؛ همان افرادی که از بریده و همراهانش استقبال نمودند. به نظر می‌رسد بین خالد بن ولید و یارانش و بین صحابه‌ای که بر در سرای پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله اجتماع کرده بودند، تناسب و سنخیت تامّ بوده است و برای انجام منویّات خود، برنامه‌ریزی‌هایی از پیش داشته‌اند.

علیه السلام
متن واقعه صراحت دارد که خالد بن ولید با علی علیه السلام دشمنی و کینه داشته است. بریده نیز به این نکته اعتراف می‌نماید و جالب این که خود او نیز به دشمنی با حضرت علی علیه السلام اعتراف می‌کند.

هم چنین از این واقعه به خوبی درمی‌یابیم که خالد بن ولید در تمام مدت حیات رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله راه دشمنی با امیر مؤمنان علی علیه السلام را می‌پیموده است.
آری، خالد همان فردی است که ابوبکر بعد از دست یازیدن به منصب خلافت او را به جنگ قبایلی فرستاد که از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیدند و از پرداخت زکات به عاملان ابوبکر خودداری نمودند و عقیده خود را درباره امامت علیّ بن ابی طالب علیه السلام به صراحت اظهار نمودند.
ابوبکر به خالد دستور داد که حضرت علی علیه السلام را در میان نماز به قتل برساند، امّا پس از پشیمانی از این تصمیم پیش از این که سلام نمازش را بدهد، گفت:
یا خالد! لا تفعل ما أمرتک به. «1»
ای خالد! دستوری را که به تو داده‌ام، انجام نده.
این خالد از همان مهاجمانی بود که در ماجرای سقیفه به خانه حضرت علی و فاطمه زهرا علیهما السلام هجوم آوردند.
آری، ابوبکر نیک می‌دانست که چه کسی را برای کشتن یاران امیر مؤمنان علیه السلام بفرستد و به چه کسی مأموریت کشتن آن حضرت

---
(1) علل الشرائع: 1/ 192، الاحتجاج: 1/ 118.

را در میان نماز واگذار نماید.
البته ما تا کنون در مصدر معتبری نیافته‌ایم که امیر مؤمنان علی علیه السلام در نماز ابوبکر یا غیر او از دیگر صحابه حاضر شده باشد، ولی در کتاب الانساب سمعانی نکته‌ای نقل شده که در این‌باره بسیار مفید است؛ حضرت علی علیه السلام در نماز ابوبکر حضور داشت که ابوبکر به خالد فرمان داده بود که در میان نماز که در مسجد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله اقامه می‌شود، حضرت علی علیه السلام را به قتل برساند و پس از ندامت، پیش از سلام نماز گفت:
یا خالد! لا تفعل ما أمرتک. «1»

خالد! فرمانی که به تو داده‌ام انجام نده.
چه بسا کسی هرگز بر این موضوع دست نیابد؛ چرا که کتاب الانساب سمعانی، کتاب روایی و حدیثی نیست. شاید فردی بگوید:
همانند این حدیث در کتاب‌های صحاح، مسانید، سنن و معجم‌های حدیثی موجود نیست، ولی خداوند متعال چنین اراده فرمود که این حدیث توسط این کتاب رجالی به ما برسد، گرچه راوی آن، عباد بن یعقوب رواجنی را به جهت نقل روایاتی که بیان‌گر فضایل و مناقب

---

(1) الانساب سمعانی: 3/ 95.

امیر مؤمنان علی علیه السلام و بدگویی از دیگران است، به تشیع متّهم می‌نمایند.
در هر صورت خالد بن ولید چنین اوصافی دارد و هم چنان که گذشت، وی در قضیّه کنیز، فرصت را غنیمت شمرد و افرادی را به همراه نامه‌ای به مدینه فرستاد تا آنان هم‌نوا با عده‌ای مانند خود در خُلق و خوی و دشمنی و کینه‌توزی با علی علیه السلام، به هر گونه ممکنی موجبات تنزّل مقام امیر مؤمنان علیه السلام را نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فراهم آورند و گویا برای اجرای این امر بین خالد بن ولید و منافقان سپاه و منافقان مدینه، برنامه‌ریزی دقیق قبلی بوده است.
البته رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از تمام این امور باخبر بوده و از سرائر و بواطن و نیّات سوء این گروه آگاهی داشته، ولی آنان که کنار در خانه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نشسته بودند و مشغول گفت و گو بودند، حتّی نمی‌دانستند که صدایشان از پشت دیوار به گوش پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله رسیده و در همان هنگام، آن بزرگوار خشمگین خارج شد و فرمود:
ما تریدون من علی؟! ما تریدون من علی؟! ما تریدون من علی؟
از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید.

خالد که بنا بر نقل روایت بدان عیب‌جویی درباره علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله درآمد، شگفت است که وقتی بر قوم مالک بن نویره تاخت، بر خلاف موازین شرع، کارهایی کرد که فریاد همه مسلمانان را در مدینه به آسمان بلند نمود. او به قتل مالک امر نمود و مالک به همسر خود گفت: تو مرا به کشتن دادی! «1» خالد بن ولید دل به هوای همسر مالک بسته بود که از زنان زیبای عرب به شمار می‌رفت.
او به هر وسیله‌ای به مقصد شوم خود می‌خواست دست یابد. از این رو، پس از قتل مالک، در همان شب، با همسر او زنا کرد و همین فضیحت

موجب شد که فریاد مسلمانان مدینه به آسمان رود.
با وجود چنین جنایتی که دل هر صاحب غیرتی را به درد می‌آورد، کسی بر خالد خرده‌ای نگرفت، ولی حضرت علی علیه السلام که از حقّ خمس کنیزی برداشت، با اعتراض آنان رو به رو شد که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
إنّ له أکثر من ذلک.
حقّ علی از خمس بیش از آن است.
آری، نقشه‌های شوم، دست‌یاری‌های منافقانه بر ضدّ علی بن ابی طالب علیهما السلام چیز تازه‌ای نیست و همواره تا امروز بوده و آن

---

(1) تاریخ مدینة دمشق: 16/ 258، سیر اعلام النبلاء: 1/ 377.

حضرت همیشه مظلوم بوده و همیشه دشمنانش در کمینش بوده‌اند، امّا تا کی این مظلومیت ادامه خواهد داشت؟
این جانِ رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله حتّی از نیّات سوء نزدیکان و خویشان هم در امان نبود. ساقی شراب طهور گویا از خم مظلومیت هر چه در میان بوده، در پیمانه علی علیه السلام و فرزندان پاکش ریخته است.
آری، خدای عالم حکیم چنین خواسته و مصلحت هدایت خلق چنین ایجاب می‌کند که موقعیت امیر مؤمنان علی علیه السلام در این امت مانند موقعیت هارون علیه السلام در امت موسی علیه السلام باشد. «1»
ماجرای حدیث ولایت، دست‌یاری‌ها و نقشه‌های زیرکانه خالد و هم‌فکرانش و منافقان مدینه بر ضدّ امیرالمؤمنین علیه السلام در آن زمان را نشان می‌دهد.
ولی به رغم همه آنان، تمام نقشه‌ها بر ملا شد و واقعه برخلاف خواسته منافقان، به نفع امیر مؤمنان علی علیه السلام تمام شد، بلکه موجب صدور حدیث ولایت، اعلان رسمی امامت، ولایت و عصمت آن حضرت از نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله گردید، تا جایی که هر کس با علی علیه السلام دشمنی نماید، بایستی استغفار کند و پس از آن، از نو

---

(1) گفتنی است که ما در این زمینه در کتاب نگاهی به حدیث منزلت پژوهشی را انجام داده‌ایم که- ان شاء اللّٰه- در ضمن سلسله پژوهش‌های اعتقادی چاپ خواهد شد.

اسلامش را تجدید نماید.
آنان می‌خواستند از این فرصت بر ضدّ علی علیه السلام استفاده کنند، ولی

پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله از این فرصت به مصلحت علی علیه السلام و اسلام استفاده کرد.

بغض علی علیه السلام موجب خروج از اسلام ... ص: 56

با توجّه به نقل‌های مختلف حدیث ولایت، به روایت بریدة بن حصیب، رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به وضوح به کفر و ارتداد دشمن و مبغض علیّ بن ابی طالب علیه السلام حکم نمود. از همین رو، بریده ناگزیر دوباره اظهار اسلام کرد.

وی می‌گوید: از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله جدا نگشتم، مگر این که از نو بر اسلامم با آن حضرت بیعت کردم و از آن پس کسی در نزد من محبوب‌تر از علی علیه السلام نبود.

البته این مطلب که: «محبّت و دوستی علی علیه السلام جنّت رضوان، و بغض و کینه به او، نار نیران است»، در روایات بی‌شماری و فوق حدّ تواتر در کتاب‌های شیعه و سنّی مذکور است و حتّی کتاب‌های جداگانه‌ای نیز در این زمینه به قلم بزرگان اهل تسنّن در مصر، شامات و سایر کشورها تألیف گردیده که بحث از آن خارج از موضوع این کتاب است.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 59

بخش سوم بررسی اشکالات بر حدیث ولایت ... ص: 59

نقد مخالفان درباره استدلال به حدیث ولایت ... ص: 59

اشارة

در این بخش اشکالات مخالفان در مقام ردّ حدیث ولایت بیان می‌شود. البته نقدها وارد و گفتنی نیستند و مهم‌ترین اشکالی که بر استدلال حدیث شریف ولایت دارند، مناقشه در معنای «وَلِیُّکُم» است؛ چرا که احتمال می‌رود، مراد از «ولایت» نصرت یا محبّت باشد که مفاد حدیث شریف این گونه خواهد بود:
علی بعد از من ناصر و یاور شماست.
علی بعد از من دوست‌دار شماست.
ولی قراین بسیاری چه در خود «حدیث ولایت» و چه در موارد خارج از حدیث و نیز شأن صدور خود قضیّه «حدیث ولایت»، همه این تردیدها را از میان برمی‌دارند، گرچه خود اشکال کنندگان نیز بر این امر آگاهند؛ زیرا وجود این قراین متّصل و یا منفصل انکارناپذیر است.
از این رو، آنان ناگزیر راه دیگری را پیموده‌اند و به روش دیگری
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ولایت، ص: 60
پناه آورده‌اند.
تنها راهی که بر خود گشوده دیده‌اند، تحریف حدیث شریف به گونه‌های مختلف بوده است. بعضی از موارد تحریف‌ها چنین است:

صحیح بُخاری

بُخاری در کتاب صحیح خود حدیث ولایت را از عبداللَّه پسر بریده نقل می‌کند. در این نقل به روشنی معلوم می‌شود که حدیث تقطیع شده است. کسی که با دقّت متن این حدیث را بررسی کند، به بریده و مقطوع بودن حدیث پی خواهد برد. طبق این نقل بریدة بن حصیب می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی علیه السلام را برای گرفتن خمس به جانب خالد بن ولید فرستاد (!)

بریده می‌گوید: «من از علی علیه السلام بغض و کینه داشتم و علی علیه السلام غسل کرده بود (!)

به خالد گفتم: آیا به این شخص (یعنی علی علیه السلام) نظر نمی‌کنی؟

پس زمانی که نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آمدیم، مطلب را برای آن حضرت بازگو کردم».

جالب این که بریده نمی‌گوید: نزد پیامبر صلی اللَّه علیه وآله علی را تنقیص کردم، یا خالد به من دستور داد ... بلکه می‌گوید: این جریان را

برای پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بازگو کردم. گویی قضیّه طبیعی را بازگو می‌کند.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

یا بریدة! أتبغّض علیّاً؟

ای بریده! آیا کینه علی را در دل داری؟

گفتم: آری.

فرمود:

لا تبغضّه، فإنّ له فی الخمس أکثر من ذلک.

او را دشمن مدار، حقّ علی از خمس بیش از آن است. «1» بُخاری در کتاب صحیح تنها همین اندازه به واقعه اشاره می‌کند، و هرگز چنین سخنی به میان نمی‌آورد که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

علی منّی وأنا من علی وهو ولیّکم من بعدی.

علی از من است و من از علی هستم، او ولیّ و سرپرست شما پس از من خواهد بود.

ب) بیهقی و تحریف حدیث ولایت ... ص: 61

بیهقی شاگرد حاکم نیشابوری نیز در کتاب سنن به نقل حدیث

---
(1) صحیح بُخاری: 5/ 207.

ولایت پرداخته است. پیش‌تر متن «حدیث ولایت» به نقل از حاکم نیشابوری در المستدرک ذکر گردید. بیهقی در کتاب سنن، حدیث شریف را با سند خود از استادش حاکم نیشابوری نقل می‌کند، «1» ولی پایان حدیث را حذف می‌کند؛ همان بخشی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

إنّ علیّاً منّی وأنا من علی وهو ولیّکم بعدی.

به راستی که علی از من است و من از علی هستم و او بعد از من ولیّ و سرپرست شماست.

ج) بغوی و تحریف حدیث ولایت ... ص: 62

بغوی نیز در کتاب مصابیح السّنّه که از مهم‌ترین کتاب‌های حدیثی اهل تسنّن است، «حدیث ولایت» را نقل می‌کند. در آن کتاب واژه «بعدی» حذف شده است و سخن پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله این گونه آمده است:

علی منّی وأنا من علی وَهُوَ وَلِیّ کلّ مؤمن. «2»

علی از من است و من از علی هستم، و او ولی و سرپرست شماست.

---

(1)

سنن الکبری: 6/ 342.

(2) مصابیح السُّنّه: 4/ 172، حدیث 4766.

روشن است که با حذف واژه «بعدی» دیگر اعتراف به مقام ولایت برای امیر مؤمنان علی علیه السلام ضرری به آنان نمی‌زند؛ چون می‌گویند:

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله اصل مقام ولایت را برای علی علیه السلام جعل فرموده، امّا زمان ولایت بر امت را تعیین نفرموده است و ناگزیر به نظر آنان منصب ولایت و خلافت آن حضرت، بعد از عثمان خواهد بود.

د) خطیب تبریزی و تحریف حدیث ولایت ... ص: 63

خطیب تبریزی نیز در مشکاة المصابیح «1»
حدیث ولایت را از تِرمذی نقل می‌کند و کلمه «بَعْدی» را از آن اسقاط می‌کند، یعنی حدیث ولایت را بدون کلمه «بَعْدی» و به گونه تحریف شده به تِرمذی نسبت می‌دهد و حال آن که حدیث شریف در کتاب تِرمذی موجود و دارای کلمه «بَعْدی» است.

به راستی آیا اینان فکر نمی‌کنند که سرانجام کسانی خواهند آمد که به مصادر مراجعه می‌کنند، این تحریفات را می‌بینند، کتاب را می‌خوانند و به سنن تِرمذی مراجعه می‌کنند و دو متن را تطبیق

---

(1) مشکاة المصابیح: 2/ 504، حدیث 6090.

می‌نمایند و اصحاب تحریف را رسوا می‌بینند؟ می‌دانند، ولی حیا و شرم نمی‌کنند!

آری، این دومین راهی است که برای ردّ حدیث ولایت به کار گرفته‌اند. اما دیگر برای کسی که با خدا و رسولش می‌خواهد مخالفت کند و از آن‌ها روی گرداند، راهی باقی نمانده که با تمسّک به آن بتواند حدیث ولایت را از کار بیندازد، مگر طریقی که «ابن تیمیه» پیموده است. او اصل صدور حدیث ولایت را انکار کرده و با صراحت می‌گوید: این حدیث دروغ است.

عین گفتار ابن تیمیه چنین است:

«این که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرموده باشند:

وهو ولی کلّ مؤمن بعدی.

او (یعنی علی علیه السلام) ولیّ و سرپرست هر مؤمنی است بعد از من.

دروغ بر پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله است و سخنی است که صدور آن از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله ممنوع است». «1» آری، این روش ابن تیمیه، آسان‌ترین و بهترین راه برای کسی است که با گفتار خدا و رسول او می‌خواهد مخالفت نماید و با پیمودن

---

(1) منهاج السُّنّة النبویّه: 4/ 164.

همین راه، به جای تحریف و اسقاط بعضی از الفاظ و خصوصیات حدیث، اصل حدیث را انکار می‌کند.

آری خداوند متعال می‌فرماید:

«فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمّا يَكْسِبُونَ». «1» پس وای بر آنان از آن چه با دست خود نوشتند و وای بر آنان از آن چه (با این نوشتن) به دست می‌آورند.

در جای دیگر می‌فرماید:

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِى أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً». «2» پس نه، به پروردگار تو سوگند که

آنان ایمان نخواهند آورد مگر این که در امور مورد منازعه، تو را حاکم قرار بدهند و در مقابل قضاوت تو، بدون این که کوچک‌ترین تنگی در سینه خود (از ناحیه قضاوت تو) احساس کنند، سر تسلیم فرود آورند و به طور کامل تسلیم باشند.

---

(1) سوره بقره: آیه 79.

(2) سوره نساء: آیه 65.

1. قرآن کریم.
«الف»
2. الاحتجاج: ابومنصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، مؤسسه اعلمی، بیروت، لبنان
3. الإستیعاب فی معرفة الاصحاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
4. أنساب الأشراف: سمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1408.
«ت»
5. تاریخ مدینة دمشق ترجمة الامام علی علیه السلام: حافظ ابی القاسم علی بن حسن معروف به ابن عساکر، مؤسسه محمودی، بیروت.
6. تحفة الأشراف بمعرفة الأطراف: جمال الدین ابی الحجّاج یوسف مزّی، مکتب اسلامی، بیروت، لبنان.
7. تهذیب الکمال فی أسماء الرجال: جمال الدین ابی الحجّاج یوسف مزّی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1415.

«س»
8. سبل الهدی والرشاد: محمّد بن یوسف صالحی شامی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1414.
9. سنن الکبری: بیهقی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
10. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
11. سیر اعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.
«ص»
12. صحیح بُخاری: ابوعبداللَّه محمّد بن اسماعیل بُخاری جعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
«ع»
13. علل الشرائع: محمّد بن بابویه معروف به شیخ صدوق رحمه اللَّه، انتشارات شریف رضی، قم، چاپ اول، سال 1421.

«ق»
14. القول الجلیّ فی مناقب علیّ علیه السلام: جلال الدین سیوطی،

مؤسسه نادر، بیروت، لبنان.
«ک»
15. کنز العمّال: متقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1419.
«م»
16. المستدرک: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
17. مسند ابی داوود: حافظ سلیمان بن داوود طیالسی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
18. مسند احمد: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
19. مشکاة المصابیح: خطیب تبریزی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
20. مصابیح السُّنّه: حسین بن مسعود بغوی، متوفای 516 ه.
21. مصباح المتهجّد: ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی معروف به شیخ طوسی، مؤسسه فقه الشیعه، بیروت، لبنان، سال 1411.

22. المعجم الاوسط: سلیمان بن احمد بن ایّوب لخمی طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
23. معرفة الصحابه: ابو نعیم اصفهانی، بیروت، لبنان.
24. المصنَّف: ابن ابی شیبه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
25. منهاج السنة النبویّه: ابن تیمیّه حرّانی، مکتبه ابن تیمیه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.

(9)
A Glance on Guardianship Narration
)Hadith al -Wilayah(

نگاهی‌به‌حدیث ثقلین(10)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.
دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.
ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.
در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.
ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.
بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.
در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 13
بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین، والصّلاة والسّلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

یکی از احادیث معروفی که شیعه و سنّی نقل کرده‌اند «حدیث ثقلین» است. این حدیث در منابع بسیاری نقل شده است.

تِرمذی در کتاب صحیح به سند خود، از جابر بن عبداللَّه انصاری این گونه نقل می‌کند: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

یا أَیُّهَا النَّاسُ! إنّی تَرَکْتُ فِیکُمْ ما إنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: کِتابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی. «1»

ای مردم! من در میان شما چیزی گذاشتم که اگر بدان تمسّک

---

(1) صحیح تِرمذی: 6/ 124، حدیث 3786.

کنید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم که خاندان من هستند.

همچنین تِرمذی در صحیح خود با سند دیگری از زید بن ارقم نقل می‌کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله فرمود:

إنِّی تارِکٌ فِیکُمْ ما إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدی، أَحَدُهُما أَعْظَمُ مِنَ الآخَرِ: کِتابَ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّماءِ إلَی الأرْضِ، وَعِتْرَتِی أهْلُ بَیْتِی، وَلَنْ یَفْتَرِقَا حَتّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونی فِیهِما. «1»

به راستی که من در میان شما چیزی را به جا می‌گذارم که اگر بدان چنگ بزنید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد. یکی از آن دو از دیگری باعظمت‌تر است: کتاب خدا که ریسمانی آویخته از آسمان به زمین است، و عترت و خاندان من، و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

پس دقّت نمایید که بعد از من در حقّ آن دو چگونه رفتار خواهید داشت.

این دو روایت در زمره روایاتی است که از دو صحابی

---

(1) صحیح تِرمذی: 6/ 125، حدیث 3788.

پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله در کتاب صحیح ترمِذی نقل شده است.

به راستی اگر به این حدیث شریف عمل می‌شد و با مصادیق صحیحش تطبیق می‌گردید، هرگز چنین اختلافی بین امّت اسلام واقع نمی‌شد.

آری فراخوانی و دعوت به وحدت اسلامی و کنار گذاشتن اختلافات موجود میان فرقه‌های اسلامی، از اموری است که مورد اهتمام اندیشمندان اصلاح‌گر مسلمان قرار گرفته است.

در این راستا آنان برای دست‌یابی به این هدف، راه‌ها، پیشنهادها و

نظریه‌هایی ارائه کرده‌اند؛ ولی حدیث شریف ثقلین بهترین وسیله برای اتّفاق و گرد هم آمدن مسلمانان می‌باشد؛ چرا که این حدیث از طرفی مورد پذیرش همه فرقه‌های اسلامی است؛ و از طرف دیگر مدلول و معنای آن واضح و روشن است.

این کتاب پژوهشی در این زمینه است که در چهار بخش به بررسی و تحقیق این حدیث شریف پرداخته است:

1. پژوهشی در واژگان حدیث؛
2. نگاهی به راویان حدیث؛
3. بررسی دلالت‌های حدیث؛
4. بررسی اشکال‌ها و ایرادهای واهی.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 19

بخش یکم پژوهشی در واژگان حدیث ثقلین ... ص: 19

این حدیث شریف، به «حدیث ثَقَلَیْن» مشهور است. واژه ثَقَلَیْن تثنیه «ثَقَل» است، و کلمه ثَقَل در لغت به معنای متاعی است که مسافر با خود حمل می‌کند.
البتّه عدّه‌ای از محدّثان و لغویان، این کلمه را «ثِقْلَیْن» - یعنی به کسر ثاء و سکون قاف- قرائت کرده‌اند، که در این صورت تثنیه «ثِقْل» خواهد بود، و ثِقْل در لغت به معنای بار سنگین و گنج آمده است.
ولی به نظر می‌رسد کلمه «ثقلین» در این حدیث شریف، به فتح ثاء و قاف باشد.
فیروزآبادی در کتاب القاموس المحیط می‌نویسد:
ثَقَل (به حرکت قاف) به معنای متاع و کالای مسافر و نیز هر چیز نفیسی را که پنهان و محفوظش می‌دارند می‌باشد؛ و حدیثی که از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نقل شده است که فرمود: «إِنِّی تارِکٌ فِیْکُمُ

الثَّقَلَیْنِ: کِتابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِی» از همین لغت است. «1» این که ما ضبط نخست را بر ضبط دوم ترجیح دادیم به این جهت است که تناسب ضبط نخست (ثَقَلَیْن) با موقعیّتی که این حدیث شریف از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله صادر گردیده بیشتر است؛ چرا که مسافری که از شهری به شهر دیگری کوچ می‌کند- به خصوص که هرگز قصد بازگشت به آن شهر را نداشته باشد- اسباب و اثاثیه زندگی خود را می‌برد، و از آن جا که حمل و نقل در آن زمان به سختی و مشقّت انجام می‌گرفت و انسان نمی‌توانست تمام لوازم و اثاثیه زندگی را از جایی به جایی ببرد، ناگزیر در هنگام کوچ، به برداشتن گران‌بهاترین و نفیس‌ترین دارایی خود اکتفا می‌کرد.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حدیث ثقلین می‌فرماید:
إنّی قد دعیت فأجبت.
به راستی که من فرا خوانده شده‌ام و به این فراخوانی پاسخ گفته‌ام.
در نقل دیگری آمده است که فرمود:
یوشک أن ادعی فاجیب.
نزدیک است که فرا خوانده شده و به آن پاسخ مثبت دهم.

---
(1) القاموس المحیط: 3/ 468، ماده «ثقل».

آن حضرت با این سخنان، از نزدیکی رحلت جانگدازش خبر می‌دهد؛ از این رو فرمود:

وإنّی تارکٌ.
همانا باقی گذاردم.
آری، قرار گرفتن آن حضرت در موقعیّت سفر آخرت، اقتضا می‌کند که عزیزترین و گران‌بهاترین اشیای خود را که قرآن و عترت است با خود ببرد؛ ولی به مقتضای رأفت و لطفی که بر امّت دارد، و از آن جایی که بر ماندگاری این دین حرص می‌ورزد، این گران‌بهاترین اشیای خود را که در طول حیات پربرکتش، نهایت اعتنا و توجّه به آن‌ها داشت، در بین امّت باقی گذاشت. بنا بر این آن چه را که به جهت مسافرت باید از این دار فانی با خود ببرد، به جهت رأفت و محبّت بی‌دریغی که به امّت دارد در بین آن‌ها باقی گذارده و می‌فرماید:
إنّی تارک فیکم الثَّقَلَیْن: کتاب اللّه وعترتی أهل بیتی.
من دو چیز گران‌بها در بین شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترت و خاندانم.
آن گاه حضرتش این گونه توصیه می‌فرماید:
ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا.
مادامی که به آن‌ها تمسّک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 22
از این رو غرض این است که دو گوهر نفیس و گران‌بها در میان امّت باقی بماند تا امّت پس از آن حضرت گمراه نشوند.
پس با توجّه به قراین و تناسب‌های موجود در حدیث واژه «ثَقَلین» بر «ثِقْلَین» ترجیح دارد.

همچنان که ملاحظه نمودید، در نقل نخست این گونه آمده است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

ما إنْ أَخَذْتُمْ بِهِما لَنْ تضلّوا.

و بنا بر نقل دوم آن حضرت فرمود:

ما إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لن تضلّوا.

این دو متن در کتاب‌های دیگری نیز غیر از تِرمذی موجود است.

با توجه به تحقیقی که انجام شده است، عبارت «ما إنْ أَخَذْتُمْ» و یا عبارتی که مشتمل بر واژه «اخْذ» باشد در مدارک زیر آمده است:

مسند احمد بن حنبل، مسند ابن راهویه، طبقات ابن سعد، صحیح تِرمذی، مسند ابی یَعْلی، المعجم الکبیر طبرانی، مصابیح السنّه بغوی، جامع الاصول ابن اثیر و مصادر دیگر. «1»

---

(1) مسند احمد: 3/ 59، مسند ابن راهویه، به نقل از المطالب العالیه ابن حجر عسقلانی: حدیث 1873، الطبقات الکبری: 2/ 194، صحیح تِرمذی: 6/ 124، حدیث 3786، مسند ابی یعلی: 2/ 376، حدیث 1140، المعجم الکبیر: 3/ 62 و 63، حدیث 2678 و 2680، مصابیح السنّه: 4/ 189، حدیث 4815، جامع الاصول: 1/ 277، حدیث 65.

و واژه «تمسّک» در مسند عبد بن حمید، تفسیر الدرّ المنثور، الجامع الصغیر و احیاء المَیْت موجود است. «1» با مراجعه به کتاب‌های لغت درمی‌یابیم که منظور از واژه «اخْذ» و یا کلمه «تمسّک» در چنین مواردی، تبعیّت و پیروی است. علاوه بر آن کلمه «الإتّباع» نیز که در متن روایات ابن ابی شیبه در کتاب المصنَّف آمده است، به معنای همان «تبعیّت و پیروی» است. «2» در ادامه نقل واژگان حدیث ثقلین، با نقل دیگری رو به رو می‌شویم و آن وجود واژه «الإعتصام» به جای واژه «الأخْذ» و «التمسّک» است. خطیب بغدادی این حدیث را این گونه نقل می‌کند که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

إنّی ترکت فیکم ما لن تضلّوا بعدی إن اعتصمتم به: کتاب اللَّه وعترتی. «3»

---

(1) منتخب مسند عبد بن حمید: 114، حدیث 265، الدرّ المنثور: 2/ 285، احیاء المیت: 36، حدیث 7.

(2) المصنّف: 10/ 505، حدیث 10127.

(3) کنز العمّال: 1/ 187، حدیث 951.

من در بین شما چیزی را باقی گذاردم که اگر پس از من به آن تمسّک کردید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و خاندانم.

واژه «اعتصام» در قرآن، حدیث، لغت عربی و استعمالات فصیح همان معنای تمسّک است. «1» شاهد بر این که «اعتصام» در قرآن و حدیث به معنای «تمسّک» است، روایتی است که در کتاب‌های شیعه و سنّی آمده است که امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه مبارکه‌ای که می‌فرماید:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَلَا تَفَرَّقُوا». «2»

همگی به ریسمان خدا تمسّک کرده و پراکنده نشوید؛

فرمود:

نَحْنُ حَبْلُ اللَّهِ.

ما همان ریسمان خداوند هستیم.

این تفسیر امام صادق علیه السلام در منابع اهل تسنّن؛ از جمله تفسیر ثعلبی و الصواعق المحرقه آمده است «3» و آن گاه که به التفسیر الکبیر فخر رازی در ذیل این آیه مبارکه، و نیز به تفسیر الخازن و تفاسیر دیگر مراجعه کنیم،

---

(1) الصحاح: 4/ 1608، ماده «مسک»، لسان العرب: 10/ 488، ماده «مسک».

(2) سوره آل عمران: آیه 103.

(3) الصّواعق المحرقه: 233، شواهد التنزیل: 1/ 169 و 170.

مشاهده خواهیم کرد که آنان در هنگام تفسیر این آیه، حدیث ثقلین را متذکّر می‌شوند. «1» البته حاکم نیشابوری نیز در المستدرک به سندی صحیح همین گونه نقل کرده است. «2» بنا بر این، «اعتصام» همان «تمسّک»، و «تمسّک» به معنای «اتّباع و پیروی» است، و با وجوب تبعیّت و پیروی که مفاد «حدیث ثقلین» است، بدون هیچ تأمّل و نزاعی امامت و خلافت ثابت خواهد شد؛ در نتیجه علی و اهل بیت علیهم السلام خلفای رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بعد از آن حضرت می‌باشند.

نکته جالب این که در بعضی از متون حدیث ثقلین، به جای «ثقلین»، «خلیفتین» آمده است. این واژه «خلیفه»، صریح در مدّعای شیعه امامیّه می‌باشد. این متن را احمد بن حنبل در مسند، ابن ابی عاصم در کتاب السنّه و طبرانی در المعجم الکبیر آورده‌اند. «3»

---

(1) تفسیر الکبیر: 8/ 173، تفسیر الخازن: 1/ 277.
(2) المستدرک: 3/ 110.
(3) مسند احمد: 5/ 181، حدیث 21068 و ص 189، حدیث 21145، کتاب السنّه: 336، حدیث 754، المعجم الکبیر: 5/ 53.

حافظ هیثمی، بعد از نقل این حدیث از کتاب المعجم الکبیر طبرانی می‌گوید: همه رجال سند آن مورد وثوق و اعتماد هستند و جلال الدّین سیوطی نیز پس از نقل روایت، به صحّت سند آن تصریح می‌نماید. «1» نکته لطیف‌تر این که: عبدالرؤوف مَناوی مصری، در کتاب فیض القدیر فی شرح الجامع الصّغیر، در شرح کلمه «عِتْرَتی» می‌گوید:
«عترت رسول خدا صلی اللّه علیه وآله همان اصحاب کسائی هستند که خداوند متعال هر گونه پلیدی را از آن‌ها دور کرده و آنان را به طور کامل پاک فرموده است». «2» ملاحظه می‌فرمایید که نتیجه الفاظ مختلف حدیث ثقلین، تعیین امام و خلیفه بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله و بیان‌گر منصب خلافت و امامت خواهد بود.

نتیجه سخن این که حدیث ثقلین گرچه به متن‌های گوناگون نقل شده است؛ ولی تمامیِ آن‌ها مفید یک معنا بوده و آن «امامت و خلافت» است؛ و در بین این متون، دلالت کلمه «خلیفتین» از همه صریح‌تر است

---

(1) مجمع الزوائد: 9/ 165، الجامع الصغیر: 1/ 402، حدیث 263.
(2) فیض القدیر: 3/ 14، شرح حدیث 2631.

که هیچ اختلافی در این مورد نیست.
به راستی چه متنی در دلالت بر امامت و خلافت از این متن صریح‌تر است، آن جا که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
إنّی تارک فیکم خلیفتین [الخلیفتین]: کتاب اللَّه وعترتی. ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدی.
به راستی که من در بین شما دو جانشین گذاردم: کتاب خدا و خاندانم. مادامی که به آن دو تمسّک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد.
آری از این جا درمی‌یابیم که قرآن کریم و روایات صادره از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله چگونه یکدیگر را تصدیق می‌نمایند. قرآن کریم می‌فرماید:
«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَلَا تَفَرَّقُوا». «1»
و همگی به ریسمان خدا تمسّک کنید و پراکنده نشوید.
و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نیز در حدیث ثقلین می‌فرماید:
إنّی تارک فیکم الثّقلین: کتاب اللَّه وعترتی أهل بیتی، ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدی أبداً.
من دو چیز گران‌بها در بین شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترت

---

(1) سوره آل عمران: آیه 103.

و خاندانم. مادامی که به آن‌ها تمسّک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد.
آن چه را که قرآن کریم به عنوان «حبل اللَّه» به تمسّک به آن امر می‌فرماید، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به عنوان «عِترتی أهل بیتی» به تمسّک به آن دستور می‌دهد.

بخش دوم نگاه به راویان حدیث ثقلین ... ص: 31

راویان حدیث ثقلین ... ص: 31

حدیث معروف و مشهور ثقلین، توسط راویان بسیاری نقل شده است. در میان اصحاب رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله، بیش از سی نفر حدیث ثقلین را از آن حضرت نقل کرده‌اند که ما عدّه‌ای از آن‌ها را نام می‌بریم:

1- امیرالمؤمنین علیه السلام؛
2- امام حسن مجتبی سبط اکبر علیه السلام؛
3- سلمان فارسی؛
4- ابوذر غفاری؛
5- جابر بن عبداللَّه انصاری؛
6- ابوالهیثم بن تیهان؛
7- حذیفة بن الیمان؛
8- ابوشرحه- یا ابو سریحه- حذیفة بن اسَیْد؛

9- ابوسعید خُدْری؛
10- خزیمة بن ثابت؛
11- زید بن ثابت؛
12- عبدالرّحمان بن عوف؛
13- طلحه؛
14- ابوهریره؛
15- سعد بن ابی وقّاص؛
16- ابوایّوب انصاری؛
17- عمرو بن عاص؛
18- فاطمه زهرا علیها السلام، پاره تن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله؛
19- امّ سَلَمه، امّ المؤمنین؛
20- امّ هانی، خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام.

البتّه در طول قرون متمادی، صدها نفر از مشاهیر، مفسّران، محدّثان، مورّخان و راوی‌شناسان اهل تسنّن، حدیث ثقلین را به اسانید خود از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه وآله نقل کرده‌اند که به نام پنجاه نفر از آنان اکتفا می‌شود:

1- سعید بن مسروق ثوری؛

2- سلیمان بن مهران اعمش؛

3- محمّد بن اسحاق، نویسنده سیره؛

4- محمّد بن سعد، نویسنده الطبقات الکبری؛

5- ابوبکر ابن ابی شیبه، نویسنده المصنَّف؛

6- ابن راهویه، نویسنده المسند؛

7- احمد بن حنبل (پیشوای حنابله) نگارنده المسند؛

8- عبد بن حُمید، نگارنده المسند؛

9- مسلم بن حَجّاج قُشیری، نگارنده الصحیح؛

10- ابن ماجه قزوینی، نگارنده سنن المصطفی، یکی از صحاح ششگانه؛

11- ابوداوود سجستانی، نگارنده السّنن، یکی از صحاح ششگانه؛

12- تِرمذی، نگارنده الصحیح؛

13- ابن ابی عاصم، نگارنده کتاب السنّه؛

14- ابوبکر بزّار، نگارنده المسند؛

15- نَسائی، نگارنده السنن؛

16- ابویعلی موصلی، نگارنده المسند؛

17- محمّد بن جریر طبری، نویسنده تاریخ و تفسیر؛

18- ابوالقاسم طبرانی، نویسنده المعجم الکبیر، المعجم الأوسط

و المعجم الصغیر؛

19- ابوالحسن دارقُطْنی بغدادی، پیشوای معروف؛

20- حاکم نیشابوری، نگارنده المستدرک؛

21- ابو نعیم اصفهانی، نویسنده کتاب‌های معروف؛

22- ابوبکر بیهقی، نگارنده السنن الکبری؛

23- ابن عبدالبرّ، نگارنده الاستیعاب؛

24- خطیب بغدادی، نگارنده تاریخ بغداد؛

25- بغوی، نویسنده مصابیح السنّه؛

26- رزین عبدری، نویسنده الجمع بین الصحاح السنّه؛

27- قاضی عیاض، نویسنده الشفاء؛
28- ابن عساکر دمشقی، نویسنده تاریخ مدینة دمشق؛
29- ابن اثیر جَزَری، نویسنده اسد الغابه؛
30- فخر رازی، نویسنده التفسیر الکبیر؛
31- ضیاء مَقْدِسی، نویسنده المختاره؛
32- ابو زکریّا نَوَوی، شارح صحیح مسلم؛
33- ابوالحَجّاج مِزّی، نگارنده تهذیب الکمال؛
34- شمس الدّین ذهبی، نگارنده کتاب‌های معروف؛
35- ابن کثیر دمشقی، نگارنده تفسیر و تاریخ؛
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 35
36- نورالدّین هیثمی، نگارنده مجمع الزوائد؛
37- جلال الدّین سیوطی، نگارنده کتاب‌های معروف؛
38- شهاب الدّین قسطلانی، شارح صحیح بُخاری؛
39- شمس الدّین صالحی دمشقی، شاگرد جلال الدّین سیوطی، نویسنده سبل الهُدی والرشاد؛
40- ابن‌حجر عسقلانی، نگارنده کتاب‌های معروف و معتبر نزد عامّه؛
41- شمس الدّین ابن طولون دمشقی؛
42- شهاب الدّین ابن حجر مکّی، نویسنده الصواعق المحرقه؛
43- متّقی هندی، نگارنده کنز العمّال؛
44- ملّا علی قاری هروی، نویسنده مرقاة المفاتیح فی شرح مشکاة المصابیح؛
45- عبدالرؤوف مَناوی، نویسنده فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر؛
46- حلبی، نویسنده السیرة الحلبیّه؛
47- زینی دَحْلان، نگارنده السیرة الدحلانیّه؛
48- منصور علی ناصف، نگارنده التاج الجامع للاصول؛
49- شیخ یوسف نبهانی، نویسنده کتاب‌های متعدد؛
50- مبارک پوری هندی، شارح صحیح تِرمذی.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 36
گفتنی است که اینان پنجاه تن از مشاهیر اهل تسنّن بودند که در قرون مختلف و متمادی حدیث ثقلین را روایت کرده‌اند و این تعداد، حدود 110 راویان این حدیث شریف از بزرگان و مشاهیر آن‌هاست.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 39

بررسی دلالت های حدیث ثقلین حدیث ثقلین ... ص: 39

ما پیش‌تر- به طور اجمال- متن‌های مختلف «حدیث ثقلین» را بررسی کردیم و روشن شد که این حدیث شریف، بیان‌گر خلافت و امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام است. همچنین بیان شد که این حدیث شریف به جهت وجود واژه «خلیفتین»، به امامت و خلافت تصریح دارد.

کیفیّت دلالت واژگانی مانند: «الأخذ»، «التمسّک»، «الاعتصام» و مواردی از این قبیل بدین گونه است:

چون این الفاظ دلالت بر وجوب تبعیّت، پیروی و اطاعت مطلق و بدون قید و شرط می‌نمایند، ناگزیر مفاد حدیث به دلالت التزامی بیان‌گر امامت و خلافت خواهد بود؛ زیرا شکّی نیست که بین اطاعت مطلق و امامت و خلافت، تلازم و همبستگی تامّ و غیر قابل انکار وجود دارد.

برای تثبیت آن چه بیان شد، می‌توان به بیانات شارحان «حدیث ثقلین»، از بزرگان و مشاهیر اهل تسنّن مراجعه نمود؛ افرادی همچون:

مَنّاوی در فیض القدیر فی شرح جامع الصغیر، ملّا علی قاری در المرقاة فی شرح المشکاة، و قاضی عیاض در نسیم الریاض و کتاب‌هایی همچون: شرح المواهب اللَّدُنّیّه، السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر، الصواعق المحرقه، جواهر العقدین و منابعی دیگر.

گفتنی است که نگارندگان این آثار، پس از شرح حدیث ثقلین تصریح نموده‌اند که طبق این حدیث پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله مردم را به بهره بردن از هدایت‌های اهل بیت علیهم السلام، فراگیری از دانش آنان و پیروی از آن‌ها برانگیخت و به این امور دستور داد.

همان گونه که بیان شد، بزرگان اهل تسنّن در کتاب‌های خود، دلالت حدیث ثقلین را بیان کرده‌اند. برای نمونه، کلام چند تن از آنان را می‌آوریم:

مَنّاوی می‌گوید:

حدیث ثقلین به صراحت و بدون هیچ گونه ابهامی دلالت دارد بر این که قرآن و عترت علیهم السلام به سان دو فرزندی هستند که با یکدیگر زاده شده‌اند. پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله آنان را در بین امّت گذاشته و به

آن‌ها توصیه فرموده که با آن دو به نیکی رفتار نمایند و حقّ آن دو را بر خودشان مقدّم کرده و در امور دین‌شان به آن دو تمسّک جویند. «1» ملّا علی قاری در شرح حدیث شریف چنین می‌نگارد:

معنای تمسّک به عترت علیهم السلام، همان دوستی آنان و هدایت یافتن به راه، روش و دستورات آنان است. «2» زرقانی مالکی (که یکی از محقّقین اهل تسنّن در حدیث است) چنین می‌گوید:

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حدیث ثقلین، سفارش و وصیت خود را تأکید و تقویت کرد و فرمود:

فانظروا بمَ تخلفونی فیهما بعد وفاتی؟ هل تتّبعونهما فتسرّونی أو لا، فتسیئونی؟ «3»

ببینید پس از من چگونه این دو را پاس می‌دارید؟ آیا از آن دو تبعیّت و پیروی می‌کنید و موجبات خشنودی مرا فراهم می‌آورید، یا از راه و روش این دو گوهر گران‌بها روی برتافته و با این عمل مرا اندوهناک می‌سازید؟

---

(1) فیض القدیر: 3/ 15.
(2) مرقاة المفاتیح: 10/ 531.
(3) شرح المواهب اللّدُنیّة: 7/ 7.

علیهم السلام
ابن حجر مکّی پیرامون مفاد «حدیث ثقلین» می‌نویسد:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله با این فرمایش، امّت را به اقتدا، تمسّک و فراگیری از علم سرشار این دو منبع دانش فرمان می‌دهند. «1» از این رهگذر، یکی از اموری را که حدیث ثقلین افاده می‌کند، وجوب تعلُّم از «عترت» علیهم السلام است؛ از این رو می‌توان نتیجه گرفت که حدیث ثقلین، بر اعلمیّت اهل بیت علیهم السلام دلالت می‌نماید، و اعلمیّت نیز به مورد خاصّی و ظرف مخصوصی مقیّد نیست.
به سخن دیگر: اعلمیّت، اعلمیّت مطلق است و اعلمیّت مطلق، مستلزم افضلیّت و برتری اهل بیت علیهم السلام است؛ و افضلیّت و برتری، مستلزم امامت آنان خواهد بود؛ از این رو همه اصحاب پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مأمورند که در مسایل علمی و دینی به خاندان نبوّت علیهم السلام رجوع نمایند؛ همچنان که مأمور به تبعیّت، پیروی و اطاعت از آنان می‌باشند.
از سوی دیگر در بعضی از متونی که بزرگان محدّثان عامّه

---
(1) الصواعق المحرقه: 231.

از جمله: طبرانی در المعجم الکبیر، «1»
هیثمی در مجمع الزوائد، «2»
ابن اثیر جَزَری در اسد الغابه «3»
و ابن حجر مکّی در الصواعق المحرقه «4»
نقل کرده‌اند، به این موضوع تصریح شده است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله پس از آن که فرمود:
إنّی تارکٌ فیکم الثّقلین: کتاب اللَّه وعترتی أهل بیتی، ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدی أبداً.
چنین اضافه کرد:
فلا تقدّموهما فتهلکوا، ولا تقصّروا عنهما فتهلکوا، ولا تعلّموهم فإنّهم أعلم منکم.
بنا بر این بر کتاب و عترت علیهم السلام پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد؛ و در حقّ آن دو کوتاهی نکنید که هلاک خواهید شد؛ و به عترتم چیزی نیاموزید؛ زیرا که آنان از شما داناترند.
بنا بر این، آن چه را که نتیجه گرفتیم، مورد تصریح بزرگان اهل سنّت و

شارحان حدیث قرار گرفته است. به عنوان نمونه ملّا علی

(1) المعجم الکبیر: 5/ 166 و 167.
(2) مجمع الزوائد: 9/ 164.
(3) اسد الغابه: 2/ 13.
(4) الصواعق المحرقه: 230.

قاری در کتاب مرقاة المفاتیح می‌نویسد:

روشن است که در غالب موارد عرفی، افراد نزدیک‌تر به صاحب خانه، از حالات و خصوصیّات او بهتر آگاهی دارند تا دیگران؛ پس منظور از عترت، دانشمندان و عالمان از خاندان نبوّت می‌باشند که بر راه و روش رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اطّلاع کامل دارند، و دانش و حکمت آن بزرگوار نزد آنان می‌باشد. به همین جهت، آن‌ها قرین و عِدل کتاب خدای سبحان قرار داده شده‌اند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

«ویُعَلِّمُهُمُ الکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ». «1»

به آنان کتاب و حکمت را می‌آموزد.

ابن حجر مکّی نیز در کتاب الصواعق المحرقه، بعد از نقل حدیث ثقلین چنین می‌گوید:

این فرمایش حضرت که فرموده‌اند: «فلا تقدّموهم فتهلکوا ولا تقصروا عنهم فتهلکوا ولا تعلّموهم فإنّهم أعلم منکم؛ از آنان پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد؛ و در حق آنان کوتاهی نکنید که هلاک خواهید شد؛ و چیزی به آنان نیاموزید؛ زیرا که آنان از شما داناترند» دلیل

(1) سوره بقره: آیه 129، سوره آل عمران: آیه 164، سوره جمعه: آیه 2.

است بر این که در میان خانواده خاصّ رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله، هر که اهلیّت و شایستگی مراتب عالی و قدرت تأمین خواسته‌های دینی مردم را داراست بر دیگری مقدّم است.

نتیجه این که: «حدیث ثقلین» به اعتبار آن فراز که دلالت بر وجوب تعلّم از «عترت» می‌نماید، بیان‌گر امامت خاندان نبوّت علیهم السلام و تقدّم آنان بر دیگران است، که این نیز از اموری است که می‌توان برای اثبات آن به «حدیث ثقلین» تمسّک جست.

علیهم السلام
همان طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله «عترت» را قرین و همدوش قرآن کریم قرار داده‌اند که از این رهگذر، این حدیث بر دو نکته اساسی دلالت می‌کند:
1- عصمت اهل بیت علیهم السلام؛
2- وجود امامی از اهل بیت علیهم السلام در تمام زمان‌ها؛
به این بیان که آن امام صلاحیّت برای امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله داشته و پیشوا و رهبر مردم باشد، که تمامی افراد امّت، بتوانند در اموری دینی و امور مورد نیاز خود را از او فرا گیرند و تا قرآن باقی و موجود است، ناگزیر چنین امامی از اهل بیت علیهم السلام نیز در کنار قرآن خواهد بود.

البتّه بحث از عصمت، و نیز بحث از امامت سایر ائمّه علیهم السلام- غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام- و این که باید همراه قرآن امامی باشد که اهلیّت تصدّی منصب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را در میان امّت داشته باشد، هر یک پژوهش جداگانه و مبسوطی را می‌طلبد. «1»

اكنون براى كامل شدن بحث پيرامون «حديث ثقلين» به مطالبى اشاره مى‌كنيم.
مطلب نخست: «حديث ثقلين» در موارد زيادى، توأم با احاديثى وارد شده است كه آن احاديث به طور جداگانه از نظر سند متواتر بوده و دلالتشان بر امامت اميرالمؤمنين عليه السلام بسيار واضح و روشن است؛ بلكه در بعضى از متون، بر امامت و خلافت بلافصل آن بزرگوار تصريح دارد و ورود «حديث ثقلين» در ضمن اين احاديث- به قرينه وحدت سياق- نشان‌گر اين است كه مدلول «حديث ثقلين»، در بيان اثبات امامت و خلافت است، و در جاى خود (در مباحث اصول فقه) اثبات گرديده است كه وحدت سياق در صورتى كه قرينه قطعى

---

(1) گفتنى است كه اين دو عنوان نيز در سلسله پژوهش‌هاى اعتقادى، جداگانه از همين نگارنده، نگارش يافته‌اند.

برخلاف آن نباشد، حجّت بوده و مورد قبول عقلاست.
از موارد اقتران مى‌توان به اقتران اين حديث با حديث غدير اشاره كرد كه متّقى هندى در كنز العمّال از ابن جرير طبرى، ابن ابى عاصم و محاملى «1» چنين نقل مى‌كند:
رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله در روز غدير، در حالى كه دست على عليه السلام در دستش بود فرمود:
أيّها الناس! ألستم تشهدون أنّ اللَّه ورسوله أولى بكم من أنفسكم وأنّ اللَّه ورسوله مولاكم؟
اى مردم! آيا شما گواهى نمى‌دهيد كه به راستى خدا و پيامبرش از شما نسبت به خودتان اولى‌تر و شايسته‌تر است و خدا و پيامبرش مولاى شماست؟
گفتند: چرا.
فرمود:
فمن كان اللَّه ورسوله مولاه فإنّ هذا مولاه، وقد تركت فيكم ما إن أخذتم بهما لن تضلّوا بعدى: كتاب اللَّه وأهل بيتى. «2»

---

(1) وى محدّثى بزرگ از محدّثان اهل سنّت است كه اين حديث را در كتاب امالى خود صحيح دانسته است.
(2) كنز العمّال: 13/ 140، حديث 36441.

پس کسی که خداوند و رسولش مولای او هستند، پس به راستی که این شخص (علی علیه السلام) مولای اوست. همانا من در میان شما دو چیز قرار دادم که اگر پس از من از آن دو پیروی نمایید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و اهل بیتم.
البته اقتران حدیث ثقلین به حدیث غدیر، در مصادر بسیار دیگری نیز آمده است. «1» ابن حجر در کتاب الفتاوی الفقهیّه، «2»
سه حدیث ثقلین، غدیر و منزلت را در یک سیاق نقل کرده است که هریک از این سه حدیث شریف به طور جداگانه، دلالت بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کند.

مطلب دوم: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله توصیه به قرآن و عترت علیهم السلام را در موارد مختلف و جاهای متفاوت تکرار فرموده‌اند که به چهار مورد آن اشاره می‌شود.
مورد نخست: هنگام بازگشت از شهر طائف.

---

(1) ر. ک المعجم الکبیر: 5/ 166 و 167، حدیث 5070، کنز العمّال: 13/ 140، به نقل از مسند ابن راهویه، المستدرک: 3/ 109، نوادر الاصول: 1/ 258، الإصابه: 4/ 80، اسد الغابه: 3/ 28، السیرة الحلبیّه: 3/ 274.
(2) الفتاوی الفقهیّه: 2/ 95.

این مورد را ابن ابی شیبه ذکر کرده است و ابن حجر مکّی نیز در کتاب الصواعق المحرقه «1»
از او نقل می‌کند.
مورد دوم: در حجّة الوداع و به طور مستقل در روز عرفه.
این مورد را متّقی هندی در کنز العمّال «2»
از ابن ابی شیبه نقل می‌کند. همچنین تِرمذی در صحیح، «3»
طبرانی در کتاب المعجم الکبیر، «4»
ابن اثیر جَزَری در کتاب جامع الاصول «5»
و افراد دیگری آورده‌اند.
مورد سوم: هنگام بازگشت از حجّة الوداع، در روز غدیر خم و در ضمن خطبه طولانی و مفصّل غدیر.
این مورد را احمد بن حنبل در المسند، «6»
دارمی در السّنن، «7»
بیهقی در السّنن الکبری، «8»
ابن کثیر در البداية والنّهایه «9»
و دیگران

---

(1) الصواعق المحرقه: 231.
(2) کنز العمّال: 1/ 188، حدیث 944.
(3) صحیح تِرمذی: 6/ 124، حدیث 3786.
(4) المعجم الکبیر: 3/ 63، حدیث 2679.
(5) جامع الاصول: 1/ 277.
(6) مسند احمد: 3/ 17.

(7) سنن دارمی: 2/ 342.
(8) السنن الکبری: 2/ 148.
(9) البدایة والنهایه: 5/ 209.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 50
نقل کرده‌اند.
مورد چهارم: هنگام رحلت جانگدازشان، در حالی که حجره شریف مملوّ از جمعیّت بود.
وقایع مربوط به این مورد را ابن ابی شیبه، بزّار، ابن حجر مکّی و دیگران نقل کرده‌اند. «1»

مطلب سوم: جدّ بزرگوار ما فقیه اهل بیت علیهم السلام، سیّد محمّد هادی میلانی رحمه اللّه نقل می‌فرمودند که یکی از بزرگان علمای شیعه در نجف اشرف، «2» برای ایجاد اتّحاد بین فرقه‌های اسلام پیش‌قدم شدند.
جدّ ما می‌فرمود: ما به ایشان و امثال ایشان اصرار داشتیم که راه درست اتّحاد بین فرقه‌های اسلامی و تقارب بین مذاهب، منحصر در التزام به تبعیّت، پیروی و به کار بستن مفاد «حدیث ثقلین» است؛ زیرا فرض این است که این حدیث شریف نزد شیعه و سنّی از نظر صدور

---

(1) سمط النّجوم العوالی: 3/ 63، حدیث 136، به نقل از ابن ابی شیبه، کشف الاستار عن زوائد البزّار: 3/ 221، حدیث 2612، الصّواعق المحرقه: 89.
(2) علّامه شیخ محمّد حسین کاشف الغطاء رحمه اللّه (1373 ه).

و صحّت مورد اتّفاق است، گرچه قائل به تواتر آن نباشیم، در حالی که این حدیث شریف به یقین متواتر و مورد قبول در نزد طرفین بوده و از نظر دلالت هم هیچ نکته ابهامی در آن نیست.
بنا بر این امری که صدورش از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله قطعی است و دلالتش نیز بر مدّعای یکی از طرفین- که شیعه باشد- تامّ و بدون ابهام و اشکال است؛ چنین وجهی جامع و محوری اساسی برای اتّحاد بین فرقه‌ها کافی است. از این رو چرا آن را رها کرده و به آرا، پیشنهادها و راه‌های دیگری رو آوریم که نه بهره‌ای دارند و نه ما را به هدف می‌رسانند.
جدّ ما رحمه اللّه همواره می‌فرمودند:
ما بر این معنا اصرار فوق العاده داشتیم و در قبال ما، بزرگواری که رهبری اندیشه تقریب را به عهده داشت، پیشنهاد دیگری را در نظر داشت، تا این که وی برای انجام مقصود خود به دیار اهل خلاف سفر نمود و پس از بازگشت، به طور صریح اعتراف کرد که راه درست اتّحاد بین فرقه‌های مسلمان فقط همین راه است و برای علاج این مشکل چاره‌ای جز رجوع به «حدیث ثقلین» و امثال آن نیست.

چکیده آن چه بیان شد چنین است:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از فرا رسیدن وفات و نزدیک شدن رحلت جانگدازش خبر داد و گران‌بهاترین و پرارزش‌ترین اشیا (قرآن کریم و عترت و خاندانش) را در میان امّت باقی گذارد و این دو یادگار گران‌بها، ضامن هدایت ابدی امّت خواهند بود که در اثر پیروی و تبعیّت از این دو ثقل، هرگز امّت اسلام به ضلالت نخواهند افتاد.
شاهد بر عدم ضلالت ابدی، به کار بردن حرف «لَنْ» است که بیان‌گر نفی ابَد می‌باشد. این حرف در متون مختلف «حدیث ثقلین» موجود است، آن جا که فرمود:
ما إن تمسّکتم بهما؛ ما إن أخذتم بهما لن تضلّوا ...
مادامی که به آن تمسّک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد.
آن گاه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله امّت را در تنگنای پرسش از این دو قرار داد و تأکید فرمود که کنار حوض کوثر، از شما خواهم پرسید که با این دو چگونه رفتار کرده‌اید، و آیا حقّ مرا در ارتباط با آن دو رعایت کرده‌اید یا نه؟
شاید پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در آن وعده و ملاقات به منصب سقایت آب کوثر توسّط امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره فرموده که

علی علیه السلام منافقان را از نوشیدن آن آب منع خواهد فرمود.
همچنین به نظر می‌رسد که آن بزرگوار با این فرمایش، به حدیث مشهوری اشاره فرموده که مورد پذیرش شیعه و اهل سنّت است و در صحاح نیز آمده است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
سیرد عَلَیّ أصحابی وأنّهم یذادون عن الحوض وأقول: یا ربّ! هؤلاء أصحابی، فیقول: إنّک لا تدری ما أحدثوا من بعدک.
به زودی اصحاب من در روز قیامت بر من وارد خواهند شد که آن‌ها را از حوض می‌رانند و دور می‌کنند. من می‌گویم:
پروردگارا! اینان اصحاب من هستند؟
خداوند متعال می‌فرماید: نمی‌دانی بعد از تو چه کارهایی انجام دادند. «1»

---

(1) صحیح بخاری: 6/ 96، 8/ 136 و 148، 9/ 58، صحیح مسلم: 4/ 1793، مسند احمد: 1/ 453، 3/ 28، 5/ 50.

بخش چهارم بررسی اشکال‌ها و ایرادها واهی بر حدیث ثقلین ... ص: 57

اشکال‌ها و ایرادها ... ص: 57

آن گاه که به کتاب‌های اهل تسنّن مراجعه می‌کنیم، درمی‌یابیم که آنان به پنج طریق خواسته‌اند استدلال‌های شیعه به «حدیث ثقلین» را باطل کنند. ما اکنون به ذکر آن‌ها پرداخته و در پایان هر طریق، جواب آن را نیز بیان خواهیم کرد.

نخستین طریق، طریق ابوالفرج ابن جوزی است. وی کتابی به نام العِلَل المتناهیه فی الأحادیث الواهیه دارد که در آن، احادیثی را که به خیال خود ضعیف بوده و از نظر سند مخدوش است آورده است. او حدیث ثقلین را از جمله آن احادیث قرار داده است. وی این حدیث شریف را با یک سند نقل کرده و پس از آن در سلسله سند حدیث خدشه نموده است. «1»

---

(1) العلل المتناهیه فی الاحادیث الواهیه: 1/ 268، حدیث 432.

ما تاکنون غیر از ابن جوزی، فرد دیگری را سراغ نداریم که حدیث ثقلین را از نظر سند تضعیف کند؛ از این رو جای هیچ گونه شگفتی نیست که تضعیف وی مردود است، به گونه‌ای که شمار بسیاری از بزرگان و محقّقان اهل تسنّن بعد از ابن جوزی، او را در این کار تخطئه کرده و عملش را مردود دانسته‌اند.

اکنون فقط به ذکر اسامی معدودی از کسانی که ابن جوزی را به جهت تضعیف سند حدیث ثقلین تخطئه کرده‌اند اشاره می‌کنیم:

1- سبط ابن جوزی- نواده دختری او- در کتاب تذکرة الخواصّ؛

2- حافظ سخاوی در کتاب استجلاب ارتقاء الغرف؛

3- حافظ سَمْهودی در کتاب جواهر العقدین؛

4- ابن حجر مکّی در کتاب الصّواعق المحرقه؛

5- عبدالرّؤوف مَناوی در کتاب فیض القدیر؛ «1»

همه اینان گفته‌اند که ابن جوزی در تضعیف این حدیث خطا کرده است؛ آن گاه او را در این رفتار تخطئه کرده و دیگران را از پیروی از روش او بر حذر داشته‌اند، تا جایی که یکی از بزرگان اهل تسنّن

---

(1) ر. ک استجلاب ارتقاء الغرف: 83، جواهر العقدین: ق 2، 1/ 73، الصواعق المحرقه: 231.

گوید: «بپرهیز از کاری که ابن جوزی انجام داده فریب بخوری».

افزون بر این که ابوالفرج ابن جوزی شخصی است که در نزد بزرگان اهل تسنّن، به تعصّب و عنادورزی نسبت به حقّ، معروف و مشهور است و همگان نیز متّفقند که این شخص در تضعیف احادیث یا جعلی شمردن آن‌ها بی‌پروایی خاصّی داشته است. از این رو تمام آنان، ابن جوزی را در این رفتار تخطئه نموده و دیگران را از پیروی از روش او جدّاً بر حذر داشته‌اند.

البته ما پیش‌تر مصادر معتبر «حدیث ثقلین» را ذکر کردیم، و گفتیم که این حدیث در منابع بسیاری آمده است. از جمله افرادی که به صحّت این حدیث اشاره کرده‌اند می‌توان به افراد ذیل اشاره کرد:
1- مسلم بن حَجّاج در کتاب صحیح مسلم، که البتّه- همان طور که بیان شد- حدیث را ناقص نقل کرده است؛
2- تِرمذی در صحیح؛
3- ابن خزیمه (که در نزد اهل تسنّن به امام ائمّه حدیث مشهور است) در کتاب صحیح؛
4- ابو عَوانه در کتاب المسند؛
5- حُمَیدی در کتاب الجمع بین الصّحیحین؛
6- رزین بن معاویه عبدری در کتاب تجرید الصّحاح؛

7- حاکم نیشابوری در کتاب المستدرک؛
8- ابن اسحاق در کتاب سیره؛
9- ضیاء مَقْدِسی در کتاب المختاره؛
10- بغوی در مصابیح السّنّه؛
11- محاملی؛
12- ابن النجّار؛
13- نَوَوی؛
14- حافظ مِزّی؛
15- شمس الدّین ذهبی؛
16- ابن کثیر دمشقی؛
17- حافظ هیثمی؛
18- جلال الدّین سیوطی؛
19- شهاب قسطلانی؛
20- ابن حجر مکّی؛
21- عبدالرّؤوف مَنّاوی؛
22- زرقانی مالکی؛
23- ولی اللّه دهلوی.

طریق دوم را ابوعبداللَّه بُخاری پیموده است. وی به ناشناخته بودن متن حدیث حکم کرده و در کتاب التاریخ الصّغیر «1»
چنین می‌نویسد:
قال أحمد فی حدیث عبدالملک عن عطیّة عن أبی سعید: قال النبی صلی اللَّه علیه وآله: «ترکت فیکم الثقلین».
قال: أحادیث الکوفیین هذه مناکیر.
درباره روایتی که عبدالملک، از عطیّه، از ابی سعید خُدری، از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل شده که فرمود: «من دو چیز گران‌بها برای شما به جای گذاردم»؛ احمد بن حنبل می‌گوید: این گونه احادیث که از کوفیان نقل شده است، از نظر متن منکَر و ناشناخته است.
پاسخ از این اشکال
ما این اشکال را از دو جهت پاسخ می‌دهیم:
1. نسبت این کلام- یعنی منکَر شمردن «حدیث ثقلین» - به احمد بن حنبل دروغ محض است؛ زیرا که خود احمد این حدیث

---
(1) التاریخ الصغیر: 1/ 302.

شریف را در کتاب المسند «1»
و نیز در کتاب فضائل الصّحابه، با اسانید بسیاری و از عدّه زیادی از صحابه نقل می‌کند. پس چگونه ممکن است که شخصی مانند احمد بن حنبل، با این گستردگی حدیث را روایت نماید و در عین حال این حدیث را از جهت متن منکَر وناشناخته بشمارد؟ احمد بن حنبل کجا و چه زمانی این حدیث را انکار کرده است؟
2- آری متن حدیث ثقلین در نزد بُخاری منکر و ناشناخته است؛ زیرا حدیثی است که بدون هیچ ابهامی بیان‌گر امامت امیرالمؤمنین و اهل بیتش علیهم السلام می‌باشد. حدیثی است که بر اعلمیّت، افضلیّت، همتای قرآن بودن، عصمت اهل بیت علیهم السلام و مواردی از این قبیل- که در حدیث موجود است- دلالت می‌نماید.

سومین راهی که برای بی‌اعتبار کردن «حدیث ثقلین» به کار برده‌اند، تحریف حدیث شریف است. البتّه تحریف به معنای نقصان؛ به این معنا که قسمتی از حدیث را که دلالت «حدیث ثقلین» مبتنی بر آن است، حذف کرده و نقل ننموده‌اند. از کسانی که این راه را پیموده‌اند

---

(1) مسند احمد: 3/ 17 و 59، 5/ 181.

مسلم بن حَجّاج در کتاب صحیح «1»

و خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد است.

خطیب بغدادی در کتاب تاریخ می‌نویسد:

مطیّن، از نصر بن عبدالرحمان، از زید بن حسن، از معروف از ابوطفیل این گونه نقل می‌کند که حذیفة بن اسَید گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

یا أیّها النّاس! إنّی فرط لکم وأنتم واردون علیّ الحوض، وإنّی سائلکم حین تردون علیّ عن الثّقلین، فانظروا کیف تخلفونی فیهما: الثّقل الأکبر کتاب اللَّه، سبب طرفه بید اللَّه وطرفه بأیدیکم، فاستمسکوا به ولا تضلّوا ولا تبدّلوا. «2»

ای مردم! به راستی که من پیش از شما از دنیا می‌روم و شما کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شوید، و من هنگام ورودتان از دو گوهر گران‌بها که در میان شما به ودیعت گذاشته بودم خواهم پرسید. نیک دقّت کنید که چگونه حقّ مرا درباره آن دو رعایت کرده‌اید؟! یکی از آن دو کتاب خداوند متعال (قرآن کریم)

---

(1) صحیح مسلم: 7/ 122.

(2) تاریخ بغداد: 8/ 442.

است؛ ریسمانی که یک طرفش به دست خداوند و طرف دیگرش در دست شماست. به آن تمسّک کنید و گمراه نشوید و آن را دگرگون نسازید.

همان طور که ملاحظه می‌شود، با این که در صدر حدیث از «ثقلین» نام برده شده؛ ولی در ذیل آن، از این دو گوهر گران‌بها، فقط یک مورد آن یعنی «کتاب اللَّه» اشاره و از ذکر دیگری خودداری شده است.

جالب این که این حدیث، با همین سندی که خطیب در کتابش آورده است، بدون کوچکترین تفاوتی در تمامی سند، در سایر مصادر اهل تسنّن موجود

است و در ذیل آن، از «ثقل» دیگر نیز نام برده شده است که ما فقط به یک منبع اکتفا می‌نماییم.

حکیم تِرمذی در نوادر الاصول، حدیث شریف را با همین سند چنین نقل می‌کند:

... إنّی فرطکم علیّ الحوض وإنّی سائلکم حین تردون علیّ عن الثقلین، فانظروا کیف تخلفونی فیهما: الثقل الأکبر کتاب اللّه، سبب طرفه بید اللّه وطرفه بأیدیکم، فاستمسکوا به ولا تضلّوا ولا تبدّلوا؛ وعترتی أهل بیتی، فإنّی قد نبّأنی اللّطیف الخبیر أنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض. «1»

---

(1) نوادر الاصول: 1/ 258.

... به راستی که من پیش از شما از دنیا می‌روم و شما کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد. من هنگام ورودتان از دو گوهر گران‌بها که میان شما به ودیعت نهاده بودم، خواهم پرسید. نیک دقّت کنید که چگونه حقّ مرا درباره آن دو رعایت کرده‌اید؟

یکی از آن دو، کتاب خداوند متعال (قرآن کریم) است؛ ریسمانی که یک طرفش به دست خداوند متعال و طرف دیگرش در دست شماست. پس به آن تمسّک کنید و گمراه نشوید و آن را دگرگون نسازید و دیگری عترتم که اهل بیت من هستند. پس به راستی که خداوند آگاه و داناىِ رازها به من خبر داد که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

خوانندگان گرامی! داوری کنید و به این دو نقل توجّه نموده و با یکدیگر مقایسه نمایید. آیا خود خطیب بغدادی در حدیث شریف تصرّف کرده است یا ناسخان و یا ناشران؟ خداوند داناتر است.

البتّه ذکر جمیع مواردِ تحریف نیاز به مجالی وسیع‌تر و تألیف جداگانه‌ای است.

معارضه با احادیث دیگر ... ص: 66

چهارمین راهی که اهل سنّت برای بی‌اعتبار کردن «حدیث ثقلین» به کار گرفته‌اند، معارضه است؛ معارضه با احادیثی که خود در کتاب‌هایشان روایت می‌کنند.

البتّه از اعتبار افتادن حدیثی در اثر وجود معارضی که از نظر سند و دلالت، همتا و همسنگ با آن حدیث باشد امری مطابق قاعده و صناعت بوده و مورد قبول همه محقّقین است؛ ولی- همچنان که پیش‌تر اشاره شد- می‌گوییم: معارضه، فرع حجیّت است. به این معنا که دو حدیث متعارض، از نظر سند و دلالت باید تمام باشند و حجیّت هر یک مسلّم باشد تا نوبت به معارضه برسد در نتیجه یکی درست و دیگری نادرست باشد. وگرنه اگر یکی از احادیث نسبت به دیگری ترجیح داشته باشد، و اگر یکی از احادیث صحیح باشد و دیگری غیر صحیح باشد، نوبت به معارضه نخواهد رسید.

اکنون می‌پرسیم حدیث ثقلین یا همان حدیث وصیّت به قرآن و اهل بیت علیهم السلام با کدام حدیثی در تعارض است؟

مهم‌ترین حدیثی که به عنوان معارض برای حدیث ثقلین مطرح شده است، دو حدیث است:

1- حدیث اقتدا به شیخین؛

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 67

2- حدیث ثقلینی که در آن به جای کلمه «عترت و اهل بیت»، کلمه «سنّت» آمده است.

حدیث نخست را از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل می‌کنند که آن حضرت فرمود:

اقتدوا باللّذین من بعدی؛ أبی بکر وعمر. «1»

به دو نفری که پس از من هستند اقتدا کنید؛ ابوبکر و عمر.

این حدیث در برخی از منابع اهل تسنّن نقل شده است. آنان این گونه مدّعی هستند که این حدیث بر وجوب اقتدا به شیخین دلالت می‌کند، و «حدیث ثقلین» نیز بر وجوب تمسّک به قرآن و عترت؛ پس ناگزیر بین این دو حدیث تعارض برقرار است.

ما در پاسخ این ایراد به نقد و بررسی این حدیث پرداخته و گفتار جداگانه‌ای را نوشته‌ایم. «2» خلاصه بررسی ما پیرامون حدیث اقتدا به شیخین، ضعف سندی آن است که بزرگان جرح و تعدیل و عالمان مورد قبول اهل سنّت به ضعیف بودن تمامی راویان آن و به مجعول و دروغ بودن این حدیث

---

(1) مسند احمد: 5/ 382، 385، 399 و 403.
(2) این نوشتار طی سلسله پژوهش‌های اعتقادی، از همین نگارنده و با نام «حدیث اقتداء به شیخین در ترازوی نقد» چاپ شده است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 68
تصریح نموده‌اند. «1» امّا درباره حدیث ثقلینی که به جای کلمه «عترت»، «سنّت» به کار برده شده باشد، «2» ما پژوهشی جداگانه انجام داده‌ایم که خوانندگان گرامی می‌توانند به آن پژوهش مراجعه نمایند. «3»

بعد از ابطال چهار طریق گذشته، تنها راهی که برای بی‌اعتبار نمودن «حدیث ثقلین» باقی مانده است، طریق شیخ الاسلام!! اهل سنّت، جناب ابن تیمیّه است.

ابن تیمیّه می‌گوید: این حدیث (حدیث ثقلین) دروغ است! «4»

---

(1) برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به: فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: 2/ 56، صحیح تِرمذی: 5/ 572، کتاب الضعفاء الکبیر: 4/ 95، میزان الاعتدال: 1/ 105، 141، 142، لسان المیزان: 1/ 188، 272 و 5/ 237، شرح المنهاج عبری فرغانی: مخطوط، تلخیص المستدرک: 3/ 75، مجمع الزّوائد: 9/ 53، الدّرّ النّضید من مجموعة الحفید: 97، اسنی المطالب فی احادیث مختلفة المراتب: 48، الفِصَل فی الملل والنحل: 4/ 88.

(2) کنز العمّال: 1/ 172.

(3) این نوشتار نیز به عنوان ششمین اثر در سلسله پژوهش‌های اعتقادی و با نام «دستبردی در حدیث ثقلین» چاپ شده است.

(4) منهاج السنّة النبویّه: 7/ 319.

چه راه آسان و خوبی!

چرا اهل تسنّن از این راه با همه سهولتی که دارد غافل بوده‌اند؟

چرا با وجود چنین راهی، خود را در ایجاد تحریف در این حدیث به زحمت انداخته‌اند تا موجبات بدنامی و خیانت را برای خودشان فراهم کنند؟

چرا «حدیث ثقلین» را طرف معارضه با عبارتی موهوم و ساختگی به نام «حدیث اقتدا به شیخین» قرار داده‌اند؟

چرا ابن جوزی خود را در تضعیف رجال سند «حدیث ثقلین» به زحمت می‌اندازد تا بزرگان طائفه او را ردّ کرده و تخطئه کنند؟

پس بهترین راه آن است که حدیث ثقلین را تصدیق نکنند و ادّعا شود که سند معتبری برای گفتار پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نیست، آن جا که فرمود:

... وعترتی أهل بیتی ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا.

... و خاندان و اهل بیتم، مادامی که به آن دو تمسّک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد.

چرا شیعه این قدر بر این حدیث پافشاری دارد و امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام را به واسطه آن اثبات می‌کند؟

آری، شیوه ابن تیمیّه یا همان شیخ الاسلام آنان! همواره در

قبال احادیث امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و مناقب و فضایل اهل بیت علیهم السلام این گونه بوده و میان ابن تیمیّه و امثال او، و میان اهل بیت پیامبر علیهم السلام خداوند متعال خوب داوری است، و او بهترین داوران است.

1. قرآن کریم.
«الف»
2. احیاء المیت بفضائل أهل البیت: جلال الدین سیوطی، دار الثقلین، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
3. أُسد الغابه: ابوالحسن علی بن محمّد شیبانی معروف به ابن الاثیر، دار الکتب علمیه، بیروت، لبنان.
4. أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ابن درویش الحوت، مکتبه التجاریة الکبری، مصر، چاپ اول، سال 1355.
5. الإصابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
6. امالی المحاملی: حسین بن اسماعیل محاملی، دار ابن القیّم، اردن.
«ب»
7. البدایة والنهایه: حافظ ابی الفداء اسماعیل بن کثیر دمشقی، دار احیاء التراث العربی ومؤسسة التاریخ العربی، بیروت، لبنان.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 74
«ت»
8. التاریخ الصغیر: ابوعبداللّٰه محمّد بن اسماعیل بخاری، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
9. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
10. تفسیر الخازن: علاء الدین خازن بغدادی، قاهره، مصر، سال 1329.
11. التفسیر الکبیر: فخر رازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.
12. تلخیص المستدرک: ذهبی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
«ج»
13. جامع الأُصول: مبارک بن محمّد شیبانی معروف به ابن الاثیر، دار الفکر، بیروت، چاپ اول، سال 1417.
14. الجامع الصغیر: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1410.
«د»
15. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1421.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 75

16. الدّرّ النّضید من مجموعة الحفید: هروی شافعی، مطبعه التقدّم، مصر، چاپ اول، سال 1322.
«س»
17. سمط النّجوم العوالی: عبدالملک عصامی مکّی.
18. سنن الدارمی: دارمی، دار الکتب علمیه، بیروت، لبنان.
19. السیرة الحلبیّه: علی بن برهان الدین حلبی، مکتبه التجاریة الکبری، قاهره، مصر، سال 1382.
«ش»
20. شرح المنهاج: عبری فرقانی، مخطوط، کتابخانه آیت اللّٰه مرعشی نجفی به شماره 2778.
21. شرح المواهب اللدنیّه: قسطلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.
22. شواهد التنزیل: حافظ عبیداللّٰه بن احمد، معروف به حاکم حسکانی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه، چاپ اول، سال 1411.
«ص»
23. الصحاح: اسماعیل بن حمّاد جوهری، دار العلم ملایین، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1376.

24. صحیح بُخاری: ابوعبداللّٰه محمّد بن اسماعیل بُخاری، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
25. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی ترمذی، دار الفکر، بیروت.
26. صحیح مسلم: مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری، مؤسسه عز الدین، بیروت، لبنان، چاپ اول، 1407.
27. الصواعق المحرقه: ابن حجر هیتمی مکّی، مکتبة القاهره، قاهره، مصر.
«ط»
28. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
«ع»
29. العلل المتناهیّة فی الاحادیث الواهیّه: ابن جوزی، دار الکتب علمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1403.
«ف»
30. الفتاوی الفقهیّة: ابن حجر مکی هیتمی.
31. الفصل فی الأهواء والملل والنحل: ابن حزم اندلسی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.

32. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
«ق»
33. القاموس المحیط: فیروزآبادی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1412.
«ک»
34. کتاب السنّة: ابن ابی عاصم.
35. کتاب الضعفاء الکبیر: عقیلی، دار الکتب علمیه، بیروت، لبنان.
36. کشف الاستار عن زوائد البزّار: حافظ هیثمی.
37. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1419.
«ل»
38. لسان العرب: ابن منظور افریقی، بیروت، لبنان.
39. لسان المیزان: ابن حجر، دار الکتب علمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.

«م»
40. مجمع الزوائد و منبع الفوائد: هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
41. مرقاة المفاتیح: ملّا علی قاری هروی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان.
42. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
43. المسند: اسحاق بن راهویه.
44. المسند: حافظ ابو یعلی احمد بن علی تمیمی موصلی، دار المأمون للتراث، دمشق.
45. مسند احمد: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
46. مصابیح السنّه: بغوی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1407.
47. المصنّف: ابن ابی شیبه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
48. المطالب العالیه: ابن حجر عسقلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.

49. المعجم الکبیر: سلیمان بن احمد لخمی طبرانی، دار احیاء التراث، چاپ دوم، سال 1404.

50. منتخب مسند عبد بن حمید: عبد بن حمید بن نصر کِسّی.
51. منهاج السنّه النبویّه: ابن تیمیّه حرّانی، مکتبة ابن تیمیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
52. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
«ن»
53. نوادر الاصول: ابوعبداللّه محمّد بن علی حکیم ترمذی، دار نور اسلامی، بیروت.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌ثقلین، ص: 80
(10)
A Glance on Narration
of Two Great Things
)Hadith al -Thiqlayn(

چگونگی نماز ابوبکر به جای رسول خدا(11)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم
... آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، چگونگی‌نمازابوبکر ...، ص: 15
بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی سیّدنا محمّد وآله الطاهرین المعصومین ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین

محدّثان اهل تسنّن روایتی را بدین مضمون نقل کرده‌اند:
آن گاه که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در بستر بیماری افتاد- که به سبب همان بیماری وفات یافت- به ابوبکر دستور داد که به عنوان امام جماعت برای مسلمانان نماز بخواند. و شخص آن حضرت نیز به مسجد رفت و با مردم پشت سر ابوبکر نماز خواند ...
این روایت را محدّثان اهل تسنّن با متون گوناگونی نقل کرده‌اند.
نوشتاری که پیش رو دارید تحقیق و پژوهشی پیرامون این روایت است.
در این راستا این روایت مورد بررسی و نقد قرار گرفته است؛

چرا که به دلایلی شایسته بحث و تحقیق است:
1. وابسته به احوالات و سیره مبارک پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله است؛
2. قائلین به خلافت ابوبکر پس از پیامبر، به این روایت تمسّک می‌جویند؛
3. در احکام شرعی و مسائل اعتقادی از آن بهره می‌گیرند؛
و مواردی دیگر از این قبیل.
ما در این پژوهش، روایت را از مهم‌ترین جوانب آن مورد تحقیق و بررسی قرار داده و مطالبی که درباره آن گفته شده بررسی کردیم و در این راستا و در پرتو نورانی این پژوهش، به واقعیّت حال و حقیقت کلام رسیدیم.
اکنون این پژوهش نو و ابتکاری را که پیش‌تر مورد بررسی و نقد قرار نگرفته است، به پژوهشگران و اندیشمندان تقدیم می‌نماییم. امید آن که با دیده انصاف و به دور از هر گونه تعصّب و بی‌راهه رفتن به آن بنگرند. وما توفیقی إلّاباللّٰه.
علی حسینی میلانی

بخش یکم راویان خبر و روایت آن ... ص: 19

اتفاق نظر محدّثان ... ص: 19

روایتی که نقل شد، همه محدّثان بر آن اتّفاق نظر دارند. هیچ کتاب صحیح، مسند و معجمی نیست که آن را نقل نکرده باشد. ما پیش از آن که به نقد و بررسی آن بپردازیم، ناگزیریم آن را از منابع نقل شده بیان کنیم؛ ولی در این موضوع فقط به آن چه صاحبان صحاح ستّه و احمد بن حنبل در المسند نقل کرده‌اند اکتفا می‌کنیم؛ زیرا که آن چه در این کتاب‌ها آمده، از نظر متن کامل‌تر و از نظر سند قوی‌تر است. بنا بر این هر گاه موقعیّت این روایت در صحاح ستّه و المسند مشخّص شود، جایگاه آن در دیگر کتاب‌ها نیز مشخّص خواهد شد و نیازی به طولانی کردن سخن نخواهد بود.

این قضیّه در کتاب الموطّأ این گونه آمده است:
مالک، از هِشام بن عُرْوَه نقل می‌کند که عروه گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حال بیماری از منزل خارج و وارد مسجد شد. دید ابوبکر ایستاده و مردم به او اقتدا کرده‌اند. وقتی ابوبکر متوجّه شد عقب رفت. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به او اشاره کرد که همان جا بمان؛ سپس رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله کنار ابوبکر نشست. ابوبکر نمازش را با اقتدا به پیامبر خواند، در حالی که مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند. «1»

بخاری این قضیّه را در موارد بسیاری از صحیح خود نقل کرده است. وی در صحیح خود در کتاب نماز جماعت می‌نویسد:
1. عمر بن حفص بن غیاث، از پدرش، از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که اسود گوید: روزی نزد عایشه بودیم و در مورد اهمیّت نماز و بزرگداشت آن گفت و گو می‌کردیم.
عایشه گفت: هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد- همان بیماری که منجر به وفات آن حضرت شد- وقت نماز فرا رسید و اذان گفته شد. فرمود: به ابوبکر بگویید نماز جماعت را برای مردم به پا دارد.

---
(1). الموطّأ: 1/ 136، کتاب نماز جماعت، حدیث 18.

عرض شد: ابوبکر پیرمردی دل نازک است؛ وقتی در جایگاه شما بایستد نمی‌تواند پیش نماز شود.
پیامبر تکرار کرد و آن‌ها دوباره همان مطلب را تکرار کردند. آن حضرت برای بار سوم تکرار کرد و فرمود:
إنّکنّ صواحب یوسف! مروا أبا بکر فلیصلّ بالناس.
شما همچون زنان مصر در عصر یوسف [دنبال خواسته‌های خودتان] هستید! به ابوبکر بگویید پیش نماز شود.
پس ابوبکر خارج شد و نماز خواند. در این هنگام پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس سبکی و آرامش کرد و در حالی که در حال خمیده به دو نفر تکیه کرده بود، از منزل خارج شد. گویی می‌دیدم که از درد، پاهایش بر زمین کشیده می‌شد. [پس از رسیدن آن حضرت به مسجد] ابوبکر خواست که عقب بایستد، پیامبر به او اشاره کرد که همان جا بایست.
سپس حضرت را آوردند تا در کنار ابوبکر نشست.
به اعمش گفته شد: آیا پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نماز می‌خواند و ابوبکر به او اقتدا کرده بود و مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند؟
اعمش با سرش پاسخ داد: آری.

ابوداوود طیالسی بخشی از این روایت را از شعبه، از اعمش نقل کرده است. ابومعاویه می‌افزاید: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله سمت چپ ابوبکر نشست و ابوبکر ایستاده نماز می‌خواند. «1» 2. بخاری در همان کتاب و در بخشی دیگر، این گونه نقل می‌کند:
یحیی بن سلیمان، از ابن وهب، از یونس، از ابن شهاب، از حمزة بن

عبداللّه و وی از پدرش نقل می‌کند که گوید:
هنگامی که درد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شدّت یافت، درباره نماز با ایشان گفت و گو شد. فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.
عایشه گفت: ابوبکر مردی دل نازک است. هر گاه مشغول قرائت شود، گریه بر او غلبه می‌کند.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به او بگویید نماز بخواند.
عایشه دوباره همان پاسخ را تکرار کرد.
پیامبر فرمود: به او بگویید نماز بخواند؛ همانا شما همچون زنان

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 236، کتاب جماعت و امامت، باب محدودیت حضور بیمار در نماز جماعت، حدیث 633.

مصر در زمان یوسف [به دنبال خواسته‌های خودتان] هستید. «1» 3. بخاری سومین روایت را این گونه نقل می‌کند:
زکریّا بن یحیی، از ابن نُمیر، از هِشام بن عُرْوَه، از پدرش نقل می‌کند که گوید: عایشه به ما گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در دوران بیماریش دستور داد که ابوبکر برای مردم نماز بخواند و او نیز برای مردم نماز می‌خواند.
عروه گفت: در این حال رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس سبکی و آرامش کرد و از خانه خارج شد، در حالی که مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند. وقتی ابوبکر پیامبر را دید، عقب رفت. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به او اشاره کرد که همان جا بایست.
سپس رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به موازات ابوبکر و در کنار او نشست. ابوبکر نمازش را با اقتدا به پیامبر صلی اللَّه علیه وآله خواند و مردم نیز به ابوبکر اقتدا کردند. «2» 4. بخاری در بخشی دیگر، روایت را این گونه نقل می‌کند:
اسحاق بن نصر، از حسین، از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابوبرده، نقل می‌کند که ابوموسی گوید:

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 241، باب اهل علم و فضل به امامت سزاوارترند، حدیث 650.
(2). همان: 241 و 242، باب کسی که در کنار امام جماعت بایستد، حدیث 651.

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد. بیماری آن حضرت شدّت یافت؛ از این رو فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.

عایشه گفت: ابوبکر مردی دل نازک است؛ وقتی در جایگاه شما بایستد، نمی‌تواند برای مردم نماز بخواند.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.
عایشه دوباره همان پاسخ را تکرار کرد.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: به ابوبکر بگو برای مردم نماز بخواند. چرا که شما همچون زنان مصر در زمان یوسف هستید.
در این هنگام شخصی در پی ابوبکر رفت و او را آورد. او در دوران حیات پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله برای مردم نماز خواند. «1» 5. این قضیّه را بخاری در بخش دیگری از کتاب نماز جماعت، این گونه نقل کرده و می‌نویسد:
عبداللّٰه بن یوسف از مالک، از هِشام بن عُرْوَه، از پدرش نقل می‌کند که عایشه، امّ المؤمنین، به ما گفت:
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در دوران بیماری خود فرمود: به ابوبکر

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 240، باب اهل علم و فضل به امامت سزاوارترند، حدیث 646.

بگویید برای مردم نماز بخواند.
عایشه گوید: من گفتم: ابوبکر وقتی در جایگاه شما بایستد، مردم از شدّت گریه او [قرائت را] نمی‌شنوند [!] پس به عمر دستور دهید برای مردم نماز بخواند.
عایشه در ادامه می‌گوید: به حفصه گفتم: به پیامبر بگو که ابوبکر وقتی در جایگاه شما بایستد، مردم از شدّت گریه او [قرائت را] نمی‌شنوند. پس به عمر دستور دهید که برای مردم نماز بخواند.
حفصه این کار را انجام داد.
در این حال رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله [به حفصه] فرمود: ساکت شو! شما همچون زنان مصر در زمان یوسف هستید. به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.
در این هنگام بود که حفصه به عایشه گفت: نشد که از تو به من خیری برسد. «1» 6. بخاری در سند دیگری این گونه روایت می‌کند:
احمد بن یونس، از زائده، از موسی بن ابی عایشه، از عبیداللّٰه بن عبداللّٰه بن عتبه نقل می‌کند که روزی نزد عایشه رفتم و گفتم:

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 240، باب اهل علم و فضل به امامت سزاوارترند، حدیث 647.

آیا از دوران بیماری رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به من خبر نمی‌دهی؟
گفت: آری. [هنگامی که بیماری] پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شدّت یافت، فرمود: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟
عرض کردیم: نه، آن‌ها منتظر شما هستند.
فرمود: برایم در تشت مقداری آب آماده کنید.
عایشه گوید: ما این کار را انجام دادیم؛ سپس پیامبر شست و شو کرد و نزدیک بود که به زمین بیفتد، پس همان لحظه بی‌هوش شد.
پس از به هوش آمدن فرمود: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟
عرض کردیم: نه، آن‌ها منتظر شما هستند ای رسول خدا!
فرمود: برایم در تشت مقداری آب آماده کنید.
آن گاه پیامبر نشست و غسل کرد، و نزدیک بود به زمین بیفتد و بی‌هوش شد.
پس از به هوش آمدن فرمود: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟
عرض کردیم: نه، منتظر شما هستند ای رسول خدا! مردم نیز برای خواندن نماز عشاء، در مسجد، در انتظار پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به سر می‌بردند.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شخصی را به دنبال ابوبکر فرستاد تا برای مردم نماز بخواند. آن شخص دنبال او رفت و گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله

دستور داد که تو برای مردم نماز بخوانی.
ابوبکر که مردی رقیق القلب بود گفت: ای عمر! تو برای مردم نماز بخوان.
عمر پاسخ داد: تو به این کار شایسته‌تری.
در نتیجه آن روزها ابوبکر برای مردم نماز می‌خواند.
پس از مدّتی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس سبکی و آرامش کرد و برای نماز ظهر در حالی که بین دو مرد- که یکی از آن‌ها عبّاس بود- تکیه کرده بود از خانه خارج شد و ابوبکر برای مردم نماز می‌خواند. وقتی ابوبکر پیامبر را دید، خواست که عقب بایستد، پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به او اشاره کرد که عقب نرود.
سپس به آن دو مرد فرمود: مرا کنار او بنشانید.
آن‌ها پیامبر را کنار ابوبکر نشاندند.
راوی گوید: ابوبکر نمازش را با اقتدا به پیامبر خواند و مردم نیز به ابوبکر اقتدا کرده بودند، در حالی که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نشسته بود.
عبیداللَّه گوید: من نزد عبداللَّه بن عبّاس رفتم و به او گفتم: آیا مطالبی را که عایشه درباره بیماری پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به من گفت، به تو باز

نگویم؟
گفت: بگو.

من ماجرا را به او عرضه داشتم. او چیزی از آن مطالب را انکار نکرد، جز این که گفت: آیا عایشه نام مردی را که با عبّاس بود به تو گفت؟
گفتم: نه.
گفت: او علی بود. «1» 7. بخاری روایت هفتم را از عایشه این گونه نقل می‌کند:
مسدّد از عبداللَّه بن داوود، از اعمش، از ابراهیم، از اسود، نقل می‌کند که عایشه گوید:
وقتی که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد- همان بیماری که به سبب آن وفات یافت- بلال آمد تا ایشان را از وقت نماز آگاه سازد.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به ابوبکر بگویید نماز بخواند.
گفتم: ابوبکر مردی دل نازک است؛ اگر در جایگاه شما بایستد گریه‌اش می‌گیرد و قادر به قرائت نخواهد بود.
فرمود: به ابوبکر بگویید نماز بخواند.
من باز همان پاسخ را تکرار کردم. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله برای بار سوم و چهارم تکرار کرد و فرمود: شما همچون زنان مصر در زمان

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 243 و 244، حدیث 655.

یوسف [به دنبال خواسته خود] هستید. به ابوبکر بگویید نماز بخواند.
در نتیجه ابوبکر نماز خواند.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله با قامتی خمیده و در حالی که به دو نفر تکیه کرده بود از منزل خارج شد. گویی می‌دیدم که پاهایش بر زمین کشیده می‌شد. وقتی ابوبکر او را دید به عقب رفت. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به او اشاره کرد که نماز بخوان. ابوبکر عقب ایستاد و پیامبر صلی اللَّه علیه وآله کنارش نشست و ابوبکر صدای تکبیر را به مردم می‌رساند. «1» 8. بخاری در بخش دیگری از صحیح چنین نقل می‌کند:
قتیبة بن سعد، از ابومعاویه، از اعمش، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کند که عایشه گوید:
هنگامی که بیماری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شدّت یافت، بلال آمد تا ایشان را از وقت نماز آگاه سازد.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.
عرض کردم: ای رسول خدا! ابوبکر مردی دل نازک است؛ وقتی در جایگاه شما بایستد، [از شدّت گریه!] مردم صدای او را نخواهند

(1). صحیح بخاری: 1/ 251، باب کسی که صدای تکبیر را به گوش مردم می‌رساند، حدیث 680.

شنید؛ ای کاش به عمر دستور می‌دادید.

فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.

به حفصه گفتم: به پیامبر بگو که ابوبکر پیرمردی دل نازک است آن گاه که در جایگاه شما بایستد، مردم صدای قرائت او را نمی‌شنوند؛ ای کاش به عمر دستور می‌دادید.

فرمود: شما همچون زنان مصر در زمان یوسف [به دنبال خواسته خودتان] هستید. به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.

هنگامی که ابوبکر مشغول خواندن نماز شد، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس سبکی کرد؛ سپس با قامتی خمیده که به دو نفر تکیه کرده بود و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد، حرکت کرد و داخل مسجد شد.

وقتی ابوبکر صدای حرکت او را شنید، رفت که عقب بایستد.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به او اشاره کرد و آمد و سمت چپ ابوبکر نشست. ابوبکر ایستاده نماز می‌خواند و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نشسته. ابوبکر به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اقتدا کرد، در حالی که مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند. «1»

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 251 و 252، حدیث 681.

9. بخاری در بخش شایستگی اهل علم و فضل به پیش‌نمازی می‌نویسد:

ابوالیمان، از شعیب، از زُهْری، از انس بن مالک انصاری- که خدمتگزار پیامبر و از اصحاب ایشان بود- این گونه نقل می‌کند:

ابوبکر در دوران بیماری پیامبر صلی اللَّه علیه وآله- که به سبب آن حضرتش وفات یافت- برای مردم نماز می‌خواند. روز دوشنبه بود که مردم برای ادای نماز صف بسته بودند. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله پرده اتاق را کنار زد و در حالی که ایستاده بود به ما نگاه می‌کرد. گویی صورت آن حضرت را می‌دیدم که [در رنگ پریدگی] به رنگ کاغذ قرآن بود. او تبسّم کرد و خندید. نزدیک بود ما از خوشحالی دیدن پیامبر مفتون شویم.

ابوبکر به عقب برگشت تا به صف بپیوندد و گمان کرد که پیامبر برای نماز بیرون می‌آید. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به ما اشاره کرد که نمازتان را تمام کنید؛ آن گاه پرده را انداخت و در همان روز وفات یافت. «1» 10. آخرین روایتی که بخاری در این زمینه نقل کرده چنین است:

ابومعمر، از عبدالوارث، از عبدالعزیز نقل می‌کند که انس گوید:
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله سه روز از خانه بیرون نیامد. نماز برپا شد.

---
(1). صحیح بخاری: 1/ 240، حدیث 648.

ابوبکر خواست جلو بایستد. پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود که پرده را کنار بزنند؛ وقتی که چهره پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله پدیدار شد، ما تا آن زمان منظره‌ای عجیب‌تر از چهره پیامبر ندیده بودیم. پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله با دستش به ابوبکر اشاره کرد که جلو بایستد. آن گاه حضرت پرده را انداخت و دیگر توان اقامه نماز جماعت را نداشت تا از دنیا رفت. «1»

مسلم بن حجّاج نیشابوری نیز بارها این حدیث را در صحیح خود نقل کرده است که مواردی را می‌آوریم:
1. احمد بن عبداللَّه بن یونس، از زائده، از موسی بن ابی عایشه، نقل می‌کند که عبیداللَّه بن عبداللَّه گوید: نزد عایشه رفتم و به او گفتم: آیا مرا از بیماری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آگاه می‌کنی؟
گفت: آری. هنگامی که بیماری پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شدّت یافت، فرمود: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟
عرض کردیم: نه، مردم منتظر شما هستند ای رسول خدا!
فرمود: برایم در تشت مقداری آب آماده کنید ...» تا آخر آن چه پیش‌تر از بخاری نقل شد.

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 241، باب اهل علم و فضل به امامت سزاوارترند، حدیث 649.

2. محمّد بن رافع و عبد بن حمید این گونه نقل می‌کنند- البتّه در این متن حدیث از ابن رافع نقل شده است- ابن رافع از عبدالرزّاق، از معمر از زُهْری از حمزة بن عبداللَّه بن عبداللَّه بن عمر نقل می‌کند که عایشه گوید:
هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله داخل خانه من شد، فرمود:
به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.
گفتم: ای رسول خدا! ابوبکر مردی دل نازک است؛ وقتی قرآن می‌خواند نمی‌تواند جلوی اشکش را بگیرد! ای کاش به فرد دیگری جز از ابوبکر دستور می‌دادید.
عایشه گوید: به خدا سوگند! تنها بدین جهت این را گفتم که دوست نداشتم مردم نخستین کسی را که در جایگاه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌ایستد شوم بدانند و فال بد بزنند.
دو یا سه بار این مطلب را تکرار کردم.
پیامبر فرمود: باید ابوبکر برای مردم نماز بخواند. چرا که شما همچون زنان مصر در زمان یوسف [به دنبال خواسته خود] هستید.
3. ابوبکر ابن ابی شیبه از ابومعاویه و وکیع؛
همچنین یحیی بن یحیی- متن حدیث از یحیی است- از

ابومعاویه، از اعمش، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کند که عایشه گوید:
هنگامی که بیماری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شدّت یافت، بلال آمد تا

او را از وقت نماز مطّلع سازد ... تا آخر آن چه که پیش‌تر از بخاری نقل شد.

4. ابوبکر بن ابی شیبه و ابوکریب از ابن نُمیر، از هِشام؛

همچنین ابن نُمیر- با همان متن مشابه- از ابوهِشام، از پدرش نقل می‌کند که عایشه گوید:

رسول خدا به ابوبکر دستور داد که در دوران بیماری برای مردم نماز بخواند، و او نیز برای مردم نماز می‌خواند.

عروه گوید: رسول خدا در خود احساس سبکی کرد و از خانه خارج شد. در این هنگام مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند. وقتی ابوبکر پیامبر را دید، عقب رفت. آن حضرت به او اشاره کرد که همان جا بایست؛ سپس خود به موازات ابوبکر، کنار او نشست و ابوبکر نمازش را با اقتدا به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله خواند و مردم به ابوبکر اقتدا کردند.

5. عبد بن حمید، عمرو ناقد و حسن حلوانی از یعقوب (بن ابراهیم بن سعد)؛

همچنین پدرم از صالح، از ابن شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کنند که انس بن مالک گوید:

ابوبکر در دوران بیماری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله که به سبب آن وفات یافت برای مردم پیش‌نماز بود...».

6. محمّد بن مثنّی و هارون بن عبداللَّه، از عبدالصّمد نقل می‌کنند که گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: عبدالعزیز، از انس این گونه نقل کرد: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله سه روز از خانه خارج نشد ... تا پایان همان روایتی که پیش‌تر از بخاری نقل شد.

7. این روایت را مسلم، از سُفیان بن عُیَیْنَه، از زُهْری، از انس نیز نقل کرده است ...

8. همچنین از عبدالرزّاق، از معمر، از زُهْری، از انس روایت نموده است ...

9. آخرین حدیثی که مسلم نیشابوری در این مورد نقل می‌کند چنین است:

ابوبکر بن ابی شیبه، از حسین بن علی، از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابوبرده نقل می‌کند که ابوموسی گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شدند ... تا پایان روایتی که پیش‌تر از بخاری نقل شد. «1»

---

(1). صحیح مسلم: 1/ 393- 400، کتاب نماز، باب جانشین امام جماعت به هنگام معذور بودن او.

این قضیّه را تِرمذی نیز در صحیح خود نقل کرده است. وی می‌گوید:
اسحاق بن موسی انصاری از معن (بن عیسی)، از مالک بن انس، از هِشام بن عُرْوَه، از پدرش نقل می‌کند که عایشه گوید:
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.
عایشه گفت: ای رسول خدا! اگر ابوبکر در جایگاه شما بایستد، مردم از شدّت گریه او [قرائت را] نمی‌شنوند. به عمر دستور دهید برای مردم نماز بخواند.
عایشه گوید: به حفصه گفتم: به او بگو که ابوبکر وقتی در جایگاه شما بایستد، مردم از شدّت گریه او [قرائت را] نمی‌شنوند؛ از این رو به عمر دستور دهید برای مردم پیش‌نماز شود. حفصه این کار را انجام داد.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: شما همچون زنان مصر در زمان یوسف [به دنبال خواسته خود] هستید. به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.
حفصه به عایشه گفت: هرگز از تو خیری به من نرسید.
ابوعیسی گوید: این حدیث صحیح و معتبر است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، چگونگی‌نمازابوبکر ...، ص: 37
ترمِذی این روایت را در همین بخش، از عبداللَّه بن مسعود، ابوموسی، ابن عبّاس، سالم بن عبید و عبداللَّه بن زمعه نقل می‌کند. «1»

ابوداوود در کتاب سنن خود به نقل این حدیث پرداخته است. وی این گونه نقل می‌کند:

1. عبداللَّه بن محمّد نفیلی، از محمّد بن سلمه، از محمّد بن إسحاق، از زُهْری، از عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هِشام، از پدرش نقل می‌کند که عبداللَّه بن زمعه به نقل از عایشه گوید:

هنگامی که بیماری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شدّت یافت، من با گروهی از مسلمانان نزد ایشان بودم. بلال ایشان را برای نماز صدا زد.

پیامبر فرمود: به کسی بگویید برای مردم نماز بخواند.

عبداللَّه بن زمعه از خانه خارج شد و متوجّه شد که عمر در بین مردم است- و ابوبکر حضور نداشت- گفتم: ای عمر! برخیز و برای مردم نماز بخوان.

---

(1). صحیح تِرمذی: 5/ 379، کتاب مناقب، باب مناقب مشترک ابوبکر و عمر، حدیث 3692.

عمر جلو ایستاد و تکبیر گفت.

عمر صدای بلندی داشت؛ وقتی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صدای او را شنید فرمود: ابوبکر کجاست؟

آن گاه دو مرتبه فرمود: خدا و مسلمانان چنین نمی‌پسندند.

سپس فردی را در پی ابوبکر فرستاد. ابوبکر آمد و پس از این که عمر آن نماز را خوانده بود، برای مردم نماز خواند.

2. احمد بن صالح، از ابن ابی فَدیک، از موسی بن یعقوب، از عبداللَّه بن اسحاق، از ابن شهاب، از عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عتبه نقل می‌کند که عبداللَّه بن زمعه گوید:

هنگامی که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله صدای عمر را شنید، پیامبر سر خود را از اتاق بیرون آورد؛ سپس با خشم فرمود: نه، نه، نه، باید ابن ابی‌قُحافه برای مردم نماز بخواند. «1»

نَسائی نیز در چند مورد از کتاب سنن خود این حدیث را نقل کرده است. وی در بخش امام جماعت کتاب نماز این گونه نقل می‌کند:
1. عبّاس بن عبدالعظیم عنبری، از عبدالرحمان بن مهدی، از

---

(1). سنن ابوداوود: 3/ 220- 221، کتاب سنّت، باب خلافت ابوبکر، حدیث 4660 و 4661.

زائده، از موسی بن ابی عایشه، از عبیداللّه بن عبداللّه نقل می‌کند که روزی نزد عایشه رفتم و گفتم: آیا به من خبر نمی‌دهی ... تا آخر حدیثی که در گذشته به آن اشاره شد. «1» 2. محمّد بن علاء، از ابو معاویه، از اعمش، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کند که عایشه گوید:
هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بیمار شد، بلال آمد تا او را از وقت نماز آگاه سازد.
فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند ... تا آخر حدیثی که در گذشته به آن اشاره شد. «2» 3. علیّ بن حجر، از اسماعیل، از حمید نقل می‌کند که انس گوید:
آخرین نمازی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله با مردم به جای آورد، نمازی بود که با یک لباس به صورت متوشّح «3» پشت سر ابوبکر به جای آورد [!]. «4»

---

(1). سنن نَسائی: 2/ 435- 436، حدیث 833.
(2). همان: 434 و 435، حدیث 832.
(3). توشّح: پوشش خاصی است که لباس را به گونه‌ای به دور تن پیچیده و روی شانه چپ‌می‌افکنند و از زیر دست راست بیرون آورده و روی سینه گره می‌زنند.
(4). سنن نَسائی: 2/ 413، باب اقتدای امام به رعیّت خود، حدیث 784.

4. محمّد بن مثنّی، از بکر بن عیسی صاحب بصری گوید: از شعبه، از نعیم بن ابی هند، از ابووائل، از مسروق شنیدم که می‌گفت:
عایشه گوید:
ابوبکر برای مردم نماز خواند، در حالی که رسول خدا در صف نماز بود. «1» 5. اسحاق بن ابراهیم و هناد بن سَرّی، از حسین بن علی، از زائده، از عاصم، از زرّ نقل می‌کند که عبداللَّه گوید:

هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وفات یافت، انصار گفتند: از ما امیری و از شما نیز امیری باشد.
عمر نزد آن‌ها آمد و گفت: آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به ابوبکر دستور داد که برای مردم نماز بخواند؟ پس کدام یک از شما راضی می‌شود که بر ابوبکر مقدّم شود؟
گفتند: پناه می‌بریم بر خدا که بر ابوبکر مقدّم شویم. «2» 6. محمود بن غیلان، از ابوداوود، از شعبه، از موسی بن ابی عایشه نقل می‌کند که گوید: از عبیداللَّه بن عبداللَّه شنیدم که می‌گفت: عایشه گوید:

---

(1). سنن نَسائی: 2/ 414، باب اقتدای امام به رعیّت خود، حدیث 785.
(2). همان: 409، باب امامت اهل علم و فضل، حدیث 776.

رسول خدا به ابوبکر دستور داد تا برای مردم نماز بخواند.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله پیش روی ابوبکر بود و در حال نشسته نماز می‌خواند، و ابوبکر نیز برای مردم، در حالی که مردم پشت سر ابوبکر بودند، نماز می‌خواند. «1»

ابن ماجه نیز به نقل این حدیث پرداخته است. وی در مواردی از سنن خود چنین نقل می‌کند:
1. ابوبکر بن ابی شیبه، از ابومعاویه و وکیع، از اعمش؛
همچنین علی بن محمّد، از وکیع، از اعمش، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کنند که عایشه گوید:
هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد- همان بیماری که به سبب آن وفات یافت؛ ابومعاویه گوید: هنگامی که بیماری او شدّت یافت- بلال آمد تا حضرتش را از وقت نماز آگاه سازد.
پیامبر فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند ...
عایشه گوید: ما فردی را در پی ابوبکر فرستادیم، او نیز برای

---

(1). سنن نَسائی: 2/ 418، باب اقتدا به امامی که به دیگری اقتدا کرده است، حدیث 796.

مردم نماز خواند.
سپس رسول خدا در خود احساس سبکی کرده و برای نماز خارج شد ... ابوبکر نمازش را با اقتدا به پیامبر خواند، در حالی که مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند.
2. ابن ابی شیبه، از عبداللَّه بن نُمیر، از هِشام بن عُرْوَه، از پدرش نقل می‌کند که عایشه گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در دوران بیماریش به ابوبکر دستور داد که برای مردم نماز بخواند ...
3. نصر بن علی جهضمی گوید: عبداللَّه بن داوود در خانه خود از روی نوشته‌اش برای من نقل کرد که سلمة بن نبیط، از نعیم بن ابی‌هند، از نبیط بن شریط نقل می‌کند که سالم بن عبید گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در دوران بیماریش از هوش رفت؛ وقتی به هوش آمد فرمود: آیا وقت نماز فرا رسیده است؟
عرض کردند: آری.
فرمود: به بلال بگویید اذان بگوید؛ و به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.
سپس از هوش رفت و دوباره به هوش آمد و همان سخن را تکرار فرمود و بار دیگر از هوش رفت. باز به هوش آمد و همان سخن

را تکرار فرمود ...
عایشه گفت: پدرم مردی دل نازک است. اگر در جایگاه نماز بایستد گریه می‌کند و نمی‌تواند نماز بخواند. ای کاش به فرد دیگری دستور می‌دادی.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بی‌هوش شد، و بعد به هوش آمد و فرمود: به بلال بگویید اذان بگوید؛ و به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.
شما همچون زنان مصر در زمان یوسف [به دنبال خواسته خود] هستید.
راوی گوید: به بلال گفتند اذان بگوید. او اذان گفت و به ابوبکر امر شد که نماز بخواند. او نیز برای مردم نماز خواند.
سپس رسول خدا در خود احساس سبکی کرد و فرمود: یکی را برایم بیاورید تا به او تکیه کنم.
بریره و مردی دیگر آمدند و پیامبر بر آن دو تکیه کرد. هنگامی که ابوبکر پیامبر را دید، رفت که عقب بایستد. پیامبر به او اشاره کرد که همان جا بمان.
سپس رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آمد و کنار ابوبکر نشست تا ابوبکر نمازش را به جا آورد. پس از این واقعه بود که رسول خدا وفات یافت.
ابوعبداللَّه گوید: این حدیث غریب «1» است و غیر از نصر بن

---

(1). حدیث غریب: حدیثی است که در تمام طبقات، فقط یک راوی از راوی دیگر روایت‌کند.

علی کسی آن را نقل نکرده است.
4. علی بن محمّد، از وکیع، از اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن شرحبیل نقل می‌کند که ابن عبّاس گوید:
هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد- همان بیماری که به سبب آن وفات یافت- در خانه عایشه بود، فرمود: علی را برایم صدا کنید.
عایشه گفت: ای رسول خدا! ابوبکر را برایتان صدا بزنیم؟
فرمود: صدایش کنید.
حفصه گفت: ای رسول خدا! عمر را برایتان صدا بزنیم؟
فرمود: صدایش کنید.
امّ فضل گفت: ای رسول خدا! عبّاس را برایتان صدا بزنیم؟
فرمود: آری.
هنگامی که همگی جمع شدند، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله سرش را بلند نمود، آن گاه نگاهی به آنان کرد و سکوت نمود.
عمر گفت: رسول خدا را ترک کنید.
سپس بلال آمد تا او را از وقت نماز آگاه سازد. پیامبر فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند [!].

عایشه گفت: ای رسول خدا! ابوبکر مردی دل نازک است

هر گاه شما را نبیند گریه می‌کند و مردم نیز می‌گریند. ای کاش به عمر دستور می‌دادی که برای مردم نماز بخواند؟!

ابوبکر خارج شد و برای مردم نماز خواند. در این هنگام رسول خدا در خود احساس سبکی کرد. بعد در حالی که به صورت خمیده به دو مرد تکیه کرده بود و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد، از خانه خارج شد. وقتی مردم آن حضرت را دیدند، ابوبکر را با «سبحان اللّٰه» گفتن متوجّه آمدن حضرتش ساختند. ابوبکر خواست که عقب بایستد؛ پیامبر به او اشاره کرد که سر جایت بمان.

سپس رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله آمد و سمت راست ابوبکر نشست. ابوبکر برخاست و نمازش را با اقتدا به پیامبر خواند در حالی که مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند.

ابن عبّاس گوید: رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله قرائت را از جایی که ابوبکر به آن جا رسیده بود شروع کرد.

وکیع در این مورد گوید: و سنّت نیز چنین است.

راوی گوید: رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در اثر همان بیماری از دنیا رفت. «1»

---

(1). سنن ابن ماجه: 1/ 389، باب روایاتی درباره نماز رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در دوران بیماریش نقل شده است.

احمد بن حنبل بیش‌تر از دیگران این روایت را نقل کرده است.
وی در کتاب مسند خود به نقل این روایات پرداخته است که بخشی از آن را ذکر می‌کنیم:
1. عبداللّه، از پدرش، از یحیی بن زکریّا بن ابی زائده، از پدرش، از ابواسحاق، از ارقم بن شرحبیل نقل می‌کند که ابن عبّاس گوید:
هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بیمار شد، به ابوبکر فرمود که برای مردم نماز بخواند. سپس آن حضرت احساس سبکی کرد و از خانه خارج شد. وقتی ابوبکر متوجّه آن حضرت شد، خواست که عقب برود؛ پیامبر صلی اللّه علیه وآله به او اشاره کرد و کنار ابوبکر سمت چپش نشست و نماز را از آیه‌ای شروع کرد که ابوبکر به آن رسیده بود. «1» 2. عبداللّه، از پدرش، از وکیع، از اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن شرحبیل نقل می‌کند که ابن عبّاس گوید:
هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بیمار شد- همان بیماری که به سبب آن وفات یافت- در خانه عایشه بود. آن حضرت فرمود: علی را برایم صدا بزنید.

(1). مسند احمد: 1/ 383 و 384، مسند عبداللّه عباس، حدیث 2056.

عایشه گفت: ابوبکر را برایتان صدا بزنیم؟
فرمود: صدایش کنید.
حفصه گفت: ای رسول خدا! عمر را برایتان صدا بزنیم؟
فرمود: صدایش کنید.
امّ فضل گفت: ای رسول خدا! عبّاس را برایتان صدا بزنیم؟
فرمود: صدایش کنید.
آن گاه که همه جمع شدند، پیامبر سرش را بلند کرد و علی را ندید.
عمر گفت: رسول خدا را ترک کنید. سپس بلال آمد تا او را از وقت نماز آگاه سازد ... «1» 3. عبداللّه، از پدرش، از عبداللّه بن ولید، از سُفیان، از حمید نقل می‌کند که انس بن مالک گوید:
آخرین نمازی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله آن را به جای آورد نمازی بود که در حال نشسته، و با لباسی که به صورت متوشّح بر تن کرده بود، خواند. «2» 4. عبداللّه، از پدرش، از یزید، از سُفیان (ابن حسین)، از زُهْری نقل می‌کند که انس گوید:

(1). مسند احمد: 1/ 558، مسند عبداللّه عباس، حدیث 3345.
(2). همان: 84، مسند انس بن مالک، حدیث 12848.

هنگامی که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بیمار شد- همان بیماری که به سبب آن وفات یافت- بلال نزد حضرتش آمد تا او را از وقت نماز آگاه سازد. پس از آن دو بار فرمود: ای بلال! تو پیامت را رساندی؛ پس هر کس خواست نماز بخواند، و هر کس خواست نماز را ترک کند.
بلال به سوی حضرتش بازگشت و عرض کرد: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت! چه کسی برای مردم نماز بخواند؟
فرمود: به ابوبکر بگو که برای مردم نماز بخواند.
هنگامی که ابوبکر جلو ایستاد، پرده را از مقابل پیامبر کنار زدند.
راوی گوید: گویی آن حضرت را دیدیم که چهره‌اش [از رنگ‌پریدگی] مانند کاغذی سفید است و بر دوش ایشان پارچه‌ای بود.
ابوبکر رفت که عقب بایستد و گمان کرد که پیامبر می‌خواهد برای نماز خارج شود. رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به ابوبکر اشاره کرد که بایستد و نماز بخواند. پس ابوبکر برای مردم نماز خواند، و ما پس از آن حضرتش را ندیدیم. «1» 5. عبداللَّه، از پدرش، از حسین بن علی، از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابوبردة بن ابی موسی نقل می‌کند که

---
(1). مسند احمد: 1/ 60، مسند انس بن مالک، حدیث 12680.

ابوموسی گوید:
«رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد ...». «1» 6. عبداللَّه، از پدرش، از عبدالأعلی، از معمر، از زُهْری، از عبیداللّٰه بن عبداللّٰه نقل می‌کند که عایشه گوید:
آن گاه که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در خانه میمونه بیمار شد، از همسرانشان اجازه خواست که در خانه من پرستاری شود. آن‌ها به پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله اجازه دادند. رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حالی که بر عبّاس و مردی دیگر تکیه کرده بود و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد از خانه خارج شد.
عبیداللّٰه گوید: ابن عبّاس گفت: آیا می‌دانی آن مرد که بود؟ او علی بن ابی طالب علیهما السلام بود؛ ولی عایشه از او دل خوشی نداشت [!].
زُهْری گوید: پیامبر- در حالی که در خانه میمونه بود- به عبداللّٰه بن زمعه فرمود: به مردم بگو که نماز بخوانند.
او عمر بن خطّاب را دید و گفت: ای عمر! برای مردم نماز بخوان.
عمر برای آن‌ها نماز خواند. او صدای بلندی داشت؛ از این رو وقتی رسول

خدا صلی اللّه علیه وآله صدایش را شنید او

(1). مسند احمد: 5/ 565، ابوموسی اشعری، حدیث 19201.

را شناخت ... «1» 7. عبداللّه، از پدرش، از وکیع، از اعمش، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کند که عایشه گوید:

هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد ... پیامبر آمد تا در کنار ابوبکر نشست، و ابوبکر نمازش را با اقتدا به پیامبر خواند، در حالی که مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند. «2» 8. عبداللَّه، از پدرش، از ابومعاویه، از اعمش، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کند که عایشه گوید:

... پیامبر صلی اللَّه علیه وآله آمد تا سمت چپ ابوبکر نشست و در حال نشسته نماز می‌خواند و ابوبکر ایستاده بود، در حالی که به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اقتدا کرده بود و مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند. «3» 9. عبداللَّه، از پدرش، از بکر بن عیسی از شُعبة بن حجّاج از نعیم بن ابی هند، از ابووائل، از مسروق نقل می‌کند که عایشه گوید:

ابوبکر برای مردم نماز خواند و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در

(1). مسند احمد: 7/ 53، حدیث عایشه، حدیث 23541.

(2). همان: 300، حدیث 25233.

(3). همان: 319 و 320، حدیث 25348.

صف نمازگزاران بود [!]. «1» 10. عبداللَّه، از پدرش، از شبابة بن سوار، از ابوشُعبه، از نعیم بن ابی هند، از ابووائل، از مسروق نقل می‌کند که عایشه گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در همان بیماری که به سبب آن وفات یافت، در حال نشسته، پشت سر ابوبکر نماز خواند [!]. «2» 11. عبداللَّه، از پدرش، از شبابه، از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از عُرْوَة بن زبیر نقل می‌کند که عایشه گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در همان بیماری که به سبب آن وفات یافت، فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند ... و پیامبر پشت سر او به صورت نشسته نماز خواند [!]. «3» 12. عبداللَّه، از پدرش، از عبدالصمد بن عبدالوارث، از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابن بریده، از پدرش چنین نقل می‌کند:

هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند.

(1). مسند احمد: 7/ 228، حدیث 24728.
(2). همان: 228، حدیث 24729.
(3). همان: حدیث 24730.
سلسله پژوهش های اعتقادی، چگونگی‌نمازابوبکر ...، ص: 52
عایشه گفت: ای رسول خدا! پدرم مردی دل نازک است.
فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند. شما همچون زنان مصر در زمان یوسف [به دنبال خواسته خود] هستید.
در نتیجه ابوبکر، در دوران حیات رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برای مردم امامت کرد. «1»

---
(1). مسند احمد: 6/ 497، حدیث بریده اسلمی، حدیث 22551.
سلسله پژوهش های اعتقادی، چگونگی‌نمازابوبکر ...، ص: 55

بخش دوم بررسی سندهای روایت ... ص: 55

پژوهشی پیرامون سندهای روایت ... ص: 55

همان گونه که ملاحظه شد، ما این روایت را با کامل‌ترین متن و صحیح‌ترین طرق، از صحاح و مسند احمد نقل کردیم. همان طور که پیش‌تر گفتیم، شناخت موقعیّت روایت با دقّت نظر در سند آن و متونی که نقل شده است، ما را از دقّت در روایاتی که از دیگر صحابه و در کتاب‌های غیر صحاح نقل شده است بی‌نیاز می‌سازد. البتّه چه بسا ما به برخی از آن موارد در ضمن پژوهش سندی اشاره خواهیم کرد.

با توجّه به آن چه بیان شد، این روایت‌ها از نه نفر از صحابه نقل شده که عبارتند از:

1. عایشه دختر ابوبکر؛
2. عبداللَّه بن مسعود؛
3. عبداللَّه بن عبّاس؛
4. عبداللَّه بن عمر؛

5. عبداللَّه بن زمعه؛
6. ابوموسی اشعری؛
7. بریده اسلمی؛
8. انس بن مالک؛
9. سالم بن عبید.

بنا بر این ما این روایت را از نُه نفر از صحابه نقل کردیم، گرچه تِرمذی، پس از نقل حدیث از عایشه، فقط به شش نفر اشاره کرده است.

وی می‌نویسد:

«این روایت در این باب از عبداللَّه بن مسعود، ابوموسی اشعری، ابن عبّاس، سالم بن عبید و عبداللَّه بن زمعه نقل شده است». «1» پرواضح است که- آن سان که ملاحظه خواهیم کرد- اساس و پایه در همه روایات، عایشه است ... فراتر این که برخی از روایاتی که از غیر صحابه نقل شده، روایات مرسل هستند که به واسطه عایشه نقل شده‌اند؛ از این رو در ابتدا، سندهایی که از غیر عایشه نقل شده است به دقّت بررسی می‌نماییم.

---

(1). سنن تِرمذی: 5/ 379، کتاب مناقب، باب مناقب مشترک ابوبکر و عمر، حدیث 3692.

یکی از راویان این روایت، ابوموسی اشعری است. بخاری و مسلم بر نقل روایت از وی اتّفاق نظر دارند و احمد نیز روایت را از وی نقل کرده است.
ابوموسی اشعری و روایت او از چند نظر مورد اشکال واقع شده است:
1. مرسل بودن روایت. ابن حجر عسقلانی ضمن تصریح به مرسل بودن روایت او می‌نویسد: احتمال دارد این روایت را از عایشه گرفته باشد. «1» 2. کسی که از ابوموسی روایت کرده فرزندش «ابوبرده» است.
چنانچه ابن حجر عسقلانی 2 نیز به این مطلب تصریح کرده است.
باید توجّه داشت که ابوبرده، مرد فاسق و گناهکاری است که در قتل حجر بن عَدیّ دست داشته است. وی در بین گروهی که علیه حجر بن عَدیّ شهادت باطل و دروغ می‌دادند، شهادت دروغ داد و آن گواهی دروغین منجر به شهادت حجر شد. «2» همچنین در روایتی آمده است: ابوبرده از ابوالعادیه- قاتل

---

(1) و 2. فتح الباری: 2/ 210.
(2). تاریخ الطبری: 4/ 199 و 200.

عمّار بن یاسر رضی اللّه تعالی عنه- پرسید: آیا تو عمّار بن یاسر را به قتل رساندی؟
پاسخ داد: آری.
گفت: پس دستت را به من بده؛ سپس آن را بوسید و گفت: هرگز آتش با تو تماس نخواهد گرفت [!]. «1» 3. راوی دیگری که از ابوموسی اشعری نقل کرده، «عبدالملک بن عمیر» است.
رجال شناسان عبدالملک را فردی «مدلّس»، «مضطرب الحدیث»، «ضعیف» و «کثیر الغلط» قلمداد کرده‌اند.
احمد بن حنبل در مورد عبدالملک گوید: او با این که روایات اندکی دارد؛ ولی بسیار مضطرب الحدیث است. از او فقط پانصد حدیث دیدم که در بیشتر آن‌ها اشتباه کرده است. «2» اسحاق بن منصور پیرامون عبدالملک گوید: احمد بن حنبل به طور جدّی او را تضعیف کرده است. «3»

---

(1). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 4/ 99.
(2). تهذیب التهذیب: 6/ 360 و دیگر منابع.
(3). تهذیب التهذیب: 6/ 360، میزان الاعتدال: 4/ 406.

احمد بن حنبل در جای دیگر نیز پیرامون وی می‌گوید: از نظر نقل حدیث ضعیف است و اشتباه می‌کند. «1» و ابن مَعین نیز پیرامون وی گوید: مخلِّط «2» است. «3» ابوحاتم نیز درباره عبدالملک اظهار نظر کرده و می‌نویسد: او حافظه خوبی ندارد. حافظه‌اش دگرگون شده است. «4» ابوحاتم در جای دیگری می‌نویسد: او به حافظه خوب داشتن توصیف نشده است. «5» ابن خراش در مورد عبدالملک گوید: او مورد رضایت و پسند شعبه نبود. «6» ذهبی نیز می‌گوید: ابن جوزی از او یاد کرده و نقل نموده است که او مورد جرح قرار گرفته و سخنی از توثیق او به میان نیاورده است. «7»

---

(1). میزان الاعتدال: 4/ 406.
(2). مخلِّط در اصطلاح حدیث‌شناسی به کسی گویند که به علّت اختلال حواس احادیث معتبر را با غیر معتبر می‌آمیزد.
(3). میزان الاعتدال: 4/ 406، تهذیب التهذیب: 6/ 360.
(4). میزان الاعتدال: 4/ 406.
(5). تهذیب التهذیب: 6/ 360.
(6). میزان الاعتدال: 4/ 406.
(7). همان.

سمعانی نیز او را نقد کرده و گوید: او مدلِّس بود. «1» ابن حجر نیز به مانند سمعانی اظهار نظر کرده است. «2» آری، عبدالملک کسی است که فرستاده امام حسین علیه السلام به سوی اهل کوفه را سر برید. هنگامی که عبداللَّه بن یقطر و یا قیس بن مسهّر صیداوی سفیر امام حسین علیه السلام به دستور ابن زیاد از بالای قصر به زمین پرتاب شد، هنوز اندک رمقی داشت و نَفَس‌های پایانی را می‌کشید؛ عبدالملک بن عمیر بالای سر او آمد و سرش را از تن جدا کرد. وقتی که از کار وی خرده گرفتند، در پاسخ گفت: من فقط خواستم او را راحت کنم! «3»

4. اکنون نگاه کوتاهی به شخصیّت ابوموسی اشعری داریم.
به راستی ابوموسی اشعری از معروف‌ترین دشمنان مولایمان امیر مؤمنان علی علیه السلام است. او در جنگ جمل اهل کوفه را از جهاد در رکاب امام باز می‌داشت. همو بود که در جنگ صفّین امام علی علیه السلام را

---

(1). الأنساب: 4/ 444.
(2). تقریب التهذیب: 1/ 618.
(3). تلخیص الشافی: 3/ 33- 35، روضة الواعظین: 1/ 177 و 178، مقتل الحسین علیه السلام مقرّم: 186.

از خلافت عزل کرد و کار به جایی رسید که امام علیه السلام در قنوت نمازش او را همراه معاویه و گروهی از پیروانش لعن می‌کرد!
گفتنی است که احمد بن حنبل در بخش فضایل ابوبکر این روایت را با همین ترتیب به سند خود از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابوبردة بن ابی موسی، از پدرش نقل کرده است. «1»

روایت عبداللَّه بن عمر ... ص: 61

آن سان که ملاحظه شد، یکی از راویان روایت مذکور «عبداللَّه بن عمر» بود. به نظر می‌رسد این روایت نیز از عایشه نقل شده است. همان گونه که مسلم آن را از عبدالرزّاق، از معمر، از زُهْری، از حمزة بن عبداللّه بن عمر، از عایشه روایت کرده است؛ ولی بخاری آن را به سندش از زُهْری، از حمزه، از پدرش روایت کرده که گوید:

«هنگامی که بیماری رسول خدا صلی اللّه علیه وآله شدّت یافت ...».

در هر حال، محور هر دو سند محمّد بن شهاب زُهْری است.
دانشمندان رجال، محمّد بن شهاب زُهْری را مورد بررسی و نقد قرار داده‌اند که به دیدگاه برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

---

(1). فضائل الصحابه: 1/ 106.

یحیی بن مَعین «1» و عبدالحقّ دهلوی او را مورد جرح قرار داده‌اند.
زُهْری از مشهورترین کسانی است که از امیر مؤمنان علی علیه السلام روی‌گردان شد، و از راویان عمر بن سعد ملعون بوده است.
ابن ابی الحدید معتزلی در مورد زُهْری این گونه می‌نگارد:
او از کسانی بود که از حضرت علی علیه السلام روی‌گردان شد.
جریر بن عبدالحمید، از محمّد بن شیبه نقل می‌کند که گوید: در مسجد مدینه حضور داشتم. زُهْری و عُرْوَة بن زبیر نشسته بودند و در مورد علی علیه السلام گفت و گو می‌کردند و از آن حضرت بدگویی می‌نمودند.
آن گفت و گو به گوش علی بن حسین علیهما السلام رسید. حضرت تشریف آورد و بالای سر آن دو ایستاد و فرمود: امّا تو ای عروه! پدرم، داوری درباره پدر تو را به خدا واگذار کرد و خداوند به نفع پدرم و علیه پدر تو حکم کرد. و امّا تو ای زُهْری! اگر در مکّه بودم، دَمِ آهنگری پدرت را به تو نشان می‌دادم «2».

---

(1)
. او از اساتید بخاری و مسلم و از پیشوایان جرح و تعدیل است. همه علمای اهل سنّت‌اتّفاق نظر دارند که او داناترین عالم به حدیث صحیح و ناصحیح می‌باشد. وی در سال 302 وفات یافت. شرح حال او در تذکرة الحفّاظ: 2/ 429 و کتاب‌های دیگر بیان شده است.
(2). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 4/ 102.

ابن ابی الحدید می‌افزاید:
عاصم بن ابی عامر بجلی، از یحیی بن عروه نقل می‌کند که گوید:
آن گاه که پدرم از علی یاد می‌کرد، درباره او بد می‌گفت. «1» محمّد بن شهاب زُهْری همواره با تمام توان می‌کوشید تا مناقب امیر مؤمنان علی علیه السلام- از جمله فضیلت سبقت او در اسلام- را انکار کند.
در این زمینه ابن عبدالبرّ گوید:

معمّر در کتاب جامع خود از زُهْری این گونه نقل می‌کند: زهری گوید: کسی را نمی‌شناسیم که پیش از زید بن حارثه اسلام آورده باشد.
عبدالرزّاق گوید: و ما نیز کسی را نمی‌شناسیم که چنین سخنی را گفته باشد، جز زُهْری. «2» ذهبی در شرح حال عمر بن سعد گوید:
زُهْری و قَتاده به صورت مرسل، از عمر بن سعد روایت کرده‌اند.
ابن مَعین گوید: چگونه می‌تواند فردی که حسین علیه السلام را کشته مورد اعتماد باشد؟! «3» در نتیجه زُهْری از کسانی مثل عمر بن

---

(1). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 4/ 102.
(2). الإستیعاب: 2/ 117، شرح حال زید بن حارثه.
(3). الکاشف: 2/ 301.

سعد که مورد اعتماد نیستند به طور مرسل روایت کرده است.
علّامه شیخ عبدالحقّ دهلوی نیز در کتاب رجال المشکاة به شرح حال زُهْری پرداخته است. وی می‌گوید:
او به همنشینی امیران و اندکی دیانت و دینداری دچار شده بود.
دانشمندان و زاهدان معاصر او، این امر را بر او خرده می‌گرفتند و او را سرزنش می‌کردند.
او در پاسخ آن‌ها می‌گفت: من در خیر آن‌ها شریک هستم و با شرّ آن‌ها کاری ندارم!
به او می‌گفتند: آیا نمی‌بینی آنان به چه کار مشغول هستند؟
او ساکت می‌ماند و پاسخ نمی‌داد.
ابن حجر در شرح حال اعمش گوید: حاکم نیشابوری از ابن مَعین حکایت می‌کند که او گوید: بهترین سندها، سند اعمش، از ابراهیم، از علقمه، از عبداللّٰه است.
کسی به او گفت: آیا اعمش مانند زُهْری است؟
پاسخ داد: می‌خواهی اعمش مثل زُهْری باشد؟ زُهْری به العرض والاجازة «1»
معتقد بود و برای امویان کار می‌کرد؛ در حالی که اعمش،

---

(1). «العرض والاجازه» دو اصطلاح حدیثی است در کیفیت و چگونگی اخذ حدیث.

فقیری صبور بود که از امرا و سلاطین دوری می‌گزید و باتقوا، آگاه و عالم به قرآن بود. «1» از طرفی زُهْری از کارگزاران بنی امیّه و از تقویت‌کنندگان و تأییدکنندگان پایه‌های سلطنت آن‌ها بود؛ از این رو امام

سجّاد علیه السلام برای او نامه‌ای نوشت و در آن، او را پند داد و از این کار او را بر حذر داشت و فرجام بد کار او را در دنیا و آخرت به او تذکر داد. در بخشی از آن نامه آمده است:
إنّ أدنی ما کتمتَ وأخفَّ ما احتملتَ أنْ آنستَ وحشة الظالم، وسهّلت له طریق الغیّ ... جعلوک قطباً أداروا بک رحی مظالمهم، وجسراً یعبرون علیک إلی بلایاهم، وسُلّماً إلی ضلالتهم، داعیاً إلی غیّهم، سالکاً سبیلهم. احذَرْ فقد نُبِّئْت، وبادِرْ فقد أُجِّلْت ...
کمترین چیزی که پنهان داشتی و سبک‌ترین چیزی که از آن چشم پوشیدی، این است که با تنهایی ستمگران خو گرفته‌ای و راه سرکشی را برای آنان هموار کرده‌ای ...
آن‌ها تو را محوری قرار داده‌اند که سنگ آسیای ستمگریشان را

---

(1). تهذیب التهذیب: 4/ 204.

به دور تو بچرخانند و پلی که از روی آن به سوی گرفتاری‌هایشان عبور کنند. آنان تو را نردبانی به سوی گمراهیشان، دعوت کننده‌ای به سرکشی‌هایشان و پیماینده راهشان برگزیده‌اند ...
من اکنون به تو هشدار دادم؛ پس ترتیب اثر بده و تا مهلتی که [از خدا] داری تمام نشده، شتاب کن! ... «1» آری، با همه این مواعظ، زُهْری از گمراهی نجات نیافت و این اندرزهای حکیمانه او را از همکاری با ستمگران در باطل‌گرایی و ظلمشان باز نداشت؛ بلکه به این شیوه ادامه داد، به گونه‌ای که به تعبیر بزرگان اهل سنّت، از محافظان و مدافعان امویان شد.

طبق نقل تاریخ، وی از کسانی بود که پس از بیعت با عثمان از بیعت با امیر مؤمنان علی علیه السلام خودداری کرد و از یاری آن حضرت امتناع

---

(1). تحف العقول عن آل الرسول: 274- 277، نوشته ابن شُعبه حرّانی، از علمای امامیّه در قرن چهارم هجری است. غزالی این نامه را در کتاب احیاء علوم الدین (2/ 143) آورده؛ ولی گفته است: «هنگامی که زُهْری با امرا همنشین شده بود، یکی از برادران دینی او نامه‌ای برای وی نوشت ...»! و در برخی از مصادر دیگر این مطلب به ابوخازم نسبت داده شده است.

ورزید و در جنگ‌ها با آن بزرگوار همراهی نکرد؛ ولی آن گاه که حجّاج بن یوسف از طرف عبدالملک والی حجاز شد، عبداللَّه بن عمر شبانه برای بیعت به نزد حجّاج آمد.

حجّاج به او گفت: برای چه با شتاب آمده‌ای؟

پاسخ داد: از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌فرمود:

من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیّة.

هر کس بمیرد در حالی که امام زمانش را نشناخته باشد به مرگ دوران جاهلیت مرده است.

حجّاج که مشغول نوشتن بود به او گفت: دستم مشغول است، پایم را بگیر و بیعت کن [!]

عبداللَّه بن عمر پای حجّاج را مسح کرد و بیرون رفت [!] «1»

یکی از راویان این حدیث، «عبداللَّه بن زمعه» است. ابوداوود به دو سند این حدیث را از او روایت کرده است که محور هر دو روایت زُهْری است که در گذشته به شرح حالش اشاره شد.

---

(1). الفصول المختاره: 245.

یکی دیگر از راویان این حدیث، عبداللَّه بن عبّاس است که ابن ماجه و احمد از او روایت کرده‌اند. ابن ماجه این حدیث را از اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن شرحبیل، از ابن عبّاس نقل می‌کند.

احمد بن حنبل نیز آن را از یحیی بن زکریّا بن ابی زائده، از پدرش، از ابواسحاق، از ارقم، از ابن عبّاس نقل می‌کند.

محور نقل در این دو طریق، ابواسحاق از ارقم است. اکنون این دو تن را به جهت احراز صلاحیّتِ نقل حدیث بررسی می‌کنیم.

بخاری در این مورد می‌گوید: در جایی ذکر نشده که ابواسحاق از ارقم بن شرحبیل حدیثی را شنیده باشد. «1» گفتنی است که گروهی از اهل علم در مورد ابواسحاق سبیعی این گونه اظهار نظر کرده‌اند:

او اختلال حواس پیدا کرده بود، بدین جهت مردم او را با ابن عُیَیْنَه رها کردند و کنار گذاشتند. «2»

---

(1). تاریخ الکبیر: 2/ 46، بوصیری این مطلب را در زوائد آورده است. ر. ک حاشیه سنن ابن ماجه: 2/ 379.

(2). میزان الاعتدال: 3/ 326.

در مورد دیگری آمده است: او مدلّس بود. «1» قابل ذکر است که او از عمر بن سعد ملعون، قاتل حضرت سیدالشهداء ابی عبداللَّه الحسین علیه السلام روایت می‌کرد. «2» از طرفی او از شمر بن ذی الجوشن ملعون نیز روایت نقل می‌کرد. «3» از سوی دیگر در سند احمد بن حنبل افزون بر آن چه ذکر شد، این اشکالات وجود دارد:

1. شنیدن «زکریّا» از «ابواسحاق» پس از اختلال حواس وی است، همان گونه که ملاحظه خواهی کرد.

2. نقد زکریّا بن ابی زائده.

رجال شناسان، زکریّا بن ابی زائده را این گونه نقد کرده‌اند:

ابوحاتم در مورد او گوید: در نقل حدیث سهل انگار بود و همواره تدلیس می‌کرد.

همچنین ابوزُرعه، ابوداوود و ابن حجر او را به تدلیس متّهم کرده‌اند ...

---

(1). تهذیب التهذیب: 8/ 55.

(2). الکاشف: 3/ 385، میزان الاعتدال: 5/ 239، تهذیب التهذیب: 7/ 381.

(3). میزان الاعتدال: 3/ 385، تهذیب التهذیب: 8/ 53.

در نقل دیگری از احمد نقل شده که گوید:

اگر در مورد زکریّا و اسرائیل اختلاف نظر باشد، به نظر من زکریّا از ابواسحاق بهتر است.

وی در ادامه می‌افزاید: روایت این دو از نظر اعتبار به هم نزدیک است و حدیث هر دو از ابواسحاق ضعیف است که اخذ حدیث آن دو از ابواسحاق در پایان عمر او بوده است. «1» به راستی که من از احمد در شگفتم که این گونه اظهار نظر می‌کند، در عین حال- آن سان که ملاحظه کردی- در المسند حدیث را از زکریّا، از ابواسحاق نقل می‌کند. فراتر این که وی در الفضائل نیز به نقل آن پرداخته است. «2» آری، احمد بن حنبل، این حدیث ساختگی را نه از این طریق؛ بلکه از ابن عبّاس و او نیز از عبّاس نقل کرده است. وی یک بار می‌گوید:

یحیی بن آدم برای ما نقل کرده؛ بار دیگر اظهار می‌دارد: ابوسعید (مولای بنی هاشم)، از قیس بن ربیع، از عبداللّٰه بن ابی سفر، از ارقم بن شرحبیل، از ابن عبّاس نقل می‌کند که عبّاس بن عبدالمطّلب گوید:

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در دوران بیماری خود فرمود: به ابوبکر

---

(1). تهذیب التهذیب: 3/ 293، الجرح والتعدیل: 3/ 530.

(2). فضائل الصحابه: 1/ 106.

بگویید برای مردم نماز بخواند.

ابوبکر خارج شد و تکبیر گفت. پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله احساس راحتی کرد، در حالی که به صورت خمیده بین دو مرد تکیه کرده بود خارج شد. هنگامی که ابوبکر آن حضرت را دید عقب ایستاد. پیامبر به او اشاره کرد که همان جا بایست. سپس رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله کنار ابوبکر نشست و از همان قسمت از سوره که ابوبکر به آن قسمت رسیده بود، قرائت فرمود. «1» ولی آن سان که ملاحظه می‌کنید، محور این سند «قیس بن ربیع» است. همو که بخاری آن را در کتاب الضعفاء «2» آورده است.

همچنین نَسائی «3» و ابن حِبّان او را در کتاب المجروحین «4» آورده‌اند.

افراد دیگری او را از نظر نقل حدیث ضعیف دانسته‌اند. فراتر این که از احمد نقل شده است که مردم او را رها کردند؛ بلکه از یحیی بن مَعین نقل شده است که مردم وی را تکذیب کردند. «5»

---

(1). فضائل الصحابه: 1/ 108- 109.
(2). الضعفاء الكبير: 195.
(3). همان: 202.
(4). كتاب المجروحين: 2/ 216.
(5). تهذيب التهذيب: 8/ 340- 342، ميزان الاعتدال: 5/ 477، لسان الميزان: 4/ 570.

نَسائی این حدیث را از ابن مسعود نقل کرده است. همچنین هیثمی آن را روایت کرده و می‌گوید: احمد و ابویعلی آن را روایت کرده‌اند. این در حالی است که در تمام اسناد «عاصم بن ابی النجود» وجود دارد.
هیثمی در مورد عاصم گوید: او از نظر نقل حدیث ضعیف است. «1» ابن حجر پیرامون عاصم از ابن سعد این گونه نقل می‌کند: او در نقل حدیث بسیار خطا می‌کرد.
وی از یعقوب بن سُفیان نیز درباره او این گونه نقل می‌کند:
حدیث او اضطراب داشت.
از ابوحاتم نیز چنین نقل شده است: جایگاه عاصم به گونه‌ای نیست که بتوان گفت او ثقه است. او حافظ نبوده است.
ابن علیّه نیز راجع به او سخن به میان آورده و می‌گوید: همواره هر که نامش عاصم بوده بدحافظه بوده است.
از ابن خراش نیز در مورد او نقل شده که در احادیث او مطالب

---

(1). مجمع الزوائد: 5/ 333، کتاب خلافت، باب خلفای چهارگانه، حدیث 8936.

غیر قابل قبولی است.
از عُقَیلی نیز در مورد او این گونه نقل شده است: تنها اشکال او حافظه بد او بود.
دارقُطْنی در مورد عاصم اظهار نظر کرده و می‌گوید: در مورد حافظه او اشکالی وجود دارد.
بزّار در مورد او گوید: حافظه خوبی نداشته است.
حَمّاد بن سَلَمه درباره او گوید: در آخر عمرش اختلال حواس پیدا کرده بود.
عجلی در توصیف او گوید: عاصم عثمانی بود. «1»

حدیث بریده اسلمی را نیز احمد بن حنبل با سند خود از ابن بریده و وی از پدرش روایت کرده است. در نقد این حدیث نکته‌ای قابل ذکر است که آیا ابن بریده، همان عبداللّٰه بن بریده است که از پدرش نقل کرده است و یا سلیمان بن بریده؟ پس با چشم‌پوشی از این اختلاف، همین بس که یکی از راویان آن «عبدالملک بن عمیر» است که در گذشته به بررسی رجالی وی پرداختیم و عدم اعتماد به وی ثابت شد.

---

(1). تهذیب التهذیب: 5/ 37 و 38.

حدیث سالم بن عبید را ابن ماجه نقل کرده است.
این حدیث را از سه محور می‌توان مورد بررسی و نقد قرار داد:
1. ابن ماجه پس از نقل آن می‌گوید: این حدیثی غریب است.
2. سندش جای تأمّل دارد؛ چرا که نعیم بن ابی هند که یکی از راویان آن است، همواره از علی رضی اللَّه عنه بدگویی می‌کرد و از این رو یکی از پیشوایان اهل تسنن از او حدیثی استماع نکرده است. «1» بخاری و مسلم نیز از سلمة بن نبیط روایت نکرده‌اند. بخاری در مورد سلمه گوید: وی در پایان عمرش دُچار اختلال حواس شد. «2» 3. افزون بر همه این‌ها، هیچ روایتی در صحاح از سالم بن عبید نقل نشده است، و از طرفی اصحاب سنن نیز، جز دو حدیث از او روایت نکرده‌اند و آن دو حدیث نیز در سندش اختلاف وجود دارد!
ابن حجر درباره وی گوید:
سالم بن عبید اشجعی، از اهل صفّه بود؛ سپس به کوفه آمد.
اصحاب سنن از او دو حدیث صحیح پیرامون عطسه نقل کرده‌اند. وی روایت دیگری از عمر دارد که در گفتار عمر و عملکرد او در زمان

---

(1). تهذیب التهذیب: 10/ 418.
(2). همان: 4/ 143.

وفات پیامبر صلی اللَّه علیه وآله و سخن ابوبکر در این مورد مطرح شده است. این روایت را یونس بن بُکَیر در زیادات خود نقل کرده است.
البتّه هلال بن یساف، نبیط بن شریط و خالد بن عرفطه نیز از سالم بن عبید روایت نقل کرده‌اند. «1» ابن حجر در ادامه می‌افزاید: چهارمین فرد، سالم بن عبید اشجعی است. وی مدّتی با پیامبر صلی اللَّه علیه وآله مصاحبت داشته است. وی از اهل صفّه بوده و از کوفیّین به شمار می‌آید.
او از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در مورد تشمیت عاطس «2» روایت نقل کرده است. همچنین از عمر بن خطّاب روایتی نقل کرده است. خالد بن عرفجه- و گفته می‌شود:
ابن عرفطه- هلال بن یساف و نبیط بن شریط از سالم روایت کرده‌اند و در سند حدیثش اختلاف است. «3» با توجّه به عبارت ابن حجر در این دو کتاب، و با مراجعه به روایتی که هیثمی نقل کرده است، «4» روشن می‌شود که حدیث سالم بن عبید پیرامون نماز ابوبکر، همان حدیثی است که از عمر (درباره آن چه

(1). الإصابه: 3/ 8.
(2). تشميت عاطس: گفتارى كه هنگام عطسه، به عطسه كننده مى‌گويند.
(3). تهذيب التهذيب: 3/ 383 و 384.
(4). مجمع الزوائد: 5/ 331 و 333، كتاب خلافت، باب خلفاى چهارگانه، حديث 8935.

كه به هنگام وفات پيامبر صلى اللَّه عليه وآله گفته و عمل كرده) نقل نموده است؛ اما ابن ماجه بخشى از اين روايت را ذكر كرده، آن سان كه هيثمى به اين مطلب تصريح كرده است.

از طرفى ظاهر عبارت ابن حجر در الإصابه نادرستى سند آن را مى‌رساند، و شايد مقصود او از گفته‌اش در تهذيب التهذيب همين مطلب باشد، آن جا كه مى‌گويد: «در سند حديثش اختلاف است»؛ زيرا قدر متيقّن از روايات او، همان چيزى است كه نبيط بن شريط از او روايت مى‌كند و اين حديث نيز از همين قبيل است.

حدیث انس بن مالک، در زمره احادیثی است که زُهْری از او نقل کرده است. البتّه بخاری، مسلم و احمد نیز آن را نقل کرده‌اند.
ما پیش‌تر در مورد زُهْری مطالبی را ارائه کردیم و از حال وی آگاهی یافتیم.
افزون بر این، راوی از انس در نزد بخاری، شعیب بن حمزه می‌باشد که همان کاتب زُهْری و روایت‌گر از اوست. «1»

---
(1). تهذیب التهذیب: 4/ 319.

ابوالیمان (حکم بن نافع) نیز از شعیب روایت می‌کند.
از طرفی علما و دانشمندان رجالی نیز پیرامون روایت ابوالیمان از شعیب سخن به میان آورده و آن را نقد کرده‌اند، تا جایی که گفته شده است که ابوالیمان، حتی یک کلمه هم از شعیب نشنیده است. «1» امّا راوی از زُهْری در نزد احمد بن حنبل، سفیان بن حسین است.
حال آن که عالمان رجالی بر عدم اطمینان به روایات او از زُهْری اتّفاق نظر دارند. این مطلب را ابن حجر از ابن مَعین، احمد بن حنبل، نَسائی، ابن عَدیّ و ابن حبّان نقل کرده است.
از سوی دیگر از یعقوب بن شیبه نقل شده است که درباره سفیان بن حسین گوید: در احادیث او ضعف وجود دارد.
و از عثمان بن ابی شیبه نقل شده که درباره سفیان گوید: او در نقل حدیث کمی مضطرب بوده است.
از ابن خراش نیز نقل شده که سفیان لیّن الحدیث بوده است.
از ابوحاتم نیز نقل شده است که درباره سفیان گوید: به حدیث او نمی‌توان استدلال و احتجاج کرد.
از ابن سعد نیز در مورد او مطلبی نقل شده است که گوید: سفیان

---
(1). تهذیب التهذیب: 2/ 396 و 397.

در احادیث خود زیاد اشتباه می‌کرد. «1» افزون بر این مطالب، هیثمی نیز این حدیث را نقل کرده است.
وی گوید: احمد این حدیث را نقل کرده که در سند آن سُفیان بن حسین آمده است؛ در حالی که سفیان- با توجّه به زُهْری- از نظر نقل حدیث ضعیف است و این حدیث نیز از احادیثی است که وی از زُهْری روایت

کرده است. «2» از جمله روایات او روایتی است که از حمید، از انس نقل شده است و نَسائی و احمد بن حنبل آن را نقل کرده‌اند و حمید، همان حمید بن ابی حمید الطویل است که علمای رجالی به مدلّس بودن وی تصریح کرده‌اند.
همچنین تصریح کرده‌اند که احادیث حمید از انس تدلیس شده است. «3» روشن است که این حدیث نیز از آن احادیث است. علاوه بر این که راوی آن- نزد احمد بن حنبل- همان سُفیان بن حسین است که پیش‌تر از شخصیّت او اطّلاع یافتیم.

---

(1). تهذیب التهذیب: 4/ 97 و 98.
(2). مجمع الزوائد: 5/ 331، کتاب خلافت، باب خلفای چهارگانه، حدیث 8933.
(3). تهذیب التهذیب: 3/ 35 و 36.

صرف نظر از این که طُرقی که از انس آمده صحیح باشد یا صحیح نباشد، سخن در مورد خود انس است.
بنا بر این نخستین مشکل وی دروغ‌گویی اوست. به عنوان مثال دروغ وی در جریان حدیث «طیر مشویّ»؛ (مرغ بریان) رخداد.
در آن حدیث آمده است: روزی برای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مرغ بریانی هدیه شد. آن حضرت از خداوند سبحان خواست که علی علیه السلام را برساند. پیامبر منتظر بود که علی علیه السلام حاضر شود.
هر بار که آن حضرت می‌آمدند تا خدمت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله برسند، انس می‌گفت: رسول خدا کار دارند!
این رفتار انس به گونه‌ای بود که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله عصبانی شد و به او فرمود:
یا أنس! ما حملک علی ردّه؟!
ای انس! چه چیز تو را بر بازگرداندن او واداشت؟! «1» دومین مشکل انس، کتمان شهادت به حق بود. این موضوع نیز در

---

(1). بیشتر پیشوایان اهل تسنن، این روایت را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند؛ از جمله مراجعه کنید به المستدرک: 3/ 141 و 142. کتاب معرفة الصحابه بخش مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام، حدیث 4650. برای آگاهی بیشتر ر. ک نفحات الازهار از همین نگارنده.

جریان درخواست حضرت علی علیه السلام از مردم پیرامون حدیث غدیر و

طلبِ شهادت بر این واقعه رخداد. امیر مؤمنان علی علیه السلام از مردم خواست که پیرامون حدیث غدیر شهادت بدهند. برخی گواهی دادند و گروه دیگری- از جمله انس- خودداری کردند. حضرتش آن‌ها را نفرین کرد و نفرین آن حضرت آنان را دربرگرفت. «1» بدیهی است که خبر دروغگو مورد پذیرش واقع نمی‌شود، و کتمان شهادت، گناه کبیره بوده و به عدالت زیان می‌رساند.

همان گونه پیش‌تر بیان شد، پایه و اساس این واقعه، همان کلام عایشه است؛ زیرا که او در این قصّه حضور داشت و صاحب این قصّه است.
از طرفی حدیث دیگران نیز یا به او می‌رسد و یا حکایتی از گفتار و رفتار اوست.
از سوی دیگر روایت عایشه نسبت به دیگر روایات، بیشترین طُرق را داشته و دارای صحیح‌ترین سندها در مقایسه با دیگر سندها است و روایت وی کامل‌ترین متن را نیز دارا می‌باشد که به طور مفصّل

---

(1). ر. ک الغدیر: 1/ 192.

قصّه را بیان نموده است.
آن سان که ملاحظه کردید، ما مهم‌ترین سندهای آن را ذکر کردیم، و آن را با کامل‌ترین متن نقل نمودیم. ما در فصل آینده، با دقّت به متن این روایت با متن‌های گوناگونش خواهیم پرداخت.
اکنون سند این حدیث را از دو محور بررسی می‌نماییم:
1. راویان سندها؛
2. شخصیّت عایشه.
یک بار سخن درباره رجال سندها؛ و بار دیگر سخن پیرامون خود عایشه است.

طُرق احادیث نقل شده از عایشه به افراد ذیل منتهی می‌شود:
1. اسود بن یزید نخعی؛
2. عُرْوَة بن زبیر بن عوّام؛
3. عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عتبة بن مسعود؛
4. مسروق بن اجدع.

همه این طُرق مورد طعن، قدح و تضعیف قرار گرفته است، به گونه‌ای که روایت آن‌ها از اعتبار و احتجاج ساقط شده است.

یکی از راویان از عایشه «اسود» است. وی از کسانی است که از امیر مؤمنان علی علیه السلام روی‌گردان شد. «1» راویی که از اسود حدیث را نقل می‌کند، ابراهیم بن یزید نخعی است که در تمام سندها نام وی آمده است. وی از بزرگان مدلّسین است.
ابوعبداللَّه حاکم- در جنس چهارم از مدلّسین- می‌گوید: گروهی احادیثی را تدلیس می‌کنند که از مجروحین (افرادی که تضعیف شده‌اند) روایت کرده‌اند؛ از این رو اسامی و کنیه‌های آنان را تغییر دادند تا شناخته نشوند.
وی در ادامه می‌گوید: عبداللَّه بن محمّد بن حَمَوَیْه دقیقی به من خبر داد و گفت: جعفر بن ابی عثمان طیالسی، از خلف بن سالم برای ما نقل کرد و گفت: از عدّه‌ای از بزرگان اصحابمان شنیدم که پیرامون کثرت تدلیس و مدلّسین گفت و گو می‌کردند. نتیجه این گفت و گو این بود که به تمییز و جداسازی اخبار آن‌ها پرداختیم؛ ولی تدلیس حسن بن ابی الحسن و ابراهیم بن یزید نخعی برای ما مشتبه شد؛ زیرا که حسن، افراد ناشناخته‌ای را تا صحابه مطرح می‌کند، و چه بسا از افرادی

---

(1). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 4/ 97 و 98.

همچون: عتی بن ضمره، حنیف بن منتجب، دغفل بن حنظله و افرادی مانند آن‌ها تدلیس کرده است.
البتّه ابراهیم نیز بین خود و اصحاب عبداللَّه افرادی همچون:
هنی بن نویره، سهم بن منجاب و خزامه طائی را داخل می‌کند و چه بسا از آن‌ها تدلیس می‌نماید. «1» از سوی دیگر راویی که از ابراهیم روایت را نقل کرده است، همان سلیمان بن مهران اعمش است که وی نیز معروف به تدلیس است؛ «2» همان تدلیسی که قبیح و مضرّ به عدالت است.
سیوطی در بیان «تدلیس تسویه» می‌نویسد: خطیب گوید: اعمش و سُفیان ثوری نیز همانند ابراهیم عمل می‌کنند.
علائی در این زمینه گوید: این نوع تدلیس از فاحش‌ترین و بدترین انواع تدلیس است.
عراقی نیز این گونه اظهار نظر می‌کند: این کار در مورد کسی که از روی عمد آن را انجام دهد قادح و مضرّ است و باعث تضعیف او می‌شود.
شیخ الاسلام نیز در این باره گوید: بدون تردید آن عمل نوعی جرح است که باعث ضعف می‌باشد، و اگر ثوری و اعمش به آن وصف

---

(1). معرفت علوم الحدیث: 107 و 108.
(2). تقریب التهذیب: 1/ 392.

شوند جای عذری نیست. «1» خطیب بغدادی در این مورد گوید: تدلیس در حدیث نزد بیشتر دانشمندان ناپسند است، و بعضی از علما تدلیس را بسیار مذمّت و نکوهش کرده‌اند، و برخی از دانشمندان در دوری از تدلیس افتخار نموده‌اند. «2» سیوطی از شُعبة بن حجّاج نقل می‌کند که او در مورد تدلیس گوید: تدلیس برادر دروغ است.

همچنین از او نقل شده که گوید: تدلیس در حدیث از زنا بدتر است.

از شعبه نیز پیرامون تدلیس این گونه نقل شده است که اگر از آسمان بیفتم، برای من بهتر است تا این که تدلیس کنم!

از ابواسامه در این مورد چنین نقل شده است: خدا خانه‌های مدلّسین را خراب کند. به نظر من آن‌ها فقط دروغگویان هستند.

ابن مبارک نیز در این باره می‌گوید: اگر از آسمان بیفتیم، برای من محبوب‌تر است از آن که حدیثی را تدلیس کنیم.

از وکیع نقل شده است که گوید: ما تدلیس در لباس را حلال نمی‌شماریم چه برسد به تدلیس در حدیث.

---

(1). تدریب الراوی: 1/ 188.
(2). الکفایة فی علم الروایه: 355.

از این رو، این حدیث با همین سند که همه علما در نقل آن اتّفاق نظر دارند از درجه اعتبار ساقط می‌شود. پس نیازی به بررسی وضعیّت راویانی که پیش از اعمش هستند، نیست.

ولی با این وجود ملاحظه می‌کنیم که راویی که از اعمش نقل می‌کند، در نزد بخاری و احمد- در یکی از دو سند- و در نزد مسلم و نَسائی، همان ابومعاویه است که او نیز از مدلّسین است.

در این زمینه جلال الدین سیوطی در کتاب تدریب الراوی، در تحت عنوان فائده چنین می‌نویسد:

می‌خواهم اسامی کسانی را که متّهم به بدعت هستند از بین کسانی که بخاری و مسلم و یا یکی از آن‌ها روایتی را از آن‌ها نقل کرده‌اند ذکر کنم. آنان عبارتند از:

ابراهیم بن طهمان، ایّوب بن عائذ طائی، ذرّ بن عبداللَّه مرهبی، شبابة بن سوار، عبدالحمید بن عبدالرحمان، محمّد بن حازم، ابومعاویه ضریر، و ورقاء بن عمر یشکری. اینان متّهم به اعتقاد به ارجاء هستند؛ یعنی معتقدند که کسانی که مرتکب گناهان کبیره می‌شوند، درباره جهنّمی بودن یا نبودن

آن‌ها نمی‌توان نظر قطعی داد. «1»

---

(1). تدریب الراوی: 1/ 278- 280.

ابن حجر نیز از چندین نفر نقل می‌کند که ابومعاویه فردی خبیث و قائل به ارجاء بوده و مردم را به همین عقیده دعوت می‌کرده است. «1» از طرفی راوی از اعمش در نزد ابن ماجه و احمد- در طریق دیگر او- وکیع بن جرّاح است که درباره او آمده است: وی شراب‌خوار بوده و همواره به آن مداومت داشته است. «2» یکی دیگر از راویانی که از ابومعاویه- در یکی از سندهای بخاری- نقل کرده است، حفص بن غیاث است که او نیز از مدلّسین بوده است. «3» افزون بر آن، حفص از طرف هارون قاضی کوفه بوده است. از احمد بن حنبل نیز نقل کرده‌اند که گوید: وکیع، دوست حفص بن غیاث بود و آن گاه که او قاضی شد، وکیع از او کناره گرفت. «4»

آن سان که گذشت، این حدیث به روایت عُرْوَة بن زبیر نیز نقل شده است. با توجّه به این که عروه در زمان خلافت عمر به دنیا آمده؛

---

(1). تهذیب التهذیب: 9/ 117.
(2). تذکرة الحفّاظ: 1/ 307 و 308، میزان الاعتدال: 7/ 127.
(3). تهذیب التهذیب: 2/ 375.
(4). همان: 11/ 111.

پس حدیث مرسل خواهد بود و ناگزیر آن را از عایشه روایت کرده است.
عروه از افرادی است که در کینه و دشمنی علیه امیر مؤمنان علی علیه السلام معروف بوده است- همان طور که از این عمل به هنگام نقل خبرش با زُهْری، و مطالبی درباره پسرش در گذشته آگاه شدیم- دشمنی او به گونه‌ای بود که در جنگ جمل با وجود کمی سنّش حاضر شد. «1» او و زُهْری در تنقیص و تحقیر امام امیر مؤمنان علی علیه السلام و حضرت زهرای طاهره علیها السلام حدیث جعل می‌کردند.
هیثمی از او حدیثی را در فضل زینب دختر رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نقل کرده و آن را صحیح دانسته است. در آن حدیث ساختگی آمده که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله همواره می‌فرمود: زینب بهترین دختران من است.
راوی گوید: این حدیث ساختگی به گوش علی بن حسین علیهما السلام رسید. حضرتش به نزد زُهْری رفت و فرمود: این چه حدیثی است که از تو به من رسیده که در آن حق فاطمه سلام اللّٰه علیها را کوچک شمرده‌ای؟
وی گفت: هرگز این حدیث را نقل نخواهم کرد. «2»

---

(1). تهذیب التهذیب: 7/ 161.
(2). مجمع الزوائد: 9/ 342، کتاب مناقب، باب آن چه که پیرامون فضایل زینب دختر رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله رسیده است، حدیث 15231.

از سوی دیگر روایت کننده از عروه در روایت بخاری، مسلم، تِرمذی و ابن ماجه، پسرش هِشام است که او نیز از مدلّسین است.
عالمان رجالی در مورد او گفته‌اند: هر چه از دیگران می‌شنید به پدرش نسبت می‌داد. و ذکر کرده‌اند که مالک از او خوشش نمی‌آمد.
ابن خراش گفت: به من خبر رسیده است که مالک از او به جهت نقل

حدیثش برای اهل عراق ایراد می‌گرفت.
هِشام سه بار به کوفه رفت. یک بار می‌گفت: پدرم برایم نقل کرده که گفت: از عایشه شنیدم. بار دوم می‌گفت: پدرم از عایشه به من خبر داد؛ و بار سوم می‌گفت: پدرم از عایشه روایت کرده است. «1» این حدیث نیز از جمله آن احادیث است.

اکنون این حدیث را به روایت عبیداللَّه بن عبداللَّه بررسی می‌نماییم.
راویی که این روایت را از عبیداللَّه نقل می‌کند- طبق نقل بخاری، مسلم و نَسائی- «موسی بن أبی عایشه» است. ابن ابی حاتم در مورد او و روایتش گوید: از پدرم «2» شنیدم که می‌گفت: روایتی را که موسی بن

---

(1). تهذیب التهذیب: 11/ 46.
(2). پدر ابی حاتم، همان محمّد بن ادریس رازی، یکی از بزرگان، پیشوایان و حافظان‌مورد اعتماد در جرح و تعدیل است. وی در حدود سال 277 ه وفات یافته است. شرح حال او در: تذکرة الحفّاظ: 2/ 567، تاریخ بغداد: 2/ 70 و منابع دیگر از مصادر رجالی آمده است.

ابی عایشه، از عبیداللَّه بن عبداللَّه درباره بیماری پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نقل می‌نماید، مرا ناراحت می‌کند. «1» امّا راوی روایتی که ابوداوود و احمد بن حنبل نقل کرده‌اند، زُهْری است که این روایت را از عبیداللَّه بن عبداللَّه نقل می‌کند- ولی ابوداوود از عبیداللَّه، از عبداللَّه بن زمعه روایت می‌کند- و ما پیش‌تر زُهْری را معرفی کردیم.
افزون بر این، مطالبی پیرامون شخص عبیداللَّه بن عبداللَّه مطرح شده است. ابن سعد از مالک بن انس این گونه نقل می‌کند:
روزی علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نزد عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عتبة بن مسعود آمد که از او درباره برخی مسائل سؤال کند! او در حال نماز بود و اصحابش دور او را گرفته بودند.
حضرتش نشست تا نماز او تمام شد.
عبیداللَّه پس از پایان نماز به آن حضرت رو کرد.
اصحابش گفتند: خدا سلامتت بدارد! این شخص که نزد تو آمده

---

(1). تهذیب التهذیب: 10/ 315.

پسر دختر رسول خداست و جایگاه و منزلتش روشن است. از تو در مورد برخی مسائل سؤال می‌کند. پس ای کاش نخست به او رو می‌کردی و حاجتش را برآورده می‌ساختی؛ سپس به آن چه در آن هستی می‌پرداختی!
عبیداللَّه در پاسخ آن‌ها گفت: هرگز! کسی که در جست و جوی طلب علم است، بایستی متحمّل زحمت و سختی باشد. «1»

در بررسی حدیث از طریق مسروق بن اجدع از عایشه، با اشکالات ذیل مواجه می‌شویم:

1. این حدیث را ابووائل (شقیق بن سلمه)، از مسروق روایت می‌کند. عاصم بن بهدله در مورد شخصیّت ابووائل گوید:

به ابووائل گفته شد: کدامیک از آن دو نزد تو محبوب‌تر است: علی یا عثمان؟

گفت: علی نزد من محبوب‌تر بود، بعد عثمان محبوب‌تر شد [!] «2» 2. طبق نقل نَسائی و احمد بن حنبل، نعیم بن ابی هند از ابووائل روایت می‌کند که در گذشته پیرامون شخصیّت نعیم آگاهی یافتیم.

---

(1). الطبقات الکبری: 5/ 166.

(2). تهذیب التهذیب: 4/ 275.

احمد به دو طریق این روایت را به نعیم بن ابی هند می‌رساند. در یکی از این دو طریق راویی که از نعیم روایت را نقل می‌کند «شبابة بن سوار» است. رجال شناسان در شرح حال او می‌گویند: شبابه به ارجاء معتقد بود و مردم را به سوی آن دعوت می‌کرد. به همین جهت احمد بن حنبل او را ترک کرد و با تاختن به وی او را از اعتبار می‌انداخت.

ابوحاتم نیز در مورد او این گونه اظهار نظر کرده است: نمی‌توان به حدیث او استناد کرد. «1» جلال الدّین سیوطی در همان فائده مذکور او را آورده است.

ابن حجر نیز در شرح حال او مطالبی را آورده که بیان‌گر دشمنی او با اهل بیت پیامبر صلی اللّه علیه وآله است. «2»

اکنون پس از مطالبی که پیرامون راویان این حدیث بیان داشتیم، لازم است مطالبی را درباره شخصیّت عایشه ارائه نماییم.
طبق تحقیقی که انجام یافته است، عایشه هر شأن و فضیلتی را برای خود، پدر و دوستدارانش- از نزدیکان و خویشان-

---

(1). تهذیب التهذیب: 4/ 274، تاریخ بغداد: 9/ 298.
(2). تهذیب التهذیب: 4/ 275.

می‌خواست. هر گاه می‌دید که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله مورد محبّت یکی از همسرانش قرار می‌گرفت و آن حضرت نزد او می‌ماند، بر او می‌شورید؛ همان گونه که با زینب دختر جحش این گونه رفتار کرد. آن گاه با حفصه تبانی کردند که هر گاه پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله نزد هر کدام از آن‌ها وارد شود بگوید: من از شما بوی مغافیر [نوعی صمغ] استشمام می‌کنم تا ایشان از ماندن و عسل خوردن نزد زینب امتناع ورزد [!] «1»
هر گاه عایشه می‌دید که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله از حضرت خدیجه علیها السلام به خوبی یاد کرده و او را می‌ستاید با جسارت می‌گفت: چه قدر از این پیرزن بی‌دندان یاد می‌کنی؟! خداوند عزّ وجلّ بهتر از او را به تو داده است ... [!] «2» آن گاه که متوجّه می‌شد که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حال اقدام برای ازدواج با زنی است، با دروغ و خیانت مانع آن می‌شد!
به عنوان نمونه نقل کرده‌اند که روزی پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله زنی را از قوم کلب خواستگاری کرده بود، از این رو عایشه را برای کسب اطلاعاتی نزد خانواده او فرستاد. پیامبر به عایشه فرمود: او را چگونه دیدی؟

---

(1). این قضیّه از قضایای معروف است. به کتاب‌های حدیثی و تفسیری در تفسیر سوره تحریم مراجعه کنید.
(2). مسند احمد: 7/ 170، حدیث عایشه، حدیث 24343.

پاسخ داد: چیز قابل ذکری ندیدم!
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: تو چیز قابل ذکری دیدی! تو خالی روی گونه او دیدی که تک‌تک موهای تو بر تنت راست شد.
عایشه گفت: ای رسول خدا! هیچ رازی از شما پنهان نیست. «1» عایشه

حتّی به صرف توهّم این که پیامبر می‌خواهد ازدواج کند این گونه رفتار می‌کرد. به عنوان نمونه گوید: روزی عثمان هنگام ظهر نزد پیامبر آمد. من فکر کردم که او برای گفت و گو درباره زنان نزد پیامبر آمده است. از این رو غیرت و رشک زنانگی مرا وادار کرد که استراق سمع کنم [!] «2» موضع‌گیری او در مورد کسانی که از آن‌ها بدش می‌آمد، سراپا جنگ و ستیز بود. به عنوان نمونه یکی از موضع‌گیری‌های او در برابر امیر مؤمنان علی علیه السلام این گونه بیان شده است:

روزی مردی در حضور عایشه از علی و عمّار رضی اللَّه عنهما بدگویی کرد. عایشه گفت: من درباره علی چیزی ندارم که به تو بگویم؛ ولی

---

(1). الطبقات الکبری: 8/ 127، کنز العمّال: 12/ 188، کتاب فضایل، باب فضایل پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، حدیث 35455.

(2). مسند احمد: 7/ 165، حدیث عایشه، حدیث 24316.

درباره عمّار، همانا از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌فرمود: «هر گاه عمّار بین دو امر مخیّر شود، راه یافته‌ترین و کامل‌ترین آن دو را انتخاب می‌کند». «1» فراتر این که عایشه به خاطر تأیید و تقویت دشمنان علی علیه السلام حدیث جعل می‌کرد. نعمان بن بشیر گوید: روزی معاویه توسّط من برای عایشه نامه‌ای فرستاد. من نزد عایشه رفتم و نامه معاویه را به او دادم.

عایشه به من گفت: فرزندم! آیا مطلبی را که از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیده‌ام به تو بگویم؟

گفتم: آری.

گفت: روزی از روزها من و حفصه نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بودیم. فرمود: ای کاش نزد ما مردی بود که با ما گفت و گو می‌کرد.

عرض کردم: ای رسول خدا! آیا کسی را در پی ابوبکر بفرستم؟

او ساکت ماند. پیامبر دوباره همان سخن را تکرار فرمود.

حفصه عرض کرد: آیا کسی را در پی عمر بفرستم؟

---

(1). مسند احمد: 7/ 163، حدیث 24299.

او ساکت ماند. سپس فرمود: نه.

آن گاه مردی را صدا زد و با او درِ گوشی سخن گفت. چیزی نگذشت که عثمان آمد. او به عثمان رو کرد و با او سخن گفت. شنیدم که به او سه مرتبه فرمود: ای عثمان! شاید خداوند عزّ وجلّ پیراهنی را بر تنت بپوشاند. پس اگر از تو خواستند که آن را درآوری، تو آن را بیرون نیاور.

گفتم: ای امّ المؤمنین! پس پیش از این، این حدیث کجا بود؟
گفت: فرزندم! به خدا سوگند! این حدیث را از یادم برده بودند به گونه‌ای که گمان نمی‌کردم که آن را شنیده‌ام [!] «1» نعمان بن بشیر گوید: من این حدیث را به معاویة بن ابی سُفیان رساندم. او به گزارش من راضی نشد و آن را باور نکرد، تا این که خود طی نامه‌ای به امّ المؤمنین نوشت که برای من درباره آن حدیث بنویس.
عایشه درباره آن حدیث نامه‌ای برای معاویه نوشت. «2» بنگر که چگونه عایشه در آن دوران، معاویه را بر خون‌خواهی دروغینش از عثمان تأیید می‌کرد و چگونه بر تحریک مردم به قتل عثمان، عذر و بهانه می‌آورد و از پنهان کردن نام مردی که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله وی را صدا زد غافل نمی‌شود، پس از این که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله از

---

(1). مسند احمد: 7/ 214 و 215، حدیث 26436.
(2). همان: 127، حدیث 24045.

فرستادن در پی ابوبکر و عمر خودداری کرد!؟
آری آن مرد جز امیر مؤمنان علی علیه السلام نبود؛ ولی آن سان که ابن عبّاس گفته است، عایشه از علی علیه السلام دل خوشی نداشت که ما در بخش‌های آینده در این زمینه سخنانی بیان خواهیم کرد.
بنا بر این هر گاه حال عایشه و وضعیّت روایات او در دوران عادی زندگیش این گونه بوده است، طبیعی است که این حال او در دوران و ساعات پایان زندگی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به بالاترین درجه رسیده باشد، و به طور طبیعی اخبار او پیرامون حالات پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در آن شرایط، حسّاس‌تر باشد.
اکنون به نمونه‌هایی از سخنان او توجّه کنید. وی می‌گوید:
هنگامی که حال رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله وخیم شد، به عبدالرحمان بن ابی بکر فرمود:
کتف «1» یا لوحی به من بده تا برای ابوبکر نوشته‌ای بنویسم که با او مخالفت نشود [!]
هنگامی که عبدالرحمان خواست بلند شود فرمود: خدا و مؤمنان

---

(1). کِتْف: استخوان شانه‌ای که در زمان‌های قدیم روی آن می‌نوشتند.

ابا دارند از این که با تو- ای ابوبکر!- مخالفت شود [!] «1» وی در مورد دیگری می‌گوید:
هنگامی که حال رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله وخیم شد، بلال آمد تا او را

از وقت نماز مطّلع سازد. او فرمود: به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند ... «2» در جای دیگری می‌گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله وفات یافت در حالی که سر او بین سینه و گردن من بود [!] «3» این‌ها نمونه‌هایی از سخنان عایشه است.
از سوی دیگر هنگامی که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله دستور داد که علی علیه السلام به حضورش فرا خوانده شود، فرمان حضرتش اطاعت نشد؛ بلکه به آن بزرگوار پیشنهاد می‌شود که ابوبکر و عمر فرا خوانده شوند!
ابن عبّاس در این زمینه می‌گوید:
هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد، همان بیماری که

---

(1). مسند احمد: 7/ 71، حدیث 23679.
(2). همان: 319، حدیث 25348.
(3). همان: 175، حدیث 24384.

به سبب آن وفات یافت، آن حضرت در خانه عایشه بود. حضرتش فرمود: علی را برایم صدا کنید.
عایشه گفت: برایتان ابوبکر را صدا بزنیم؟ [!]
فرمود: صدایش کنید.
حفصه گفت: ای رسول خدا! برایتان عمر را صدا بزنیم؟ [!]
فرمود: صدایش کنید.
امّ فضل گفت: ای رسول خدا! عبّاس را برایتان صدا بزنیم؟ [!]
فرمود: صدایش کنید.
هنگامی که همه آن‌ها جمع شدند، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله سر مبارکش را بلند کرد و علی علیه السلام را ندید در نتیجه ساکت ماند. در این هنگام عمر گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را ترک کنید [!] ... «1» از سوی دیگر آن گاه که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، در حالی که به دو مرد تکیه کرده برای نماز از خانه بیرون می‌رود، عایشه می‌گوید:
پیامبر در حالی از خانه خارج شد که بین دو مرد بود و به آن‌ها تکیه کرده بود که یکی از آن‌ها عبّاس بود.
عایشه از مرد دیگر نامی نمی‌برد.

---

(1). مسند احمد: 1/ 588، مسند عبداللَّه بن عباس، حدیث 3345.

ابن عبّاس در ادامه می‌گوید:

آن مرد علی علیه السلام بود؛ ولی عایشه نمی‌تواند از آن حضرت به نیکی یاد کند. «1»

بنا بر این، با توجّه به شناختی که از شخصیّت عایشه به دست آوردیم که این گونه نسبت به علی علیه السلام کینه دارد به طوری که نمی‌تواند از او به نیکی یاد کرده و دل خوشی از آن حضرت ندارد، و می‌کوشد که آن حضرت را از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله دور نماید و برای خود و پدرش چیزی را ادّعا می‌کند که هیچ ریشه و اصلی ندارد.
فراتر این که امّ سلمه رضی اللّٰه عنها از یک امر حقیقی خبر داده و می‌گوید: سوگند به آن که به او سوگند یاد می‌کنم علی علیه السلام آخرین کسی بود که با پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله دیدار داشت.
امّ سلمه می‌افزاید: ما هر روز بامدادان از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله عیادت می‌کردیم. حضرتش بارها می‌فرمود: آیا علی آمد؟
گمان می‌کنم که او را در پی کاری فرستاده بود. علی علیه السلام آمد.
گمان کردم که با او کاری دارد؛ از این رو ما از خانه خارج شدیم

---

(1). عمدة القاری: 5/ 192.

و نزدیک درِ خانه نشستیم. من از همه به درِ خانه نزدیک‌تر بودم. دیدم علی علیه السلام روی ایشان خم شده و با او نجوا و درِگوشی سخن می‌گوید. آن گاه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در همان روز قبض روح شد و علی علیه السلام آخرین فردی بود که با آن حضرت وداع نمود. «1» آن چه بیان شد، روایات اندکی از انبوه روایاتی بود که عایشه در بعضی از آن‌ها دست برده و برخی وقایع واقعی، مهم و تاریخی را تحریف کرده است. پس از بررسی و شناخت این گونه روایات، یقین می‌کنیم که خبر عایشه پیرامون نماز پدرش به امر پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله و این که آن حضرت از خانه خارج شد و پشت سر او نماز خواند!- آن سان که در برخی اخبار از او نقل شده- از همین قبیل است.
البتّه از چیزهایی که عدم اعتماد به کلام عایشه را تأکید می‌کند، وجود اختلاف‌هایی است که در این قضیّه- که یک قضیّه بیش نیست- از وی نقل شده است؛ چنانچه به زودی ملاحظه خواهیم کرد.

---

(1). عمدة القاری: 7/ 426، حدیث امّ سلمه، حدیث 26025، المستدرک: 3/ 149، کتاب شناخت صحابه، مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام، حدیث 4671، تاریخ مدینة دمشق: 45/ 301، الخصائص:

216، حدیث 155.

بخش سوم بررسی و نقد متن و مدلول حدیث ... ص: 103

دقّت‌هایی در متن و مدلول حدیث ... ص: 103

اشارة

با توجّه به مطالبی که در بخش‌های پیشین گذشت، ملاحظه کردیم که این حدیث با همه طرق و اسنادش مردود و بی‌اعتبار است.
اکنون به نظر می‌رسد که این پرسش مطرح شود که با توجّه به این که این حدیث، از احادیثی است که صاحبان صحاح، مسانید، معجم‌ها و علمای دیگر بر آن اتّفاق نظر دارند و آن را از عدّه‌ای از صحابه روایت کرده‌اند، با این وضع چگونه می‌توانیم آن را با همه طرقش بی‌اعتبار بدانیم؟
ما این پرسش را از دو محور پاسخ می‌دهیم:
1. شما در بخش «بررسی سندهای روایت» ملاحظه کردید که راویان سندهای این حدیث متّهم به انواع طعن و عیب بوده‌اند. ما در آن بخش و در هنگام بررسی، فقط بر مشهورترین کتاب‌های اهل سنّت در جرح و تعدیل تکیه کردیم و طبق سخنان بزرگان و عالمان آنان، اسانید

این حدیث را نقد نمودیم.
2. نظریه پژوهشگران و محققان علوم حدیث، رجال و کلام این است که در کتاب‌های شش‌گانه (صحاح ستّه)، احادیث صحیح، ضعیف و جعلی وجود دارد. از طرفی دیگر، در میان صحابه نیز افرادی عادل، منافق و فاسق وجود دارد. البتّه ما این موضوع را در برخی از پژوهش‌های خود ثابت کرده‌ایم. «1» آری، آن چه در نزد اهل تسنّن مشهور است دو امر است:
1. قول به اصالت عدالت صحابه؛
2. قول به صحّت آن چه در دو کتاب بخاری و مسلم نقل شده است.
بدیهی است که این دو موضوع دارای شهرتی هستند که هیچ پایه و اساسی ندارد.
امّا پیرامون حدیث «نماز ابوبکر»، کسی را نیافتم که به این حدیث ایراد گرفته باشد. البتّه نه بدین جهت که آن در کتاب‌های صحاح آمده است؛ بلکه اصل در پذیرش این روایت بوده و اهل تسنّن آن را صحیح دانسته و یکی از دلیل‌های خلافت ابوبکر قرار داده‌اند، و به همین دلیل

---

(1). برای آگاهی از این موضوع به کتاب أصحابی کالنجوم و محاضرات فی الاعتقادات: 2/ 553، رساله الصحابه از همین نگارنده مراجعه شود.

ملاحظه می‌کنید که آنان در کتاب‌های کلامی و غیر آن به این حدیث استدلال می‌کنند.

همان گونه که اشاره شد، عدّه‌ای از علمای اهل تسنّن با توجّه به حدیث «نماز ابوبکر»، به امامت او استدلال کرده‌اند. قاضی عضدالدّین ایجی در ضمن دلیل‌هایی که به پندارش بیان‌گر امامت ابوبکر است چنین می‌نویسد:
دلیل هشتم: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله ابوبکر را در نماز جانشین خود قرار داد و او را عزل نکرد. پس او در این امر و موارد دیگر به عنوان امام باقی می‌ماند؛ زیرا هیچ کس قائل به جدایی بین این دو موضوع از یکدیگر نیست. به همین جهت علی رضی اللَّه عنه فرمود:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تو را در امر دینِ ما مقدّم دانست [!]، پس آیا ما تو را در امر دنیایمان مقدّم ندانیم؟ «1»

---

(1). المواقف: 3/ 605. گفتنی است که به طور قطع این سخنی جعلی است که به امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت داده شده است. کسی که این حدیث را به صورت مرسل آورده- همان طور که در الإستیعاب: 3/ 97 آمده است- همان حسن بصری است که در نقل روایات به صورت ارسال و تدلیس، و در انحراف از امیر مؤمنان علی علیه السلام معروف و مشهور است.

فخر رازی نیز در این مورد اظهار نظر کرده است. وی در دلایل خلافت ابوبکر می‌نویسد:
دلیل نهم: این که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در دوران بیماری منجر به رحلتش؛ ابوبکر را جانشین خود برای نماز قرار داد و از آن امر عزلش نکرد؛ پس واجب است که بعد از وفاتش نیز جانشین آن حضرت در نماز باقی بماند و هر گاه جانشینی ابوبکر در نماز ثابت شود، جانشینی او در سایر امور نیز اثبات می‌شود؛ زیرا که ضرورتاً کسی قائل به فرق و جدایی این دو امر از یکدیگر نیست. «1» ابونعیم اصفهانی نیز در مطالع الانظار از این موضوع سخن به میان آورده و می‌نویسد:
دلیل سوم: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در دوران بیماری خود، ابوبکر را در نماز جانشین خود قرار داد، در نتیجه جانشینی او در نماز به نقل صحیح ثابت است. از طرفی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله ابوبکر را از جانشینی‌اش در نماز عزل نکرد؛ پس بعد از وفات ایشان نیز ابوبکر جانشین او در نماز باقی می‌ماند. در نتیجه هر گاه جانشینی

---

(1). الأربعین فی اصول الدّین: 2/ 292.

ابوبکر بعد از وفات پیامبر در نماز اثبات شود، خلافت او بعد از وفات پیامبر درغیر نماز هم اثبات خواهد شد؛ زیرا کسی قائل به جدایی این دو موضوع از هم نیست. «1» یکی از علمای اهل تسنّن که به این روایت استدلال کرده، نیشابوری صاحب تفسیر است. وی در تفسیر آیه غار می‌نویسد:
اهل تسنّن با این آیه، به برتری ابوبکر و نهایت اتّحاد، مصاحبت و موافقت باطنی و ظاهری او با پیامبر استدلال می‌کنند، وگرنه پیامبر در چنین موردی به او تکیه نمی‌کرد. از طرفی ابوبکر بعد از ایشان در علم و دانش دومین نفر بود، چرا که پیامبر فرمود: «در سینه من چیزی ریخته نشد، مگر این که آن را در سینه ابوبکر هم ریختم». «2» او در دعوت به سوی خدا پس از رسول خدا نیز دومین نفر بود؛ چرا که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله ایمان را ابتدا به ابوبکر عرضه داشت و او ایمان آورد؛ سپس ابوبکر ایمان را به طلحه، زبیر، عثمان بن عفّان و جمعی دیگر از بزرگان صحابه عرضه داشت.

---

(1). مطالع الأنظار فی شرح طوالع الأنوار فی علم الکلام: 233.
(2). این حدیث از جمله احادیث ساختگی است. برای آگاهی بیشتر ر. ک: احادیث واژگونه در فضایل صحابه از همین نگارنده.

ابوبکر در جنگ‌ها، در ادای نماز جماعت و در مجالس و محافل از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله جدا نمی‌شد و پیامبر او را در دوران بیماریش به جای خود امام جماعت قرار داد ... «1» کرمانی نیز در شرح صحیح بخاری به شرح این حدیث ساختگی پرداخته و می‌نویسد:
در آن حدیث فضیلتی است برای ابوبکر، و ترجیح او بر همه صحابه، و هشداری است که او برای جانشینی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از دیگران شایسته‌تر است. «2» عینی نیز در عمدة القاری در شرح صحیح بخاری، به شرح و توضیح این حدیث پرداخته و می‌نویسد:
چند مطلب از این حدیث استفاده می‌شود:
یکم: بیان‌گر فضل ابوبکر است.
دوم: این که ابوبکر در زمان حیات پیامبر صلی اللَّه علیه وآله برای مردم نماز خوانده، و در همین امامت صغری دلالتی بر امامت کبری است.
سوم: این که شایسته‌ترین فرد به امامت، آگاه‌ترین فرد است. «3»

---

(1). غرائب القرآن ورغائب الفرقان: 3/ 471.
(2). الکواکب الدّراری: 5/ 52.
(3). عمدة القاری: 5/ 203.

همچنین نَوَوی در شرح صحیح مسلم، فائده‌هایی را از این حدیث مطرح کرده و می‌نویسد:
از جمله فائده‌های آن حدیث می‌توان به این امور اشاره کرد:
فضیلت و برتری ابوبکر، ترجیح دادنش بر همه صحابه، برتر دانستن او و اشاره به این که وی به جانشینی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از دیگران سزاوارتر است.
مورد دیگر این که هر گاه امام برای حضور در نماز جماعت عذری دارد، کسی را جانشین خود می‌کند تا برای مردم نماز بخواند و او جز برترین فرد را جانشین خود نمی‌کند. فوائد دیگر این حدیث برتری عمر «1» بعد از ابوبکر است؛ زیرا که ابوبکر به سراغ غیر عمر نرفت. «2» مَناوی نیز در شرح جامع الصغیر تذکّری را عنوان می‌کند و می‌گوید:
اصحاب ما در علم اصول می‌گویند: جایز است که بر اساس قیاس اجماع حاصل شود، نظیر امامت ابوبکر که صورت گرفت؛ زیرا که

---

(1). این برتری بدین جهت است که ابوبکر به عمر گفت: برای مردم نماز بخوان ... گویی‌گفته‌ها و اعمال ابوبکر حجّت است؟! البتّه اهل تسنّن از این جهت دچار اشکال شده‌اند که به زودی به آن اشاره خواهد شد.
(2). المنهاج، شرح صحیح مسلم: 4/ 116.

همه صحابه بر خلافت او- که همان امامت عظمی است- اتّفاق نظر داشتند و استناد آن‌ها قیاس بر امامت صغری است که همان نماز برای مردم به انتخاب پیامبر مصطفی صلی اللّٰه علیه وآله است. «1» آخرین استدلال به این حدیث مطلبی است که در فواتح الرَّحموت در شرح مسلّم الثبوت در مبحث اجماع آمده است. نگارنده این کتاب در شرح مسأله‌ای این گونه می‌نگارد:
جایز است که دلیل اجماع قیاس باشد، به خلاف نظر ظاهری مذهبان و ابن جریر طبری که برخی از آن‌ها گفته‌اند که چنین استنادی از نظر عقلی امکان ندارد. عدّه دیگر معتقدند که این امر از نظر عقلی امکان دارد؛ ولی تا کنون واقع نشده است. در مورد اخبار آحاد نیز گفته شده است که مانند قیاس است، گرچه در این باره اختلاف وجود دارد.
دلیل ما بر این موضوع این است که چنین استنادی مانعی ندارد؛ زیرا که (در قضیّه خلافت ابوبکر) امامت کبری- که همان خلافت است- بر امامت نماز قیاس شد.

---

(1). فیض القدیر: 5/ 665.

حق این است که دستور پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به امامت نماز، اشاره‌ای به مقدّم بودن ابوبکر بر امامت کبری بود ... «1»

آن چه بیان شد، نمونه‌ای از سخنان علمای اهل تسنّن در استدلال به این حدیث ساختگی بود؛ ولی برای پژوهشگر حقیقت‌جو پیش‌تر معلوم شد که این حدیث، سند معتبری در صحاح ندارد، چه برسد در منابع دیگر.

از طرفی دیگر صِرف وجود آن در آن کتاب‌ها- حتّی در دو کتاب بخاری و مسلم- ما را از دقّت در سندش بی‌نیاز نمی‌کند. بنا بر این، مطالبی را که عالمان اهل تسنّن پیرامون این حدیث بیان کرده‌اند هیچ اصل و ریشه‌ای نداشته و مطالبی که به عنوان پایه و اساس عقاید، فقه و علم اصول قرار داده‌اند هیچ اساسی ندارد.

در این راستا می‌گوییم: جانشینی در امامتِ نماز دلیلی بر خلافت نیست؛ و به فرض صحیح بودن حدیث فرمان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله به ابوبکر برای نماز در جایگاه ایشان این حدیث، دلیل بر امامت کبری و خلافت عظمی نمی‌باشد؛ زیرا هنگامی که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله از

---

(1). فواتح الرّحموت بشرح مسلّم الثبوت: 2/ 239 و 240.

مدینه خارج می‌شد، کسی را برای امامت نماز برای مردم منصوب می‌کرد؛ از جمله این که- همان گونه که روایت می‌کنند- روزی پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله می‌خواست از مدینه خارج شود، امّ مکتوم نابینا را برای امامت جانشین خود ساخت.

در این مورد، ابوداوود در سنن خود، فصلی را با این عنوان گشوده و این روایت را در آن نقل کرده است. وی در عنوان «باب امامت نابینا» می‌نویسد:

ابوعبداللّٰه محمّد بن عبدالرحمان عنبری، از ابن مهدی، از عمران قطّان، از قَتاده نقل می‌کند که انس گوید: پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله ابن امّ مکتوم نابینا را برای امامت مردم جانشین خود کرد. «1» بنا بر این، آیا تا کنون کسی قائل به امامت ابن امّ مکتوم شده به دلیل این که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله او را برای نماز جانشین کرد؟!

این سخن به قدری بدیهی است که ابن تیمیّه- ملقّب به «شیخ الاسلام» - به آن اعتراف کرده و در منهاج السنّه می‌گوید:

جانشین کردن در زمان حیات، یک نوع نیابت محسوب می‌شود که برای هر ولیّ امری گریزی از آن نیست. این گونه نیست که

---

(1). سنن ابوداوود: 1/ 203، کتاب نماز، باب امامت نابینا، حدیث 595.

هر کس در حیات ولیّ امر صلاحیّت جانشینی بر بعضی از امور امّت را داشته باشد، پس از مرگ او نیز صلاحیّت داشته باشد که جانشین باقی بماند؛ زیرا که پیامبر صلی اللّه علیه وآله در دوران زندگی خویش بیش از یک نفر را جانشین خود قرار داد، و از میان آن‌ها هیچ کس صلاحیّت جانشینی بعد از وفاتش را نداشت؛ همچنان که آن حضرت ابن امّ مکتوم نابینا را در دوران حیاتش جانشین خود کرد، در حالی که او صلاحیّت خلافت بعد از وفاتش را نداشت؛ همین طور بشیر بن عبدالمنذر و غیر او. «1»
فراتر این که راویان آنان روایت کرده‌اند که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله پشت سر عبدالرحمان بن عوف نماز خواند! اگر این روایت به فرض محال نیز صحیح باشد؛ دلیلی بر شایستگی خلافت بعد از ایشان نخواهد شد و به همین خاطر هیچ کس آن را ادّعا نکرده است.
روشن است که آن حدیث باطل است؛ زیرا که با یک امر ضروری و قطعی مخالف است که پیامبر صلی اللّه علیه وآله پشت سر احدی از امّتش نماز نمی‌خواند و هیچ نیازی به بررسی سند آن نیست.
کوتاه سخن این که نه حدیث دستور دادن به ابوبکر برای نماز

---
(1). منهاج السنّه: 7/ 339.

و نه حدیث نماز خواندن آن حضرت پشت سر او- گرچه سند دو حدیث کامل باشد- هیچ دلالتی بر خلافت ندارند.
بدیهی است که در مورد سایر نکات اعتقادی، فقهی و اصولی که علمای اهل تسنّن با استفاده از حدیث امر به نماز در شروح و پاورقی‌ها ذکر می‌کنند، همه آن‌ها به اثبات اصل قضیّه و تمامیّت سندهایی که حاکی این احادیثند بستگی دارد.
در نتیجه روشن شد که هیچ یک از آن سندها صحیح نمی‌باشد، بنا بر این فرمان پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به ابوبکر در دوران بیماری برای اقامه نماز به جای آن حضرت ثابت نشد.

وجوه دروغ بودن اصل قضیّه ... ص: 114

اشارة

بنا بر تحقیقی که انجام یافت، روشن شد که نه تنها اصل قضیّه فرمان پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به ابوبکر در دوران بیماری برای اقامه نماز ثابت نشد؛ بلکه عدم آن ثابت شده است. در این زمینه وجوه بی‌شماری است که اگر پژوهشگر و جستجوگر حقایق در این قضیّه بنگرد و آن را بررسی نماید، عدم ثبوت آن را از خلال کتاب‌های حدیثی، تاریخی و سیره به دست می‌آورد. وجوهی قوی و مورد اعتماد است که مجموع این وجوه می‌رساند که آن جریان از ریشه ساختگی

بوده است.

به عبارت دیگر، کسی که به ابوبکر امر کرد که در جایگاه پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در دوران بیماریش نماز بخواند، پیامبر نبود؛ بلکه فرد دیگری بوده است.

ما برای آگاهی بیشتر پژوهشگران، آن وجوه را به اختصار ذکر می‌کنیم:

1. ابوبکر در لشکر اسامه بود ... ص: 115

به طور تحقیق، همه منابع اتّفاق نظر دارند که در آن ایّام سپاه اسامة بن زید تشکیل یافته بود. در این راستا پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به بزرگان قوم؛ یعنی ابوبکر، عمر و ... فرمان داد که با او حرکت کنند. این امری ثابت و قطعی است.

ابن حجر عسقلانی در شرح بخاری، به این مطلب اعتراف کرده و با شرح عنوان «فرستادن پیامبر صلی اللَّه علیه وآله اسامة بن زید رضی اللَّه عنهما را در دوران بیماریش که به سبب آن وفات یافت» مورد تأکید قرار می‌دهد.

وی می‌نویسد:

روز شنبه، دو روز پیش از وفات پیامبر، روز تجهیز لشکر و آماده‌سازی سپاه اسامه بود. روز سوم درد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آغاز

شد که آن حضرت پرچمی را به دست خود پیچید و به دست اسامه داد.

اسامه آن را گرفت و به بریده داد و در منطقه جَرَبْ اردو زد.

از کسانی که به سرعت به لشکر اسامه فرا خوانده شدند بزرگان مهاجرین و انصار بودند که از جمله آنان ابوبکر، عمر، ابوعبیده، سعد، سعید، قَتادة بن نعمان و سلمة بن اسلم بودند. گروهی در این باره به مخالفت پرداختند. سپس درد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شدّت گرفت و فرمود:

أنفذوا بعث اسامة.

لشکر اسامه را حرکت دهید.

این روایت از طریق واقدی، ابن سعد، ابن اسحاق، ابن جوزی، ابن عساکر و دیگران نقل شده است. «1» ما این مطلب را از چند محور بررسی می‌نماییم:

1. طبق این روایت، پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله به ابوبکر فرمان داده است که همراه اسامه حرکت کند. آن حضرت در آخرین لحظه زندگی خویش فرمود:

---

(1). فتح الباری: 8/ 192.

أنفذوا- أو جهّزوا- بعث اسامة.

لشکر اسامه را آماده سازید و حرکت دهید.

بلكه در بعضى از منابع آمده است كه حضرتش فرمود:
لعن اللّٰه من تخلّف عن بعث اسامة.
خدا لعنت كند كسى را كه از سپاه اسامه جا بماند و به آن نپيوندد. «1» 2. در بعضى از روايات به صراحت آمده است كه ابوبكر در مدينه حضور نداشت. در سنن ابوداوود مى‌نويسد: ابن زمعه گويد:
ابوبكر غايب بود؛ از اين رو گفتم: اى عمر! بلند شو و براى مردم نماز بخوان.
3. در بسيارى از متون حديث، تعابيرى همچون: «به دنبال ابوبكر فرستاديم» و مانند آن، آمده است كه همين عبارات ظهور دارند كه او غايب بود و در مدينه نبوده است.
در هر حال، پيامبرى كه اسامه را فرمانده لشكر كرد و حركت داد

---

(1). شرح المواقف: 8/ 376، الملل والنحل: 1/ 141، تأليف ابوالفتح شهرستانى، متوفّاى سال 458 ه. براى آگاهى از شرح حال اسامه و مدح وى ر. ك: وفيات الأعيان: 1/ 610، تذكرة الحفّاظ: 4/ 1313، طبقات الشّافعيه سُبكى: 6/ 128، شذرات الذّهب: 4/ 149، مرآة الجنان: 3/ 289 و 290 و منابع ديگر.

و بر حركت كردنش تأكيد كرد؛ بلكه متخلّفان از آن را لعنت نمود، حال به بعضى از همراهان اسامه كه فرمان خروج داده، دوباره دستور نمى‌دهد كه براى مردم نماز بخواند!
با توجّه به بررسى كه انجام يافت، براى پژوهشگر روشن شد كه هر گاه پيامبر اكرم صلى اللّٰه عليه وآله در مدينه حضور نداشت و يا امكان حضور براى ايشان در نماز نبود، يكى از مسلمانان را جانشين خود مى‌نمود، گرچه او ابن امّ مكتوم نابينا باشد.

2. در صورت امکان، پیامبر به حضور در نماز پای بند بود ... ص: 118

همان طور که پیش‌تر ذکر کردیم، پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فقط در حال خروج از مدینه و یا در حالی که توان انجام نماز را نداشت، کسی را به جای خود برای اقامه نماز منصوب می‌کرد و در غیر این دو صورت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله ملتزم و پای‌بند به حضور در نماز بود.
برخی از احادیث بیان‌گر این مطلب است که آن گاه که بیماری پیامبر سخت شد فرمود:
أصلّی الناس؟
آیا مردم نماز خوانده‌اند؟
عرض کردیم: نه، آن‌ها منتظر شما هستند.
فرمود: برایم آبی آماده کنید ...

پس برای حضرتش آبی آماده کردند و وضو گرفتند. نزدیک بود به زمین بیفتند، پس بی‌هوش شدند. «1» این حالت سه بار تکرار شد و در این حال بود که ابوبکر برای مردم نماز خواند. آیا به راستی این نماز به دستور پیامبر بود؟!
فراتر این که در برخی احادیث آمده است: هر گاه پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله به جهت مسئله‌ای بیرون نمی‌رفت، مسلمانان در خانه آن حضرت حاضر می‌شدند و پشت سر آن بزرگوار نماز می‌خواندند.
در این زمینه مسلم روایتی را از عایشه نقل می‌کند. عایشه گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد. گروهی از اصحابش وارد خانه شدند که از حضرتش عیادت کنند. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نشسته نماز می‌خواند و آن‌ها، در حالی که ایستاده بودند به آن حضرت اقتدا کردند. «2» وی روایت دیگری را از جابر نقل می‌کند. جابر گوید:

---

(1). گفتنی است که از نظر اعتقادی مورد بحث است که آیا پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله- به معنای واقعی کلمه- بی‌هوش می‌شود یا نه؟ در این رابطه بین علما و دانشمندان اختلاف نظر وجود دارد که ما به آن نمی‌پردازیم و آن را که بحث عقیدتی است به جای خود موکول می‌نماییم.
(2). صحیح مسلم: 1/ 391، کتاب نماز، باب اقتداء مأموم به امام، حدیث 412.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد. ما پشت سر آن حضرت نماز

خواندیم، در حالی که نشسته بود و ابوبکر نیز صدای تکبیر او را به مردم می‌رساند. «1» احمد نیز در این زمینه روایتی را از عایشه نقل کرده است. عایشه گوید: رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در دوران بیماریش؛ در حالی که نشسته بود، نماز می‌خواند و گروهی پشت سرش ایستاده نماز می‌خواندند ... «2» آری پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله برای حضور در مسجد و نماز برای مسلمانان پای‌بند بوده‌اند. شاهد این موضوع، مطلبی است که در بیشتر احادیث این قضیه آمده است؛ از جمله این که بلال آن حضرت را از وقت نماز آگاه می‌ساخت، و یا حضرتش را برای نماز فرا می‌خواند، چه این که هر گاه وقت نماز فرا می‌رسید، بلال به سوی پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله می‌آمد و آن حضرت را از وقت نماز آگاه می‌ساخت؛ سپس آن بزرگوار- که پدر و مادرم فدایشان باد- خودش- در هر حالی از احوال- برای نماز خارج می‌شد و برای مردم نماز می‌خواند.

---

(1). صحیح مسلم: 1/ 391، کتاب نماز، باب اقتداء مأموم به امام، حدیث 413.

(2). مسند احمد: 7/ 86، حدیث عایشه، حدیث 23782.

3. پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله علی علیه السلام را خواست ... ص: 121

طبق آن چه که در تاریخ آمده است، ابوبکر و دیگران در منطقه جرف بودند، «1» پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله برای مسلمانان نماز می‌خواند و علی علیه السلام نزد آن حضرت بود؛ زیرا که هیچ کس ذکر نکرده است که آن بزرگوار به او فرمان حرکت با اسامه را داده باشد.

تا این که بیماری آن حضرت شدّت یافت و قادر به خارج شدن از خانه نبود.

از این رو بلال عرض کرد: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت! چه کسی برای مردم نماز بخواند؟ «2» در این موقع بود که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله علی علیه السلام را خواست. و این گونه فرمود:

ابعثوا إلی علی فادعوه.

کسی را نزد علی بفرستید و او را فرا خوانید.

عایشه گفت: ابوبکر را برایتان صدا بزنیم؟

حفصه گفت: عمر را برایتان صدا بزنیم؟ ...

علی علیه السلام صدا زده نشد؛ ولی آن‌ها حاضر شدند و یا آن‌ها را احضار کردند [!] پس همگی نزد آن حضرت جمع شدند.

---

(1)

. جرف: مکانی در بیرون مدینه که سپاه اسامه در آن جا اردو زده بودند.

(2). مسند احمد: 4/ 60، مسند انس بن مالک، حدیث 12680.

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

انصرفوا، فإن تک لی حاجة أبعث إلیکم.

بروید، اگر حاجتی داشتم در پی شما می‌فرستم.

آن‌ها رفتند. «1» به طور قطع پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله علی علیه السلام را می‌خواست نه شخص دیگری از مردم را، و چگونه آنان را می‌خواست در حالی که به آن‌ها دستور داده بود که همراه اسامه حرکت کنند و حضرتش از دستور خود باز نگشته بود؟

بنا بر آن چه بیان شد، چون علی علیه السلام حضور نداشت و خودِ پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نیز توانایی حضور برای نماز را نداشت، و فرض این است که بزرگان و دیگران با لشکر اسامه رفته باشند؛ از این رو پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فرمان داد که یکی از آن‌ها برای مردم نماز بخواند. ابوداوود از ابن زمعه در این باره چنین نقل می‌کند. ابن زمعه گوید: هنگامی که بیماری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شدّت یافت و من با

---

(1). تاریخ الطبری: 2/ 439.

گروهی از مسلمانان نزد آن حضرت بودیم؛ بلال آن بزرگوار را برای نماز صدا زد.

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

مروا من یصلّی بالناس. «1»

کسی را دستور دهید که برای مردم نماز بخواند.

در حدیث دیگری که ابن سعد آن را از ابن زمعه نقل کرده این گونه آمده است: ابن زمعه گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را در همان بیماری که به سبب آن وفات یافت، عیادت کردم. بلال آن حضرت را برای نماز صدا زد.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

مر النّاس فلیصلّوا.

به مردم دستور بده که نماز بخوانند.

عبداللَّه گوید: من خارج شدم. گروهی را دیدم که نمی‌خواهم درباره آن‌ها سخنی بگویم [!]. وقتی عمر بن خطاب را دیدم، دنبال شخص دیگری نرفتم و ابوبکر غایب بود. به او گفتم: ای عمر! برای مردم نماز بخوان.

عمر در جایگاه پیامبر ایستاد ... عمر گفت: فکر نمی‌کردم آن هنگام

---

(1). سنن ابی داوود: 2/ 405.

که تو به من دستور دادی جز این باشد که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تو را به آن امر کرده باشد و اگر چنین نبود برای مردم نماز نمی‌خواندم.

عبداللَّه پاسخ داد: وقتی ابوبکر را ندیدم، تو را از دیگران به نماز شایسته‌تر دانستم [!] «1» این قضیّه در روایت سالم بن عبید اشجعی این گونه آمده

است:
سالم گويد:
هنگامى كه بيمارى رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله شدّت يافت، بى‌هوش شد. هر وقت به هوش مى‌آمد مى‌فرمود:
مروا بلالًا فليؤذّن، ومروا بلالًا فليصلّ بالناس. «2»
به بلال دستور دهيد اذان بگويد، و به بلال دستور دهيد براى مردم نماز بخواند.
البتّه پيش از اين روشن شد كه پيامبر خدا صلى اللَّه عليه وآله، مؤذّن خود ابن امّ مكتوم را براى نماز بر مردم جانشين خود كرده بود.

---

(1). الطبقات الكبرى: 2/ 170.
(2). بُغية الطّلب فى تاريخ حلب: 9/ 4152، تأليف كمال الدّين ابن عديم حنفى، متوفاى سال 660 ه. شرح حال او را ذهبى، يافعى و ابن عماد در كتاب‌هاى تاريخى خود آورده‌اند و او را تمجيد كرده‌اند. و ابن شاكر كتبى در مورد او مى‌نويسد: «او محدّثى فاضل و حافظ و مورّخى صادق و فقيه و فتوادهنده‌اى نوآور، بليغ و نويسنده‌اى توانا بود»؛ فوات الوفيات: 3/ 126.

5. گفتار پیامبر اکرم به عایشه و حفصه ... ص: 125

در احادیثی که این داستان آمده، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در پی اصرار شدید عایشه و حفصه به آن‌ها این گونه خطاب فرمود:
إنّکنّ لصویحبات یوسف.
شما همچون زنان مصر در زمان یوسف، در پی خواسته‌های خودتان هستید!
این موضوع بیان‌گر این است که از این دو زن- با اصرار شدید و کوشش بیش از حد- عملی سر زده که پیامبر آن را نمی‌پسندید. به راستی چه عملی از آنان سر زده بوده؟ و چه وقت چنین کاری اتّفاق افتاده است؟
این روایت را ملاحظه کنید.
هنگامی که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله از حضور برای نماز ناتوان شد و علی علیه السلام را خواست، خواسته حضرتش عملی نشد؛ بلکه آن دو زن پافشاری و اصرار کردند که ابوبکر و عمر را صدا بزنند؛ حضرتش دستور داد که شخصی برای مردم نماز بخواند- البتّه فرض این است که آن بزرگان در سپاه اسامه بودند- در این حال پیامبر بی‌هوش شد- همان طور که در حدیث آمده است- و به هوش نیامد، مگر وقتی که مردم در مسجد بودند و ابوبکر برای آن‌ها نماز می‌خواند.

وقتی آن بزرگوار فهمید که آن دو زن بر کاری که اصرار داشتند اقدام کرده‌اند، خطاب به آن‌ها فرمود:
إنّکنّ لصویحبات یوسف!
شما همچون زنان مصر در زمان یوسف در پی خواسته‌های خودتان هستید.
آن گاه با شتاب به خروج از خانه، در حالی که به دو مرد تکیه کرده بود مبادرت کرد و پاهای مبارکش روی زمین کشیده می‌شد.
گفتنی است که این روایت به طور مفصّل بیان خواهد شد.
در این روایت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، حال آن دو زن را به حال زنان مصر در زمان یوسف علیه السلام تشبیه کرده است. از این تشبیه معلوم می‌شود که در باطن آن‌ها چه بوده است. همچنین از این روایت استفاده می‌شود که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله از عمل آن زنان راضی نبوده است. افزون بر این که حضرتش شخصاً برای نماز خارج شد ...
بنا بر این اگر آن حضرت همان کسی باشد که به ابوبکر دستور داد نماز بخواند، نباید آن دو زن را سرزنش می‌کرد و نباید به خروج از خانه با آن

حال مبادرت می‌ورزید.
با این حال شارحان حدیث- همان‌هایی که نمی‌خواهند به این حقیقت اعتراف کنند- در شرح این سخن و مناسبت آن با این مقام،

مضطرب شده و سخنان گوناگون گفته‌اند.
ابن حجر عسقلانی این حقیقت را این گونه توجیه می‌کند و می‌گوید:
عایشه اظهار می‌داشت که علّت این که می‌خواست امامت نماز را از پدرش دور کند این بود که او به خاطر گریه نمی‌توانست صدایش را به گوش مأمومین برساند [!]
افزون بر این، هدف عایشه این بود که مردم او را شوم و بدقدم ندانند. چرا که وی بعدها به صراحت این مطلب را مطرح کرده است. با این بیان، اشکال کسی را که می‌گوید: «از زنان یوسف آن چیزی که مخالف باطن باشد، سر نزد و آشکار نشد» دفع می‌شود. «1» بدیهی است که سخن ابن حجر سرد و توجیه او فاسد است. برای بطلان این توجیه، سه دلیل بیان می‌کنیم:
دلیل یکم:
طبق این روایت، عایشه گفت: «ابوبکر مردی دل نازک است؛ پس به عمر دستور دهید که برای مردم نماز بخواند» وبا این گفتار، به مخالفت با پیامبر صلی اللَّه علیه وآله و ردّ کردن فرمایش آن حضرت اعتراف

---

(1). فتح الباری: 2/ 195.

کرده است، به گونه‌ای که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله آن را تحمّل نکرد و در برابر او این سخن را فرمود.
دلیل دوم:
این توجیه با فصاحت و حکمت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله تناسبی ندارد؛ زیرا پیامبر صلی اللَّه علیه وآله هیچ وقت چیزی را به خلاف آن تشبیه نمی‌کرد و چیزی را به ضدش مانند نمی‌نمود؛ بلکه حضرتش همواره تشبیه را فقط در جای خودش قرار می‌داد. بنا بر این، تردیدی نیست که زنان مصر در زمان یوسف خدا را عصیان کردند؛ چرا که هر کدام از آنان از یوسف آن چیزی را می‌خواست که دیگری هم می‌خواست، و هر کدام از آنان که مجذوب او شد، دیگری نیز مجذوب وی شد.
بنا بر این اگر عایشه، در این مورد پدرش را از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله دور می‌کرد و شرف آن مقام ارزشمند را برای او نمی‌خواست و به محبّت ریاست و مقام والا فریفته نمی‌شد، قطعاً پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در تشبیه او به زنان مصر در زمان یوسف، مَثَل و تشبیه را در غیر جای خودش

قرار داده بود، دَر حالی که مقام و شأن پیامبر صلی اللّه علیه وآله والاتر از این است؛ زیرا که چنین امری یک نقص به شمار می‌آید.

پس در این جا ثابت می‌شود که آن چه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود، فقط به خاطر مخالفت عایشه بود که بی‌اجازه آن حضرت به پدر خود

دستور داده بود؛ زیرا که- همان گونه که پیش‌تر در بیان گوشه‌ای از احوالات عایشه آوردیم- او فریفته حبّ قدرت و علاقمند به کسب فضایل و اختصاص دادن مناقب به خود و خانواده‌اش بود.

دلیل سوم:

در برخی از اخبار آمده است: هنگامی که عایشه گفت: «ابوبکر مردی رقیق القلب است؛ پس به عمر دستور بده»، پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به آن سخن پاسخ نداد؛ بلکه فرمود: «به عمر دستور دهید». «1» از این روایت روشن می‌شود که علّت این مطلب، سخن عایشه نبوده که گفت: «ابوبکر مردی دل نازک است».

یکی دیگر از شارحان این حدیث نَوَوی است. وی در شرح این سخن و توجیه آن چنین می‌نویسد:

منظور پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله از تشبیه آنان به زنان مصر در زمان یوسف این است که شما زنان در کمک کردن به یکدیگر و اصرار زیاد بر آن چه به آن تمایل دارید، همانند زنان مصر هستید.

و این سؤال و جواب و اعتراض عایشه با پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، دلیلی است بر این که اعتراض و سؤال و جواب با ولی امر به عنوان

---

(1). تاریخ الطبری: 2/ 439.

پیشنهاد، مشورت دادن و اشاره به آن چه که مصلحت به نظر می‌رسد با عبارت لطیفی جایز باشد.

البتّه نظیر این اعتراض، اعتراض عمر به پیامبر صلی اللَّه علیه وآله است [!] که به آن حضرت گفت: به مردم مژده و بشارت نده که بر این مژده تو تکیه کنند و دل‌خوش شوند [!] نظیر این اعتراض‌ها در تاریخ زیاد و مشهور است. «1» همان گونه که ملاحظه می‌کنید، این توجیه از توجیه ابن حجر عسقلانی سبک‌تر و بی‌ارزش‌تر است، و پاسخ آن از آن چه که در توجیه پیشین ذکر کردیم ظاهر می‌شود. عجیب این که نَوَوی در توجیه کار عایشه به عمل عمر و مخالفت او با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در مواردی بسیار استشهاد کرده است [!]

ما پیش‌تر گفتیم توجیهاتی که با تکلّف و زحمت در بیان وجه مناسبت (گفته پیامبر درباره عایشه) ذکر کرده‌اند، کامل و تمام نیسِت.

این مطلب را عملکرد بعضی از اهل تسنّن تأکید می‌کند که افرادی همچون: ابن عربی مالکی برای رهایی از آن، به تحریفِ حدیث متوسّل می‌شوند تا این مناسبت تحقّق یابد؛ زیرا با تحریف او این مناسبت به

---

(1). المنهاج، شرح صحیح مسلم: 4/ 118.

روشنی محقّق می‌گردد؛ ولی سخن در تحریفی است که او انجام داده است. البتّه ما به زودی عین عبارت او را ذکر خواهیم کرد. پس منتظر باشید.

از مواردی که کذب این قضیّه را می‌رساند این است که در بعضی از آن احادیث آمده است: ابوبکر، عمر را برای نماز بر خود مقدم داشت؛ بلکه ابن حجر می‌نویسد: اصرار عایشه، به درخواست پدرش ابوبکر بود «1» و این سخن ابوبکر- که به عمر گفت: «برای مردم نماز بخوان» - مورد اشکال واقع شده است؛ زیرا اگر امر کننده به نمازِ ابوبکر پیامبر صلی اللّه علیه وآله است؛ پس چگونه ابوبکر به عمر می‌گوید: برای مردم نماز بخوان؟ به همین رو علمای اهل تسنّن برای توجیه آن وجوهی را ذکر کرده‌اند:

نخستین توجیه این است که برخی از علمای اهل تسنّن این سخن را چنین تأویل کرده‌اند که ابوبکر به خاطر تواضع آن را گفته است!

دومین توجیه را نَوَوی- پس از ردّ توجیه نخست- این گونه ارائه

---

(1). فتح الباری: 2/ 195.

می‌نماید: آری ابوبکر آن سخن را به خاطر عذر مذکور گفت؛ یعنی او چون دل نازک بود که زیاد گریه می‌کرد، ترسید که نتواند صدایش را به مردم برساند!

توجیه سوم: احتمالی است که ابن حجر داده است که ابوبکر از امامت صغری، به امامت عظمی پی برد و آن را فهمید، و دانست که به عهده گرفتن آن چه خطری دارد و متوجّه شد که عمر توانایی بر آن را دارد از این رو او را برگزید [!] «1» کرمانی پس از نقل این توجیهات می‌نویسد: اگر کسی بپرسد:

چگونه برای ابوبکر جایز است که با امر رسول صلی اللَّه علیه وآله مخالفت کند و دیگری را برای امامت نصب نماید؟!

در پاسخ می‌گویيم: گویی ابوبکر فهمیده بود که دستور پیامبر واجب نبوده است، یا این که ابوبکر، به خاطر عذری که ذکر شد آن سخن را گفته و عذرش این بود که او مردی دل نازک بود و زیاد گریه می‌کرد و نمی‌توانست جلوی اشکش را بگیرد. برخی دیگر از علما سخن ابوبکر را این گونه تأویل کرده‌اند که او به خاطر تواضعی که داشته این گونه گفته است. «2»

---

(1). فتح الباری: 2/ 195.

(2). الكواكب الدّراری: 5/ 70.

در پاسخ این توجیهات می‌گوییم: توجیه نخست، همان تأویل است و همین گونه اهل سنّت سخن ابوبکر را تأویل کرده‌اند، آن جا که به هنگام پذیرش خلافت و بیعت مردم گفت: «به ولایت شما گمارده شده‌ام؛ ولی از شما بهتر نیستم»؛ «1» ولی همان گونه که ملاحظه می‌کنی، این توجیه، تأویلی است که هیچ آدم عاقلی به آن پای‌بند نمی‌شود؛ از این رو نَوَوی آن را رد کرده و می‌گوید: «چنین نیست».

در مورد توجیه دوم، ملاحظه کردی که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله در جواب این کلام عایشه چه سخنی فرمود.

توجیه سوم، ظریف‌ترین و بهترین توجیهات است؛ چرا که احتمال دارد که ابوبکر امامت عظمی! را فهمیده! و از آن خطری که در به عهده گرفتن آن وجود داشته آگاهی داشته! و توانایی عمر را می‌دانسته و او را انتخاب کرده است؛ ولی پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله توانایی عمر را نمی‌دانسته! به همین جهت او را انتخاب نکرده است! حال اگر ابوبکر چنین توانایی را در عمر سراغ داشت؛ در نتیجه عمر از او برتر و برای امامت عظمی شایسته‌تر بود.

ولی بهترین و مناسب‌ترین وجه این است که ابوبکر خوب

---

(1). الطبقات الکبری: 3/ 136.

می‌دانست که این فرمان از طرف پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله نبوده و عمر نیز از این موضوع به خوبی آگاه بود؛ به همین جهت عمر در پاسخ ابوبکر گفت: «تو بر آن کار شایسته‌تری» و ابوبکر نیز به عمر گفت: «تو برای مردم نماز بخوان». این گفت و گو و تعارف همانند سخنی است که ابوبکر در سقیفه رو به حاضران کرد و گفت: با هر یک از دو مرد که می‌خواهید- عمر و ابو عبیده- بیعت کنید!

7. پیامبر خدا با تکیه بر دو نفر از خانه خارج شد ... ص: 134

با توجّه به متونی که در این داستان آمده، گرچه در برخی از الفاظِ حدیث درباره خروج پیامبر صلی اللَّه علیه وآله برای نماز اصلاً سخنی به میان نیامده و در بعضی از آن‌ها، بدون ذکر چگونگی خروج فقط به آن اشاره شده است، ولی در روایت مفصّلی که عبیداللَّه از عایشه نقل کرده که از عایشه خواست که از بیماری رسول خدا او را باخبر سازد، چنین آمده است:

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس سبکی کرد و در حالی که بین دو مرد که یکی از آن‌ها عبّاس بود تکیه کرده بود خارج شد.

در حدیث دیگری از عایشه آمده است:

پیامبر در حالی که به دو مرد تکیه داده بود از خانه خارج شد، گویی می‌دیدم که پاهای آن حضرت به زمین کشیده می‌شود.

و در حدیث سوم این گونه آمده است:

سلسله پژوهش های اعتقادی، چگونگی‌نمازابوبکر ...، ص: 135

وقتی ابوبکر نماز را شروع کرد، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس سبکی کرد، در حالی که به دو مرد تکیه داده بود برخاست و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد تا این که وارد مسجد شد.

و در حدیث چهارم آمده است:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس سبکی کرد؛ سپس از خانه خارج شد، در حالی که ابوبکر برای مردم امامت می‌کرد.

و در حدیث پنجم می‌خوانیم:

ابوبکر خارج شد تا برای مردم نماز بخواند. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس سبکی کرد و در حالی که به دو مرد تکیه کرده بود و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد، از خانه خارج شد.

با عنایت به این روایات، توجّه محققین را به نکاتی جلب کرده و پرسش‌هایی را می‌پرسیم:

1. چه وقت ابوبکر برای نماز خارج شد؟

ابوبکر هنگامی برای نماز خارج شد که پیامبر در حال بی‌هوشی بود؛ زیرا وقتی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس سبکی کرد، در حالی که بر دو مرد تکیه کرده بود، از خانه خارج شد.

2. چه موقع رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از خانه خارج شد؟

طبق این روایات، پیامبر صلی اللَّه علیه وآله هنگامی از خانه خارج شد

سلسله پژوهش های اعتقادی، چگونگی‌نمازابوبکر ...، ص: 136

که ابوبکر مشغول نماز شده بود؛ پس آیا سبکی که آن حضرت در آن لحظات در خود احساس کرد تصادفی بود، به این که خود را برای خارج شدن توانا دید و بر اساس عادت خارج شد؟ یا این که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله زمانی خارج شد که فهمید ابوبکر نماز می‌خواند، یا کسی او را از این امر آگاه ساخت، یا صدای ابوبکر را شنید؟
البتّه از لحاظ نتیجه هیچ فرقی بین این دو وجه نیست؛ زیرا که اگر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله ابوبکر را به نماز در جای خودش فرمان داده بود، دیگر برای چه- با وجود حالی که روایات آن را توصیف کرده‌اند- به خروج مبادرت ورزید؟!
3. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله چگونه خارج شد؟
بنا بر آن چه در این روایات آمده است، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله توان راه رفتن به تنهایی و بدون کمک کسی را نداشت، حتّی یک نفر برای کمک به آن حضرت کافی نبود؛ بلکه آن بزرگوار در حالی که بر دو مرد تکیه کرده بود خارج شد؛ بلکه آن دو نفر نیز کافی نبودند؛ زیرا دو پای مبارکش روی زمین کشیده می‌شد. بدیهی است که چنین خروجی فقط به خاطر امر مهمّی است که برای اسلام و مسلمانان اهمیّت دارد، وگرنه آن حضرت از خارج شدن برای نماز جماعت عذر داشته، همان گونه که روشن است.

بنا بر این اگر ابوبکر به فرمان آن حضرت برای نماز خارج شده، حضرتش آمد تا او را عزل کند، آن سان که در قضیّه ابلاغ سوره توبه اتّفاق افتاد که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به ابوبکر دستور ابلاغ آن سوره را داد سپس به عزلش فرمان داد. این قضیّه از جریاناتی است که همه به آن اتّفاق نظر دارند؛ ولی امر به نماز- به خاطر وجوهی که ذکر کردیم- به فرمان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نبوده است.
4. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بر چه کسانی تکیه کرده بود؟
با توجّه به روایاتی که نقل شده است، متونی که درباره کسانی که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بر آن‌ها تکیه کرده بود، با وجود اتّفاق نظر بر دو نفر بودن آن‌ها، مختلف است. در روایتی آمده است: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بر دو مرد تکیه کرده بود که یکی از آن‌ها عبّاس بود.
در روایت دیگری می‌خوانیم: آن حضرت به دو مرد تکیه کرده بود.
در متن دیگری چنین آمده است: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
کسی را برایم بیاورید تا بر او تکیه کنم. در این هنگام بریره آمد، و مرد دیگری که پیامبر به آن دو تکیه کرد.
البتّه در این باره روایاتی وجود دارد که در آن‌ها اسامی اشخاص دیگری آمده است و با توجّه به این اختلافات، سخنان شارحان نیز

مضطرب و مختلف شده است.
نَوَوی در شرح این فراز که «پیامبر صلی اللَّه علیه وآله از خانه خارج شد، در حالی که بین دو مرد بود که یکی از آن دو عبّاس بود» می‌نویسد:
ابن عبّاس آن فرد دیگر را به علی بن ابی طالب تفسیر کرده است.
در روایت دیگر آمده است: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله از خانه خارج شد در حالی که دستش روی مردی دیگر بود. و در روایتی که جز مسلم نقل کرده‌اند آمده است: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در حالی خارج شد که بین دو مرد بود که یکی از آن دو اسامة بن زید بود.
البتّه راه هماهنگ کردن و جمع نمودن این روایت‌ها با یکدیگر این گونه است: آن‌ها به نوبت دست مبارک پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله را می‌گرفتند، یک بار این و بار دیگر آن و آن دیگری، و در این کار با یکدیگر رقابت می‌کردند. اینان همان مردان بزرگی از خاصّان اهل بیت آن حضرت بودند و عبّاس بیشتر ملازم آن حضرت بود و دست مبارکش را می‌گرفت. و یا این که یک دست مبارک حضرتش را می‌گرفت و دیگران به نوبت دست دیگر آن حضرت را می‌گرفتند و به جهت سن عباس و این که عموی آن حضرت بود و علّت‌های دیگر، او را این گونه گرامی داشتند که دائم دست پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در دست او بود. به همین خاطر عایشه او را با اسم یاد کرده و مرد دیگر را

مبهم آورده است [!] زیرا هیچ یک از سه نفر در تمام راه و در بیشتر آن با پیامبر صلی اللَّه علیه وآله همراه نبودند، بر خلاف عباس. واللَّه اعلم. «1»
این قضیّه را شارح بخاری نیز به گونه دیگر نقل کرده است. وی می‌نویسد:
در خبر دیگری که نزد ابن خُزَیمه از سالم بن عبید نقل شده آمده است: در این هنگام بریره و مردی دیگر را آوردند و پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به آن دو تکیه کرد و برای نماز خارج شد. «2» ملاحظه می‌کنید که در تمامی این سندها «مرد دیگر» ذکر نشده است. از این رو نَوَوی ناگزیر شده که توجیهی برای آن ذکر کند. وی راه جمع بین روایات را بیان کرده تا هیچ یک از آن‌ها از اعتبار ساقط نشود! بعد از این که معلوم است که این قضیّه، یک قضیّه بیش نبوده است.
ابوحاتم این قضیّه را چنین روایت کرده است:
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در حالی از خانه خارج شد که در میان دو زن بود.
آن گاه ابوحاتم این دو روایت را این گونه جمع کرده است:
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در حالی که بین دو زن تکیه کرده بود تا درِ خانه

---

(1). المنهاج، شرح صحیح مسلم: 4/ 117.

(2). عمدة القاری: 5/ 188.

آمد، و از دمِ در، علی علیه السلام و عبّاس آن حضرت را گرفتند و به داخل مسجد بردند. «1» امّا روایت خروج پیامبر بین دو زن، خطایی است که از ذهبی نیز صادر شده است. «2» عینی (شارح بخاری) با تعبیر «و بعضی از مردم گمان کردند» به جمعی که نَوَوی برگزیده اشاره کرده و پس از اشکال بر آن می‌گوید: بین مسجد و خانه پیامبر فاصله‌ای نبود که نیازی به نوبت‌بندی باشد.

آن گاه اشکال را این گونه پاسخ می‌دهد: احتمال دارد که نوبت‌بندی به جهت زیادی احترام به پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله و یا برای تبرّک جستن از دست مبارکش باشد. «3» از عبارت عینی (و بعضی از مردم گمان کردند)؛ همچنین از اشکال و جواب وی، احساس می‌کنیم که او توجیه نَوَوی را نپسندیده است. ابن حجر نیز سخن نَوَوی را نپسندیده و همان گونه که به زودی بیان خواهیم کرد، ابن حجر سخن نَوَوی را ردّ می‌کند، آن جا که از معمّر روایت

---

(1). عمدة القاری: 5/ 188.

(2). همان: 190.

(3). همان: 188.

می‌کند که «عایشه از او (امیرالمؤمنین علیه السلام) دل خوشی نداشت».

و آن جا که از زُهْری روایت می‌کند که می‌گوید: «ولی عایشه نمی‌توانست از او (امیرالمؤمنین علیه السلام) به خوبی یاد کند».

حقیقت مطلب

بعد از نقل توجیهات گوناگون از شارحان روایت، روشن می‌شود که حقیقت امر این است که این قضیّه، یک قضیّه بیش نیست، و منظور از «مرد دیگر» همان علی علیه السلام است «ولی عایشه نمی‌توانست از او به خوبی یاد کند». بنا بر این اشکال توجیه نَوَوی روشن شد.

عینی نیز روایت معمّر و زُهْری را ذکر کرده و می‌گوید:

«یکی از علما گوید: این روایت در ردّ کسانی است که پنداشتند عایشه فرد دوم را مبهم بیان کرده؛ زیرا که دستگیری آن فرد در تمام راه و در بخش زیادی از آن، معیّن نبوده است».

عینی در ادامه گوید: او با این کلام، به ردّ بر توجیه نَوَوی اشاره کرده، ولی به خاطر توجّه به او و دفاع از او، نامش را به صراحت بیان نکرده است. «1»

---

(1). عمدة القاری: 5/ 192.

سلسله پژوهش های اعتقادی، چگونگی‌نمازابوبکر ...، ص: 142

در پاسخ این توجیه می‌گوییم: عینی نیز نه اسم گوینده مطلب را ذکر کرده، در حالی که او همان ابن حجر است، و نه عین عبارتش را؛ چرا که آن جمله شدّت و حِدّت داشت. البتّه ما آن را به طور کامل ذکر خواهیم کرد.

از طرفی عینی، علاوه بر این که به نام نَوَوی تصریح نکرده، به نام کرمانی نیز تصریح ننموده است، و فقط در این جا به این مطلب اکتفا کرده و گوید: «تحقیر و عداوتی در کار نبود و عایشه مبرّای از این است» «1».

اکنون عبارت عینی را بعد از دو روایت معمّر و زُهْری نقل می‌نماییم. وی می‌نویسد:

«این مطلب در ردّ کسی است که با زیرکی می‌گوید: جایز نیست که در مورد عایشه این گونه گمان شود. همچنین در ردّ کسی است که گمان می‌کند که عایشه فرد دوم را مبهم آورده؛ چرا که در تمام مسیر یک فرد معینی نبوده، بلکه به نوبت عوض می‌شدند و در همه آن مسیر نیز مرد دیگر همان عبّاس بود، و این ویژگی نیز به خاطر تکریم و بزرگداشت او بود. و این سخن توهّمی بیش نیست و حقیقت، خلاف آن است؛ زیرا عبّاس در همه روایاتِ صحیح اعتراف کرده که فرد

---

(1). الکواکب الدّراری: 5/ 52.

سلسله پژوهش های اعتقادی، چگونگی‌نمازابوبکر ...، ص: 143

نامعیّن، همان علی علیه السلام است؛ پس سخن او مورد قبول است و خدا داناتر است». «1» روشن است که تعصّب گروهی از اهل تسنّن به عایشه، وادارشان می‌کند که آن چه در روایت معمّر و زُهْری آمده است منکر شوند.

ابن حجر با صحیح دانستن آن انکار، در پاسخ آنان می‌گوید: کرمانی از این مطلبِ اضافه آگاهی نداشته است، به همین جهت از آن با عبارت زشتی تعبیر کرده است. «2»

یکی دیگر از وجوه کذب داستان نماز ابوبکر به فرمان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، حدیثی است که در این راستا ساخته شده است. در این حدیث آمده است که پیامبر به ابوبکر اقتدا کرد! این حدیث علاوه بر این که از ریشه کذب و دروغ است- همان طور که خواهد آمد- دلیل دیگری است که اصل قضیّه- یعنی دستورِ پیامبر به ابوبکر برای نماز- دروغی بیش نیست. البتّه ما در مراحل بعدی آن را توضیح خواهیم داد.

---

(1). فتح الباری: 2/ 198.

(2). همان.

9. فردی که قرائت بهتری دارد واجب است مقدّم شود ... ص: 144

با توجّه به این که در فقه بیان شده که اگر دو فرد امام جماعت باشند، باید فردی که قرائت بهتری دارد مقدّم شود؛ بنا بر این حدیث امر به نماز از طرف پیامبر صلی اللّه علیه وآله، با آن چه که از آن حضرت ثابت شده که اگر همه در قرائت مساوی باشند، باید کسی که قرائت بهتری دارد مقدّم شود، منافات دارد. در این زمینه در کتاب‌های صحیح، احادیث زیادی نقل شده که بیان‌گر این معنا هستند. بخاری بخشی را با عنوان «باب آن گاه که نمازگزاران در قرائت مساوی باشند، باید مسن‌ترین آن‌ها امامت کند» «1» مطرح کرده است.

منافات بدین جهت است که به اتّفاق علما، قرائت ابوبکر از همه بهتر نبوده است و همین مورد نیز از موارد مشکلی است که گفتار علما و دانشمندان در مورد آن مضطرب و دگرگون است.

عینی، شارح بخاری در این زمینه می‌نویسد: علما و دانشمندان درباره این که چه کسی به امامت شایسته‌تر است اختلاف نظر دارند.

گروهی گفته‌اند: «فقیه‌ترین آن‌ها». ابوحنیفه، مالک و بیشتر علما بر این باورند.

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 242.

گروهی دیگر همچون: ابویوسف، احمد بن حنبل و اسحاق گفته‌اند: «آن که قرائتش از همه بهتر است».

آن گاه عینی از این اشکال این گونه جواب می‌دهد: این دو مطلب با هم متعارض نیستند؛ زیرا به زحمت می‌توان یک قاری پیدا کرد که فقیه نباشد.

وی در ادامه می‌گوید: برخی از علما این گونه پاسخ داده‌اند:

انتخاب کسی که قرائتش از همه بهتر است، مربوط به امام جماعت صدر اسلام است. «1» ابن حجر عسقلانی نیز در این زمینه اظهار نظر کرده است. وی در شرح صحیح بخاری می‌گوید:

این عنوان برگرفته از حدیثی است که مسلم از روایت ابومسعود انصاری- که به صورت مرفوعه نقل کرده است- آورده است.

ابن ابی حاتم در کتاب علل از پدرش نقل می‌کند که شعبه در صحّت این حدیث توقّف می‌کرد؛ ولی این حدیث به طور خلاصه- طبق نظر بخاری- شایستگی استدلال دارد. از طرفی در این حدیث، برخی کلمه «اقرء» را به «افقه» تفسیر کرده‌اند. یعنی کسی که فقاهت او بهتر است

(1). عمدة القاری: 5/ 203.

و برخی دیگر این کلمه را بر ظاهر آن- که همان بهتر بودن قرائت است- باقی گذاشته‌اند.

و به حسب همین اختلافات، فقها نیز در این مورد اختلاف نظر دارند. نَوَوی گوید: اصحاب ما گویند: فقیه‌ترین فرد بر کسی که قرائت بهتری دارد مقدم می‌شود و به همین جهت پیامبر صلی اللّه علیه وآله ابوبکر را برای نماز از دیگران مقدم داشت، با این که پیامبر تصریح کرد که دیگران از او قرائت بهتری دارند.

ابن حجر می‌افزاید: گویی منظور نَوَوی از این تصریح، حدیث «أقرؤکم أُبَی؛ بهترین قاری شما ابیّ بن کعب است»، می‌باشد. آن گاه نَوَوی گوید: از این حدیث به این صورت پاسخ داده‌اند که بهترین قاری از صحابه همان فقیه‌ترین بوده است.

ابن حجر در ادامه می‌نویسد: از این جواب نوَوَی لازم می‌آید کسی که پیامبر صلی اللّه علیه وآله تصریح کرده که در قرائت از ابوبکر بهتر است، در فقه نیز از ابوبکر فقیه‌تر باشد؛ در نتیجه استدلال به مقدم داشتن ابوبکر به جهت افقه بودنش، فاسد و باطل می‌شود.

ابن حجر در ادامه می‌افزاید: آن گاه نَوَوی پس از این مطلب می‌گوید: این که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در حدیث ابومسعود فرموده که «اگر نمازگزاران در قرائت مساوی بودند؛ پس عالم‌ترین آن‌ها به

سنّت امام شود، و اگر در سنّت نیز مساوی بودند، پیشی گیرنده‌ترین آن‌ها در هجرت امام شود» بیان‌گر این است که به طور مطلق باید کسی که قرائت بهتری دارد، مقدّم شود.

ابن حجر پس از نقل سخن نَوَوی می‌گوید: این مطلب واضح است؛ چرا که دو سخن مغایرت دارند. «1»

آری، اختلافات و چاره‌جویی‌هایی را که علمای اهل تسنّن در این موضوع ارائه داده‌اند خوب ملاحظه کنید. همه این چاره‌جویی‌ها بهترین دلیل بر ناتوانی آن‌ها در حل اشکال است، وگرنه چه وجهی وجود دارد که حدیث «پیش نماز کردن بهترین قاری» فقط بر صدر اسلام حمل شود؟! یا برای چه حدیث بر افقه بودن حمل شود؟! و آیا به راستی ابوبکر افقه بود؟!

امّا وجه دیگری را نَوَوی به اصحابش نسبت داده است که ابن حجر آن را ردّ کرده است و در نتیجه خواهیم دید که همان اصحاب، یا به وجوب تقدیم بهترین قاری اعتراف می‌کنند یا ساکت می‌مانند!

به تحقیق آن چه که در دو کتاب بخاری و مسلم در آن اتّفاق نظر

---

(1). فتح الباری: 2/ 217 و 218.

شده این است که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در آن نماز، امام جماعت بود.

در دیگر منابع نیز این گونه آمده است ...

این نخستین گروه از روایاتی است که به این مطلب تصریح کرده‌اند.

در گروه دیگری از روایات امام جماعت بودن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به صورت اجمال نقل شده است؛ مانند حدیث نَسائی که در آن آمده است:

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله جلوی ابوبکر بود و نشسته نماز خواند، و ابوبکر برای مردم نماز می‌خواند و مردم پشت سر ابوبکر بودند.

در روایت دیگری که ابن ماجه نقل می‌کند چنین است:

سپس رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آمد و کنار ابوبکر نشست تا ابوبکر نمازش را تمام کرد.

گروه سوم روایاتی هستند که پیرامون نماز خواندن پیامبر پشت سر ابوبکر ظاهر یا صریح هستند؛ مانند حدیث نَسائی و احمد که چنین نقل می‌کنند:

همانا ابوبکر برای مردم نماز خواند، در حالی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در صف نمازگزاران بود [!]

در حدیث احمد بن حنبل آمده است:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله پشت سر ابوبکر در حال نشسته نماز خواند [!]

و همچنین از او چنین آمده است: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، در حال

نشسته پشت سر ابوبکر نماز خواند [!]
و همین جهت‌های متفاوت برای شارحان مشکل ایجاد کرده است، به گونه‌ای که گفتارشان مضطرب و دگرگون و اقوالشان مختلف و متفاوت شده است. ابن حجر به این روایات اشاره کرده و می‌گوید:
اختلاف در این روایات شدید است. «1» در این راستا، ابن جوزی و گروهی دیگر، روایاتی را که نشان می‌دهد پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله پشت سر ابوبکر نماز خوانده است- با توجّه به ضعف سندشان، و اعراض بخاری و مسلم از نقل آن‌ها- بی‌اعتبار دانسته‌اند. «2» ابن عبدالبرّ گوید: طبق روایات صحیح پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله در نماز امام جماعت بود. «3»

---

(1). فتح الباری: 2/ 197.
(2). ابن جوزی رساله‌ای در این باب دارد که آن را «آفت اصحاب حدیث» نام نهاده. ما آن را برای نخستین بار با مقدمه و پاورقی‌هایی مهم در سال 1398 ه منتشر کردیم.
(3). عمدة القاری: 5/ 191.

نَوَوی شارح صحیح مسلم می‌نویسد:
گرچه بنا بر پندار برخی از علما، ابوبکر پیش نماز بود و پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به او اقتدا کرد؛ ولی درست این است که پیامبر پیش‌نماز بود. این مطلب را مسلم نیز ذکر کرده است. «1» ما این قول را از دو محور مورد اشکال قرار می‌دهیم:
1. اگر دلیل ردّ این روایت ضعف سند باشد؛ پس روشن شد که همه روایاتی که بیان‌گر فرمان پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به ابوبکر برای نماز هستند ضعیفند.
2. اگر دلیل ردّ آن روی گردانی بخاری و مسلم است؛ پس نزد محقّقان ثابت شده که روی گردانی آن دو از حدیث، موجب ضعف آن نمی‌شود؛ هم چنان که نقل کردن حدیث توسّط آن دو نیز موجب پذیرش آن نخواهد بود.
آری، هم مخالفانِ ابن جوزی و هم طرفدارانش این مطلب را قبول دارند.
در مقابل قول نخست، عبدالمغیث بن زهیر و گروهی دیگر می‌گویند: با توجّه به احادیث صریح در این مطلب، ابوبکر

---

(1). المنهاج، شرح صحیح مسلم: 4/ 113.

امام جماعت بود.
ضیاء مَقْدِسی و ابن ناصر می‌گویند: هم صحیح است و هم ثابت شده که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در دوران بیماریش- که به سبب آن وفات یافت-

سه بار پشت سر ابوبکر نماز خواند، در حالی که به او اقتدا کرده بود [!] این مطلب را جز نادانی که هیچ علمی به روایت ندارد انکار نمی‌کند. «1» اشکال این قول این است که جدّاً این احادیث، احادیث بسیار ضعیفی هستند و مهم‌ترین حدیثی که در این زمینه نقل شده، حدیثی است که شبابة بن سوار آن را روایت کرده است. همو که فردی مدلّس است و محقّقان او را مورد طعن قرار داده‌اند. افزون بر این که گفتار آن دو (ضیاء مقدسی و ابن ناصر) که گفتند «پیامبر سه مرتبه پشت سر ابوبکر نماز خواند»، با سخن بعضی دیگر که گفتند «خواندن نماز دو مرتبه بوده» تعارض دارد و ابن حِبّان این مطلب را قاطعانه بیان کرده است. «2» از طرفی متّهم ساختن منکرین این قول به جهل و نادانی نیز تعصّبی بیش نیست.

---

(1). عمدة القاری: 5/ 191. عبدالمغیث در این باب رساله‌ای دارد که ابن جوزی آن را با رساله «آفة اصحاب الحدیث» ردّ کرده است.
(2). همان.

قول سوم از آنِ عینی و گروهی دیگر است. اینان معتقدند که طریق جمع این اختلاف عبارات به این است که بگوییم: واقعه متعدّد بوده است. عینی در این مورد چنین می‌نگارد:
حدیث عایشه به طُرُق زیادی در صحیحین و دیگر کتاب‌ها روایت شده است. در این حدیث اضطراب و اختلافی دیده می‌شود که باعث عیب آن نمی‌گردد.
بیهقی گوید: در احادیث عایشه تعارضی وجود ندارد؛ زیرا نمازی که پیامبر صلی اللّه علیه وآله در آن امام بود، نماز ظهر روز شنبه یا یکشنبه بود، و نمازی که پیامبر صلی اللّه علیه وآله در آن مأموم بود، نماز صبح روز دوشنبه و آخرین نمازی بود که آن حضرت خواند و بعد از آن از دار دنیا رفت.
نعیم بن ابی هند نیز در این باره اظهار نظر کرده و می‌گوید:
اخباری که پیرامون این جریان وارد شده، همگی صحیح است و در آن‌ها هیچ تعارضی نیست؛ زیرا پیامبر صلی اللّه علیه وآله در آن بیماری که به سبب آن وفات یافت، دو نماز در مسجد خواند که در یکی امام بود و در دیگری مأموم [!] «1»

---

(1). عمدة القاری: 5/ 191.

ما این قول را از سه محور بررسی و نقد می‌نماییم:

نخست. کلام بیهقی در جمع بین روایات نیز مضطرب و دگرگون است. به راستی آیا او نمی‌داند که نمازی که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله در آن امام بود، نماز ظهر روز شنبه بود یا روز یکشنبه؟
گویی برای او فقط این مهم است که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله را در نماز آخر- روز دوشنبه- مأموم قرار دهد تا از امامت صغری، امامت کبری را برای ابوبکر ثابت نماید!
دوم. نعیم بن ابی هند- کسی که به صحّت همه اخبار حکم کرد و به خاطر جاهل بودنش به واقعه، بدون این که یکی را تعیین کند، (مانند بیهقی) بین روایات را با تعدّد واقعه جمع کرده است- مردی است که عالمان رجالی او را تضعیف کرده و مورد طعن و عیب قرار داده‌اند و نمی‌توان به کلامش تکیه کرد؛ چنانچه در جای خود اشاره شد.
سوم. عینی به وجود اضطراب و دگرگونی در حدیث عایشه اعتراف کرده است. ابن حجر نیز به آن اعتراف نموده و پس از آن اختلاف را ذکر کرده است. این کار در ظاهر نشانه این است که او مطلب را به حال خود رها کرده و وجه خاصّی را اختیار نکرده است.
عینی پس از آن افزوده است: در این مورد، روایاتی که به نقل از صحابه- جز عایشه- نقل شده گوناگون و مختلف است؛ زیرا که در

حدیث ابن عبّاس آمده است: ابوبکر مأموم بود. و در حدیث انس آمده است: ابوبکر امام بود. این حدیث را تِرمذی و دیگران نقل کرده‌اند. «1»

با توجه به تحقیقی که انجام یافته همانا این قضیّه، یک قضیّه بیش نبوده است و متعدّد نیست؛ زیرا که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در آن واقعه از خانه به سمت مسجد خارج شد و ابوبکر را از محراب کنار زد و شخص حضرتش برای مردم نماز خواند. در این واقعه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله امام بود و ابوبکر مأموم. پیش‌تر نیز خود ایشان در مدینه با مسلمانان نماز می‌گزارد و در صورت نتوانستن، فرد دیگری با آنان نماز می‌خواند.

این همان صورت حقیقی مطلب است که با تحقیق در وجوه ذکر شده، متن اخبار، تناقضات علمای اهل سنّت و توجّه به جریاناتی که پیرامون قصّه بود، به آن دست یافتیم. ما در بررسی‌های بعدی یافتیم که امام شافعی نیز به این مطلبی که ما به آن رسیده‌ایم تصریح می‌کند.

ابن حجر در این مورد گوید:

شافعی به صراحت بیان می‌دارد که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله برای مردم در دوران بیماریش- که به سبب آن وفات یافت- نماز نخواند مگر

---

(1). فتح الباری: 2/ 197 و 198.

یک بار، و آن همان نمازی بود که در حال نشسته خواند و ابوبکر در آن نماز، ابتدا امام بود، ولی پس از آن مأموم شد که صدای تکبیر را به گوش مردم می‌رساند. «1» در این صورت ابوبکر در جایگاه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، جز یک نماز نخوانده که همان آخرین نماز پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بود که در آن مأموم شده است.

بنا بر این، مطلبی که شافعی به آن تصریح کرده است که ابوبکر «مأموم شد به طوری که صدای تکبیر را به گوش مردم می‌رساند»، برای بسیاری از اهل تسنّن سخت و دشوار آمده است. از این رو در روایت و بیان واقعیّت حال، از هوای نفسشان پیروی کردند. اکنون به تفاوتِ بین عبارت شافعی و عباراتی شبیه به آن که در بعضی اخبار آمده بنگریم.

برخی این گونه گوید: ابوبکر به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اقتدا کرد، در حالی که ایشان نشسته بود و مردم به ابوبکر اقتدا کردند.

دیگری گوید: ابوبکر ایستاده نماز می‌خواند، و رسول خدا نشسته بود در حالی که ابوبکر به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اقتدا می‌کرد و مردم به ابوبکر.

---

(1). فتح الباری: 2/ 222 و 223.

آن دیگری گوید: پیامبر نشسته نماز خواند، در حالی که ابوبکر برای مردم نماز خواند و مردم پشت سر ابوبکر بودند.

آن یکی گوید: ابوبکر به پیامبر اقتدا کرد و مردم به ابوبکر.

آخرین فرد گوید: رسول خدا آمد و کنار ابوبکر نشست تا ابوبکر نمازش را تمام کرد.

افرادی که این قضیّه را چنین نقل می‌کنند، هدفشان این است که نوعی امامت را برای ابوبکر- به پندار خود- به اثبات برسانند! در این صورت، سخنان آن‌ها به طور طبیعی و عملًا مضطرب و مشوّش خواهد شد! و به طور قطع این توهّم ایجاد خواهد شد.

از طرفی آن سان که اشاره شد، شارحان نیز درباره این جریان اختلاف کرده‌اند و گروهی از آن‌ها به غلط برخی از فروع فقهی- مانند صحیح بودن اقتدا به دو امام- را مطرح کرده و آن را پذیرفته‌اند!

در این زمینه بخاری بابی را تحت عنوان: «باب اقتدای شخص به امام و اقتدا کردن مردم به آن شخص» گشوده و آن حدیث را از عایشه ذکر نموده که در آن آمده است: رسول خدا نشسته نماز می‌خواند و ابوبکر به رسول خدا اقتدا کرده بود و مردم به ابوبکر. «1»

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 252، کتاب جماعت و امامت، باب اقتدای شخص به امام و اقتدای مردم به آن شخص، حدیث 681.

عینی پس از نقل این حدیث می‌گوید: به اعمش گفته شد: آیا پیامبر صلی اللّه علیه وآله نماز می‌خواند و ابوبکر به او اقتدا کرد و مردم به ابوبکر؟

اعمش با سر پاسخ داد: آری!

عینی در ادامه گوید: شَعْبی نیز با این روایت، به جایز بودن اقتدای مأمومین به یکدیگر استدلال کرده است. این مطلب را طبری نیز اختیار کرده است و بخاری نیز به آن اشاره کرده است، که- إن شاء اللّه- بیان خواهد شد. البته این مطلب ردّ شده است؛ چرا که ابوبکر مکبّر و رساننده صدا بوده و در این صورت، معنای اقتدا، اقتدای ابوبکر به صدای پیامبر بوده است. به دلیل این که آن حضرت نشسته بود و ابوبکر ایستاده؛ در نتیجه بعضی از افعال آن بزرگوار بر بعضی از مأمومین پوشیده بوده است. به همین جهت ابوبکر در حقّ آن‌ها مانند امام بود. «1» از این رو می‌بینیم جلال الدّین سیوطی، این حدیث را در شرح الموطّأ این گونه شرح کرده است:

منظور این است که مردم به وسیله ابوبکر افعال نماز پیامبر صلی اللّه

علیه وآله را درمی‌یافتند؛ چرا که صدای پیامبر به خاطر آهسته بودنش به گوش

(1). عمدة القاری: 5/ 190.

مردم نمی‌رسید؛ پس ابوبکر آن را به گوش مردم می‌رساند. «1» گواه بر این مطلب، حدیثی است که پیش از این از جابر نقل شد.

جابر گوید: رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بیمار شد. پس ما پشت سر آن حضرت نماز خواندیم، در حالی که نشسته بود، ابوبکر تکبیر ایشان را به گوش مردم می‌رساند.

بخاری نیز بابی را تحت عنوان «باب کسی که تکبیر امام را به گوش مردم می‌رساند» گشوده و این حدیث را ذیل آن نقل کرده است!! «2»

10. جایز نیست کسی بر پیامبر مقدّم شود ... ص: 158

آن چه تا کنون در وجوه دروغ بودن این داستان بیان شد، همه با چشم‌پوشی از این است که بر احدی جایز نیست که بر پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله مقدّم شود؛ ولی با نگرش به این قاعده مسلّم و قطعی- از نظر کتاب و سنّت- همه احادیثِ این جریان باطل می‌شود.
به راستی بزرگان فقها بر این قاعده تأکید دارند؛ از جمله آنان امام

---

(1). تنویر الحوالک، شرح الموطّأ مالک: 1/ 156.
(2). صحیح بخاری: 1/ 251، کتاب جماعت و امامت، باب کسی که تکبیر امام را به گوش مردم می‌رساند، حدیث 680.

مالکی‌ها و پیروان اوست. و از قاضی عیاض نقل شده که گوید: این قاعده، از مالک و گروهی از اصحابش معروف است. همچنین وی گوید: این سخن شایسته‌ترین سخنان است. «1» حلبی بعد از نقل حدیث (عقب رفتن ابوبکر از جایگاه خود) می‌گوید: قاضی عیاض با استناد به این حدیث استدلال کرده است که بر کسی جایز نیست که بر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله امامت کند؛ زیرا مقدّم بودن بر آن حضرت صحیح نیست، چه در نماز و چه در غیر آن. نه با عذر و نه بدون عذر؛ چرا که خداوند، مؤمنان را از آن نهی فرموده است و کسی نمی‌تواند شفیع پیامبر باشد؛ چرا که آن حضرت فرمود:
أئمّتکم شفاؤکم.
امامان شما، شفیعان شما هستند.
به این ترتیب نیازمندیم که درباره اقتدای پیامبر- در یک رکعت نماز- بر عبدالرحمان بن عوف نیز پاسخ دهیم که پاسخ آن خواهد آمد. «2» در توضیح سخن قاضی می‌گوییم: او با این سخنش که می‌گوید:

---

(1). نیل الأوطار: 3/ 182.
(2). السیرة الحلبیّه: 3/ 365.

«خداوند، مؤمنان را از مقدّم شدن بر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نهی فرموده» اشاره می‌کند به فرمایش خداوند عزّ وجلّ که می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ». «1» ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر خدا و رسولش پیشی نگیرید.

البته قاضی عیاض- آن سان که در فتح الباری آمده است- در این مورد، از امامش مالک بن انس پیروی کرده است. «2»

با این وجود به طور جدّی، سخن ابن عربی مالکی شگفت‌انگیز است. وی در ضمن مسائلی می‌نویسد:
مسأله پنجم. گفتار خداوند متعال است که می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ».
ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر خدا و رسولش پیشی نگیرید.
این آیه در بیان اصلی در عدم اعتراض به سخنان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، وجوب پیروی از ایشان و اقتدا به آن حضرت است. به همین جهت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در ایام بیماریش فرمود: به ابوبکر بگویید برای

---

(1). سوره حجرات: 49: 10.
(2). فتح الباری: 2/ 223.

مردم نماز بخواند.
عایشه به حفصه گفت: به او بگو: ابوبکر مردی دل نازک است؛ اگر در جایگاه شما بایستد، مردم از فرط گریه صدایش را نمی‌شوند.
پس به علی بگو «1» برای مردم نماز بخواند.
پیامبر فرمود: شما همچون زنان مصر در زمان یوسف به دنبال خواسته خود هستید. به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند [!]

---

(1). این حدیث به سه لفظ بیان شده است:
1. «به دیگری بگو»؛
2. «به عمر بگو»؛
3. «به علی بگو».
و این از جمله تعارضات زیاد موجود بین متون این جریان واحد است! ولی ما به خاطر بیم از طولانی شدن بحث، از پرداختن به آن چشم‌پوشی می‌کنیم. در عین حال گریزی نیست که امر عجیب‌تری از این مرد- یعنی ابن عربی‌مالکی- را بیان کنیم و آن تعارضی است بین این نقل از کتاب احکام القرآن، و کتاب دیگرش العواصم من القواصم: 192. وی در آن جا که در سیاق ردّ و طعن بر شیعه امامیه است می‌گوید:
«از این گفته شیعه تعجّب نکنید. آن‌ها می‌گویند: پیامبر با آن‌ها مدارا می‌کرد و آن‌ها را در نفاق و تقیه کمک می‌کرد. مگر فراموش کرده‌ای این سخن پیامبر صلی اللَّه علیه وآله را هنگامی که سخن عایشه را شنید که

می‌گوید: به عمر بگویید برای مردم نماز بخواند، فرمود: شما همچون زنان مصر در زمان یوسف هستید، به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند».

منظور آن حضرت از این که «شما همچون زنان مصر در زمان یوسف هستید» این است که شما فتنه‌گرید که از کار جایز، به کار غیر جایز رو می‌کنید. «1» آری، ابن عربی به خوبی می‌داند که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله با این سخن خود که «شما زنان همچون زنان مصر در زمان یوسف هستید» آن دو زن را فقط به خاطر فتنه‌گری که داشتند به زنان زمان یوسف تشبیه کرده‌اند؛ در نتیجه او حدیث را از عبارت «به عمر بگو» به عبارت «به علی بگو» تحریف کرده است تا از نظر او، تشبیه شدن آن دو زن به زنان زمان یوسف کامل شود؛ چرا که آن دو می‌خواستند امر جایز را «که همان نماز ابوبکر است» به امر غیر جایز «که همان نماز علی است» برگردانند. بنا بر این، همه احادیث این مسئله باطل است.
بطلان احادیثی که بیان‌گر نماز پیامبر صلی اللّه علیه وآله پشت سر ابوبکر هستند، خیلی واضح و روشن است.
امّا بطلان احادیثی که دلالت دارند که پیامبر صلی اللّه علیه وآله امام بود نیز واضح است؛ زیرا طبق این احادیث، ابوبکر پیوسته در نماز بوده است و بنا بر روایت صحیحی- پیرامون نماز خواندن او برای

---

(1). احکام القرآن: 4/ 145.

مسلمانان- هنگامی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله برای آشتی دادن به نزد قبیله بنی عمرو بن عوف رفتند، هنگامی که حضرتش در میان آن قبیله حاضر شد ابوبکر مشغول نماز بود، در این موقع ابوبکر «عقب رفت» و گفت: بر ابن ابی قحافه روا نیست که پیش روی رسول خدا نماز بخواند.
اکنون متن این حدیث را از سهل بن سعد ساعدی ملاحظه کنید.
سهل ساعدی گوید:
روزی رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به نزد قبیله بنی عمرو بن عوف رفت تا بین آن‌ها آشتی دهد. وقت نماز فرا رسید. مؤذّن نزد ابوبکر آمد و گفت: آیا برای مردم نماز می‌خوانی که اقامه را بخوانم؟
گفت: آری.
سپس ابوبکر نماز خواند.
در این هنگام رسول خدا صلی اللّه علیه وآله آمدند، در حالی که مردم مشغول نماز بودند. پیامبر صلی اللّه علیه وآله از صف‌ها عبور کرد تا در صف نخست ایستاد. مردم دست زدند تا آمدن پیامبر را به ابوبکر بفهمانند؛ ولی ابوبکر همچنان مشغول نماز بود و رو برنگرداند.

وقتی مردم زیاد دست زدند، ابوبکر رو برگرداند [!] و رسول خدا صلی اللّه علیه وآله را دید. رسول خدا به او اشاره کرد که در

جایت بمان. ابوبکر دستانش را بلند کرد و خدا را به خاطر آن دستوری که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به او داد ستایش کرد [!]. سپس ابوبکر عقب رفت تا در صف نمازگزاران قرار گرفت و رسول خدا جلو ایستاد و نماز خواند.
هنگامی که نماز تمام شد، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: ای ابوبکر، زمانی که به تو دستور دادم، چه چیز مانع تو شد که در همان حال بمانی؟
ابوبکر عرض کرد: برای ابن ابی قحافه جایز نیست که جلوتر از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نماز بخواند.
ابن حجر به این تعارض توجّه کرده است؛ از این رو در شرح حدیث این گونه می‌نویسد:
ابوبکر نماز خواند؛ یعنی: نماز را شروع کرد.
در عبارت عبدالعزیز مذکور این گونه آمده است: ابوبکر جلو ایستاد و تکبیر گفت.
و در روایت مسعودی از ابن حازم این گونه نقل شده است:
ابوبکر نماز را شروع کرد.
طبرانی نیز این گونه آورده است.
با این بیان، به فرق بین دو جایگاه پاسخ داده می‌شود، به گونه‌ای

که در آن جا ابوبکر از ادامه امامت جماعت امتناع ورزید؛ ولی در ایّام بیماری پیامبر صلی اللَّه علیه وآله امامت را ادامه داد؛ به این بیان که در آن روز پیامبر رکعت دوم از نماز صبح را پشت سر او خواند [!]،- چنانچه موسی بن عُقْبَه در المغازی به این مطلب تصریح کرده است- گویی وقتی که بخش بیشتری از نماز خوانده شود، خوب است که امام، امامت جماعت را ادامه دهد و آن جایی که جز مقداری اندک از نماز نگذشته، امامت را ادامه ندهد. «1» به راستی این ادّعا از ابن حجر خیلی عجیب است؛ زیرا در احادیث پیشین آمده است: «ابوبکر نماز خواند»؛ همان طور که در این حدیث نیز چنین آمده است؛ همان حدیثی که آن را به «یعنی ابوبکر نماز را شروع کرد» تفسیر نمود. برای آگاهی بیشتر می‌توان به حدیث یکم و هفتم از احادیثی که در صحیح بخاری نقل شده مراجعه کرد.
فراتر این که در بعضی از آن احادیث آمده است:
«هنگامی که ابوبکر مشغول نماز شد، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در خود احساس راحتی و سبکی کرد». به حدیث هشتم از احادیث بخاری

مراجعه کنید.

---

(1). فتح الباری: 2/ 214.

ولی برخی از دروغ‌گویان نیز درباره این حدیث چنین روایت کرده‌اند: رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله پشت سر ابوبکر نماز خواند!

هیثمی در ذیل این روایت می‌نویسد:

این روایت را طبرانی نقل کرده و در سندش عبداللَّه بن جعفر بن نجیع وجود دارد که او از نظر نقل حدیث جدّاً ضعیف است. «1» بنا بر این روشن شد که نه برای ابوبکر؛ بلکه برای هیچ یک از افراد امّت جایز نیست که جلوتر از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بایستد، چه در نماز و چه در بقیه امور.

آن گاه که این جریان اتّفاق افتاد، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، در حالی که به علی علیه السلام و فضل بن عبّاس تکیه کرده بود، برخاست تا بر فراز منبر قرار گرفت و در حالی که دستاری بر سر بسته بود بر روی منبر نشست، سپس حمد خدا گفته، او را ستایش کرد و مردم را به کتاب و عترتش؛ اهل بیتش سفارش نمود و آن‌ها را از رقابت و نزاع و بغض و نفرت داشتن از یکدیگر باز داشت و با آن‌ها خداحافظی کرد. «2»

---

(1). مجمع الزوائد: 5/ 330، کتاب خلافت، باب خلفای چهارگانه، حدیث 8933.

(2). جواهر العقدین: 234.

12. دیدگاه امیر مؤمنان علی علیه السلام درباره این قضیّه ... ص: 167

آن گاه که متن اخبار و دلالت آن‌ها را ملاحظه کردیم، دیدیم که بین اخبار تعارض و اختلاف وجود دارد و به نوعی دروغ‌پردازی شده است، و با توجّه به این که یک قضیّه بیش نبوده، در عین حال هیچ راه صحیحی برای جمع بین آن‌ها وجود ندارد. پس از پژوهش و بررسی به این نتیجه رسیدیم که نماز ابوبکر در دوران بیماری پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، به طور قطع به دستور آن حضرت نبوده است.

اکنون برمی‌گردیم به مولایمان امیر مؤمنان علی علیه السلام تا از طرفی از دیدگاه آن بزرگوار در اصل قضیه آگاه شویم و حضرتش شاهدی بر آن چه ما نتیجه گرفتیم باشند؛ و از طرف دیگر بفهمیم که نماز ابوبکر به دستور چه کسی بوده است؟!

در این زمینه ابن ابی الحدید معتزلی از استادش ابویعقوب بن اسماعیل لمعانی، پیرامون آن چه بین امیر مؤمنان علی علیه السلام و عایشه اتّفاق افتاده چنین حکایت کرده است:

هنگامی که بیماری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شدّت یافت، حضرتش لشکر اسامه را حرکت داد و ابوبکر و دیگر بزرگان مهاجران و انصار را در آن لشکر قرار داد، و اطمینان داشت که در آن هنگام علی علیه السلام- در صورتی که برای پیامبر صلی اللَّه علیه وآله اتّفاقی افتد- به

خلافت خواهد رسید و مطمئن شد که اگر از دنیا برود مدینه از کسانی که بخواهند با علی علیه السلام در امر امامت به نزاع برخیزند خالی خواهد بود. و علی علیه السلام به راحتی و آرامی آن امر را به دست خواهد گرفت و برای او بیعت انجام و تمام خواهد شد؛ از این رو اگر یکی از مخالفان بخواهد خلافت را از او بگیرد، به این راحتی امکان فسخ آن نخواهد بود.

به این ترتیب عایشه کسی را در پی ابوبکر فرستاد و به او اعلام کرد که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌میرد.

ابوبکر از جیش اسامه جدا شد و خود را به مدینه رساند و شد آن چه شد و قضیه نماز خواندن ابوبکر با مردم نیز اتّفاق افتاد. همان مطالبی که معروف است.

بنا بر این حضرت علی علیه السلام به عایشه نسبت داد که او به بلال- آزاد شده پدرش- دستور داده که به ابوبکر بگوید برای مردم نماز بخواند؛ زیرا رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله- چنانچه روایت شد- کسی را معیّن نکرد و

فرمود: «باید یکی از مردم برای آن‌ها نماز بخواند».
آن سان که در خبر وارد شده است، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حالی که آخرین لحظات زندگی خویش را می‌گذراند و به حضرت علی علیه السلام و فضل بن عبّاس تکیه کرده بود، برای خواندن

نماز صبح از خانه خارج شد تا این که در محراب ایستاد و پس از خواندن نماز وارد خانه شد و به هنگام بالا آمدن آفتاب رحلت کرد.
از این رو پیامبر روز نماز خواندنش را دلیلی برای برگرداندن امر خلافت به خودش قرار داد و فرمود:
أیّکم یطیب نفساً أن یتقدّم قدمین قدّمهما رسول اللَّه فی الصلاة؟
کدام یک از شما راضی می‌شود که در نماز بر قدم‌های رسول خدا مقدّم شود؟
اهل سنّت خروج رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برای نماز را به کنار زدن ابوبکر حمل نکرده‌اند؛ بلکه به اهمیّت دادن آن حضرت بر نماز- تا آن جا که ممکن باشد- حمل کرده‌اند.
بر اساس همین نکته با ابوبکر بیعت شد. همان نکته‌ای که علی علیه السلام آن را مورد اتهام قرار داد که سرآغازش از عایشه بود.
از طرفی حضرت علی علیه السلام همواره این مطلب را در خلوت به اصحابش بسیار تذکّر می‌داد و می‌فرمود: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فقط به جهت انکار این امر و خشم بر عایشه فرمود:
إنّکنّ لصویحبات یوسف.
شما همچون زنان زمان یوسف هستید.

چرا که او و حفصه، به تعیین پدرشان مبادرت ورزیده بودند، و آن حضرت این کار را با خروج از خانه و کنار زدن ابوبکر از محراب تدارک نمود؛ ولی از طرفی به جهت جایگاه قوی عایشه که مردم را به ابوبکر فرا می‌خواند و زمینه خلافت را برای او فراهم می‌کرد؛ و از طرف دیگر به جهت تثبیت جایگاه ابوبکر در نفوس مردم، بزرگان مهاجران و انصار که از ابوبکر پیروی کردند؛ این عمل رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فایده‌ای نداشت و تأثیری نکرد.
ابن ابی‌الحدید در ادامه می‌گوید: به استادم گفتم: آیا تو می‌گویی عایشه پدرش را برای نماز معیّن کرد، در حالی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله او را انتخاب نکرده بود؟!
گفت: البتّه من این را نمی‌گویم؛ بلکه علی علیه السلام این مطلب را می‌گفت و تکلیف و وظیفه من غیر از تکلیف و وظیفه اوست. او در آن صحنه حاضر بود؛ ولی من حاضر نبوده‌ام. «1»

به راستی که ما در این پژوهش، مهم‌ترین و صحیح‌ترین احادیثی را که در این مورد نقل شده بود، ارائه نمودیم. آن گاه در آغاز، آن‌ها را از

---

(1). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 9/ 196- 198.

نظر سندی بررسی کردیم؛ در نتیجه هیچ حدیثی را نیافتیم که مورد پذیرش باشد و بتوان در چنین قضیه‌ای قطعی بدان تکیه کرد؛ زیرا که راویان آن احادیث یا «ضعیف»، یا «مدلّس»، یا «ناصبی»، یا «عثمانی» و یا «خارجی» هستند. با این حال بودن این حدیث در صحاح سودی نمی‌بخشد و پذیرش همه این احادیث فایده‌ای ندارد.

آن گاه با چشم‌پوشی از سند آن‌ها، متن و دلالت آن‌ها را مورد بررسی قرار دادیم و با توجّه به این که این قضیه یک قضیه بیش نبوده و تکرار نشده است- آن سان که شافعی و دیگر بزرگان فقه و حدیث که پیرو سخن او هستند به آن تصریح کرده‌اند- ما آن احادیث را متناقض و گوناگون یافتیم که یکدیگر را تکذیب می‌کردند، به گونه‌ای که هیچ وجه جمعی برای آن‌ها ممکن نبود.

از طرفی ملاحظه کردیم که دلایل و شواهد خارجی محکم تأکید می‌کنند که محال است پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله به ابوبکر دستور دهد که در جایگاه آن حضرت نماز بخواند. بنا بر این خلاصه امر اتفاق افتاده چنین است:

هنگامی که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بیمار شد، ابوبکر به فرمان آن حضرت غایب بود. وی به همراه اسامة بن زید در سپاه او بود. پیامبر خود برای مسلمانان نماز می‌خواند تا آن زمان که در آخرین نماز،

ضعف و ناتوانی بر آن بزرگوار غلبه کرد و بیماریش شدّت یافت و علی علیه السلام را خواست؛ ولی آن حضرت را فرا نخواندند!

پیامبر دستور داد که یکی از افرادی که در مدینه بود برای مردم نماز بخواند.

هنگامی که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله متوجّه شد که ابوبکر برای مردم نماز می‌خواند- در حالی که به امیر مؤمنان علی علیه السلام و فرد دیگری تکیه کرده بود- در واپسین لحظات زندگی خویش از خانه خارج شد تا ابوبکر را از محراب کنار بزند و خود برای مسلمانان نماز بخواند- نه به خاطر این که به ابوبکر اقتدا کند!- و به این ترتیب برای همگان اعلام کند

که نماز ابوبکر به امر او نبوده؛ بلکه به دستور دیگری بوده است!
در پایان از دیدگاه امیر مؤمنان علی علیه السلام آگاهی یافتیم که آن حضرت معتقد بودند که دستور نماز ابوبکر از طرف عایشه بوده است و «علی با حقّ است و حقّ با علی»، آن سان که در احایث بسیاری بر این حقیقت بین مسلمانان اتّفاق نظر شده است. «1»

---

(1). سنن ترمذی: 5/ 398، کتاب مناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب علیهما السلام، حدیث 3734، المستدرک: 3/ 135، کتاب معرفت صحابه، باب مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام، حدیث 4629، جامع الاصول: 7/ 176، کتاب فضائل و مناقب، باب فضائل اجمالی صحابه، حدیث 6382، مجمع الزوائد: 7/ 476- 477، کتاب فتن، باب اتفاقات جنگ جمل و صفّین و غیر این دو مورد، حدیث 12031، تاریخ بغداد: 4/ 322 و منابعی دیگر.

درود خداوند متعال بر رسول و فرستاده امین او، و بر امیر مؤمنان علی علیه السلام و پیشوایان معصوم او باد، و تمام حمدها و سپاس‌ها از آن پروردگار جهانیان است.

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
«الف»
3. أحکام القرآن: ابن العرب مالکی، دار الکتب علمیه، بیروت، لبنان، سال 1416.
4. إحیاء علوم الدّین: ابوحامد غزالی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
5. الأربعین فی اصول الدّین: فخرالدین رازی، مکتبه کلیات الأزهر، قاهره، مصر، چاپ اول، سال 1406.
6. الإستیعاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
7. الإصابه فی تمییز الصحابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
8. الأنساب: سمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1408.
«ب»
9. بغیة الطلب فی تاریخ حلب: ابن عدیم، دار الفکر، بیروت، لبنان.

«ت»
10. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
11. تاریخ الطبری: طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.
12. تاریخ الکبیر: بخاری، دار الفکر، بیروت، لبنان.
13. تاریخ مدینة دمشق: حافظ ابوالقاسم علی بن حسن معروف به ابن عساکر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1421.
14. تحف العقول: ابن شعبه حرّانی، مؤسسه نشر الاسلامی، قم، ایران، چاپ چهارم، سال 1416.
15. تدریب الراوی: جلال الدّین سیوطی، دار الکتاب عربی، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1414.
16. تذکرة الحفّاظ: ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
17. تقریب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1415.
18. تلخیص الشافی: ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی، معروف به شیخ طوسی، دار الکتب اسلامیه، قم، ایران، چاپ سوم، سال 1394.

19. تنویر الحوالک: جلال الدّین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
20. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
«ج»
21. جامع الأُصول: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
22. الجرح والتعدیل: ابن ابی حاتم رازی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1422.
23. جواهر العقدین: سمهودی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
«خ»
24. الخصائص: نَسائی، مجمع إحیاء الثقافة إسلامیّه، قم، ایران، چاپ اول، سال 1419.
«ر»
25. روضة الواعظین: فتّال نیشابوری، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ اول، سال 1368.

«س»
26. سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوینی، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
27. سنن ابی داود: ابوداوود، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
28. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی تِرمذی، دار الفکر، بیروت.
29. سنن النسائی: نَسائی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1414.
30. السیرة الحلبیّة: علی بن برهان الدین حلبی، مکتبة التجاریة الکبری، قاهره، مصر، سال 1382.
«ش»
31. شذرات الذهب: ابن عماد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
32. شرح المواقف: سیّد شریف جرجانی، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ‌اول، سال 1412.
33. شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.

«ص»
34. صحیح بخاری: ابوعبداللَّه محمّد بن اسماعیل بخاری جعفی، دار ابن

کثیر، دمشق.
35. صحیح مسلم: مسلم نیشابوری، مؤسسه عزّ الدین، بیروت، لبنان، چاپ اول، 1407.
«ض»
36. الضّعفاء الکبیر: عُقَیلی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
«ط»
37. طبقات الشافعیّه الکبری: سُبکی، دار احیاء الکتب العربیّه.
38. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
«ع»
39. عمدة القاری فی شرح البُخاری: بدر الدّین عینی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
40. العواصم من القواصم: ابن عربی مالکی، دار الکتب السلفیّه، چاپ اول، سال 1406.

«غ»
41. الغدیر: علامه عبدالحسین احمد امینی، مرکز الغدیر، قم، ایران، چاپ اول، سال 1416.
42. غرائب القرآن ورغائب الفرقان: علامه نظام الدین حسن بن محمّد قمی نیشابوری، الباب حلبی، مصر.
«ف»
43. فتح الباری: ابن حجر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1410.
44. الفصول المختاره: ابوالقاسم علی بن حسین موسوی معروف به سید علم الهدی، کنگره بین المللی بزرگداشت شیخ مفید، قم، چاپ اول، سال 1413.
45. فضائل الصحابه: احمد بن حنبل، جامعة امّ القری، مرکز بحث العلم واحیاء التراث الاسلامی، مکه، عربستان سعودی، چاپ اول، سال 1403.
46. فوات الوفیات: ابن شاکر کتبی، دار صادر، بیروت، لبنان.
47. فواتح الرحموت بشرح مسلّم الثبوت: محبّ اللّه بن عبدالشکور، مطبوع در حاشیه المستصفی.

48. فیض القدیر: مناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
«ک»
49. الکاشف: ذهبی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.

50. الکفایة فی علم الروایة: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1409.
51. کنز العمّال: متقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1419.
52. الکواکب الدراری: کرمانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، 1401.
53. الکواکب الدریة فی تراجم السادة الصوفیة: مناوی، چاپ اول.
«ل»
54. لسان المیزان: ابن حجر، دار الکتب علمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
«م»
55. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.

56. مرآة الجنان: یافعی، دار الکتب الإسلامیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1413.
57. المستدرک: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
58. مسند احمد: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
59. مطالع الأنظار فی شرح طوالع الأنوار: عبدالرزاق بن رزق اللّٰه.
60. معرفة علوم الحدیث: حاکم نیشابوری، دار الافاق الجدیده، بیروت، لبنان، چاپ چهارم، سال 1400.
61. معرفة الصحابه: ابونعیم اصفهانی، بیروت، لبنان.
62. مقتل الحسین علیه السلام: مقرّم، دار الکتاب الإسلامی، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1399.
63. الملل والنحل: شهرستانی، دار السرور، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1368.
64. المنهاج: نَووی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
65. منهاج السنة النبویه: ابن تیمیّه حرّانی، مکتبه ابن تیمیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.

66. الموطأ: مالک بن انس، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، سال 1406.
67. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول،

سال 1416.
«ن»
68. نفحات الازهار: آیة اللّٰه سید علی حسینی میلانی، نشر الحقایق، قم، چاپ دوم، سال 1426.
69. نیل الأوطار: شوکانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1420.
«و»
70. وفیات الاعیان: ابن خَلّکان، دار صادر، بیروت، لبنان.

(11)

How Did Abu Bakr Say Prayer
)on behalf of the Prophet)s
)Crisis Analysis(

نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت(12)

سرآغاز ... ص: 11

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم

... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.

دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.

ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.

در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد

سلسله پژوهش هاى اعتقادى، نگاهى‌به‌حديث‌منزلت، ص: 12

پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.

ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.

بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.

در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين

سلسله پژوهش هاى اعتقادى، نگاهى‌به‌حديث‌منزلت، ص: 13

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 17
بسم اللّٰه الرحمن الرحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی محمّد وآله الطّاهرین
ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

از احادیث معروفی که در منابع شیعی و اهل تسنّن نقل شده حدیث منزلت است. در این حدیث پیامبر مکرم اسلام صلی اللّٰه علیه وآله به امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:
أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی؟
آیا راضی نیستی که برای من همانند هارون نسبت به موسی باشی؟
بنا بر نقل‌های دیگر، آن حضرت فرمود:
أنت منّی بمنزلة هارون من موسی.
تو برای من همانند هارون نسبت به موسی هستی.

در تعبیر دیگری حضرتش فرمود:
علی منّی بمنزلة هارون من موسی؛
علی برای من همانند هارون است به موسی.
ویژگی ممتاز این حدیث از بسیاری احادیث دیگر این است که آن را بُخاری و مسلم در کنار سایر محدّثان نقل نموده‌اند. به اصطلاح اهل تسنن این حدیث، حدیثی است که بُخاری و مسلم هر دو بر نقل آن اتّفاق کرده‌اند.
از طرف دیگر، همین حدیث از چند جهت بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام دلالت دارد. از این رو از جهات گوناگونی به این حدیث استدلال می‌شود.
به همین جهت علمای ما از دیرباز به این حدیث عنایت ویژه‌ای داشته‌اند؛ همان طور که دیگران نیز به نقل آن با سندهای خود و هم چنین به پاسخ دادن از این حدیث از راه‌های گوناگون اهتمام ورزیده‌اند.
ما در این نوشتار این حدیث شریف را از نظر سند و دلالت بررسی نموده و در اختیار پژوهشگران و فرهیختگان قرار می‌دهیم.
سید علی حسینی میلانی

بخش یکم نگاهی به راویان حدیث منزلت ... ص: 21

اشارة

پیش از آن که به بررسی متن حدیث منزلت بپردازیم، اسامی برخی از اصحاب پیامبر که این حدیث را روایت کرده‌اند می‌آوریم.
هم چنین به نام مشهورترین راویان پرآوازه از محدّثان، مفسّران و تاریخ نگاران در قرن‌های مختلف اشاره می‌نماییم.
1. امیر مؤمنان علی علیه السلام.
در رأس راویان این حدیث از اصحاب پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله، نام امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌درخشد.
هم چنین این حدیث را این عدّه‌ای از صحابه نقل کرده‌اند که عبارتند از:
2. عبداللَّه بن عبّاس؛
3. جابر بن عبداللَّه انصاری؛
4. عبداللَّه بن مسعود؛

5. سعد بن ابی وَقّاص؛
6. عمر بن خطّاب؛
7. ابو سعید خُدری؛
8. براء بن عازب؛
9. جابر بن سمره؛
10. ابو هریره؛
11. مالک بن حویرث؛
12. زید بن ارقم؛
13. ابو رافع؛
14. حذیفة بن أسید؛
15. انس بن مالک؛
16. عبداللَّه بن ابی اوفی؛
17. ابو ایّوب انصاری؛
18. عقیل بن ابی طالب؛
19. حُبشی بن جناده؛
20. معاویة بن ابی سُفیان.
از راویان این حدیث، زنان اصحاب نیز هستند که عبارتند از:
1. ام المؤمنین امّ سلمه (که رضوان خدا بر او باد)؛
2. اسماء بنت عمیس.

بیش از سی نفر از صحابه این حدیث را روایت کرده‌اند. شاید مجموع راویان مرد و زن از صحابه، تا چهل نفر نیز برسند.
ابن عبدالبرّ در کتاب الاستیعاب درباره حدیث منزلت می‌نویسد:
این حدیث از معتبرترین و صحیح‌ترین روایات است.
وی در ادامه می‌افزاید: حدیث سعد بن ابی وَقّاص با سندهای بسیاری نقل شده است.
آن گاه ابن عبدالبرّ عدّه‌ای از اصحابی که این حدیث را روایت کرده‌اند نام برده و در پایان می‌گوید: البتّه گروه دیگری نیز این حدیث را روایت کرده‌اند که ذکر اسامی آن‌ها به درازا می‌کشد. «1» مزّی نیز در تهذیب الکمال به این حدیث اشاره کرده و در شرح حال امیر مؤمنان علی علیه السلام همین گونه اظهار نظر می‌کند. «2» حافظ ابن عساکر نیز در موارد بسیاری از تاریخ مدینة دمشق، به هنگام شرح حال امیر مؤمنان علی علیه السلام، طرق و سندهای این حدیث را از حدود بیست صحابی ذکر می‌کند. «3»

---

(1). الاستیعاب: 3/ 1097.
(2). تهذیب الکمال: 2/ 483.
(3). تاریخ مدینة دمشق: 1/ 306- 393، شرح حال امام علی علیه السلام.

هم چنین حافظ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، پس از آن که عدّه‌ای از صحابه‌ای که این حدیث را نقل کرده‌اند نام می‌برد، متن روایات گروهی از آن‌ها را نقل می‌کند و می‌گوید: ابن عساکر در ضمن شرح حال علی علیه السلام، تمامی طُرُق حدیث منزلت را ذکر کرده است. «1» بنا بر این، حدیث منزلت افزون بر این که نزد اندیشمندان شیعه امامیه متواتر است، در نزد اهل سنّت نیز از احادیث صحیح، معروف و مشهور است؛ بلکه نزد آنان نیز از احادیث متواتر به شمار می‌آید.
حاکم نیشابوری در این زمینه گوید: حدیث منزلت به حدّ تواتر رسیده است. «2» هم چنان که حافظ جلال الدین سیوطی نیز این حدیث را در کتاب قطف الأزهار المتناثره فی الأخبار المتواتره «3»
- که در بیان احادیث متواتر است- نقل می‌کند.
از طرفی شیخ علی متقی هندی نیز در کتاب قطف الأزهار المتناثره فی الأخبار المتواتره در نقل این حدیث از سیوطی پیروی کرده است. و از

---

(1). فتح الباری: 7/ 60.
(2). کفایة الطالب فی مناقب علیّ بن ابی طالب علیه السلام: 283.
(3). قطف الأزهار المتناثره فی الأخبار المتواتره: حرف الف.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 25
کسانی که به تواتر این حدیث اعتراف کرده، شاه ولی اللّٰه دهلوی محدّث دیار هند است. او این مطلب را در کتاب ازالة الخفاء فی سیرة الخلفاء آورده است.

راویان حدیث منزلت در قرون متفاوت ... ص: 25

ما به نام عدّه‌ای از مشهورترین مشاهیر اهل تسنّن که در قرن‌های مختلف این حدیث را روایت کرده‌اند اشاره می‌کنیم.

1. محمّد بن اسحاق، نویسنده کتاب السیره؛
2. ابوداوود سلیمان بن داوود طیالسی در مسند؛
3. محمّد بن سعد، نگارنده کتاب الطبقات الکبری؛
4. ابوبکر بن ابی شِیبه، نگارنده المصنّف؛
5. احمد بن حنبل شیبانی، نگارنده المسند؛
6. محمد بن اسماعیل بُخاری در صحیح؛
7. مسلم نیشابوری در صحیح؛
8. ابن ماجه قزوینی در صحیح؛
9. ابوحاتِم بن حبّان در صحیح؛
10. محمد بن عیسی تِرمذی در صحیح؛
11. عبداللّه بن احمد بن حنبل؛

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 26

او فرزند احمد بن حنبل شیبانی یکی از پیشوایان بزرگ اهل تسنّن است که گاهی برخی از علما او را بر پدرش ترجیح می‌دهند.

وی این حدیث را در بخش زیادات مسند احمد و زیادات مناقب احمد ذکر کرده است.

12. ابوبکر بزّار، نگارنده المسند؛
13. نَسائی، نگارنده الصحیح؛
14. ابویعلی موصلی، نگارنده المسند؛
15. محمّد بن جریر طبری، نگارنده تاریخ و تفسیر؛
16. ابوعَوانه، نگارنده الصحیح؛
17. ابوشیخ اصفهانی، نگارنده طبقات المحدّثین؛
18. ابوالقاسم طبرانی، نویسنده معجم‌های سه‌گانه؛
19. ابوعبداللّه حاکم نیشابوری، نگارنده المستدرک علی الصحیحین؛
20. ابوبکر شیرازی، نگارنده کتاب الألقاب؛
21. ابوبکر بن مردویه اصفهانی، نگارنده تفسیر؛
22. ابونعیم اصفهانی، نویسنده حلیة الأولیاء؛
23. ابوالقاسم تنوخی؛ وی کتابی جداگانه در ذکر اسناد حدیث منزلت نگاشته است.
24. ابوبکر خطیب بغدادی، نگارنده تاریخ بغداد؛

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 27

25. ابن عبدالبرّ، نویسنده الإستیعاب؛
26. بغوی؛ وی در نزد اهل تسنّن به محی السنّه معروف است.
کتاب مصابیح السنه را او نگاشته است.
27. رزین عبدری، نویسنده الجمع بین الصحاح؛
28. ابن عساکر، نویسنده تاریخ مدینة دمشق؛
29. فخر رازی، نویسنده التفسیر الکبیر؛
30. مجدالدین بن اثیر جَزَری، نویسنده جامع الأصول؛
31. عزّالدین بن اثیر، نویسنده أسد الغابه؛
32. ابن نجّار بغدادی، نویسنده تاریخ بغداد؛
33. نَوَوی نویسنده شرح صحیح مسلم؛
34. ابوالعبّاس محب الدین طبری، نویسنده الریاض النضره فی مناقب العشرة المبشّره؛
35. ابن سیّد الناس، نگارنده سیره؛
36. ابن قیّم جوزیه، نگارنده سیره؛
37. یافعی، نویسنده مرآة الجنان؛
38. ابن کثیر دمشقی، نویسنده تاریخ و تفسیر؛
39. خطیب تبریزی، نویسنده مشکاة المصابیح؛
40. جمال الدین مزّی، نویسنده تهذیب الکمال؛
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 28
41. ابن شحنه، نویسنده تاریخ معروف؛
42. زین الدّین عراقی محدّث معروف، مؤلف کتاب‌های مختلف، از جمله الألفیه فی علوم الحدیث؛
43. ابن حجر عسقلانی، مؤلف کتاب‌های گوناگون؛
44. سیوطی، نگارنده کتاب‌های بسیاری مانند تفسیر الدر المنثور و غیر آن؛
45. دیاربکری، نگارنده تاریخ الخمیس؛
46. ابن حجر مکّی، نگارنده الصواعق المحرقه؛
47. متقی هندی، نگارنده کنز العمّال؛
48. مَنّاوی، نگارنده فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر؛
49. ولی اللّه دهلوی، نگارنده کتاب هایی مانند کتاب حجة اللّه البالغه وازالة الخفاء؛
50. احمد زینی دحلان، نویسنده السیرة الدحلانیّه.
البته این حدیث شریف را جز این افراد، محدّثان، مورخان و مفسّران بسیاری در قرن‌ها و طبقات مختلف در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 31

بخش دوم نگاهی به متن حدیث منزلت ... ص: 31

متن حدیث منزلت و تصحیح آن ... ص: 31

این حدیث در صحیح بُخاری در دو مورد نقل شده است.

محمّد بن بشّار، از غندر، از شعبه، از سعد نقل می‌کند که گوید: از ابراهیم بن سعد، از پدرش سعد بن أبی وَقّاص شنیدم که می‌گفت:

پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:

أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی؟ «1»

آیا راضی نمی‌شوی که برای من همانند هارون برای موسی باشی؟

بُخاری این حدیث را در جای دیگری این گونه نقل می‌کند:

مسدّد، از یحیی، از شُعبه، از حکم، از مصعب- مصعب بن سعد بن أبی وَقّاص- از پدرش نقل می‌کند که گوید:

---

(1). صحیح بُخاری: 5/ 24.

هنگامی که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله برای جنگ تبوک از مدینه بیرون می‌رفت، علی علیه السلام را در مدینه به جای خود قرار داد.

علی عرضه داشت: آیا بار زنان و کودکان را بر دوش من می‌گذاری؟

پیامبر فرمود:

ألا ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لیس بعدی نبیّ؟ «1»

آیا خشنود نمی‌شوی که برای من همانند هارون برای موسی باشی مگر این که بعد از من پیامبری نیست؟

مسلم بن حَجّاج قشیری این حدیث را با سندهای متعددی روایت می‌کند. به عنوان نمونه به مواردی اشاره می‌کنیم.
یکی از آن‌ها روایتی است که با سند خود از سعید بن مسیّب، از عامر بن سعد بن ابی وَقّاص، از پدرش نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:
أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبیّ بعدی.

---

(1). صحیح بُخاری: 6/ 3.

تو برای من همانند هارون برای موسی هستی، جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود.
سعید گوید: دوست داشتم این حدیث را رو در رو از خود سعد بشنوم، به همین جهت با او ملاقات کردم و حدیثی را که عامر برایم نقل کرده بود به سعد باز گفتم.
او گفت: من این حدیث را از پیامبر صلی اللّه علیه وآله را شنیده‌ام.
گفتم: به راستی خودت شنیده‌ای؟
او در پاسخ من انگشتانش را بر گوش‌هایش نهاد و گفت: آری، اگر دروغ بگویم گوش‌هایم کر شوند. «1» گفتنی است که این متن دارای نکته‌هایی است که باید به آن‌ها توجّه شود.
مسلم در مورد دیگر به سند دیگری در صحیح چنین نقل می‌کند:
بُکیر بن مسمار، از عامر بن سعد ابی وَقّاص، از پدرش نقل می‌کند که گوید: معاویة بن ابی سُفیان به سعد گفت: چه چیزی تو را از دشنام دادن به ابوتراب باز می‌دارد؟
گفت: هر گاه آن سه ویژگی را که پیامبر صلی اللّه علیه وآله درباره او

---

(1). صحیح مسلم: 4/ 1870، حدیث 2404.

فرمود به یاد می‌آورم، هرگز به او دشنام نمی‌دهم ... سپس سعد سه ویژگی را نقل کرد که یکی از آن‌ها حدیث منزلت بود. «1»

آن چه گذشت، احادیثی بود که در دو کتاب صحیح اهل سنّت نقل شده است. شما می‌دانید در میان آنان مشهور و معروف است که احادیث این دو کتاب، به طور قطع صحیح و درست است و بیشتر آن‌ها معتقدند که تمامی احادیث این دو کتاب قطعی الصدور است و جایی برای بحث و خدشه در سندهای هیچ کدام از آن روایات وجود ندارد.
برای اطمینان و تأکید بیشتر می‌توانید به کتاب‌هایی که در علوم حدیث نوشته‌اند مراجعه نمایید. به عنوان نمونه به کتاب تدریب الراوی فی شرح تقریب النّواوی، تألیف حافظ جلال الدین سیوطی؛ هم چنین به شرح‌هایی که بر کتاب الفیّة الحدیث نوشته شده است؛ مانند شرح ابن کثیر، شرح زین الدین عراقی و شرح‌های دیگر مراجعه کنید.
حتی اگر به کتاب علوم الحدیث ابوالصلاح مراجعه کنید، این مطلب را خواهید دید.
از طرفی شاه ولی اللّه دهلوی در کتاب حجة اللّه البالغه که کتابی

---

(1). صحیح مسلم: 4/ 1871.

معتبر و مورد اعتماد نزد اهل تسنّن است، بر این موضوع تأکید می‌کند.
وی پس از آن که اتّفاق و اجماع تمامی علما را بر آن نقل می‌کند می‌گوید:
همه علما اتّفاق نظر دارند که هر کس به این دو کتاب اعتنا نکند و آن‌ها را بی‌ارزش بداند، بدعت گذارده و راه مؤمنان را نپیموده است.
بنا بر این و با توجّه به سخن شاه ولی اللّه دهلوی- که بر آن ادّعای اجماع نیز کرده است- هر کس در سند حدیث منزلت مناقشه کند، بدعت‌گذار در دین خواهد بود که از طریقه مؤمنان عدول کرده و به راهی دیگر می‌رود.
از سوی دیگر اگر به کتاب‌های رجال نگاه کنید، خواهید دید که بُخاری و مسلم از هر راوی که روایتی نقل کرده‌اند، تمامی راوی شناسان به او اعتماد کرده و حدیثش را می‌پذیرند؛ به گونه‌ای که برخی از آن‌ها گفته‌اند: هر کس از این دو نفر روایت کند، از پل عبور کرده است.
بنا بر این، شیعیان همواره برای اثبات حقشان و یا ابطال نظریات آنان به احادیث معتبری استدلال می‌کنند؛ آن گاه که اهل سنّت از پاسخ آنان ناتوان می‌شوند و راه گریزی نمی‌یابند به این سخن که شیخین (بُخاری و مسلم) این حدیث را در کتاب خود نیاورده‌اند متوسّل شده و از این رهگذر حدیثی را که به مصلحتشان نیست رد می‌کنند!

به عنوان نمونه اين حديث شريف را ملاحظه كنيد.
پيامبر خدا صلى اللّه عليه وآله فرمود:
ستفترق امّتى على ثلاث وسبعين فرقة.
پس از من امّتم به هفتاد و سه گروه تقسيم خواهند شد.
اين حديث با اين تعبير در صحيح بُخارى و صحيح مسلم نيامده است؛ ولى در سنن چهارگانه «1» موجود است. ابن تيميّه در رد اين حديث مى‌گويد: اين حديث در صحيحين نيامده است! «2» با اين وجود كه نويسندگان سنن و مسانيد؛ مانند امام احمد بن حنبل و علماى ديگر اين حديث را در كتاب‌هاى خود نقل كرده‌اند؛ ولى ابن تيميّه به بهانه اين كه در صحيح بُخارى و مسلم نيامده است اين حديث را نمى‌پذيرد.
آن چه بيش از همه نظر هر انسان منصفى را به خود جلب مى‌كند اين است كه اهل سنّت بر قطعى الصدور بودن احاديث صحيحين تأكيد و نقل آن‌ها توسط بُخارى و مسلم را دليل بر قبول روايت و نقل نكردنشان را دليل بر ردّ احاديث مى‌دانند؛ با وجود اين هر گاه ببينند در

---

(1). چهار كتاب ديگر معتبر اهل سنت: سنن تِرمذى، سنن ابن ماجه، سنن نَسائى و سنن‌ابى داوود.
(2). منهاج السنّه: 3/ 456.

اين دو كتاب حديثى وجود دارد كه شيعيان در مقام استدلال بر ضدّ آنان بهره مى‌برند، با كمال جرأت آن حديث را رد كرده و تخطئه مى‌كنند!
از همين رو در صحيح بُخارى و مسلم نقل شده كه حضرت فاطمه زهرا عليها السلام بر ابوبكر خشمگين شد و تا زنده بود با او سخن نگفت. نويسنده كتاب تحفة الاثنا عشريه اين حديث را باطل دانسته و رد مى‌كند. «1» هم چنين قسطلانى در كتاب ارشاد السارى كه شرحى بر صحيح بُخارى است و ابن حجر مكّى در الصواعق المحرقه، از بيهقى نقل مى‌كنند كه او حديث زهرى را كه حضرت على عليه السلام به مدّت شش ماه با ابوبكر بيعت نكرد، ضعيف شمرده است. بنا بر اين بيهقى اين حديث را تضعيف مى‌كند و اين تضعيف را قسطلانى و ابن حجر نقل كرده‌اند، با اين كه اين حديث در دو كتاب صحيح بُخارى و مسلم موجود است.
از اين رو حافظ ابوالفرج ابن جوزى حنبلى، حديث ثقلين را در كتاب العلل المتناهيه فى الأحاديث الواهيه- كه براى جمع آورى احاديث ضعيف و واهى تأليف شده- آورده است، با اين كه حديث ثقلين در صحيح مسلم نيز آمده است و به همين جهت بسيارى از علما بر او خرده گرفته‌اند.

---

(1). تحفة الاثنا عشريه: 278.

روشن شد که موضوع پذیرش حدیث یا رد آن دائرمدار مصالح اهل تسنّن است. هر گاه ببینند حدیثی به مصلحت آن‌ها و به نفع مذهبشان است، بر آن اعتماد کرده و به جهت وجود آن در صحیحین، بر صحّتش استدلال می‌کنند. اما اگر حدیثی به ضرر آن‌ها بوده و پایه‌ای از پایه‌های مذهب و مکتب عقیدتی آن‌ها را فرو می‌ریزد، آن حدیث را ضعیف شمرده و یا باطل می‌دانند، گرچه در هر دو کتاب صحیح و یا یکی از آن‌ها نقل شود.
بدیهی است که این روش در بررسی احادیث، روش پسندیده‌ای نیست، و اندیشمندان و ارباب فضیلت چنین روشی ندارند و هرگز آنان و کسانی که عقیده خود را بر پایه‌های محکم استوار می‌نمایند و به آن ملتزم می‌شوند، چنین کاری نمی‌کنند.
آن گاه که نوبت به حدیث منزلت می‌رسد، می‌بینیم برخی از علمای اصول و علم کلام با صراحت تمام در سند آن مناقشه می‌کنند، یا آن را تضعیف نموده و صحیح نمی‌دانند، با این که حدیث در هر دو کتاب صحیح موجود است.
ما از آنان می‌پرسیم: پس قطعی الصدور بودن احادیث صحیحین چه شد؟ و هدف شما از اصرار بر این مطلب چیست؟
البته ما نیز اعتقادی به قطعی الصدور بودن احادیث صحیحین

نداریم و بر این باوریم که غیر از قرآن کریم هیچ کتابی نیست که از آغاز تا پایانش صحیح باشد.
امّا سخن ما با کسانی است که این دو کتاب را صحیح می‌دانند و بر اساس تصریحات خودشان با آن‌ها سخن می‌گوییم.
بنا بر آن چه گذشت، معلوم شد که برخی از اهل تسنّن قاعده ثابتی ندارند که همیشه به آن پایبند بوده و لوازم آن را بپذیرند. آن چه هست خواسته‌های نفسانی آن‌هاست که به عنوان قواعد مرتب کرده و آن‌ها را اصل و اساس قرار داده‌اند. هر گاه خواستند آن قواعد را به کار می‌بندند و هر زمانی که موافق میلشان نبود آن‌ها را به بوته فراموشی می‌سپارند.

حدیث منزلت به جز در دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم به کیفیت‌های دیگری نیز در کتاب‌های مشهور و معروف اهل سنّت نقل شده است. ما این متون را می‌آوریم؛ چرا که هر نقل و هر متنی خصوصیّت ویژه‌ای دارد که باید به خوبی در آن تأمّل شود.

به روایت ابن سعد

ابن سعد در الطّبقات الکبری این حدیث را به چند سند ذکر می‌کند.

1. از طریق سعید بن مسیّب

این حدیث همان حدیثی است که از صحیح مسلم نقل کردیم. جا دارد بین این نقل و نقلی که مسلم از سعید بن مسیّب کرده بود، مقایسه کنید.

سعید می‌گوید: به سعد بن مالک- همان سعد بن ابی وَقّاص- گفتم: می‌خواهم از تو درباره حدیثی بپرسم؛ ولی می‌ترسم که چنین پرسشی را مطرح نمایم!

او گفت: پسر برادر! چنین نکن. هر گاه دانستی که من از چیزی آگاهم بپرس و از من واهمه نکن.

گفتم: هنگامی که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در جنگ تبوک علی علیه السلام را در مدینه به جای خود قرار داد به او چه گفت؟

نویسنده طبقات گوید: سعد تمام حدیث را برای او نقل کرد. «1» اکنون این پرسش مطرح است که چرا وقتی می‌خواهند حدیثی را که درباره علی و اهل بیت علیهم السلام است، از صحابی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بپرسند واهمه دارند و می‌ترسند و اگر حدیث درباره دیگران باشد، با آزادی تمام و در کمال آسایش و راحتی پرسش خود را مطرح می‌نمایند؟

---

(1). الطبقات الکبری: 3/ 24.

2. از طریق براء بن عازب و زید بن ارقم

دیگر بار محمّد بن سعد در الطبقات الکبری «1»

با سندش، از براء بن عازب و زید بن ارقم چنین نقل می‌کند. آن‌ها گفتند:

هنگامی که جنگ تبوک فرا رسید، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

إنّه لابدّ أن أقیم أو تقیم؛

ناگزیر یا من باید در مدینه بمانم یا تو.

از این سخن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله روشن می‌شود که در آن

شرایط، در مدینه حوادثی در حال انجام و یا دسیسه‌هایی در حال شکل‌گیری بوده است- که در احادیث بعدی به برخی از آن‌ها اشاره خواهیم کرد- که آن شرایط حساس اقتضا می‌کرد که یا شخص پیامبر صلی اللَّه علیه وآله و یا علی علیه السلام در مدینه بمانند؛ زیرا این کار از عهده شخص سومی برنمی‌آمد.
از طرفی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله ناگزیر از شرکت در جنگ بود.
با این شرایط پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

---

(1). الطبقات الکبری: 3/ 24.

إنّه لابدّ أن أقیم أو تقیم؛
ناگزیر یا من باید در مدینه بمانم یا تو.
آن گاه که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله حضرت علی علیه السلام را در مدینه جانشین خود قرار داد و رهسپار تبوک شد، گروهی- در بعضی نقل‌ها آمده: گروهی از قریش؛ و در برخی دیگر عدّه‌ای از منافقان- چنین گفتند:
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله علی را در مدینه به جای خود نگذاشت مگر به خاطر این که از او خوشش نمی‌آمد.
این سخن به گوش امیر مؤمنان علی علیه السلام رسید؛ از این رو در پی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله رفت و پس از رسیدن به ایشان، پیامبر به او فرمود: «ای علی! برای چه به این جا آمده‌ای؟».
پاسخ داد: ای رسول خدا! قصد مخالفت با شما را نداشتم مگر آن که گروهی گمان می‌کنند که به خاطر ناخشنودی شما از من، مرا در مدینه به جای خود قرار داده‌اید.
پیامبر خدا لبخندی زد و فرمود:
یا علی، أما ترضی أن تکون منّی کهارون من موسی إلّاأنّک لست بنبیّ؟
قال: بلی یا رسول اللَّه!

قال: فإنّه کذلک.
علی‌جان! آیا خشنود نمی‌شوی که برای من به مانند هارون برای موسی باشی، مگر آن که تو پیامبر نیستی؟
گفت: چرا ای رسول خدا!
فرمود: پس تو همان گونه هستی.
به روایت نَسائی
نَسائی این روایت را در خصائص این گونه نقل می‌کند:
مردم گفتند: پیامبر از علی خسته شده و از همراهی او متنفّر است.

در روایت دیگری آمده که علی علیه السلام به پیامبر عرض کرد:
قریش گمان کرده که چون همراهی من بر شما سخت و گران است و از حضور من در کنار خود ناخرسندی، مرا در مدینه گذاشتی.
سپس حضرتش گریه کرد. چون پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله چنین دید، در بین مردم ندا داد:
ما منکم أحد إلّاوله خاصّة. یابن أبی طالب! أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبی بعدی؟
هیچ کدام از شما نیست مگر آن که کسی را برای خود اختصاص می‌دهد. ای پسر ابوطالب! آیا تو راضی نمی‌شوی که برای من

همچون هارون برای موسی باشی، جز آن که بعد از من پیامبری نیست؟
امیر مؤمنان علی علیه السلام عرضه داشت:
رضیت عن اللّٰه عز وجل وعن رسوله. «1»
از جانب خداوند عز وجل و پیامبرش راضی شدم.
طبق نقل منابعی هم چون سیره ابن سیّدالنّاس، سیره ابن قیّم جوزیّه، سیره ابن اسحاق و برخی از منابع دیگر اعتراض کنندگان به حضرت علی علیه السلام از منافقان بودند. «2» در برخی متون دیگر آمده است که منظور از مردم، قریش و یا منافقان بوده‌اند، از این رو روشن می‌شود که در میان قریش نیز منافقانی وجود داشتند که این مطلب بسیار مهمی است.
به روایت طبرانی
در معجم الاوسط طبرانی از علی علیه السلام نقل شده است که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله به او فرمود:
خلّفتک أن تکون خلیفتی.
قلت: أتخلّف عنک یا رسول اللّٰه؟

---

(1). خصائص نسائی: 67، احادیث 44، 61 و 77.
(2). عیون الاثر: 2/ 294، زاد المعاد: 3/ 559 و 560، سیره ابن هشام: 2/ 519 و 520.

قال: ألا ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبی بعدی؟ «1»
تو را به جای خود می‌گذارم تا جانشین و خلیفه من باشی.
گفتم: آیا همراه شما نباشم ای رسول خدا؟
فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آن که بعد از من پیامبری نیست؟

در این حدیث آمده است:
خلّفتک أن تکون خلیفتی.
من تو را به جای خود می‌گذارم تا خلیفه من باشی.
به روایت سیوطی
جلال الدّین سیوطی در الجامع الکبیر، این روایت را از جمعی نقل می‌کند؛ از جمله:
ابن نجّار بغدادی،
ابوبکر شیرازی در کتاب الألقاب،
حاکم نیشابوری در الکنی و
حسن بن بدر از بزرگان حافظان حدیث در کتاب ما رواه الخلفاء.

---

(1). معجم الاوسط: 4/ 484، حدیث 4248.

تمامی این راویان از ابن عبّاس نقل می‌کنند که او می‌گوید: روزی عمر بن خطّاب گفت: دیگر از علی بن ابی طالب سخن نگویید؛ «1» زیرا من از پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله سه مطلب درباره علی شنیدم که اگر یکی از آن‌ها برای من بود، از آن چه آفتاب بر آن می‌تابد برای من بهتر بود.
من، ابوبکر، ابوعبیدة بن جَرّاح «2» و یک نفر از اصحاب پیامبر نزد آن حضرت بودیم. رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بر علی بن ابی طالب تکیه کرده بود، تا این که دستش را بر شانه‌های علی زد و گفت:
یا علی! أنت أوّل المؤمنین إیماناً وأوّلهم إسلاماً، وأنت منّی بمنزلة هارون من موسی، وکذب من زعم أنّه یحبّنی ویبغضک.
ای علی! تو نخستین مؤمنی هستی که ایمان آوردی و نخستین فردی هستی که اسلام آوردی. تو برای من همانند هارون برای

---

(1). قابل توجّه این که چرا آن‌ها از علی علیه السلام سخن می‌گفتند؟ و چه چیزی درباره اومی‌گفتند؟ چرا عمر آن‌ها را از یاد او باز می‌دارد؟ آیا او را به خوبی یاد می‌کردند و عمر آن‌ها را از این کار نهی می‌کرده و می‌گفته: سخن گفتن در مورد علی بن ابی طالب را بس کنید؟ این‌ها پرسش‌هایی است که پاسخ به آن، روشن‌گر حقایق نهفته‌ای است.
(2). شایان یادآوری است که اینان، همان سه نفر از مهاجران بودند که سقیفه را به راه‌انداختند.

موسی هستی. دروغ می‌گوید هر کس گمان می‌کند که مرا دوست می‌دارد در حالی که با تو دشمنی می‌ورزد.
به روایت ابن کثیر

ابن کثیر نیز این حدیث را در تاریخ خود چنین آورده است که حضرتش فرمود:
أو ما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا النبوّة؟ «1»
آیا خشنود نمی‌شوی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی مگر در پیامبری؟
شایان ذکر است که در این روایات سه تعبیر آمده است:
1. «إلّا النبوّة»؛ مگر در پیامبری.
2. «إلا أنّک لست بنبیّ»؛ جز آن که تو پیامبر نیستی.
3. «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی»؛ مگر آن که پس از من پیامبری نیست.
بدیهی است که بین این تعابیر تفاوت بسیاری وجود دارد.
ابن کثیر بعد از نقل این حدیث می‌گوید: سند این حدیث صحیح است؛ ولی کتاب‌هایی که به احادیث صحیح پرداخته‌اند این حدیث را

---

(1). البدایة والنّهایه: 7/ 340.

نقل نکرده‌اند.
هم چنین ابن کثیر در تاریخ خود، در ضمن حدیث معاویه و سعد نقل می‌کند که روزی معاویه در نزد جمعی بر علی دشنام می‌داد!
سعد به او گفت: به خدا سوگند! اگر من دارای یکی از سه خصوصیّتی که او دارد بودم، برای من از آن چه آفتاب بر آن می‌تابد دوست داشتنی‌تر بود ...
سپس حدیث منزلت را به عنوان یکی از آن سه خصوصیّت ذکر کرد. «1»
زرندی از حافظان اهل سنّت، همین حدیث را نقل می‌کند؛ امّا نامی از معاویه نمی‌برد و می‌گوید: یکی از فرمان‌روایان به سعد گفت:
چه چیز تو را از دشنام به ابوتراب باز می‌دارد؟ «2» روشن است که او خواسته نام معاویه مخفی بماند تا آبروی او و دیگران حفظ شود.
این قضیه در تاریخ مدینة دمشق، الصّواعق المحرقه و منابع دیگر چنین آمده است:

---

(1). البدایة والنّهایه: 7/ 340.
(2). نظم درر السّمطین: 107.

شخصی مسأله‌ای از معاویه پرسید.
معاویه گفت: از علی بپرس که او داناتر است.
آن مرد گفت: اگر تو پاسخ مرا بگویی بیشتر دوست می‌دارم تا او جوابم را بدهد.

معاویه گفت: حرف بدی زدی؟! به راستی از مردی ناخرسندی که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله او را به طور کامل از علم سیراب کرده! و به او گفته است:

أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبی بعدی.

تو برای من همانند هارون برای موسی هستی، جز آن که پیامبری پس از من نیست.

هر گاه عمر در حل مشکلی ناتوان می‌شد از او استفاده می‌کرد. «1»

متنی را که ما از میان متون گوناگون این حدیث برگزیدیم دارای خصوصیّتی است که شایسته است با دیده دقّت و عبرت در آن نظر شود.

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: ترجمه امام علی علیه السلام، 1/ 396، حدیث 410، الرّیاض النّضره: 3/ 162، مناقب امام علی علیه السلام، ابن مغازلی: 34، حدیث 52.

بخش سوم نگاهی به دلالت‌های حدیث منزلت ... ص: 53

اشارة

دومین محوری که از آن سخن می‌گوییم، دلالت‌های حدیث منزلت است. چنان چه پیش‌تر اشاره شد، حدیث منزلت بر امور متعدّدی دلالت می‌کند که هر کدام از آن‌ها به تنهایی دلیلی کافی بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام است.

نگاهی به مقامات حضرت هارون در قرآن ... ص: 53

اشارة

پیش از آن که به بررسی دلالت‌های حدیث منزلت بپردازیم، لازم است به مقامات حضرت هارون علیه السلام نگاهی بنماییم و بدانیم آن حضرت چه مقام‌ها و منزلت‌هایی نسبت به موسی علیه السلام داشته، تا معلوم شود که علی علیه السلام چه منزلت‌ها و مقام‌هایی در رابطه با پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله دارد.
برای آگاهی از این مطلب باید به قرآن کریم مراجعه کنیم تا از

مقامات حضرت هارون آگاه شویم؛ چرا که با بررسی آیات قرآن، به خوبی استفاده می‌شود که جناب هارون دارای این مقام‌ها بوده است:

1. نبوّت ... ص: 54

نخستین مقام حضرت هارون مقام پیامبری بود. خداوند متعال می‌فرماید:
«وَوَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا أَخاهُ هارُونَ نَبِیًّا». «1»
و ما از رحمت خویش به او (موسی علیه السلام)، برادرش هارون را- که پیامبر بود- عطا کردیم.

2. وزارت ... ص: 54

دومین مقام حضرت هارون مقام وزارت بود. وزیر کسی است که بار سنگین مسئولیّت امیر را بر دوش کشیده و متصدّی انجام آن شود.
این مقام را خداوند متعال از زبان موسی علیه السلام این گونه بیان می‌فرماید که موسی علیه السلام به خداوند متعال عرضه داشت:
«وَاجْعَلْ لی وَزيرًا مِنْ أَهْلی* هارُونَ أَخی». «2»
و برای من از خاندانم وزیری قرار بده، برادرم هارون را.

---

(1). سوره مریم: آیه 53.
(2). سوره طه: آیات 29 و 30.

هم چنین خداوند متعال در سوره فرقان پیرامون این مقام می‌فرماید:
«وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَجَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزيرًا». «1»
و هر آینه ما به موسی کتاب دادیم و برادرش هارون را وزیرش قرار دادیم.
در سوره قصص نیز سخن از وزارت هارون به میان آمده است، آن جا که از زبان موسی علیه السلام نقل می‌کند و می‌فرماید:
«وَأَخی هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنّی لِسانًا فَأَرْسِلْهُ مَعی رِدْءًا يُصَدِّقُنی». «2»
و برادرم هارون، زبانش از من گویاتر است. پس او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند.

3. خلافت و جانشینی ... ص: 55

یکی دیگر از مقام‌های حضرت هارون، مقام خلافت و جانشینی او از موسی علیه السلام است. خداوند این مقام را چنین بیان می‌فرماید:
«وَقالَ مُوسی لِأَخیهِ هارُونَ اخْلُفْنی فی قَوْمی وَأَصْلِحْ وَلا تَتَّبِعْ

---
(1). سوره فرقان: آیه 35.
(2). سوره قصص: آیه 34.

سَبیلَ الْمُفْسِدینَ». «1»
و موسی به برادرش هارون گفت: در میان قومم جانشین من باش و (امور آن‌ها را) اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی نکن.

4، 5 و 6. اخوت، مشارکت در رسالت، تکیه گاه محکم ... ص: 56

چهارمین، پنجمین و ششمین مقام حضرت هارون از منظر قرآن، مقام خویشاوندی او با حضرت موسی علیه السلام است و این که هارون در رسالت حضرت موسی شریک بوده و تکیه گاه او بوده است.

حضرت موسی علیه السلام از خداوند چنین درخواست کرد:

«وَاجْعَلْ لی وَزیرًا مِنْ أَهْلی* هارُونَ أَخی* اشْدُدْ بِهِ أَزْری* وَأَشْرِکْهُ فی أَمْری». «2»

و برای من وزیری از خاندانم قرار بده، برادرم هارون را. و او را تکیه‌گاه محکمی برای من قرار داده و در کار من شریک گردان.

علیه السلام
طبق آن چه که در حدیث منزلت آمده است، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله با این بیان، تمامی مقام‌ها و منزلت‌های هارون را- که قرآن برای او اثبات کرده

---

(1). سوره اعراف: آیه 142.
(2). سوره طه: آیات 31 و 33.

و موارد دیگری که به زودی خواهیم گفت- برای امیر مؤمنان علی علیه السلام اثبات نموده است؛ مگر منصب نبوّت و پیامبری.
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در این حدیث، تمام مناصب هارون- حتی نبوّت و پیامبری- را به طور مطلق بیان فرمود؛ ولی این منصب را استثنا نمود؛ چرا که ضرورت ایجاب می‌کند که پیامبری بعد از او نخواهد بود.
بنا بر این هر منزلتی جز منصب نبوّت که برای هارون ثابت شده، برای حضرت علی علیه السلام نیز ثابت خواهد شد. در توضیح این موضوع می‌گوییم:
تنها تفاوت میان مقامات و منازل معنوی بین علی علیه السلام و هارون این است که علی علیه السلام پیامبر نیست؛ ولی آن حضرت برخی از خصوصیّات و اوصافش را در خطبه قاصعه این گونه بیان کرده و می‌فرماید:
ولقد علمتم موضعی من رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله بالقرابة القریبة والمنزلة الخصیصة، وضعنی فی حجره وأنا ولد، یضمّنی إلی صدره ویکنفنی فی فراشه ویمسّنی جسده ویشمّنی عرفه، وکان یمضغ الشیء ثمّ یلقمنیه، وما وجد لی کذبة بقول ولا خطلة فی فعل، ولقد قرن اللَّه به صلی اللَّه علیه وآله

من لدن أن کان فطیماً أعظم ملک من ملائکته، یسلک به طریق المکارم ومحاسن أخلاق العالم، لیله ونهاره.
ولقد کنت اتّبعه اتّباع الفصیل أثر أمّه، یرفع لی فی کلّ یوم من أخلاقه عَلَما، ویأمرنی بالإقتداء به.
ولقد کان یجاور فی کلّ سنة بحراء، فأراه ولا یراه غیری، ولم یجمع بیت واحد یومئذٍ فی الإسلام غیر رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله وخدیجة وأنا ثالثهما؛

شما از موقعیت من نسبت به رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در خویشاوندی نزدیک آگاهید و مقام و منزلت ویژه مرا می‌دانید.
پیامبر مرا در اتاق خویش می‌نشاند در حالی که کودک بودم.
مرا در آغوش خود می‌گرفت و در بستر مخصوص خود می‌خوابانید و مرا از خود جدا نمی‌کرد.
و بوی خوش خویش را به من می‌بویانید، و لقمه را می‌جوید آن گاه در دهان من می‌نهاد.
هرگز دروغی در گفتار من و اشتباهی در کردارم نیافت. از همان لحظه‌ای که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله را از شیر گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته خود را مأمور تربیت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله کرد تا شب و روز او را به راه‌های بزرگواری، راستی و اخلاق

نیکو راهنمایی کند. من همواره با پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بودم.
پیامبر هر روز نشانه تازه‌ای از اخلاقش برایم آشکار می‌نمود و به من فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم. هر سال مدّتی را در غار حراء می‌گذراند، تنها من او را مشاهده می‌کردم و غیر من او را نمی‌دید.
در آن روزها، در هیچ خانه‌ای اسلام راه نیافت مگر خانه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله که خدیجه علیها السلام هم در آن بود و من سومین آن‌ها بودم.
این فراز را به دقّت بنگر که حضرتش می‌فرماید:
أری نور الوحی والرسالة وأشمّ ریح النبوّة، ولقد سمعت رنّة الشیطان حین نزل الوحی علیه، فقلت: یا رسول اللَّه! ما هذه الرنّة؟
فقال: هذا الشیطان قد أیس من عبادته؛
من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوّت را استشمام می‌کردم. هنگامی که بر آن حضرت وحی نازل شد، من ناله شیطان را شنیدم، گفتم: ای رسول خدا! این ناله چیست؟
فرمود: این شیطان است که از عبادت خویش مأیوس گردیده است.

اکنون به دقّت سخن پیامبر به علی علیهما السلام را ملاحظه کنید که فرمود:
إنّک تسمع ما أسمع وتری ما أری إلّاأنّک لست بنبیّ ولکنّک وزیر وإنّک لعلی خیر؛ «1»
به راستی آن چه را من می‌شنوم تو می‌شنوی و آن چه را می‌بینم تو می‌بینی، جز این که تو پیامبر نیستی؛ بلکه وزیر من بوده و به راه خیر می‌روی.
با تأمّل در این جملات به خوبی روشن می‌شود که چگونه آیات قرآن با

احادیث پیامبر و سخن امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه قاصعه هماهنگ است. هر چند حضرت علی علیه السلام پیامبر نیست؛ ولی نور وحی و رسالت را دیده و بوی نبوّت را استشمام کرده است.
اکنون می‌پرسیم: آیا فکر می‌کنید این مقام و رتبه امیر مؤمنان علی علیه السلام با مقام و منزلت همه صحابه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله قابل مقایسه است؟
آیا اگر تمامی درجات و کمالات اصحاب پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله را در یک کفّه ترازو قرار دهیم و این مقام و منزلت امیر مؤمنان علی علیه السلام را

---

(1). نهج البلاغه: 2/ 182، خطبه 193.

در کفّه دیگر، گمان می‌کنید با هم برابری کنند؟
بنا بر این چگونه برخی می‌خواهند پاره‌ای از آن فضایل خیالی را بر این مقام و منقبت والا برتری دهند؟
حضرت علی علیه السلام پیامبر نبود؛ اما بوی نبوّت را استشمام کرده بود.
به راستی اگر با دقّت بنگریم این عبارت چه معنایی دارد؟
معنایی بس ژرف و دقیق دارد که عقل‌ها و فهم‌های ما از درک آن ناتوان است ...
آری علی علیه السلام پیامبر نیست؛ اما وزیر است. وزیر برای چه شخصیّتی؟
برای پیامبری که شریف‌ترین و والاترین پیامبران، اشرف مرسلین، بزرگوارترین آن‌ها و نزدیک‌ترین آن‌ها به خداوند سبحان است.
بنا بر این وزارت چنین شخصیتی با وزارت حضرت موسی علیه السلام بسیار متفاوت است؛ از این رو کجا هارون به این مقام و مرتبه می‌تواند برسد؟
اکنون سخن ما در برتری امیر مؤمنان علی علیه السلام بر هارون نیست؛ بلکه سخن در آن است که بین او و ابوبکر کدام سزاوار خلافت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله هستند؟

علیه السلام

یکی دیگر از احادیثی که بر وزارت علی علیه السلام برای پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله دلالت می‌کند، حدیثی است که پیش‌تر از آن سخن گفته‌ایم؛ حدیث یوم الدار و روز هشدار، همان روزی که پیامبر در آغاز بعثت نزدیکان خود را جمع کرد و فرمود:

فأیّکم یوازرنی علی أمری هذا؟؛

کدام یک از شما می‌پذیرد که وزیر و یاور من در این کار باشد؟

امیر مؤمنان علی علیه السلام عرضه داشت:

أنا یا نبی اللّه! أکون وزیرک علیه؛

من ای رسول خدا! وزیر و یاور شما در این مسئولیت خواهم بود.

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

إنّ هذا أخی ووصیّی وخلیفتی فیکم فاسمعوا له وأطیعوا. «1»

به راستی این، برادر، وصی و جانشین من در بین شما است. پس به سخن او گوش فرا دهید و از او فرمان ببرید.

حلبی در سیره خود این قضیّه را چنین نقل می‌کند:

در این هنگام علی علیه السلام اعلام آمادگی کرد و پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله

---

(1). تفسیر بغوی: 4/ 278 و مصادر دیگر.

به او فرمود:

إجلس! فأنت أخی ووزیری ووصیّی ووارثی وخلیفتی من بعدی. «1»

بنشین که تو برادر، وزیر، وصی، وارث و جانشین من، بعد از من خواهی بود.

نگارندگان تاريخ مدينة دمشق، المرقاة، الدرّ المنثور و الرياض النضره اين روايت را از ابن مردويه، ابن عساكر، خطيب بغدادى و ديگران نقل كرده‌اند كه اسماء بنت عميس گويد: از رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله شنيدم كه به درگاه الهى چنين عرضه مى‌داشت:

اللهمّ إنّى أقول كما قال أخى موسى: اللهمّ اجعل لى وزيراً من أهلى أخي عليّاً، اشدد به أزرى وأشركه فى أمرى كى نسبّحك كثيراً ونذكرك كثيراً، إنّك كنت بنا بصيراً. «2»

خداوندا! من همانى را به تو مى‌گويم كه برادرم موسى گفت:

خدايا! براى من از خاندانم وزيرى قرار ده، برادرم على را، به

---

(1). السيرة الحلبيه: 1/ 461.

(2). تاريخ مدينة دمشق: ترجمه امام على عليه السلام، 1/ 120 و 121، حديث 147، الدرّ المنثور: 5/ 566، الرياض النضره: 3/ 118.

وسيله او پشت مرا محكم دار، او را در كار من شريک كن تا تو را بسيار تسبيح كنيم و زياد به ياد تو باشيم كه تو به ما بينا هستى.

حضرت على عليه السلام جايگاه ويژه‌اى نسبت به پيامبر خدا صلى اللَّه عليه وآله دارد كه در آن خطابه شيوا مى‌فرمايد:
شما از جايگاه من نسبت به رسول خدا صلى اللّٰه عليه وآله آگاه هستيد كه خويشاوندى نزديک با آن حضرت دارم.
اين خويشاوندى نزديک همان است كه در جريان موسى و هارون عليهما السلام، حضرت موسى از خدا طلب كرد و عرضه داشت:
«وَاجْعَلْ لى وَزيرًا مِنْ أَهْلى* هارُونَ أَخى».
براى من از خاندان خودم وزيرى قرار ده، هارون برادرم را.
به همين جهت است كه پيامبر اكرم صلى اللّٰه عليه وآله- چنان چه خواهيم گفت- در جريان اعلام برادرى بين خود و على عليهما السلام حديث منزلت را ذكر فرموده است.

ویژگی‌های امیر مؤمنان علی علیه السلام فراتر از این گفتار است.
افزون بر این که خدای متعال در آیه دیگری می‌فرماید:
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 65
«وَأُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُهاجِرینَ». «1»
و در کتاب خدا؛ ارحام و خویشاوندان از مؤمنان و مهاجران به یکدیگر سزاوارترند.
این ویژگی‌های سه گانه- یعنی ایمان، هجرت و خویشاوندی- بر هیچ کسی جز حضرت علی علیه السلام قابل انطباق نیست. بنا بر این روشن می‌شود که خویشاوندی نزدیک یک پایه از پایه‌های استوار خلافت و ولایت پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است.
فخر رازی در تفسیر این آیه به نقل استدلال محمّد بن عبداللَّه بن حسن مثنّی فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام- که مردی عالم، فاضل وآشنای به قرآن کریم بود- پرداخته و می‌نویسد: جناب محمّد، فرزند عبداللَّه بن حسن مثنّی پسر امام حسن مجتبی علیه السلام، در نامه‌ای که به منصور خلیفه عبّاسی نوشت به این آیه استدلال کرد.
منصور در پاسخ او نوشت: عبّاس به پیامبر از علی سزاوارتر است؛ زیرا عبّاس عموی پیامبر بوده و علی پسرعموی آن حضرت.
فخر رازی با این که از عبّاسیان نیست، اما این ادّعای عبّاسیان را پذیرفته است؛ ولی نه به خاطر دوستی با بنی العبّاس؛ بلکه به خاطر ...

---

(1). سوره احزاب: آیه 6.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 66
البته خود فخر رازی می‌داند که عبّاس گرچه عموی پیامبر است، اما او از مهاجران نیست؛ زیرا عبّاس بعد از فتح مکّه به مدینه آمده بود و پیامبر فرموده بود که بعد از فتح مکه، دیگر هجرتی نیست. بنا بر این تنها کسی که از مهاجران قرابت و خویشاوندی با پیامبر دارد حضرت علی علیه السلام است.
از طرفی انصاف این است که در میان صحابه پیامبر، جز حضرت علی علیه السلام، مؤمنان و مهاجران بسیاری هستند؛ اما هیچ کدام از آن‌ها با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله خویشاوندی ندارند. تنها عبّاس باقی می‌ماند که او هم از مهاجران نیست. پس این آیه با هیچ کسی جز حضرت علی علیه السلام قابل انطباق نخواهد بود.

گفتنی است که فخر رازی در این جا با عبّاسیان و منصور عبّاسی موافقت می‌نماید و با هاشمیان و علویان مخالفت می‌کند تا- به گمان او- نتوان به این آیه بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام استدلال نمود.
بنا بر این، آیه شریفه «وَأُولُوا اْلأَرْحامِ» دلیل دیگری بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام خواهد بود و از همین جا آشکار می‌شود که استدلال امیر مؤمنان علی علیه السلام به این آیه و مطرح کردن خویشاوندی نزدیک، اشاره‌ای به این نکته از آیه شریفه داشته است که این آیه در مسأله امامت و ولایت دخالت دارد.
افزون بر این که عبّاس با امیر مؤمنان علی علیه السلام در غدیر خم

بیعت کرد و بر بیعت خود پابرجا ماند و با غیر آن حضرت بیعت ننمود و در ماجرای سقیفه خدمت امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد و از او خواست که تجدید بیعت نماید.
از این رو عبّاس، استحقاق امامت و خلافت بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را نخواهد داشت. اگر به خاطر بیاورید، ما در آغاز پژوهش گفتیم که طبق نظری، امامت از آنِ عبّاس است؛ اما این دیدگاه قابل ذکر نیست و پژوهش درباره آن بی‌فایده است.

مقامی که در آیه‌ای دیگر آمده، این است که موسی علیه السلام از خدا می‌خواهد که هارون را شریک او در کارهایش گرداند، آن جا که می‌فرماید:
«وَأَشْرِكْهُ فی أَمْری». «1»
او را در کار من شریک ساز.
یعنی هارون در تمام مسئولیت‌هایی که به عهده جناب موسی علیه السلام نهاده شده بود، شریک بوده و در تمام مناصب و مقام‌هایی که به او داده شده است شریک خواهد بود.
به مقتضای این حدیث، این مقام برای امیر مؤمنان علی علیه السلام

---

(1). سوره طه: آیه 32.

ثابت خواهد شد و آن حضرت در همه امور یاور پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله خواهد بود مگر در منصب نبوّت. بنا بر این امیر مؤمنان علی علیه السلام به غیر از نبوّت، در هر منصب و مقامی با پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله شریک خواهد بود.
یکی از مسئولیت‌های پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله تعلیم و تفسیر قرآن بود، آن جا که می‌فرماید:
«وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ». «1»
و ما بر تو قرآن را نازل کردیم تا آن چه را که به سوی مردم نازل شده است برای آنان روشن سازی، شاید که بیندیشند.
هم چنین به آن حضرت حکمت عطا شده است، آن جا که می‌خوانیم:
«وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ ...». «2»
و خدا کتاب و حکمت را بر تو نازل فرمود.
هم چنین از شئون آن حضرت این است که در اختلافات، مرجع مردم بوده است، آن جا که می‌فرماید:

---

(1). سوره نحل: آیه 44.
(2). سوره نساء: آیه 113.

«لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذی يَخْتَلِفُونَ فيهِ». «1»
تا آن چه را که در آن اختلاف می‌کردند برای آنان روشن سازد.
همین طور طبق این آیه آن حضرت حاکم بر مردم بود:
«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ». «2»

به راستی که ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا به آن چه خداوند به تو آموخته است در میان مردم قضاوت کنی.
از طرفی پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله بر مردم از خودشان سزاوارتر و حکمش نافذ است، آن جا که می‌فرماید:
«النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ...». «3»
پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است ...
امیر مؤمنان علی علیه السلام، در تمامی این مقام‌ها، مناصب و موارد دیگر- که قرآن برای پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله اثبات می‌کند- شریک و همیار پیامبر است و او نیز چنین مقام‌ها و مناصب را دارا خواهد بود.
در یک جمله کوتاه آن حضرت، نفس پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله است و در تمامی کمالات و مقامات آن جناب، به غیر از نبوّت، شریک

---

(1). سوره نحل: آیه 39.
(2). سوره نساء: آیه 105.
(3). سوره احزاب: آیه 6.

بود. این همان مطلبی است که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در آیه مباهله، حضرت علی علیه السلام را به عنوان نفس و جان خود معرفی نمود. آن جا که می‌فرماید: «قُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَکُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَکُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَکُمْ». «1»
بنا بر این امیر مؤمنان علی علیه السلام بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر و حکمش نافذتر است. همو مبیّن و مفسّر قرآن، بیان‌گر احکام و حاکم علی الاطلاق و مرجع اختلافات خواهد بود.
آیا با وجود چنین شخصی می‌توان گفت شخص دیگری جانشین پیامبر شود؟
آیا عقل می‌پذیرد چنین انسانی کنار زده شود و کسی که ذرّه‌ای از این مقامات را ندارد و بویی از آن هم نبرده خلیفه شود؟
گویی با بودن امیر مؤمنان علی علیه السلام پس از پیامبر، خود پیامبر زنده است؛ زیرا که او جان رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله و شریک امر آن حضرت بود.

---

(1). سوره آل عمران: آیه 61.

از موارد درخواست حضرت موسی علیه السلام از خدا درباره هارون، درخواست پشتیبانی وی از موسی علیه السلام بود، آن جا که به درگاه خدا عرضه داشت:
«اشْدُدْ بِهِ أَزْری». «1»
به وسیله او پشت مرا محکم کن.
خداوند نیز دعای موسی علیه السلام را مستجاب کرد و فرمود:
«سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخیکَ». «2»
به زودی بازوان تو را به وسیله برادرت محکم می‌کنیم.
بنا بر این، مقام پشتیبانی پیامبر خاتم صلی اللّٰه علیه وآله مخصوص امیر مؤمنان علی علیه السلام خواهد بود. گذشته از روایاتی که در این خصوص رسیده است.
شکی نیست که بار ختم رسالت که بر دوش پیامبر خاتم نهاده شده، از تمام مسئولیت‌ها بزرگ‌تر و سنگین‌تر بوده و به جز پیامبر گرامی اسلام صلی اللّٰه علیه وآله کسی تحمّل آن بار را ندارد.
همان طور که در احادیث پیشین گذشت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله

---

(1). سوره طه: آیه 31.
(2). سوره قصص: آیه 35.

دعا نمود که امیر مؤمنان علی علیه السلام در این مسئولیت خطیر پشتیبان او بوده و بازوی توانای او باشد.
پرواضح است که پشتیبانی پیامبر خاتم صلی اللّٰه علیه وآله از پشتیبانی حضرت موسی علیه السلام بسیار متفاوت است و اختلاف بین این دو مقام به سان اختلاف مقام خاتم المرسلین صلی اللّٰه علیه وآله با حضرت موسی علیه السلام است.

هفتمین مقامی که از آیه استفاده می‌شود، اصلاح و ساماندهی امور است. خداوند متعال از زبان موسی علیه السلام می‌فرماید که به خداوند عرضه داشت:
«وَقالَ مُوسی لِأَخیهِ هارُونَ اخْلُفْنی فی قَوْمی وَأَصْلِحْ». «1»
و موسی به برادرش هارون گفت: در قوم من جانشین من باش و امور آنان را اصلاح کن.
هم چنان که هارون مصلح امّت موسی علیه السلام بود و به جای او امور امّتش را اصلاح و ساماندهی می‌کرد، در این امّت نیز این مقام و منزلت به علی بن ابی طالب علیه السلام واگذار شده است. اوست که باید امور امّت پیامبر را اصلاح و ساماندهی کند و جلوی فتنه‌ها را بگیرد

---

(1). سوره اعراف: آیه 142.

و مردم را از کژی‌ها و انحرافات حفظ نماید.
پرواضح است کسی که به طور مطلق و در همه امور مصلح باشد، به طور حتم باید خود در هر حالی صالح باشد؛ هم چنین کسی که در همه شئون مصلح است، باید از صلاح و فساد هر چیز آگاه باشد تا مبادا به اسم اصلاح، فساد را ترویج نماید.
از این رو، این مقام و منزلت امیر مؤمنان علی علیه السلام، عصمت و علم لدنّی آن حضرت را در پی دارد.

یکی دیگر از منزلت‌های هارون آن بود که پس از موسی علیه السلام داناترین و آگاه‌ترین بنی اسرائیل بود. و با در نظر گرفتن این که حضرت علی علیه السلام به منزله هارون است، باید این منزلت و مقام برای آن حضرت نیز ثابت باشد. امیر مؤمنان علی علیه السلام در همان خطبه قاصعه به این فضیلت این گونه اشاره می‌فرماید:
کنت اتّبعه اتّباع الفصیل أثر أمّه؛ یرفع لی فی کلّ یوم من أخلاقه عَلَماً ویأمرنی بالإقتداء به.
من همیشه همراه پیامبر بودم. هر روز نشانه تازه‌ای از اخلاقش برایم آشکار می‌ساخت و به من فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم.
حضرتش در خطبه دیگری چون سخن از علم غیب آمده

چنین می‌فرماید:
فهذا علم الغیب الّذی لا یعلمه أحد إلّااللَّه وما سوی ذلک فعلّمه اللَّه نبیّه، فعلّمنیه ودعا لی بأن یعیه صدری وتضطمّ علیه جوانحی.
این همان علم غیبی است که کسی جز خدا آن را نمی‌داند، و غیر از آن (یعنی غیر از آن چه که خدا به خود اختصاص داده) علمی است که خداوند به پیامبرش آموخته. پس آن حضرت نیز به من تعلیم داد و برایم دعا کرد که سینه‌ام گنجایش آن را داشته باشد و اعضا و جوارح من از آن پر گردد.
از طرفی اعلمیّت و آگاهی آن حضرت از همین خطبه قاصعه روشن می‌شود، آن جا که از پیامبر اکرم نقل کرده است که به او فرمود:
إنّک تسمع ما أسمع وتری ما أری.
به راستی آن چه را من می‌شنوم تو نیز می‌شنوی، و هر چه را من می‌بینم تو نیز می‌بینی.
در مورد دیگر پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:
أنا مدینة العلم وعلی بابها، فمن أراد المدینة فلیأتها من بابها.
من شهر علم هستم و علی دروازه آن شهر است؛ پس هر که می‌خواهد وارد این شهر شود، باید از دروازه آن وارد شود.

این حدیث نیز از احادیثی است که امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام را ثابت می‌کند. شایسته است بحث جداگانه‌ای را به این حدیث شریف اختصاص دهیم تا اسناد و دلالت‌های آن را بررسی کنیم و از تلاش‌های نافرجام مخالفان برای ردّ و ابطال این حدیث و دروغ‌پردازی‌ها، تحریف‌ها و

خیانت‌های آنان پرده برداریم.
اما این مطلب که هارون پس از موسی از همه داناتر بوده ثابت شده است. به عنوان نمونه به کتاب‌های تفسیر در ذیل این آیه شریفه مراجعه کنید. خداوند متعال از زبان قارون این گونه نقل می‌فرماید:
«قالَ إِنَّما أُوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی». «1»
گفت: من این ثروت را به وسیله علمی که نزد من است فراهم آورده‌ام.
مفسّران در ذیل این آیه تصریح کرده‌اند که هارون از همه بنی اسرائیل- جز از حضرت موسی علیه السلام- داناتر بود. «2»

نهمین موردی که می‌توان از حدیث شریف منزلت به دست آورد، عصمت است. به راستی آیا کسی در عصمت حضرت هارون

---

(1). سوره قصص: آیه 78.
(2). ر. ک: تفسیر بغوی: 4/ 357، تفسیر الجلالین: 2/ 201 و تفسیرهای دیگر.

تردیدی دارد؟

در این حدیث پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله، امیر مؤمنان علی علیه السلام را همانند هارون و در منزلت او قرار داده است. از طرفی هیچ کدام از صحابه ادّعای عصمت نکرده‌اند. همان طور که هیچ کسی مقام عصمت را برای احدی از صحابه- جز امیر مؤمنان علی علیه السلام- ادعا نکرده است.

در توضیح مقام هفتم گذشت که کسی در همه امور مصلح نمی‌شود مگر این خود در همه امور صالح باشد. اکنون در توضیح این مقام چند پرسش مطرح است.

آیا عاقلی روا می‌دارد که بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، با وجود شخص معصوم، غیر معصوم امام باشد؟

آیا عقل انسان روا می‌داند که با وجود معصوم، غیر معصومی واسطه بین خلق و خالق باشد؟

آیا از نظر عقلی جایز است و خردمندان اجازه می‌دهند که با وجود معصوم، انسان از غیر معصوم پیروی نماید؟

آری، امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه قاصعه، به همان مقام عصمت اشاره می‌کند و می‌فرماید که من نور وحی و رسالت را می‌بینم و بوی نبوّت و پیامبری را استشمام می‌کنم.

به راستی آیا معقول است که چنین انسانی کنار گذاشته شود و به کسی اقتدا شود که حتی اندک بهره‌ای از این منزلت نبرده است؟

روشن است آن چه را که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله می‌شنیده و آن چه را که می‌دیده بسیار بالاتر، والاتر، بااهمیّت‌تر و فراتر از آن است که پیامبران گذشته می‌دیدند و می‌شنیدند. پس امیر مؤمنان علی علیه السلام آن چه را که پیامبر می‌دیده و می‌شنیده او نیز می‌دیده و می‌شنیده است.

این نکته‌ای است که اندیشه بیشتری می‌طلبد.

مقام طهارت و پاکیزگی ... ص: 77

دهمین مقام و منزلت، مقام طهارت و پاکیزگی است. خداوند متعال- درباره مسجد الاقصی- برای هارون چیزی را حلال کرد که برای غیر او حلال نبود، و به حکم حدیث منزلت این فضیلت و خصوصیّت نیز باید برای امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیتش وجود داشته باشد و این یکی از ویژگی‌های امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیت طاهرینش خواهد بود که آن‌ها را از دیگران ممتاز می‌کند و همان بزرگواران از این جهت نیز از دیگران برتر خواهند بود.

شواهد زیادی در احادیث وجود دارد که چنین فضیلتی را برای امیر مؤمنان علی علیه السلام اثبات می‌کند، هم چنان که برای هارون ثابت بوده است.

یکی از آن‌ها حدیث «سدّ الابواب» است؛ حدیثی که در روایات مورد اتّفاق شیعه و سنّی با متن‌های گوناگون آمده است. اکنون به برخی

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 78

احادیث از کتاب‌های معتبر اهل تسنن اشاره می‌کنیم:

ابن عساکر در تاریخ خود این گونه نقل می‌کند:

روزی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله خطبه‌ای خواند و چنین فرمود:

إنّ اللّٰه أمر موسی وهارون أن یتبوّءا لقومهما بیوتاً، وأمرها أن لا یبیت فی مسجدهما جنب، ولا یقربوا فیه النساء إلّاهارون وذریّته، ولا یحلّ لأحد أن یقرب النساء فی مسجدی هذا ولا یبیت فیه جنب إلّاعلیّ وذریّته. «1»

خداوند به موسی و هارون فرمان داد که برای قومشان خانه‌هایی برگزینند و به آن‌ها دستور داد که هیچ کس در حالت جنابت در مسجد موسی و هارون شب را سپری نکند و نباید مردم در آن جا با زنان آمیزش کنند، مگر هارون و فرزندان او. از این رو برای احدی جایز نیست که در مسجدِ من با زنان نزدیکی کند و با حالت جنابت در آن بیتوته نماید مگر علی و فرزندانش.

این حدیث را جلال الدین سیوطی نیز در الدر المنثور از تاریخ ابن عساکر نقل کرده است. «2» در مجمع الزوائد آمده است: علی علیه السلام می‌فرماید:

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: ترجمه امام علی علیه السلام، 1/ 296.

(2). الدر المنثور: 4/ 384.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 79

پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله دست مرا گرفت و فرمود:

إنّ موسی سأل ربّه أن یطهّر مسجده بهارون وإنّی سألت ربّی أن یطهّر

مسجدی بک وبذرّیّتک.
موسی از پروردگارش خواست که مسجدش را برای هارون پاک و مطهّر گرداند و من از پروردگارم خواسته‌ام که مسجدم را برای تو و فرزندانت پاک و مطهّر گرداند.
آن گاه پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله کسی را نزد ابوبکر فرستاد که دری را که از خانه‌ات به سمت مسجد قرار داده‌ای ببند.
ابوبکر گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ». سپس گفت: شنیدم و اطاعت کردم. آن گاه در خانه‌اش را مسدود کرد.
پس از آن پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله کسی را نزد عمر و عبّاس فرستاد و همین فرمان را به آن‌ها داد.
آن گاه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
ما أنا سددت أبوابکم وفتحت باب علیّ، ولکنّ اللَّه فتح باب علیّ وسدّ أبوابکم. «1»
من در خانه‌های شما را نبستم و در خانه علی را باز نگذاشتم؛ بلکه خدا در خانه علی را باز گذاشت و در خانه‌های شما را بست.

---
(1). مجمع الزوائد: 9/ 114.

این قضیّه بار دیگر در مجمع الزوائد، کنز العمّال و منابع دیگر به گونه‌ای دیگر نقل شده است. در مجمع الزوائد آمده است:
هنگامی که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله تمامی اهل مسجد را بیرون کرد و درِ خانه‌هایشان را به سمت مسجد بست و درِ خانه علی علیه السلام را به حال خود گذاشت، مردم شروع به سخن پراکنی و اعتراض کردند.
این اعتراضات به پیامبر رسید. آن حضرت فرمود:
ما أنا أخرجتکم من قبل نفسی ولا أنا ترکته، ولکنّ اللَّه أخرجکم وترکه، إنّما أنا عبد مأمور، ما امرت به فعلت، إن اتّبع إلّاما یوحی إلیّ.
من از جانب خودم شما را از مسجد بیرون نکردم، و علی علیه السلام را به حال خود باقی نگذاشتم؛ بلکه خداوند شما را خارج کرد و در خانه علی را به حال خود گذاشت. فقط بنده‌ای هستم که به من دستور داده شده است، هر چه به من فرمان دهند همان را انجام می‌دهم. تنها از آن چه به من وحی شود پیروی می‌کنم. «1» البتّه منابع دیگری نیز به نقل این قضیه پرداخته‌اند. در کتاب المناقب، تألیف احمد بن حنبل و مسند او، المستدرک حاکم نیشابوری،

---
(1). مجمع الزوائد: 9/ 115، کنز العمّال: 11/ 600، حدیث 32887.

مجمع الزوائد، تاريخ مدينة دمشق و موارد ديگر «1» از زيد بن ارقم اين گونه نقل شده است:
زيد گويد: درِ خانه‌های گروهی از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه عليه وآله به مسجد باز می‌شد. روزی پيامبر صلی اللَّه عليه وآله فرمود:
سدّوا هذا الأبواب إلّاباب علیّ.
همه اين درها- جز درِ خانه علی- را ببنديد.
عدّه‌ای درباره اين دستور پيامبر سخنانی گفته و اعتراض كردند.
در اين هنگام پيامبر اكرم صلی اللَّه عليه وآله برخاست و پس از حمد و ثنای الهی چنين فرمود:
أمّا بعد، فإنّی أمرت سدّ هذه الأبواب غير باب علیّ، فقال فيه قائلكم. واللَّه، ما سددت شيئاً ولا فتحته، ولكن أمرت بشیء اتّبعته.
من دستور دادم كه اين درها- جز درِ خانه علی- بسته شود. برخی از شما سخنانی گفتند و اعتراض كردند! به خدا سوگند من دری را نبسته و باز نكردم؛ بلكه به من فرمان دادند و من اطاعت كردم.

---

(1)
. المناقب: 72، حديث 109، مسند احمد: 5/ 496، حديث 18801، المستدرک: 3/ 125، مجمع الزوائد: 9/ 114، تاريخ مدينة دمشق: ترجمه امام علی عليه السلام، 1/ 279 و 280، حديث 324، الرياض النضره: 3/ 158.

اين حديث در سنن تِرمذی، خصائص نَسائی و ديگر مصادر نيز آمده است. «1» بنا بر اين، ماجرای بستن درِ خانه‌هايی كه به مسجد باز می‌شد به جز درِ خانه علی عليه السلام، يكی از موارد حديث منزلت خواهد بود كه پيامبر اكرم صلی اللَّه عليه وآله فرمود:
أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبیّ بعدی.
تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی، مگر آن كه بعد از من پيامبری نيست.
با توجه به آن چه بيان شد، دلالت حديث منزلت بر امامت امير مؤمنان علی عليه السلام از چند جهت روشن شد.
1. از ناحيه ثبوت عصمت آن حضرت؛
2. از ناحيه ثبوت افضليّت و برتری آن حضرت بر ديگران؛
3. از ناحيه ثبوت بعضی از خصوصيّات و ويژگی‌ها ديگری كه برای هارون ثابت بوده است.

---

(1). ر. ک سنن تِرمذی: 5/ 305، خصائص نَسائی: 59، حدیث 38.

بخش چهارم دلالت حدیث منزلت بر خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام ... ص: 85

حدیث منزلت بیان‌گر خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام ... ص: 85

اشارة

بعد از آن که معلوم شد حدیث منزلت مقام‌ها و منزلت‌های متعدّدی را برای امیر مؤمنان علی علیه السلام اثبات می‌کند که لازمه هر کدام از آن‌ها امامت و خلافت آن حضرت است؛ اکنون سخن در این است که این حدیث به طور مستقیم و با صراحت نیز مقام خلافت و جانشینی پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله را برای امیر مؤمنان علی علیه السلام اثبات می‌کند. بنا بر این، حدیث منزلت با صراحت تمام بر خلافت آن حضرت دلالت خواهد کرد.

تردیدی نیست که یکی از مقام‌های حضرت هارون، جانشینی او از حضرت موسی علیه السلام بوده است. خداوند متعال از زبان موسی علیه السلام نقل می‌کند که به هارون چنین فرمود:

«اخْلُفْنی فی قَوْمی وَأَصْلِحْ وَلا تَتَّبِعْ سَبیلَ الْمُفْسِدینَ». «1»

در میان قومم جانشین من باش و امور آنان اصلاح کن و از روش مفسدان پیروی نکن.

بدون تردید جانشینی و خلافت پیامبر خدا، نیاز به قابلیت‌ها و صلاحیت‌هایی دارد، به گونه‌ای که جانشین بتواند جایگزین آن حضرت شود و در نبود او تمامی کارها و مسئولیت‌های او را به خوبی انجام دهد؛ زیرا او به جای پیامبر نشسته و جانشین اوست و می‌خواهد جای خالی او را پر کند؛ از این رو باید تناسب با او داشته باشد و از عهده این کار برآید.
جانشین پیامبر باید آن اندازه در فضایل و کمالات اوج بگیرد تا چنین مقام والایی زیبنده او شود، و باید چنان صلاحیت و قابلیتی را دارا باشد که جایگزین کردن او به جای پیامبر دور از خرد جلوه ننماید؛ زیرا واضح است که اگر کسی را به جای دیگری قرار دهند که صلاحیت آن را ندارد و نمی‌تواند به درستی کارهای او را انجام دهد و هیچ تناسبی با او ندارد، چنین کاری به دور از خرد و حکمت است.

---

(1). سوره اعراف: آیه 142.

اکنون می‌پرسیم: آیا جناب موسی علیه السلام این صلاحیت را در برادرش هارون احراز کرده بود و او را قابل می‌دانست تا در نبود او جانشینش شود یا نه؟
آیا او اهلیّت چنین مقامی را داشت یا نه؟
حال که خداوند این خلافت را تأیید نموده و در قرآن به آن اشاره کرده است، قطعاً چنین صلاحیتی را در هارون احراز نموده است.
نکته جالب توجّه این که در این آیه، حضرت موسی برادرش هارون را به طور مطلق خلیفه خود قرار می‌دهد؛ یعنی بدون هیچ قید و شرطی، آن جا که فرمود:
«اخْلُفْنی فی قَوْمی».
در میان قومم جانشین من باش.
یعنی جناب هارون در تمام آن چه که حضرت موسی بر عهده داشته، جانشین و قائم مقام او خواهد بود.
بنا بر این حضرت موسی برادرش را- گرچه برای مدتی که به کوه طور رفته- به طور مطلق جانشین خود قرار داد؛ یعنی هارون در تمام شئون، خلیفه و جانشین حضرت موسی است او آن چنان همسانِ حضرت موسی، مقامات معنوی و کمالات روحانی را طی کرده است

که می‌تواند چنین مقامی را داشته باشد. و در یک جمله، حضرت هارون مرتَضی و پسندیده الهی است. کسی است که خدا او را برای احراز چنین پستی اختیار کرده است.
اگر او چنین مقامی را دارد، پس هر گاه موسی غایب شد، همو باید خلیفه و جانشین باشد، چه در دوران حیات او و چه در زمان پس از وفات او.
مهم این نیست که هارون چند روز خلافت کرده؛ مهم آن است که این صلاحیت و شایستگی و مقام را داشته است.
شاهد این مطلب هنگامی است که بنا شد حضرت موسی علیه السلام برای مناجات با خدا به کوه طور برود. قرار بر این بود که مناجات سی روز به طول بینجامد؛ ولی ده روز دیگر به آن افزوده شد. می‌پرسیم: اگر حضرت موسی علیه السلام از ابتدا برادرش را برای سی روز خلیفه قرار داده بود؛ پس چگونه او در آن ده روز اضافه بر این مقام باقی ماند؟
این بدان معناست که خلافت هارون محدود به سی روز نبوده است؛ بلکه هر زمانی که موسی غایب باشد، او خلیفه خواهد بود؛ حتی اگر غیبت حضرت موسی بیشتر از این نیز طول می‌کشید.

از این رو به حکم حدیث منزلت، امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز چنین مقام و مرتبه‌ای را نسبت به پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله خواهد

داشت؛ یعنی مقام خلافت الهی و نیابت از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برای آن حضرت ثابت می‌شود، و در نبود آن حضرت تنها او باید جانشین آن حضرت باشد.

آری، از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که خداوند آن حضرت را برای این مقام برگزیده و او را شایسته احراز چنین پستی می‌داند.

کوتاه سخن این که مقام خلافت، از مقام‌های روحانی و درجات قرب الهی است که نیاز به داشتن صلاحیّت‌های لازم و ارتضای خدا دارد، نه این که مقام خلافت امر اعتباریِ زودگذر است.

از آثار و پیامدهای خلافت آن است که واجب است مردم در تمام کارها بدون هیچ قید و شرطی از امیر مؤمنان علی علیه السلام اطاعت کنند و همیشه گوش به فرمان او باشند، و لازمه اطاعتِ مطلق و فرمان‌برداری بدون قید و شرط آن است که او امامت و ولایت عامه داشته باشد.
ممکن است کسی گمان کند که وجوب اطاعت از هارون و لزوم پیروی بی‌چون و چرا از او بدین جهت بود که هارون پیامبر بود و این از آثار نبوت اوست، نه به جهت این که جانشین موسی بوده است. بنا بر

این وجوب اطاعت مطلق از آثار خلافت نخواهد بود و چون امیر مؤمنان علی علیه السلام پیامبر نیست نمی‌توان آن اثر را برایش اثبات کرد.
در پاسخ می‌گوییم: این گمان، توهّم باطل و نادرست است، گرچه برخی از دانشمندان اهل تسنّن آن را در کتاب‌های خود نوشته‌اند.
توضیح مطلب این که اگر وجوب اطاعت بی‌قید و شرط از آثار نبوّت باشد، نه از آثار خلافت؛ بنا بر این، اطاعت از سه خلیفه نخستین نیز واجب نخواهد بود؛ زیرا آنان پیامبر نبودند. و اطاعت از امیر مؤمنان علی علیه السلام، همو که او را خلیفه چهارم می‌دانند لازم نخواهد بود؛ چرا که آن حضرت پیامبر نیست، بلکه فقط جانشین پیامبر است.
بنا بر این وجوب اطاعت از هارون به جهت جانشینی او از حضرت موسی علیه السلام بوده، نه به خاطر پیامبری او؛ از این رو اطاعت مطلق و بی‌چون و چرا از حضرت علی علیه السلام به حکم حدیث منزلت و جانشینی پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله واجب خواهد بود، در نتیجه مناقشه و اشکال مردود و باطل است.

در کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده علما و دانشمندان اهل تسنّن تصریح کرده‌اند که این حدیث، بر امامت و خلافت حضرت علی علیه السلام دلالت می‌کند.

به عنوان نمونه کتاب تحفة الاثنا عشریه در ردّ شیعیان امامیه اثنا عشری نوشته است. نگارنده این کتاب اعتراف می‌کند که حدیث منزلت خلافت حضرت علی علیه السلام را اثبات می‌کند؛ بلکه سخن را فراتر برده و می‌گوید: هیچ کس دلالت حدیث را انکار نمی‌کند، مگر ناصبی و دشمن اهل بیت و هرگز اهل سنت به آن راضی نیستند. «1» سخن ما در اثبات خلافت بلافصل امیر مؤمنان علی علیه السلام است؛ یعنی بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بلافاصله تنها آن حضرت جانشین پیامبر است، اما اثبات اصل خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام بعد از پیامبر از این حدیث، انکارناپذیر است، مگر از ناصبی و دشمن امیر مؤمنان علی علیه السلام، هم چنان که نگارنده تحفة الاثنا عشریه به این مطلب تصریح کرده و دلالت این حدیث را به این اندازه پذیرفته است.

با وجود این، با مراجعه و بررسی کتاب‌های حدیثی اهل تسنّن و شرح‌های آن‌ها می‌بینیم آن‌ها حتی اصل دلالت حدیث منزلت را بر خلافت و ولایت نمی‌پذیرند و در آن مناقشه می‌کنند، همان کاری که نویسنده تحفة الاثنا عشریه به ناصبی‌ها و دشمنان اهل بیت علیهم السلام نسبت داده است.

---

(1). تحفة الاثنا عشریه: 210.

به عنوان نمونه اگر به شرح حدیث منزلت در منابعی از جمله: فتح الباری، نگارش حافظ ابن حجر عسقلانی، شرح صحیح مسلم از حافظ نَوَوی و المرقاة فی شرح المشکاة مراجعه کنیم، می‌بینیم که اینان در شرح و تفسیر این حدیث، حتی در دلالت این حدیث بر اصل امامت و ولایت اشکال می‌کنند؛ یعنی همان سخنی که نگارنده تحفه اثنا عشریه گفته که آن را از اهل تسنن نفی کرده و به ناصبی‌ها نسبت داده است.

اکنون به گفتار نَوَوی در شرح صحیح مسلم دقّت کنید. عین عبارت او یا نزدیک به آن را سایر نگارندگان اهل تسنن نیز در کتاب‌هایی که نام برده شده آورده‌اند.

نَوَوی گوید: این حدیث هیچ گونه دلالتی بر این که علی پس از پیامبر جانشین او باشد ندارد؛ زیرا پیامبر این جمله را هنگامی به علی گفت که به

جنگ تبوک می‌رفت و او را در مدینه به جای خود گذاشت.
منظور نَوَوی این است که این حدیث در مورد خاصی بیان شده است.
وی در ادامه سخن می‌گوید: مؤیّد این مطلب همین است که هارون- که علی به او تشبیه شده- پس از موسی خلیفه نبود؛ بلکه در دوران زندگی موسی از دنیا رفت. بنا بر آن چه نزد صاحبان اخبار و تاریخ مشهور است، او چهل سال پیش از وفات جناب موسی فوت

کرد. آن‌ها گفته‌اند: هنگامی که حضرت موسی می‌خواست برای مناجات به میقات پروردگارش برود، هارون را خلیفه و جانشین خود قرار داد. پس این خلافت و جانشینی خلافتی موقّت و در یک جریان خاصّ و محدودی است و هیچ دلالتی بر آن خلافت و جانشینی که مورد بحث و نزاع است ندارد. «1»
به راستی شما قضاوت کنید! آیا جز ناصبی چنین سخنی می‌راند؟
سخنی که حتّی فردی چون صاحب تحفة الاثنا عشریه نیز راضی نمی‌شود آن را به خود نسبت دهد. از همین رو آن را به ناصبی‌ها نسبت داده است.
البته ما سخنان ابن تیمیّه و افراد دیگری را که عقاید شیعیان را رد می‌کنند بیان خواهیم کرد و فرازهایی از عبارات آن‌ها را خواهیم نوشت تا روشن شود که چه کسی ناصبی است و آن گاه است که بیش از پیش با ناصبی‌ها آشنا خواهید شد.
تا کنون بیان شد که چگونه حدیث منزلت، به صراحت بر خلافت، امامت و ولایت بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دلالت دارد که نگارنده تحفة الاثنا عشریه نیز منکر این دلالت نیست؛ اما در نهایت می‌گوید: تمام نزاع و دعوای ما با طرف مقابل درباره امامت بلافصل بعد از رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله است.

---

(1). شرح صحیح مسلم، نَوَوی: 15/ 174.

بخش پنجم تلاش‌هایی علمی برای ردّ حدیث منزلت ... ص: 97

تلاش‌هایی برای ردّ حدیث منزلت ... ص: 97

اشارة

در بخش‌های پیشین حدیث شریف منزلت را از نظر سند و متن بررسی کردیم، در این بخش اشکال‌های علمی و تلاش‌هایی که برای ابطال و ردّ این حدیث از طرف اهل تسنّن صورت گرفته است بررسی می‌کنیم. این اعتراض‌ها و اشکال‌ها را در دو مرحله مطرح می‌نماییم:

ما آمادگی پذیرش هر ایراد و اشکالی را پیرامون حدیث شریف منزلت داریم، مشروط بر این که ایرادی فنّی و مبتنی بر پایه‌های علمی و بر اساس قواعدی باشد که در کیفیّت مناظره و گفت و گو بیان شده است.
چکیده ایرادهایی که بر دلالت حدیث منزلت شده است در سه اشکال خلاصه می‌شود:
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 98

اشکال یکم: عدم دلالت حدیث ... ص: 98

نخستین اشکال علمی که از جانب مخالفان حدیث منزلت وارد شده چنین است:

آن‌ها می‌گویند: نمی‌توان از این حدیث به طور عموم استفاده کرد که علی علیه السلام در همه جهات شبیه هارون است و با این بیان، مشابهت بین این دو فقط با یک شباهت نیز تمام و این حدیث صحیح خواهد بود؛ با این وجود ما نمی‌پذیریم که علی علیه السلام در همه مقامات و منازل نسبت به پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله به مانند هارون برای موسی باشد.

اشکال دوم: خلافت محدود ... ص: 98

دومین اشکال بر حدیث این است که جانشینی و خلافتی که این حدیث اثبات می‌کند، خلافتی موقّت و در شرایط خاص و زمان محدودی بوده است، آن هم زمانی که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله زنده بوده است، آن سان که خلافت هارون برای موسی علیه السلام مربوط به زمانی بوده که او به مناجات پروردگارش رفته بود.
مؤیّد این مطلب وقوع مرگ هارون در دوران زندگی حضرت موسی است.
بنا بر این، کدام خلافت است که ما بر سر آن نزاع داریم؟
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 99

اشکال سوم: خلافت فقط در زمان جنگ تبوک ... ص: 99

اشکال سومی که بر حدیث منزلت گرفته شده چنین است:
حدیث منزلت در جریان جنگ تبوک وارد شده است، آن گاه که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله از مدینه خارج می‌شد و به سمت تبوک می‌رفت علی علیه السلام را در مدینه باقی گذاشت تا به کارهای شخصی و خانوادگی حضرت رسیدگی کند، و امور کسانی را که در مدینه مانده‌اند تدبیر نماید.
بنا بر این حدیث منزلت در خصوص قضیّه معیّنی آمده و مخصوص به همان مورد خواهد بود.

پاسخ به اشکال نخست ... ص: 99

اکنون به این سه ایراد پاسخ می‌دهیم:
خلاصه اشکال نخست آن بود که تشابه امیر مؤمنان علی علیه السلام با جناب هارون در همه منزلت‌ها و مقام‌ها نیست، و این تشابه عمومیّت ندارد تا جمیع منزلت‌ها و مقام‌های هارون را شامل شود.
در پاسخ می‌گوییم: در این حدیث شریف دو عبارت وجود دارد که روشن‌گر معنای آن است:
1. عبارت «أنت منّی بمنزلة هارون».
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 100
در این عبارت اسم جنس یعنی «منزلة» به عَلَم که همان «هارون» است اضافه شده است.
2. عبارت استثنا؛ یعنی «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی».
با این استثنا پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله تنها مقام و منزلت نبوّت را از سایر مقام‌هایی که امیر مؤمنان علی علیه السلام دارد، خارج کرده است.
همین استثنا نشان‌گر آن است که مقام‌های هارون متعدّد بوده و فقط یکی از آن مقام‌ها در مورد امیر مؤمنان علی علیه السلام استثنا شده است.
با مراجعه به کتاب‌های علم اصول فقه، بلاغت و ادبیات خواهیم دید که به صراحت بیان شده که استثنا معیار و ملاک عموم است؛ یعنی هر گاه در جمله‌ای استثنا آمده باشد، دلیل بر آن است که آن جمله عمومیّت دارد و حکمش فراگیر است و تنها یک مورد از آن عموم استثنا شده است.
هم چنین در این کتاب‌ها تصریح شده که اسم جنس مضاف از الفاظ عموم است. با وجود این آیا جایی برای اشکال باقی می‌ماند؟
بنا بر این، در این حدیث «بمنزلة هارون» اسم جنس مضاف و از صیغه‌های عموم است. هم چنین این حدیث با داشتن جمله استثنا که آن هم معیار عموم است تصریح در عموم خواهد داشت؛ یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام در تمامی مقام‌ها و منزلت‌های
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 101
حضرت هارون همانند او خواهد بود، مگر منصب پیامبری.
نکته جالب توجّه این است که این حدیث در تمامی منابع به همین کیفیّت نقل شده است؛ یعنی این دو قرینه در تمامی متون حدیث وجود دارد که «أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبیّ بعدی».
بنا بر این هیچ احتمالی بر این که منظور پیامبر صلی اللَّه علیه وآله از این حدیث عموم نبوده باقی نخواهد ماند و حدیث تصریح در مطلب داشته و از

این رو بنای این اشکال و ایراد از اساس فرو می‌ریزد و به کلّی مردود می‌شود.

ابن حاجب از بزرگان و پیشوایان علم اصول و ادبیات عرب، در کتاب مختصر الاصول- که شرح و تعلیق‌های بسیاری بر آن نوشته شده و یکی از کتاب‌های درسی حوزه‌های علمیه بوده است- چنین می‌نویسد:
صیغه‌هایی که نزد محققان برای عموم وضع شده است عبارتند از: اسم شرط، اسم استفهام، موصول‌ها، جمع‌هایی که دارای الف و لام جنس هستند نه عهد و اسم جنس معرفه شده به الف و لام یا به اضافه. «1»

---

(1). المختصر (بیان المختصر 2): 111.

پژوهشگرانی که در پی مدارک و مستندات بیشتری هستند می‌توانند به کتاب‌های ادبی نظیر کتاب الأشباه والنظائر نگارش جلال الدین سیوطی و الکافیة فی علم النحو با شرح محقّق جامی که به نام الفوائد الضیائیّه معروف است، مراجعه کنند. این کتاب نیز تا این اواخر در حوزه‌ها علمیّه تدریس می‌شده است.
از کتاب‌های اصولی نیز به کتاب المنهاج نگارش قاضی بیضاوی و شرح‌هایی که بر آن نوشته شده می‌توان مراجعه کرد.
هم چنین کتاب فواتح الرحموت فی شرح مسلّم الثبوت را می‌توان ملاحظه نمود، این از کتاب‌های معتبر و مشهور اهل تسنّن در علم اصول فقه است.
از کتاب‌های علم بلاغت المطوّل فی شرح التلخیص و مختصر المعانی فی شرح التلخیص نگارش تفتازانی را می‌توان دید، این دو کتاب در حوزه‌های علمیه تدریس می‌شود. هم چنین کتاب‌های دیگری که در موضوع علم اصول فقه، نحو و بلاغت نگاشته شده‌اند.
در مورد استثنا هم پیشگامان علم اصول فقه همگی تصریح کرده‌اند که معیار عموم وجود استثنا است.
این مطلب در کتاب منهاج الوصول الی علم الاصول تألیف قاضی بیضاوی و نیز در شرح‌هایی که بر این کتاب نوشته شده، مانند

شرح ابن امام الکاملیه و دیگر شرح‌ها آمده است.
بنا بر این هر چه که استثنا از آن صحیح باشد و محصور در افراد خاصّی نباشد، عام خواهد بود و در حدیث شریف منزلت نیز استثنا وجود دارد.
ممکن است گفته شود: چون این حدیث اختصاص به غزوه تبوک دارد، باید از عمومیت حدیث صرف نظر کنیم؛ چرا که اگر شاهد یا دلیلی بر تخصیص باشد، دیگر لفظ بر عموم دلالت نخواهد کرد.

بنا بر این، حدیث منزلت فقط بیان‌گر جانشینی امیر مؤمنان علی علیه السلام برای باقی ماندگان در مدینه خواهد بود، تا به امور کودکان، زنان و ناتوانان- آن چنان که ابن تیمیّه می‌گوید- رسیدگی کند، نه بیش از این.
روشن است که این اشکال و این ادّعا صحیح نیست؛ زیرا- همان طور که خواهیم گفت- حدیث منزلت در غیر جنگ تبوک نیز از پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله روایت شده است.
هم چنین گفته شده که آن گاه استثنا بر عمومیّت جمله سابق خود دلالت می‌کند که استثنای متّصل باشد، در حالی که این استثنای منقطع است؛ زیرا آن چه در این حدیث استثنا شده یک جمله خبری است و امکان ندارد استثنای جمله خبری استثنای متّصل باشد.
در پاسخ می‌گوییم که مطالب مطرح شده بحث‌های علمی هستند

که شاید پژوهشگران حقایق کم و بیش از آن‌ها آگاهند. این اشکال صورت زیبایی دارد که اگر کلام صحیحی باشد، دیگر نمی‌توان به وجود استثنا در حدیث بر عمومیّت آن استدلال کرد. این اشکال را نویسنده تحفة اثنا عشریه ذکر کرده است. «1» اما زمانی که به متن‌های حدیث مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم در بعضی از آن‌ها آن چه که پس از حرف «إلّا» استثنا شده، واژه «النبوّة» است نه جمله خبری.
از طرفی سند این حدیث- یا این احادیث- که به این صورت نقل شده معتبر است. ابن کثیر دمشقی از کسانی است که در کتاب تاریخی البدایه والنّهایه بر صحّت سند این حدیث تصریح کرده است. «2» افزون بر این در نزد اهل تسنّن مسلّم است که در علم اصول و بلاغت اصل اوّلی در استثنا، متّصل بودن آن است.
بدیهی است که دست برداشتن از این اصل، صحیح نیست، مگر زمانی که دلیل و قرینه‌ای بر آن باشد.
صاحب تحفه خواسته استثنایی را که به صورت جمله خبری است قرینه‌ای بر چشم‌پوشی از آن اصل اوّلی بداند، که ما در پاسخ

---

(1). تحفه اثنا عشریه: 211.
(2). البدایه والنهایه: 7/ 340.

گفتیم که مستثنا به صورت اسم آمده است نه جمله خبری.
برای آگاهی از تعبیرها و تصریحات اهل تسنّن- در این زمینه که اصل اوّلی در استثنا متّصل بودن آن است نه منقطع بودن- می‌توانید به کتاب مطوّل مراجعه کنید؛ همان کتابی که در دست‌رس و کتابی درسی در حوزه علمیه است. «1» هم چنین می‌توانید به کتاب کشف الاسرار در شرح اصول

بزدوی، نگارش شیخ عبدالعزیز بُخاری نیز مراجعه کنید که یکی از منابع اهل سنّت در علم اصول است. «2» همین طور ابن حاجب در کتاب مختصر الاصول بر این مطلب تصریح کرده است، «3» حتّی اگر به شرح‌های حدیث مراجعه کنید خواهید دید که شارحان محدّث این حدیث نیز تصریح می‌کنند که این استثنا متّصل است نه منقطع.
به عنوان نمونه به آن چه که قسطلانی در ارشاد الساری «4»
آورده است و نیز به فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر می‌توان مراجعه نمود.

---

(1). المطوّل: 204- 224.
(2). کشف الاسرار: 3/ 178.
(3). مختصر (بیان مختصر 2): 246.
(4). ارشاد الساری: 6/ 117 و 118.

با توجّه به این نکات، اشکال و ایراد نخست از بین خواهد رفت و دلالت حدیث بر تمامی منزلت‌ها و مقام‌ها تمام خواهد بود.
البتّه آن چه در این جا بیان شد، مباحث فنّی و تخصّصی بود که در خور توجّه و دقت بیشتری است و نیاز به تسلّط بر قواعد و اصطلاحات علمی ویژه‌ای دارد.

پاسخ به اشکال دوم ... ص: 106

چکیده اشکال دوم چنین بود:
پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله در قضیّه معیّن و مشخّصی و در زمان حیات خود، حضرت علی علیه السلام را جانشین خود قرار داده است؛ همچنان که حضرت موسی علیه السلام هارون را در زمان حیات خود جانشین خویش قرار داد. هارون پیش از حضرت موسی علیه السلام از دنیا رفت؛ از این رو حدیث منزلت هیچ گونه دلالتی بر آن امامت و خلافتی که ما بر سر آن نزاع داریم ندارد.
این اشکال را بسیاری از بزرگان حدیث اهل تسنن مطرح کرده‌اند؛ از جمله ابن حجر عسقلانی، قسطلانی و قاری؛ هم چنین متکلّمان آن‌ها نیز این اشکال را طرح نموده و در کتاب‌های خود نوشته‌اند.
این اشکال را از دو محور می‌توان پاسخ داد:

نخست. منزلت‌ها و مقام‌هایی که برای جناب هارون بیان کردیم متعدّد بود و از هر کدام آن‌ها به خوبی خلافت و جانشینی امیر مؤمنان علی علیه السلام استفاده می‌شد؛ مانند مقام شرکت در امر اصلاح مردم و یا عصمت و ... و هیچ گاه آن مقام‌ها و منزلت‌ها محدود به زمان خاصّی نبوده است.
دوم. پیش‌تر گفتیم که مقام خلافت، مقامی روحانی و معنوی است. وقتی می‌گوییم: فلان شخص خلیفه است؛ یعنی او به درجه‌ای از صلاحیّت و شایستگی رسیده که اهلیّت احراز آن مقام را کسب کرده است. خلافت پیامبر در واقع خلافت خدا است، جانشینی مقام الهی، نیاز به داشتن اهلیّت و شایستگی در شخص خلیفه دارد.
خلیفه پیامبر باید از نظر علمی همپای او باشد تا بتواند به جای او بر کرسی تعلیم مردم بنشیند. باید عالم به بطون و تأویل قرآن باشد تا قرآن را همچون پیامبر برای مردم بیان کند و از اسرار و معارف آن پرده بردارد.
کوتاه سخن این که خلیفه پیامبر کسی است که به جای پیامبر واسطه بین مخلوقات و آفریدگارشان است؛ زیرا گرچه با رحلت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نبوّت به پایان می‌رسد؛ امّا ارتباط با آسمان هیچ گاه قطع نخواهد شد. باید کسی باشد تا هر سال و در شب قدر، فرشتگان

الهی و روح بر او نازل شوند و همه امورات را به محضرش برسانند.
چنین شخصیتی باید از شایستگی‌های لازم برخوردار باشد تا خدا او را برگزینند.
بسیار دور از حقیقت است اگر گمان کنیم خلافت، مقامی اعتباری و

ظاهری است که وقت محدودی دارد و با شروع آن وقت، زمان خلافت شروع، و با پایان آن دوره‌اش به سر می‌آید و نیاز به هیچ صلاحیّت و اهلیّتی ندارد.
اگر خداوند کسی را شایسته خلافت دانست و او را برگزید، اگر پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در شخصی چنین شایستگی را احراز کرد که به طور مطلق او را خلیفه خود دانست و با فرمان «اخْلُفْنی فی قَوْمی» «1»
آن را به همگان فهماند، باید بفهمیم که چنین انسانی دارای تمامی شرایط خلیفه پیامبر بوده است؛ زیرا خداوند نااهل را به جای پیامبرش قرار نمی‌دهد.
این به آن معنا است که آن حضرت دارای علم الهی، عصمت الهی، قدرت الهی و ... است که می‌تواند خلأ فقدان پیامبر را پر کند.
وقتی خدا و رسول او کسی را در تمامی شئون پیامبر به جای او

---

(1). سوره اعراف: آیه 142.

قرار می‌دهند- حتی اگر مجال بروز و ظهور آن نباشد- بدان معنا است که او برگزیده الهی است و صلاحیت و شایستگی او به گونه‌ای است که می‌تواند در همه جهات، نبودِ جایگاه پیامبر را پر کند؛ هم مرجع اختلافات باشد، هم حاکم بر مردم، هم بیان کننده احکام الهی، هم مفسّر کلمات الهی، هم اولی بر مردم از خودشان و هم حکمش بر آن‌ها نافذتر از حکم خودشان باشد.
گواه این مطلب همان است که حضرت موسی علیه السلام برای خلافت هارون، زمان معیّن نکرد؛ بلکه فرمود: «اخْلُفْنی فی قَوْمی»؛ یعنی هر گاه من نبودم، تو به جای من خلأ نبودِ مرا پر کن. به همین جهت حضرت هارون در آن ده روزی که به مدّت مناجات حضرت موسی علیه السلام افزوده شد، در مقام خود باقی ماند.
آن گاه که چنین موقعیّت و منزلت والایی برای جناب هارون ثابت شد، برای امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز ثابت خواهد بود.
نکته در خور توجه بیشتر این است که در حدیث منزلت، پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله امیر مؤمنان علی علیه السلام را در مقام‌ها و منزلت‌های او به سان هارون قرار دادند، نه در آن چه که در خارج اتفاق افتاده است؛ به این بیان که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله نفرموده چون هارون چهل روز خلافت کرده، تو نیز همانند او چهل روز بر این منصب خواهی بود؛

بلکه سخن از منزلت‌ها و مقام‌هاست، نه آن چه در خارج روی داده است.
هارون دارای مقام خلافت حضرت موسی علیه السلام بود و این مقام حتّی

در زمان حضور حضرت موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل برای او محفوظ بود.

ابن تیمیّه نیز چنین اشکالی را به این حدیث دارد. از این رو به بررسی نظریه وی می‌پردازیم.
با مراجعه به کتاب منهاج السنّه ابن تیمیّه خواهیم دید جای جای این کتاب از بغض و دشمنی به امیر مؤمنان علی علیه السلام و عیب‌جویی و طعنه بر ایشان مملو است. وی در فرازی از کتابش چنین می‌نویسد:
هر گاه پیامبر به سفری می‌رفت- به جنگ، یا عمره و یا حج- یکی از اصحابش را در مدینه به جای خود قرار می‌داد، تا آن جا که نوشته‌اند در یکی از سفرها، ابن امّ مکتوم را جانشین خود در مدینه قرار داد. هیچ کس این جانشینی ابن امّ مکتوم را شأن و رتبه‌ای برای او نمی‌شمارد.
آن گاه ابن تیمیّه به حدیث منزلت اشاره می‌کند و می‌گوید:
هنگامی که جنگ تبوک (آخرین جنگ پیامبر) آغاز شد، پیامبر به هیچ کس اجازه سرپیچی و تخلّف از سپاه را نداد. مردم در هیچ جنگی به مانند این جنگ با پیامبر همراه نشدند. فقط زنان، کودکان، آن‌هایی که

به خاطر ناتوانی نمی‌توانستند پیامبر را همراهی کنند و منافقان در مدینه ماندند.
در مدینه مؤمنان دلاوری نبودند تا همانند گذشته پیامبر کسی را بر آنان به عنوان جانشین خود قرار دهد. از طرفی آنان که در مدینه مانده بودند، جز ناتوانان، کودکان و زنان نبودند، از این رو نیازی نبود که پیامبر برای این‌ها شخص مهمّ و سرشناسی از اصحابش را جانشین قرار دهد؛ بلکه این جانشینی از تمامی جانشینی‌هایی که معمولاً پیامبر انجام می‌داد بی‌ارزش‌تر بود؛ یعنی جانشینی علی در جریان تبوک حتی از جانشینی ابن ام مکتوم نیز بی‌ارزش‌تر و کم اهمیت‌تر است [!!].
ابن تیمیّه می‌افزاید: علت جانشینی علی در مدینه این بود که چون در آن شهر مردان زیادی از مؤمنان نیرومند نبودند تا نیاز باشد کسی را بر آنان جانشین خود قرار دهد، بنا بر این هر کسی را که پیامبر قبل از این ماجرا به جای خود در مدینه گمارده بود، برتر از جانشینی علی خواهد بود.
از همین رو علی با گریه نزد پیامبر آمد و گفت: آیا مرا با زنان و کودکان می‌گذاری؟
پیامبر به او گفت: به خاطر امانت‌داری تو را جانشین خود قرار دادم و هیچ گاه جانشینی پیامبر عیب و نقص نیست، همان طور که

موسی هارون را برای قوم خود جانشین قرار داد.

از طرفی پادشاهان و دیگران هر گاه به جنگ می‌روند، کسی را همراه خود می‌برند که بهره زیادی از او برده و به کمکش نیاز دارند و از مشورت‌ها و پیشنهادهای وی استفاده کرده و از زبان، دست و شمشیر او سود می‌جویند. از این رو پیامبر در این نبرد نیازی به علی نداشت تا با او مشورت کند، یا از زبان، دست و شمشیر او استفاده کند [!] به همین جهت دیگران را همراه خود برد؛ زیرا آن‌ها در این امور به کارش می‌آمدند.
او در ادامه می‌گوید: تشبیه کردن دو چیز به یکدیگر مستلزم آن نیست که در تمام جهات آن دو مثل هم باشند؛ بلکه باید دید کلام در چه مقامی است.
آیا روایتی را- که در دو کتاب صحیح (بخاری و مسلم) نقل شده و ثابت است- ملاحظه نمی‌کنی؟ که در این روایت وقتی پیامبر درباره اسیران با ابوبکر مشورت کرد او گفت: در مقابل آن‌ها پول و فدیه بگیر و آن‌ها را آزاد کن.
سپس با عمر مشورت کرد او گفت: آن‌ها را به قتل برسان.
پس از آن پیامبر فرمود: اکنون جایگاه این دو رفیق را به شما می‌گویم. تو ای ابوبکر! به مانند ابراهیمی [!] و تو ای عمر! به مانند نوح [!]

بنا بر این، اگر پیامبر به کسی بفرماید: تو مانند ابراهیم و عیسی هستی؛ و به دیگری بفرماید: تو مانند نوح و موسی هستی، مهم‌تر و برتر از آن است که بفرماید: تو برای من همانند هارون برای موسی هستی.
آن چه بیان شد، بخشی از سخن ابن تیمیّه بود. از خداوند سبحان می‌خواهیم با این مرد به عدلش رفتار کند و در ازای هر کلمه آن چه را که سزاوار آن است جزایش دهد.

اکنون به اختصار دیدگاه ابن تیمیه را از چند محور بررسی می‌کنیم:
نخست. در احادیثی که پیش‌تر نقل کردیم- و آن چه خواهد آمد- در این زمینه تعبیرهای گوناگونی آمده است. در نقلی آمده که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله به امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:
إنّه لابدّ أن أقیم أو تقیم.
حتماً یا من باید در مدینه بمانم و یا تو.
پیامبر در تعبیری دیگر فرمود:
فإنّ المدینة لا تصلح إلّابی أو بک.
امور مدینه جز به وسیله من و یا تو سامان نمی‌یابد.

در سخن دیگری می‌خوانیم که حضرتش فرمود:
إنّه لا ینبغی أن أذهب إلّاوأنت خلیفتی.
به هیچ وجه سزاوار نیست که من بروم مگر آن که تو جانشین من باشی.
از این عبارات به خوبی استفاده می‌شود که هیچ کس نمی‌توانسته در آن موقعیت جانشین پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در مدینه باشد، و تنها شخص پیامبر و یا امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌توانستند به کارهای مدینه رسیدگی کرده و آن‌ها را سامان دهند.
روشن است که در آن زمان، شرایط خاصّی بر مدینه حکمفرما بوده و منافقان دسیسه‌هایی داشته و نقشه‌هایی در سر می‌پروراندند که هیچ یک از صحابه توان و صلاحیت مقابله و خنثی کردن آن‌ها را نداشتند و این کار فقط از عهده دو نفر برمی‌آمده: یا شخص پیامبر صلی اللّه علیه وآله و یا امیر مؤمنان علی علیه السلام.
به راستی اگر این جانشینی برای علی علیه السلام هیچ فضل و مقامی را اثبات نمی‌کند؛ بلکه از جانشینان پیشین پیامبر بی‌ارزش‌تر است؛ پس چرا عمر آرزو می‌کرد که این مقام و جانشینی برای او باشد؟
چرا سعد بن ابی وَقّاص آرزو داشت که او به چنین مقامی می‌رسید؟

دوم. ابن تیمیّه گفت: «علی در حالی که اشک از دیدگانش جاری بود به نزد پیامبر آمد».
این سخن ابن تیمیّه دروغ است. گریه امیر مؤمنان علی علیه السلام به این جهت بود که در آن نبرد حضور نداشته و هم چنین به جهت نکوهش‌هایی که از منافقان می‌شنیده است، نه به این جهت که پیامبر او را در میان زنان و کودکان به جای خود گمارده است.

به سخن دیگر، امیر مؤمنان علی علیه السلام که به پیامبر عرضه داشت:
أتخلّفنی فی النساء والصبیان؟
آیا مرا در میان کودکان و زنان به جای خود قرار می‌دهی؟
این سخن پیش از خروج رسول خدا برای جنگ از مدینه بود؛ اما گریه کردن امیر مؤمنان علی علیه السلام و بیرون آمدن از مدینه و ملاقات با پیامبر پس از خروج پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله از مدینه بود و علّت گریه آن حضرت نیز تنها به خاطر سخنان و شایعات منافقان بود، نه این که چون این جانشینی بی‌ارزش بوده آن حضرت می‌گریسته است. از این رو روشن شد که سخن ابن تیمیّه «هنگامی که علی دید برای زنان و کودکان خلیفه شده، از روی اعتراض گریست»، تهمت و ناروایی بزرگ در حق امیر مؤمنان علی علیه السلام است.

سوم. ابن تیمیّه حدیثی را از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله نقل کرده که در آن حدیث حضرتش ابوبکر را به ابراهیم علیه السلام و عمر را به نوح علیه السلام تشبیه نموده است. وی پس از نقل این حدیث چنین اظهار نظر نمود: «این حدیث در صحیح بُخاری و صحیح مسلم آمده است».
روشن است که چنین سخنی دروغی بیش نیست؛ چرا که صحیح بُخاری و مسلم در دست‌رس شماست؛ ببینید آیا چنین حدیثی در آن دو کتاب موجود است؟!
گواه این مطلب، چاپ جدید منهاج السنّه است که توسط دکتر محمد رشاد سالم تحقیق شده و در نُه جلد در عربستان سعودی به چاپ رسیده است. می‌توانید متن آن را ملاحظه کنید و استشهاد ابن تیمیّه به این حدیث و نسبت آن را به صحیحین مشاهده کنید. محقق این کتاب در ذیل سخن ابن تیمیّه در پاورقی می‌نویسد:
به راستی این حدیث فقط در مسند احمد آمده است و محقق آن- یعنی شیخ احمد شاکر که در چاپ جدید، مسند احمد را تحقیق کرده است- می‌گوید: این حدیث ضعیف است.
این حدیث در کتاب مناقب الصحابه احمد بن حنبل نیز آمده است.
این کتاب به تازگی در دو جلد در کشور عربستان سعودی چاپ شده

است. محقق آن کتاب نیز پس از نقل این حدیث در پاورقی می‌نویسد:
سند این حدیث ضعیف است.
در نتیجه این حدیث در دو کتاب صحیح بُخاری و مسلم نیامده تا بتواند در مقابل حدیث منزلتی که در هر دو کتاب صحیح آمده است معارضه کند. این حدیث در پاره‌ای از کتاب‌ها آمده و پژوهشگران آن کتاب‌ها نیز در پاورقی‌هایی که بر این کتاب نوشته‌اند، به ضعف این حدیث تصریح

کرده‌اند.
گویی ابن تیمیّه گمان نمی‌کرده که کسی کتابش را خواهد دید و به صحیح بخاری و مسلم مراجعه خواهد کرد و دروغ‌پردازی و فریب کاری او را آشکار خواهد ساخت.
ما در مورد طعنه‌هایی که ابن تیمیه در این عبارت به امیر مؤمنان علی علیه السلام زد و ناروایی‌های که به آن حضرت روا داشت، سکوت می‌کنیم و- چنان چه گفتیم- پاسخش را به خدای بزرگ حواله می‌دهیم که او برترین حاکمان است.

اعور واسطی نیز همگام با ابن تیمیّه شده و سخنانی را در ردّ شیعه نوشته است. وی در میان اهل تسنّن به نام یوسف اعور واسطی معروف است.
این ناصبی پلید در رساله‌ای که در ردّ شیعه نگاشته است می‌گوید:

اگر بپذیریم که از حدیث منزلت مقام خلافت ثابت می‌شود، جز فتنه و فساد چیزی در آن نخواهد بود؛ چرا که در دوران خلافت هارون از موسی جز فتنه، فساد و ارتداد مؤمنان نبود و در آن زمان بنی اسرائیل گوساله‌پرست شدند. هم چنین در دوران خلافت علی نیز جز فساد، فتنه و کشتار مسلمانان در جنگ جمل و صفّین اتفاق نیفتاد [!]
به راستی آیا او نمی‌داند که گوساله‌پرستی بنی اسرائیل در زمان خلافت هارون، هیچ ارتباطی با جانشینی او ندارد؟
با فرض این کلام آیا این همه کفر، ظلم و آدم‌کشی که در زمان پیامبری پیامبران رخ می‌داده نقصی در نبوّت آن‌هاست؟
آیا صحیح است که مصلحان، انبیا و خلفای الهی، گناهِ متمرّدان، سرکشان و مستکبران را بر دوش کشند؟
آیا او نمی‌داند که بنای خدا بر آزمایش کسانی است که ادّعای اسلام و ایمان می‌کنند؟ «تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد».
آن جا که می‌فرماید:
«أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لایُفْتَنُونَ»؟ «1»
آیا مردم گمان کرده‌اند که تا به زبان گفتند ایمان آوردیم رها شده و آزمایش نمی‌شوند؟

---

(1). سوره عنکبوت: آیه 2.

باید حضرت موسی علیه السلام به کوه طور برود و هارون خلیفه شود تا معلوم گردد که چه کسانی به واقع به موسی علیه السلام و خدای او ایمان داشته‌اند و چه کسانی فقط به زبان اظهار ایمان می‌کرده‌اند؛ ولی در باطن عقیده‌ای نداشته‌اند.
امّا آیا می‌توان گفت که کفر دورویان و ستم ستمگران، خلل و ضعفی در خلافت هارون پدید می‌آورد؟
این سنّت الهی پس از پیامبر اسلام صلی اللَّه علیه وآله نیز به گونه‌ای دیگر رقم خورد که شرایط آزمون مردم فراهم آمد تا هر که در باطن، اعتقادی به پیامبر و خدای او نداشته آن را آشکار نماید، و آن که در سر هوای

ریاست داشت و با خیال سلطنت، مسلمان شده بود، درونش هویدا شود و دست به مخالفت با خلیفه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بزند، و جنگ‌ها را به راه انداخته و خون‌های مسلمانان را بریزد.
بدیهی است که در هیچ منطقی، ستمِ زورگویان و نافرمانیِ متمرّدان به پای مصلحان گذاشته نمی‌شود؛ اما اعور واسطی با کمال بی‌شرمی به جهت ستم ستمگران، فتنه آشوبگران و نافرمانی اخلال‌گران، خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام را زیر سؤال برده و تضعیف می‌کند.
افزون بر این که اگر جانشینی امیر مؤمنان علی علیه السلام در جریان

تبوک ارزش و قیمتی نداشته و هیچ مقامی را برای او اثبات نمی‌کند، و حتی از جانشینی فردی مانند ابن ام مکتوم کم‌بهاتر است؛ پس چرا علما و دانشمندان شیعه و سنّی این همه به این حدیث اهمیّت داده‌اند؛ سندها و طرق گوناگونش را در زمان‌های مختلف نقل کرده، راویان آن را تحقیق کرده‌اند، و دلالت‌ها و معانی آن را بررسی کرده‌اند؟
اگر این موضوع بی‌ارزش و از همه جانشینی‌ها پست‌تر بود، به گونه‌ای که شایسته بررسی نبود؛ پس چرا تا این اندازه به این حدیث اهتمام ورزیده‌اند؟
چرا عمر می‌گوید: اگر یکی از این خصوصیّات را داشتم، از آن چه که خورشید بر آن می‌تابد برای من بهتر بود؟
چرا سعد می‌گوید: به خدا سوگند! اگر یکی از این مقام‌ها را دارا بودم، برای من از آن چه خورشید بر آن می‌تابد دوست داشتنی‌تر بود؟
چرا معاویه به هنگام بیان مقام و فضیلت امیر مؤمنان علی علیه السلام به این حدیث استشهاد می‌کند؟
و چرا این همه سعی و تلاش شده که این حدیث ردّ شود و ابطال گردد؟
فضل بن روزبهان از افرادی است که همواره می‌خواهد استدلال‌های شیعیان به احادیث پیامبر صلی اللّه علیه وآله را رد کند. با

وجود این وی درباره حدیث منزلت چنین می‌گوید: «با این حدیث، برادری، وزارتِ رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در تبلیغِ رسالت و فضایل دیگری برای امیر مؤمنان علی علیه السلام ثابت می‌شود».
با توجه به آن چه بیان شد، جایگاهی برای اشکال دوم نمی‌ماند.

پاسخ به اشکال سوم ... ص: 121

اشکال سوم این بود که حدیث منزلت اختصاص به غزوه تبوک دارد.

آری، اگر این حدیث فقط در جنگ تبوک بیان شده باشد و ما این شأن نزول را بپذیریم و این شأن نزول سبب شود که آن حدیث به همان مورد اختصاص یابد- با فرض پذیرش این دو مقدمه- جایگاهی برای اشکال سوم خواهد بود.

ولی چنین نیست؛ چرا که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله حدیث منزلت را- به سان حدیث ثقلین و حدیث غدیر- در مکان‌ها و موقعیّت‌های بسیاری تکرار فرموده است. کتاب‌های اهل سنّت در دست‌رس است.

پژوهشگر آزاداندیش و منصف به راحتی این روایات را می‌تواند ملاحظه کند. ما در بخش بعدی به برخی از آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 125

بخش ششم موارد بیان حدیث منزلت ... ص: 125

اشارة

پیامبر گرامی اسلام صلی اللّٰه علیه وآله در موارد بسیار و در موقعیّت‌های گوناگون، حدیث منزلت را در شأن مولای متّقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده‌اند. اینک به اختصار به چند مورد آن اشاره می‌کنیم.

1. پیمان برادری بین اصحاب پیامبر ... ص: 125

نخستین مورد بیان حدیث منزلت، در جریان پیمان برادری بین اصحاب پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله است.
ابن ابی اوفی گوید: هنگامی که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بین اصحابش- از جمله ابوبکر و عمر- پیمان برادری بست، علی علیه السلام عرضه داشت:
یا رسول اللَّه! ذهب روحی وانقطع ظهری حین رأیتک فعلت ما فعلت بأصحابک غیری، فإن کان هذا من سخط عَلَیّ فلک
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 126
العتبی والکرامة.
ای رسول خدا! قالب تهی کردم و کمرم شکست آن گاه که دیدم شما بین اصحاب خود جز من پیمان برادری بستی. پس اگر خشم شما از من باعث شده که مورد توجه قرار نگیرم، شایسته سرزنشم و بزرگواری از آنِ شماست.
در این هنگام پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
والّذی بعثنی بالحقّ! ما أخّرتک إلّالنفسی، وأنت منّی بمنزلة هارون من موسی غیر أنّه لا نبیّ بعدی، وأنت أخی ووارثی.
به خدایی که مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد! تو را فقط برای خود برگزیدم و تو برای من همانند هارون برای موسی هستی، جز این که پیامبری پس از من نیست، و تو برادر و وارث من هستی.
حضرت علی علیه السلام عرضه داشت:
ما أرث منک یا رسول اللّه؟
چه چیزی از شما به ارث می‌برم ای رسول خدا؟
پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:
ما ورّث الأنبیاء من قبلی.
هر آن چه پیامبران پیش از من به ارث گذاشته‌اند.
حضرت علی علیه السلام پرسید:
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 127
ما ورّث الأنبیاء من قبلک؟
پیامبران قبل از شما چه چیزی به ارث گذاشته‌اند؟
فرمود:
کتاب ربّهم وسنّة نبیّهم وأنت معی فی قصری فی الجنّة مع فاطمة ابنتی وأنت أخی ورفیقی.
کتاب پروردگارشان و راه و روش پیامبرشان. و تو در قصر من در بهشت،

همراه دخترم فاطمه با من خواهی بود، و تو برادر و رفیق من هستی.
آن گاه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله این آیه را تلاوت فرمود:
«إِخْوانًا عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ». «1»
برادرانی که بر تخت‌ها رو به روی هم نشسته‌اند.
این حدیث را حافظ جلال الدین سیوطی در الدرّ المنثور در ذیل تفسیر آیه شریفه نقل کرده است، آن جا که خداوند متعال می‌فرماید:
«اللَّهُ یَصْطَفی مِنَ الْمَلائِکَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمیعٌ بَصیرٌ». «2»

---

(1). سوره حجر: آیه 47.
(2). سوره حج: آیه 75.

خداوند از فرشتگان رسولانی برمی‌گزیند و نیز از انسان‌ها که خدا شنوا و بیناست.
تناسب این آیه شریفه با آن حدیث در خور توجه است. وی این حدیث را از بغوی، باوردی، ابن قانع، طبرانی و ابن عساکر «1» نقل نموده است. این حدیث در این منابع نیز آمده است: مناقب علی علیه السلام تألیف احمد بن حنبل، «2» الریاض النضره فی مناقب العشرة المبشّره. «3»
متّقی هندی نیز در کنز العمّال این حدیث را از مناقب علی علیه السلام ذکر کرده است. «4»

علیهما السلام

دومین مورد بیان این حدیث به هنگام ولادت امام حسن و امام حسین علیهما السلام است.

ملا علی قاری در سیره خود می‌نویسد: جابر بن عبداللّٰه انصاری در ضمن حدیثی گوید: به هنگام ولادت امام حسن علیه السلام جبرئیل به پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرود آمد و به امر خدا به پیامبر عرضه داشت:

---

(1). الدرّ المنثور: 6/ 76 و 77.

(2). المناقب: 142، حدیث 207.

(3). الرياض النضره: 3/ 182.

(4). كنز العمّال: 9/ 176، حدیث 25554 و 3/ 105، حدیث 36345.

إنّ عليّاً منک بمنزلة هارون من موسی. «1»

به راستی که علی برای تو همانند هارون برای موسی است.

3. در خطبه غدیر خم ... ص: 129

سومین جایگاه بیان این حدیث شریف، خطبه غدیر خم است.
گفتنی است که ما این حدیث را در کتاب نگاهی به حدیث غدیر نقل کرده‌ایم.

چهارمین مورد بیان این حدیث در ماجرای بستن درهاست. ما در پژوهشی که درباره این ماجرا انجام داده‌ایم، به این حدیث اشاره کرده‌ایم. در روایت چنین آمده است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

وإنّ علیاً منّی بمنزلة هارون من موسی.

و همانا علی برای من، به منزله هارون است برای موسی.

این روایت را فقیه ابن مغازلی در مناقب امام علی علیه السلام «2» نقل کرده است.

---

(1). وسیلة المتعبدین إلی متابعة سیّد المرسلین: 5/ 225.

(2). مناقب امام علی علیه السلام، ابن مغازلی: 255- 257.

5. تقاضای عمر بن خطّاب ... ص: 130

پنجمین مورد همان است که عمر بن خطّاب گفت که «کفّوا عن ذکر علی ...»؛ (سخن گفتن از علی را بس کنید ...).
ما پیش‌تر این جریان را از منابع بسیاری نقل کردیم.

6. در ماجرای دختر حمزه سیدالشهداء ... ص: 130

ششمین مورد بیان حدیث شریف منزلت در ماجرای دختر حضرت حمزه سیّدالشهداء است. ماجرا از این قرار است:
هنگامی که دختر حضرت حمزه از مکّه به مدینه منوّره آمد، امیر مؤمنان علی علیه السلام، جعفر و زید برای کفالت و سرپرستی او اختلاف نظر پیدا کردند و قصه را نزد پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بردند تا آن حضرت داوری نماید. پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:
أمّا أنت یا علی! فأنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاالنبوّة.
اما تو یا علی! تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی، مگر در مقام نبوّت.
این روایت را ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق «1»
، احمد بن حنبل در

---
(1). تایخ مدینة دمشق: 1/ 368، ترجمه امام علی علیه السلام، حدیث 409.

مسند، «1»
بیهقی در السنن الکبری «2»
و دیگران نیز نقل کرده‌اند.

7. در حدیثی از جابر ... ص: 131

هفتمین مورد، حدیثی از جابر بن عبداللَّه انصاری است. وی گوید: ما در مسجد خوابیده بودیم که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله آمد و چنین فرمود:
أترقدون بالمسجد؟ إنّه لا یرقد فیه.
آیا در مسجد می‌خوابید؟ مسجد جای خوابیدن نیست.
علی علیه السلام نیز همراه آنان بود، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به آن حضرت رو کرد و فرمود:
تعال یا علی! إنّه یحلّ لک فی المسجد ما یحلّ لی. أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاالنبوّة؟!
علی جان! نزدیک بیا، آن چه در مسجد برای من حلال است برای تو نیز روا است. آیا راضی نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، مگر در مقام نبوّت؟!
این حدیث نیز در تاریخ مدینة دمشق آمده است. «3»

---
(1). مسند احمد: 1/ 185، حدیث 933.
(2). السنن الکبری: 8/ 6.
(3). تاریخ مدینة دمشق: ترجمه امام علی علیه السلام، 1/ 290، حدیث 329.

8. در حدیث امّ سلمه ... ص: 132

هشتمین مورد بیان حدیث منزلت حدیث امّ سلمه است.
پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به همسرش امّ سلمه فرمود:
یا أمّ سلمة! إنّ علیّاً لحمه من لحمی ودمه من دمی وهو منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبیّ بعدی.
ای ام سلمه! گوشت علی از گوشت من، خون او از خون من و او برای من همانند هارون برای موسی است، مگر آن که پس از من پیامبری نیست.
این حدیث نیز در تاریخ مدینة دمشق موجود است. «1» موارد فراوان دیگری نیز وجود دارد که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله در آن موقعیّت‌ها، حدیث منزلت را در شأن امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده‌اند. البته ما تمامی آن موارد را بررسی کرده‌ایم، ولی به جهت رعایت اختصار به همین مقدار بسنده نموده و از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم.

صراحت حدیث منزلت در جانشینی و امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام در این نکات خلاصه می‌شود:

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: ترجمه امام علی علیه السلام، 1/ 365، حدیث 406.

نکته یکم: برخی از اصحاب بزرگ رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله آرزوی چنین مقامی را می‌نمودند.

نکته دوم: پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله در موقعیّت‌های گوناگون این حدیث را تکرار فرموده است.

نکته سوم: قراینی که در متن حدیث و نقل‌های مختلف آن وجود دارد.

پیرامون این واقعه شواهد و قراین بسیاری است که ما پاره‌ای از این قراین را بیان می‌نماییم.
نخستین شاهد: پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله در این حدیث چنین فرمود:
لابدّ أن أقیم أو تقیم.
حتماً یا باید من در مدینه بمانم و یا تو بمانی.
از این جمله استفاده می‌شود که در هیچ کاری کسی جز علی علیه السلام نمی‌تواند به جای پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بنشیند و نایب آن حضرت باشد، کارهای او را انجام دهد، شریک و همیار او باشد و مسئولیت‌های او را به انجام رساند.
این امر نمونه‌های دیگری نیز دارد که از جمله می‌توان به جریان

رساندن سوره برائت به اهل مکّه توسط امیر مؤمنان علی علیه السلام اشاره نمود.
دومین شاهد: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
خلّفتک أن تکون خلیفتی.
تو را به جای خود نهادم تا جانشین من باشی.
این عبارت نیز شاهد دیگری بر مطلب است که شرح آن گذشت.
سومین شاهد: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أنت منّی بمنزلة هارون من موسی ...
تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی ...
تا آن جا که فرمود:
فإنّ المدینة لا تصلح إلّابی أو بک.
زیرا که امور مدینه به غیر من یا تو سامان نخواهد یافت.
حاکم نیشابوری پس از نقل این حدیث در المستدرک می‌گوید:
سند این حدیث صحیح است؛ ولی بُخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند.
چهارمین شاهد: پیامبر اکرم به امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:
لک من الأجر مثل مالی ومالک من المغنم مثلما لی.
هر آن چه به من اجر و پاداش دهند، به تو نیز خواهند داد و هر چه غنیمت نصیب من شود، برای تو نیز همانند آن خواهد بود.

این حدیث را نویسنده کتاب الریاض النضره فی مناقب العشرة المبشره آورده است. «1» پنجمین شاهد: در یکی از نقل‌های حدیث منزلت آمده است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله به امیر مؤمنان علی علیه السلام

چنین فرمود:
إنّه لا ینبغی أن أذهب إلّاوأنت خلیفتی.
سزاوار نیست من بروم مگر آن که تو جانشین من باشی.
به طور قطع این حدیث، حدیث صحیحی است و در منابع بسیاری نقل شده است؛ از جمله در مسند احمد، «2» مسند ابی یعلی، المستدرک، «3» تاریخ مدینة دمشق، «4» تاریخ ابن کثیر، «5» الإصابه «6»
و دیگر منابع.
ششمین شاهد: پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أنت خلیفتی فی کلّ مؤمن بعدی. أنت منّی بمنزلة هارون من موسی وأنت خلیفتی فی کلّ مؤمن بعدی.
پس از من، تو جانشینِ من برای هر مؤمنی خواهی بود. تو برای

---

(1). الریاض النضره: 3/ 119.
(2). مسند احمد: 1/ 545، حدیث 3052.
(3). المستدرک: 3/ 133 و 134.
(4). تاریخ مدینة دمشق: ترجمه امام علی علیه السلام، 1/ 209، حدیث 251.
(5). البدایة والنهایه: 7/ 338.
(6). الإصابه: 4/ 270.

من همانند هارون برای موسی هستی و تو پس از من جانشین من بر هر مؤمنی خواهی بود.
این حدیث نیز با سند صحیح در خصائص نَسائی موجود است. «1»

شواهدی که خارج از متن حدیث برای این معنا گواهی می‌دهد بسیار زیاد است. ما حدیث منزلت را از نظر سندی و دلالتی بررسی کردیم و روشن شد که حدیث منزلت، به صراحت بر خلافت و جانشینی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله دلالت می‌کند.

اگر کسی بکوشد امامت و جانشینی پس از پیامبر را در رتبه چهارم قرار دهد، بایستی ابتدا با دلیل‌های قطعی، حقّانیتِ خلافت سه شیخ پیشین را اثبات کند تا بتواند این حدیث را بر رتبه چهارم پس از عثمان حمل نماید، در غیر این صورت چنین کاری صحیح نخواهد بود.

از طرفی این حدیث عصمت امیر مؤمنان علی علیه السلام را ثابت می‌کند. همین طور برتری آن حضرت از جهات اعلمیّت و افضلیّت را بر دیگران ثابت می‌نماید.

---

(1). خصائص نَسائی: 49 و 50.

اکنون جا دارد روایتی را در این جا نقل کنیم، گرچه سخن به درازا کشیده است. در روایتی آمده است:
اروی دختر حارث بن عبدالمطّلب بن هاشم که پیرزن کهن‌سالی بود نزد معاویه آمد.
معاویه به او گفت: آفرین بر تو ای خاله! حالت چطور است؟
اروی پاسخ داد:
بخیر یابن أُختی! لقد کفرت النعمة، وأسأت لابن عمّک الصحبة، وتسمّیت بغیر اسمک، وأخذت غیر حقّک، وکنّا أهل البیت أعظم الناس فی هذا الدین بلاءاً، حتّی قبض اللّه نبیّه مشکوراً سعیه، مرفوعاً منزلته، فوثبت علینا بعده بنو تیم وعدی وأُمیّة، فابتزّونا حقّنا، ولّیتم علینا تحتجّون بقرابتکم من رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله، ونحن أقرب إلیه منکم وأولی بهذا الأمر، وکنّا فیکم بمنزلة بنی إسرائیل فی آل فرعون، وکان علی بن أبی طالب بعد نبیّنا بمنزلة هارن من موسی.
خوبم ای پسر خواهر! امّا تو در مقابل نعمت ناسپاسی کردی و با پسرعمویت بدرفتاری نمودی، نام دیگری را بر خود نهادی و حقّ دیگری را گرفتی. امتحان و ابتلای ما خانواده در این

دین از همه سخت‌تر بود تا این که خدا پیامبرش را به سوی خود برد، در حالی که از تلاشش سپاسگزاری نمود و جایگاهش را بالا برد. پس از او فرزندان قبیله تیم (ابوبکر) و عَدی (عمر) و امیّه (عثمان و معاویه) بر ما هجوم بردند و حق ما را غصب نمودند. شما بر ما مسلّط شده‌اید و به خویشاوندی خود با رسول خدا صلی اللّه علیه وآله استدلال می‌کنید، در حالی که ما از شما به پیامبر نزدیک‌تر و به این امر سزاوارتریم. ما در میان شما همانند بنی اسرائیل در فرعونیان هستیم و علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از پیامبرمان همچون هارون برای موسی بود.
در این هنگام عمرو عاص به او گفت: بس کن ای پیرزن گمراه! سخنت را کوتاه کن که عقلت را از دست داده‌ای.
اروی گفت: ای پسر نابغه! تو سخن می‌گویی در حالی که مادرت مشهورترین فاحشه مکّه بود و مزدش از همه ارزان‌تر بود. پنج نفر از قریشیان تو را از آنِ خود می‌دانستند. از مادرت پرسیدند که تو از کدام یک ایشان هستی.
او گفت: همه آن‌ها نزد من می‌آمدند. ببینید بیشتر به کدام یک شباهت دارد، بچّه را از آنِ او بدانید. دیدند از همه بیشتر به عاص بن

وائل می‌مانی. پس تو را فرزند او شمردند.
به ناگاه مروان گفت: پیرزن بس کن! و فقط به کاری که به جهت آن به این جا آمده‌ای بپرداز.
اروی گفت: تو نیز ای پسر زن سبزچشم! سخن می‌گویی؟
سپس به معاویه رو کرد و گفت: به خدا سوگند! جز تو کسی به این‌ها جرئت اهانت به مرا نداده است. به راستی تو کسی هستی که مادرت در هنگام کشته شدن حمزه این گونه سرود:
نحن جزیناکم بیوم بدر والحرب بعد الحرب ذات سعر
ما کان لی فی عتبة من صبر وشکر وحشیّ عَلَیّ دهری
حتّی ترمّ أعظمی فی قبری
ما پاسخ روز بدر را به شما دادیم، جنگی که بعد از جنگ باشد آتشین خواهد بود.
من نمی‌توانستم در فراق عتبه صبر کنم. تمام زندگیم سپاسگزار وحشی هستم. تا آن هنگام که استخوان‌هایم در قبر پنهان شود.
دخترعموی من در پاسخ او گفت:
خَزیتِ فی بدرٍ وبعدَ بدرٍ یا بنت جبّار عظیم الکفر
در جنگ بدر و بعد از بدر ذلیل و خوار شدی. ای دختر ستمگری که کفرش بسیار عظیم است.

در این هنگام معاویه گفت: ای خاله! آن چه گذشته خداوند بخشیده است [!] نیازت را بگو.
اروی گفت: من به تو نیازی ندارم؛ آن گاه از نزد معاویه بیرون رفت.
در روایتی آمده است: اروی در پاسخ معاویه گفت: دو هزار دینار می‌خواهم تا چشمه‌ای جوشان در زمینی سرسبز بخرم که برای فرزندان مستمند حارث بن عبدالمطلب باشد، دو هزار دینار دیگر برای ازدواج فقیران بنی حارث و دو هزار دینار دیگر تا از سختی روزگار آسوده شوم.
معاویه دستور داد آن چه می‌خواهد به او بپردازید.
شاهد ما از نقل این جریان آن است که اروی دختر عموی پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله به حدیث منزلت استشهاد کرده و به این وسیله بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام استدلال می‌نماید و علی علیه السلام را به هارون تشبیه کرده و هم چنین اهل بیت علیهم السلام را همانند بنی اسرائیل در فرعونیان قرار داده است.
این روایت با اندک تفاوت در این منابع موجود است:
العقد الفرید، المختصر فی اخبار بنی البشر، روضة المناظر نگارش

ابن شحنه حنفی که از کتاب‌های تاریخی معتبر است. «1» آری، این گونه دلالت حدیث شریف منزلت پایان یافت و به تمامی اشکال‌های علمی پاسخ داده شد که همه سپاس‌ها از آنِ خداوند یکتاست.

---

(1). العقد الفرید: 2/ 119، المختصر فی اخبار بنی البشر: 1/ 188، روضة المناظر، حاشیة تاریخ ابن کثیر، وقایع سال 60 ه.

بخش هفتم نگاهی به اشکال‌های غیر علمی ... ص: 145

اشارة

اکنون به اشکالاتی که از روش‌های غیر علمی برای ردّ حدیث منزلت پناه برده‌اند به اختصار اشاره می‌کنیم. برخی از مغرضان اهل تسنّن، آن گاه که از راه علمی نتوانسته‌اند اشکالی بر حدیث منزلت وارد کنند، از روش‌های غیر علمی بهره جسته‌اند.

نخستین راهی که پس از اشکال‌های واهی و شکست خورده برمی‌گزینند، همان تحریف حدیث است.
آنان پس از آن که ملاحظه کردند که اشکال‌های بی‌موردشان در سندهای حدیث و دلالت‌های آن بی‌فایده است، به تحریف حدیث روی آوردند؛ از جمله یکی از ناصبی‌ها که چاره‌ای جز تحریف حدیث ندیده؛ به این کار دست زده است؛ ولی چه کار زشتی و چه تحریف بدی کرده است. او به گونه‌ای این حدیث را تحریف کرده که کافران

چنین نمی‌کنند.
به شرح حال حریز بن عثمان در تاریخ بغداد، خطیب بغدادی و هم چنین به کتاب تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی مراجعه کنید.
آن‌ها از حریز چنین نقل می‌کنند. حریز می‌گوید: روایتی را که مردم از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نقل می‌کنند که به علی گفته: «أنت منّی بمنزلة هارون من موسی»؛ این سخن درست است. اما شنونده اشتباه شنیده است.
راوی پرسید: مگر چطور بوده است؟
گفت: این حدیث چنین است:
أنت منی بمنزلة قارون من موسی [!!]
پرسیدم: از چه کسی این طور نقل می‌کنی؟
گفت: شنیدم که ولید بن عبدالملک بر فراز منبر آن را نقل می‌کرد. «1» به راستی نظر شما در مورد این شخص و راویان این روایت چیست؟
ولی با تأسّف بسیار، همین حریز از کسانی است که بُخاری در

---

(1). تاریخ بغداد: 8/ 268، حدیث 4365، تهذیب التهذیب: 2/ 209.

صحیح خود بر او اعتماد نموده و احادیثش را نقل کرده است. از طرفی تمامی نگارندگان کتاب‌های صحیح اهل تسنن- جز صحیح مسلم- او را پذیرفته و روایتش را تصحیح نموده و از او نقل کرده‌اند!
در نقلی آمده است: هنگامی که از احمد بن حنبل درباره این شخص پرسیدند گفت: مورد اعتماد است، مورد اعتماد است، مورد اعتماد است!
این در حالی است که در شرح حال حریز این گونه نوشته‌اند: او همیشه به علی علیه السلام فحش می‌داد و با تمام توان به آن حضرت می‌تاخت و ظلم می‌کرد [!]

عالمان اهل سنّت تصریح کرده‌اند که حریز ناصبی بوده و همواره می‌گفته: من علی را دوست ندارم، چون پدران مرا کشته است.
وی همواره می‌گفته: امام ما (معاویه) برای ما و امام شما (علی) برای خودتان. او در هر صبح و شام هفتاد مرتبه علی را لعن می‌کرده است [!]
و موارد دیگری از این قبیل که از او نقل شده است؛ امّا با تمام این تفاصیل، اهل سنّت روایت او را صحیح می‌دانند، احمد بن حنبل سه بار می‌گوید که او مورد اعتماد است و بخاری و همه نگارندگان کتاب‌های صحیح- جز مسلم- از او روایت می‌کنند.

آری، از این رو پژوهشگر آزاداندیش می‌فهمد که آنان بر چه معیارها و ضوابطی در تصحیح حدیث و اثبات وثاقت راوی اعتماد می‌کنند، و با علی علیه السلام و خاندانش علیهم السلام چگونه رفتار می‌کنند.

2. جعل حدیث منزلت برای شیخین ... ص: 148

عدّه‌ای دیگر در قبال حدیث منزلت روش دیگری را برگزیدند.
آنان حدیث منزلت دیگری را هم برای شیخین درست کردند! و از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله چنین نقل نمودند که فرمود:
أبوبکر و عمر منّی بمنزلة هارون من موسی.
ابوبکر و عمر برای من به منزله هارون برای موسی است [!]
این حدیث را خطیب بغدادی به سند خود نقل کرده و پس از او مَنّاوی در کتاب کنوز الحقائق من حدیث خیر الخلائق، این حدیث را از خطیب بغدادی نقل می‌کند. «1» اما از نیک بختی این است که ابن جوزی این حدیث ساختگی را آورده است، البتّه نه در کتاب الموضوعات؛ بلکه در کتاب العلل المتناهیه فی الاحادیث الواهیه. وی پس از نقل آن می‌گوید: این حدیث

---

(1). تاریخ بغداد: 11/ 385، حدیث 6258، کنوز الحقائق من حدیث خیر الخلائق- چاپ شده در حاشیه الجامع الصغیر-: حرف الف.

صحیح نیست. «1» هم چنین ذهبی در میزان الاعتدال می‌گوید: این حدیث منکر و ناشناخته است. «2» وی بار دیگر این حدیث را در همین کتاب آورده و می‌گوید:
خبری دروغ است. «3» ابن حجر عسقلانی نیز در لسان المیزان، این حدیث را دروغ دانسته و بر ساختگی بودن آن تصریح می‌کند. «4» بنا بر این، هیچ راهی برای استناد به این حدیث ساختگی نیست.
حدیثی که خود اهل تسنن بر ضعف، یا دروغ بودن و مجعول بودنش تصریح می‌کنند و علاوه بر آن این حدیث ساختگی، در هیچ کدام از کتاب‌های صحاح، مسانید و سنن وجود ندارد.

3. ردّ حدیث منزلت ... ص: 149

سومین و آخرین روشی که برای آنان مانده، همان ردّ کردن حدیث منزلت و نپذیرفتن صحّت آن است؛ با این که- آن سان که روشن

---

(1). العلل المتناهیه: 1/ 199، حدیث 312.
(2). میزان الاعتدال: 5/ 473، حدیث 6900.
(3). همان: 5/ 207، حدیث 6015.
(4). لسان المیزان: 5/ 9، حدیث 5828. در این منبع فقط نام ابوبکر آمده است.

شد- این حدیث در صحیح بُخاری و صحیح مسلم و منابع دیگر آمده است.
بسیاری از علمای اهل تسنّن همین راه را پیموده‌اند و همین بهترین گواه است که آن‌ها در راه‌های دیگر شکست خورده و با روش‌های علمی نتوانسته‌اند در این حدیث اشکالی وارد نمایند.
ابوالحسن سیف الدین آمدی گوید: این حدیث صحیح نیست.
ابن حجر مکّی سخن او را در الصواعق المحرقه نقل کرده است. «1» هم چنین شریف جرجانی در شرح المواقف، نظر آمدی را پذیرفته و بر آن اعتماد کرده است. «2» قاضی ایجی نیز در پاسخ حدیث منزلت می‌گوید: از ناحیه سند نمی‌توان به این حدیث استدلال کرد. «3» هم چنین افراد دیگری نیز این حدیث را ردّ می‌کنند و می‌گویند:
سند آن صحیح نیست و افراد بسیاری از آنان نیز بر سخن آمدی اعتماد می‌نمایند.
جالب این که ذهبی در میزان الاعتدال و در شرح حال آمدی چنین

---

(1). الصواعق المحرقه: 73.
(2). شرح مواقف: 8/ 362.
(3). همان.

می‌گوید: به جهت عقیده بدی که آمدی داشت از دمشق بیرون رانده شد، و این که نقل شده است که او نماز نمی‌خوانده، صحیح است. «1» ما می‌گوییم: اگر بی‌نمازی عیبی است که انسان را از عدالت می‌اندازد و سبب می‌شود که سخن و نظرش در مسایل علمی بی‌اعتبار شود؛ پس چرا به این شخص اعتماد نموده و سخنش را نقل می‌کنند؟
علاوه بر آن بنا بر تحقیق انجام یافته، در شرح حال بسیاری از حافظان

حدیث و پیشوایان بزرگ اهل سنت؛ همان محدّثان و راویان سنّت پیامبر و امینان بر دین آمده است که نماز نمی‌خوانده‌اند [!]
اگر این نوشتار فرصتی می‌داد، به برخی از عبارت‌هایی که در مدح و ثنای آن‌ها و توثیق و تعظیمشان آمده است اشاره می‌کردیم که این عبارت‌ها گواه این است که ترک نماز، همان که در نزد مسلمانان پایه و عمود دین است، مایه هیچ نقص و عیبی در این افراد نیست [!]

آن چه بررسی و بیان شد، تلاش‌ها و اشکالاتی بود که اهل تسنّن پیرامون حدیث منزلت داشتند. اشکال کنندگان، علما و حافظان آن‌ها و کسانی هستند که اهل سنّت در عقاید، احکام و فروع فقهی بر آن‌ها

---

(1). میزان الاعتدال: 3/ 358، حدیث 3652.

اعتماد می‌کنند.

به راستی اگر خدای متعال برای این امّت، بهترین علمایش را- از همین طایفه مظلومی که به گفته اروی حالشان همچون بنی اسرائیل در چنگال فرعونیان است- تقدیر نکرده بود، دین مبین از بین می‌رفت و آثار سید المرسلین نابود می‌گشت.

ولی خداوند سبحان به وسیله این عالمان حجّت را بر دیگران تمام کرده است.

اکنون بر پژوهشگران با انصافی که در پی بحث و تحقیقند و می‌خواهند حق را در هر جا که باشد بیابند و از آن پیروی نمایند، شایسته است که واقعیّت قضایا را بفهمند.

از خداوند بزرگ می‌خواهیم که ما را بر این اعتقاد که بر پایه قرآن و سنّتی که نزد همه مقبول و معتبر است، استوار کرده و ثابت قدم بدارد و به ما توفیق دهد تا وظایف و مسئولیّتمان را در آشکار کردن حقایق و توضیح امور- همان گونه که وجود دارد- به خوبی انجام داده و آن‌هایی را که در پی حق و واقعیّتند به آن چیزی که خدا و رسولش راضی هستند یاری نماییم.

صلوات و رحمت خدا بر حضرت محمّد و خاندان پاکش باد.

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه: (محمّد عبده) چاپخانه استقامت، مصر.
«الف»
3. إرشاد الساری: احمد بن محمّد بن ابو بکر قسطلانی، دار احیاء تراث عربی، بیروت.
4. الإستیعاب: ابن عبدالبرّ، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1412.
5. الإصابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
«ب»
6. البدایة والنهایه: ابن کثیر، دار الفکر، بیروت، لبنان.
«ت»
7. المختصر فی أخبار بنی البشر: عماد الدین اسماعیل بن ابی الفداء، حسینیه مصریه، قاهره، مصر.
8. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب عربی، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
9. تاریخ مدینة دمشق: ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، سال 1415.

10. تحفه اثنا عشریه: شاه عبدالعزیز دهلوی، نورانی، کتابخانه، پیشاور، پاکستان.
11. تفسیر بغوی/ معالم التنزیل فی التفسیر والتأویل: ابومحمّد حسین بن مسعود فراء بغوی، دارالفکر، سال 1405.
12. تفسیر الجلالین: جلال الدین محمد بن احمد المحلّی شافعی؛ و جلال الدین سیوطی.
13. تفسیر ثعلبی/ الکشف والبیان: امام ثعلبی، نشر مصطفی بابی حلبی، مصر، سال 1388.
14. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1404.
15. تهذیب الکمال: مزی، مؤسسة الرساله، بیروت، لبنان، سال 1413.
«ج»
16. الجامع الکبیر: جلال الدین سیوطی، دار الفکر، بیروت، سال 1414.
«خ»
17. الخصائص: نَسائی، مجمع إحیاء الثقافة الإسلامیه، قم، ایران، چاپ اول، سال 1419.

«د»
18. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1403.
«ر»
19. روضة المناظر: ابن شحنه حنفی، (مطبوع در حاشیه تاریخ ابن کثیر).
20. ریاض النضره: محب الدین الطبری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
«ز»
21. زاد المعاد: ابن قیم جوزی، مؤسسه الرساله، بیروت، سال 1408.
«س»
22. سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوینی، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
23. سنن ابی داود: ابی داوود، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
24. السنن الکبری: بیهقی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
25. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی تِرمذی، دار الفکر، بیروت.

26. سنن النسائی: نسائی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1414.
27. سیره ابن هشام: ابن هشام، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
28. السیرة الحلبیّه: علی بن برهان الدین حلبی، مکتبة التجاریة الکبری، قاهره، مصر، سال 1382.
«ش»
29. شرح صحیح مسلم: محی الدین یحیی بن شرف نَوَوی.
30. شرح المواقف: سیّد شریف جرجانی، از منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ اول، سال 1412.
«ص»
31. صحیح بُخاری: محمد بن اسماعیل بُخاری، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان.
32. صحیح مسلم: مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1398.
33. الصواعق المحرقه: ابن حجر هیتمی مکّی، مکتبة القاهره، قاهره، مصر.

«ط»
34. الطبقات الكبرى: ابن سعد، دار صادر، بيروت، لبنان، سال 1405.
«ع»
35. العقد الفريد: ابن عبد ربّه، دار الكتاب العربى بيروت، لبنان، سال 1403.
36. العلل المتناهيه: ابن جوزى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1403.
37. عيون الأثر: ابن سيد الناس، مكتبة دار التراث، مدينه منوّره، سال 1413.
«ف»
38. فتح البارى فى شرح البخارى: ابن حجر، دار احياء التراث عربى، بيروت، لبنان.
39. فيض القدير: مَناوى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
«ق»
40. قطف الأزهار المتناثرة فى الأخبار المتواترة: جلال الدين سيوطى.

«ک»
41. كشف الأسرار فى شرح أُصول البزدوى: شيخ عبدالعزيز بُخارى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، سال 1418.
42. كفاية الطالب فى مناقب على بن ابى طالب عليه السلام: حافظ گنجى.
43. كنز العُمّال: متّقى هندى، دار احياء التراث عربى، بيروت، لبنان.
44. كنوز الحقائق من حديث خير الخلائق: مناوى، مطبوع در حاشيه الجامع الصغير.
«ل»
45. لسان الميزان: ابن حجر، دار احياء التراث عربى، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
«م»
46. مجمع الزوائد و منبع الفوائد: هيثمى، دار الفكر، بيروت، لبنان، سال 1412.
47. المختصر (بيان المختصر): ابن حاجب، مركز احياء التراث اسلامى، مكّه مكرمه، عربستان سعودى.
48. المستدرک على الصحيحين: حاكم نيشابورى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.

49. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
50. المطوّل: سعدالدین تفتازانی، انتشارات داوری، قم، ایران، سال 1416.
51. المعجم الاوسط: سلیمان بن احمد لخمی طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
52. المناقب: احمد بن حنبل شیبانی.
53. مناقب امام علی علیه السلام: ابن مغازلی، دار الأضواء، بیروت، سال 1403.
54. منهاج السنّه النبویّه: ابن تیمیّه حرّانی، مکتبه ابن تیمیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
55. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1416.
«ن»
56. نظم درر السّمطین: جمال الدین محمّد بن یوسف زرندی حنفی.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌منزلت، ص: 160
(12)
A Glance on Narration of Position
)Hadith al -Manzilah(

سرآغاز ... ص: 7

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.
دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.
ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.
در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، نگاهى‌به‌حديث‌غدير، ص: 8
پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.
ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.
بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.
در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، نگاهى‌به‌حديث‌غدير، ص: 9

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌غدیر، ص: 13
بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین، والصّلاة والسّلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

از حدیث‌هایی که همواره مورد توجّه اندیشمندان بوده «حدیث غدیر» است. حدیث شریفی که در سایه اهتمام خدای سبحان، پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله، ائمّه اطهار علیهم السلام و بزرگان صحابه دارای جایگاه ویژه‌ای بوده است. از این رو اندیشمندان اسلامی در قرون متمادی به آن پرداخته‌اند. در قرآن کریم می‌خوانیم:
«یا أَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ ما انْزِلَ إلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ»؛ «1»
ای پیامبر! آن چه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به مردم ابلاغ کن.

---

(1). سوره مائده: آیه 67.

این آیه کریمه از آیات مربوط به «روز غدیر» است. خداوند متعال پیش از این آیه می‌فرماید:
«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْکِتَابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَکَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَلَأَدْخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِیمِ* وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالإِنْجِیلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَیْهِم مِن رَبِّهِمْ لَأَکَلُوا مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَکَثِیرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا یَعْمَلُونَ»؛ «1»
و اگر اهل کتاب ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، گناهان آنان را می‌بخشیدیم و آنان را در بهشت پرنعمت وارد می‌ساختیم. و اگر آنان به تورات و انجیل و آن چه از پروردگارشان بر آن‌ها نازل شده برپا می‌داشتند، به طور حتم از نعمت‌های آسمانی و زمینی برخوردار می‌شدند. عدّه‌ای از آنان مردمانی معتدل و میانه‌رو و بسیاری از آنان بدکردارند.
هم چنین در آیه بعد از آیه غدیر می‌فرماید:
«قُلْ یَا أَهْلَ الْکِتَابِ لَسْتُمْ عَلَی شَیْءٍ حَتَّی تُقِیمُوا التَّوْرَاةَ وَالإِنْجِیلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِن رَبِّکُمْ وَلَیَزِیدَنَّ کَثِیراً مِنْهُم مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِن رَبِّکَ طُغْیَاناً وَکُفْراً فَلَا تَأْسَ عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِینَ»؛ «2»

---

(1). سوره مائده: آیات 65 و 66.
(2). سوره مائده: آیه 68.

(ای پیامبر!) به اهل کتاب بگو: شما هیچ جایگاهی (نزد خدا) ندارید مگر این که تورات، انجیل و آن چه را که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده برپا دارید، ولی به یقین آن چه بر تو از سوی پروردگارت نازل شده بر

طغیان و کفر بسیاری از آنان می‌افزاید. بنا بر این بر حال قوم کافر افسوس مخور!
گرچه آیه غدیر در سیاق آیه‌هایی است که خداوند اهل کتاب را مورد خطاب قرار داده است؛ ولی به طور کامل و بدون کم و کاست قابل تطبیق بر امّت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نیز می‌باشد. به این بیان که اگر امّت اسلام ایمان آورده و تقوا پیشه می‌کردند، همانا گناهانشان را می‌بخشیدیم و آنان را در بهشت پرنعمت وارد می‌کردیم. اگر آنان به دستورات قرآن و سخنان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به طور کامل عمل می‌نمودند و آن چه را که در قرآن درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیت طاهرین علیهم السلام نازل شده است بر دیده نهاده و با جان و دل می‌پذیرفتند، به طور حتم از نعمت‌های آسمانی و زمینی بهره‌مند می‌شدند، و از امّت اسلام نیز برخی معتدل و میانه‌رو و بسیاری بدکردارند.
به تعبیر دیگر، خداوند متعال پیش از آیه غدیر می‌فرماید:
«وَلَوْ أَنَّهُمْ أقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالإِنْجِیلَ»؛
و اگر اهل کتاب تورات و انجیل را اقامه می‌کردند.

و بعد از آیه غدیر می‌فرماید:
«قُلْ یَا أَهْلَ الْکِتَابِ لَسْتُمْ عَلَی شَیءٍ حتّی تُقِیْمُوا التَّوْرَاةَ والإنْجِیْلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِن رَبِّکُمْ»؛
بگو ای اهل کتاب! شما هیچ جایگاهی (نزد خدا) ندارید مگر این که تورات، انجیل و آن چه را که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده برپا دارید.
با این وجود می‌فرماید:
«لَیَزِیْدَنَّ کَثیراً مِنْهُمْ ما انْزِلَ إلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ طُغْیاناً وَکُفْراً فلا تَأْسَ عَلَی القَوْمِ الکافِرِین»؛
ولی به یقین آن چه بر تو از سوی پروردگارت نازل شده بر طغیان و کفر بسیاری- از این امت- می‌افزاید. بنا بر این بر حال این قوم کافر افسوس مخور!
با تطبیقی که گذشت، ترجمه این فراز از آیه چنین خواهد بود:
آن سان که اهل کتاب پیش از نزول قرآن مأمور به عمل کردن به کتاب‌هایشان بودند- یهودیان مأمورند به تورات عمل کنند و نصرانی‌ها به انجیل- مسلمانان نیز موظّف‌اند که به کتاب خدا و سنّت پیامبرشان پایبند باشند که با التزام عملی به کتاب و سنّت، برکات آسمان و زمین بر آنان خواهد بارید؛ ولی افسوس که آن چه از جانب

خداوند متعال بر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نازل شد، به جای آن که

در عمل به دستورات قرآن و سنّت پایبند شوند، بر طغیان و کفر آنان افزود!
بنا بر این در میان آیاتی که خداوند متعال بر پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرو فرستاده، واقعه غدیر از جلوه خاصّی برخوردار است؛ چرا که خداوند متعال در آیه ابلاغ (واقعه غدیر) با بیانی قاطع و خطابی توأم با تهدید، رسول برگزیده خویش را مخاطب قرار می‌دهد و می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ ما انْزِلَ إلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»؛ «1»
ای پیامبر! آن چه از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای.
شاهد دیگر بر مسأله نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به جانشینی پس از رسول اکرم صلی اللَّه علیه وآله، سخن خود رسول خدا است که در خانه حضرت ابوطالب علیه السلام مطالبی در این باره فرمود که به «حدیث یوم الانْذار» و یا «حدیث الدّار» معروف شد. «2» پیامبر در آن روز

---

(1). سوره مائده: آیه 67.
(2). این واقعه، در اوایل بعثت پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله در مکّه و در خانه ابوطالب علیه السلام‌که بزرگ بنی هاشم بود رخ داد و مأموریّت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در آن روز، انذار نزدیکانش پیش از انذار دیگران بود، و انذار نیز در برابر بشارت است.
برای آگاهی بیشتر در این زمینه به پژوهشی که به نام حدیث الدار انجام داده‌ایم، مراجعه کنید.

چنین فرمود:
أمرنی ربّی بأن ابلّغ القوم ما امرت به، فضقت بذلک ذرعاً حتّی نزل جبرئیل وقال: إن لم تفعل لم تبلّغ ما ارسلت به؛ «1»
پروردگارم به من امر فرموده است که آن چه را که مأمور به آن شده و برای آن فرستاده شده‌ام به مردم برسانم (و از این که مبادا مردم انکار کنند) از این فرمان دلتنگ شدم، تا این که جبرئیل نازل شد و از جانب خداوند چنین فرمان آورد که اگر آن چه را مأمور به تبلیغ آن شده‌ای انجام ندهی، مأموریّت و رسالتی را که بدان برانگیخته شده‌ای انجام نداده‌ای.
بنا بر آن چه بیان شد، شواهد بالا به ویژه داستان خانه ابوطالب علیه السلام و نیز شواهد بسیار دیگری که در جای خود آمده، بیان‌گر این است که ابلاغ امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و خلافت نخستین امام شیعیان، از مهم‌ترین اموری بود که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از آغاز دعوت تا واپسین لحظات زندگی خویش، از طرف

(1). معالم التنزیل: 4/ 378 و 279.

خداوند متعال به آن مأمور بوده است؛ چرا که آیه تبلیغ در سوره مائده است و این سوره به اتفاق نظر همه مسلمانان آخرین سوره از قرآن است که نازل شده است.

قُرْطُبی در تفسیر خود، به صراحت ادّعای اجماع می‌کند که سوره مائده، آخرین سوره‌ای است که نازل شده و برخی از آیات آن نیز در حجّة الوداع نازل شده است. «1» همان طور که در روایات شیعه نیز به این مطلب تصریح شده است.

با وجود چنین اجماع و نصّی، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در تمام دوران رسالت مبارک و خجسته خود، در کنار فراخوانی مردم به ایمان به خدای تعالی و رسالت خویش، آنان را به خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین علیه السلام پس از خودش دعوت فرموده و این امر الهی را به آنان ابلاغ می‌نمود.

حدیث غدیر، از جهات متعددی دارای عظمت و جلالت است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌نماییم:

1. شرایط خاصّی که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله خطبه غدیر را در آن شرایط ایراد فرموده است.

(1)
. الجامع لاحکام القرآن: 6/ 30.

2. سخنانی که در ضمن این خطبه از زبان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله جاری شده است، بدون هیچ گونه شکّ و شبهه‌ای از نظر فنون زبان عرب دلالت بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نماید.

3. آیاتی از قرآن کریم که درباره واقعه غدیر نازل شده است.

گفتنی است که عدّه بسیاری از اندیشمندان در ماندگاری و نقل و نشر این حدیث شریف متحمّل زحمات طاقت فرسایی شده‌اند؛ همان گونه که منکران آن نیز در ردّ، کتمان و بی‌اهمیّت جلوه دادن این حدیث از هیچ کوششی فروگذار نکرده‌اند.

ما در این پژوهش به طور گذرا حدیث غدیر را در سه بخش بررسی خواهیم کرد:

1. نگاهی به متن حدیث غدیر؛
2. کوشش‌هایی در اثبات حدیث غدیر؛
3. تلاش‌هایی ناکارآمد برای بی‌اعتبار کردن حدیث غدیر.

سیّد علی حسینی میلانی
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌غدیر، ص: 23

پیش از آن که به بررسی سند «حدیث غدیر» بپردازیم و دلالت آن را بر خلافت و جانشینی بلافصل مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام توضیح دهیم، ناگزیریم به دو متن از حدیث غدیر که در مصادر معتبر اهل تسنّن آمده است اشاره نماییم:
به روایت احمد بن حنبل
احمد بن حنبل در کتاب مسند خود، به سند صحیح از زید بن ارقم چنین نقل می‌کند:
همراه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در سرزمینی به نام «خمّ» فرود آمدیم. پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به نماز امر فرمود و در شدّت گرما نماز را به پا داشت و پس از آن برای ما خطبه‌ای ایراد فرمود. برای آن سرور- با پارچه‌ای که بر درخت تنومندی انداخته بودند- سایبانی آماده شد. آن بزرگوار در ضمن خطبه‌اش چنین فرمود:

ألستم تعلمون؟ ألستم تشهدون أنّی أولی بکلّ مؤمن من نفسه؟؛
آیا نمی‌دانید؟ آیا شهادت نمی‌دهید که من به هر مؤمنی از خودش (در تمام امور) سزاوارترم؟
همه مخاطبان در جواب گفتند: آری.
حضرت فرمود:
فمن کنت مولاه فإنّ علیّاً مولاه. اللهمّ عاد من عاداه ووال من والاه؛ «1»
هر که من مولا و سرپرست او هستم، پس علی مولا و سرپرست اوست. خدایا! دشمن بدار هر که با علی دشمنی ورزد؛ و دوست بدار آن که با او از در دوستی درآید.
به روایت نَسائی
این روایت را نَسائی، نویسنده کتاب سنن، به سند صحیح از ابوالطّفیل، از زید بن ارقم چنین نقل می‌کند:
هنگامی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از حجّة الوداع مراجعت می‌فرمود، در غدیر خمّ فرود آمد. امر فرمود که زیر درختان آن جا را

---
(1). مسند احمد بن حنبل: 5/ 501، حدیث 18838.

جاروب کردند، سپس فرمود:
کأنّی قد دعیت فأجبت وإنّی تارک فیکم الثقلین، أحدهما أکبر من الآخر: کتاب اللَّه وعترتی أهل بیتی، فانظروا کیف تخلّفونی فیهما، فإنّهما لن

يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض؛
گويا به سوى حقّ تعالى فرا خوانده شده‌ام؛ از اين رو دعوت او را اجابت كردم. به راستى كه من در ميان شما دو گوهر گرانبها به جاى مى‌گذارم كه يكى از آن دو بزرگ‌تر از ديگرى است: قرآن كتاب خدا و عترتم كه اهل بيت من هستند. پس توجّه داشته باشيد كه پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهيد كرد. همانا آن دو هرگز از يک‌ديگر جدا نمى‌شوند تا اين كه در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند.
سپس فرمود:
إنّ اللّه مولاى وأنا ولىّ كلّ مؤمن؛
به راستى كه خداوند مولا و سرپرست من است و من ولىّ و سرپرست هر مؤمنى هستم.
آن گاه دست على عليه السلام را گرفت و فرمود:
من كنت وليّه فهذا وليّه. اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه؛
هر كس من سرپرست او هستم، پس اين (على) سرپرست اوست.
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، نگاهى‌به‌حديث‌غدير، ص: 26
خدايا! دوست بدار كسى كه او را دوست دارد، و دشمن باش با كسى كه با او دشمنى ورزد.
ابوالطّفيل مى‌گويد: به زيد بن ارقم گفتم: آيا خودت اين كلام را از رسول خدا صلى اللّه عليه وآله شنيدى؟
زيد گفت: به راستى كه «1» در آن سرزمين در زير آن درختان كسى نبود مگر اين كه با چشمانش آن حضرت را ديد و با گوش‌هايش اين كلام را از او شنيد. «2» آن چه بيان شد دو متن از حديث شريف غدير بود كه به سند معتبر از زيد بن ارقم نقل شد.

اکنون توجّه به چند نکته ضروری است که به آن‌ها اشاره می‌شود:
نکته یکم. حدیث غدیر در صحیح مسلم، مسند احمد و در بسیاری از منابع حدیثی اهل تسنّن چنین آمده است که راوی گوید:
رسول خدا صلی اللّه علیه وآله برای ما خطبه خواند. «3»

---

(1)
. در برخی از منابع آمده است: به خدا سوگند!
(2). فضائل الصحابة: 15، حدیث شماره 45، خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: 96، حدیث 79.
(3). ر. ک: صحیح مسلم: 4/ 1873، حدیث 36، مسند احمد بن حنبل: 5/ 498، حدیث 18815.

در تعبیر دیگر، راوی می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله برخاست و برای ما خطبه خواند؛ ولی در المستدرک آمده است: پس پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله برخاست و خطبه خواند و در آن خطبه حمد و ثنای الهی را به جای آورد و مردم را به آن چه که خدا می‌خواست موعظه کرد. «1»
حافظ ابوبکر هیثمی در مجمع الزّوائد می‌نویسد: راویان گویند: به خدا سوگند! پیامبر تمام اموری را که تا روز رستاخیز واقع می‌گردد برای ما بازگو کرد. «2» اکنون حق ما نیست که از راویان، محدّثان و کسانی که خود را امین بر سنّت رسول خدا صلی اللّه علیه وآله قلمداد می‌کنند بپرسیم که به راستی این خطبه‌ای که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در روز غدیر ایراد فرموده و تمام اموری را که تا روز رستاخیز رخ خواهد داد بیان نموده کجاست؟
چرا از نقل این خطبه خودداری کرده‌اند؟
آیا این پرسش، پرسشی بی‌جا و بی‌مورد است؟
آیا تاریخ این حقّ مسلّم را به نسل‌های آینده نمی‌دهد که درباره

---

(1). المستدرک: 3/ 110.
(2). مجمع الزّوائد: 9/ 105.

عدم نقل چنین میراث گرانبهایی (که بنا بر نقل مجمع الزّوائد هیثمی مشتمل بر جمیع وقایع آینده و امور مهمّ مربوط به سرنوشت این امّت بود) گذشتگان را مورد مؤاخذه قرار بدهند؟ چرا و به چه دلیل از نقل این

اثر گران قیمت خودداری ورزیدند؟
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در آن خطبه حمد و ثنای الهی را به جای آورد و مردم را به آن چه که خدا می‌خواست موعظه کرد.
پس مواعظ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در روز غدیر چه شد؟
تذکّرات آن سرور در آن روز چه شد؟
چرا خطبه را ترک کرده و نقل نکردند؟
مگر اینان حافظان سنّت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نبودند؟
مگر وظیفه مسلّم آنان نقل فرمایشات دُرَربار آن سرور عالمیان برای امّت نبود؟
چه شد که با خودداری از نقل چنین میراث پربهایی خسارتی جبران ناپذیر بر پیکره ذخایر علمی این امّت وارد نمودند؟ آیا جوابی قانع کننده برای این خطای گذشت ناپذیر می‌توانند ارائه دهند؟
نکته دوم. در علم حدیث، قانونی وجود دارد که می‌گویند:
الحدیثُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بعضاً؛
برخی از حدیث‌ها، برخی دیگر را تفسیر و بیان می‌نمایند.

یعنی حدیث به سان قرآن است، آن سان که برخی از آیات قرآن مفسّر و مبیّن آیات دیگری است و پرده اجمال و ابهام را از آیات دیگر برمی‌دارد؛ در روایات نیز همین گونه است.
با توجه به دو متن حدیثی که با سند صحیح ارائه شد؛ متن یکی، متن دیگری را تفسیر می‌کند؛ به این بیان که در یک نقل آن می‌فرماید:
من کنت مولاه فإنّ علیّاً مولاه؛
و در نقل دیگری می‌فرماید:
من کنت ولیّه فهذا ولیّه؛
به عبارت دیگر، در یک نقل واژه «مَوْلی» و در نقل دیگر واژه «ولیّ» به کار برده شده است. بنا بر این اگر کسی در معنای واژه «مَوْلی» تشکیک نماید و بگوید: مولی در این حدیث شریف به معنای «ولیّ» یا «اوْلی» نیست، به طور مسلّم وجود «ولیّ» در نقل دوم، جایی برای این تشکیک باقی نمی‌گذارد.
البتّه در جای خود، شاهدهای بسیاری در نقل‌های مختلف- که از نظر سندی صحیح هستند- متن حدیث غدیر وجود دارد که تمام آن‌ها مفسِّر و مبیّن کلمه «مَوْلی» هستند. همان گونه که اشاره شد این‌ها بر فرض آن است که ما در فهم معنای کلمه «مَوْلی» در حدیث غدیر دچار تردید و ابهام شده و محتاج به تفسیر، بیان و اقامه شاهد باشیم که در این

صورت از این قرائن به اصطلاح «منفصله» استفاده خواهیم کرد و حال آن

که در خود نقلی که کلمه «مَوْلی» موجود است، قرائن متّصله بسیاری است که جایی برای ابهام این لفظ باقی نمی‌گذارد.
نکته سوم. مسلم بن حَجّاج قُشَیری نیشابوری نیز در صحیح خود به نقل حدیث شریف غدیر پرداخته بی‌آن که آن را نقل نماید؛ یعنی فقط به نقل ابتدای حدیث که همان مضمون حدیث ثقلین است بسنده کرده، در صورتی که بنا بر نقل نَسائی پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
کأنّی قد دعیت فاجبت وإنّی تارک فیکم الثقلین، أحدهما أکبر من الآخر: کتاب اللّٰه وعترتی أهل بیتی، فانظروا کیف تخلّفونی فیهما، فإنّهما لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض؛
گویا به سوی حقّ تعالی فرا خوانده شده‌ام؛ از این رو دعوت او را اجابت کردم. به راستی که من در میان شما دو گوهر گرانبها به جای می‌گذارم، یکی از آن دو بزرگ‌تر از دیگری است: قرآن کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من هستند. پس توجّه داشته باشید که پس از من با آن دو چگونه رفتاری خواهید کرد. همانا آن دو هرگز از یک‌دیگر جدا نمی‌شوند تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

آن گاه حضرتش فرمود:
إنّ اللّٰه مَوْلایَ وأنا ولیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ ...؛ «1»
به راستی که خداوند مولا و سرپرست من است ومن ولیّ و سرپرست هر مؤمنی هستم.
به دیگر سخن، مسلم نیشابوری، فقط بخشی از حدیث غدیر را که همان مضمون حدیث ثقلین است با اندک تغییری در الفاظ نقل کرده است؛ ولی بخشی را که با خطبه غدیر و نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت بلافصل ارتباط مستقیم دارد، نقل نکرده است. آن جا که می‌فرماید:
من کنت مولاه فهذا علی مولاه؛
هر که من مولا و سرپرست او هستم، پس علی مولا و سرپرست اوست.
ولی با این حال ما از مسلم بن حَجّاج سپاسگزاریم؛ چرا که دست کم همین مقدار از حدیث را به عنوان حدیث غدیر نقل کرده است تا معلوم باشد که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله خطبه‌ای به نام خطبه غدیر ایراد فرموده است؛ زیرا بُخاری حتی کلمه‌ای از خطبه مفصل

---
(1). خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: 93.

غدیر را نقل نکرده است (!!) از این رو جا دارد که از مسلم بن حَجّاج برای همین اندازه از امانت‌داری او تشکّر کرد!
شاید کسی از مسلم بن حجّاج در عدم نقل بخش پایانی حدیث غدیر دفاع

کند و بگوید: اساتید مسلم و راویان حدیث، بیش از این مقدار برای او نقل نکرده‌اند. یا بگوید: مسلم بر مبنای شروط و ضوابطی که در کتاب صحیح دارد، سند دیگری از اسانید حدیث غدیر جز این حدیث ناقص دارای آن شرایط نیافته که مشتمل بر همین مقدار از الفاظ است و او در نقل آن مقدار نیز کوتاهی نکرده است.

در پاسخ این دفاع باید گفت: این مطالب، فرضیّه‌ای بیش نبوده و پذیرفتنی نیست؛ ولی با این وجود ما از مسلم بن حَجّاج برای نقل همین مقدار از حدیث به عنوان «حدیث غدیر» تشکّر می‌نماییم.

کوتاه سخن این که بررسی «حدیث غدیر» به فرصت بیشتری نیاز دارد که در این مختصر نمی‌گنجد؛ از این رو ما به ذکر سرفصل‌ها و نکات مهمّ آن اکتفا می‌کنیم.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌غدیر، ص: 35

بخش دوم کوشش‌های در اثبات حدیث غدیر ... ص: 35

اشارة

در این بخش نکاتی را پیرامون اثبات حدیث غدیر بیان می‌نماییم:

1. غدیر از دیدگاه قرآن ... ص: 35

درباره واقعه غدیر و اهمیّت این روز، آیاتی از قرآن نازل شده است. پیش از خطبه غدیر این آیه نازل شد:

«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ»؛ «1»

ای پیامبر! آن چه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، (به مردم) ابلاغ کن؛ و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را انجام نداده‌ای.

---

(1). سوره مائده: آیه 67.

آن گاه که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله خطبه را به پایان رساند، این آیه کریمه فرو فرستاده شد:

«الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دیناً»؛ «1»

امروز دین شما را به حدّ کمال رسانده و نعمت را بر شما تمام کردم و آیین اسلام را برایتان برگزیدم.

هنگامی که خطبه غدیر پایان یافت و مسأله بیعت با امیر مؤمنان علی علیه السلام به طور جدّی مطرح شد، عربی درخواست عذاب نمود و این آیه درباره او نازل شد:

«سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ»؛ «2»

درخواست کننده‌ای تقاضای وقوع عذابی نمود.

خلاصه شأن نزول این آیه مبارکه چنین است:

پس از آن که واقعه غدیر پایان یافت، شخصی به نام «حارث بن نُعمان فهری» نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آمد و با حالی آشفته به حضرتش چنین خطاب کرد: ما را به نماز گزاردن امر نمودی امتثال کردیم. دستور به پرداخت زکات فرمودی اطاعت کردیم و ... و اکنون

---

(1). سوره مائده: آیه 3.

(2). سوره معارج: آیه 1.

بازوی پسر عمویت را گرفته و او را به عنوان ولیّ و سرپرست بر ما نصب نمودی! آیا این دستور از پیش خود توست یا از خدا؟

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در پاسخ فرمود:

والّذی لا إله إلّاهو، هذا من اللَّه؛

به خدایی که جز او معبودی نیست سوگند! این فرمانی از جانب خداوند است.
حارث پشت کرد و به طرف مرکب خود حرکت کرد و می‌گفت:
خدایا! اگر آن چه محمّد می‌گوید حق است، بارانی از سنگ‌های آسمانی بر ما ببار و یا عذاب دردناکی بر ما فرو فرست!
هنوز به مرکبش نرسیده بود که خداوند سنگی فرو فرستاد که بر فرقش خورد و از دامنش بیرون گشت. در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود:
«سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ* لِلْکافِرینَ لَیْسَ لَهُ دافِعٌ»؛ «1»
درخواست کننده‌ای تقاضای وقوع عذابی کرد. این عذاب برای کافران است و هیچ کس نمی‌تواند آن را دفع کند. «2» این آیه و آیاتی دیگر، درباره واقعه غدیر خمّ است و هر یک از

---

(1). سوره معارج: آیات 1 و 2.
(2). تفسیر ثعلبی: 10/ 35، شواهد التنزیل: 2/ 381.

این آیه‌ها بحث مستقلّ و جداگانه‌ای را می‌طلبد که به فرصتی بیش از این نیازمند است؛ از این رو پژوهندگان را به منابع مربوط به این آیات ارجاع می‌دهیم.

2. شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ... ص: 38

طبق تحقیقی که انجام یافته است، بیش از یک‌صد و بیست مرد و زن صحابی به نقل حدیث غدیر پرداخته‌اند و محدثان اهل سنّت در کتاب‌هایشان با سلسله سندهای خود حدیث غدیر را از این‌ها نقل کرده‌اند که این روایت‌ها در کتاب‌هایی که به طور مستقل در زمینه حدیث غدیر نوشته شده آمده‌اند.

در میان مورّخان و سیره‌نویسان، نسبت به شمار حاضران در روز غدیر و شنوندگان خطبه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله اختلاف نظر است که بنا بر برخی از اقوال، شمار حاضران در آن اجتماع، یک‌صد و بیست هزار نفر بوده است و واضح است که با توجّه به این نقل، حدیث غدیر فقط از 11000 حاضران، به ما رسیده است.

3. راویان حدیث غدیر از تابعین ... ص: 38

نکته دیگر این که تعداد راویان حدیث غدیر از تابعین، چند برابر صحابه است. البتّه این امری روشن است؛ زیرا افراد بسیاری از تابعین
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌غدیر، ص: 39
این حدیث شریف را از یک صحابی شنیده‌اند و این حدیث را برای تعداد زیادی از شاگردان خود نقل کرده‌اند. از این رو شمار علمای اهل تسنّن در قرون متمادی که در زمره راویان حدیث غدیر به شمار می‌آیند به صدها نفر می‌رسد.

حدیث غدیر با سندهای بسیاری نقل شده و فراتر از حدّ تواتر است. از این رو سندهای این حدیث قابل شمارش نیست. سه شاهد بر این مطلب می‌توان ارائه کرد:

نخست. کتاب‌هایی که درباره سندهای حدیث غدیر تألیف شده به حدّی زیاد است که اگر بخواهیم به نام آن‌ها اشاره کرده و نگارندگان آن‌ها را- از علمای بزرگ گذشته- معرفی کنیم، سخن به درازا می‌کشد و در این نوشتار نمی‌گنجد.

دوم. عدّه‌ای از نگارندگان بزرگ اهل تسنّن، با جمع‌آوری احادیث متواتر، کتاب‌هایی در این زمینه تألیف کرده‌اند که «حدیث غدیر» نیز در بسیاری از آن تألیفات، به عنوان حدیثی متواتر ذکر شده است. برای نمونه به ذکر چند مورد اکتفا می‌شود:

1. جلال الدین عبدالرحمان سیوطی که یکی از بزرگ‌ترین

علمای اهل تسنن در قرن نهم و دهم و دارای تألیفات بسیاری است، چند کتاب جداگانه در احادیث متواتر تألیف نموده و «حدیث غدیر» را در آن‌ها آورده است. «1» 2. مرتضی زبیدی، نویسنده کتاب تاج العروس که از معتبرترین کتاب‌های لغوی است، یکی از تألیفاتش را به احادیث متواتر اختصاص داده و «حدیث غدیر» را در آن ذکر کرده است. «2» 3. کتّانی نیز کتابی را در احادیث متواتره نگاشته و «حدیث غدیر» را در آن آورده است. «3» 4. شیخ علی متقی هندی، نگارنده کتاب کنز العمّال، کتاب ویژه‌ای در احادیث متواتر نگاشته و «حدیث غدیر» را در آن آورده است.

5. ملّا علی قاری هروی نیز کتابی در خصوص احادیث متواتر تألیف نموده است و «حدیث غدیر» را در آن ذکر کرده است.

بنا بر این، «حدیث غدیر» در کتاب‌هایی که به احادیث متواتر اختصاص دارد موجود است.

سوم. عدّه زیادی از محدّثان و حافظان بزرگ اهل تسنن به تواتر

---

(1). ر. ک: نظم المتناثر من الحدیث المتواتر: 195، النصائح الکافیه: 92، نفحات الأزهار: 8/ 319.

(2). ر. ک: ملحقات احقاق الحق: 23/ 10.

(3). نظم المتناثر من الحدیث المتواتر: 194 حدیث 232.

حدیث غدیر تصریح نموده‌اند که برای نمونه به ذکر نام سه نفر از آنان

اکتفا می‌شود:
1. شمس الدین ذهبی، با تعصّب شدیدی که به عقاید اهل تسنّن دارد می‌گوید: حدیث غدیر متواتر است و من یقین دارم که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله این سخن را فرموده است. «1» 2. ابن کثیر دمشقی نیز در کتاب البدایة و النّهایه به تواتر «حدیث غدیر» اعتراف می‌کند. «2» 3. حافظ کبیر شمس الدین جَزَری نیز در کتاب اسنی المطالب فی مناقب علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام، به تواتر «حدیث غدیر» اعتراف می‌نماید. «3» البته ما در این جا فقط به چهار نکته اساسی اشاره کردیم که هر کدام از آن‌ها به تألیف جداگانه‌ای نیاز دارد و از حوصله این نوشتار بیرون است.

---

(1). سیر اعلام النبلاء: 8/ 335.
(2). البدایة والنهایه: 5/ 213.
(3). أسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیهما السلام: 3 و 4.

همان طور که بیان شد، حدیث غدیر در اصطلاح «درایة الحدیث» فراتر از حدّ تواتر است و شکّی در صدور آن از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نیست، آن سان که شمس الدّین ذهبی به این مطلب تصریح کرده است؛ ولی اکنون اسامی مشهورترین راویان این حدیث را از پیشوایان و حافظان اهل سنّت در قرون مختلف ذکر می‌نماییم:

1. محمّد بن اسحاق، نویسنده کتاب سیره ابن اسحاق؛
2. مَعْمَر بن راشد؛
3. محمّد بن ادریس شافعی، پیشوای شافعی‌ها؛
4. عبدالرزّاق بن همّام صنعانی، استاد بُخاری و نگارنده کتاب المصنَّف؛
5. سعید بن منصور، نویسنده کتاب المُسْنَد؛
6. احمد بن حنبل شیبانی، پیشوای حنبلی‌ها و نگارنده کتاب المسند؛
7. ابن ماجه قزوینی، نویسنده یکی از صحاح ششگانه؛
8. ابوعیسی تِرمذی، نویسنده یکی دیگر از صحاح ششگانه؛
9. ابوبکر بزّار، نگارنده المسند؛
10. ابوعبدالرحمان نَسائی، نویسنده کتاب سنن، یکی از صحاح ششگانه؛

11. ابویَعْلی موصلی، نگارنده کتاب المسند؛
12. ابوجعفر محمّد بن جریر طبری، مؤلف دو کتاب مشهور و معروف تفسیر و تاریخ؛
13. ابوحاتِم ابن حِبّان، نویسنده کتاب الصّحیح؛
14. ابوالقاسم طبرانی، نویسنده کتاب‌های معجم صغیر، اوسط و کبیر؛
15. حافظ ابوالحسن دارقُطْنی.

وی در زمان خود پیشوای بغداد بوده است و در میان مشایخ حدیث عامّه، به «امیرالمؤمنین در حدیث» لقب یافته است؛

16. حاکم نیشابوری، نگارنده کتاب المستدرک علی الصّحیحین؛
17. ابن عبدالبَرّ، مؤلّف کتاب الإستیعاب؛
18. خطیب بغدادی، نویسنده کتاب تاریخ بغداد؛
19. ابونعیم اصفهانی، نگارنده کتاب‌های حلیة الاولیاء، دلائل النّبوّة و کتاب‌های دیگر؛
20. ابوبکر بیهقی، نویسنده کتاب السّنن الکبری؛
21. بَغَوی، نگارنده کتاب مصابیح السنّة؛
22. جاراللَّه زمخشری، مؤلّف کتاب الکشّاف؛
23. ابن عساکر دمشقی، نویسنده کتاب تاریخ مدینة دمشق؛

24. فخر رازی، نویسنده کتاب مفاتیح الغیب، معروف به تفسیر کبیر؛
25. ضیاء مَقْدِسی، نویسنده کتاب المختاره؛
26. ابن اثیر جَزَری، نویسنده کتاب أُسْد الغابه؛
27. حافظ کبیر ابوبکر هیثمی، نویسنده کتاب مجمع الزوائد؛
28. حافظ مِزّی از حافظان بزرگ اهل تسنّن، نویسنده کتاب تهذیب الکمال؛
29. حافظ ذهبی، نویسنده کتاب تلخیص المستدرک و کتاب‌های دیگر؛
30. حافظ خطیب تبریزی، نویسنده کتاب مشکاة المصابیح؛
31. نظام الدین نیشابوری، نویسنده کتاب غرائب القرآن در تفسیر؛
32. ابن کثیر دمشقی، نگارنده کتاب تفسیر القرآن العظیم معروف به تفسیر ابن کثیر و کتاب البدایة والنّهایه در تاریخ؛
33. حافظ ابن حجر عسقلانی.
اهل تسنّن او را به «شیخ الاسلام» ملقّب ساخته و یکی از علمای بزرگ آن‌ها به شمار می‌آید که در نقل روایات و استدلال‌هایش مورد اعتماد است. او کتاب‌های زیادی نوشته که مهم‌ترین آن‌ها فتح الباری فی شرح صحیح البُخاری است.
34. عینی حنفی، نویسنده کتاب عمدة القاری فی شرح صحیح البُخاری؛

35. حافظ جلال الدین سیوطی، نویسنده کتاب‌های بسیار و معروف؛
36. ابن حجر مکّی، نویسنده کتاب الصّواعق المحرقه؛
37. شیخ علی متّقی هندی، نویسنده کتاب کنز العمّال؛
38. شیخ نور الدّین حلبی، نویسنده کتاب السیرة الحلبیّه؛
39. شاه ولیّ اللّه دهلوی.
وی نویسنده کتاب‌های بسیاری است. اهل سنّت او را «علّامه هند» نامیده، بر کتاب‌هایش اعتماد کرده و از آن‌ها نقل می‌نمایند؛
40. شهاب الدین خفاجی.
وی شخصیّتی محقق ادیب و محدّث است. او کتاب نسیم الرّیاض را در شرح شفاء قاضی عیاض نوشته و تعلیقه مفصّلی بر تفسیر بیضاوی نگاشته است که هر دو از کتاب‌های معتبر در نزد اهل سنّت هستند.
41. مرتضی زبیدی، نویسنده کتاب تاج العروس فی شرح القاموس؛
42. احمد زینی دحلان، نویسنده کتاب السّیرة الدحلانیه؛
43. شیخ محمّد عبده مصری، نویسنده کتاب‌های تفسیر و شرح نهج البلاغه و آثار دیگر.
آری، اینان از مشهورترین و معروف‌ترین راویان «حدیث غدیر» در

قرن‌های مختلف هستند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌غدیر، ص: 46

در پاسخ این پرسش ناگزیریم اشاره‌ای گذرا به این مطلب بنماییم که اگر پژوهش‌گر با انصاف و آزاداندیش به سندها و متن‌های «حدیث غدیر» توجّه نماید، به قراین بسیاری دست می‌یابد که انگیزه‌های عدم نقل و یا موانع نقل «حدیث غدیر» را به وضوح روشن می‌سازد. ما برای نمونه با ارائه چند متن و با نقل‌های مختلف، به یکی از آن موانع اشاره می‌کنیم.

یکی از راویان چنین می‌گوید: ابن ابی اوفی بینایی خود را از دست داده بود. او را در راه‌رو خانه‌اش دیدم و درباره حدیثی از او پرسیدم.

گفت: به راستی که شما مردم کوفه حالاتی دارید که نمی‌توانیم برایتان احادیث را نقل نماییم.

گفتم: خداوند کارهایت را به سامان برساند! واقعیت آن است که من از آن گروه نیستم و از طرف من مشکلی برای تو ایجاد نخواهد شد.

وقتی خاطرش از جانب من آسوده شد، گفت: کدام حدیث را می‌خواهی برای تو نقل کنم؟

راوی گوید: گفتم: حدیث علی علیه السلام در غدیر خم را ... «1»

---

(1). مناقب علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام، ابن مغازلی: 16.

راوی دیگری می‌گوید: نزد زید بن ارقم رفتم و به او گفتم: دامادم از تو حدیثی در شأن علی علیه السلام در روز غدیر خم برای من نقل کرده است. من دوست دارم آن حدیث را از خودت بشنوم.

زید بن ارقم در پاسخ گفت: شما مردم عراق حالاتی دارید که مانع از نقل حدیث برای شما می‌شود.

به او گفتم: از طرفِ من مشکلی برای تو ایجاد نخواهد شد.

وقتی از جانب من مطمئن شد، درخواست مرا پذیرفت و گفت:

آری، ما در جُحْفه بودیم ... سپس واقعه را تا آخر نقل نمود.

به او گفتم: آیا رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

اللهمّ والِ مَنْ والاهُ وعادِ مَن عاداهُ؟؛

خدایا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن باش با کسی که با او دشمنی ورزد.

زید بن ارقم گفت: من آن چه را که شنیدم به تو بازگو کردم. «1» اکنون اگر این حدیث را که در مسند احمد از زید بن ارقم نقل شده است، با حدیثی که در بخش پیشین از زید بن ارقم آوردیم- که آن نیز در مسند احمد آمده بود- بسنجید، به خوبی درمی‌یابید که در این نقل، از بیان ذیل

حدیث که همان جمله دعای رسول خدا صلی اللّه علیه وآله

---

(1). مسند احمد: 4/ 368.

در حقّ دوستان و نفرین آن بزرگوار بر دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام است خودداری شده است، آن جا که فرمود:

فمن کنت مولاه، فإنَّ علیّاً مولاه، اللهمّ عاد من عاداه ووال من والاه؛

هر که من مولا و سرپرست او هستم، پس علی مولا و سرپرست اوست. خدایا! دشمن بدار هر که با علی دشمنی ورزد؛ و دوست بدار آن که با او از در دوستی درآید.

در حالی که همین جمله توسّط خود زید بن ارقم در کتاب مسند احمد- آن سان که گذشت- موجود است.

جالب توجّه این که احمد بن حنبل این دو حدیث را با فاصله چند صفحه آورده است؛ ولی زید بن ارقم در یک حدیث کلام رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله را به طور کامل بیان نمی‌کند و از نقل دعای پایانی حدیث خودداری می‌نماید و در حدیث دیگر، که برای شخص دیگری بوده، حدیث را با دعای پایانی آن نقل می‌نماید.

البتّه ما به زودی متن دیگری را از معجم کبیر طبرانی، خواهیم آورد که زید بن ارقم این حدیث را به طور کامل و با دعای پایانی آن برای شخص سومی بیان می‌کند.

پیش از نقل روایت زید بن ارقم از معجم کبیر طبرانی، به کیفیّت نقل

زیر نیز توجّه نمایید!

راوی می‌گوید: به سعد بن ابی وَقّاص- که یکی از راویان حدیث غدیر و از بزرگان صحابه به شمار می‌رود، و به پندار اهل تسنّن یکی از ده نفری است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله مژده بهشت به آنان داده است!- گفتم: می‌خواهم درباره مطلبی از تو سؤال نمایم؛ ولی از تو تقیّه می‌کنم! «1» سعد گفت: هر چه می‌خواهی بپرس؛ زیرا من عموی تو هستم.

راوی گوید: گفتم: جایگاه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در میان شما در روز غدیر چگونه بود؟ ...

سعد بن ابی وَقّاص شروع به نقل حدیث نمود. «2» به شرایط حاکم بر مردم آن زمان درباره حدیث غدیر توجّه کنید! به راستی با چه مشکلات و سختی‌هایی این حدیث را از اصحاب رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله که در آن واقعه حضور داشتند اخذ می‌کردند.

تا آن جا که راوی می‌گوید: می‌خواهم مطلبی از تو بپرسم؛ ولی از تو تقیّه می‌کنم!

در نقل دیگری که طبرانی در معجم کبیر نقل کرده است این گونه

---

(1). توجّه دارید که چگونه حتّی خودشان از یک‌دیگر تقیّه می‌کردند.
(2). کفایة الطّالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام: 62.

می‌خوانیم. راوی می‌گوید: عدّه‌ای در اطراف زید بن ارقم حلقه زده بودند. شخصی در بین آنان ایستاد و گفت: آیا زید در میان شماست؟

گفتند: آری، این شخص زید بن ارقم است.

آن شخص گفت: ای زید! تو را به خدایی که معبودی جز او نیست سوگند می‌دهم! آیا از رسول خدا شنیدی که درباره علی فرمود:

مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَعَلیٌّ مولاهُ، اللهمّ والِ مَنْ والاهُ وعادِ مَنْ عادَاهُ؟

زید گفت: آری.

او پس از دریافت این پاسخ از جماعت دور شد.

گویا موقعیّت این گونه بوده است که وقتی شخصی می‌خواهد حقیقت قضیّه را دریابد، چاره‌ای ندارد جز این که پرسش خود را با سوگند همراه نماید تا این که زید بن ارقم به احترام سوگندی که او را داده است! واقعه را همان گونه که از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیده است بیان کند.

با توجه به آن چه بیان شد، سند ومتن «حدیث غدیر» بررسی شد و دانستیم که این حدیث از احادیث متواتر است؛ بلکه به مراتب فراتر از حدّ تواتر است. اکنون می‌خواهیم این تواتر را اثبات کنیم. تواتر- آن

سان که در مباحث مربوط به آن آمده است- بر سه قسم است:

1. تواتر لفظی؛

2. تواتر اجمالی؛

3. تواتر معنوی.

با توجّه به این که گروهی از دانشمندان اهل سنّت حدیث غدیر را در کتاب‌هایی که به احادیث متواتر تعلق دارد، نقل کرده‌اند، روشن می‌شود که این حدیث- با همان متنی که گذشت- دارای تواتر لفظی است که خود نکته مهمّی است؛ زیرا دانشمندان علم حدیث و درایه اهل سنّت می‌گویند که تواترِ لفظی در احادیث نبوی جدّاً اندک است، به گونه‌ای که گفته‌اند: فقط یک حدیث متواتر لفظی داریم و آن گفتار پیامبر صلی اللَّه علیه وآله است که می‌فرماید:

إنَّما الأعمالُ بالنيّات؛

کردارها فقط در گرو نیت‌هاست.

گاهی به این حدیث، حدیث دیگری نیز می‌افزایند.

آنان می‌گویند: احادیثی که از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله رسیده گرچه متواترند؛ ولی تواتر معنوی یا اجمالی دارند. البته این سخن در بیشتر احادیثی که بتوانیم به پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله به طور قطع و یقین نسبت دهیم جاری است؛ ولی- هم چنان که مشاهده می‌شود و با

قراینی که ذکر شد- «حدیث غدیر» از احادیث متواتر لفظی است و این مطلب به خاطر اهمیتش قابل دقّت است.

شیخ عبدالعزیز دهلوی در کتاب تحفه اثنا عشریّه، «1» می‌گوید:

اگر حدیثی به حدّ تواتر رسید و صدورش از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله قطعی شد، در حکم آیه قرآن خواهد بود؛ پس همان گونه که قرآن کریم قطعیّ الصدور و از جانب خداوند متعال است و جایز نیست واژه‌ای از آن رد و یا باطل شود و هر که چنین کند کافر خواهد بود و تردیدی در این مطلب نیست؛ چرا که با تواتر قطعی به دست ما رسیده است؛ همان طور هر حدیثی که با سندهای قطعی و یقینی و در حدّ تواتر از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به ما برسد، به منزله آیه‌ای از آیات قرآن خواهد بود.

نتیجه کلام دهلوی پیرامون حدیث غدیر این می‌شود که فرمایش رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله که فرمود: مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَولاهُ؛ از این جهت که به صدور آن از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله قطع و یقین داریم؛ همانند آیه‌ای از آیات قرآن بوده و تکذیب و رد آن حرام است.

---

(1). این کتاب به صورت اختصار، به زبان عربی و به قلم آلوسی بغدادی و با پاورقی‌های یکی از دشمنان دین چاپ و منتشر شده است. وی در این پاورقی‌ها با دشنام و کلمات نامربوط، بغض و کینه خود را به اهل بیت علیهم السلام و شیعیان آن بزرگواران ابراز داشته است.

علیه السلام
اکنون پس از اثبات تواتر «حدیث غدیر»، می‌خواهیم چگونگی دلالت این حدیث شریف را بر باور شیعه که امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است بررسی کنیم.
خلاصه استدلال بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه است:
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در واقعه غدیر ابتدا با اشاره به آیه کریمه:
«النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»؛ «1»
«پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است» از حاضران اقرار گرفت که آن بزرگوار نسبت به مؤمنان از خودشان اوْلی و سزاوارتر است.
آن چه از این آیه کریمه استفاده می‌شود این است که در تمام اموری که مردم از طرف شارع نسبت به آن امور ولایت وحقّ تصرف دارند، پیامبر نسبت به مردم در آن امور، اولی و سزاوارتر است؛ از این رو آن حضرت نیز از مردم بر همین معنا اقرار گرفت، آن گاه از این اقرار نتیجه گرفت و فرمود:
فمن کنت مولاه فعلی مولاه؛
پس هر که من مولا و سرپرست او هستم، علی مولا و سرپرست اوست.

---
(1)
. سوره احزاب: آیه 6.

در متن دیگری آمده است که فرمود:
فمن کنت ولیّه فعلیّ ولیّه؛
پس هر که من ولی و سرپرست او هستم، علی ولی و سرپرست اوست.
در متنی دیگر نیز آمده است که فرمود:
فمن کنت أمیره فعلیّ أمیره؛
پس هر که من امیر او هستم، علی امیر اوست.
بنا بر این رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله اولویّتی را که بر مردم به حکم قرآن داشت، همان اولویت را برای امیرالمؤمنین علیه السلام نیز ثابت فرمود.
آن گاه همه مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام به فرمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بر همین امر بیعت کردند و بر آن حضرت با لقب «امیرالمؤمنین» سلام دادند و به او تهنیت گفتند و اشعاری نیز در این

زمینه از شاعران مشهور آن زمان در همان مجمع سروده شد.
باید دانست که محور استدلال به «حدیث غدیر» واژه «مَوْلی» است و این واژه در زبان عرب به معنای «اوْلی» استعمال شده است که هم در قرآن کریم به کار رفته است، آن جا که می‌فرماید:
«فَالْیَوْمَ لایُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَةٌ وَلا مِنَ الَّذینَ کَفَرُوا مَأْواکُمُ النَّارُ هِیَ

مَوْلاکُمْ وَبِئْسَ الْمَصیرُ»؛ «1»
پس امروز نه از شما فدیه‌ای پذیرفته می‌شود و نه از کفرورزان؛ جایگاهتان آتش است و همان شایسته شماست و چه بد سرانجامی است.
و هم در احادیث معتبر رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله، به خصوص در صحیح بُخاری و صحیح مسلم و در اشعار و کاربردهای ادبی زبان عربی فصیح آمده است.
اکنون با در نظر گرفتن این شواهد، استدلال به «حدیث غدیر» بر اساس قرآن کریم، احادیث رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله و کاربردهای ادبی زبان عربی فصیح تمام خواهد بود.
بنا بر مقتضای «حدیث غدیر»، امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت به هر مؤمنی- جز رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله- از خود مؤمن اولی و شایسته‌تر است؛ چه ایمان آن مؤمن واقعی باشد یا ادّعایی و چه او از بزرگان صحابه و رؤسای قبایل عرب باشد و یا از دیگر مردم.
ناگفته نماند که در مقابل این استدلال، دیدگاه علمی مخالفان را نیز باید در نظر گرفت که ما این مطلب را در بخش سوم بررسی خواهیم کرد.

---

(1). سوره حدید: آیه 15.

تاکنون بیان شد که برای «حدیث غدیر» ریشه‌هایی اساسی در قرآن کریم، روایات قطعیّ الصدور از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله- که مورد اعتراف فریقین است- و اخبار و آثار وجود دارد.
مناظرات و احتجاجات بسیاری به «حدیث غدیر» از جانب امیر مؤمنان علی علیه السلام، پاره تن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فاطمه زهراء، ائمّه اطهار علیهم السلام، بزرگان صحابه و دانشمندان صورت گرفته است.
هم چنین «حدیث غدیر» را شعرای بزرگ صحابه و حتی شعرای قرون مختلف سروده و در اشعارشان آورده‌اند.
آری، حدیث غدیر دارای جایگاه قابل توجّهی است و از چنین اصول و ریشه‌هایی مستحکم و غیر قابل تردید برخوردار است. ما اگر بخواهیم عنان قلم را در این نوشتار رها سازیم، نیازمند مجالی بسیار وسیع‌تر از این نوشتار است؛ چرا که مناظره‌هایی که درباره «حدیث غدیر» صورت گرفته، خود به تنهایی نیازمند نوشتاری جداگانه است.
به گونه‌ای که مطالب گفتنی و شنیدنی پیرامون احتجاج حضرت صدّیقه طاهره، فاطمه زهرا علیها السلام به «حدیث غدیر»، بیش از محتوای این

نوشتار است. فاطمه زهرایی که پاره تن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است، و این خصوصیّت موضوعی نیست که به سادگی بتوان از آن چشم پوشید و اهمیّتش را نادیده گرفت.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در ضمن حدیثی فرمود:
فاطمة بضعة منّی؛
فاطمه پاره تن من است.
این حدیث در کتاب‌های صحیح شش گانه و منابع معتبر دیگر اهل سنّت آمده است؛ حدیثی که در نزد آنان ثابت شده و معتبر است.
به خاطر همین سخن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، عدّه بسیاری از بزرگان اهل تسنّن تصریح کرده‌اند که حضرت فاطمه زهراء علیها السلام از همه افراد امّت حتّی ابوبکر و عمر برتر است؛ در حالی که آنان مقام امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از عثمان بن عفّان، و عثمان را پس از شیخین می‌دانند و افضلیّت و برتری را بدان گونه که خلافت صورت گرفته است می‌پندارند.
البتّه این مطلب میان اهل تسنّن مشهور است؛ ولی عدّه‌ای از آنان به خاطر سخنی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در فضیلت و برتری حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بیان فرموده، آن انسیّه حوراء را بر

شیخین نیز برتری داده‌اند. «1» مطالبی که درباره اثبات سند، متن و دلالت «حدیث غدیر» مطرح شد، با چشم پوشی از شواهد بسیاری است که در متن حدیث غدیر وجود دارد؛ شواهد بسیاری که در روایات قطعی الصدور از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آمده است که از آن جمله می‌توان به «حدیث ولایت» اشاره کرد که خود بحث مفصّل و مستقلی می‌طلبد. «2»

---

(1). ما در این مورد و به لحاظ اهمیّت خاصی که دارد، کتاب جداگانه‌ای تحت عنوان مظلومیت برترین بانو نگاشته‌ایم و این کتاب چندین بار تجدید چاپ شده است.

(2). در این مورد نیز کتابی تحت عنوان نگاهی به حدیث ولایت از سلسله پژوهش‌های اعتقادی چاپ شده است.

بخش سوم تلاش‌های ناکارآمد برای بی اعتبار کردن حدیث قدیر ... ص: 61

تلاش‌های ناکارآمد ... ص: 61

اشارة

در این بخش، به گوشه‌ای از تلاش‌های عالمان اهل تسنّن در توجیه واقعه تاریخی غدیر می‌پردازیم.

بزرگان اهل سنّت راه‌هایی را برای توجیه این واقعه به کار برده‌اند تا مفاد این حدیث شریف با اتفاقات پس از رحلت رسول خدا صلی اللّه علیه وآله منافات نداشته باشد؛ ولی آن‌ها با انکار یکی از قطعی‌ترین سنّت‌های رسول خدا صلی اللّه علیه وآله خود را از مصادیق این آیه شریفه قرار داده‌اند و به دوران جاهلی باز گشته‌اند. آن سان که خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

«وَمَا مُحمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّه شَيْئاً»؛ «1»

---

(1). سوره آل عمران: آیه 144.

محمّد صلی اللّه علیه وآله فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب باز می‌گردید (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت برمی‌گردید)؟ و هر کس به جاهلیت باز گردد هرگز به خدا ضرر نمی‌زند.

اینک به بخشی از تلاش‌های ناکارآمد آنان در برابر حدیث غدیر اشاره می‌نماییم.

پیش از طرح این مسأله، جای شگفتی و خنده است که اهل سنّت به چنین مسأله‌ای پرداخته‌اند. آنان ادّعا می‌کنند که علی بن ابی‌طالب هنگام حجّة الوداع در یمن بوده و به هنگام حضور رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در مناسک حجّ و مراجعت از مکّه، در کنار آن حضرت نبوده است. بنا بر این تمام احادیثی که درباره واقعه غدیر خمّ (این که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله دست علی علیه السلام را گرفت و او را به عنوان خلیفه و جانشین خود به مردم معرفی کرد و فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه») دروغ محض است!؛ چرا که علی در یمن بود.
تعجّب نکنید اگر بگوییم که گوینده این سخن سخیف و بی‌اساس فخر رازی است؛ ولی جای بسی خوش‌بختی است که

ابن حجر مکّی نویسنده کتاب الصواعق المحرقه، این ادّعا را مردود دانسته است. «1» هم چنین شرح کنندگان احادیث نبوی صلی اللّٰه علیه وآله که اهل سنّت در فهم احادیث به آن‌ها مراجعه می‌کنند این سخن را ردّ کرده‌اند.
روش ما در پژوهش‌های علمی، این است که به کتاب‌های عالمانی هم چون: مَناوی (نگارنده فیض القدیر)، شیخ علی قاری (شارح شفاء قاضی عیاض و نگارنده مرقاة در شرح مشکات) و از شرح‌هایی که نوشته شده است نیز به شرح مواهب لدّنیّه (نگارش زرقانی مالکی) مراجعه کنیم؛ چرا که اینان شارحان و عالمان بزرگ در علم حدیث هستند و سخنان و نظریه‌های آنان در شرح و بیان معانی احادیث در نزد اهل سنّت حجّت است. ما با مراجعه به اینان به سخنانشان احتجاج می‌کنیم و اهل تسنّن را به وسیله سخنان علمای خودشان ملزم می‌نماییم.
به عنوان نمونه ملّا علی قاری در کتاب المرقاة می‌نویسد:
نبود علی علیه السلام در مکه کلامی باطل است؛ زیرا در تاریخ ثابت شده است که علی علیه السلام از یمن برگشته بود و در حجّة الوداع همراه

---

(1). الصواعق المحرقه: 25.

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله حضور داشت. «1» از طرفی در کتاب‌های صحیح ششگانه، مسندهای اهل سنّت و منابع دیگر- آن جا که واقعه خروج از احرام در حجّ را ذکر کرده‌اند- به این مطلب تصریح کرده‌اند که علی علیه السلام در حجّة الوداع همراه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بوده

است.
از این رو سخن فخر رازی که علی علیه السلام در آن زمان در یمن بوده است، از جهت دیگری نشان‌گر صحّت حدیث غدیر بوده و بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت کامل دارد.

2. مناقشه در صحّت حدیث غدیر ... ص: 64

راه دیگری که اهل سنّت برای بی‌اعتبار کردن «حدیث غدیر» پیموده‌اند، اشکال کردن در صحّت حدیث غدیر است. برخی از آنان از جمله فخر رازی گفته‌اند: ما صحّت حدیث غدیر را نمی‌پذیریم.

در پاسخ به این مناقشه، در گذشته یادآور شدیم که عدّه بسیاری از بزرگان اهل تسنّن به تواتر «حدیث غدیر» تصریح نموده و این حدیث شریف را در کتاب‌هایی که فقط به نقل احادیث متواتر پرداخته و به همین علّت تألیف شده است، ذکر کرده‌اند.

---

(1). مرقاة المفاتیح فی شرح مشکاة المصابیح: 5/ 574.

3. ادّعای عدم تواتر «حدیث غدیر» ... ص: 65

از راه کارهای ناکارآمد دیگری که برای بی‌اعتبار کردن حدیث غدیر صورت گرفته، ادّعا شده است که حدیث غدیر متواتر نیست.
ابن حزم اندلسی و بعضی از پیروانش قائل به عدم تواتر «حدیث غدیر» هستند و از معاصران نیز شیخ سلیم بشری مالکی مصری، در نامه‌ای که به سیّد شرف الدّین رحمه اللّٰه می‌نویسد، چنین می‌نگارد:
شما شیعیان قائلید که امامت، اصلی از اصول دین است و شکّی نیست که اصول دین جز با خبرهای متواتر و یا دلیل‌های قطعی ثابت نمی‌شود و ما در تواتر «حدیث غدیر» با شما موافق نیستیم. در نتیجه امامت علی با حدیث غدیر ثابت نمی‌شود.
به عبارت دیگر، اینان صحّت حدیث غدیر را پذیرفته‌اند؛ ولی در تواتر آن اشکال کرده‌اند. پس اگر تواتر حدیث غدیر تمام نشود، استدلال به امامت علی علیه السلام نیز تمام نخواهد شد؛ زیرا حدیثِ ظنی، گرچه صحیح و معتبر باشد؛ ولی نمی‌تواند اصلی از اصول دین را ثابت کند؛ زیرا اصول دین ناگزیر باید با قطع و یقین ثابت شود و حدیث ظنّی، مفید قطع نبوده و نخواهد توانست امر قطعی را ثابت کند.
در پاسخ این اشکال می‌گوییم: در صورتی این ایراد وارد است که تواتر «حدیث غدیر» ثابت نشود؛ ولی ما اهل سنّت را ملزم می‌کنیم که
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌غدیر، ص: 66
پیشوایان بزرگ آن‌ها افرادی چون: ذهبی، ابن کثیر، ابن جَزَری، سیوطی، کتّانی، زبیدی، متّقی هندی و شیخ علی قاری بر تواتر «حدیث غدیر» تصریح کرده‌اند.
از طرفی در شرح حال ابن حزم اندلسی نوشته‌اند که وی از نواصب بوده و با اهل بیت علیهم السلام دشمنی داشته است. در احوالات او می‌نویسند:
شمشیر حَجّاج بن یوسف ثقفی (در دشمنی با علی علیه السلام) با زبان ابن حزم دو برادرند که از یک مادر زاده شده‌اند. شقی‌تر از ابن حزم کسانی هستند که از او پیروی کرده و سخنان باطل این شخص ناصبی را مستند آرای خود قرار داده‌اند.
البتّه کمبود فرصت از قلم فرسایی بیشتر در این باره جلوگیری می‌کند؛ وگرنه به برخی از سخنان باطل این مرد اشاره می‌کردیم که بنا بر این گفته‌هایش می‌توان به کفر او حکم کرد.
بنا بر این با اعتراف بزرگان و پیشوایان اهل تسنّن به تواتر «حدیث غدیر»، این اشکال نیز از کار افتاد.

4. آیا کلمه «مَوْلی» در کلام عرب به معنای «اوْلی» آمده است؟ ... ص: 66

اساسی‌ترین اشکال اهل سنّت بر دلالت «حدیث غدیر» این است که دلالت این حدیث بر مدّعای شیعه وقتی تمام است که کلمه «مَوْلی»

- که در حدیث شریف آمده است- در استعمالات فصیح عرب به معنای «اوْلی» آمده باشد.

پیرامون این اشکال شیخ عبدالعزیز دهلوی، صاحب کتاب تحفه اثنا عشریّه می‌نویسد: به اتّفاق اهل لغت، واژه «مَوْلی» به معنای «اوْلی» استعمال نشده است. وی با این ادّعا، «حدیث غدیر» را از دلالتش بر مدّعای شیعه ساقط کرده و ادّعا می‌کند که هیچ یک از اهل لغت واژه «مولی» را به معنای «اولی» به کار نبرده‌اند.

ما با سه روش به عبدالعزیز دهلوی و همفکرانش پاسخ می‌دهیم:

1. حدیث شریف غدیر تنها با واژه «مَوْلی» نقل نشده است؛ بلکه با واژگانی هم چون: «ولیّ»، «امیر» و مانند این دو نیز آمده است که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد.

2. پیش‌تر تذکّر دادیم که

الحدیثُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بعضاً؛

برخی از حدیث‌ها، برخی دیگر را تفسیر و بیان می‌نمایند.

بنا بر این بر فرض این که واژه «مَوْلی» در «حدیث غدیر» مبهم باشد، با استفاده از نقل‌های دیگر ابهامی که آنان مدّعی هستند برطرف شده و در نتیجه، اشکال وارد بر حدیث شریف منتفی خواهد شد.

3. آن چه که اساس و بنیان اشکال اهل سنّت را فرو می‌ریزد این

است که در قرآن کریم «1» و احادیث صحیحی که در کتاب‌های اهل تسنّن؛ از جمله صحیح بُخاری و صحیح مسلم موجود است واژه «مَوْلی»، به معنای «اوْلی» به کار رفته است.

گفتنی است که ورود در این بحث به طور تفصیلی و در پرتو استدلال به قرآن، روایات، اشعار فصیح عرب و کاربردهای ادبی زبان عرب به مجال وسیع‌تری نیاز دارد که ما در این مجال فقط به ذکر اسامی عدّه‌ای از بزرگان تفسیر، لغت و ادب اهل تسنّن بسنده می‌کنیم که اینان تصریح کرده‌اند که واژه «مَوْلی»، در لغت عرب، به معنای «اوْلی» آمده است:

1. ابوزید انصاری، لغوی معروف؛

2. ابوعبیده بصری (معمّر بن مثنّی)؛

3. ابوالحسن اخفش؛

4. ابوالعبّاس ثعلب؛
5. ابوالعبّاس مُبرِّد؛
6. ابواسحاق زجّاج؛
7. ابوبکر بن انباری؛
8. ابونصر جوهری، نویسنده کتاب معروف صِحاح اللّغة؛

---

(1). ر. ک صفحه 56 همین کتاب.

9. جار اللّه زمخشری، نویسنده تفسیر معروف کشّاف؛
10. حسین بَغَوی، نویسنده کتاب تفسیر مصابیح السنّة؛
11. ابوالفرج ابن جوزی حنبلی؛
12. ناصرالدّین بیضاوی، نگارنده کتاب معروف تفسیر بیضاوی؛
13. نَسَفی، نویسنده کتاب معروف تفسیر نَسَفی؛
14. ابوالسّعود عمادی، نویسنده تفسیر معروف ابوالسُّعود؛
15. شهاب الدّین خفاجی، صاحب حاشیه مفصّل بر تفسیر بیضاوی؛

هم چنین برخی از بزرگان لغت و ادب در توضیحاتی که بر تفسیر بیضاوی نوشته‌اند بر این مطلب تصریح نموده‌اند. به نظر می‌رسد که تصریح همین مقدار از دانشمندان بزرگ اهل تسنّن در پاسخ به این اشکال کافی است.

کوتاه سخن این که: واژه «مولی» در قرآن کریم به کار رفته و به «أولی» تفسیر شده است، آن جا که خداوند متعال می‌فرماید:

«هِیَ مَوْلاکُمْ وَبِئْسَ الْمَصیرُ»؛ «1»

جایگاه شما آتش است و همان شایسته شماست و چه بد جایگاهی است.

مفسّران در تفسیر این آیه گفته‌اند:

---

(1). سوره حدید: آیه 15.

هی أولی بکم وبئس المصیر؛

آتش شایسته شماست و چه بد جایگاهی است.

البته در این زمینه احادیث بسیاری رسیده است و این مطلب در اشعار عربی فصیح نیز آمده و در واژگان لغویان نیز بیان شده است. «1»

آن گاه که اهل سنّت نتوانستند با روش‌های علمی «حدیث غدیر» را بی‌اعتبار سازند، دلالت آن را زیر سؤال بردند و گفتند: ما دلالت «حدیث غدیر» را بر امامت علی علیه السلام و این که او به سان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله به مؤمنان از خودشان شایسته‌تر است، می‌پذیریم؛ ولی این حدیث به خلافت بلافصل او دلالت ندارد؛ بلکه بر خلافت آن حضرت پس از عثمان بن عفّان- همان طوری که در خارج واقع گردیده است- دلالت می‌کند و منظور پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله از این حدیث، خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از عثمان و در مرتبه چهارم است!
باید دانست که اهل سنّت ابوبکر و عمر را بر عثمان، برتری و تفضیل می‌دهند؛ ولی در این که آیا علی علیه السلام افضل است یا

---

(1). برای آگاهی بیشتر از موارد استعمال واژه «مَوْلی» به معنای «اوْلی»، می‌توانید به کتاب: نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الانوار- بخش «حدیث غدیر» - مراجعه نمایید.

عثمان، اختلاف دارند! و برخی از آنان، علی علیه السلام را بر عثمان برتری می‌دهند.
البتّه ما با استناد به کتاب‌های اهل تسنّن، می‌توانیم اثبات کنیم که طبق احادیثی که در فضایل خلفای سه گانه آمده عثمان برتر از شیخین است.
در این صورت اگر عثمان بر شیخین برتری داده شود و علی علیه السلام هم از عثمان افضل باشد- آن سان که عدّه زیادی از بزرگان اهل تسنّن بر این عقیده‌اند- به طور قطع و یقین، امیرالمؤمنین علیه السلام از همه امّت افضل خواهد بود و این خود یکی از ادلّه امامت و خلافت بلافصل آن بزرگوار خواهد بود.
در هر صورت، اهل تسنّن با این اشکال، دلالت «حدیث غدیر» را بر خلافت بلا فصل نفی کرده و می‌گویند «حدیث غدیر» فقط خلافت علی علیه السلام را بعد از عثمان بن عفّان ثابت می‌کند.

ما این اشکال را از سه جهت پاسخ می‌دهیم و می‌گوییم:
نخست. ادّعای آنان که «حدیث غدیر» بر خلافت علی علیه السلام بعد از عثمان دلالت می‌کند، به دلیل‌های قطعی و مقبول در نزد شیعه و سنی نیاز دارد که امامت ابوبکر، عمر و عثمان را پس از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله ثابت کند و تا چنین امری ثابت نشود، این

اشکال وارد نخواهد بود. بدیهی است که اگر طبق اعتقاد آنان یک حدیث قطعی و یقینی و مورد اتفاق طرفین بود، نزاعی بین شیعه و سنّی نمی‌ماند. با این که چنین حدیثی بر اثبات خلافت سه خلیفه پیشین وجود ندارد. بنا بر این اصل این اشکال، به تعبیر علمی «مصادره به مطلوب» «1» و بطلان چنین استدلالی روشن است.
دوم. بنا بر مضمون «حدیث غدیر»، علی علیه السلام از این سه نفر نیز نسبت به خودشان اوْلی و شایسته‌تر است؛ زیرا با توجه به آن چه بیان شد، همان اولویّتی که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بر امّت داشت، بدون کم و کاست و بر طبق مفاد «حدیث غدیر»، برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است.
سوم. طبق روایات صحیحی که وارد شده است ابوبکر، عمر و عثمان در روز عید غدیر و به هنگام بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام، امامت و خلافت آن حضرت را تبریک و تهنیت گفتند. عمر بن خطّاب در آن روز به امیر مؤمنان علیه السلام این گونه خطاب کرد:
بخٍّ بخٍّ لک یا علیُّ! أصبحت مولای ومولی کلّ مؤمن ومؤمنة؛
مبارک بر تو ای علی! مولای من و هر مرد و زن مؤمن گردیدی.
این تبریک و تهنیت عمر یکی از مشهورترین عبارات و ورد

---
(1). مصادره به مطلوب به معنای مدّعی را عین دلیل قرار دادن است.

زبان همگان است؛ هم چنان که عمر بن خطّاب در هفتاد مورد اعتراف کرد و گفت:
لولا علیٌّ لهلک عمر؛
اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.
از این اعتراف عمر نیز هر عالم و جاهل و هر بزرگ و کوچکی حتی کودکان باخبرند.
حال آنان این روایات را چگونه توجیه می‌کنند؟ و با وجود چنین شواهدی

چگونه «حدیث غدیر» را نشان‌گر بر امامت علی علیه السلام بعد از عثمان می‌دانند؟

به راستی آیا بیعت سه خلیفه نخست در روز غدیر با امیر مؤمنان علی علیه السلام به خلافت بعد از عثمان مقیّد بوده است؟!

در هر صورت این اشکال نیز فایده‌ای ندارد و آنان متوجّه این موضوع هستند.

آخرین تیری که در ترکش برای خصم مانده این است که برخی از اهل تسنّن امامت را به دو بخش تقسیم کرده‌اند:
1. امامت باطنی؛
2. امامت ظاهری.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌غدیر، ص: 74
امامت باطنی- که امامت در نزد متصوّفه نیز همین است- همان امامت در معنا و قضایای معنوی و امور باطنی است و به پندار برخی از اهل تسنّن، علی علیه السلام امام مسلمانان و خلیفه بلا فصل رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در امور باطنی است و سه خلیفه نخست، همان خلفای ظاهری بر مسلمانان هستند و حقّ حکومت و امر و نهی دارند که امّت باید مطیع آنان بوده و از اوامر و نواهی آنان اطاعت کنند.
اینان چنین می‌گویند. گویی امر امامت و ریاست عامّه بر امّت امری است که به نظر آنان موکول شده است تا به اختیار خود، آن را به دو قسم نمایند؛ سپس هر بخشی را به هرکه می‌پسندند و هوای نفسشان به آن طرف مایل است عطا کنند؛ به گونه‌ای که بخشی را به حضرت علی علیه السلام و فرزندانش علیهم السلام عطا نمایند و بخش دیگری را به خلفای سه گانه، آن گاه به معاویه؛ سپس به یزید و پس از آن به متوکّل و ... تا امروز ارزانی دارند. گویی امر امامت در اختیار آنها و روی هوا و هوس آن‌هاست که به علی علیه السلام بگویند: تو امام به این معنا هستی و تو فلانی امام به معنای دیگر.
گویا اینان سخن خداوند متعال را نشنیده‌اند ویا شنیده‌اند؛ ولی خود را به ناشنوایی می‌زنند که می‌فرماید:
«وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَیَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحَانَ اللَّه
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌غدیر، ص: 75
وَتَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ»؛ «1»
پروردگارت هر چه را بخواهد می‌آفریند و اختیار می‌کند و آنان [در برابر او] اختیاری ندارند. خدا از شرک آنان منزّه و برتر است.
آیا این بیان تهدیدآمیز آیه کریمه و حکم نمودن به شرک کسانی که برای خود حقّ اختیار قائلند، برای جلوگیری از خودکامگی کسانی که مدّعیِ اعتقاد به قرآن هستند کافی نیست؟
البتّه به طور کامل روشن شد که این اشکال به مَضحکه شبیه‌تر است تا سخن علمی، و نهایت چیزی که از این اشکال استفاده می‌شود، این است که اهل تسنّن از هر گونه مناقشه قابل قبولی در دلالت «حدیث غدیر»

عاجز گشته‌اند که به این مطالب واهی پناه آورده‌اند.
خداوند متعال می‌فرماید:
«فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً»؛ «2»
به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن نخواهند بود، مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری برگزینند و پس از داوری تو،

(1). سوره قصص: آیه 68.
(2). سوره نساء: آیه 65.

در دل خود احساس ناراحتی نکرده و کاملًا تسلیم باشند.
این پژوهش را با دعای قرآنی به پایان می‌بریم که:
«رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»؛ «1»
خدایا! به ما در دنیا نیکی عطا کن، و در آخرت نیز نیکی عطا فرما، و ما را از عذاب آتش حفظ فرما.
و می‌گوییم:
«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی هَدانا لِهذا وَما کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاأَنْ هَدانَا اللَّهُ»؛ «2»
ستایش ویژه خداوندی است که ما را به این (هدایت‌ها) رهنمون شد و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود، ما از راه یافته‌گان نبودیم.
آری، خدای سبحان را سپاسگزاریم که ما را از پیروان ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام و فرزندان معصوم او قرار داد و پایانی‌ترین فراخوانی ما همان سپاس بی‌پایان از پروردگار جهانیان است و درود خدا بر محمّد و خاندان پاک آن حضرت باد.

(1). سوره بقره: آیه 201.
(2). سوره اعراف: آیه 43.

1. قرآن کریم.
«الف»
2. أسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام: حافظ شمس الدین جزری.
«ب»
3. البدایة والنهایه: حافظ ابی فداء اسماعیل بن کثیر، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان، چاپ نخست، سال 1408.
«ت»
4. تحفه اثنا عشریه: شاه عبدالعزیز دهلوی، نورانی، کتابخانه، پیشاور، پاکستان.
«ج»
5. الجامع لاحکام القرآن (تفسیر قُرْطُبی): محمد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث عربی، افست از چاپ دوم.
«خ»
6. خصائص أمیرالمؤمنین علی علیه السلام: عبدالرحمان احمد بن شعیب نَسائی، دار الثقلین، قم، چاپ نخست، سال 1419.

«ص»
7. صحیح: مسلم بن حجّاج نیشابوری، مؤسسه عز الدین، بیروت، لبنان، چاپ نخست، سال 1407.
8. الصّواعق المُحرقه: ابن حجر هیتمی مکّی، مکتبة القاهره، قاهره، مصر.
«ف»
9. فضائل الصحابه: احمد بن حنبل شیبانی، جامعة ام القری، مرکز البحث العلم واحیاء التراث الاسلامی، مکه، عربستان سعودی، چاپ اول، سال 1403.
«ک»
10. کفایة الطّالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام: محمّد بن یوسفی گنجی شافعی.
«م»
11. مجمع الزوائد و منبع الفوائد: نورالدین علی بن ابی‌بکر هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
12. مرقاة المفاتیح فی شرح مشکاة المصابیح: ملا علی قاری هروی حنفی.

13. المستدرک: حاکم نیشابوری، دار الکتب علميّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
14 مسند احمد: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
15. المناقب: ابن مغازلی، دار الأضواء، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1214.
«ن»
16. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: آیة اللّٰه سید علی حسینی میلانی، قم، نشر الحقایق، چاپ دوم، سال 1426.

(13)
A Glance
on Ghadir Narration

نقش‌شورادرامامت(14)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.
دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.
ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.
در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.
ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.
بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.
در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، نقش‌شورادرامامت، ص: 13
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّه ربّ العالمین، والصّلاة والسّلام علی خیر خلقه وأشرف بریّته محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنة اللّه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

در پژوهش‌های اعتقادی در بخش امامت بیان شده است که امامت، نیابتی از نبوّت و امام، نایب رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در تمام شؤون دینی و دنیوی او- جز مقام نبوّت- است. از این رو همان گونه که نبوّت و رسالت از طرف خداوند سبحان برای پیامبر و رسول، تعیین و تثبیت می‌گردد؛ امامت نیز همان گونه است؛ چرا که امامت، خلافت و نیابت از نبوّت و رسالت است.

بنا بر این ما به نصب الهی، معرفی از جانب خدای سبحان و به تعیین از سوی او با متنی روشن و آشکار نیاز داریم تا آن شخص، پیامبر

یا رسول شود، یا بعد از رسول، امام گردد.

روشن است که این متن صریح و آشکار یا باید از کتاب خدا باشد و یا از سنّت قطعی رسول خدا.

اگر به عقل سلیم رجوع کنیم، ضابطه‌ای را با عنوان قبح تقدّم مفضول بر فاضل می‌یابیم که از این راه نیز می‌توانیم بر امامت و ولایت بعد از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله استدلال کنیم.

بنا بر این همان گونه که در مباحث امامت به اثبات رسیده است بیعتِ یک یا چند نفر و راه‌هایی مانند آن نمی‌تواند امامت را برای کسی که با او بیعت شده به اثبات برساند.

ما امامت امیرالمؤمنین و دیگر امامان طاهرین علیهم السلام را پس از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله، از طریق متن صریح و آشکار و افضلیّت آنان از دیگران به اثبات رسانده‌ایم.

در این راستا نظریّه دیگری نیز وجود دارد که گاهی در برخی کتاب‌ها و محافل علمی و فکری مطرح می‌گردد. این نظریّه همان نظریه شورا است که ادّعا شده بر طبق آن می‌توان امامت را برای یک نفر از طریق شورا تثبیت کرد.

ما در این نوشتار به موضوع شورا پرداخته و می‌خواهیم بررسی کنیم که دلیل و مدرک این نظریه از کتاب خدا و سنّت و سیره

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله چیست؟ و آیا این نظریه پایه و اساسی دارد یا نه؟

البته شورا، مشورت و مشاوره با دیگران در کارها و مسایل خاص و عام و در فعالیت‌های اجتماعی و در حل مشکلات، از دیدگاه شرع، عقل و خردمندان کرداری نیکو و پسندیده است؛ چرا که هر کس با دیگران

مشورت کند در خرد آنان شریک خواهد بود.
پس در این گونه کارها شایسته است انسان با دیگران مشورت کند که این، روش و سیره صاحبان عقل و درایت است. امّا آن چه در این نوشتار مورد نظر ماست «نقش شورا در امر امامت» است.
از خداوند سبحان می‌خواهیم ما را با احسان و کرمش بر آن چه مورد رضایت و خشنودی اوست موفّق بدارد.
سیّد علی حسینی میلانی
سلسله پژوهش های اعتقادی، نقش‌شورادرامامت، ص: 19

بخش یکم تعیین امام به دست خدای سبحان ... ص: 19

اراده خدای سبحان در تعیین امام ... ص: 19

اشارة

هر چند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام پیش از این عالم خبر داده است؛ هم‌چنین آن حضرت برای ما فرموده که به خواست و مشیّت پروردگار سبحان، امامت، وصایت و خلافت پس از او برای علی بن ابی طالب علیهما السلام معیّن و مشخص گردیده است. این تعیین در جهانی پیش از این جهان صورت گرفته است؛ همان گونه که تعیین نبوّت و رسالت برای رسول خدا صلی اللّه علیه وآله نیز پیش از این جهان به انجام رسیده است.

این موضوع در حدیثی که به «حدیث نور» نامیده شده و در میان شیعه و اهل سنّت مشهور و معروف است از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل شده است. متن این روایت نورانی بنا بر یکی از نقل‌های آن چنین است:

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

کنت أنا وعلی نوراً بین یدی اللَّه تعالی قبل أن یخلق آدم

بأربعة عشر ألف عام، فلمّا خلق اللّٰه آدم، قسّم ذلک النور جزئین، فجزء أنا وجزء علی؛

چهارده هزار سال پیش از آفرینش آدم، من و علی نوری در پیشگاه خداوند متعال بودیم. هنگامی که خداوند متعال آدم را آفرید، آن نور را به دو بخش تقسیم فرمود؛ بخشی من بودم و بخشی علی بود.

این حدیث را بزرگان اهل تسنّن از جمله:

1. احمد بن حنبل؛
2. ابو حاتم رازی؛
3. ابن مردویه اصفهانی؛
4. ابو نعیم اصفهانی؛
5. ابن عبدالبرّ قرطبی؛
6. خطیب بغدادی؛
7. ابن عساکر دمشقی؛
8. عبدالکریم رافعی قزوینی، پیشوای بزرگ اهل تسنّن؛
9. شیخ الاسلام ابن حجر عسقلانی.

و گروهی دیگر توسّط عدّه‌ای از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از آن حضرت نقل کرده‌اند که برخی از سندهای این روایت

صحیح است. «1» البتّه در برخی از متن‌های این حدیث شریف این‌گونه آمده است که حضرتش فرمود:

فجعل فیّ النبوّة وفی علیٍّ الخلافة؛ «2»
خداوند نبوّت را در من و خلافت را در علی قرار داد.
در بعضی دیگر آمده است:
فجعل فیّ الرسالة وفی علیٍّ الوصایة؛ «3»
خداوند رسالت را در من و وصایت را در علی قرار داد.
بنا بر این شکی نمی‌ماند که به تصریح این روایت و مانند آن، امامت امیر مؤمنان علی سلام اللّه علیه از همان زمان تعیین شده و ثابت بوده است.

---

(1). مناقب علی علیه السلام: 178 و 179، حدیث 251، محبّ طبری نیز این حدیث را در الریاض النضره: 3/ 103 و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص: 50 و 51 از احمد بن حنبل نقل کرده‌اند. حافظ گنجی نیز این حدیث را در کفایة الطالب: 314 از ابن عساکر و خطیب بغدادی نقل می‌نماید. این حدیث در نظم درر السمطین: 7/ 78 و 79، فرائد السمطین: 1/ 39 و 40، المناقب خوارزمی: 145، المناقب ابن مغازلی: 87 و 89 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 9/ 171 نیز آمده است.
(2). المناقب ابن مغازلی: 87 و 89.
(3). این روایت را گروهی از عالمان اهل سنّت از جمله: ابن مغازلی در المناقب، ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه و ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق: 42/ 67 نقل کرده‌اند.

اما بحث کنونی ما نسبت به همین جهان است؛ به این گونه که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از همان روز نخستِ بعثت اعلام فرمود که امامت و تعیین امام تنها به دست خداوند سبحان است و به همگان خبر داد که امامت هم‌چون رسالت و نبوّت است و تمام شرایط و ویژگی‌های آن را نیز دارد، چنان که پیش از این متذکّر آن شدیم.

بنا بر این پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در سخت‌ترین شرایط و دشوارترین زمان‌ها؛ در ابتدای دوران رسالت بر این سخن پافشاری می‌فرمود. هنگامی که خداوند متعال به آن حضرت امر نمود:

«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ»؛ «1»

آن چه را مأموریت داری آشکار ساز.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله پس از نزول این آیه رسالت و نبوّت خویش را بر قبایل عرب عرضه می‌کرد و آن‌ها را به اسلام دعوت می‌فرمود. در موردی آن حضرت نبوّت خویش را به قبیله‌ای عرضه کرد و آن‌ها را به اسلام فرا خواند، آنان درخواست کردند که بیعت با پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله و تبعیت و یاری آن حضرت را به شرطی

---

(1). سوره حجر: آیه 94.

بپذیرند که جانشینی رسول خدا پس از او در میان آن‌ها باشد.

امّا رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در همین زمان نیز با آن که بیش از هر زمانی به یار و یاور- حتّی به یک نفر تا چه رسد به یک قبیله و عشیره با مردان و دلاوران بسیار- نیاز داشت، در پاسخ آن‌ها فرمود:

الأمر إلی اللَّه ...؛

این کار- یعنی جانشینی پس از من- تنها به دست خداست.

با این که آن حضرت می‌توانست وعده‌هایی مختصر به آن‌ها بدهد و به گونه‌ای آن‌ها را جذب نماید و با آنان کنار بیاید.

برای نمونه این روایت را ملاحظه کنید!

ابن اسحاق، یکی از نویسندگان نامدار کتاب‌های تاریخ و سیره، در کتاب سیره «1»

خود می‌نویسد:

روزی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نزد قبیله عامر بن صعصعه آمد و آنان را به ایمان به خداوند عزّ وجلّ فرا خواند و نبوّت خویش را بر آنان عرضه فرمود.

مردی از آنان به نام بحیرة بن فراس عرضه داشت: به خدا سوگند! اگر این جوانِ قریشی در اختیار من بود، تمام عرب را به چنگ خود

---

(1). این روایت در سیره ابن هشام نیز که خلاصه‌ای از سیره ابن اسحاق است، آمده است.

درمی‌آوردم.

آن گاه به پیامبر رو کرد و گفت: اگر ما با تو بر آن چه می‌خواهی بیعت کنیم، سپس خدا تو را بر مخالفانت پیروز گرداند، آیا پس از تو حکومت در دست ما خواهد بود؟

پیامبر فرمود:

الأمر إلی اللّٰه یضعه حیث یشاء؛

این کار به دست خداست و برای هر که بخواهد قرار می‌دهد.

آن مرد پاسخ داد: می‌خواهی ما را دم تیغ دیگر قبایل عرب قرار دهی و آن گاه که پیروز شدی این کار در دست دیگران باشد؟ ما به کار تو نیازی نداریم.

از این رو از پذیرش دعوت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله سر باز زدند. «1» هم‌چنین در سیره حلبیه چنین آمده است: روزی پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله دعوت خود را بر قبیله بنوحنیفه و بنوعامر بن صعصعه عرضه کرد.

یکی از آنان گفت: فکر می‌کنی اگر ما با تو بر آن چه که می‌خواهی بیعت کنیم، سپس خدا تو را بر مخالفانت پیروز گرداند، آیا این

---

(1). سیره ابن هشام: 1/ 289.

حکومت پس از تو در دست ما خواهد بود؟

پیامبر فرمود:

الأمر إلی اللّٰه یضعه حیث یشاء؛

این کار به دست خداست برای هر که بخواهد قرار می‌دهد.

آن مرد پاسخ داد: پس می‌خواهی ما با دیگر قبایل عرب بجنگیم؟

در روایتی دیگر آمده است: آن مرد گفت: پس می‌خواهی گردن‌های ما را هدف تیرهای عرب قرار دهی و آن گاه که پیروز شدی این کار در دست دیگران باشد؟ ما به کار تو نیازی نداریم.

بدین ترتیب همگی از پذیرش دعوت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله سر باز زدند. «1» ملاحظه می‌کنید که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در سِخت‌ترین موقعیّت‌ها و حساس‌ترین زمان‌ها نیز که تمام قبایل عرب و در

رأس آن‌ها قریش به جنگ با آن حضرت برخاسته بودند و او را به گونه‌های مختلف می‌آزردند، می‌فرمود:

الأمر إلی اللّٰه یضعه حیث یشاء؛

این کار به دست خداست برای هر که بخواهد قرار می‌دهد.

---

(1). السیرة الحلبیه: 2/ 4.

این همان معنای کلام خداست که می‌فرماید:

«اللّٰهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ»؛ «1»

خدا آگاه‌تر است که رسالتش را در کجا قرار دهد.

بنا بر آن چه مطرح شد، اگر به آیاتی که درباره نصب پیامبران نازل شده است مراجعه شود، روشن خواهد شد که در این موارد از واژه «جعل» به معنای قرار دادن و مانند آن استفاده شده است. برای نمونه خداوند سبحان به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود:

«إِنّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمامًا»؛ «2»

من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم.

و یا خطاب به حضرت داوود علیه السلام فرمود:

«إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی ٱلْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ»؛ «3»

ما تو را خلیفه خود در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن.

---

(1). سوره انعام: آیه 124.

(2). سوره بقره: آیه 124.

(3). سوره ص: آیه 26.

از این آیه شریفه می‌توان برداشت کرد که حکم کردن حضرت داوود علیه السلام در میان مردم، وظیفه‌ای از وظایف نبوّت و رسالت ایشان بوده است. پس حکم کردن، از جمله شئون خلافت و خلیفه است، نه آن که خلافت به معنای حکومت باشد.

البتّه ما این نکته را در مبحثی دیگر یادآور شده و بیان نموده‌ایم که خلافت به معنای حکومت نیست؛ بلکه حکومت، شأنی از شئون خلیفه است. چه بسا خلافت شرعی برای شخصی تعیین و تثبیت شده باشد و حال آن که موقعیّت حکومت بر مردم برای وی مهیّا نباشد و دست او باز نبوده و کلامش مورد پذیرش آنان نباشد، با این حال خلافت وی در جای خود محفوظ است، هم‌چنان که در نبوّت نیز چنین است.

از این رو با آن که بسیاری از پیامبران الهی در امّت‌هایشان پیروی و اطاعت نمی‌شدند؛ بلکه مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند و حتّی به دست آنان به شهادت می‌رسیدند؛ امّا این موضوع هیچ آسیبی به نبوّت و رسالت الهی آنان نمی‌رساند. البتّه پیامبرانی که موقعیّت و زمینه حکومتشان بر مردم فراهم می‌شد به خوبی به وظایف خود عمل می‌کردند و مسئولیّت خویش را به انجام می‌رساندند.

به این نکته نیز باید توجّه داشت که افزون بر آیاتی که به طور آشکار نبوّت و امامت را به نصب و جعل الهی و تنها از سوی خدای تعالی دانسته‌اند، دسته‌ای دیگر از آیات قرآن اختیار مردم را نیز در این زمینه نفی کرده‌اند که از آن جمله این آیه شریفه است که می‌فرماید:

«وَرَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَیَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَتَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ»؛ «1»

و پروردگارت هر چه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و آنان هیچ اختیاری در این امر ندارند. خداوند منزّه است و از آن چه شرک می‌ورزند برتر است.

گفتنی است که عبارت پایانی آیه نیز این مطلب را تأکید می‌کند که ادّعای امکان شرکت مردم در تعیین نبوّت و انتخاب امام یکی از انواع شرک است. از این رو می‌بینیم که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله با صراحت اعلام می‌کند که این کار به دست خداست؛ یعنی حتی به دست پیامبر خدا نیز نیست تا چه رسد به این که در دست فردی یا گروهی از مردم باشد.

---

(1). سوره قصص: آیه 68.

در این راستا رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمان می‌یابد که خویشاوندان خود را نیز هشدار دهد، آن جا که خداوند می‌فرماید:

«وَأَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الْأَقْرَبینَ»؛ «1»

خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده.

آن حضرت بزرگان خاندانش را در منزل خود جمع کرد و به آنان فرمود که این کار تنها به دست خداست و به آنان خبر داد که کسی را که خدا پس از پیامبر بر این کار گمارده کیست. «2» آری، رسول خدا صلی اللّه علیه وآله از آن زمان تا آخرین لحظات حیات شریفش همواره بر جانشینی امیر مؤمنان علی علیه السلام تصریح می‌کرد و از این رو است که در کتاب خدا و سنّت هیچ بیان صریح و حتی هیچ اشاره و کنایه‌ای بر اختیار مردم در امر امامت نمی‌توان یافت که اجازه داشته باشند از طریق شورا، بیعت و یا انتخاب، امامی را برگزینند؛ چرا که هیچ دلیلی بر تعیین امام جز نص الهی یافت نمی‌شود.

---

(1). سوره شعراء: آیه 214.

(2). این آیه به حدیث «یوم الدار» در «یوم انذار» اشاره دارد.

بخش دوم بررسی امامت ابوبکر و عمر ... ص: 33

در اواخر ماه صفر سال یازدهم هجری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله وفات یافت و کار خلافت و امامت به سمت آن کسی رفت که برایش سوق داده شد. مردم پس از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله گروه گروه شده و اختلاف و جدایی میان امّت سر باز کرد.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از دنیا رفت و در حالی که هنوز بدن شریفش بر زمین بود؛ عدّه‌ای از مهاجران و انصار متحیّر در منزل‌های خود بودند، عدّه‌ای نیز همراه امیر مؤمنان علی علیه السلام در کنار آن پیکر مطهّر بودند و گروهی از انصار در سقیفه دور هم جمع شدند و در اندک زمانی تعدادی از مهاجران نیز به آنان پیوستند و شد آن چه شد و ماجرا بر بیعت با ابوبکر پایان یافت؛ امّا هیچ کس مدّعی نبود و نشد که این بیعت از طریق شورا حاصل گشته است؛ زیرا که در سقیفه هیچ خبری از شورا و سخنی از آن در میان نبود؛ بلکه تنها فریاد بود و دشنام و شتم و مرافعه و کش مکش تا آن جا که نزدیک بود سعد بن عباده- که دراز

کشیده بود- در زیر دست و پا بمیرد و یا کشته شود.
از این زمان عنوان بیعت در کنار عنوان نص و تصریح الهی جای گرفت. از این رو هنگامی که به کتاب‌های کلامی اهل سنّت مراجعه شود، روشن خواهد شد که گفته‌اند: امامت یا به نص است و یا به بیعت و انتخاب و هنگامی که ماجرای تعیین خلیفه به آن شکل واقع شد، انتخاب و بیعت را نیز- مانند نص و تصریح الهی- راهی برای تعیین امام قرار دادند.
اما هرگز شورایی در سقیفه محقق نشد و تا کنون نیز از کسی نشنیده‌ایم که ادّعا کند آن انتخاب از طریق شورا بوده است و امامت ابوبکر به این طریق استوار شده و اگر هم کسی چنین ادّعایی کند، هیچ دلیل و برهانی برای آن نمی‌تواند بیاورد.
بنا بر تحقیقات انجام یافته، هنگامی که اهل سنّت در ماجرای ابوبکر درمانده می‌شوند و با عنوان بیعت و انتخاب نمی‌توانند امامتش را اثبات کنند و پس از ادعای اجماع بر امامتش، آن را نیز نمی‌توانند به اثبات برسانند به همان اصل اساسی نص و تصریح الهی باز می‌گردند و با طرح چند آیه به امامت او استدلال می‌کنند.
گفتنی است که ما در آن تحقیقات برای نمونه به یک یا دو آیه مطرح شده اشاره نموده و پاسخ آن را بیان کرده‌ایم. «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: کتاب خلافت ابوبکر در ترازوی

نقد، پنجمین اثر از سلسله پژوهش‌های اعتقادی از همین نگارنده.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نقش‌شورادرامامت، ص: 35
به این ترتیب پرواضح است که بیعت و انتخاب نمی‌تواند دلیل بر امامت گردد و راهی برای تعیین امام باشد.

امامت عمر نیز با تعیین شورا نبود ... ص: 34

آن گاه که ابوبکر تصمیم گرفت پس از خود عمر بن خطّاب را به عنوان خلیفه نصب کند؛ حتّی آخرین لحظه عمرش نیز هیچ سخنی از شورا به میان نیامد؛ نه در نزد ابوبکر و نه در جایی دیگر. سرانجام ابوبکر به عمر بن خطّاب وصیت کرد و او را جانشین خود قرار داد و همان شد که قاضی و فقیه بزرگ ابویوسف در کتاب الخراج نقل کرده است. وی می‌گوید:

هنگامی که زمان وفات ابوبکر فرا رسید، وی شخصی را در پی عمر فرستاد تا او را به جانشینی خویش برگزیند.

اما مردم به او گفتند: آیا می‌خواهی مردی تندخو و سخت‌گیر را جانشین خود بر ما قرار دهی؟! اگر او اختیار ما را به دست گیرد تندخوتر و سخت‌گیرتر خواهد بود؛ در این صورت وقتی به دیدار پروردگارت بروی به او چه جوابی خواهی داد که عمر را بر جانشینی خود برای ما قرار داده‌ای؟

ابوبکر پاسخ داد: آیا مرا از پروردگارم می‌ترسانید؟ به او خواهم گفت: خداوندا! من بهترین آفریدگان تو را به امیری نصب کردم. «1»

---

(1). کتاب الخراج: 11.

از این نقل قولِ آشکار دو نکته می‌توان استفاده نمود:

نخست آن که خلافت عمر پس از ابوبکر نه به سخنی صریح و آشکار از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، نه به شورا و نه به انتخاب مردم بوده است؛ بلکه به انتخاب ابوبکر بوده؛ از این رو مردم به این کار ابوبکر اعتراض کرده‌اند.

دوم آن که بنا بر نکته نخست، خلافت عمر به سخن صریح و آشکار رسول خدا و شورای مسلمانان نبوده است؛ بلکه فقط ابوبکر مدّعی افضلیت عمر بوده و گفته است که به خدا می‌گویم: خدایا! من بهترین آفریدگان تو را به امیری نصب کردم.

بدین ترتیب ابوبکر افضلیت را راه اثبات خلافت دانسته است.

بنا بر این در این گفته واضح و روشن که ملاحظه نمودید، نه تنها هیچ اشاره‌ای بر وجود شورا نشده؛ بلکه مخالفت مردم و اعتراض آنان را بر کاری که ابوبکر انجام داده نیز به همراه دارد.

این مطلب به طور صریح در المصنّف ابن ابی شیبه، الطبقات الکبری و منابع دیگر نیز آمده است. «1» البته در برخی از این مصادر به جای کلمه «مردم» عبارت «گروهی از مهاجران» آمده است.

---

(1). المصنّف: 7/ 485، الطبقات الکبری: 3/ 199 و 274، تاریخ طبری: 2/ 617- 621، الریاض النضره: 1/ 223، الفائق فی غریب الحدیث: 1/ 89.

باقلانی در کتاب اعجاز القرآن، زمخشری در کتاب الفائق فی غریب الحدیث و برخی علمای دیگر در کتاب‌های خود چنین نقل کرده‌اند:
عبدالرحمان بن عوف گفت: روزی که ابوبکر بیمار بود و در اثر همان بیماری فوت کرد؛ نزد او رفتم و به او گفتم: به نظر می‌رسد که بهبود یافته‌ای، ای خلیفه رسول خدا!
پاسخ داد: درد و رنج زیادی از این بیماری می‌کشم؛ اما آن چه که از شما گروه مهاجران به من رسیده از درد و رنجم سخت‌تر است. من کارهای شما را به کسی واگذار کرده‌ام که از نظر خودم بهترین شماست؛ اما همه شما از این که کار در دست او باشد نه در اختیار دیگری روترش کرده‌اید. به خدا سوگند که لطیف‌ترین و ارزشمندترین پارچه‌های دیبا و پرده‌های حریر را به دست می‌آورید ...
عبدالرحمان در پاسخ گفت: ای خلیفه رسول خدا! همان که تو خواستی خواهد شد، گرچه تو به تنهایی بر این کار تصمیم گرفته‌ای؛ اما قصدی جز خیر نداشته‌ای. «1» منظور ابوبکر این است که شما ای گروه مهاجران! همگی در پی

---

(1). اعجاز القرآن: 156، الفائق فی غریب الحدیث: 1/ 89، اساس البلاغه: 497، النهایة فی غریب الحدیث: 1/ 77 و 5/ 177، لسان العرب: 9/ 15 و 12/ 634 ماده «ورم».

گرفتن خلافت هستید و همه شما آن را به خاطر دنیا برای خودتان می‌خواهید. در این روایت به جای «مردم»، «مهاجران» مورد خطاب ابوبکر قرار گرفته‌اند.
از پاسخ عبدالرحمان نیز دو نکته دانسته می‌شود:
نخست آن که این کار فقط از جانب ابوبکر بوده و او به تنهایی برای این امر تصمیم گرفته است.
دوم آن که عبدالرحمان بن عوف به اعتراف خودش، با این کار ابوبکر موافق بوده است.

در روایاتی دیگر، نام امیر مؤمنان علی علیه السلام و طلحه نیز ذکر شده است. به این روایت دقت کنید!
عایشه می‌گوید: آن گاه که فوت ابوبکر نزدیک شد، عمر را به جانشینی خود تعیین کرد. در این هنگام علی و طلحه نزد وی آمده و گفتند: چه کسی را به جانشینی خود قرار داده‌ای؟
پاسخ داد: عمر را.
گفتند: جواب پروردگارت را چه خواهی داد؟
پاسخ داد: خواهم گفت: بهترین آفریدگان تو را جانشین خود بر آن‌ها قرار داده‌ام.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نقش‌شورادرامامت، ص: 39
چنانچه ملاحظه می‌کنید، در یک روایت واژه «مردم» آمده، در دیگری «گروه مهاجران» و در این نقل که از الطبقات الکبری است نام علی علیه السلام و طلحه نیز آمده است. «1» البته برخی نیز این روایت را با حذف هر دو اسم نقل کرده‌اند و به جای آن، کلمه «فلانی» و «فلانی» را آورده‌اند که این روایت نیز با سندی دیگر در الطبقات الکبری نقل شده است. 2
در نقلی دیگر چنین آمده است: برخی از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدند که عبدالرحمان و عثمان نزد ابوبکر رفتند و در تنهایی با او گفت و گو کردند. آن‌ها نیز نزد ابوبکر آمده و یکی از آنان گفت: ... «2»
از این روایت نیز دو نکته استفاده می‌شود.
1. ابوبکر در این کار با هیچ کس جز عبدالرحمان و عثمان مشورت نکرده و از کس دیگری جز این دو نفر کمک نگرفته و کسی دیگر با او هم عقیده نبوده است.
2. برخی از صحابه که نامشان برده نشده در هنگام ملاقات خصوصی عبدالرحمان و عثمان با ابوبکر، نزد ابوبکر آمده و به او گفتند: جواب پروردگارت را چه خواهی داد؟ ...

---
(1)
و 2. الطبقات الکبری: 3/ 274، تاریخ مدینة دمشق: 44/ 251، کنز العمّال: 5/ 677.
(2). الطبقات الکبری: 3/ 199.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نقش‌شورادرامامت، ص: 40

روایات گوناگونی را در این زمینه بیان کردیم. از جمع این روایات نکاتی به دست می‌آید که مهم‌ترین آن‌ها این دو نکته است:

1. آشکار است که در تعیین عمر پس از ابوبکر، عبدالرحمان بن عوف و عثمان نقش داشته‌اند که این ماجرا در تاریخ طبری به صورت گسترده آمده است. «1» در این کتاب مطرح شده که چگونه عبدالرحمان و عثمان به ابوبکر خط داده‌اند و چگونه عثمان، وصیتِ ابوبکر را برای خلافت عمر بن خطاب نوشت.

2. نکته مهم‌تر این که خلافت عمر پس از ابوبکر از سوی رسول خدا نبوده و حتی با رضایت بزرگان صحابه نیز انجام نشده است؛ بلکه آنان مخالفت و استنکاف خود را از این کار اظهار نموده‌اند و در نتیجه خلافت او فقط به وصیّت ابوبکر بوده و بس.

از این رو تا کنون نیافتیم که چگونه شورا در تعیین امام و امامت نقش دارد، با این حال هنگامی که به برخی کتاب‌های تازه نگاشته شده اهل سنّت مراجعه می‌کنیم که به قلم افرادی نوشته شده که خود را اندیشمند، عالم و محقّق می‌پندارند و برخی از مردم نیز به اشتباه چنین تصوّری در مورد آن‌ها دارند ملاحظه می‌کنیم که چنین ادّعایی را سر می‌دهند. یکی از این افراد در کتابی به نام فقه السیره می‌نویسد:

---

(1). تاریخ طبری: 2/ 617.

«ابوبکر پیش از وفاتش با گروهی از پیشکسوتان اصحاب رسول خدا که صاحب‌نظر و مشاور در کارها بودند مشورت کرد و همه آن‌ها هم‌نظر بودند که ابوبکر جانشینی و خلافت پس از خودش را به عمر بن خطّاب واگذارد». «1» این در حالی است که ما به مهم‌ترین منابع اهل سنّت- مانند الطبقات الکبری، تاریخ طبری و دیگر کتاب‌ها- اشاره کردیم که هیچ کس در این کار نقش و نظری نداشته است؛ بلکه همه با این موضوع مخالف بودند. بنا بر برخی روایات فقط عبدالرحمان و عثمان در این کار دخالت داشته‌اند.

ما به زودی در ضمن روایت‌ها و جریان‌های تاریخی این واقعه، بیان خواهیم کرد که این گونه حمایت‌ها پیش‌تر در این زمینه تبانی شده بود و آنان به تفاهم رسیده بودند که پس از عمر، عثمان کار را به دست بگیرد و بعد از عثمان نیز عبدالرحمان به خلافت برسد. این مطلب را روایت بعدی تأیید و تأکید می‌کند.

ابن سعد در الطبقات الکبری چنین می‌نویسد: روزی سعید بن عاص «2»

نزد عمر آمد که از او بخواهد زمینی در اختیار او قرار دهد تا خانه‌اش را وسعت دهد.

---

(1). فقه السیرة النبویّه: 515.

(2). سعید بن عاص از بنی امیه و از خویشاوندان نزدیک عثمان بود و عثمان نیز او را دربرخی کارها مسئولیت داد و کارهایی از او سر زد.

عمر به او گفت: شب را سپری کن و نماز صبح را با من بخوان؛ سپس خواسته‌ات را به من یادآوری کن.

سعید می‌گوید: این کار را کردم، هنگامی که عمر از نماز فارغ شد گفتم: ای امیرالمؤمنین! گفتی که خواسته‌ام را به شما یادآور شوم.

عمر پاسخ داد: با من بیا.

سپس گفت: به خانه‌ات برگرد تا این حاجت خودش به خانه‌ات آید. آن گاه توشه‌ای به من داد و با پایش خطی برایم کشید.

گفتم: ای امیرالمؤمنین! بیشتر بده که اهل و فرزند زیادی دارم.

پاسخ داد: تو را همین بس است و این جریان را پیش خودت نگهدار که به زودی پس از من این کار به کسی می‌رسد که از خویشاوندان توست و حاجتت برآورده خواهد شد.

سعید گفت: من، مدّت خلافت عمر را صبر کردم تا آن که عثمان خلیفه شد و او خوب صله رحم کرد و حاجتم را برآورد و مرا در حکومتش شریک نمود ... «1» آری، این گونه است که عمر به سعید بن عاص می‌گوید: منتظر باش که به زودی کسی این کار را پس از من به دست می‌گیرد که خواسته‌ات را می‌دهد و این خبر رازی است که در نزد خود نگهدار.

---

(1). الطبقات الکبری: 5/ 31، کنز العمّال: 12/ 580، تاریخ مدینة دمشق: 21/ 119.

بخش سوم زمان طرح نظریه شورا ... ص: 45

اکنون باید دید سخن از شورا از چه زمانی پیدا شده و فکر آن از چه تاریخی و چرا مطرح گردیده است؟ زیرا در ابتدا حتی عمر نیز به این موضوع فکر نمی‌کرده است. او نه تنها مخالف این سخن؛ بلکه به انتخاب خلیفه توسط خلیفه قبلی معتقد بوده است که شواهد این مطلب نیز بسیار است.

از جمله این شواهد، سخن خود اوست که می‌گفت: «اگر ابوعبیده زنده بود به یقین او را سرپرست مردم قرار می‌دادم». «1» یا در سخن دیگری گفت: «اگر سالم مولی ابوحذیفه زنده بود حتماً او را سرپرست مردم می‌کردم». «2»

---

(1). مسند احمد: 1/ 18، سیر اعلام النبلاء: 1/ 9، تاریخ مدینة دمشق: 58/ 404، شرح نهج البلاغه: 1/ 190.

(2). الطبقات الکبری: 3/ 343.

و یا در سخن دیگرش گفت: «اگر معاذ بن جبل زنده بود به طور حتم او را سرپرست مردم می‌کردم». «1» پس باید دید چه اتّفاقی رخ داده و چه شده که فکر شورا به میان آمده و مطرح شده است؟

پرواضح است که مطرح شدن شورا علت و سببی داشته است.

این علت و سبب را در روایتی که از صحیح بخاری «2» نقل خواهیم کرد می‌توان یافت.

البتّه این روایت در سیره ابن هشام «3»، تاریخ طبری «4»

و برخی مصادر دیگر «5» نیز با اختلاف در متن، آمده که به روشنی نشان می‌دهد که امر خلافت به بازی گرفته شده است.

گفتنی است که ما در این پژوهش کوتاه قصد نداریم به این موضوع بپردازیم و آن چه را که در عبارات این روایت دست برده شده بررسی کنیم؛ بلکه فقط روایت صحیح بخاری را نقل می‌کنیم تا آشکار

---

(1). مسند احمد: 1/ 18، الطبقات الکبری: 3/ 590، سیر اعلام النبلاء: 1/ 10 و 446.

(2). صحیح بخاری: 8/ 25 و 152.

(3). سیره ابن هشام: 4/ 1071.

(4). تاریخ الطبری: 2/ 445.

(5). مسند احمد: 1/ 54، صحیح ابن حبان: 2/ 146، تاریخ مدینة دمشق:

30/ 280.

شود که چرا و چگونه سخن از شورا، در سال 23 توسط عمر مطرح گردید. این روایت طولانی است و به دقّت و تأمّل بیشتری نیاز دارد.

بخاری چنین می‌گوید:

عبدالعزیز بن عبداللَّه برای ما از ابراهیم بن سعد، از صالح، از ابن شهاب زهری، از عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عتبة بن مسعود، روایت می‌کند که ابن عبّاس گوید: من به گروهی از مهاجران که عبدالرحمان بن عوف نیز در میان آن‌ها بود قرآن می‌آموختم. آن زمان در منا و در خانه عبدالرحمان ساکن بودم. عبدالرحمان همراه عمر بن خطاب بود و این ماجرا در سال 23 هجری و در ایام آخرین حجِ عمر اتفاق افتاد.

هنگامی که عبدالرحمان به نزد من بازگشت گفت: امروز مردی به نزد امیرالمؤمنین (عمر) آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا می‌دانی که فلانی گفته است که «اگر عمر بمیرد به یقین با فلانی بیعت می‌کنم. به خدا سوگند که بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی انجام شد که فرصت (بیعت با امیر مؤمنان علی علیه السلام) را از ما گرفت. پس اگر عمر بمیرد (از فرصت استفاده می‌کنیم) و با فلانی (علی علیه السلام) بیعت می‌نماییم». «1» عمر از این سخن خشمناک شد و گفت: ان شاء اللَّه همین امشب برای مردم سخنرانی خواهم کرد و آن‌ها را از کسانی که قصد دارند حق

---

(1). گفتنی است که در متن عربی این روایت واژه «فَلته» یا «فُلته» آمده است. برای آگاهی بیشتر درباره معنای این واژه به کتاب شرح منهاج الکرامه: 2/ 370- 372 از همین نگارنده رجوع شود.

حکومتی آن‌ها را غصب کنند بر حذر خواهم داشت.

[دقّت کنید! عبدالرحمان در منا و در نزد عمر است. مردی می‌آید و به عمر خبر می‌دهد که عدّه‌ای از مردم گردهم آمده و با یک‌دیگر گفت و گو می‌کرده‌اند. یکی از آن‌ها گفته است که «اگر عمر بمیرد به یقین با فلانی بیعت می‌کند. به خدا سوگند! بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی انجام شد که فرصت (بیعت با امیر مؤمنان علی علیه السلام) را از ما گرفت».

چنانچه ملاحظه می‌کنید در نقل بخاری واژه «فلانی» آمده است.

البتّه ما نام این فرد را خواهیم گفت؛ امّا این روش اهل سنّت است که واژه «فلانی» را به جای اسم کسانی که نمی‌خواهند نام ببرند می‌آورند.

امّا در این عبارت که شخصی گفت: «اگر عمر بمیرد به یقین با فلانی بیعت می‌کنم» گوینده کیست؟ و آن کسی که می‌خواهند با او بیعت کنند کیست؟ همین گوینده ادامه داده که «بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی انجام شد

که فرصت (بیعت با امیر مؤمنان علی علیه السلام) را از ما گرفت؛ پس منتظر مرگ عمر می‌مانیم تا با فلانی بیعت کنیم». هنگامی که عمر این سخن را می‌شنود عصبانی می‌شود و تصمیم می‌گیرد برای مردم سخنرانی کند].
عبدالرحمان می‌گوید: به عمر گفتم: ای امیرالمؤمنین! این کار را نکن، در مراسم حج عدّه‌ای از مردم عوام نیز حضور دارند و آماده غوغا و هیاهو هستند و اگر مردم تحریک بشوند و برخیزند آن‌ها بر تو غلبه

می‌کنند. من می‌ترسم که تو سخنرانی کنی و حرف‌هایی بگویی که هوادارانت نیز از گرد تو دور شوند و سخن تو را نپذیرند و در جایی که لازم است به کار نگیرند. کمی صبر کن تا به مدینه برسی، آن جا سرزمین هجرت و سنّت است و با افراد فهمیده، اشراف و بزرگان سر و کار داری. آن جا هر چه در توان داری بگو که اهل علم سخنانت را می‌پذیرند و در جای خود به کار می‌برند.
عمر گفت: به خدا سوگند! در نخستین فرصتی که در مدینه به دست آورم سخنرانی خواهم کرد و این سخن را بیان خواهم نمود، ان شاء اللّٰه.
[به این ترتیب عمر و عبدالرحمان بن عوف هم‌نظر شدند که سکوت کنند و ماجرا را بروز ندهند تا همگی به مدینه باز گردند].
ابن عبّاس می‌گوید: با پایان یافتن مراسم حج وارد مدینه شدیم.
روز جمعه فرا رسید، هنوز آفتاب به وسط آسمان نرسیده بود که به سرعت به طرف مسجد به راه افتادیم تا این که من، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را که در کنار منبر نشسته بود یافتم و نزدیک او نشستم؛ به گونه‌ای که زانوانم به زانوهایش چسبید. چیزی نگذشت که عمر بن خطّاب وارد مسجد شد. وقتی او را دیدم که پیش می‌آید به سعید بن زید گفتم: امشب عمر مطلبی خواهد گفت که از آغاز به دست گرفتن خلافت نگفته است.

سعید بن زید سخن مرا رد کرد و گفت: گمان نمی‌کنم حرف تازه‌ای بگوید.
عمر بر فراز منبر نشست و هنگامی که مؤذن‌ها اذان خود را تمام کردند، برخاست و حمد و ثنای نیکویی گفت، آن گاه این گونه ادامه داد:
امّا بعد، من می‌خواهم مطلبی برایتان بگویم که تقدیر چنین است که من آن را بیان کنم. نمی‌دانم، شاید اجلم پیش رویم رسیده است. پس هر کس آن را فهمید و حفظ کرد باید تا زمان مرگش آن را برای دیگران بازگو کند و هر کس نیز نگران است که فهمیده یا نه، روا نیست که بر من دروغ ببندد.
خداوند محمّد صلی اللّٰه علیه وآله را به حقّ مبعوث کرد و کتاب را بر او

نازل نمود و از جمله آیاتی که بر او فرود آمد آیه رجم است. پس ما آن را خواندیم و فهمیدیم و حفظ کردیم. از این رو رسول خدا حکم رجم را اجرا کرد، ما نیز پس از او حکم رجم را اجرا کردیم. اما من نگران هستم که اگر مدت زمانی بگذرد شخصی پیدا شود و بگوید: «به خدا سوگند! ما آیه رجم را در کتاب خدا نمی‌یابیم» و به سبب رها کردن حکمی که خدا نازل نموده گمراه شود؛ در حالی که حکم رجم در کتاب خدا- بر هر مرد و زنی که زنای محصنه انجام دهد و شاهدی بر این امر گواهی دهد، یا باردار باشد و یا خود اعتراف کند- حکم حقی است.

هم‌چنین ما در ضمن آن چه از کتاب خدا می‌خوانیم چنین می‌خوانیم:

أن لا ترغبوا عن آبائکم فإنّه کفر بکم أن ترغبوا عن آبائکم؛ «1»

از پدران خود روی برمگردانید که برای شما کفر است که از پدران خود روی برگردانید.

آن گاه عمر بن خطّاب ادامه داد: سپس رسول خدا فرمود:

لا تطرونی کما أطری عیسی بن مریم وقولوا: عبداللَّه ورسوله؛

درباره من زیاده‌گویی نکنید، همان گونه که در مورد عیسی بن مریم گفتند و این گونه بگویید: عبداللَّه و رسول اللَّه.

بدانید که به من خبر رسیده که شخصی از شما گفته است: «به خدا سوگند! اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم»؛ پس کسی سوء استفاده نکند که بگوید: «همانا بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی انجام شد که فرصت (بیعت با امیر مؤمنان علی علیه السلام) را از ما گرفت». هان که به راستی این گونه بود؛ اما خداوند از آثار سوء آن جلوگیری کرد و هیچ کس از شما نیست که مانند ابوبکر سرها برایش فرود آمده باشد. پس

---

(1). گفتنی است که این آیه را تنها عمر بن خطّاب خوانده است و در حال حاضر در قرآن مجید وجود ندارد. این خود دلیلی بر تحریف و نقصان قرآن از دیدگاه اهل سنّت است، مگر آن که به گونه‌ای توجیه شود. شایسته است که در این زمینه به کتاب التحقیق فی نفی التحریف از همین نگارنده مراجعه کنید.

هر کس بدون مشورت با مسلمانان با کسی بیعت کند [به این جمله دقّت کنید] نه کسی حق دارد بیعت دیگری را بپذیرد و نه حق دارد کسی با دیگری بیعت کند وگرنه هر دو نفر کشته می‌شوند.

هنگامی که خداوند پیامبرش را از دنیا برد به ما خبر رسید که انصار سر مخالفت با ما گذاشته‌اند و همگی در سقیفه بنی ساعده جمع شده‌اند و هم‌چنین علی، زبیر و همراهانشان نیز به مخالفت با ما برخاسته‌اند و این

در حالی بود که مهاجران گرد ابوبکر جمع شده بودند. من به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر! همراه ما باش تا به نزد برادران انصار خود برویم.
او همراه ما شد و به طرف آنان به راه افتادیم، هنگامی که خواستیم به جمع آن‌ها نزدیک شویم؛ به دو نفر از مردان صالح آنان برخورد کردیم و گفتیم: قصد داریم به نزد برادران انصار خود برویم.
اما آن‌ها گفتند: این کار را نکنید و به انصار نزدیک نشوید که خلافت را از شما خواهند گرفت.
من گفتم: به خدا سوگند که باید به نزد انصار برویم.
ما به راه افتادیم و در سقیفه بنی ساعده به آن‌ها رسیدیم. در میان آن‌ها مردی را دیدیم که بر خود عبا پیچیده بود. گفتیم: او کیست؟
گفتند: سعد بن عباده است.

گفتیم: برای او چه اتّفاقی رخ داده است؟
گفتند: بیمار است.
هنگامی که اندکی نشستیم سخنرانشان پس از شهادت به یگانگی خدا و رسالت پیامبرش حمد و ثنای نیکویی خواند. سپس گفت: ما انصارِ خدا و سپاهیان اسلام هستیم و شما مهاجران، گروهی هستید که برخی از شما آرام آرام در صدد کندن ریشه ما بودند تا ما را از خلافت محروم کنند.
هنگامی که سخن این مرد تمام شد، تصمیم گرفتم سخن بگویم و مطلب مناسبی را در ذهن خود آماده کرده بودم که می‌خواستم پیش روی ابوبکر آن را بیان کنم و به سبب برخی مسائل نرمش به خرج می‌دادم. در آن هنگام که خواستم سخن بگویم، ابوبکر گفت: آرام باش! من نیز دوست نداشتم او را ناراحت کنم. بنا بر این خود ابوبکر سخن آغاز کرد که او از من بردبارتر و متین‌تر بود. به خدا سوگند! هرچه را در ذهن خود داشتم و می‌خواستم بگویم ابوبکر همان یا بهتر از آن را به آرامی بیان نمود تا سخنش تمام شد.
او چنین گفت: «آن چه از خیر و خوبی برای خودتان گفتید شایسته آن هستید؛ ولی امر خلافت هرگز برای هیچ گروهی نخواهد بود مگر برای همین گروه از قریش؛ چرا که اینان اصیل‌ترین عرب در

نسب و عشیره هستند و من یکی از این دو مرد (ابوعبیده بن جرّاح و عمر) را برای شما شایسته می‌دانم. پس با هر کدام که می‌خواهید بیعت کنید».
سپس ابوبکر دست من و ابوعبیده بن جرّاح را که بین ما دو نفر نشسته بود بالا گرفت. آن لحظه هیچ چیز برای من ناخوشایندتر از این سخن نبود [!!] به خدا سوگند! اگر مرا به جلو می‌بردند تا گردنم را بزنند بازهم حاضر نبودم به این گناه [!] نزدیک شوم که امیر شدن را بر مردمی که ابوبکر نیز

در میان آن‌ها بود دوست بدارم، جز آن که هنگام مرگ نَفْس من چیز دیگری را در نظرم زیبا جلوه دهد که اکنون آن را چنین نمی‌یابم [!]
در این هنگام یکی از انصار گفت: من اندیشه‌ای صائب و استوار دارم. ای جماعت قریش! یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد.
پس سر و صدا زیاد شد و صداها بالا گرفت آن چنان که بر سر این اختلاف، حاضران گروه گروه شدند. من از فرصت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر! دستت را دراز کن.
ابوبکر دستش را جلو آورد، من با او بیعت کردم، مهاجران نیز با او بیعت کردند، سپس انصار به او دست بیعت دادند و حاضران ازدحام کردند، به گونه‌ای که بر روی سعد بن عباده افتادیم، یکی از آن‌ها گفت:
سعد را کشتید! من گفتم: خدا او را بکشد [!]

آن گاه عمر سخن خود را چنین ادامه داد: به خدا سوگند! در آن موقعیتی که ما قرار داشتیم هیچ کاری بهتر از بیعت با ابوبکر نبود؛ زیرا بیم آن داشتیم که اگر بدون بیعت با کسی از آن‌ها جدا شویم، آنها بعد از رفتن ما با فرد دیگری از خودشان بیعت خواهند کرد و ما مجبور خواهیم شد با کسی که نمی‌پسندیم بیعت کنیم و یا با آن‌ها مخالفت کنیم و فسادی به پا خواهد شد.
بنا بر این هر کس بدون مشورت با دیگر مسلمانان با شخصی بیعت کند، نه بیعت او پذیرفته می‌شود و نه کسی می‌تواند با او بیعت کند و هر دو کشته می‌شوند. «1» آن چه آوردیم سخنان عمر بن خطّاب بود که می‌خواست این سخنرانی را در منا برای مردم ایراد کند؛ اما عبدالرحمان بن عوف مانع او شد و او نیز پس از رسیدن به مدینه در نخستین جمعه خطبه خواند و سخن خود را این گونه اعلام کرد.
امّا این که چرا عمر در آغاز سخنانش مسأله رجم را مطرح کرد، برای ما دلیلش روشن نیست؛ ولی آن چه درباره این بحث مطرح است این که تهدید به کشتن بیعت کننده و کسی که با او بیعت شده دو بار تکرار شده که هم در ابتدای خطبه و هم در پایان آن با صراحت و آشکار

(1). صحیح بخاری: 8/ 25، 152.

آمده است: «هر کس بدون مشورت با دیگر مسلمانان، با کسی بیعت کند او و کسی که با او بیعت شده هر دو کشته می‌شوند».
اکنون این پرسش مطرح است که «فلانی» که می‌خواست بیعت کند و آن «فلانی» که می‌خواستند با او بیعت کنند چه کسانی بودند؟
چه چیزی باعث شد که عمر نظریه شورا را مطرح کند با آن که او عثمان

را به عنوان خلیفه پس از خود تعیین کرده بود؟ چنانچه روایتش را ملاحظه کردید.
حقیقت این است که امیر مؤمنان علی علیه السلام، طلحه، زبیر، عمار و گروهی که همراهشان بودند در منا حضور داشتند و گاه دور هم می‌نشستند و با یک‌دیگر سخن می‌گفتند و آن جا بود که این موضوع مطرح شد که اگر عمر بمیرد به یقین با فلانی بیعت می‌کنیم و انتظار می‌کشیدند که عمر بمیرد تا با فلانی بیعت کنند.
آن‌ها در ادامه می‌گفتند: بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی انجام شد.
منظور آنان این بود که دیگر آن فرصت گذشت و ما آن را ضایع نمودیم و کار از دست ما خارج شد؛ پس باید منتظر فرصت بعدی باشیم که آن نیز با مرگ عمر فراهم می‌شود تا با فلانی بیعت کنیم.
هنگامی که آنان مشغول چنین گفت و گویی بودند، کسی در آن جمع این سخنان را شنید و این موضوع را به عمر منتقل کرد. عمر

نیز از این موضوع خشمگین شد و تصمیم گرفت همان جا برای مردم سخنرانی کند که عبدالرحمان بن عوف مانع این کار شد.
البته عمر در مدینه ناگزیر بود که برخی از وقایع سقیفه را برای ما بازگو کند وگرنه چگونه ما می‌توانستیم از حوادثی که در آن جا به وقوع پیوسته بود آگاه شویم، در حالی که فقط عدّه‌ای از انصار و سه یا چهار نفر از مهاجران در آن جا حضور داشته‌اند و به ناچار تنها یکی از همین گروه بایستی رخ‌دادهای سقیفه را برای ما بازگو می‌کرد که خداوند سبحان آن را بر زبان عمر جاری ساخت.
آری، بخشی از آن حوادث در صحیح بخاری آمده است که اگر چنین نمی‌شد معلوم نبود چه کسی آن را برای ما روایت می‌کرد.
عمر در ضمن سخنانش گفت: سر و صدا زیاد شد، صداها بالا گرفت ... آن چنان که ما بر روی سعد بن عباده افتادیم.
این گزارش به اندازه‌ای است که عمر دهان گشوده و در اختیار ما گذاشته، امّا بیشتر از آن را فقط خدا می‌داند. ما راهی برای اطلاع یافتن از تمام حوادث آن جا نداریم که این داستان قرن‌ها پیش به وقوع پیوسته و فقط برخی از آن خبر آورده و برای ما روایتش را نقل کرده‌اند.
البته همین مقدار نیز اگر در صحیح بخاری نقل نشده بود به طور حتم اهل سنّت آن را تکذیب می‌کردند.

آن گاه عمر این سخن را که «بیعت ابوبکر کاری بی‌حساب و اشتباه بود» تأیید نمود. امّا او خلافت را برای چه کسی می‌خواست؟
پرواضح است که او عثمان را برای بعد از خودش انتخاب کرده بود، در این

صورت آیا می‌توانست به آنان اجازه دهد که با مرگش با شخص دیگری جز عثمان بیعت کنند؟
از این رو ناگزیر بود که به تهدید متوسّل شود و چنین نیز کرد و از همین رو کلمه «فلانی» و «فلانی» در نقل قول‌ها جاگرفت و نام آن‌ها آشکار نشد، آن سان که در روایات بسیار دیگری نیز تغییر داده شد و اسامی به طور صریح بیان نشد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نقش‌شورادرامامت، ص: 61

بخش چهارم بررسی برخی از جزئیاتی طرح شورا ... ص: 61

جزئیاتی از طرح شورا ... ص: 61

در ادامه بحث لازم است به برخی مصادر و منابع معتبر مراجعه کنیم- چنان که شیوه ما در تحقیق چنین است- تا شاید از میان شرح‌ها و حاشیه‌ها، به جزئیات حوادث و خصوصیات آن‌ها دست یابیم؛ چرا که اهل سنّت مسائل را به طور روشن و آشکار بازگو نمی‌کنند تا پس از گذشت قرن‌ها از آن قضایا، محدّثی یا تاریخ‌نگاری از برخی از گوشه‌های ناپیدای آن پرده بردارد و برخی از حقایق و اسرار آن را برای ما آشکار سازد.
روایتی را که نقل کردیم در صحیح بخاری آمده است؛ امّا نه در جای خودش؛ بلکه در بخشی نامناسب؛ یعنی در کتاب حدود، کتاب «کافرها و مرتدهایی که به جنگ برمی‌خیزند» در باب «رجم زن شوهرداری که از زنا باردار شده» آمده است.
عجیب است که این روایت در چنین بابی قرار داده شده است.
اگرچه عمر در بخش نخست این روایت، مسأله رجمِ زن باردار را مطرح
سلسله پژوهش های اعتقادی، نقش‌شورادرامامت، ص: 62
کرده و ما نیز تا کنون علّت حقیقی مطرح کردن این مسأله و بیان آیه‌ای را که در قرآن وجود ندارد، ندانسته‌ایم؛ با این حال لازم بود این روایت با یک عنوان مستقل و در بابی ویژه قرار داده شود تا حوادث مهمّی که در ضمن آن بیان شده مورد توجه بیشتری قرار گیرد. حال که در چنین بابی و با چنین نامی آمده، چگونه ممکن است محقّقان از آن واقعه مهم آگاه شوند؟ «1» این روش نیز از روش‌های حدیث‌نگاران اهل سنّت در نگارش روایاتی است که به نقل آن‌ها علاقه‌ای ندارند. «2»

---

(1). آری، این روش از روش‌های اهل سنّت برای مخفی نگه داشتن روایات خاص است که با این روش تلاش می‌کنند مردم از این گونه احادیث اطلاعی نیابند و چنین اخباری منتشر نشود. البته هنگامی که می‌خواهند مطلبی پخش شود، آن را بارها و با عنوان‌های مختلف نقل می‌کنند که این شیوه را بخاری در موضوعات خاصی به کار گرفته است که برای مثال به یک مورد اشاره می‌کنیم. پژوهش‌گران می‌توانند با مراجعه به آن، چگونگی نقل آن را با خطبه عمر- که نقل کردیم- مقایسه کنند. این مورد ماجرای دروغین خواستگاری امیر مؤمنان علی علیه السلام از دختر ابوجهل است که با مقایسه آن یکی دیگر از گونه‌های ظلم به اهل بیت علیهم السلام و تحریف و تغییر در سنّت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله و حقایق دینی و تاریخی برای شما آشکار می‌گردد. برای آگاهی بیشتر در این زمینه می‌توانید به کتاب خواستگاری ساختگی از همین نگارنده مراجعه کنید.

(2). این روایت را می‌توانید در صفحات 585 تا 588 جلد هشتم، از چاپی که با شرح و تحقیق شیخ قاسم شمّاعی رفاعی به چاپ رسیده ملاحظه کنید. این چاپ در کتابخانه نگارنده موجود است.

در پاسخ این پرسش به برخی شرح‌های صحیح بخاری مراجعه می‌کنیم تا بیابیم چه چیزی سبب شد عمر نظریه شورا را به میان آورد. «1» در صورتی که نه در کتاب خدا، نه در سنّت و سیره رسول خدا، نه در سیره ابوبکر و نه حتی در سیره خود عمر تا آن زمان (سال 23 هجری در منا) هیچ اثری از نظریه شورا دیده نمی‌شود. هم‌چنین می‌خواهیم بدانیم مدّعیان این نظریه چه کسانی هستند؟

برای یافتن پاسخ این دو پرسش، به مقدمه کتاب فتح الباری مراجعه می‌نماییم. ابن حجر عسقلانی در یک جلد پربرگ، مقدمه مفصّلی برای شرح خود بر کتاب صحیح بخاری نگاشته است. این مقدمه از چندین باب و فصل تشکیل شده است که یکی از فصل‌های آن برای مشخص نمودن موارد مبهم در صحیح بخاری است. منظور او از موارد مبهم، مواردی است که واژه «فلانی» و «فلانی» آمده است.

ابن حجر عسقلانی در این فصل تلاش کرده تا نام افرادی را که در روایات بخاری نیامده و کلمه «فلانی» برایشان به کار رفته مشخص کند.

اکنون به عبارات ابن حجر در ذیل روایت مورد نظر- خطبه عمر-

---

(1). البته هیچ بعید نیست که عبدالرحمان بن عوف در به وجود آمدن این فکر نقش‌اساسی داشته باشد؛ هم چنان که در چگونگی مطرح شدن آن نیز چنین نقشی را ایفا کرد که در متن روایت به خوبی دیده می‌شود.

توجه کنید. وی می‌نویسد:

در این روایت نام گوینده نیامده است (عبارت روایت چنین است: پس یکی از آن‌ها گفت) و نام راوی این گفت و گو نیز نیامده است. بنا بر این من در کتاب انساب الاشراف بلاذری روایتی را با اسناد قوی یافتم که هشام بن یوسف، از معمر، از زُهری با همان سندی که در صحیح بخاری آمده نقل کرده و عبارت آن چنین است:

عمر گفت: به من خبر رسیده که زبیر گفته است: «اگر عمر بمیرد با علی بیعت می‌کنیم».

زبیر همان است که در حوادث سقیفه در منزل زهرای مرضیه علیها السلام تحصّن کرده بود و وقتی آن‌ها به در خانه آن بانو آمدند وی با شمشیر آخته از منزل بیرون آمد و آنان نیز او را محاصره کرده شمشیر را از دستش گرفتند. وی از همان زمان منتظر فرصت بود؛ چرا که در آن وقت توان انجام کاری را نداشت و همواره منتظر بود فرصت لازم فراهم آید.

چنان که ملاحظه خواهید کرد در روایت مورد نظر، احتمالات متعددی درباره واژه «فلانی» می‌توان یافت. البته آن چه را که ابن حجر پذیرفته دارای سندی قوی است؛ اما اقوال دیگری نیز وجود دارد که ما آن‌ها را نفی نمی‌کنیم؛ زیرا در ماجرای منا، زبیر و علی علیه السلام تنها نبوده‌اند؛ بلکه آن جا جلسه‌ای بوده که افراد دیگری نیز از بزرگان صحابه حضور داشته‌اند.
بنابراین اقوال دیگر را نیز ملاحظه کنید! ابن حجر عسقلانی می‌نویسد:

در این فصل حدیثی که ابن عباس از عمر درباره داستان سقیفه نقل کرده تکرار شده و در آن آمده است که عبدالرحمان بن عوف گفت: مردی به نزد امیرالمؤمنین (عمر) آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! نظر تو درباره فلانی چیست که می‌گوید: «اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم؟!»
با این متن موارد مبهم سه واژه شد: مردی، فلانی و فلانی. امّا این‌ها چه کسانی هستند؟
ابن حجر عسقلانی می‌گوید: در مسند بزّار و در الجعدیات با سند ضعیف آمده است که منظور از «فلانی» که با او بیعت می‌شود، طلحة بن عبیداللّٰه است.
به این ترتیب طلحه نیز از کسانی بوده که مرگ عمر و فرصت پس از او را انتظار می‌کشیده تا با وی بیعت شود.
بار دیگر عبارت ابن حجر را ملاحظه کنید! وی می‌گوید: گوینده و راوی آن سخن نام برده نشده‌اند؛ اما من با همان اسناد نقل شده در صحیح بخاری یافتم که عمر گفت: به من خبر رسیده که زبیر گفته است که اگر عمر بمیرد با علی بیعت می‌کنیم ... و همین نظریه صحیح‌ترین نظریه‌ها است.
هم‌چنین در روایت مورد نظر آمده بود: «هنگامی که به آن‌ها نزدیک شدیم، با دو نفر از مردان صالح آنان برخورد کردیم». این دو نفر عوین بن ساعده و معد بن عدی هستند. بخاری نام آن دو نفر را در ماجرای جنگ بدر آورده است. علاوه بر این بزّار نیز در مسند عمر آن را نقل کرده است.

سپس ابن حجر می‌نویسد: و امّا گوینده این سخن که «سعد را کشتید، پس گفته شد و یا شخصی گفت که سعد را کشتید» نمی‌دانم کیست. «1» امّا آن کسی که گفت: «اگر عمر بمیرد با علی بیعت می‌کنیم ...»؛ در برخی از منابع به جای زبیر، عمّار آمده است. «2» از طرفی ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری، در جلد 12 به هنگام شرح حدیث مورد بحث، به مطلبی که در مقدمه خود آورده هیچ اشاره‌ای نمی‌کند.
البته برای ما روشن نیست که چرا به این مطلب اشاره‌ای نکرده است؟ و چرا بخاری در متن و در اصل کتاب نامی از او نبرده است؟
آن گاه ابن حجر عسقلانی این جمله را که «نظر تو درباره فلانی چیست»

شرح می‌دهد و می‌گوید: نام این شخص را نیافتم؛ امّا در روایت ابن اسحاق آمده که گوینده این جمله بیش از یک نفر بوده است و این همان نکته‌ای است که بدان اشاره نمودیم. از این رو این سخن، گفته یک نفر نیست؛ زیرا آن‌ها عدّه‌ای بوده‌اند که دور هم نشسته بودند و این فکر و نظریه در بینشان مطرح شده است و به همین سبب نیز عمر خشمگین شد.

---

(1). مقدمه فتح الباری: 337.

(2). ر. ک شرح نهج البلاغه: 2/ 25.

ابن حجر عسقلانی در ادامه می‌گوید: منظور از «فلانی» در عبارتِ «با فلانی بیعت می‌کنم» طلحة بن عبیداللَّه است. حدیث او را بزّار با سند ابومعشر، از زید بن اسلم، از پدرش نقل کرده است. «1» هم‌چنین ابن حجر عسقلانی در هنگام شرح خطبه عمر، به روایت بلاذری- که صحیح‌تر و با سندی قوی نقل شده- اشاره‌ای نکرده است.

از طرفی قسطلانی در شرح این حدیث، مطلبی را که ابن حجر در مقدّمه کتاب خود در شرح حدیث آورده، نقل کرده است. وی در ارشاد الساری می‌نویسد: ابن حجر عسقلانی در مقدّمه فتح الباری درباره این جمله که «اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم» گوید: در مسند بزّار و کتاب جعدیات با سند ضعیف آمده که منظور از فلانی ...

هم‌چنین ابن حجر عسقلانی گفته است: من در انساب الاشراف بلاذری با سندهای قوی به روایت هشام بن یوسف، از معمر، از زهری با همان سندهایی که در صحیح بخاری آمده، دست یافتم که عمر گفت:

«به من خبر رسیده که زبیر گفته: اگر عمر بمیرد با علی بیعت می‌کنیم ...»

و این روایت صحیح‌تر است. «2» قسطلانی می‌افزاید: ابن حجر در شرح خود می‌نویسد: منظور از «فلانی» در عبارت «با فلانی بیعت می‌کنم» طلحة بن عبیداللَّه است که

---

(1). فتح الباری: 12/ 128.

(2). ارشاد الساری: 14/ 279.

بزّار آن را نقل کرده است.

البتّه ما این مطلب را از شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی آوردیم.

سپس قسطلانی چنین ادامه می‌دهد: برخی از مردم گفتند: اگر امیرالمؤمنین (عمر) بمیرد، فلانی را جای او می‌گذاریم و منظورشان طلحة

بن عبیداللّه بوده است.
هم چنین ابن بطّال از مهلب نقل کرده که «کسی که آن‌ها می‌خواستند با او بیعت کنند شخصی از انصار بوده است» و سند و مدرکی برای این مطلب نیاورده و این مطلب اضافی در شرح قسطلانی آمده است.
امّا کرمانی در شرح خود بر صحیح بخاری به هیچ کدام از این مطالب اشاره‌ای نکرده و تنها به همین نکته اکتفا نموده و می‌گوید: کلمه «لو» حرفی است که لازم است بر فعل داخل شود. پس چرا در این جا بر حرفی دیگر وارد شده که «ولو قد مات؟». «1» این تنها مطلبی است که کرمانی در شرح این حدیث آورده، گویا که هیچ مطلب دیگری در کار نبوده است.
شارح دیگر صحیح بخاری، عینی است. شیوه عینی چنین است که همیشه مطالب ابن حجر عسقلانی را تعقیب می‌کند؛ زیرا که مذهب

---

(1). صحیح بخاری با شرح کرمانی: 23/ 212.

عسقلانی، شافعی و مذهب عینی حنفی است و بین شافعی‌ها و حنفی‌ها همواره به ویژه در مسائل فقهی اختلاف و درگیری شدید بوده است. با این حال درباره این روایت عینی هیچ پیگیری و تعقیبی انجام نمی‌دهد و حتی به حدیثی که ابن حجر عسقلانی نقل کرده اشاره‌ای نمی‌کند و تنها نظر دیگران را یادآور می‌شود و از ابن حجر هیچ سخنی به میان نمی‌آورد. تنها مطلبی که عینی آورده چنین است:
در عبارت «اگر عمر بمیرد» کلمه «قد» حرف زاید است؛ زیرا «لو» بر فعل داخل می‌شود و گفته شده که «قد»، فعلی در تقدیر دارد و معنای جمله چنین است که اگر مرگ عمر محقّق شود.
وی در شرح عبارت «با فلانی بیعت می‌کنم» می‌گوید: منظور از «فلانی» طلحة بن عبیداللّه است.
کرمانی نیز در این باره گفته است: منظور از «فلانی» شخصی از انصار است. هم چنین این مطلب را ابن بطّال، از مهلب نقل کرده؛ اما سند و مدرکی برای آن نیاورده است. «1» آن چه آوردیم تمام آن مطلبی است که عینی حنفی در شرح صحیح بخاری نگاشته است. به این ترتیب تاکنون دانستیم که چرا و چگونه اندیشه شورا با تهدید به قتل بیعت کننده و بیعت شده مطرح شده است.

---

(1). عمدة القاری: 24/ 11.

آن گاه که عمر فکر شورا را به طور علنی مطرح کرد لازم بود آن را به اجرا درآورد. از سوی دیگر او از آغاز خلافت خود، عثمان را برای جانشینی خویش در نظر داشت و می‌خواست که خلافت پس از او در دست عثمان باشد، نه دیگری؛ از این رو فقط برای غلبه بر دیگران و جلوگیری از اجرای تصمیمات مشروع آن‌ها، فکر شورا را مطرح کرد و آنان را در صورتی که بخواهند با فرد مورد نظر خودشان بیعت کنند؛ نه با کسی که عمر می‌خواهد به کشتن تهدید نمود.
به این ترتیب ناچار بود در مقام عمل، شورا را به اجرا درآورد؛ امّا به گونه‌ای که به خواسته خودش بینجامد و دست‌یابی به این هدف تنها با برپایی چنین شورایی ممکن بود. از این رو شورایی مرکب از شش نفر تشکیل داد و خود آن‌ها را معین نمود، نه یک نفر بیشتر و نه یک نفر کمتر و آنان را موظف کرد که فقط یک نفر را از میان خودشان به عنوان خلیفه تعیین کنند.
اگر در این تصمیم‌گیری اکثریت بر یک نفر نظر داشته باشند و اقلیت با آن‌ها مخالفت کنند گردن گروه اقلیت زده شود؛ اما اگر سه نفر بر یک فرد و سه نفر دیگر بر فردی دیگر هم‌نظر شدند حرف آخر و تعیین کننده از آنِ چه کسی باشد؟
معلوم است این امتیاز برای عبدالرحمان بن عوف خواهد بود و هر کس نیز با او مخالفت کرد کشته شود. مدّت مشورت و تصمیم‌گیری

را نیز سه روز تعیین نمود که اگر این مدّت گذشت و کسی را تعیین نکردند، همگی کشته شوند و صهیب رومی را نیز ناظر بر آن‌ها قرار داد و پنجاه نفر با شمشیر بر سر آن‌ها می‌ایستند و منتظر می‌مانند که اگر یکی از آن‌ها مخالفت کند به فرمان عبدالرحمان بن عوف گردنش را بزنند!
در کتاب‌های تاریخی و منابعی هم‌چون الطبقات الکبری «1»
و مصادر دیگر آمده است که عمر اداره شورا را در اختیار عبدالرحمان بن عوف قرار داد و لازم بود او به گونه‌ای کار را اداره کند که سرانجام کار همان شود که عمر بن خطاب می‌خواست. البتّه خود عبدالرحمان نیز با عمر هم عقیده بود.
از سوی دیگر، عبدالرحمان می‌دانست که عقیده علی علیه السلام درباره ابوبکر و عمر چیست. هم‌چنین می‌دانست که آن حضرت با سیره و روش آن دو مخالف است و با آگاهی کامل از این موضوع به شورا پا نهاد تا به امیر مؤمنان علی علیه السلام پیشنهاد کند که خلافت را بپذیرد؛ اما به

شرط آن که با مردم بر اساس کتاب خدا، سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کند.
البته خوب می‌دانست که حضرت علی علیه السلام این پیشنهاد را نخواهد پذیرفت. هم‌چنین خوب می‌دانست که عثمان به سرعت این پیشنهاد را خواهد پذیرفت.

---
(1)
. ر. ک: الطبقات الکبری: 3/ 61.

از این رو عبدالرحمان همین برنامه را اجرا کرد و پیشنهادش را به امیر مؤمنان علی علیه السلام ارائه نمود و آن حضرت نیز همان پاسخی را داد که عبدالرحمان توقع داشت و آن نپذیرفتن عمل به سیره ابوبکر و عمر بود. بنا بر این، پیشنهاد خود را به عثمان ارائه کرد و او بی‌درنگ پذیرفت و این کار را دو بار تکرار کرد و همان پاسخ نخست را از هر دو نفر گرفت.
امیر مؤمنان علی علیه السلام به عبدالرحمان فرمود: تو تلاش کردی این کار را از من باز داری.
در نتیجه عبدالرحمان با عثمان بیعت کرد و امیر مؤمنان علی علیه السلام به عبدالرحمان فرمود: به خدا سوگند! تو عثمان را بر این کار نگماردی جز آن که این کار را به سوی تو سوق دهد تا به تو واگذارد.
او در پاسخ گفت: بیعت کن وگرنه گردنت را می‌زنم!
امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز بدون پاسخ از آن جا بیرون آمد؛ امّا آنان دورش را گرفتند و آن حضرت را بازگرداند تا به بیعت وادارش کنند. «1»
آری، این گونه بیعت با عثمان بنا بر تصمیم و قرار قبلی انجام شد.
امّا آیا عثمان بر سر قرارش با عبدالرحمان باقی ماند؟ در حقیقت عثمان این کار را برای بنی امیه می‌خواست تا آنان خلافت و حکومت را مانند گوی بازی که به هم پاس می‌دهند برای یک‌دیگر بیندازند.

---
(1). شرح نهج البلاغه: 12/ 265، تاریخ طبری: 3/ 297، تاریخ مدینة دمشق: 3/ 930.

از این رو تمام کسانی که در منا جلسه داشتند و در رأس آن‌ها طلحه و زبیر بود؛ بر ضد عثمان برخاستند و این دو تن در ماجرای کشتن عثمان نقش اساسی و اصلی را داشتند؛ زیرا که خود آن دو نیز در پی تصاحب این کار بودند، هم‌چنان که در برخی منابع آمده است که برخی می‌گفته‌اند: اگر عمر بمیرد با طلحه بیعت می‌کنیم و طلحه نیز در پی دست‌یابی به آن بود، آن سان که عایشه نیز در پی این امر بود و به همین سبب در قیام بر ضد

عثمان سهیم گشت.
از طرفی، عبدالرحمان، عثمان را رها کرد و هر دو در حالی مردند که یک‌دیگر را ترک کرده بودند. آن دو تا دم مرگ با یک‌دیگر سخن نگفتند؛ زیرا عثمان به قرار خود عمل نکرد و عبدالرحمان نیز تا توانست او را در فشار قرار داد؛ امّا کاری از پیش نبرد.
ابن قتیبه دینوری در کتاب المعارف عنوانی دارد برای کسانی که با یک‌دیگر قطع رابطه کردند و بینشان کدورت به وجود آمد، در آن جا اشاره می‌کند که عبدالرحمان در حالی مرد که عثمان را رها کرده بود. «1» و این گونه فکر شورا طرحی برای حذف امیر مؤمنان علی علیه السلام بود. از همین رو معاویه نیز هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام به خلافت رسید، درخواست تشکیل شورا و بیعت مهاجران و انصار را

---

(1). المعارف: 550.

برای آن حضرت نمود.
آری، درخواست تشکیل شورا، برای چه کسی؟ برای خود و علی علیه السلام. او می‌خواست از همان راهی که عمر وارد شد و به مقصود رسید عمل کند؛ ولی حضرت علی علیه السلام برای او چنین نوشت:
وإنّما الشوری للمهاجرین والأنصار ...؛ «1»
شورا فقط برای مهاجران و انصار بود ...
روشن است که تو (معاویه) از انصار نیستی و از مهاجران نیز نیستی؛ زیرا هجرت برای کسانی بود که پیش از فتح مکه مهاجرت کرده بودند؛ بلکه معاویه از آزادشدگان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در جریان فتح مکه بود و پس از فتح مکه هجرت معنایی نداشت. معاویه می‌خواست از همین شیوه شورا برای حذف امیر مؤمنان علی علیه السلام استفاده کند که موفق نشد.
سرانجام آن که هر کس نظریه و اندیشه شورا را مطرح می‌کند و به آن دامن می‌زند قصد دارد که نص و تصریح الهی را حذف کند و هر کس سعی می‌کند در آثار یا سخنان خویش از این نظریه سخن براند و دفاع کند، تنها هدفش حذف امیر مؤمنان علی علیه السلام و مشروعیّت بخشیدن به حذف آن بزرگوار است و بس.
وصلی اللَّه علی محمّد وآله الطّاهرین

---

(1). نهج البلاغه: 3/ 7، نامه 6.

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
«الف»
3. إرشاد الساری: احمد بن محمّد بن ابو بکر قسطلانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
4. اساس البلاغه: جاراللّٰه محمود بن عمر زمخشری، دار بیروت، سال 1404.
5. اعجاز القرآن: ابوبکر محمّد بن طیب باقلانی، چاپ شده همراه الاتقان فی علوم القرآن.
«ت»
6. تاریخ طبری: سلمان بن احمد بن ایّوب لخمی طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.
7. تاریخ مدینة دمشق: ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، سال 1415.
8. التحقیق فی نفی التحریف عن القرآن الشریف: سید علی حسینی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، قم، چاپ سوم، سال 1426.
9. تذکرة الخواص: سبط بن جوزی، مؤسّسه اهل البیت علیهم السلام، بیروت، لبنان، سال 1401.

«خ»
10. خلافت ابوبکر در ترازوی نقد: سید علی حسینی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، قم، چاپ یکم، سال 1386.
11. خواستگاری ساختگی: سید علی حسینی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، قم، چاپ یکم، سال 1386.
«ر»
12. الریاض النّضره: محبّ الدین طبری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
«ش»
13. شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.
«ص»
14. صحیح بخاری: محمّد بن اسماعیل بخاری جعفی، دار ابن کثیر، دمشق.
«ط»
15. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.

«ف»
16. الفائق فی غریب الحدیث: جاراللّٰه محمود بن عمر زمخشری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1417.
17. فتح الباری: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1410.
18. فرائد السّمطین: ابراهیم بن محمّد حموئی جوینی خراسانی، مؤسسه محمودی، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1398.
19. فقه السیرة النبویه: محمّد سعید رمضان بوطی، دار الفکر المعاصر، بیروت، لبنان؛ و دار الفکر، دمشق، سوریه، چاپ دهم، سال 1411.
«ک»
20. کتاب الخراج: ابویوسف بغدادی، سلفیّه، مصر.
21. کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب علیهما السلام: محمّد بن یوسف گنجی شافعی، مطبعه حیدریه، نجف اشرف، سال 1390.
«ل»
22. لسان العرب: جمال الدین محمّد بن مکرم بن منظور افریقی مصری، دار الفکر، بیروت، لبنان.

«م»
23. المصنّف: ابن ابی شیبه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
24. مقدمه فتح الباری: ابن حجر عسقلانی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان.
25. المناقب: ابن مغازلی، دار الأضواء، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1214.
26. المناقب: خوارزمی، مؤسسه نشر اسلامی، قم، چاپ دوم، سال 1414.
27 مناقب علی علیه السلام: احمد بن حنبل شیبانی.
«ن»
28. نظم درر السمطین: جمال الدین محمد بن یوسف زرندی.
29. النهایة فی غریب الحدیث: ابن اثیر جزری.

(14) Role of Imamate in council

احادیث‌واژگونه(15)

سرآغاز ... ص: 9

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم

... آخرين و كامل‌ترين دين الهى با بعثت خاتم الانبياء، حضرت محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه وآله به جهانيان عرضه شد و آئين و رسالت پيام رسانان الهى با نبوّت آن حضرت پايان پذيرفت.

دين اسلام در شهر مكّه شكوفا شد و پس از بيست و سه سال زحمات طاقت فرساى رسول خدا صلّى اللَّه عليه وآله و جمعى از ياران باوفايش، تمامى جزيرة العرب را فرا گرفت.

ادامه اين راه الهى در هجدهم ذى الحجّه، در غدير خم و به صورت علنى، از جانب خداى منّان به نخستين رادمرد عالم اسلام پس از پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله يعنى امير مؤمنان على عليه السلام سپرده شد.

در اين روز، با اعلان ولايت و جانشينى حضرت على عليه السلام، نعمت الهى تمام و دين اسلام تكميل و سپس به عنوان تنها دينِ مورد

سلسله پژوهش هاى اعتقادى، احاديث‌واژگونه، ص: 10

پسند حضرت حق اعلام گرديد. اين چنين شد كه كفرورزان و مشركان از نابودى دين اسلام مأيوس گشتند.

ديرى نپاييد كه برخى اطرافيان پيامبر صلّى اللَّه عليه وآله،- با توطئه‌هايى از پيش مهيّا شده- مسير هدايت و راهبرى را پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله منحرف ساختند، دروازه مدينه علم را بستند و مسلمانان را در تحيّر و سردرگمى قرار دادند. آنان از همان آغازين روزهاى حكومتشان، با منع كتابت احاديث نبوى، جعل احاديث، القاى شبهات و تدليس و تلبيس‌هاى شيطانى، حقايق اسلام را- كه همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهاى سياه شكّ و ترديد قرار دادند.

بديهى است كه على رغم همه توطئه‌ها، حقايق اسلام و سخنان دُرَرْبار پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه وآله، توسّط امير مؤمنان على عليه السلام، اوصياى آن بزرگوار عليهم السلام و جمعى از اصحاب و ياران باوفا، در طول تاريخ جارى شده و در هر برهه‌اى از زمان، به نوعى جلوه نموده است. آنان با بيان حقايق، دودلى‌ها، شبهه‌ها و پندارهاى واهى شياطين و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقيقت را براى همگان آشكار ساخته‌اند.

در اين راستا، نام سپيده باورانى همچون شيخ مفيد، سيّد مرتضى، شيخ طوسى، خواجه نصير، علّامه حلّى، قاضى نوراللَّه، مير حامد حسين، سيّد شرف‌الدين، امينى و ... همچون ستارگانى پرفروز مى‌درخشد؛ چرا كه اينان در مسير دفاع از حقايق اسلامى و تبيين

سلسله پژوهش هاى اعتقادى، احاديث‌واژگونه، ص: 11

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 15
بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم
الحمد للّٰه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی سیّدنا محمّد وآله الطاهرین المعصومین ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین

پیش‌گفتار ... ص: 15

آن گاه که به کتاب‌های حدیثی و به باب‌های فضائل و مناقب اهل بیت علیهم السلام و صحابه رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله در منابع اهل سنّت مراجعه می‌کنیم، احادیثی را می‌یابیم که با توجه به این که درباره اهل بیت علیهم السلام وارد شده؛ به طور دقیق با همان متن و یا نزدیک به آن در شأن برخی صحابه نیز وارد شده است.
از این رو هنگامی که پژوهش‌گر به این روایات برخورد می‌کند، این پرسش در ذهن او به وجود می‌آید که آیا به راستی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله این کلام را درباره هر دو گروه فرموده است و یا این که برای یکی از این دو گروه فرموده؛ ولی دست خیانتکارِ تحریف و جعل، به جعل
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 16
و تحریف آن، پیرامون گروه دیگر پرداخته است.
کتابی که پیش رو دارید با بررسی این متون دوگانه، به این پرسش پاسخ داده و برای نمونه به نقد و بررسی چند حدیث در این زمینه پرداخته است و پس از کاوش‌های علمی به این نتیجه رسیده که این احادیث در شأن و منزلت اهل بیت علیهم السلام وارد شده‌اند؛ ولی دست خیانت‌پیشان از روی غرض‌های سیاسی و هدف‌های دیگر این احادیث را به نفع صحابه برگردانده‌اند.
البته پس از اثبات این مطلب می‌توان آن را به احادیث دیگری در فضایل و مناقب صحابه سرایت داد.
ما در این بررسی فقط به روایات اهل سنّت پرداخته‌ایم و از کلام عالمان بزرگ اهل سنّت در حدیث بهره برده‌ایم.
از خداوند متعال می‌خواهیم ما را در رسیدن به حقایق کتاب و سنّت یاری فرماید.
سید علی حسینی میلانی
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 19

بخش یکم بررسی حدیث منزلت ... ص: 19

نگاهی به حدیث منزلت ... ص: 19

اشارة

حدیث منزلت از احادیثی است که در شأن و مقام امیر مؤمنان علی علیه السلام وارد شده است و همه مسلمانان در ورود آن درباره حضرت علی علیه السلام اتفاق نظر دارند.
محدثان بزرگ متقدم و متأخر، علما و دانشمندان اهل تسنّن نیز این حدیث را نقل کرده‌اند. برای نمونه می‌توان به بُخاری، مسلم نیشابوری و دیگر نویسندگان صحاح اشاره نمود. نگارندگان مسند همچون احمد بن حنبل شیبانی در مسند و معجم نگاران مانند طبرانی در المعجم الکبیر نیز به این حدیث اشاره کرده‌اند. «1»

---

(1). گفتنی است که ما به طور مبسوط در نوشتاری جداگانه تحت عنوان نگاهی به حدیث منزلت این حدیث را بررسی کرده‌ایم و این کتاب در ضمن سلسله پژوهش‌های اعتقادی شماره 12 چاپ شده است.

علیه السلام

به روایت بُخاری

بُخاری این حدیث را این گونه نقل می‌کند:

محمّد بن بشّار، از غندر، از شعبه، از سعد نقل می‌کند که می‌گوید: از ابراهیم بن سعد، از پدرش شنیدم که این گونه می‌گفت: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله «1»

به علی علیه السلام فرمود:

أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی؟ «2»

آیا راضی نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی؟

بُخاری در بخش دیگری از صحیح، حدیث منزلت را این گونه نقل می‌کند:

مسدّد، از یحیی، از شعبه، از حَکَم، از مصعب بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که سعد می‌گوید:

آن گاه که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به تبوک می‌رفت، علی علیه السلام را جانشین خود قرار داد.

---

(1)

. به رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله‌به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم.

(2). صحیح بُخاری: 3/ 1359، کتاب فضایل صحابه، باب مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، حدیث 3503.

علی علیه السلام عرض کرد:

أتخلّفنی فی الصبیان والنساء؛

آیا مرا در میان کودکان و زنان باقی می‌گذاری؟

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

ألا ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لیس نبی بعدی؟ «1»

آیا راضی نیستی که برای من، همانند هارون برای موسی باشی جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود؟

به روایت مسلم

مسلم بن حجّاج نیشابوری نیز به نقل این حدیث پرداخته است.

وی در صحیح در بخش فضایل علی بن ابی طالب علیهما السلام می‌نویسد:

یحیی بن تمیمی، ابو جعفر محمّد بن صباح، عبیداللّه قواریری و سریح بن یونس- متن حدیث به نقل از محمّد بن صباح است- از یوسف بن ماجشون نقل می‌کنند که وی از ابو سَلَمه ماجشون، از محمّد بن منکدر، از سعید بن مسیّب، از عامر بن سعد بن ابی وَقّاص، از پدرش نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:

____

(1). صحیح بُخاری: 4/ 1602، کتاب المغازی، باب غزوه تبوک، حدیث 4154.

أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبی بعدی؛

تو برای من، مانند هارون برای موسی هستی جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود.

سعید می‌گوید: دوست داشتم که این حدیث را از زبان سعد بشنوم؛ وقتی سعد را ملاقات کردم و گفته عامر را برای او نقل کردم، سعد گفت: آری، من این حدیث را شنیده‌ام.

گفتم: خودت آن را شنیده‌ای؟

سعد انگشتانش را بر گوش‌هایش نهاد و گفت: آری، وگرنه گوش‌هایم کر شوند.

این حدیث را ابوبکر بن ابی شِیبه نیز از غندر، از شعبه نقل کرده است.

مسلم در سند دیگری حدیث منزلت را این گونه نقل می‌کند:

محمّد بن مثنّی و ابن بشّار از محمّد بن جعفر نقل می‌کنند که وی، از شعبه، از حَکَم، از مصعب بن سعد، از سعد بن ابی وقّاص نقل می‌کند:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در غزوه تبوک علی بن ابی‌طالب علیه السلام را جانشین خود قرار داد. علی علیه السلام گفت:

یا رسول اللَّه! تخلّفنی فی النساء والصبیان؟

ای رسول خدا! آیا مرا در میان زنان و کودکان باقی می‌گذاری؟

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی غیر أنّه لا نبی بعدی؟

آیا راضی نیستی که برای من، همانند هارون برای موسی باشی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود؟

مسلم در سند دیگر این حدیث را این گونه نقل می‌کند:

عبیداللَّه بن معاذ، از پدرم، از شعبه برای ما روایت کرده‌اند که قُتَیْبَة بن سعید و محمّد بن عباد- با دو متن نزدیک به هم- از حاتِم (ابن اسماعیل) از بُکَیْر بن مسمار، از عامر بن سعد بن ابی وَقّاص، از پدرش نقل می‌کنند که معاویة بن ابی سُفیان به سعد گفت: چه چیز تو را از این که به ابوتراب

دشنام دهی باز می‌دارد؟!
سعد گفت: من مادامی که سه جمله از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره علی به خاطر دارم، او را دشنام نخواهم داد که اگر یکی از این سه جمله درباره من بود، برای من خوشایندتر از مال دنیا بود.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به هنگام حرکت به غزوه‌ای علی علیه السلام را جانشین خود قرار داد؛ علی علیه السلام به او عرض کرد: ای رسول خدا! مرا همراه زنان و کودکان باقی می‌گذاری؟
شنیدم که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به او فرمود:

أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبی بعدی؟
آیا راضی نیستی که برای من، همانند هارون برای موسی باشی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود؟
بار دیگر از حضرتش شنیدم که در جنگ خیبر فرمود:
لُاعطینّ الرایة رجلًا یحبّ اللَّه ورسوله ویحبّه اللَّه ورسوله؛
پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند.
همه ما گردن کشیدیم و نگاه می‌کردیم که او چه کسی است.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: علی را برایم صدا بزنید.
علی علیه السلام را پیش رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آوردند. او چشم‌درد داشت. پیامبر از آب دهان خود به چشم او مالید و پرچم را به او داد و خداوند به دست او، فتح و پیروزی را به مسلمانان نصیب کرد.
جمله سوم آن گاه بود که آیه «نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَکُمْ» نازل شد.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند و گفت:
اللهمّ هؤلاء أهلی؛
بارالها! اینان خانواده من هستند.

این حدیث را ابوبکر بن ابی شِیبه نیز، از غندر، از شعبه نقل کرده است.
مسلم نیشابوری، به سندی دیگر، این حدیث را چنین نقل می‌کند: محمّد بن مثنّی و ابن بشّار از محمّد بن جعفر، از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از ابراهیم بن سعد نقل می‌کنند که سعد می‌گوید:
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:
أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی؟ «1»
آیا راضی نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی؟

با توجّه به آن چه بیان شد، تردیدی در صحّت سند و بلکه تواتر آن- حتّی از طرقی که نزد اهل تسنن معتبر است- وجود ندارد. از این رو گروهی از آنان- در کتاب‌های حدیثی و کلامی- در دلالت این حدیث بر برتری امیر مؤمنان علی علیه السلام و جانشینی او از رسول ربّ العالمین تشکیک کرده‌اند.
گروه دیگری وقتی متوجّه بی‌ارزشی این تشکیک‌ها شده‌اند،

(1). صحیح مسلم: 5/ 22- 24، کتاب فضایل صحابه، باب فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام، حدیث 2404.

به ناچار سند آن را زیر سؤال برده و آن را ضعیف شمرده‌اند، با این که حدیث منزلت حدیثی است که بخاری و مسلم و دیگر صاحبان صحاح و بزرگان حدیث بر آن اتّفاق نظر دارند و صدور چنین حدیثی نزد اهل سنّت قطعی است، آن چنان که این موضوع برای هر پژوهش‌گری که به کتاب الصواعق المحرقه مراجعه کند پوشیده نیست. «1» از طرفی، عدّه‌ای از مخالفان متوجّه شدند که ضعیف شمردن سند و دلالت این حدیث هیچ سودی ندارد؛ از این رو متن حدیث را به گونه‌ای که هیچ مسلمانی به زبان نمی‌آورد تحریف کردند و گفتند: متن حدیث این گونه است:
علیٌّ منّی بمنزلة قارون من موسی ...!
نسبت علی به من، مانند نسبت قارون به موسی است!
پژوهش‌گری که به کتاب‌های رجال، در ضمن شرح حال «حریز بن عثمان» مراجعه کند، از جعلی بودن این روایت آگاهی خواهد یافت.

(1). ر. ک: الصواعق المحرقه: 1/ 31.

برخی دیگر، حدیث را قلب «1» کرده و نام ابوبکر و عمر را به جای نام علی علیه السلام گذاشته‌اند.
خطیب بغدادی در تاریخ معروف خود چنین می‌نگارد: طاهری، از ابوالقاسم علیّ بن حسن بن علیّ بن زکریای شاعر، از ابوجعفر محمّد بن جریر طبری، این گونه نقل می‌کند که بُشر بن دحیه، از قزعة بن سوید، از ابن ابی مُلَیکه این گونه نقل می‌کند:
ابن عبّاس می‌گوید که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: نسبت ابوبکر و عمر به من، مانند نسبت هارون به موسی است. «2» این روایت را متّقی هندی در کنز العمّال، از خطیب بغدادی و ابن جوزی در الواهیات، از ابن عباس نقل کرده‌اند. «3» مناوی نیز در کنوز الحقایق همین گونه آورده است. «4»

---

(1)
. قلب حدیث: جا به جا کردن نام یکی از راویان، یا پس و پیش کردن نامی و یا تعویض‌یک نام با نام دیگر در سند و یا جا به جا کردن و تغییر دادن مطلبی در متن.
(2). تاریخ بغداد: 11/ 383.
(3). کنز العمّال: 11/ 259، کتاب فضایل، باب ذکر صحابه و فضلهم، حدیث 34679.
(4). کنوز الحقایق: 1/ 13، حرف همزه، حدیث 84.

بدیهی است که سند چنین حدیث ساختگی، در نهایت بی‌اعتباری است. ما راویان این حدیث را با دقّت بررسی می‌نماییم.
راویان این حدیث ساختگی از این قرارند:
1. ابن ابی مُلَیکه
ما در مورد این فرد در کتاب خواستگاری ساختگی که پژوهشی در داستان جعلی «خواستگاری علی علیه السلام از دختر ابوجهل» است، سخن گفته‌ایم. «1» 2. قزعة بن سوید
ابن ابی حاتِم درباره قزعه، از احمد بن حنبل این گونه نقل می‌کند: قزعه مضطرب الحدیث است.
وی از ابن مَعین روایت کرده است که می‌گوید: او از نظر نقل حدیث ضعیف است؛ آن گاه از پدرش ابوحاتِم رازی درباره قزعه چنین نقل می‌کند: نمی‌توان به گفته‌هایش استناد و احتجاج کرد. «2» ابن حجر نیز در مورد قزعة بن سوید اظهار نظر کرده است. وی

(1). ر. ک خواستگاری ساختگی: 72 و 73.
(2). الجرح والتعدیل: 7/ 188.

می‌نویسد که بُخاری می‌گوید: قزعه در نقل حدیث فرد قوی نیست.
وی هم‌چنین از ابوداوود، عنبری و نَسائی نقل می‌کند که گویند:
قزعه در نقل حدیث فرد ضعیفی است.
ابن حجر در ادامه می‌نویسد که ابن حبّان، قزعه را این گونه وصف می‌نماید: وی خطا و اشتباه‌های بسیار و آشکاری دارد. از آن جا که چنین مواردی در روایاتش بسیار است، نمی‌توان به روایاتش استناد کرد. «1» ذهبی نیز در میزان الاعتدال نامی از او برده و می‌نویسد: او حدیثی منکَر و ناشناخته از ابن ابی مُلَیکه دارد ... «2» البته سخن ابن جوزی را در این باره بیان خواهیم کرد.
3. بشر بن دحیه
ابن حجر می‌گوید: بُشر بن دحیه، از قزعة بن سوید، روایت نقل می‌کند؛ و محمّد بن جریر طبری نیز از او حدیث نقل کرده است. ذهبی در اصل کتاب میزان الاعتدال، او را- ذیل شرح حال عمّار بن هارون مستملی- آورده و ضعیف دانسته است.

(1). تهذیب التهذیب: 8/ 326.

(2). ميزان الاعتدال: 5/ 472 و 473.

در ادامه مطالب، عين عبارت ابن حجر را خواهيد ديد. در آن عبارت از ذهبى اين گونه نقل شده است: اين حديث دروغ و جاعل آن بُشر است.
در همان عبارت، سخن ابن حجر اين گونه آمده است: من استاد طبرى (بُشر) را نمى‌شناسم. ممكن است كه همو جاعل حديث باشد. «1» 4. على بن حسن شاعر
گروهى از رجال‌شناسان على بن حسن شاعر دروغ‌گو دانسته‌اند.
فراتر اين كه به عقيده گروهى، وى متّهم به جعل اين حديث است، چنان كه خواهد آمد.

همان گونه که گفته شد، این حدیث جعلی و ساختگی است؛ به طوری که جمعی از بزرگان، رجال‌شناسان و علمای اهل سنّت هم‌چون: ابن عَدی، ابن جوزی، ذهبی و ابن حجر عسقلانی ناچار شده‌اند به این حقیقت تصریح کنند. ما در ابتدا عبارت ابن جوزی، آن گاه عبارت ابن حجر را نقل کرده و به همین مقدار بسنده می‌کنیم:

ابن جوزی درباره این حدیث چنین می‌نگارد: ابن منصور قزّاز،

---

(1). لسان المیزان: 4/ 259.

از ابوبکر بن ثابت، از علی بن عبدالعزیز طاهری، از ابوالقاسم علی بن حسن بن علیّ بن زکریّای شاعر، از ابو جعفر محمّد بن جریر طبری، از بُشر بن دحیه، از قزعة بن سوید، از ابن ابی مُلَیکه نقل می‌کند که ابن عبّاس می‌گوید: پیامبر فرمود:

نسبت ابوبکر و عمر به من مانند نسبت هارون به موسی است.

ابن جوزی پس از نقل این حدیث می‌گوید: این حدیث صحیح نیست و کسی که به جعل این حدیث متّهم است علی بن حسن شاعر است. ابو حاتِم رازی گوید: روایت‌های قزعة بن سوید قابل استناد نیستند.

احمد بن حنبل نیز در مورد قزعه می‌گوید که او مضطرب الحدیث است. «1» ابن حجر عسقلانی نیز در شرح حال بُشر بن دحیه چنین می‌نویسد:

بُشر بن دحیه، از قزعة بن سوید روایت نقل می‌کند.

هم‌چنین محمّد بن جریر طبری از او روایت نقل کرده است. ذهبی در اصل میزان الاعتدال، در شرح حال عمّار بن هارون مستملی او را ضعیف شمرده است. آن گاه از ابن عَدی نقل می‌کند که محمّد بن نوح،

---

(1). العلل المتناهیه: 1/ 199.

از جعفر بن محمّد بن ناقد، از عمّار بن هارون مستملی، از قزعة بن سوید، از ابن ابی مُلَیکه نقل می‌کند که ابن عباس می‌گوید که پیامبر فرمود: هیچ مالی به اندازه مال ابوبکر به من نفع نداد (!)

در ضمن آن حدیث آمده است که حضرتش فرمود: نسبت ابوبکر به من، مانند نسبت هارون به موسی است.

ابن عَدی گوید: نظیر این روایت را ابن جریر طبری، از بُشر بن دحیه، از قزعة بن سوید نیز نقل کرده است.

ذهبی گوید: این حدیث دروغ و بُشر جاعل آن است.
سپس ابن عَدی می‌گوید: این حدیث را مسلم بن ابراهیم، از قزعه نقل کرده است.
ذهبی درباره قزعه می‌گوید: او فرد معتبری نیست.
ابن حجر در ادامه می‌نویسد: ذهبی در شرح حال علی بن حسن بن علی بن زکریای شاعر، او را به جعل این حدیث متهم کرده است. «1» سپس ابن حجر در شرح حال شاعر می‌گوید:
علی بن حسن بن علی بن زکریّای شاعر، از محمّد بن جریر

---

(1). لسان المیزان: 2/ 30- 31.

طبری- در حدیثی که او متّهم به جعل آن است- چنین نقل کرده است که پیامبر فرمود: «نسبت ابوبکر به من، مانند نسبت هارون به موسی است»؛ ولی نباید این مرد را متّهم به این گناه نمود.
خطیب بغدادی در تاریخ بغداد می‌نویسد:
علی بن عبدالعزیز طاهری، از ابوالقاسم علی بن حسن بن علی بن زکریای شاعر، از ابو جعفر محمّد بن جریر طبری، از بُشر بن دحیه، از قزعه بن سوید، از ابن ابی مُلَیکه همین حدیثی که از ابن عباس نقل شده، نقل می‌نماید.
ابن حجر پس از نقل این حدیث می‌نویسد: من «بشر بن دحیه» را نمی‌شناسم؛ از این رو ممکن است همو جعل کننده این حدیث باشد ... «1»

---

(1). لسان المیزان: 4/ 259.

بخش نگاهی به حدیث مباهله ... ص: 37

از برتری‌های اهل بیت علیهم السلام ... ص: 37

اشارة

از فضایل و برتری‌های اهل بیت علیهم السلام حدیث مباهله است.
خداوند متعال می‌فرماید:
«فَمَنْ حَاجَّکَ فیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَکُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَکُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبینَ»؛ «1»
هر گاه پس از علمی که (پیرامون حضرت عیسی) به تو رسیده است، به کسانی که با تو به محاجّه و ستیر برخیزند بگو: بیایید ما فرزندان خود و شما فرزندان خود، ما زنان خود و شما زنان خود و ما جان خود و شما نیز جان خود را فرا خوانیم. آن گاه مباهله نماییم و لعنت خدا را برای دروغ گویان قرار دهیم.

---

(1). سوره آل عمران: آیه 61.
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 38
پس از نزول این آیه، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به همراه علی، فاطمه و حسنین علیهم السلام برای مباهله در وعده‌گاه حضور یافتند.

بسیاری از دانشمندان اهل تسنّن این حدیث زیبا را نقل کرده‌اند.
جلال الدین سیوطی در تفسیر الدر المنثور این گونه می‌نویسد:
ابن ابی شِیبه، سعید بن منصور، عبد بن حمید، ابن جریر و ابونعیم نقل کرده‌اند که شَعْبی می‌گوید: اعتقاد مسیحیان نجران درباره حضرت عیسی علیه السلام، از گفته دیگر مسیحیان مبالغه‌آمیزتر بود. آنان همواره با پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره او مجادله می‌کردند و از این رو خداوند این آیات را در سوره آل عمران نازل فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عیسی عِنْدَ اللَّهِ ... فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبینَ».
پس از این رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آن‌ها را به مباهله و ملاعنه فرا خواند. آنان بر این کار فردای آن روز را وعده کردند. بامداد فردا پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به همراه علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام به سوی وعده‌گاه رهسپار شدند.
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
لقد أتانی البشیر بهلکة أهل نجران حتّی الطیر علی الشجر

لو تمّوا علی الملاعنة؛ «1»
بشارت دهنده‌ای نزد من آمد و اعلام کرد: اگر نجرانیان به ملاعنه مبادرت می‌کردند، همه آنان حتّی پرندگان روی درختان نابود می‌شدند.
سیوطی در ادامه می‌نویسد: مسلم، تِرمذی، ابن منذر، حاکم نیشابوری و بیهقی- در السنن الکبری- نقل کرده‌اند که سعد بن ابی وَقّاص می‌گوید:
هنگامی که آیه: «قُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَکُمْ» نازل شد، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند و فرمود:
اللهمّ هؤلاء أهلی؛ «2»
بارالها! اینان خاندان من هستند.
وی در ادامه می‌نویسد: در این باره حاکم نیشابوری حدیثی نقل کرده و آن را صحیح دانسته است. ابونعیم اصفهانی در دلائل النبوه هم‌چنین ابن مردویه نقل کرده‌اند که جابر می‌گوید:
عاقب و سید از بزرگان مسیحی نزد پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله

---

(1). الدرّ المنثور: 2/ 69.
(2). همان: 2/ 70.

آمدند ... رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بامدادان در حالی که دست علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را گرفته بود به وعدگاه روانه شد. آن گاه کسی را در پی عاقب و سید فرستاد؛ ولی آن‌ها از حضور در این محفل خودداری کرده و در مقابل ایشان تسلیم شدند. پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

والّذی بعثنی بالحقّ لو فعلا لأمطر الوادی علیهما ناراً؛

سوگند به کسی که مرا به حقّ به پیامبری مبعوث کرد! اگر این کار را انجام می‌دادند، این سرزمین بر آن دو آتش می‌بارید.

جابر در ادامه می‌گوید: این آیه درباره اهل بیت علیهم السلام نازل شد که: «تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ ...».

جابر می‌گوید: منظور از «أَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ»، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و علی علیه السلام، منظور از «أَبْناءَنا»، حسن و حسین علیهما السلام و منظور از «نِساءَنا»، فاطمه علیها السلام هستند. «1» جلال الدین سیوطی در ادامه می‌نویسد: ابن جریر، از علباء بن احمر یشکری این گونه نقل کرده است:

وقتی این آیه نازل شد که «قُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ ...»،

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در پی علی، فاطمه و دو پسر آنان، حسن

---

(1). الدرّ المنثور: 2/ 68.

و حسین علیهم السلام فرستاد و یهودیان را به مباهله و ملاعنه دعوت کرد.

جوانی از یهود گفت: وای بر شما! آیا گذشته را به خاطر ندارید که برادرانتان به بوزینه و خوک مسخ شدند! ملاعنه را رها کنید! آنان نیز از ملاعنه خودداری کردند. «1»

عدّه‌ای از راویان مشهور، این حدیث را نقل کرده‌اند که برخی از آنان عبارتند از:
1. ابوبکر بن ابی شِیبه؛
2. سعید بن منصور؛
3. عبد بن حمید؛
4. مسلم بن حجّاج؛
5. ابوعیسی تِرمذی؛
6. ابوعبداللّه حاکم نیشابوری؛
7. ابن منذر؛
8. محمّد بن جریر طبری؛
9. ابوبکر بیهقی؛

---

(1). الدر المنثور: 2/ 70. گفتنی است برخی از ناصبی‌ها و دشمنان اهل بیت علیهم السلام نام «علی» را از برخی از متن‌های این حدیث حذف کرده‌اند.

10. ابونعیم اصفهانی؛
11. جلال الدین سیوطی.

احمد بن حنبل این حدیث را در مسند چنین نقل می‌کند:
قُتَیْبَة بن سعید، از حاتِم بن اسماعیل، از بُکَیر بن مسمار، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گوید: رسول اکرم صلی اللّه علیه وآله در یکی از جنگ‌ها (غزوه تبوک) علی علیه السلام را جانشین خود قرار داد.
علی رضی اللّه عنه گفت: آیا مرا همراه زنان و کودکان باقی می‌گذاری؟
پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:
یا علی! أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی، إلّا أنّه لا نبوّة بعدی؟
ای علی! آیا راضی نیستی که برای من، همانند هارون برای موسی باشی، جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود؟
هم‌چنین سعد می‌گوید: از حضرتش شنیدم که در جنگ خیبر می‌فرمود:
لُاعطینّ الرایة رجلًا یحبّ اللّه ورسوله ویحبّه اللّه ورسوله؛
البتّه پرچم را به دست مردی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند.
همه ما گردن دراز کردیم تا ببینیم او چه کسی است. ناگاه

حضرتش فرمود: علی رضی اللّه عنه را برایم فرا خوانید.
علی علیه السلام را آوردند، در حالی که چشم درد داشت.
پیامبر صلی اللّه علیه وآله از آب دهانش به چشم او مالید و پرچم را به دست آن حضرت داد و خداوند به دست او، فتح و پیروزی را نصیب مسلمانان کرد.
و آن گاه که آیه: «نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ» نازل شد، رسول خدا صلی اللّه علیه وآله علی، فاطمه، حسن و حسین رضوان اللّه علیهم اجمعین را فرا خواند و فرمود:
اللهمّ هؤلاء أهلی؛ «1»
بارخدایا! اینان خاندان من هستند.
البتّه پوشیده نیست که این همان حدیثی است که مسلم آن را روایت کرده است و متن آن، در بخش یکم و در بررسی حدیث منزلت گذشت.
اکنون متن این حدیث را با متن حدیث گذشته مقایسه کنید تا تحریف و تصرّف در متن حدیثی را که احمد بن حنبل نقل کرده است روشن شود.

---
(1). مسند احمد: 1/ 301 و 302، مسند سعد بن أبی‌وقّاص، حدیث 1611.

گفتنی است که مفسّران قرآن، حدیث مباهله را ذیل همین آیه مبارکه ذکر کرده‌اند. برای آگاهی بیشتر می‌توان به کتاب‌های تفسیر دانشمندانی هم‌چون: زمخشری، فخر رازی، بیضاوی، خازن، جلالین، آلوسی و تفسیرهای دیگر مراجعه نمود.

با توجه به آن چه پیش‌تر بیان شد، این فضیلت، از فضیلت‌های اختصاصی به اهل بیت علیهم السلام است؛ از این رو تعصّب‌ورزان پس از آگاهی از این موضوع، به ویژه این که این حدیث بیان‌گر عصمت امیر مؤمنان علی علیه السلام و امامت آن حضرت است، و این که حسنین علیهما السلام پسران رسول خدا صلی اللّه علیه وآله هستند- آن سان که فخر رازی و دیگران در تفسیر این آیه بدان تصریح کرده‌اند- بر آن شدند با جعل حدیثی به همین مضمون ولی برای دیگران، به مقابله با حدیث مباهله و مصادیق حقیقی آن‌ها پرداخته و این فضیلت را به غیر اهل بیت علیهم السلام نسبت دهند.

ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق، در شرح حال عثمان بن عفّان می‌نویسد: ابو عبداللّه محمّد بن ابراهیم، از ابوالفضل بن کُریدی، از ابوالحسن عتیقی، از ابوالحسن دارقُطْنی، از ابوالحسین احمد بن قاج؛

و از محمّد بن جریر طبری- به روش املاء «1» - از سعید بن عنبسه رازی، از هیثم بن عدیّ، نقل می‌کند که وی می‌گوید: از جعفر بن محمّد شنیدم که از پدرش نقل می‌کرد که آن بزرگوار در مورد این آیه که می‌فرماید:

«قُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَکُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَکُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَکُمْ» فرمود:

در این هنگام ابوبکر و فرزندانش، عمر و فرزندانش، عثمان و فرزندانش و علی و فرزندانش نزد رسول خدا صلی اللّه علیه وآله آمدند [!!]. «2»

جلال الدین سیوطی نیز در تفسیر این آیه، این حدیث ساختگی را از ابن عساکر نقل کرده است. «3»

بدیهی است که این حدیث، دروغی بیش نیست که سند و متنش باطل است. ما به بررسی سند آن اکتفا کرده و از بین راویان این سند، فقط به بررسی دو راوی بسنده می‌نماییم تا روشن شود که چگونه این دو فرد دروغ‌گو به جعل این حدیث پرداخته‌اند.

---

(1)
. املاء روشی در نقل حدیث است که روایت‌گر روایت را به صورت املاء برای‌دیگران بیان می‌کند و آنان نیز روایت را می‌نویسند.
(2). تاریخ مدینة دمشق: 41/ 115.
(3). الدرّ المنثور: 2/ 70.

1. سعید بن عنبسه رازی

رجال شناسان سعید بن عنبسه را بررسی کرده‌اند؛ ابن ابی حاتِم در مورد او می‌گوید: پدرم از سعید بن عنبسه (ابوعثمان خزّاز رازی) حدیث شنیده؛ ولی از او روایت نکرده است و می‌گفت: درباره وی باید تأمّل کرد.
ابن ابی حاتِم ادامه می‌دهد که عبدالرحمان می‌گوید: از علی بن حسین بن جنید، از یحیی بن مَعین درباره سعید بن عنبسه رازی سؤال شد. وی گفت: او را نمی‌شناسم.
گفته شد: او از ابوعبیده حدّاد حدیث نقل می‌نماید.
گفت: او بسیار دروغ‌گو است.
ابن ابی حاتِم می‌افزاید که عبدالرحمان می‌گوید: از علی بن حسین بن جنید شنیدم که می‌گفت: سعید بن عنبسه بسیار دروغ‌گو است. از پدرم نیز شنیدم که همواره می‌گفت: او راست نمی‌گوید. «1» 2. هیثم بن عَدی
همه رجال شناسان اهل تسنّن درباره هیثم بن عدی اتفاق نظر دارند که بسیار دروغ‌گو بود.

---

(1). الجرح والتعدیل: 4/ 51.

ابن ابی حاتِم در این مورد می‌نویسد: از یحیی بن مَعین درباره هیثم بن عَدی سؤال شد. وی در پاسخ گفت: هیثم از اهل کوفه است، مورد اعتماد نیست و بسیار دروغ‌گو است.
وی می‌گوید: از پدرم درباره او پرسیدم. گفت: هیثم متروک الحدیث است؛ (یعنی علما، حدیث او را ترک کرده‌اند و بدان عمل نمی‌کنند). «1» ابن

حجر نیز از او نام برده و سخنان علما را درباره او این گونه نقل می‌کند:
بُخاری در مورد هیثم می‌گوید: او مورد اعتماد نبود و همواره دروغ می‌گفت.
یحیی بن مَعین، هیثم را این گونه توصیف می‌کند: او مورد اعتماد نبود و دروغ می‌گفت.
ابوداوود می‌گوید: هیثم دروغگو بود.
نَسائی و دیگر دانشمندان درباره هیثم می‌گویند: او متروک الحدیث است.
ابن مَدینی در مورد هیثم این گونه اظهار نظر می‌کند: او را در هیچ موردی نمی‌پسندم.

---

(1). الجرح والتعدیل: 9/ 106.

ابوزُرعه نیز درباره هیثم می‌گوید: وی در میان ما هیچ جایگاه و ارزشی نداشت.
عجلی با بیان صریح می‌گوید: هیثم بسیار دروغ‌گو بود.
ساجی فراتر رفته و می‌گوید: هیثم همواره دروغ می‌گفت.
احمد بن حنبل می‌گوید: هیثم همواره در نقل روایات خود تدلیس می‌کرد.
حاکم نیشابوری و نقّاش نیز در مورد او این گونه اظهار نظر کرده‌اند: هیثم از افراد مورد اعتماد، احادیث منکر و ناشناخته‌ای نقل می‌کرد.
محمود بن غیلان می‌گوید: احمد بن حنبل، یحیی بن مَعین و ابو خیثمه او را معتبر نمی‌دانند.
علاوه بر آن برخی دیگر از عالمان هم‌چون: ابن سکن، ابن شاهین و ابن جارود وی را در زمره افراد ضعیف و غیر قابل اعتماد شمرده‌اند.
گروه دیگری نیز این حدیث را به دلیل وجود هیثم در سند آن دروغ شمرده‌اند، که از جمله می‌توان به طَحاوی در مشکل الحدیث، بیهقی در السنن الکبری، نقّاش و جوزجانی در کتاب‌هایی که پیرامون حدیث‌های جعلی نگاشته‌اند و دیگر عالمان رجالی اشاره نمود. «1»

---

(1). لسان المیزان: 6/ 275 و 276.

بخش سوم نگاهی به حدیث سرور جوانان اهل بهشت ... ص: 51

عالمان و محدّثان اهل تسنّن، حدیث‌های بی‌شماری را در فضایل اهل بیت علیهم السلام نقل کرده‌اند. رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در حدیثی در فضیلت و برتری دو امام و دو سبط طاهر، حسن و حسین علیهما السلام- که در نزد مسلمانان ثابت و قطعی است- می‌فرماید:

الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّة؛

حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت هستند.

تِرمذی به سند خود، از ابوسعید خُدری نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّة؛ «1»

حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت هستند.

---

(1). سنن تِرمذی: 5/ 426، کتاب المناقب، باب مناقب ابومحمّد الحسن بن علی بن ابی‌طالب والحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهما السلام، حدیث 3793.

ابن ماجه نیز به سند خود، از عبداللّه بن عمر این گونه روایت می‌کند: ابن عمر می‌گوید: رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّة، وأبوهما خیرٌ منهما؛ «1»

حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت‌اند و پدرشان از آن دو بهتر است.

احمد بن حنبل حدیث سیادت را با سندی دیگر نقل می‌کند.

حذیفه می‌گوید که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

فرشته‌ای از فرشتگان که تا پیش از این شب به زمین فرود نیامده بود، از پروردگارش اجازه خواست تا بر من درود فرستد و مرا بشارت دهد به این که:

إنّ الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّة، وأنّ فاطمة سیّدة نساء أهل الجنّة؛ «2»

حسن و حسین دو سالار جوانان اهل بهشت‌اند و فاطمه سرور زنان بهشت است.

---

(1). سنن ابن ماجه: 1/ 134 و 135، باب فضائل اصحاب رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله، فضائل علی بن ابی‌طالب علیهما السلام، حدیث 118.

(2). مسند احمد: 6/ 542، حدیث حذیفة بن یمان، حدیث 22818.

حاکم نیشابوری نیز به سند خود از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله این گونه نقل کرده است که پیامبر خدا فرمود:
أتانی جبرئیل علیه السلام فقال: إنّ الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّة؛
جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و عرض کرد: حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت‌اند.
حذیفه می‌افزاید: سپس رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به من فرمود:
ای حذیفه! خدا تو و مادرت را بیامرزد. «1» ذهبی در کتاب تلخیص المستدرک این حدیث را صحیح شمرده است.
آن سان که روشن شد افراد بسیاری به نقل حدیث سیادت پرداخته‌اند. از جمله راویان این حدیث عبارتند از:
1. ابن حبّان در کتاب صحیح خود، همان گونه که در کتاب موارد الظمآن آمده است؛ «2» 2. نَسائی در کتاب خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام؛
3. خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد؛

---

(1). المستدرک: 3/ 429، کتاب معرفة الصحابه، ذکر مناقب حذیفة بن یمان، حدیث 5630.
(2). موارد الظمآن: 551.

4. ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء؛
5. ابن حجر عسقلانی در کتاب الإصابه؛
6. ابن اثیر جزری در کتاب اسد الغابه. «1»
البته این حدیث را زَرکشی نیز در کتاب التذکرة فی الأحادیث المشتهره، جلال الدین سیوطی در کتاب الدرر المنتثرة فی الأحادیث المشتهره و سخاوی در کتاب المقاصد الحسنة فی الأحادیث المشتهره علی الألسنه نقل کرده‌اند. فراتر این که زبیدی نیز در کتاب لقط اللآلی المتناثرة فی الأحادیث المتواتره آورده است.

همان گونه که ملاحظه شد، صحّت این حدیث روشن است؛ به گونه‌ای که حتی در کتاب‌های اهل تسنّن نیز به صحتش تصریح شده است؛ ولی برخی از دروغ پردازان آن را بدین صورت تغییر داده و وارونه کرده‌اند:
أبوبكر وعمر سيّدا كهول أهل الجنّة؛
ابوبکر و عمر دو سرور پیرمردان اهل بهشت‌اند!!
این حدیث ساختگی را برخی از علمای اهل تسنّن نقل کرده‌اند.

---

(1). خصائص امیرالمؤمنین: 36، تاریخ بغداد: 9/ 231، حلیة الاولیاء: 4/ 190، الاصابه: 1/ 226، أسد الغابه: 5/ 574.

تِرمذی چنین روایت می‌کند:
1. حسن بن صباح بزّار، از محمّد بن کثیر عبدی، از اوزاعی، از قَتاده نقل می‌کند که انس می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به ابوبکر و عمر فرمود:
هذان سيّدا كهول أهل الجنّة من الأوّلين والآخرين إلّاالنبيّين والمرسلين؛
این دو سرور پیرمردان اهل بهشت‌اند- از اوّلین و آخرین- به جز انبیا و مرسلین.
تِرمذی پس از نقل این حدیث می‌نویسد: این، حدیث معتبری است؛ ولی با این سند غریب است. «1» 2. تِرمذی در جای دیگری این گونه نقل می‌کند: علی بن حجر، از ولید بن محمّد موقری، از زُهْری، از علی بن الحسین علیهما السلام نقل می‌کند که علی بن ابی طالب علیهما السلام می‌گوید:
روزی نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بودم که ابوبکر و عمر آمدند.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
هذان سيّدا كهول أهل الجنّة من الأوّلين والآخرين إلّاالنبيّين

---

(1). روایت غریب روایتی است که از عدّه‌ای از صحابه نقل شده و مشهور شود؛ ولی راوی، آن را با سندی که به آن عدّه منتهی نمی‌شود نقل می‌کند.

والمرسلين؛ يا علي! لا تخبرهما؛
این دو، سرور پیرمردان اهل بهشت‌اند- از اوّلین و آخرین- جز انبیا و مرسلین؛ ای علی! به آن‌ها نگو.
تِرمذی در ذیل این حدیث ساختگی و مقلوب می‌نویسد: این حدیث با این سند حدیث غریبی است. از طرفی ولید بن محمّد موقری حدیث را تضعیف

می‌کند و از طرف دیگر علی بن حسین نمی‌تواند بدون واسطه از علی بن ابی‌طالب حدیث نقل کند.
وی در ادامه می‌نویسد که این حدیث، به غیر این سند نیز، از علی علیه السلام نقل شده است و در همان بخش از انس و ابن عباس نیز روایت شده است.
3. تِرمذی در مورد دیگر این حدیث را چنین نقل می‌کند:
یعقوب بن ابراهیم دورقی، از سُفیان بن عُیَیْنَه، از داوود از شَعْبی، از حارث نقل می‌کند که علی علیه السلام می‌گوید: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أبوبکر و عمر سیّدا کهول أهل الجنّة من الأوّلین والآخرین ما خلا النبیّین والمرسلین، لا تخبرهما یا علی! «1»

---

(1). سنن تِرمذی: 5/ 375 و 376، کتاب المناقب، باب مناقب ابوبکر و عمر، حدیث 3684- 3686.

ابو بکر و عمر دو سرور پیرمردان اهل بهشت‌اند- از اولین و آخرین- جز انبیا و مرسلین. ای علی! به آن‌ها خبر نده!
ابن ماجه نیز به نقل این حدیث ساختگی پرداخته است. وی در سنن خود می‌نویسد: از هشام بن عمّار، از سُفیان، از حسن بن عماره، از فراس، از شَعْبی، از حارث نقل می‌کند که علی علیه السلام می‌گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أبوبکر وعمر سیّدا کهول أهل الجنّة من الأوّلین والآخرین إلّاالأنبیاء والمرسلین؛ لا تخبرهما یا علیّ! ماداما حیّین؛ «1»
ابوبکر و عمر دو سرور پیرمردان اهل بهشت‌اند- از اوّلین و آخرین- بجز انبیا و مرسلین. ای علی! مادامی که زنده هستند به آن‌ها خبر نده!
وی در جای دیگری این گونه می‌گوید: از ابوشعیب صالح بن هیثم واسطی، از عبدالقدّوس بن بکر بن خنیس، از مالک بن مغول، از عون بن ابی جحیفه، از پدرش نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أبوبکر وعمر سیّدا کهول أهل الجنّة من الأوّلین والآخرین إلّاالنبیّین

---

(1). سنن ابن ماجه: 1/ 115، باب فضائل اصحاب رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله، فضیلت ابی‌بکر، حدیث 95.

والمرسلین؛ «1»
ابوبکر و عمر سرور پیرمردان اهل بهشت‌اند- از اوّلین و آخرین- جز انبیا و مرسلین.

عبداللّه بن احمد نیز این حدیث وارونه را چنین نقل می‌کند:
وهب بن بقیه واسطی، از عمر بن یونس یمامی از عبداللَّه بن عمر یمامی، از حسن بن زید بن حسن، از پدرش، از علی رضی اللَّه عنه نقل می‌کند که روزی نزد پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بودم که ابوبکر و عمر وارد شدند. حضرتش فرمود:
یا علیّ! هذان سیّدا کهول أهل الجنّة وشبابها بعد النبیّین والمرسلین؛ «2»
ای علی! این دو، سرور پیرمردان و جوانان اهل بهشت‌اند، بعد از انبیا و مرسلین.

ما قوی‌ترین سندهای این حدیث را از مهم‌ترین کتاب‌های اهل تسنّن نقل کردیم و روشن شد که تِرمذی این حدیث را به سند خود از انس بن مالک نقل می‌کند، هم‌چنین وی، ابن ماجه و عبداللَّه بن

---

(1). همان: 1/ 119، حدیث 100.
(2). مسند احمد: 1/ 129، مسند علی بن ابی‌طالب علیهما السلام، حدیث 603.

احمد با سندی دیگر، از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت کرده‌اند.

ابن ماجه این حدیث را به سند دیگری از ابوجحیفه نقل کرده است. البتّه این حدیث نیز در کتاب‌های غیر صحاح از برخی صحابه نقل شده است؛ ولی علمای اهل تسنّن اعتراف کرده‌اند که سندهای آن‌ها معتبر نیست. «1» اینک ساختگی بودن این حدیث را بررسی می‌نماییم. نخستین اشکالی که به این حدیث وارد است این که بُخاری و مسلم آن را در کتاب‌هایشان نیاورده‌اند و بدیهی است که بسیاری از علمای اهل تسنّن بر ترک چنین حدیثی اتّفاق نظر دارند و بر مبنای نظر آنان باید آن را ردّ کرد.

فراتر این که احمد بن حنبل نیز آن را در مسندش نقل نکرده است؛ بلکه پسرش عبداللَّه در زوائد مسند به نقل آن مبادرت ورزیده است. «2» این در حالی است که احمد بن حنبل تصریح کرده که آن چه را در مسند نیاورده است، حجیّت ندارد. وی در وصف کتابش می‌نویسد: من این

---

(1). ر. ک: مجمع الزوائد: 9/ 40 و 41، کتاب مناقب، باب فضایل ابوبکر، عمر و دیگر خلفا، احادیث 14359- 14361 و فیض القدیر: 1/ 118.
(2). تنها حدیثی که در کتاب معجم الفاظ حدیث نبوی، در واژه «کهل»، آمده حدیثی است که‌عبداللَّه بن احمد نقل کرده است نه پدرش احمد بن حنبل.

کتاب را از میان هفتصد و پنجاه هزار حدیث جمع‌آوری کرده و برگزیده‌ام؛ از این رو اگر مسلمانان در حدیثی از احادیث رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اختلاف کردند، برای رفع اختلاف به این کتاب مراجعه کنید. اگر در آن کتاب بود حجّت است و در غیر این صورت، آن حدیث حجیّت ندارد. «1» از این رو، این حدیث با تمامی اسناد ذکر شده از اعتبار ساقط است. اکنون این حدیث را با تمامی اسناد آن بررسی می‌کنیم.

علیه السلام
تِرمذی این حدیث را به دو طریق از علی علیه السلام و به طریقی دیگر از عبداللّٰه بن احمد نقل کرده است.
سند یکم: تِرمذی به ضعف این سند اشاره کرده است که ما به دو دلیل این سند را نمی‌پذیریم:
نخست این که علی بن حسین علیهما السلام، از علی بن ابی طالب علیهما السلام بدون واسطه نمی‌تواند حدیث نقل کند؛ و واسطه بین این دو ذکر نشده است. بدیهی است که چنین مطلبی در مذهب

---

(1). برای آگاهی از شرح حال احمد بن حنبل، ر. ک: به کتاب طبقات الشافعیة الکبری، نوشته سبکی 2/ 31.

اهل سنّت باعث ضعف و بی‌اعتباری حدیث خواهد بود.
دوم این که ولید بن محمّد موقری در حدیث تضعیف شده است.
به گوشه‌ای از اظهار نظرهای رجال شناسان در مورد ولید بن محمّد توجه نمایید:
ابن مَدِینی درباره او می‌گوید: وی در نقل حدیث ضعیف است و نباید حدیثش نوشته شود.
جوزجانی می‌گوید: او ثقه و مورد اعتماد نیست و از زُهْری تعدادی حدیث نقل کرده است که پایه و اساسی ندارند.
ابو زُرعه در مورد ولید می‌گوید: او لیّن الحدیث «1» است.
ابو حاتِم در مورد ولید این گونه اظهار نظر می‌کند: او در نقل حدیث ضعیف است.
نَسائی در توصیف ولید گوید: او ثقه و مورد اعتماد نیست و حدیث او ناشناخته است.
ابن خُزَیمه نیز با عبارت «حدیث ولید قابل استناد نیست» به توصیف او پرداخته است.
ابن حبّان درباره او می‌گوید: ولید از زُهْری احادیث جعلی

---

(1). لیّن الحدیث: آن راوی که به آسانی از فرد غیر معتبر حدیث نقل می‌کند.

و ساختگی نقل کرده است.

ابن مَعین فراتر رفته و در ضمن روایتی از او می‌گوید: ولید بسیار دروغ‌گو است.
البته دیگر رجال‌شناسان نیز چنین مطالبی را در توصیف او گفته‌اند. «1» همان گونه که اشاره شد، در این سند، ولید این حدیث را از زُهْری نقل می‌کند. یادآور می‌شویم که ما شرح حال زُهْری را در پژوهش‌های گذشته ذکر کرده‌ایم و تکرار نمی‌کنیم. «2» سند دوم: تِرمذی در این سند، این حدیث وارونه را از شَعْبی، از حارث، از علی علیه السلام نقل کرده است. ابن ماجه نیز از همین طریق به نقل آن پرداخته است.
طبیعی است که برای صحّت و سقم این سند، ضرورت دارد که راویان آن بررسی شود. یکی از راویان آن شَعْبی است. ما شرح حال او را در پژوهش‌های پیشین خود آورده‌ایم. 3
راوی دیگر این حدیث وارونه حارث بن عبداللَّه اعور است.

---

(1). تهذیب التهذیب: 11/ 131 و 132.
(2) و 3. برای آگاهی از شرح حال زُهْری و شَعبی، ر. ک: خواستگاری ساختگی: 73- 83، و 59- 62، از همین نگارنده.

اینک به نظرات برخی از رجال‌شناسان پیرامون وی اشاره می‌کنیم:
ابوزُرعه در مورد حارث می‌گوید: حدیث او قابل استناد نیست.
ابوحاتِم او را این گونه توصیف می‌کند که حارث از نظر نقل حدیث قوی نبوده و از افرادی نیست که به حدیثش بتوان اعتماد کرد.
نَسائی می‌گوید: او در نقل حدیث قوی نیست.
دارقُطْنی نیز این گونه اظهار نظر می‌کند: حارث در نقل حدیث ضعیف است.
ابن عدیّ در مورد حارث می‌گوید: همه روایاتی را که او نقل می‌کند شاذ بوده و مشهور نیستند.
هم‌چنین برخی از علما او را به دروغ‌گویی وصف کرده‌اند. فراتر این که از شَعْبی- که از حارث روایت می‌کند- نقل شده است که در مورد او می‌گوید: حارث بسیار دروغ‌گو بود!
پس بسیار واضح است که همین مطلب در نزد اهل تسنّن مورد اشکال است که چگونه شَعْبی او را تکذیب می‌کند، آن گاه از او روایت می‌نماید؟! چرا که همین امر موجب بی‌اعتباری خود شَعْبی نیز خواهد بود.
گفته شده که حارث در داستان‌هایش دروغ‌پردازی می‌کند، نه در حدیث. و تنها به دلیل افراط در دوستی علی علیه السلام بر او ایراد گرفته

شده است! «1» با توجّه به آن چه بیان شد، اگر این گونه باشد، در واقع

بی‌اعتباری شَعْبی ثابت می‌شود؛ چرا که افراط در دوستی علی علیه السلام نه موجب بی‌اعتباری می‌شود و نه جایز است که وی را به کذب وصف کنند. از این رو است که می‌بینم بسیاری از علما به وثاقت حارث تصریح کرده‌اند.
در این صورت، به بررسی وضعیّت دو راوی که از شَعْبی نقل می‌کنند نیازی نیست؛ چرا که طبق نقل ابن ماجه، یکی از راویان حدیث، حسن بن عماره است که علما و رجال‌شناسان در مورد او چنین اظهار نظر کرده‌اند:
طیالسی می‌گوید که شعبه گفت: نزد جریر بن حازم برو و به او بگو که برای تو روایت کردن از حسن بن عماره حلال نیست؛ زیرا که وی دروغ می‌گوید.
ابن مبارک نیز در این زمینه می‌گوید: به نظر من شعبه و سُفیان، حسن بن عماره را تضعیف کرده‌اند و با توجه به گفته آن‌ها، احادیث او را ترک کردم.

---
(1). برای آگاهی از تمام موارد بیان شده در شرح حال حارث؛ ر. ک: تهذیب التهذیب: 2/ 134 و 135.

ابوبکر مروزی در مورد حسن بن عماره، از احمد بن حنبل این گونه نقل کرده است: او متروک الحدیث است.
عبداللَّه بن مَدینی از پدرش نقل می‌کند که حسن بن عماره حدیث جعل می‌کرد.
ابو حاتِم، مسلم، نَسائی و دارقُطْنی در مورد حسن بن عماره این گونه گفته‌اند: او متروک الحدیث است.
نسائی در جایی دیگر می‌گوید: وی ثقه و مورد اعتماد نبوده و حدیثش نوشته نمی‌شود.
ساجی در مورد حسن می‌گوید: او ضعیف و متروک است.
اهل حدیث بر ترک نقل حدیث از او اتّفاق نظر دارند.
جوزجانی می‌گوید: حدیث او بی‌اعتبار است.
ابن مبارک از ابن عُیَیْنَه نقل می‌کند که هر گاه می‌شنوم حسن بن عماره از زُهْری حدیث نقل می‌کند، انگشتانم را بر گوش‌هایم می‌گذارم.
ابن سعد در مورد حسن می‌گوید: او در نقل حدیث ضعیف بود.
یعقوب بن شیبه گوید: او متروک الحدیث بود و ابن حبان می‌گفت: گرفتاری حسن این بود که احادیث راویان مورد اعتماد را تدلیس می‌کرد.

سهیلی درباره حسن بن عماره ادّعای اتفاق نظر می‌کند و می‌گوید: به اجماع علما او در نقل حدیث ضعیف است. «1» با توجّه به این بررسی، وضعیت فردی که ابن ماجه از او روایت کرده این گونه است! سُفیان نیز با

آگاهی از وضعیّت او از وی روایت نقل کرده است؛ اما وقتی که سُفیان او را تضعیف می‌کند، پس چگونه از او روایت می‌نماید؟!

آیا این مطلب، موجب بی‌اعتمادی به سُفیان و بی‌اعتبار شدن تمامی روایاتی که از حسن بن عماره نقل کرده نمی‌شود؟! این حدیث نیز از آن موارد است.

سند سوم: سومین سند برای نقل این حدیث وارونه، همان روایت عبداللَّه است. این روایت از سه جهت قابل بررسی است:

نخست. این حدیث، از جمله مواردی است که احمد- بنا به دلایلی که گذشت- آن را نقل نکرده است.

دوم. یکی از راویان این سند، حسن بن زید است. ابن مَعین می‌گوید که او در نقل حدیث ضعیف است.

ابن عدیّ می‌گوید: احادیثی را که حسن بن زید از پدرش نقل

---

(1). برای آگاهی از تمام موارد بیان شده در شرح حال حسن بن عماره؛ ر. ک: تهذیب التهذیب: 2/ 277- 280.

کرده، ناشناخته‌تر از احادیثی است که از عِکْرَمه نقل کرده است. «1» روشن است که این حدیث نیز از همان احادیث است.

سوم. متن این حدیث دارای عبارت «وشبابها» است که فقط به این سند اختصاص دارد و به طور قطع دروغ است.

تِرمذی این حدیث را به روایت انس نقل کرده است؛ اما در بررسی راویان آن اشکالاتی مشاهده می‌شود.
یکی از راویان آن قَتاده است. وی اهل تدلیس و متّهم به اعتقاد به قدر «2» بود. او پیشوای بدعتی بود که مردم را بدان فرا می‌خواند. وی سخنان حق و باطل را در هم می‌آمیخت. قتاده از سی نفر حدیث نقل کرده است که از آن‌ها نشنیده بود و اشکالاتی دیگر که در موردش گفته می‌شود. «3»
از طرفی خود انس بن مالک قابل اعتماد نیست، به ویژه در چنین حدیثی. البته دروغ‌گویی او در حدیث طائر مشوی «4» و کتمان شهادت به

---

(1). تهذیب التهذیب: 2/ 256.
(2). اعتقاد به قدر از اعتقادات باطل در اسلام است.
(3). شرح حال او ر. ک: تهذیب التهذیب: 8/ 307- 309.
(4). حدیث طائر مشوی (مرغ بریان) از مشهورترین احادیثی است که بیان‌گر برتری‌امیر مؤمنان علی علیه السلام و خلافت آن حضرت است. این حدیث را ده‌ها تن از بزرگان حدیث و عالمان اهل سنّت در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند که تِرمذی، حاکم نیشابوری، طبرانی، ابونعیم اصفهانی، خطیب بغدادی، ابن عساکر و ابن اثیر جزری از آن جمله‌اند: برای آگاهی بیشتر؛ ر. ک: المستدرک: 3/ 141- 143.

حق درباره واقعه غدیر ثابت شده است، تا جایی که علی علیه السلام- که همواره همراه حقّ است- او را نفرین کرد. «1»

این حدیث را ابن ماجه از ابو جحیفه نقل کرده است. این سند نیز دارای اشکال است. یکی از راویان آن عبدالقدّوس بن بکر بن خنیس است. ابن حجر درباره عبدالقدّوس می‌نویسد: محمود بن غیلان می‌گوید که احمد بن حنبل، ابن مَعین و ابو خیثمه حدیث او را مهر و موم و ممنوع اعلام کرده‌اند. «2»

---

(1). این موضوع مربوط به قضیّه‌ای است که امیر مؤمنان علی علیه السلام مردم را در میدان شهر کوفه سوگند داد که هر کس واقعه غدیر خم را شاهد بوده است، بایستد و گواهی دهد. گروهی از حاضران شهادت دادند، گروهی از آنان از جمله انس خودداری کردند ... پس علی علیه السلام آن‌ها را نفرین کرد. این مطلب را ابن قُتَیْبَه دینوری، بلاذری، ابن عساکر و دیگران روایت کرده‌اند. ر. ک: الغدیر: 1/ 387.

(2). تهذیب التهذیب: 6/ 324.

با توجه به بررسی‌هایی که در سندهای گوناگون این حدیث انجام یافت، اختلاف در عبارت پایانی حدیثی که از علی علیه السلام نقل شده بر کسی پوشیده نیست؛ زیرا که در آن حدیث آمده است: «ای علی! به آن دو خبر نده». در متن دیگری آمده است: «ای علی! به آن دو مادامی که زنده هستند خبر نده»، در حالی که در پایان متن سوم چنین عبارتی نیامده است.
البته در حدیثی که از انس روایت شده، این عبارات وجود ندارد.
اکنون این پرسش‌ها مطرح‌اند:
1. چرا علی علیه السلام از خبر دادن به آن دو نهی شده است؟!
2. چرا انس از این کار نهی نشده است؛ بلکه به او دستور داده شده که به آن دو- و بنا بر نقلی که در گفتار عینی آمده است- به عثمان بشارت دهد؟!
باید توجّه داشت، در منابعی که در اختیار نگارنده است، پاسخی برای این پرسش نیافتم، مگر در کلام ابن عربی مالکی. او می‌گوید:
پیامبر، این مطلب را به علی علیه السلام گفت تا او در هنگام تقدّم آن دو بر خود به این امر اقرار داشته باشد (!) و این که علی علیه السلام را از خبر دادن به آن دو نهی کرد، برای آن است که آن‌ها از نزدیک شدن مرگشان
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 70
در دوران کهولت و پیری باخبر نشوند. «1» به راستی آیا علی علیه السلام به اقرار نیاز داشت در حالی که تقدّم آن دو بر علی علیه السلام- به پندار آنان- به حق بود؟!
آیا آگاهی از نزدیک شدن مرگشان در دوران کهولت و پیری ضرری به آن دو می‌رساند؟!
آیا آن دو از مرگ می‌ترسیدند؟!
و اگر می‌ترسیدند چرا ترس؟!

---

(1). عارضة الأحوذی: 13/ 132 و 133.
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 73

بخش چهارم بررسی حدیث «سدّ الابواب» ... ص: 73

حديث «سدّ الابواب» ... ص: 73

اشارة

از احادیث صحیح قطعی و مشهور؛ بلکه متواتر، حدیث «سدّ الأبواب» است که از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در شأن مولایمان امیر مؤمنان علی علیه السلام وارد شده است. پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در ضمن سخنی فرمود:

سدّوا الأبواب إلّاباب علی؛

تمام درها- جز در خانه علی- را ببندید.

این حدیث زیبا به متن‌های متفاوتی در مهم‌ترین و مشهورترین کتاب‌های اهل سنّت نقل شده است که اکنون از نظر پژوهش‌گران می‌گذرد.

سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 74

علمای بسیاری به نقل این حدیث پرداخته‌اند. تِرمذی با سلسله سند خود می‌نویسد که ابن عبّاس می‌گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دستور بستن درها به جز در خانه علی علیه السلام را داد. «1» وی در سند دیگری می‌آورد که ابوسعید خُدری نقل می‌کند:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:

یا علی! لا یحلّ لأحد أن یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک؛

ای علی! جز من و تو بر احدی حلال نیست که در این مسجد جنب شود.

تِرمذی در ذیل این حدیث می‌نویسد: علی بن منذر می‌گوید که به ضرار بن صرد گفتم: معنای این حدیث چیست؟

گفت: منظور پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله این است که برای کسی جز من و تو حلال نیست که با حال جنابت به این مسجد رفت و آمد کند. «2»

---

(1). صحیح تِرمذی: 5/ 410، کتاب مناقب، مناقب علی بن ابی‌طالب علیهما السلام، حدیث 3753.

(2). همان: 408- 409، حدیث 3748.

احمد بن حنبل نیز به نقل این حدیث پرداخته است. وی از عبداللَّه بن رقیم کنانی چنین نقل می‌کند: در زمان جنگ جمل به مدینه رفتیم. ما در این شهر با سعد بن مالک ملاقات کردیم. سعد گفت:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به بستن درهایی که به مسجد باز می‌شد امر فرمود و درِ خانه علی را به حال خود واگذاشت. «1» احمد بن حنبل این حدیث را در موارد متعدّدی و با سندهای گوناگون، از چند تن از صحابه روایت کرده است. «2» حاکم نیشابوری نیز به سند خود این حدیث را نقل کرده است.

وی نقل می‌کند که زید بن ارقم می‌گوید: درِ خانه چند تن از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به مسجد باز می‌شد. روزی رسول خدا فرمود:

سدّوا هذه الأبواب إلّاباب علی؛

این درها- جز درِ خانه علی- را ببندید.

زید می‌گوید: مردم در این مورد شروع به گفت و گو و اعتراض کردند. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برخاست و خدا را ستود و بر او ثنا

---

(1). مسند احمد: 1/ 285، مسند سعد بن ابی‌وقّاص، حدیث 1514.

(2). ر. ک: مسند احمد: 1/ 545، مسند عبداللّه بن عباس، حديث 3052 و 1042، مسند عبداللَّه بن عمر، حديث 4782 و 5/ 496، حديث زيد بن ارقم، حديث 18801.

گفت و فرمود:

أمّا بعد، فإنّى امرت بسدّ هذه الأبواب غير باب على، فقال فيه قائلكم. واللَّه، ما سددت شيئاً ولا فتحته، ولكن امرت بشىء فاتّبعته؛

من به بستن اين درها جز در خانه على امر نمودم، برخى از شما به اين مسئله اعتراض كرديد. به خدا سوگند! من [به رأى خود] نه درى را بستم و نه درى را گشودم؛ بلكه به كارى امر شدم و از آن فرمان پيروى كردم.

حاكم نيشابورى پس از نقل اين حديث مى‌نويسد: سند اين حديث صحيح است. «1» وى در سندى ديگر از ابو هريره اين گونه نقل مى‌كند: روزى عمر بن خطّاب اظهار داشت كه به على بن ابى طالب سه ويژگى عطا شد كه اگر يكى از آن‌ها به من عطا مى‌شد، براى من محبوب‌تر از همه نعمت‌هاى دنيوى بود.

گفته شد: اى امير مؤمنان (!) آن‌ها چيستند؟

گفت: ازدواج او با فاطمه دختر رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله،

---

(1). المستدرک: 3/ 135، كتاب معرفة الصحابه، ذكر مناقب اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليهما السلام، حديث 4631.

سكونت او در مسجد همراه رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله- كه هر چه براى آن حضرت در آن مسجد حلال بود براى او نيز حلال بود- و سپردن پرچم در جنگ خيبر به وى.

حاكم نيشابورى پس از نقل اين روايت مى‌نويسد: سند اين حديث گرچه بخارى و مسلم آن را نياورده‌اند صحيح است. «1» از ناقلان ديگر اين حديث نَسائى است. وى به سند خود از حارث بن مالک اين گونه نقل مى‌كند كه حارث مى‌گويد: روزى به شهر مكّه وارد شدم و با سعد بن ابى وَقّاص ملاقات كردم. به او گفتم: درباره على فضيلتى شنيده‌اى؟

گفت: با رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله در مسجد بوديم. شبانگاه پيامبر نداد داد كه هر كس جز خانواده رسول خدا و خانواده على از آن خارج شوند.

سعد گفت: ما از مسجد خارج شديم، وقتى صبح شد، عموى رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله به حضورش آمد و عرض كرد: اصحاب و عموهايت را از مسجد بيرون كردى و اين جوان را باقى گذاشتى؟!

رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله فرمود:

(1). همان: 3/ 135، حدیث 4632.

ما أنا امرت بإخراجکم ولا بإسکان هذا الغلام. إنّ اللَّه هو أمر به؛

من به بیرون کردن شما و سکونت این جوان امر نکردم؛ این خداوند بود که به این عمل امر فرمود.

نَسائی می‌افزاید: فطر می‌گوید که عبداللَّه بن شریک، از عبداللَّه بن رقیم، از سعد نقل کرده که عبّاس به حضور پیامبر صلی اللَّه علیه وآله آمد و عرض کرد: درِ همه خانه‌های ما، جز درِ خانه علی را بستی؟

پیامبر فرمود:

ما أنا فتحتها ولا أنا سددتها؛ «1»

من دری را نگشودم و دری را نبستم.

آن چه گذشت برخی از متن‌های حدیث «سدّ الابواب» بود که بزرگان و پیشوایان حدیث اهل تسنّن، آن را با متن‌های مختلف نقل کرده‌اند. البته اگر می‌خواستیم سندها و متن‌های گوناگون آن را که از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل شده است به تفصیل بررسی کنیم، سخن به درازا می‌کشید؛ اگر چه در ضمن این پژوهش، از برخی از این سندها و متن‌ها آگاه خواهیم شد.

به طور کلّی می‌توان گفت که این حدیث از مرتبه روایت فراتر

(1). خصائص علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام: 7- 71، حدیث 40.

رفته و به حد درایت رسیده است. ما برخی از این متن‌ها را به عنوان مقدّمه‌ای بر حدیث خوخه (دریچه)- که در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده است- و آرا و نظریه‌های شارحان و پیشوایان بزرگ علم حدیث را بر این روایت ذکر کردیم.

روشن شد که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله حدیث «سدّ الابواب» را درباره حضرت علی علیه السلام بیان فرموده و این حدیث به تواتر نقل شده است؛ ولی برخی معاندان، چون نتوانستند اصل حدیث را انکار کنند؛ از این رو نسبت آن را از «علی» به «ابوبکر» تغییر دادند و در این راستا «حدیث الخوخة» (حدیث دریچه) را جعل کردند؛ یعنی هم، نام علی علیه السلام را تغییر دادند و هم کلمه «در» را با «دریچه» تعویض کردند. این حدیث وارونه را بُخاری، مسلم، تِرمذی، احمد بن حنبل و دیگر عالمان از متقدّمین و متأخّرین نقل کرده‌اند.

البتّه اصل روایت همان است که در دو کتاب صحیح بُخاری و مسلم آمده است. بدیهی است وقتی این حدیث وارونه را در این دو کتاب بررسی کنیم و به واقع مطلب برسیم، از بررسی آن، در دیگر منابع بی‌نیاز خواهیم شد؛ گرچه در ضمن بررسی به دیگر کتاب‌ها نیز خواهیم پرداخت.

بخاری این حدیث وارونه را در چند بخش از کتاب خود نقل کرده است. وی در بخش «دریچه و راهی برای عبور و مرور در مسجد» این گونه می‌نویسد:
عبداللّٰه بن محمّد جعفی، از وهب بن جریر، از پدرش، از یعلی بن حکیم، از عِکْرَمه نقل می‌کند که ابن عباس می‌گوید:
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در دوران بیماری خود که منجر به فوت آن حضرت شد، در حالی از خانه بیرون آمد که سر خود را با پارچه‌ای بسته بود. او پس از وارد شدن به مسجد، بر فراز منبر نشست. پس از آن که خدا را ستود و به او درود فرستاد فرمود:
در میان مردم کسی بخشنده‌تر از ابوبکر ابن ابی قحافه نیست که جان و مالش را برای من ارزانی داشته باشد. اگر می‌خواستم از میان مردم دوستی برای خود برگزینم، به یقین ابوبکر را برمی‌گزیدم [!] ولی دوستی اسلام برتر است. هر دریچه خانه‌ای را که به این مسجد باز می‌شود جز دریچه خانه ابوبکر ببندید. «1» بخاری در بخش «هجرت پیامبر و اصحابش به مدینه» می‌گوید:
اسماعیل بن عبداللّٰه، از مالک، از ابونضر مولای عمر بن عبیداللّٰه، از

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 178، باب‌های مسجد، باب دریچه و محل عبور، حدیث 455.

عبید (ابن حنین) نقل می‌کند که ابو سعید خُدری رضی اللّٰه عنه می‌گوید:
روزی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بر فراز منبر نشست و فرمود:
خداوند به بنده‌ای اختیار داد که یا از زر و زیور دنیا هر چه خواهد به او بدهد، و یا آن چه را که نزد خداست برگزیند. او آن چه را که در پیشگاه خدا بود برگزید.
در این هنگام ابوبکر گریست و گفت: پدران و مادران ما به فدای تو باد!
ما از او در شگفت شدیم و مردم گفتند: به این پیرمرد بنگرید؛ رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از بنده‌ای خبر می‌دهد که خداوند او را بین زر و زیور دنیا و آن‌چه نزد اوست مخیّر ساخته است و او می‌گوید: پدران و مادران ما به فدای تو باد!
رسول خدا همان بنده‌ای بود که خدا به او چنین اختیاری داد و ابوبکر از همه ما به این مسئله آگاه‌تر بود.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: به راستی بخشنده‌ترین افراد برای

من در مصاحبت و اموالش، ابوبکر است. اگر می‌خواستم از میان امّتم دوستی برگزینم به یقین ابوبکر را برمی‌گزیدم؛ اما دوستی اسلام سزاوارتر است. در مسجد دریچه‌ای جز دریچه خانه ابوبکر باقی نماند. «1»

---

(1). صحیح بخاری: 3/ 1417، کتاب فضایل صحابه، باب هجرت پیامبر و اصحابش به مدینه، حدیث 3691.

مسلم نیشابوری نیز این حدیث را در بخش «فضایل صحابه» روایت کرده است. وی می‌نویسد:
عبداللَّه بن جعفر بن یحیی بن خالد، از معن، از مالک، از ابونضر، از عبید بن حنین نقل می‌کند که ابو سعید می‌گوید:
روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر نشست و فرمود:
خداوند به بنده‌ای بین زر و زیور دنیا و آن چه نزد اوست اختیار داد. او آن چه را که در پیشگاه خداست برگزید.
در این هنگام ابوبکر گریست سپس گفت: پدران و مادران ما فدای تو باد!
راوی می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله همان بنده برگزیده بود و ابوبکر از همه ما به این مسئله آگاه‌تر بود.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: بخشنده‌ترین مردم برای من در مال و همراهی با من، ابوبکر است. اگر می‌خواستم دوستی برگزینم به یقین ابوبکر را برمی‌گزیدم؛ امّا دوستی اسلام سزاوارتر است. در مسجد دریچه‌ای جز دریچه خانه ابوبکر باقی نماند.
وی در ادامه می‌نویسد: سعید بن منصور، از فلیح بن سلیمان، از سالم ابونضر، از عبید بن حنین و بُسر بن سعید نقل می‌کند که ابو سعید

خُدری گفت:
«روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برای مردم سخنرانی کرد ...»
و همین حدیث را بیان فرمود.

جالب توجّه این است که بُخاری بعد از آن که این حدیث وارونه را در بخش «دریچه و محل آمد و رفت در مسجد» از ابن عباس نقل می‌کند؛ در بخش «مناقب» آن را تحریف می‌نماید و با تغییر «دریچه» به «در» می‌نویسد: «بخش گفتار رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در این که تمام درها را- جز در خانه ابوبکر- ببندید».
این روایت را ابن عباس از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده است. این تحریف به اندازه‌ای روشن است که شارحان صحیح بُخاری در توجیه آن سر در گم شده‌اند، از این رو به ناچار گفته‌اند: این حدیث نقل به معنا شده است.
ابن حجر عسقلانی در توجیه این تحریف می‌گوید که بخاری این حدیث را نقل به معنا کرده، او می‌نویسد: بُخاری نگارنده صحیح، این حدیث را در بخش نماز به لفظ «هر دریچه‌ای را ببندید» به سند متصل آورده و گویا که آن را نقل به معنا کرده است. «1»

---

(1). فتح الباری: 1/ 442.

عینی نیز در کتاب عمدة القاری پس از نقل این حدیث می‌نویسد:
بُخاری این حدیث را در بخش نماز به لفظ «هر دریچه‌ای را در مسجد ببندید» با سند متصل آورده و آن را در این جا نقل به معنا کرده است». «1» به راستی آیا تغییر «دریچه» به «در» از موارد نقل به معنا است؟!
افزون بر آن که خود ابن حجر عسقلانی نیز در نقل به معنا بودن حدیث اطمینان ندارد و از این رو می‌گوید: «گویی ...»!
فراتر این که همان طوری که بُخاری حدیث ابن عبّاس را تحریف کرده است، حدیث ابوسعید را نیز که در بخش «هجرت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله» آورده- آن سان که گذشت- تحریف کرده است. وی در بخش «مناقب» می‌نویسد:
عبداللَّه بن محمّد، از ابوعامر، از فلیح، از سالم ابونضر، از بُسر بن سعید نقل می‌کند که ابوسعید خُدری رضی اللَّه عنه می‌گوید:
روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله سخنانی را ایراد کرد و فرمود:
همانا خداوند به بنده‌ای بین دنیا و آن چه نزد اوست اختیار داد. بنده، آن چه را که در پیشگاه خداست برگزید.
راوی می‌گوید: در این هنگام ابوبکر گریست. ما از گریه او در

---

(1). عمدة القاری: 4/ 245.

شگفت شدیم که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از بنده‌ای که مخیّر شده خبر می‌دهد و ابوبکر بر این امر می‌گرید.

راوی می‌افزاید: در واقع رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله همان بنده مخیّر شده بود و ابوبکر نیز از همه ما به این مسئله آگاه‌تر بود [!]

آن گاه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به راستی بخشنده‌ترین مردم برای من در مصاحبت و اموالش ابوبکر است. اگر می‌خواستم دوستی غیر از پروردگارم برگزینم البتّه ابوبکر را به عنوان دوست برمی‌گزیدم؛ ولی برادری اسلامی و مودّت او سزاوارتر است، هیچ دری را در مسجد باقی نخواهم گذاشت و خواهم بست جز در خانه ابوبکر.

در این مورد نیز شارحان در توجیه این روایت سر در گم شده‌اند.

برای آگاهی بیشتر می‌توانید به سخنان آن‌ها مراجعه کنید.

بررسی سند حدیث «دریچه» در صحیحین ... ص: 85

پیش‌تر حدیث «دریچه» را با سند و متن آن از دو کتاب صحیح بُخاری و صحیح مسلم مطرح کردیم و روشن شد که بُخاری و مسلم آن را از ابن عباس و ابوسعید خُدری روایت می‌کنند. در آن بررسی به این نتیجه رسیدیم که هر دو سند از درجه اعتبار ساقط است. اینک به تفصیل سند این حدیث را بررسی می‌کنیم.
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 86

این حدیث را فقط بُخاری نقل کرده و بی‌اعتبار است. البتّه ما در عدم اعتبار این حدیث، از برخی مطالبی که درباره «وهب بن جریر» «1» و پدرش جریر بن حازم گفته شده چشم پوشی می‌کنیم.

بُخاری درباره جریر می‌گوید: گاهی او در نقل حدیث اشتباه می‌کند.

یحیی بن مَعین در این باره می‌گوید: روایت جریر از قَتاده ضعیف است.

ذهبی نیز درباره جریر اظهار نظر کرده و می‌گوید: پیش از مرگش، حال و روزش دگرگون شد و در نتیجه پسرش وهب، مردم را از ملاقات با او منع کرد. «2» با این حال، در بی‌اعتباری این حدیث کافی است که راوی آن از ابن عباس، «عِکْرَمه بربری» آزاد شده ابن عباس است که ویژگی‌های بارز عِکْرَمه را می‌توان در چند عنوان خلاصه کرد:

1. او با خوارج هم‌عقیده بود؛

2. از دین ایراد می‌گرفت و احکام را مسخره می‌کرد؛

---

(1). تهذیب التهذیب: 11/ 142.

(2). میزان الاعتدال: 2/ 117 و 118، المغنی فی الضعفاء: 1/ 203.

3. بسیار دروغ‌گو بود؛

4. او همواره به دربار امیران رفت و آمد می‌نمود. «1»

این حدیث را بُخاری، از اسماعیل بن ابی اویس، از مالک، از ابونضر، از عبید بن حنین، از ابوسعید خُدری روایت کرده است.
مسلم نیشابوری نیز سند نخست را از عبداللّٰه بن جعفر بن یحیی بن خالد، از معن، از مالک نقل کرده است.
تِرمذی نیز به نقل آن پرداخته و از احمد بن حسن، از عبداللّٰه بن مسلمه، از مالک نقل کرده است. وی پس از نقل این حدیث می‌گوید:
این حدیث، صحیح و معتبر است. «2» بنا بر این با توجّه به این سه سند، معلوم می‌شود که محور هر سه نقل «مالک بن انس» است. گرچه او یکی از چهار امامی است که گروه

---

(1). گفتنی است که ما شرح حال او را در کتاب التحقیق فی نفی التحریف: 270- 274 آورده‌ایم. در این شرح حال از منابع معتبری از اهل سنّت هم‌چون: تهذیب الکمال: 20/ 264، تهذیب التهذیب: 7/ 228، طبقات الکبری: 5/ 219، وفیات الاعیان: 3/ 265، میزان الاعتدال: 5/ 116، المغنی فی الضعفاء: 2/ 67، الضعفاء الکبیر: 3/ 373 و سیر اعلام النبلاء: 5/ 12 استفاده شده است.
(2). صحیح تِرمذی: 5/ 373 و 374، کتاب مناقب، باب مناقب ابوبکر، حدیث 3680.

بسیاری از اهل تسنّن از وی تقلید می‌کنند؛ ولی نمی‌توان به روایاتش اعتماد کرد، به خصوص در چنین مواردی؛ زیرا او به خاطر عقیده‌ای که فقط او درباره امام علیه السلام دارد، از اجماع اهل اسلام خارج است!

بررسی راویان این حدیث ... ص: 88

اندیشه‌های مالک را از چند محور می‌توان بررسی کرد:

1. او از خوارج بود؛
2. نظریه باطل او در برتری دادن سه خلیفه بر دیگر خلایق؛
3. ترک کردن نقل روایت از امیر مؤمنان علی علیه السلام؛
4. تدلیس‌گری او؛
5. هم‌نشینی او با امیران و سکوتش در برابر اعمال ناپسند آنان؛
6. حاکمان، مردم را به عمل به کتاب موطّأ و فتاوای مالک وادار می‌ساختند؛
7. با آلات موسیقی آواز می‌خواند؛
8. ناآگاهی او از مسائل شرعی؛
9. او به فتواهایی که به رأی خود داد گریست؛
10. سخنان بزرگان در نقد او. «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر؛ ر. ک: رسالة فی حدیث سدّ الابواب: 21- 30 از همین نگارنده.

افزون بر آن چه در مورد مالک بیان شد، نکته دیگر آن که گروهی از بزرگان و پیشوایان علم و دانش اهل سنّت، او را نقد کرده و از او عیب‌جویی نموده‌اند.

خطیب بغدادی در این مورد می‌نویسد: گروهی از عالمان معاصر مالک از او عیب‌جویی کرده‌اند. «1» خطیب پس از نقل این سخن، به نام دانشمندانی هم‌چون:

ابن ابی ذئب، عبدالعزیز ماجشون، ابن ابی حازم و محمّد بن اسحاق اشاره می‌کند. «2»

2. ابن ابی اویس ... ص: 89

با توجّه به روایتی که بخاری نقل کرده است، اسماعیل بن ابی اویس از مالک روایت می‌کند. او پسر خواهر مالک است. اینک سند این حدیث ساختگی را بررسی می‌نماییم. دانشمندان رجالی درباره او چنین اظهار نظر کرده‌اند:

نَسائی درباره او می‌گوید: اسماعیل از نظر نقل حدیث ضعیف است. «3»

---

(1). تاریخ بغداد: 1/ 239.

(2). همان.

(3). الضعفاء والمتروکون: 51.

یحیی بن مَعین درباره اسماعیل و پدرش می‌گوید: او و پدرش حدیث می‌دزدیدند.

دولابی می‌گوید: از نضر بن سَلَمه مروزی شنیدم که می‌گفت: اسماعیل بسیار دروغ‌گو است ... «1»

3. فلیح بن سلیمان ... ص: 90

فلیح بن سلیمان نیز از افرادی است که رجال شناسان او را نپذیرفته‌اند. نَسائی درباره فلیح گوید: وی در نقل حدیث قوی نیست. «2» این سخن را، ابوحاتِم و یحیی بن مَعین نیز درباره او گفته‌اند. «3» درباره فلیح، یحیی از ابو کامل مظفر بن مدرک این گونه نقل می‌کند: از حدیث سه نفر باید پرهیز شود: محمّد بن طلحة بن مصرف، ایّوب بن عتبه و فلیح بن سلیمان. «4» رملی نیز از ابوداوود نقل می‌کند که احادیث فلیح هیچ ارزشی ندارند. «5»

---

(1). میزان الاعتدال: 1/ 222.
(2). الضعفاء والمتروکون: 197.
(3). میزان الاعتدال: 5/ 442، تهذیب التهذیب: 8/ 264.
(4). میزان الاعتدال: 5/ 443، تهذیب التهذیب: 9/ 205.
(5). تهذیب التهذیب: 8/ 264 و 265.

حدیث «دریچه» را بخاری و علمای دیگر، از ابن عبّاس و ابوسعید خُدری نقل کرده‌اند. با توجّه به مطالبی که گذشت، پژوهشگر حقایق درمی‌یابد که بُخاری آن را تحریف کرده است. وی هنگام تحریف حدیثی که از ابن عباس نقل می‌کند؛ سند آن را ذکر نمی‌کند؛ ولی حدیث ابوسعید را در بخش «مناقب» با سند زیر تحریف کرده است:

عبداللّه بن محمّد، از ابوعامر، از فلیح، از ابونضر سالم، از عبید بن حنین، از بُسر بن سعید، از ابو سعید خُدری ...

بُخاری این حدیث را در بخش «دریچه و عبور از مسجد» با این سند تحریف کرده است: محمّد بن سنان، از فلیح، از ابونضر، از عبید بن حنین، از بُسر بن سعید، از ابو سعید خُدری ...

بدیهی است که محور این سند بر «فلیح بن سلیمان» می‌چرخد که شرح حال کوتاهی از او را در بررسی سند دوم به روایت مسلم نیشابوری بیان کردیم. متن حدیث به سند مسلم با واژه «دریچه» آمده است، نه «در»؛ پس معلوم می‌شود روایتی که به سند بُخاری نقل شده، تحریف شده است و پیش‌تر بیان شد که تحریف، آن گونه آشکار است که تلاش برخی شارحان در توجیه آن هیچ فایده‌ای نداشته است.

سند بُخاری در بخش «دریچه و محل عبور»، مشکل دیگری نیز

دارد؛ زیرا در سند آن «عبید بن حنین، از بُسر بن سعید» روایت نقل

می‌کند؛ در حالی که «عبید» نمی‌تواند از «بُسر» روایت کند و اهل تسنّن در توجیه این موضوع نیز سر در گم شده‌اند.
ابن حجر عسقلانی در توجیه آن می‌نویسد:
دارقُطْنی می‌گوید: این سند در جای دیگری نیامده است. در این سند پیرامون «فلیح» بین علما اختلاف است که محمّد بن سنان آن را این گونه روایت کرده و معافی بن سلیمان حرّانی نیز از او تبعیت کرده است. البتّه این روایت را سعید بن منصور، یونس بن محمّد مؤذن و ابوداوود طیالسی نیز از فلیح، از ابونضر، از عبید بن حنین و بُسر بن سعید، همگی از ابوسعید نقل کرده‌اند.
ابن حجر در ادامه می‌گوید: این روایت را مسلم نیشابوری، از سعید و ابوبکر بن ابی شِیبه، از یونس و ابن حبّان در کتاب صحیح خود، از قول طیالسی نقل کرده‌اند.
ابوعامر عقدی نیز آن را از فلیح، از ابونضر، از بُسر بن سعید، از ابوسعید روایت کرده است. البتّه او عبید بن حنین را در این روایت نیاورده است.
بُخاری نیز این روایت را در بخش «مناقب ابوبکر» نقل کرده است.
بنا بر آن چه گفته شد سه سند مختلف در نقل این حدیث وجود دارد.

ابن حجر عسقلانی پس از نقل این سه سند به اشکال‌ها پاسخ داده و از بُخاری دفاع کرده است. «1» وی هم‌چنین با شرح این حدیث، به این موضوع پرداخته و تلاش کرده است که آن را این گونه تصحیح کند که حدیث از طریق ابونضر، از دو شیخ؛ یعنی بُسر و عبید نقل شده است و از طرفی، فلیح گاهی نام این دو تن را با هم ذکر می‌کرده و گاهی به یکی از آن دو اکتفا می‌کرده است.
با همه این پاسخ‌ها خود ابن حجر به این اشتباه اعتراف کرده و می‌گوید: تنها ایرادی که در این حدیث باقی می‌ماند این است که محمّد بن سنان در حذفِ واو عاطفه اشتباه کرده است، گرچه احتمال دارد که اشتباه از طرف فلیح باشد، آن گاه که برای فلیح این روایت را نقل می‌کرده است. «2»

اعترافى در جعل اين حديث ... ص: 93

اشارة

اکنون شایسته است که ابن جوزی، به حق سخن گوید و حقیقت را بیان نماید که چنین حدیثی درباره ابوبکر جعلی و ساختگی است؛ به

---

(1). هدی الساری: 507، حدیث چهارم از احادیثی که در آن به بخاری اشکال شده است.

(2). فتح الباری شرح صحیح بُخاری: 1/ 735 و ر. ک: عمدة القاری: 4/ 243 و 244.

دلیل این که اسناد این حدیث بسیار اندک است و همه راویان آن از نظر نقل حدیث ضعیف هستند و هرگز گواهی بر صحت این حدیث وجود ندارد. «1»

طبق بررسی‌هایی که انجام یافت، روشن شد که ابن جوزی و دیگران به جعل احادیثی در فضایل ابوبکر اعتراف می‌کنند. در حدیثی جعلی و ساختگی آمده است که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

خداوند چیزی را در سینه‌ام نریخت جز آن‌که آن را در سینه ابوبکر ریختم.

این حدیث، جعلی است که گاهی برخی از علمای اهل تسنّن در فضل ابوبکر بدان استدلال کرده‌اند. البتّه برخی دیگر در مقابله با حدیثی در فضل علی علیه السلام که به طور متواتر از شیعه و سنّی روایت شده است، به آن حدیثِ ساختگی استدلال و احتجاج کرده‌اند؛ همان حدیث معروفی که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

---

(1). گفتنی است که ما بحث حدیث «سدّ الابواب» را به همین مقدار بسنده می‌نماییم و نقد و بررسی تفصیلی آن را به پژوهشی جداگانه- که از سلسله پژوهش‌های اعتقادی است- موکول می‌نماییم.

أنا مدینة العلم وعلیٌّ بابها؛

من شهر علم هستم و علی دروازه آن است.

ابن جوزی پرده از این احادیث ساختگی برمی‌دارد و می‌گوید:

پیوسته می‌شنوم که مردم عوام از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله نقل می‌کنند که حضرتش فرمود:

خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت، جز آن که آن را در سینه ابوبکر ریختم [!]

در سخن دیگری آمده است: هر گاه مشتاق بهشت می‌شوم موی سفید ابوبکر را می‌بوسم [!]

در روایت دیگری جعل شده:

من و ابوبکر مثل دو اسب مسابقه بودیم؛ اگر من از او سبقت می‌گرفتم در پی من می‌آمد، و اگر او از من پیشی می‌گرفت، من در پی او می‌رفتم [!]

ابن جوزی در ذیل این احادیث جعلی گوید:

ما این مطالب را (که عوام آن‌ها را نقل می‌کنند) نه در احادیث صحیح و نه در احادیث جعلی و ساختگی نیافتیم؛ از این رو طول و تفصیل دادن در مسائلی از این قبیل فایده‌ای ندارد. «1»

---

(1). الموضوعات: 1/ 237.

سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 96

مجد فیروزآبادی نیز به احادیثی که در مورد ابوبکر ساخته شده می‌پردازد و می‌گوید:

مشهورترین احادیث جعلی در باب فضایل ابوبکر عبارتند از:

- خداوند روز قیامت برای مردم به طور عموم و برای ابوبکر به طور خاص تجلّی می‌کند [!]
- خداوند چیزی را در سینه‌ام نریخت، جز آن که آن را در سینه ابوبکر ریختم [!]
- هر گاه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مشتاق بهشت می‌شد موی سفید ابوبکر را می‌بوسید [!]
- من و ابوبکر مانند دو اسب مسابقه بودیم ... [!]
- خداوند تعالی زمانی که روح‌ها را برگزید، روح ابوبکر را انتخاب کرد [!]

و از این قبیل احادیث که از احادیث دروغی هستند که به بداهت عقل، بطلان آن‌ها روشن است. «1» در این زمینه دانشمند دیگری به نام فتنی- به نقل از کتاب الخلاصة فی اصول الحدیث نگاشته طیبی- چنین می‌گوید:

---

(1). سفر السعادة- خاتمه کتاب: 149.

سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 97

در کتاب الخلاصه آمده است: حدیث «خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت، جز آن که آن را در سینه ابوبکر ریختم» جعلی و ساختگی است. «1» ملّا علی قاری دانشمند دیگری از اهل تسنّن نیز به نقل از ابن قیّم می‌گوید: و از جمله احادیثی که جاهلان به اهل سنّت منتسب نموده‌اند و در برتری صدّیق جعل کرده‌اند این احادیثند:

- خداوند روز قیامت برای همه مردم به طور عموم، و برای ابوبکر به طور خاص تجلّی می‌کند [!]
- خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت، جز آن که آن را در سینه ابوبکر ریختم [!]
- هر گاه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله مشتاق بهشت می‌شد، موی سفید ابوبکر را می‌بوسید [!]
- من و ابوبکر مانند دو اسب مسابقه‌ایم ... [!]
- همانا زمانی که خداوند ارواح را برگزید روح ابوبکر را انتخاب کرد [!]
- حدیث عمر که گفت: رسول خدا علیه السلام و ابوبکر با هم

---

(1). تذکرة الموضوعات: 93.

سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌واژگونه، ص: 98

گفت و گو می‌کردند و من مانند یک برده سیاه زنگی بین آن دو بودم [!]

اگر بخواهم فضایل عُمَر را در زمانی به اندازه زندگی نوح در قومش بازگو کنم، باز هم تمام نمی‌شود و عمر حسنه‌ای از حسنات ابوبکر است.
- حدیثی که از ابوبکر بن عیاش نقل شده که ابوبکر به خاطر کثرت نماز و روزه بر شما پیشی نگرفته؛ بلکه فقط به خاطر چیزی که در سینه‌اش سنگینی می‌کند بر شما پیشی گرفته است «1»
شوکانی نیز در این باره اظهار نظر می‌کند و می‌گوید: نگارنده کتاب الخلاصه حدیث «خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت، جز آن که آن را در سینه ابوبکر ریختم» را ذکر کرده و گفته است: این حدیث جعلی و ساختگی است. «2»

ابن جوزی در بخش «احادیثی که در فضیلت عمر جعل شده» می‌نویسد: اسماعیل بن احمد، از ابن مسعده، از حمزه، از ابن عدیّ، از علیّ بن حسن بن قدید، از زکریّا بن یحیی وقّاد، از بُشر بن بکر، از

---

(1). الموضوعات الکبری: 454.

(2). الفوائد المجموعه فی الاحادیث الموضوعه: 360.

ابوبکر بن عبداللَّه بن ابی مریم، از ضمیرة بن حبیب، از غضیف بن حرث نقل می‌کند که بلال بن رباح می‌گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

لو لم ابعث فیکم لبعث عمر [!]

اگر در میان شما مبعوث نمی‌شدم به یقین عمر مبعوث می‌شد [!]

ابن عدیّ می‌گوید: عمر بن حسن بن مضر حلبی، از ابوخیثمه مصعب بن سعد، از عبداللَّه بن واقد، از حیاة بن شریح، از بکر بن عمرو، از مشرح بن هاعان نقل می‌کند که عقبة بن عامر می‌گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: اگر در میان شما مبعوث نمی‌شدم به یقین عمر مبعوث می‌شد [!]

ابن جوزی پس از نقل این دو حدیث ساختگی می‌نویسد: این دو حدیث از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صحیح نیست. حدیث یکم به این دلیل صحیح نیست که زکریّا بن یحیی، از بزرگ‌ترین دروغ‌گویان بوده است.

ابن عدیّ در مورد زکریّا می‌گوید: او حدیث جعل می‌کرد.

حدیث دوم نیز به این دلیل صحیح نیست که یکی از راویان آن عبداللَّه بن واقد است و احمد و یحیی در مورد او گفته‌اند: عبداللَّه بن واقد مورد اعتماد نیست.

نَسائی درباره او می‌گوید: او متروک الحدیث است.

ابن حبّان می‌گوید: به نظر من نوشته‌های حدیثی وی وارونه است؛ از این رو استدلال به احادیث او باطل است. «1»

جعل کنندگان احادیث، در فضیلت عایشه نیز این حدیث را ساخته‌اند که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود: بخشی از دینتان را از عایشه فرا گیرید.
این حدیث، حدیثِ مشهوری است؛ ولی عالمان اهل تسنّن بر جعلی بودن آن اتفاق نظر دارند. ابن امیر الحاجّ در این مورد می‌گوید:
استاد ما حافظ [ابن حجر عسقلانی]، در مورد این حدیث می‌گوید: سندی برای آن نمی‌شناسم و آن را در هیچ یک از کتاب‌های حدیثی ندیده‌ام. «2»
حافظ عمادالدین ابن کثیر نقل کرده است که از حافظ مزّی و حافظ ذهبی در مورد این حدیث پرسید؛ ولی آن‌ها از وجود چنین حدیثی اظهار بی‌اطلاعی کردند.

---

(1). الموضوعات: 1/ 238.
(2). التقریر والتحبیر فی شرح التحریر: 3/ 99.

سخاوی نیز در این مورد از آن‌ها پیروی کرده است. «1» جلال الدین سیوطی درباره این حدیث می‌نویسد: من آن را جایی ندیده‌ام. حافظ عمادالدین ابن کثیر در تخریج «2» احادیث مختصر ابن حاجب می‌گوید: این حدیث جدّاً حدیثِ غریبی است؛ بلکه حدیث منکر وناشناخته است ... «3»
علمای دیگری به نام‌های ملّا علی قاری، زرقانی، مالکی و دیگران نیز پیرامون این حدیثِ ساختگی، همین گونه اظهار نظر کرده‌اند. «4»

آن چه در این نوشتار بیان شد، چهار حدیث ساختگی بود که به دقّت بررسی کردیم و به لحاظ سند، دلالت و ... در پرتو شواهد

---

(1). المقاصد الحسنه: 232.
(2). تخریج: اگر مؤلّف احادیث کتابی را با اسانید خودش- و نه با اسانید کتاب اصلی- ذکرکند و سلسله خود را به یکی از شیوخ صاحب کتاب اصلی برساند، به چنین کتابی «مستخرج» گفته می‌شود.
(3). الدرر المنتشره: 138.
(4). الموضوعات الکبری: 198 و 199، مرقاة المفاتیح: 5/ 616، شرح المواهب اللدنیّه: 3/ 233 و 234.

و دلایل، مورد نقد قرار گرفت، و چه بسیارند امثال این روایات که در لا به لای کتاب‌ها و نوشته‌ها آمده‌اند.

اینک ما، اندیشمندان و فضلا را به تحقیق و پژوهش پیرامون سنّت شریف نبوی فرا می‌خوانیم تا احادیثی را که متقدّمین به صحّت آن‌ها نظر داده‌اند و در اصول و فروع، مطالبی بر پایه این احادیث بنا نهاده‌اند بازنگری نمایند؛ آن گاه به حق‌گویی زبان بگشایند و حق و حقیقت را اعلان نمایند ... چرا که دوران تعصّب و پیروی از هوای نفس و تقلید کورکورانه سپری شده است.

باشد که چنین پژوهشی، خدمت به شریعت حنیف و سنّت شریف و تحقّق وحدت و همبستگی بین همه مسلمانان را در بر داشته باشد. توفیق به دست خداست، و درود خدا بر محمّد و همه خاندان آن حضرت باد.

1. قرآن کریم.
«الف»
2. أسد الغابه: ابن اثیر جزری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
3. الإصابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
«ت»
4. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
5. تاریخ مدینة دمشق: علی بن حسن معروف به ابن عساکر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1421.
6. التحقیق فی نفی التحریف: سید علی حسینی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، قم، چاپ سوم، سال 1426.
7. تذکرة الموضوعات: محمّد طاهر بن علی هندی، مکتبة القیمه، چاپ یکم، سال 1343.
8. التقریر والتحبیر فی شرح التحریر: محمّد بن محمّد حلبی معروف به ابن أمیر الحاج، دار الفکر.

9. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
10. تهذیب الکمال فی أسماء الرجال: جمال الدین ابوالحجاج یوسف مزی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1415.
«ج»
11. الجرح والتعدیل: ابن ابی حاتم رازی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1422.
«ح»
12. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
«خ»
13. خصائص أمیر المؤمنین علی علیه السلام: عبدالرحمان احمد بن شعیب نَسائی، دار الثقلین، قم، چاپ یکم، سال 1419.
«د»
14. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1403.

15. الدرر المنتشرة فی الأحادیث المشتهره: جلال الدین سیوطی، مطبعه حلّی، مصر.
«س»
16. سفر السعادة: محمّد بن یعقوب فیروزآبادی شیرازی، دار القلم.
17. سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوینی، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
18. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
19. سیر اعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.
«ش»
20. شرح المواهب اللدنیّه: قسطلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.
«ص»
21. صحیح بُخاری: محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.

22. صحیح مُسلم: مُسلم بن حجّاج نیشابوری، مؤسسه عز الدین و دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
23. الصّواعق المُحرقة: احمد بن محمّد بن محمّد بن علی بن حجر هیتمی مکّی، تحقیق عبدالرحمان بن عبداللّه ترکی و کامل محمّد خرّاط، مؤسسه رسالت، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
«ض»
24. الضعفاء الکبیر: ابوجعفر ابن حمّاد عقیلی، دار الکتب علمیه، بیروت، لبنان.
25. الضعفاء والمتروکون: احمد بن شعیب نسائی، دار القلم، بیروت.
«ط»
26. طبقات الشافعیه: اسنوی، دار العلوم، عربستان سعودی، ریاض، سال 1401.
27. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
«ع»
28. عارضة الأحوذی: صدقی جمیل عطّار، دار الفکر، بیروت، سال 1415.

29. العلل المتناهیّة فی الاحادیث الواهیّه: ابن جوزی، دار الکتب علمیه،

بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1403.
30. عمدة القاری: بدر الدین عینی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
«غ»
31. الغدیر: شیخ عبدالحسین امینی، مرکز الغدیر، چاپ سوم، سال 1387.
«ف»
32. فتح الباری فی شرح صحیح البُخاری: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
33. الفوائد المجموعه فی الاحادیث الموضوعة: محمّد بن علی شوکانی صنعانی.
34. فیض القدیر: محمّد بن عبدالرؤوف مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
«ک»
35. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.
36. کنوز الحقایق من حدیث خیر الخلائق: عبدالرؤوف منّاوی، مطبوع در حاشیه الجامع الصغیر.

«ل»
37. لسان المیزان: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
«م»
38. مجمع الزوائد و منبع الفوائد: نورالدین علی بن ابی‌بکر هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
39. مرقاة المفاتیح: ملّا علی قاری هروی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان.
40. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
41. مسند احمد: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
42. المغنی فی الضعفاء: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
43. المقاصد الحسنه: شمس الدین سخاوی.
44. موارد الظمآن: نور الدین علی بن ابوبکر هیثمی، دار الکتب علمیّه، بیروت.

45. الموضوعات: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم،

سال 1415.
46. الموضوعات الکبری: ملا علی قاری، مکتب اسلامی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1406.
47. میزان الإعتدال فی نقد الرجال: ذهبی، دار المعرفه و دار الکتب علميّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1382 ه.
«و»
48. وفيات الأعيان: شمس الدين احمد بن محمّد بن خَلّكان، دار صادر، بیروت، لبنان.
«ه»
49. هدی الساری (مقدمه فتح الباری): ابن حجر عسقلانی، دار ريّان، مصر، سال 1407.

(15)
Reverse Haadiths
Analyzing Criticizing Reverse Hadiths
in Virtues of Prophetic Companions

غدیر آخرین جایگاه اعلام عمومی(17)

اشارة

سرشناسه: حسینی میلانی، علی، ۱۳۲۶ -
عنوان قراردادی: حدیثالغدیرالتبلیغالاخیر لامامهالامیر.فارسی
عنوان و نام پدیدآور: غدیر آخرین جایگاه اعلام عمومی / علی حسینیمیلانی؛ ترجمه و ویرایش هیئت تحریریه مرکز حقایق اسلامی.
مشخصات نشر: قم: مرکز حقایق اسلامی٬ ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۷۹ ص.
فروست: سلسله پژوهش های اعتقادی؛ ۱۷.
شابک: 978-600-5348-19-4
وضعیت فهرست نویسی: فاپا
یادداشت: کتاب حاضر یکی از مقالات ارائه شده در همایشی تحت عنوان" همایش امام علی علیه السلام ٬بزرگداشت چهاردهمین قرن برپائی غدیر در لندن در سال ۱۳۶۹" است.
یادداشت: ص.ع.به انگلیسی:.Ali Husayni Milani.Ghadir،the last position for public declaration
یادداشت: کتابنامه: ص.[۷۵] - ۷۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع: علیبن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت
موضوع: غدیر خم
شناسه افزوده: مرکز الحقائق الاسلامیه
رده بندی کنگره: BP۲۲۳/۵۴/ح۵۸۵ح۴۰۴۱ ۱۳۸۸
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۴۴۰۹۴

... آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیرآخرین‌جایگاه ...، ص: 11
الحمد للّٰه ربّ العالمین، والصّلاة والسّلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

پیش‌گفتار ... ص: 11

در سال 1410 هجری قمری برابر با 1369 هجری شمسی، به مناسبت هزار و چهارصدمین سال برپایی واقعه غدیر به همّت برخی مؤسّسات شیعی خارج از ایران، همایش بین المللی بزرگی در لندن برگزار شد. در آن همایش اندیشمندان و صاحب نظران نامور بسیاری از کشورهای جهان حضور داشتند. نوشتاری که اکنون پیش روی شماست؛ یعنی غدیر آخرین جایگاه اعلام عمومی به همین مناسبت و به منظور قرائت در این همایش جهانی نگارش یافته است.

البته متن حاضر به عنوان پیش‌گفتار آن پس از برگزاری همایش و خطاب به شرکت کنندگان و دست اندرکاران برپایی آن نگاشته شده است:

توفیقی حاصل شد که ما نیز در همایش بزرگ‌داشت غدیر حضور

یابیم و پای سخن برخی از بزرگان دانش و اندیشه نشسته و بهره‌ای گیریم و استفاده ببریم؛ از این رو لازم می‌دانم پیش از هر سخن از تمام زحمات و تلاش‌های مادی و معنوی به عمل آمده در راه برگزاری این محفل فرهنگی و از استقبال و پذیرایی نیکوی برگزار کنندگان آن تقدیر و تشکر نمایم.

با این حال احساس مسئولیت مرا بر آن می‌دارد که نکاتی چند را نیز پیرامون این همایش و مقالات و سخنان ارائه شده در آن متذکر شوم و امید آن دارم که به این وسیله، باری را که بر دوش خود احساس می‌کنم به مقصد رسانده و وظیفه خویش را به انجام رسانم.

چنان که نیک می‌دانیم این همایش به نام «همایش امام علی علیه السلام و بزرگ‌داشت چهاردهمین قرن برپایی غدیر» و به همین مناسبت فرخنده برگزار شد. ما نیز به این محفل دعوت شده بودیم و مقالات و سخنان خویش را نیز به همین مناسبت آماده کرده بودیم.

پرواضح است که مقصد و مقصود نهایی از برپایی چنین گفتمانی بیان و تبیین حقایق و واقعیت‌هایی مرتبط با واقعه عظیم غدیر خم خواهد بود.

اما متأسفانه تریبون همایش به صحنه طرح آرا و نظریاتی که جایگاه طرح آن‌ها زمان و مکان دیگری بود تبدیل گشت، گرچه این نظرات نیز از حس دینی برخاسته بود؛ آن چنان که جناب مستطاب آقای سید مرتضی عسگری نیز بدان اشاره نمودند.

امّا اگر برگزار کنندگان این همایش بین المللی از تحوّل موضوع گفتمان از «غدیر خم» به «وحدت بین فرق اسلامی» آگاهی داشته‌اند، چگونه است

که به اطلاع میهمانان و دعوت شدگان نرسانده‌اند تا همگی موضوع سخن و نوشتار خویش را بر اساس آن تنظیم کنند، نه آن که فقط برخی چنین کنند و اگر برگزار کنندگان نیز از این تغییر آگاه نبوده‌اند، چگونه و چرا چنین تغییری صورت گرفته است؟
اینک نکاتی را پیرامون سخنان برخی فضلا و اساتید گرامی بیان می‌کنیم.
در این همایش، جمعی از آقایان محترم که در سخنان خویش به مسأله وحدت بین فرقه‌های اسلامی پرداختند. برخی فقط به دعوت دیگران به این امر اکتفا نموده و راهکاری برای ارائه نداشتند و برخی نیز راهکارهایی را مطرح فرمودند که البته آن چه را که هر یک از این آقایان ارائه نمود- آقای سید مرتضی عسگری، شیخ محمّد مهدی شمس الدین و شیخ بوطی- با دیگری تفاوت اساسی و مبنایی داشت.
در این میان طرح دیگری نیز وجود دارد که ای کاش قبلًا آماده کرده و اجازه قرائت در همایش را می‌یافت. این طرح را نگارنده، از جدّ عظیم الشأن مرجع بزرگ شیعه، آیت اللّه العظمی سید محمّد هادی میلانی رحمه اللّه اخذ کرده‌ام و اکنون در منظر دید و اندیشه شما قرار می‌دهم و بر شماست که آن چه را نیکوتر است برگزینید که این فرمان

خدا در کتاب عزیزش است که فرمود:
«فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»؛ «1»
پس بندگان مرا مژده ده؛ همان کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آن‌ها پیروی می‌کنند.
همگی نیک می‌دانیم که قرآن کریم مسلمانان را به وحدت فراخوانده و از اختلاف و جدایی بر حذر داشته است، آن جا که خدای متعال فرموده است:
«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعًا وَلا تَفَرَّقُوا»؛ «2»
همگی به ریسمان الهی چنگ زنید و از تفرقه بپرهیزید.
و پیامبر گرامی اسلام صلی اللّه علیه وآله- که به تعبیر قرآن «بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ» «3»
بر مراعات حال مؤمنان حریص و شفقت مهربانیش بر آنان زبانزد و آشکار بود و به خوبی می‌دانست پس از وفاتش چه خواهد شد- فرموده:
ستفترق امّتی علی ثلاث وسبعین فرقة ...؛ «4»
پس از من به زودی امتم 73 گروه خواهند شد ...

---

(1). سوره زمر: آیه 17 و 18.
(2). سوره آل عمران: آیه 103.
(3). سوره توبه: آیه 128.
(4). ر. ک: فیض القدیر: 5/ 490، مناقب آل ابی طالب: 2/ 270.

همگان را به وحدت و یکپارچگی امر فرموده و از جدایی و تفرقه بر حذر داشته‌اند.
حال با توجّه به این که آن حضرت می‌دانستند که پس خود چه خواهد شد و نسبت به امت کمال شفقت را داشتند و همگان را از تفرقه و جدایی بر حذر داشته‌اند، آیا می‌شود باور کرد که خودشان راهکاری پیش روی امت قرار نداده و آنان را برای رسیدن به مقصد که همانا هدایت و رستگاری و نجات در آخرت است، راهنمایی نکرده باشند؟
آیا می‌شود باور کرد که آیه مبارکه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعًا وَلا تَفَرَّقُوا» «1»
را تفسیر نکرده و مصداق «حبل اللَّه» را که مراد خداوند متعال است معیّن نکرده باشند؟
اگر آن حضرت راه را ارائه فرموده و آیه مبارکه را تفسیر نموده باشند که تفسیر ایشان نیز وحی الهی است که فرمود:
«وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی». «2»
آیا درست است که به گفته دیگران گوش دهیم و یا دور خود جمع شده و برای اسلام و مسلمانان از خودمان فکر کنیم؟
حال اگر ما اهمیّت و ضرورت وحدت اسلامی را از سخن گفتن

---

(1). سوره آل عمران: آیه 103.
(2). سوره نجم: آیات 3 و 4.

درباره حدیث غدیر و دلالت آن بر امامت و ولایت برتر می‌انگاریم و معتقدیم که علم کلام موجب تفرقه بین مسلمانان است- آن گونه که آقای شیخ محمّد مهدی شمس الدین بیان کرد- و گویا که بزرگان شیعه و اهل سنّت، زندگی خود را در مباحثی که هیچ ثمری نداشته گذرانده و هم‌چنان می‌گذرانند؛ چرا به خدا و رسولش مراجعه نمی‌کنیم تا راه وحدت میان مسلمانان را از کتاب و سنت اخذ کنیم با آن که خدای سبحان در هر امر مورد اختلافی به رجوع به این دو فرمان داده و فرموده است که:
«فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ»؛ «1»
پس هر گاه در امری نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر او باز گردانید.
و آن گاه درباره آن چه از آن حضرت رسیده فرموده:
«وَما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»؛ «2»
و آن چه را پیامبر برای شما آورده بگیرید و از آن چه شما را باز داشته، خودداری کنید.
آری، رسول اللَّه راه را نشان داده‌اند و به امت وصیت فرموده‌اند.

حدیثی داریم که همگی آن را روایت می‌کنیم؛ امّا چه خوب است

---

(1). سوره نساء: آیه 59.
(2). سوره حشر: آیه 7.

بیاییم همگی به آن عمل کنیم! رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمودند:

إنّی تارک فیکم الثقلین: کتاب اللَّه وعترتی أهل بیتی ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدی وقد نبّأنی اللطیف الخبیر أنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض، فانظروا کیف تخلفونی فیهما؛

من دو چیز گران بها در میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترت و خاندانم؛ مادامی که به آن‌ها تمسک کنید، هرگز پس از من گمراه نخواهید شد. به راستی که خداوند آگاه و دانای رازها به من خبر داد که این دو از یک‌دیگر جدا نمی‌شوند تا این که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس بنگرید که پس از من چگونه با آن‌ها رفتار می‌کنید.

حدیث ثقلین را مسلم نیشابوری، احمد بن حنبل، ترمذی، و بسیاری دیگر نقل کرده‌اند. «1» با کمی تأمّل می‌یابیم که این حدیث به روشنی تفسیر «حبل اللَّه» را برای ما بیان می‌دارد، به خصوص که در برخی از عبارت‌های دیگر این روایت آمده است که حضرت فرمودند:

ما إن اعتصمتم بهما؛

مادامی که به آن دو تمسّک کنید.

---

(1)

. صحیح مسلم: 7/ 122 و 123، مسند احمد: 3/ 14، 5/ 182 و 189، سنن ترمذی: 5/ 329، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 110 و 148، مجمع الزوائد: 9/ 162 و 163، المصنّف ابن ابی شیبه: 7/ 176.

افزون بر این، از پیشوای ششم امام صادق علیه السلام نیز در ذیل این آیه روایت شده که فرمودند:

نحن حبل اللَّه؛ «1»

ما همان حبل الهی هستیم.

اگر نیک بنگریم می‌یابیم که به یقین این حدیث بهترین نقطه اشتراک و قدر جامع تمام امت اسلام است و از این روست که به پیروان فرقه‌های دیگر می‌گوییم- چنان که آقای سیّد مصطفی جمال الدین در قصیده خود گفتند- قدم در طرف نزدیک شدن با ما بگذارید، ما به شما نزدیک خواهیم شد.

اینک نکاتی درباره طرح وحدت شیخ بوطی لازم است به عرض برسانم:

ایشان در سخنان خود، بر حدیث غدیر هیچ اشکالی نداشت، نه در سند و نه

در دلالت آن؛ ما بدین جهت از او متشکریم؛ زیرا برخی از علمای فرقه او حاضر نشده‌اند حدیث را روایت کنند و بعضی نیز عبارات آن را تحریف نموده و جمعی دلالت آن را انکار کرده‌اند؛ بلکه یکی از آنان حتی حضور حضرت امیر علیه السلام را روز غدیر خم منکر شده است!
هم‌چنین جناب شیخ بوطی بر وجوب محبت اهل بیت علیهم السلام

---

(1). المحتضر: 327، تفسیر فرات: 90، حدیث 73، تفسیر ثعلبی: 3/ 163، شواهد التنزیل: 1/ 169.

تأکید نمود که البته این موضوع به دلیل و برهان نیازی ندارد و نشانه اسلام به شمار می‌آید.
هم‌چنین جناب شیخ بوطی اقتدا به اهل بیت علیهم السلام را لازم و ضروری دانست و گفت لازمه هر محبتی اطاعت از محبوب است که «إنّ المحب لمن یحبّ مطیع».
سپس معلوم شد که این مطالب خوب را به جهت زمینه سازی برای کلام بعدی خود مطرح نموده، وی گفت:
واللّه، لو خالف علی أبا بکر لتابعناه ولکنّه بایع أبا بکر؛
به خدا سوگند، اگر علی با ابوبکر مخالفت می‌کرد ما نیز از او پیروی می‌کردیم، ولی او با ابوبکر بیعت کرد.
پس شما که شیعیان علی هستید نیز باید تبعیّت کنید و این است معنای وحدت.
پاسخ ما این است که درست است که امیر مؤمنان علی علیه السلام در مقابل آن چه سقیفه از او ستاند، سکوت اختیار کرد؛ اما آیا گمان می‌برید سکوت آن حضرت به معنای بیعت و رضایت اوست؟
چنان که می‌دانید و در مباحث فقهی نیز به اثبات رسیده که سکوت اعم از رضایت و عدم رضایت است، جز در یک یا دو مورد خاص.
جناب شیخ بوطی در ادامه تلاش نمود بر تئوری سکوت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبال ماجرای سقیفه، شواهدی نیز ارائه نماید

و در این راستا به موضع خیرخواهانه حضرت علی علیه السلام به هنگام اقدام ابوبکر و عمر برای جنگ و خیرخواهی آن بزرگوار برای عثمان هنگامی که در محاصره مسلمانان قرار گرفته بود اشاره نمود.
اما جناب شیخ بوطی از این نکته غافل شده‌اند که خیرخواهی و نصیحت کسی که مشورت در کاری را می‌طلبد شأن هر مسلمان؛ بلکه هر انسان خردمند است و این نیز به معنای رضایت از اشخاص و پیروی و موافقت با آنان نیست.

البته جنابِ شیخ از خودداری امیر مؤمنان علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر که تاریخ‌نگاران بر آن هم‌نظرند، هیچ سخنی به میان نیاورد، همان گونه که در خطبه شقشقیه گوشه‌هایی از این ماجرا به روشنی توسط خود امیرالمؤمنین علیه السلام بیان شده است.
علاوه بر این جا دارد که به جناب شیخ بگوییم: درباره فاطمه زهرا علیها السلام چه می‌گویید؟ همو که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله وی را پاره تن خویش معرفی کرد- که به سبب صحّت این روایت و متفق بودن راویان بر آن، برخی بزرگانِ حدیث هم‌چون سهیلی و قرطبی با استناد به این حدیث آن بانو را از تمامی اصحاب پیامبر برتر و افضل دانسته‌اند- آیا آن عزیزِ رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به خلافت ابوبکر رضایت داشته است؟
مگر در حدیث صحیحی نیامده که

من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة؛ «1»
هر که بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.
پس امام آن بانو که بوده است؟
مگر مدعای شیخ این نیست که به خدا سوگند! اگر علی علیه السلام با ابوبکر مخالفت می‌کرد به یقین ما هم به او اقتدا می‌کردیم؟
خوب ما هم می‌گوییم: به خدا سوگند! نظر علی علیه السلام همان نظر فاطمه علیها السلام بوده، اگر فاطمه علیها السلام با ابوبکر بیعت می‌کرد ما نیز به یقین به او اقتدا می‌کردیم.
وی در تکمیل طرح خویش گفت:
وإنّ علیّاً حارب معاویة ونحن مع علی فی حربه مع معاویة؛
و به راستی علی با معاویه جنگید و ما نیز با علی هستیم در جنگ او با معاویه.
پس اختلاف در کجا است که نیاز به وحدت و ترک اختلاف داریم؟
وی گفت:
منطقة الخلاف من الحسن المجتبی إلی الحسن العسکری، وهذا

---
(1). الملل والنحل: 1/ 192، شرح المقاصد: 2/ 275.

الاختلاف اجتهادی؛
محل خلاف بین ما و شما از حسن مجتبی تا حسن عسکری است و این اختلاف اجتهادی است و نباید باعث تفرقه مسلمانان شود.
عجب (!!) ائمّه ما باعث اختلاف هستند؟!

باید گفت که حدیث «إنّی تارک فیکم الثقلین ...» به همراه حدیث «الأئمة من بعدی اثناعشر ...» «1»
- با آن که همگی بر صحت آن هم‌نظرند و باز هم عده‌ای از اهل سنّت پس از نقل آن، خود را به زحمت انداخته و سعی نموده‌اند معنای آن را به تحریف بکشانند- دلیلی است روشن و استوار بر امامت دوازده امام از ذریه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله.
البته احادیث بسیار دیگری نیز وجود دارد که جناب مستطاب آقای عسگری در سخنانشان به برخی از آن‌ها اشاره فرمودند.
پیروی از دوازده امام و اقتدای به ایشان در تمام امور دینی و دنیوی وصیت و سفارش رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است و یگانه راهی است که رسول خدا برای رستگاری و نجات امت ارائه فرموده و این سخن که «امامت اینان مسأله‌ای اجتهادی است و به همین سبب مورد اختلاف قرار گرفته» سخنی به دور از انصاف و عدل است.
آقای بوطی در ادامه طرح وحدت خود گفت:

---
(1). حدیث «الائمة من بعدی» یا «الخلفاء من بعدی اثنا عشر» از احادیث قطعی است.

ولو أنّ المهدی الّذی تقولون به ظهر وأسّس الدولة الإسلامیة لبایعناه مثلکم؛
اگر آن مهدی که به او عقیده دارید آشکار شود و دولت اسلامی تأسیس کند البته ما نیز مانند شما با او بیعت خواهیم کرد.
جا دارد گفته شود که امام مهدی علیه السلام دوازدهمین امام از امامان اهل بیت علیهم السلام است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آنان را قرین قرآن قرار داده و تصریح فرموده که آنان و کتاب خدا از یک‌دیگر جدایی ندارند تا روز حشر که این موضوع نیز از جمع بین دو حدیث فوق- حدیث «إنّی تارک فیکم الثقلین ...» و حدیث «الأئمّة من بعدی اثناعشر ...» - به دست می‌آید.
البته حضرت مهدی، امام دوازدهم ما عجل اللَّه تعالی فرجه الشریف زنده است و هم اکنون بر روی زمین زندگی می‌کند که اعتقاد به زنده بودن او نیز به شیعیان امامی اختصاص ندارد و گروه بسیاری از بزرگان اهل سنّت به این موضوع اعتراف نموده و درباره آن بزرگوار کتاب‌ها نگاشته‌اند.
اکنون، باید از شیخ بوطی سؤال شود که: اگر امامت ائمه از حسن مجتبی تا حسن عسکری علیهم السلام را قبول ندارد، آیا بنی امیه، بنی مروان و بنی العباس را به امامت می‌پذیرد؟
آیا به امامت یزید که جمعی از اهل بیت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را

به خاک و خون کشید و دیگر دشمنان اهل بیت علیهم السلام که پس از

وی بر مسند حکومت نشسته‌اند معتقد است و باز هم سخن از وجوب محبت اهل بیت و اقتدا به آنان را زمزمه می‌کند؟

در پایان، آن چه بیان شد نکاتی نسبت به این همایش است و این چند صفحه، راهکاری برای وحدت بود که خدمت برادران فاضل و دانشمند تقدیم گردید تا کسی نگوید در حالی که مسلمانان در مواجهه با دشمن و در خطر هستند، نگارنده سخن از تفرقه و اختلاف به میان می‌آورم؛ بلکه معتقدم وحدت میان مسلمانان امری لازم و ضروری است؛ اما باید چگونگی آن مورد بحث و بررسی قرار گیرد و نمی‌توان در چنین مسأله مهمی بر پایه آرا و نظرات غیر علمی عده‌ای سخن گفت- که بنابر آن چه در تاریخ می‌بینیم- به ویژه تاریخ معاصر- مسلمانان در همه جوانب و در برابر هر دشمن مشترکی، اتحاد و یگانگی خود را حفظ می‌کنند- بلکه باید این موضوع به طور دقیق و علمی مورد کنکاش قرار گیرد و تمام جوانب آن به گفت و گو گذاشته شود تا راهکاری که از آن به دست می‌آید بر اساس مبانی همگان، مورد قبول واقع شود و پس از مطرح شدن در جامعه پایدار بماند.

در پایان برای برگزارکنندگان این همایش موفقیت و برای شرکت کنندگان آن توفیق خدمت را امید دارم.

22 ذی حجه 1410 ه

علی حسینی میلانی

اشارة

الحمد للّٰه ربّ العالمین والصلاة والسلام علی خیر عباده محمّد وآله الطاهرین واللعنة والعذاب علی أعدائهم أعداء اللّٰه، من الأوّلین والآخرین.
روز غدیر، یادآور امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وانتصاب آن عزیز بر این مقام والا است.
اما او کدامین گاه امام نبوده تا از انتصابش بر این جایگاه رفیع، در غدیر یا دیگر زمان سخن گوییم؟
چه بسا این نکته بر برخی گران آمده و گویند: شگفتا از اینان! ما اثبات اصل امامت او را طلب می‌کنیم و خواهان دلیل بر جانشینی بی‌واسطه وی پس از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله هستیم، حال اینان می‌گویند: او کدامین زمان امام نبوده است؟
معنای چنین ادعای بزرگی چیست؟ و راه اثبات آن کدام است؟
به بیانی روشن‌تر آن چه را ما مدّعی آنیم، این سخن است که از
سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیرآخرین‌جایگاه .ب.، ص: 28
همان زمان که سرور ما محمّد مصطفی صلی اللّٰه علیه وآله پیامبر بوده، مولای ما علی مرتضی علیه السلام نیز امام و وصی او بوده است و خدای متعال در همان گاه که اراده و مشیتش بر نبوت و پیامبری آن بزرگوار تعلّق گرفته، بر امامت این عزیز نیز تعلّق یافته است.
چه بسا این کلام برگوش برخی ناآشنا و بر سینه بعضی گران آمده از آن رخ برتابند؛ ولی سزد پیش از آن که کلام مدّعی را شنوی به شتاب داوری نکن؛ پس نیک بنگر که راه این است.

پیش از ورود به اصل بحث، بیان این نکته ضروری به نظر می‌رسد که امامت عهد و پیمانی به سان نبوت است. پس به دست خدای متعال بوده و هیچ کس بدان مقام رفیع نائل نمی‌گردد، مگر آن را که او اراده فرموده باشد و خداوند سبحان نیز تعیین این امر را حتی به پیامبر خود صلی اللّٰه علیه وآله وامگذارده تا چه رسد به امت او.
بر این نکته برهان‌های محکم و دلیل‌های متقن بسیاری از کتاب الهی و سنت نبوی دلالت دارند. در روایتی نقل شده، نبی اکرم صلی اللّٰه علیه وآله حتی در سخت‌ترین اوضاع و احوال و در هنگامه‌ای که بیش از هر زمان به یاری و نصرت نیاز داشت، باز هم براین امر تصریح می‌فرمود.
تاریخ نگاران و سیره نویسان آورده‌اند:

هنگامی که پیامبر خدا شریعت خود را بر قبایل عرب عرضه داشت، بعضی از آنان گفتند: «اگر ما بر آن چه می‌گویی با تو بیعت کرده و هم پیمان شویم و خدا تو را بر مخالفانت پیروز کند، آیا پس از تو رهبری این امر به دست ما خواهد بود؟»
آن حضرت پاسخ داد:
الأمر إلی اللّٰه یضعه حیث شاء؛ «1»
این امر به دست خداست و او به هر که بخواهد واگذار می‌کند.
پس چه کسی است که خداوند خواست امر امامت برای او باشد؟
و چه وقت درخواست کرد؟

خداوند متعال در همان گاه که نبی اکرم صلی اللَّه علیه وآله را آفرید، امیر مؤمنان علی علیه السلام را نیز خلق فرمود. آن دو بزرگوار در عالم نور یک نور و با هم آفریده شدند. سپس پروردگار سبحان اراده فرمود که محمّد بن عبداللَّه صلی اللَّه علیه وآله پیامبر باشد و علی بن ابی‌طالب علیهما السلام جانشین او و این امر از همان ابتدای آفرینش آن دو بزرگوار بود.
از این رو جانشینی و خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام در همان زمان

---

(1). انسان العیون: 2/ 154.

تثبیت شد که نبوت و پیامبری خاتم الانبیاء صلی اللَّه علیه وآله تعیین گشت.
این موضوع را نبی اکرم صلی اللَّه علیه وآله، همان راستگوی امین برای ما چنین بیان فرموده‌اند:
کنت أنا وعلیّ نوراً بین یدی اللَّه عزّ وجلّ، یسبّح اللَّه ذلک النور ویقدّسه، قبل أن یُخلق آدم بألف عام، فلَمّا خلق اللَّه آدم رکّب ذلک النور فی صلبه، فلم یزل فی شیء واحدٍ حتّی افترقنا فی صلب عبدالمطّلب، ففیَّ النبوّة وفی علیّ الخلافة؛
هزار سال پیش از آفرینش آدم، من و علی در نزد خدای عزّ وجلّ یک نور بودیم. آن نور خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کرد تا هنگامی که پروردگار سبحان آدم را آفرید. آن گاه این نور را در صلب وی قرار داد. پس از آن نیز پیوسته این نور یکی بود تا سرانجام ما را در صلب عبدالمطلب به دو شاخه تقسیم فرمود و از این رو نبوت در من و جانشینی و خلافت در علی است.
هم‌چنین پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید:
إنّ اللَّه عزّ وجل أنزل قطعةً من نور، فأسکنها فی صلب آدم، فساقها حتی قسّمها جزءین، جزء فی صلب عبداللَّه، وجزء فی صلب أبی طالب، فأخرجنی نبیّاً وأخرج علیّاً وصیّاً؛ «1»

---

(1). این حدیث را که به «حدیث نور» معروف است احمد بن حنبل شیبانی، ابوحاتم، عبداللَّه بن احمد، ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، ابن عبدالبرّ، خطیب بغدادی، ابن مغازلی، دیلمی، ابن عساکر، رافعی، محبّ طبری، ابن حجر عسقلانی و دیگران نقل کرده‌اند. برای آگاهی بیشتر از این موضوع به جلد پنجم از موسوعه ما نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار که از نظر سند و دلالت بحث شده، مراجعه شود.

خداوند عزّوجلّ نوری فرو فرستاده و در صلب آدم جای داد و آن را به همان شکل سیر داده تا سرانجام به دو بخش تقسیم نمود. بخشی را در صلب عبداللَّه و بخش دیگر را در صلب ابوطالب به ودیعت نهاد.
سپس مرا نبی و علی را وصی من از صلب پدرانمان خارج نمود.
و بدین گونه همان زمان که سرور ما محمد مصطفی صلی اللَّه علیه وآله به نبوت برگزیده شد، مولای ما علی مرتضی علیه السلام نیز به جانشینی و امامت بعد او انتخاب گردید ...
سپس آن بزرگوار، پیامبر، زاده شد و این بزرگوار امام پس از او ...
و چون آن حضرت مبعوث گشت این عزیز اول مسلمان شد. «1»

---
(1). پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله و اصحاب به این امر شهادت داده‌اند، و شخص امیر مؤمنان علی علیه السلام در موارد متعدّدی آن را بیان فرموده‌اند. ر. ک: المستدرک علی الصحیحین: 3/ 136، سنن ابن ماجه: 1/ 57، الخصائص نسائی: 3، الاستیعاب: 2/ 457، اسد الغابه: 4/ 18، حلیة الاولیاء: 1/ 66، تاریخ طبری: 2/ 213، مجمع الزوائد: 9/ 102، تاریخ بغداد: 4/ 233، سنن ترمذی: 2/ 214 و دیگر منابع. البته اگر کسی بحث ما را ملاحظه کند خواهد دید که منظور از نخستین مسلمان همان معنای گفتار خداوند متعال است که می‌فرماید: «قُلْ إِنّی أُمِرْتُ أَنْ أَکُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ»؛ «بگو من مأمورم که نخستین مسلمان باشم»؛ (سوره انعام: آیه 14).

و هنگامی که آن حضرت خویشان و نزدیکان خود را هشدار داده و به یاری دعوت نمود، «1» فقط این گرامی با او بیعت کرده و هم‌پیمان شد؛ همان زمان که فرمود:
یا بنی عبدالمطلب! إنّی بعثت لکم خاصّة وإلی الناس عامّة فأیّکم یبایعنی علی أن یکون خلیفتی؟
ای فرزندان عبدالمطلب! من برای شما به طور خاص و برای همه مردم به طور عمومی مبعوث شده‌ام؛ پس کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا جانشین من گردد؟
والبته تنها کسی که به آن حضرت پاسخ داد امیرالمؤمنین علیه السلام بود. «2» گویا آن بزرگوار که این گونه پرسید و اعلام فرمود، مأمور شده

---
(1). سوره شعراء: آیه 214.
(2). این حدیث را که به «حدیث الدار» معروف است محدّثان، تاریخ نگاران و سیره نویسان نقل کرده‌اند: از جمله احمد بن حنبل در مسند: 1/

111، نسائی در الخصائص: 18، طبری در تاریخ: 2/ 216، ابن اثیر جزری: 2/ 24، متقی هندی در کنز العمّال: 6/ 392، 397، حلبی در سیره: 1/ 304، هیثمی و دیگر عالمان.

سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیرآخرین‌جایگاه ...، ص: 33

بود تا از اراده الهی و تقدیر وی در عالم ذر پرده افکند و بدین طریق سنگ زیرین امامت این عالم را در آن روز بنا نهد.

از آن روز به بعد، نبی اکرم صلی اللَّه علیه وآله در هر فرصت و موقعیت و در میان هر گروه و جماعت و در هر جنگ و نبرد از این حقیقت پرده برمی‌داشت و با عبارات و کلمات مختلف آن را به دیگران می‌رساند ...
گاه او را به پیامبران تشبیه می‌کرد و می‌فرمود:
من أراد أن ینظر إلی آدم فی علمه، وإلی نوح فی فهمه، وإلی موسی فی مناجاته، وإلی عیسی فی سمته، وإلی محمّد فی تمامه وکماله وجماله، فلینظر إلی هذا الرجل المقبل؛
هر که می‌خواهد به علم آدم و فهم و درایت نوح و راز و نیاز موسی و سکینه و وقار عیسی و کمال و جمال محمّد بنگرد، به این مرد که نزد من می‌آید نگاه کند.
هنگامی که حاضران سرهایشان را بلند کردند وبرای دیدن این شخص گردن‌هایشان را کشیدند، تنها علی علیه السلام را دیدند. «1»

---

(1). این حدیث را که به «حدیث الأشباه» معروف است، عبدالرزّاق بن همام، احمد بن حنبل، ابوحاتم رازی، ابن شاهین، حاکم نیشابوری، ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، بیهقی، ابن مغازلی، دیلمی، محبّ طبری، و گروه دیگری نقل کرده‌اند و ما درباره سند و متن آن در موسوعه نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار بحث کرده‌ایم.

در جای دیگر مقام ومنزلت او را نسبت به خویش مانند منزلت هارون نسبت به موسی بر می‌شمرد و می‌فرمود:
أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبی بعدی؛ «1»
تو برای من مانند هارون برای موسی هستی جز آن که پس از من پیامبری نخواهد بود.
در زمانی دیگر برتری وی را به سبب داشتن مهم‌ترین صفت و خصوصیت امام- یعنی اعلمیت- اعلام نموده و می‌فرمود:
أنا مدینة العلم وعلی بابها، فمن أراد المدینة فلیأتها من بابها؛ «2»

---

(1). حدیث منزلت را عدّه‌ای از دانشمندان اهل سنّت از جمله بُخاری، مسلم نیشابوری، احمد بن حنبل، ابوداوود طیالسی، ابن سعد، ابن ماجه، ابن حبّان، ترمذی، طبری، حاکم نیشابوری، ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، خطیب بغدادی، ابن عبدالبرّ، ابن حجر عسقلانی و دیگران نقل کرده‌اند. ما در موسوعه نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار از نظر سند و دلالت

درباره آن بحث کرده‌ایم.
(2). این حدیث را عبدالرزّاق بن همام، یحیی بن معین، احمد بن حنبل، ترمذی، بزّار، طبری، طبرانی، حاکم نیشابوری، ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، ماوردی، خطیب بغدادی، ابن عبدالبرّ، بیهقی، دیلمی، ابن عساکر، ابن اثیر، نووی، مزّی، علائی، ابن حجر عسقلانی و دیگران نقل کرده‌اند. این موضوع در جلد دهم و یازدهم موسوعه ما نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار بیان شده است.

من شهر علم هستم و علی دروازه آن است. هر کس که می‌خواهد وارد این شهر شود باید از دروازه آن وارد شود.
در مرتبه چهارم به محبوب‌ترین فرد در نزد خود و پروردگارش اشاره می‌فرمود؛ همان خصوصیتی که بی‌تردید برتری وی را از همگان و در نتیجه امامت او را بر دیگران به اثبات می‌رساند.
زمانی که مرغ بریان شده‌ای به نزد آن حضرت آوردند تا ایشان تناول فرماید، آن عزیز فرمود:
اللهمَّ إئتنی بأحبّ خلقک إلیک وإلی یأکل معی من هذا الطائر؛
پروردگارا! محبوب‌ترین فرد در نزد تو و من را به نزد من آور تا از این غذا میل کند.
ابوبکر پیش آمد؛ اما حضرت او را نپذیرفتند و دعای خویش را تکرار فرمودند.
عمر آمد و حضرت او را نیز نپذیرفتند.
سرانجام علی بن ابی‌طالب علیهما السلام به نزد ایشان آمد و حضرت نیز بی‌درنگ آن عزیز را دعوت نموده وبه همراه وی غذا را تناول فرمود. «1»

---

(1). این حدیث را ابوحنیفه، احمد بن حنبل، ابوحاتم رازی، ترمذی، بزّار، نعمانی، ابویعلی، طبری، بغوی، طبرانی، دارقطنی، حاکم نیشابوری، ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، بیهقی، خطیب بغدادی، ابن عبدالبرّ، ابن عساکر، ابن اثیر، مزّی، ذهبی، ابن حجر عسقلانی، و دیگران نقل کرده‌اند. این حدیث نیز یکی از احادیث بحث شده از نظر سندی و دلالتی در جلد سیزدهم موسوعه ما نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار است.

در بار پنجم و در هنگامه نبرد خیبر، پس از آن که آن دو نفر- ابوبکر و عمر- شکست خوردند و باز گشتند، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
لُاعطین الرایة غداً رجلًا یفتح اللَّه علی یدیه یحبّ اللَّه ورسوله ویحبّه اللَّه ورسوله؛
فردا پرچم سپاه مسلمانان را به مردی می‌دهم که خداوند پیروزی را به

دست او قرار خواهد داد. او خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند.
شب را همگی به انتظار گذرانده و امید گرفتن پرچم را از دستان پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در دل می‌پروراندند؛ ولی صبح دمان حضرت فرمود:
أین علی؟
علی کجاست؟
گفتند: چشم درد دارد.
با این حال حضرت او را طلبیدند و از آب دهان مبارک خویش بر

چشم او نهادند و برایش دعا فرمودند و چنان شد که گویا هیچ دردی در میان نبوده است. سپس پرچم را به او دادند تا آن که پیروزی و فتح به دست او جاری شد. «1» در دفعه ششم که ابوبکر را برای ابلاغ سوره برائت به اهل مکه مأمور کرده بودند، از میانه راه وی را عزل نموده و حضرت علی علیه السلام را برای این امر مهم فرستاده و فرمودند:
لا ینبغی لأحد أن یبلّغ هذا إلّارجل من أهلی؛ «2»
شایسته نیست کسی تبلیغ این امر را به دست گرفته و پیام الهی را به دیگران رساند، مگر آن کس که از اهل من باشد.
این موارد یکی پس از دیگری ادامه یافت تا آن که روز غدیر

---

(1). «حدیث رایت» را بخاری و مسلم در موارد متعددی در صحیح خود از جمله در بخش فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند و احمد بن حنبل در مسند: 5/ 322، و نسائی در الخصائص: 6، ابن سعد در الطبقات الکبری: 2/ 80، ابن عبدالبرّ در الاستیعاب: 2/ 450، بیهقی در السنن الکبری: 6/ 362، متّقی هندی در کنز العمّال: 5/ 284، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد: 8/ 5، ابن ماجه، حاکم نیشابوری، هیثمی و دیگران نقل کرده‌اند. ما در این باره نوشتار جداگانه‌ای داریم که در سلسله نوشتارهای اعتقادی چاپ شده است.
(2). این حدیث را ترمذی در سنن: 2/ 183، نسائی در الخصائص: 20، حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین: 3/ 51، احمد بن حنبل در مسند: 1/ 3 و 151، هیثمی در مجمع الزوائد: 9/ 119، متّقی هندی در کنز العمّال: 1/ 246، جلال الدین سیوطی در الدرّ المنثور: 3/ 209 و عدّه‌ای از حافظان اهل سنّت نقل کرده‌اند.

فرا رسید. آن هنگام که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله واپسین روزهای عمر شریف خود را سپری می‌نمود، فرمان یافت آن چه را از ابتدای

دعوتش بارها و بارها فرموده بود بار دیگر بر همگان اعلام نماید. بدین سان ماجرای غدیر و حدیث آن واقع شد؛ همان واقعه عظیمی که دانشمندان مسلمان بر ثبوتش اذعان، بر تواترش تصریح و پیرامونش کتاب‌ها نگاشته‌اند تا آن جا که از مسلّمات تاریخ گشته است؛ به گونه‌ای که شک و تردید در وقوع آن را به مثابه شک و تردید در وجود نبی اکرم صلی اللّٰه علیه وآله و نبوّت آن بزرگوار می‌توان شمرد.

پس از آن که آوای برپایی نماز جماعت به امامت خاتم پیامبران حضرت محمّد مصطفی صلی اللَّه علیه وآله در صحرای جحفه طنین افکند و تمام آن جمع بسیار صف بستند، حضرت نماز ظهر را با آنان اقامه فرمود. سپس از جا برخاسته و در مقابل آنان ایستاد و فرمود:
أیّها الناس! قد نبّأنی اللطیف الخبیر أنّه لم یعمّر نبی إلّانصف عمر الّذی قبله، وإنّی أُوشک أنْ أُدعی فأُجیب، وإنّی مسؤول وأنتم مسؤولون. فماذا أنتم قائلون؟
ای مردم! پروردگار لطیف و دانا مرا آگاه نموده که هر پیامبری نصف عمر پیامبر پیش از خودش زندگی خواهد کرد. پس زمان دعوت من

نیز نزدیک گشته و من به زودی آن را خواهم پذیرفت. پس بدانید- درباره آن چه انجام داده‌ام- از من سؤال خواهند کرد و شما نیز بازخواست می‌شوید. آن هنگام شما چه خواهید گفت؟
قالوا: نشهد أنّک قد بلّغت ونصحت وجهدت. فجزاک اللَّه خیراً؛
پاسخ دادند: همگی شهادت می‌دهیم که تو پیام الهی را بر ما رسانده و ما را نصیحت نمودی و در این راه تلاش بسیار کردی. خدا تو را جزای نیک دهد.
حضرت فرمود:
ألستم تشهدون أنْ لا إله إلّااللَّه، وأنّ محمداً عبده ورسوله، وأنّ جنّته حقّ، وناره حقّ، وأنّ الموت حقّ، وأنّ الساعة آتیة لا ریب فیها، وأنّ اللَّه یبعث من فی القبور؟
آیا شهادت می‌دهید که هیچ معبودی جز خدا نیست و محمد بنده و پیامبر اوست و بهشت و دوزخ و مرگ حق است و شکی در قیامت نیست و خدا تمام مردگان را برخواهد انگیخت؟
پاسخ دادند: بر همه این‌ها شهادت می‌دهیم.
حضرت فرمود:
اللهمّ! اشهد؛
خدایا! تو بر سخن اینان گواه باش.

سپس فرمود:
أیّها الناس! ألا تسمعون؟
ای مردم! آیا سخنان مرا خوب می‌شنوید؟
پاسخ گفتند: آری.

فرمود:
فإنّی فرط علی الحوض، وأنتم واردون عَلَیَّ الحوض، وإنَّ عرضه ما بین صنعاء وبصری، فیه أقداح عدد النجوم من فضّة، فانظروا کیف تخلفونی فی الثقلین؛
بدانید که من در کنار حوض خواهم بود که شما بر من وارد می‌شوید.
وسعت این حوض هم‌چون فاصله شهر صنعای یمن تا بصرای دمشق است و جام‌هایی از نقره به عدد ستارگان آسمان بر آن شناور است.
پس نیک بنگرید که پس از من چگونه از این دو شیء گران‌بها (که پس از خود بر جای می‌گذارم) پیروی می‌کنید؟
برخی پرسیدند: کدام دو شیء ای رسول خدا؟!
حضرت فرمود:
الثقل الأکبر کتاب اللَّه، طرف بید اللَّه عزّ وجلّ وطرف بأیدیکم، فتمسّکوا به لا تضلّوا، والآخر الأصغر عترتی، وإنّ اللطیف الخبیر نبّأنی أنّهما لن یتفرقا حتی یردا عَلَیَّ الحوض. فسألت ذلک لهما ربّی، فلا تقدموهما فتهلکوا،

ولا تقصروا عنهما فتهلکوا؛
ثقل اکبر همان کتاب خدا که یک سوی آن در نزد پروردگار و سوی دیگرش در دست شماست؛ و ثقل کوچک تر که عترت من است. به این دو تمسّک کنید تا گمراه نگردید. خداوند لطیف خبیر مرا آگاه نموده که این دو هرگز از هم جدا نمی‌گردند تا آن که در کنار حوض بر من وارد آیند. من نیز همین را در مورد آن دو از پروردگارم مسئلت نمودم. پس، از آن دو پیشی نگیرید که هلاک می‌گردید و عقب نیز نمانید که نابود می‌شوید.
سپس آن حضرت دست علی علیه السلام را گرفته بلند نمود تا تمام آن جماعت ایشان را دیدند و ادامه داد و فرمود:
أیّها الناس! من أوْلی الناس بالمؤمنین من أنفسهم؟
ای مردم! چه کسی بر مؤمنان از خودشان صاحب اختیارتر است؟
پاسخ دادند: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند.
حضرت فرمود:
إنّ اللَّه مولای، وأنا مولی المؤمنین، وأنا أولی بهم من أنفسهم. فمن کنت مولاه فعلیٌّ مولاه؛
خدای متعال مولای من و من مولای مؤمنان هستم و از خودشان بر ایشان شایسته‌ترم. پس هر که را من مولای او هستم، علی مولای اوست.

و این جمله را سه بار تکرار فرمود و ادامه داد:
اللّهمّ والِ من والاه، وعادِ من عاداه، وأحبّ من أحبّه، وأبغض من أبغضه، وانصر من نصره، واخذل من خذله، وأدر الحقّ معه حیث دار.

ألا فليبلّغ الشاهدُ الغائبَ؛ «1»
پروردگارا! بر هر كس ولايتش را پذيرفت ولى باش و با آن كس كه با او عداوت نمود دشمن باش و هركه او را دوست داشت دوست بدار و بر هر كه به او بغض نمود خشم گير.
ياورش را يار باش و هر كس كه او را رها نمود رهايش كن.
و حق را هرگونه كه او بود به دورش قرار ده.
آگاه باشيد كه شاهدان اين سخن را بايد به غائبان برسانند.

---

(1). از جمله راويان «حديث غدير» عبارتند از: محمّد بن إسحاق، عبدالرزّاق، شافعى، احمد بن حنبل، بخارى در تاريخ خود، ترمذى، ابن ماجه، بزّار، نسائى، ابويعلى، طبرى، بغوى، ابن حبّان، طبرانى، دارقطنى، حاكم نيشابورى، ابن مردويه، ابونعيم اصفهانى، بيهقى، ابن عبدالبرّ، خطيب بغدادى، زمخشرى، ابن عساكر، ابن اثير، ضياء مقدسى، محبّ طبرى، مزّى، ذهبى، ابن كثير، ابن حجر عسقلانى، جلال الدين سيوطى و عالمانى ديگر. ما درباره اين حديث از نظر سند و دلالت در جلدهاى 6- 9 در موسوعه نفحات الازهار فى خلاصة عبقات الانوار بحث نموده‌ايم.

در غدیر آن چه را که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از ابتدای بعثتش به صورت پراکنده درباره حضرت علی علیه السلام فرموده بود جمع کرده و یک جا بیان نمود.
افزون بر آن، غدیر ویژگی‌هایی را درخود جای داد که پیش از آن در تبلیغ‌های دیگر پیامبر نبود. و بدین سان از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار گردید که اهتمام و عنایتی خاص را در تمام جوانب می‌طلبید.
- از جمله این ویژگی‌ها صراحت کلام پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله و روشنی مقصود ایشان بود، تا آن جا که حضرت به کلام تنها اکتفا نفرموده و عملاً نیز مقصود خود را معرفی نمودند.
- ایشان در همان حال که سخن خود را می‌فرمودند، دست علی علیه السلام را که در جانب راستش ایستاده بود گرفته و بالا بردند و با این عمل نیز شخص مورد نظر خود را به همگان نشان دادند.
- از دیگر خصوصیات این تبلیغ نزدیک بودن زمان آن به وفات پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله و اطلاع خود حضرت از این امر بود.
آن بزرگوار در ضمن خطبه‌اش فرمود:
یوشک أن ادعی فاجیب ...؛
من به زودی به سوی پروردگارم دعوت می‌شوم که آن را خواهم پذیرفت ...

سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیرآخرین‌جایگاه ...، ص: 44

پوشیده نیست که این گونه سخن در چنین موقعیتی، تأثیر عمیقی بر حاضران گذاشته و حجت را بر همگان تمام و هر عذر و بهانه‌ای را از آنان می‌ستاند.
- هم‌چنین از دیگر امتیازات ماجرای غدیر، وقوع آن در میان جمعیت بی‌نظیری از مسلمانان بود. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله از مدتی قبل این حج را آخرین حجشان اعلام فرموده بودند؛ در نتیجه گروه‌های بسیاری از مسلمانان به مدینه آمده تا برای آخرین بار همراه پیامبرشان به حج مشرف شوند و عده زیادی نیز در هنگام مناسک به ایشان پیوستند تا از فیض همراهی با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بهره برند و در نهایت جمعیتی را رقم زدند که جز خدای متعال شمارشان را نمی‌دانست.
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به همراه این خیل عظیم مناسک حج را به پایان رسانده و راه بازگشت پیش گرفتند و چون به منطقه غدیر خم که محل جدایی راه‌های اهل مدینه از مصریان و عراقیان بود رسیدند، توقف نموده و به انتظار نشستند تا آنان که عقب مانده بودند برسند.

همچنین امر فرمودند تا آنان که جلو رفته‌اند نیز بازگردند.
پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله پس از اقامه نماز برخاستند و خطبه مفصلی خواندند و بدین سان سخن خود را به گوش تمامی آنان رساندند.
- از دیگر ویژگی‌های تبلیغ غدیر، نزول کلام خداوند متعال است

که پیش از خطبه آن حضرت این آیه نازل شد: «1» «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ»؛ «2»
ای پیامبر! آن چه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از خطرات مردم حفظ می‌کند.
بعد از خطبه آن بزرگوار این آیه نازل شد: «3» «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دینًا»؛ «4»
امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را آیین شما پذیرفتم.

---

(1). نزول این آیه را در غدیر: طبری، ابن ابی‌حاتم، ابن مردویه، ثعلبی، ابونعیم اصفهانی، واحدی، ابوسعید سجستانی، حسکانی، ابن عساکر، فخر رازی، نیشابوری، عینی، جلال الدین سیوطی، و دیگران نقل کرده‌اند؛ ر. ک: نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار.
(2). سوره مائده: آیه 67.
(3). نزول این آیه را در غدیر: طبری، ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، خطیب بغدادی، ابن مغازلی، خوارزمی، حموینی، ابن عساکر، ابن کثیر، جلال الدین سیوطی، و دیگران نقل کرده‌اند؛ ر. ک: نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار.
(4). سوره مائده: آیه 3.

- همچنین از دیگر نکات ممتاز این تبلیغ تبریک و تهنیت گفتن آن جماعت بر امیرالمؤمنین علیه السلام است.
البته از نخستین کسانی که برای این امر، قدم پیش گذاشتند ابوبکر و عمر بودند! ... در حالی که می‌گفتند:
بخٍ بخٍ لک یابن أبی طالب، أصبحت وأمسیت مولای ومولی کلّ مؤمنٍ ومؤمنة؛ «1»
خوشا به حال تو ای پسر ابوطالب که مولای ما و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی.
- و نیز از نکات خاص این تبلیغ پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله شعری بود که

حسّان بن ثابت با اجازه خواستن از آن حضرت سرود. وی پس از اتمام سخنان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله گفت: ای رسول خدا! به من اجازه فرمایید از سخنان شما درباره علی علیه السلام چند بیتی بسرایم.
حضرت فرمودند:
قل علی برکة اللَّه؛
به لطف و برکت خدا، بگو.

---

(1). این روایت را ابوبکر بن ابی شیبه، احمد، ابوسعد خرگوشی، ثعلبی، ابوسعد سمعانی، خطیب تبریزی، ابن کثیر، مقریزی، محبّ طبری نقل کرده‌اند؛ ر. ک: نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: 7/ 133.

حسّان برخاست و چنین سرود:
يناديهم يوم الغدير نبيّهم بخمّ فأسمع بالرسول مناديا
وقد جاءه جبريل عن أمر ربّه بأنّک معصوم فلا تک وانيا
وبلّغهم ما أنزل اللَّه ربّهم إليک ولا تخش هناک الأعاديا
فقام به إذ ذاک رافع کفّه بکفّ علیّ معلن الصوت عاليا
فقال: فمن مولاکم ووليّکم فقالوا ولم يبدوا هناک تعاميا
إلهک مولانا وأنت وليّنا ولن تجدن فينا لک اليوم عاصيا
فقال له: قم يا علیّ فإنّنی رضيتک من بعدی إماماً وهاديا
فمن کنت مولاه فهذا وليّه فکونوا له أنصار صدق مواليا
هناک دعا اللّهمّ والِ وليّه وکن للّذی عادی عليّاً معاديا
فياربّ انصر ناصريه لنصرهم إمام هدی کالبدر يجلوا الدياجيا؛ «1»
پیامبرشان در روز غدیر در کنار غدیر خم به آنان خطاب نمود. پس تو نیز بر سخن پیامبر گوش فرا ده.
جبرئیل نیز از جانب پروردگارش به نزد او آمده و پیغام آورده بود که

---

(1). این اشعار را حافظان اهل سنّت از جمله: ابوسعد خرگوشی، ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، ابوسعید سجستانی، موفّق بن احمد مکّی خوارزمی، ابوالفتح نطنزی، سبط ابن جوزی، حافظ گنجی، صدر حمّوئی، جمال زرندی، جلال الدین سیوطی و دیگران نقل کرده‌اند. برای آگاهی بیشتر در این زمینه: ر. ک نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار: 8 و جلد دوم الغدیر.

تو از گزند دیگران در امان هستی.
پس آن چه را خدا؛ پروردگار آن‌ها بر تو نازل نموده به اینان ابلاغ کن و از دشمنی‌ها نهراس.

پس او نیز برخاست و در حالی که دست علی را بالا برده بود با صدایی رسا اعلام کرد و گفت:
مولا و ولیّ شما کیست؟ آنان در حالی که هیچ کدامشان نمی‌توانستند به کوری تظاهر کنند، گفتند:
خدای تو مولای ما و تو نیز ولیّ ما هستی و امروز هیچ کدام از ما را از این امر روی گردان نمی‌یابی.
و پیامبرشان فرمود: ای علی! برخیز که من خشنودم که تو امام و هدایت‌گر پس از من هستی.
پس هر که من مولای او هستم این علی مولای اوست. ای مردم موالی و یاران راستین او باشید.
سپس پیامبرشان دست به دعا برداشت و گفت: خدایا! بر هر کس ولایتش را پذیرفت تو ولی باش و با آن که به او دشمنی نمود دشمن باش.
پروردگارا! یاورش را بر یاریش یار باش. یار همان امام هدایت‌گری که به سان ماه شب چهارده تاریکی‌ها را می‌زداید.
سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیرآخرین‌جایگاه ...، ص: 49
پر واضح است که سراینده این شعر از نامداران اصحاب پیامبر بوده و این ابیات را در حضور آنان و با اجازه آن حضرت سروده است و در پایان نیز پیامبر آن را تأیید نموده و نیکو شمردند.

به سبب نکاتی که یادآور شدیم، غدیر و حدیث آن از اهمیت و برتری خاصی نسبت به دیگر روزها و احادیثی که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در آن‌ها این خبر عظیم را بیان کرده‌اند برخوردار گردید. از این رو اهل بیت علیهم السلام و پیروانشان در راه اثبات و نشر آن در میان امت پیامبر از هر فرصتی بهره جسته و برای باقی نگه داشتن آن در اذهان و بر سر زبان‌ها در طول تاریخ و نیز برای حفاظت وصیانت از شأن نبی اکرم و دور نمودن هر نصبتی به آن بزرگوار همّتی والا بکار بسته‌اند.
البته آن چه موجب گشت تا بعد از وفات پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله اختلاف و نزاع برخیزد نیز همین امر بود؛ یعنی اعلام حق اهل بیت در امامت بعد از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به فرمان خدای متعال و آن که هیچ سخنی از جانب خداوند و پیامبرش بر خلافت آنان که بر مسندش تکیه زدند یافت نمی‌شد.
به همین سبب نیز امیر مؤمنان علی علیه السلام بارها و بارها اصحاب پیامبر را در مناسبت‌های مختلف بر این حدیث سوگند می‌دادند که

تاریخ نیز برخی از آن‌ها را برای ما نقل نموده است:
1. در روز شورا از آن جماعت خواست تا بر سخنانش شهادت دهند و همگی آنان بدان اقرار نمودند؛ «1» 2. در جنگ جمل؛ «2» 3. در جنگ صفین؛ «3» 4. در کوفه. حاضران را بر این موضوع سوگند داد که عده‌ای اقرار کرده و برخی هم اظهار فراموشی نمودند که به آن اشاره‌ای خواهیم داشت؛ «4» 5. هم‌چنین حضرت صدیقه کبری علیها السلام در سخنان خود به غدیر احتجاج نمود؛ «5» 6. دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام و بزرگان خاندان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نیز در سخنان خود به غدیر احتجاج کردند. «6» هم‌چنین جمعی از انصار که در میان آن‌ها ابوایوب انصاری،

---

(1). الغدیر: 1/ 159.
(2). همان: 1/ 186.
(3). همان: 1/ 195.
(4). ر. ک نفحات الازهار: 9/ 9- 27.
(5). اسنی المطالب: 49.
(6). الغدیر: 1/ 197- 200.

خزیمة بن ثابت، عمار بن یاسر و پسر تیهان بودند، آن هنگام که در کوفه به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و گفتند: سلام بر تو ای مولای ما.
حضرت فرمود: چگونه من مولای شما هستم در حالی که شما از عرب‌های آزاد هستید و بنده کسی نیستید؟
آنان پاسخ دادند: ما خودمان در روز غدیر از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدیم که فرمود:
من کنت مولا فعلی مولاه؛ «1»
هر که من مولای او هستم علی مولای اوست.
فراتر این که برخی از صحابه نیز در مقابل مخالفان خود به این حدیث احتجاج نموده‌اند. هنگامی که معاویه از سعد بن ابی‌وقاص خواست تا امیرالمؤمنین علیه السلام را سب نموده و دشنام دهد، سعد در پاسخ او به همین حدیث شریف احتجاج کرد. «2»

---

(1). این روایت را احمد بن حنبل، طبرانی، ابن مردویه، ابن اثیر، ابن کثیر، محبّ طبری، هیثمی، قاری و دیگران نقل کرده‌اند؛ ر. ک: نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الأنوار: 9/ 139.
(2). این روایت را بخاری، مسلم، احمد بن حنبل، ترمذی، ابن ماجه و دیگران نقل کرده‌اند. البته آنان برای کاستن از شناعت آن سخنان و پوشاندن ننگ‌های پیشوایشان معاویه با واژگان گوناگون در آن دخل و تصرّف کرده‌اند؛ چرا که در حدیث آمده است:
«روزی معاویة بن ابوسفیان به سعد گفت: چرا به ابوتراب (علی علیه السلام) دشنام نمی‌دهی؟
سعد گفت: وقتی سه فضیلت از او را که پیامبر درباره او گفته به یاد می‌آورم نمی‌توانم به او دشنام دهم ...».
ولی این جریان در برخی از کتاب‌ها چنین آمده است: معاویه در یکی از سفرهای خود به حج، نزد سعد رفت و سخن از علی علیه السلام به میان آمد. معاویه از آن حضرت بدگویی کرد. سعد از این امر خشمگین شد؛ آن گاه ویژگی‌های چندی از علی علیه السلام را یادآور شد که حدیث غدیر از آن جمله بود.
در البدایة والنهایه ابن کثیر جمله «معاویه از آن حضرت بدگویی کرد و سعد خشمگین شد» حذف شده است.
احمد بن حنبل نیز این جریان را چنین نقل کرده است: در نزد شخصی سخن از علی علیه السلام به میان آمد، سعد بن ابی وقاص نیز که در آن جا حضور داشت گفت: آیا درباره علی بدگویی می‌کنید ...؟
و در کتاب الخصائص از سعد چنین نقل شده که گوید: روزی در جایی نشسته بودم که از علی بن ابی طالب بدگويي کردند.

من گفتم: به راستی که از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله شنیده‌ام ...
و برخی از نگارندگان حدیث، اصل داستان را حذف کرده و می‌نویسند:
سعد بن ابی وقاص گوید: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله درباره علی سه ویژگی بیان فرمود: ...
برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: 6/ 34.

عمروبن عاص نیز در یکی از نامه‌هایش برای معاویه با همین حدیث به او پاسخ گفته است. «1»

---
(1). المناقب خوارزمی: 130.

موارد بسیاری بر اثبات حدیث غدیر و دلالت آن بر امامت حضرت امیر علیه السلام گواه است که برخی از آن‌ها را به اختصار یادآور می‌شویم:

1. شخصی که مرتد شده بود به نزد پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله آمد و گفت: ای محمّد! از طرف خدا به ما دستور دادی که گواهی بدهیم خدایی جز او نیست و تو هم پیامبر او هستی و گفتی نماز و روزه و حج به جای آوریم و زکات بپردازیم ما هم همه را قبول کردیم. اما تو به این‌ها راضی نشدی تا این که دست پسرعمویت را گرفتی و بالا بردی و او را بر ما برتر قرار دادی و گفتی: «هر که من مولای او هستم، علی نیز مولای اوست». آیا این مطلب از جانب خود توست یا از طرف خدا؟

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

واللَّه الّذی لا إله إلّاهو! إنّ هذا من اللَّه؛

سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، این مطلب از طرف خداوند است.

آن مرد نیز به پیامبر پشت کرده و همان طور که به سوی مرکب خود می‌رفت گفت: خدایا! اگر آن چه محمّد می‌گوید راست است، سنگی از آسمان بر ما فرود آور و یا به عذابی سخت ما را مبتلا کن.

و پیش از آن که به مرکب خود برسد خداوند متعال سنگی بر او

نازل فرمود که بر سرش فرود آمده و از نشیمنگاهش خارج شد و در همان لحظه هلاک گشت.

سپس خداوند متعال این آیه‌های شریفه را بر پیامبرش وحی فرمود که این‌ها آخرین آیه‌های نازل شده در مورد غدیر بودند:

«سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ* لِلْکافِرینَ لَیْسَ لَهُ دافِعٌ* مِنَ اللَّهِ ذِی الْمَعارِجِ»؛ «1»

تقاضا کننده‌ای درخواست واقع شدن عذابی کرد که برای کافران فرود آید که هیچ دفع کننده‌ای بر آن نیست. از سوی خداوندی که صاحب معارج است. «2»

2. هم‌چنین از جمله شواهد بر معنای حدیث غدیر، حدیثی است که با این عبارت نقل شده:

من کنت أولی به من نفسه فعلی ولیّه؛

هر کس که من بر او از خودش اولویت دارم علی نیز بر او اولویت دارد.

---

(1). سوره معارج: آیه 1- 3.

(2). نزول این آیه در این واقعه را ابوعبید هروی، ابوبکر نقّاش، ثعلبی، قرطبی، سبط بن جوزی، حموینی، زرندی، سمهودی، ابوسعود، شربینی، حلبی، منّاوی و دیگران نقل کرده‌اند. ر. ک: نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الأنوار: 8/ 340- 400.

3. هم‌چنین روایت دیگری که اهل سنّت نقل کرده‌اند تأیید دیگری بر این معناست:

برخی به عمر بن خطاب گفتند: تو با علی به گونه‌ای هستی که با هیچ یک از صحابه پیامبر نیستی؟!

او پاسخ داد: زیرا او مولای من است. «1» 4. از دیگر شواهد بر معنای حدیث غدیر، کلام دانشمند بزرگ اهل سنّت ابن حجر مکّی است که در مقام جواب به این حدیث شریف می‌گوید:

«پذیرفتیم که او (امیرالمؤمنین علیه السلام) اولی و پیش‌تر است؛ اما نمی‌پذیریم که در امامت اولویت داشته باشد؛ بلکه وی فقط در اطاعت و تقرب، اولویت دارد؛ مثل این آیه قرآن که می‌فرماید:

«إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهيمَ لَلَّذينَ اتَّبَعُوهُ»؛ «2»

به راستی سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند.

بر این ادعا نه تنها پاسخ محکمی در ردّ آن وجود ندارد؛ بلکه پاسخ ظاهری نیز بر رد آن یافت نمی‌شود؛ فراتر این که همین معنا واقع

---

(1). ر. ک: نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار: 9/ 141- 144.

(2). سوره آل عمران: آیه 68.

شده؛ زیرا ابوبکر و عمر نیز همین معنا را فهمیده‌اند. به همین سبب وقتی آن سخن پیامبر را شنیدند به او (امیرالمؤمنین علیه السلام) گفتند: ای پسر ابوطالب! مولای هر مرد و زن مؤمن شدی.

و این روایت را دانشمند اهل سنّت، دارقطنی نقل کرده و هم‌چنین روایت کرده که به عمر گفته شد: تو با علی به گونه‌ای هستی که با هیچ یک از صحابه پیامبر نیستی؟ و او پاسخ داد: زیرا او مولای من است. «1» در پاسخ ابن حجر می‌گوییم که اگر بپذیریم مقصود پیامبر از اولی بودن، اولی و شایستگی در پیروی است؛ با این وجود آیا کسی جز امام، اولویت و شایستگی در پیروی و اطاعت دارد؟

موضع صحابه و تابعین آن‌ها در جریان غدیر و پس از آن و به هنگام روبه‌رو شدن با حدیث غدیر تناقضی آشکار دارد؛ به گونه‌ای که در ابتدا ابوبکر و عمر تبریک گفتند و حسان شعر سرود. پس از وفات رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله گروهی بر آن شهادت دادند و جمع دیگری بر آن احتجاج کردند.

---

(1). الصواعق المحرقه: 26.

در مقابل نیز فهری به نبوت پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله شک و تردید وارد نمود.

ابوطفیل چنان وانمود کرد که گویا ماجرایی در کار نبوده و هیچ نمی‌داند، آن جا که می‌گوید: از نزد او (امیرالمؤمنین علیه السلام) در حالی که سخنانش برایم ناخوشایند بود، خارج شدم. با زید بن ارقم برخورد کردم و به او گفتم: از علی شنیدم که چنین و چنان ادعا می‌کند!

زید گفت: مگر تو نمی‌دانی؟ من خودم از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که در مورد او چنین می‌فرمود. «1» گروهی نیز همه را کتمان کردند و امام علیه السلام آنان را نفرین کرد که از جمله آن‌ها عبدالرحمان بن مدلج، جریر بن عبداللَّه بجلی، یزید بن ودیعه، زید بن ارقم، انس بن مالک و براء بن عازب هستند.

احمد بن حنبل از عبدالرحمان بن ابی‌لیلی نقل می‌کند که او در محل رحبه حضور داشت. امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

انشد اللَّه رجلًا سمع رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله وشهد یوم غدیر خم إلّاقام؛

هر کس را که در روز غدیر شاهد سخن پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بوده سوگند می‌دهم که برخیزد.

دوازده نفر برخاستند و گفتند: هنگامی که پیامبر دست او

---

(1). مسند احمد: 4/ 370، الخصائص: 100، البدایة والنهایه: 7/ 346، الریاض النضره: 2/ 223.

(امیرالمؤمنین علیه السلام) را گرفته بود ما وی را دیدیم و شنیدیم که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه، وانصر من نصره واخذل من خذله؛

خدایا! بر هر که او را ولی خود می‌داند، ولی باش و هر کس را که با او

دشمنی می‌کند دشمن بدار و یاورش را یار باش و آن کس که او را خوار کند ذلیل نما.

اما سه نفر از جا برنخاستند. پس حضرت (امیرالمؤمنین علیه السلام) آن‌ها را نفرین کرد و هر سه به آن نفرین مبتلا شدند. «1» و در روایتی که ابن اثیر نقل نموده این گونه آمده است: عدّه‌ای این مطلب را کتمان کردند. پس هیچ یک از دنیا نرفتند مگر آن که کور شده یا به بلایی سخت مبتلا گشتند. «2» و در روایت متقی هندی نیز چنین آمده است: گروهی این مطلب را کتمان کردند و همگی پیش از مردن کور شده و پیسی گرفتند. «3» راوی دیگری می‌گوید: نزد زید بن ارقم رفتم و به او گفتم:

خویشاوندی دارم که از تو حدیثی درباره علی علیه السلام در روز غدیر

---

(1). مسند احمد: 1/ 119.

(2). اسد الغابه: 4/ 321.

(3). کنز العمّال: 15/ 115.

برای من نقل کرده است. دوست دارم این حدیث را از خود تو بشنوم.

زید گفت: شما اهل عراق هستید و مسائلی بین شما هست (که من نمی‌توانم مطلبی بگویم).

به او گفتم: از جانب من نگران نباش (و بگو).

او بعد از آن که مطمئن شد، گفت: آری، درست است. ما در منطقه جحفه بودیم که ... «1» دیگری نقل می‌کند که به سعد بن ابی‌وقّاص گفتم: می‌خواهم مطلبی بپرسم، اما از تو بیم دارم.

سعد گفت: من که عموی تو هستم! پس هر چه می‌خواهی بپرس.

راوی گوید: به او گفتم: تو موقعیت رسول خدا صلی اللّه علیه وآله را در روز غدیر و در میان خودتان گفتی که ... «2» شخص دیگری گوید که به زهری گفتم: از این ماجرا- غدیر- در شام سخن مگو که دو گوش تو، از دشنام به علی پر خواهد شد.

او در پاسخ گفت: سوگند به خدا! من فضایل و مناقبی از علی می‌دانم که اگر بازگو می‌کردم مرا می‌کشتند. «3»

---

(1). مسند احمد: 4/ 368.

(2). کفایة الطالب: 62.

(3). أسد الغابه: 1/ 8.

بیشتر محدّثان و متکلّمان ماجرای غدیر و حدیث آن را آن چنان که بوده نقل نموده‌اند «1» که به برخی از مآخذ و مدارک آن‌ها اشاره نمودیم.
البته بعضی از آنان نیز به پیروی از پیشینیان خود (صحابه) آن را کتمان نموده‌اند.
بعضی دیگر بخش نخستین آن را نقل نکرده‌اند، آن جا که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟
آیا من بر مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر نیستم؟
و برخی نیز بخش پایانی آن و دعای حضرت را نقل نکرده‌اند که فرمود:

---

(1). یعنی ابتدا و انتهای حدیث را آن سان که پیش‌تر آوردیم، نقل نموده‌اند؛ ولی برخی ازآن‌ها جریان را به طور کامل روایت نکرده‌اند و گفته‌اند: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله خطبه خواند (مسند احمد: 4/ 372)؛ برخی گفته‌اند: «آن چه خدا می‌خواست گفت» (المستدرک: 3/ 109) برخی دیگر گفته‌اند: در آن روز آن چه تا روز رستاخیز نیاز بود بیان کردند (مجمع الزوائد: 9/ 105) با این بیانات راویان، پس سخنان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله که در روز غدیر بیان فرمود چه شد؟ و چرا آن خطبه تاریخی را نقل نکرده‌اند؟

اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه؛
پروردگارا! بر آن کس که ولایتش را پذیرفت ولی باش و آن کس را که با او دشمنی کند دشمن باش.
اگر چه هیچ کدام از این موضع‌گیری‌ها سودی نبخشید؛ چرا که:
اعتراض- آن چنان که فهری مرتکب شد- کفری بود که عذاب الهی را به دنبال خود نازل کرد.
کتمان حقیقت- چنان که برخی دیگر انجام دادند- عصیان بزرگی بود که نفرین و ذلّت را در پی داشت.
و تحریف روایت، خیانتی بود که گذشتِ روزگار آن را برملا می‌نمود.
با این حال تمامی این‌ها باید باشد، اما این بار با وجهه‌ای عالمانه و رنگ و لعابی علمی! یعنی خدشه در دلالت و معنای حدیث.
این موضع گیری و اقدام نیز- با آن که از جانب کسانی است که به احادیث و سخنان نقل شده در مورد غدیر توجهی ندارند- این نکته را آشکار می‌کند که بی‌تردید حدیث غدیر امر عظیمی را بیان نموده که این چنین مورد

اختلاف و نزاع قرار گرفته است.

بی‌گمان هر انسان منصفی در قضیه غدیر و حدیث آن اندکی تأمّل کند، یقین می‌کند که واژه «مولی» در این حدیث شریف بر امامت حضرت علی علیه السلام و جانشینی آن بزرگوار تصریح دارد؛ زیرا پیامبر گرامی صلی اللّٰه علیه وآله پیش از این عبارت فرموده‌اند:

ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟ «1»

آیا من بر مؤمنان از خودشان اولی و صاحب اختیارتر نیستم؟

حضرت با این سخن خویش به این آیه شریفه «النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» «2»

اشاره فرموده و بر لزوم پیروی آنان و نافذ بودن فرمانش، از آنان اقرار گرفت؛ آن سان که آیه شریفه نیز بر این امر دلالت دارد. «3» پس از این مقدمات بود که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه؛ «4»

و این

---

(1). این جمله در ابتدای حدیث، در روایت احمد بن حنبل، ابن ماجه، بزّار، نسائی، ابویعلی، طبری، ابن حبّان، طبرانی، دارقطنی و دیگر محدّثان بزرگ اهل سنّت آمده است.

(2). سوره احزاب: آیه 6.

(3). سوره حشر: آیه 7.

(4). این فراز را با «فاء» تفریع احمد بن حنبل، نسائی، طبری، طبرانی، ضیاء مقدسی، محاملی، ابویعلی، ابن کثیر، سمهودی، متقی هندی و دیگران نقل کرده‌اند.

همان معنایی بود که تمام حاضران در آن مجلس و در رأس آن‌ها امیر مؤمنان علی علیه السلام، حسّانِ شاعر، آن دو نفر و دیگر صحابه از سخن آن بزرگوار برداشت کردند.

هم‌چنین همان معنایی بود که فهری آن را انکار نمود، و بر ابوطفیل سنگین آمد و فلان و فلان! هم آن را کتمان کردند.

البته همان معنایی است که برخی دانشمندان با انصاف مانند تقی الدین مقریزی بدان اعتراف نموده ودر کتاب خود چنین آورده است:

ابن زولاق چنین گفته است: در روز هجدهم ذی حجه- روز غدیر- گروهی از مردم مصر، مغرب و اطراف آن برای خواندن دعا جمع می‌شدند؛ زیرا آن روز را به مناسبت وصیت پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب در جانشینی پس از خود، عید می‌دانستند. «1» شواهد

بسیار دیگری نیز بر این معنا گواه است که- به برخی از آن‌ها اشاره نمودیم- نهایت و چکیده همه آن‌ها این سخن است:

واژه «مولی» در حدیث شریف نبوی؛ یعنی کسی که حق اولویت در اطاعت و صاحب اختیاری و حکم کردن از آنِ اوست و این یعنی ولایت کبری و امامت عظمی.

---

(1). المواعظ والاعتبار: 2/ 220.

از جمله اشکالات سستی که بر این معنا وارد شده آن است که بعضی گفته‌اند:

«ولایت در این حدیث به معنای یاری رساندن و محبت است» و استدلال ادبی نموده‌اند که وزن «مفعل» - که «مولی» بر این وزن است- به معنای «افعل» نمی‌آید. پس ناگزیر معنای أولی برای «مولی» درست نیست.

اینان یا نادانند و یا به نادانی تظاهر می‌کنند؛ زیرا مفسران، محدثان و اهل لغت بزرگ اهل سنت تصریح کرده‌اند که واژه «مولی» به معنای «أولی» آمده و آیه شریفه «فَالْیَوْمَ لایُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَةٌ وَلا مِنَ الَّذینَ کَفَرُوا مَأْواکُمُ النَّارُ هِیَ مَوْلاکُمْ وَبِئْسَ الْمَصیرُ» «1»

و برخی آیات دیگر را به همین معنا تفسیر نموده‌اند.

از جمله کسانی که با صراحت به این معنا اشاره نموده‌اند می‌توان به فرّاء، ابوزید، ابوعبیده، اخفش، ابوالعباس ثعلب، مبرّد، زجّاج، ابن انباری، رمّانی، جوهری، ثعلبی، واحدی، زمخشری، نیشابوری، بیضاوی، نسفی، ابوسعود، شهاب خفاجی و ... اشاره نمود. «2»

---

(1)

. سوره حدید: آیه 15.

(2). ر. ک: نفحات الازهار: 8/ 15- 88.

اینان چون دریافته‌اند که این ادعا اعتباری ندارد، به ناچار لب به اعتراف گشوده و سخن به حقیقت گفته‌اند. گرچه برخی از ایشان نپذیرفته‌اند که مراد از این برتری، اولویت در تصرف و صاحب اختیاری است؛ بلکه آن را اولویت در محبت و دوستی و بعضی نیز اولویت در پیروی و تبعیت دانسته‌اند.

البتّه این سخن نیز مانند ادّعای نخست فارغ از دلیل بوده و بی‌بنیاد است و شاهدی بر آن یافت نمی‌شود.

اگر هم بپذیریم که این اولویت در پیروی و محبت بی‌قید و شرط است، باز هم این اولویت به امام اختصاص خواهد داشت.

اما برخی از مطرح کنندگان معنای سوم- یعنی اولویت در پیروی برای کلمه «مولی» - چون سستی سخن خود را دریافتند، ناگزیر به حق اعتراف کرده و گفته‌اند که «درست است که مقصود حدیث شریف اولویت در امر امامت می‌باشد؛ ولی این اولویت فقط در دوران امامت خود امیرالمؤمنین بوده است؛ یعنی پس از اتمام دوره سه خلیفه نخست، نه بدون فاصله و

بعد از پیامبر».
این ادعا نیز به چند علت غیر قابل قبول است:
1. در برخی روایات غدیر عبارت «بعد از من» از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله نقل شده است. چنان که تاریخ‌نگار بزرگ اهل سنّت ابن کثیر در کتاب

البدایة والنهایه از عبدالرزاق همین گونه نقل کرده و در شعر معروف حسّان نیز این چنین نقل شده است.
2. شرط لازم برای آن که ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را به بعد از دوره عثمان اختصاص دهیم آن است که از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله عبارت صریح و آشکاری بر خلافت آن سه نفر نخست داشته باشیم و بتوانیم آن را با حدیث غدیر جمع کنیم که البته اهل سنّت خود بر نبود چنین عبارت صریح و آشکاری اقرار دارند.
3. عبارت «هر کس» - که در حدیث شریف غدیر آمده- از عبارت‌های عام است که همه مخاطبان و از جمله آن سه نفر را نیز شامل می‌شود. بنابراین خلافت آن سه نفر پیش از حضرت امیر علیه السلام بی‌معناست.
4. پذیرفتن این تأویل برای معنای «مولی» رد آشکار سخن ابوبکر و عمر است؛ زیرا آن دو نخستین کسانی بودند که به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و با این عبارت به او تبریک گفتند: «خوشا به حال تو که مولای ما و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی».
5. علاوه بر این، محدثان اهل سنّت نقل کرده‌اند که ابن مسعود گوید: در شبی که گروهی از جنیان به محضر پیامبر آمده بودند، من نیز در نزد ایشان بودم. پس از رفتن آنان حضرت آهی کشید. به ایشان

عرض کردم: چه شده ای رسول خدا؟
فرمود:
نعیت إلیّ نفسی یابن مسعود!
خبر نزدیکی مرگم به من رسیده ای پسر مسعود!
عرض کردم: پس کسی را به جانشینی خود برگزینید.
حضرت پرسید: چه کسی را؟
گفتم: ابوبکر را. حضرت سکوت کرد.
مدتی گذشت و حضرت دوباره آهی کشید.
عرض کردم: پدر و مادرم قربانت شوند! ای رسول خدا! چه شده؟
ایشان دوباره فرمودند:
نعیت إلیّ نفسی یابن مسعود!
خبر نزدیکی مرگم به من رسیده ای پسر مسعود!

عرض كردم: كسى را به جانشينى انتخاب كنيد!
حضرت دوباره پرسيد: چه كسى را؟
اين بار گفتم: عمر را.
اين بار نيز حضرت سكوت كرد و سخنى نگفت.
زمانى ديگر گذشت دوباره ايشان آهى كشيد و من پرسيدم: چه

شده اى رسول خدا؟ حضرت همان پاسخ را فرمودند.
من بار ديگر گفتم: كسى را براى جانشينى خود برگزينيد و ايشان نيز همان سؤال را تكرار فرمودند. من اين بار در پاسخ نام على را بردم.
حضرت فرمود:
أما والّذى نفسى بيده، لئن أطاعوه ليدخلون الجنّة أكتعين؛ «1»
سوگند به آن كه جانم به دست اوست، اگر مردم از او اطاعت كنند همگى وارد بهشت مى‌شوند.
حال به رغم آن كه تمامى تأويلات و توجيهات اينان يكى پس از ديگرى فرو مى‌ريزد و در نهايت چاره‌اى نمى‌يابند جز آن كه زبان به اعتراف گشوده و بر دلالت حديث غدير به امامت حضرت على عليه السلام بعد از پيامبر اكرم صلى اللَّه عليه وآله اقرار نمايند؛ اما باز راه ديگرى در پيش گرفته و يكى از علماى متأخر آنان مى‌گويد:
«چه دليلى داريم كه اين امامت را به معناى حاكميت و رياست بدانيم؟ چه بسا امامت او باطنى باشد و ابوبكر و جانشينان او، امام ظاهر و آشكار باشند»!

---

(1). اين روايت را گروهى از علماى اهل سنّت از جمله احمد بن حنبل، ابونعيم اصفهانى، شبلى، خوارزمى، عمر ملّا، عبدالقادر طبرى و ... نقل كرده‌اند. ر. ك: نفحات الأزهار فى خلاصة عبقات الأنوار: 9/ 274- 279.

گويا كه تقسيم امامت به مدّعيان اين سخن واگذار شده و ايشان نيز امامت باطنى را براى امير مؤمنان على عليه السلام قرار داده- چنان كه صوفيه نيز مدعى آن هستند- و امامت ظاهرى را براى ديگران در نظر گرفته‌اند! و گويا اينان نمى‌دانند كه «مولى» به معناى رئيس، حاكم، صاحب اختيار و معانى اين چنينى مى‌آيد؛ معانى كه همگى بر حاكميت و رياست دلالت دارد. «1»

و به این ترتیب غدیر آخرین مرحله و جایگاه ابلاغ و اعلام امامت حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام بود، با این تفاوت که در این مرتبه پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله با کنایه و اشاره سخن نگفت؛ بلکه با صراحت و آشکارا مطلب خویش را بیان فرمود و بی‌گمان آن چه فرمود در بیان مقصودی که داشت جامع و کامل بود که اگر چنین نبود آیه «اکمال دین» از جانب خدای متعال نازل نمی‌شد که
«الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی ...»؛ «2»
امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم ...

---

(1). ر. ک: نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الأنوار: 8/ 89- 113.
(2). سوره مائده: آیه 3.

البته در همان روز پیش از خطابه پیامبر «آیه تبلیغ» نیز فرود آمده که در آن، تأکید خدای متعال بر تبلیغ این پیام به تهدید پایان یافته بود که:
«وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ»؛ «1»
و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای.
و در این هنگام تهدید و هشدار از سرکشی مخالفان و تحریف و تغییر در امر الهی صورت گرفت و چه زود و سریع تحریف و سرکشی به وقوع پیوست!
به راستی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آن چه را که بر عهده‌اش بود به طور کامل انجام داد؛ اما در واپسین روزهای عمر شریف خود، در حالی که پس از آن هرگز بسیاری از آنان را نمی‌دید؛ ولی از تصمیم آنان بر آن چه که می‌خواستند انجام دهند نیک آگاه بود ...
و چه زود و سریع به وقوع پیوست ...!
گرچه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله منزلگاه بعدی را به آنان یادآور شده بود؛ همان وادی که دوباره همگی در آن گرد می‌آمدند و بر او وارد می‌شدند! و بی‌تردید آن بزرگوار با کلام خویش بین «آبگیر کوچک غدیر» و «دریای پهناور کوثر» پیوندی ناگسستنی ایجاد کرد؛ آن هنگام که فرمود:

---

(1). سوره مائده: آیه 67.

أیّها الناس! ألا تسمعون؟

ای مردم! آیا همگی سخن مرا می‌شنوید؟
پاسخ دادند: آری می‌شنویم.
حضرت فرمود:
فإنّی فرط علی الحوض وأنتم واردون علیّ الحوض؛
من در رسیدن به حوض کوثر بر شما پیشی می‌گیرم و شما در آن جا بر من وارد می‌شوید.
البته اعتقاد به حوض کوثر امری ضروری است؛ زیرا که پنجاه نفر از اصحاب پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله حدیث آن را نقل نموده‌اند «1» و حتی برخی از بزرگان منکر آن را کافر شمرده‌اند.
آری، کوثر را به آن‌ها یادآوری کرد تا آنان سخنی را که پیش از آن گفته بود به یاد آورند. حضرت فرموده بود:
أنا فرطکم علی الحوض ولیرفعنّ رجال منکم، ثمّ لیختلجنَّ دونی، فأقول: یا ربّ أصحابی!
فیقال: إنّک لا تدری ما أحدثوا بعدک؛
من پیش از شما در کنار حوض کوثر خواهم بود و شما بر من وارد خواهید شد؛ اما برخی از شما کنار زده می‌شوید و از من دور

---
(1). لقط اللآلی المتناثره: 251.

می‌گردید و من عرض خواهم کرد: پروردگارا! اینان اصحاب من هستند! لیک ندا خواهد آمد: تو نمی‌دانی که این‌ها بعد از تو چه کارهایی انجام دادند!
در روایتی دیگر ادامه این حدیث چنین آمده که حضرت فرمودند:
فأقول: سحقاً سحقاً لمن غیّر بعدی؛ «1»
و من خواهم گفت: از رحمت خدا به دور باد آن که پس از من مرتد شده و یا دینم را تغییر داد.
ظاهر عبارت آن است که مقصود پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله تنها مردان نبوده، بلکه همه اصحاب از زن و مرد را در نظر داشته است و به یقین عایشه نیز در زمره آنان بوده است؛ زیرا روزی به او گفتند: آیا پس از وفات، تو را در نزد رسول خدا به خاک بسپاریم؟
او پاسخ داد: من بعد از او کارهایی انجام داده‌ام که بهتر است مرا در کنار دیگر همسران وی دفن کنید.
از این رو او را در بقیع به خاک سپردند. «2»

---
(1). این حدیث در دو صحیح بخاری و مسلم و دیگر صحاح و منابع دیگر آمده است. ر. ک: صحیح بخاری: 4/ 87، باب فی الحوض.

(2). المستدرک على الصحيحين: 4/ 6. وى اين روايت را بنا بر نقل شيخين صحيح دانسته است؛ المعارف: 134 و منابع ديگر.

بلكه به يقين مى‌توان گفت كه سخن پيامبر خدا صلى اللَّه عليه وآله شامل تمام كسانى مى‌شود كه هم اين واقعه تاريخى را تحريف كرده و تغيير دادند و هم‌چنين همه آنان كه تا روز رستاخيز چنين كنند.
و سرانجام همگى در كنار حوض بر پيامبر گرامى اسلام صلى اللَّه عليه وآله وارد خواهند شد.
پروردگارا! ما به آن چه تو نازل فرموده‌اى ايمان آورده و از رسول تو پيروى نموده‌ايم؛ پس ما را در زمره شاهدان قرار ده و آخرين سخن ما اين است كه تمام حمدها و سپاس‌ها از آنِ خداوندى است كه پروردگار جهانيان است و صلوات خدا بر حضرت محمّد و خاندان پاک او باد.

1. قرآن كريم.
الف
2. الإستيعاب: ابن عبدالبرّ، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
3. أُسد الغابه: ابن اثير جزرى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان.
4. اسنى المطالب فى أحاديث مختلفة المراتب: ابن درويش الحوت، مكتبه التجارية الكبرى، مصر، چاپ اول، سال 1355.
5. الامالى: ابوجعفر محمّد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى، معروف به شيخ صدوق، مؤسسه بعثت، قم، چاپ يكم، سال 1417.
6. انسان العيون مشهور به السيرة الحلبيّه: على بن برهان الدين حلبى، مكتبة مصطفى بابى حلبى، مصر، چاپ اول، سال 1384.
ب
7. البداية والنهايه (تاريخ ابن كثير): اسماعيل بن عمر قرشى بصرى معروف به ابن كثير، چاپ دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ يكم، سال 1407.
ت
8. تاريخ طبرى (تاريخ الامم والملوک): سلمان بن احمد بن ايّوب لخمى طبرى، از منشورات كتابفروشى اروميّه، قم، ايران.

9. تاريخ بغداد: خطيب بغدادى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال 1417.
10. تفسير ثعلبى (الكشف والبيان): امام ثعلبى، نشر مصطفى بابى حلبى، مصر، سال 1388.

11. تفسیر فرات: فرات بن ابراهیم کوفی، تحقیق محمّد کاظم، مؤسسه چاپ و نشر وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ یکم، سال 1410.
ح
12. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
خ
13. الخصائص: عبدالرحمان احمد بن شعیب نَسائی، مجمع إحیاء الثقافة الإسلامیة، قم، ایران، چاپ اول، سال 1419.
د
14. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ اول، سال 1421.
ر
15. الریاض النضره: محب الدین طبری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.

س
16. سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوینی، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1418.
17. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
18. السنن الکبری: احمد بن حسین بیهقی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
ش
19. شواهد التنزیل: حافظ عبیداللَّه بن احمد، معروف به حاکم حسکانی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه، چاپ اول، سال 1411.
ص
20. صحیح بُخاری: ابوعبداللَّه محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
21. صحیح مسلم: مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری، مؤسسه عز الدین، بیروت، لبنان، چاپ اول، 1407.
22. الصّواعق المُحرقه: ابن حجر هیتمی مکّی، مکتبة القاهرة، قاهره، مصر.
ط
23. الطبقات الکبری: محمّد بن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.

غ
24. الغدیر: علامه عبدالحسین احمد امینی، مرکز الغدیر، قم، ایران، چاپ اول، سال 1416.
ف
25. الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّه: ابن صباغ مالکی، مکتبة دار الکتب التجاریه.
26. فیض القدیر: محمّد بن عبدالرؤوف مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415.
ک
27. کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب علیهما السلام: محمّد بن یوسف گنجی شافعی، مطبعه حیدریه، نجف اشرف، سال 1390.
28. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1419.
ل
29. لقط اللآلی المتناثرة فی الأحادیث المتواتره: محمّد مرتضی حسینی زبیدی.
م
30. مجمع الزوائد و منبع الفوائد: حافظ نورالدین علی بن ابی‌بکر هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.

31. المستدرک: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1411.
32. مسند احمد: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
33. المصنّف: ابن ابی شیبه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
34. المعارف: ابومحمّد عبداللّه بن مسلم بن قُتَیْبَه، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1407.
35. مناقب آل ابی طالب: محمد بن علی بن شهرآشوب سروی مازندرانی، ذوی القربی، قم، سال 1421.
36. المناقب: ابن مغازلی، دار الأضواء، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1214.
37. المناقب خوارزمی: خوارزمی، مؤسسه نشر اسلامی، قم، چاپ دوم، سال 1414.
38. المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والآثار: تقی الدین احمد بن علی مقریزی.
ن

39. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: آیة اللّه سید علی حسینی میلانی، قم، نشر الحقایق، چاپ دوم، سال 1426.

نگاهی‌به‌حدیث سدالابواب(18)

.. آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی

بخش یکم نگاهی به متن حدیث «سدالابواب» ... ص: 15

متن حديث «سدّ الأبواب» ... ص: 15

اشارة

از احاديث صحيح قطعىِ و مشهور؛ بلكه متواتر، حديث سدّ الأبواب است كه از رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله در شأن مولايمان امير مؤمنان على عليه السلام وارد شده است، پيامبر خدا صلى اللَّه عليه وآله در ضمن سخنى فرمود:

سدّوا الأبواب إلّاباب على؛

تمام درها- جز در خانه على- را ببنديد.

اين حديث زيبا با متن‌هاى متفاوتى در مهم‌ترين و مشهورترين كتاب‌هاى اهل سنّت نقل شده است كه اكنون از نظر پژوهش‌گران مى‌گذرد.

علمای بسیاری به نقل این حدیث پرداخته‌اند. تِرمذی با سلسله

سند خود می‌نویسد که ابن عباس می‌گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دستور بستن درها (یی که به مسجد باز می‌شد) به جز در خانه علی علیه السلام را داد. «1» وی در سند دیگری می‌آورد که ابوسعید خُدری نقل می‌کند:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:
یا علی! لا یحلّ لأحد أن یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک؛
ای علی! جز من و تو بر احدی حلال نیست که در این مسجد جنب شود.
تِرمذی در ذیل این حدیث می‌نویسد: علی بن منذر می‌گوید که به ضرار بن صرد گفتم: معنای این حدیث چیست؟
گفت: منظور پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله این است که برای کسی جز من و تو حلال نیست که با حال جنابت به این مسجد رفت و آمد کند. «2»

---

(1). صحیح تِرمذی: 5/ 410، کتاب مناقب، مناقب علی بن ابی‌طالب علیهما السلام، حدیث 3753
(2). همان: 408 و 409، حدیث 3748

احمد بن حنبل نیز به نقل این حدیث پرداخته است. وی از عبداللَّه بن رقیم کنانی چنین نقل می‌کند: در زمان جنگ جمل به مدینه رفتیم. ما در این شهر با سعد بن مالک ملاقات کردیم. سعد گفت:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به بستن درهایی که به مسجد باز می‌شد امر فرمود و درِ خانه علی را به حال خود واگذاشت. «1» احمد بن حنبل این حدیث را در موارد متعدّدی و با سندهای گوناگون، از چند تن از صحابه روایت کرده است. «2»

حاکم نیشابوری نیز به سند خود این حدیث را نقل کرده است.
وی نقل می‌کند که زید بن ارقم می‌گوید: درِ خانه چند تن از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به مسجد باز می‌شد. روزی رسول خدا فرمود:
سدّوا هذه الأبواب إلّاباب علی؛
این درها- جز درِ خانه علی- را ببندید.

---

(1). مسند احمد: 1/ 285، مسند سعد بن ابی‌وقّاص، حدیث 1514
(2). ر. ک: مسند احمد: 1/ 545، مسند عبداللَّه بن عباس، حدیث 3052 و 1042، مسند عبداللَّه بن عمر، حدیث 4782 و 5/ 496، حدیث زید بن ارقم، حدیث 18801

زید می‌گوید: مردم در این مورد اعتراض کردند.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برخاست و خدا را ستود و بر او ثنا گفت و فرمود:
أمّا بعد، فإنّی أمرت بسدّ هذه الأبواب غیر باب علی، فقال فیه قائلکم. واللَّه، ما سددت شیئاً ولا فتحته، ولکن امرت بشیء فاتّبعته؛
من به بستن این درها جز در خانه علی امر نمودم، برخی از شما به این مسئله اعتراض کردید، به خدا سوگند! من [به رأی خود] نه دری را بستم و نه دری را گشودم؛ بلکه به کاری امر شدم و از آن فرمان، پیروی کردم.
حاکم نیشابوری پس از نقل این حدیث می‌نویسد: سند این حدیث صحیح است. «1» وی در سندی دیگر از ابو هریره این گونه نقل می‌کند: روزی عمر بن خطّاب اظهار داشت که به علی بن ابی طالب سه ویژگی عطا شد که اگر یکی از آن‌ها به من عطا می‌شد، برای من از همه نعمت‌های دنیوی محبوب‌تر بود.

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 135، کتاب معرفة الصحابه، ذکر مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام، حدیث 4631

گفته شد: ای امیر مؤمنان! آن‌ها چیستند؟
گفت: ازدواج او با فاطمه دختر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، سکونت او در مسجد همراه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله- که هر چه برای پیامبر در آن مسجد حلال بود برای او نیز حلال بود- و سپردن پرچم به او در جنگ خیبر.

حاکم نیشابوری پس از نقل این روایت می‌نویسد: سند این حدیث- گرچه بخاری و مسلم آن را نیاورده‌اند- صحیح است. «1»

از ناقلان دیگر این حدیث، نَسائی است. وی به سند خود از حارث بن مالک این گونه نقل می‌کند که حارث می‌گوید: روزی به شهر مکّه وارد شدم و با سعد بن ابی وَقّاص ملاقات کردم. به او گفتم: درباره علی فضیلتی شنیده‌ای؟
گفت: با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در مسجد بودیم شبان‌گاه پیامبر نداد داد:
لیخرج من المسجد إلّاآل رسول اللَّه وآل علی؛
هر کس جز خاندان رسول خدا و خاندان علی، باید از مسجد خارج شوند.

---
(1). همان: 3/ 135، حدیث 4632

سعد گفت: ما از مسجد خارج شدیم، وقتی صبح شد، عموی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به حضورش آمد و عرض کرد: اصحاب و عموهایت را از مسجد بیرون کردی و این جوان را باقی گذاشتی؟!
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
ما أنا أمرت بإخراجکم ولا بإسکان هذا الغلام. إنّ اللَّه هو أمر به؛
من به بیرون کردن شما و سکونت این جوان امر نکردم؛ این خداوند بود که به این عمل امر فرمود.
نَسائی می‌افزاید: فطر می‌گوید که عبداللَّه بن شریک، از عبداللَّه بن رقیم، از سعد نقل کرده که عباس به حضور پیامبر صلی اللَّه علیه وآله آمد و عرض کرد: درِ همه خانه‌های ما، جز درِ خانه علی را بستی؟
پیامبر فرمود:
ما أنا فتحتها ولا سددتها؛ «1»
من دری را نگشودم و دری را نبستم.
آن چه گذشت برخی از متن‌های حدیث سدّ الأبواب بود که بزرگان و پیشوایان حدیث اهل تسنّن، آن را با متن‌های مختلف نقل

---
(1). خصائص علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام: 7- 71، بیان گفتار رسول اکرم صلی اللَّه علیه وآله: «ما انا أدخلته وأخرجتکم»، حدیث 40

کرده‌اند. البته اگر سندها و متن‌های گوناگون آن را که از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل شده است می‌خواستیم به تفصیل بررسی کنیم، سخن به درازا می‌کشید؛ اگر چه در ضمن این پژوهش، از برخی از

این سندها و متن‌ها آگاه خواهیم شد.
به طور کلی می‌توان گفت که این حدیث از مرتبه روایت فراتر رفته و به حد درایت رسیده است. ما برخی از این متن‌ها را به عنوان مقدّمه‌ای بر «حدیث خوخه»؛ (دریچه)- که در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده است- و آرا و نظریه‌های شارحان و پیشوایان بزرگ علم حدیث بر این روایت، ذکر کردیم.

بخش دوم وارونه حدیث سدالابواب ... ص: 25

وارونه کردن این حدیث ... ص: 25

اشارة

روشن شد که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله حدیث سدّ الأبواب را درباره حضرت علی علیه السلام بیان فرموده و این حدیث به تواتر نقل شده است؛ ولی برخی معاندان، چون نتوانستند اصل حدیث را انکار کنند؛ از این رو نسبتِ آن را از «علی» به «ابوبکر» تغییر دادند و در این راستا «حدیث الخوخة» (حدیث دریچه) را جعل کردند؛ یعنی هم، نام علی علیه السلام را تغییر دادند و هم کلمه «در» را با «دریچه» تعویض کردند. این حدیث وارونه را بُخاری، مسلم، تِرمذی، احمد بن حنبل و دیگر عالمان از متقدّمین و متأخّرین نقل کرده‌اند.

البته اصل روایت همان است که در دو کتاب صحیح بُخاری و مسلم آمده است. بدیهی است وقتی این حدیث وارونه را در این دو کتاب بررسی کنیم و به واقع مطلب برسیم، از بررسی آن در دیگر منابع بی‌نیاز خواهیم شد؛ گرچه در ضمن بررسی به دیگر کتاب‌ها نیز خواهیم پرداخت.

بخاری این حدیث وارونه را در چند بخش از کتاب خود نقل کرده است. وی در باب «دریچه و راهی برای عبور و مرور در مسجد» این گونه می‌نویسد:
عبداللَّه بن محمّد جعفی، از وهب بن جریر، از پدرش، از یعلی بن حکیم، از عِکْرَمه نقل می‌کند که ابن عباس می‌گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در دوران بیماری خود که به فوت آن حضرت انجامید، در حالی از خانه بیرون آمد که سر خود را با پارچه‌ای بسته بود. او پس از وارد شدن به مسجد، بر فراز منبر نشست. پس از آن که خدا را ستود و به او درود فرستاد فرمود:
در میان مردم کسی بخشنده‌تر از ابوبکر ابن ابی قحافه نیست که جان و مالش را برای من ارزانی داشته باشد، اگر می‌خواستم از میان مردم دوستی برای خود برگزینم، به یقین ابوبکر را برمی‌گزیدم (!) ولی برادری و دوستی اسلامی برتر است. هر دریچه خانه‌ای را که به این مسجد باز می‌شود جز دریچه خانه ابوبکر ببندید. «1» وی در باب «هجرت پیامبر و اصحابش به مدینه» می‌گوید:

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 178، باب‌های مسجد، باب دریچه و محل عبور، حدیث 455

اسماعیل بن عبداللَّه، از مالک، از ابونضر مولای عمر بن عبیداللَّه، از عبید (ابن حنین) نقل می‌کند که ابو سعید خُدری رضی اللَّه عنه می‌گوید:
روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر نشست و فرمود:
خداوند به بنده‌ای اختیار داد که یا از زر و زیور دنیا هر چه خواهد به او بدهد، و یا آن چه را که نزد خداست برگزیند. او آن چه را که در پیشگاه خدا بود برگزید.
در این هنگام ابوبکر گریست و گفت: پدران و مادران ما به فدای تو باد!
ما از او در شگفت شدیم و مردم گفتند: به این پیرمرد بنگرید؛ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از بنده‌ای خبر می‌دهد که خداوند او را بین زر و زیور دنیا و آن چه نزد اوست مخیّر ساخته است و او می‌گوید: پدران و مادران ما به فدای تو باد!
پس رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله همان بنده‌ای بود که خداوند به او چنین اختیاری داد و ابوبکر از همه ما به این مسئله آگاه‌تر بود.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به راستی بخشنده‌ترین افراد برای من در مصاحبت و اموالش، ابوبکر است. اگر می‌خواستم از میان امّتم

دوستی برگزینم، به یقین ابوبکر را برمی‌گزیدم؛ اما برادری

و دوستی اسلامی سزاوارتر است. هیچ دریچه‌ای را که به مسجد باز می‌شود- جز دریچه خانه ابوبکر- باز نگذارید. «1»

مسلم نیشابوری نیز این حدیث را در بخش «فضایل صحابه» روایت کرده است. وی می‌نویسد:
عبداللَّه بن جعفر بن یحیی بن خالد، از معن، از مالک، از ابونضر، از عبید بن حنین نقل می‌کند که ابو سعید می‌گوید:
روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر نشست و فرمود:
خداوند به بنده‌ای بین زر و زیور دنیا و آن چه نزد اوست اختیار داد. او آن چه را که در پیشگاه خداست برگزید.
در این هنگام ابوبکر گریست، سپس گفت: پدران و مادران ما به فدای تو باد!
راوی می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله همان بنده برگزیده بود و ابوبکر از همه ما به این مسئله آگاه‌تر بود.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: بخشنده‌ترین مردم برای من در

---

(1). صحیح بخاری: 3/ 1417، کتاب فضایل صحابه، باب هجرت پیامبر و اصحابش به مدینه، حدیث 3691

مال و همراهی با من، ابوبکر است. اگر می‌خواستم دوستی برگزینم به یقین ابوبکر را برمی‌گزیدم؛ امّا برادری و دوستی اسلامی سزاوارتر است.
هیچ دریچه‌ای را که به مسجد باز می‌شود- جز دریچه خانه ابوبکر- باز نگذارید.
وی در ادامه می‌نویسد: سعید بن منصور، از فلیح بن سلیمان، از سالم ابونضر، از عبید بن حنین و بُسر بن سعید نقل می‌کند که ابو سعید خُدری گفت:
«روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برای مردم سخنرانی کرد ...»
و همین حدیث را بیان فرمود.

جالب توجه این که بُخاری بعد از آن که این حدیث وارونه را در بخش «دریچه و محل آمد و رفت در مسجد» از ابن عباس نقل می‌کند؛ در بخش «مناقب» آن را تحریف می‌نماید و با تغییر «دریچه» به «در» می‌نویسد: «بخش گفتار رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در این که تمام درها- جز در خانه ابوبکر- را ببندید».

این روایت را ابن عباس از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده است.

این تحریف به اندازه‌ای روشن است که شارحان صحیح بُخاری در

توجیه آن سر در گم شده‌اند، از این رو به ناچار گفته‌اند: این حدیث نقل به معنا شده است.

ابن حجر عسقلانی در توجیه این تحریف می‌نویسد: بُخاری، نگارنده صحیح، این حدیث را در باب نماز به لفظ «هر دریچه‌ای را ببندید» به سند متصل آورده و گویا که آن را نقل به معنا کرده است. «1» عینی نیز در کتاب عمدة القاری پس از نقل این حدیث می‌نویسد:

بُخاری این حدیث را در بخش نماز به لفظ «هر دریچه‌ای را در مسجد ببندید» با سند متصل آورده و آن را در این جا نقل به معنا کرده است. «2» به راستی آیا تغییر «دریچه» به «در» از موارد نقل به معنا است؟! افزون بر آن که خود ابن حجر عسقلانی نیز در نقل به معنا بودن حدیث اطمینان ندارد و از این رو می‌گوید: «گویی ...»!

فراتر این که همان طوری که بُخاری حدیث ابن عبّاس را تحریف کرده است، حدیث ابوسعید را نیز که در بخش «هجرت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله» آورده- آن سان که گذشت- تحریف کرده است. وی در بخش «مناقب» می‌نویسد:

عبداللَّه بن محمّد، از ابوعامر، از فلیح، از سالم ابونضر، از بُسر بن

---

(1). فتح الباری: 1/ 442

(2). عمدة القاری: 4/ 245

سعید نقل می‌کند که ابوسعید خُدری رضی اللَّه عنه می‌گوید:

روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله سخنانی را ایراد کرد و فرمود:

همانا خداوند به بنده‌ای بین دنیا و آن چه نزد اوست اختیار داد. بنده، آن چه را که در پیشگاه خداست برگزید.

راوی می‌گوید: در این هنگام ابوبکر گریست. ما از گریه او در شگفت

شدیم که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله از بنده‌ای که مخیّر شده خبر می‌دهد و ابوبکر بر این امر می‌گرید. راوی می‌افزاید: در واقع رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله همان بنده مخیّر شده بود و ابوبکر نیز از همه ما به این مسئله آگاه‌تر بود [!]
آن گاه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به راستی بخشنده‌ترین مردم برای من در مصاحبت و اموالش ابوبکر است. اگر می‌خواستم دوستی غیر از پروردگارم برگزینم، البتّه ابوبکر را به عنوان دوست برمی‌گزیدم؛ ولی برادری اسلامی و مودّت او سزاوارتر است، هیچ دری را که به مسجد باز می‌شود باقی نخواهم گذاشت و خواهم بست جز در خانه ابوبکر.
در این مورد نیز شارحان، در توجیه این روایت سر در گم شده‌اند. برای آگاهی بیشتر می‌توانید به سخنان آن‌ها مراجعه کنید.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 32

پیش‌تر حدیث «دریچه» را با سند و متن آن از دو کتاب صحیح بُخاری و صحیح مسلم مطرح کردیم و روشن شد که بُخاری و مسلم آن را از ابن عباس و ابوسعید خُدری روایت می‌کنند. در آن بررسی به این نتیجه رسیدیم که هر دو سند از درجه اعتبار ساقط است. اینک به طور تفصیل سند این حدیث را بررسی می‌کنیم.

حدیث دریچه را فقط بُخاری نقل کرده و بی‌اعتبار است. البتّه ما در عدم اعتبار این حدیث، از برخی مطالبی که درباره «وهب بن جریر» «1» و پدرش جریر بن حازم گفته شده، چشم پوشی می‌کنیم.

بُخاری درباره جریر می‌گوید: گاهی او در نقل حدیث اشتباه می‌کند.

یحیی بن مَعین در این باره می‌گوید: روایت جریر از قَتاده ضعیف است.

ذهبی نیز درباره جریر اظهار نظر کرده و می‌گوید: پیش از مرگش، حال و روزش دگرگون شد و در نتیجه پسرش وهب، مردم را از ملاقات

---

(1). تهذیب التهذیب: 11/ 142

با او منع کرد. «1» با این حال، در بی‌اعتباری این حدیث کافی است که راوی آن از ابن عباس، «عِکْرَمه بربری» آزاد شده ابن عباس است.

ویژگی‌های بارز عِکْرَمه را می‌توان در چند عنوان خلاصه کرد:
1. هم عقیده بودن او با خوارج
وی علاوه بر این که با خوارج هم عقیده بود، مردم را نیز به عقاید آن‌ها دعوت می‌کرد. بسیاری از مردم آفریقا عقیده صفریه «2» را از عِکْرَمه فرا گرفته‌اند.
ذهبی در این زمینه می‌نویسد: مردم درباره عِکْرَمه ایراداتی داشتند؛ زیرا که وی عقیده خوارج را باور داشت.
2. از دین ایراد می‌گرفت و احکام را مسخره می‌کرد
عِکْرَمه همواره از دین ایراد می‌گرفت و احکام را مسخره می‌کرد.
این مطلب را از او نقل کرده‌اند که می‌گفت: خداوند آیات متشابه را فقط برای گمراه کردن مردم نازل کرد.

---

(1). میزان الاعتدال: 2/ 117 و 118، المغنی فی الضعفاء: 1/ 203
(2). صفریه: گروهی از خوارج و از پیروان زیاد بن اصفر که به آنان زیادیه نیز می‌گویند

او در مراسم حج اظهار داشت: دوست داشتم که اکنون در این مراسم سلاحی در دست داشتم تا از چپ و راست از کسانی که می‌خواستند در این مراسم حضور یابند، مانع می‌شدم.
روزی کنار درِ مسجد پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله ایستاد و گفت: کسی جز کافر در آن نیست.
3. بسیار دروغ‌گو بودن او
عِکْرَمه در دروغ‌گویی به جایی رسید که علی بن عبداللّٰه بن عباس او را به در مستراح بست.
به او گفته شد: چرا با آزاد شده خودتان این گونه رفتار می‌کنید؟
علی بن عبداللّٰه بن عباس پاسخ داد: او بر پدرم دروغ می‌بندد.
از طرفی، سخن عبداللّٰه بن عمر به آزاد شده‌اش نافع، مشهور است که به او گفت: از خدا بترس، بر من دروغ مبند آن سان که عِکْرَمه بر ابن عبّاس دروغ می‌بست.
هم‌چنین از ابن سیرین، یحیی بن مَعین، مالک و گروه دیگری از عالمان نقل شده است که عِکْرَمه بسیار دروغ‌گو بود.
4. رفت و آمد دائمی او به دربار امیران
عِکْرَمه به خاطر دنیا در دربار امیران همواره در حال رِفت و آمد بود و این

موضوع به گونه‌ای مشهور است که به او گفته شد: مکّه

و مدینه را رها کردی و به خراسان آمدی؟!

گفت: برای دخترانم تلاش می‌کنم.

و به فرد دیگری گفت: آمده‌ام تا از دینارها و درهم‌های حاکمانتان بستانم.

آری، به خاطر همین مسائل و موارد دیگر بود که مردم حاضر نشدند در تشییع جنازه او شرکت کنند و هیچ کس جنازه او را حمل نکرد. از این رو چهار مرد سیاه پوست را اجیر کردند تا جنازه او را بردارند و دفن کنند. «1»

این حدیث را بُخاری، از اسماعیل بن ابی اویس، از مالک، از ابو نضر، از عبید بن حنین، از ابو سعید خُدری روایت کرده است.
مسلم نیشابوری نیز سند نخست را از عبداللّٰه بن جعفر بن یحیی بن خالد، از معن، از مالک نقل کرده است.
تِرمذی نیز به نقل آن پرداخته و از احمد بن حسن، از عبداللّٰه بن

---

(1). گفتنی است که ما شرح حال او را در کتاب التحقیق فی نفی التحریف: 270- 274 آورده‌ایم. برای آگاهی از شرح حال وی ر. ک: تهذیب الکمال: 20/ 264، تهذیب التهذیب: 7/ 228، الطبقات الکبری: 5/ 219، وفیات الاعیان: 3/ 265، میزان الاعتدال: 5/ 116، المغنی فی الضعفاء: 2/ 67، الضعفاء الکبیر: 3/ 373 و سیر اعلام النبلاء: 5/ 12

مسلمه، از مالک نقل کرده است. وی پس از نقل این حدیث می‌گوید:
این حدیث، صحیح و معتبر است. «1» بنابراین با توجّه به این سه سند معلوم می‌شود که محور هر سه نقل «مالک بن انس» است. گرچه او یکی از چهار امامی است که گروه کثیری از اهل تسنّن از وی تقلید می‌کنند؛ ولی نمی‌توان به روایاتش اعتماد کرد، به خصوص در چنین مواردی؛ زیرا او به خاطر عقیده‌ای که به تنهایی درباره امام علیه السلام دارد، از اجماع اهل اسلام خارج است!

اکنون در این جا لازم است که شرح حال مالک را به تفصیل بیان کنیم تا پژوهش‌گران و حق جویان با اندیشه و افکار او بیشتر آشنا شوند.
اندیشه‌های مالک را از چند محور می‌توان بررسی کرد:
1. او از خوارج بود
نخستین مطلبی که می‌توان در مورد مالک گفت، این است که او با خوارج هم‌عقیده بود. مبرّد در بحثی درباره خوارج می‌نویسد: عده‌ای از فقها را به خوارج نسبت می‌دهند؛ از جمله عِکْرَمه آزاد شده

---

(1). صحیح تِرمذی: 5/ 373 و 374، حدیث 3680

ابن عبّاس. این مطلب در مورد مالک بن انس نیز گفته می‌شود.
زبیریان درباره وی می‌گویند:
مالک بن انس همواره عثمان، علی، طلحه و زبیر را یاد می‌کرد و می‌گفت: به خدا سوگند! آنان فقط به خاطر آبگوشتی خاک‌آلود با یک‌دیگر جنگیدند (!) «1» 2. نظریه باطل او در برتری دادن سه خلیفه بر دیگر خلایق
مالک، امیر مؤمنان علی علیه السلام را با دیگر مردم مساوی می‌دانست. او همواره می‌گفت: برترین مردم ابوبکر، عمر و عثمان هستند، آن گاه اندکی مکث می‌کرد و می‌گفت: در این جا بقیه مردم مساوی هستند (!) «2» البته او در این اعتقاد پیرو نظریه عبداللَّه بن عمر بود، آن جا که می‌گوید:
ما در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌گفتیم: ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان، آن گاه سکوت می‌کردیم؛ یعنی کسی را برتر نمی‌دانستیم.
جالب این است که ابن عبدالبرّ این نظریه را ذکر کرده و به شدّت

---

(1). الکامل، مبرّد: 3/ 118
(2). ترتیب المدارک: 1/ 175، شرح حال مالک

آن را ردّ می‌کند و می‌گوید: این فرد، کسی است که ابن مَعین او را رد کرده و با کلامی خشن درباره او سخن گفته است؛ زیرا که گوینده چنین سخنی بر خلاف اجماع اهل تسنّن- از متقدّمین و متأخّرین از اهل فقه و حدیث- سخن گفته که همه آن‌ها اتفاق نظر دارند که علی علیه السلام برترین مردم بعد از عثمان است و در این موضوع هیچ اختلافی نیست.
فقط اختلاف در برتری علی علیه السلام و عثمان است.

البتّه پیشینیان در مورد برتری علی علیه السلام و ابوبکر نیز اختلاف نظر داشته‌اند. بنابراین، اتفاق نظر همگانی- که توضیح دادیم- دلیلی است بر این که حدیث ابن عمر غلط است؛ گرچه اسنادش صحیح باشد؛ ولی معنای صحیحی نمی‌تواند داشته باشد ... «1» 3. ترک کردن نقل روایت از امیر مؤمنان علی علیه السلام
مطلب دیگر آن که چون مالک از راه امیر مؤمنان علی علیه السلام منحرف شده و از آن حضرت روی گردانده است؛ از این رو در کتاب الموطّأ هیچ حدیثی را از آن حضرت روایت نکرده و به همین جهت شگفتی دیگران از جمله هارون الرشید را برانگیخته است. وقتی هارون از او می‌پرسد: چرا در این کتاب هیچ حدیثی از علی علیه السلام

---

(1). الإستيعاب: 3/ 214

نقل نکرده‌ای؟
وی بهانه می‌آورد و می‌گوید: او در شهر من نمی‌زیست و با راویان حدیث او ارتباطی نداشتم (!) «1» این در حالی است که در کتاب خود از معاویه و عبدالملک بن مروان روایت نقل می‌کند و به آرا و نظریه‌های آن‌ها استناد می‌نماید.
از طرفی، مالک از هِشام بن عروه، با این که او را بسیار دروغ‌گو می‌داند؛ روایت نقل می‌کند (!) «2» جالب این که یکی از عالمان اهل سنّت گوید: مالک مرا از دو شیخ قریش نهی کرد، در حالی که خودش در مواردی بسیار در کتاب الموطأ از آنان روایت نقل کرده است. «3» 4. تدلیس‌گری او
افزون بر مطالبی که گفته شد، مالک اهل تدلیس بود. در این مورد عبداللّه بن احمد گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: مالک بن انس هیچ روایتی را از بُکِیر بن عبداللّه نشنیده است. بی‌تردید وکیع، از مالک، از

---

(1). تنوير الحوالک: 1/ 7، شرح الموطّأ زرقانی: 1/ 43
(2). تاريخ بغداد: 1/ 239، الكاشف عن اسماء الرجال الكتب السته: 3/ 11، تهذيب الكمال: 24/ 415، سير اعلام النبلاء: 7/ 38
(3). تهذيب التهذيب: 9/ 35

بُکِیر بن عبداللّه برای ما حدیث نقل می‌نماید. پدرم می‌گفت که می‌گویند: این‌ها کتاب‌های پسر مالک است. «1» خطیب بغدادی در ضمن نقل اخبار برخی از اهل تدلیس، می‌نویسد: گفته می‌شود که به راستی روایاتی را که مالک بن انس، از ثور بن زید، از ابن عباس نقل کرده، به این ترتیب بوده است که ثور، از عِکْرَمه، از ابن عباس نقل می‌کرده و از آن جایی که مالک

نقل روایت از عِکْرَمه را دوست نمی‌داشته، اسم عِکْرَمه را از سند حذف کرده و حدیث را به صورت مرسل آورده است.
بدیهی است که چنین عملی جایز نیست، گرچه مالک مرسلات را معتبر می‌داند و به آن‌ها استدلال می‌نماید؛ زیرا خود می‌دانست که این حدیث، از کسی نقل شده که نزد او حجّت نیست، در صورتی که حدیث مرسل از این گونه حدیث، بهتر است؛ چرا که عدم حجیّت ارسال کننده ثابت نشده است. «2» 5. هم نشینی او با امیران و سکوتش در برابر اعمال ناپسند آنان
مالک از نظر مالی در نهایت فقر و تنگدستی به سر می‌برد و این سختی به اندازه‌ای بود که گفته‌اند که وی چوب‌های سقف خانه‌اش را

(1). العلل ومعرفة الرجال: 1/ 219
(2). الکفایة فی علم الروایه: 365

فروخت؛ «1» ولی از زمانی که به طور رسمی به خدمت سلاطین و حکام درآمد وضعیت مادی او دگرگون شد. پس به وفور برایش دینار می‌رسید، تا جایی که مالک، از هارون هزار دینار گرفت و آن‌ها را برای وارثانش به ارث گذاشت. «2» در چنین شرایطی طبیعی است که او مطیع سلاطین، پشتیبان و مؤیّد سیاست‌های آنان باشد و در برابر اعمال ناپسند و ستمگری‌های آنان سکوت کند.
عبداللّٰه بن احمد در این زمینه می‌گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: ابن ابی ذِئب و مالک نزد حاکمان حاضر می‌شدند.
ابن ابی ذِئب به کارهای آنان اعتراض می‌کرد و آن‌ها را امر و نهی می‌نمود؛ ولی مالک در برابر کارهای آنان سکوت می‌کرد. پدرم می‌گفت: ابن ابی ذِئب از مالک بهتر و بافضیلت‌تر است. «3» آری، مالک در این ویژگی همانند استادش زُهْری است؛ از این رو آن چه امام سجّاد علیه السلام در نامه‌اش به زُهْری فرموده است شامل

(1). ترتیب المدارک: 1/ 119، شرح حال مالک، الدیباج المذّهب: 63
(2). العقد الفرید: 1/ 294
(3). العلل و معرفة الرجال: 1/ 511

حال او نیز می‌شود. «1» 6. حاکمان مردم را وادار می‌کردند که به دستورات کتاب الموطّأ و فتاوای مالک عمل کنند
با توجّه به ویژگی‌هایی این چنینی مالک، طبیعی بود که حاکمان ستمگر نیز خوش خدمتی او را جبران کنند و از او تمجید نمایند.
روزی منصور عباسی به مالک گفت: علوم پراکنده خود را به صورت علم

واحدی درآور و برای مردم کتابی بنویس تا آن‌ها را برای عمل به آن وادار کنم به گونه‌ای که به ضرب شمشیر همه را به انجام آن وادار ساخته و با شلاق کمر متخلفان را بشکنیم. «2» منصور در تلافی خوش خدمتی مالک افزود: اگر عمرم یاری نماید و زنده بمانم، به یقین گفته‌های تو را می‌نویسم آن گونه که مصاحف نوشته می‌شود؛ آن گاه آن را به سرزمین‌های دوردست می‌فرستم و مردم را به تبعیت از آن وا می‌دارم «3» که به مطالب آن عمل

---

(1). برای آگاهی از شرح حال زُهْری و نامه زیبایی که امام سجّاد علیه السلام برای او نوشته است ر. ک: خواستگاری ساختگی: 73- 82، از همین نگارنده

(2). الدیباج المذهّب: 72، شرح زرقانی بر الموطأ: 1/ 43، الوافی بالوفیات شرح حال مالک: 25/ 41

(3). تذکرة الحفّاظ: 1/ 209

کنند و با وجود آن به سراغ کتاب‌های دیگر نروند. «1» و آن گاه که دوران هارون الرشید فرا رسید و هارون عباسی می‌خواست به عراق عزیمت کند، به مالک رو کرد و گفت: شایسته است که همراه من بیایی؛ چرا که می‌خواهم مردم را وادار کنم که به کتاب الموطّأ عمل کنند؛ آن سان که عثمان مردم را به عمل به قرآن واداشت. «2» هارون عباسی تصمیم گرفت که کتاب الموطّأ را به کعبه بیاویزد «3» و جارچی حکومتی ندا می‌داد: آگاه باشید! جز مالک بن انس و ابن ابی ذئب کسی حق ندارد برای مردم فتوا دهد. «4» طبیعی است که با کسی جز مالک نباید چنین رفتار شود. روزی ابن جریج نزد منصور عباسی آمد و به او گفت: من احادیث جدّت عبداللّٰه بن عباس را جمع‌آوری کرده‌ام به‌گونه‌ای که هیچ فردی مانند من آن‌ها را جمع نکرده است.

---

(1). کشف الظنون: 2/ 725 به نقل از الطبقات الکبری

(2). مفتاح السعادة: 2/ 87

(3). کشف الظنون: 2/ 725 به نقل از حلیة الاولیاء

(4). وفیات الاعیان: 4/ 135، مرآة الجنان: 1/ 375

منصور در برابر این کار هیچ پاداشی به ابن جریج نداد. «1» بنابراین، زمانی که به استاد مالک، «ربیعة الرأی» گفته شد که چطور مالک از تو بهره‌مند شد و تو از خود بهره نگرفتی؟

گفت: آیا نمی‌دانید که یک مثقال از حکومت، از دو محموله علم و دانش

بهتر است! «2» 7. او با آلات موسیقی آواز می‌خواند
از ویژگی‌های دیگر مالک بن انس غنا و آوازخوانی او با آلات موسیقی بود تا جایی که به این کار معروف و مشهور شده بود (!) که تعدادی از عالمان و رجال شناسان بدان تصریح کرده‌اند. «3» قُرْطُبی در این زمینه می‌نویسد: شهادت آوازخوان و رقّاص مورد قبول نیست. «4» ابوالفرج گوید: قفال یکی از یاران ما نیز درباره او چنین اظهار نظر کرده است.
شوکانی در این باره روایتی را از ابوهریره نقل می‌کند که

---

(1). العلل و معرفة الرجال: 2/ 312
(2). طبقات الفقهاء: 54
(3). نهایة الارب: 4/ 229، الأغانی: 2/ 231
(4). تفسیر القرطبی: 14/ 56

پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
استماع الملاهی معصیة، والجلوس علیها فسق، والتلذّذ بها کفر؛ «1»
گوش دادن به آلات موسیقی گناه، نشستن در محفل آن فسق و لذّت بردن از آن کفرورزی است.
8. ناآگاهی او از مسائل شرعی
از مطالب جالب توجّه در مورد مالک که شرح حال‌نویسان درباره او ذکر کرده‌اند آن است که هر گاه از او درباره مسأله‌ای سؤال می‌شد، از پاسخ دادن می‌گریخت و یا می‌گفت: نمی‌دانم. «2» شرح حال‌نویسان نوشته‌اند: در مورد 48 مسأله از مالک سؤال شد و او در پاسخ به 32 مورد گفت: نمی‌دانم (!) «3» روزی یکی از مردم عراق 40 مسأله از مالک پرسید. او فقط به 5 مسأله پاسخ داد. «4» در مورد دیگر فردی پرسش‌های زیادی از مالک

---

(1). نیل الأوطار: 8/ 104
(2). حلیة الاولیاء: 6/ 353
(3). الدیباج المذهّب: 69، شرح زرقانی بر الموطّأ: 1/ 35
(4). الانتقاء، ابن عبدالبر: 38

پرسید؛ ولی او به هیچ کدام پاسخ نداد. «1» مالک تصریح می‌کرد که 70 شیخ و استاد را که از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله حدیث نقل می‌کردند، دیده است؛ اما از هیچ کدام از آن‌ها چیزی یاد نگرفته است. «2» 9. او به فتواهایی که به رأی خود داد گریست
تاریخ نگاران واپسین لحظات مالک را این گونه نگاشته‌اند:

مالک در همان بیماری که به مرگش انجامید گریست و گفت: ای کاش به خاطر هر فتوایی که داده‌ام، تازیانه‌ای می‌خوردم. این موضوع را همه تاریخ‌نگاران به اتفاق نظر نقل کرده‌اند. «3» آری، مالک چاره‌ای جز گریستن نداشت و همان طوری که خود گفته است چه کسی سزاوارتر از او بر گریستن بود؟ آیا به راستی گریه به حال او سودی داشت؟
لیث بن سعد در مورد فتواهای مالک می‌گوید: من 70 مسأله را شمردم که مالک در آن‌ها به رأی خودش فتوا داده است و تمامی آن‌ها با سنّت پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله مخالفت دارد.

---

(1). العقد الفرید: 2/ 199
(2). حلیة الاولیاء: 6/ 354، الدیباج المذهب: 64
(3). وفیات الاعیان: 3/ 137- 138، جامع بیان العلم: 2/ 1072، شذرات الذهب: 1/ 212

لیث در ادامه می‌گوید: من تمامی این موارد را برای مالک نوشتم و فرستادم و در این باره او را موعظه نمودم. «1» 10. سخنان بزرگان در نقد او
افزون بر آن چه درباره مالک بیان شد، نکته دیگر آن که گروهی از بزرگان و پیشوایان علم و دانش او را نقد کرده و از او عیب‌جویی نموده‌اند.
خطیب بغدادی در این باره می‌نویسد: گروهی از عالمان معاصرِ مالک، از او عیب‌جویی کرده‌اند. «2» خطیب پس از نقل این سخن، به نام دانشمندانی هم‌چون ابن ابی ذئب، عبدالعزیز ماجشون، ابن ابی حازم و محمّد ابن اسحاق اشاره می‌کند. «3» یحیی بن مَعین درباره مالک می‌گوید: به نظر من سُفیان در همه امور از مالک محبوب‌تر است.
سُفیان نیز در مورد مالک اظهار نظر کرده و می‌گوید: او حافظه

---

(1). جامع بیان العلم: 2/ 1080
(2). تاریخ بغداد: 1/ 239
(3). همان

خوبی نداشت. «1» ابن عبدالبرّ می‌گوید: ابن ابی ذئب در مورد مالک با تندی و خشونت سخن گفته است که کراهت دارم آن را بیان کنم. «2» ابراهیم بن سعد نیز در نقد مالک سخن گفته و همواره او را لعنت می‌کرده است.
هم‌چنین عبدالرحمان بن زید بن اسلم، ابن ابی یحیی و ابن ابی زناد در نقد مالک سخنانی گفته‌اند. «3» فراتر این که روزی عمر بن قیس در مورد

یکی از مسائل حج در حضور هارون با مالک مناظره کرد. او به مالک گفت: تو گاهی خطا می‌کنی و گاهی سخن درست نمی‌گویی. مالک گفت: همه مردم این گونه هستند. «4»

با توجّه به روایتی که بُخاری نقل کرده است اسماعیل بن ابی اویس از مالک روایت می‌کند. او پسر خواهر مالک است. برای

---

(1). همان: 9/ 164
(2). جامع بیان العلم: 2/ 1115
(3). همان
(4). تهذیب التهذیب، شرح حال عمر بن قیس: 7/ 416

بررسی سند این حدیث ساختگی به شرح حال او نگاهی کوتاه می‌نماییم. عالمان رجالی درباره او چنین اظهار نظر کرده‌اند:

نَسائی درباره او می‌گوید: اسماعیل از نظر نقل حدیث ضعیف است. «1»

یحیی بن مَعین درباره اسماعیل و پدر او می‌گوید: اسماعیل و پدرش حدیث می‌دزدیدند.

دولابی می‌گوید: از نضر بن سَلَمه مروزی شنیدم که می‌گفت:

اسماعیل بسیار دروغ‌گو است.

ذهبی نیز پس از نقل این مطالب می‌نویسد: ابن عدیّ سه حدیث از او نقل می‌کند، سپس می‌گوید: اسماعیل از دایی خود مالک روایات عجیبی نقل می‌کند که هیچ کس درباره آن‌ها از او پیروی نمی‌کند. «2» ابراهیم بن جنید از یحیی نقل می‌کند: اسماعیل در نقل حدیث، حدیث‌های صحیح را با ناصحیح در هم می‌آمیزد. او در نقل حدیث دروغ گوست و احادیث او ارزشی ندارند. «3» ابن حزم اندلسی نیز در کتاب المحلّی سخن از اسماعیل به میان

---

(1). الضعفاء والمتروکون: 51
(2). میزان الاعتدال: 1/ 379 و 380
(3). تهذیب التهذیب: 1/ 280

آورده، آن جا که به نقل از ابوالفتح ازدی می‌گوید:

سیف بن محمّد برای من این گونه نقل کرد که ابن ابی اویس حدیث جعل می‌کرد. «1» عینی در این موضوع اقرار اسماعیل را نقل می‌کند و می‌نویسد:

خود اسماعیل به جعل حدیث اقرار دارد؛ آن سان که نَسائی نقل کرده است. «2»

همان گونه که بیان شد مسلم نیشابوری نیز این حدیث را به سند دیگری که مالک جزو راویان آن نیست نقل کرده است. سند این گونه است: از فلیح بن سلیمان، از ابونضر، از عبید بن حنین و بُسر بن سعید، از ابوسعید خُدری.
ما برای بررسی این سند نگاهی اجمالی به یکی از راویان آن به نام فلیح بن سلیمان داریم.
فلیح بن سلیمان نیز از افرادی است که رجال‌شناسان او را نپذیرفته‌اند. نَسائی درباره فلیح می‌گوید: او در نقل حدیث

---

(1). تهذیب التهذیب: 1/ 281
(2). عمدة القاری: 1/ 8، فائده هفتم

قوی نیست. «1» این سخن را ابوحاتِم و یحیی بن مَعین نیز درباره او گفته‌اند. «2» درباره فلیح، یحیی از ابوکامل مظفر بن مدرک این گونه نقل می‌کند: باید از حدیث سه نفر پرهیز شود: محمّد بن طلحة بن مصرف، ایّوب بن عتبه و فلیح بن سلیمان. «3» رملی نیز از ابوداوود نقل می‌کند که احادیث فلیح هیچ ارزشی ندارند. «4» ابن ابی شعبه می‌گوید که علی بن مَدِینی می‌گوید: فلیح و برادرش عبدالحمید از نظر نقل حدیث ضعیف بودند. «5» از طرفی، رجال‌شناسان دیگری از قبیل عُقَیلی، دارقُطْنی و ذهبی او را در ردیف راویانی قلمداد کرده‌اند که از نظر نقل حدیث ضعیف هستند و ابن حبّان نیز او را در شمار راویان غیر معتبر ذکر کرده است.

---

(1). الضعفاء والمتروکون: 197
(2). میزان الاعتدال: 5/ 442، تهذیب التهذیب: 8/ 264
(3). میزان الاعتدال: 5/ 443، تهذیب التهذیب: 9/ 205
(4). تهذیب التهذیب: 8/ 264 و 265
(5). همان: 8/ 264

بررسی سند حدیث تحریف شده ... ص: 52

حدیث «دریچه» را بخاری و علمای دیگر، از ابن عبّاس و ابوسعید نقل کرده‌اند. با توجّه به مطالبی که گذشت، پژوهش‌گر حقایق درمی‌یابد که بُخاری آن را تحریف کرده است. وی در تحریف حدیثی که از ابن عباس نقل می‌کند، سندی برای آن ذکر نکرده است؛ ولی حدیث ابوسعید را در بخش «مناقب» با سند زیر تحریف کرده است:

عبداللَّه بن محمّد، از ابوعامر، از فلیح، از سالم ابونضر، از عبید بن حنین، از بُسر بن سعید، از ابو سعید خُدری ...

بُخاری این حدیث را در بخش «دریچه و محل عبور از مسجد» با این سند تحریف کرده است: محمّد بن سنان، از فلیح، از ابونضر، از عبید بن حنین، از بُسر بن سعید، از ابو سعید خُدری ...

بدیهی است که محور این سند بر «فلیح بن سلیمان» می‌چرخد که شرح حال کوتاهی از او را در بررسی سند دوم به روایت مسلم نیشابوری بیان کردیم. متن حدیث به سند مسلم با واژه «دریچه» آمده است، نه «در»؛ پس معلوم می‌شود روایتی که به سند بُخاری نقل شده تحریف شده است و پیش‌تر بیان شد که تحریف آن گونه آشکار است که تلاش برخی شارحان در توجیه آن هیچ فایده‌ای نداشته است.

سند بُخاری در بخش «دریچه و محل عبور»، مشکل دیگری نیز

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 53

دارد؛ زیرا در سند آن «عبید بن حنین» از «بُسر بن سعید» روایت نقل می‌کند؛ در حالی که «عبید» نمی‌تواند از «بُسر» روایت کند و علمای اهل تسنّن در توجیه این موضوع نیز سر در گم شده‌اند.

ابن حجر عسقلانی در توجیه آن می‌نویسد: دارقُطْنی می‌گوید:

این سند در جای دیگری نیامده است. در این سند پیرامون فلیح بین علما اختلاف است که محمّد بن سنان آن را این گونه روایت کرده.

و معافی بن سلیمان حرّانی نیز از او تبعیت کرده است. البتّه این روایت را سعید بن منصور، یونس بن محمّد مؤذن و ابوداوود طیالسی نیز از فلیح، از ابونضر، از عبید بن حنین و بُسر بن سعید، همگی از ابوسعید نقل کرده‌اند.

ابن حجر در ادامه می‌گوید: این روایت را مسلم نیشابوری، از سعید و ابوبکر بن ابی شِیبه، از یونس و ابن حبّان در کتاب صحیح خود، از قول طیالسی نقل کرده‌اند.

ابوعامر عقدی نیز آن را از فلیح، از ابونضر، از بُسر بن سعید، از ابوسعید روایت کرده است. البتّه او عبید بن حنین را در این روایت نیاورده است. بُخاری نیز این روایت را در بخش «مناقب ابوبکر» نقل کرده است.

بنابر آن چه گفته شد سه سند مختلف در نقل این حدیث

وجود دارد.

ابن حجر عسقلانی پس از نقل این سه سند به اشکال‌ها پاسخ داده و از بُخاری دفاع کرده است. «1» وی هم‌چنین با شرح این حدیث، به این موضوع پرداخته و تلاش کرده است که آن را این گونه تصحیح کند که حدیث از طریق ابونضر، از دو شیخ؛ یعنی بُسر و عبید نقل شده است و از طرفی، فلیح گاهی نام این دو تن را با هم ذکر می‌کرده و گاهی به یکی از آن دو اکتفا می‌کرده است.

با همه این پاسخ‌ها خود ابن حجر به این اشتباه اعتراف کرده و می‌گوید: تنها ایرادی که در این حدیث باقی می‌ماند این است که محمّد بن سنان در حذفِ «واو» عاطفه اشتباه کرده است، گرچه احتمال دارد که اشتباه از طرف فلیح باشد؛ آن گاه که این روایت را برای فلیح نقل می‌کرده است. «2»

در بررسی این حدیث وارونه روشن شد برای آن که حدیث انس

---

(1). هدی الساری: 507، حدیث چهارم از احادیثی که در آن به بُخاری اشکال شده است

(2). فتح الباری شرح صحیح بُخاری: 1/ 735 و ر. ک: عمدة القاری: 4/ 243 و 244

به طور صریح بیان‌گر فضیلت و ویژگی خاصی باشد، برخی از جاعلان جمله باطلی را نیز به آن افزوده‌اند! از طرفی خطیب بغدادی، ابن جوزی و جلال الدین سیوطی تصریح کرده‌اند که این جمله افزوده شده، غلط و اصل حدیث نیز منقطع «1» است. متن و سند این حدیث در اللآلی المصنوعه این گونه آمده است:

محمّد بن عبدالباقی بزّار، از ابومحمّد جوهری، از عمر بن احمد واعظ، از حسن بن حبیب بن عبدالملک، از فهد بن سلیمان، از عبداللَّه بن صالح، از لیث بن سعد، از یحیی بن سعید، نقل می‌کند که انس می‌گوید:

روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: جز در خانه ابوبکر، تمامی درهایی را که به مسجد باز می‌شوند، ببندید.

مردم گفتند: پیامبر همه درها جز درِ خانه خلیلش را بست!

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: من بر درِ خانه‌های دیگران تاریکی و بر درِ خانه ابوبکر نوری دیدم (!)، با این حال جهان آخرت بر آنان باشکوه‌تر از دنیا خواهد بود (!)

---

(1). حدیث منقطع: به حدیثی اطلاق می‌گردد که سلسله سند آن متصل نباشد یا یک راوی‌از سند آن افتاده باشد

خطیب بغدادی پس از نقل این حدیث ساختگی می‌گوید: این حدیث غلطی است و لیث، بخش نخست این را از یحیی بن سعید به صورت منقطع نقل کرده و همه حدیث را باز به صورت منقطع از معاویة بن صالح نقل کرده است. «1»

---

(1). اللآلی المصنوعه: 1/ 322

بخش سوم عالمان اهل سنت واستدلال به حدیث وارونه ... ص: 59

بنابر پندار علمای اهل تسنّن، حدیث «دریچه» بیان‌گر فضیلت و برتری ابوبکر است، به ویژه این که بیشتر آن‌ها این حدیث را از دو کتاب صحیح بُخاری و مسلم نقل کرده‌اند؛ از این رو، این قضیّه را ویژگی و خصیصه‌ای برای ابوبکر و فضیلتی که بر امامت و جانشینی او دلالت می‌کند قرار داده و بدان استدلال کرده‌اند. اکنون اظهار نظرهای برخی از علمای اهل تسنّن را ملاحظه نمایید.

نوَوَی در ذیل این حدیث می‌گوید: در این حدیث فضیلت و ویژگی روشنی برای ابوبکر وجود دارد. «1» ابن حجر عسقلانی در این باره به طور مفصّل سخن گفته و می‌نویسد: خطّابی، ابن بطّال و دیگران درباره این حدیث گفته‌اند: در این حدیث ویژگی روشنی برای ابوبکر وجود دارد و اشاره محکمی بر

---

(1). المنهاج در شرح صحیح مسلم: 15/ 124

استحقاق وی برای خلافت و جانشینی است؛ به خصوص آن که ثابت شده که این قضیّه در واپسین لحظات زندگی پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله رخ داده است؛ همان موقع که آن حضرت به مردم امر فرمود که کسی جز ابوبکر پیش نماز آنان نشود!

البتّه برخی از علما ادّعا کرده‌اند که واژه «در» کنایه از خلافت است و امر به بستن آن کنایه از طلب خلافت است؛ گویی آن حضرت فرموده است که هیچ فردی جز ابوبکر نباید خلافت را طلب کند؛ ولی برای ابوبکر در طلب آن باکی نیست (!)

ابن حبّان نیز بعد از آن که این حدیث را نقل کرده است، به همین مطلب تمایل یافته و می‌گوید:

این حدیث بیان‌گر این است که ابوبکر، جانشین پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله است؛ چرا که پیامبر با سخن: «هر دریچه‌ای را که به مسجد باز می‌شود ببندید» طمع مردم را از خلافت پس از خود، قطع کرده است.

برخی از عالمان اهل سنّت این ادّعا را تقویت کرده و گفته‌اند:

خانه ابوبکر در «سُنح»، از منطقه عوالی مدینه بوده- چنان چه به زودی در بخش بعدی این موضوع بیان خواهد شد- از این رو خانه او دریچه‌ای در مسجد نداشت.

ابن حجر در ادامه می‌افزاید: این استناد ضعیف است؛ زیرا اگر ابوبکر خانه‌ای در منطقه «سنح» داشته باشد، مستلزم این نیست که

خانه‌ای در کنار مسجد نداشته باشد. از طرفی خانه او که در «سنح» بوده خانه دامادهای انصاری او بوده و طبق اتفاق نظر همه تاریخ‌نگاران، ابوبکر در آن موقع همسر دیگری به نام اسماء بنت عمیس و امّ رومان- با فرض زنده ماندن او در آن زمان- داشته است.
ابن حجر می‌گوید: محبّ طبری نیز در پی سخن ابن حبّان می‌نویسد: عمر بن شبّه در کتاب تاریخ المدینة المنوره می‌نویسد: خانه ابوبکر که به او اجازه داده شد دریچه‌ای از آن به مسجد باز بماند، مجاور مسجد بود. آن خانه همواره در دست ابوبکر بود. وی پس از نیاز به پول خانه، آن را فروخت تا پولش را صرف برخی از افرادی که نزد او می‌آمدند، بنماید. «1» عینی نیز در کتاب نماز به نقل این حدیث پرداخته و در ذیل آن می‌نویسد: نتایجی که از این حدیث به دست می‌آید از این قرار است:
1. خطّابی در این مورد می‌گوید: این که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله دستور داد که- غیر از در ورودی مسجد و جز در خانه ابوبکر- همه درها بسته شود نشان‌گر ویژگی ابوبکر و احترام اوست؛ چرا که آن دو از هم جدا نمی‌شدند.
2. این حدیث بیان‌گر این است که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله ابوبکر را

---
(1). فتح الباری: 7/ 17

به موضوعی اختصاص داد که هیچ فرد دیگری در آن شریک نیست.
بنابراین سزاوارترین موضوعی که می‌توان آن را بدان تأویل کرد، امر خلافت است. البته پیامبر صلی اللَّه علیه وآله با دستور دادن به ابوبکر درباره امامت در نماز- که به طور کلی مسجد برای همان نماز بنا شده است- مردم را بیشتر به امر خلافت راهنمایی کرد.
خطّابی در این مورد می‌گوید: گمان ندارم که اثبات قیاس قوی‌تر از اجماع و اتفاق نظر صحابه بر جانشینی ابوبکر باشد؛ چرا که صحابه در مسأله جانشینی ابوبکر به بزرگ‌ترین امر دینی- یعنی نماز- استدلال کردند و بقیه مسائل را بر آن قیاس نمودند. و پیامبر صلی اللَّه علیه وآله همواره از در خانه‌اش (دری که به مسجد باز می‌شد) برای نماز خارج می‌شد. پس بستن همه درها جز در خانه ابوبکر بیان‌گر این است که ابوبکر از آن در برای نماز خارج شود. گویی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به بستن تمام درها جز در خانه ابوبکر امر کرده است تا فردی که جانشین پیامبر خواهد شد نیز این کار را به این صورت انجام دهد. «1» عینی در بخش مناقب، سخن خطّابی، ابن بطّال و ابن حبّان را- که ابن حجر نیز آن را ذکر کرده- می‌آورد و می‌افزاید: انس می‌گوید: روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله وارد باغی

شد، فردی آمد و در زد.

---

(1). عمدة القاری: 4/ 245

پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود: ای انس! در را باز کن و او را به بهشت و خلافت بعد از من بشارت بده.

انس می‌گوید که گفتم: ای رسول خدا! او را از این موضوع آگاه سازم؟

فرمود: آری، آگاه ساز.

وقتی در را گشودم ابوبکر پشت در بود. به او گفتم: تو را به بهشت و به خلافت بعد از پیامبر علیه الصلاة والسلام بشارت می‌دهم (!).

انس می‌گوید: سپس فرد دیگری آمد، پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:

ای انس! در را برایش باز کن و او را به بهشت و به خلافت بعد از ابوبکر بشارت بده.

گفتم: او را از این موضوع آگاه سازم؟

فرمود: آری.

انس می‌گوید: وقتی در را گشودم عمر پشت در بود. به او نیز بشارت دادم (!)

سپس فرد دیگری آمد. پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود: ای انس! در را برایش باز کن و او را به بهشت و خلافت بعد از عمر مژده بده و این که او کشته خواهد شد.

انس می‌گوید: وقتی خارج شدم عثمان پشت در بود.

انس می‌گوید: عثمان خدمت پیامبر صلی اللّه علیه وآله وارد شد

و عرض کرد: به خدا سوگند! من بیعت با شما را فراموش نکردم و چنین آرزویی ننمودم و با دستی که با تو بیعت کردم آلتم را لمس نکرده‌ام (!!)

پیامبر فرمود: تو همان گونه هستی.

ابویعلی موصلی این حدیث را از مختار بن فلفل از انس نقل کرده و پس از نقل آن می‌گوید: این حدیثِ معتبری است (!) «1» عینی در کتاب عمدة القاری در بخش «هجرة النبی صلی اللّه علیه وآله» در شرح این حدیث می‌نویسد: پیامبر صلی اللّه علیه وآله که شارع از جانب خداست، دستور داد که دریچه‌ها- جز دریچه خانه ابوبکر- بسته شود تا بدین وسیله برتری ابوبکر مشخص گردد و این حدیث اشاره‌ای به خلافت دارد. «2» کرمانی نیز به نقل این حدیث پرداخته و سخنان علمای اهل تسنّن را در دلالت حدیث بر امامت نقل کرده و دیدگاه آن‌ها را پسندیده است. «3» قسطلانی در بخش «نماز» به شرح این حدیث می‌پردازد و می‌نویسد: این حدیث بیان‌گر ویژگی خاصی برای ابوبکر است که فقط

(1). عمدة القاری: 16/ 176 و 177

(2). همان: 17/ 39

(3). الکواکب الدراری: 4/ 129

او دارای شایستگی خلافت و امامت بعد از پیامبر است و افراد دیگر چنین شایستگی ندارند. از این رو پیامبر صلی اللّه علیه وآله فقط دریچه خانه او را باقی می‌گذارد، نه دریچه خانه دیگران را و همین مطلب دلالت دارد که ابوبکر از همان جا برای نماز خارج می‌شد. ابن منیر نیز این حدیث را به همین صورت بیان کرده است. «1» این حدیث را قسطلانی در بخش «مناقب» به گونه‌ای دیگر مطرح می‌کند و می‌نویسد: گفته شده است که این حدیث کنایه‌ای به خلافت ابوبکر دارد؛ چرا که اگر معنای حقیقی آن اراده شود که همان به؛ زیرا که صاحبان خانه‌های چسبیده به مسجد اجازه داشتند که از آن دریچه‌ها به مسجد وارد شوند. پس پیامبر صلی اللّه علیه وآله به جهت توجّه مردم به امر خلافت دستور داد که این «دریچه‌ها» جز «دریچه» خانه ابوبکر بسته شوند؛ چرا که ابوبکر از آن دریچه برای نماز می‌آمد.

و اگر معنای مجازی حدیث اراده شود، کنایه از خلافت و بستن دهان مردم خواهد بود که امر خلافت را طلب نکنند، نه این که ممانعت از عبور مردم و سرک کشیدن آن‌ها به مسجد باشد.

توربشتی در این مورد می‌گوید: به نظر من اراده معنای مجازی حدیث قوی‌تر است؛ زیرا از دیدگاه ما اهل سنّت صحّت ندارد که

(1). ارشاد الساری: 2/ 128 و 129

ابوبکر در کنار مسجد خانه‌ای داشته باشد، بلکه خانه او در منطقه «سنح» در بالای شهر مدینه بود.

قسطلانی می‌افزاید: ابن حجر نیز در فتح الباری این موضوع را پی گرفته و این استدلال را ضعیف می‌داند؛ زیرا بودن خانه ابوبکر در منطقه «سنح» مستلزم این نیست که خانه‌ای مجاور مسجد نداشته باشد و خانه‌ای که در سنح داشت، منزل دامادهای انصاری او بود. «1» قسطلانی در بخش «هجرت پیامبر صلی اللّه علیه وآله» نیز به این موضوع می‌پردازد و می‌نویسد:

پس رسول خدا صلی اللّه علیه وآله دستور داد که همه دریچه‌ها جز دریچه خانه ابوبکر بسته شود و این فرمان به جهت بزرگداشت او و توجّه دادن مردم به این نکته بود که ابوبکر خلیفه بعد از اوست، یا منظور اراده معنای

مجازی است که بستن درها کنایه از خلافت و بستن دهان مردم است، نه ممانعت از عبور.

طیّبی نیز همین مطلب را ترجیح می‌دهد و استدلال می‌کند که به نظر او ابوبکر خانه‌ای مجاور مسجد نداشت، بلکه خانه ابوبکر در منطقه «سنح» بالای شهر مدینه بود. «2»

---

(1). همان: 8/ 146 و 147

(2). همان: 8/ 373

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 67

آن چه گذشت سخنان شارحان این حدیث بود.

در کتاب‌های اعتقادی نیز در بخش فضایل ادعایی برای ابوبکر به این حدیث استدلال شده است. هم‌چنین در دلایل امامت و خلافت او بعد از رسول صلی اللّٰه علیه وآله نیز به حدیث «دریچه» استدلال شده است.

بدیهی است که ما به بیان عین عبارت‌های آنان نیازی نداریم؛ ولی در ضمن بررسی به برخی از آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

در همان نگاه نخست به سخنانی که علمای اهل تسنّن و شارحان در مورد «حدیث دریچه» بیان داشته‌اند، پریشانی و اختلاف در بیان استدلال بر کسی پوشیده نیست؛ بلکه پژوهش‌گر و محقق درمی‌یابد که نظر برخی از آن‌ها در جایی، با نظر دیگرش در جای دیگر مغایرت دارد. ما در این مرحله گفته‌های آن‌ها را خلاصه می‌کنیم و به اختصار مطالبی را بر آن حاشیه می‌زنیم تا مطلب به خوبی روشن گردد.

نَوَوی در این باره فقط چنین گفته است: در این حدیث فضیلت و ویژگی روشنی برای ابوبکر وجود دارد.

او متعرّض مسأله امامت و خلافت نشده است و ادّعا نکرده که «حدیث دریچه» به طور صریح یا به کنایه، به مسأله خلافت دلالت دارد.

ما در پاسخ او می‌گوییم: واضح است که فضیلت وقتی ثابت می‌شود که قضیه مورد نظر ثابت گردد؛ از طرفی ویژگی داشتن- افزون بر تثبیت شدن- بستگی دارد به این که چنین قضیه‌ای در حق دیگری صادر نشده باشد.

خطّابی و دیگران نیز از این حدیث این دو مطلب را پنداشته‌اند.

یکی «ویژگی داشتن» و دیگری «اشاره‌ای محکم بر استحقاق ابوبکر برای خلافت» به ویژه این که ثابت شده است که این مطلب در واپسین لحظات زندگی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بوده است، آن گاه که به مردم امر فرمود که جز ابوبکر کسی پیش نمازشان نشود.

فراتر این که برخی واژه «در» را کنایه از امر خلافت دانسته‌اند و امر به بستن آن را کنایه از طلب کردن خلافت.

در پاسخ این دیدگاه می‌گوییم: ادّعای «ویژگی داشتن» را پیش‌تر بیان کردیم، اما در مورد «اشاره‌ای محکم ...» باید بگوییم که هیچ دلیلی بر آن نداریم، جز آن چه از قرینه حالیه پنداشته‌اند، ولی این که بگوییم پیامبر صلی اللَّه علیه وآله ابوبکر را به نماز امر کرده، دروغ است. «1» از طرفی دیگر، در مورد این مطلب که آیا این «اشاره محکم ...» بر

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: چگونگی نماز ابوبکر به جای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از همین نگارنده

اراده حقیقی مبتنی است یا مجازی؟ دو نظریه وجود دارد.

قسطلانی بعد از این‌که دلالت حدیث را در موردی می‌پذیرد و در مورد

دیگری آن را به «قولی ضعیف» نسبت می‌دهد و دو قول را در جایی دیگر اراده معنای حقیقی یا مجازی ذکر می‌کند و در ادامه به نقل مورد اختلاف اکتفا می‌کند، می‌نویسد: گفته شده است که در این حدیث به صورت کنایه‌ای به جانشینی ابوبکر اشاره شده است؛ زیرا اگر از این حدیث معنای حقیقی اراده شود که هیچ و اگر معنای مجازی اراده شود پس همان کنایه از جانشینی است.

در مورد این نظریه می‌گوییم: اصل در گفتار آن است که بر حقیقت حمل شود؛ ولی دلالت حدیث بر خلافت، بستگی دارد به این که اصل قضیه ثابت شود، آن گاه ثابت شود که چنین قضیه‌ای در حق شخص دیگری- جز ابوبکر- وارد نشده است.

بنابراین شنیدن این مطلب از افرادی هم‌چون ابن حجر عسقلانی جای شگفتی دارد؛ زیرا با وجود این که ادّعای مجاز را رد می‌کند- چنان که گذشت- ورود مثل این حدیث را در حق علی علیه السلام اثبات می‌کند که در آینده خواهد آمد. بنابر آن چه گذشت به راستی چگونه ابن حجر عسقلانی در مورد دلالت این حدیث بر امامت سکوت می‌کند، اگر چه به جرأت می‌توان گفت که وی خود به چنین دلالتی قائل است.

استدلال و استشهاد برخی به این حدیث ساختگی ... ص: 70

با توجه به بررسی‌هایی که پیرامون این حدیث انجام یافت ساختگی بودن آن روشن شد. برخی از دانشمندان اهل تسنّن نیز از این حقیقت پرده برداشته‌اند، گویا عینی متوجّه شده است که این حدیث- با تمامی این مطالب- نه تنها بیان‌گر خلافت نیست؛ بلکه از اشاره به مسأله خلافت نیز قاصر است؛ از این رو در این باره می‌نویسد:
برخی مدّعی شده‌اند که «در» کنایه از خلافت است و ابن حبّان نیز به این برداشت متمایل شده است.
آن گاه از قول انس می‌گوید: «روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله وارد بوستانی شد ...» تا پایان حدیثی که گذشت.
بدیهی است که ذکر این حدیث در چنین جایی بعد از عبارت «برخی ادعا کرده‌اند که «در» کنایه از خلافت است» ظهور دارد که این حدیث با موضوع ادّعا شده موافقت ندارد؛ از این رو عینی برای استدلال- یا استشهاد- به آن چه که ادّعا شده به حدیث دیگری متوسّل شده است.
روشن است که این حدیث نیز از نظر سند و متن باطل است و استدلال عینی به آن در کتابی هم‌چون شرح بُخاری جدّاً عجیب است. اما اضطرار و قرار گرفتن در تنگنا، گاهی انسان را در عجیب‌تر از آن موقعیّت نیز قرار می‌دهد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 71
به راستی اگر نسبت به آن چه گفتیم تردید دارید، به گفتار ابن حجر عسقلانی درباره حدیث بوستان و راویان آن توجّه کنید. وی این حدیث ساختگی را این گونه نقل می‌کند:
صَقَر بن عبدالرحمان (ابو بهز سبط مالک بن مغول)، از عبداللَّه بن ادریس، از مختار بن فلفل، از انس حدیثی دروغین را چنین نقل می‌کند که انس می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: «ای انس! برخیز و در را برای ابوبکر بگشا و او را به خلافت بعد از من بشارت بده»؛ هم‌چنین درباره عمر و عثمان همین مطلب را فرمود.
ابن حجر در ادامه، راویان این حدیث دروغین را بررسی می‌کند و می‌نویسد: ابن عدیّ درباره صَقَر می‌گوید: آن گاه که از او روایتی نقل می‌کردیم ابویعلی او را ضعیف می‌شمرد.
ابوبکر بن شِیبه نیز درباره صَقَر گوید: او حدیث جعل می‌کرد.
ابوعلی جزره می‌گوید: او بسیار دروغ‌گو بود.
عبداللّه بن علی بن مَدینی نیز در مورد صَقَر اظهار نظر کرده و می‌گوید: از پدرم درباره این حدیث پرسیدم. پدرم گفت: حدیثی دروغین و جعلی است.

آن گاه ابن حجر این حدیث را نقل می‌کند و در ذیل آن می‌نویسد:
اگر این حدیث صحیح بود، عمر امر خلافت را به اهل شورا واگذار نمی‌کرد و بدون نزاع و ستیز خلافت را به عثمان واگذار می‌کرد.

از خدا یاری می‌خواهیم. «1» بر این اساس، می‌توان چنین نتیجه گرفت:
1. بدون تردید همه احادیثی که در فضایل خلفا آمده و اسامی آن‌ها به ترتیب ذکر شده است جعلی هستند.
2. با نگرشی دیگر در این حدیث متوجه می‌شویم که انس در هر مرتبه برمی‌خیزد و در را با سرعت باز می‌کند و هرگز با آن‌ها مقابله نمی‌کند؛ اما همین فرد در جریان طیر مشوی (مرغ بریان) با ورود امیر مؤمنان علی علیه السلام مقابله کرد و آن حضرت را چندین بار از در خانه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله برگرداند و آن گاه که پیامبر بر او خشم گرفت، عذر و بهانه آورد که آرزو می‌کرد فردی که پیامبر حضورش را از خدا می‌طلبد مردی از انصار باشد!
3. چرا در این حدیث نام علی علیه السلام نیامده است؟ آیا چهارمین خلیفه در نزد آنان نبود؟
4. عینی به ابویعلی نسبت داده که وی این حدیث را معتبر دانسته است، ولی ابن عدی پس از نقل این حدیث در شرح حال صقر از ابویعلی نقل می‌کند و می‌گوید: ابویعلی او را تضعیف کرده است (!) و همین نکته‌ای قابل تأمل است.

---

(1). لسان المیزان: 3/ 227 و 228

برخی از عالمان اهل تسنّن فقط به نقل این حدیث ساختگی و وارونه و استدلال به آن قانع نشده‌اند؛ بلکه به بی‌اعتبار کردن حدیث اصلی پرداخته‌اند. عینی در شرح حدیث «دریچه» می‌نویسد:
اگر کسی اشکال کند و بگوید: در این زمینه روایت دیگری با عنوان دیگر از ابن عباس نقل شده است؛ آن گونه که ابن عباس گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
سدّوا الأبواب إلّاباب علی؛
تمامی درها جز در خانه علی را ببندید؛
در پاسخ می‌گویم: تِرمذی در ذیل این حدیث می‌گوید: این حدیث، حدیثی غریب است.
بُخاری پس از مقایسه حدیث اصلی با حدیث «إلّا باب أبی بکر» می‌گوید: حدیث «إلّا باب أبی بکر» صحیح‌تر است.
حاکم نیشابوری در این باره می‌گوید: این حدیث را فقط مسکین بن بُکِیر حرّانی از شعبه نقل کرده است.
ابن عساکر نیز اظهار نظر کرده و می‌گوید: این حدیث اشتباه است.
نگارنده کتاب التوضیح می‌گوید: ابراهیم بن مختار نیز از

ابن عساکر تبعیّت کرده است. «1» این نظریه افراطی عینی در اصل حدیثی است که از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله صادر شده است. البته برخی از عالمان اهل تسنّن پا را فراتر گذاشته‌اند تا جایی که پنداشته‌اند که حدیث اصلی «إلّا باب علی علیه السلام» را شیعیان جعل کرده‌اند.
ابن جوزی بعد از آن که حدیث اصلی را با برخی از سندهایش نقل می‌کند، می‌نویسد: همه این احادیث را شیعیان جعل کرده‌اند تا با حدیثی که همه در صحّتش اتفاق نظر دارند؛ یعنی حدیث: «سدّوا الأبواب إلّاباب أبی بکر» مقابله کنند. «2» ابن تیمیّه نیز در این مورد اظهار نظر کرده و در ذیل حدیث اصلی می‌نویسد: این حدیثی است که شیعیان آن را برای مقابله جعل کرده‌اند. «3» ابن کثیر آن گاه که حدیث ساختگی «إلّا باب أبی بکر» را نقل می‌کند، می‌نویسد: هر کس حدیث «إلّا باب علی» را روایت کند- چنانچه در برخی از کتاب‌های سنن آمده است- به خطا رفته است.
حدیث درست همان است که در صحیح ثبت شده است. «4»

---

(1). عمدة القاری: 4/ 45
(2). الموضوعات: 1/ 274

(3). منهاج السُنّه: 5/ 35

(4). تفسير ابن كثير: 1/ 513

بخش چهارم بررسی نظریه صحیح در حدیث سد ابواب ... ص: 77

با توجه به نتیجه بررسی‌هایی که درباره حدیث ساختگی به دست آمد، شکی نیست که امر به بستن درِ خانه‌های صحابه- جز درِ خانه یکی از آن‌ها- فضیلت و ویژگی محسوب می‌شود؛ از این رو آن گاه که دشمنان امیر مؤمنان علی علیه السلام؛ همان‌هایی که منکر فضایل و ویژگی‌های آن حضرت هستند- افرادی چون مالک بن انس و دیگران- متوجّه شدند که حدیث صحیح از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله رسیده که حضرتش فرمود: «همه درها جز درِ خانه علی را ببندید» و به دلیل صحّت سندهایش نتوانستند آن را انکار کنند، تصمیم گرفتند که نخست این حدیث را به نفع ابوبکر برگردانند، سپس در این راستا حدیث «دریچه» را در حق ابوبکر جعل کنند.

پس از قلب و جعل این دو حدیث، محدّثان و شارحان مواضع مختلفی را در قبال آن‌ها گرفتند و اختلافاتی پدید آمد. از این رو عالمان

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 78

اهل تسنّن در قبال حدیث اصلی و صحیح چند گروه شدند:

1. برخی از آن‌ها اصل حدیث «سدّوا الأبواب إلّاباب علی»؛ (همه درها جز درِ خانه علی را ببندید) را ذکر نکردند، و آن را نه نفی نمودند و نه اثبات.

از این گروه می‌توان نَوَوی در شرح صحیح مسلم، کرمانی در شرح بُخاری و ابن سیدالناس در سیره خود نام برد.

2. برخی این حدیث را آورده‌اند؛ ولی سخنانشان درباره آن ناهمگون است. از این گروه می‌توان عینی را نام برد که به نظر می‌رسد در یک جا این حدیث را رد کرده است، یا حدیث «دریچه» بر آن ترجیح داده است؛ و در جای دیگر- بر اساس گفته طَحاوی و دیگران- خواسته است دو حدیث را جمع کند.

3. برخی به ساختگی بودن این حدیث حکم کرده‌اند؛ از این گروه می‌توان ابن جوزی و پیروان او را نام برد.

4. بعضی به صحّت و ثبوت این حدیث اعتراف کرده و جعلی و ضعیف بودن آن را رد کرده‌اند و در این راستا کوشیده‌اند که دو حدیث را جمع کنند.

از این گروه می‌توان طَحاوی، ابن حجر عسقلانی و پیروان آن‌ها را نام برد.

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 79

بدیهی است که چون برخی از آن‌ها جرأت ردّ حدیث «إلّا باب علی علیه السلام» را نداشتند و از طرفی نتوانستند به گونه صحیحی- با فرض صحت حدیث «خوخه» به دلیل نقل در صحیحین- این دو حدیث را جمع کنند، ناگزیر در برابر آن سکوت کرده و آن را نقل نکرده‌اند.

عدّه دیگر پس از فرض این که هیچ وجه صحیحی برای جمع بین دو حدیث وجود ندارد، در حدیث «إلّا باب علی علیه السلام» خدشه وارد کرده‌اند؛ چرا که با وجود این حدیث، فضیلتی برای ابوبکر ثابت نمی‌شود.

با توجه به توضیحات گذشته، روشن شد که حدیث اصلی همان حدیث «إلّا باب علی علیه السلام» است؛ از این رو بزرگان و شارحان حدیث، نه تنها خدشه به این حدیث را رد نموده‌اند؛ بلکه به صراحت چنین کاری را تعصّبی قبیح و زشت دانسته‌اند. ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری در شرح صحیح بخاری می‌نویسد:

«درباره بستن درِ خانه‌هایی که پیرامون مسجد بوده است، احادیثی وارد شده که ظاهرش با «حدیث الباب» منافات دارد.

نمونه آن‌ها حدیث سعد بن ابی وَقّاص است. وی می‌گوید:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به ما دستور داد که درِ خانه‌هایی که به مسجد باز می‌شد ببندیم و درِ خانه علی علیه السلام را استثنا کرد.

این حدیث را احمد بن حنبل و نَسائی روایت کرده‌اند و راویان آن از نظر نقل حدیث قوی هستند.

طبرانی نیز در کتاب المعجم الاوسط از راویان مورد اعتماد، این گونه نقل می‌کند: آن گاه که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمان مسدود کردن درِ خانه‌ها را صادر فرمود، به حضرتش گفتند: ای رسول خدا! درِ خانه‌های ما را بستی!

فرمود:

ما أنا سددتها، ولكنّ اللَّه سدّها؛ «1»

من آن‌ها را نبستم؛ بلکه خداوند آن‌ها را بست.

در روایت دیگری آمده است که زید بن ارقم می‌گوید: درِ خانه برخی از صحابه به مسجد باز می‌شد. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

سدّوا هذه الأبواب إلّاباب علی؛

همه این درها جز درِ خانه علی را ببندید.

---

(1). المعجم الاوسط: بخش زیادات

گروهی در این باره به حضرتش خُرده گرفتند؛ اما رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

إنّی واللَّه ما سددت شيئاً ولا فتحته، ولكن امرت بشیء فاتّبعته؛

به خدا سوگند! من نه در خانه‌ای را بستم و نه آن را گشودم؛ بلکه به کاری امر شدم و از آن پیروی کردم.

این حدیث را احمد بن حنبل، نَسائی و حاکم نیشابوری نقل کرده‌اند و

راویان این حدیث، مورد اعتماد هستند.
در روایت دیگری ابن عبّاس می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به بسته شدن درِ خانه‌هایی که به مسجد باز می‌شد امر فرمود و همه درها به جز درِ خانه علی علیه السلام بسته شد.
در روایتی دیگر آمده است: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به بستن همه درهای مسجد جز در خانه علی علیه السلام امر فرمود؛ از این رو علی علیه السلام در حال جنب داخل مسجد می‌شد و راه دیگری جز آن در نداشت.
این دو روایت را احمد بن حنبل و نَسائی نقل کرده‌اند و راویان هر دو روایت، مورد اعتماد هستند.
روایت دیگری را طبرانی این گونه نقل می‌کند: جابر بن سمره می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به ما دستور داد که درهای مسجد
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 82
جز در خانه علی را ببندیم. پس چه بسا علی علیه السلام با حال جنابت از مسجد عبور می‌کرد.
احمد بن حنبل نیز روایتی را با راویان معتبر چنین نقل می‌کند:
ابن عمر می‌گوید: ما همواره در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌گفتیم: رسول خدا بهترینِ مردم است؛ سپس ابوبکر و پس از آن عمر. به راستی برای علی بن ابی طالب علیهما السلام سه فضیلت عطا شد که اگر یکی از آن‌ها برای من بود، از نعمت‌های دنیا دوست داشتنی‌تر بود؛
- رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دخترش را به ازدواج او درآورد و فاطمه علیها السلام برای او فرزند به دنیا آورد.
- همه درهای مسجد جز درِ خانه علی علیه السلام را بست.
- پرچم را در جنگ خیبر به دست علی علیه السلام داد.
نَسائی نیز از طریق علاء بن عرار- در بخش مهملات- این گونه نقل کرده است که به ابن عمر گفتم: برای من از علی و عثمان بگو.
ابن عمر حدیثی را نقل کرد که در آن آمده است: درباره علی از کسی نپرس و به جایگاه وی در نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بنگر که آن حضرت درِ خانه‌های ما را که به مسجد باز می‌شد بست و درِ خانه او را به حال خود واگذاشت.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 83
البته راویان این حدیث همگی همانند راویان حدیث صحیح هستند، جز علاء که او را یحیی بن مَعین و دیگران توثیق کرده و معتبر دانسته‌اند.
روشن است که برخی از این احادیث برخی دیگر را تقویت می‌کنند و به هر یک از این سندهای نقل شده می‌توان احتجاج و استدلال کرد چه رسد به همه آن‌ها.

از طرفی ابن جوزی نیز حدیث «سدّ الأبواب» را در کتاب الموضوعات از سعد بن ابی وَقّاص، زید بن ارقم و ابن عمر روایت کرده و به برخی سندهای نقل شده از آن‌ها اکتفا کرده است و راویان سندهای دیگر را مورد نقد قرار داده و ضعیف شمرده است.
ابن جوزی در ادامه می‌گوید: البته به جهت کثرت سندهایی که از این حدیث نقل کردم، خدشه‌ای به حدیث وارد نمی‌شود.
هم‌چنین وی این حدیث را به جهت مخالفت با احادیث صحیح و ثابت شده درباره ابوبکر بی‌اعتبار نشان داده است. وی پنداشته که این حدیث از جعلیات شیعیان است که به وسیله آن با حدیث صحیحی که درباره ابوبکر وارد شده است، مقابله کرده‌اند.
ابن حجر در ادامه می‌نویسد: ابن جوزی در این مسأله مرتکب خطای قبیحی شده است؛ زیرا با توهّم این که حدیث مذکور با احادیث

صحیح تعارض دارد، آن را ردّ کرده است، با این که جمع بین دو قضیه امکان دارد ...». «1» ابن حجر نظیر این سخن را در کتاب القول المسدّد نیز بیان کرده است. «2» جلال الدین سیوطی نیز با اشاره به کلام ابن حجر، در مقام ردّ گفته ابن جوزی برآمده و می‌نویسد:
حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب القول المسدّد فی الذبّ عن مسند احمد می‌گوید: این سخن ابن جوزی که حدیث مذکور باطل و ساختگی است، ادعایی است که نمی‌توان برای آن دلیلی ارائه کرد مگر مخالفت آن با حدیثی که در دو کتاب صحیح آمده است که در این صورت چنین کاری همان رد احادیث صحیح به مجرد توهّم خواهد بود.
از طرفی اقدام و حکم بر جعلی بودن هیچ حدیثی شایسته نیست مگر زمانی که امکان جمع احادیث نباشد.
اما این که در زمان حاضر، جمع احادیث امکان ندارد لازمه‌اش این نیست که بعدها نیز این جمع امکان نداشته باشد؛ چرا که مافوق هر دانشمندی، دانشمند دیگری است.

---

(1). فتح الباری: 7/ 17 و 18
(2). القول المسدّد فی الذبّ عن مسند أحمد: 52- 58

ابن حجر عسقلانی ادامه می‌دهد: بنابراین، راه پارسایی در چنین احادیثی آن است که انسان به بطلان آن حکم نکند؛ بلکه در آن توقف نماید تا آن چه برای او مشخص نشده برای دیگری مشخص شود. این حدیث نیز از این قسم است؛ چرا که حدیث «سدّوا الأبواب إلّاباب علی» حدیث مشهوری است که به سندهای مختلف نقل شده و روشن است که هر سند

آن به تنهایی از اعتبارش نمی‌کاهد و مجموع این سندها، بنابر روش بسیاری از حدیث‌شناسان، از مواردی است که به صحّت حدیث می‌توان یقین پیدا کرد.
اما این که گفته شده حدیث «سدّوا الأبواب إلّاباب علی» با احادیثی که در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده تعارض دارد؛ چنین تعارضی ثابت نیست؛ بلکه میان این‌ها تعارضی وجود ندارد.
اکنون پس از بیان دیگر سندهای این حدیث، به چگونگی جمع میان این حدیث و حدیثی که در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده است می‌پردازیم:
پس این سندهای فراوانی که با راویان مورد اعتماد نقل شده‌اند، بیان‌گر این نکته هستند که این حدیث، صحیح و دارای دلالتی قوی و محکم است.
این نهایت بررسی یک فرد محدّث است؛ بنابراین چگونه به

صرف توهّم، جعلی بودن احادیث صحیح ادّعا می‌شود؟!
اگر این گونه راه ردّ احادیث باز شود، به بطلان بسیاری از احادیث صحیح منجر خواهد شد؛ ولی خدا و مؤمنان این را نمی‌خواهند «1».
قسطلانی نیز به شرح حدیث «دریچه» پرداخته و می‌گوید: این حدیث با حدیثی که تِرمذی از ابن عباس نقل کرده است تعارض دارد؛ همان حدیثی که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
سدّوا الأبواب إلّاباب علی؛
همه درهای مسجد جز درِ خانه علی را ببندید.
در پاسخ این تعارض گفته شده است که تِرمذی پس از نقل حدیث می‌گوید: این حدیث غریب است. ابن عساکر نیز می‌گوید: این حدیث اشتباه است.
قسطلانی در ادامه می‌گوید: برخی از سندها برخی دیگر را تقویت می‌کنند، تا جایی که حافظ ابن حجر در برخی از سندهایش گفته است: راویان آن از نظر نقل حدیث، قوی هستند و در مورد برخی دیگر می‌گوید: راویان آن، افراد مورد اعتماد هستند. «2»

---

(1). اللآلی المصنوعه: 1/ 318- 320
(2). ارشاد الساری: 2/ 129

قسطلانی بعد از ذکر اسناد حدیث «إلّا باب علی» می‌نویسد:
آن سان که حافظ ابن حجر گفته برخی از این احادیث، برخی دیگر را تقویت می‌کنند و به هر یک از این سندهای نقل شده می‌توان احتجاج و استدلال کرد چه رسد به همه آن‌ها. «1» ابن عراق کنانی نیز پس از نقل

سخن ابن جوزی به بیان نظر خویش پرداخته و می‌گوید:
در پیرو این سخن، حافظ ابن حجر عسقلانی شافعی نیز در کتاب القول المسدّد این مطلب را رد کرده و می‌گوید: در این صورت چنین کاری همان ردّ احادیث صحیح به مجرّد توهّم خواهد بود، در صورتی که بین این حدیث و حدیثی که در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده است، منافاتی وجود ندارد؛ چرا که این، قضیه دیگری است. از این رو، قضیه علی علیه السلام که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به او اجازه داد که در حال جنب نیز در مسجد آمد و رفت کند، درباره درهایی است که به مسجد باز می‌شدند.
اما داستان ابوبکر در هنگام بیماری پیامبر رخ داد؛ همان بیماری که به فوت آن حضرت منجر شد و «حدیث دریچه» درباره بستن دریچه‌هایی است که راه ورود به مسجد را نزدیک‌تر می‌کرد.

---
(1). همان: 8/ 147

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 88
گفتنی است که قاضی اسماعیل در کتاب احکام، کلاباذی در کتاب معانی و طَحاوی در کتاب مشکل الآثار، این دو حدیث را این گونه جمع کرده‌اند. «1»

با توجه به بررسی‌هایی که انجام یافت، سر در گمی عالمان اهل تسنن در حل این مشکل روشن شد. بدیهی است که سکوت نسبت به وجود حدیث «إلّا باب علی علیه السلام» ستمی ناروا است که خداوند از آن چه ستمگران انجام می‌دهند، غافل نیست. از طرفی باطل دانستن آن، امری است که خدا و مؤمنان آن را نمی‌خواهند.

بنابراین دو راه پیش روی ماست:

1. پذیرش و اعتراف به جعلی و ساختگی بودن حدیث «دریچه» که حقیقت تلخ است.

2. جمع بین دو حدیث به گونه‌ای که آزاداندیشان بپسندند!

از این دو راه، ابن حجر عسقلانی و گروهی از متقدّمین و متأخّرین راه دوم را برگزیده‌اند؛ ولی سخنان آنان متناقض است و در این راه تلاش‌هایی نومیدانه انجام داده‌اند.

---

(1). تنزیه الشریعة المرفوعه: 1/ 384

ابن روزبهان در این باره دیدگاه خاصی دارد. وی می‌گوید:
مسجد در زمان رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به خانه رسول خدا متّصل بود و علی به خاطر موقعیّت دختر پیامبر، در خانه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله ساکن بود.
مردم از درهایی که به مسجد باز می‌شد رفت و آمد می‌کردند و مزاحم نمازگزاران می‌شدند؛ از این رو رسول خدا صلی اللّه علیه وآله دستور داد که همه درها جز در خانه علی را ببندند.
در دو کتاب صحیح بُخاری و صحیح مسلم حدیث صحیحی آمده است که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله دستور بستن تمامی خوخه‌ها به جز خوخه ابوبکر را داد و خوخه همان دریچه است. پس این فضیلت و قربی است که برای ابوبکر و علی حاصل شده است. «1»

ما سخن و دیدگاه ابن روزبهان را از چند جهت بررسی می‌نماییم:
یکم. ابن روزبهان می‌گوید که علی در خانه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله زندگی می‌کرد و در آن جا خانه‌ای نداشت.

---

(1). دلائل الصدق: 2/ 403، به نقل از ابطال نهج الباطل

چنین سخنی انکار حقیقت ثابتی است که روایت‌های «باب» (در) بر آن دلالت می‌کنند؛ از این رو تا کنون کسی چنین ادّعایی نکرده است.
آری، کسانی از اهل تسنّن هستند که مسأله خانه داشتن ابوبکر در مجاورت مسجد را رد می‌کنند؛ اما درباره علی علیه السلام مسأله عکس است که در عبارت ابن کثیر به این مطلب تصریح شده است و ما در آینده آن را بیان خواهیم کرد.
دوم. ابن روزبهان می‌گوید که مردم از درِ خانه‌هایشان که به مسجد باز می‌شد رفت و آمد می‌کردند و مزاحم نمازگزاران می‌شدند؛ از این رو رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دستور بستن درها جز درِ خانه علی را داد.
نتیجه این مطلب این است که علّت دستور بستن درها مزاحمت برای نمازگزاران بود.
بدیهی است برای چنین مطلبی هیچ شاهدی در روایات وجود ندارد؛ بلکه مفاد روایات در این باب و دیگر باب‌ها آن است که علّتی که پیامبر دستور داد درهای مسجد بسته شود، همان پاک کردن مسجد از پلیدی‌ها و دور کردن آن از ناپاکی‌ها است؛ از این رو پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله خود، علی علیه السلام و اهل بیتش را از این امر استثنا کرد؛ زیرا آنان پاک و پاکیزه هستند و خداوند رجس و پلیدی را از آن‌ها دور کرد و آن‌ها را به

طور قطع پاکیزه ساخت.
سوم. ابن روزبهان حدیث «باب علی» و «خوخة ابی بکر» را به گونه‌ای جمع کرده است که این، فضیلت و قربی برای هر دوی آن‌ها باشد.
روشن است که مقصود از این جمع، انکار اختصاص این فضیلت به امیر مؤمنان علی علیه السلام است. گرچه این نوع جمع کردن بین دو حدیث، پنداری را که عده‌ای از علمای اهل سنّت درباره دلالت این حدیث بر خلافت ابوبکر دارند؛ دربرنمی‌گیرد. البته ما اشکال این جمع را از سخن حلبی بیان خواهیم کرد.

دیدگاه ابن کثیر ... ص: 91

ابن کثیر نیز در شرح حدیث «إلّا باب علی» دیدگاهی را ارائه کرده است. وی می‌نویسد:

این حدیث با حدیثی که در صحیح بُخاری آمده است که پیامبر در هنگام بیماری که به رحلت حضرتش انجامید، دستور داد که تمامی درهایی که به مسجد باز می‌شود جز در ابوبکر صدّیق بسته شود، منافات ندارد؛ زیرا استثنایی که در حق علی صورت گرفت در زمان حیات پیامبر خدا بود که به خاطر نیاز فاطمه به رفتن از خانه‌اش به خانه پدرش بوده است. پس این استثنا برای رفاه حال فاطمه صورت گرفت؛

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 92

ولی پس از وفات پیامبر این علّت منتفی شد و نیاز به گشودن درِ صدّیق شد تا این که وارد مسجد شود و با مردم نماز گزارد؛ زیرا که او پس از وفات پیامبر صلی اللّه علیه وآله خلیفه و جانشین او بود. این مطلب به خلافت ابوبکر نیز اشاره‌ای دارد. «1»

دیدگاه ابن کثیر را از چند جهت می‌توان بررسی کرد:

1. وی تصریح می‌کند که علی علیه السلام خانه‌ای به غیر از خانه پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله دارد (!) چنین مطلبی در واقع اعراض از سخنان همه متقدمینی است که در مقام جمع بین روایات برآمده‌اند (!)

2. وی علت نبستن درِ خانه علی علیه السلام را در نیاز فاطمه علیها السلام به رفتن از خانه‌اش به خانه پدرش بیان کرده و علّت بسته شدن دیگر درها را ذکر نکرده است.

3. اگر علّت باز گذاشته شدن درِ خانه فاطمه علیها السلام «رفتن از خانه‌اش به خانه پدرش» بوده است، پس چرا درِ خانه ابوبکر به جهت رفاه حال عایشه باز نگه داشته نشده است تا عایشه «از خانه‌اش به خانه پدرش» برود؟!

---

(1). البدایة والنهایه: 7/ 379

4. در صورتی که «به باز شدن درِ خانه ابوبکر نیاز بوده است» آیا در همان زمان درِ خانه علی علیه السلام بسته شد یا نه؟!

اگر ابن کثیر چنین ادّعایی می‌کند دلیلش چیست؟! و چگونه می‌تواند چنین ادّعایی کند در حالی که خانه ابوبکر جز یک در بیش نداشته است؟!

اما او چنین ادّعایی نمی‌کند؛ بلکه ظاهر عبارت او چنین است که درِ خانه علی علیه السلام باز مانده است؛ هر چند که درِ خانه ابوبکر نیز باز شد. بنابراین کجای این مطلب به خلافت اشاره دارد؟!

5. همه این مطالب در صورتی است که ابوبکر خانه‌ای مجاور مسجد داشته باشد که این مطلب نیز ثابت نشده است.

6. نکته دیگر آن‌که خود ابن کثیر روایتی را از امّ سَلَمه این گونه نقل می‌کند: پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله در دوران بیماری از خانه خارج و به صحن مسجد وارد شد. آن گاه با صدای بسیار بلند ندا داد:

لا یحلّ المسجد لجنب ولا الحائض إلّامحمّد وأزواجه وعلی وفاطمة بنت محمّد. ألا هل بیّنت لکم «1» الأسماء

---

(1). این حدیث در منابع دیگری از جمله تاریخ مدینة دمشق، السنن الکبری، تاریخ اصفهان و ... بااندکی تفاوت چنین آمده است: «إلّا لرسول اللّٰه وعلی وفاطمة والحسن والحسین ألا قد بیّنت لکم أن لا تضلّوا»؛ از این رو ما در ترجمه این متن، به منابع فوق توجه کرده‌ایم که از جهت معنا

صحیح‌تر است؛ ر. ک: تاریخ مدینة دمشق: 14/ 166، السنن الکبری: 7/ 65، تاریخ اصفهان: 1/ 291

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 94

أن تضلّوا؟! «1»

ورود به مسجد (پیامبر) برای جنب و حایض حلال نیست، مگر برای محمّد، علی و فاطمه دختر محمّد. آگاه باشید! همانا این نام‌ها را برای شما بیان کردم تا گمراه نشوید.

این حدیث علّت بستن درها جز درِ خانه علی علیه السلام را روشن و تمام مطالبی را که ابن کثیر مطرح کرده است، باطل می‌کند. با این حال، طبیعی است که ابن کثیر در سند چنین حدیثی اشکال نماید.

ابن حجر عسقلانی نیز در این مورد اظهار نظر کرده است. وی می‌گوید: جمع بین دو قصّه ممکن است. بزّار نیز در مسند خود به این مطلب اشاره کرده و می‌گوید: روایاتی از راویان اهل کوفه و با سندهای معتبر در قصّه علی، و روایاتی از راویان اهل مدینه در قصه ابوبکر وارد شده است. اگر روایات اهل کوفه ثابت شود، جمع میان این دو دسته از

---

(1). البدایة والنهایه: 7/ 379

روایات به همان روشی است که حدیث ابوسعید خُدری- که تِرمذی نقل کرده است- بر آن دلالت دارد، آن جا که پیامبر صلی اللّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:

لا یحلّ لأحد أن یطرق هذا المسجد جنباً غیری وغیرک؛

بر احدی غیر از من و تو حلال نیست که در حال جنابت در این مسجد رفت و آمد کند.

معنای حدیث این گونه است که درِ خانه علی علیه السلام به سمت مسجد باز می‌شد و خانه‌اش جز این در، درِ دیگری نداشت. بنابراین، پیامبر دستورِ بسته شدن آن را نداد.

مؤیّد این حدیث، حدیثی است که قاضی اسماعیل در کتاب احکام القرآن از طریق مطلّب بن عبداللّه بن حنطب روایت کرده است. وی می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به کسی جز علی بن ابی طالب اجازه رفت و آمد به مسجد را در حال جنابت نداد؛ زیرا که خانه او در مسجد بود.

بنابراین، خلاصه جمع بین این دو دسته از روایات این گونه می‌شود که امر به بستن درها دو بار صورت گرفته است. در مرحله نخست علی علیه السلام به خاطر آن چه ذکر شد استثنا شده است و در مرحله دوم ابوبکر استثنا شده است. ولی این جمع صورت نمی‌پذیرد مگر آن که درِ خانه علی علیه السلام به عنوان درِ حقیقی و دریچه خانه

ابوبکر به عنوان درِ مجازی قلمداد شود. چنانچه در برخی اسناد نیز به این معنا تصریح شده است.

گویی مردم به هنگام فرمان بستن درها، درها را بستند و دریچه‌هایی ایجاد کردند که از طریق این دریچه‌ها، راه وارد شدن به مسجد را نزدیک کنند و پس از آن، به بستن این دریچه‌ها نیز امر شدند.

از این رو این روش جمع بین دو حدیث، مشکلی ندارد.

ابوجعفر طَحاوى نيز در كتاب مشكل الآثار (در ابتداى جلد سوم آن) اين دو حديث را به همين روش جمع كرده است.
ابوبكر كلاباذى نيز در كتاب معانى الاخبار، دو حديث مذكور را به همين روش جمع نموده و تصريح كرده است كه خانه ابوبكر درى در خارج از مسجد داشت و خانه على درى جز همان درى كه به داخل مسجد باز مى‌شد، نداشت و خدا داناتر است. «1» ابن حجر عسقلانى نيز در القول المسدّد چنين سخنى را گفته است.
جلال الدين سيوطى آن را ذكر كرده و با آن موافقت نموده است «2» و قسطلانى نيز خلاصه آن را در مقام جمع بين دو حديث بيان كرده است. «3»

---

(1). فتح البارى: 7/ 18
(2). اللآلى المصنوعه: 1/ 318- 321
(3). ارشاد السارى: 8/ 147
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، نگاهى‌به‌حديث‌سدالابواب، ص: 97

نظر ابن حجر عسقلانی را از چند محور می‌توان بررسی و نقد کرد:
1. آن چه در این جمع ذکر شد مانند جمع‌های دیگر مبتنی بر این است که ابوبکر خانه‌ای مجاور مسجد داشته باشد. پیش‌تر روشن شد که چند تن از محققان اهل تسنّن این موضوع را ردّ کرده‌اند. از این روست که برخی از آن‌ها حدیث را به عنوان کنایه از خلافت قلمداد کرده‌اند.
از طرفی ابن حجر، گرچه قول یاد شده را ضعیف شمرده و گفته است که این استناد ضعیف است؛ اما برای ادعای خود سند قوی‌تری ذکر نکرده است. البته سندی که برای روایت ابن شبّه نیز ذکر کرده ضعیف است. «1» 2. این گونه جمعی که از طَحاوی و دیگران نقل کرده، همان جمعی است که به طور قطع نَوَوی و امثال او بدان واقف بوده‌اند و از عدم توجّه آن‌ها به این جمع معلوم می‌شود که از آن اعراض کرده و به آن تکیه نکرده‌اند.
مطلب صحیح همین است و به زودی بعضی از وجوهی را که

---

(1). تاریخ المدینة المنوّره، ابن شبّه: 1/ 242

بیان‌گر بی‌اعتباری این جمع میان دو روایت است، بیان خواهیم کرد.
3. در آن چه ابن حجر از بزّار نقل کرده است، نکاتی وجود دارد:
نخست آن که راویان قضیه علی علیه السلام کوفیان و راویان قضیه ابوبکر مدنی‌ها هستند و این مطلب در نزد ما ثابت نشده است.
دوم این که گفته شده: روایت‌های قضیه علی علیه السلام با «سندهای حَسَن «1»» نقل شده‌اند، مخالف واقع‌اند؛ زیرا روایات صحیح می‌باشند و ابن حجر نیز بر این مطلب اقرار دارد و ما عبارت ابن حجر را به هنگام ردّ کلام ابن جوزی بیان کردیم.
سوم آن که ابن حجر در مورد روایات قصّه علی علیه السلام تشکیک نموده و گفته است که «اگر ثابت شود»؛ این تشکیک در حقیقت واقعیتی است که ابن حجر نیز با آن موافق نیست.
چهارم آن که اگر معنای سخن پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله که فرمود: «غیر از من و تو بر احدی حلال نیست در حال جنابت در مسجد رفت و آمد کند»؛ این گونه باشد که «درِ خانه علی علیه السلام به سمت مسجد باز می‌شد و خانه‌اش جز این در، درِ دیگری نداشت؛ بنابراین پیامبر دستور بسته شدن آن را نداد»؛ چنین معنایی قطعاً از دو جهت باطل است:
جهت یکم. حدیث مذکور فقط بیان‌گر اختصاص این حکم به

(1). روایت حَسَن هر چند روایت معتبر است، اما به درجه روایت صحیح نمی‌رسد

پیامبر و علی علیهما السلام است؛ پس دلالت حدیث بر معنای مذکور کجاست؟!

جهت دوم. اگر علّت عدم دستور به بستن درِ خانه علی علیه السلام این بود که «خانه او دری جز این در نداشت»، پس وجهی برای اعتراض و رنجیدن مردم از کار رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وجود ندارد، به خصوص درباره عمویش حمزه که بنابر آن چه نقل می‌کنند، با چشمانی گریان آمد ...!

از طرفی شایسته بود که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله این گونه عذر بیاورد و بگوید: چون خانه علی دری جز این در نداشت؛ از این رو در خانه‌اش را نبستم، در حالی که خانه‌های شما دو در دارد؛ دری از داخل مسجد و دری از خارج آن؛ نه این که بستن درها جز درِ خانه علی علیه السلام را به خدا استناد دهد و بفرماید:

ما أنا سددت شیئاً ولا فتحته، ولکن امرت بشیء فاتّبعته؛

من نه چیزی را بستم و نه گشودم؛ بلکه از کاری که به آن امر شده بودم پیروی کردم!

با تمام این‌ها باز هم می‌بینیم که وقتی فردی از ابن عمر درباره علی علیه السلام سؤال می‌کند، ابن عمر پاسخ می‌دهد: درباره علی سؤال نکن؛ بلکه به منزلت و جایگاهش در نزد رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بنگر؛ به گونه‌ای که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله درِ خانه‌های ما را که به

مسجد باز می‌شد بست و درِ خانه او را به حال خود واگذاشت.

در این صورت جا داشت که پرسش‌گر بپرسد: «اگر خانه علی جز این در، درِ دیگری نداشت»؟! پس باز گذاشتن در خانه او چه منزلتی از جانب رسول خدا صلی اللّه علیه وآله می‌تواند باشد.

از طرفی جا داشت کسی به ابن عمر بگوید: چگونه این ویژگی برای تو از شتران سرخ مو خوش‌تر است و آن را هم‌ردیف ازدواج علی علیه السلام با پاره تن رسول خدا صلی اللّه علیه وآله زهرا علیها السلام و دادن پرچم به او در روز خیبر قرار می‌دهی، در حالی که طبیعی است که پیامبر درِ خانه علی علیه السلام را نبندد؛ چرا که «خانه او جز این در، درِ دیگری نداشت»؟!

اگر این گونه بود دیگر جایی برای گفته برخی مردم نمی‌ماند که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به خاطر خویشاوندی درِ خانه علی، را باز گذاشت.

برخی در پاسخ گفتند: حمزه به پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله از علی

نزدیک‌تر است. او برادر رضاعی و عموی آن حضرت است!
البتّه جایی برای گفته دیگران نیز باقی نمی‌ماند که گفتند: درِ خانه علی را به خاطر دخترش باز گذاشت!
گفت و گوی مردم کار را به جایی رسانید که سخنانشان به گوش رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله رسید و حضرتش از خانه بیرون آمد. اکنون

متن آن حدیث را- به خاطر برخی از نکته‌هایش- به صورت کامل نقل می‌کنیم:
آن گاه که مردم در مسجد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نشسته بودند، منادی ندا داد: ای مردم! درِ خانه‌هایتان را که به مسجد باز می‌شود، ببندید.
در این هنگام مردم تکانی خوردند، ولی کسی از جایش بلند نشد.
سپس برای بار دوم منادی همان گونه ندا داد.
باز کسی بلند نشد و مردم گفتند: منظور پیامبر از این فرمان چیست؟
منادی بار دیگر ندا داد:
أيّها الناس! سدّوا أبوابكم قبل أن ينزل العذاب؛
ای مردم! پیش از آن که عذاب الهی فرود آید؛ درهای خانه‌هایتان را که به مسجد باز می‌شود، ببندید.
در پی این گفته مردم از خانه‌ها خارج شدند و با شتاب به این کار اقدام کردند.
در آن هنگام که منادی ندا می‌داد: درهای خانه‌هایتان را ببندید، حمزة بن عبدالمطلب با عجله در حالی که عبایش را بر زمین می‌کشید، خارج شد.
راوی می‌گوید: هر فردی از اصحاب دری داشتند که به مسجد باز

می‌شد؛ ابوبکر، عمر، عثمان و دیگران.
راوی می‌افزاید: علی علیه السلام آمد و بالای سر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ایستاد. پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: برای چه این‌جا ایستاده‌ای؟
اینک به خانه‌ات باز گرد.
پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله دستور بستن درِ خانه را به علی علیه السلام نداد. مردم گفتند: پیامبر درِ خانه‌های ما را بست؛ ولی درِ خانه علی را رها کرد، با این که او جوان‌ترین ماست!
برخی دیگر گفتند: به خاطر خویشاوندی درِ خانه علی را باز گذاشت.
برخی پاسخ دادند: حمزه به پیامبر از علی نزدیک‌تر است و برادر رضاعی و عموی اوست!
برخی دیگر گفتند: درِ خانه او را به خاطر دخترش نبست.
این سخنان به گوش رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله رسید.

پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله پس از آن که منادی سه بار برای بستن درها ندا داده بود برای پاسخ به اعتراضات مردم از خانه خارج شد. چهره مبارک آن حضرت از خشم سرخ شده بود که معمولاً صورت آن حضرت به هنگام خشم سرخ و رگ‌هایش برافروخته می‌شد. حضرت با این حال به حمد و ثنای الهی پرداخت، آن گاه خطاب به مردم فرمود:

فإنّ اللَّه أوحی إلی موسی علیه السلام أن اتّخذ مسجداً طاهراً

لا یسکنه إلّاهو وهارون وأبناء هارون شبراً وشبیراً، وإنّ اللَّه أوحی إلیَّ أن أتَّخذ مسجداً طاهراً لا یسکنه إلّاأنا وعلیّ وأبناء علیّ حسن وحسین وقد قدمت المدینة واتّخذت بها مسجداً، وما أردت التحوُّل إلیه حتّی أُمرت، وما أعلم إلّاما عُلِّمت، وما أصنع إلّاما أُمرت، فخرجت علی ناقتی، فلقینی الأنصار یقولون: یا رسول اللَّه! انزل علینا.

فقلت: خلّوا الناقة، فإنّها مأمورة، حتّی نزلت حیث برکت.

واللَّه، ما أنا سددت الأبواب وما أنا فتحتها، وما أنا أسکنت علیّاً، ولکنّ اللَّه أسکنه؛ «1»

خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد که مسجدی پاک برگزیند که در آن جز خود، هارون و پسران هارون شبر و شبیر ساکن نشوند.

و خداوند به من وحی کرد که مسجدی پاک برگزینم که در آن جز من، علی و پسران علی حسن و حسین ساکن نشوند.

آن گاه که به مدینه آمدم، در این جا مسجدی انتخاب کردم.

نمی‌خواستم برای سکونت به آن جا منتقل شوم تا این که بدان امر شدم و هیچ چیز جز آن چه آموخته شده‌ام نمی‌دانم و هیچ کاری جز آن چه بدان مأمور شده‌ام انجام نمی‌دهم.

---

(1). وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی: 2/ 478 و 479

سوار بر شتر بودم که وارد مدینه شدم. وقتی انصار مرا دیدند، گفتند:

ای رسول خدا! بر ما فرود آی.

گفتم: شتر را رها کنید؛ چرا که او مأمور است تا این که در جایی که شتر زانو زد فرود آمدم و منزل گرفتم.

به خدا سوگند! من نه درها را بستم، نه آن‌ها را گشودم و نه علی را در مسجد ساکن کردم؛ بلکه خداوند او را در مسجد ساکن کرد.

4. ابن حجر میان دو دسته از روایات را به روش خود جمع کرد و آن گاه از آن جمع نتیجه گرفت. با بررسی این سخن و نتیجه آن، برای ما روشن شد که نتیجه‌ای را که ابن حجر گرفته است با گفتار وی سازگار نیست و با گفتار پیشین خود مغایر است.

البته در ضمن بررسی نیز متوجه شدیم که سمهودی نیز با نظر ما موافق است و به آن تصریح می‌کند. وی پس از نقل آن عبارت می‌گوید:
به نظر من آن عبارت به اصلاح و تنقیح نیاز دارد؛ زیرا سخن ابن حجر با نتیجه‌ای که از آن گرفته نمی‌سازد و این نتیجه‌گیری، روش دیگری برای جمع بوده و غیر از روش نخستین است؛ زیرا بنابر نتیجه روش نخست هر دو «در» باقی ماندند و کسانی که به بستن درهایشان امر شدند، همان‌هایی هستند که علاوه بر درهایی که در مسجد داشتند، درهایی نیز به خارج مسجد داشتند؛ ولی خانه علی جز دری که به سمت مسجد باز می‌شد، درِ دیگری نداشت. از این رو پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله

علی را به این مسأله اختصاص داد و راه آمد و شد به خانه‌اش را از طریق مسجد قرار داد، به همان علّتی که گذشت.
در نتیجه فقط درِ خانه ابوبکر به استثنا نیاز دارد. به این جهت بیشتر علما به نقل همین فراز اکتفا کرده‌اند و هر کس سخنی از درِ خانه علی به میان آورده فقط می‌خواسته بیان کند که آن در بسته نشده است و از جانب پیامبر نیز تصریح شده که آن در به حال خود بماند.
روش دیگر در جمع، نظریه تعدد واقعه است که دو جریان مختلف اتفاق افتاده است و قصّه علی مقدّم بر قصّه ابوبکر بوده است.
مؤیّد این مطلب حدیثی است که یحیی، از ابن زباله و راوی دیگری، از عبداللّٰه بن مسلم هلالی، از پدرش، از برادرش نقل کرده است. وی می‌گوید:
آن گاه که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله دستور داد درهایی که به مسجد باز می‌شدند بسته شوند، حمزة بن عبدالمطّلب با چشمانی گریان در حالی که عبای سرخش به زمین کشیده می‌شد بیرون آمد و گفت: ای رسول خدا! عمویت را از مسجد بیرون کردی و پسرعمویت را در آن جای دادی!
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
ما أنا أخرجتک ولا أسکنته، ولکن اللّٰه أسکنه؛
من نه تو را از مسجد بیرون کردم و نه او را در مسجد ساکن نمودم؛ بلکه خدا او را در مسجد جای داد.

بنابراین، وجود حمزه رضی اللّٰه عنه در داستان بیان‌گر تقدم این قصّه است ...». «1» 5. در جمع به روش دوم- که مسأله بسته شدن درها دو بار اتفاق افتاده است- دو نکته وجود دارد که خود ابن حجر به آن‌ها توجه کرده است:
نکته نخست. این جمع صورت نمی‌پذیرد مگر آن‌که «در» در داستان علی علیه السلام به در حقیقی و در داستان ابوبکر به در مجازی حمل شود و

منظور از درِ خانهَ ابوبکر، «دریچه» باشد، آن سان کَه در برخی سندها به آن تصریح شده است.
نکته دوم. ابن حجر به این نکته این گونه اشاره کرده است: «و گویا زمانی که به آن‌ها دستور داده شد که درها را ببندند، آن‌ها درها را بستند؛ اما برای خود دریچه‌هایی ساختند».

ما هر دو نکته را نقد و رد می‌کنیم و درباره نکته نخست می‌گوییم:
همان گونه که پیش‌تر بیان شد، بُخاری کسی است که حدیث «إلّا خوخة أبی بکر» را از «خوخه» (دریچه) به «باب» (در) تحریف کرده است. ما به توجیه ابن حجر اشاره کردیم و گفتیم: وی این سخن را توجیه کرد

---

(1). وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی: 2/ 477

و گفت که بُخاری حدیث را نقل به معنا کرده است.
البته تناقضی که در مورد سخن ابن حجر وجود دارد بر کسی پوشیده نیست.
و درباره نکته دوم نیز می‌گوییم: توجیه دیگر کلام ابن حجر چنین بود که داستان حدیث «إلّا باب علی» بر داستان «حدیث خوخة» تقدّم زمانی بسیاری داشته است.
همان طوری که روشن شد، داستان حدیث «إلّا باب علی علیه السلام» پیش از جنگ احد رخ داده است؛ ولی بنابر آن چه که ذکر کرده‌اند، داستان ابوبکر در دوران بیماری پیامبر صلی اللّه علیه وآله رخ داده است؛ همان بیماری که به رحلت آن حضرت بینجامید.
بنابراین در صورتی که پیامبر به بستن درها امر کرده بود، معنای امر او به بستن دریچه‌ها چیست؟! از این رو چاره‌ای نیست جز آن‌که ادّعا شود که مردم از امر پیامبر صلی اللّه علیه وآله درباره بستن درها اطاعت کردند؛ ولی دریچه‌هایی را ساختند تا راه ورودشان را به مسجد نزدیک کنند!
این توجیه ضعیف موجب شده است که ابن حجر با جمله «گویا آنان ...» تردید و عدم اطمینان خود را درباره این مسئله ابراز کند.
اکنون این پژوهش و بررسی را از سه محور دیگر پی می‌گیریم:
1. آیا به راستی عاقلانه است که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به بستن

درها امر فرماید؛ آن گاه به ایجاد دریچه‌هایی که از طریق آن‌ها راه ورود به مسجد نزدیک می‌شود، اجازه دهد؟!
اگر از طریق دریچه‌های ساخته شده، می‌توان به مسجد راه یافت؛ پس دیگر بستن درها چه معنایی دارد؟!
2. با توجه به متن‌های حدیث «سدّ الأبواب إلّاباب علی» هیچ واژه‌ای نیست که نشان‌گر اجازه پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله برای ساختن دریچه باشد.
3. احادیثی نقل شده که بر ممنوعیّت ساختن دریچه‌ها بعد از امر به بستن

درها تصریح می‌کنند، در حدیثی آمده است که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

سدّوا أبواب المسجد إلّاباب علی؛

درهای مسجد جز درِ خانه علی را ببندید.

مردی گفت: به من اجازه دهید به اندازه‌ای که داخل مسجد شده و از آن خارج شوم راه را باز بگذارم؟

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: مأمور به انجام چنین کاری نیستم.

گفت: ای رسول خدا! به اندازه‌ای که سینه‌ام را خارج کنم به من اجازه بده باز بگذارم؟

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به چنین کاری امر نشده‌ام.

او از خواسته خود منصرف شد و فرد دیگری گفت: ای رسول خدا! به اندازه‌ای که سرم را وارد مسجد کنم اجازه دهید باز بگذارم؟

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به چنین کاری امر نشده‌ام.

او نیز آزرده‌خاطر، گریان و غمگین رفت. در این هنگام پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

لم اؤمر بذلک. سدّوا الأبواب إلّاباب علی؛ «1»

به این کار امر نشده‌ام. همه درها جز درِ خانه علی را ببندید.

در حدیث دیگری آمده است:

مردی از اصحاب پیامبر صلی اللَّه علیه وآله عرض کرد: ای رسول خدا! به من اجازه دهید از خانه‌ام به اندازه پنجره و نورگیر کوچکی به مسجد باز گذارم تا صبح و شام از آن به تو بنگرم.

حضرت فرمود:

لا واللَّه، ولا مثل ثقب الإبرة؛ «2»

نه! به خدا سوگند، به اندازه سوراخ سوزن هم اجازه نمی‌دهم.

از این رو سمهودی می‌گوید: از همان ابتدا امر پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله مبنی بر بستن درها منعی بود که شامل بستن دریچه‌ها، بلکه کوچک‌تر

---

(1). وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی: 2/ 479 و 480

(2). همان: 2/ 480

از آن نیز می‌شد. «1» با بررسی انجام یافته روشن شد که حق با کسانی است که از جمع میان دو دسته روایات دوری کرده‌اند.

ابن عراق نیز به نقل سخن ابن حجر پرداخته است. وی از آن چه ابن حجر قبل از «نتیجه جمع ...» گفته، اعراض کرده است و فقط در علّت جمع دو دسته از روایات می‌گوید:

این قصه، قصه دیگری است. بنابراین، قصّه علی درباره درهایی است که به مسجد باز می‌شد که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به علی اجازه داد که در حال جنابت در مسجد آمد و رفت کند؛ و قصّه ابوبکر در دوران بیماری پیامبر صلی اللَّه علیه وآله رخ داد؛ همان بیماری که به رحلت آن حضرت انجامید. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله دستور داد پنجره‌هایی که از طریق آن‌ها راه ورود به مسجد نزدیک می‌شده بسته شوند. قاضی اسماعیل در کتاب احکام، کلاباذی در کتاب معانی و طَحاوی در کتاب مشکل الآثار نیز این دو قصه را به این صورت جمع کرده‌اند. «2» همان گونه که پژوهش‌گر حقایق ملاحظه می‌کند، ابن عراق با

---

(1). همان

(2). تنزیه الشریعة المرفوعه: 1/ 384

وجود اختلافِ دو قصّه به دومین جمع، بسنده می‌کند و از ادعاهای مطرح شده- که درِ خانه علی از داخل مسجد بوده و یا موضوع در قصه نخست با واژه «ابوابَ» (درها) و در دومی با واژه «طاقات» (پنجره‌ها) آمده است- دوری می‌کند.

بنابراین آن چه در وجه جمع به متقدّمین نسبت می‌دهند، فقط همین مقدار است!

مبارکفوری نیز در این مسأله اظهار نظر کرده است. وی در این باره که برخی از احادیثِ «باب علی»، برخی دیگر را تقویت می‌کند، با نظر ابن حجر موافق است. به نظر او هر کدام از سندهای حدیث، شایسته احتجاج و استدلال است چه رسد به مجموع آن‌ها.

مبارکفوری بعد از این اظهار نظر، از وارد شدن به بیان تفصیلی و گسترده مطلب خودداری کرده و چنین می‌گوید: این احادیث با احادیث «باب» (در) مخالفت دارد. حافظ می‌گوید: امکان جمع بین دو دسته از احادیث وجود دارد و بزّار نیز در مسند خود به این مطلب اشاره کرده است ... «1»

---

(1). تحفة الأحوذی: 10/ 112

حلبی نویسنده کتاب السیره نیز به این موضوع پرداخته است. وی به سستی پایه‌های این جمع توجّه کرده و با تفسیرها و تغییراتی آن را نقل کرده و می‌گوید:

برخی از عالمان این دو قصّه را به این صورت جمع کرده‌اند که قصّه علی کرّم اللَّه وجهه پیش از زمانی بوده است که خانه‌های مردم دو در داشتند که یکی به سمت مسجد و دیگری به بیرون آن باز می‌شد، فقط خانه علی کرّم اللَّه وجهه بود که جز یک در نداشت که آن هم به مسجد باز می‌شد. خانه او درِ دیگری به خارج نداشت.

پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله دستور داد درهایی که به سمت مسجد باز می‌شدند، بسته شوند؛ یعنی ورودی درها جز درِ خانه علی کرّم اللَّه وجهه باریک‌تر شده و به دریچه تبدیل گردند؛ زیرا خانه علی فقط یک در داشت و چنانچه گذشت او جز از آن در، راهی به بیرون نداشت؛ از این رو پیامبر صلی اللَّه علیه وآله دستور نداد که درِ خانه علی دریچه شود.

بعد از این امر پیامبر دستور داد همه دریچه‌ها جز دریچه خانه ابوبکر بسته شوند. بعضی گفته‌اند: پیامبر به بسته شدن دریچه خانه علی کرّم اللَّه وجهه دستور داد؛ ولی چنین ادّعایی قابل اندیشه و تأمّل است؛ زیرا که روشن شد که خانه علی کرّم اللَّه وجهه فقط یک در داشت. پس

منظور از واژه «در»، در قصّه ابوبکر درِ واقعی نیست؛ بلکه مراد دریچه است و منظور از واژه «در» در قصّه علی کرّم اللَّه وجهه درِ حقیقی است. «1»

آن گاه که حلبی متوجه بطلان نظریه ابن حجر عسقلانی شد ناگزیر به نوعی چاره‌اندیشی روی آورد. وی عبارت «و دریچه‌هایی ساختند ...»
را به «باریک‌تر کردن ورودی درها و تبدیل آن‌ها به دریچه» تغییر داده است. بر این اساس که منظور از این که «درها جز درِ خانه علی را ببندید» آن است که درها را باریک کنید و آن‌ها را به دریچه تبدیل نمایید.
تو را به خدا سوگند! آیا چنین معنایی از عبارت «درها را ببندید» برداشت می‌کنید؟!
حلبی سخن دیگر ابن حجر را که می‌گوید: «به وسیله آن دریچه‌ها به مسجد راه یابند و راهشان به مسجد نزدیک‌تر شود» رها می‌کند؛ زیرا متوجه می‌شود که منظور از آن، «در» است، نه «دریچه»! اما با همه این‌ها حلبی سخن سمهودی را یادآور می‌شود که احادیثی که در این مورد وارد شده است، اذن به ساختن «دریچه‌ها» را بعد از «بستن درها» رد می‌کنند، آن گاه می‌گوید: بنابراین که منظور از «بستن درها»، باریک

---

(1). انسان العیون: 3/ 383 و 384

کردن ورودی آن‌ها و تبدیل آن‌ها به دریچه‌ها باشد- با روایاتی که وارد شده است- مشکل و مبهم است ... «1» پس بر فرض صحّت این مطلب، نیاز دارد که به آن پاسخ داده شود.
روشن است که درباره این مسئله پاسخی از آن‌ها در کار نیست، نه از حلبی و نه از دیگری (!!)
حلبی در ادامه می‌گوید: لازمه این گونه جمع کردن این است که درِ خانه علی کرّم اللّه وجهه همواره حتی با وجود دریچه خانه ابوبکر در مسجد، باز باشد؛ زیرا که روشن شد که خانه علی درِ دیگری غیر از درِ مسجد نداشت. بنابراین، دیدگاه برخی قابل تأمّل است که گفته‌اند:
«بستن دریچه‌ها جز دریچه خانه ابوبکر» اشاره‌ای به جانشینی ابوبکر است؛ زیرا او- نه دیگری- به مسجد نیاز بسیاری داشت. «2»

---

(1)
. گفتنی است که ذکر نام عباس در قضیه «بستن درها به جز درِ خانه علی علیه السلام» اشتباه است، بلکه منظور حمزه علیه السلام است؛ زیرا عبّاس در سال فتح مکه اسلام آورد و داستان علی علیه السلام مربوط به پیش از جنگ احد است. این مطلبِ واضحی است و چند تن از عالمان اهل

سنت به آن اشاره کرده‌اند.
از این رو ابن سیدالناس نیز در عیون الاثر: 2/ 336 درخواست عباس و اعتراض او را در داستان دروغین «به جز درِ خانه ابوبکر» یادآور شده است. گویا به جهت ثابت کردن داستان ابوبکر چنین اظهار نظری کرده است (!!)
(2). انسان العیون: 3/ 461
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌سدالابواب، ص: 115
البته این سخن در رد دیدگاه خطّابی، ابن بطّال و پیروان آن‌هاست؛ هم‌چنین ردّی است بر خود ابن حجر که این گونه جمع را برگزیده و با وجود این، کلمات آنان را نقل می‌کند؛ مگر آن که گفته شود: خود ابن حجر این نظریه را نپسندیده است، چنانچه پیش‌تر در نقل آن مطالب به این دیدگاهش اشاره کردیم که گفت: «و ادّعا کرده‌اند ...».

با توجه به آن چه بررسی شد، روشن شد که هیچ یک از مواردی که در جمع بین دو قصه ذکر کرده‌اند، تمام نیست. از طرفی سخنان عالمان اهل تسنّن در این جا در نهایت آشفتگی است. این آشفتگی فقط به جهت خودداری آنان از ارائه حق و اعتراف به واقعیت‌هاست.

بنابراین، حقیقت امر در این حدیث چنین است:

روزی رسول خدا صلی اللّه علیه وآله دستور داد که تمام درهایی که به مسجد باز می‌شدند بسته شود و این به جهت منزّه داشتن مسجد از پلیدی‌ها و دور نگهداشتن آن از آلودگی‌ها بود. حتی درِ خانه عمویش حمزه سیدالشهداء علیه السلام را با وجود برتری و خویشاوندی و مقام رفیعش بست.

احادیثی که بیان‌گر علّت بستن درها هستند- و ما آن‌ها را یادآور شدیم- نزد شیعه و سنی بسیار است.

در این میان پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به بستن درِ خانه خود و خانه علی علیه السلام فرمان نداد و به علی علیه السلام و اهل بیتش اجازه داد که در حال جنابت در مسجد درنگ کنند و از آن عبور نمایند؛ زیرا آنان به حکم آیه تطهیر- که از جانب ربّ العالمین نازل شده است- و ادلّه دیگری که درباره عصمت اهل بیت علیهم السلام بیان شده و به خاطر این ویژگی از همه مردم ممتاز بودند، هرگز درِ خانه آن‌ها بسته نشد؛ زیرا آن دلیلی که برای بستن در خانه دیگران بود، برای آنان وجود نداشت.

به این ترتیب ویژگی دیگری از ویژگی‌های ایشان روشن شد؛ «1» همان ویژگی و برتری که شگفتی گروهی و حسدورزی و یا خشم گروه دیگری را برانگیخت.

آن گاه همین حسد همواره در دل پیروان این افراد مانند مالک و امثال او باقی ماند و همین حسدورزی نسبت به علی علیه السلام و مهرورزی نسبت به ابوبکر- که به تصریح اخبار درِ خانه‌اش بسته شد- آن‌ها را واداشت که در برابر آن، حدیثی جعل کنند و آن فضیلت و برتری را به ابوبکر برگردانند (!)

واقعیّت آن است که جعل و ساختن چنین احادیثی- در بیشتر

---

(1). از کسانی که به این ویژگی و اختصاصی بودن آن تصریح کرده است، محبّ الدین‌طبری در کتاب ذخایر العقبی: 141 است

موارد- از ساخته‌های دوران معاویه است؛ ولی سازنده حدیث، آن را از زبان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله در واپسین لحظات زندگی آن حضرت نقل کرده است. این احادیث ساختگی نظایر متعددی دارد.
آری، آنان پس از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله، ابوبکر را به خلافت منصوب کردند و با او بیعت نمودند، در حالی که می‌دانستند هیچ نص و تصریحی الهی درباره او وجود ندارد و هیچ گونه شایستگی لازم در او نیست، آن سان که با توجه به سخنانی که از او نقل می‌کنند، خود به این مسأله اعتراف کرده است.
از این رو تلاش کردند که احادیثی را جعل کنند و آن‌ها را به پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله نسبت دهند و بگویند که حضرتش این احادیث را در دوران بیماری خود بیان کرده است و آن‌ها چنین پنداشتند که در آن سخنان اشاره‌ای محکم به مسأله خلافت است تا به ساخته و پرداخته خود رنگ شرعی دهند و آن چه را که اتفاق افتاده است به اراده الهی نسبت دهند!
«1» از جمله احادیث جعلی و ساختگی این دوران می‌توان به موارد زیر اشاره نمود: حدیثی که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: «به ابوبکر

---

(1). برای آگاهی بیشتر ر. ک: احادیث واژگونه: 94- 100 از همین نگارنده

بگویید تا پیش نماز مردم شود». «1» در حدیث ساختگی دیگری آمده است که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: «... خدا و مؤمنان جز ابوبکر را نمی‌خواهند».
در حدیث ساختگی دیگری آمده که حضرتش فرمود: «تمام درها جز در خانه ابوبکر را ببندید». یا: «تمام دریچه‌ها جز دریچه خانه ابوبکر را ببندید».
آن گونه که روشن شد ما موضوع این نوشتار را به بررسی و نقد این حدیث ساختگی قرار دادیم و از نظر سند، متن و دلالت اثبات کردیم که این حدیث ناتمام است تا جایی که عالمان اهل تسنّن در معنای حدیث سر در گم شده‌اند و گفتارشان دچار آشفتگی شده و مواضعشان در قبال این حدیث متناقض است؛ به گونه‌ای که برخی از آن‌ها چاره‌ای ندیده‌اند جز این که ادّعا کنند حدیث «إلّا باب علی علیه السلام» جعلی و وارونه است!!

---

(1). ما این حدیث را در نوشتاری جداگانه با عنوان چگونگی نماز ابوبکر به جای رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بررسی و نقد کرده‌ایم و در شمار سلسله پژوهش‌های اعتقادی چاپ شده است

1. قرآن کریم.
الف
2. إبطال نهج الباطل: فضل بن روزبهان، چاپ شده در ضمن دلائل الصدق، دار المعلم، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1396.
3. إرشاد السارى: احمد بن محمّد بن ابو بکر قسطلانى، دار احیاء التراث العربى، بیروت.
4. الإستیعاب: ابن عبدالبرّ، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1412.
5. الأغانى: ابوالفرج اصفهانى، دار الفکر، بیروت، لبنان.
6. الانتقاء فى فضائل الثلاثة الأئمّة الفقهاء: ابن عبدالبر، بیروت، دار الکتب علمیّه.
7. انسان العیون (السیرة الحلبیه): حلبى، دار المعرفه، بیروت، سال 1400 و مکتبه تجارى کبرى، قاهره، مصر، سال 1382.
ب
8. البدایة والنهایة: حافظ ابى الفداء اسماعیل بن کثیر، دار احیاء التراث العربى، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.

ت
9. تاریخ اصفهان (ذکر اخبار اصفهان): ابونعیم احمد بن عبداللَّه اصفهانى، مطبعة بریل، سال 1934 م.
10. تاریخ مدینة دمشق: ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1415.
11. تاریخ المدینة المنورة: ابن شبه نمیرى، منشورات دار الفکر، قم، ایران، سال 1410.
12. تاریخ بغداد: خطیب بغدادى، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
13. تحفة الأحوذى: مبارکفورى، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
14. التحقیق فى نفى التحریف: آیت اللَّه سید على حسینى میلانى، مرکز حقایق اسلامى، قم، ایران، چاپ پنجم، سال 1429.
15. تذکرة الحفّاظ: ذهبى، دار احیاء التراث العربى، بیروت، لبنان.
16. ترتیب المدارک: قاضى عیاض بن موسى یحصبى مالکى.
17. تفسیر ابن کثیر: امام ابن کثیر، دار المعرفه، بیروت، چاپ سوم، سال 1409.

18. تفسير قُرْطَبی: (الجامع لاحكام القرآن) محمّد بن احمد انصاری قرطبی، دار احياء التراث العربی، افست از چاپ دوم.

19. تنزيه الشريعة المرفوعة عن الأحاديث الشنيعة الموضوعه: ابن عرّاق كنانی، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1401.
20. تنوير الحوالک: جلال الدّين سيوطی، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان.
21. تهذيب التهذيب: ابن حجر عسقلانی، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1415.
22. تهذيب الكمال فی أسماء الرجال: جمال الدين ابی الحجاج يوسف مزی، مؤسسه الرساله، بيروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1415.
ج
23. جامع بيان العلم وفضله: ابن عبدالبرّ، دار ابن الجوزی، عربستان، چاپ دوم، سال 1416.
چ
24. چگونگی نماز ابوبكر به جای رسول خدا: آيت اللَّه سيد علی حسينی ميلانی، مركز حقايق اسلامی، قم، چاپ يكم، سال 1387 ش.
ح
25. حديث اقتداء به شيخين: آيت اللَّه سيد علی حسينی ميلانی، مركز حقايق اسلامی، قم، چاپ يكم، سال 1387 ش.
26. حلية الأولياء: ابونعيم اصفهانی، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1418.

خ
27. خصائص أمير المؤمنين علی عليه السلام: عبدالرحمان احمد بن شعيب نَسائی، دار الثقلين، قم، چاپ يكم، سال 1419.
28. خواستگاری ساختگی: آيت اللَّه سيد علی حسينی ميلانی، مركز حقايق اسلامی، قم، چاپ يكم، سال 1386 ش.
د
29. دلائل الصدق: شيخ محمد حسن مظفر، دار المعلّم، قاهره، مصر، سال 1322.
30. الديباج المذهب: ابن فرحون المالكی، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال، 1417.
ذ
31. ذخائر العقبی: محب الدين طبری، مكتبة الصحابه، جدّه، الشرقيّه، مكتبة التابعين، قاهره، مصر، چاپ يكم، سال 1415.
س

32. السنن الکبرى: بیهقی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1414.
33. سیر اعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.
ش
34. شذرات الذّهب: ابن عماد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.

35. شرح الزرقانی علی الموطأ: زرقانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، 1417.
ص
36. صحیح بُخاری: ابوعبداللَّه محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
37. صحیح تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
ض
38. الضعفاء الکبیر: عُقَیلی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
39. الضعفاء والمتروکون: احمد بن شعیب نسائی، دار القلم، بیروت، لبنان.
ط
40. طبقات الحفّاظ: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
41. الطبقات الکبرى: ابن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
42. طبقات الفقهاء: ابواسحاق شافعی شیرازی، دار الرائد العربی، بیروت، لبنان، سال 1970 م.

ع
43. العقد الفرید: ابن عبد ربّه، دار الکتاب عربی، بیروت، لبنان.
44. العلل و معرفة الرجال: احمد بن حنبل، المکتب الاسلامی، دار الخانی، بیروت، ریاض، چاپ یکم، سال 1408.
45. عمدة القاری فی شرح البُخاری: بدر الدّین عینی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
46. عیون الأثر فی فنون المغازی والسیر: ابن سید الناس، مکتبة دار التراث، مدینه منوّره، سال 1413.
ف
47. فتح الباری: ابن حجر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
ق

48. القول المسدّد فی الذبّ عن مسند أحمد: ابن حجر، الیمامة، دمشق، بیروت، چاپ یکم، سال 1405.
ک
49. الکاشف عن اسماء الرجال الکتب الستە: ذهبی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1418.
50. الکامل فی الأدب: مبرّد، دار النصر، ریاض، عربستان، سال 1386.
51. کشف الظنون: حاجی خلیفه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.

52. الکفایة فی علم الروایة: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1409.
53. الکواکب الدراری: کرمانی، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1401.
ل
54. اللآلی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417 ه.
55. لسان المیزان: ابن حجر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
م
56. مرآة الجنان: یافعی، دار الکتب الإسلامیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1413.
57. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
58. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل، دار احیاء التراث العربی و دار صادر، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
59. المعجم الاوسط: سلیمان بن احمد لخمی طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.

60. المغنی فی الضعفاء: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
61. مفتاح السعادة ومصباح السیادة: طاش کبری زاده، مجلس دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد، هند، چاپ دوم، سال 1400.
62. المنهاج: نَووی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
63. منهاج السنة النبویه: ابن تیمیّه حرانی، مکتبه ابن تیمیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
64. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم،

سال 1416.
65. الموضوعات: ابن الجوزى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1415.
ن
66. نهاية الأرب فى فنون الأدب: نويرى، مؤسسة المصرية العامة، قاهره، مصر.
67. نيل الأوطار: شوكانى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، سال 1420.
و
68. الوافى بالوفيات: صفدى، دار صادر، بيروت، لبنان، سال 1389.
69. وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفى: نور الدين سمهودى.

70. وفيات الأعيان: شمس الدين احمد بن محمّد بن خَلّكان، دار صادر، بيروت، لبنان.
ه 71. هدى السارى (مقدّمة فتح البارى): ابن حجر عسقلانى، دار ريّان، مصر، سال 1417.

افکار ابن‌تیمیه در بوته نقد(19)

... آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی

دانشمندانی از شیعه و سنّی از دیرباز در مورد ابن تیمیّه، باورها و اندیشه‌های او کتاب‌هایی نوشته‌اند. برای شناخت ابن تیمیّه و آن چه در کتاب‌های او آمده و برای آگاهی از آن چه بزرگان اهل سنّت درباره او گفته‌اند، باید در سه فصل سخن گفت:

فصل نخست: باورها و اعتقادات وی؛

فصل دوم: علم و میزان دانش او؛

فصل سوم: تقوا و عدالت او.

به طور کلّی، هر گاه بخواهیم از هر شخصیّتی بهره علمی ببریم و از او پیروی کنیم و معالم دین و معارف شریعت را از او بگیریم، ناگزیر بایستی در این سه جهت به تمام و کمال رسیده باشد:

عقایدش منحرف نباشد،

عالم و دانشمند راستین باشد،

و در سلوک خویش یعنی در گفتار، نوشتار و اعمالش عادل باشد.

زیرا کسی که از جهات فکری و عقیدتی منحرف است نمی‌تواند هدایت‌گر باشد و انسان جاهل و نادان هیچ گاه نمی‌تواند پیشوا باشد و سخن شخص فاسق پذیرفته نخواهد بود و بر گفتارش نباید ترتیب اثر داد.

البته اگر بخواهیم درباره ابن تیمیّه از همه ابعاد به تفصیل بحث نماییم، سخن به درازا خواهد کشید و از حوصله این مختصر خارج خواهد شد. از این رو، بهتر است که نگاهی فقط به مهم‌ترین کتاب او منهاج السنّه داشته باشیم و تنها آن طعنه‌هایی را که به مقام شامخ امیر مؤمنان علی و اهل بیت علیهم السلام زده بیان نموده و به آن بسنده کنیم.

همین مطلب پس از عرضه کردن گفتارهای او بر قرآن و حدیث به خصوص با توجه به آن چه در کتاب‌های معتبر اهل سنّت آمده، برای شناخت وی از نظر فکر و اعتقاد، عدالت و تقوا و علم و فضیلت کافی است.

امید آن که این کوشش برای کسانی که از او پیروی، یا بر گفته‌های او اعتماد می‌کنند، مفید باشد.

سید علی حسینی میلانی

بخش یکم دشمنی ابن تیمیّه با امیر مومنان علی علیه السلام ... ص: 19

حافظ ابن حجر عسقلانی به تفصیل در شرح حال ابن تیمیّه سخن گفته که تمامی آن‌ها قابل توجه است و ما به ذکر اندکی از آن اکتفا می‌کنیم.
ابن حجر می‌گوید: ابن تیمیّه درباره حضرت علی علیه السلام چنین اظهار نظر می‌کند:
وی در هفده مورد اشتباه کرده و در آن موارد با سخن آشکار قرآن، مخالفت نموده است.
ابن حجر پس از نقل این سخن می‌نویسد:
درباره ابن تیمیّه بین علما اختلاف نظر وجود دارد. برخی او را از مجسّمه «1» می‌دانند، از این جهت که وی چنین اعتقادی را در دو کتاب عقیده حمویّه و واسطیّه و دیگر کتاب‌هایش آورده است.

---

(1)
. مجسّمه گروهی هستند که می‌گویند: خدا جسم است و مانند انسان اعضا و جوارح دارد

برای مثال می‌گوید: دست، پا، ساق و صورت از صفات حقیقی خدا هستند و ذات او بر عرش استیلا دارد (!!)
ابن حجر در ادامه می‌گوید: برخی از علما او را زندیق و بی‌دین می‌دانند؛ چرا که او می‌گوید: نباید از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله «1»
کمک خواست و چنین درخواستی از عظمت نبی اکرم صلی اللّٰه علیه وآله کاسته و مقام او را پایین می‌آورد ...
او می‌افزاید: برخی به ابن تیمیّه نسبت نفاق می‌دهند؛ زیرا می‌گفت که علی علیه السلام در هفده مورد اشتباه کرده و به هر سمتی که رو می‌کرده است، خوار و زبون می‌گشته و او بارها خواست که به خلافت برسد؛ امّا نتوانست. او برای ریاست و سلطنت می‌جنگید، نه برای دیانت، او دوستدار ریاست بود.
ابوبکر در بزرگسالی اسلام آورد و می‌فهمید که چه می‌گوید، اما علی در خردسالی مسلمان شد و اسلام کودک پذیرفته نیست. او در جریان خواستگاری دختر ابوجهل سخنی گفته که تا هنگام مرگ آن را فراموش نکرده بود.

---

(1)
. به رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک پیامبر

خدا صلی اللّه علیه وآله‌به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم

ابن تیمیّه با این سخنان به علی علیه السلام جسارت نموده است؛ به همین جهت علما او را منافق دانسته‌اند؛ زیرا رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره علی علیه السلام فرمود:

لا یبغضک إلّامنافق؛ «1»

جز منافق کسی بغض و دشمنی تو را به دل ندارد.

آن چه گذشت مطالبی است که حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح حال ابن تیمیّه در کتاب خود آورده است.

اکنون نمونه‌های بیشتری بیان خواهیم کرد تا روشن شود که چرا ابن تیمیّه را منافق می‌دانند.
ابن تیمیّه در اسلام امیر مؤمنان علی علیه السلام بحث می‌کند و گستاخی را به جایی می‌رساند که می‌گوید:
پیش از آن که خداوند (حضرت) محمّد صلی اللَّه علیه وآله را به رسالت مبعوث کند، هیچ کس از قریش مؤمن نبود؛ نه مردی، نه کودکی، نه زنی، نه سه نفر و نه علی. هیچ کدام ایمان نداشتند؛ زمانی که گفته می‌شود: مردان بت می‌پرستیدند، کودکان نیز همین گونه بودند؛ چه علی و چه دیگران.

---

(1). الدرر الکامنة فی اعیان الأئمة الثامنه: 1/ 154 و 155

اگر بگویید: کفر خردسال همانند کفر انسان بالغ نیست. می‌گوییم:
ایمان کودک نیز مانند ایمان فرد بالغ نیست، همان طوری که برای دیگران ایمان و کفر پس از بلوغ ثابت می‌شود، برای علی نیز حکم ایمان و کفر قبل از بلوغ ثابت می‌گردد. از آن گذشته، کودکی که از پدر و مادر کافر متولد شود به اتفاق مسلمانان حکم کفر را دارد. «1» ابن تیمیّه در جای دیگری می‌گوید:
در حقیقت رافضیان نمی‌توانند ایمان علی و عدالتش را ثابت کنند ...
اگر بگویند اسلام، هجرت و جهاد او در راه خدا به تواتر نقل شده است، در پاسخ می‌گوییم: اسلام معاویه، یزید، خلفای بنی امیّه و بنی عباس، هم‌چنین نماز، روزه و جهاد آنان نیز به تواتر نقل شده است. «2» در جای دیگر می‌گوید:
معلوم نیست که کفّار و منافقان با علی دشمن بوده‌اند. «3» آن گاه می‌گوید:
تمام مطالبی که درباره رشادت‌ها و شهامت‌های او در جنگ‌ها و غزوه‌ها نقل شده، دروغ است ... «4»

---

(1). منهاج السنّه: 8/ 285
(2). همان: 2/ 62
(3). همان: 7/ 461
(4). همان: 8/ 97

درباره علوم و معارف امیرالمؤمنین علیه السلام روایات بسیاری نقل شده است. ابن تیمیّه به بیشتر روایاتی که در این زمینه نقل شده اشکال کرده و آن‌ها را رد می‌کند؛ برای مثال در آیه شریفه‌ای آمده است:
«وَتَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ»؛ «1» گوش‌های هوشمند فراگیر آن‌ها را درک می‌کند.
که طبق روایات بسیاری در شأن حضرت علی علیه السلام نازل شده است. ابن تیمیّه می‌گوید:
این حدیث به اتفاق و اجماع اهل علم، ساختگی است (!!) «2» در صورتی که این حدیث را علمای اهل سنّت در تفسیر در کتاب‌های ذیل آورده‌اند:
تفسیر طبری، تفسیر ابن ابی حاتِم، تفسیر ابن منذر، تفسیر ابن مردویه، تفسیر فخر رازی، تفسیر زمخشری، تفسیر واحدی و تفسیر سیوطی.
و این حدیث را محدّثانی نیز چون:

---

(1). سوره الحاقه: آیه 12

(2). منهاج السنّه: 7/ 522

ابوبکر بزّار، سعید بن منصور، ابونعیم اصفهانی، ضیاء مَقْدِسی، ابن عساکر، ابوبکر هیثمی ... روایت کرده‌اند. «1»

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در حدیثی فرمود:
أنا مدينة العلم وعلى بابها؛
من شهر علم هستم و علی دروازه آن است.
ابن تیمیّه در این باره چنین می‌گوید:
حدیث «أنا مدينة العلم وعلى بابها» ضعیف‌تر و سست‌تر است؛ از همین رو، در جرگه احادیث دروغین قرار گرفته است. «2» با این که بعضی از راویان این حدیث از این قرارند:
یحیی بن معین، احمد بن حنبل، تِرمذی، بزّار، ابن جریر طبری، طبرانی، ابوالشیخ، ابن بطّه، حاکم نیشابوری، ابن مردویه، ابو نعیم اصفهانی، ابومظفّر سمعانی، بیهقی، ابن اثیر، نَوَوی، علائی، مزّی، ابن حجر عسقلانی، سخاوی، سیوطی، سمهودی، ابن حجر مکّی،

---

(1). ر. ک تفسیرهای نام برده سوره الحاقه ذیل آیه 12، مجمع الزوائد: 1/ 131، حلية الأولياء: 1/ 67، کنز العمّال: 13/ 136، حدیث 36525 و ص 177. برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک دراسات فی منهاج السنّه: 225 و 226
(2). منهاج السنّه: 7/ 515

قاری، متّاوی، زرقانی و گروهی از پیشوایان بزرگ اهل سنّت این حدیث را صحیح می‌دانند. «1»

در حدیث معروفی آمده است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فرمودند:
أقضاکم علی؛
بهترین شما در امر قضاوت و داوری علی است.
ابن تیمیّه در این باره می‌گوید:
این حدیث ثابت نیست و سند محکمی ندارد که بتوان به آن استدلال کرد ... هیچ کس آن را در کتاب‌های حدیثی مشهور نقل نکرده است؛ نه در کتاب‌های سنن و نه در کتاب‌های مسند، نه با سند صحیح و نه با سند ضعیف. فقط این حدیث از طریق کسی نقل شده که به دروغ گویی معروف است. «2» این در حالی است که بُخاری این حدیث را در صحیح خود در تفسیر آیه شریفه: «ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها» «3» نقل کرده

---

(1). ر. ک: دراسات فی منهاج السنّه: 226 و 227
(2). منهاج السنّه: 7/ 512
(3). سوره بقره: آیه 106

است. «1» همچنین نَسائی، ابن انباری و بیهقی در دلائل النبوة، ابن سعد در الطبقات الکبری، احمد بن حنبل در مسند، ابن ماجه در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام در سنن خود و سیوطی در تفسیر الدر المنثور نقل کرده‌اند.
حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین آن را نقل کرده و تصحیح می‌نماید. همچنین این حدیث در الإستیعاب، أُسد الغابة، حلیة الأولیاء، الریاض النضره و کتاب‌های دیگر آمده است. «2» به راستی آیا ابن تیمیّه این محدّثان را دروغ‌گو می‌داند؟
آیا او بُخاری را معروف به کذب می‌داند؟
منظور او از کتاب‌های سنن و مسندی که این حدیث به هیچ وجهی در آن‌ها نیامده چه کتاب‌هایی است؟
آیا این کتاب‌ها از کتاب‌های معروف و مشهور اهل سنّت نیستند؟

---

(1). ر. ک: صحیح بخاری: 5/ 149
(2). الطبقات الکبری: 2/ 209، مسند احمد: 6/ 131، مسند الأنصار، حدیث ابی بن کعب: حدیث 20581، الاستیعاب: 3/ 38، حلیة الأولیاء: 1/

65، الرياض النضره: 2/ 198، الدر المنثور: 1/ 104، ر. ک: دراسات فی منهاج السنّه: 229 و 230
سلسله پژوهش های اعتقادی، افکارابن‌تیمیه‌در ...، ص: 27

4. حق با علی است ... ص: 27

منّاوی در فیض القدیر از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:

علی مع الحقّ والحقّ مع علی؛

علی با حق است و حق با علی.

آن گاه در شرح این حدیث می‌گوید:

از همین روست که علی داناترین افراد به تفسیر قرآن بوده است.

تا آن جا که می‌گوید: حتّی ابن عباس نیز به این معنا اعتراف کرده و می‌گوید: آن چه از علم تفسیر در نزد من است، از علی گرفته‌ام. «1» اما ابن تیمیّه می‌گوید: این سخن که «ابن عباس شاگرد علی بوده»، سخن باطل و نادرستی است. «2»

علّامه حلی رحمه اللَّه می‌نویسد:
پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أقضاکم علی؛
بهترین و برترین قاضی در میان شما علی است.

---

(1). فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: 4/ 357، ر. ک: دراسات فی منهاج السنّه: 231
(2). منهاج السنّه: 7/ 536

آن گاه می‌گوید:
قضاوت و داوری بر دو پایه علم و تقوا استوار است.
ابن تیمیّه در رویارویی با علّامه حلّی می‌گوید:
چنین حدیثی ثابت نیست و سند محکمی ندارد که بتوان به آن استدلال کرد؛ بلکه این حدیث از نظر سند قوی است که پیامبر فرمود: «داناترین شما به حلال و حرام معاذ بن جبل است». روشن است که علم به حلال و حرام بیش از آن که حلال و حرام را سامان دهد، قضاوت را سامان می‌دهد. «1» آن گاه می‌گوید:
معروف است که علی، علم و دانش را از ابوبکر گرفته است (!!) «2» او فتواهای زیادی بر خلاف صریح آیات و روایات دارد. (!!) «3» در آغاز ابن تیمیّه گفت: در هفده مورد نظریات علی با قرآن و سنّت مخالف است. اما در این جا می‌گوید: فتواهای بسیاری در مخالفت قرآن و سنّت دارد.
آن گاه می‌گوید:

---

(1). منهاج السنّه: 7/ 512 و 513
(2). همان: 5/ 513
(3). همان: 7/ 502

محمّد بن نصر مَرْوَزی کتاب بزرگی نوشته و در آن مواردی را جمع‌آوری کرده که مسلمانان نظر علی را نپذیرفته‌اند؛ زیرا نظر دیگر صحابه بیشتر تابع کتاب و سنّت بوده است (!!) «1» ولی حقیقت آن است که کتاب مَرْوَزی پیرامون مسائلی است که ابوحنیفه در فتاوا و نظریاتش با امیرالمؤمنین علیه السلام و عبداللَّه بن مسعود مخالفت کرده است.
به راستی میان آن چه که ابن تیمیّه ادعا می‌کند و واقعیّت چه میزان

فاصله است؟!
ابن تیمیّه در مورد دیگری می‌گوید:
بدون شک عثمان تمامی قرآن را جمع آوری کرده و گاهی تمام آن را در یک رکعت می‌خواند، اما درباره علی اختلاف است که آیا تمام قرآن را حفظ کرده است یا نه؟! «2» آن گاه می‌نویسد:
اگر کسی به دفاع از علی بگوید: آن‌هایی که به دست علی کشته شدند کسانی بودند که بر امام زمان خود خروج کردند و از طرفی در حدیثی صحیح ثابت شده است که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله به عمار بن

---

(1). همان: 8/ 281
(2). همان: 8/ 229

یاسر رضی اللّٰه عنه فرمود:
تقتلک الفئة الباغیة؛
«گروه باغیان و سرکشان تو را خواهند کشت» و آن‌ها نیز عمار را کشتند؛
ما می‌گوییم: در این قضیه مردم نظریه‌های مختلفی دارند: برخی حدیث عمار را قبول ندارند. بعضی باغی را به معنای طالب می‌گیرند؛ این توجیه ضعیف است. اما اکثر گذشتگان و پیشوایان چون ابوحنیفه، مالک، احمد و دیگران برآنند که شرایط کشتن گروه بغاة و سرکشان فراهم نبوده است. «1» بنابراین، ابن تیمیّه می‌گوید که به نظر ابوحنیفه، مالک، احمد بن حنبل و دیگران، علی حق نداشته با ناکثین، قاسطین و مارقین بجنگد و این کار خلاف شرع بوده است؛ زیرا شرایط بغاة در آن‌ها نبوده تا علی با آن‌ها بجنگد.
و حال آن که حضرت علی علیه السلام از جانب خدا و رسول مأمور به جنگ با ناکثین، قاسطین و مارقین بوده و حدیث وارد در این باره قطعی است. «2»

---

(1). همان: 4/ 390
(2). مجمع الزوائد: 7/ 238 و 239، ر. ک: دراسات فی منهاج السنّه: 336- 339

ابن تیمیّه در جای دیگری می‌افزاید:
علم پیامبر به واسطه غیر علی به تمامی شهرهای اسلام رسید. «1» در این صورت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ نقشی در نشر تعالیم اسلام، احکام شرع و حقایق دینی نداشته است (!!)
این سخنان آن چنان سست و واهی است که ارزش نقد ندارد. مگر

نگذشت که بزرگان اهل سنّت نقل کردند که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله درباره علی علیه السلام فرمود:
أنا مدینة العلم وعلی بابها؛
من شهر علم و دانش هستم و علی دروازه آن است؟
آیا علوم شهر نبوی از غیر دروازه آن منتشر می‌شود؟

---

(1). منهاج السنّه: 7/ 516

بخش دوم ابن تیمیه و انکار فضایل بی کران امیر مومنان علی علیه السلام ... ص: 35

آیات بسیاری در فضایل و مناقب امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌نماییم:
1. علی و آیه ولایت.
خداوند متعال می‌فرماید:
«إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَهُمْ راکِعُونَ»؛ «1» ولی و صاحب اختیار شما تنها خدا، پیامبر او و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.
بنابر دیدگاه عالمان اهل سنّت این آیه شریفه درباره

---
(1). سوره مائده: آیه 55.

امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده است. «1» اما ابن تیمیّه در ذیل این آیه می‌گوید:
برخی از دروغ گویان حدیثی دروغین جعل کرده و گفته‌اند: این آیه در مورد علی در آن هنگام که انگشترش را در نماز به فقیر بخشید، نازل شده است. این مطلب به اتفاق دانشمندان حدیث دروغ است و دروغ بودن آن از راه‌های گوناگونی آشکار است. «2» جالب است بدانیم که این حدیثی را که ابن تیمیّه تکذیب کرده محدثان زیر از ابن عباس نقل کرده‌اند:
عبدالرزاق، عبد بن حمید، ابن جریر طبری، ابوالشیخ، ابن مردویه.
عدّه دیگری که این حدیث را از مسلمة بن کُهَیْل نقل کرده‌اند، عبارتند از:
ابن ابی حاتِم، ابو الشیخ و ابن عساکر.
از راویان دیگر این حدیث می‌توان افراد ذیل را نام برد:
طبرانی، ثعلبی، واحدی، خطیب بغدادی، ابن جوزی، محب طبری، هیثمی و متّقی هندی.

---
(1)
. برای آگاهی بیشتر رک: نگاهی به آیه ولایت از همین نگارنده
(2). منهاج السنّه: 2/ 30

از طرفی این حدیث در تفسیرهای: فخر رازی، بَغَوی، نَسَفی، قُرْطُبی، بیضاوی، ابوالسعود عمادی و شوکانی نیز آمده است.
آلوسی حنفی در تفسیر آیه می‌گوید:

اکثر محدّثان بر آنند که این آیه درباره علی کرم اللّه وجهه نازل شده است.
او می‌افزاید: حسّان در این باره اشعاری را سروده است. آن گاه آن شعرها را ذکر می‌کند. «1» 2. علی و انفاق در راه خدا.
آیه دیگری که درباره حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده این آیه است که می‌فرماید:
«الَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً»؛ «2» کسانی که اموالشان را شب و روز، مخفی و آشکار در راه خدا انفاق می‌کنند.
به اعتراف دانشمندان اهل سنّت این آیه درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده است، اما ابن تیمیّه می‌گوید:

---

(1). روح المعانی: 3/ 334
(2). سوره بقره: آیه 274

نازل شدن این آیه در مورد علی ثابت نشده و دروغ است. «1» این مطلب ابن تیمیّه در صورتی است که افراد ذیل نازل شدن این آیه را در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانند؛ افرادی هم‌چون:
عبدالرزاق بن همّام صنعانی، عبد بن حُمید، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتِم، طبرانی، ابن عساکر، واحدی، ابونعیم اصفهانی، فخر رازی، زمخشری، محب الدین طبری، ابن اثیر، سیوطی و ابن حجر مکی.
با وجود این تعداد از مفسّران، ابن تیمیّه می‌گوید: این مطلب دروغ بوده و ثابت نشده است و چنین تفسیرهای باطلی را بسیاری از نادانان گفته‌اند (!!)
3. هدایت‌گر امّت.
آیه دیگری نیز درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده است، آن جا که خداوند متعال می‌فرماید:
«إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ»؛ «2» (ای پیامبر!) تو فقط بیم دهنده هستی و برای هر گروهی هدایت‌گری خواهد بود.

---

(1). منهاج السنّه: 7/ 228
(2). سوره رعد: آیه 7

ابن تیمیّه با گستاخی چنین می‌نویسد:
بنا به اتفاق دانشمندان حدیث، نزول این آیه در مورد علی دروغ و جعلی است. «1» با این که برخی از عالمان و اندیشمندان اهل سنّت، نزول این آیه را در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانند. این عالمان عبارتند از:

عبداللّه بن احمد بن حنبل، طبری، حاکم نیشابوری، ابن ابی حاتِم، ضیاء مَقْدِسی، طبرانی، ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، ابن عساکر، ابن نجار، دیلمی، هیثمی، سیوطی و متّقی هندی.

حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث می‌گوید: سند این حدیث صحیح است.

هیثمی پس از نقل این حدیث در مجمع الزوائد می‌گوید: تمامی رجال این سند از افراد مورد وثوق و اطمینان هستند.

ضیاء مَقْدِسی نیز این حدیث را در کتاب المختاره آورده است؛ همان کتابی که ملتزم به آوردن احادیث صحیح شده است. «2»

---

(1). منهاج السنّه: 7/ 139

(2). ر. ک: المستدرک علی الصحیحین: 3/ 129، مجمع الزوائد: 7/ 4، تفسیر طبری، الدر المنثور در ذیل آیه و دیگر کتاب‌ها

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در حدیثی می‌فرماید:
علیّ مع الحقّ والحقّ مع علی؛
علی با حقّ است و حقّ با علی.
ابن تیمیّه می‌گوید:
این سخن از بزرگ‌ترین دروغ‌ها و نادانی‌هاست، زیرا که هیچ کس این حدیث را از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نقل نکرده است؛ نه با سند صحیح و نه با سند ضعیف (!) پس چگونه بعضی می‌گویند: تمامی محدثان آن را نقل کرده‌اند؟ آیا دروغ‌گوتر از کسی که بگوید: صحابه و علما، حدیثی را نقل کرده‌اند، در حالی که هیچ کدام از آنان این حدیث را نقل نکرده‌اند، وجود دارد؟ بلکه این، آشکارترین دروغ است. «1» در صورتی که اصحاب پیامبر صلی اللَّه علیه وآله این حدیث را نقل کرده و بزرگان اهل سنّت در کتاب‌های خود آورده‌اند، از جمله:
1. امیر مؤمنان علی علیه السلام.
این حدیث را تِرمذی در سنن و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین نقل کرده‌اند. «2»

---

(1). منهاج السنّه: 4/ 238
(2). ر. ک: سنن ترمذی: 5/ 297، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 119- 125

2. جناب امّ سَلَمه همسر گرامی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله.
این حدیث را طبرانی، ابوبُشر دولابی، خطیب بغدادی و ابن عساکر نقل کرده‌اند. «1» 3. سعد بن ابی وَقّاص.
این حدیث را بزّار نقل کرده و هیثمی پس از نقل آن گوید: یکی از راویان آن، سعد بن شعیب است. من او را نمی‌شناسم؛ اما دیگر افراد این سند مورد اطمینان هستند. «2» 4. ابو سعید خُدری.
این حدیث را حافظ ابویعلی نقل کرده است. هیثمی پس از نقل آن در مجمع الزوائد می‌گوید: این حدیث را ابویعلی نقل کرده و همه راویان آن ثقه و مورد اطمینان هستند. «3» 5. عایشه.
ابن قُتَیْبَه دینوری در الامامة والسیاسه به نقل این حدیث از وی پرداخته است. «4»

---

(1). مجمع الزوائد: 7/ 235، 9/ 134، تاریخ بغداد: 14/ 322، ترجمه

اميرالمؤمنين عليه السلام تاريخ مدينة دمشق: 20/ 261، 42/ 419 و 449
(2). مجمع الزوائد: 7/ 235 و 236
(3). همان: 7/ 234 و 335
(4). الامامة والسياسه: 1/ 98

6. كعب بن عجره.
وى كه از اصحاب پيامبر خدا صلى اللَّه عليه وآله مى‌باشد اين حديث را نقل كرده است؛ آن سان كه طبرانى در المعجم الكبير آن را نقل كرده است.
متّقى هندى در كنز العمال گويد: هر گاه بين مردم تفرقه و اختلاف شد، على و يارانش بر حقّ هستند. «1» اينان برخى از صحابه و بزرگان علما و محدّثان هستند كه اين حديث را نقل كرده‌اند. در اين ميان روايت‌هايى با سند از صحابه نقل شده كه برخى از آن‌ها صحيح است؛ پس چگونه ابن تيميّه به خود جرأت داده و مى‌گويد: اين حديث را كسى از پيامبر نقل نكرده؛ نه با سند صحيح و نه با سند ضعيف؟!

راویان بسیاری نقل کرده‌اند که در روز مؤاخات و برادری، پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله، امیر مؤمنان علی علیه السلام را برادر خود قرار دادند.
ابن تیمیّه در این زمینه می‌نویسد:
امّا حدیث برادری پیامبر با علی دروغ و باطل است ... پیامبر، نه علی و نه هیچ کس دیگر را برادر قرار نداد و حدیث برادریش با علی

(1). کنز العمّال: 11/ 621

و نیز برادری ابوبکر با عمر از دروغ‌های مسلّم است ... پیامبر هیچ گاه علی و غیر او را برادر خود قرار نداد و هر چه در این خصوص وارد شده بدون تردید دروغ است.
تمامی احادیثی که در برادری مهاجران و انصار با یک‌دیگر وارد شده، دروغ است و هیچ گاه پیامبر، علی را برادر خود قرار نداده است ... همه احادیث برادری پیامبر با علی، جعلی و دروغ است.
آن چه گذشت عبارت‌هایی است که ابن تیمیّه در جاهای متعددی از منهاج السنّه آورده و حدیث مؤاخات را تکذیب کرده است. «1» در حالی که حدیث برادری پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله با امیر مؤمنان علی علیه السلام در کتاب‌های سنن تِرمذی، الطبقات الکبری، المستدرک علی الصحیحین، مصابیح السنّة، الإستیعاب، البدایة والنهایه، الریاض النضره، مشکاة المصابیح، الصواعق المحرقه و تاریخ الخلفاء آمده است. «2»

(1). ر. ک منهاج السنّه: 4/ 32 و 5/ 71 و 7/ 117، 279
(2). سنن ترمذی: 5/ 595، الطبقات الکبری: 2/ 60، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 16، مصابیح السنة: 40/ 173، الاستیعاب: 3/ 1089، البدایة والنهایه: 7/ 371، الریاض النضره: 3/ 111، مشکاة المصابیح: 3/ 356، الصواعق المحرقه: 122، تاریخ الخلفاء: 159، مناقب الصحابه (احمد بن حنبل): ح 141، تاریخ مدینة دمشق (شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام): (شماره 148)، کنز العمّال: 13/ 106.
در کتاب‌های سیره و تاریخ نیز این حدیث را نقل کرده‌اند، از جمله: در سیره ابن هِشام: 2/ 109، عیون الاثر، ابن سیّد الناس: 1/ 264، سیره حلبی: 2/ 23 و السیرة الدحلانیّة: 1/ 322

از طرفی، برخی از صحابه نیز این حدیث را نقل کرده‌اند که عبارتند از:
امیر مؤمنان علی علیه السلام، عبداللّه بن عباس، ابوذر، جابر، عمر بن خطّاب، انس بن مالک، عبداللّه بن عمر، زید بن ارقم و ...
نکته قابل توجه این که بسیاری از بزرگان اهل سنّت در این باره به ابن تیمیّه اعتراض کرده‌اند.
حافظ ابن حجر، پس از آن که این حدیث را از واقدی، ابن سعد، ابن اسحاق، ابن عبدالبرّ، سهیلی، ابن کثیر و دیگران نقل می‌کند می‌گوید:
ابن تیمیّه در کتابی که در ردّ ابن مطهر رافضی (علامه حلی) نوشته است (یعنی منهاج السنّه) جریان برادری بین مهاجران؛ به خصوص برادری پیامبر با علی را انکار کرده است. او می‌گوید: چون قرار دادن برادری با یک‌دیگر برای این است که انسان‌ها با یک‌دیگر مدارا کنند و دل‌ها به هم نزدیک شوند؛ بنابراین معنا ندارد که پیامبر با کسی برادر شود، یا یکی از مهاجران با دیگری برادر گردد.

ابن تیمیّه نصّ و تصریح پیامبر را با قیاس ردّ کرده و از حکمت برادری غافل شده است.
حافظ ابن حجر گوید:
این حدیث را ضیاء مَقْدِسی- در آن چه که از احادیث المعجم الکبیر طبرانی انتخاب کرده- آورده است و ابن تیمیّه تصریح کرده است که احادیث این کتاب، صحیح‌تر و قوی‌تر از احادیث المستدرک علی الصحیحین حاکم نیشابوری است. «1» زرقانی مالکی در شرح المواهب اللدّنیّه، هنگامی که سخن از برادری بین صحابه به میان می‌آید می‌گوید:
همان طور که ابن عبدالبرّ و دیگران معتقدند این عهد برادری دو بار انجام شده است (از جمله یک بار در مکه پیش از آن که پیامبر به مدینه مهاجرت کنند) در آن جا پیامبر مهاجران را با یک‌دیگر برادر قرار داد تا در غم و سرور یک‌دیگر شریک و در راه حقّ، استوار باشند.
در آن واقعه ابوبکر را برادر عمر قرار داد و همین طور میان هر دو نفر برادری ایجاد کرد تا این که علی باقی ماند و او گفت: ای رسول خدا! میان تمام اصحابت برادری ایجاد کردی؛ چه کسی برادر من است؟

---
(1). فتح الباری فی شرح صحیح البخاری: 7/ 217

پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:
أنا أخوک؛
من برادر تو هستم.
احادیث بی‌شماری درباره برادری پیامبر با علی وارد شده است.

تِرمذی پس از نقل آن می‌گوید: این حدیث «حدیثِ حسن» است. «1»
هم‌چنین این حدیث را حاکم نیشابوری آورده و به صحت آن حکم کرده است. از پسر عمر نقل شده است که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:

أما ترضی أن أکون أخاک!

آیا خشنود نمی‌شوی که من برادر تو باشم؟

او گفت: چرا.

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

أنت أخی فی الدنیا والآخرة؛

تو برادر من در دنیا و آخرت هستی.

زرقانی می‌افزاید:

ابن تیمیّه، برادری بین مهاجران را انکار کرده و می‌گوید که میان

---

(1). حدیثِ حسن به اصطلاح اهل تسنّن، خبر مسندی است که راویان آن، نزدیک به درجه وثاقت باشند

پیامبر و علی هیچ عهد برادری رخ نداده است. او گمان می‌کند که این حدیث از احادیث دروغ است؛ اما حافظ ابن حجر عسقلانی سخن ابن تیمیّه را رد کرده و گفته است که به قیاس این حدیث را نپذیرفته است. «1»

پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله در حدیثی فرمودند:
من أراد أن ینظر إلی آدم فی علمه، وإلی نوح فی تقواه، وإلی إبراهیم فی حلمه، وإلی موسی فی هیبته، وإلی عیسی فی عبادته فلینظر إلی علی بن أبی طالب؛
هر کس می‌خواهد به علم آدم، تقوای نوح، بردباری ابراهیم، هیبت موسی و عبادت عیسی بنگرد، به علیّ بن ابی طالب بنگرد.
این حدیث به «حدیث الأشباه» معروف است و در کتاب‌های شیعه و سنّی با متون گوناگون نقل شده و ما در کتابی مستقل پیرامون آن سخن گفته‌ایم.
ابن تیمیّه در مورد این حدیث چنین می‌گوید:
این حدیث، جعلی است و آن را به دروغ به پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله نسبت داده‌اند و هیچ کدام از اهل حدیث در این موضوع شک ندارند. «2»

---

(1). شرح المواهب اللدّنیّه: 1/ 273
(2). منهاج السنّه: 5/ 510

ولی این حدیث را عبدالرزّاق صنعانی، احمد بن حنبل شیبانی، ابوحاتِم محمّد بن ادریس رازی، حاکم نیشابوری، ابوبکر بیهقی، ابوبکر بن مردویه اصفهانی، ابونعیم اصفهانی و ... نقل کرده‌اند. یکی از بهترین و صحیح‌ترین سندهای این حدیث، روایت عبدالرزّاق، از معمر، از زُهْری، از سعید بن مسیب، از ابوهریره است که وی، این حدیث را از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله روایت می‌کند. «1»

دگربار در حدیثی آمده است که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی؛

او پس از من ولی و صاحب اختیار هر مؤمن است.

ابن تیمیّه درباره این حدیث می‌گوید:

این حدیث، حدیثی است که به دروغ به پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نسبت داده‌اند. «2» و حال آن که بسیاری از صحابه، حافظان و محدثان، آن را از

---

(1). معجم الأدباء: 5/ 137. ر. ک: دراسات فی منهاج السنّه: 290- 292

(2). منهاج السنّه: 7/ 391

پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله روایت کرده‌اند.

صحابه‌ای که به نقل آن پرداخته‌اند عبارتند از:

امیرالمؤمنین علیه السلام، امام حسن مجتبی علیه السلام، ابوذر غفاری، عبداللَّه بن عباس، ابوسعید خُدری، براء بن عازب، ابولیلی انصاری، عمران بن حصین، بریدة بن حصیب، عبداللَّه بن عمر، عمرو بن عاص و وهب بن حمزه.

اسامی ذیل نیز در زمره بزرگان حدیث و حفّاظی هستند که این حدیث را در کتاب‌های خود آورده‌اند:

ابوداوود طیالسی، ابن ابی شِیبه، احمد بن حنبل، تِرمذی، نَسائی، ابویعلی موصلی، محمّد بن جریر طبری، طبرانی، حاکم نیشابوری، ابوبکر بن مُردویه اصفهانی، ابونعیم اصفهانی، ابن عبدالبرّ، ابن اثیر، ضیاء مَقْدِسی، ابن حجر عسقلانی، جلال الدین سیوطی و ...

حافظ ابن عبدالبرّ درباره این حدیث می‌گوید:

سند این حدیث به علت صحّت و مورد اعتماد بودن رجالش، جای هیچ گونه اشکال و ایرادی را برای کسی باقی نمی‌گذارد. هم‌چنین ابن ابی شِیبه سند این حدیث را صحیح می‌داند. «1»

---

(1). المصنّف ابن ابی شیبه: 7/ 504، الاستیعاب: 3/ 1091 و 1092

محمّد بن جریر طبری و سیوطی نیز آن را تصحیح کرده‌اند و احمد بن حنبل نیز هم در مسندش آن را به سند صحیح نقل کرده است.

تِرمذی پس از نقل، آن را «حدیثِ حسن» «1» دانسته است. نَسائی آن را

به سند صحیح نقل کرده است و ابن حبّان نیز این حدیث را در صحیح خود آورده است. هم‌چنین حاکم نیشابوری این حدیث را آورده و آن را طبق شرایط مسلم صحیح می‌داند.
حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: این حدیث را تِرمذی با سند قوی از عمران بن حصین روایت کرده است. «2»

در حدیث معروف و متواتر غدیر خم پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله پس از خطبه پیرامون ولایت و مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خدا چنین عرضه داشتند:
اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه؛

---

(1). ر. ک پاورقی صفحه 46 از همین کتاب
(2). مسند احمد: 1/ 331، 4/ 437، سنن ترمذی: 5/ 297، خصائص امیرالمؤمنین: حدیث 88، صحیح ابن حبان: 15/ 374، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 119، الاصابه: 4/ 467

خدایا! با یاورانش یار و با دشمنانش دشمن باش.
ابن تیمیّه درباره این حدیث می‌گوید:
این حدیث به اتفاق حدیث شناسان دروغ است. «1» با این حال این حدیث را محدّثان ذیل در منابع حدیثی خود آورده‌اند:
احمد بن حنبل با سندهای صحیح، ابن ابی شِیبه، ابن راهویه، ابن جریر، سعید بن منصور، طبرانی، ابونعیم اصفهانی، ابن حِبّان، حاکم نیشابوری، خطیب بغدادی، نَسائی با سند صحیح، بزّار با سندهای صحیح، ابویعلی با دو سند صحیح.
هیثمی نیز در مجمع الزوائد آن را نقل کرده و گوید: تمامی راویان سند این حدیث، ثقه و مورد اعتماد هستند. «2»

---

(1). منهاج السنّه: 7/ 55
(2). مسند احمد: 1/ 118، 4/ 281، 368، 5/ 370، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 109، 116، 371، مجمع الزوائد: 7/ 17، 9/ 114، المعجم الکبیر: 2/ 357، 3/ 180، 4/ 17، 174، 5/ 166، 192، 12/ 95، المعجم الصغیر: 1/ 65، المعجم الأوسط: 2/ 24، 369، 6/ 18، صحیح ابن حبان: 15/ 376، مسند ابی یعلی: 1/ 429، 11/ 307، المصنف ابن أبی شیبه: 7/ 499، السنن الکبری: 5/ 45، 130، 155

آن گاه که آیه «وَأَنْذِرْ عَشیرَتَکَ ٱلأَقْرَبینَ» «1» نازل شد و پیامبر مأمور به اعلان رسمی دعوت شدند، خویشاوندان خود را در خانه حضرت ابوطالب علیه السلام جمع نموده، آنان را به اسلام دعوت کرده و فرمودند:

فأیّکم یبایعنی علی أن یکون أخی ووزیری؟

کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر، وزیر و خلیفه و جانشین من بشود؟

هیچ کس به جز امیرالمؤمنین علی علیه السلام پاسخ نداد.

تا این که پیامبر در حضور همه در خطاب به حضرت امیر فرمود:

تو برادر، وزیر، وصی و جانشین من هستی.

این واقعه در بین محدّثان به حدیث «یوم الدار» معروف است و بسیاری از بزرگان حدیث آن را نقل کرده‌اند؛ اما ابن تیمیّه در این باره می‌گوید:

این حدیث در نزد حدیث شناسان دروغی بیش نیست و هیچ عالم حدیث‌شناسی نیست مگر این که می‌داند که آن دروغ و جعلی است. «2»

---

(1)
. سوره شعراء: آیه 214

(2). منهاج السنّه: 7/ 302

بنابراین، یا تمام علمای اهل سنّت که می‌دانسته‌اند این حدیث دروغ و جعلی است و در عین حال آن را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند فاسق می‌باشند و یا این که تمامی آنان عالم و حدیث شناس نبوده‌اند (!!)

یکی از راویان آن احمد بن حنبل (پیشوای حنبلی‌ها) است که در مسند خود آن را روایت کرده است و علاوه بر وی، عالمان بسیاری این حدیث را در کتاب‌های خود آورده‌اند. «1» در این میان حافظ ابوبکر هیثمی پس از نقل روایت می‌گوید:

رجال روایتی که احمد بن حنبل نقل کرده، و یکی از دو روایتی که بزّار نقل نموده همگی رجال صحیح هستند غیر از شریک که او ثقه می‌باشد. «2»

ابن اسحاق، طبری، طَحاوی، ابن ابی حاتِم، ابوبکر بن مردویه اصفهانی، ابونعیم اصفهانی، ضیاء مَقْدِسی و متّقی هندی نیز از جمله راویان این حدیث هستند.

سیوطی این حدیث را از گروهی نقل می‌کند. بیهقی در دلائل النبوّة

---

(1). مسند احمد: 1/ 159

(2). مجمع الزوائد: 8/ 302

سلسله پژوهش های اعتقادی، افکارابن‌تیمیه‌در ...، ص: 54

و ابونعیم اصفهانی نیز در دلائل النبوّة متن کامل ماجرا را آورده‌اند و در کتاب‌های زیادی تصریح شده که این حدیث صحیح است. «1»

ابن تیمیّه با بغض و کینه‌ای که نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام دارد برای تکذیب فضایل و مناقب آن حضرت به راحتی دروغ می‌گوید و احیاناً در این میدان، مبارز نیز می‌طلبد؛ به این نمونه توجّه کنید:
دو حدیث نقل شده است که در نخستین حدیث، پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله با اشاره به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:
هذا فاروق امّتی؛
این (علی)، جداکننده حقّ و باطل در میان امّت من است.
حدیث دوم: این که بسیاری از صحابه پیرو فرمایش پیامبر می‌گفتند:
ما کنّا نعرف المنافقین إلّاببغضهم علیاً؛
ما، منافقان را جز با این علامت که با علی دشمن بودند، نمی‌شناختیم.

---

(1). السنن الکبری: 5/ 126، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 50، خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: 86، نظم درر السمطین: 83، کنز العمّال: 13/ 149، شواهد التنزیل: 1/ 545، تفسیر ابن کثیر: 3/ 363، تاریخ طبری: 2/ 64، ر. ک: دراسات فی منهاج السنّه: 298- 303

ابن تیمیّه در مورد این دو حدیث چنین می‌گوید:
حدیث شناسان و کسانی که اندک آگاهی از حدیث دارند، شک ندارند که این دو حدیث جعلی است و به دروغ آن‌ها را به پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نسبت داده‌اند. هیچ یک از این دو حدیث در هیچ کدام از کتاب‌های قابل اعتمادی نیامده است؛ بلکه هیچ کدام اصلًا سند شناخته شده‌ای ندارد (!) «1» شگفتا که در ادامه می‌افزاید:
هر کس بتواند این دو حدیث را با سند صحیح از افرادی که معروف به راستگویی هستند بیاورد، ما قانع می‌شویم و آن را از هر طایفه و مذهبی که باشد می‌پذیریم.
معنای این سخن آن است که حتّی اگر شیعیان هم آن را نقل کرده باشند، او می‌پذیرد.
آن گاه می‌گوید:
ما دلیل داریم که هر دو حدیث دروغ است و جایز نیست آن‌ها را به پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نسبت دهیم.
اکنون به سراغ راویان این دو حدیث می‌رویم.

---

(1). منهاج السنّه: 4/ 286- 290

حدیث «هذا فاروق امّتی» را 5 نفر از صحابه نقل کرده‌اند:
سلمان فارسی، ابن عباس، ابوذر، حذیفه و ابولیلی.
محدّثان و حافظان اهل سنّت نیز به روایت آن پرداخته‌اند:
طبرانی، بزّار، بیهقی، ابونعیم اصفهانی، ابن عبدالبر، ابن عساکر، ابن اثیر، ابن حجر، محبّ طبری، مناوی، متّقی هندی و ...
ابن تیمیّه ادّعا کرد که این حدیث در هیچ یک از کتاب‌های مورد اعتماد نیامده است؛ در حالی که این حدیث در: مسند بزّار، المعجم طبرانی، تاریخ مدینة دمشق، الإستیعاب، أُسد الغابه، الإصابه، مجمع الزوائد، کنز العمّال، فیض القدیر، الریاض النضره، ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی «1» موجود است.
این حدیث با سند صحیح در روایت طبرانی در المعجم الکبیر و غیر آن آمده است.
روایت دوم را که اصحاب پیامبر می‌گفتند: «ما، منافقان را تنها با دشمنی و بغض علی می‌شناختیم»، این افراد نقل کرده‌اند:
ابوذر، عبداللَّه بن مسعود، عبداللَّه بن عباس، جابر بن عبداللَّه انصاری، ابوسعید خُدری، انس بن مالک و عبداللَّه بن عمر.

---
(1). المعجم الکبیر: 6/ 269، کنز العمّال: 11/ 611، فیض القدیر: 4/ 358، مجمع الزوائد: 9/ 102، ر. ک: دراسات فی منهاج السنّه: 304- 306

از جمله راویان این روایت عبارتند از:
احمد بن حنبل، تِرمذی، بزّار، طبرانی، حاکم نیشابوری، خطیب بغدادی، ابونعیم اصفهانی، ابن عساکر، ابن عبدالبرّ، ابن اثیر، نَوَوی، هیثمی، محبّ طبری، ذهبی، جلال الدین سیوطی، ابن حجر مکی، متّقی هندی و آلوسی.
«1» از سندهای صحیح این روایت که در مسند احمد آمده این گونه است:
احمد بن حنبل گوید: اسود بن عامر، از اسرائیل، از اعمش، از ابوصالح، از ابوسعید خُدری برای من نقل کرد که ابوسعید می‌گفت:
کنّا نعرف منافقی الأنصار ببغضهم علیّاً؛
ما، منافقان انصار را از دشمنی با علی می‌شناختیم.
احمد بن حنبل این روایت در مناقب الصحابه نیز آورده است. «2»

---
(1). مناقب علیّ بن ابی طالب از کتاب مناقب الصحابه: شماره 979، سنن ترمذی: 5/ 593، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 129، الإستیعاب: 3/ 1110، ذخائر العقبی: 92، مجمع الزوائد: 9/ 132، المعجم الأوسط: 2/

328، 4/ 264، تاريخ مدينة دمشق: 42/ 285، 374

(2). اين كتاب با تحقيقات تازه در اين اواخر از انتشارات دانشگاه امّ القرى مكه منتشر شده است. محقّق آن- كه خود از اهل سنّت است- بعد از ذكر اين حديث مى‌گويد: سند حديث صحيح است؛ مناقب الصحابه: شماره 979. ر. ک: دراسات فى منهاج السنّه: 310- 312

سلسله پژوهش هاى اعتقادى، افكارابن‌تيميه‌در ...، ص: 58

آن گاه که سخن از فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام به میان می‌آید، ابن تیمیّه با تمام توان می‌کوشد تا شاید بتواند آن فضیلت و منقبت را انکار نماید، هر چند به قیمت بستن چشم خود به روی واقعیّات، بی‌اعتبار کردن کتاب‌های معتبر حدیثی اهل سنّت، گشودن زبان ناسزا به بزرگان و رؤسای مذهب اهل سنّت و انگشت اتهام به سوی آن‌ها نشانه بردن باشد؛ چرا که او نمی‌تواند فضیلتی را برای مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام ببیند. به این نمونه توجّه کنید!

در حدیث معروف و مشهور؛ بلکه متواتر بین فریقین آمده که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

إنّما مثل أهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق؛

اهل بیت من همانند کشتی نوح هستند، هر کس بر آن سوار شود نجات می‌یابد و هر که از آن روی گردان شود، غرق خواهد شد.

ابن تیمیّه درباره آن می‌گوید:

این حدیث هیچ سندی ندارد؛ نه سند صحیحی دارد و نه در هیچ کدام از کتاب‌های معتبر حدیثی آمده است. اگر هیزم کشان شب- که نمی‌فهمند در توبره خود چه چیزی می‌ریزند به نقل روایات جعلی

می‌پردازند- آن را نقل می‌کنند، این کار بر سستی آن می‌افزاید. «1» به راستی منظور ابن تیمیّه از هیزم کشان شب که نمی‌فهمند چه چیزی جمع می‌کنند چه کسانی هستند؟

به گمان شما چه کسانی این حدیث را نقل کرده‌اند که ابن تیمیّه این گونه بر آن‌ها می‌تازد؟

گویا نقل فضایل امیر مؤمنان علی علیه السلام نزد او چنان گناه بزرگی است که اگر رؤسای مذهب و بزرگان هم کیش خود نیز به چنین گناه نابخشودنی گرفتار شوند! از اعتبار ساقط شده و نقل آن‌ها نه تنها اعتباری به حدیث نمی‌دهد؛ بلکه حدیث را بی‌اعتبارتر می‌کند.

اکنون به برخی از راویان و ناقلان این حدیث اشاره می‌کنیم:

از اصحاب پیامبر صلی اللَّه علیه وآله:

امیرالمؤمنین علیه السلام، ابوذر، عبداللَّه بن عباس، ابوسعید خُدری، ابوالطفیل، انس بن مالک، عبداللَّه بن زبیر و سلمة بن أکوع.

علمایی که در کتاب‌های معتبر خود به نقل آن پرداخته‌اند:

احمد بن حنبل، بزّار، ابویعلی موصلی، ابن جریر طبری، نَسائی، طبرانی،

دارقُطنی، حاکم نیشابوری، ابوبکر بن مردویه اصفهانی،

---

(1). منهاج السنّه: 7/ 395

ابونعیم اصفهانی، خطیب بغدادی، ابوالمظفّر بغدادی، مجدالدین بن الأثیر، محبّ طبری، ذهبی، ابن حجر عسقلانی، سخاوی، جلال الدین سیوطی، ابن حجر مکّی، متّقی هندی، قاری، مناوی و دیگران.

اگر اینان هیزم کشان شب هستند، بسیار خوب، برای ما مهم نیست که این‌ها جزء دروغ نویسان و هیزم کشان کور باشند؛ امّا آیا روشنفکران اهل سنّت با این ادعای ابن تیمیّه موافقند؟

حاکم نیشابوری پس از نقل این حدیث می‌گوید: شرایطی که مسلم برای صحّت یک حدیث گذارده، در این حدیث موجود است و از نظر او، حدیثِ صحیحی است.

هم‌چنین خطیب تبریزی این حدیث را در مشکاة المصابیح آورده است. کتابی که در آن به پیروی از کتاب مصابیح السنّه، فقط به احادیث صحیح و حسن پرداخته و هیچ حدیث جعلی را در آن ذکر نکرده است.

البته این حدیث به جز این سند، سندهای صحیح دیگری نیز دارد. «1»

---

(1). المعجم الصغیر: 2/ 22، مشکاة المصابیح: 3/ 1742، المستدرک علی الصحیحین: 2/ 343، مجمع الزوائد: 9/ 168، تاریخ بغداد: 12/ 91، المطالب العالیه: 4/ 75، فیض القدیر: 2/ 519 و 5/ 517، کنز العمّال: 13/ 82، 85؛ الصواعق المحرقه: 152، جواهر العقدین: 2/ 120، مرقاة المفاتیح: 5/ 610

یکی دیگر از احادیث مناقب و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث طیر است. بنابرآن حدیث روزی برای پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله مرغ بریانی آوردند. آن حضرت به خدا عرضه داشت:
اللهم ائتنی بأحبّ خلقک إلیک وإلیّ یأکل معی من هذا الطائر؛
بارالها! آن کسی را که از همه بیشتر دوست می‌داری بفرست تا با من از این مرغ میل کند.
پس از این دعا امیر مؤمنان علی علیه السلام آمدند و با پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله از آن غذا خوردند.
ابن تیمیّه در این باره چنین اظهار نظر می‌کند:
اهل علم و معرفت می‌دانند که حدیث طیر از احادیث دروغ بوده و جعلی است. «1» اکنون باید دید که آیا همان گونه که او ادعا می‌کند اهل علم و معرفت این حدیث را دروغ می‌دانند؟!
بنابر تحقیقات انجام یافته، دوازده نفر از اصحاب پیامبر صلی اللَّه علیه وآله

---

(1). منهاج السنّه: 7/ 371

این حدیث را نقل کرده‌اند:
1. امیرالمؤمنین علیه السلام. حاکم نیشابوری این حدیث را از آن حضرت نقل کرده است.
2. عبداللَّه بن عباس. ابن سعد و جماعتی از او نقل کرده‌اند.
3. ابوسعید خُدری. حاکم نیشابوری حدیث او را آورده است.
4. سفینه. حاکم نیشابوری و احمد بن حنبل حدیث او را نقل کرده‌اند.
5. ابوالطفیل. حاکم نیشابوری از او نقل کرده است.
6. انس بن مالک. تِرمذی، بزّار، نَسائی، حاکم نیشابوری، بیهقی و ابن حجر حدیث او را آورده‌اند.
7. سعد بن ابی وَقّاص. ابونعیم اصفهانی حدیث او را آورده است.
8. عمرو بن عاص. حدیث او در نامه‌ای که به معاویه نوشته موجود است. این نامه را خوارزمی در المناقب آورده است.
9. یعلی بن مرّة. عدّه‌ای حدیث او را آورده‌اند؛ از جمله حافظ ابوعبداللَّه گنجی.
10. جابر بن عبداللَّه انصاری. ابن عساکر حدیث او را نقل کرده است.

11. ابورافع. حدیث او را ابن کثیر نقل می‌کند.

12. حبشی بن جناده. حدیث او را نیز ابن کثیر آورده است.
و اسامی جمعی از بزرگان و پیشوایان اهل سنّت که این حدیث را در کتاب‌های خود روایت کرده‌اند به شرح زیر می‌باشد:
ابوحنیفه پیشوای حنفی‌ها، احمد بن حنبل، ابوحاتِم رازی، تِرمذی، بزّار، نَسائی، ابویعلی موصلی، محمّد بن جریر طبری، طبرانی، دارقُطْنی، ابن بطّه عکبری، حاکم نیشابوری، ابوبکر بن مردویه اصفهانی، بیهقی، ابن عبدالبرّ، خطیب، ابوالمظفر سمعانی، بغوی، ابن عساکر، ابن اثیر، مزّی، ذهبی، ابن حجر عسقلانی، جلال الدین سیوطی و دیگران.
این حدیث آن گونه معروف و مشهور و کثرت طرق آن به طوری است که برخی از بزرگان اهل سنّت برای جمع آوری سندهای آن، کتابی مستقل نوشته‌اند که از جمله می‌توان به این بزرگان اشاره نمود:
ابن جریر طبری، ابن عُقده، ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، ابوطاهر بن حمدان، ذهبی.
ذهبی در تذکرة الحفّاظ و دیگر کتاب‌هایش تصریح کرده که کتابی مستقل در سندهای «حدیث طیر» تألیف کرده است.

بسیاری از علما تصریح کرده‌اند که پاره‌ای از سندهای این حدیث صحیح است. از جمله آن‌ها ابن کثیر است که در تاریخ خود به این مطلب تصریح کرده است که ذکر تمامی آن‌ها سخن را به درازا می‌کشد و از حوصله کتاب ما خارج است. «1»

---

(1). المعجم الکبیر: 1/ 253، 7/ 82، 10/ 282، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 130، البدایة والنهایه: 7/ 352، مجمع الزوائد: 9/ 125، سنن ترمذی: 5/ 300، السنن الکبری: 5/ 107، خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: 51، مسند ابی یعلی: 7/ 105، المعجم الأوسط: 2/ 207، 6/ 90 و 36، 7/ 267، 9/ 146، تاریخ مدینة دمشق: 37/ 406، 42/ 432، میزان الاعتدال: 1/ 102، 2/ 14، 3/ 580، 4/ 107، لسان المیزان: 1/ 37، 2/ 354، 5/ 199، کنز العمّال: 13/ 166

بخش سوم ابن تیمه و خلافت امیرمومنان علی ... ص: 67

آیا ابن تیمیّه می‌پذیرد که امیر مؤمنان علی علیه السلام خلیفه و جانشین پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله باشد؟
آیا ابن تیمیّه حضرت مولی الموحّدین را به عنوان خلیفه رسول خدا قبول دارد یا نه؟
بر همگان روشن است که هیچ مسلمانی در خلافت و جانشینی آن حضرت تردیدی ندارد و همه مسلمانان متفقند که او خلیفه و جانشین پیامبر خداست؛ امّا آن چه مورد اختلاف شیعه و سنّی است این است که شیعیان، آن حضرت را خلیفه بلافصل و نخستین امام و جانشین پس از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله می‌دانند، البتّه حق نیز همین است و دیگران آن وجود مقدس را در مرتبه چهارم می‌دانند.
شما نمی‌توانید مسلمانی را پیدا کنید که به طور کلّی منکر خلافت حضرت علی علیه السلام باشد.

آری، تنها گروهی از خوارج و ناصبی‌ها که با بغض، کینه و دشمنی آن حضرت بزرگ شده‌اند و دشمنی و ناسزا گفتن به آن بزرگوار را مایه تقرّب به پروردگار می‌دانند، خلافت آن حضرت را نمی‌پذیرند و تمامی مسلمانان، چه شیعه و چه سنّی، این عده را که به نام‌های ناصبی، خارجی و دشمن اهل بیت علیهم السلام معروفند، از اسلام خارج می‌دانند.
پرسش ما این است که چرا ابن تیمیّه با تمامی مسلمانان مخالفت کرده و با نواصب و خوارج هم صدا شده است؟ آیا در حقیقت، او یک ناصبی است؟
اکنون به بعضی از عبارت‌های او در این زمینه دقّت کنید. او می‌گوید:
مردم در مورد خلافت و جانشینی علی چند دسته‌اند:
بعضی می‌گویند: هم او امام بود و هم معاویه ...
برخی می‌گویند: در آن زمان امام وجود نداشت؛ بلکه دوران فتنه بود ...
گروه سومی بر آنند که علی، امام است و او به درستی با کسانی که به جنگ او آمدند جنگید. هم‌چنین صحابه‌ای که با او جنگیدند هم‌چون طلحه و زبیر مجتهد بوده و کار درستی انجام داده‌اند (!!) ...
طایفه چهارمی علی را امام می‌دانند و می‌گویند: او مجتهد بود و به

درستی دست به شمشیر برد و جنگید و آن‌هایی که به جنگ او آمدند نیز همگی مجتهد بودند؛ امّا در اجتهادشان اشتباه کرده‌اند ...
پنجمین گروه می‌گویند: علی با آن که خلیفه بود و او از معاویه به حقّ

نزدیک‌تر بود؛ اما بهتر بود که دست به شمشیر نمی‌برد. «1» ابن تیمیّه در این دیدگاه تنها به همین 5 قول اکتفا کرده و قول ششمی را ذکر نمی‌کند.
در جای دیگر قدم را فراتر گذاشته و به راحتی تاریخ مسلّم را انکار نموده می‌گوید:
بسیاری از نخستین سابقین در اسلام از علی پیروی نکردند و با او بیعت ننمودند و بسیاری از صحابه و تابعین با او جنگیدند. «2» دقت کنید! او ادعا می‌کند بسیاری از کسانی که در اسلام آوردن و هجرت از دیگر صحابه سبقت گرفته‌اند، نه با آن حضرت بیعت کردند و نه از او پیروی نمودند.
ای کاش ابن تیمیّه دست کم نام سه نفر از این سبقت گیرندگان را برای ما ذکر می‌کرد، یا یکی از منابع تاریخی که آن را گفته است، برای ما بازگو می‌کرد.
شاید منظور وی از گروه بسیار، پیشوایش معاویه است، همو که

---

(1). منهاج السنّه: 1/ 537- 539
(2). همان: 8/ 234

در فتح مکّه به زور شمشیر مسلمانان، به اسلام تظاهر کرد و همین گونه در اسلام سبقت گرفت و با رفتن به شام و فرمان روایی بر آن سامان نیز هجرت کرد (!!)
به نظر ما آن چه که ابن تیمیّه را وادار کرده است چنین بنویسد و تاریخ مسلّم را انکار کند، تنها بغض و کینه‌ای است که در درونش شعله‌ور است.
او حتی نمی‌تواند کوچک‌ترین فضیلتی را برای حضرت علی علیه السلام ببیند و از این که آن امام انس و جان خلیفه پیامبر باشد- حتی در مرتبه چهارم- تحمّل نکرده و رنج می‌برد. به نظر شما سبب این همه کینه چیست؟
ابن تیمیّه در جای دیگر چنین می‌نویسد:
ما می‌دانیم زمانی که علی زمام امور را به دست گرفت بسیاری از مردم، معاویه و دیگران را خلیفه خود می‌دانستند. «1» در یک مقایسه روشن، زمانی که گروهی بسیار اندک در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت می‌کنند، آن گاه بر همگان لازم و واجب می‌شود که با آن‌ها هم صدا شده و هر که با او بیعت نکند، فرمان قتلش صادر گردد و یا با زدن برچسب ارتداد به آنان، جنگ با آن‌ها واجب

---

(1). منهاج السنّه: 4/ 89

و اموال و زنانشان به یغما می‌رود، حتی اگر مخالف با آن بیعت دختر

پیامبر باشد، خانه‌اش به آتش کشیده می‌شود، جنینش سقط شده و شهید می‌گردد.
اما زمانی که تمامی مهاجر و انصار پس از قتل عثمان با امیر مؤمنان علی علیه السلام بیعت می‌کنند و برای بیعت آن گونه هجوم می‌آورند که مجالی برای حضرت باقی نمانده و فشار جمعیت برایش دشوار می‌شود، حکم ارتداد و قتل مخالفان این بیعت صادر نمی‌شود، نه تنها آن‌ها را مرتد نمی‌دانند؛ بلکه حاضر نیستند به گمراهی آنان رضایت دهند. نه تنها آن‌ها را گمراه نمی‌دانند، کار آن‌ها را عین صواب دانسته و شخصی چون ابن تیمیّه بی‌شرمی را به حد اعلا رسانده و مخالفت آن‌ها را- که در ابتدا خود با حضرت بیعت کرده بودند- دلیل بر بطلان بیعت امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌داند (!!)
ابن تیمیّه آن چنان در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام امّا و اگر کرده تا خواننده را قانع سازد که مولای متقیان علی علیه السلام هم‌چون خلفای قبلی و بعدی، بهره‌ای از خلافت و جانشینی پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله نبرده است. او می‌گوید:
کسانی که جایز می‌دانند در یک زمان دو خلیفه باشد، بر این عقیده‌اند که هر دوی آن‌ها (منظورش امیرالمؤمنین علیه السلام

و معاویه) جانشین پیامبر بوده‌اند ...
اگر گفته شود که خلافت علی با بیعت اهل قوّت و شوکتِ اسلام ثابت شده؛ همان طور که خلافت پیشینیان نیز با بیعت آن‌ها ثابت شده است؛ در جواب می‌گویند: طلحه و زبیر به زور با او بیعت کردند.
همان‌ها که با او بیعت کردند به جنگ با او برخاستند؛ بنابراین اهل قوّت و شوکتِ اسلام بر بیعت با او جمع نشدند. هم‌چنین زمانی بیعت با او همانند قبلی‌ها واجب است که به سان خلفای پیشین رفتار کند. «1» ابن تیمیّه در این عبارت، رفتار سه خلیفه پیشین را ملاک سنجش امیر مؤمنان علی علیه السلام و بیعت با او می‌داند؛ یعنی تنها در صورتی بیعت با او واجب و پیروی از او لازم است که چون آن‌ها عمل کند. گویا کردار آن‌ها وحی مسلّم و آن‌ها میزان سنجش حق و باطل هستند و آن حضرت هیچ بهره‌ای از آن ندارد. این در حالی است که پیامبر گرامی اسلام صلی اللّٰه علیه وآله امیر مؤمنان علی علیه السلام را ملاک تشخیص حق و باطل قرار داد و فرمود:
علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیثما دار. «2»

---
(1). منهاج السنّه: 4/ 465
(2). این حدیث در منابع شیعه و سنّی نقل شده است. برای نمونه ر. ک:

الخصال: 496، الامالی، شیخ صدوق: 150، کفایة الاثر: 20، الاحتجاج: 1/ 97، بحار الانوار: 10/ 432، شرح الاخبار: 2/ 60، الفصول المختاره: 97 و 135، مجمع الزوائد: 7/ 235، تاریخ بغداد: 14/ 322، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 449، ینابیع المودة: 1/ 173، المعیار والموازنة: 119، شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید: 2/ 297

علی با حق است و حق با علی؛ و هر جا علی باشد، حق همان جاست.

در حدیث دیگری پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

من ناصب علیّاً الخلافة من بعدی فهو کافر؛ «1»

هر که با خلافت علی پس از من مخالفت کند و با او دشمنی داشته باشد، کافر است.

ابن تیمیّه در جواب از این حدیث می‌گوید:

این گونه احادیث، علی نیز را می‌گیرند و لازمه‌اش آن است که او، خدا و رسولش را تکذیب کرده باشد (!!) پس اگر این احادیث صحیح باشند تمامی صحابه کافر خواهند بود؛ چه او و چه غیر او. اما آن‌هایی که با خلافت او مخالفت کرده و به جنگش آمدند؛ در این حدیثِ دروغین، کافر معرفی شده‌اند و علی نیز به این روایات عمل نکرده است.

---

(1). کشف الیقین: 293 به نقل از المناقب ابن مغازلی: 41، حدیث 64

از طرفی بسیاری از نخستین پیشینیان از علی پیروی نکرده و با او بیعت نکردند و بسیاری از صحابه و تابعان با او جنگیدند.

آن گاه می‌گوید:

نیمی از امت اسلام یا کمتر و یا بیشتر با او بیعت نکردند؛ بلکه بسیاری از آن‌ها با او جنگیدند و او نیز با آن‌ها جنگید و بسیاری از آن‌ها، نه به جنگ او آمدند و نه او را در جنگ همراهی کردند. «1»

بنابر عقیده راستین شیعه- که ادلّه و شواهد بسیاری از قرآن و احادیث ثابت و مسلّم نزد شیعه و سنی دارد- خلافت و امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به طور مستقیم از جانب خداوند معیّن شده و انتخاب مردم هیچ نقشی در آن ندارد، همان طور که انتخاب و رأی مردم در تعیین پیامبر اثری ندارد؛ چه مردم بخواهند یا نخواهند، بیایند یا نیایند او خلیفه رسول خدا و امام و امین خدا در زمین است.

اما بنابر عقیده اهل سنّت- که سخنی بر خلاف خرد و نادرست است که در جای خود مفصل بیان کرده‌ایم- هر گاه مردم با شخصی

---

(1). منهاج السنّه: 4/ 105

بیعت کردند و او را خلیفه خود و زمامدار مسلمانان دانستند بر همگان لازم و واجب می‌شود که با او بیعت کرده و مخالفت با او حرام و گاهی در حد کفر است.

زمانی که اهل حلّ و عقد (یعنی بزرگان اسلام) با کسی بیعت کردند، خلافت او ثابت شده و نه تنها خود آن‌ها حق ندارند با او مخالفت کنند؛ بلکه آن‌هایی هم که نبوده‌اند و بیعت نکرده‌اند نیز حق مخالفت ندارند و بیعت گردن آن‌ها را نیز می‌گیرد.

به اتفاق تواریخ بعد از آن که مسلمانان از بی‌عدالتی‌های عثمان به ستوه آمدند، از شهرهای مختلف جمع شده و او را به قتل رساندند.
آن گاه همگی هجوم آوردند تا با امیر مؤمنان علی علیه السلام بیعت کنند.
آن حضرت وضعیت آن روز و حال مردم را چنین توصیف می‌کند:
إلی أن انتکث علیه فتله، وأجهز علیه عمله، وکبت به بطنته، فما راعنی إلّاوالناس کعرف الضبع إلیّ ینثالون علیّ من کلّ جانب، حتی لقد وطئ الحسنان، وشقّ عطفای مجتمعین حولی کربیضة الغنم؛ «1»

---

(1). نهج البلاغه: خطبه 3

عثمان آن قدر اسراف کرد که ریسمان بافته او باز شد و اعمال او مردم را برانگیخت و شکم بارگی او نابودش ساخت. پس مردم به من مهلت ندادند مگر آن که هم‌چون یال‌های پُرپشت کفتار به سمت من آمده و از هر طرف مرا احاطه کردند تا آن که نزدیک بود حسن و حسین لگدمال گردند و ردای من از دو طرف پاره شد، مردم چون گلّه‌های گوسفند مرا در میان گرفتند.
به راستی ابن تیمّیه بر چه مبنایی نوشته که بعضی با اکراه و زور با آن حضرت بیعت کرده‌اند؟
چه کسی بر سر آن‌ها شمشیر بلند کرده بوده که باید بیعت کنید؟
همان کاری که در سقیفه بنی ساعده و بعد آن انجام دادند. «1» چه کسی برای مخالفان بیعت فرمان قتل صادر کرده بوده؟
همان‌طور که عمر در سقیفه (پیش از آن که مردم در مسجد بیعت کنند) فرمان قتل سعد بن عُباده را صادر کرد.
گذشته از این‌ها، آیا از نظر ابن تیمّیه نکث عهد و شکستن پیمان و بیعت، هیچ گناهی ندارد؟
آیا پیمان شکنی کسانی که بعد از بیعت کردن با امیرالمؤمنین علیه السلام

---

(1). ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 1/ 219

پیمان شکسته و دست به شورش و قتل و غارت زدند و با آن حضرت جنگیدند- که از آن‌ها به عنوان ناکثین «پیمان شکنان» یاد می‌شود- سبب سستی خلافت آن حضرت و بی‌اعتباری بیعت عمومی مردم نمی‌گردد؟!

گاهی ابن تیمیّه آن چنان آتش خشم و کینه خود به امیرالمؤمنین علیه السلام را آشکار می‌سازد که شنیدن سخنانش انسان را می‌آزارد چه رسد به خواندن و تأمّل و تدبّر در آن. او می‌گوید:
نیمی از مردم آن زمان او را عادل نمی‌دانند. خوارج او را تکفیر می‌کنند و غیر خوارج نیز چه از خاندانش یا دیگران می‌گویند: او با آن‌ها منصفانه رفتار نکرده است. پیروان عثمان می‌گویند: او از کسانی است که به عثمان ستم کرده است و در کل، آن عدالتی که از عمر ظاهر شد (!!) از علی سر نزد؛ با این که مردمانش بیشتر و گستره آن‌ها فراگیرتر بود، حتی نزدیک به عدالت عمر نیز از او ظاهر نشده است (!!) «1» بسیار طبیعی است مردمی که در طول چند دوره به چپاول‌گری

---

(1). منهاج السنّه: 6/ 18

و بی‌عدالتی عادت کرده‌اند، از عدل امیرالمؤمنین علیه السلام آزرده خاطر شوند. نظام طبقاتی که عمر بنیان آن را نهاد و عرب را از غیر عرب برتر و قریش را تافته جدا بافته قرار داد، نظام سرمایه‌داری که عثمان آن را به راه انداخت و بیت المال مسلمانان را سخاوتمندانه در بین اقوام خود تقسیم کرد، مردمی را تربیت کرد که به بی‌عدالتی و چپاول ثروت‌ها و قدرت‌ها عادت کرده بودند، به خاطر نژاد، قبیله و عشیره به پست‌های حساس می‌رسیدند، سهمشان از بیت المال بسیار متفاوت از دیگران بود.
اکنون مظهر عدل الهی امیر مؤمنان علی علیه السلام و ذلیل کننده کافران و منافقان آمده، دست آن‌ها را از بیت المال کوتاه کرده، به همه با یک دید نگاه می‌کند، بین عرب و عجم فرق نمی‌گذارد، سهم قریشی بودن را انکار می‌کند و پست‌ها و ولایت‌ها را بر اساس لیاقت و شایستگی افراد تعیین می‌کند، نه بر اساس نژاد و عشیره.

طبیعی است در چنین شرایطی عده‌ای از رفتار حضرت علی علیه السلام برآشفته گردند و بگویند که او هم‌چون عمر رفتار نمی‌کند، به هیچ وجه دور از انتظار نیست که با آن حضرت به جنگ و ستیز برخیزند. اکنون به یک نمونه از عدالت عمر توجه کنید!

مالک پیشوای مالکیان از شخص مورد اعتمادی که او از سعید بن مسیّب شنیده چنین نقل می‌کند:

أبی عمر بن الخطّاب أن یورّث أحداً من الأعاجم إلّاأحداً ولد فی العرب.

قال مالک: وإن جائت امرأة من أرض العدوّ فوضعته فی أرض العرب فهو ولدها یرثها إن ماتت میراثها من کتاب اللّه؛ «1» عمر بن خطاب اجازه نمی‌داد غیر عرب (از عرب) ارث ببرد مگر آن که در سرزمین عرب‌ها به دنیا آمده باشد.

مالک گوید: هر گاه زن بارداری از سرزمین دشمن می‌آمد تنها در صورتی آن فرزند پس از مرگ مادرش طبق کتاب خدا ارث می‌برد که در زمین عرب‌ها به دنیا آمده باشد.

این هم گوشه‌ای از عدالت عثمان:

زمانی که شمال افریقا- از طرابلس غرب تا طنجه- فتح شد و به دست مسلمانان افتاد، عثمان تمامی ثروت‌های آن سامان را یکجا به عبداللّه بن ابی سرح بخشید، بدون آن که احدی از مسلمانان را در آن شریک سازد. «2»

---

(1). موطأ مالک: 2/ 520 ح 14

(2). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 1/ 199

آن روز که به مروان بن حکم، صد هزار از بیت المال داد و دخترش را به حباله نکاح او درآورد، دستور داد به ابوسُفیان دویست هزار از بیت المال بدهند.

زید بن ارقم خزانه‌دار عثمان، کلیدهای بیت المال را نزد عثمان آورد و گریست.

عثمان گفت: از این که من به خویشاوندانم رسیدگی می‌کنم ناراحتی و به خاطر این که صله رحم می‌کنم گریه می‌کنی؟!

گفت: نه، گریه من به این جهت است که گمان می‌کنم تو به خاطر آن چه در زمان رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در راه خدا خرج کردی امروز این

اموال را از بیت المال مسلمانان برمی‌داری. به خدا سوگند! اگر به مروان صد درهم بدهی زیاد به او داده‌ای.

به ناگاه عثمان گفت: (تو شایستگی خزینه‌داری را نداری) کلیدها را بینداز، ما شخص دیگری را به این کار می‌گماریم. «1» جای تعجب نیست مردمی که با این دست و دل بازی‌های عثمان خو گرفته‌اند از عدل امیر مؤمنان علی علیه السلام برنجند و نسبت ظلم و ستم به آن جناب بدهند.

---

(1). همان: 1/ 199

عده‌ای به حضرت علی علیه السلام اعتراض کردند که چرا بیت المال را به طور مساوی تقسیم می‌کنی؟ در ابتدای کار به رؤسا و اشراف بیشتر بده تا پایه‌های حکومتت استوار گردد.
آن حضرت از این سخن برآشفت و فرمود:
أتأمرونی- ویحکم- أن أطلب النصر بالظلم والجور فیمن ولّیت علیه من أهل الإسلام؟ لا واللّه، لا یکون ذلک ما سمر السمیر، وما رأیت فی السماء نجماً. واللّه لو کانت أموالهم مالی لساویت بینهم فکیف وإنّما هی أموالهم. «1»
وای بر شما! به من می‌گویید با ظلم و ستم بر مسلمانانی که به آن‌ها مسلّط شده‌ام، پایه‌های حکومتم را استوار سازم و بر دشمنانم پیروز شوم؟ نه، به خدا سوگند! هرگز چنین نخواهد شد تا روزگار باقی است و تا وقتی که ستاره‌ای در آسمان می‌بینم.
به خدا سوگند! اگر این‌ها مال من بود در میان آن‌ها به تساوی تقسیم می‌کردم، چه رسد به این که اموال خودشان است.
ابن تیمیّه به دفاع از ناکثین و پیمان شکنان با حضرت علی علیه السلام

---

(1). الکافی: 4/ 31 حدیث 3

برخاسته و می‌گوید:
عذر کسانی که از بیعت با او سرباز زدند از عذر سعد بن عُباده و غیر او آشکارتر است که از بیعت ابوبکر سرپیچی کردند. «1» او در پایان، سخن اول خود را می‌گوید که اصلًا خلفای پیامبر تنها سه نفرند و امیرالمؤمنین علیه السلام جزو آن‌ها نیست. او می‌گوید:
از شافعی و دیگران نقل شده که گفته‌اند: خلفا سه نفرند: ابوبکر، عمر و عثمان. «2»

---

(1). منهاج السنّه: 4/ 388
(2). همان: 4/ 404

بخش چهارم ابن تیمیه و مقایسه‌ای بین خلفای سه گانه و حضرت علی ... ص: 85

هر مکتب و مذهبی و هر آرمانی آرزو دارد که روزی فراگیر شده و تمامی مردم به آن بگروند؛ آرمان الهی باشد یا مادّی، بر اساس عقل و خرد باشد، یا بر اساس شهوت و غریزه قدرت‌طلبی.

همه فرمانروایان دوست دارند قلمرو فرمانروایيشان افزوده شود و گستره حکومتشان گسترده‌تر گردد.

در این میان امتیاز فرمانروایان الهی از مادی، در گسترش قلمرو حکومتی برای فرهنگ توحید و اخلاق غنی اسلام؛ نه برای اشباع غریزه قدرت‌طلبی و نشر جهل و فرهنگ هواپرستی، توجه و دقّت در چند مطلب است.

1. خداوند مالک حقیقی است. آیا به او اذن چنین کاری داده یا نه؟!

2. اگر خدا به او اذن داده، آیا او بر طبق همان معیارها و موازینی که

خدا معیّن نموده رفتار کرده یا در این نبردها و پیکارها از محدوده موازین شرع خارج شده است؟

3. آثار و پیامدهای این جنگ‌ها برای مردم و جامعه اسلامی چه بوده؟ و آیا به نفع مسلمانان بوده یا به ضرر آنان؟

با توجه به این سه مورد مهم می‌توانیم درباره یک پیکار داوری کنیم. اما اگر کسی بدون اذن خدا به نبرد و جنگ پرداخت و در این میدان، نه موازین الهی را رعایت نمود و نه بر راه و روش خداپسندانه حرکت کرد؛ بلکه روش مستکبران، زورگویان و فرعون‌ها را پیش گرفت و از آن طرف هم نتایج بسیار نامطلوبی عاید مسلمانان کرد و جلوی انتشار فرهنگ اسلام را گرفت، هیچ گاه نمی‌توان آن نبرد و پیکار را جنگی الهی و قابل تقدیر دانست.

ابن تیمیّه از فتوحات و کشورگشایی‌های زمامداران بعد از پیامبر دم می‌زند و آن را به عنوان برگ زرّینی در زندگی آن‌ها می‌داند.
از طرفی این جنگ‌های خارجی را با جنگ‌های داخلی امیر مؤمنان علی علیه السلام مقایسه نموده و در نتیجه‌گیری کاملاً غیر منصفانه‌ای با تمام توان به آن حضرت جسارت می‌نماید. وی در این باره می‌نویسد:

خلفای سه گانه شهرها را فتح کردند و در شرق و غرب عالم دین را آشکار ساختند، و یک رافضی هم همراه آن‌ها نبود؛ بلکه پس از آن‌ها امویان دست به این کار زدند، در حالی که بسیاری از آن‌ها دشمن علی بوده و برخی به او دشنام می‌دادند. آن‌ها بر تمامی مناطق اسلامی از شرق تا غرب حکمران شدند و در زمان آن‌ها اسلام بسیار عزیزتر از زمان‌های بعدی بود (!!) ... آن‌ها در آن ممالک، اسلام را آشکار ساخته و قوانینش را برپا ساختند (!!) ...
گاه گفته می‌شود: برخی از آن‌ها درباره علی خاموش شده و وی را چهارمین خلیفه نمی‌دانست؛ زیرا امت اسلامی همگی بر او اجتماع نکردند ...
بعضی از علمای غرب کتاب بزرگی در فتوحات نوشته و در آن، فتوحات پیامبر و جانشینانش یعنی ابوبکر، عمر و عثمان را آورده؛ ولی از علی یک فتح هم ذکر نکرده با این که او را دوست داشته و ولایتش را به دل دارد؛ چرا که در زمان او هیچ سرزمینی فتح نشد. «1» در اندلس بسیاری از بنی امیه بودند ... آن‌ها می‌گفتند: علی، خلیفه نبوده، خلیفه کسی است که مردم بر او اجتماع کنند در حالی که مردم

---

(1). منهاج السنّه: 6/ 419 و 420

بر علی اجتماع ننمودند و بعضی از آن‌ها در خطبه نماز جمعه، معاویه را به عنوان چهارمین خلیفه ذکر می‌کرد. یعنی ابتدا نام سه خلیفه اول را می‌آورده سپس معاویه را به عنوان خلیفه چهارم می‌گفته، نه علی را ... «1»

بدیهی است که هر حرکتی بخواهد انجام شود و هر اقدامی که صورت گیرد به خصوص اقدامی به این بزرگی که آثارش با امتداد تاریخ امتداد می‌یابد، باید از طرف خداوند امضا شود، او دستور دهد و بخواهد و برای خواسته او دست به شمشیر برده شود.

این عقیده با توحید ارتباط تنگاتنگی دارد، اگر تنها فرمانروا و مالک اوست، پس از هیچ کس نباید فرمان برد مگر به امر او. اگر به غیر او کسی مالک حقیقی نیست، پس تنها به دستور و رضایت او باید در ملک او، تصرّف کرد.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که آیا زمامدارانی که بعد از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله بر کرسی قدرت تکیه زدند حق چنین اقدامی را داشته‌اند یا نه؟

---

(1). منهاج السنّه: 4/ 401 و 402

روشن است که وقتی اصل خلافت آن‌ها مردود باشد و آن‌ها غصب کنندگان حق خلفای الهی باشند، کارشان هیچ‌گونه مشروعیتی نخواهد داشت.

به سخن دیگر، جهاد باید در راه خدا باشد، نه در راه طاغوت.

وقتی که کسی خلیفه خدا را کنار بزند و خود به جای او بنشیند دیگر جنگ او در راه خدا نخواهد بود، چون اساساً به چنین اقدامی مجاز نبوده است.

بعد از اثبات این که خلفای سه گانه مقام خلافت را غصب کرده‌اند و خلیفه به حق پیامبر را خانه‌نشین کرده‌اند، جایی برای توجیه جنگ‌افروزی‌های آن‌ها نمی‌ماند.

بر فرض این که آن‌ها اجازه به راه انداختن چنین نبردهایی را داشته‌اند، باید دید آیا آن‌ها همان طور که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله در جنگ‌ها عمل می‌کرد، عمل کرده‌اند، یا هم‌چون رهبران خودکامه دنیا؟

خلیفه رسول خدا کسی است که از مرز دستورات پیامبر و شریعت او خارج نگردد؛ همان طور که او می‌جنگید، بجنگد، به همان هدفی که او جهاد می‌کرد، جهاد کند؛ نه این که هر طور غریزه قدرت‌طلبی او اقتضا کرد.

مسلّم است که اسلام دینِ رحمت، عطوفت و فطرت است. قرآن کریم می‌فرماید:

«وَما أَرْسَلْناکَ إِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ»؛ «1» ما تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستادیم.

پیامبر ما رحمت برای جهانیان است. قرآن کریم در آیه دیگری می‌فرماید:

«لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ»؛ «2» اکراهی در دین نیست در حالی که راه صحیح از ناصحیح روشن شده است.

اسلام دینِ علم، فهم و معرفت است. فریاد اسلام این است که بفهمید آن گاه بپذیرید. قرآن کریم با آوای بلند ندا می‌کند:

«وَلا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ»؛ «3» و از آن چه به آن آگاهی نداری پیروی مکن.

قرآن کریم مسیحیان را ملامت می‌کند که «چرا به گمان اکتفا کردید در حالی که گمان هیچ گاه شما را به حق نمی‌رساند»؟

---

(1). سوره انبیا: آیه 107

(2). سوره بقره: آیه 256

(3). سوره اسرا: آیه 36

هرگز چنین آیینی از مردم نمی‌خواهد به زور ایمان بیاورند، هرگز چنین دینی نمی‌پسندد که با قدرت شمشیر صدایش در جهان پخش شود.

اسلام یک حکومت جاه طلب نیست که با زور، کشورگشایی کند و زمین‌ها را تحت تصرّف نماید و بر عده بیشتری حکم‌رانی کند، او می‌خواهد بر دل‌ها حکومت کند و مردم را از یوغ حاکمان خودکامه برهاند و بنده خدا کند، نه این که خود، خودکامگی نماید.

به همین جهت است در سراسر زندگی پربرکت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله- که اینان ادعای جانشینی او را می‌کنند- حتی یک مورد از این

کشورگشایی‌های بی‌ضابطه دیده نمی‌شود. هیچ گاه پیامبر بر سرزمینی لشکر نکشیدند که به زور آن‌ها را مسلمان کنند.
اصلًا اسلامی که به زور به افراد تحمیل شود چه ارزشی دارد و همان به نفاق تبدیل می‌شود که ضررش به مراتب بیشتر از کفر بیشتر است.
اگر این فرمانروایانی که بعد از پیامبر بر مسند حکومت تکیه زدند ادعای جانشینی و خلافت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را دارند، باید همان گونه رفتار کنند که آن حضرت عمل می‌کرده، نه این که خودسرانه دست به جنگ و خونریزی بزنند.
باید دید هدف پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله از جهاد و جنگ با کفّار
سلسله پژوهش های اعتقادی، افکارابن‌تیمیه‌در ...، ص: 92
چه بوده؟ چه زمانی فرمان جهاد صادر می‌کردند؟ چگونه می‌جنگیدند؟ پس از پیروزی چه رفتاری داشتند؟ و ده‌ها پرسش دیگر.
به راستی آیا این حاکمان به همان هدفی می‌جنگیدند که آن حضرت می‌جنگید؟
آیا در همان شرایطی که نبی مکرم اسلام دست به شمشیر می‌برد آن‌ها به سلاح رو می‌آوردند؟
آیا رفتارشان هنگام جنگ و بعد از فتح و پیروزی همان گونه بود که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله رفتار می‌کردند؟
حقیقت آن است که نه هدفِ این حاکمان خودکامه از جنگ، هدف پیامبر بوده، نه رفتارشان و نه کردارشان (!)
دقت در راه و روش آن‌ها و مطالعه در کردارشان به خوبی نشان‌گر افزودن قلمرو حکومتی و فتوحات است.

هدف اسلام از جهاد، نشر تعالیم عالی آن و فرهنگ غنی یکتاپرستی است. جنگ و جهاد در این آیین به این جهت است که عده‌ای مستکبر دنیاطلب نمی‌گذارند تعالیم اسلام و رهنمودهای قرآن به ملت‌های مستضعف برسد و گاهی آتش فتنه برپا می‌کنند و به مسلمانان آسیب می‌رسانند و نه تنها نمی‌گذارند مردم ممالک، خود به

اسلام بگروند، بلکه می‌خواهند اساس اسلام و توحید را نابود کنند.

پس باید آن‌ها را که سدّ راه نشر این آموزه‌ها و این فرهنگ می‌شوند از بین برد تا آب حیات توحید به تشنگان حقیقت و معنویت برسد.

در حقیقت از بین بردن حاکمان خودکامه به آن جهت است که نمی‌گذارند فرهنگ توحیدی به انسان‌هایی که تشنه آن هستند برسد، نه آن که شمشیر بر سر مردم جهان بگذارند که شما مجبورید در ظاهر اسلام را بپذیرید، هر چند در باطن کافرترین مردم باشید.

نظر قرآن درباره جهاد و کشتار مستکبران همین است. خداوند در قرآن می‌فرماید:

«وَما لَكُمْ لاتُقاتِلُونَ فی سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالْوِلْدانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُها وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصيرًا»؛ «1» چرا در راه خدا جهاد نمی‌کنید در صورتی که مردان و زنان و کودکانی که (به خاطر ظلم حاکمان) ضعیف شده‌اند؛ همان‌ها که

---

(1). سوره نساء: آیه 75

می‌گویند: خدایا! ما را از این شهری که اهلش ستمکارند بیرون آور و برای ما از نزد خود صاحب اختیاری قرار ده و برای ما از جانب خود یاوری بفرست.

اسلام با این هدف تمام نیروی خود را در دو جهت صرف می‌کند و تا آن دو جهت کامل نشود، دستور جهاد صادر نمی‌کند.

1. الگوهای مناسب برای تبلیغ فرهنگ غنی اسلام

آن گاه که مرزها گشوده شوند و سدهایی که حاکمان مستبدّ ایجاد کرده بودند از بین برود، مردم تشنه، به این آیین جدید هجوم می‌آورند.

آیا این آیین نو نیازهای فطری آن‌ها را اشباع می‌کند یا نه؟!

از طرفی تمام توجه آن‌ها به بزرگان این آیین معطوف می‌شود که آیا

الگوهای مناسبی برای آنان هستند یا نه؟
آیا اینان عدالت را می‌گسترانند یا چون حاکمان خودکامه، ظالم و مستبدّ هستند؟
آیا جامعه را به دو طبقه اشراف و مستضعف تقسیم می‌کنند؟
آیا به دستورات دینشان عمل می‌نمایند؟
آیا پاسخ‌گوی پرسش‌ها و مرهم زخم‌های مردم هستند؟
و هزاران مورد از این قبیل.
بدیهی است تا چنین الگوهایی ایجاد نشده باشد دست به شمشیر

بردن و گستراندن قلمرو حکومتی نه تنها سبب گسترش اسلام و فرهنگ مترقی آن نمی‌شود که نتیجه معکوس خواهد داد و سدّ راه نشر آیین توحیدی خواهد بود.
2. تلاش برای رساندن پیام آن
بعد از آن که ممالک فتح شدند، اسلام به سرعت و وفور، عالمان و مبلّغان دینی را به آن خطّه می‌فرستد و با تمام توان پیام خدا و آیین او را به تشنگان حقیقت- که سالیانی در یوغ حکومت مستکبران دستشان از آن کوتاه بوده- می‌رسانند.
همین رویه در زمان پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله دیده می‌شود، به مجرّدی که از جنگ با قومی فارغ می‌شدند گروه تبلیغ را رهسپار آن سامان می‌کردند. حتی در مواردی مشرکان و آن‌ها که نشر تعالیم اسلام را سدّ راه منافع خود می‌دیدند، آن‌ها را می‌کشتند، کشتار مبلغانی که از طرف پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله به مناطق مختلف اعزام می‌شدند، هم‌چون غزوه رجیع و بئر معونه از حوادث معروف و مشهور تاریخ اسلام است. «1»

---

(1). ر. ک المغازی، واقدی: 1/ 354 و 364

اکنون با نگاهی اجمالی به فتوحات خلفا به خوبی روشن می‌شود که هدف آن‌ها از این کشورگشایی‌ها آیا نشر اسلام بوده یا افزودن محدوده ثروت و قدرت؟ آیا نتیجه‌اش انتشار اسلام بود یا جلوگیری از نشر آن؟ به این نمونه توجه کنید:
قرظة بن کعب گوید: هنگامی که عمر (بعد از فتح عراق) ما را به آن سامان می‌فرستاد (تا والی آن جا شویم) مقداری همراه ما آمد و ما را بدرقه کرد، سپس گفت: می‌دانید چرا شما را تا این جا بدرقه کردم؟
همگی گفتند: بله، می‌خواهی به ما احترام بگذاری!
عمر گفت: شما به شهرها و آبادی‌هایی می‌روید که مردمشان مشغول خواندن قرآن هستند به گونه‌ای که صدایشان چون صدای زنبور عسل بلند است. با نقل حدیث از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله جلوی آن‌ها را از این کار نگیرید و ایشان را با احادیث سرگرم نکنید و من در این کار پشتیبان شما هستم (!!)
قرظه گوید: وقتی به منطقه مأموریت خود (در شهرهایی که تازه فتح شده بودند) رسیدیم، مردم به ما می‌گفتند: از پیامبر برایمان حدیث
سلسله پژوهش های اعتقادی، افکارابن‌تیمیه‌در ...، ص: 97
نقل کنید. ما می‌گفتیم: عمر ما را از این کار نهی کرده است (!!) «1» آیا شما فکر می‌کنید که احادیث پیامبر مردم را از قرآن خواندن باز می‌دارد یا قرآن را به آن‌ها می‌فهماند؟
مگر حدیث پیامبر به جز علم، چیز دیگری نیز هست؟
جلوگیری از نشر علم در مناطق فتح شده چه معنایی دارد؟
عمر اجازه نمی‌داد کسی از مردم مناطق فتح شده از قرآن سؤال کند و معنای آن را بفهمد و کسانی که از قرآن سؤال می‌کردند به مجازات شدیدی محکوم می‌شدند. «2» در این صورت مردم تازه مسلمان چه تصوری از اسلام خواهند داشت؟
آن‌ها از اسلام چه دیده‌اند؟ دینی که رهبرش از نشر تعالیم آن هراس دارد، دینی که به جز قتل و غارت و ثروت اندوزی چیز دیگری نمی‌شناسد. این آیین جدید که با زورِ شمشیر خود را بر سرزمین‌های دیگر تحمیل می‌کند آن قدر با علم و دانش مخالف است که نه اجازه می‌دهد از پیام آور آن دین، چیزی به گوش مردم برسد، نه از کتاب

---

(1). سنن دارمی: 1/ 85، سنن ابن ماجه: 1/ 12 ح 28، المستدرک علی الصحیحین: 1/ 183 ح 347، جامع بیان العلم: 347 ح 1690، تذکرة

الحفّاظ: 1/ 7 رقم 2
(2). نمونه‌ای از این رفتار خشونت بار در همین کتاب بیان خواهد شد

آسمانی آن چیزی سؤال شود و نه مردم آن سامان به کتاب‌های خود که محصول دانش بشر در طول قرن‌های متمادی بوده مراجعه کنند (!!)
نخستین کاری که در ممالک فتح شده انجام داده می‌شد آتش زدن کتابخانه‌های آن‌ها بوده است (!)
آیا دینی که با «اقْرَأْ» شروع شده و با «ایتونی بقلم وقرطاس» «1»
تمام می‌شود این گونه دشمن علم و دانش است؟
آیا روش پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در جنگ‌ها این گونه بود؟
آری، رفتار پیامبر آن قدر جذّاب بوده که در سال‌های پایانی زندگی شریفش قبیله‌ها و مردمان، گروه گروه مسلمان می‌شدند و آن قدر این کار تکرار شد که سال نُهُم هجری را «عام الوفود» نام نهادند؛ یعنی سال کوچ کردن قبیله‌ها برای مسلمان شدن.
چرا پس از پیامبر عام الوفود متوقف شد و جای آن را قتل و کشتار و خروج از دین و فتنه گرفت؟
در واقع در پی این فتوحات، فجایعی غیر قابل اغماض رخ داد، کشورگشایی‌هایی که در آن‌ها نه حرمت زنان، کودکان، پیران و نسل

---

(1). ر. ک صحیح بخاری: 7/ 9، صحیح مسلم: 5/ 76، المصنّف صنعانی: 5/ 438، السنن الکبری: 3/ 433، صحیح ابن حبان: 14/ 562 ...

بشری رعایت می‌شد و نه منابع کشاورزی. «1» در این فتوحات، از تبلیغ اسلام و فرهنگ والای آن خبری نبود و الگوهای مناسبی از اسلام عرضه نمی‌شد.
مردم تازه مسلمان تنها از اسلام چهره خشنِ خالد بن ولید و مغیره، جهل و نادانی و فریب‌کاری‌های ابوبکر، نظام طبقاتی عمر و ثروت اندوزی‌های عثمان را می‌دیدند.
مردمی که از اسلام تنها معاویه را می‌شناسند و او را الگوی تمام عیار این آیین می‌پندارند، به راستی این مردم چه قدر می‌توانند به اسلام پایبند باشند؟
محیطی که معاویه به طور علنی تمام حرام‌های اسلام را انجام می‌دهد و آن گاه که به او اعتراض می‌شود، در پاسخ می‌گوید: آری، پیامبر آن‌ها را حرام کرده، ولی به نظر من هیچ عیبی ندارد (!!)
جالب‌تر این که وقتی به عمر گفتند: والی تو در شام چنین رفتار کرده؛ نه برآشفت و نه فرمان عزل او را صادر کرد، فقط گفت: به او بگویید از این

کارها نکند (!!) «2»

---

(1). قرآن کریم در آیه 203 تا 206 سوره بقره و آیه 23 سوره محمّد صلی اللّه علیه وآله این وقایع را پیش‌گویی کرده بود

(2). الموطأ مالک: 2/ 135 و 136، السنن الکبری، بیهقی: 5/ 280، نیز رک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 5/ 130، السنن الکبری، نَسائی: 1/ 279 و 277، اختلاف الحدیث شافعی: 7/ 23، مسند احمد: 5/ 319، صحیح مسلم: 5/ 43، الجامع لأحکام القرآن: 3/ 350

خداوند متعال در چندین سوره از قرآن وعده فرموده که دین اسلام سراسر کره خاکی را فرا خواهد گرفت. در سوره نصر می‌فرماید:
«إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ* وَرَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فی دینِ اللَّهِ أَفْواجًا»؛ «1»
آن گاه که فتح و پیروزی خدا فرا رسد مردم فوج فوج و دسته دسته داخل دین خدا می‌شوند.
به راستی چرا این وعده تا کنون ناکام مانده است؟
چرا مردم نه تنها فوج فوج داخل اسلام نشدند؛ بلکه دسته دسته از آن خارج شده و در هر گوشه مملکت پهناور اسلامی یک گروه دست به شورش زدند؟
آیا جز این است که چهره اسلام، خون‌ریز، بی‌رحم، نسل‌کش، ثروت‌اندوز و غارت‌گر نشان داده شده که محصول همین فتوحات برق‌آسا و کشورگشایی‌های بی‌ضابطه بوده است؟
حقیقت این است که شیوه هشتاد جنگ پیامبر صلی اللَّه علیه وآله با این

---

(1). سوره نصر: آیه‌های 1 و 2

کشورگشایی‌ها کاملًا متفاوت بوده است. جاذبه اسلام به حدّی بود که آن گاه که فتح و پیروزی خدا فرا می‌رسید، مردم گروه گروه وارد این دین الهی می‌شدند.
چرا این جاذبه به تدریج خاموش گشت و جای آن را ترس و وحشت و تنفّر فرا گرفت؟
روشن است که انتشار اسلام، از راه عطوفت الهی و هدایت و فطرت بود، نه از راه زور و شمشیر و غارت و چپاول.
از این رو امیر مؤمنان، امام حسن و امام حسین علیهم السلام تمام تدبیر خود را به اصلاح درون جامعه اسلامی منعطف کرده بودند تا الگوهای نامناسب از بین رفته و الگوهای مناسبی از اسلام ارائه دهند.
نگاهی کوتاه به ثروت‌های هنگفت و بادآورده برخی از صحابه صدر اسلام از این فتوحات کافی است که ما را در نیّت‌های آن‌ها دچار تردید و دو دلی کند. آیا نباید احتمال دهیم که ارائه الگوهای ناصالحی هم‌چون خالدها و معاویه‌ها در سرزمین‌های تازه فتح شده به جهت خاموش کردن نور دین اسلام و به فراموشی سپردن الگوهای واقعی یعنی خاندان پیامبر بوده است؟
بنابراین، ما کشورگشایی‌های خلفا را نه تنها مفید و خیرخواهانه نمی‌دانیم؛

بلکه آن‌ها را به خاطر نتایج منفی، در حقیقت سدّ راه و مانع پیشرفت اسلام در قلب‌ها می‌دانیم.

ابن تیمیّه در سخن دیگر به دوران خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام اشاره می‌کند و می‌گوید:

اصلًا در زمان خلافت او اسلام ظهوری پیدا نکرد؛ بلکه بین اهل اسلام فتنه برپا شد و دشمنانشان- یعنی کفار، مسیحیان و مجوسیان- در آن‌ها طمع کردند. «1» باید به ابن تیمیّه گفت: اگر امروز کسی بخواهد از اسلام چیزی بداند آیا به جنگ افروزی‌های خلفا می‌نگرد یا به نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام؟!

کدام یک اسلام را ظاهر می‌کند: خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات پربار آن حضرت که هر عاقلی را بی‌مهابا شیفته خود می‌کند، یا قتل‌ها، غارت‌ها و بی‌رحمی‌های آنان؟

اشتباه ابن تیمیّه این است که گمان کرده که اسلام همانند سلطنت مستکبران جهان با زور منتشر و ظهور می‌یابد، نه با نشر علم و فرهنگ.

او گمان کرده که هدف اسلام مانند پادشاهان ستمگر فتح سرزمین‌هاست، غافل از آن که هدف اسلام فتح دل‌ها، نشر علم

---

(1). منهاج السنّه: 4/ 117

و توحید است.

ابن تیمیّه در ادامه می‌افزاید:

مسلمانان بر بیعت علی متفق نشدند؛ بلکه در آن زمان فتنه برپا شد و به روی مسلمانان شمشیر کشیده می‌شد؛ به جای آن که به روی کفّار در آید. دلیل کسانی که معاویه- نه علی- را خلیفه چهارم می‌دانند، همین است. «1» آن گاه می‌نویسد:

در ایام خلافت او آن رحمتی که در زمان عمر و عثمان بین مسلمانان بود، وجود نداشت؛ بلکه مسلمانان یک‌دیگر را می‌کشتند و هم‌دیگر را نفرین می‌کردند و هیچ شمشیری از آن‌ها به سمت کفار حواله نرفت تا کار به جایی رسید که کفرورزان در آن‌ها طمع کردند و شهرها و ثروت‌هایی را از آن‌ها گرفتند. «2» به راستی چگونه امیر مؤمنان علی علیه السلام با کفّار بجنگد در حالی که هنوز چند روز از بیعت مردم با آن حضرت نگذشته بود که عدّه‌ای پیمان شکن همسر پیامبر را بر شتر سوار کرده و به بصره رفتند،

---

(1). همان: 4/ 161 و 162

(2). همان: 4/ 485

والی آن حضرت را کشتند و به قتل و غارت پرداختند؟ آن گاه معاویه سر نافرمانی برداشت و علیه حاکمِ مسلمانان شورش کرد و یک سال و نیم مسلمانان را به جنگ واداشت، سپس گروهی بی‌دینِ ریاکار جنگ نهروان را به راه انداختند!

آیا در چنین شرایطی صحیح است که آن حضرت، شورشیان داخلی را رها کند تا حکومت اسلامی را از داخل نابود کنند و خود به افزودن قلمرو حکومت مشغول شود؟!

مقایسه‌ای که ابن تیمیّه بین ایام خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام و خلفای پیشین کرده دقیقاً مانند این است که کسی بگوید: مردم مکّه و قبایل اطراف در صلح و صفا بودند تا این که شخصی آمد و اسلام را منتشر ساخت و به سبب آن، بین مردم تفرقه افتاده و دو دسته‌گی ایجاد شد. مردم به جان یک‌دیگر افتادند؛ برادر بر روی برادر شمشیر کشید و در مدت 13 سال بیش از هشتاد جنگ در بین آن‌ها رخ داد. آیا این مقایسه صحیح است؟

در چنین شرایطی بهترین کار همان است که این غدّه‌های سرطانی که بر جای جای بلاد اسلامی حاکم شده و ریشه دوانده‌اند و سدّ راه پیشرفت اسلام هستند، ریشه کن شده و تا دگربار مردم

فوج فوج داخل در اسلام گردند.
از این رو امیر مؤمنان علی علیه السلام به جای کشورگشایی به اصلاح داخلی پرداخت. افراد ناشایست را عزل و کسانی که به خاطر ارزش‌های جاهلی به پست و مقام و مال و منال رسیده بودند برکنار کرد. طبیعی است که این غدّه‌های خطرناک آن قدر در پیکره اسلام ریشه دوانده‌اند که ریشه‌کن کردن آن‌ها مستلزم هزینه‌های زیاد و گاه جنگ و جهاد است.
البته باید توجه داشت که امیر مؤمنان علی علیه السلام پیش از آن که به تصفیه آن‌ها بپردازد دو مرحله را پشت سر گذاشت.
1. هرگز به جنگ نپرداخت
امیر مؤمنان علی علیه السلام ابتدا به جنگ نکرد، بلکه عدّه‌ای بعد از بیعت با آن حضرت پیمان شکسته و در گوشه‌ای از مملکت اسلامی آشوب به پا می‌کردند. هنوز فجایعی که طلحه و زبیر با همراهی عایشه در بصره انجام دادند از یاد تاریخ نرفته است، تا آن جا که نوشته‌اند:
اولین باری که در تاریخ مسلمانان (نه اسلام) اسیر در بند را کشتند، همان واقعه بوده است.
آنان با مکر و حیله وارد شهر شدند، والی حضرت را برکنار و بیت المال را غارت و شروع به کشتن مردم بی‌گناه کردند و از فرط

خوشحالی اشعار کفرآمیز می‌خواندند.
در این هنگام به امیر مؤمنان علی علیه السلام گزارش دادند. آن حضرت از مدینه حرکت کرده و به سرعت خود را به بصره رساندند و آتش فتنه آن‌ها را خاموش نموده، عایشه را با احترامی (نه در خورِ او) به مکه برگرداندند.
همین طور در جنگ صفین و نهروان آغازگرِ پیکار، آن‌ها بوده‌اند.
آن‌ها دست به قتل و غارت می‌زدند، فتنه برپا می‌کردند، مردم را علیه حاکم مسلمانان- که حتی بر مبنای خودشان حق مخالفت با او را نداشتند- می‌شوراندند و باغی و سرکش بودند. در این جا وظیفه آن حضرت است که این آتش فتنه را خاموش نماید.
2. ارشاد و نصیحت
امیر مؤمنان علی علیه السلام ابتدا با آشوب‌گران گفت و گو کرده و ایشان

را نصیحت می‌کردند و آن‌ها را متوجه اشتباهشان می‌نمودند و از آن‌ها می‌خواستند که از سرکشی و عناد دست بردارند.

این گفت و گوها و موعظه‌ها- که تاریخ برخی از آن‌ها را برای ما بازگو می‌کند- به چند صورت انجام می‌گرفت:

1. ارسال نامه

امیر مؤمنان علی علیه السلام نامه‌هایی به معاویه می‌فرستاد. این نامه‌ها و پاسخ آن‌ها حجم بسیاری از کتاب‌های تاریخی را به خود اختصاص داده است. آن حضرت در این نامه‌ها حقانیت خود و سرکشی و طغیان معاویه را به طور آشکار بیان نمود تا آن جا که به او می‌نویسد:

وقتی مردم مدینه با عثمان بیعت می‌کنند و تو در شام از طرف عمر والی آن خطّه شده‌ای هیچ اعتراضی نمی‌کنی؛ بلکه خود را والی عثمان می‌دانی در حالی که اهل شام با عثمان بیعت نکرده‌اند، اما تو آن‌ها را به بیعت با عثمان وادار می‌کنی به این دلیل که آن گاه که مردم مدینه و اهل حلّ و عقد با کسی بیعت کردند همه مسلمانان در تمامی نقاط مملکت اسلامی موظفند او را به عنوان خلیفه بپذیرند.

اکنون همان مردمی که با عثمان بیعت کرده‌اند با من بیعت نموده‌اند، ولی تو بر سرکشی خود ادامه می‌دهی. «1» امیر مؤمنان علی علیه السلام در این احتجاج- که مضمون چند نامه آن حضرت علیه السلام به معاویه است- او را با مطالب مورد پذیرش در

---

(1). رک. وقعة صفین: 29 و العقد الفرید: 3/ 229

نزد وی محکوم می‌کند و هیچ راه فراری برای او باقی نمی‌گذارد و تمامی دست‌آویزهای او را ابطال می‌نماید و از او می‌خواهد که از عناد و سرکشی خود دست بردارد.

اما معاویه هم‌چنان بر طغیان خود پافشاری می‌نمود و مرتّب در نامه‌هایش به آن حضرت تهمت‌های ناروا می‌زد و او را به مبارزه می‌طلبید.

2. ارسال پیک

دومین راهی که امیر مؤمنان علی علیه السلام برای گفت و گو با سرکشان برگزیدند، فرستادن کسانی بود که با آن‌ها به بحث و مناظره بنشینند و آن‌ها را متوجه اشتباهشان سازند.

وقتی خوارج پس از جنگ صفین و مکر عمروعاص دست به فتنه زدند و در نهروان جمع شدند، امیر مؤمنان علی علیه السلام چند نفر را برای بحث با آن‌ها و آگاه ساختن ایشان فرستاد. یکی از آن‌ها ابن عباس بود که با

بحث‌های منطقی گمراهی آن‌ها را آشکار نمود.
وقتی این نصایح، موعظه‌ها و روشنگری‌ها آن‌ها را بیدار نساخت خود آن حضرت شخصاً و بدون واسطه با آن‌ها صحبت کرد.
آن حضرت حتی در میدان نبرد نیز از این روشنگری‌های خود دست برنداشته و تا جایی که ممکن بود سعی داشتند آن‌ها را از جنگ منصرف سازند.

آن گاه که در صفین سپاهیان امیر مؤمنان علی علیه السلام و شامیان در مقابل هم صف آرایی کردند پیش از آن که تیری و یا شمشیری از طرفی به طرف دیگر حواله شود آن حضرت سه نفر را مأمور کردند که به نزد معاویه بروند و با او به گفت و گو بپردازند، شاید بپذیرد و از سرکشی و ایجاد تفرقه میان مسلمانان دست بردارد.

آن‌ها صحبت‌های زیادی با معاویه و عمروعاص نمودند و درخواست کردند که از این جنگ دست بردارید و بین جماعت مسلمانان تفرقه نیندازید، هنگامی که یکی از آن‌ها سخن دیگران را قطع کرد و معاویه را از آتش دوزخ ترساند و از او خواست که از طغیان دست بردارد، این پاسخ را از معاویه دریافت کرد:

نخستین چیزی که از تو فهمیدم حماقت و نفهمی تو بود که سخن دوستت را قطع کردی، در حالی که او خدای سخن بود، بعد حرف‌هایی می‌زدی که خودت نمی‌فهمیدی چه می‌گفتی، دروغ گفتی و پست شدی ای عرب بیابانگرد خشن درشتخوی نادان! هر چه گفتی دروغ بود. از نزد من بروید، هیچ چیز بین من و شما قضاوت نخواهد کرد مگر شمشیر. «1»

---

(1). تاریخ طبری: 4/ 573، الکامل فی التاریخ: 2/ 365، مروج الذهب: 2/ 388

در جنگ جمل آن گاه که امیر مؤمنان علی علیه السلام به بصره رسیدند در بیرون شهر خیمه زدند و سه روز متوالی برای سران ناکثین نامه فرستادند و اشخاصی را برای مناظره با آن‌ها فرا می‌خواندند. «1» آن حضرت ابن عباس را به سوی زبیر فرستادند و به او فرمودند:

نزد زبیر برو، ولی نزد طلحه مرو که زبیر نرم‌خوتر است ... سلام مرا به او برسان و به او بگو: پسرداییت به تو می‌گوید: در حجاز مرا می‌شناسی و در عراق مرا انکار کرده و نمی‌شناسی؟ چه چیزی تو را از پیمودن آن راهی که آغاز کردی منصرف کرده است؟ «2» همچنین ابن عباس را به همراهی زید بن صوحان نزد عایشه فرستاد تا به او بگویند:

مگر خداوند تبارک و تعالی به تو دستور نداده در خانه‌ات جا بگیری؟ تو فریب خورده و دیگران را فریب می‌دهی، هم خود به جنگ آمدی و هم دیگران را به جنگیدن وا می‌داری، از خدا بترس؛ همان خدایی که عاقبت به سوی او باز می‌گردی و توبه کن که او توبه

---

(1). ر. ک الاخبار الطوال: 147

(2). العقد الفرید: 3/ 314

بندگانش را می‌پذیرد و به خاطر خویشاوندی با طلحه و دوستی عبداللَّه پسر زبیر به کارهایی دست نزن که تو را به دوزخ فرستد. «1» آری، اینان آغازگر فتنه و جنگ و کارزار بودند و مواعظ و نصایح امیرالمؤمنین علیه السلام در آن‌ها اثر نبخشید و همواره بر سرکشی خود پافشاری می‌کردند و مانع گسترش عدل علوی و اسلام محمّدی می‌شدند، آن گاه وظیفه امیر مؤمنان علی علیه السلام است که ریشه ایشان را از بیخ و بن برکند و وجودشان را از صفحه روزگار پاک سازد و با از بین بردن آن‌ها زمین را پاک و مطهر گرداند، همان طور که آن حضرت فرمود:

اگر یارانی داشتم زمین را از وجود معاویه پاک می‌ساختم. «2» چرا که اینان سدّ راه اسلام بودند و برای براندازی حکومت اسلامی می‌کوشیدند و با هیچ موعظه‌ای از سرکشی خود دست برنمی‌داشتند.

بدیهی است که باید اینان نابود می‌شدند تا آب حیات اسلام و تعالیم توحیدی و عدالت علوی به همگان برسد، شاید بتوان هجوم مردم به اسلام را که در اواخر عمر پربرکت پیامبر اوج گرفته بود دو مرتبه جان تازه‌ای بخشید و مردم فوج فوج در آیین الهی داخل شوند. خداوند متعال می‌فرماید:

(1). الفتوح: 2/ 467

(2). ر. ک: نهج البلاغه: نامه 45

«وَإِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتى تَبْغى حَتَّى تَفىءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ»؛ «1» و هر گاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ بپردازند، آن‌ها را آشتی دهید و اگر یکی از آن‌ها بر دیگری تجاوز کند با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد.

خداوند متعال در این آیه به کشتن باغیان و سرکشانی که ادّعای ایمان و اسلام را دارند فرمان داده است و امیر مؤمنان علی علیه السلام به این آیه عمل کردند و گاهی این آیه را در نبردهایشان تلاوت می‌فرمودند.

البته تردیدی نیست که مخالفان امیر مؤمنان علی علیه السلام باغی و سرکش بودند؛ چرا که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله پیش‌بینی کرده و به عمار فرموده بودند:

تقتلک فئة باغية؛

تو را گروه باغی و سرکش خواهند کشت.

همین سخن پیامبر سبب شد بعد از آن که سپاهیان معاویه عمار را به شهادت رساندند، فشار شدیدی بر معاویه و عمروعاص وارد شود

(1). سوره حجرات: آیه 9

و بین سپاهیانشان اضطراب افتد. «1» بنابراین، قرآن کریم به قتل معاویه و سپاهیانش و هم‌چنین اهل جمل و نهروان فرمان داده است و آن‌ها به حکم قرآن محدور الدم بودند؛ باید از بین بروند تا تعالیم قرآن به مردم مستضعف جهان در طول قرن‌های متمادی برسد؛ چرا که آن‌ها سدّ راه نشر اسلام، قرآن، توحید و عدالت هستند.

این کار تنها از عهده یک نفر ساخته است، همو که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله درباره او فرموده بودند:

تو بر تأویل قرآن می‌جنگی، همان طور که من بر اساس تنزیل آن جنگیدم. «2»

(1). رک: صحیح بُخاری: 3/ 207، صحیح مسلم: 8/ 186، سنن ترمذی: 5/ 333، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 385 و 2/ 148 و 155، الطبقات الکبری: 1/ 241، و 3/ 259 و 248، مجمع الزوائد: 7/ 242 و 9/ 295، المعجم الکبیر: 10/ 96، شرح نهج البلاغه: 3/ 98، کنز العمال: 11/ 198 و 721، تاریخ بغداد: 13/ 188، تاریخ مدینة دمشق: 41/ 472 و 43/ 404 و

406، البداية والنهایه: 6/ 239 و 7/ 300، فضائل الصحابه: 51، مسند احمد: 2/ 161 و 164 و 206 و 3/ 22 و 28 و 91 و 4/ 197 و 199 و 5/ 214 و 306 و 307 و 6/ 300 و 311 و 315، السنن الکبری، بیهقی: 8/ 189، مسند ابی داوود طیالسی: 84 و 90، المصنف عبدالرزاق: 11/ 240 و بسیاری دیگر از منابع اهل تسنّن

(2). برخی از مصادر این حدیث خواهد آمد

امیر مؤمنان علی علیه السلام تنها کسی است که می‌تواند به چنین کاری اقدام کند، آن حضرت در سخنی می‌فرماید:

أیّها الناس! فإنّی فقأت عین الفتنة، ولم یکن لیجترئ علیها أحد غیری بعد أن ماج غیبها واشتدّ کلبها، فاسألونی قبل أن تفقدونی؛ «1»

ای مردم! من چشم فتنه را کَندم و جز من هیچ کس جرأت چنین کاری را نداشت؛ آن گاه که امواج سیاهی‌ها بالا گرفت و به آخرین درجه شدّت خود رسید. پس، از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید.

با توجه به آن چه گذشت روشن شد که اگر امروز برای اسلام آبرویی مانده به برکت همان روش امیر مؤمنان علی علیه السلام است، وگرنه خلفای دیگر به طور کامل چهره اسلام را از بین برده بودند و از اسلام، چهره‌ای خشن، بی‌رحم، جاهل پرور، مخالف با کتاب و دانش، پول پرست، نژادپرست، خونریز، شهوت‌ران و ... ارائه داده بودند. به همین جهت است که در تواریخ نوشته‌اند:

وقتی عمر مصر را فتح کرد، مردم مصر اسلام اختیار نکردند و دست از آیین خود برنداشتند و حتی زبانشان نیز به عربی تبدیل نشد،

---

(1). نهج البلاغه: خطبه 93

همین طور آن‌ها نصرانی و قبطی ماندند تا دو قرن بعد، زمانی که شیعیان فاطمی داخل مصر شدند و تا حدودی- گرچه بسیار ناچیز و ناقص- فرهنگ اهل بیت علیهم السلام را به مصریان نشان دادند، آنان، مسلمان شدند و زبان عربی را پذیرفتند. «1»

آری، ابن تیمیّه با دید مادّی پیشرفت را تنها در جنگ و خونریزی و کشورگشایی می‌بیند و برای علم و دانش، مکارم اخلاق و فرهنگ اسلام هیچ ارزشی نمی‌پندارد. از این رو ادّعا می‌کند که در میان دوازده امام شما شیعیان تنها برای یکی از آن‌ها سلطنت و قدرت فراهم شد و او نیز هیچ قلمروی به قلمرو مسلمانان نیفزود. به این سخن او دقت کنید:

در میان کسانی که امامیه ادعای عصمت برای آن‌ها می‌کنند تنها علی

---

(1). جالب است که یکی از زمامداران کنونی مصر به نام- مصطفی الفقی- به این مطلب اعتراف کرده است و به همین مناسبت مقاله‌ای نوشته به نام: «مصر شعب سنی المذهب شیعی الهوی» مقاله آقای الفقی و سخن او در تاریخ 2 جمادی الاولی 1427 (2/ 4/ 2006) در صدر اخبار رسانه‌های جهان خصوصاً آژانس‌های خبری عرب زبان قرار گرفت و اعتراضات زیادی را از اهل سنّت در پی داشت. رک: صحیفة الحیاة از لندن، شبکه راصد الاخباریه، خبرگزاری العربیّه و غیر آن

از راه بیعتِ سران به حکومت رسید، در زمان سلطنت او نیز چندان نفع و مصلحتی در این دنیا نصیب مسلمانان نشد؛ آن چنان که در زمان سه خلیفه پیشین شده بود. بنابراین می‌توان به طور قطع و یقین نتیجه گرفت آن لطف و مصلحتی که ادعا می‌کنند با امامانشان حاصل می‌شود، باطل است. «1» آن گاه در جای دیگر می‌افزاید:

هر کس گمان می‌کند آن دوازده نفری که پیامبر وعده آمدنشان را داده «2» همین دوازده نفری هستند که شیعیان ادّعای امامت آن‌ها را می‌کنند، او در نهایت جهل و نادانی است؛ زیرا هیچ کدام از آن‌ها دست به شمشیر نبردند مگر علی بن ابی طالب، او هم نتوانست در

---

(1). منهاج السنّه: 3/ 379

(2). گفتنی است که بنابر نقل صحیح و ثابت نزد اهل سنّت در کتاب‌های معتبر، پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در حدیثی فرموده‌اند:

«تا زمانی که دوازده نفر ولایت مسلمانان را بر عهده داشته باشند، اسلام و دین عزیز و منیع خواهد بود».

علمای اهل سنّت در توجیه این حدیث درمانده‌اند و هر طور حساب می‌کنند با عدد دوازده هماهنگ نمی‌شود. گاهی حتی نام برخی از افرادی را که به طور علنی به جنگ قرآن و اسلام آمده‌اند در زمره این دوازده نفر

می‌آورند، اما باز هم درست نمی‌شود و این حدیث تنها با امامان دوازده‌گانه شیعیان مطابق است

زمان خلافتش با کفار نبرد کند حتی یک شهر هم فتح نکرد و یک کافر را هم نکشت، بلکه مسلمانان شروع به کشتن یک‌دیگر کردند تا آن جا که کفار، مشرکان و اهل کتاب در شرق ممالک اسلامی و نیز در شام به آن‌ها طمع نمودند؛ به گونه‌ای که گفته شده آن‌ها برخی از شهرهای مسلمانان را تصاحب کردند. این چه عزتی است که در زمان خلافت او نصیب اسلام شد؟! ...
بنابراین، اسلام نزد شیعیان، همان خواری آن‌هاست و ما در میان هواپرستان ذلیل‌تر از رافضی‌ها نداریم. «1» معیار عزّت و ذلّت و نفع و مصلحت در نزد ابن تیمیّه فقط شمشیر، خونریزی و کشورگشایی است و کسی عزیز خواهد بود که به هر قیمت این کار را انجام دهد، گرچه به قیمت محو الگوهای اسلام، ایجاد تنفّر و وحشت در دل مردم از اسلام، جلوگیری از انتشار فرهنگ آن، باشد. مهم افزایش قلمرو حکومتی است.
در این نوع کشورگشایی پس از قتل و غارت، فرمان صادر می‌کنند که کسی حق ندارد از پیامبر برای مردم چیزی نقل کند، مبادا مردم بفهمند که روش پیامبر غیر از این بوده است. آن گاه بخشنامه

---
(1). منهاج السنّة: 8/ 241 و 242

صادر می‌کنند که در تمام قلمرو فتح شده به الگوهای واقعی اسلام دشنام دهند، دروازه دانش شهر نبوی را لعن نمایند؛ چرا که اگر مردم آن‌ها را به عنوان مرجع دینی و علمی بپذیرند، کار تمام است. باید دست مردم را از علوم خودشان نیز کوتاه نمود، نباید گذاشت آن‌ها از کتاب‌ها و کتابخانه‌های خود استفاده کنند.
از این رو، نخستین فرمانی که در کشورهای تازه فتح شده اجرا می‌شود، به آتش کشیدن کتاب‌ها و کتابخانه‌هاست؛ آتشی که با آن می‌توان حمام‌های شهر را گرم کرد تا مردم به وظیفه شرعی استحمام عمل کنند.
به این نمونه توجه کنید:
پس از آن که عمرو عاص به دستور عمر، شهر اسکندریّه مصر را فتح کرد، یکی از دانشمندان اسکندریّه به نام یحیی غراماطی نزد او آمد.
عمروعاص می‌دانست که او چه کسی است و چه مقدار به علوم مختلف احاطه دارد، از این رو او را گرامی داشت و مرتب از او مطالب علمی و دانش‌های مختلف بشری را می‌آموخت؛ زیرا عمرو انسان عاقل و نیک‌اندیشی بود و خوب به سخن دانشمندان گوش فرامی‌داد.

روزی یحیی به او گفت: تو تمامی مناطق اسکندریه را در تصرّف خود درآوردی و هر چه در آن بود بر آن مهر زدی، هر چیزی که به درد تو می‌خورد، ارزانی خودت، ما با آن کاری نداریم، اما آن چه که

به دردت نمی‌خورد و نفعی از آن عایدت نمی‌شود، به ما برگردان که ما به آن سزاوارتریم.
عمرو عاص گفت: چه می‌خواهی؟
گفت: کتاب‌های حکمت که در خزانه‌های پادشاهی نگه‌داری می‌شود.
عمرو گفت: من در این موضوع مهم نمی‌توانم خودسرانه تصمیم بگیرم و باید از رئیس مسلمانان عمر بن خطاب کسب اجازه کنم.
آن گاه نامه‌ای به عمر نوشته و سخن آن دانشمند را به اطلاعش رساند.
پس از چندی جواب نامه از سوی عمر آمد، بخشنامه عمر از این قرار بود:
«اما آن کتاب‌هایی که گفتی: پس اگر آن چه در آن‌ها نوشته شده در قرآن وجود دارد، ما به آن‌ها نیاز نداریم و اگر آن چه در آن‌ها نوشته شده، مخالف با قرآن است، نبود آن‌ها بهتر است. از این رو وظیفه تو آن است که آن‌ها را از بین ببری».
پس از این حکم حکومتی، عمروعاص آن کتاب‌ها را میان حمام‌های اسکندریّه تقسیم کرد تا به جای هیزم به وسیله آن‌ها آب حمام را گرم کنند، تا این که طیّ شش ماه، سوخت حمام‌ها از آن کتاب‌ها تأمین می‌شد و همه آن‌ها از بین رفت، ماجرا را بشنو و انگشت شگفتی به دندان بگیر. «1»

---

(1). تاریخ مختصر الدول: 103، تاریخ التمدّن الاسلامی: 11/ 635

عمرو عاص به جز این کتاب‌هایی که در خزانه ملوکیّه از آن‌ها مراقبت می‌شد، چندین کتابخانه دیگر را نیز در مصر به آتش کشید، از جمله کتابخانه‌ای که اسکندر بعد از ساختن شهرش آن را بنا کرده بود. «1» در نقلی آمده است: کتاب‌هایی که در مدت شش ماه حمام‌های اسکندریّه را گرم کردند به امر «بطولوماوس فیلادلفوس» از پادشاهان اسکندریّه جمع شده بود. او دستور داد در تمامی شهرها و کشورها جست و جو کردند و هر کتابی‌در هر علمی نوشته شده بود با چندین برابر قیمت خریداری کرده و در خزانه خود نگه‌داری می‌کرد تا تعداد کتاب‌ها به پنجاه هزار و صد و بیست عنوان کتاب رسیده بود، پس از آن نیز مرتب بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شد و هر پادشاه جدیدی که می‌آمد مسئول مراقبت و حفظ آن کتاب‌ها بود. «2» ابن ندیم گوید: کتاب‌های سوخته آن کتابخانه شامل تمامی دانش‌های آن زمان بوده، از قبیل فلسفه، ریاضیات، طب، حکمت، آداب و هیئت. «3» البته این رأی خلیفه به کتابخانه اسکندریّه مختصّ نبوده؛ بلکه

(1). الافادة والاعتبار: 132
(2). تراجم الحكماء: 354
(3). فهرست ابن نديم: 301

هر جایی که فتح می‌شد همین فرمان را در مورد آن صادر می‌نمود. «1» سعد بن ابی وَقّاص به فرمان عمر همه کتاب‌های ایرانیان را به دریا ریخت. «2» او درباره کتاب‌های مدائن نیز همین گونه رفتار کرد، تا جایی که کتاب‌های پیامبران پیشین نیز از این قانون مستثنا نبودند. «3» ما ادّعا نمی‌کنیم که همه مطالب آن کتاب‌ها صحیح و درست بوده است، امّا این رفتار با کتاب و کتابخانه، نشان‌گر دشمنی عمر با علم و دانش است. بسیاری از این علوم حاصل تجربه بشر در زمان‌های طولانی است.

در واقع این گونه رفتار نابودی تمدّن بشری است، در این شیوه حکومتی کسی حق ندارد از قرآن چیزی بپرسد، فقط همین متن عربی‌آن را هر که بلد است بخواند، اما اگر معنای کلمه‌ای از آن را نفهمید حقّ سؤال ندارد، وگرنه تازیانه خلیفه مسلمانان پشتش را می‌نوازد. در نقلی آمده است:

پس از آن که عراق فتح شد شخصی از آن سامان به نام «صبیغ عراقی»

(1). کشف الظنون: 330
(2). کشف الظنون: 1/ 679، تاریخ ابن خلدون: 1/ 50
(3). المصنف ابن عبدالرزاق: 6/ 114 ح 10116، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 12/ 101، کنز العمّال: 1/ 374 ح 1632

مرتب از لشکریان اسلام در مورد قرآن، سؤالاتی را مطرح می‌کرد و از مطالب آن می‌پرسید تا این که همراه لشکریان به مصر آمد، به محض ورود به مصر، عمرو عاص او را با نامه‌ای به سمت عمر بن خطاب فرستاد، وقتی که نامه رسان، نامه عمرو عاص را که در آن شرح حال آن عراقی نوشته شده بود به عمر داد و او از مضمون نامه آگاه شد، سخت برآشفت و گفت: این مرد کجاست؟

او گفت: در میان کاروان است.

عمر گفت: برو ببین اگر گریخته باشد عقوبت دردناکی در انتظارت خواهد بود.

آن شخص رفت و صبیغ را آورد. عمر به او رو کرد و گفت: تو کسی هستی که چیزهای تازه می‌پرسی؟!

آن گاه عمر کسی را فرستاد تا شاخه‌های تازه از نخل آوردند، آن‌ها را به هم بست و شروع کرد به زدن به پشت او، آن قدر زد تا پشتش ترک

برداشت، سپس او را رها کرد تا به مرور زمان آن شکاف در کمرش بهبود یافت، دو مرتبه او را خواست و آن قدر زد که شکاف دو مرتبه باز شد، باز او را رها کرد تا خوب شد، برای مرتبه سوم او را خواست تا تنبیه کند. صبیغ گفت: اگر می‌خواهی مرا بکشی راحتم کن، اگر می‌خواهی مرا مداوا کنی به خدا سوگند! خوب شده‌ام و به مداوای

تو نیازی ندارم.

عمر به او اجازه داد به سرزمین خود- عراق- برگردد و نامه‌ای به ابوموسی اشعری نوشت که هیچ کس از مسلمانان حق ندارد با او هم‌سخن شود.

کار بر او بسیار تنگ شد تا این که ابوموسی به عمر نوشت: این مرد توبه خوبی‌کرده است.

عمر در جواب نامه نوشت: از این پس مانعی ندارد مردم با او هم سخن شوند. «1» رفتار خلیفه با مردم سرزمین‌های فتح شده و علم و دانش آنان این گونه بود، با این حال آیا عزتی برای اسلام و مسلمانان می‌ماند؟!

ابن تیمیّه گمان کرده عزّت یعنی زورگویی، قلدری! به نظر شما آیا عزّت اسلام به این است؟ یا به مکتبی که فریاد علم و عقل سر داده، مکتبی که مردم را وادار می‌کند تا بپرسند و بفهمند، حدیث نقل کنند، بنویسند و مذاکره نمایند. مکتبی که شعارش این است:

---

(1). سنن دارمی: 1/ 54 و 55، تاریخ مدینة دمشق: 23/ 411/ 2846، مختصر تاریخ دمشق: 11/ 46، تفسیر ابن کثیر: 4/ 232، الاتقان: 3/ 7، کنز العمّال: 2/ 331/ 14161. متقی هندی این مطلب را از دارمی، نصر مَقْدِسی، اصفهانی، ابن انباری، لالکائی و ابن عساکر نقل می‌کند، الدر المنثور: 7/ 614، فتح الباری: 8/ 211. رک: الغدیر: 6/ 291

احتفظوا بکتبکم، فإنّکم سوف تحتاجون إلیها. «1»

کتاب‌های خود را به خوبی محافظت کنید که به زودی به آن‌ها نیاز پیدا می‌کنید.

به راستی امروزه راه و روش چه کسانی را می‌توان به عنوان الگوهای واقعی اسلام به جهان معرفی کرد:

1. راه و روش زمامداران کشورگشا؟

2. راه امامانی که آثار علمی آنان هر انسان منصفی را تحت تأثیر قرار داده است؟

برای نمونه همین کشور مصری که عمرو عاص از طرف عمر آن گونه رفتار کرد، امیر مؤمنان علی علیه السلام چگونه رهبری کرده است.

نگاهی گذرا به عهدنامه آن حضرت به مالک اشتر در مورد ولایت مصر

شاهد صدق سخن ماست. آیا عهدنامه مالک اشتر عزت اسلام است یا رفتار عمرو عاص؟!

آن بخشنامه عمر بود و این هم بخشنامه امیر مؤمنان علی علیه السلام:

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

این فرمان بنده خدا علی امیر مؤمنان به مالک اشتر پسر حارث است

---

(1). اصول کافی: 1/ 52

در عهدی که با او دارد، هنگامی که او را به فرمانداری مصر برمی‌گزیند ... او را به ترس از خدا فرمان می‌دهد ...

پس ای مالک! بدان من تو را به سوی شهرهایی فرستادم که پیش از تو دولت‌های عادل یا ستمگری بر آن‌ها حکم راندند و مردم در کارهای تو چنان می‌نگرند که تو در کارهای حاکمان پیش از خود می‌نگری ... مهربانی با مردم را پوشش دل خود قرار بده با همه دوست و مهربان باش.

هرگز مبادا چونان حیوان شکاری باشی که خوردن آن‌ها را غنیمت دانی؛ زیرا مردم دو دسته‌اند:

دسته‌ای برادر دینی تواند.

و دسته دیگر همانند تو در آفرینش می‌باشند ...

آداب پسندیده‌ای را که بزرگان این امت به آن عمل کرده‌اند و ملت اسلام با آن پیوند خورده و رعیّت با آن اصلاح شده بر هم مزن و آدابی را که به سنّت‌های خوب گذشته زیان وارد می‌کند، پدید نیاور، که پاداش برای آورنده سنّت و کیفر آن برای تو باشد که آن‌ها را درهم شکستی.

با دانشمندان زیاد گفت و گو کن، با حکیمان فراوان بحث کن؛ اموری که مایه آبادانی و اصلاح شهرها بوده و چیزهایی که پیش از تو

موجب پایداری مردم و برقراری نظم می‌شده است ... «1» آری، این امیر مؤمنان علی علیه السلام است و این هم دستورالعمل او به مالک اشتر، اما افسوس و صد افسوس که معاویه نگذاشت پای مالک به مصر برسد و در میان راه او را شهید کرد.

به راستی امروزه مردم جهان، اسلام را با عهدنامه مالک اشتر می‌شناسند یا با رویّه خلفا؟

ملاک عزّت و ذلّت در نظر ابن تیمیّه مادیات است، او با معنویات کاری ندارد و با علم و دانش ارتباطی ندارد، او کلید عزّت را گم کرده است.

قرآن کریم در وصف منافقان می‌فرماید:

«الَّذینَ یَتَّخِذُونَ الْکافِرینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنینَ أَ یَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمیعًا»؛ «2» کسانی که کافران را به جای مؤمنان دوست و

هَمیار خود برمی‌گزینند.
آیا عزّت و سربلندی را نزد آنان می‌جویند؛ به راستی که تمامی عزّت‌ها نزد خدا است؟!
قرآن کریم در جای دیگر از قول آن‌ها چنین حکایت می‌کند:

---

(1). نهج البلاغه: نامه 53
(2). سوره نساء: آیه 139

«یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنینَ وَلکِنَّ الْمُنافِقینَ لایَعْلَمُونَ»؛ «1» آن‌ها (پنهانی) می‌گویند: اگر به مدینه برگشتیم به یقین عزیزان، ذلیلان را (از شهر) بیرون می‌کنند، در حالی که تمامی عزّت مخصوص به خدا، رسول او و مؤمنان است؛ ولی منافقان نمی‌دانند.
دیدِ منافقان دیدِ مادّی بود، عزّت را در مال و منال و قدرت و شوکت می‌دیدند و آن گاه که به ثروت و مکنت یهودیان یا برخی از کفار می‌نگریستند می‌گفتند: این‌ها عزیز هستند، اما مسلمانان که گاه از شدّت فقر، لباس مناسبی برای پوشیدن ندارند، ذلیل و خوار هستند.
دقیقاً همین بیماری در ابن تیمیّه وجود دارد، از دید او زمامداران و سلاطین ستمگر، زورگو و کشورگشا مایه عزّت اسلام هستند، نه امامان عدالت‌گر و منادیان توحید و گسترندگان علم و دانش و حکمت و معرفت.

و آن گاه که ابن تیمیّه نمی‌تواند کینه و بغض خود با امیر مؤمنان علی علیه السلام را پنهان کند، به صراحت می‌گوید:

---

(1). سوره منافقون: آیه 8

اصلًا علی برای به دست آوردن ولایت و حکومت جنگ کرد و مردم بسیاری را به کشتن داد و در ایام ولایت او، نه با کفار جنگی صورت گرفت و نه شهرهایشان به تصرّف مسلمانان درآمد و هیچ خیری برای آنان نداشت. «1» در جای دیگر می‌نویسد:

در زمان او روز به روز، کار سخت‌تر می‌شد و او ضعیف‌تر و دشمنانش قوی‌تر می‌گشتند. در این میان، تفرقه بین مسلمانان افزون می‌گشت. «2» به همین خاطر برخی خلافت علی را این طور تحلیل می‌کنند و می‌گویند: هیچ نصّ و اجماعی برای خلافت او نیست. «3» او در مورد دیگری می‌افزاید:

علی جنگید تا مردم از او فرمان ببرند و بتواند بر جان‌ها و اموال مردم مسلّط شود. پس چگونه می‌توان این جنگ را جنگ برای دین قرار داد. «4»

---

(1). منهاج السنّه: 6/ 191

(2). همان: 7/ 452

(3). همان: 8/ 243

(4). همان: 8/ 329

به راستی آیا ابن تیمیّه از خدا حیا نمی‌کند و چنین گستاخانه دشمنی خود را با اهل بیت پیامبر آشکار می‌سازد؟!

امیر مؤمنان علی علیه السلام سرآمد زاهدان عالم است، او آن کسی است که در شبِ شهادت خویش، با نان و نمک افطار می‌کند و حاضر نمی‌شود جز از نمک چیز دیگری بر سر سفره او باشد، چگونه ابن تیمیّه جرأت می‌کند که بنویسد او با مردم جنگید تا بر اموال و جان‌ها چیره شود؟

امیر مؤمنان علی علیه السلام در نامه‌ای به والی خود عثمان بن حنیف این گونه می‌نویسد:

ألا وإنّ إمامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه ومن قوته بقرصيه ألا وإنّكم لا تقدرون على ذلک، ولكن اعينوني بورع واجتهاد وعفّة وسداد.

فواللّه، ما كنزت من دنياكم تبراً، ولا ادّخرت من غنائمهما وفراً، ولا أعددت

لبالی ثوبی طمراً ... «1»
آگاه باشید! امام شما از دنیای خود به دو جامه فرسوده و دو قرص نان بسنده کرده است. بدانید که شما توانایی چنین کاری را ندارید، امّا با پرهیزکاری، تلاش فراوان و پاکدامنی و راستی مرا یاری دهید.

---

(1). نهج البلاغه: نامه 45

سوگند به خدا! من از دنیای شما طلا و نقره‌ای نیندوخته و از غنیمت‌های آن چیزی ذخیره نکردم و بر دو جامه کهنه‌ام نیفزودم و از زمین دنیا حتی یک وجب در اختیار نگرفتم و دنیای شما در نظر من از دانه تلخ درخت بلوط ناچیزتر است!
... من اگر می‌خواستم می‌توانستم از عسل پاک، از مغز گندم و بافته‌های ابریشم برای خود غذا و لباس فراهم آورم، اما هیهات که هوای نفس بر من چیره گردد و حرص و طمع مرا وادارد که طعام‌های لذیذ را برگزینم در حالی که در «حجاز» یا «یمامه» کسی باشد که به قرص نانی نرسد و یا هرگز شکمی سیر نخورد، یا من سیر بخوابم و پیرامونم شکم‌هایی که از گرسنگی به پشت چسبیده و جگرهای سوخته وجود داشته باشد، یا چنان باشم که شاعر گفت:
«این درد تو را بس که شب را با شکم سیر بخوابی و در اطراف تو شکم‌هایی گرسنه و به پشت چسبیده باشند».
آیا به همین قانع شوم که بگویند: این امیر مؤمنان است و در تلخی‌های روزگار با مردم شریک نباشم و در سختی‌های زندگی الگوی آنان نگردم؟
من آفریده نشدم که غذاهای لذیذ و پاکیزه مرا سرگرم سازد، چونان حیوان پرواری که تمام همت او علف است، یا چون حیوان رها شده

که شغلش چریدن و پر کردن شکم است ...
من با رسول خدا صلی اللّه علیه وآله همچون نوری هستم که از نور او روشنایی گرفته‌ام، یا چون آرنجی که به بازو پیوسته است (و کارهای پیامبر به وسیله من به انجام می‌رسد).
به خدا سوگند! اگر اعراب در نبرد با من پشت به پشت یک‌دیگر بدهند از آن روی بر نتابم و اگر فرصت داشته باشم به پیکار همه می‌شتابم و تلاش می‌کنم که زمین را از این شخص مسخ شده (معاویه) و این جسم واژگون پاک سازم تا سنگ و شن از میان دانه‌های درو شده جدا گردد.
ای دنیا! از من دور شو، مهارت را بر پشت تو نهاده و از چنگال تو رهایی یافتم و از دام‌های تو نجات یافته و از لغزشگاه‌هایت دوری گزیده‌ام.
کجایند بزرگانی که به بازیچه‌های خود فریبشان داده‌ای؟

کجایند امت‌هایی که با زر و زیورت آن‌ها را فریفتی که اکنون در گورها گرفتارند و درون لحدها پنهان شده‌اند؟
از برابر دیدگانم دور شو! به خدا سوگند! رام تو نگردم که خوارم سازی و مهارم را به دست تو ندهم که هر جا خواهی مرا بکشانی.
به خدا سوگند!- سوگندی که تنها با اراده خدا برمی‌گردد- چنان

نَفْس خود را به ریاضت وادارم که به یک قرص نان هر گاه بیابم شاد شود و به نمک به جای نان خورش قناعت کند و آن قدر از چشم‌ها اشک ریزم که چونان چشمه‌ای خشک درآید و اشک چشم پایان یابد.
آیا سزاوار است که چرندگان، فراوان بخورند و راحت بخوابند و گلّه گوسفندان پس از چرا کردن به آغل رو کنند، و علی نیز از زاد و توشه خود بخورد و استراحت کند؟ چشمش روشن باد! که پس از سالیان دراز، چهارپایان رها شده و گلّه‌های گوسفندان را الگو قرار دهد!! ...
به راستی آیا این امیرالمؤمنین برای حکومت جنگید؟
آیا او برای دنیا جنگید؟
اگر او می‌خواست به دنیا برسد چرا همان روز اول که حقّ او را بردند دست به شمشیر نبرد؟ مگر قدرت عالم در دست او جمع نشده بود؟
مگر او تهمتن سپاه نبود؟ مگر او یک تنه حریف لشکری نبود؟
مگر او کننده در خیبر نبود؟ چرا در برابر ربوده شدن حقش- حتی بر کشتن همسرش- شکیبایی ورزید؟
آری، او بنده خداست، بدون فرمان خدا کاری نمی‌کند؛ هر چند

کاری برایش نداشته باشد.
در همین نامه علّت پیکار با معاویه را بیان کرد و فرمود:
به خدا سوگند! اگر اعراب در نبرد با من پشت به پشت یک‌دیگر دهند از آن روی بر نتابم و اگر فرصت داشته باشم به پیکار همه می‌شتابم و تلاش می‌کنم که زمین را از این شخص مسخ شده (معاویه) و این جسم واژگون پاک سازم تا سنگ و شن از میان دانه‌های درو شده، جدا گردد.

همه مسلمانان اتفاق نظر دارند که امیر مؤمنان علی علیه السلام بر حق بوده و مخالفان آن حضرت بر باطل. در این زمینه ابتدا کلمات برخی از بزرگان اهل سنّت را می‌آوریم، آن گاه به برخی از سخنان ابن تیمیّه می‌پردازیم تا روشن شود که این مرد حتی خود را از زمره اهل سنّت خارج کرده و عقیده او با اعتقاد هیچ یک از فرقه‌های اسلامی موافق نیست.

آری، تنها برخی از خوارج- که اکنون منقرض شده‌اند- و نواصب با او هم عقیده‌اند. از این رو اگر ما ابن تیمیّه را خارج از مسلمانان و کتاب او را جزو کتاب‌های غیر مسلمانان بدانیم، سخن گزافی نگفته‌ایم.

ابوحنیفه گوید:

هیچ کسی با علی رضی اللّٰه عنه جنگ نکرد که او را به حق برگرداند مگر آن که علی بر حق سزاوارتر از او بود و اگر او نبود کسی نمی‌دانست در پیکار با مسلمانان چگونه باید رفتار کرد ... شکی نیست که طلحه و زبیر بعد از آن که با علی بیعت کردند و سوگند یاد کردند که پیمان شکنی نکنند با او جنگیدند. «1»

---

(1). مناقب ابی حنیفه، خوارزمی: 2/ 344 و 1/ 342

ابن خُزَیمه که از بزرگان کم نظیر اهل سنّت است و دارقُطْنی در مورد او می‌گوید: «او پیشوایی ثابت قدم و بی‌نظیر بود» «1» می‌گوید:

هر کس با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در خلافتش به نزاع و ستیز برخاست سرکش و باغی است. این مطلبی است که همه مشایخمان را بر آن یافتم و ابن ادریس شافعی نیز همین نظر را دارد. «2» ابومنصور در الفرق بین الفرق در بیان اصولی که همه اهل سنّت بر آن اتفاق نظر دارند می‌گوید:

همگی گفته‌اند که علی در زمان خود امام بوده و گفته‌اند که در تمامی جنگ‌هایش بر حق بوده؛ چه در جنگ بصره، چه در جنگ صفین و چه در جنگ نهروان. «3» عبدالرؤوف مناوی در فیض القدیر می‌نویسد:

تمامی فقهای حجاز و عراق از هر دو گروه صاحبان حدیث و رأی، اتفاق نظر دارند که علی در پیکارش با اهل صفین بر حق بوده؛ همان طور که در نبرد با اهل جمل حق با او بود و کسانی که با او جنگیدند سرکشانی ستمکار بوده‌اند و به خاطر سرکشی، آن‌ها را تکفیر

---

(1). سیر اعلام النبلاء: 14/ 365

(2). الاعتقاد والهدايه: 248
(3). الفرق بين الفرق: 309

نمی‌کنند. برخی از این عالمان از این قرارند: مالک، شافعی، ابوحنیفه، اوزاعی وجمهور اعظم از متکلمان و مسلمانان. «1» نَوَوی در شرح صحیح مسلم گوید:
در همه این جنگ‌ها علی بر حق بود، این مذهب اهل سنّت است. «2» ذهبی در سیر اعلام النبلاء گوید:
ما تردید نداریم که علی از کسانی که با آن‌ها جنگید برتر بود و او به حق سزاوارتر بود. «3» ابن کثیر در البداية والنهایه گوید:
این جریان کشته شدن عمار بن یاسر با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است که اهل شام او را کشتند، با کشتن او به خوبی سرّ سخن رسول خدا صلی اللّه علیه وآله روشن و آشکار شد که فرموده بود:
«گروه سرکش او را خواهند کشت» و روشن شد که علی بر حق و معاویه سرکش و باغی است. «4» ابن حجر در فتح الباری بعد از ذکر حدیث عمّار گوید:

---
(1). فیض القدیر: 6/ 366
(2). شرح صحیح مسلم نَوَوی: 18/ 288
(3). سیر اعلام النبلاء: 8/ 210/ 37
(4). البداية والنهایه: 7/ 267

این حدیث یکی از نشانه‌های نبوت است و فضیلتی آشکار برای علی و عمار است و با این حدیث، سخن ناصبی‌هایی که گمان می‌کنند علی در جنگ‌هایش بر حق نبوده رد می‌شود. «1» با توجه به این سخن صریح و آشکارِ بزرگان مذهب خلفا به خوبی واضح می‌شود که ابن تیمیّه از زمره مسلمانان خارج و داخل در نواصب می‌باشد. پاره‌ای از سخنان گستاخانه او به مقام شامخ امیر مؤمنان علی علیه السلام گذشت. اکنون به چند سخن دیگر از منهاج السنّه او توجه کنید.
وقتی سخن از شکمبارگی‌های عثمان و حیف و میل بیت المال به دست او می‌رسد که عاقبت این شکمبارگی او، مسلمانان را واداشت تا از شهرهای مختلف جمع شده و او را به قتل برسانند؛ ابن تیمیّه برای دفاع از حیثیت عثمان و به قصد بی‌احترامی به امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین می‌گوید:
این ثروت‌های اندوخته عثمان و برتری دادن بعضی (از خویشاوندانش) کجا به پای آن خون‌هایی می‌رسد که در جنگ صفین ریخته شد و هیچ عزّت و

پیروزی نصیب مسلمانان نگشت؟ ...

---

(1). فتح الباری: 1/ 543/ 447، فیض القدیر: 4/ 467

جنگ صفین تنها شر و بدی را افزود و هیچ مصلحتی از آن حاصل نگشت (!!) «1» او در این راه حتی از نسبت دروغ دادن به بزرگان و پیشوایان مذهبش هم دریغ نمی‌کند، در این باره می‌گوید:

به همین جهت پیشوایان سنت چون مالک، احمد و غیر این دو می‌گویند: علی مأمور نبرد با خوارج بود. اما جنگ جمل و صفین پیکار فتنه بوده است. و از همین رو علمای شهرها برآنند که آن جنگ، جنگ فتنه بوده و کسانی که در آن شرکت نکرده‌اند از کسانی که در آن شرکت کرده‌اند بهترند. «2» به راستی ابن تیمیّه این سخنان را از کجا به علمای شهرها و پیشوایان مذاهب خود نسبت می‌دهد در حالی که آن‌ها تصریح کرده‌اند که در تمامی این جنگ‌ها حق با امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده است.

مگر پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نفرموده بود:

اللهم وال من والاه، وعاده من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله؛ خدایا! دوستان علی را دوست بدار و دشمنانش را دشمن و یاور او را

---

(1). منهاج السنّه: 8/ 143

(2). همان: 8/ 233

یاری کن و کسی را که او را یاری نکرده و رها کند یاری نکن و رهایش کن.

با این حال چگونه ابن تیمیّه می‌گوید: آنان که آن حضرت را یاری نکردند از آنان که به یاریش شتافتند بهترند، آن گاه سخاوتمندانه این سخن را به علمای شهرها نسبت می‌دهد (!!)

ابن تیمیّه گستاخی و بی‌ادبی خود را تا آن جا می‌رساند که می‌گوید:

هدف علی در این نبردها برتری یافتن بر دیگران بود (!!) و قرآن می‌گوید: «آخرت از آنِ کسانی است که طالب هیچ برتری و فسادی در زمین نباشند». «1» از این رو او در آخرت اهل سعادت نخواهد بود؛ چرا که او جنگید تا مردم از او فرمان ببرند (!!)

آن گاه می‌گوید:

صحابه‌ای که با او جنگیدند هیچ کدام دلیلی از کتاب و سنّت بر لزوم جهاد نداشتند، بلکه خود اعتراف کردند که این جنگ‌ها نظرِ شخصی آن‌ها بوده، همچنان که علی رضی اللّٰه عنه نیز چنین گفته است. «2» درباره نبرد جمل و صفین خود علی رضی اللّٰه عنه گفته که هیچ فرمانی از پیامبر در آن مورد نبوده؛ بلکه رأی و نظر خود او بوده است و بیشتر

(1). سوره قصص: آیه 83
(2). منهاج السنّه: 4/ 500

صحابه با او در این پیکار موافق نبوده‌اند. «1» این جنگ، جنگ فتنه بوده که از روی تأویل انجام گرفته است؛ نه از اقسام جهاد واجب بوده و نه جهاد مستحب. «2» او در این جنگ‌ها عدّه زیادی از مسلمانانی را که نماز می‌خواندند، زکات می‌دادند و روزه می‌گرفتند کشت. «3» ابن تیمیّه می‌افزاید:

علی رضی اللَّه عنه درباره جنگ جمل و صفین چیزی روایت نکرده است ... و حتی هیچ کس نیز در مورد آن دو جنگ حدیثی نقل نکرده است. تنها کسانی که از این نبردها سرباز زدند و علی را یاری نکردند برای کار خود حدیث نقل کرده‌اند. اما حدیثی که نقل می‌شود که علی می‌گفته: «من مأمور جنگ با ناکثین (اهل جمل) و قاسطین (معاویه و شامیان) و مارقین (خوارج) هستم» حدیث جعلی است که به پیامبر صلی اللّه علیه وآله نسبت داده شده است. «4» جالب است که ابن تیمیّه به آسانی هر حدیثی را که موافق میل او نباشد، تکذیب می‌کند. برای او مهم نیست که چه کسانی آن را نقل کرده‌اند

(1). همان: 6/ 333
(2). همان: 7/ 57
(3). همان: 6/ 356
(4). همان: 8/ 145

و چه کسانی مهر صحّت بر آن زده‌اند. خیلی راحت می‌گوید: دروغ است و جعلی. حتی گاهی سخاوتمندانه علما را نیز با نظر خود متفق می‌کند؛ چه آن‌ها بخواهند یا نخواهند. همان طور که نمونه‌هایش گذشت.

علامه امینی رحمه اللّه در این باره می‌گوید:

گویا زمانی که به ابن تیمیّه لقب «شیخ الاسلام» دادند، او مغرور شده و گمان می‌کند که هر سخنی را که بگوید دیگران بدون دلیل از او می‌پذیرند، یا هر ادعای اجماعی را از او قبول می‌کنند.

حقیقت آن است که شدّت بغض و کینه‌ای که در دلِ ابن تیمیّه شعله‌ور است و دشمنی او با پیامبر و اهل بیت مطهرش حتی فرصت فکر و اندیشه را از او گرفته، بدون تأمّل می‌نویسد تا آتش درونی خودش بهبود یابد و فکر نمی‌کند این مطلبی که می‌گوید مخالف اجماع تمامی مسلمانان است و با این سخن از زمره مسلمانان خارج می‌شود.

وی در فراز دیگر، حدیثی را تکذیب می‌کند که بزرگان مکتب خلفا آن را نقل کرده و پذیرفته‌اند. در آن حدیث آمده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

أمرنی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله بقتال الناکثین والمارقین والقاسطین؛ «1»

---

(1). کنز العمّال: 13/ 112، حدیث 36367، تاریخ بغداد: 8/ 336، البدایة والنهایه: 7/ 338 و 339

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به من به پیکار با ناکثین، قاسطین و مارقین فرمان داد.

او می‌گوید:

حدیثی که روایت شده پیامبر خدا، علی را به پیکار ناکثین، قاسطین و مارقین فرمان داد، حدیث ساختگی است که به پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نسبت داده شده است. «1» بدیهی است که نقد سخن ابن تیمیّه بسیار آسان است، کافی است در هر مسأله‌ای به منابع و مدارک معتبر مراجعه شود و نظرات بزرگان مذهب او روشن گردد، آن گاه به راحتی دروغ‌گویی، خیانت، بغض و نفاق او آشکار می‌گردد.

البته نباید توقّع داشت که ابن تیمیّه به صراحت بگوید: من دشمن علی و آل او هستم؛ زیرا این حرف مساوی است با خروج از اسلام و اعلان دشمنی و نصب علنی. علمای اهل سنّت به شدت از چنین نسبتی هراسان هستند و سعی می‌کنند خود را از این نسبت پاک سازند.

بنابراین، حدیث فوق را بسیاری از صحابه از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده‌اند که برخی از آن‌ها عبارتند از:

---

(1). منهاج السنّه: 6/ 112

امیرالمؤمنین علیه السلام، ابوایّوب انصاری، عبداللَّه بن مسعود، ابوسعید خُدری، عمّار بن یاسر و دیگران.

بسیاری از دانشمندان حدیث اهل سنّت نیز این حدیث را در کتاب‌های حدیثی خود آورده‌اند، همچون:

طبری، بزّار، ابویعلی، ابن مردویه، ابوالقاسم طبرانی، حاکم نیشابوری، خطیب بغدادی، ابن عساکر، ابن اثیر، جلال الدین سیوطی، ابن کثیر، محب طبری، ابوبکر هیثمی، متقی هندی.

یکی از سندهای صحیح این حدیث آن است که بزّار در مسند و طبرانی در المعجم الاوسط نقل کرده‌اند. هیثمی نیز در مجمع الزوائد بعد از نقل

حدیث می‌گوید: این حدیث صحیح است و یکی از دو سند بزّار نیز صحیح بوده و راویان آن- به جز ربیع بن سعید که او را نیز ابن حِبّان توثیق کرده است- مورد اعتماد هستند. البته این حدیث سندهای صحیح دیگری نیز دارد. «1»

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 138، مجمع الزوائد: 5/ 186، 6/ 225، تاریخ بغداد: 8/ 336 و 13/ 188، تاریخ مدینة دمشق: 16/ 54، 42/ 468، 59/ 129، البدایة والنهایه: 7/ 305 و 306، مسند ابی یعلی: 1/ 397/ 515، أُسد الغابه: 4/ 33، میزان الاعتدال: 1/ 271، 584، لسان المیزان: 2/ 446، المعجم الاوسط: 8/ 213، 9/ 165، المعجم الکبیر: 4/ 172، 10/ 190- 192، کنز العمّال: 11/ 292، 327، 452، 13/ 113

بخش پنجم ابن تیمیه وافترا به امیرمومنان علی علیه السلام ... ص: 147

ابن تیمیّه برای اثبات حقانیت خوارج و ناصبی‌ها؛ کسانی که جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه السلام را نادرست می‌دانند احادیث صحیح را تکذیب می‌کند و به نقل علمای مذهب خود هیچ اعتنایی نمی‌نماید.
او احادیث صحیح را نمی‌پذیرد و به راحتی احادیث دروغین را نقل می‌کند و به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت‌های ناروایی می‌دهد. در موردی چنین می‌گوید:
علی بن ابی طالب رضی اللَّه عنه از برخی کارهایش، چون جنگ‌هایی که به راه انداخته بود پشیمان شد ... شب‌های جنگ صفین مرتب می‌گفت: به خدا! عبداللَّه بن عمر و سعد بن مالک چه خوب کردند، اگر کار نیکی انجام دادند پاداش زیادی برده‌اند و اگر هم کار بدی انجام داده‌اند خطرش کم است. «1»

---

(1). منهاج السنّه: 6/ 209

در حالی که عبداللَّه بن عمر و سعد بن مالک- همان سعد بن ابی وَقّاص- هر دو از بیعت نکردن با امیرالمؤمنین علیه السلام و شرکت نکردن در جنگ‌هایش پشیمان شدند و حکایت پشیمانی آن‌ها در منابع تاریخی موجود است.
ابن تیمیّه می‌افزاید:
علی در شب‌های صفین به پسرش حسن می‌گفت: ای حسن! ای حسن! پدرت گمان نمی‌کرد کار به این جا بکشد، کاش پدرت 20 سال قبل از این مرده بود (!!) «1» به راستی چگونه ابن تیمیّه احادیث صحیح و متقن را که در کتاب‌های معتبر اهل سنّت آمده، تکذیب می‌کند و با اطمینان می‌گوید:
دروغ است و چنین مطلبی را به طور قاطع به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت می‌دهد؟ گویی این یکی از مسلّمات تاریخ و ضروریّات مذهب است؛ حتی یک سند یا یک منبع از کتاب‌های اهل سنّت را هم برای آن نقل نمی‌کند.
ابن تیمیّه گاهی در مورد برخی از سخنان خویش ادّعای تواتر می‌کند و می‌گوید:

---

(1). همان: 6/ 209

هنگامی که علی از جنگ صفین برگشت سخنش عوض شد ... و خبرهای

متواتری آمده که او در آخر کار از اوضاع ناراحت بود. «1» گاهی علی از جنگ‌هایی که کرده بود اظهار پشیمانی و ناراحتی می‌کرد. این‌ها همه نشان‌گر آن است که او بر این نبردها دلیل شرعی نداشته است (!!) «2»
روایت متواتر به روایتی می‌گویند که آن قدر راویان مختلف به سندهای گوناگون آن را نقل کرده باشند که جای هیچ شک و شبهه‌ای در صحّت و راستی آن نباشد و انسان به صدور آن یقین پیدا کند.
این اخبار متواتری که ابن تیمیّه ادّعا می‌کند کجا هستند؟
چند سند دارند؟
چند نفر آن‌ها را نقل کرده‌اند؟
در چند کتاب وارد شده‌اند؟
این‌ها مطالبی است که هر عالمی باید آن‌ها را بررسی کند، آن گاه ادّعای تواتر و نصّ صحیح بنماید و به نویسندگان نسبت دهد، اما ابن تیمیّه این گونه نمی‌اندیشد، بلکه او می‌خواهد بنویسد و قلبش را آرام کند.

---

(1). همان: 6/ 209
(2). همان: 8/ 526

مگر پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله بارها در مورد امیرالمؤمنین، همسر و فرزندانش علیهم السلام نفرموده بود:

أنا حرب لمن حاربکم؛ «1»

من در جنگم با هر که به جنگ شما آید.

مگر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در روز غدیر دست علی علیه السلام را بالا نگرفت و فرمود:

اللهم وال من والاه وعاد من عاداه؛ «2»

خدایا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد.

مگر پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نفرموده بود:

---

(1). المعجم الاوسط: 3/ 179 و 5/ 182، المعجم الصغیر: 2/ 3، المعجم الکبیر: 3/ 40، البدایة والنهایه: 8/ 223

(2). مناقب الامام امیرالمؤمنین: 2/ 404/ 884، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 217/ 8707، تاریخ الاسلام (عهد الخلفاء): 632، المعجم الکبیر: 4/ 173/ 4053، مجمع الزوائد: 9/ 103 و 104، مسند احمد: 6/ 583/ 23051 و 23052، جواهر المطالب: 1/ 83، المصنف ابن ابی شِیبه: 6/ 369 شماره 32046، ینابیع الموده: 37 باب 2994، تذکرة الخواص: 36 باب 2، البدایة والنهایه: 5/ 187، کنز العمّال: 13/ 157 حدیث 36486، الامامة والسیاسه: 1/ 129

من أطاع علیّاً فقد أطاعنی ومن عصی علیّاً فقد عصانی؛ «1»

هر که از علی فرمان ببرد از من فرمان برده و هر که از فرمان او سرباز زند از فرمان من سرباز زده است.

مگر آن حضرت نفرموده بود:

عادی اللَّه من عادی علیّاً؛ «2»

خدا دشمن است با هر که با علی دشمن باشد.

مگر آن بزرگوار نفرموده بود:

إنّ الشقی کلّ الشقی من أبغض علیّاً فی حیاته (حیاتی) وبعد وفاته (وفاتی)؛ «3»

تمام شقاوت و بدبختی در کسی است که علی را دشمن بدارد؛ در دوران زندگی و بعد از وفات او (در دوران زندگی و بعد از وفات من).

---

(1). مناقب الامام امیرالمؤمنین علیه السلام: 2/ 609/ 1108، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 306 و 307 حدیث 8847 و 8848، مختصر تاریخ مدینة دمشق: 17/ 376 حدیث 174، جواهر المطالب: 1/ 66، نزل الابرار: 56. حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین: 3/ 121 پس از نقل این حدیث به صحت آن حکم کرده است
(2). جامع الاحادیث: 5/ 155/ 14026، کنوز الحقایق: 1/ 371/ 4598، أُسد الغابه: 2/ 164/ 1589
(3). الفصول المهمه: 125، المناقب خوارزمی: 78/ 62، کنز العمّال: 13/ 145/ 36458، مجمع الزوائد: 9/ 132، ینابیع الموده: 147/ 11، زین الفتی: 2/ 197/ 428

مگر حب و بغض امیر مؤمنان علی علیه السلام علامت ایمان و نفاق نبود؟ «1» مگر نمی‌گفتند که ما، منافقان را با بغض علی می‌شناختیم؟ «2» ابن تیمیّه تمام این حدیث‌ها و موارد دیگر را که در کتاب‌های معتبر اهل سنّت فراوان آمده است، فراموش کرده، حتی مبانی سقیفه و مکتب خلفا را نیز نادیده گرفته که می‌گفتند: هر گاه با کسی بیعت شد هر کس بعد از او حرفی بزند باید کشته شود. «3» او حتی تاریخ پرافتخار زندگانی امیر مؤمنان علی علیه السلام فراموش کرده که چه کسانی ابتدا به شورش دست زدند و پیمان شکستند و چه کسانی مرتب لشکر می‌فرستادند و شهرهای مسلمانان را غارت می‌کردند، زنان و کودکان را می‌کشتند و به نوامیس مسلمانان تجاوز می‌کردند.

در تاریخ آمده است: معاویه مرتب به شهرهای مرزی لشکر می‌فرستاد و به قتل و غارت می‌پرداختند. یکی از فرماندهان آن لشکرها، بُسر بن ارطاة بود که آن قدر خونریزی و چپاولگری نمود تا بر اثر دعای امیر مؤمنان علی علیه السلام عقلش را از دست داد. او دو فرزند کوچک ابن عباس را در مقابل چشم مادرشان سر برید.

---

(1). صحیح مسلم: ح 240 و..
(2). جواهر العقدین: 250، الریاض النضره: 2/ 284، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 286 و 287 و ...
(3). صحیح مسلم: کتاب الاماره باب 15 ح 4820

آیا امیرالمؤمنین علیه السلام نباید پاسخ این شورش‌ها و ناآرامی‌ها را بدهد؟

آیا نباید با پیمان شکنانی که در بصره جمع شدند، والی حضرت را کشته و مردم را قتل عام کردند و بیت المال را به تاراج بردند جهاد کند؟

آیا نباید با خوارجی که از دین بیرون رفته و آن حضرت را کافر دانستند و لشکری برای از بین بردن اسلام فراهم کردند، پیکار نماید؟
آیا او باید این آشوب‌گران داخلی را رها کرده و به ادامه فتوحات (!!) چنگیزی بپردازد؟
آری، ابن تیمیّه به راحتی تمام احادیث و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار کرده و مرتب می‌گوید: «دروغ است»، «به اتفاق علما دروغ است» و «بی‌خردان آن‌ها را نقل می‌کنند».
اما از آن طرف نسبت‌های ناروا و تهمت‌های دروغین را به طور قاطع و بدون کوچک‌ترین تردیدی به آن حضرت نسبت می‌دهد و می‌گوید:
کار به جایی رسید که علی گفت: اگر بدانم کسی مرا بر ابوبکر و عمر برتری داده به او تازیانه می‌زنم؛ همان طور که دروغ‌گو را تازیانه می‌زنند. «1»

---

(1). منهاج السنّه: 7/ 511

این مطلبی است که ابن تیمیّه در جاهای متعددی از کتابش آورده، ولی حتی یک منبع و مصدر برای آن معرفی نکرده است.
آیا امیر مؤمنان علی علیه السلام مانند عمر است که همیشه تازیانه‌اش در دست باشد و هر گاه ناخوش شد بر سر مردم بکوبد؟! آیا او کسی را به خاطر این اعتقاد کتک زده است؟
مگر نبودند در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام بسیاری از صحابه که در حضورش، آن حضرت را از ابوبکر و عمر برتر می‌دانستند، آیا آن حضرت بر سرشان تازیانه کوفته است؟!
ابن حزم و هم‌چنین ابن عبدالبر- که از بزرگان علمای اهل سنّت هستند- هر کدام جداگانه در کتاب‌های خود اسامی تعداد زیادی از صحابه را آورده‌اند که آن‌ها به افضلیت آن حضرت بر شیخین قائل بوده‌اند. «1» جالب این که همین حدیثی را که ابن تیمیّه به طور مسلّم و قاطعانه و بدون تردید به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت می‌دهد، محقق منهاج السنّه دکتر محمّد رشاد سالم در چاپ جدید، تضعیف کرده و در پاورقی آن نوشته که این حدیث ضعیف است (!!)
ابن تیمیّه در جای دیگر کتابش به امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا سلام اللَّه علیهما دروغ بسته، می‌گوید:

---

(1). الفصل فی المحلل والنحل: 4/ 181 و الإستیعاب فی معرفة الاصحاب: 3/ 1090

در حدیث صحیح وارد شده که علی رضی اللّه عنه گفت: نیمه شب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بر سر بالین من و فاطمه آمد و گفت: چرا برنمی‌خیزید نماز بخوانید.
من گفتم: ای رسول خدا! جان‌های ما در دست خداست، اگر بخواهد ما را بیدار کند، بیدار می‌کند.
پس پیامبر پشت کرده و این آیه را می‌خواند: «ولی انسان بیش از هر چیز، به مجادله می‌پردازد» «1». «2» آن چه گذشت اندکی از اندیشه و افکار واهی ابن تیمیّه درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و همین مقدار برای شناسایی ابن تیمیّه، عقاید او و دشمنی او با خاندان پیامبر کافی است و هر که این کتاب را بخواند آن چه را ابن حجر عسقلانی درباره ابن تیمیّه گفته تصدیق خواهد نمود. در پایان دعای پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله را زیر لب زمزمه می‌کنیم:
«اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله».
وصلّی اللَّه علی محمّد وآله الطاهرین.

---

(1). سوره کهف: آیه 54
(2). منهاج السنّه: 3/ 85

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
الف
3. الاتقان فی علوم القرآن: جلال الدین سیوطی، دار الفکر، لبنان، بیروت، سال 1416.
4. الاخبار الطوال: احمد بن داوود دینوری، مکتبه حیدریه، چاپ دوم، سال 1379 ش.
5. اختلاف الحدیث: محمد بن ادریس شافعی.
6. الإستیعاب فی معرفة الاصحاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
7. أُسد الغابه: ابن اثیر جزری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
8. الاعتقاد والهدایه: احمد بن حسین بیهقی.
9. الافادة والاعتبار: عبداللطیف بغدادی.
10. الامامة والسیاسه: ابومحمّد عبداللَّه بن مسلم بن قتیبه دینوری، مؤسسه نشر و پخش مصطفی بابی حلبی و شرکاء، مصر.

ب
11. البدایة والنهایه: حافظ ابی فداء اسماعیل بن کثیر، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.
ت
12. تاریخ ابن خلدون: ابن خلدون، دار الکتاب لبنانی.
13. تاریخ الاسلام: ذهبی، دار الکتاب العربی، بیروت، سال 1408.
14. تاریخ التمدّن الاسلامی: جرجی زیدان.
15. تاریخ الخلفاء: جلال الدین سیوطی، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1411.
16. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
17. تاریخ طبری: سلمان بن احمد بن ایّوب لخمی طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.
18. تاریخ مختصر الدول: جرجی زیدان.
19. تاریخ مدینة دمشق: ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، سال 1415.
20. تذکرة الحفّاظ: ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
21. تذکرة الخواص: سبط بن جوزی، مؤسّسه اهل البیت علیهم السلام،

بیروت، لبنان، سال 1401.

22. تراجم الحکماء: جمال الدین ابوالحسن بن یوسف قفطی.
23. تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم): ابن کثیر، دار المعرفه، بیروت، چاپ سوم، سال 1409.
24. تفسیر روح المعانی: شهاب الدین آلوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، سال 1405.
25. تفسیر طبری (جامع البیان فی تفسیر القرآن): محمّد بن جریر طبری، دارالمعرفه، بیروت، سال 1412.
ج
26. جامع الأحادیث: جلال الدین سیوطی.
27. جامع بیان العلم وفضله: ابن عبدالبرّ، دار ابن الجوزی، عربستان، چاپ دوم، سال 1416.
28. الجامع لاحکام القرآن (تفسیر قُرْطُبی): محمد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث عربی، افست از چاپ دوم.
29. جواهر العقدین: سمهودی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
30. جواهر المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیهما السلام: ابوالبرکات دمشقی باغونی، مجمع احیاء الثقافة الإسلامیة، قم، ایران، سال 1415.

ح
31. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
د
32. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1403.
33. الدرر الکامنة فی أعیان المائة الثامنة: ابن حجر عسقلانی، دار الجیل، بیروت، لبنان، سال 1414.
ر
34. الریاض النّضره: محبّ الدین طبری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
ز
35. زین الفتی فی شرح سورة هل أتی: احمد بن محمّد عاصمی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1418.
س
36. سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوینی، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ یکم،

سال 1418.

37. السنن الکبری: احمد بن حسین بیهقی، دار الکتب علميّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
38. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
39. سنن الدارمی: عبداللَّه بن رحمان دارمی، دار الکتب علميّه، بیروت، لبنان.
40. السنن الکبری: احمد بن شعیب نسائی، دار الکتب علميّه، بیروت، لبنان، سال 1411.
41. سیر اعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.
42. سیره ابن هشام (السیرة النبويّة): ابن هشام، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
43. السیرة الحلبيّة: علی بن برهان الدین حلبی، مکتبة التجاریة الکبری، قاهره، مصر، سال 1382.
44. السیرة دحلانیة (السیرة النبويّة): زینی دحلان، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1421.

ش
45. شرح المواهب اللدنيّه: قسطلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.
46. صحیح مسلم بشرح النَوَوی: نووی، دار الکتاب عربی، بیروت، لبنان، سال 1407.
47. شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.
ص
48. صحیح ابن حبان: عبداللَّه بن حبان، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، سال 1414.
49. صحیح بخاری: محمّد بن اسماعیل بخاری جعفی، دار ابن کثیر، دمشق.
50. صحیح مسلم: مسلم بن حجّاج نیشابوری، مؤسسه عز الدین، بیروت، لبنان، چاپ نخست، سال 1407.
51. الصواعق المحرقه: ابن حجر هیتمی مکّی، مکتبة القاهرة، قاهره، مصر.

ط

52. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
ع
53. العقد الفرید: ابن عبد ربّه، دار الکتاب عربی، بیروت، لبنان.
54. عیون الأثر فی فنون المغازی والسیر: ابن سید الناس، مکتبة دار التراث، مدینه منوّره، سال 1413.
غ
55. الغدیر: شیخ عبدالحسین امینی، مرکز الغدیر، چاپ سوم، سال 1387.
ف
56. فتح الباری فی شرح صحیح البُخاری: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
57. الفرق بین الفرق: ابومنصور عبدالقادر بن طاهر بغدادی.
58. الفصل فی الأهواء والملل والنحل: ابن حزم اندلسی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1416.
59. الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّه: ابن صباغ مالکی، مکتبة دار الکتب التجاریه.

60. فضائل الصحابه: احمد بن حنبل شیبانی، جامعة ام القری، مکه، عربستان سعودی، چاپ یکم، سال 1403.
61. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: عبدالرؤوف مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
ک
62. الکافی: محمّد بن یعقوب کلینی رحمه اللّٰه، دار صعب، دار التعارف، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1401.
63. الکامل فی التاریخ: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1399.
64. کشف الظنون: حاجی خلیفه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
65. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.
66. کنوز الحقایق من حدیث خیر الخلائق: عبدالرؤوف منّاوی، مطبوع در حاشیه الجامع الصغیر.
م
67. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: نورالدین علی بن ابی‌بکر هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.

68. مختصر تاریخ دمشق: ابن منظور، دار الفکر، سوریه، دمشق، چاپ یکم، سال 1404.

69. مروج الذهب: مسعودی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
70. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
71. مسند ابی داوود: حافظ سلیمان بن داوود طیالسی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
72. المسند: حافظ ابو یعلی احمد بن علی تمیمی موصلی، دار المأمون للتراث، دمشق.
73. مسند احمد: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
74. مشکاة المصابیح: خطیب تبریزی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
75. مصابیح السُّنّه: حسین بن مسعود بغوی، متوفای 516 ه.
76. المصنّف: ابن ابی شیبه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
77. المصنف: عبدالرزاق صنعانی، مکتب الإسلامی، بیروت، لبنان، سال 1403.

78. المطالب العالیه: ابن حجر عسقلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.
79. المعجم الاوسط: سلیمان بن احمد لخمی طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
80. المعجم الصغیر: سلیمان بن احمد لخمی طبرانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان
81. المعجم الکبیر: سلیمان بن احمد لخمی طبرانی، دار احیاء التراث، چاپ دوم، سال 1404.
82. مناقب ابی حنیفه: موفق بن احمد مکی اخطب خوارزم، معروف به خوارزمی.
83. مناقب الصحابه: احمد بن حنبل شیبانی، مؤسسه الرساله، بیروت، سال 1403.
84. المناقب: موفق بن احمد مکّی اخطب خوارزم، معروف به خوارزمی، مکتبه نینوی، تهران، ایران.
85. منهاج السنّة النبویّه: ابن تیمیّه حرّانی، مکتبه ابن تیمیه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
86. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.

ن

87. نزل الأبرار: حافظ محمّد بن معتمدخان بدخشانی حارثی، انتشارات نقش جهان، تهران، چاپ یکم، سال 1403.
88. نگاهی به آیه ولایت: سید علی حسینی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، قم، چاپ یکم، سال 1386 ش.
ی
89. ینابیع الموده: قندوزی، منشورات شریف رضی، قم، سال 1417.

جانشین پیامبر کیست؟(20)

آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.

دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.

ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.

در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.

دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.

بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.

در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی

بخش یکم امامت و خلافت چیست ... ص: 15

اشارة

الحمد للّٰه ربّ العالمين، والصّلاة والسّلام على سيّدنا محمّد وآله الطيّبين الطّاهرين، ولعنة اللّٰه على أعدائهم أجمعين من الأوّلين والآخرين.

مسأله امامت از مسائلی است که دیدگاه شیعه امامیه با اهل تسنّن متفاوت است.
شیعه معتقد است که منصب امامت همانند منصب نبوّت بوده و ادامه آن راه است و تعیین امام و جانشین برای پیامبر، مانند تعیین خود پیامبر، حقِّ خداوند متعال است و مردم در این امر خطیر حقّی ندارند.
اهل سنّت می‌گویند: تعیین امام با مردم است.
آنان شرایط و صفاتی را در امامِ منتخبِ مردم، معتبر می‌دانند.
آن گاه بحث می‌شود که اگر چنین باشد، آیا خلفایی را که آنان بعد از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله انتخاب نموده‌اند، واجد آن شرایط و صفات

معتبر در امام بوده یا نه؟
بنابراین بحث در دو جهت خواهد بود و این بحث از نظر مبنای اعتقادی و مبانی مناظره صحیح، نتیجه خواهد داد؛ چرا که با اسقاط اصل مبنا یا اثبات واجد نبودن خلفای آنان، آن شرایط را که خودشان معتبر دانسته‌اند امامت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام، بلامنازِع خواهد بود و راهی جز اعتقاد به امامت و خلافت بلافصل آن بزرگوار نخواهد ماند، زیرا که از سویی برای امامت آن حضرت دلایل نقلی و عقلی فراوان وجود دارد و از سوی دیگر برای امامت دیگران دلیلی وجود ندارد.
کتابی که فرا روی شماست به این مسأله مهم اعتقادی پرداخته و از ابهامات آن پرده برمی‌دارد و راه را برای جست و جوگر حقیقت، می‌گشاید.
سید علی حسینی میلانی

صلی اللَّه علیه وآله

این موضوع را با این پرسش آغاز می‌کنیم که آیا بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله لازم است جانشین و خلیفه‌ای برای آن بزرگوار باشد، یا لازم نیست؟

در پاسخ این پرسش می‌گوییم:

همه امّت اسلام بر وجوب و لزوم امامت بعد از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله اتفاق نظر دارند. این مطلب از سخنان بسیاری از دانشمندان شیعه و سنّی ظاهر بوده؛ بلکه به آن تصریح کرده‌اند. برای مثال حافظ ابن حزم اندلسی در کتاب الفِصَل فی الأهواءِ والمِلَلِ والنِّحَل می‌نویسد:

اتَّفَقَ جَمیعُ فِرَقِ اهْلِ السُّنَّةِ وَجَمیعُ فِرَقِ الشّیعَةِ وَجَمیعُ الْمُرْجِئَةِ وَجَمیعُ الْخَوارِجِ عَلی وُجُوبِ الْإمامَةِ؛ «1»

همه فرقه‌های اهل سنَّت، فرقه‌های شیعه، تمامی مرجئه و همه خوارج بر وجوب و لزوم امامت اتّفاق نظر دارند.

---

(1). الفصل فی الاهواء والملل والنحل: 4/ 72

بنابراین، اختلافی نیست که بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله امامی باشد.

همه اهل نظر از شیعه و سنّی، امامت را این گونه تعریف کرده‌اند:
الْإمامَةُ هِیَ الرِّئاسَةُ الْعامَّةُ فی جَمیعِ امُورِ الدّینِ وَالدُّنْیا نِیابَةً عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلّی اللَّه علیه وآله؛ «1»
امامت، ریاست عمومی است بر امّت در همه کارهای دنیا و دین به نیابت از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله.
علمای شیعه و اهل سنّت، امامت را چنین تعریف و بیان کرده‌اند. «2»
بنابراین امام، نایب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و مورد اطاعت افراد امّت در همه موارد است.
بنابراین تعریفِ مورد قبول همه، اختلافی نیست که امام باید نایب رسول خدا (صلی اللَّه علیه وآله) باشد و امامت، نیابت از پیامبر است تا

---

(1). شرح المقاصد: 5/ 232. به رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم

(2). برای آگاهی بیشتر ر. ک: تجرید الاعتقاد و شروح آن، شرح المواقف، شرح المقاصد و دیگرمنابع کلامی

خلأ نبوّت پر گردد و امام، کار پیامبر را در میان افراد امّت انجام می‌دهد، با این تفاوت که او پیامبر نیست.

با تعریفی که برای «امام» و «امامت» شده است، شیعه امامیّه به لوازم این تعریف پایبند بوده و آن‌ها را از معتقدات خود به شمار می‌آورد؛ ولی پیروان مکتب سقیفه و توجیه‌گران قضایای پس از رحلت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، از پذیرش آن و التزام به لوازم تعریفی که خود به صحّت آن اعتراف دارند، سر باز زده‌اند.

شیعه می‌گوید: بنابر تعریفی که برای امامت شده است، آن چه برای پیامبر ثابت است ناگزیر باید برای امام نیز ثابت باشد، مگر منصب نبوّت؛ که در نتیجه، امام نیز همانند پیامبر هم دارای ولایت تکوینی و هم تشریعی خواهد بود.

امام ولایت تکوینی دارد به این معنا که به اذن و عطای خداوند متعال، در امور جاری در جهانِ هستی تصرّف می‌کند و این قدرت و حقّ را از طرف خداوند متعال دارد که در موجودات تصرّف نماید.

امام ولایت تشریعی دارد به این معنا که حقّ امر و نهی در همه امور دین و دنیا- به حسب تعریفی که برای امامت شده است- بر جمیع

افراد امّت برای او ثابت است و کسی نمی‌تواند از فرمان او سرپیچی نماید.

البتّه در میان علمای اهل سنّت، آنان که دارای مذاق و مشرب عرفان بوده و به تصوّف گرایش دارند، مقام ولایت تکوینی را برای ائمّه ما علیهم السلام قائل هستند؛ چراکه آنان این مقام را برای مطلق «اولیاء اللَّه» ثابت می‌دانند و ائمّه ما را گرچه «امام» نمی‌دانند، ولی از اولیای بزرگ به شمار می‌آورند.

سوّمین مقامی که شیعه برای امامان علیهم السلام قائل است، مقام حکومت و فرمانروایی و اجرای احکام و قوانین الهی است. حکومت بُعدی از ابعاد امامت است، نه این که امامت و حکومت یک حقیقت باشند و مترادف دانستن این دو واژه، اشتباه محض است.

حکومت، شأنی از شؤون امامت است که گاهی در دست امام بوده و به دست او واقع گردیده، مانند حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام و حکومت امام حسن مجتبی علیه السلام و گاهی هم چنین نبوده، مانند حال بقیّه ائمّه علیهم السلام که در زندان‌های حکومت جابر و ظالم وقت بوده‌اند و یا تحت فشار آن‌ها بوده، و یا مثل زمان ما که امام علیه السلام در پسِ پرده غیبت است، که به حسب ظاهر امام علیه السلام بسط ید و نفوذ

کلمه ندارد، ولی در عین حال امامتش محفوظ است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 23

پیش‌تر اشاره شد که شیعه با اهل سنّت در مسأله امامت اختلافاتی دارند، یکی از موارد اختلاف این است که آیا امامت، از اصول دین است یا فروع؟ بنا بر عقیده شیعه، امامت از اصول دین است. برای تثبیت این اعتقاد، چند دلیل می‌توان ارائه کرد که ساده‌ترین آن‌ها چنین است:

1. بدون تردید بحث از امامت، بحث از نیابت از نبوّت است و از تعریفی که برای امامت شده به وضوح و بدون هیچ ابهامی این معنا استفاده می‌شود؛ چرا که در تعریف آمده: «امامت، نیابت و خلافت از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله است» که مفاد این عبارت همان است که بیان شد.

پس بحث از امامت، بحث از شؤون نبوّت است، نظیر بحث از عصمت و هر بحثی که از شؤون نبوّت و اعتقاد به آن واجب باشد، از اصول دین خواهد بود.

2. دلیل دیگر بر این که امامت اصلی از اصول دین است، حدیث معروفی است که از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نقل شده است.

پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ امامَ زمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً؛ «1»

هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته است.

دانشمندان شیعه و اهل سنّت این حدیث را در کتاب‌های خود از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نقل کرده‌اند.

روشن است که منظور از مرگ جاهلیّت، مرگ کفر و نفاق است و چیزی که جهل به آن، فرجام کار انسان را به کفر و نفاق می‌انجامد، باید با اصل دین ارتباط داشته باشد، وگرنه جهل به مسائل فروع هیچ گاه انسان را به این سرحدّ نمی‌رساند.

البتّه در بین دانشمندان صاحب نظر اهل سنّت، کسانی هستند که به آن‌ها نسبت داده شده که امامت را از اصول دین می‌دانند. برای نمونه قاضی ناصرالدّین بیضاوی از بزرگان و مشاهیر اهل سنّت در تفسیر و کلام، امامت را از اصول دین می‌داند.

ولی اکثر قریب به اتّفاق اهل سنّت، در برابر شیعه، قائلند که امامت از فروع دین است. هر چند بعضی به طور قطع به این مسأله

---

(1). این حدیث با این متن در شرح المقاصد، و شرح العقائد النّسفیّه آمده است. امّا به متون دیگر در بسیاری از کتاب‌های کهن تفسیری، کلامی،

حدیثی روایت شده است. ر. ک: الإمامة فی أهم الکتب الکلامیه: 154
سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 25
تصریح نمی‌کنند، بلکه می‌گویند: فروع بودن امامت انسب است، ولی در عین حال به این که امامت از اصول دین باشد نیز تصریح نمی‌کنند.
در هر صورت، چه امامت اصلی از اصول دین باشد؛ آن سان که شیعه معتقد است، یا از فروع دین باشد؛ آن سان که اهل سنّت می‌گویند، باید بحث کرد که امام چه کسی است تا او را بشناسیم و از او پیروی کنیم، بر اوامر و نواهی او گردن نهیم و بر گفتار و کردار او ترتیب اثر بدهیم؛ چون او را نایب و خلیفه پیامبر می‌دانیم.

گفتنی است که گاهی شنیده می‌شود که برخی می‌گویند: بحث از امامت، بحث تاریخی صرف است و اکنون امّت اسلامی با این مباحث کاری ندارند، آنان را امور مهمّی است که باید بدان‌ها بپردازند و اوقات گران‌بهای عمر را در آن‌ها صرف کنند.

این چه کلام بی‌اساسی است؟! سخنی است از راهزنان افکار، ساده‌لوحان و بی‌خبران از مبانی دین. چگونه می‌شود که از طرفی اعتقاد به امام را واجب و اطاعت و سرسپردگی نسبت به او را در خُرد و کلان از امور، بر همه افراد امّت لازم می‌دانید و سرپیچی از فرمان‌های او را کفر یا فسق به شمار می‌آورید و پیروی از او را موجب وصول انسان به سرّ خلقت و هدف آفرینش قلمداد می‌کنید و از طرف دیگر بحث در

پیرامون آن را در شمار مباحث تاریخی صرف به شمار آورده و بحثی بی‌ثمر می‌دانید؟!

عزیزترین امور نزد انسان، عقیده اوست، بحث از امام و امامت آثار عملی فراوانی دارد، انسان می‌خواهد او را بشناسد؛ چرا که جهل به او اصل ایمانش را زیر سؤال می‌برد. می‌خواهد او را بشناسد تا او را دوست داشته باشد؛ چرا که در روایتی امام باقر علیه السلام فرمود:

هَلِ الدّینُ الَّا الْحُبُّ وَالْبُغْضُ؛ «1»

آیا دین جز دوست داشتن و دشمنی ورزیدن است؟

انسان می‌خواهد امام را بشناسد تا در مقام عمل، از او تبعیّت کند؛ زیرا انسان است و مکلّف و مانند بهائم یله و رها نیست و چون امامت، نیابت از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است، پس امام است که می‌تواند برای انسان در مقام انجام وظایف فردی و اجتماعی و انجام وظایف بندگی نسبت به خدای متعال، تعیین تکلیف نماید.

از این رو انسان باید امام را بشناسد و از حقّانیّت مدّعی این مقام تحقیق کند تا از او پیروی نماید و در مقام بندگی، باری که بر دوش دارد به سرمنزل مقصود برساند.

---

(1). مستدرک الوسائل: 12/ 227

حال می‌توان قائل شد که بحث در پیرامون چنین موضوع مهمّی یک بحث تاریخی صرف و فاقد ارزش است؟

آری، بی‌خبران از هدف غایی خلقت و عوامل تأمین کننده وصول به آن

هدف، جا دارد این بحث را فاقد ارزش و یا غیر ضروری قلمداد نمایند؛ ولی نزد فراگیرندگان ارشادهای قرآنی و رهنمودهای رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله درباره طریق وصول به هدف آفرینش، از بحث امامت و شئون و مقامات امام ارزشمندتر یافت نمی‌شود.

وحدت در سایه امامت ... ص: 27

شاید گفته شود که بحث در پیرامون امامت به وحدت مسلمانان ضرر می‌رساند، از این رو باید این مباحث ترک شود.
ما در این باره به تفصیل در مباحث گوناگون خود سخن گفته‌ایم، خلاصه پاسخ از این دیدگاه چنین است:
بحث از امامت نه تنها به وحدت مسلمانان و اتّحاد کلمه آن‌ها مضر نخواهد بود؛ بلکه به برهان عقلی و نقلی، بهترین، بلکه تنها راه تحقّق این آرمانِ گران قیمت و پرارزش، روشن ساختن موضعِ امامت و منصب منیعِ خلافت و نیابت از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله است. «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: نگاهی به حدیث ثقلین: ص 50، از همین نگارنده

سخن در این است که منظور از وحدت چیست؟ و راه تحقّق آن کدام است؟
برخی از معاصرین برای تحقّق وحدت این گونه پیشنهاد می‌کنند که شیعه و اهل سنّت باید تمام کتاب‌های تفسیری، حدیثی و فقهی خود را با توافق یک‌دیگر از نو بنویسند؛ چون تنها علّت اختلافات، راهیابی اباطیل، اساطیر و اکاذیب در کتاب‌های شیعه و اهل سنّت است و با شناسایی امور خلافِ واقع و جدا کردن حقایق از اکاذیب، چهره واقعی دین، نمایان شده و مورد اتّفاق همگان قرار خواهد گرفت؛ زیرا کسی با حقّ، نزاع واختلاف ندارد، در نتیجه تمام اختلافات از بین خواهد رفت.
در پاسخ ابتدایی به این پیشنهاد این پرسش‌ها مطرح می‌شوند:
1. کسانی که باید کتاب‌های شیعه و اهل سنّت را بررسی کنند چه افرادی و از چه گروهی باشند؟
2. معیار و ملاک برای شناخت حقّ، از باطل و راست، از دروغ چیست؟
3. آیا اهل سنّت حاضرند از کتاب‌هایی را که از آغاز تا فرجام صحیح می‌دانند و با آن‌ها معامله وحی منزل می‌کنند (مانند صحاح ششگانه یا دست کم دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم) و تمام مبانی و عقایدشان را بر پایه مندرجات آن‌ها بناگذاری کرده‌اند، دست بردارند

و آن‌ها را بازنویسی کنند؟
برخی دیگر پیشنهاد می‌کنند که باید مشترکات دو فرقه اخذ گردد.
در پاسخ این پیشنهاد می‌گوییم: مشترکات کدامند؟

آیا توحید و عقیده به یگانگی باری تعالی است؟
در همین مقام، نخستین نزاع بر سر صفات باری تعالی است، آیا خداوند متعال جسم است؟
اهل سنّت مقامی را برای ابوبکر قائلند که برای احدی قائل نیستند، می‌گویند: خداوند متعال برای او به خصوص تجلّی خواهد کرد و او خدا را آن چنان که هست، خواهد دید. «1» البتّه خودشان در سند این حدیث خدشه می‌کنند، ولی باید دانست که جاعلان این گونه اباطیل چه کسانی هستند؟ ملاک و معیار شناخت این افراد چیست؟
از مشترکات، همین مسأله امامت است. پس دست کم بایستی اهل سنّت قائل شوند که بحث از امامت و تحقیق از امام واقعی که نایب رسول خدا صلی اللّه علیه وآله است، بحث از یکی از مشترکات بوده و از اسباب تقریب بین مذاهب است. پس چرا آن را از اسباب تفرقه به حساب می‌آورند؟
آری، عدّه‌ای بحث از امامت را بحثی غیر ضروری می‌دانند و با

---

(1). الدر النضید: 97

این وجود ما را به تقریب بین مذاهب فرا می‌خوانند و این درست در زمانی است که گروهی از آنان هنوز شیعیان را مسلمان نمی‌دانند (!!)
آری، آنان فرقه‌های مجسّمه، مرجئه و خوارج را مسلمان می‌دانند، ولی نسبت به ما، نه این که در اسلام ما شکّ داشته باشند، بلکه ما را مسلمان نمی‌دانند.
شاهد این که در این اخیر در عربستان سعودی کتابی به نام مسألة التّقریب بین أهل السّنّة والشّیعة نوشته شده، که به مؤلّف کتاب به جهت تألیف این کتاب، مدرک تحصیلی اعطاء شده است (!!)
نگارنده این کتاب پس از ورود به مباحث و ذکر مطالبی، چنین می‌نویسد:
راهی برای تقریب بین ما (یعنی اهل سنّت) و بین شیعه نیست، مگر این که شیعیان مسلمان شوند (!!) و تا اینان مسلمان نشوند تقریب معنا ندارد (!!)
ولی ما در حقّ آنان چنین نمی‌گوییم؛ بلکه می‌گوییم: بیایید به کتاب خدا و سنّت قطعی رسول خدا صلی اللّه علیه وآله که خود معترف به آن هستید، عمل کنید! ما در بحث از سند و دلالت «حدیث ثقلین» به تفصیل در این باره سخن گفته‌ایم. «1»

---

(1). ر. ک نگاهی به حدیث ثقلین: 31- 53

بخش دوم جانشین پیامبر خدا کیست ... ص: 33

اهل سنّت در کتاب‌های کلامی خود طرف نزاع را سه نفر می‌دانند و عبّاس عموی پیامبر را نیز اضافه می‌کنند؛ ولی می‌گویند: چون عبّاس به نفع علی علیه السلام کنار رفته است، ناگزیر نزاع به دو نفر منحصر می‌شود.
به نظر می‌رسد قضیّه امامت عبّاس، در زمان عبّاسیان مطرح شده است و در صدر اسلام سابقه نداشت و دلیلی در دست نیست که عبّاس، ادّعای امامت و خلافت بعد از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله کرده باشد؛ بلکه عباس در قضایای سقیفه، طرفدار امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده و با آن حضرت بیعت نموده و تا آخرین لحظه هم شنیده نشده که در مقابل آن حضرت ادّعای خلافت و امامت کرده باشد. پس این که طرف نزاع سه نفر بوده‌اند، قولی است باطل و بر خلاف اتفاق مسلمانان.
سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 34

برخی بر این عقیده‌اند که اصلًا بین علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام و ابوبکر ابن ابی‌قحافه نزاعی وجود نداشته است. آنان برای اثبات این دیدگاه 6 مطلب را دستاویز خود قرار داده‌اند:
1. امیر مؤمنان علی علیه السلام به ترتیب با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند، پس نزاعی با آنان نداشتند.
2. حضرت علی علیه السلام همواره در نماز خلفا حاضر می‌شدند و آنان را قبول داشتند.
3. بین حضرت علی علیه السلام و خاندانش و بین خلفای سه‌گانه پیوند نسبی بوده است.
به عبارت دیگر، آنان به یک‌دیگر دختر داده و دختر گرفته‌اند و این ایجاد نسبت و دامادی، با نزاع و مخالفت و دشمنی نمی‌سازد؛ زیرا طبیعی است که اگر انسان به کسی دختر دهد و آن دختر بیمار شود، ناگزیر برای عیادت از او به منزل داماد خواهد رفت. پس رفت و آمد و نشست و برخاست وجود دارد و این امور با اختلاف و نزاع جمع نمی‌شود.
4. امیر مؤمنان علی علیه السلام فرزندانی به نام ابوبکر، عمر و عثمان داشتند و در صورتی که آن حضرت با خلفا منازعه داشته باشند چگونه

این نام‌ها را برای فرزندانشان اختیار فرموده‌اند؟
گفتنی است که روی موارد سوّم و چهارم بیش از دیگر موارد تأکید شده است.
5. احادیثی در مدح شیخین از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است.
در مواردی به آن حضرت نسبت می‌دهند که فرمودند:
اگر مردی را نزد من بیاورند که مرا بر ابوبکر و عمر برتری دهد بر او، تازیانه می‌زنم و حدّ شخصی را که بر دیگران افترا می‌زند بر او جاری می‌کنم.
6. حضرت علی علیه السلام برای حفظ وحدت بین جامعه مسلمانان از حقّ خود چشم‌پوشی کردند.

اینک این موارد ششگانه را بررسی می‌نماییم. درباره بیعت امیر مؤمنان علی علیه السلام سؤالات زیر مطرح می‌شود:

1. بیعت چیست؟

2. آیا بیعتی بین امیر مؤمنان علی و خلفا واقع شده است؟

3. اگر بین امیر مؤمنان علی و خلفا بیعتی واقع شده، وقوع آن

چگونه بوده است؟

4. اگر بین امیر مؤمنان علی و خلفا بیعتی واقع شده، در چه زمانی بوده است؟

5. آیا اساساً امامت از طریق بیعت قابل اثبات است یا نه؟

ما برای اثبات خلافت و امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام به ادلّه سه‌گانه قرآن کریم، سنّت قطعی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله و عقل تمسّک می‌کنیم و منظور ما از دلیل عقلی، قاعده قبح تقدّم مفضول بر فاضل است و این قاعده را حتّی ابن تیمیّه نیز قبول دارد.

اما اهل سنّت، پس از اقرار به عدم وجود نصّ بر امامت ابوبکر و تنزّل از ادّعای افضلیت او، راهی جز اجماع صحابه و بیعت آنان با وی ندارند.

بیعت چیست؟ ... ص: 36

بیعت، قراردادی است اجتماعی؛ به این معنا که عدّه‌ای با فردی قراری منعقد می‌نمایند که شخصی که با او بیعت شده تعهّد می‌کند که- برای مثال- از کشور بیعت‌کنندگان حفاظت نماید، امور مورد احتیاج آنان را تأمین کند، خدمات فرهنگی و بهداشتی و ... در حقّ آنان انجام دهد. بیعت‌کنندگان نیز متعهّد می‌شوند که از او اطاعت کنند و در مواردی اگر به کمک مالی و یا جانی نیاز داشت (البتّه بر طبق ضوابطی)

با او مساعدت و همکاری نمایند. بعد از اظهار تعهّد از طرفین، «بیعت» که همین قرارداد اجتماعی است، محقَّق می‌شود. «1»

آن گاه که بیعت منعقد شد این پرسش مطرح است که چه دلیلی وجود دارد که طرفینِ قرارداد به تعهّدشان وفا نمایند؟

به عبارت روشن‌تر، بعد از انعقاد چنین قراردادی، وجوب و لزوم اطاعت بیعت‌کنندگان نسبت به شخصی که با او بیعت کرده‌اند از کجا ثابت می‌شود؟ و به چه دلیلی شخصی که با او بیعت شده حقِّ حاکمیّت و فرمان‌بری پیدا می‌کند؟

پاسخ این پرسش را با آیه کریمه‌ای توضیح می‌دهیم. قرآن کریم می‌فرماید:

«یا أَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»؛ «2» ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به عقدهایتان وفا کنید.

خلاصه استدلال به این آیه مبارکه برای مشروعیّت بیعت چنین است: وقتی دو نفر با هم معاهده کردند (چون عهد و معاهده نیز در

---

(1). ر. ک: النهایة فی غریب الحدیث: 1/ 174، مقدّمه ابن خلدون: 1/ 209

(2). سوره مائده: 5/ 1

واقع نوعی قرارداد و پیمان است، علاوه این که در روایاتی، عقد به عهد که همان پیمان مؤکّد است، تفسیر شده است) بایستی بر طبق معاهده وفا کنند.

مشروعیّت بیعت با استناد به آیه کریمه نسبت به قراردادهای اجتماعی بین مردم و شخصی که با او بیعت شده است، اثبات شد، اکنون با این دو پرسش مشروعیت آن را توضیح می‌دهیم.

آیا نتیجه این مشروعیّت، اولی به تصرّف بودن شخصِ بیعت شده نسبت به بیعت‌کنندگان را نیز مفید خواهد بود؟

از طرفی، در فرضی که خود حاکم و شخص بیعت شده با قانون‌ها و قراردادهای مقرّر بین طرفین مخالفت کند باز هم وفا به این پیمان برای بیعت‌کنندگان واجب خواهد بود؟

طبیعی است که در اثر ظهور انحراف و تخلّف، وجوب اطاعت از بین می‌رود و این جاست که لزوم معصوم بودن شخصِ بیعت شده مطرح می‌شود و با لزومِ عصمت، تلاش‌هایی که برای تحقّقِ بیعت انجام یافته، اثباتِ امامت خلفا نَقش بر آب می‌شود.

گفتنی است که تمام این بحث‌ها به عنوان مماشات و بر فرض تسلیم است، وگرنه وقتی ثابت شود که حقّ تعیین خلیفه و جانشین

پیامبر، منحصراً به خداوند متعال مربوط است و بندگان را در این زمینه هیچ گونه نقشی نیست، اساس این مباحث درهم می‌ریزد.

از قضایای جالب توجّه درباره اثبات اعتقاد شیعه مبنی بر عدم جواز دخالت بندگان نسبت به امام و جانشین پیامبر صلی اللَّه علیه وآله قضیّه‌ای است که ابن هشام و حلبی در کتاب‌های سیره خودشان آورده‌اند، این قضیه در دیگر کتاب‌های سیره نیز آمده است.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در آغاز رسالت خویش به سراغ قبیله‌ای از قبایل عرب برای دعوت به اسلام تشریف بردند. بعد از مذاکره با بزرگان قبیله، آنان چنین اظهار کردند: آیا اگر ما دعوت شما را بپذیریم و از شما حمایت کنیم و با دشمنانتان بجنگیم، مقام ریاست و خلافت و سرپرستی امّت را بعد از خود به ما واگذار می‌کنید؟

در شرایطی که گرویدن حتّی یک نفر به جماعت مسلمانان به نفع اسلام بود، آن حضرت هیچ گونه وعده‌ای به آن‌ها ندادند، بلکه با صراحت تمام اعلام فرمودند:

الأمر إلی اللَّه یضعه حیث یشاء؛ «1»

این امر به دست خداست، او به هر که بخواهد واگذار می‌کند.

---

(1). البداية والنهایه: 3/ 171، الاصابه: 1/ 52، تاریخ الاسلام: 1/ 286
سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 40

بیعت با ابوبکر چگونه محقّق شد؟ ... ص: 40

بنابر تصریح منابع تاریخی، نخستین کسی که با ابوبکر بیعت کرد، عمر بن خطّاب بود. بعد از او یک یا دو نفر از مهاجرین فقط (!!) و پس از آن، اندکی از انصار که اوّلین آن‌ها بشیر بن سعد بود، بیعت کردند، ولی بسیاری از انصار و دیگر مهاجرین و به خصوص تمام بنی هاشم و بزرگان صحابه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله هیچ یک در سقیفه حاضر نبودند و با او بیعت نکردند.

آن چه گذشت بحث به اصطلاح «کبروی» بود، اکنون بحث را در «صغری» پیاده می‌کنیم.

در بحث از حقیقت بیعت عنوان شد که بیعت، یک قرارداد اجتماعی است، به راستی اجتماعی که در اثر بیعت آنان، امامت ابوبکر تحقّق پیدا کرد کدام است؟

آن چه از ادلّه مسلّم و تاریخی قطعی برمی‌آید، بیعت کنندگان با ابوبکر در سقیفه بنی ساعده چهار نفر بوده‌اند:

1. عمر بن خطّاب،

2. سالم مولای ابی حذیفه،

3. ابو عبیده جرّاح،

4. پیرمردی به سیمای اهل نجد. «1» آیا با بیعت این افراد معدود (که در واقع، افرادی هم نبوده‌اند، بلکه دو فرد بوده‌اند) معقول است که وجوب اطاعت ابوبکر بر تمام امّت اسلامی در شرق و غرب عالم ثابت شود؟

همان گونه که اشاره شد، برخی می‌گویند: امیر مؤمنان علی علیه السلام با ابوبکر بیعت کرد. ما این ادعا را از چهار محور پاسخ می‌دهیم:
نخست آن که این ادّعا باید نقد و بررسی شود.
دوم آن که بیان شد که بیعت، یک نوع قرارداد و به اصطلاح یک امر انشایی است و حقیقت انشا- بنا بر مسلک تحقیق و آن چه که نظر بزرگان، بدان منتهی می‌شود- عبارت از اعتبار و ابراز است. اگر بپذیریم امیر مؤمنان علی علیه السلام دست در دست ابوبکر ابن ابی قحافه گذاشته باشند، ولی از کجا معلوم که با این دست در دست گذاشتن، خلافت و لزوم اطاعت او را هم اعتبار کرده باشند؟
اگر کسی بگوید: ظاهر حال هر بیعت کننده‌ای این است که با این کار، اعتباری را که روح بیعت به وجود آن است، اظهار و ابراز می‌کند؛

---

(1). ر. ک: تاریخ طبری: 3/ 206- 201، البدایة والنّهایه: 6/ 225، الکامل فی التاریخ: 2/ 223

می‌گوییم: آری، ظاهر حال همین گونه است و در جای خود ثابت شده که چنین ظواهری حجّت هستند، ولی همه این‌ها در صورتی است که آن ظاهر به معارضی اقوی مبتلا نباشد، در صورتی که در مورد ما خطبه شقشقیّه و نظیر آن از امیر مؤمنان علی علیه السلام صادر شده است که حضرت در آن چنین تصریح فرمودند:
واللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها ابْنُ أبی قُحَافَةِ؛ «1»
به خدا سوگند! ابوبکر بن ابی‌قحافه منصب خلافت و جانشینی را به خود بست و حال آن که حقّ او نبود.
سوم آن که اگر بیعتی بین حضرت علی علیه السلام و ابوبکر واقع شده، بنابر نقل مورّخان در شرایطی بوده که هرگز نمی‌توان به آن حضرت نسبت رضایت به خلافت ابی‌بکر را داد، برای آگاهی بیشتر در این زمینه کافی است به کتاب الامامة والسیاسة تألیف ابن قتیبه دینوری رجوع شود تا چگونگی قضیّه تا حدودی روشن گردد.
برخی از اهل سنّت برای فرار از پذیرش این واقعیّت چاره‌ای ندیدند جز این که انتساب این کتاب را به ابن قتیبه منکر شوند؛ و این راه نیز دردی را دوا نمی‌کند؛ زیرا به یقین این کتاب از مؤلفات ابن قتیبه

---

(1). نهج البلاغه: 48، خطبه سوّم (شقشقیّه)

است، بزرگان اهل سنّت در قرون گذشته، مطالبی را از آن نقل کرده و به صراحت به ابن قتیبه نسبت داده‌اند. «1» چهارم آن که اگر بیعتی بین حضرت علی علیه السلام و ابوبکر واقع شده، بنابر نقل صحیح بخاری بعد از شهادت حضرت صدّیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام بوده است.

از طرفی بنا به نقل اهل سنّت شهادت حضرت زهرا علیها السلام شش ماه بعد از رحلت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بوده است، آن سان که در صحیح بخاری آمده است. بنابراین، چرا حضرت علی علیه السلام در این مدت طولانی بیعت نکرده است؟

چرا حضرت زهرا علیها السلام را به بیعت وادار نکرده‌اند؟

با وجود چنین دلایلی اگر در ظاهر حضرت علی علیه السلام با او بیعت کرد، کجا ظهوری برای آن بیعت منعقد می‌شود که نشان‌گر امضای خلافت ابوبکر باشد و اطاعت او را بر امّت لازم بداند؟

البتّه تمام این موارد بر فرضی است که امر خلافت و امامت با بیعت قابل اثبات باشد که بطلان این مطلب پیش‌تر بیان گردید.

---

(1). برای نمونه رجوع شود به کتاب العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین: 6/ 72

برخی از اهل سنّت ادّعا کرده‌اند که امیر مؤمنان علی علیه السلام در نماز خلفا شرکت می‌کرد. می‌توان گفت که این ادّعا از مصادیق بارز «رُبَّ مَشْهُورٍ لا أَصْلَ لَهُ» است که چه بسیار مطالب و قضایای مشهوری که اصل و ریشه درستی ندارند.
البته به رغم این که حتّی برخی از بزرگان، این قضیّه را به عنوان امر مسلّمی اتّخاذ کرده‌اند، ولی ما تا کنون مدرک معتبر و قابل اعتنایی برای تثبیت این مطلب نیافته‌ایم؛ چرا که سند معتبر و غیر قابل مناقشه‌ای در دست نیست که آن حضرت همواره به نماز خلفا حاضر می‌شده‌اند؟
آن چه در این باره موجود است مطلبی است که ابو سعد سمعانی در کتاب انساب الأشراف آورده است که در واقع می‌توان آن را از معجزات امیر مؤمنان علی علیه السلام در ارتباط با رسوا کردن مخالفان به شمار آورد، در این قضیّه نقشه قتل آن حضرت را پی‌ریزی کرده بودند. ما این جریان را در بحث‌های خود نقل کرده‌ایم. «1» شاید این واقعه حاکی از آن باشد که هنوز امیرالمؤمنین علیه السلام با

---

(1). أنساب الأشراف: 3/ 95. برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: نگاهی به حدیث ولایت: 50- 53 از همین نگارنده

ابوبکر بیعت نکرده بودند و یا عدم رضایتشان بر همگان معلوم بوده، وگرنه وجهی برای این نبود که به قتل آن حضرت تصمیم بگیرند.

بنابر تحقیق مسلّم و غیر قابل انکار انتسابات و پیوندهایی که بین بنی هاشم و امویان رخ داده «یکطرفی» بوده است، به این معنا که عمدتاً امویان و دیگر مخالفان بوده‌اند که با بنی هاشم پیوند بسته و از بنی هاشم دختر گرفته‌اند، ولی در بنی هاشم، کسی نیست که از مخالفان دختری گرفته باشد. دست کم آن چه مسلّم و قطعی است این که مادر هیچ یک از ائمّه اطهار علیهم السلام از امویان نمی‌باشد.

در این زمینه دو مورد قابل بحث و تحقیق است:

1. دامادی امام محمد باقر علیه السلام با قاسم بن محمّد بن ابی‌بکر.

قاسم از فقهای مدینه و شخصی موجَّه و وزین بوده است که حضرت امام باقر علیه السلام، امّ فروه دختر او را به همسری گرفتند. این مخدّره، مادر امام صادق علیه السلام است.

2. ازدواج امّ کلثوم دختر حضرت علی علیه السلام با عمر بن خطّاب.

اهل سنّت می‌گویند: وقتی شما در خطاب به امامان خود می‌گویید:

سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 46

اشْهَدُ أنَّکَ کُنْتَ نُوراً فی الأصْلابِ الشّامِخَةِ والأرْحَامِ المُطَهَّرَةِ؛

گواهی می‌دهم که شما به صورت نوری در پشت مردانی عالی درجه و رحم‌های پاک و دور از پلیدی بوده‌اید؛

پس ابوبکر که پدر بزرگ مادر امام صادق علیه السلام است از «اصلاب شامخه» می‌باشد و باید به ایمان و پاکی او قائل بشوید.

در پاسخ این استدلال چنین می‌گوییم:

هر دو مقدّمه این استدلال صحیح و بدون تردید مورد تصدیق شیعه است، به این معنا که تردیدی نیست که امّ فروه دختر قاسم، همسر امام محمّد باقر و مادر ششمین امام شیعیان جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السلام است و قاسم نواده ابوبکر می‌باشد.

از طرف دیگر نیز شکّی نیست که مضمون عبارت یاد شده که از فرازهای زیارت وارث است از اعتقادات شیعیان به شمار می‌رود؛ ولی نتیجه‌ای که از این دو مقدّمه گرفته شده، از مواردی است که مادرِ جوان مرده بدان می‌خندد؛ زیرا که

اوّلًا بر آشنای با استعمالات عرب پنهان نیست که منظور از واژه «اصْلاب» در زیارت شریفه، اجداد پدری هستند «1» و اجداد پدری

---

(1). لسان العرب: 1/ 527- 526

سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 47

امامان شیعه علیهم السلام، تا حضرت آدم ابوالبشر معلوم بوده و روشن است که هیچ ارتباطی با «ابوبکر» ندارند.

ثانیاً منظور از واژه «ارحام» بانوانی هستند که نور امام علیه السلام از پشتِ پدر به رحم آن بانو منتقل شده است، که در نتیجه در خود امامان شیعه، همسر هر امامی که مادرِ امام بعدی به شمار می‌رفته بدون شکّ، طاهره و مطهّره بوده و این معیار در جانب مادران ائمّه علیهم السلام تا حضرت حوّاء همین گونه است.

برای مثال «سَلمی» همسر حضرت هاشم علیه السلام بانویی طاهره و مطهّره بوده است، که این بانو، مادر حضرت عبدالمطّلب به شمار می‌رود.

هم‌چنین همسر حضرت عبدالمطّلب علیه السلام که مادر حضرت ابوطالب علیه السلام است نیز بانویی پاکدامن، طاهره و مطهّره بوده است.

با عنایت به آن چه بیان شد به طور کامل روشن گشت که «ابوبکر ابن ابی‌قحافه» نه در شمار «اصلاب» قرار می‌گیرد و نه در عداد «ارحام» و اساساً، این دو کلمه، هیچ گونه ارتباطی با ابوبکر ندارند، تا این که شیعه، ملزَم به تکریم جناب ایشان (!!) باشد.

چگونگی ازدواج امّ کلثوم با عمر ... ص: 48

مورد دوم ازدواج امّ کلثوم علیها السلام دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر بن خطّاب بود که می‌خواهند بدین وسیله فضیلتی را برای عمر اثبات و آن چه را که بعد از رحلت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله بوده، انکار کنند. این مورد نیز به بررسی و نقد نیاز دارد.

این قضیّه از دو جهت باید به دقّت بررسی شود:

1. از جهت روایات شیعه.

2. از جهت روایات مخالفان.

از نظر روایات معتبر شیعه، جریان چنین است:

عمر بن خطّاب از امیر مؤمنان علی علیه السلام، دختر کوچکترشان حضرت امّ کلثوم را خواستگاری نمود، حضرت علی علیه السلام از این که دخترشان کم سنّ و سال است و آمادگی برای ازدواج ندارد به او پاسخ ردّ دادند.

پس از زمانی عمر، عبّاس عموی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله را ملاقات نمود و از او پرسید: آیا عیب و عاری در من سراغ داری؟!!

عبّاس گفت: مگر چه اتّفاقی افتاده؟ منظورت از این سؤال چیست؟

عمر گفت: از فرزند برادرت- یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام- دخترش را خواستگاری نمودم، ولی به من جواب ردّ داد.

سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 49

آن گاه عمر، عبّاس (بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام و بنی هاشم) را تهدید کرد و افزود: به خدا سوگند! چاه زمزم را پر می‌کنم، آثار جلالت و عظمت بنی هاشم را (در مکّه و مدینه) از بین می‌برم و دو نفر شاهد علیه علی بر دزدی او اقامه می‌نمایم و حدّ سارق بر او جاری می‌کنم.

عبّاس نزد امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد و آن چه بین او و عمر گذشته بود به عرض آن حضرت رساند و از آن بزرگوار خواست که تصمیم‌گیری درباره این ازدواج را به او واگذار نماید.

امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز به تقاضای عمویشان به این خواستگاری پاسخ مثبت دادند. آن گاه عبّاس، امّ کلثوم را به عقد عمر درآورد.

پس از آن که عمر کشته شد، امیرالمؤمنین علیه السلام آن مخدّره را به خانه خودشان انتقال دادند.

و آن گاه که از امام صادق علیه السلام درباره این ازدواج سؤال شد.

حضرت فرمودند:

إنّ ذلک فرج غصباه؛ «1»

این ناموسی است که از ما غصب شده است.

(1). ر. ک: فروع کافی: 5/ 346 و 6/ 115

سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 50

گفتنی است که عدّه‌ای از قدمای بزرگ شیعه مانند شیخ مفید رحمه اللَّه و سیّد مرتضی رحمه اللّه اصل واقعه تزویج و حتّی مجرّد اجرای عقد را نفی کرده‌اند و عدّه بسیاری از بزرگان شیعه با ادلّه عقلی و نقلی اصل ازدواج را تکذیب نموده‌اند.

از روایات شیعه- که از نظر سند قابل مناقشه نیستند- چیزی بیش از این که بیان گردید، برنمی‌آید و چنین ازدواجی اگر واقع شده باشد بر چیزی که مطلوب آن‌هاست، دلالت ندارد.

پیش از آن که روایات مخالفان را بررسی نماییم تذکّر این نکته ضروری است که قضیّه تزویج امّ کلثوم آن چنان که ادّعا می‌شود و با آب و تاب نقل می‌کنند در صحیح بخاری، صحیح مسلم و دیگر صحاح ششگانه نیامده است، هم‌چنین در اکثر قریب به اتّفاق مسانید و معاجم مشهور و معتبر عامّه، اثری از کیفیّت این واقعه یافت نمی‌شود.

این موضوع جدّاً جای دقّت و توجّه است که واقعه‌ای که این گونه برای اهل سنّت مؤثّر است، چگونه از روایت تفصیل آن غفلت کرده‌اند و اساساً آیا غفلت یا تغافل در نقل چنین امری با این همه اهمیّت، جا دارد؟

نه؛ بلکه معلوم می‌شود که اصل واقعه پایه و اساسی ندارد، وگرنه

به این آسانی از آن نمی‌گذرند، گرچه در نظر ما شیعیان، اثبات امر امامت و خلافت با آن رفعت و جلالتی که دارد، با چنین اموری حتّی اگر وقوعش مسلّم باشد (تا چه رسد به این که اصل وقوع، هنوز مورد ابهام است) آب در هاون کوفتن و خطّ بر آب نقش کردن است.

پس از تذکّر این نکته، به بررسی روایاتی که در کتاب‌های اهل سنّت آمده است می‌پردازیم:

آنان این واقعه را از دو طریق نقل کرده‌اند:

1. طریق اهل بیت. «1» 2. طریق غیر اهل بیت. «2» بزرگان اهل جرح و تعدیل از محققان اهل سنّت روایات هر دو طریق را تضعیف کرده‌اند و هیچ یک را قابل اعتنا ندانسته‌اند.

افزون بر این، متن این روایات مضطرب و آشفته است که همین اضطراب متن از نظر محققان، از اسباب تضعیف حدیث است.

نتیجه این که:

---

(1). تهذیب التهذیب: 1/ 44، 11/ 382، 4/ 106

(2). الطبقات الکبری: 8/ 462، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 142، السّنن الکبری: 7/ 63 و 114، تاریخ بغداد: 6/ 182، الاستیعاب: 4/ 1954، اسد الغابة: 5/ 614، الذّرّیّة الطّاهره: 157- 165، مجمع الزّوائد: 4/ 499، المصنّف صنعانی: 10354

اوّلًا: در میان کتاب‌های اهل سنّت، کتاب‌های معتبری مانند صحاح و اکثر قریب به اتّفاق مسانید و معاجم نام و نشانی از وقوع این تزویج با میل یا رضایت حضرت امیر علیه السلام یافت نمی‌شود.

ثانیاً: این واقعه در دیگر کتاب‌های اهل سنّت از دو طریق نقل شده، حدیثی که خودشان بر صحّت سند آن اتفاق نظر داشته باشند، موجود نیست.

ثالثاً: متن روایات موجود (با چشم پوشی از مشکل سندی) از اضطرابی عجیب در ذکر جوانب مختلف واقعه برخوردار است، «1» و محقّقان حدیث شناس، روایاتی را که دارای اضطراب متن باشند معتبر ندانسته و تضعیف می‌نمایند.

بنابر آن چه گذشت با توجه به روایات شیعه- در صورتی که اصل واقعه را انکار نکنیم و روایات وارده را نیز از ظاهرش که دلالت بر وقوع واقعه می‌نماید منصرف ننماییم، که البته خود این دو مطلب نیز جای بحث و تحقیق عمیقی دارد- نهایت چیزی که امکان دارد به آن ملتزم شویم این است که امیر مؤمنان علی علیه السلام با مراجعات مکرّر و پافشاری و اصرار بسیار زیاد عمر بن خطّاب (که در روایات مخالفان

____

(1). ر. ک: الطبقات الکبری: 8/ 463، الاصابة: 4/ جزء 8/ 275، رقم 1473، البدایة والنّهایه: 5/ 330، انساب الأشراف: 2/ 412، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 142

نیز کاملًا مشهود است) و پس از ردّ و انکارها و اعتذارهای مختلف از جانب آن حضرت و سرانجام تهدیدهای گوناگون از ناحیه عمر و واسطه قرار دادن عمر، عقیل و عبّاس را، (که مدارک عامّه، با صراحت حاکی از تمام این امور است) در شرایطی ناهنجار و بدون رضایت قلبی، امر تزویج ام کلثوم را به عمویشان عبّاس واگذار فرمودند.

عبّاس نیز پس از اجرای عقد، حضرت امّ کلثوم را به خانه عمر بردند و بعد از مدّتی کوتاه، خلیفه به قتل رسید و امیرالمؤمنین علیه السلام، دخترشان را به منزل خودشان برگرداندند.

به راستی کدام عاقل باانصاف، چنین واقعه‌ای را دلیل بر وجود ارتباطات به اصطلاح حسنه بین امیرالمؤمنین علیه السلام و عمر بن خطّاب می‌داند؟

از سوی دیگر در متون روایات اهل سنّت مطالب واهی آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام آن بانو را برای عمر با آرایش و زینت فرستاده و خلیفه او را برانداز کرده (!!) و در این ازدواج آمیزشی رخ داده، این بانو فرزندانی برای عمر آورده و دیگر مطالب بی‌اساس، همه این‌ها کذب و افترا و جعل و وضع بوده و هیچ ارزشی ندارند.

نوشته‌اند که عمر بالای منبر علّت اصرار زیاد خود را بر این وصلت فرمایش رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله قرار داده که آن حضرت فرمود:

کلّ حسب ونسب منقطع یوم القیامة إلّاحسبی ونسبی؛ «1»

هر پیوند حسبی و نسبی در روز رستاخیز گسستنی است جز پیوند حسبی و نسبی من.
عمر بنا به ادّعای خودش می‌خواهد با انتساب به فاطمه زهرا علیها السلام، به رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله انتساب پیدا کند و تا روز قیامت از این انتساب نفع ببرد.
اکنون قضیّه‌ای که نقل می‌شود، وجود غرضی دیگر را در اصرار انجام این ازدواج تقویت می‌کند.
محمّد بن ادریس شافعی می‌گوید: هنگامی که حجّاج بن یوسف ثقفی، دختر عبداللّٰه بن جعفر را به ازدواج خود درآورد، خالد بن یزید بن معاویه به عبدالملک مروان گفت: آیا در امر این ازدواج، حجّاج را به حال خود واگذاشتی؟
عبدالملک در جواب خالد گفت: آری، مگر مشکلی در میان است؟
خالد گفت: به خدا سوگند! این کار، منشأ بزرگ‌ترین مشکلات است.
عبدالملک گفت: چگونه و به چه سببی؟

---

(1). الطبقات الکبری: 8/ 463

خالد گفت: به خدا سوگند! ای خلیفه! از زمانی که رَمْله دختر زبیر را به ازدواج درآورده‌ام، تمام کینه‌ها و عداوت‌هایی که نسبت به زبیر داشتم، از دلم بیرون رفته است.
با این سخن گویی عبدالملک خواب بود و بیدار گشت و فوری به حجّاج نوشت: دختر عبداللّٰه را طلاق بده.
حجّاج از فرمان خلیفه وقت اطاعت نمود. «1» البتّه طبع پیوند ازدواج و ایجاد فامیلی همین است که منشأ از بین بردن عداوت‌ها و کدورت‌های گذشته خواهد شد و یا دست کم آن‌ها را تعدیل خواهد کرد. این مطلب با اغراض سوء امویان منافات داشت که درصدد بودند به هر وسیله ممکنی بغض بنی هاشم را در دل‌ها به خصوص در دل‌های عمّالشان بپرورانند.
از این رو عمر بن خطّاب با این هدف به این ازدواج پافشاری می‌کرد که شاید از طریق این فامیلی با بنی هاشم و به خصوص بیت امیرالمؤمنین علیه السلام، بتواند مسیر فکری جامعه مسلمانان را نسبت به قضایای سقیفه و آن چه که از طرف او و هوادارانش بر سر فاطمه زهرا علیها السلام آمده بود، منحرف سازد.

---

(1). مختصر تاریخ مدینة دمشق: 6/ 205

از دیرباز نام گذاری از طرف افرادی که صاحب عنوان، شخصیت و مقام هستند- چه به حق و چه به باطل- امری رایج بوده است. برای مثال با مراجعه به تاریخ، مواردی دیده می‌شود که اگر نام کسی خوشایند رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نبود، آن حضرت آن نام را به نام دیگری تبدیل می‌کردند، در مورد دیگر آن حضرت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام و جناب محسن علیه السلام ابتداءً نام گذاری فرمودند.

در موارد بسیاری حاکمان و خلفای ستم پیشه نیز روی برخی جهات سیاسی یا اجتماعی برای افرادی نام تعیین می‌نمودند و به خاطر جریانات حاکم بر موقعیّت موجود، اولیای آن اطفال از مخالفت با آن حاکم، خودداری می‌نمودند.

این مطلب درباره عمر، فرزند امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز مورد تصریح بزرگان اهل سنّت است. حافظ مزّی، ابن حجر عسقلانی و گروهی دیگر از نگارندگان بزرگ اهل سنّت در این زمینه چنین نگاشته‌اند:

هنگامی که «صَهْباء بنت ربیعه» همسر امیرالمؤمنین علیه السلام فرزند پسری به دنیا آورد، عمر بن خطّاب، نام این فرزند را «عمر» گذارد (!!) «1»

---

(1). تهذیب الکمال: 21/ 467، تهذیب التهذیب: 7/ 411

به نظر ما این کار عمر نیز در راستای همان هدفی بوده که با آن همه ارعاب و تهدید به خواستگاری دختر امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام کرد. آن سان که در تاریخ آمده است، معاویه مبلغ هنگفتی برای جناب عبداللّٰه بن جعفر (داماد امیرالمؤمنین علیه السلام و شوهر حضرت زینب کبری علیها السلام) فرستاد تا نام فرزندش را معاویه بگذارد.

افزون بر این، بیشتر نام‌ها، نام‌های مرسوم و متداولی در بین عرب بوده است و هر خانواده‌ای به مقتضای ذوق و سلیقه خود این نام‌ها را برای نوزادان خود برمی‌گزیدند.

به سخن دیگر، اساساً خود نام‌ها از نظر ذاتی قبحی نداشتند. از این رو در هیچ یک از کتاب‌های مخالفان حتّی متأخّرین آنان (یعنی تا حدود 50 سال پیش) نمی‌یابید که از این جهت علیه شیعه استفاده‌ای کرده باشند و این همنامی را دستاویز نفی منازعه بین امامان ما و رؤسای خودشان قرار داده باشند.

کوتاه سخن این که چنین به اصطلاح بهانه‌گیری‌ها برای نفی و اثبات امری

به آن اهمیّت با آن همه دلایل متقن و غیر قابل خدشه، چیزی نیست جز این که گفته شود: «الْغَریقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشیشٍ».

در کتاب‌های اهل سنّت به امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت داده شده که آن بزرگوار با عباراتی مختلف، شیخین را مدح کرده‌اند. در روایتی آمده است که حضرت علی علیه السلام فرمود:

خَیْرُ النّاسِ بَعْدَ النَبیّین أبوبَکْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ...؛ «1»

بهترین مردم بعد از پیامبران ابوبکر سپس عمر بن خطّاب است ...

ابن تیمیّه در کتاب منهاج السُّنّه چنین نقل می‌کند:

همواره این سخن از علی شنیده می‌شد که اگر مردی را به نزد من بیاورند که مرا بر ابوبکر و عمر برتری دهد، بر آن مرد، حدّ شخص افترا زننده را جاری می‌کنم و شلّاق می‌زنم.

این موضوع را از چند محور بررسی و نقد می‌نماییم:

1. این گونه مطالب که به امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت داده شده، تنها در کتاب‌های اهل سنّت آمده است و در هیچ یک از کتاب‌های شیعه حتی به ضعیف‌ترین سند نیامده است.

بدیهی است که استدلال به امری که مورد ادّعای یک طرف از

---

(1). شرح المواقف: 8/ 367

متخاصمین است، خروج از قواعد مقرّره باب مناظره است. 2. اهل سنّت این نسبت‌ها را با سندهایی که حتی در نزد خودشان صحیح باشد، نقل نکرده‌اند.

آن چه نقل شده با عبارت‌های «رُوِیَ عَنْ علیٍّ؛ از علی روایت شده»، یا «وَقَدْ حُکِیَ عَنْ علیٍّ؛ از علی حکایت شده» و نظیر این متون آمده است.

به اصطلاح علم درایه و حدیث شناسی این مطالب به نحو «ارْسال» از حضرت علی علیه السلام نقل شده است، نه با سندی معتبر و قابل توجّه.

روشن است که چنین منقولاتی اعتبار ندارند.

3. قراین زیادی در فرمایشات امیر مؤمنان علی علیه السلام وجود دارد و نیز روایات متواتر و بلکه فوق حدّ تواتر از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در افضلیّت امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع افراد نقل شده که چنین مطالبی را در مدح و منقبت شیخین توسط امیرالمؤمنین علیه السلام تکذیب می‌کند.

4. شواهدی وجود دارد که به یقین نشان‌گر کذب این نسبت‌ها است. برای نمونه به نقل یک شاهد اکتفا می‌شود.

ابن عبدالبرّ در کتاب الاستیعاب فی معرفة الاصحاب از معتبرترین کتاب‌های

رجالی اهل سنّت از قول افرادی مانند سلمان، مقداد، ابوذر، خبّاب، جابر بن عبداللّه انصاری، ابو سعید خدری و زید بن ارقم چنین

نقل می‌کند:
نخستین کسی که اسلام آورد علیّ بن ابی‌طالب بود.
آن گاه می‌نویسد:
وَفَضَّلَهُ هؤُلاءِ عَلی غَیْرِهِ؛ «1»
این جماعت، علی (علیه السلام) را بر غیر او برتری می‌دادند.
گفتنی است افرادی از بزرگان صحابه که دارای چنین عقیده‌ای بودند خلی بیشتر هستند، ولی ابن عبدالبرّ چنین مصلحت دیده که فقط این عدّه را نام ببرد (!!)
البتّه این مطلب، عنوان جداگانه‌ای در کتاب‌های اهل سنّت دارد که: «نخستین کسی که اسلام آورد چه کسی بود؟»
ابن عبدالبرّ از قول این عدّه نقل می‌کند که نخستین کسی که اسلام آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام بود.
بلکه ابن جریر طبری در روایت صحیحی نقل می‌کند که ابوبکر ابن ابی‌قحافه بعد از پنجاه نفر اسلام آورد. «2» اما برای این که این مقام را از امیر مؤمنان علیه السلام انکار کنند، اقوالی را درست کرده‌اند؛ از جمله این که نخستین کسی که اسلام آورده،

---

(1). الاستیعاب: 3/ 1090
(2). تاریخ طبری: 2/ 316

ابوبکر بوده است.
ما اکنون در مقام ردّ و نقض این اقوال بی‌اساس و کاذب نیستیم، آن چه به بحث ما مربوط می‌شود این است که شخصیتی مانند ابن عبدالبَرّ قرطبی که از حافظان بزرگ اهل سنّت است در کتاب خود به عدّه‌ای از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه وآله نسبت می‌دهد که آنان امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ابوبکر تفضیل می‌دادند.
از طرفی هرگز دیده یا شنیده نشده که امیر مؤمنان علی علیه السلام به خاطر این عقیده، بر کسی حدی جاری کنند و یا حتّی انتقادی کرده باشند.
از این رو ابن حجر عسقلانی در این باره سر در گم شده است؛ چرا که از طرفی می‌بیند که به امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نسبت داده‌اند که بر قائلین به تفضیل حضرتش بر ابوبکر و عمر، حدّ جاری می‌سازد، از طرف دیگر بر چنین افرادی که قائل به تفضیل شده‌اند حدّی جاری نگردیده است، و در این راستا کلام ابن عبدالبرّ را از روی ناچاری تحریف کرده و قسمت

آخر سخن یعنی «وَفَضَّلهُ هؤُلاءِ عَلی غَیْرِهِ» را نقل نکرده تا به وجود چنین افرادی با این عقیده اعتراف نکند.

البته ما شواهد بسیاری در موضوعات مختلف داریم که بنای توجیه‌گران بر این است که هر کدام از متأخّرین وقتی که مشاهده می‌کند کلماتی و عباراتی از پیشینیان ایجاد دردسر می‌کند و در راه به کرسی

نشاندن ادّعاهای بی‌اساسشان مشکلی را ایجاد می‌نماید، به هر وسیله ممکن، عبارت شخص پیشین را تحریف کرده و در صورت امکان آن را از دلالت ساقط می‌نمایند.

وه، چه روش و مسلک استواری (!!) مطالبی را به دروغ به شخصیّتی چون امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت می‌دهند و آن چه را که با این افترا منافات دارد تحریف می‌کنند تا در نتیجه مذهب و مکتبی را بر این دو امر بی‌اساس، پایه‌گذاری کنند.

یکی دیگر از ادّعاها در زمینه امامت و خلافت این است که می‌گویند: حضرت علی علیه السلام از حق خود تنازل کرد.
مگر امامت و ولایت و سرپرستی بر امّت ملک امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده که آن حضرت از آن دست برداشته و چشم‌پوشی کنند؟
ممکن است انسان به دلخواه خودش از ملک شخصی خود یا ارثی که مثلًا به او رسیده چشم‌پوشی کند و آن را به دیگر وارثان واگذار کند و بگوید: من با شما بر سر این امر، نزاعی ندارم.
امّا از اظهارات حضرت علی علیه السلام در دوران خلافت خلفا استفاده می‌شود که نه تنها آن حضرت از حق مسلم خود تنازل نکرده؛ بلکه در آن دوران به مصالحی درباره حق خویش صبر کرده است. آن
سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 63
بزرگوار در گفتاری در قبال غصب امامت و خلافت خویش می‌فرماید:
فَصَبَرْتُ وَفِی العَیْنِ قَذًی وَفِی الْحَلْقِ شَجًی؛ «1»
پس صبر کردم آن گونه که تیغی به چشمم خلیده و استخوانی در گلویم جا داشت.
آن حضرت در فراز دیگری می‌فرماید:
به اطرافم نگاه کردم، دیدم کسی جز حسنین نیست، نخواستم که با انصاری که در دو نفر خلاصه می‌شدند- آن هم چه دو نفری- به منازعه برخیزم و این دو ریحانه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله را به کشتن بدهم، از این رو نسبت به از دست رفتن آن دو، بخل ورزیدم که مبادا کشته شوند. «2» امیر مؤمنان علی علیه السلام در شکوای دیگری که از امّت جفاپیشه به خداوند متعال دارند، این گونه عرض می‌کنند:
خدایا! من حسنین را به تو سپردم، تا وقتی من زنده هستم مرا به داغ مرگ آنان مبتلا نساز، بعد از من هم خودت می‌دانی که چگونه آنان را از قریش حفظ کنی. «3»

---

(1). نهج البلاغه: 48، خطبه 3 (شقشقیّه)
(2). همان: 68، خطبه 26
(3). شرح نهج البلاغه: 2/ 298
سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 64
بنابراین، بسی کم لطفی است که بر «صبر و تحمّل» نام «تنازل و چشم‌پوشی» نهند، و حال آن که بین این دو از نظر حقیقتِ مفهوم فرسنگ‌ها فاصله است.

آری، آن چه در میان بوده فقط صبر بوده و صبر، و چیز دیگری جز صبر و شکیبایی در مقابل حرکات ناهنجار امّت جفاپیشه، نبوده است.
حضرت موسی بن عمران علیه السلام برای مناجات با پروردگار به کوه طور رفت و هارون را خلیفه خود در بین مردم قرار داد، که کارهای موسی را در بین مردم، موقع رفتن آن حضرت به کوه طور، انجام داده و اسباب هدایت آنان را فراهم سازد، قرآن کریم در این باره می‌فرماید:
«وَقالَ مُوسی لأَخیهِ هارُونَ اخْلُفْنِی‌فِی قَوْمِی وَأَصْلِحْ وَلا تَتَّبِعْ سَبیلَ الْمُفْسِدِینَ»؛ «1» و موسی به برادرش هارون گفته بود: در میان قومم جانشین من باش و کارهای آن‌ها را اصلاح کن و از روش فسادگران پیروی نکن.
وقتی حضرت موسی علیه السلام از میقات بازگشت، مشاهده کرد که به کلّی ورق برگشته و همه امّت مرتدّ شده‌اند، به حضرت هارون

---

(1). سوره اعراف: آیه 142

اعتراض کرد.
قرآن کریم در این باره می‌فرماید:
«قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی»؛ «1» (هارون علیه السلام) گفت: ای فرزند مادر! همانا قومم مرا ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند.
به راستی آیا رواست که از صبر هارون علیه السلام در قبال ارتداد و انحراف قوم تعبیر شود که هارون از خلافت و جانشینی خود نسبت به حضرت موسی علیه السلام تنازل کرده و چشم پوشی نموده است؟
امیر مؤمنان علی علیه السلام کسی است که در حق و حقانیّت او نصوص فراوان وارد شده و در روز غدیر آن جمعیّت بسیار با او بر امامت و خلافت بیعت کردند، آیا معقول است چنین شخصیّتی همه این‌ها را نادیده بگیرد و- به قول معروف امروزی‌ها- به نفع دیگری کنار رود؟
مگر امر خلافت و منصب جانشینی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در اختیار کسی است که کارش با «نان به یک‌دیگر قرض دادن» سامان پذیرد؟

---

(1). همان: آیه 150

آیا نفع وحدت جامعه مسلمانان بر محوری پوشالی، باطل و بی‌محتوا، از ضرر انحراف امّت از وصیّ برحقّ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیشتر بود؟

آیا برای چنین وحدتی، نفعی تصوّر می‌شود؟
آیا قابل تصوّر است که معصوم برای غیر معصوم تنازل کند؟
آری، پاسخ این پرسش‌ها نزد کسی که از اهمیّت و ارزش مقام منیع خلافة اللهی بی‌خبر است و یا خود را به بی‌خبری می‌زند و از نقش امام و حجّت واقعی در سرنوشت دین و دنیای مردم آگاهی ندارد؛ مثبت است، چون این گونه افراد با چنین طرز تفکّری، هیچ گاه در پی تأمین غرض خدای متعال از آفرینش ووصول به آن غرض نیستند؛ چرا که «هِمَّتُهُمْ بُطُونُهُمْ، ودِینُهُمْ دَنانیرُهُمْ».
بنابراین، هرگز امیر مؤمنان علی علیه السلام از حق خویش تنازل نکردند؛ بلکه این امّت بودند که بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله، سیر قهقرایی نمودند و از منتخب خدای تعالی و رسولش عدول نمودند و آن یگانه نامزد مقام جانشینی پیامبر که خدایش بر این مقام برگزیده بود، با مشاهده انحراف و خودکامگی امّتِ جفاپیشه، چاره‌ای جز صبر ندید، پس صبر کرد و فرمود:

فَصَبَرْتُ وَفِی العَیْنِ قَذًی وفی الحَلْقِ شَجًی؛
پس شکیبایی ورزیدم آن گونه که تیغی به چشمم خلیده و استخوانی در گلویم جا داشت.
قرآن کریم نیز پیش‌تر، از این حقیقت پرده برداشت و فرمود:
«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَی أَعْقَابِکُمْ وَمَن‌یَنْقَلِبْ عَلَی عَقِبَیْهِ فَلَن یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً وَسَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاکِرِینَ»؛ «1» و محمّد فرستاده خداست؛ و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته برمی‌گردید؟! و هر کس به گذشته باز گردد هرگز به خدا ضرری نمی‌رساند؛ و خداوند به زودی به شاکران پاداش خواهد داد.

---

(1). سوره آل عمران: آیه 144

بخش سوم ویژگی‌های امام و خلیفه از دیدگاه اهل سنت ... ص: 71

با عنایت به عقیده طرفین در امامت و طریق تعیین امام و جانشین رسول خدا صلی اللّه علیه وآله سخن ما این است که اگر شیعه از مبنای خود تنزّل کند باز هم ابوبکر و امثال او قابلیّت تصدّی مقام امامت را ندارند؛ چراکه اهل سنّت ضرورت وجود ویژگی‌هایی را برای امام و جانشین رسول خدا صلی اللّه علیه وآله ذکر می‌کنند.

در یک بررسی اجمالی می‌توان مجموعه صفات و ویژگی‌هایی که اهل سنّت در خلیفه و جانشین پیامبر از آن بحث می‌کنند افزون بر عقل، بلوغ، مرد بودن و آزاد بودن، در دو بخش خلاصه کرد.

بخش یکم. ویژگی‌ها و صفاتی که اعتبار آن‌ها مورد اجماع و اتّفاق است.

بخش دوم. صفت عصمت است، امّا بر عدم اعتبار آن اتفاق نظر دارند، یعنی می‌گویند: عدالت در خلیفه و جانشین پیامبر کافی است

و به عصمت احتیاجی نیست.

البته نسبت به اعتبار برخی از آن ویژگی‌ها در اعصار متأخّر، اختلافاتی جزئی پیدا شده که از محلّ بحث ما خارج است؛ زیرا بحث ما درباره خلافت ابوبکر و وجود یا عدم وجود صفات مورد نظر اهل سنّت در اوست، ویژگی هایی که مورد اجماع همه آن‌هاست عبارتند از:

1. اجتهاد و علم،

2 عدالت،

3. شجاعت.

بنابر ویژگی نخست، امام و خلیفه پیامبر باید نسبت به مسائل دین عالم و در آن‌ها مجتهد باشد؛ چرا که از نقاط دور و نزدیک شبهاتی بر دین وارد می‌شود، و در صورتی که فاقد این صفت باشد، نمی‌تواند حریم دین را از نظر معنوی حفظ کند.

درباره عدالت نیز سخن این است که خلافت، نیابت از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله است و شخص فاسق و فاجر قابلیّت نیابت از پیامبر معصوم را ندارد.

شجاعت نیز سومین ویژگی امام و خلیفه است که در مواقع خطر بتواند حافظ مرز و بوم کشور اسلام بوده و قدرت تصمیم‌گیری برای تجهیز لشکر و قیادت آن را داشته باشد.

آیا ابوبکر واجد این ویژگی‌ها و صفات بوده؟ ... ص: 73

اکنون باید دید که آیا ابوبکر واجد شرایط معتبر بوده یا نه؟ و چنان چه جواب منفی باشد، خلافت عمر و عثمان نیز زیر سؤال می‌رود؛ زیرا چنان که می‌دانیم خلافت آن دو، فرع خلافت ابوبکر است. آن سان که امامت یازده امام شیعه پس از امیرالمؤمنین، بر امامت آن حضرت متفرّع است.
پس با بررسی منصفانه حالات ابوبکر ببینیم که آیا او واجد شرایط معتبر بوده یا نه؟
بدین ترتیب حقانیّت امامت و خلافت امیر مؤمنان علیه السلام بلامنازِع خواهد بود، چرا که پیش‌تر گفتیم که امر خلافت و جانشینی رسول خدا صلی اللّه علیه وآله بین این دو نفر مردد است.

شجاعت ابوبکر ... ص: 73

یکی از ویژگی‌ها و صفات معتبر در خلیفه و امام شجاعت است.
اینک این صفت را درباره ابوبکر در دو مقطع تاریخی بررسی می‌کنیم:
1. زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله.
2. بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله.
تردیدی نیست ابوبکر بعد از رحلت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 74
هیچ جنگی شرکت نکرد و هیچ گاه شمشیری در راه خدا به دست نگرفت و در هیچ واقعه‌ای نبوده تا حضور او در آن و حملاتش نشان‌گر شجاعت او باشد.
ابوبکر در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله جوان‌تر بوده، طبیعی است که باید نیرو و نشاط بیشتری داشت؛ در عین حال ما جایگاه او را در تمام موارد از کتاب‌های اهل سنّت بررسی کردیم و نه تنها هیچ گونه بروزاتی که حاکی از شجاعت او باشد به دست نیامد؛ بلکه اموری در مواقف حسّاس از او سر زده که اسباب شرمندگی و انکسار خود و پیروانش را فراهم آورده است.

محققان بزرگ، سیره نویسان، تاریخ نگاران و حدیث شناسان اهل سنّت تصریح کرده‌اند که در جنگ احد، شرایطی پیش آمد که مشرکان بعد از شکست ابتدایی، برگشتند و تصمیم گرفتند که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله را به قتل رسانده و قوای مسلمانان را منهدم کنند. در این شرایط حساس، ابوبکر و عمر نیز چون دیگران، پیامبر خدا را در میان انبوه دشمن رها کرده و تنها گذاشتند و برای حفظ جان خودشان پا به فرار گذاشتند. برای نمونه مدارک زیر فرار آن دو را

در جنگ احد مطرح کرده‌اند:

1. ابوداوود طیالسی در کتاب السنن.
2. ابن سعد در کتاب الطّبقات الکبری.
3. طبرانی در کتاب المعجم.
4. ابوبکر بزّار در کتاب المسند.
5. ابن حبّان در کتاب الصحیح.
6. دارقطنی در کتاب السنن.
7. ابونعیم اصفهانی در حلیة الأولیاء.
8. ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق.
9. ضیاء مقدسی در المختاره.
10. متّقی هندی در کنز العمّال. «1»

حاکم نیشابوری درباره جنگ حنین روایتی را با سند صحیح از ابن عبّاس نقل می‌کند. ابن عباس گوید: تنها کسی که در جنگ حنین با رسول خدا صلی اللّه علیه وآله ماند و استقامت کرد، علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام بود و همه پا به فرار گذاشتند. «2» محققان بزرگ اهل سنّت که فرار ابوبکر و عمر را در جنگ خیبر

---

(1). ر. ک: کنز العمّال: 10/ 424

(2). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 111

ذکر کرده‌اند عبارتند از:

1. احمد بن حنبل در کتاب المسند.
2. ابن ابی شیبه در المصنَّف.
3. ابن ماجه قزوینی در سنن المصطفی (صلی اللّه علیه وآله).
4. ابوبکر بزّار در المسند.

5. طبری در تفسیر و تاریخ.
6. طبرانی در المعجم الکبیر.
7. حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین.
8. بیهقی در السّنن الکبری.
9. ضیاء مقدسی در المختارة.
10. هیثمی در مجمع الزّوائد.

متّقی هندی در کتاب کنز العمّال فرار ابوبکر و عمر را در جنگ خیبر از افراد فوق نقل می‌کند. «1»

یکی از جنگ‌های مهم اسلام، جنگ خندق است. در این جنگ امیر مؤمنان علی علیه السلام در برابر سپاه کفر و شرک قرار گرفت. در این

---

(1). ر. ک: کنز العمّال: 8/ 371

هنگام رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمودند:

لَضَرْبَةُ عَلیٍّ فی یَوْمِ الخَنْدَقِ افْضَلُ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَیْنِ؛

ضربه علی در جنگ خندق، از عبادت جنّ و انس نزد خدای تعالی برتر است.

در برخی از نقل‌ها چنین آمده است:

لَضَرْبَةُ عَلیٍّ فی یَوْمِ الخَنْدَقِ افْضَلُ مِنْ عِبادَةِ الامَّةِ إلی یَوْمِ القِیَامَة؛ «1»

ضربه علی در جنگ خندق از عبادت تمامی امّت تا روز قیامت برتر است.

شرط شجاعت در امام و خلیفه مسلمانان از یک طرف، فرار شیخین در مواقف حسّاس از زندگانی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از طرف دیگر، اهل سنّت را دچار گرفتاری کرده است و به فکر و چاره‌اندیشی افتاده‌اند تا این که شیخ الاسلام آنان؛ یعنی جناب ابن تیمیّه که در چنین مواردی حلّال مشاکل آنان است (!!) فکری بکر و چاره‌ای معقول (!!) اندیشیده است. وی در این زمینه چنین می‌گوید:

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 32

بدون تردید ما قائلیم که خلیفه و حاکم اسلامی لازم است که دارای صفت شجاعت باشد؛ ولی شجاعت بر دو قسم است:

1. شجاعت قلبی.

2. شجاعت بدنی.

درست است که ابوبکر از شجاعت بدنی بی‌بهره بوده؛ ولی او دارای شجاعت قلبی بوده و همین مقدار از شجاعت، برای حاکم اسلامی کافی است (!!)

وی در ادامه سخنانش می‌گوید:

اگر شما می‌گویید علی اهل جهاد و قتال بوده، ما می‌گوییم:

عمر بن خطّاب نیز اهل قتال و جنگ در راه خداوند بوده است، ولی باید دانست که جنگ بر دو قسم است:

1. جنگ با شمشیر.

2. جنگ با دعا.

عمر بن خطّاب با دعا، در راه خداوند جنگ کرده است (!!)

آن گاه ابن تیمیّه برای اثبات شجاعت بدنی ابوبکر بن ابی‌قحافه- در قبال شجاعت‌ها و مبارزه‌های محیّرالعقول امیر مؤمنان علی علیه السلام با شرک ورزان- به واقعه زیر چنگ زده و چنین می‌نگارد:

بخاری و مسلم در کتاب خودشان روایتی را این گونه آورده‌اند:

عروة بن زبیر می‌گوید: من از عبداللَّه، فرزند عمرو بن عاص پرسیدم: سخت‌ترین رفتار مشرکان با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله کدام بود؟

جواب داد: روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مشغول نماز بودند که عُقْبَة بن ابی مُعَیْط آمد و ردای آن حضرت را به دور گردن مبارکش پیچید و به شدّت فشار داد. در همین حال ابوبکر آمده و شانه عُقْبه را گرفت و او

را به کناری زد و گفت:
آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید: پروردگار من خداست؟ «1» ما داوری در این گفتار ابن تیمیّه را به اهل انصاف واگذار می‌کنیم.
آن چه گذشت موقعیّت ابوبکر درباره صفت و ویژگی شجاعت بود که به اجماع اهل سنّت در جانشین پیامبر و خلیفه مسلمانان معتبر است.

وقایع بسیاری در زمان خلافت ابوبکر واقع گردیده که همه حاکی از خلافِ عدالت اوست. از آن جمله:
1. حمله به خانه حضرت صدّیقه طاهره علیها السلام،
2. غصب فدک.

---
(1). منهاج السنّة: 8/ 85

اینک ما به بررسی واقعه دیگری می‌پردازیم که وقوعش در زمان خلافت ابوبکر، لکّه ننگی بر چهره نورانی اسلام عزیز گشت که آن، واقعه قتل مالک بن نویره است.
قبیله بنی یربوع، قبیله‌ای بزرگ و باشخصیّت بودند و ریاست آنان بر عهده مالک بن نویره بود. مالک، شخصیّتی بزرگ و محترم بود، او با قبیله خود به محضر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شرف‌یاب شدند و اسلام آوردند.
آنان از جمله قبایلی بودند که تا آخرین لحظه به اسلام وفادار بودند.
از آن جایی که مالک، شخصیّتی برجسته بود، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله او را نماینده خود قرار دادند که صدقات مردم آن سامان را جمع‌آوری نموده و به نیابت از طرف آن حضرت، بین فقرا تقسیم کند و به آوردن آن صدقات به مدینه نیازی نباشد.
وقتی ابوبکر با انتخابِ سقیفه روی کار آمد، مالک از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و تسلیم او نشد.
(به این جهت که هنوز بیش از حدود سه ماه از واقعه غدیر نگذشته بود، در آن واقعه، تمامی حاضران در حجّة الوداع، با امیر مؤمنان علی علیه السلام به عنوان جانشین و امام بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیعت کرده

بودند. از این رو، سرباز زدن افرادی چون مالک بن نویره از بیعت با ابوبکر، امری معقول و موجَّه بود).
ابوبکر به بهانه این که چون مالک بن نویره صدقات را نفرستاده پس منکر زکات شده، خالد بن ولید را به جنگ مالک فرستاد. خالد و همراهانش شبانه بر مالک و قبیله بنی یربوع وارد شدند، آن‌ها نیز اسلحه‌های خود را برداشتند و مسلح شدند. هنگام نماز، اسلحه‌ها را بر زمین گذاشتند و مشغول نماز شدند. خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده دستور داد مالک بن نویره را دستگیر کردند و فرمان داد که سر او را از بدن جدا کنند.
مالک به او گفت: چرا چنین فرمانی در حقّ من می‌دهی؟
گفت: تو مرتدّ شده‌ای.
مالک گفت: چند لحظه قبل ما با شما اذان گفتیم و نماز خواندیم و عبادت به جا آوردیم، چگونه مرتدّ شده‌ایم؟ لااقلّ مرا به مدینه بفرست تا با خود ابوبکر به مذاکره بنشینم و خواسته‌های او را اجرا کنم.
سرانجام خالد دستور داد که سر از بدن مالک جدا کردند و در همان شب، با همسر مالک همبستر شد و سر مالک و مردان قبیله بنی یربوع را نیز به جای هیزم، زیر دیگ غذا نهادند. «1»

(1). ر. ک: تاریخ الطبری: 2/ 503، الکامل فی التاریخ: 2/ 357، تاریخ الاسلام: 3/ 32، الاستیعاب: 3/ 1362 و دیگر کتاب‌های تاریخ اسلام

انتشار این خبر در مدینه، بلوایی برپا کرد. نه تنها امیر مؤمنان علی علیه السلام که مظهر غیرت و حقّ پرستی و دفاع از مظلوم است؛ بلکه امثال عمر بن خطّاب، سعد بن ابی وقّاص و طلحه نیز حرکت کردند و به سراغ ابوبکر رفتند و این عکس العمل‌ها کاملًا به مورد بود، (گرچه غیر از عکس العمل امیرالمؤمنین علیه السلام، بقیّه حرکات، رنگ خدایی نداشت که توضیح مطلب به مجال بیشتری نیاز دارد).

از طرفی، قتل عمدی مسلمانانی و از طرف دیگر زنای با زنی که تازه شوهرش را کشته‌اند، شورشی برپا کرد. هنگامی که خالد به مدینه برگشت، عمر بن خطّاب به او گفت: تو آدم زناکاری هستی و من خودم تو را رجم خواهم کرد. «1» در مدینه سر و صدا و بلوایی برپا شد، بنا شد که ابوبکر در این قضیّه تصمیم‌گیری کند. او هم بعد از مدّتی کوتاه، تصمیم نهایی خودش را در ارتباط با اجرای حکم شرع درباره خالد بن ولید گرفت.

آری، ابوبکر مجازاتی سنگین در حقّ او اجرا کرد تا دیگر کسی به فکر چنین جنایاتی نیفتد (!!) ابوبکر به خالد بن ولید نگاهی کرد و گفت:

(1). نکته جالب این که: هنگامی که عمر بن خطّاب بر مسند خلافت تکیه کرد، همین خالدی را که به رجم تهدیدش کرده بود، والی دمشق گردانید (!!) (سیر اعلام النبلاء: 1/ 378)

به نظر من ای خالد! کار بدی انجام داده‌ای و در تشخیص وظیفه‌ات به خطا رفته‌ای، مبادا مجدّداً با این زن همبستر شوی، باید از او جدا شوی (!!)

نهایت عکس العمل خلیفه منتخبِ سقیفه که یکی از شرایط صحّت خلافتش، به نظر خود اهل انتخاب، عدالت اوست، در قبال چنین جنایاتی، همین بود که گفت: «کار بدی انجام داده‌ای».

اینک بنگرید توجیه‌گران که خود را به اصطلاح علمای این فرقه قلمداد می‌کنند و همواره در صدد حلّ مشکلات علمی و اعتقادی پیروانشان (!!) می‌دانند درباره این واقعه چگونه قلم فرسایی کرده‌اند.

برخی چنین می‌گویند: ما خبر نداریم، شاید همسر مالک، طلاق گرفته بود و عدّه‌اش هم تمام شده بوده، ولی هنوز در خانه مالک بوده (!!) پس خالد، با زن شوهردار یا زنی که در عدّه بوده، زنا نکرده است (!!)

عدّه‌ای دیگر می‌گویند: شاید همسر مالک حمل داشته و در فاصله بین کشته شدن مالک و همبستر شدن خالد با او، وضع حمل کرده است؛ در

نتیجه، زنا در ایّام عدّه واقع نگردیده است (!!)
قاضی عبدالجبّار معتزلی و ابن عبدالبَرّ صاحب کتاب الاستیعاب این گونه نظر داده‌اند: خالد در انجام این امور اندکی شتاب کرده است و شتاب هم کار بدی است (!!)
سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 84
آنان در این مورد که: چرا ابوبکر او را در پی چنین امری با آن دستور خاصّ فرستاد و چرا بعد از صدور این امور زشت از او، عکس العملی نشان نداد؟ هیچ سخنی به میان نیاورده‌اند؛ چرا که چنین پرسش‌هایی لیاقت خلیفه بودن ابوبکر را زیر سؤال می‌برد.
مولوی عبدالعزیز دهلوی صاحب کتاب تحفه اثنا عشریّه راه حلّ و توجیه مختصرتر، بی‌دردسرتر و معقولانه‌تری (!!) را در پیش گرفته و چنین می‌گوید: اصلاً نزدیکی خالد بن ولید با همسر مالک دروغ است (!!)
سخن این است که اگر شهادت این همه کتاب از کتاب‌های اهل سنّت به وقوع چنین واقعه‌ای، مثبِت قضیّه نیست، پس چرا مندرجات این تألیفات را می‌پذیرید؟ و اگر قرار است این کتاب‌ها از اعتبار بیفتند، پس برای شناخت تاریخ اسلام و معارف شریعت به کجا مراجعه می‌کنید؟

ویژگی و صفت دیگری که اهل سنّت در جانشین پیامبر معتبر می‌دانند، علم و اجتهاد است. اکنون نگاهی کوتاه به مراتب علم و دانش ابوبکر داریم.
ما در این قسمت به علومی که مربوط به ماوراء عالم حسّ است،

- نظیر عالم ملائکه، جنّ، افلاک، حرکات کهکشان‌ها، منظومه‌ها، کرات سماوی، ساکنین دیگر کرات و خصوصیّات زیست آن‌ها و ... -
نمی‌پردازیم، فقط به علومی که داشتن آن‌ها شایسته یک دانشمند اسلامی (نه جانشین پیامبر) است می‌پردازیم و ویژگی‌های علمی ابوبکر را بررسی می‌کنیم.
جلال الدّین سیوطی از محقّقان بزرگ اهل سنّت که نزد بزرگان آنان دارای مقامی والاست در کتاب الاتقان فی علوم القرآن می‌نویسد:
آن چه از ابوبکر در تفسیر قرآن رسیده است، از ده مورد تجاوز نمی‌کند. «1» آن گاه سیوطی سخن از دانش امیر مؤمنان علی علیه السلام به میان می‌آورد و می‌نویسد:
علم علی علیه السلام به قرآن در حدّی بود که در محافل عمومی ندا می‌داد: ای مردم! هر چه از علوم قرآنی می‌خواهید از من بپرسید، تا جایی که خصوصیّات نزول آیات نزد من است که آیا در شب یا روز، سفر یا حضر نازل شده است. «2» ابوبکر مدّتی نسبتاً طولانی در اطراف رسول خدا صلی اللّه علیه وآله

---

(1). الاتقان فی علوم القرآن: 2/ 187
(2). همان

بود، از این رو از نظر نقل حدیث باید نسبت به مسائل مختلف، احادیثی را از آن بزرگوار روایت کرده باشد، در عین حال سیوطی در احوالات ابوبکر درباره حدیث می‌گوید:
عدد روایات نقل شده از ابوبکر به هشتاد حدیث نمی‌رسد. «1»

با این حال محقّقان اهل سنّت در کتاب‌های مختلف تفسیری، حدیثی، رجالی، سیره نگاری و تاریخی به مناسبت‌های مختلف به مراتب علمی علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام پرداخته‌اند. برای مثال قرآن کریم در آیه کریمه‌ای می‌فرماید:

«وَتَعِيَهَا اذُنٌ وَاعِيَةٌ»؛ «2» گوش‌های هوشمند فراگیر آن‌ها را درک می‌کنند.

همه مفسّران اهل سنّت در ذیل این آیه می‌گویند: منظور از گوش‌های هوشمند فراگیر علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام است و اوست که برای هر دانش و معرفتی، حقّ و حقیقتی و پند و اندرزی سراپا گوش است و به راستی و خوبی و کمال آن‌ها را فرا می‌گیرد و در آن‌ها خطا

---

(1). تاریخ الخلفاء: 41

(2). سوره حاقّه: آیه 12

نمی‌کند و فراموشی ندارد.

هم‌چنین در کتاب‌های تفسیری و حدیثی اهل سنّت به طرق مکرّر آمده است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمودند:

انا مَدينَةُ العِلْمِ وَعَلِيٌّ بابُها، فَمَنْ ارادَ المَدِينَةَ فَلْيَأْتِ البَابَ؛ «1»

من شهر علم هستم و علی دروازه آن است؛ پس هر که می‌خواهد وارد این شهر شود، باید از دروازه آن وارد شود.

آن حضرت در سخن دیگری فرمودند:

انَا دارُ الحِكْمَةِ وعَلِيٌّ بابُها؛ «2»

---

(1). این حدیث در منابع بسیاری از اهل سنّت آمده از جمله: تهذیب الآثار «مسند امام علی علیه السلام»: 105 رقم 173، تاریخ الخلفاء: 135، المعجم الکبیر: 11/ 65 رقم 11061، تاریخ بغداد: 4/ 348، 7/ 172، 11/ 204، الاستیعاب: 3/ 1102، فردوس الأخبار: 1/ 76، أُسد الغابه: 4/ 22، الریاض النضره: 2/ 159، تهذیب الکمال: 20/ 485، تاریخ جرجان: 65، تذکرة الحفّاظ: 4/ 1231، البدایة والنهایه: 7/ 358، مجمع الزوائد: 9/ 114، اتحاف السادة المتقین: 6/ 224، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 126 و 127، ترجمة الإمام علی علیه السلام من تاریخ مدینة دمشق: 2/ 464 رقم 984، جامع الأُصول: 8/ 657 رقم 6501، الجامع الصغیر: 1/ 415 رقم 2705، الصواعق المحرقه: 189، کنز العمال: 11/ 614 رقم

32978 و 32979، فیض القدیر: 3/ 46
(2). فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام: 138، حدیث 203، سنن ترمذی: 6/ 85، تهذیب الآثار «مسند امام علی علیه السلام»: 104 حدیث 8، حلیة الأولیاء: 1/ 64، مشکاة المصابیح: 2/ 504 حدیث 6096، أسنی المطالب: 70، الریاض النضره: 2/ 159، شرح المواهب اللدنیّه: 3/ 129، الجامع الصغیر: 1/ 415 حدیث 2704، الصواعق المحرقه: 189، کنز العمال: 11/ 600، حدیث 32889 و 13/ 147، حدیث 36462، فیض القدیر: 3/ 46

من خانه حکمت هستم و علی در آن خانه است.
پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله در سخن دیگری فرمودند:
انَا مدینَةُ الفِقْهِ وعَلِیٌّ بابُها؛ «1»
من شهر فقه هستم و علی دروازه آن است.
پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله، امیر مؤمنان علی علیه السلام را مرجع علمی امّت در موارد اختلاف قرار دادند و در حقّ آن حضرت فرمودند:
یا علیُّ! انْتَ تُبَیِّنُ لُامَّتی ما اخْتَلَفُوا فیه مِنْ بَعْدِی؛ «2»
ای علی! آن چه بعد از من امتم در آن اختلاف خواهند کرد تو بیان می‌کنی.
این همان مقامی است که خداوند متعال در قرآن کریم برای رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله قرار داده است، آن جا که می‌فرماید:

---

(1). ر. ک نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: 10/ 161
(2). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 122، ترجمة الامام علی علیه السلام من تاریخ مدینة دمشق: 2/ 487 و 488 حدیث 1007 و 1008 و 1009، کنز العمال: 1/ 615، حدیث 32983، حلیة الأولیاء: 1/ 64

«فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیَما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً»؛ «1» پس نه، به پروردگار تو سوگند که آنان ایمان نخواهند آورد مگر این که در امور مورد منازعه، تو را حاکم قرار بدهند و در مقابل قضاوت تو، بدون این که کوچک‌ترین تنگی در سینه خود (از ناحیه قضاوت تو) احساس کنند، سر تسلیم فرود آورند و به طور کامل تسلیم باشند.
آری، همین مقامی را که خداوند متعال با این تأکیدات (که بر آشنایان با علم بلاغت مخفی نیست) برای پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله قرار داده است، همان مقام را رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به وجود امیر مؤمنان علی علیه السلام اخبار می‌فرمایند.
به همین جهت بود که ابن عبّاس می‌گوید:
اگر در مسأله‌ای از علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام مطلبی به ما برسد در

انتظار گفته فرد دیگری نخواهیم بود. «2» ابن عبّاس در سخن دیگری می‌گوید:
اگر علم را ده جزء کنیم، نُه جزء آن نزد علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام و یک جزئش بین صحابه و تابعین

---

(1). سوره نساء: آیه 65
(2). تهذیب الاسماء واللّغات: 1/ 346

و دیگر افراد امّت است که باز علیّ بن ابی‌طالب علیهما السلام در آن یک جزء با دیگران شریک است. «1» حافظ نَوَوی می‌گوید: بزرگان صحابه (ابوبکر، عمر، عثمان، عبدالرّحمان بن عوف، سعد بن ابی وقّاص، طلحه، زبیر و ...) فتاوای امیر مؤمنان علی علیه السلام را اخذ می‌نمودند و در مسائل و مشکلات به ایشان رجوع می‌کردند و این امری است مشهور که همه می‌دانند. «2» ابن حزم اندلسی (که بدون شکّ از نواصب است و در دشمنی با امیر مؤمنان علی علیه السلام گوی سبقت را از عدّه زیادی ربوده است) در کتاب الإحْکام فی اصول الأحکام موارد بسیاری از جهل و نادانی صحابه به احکام شرعی را بیان می‌کند و به خصوص از ابوبکر، عمر، عثمان و عایشه نام می‌برد و جهل آن‌ها را در خصوص مواردی روشن می‌کند، امّا نسبت به حضرت امیر علیه السلام نوشته است:
در حلّ مجهولات به علیّ بن ابی‌طالب مراجعه می‌کردند و ایشان حکم خداوند متعال را برای جُهّال بیان می‌فرمودند. «3» البته باید دانست که عمر بن خطّاب و عثمان بن عفّان نیز نسبت به

---

(1). تهذیب الاسماء واللّغات: 1/ 346
(2). همان: 1/ 346
(3). الإحکام فی اصول الأحکام: 244- 248، تهذیب الاسماء واللغات: 1/ 346

این اوصاف وضعیّتی نه مشابه، بلکه به مراتب بدتر از ابوبکر دارند، «1» اکنون یادآور آیه مبارکه قرآن مجید می‌شویم که چه زیبا فرموده است:
«أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمْ مَن لَا يَهِدِّى إِلَّا أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛ «2» پس آیا کسی که به سوی حقّ و واقع هدایت می‌کند سزاوارتر است به این که از او تبعیّت شود یا کسی که هدایت نشده است مگر این که هدایتش کنند؟ پس برای شما چه می‌شود چگونه قضاوت می‌کنید؟
اینک مناسب است که در پایان این بحث، قضیه‌ای را از کتاب صحیح بخاری

نقل کنیم که هم به عدالت و هم به علم ارتباط دارد.
در زمان خلافت ابوبکر اموالی را از بحرین به مدینه آوردند، جابر بن عبداللّه انصاری که در مجلس ابوبکر حضور داشت، چنین اظهار کرد: قبل از این که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله از دنیا بروند به من وعده فرمودند که وقتی اموال بحرین برسد فلان مقدار از آن را به تو خواهم داد.
ابوبکر بدون این که از جابر شاهد مطالبه نماید، به صِرف اظهار

---

(1). ر. ک: الغدیر: ج 6، 7 و 8
(2). سوره یونس: آیه 35

او، همان مبلغ را به او بخشید. «1» همه می‌دانند که هیچ کس در حقّ جابر، مدّعی مقام عصمت نشده است. امّا فاطمه زهرا علیها السلام با آن مناقب و فضایل زیادی که خود اهل سنّت در کتاب‌های مختلفشان آن‌ها را ذکر کرده‌اند «2» و حتّی بر اساس احادیثی که در فضایل آن صدّیقه وارد شده در صحیح بخاری و دیگر منابع، بعضی از بزرگانشان قائل شده‌اند که:
هِیَ افْضَلُ مِنَ الشّیخین؛
او (یعنی فاطمه زهرا علیها السلام) از ابوبکر و عمر برتر است.
و حال آن که این کلام را در حقّ امیر مؤمنان علی علیه السلام نمی‌گویند؛ در عین حال، چنین فاطمه‌ای با چنین مقاماتی، مدّعی است که پدرم قبل از رحلتش فدک را به من بخشیده و ابوبکر از او شاهد می‌طلبد. جابر بن عبداللّه انصاری فاقد مقام عصمت است، ولی به

---

(1). الکواکب الدراری فی شرح البخاری: 10/ 125، فتح الباری فی شرح البخاری: 4/ 375، عمدة القاری فی شرح البخاری: 12/ 121
(2). مسند احمد: 6/ 282، الطبقات الکبری: 8/ 19 تا 30، حلیة الاولیاء: 2/ 39، 43، المستدرک علی‌الصحیحین: 3/ 151 تا 161، الاستیعاب: 4/ 1893، جامع الاصول: 9/ 125، اسد الغابة: 7/ 220، تهذیب الکمال: 169، مجمع الزّوائد: 9/ 201 تا 212، الاصابة: 13/ 71، کنز العمّال: 13/ 674، شذرات الذّهب: 1/ 9 و 10 و 15

صرف صحابی بودن (بنابر توجیه شارحان صحیح بخاری) قولش مقبول است؛ چرا که مقام جابر بزرگ‌تر از آن است که بر پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله دروغ ببندد، ولی از فاطمه زهرایی که دارای مقام عصمت است، شاهد مطالبه می‌کند (!!)
خوب است علما و دانشمندان اهل سنّت عقول و افکار خود را روی هم

بریزند و تا روز قیامت فکر کنند و ببینند آیا می‌توانند توجیه معقول و مقبولی در ارتباط با این عکس العمل ابوبکر بتراشند؟

آیا جواب قانع کننده‌ای برای این دو عکس العمل متفاوت از خلیفه اوّلشان با این دو مورد، خواهند یافت؟

سلسله پژوهش های اعتقادی، جانشین‌پیامبرکیست؟، ص: 97

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
الف
3. الاتقان فی علوم القرآن: جلال الدین سیوطی، دار الفکر، لبنان، بیروت، سال 1416.
4. الإحکام فی اصول الأحکام: علی بن محمّد آمدی، دار الکتاب عربی، بیروت، چاپ دوم، سال 1406.
5. الإستیعاب: ابن عبدالبرّ، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1412.
6. أُسد الغابه: ابن اثیر جزری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
7. الإصابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
8. الإمامة فی أهمّ الکتب الکلامیّه: سید علی حسینی میلانی، نشر الحقایق، قم، چاپ سوم، سال 1426.
9. أنساب الأشراف: سمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.

ب
10. البدایة والنهایه: حافظ ابی الفداء اسماعیل بن کثیر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.
ت
11. تاریخ الاسلام: ذهبی، دار الکتاب عربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
12. تاریخ الخلفاء: جلال الدین سیوطی، از منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1411.
13. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
14. تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک): ابوجعفر محمد بن جریر طبری، مؤسسه اعلمی، بیروت، لبنان.
15. تجرید الاعتقاد: شیخ نصیر الدین طوسی، مکتب اعلام اسلامی، قم، سال 1407.
16. تهذیب الأسماء واللغات: نَوَوی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.

17. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.

18. تهذیب الکمال فی أسماء الرجال: جمال الدین ابی الحجّاج یوسف مزی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1415.
ج
19. جامع الأُصول: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، چاپ یکم، سال 1417.
ح
20. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
د
21. الدر النضید فی مجموعة الحفید: احمد بن یحیی هروی، چاپ افغانستان.
ذ
22. الذرّیة الطاهره: محمّد بن احمد انصاری رازی دولابی، تحقیق سیّد محمّد جواد حسینی جلالی، مؤسّسه نشر اسلامی، قم، ایران، سال 1407.
س
23. السنن الکبری: بیهقی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1414.
24. سیر اعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.

ش
25. شذرات الذّهب: ابن عماد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
26. شرح المقاصد: تفتازانی، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1409.
27. شرح المواقف: سیّد شریف جرجانی، از منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1412.
28. شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.
ط
29. الطبقات الکبری: ابن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
ع
30. العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین: حافظ تقی الدین محمّد بن احمد فاسی مکی.
31. عمدة القاری فی شرح البُخاری: بدر الدّین عینی، دار الفکر، بیروت،

لبنان.
ف
32. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری: ابن حجر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.

33. الفصل فی الأهواء والملل والنحل: ابن حزم اندلسی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
ک
34. الکافی: محمّد بن یعقوب کلینی، دار الکتب اسلامیه، تهران، سال 1388.
35. الکامل فی التاریخ: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1399.
36. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.
37. الکواکب الدراری: کرمانی، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1401.
ل
38. لسان العرب: جمال الدین محمّد بن مکرم بن منظور افریقی مصری، دار الفکر، بیروت، لبنان.
م
39. مجمع الزوائد و منبع الفوائد: حافظ نورالدین علی بن ابی‌بکر هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
40. مختصر تاریخ مدینة دمشق: ابن منظور، دار الفکر، سوریه، دمشق، چاپ یکم، سال 1404.

41. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
42. مستدرک الوسائل: میرزا حسین نوری، تحقیق و نشر مؤسسه آل البیت، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1408.
43. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل، دار احیاء التراث العربی و دار صادر، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
44. المصنّف: ابوبکر عبدالرزاق بن همام صنعانی.
45. منهاج السنة النبویه: ابن تیمیّه حرانی، مکتبه ابن تیمیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
ن
46. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: سید علی حسینی میلانی، نشر الحقایق، قم، چاپ دوم، سال 1426.

47. نگاهی به حدیث ثقلین: سید علی حسینی میلانی، نشر الحقایق، چاپ یکم، سال 1387 ش.

اهل‌بیت (ع) در نهج البلاغه(21)

سرآغاز ... ص: 9

... آخرین و کامل‌ترین دین الاهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الاهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الاهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الاهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 10
پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 11
واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 15

الحمد للّٰه ربّ العالمين، والصّلاة والسّلام على سيّدنا ونبيّنا محمّد وآله الطيّبين الطّاهرين، ولعنة اللّه على أعدائهم أجمعين من الأوّلين والآخرين.

پیش‌گفتار ... ص: 15

کتابی که فراروی شماست به مناسبت هزاره سیّد رضی رحمه اللَّه نوشته شده، این کتاب پژوهشی گذرا در نهج البلاغه برای شناخت «اهل بیت و خاندان پیامبر علیهم السلام» است؛ آن گونه که سرسلسله اهل بیت بعد از رسول اللَّه، امیر مؤمنان علی علیه السلام آنان را معرّفی و وصف کرده است.
نهج البلاغه شریف رضی رحمه اللَّه و هر چه در آن آمده است، در واقع گزینشی از سخنرانی‌ها، نامه‌ها و سخنان دُرربار آن بزرگوار است که دربردارنده آموزه‌ها، اندیشه‌ها، و نظریه‌های آن حضرت در امور گوناگون است.
تردید در انتساب کتاب نهج البلاغه به شریف رضی رحمه اللَّه، یا در
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 16
انتساب این سخنان بلند مرتبه به حضرت علی علیه السلام، مانند تردید در وجود خود امام و شریف رضی خواهد بود.
بر ما لازم است تا برای شناخت جایگاه و منزلت والای «اهل بیت» علیهم السلام به نهج البلاغه مراجعه نماییم؛ زیرا امیر مؤمنان علی علیه السلام بعد از پیامبر گرامی اسلام صلی اللَّه علیه وآله سرور اهل بیت و داناترین مردم نسبت به مقامات و حالات آنان بوده؛ ضمن این که کلام او درباره اشخاص عین حقیقت و مطابق واقع است.
نام و یاد اهل بیت علیهم السلام به انگیزه‌های گوناگونی در موارد فراوانی از نهج البلاغه آمده است. حضرت علی علیه السلام در بیشتر موارد به شیوه‌های گوناگون بر برتری همه جانبه «أهل البیت» نزد خدای بزرگ به گواهی آیات قرآن مجید و احادیث قطعی پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله، و نیز به این که خدا آن‌ها را به جهت هدایت و رهبری امّت نصب نموده، اشاره می‌فرمایند.
هنگامی که به آن ویژگی‌ها و معانی آن‌ها دقت کنیم و به دلیل‌های آن‌ها از قرآن کریم و روایات مراجعه نماییم، درمی‌یابیم که افرادی که مسلمانان بر عدم عصمت آن‌ها اجماع دارند، تحت عنوان «آل النبی» و «اهل بیت» یا «عترت پیامبر» داخل نمی‌توانند باشند.
علی حسینی میلانی
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 19

بخش یکم آفرینش اهل بیت علیهم السلام ... ص: 19

علیهم السلام
امیر مؤمنان علی علیه السلام در سخنی می‌فرماید:
لا یقاس بآل محمّد من هذه الأُمّة أحد ولا یسوّی بهم من جرت نعمتهم علیه أبداً؛ «1»
هیچ کس با مرتبه و مقام خاندان پیامبر از امّت اسلامی سنجیده نمی‌شود و هیچ‌گاه کسانی که خود مشمول نعمت‌های اهل بیت هستند، با خود آنان برابر نمی‌شوند.
این عبارت شامل گفتاری همه جانبه است و آن چه می‌فرماید: «و هیچ کس از این امّت با خاندان محمد سنجش نمی‌شود»؛ یعنی: در تمام رتبه‌ها و داشته‌ها؛
منظور از «از این امّت»؛ یعنی: و از دیگر امّت‌ها نیز کسی با شما

(1). نهج البلاغه: 47

سنجش نمی‌شود؛ و این به دلیل اولویّت امّت اسلامی بر دیگر امّت‌هاست؛ زیرا قرآن، امّت اسلامی را از تمام امّت‌ها برتر می‌داند، آن جا که می‌فرماید:
«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»؛ «1»
شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شدید.
و منظور از «أحداً»: هر کس که باشد.
معنای «و برابری نمی‌کند با آن‌ها ...»: گرچه در ظاهر برتری داده شد، ولی به صورت قطعی برتری داده نخواهد شد.
«کسانی که مشمول نعمت‌های آن بزرگواران شده‌اند»، نعمت در این گفتار، شامل همه نعمت‌هاست.
«هرگز» نفی و انکار همیشگی است، یا این که هر نعمتی که بوده و خواهد بود تا همیشه زمان از اهل بیت علیهم السلام جاری خواهد بود.
این معنای بسیار دقیق و ظریف است که در ادامه برخی از موارد آن را توضیح خواهیم داد. «2» امیر مؤمنان علی علیه السلام با این گفتار باب برتری‌جویی بین پیامبران بزرگ الاهی و هم‌چنین فرشتگان بلند مرتبه خداوند را با

(1). سوره آل عمران: آیه 110
(2). ر. ک: ص 61 از همین کتاب

اهل بیت علیهم السلام به طور کامل می‌بندد تا چه رسد به سنجش آنان با اصحاب رسول و فرستاده پروردگار جهانیان.
یکی از پژوهش‌گران سنّی، نیکو و دادگرانه سخن گفته، آن جا که گوید:
هر کس یکی از اصحاب پیامبر را بر دیگر اصحاب برتری دهد، منظور او به یقین برتری دادن بر علی نیست؛ زیرا علی از اهل بیت پیامبر است.
پس برترین آفریدگان بعد از حضرت محمّد صلی اللّٰه علیه وآله خاندان او هستند، و این، همان واقعیّت و حقیقت است؛ زیرا آنان مانند پیامبر بر تمامی پیامبران الاهی برتری جستند و آنان مهتر آفریدگان در آفرینش، اخلاق و کمالات هستند.
چرا در آفرینش برترند؟ زیرا با پیامبر از یک نور و از یک ریشه و درخت آفریده شدند؛ همان گونه که از روایت‌های فراوان مورد اتّفاق همگان برمی‌آید:

احمد بن حنبل از عبدالرزاق از معمر از زهری از خالد بن معدان از زاذان این گونه روایت می‌کند که سلمان گوید: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

کنت أنا وعلی بن أبی طالب نوراً بین یدی اللّٰه تعالی قبل أن یخلق آدم بأربعة آلاف عام، فلمّا خلق آدم قسّم ذلک النور جزءین؛ جزء أنا وجزء علی؛ «1»

من و علی بن ابی‌طالب چهار هزار سال پیش از آفرینش آدم، نوری در پیشگاه خداوند بودیم، پس هنگامی که آدم آفریده شد، آن نور را دو بخش کرد: بخشی من شدم و بخشی دیگر علی.

روایت دیگری را در این زمینه گنجی از خطیب بغدادی و ابن عساکر از ابن عباس نقل کرده‌اند که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

خلق اللّٰه قضیباً من نور قبل أن یخلق الدنیا بأربعین ألف عام، فجعله أمام العرش، حتّی کان أوّل مبعثی، فشقّ منه نصفاً فخلق منه نبیّکم، والنصف الآخر علی بن أبی طالب؛ «2»

خداوند چهل هزار سال پیش از آفرینش دنیا شاخه‌ای از نور آفرید و آن را پیشاپیش عرش خود قرار داد تا این که ابتدای مبعث من شد.

پس نیمی از آن را جدا نمود و پیامبر شما را از آن آفرید و از نیمه دیگر نیز علی را.

---

(1). تذکرة خواصّ الامّه: 46، الریاض النضره: 2/ 217

(2). کفایة الطالب: 314

حاکم نیشابوری حدیث دیگری را از جابر بن عبداللّٰه روایت کرده است که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به علی علیه السلام می‌فرمود:

یا علی! الناس من شجر شتّی وأنا وأنت من شجرة واحدة؛

ای علی! تمامی مردم از ریشه‌ها و اصل‌های گوناگون هستند؛ ولی من و تو از یک ریشه و درخت هستیم.

آن گاه پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله این آیه را خواندند:

«وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَزَرْعٌ وَنَخیلٌ صِنْوانٌ وَغَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ»؛ «1»

و باغ‌هایی از انگور و کشتزارها و درختان خرما، چه از یک ریشه و چه از ریشه‌های گوناگون که با یک آب سیراب می‌شوند.

حاكم نيشابورى پس از نقل اين حديث مى‌گويد:
اين حديث از نظر سند كاملًا درست است. «2»

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله و امیر مؤمنان علی علیه السلام از یک ریشه و تبارند.

---

(1). سوره رعد: آیه 4
(2). المستدرک علی الصحیحین: 2/ 241

در این باره گنجی حدیثی را از طبرانی و ابن عساکر حدیثی را از ابوامامه باهلی نقل می‌کنند که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

إنّ اللَّه خلق الأنبیاء من شجر شتّی وخلقنی وعلیّاً من شجرة واحدة، فأنا أصلها، وعلی فرعها، وفاطمة لقاحها، والحسن والحسین ثمرها؛ فمن تعلّق بغصن من أغصانها نجا، ومن زاغ عنها هوی، ولو أنّ عبداً عَبَدَ اللَّه بین الصفا والمروة ألف عام ثمّ ألف عام، ثمّ لم یدرک محبّتنا أکبّه اللَّه علی منخریه فی النار؛

خداوند تمام پیامبران را از ریشه‌ها و درختان گوناگونی آفرید و من و علی را از یک درخت. پس من ریشه آن درخت هستم، علی شاخه آن، فاطمه بارورساز آن، حسن و حسین میوه آن درخت هستند.

پس هر کس به شاخه‌ای از شاخه‌های آن درآویزد، رستگار شود و هر کس از آن منحرف گردد، به هلاکت می‌رسد و اگر بنده‌ای هزار سال بین صفا و مروه خداوند را پرستش نماید و هزار سال دیگر نیز همین گونه باشد؛ ولی دوستی ما را درک ننماید، خداوند او را با رو در آتش اندازد.

آن گاه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله این آیه را قرائت فرمود:

«قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»؛ «1»

[به مسلمانان] بگو: از شما هیچ اجر و پاداشی نمی‌خواهم مگر مهرورزی به خاندانم. «2»

خاندان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بهترین خاندان و تیره و قبیله آن حضرت، برترین قبیله و تیره‌هاست. حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام به این مورد اشاره کردند و فرمودند:

عترته خیر العِتَر، واسرته خیر الاسر، وشجرته خیر الشجر، نبتت فی حرم، وبسقت فی کرم، لها فروع طوال، وثمر لا ینال؛ «3»

خاندان نزدیک او بهترین خاندان‌ها و قبیله او بهترین قبیله‌ها، درخت وجود و ریشه‌های هستی‌اش بهترین درخت‌هاست که در حرم [کبریا و عظمت] روییده است و در بستان بزرگی و مهتری بالیده است، شاخه‌های بسیار بلند دارد و میوه‌هایی که دست [فرومایگان] به آن نمی‌رسد.

---

(1). سوره شوری: آیه 23

(2). کفایة الطالب: 220

(3). نهج البلاغه: 139

آن حضرت در جای دیگری فرموده است:

اسرته خیر اسرة، وشجرته خیر شجرة، أغصانها معتدلة، وثمارها متهدّلة؛ «1»

قبیله و تبارش بهترین قبیله و درختش بهترین درخت است، شاخه‌های این درخت موزون و میوه‌هایش در دسترس [شایستگان] است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در سخنی دیگر فرموده است:

نحن شجرة النبوّة؛ «2»

ما درخت پیامبری هستیم.

خاندان پیامبر جزئی از وجود پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله هستند؛ در روایتی که مورد قبول همگان است، آمده است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

علی منّی وأنا منه؛ «3»

علی از من است و من از علی.

---

(1). نهج البلاغه: 229

(2). همان: 162

(3). این حدیث ارزشمند را تمام صحیح نگاران و مسند نویسان اهل سنّت و بزرگان دیگر مانند: احمد بن حنبل، ترمذی، ابن ماجه، نسائی، طبرانی، بغوی و دیگران نقل کرده‌اند

رسول اکرم صلی اللَّه علیه وآله در حدیث دیگری فرمودند:

فاطمة بضعة منّی، فمن أغضبها أغضبنی؛ «1»

فاطمه پاره‌ای از تن من است، پس هر کس او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است.

آری، حافظ سهیلی «2» با استناد و پشتوانه این حدیث گفته است که فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر برتر است؛ «3» زیرا که او جزئی از پیامبر است.

حافظ بیهقی «4» نیز این گونه گفته است:

تردیدی نیست که دو فرزندشان و امامان از فرزندان امام حسین علیهم السلام جزء و پاره‌ای از آن دو هستند. پس آنان پاره‌ای از تن پیامبر گرامی هستند. «5»

---

(1). این حدیث را تمامی صحیح نویسان و مسند نویسان و در رأس آن‌ها بخاری نگارنده صحیح معروف، آورده‌اند

(2). سهیلی شرح دهنده سیره و تاریخ پیامبر از بزرگان و پژوهش‌گران مهم اهل سنّت‌است که در سال 581 هجری درگذشته است

(3). این سخن سهیلی را علّامه مناوی در فیض القدیر: ج 4، ص 421 آورده است

(4). بیهقی از بزرگان فقه و روایت اهل سنّت است که در سال 458 هجری درگذشته است

(5). این سخن را علامه عجیلی در ذخیرة المآل- که تصویری از نسخه آن

در اختیار ماست- آورده است

فراتر این که «خاندان محمد» خود پیامبر هستند؛ زیرا که حضرت علی علیه السلام به دلیل آیه مباهله «1» خود اوست. از طرفی پیامبر فرزندش حسن علیه السلام را این گونه مورد سخن قرار می‌داد:

وجدتک بعضی بل وجدتک کلّی؛ «2»

تو را جزئی از خود یافتم؛ بلکه تو را تمام خود می‌بینم.

البته امام حسین و امامان از فرزندانش علیهم السلام نیز این گونه هستند.

---

(1). ر. ک: کتاب آیه مباهله از همین نگارنده

(2). نهج البلاغه: 391

بخش دوم اخلاق وخوی‌های پسندیده اهل بیت علیهم السلام ... ص: 31

اهل بیت علیهم السلام در اخلاق و خوی‌های پسندیده به سان پیامبر هستند. پس تمامی خوی‌های پسندیده پیامبر و برتری‌های اخلاقی آن حضرت، در آل محمّد علیهم السلام است؛ زیرا آنان همان گونه که گذشت، از یک ریشه هستند و علاوه بر این، آنان در دامان پرمهر او پرورش یافتند و از پیشگاه او علم و معرفت آموختند.

حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام در این باره می‌فرماید:

أنا وضعت فی الصغر بکلاکل العرب، وکسرت نواجم قرون ربیعة ومضر، وقد علمتم موضعی من رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله بالقرابة القریبة والمنزلة الخصیصة، وضعنی فی حجره وأنا ولد، یضمّنی إلی صدره ویکنفنی فی فراشه، ویمسّنی جسده، ویشمّنی عرفه، وکان یمضغ الشیء ثمّ یلقمنیه، وما وجد لی کذبة فی قول، ولا خطلة فی فعل؛

من در نوجوانی و خردی بزرگان عرب را پست کرده و به خاک درانداختم و شاخ‌های برون آمده و سرکردگان مخالف و شورشی دو قبیله ربیعه و مضر را شکستم و شما جایگاه نزدیک و رتبه و مقام بلند مرا، نزد پیامبر می‌دانید، آن گاه که کودک بودم مرا در دامان خود می‌نهاد، مرا در آغوش می‌کشید و به سینه می‌چسباند و با احترام در بستر خود می‌خوابانید، تن خویش را به بدن من، می‌سود و بوی عطر دلاویز خود را به من می‌بویاند. غذا را ابتدا می‌جوید و آن را به من می‌خورانید و هیچ گاه دروغی در گفتارم و اشتباهی در کردار و منش من نیافت.

آن گاه حضرتش می‌فرماید:
ولقد قرن اللَّه به صلّی اللَّه علیه وآله من لدن أن کان فطیماً أعظم ملک من ملائکته، یسلک به طریق المکارم ومحاسن أخلاق العالم، لیله ونهاره.
ولقد کنت أتّبعه اتّباع الفصیل أثَرَ أُمّه، یرفع لی فی کلّ یوم من أخلاقه علماً ویأمرنی بالإقتداء به؛
خداوند از هنگامی که پیامبر از شیر گرفته شد، بزرگ‌ترین فرشته

خود را شب و روز هم‌نشین او فرمود تا راه‌های بزرگواری را بپیماید و تمامی خوی‌های پسندیده و نیکوی جهان را فراهم نماید و من همواره پیرو او بودم؛ آن گونه که بچه شتر شیرخوار از مادرش پیروی می‌نماید، هر روز برای من از بهترین خوی‌ها پرچمی برمی‌افراشت و مرا به پیروی از آن، امر می‌فرمود.

آن گاه به فضیلت دیگری از خود اشاره می‌کند و می‌فرماید:
ولقد کان یجاور فی کلّ سنة بحِراء، فأراه ولا یراه غیری، ولم یجمع بیت واحد یومئذٍ فی الإسلام غیر رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله وخدیجة وأنا ثالثهما، أری نور الوحی والرسالة وأشمّ ریح النبوّة.
ولقد سمعت رنّة الشیطان حین نزل الوحی علیه صلّی اللَّه علیه وآله، فقلت: یا رسول اللَّه ما هذه الرنّة؟
فقال: هذا الشیطان قد أیس من عبادته، إنّک تسمع ما أسمع وتری ما أری، إلّاأنّک لست بنبیّ، ولکنّک لوزیر، وإنّک لَعَلی خیر؛
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله هر سال در حراء خلوت می‌گزید و تنها

من او را می‌دیدم، نه دیگری. در آن روزگار، اسلام در هیچ خانه‌ای برقرار نگشته بود مگر خانه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و خدیجه علیها السلام و من که سومین نفر آنان بودم، نور و روشنایی وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوّت را حس می‌کردم.
به راستی من صدای وحشت‌زده شیطان را در زمان فرود آمدن وحی بر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله می‌شنیدم. پرسیدم: ای پیامبر خدا! این صدای وحشت‌زده چیست؟
فرمود: این شیطان است، از این که او را نپرستند نومید و نگران است.
همانا تو می‌شنوی، آن چه را من می‌شنوم و می‌بینی و درک می‌کنی آن چه را من می‌بینم و می‌یابم؛ فقط تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر و جایگزین من هستی و همواره بر مسیر درست و عافیت پیش می‌روی ...

برتری دیگر ... ص: 34

آن گاه امیر مؤمنان علی علیه السلام به برتری دیگری از خود اشاره می‌کند و می‌فرماید:

... وإنّی لمن قوم لا تأخذهم فی اللَّه لومة لائم، سیماهم سیما الصدّیقین، وکلامهم کلام الأبرار، عمّار اللیل ومنار النهار، مستمسکون بحبل اللَّه، یحیون سنن اللَّه وسنن رسوله،

لا یستکبرون ولا یعلون، ولا یغلون ولا یفسدون، قلوبهم فی الجنان وأجسادهم فی العمل؛ «1»

و من از مردمانی هستم که در راه خدا سرزنشِ سرزنش گران و نکوهندگان آن‌ها را در برنمی‌گیرد؛ همان‌هایی که چهره‌هایشان چهره‌های راستگویان راست کردار است و گفتارشان گفتار نیکوکاران. آنان آبادگران و زنده داران شب و نشانه‌ها و راهنمایان روز و چنگ زنندگان در ریسمان خدا هستند. آنان همواره سنّت‌ها و روش‌های خداوند و پیامبرش را زنده نگه می‌دارند و هیچ گاه گردن کشی و گناه نمی‌نمایند و برتری جویی ندارند؛ نه خیانت کارند و نه تباه کار و نه فسادکار. دل‌هایشان در بهشت‌های برین و بدن‌هایشان سرگرم کار (برای خداوند و جهان آخرت) است.

در این گفتار امیر مؤمنان علی علیه السلام بر نکته بسیار مهمّی تأکید می‌نماید و می‌فرماید:
کسی که در تمامی کارها و مقام‌های پیامبری جایگزین و جانشین مرتبه پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله است باید والاترین کسانی باشد که به وسیله

---
(1). نهج البلاغه: 300 و 301

او به علم و آگاهی و ادب و تربیت الاهی رسیده‌اند.
آن گاه حضرتش تأکید می‌کند که تنها دارنده این خصوصیات و ویژگی‌ها خود اوست و هر علم و دانشی را که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله آموزش می‌داد و اجازه آموختن آن را می‌داد و هر خوی و خصلت نیکویی که آن حضرت بر آن رفتار می‌نمود، به تمامی دریافت نموده و آموخته است؛ تا آن جا که شایستگی یافته تا آن چه را او می‌شنود، بشنود و آن چه را او می‌بیند و دریافت می‌دارد، او نیز دریافت بدارد و ببیند و اگر پایان یافتن پیامبری به حضرت محمد صلی اللّٰه علیه وآله نبود، همو پیامبر بعد از ایشان بود. از این رو پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله مقام پیامبری را جدا نموده و می‌فرماید:
إلّا أنّک لست بنبی، ولکنّک لوزیر؛
مگر این که تو پیامبر نیستی و وزیر و جایگزین من هستی.
این سخن والا رمز و اشاره‌ای به گفتار موسی علیه السلام است که خداوند سخن او را حکایت می‌کند که به خدا عرضه داشت:
«وَاجْعَل لِّی وَزِیراً مِّنْ أَهْلِی* هَارُونَ أَخِی»؛ «1»
و برای من در خاندانم وزیر و دستیاری قرار بده، همان هارون برادرم را.

---
(1). سوره طه: آیه 29

پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در سخنی به حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:
اما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبیّ بعدی؛ «1»
آیا نمی‌خواهی که جایگاه تو از من، به مانند جایگاه هارون از موسی باشد مگر این که پیامبری بعد از من نیست؟
آن گاه امیر مؤمنان علی علیه السلام به قسمتی از ویژگی‌ها و امتیازات معنوی خاندان پیامبر که خداوند به آن‌ها اختصاص داده است، اشاره نموده

و می‌فرماید:
وإنّی لمن قوم لا تأخذهم ...؛
و همانا من از گروهی هستم که در راه خدا از هیچ سرزنش گری نمی‌ترسند.
آن حضرت در این گفتار مقام و مرتبه‌ای را بر آنان بیان می‌دارد که

---

(1). این همان حدیث «منزلت» است که همگان با تواتر آن را روایت نموده‌اند و بر صحّت آن اتّفاق نظر دارند و تمامی صحیح نگاران، مسند نویسان و صاحبان سنن و معجم و دیگر محدثان در تمامی سده‌های گذشته آن را با سند کامل آورده‌اند و از قوی‌ترین و استوارترین حجّت‌ها بر امامت بلافاصله امیر مؤمنان علی علیه السلام بعد از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله می‌باشد. گفتنی است که پژوهشی جداگانه در این باره با عنوان نگاهی به حدیث منزلت در ضمن سلسله پژوهش‌های اعتقادی چاپ شده است

عقل بشر معمولی آن را درنمی‌یابد؛ آن جا که می‌فرماید:
قلوبهم فی الجنان وأجسادهم فی العمل؛
دل‌هایشان در بهشت‌های برین و بدن‌هایشان سرگرم کار (برای خداوند و جهان آخرت) است.

به راستی والاترین و برترین مطالبی که اهل بیت علیهم السلام از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله گرفته‌اند، همان دانش‌ها، آموزه‌های بلند الاهی، شناخت‌ها و رازهای الاهی است که همواره امیر مؤمنان علی علیه السلام آن‌ها را تکرار و بازگو می‌نماید و افتخار و سربلندی خود را به آن‌ها آشکارا سر می‌دهد. و آشکارا به آن می‌نازد و می‌فرماید:

هم موضع سرّه، ولجأ أمره، وعیبة علمه، وموئل حکمه، وکهوف کتبه، وجبال دینه. بهم أقام انحناء ظهره، وأذهب ارتعاد فرائصه؛ «1»

آنان جایگاه راز و علوم ناگفتنی و نهانی پیامبر، پشتیبان و نگهبان دستورات پیامبر، گنجینه تمامی دانش‌های او، سرچشمه سخنان استوار و حکمت (و احکام شرعی و نظر صواب) او و امان و نگهدارنده کتاب‌ها و بیّنات او و کوه‌های برافراشته دین برحق او

---

(1). نهج البلاغه: 47

هستند. به وسیله آنان پشت خمیده اسلام استوار و ثابت و پابرجا گردید و لرزش ارکان در خطر افتاده آن از میان رفت.

در این عبارت تمامی ضمیرها به خداوند، یا به پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بازگشت می‌نماید، مگر ضمیر واژگان «ظهره: پشت او» و «فرائصه: ارکان او» که به دین اسلام برگشت می‌نمایند.

منظور از «سرّ و راز» در این گفتار، دانش‌هایی است که هیچ کس جز آنان نمی‌تواند آن‌ها را فرا گیرد و کلمه «امر» بدین معناست که هر آن چه مردم برای دین و دنیای خود بدان نیازمندند، پس امامان، همان پشتیبان و پناه در آن دین هستند، خداوند متعال می‌فرماید:

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ أَطِیعُواْ اللَّهَ وَأَطِیعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِی الأَمْرِ مِنکُمْ»؛ «1»

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خداوند اطاعت کنید و اطاعت کنید پیامبر و اولی الأمر خود را.

امیر مؤمنان علی علیه السلام خود با استدلال به این آیه کریمه در گفتاری که خواهد آمد به این معنا اشاره فرموده‌اند.

سخن دیگر درباره «عیبة امره» است که منظور از آن این است که امامان، مخزن و ظرف‌های دانش الاهی هستند که خداوند به پیامبر سپرد.

---

(1). سوره نساء: آیه 59

حضرت علی علیه السلام در این گفتار به همان معنا اشاره کردند و فرمودند:
... علم الغیب الّذی لا یعلمه أحد إلّااللَّه، وما سوی ذلک فعلم علّمه اللَّه نبیّه فعلمنیه، ودعالی بأن یعیه صدری وتَضطَمَّ علیه جوانحی؛
... دانش نهانی و غیبی را که فقط خداوند می‌داند و به غیر از آن، تمام دانش‌هایی که خداوند به پیامبر آموخت، به من آموزش داد و از خداوند خواست تا سینه من، آن را تحمّل نماید و دلم آن را در برگیرد و به خود بپذیرد.
البته در این زمینه روایات دیگری نیز آمده است که کلینی رحمه اللَّه برخی از آن‌ها را نقل کرده است. «1» واژه دیگری که در این فراز به توضیح نیاز دارد، واژه «حکم» است. منظور از آن، یا تمامی احکام شرعی یا قضاوت و داوری است. از تمامی یاران پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به صورت متواتر و بسیار زیاد روایت شده که گفته‌اند:
أقضانا علی؛ «2»
علی از همه ما در قضاوت و داوری بالاتر است.

---

(1). الکافی: 1/ 256
(2). الریاض النضره: 2/ 198، فتح الباری: 8/ 136، تاریخ الخلفاء: 115، الاستیعاب: 3/ 40، حلیة الاولیاء: 1/ 65 و منابع دیگر

البته روایت‌های بسیاری از اهل بیت علیهم السلام رسیده که از بردن داوری به نزد غیر او باز داشته‌اند که برخی از این روایات را شیخ حرّ عاملی رحمه اللَّه در کتاب وسائل الشیعه آورده است. «1»

کلمه مورد توجه دیگر در این فراز «کتبه؛ کتاب‌هایش» است. در صورتی که ضمیر این واژه به خداوند بازگشت نماید، منظور تمامی کتاب‌های آسمانی خواهد بود و اگر بازگشت ضمیر آن، به پیامبر باشد، منظور از آن، قرآن، سنّت و دیگر نهاده‌های پیامبر خواهد بود.
روشن است که اهل بیت علیهم السلام اهل و صاحبان دانش قرآن و مرجع تمامی دانش‌های قرآنی هستند و این علوم از آنان آموخته شده و سرچشمه گرفته است و از آنان در تمامی جهان اسلام گسترش پیداکرده است. برای نمونه عبداللَّه بن عباس و نظایر او که دانش‌های گوناگون قرآن در آنان به انتها می‌رسد، و ظاهراً همگان از آنان فرا گرفته‌اند، همگی آنان شاگردان امیر مؤمنان علی علیه السلام هستند.
درباره دیگر کتاب‌های آسمانی نیز روایت‌های بسیاری داریم که دانش آن‌ها نزد اهل بیت علیهم السلام است که برخی از آن‌ها را شیخ

---

(1). وسائل الشیعه: 18/ 2- 5

کلینی رحمه اللَّه در کتاب شریف کافی آورده است. «1» در روایت دیگری آمده که امیر مؤمنان علی علیه السلام در ضمن سخنرانی فرمودند:
سلونی قبل أن تفقدونی، فأنا عیبة رسول اللَّه، وأنا فقأت عین الفتنة بباطنها وظاهرها، سلوا مَن عنده علم المنایا والبلایا والوصایا وفصل الخطاب، سلونی فأنا یعسوب المؤمنین حقّاً، وما من فئة تهدی مائة أو تضلّ مائة إلّاوقد أتیت بقائدها وسائقها.
والّذی نفسی بیده، لوطوی لی الوسادة فأجلس علیها لقضیت بین أهل التوراة بتوراتهم، ولأهل الإنجیل بإنجیلهم، ولأهل الزبور بزبورهم، ولأهل الفرقان بفرقانهم؛
از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست دهید، پس من مخزن و گنجینه پیامبر خدا هستم و من آشکار و نهانِ چشم فتنه جنگ و اختلاف بین مسلمانان را بیرون آوردم و از جای کَندم و تمام ریشه‌های آشکار و نهانِ فتنه را از بین بردم، از کسی که تمام دانش مرگ و میرها و تمام مصیبت‌ها و وقایع و وصیّت‌ها و دانش قرآن و سخن راستین را می‌داند، بپرسید.

---

(1). الکافی: 1/ 223- 227

بپرسید از من که من سَروَر واقعی تمام مؤمنان (سردسته مؤمنان) هستم

و هیچ گروهی (اشخاصی) نیستند که صد نفر را هدایت یا گمراه نمایند مگر این که با رئیس و راهنمایشان محشور شوند.
سوگند به خداوندی که جان من در دست اوست، اگر مسند و مقام داوری و قضاوت را برای من مهیا می‌نمودند و بر آن قرار می‌گرفتم؛ آن گاه بین یهودیان به توراتشان، بین مسیحیان به انجیلشان، بین زبوریان به زبورشان و بین مسلمانان به قرآن‌شان داوری می‌نمودم.
در این هنگام «ابن کوا» به پا خاست و به امیر مؤمنان علی علیه السلام رو کرد و گفت: ای امیر مؤمنان! از خودت و مقام خود برای من بگو!
حضرت فرمودند:
ویلک! أترید أن ازکّی نفسی وقد نهی اللَّه عن ذلک؟! مع أنّی کنت إذا سألت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله أعطانی، وإذا سکت ابتدأنی، وبین الجوانح منّی علم جمّ، ونحن أهل البیت لا نقاس بأحد؛ «1»
وای بر تو! آیا می‌خواهی خود را پاک و منزّه بشمارم در حالی که خداوند از چنین کاری بازداشته است؟ با این که هر گاه از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله سؤالی می‌کردم، جواب می‌فرمودند

---

(1). شرح نهج البلاغه خوئی: 2/ 325

و هر گاه سکوت اختیار می‌نمودم، ایشان شروع به سخن می‌نمودند.
در سینه من علم جمّ (فراوانی) وجود دارد و ما خاندان با هیچ کس سنجش نمی‌شویم.
عبارت دیگری که به بیان نیاز دارد، عبارت «جبال دینه؛ کوه‌های استوار دینش» است. منظور از این عبارت، ماندگاری، پایداری و پایندگی دین به ماندگاری و پایندگی اهل بیت علیهم السلام است که در این باره سخنی بیان خواهد شد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در فراز دیگری به علوم سرشار اهل بیت علیهم السلام اشاره می‌کنند و می‌فرمایند:

هم عیش العلم وموت الجهل، یخبرکم حلمهم عن علمهم، وظاهرهم عن باطنهم، وصمتهم عن حکم منطقهم، لا یُخالفون الحقّ ولا یختلفون فیه، وهم دعائم الإسلام وولائج الإعتصام، بهم عاد الحقّ إلی نصابه، وانزاح الباطل عن مقامه، وانقطع لسانه عن منبته، عقلوا الدین عقل وعایة ورعایة، لا عقل سماع وروایة، فإنّ رواة العلم کثیر ورعاته قلیل؛ «1»

---

(1). نهج البلاغه: 357

آنان زنده کننده دانایی، نابودکننده جهل و نادانی هستند، بردباریشان از دانائیشان خبر می‌دهد و نمود و ظاهرشان از نهان و باطنشان، و خاموشی‌شان از راستی و درستی گفتارشان شما را آگاه می‌سازد.

هیچ گاه با حق و درستی مخالفت نکرده‌اند و در آن، ناسازگاری پیدا نمی‌نمایند. آنان ستون‌های اسلام و پناه‌گاه‌های محکمِ آن هستند. به واسطه آنان حق به اصل و ریشه واقعی خویش باز می‌گردد و باطل و ناراستی از جایگاهش دور و نابود می‌گردد و زبانش از ریشه کنده می‌شود.

آنان دین را شناختند؛ شناختی که از نهایت دانایی و رعایت و عمل نمودن است، نه فقط شناختی که از شنیدن و نقل کردن باشد؛ زیرا که راویان دانش بسیارند و مجریان و رعایت کنندگانش اندک.

در این عبارت می‌فرماید: «هیچ گاه با حق و درستی مخالفت نکرده و در آن ناسازگاری پیدا نمی‌نمایند»، که این سخن به حجّت بودن گفتار یکی از معصومین علیهم السلام اشاره دارد؛ تا چه رسد به همگی آنان. در روایتی آمده که امام موسی کاظم علیه السلام فرمودند:

نحن فی العلم والشجاعة سواء؛ «1»

ما خاندان پیامبر همگی در دانش و شجاعت برابر هستیم.

---

(1). الکافی: 1/ 275

در روایت دیگری امام صادق علیه السلام درباره پیامبر، امیر مؤمنان و امامان از فرزندان ایشان می‌فرماید:

حجّتهم واحدة وطاعتهم واحدة؛ «1»

دلیلشان یکسان و برابر است و پیروی و فرمانبرداری آنان نیز یکسان و

برابر است.
آن بزرگوار در روایت دیگری می‌فرماید:
نحن في الأمر والفهم والحلال والحرام نجری مجری واحداً، فأمّا رسول اللَّه صلّی اللّه علیه وآله وعلی علیه السّلام فلهما فضلهما؛ 2
ما در خلافت و رهبری، درک و فهم و دانش شریعت به یک رویه هستیم، مگر پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله و علی علیه السلام که جایگاه بلندتر و والاتری از ما دارند.

حضرت علی علیه السلام در سخن دیگری می‌فرماید:
نحن شجرة النبوّة، ومحطّ الرسالة، ومختلف الملائكة، ومعادن العلم، وينابيع الحكم؛ «2»

---

(1) و 2. الکافی: 1/ 275
(2). نهج البلاغه: 162

ما از اصل و ریشه پیامبری، فرودآمدنگاه رسالت، جایگاه آمد و شد فرشتگان رحمت و سرچشمه دانش و چشمه سارهای بینش هستیم.
در این باره شیخ کلینی رحمه اللَّه در کتاب شریف کافی روایت‌های دیگری نیز از اهل بیت علیهم السلام آورده است.
آن گاه حضرتش می‌فرماید:
تاللَّه، لقد عُلِّمت تبليغ الرسالات، وإتمام العدات، وتمام الكلمات، وعندنا- أهل البيت- أبواب الحكم وضياء الأمر؛ «1»
به خدا سوگند! من به روش پیام رسانی پیامبران بزرگ الاهی و انجام تمامی وعده‌ها و همه کلمات پروردگار آموخته شدم و نزد ما خاندان پیامبر درهای حکمت و سخن استوار و نغز، و روشنی تمام کارها و حکومت دنیا و جهان آخرت است.
یعنی این که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله تمام آن چه را می‌دانسته به علی علیه السلام آموزش داده است. پس ایشان پایه ورکن دین اسلام و جایگاه تمامی دانش‌های پیامبر بوده‌اند، پس ناگزیر چگونگی نگهبانی و رساندن دین و راه آموزش دانش آن را می‌دانسته است؛ چرا که برای زمان‌های گوناگون، ملّت‌ها، افراد مختلف و مکان‌های متفاوت فرق دارد و هیچ کس نباید بر ایشان در انجام هر کاری، یا ترک کاری، یا گفتار

---

(1). همان: 176

و سکوتی ایراد بگیرد.
از طرف دیگر، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله حقیقت وعده‌هایی را که بین خداوند و پیامبران و فرستادگان بزرگوارش به بندگان بوده است؛ هم‌چنین چگونگی برآورده کردن و به پایان رساندن آن را به او آموزش داده است.
به سخن دیگر، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله تمام وعده‌هایی را که به مردم داده بود و چگونگی برآوردن آن‌ها را بعد از او، به علی علیه السلام

یاد داد؛ زیرا او جانشین به حق و برآورنده وعده‌ها و قرارهای پیامبر بوده است، همان گونه که در روایت‌های شیعه و سنّی آمده است.
از سوی دیگر، پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله کلمه‌هایی را که بین خداوند و پیامبرانش بوده و پایان یافتن آن‌ها را به حضرت علی علیه السلام آموزش داده است که قرآن کریم می‌فرماید:
«وَتَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ صِدْقاً وَعَدْلًا لَّا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ»؛ «1»
و کلام پروردگار تو- یعنی قرآن- به راستی و عدل و داد به حدّ کمال و تمام رسید؛ هیچ کس نمی‌تواند سخنان او را دگرگون سازد.
شاید منظور از کلمه‌ها، مطالبی غیر از کتاب‌های آسمانی و نوشته‌های الاهی باشد.

---
(1). سوره انعام: آیه 115

اگر واژه «حکم» در عبارت امیرالمؤمنین علیه السلام- با حاء مضموم و کاف ساکن باشد- به معنای قضاوت و داوری است. پس اهل بیت علیهم السلام در داوری‌هایشان، راهنمایی‌هایی از جانب خداوند به آنان می‌شود که برای غیر از ایشان هیچ گاه چنین نمی‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:
«إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَیْکَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاکَ اللّهُ»؛ «1»
همانا این کتاب را به راستی و درستی سوی تو فرو فرستادیم تا میان مردم به آن چه خداوند تو را بنمود، حکم کنی.
یا منظور از حکم، تمام دستورات الاهی است.
و اگر واژه «حکم» - با حاء کسره‌دار و کاف مفتوح باشد- جمع حکمت- به معنای سخنان استوار و محکم خواهد بود.
و کلمه «أمر» به معنای سروَری و جانشینی، یا تمامی دستورات، یا تمامی کارهاست. بنابراین اهل بیت علیهم السلام با اجازه خداوند به تمام کارها آگاهند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در جای دیگر تأکید می‌ورزند که حقایق قرآن و سنّتِ پیامبر نزد اهل بیت علیهم السلام است و آن بزرگواران

---

(1). سوره نساء: آیه 106

به داشتن آن از دیگران شایسته‌ترند، آن جا که می‌فرماید:

إنّا لم نحكِّم الرجال وإنّما حكَّمنا القرآن، هذا القرآن إنّما هو خطّ مستور بين الدفتين، لا ينطق بلسان، ولا بدّ له من ترجمان، وإنّما ينطق عنه الرجال.

ولمّا دعانا القوم إلى أن نحكّم بيننا القرآن لم نكن الفريق المتولّى عن كتاب اللَّه سبحانه وتعالى، وقد قال اللَّه سبحانه: «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»، «1»

فردُّه إلى اللَّه أن نحكم بكتابه، وردّه إلى الرسول أن نأخذ بسنّته. فإذا حكم بالصدق فى كتاب اللَّه فنحن أحقّ الناس به، وإن حكم بسنّة رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه وآله فنحن أحقّ الناس وأولاهم بها ...

فأين يُتاه بكم؟! ومن أين اتيتُم؟! «2»

ما هیچ گاه مردان را داور قرار ندادیم؛ بلکه تنها قرآن را به داوری پذیرفتیم، این قرآن، فقط خطی است نوشته شده که در میان دو پوست جلد نگهداری می‌شود، زبان ندارد تا سخن بگوید و همواره به کسی نیازمند است که آن را به سخن درآورد که تنها مردان او را به سخن وامی‌دارند.

هنگامی که شامیان از ما خواستند قرآن را داور قرار دهیم، از آن

---

(1). سوره نساء: آیه 62

(2). نهج البلاغه: 182

گروه نبودیم که از قرآن روی گردان باشیم؛ چرا که خداوند سبحان فرموده است: «پس هر گاه در کاری ناسازگاری و اختلاف کردید آن را به خدا و پیامبرش بازگردانید (و از آنان نظرِ نهایی را بخواهید)».

پس بازگردانیدن کارها به خداوند این است که به کتابش داوری و حکم نماییم و برگردانیدن کارها به پیامبر این است که سنّت و آموزه‌های او را دریابیم و آن‌ها را به کار ببندیم.

پس اگر قرار باشد به کتاب خداوند به راستی و درستی داوری شود ما شایسته‌ترین مردم به آن هستیم و اگر قرار باشد به سنّت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله داوری نماییم، پس شایسته‌ترین مردم و برترین آن‌ها ما هستیم

...
پس اینک بنگرید از چه راه شما را گمراه می‌نمایند؟ و چگونه بر شما راه یافتند؟
در این باره روایت‌های بسیاری از خاندان پیامبر علیهم السلام آمده است. شیخ کلینی رحمه اللَّه در قسمت‌های مختلفی از کتاب شریف کافی آن‌ها را آورده است. امیر مؤمنان علی علیه السلام تصریح می‌کند که خاندان پیامبر- نه دیگران- همان «راسخان در علم» هستند و می‌فرماید:
أین الَّذین زعموا أنّهم الراسخون فی العلم دوننا کذباً وبغیاً علینا، أن رفعنا اللَّه ووضعهم، وأعطانا وحرمهم، وأدخلنا وأخرجهم؛ «1»

---

(1). همان: 201

کجایند آنانی که به دروغ و ستم بر ما می‌پندارند به جز ما راسخان در علم هستند از آن رو که خداوند ما را برتری داد و آنان را پست و خوار گردانید و به ما همه دانش‌ها را بخشید و آنان را بی‌بهره ساخت و ما را به حریم قربش پذیرفت و آنان را بیرون کرد.
شاید آن حضرت به این آیه اشاره می‌کند که می‌فرماید:
«هُوَ الَّذِیَ أَنزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُّحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِیلِهِ وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ ...»؛ «1»
اوست آن خدایی که این کتاب را بر تو فرو فرستاد. برخی از آن آیه‌ها محکمات هستند (معنای روشن دارند) که آن‌ها رکن و پایه کتاب هستند و برخی دیگر متشابهات (چند پهلو و غیر روشن) هستند. پس کسانی که در دل‌های آنان کژی و گمراهی است، برای فتنه جویی و معنای نادرست و خراب کردن معنای آن، به آیه‌های غیر روشن و چند پهلو دست می‌اندازند (و در ظاهر از آن پیروی می‌نمایند) در حالی که معنای واقعی و حقیقی آن‌ها را جز خداوند و راسخان در علم نمی‌دانند ...

---

(1). سوره آل عمران: آیه 5

در روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده آن حضرت فرمود:
نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تأویله؛ «1»
ما راسخان در علم هستیم و ماییم که معنای حقیقی و واقعی آن‌ها را می‌دانیم.
روایت‌های دیگری نیز در این زمینه نقل شده است.

خاندان پیامبر علیهم السلام به آن چه بوده و هست آگاهند، مگر علمی که خداوند آن را به خود مخصوص نموده است که هیچ کس به غیر از او، از آن آگاهی ندارد. حضرت علی علیه السلام در این باره می‌فرماید:

وما سوی ذلک فعلم علّمه اللَّه نبیّه فعلّمنیه، ودعا لی بأن یعیه صدری وتضطمّ علیه جوانحی؛ «2»

دانش نهانی و غیب همان است که فقط خداوند آن را می‌داند و غیر آن تمام دانش‌هایی که خداوند به پیامبر آموخت و او نیز آن‌ها را به من آموزش داد و از خداوند خواست تا سینه من آن را تحمّل نماید و دلم آن را در بر بگیرد و به خود بپذیرد.

---

(1). الکافی: 1/ 213، الصافی فی تفسیر القرآن: 84، چاپ قدیم

(2). نهج البلاغه: 186

امیر مؤمنان علی علیه السلام در جای دیگری می‌فرمایند:

واللَّه، لو شئت أن اخبر کلّ رجل منکم بمخرجه وبمولجه وجمیع شأنه لفعلت، ولکن أخاف أن تکفروا فیَّ برسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله.

ألا وإنّی مفضیه إلی الخاصّة ممّن یؤمن ذلک منه.

والّذی بعثهُ بالحقّ واصطفاه علی الخلق، ما أنطق إلّاصادقاً، وقد عهد إلیَّ بذلک کلّه، وبمهلک من یهلک، ومنجی من ینجو، ومآل هذا الأمر، وما أبقی شیئاً یمرُّ علی رأسی إلّا أفرغه فی أذنیّ وأفضی به إلیّ؛ «1»

به خداوند سوگند! اگر بخواهم می‌توانم خبر دهم هر مردی از شما را که از کجا آمده است و به کجا می‌رود و تمام کارهایش چیست! ولی می‌ترسم درباره من به باوری برسید که به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نداشتید.

پس آگاه باشید! من تمام این دانش‌ها و رازها را به یاران ویژه خود می‌رسانم و بازگو می‌نمایم.

سوگند به خداوندی که پیامبر را به راستی به پیامبری برانگیخت و او را بر تمام آفریدگان برگزید! فقط به راستی سخن می‌گویم و به

---

(1). نهج البلاغه: 250

راستی که پیامبر به همه آن چه گفتم با من پیمان بسته است و نیز به تباهی و نابودی تباه شدگان و رهایی یافتگان از من تعهد گرفته است و به سرانجام تمام کارها آگاهی داده است و هر آن چه در سر می‌گذراندم و به

فکر خود مرور می‌دادم، پاسخش را در گوشم فرو خواند و آن را به طور کامل به من رسانید و فهمانید.
در روایت دیگری آمده است که حضرت علی علیه السلام فرمود:
سلونی، واللّٰه ما تسألونی عن شیء یکون إلی یوم القیامة إلّا أخبرتکم ...؛ «1»
از من بپرسید، به خداوند سوگند! درباره هر آن چه که تا روز قیامت خواهد بود اگر از من پرسیده شود به شما پاسخ خواهم داد.

خاندان پیامبر علیهم السلام همان «درها» هستند. حضرت علی علیه السلام در این باره می‌فرماید:

نحن الشعار والأصحاب والخزنة والأبواب، ولا تؤتى البيوت إلّا من أبوابها، فمن أتاها من غير أبوابها سُمّی سارقاً؛ «2»

ما اهل بیت چون لباس نزدیک به او و یاران صمیمی پیامبر

---

(1). فتح الباری: 8/ 458، تاریخ الخلفا: 124، جامع بیان العلم: 1/ 114

(2). نهج البلاغه: 215

و گنجینه داران نبوّت و درهای رسالت و پیامبری هستیم و هیچ خانه‌ای را جز از درِ آن وارد نمی‌شوند، و هر که غیر از در وارد شود دزد نامیده می‌شود.

امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید:

فقط جانشینان پیامبر، درهای الاهی هستند که از آن‌ها باید وارد شد و اگر آنان نبودند، هیچ گاه خداوند شناخته نمی‌شد و به وسیله آنان خداوند بر تمام آفریدگان دلیل و برهان را کامل می‌کند.

پیش از این نیز پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله خود را شهر دانش خواند و علی علیه السلام را دروازه آن شهر قرار داد.

تمام حافظان حدیث اهل سنّت از امیر مؤمنان علی علیه السلام این گونه نقل کرده‌اند که فرمود: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله می‌فرماید:

أنا مدينة العلم وعلیّ بابها، فمن أراد العلم فليأت الباب؛

همانا من شهر علم هستم و علی دروازه آن است، پس هر که دانش بخواهد باید از دروازه وارد شود.

در حدیث دیگری جابر گوید: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

أنا مدينة العلم وعلی بابها؛

من شهر دانش هستم و علی دروازه آن است.

ابن عباس نیز در این زمینه حدیثی را از پیامبر نقل کرده است. او می‌گوید: من از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله شنیدم که می‌فرمود:

أنا مدينة العلم وعلیّ بابها، فمن أراد العلم فليأت الباب؛ «1»

من شهر علم هستم و علی دروازه آن، پس هر که دانش بخواهد باید از دروازه وارد شود.

در این زمینه حضرت علی علیه السلام از پیامبر این گونه نقل می‌کند:

پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
أنا دار الحکمة وعلی بابها؛ «2»
من خانه حکمت و دانایی هستم و علی دروازه آن است.

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: نفحات الأزهار فی خلاصه عبقات الأنوار: ج 10- 12
(2). تحقیق و پژوهش کامل پیرامون این حدیث در نفحات الأزهار فی خلاصه عبقات الأنوار: ج 10، ص 321 انجام یافته است
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 61

بخش سوم کمالات و فضایل اهل بیت علیهم السلام ... ص: 61

حضرت علی علیه السلام در نامه‌ای به معاویه چنین می‌نویسد:
إنّ قوماً استشهدوا فی سبیل اللّه تعالی من المهاجرین والأنصار- ولکلّ فضل- حتّی إذا استشهد شهیدنا، قیل سیّد الشهداء ... ولولا ما نهی اللّه عنه من تزکیة المرء نفسه لذکر ذاکر فضائل جمّة، تعرفها قلوب المؤمنین، ولا تمجّها آذان السامعین، فدع عنک من مالت به الرمیة؛ فإنّا صنائع ربّنا والناس بعد صنائع لنا ...؛ «1»
گروهی از مهاجران و انصار در راه خداوند شهید شدند- و هر کدام فضیلتی داشتند- تا آن که شهید ما (حضرت حمزه علیه السلام) شربت شهادت نوشید. پس به سرور و سالار شهیدان معروف شد و پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله هنگام نماز بر او شیوه خاصی را به کار برد

(1). نهج البلاغه: 386

و هفتاد تکبیر را خواند.
مگر نمی‌بینی دست مردمان بسیاری در راه خداوند بریده شد و هر کدام فضیلت و مرتبتی داشتند؛ ولی هنگامی که یکی از ما (حضرت جعفر بن ابی‌طالب علیه السلام) همانند آنان شد طیار (پرواز کننده) در بهشت و صاحب دو بال نامیده شد.
اگر خداوند از خودستایی باز نداشته بود، فضیلت‌ها و خوبی‌های فراوانی را برمی‌شمردم که دل‌های مؤمنان با آن‌ها، آشناست و در گوش شنوندگان خوش آوا. پس آن چه را که در آن سودی نیست رها کن (و آب در غربال مپیمای)؛ چرا که ما ساخته و پرداخته پروردگارمان هستیم و بعد از آن، مردم همگی ساخته و پرورده‌های ما هستند.
و این که ما و شما درآمیختیم و طرح خویشاوندی ریختیم، از شما دختر گرفتیم و به شما دختر دادیم و مانند همتا و برابر با شما رفتار کردیم، عزّت و سربلندی دیرین و فضیلت‌ها و سرافرازی‌های پیشین را از ما باز نمی‌دارد، در حالی که شما چنین شأن و مقامی را ندارید ...
پس ما یک بار برای خویشاوندی با پیامبر، به خلافت سزاوارتریم و دیگر بار برای طاعت و فرمانبرداری (دستور پیامبر در پیروی از ما) برتریم.

و آن گاه که مهاجران در سقیفه بر انصار به نزدیکی با پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله دلیل آورده و پیروز شدند پس اگر موجب برتری همان است حق با ماست، نه با شما و اگر به دلیل دیگری است، پس هم‌چنان انصار برترند

و ادعایشان پابرجاست.
این نامه، برتری‌هایی از اهل بیت علیهم السلام را در بر گرفته است؛ برتری‌هایی با معانی ارزشمند که دارای راز بزرگی است که امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:
إنّا صنائع ربّنا والناس بعد صنائع لنا؛
ما ساخته و پرداخته پروردگارمان هستیم و بعد از آن، مردم همگی ساخته و پرداخته ما هستند.
این جمله در نامه امام زمان عجل اللَّه تعالی فرجه الشریف به شیعیان نیز آمده است، آن جا که می‌نگارد:
بسم اللَّه الرحمن الرحیم
عافانا اللَّه وإیّاکم من الفتن ... ونحن صنائع ربّنا والخلق بعد صنائعنا ...؛ «1»
به نام خداوند بخشاینده مهربان
خداوند ما و شما را از شر بلاها و فتنه‌ها ایمن و عافیت بدارد، و روح

---
(1). الاحتجاج: 2/ 277، بحار الأنوار: 53/ 178

و حقیقت یقین را به ما و شما ببخشاید و ما و شما را از بدی عاقبت باز بدارد.
تردید بعضی از شما در دین به من رسیده است و از آن خبردار شده‌ام و هر دودلی و سرگردانی که درباره ولیّ امر و امامان به شما روی کند به خاطر شما، غمگین می‌شویم- نه برای خودمان- و موجب ناراحتی ما درباره شما می‌شود، نه درباره خودمان؛ زیرا خداوند همواره همراه ماست و با وجود او به غیر او نیازی نداریم و همواره حق و درستی همراه ماست. پس اگر کسی از ما عقب بماند ما را وحشت فرا نمی‌گیرد و همانا ما ساخته و پرداخته پروردگار خویشیم و تمامی مخلوقات پرورده ما هستند.
ای شیعیان دودل! شما را چه می‌شود که در شک و دودلی هستید و در سرگردانی به سر می‌برید، آیا نشنیده‌اید خداوند می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللَّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»؛ «1»
ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خداوند اطاعت کنید و از پیامبر و اولی الامر خود اطاعت کنید.

---
(1). سوره نساء: آیه 59

آیا شما آثاری را که درباره امامانتان- درود و سلام بر گذشتگان و باقی ماندگان آنان باد- هست و ایجاد می‌شود به شما رسیده است، نمی‌دانید؟

آیا شما نمی‌بینید چگونه خداوند پناه‌گاه‌هایی برای شما قرار داد تا به آن‌ها پناه ببرید و علامت‌هایی که به وسیله آن‌ها هدایت شوید؛ از زمان حضرت آدم تا این که آخرین آن‌ها علیهم السلام پدیدار گشت؟! هرگاه پرچم و علامتی ناپدید گشت پرچم دیگری پدیدار شد و هر گاه ستاره‌ای خاموش شد، ستاره فروزان دیگری پدیدار شد.
در توضیح این سخن گهربار باید بگوییم که در واقع می‌فرمایند:
هیچ شخصی نعمتی بر ما ندارد، بلکه فقط خداوند بزرگ و با عظمت به ما نعمت داده است. پس بین ما و خداوند در نعمتی الاهی هیچ واسطه‌ای نیست و مردم از همه طبقات ساخته و پرداخته ما هستند. ما، بین مردم و خداوند واسطه هستیم، و ما هستیم که تمام نعمت‌ها را به مردم فرو می‌ریزیم، و ما بندگان خدا هستیم و مردم بندگان ما هستند.
آن حضرت با این گفتار به این معنا اشاره کرده است که «و هیچ گاه کسی که نعمت از او بر مردم جاری شده است با مردم مساوی و برابر نیست».

شیخ کلینی رحمه اللّٰه در این زمینه روایتی را نقل کرده است که امام علیه الصلاة والسلام فرمود:
إنّ اللّٰه خلقنا فأحسن خلقنا، وصوّرنا فأحسن صورنا، وجعلنا عینه فی عباده ولسانه الناطق فی خلقه ... وبعبادتنا عُبد اللّٰه ولولانا نحن ما عُبِد اللّٰه؛ «1»
همانا خداوند ما را آفرید پس به بهترین شکل آفرید و ما را به بهترین صورت پرداخت. ما را بین بندگانش چشم، و زبان گویای خود بین مردمان، و دست گشاده به رحمت و مهربانی بر بندگان خود، قرار داد، ما روی خداوند هستیم که به سویش رو کنند و بابی که به او دلالت می‌کند، از جانب او همه چیز بخشیده و خزانه داران او در آسمان و زمین هستیم. به وسیله ما تمام درختان میوه دار می‌شود، و میوه‌ها رسیده می‌شود، و رودها روان می‌گردد و به وسیله ما خداوند باران آسمان را فرو می‌بارد و زمین گیاهانش را می‌رویاند و به عبادت ماست که خداوند پرستیده می‌شود و اگر ما نبودیم هیچ گاه خداوند پرستش نمی‌شد.
کوتاه سخن این که امامان از اهل بیت علیهم السلام نعمت الاهی بر

---

(1). الکافی: 1/ 144

تمام مخلوقات هستند و نعمت در این آیه به آنان تفسیر شده است:
«یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللّٰهِ ثُمَّ یُنکِرُونَهَا»؛ «1»
نعمت الاهی را می‌شناسند سپس آن را انکار می‌کنند. «2» در آیه دیگر «نعیم» به آن بزرگواران تفسیر شده است:
«ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیم»؛ «3»

سپس در آن روز َاز نَعمت پَرسیده خواهید شد. «4» آری، آنان واسطه‌های بین خداوند و تمام موجودات در آفرینش، علم، روزی و دیگر الطاف و بخشش‌های الاهی و نعمت‌ها هستند.
پس خداوند کننده‌ای است که تمام هستی از اوست و امام، کننده‌ای است که هستی به سبب اوست و این همان ولایت و سرپرستی کلیّه است.
پس آیا می‌توان کسی را از این امّت با خاندان حضرت محمّد صلی اللَّه علیه وآله مقایسه کرد و سنجید؟ و آیا می‌شود کسی از خلایق با آنان هم‌سطح و مساوی شود؟

---

(1). سوره نحل: آیه 85
(2). ر. ک: الصافی فی تفسیر القرآن: 303
(3). سوره تکاثر: آیه 8
(4). ر. ک: الصافی فی تفسیر القرآن: 573

ناآلودگی و مصونیت از گناه از مهم‌ترین ویژگی‌های بارز در هر امام و پیامبر است که بر این امر دلیل‌های فراوانی از قرآن، سنّت پیامبر و عقل بیان شده است. واضح‌ترین آیه قرآن در این باره آیه‌ای است که می‌فرماید:
«أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الأَمْرِ مِنكُمْ»؛ «1»
از خداوند اطاعت کنید و از پیامبر و اولی الامر خود اطاعت کنید.
این آیه به گونه‌ای روشن بیان‌گر عصمت است؛ تا جایی که فخر رازی و دیگر شک پردازان به دلالت آن اعتراف نموده‌اند؛ زیرا فرمانبری از کسی که اشتباه و آلودگی در او راه دارد، به صورت همه جانبه هرگز روا و شایسته نیست.
امیر مؤمنان علی علیه السلام گفتاری در شأن و مقام خاندان پیامبر علیهم السلام دارد که امّت اسلامی را به پیروی و فرمانبرداری از آنان در همه حال دستور می‌دهد، آن جا که می‌فرماید:
انظروا أهل بیت نبیّکم، فالزموا سمتهم واتّبعوا أثرهم، فلن یخرجوکم من هُدی ولن یعیدوکم فی ردی، فإن لبدوا فالبُدوا، وإن نهضوا فانهضوا، ولا تسبقوهم فتضلّوا،

---

(1). سوره نساء: آیه 62

ولا تتأخروا عنهم فتهلکوا؛ «1»
و به اهل بیت پیامبرتان نیک بنگرید، از آن سو که گام برمی‌دارند، حرکت نمایید و قدم جای قدمشان بگذارید، آن‌ها هرگز شما را از راه هدایت بیرون نمی‌برند و به پستی و هلاکت باز نمی‌گردانند. پس هر گاه سکوت کردند و خاموش بودند، خاموش باشید و هر گاه برخاستند برخیزید، از آن‌ها پیشی نگیرید که گمراه می‌شوید و از آنان عقب نمانید که به نابودی و هلاکت دچار می‌شوید.
به راستی چگونه اهل بیت علیهم السلام پاک و مصون از اشتباه نیستند در حالی که آن سان که امیر مؤمنان علی علیه السلام خبر داده قلب و جانشان در بهشت است. آیا قلبی که در بهشت باشد فکر اشتباه و گناه از آن می‌گذرد تا چه رسد به اراده و انجام آن؟ آیا چنین قلبی دچار غفلت و فراموشی و تردید و دودلی می‌شود؟ آیا این مصونیت از اشتباه، همان سفارشی نیست که درباره لازمه امامت و مهتری است؟
آری، پیامبر صلی اللَّه علیه وآله همانند سفارشی که درباره امیر مؤمنان

علی علیه السلام در سخن سابق کرده و بعد از خودش به امّت دستور داده است که از او پیروی کنند، درباره عمار نیز سفارش کرده است؛ هنگامی که او را به پیروی از حضرت علی علیه السلام در تمام

---

(1). نهج البلاغه: 143

اتفاقات و وقایع بعد از خودش و در هر حالتی فرا خواند.

گروهی از دانشمندان بزرگ روایتی را از علقمة بن قیس و اسود بن یزید نقل کرده‌اند. آن دو می‌گویند:

ابوایوب انصاری از جنگ صفین بازگشت. ما نزد او رفتیم و به او گفتیم: ای ابوایوب! خداوند تو را گرامی داشت که حضرت محمّد صلی اللَّه علیه وآله را به خانه تو نزول اجلال داد و شترش کنار خانه تو خوابید. این لطف و مرحمتی از جانب خداوند و برای بزرگداشت تو بود، تا آن که به در خانه تو ایستاد و تمام مردم را رها نمود، حال تو با شمشیر آمده‌ای و مسلمانان توحیدگوی را می‌کشی؟

ابوایوب گفت: فلانی! هیچ گاه راهبر به مردمش دروغ نمی‌گوید، مسلّم است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به ما دستور داد همراه علی علیه السلام با سه گروه بجنگیم: ناکثین، قاسطین و مارقین.

ما با ناکثین که همان یاران جمل و طلحه و زبیر بودند جنگ نمودیم و آنان را کشتیم، و اینک از جنگ با قاسطین، معاویه و عمروعاص می‌آییم؛ مارقین که همان صاحبان درختان گز و تنه‌های درخت خرما و درختان سبز خرما و یاران نهروان هستند، به خداوند سوگند! نمی‌دانم کجا هستند؟ ولی به یقین اگر خداوند بزرگ بخواهد به جنگ با آن‌ها خواهم رفت.

آن گاه گفت: از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که به عمار

می‌فرمود:

یا عمّار! تقتلک الفئة الباغیة، وأنت إذ ذاک مع الحقّ والحقّ معک.

یا عمّار بن یاسر! إن رأیت علیّاً قد سلک وادیاً وسلک الناس کلّهم وادیاً غیره، فاسلک مع علی، فإنّه لن یدلیک فی ردی، ولن یخرجک من هدی.

یا عمّار! من تقلّد سیفاً وأعان به علیّاً- رضی اللَّه عنه- علی عدوّه قلّده اللَّه یوم القیامة وشاحین من درّ، ومن تقلّد سیفاً أعان به عدوّ علی- رضی اللَّه عنه- قلّده اللَّه یوم القیامة وشاحین من نار؛

ای عمار! گروه ستمگر تو را خواهند کشت و تو در آن زمان همراه حق هستی و حق نیز همراه توست.

ای عمار پسر یاسر! هر گاه دیدی که علی در مسیری می‌رود و تمامی مردمان در مسیر دیگری غیر از راه علی در حرکتند پس فقط با علی

همراه شو. زیرا او هیچ گاه تو را به هلاکت نمی‌اندازد و از راه درست و هدایت خارج نمی‌سازد.
ای عمار! هر که شمشیری به گردن آویزد و علی را با آن بر دشمن او یاری رساند، خداوند روز قیامت دو گردنبند زیبا از درّ بر گردن او می‌آویزد و هر که شمشیری بر گردن بگیرد و به دشمن علی یاری رساند، خداوند روز قیامت دو گردنبند آتشین بر گردن او می‌نهد.

ما گفتیم: ای اباایوب! بس است خداوند به تو رحمت کند، کافی است، خداوند به تو رحمت کند. «1»

امیر مؤمنان علی علیه السلام خاندان محمّد علیهم السلام را این گونه توصیف فرموده است:
هم أساس الدین وعماد الیقین؛
آنان پایه استوار دین و ستون محکم یقین هستند.
این عبارت بعد از این گفتار آمده است که فرمود:
هم موضع سرّه، إلیهم یفیء الغالی وبهم یلحق التالی لا یقاس بآل محمّد علیهم السلام من هذه الامة أحد؛ «2»
آنان جایگاه اسرار خداوندی هستند، افراط گران باید به سوی آنان برگردند و عقب ماندگان باید خود را به آنان برسانند، کسی از این امّت با خاندان محمّد علیهم السلام مقایسه نمی‌شود.
گویی منظور حضرت این است که به راستی کسانی که دارای این ویژگی‌ها هستند و به این فضایل و برتری‌ها رسیده‌اند همان‌ها اساس

---

(1). تاریخ بغداد: 13/ 186- 187، فرائد السمطین: 1/ 178، کنز العمال: 12/ 212، مناقب خوارزمی: 75/ 124، و آن چه نقل شد، طبق نقل تاریخ بغداد بود

(2). نهج البلاغه: 47

دین و ستون یقین هستند. افراط گران باید به سوی آنان برگردند و عقب ماندگان باید خود را به آنان برسانند.
امیر سخن در جای دیگری می‌فرماید:
هم دعائم الإسلام وولائج الإعتصام، بهم عاد الحقّ إلی نصابه، وانزاح الباطل عن مقامه، وانقطع لسانه عن منبته؛ «1»
آنان ستون‌های محکم اسلام و پناه‌گاه‌های امید به لطف خدا هستند و به وسیله آنان حق و درستی به جایگاه خود باز می‌گردد و باطل از مقام خود به پایین کشیده می‌شود و زبانش از ریشه قطع می‌گردد.
حضرت علی علیه السلام در جای دیگر خاندان پیامبر را این گونه توصیف می‌نماید:
هم أزمّة الحقّ وأعلام الدین وألسنة الصدق، فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن، ورِدُوهُم ورودَ الهیم العطاش؛ «2»
آنان زمامداران حق و درستی، پیشوایان دین و زبان‌های راست‌گو و حقیقت هستند، پس همانند قرآن، آنان را به بهترین احترام و منزلگاه فرود آورید و به سان تشنگان سرگردان با اشتیاق چشم حیات به آنان رو کنید.

(1). همان: 357
(2). همان: 118

در این فراز والا چند عبارت قابل توضیح است:

1. «افراط کاران و غالیان به آنان باز می‌گردند و عقب ماندگان به آن‌ها باید برسند».

منظور از این عبارت، یعنی که اهل بیت علیهم السلام میزان سنجش بین تندروی و کندروی در دین هستند و شاید این معنا همان معنای توصیف اهل بیت علیهم السلام باشد که در روایت آمده است که فرمودند:

ما جایگاه معتدلی هستیم که هیچ گاه افراط گران با ما نیستند و هیچ رونده‌ای از ما پیشی نمی‌گیرد. «1» 2. «آنان زمامداران حق هستند».

منظور این است همواره و در هر حال حق با آن‌هاست، هر جای که بگردند حق با آنان به چرخش درمی‌آید و همواره پیامبر گرامی صلی اللّٰه علیه وآله درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرمودند:

علی مع الحقّ والحقّ مع علی، یدور معه حیث دار، ولن یفترقا حتی یردا علیَّ الحوض؛ «2»

(1). الکافی: 1/ 1010
(2). از جمله راویان این حدیث خطیب بغدادی در تاریخ بغداد: 14/ 321، و هیثمی در مجمع الزوائد: 7/ 236 است

علی با حق و درستی است و درستی و حق همواره با علی است؛ هر جای که برود او همراهش هست و هرگز از هم جدا نخواهند شد تا این که در کنار حوض به نزد من خواهند رسید.

آن گاه امیر مؤمنان علی علیه السلام آن بزرگواران را به زبان گویای راستی وصف می‌کند و در واقع که آیه شریفه ذیل را به آن بزرگواران تفسیر می‌نماید، آن جا که می‌فرماید:

«وَاجْعَلْ لی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرینَ»؛ «1»

و برای من در مردمان آینده زبان راستی قرار بده.

علیهم السلام

3. «آنان را به بهترین منزلت‌ها و مقام‌های قرآنی فرود آورید».
از این عبارت دو معنا می‌توان اراده کرد:
معنای یکم: آنان را به همان جایگاه‌های نیکویی که قرآن را قرار می‌دهید- مثل اطاعت و احترام قرآن- قرار دهید.
معنای دوم: برای آنان بهترین جایگاهی را که قرآن برایشان در نظر گرفته است، قرار دهید؛ جایگاه‌هایی که شامل موارد ذیل است:
1. ولایت. آن سان که می‌فرماید:

---

(1). سوره شعراء: آیه 84

«إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُواْ الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلَاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ»؛ «1»
سرور و مهتر شما تنها خداوند و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند.
2. پاکی و ناآلودگی، آن جا که می‌فرماید:
«إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»؛ «2»
خداوند می‌خواهد آلودگی را فقط از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.
3. فرمانبرداری و پیروی همه جانبه، آن جا که می‌فرماید:
«أَطِیعُواْ اللّهَ وَأَطِیعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِی الأَمْرِ مِنکُمْ»؛ «3»
از خداوند اطاعت کنید و از پیامبر و اولی الامر خود اطاعت کنید.
4. دوستی و مهرورزی، آن جا که می‌فرماید:

---

(1). سوره مائده: آیه 60
(2). سوره احزاب: آیه 33
(3). سوره نساء: آیه 62

«قُل لَّا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی»؛ «1»
بگو: از شما هیچ اجر و مزدی نمی‌خواهم مگر دوستی و مهرورزی به نزدیکانم.
و مقامات و مراتب دیگری که قرآن برای خاندان پیامبر علیهم السلام برمی‌شمارد.

در این گفتار چند نکته مهم را باید یادآور شویم:
1. ماندگاری اسلام به ماندگاری اهل بیت علیهم السلام است.
دین، تا زمانی برقرار است که اهل بیت علیهم السلام باشند. پس آنان ضامن ماندگاری دین و یقین هستند و هستی این دو به آنان نیازمند است، همان گونه که ماندگاری ساختمان به ستون و پایه نیازمند است.
شاید همین معنای عبارتی باشد که فرمود: «آنان، پایه‌ها و کوه‌های دین هستند».
2. زمین هیچ گاه از آنان خالی نخواهد بود
زیرا خداوند متعال، جاودانگی را بر دین و آیین خود نوشته است و آنان، نشان گران و پرچم‌های هدایت به سوی آن هستند.

---

(1). سوره شوری: آیه 22

امیر مؤمنان علی علیه السلام در سخن دیگری می‌فرماید:
ألا إنّ مثل آل محمّد علیهم السلام کمثل نجوم السماء، إذا خوی نجم طلع نجم؛ «1»
بدانید و آگاه باشید! خاندان محمّد علیهم السلام مانند ستارگان آسمان هستند که هر گاه ستاره‌ای افول نماید، ستاره دیگری طلوع می‌کند.
امیر سخن در سخن دیگر به روشنی درباره ماندگاری آنان تا زمانی که زمین پابرجاست سخن رانده است:
اللهم بلی، لا تخلو الأرض من قائم للّٰه بحجّة، إمّا ظاهراً مشهوراً وإمّا خائفاً مغموراً، لئلّا تبطل حجج اللّٰه وبیّناته، وکم ذا، وأین اولئک؟ أولئک- واللّٰه-. الأقلّون عدداً، والأعظمون عند اللّٰه قدراً، یحفظ اللّٰه بهم حججه وبیّناته، حتّی یودعوها نظراءهم، ویزرعوها فی قلوب أشباههم، أولئک خلفاء اللّٰه فی أرضه، والدعاة إلی دینه، آه آه شوقاً إلی رؤیتهم؛ «2»
آری، زمین از کسی که حجّت برپای خداوند است، تهی نماند که یا پدیدار و شناخته شده است و یا ترسان و پنهان از دیده‌ها، تا هیچ گاه حجّت‌های خداوند باطل نشود و نشانه‌هایش از میان نرود و اینان

---

(1). نهج البلاغه: 146
(2). همان: 297

چند نفرند و کجا جای دارند؟

به خداوند سوگند! آنان در شماره اندکند و در نزد خدا بزرگ مقدار که خداوند حجّت‌ها و نشانه‌های خود را به آنان، نگهبانی می‌کند، تا به همانندهای خویش بسپارند و در دل‌های همانندگانشان بکارند (و به آنان تحویل دهند) ... اینان جانشینان خداوند در زمین هستند و مردم را به دین راستین او فرا می‌خوانند، آه! چقدر آرزومند و مشتاق دیدار آنان هستم.
حافظ ابن حجر عسقلانی در این زمینه گوید:
«و این روایت که حضرت عیسی پشت سر یک نفر از این امّت در آخر الزمان نماز به جای می‌آورد، دلالت به نظر درست و اقوال صحیحی دارد که هیچ گاه زمین از حجّت پابرجای الاهی خالی نخواهد ماند». «1» 3. همواره پرسش‌ها «2» و حرکت‌ها از آن‌ها و به سوی آن‌ها باید باشد. «3»

---

(1). فتح الباری: 6/ 385
(2). اشاره‌ای است به آیه شریفه‌ای که می‌فرماید: «فَاسْأَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»
(3). اشاره‌ای است به آیه شریفه‌ای که می‌فرماید: «فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ»

از این رو حضرت می‌فرماید:
مانند شتران تشنه و سرگردان که روی به آبشخور می‌نهند به آنان روی کنید.
تمامی این نکات از معانی «حدیث الثقلین» - که هر دو گروه مسلمانان به صورت همه گیر و متواتر نقل کرده‌اند- می‌تواند باشد، همان گونه به آن اشاره خواهیم کرد.

حضرت علی علیه السلام در این گفتار اهل بیت علیهم السلام را به ستارگان آسمان تشبیه کرده است. این تشبیه به حدیثی صحیح از پیامبر اشاره دارد که احمد بن حنبل و دیگر عالمان اهل سنّت روایت کرده‌اند.

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

النجوم أمان لأهل السماء، فإذا ذهبت النجوم ذهب أهل السماء، وأهل بیتی أمان لأهل الأرض، فإذا ذهب أهل بیتی ذهب أهل الأرض؛ «1»

ستارگان امان و مصونیت اهل آسمان هستند، پس هر گاه ستارگان از بین بروند، آسمانی‌ها نیز از بین می‌روند و خاندان من مصونیت

---

(1). الصواعق المحرقه: 140

و امان زمینی‌ها هستند. پس هر گاه از بین بروند تمام زمینی‌ها نیز از بین می‌روند.

جلال الدین سیوطی گوید: حاکم نیشابوری از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

النجوم أمان لأهل الأرض من الغرق، وأهل بیتی أمان لُامتی من الإختلاف، فإذا خالفتها قبیلة اختلفوا، فصاروا حزب إبلیس؛ «1»

ستارگان مصونیت زمینیان از غرق شدن هستند و اهل بیت من مصونیت امّت اسلامی از اختلاف و دو دستگی هستند، پس هر گاه گروهی با آنان مخالفت نماید دچار ناسازگاری و اختلاف می‌شوند و به حزب شیطان می‌پیوندند.

گواه این تشبیه آیه‌ای است که می‌فرماید:

«هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُواْ بِهَا فِی ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ»؛ «2»

او همان است که ستارگان را برای شما آفرید تا به وسیله آن در تاریکی‌های خشکی و دریا راه بپیمایید و به درستی هدایت شوید.

---

(1). احیاء المیت: حدیث 29

(2). سوره انعام: آیه 97

در روایتی در تفسیر آیه آمده است که امام علیه السلام فرمود:

النجوم آل محمّد علیهم السلام؛ «1»

منظور از ستارگان، خاندان محمّد علیهم السلام هستند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «یا ترسان دور از نظرهاست».

این سخن به حضرت مهدی از خاندان محمّد علیهم السلام اشاره دارد، همو که «خداوند زمین را به وسیله او از دادگستری و عدل پر می‌نماید، بعد از این که از جور و بیداد پر شده است».

این موضوع از مطالب روشن و ضروری است و دلیل‌های فراوان و کتاب‌های بی‌شماری درباره ایشان نگاشته شده است. «2»

امامان از اهل بیت علیهم السلام لوازم امامت را به خوبی برپا نمودند که همان نگهداری دین و پاسداشت و آموزش آن و نیز دعوت به سوی آن بود.
حضرت علی علیه السلام در این باره می‌فرمایند:
بنا اهتدیتم فی الظلماء، وتسنّمتم ذروة العلیاء، وبنا أفجرتم عن السرار؛ «3»

---

(1). الصافی فی تفسیر القرآن: 179
(2). ر. ک: منتخب الأثر، کشف الاستار، المحجّة فیما نزل فی القائم الحجّة
(3). نهج البلاغه: 51

فقط به وسیله ما در تاریکی‌ها راهنمایی و هدایت شدید و به قله‌های خوبی و صفات نیکو راه بردید و به کمک ما از تاریکی‌ها به روشنایی راه پیمودید.
یعنی به وسیله ما از تاریکی‌های نادانی و گمراهی به روشنایی دانش و هدایت راه پیمودید و به همین معنا در جای دیگر فرموده‌اند:
بنا یستعطی الهدی ویستجلی العمی؛ «1»
هدایت تنها به وسیله ما بخشیده می‌شود و تاریکی‌ها و کوری‌ها از بین می‌رود و روشن می‌گردد.
کلینی رحمه اللّه روایتی را در تفسیر آیه شریفه ذیل نقل می‌کند، آن جا که می‌فرماید:
«وَمِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ»؛ «2»
و از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق و راستی هدایت می‌نمایند و فقط به حقیقت راه می‌پیمایند.
حضرت فرمودند:
هم الأئمّة صلوات اللّه علیهم؛ «3»
منظور از امّت (در این آیه) همان امامان علیهم السلام هستند.

---

(1). همان: 201
(2). سوره اعراف: آیه 181
(3). الصافی فی تفسیر القرآن: 309

در روایتی امام صادق علیه السلام می‌فرماید: پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمودند:
إنّ عند کلّ بدعة تکون من بعدی یُکاد بها الإیمان ولیّاً من أهل بیتی موکلًا

به، یذبّ عنه، وینطق بإلهام من اللّه، ویعلن الحق وینوره، ویردّ کید الکائدین ...؛ «1»

همانا نزد هر بدعت و فتنه‌ای که ایمان و اعتقاد انسان‌ها را نزدیک است از بین ببرد، امامی از خاندانم قرار دارد؛ در حالی که وکیل بر آن است و از حق دفاع می‌نماید و به مدد الهام الاهی به زبان می‌آید و مسیر حق را روشن و نورانی می‌نماید و مکر تمام مکّاران را باز می‌گردانند.

و چقدر مصادیق این معنا بسیار است؟!

آری، کسانی که لباس خلافت و ریاست را به زور به تن کردند و بر تمام کارها و برنامه‌های مسلمانان چیره شدند، همواره در مشکلات و سؤالات سخت به امامان از خاندان پیامبر مراجعه می‌کردند. حافظ نووی در زندگی‌نامه امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌نویسد:

بزرگان صحابه و یاوران پیامبر از او مسائل را می‌پرسیدند و در موقعیّت‌های بسیاری و سؤالات مشکل به فتاوای او

---

(1). الکافی: 1/ 54

و گفتارش رجوع می‌کردند و از او جواب می‌خواستند و این موضوع مشهوری است. «1»

هم‌چنین بزرگان اهل سنّت در زندگی‌نامه دیگر امامان از اهل بیت علیهم السلام گفته‌اند:
آنان همواره گمراهی و تزویر افراط گران، افکار ابطال گران، تفسیر و معنای بی‌دلیل نادانان و شبهات کفرورزان و ملحدان را به صورت کامل از چهره دین الاهی می‌زدودند.
احتجاج و مناظرات اهل بیت علیهم السلام، با مخالفان و دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌ها روشن آنان در نگهداری و پاسداشت دین، در کتاب‌های حدیث شناسان و تاریخ نویسان نگارش یافته است و کاملًا پیداست.
گروهی از دانشمندان اهل سنّت از جمله ابن حجر مکّی در الصواعق المحرقه در زندگی‌نامه امام حسن عسکری علیه السلام چنین می‌نویسد:
هنگامی که معتمد پسر متوکّل آن حضرت را در زندان انداخت خشک سالی سختی پیش آمد. پس همه مسلمانان سه روز برای طلب باران به بیابان رفتند، ولی باران نیامد.

---
(1). تهذیب الأسماء: 1/ 346

در این هنگام مسیحیان به همراه راهب بزرگشان به بیابان رفتند.
همین که راهب دست خود را به سوی آسمان بلند کرد، آسمان ابری شد و در همان روز اول، باران بارید روز دوم نیز چنین شد. از این رو برخی از مسلمانان نادان در دین خود به شک افتاده و برخی دیگر مرتد شدند.
این وضعیت بر معتمد خلیفه وقت گران آمد. از این رو دستور داد تا امام حسن عسکری علیه السلام را حاضر کردند و گفت: امّت جدّت پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله را دریاب پیش از آن که به هلاکت درافتند.
آن حضرت فرمودند: تمام یاران و شیعیان مرا از زندان آزاد کن!
معتمد همه یاران آن حضرت را آزاد کرد. هنگامی که راهب با همراهان خود به طلب باران دست به آسمان بلند کرد، آسمان ابری شد.
امام به شخصی دستور داد که آن چه در دست اوست بگیرد و بیاورد.
ناگاه دیدند استخوان انسانی در دست او بود. پس از دست او آن را گرفت و به او فرمود:
حال برو و طلب باران کن!
او دستانش را به سوی آسمان بلند کرد. پس هر چه ابر در آسمان بود از بین رفت و آفتاب نمایان شد. مردم از این امر در شگفت شدند.
معتمد گفت: ای ابامحمّد! این چیست؟

حضرت فرمود: این استخوان پیامبری است که این راهب مسیحی به دست آورده است و هر گاه استخوان پیامبر زیر آسمان هویدا

شود، آسمان ابری و بارانی می‌شود.
بدین وسیله شبهه و سؤال از مردم دور شد و امام حسن عسکری علیه السلام به خانه خودشان باز گشتند. «1» آری، این مقام و جایگاه خاندان پیامبر و این منزلت آن بزرگواران است. امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: - و ما نیز هم صدا با آن به تمام مسلمانان می‌گوییم-:
فأین تذهبون وأنی تؤفکون والأعلام قائمة والآیات واضحة والمنار منصوبة؟ ... ألم أعمل فیکم بالثقل الأکبر وأترک فیکم الثقل الأصغر؛ «2»
پس به کدام سوی می‌روید! و به کدام سوی می‌شتابید! در حالی که تمام نشانه‌ها و علامت‌های هدایت برپاست و تمام آیات و جلوه‌های آن روشن است و مناره آن مشخص و پابرجاست؟
پس به کجای گمراه می‌شوید و چگونه هیچ نمی‌بینید در حالی که خاندان پیامبر بین شما هستند و آنان پیشوایان حق هستند و بزرگان دین و زبان گویای راستی و درستی هستند. پس آنان را به بهترین جایگاه‌ها و مقام‌های قرآنی فرود آورید و مانند شتران تشنه و

---

(1). الصواعق المحرقه: 2/ 600
(2). مسند احمد: 3/ 14

جگرتافته به محضر زلال آنان بشتابید ... آیا من همواره در بین شما به ثقل اکبر عمل ننمودم و ثقل اصغر را میان شما بر جای نگذاشتم؟

حضرت علی علیه السلام در پایان این گفتار به «حدیث ثقلین» که به صورت متواتر از سوی شیعه و سنّی نقل شده است «1» اشاره می‌فرمایند.
احمد بن حنبل از ابی سعید خدری این گونه روایت می‌کند:
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
إنّی قد ترکت فیکم الثقلین، أحدهما أکبر من الآخر: کتاب اللَّه عزّوجل، حبل ممدود من السماء إلی الأرض، وعترتی أهل بیتی، ألا إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیَّ الحوض؛ «2»
من در میان شما دو بار گران بها به جای گذاشتم، یکی از آن‌ها از دیگری بزرگ‌تر است: قرآن کتاب خداوند عزّ وجل که ریسمان کشیده شده از آسمان به سوی زمین و دیگری خاندان و اهل بیتم.
پس آگاه باشید! این دو هیچ گاه از هم جدا نمی‌شوند تا آن که کنار حوض نزد من می‌آیند.

---

(1). درباره این حدیث از جهت سند و دلالت طی سه جلد از کتاب بزرگ نفحات الأزهار فی خلاصه عبقات الأنوار تحقیق و پژوهش گسترده‌ای شده است
(2). مسند احمد: 3/ 14

در حدیث دیگری که ترمذی از جابر روایت کرده است، جابر گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را در روز عرفه در حال حج دیدم که بر شتر قصوای خود سوار بود و سخنرانی می‌کرد، شنیدم که می‌فرمود:
یا أیّها الناس! إنّی ترکتُ فیکم ما إن أخذتم به لن تضلّوا:
کتاب اللَّه وعترتی أهل بیتی؛ «1»
ای مردم! من دو چیز میان شما باقی گذاشتم، هر گاه به آنان چنگ بزنید هیچ گاه گمراه نخواهید شد: قرآن و خاندان و اهل بیتم.
و نیز زید بن ارقم نقل می‌کند: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
إنّی تارک فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا بعدی، أحدهما أعظم من الآخر: کتاب اللَّه حبل ممدود من السماء إلی الأرض، وعترتی أهل بیتی، ولن یتفرقا حتّی یردا علیّ الحوض، فانظروا کیف تخلفونی فیهما؛ «2»
همانا من در میان شما چیزی به جای گذاشته‌ام که اگر به آن متمسک شوید هیچ گاه بعد از من گمراه نخواهید شد، یکی از آن‌ها از دیگری بزرگ‌تر است: کتاب خداوند که ریسمان کشیده شده بین آسمان تا زمین

است و خاندان و اهل بیتم که هیچ گاه از هم جدا نمی‌شوند تا

---

(1). صحیح ترمذی: 2/ 219
(2). همان: 2/ 220

آن که در کنار حوض بر من وارد می‌شوند. پس نیک بنگرید و دقت نمایید چگونه بعد از من آنان را پاسداری و نگهداری می‌نمایید.

حدیث دیگری را حاکم نیشابوری از زید بن ارقم روایت کرده است. زید گوید: هنگامی که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله آخرین حج خود را انجام دادند و به مدینه باز می‌گشتند در غدیر خم فرود آمدند و امر فرمودند که زیر درختان آن جا را جاروب کردند. آن گاه فرمودند:

کأنّی قد دعیت فأجبت، إنّی قد ترکت فیکم الثقلین أحدهما أکبر من الآخر: کتاب اللّٰه تعالی وعترتی، فانظروا کیف تخلفونی فیهما، فإنّهما لن یتفرقا حتّی یردا علیّ الحوض؛

گویا به سوی خدا فرا خوانده شده‌ام و من نیز دعوت او را پذیرفتم.

پس من در میان شما دو چیز گران بها به جای گذاشتم، یکی از آن‌ها از دیگری بزرگ‌تر است: کتاب خدا قرآن و خاندانم اهل بیتم، پس نیک بنگرید چگونه بعد از من از آن‌ها پاسداری می‌نمایید، پس آن دو هیچ گاه از هم جدا نمی‌شوند تا آن که نزد حوض بر من حاضر شوند.

آن گاه فرمودند:

اللّٰه عزّوجلّ مولای، وأنا مولی کلّ مؤمن؛

خداوند عز وجل سرور و مولای من است و من سرور و مولای تمام مؤمنان هستم.

سپس دست علی علیه السلام را گرفتند و فرمودند:

هر که من سرور و مولای او هستم، پس این (علی) مولا و سرور اوست. خداوندا! هر آن که او را سرور و مولا قرار دهد، سرپرستی کن و هر که با او دشمنی ورزد، با او دشمن باش!

حاکم نیشابوری پس از نقل این حدیث می‌گوید: این حدیث بنابر مبنای بخاری و مسلم صحیح است. «1»

«اهل بیت علیهم السلام پرچم حق هستند هر کس از آنان پیش بیافتد از دین خارج شده است و هر کس از آنان سرپیچی کند گمراه گشته است».
منظور از چنگ انداختن به خاندان پیامبر، همان پیروی و سرسپردگی به دستورات آن‌ها و راه یابی به هدایت آنان و آموختن از آن بزرگواران است و از این رو هر که از آنان پیشی گیرد، گمراه می‌شود و هر که عقب بماند به هلاکت می‌افتد. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:
لا تسبقوهم فتضلّوا ولا تتأخروا عنهم فتهلكوا؛ «2»
هیچ گاه از آنان پیشی نگیرید؛ زیرا گمراه می‌شوید و هیچ گاه از آنان عقب نیفتید، پس نگون بخت و هلاک می‌شوید.

---
(1). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 109
(2). نهج البلاغه: 143

امیر مؤمنان علی علیه السلام در سخن دیگر در توصیف اهل بیت علیهم السلام می‌فرماید:
وخلّف فينا راية الحق، من تقدّمها مرق، ومن تخلّف عنها زهق، ومن لزمها لحق؛ «1»
و در میان ما پرچم برافراشته حق را به ارث گذاشت، که هر کس از آن پیشی بگیرد از دین خارج می‌شود و هر که از آن روی گردان شود به هلاکت می‌رسد و هر کس ملازم آن باشد، به ما خواهد پیوست.
البته پیش از این پیامبر صلی اللَّه علیه وآله امّت را در پیشی گرفتن و عقب افتادن از اهل بیت علیهم السلام باز داشته بود. پس در هر دو جهت، گمراهی و هلاکت است که این دو جهت در برخی از جملات و نقل‌های «حدیث ثقلین» آمده است.
در سخن دیگری پیامبر صلی اللَّه علیه وآله خاندانش را به کشتی نوح علیه السلام تشبیه فرموده است. «2» در این زمینه احمد بن حنبل روایتی را از ابوذر چنین نقل می‌کند:
ابوذر در حالی که دست در درگاه کعبه داشت گفت: از

---
(1). همان: 146
(2). گفتنی است که درباره حدیث سفینه در کتاب نفحات الأزهار فی خلاصه عبقات الأنوار مفصل‌بحث کرده‌ایم

پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله شنیدم که می‌فرمود:
ألا إنّ مثل أهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح، من رکبها نجا، ومن تخلّف عنها هلک؛ «1»
بدانید و آگاه باشید! خاندان من در میان شما همانند کشتی نوح هستند هر که سوار آن شود، نجات پیدا می‌کند و هر که روی گردان شود به هلاکت و نگون بختی می‌رسد.
ابن حجر مکّی درباره «حدیث سفینه» می‌گوید:
این حدیث با سندهای متعددی نقل شده که برخی از اسناد، برخی دیگر را تقویت می‌نماید که پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:
إنّما مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح، من رکبها نجا؛
همانا خاندان من مانند کشتی نوح هستند، هر که بر آن سوار شود، نجات می‌یابد.
در روایت مسلم آمده است:
... ومن تخلّف عنها غرق؛
و هر که از آن روی گردان شود، غرق می‌گردد.
و در روایتی دیگر آمده است: هلاک می‌گردد. «2»

---

(1). المشکات: 523
(2). الصواعق المحرقه: 234

امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:
ولهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیّة والوراثة؛ «1»
ویژگی‌های خاصی تنها در آنان است: حق سروری و ولایت و وصیّت و وراثت پیامبر نیز در میان آن‌هاست.
یعنی امامت شرایط و ویژگی‌هایی دارد که در غیر آنان وجود ندارد که به سه ویژگی مهم اشاره می‌نماییم:
1. عصمت
روشن شد که در امّت اسلامی بعد از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله جز اهل بیت علیهم السلام هیچ معصومی وجود ندارد.
2. علم و دانش
هم‌چنین روشن شد که آنان جایگاه دانش الاهی هستند و تمامی مردم در این موضوع از آنان بهره می‌گیرند.
3. وصیت و وراثت
هیچ کس در این مطلب اختلافی ندارد که همواره امیر مؤمنان علی علیه السلام وصی پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله بود.

---

(1). نهج البلاغه: 47

در این زمینه روایت‌های بسیار زیادی نقل شده است.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله از آغاز رسالت آن را اعلام کرده است؛ در حدیث دار و در «یوم الانذار» آمده است که آن حضرت به علی علیه السلام اشاره کرد و فرمود:
إنّ هذا أخی ووصیّی وخلیفتی فیکم؛
همانا این (علی بن ابی‌طالب) برادرم و وصی من و جانشین من در میان شماست.
البته امامان بعد از او نیز یکی پس از دیگری وصی هستند.
آنان میراث دار پیامبرند؛ در جانشینی و سروری، دانش و دارایی.
در این زمینه درباره امام علیه السلام روایات بسیاری نقل شده است تا جایی که اقرار برخی از یاران پیامبر را نیز روایت کرده‌اند.
در روایتی آمده است: از قثم بن عباس پرسیدند: چگونه علی از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله ارث می‌برد، ولی شما ارث نمی‌برید؟
پاسخ داد: زیرا او نخستین فرد از ماست که به پیامبر پیوست و از همه ما بیشتر همراه او بود. «1»

(1). برای آگاهی بیشتر درباره حدیث وصیّت و میراث داری، با سندهای اهل سنّت ر. ک جلد سوم کتاب تشیید المراجعات وتفنید المکابرات از همین نگارنده

حضرت على عليه السلام مى‌فرمايند:
إنّ أحق الناس بهذا الأمر أقواهم عليه وأعلمهم بأمر اللَّه فيه، فإن شغب شاغب استعتب، فإن أبى قوتل؛ «1»
همانا سزاوارترين مردم به امر خلافت و مهترى كسى است كه قوى‌ترين آن‌ها بر آن و داناترين آنان به دستورات الاهى باشد. پس اگر گمراه كننده‌اى از نادانى هياهو كند سرزنش مى‌شود و اگر سر باز زند با او به جنگ و كارزار مى‌پردازند.
بنابرآن چه گذشت دانستى كه چه كسى قوى‌ترين فرد بر خلافت و داناترين آنان به دستورات الاهى و نيز نزديك‌ترين آنان به پيامبر خدا صلى اللّه عليه وآله است؟ امير مؤمنان على عليه السلام مى‌فرمايد:
فنحن مرّة أولى بالقرابة وتارة أولى بالطاعة؛ «2»
پس ما از جانبى به جهت خويشاوندى و نزديكى به پيامبر برتريم و از جانبى به جهت پيروى از آن حضرت والاتريم.
و در جاى ديگرى مى‌گويد:
أمّا الإستبداد علينا بهذا المقام- ونحن الأعلون نسباً

---

(1). نهج البلاغه: 247
(2). همان: 386

والأشدّون برسول اللَّه صلّى اللَّه عليه وآله نوطاً- فإنها كانت أثرة، سخت عليها نفوس قوم، وسخت عنها نفوس آخرين، والحكم اللَّه والمعود إليه القيامة؛ «1»
آن ظلم و خودكامگى كه نسبت به خلافت و مهترى، بر ما تحميل شد؛ در حالى كه ما را نسبت برتر و پيوند خويشاوندى با رسول خدا صلى اللّه عليه وآله استوارتر بود، جز خودخواهى و انحصارطلبى چيز ديگرى نبود كه گروهى آزمندانه به مسند خلافت و سرورى چنگ زده و چسبيدند و گروهى ديگر سخاوتمندانه از آن دست كشيدند، و داور واقعى و تنها دادگر خداوند است و روز واپسين تنها جاى بازگشت به اوست.

امیر مؤمنان علی علیه السلام شایستگی خویش را به خلافت به صراحت و آشکارا در خطبه مشهوری به نام خطبه شقشقیه بیان فرموده است. آن جا که می‌فرماید:
آگاه باشید به خدا سوگند! پسر ابوقحافه (ابابکر)، جامه خلافت را به زور بر تن کرد، در حالی که می‌دانست جایگاه من نسبت به خلافت و

---

(1). همان: 231

جانشینی، چون محور آسیاب است به آسیاب که دور آن حرکت می‌کند. او می‌دانست که سیل علوم از دامن کوهسار من جاری است و مرغان دور پرواز اندیشه‌ها، به بلندای ارزش من نمی‌توانند پرواز کنند. پس من ردای خلافت را رها کرده و دامن جمع نموده از آن کناره‌گیری کردم و در این اندیشه بودم که آیا با دست تنها برای گرفتن حق خود به پا خیزم یا در این محیط خفقان‌زا و تاریکی که به وجود آورده‌اند، صبر پیشه سازم (؛ صبری) که پیران را فرسوده کند و جوانان را پیر، و مردان با ایمان را تا روز قیامت و ملاقات پروردگار اندوهگین نگه می‌دارد.
پس از ارزیابی درست؛ صبر و بردباری را خردمندانه‌تر دیدم، پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشم و استخوان در گلوی من مانده بود و با دیدگان خود می‌نگریستم که میراث مرا به غارت می‌برند تا این که اوّلی به راه خود رفت و خلافت را بعد از خود به پسر خطّاب سپرد.
آن گاه حضرت علی علیه السلام به شعری از اعشی مثل زد و فرمود:
شتّان ما یومی علی کورها ویوم حیّان أخی جابر؛
مرا با برادر جابر- حیّان- چه شباهتی است؟ من همه روز را در گرمای سوزان کار کردم و او راحت و آسوده در خانه بود.
سپس حضرتش به رفتار ابوبکر اشاره می‌کند و با شگفتی می‌فرماید:

شگفتا! ابابکر که در دوران حیات خود از مردم می‌خواست عذرش را بپذیرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد دیگری درآورد؟! هر دو از شتر خلافت سخت دوشیدند و از حاصل آن بهره‌مند گردیدند. سرانجام اوّلی حکومت را به راهی درآورد و به دست کسی (عمر) سپرد که مجموعه‌ای از خشونت، سخت‌گیری، اشتباه و پوزش‌طلبی بود. زمامدار مانند کسی بود که بر شتری سرکش سوار است، اگر عنان محکم کشد، پرده‌های بینی حیوان پاره می‌شود و اگر آزادش گذارد، در پرتگاه، سقوط

می‌کند.
سوگند به خدا! مردم در حکومت دومی، در ناراحتی و رنج مهمی گرفتار آمده بودند و دچار دورویی‌ها و اعتراض‌ها شدند و من در این مدت طولانی محنت‌زا و عذاب آور، چاره‌ای جز شکیبایی نداشتم تا آن که روزگار او نیز سپری شد.
حضرت علی علیه السلام در فراز دیگر این خطبه به چگونگی شکل‌گیری شورای عمر می‌پردازد و می‌فرماید:
سپس عمر خلافت را در گروهی قرار داد که پنداشت من همسنگ آنان هستم. پناه بر خدا! از این شورا! در کدام زمان درباره صلاحیت من شک و تردید شد و مرا با شخص اوّلینشان هم‌سنگ انگاشتند؟ تا امروز با اعضای شورا برابر شوم که هم اکنون مرا مانند آنان پندارند و در صف آنها قرارم دهند؟ ناچار باز هم کوتاه آمدم و با آنان
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 100
هماهنگ گردیدم.
یکی از آن‌ها به خاطر کینه‌ای که از من داشت از من روی برتافت و دیگری، دامادش را بر حقیقت، برتری داد و آن دو نفر دیگر که زشت است آوردن نامشان. تا آن که سومی به خلافت رسید، دو پهلویش از پرخوری باد کرده؛ همیشه بین آشپزخانه و دستشویی سرگردان بود و خویشاوندان پدری او از امویان به پا خواستند و همراه او بیت المال را خوردند و بر باد دادند؛ چون شتر گرسنه‌ای که به جان گیاه بهاری بیفتد.
سپس به چگونگی بیعت مردم با حضرتش اشاره می‌کند و می‌فرماید:
عثمان آن قدر اسراف کرد که ریسمان بافته او باز شد و اعمال او مردم را برانگیخت و شکم باره‌گی او نابودش ساخت. روز بیعت، فراوانی مردم چون یال‌های پرپشت کفتار بود، از هر طرف مرا احاطه کردند تا آن که نزدیک بود حسن و حسین (علیهما السلام) را لگدمال کنند و ردای من از دو طرف پاره شد. مردم چون گله‌های انبوه گوسفند مرا در میان گرفتند، امّا آن گاه که به پا خاستم و خلافت را به دست گرفتم، جمعی پیمان شکستند، گروهی از اطاعتِ من سرباز زده و از دین خارج شدند و برخی از اطاعات حق سر برتافتند. گویا نشنیده بودند سخن خدای سبحان را که می‌فرماید:
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 101
«تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لایُریدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلا فَسادًا وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ»؛ «1»
سرای آخرت را برای کسانی برمی‌گزینیم که خواهان سرکشی و فساد در زمین نباشند و آینده از آنِ پرهیزکاران است.
آری، به خدا سوگند! آن را خوب شنیده و حفظ کرده بودند؛ امّا دنیا در دیده آن‌ها زیبا نمود، و زیور آن، چشم‌هایشان را خیره کرد.

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید! اگر حضور فراوان بیعت کنندگان نبود و یاران، حجّت را بر من تمام نمی‌کردند، و اگر خداوند از علما عهد و پیمان نگرفته بود که برابر شکم باره‌گی ستمگران و گرسنگی مظلومان سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته، رهایش می‌ساختم و آخر خلافت را به کاسه اول آن سیراب می‌کردم، آن گاه می‌دیدید که دنیای شما نزد من از آب بینی بزغاله‌ای بی‌ارزش‌تر است.

راویان گویند: هنگامی که خطبه امیر مؤمنان علی علیه السلام به این جا رسید، مردی از دهات عراق برخاست و نامه‌ای به دست امام علیه السلام داد، آن حضرت نامه را مطالعه فرمود، ابن عباس گفت: ای امیر مؤمنان! چه خوب بود سخن را از همان جا که قطع شد، آغاز می‌کردید.

امام علیه السلام فرمود:

---

(1). سوره قصص: آیه 83

هیهات یابن عبّاس! تلک شقشقة هدرت ثمّ قرّت؛

هرگز! ای پسر عباس! این شعله‌ای از آتش دل بود، زبانه کشید و فرو نشست.

ابن عباس گوید: به خدا سوگند! بر هیچ گفتاری مانند قطع شدن سخن امام علیه السلام این گونه اندوهناک نشدم که امام نتوانست تا آن جا که دوست دارد به سخن ادامه دهد.

و هنگامی که خلافت به او رسید و حق به او بازگشت فرمود:

الآن إذ رجع إلى أهله ونقل إلى منتقله؛ «1»

الآن حق به صاحبش داده شد و به جایگاه واقعی خود منتقل گشت.

حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند:
من مات منکم علی فراشه وهو علی معرفة حق ربّه وحقّ رسوله وأهل بیته مات شهیداً، ووقع أجره علی اللّه، واستوجب ثواب ما نوی من صالح عمله، وقامت النیّة مقام إصلاته لسیفه، فإنّ لکل شیء مدّة وأجلاً؛ «2»
هر کس در حالت عادی و بر رختخواب خویش بمیرد در حالی که

---
(1). نهج البلاغه: 47
(2). همان: 283

شناخت کامل شایسته از پروردگار و پیامبر و خاندان او داشته باشد، به یقین شهید از دنیا رفته است و پاداش و مزد او بر خداوند خواهد بود و هر آن چه نیت خوبی نموده است به جای عمل او به حساب می‌آید، و همان نیت و انگیزه او، مانند آخته نمودن شمشیرش به حساب می‌آید. پس برای هر چیزی اندازه و مدتی است.
هر چند این روایت در مورد حضرت مهدی علیه السلام است؛ ولی فقط در خصوص ایشان نیست؛ بلکه این نتیجه و اثر درباره شناخت واقعی اهل بیت و خاندان پیامبر در هر زمان باشد، وجود دارد.
و از این روست که حضرت علیه السلام می‌فرمایند:
ناصرنا ومحبّنا ینتظر الرحمة وعدوّنا ومبغضنا ینتظر السطوة؛ «1»
یاری‌گر و دوست‌دار ما همواره منتظر مهربانی و رحمت الاهی است و دشمن کینه‌توز ما همواره منتظر عقوبت و گرفتاری.
در روایتی امام باقر علیه السلام می‌فرمایند:
إنّ اللّه عزّوجلّ نصب علیّاً علماً بینه وبین خلقه، فمن عرفه کان مؤمناً ومن أنکره کان کافراً ومن جهله کان ضالّاً، ومن نصب معه شیئاً کان مشرکاً، ومن جاء بولایته دخل الجنّة؛ «2»
همانا خداوند متعال علی را به عنوان پرچمی بین خود و بندگانش

---
(1). نهج البلاغه: 162
(2). الکافی: 1/ 437

قرار داد، پس هر که او را بشناسد باایمان است، هر که او را انکار نماید کافر است، هر که او را نشناسد گمراه است، هر که همراه او چیز دیگری را قرار دهد، همانا مشرک است و هر که ولایت او را داشته باشد، همانا

داخل بهشت می‌شود.
در این معنا روایات بسیاری از پیامبر گرامی اسلام صلی اللَّه علیه وآله وارد شده است که به روایت جاراللَّه زمخشری بسنده می‌نماییم؛ همان که رازی آن را در تفسیرش این گونه آورده است:
صاحب کشاف از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله این گونه نقل کرده است که حضرت فرمود:
من مات علی حبّ آل محمّد مات شهیداً.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد مات مغفوراً له.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد مات تائباً.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد مات مؤمناً مستكمل الإيمان.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد بشّره ملك الموت بالجنّة ثمّ منكر ونكير.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد يزفّ إلی الجنّة كما تزفّ العروس إلی بيت زوجها.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد فتح له فی قبره بابان إلی الجنّة.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد جعل اللَّه قبره مزار ملائكة الرحمة.
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 105
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد مات علی السنّة والجماعة.
ألا ومن مات علی بغض آل محمّد جاء يوم القيامة مكتوباً بين عينيه: آيس من رحمة اللَّه.
ألا ومن مات علی بغض آل محمّد مات كافراً.
ألا ومن مات علی بغض آل محمّد لم يشمّ رائحة الجنّة؛ «1»
هر کس بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، شهید از دنیا رفته است.
بدانید و آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، بخشیده شده از دنیا رفته است.
بدانید و آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، با توبه کامل از دنیا رفته است.
بدانید و آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، باایمان کامل و مؤمن از دنیا رفته است.
بدانید و آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، ابتدا فرشته مرگ او را به بهشت نوید می‌دهد، سپس دو فرشته سؤال و جواب (منکر و نکیر) سراغ او آیند.
بدانید و آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، به سوی بهشت می‌رود؛ همان گونه که عروس را با احترام و شادمانی به خانه شوهر می‌برند.

---

(1). تفسیر رازی: 27/ 165- 166

سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 106
بدانید و آگاه باشید! هر که بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، خداوند در قبر او دو در به سوی بهشت باز می‌نماید.
بدانید و آگاه باشید! هر که بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، خداوند قبرش را زیارتگاه فرشتگان رحمت خود می‌نماید.
بدانید و آگاه باشید! هر که بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، بر دین واقعی و سنّت پیامبر از دنیا رفته است.
بدانید و آگاه باشید! هر که بر کینه خاندان محمّد بمیرد، روز قیامت او را می‌آورند؛ در حالی که بین دو چشمش نوشته شده است: این شخص ناامید از رحمت و عطوفت خداوند.
بدانید و آگاه باشید! هر که بر کینه خاندان محمّد بمیرد، کافر از دنیا رفته است.
بدانید و آگاه باشید! هر که بر کینه خاندان محمّد بمیرد، هیچ گاه بوی بهشت به مشام او نمی‌رسد.
ما نیز می‌گوییم:
خداوندا! ما را بر پیروی از محمّد و خاندان محمّد زنده بدار، و بر شناخت و دوستی آنان بمیران، و ما را در گروه آنان محشور بدار، و شفاعت آنان را روزی ما قرار بده و به هر آن چه که آنان را توفیق داده‌ای، توفیقمان ده، همانا تو شنوا وپذیرا هستی.
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 107

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
الف
3. الاحتجاج: ابومنصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، مؤسسه اعلمی، بیروت، لبنان.
4. احیاء المیت بفضائل أهل البیت: جلال الدین سیوطی، دار الثقلین، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
5. الإستیعاب فی معرفة الأصحاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
ب
6. بحار الأنوار: محمّد باقر مجلسی، دار الإحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1403.
ت
7. تاریخ الخلفاء: جلال الدین سیوطی، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1411.
8. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.

9. تذکرة الخواص: سبط بن جوزی، مؤسّسه اهل البیت علیهم السلام، بیروت، لبنان، سال 1401.
10. تشیید المراجعات وتفنید المکابرات: سید علی حسینی میلانی، نشر الحقائق، قم، چاپ چهارم، سال 1427.
11. تفسیر فخر رازی (تفسیر الکبیر): فخر رازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.
12. تهذیب الأسماء واللغات: نَوَوی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
ج
13. جامع بیان العلم وفضله: ابن عبدالبرّ، دار ابن الجوزی، عربستان، چاپ دوم، سال 1416.
ح
14. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب العلمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
ذ

15. ذخیرة المآل: احمد بن عبدالقادر عجیلی شافعی.

ر
16. الریاض النّضره: محبّ الدین طبری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
ص
17. الصافی فی تفسیر القرآن: مولا محسن فیض کاشانی.
18. صحیح بُخاری: محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
19. صحیح تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
20. الصّواعق المُحرقه: احمد بن محمّد بن محمّد بن علی بن حجر هیتمی مکّی، تحقیق عبدالرحمان بن عبداللّه ترکی و کامل محمّد خرّاط، مؤسسه رسالت، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
ف
21. فتح الباری فی شرح صحیح البُخاری: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب العلمیّة، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
22. فرائد السّمطین: ابراهیم بن محمّد حموئی جوینی خراسانی، مؤسسه محمودی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1398.

23. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
ک
24. الکافی: محمّد بن یعقوب کلینی رحمه اللّه، دار صعب، دار التعارف، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1401.
25. کشف الاستار عن زوائد البزّار: حافظ هیثمی.
26. کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب علیهما السلام: محمّد بن یوسف گنجی شافعی، مطبعه حیدریه، نجف اشرف، سال 1390.
27. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.
م
28. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: نورالدین علی بن ابی‌بکر هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
29. المحجّة فیما نزل فی القائم الحجّة: سید هاشم بحرانی.
30. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
31. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث عربی،

بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
سلسله پژوهش های اعتقادی، اهل‌بیت‌درنهج‌البلاغه، ص: 111
32. المشکات: ابوعبداللّه محمّد بن عبداللّه خطیب تبریزی.
33. المناقب خوارزمی: خوارزمی، مؤسسه نشر اسلامی، قم، چاپ دوم، سال 1414.
34. منتخب الأثر فی الإمام الثانی عشر: لطف اللّه صافی گلپایگانی.
35. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه: سید حبیب اللّه موسوی خوئی.
ن
36. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: سید علی حسینی میلانی، نشر الحقائق، قم، چاپ دوم، سال 1426.
و
37. وسائل الشیعه: شیخ حرّ عاملی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1403.

احادیث ساختگی(22)

... آخرین و کامل‌ترین دین الاهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الاهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الاهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الاهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 15
الحمد للّٰه ربّ العالمین والصّلاة والسلام علی سیّدنا محمّد وآله الطاهرین، ولعنة اللّٰهِ علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.
در یکی از پژوهش‌های خود پیرامون روایتی چنین آوردم:
تمامی احادیثی که درباره مناقب خلفا آمده و اسامی آن‌ها را به ترتیب، بیان می‌دارند، بی‌تردید جعلی و ساختگی هستند.
برخی خوانندگان فاضل، از من خواستند که از طریق تحقیق در سندهای مختلفِ این قبیل احادیث- که در صحاح ششگانه و کتاب‌های معتبر یافت می‌شوند- این مطلب را اثبات نمایم.
بنابراین، به نگارش کتاب پیش رو همّت گماشتم. در حین تحقیق متوجّه شدم که نه تنها اخبار موجود در بخش فضایل؛ بلکه تقریباً همه احادیث این چنینی در تمامی ابواب، جعلی و ساختگی هستند؛ حتی
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 16
احادیثی که در آن‌ها آمده که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله می‌فرمود: من به همراه ابوبکر، عمر و عثمان آمدم ... من به همراه ابوبکر، عمر و عثمان بیرون رفتم ... ابوبکر، عمر و عثمان کجا هستند ...
در این احادیث، گاهی پس از نام ابوبکر، عمر و عثمان، نام «علی علیه السلام» نیز مورد اشاره قرار گرفته و گاهی اشاره‌ای به آن حضرت نشده است. در برخی موارد نام «علی علیه السلام» پیش از عثمان ذکر شده، اما به هر حال، نام ابوبکر و عمر، پیش از نام علی علیه السلام و عثمان آمده است!
جالب‌تر این که حدیثی را یافتم که دروغ‌گویان طی آن، چنین عبارت‌هایی را

از زبان امير مؤمنان على عليه السلام نقل كرده‌اند تا آن حضرت را معترف به فضايل خلفا نشان دهند و هيچ كس نتواند به مضمون حديث، اعتراض نمايد!
براى نمونه حديثى را كه بخارى و مسلم با دو سند متفاوت نقل كرده‌اند، ملاحظه كنيد! بخارى مى‌گويد: وليد بن صالح از عيسى بن يونس از عمر بن سعيد بن ابى الحسين مكّى از ابن ابى مليكه از ابن عباس ...
و مسلم نيز مى‌گويد: سعيد بن عمرو اشعثى، ابوالربيع عتكى
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، احاديث‌ساختگى، ص: 17
و ابوكريب محمد بن علاء (عبارت از ابوكريب است) «1» از ابن مبارك از عمر بن سعيد بن ابى حسين نقل مى‌كند كه ابن ابى مليكه مى‌گويد: از ابن عباس شنيدم كه مى‌گفت:
وقتى عمر بن خطّاب را در تابوت گذاشتند، مردم پيرامون او جمع شده بودند و پيش از آن كه تابوت از زمين برداشته شود برايش دعا مى‌كردند، فضايلش را مى‌گفتند و بر او درود مى‌فرستادند.
من نيز در ميان آن‌ها بودم، ناگاه مردى از پشت، كتف مرا گرفت.
به عقب برگشتم ديدم على است.
او نيز براى عمر، طلب رحمت كرد و خطاب به او گفت: كسى را بعد از خودت باقى نگذاردى تا من آرزوى آن را داشته باشم كه با اعمالى همانند اعمال او خدا را ملاقات كنم. به خدا سوگند، فكر مى‌كنم كه خداوند تو را نزد دو هم صحبتت (پيامبر اكرم صلى اللّه عليه وآله «2»
و ابوبكر) قرار مى‌دهد؛ چرا كه اين عبارات را بسيار از رسول خدا صلى اللّه عليه وآله

---

(1). گفتنى است ابوالربيع مى‌گويد: براى ما روايت كرده‌اند؛ ولى اين دو نفر اخيرمى‌گويند: به ما خبر داد
(2). به رغم اين كه در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارك‌پيامبر خدا صلى اللّه عليه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمايش حضرتش، درود و صلوات را به صورت كامل آورده‌ايم
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، احاديث‌ساختگى، ص: 18
مى‌شنيدم كه مى‌گفت: «من به همراه ابوبكر و عمر آمدم، من به همراه ابوبكر و عمر داخل شدم، من به همراه ابوبكر و عمر خارج شدم».
بنابراين اميدوارم- يا گمان مى‌كنم- كه خداوند تو را همراه آن دو قرار دهد. «1» غير از بخارى و مسلم، برخى ديگر هم‌چون ابن ماجه اين حديث را آورده‌اند. ابن ماجه اين حديث را به سند خود از عمر بن سعيد، از ابن ابى مليكه، از ابن عباس، روايت كرده است.
اما بايد گفت كه اين حديث جعلى است و امير مؤمنان على عليه السلام

چنین سخنی را برزبان نرانده است؛ زیرا «ابن ابی ملیکه» که محور راویان این حدیث است، از بزرگ‌ترین دشمنان حضرت علی و اهل بیت علیهم السلام به شمار می‌آید تا آن جا که قاضی و مؤذّن عبداللَّه بن زبیر بوده است. «2» ذکر این نکته ضروری است که استدلال ما به این دسته روایات از باب الزام مخالف است.

---

(1). صحیح بخاری: 3/ 1345 کتاب فضائل الصحابه، باب قول النبی صلّی اللَّه علیه وآله: لو کنت متّخذاً خلیلًا، حدیث 3474، صحیح مسلم: 5/ 12 کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل عمر، حدیث 2389

(2). تهذیب التهذیب: 5/ 272

از خداوند متعال می‌خواهیم کارهای ما را برای حضرتش خالص گرداند و به ما در رسیدن به حق و پیروی از آن، توفیق عطا فرماید؛ چرا که او نیکوکار و مهربان است.

سید علی حسینی میلانی

اشارة

اهل سنّت احادیثی را از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل می‌کنند که در آن‌ها به فضایل و برتری‌های خلفا اشاره شده و آن‌ها را به ترتیب بیان می‌کنند. اینک به 14 حدیث اشاره می‌کنیم و آن‌ها را بررسی و نقد می‌نماییم. نخستین حدیث از بخاری است.
بخاری در صحیح چنین نقل می‌کند:
ابوالحسن محمد بن مسکین، از یحیی بن حسّان، از سلیمان، از شریک بن ابی نمر نقل می‌کند که سعید بن مسیب گوید: ابوموسی اشعری به من گفت:
روزی در خانه‌ام وضو گرفتم و آن‌گاه بیرون رفتم و با خود گفتم:
امروز ملازم رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله خواهم شد و این روز را با ایشان سپری خواهم کرد. از این رو به مسجد آمدم و سراغ پیامبر صلی اللَّه علیه وآله را گرفتم.
گفتند: از مسجد خارج شد و به این سمت رفت.

من نیز در پی او از مسجد خارج شدم و سراغ او را گرفتم تا این که وارد آب انبار «أریس» شد. درِ این آب انبار از شاخه‌های بی‌برگ نخل درست شده بود، من کنار در آن نشستم تا این که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله قضای حاجت کرد و وضو گرفت. من به سوی او رفتم و دیدم در وسط دیواره آب انبار أریس نشسته است، و لباسش را تا ساق‌هایش بالا زده و پاهایش را در چاه آب آویزان کرده است. به ایشان سلام کردم و بازگشتم و کنار در نشستم و با خود گفتم: امروز دربان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله خواهم شد.
پس از اندک زمانی ابوبکر آمد و در را هُل داد. گفتم: کیستی؟!
گفت: ابوبکر.
گفتم: درنگ کن!
سپس به نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله رفتم و گفتم: ای رسول خدا! ابوبکر کسب اجازه می‌کند.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به او اجازه بده و او را به بهشت مژده ده.
جلو آمدم و به ابوبکر گفتم: وارد شو، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تو را به بهشت مژده می‌دهد.
ابوبکر وارد شد، در سمت راست رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بر

روی دیواره چاه نشست و هم‌چون رسول خدا صلی اللّه علیه وآله لباسش را تا ساق‌هایش بالا زد و پاهایش را در چاه آویزان کرد.
آن گاه بازگشتم و کنار در نشستم تا برادرم (ابوبکر) وضو بگیرد و به من ملحق شود. با خود گفتم: اگر خداوند، به فلانی- منظور برادرش عمر است- خیر بخواهد او را می‌آورد. ناگاه دیدم یکی در را تکان می‌دهد.
گفتم: کیستی؟!
گفت: عمر بن خطّاب.
گفتم: درنگ کن!
سپس به نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آمدم، به او سلام کردم و گفتم: عمر بن خطّاب اجازه می‌خواهد.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به او اجازه بده و او را به بهشت مژده ده.
آمدم و به عمر گفتم: وارد شو، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تو را به بهشت، مژده داد.
عمر وارد شد، در سمت چپ پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، بر روی دیواره چاه نشست و پاهایش را در چاه، آویزان کرد.
سپس باز گشتم و کنار در نشستم و با خود گفتم: اگر خداوند، خیر فلانی را بخواهد او را می‌آوَرَد. در این هنگام دیدم شخصی، در را

تکان می‌دهد.
گفتم: کیستی؟!
گفت: عثمان بن عَفّان.
گفتم: درنگ کن!
آن گاه به نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله رفتم و موضوع را به وی اطلاع دادم.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به او اجازه بده و او را به خاطر مصیبتی که گریبان گیرش می‌شود به بهشت، مژده ده.
کنارِ در آمدم و به عثمان گفتم: وارد شو، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تو را به خاطر مصیبتی که دامنگیرت می‌شود به بهشت مژده داد.
عثمان وارد شد و دید که دیواره چاه، پر شده است، از این رو در طرف دیگر که مقابل دیواره قرار داشت، نشست.
شریک می‌گوید: سعید بن مسیب گفت: من این گونه نشستن (رسول خدا، ابوبکر، عمر و عثمان) را بر چگونگی قرار گرفتن قبرهای آنان حمل کردم. «1» مسلم نیشابوری نیز این روایت را به همین سند و با همین متن

---
(1). صحیح بخاری: 3/ 1343 و 1344، کتاب فضائل الصحابه، باب قول

النبی صلّی اللّه علیه وآله: لو کنت متخذاً خلیلًا، حدیث 3471
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 25
آورده است. «1» همین حدیث را بخاری با سند دیگر از یوسف بن موسی، از ابواسامه، از عثمان بن غیاث، از ابوعثمان نهدی، از ابوموسی نقل کرده است. «2» مسلم نیز این حدیث را با سند از محمد بن مثنّی عنزی، از ابن ابی عدی، از عثمان بن غیاث، از ابوعثمان نهدی، از ابوموسی اشعری روایت کرده است. «3» علاوه بر بخاری و مسلم، برخی دیگر نیز به بیان این حدیث پرداخته‌اند ...

اینک راویان این حدیث ساختگی را بررسی می‌نماییم و به شرح حال آنان می‌پردازیم.

---

(1). صحیح مسلم: 5/ 20 و 21 کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل عثمان بن عفّان، ذیل حدیث 2403

(2). صحیح بخاری: 3/ 1350 و 1351 کتاب فضائل الصحابه، بخش فضائل عمر بن خطاب، حدیث 3490

(3). صحیح مسلم: 5/ 19 و 20 کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل عثمان بن عفان، حدیث 2403

سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 26

یکی از راویان این سند، شریک بن ابی نمر است، گرچه ابن معین درباره شریک گفته: روایات او قابل قبول است؛ اما دیگر راوی شناسان اهل سنّت او را نپذیرفته‌اند.
برای نمونه در مورد دیگری ابن معین و نسائی گفته‌اند: شریک از نظر نقل حدیث قوی نیست.
ابن عدی می‌گوید: اگر راوی مورد اعتمادی از او روایت کند، او نیز مورد اعتماد خواهد بود.
یحیی بن سعید که یکی از راویان حدیث است از او روایت نقل نمی‌کرد.
ساجی درباره او می‌گوید: شریک قَدَری مذهب بوده است.
ابن حزم او را به خاطر نقل حدیث معراج، ضعیف شمرده است.
ذهبی بعد از نقل حدیث این گونه اظهار نظر کرده: این حدیث از عجایب صحیح بخاری است. «1»

---

(1). میزان الاعتدال: 3/ 372، تهذیب التهذیب: 4/ 308

عثمان بن غیاث از جمله راویان سند دوم است که راوی شناسان او را نیز نپذیرفته‌اند.
دوری به نقل از ابن معین می‌گوید: یحیی بن سعید، احادیث او در مورد تفسیر را، ضعیف دانسته است.
علی بن مدینی می‌گوید: از یحیی- یعنی قطّان- شنیدم که می‌گفت: عثمان بن غیاث، کتاب‌هایی از عکرمه در اختیار دارد؛ اما صحّت آن‌ها را برای ما تأیید نکرده است.
آجری از ابوداوود نقل می‌کند که عثمان بن غیاث را جزء مرجئه «1» بصره دانسته است.
احمد می‌گوید: وی طرفدار دیدگاه مرجئه بوده است. «2»

گفتنی است که بخاری این روایت را از ابواسامه (همان حمّاد بن اسامه) به نقل از عثمان بن غیاث ذکر کرده است.
این راوی نیز مورد خدشه واقع شده است. ازدی به نقل از معیطی

---

(1). مُرجِئه: گروهی از مسلمانان بودند که می‌گفتند: با ایمان هیچ گناهی ضرر نرساند
(2). تهذیب التهذیب: 7/ 129- 130، میزان الاعتدال: 5/ 65

می‌گوید: ابواسامه بسیار تدلیس می‌کرد، اما بعدها این کار را ترک نمود.
ابن سعد درباره ابواسامه می‌گوید: وی تدلیس می‌کند و تدلیس او روشن است.
در مورد اسامه، از سفیان ثوری این گونه نقل شده است:
من در شگفتم که چگونه احادیث ابواسامه، جایز شمرده می‌شود و حال آن که حال او معلوم بود و در سرقت احادیثِ خوب، بر همه پیشی می‌گرفت.
آجری از ابوداوود نقل می‌کند که وکیع گفت: ابواسامه کتاب‌هایش را زیر زمین پنهان کرده بود، از این رو من او را از عاریه گرفتن کتاب باز داشتم. «1»

---

(1). میزان الاعتدال: 2/ 357، تهذیب التهذیب: 3/ 4

اشارة

دومین حدیث ساختگی را از مسلم نیشابوری نقل می‌کنیم.
مسلم در صحیح خود این گونه نقل می‌کند:
عبدالملک بن شعیب بن لیث بن سعد، از پدرش، از پدربزرگش، از عقیل بن خالد، از ابن شهاب، از یحیی بن سعید بن عاص، از سعید بن عاص نقل می‌کند که عایشه همسر رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله و عثمان این گونه گفتند:
روزی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله رواندازِ عایشه را به تن کرده و بر روی بستر خود استراحت می‌کرد. در این هنگام ابوبکر اجازه خواست تا نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیاید.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در همان حالت به ابوبکر اجازه ورود داد. ابوبکر کارش را با پیامبر در میان گذاشت و پیامبر حاجت او را روا ساخت و رفت.

آن گاه عمر اجازه ورود خواست. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله با همان حالت به او اجازه داد. عمر نیز کارش را با پیامبر در میان گذاشت و پیامبر حاجت او را روا ساخت و رفت.
عثمان می‌گوید: آن گاه من از پیامبر اجازه خواستم. پیامبر نشست و به عایشه گفت: لباست را مرتب کن!
من کارم را با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در میان گذاشتم و پیامبر حاجت مرا روا ساخت و خارج شدم.
در این هنگام عایشه گفت: ای رسول خدا! چرا خود را برای دیدار با عثمان آماده کردید، ولی برای دیدار با ابوبکر و عمر، خود را آماده نکردید؟!
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: عثمان، مرد باحیایی است و اگر در همان حالت به او اجازه ورود می‌دادم، بیم آن می‌رفت که کارش را با من در میان نگذارد. «1»

راویان این حدیث ساختگی نیز به بررسی نیاز دارد؛ چرا که رجال شناسان درباره آن‌ها دیدگاه متفاوتی دارند.

---

(1). صحیح مسلم: 5/ 18- 19، کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل عثمان بن عفّان، حدیث 2402

عقیل بن خالد ... ص: 31

یکی از راویان این سند عقیل بن خالد است. هر چند ابوحاتم درباره او می‌گوید: عقیل بن خالد حافظ حدیث نبود، صاحب کتاب و راستگو بود؛ اما ماجشون درباره او می‌گوید: عقیل، پاسبان بوده است.
ذهبی می‌گوید: گفته‌اند که عقیل والی ایله (یکی از شهرهای شام) بوده است.
یحیی قطّان عقیل را در نقل حدیث ضعیف می‌دانست. «1»

در این سند، نام «ابن شهاب»؛ یعنی «زهری» نیز به چشم می‌خورد. وی از مشهورترین افرادی است که از راه امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام منحرف شده بود و از آنان بدگویی می‌کرد و به منظور کاستن از شأن آنان و بیان برتری دیگران و مقدّم داشتن دیگران بر اهل بیت علیهم السلام، حدیث جعل می‌کرد.

ابن ابی الحدید در این زمینه می‌نویسد:

زهری از جمله افرادی است که از راه امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف شده بود. جریر بن عبدالحمید روایت می‌کند که محمد بن

---

(1). میزان الاعتدال: 5/ 111

شیبه می‌گوید: روزی به مسجد مدینه رفتم، ناگاه دیدم که زهری و عروة بن زبیر نشسته‌اند و سخن از علی علیه السلام به میان آورده و از آن حضرت بدگویی می‌کنند.

این خبر به گوش علی بن الحسین علیه السلام رسید؛ از این رو به نزد آن دو رفت، بالای سرشان ایستاد و فرمود: ای عروه! پدرم از پدرت به خدا شکایت برد و خداوند به نفع پدرم و به زیان پدرت، حکم کرد. و اما تو ای زهری! اگر در مکّه بودم جایگاه پدرت را به تو نشان می‌دادم.

ابن ابی الحدید می‌افزاید: عاصم بن ابوعامر بجلی از فرزند عروه نقل می‌کند که یحیی بن عروه می‌گفت: هر گاه پدرم از علی نام می‌بُرد، از او بدگویی می‌کرد. «1» ابن عبدالبرّ نیز درباره زهری این گونه اظهار نظر می‌کند: معمر در کتاب جامع خود به نقل از زهری می‌نویسد: زید بن حارثه نخستین کسی است که اسلام آورد.

عبدالرزاق درباره این سخن می‌گوید: غیر از زهری هیچ کس چنین ادّعایی نکرده است. «2» معنای سخن بالا این است که زهری دروغ گفته است؛ زیرا

---

(1). شرح نهج البلاغه: 4/ 102

(2). الاستیعاب: 2/ 117، شرح حال زید بن حارثه

امیر مؤمنان علی علیه السلام نخستین کسی بود که اسلام آورد، اما زهری می‌خواست این منقبت و فضیلت را انکار یا پنهان کند.

از این گذشته، دشمنی زهری با اهل بیت علیهم السلام به جایی رسید که

باعث شد از زبان عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز به نقل روایت بپردازد!
ذهبی در این باره می‌نویسد:
عمر بن سعد بن ابی وقاص به نقل از پدرش و ابراهیم و ابواسحاق نیز به نقل از عمر سعد نقل روایت کرده‌اند. زهری و قتاده به طور مرسل از عمر سعد روایت کرده‌اند.
ابن معین می‌گوید: چگونه قاتل حسین علیه السلام می‌تواند فردی ثقه و مورد اعتماد باشد؟! «1» باید گفت که زهری از حامیان، کارگزاران و تقویت کنندگان پنهان حکومت اموی بوده است تا جایی که شیخ محدّث، عبدالحقّ دهلوی در کتاب رجال المشکاة، در شرح حال او می‌نویسد:
زهری به واسطه هم‌نشینی با امرا، دستخوش ضعف ایمان شده بود. علما و پارسایانِ نزدیک به وی، بر او خرده می‌گرفتند و زشتی هم‌نشینی با امرا را به او گوشزد می‌کردند.
زهری همواره می‌گفت: من در خیر آن‌ها شریکم و از شرّشان

---

(1). الکاشف: 2/ 301، شرح حال عمر بن سعد

دوری می‌گزینم!
علما و پارسایان به او می‌گفتند: آیا عقاید و کردار باطل آن‌ها را نمی‌بینی و سکوت می‌کنی؟!
ابن خلّکان می‌گوید: زهری به ملازمت خود با عبدالملک ادامه داد و پس از او نیز ملازم هشام بن عبدالملک بود. یزید بن عبدالملک برای داوری و قضاوت از او کمک می‌گرفت. «1» به همین جهت است که ابن معین به بدگویی از زهری پرداخته است، حاکم نیشابوری به نقل از ابن معین می‌گوید: بهترین سندها آن است که اعمش از ابراهیم، از علقمه، از عبداللّٰه نقل روایت کرده است.
شخصی به ابن معین گفت: اعمش نیز همانند زهری است.
ابن معین گفت: تو اعمش را با زهری یکی می‌دانی؟! زهری در پی پست و مقام است و برای امویان کار می‌کند؛ اما اعمش، فقیری شکیبا و پارسایی عالم به قرآن است و از سلاطین دوری می‌کند. «2» به همین جهت امام زین العابدین علیه السلام، نامه‌ای نصیحت آمیز به زهری نوشت، او را به خدا و جهان آخرت متذکّر شد و آثار سوء زندگی در کاخ سلاطین را به او گوشزد کرد. در بخشی از این نامه آمده است:

---

(1). وفیات الاعیان: 4/ 178، شرح حال زهری
(2). تهذیب التهذیب: 4/ 204، شرح حال اعمش

... واعلم أنّ أدنى ما كتمت وأخفَّ ما احتملت أن آنستَ وحشةَ الظالم، وسهّلتَ له طريق الغىّ ... أو ليس جعلوک قطباً أداروا بک رحى مظالمهم، وجسراً يعبرون عليک إلى بلاياهم، وسُلّماً إلى ضلالتهم، داعياً إلى غيّهم، سالكاً سبيلهم ...
إحذر، فقد نُبِّئت؛ وبادر، فقد أُجِّلت ... ولا تحسب أنّى أردت توبيخک بدعائه إيّاک وتعنيفک وتعييرک، لكنّى أردت أن ينعش اللّه ما [قد] فات من رأيک، ويردّ إليک ما عزب من دينک ...
أما ترى ما أنت فيه من الجهل والغرّة، وما الناس فيه من البلاء والفتنة؟! ...
أمّا بعد فأعرض عن كلّ ما أنت فيه حتى تلحق بالصالحين الّذين دُفنوا فى أسمالهم، لا صقةً بطونهم بظهورهم ...
مالک لا تنتبه من نعستک؟! وتستقيل من عثرتک! فتقول: واللّه ما قمتُ للّه مقاماً واحداً ما أحييت به له ديناً، أو أمَتُّ له فيه باطلًا ...؛ «1»
... بدان كه دل نگرانى ستمگر را به آسودگى تبديل كرده‌اى و راه

---
(1). تحف العقول عن آل الرسول: 274- 277، إحياء العلوم: 2/ 143

گمراهى را براى او آسان ساخته‌اى و اين كمترين كتمان و سبک‌ترين بارى است كه بر دوش خود نهاده‌اى ...
آيا آنان تو را به محور آسياب ستم‌هاى خويش تبديل نكرده‌اند؟
آيا از تو پلى نساخته‌اند كه محل گذار آنان به مصيبت‌هايشان باشد؟
آيا تو را به عنوان نردبان گمراهى، مبلّغ ضلالت و گمراهى و رهرو طريق خود مورد استفاده قرار نداده‌اند؟ ...
به هوش باش كه تو را خبر دادم و شتاب كن كه تأخير كرده‌اى ... گمان مبر كه با اين سخنان، در پى توبيخ، نكوهش و طعنه زدن به تو هستم؛ بلكه مى‌خواهم كه خداوند، نظرات نادرست تو را جبران نمايد و آن چه را كه از دينت رخت بر بسته به تو باز گرداند ...
آيا جهل و فريفتگى خود را نمى‌بينى؟!
آيا مردمِ مبتلا به مصيبت‌ها و فتنه‌ها را مشاهده نمى‌كنى؟! ...
اما بعد، از همه آن چه در آن قرار دارى روى بگردان تا به درستكاران بپيوندى؛ درستكارانى كه در جامه‌هاى كهنه خود به خاک سپرده شده‌اند و شكم‌هايشان به پشتهايشان چسبيده است ...
چرا از خواب (غفلت) بيدار نمى‌شوى؟!
چرا دست از لغزش برنمى‌دارى با اين كه مى‌گويى:
به خدا سوگند! هيچ گاه براى خدا به پا نخاسته‌ام تا دين او را زنده كنم و يا

باطلی را به خاطر او نابود سازم ...
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 37

اشارة

سومین حدیث ساختگی را مسلم در صحیح خود، در بخش فضایل طلحه و زبیر آورده است. وی می‌نویسد:

عبیداللّه بن محمد بن یزید بن خنیس و احمد بن یوسف ازدی، از اسماعیل بن ابواویس، از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از سهیل بن ابوصالح، از پدرش نقل می‌کند که ابوهریره می‌گوید:

روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله که در کوه حرا بود، ناگاه کوه حرکت کرد. پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: ای کوه حرا! آرام باش! روی تو جز پیامبر، یا صدّیق و یا شهیدی قرار ندارد.

روی کوه حرا پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص بودند. «1»

---

(1). صحیح مسلم: 5/ 33 و 34، کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل طلحه و زبیر، ذیل حدیث 2417

در این حدیث، اسامی خلفا به ترتیب خلافت از زبان پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله ذکر نشده است؛ ولی ما از دو جهت به بیان آن پرداختیم:
نخست آن که مسأله ترتیب اسامی خلفا در قالب الفاظی دیگر در همین حدیث، از زبان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله جعل شده است.
دوم آن که این حدیث- علاوه بر اثبات ترتیب- در پی آن است که از زبان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله، صفت «صدّیق» را به ابوبکر و صفت «شهید» را به همه افراد بعدی، نسبت دهد؛ اما باید گفت که این حدیث، از دو جهت جعلی و ساختگی است: نخست متن حدیث و دیگری سند آن.
1. متن حدیث
با صرف نظر از ذکر عنوان شهید برای این افراد- جز امیر مؤمنان علی علیه السلام- بیان این نکته ضروری است که سعد بن ابی وقّاص در قصر خود به مرگ طبیعی از دنیا رفت! به همین جهت در صحیح مسلم، در حدیثِ قبل از این حدیث، به نام سعد اشاره‌ای نشده است که خود نکته‌ای در خور تأمّل است؛ ولی برخی برای اصلاح معنای حدیث گفته‌اند: سعد بن ابی وقّاص در اثر ابتلا به طاعون
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 39
درگذشت و هر کس در اثر این بیماری از دنیا برود شهید به شمار می‌رود! «1» 2. سند حدیث
در بررسی راویان این حدیث، با چشم پوشی از بررسی راویان دیگر فقط نگاه کوتاهی به شرح حال اسماعیل بن ابواویس داریم که راوی شناسان درباره او اظهارات متفاوتی دارند.
نسائی درباره اسماعیل می‌گوید: او در نقل حدیث ضعیف است. «2» یحیی بن معین می‌گوید: اسماعیل و پدرش به سرقت حدیث می‌پردازند.
دولابی نیز در بحث راویانی که از نظر نقل حدیث ضعیف‌اند می‌گوید: از نضر بن سلمه مروزی شنیدم که می‌گفت: اسماعیل بن ابواویس، بسیار دروغ‌گوست.
ذهبی پس از نقل این سخن می‌گوید: ابن عدی از زبان اسماعیل، به نقل سه حدیث پرداخت و گفت: وی از زبان دایی خود مالک،

---

(1). ر. ک: الشفاء و شرح آن، نسیم الریاض: 3/ 192
(2). الضعفا والمتروکون: 51
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 40
احادیث غریبی را نقل کرده که مورد اعتماد هیچ کس نیست. «1» ابراهیم

بن جنید از یحیی این گونه نقل می‌کند: اسماعیل بن ابواویس، یاوه‌گو و دروغ پرداز است و به هیچ عنوان، معتبر نیست. «2» ابن حزم در المحلّی می‌نویسد:
ابوالفتح ازدی می‌گوید: سیف بن محمد به من گفت: به راستی که ابن ابواویس، حدیث جعل می‌کرد. «3» عینی نیز درباره اسماعیل اظهار نظر کرده و می‌گوید: او خود به جعل حدیث، اعتراف کرده و نسائی نیز همین مطلب را از سلمة بن شعیب به نقل از خود ابن ابواویس، ذکر نموده است. «4»

---

(1). میزان الاعتدال: 1/ 379- 380
(2). تهذیب التهذیب: 1/ 280
(3). همان: 1/ 281
(4). عمدة القاری: 1/ 8، الفائدة السابعة

سخنی از پیامبر در هنگام بیماری ... ص: 41

اشارة

چهارمین حدیث ساختگی را ابن ماجه درباره فضایل عثمان آورده است. وی در سنن خود می‌نویسد:
محمد بن عبداللَّه بن نمیر و علی بن محمد، از وکیع، از اسماعیل بن ابوخالد، از قیس بن ابوحازم نقل می‌کند که عایشه گفت:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در هنگام بیماری خود فرمود: دوست دارم یکی از اصحابم کنار من باشد.
گفتیم: ای رسول خدا! ابوبکر را به نزدتان بخوانیم؟
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله سکوت کرد.
گفتیم: عمر را به نزدتان بخوانیم؟
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله سکوت کرد.
گفتیم: عثمان را به نزدتان بخوانیم؟
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: آری.

ما عثمان را صدا زدیم و آمد و با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله خلوت کرد. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله با او سخن می‌گفت و چهره عثمان تغییر می‌کرد.
قیس می‌گوید: ابوسهله غلام عثمان به من گفت: عثمان بن عفّان در یوم الدار گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله با من عهدی نمود و من به سوی آن عهد حرکت می‌کنم.
علی بن محمّد این حدیث را با این تفاوت آورده است که عثمان گفت: و من بر آن عهد، صبر می‌کنم.
قیس می‌گوید: این اعتقاد، وجود داشت که این عهد، همان روز کشته شدن عثمان است. «1» حاکم نیشابوری این روایت را به سند خود از اسماعیل بن ابوخالد، از قیس ابن ابوحازم، از ابوسهله (غلام عثمان)، از عایشه نقل کرده است ...
حاکم در ادامه می‌گوید: سند این حدیث، صحیح است؛ اما مسلم و بخاری آن را نقل نکرده‌اند. «2»

---
(1). سنن ابن ماجه: 1/ 129 و 130، باب فی فضائل أصحاب رسول اللَّه، حدیث 113
(2). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 106، کتاب معرفة الصحابه، حدیث 4543

یکی از راویان این سند قیس ابن ابوحازم است. راوی شناسان درباره قیس سخنان متفاوتی دارند.
ذهبی و ابن حجر سخنی را از یعقوب بن شیبه سدوسی درباره وی نقل کرده‌اند. ابن حجر در میزان الاعتدال این گونه می‌نویسد:
اصحاب ما در مورد قیس سخن گفته‌اند. برخی او را گرانقدر و بزرگ دانسته‌اند و احادیث منقول از او را جزء صحیح‌ترین سندها دانسته‌اند؛ اما برخی به او حمله کرده و گفته‌اند:
قیس احادیث ناشناخته‌ای را روایت کرده است.
کسانی که به تعریف و تمجید قیس پرداخته‌اند، این احادیث را ناشناخته فرض نکرده‌اند؛ بلکه آن‌ها را در زمره احادیث عجیب، قرار داده‌اند. برخی دیگر نیز مکتب قیس را مورد حمله قرار داده‌اند و گفته‌اند: او به علی علیه السلام می‌تاخت.
آن چه از قیس مشهور است این است که او عثمان را بر علی علیه السلام مقدّم می‌داشت. از این رو بسیاری از کوفیان پیشین از او حدیث نقل نکرده‌اند. «1» جلال الدین سیوطی نیز درباره او سخن گفته است. وی در

---

(1). میزان الاعتدال: 5/ 476، تهذیب التهذیب: 8/ 336

تدریب الراوی در ضمن مطلب سودمندی می‌نویسد:
در این جا می‌خواهم به ذکر افرادی بپردازم که به بدعت متّهم شده‌اند و بخاری و مسلم یا یکی از این دو، به نقل حدیث از آن‌ها پرداخته‌اند.
آن گاه سیوطی قیس بن ابوحازم را جزء کسانی می‌داند که به دشمنی با علی علیه السلام متّهم شده‌اند. «1»

---

(1). تدریب الراوی: 1/ 278 و 279

فضایل ناشناخته ... ص: 45

اشارة

پنجمین حدیث ساختگی را ترمذی در بخش «فضایل معاذ بن جبل، زید بن ثابت، ابی بن کعب و ابوعبیدة بن جرّاح» آورده است. وی در سنن خود این حدیث را با دو سند می‌آورد:

1. سفیان بن وکیع، از حمید بن عبدالرحمان، از داوود عطّار، از معمر، از قتاده نقل می‌کند که انس بن مالک گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

ابوبکر مهربان‌ترین شخص برای امّت، عمر سخت‌گیرترین فرد در دستورات الاهی، عثمان بن عفان باحیاترین فرد، معاذ بن جبل داناترین فرد به حلال و حرام، زید بن ثابت داناترین فرد به احکامِ تقسیم ارث و ابی بن کعب فصیح‌ترین قاری کتاب خدا در امّت من هستند. هر امّتی امینی دارد و امین این امّت، ابوعبیدة بن جرّاح است.

این حدیثی است حَسَن و عجیب که به جز از قتاده، آن را دیگران

نقل نکرده‌اند.

نظیر این حدیث را ابوقلابه، از انس، از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله روایت کرده است و حدیث ابوقلابه مشهورتر است.

2. محمد بن بشّار، از عبدالوهّاب بن عبدالمجید ثقفی، از خالد حَذّاء، از ابوقلابه نقل می‌کند که انس بن مالک گفت:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

ابوبکر مهربان‌ترین شخص برای امّت من، عمر سخت‌گیرترین فرد در دستورات الاهی، عثمان باحیاترین فرد، ابی بن کعب فصیح‌ترین قاری کتاب خدا، زید بن ثابت داناترین فرد به احکامِ تقسیم ارث و معاذ بن جبل داناترین فرد به حلال و حرام در امّت من هستند.

آگاه باشید که هر امّتی امینی دارد و امین این امّت، ابوعبیدة بن جرّاح است.

این حدیث، حَسَن و صحیح است. «1» البته افراد دیگری نیز این حدیث را نقل کرده‌اند، از جمله ابن ماجه این حدیث را با دو سند این گونه نقل می‌کند:

1. محمد بن مثنّی، از عبدالوهّاب بن عبدالمجید، از خالد حذّاء،

---

(1). سنن ترمذی: 5/ 435 کتاب المناقب، حدیث 3815 و 3816

از ابوقلابه نقل می‌کند که انس بن مالک گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه

وآله فرمود: ابوبکر مهربان‌ترین شخص برای امت من ...
2. علی بن محمد همانند ابن قدامه، همین روایت را از وکیع، از سفیان، از خالد حذّاء، از ابوقلابه روایت کرده است ... «1» حاکم نیشابوری نیز این حدیث را ذکر کرده و می‌گوید:
عبدالرحمان بن حمدان جلّاب در همدان، از ابوحاتم رازی، از محمّد بن یزید بن سنان رهاوی، از ابومحمد کوثر بن حکیم حلبی، از نافع نقل می‌کند که ابن عمر می‌گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: ابوبکر مهربان‌ترین فرد برای امت من است، عمر قاطع‌ترین فرد در دستورات الاهی، عثمان باحیاترین فرد، ابی بن کعب فصیح‌ترین قاری قرآن، زید بن ثابت داناترین فرد به احکام تقسیم ارث، علی بن ابی طالب داناترین فرد به احکام قضاوت، معاذ بن جبل داناترین فرد به حلال و حرام و ابوذر راست‌گوترین فرد در میان امّت من هستند. به راستی که ابوعبیدة بن جرّاح، امین این امّت است و عالم دینی این امّت عبداللَّه بن عباس است. «2»

---

(1). سنن ابن ماجه: 1/ 161- 162، باب فی فضائل أصحاب رسول اللَّه، حدیث 154 و 155
(2). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 616، کتاب معرفة الصحابه، حدیث 6281

بررسی راویان حدیث ... ص: 48

آن چه آوردیم، مهم‌ترین سندهای این حدیث در معتبرترین کتاب‌های اهل سنّت است که حدیث به دروغ به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نسبت داده شده است و اگر بخواهیم سندهای آن را کامل بررسی و ارزیابی کنیم، از هدف این کتاب دور خواهیم شد؛ از این رو تنها به بررسی بخش بسیار کوچکی از سندهای این حدیث می‌پردازیم.

در سند نخست حدیث که ترمذی آن را نقل کرده است، نام سفیان بن وکیع به چشم می‌خورد. راوی شناسان درباره او این گونه اظهار نظر کرده‌اند:
بخاری می‌گوید: علما به خاطر مطالبی که به سفیان یاد داده بودند بر او ایراد می‌گرفتند.
ابوزرعه درباره او می‌گوید: سفیان به دروغ‌گویی متهم است.
ابن ابی حاتم می‌گوید: از پدرم در مورد سفیان سؤال شد، پاسخ داد: او در نقل حدیث سهل انگار است.
نسائی درباره او می‌گوید: سفیان فرد ثقه و مورد اعتماد نیست.
وی در جای دیگر می‌گوید: سفیان فرد ارزشمندی نیست.
آجری در مورد سفیان می‌گوید: ابوداوود از نقل روایت‌های وی

خودداری کرده است.
ذهبی او را در زمره کسانی که از نظر نقل حدیث ضعیفند قرار داده است.
ابن حجر می‌گوید: سفیان گرفتار کاتب خود شد که احادیثی را به نقل از او می‌نوشت که جزء احادیث او نبود. سفیان را در این باره نصیحت کردند، اما نپذیرفت؛ بنابراین، احادیث او از درجه اعتبار، ساقط است. «1»

داوود عطّار ... ص: 49

داوود عطّار نیز یکی دیگر از راویان سلسله سند نخست ترمذی است.
حاکم نیشابوری می‌گوید: یحیی بن معین درباره داوود می‌گوید:
احادیث او ضعیف است.
ازدی می‌گوید: علما حرف و حدیث‌هایی در مورد او می‌گویند. «2»

---

(1). میزان الاعتدال: 3/ 249، تهذیب التهذیب: 4/ 111- 112، تقریب التهذیب: 1/ 372، المغنی فی الضعفاء: 1/ 419
(2). میزان الاعتدال: 3/ 18، تهذیب التهذیب: 3/ 173

قَتاده ... ص: 50

قتاده نیز یکی از راویان سلسله سند نخست ترمذی است.

وی قَدَری مذهب بود و این مکتب را تبلیغ می‌کرد و از طرف دیگر، مشهور به تدلیس بود.

شعبی می‌گوید: قتاده احادیث صحیح را با غیر صحیح درمی‌آمیزد. «1»

از راویان سند دوم ترمذی، محمّد بن بشّار است.
فلّاس او را دروغ‌گو دانسته است.
دورقی می‌گوید: یحیی بن معین را دیدم که به او اعتنایی نمی‌کند و او را در نقل حدیث، تضعیف می‌کرد.
قواریری را دیدم که او را نمی‌پسندید.
وی صاحب حمّام بوده است. «2»

یکی دیگر از راویان این سند، عبدالوهّاب بن عبدالمجید است.

---

(1). تهذیب التهذیب: 8/ 307- 309 و دیگر منابع اهل سنّت

(2). میزان الاعتدال: 6/ 79

ابن ابی حاتم درباره او می‌گوید: از پدرم درباره عبدالوهّاب پرسیدم، گفت: او فرد ناشناخته است.

ابن مهدی وی را در زمره کسانی قرار داده است که از کتاب‌های دیگران نقل حدیث می‌کرد، اما نمی‌توانست این احادیث را به خوبی حفظ کند.

دوری به نقل از ابن معین می‌گوید: وی در پایان عمر، دچار پریشان گویی شد.

ابوداوود می‌گوید: او اختلال حواس یافت.

عقیلی وی را در شمار راویان ضعیف ذکر کرده است. «1»

راوی دیگر این سند خالد حذّاء است. ابوحاتم درباره او می‌گوید: حدیث خالد نوشته می‌شود؛ ولی بدان احتجاج و استدلال نمی‌شود.
عقیلی در تاریخ خود از یحیی بن آدم به نقل از ابوشهاب می‌نویسد: شعبه به من گفت: به حجّاج بن ارطاة و محمد بن اسحاق اعتماد کن؛ چرا که آنان در زمره حافظان حدیث هستند، اما در میان

---

(1). همان: 4/ 434

مردم بصره، احادیث خالد حذّاء و هشام را از من پنهان دار.
یحیی می‌گوید: به حمّاد بن زید گفتم: خالد حذّاء چه ایرادی دارد؟
گفت: او از شام به نزد ما آمد؛ ما حافظ بودن او را قبول نداریم.
عبّاد بن عبّاد می‌گوید: شعبه می‌خواست از خالد بدگویی کند. من و حمّاد بن زید به نزد شعبه رفتیم و به او گفتیم: تو را چه شده؟ دیوانه شده‌ای؟!
آن گاه شعبه را تهدید کردیم و او نیز سکوت اختیار کرد.
عقیلی از طریق احمد بن حنبل این گونه نقل می‌کند: یکی از احادیث خالد را برای ابن علیّه روایت کردند. ابن علیّه به آن حدیث توجّهی نکرد و خالد را در نقل روایات تضعیف کرد.
ابن حجر می‌گوید: به نظر می‌آید که سخنان اینان درباره خالد از آن روست که حمّاد بن زید به این مطلب اشاره کرده که خالد در پایان عمر، دچار دگرگونی حافظه گردید و یا از آن جهت است که خالد به جرگه کارگزاران سلطان درآمده بود، و خداوند آگاه‌تر است. «1»

---

(1). تهذیب التهذیب: 3/ 110 و 111

ابوقلابه ... ص: 53

راوی دیگر این سند، ابوقلابه عبداللَّه بن زید جرمی است. او علی علیه السلام را دشمن می‌داشت و نسبت به آن حضرت بی‌ادبی می‌کرد. به همین جهت هیچ روایتی را از علی علیه السلام نقل نکرده است.
از طرف دیگر، همگان معتقد بودند که ابوقلابه در حدیث تدلیس می‌کرده؛ چه از کسانی که آن‌ها را دیده بود و چه از کسانی که آن‌ها را ندیده بود.
درباره ابوقلابه، از ابوالحسن قابسی مالکی چنین نقل شده است:
ابوقلابه از فقهای تابعین نیست و از دیدگاه مردم، وی از ابلهان به شمار می‌آمد. «1»

بنابر آن چه گذشت موقعیّت سند حدیث ابن ماجه نیز روشن شد.
درباره سند این حدیث دو نکته نیز قابل بحث است:
نخست: این حدیث- افزون بر آن چه گذشت- به طور مرسل نقل شده است. ابن حجر عسقلانی در فتح الباری و نیز دیگر شارحان صحیح بخاری به این نکته تصریح کرده‌اند. مناوی در شرح خود

---

(1). همان: 5/ 201 و 202، میزان الاعتدال: 4/ 103 و 104

می‌نویسد:
ابن حجر در فتح الباری می‌گوید: ترمذی و ابن حبّان این حدیث را به صورت مفصّل، از طریق عبدالوهّاب ثقفی به نقل از خالد حذّاء آورده‌اند. این حدیث با کلمه «مهربان‌ترین» آغاز می‌شود و سند آن صحیح است، ولی حافظان احادیث گفته‌اند: درست آن است که آغاز این حدیث، مرسل است و قسمتی که به سندِ متّصل از حدیث آمده همان است که بخاری به آن بسنده کرده است. «1» دوم: راوی این حدیث انس بن مالک است که در موارد متعددی به دروغ‌گویی و خیانت، دست یازیده است. بنابراین نمی‌توان به او اعتماد کرد.

محمد بن یزید رهاوی
یکی از راویان این حدیث در سند حاکم نیشابوری، محمد بن یزید بن سنان رهاوی است. راوی شناسان به او ایراد گرفته‌اند.
دارقطنی درباره محمد بن یزید می‌گوید: او از نظر نقل حدیث ضعیف است.

---

(1). فیض القدیر: 1/ 589

نسائی می‌گوید: محمد بن یزید در نقل حدیث قوی نیست.
ابن ابی حاتم می‌گوید: از پدرم درباره او پرسیدم. پاسخ داد:
محمد بن یزید راوی با ارزشی نیست و از پدرش غافل‌تر است.
بخاری می‌گوید: ابوفروه مُقارب الحدیث «1» است، اما پسرش محمد، روایات ناشناخته‌ای را از زبان او نقل کرده است.
آجری نیز در این باره سخن گفته است. او به نقل از ابوداوود می‌گوید:
ابوفروه جزری راوی با ارزشی نیست و پسرش نیز همین گونه است.
ترمذی می‌گوید: روایات محمّد بن یزید قابل اعتماد نیستند و او از نظر نقل حدیث ضعیف است.
ابن حجر می‌گوید: محمّد بن یزید در نقل حدیث قوی نیست. «2» ذهبی شرح حال او را در کتاب المغنی فی الضعفاء آورده است. «3» کوثر بن حکیم
از دیگر راویان سند حاکم کوثر بن حکیم است. بخاری درباره او در الضعفاء والمتروکین می‌گوید: احادیث کوثر بن حکیم ناشناخته است.

---

(1)
. مقارب الحدیث، به کسی اطلاق می‌شود که در زمینه حدیث، متوسط الحال است
(2). میزان الاعتدال: 6/ 372، تهذیب التهذیب: 9/ 452، تقریب التهذیب: 2/ 147
(3). المغنی فی الضعفاء: 2/ 388

نسائی نیز در الضعفاء والمتروکین می‌گوید: کوثر بن حکیم متروک الحدیث است (احادیث او مورد توجه قرار نمی‌گیرد).
ابوزرعه درباره او می‌گوید: کوثر بن حکیم از نظر نقل حدیث ضعیف است.

ابن معین می‌گوید: او به حساب نمی‌آید.
احمد می‌گوید: احادیث او باطل است.
دارقطنی می‌گوید: احادیث او متروک است.
ذهبی در المغنی فی الضعفاء می‌گوید: عالمان حدیثی او را رها کردند؛ چرا که وی روایات عجیبی دارد. «1» بنابر آن چه گذشت، روشن شد که حق با کسانی است که نه تنها این حدیث را ضعیف دانسته‌اند؛ بلکه جعلی بودن آن را ترجیح داده‌اند. «2»

---

(1). ر. ک: کتاب‌های مذکور و نیز المیزان: 5/ 504، لسان المیزان: 4/ 589- 590
(2). فیض القدیر: 1/ 589

اشارة

ششمین حدیث ساختگی را حاکم نیشابوری در بخش «فضایل عثمان» آورده و آن را بنابر معیارهای مورد نظر بخاری و مسلم، صحیح دانسته است. آن روایت این گونه است:

ابوعلی حافظ، از ابوبکر محمّد بن محمّد بن سلیمان، از ابوعبیداللّه احمد بن عبدالرحمان بن وهب، از عمویش، از یحیی بن ایّوب، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که عایشه می‌گوید:

پیامبر صلی اللّه علیه وآله برای ساخت مسجد، نخستین سنگ را برداشت. آن گاه ابوبکر سنگ دیگری برداشت؛ سپس عمر سنگ دیگری برداشت، آن گاه عثمان نیز سنگی دیگر برداشت.

گفتم: ای رسول خدا! آیا نمی‌بینید که اینان چگونه شما را کمک می‌کنند؟

سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 58

پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود: ای عایشه! اینان خلفا و جانشینان بعد از من هستند.

حاکم نیشابوری در ذیل این حدیث می‌نویسد:

این حدیث با رعایت معیارهای مورد نظر بخاری و مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند. این حدیث با سندی سست از محمد بن فضل بن عطیه، مشهور شده و به همین جهت به آن اعتنایی نشده است. «1»

این حدیث هم از نظر سند و هم از نظر متن، جعلی و ساختگی است.

1. سند حدیث

از نظر سند- با چشم پوشی از راویان دیگر آن- فقط به اظهار نظرهای راوی شناسان درباره احمد بن عبدالرحمان بن وهب مصری می‌پردازیم.

ابن عدی درباره او می‌گوید: همه بزرگان مصر احمد بن عبدالرحمان را از نظر نقل حدیث ضعیف می‌دانستند.

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 103، کتاب معرفة الصحابه، حدیث 4533

ابن یونس درباره او می‌گوید: نمی‌توان به حدیث احمد بن عبدالرحمان استدلال و احتجاج کرد.

ابن حبّان می‌گوید: احمد بن عبدالرحمان در پایان عمرش به ذکر احادیث ناشناخته پرداخته است. «1» گفتنی است که احمد بن عبدالرحمان مصری، حدیث مذکور را از عمویش نقل کرده است!!

2. متن حدیث

در بررسی متن حدیث فقط به گفتار ذهبی بسنده می‌شود. ذهبی پس از نقل سخن حاکم نیشابوری، چنین می‌گوید:

به نظر من احمد بن عبدالرحمان به ذکر احادیث ناشناخته پرداخته و از کسانی است که مسلم نیشابوری به خاطر نقل احادیث او در صحیح، مورد نکوهش قرار گرفته است. یحیی نیز هر چند ثقه است، اما او را از نظر نقل حدیث تضعیف کرده است.

از این گذشته، اگر این حدیث صحیح باشد، تصریحی در خلافت ابوبکر، عمر و عثمان خواهد بود.

اما این حدیث به هیچ عنوان صحیح نیست؛ زیرا عایشه در آن هنگام هنوز با پیامبر صلی اللّه علیه وآله ازدواج نکرده بود؛ بلکه در سنین

---

(1). میزان الاعتدال: 1/ 253 و 254

کودکی و در خانه پدرش به سر می‌برد. به همین جهت این سخن وی نشان‌گر بطلان حدیث است.

آن گاه ذهبی سخن حاکم نیشابوری را چنین نقل می‌کند: این حدیث از محمد بن فضل بن عطیه، مشهور شده و به همین جهت به آن اعتنایی

نشده است.
ذهبی در ذیل سخن حاکم می‌گوید: به نظر من ابن عطیه فرد متروکی است. «1»

---

(1). تلخیص المستدرک علی الصحیحین: 3/ 97

رؤیای رسول خدا ... ص: 61

اشارة

هفتمین حدیث ساختگی را ابوداوود در سنن خود این گونه آورده است:
عمرو بن عثمان، از محمد بن حرب، از زبیدی، از ابن شهاب، از عمرو بن ابان بن عثمان روایت می‌کند که جابر بن عبداللَّه می‌گفت:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
امشب مرد صالحی در خواب به من نشان داده شد که ابوبکر، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله را گرفته، عمر به ابوبکر آویخته شده و عثمان نیز به عمر.
جابر می‌گوید: هنگامی که از محضر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله خارج شدیم گفتیم: آن مرد صالح، خودِ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است و آویخته شدن آنان به یک‌دیگر نشان می‌دهد که ابوبکر، عمر و عثمان، پیشوایان رسالتی هستند که خداوند پیامبرش را برای انجام آن مبعوث

کرده است.
ابوداوود پس از نقل این حدیث می‌گوید: یونس و شعیب نیز این حدیث را روایت کرده‌اند؛ ولی نامی از عَمرو نبرده‌اند. «1» حاکم نیشابوری نیز این حدیث را این گونه آورده است:
ابوعبداللَّه محمد بن عبداللَّه صفّار، از احمد بن مهدی بن رستم، از موسی بن هارون بردی، از محمد بن حرب، از زبیدی، از زهری، از عمرو بن ابان بن عثمان بن عفان نقل می‌کند که جابر بن عبداللَّه می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: امشب مرد صالحی را در خواب به من نشان دادند که ابوبکر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را گرفته، عمر به ابوبکر و عثمان به عمر آویخته شده‌اند.
جابر می‌گوید: هنگامی که از محضر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله خارج شدیم گفتیم: آن مرد صالح، خودِ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است و مقصود از آویخته شدن آنان به یک‌دیگر این است که ابوبکر، عمر و عثمان، پیشوایان رسالتی هستند که خداوند پیامبرش صلی اللَّه علیه وآله را برای انجام آن مبعوث کرده است.
حاکم نیشابوری پس از نقل حدیث می‌گوید: در پایان این

---

(1). سنن ابوداوود: 3/ 213- 214، کتاب السنة باب فی الخلفاء، حدیث 4636

حدیث، سند صحیحی از ابوهریره وجود دارد؛ ولی مسلم و بخاری آن را نقل نکرده‌اند. «1»

ذهبی در کتاب تلخیص المستدرک علی الصحیحین این حدیث را صحیح دانسته است؛ اما حاکم نیشابوری یک بار دیگر این حدیث را با سند دیگر از عثمان بن سعید دارمی، از محمد بن حرب، از سعید بن عبداللّٰه جرجسی، از زبیدی، از زهری، از عمرو بن ابان بن عثمان، از جابر نقل کرده و آن گاه می‌گوید:
دارمی می‌گوید: از یحیی بن معین شنیدم که می‌گفت: سند این حدیث از محمّد بن حرب است و مردم به نقل از او و از زبان زهری، احادیث مرسل را روایت می‌کنند. در سند این حدیث، نام عمرو بن ابان به چشم می‌خورد، امّا ابان بن عثمان، پسری به نام عمرو نداشته است. «2» ذهبی در این مورد نیز با حاکم نیشابوری هم‌عقیده است!
گفتنی است که برای بی‌اعتباری این حدیث- با چشم پوشی از اشکالات موجود در سند که بر اساس تصریح یاقوت حموی در بخش

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 75، کتاب معرفة الصحابه، حدیث 4439
(2). همان: 3/ 109، کتاب معرفة الصحابه (فضائل عثمان بن عفّان) حدیث 4551

«حمص» کتاب معجم البلدان، «محمّد بن حرب» و «محمّد بن ولید زبیدی» از اهالی حمص و به دشمنی با علی علیه السلام معروف بودند؛ به ویژه که در شرح حال آن‌ها در تهذیب التهذیب آمده که آن‌ها از قُضات حکومت جور در دمشق بودند و این که ابن شهاب زهری از معروف‌ترین مخالفان امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده- سخن ابوداوود و یحیی بن معین کافی است.
خاطرنشان می‌شود که برای رفع تناقض موجود در سخنان حاکم و ذهبی، توجیهی به ذهن نرسید.!!

اشارة

هشتمین حدیث ساختگی را طبرانی نقل می‌کند. وی به نقل از معاذ بن جبل می‌گوید: رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

در خواب دیدم که من در یک کفّه ترازو و امّتم در کفّه دیگر آن قرار گرفته‌اند و من هم‌سنگ همه امّتم هستم. سپس ابوبکر در یک کفّه و امّتم در کفّه دیگر قرار گرفته‌اند که ابوبکر هم‌سنگ همه آنان بود.

آن گاه عمر در یک کفّه و امّتم در کفّه دیگر قرار گرفته‌اند که عمر هم‌سنگ همه آنان بود. عثمان نیز در یک کفّه و امّتم در کفّه دیگر قرار گرفته‌اند که عثمان، هم‌سنگ همه آنان بود. آن گاه ترازو برداشته شد.

هیثمی و متّقی هندی نیز این حدیث را از طبرانی نقل کرده‌اند. «1»

---

(1). مجمع الزوائد: 9/ 51 کتاب المناقب، باب فیما ورد من الفضل لأبی بکر وعمر وغیرهما من الخلفاء و غیرهم، حدیث 14388، کنز العمّال: 11/ 295 کتاب الفضائل، باب ذکر الصحابة وفضلهم، حدیث 33114

هیثمی پس از نقل این حدیث می‌گوید:

یکی از راویان این حدیث، عمرو بن واقد است و از نظر نقل حدیث متروک است و همه علما او را تضعیف کرده‌اند.

اینک به بخشی از سخنان علمای اهل سنّت در مورد عمرو بن واقد می‌پردازیم:

مروان همیشه درباره او می‌گفت: عمرو بن واقد دروغ‌گوست.

یزید بن محمّد بن عبدالصمد به نقل از ابومسهر می‌گوید:

عمرو بن واقد بی‌آن که تعمّدی داشته باشد، دروغ می‌گفت.

یعقوب بن سفیان به نقل از دحیم می‌گوید: بزرگان ما از عمرو بن واقد حدیث نقل نمی‌کردند.

یعقوب می‌گوید: گویا دحیم در مورد دروغ‌گو بودن عمرو بن واقد تردیدی نداشت.

بخاری و ترمذی نیز درباره عمرو بن واقد سخن به میان آورده‌اند. آن‌ها می‌گویند: او احادیث ناشناخته روایت می‌کند.

سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 67

ابوحاتم می‌گوید: عمرو بن واقد از نظر نقل حدیث ضعیف است و احادیث ناشناخته روایت می‌کند.

نسائی، دارقطنی و برقانی درباره عمرو بن واقد می‌گویند: او متروک الحدیث است. «1» ذهبی در میزان الاعتدال درباره عمرو بن واقد مطالبی را ذکر کرده و او را در زمره راویان ترمذی و ابن ماجه برشمرده است. او پس از بیان عباراتی در نکوهش و سرزنش عمرو بن واقد، به ذکر احادیثی- از جمله همین حدیث- می‌پردازد که وی از راویان آن است.

ذهبی در ادامه می‌گوید: این گونه احادیث فقط از طریق عمرو بن واقد معروف شده‌اند و حال آن که وی از درجه اعتبار ساقط است. «2»

---

(1). تهذیب التهذیب: 8/ 97

(2). میزان الاعتدال: 5/ 349- 351

سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 68

اشارة

نهمین حدیث را در برتری و ترتیب خلفا متقی هندی از ابن عساکر و ابن عدی نقل می‌کند که ابن عمر می‌گوید:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
خداوند به من فرمان داد تا چهار تن از اصحابم را دوست داشته باشم؛ و فرمود: من، ابوبکر، عمر، عثمان و علی را دوست می‌دارم.
متّقی هندی پس از نقل این حدیث می‌گوید:
یکی از راویان این حدیث سلیمان بن عیسی بن نجیح سجزی است. ابن عدی درباره او می‌گوید: سلیمان، حدیث جعل می‌کند. «1»

---

(1). کنز العمّال: 1/ 293 کتاب فضائل، باب ذکر الصحابة و فضلهم، حدیث 33099

از راویان این حدیث سلیمان بن عیسی سجزی است که به بخشی از دیدگاه‌های راوی شناسان درباره او اشاره می‌نماییم.
ذهبی می‌گوید: سلیمان بن عیسی بن نجیح سجزی از زبان ابن عون و دیگر راویان روایات مالک را نقل می‌کند.
جوزجانی می‌گوید: دروغ پردازی سلیمان بر همه آشکار است.
ابوحاتم می‌گوید: او دروغ گوست.
ابن عدی درباره او می‌گوید: سلیمان حدیث جعل می‌کرد. وی کتاب تفضیل العقل را در دو جلد به رشته تحریر درآورده است.
از حدیث‌های بلا خیز او این است که از لیث، از نافع، از ابن عمر، حدیث مرفوعی را نقل می‌کند که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
خداوند مرا به دوست داشتن چهار نفر دستور داده است؛ ابوبکر، عمر، عثمان و علی. «1» گفتنی است که ابن حجر عسقلانی نیز همین مطالب را بیان کرده است. «2»

---

(1). میزان الاعتدال: 3/ 308
(2). لسان المیزان: 3/ 113

اشارة

دهمین حدیث در فضایل و ترتیب خلفا را جلال الدین سیوطی نقل می‌کند. وی در کتاب الخصائص الکبری می‌نویسد:
ابن ابی خیثمه (در تاریخ خود)، ابویعلی، بزّار و ابونعیم اصفهانی این گونه نقل می‌کنند که انس می‌گوید:
روزی همراه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در باغی حضور داشتم.
شخصی آمد و در زد. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: ای انس! برخیز، در را برایش باز کن و او را به بهشت و خلافت بعد از من بشارت ده!
من در را باز کردم و دیدم ابوبکر است. سپس مرد دیگری آمد و در زد.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: ای انس! برخیز، در را برای او باز کن و او را به بهشت و خلافت پس از ابوبکر بشارت ده!

من در را باز کردم، دیدم عمر است. سپس مرد دیگری آمد و در زد.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: در را برایش باز کن، او را به بهشت و خلافت پس از عمر بشارت ده و به او بگو که کشته خواهد شد.
من در را باز کردم دیدم عثمان است. «1»

خطیب بغدادی در این زمینه می‌گوید:
صقر بن عبدالرحمان بن بنت مالک بن مغول- که از مردم کوفه و با کنیه ابوبهز شناخته می‌شد، و در بغداد ساکن و در آن جا به نقل احادیث پرداخت- به من گفت: علی بن محمّد بن حسن مالکی، از عبداللَّه بن عثمان صفار، از محمّد بن عمران بن موسی صیرفی، از عبداللَّه بن علی بن مدینی برای من نقل کرد که در مورد حدیث ابوبهز- که آن را از ابن ادریس، از مختار بن فلفل، از انس نقل کرده- با پدرم صحبت کردم و به او گفتم: در این حدیث، انس می‌گوید که در باغی بودم و ... پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به او فرموده است: در را باز کن و به او اجازه ورود ده و او را به بهشت بشارت بده. به پدرم گفتم: این حدیث

(1). الخصائص الکبری: 2/ 438

همانند حدیث ابوموسی است.
پدرم پاسخ داد: این حدیث، دروغ و ساختگی است.
آن گاه خطیب به سند خود از طریق ابویعلی این گونه نقل می‌کند:
ابوبهز صقر بن عبدالرحمان بن بنت مالک بن مغول، از عبداللّه بن ادریس، از مختار بن فلفل، از انس بن مالک روایت کرد که پیامبر صلی اللّه علیه وآله آمد و وارد باغی شد. شخصی آمد و در زد. پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:
ای انس! برخیز ...
عبدالمؤمن می‌گوید: از ابوعلی درباره صقر پرسیدم.
پاسخ داد: صقر، استادی ساده لوح بود که در بغداد هیچ کس به او توجه نمی‌کرد ... و ابوصقر عبدالرحمان بن مالک بن مغول- یعنی صقر- حدیث جعل می‌کرد.
ابوعلی در ادامه می‌گوید: صالح بن محمد عبدالرحمان بن مالک بن مغول از دروغ گوترین مردم است و پسرش ابوبهز نیز در دروغ گویی همواره گوی سبقت را از پدرش ربوده بود. «1» گفتنی است که عینی نیز این حدیث را در شرح بخاری نقل می‌کند و می‌گوید:

(1). تاریخ بغداد: 9/ 340 و 341

ابویعلی موصلی این روایت را به عنوان یکی از روایات مختار بن فلفل به

نقل از انس، ذکر کرده و گفته است: این حدیث، حدیثی حَسَن «1» است. «2»

همان گونه که پیش از این گذشت، چند تن از حافظان حدیث اهل تَسنُّن، به صراحت ابوبهز را در شمار دروغ گوترین‌ها آورده‌اند و این حدیث را جعلی دانسته‌اند. ابن عدی نیز می‌گوید: هر گاه حدیثی را به نقل از ابوبهز نقل می‌کردیم، ابویعلی به ضعیف بودن او اشاره می‌کرد.

ذهبی در زمره کسانی است که این حدیث را دروغ و جعلی می‌داند. وی پس از بیان شرح حال «صقر» در میزان الاعتدال می‌نویسد:

صقر بن عبدالرحمان مشهور به ابوبهز، نوه دختری مالک بن مغول بود. او این حدیث دروغ را از عبداللّٰه بن ادریس، از مختار بن فلفل، از انس نقل می‌کند که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به انس فرمود: ای انس! برخیز، در را برای ابوبکر باز کن و او را به خلافت بعد از من

(1). حدیث حسن به اصطلاح اهل تسنّن، خبر مسندی است که راویان آن، نزدیک به‌درجه وثاقت باشند

(2). عمدة القاری: 16/ 176- 177

بشارت ده!

در ادامه حدیث، همین عبارات درباره عمر و عثمان نیز ذکر شده است.

ذهبی در ادامه می‌نویسد: ابن عدی نیز درباره صقر اظهار نظر کرده است. وی می‌گوید: هر گاه به نقل احادیث ابوبهز می‌پرداختیم، ابویعلی او را ضعیف می‌شمرد.

ابوبکر بن ابی شیبه می‌گوید: ابوبهز حدیث جعل می‌کرد.

ابوعلی جزره می‌گوید: ابوبهز بسیار دروغ‌گو بود. «1» ابن حجر عسقلانی نیز در کتاب لسان المیزان، پس از ذکر عبارات ذهبی، از دیدگاه او پیروی کرده و آن گاه حدیث مذکور را به سند خود از ابویعلی، از صقر بن عبداللّٰه بن ادریس، از مختار بن فلفل، از انس نقل کرده است. ابن حجر در ادامه می‌گوید:

اگر این حدیث، صحیح بود، عمر مسأله خلافت را به اهل شورا واگذار نمی‌کرد و بدون هیچ کشمکش، عثمان را به عنوان خلیفه معرفی می‌کرد. «2»

(1). میزان الاعتدال: 3/ 434 و 435

(2). لسان المیزان: 3/ 227 و 228

خلفا و جايگاه ويژه ... ص: 75

اشارة

یازدهمین حدیث را سه تن از علمای اهل سنّت نقل می‌کنند. این حدیث را عبدالوهّاب کلابی، معروف به ابن اخی تبوک، درگذشته سال 396 هجری در مسند خود، «1» ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نقل کرده‌اند.
خطیب بغدادی این گونه نقل می‌کند:
از عبدالوهّاب بن حسن دمشقی، از ابوالقاسم عبداللَّه بن احمد بن محمّد تمیمی معلّم- معروف به غباغبی- از ضرار بن سهل ضراری در «دار الخلنجیین» واقع در «رأس الجسر» بغداد، از حسن بن عرفه، از ابوحفص ابّار عمر بن عبدالرحمان، از حمید نقل می‌کند که انس می‌گوید:

---

(1). شایان ذکر است که «مسند دمشق» نیز در مسند عبدالوهّاب کلابی گنجانده شده است

علی بن ابی طالب به من گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به من فرمود: ای علی! خداوند به من فرمان داد تا ابوبکر را به عنوان پدر، عمر را مشاور، عثمان را تکیه گاه و تو را- ای علی!- پشتیبان خود برگزینم ...
خطیب بغدادی پس از نقل این حدیث می‌نویسد:
این حدیث، بسیار ناشناخته است و تنها دو راوی ناشناخته به نام‌های ضرار بن سهل و غباغبی- آن هم به نقل از ضرار بن سهل- آن را با سند مذکور نقل کرده‌اند. «1» ابن جوزی در بخش فضایل خلفای چهارگانه از کتاب الموضوعات خود، روایاتی چند نقل می‌کند و این حدیث را به عنوان نخستین حدیث با سند از این راویان نقل می‌کند:
ابومنصور قزّاز، از ابوبکر احمد بن علی خطیب، از عبدالوهّاب بن حسن دمشقی، از ابوالقاسم عبداللَّه بن احمد بن محمد تمیمی- معروف به غباغبی- از ضرار بن سهل، از حسن بن عرفه، از ابوحفص أبّار، از حمید از انس ...
ابن جوزی پس از نقل این حدیث، دیدگاه خطیب بغدادی را

---

(1). تاریخ بغداد: 9/ 348

این گونه نقل می‌کند:
خطیب می‌گوید: این حدیث، بسیار ناشناخته است و تنها دو راوی ناشناخته به نام‌های ضرار بن سهل و غباغبی- وی نیز به نقل از ضرار بن سهل- این

حدیث را با سند مذکور روایت کرده‌اند. «1» ذهبی درباره این سند می‌گوید:
ضرار بن سهل، خبر باطلی را به نقل از حسن بن عرفه بیان کرده است و نمی‌دانیم این حیوان کیست!! این حدیث از ابن عرفه نیز نقل شده است.
ابار از حمید و او نیز از انس نقل می‌کند که علی گفت:
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به من فرمود: ای علی! خداوند به من فرمان داد تا ابوبکر را به عنوان پدر خود برگزینم.
این حدیث را اخو تبوک عبدالوهّاب کلابی، از عبداللَّه بن احمد غباغبی- یکی از دو راوی ناشناخته- از ضرار نقل کرده است. «2» گفتنی است که ابن حجر عسقلانی نیز همین دیدگاه ذهبی را نقل کرده است. «3»

---

(1). الموضوعات: 1/ 301 و 302
(2). میزان الاعتدال: 3/ 448 و 449
(3). لسان المیزان: 3/ 238 و 239

تا این جا روشن شد که حدیث مذکور در زمره احادیث جعلی و ساختگی است.
از این گذشته، ابن حجر عسقلانی پس از نقل حدیث مذکور- همانند ذهبی- چنین می‌گوید:
اخو تبوک عبدالوهّاب کلابی، این حدیث را به نقل از عبداللّه بن احمد غباغبی نقل کرده است.
ابن حجر پس از آن که- همانند ذهبی- غباغبی را یکی از دو راوی ناشناخته معرفی می‌کند، در عنوان «عبداللّه بن احمد بن محمد تمیمی، معروف به عباعبی» این گونه می‌نویسد:
عباعبی حدیثی را پیرامون فضایل خلفا، از ضرار بن سهل، از زبان حسن بن عرفه نقل کرده است. البته عبدالوهّاب علائی نیز این حدیث را از عباعبی روایت کرده است.
ملاحظه می‌کنید که ابن حجر ابتدا از «غباغبی» و آن گاه از «عباعبی» نام می‌بَرد! وی یک بار «عبدالوهّاب کلابی» و بار دیگر «عبدالوهّاب علائی» را به عنوان راوی حدیث معرفی می‌کند!
ابن حجر ادامه می‌دهد:
خطیب می‌گوید: این حدیث، بسیار ناشناخته است. من نشنیده‌ام
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 79
که غیر از ضرار، راوی دیگری این حدیث را با سند مذکور نقل کرده باشد و این در حالی است که هم ضرار و هم عباعبی، ناشناخته هستند.
ابن عساکر، عباعبی را از تبار فراس بن حابس تمیمی، برادر اقرع بن حابس می‌داند ...
عباعبی در باب «الجابیه» دمشق به حرفه معلّمی اشتغال داشت و در سال 425 هجری درگذشت.
ابن حجر در پایان می‌گوید: من بر این باورم که عباعبی، راوی معروف و شناخته شده‌ای بود، ولی شک و تردید درباره ضرار وجود دارد. «1»

با توجه به آن چه گذشت، ابن حجر با آن که درباره لقب عباعبی و لقب راوی وی (عبدالوهّاب) تردید دارد، اما تلاش می‌کند تا عباعبی را فردی معروف و شناخته شده، جلوه دهد. امّا باید گفت که ابن حجر در این تلاش خود، ناکام مانده است؛ چرا که برای اثبات شناخته بودن عباعبی، سندی ارائه نکرده و او را مورد ستایش قرار نداده است؛ چرا که دانستن این مسئله که عباعبی در فلان منطقه به پیشه معلمی اشتغال

---

(1). لسان المیزان: 3/ 250

داشته و در فلان سال از دنیا رفته است، ناشناخته بودن را از او سلب نمی‌کند؛ زیرا که در این صورت نه ذهبی، نه خطیب بغدادی- که با یک واسطه از او روایت کرده است- و نه ابن جوزی- که با یک واسطه از خطیب روایت کرده است- هیچ کدام او را فردی مجهول و ناشناخته معرفی نمی‌کردند!

اشارة

دوازدهمین حدیث در فضایل و ترتیب خلفا را ترمذی نقل کرده است وی از علی علیه السلام این گونه نقل کرده که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
خداوند ابوبکر را رحمت کند، دخترش را به عقد من درآورد، مرا به مرکز هجرت (مدینه) رهنمون شد و بلال را با ثروت خود آزاد کرد. هیچ ثروتی به اندازه ثروت ابوبکر در راه اسلام، برای من سودمند نبوده است.
خداوند عمر را رحمت کند که حق را می‌گوید گرچه تلخ باشد.
حق او را ترک گفت، اما دوست دیگری برای خود نیافت.
خداوند عثمان را رحمت کند که فرشتگان از او شرم دارند. او «جیش العسره» «1» را تجهیز کرد و مسجد ما را آن قدر گسترش داد که

---

(1). ارتش اعزامی به تبوک را «جیش العسره» می‌نامند، چرا که اعزام این ارتش در دوران‌قحطی، خشک سالی و کمبود ارزاق روی داد

ظرفیت همه ما را داشته باشد.
خداوند، علی را رحمت کند. خدایا! هر جا که رود حق را با او همراه گردان. «1» جلال الدین سیوطی این حدیث را از ترمذی نقل کرده و آن را صحیح دانسته است. «2»

از راویان این حدیث، به مختار بن نافع می‌توان اشاره کرد که راوی شناسان او را نپذیرفته‌اند.
ابوزرعه درباره او می‌گوید: احادیث وی، سست و ضعیف است.
بخاری، نسائی و ابوحاتم می‌گویند: احادیث مختار ناشناخته است.
نسائی در جای دیگری می‌گوید: مختار فرد مورد اعتمادی نیست.
ابن حبّان می‌گوید: مختار احادیث ناشناخته را از زبان مشاهیر نقل می‌کرد، به گونه‌ای که به ذهن خطور می‌کند که وی از روی عمد این

---

(1). سنن ترمذی: 5/ 297، حدیث 3798
(2). الجامع الصّغیر: 2/ 9، حدیث 4412، حرف راء

کار را انجام داده است.
ابواحمد حاکم می‌گوید: از نظر علما، مختار بن نافع، در نقل حدیث قوی نیست.
ساجی می‌گوید: احادیث مختار ناشناخته است. «1» با توجه به آن چه گفته شد، حافظانِ حدیث، این حدیث را در شمار احادیث باطل و مردود ذکر کرده‌اند. برای نمونه ابن جوزی می‌گوید: مختار بن نافع تمیمی روایتی را از ابوحیّان، از پدرش، از علی علیه السلام نقل می‌کند که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود ...
ابن جوزی در ادامه می‌گوید: این حدیث، با نام «مختار» معروف شده است. بخاری می‌گوید: مختار، احادیث ناشناخته نقل می‌کند.
ابن حبّان می‌گوید: مختار، احادیث ناشناخته را از زبان مشاهیر نقل می‌کرد؛ به گونه‌ای که به ذهن خطور می‌کند که وی از روی عمد این کار را انجام داده است. «2» ذهبی درباره او می‌گوید: مختار بن نافع، از ابوحیّان تمیمی به نقل حدیث پرداخته است.

---

(1). تهذیب التهذیب: 10/ 63
(2). العلل المتناهیه: 1/ 255 و 256

نسائی و دیگران می‌گویند: مختار بن نافع، راوی ثقه و مورد اعتمادی نیست.
ابن حبّان می‌گوید: احادیث وی، بسیار ناشناخته است.
احمد بن عبدالرحمان کزبرانی می‌گوید: مختار بن نافع، از ابوحیّان، از

پدرش، از علی علیه السلام این حدیث را به صورت مرفوع نقل می‌کند که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: خداوند، ابوبکر را رحمت کند ... و آن گاه بقیه حدیث را ذکر می‌کند.
بخاری می‌گوید: احادیث مختار بن نافع، ناشناخته بوده و کنیه وی ابواسحاق است. «1» بر این اساس، مناوی در شرح خود می‌نویسد:
نگارنده، صحّت این حدیث را مورد اشاره قرار داده است، اما ادّعای وی درست نیست؛ چرا که ابن جوزی این حدیث را در شمار احادیث سست و ضعیف قرار داده و می‌گوید: این حدیث با نام مختار، معروف شده است.
بخاری می‌گوید: احادیث مختار، ناشناخته است.
ابن حبّان می‌گوید: مختار احادیث ناشناخته را از زبان مشاهیر نقل می‌کند، به گونه‌ای که به ذهن خطور می‌کند وی از روی عمد این کار را

---

(1). میزان الاعتدال: 6/ 386

انجام داده است ...
از طرف دیگر در میزان الاعتدال آمده است: احادیث مختار بن نافع، بسیار ناشناخته است. صاحب کتاب میزان الاعتدال در ادامه، این حدیث را در شمار احادیث ناشناخته مختار بن نافع آورده است. «1»

---

(1). فیض القدیر: 4/ 25

اشارة

سیزدهمین حدیث در فضایل و ترتیب خلفا را طبرانی، ابونعیم اصفهانی، ابن عدی، خطیب بغدادی و علمای دیگر اهل سنّت از ابن عبّاس نقل کرده‌اند.
خطیب بغدادی می‌نویسد:
ابن عباس می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
بر روی تک تک برگ‌های درختان بهشت این گونه نوشته شده است:
«محمد رسول اللَّه، ابوبکر صدّیق، عمر فاروق، عثمان ذو النورین». «1»

---

(1). تاریخ بغداد: 5/ 207

ابن جوزی در بخش فضایل سه خلیفه ابوبکر، عمر و عثمان چند روایت نقل کرده است.
وی حدیث نخست این بخش را از عبدالرحمان بن محمد قزّاز، از احمد بن علی بن ثابت، از قاضی ابوالفرج محمد بن احمد بن حسن شافعی ... از مجاهد، از ابن عبّاس نقل می‌کند که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: بر روی تک تک برگ‌های درختان بهشت، نوشته شده است ...
ابوحاتم بن حبّان درباره این حدیث می‌گوید: این حدیث، باطل و ساختگی است. علی بن جمیل، حدیث جعل می‌کرد و به هیچ روی، نقل روایت از او جایز نیست.
ابواحمد بن عدی می‌گوید: هیچ کس جز علی بن جمیل، این حدیث را از جریر روایت نکرده است و او همان است که به نقل احادیث باطل از زبان راویان ثقه و مورد اعتماد می‌پردازد. بنابراین او سارق احادیث، بود. «1»
ذهبی می‌گوید:
علی بن جمیل رقّی، از جریر بن عبدالحمید و عیسی بن یونس

---

(1). الموضوعات: 1/ 251

روایت کرده است. ابن حبّان او را تکذیب می‌کند و دارقطنی و دیگران، او را در نقل حدیث ضعیف می‌دانند. علی بن جمیل، از جریر از لیث از مجاهد از ابن عباس روایت می‌کند که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
هنگامی که در معراج، مرا به آسمان بردند ...
شیخ ناشناخته‌ای به نام «معروف بن ابی معروف بلخی»، همانند علی بن جمیل، این حدیث را از قول جریر نقل کرده است. «1» جلال الدین سیوطی درباره این حدیث و راوی آن می‌گوید:
طبرانی حدیثی را این گونه آورده است: سعید بن عبدربّه صفّار بغدادی، از علی بن جمیل رقّی، از جریر بن عبدالحمید، از لیث، از مجاهد حدیثی را به صورت مرفوع از ابن عباس، نقل می‌کند که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
هیچ درختی در بهشت نیست مگر این که بر روی برگ‌های آن نوشته شده است ...
ابن حبّان می‌گوید: این حدیث جعلی است و علی بن جمیل، حدیث جعل می‌کرد.
آن گاه سیوطی می‌افزاید: ابونعیم اصفهانی این حدیث را در الحلیه،

(1). میزان الاعتدال: 5/ 144

از قاضی ابواحمد بن محمد، از احمد بن حسن بن عبدالملک، از علی بن جمیل روایت کرده است.

ختلی در کتاب الدیباج می‌نویسد: قاسم بن ابی علی کوفی، از عبدالعزیز بن عمرو خراسانی، از جریر رازی، از لیث، از مجاهد، از ابن عباس، این روایت را به صورت مرفوع نقل کرده است.

ذهبی در المیزان می‌نویسد: عبدالعزیز فرد ناشناخته‌ای است و این حدیث باطل است. پس همین، آفت این حدیث است.

ابن عدی می‌گوید: احمد بن عامر برقعیدی، از معروف بلخی در دمشق، از جریر، از لیث، از مجاهد، از ابن عبّاس این روایت را به صورت مرفوع نقل کرده است.

آن گاه ذهبی می‌نویسد: این حدیث، جعلی و ساختگی است. «1»

---

(1). اللآلی المصنوعه: 1/ 292 و 293

اشارة

چهاردهمین حدیث در فضایل و ترتیب خلفا را گروهی از حافظانِ حدیث نقل کرده‌اند.
ابن جوزی در شمار دومین حدیث می‌گوید: هبة اللَّه بن محمد بن حصین، از ابوطالب بن غیلان، از ابوبکر شافعی، از محمد بن عثمان بن ابی شیبه، از حسن بن صالح، از حسن بن حسن نَرسی، از اصبغ بن فرج، از بیع بن محمد، از ابوسلیمان أیلی، از ابن جریج، از عمرو بن دینار نقل می‌کند که ابن عباس می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
آن گاه که روز قیامت فرا رسد، یکی از منادیان در زیر عرش فریاد می‌زند: کجا هستند اصحاب محمّد؟
در این هنگام ابوبکر، عمر بن خطّاب، عثمان بن عفّان و علی را می‌آورند.
به ابوبکر گفته می‌شود: بر در بهشت بایست، هر که را

می‌خواهی به واسطه رحمت خدا، وارد بهشت کن و هر که را می‌خواهی با علم خدای متعال از ورود به بهشت باز دار!
به عمر گفته می‌شود: بر روی ترازو بایست، کفّه هر که را می‌خواهی به واسطه رحمت خداوند، سنگین کن و کفّه هر که را می‌خواهی با علم خداوند، سبک گردان!
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله ادامه داد: و دو لباس فاخر برای عثمان بن عفّان می‌آورند و به او گفته می‌شود: این دو لباس فاخر را بپوش که من در هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین، این دو لباس را آفریده و ذخیره کردم.
و عصایی از درخت عوسج که خداوند متعال آن را در بهشت آفریده است به علی بن ابی‌طالب عطا می‌گردد و به او گفته می‌شود: با این، مردم را از کنار حوض، دور کن!
ابن جوزی پس از نقل این حدیث می‌نویسد:
این حدیث را اصبغ، از سلیمان بن عبدالأعلی، از ابن جریج؛ همچنین اصبغ، از سری بن محمّد، از ابوسلیمان أیلی، از ابن جریج، نقل کرده است.
این امر نشان می‌دهد که اصبغ یا دیگر راویان این حدیث، دچار پریشان گویی شده‌اند.

در سند این حدیث، نام برخی افراد ناشناخته به چشم می‌خورد.
احمد بن حسن کوفی این روایت را از وکیع نقل کرده است.
دارقطنی می‌گوید: وی، متروک است.
ابن حبّان می‌گوید: وی از زبان راویان ثقه و مورد اعتماد، حدیث جعل

می‌کند.

ابراهیم بن عبداللَّه مصیصی نیز این روایت را از حجّاج بن محمد، از ابن جریج نقل کرده است.

ابن حبّان می‌گوید: ابراهیم به سرقت احادیث می‌پرداخت و در آن‌ها تصرّف می‌کرد. وی از زبان راویان ثقه و مورد اعتماد، روایاتی را نقل می‌کند که جزء احادیث آن‌ها نیست؛ بنابراین جای آن دارد که ابراهیم در شمار افرادی که روایت آنان ترک می‌شود، قرار گیرد. «1»

ذهبی در میزان الاعتدال، پس از ذکر نام ابراهیم بن عبداللَّه، به شرح حال او می‌پردازد و در شرح حال او به دو حدیث- که در این مبحث، یکی از آن‌ها را نقل کردیم- اشاره می‌کند و می‌گوید: به نظر من این مرد دروغ پرداز است. حاکم نیشابوری می‌گوید: احادیث وی، جعلی و

---

(1). الموضوعات: 1/ 302 و 303

ساختگی است.

حاکم می‌گوید: ابراهیم، از وکیع، از سفیان، از عمرو بن دینار، از ابن عبّاس، این حدیث را به صورت مرفوع نقل می‌کند که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

آن گاه که روز قیامت فرا رسد، ابوبکر، در یکی از ارکان حوض، عمر در رکن دوم، عثمان در رکن سوم و علی در رکن چهارم قرار می‌گیرند و هر کس، یک نفر از آنان را دشمن بدارد، دیگران او را سیراب نخواهند کرد.

ابراهیم، از حجّاج، از ابن جریج، از عمرو بن دینار، از ابن عباس حدیثی را به صورت مرفوع نقل می‌کند که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

آن گاه که روز قیامت فرا رسد، یکی از منادیان در زیر عرش فریاد می‌زند: اصحاب محمد را بیاورید!

پس ابوبکر، عمر، عثمان و علی را می‌آورند ... «1» ابن حجر عسقلانی نیز در لسان المیزان، از دیدگاه ذهبی پیروی می‌کند و در شرح حال ابراهیم، به دو حدیث مذکور اشاره می‌کند و به دروغ‌گو بودن ابراهیم بن عبداللَّه حکم می‌کند. «2»

---

(1). میزان الاعتدال: 1/ 160 و 161

(2). لسان المیزان: 1/ 169

آن چه گذشت، بخش کوچکی از احادیث جعلی و ساختگی بسیاری بود که در فضایل خلفا نقل شده است. برخی از پژوهش‌گران اهل سنّت، بخشی از احادیث جعلی و ساختگی را در کتاب‌های مربوط به روایات ساختگی ذکر کرده‌اند که از این کتاب‌ها می‌توان به الموضوعات ابن جوزی، الکامل ابن عدی، میزان الاعتدال ذهبی، اللآلی المصنوعه جلال الدین سیوطی، لسان المیزان ابن حجر عسقلانی و تنزیه الشریعه ابن عرّاق اشاره نمود.
با این همه، پژوهش‌گران مذکور از جعلی دانستن احادیثی که در صحاح ششگانه به ویژه صحیح بخاری و مسلم آمده است، خودداری می‌کنند؛ چرا که این دو کتاب صحیح بخاری و مسلم در نزد آنان دارای منزلت و عظمت والا و فراوانی هستند.
ما در پژوهش‌های خود به تحقیق پیرامون بخشی از روایاتی که
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 96
در صحیح بخاری و مسلم آمده است، پرداخته‌ایم تا این نکته را روشن سازیم که این دو کتاب نیز همانند کتاب‌های دیگر، احادیث صحیح و ناصحیح را در خود جمع کرده‌اند. ما در کتاب‌های مختلف خود- که منتشر نیز شده است- با کمی تفصیل درباره این موضوع بحث کرده‌ایم.
خدا را بر این امر سپاس گزاریم.
به هر حال، این احادیث، باطل و ساختگی هستند و ذکر آن‌ها، چه در صحیح بخاری و مسلم و چه در دیگر کتاب‌ها، حقیقت را تغییر نمی‌دهد ...
البته هدف جاعلان از ساختن و پرداختن این احادیث، بر آگاهان پوشیده نیست؛ چرا که اهل سنّتِ طرفدارانِ خلافت، خوب می‌دانند که پس از رحلت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله چه اتفاقی افتاد و نیک آگاهند که خداوند، حجّتی برای اثبات گفته‌های آنان نازل نکرده است. بنابراین چه در گذشته و چه در زمان حال، احساس کرده و می‌کنند که خلافت و مراتب بدعت آمیز آنان ناگزیر باید توجیه شود ...
اما ... هرگز یک عطّار نمی‌تواند آن چه را که روزگار فاسد کرده، اصلاح نماید ...
و درود خدا بر حضرت محمّد و خاندان پاک او باد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 99

1. إحياء علوم الدّين: ابوحامد غزالى، دار المعرفه، بيروت، لبنان.
2. الإستيعاب فى معرفة الأصحاب: ابن عبدالبرّ، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1415.
ت
3. تاريخ بغداد: خطيب بغدادى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1417.
4. تحف العقول: ابن شعبه الحرانى، مؤسسه نشر الاسلامى، قم، ايران، چاپ چهارم، سال 1416.
5. تدريب الراوى: جلال الدين سيوطى، دار الكتاب العربى، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1414.
6. تقريب التهذيب: ابن حجر عسقلانى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1415.
7. تلخيص المستدرک على الصحيحين: ذهبى، دار المعرفه، بيروت، لبنان.
8. تهذيب التهذيب: ابن حجر عسقلانى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1415.

ج
9. الجامع الصغير: جلال الدين سيوطى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1410.
خ
10. الخصائص: نَسايى، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، قم، ايران، چاپ يكم، سال 1419.
س
11. سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوينى، دار الجيل، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1418.
12. سنن ابى داود: ابى داوود، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1416.
13. سنن تِرمذى: محمّد بن عيسى بن سوره تِرمذى، دار الفكر، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
ش
14. شرح نهج البلاغه: ابن ابى الحديد معتزلى، دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.
15. الشفاء بتعريف حقوق المصطفى: قاضى عياض، دار الكتب علميّه،

بیروت، لبنان.
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 101
ص
16. صحیح بُخاری: محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
17. صحیح مُسلم: مُسلم نیشابوری، مؤسسه عز الدین و دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
ض
18. الضعفاء والمتروکون: احمد بن شعیب نسائی، دار القلم، بیروت، لبنان.
ع
19. العلل المتناهیه فی الأحادیث الواهیه: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1403.
20. عمدة القاری: بدر الدین عینی، دار الفکر، و دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
ع
21. فیض القدیر: محمّد بن عبدالرؤوف مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
سلسله پژوهش های اعتقادی، احادیث‌ساختگی، ص: 102
ک
22. الکاشف عن اسماء الرجال الکتب السته: ذهبی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1418.
23. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.
ل
24. اللآلی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417 ه.
25. لسان المیزان: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
م
26. مجمع الزوائد: هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
27. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
28. المغنی فی الضعفاء: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
29. الموضوعات: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.

30. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
ن
31. نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض: شهاب الدین خفاجی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
و
32. وفیات الأعیان: شمس الدین احمد بن محمّد بن خَلّکان، دار صادر، بیروت، لبنان.

سنت پیامبر یا سنت خلفا؟(23)

سرآغاز ... ص: 9

آخرین و کامل‌ترین دین الاهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الاهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الاهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الاهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد
سلسله پژوهش های اعتقادی، سنت‌پیامبریاسنت‌خلفا، ص: 10
پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین
سلسله پژوهش های اعتقادی، سنت‌پیامبریاسنت‌خلفا، ص: 11
واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، سنت‌پیامبریاسنت‌خلفا، ص: 15

بخش یکم نگارندگان حدیث و سندهای آن ... ص: 15

اشارة

الحمد للّٰه ربّ العالمين، والصّلاة والسّلام على سيّدنا ونبيّنا محمّد وآله الطيّبين الطّاهرين، ولعنة اللّٰه على أعدائهم أجمعين من الأوّلين والآخرين.
علمای اهل سنّت، حدیثی را از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله این گونه نقل می‌کنند که آن حضرت در ضمن سخنی فرمود:
علیکم بسنّتی وسنّة الخلفاء الراشدین؛
به سنّت من و سنّت خلفای راشدین تمسّک جویید!
آنان این حدیث را در مهم‌ترین کتاب‌های خود آورده و بسیاری از آن‌ها، این حدیث را در شمار صحیح‌ترین روایات خود قرار داده‌اند ...
هم‌چنین از این حدیث به عنوان سند توجیه کننده امور و احکام گذشته و دستاویز اعمال و قضایای بعدی، بهره برداری شده است.
کتابی که پیش رو دارید به بررسی و نقد این حدیث پرداخته
سلسله پژوهش های اعتقادی، سنت‌پیامبریاسنت‌خلفا، ص: 16
است؛ حدیثی که وجوب اطاعت از حاکمان و پیروی از سنّت خلفای راشدین را- حتی در صورت مغایر بودن حکومت و سنّت آنان با موازین شرعی- مورد تأکید قرار می‌دهد.
ما در این کتاب به کنکاشی همه جانبه پیرامون این حدیث پرداخته و آن را به گونه‌ای کاملًا محقّقانه بررسی نموده‌ایم. اینک کتابی سودمند پیش روی پژوهش‌گران قرار دارد که فواید آن بر محققان حقیقت پوشیده نیست.
این کتاب حاصل این تلاش و پژوهش است که به پژوهش‌گران عرصه دین تقدیم می‌کنم و خداوند را از نیت خود آگاه می‌دانم.
علی حسینی میلانی
سلسله پژوهش های اعتقادی، سنت‌پیامبریاسنت‌خلفا، ص: 19
حدیث پیروی از سنّت پیامبر و سنّت خلفای راشدین را علمای اهل سنّت در مهم‌ترین منابع خود آورده‌اند. در این بخش به نقل آن‌ها می‌پردازیم.

ترمذی در سنن خود این حدیث را به سه طریق آورده است:
1. علی بن حجر، از بقیّة بن ولید، از بجیر بن سعد، از خالد بن معدان، از عبدالرحمان بن عمرو سلمی روایت کرده است که عرباض بن ساریه می‌گوید:
روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله «1»
بعد از نماز صبح، ما را موعظه

---

(1). به رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله‌به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم

بلیغی نمود؛ چنان که اشک از چشمان ما سرازیر و دل‌هایمان هراسناک شد.
مردی گفت: این موعظه کسی است که می‌خواهد وداع کند. ای رسول خدا! چه پیمانی بر ذمّه ما می‌گذاری؟
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: شما را به تقوای الاهی، تسلیم و فرمانبرداری (از حاکمان) سفارش می‌کنم؛ گرچه که برده‌ای حبشی بر شما حاکم گردد، زیرا هر کدام از شما که زنده بماند اختلافات فراوانی را به چشم خواهد دید. شما را از مسائل نوظهور بر حذر می‌دارم؛ چرا که این مسائل در زمره گمراهی است.
پس هر کدام از شما چنین دوران اختلافات و بدعت‌های پس از مرا درک کند باید به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته چنگ زند و در پایبندی بدان، استقامت ورزد.
ابوعیسی می‌گوید: این، حدیثی حَسَن «1» و صحیح است.
نظیر این حدیث را ثور بن یزید، از خالد بن معدان، از عبدالرّحمان بن عمرو سلمی، از عرباض بن ساریه از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله

---

(1). حدیث حسن به اصطلاح اهل تسنّن، خبر مسندی است که راویان آن، نزدیک به درجه وثاقت باشند

روایت کرده است.
2. حسن بن علی خَلّال و دیگر راویان از ابوعاصم، از ثور بن یزید، از خالد بن معدان، از عبدالرحمان بن عمرو سلمی، از عرباض بن ساریه، نظیر این

حدیث را از پیامبر صلی اللّه علیه وآله، نقل کرده‌اند.
گفتنی است که ابونجیح، کنیه عرباض بن ساریه است.
3. حجر بن حجر از عرباض بن ساریه از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، مانند این حدیث را نقل کرده است. «1»

ابوداوود نیز به نقل این حدیث پرداخته است. وی در سنن خود چنین می‌نگارد:
احمد بن حنبل، از ولید بن مسلم، از ثور بن یزید، از خالد بن معدان نقل کرده است که عبدالرحمان بن عمرو سلمی و حجر بن حجر گفتند:
روزی به نزد عرباض بن ساریه رفتیم- او از کسانی است که آیه

---

(1). سنن ترمذی: 4/ 308- 309، کتاب العلم، باب ما جاء فی الأخذ بالسنة واجتناب البدع، حدیث 2685

«وَلا عَلَی الَّذینَ إِذا ما أَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاأَجِدُ ما أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ» «1»
درباره او نازل شده است- به او سلام کردیم و گفتیم: برای زیارت، عیادت و کسب فیض از تو آمده‌ایم.
عرباض گفت: روزی نماز را به امامت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اقامه کردیم. آن گاه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به ما رو کرد و ما را چنان موعظه بلیغی نمود که اشک از دیدگان ما سرازیر و دل‌هایمان هراسناک شد.
یکی از حاضران گفت: ای رسول خدا! این، موعظه کسی است که گویا می‌خواهد وداع کند. پس چه پیمانی بر ذمّه ما می‌گذاری؟
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: شما را به تقوای الاهی، تسلیم و فرمانبرداری (از حاکمان) سفارش می‌کنم، گرچه که برده‌ای حبشی بر شما حاکم گردد؛ زیرا هر که از شما زنده بماند اختلافات فراوانی را به چشم خواهد دید، بنابراین به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته، پایبند باشید و در این راه استقامت ورزید. شما را از مسائل نوظهور بر حذر می‌دارم؛ چرا که هر مسأله نوظهوری، بدعت است و هر بدعتی، گمراهی است. «2»

---

(1). سوره توبه: آیه 92. «و هم‌چنین بر آن مؤمنانی که آماده جهاد، نزد تو آیند که زاد و لوازم‌سفر آنان را مهّیا سازی تو پاسخ دهی که من مالی که به شما مساعدت کنم ندارم»
(2). سنن ابوداوود: 3/ 206، کتاب السنة، باب فی لزوم السنة، حدیث 4607

از دیگر حدیث نگاران اهل سنّت که این حدیث را نقل کرده ابن ماجه را می‌توان نام برد، وی این حدیث را با سه سند و با اندکی تفاوت در متن آورده است.

1. عبداللَّه بن احمد بن بشیر بن ذکوان دمشقی، از ولید بن مسلم، از عبداللَّه بن علاء- یعنی ابن زبر- از یحیی بن ابی المطاع نقل می‌کند که از عرباض بن ساریه شنیدم که می‌گفت:

روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در میان ما برخاست و ما را چنان موعظه بلیغی نمود که دل‌هایمان بیمناک و اشک از چشمانمان جاری شد.

یکی از حاضران گفت: ای رسول خدا! هم‌چون کسی که وداع می‌کند ما را موعظه کردی. پس پیمانی بر ذمّه ما نِه.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: شما را به تقوای الاهی، تسلیم و فرمانبرداری (از حاکمان) سفارش می‌کنم، گرچه که برده‌ای حبشی بر شما حاکم گردد. شما پس از من، اختلافات فراوانی را به چشم خواهید دید. پس به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته تمسّک جویید و در این راه استقامت ورزید. شما را از مسائل نوظهور بر حذر می‌دارم؛ چرا که هر بدعتی، گمراهی است.

2. اسماعیل بن بشر بن منصور و اسحاق بن ابراهیم سوّاق برای ما روایت کردند که عبدالرحمان بن مهدی، از معاویة بن صالح، از ضمرة بن حبیب، از عبدالرحمان بن عمرو سلمی این گونه نقل می‌کند:

از عرباض بن ساریه شنیدم که می‌گفت:

روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ما را چنان موعظه‌ای کرد که اشک از چشم‌ها سرازیر و دل‌ها هراسناک شد.

گفتیم: ای رسول خدا! این موعظه کسی است که می‌خواهد وداع کند. پس چه پیمانی بر ذمّه ما می‌گذاری؟

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: شما را به بهترین و روشن‌ترین روش، ترک می‌کنم که شبِ آن همانند روزِ آن است، پس از من کسی از آن نمی‌لغزد مگر این که هلاک می‌شود. هر کدام از شما که زنده بماند اختلافات فراوانی را خواهد دید. پس به آن چه از سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته، آگاه شده‌اید، تمسّک جویید و در این راه استقامت ورزید. راه اطاعت را در پیش گیرید حتی اگر حاکم شما برده‌ای حبشی باشد؛ زیرا مؤمن همانند شتر راهوار است که هر جا بکشند، خواهد رفت.

3. یحیی بن حکیم، از عبدالملک بن صباح مسمعی، از ثور بن یزید، از خالد

بن معدان، از عبدالرحمان بن عمرو نقل می‌کند که

عرباض بن ساریه گفت:
روزی نماز صبح را به امامت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اقامه کردیم.
آن گاه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به ما رو کرد و ما را موعظه بلیغی نمود ... «1»

حدیث نگار دیگری که به نقل این حدیث پرداخته، احمد بن حنبل شیبانی است. وی در مسند خود به پنج سند این حدیث را آورده است:
1. عبداللّٰه از پدرش، از عبدالرحمان بن مهدی، از معاویه- یعنی ابن صالح- از ضمرة بن حبیب، از عبدالرحمان بن عمرو سلمی روایت می‌کند که وی از عرباض بن ساریه چنین شنیده است:
روزی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله ما را چنان موعظه‌ای کرد که اشک از چشمانمان سرازیر و دل‌هایمان هراسناک شد.
گفتیم: ای رسول خدا! این موعظه کسی است که می‌خواهد وداع کند. پس چه پیمانی بر ذمّه ما می‌گذاری؟

---

(1). سنن ابن ماجه: 1/ 71- 73، باب اتباع سنة الخلفاء الراشدین المهدیین، حدیث‌های 42- 44

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: شما را به بهترین و روشن‌ترین روش، ترک می‌کنم که شبِ آن همانند روزِ آن است، کسی بعد از من نخواهد لغزید جز آن که هلاک می‌شود. هر کدام از شما که زنده بماند اختلافات فراوانی را خواهد دید. پس به آن چه از سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته آگاهی یافته‌اید، تمسّک جویید. راه اطاعت را در پیش گیرید حتی اگر حاکم شما برده‌ای حبشی باشد و در این راه استقامت ورزید، زیرا مؤمن همانند شتر راهوار است که هر جا برندش خواهد رفت. «1» 2. عبداللّٰه از پدرش، از ضحّاک بن مخلد، از ثور از خالد بن معدان، از عبدالرحمان بن عمرو سلمی نقل کرد که عرباض بن ساریه گفت:
روزی نماز صبح را به امامت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله اقامه کردیم. آن گاه حضرتش به ما رو کرد و ما را چنان موعظه بلیغی نمود که اشک از چشمانمان سرازیر و دلهایمان هراسناک شد.
گفتیم- یا گفتند-: ای رسول خدا! این موعظه کسی است که می‌خواهد وداع کند. پس به ما سفارشی بفرما!
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: شما را به تقوای الاهی سفارش

---

(1). مسند احمد: 5/ 109، حدیث 16692، حدیث عرباض بن ساریه

می‌کنم. به سخنان فرمانروایان خود- حتی اگر بردگان حبشی باشند- گوش فرا دهید و از آن‌ها اطاعت کنید؛ زیرا هر کدام از شما که زنده بماند

اختلافات فراوانی را مشاهده خواهد کرد. پس به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته، تمسّک جویید و در این راه، استقامت ورزید. شما را از مسائل نوظهور بر حذر می‌دارم؛ زیرا هر مسأله نوظهوری، بدعت است و هر بدعتی، گمراهی.

3. عبداللَّه از پدرش، از ولید بن مسلم، از ثور بن یزید، از خالد بن معدان نقل می‌کند که عبدالرحمان بن عمرو سلمی و حجر بن حجر گفتند:

روزی به نزد عرباض بن ساریه رفتیم- او از کسانی است که آیه «وَلا عَلَی الَّذینَ إِذا ما أَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاأَجِدُ ما أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ» «1»

درباره وی نازل شده است- به او سلام کردیم و گفتیم: ما برای زیارت، عیادت و کسب فیض از تو آمده‌ایم.

عرباض گفت: روزی، نماز صبح را به امامت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اقامه کردیم. آن گاه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به ما رو کرد و ما را چنان موعظه بلیغی نمود که اشک از چشمانمان سرازیر و دل‌هایمان

---

(1). سوره توبه: آیه 92. «و همچنین بر آن مؤمنانی که آماده جهاد، نزد تو آیند که زاد و لوازم‌سفر آنان را مهّیا سازی تو پاسخ دهی که من مالی که به شما مساعدت کنم ندارم»

هراسناک شد.

شخصی از حاضران گفت: ای رسول خدا! این موعظه کسی است که می‌خواهد وداع کند. پس چه پیمانی را بر ذمّه ما می‌گذاری؟

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: شما را به تقوای الاهی سفارش می‌کنم. به سخنان فرمانروایان خود- حتی اگر بردگان حبشی باشند- گوش فرا دهید و از آن‌ها اطاعت کنید؛ زیرا هر کدام از شما که پس از من زنده بماند اختلافات فراوانی را خواهد دید؛ پس به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته، تمسّک جویید و در این راه استقامت ورزید. شما را از مسائل نوظهور بر حذر می‌دارم؛ زیرا هر مسأله نوظهوری، بدعت است و هر بدعتی، گمراهی.

4. عبداللَّه از پدرش، از حیاة بن شریح، از بقیّه، از بجیر بن سعد، از خالد بن معدان از ابن ابی بلال از عرباض بن ساریه نظیر این حدیث را از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل می‌کند.

5. عبداللَّه از پدرش، از اسماعیل، از هشام دستوائی، از یحیی بن ابی کثیر، از محمّد بن ابراهیم بن حارث، از خالد بن معدان، از ابن ابی بلال، از عرباض بن ساریه، از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نظیر این حدیث را نقل می‌کند. «1»

---

(1). مسند احمد بن حنبل: 5/ 109- 110، حدیث‌های 16694- 16697، حدیث عرباض بن ساریه

حدیث نگار دیگری که این حدیث را نقل کرده، حاکم نیشابوری است. وی به پنج سند این حدیث را با کمی تفاوت در متن، در المستدرک علی الصحیحین در کتاب علم و دانش این گونه آورده است:

1. ابوالعباس محمّد بن یعقوب، از عبّاس بن محمّد دوری، از ابوعاصم، از ثور بن یزید، از خالد بن معدان، از عبدالرحمان بن عمرو سلمی نقل می‌کند که عرباض بن ساریه گوید:

روزی نماز صبح را به امامت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اقامه کردیم. آن گاه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به ما رو کرد و ما را چنان موعظه رسایی نمود که دل‌هایمان هراسناک و اشک از چشمانمان سرازیر شد.

گفتیم: ای رسول خدا! گویا این، موعظه کسی است که می‌خواهد وداع کند پس ما را سفارشی کن!

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: شما را به تقوای الاهی، حرف شنوی و اطاعت، سفارش می‌کنم، حتی اگر برده‌ای حبشی به عنوان امیر بر شما گمارده شود؛ زیرا هر کدام از شما که زنده بماند اختلافات فراوانی را خواهد دید، پس به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته، تمسّک جویید و در این راه استقامت ورزید. شما را از مسائل نوظهور بر حذر می‌دارم زیرا هر بدعتی،

گمراهی است.

حاکم نیشابوری پس از نقل این حدیث چنین می‌نویسد:

این حدیث، حَسَن و صحیح است و مشکلی در آن وجود ندارد؛ چرا که از راویان این حدیث عبدالرحمان بن عمرو و ثور بن یزید هستند که بخاری به آن دو راوی استدلال کرده و این حدیث را در آغاز کتاب «تمسّک به سنّت» آورده است.

حاکم می‌افزاید: به نظر من بخاری و مسلم گمان کرده‌اند که جز ثور بن یزید، راوی دیگری به نقل این حدیث از خالد بن معدان نپرداخته است؛ در حالی که محمّد بن ابراهیم بن حارث- که روایات او در صحیح بخاری و مسلم یافت می‌شود- این حدیث را از خالد بن معدان، نقل کرده است.

آن گاه حاکم نیشابوری به سند دوم می‌پردازد و می‌نویسد:

2. ابوعبداللَّه حسین بن حسن بن ایّوب، از ابوحاتم محمّد بن ادریس حنظلی، از عبداللَّه بن یوسف تنیسی، از لیث از یزید بن هاد، از محمّد بن ابراهیم، از خالد بن معدان، از عبدالرحمان بن عمرو، از عرباض بن ساریه- که از طایفه بنی سلیم و از اهل صفّه است- این گونه نقل می‌کند:

روزی رسول خدا صلی اللّه علیه وآله پس از خروج از خانه به نزد ما

آمد و در سخنانی به موعظه مردم پرداخت، آن‌ها را بشارت و بیم داد و هر آن چه را که خدا می‌خواست بر زبان آورد.
آن گاه فرمود: خدا را عبادت کنید و هیچ چیز را شریک او قرار ندهید. از کسی که خدا برای فرمانروایی بر شما برگزیده، اطاعت کنید و در امر فرمانروایی با اهل آن به نزاع برنخیزید، گرچه که فرمانروایان شما بردگان سیاه‌پوست باشند. به آن چه از سنّت پیامبر خود و خلفای راشدین و هدایت یافته، آگاه شده‌اید، پایبند باشید و در راه حق استقامت ورزید.
حاکم در ذیل این حدیث می‌نویسد:
سند این حدیث با رعایت همه معیارهای مورد نظر بخاری و مسلم، صحیح است و من ایرادی در این حدیث نمی‌بینم؛ چرا که ضمرة بن حبیب در نقل این حدیث از عبدالرحمان بن عمرو سلمی، راه خالد بن معدان را در پیش گرفته است.
سومین سند حاکم این گونه است:
3. ابوالحسن احمد بن محمّد عنبری، از عثمان بن سعید دارمی و نیز ابوبکر محمّد بن مؤمل، از فضل بن محمّد نقل کرده‌اند که ابوصالح از معاویة بن صالح؛ هم‌چنین ابوبکر احمد بن جعفر قطیعی، از عبداللّٰه بن احمد بن حنبل، از پدرش، از عبدالرحمان- یعنی

ابن مهدی- از معاویة بن صالح، از ضمرة بن حبیب، از عبدالرحمان بن عمرو سلمی نقل می‌کنند که عرباض ساریه می‌گوید:
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله ما را چنان موعظه‌ای کرد که اشک از چشمانمان سرازیر و دل‌هایمان هراسناک شد.
گفتیم: ای رسول خدا! این، موعظه کسی است که می‌خواهد وداع کند. پس چه پیمانی بر عهده ما می‌گذاری؟
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: شما را به بهترین و روشن‌ترین روش ترک می‌کنم که شبِ آن همانند روزِ آن است جز نابود شوندگان، از آن نخواهند لغزید. هر کدام از شما که زنده بماند اختلافات فراوانی را خواهد دید. پس به آن چه از سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته، آگاه شده‌اید تمسّک جویید. باید راه اطاعت پیش گیرید حتی اگر فرمانروای شما برده‌ای حبشی باشد و در این راه استقامت ورزید.
از راویان این حدیث، اسد بن وداعه است. وی این جمله را نیز به حدیث عرباض می‌افزود: مؤمن، همانند شتر راهواری است که هر جا ببرندش خواهد رفت.
حاکم نیشابوری در ادامه می‌نویسد:

سه تن از راویان ثقه و مورد اعتماد از ائمه اهل شام در نقل روایت

عرباض بن ساریه، راه عبدالرحمان بن عمرو را در پیش گرفته‌اند. این سه تن عبارتند از:

الف. حجر بن حجر کلاعی.

4. ابوزکریا یحیی بن محمّد عنبری، از ابوعبداللَّه محمّد بن ابراهیم عبدی، از موسی بن ایوب نصیبی و صفوان بن صالح دمشقی، از ولید بن مسلم دمشقی، از ثور بن یزید، از خالد بن معدان روایت کرده‌اند که عبدالرحمان بن عمرو سلمی و حجر بن حجر کلاعی گفتند:

روزی نزد عرباض بن ساریه رفتیم- او از کسانی است که آیه «وَلا عَلَى الَّذينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاأَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ» «1»

در شأن آن‌ها نازل شده است- به او سلام کردیم و گفتیم: برای زیارت و کسب فیض به نزد تو آمده‌ایم.

عرباض گفت: روزی نماز صبح را به امامت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله خواندیم. آن حضرت بعد از نماز به ما رو کرد و ما را چنان موعظه

---

(1). سوره توبه: آیه 92. «و هم‌چنین بر آن مؤمنانی که آماده جهاد شده و نزد تو آیند که زاد ولوازم سفر آنان را مهیا سازی. تو پاسخ دهی که من مالی که به شما مساعدت کنم ندارم در حالی که از شدّت حزن، اشک از چشمانشان جاری است که چرا نمی‌توانند هزینه سفر خود را فراهم سازند بر آنها هم حرج و گناهی بر ترک جهاد نیست»

رسایی نمود که اشک از چشمانمان سرازیر و دل‌هایمان هراسناک شد.

شخصی از حاضران گفت: ای رسول خدا! این، موعظه کسی است که گویا می‌خواهد وداع کند. پس چه پیمانی بر ذمّه ما می‌گذاری؟

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: شما را به تقوای الاهی سفارش می‌کنم. از فرمانروای خود اطاعت کنید؛ حتی اگر برده‌ای حبشی باشد؛ زیرا هر کدام از شما که زنده بماند اختلافات فراوانی را خواهد دید، پس به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته، تمسّک جویید و در این راه استقامت ورزید. شما را از مسائل نوظهور بر حذر می‌دارم؛ زیرا هر مسأله نوظهوری بدعت است و هر بدعتی، گمراهی.

ب. یحیی بن ابی المطاع قرشی

5. ابوالعباس محمّد بن یعقوب، از احمد بن عیسی بن زید تنیسی، از عمرو بن ابی سلمه تنیسی، از عبداللَّه بن علاء بن زید «1» از یحیی بن ابی المطاع نقل می‌کند که از عرباض بن ساریه شنیدم که می‌گفت:

بامداد روزی رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در میان ما برخاست و ما

---

(1). در المستدرک علی الصحیحین این گونه آمده است؛ ولی درستِ آن «عبداللّٰه بن علاء بن‌زبر» است

را چنان موعظه‌ای نمود که دلهایمان هراسناک و اشک از چشمان‌مان سرازیر شد.

گفتیم: ای رسول خدا! همانند کسی که می‌خواهد وداع کند ما را موعظه نمودی، پس پیمانی بر ذمّه ما بگذار!

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: از خدا بترسید- و فکر می‌کنم در ادامه فرمود: به سخنان حاکمان خود گوش فرا دهید و از آن‌ها اطاعت کنید- پس از من، اختلاف شدید- یا فراوانی- را خواهید دید؛ پس به سنّت من و خلفای هدایت یافته، تمسّک جویید و در این راه استقامت ورزید. شما را از مسائل نوظهور بر حذر می‌دارم؛ زیرا هر بدعتی، گمراهی است.

ج. معبد بن عبداللّٰه بن هشام قرشی

حاکم پس اشاره به معبد بن عبداللَّه بن هشام قرشی می‌نویسد:

از آن جا که نقل روایت از طریق وی از شرط و مبنای این کتاب خارج است، آن را نقل نمی‌کنم.

آن گاه می‌نویسد: من بر اساس اجتهاد خود مطالبی که درباره این حدیث، نگاشته شده بود، به پژوهش و تحقیق پرداختم تا صحّت آن را مشخص نمایم و در این راه همانند شعبه- امام ائمه حدیث- عمل کردم.

وی در بصره، کوفه، مدینه و مکّه به تحقیق پیرامون روایت عبداللَّه بن

عطا از عقبة بن عامر پرداخت، اما هنگامی که رجال این روایت به شهر بن حوشب، متصل شد آن را رها کرد و گفت:

تلاش برای اثبات صحّت این حدیث از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برای من از پدر و مادر و فرزندم و همه مردم دوست داشتنی‌تر بود.

این حدیث، حدیثی صحیح است، تمام سپاس از آنِ خداوند است. درود خدا بر محمّد و همه خاندان او باد. «1»

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 1/ 174- 177، کتاب العلم، حدیث‌های 329- 333

بخش دوم نگاهی به اسناد حدیث ... ص: 39

آن چه گذشت سندها و طُرُق این حدیث بود که در مهم‌ترین کتاب‌ها و جوامع حدیثی اهل سنّت آمده بود. پیش از بررسی وضعیت رجال و راویان سندهای مذکور، لازم است به اختصار به چند نکته شایان توجه اشاره کنیم:
نکته یکم. رفتار صحابه، این حدیث را تکذیب می‌کند؛ زیرا در بسیاری از موارد، ملاحظه می‌شود که صحابه به مخالفت با سنّت ابوبکر و عمر برخاسته‌اند و حال آن که فرض بر این است که ابوبکر و عمر از خلفای راشدین بوده‌اند.
از این گذشته، خلفیه دوم در چندین مورد به مخالفت با خلیفه اول پرداخته است (!) اگر در حقیقت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله چنین حدیثی را بر زبان، جاری ساخته بود، این اختلافات و مخالفت‌ها روی نمی‌داد ...

این نکته را گروهی از علما ذکر کرده‌اند و بر اساس آن به تأویل حدیث پرداخته‌اند. برخی از همین دانشمندان همانند شارح مسلّم الثبوت ضرورت تأویل این حدیث را به صراحت بیان داشته‌اند ... «1» به نظر ما این گونه تأویل در صورتی اجتناب ناپذیر است که اصحاب به اطاعت از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله پایبند بوده و تسلیم اوامر و نواهی آن حضرت باشند؛ اما ...
نکته دوم. عرباض بن ساریه سلمی، تنها راوی این حدیث است و همه طُرُق و سندهای آن به او منتهی می‌شود و همین مسأله، شک و تردید انسان را برمی‌انگیزاند؛ زیرا پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در مسجد و پس از اقامه نماز به ایراد سخن پرداخته و چنان موعظه رسایی نموده که اشک از چشم‌ها سرازیر و دل‌ها هراسناک شده است ... آن گاه از وی خواسته‌اند تا پیمانی بر ذمّه آنان نهد که او نیز در پاسخ فرموده است ...
حال باید پرسید که چگونه فقط عرباض این حدیث را روایت کرده است؟ و چرا جز عرباض، صحابی دیگری به نقل این حدیث نپرداخته است؟!
نکته سوم. این حدیث، فقط در شام روایت شده و تنها مردم شام

---

(1). فواتح الرحموت بشرح مسلّم الثبوت: 2/ 231

به نقل و ترویج آن پرداخته‌اند! بیشتر راویان این حدیث از مردم شهر «حمص» هستند که در آن زمان، یاران معاویه و دشمن‌ترین دشمنان امیر مؤمنان علی علیه السلام را در خود جای داده بود. «1» بنابراین جهت و به ویژه همراه ساختن آن با بررسی متن حدیث، هیچ اعتمادی به صدور این

حدیث از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله نمی‌ماند و این حدیث بی‌اعتبار می‌شود؛ چرا که چگونه می‌توان به حدیثی اطمینان کرد که به صورت سلسله‌وار از زبان مردم حمص، نقل شده است و دیگر راویان و حاملان حدیث از آن اطّلاعی ندارند؟!

و از طرفی قاطبه شامیان، برای تحکیم قدرت معاویه یا کاستن از شأن مخالفان او، از جعل حدیث و تزویر ابایی نداشته‌اند.

نکته چهارم. این حدیث از احادیثی است که بخاری، مسلم، هم‌چنین نسائی از نگارندگان کتاب‌های سنن، از آن روی گردانده‌اند ...

و از طرفی شیوه چندین تن از علما و دانشمندان بزرگ اهل سنّت این است که در صورت روی گرداندن بخاری و مسلم از یک روایت، آن‌ها نیز آن روایت را بی‌اعتبار می‌شمارند؛ اگرچه صاحبان کتاب‌های سنن به نقل این گونه روایات و توجه به آن‌ها اتفاق نظر داشته باشند.

---

(1). نگاه کنید به سخنان یاقوت حموی پیرامون اهالی حمص در معجم البلدان: 2/ 349

برای نمونه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در حدیثی فرموده است:

ستفترق امّتی علی ثلاث وسبعین فرقة ...؛

امت من به زودی به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد ...

ابن تیمیه در پاسخ به این حدیث چنین می‌گوید:

این حدیث در صحیح بخاری و مسلم، نقل نشده و حتی برخی از علمای حدیث همانند ابن حزم و دیگران بر آن ایراد گرفته‌اند. در حالی که نگارندگان سنن هم‌چون ابوداوود، ترمذی و ابن ماجه و نیز مُسند نگاران همانند امام احمد بن حنبل و ... این حدیث را نقل کرده‌اند. «1» به راستی از اتّفاقات شگفت این که همین حدیث «علیکم بسنّتی ...» نیز دقیقاً همین گونه است؛ چرا که این حدیث در صحیح بخاری و مسلم، نقل نشده و حتی برخی علمای حدیث، همانند ابن قطّان به آن ایراد گرفته‌اند. در حالی که نگارندگان سنن همانند ابوداوود، ترمذی، ابن ماجه و مسندنگارانی همانند امام احمد بن حنبل آن را نقل کرده‌اند.

فراتر این که شیوه علمای اهل سنّت و مبنای آنان در نقل حدیث

---

(1). منهاج السنه: 3/ 456

این است که اگر بخاری از نقل یک حدیث، خودداری کند، گرچه مسلم آن را نقل کند، از آن حدیث روی برمی‌تابند ...

ابن قیّم مطلب را به صراحت بیان داشته است. البته در بخش آینده عبارت

او را نقل خواهیم کرد. ابن قیّم در پایان می‌نویسد: حتی اگر مسلم نیز چنین حدیثی را صحیح دانسته باشد، نباید این حدیث را نقل و به آن استدلال کرد.
آری، حدیث مورد بحث ما نیز همین گونه است، اگر مسلم نیز آن را صحیح بداند، نباید آن را نقل و به آن استدلال کرد. از این گذشته، مسلم به پیروی از بخاری، این حدیث را نقل نکرده و حال آن که این حدیث در دسترس آنان بوده است.
حاکم نیشابوری در توجیه اعراض بخاری و مسلم از این حدیث گفته است که بخاری و مسلم دچار توهّم شده‌اند به این معنا که ... روی گرداندن آن‌ها ضعیف است و خود دچار توهّم شده‌اند و اگر چنین نبود، این حدیث را نقل می‌کردند ...
در ادامه خواهیم دید که خود حاکم نیشابوری دچار توهّم شده است.
نکته پنجم. ناقلان این حدیث چند دسته‌اند که برخی از آنان هم‌چون ترمذی و حاکم نیشابوری، این حدیث را صحیح دانسته‌اند،
سلسله پژوهش های اعتقادی، سنت‌پیامبریاسنت‌خلفا، ص: 44
برخی دیگر هم‌چون ابوداوود درباره آن سکوت نموده‌اند، دسته‌ای دیگر همانند بغوی، آن را در شمار احادیث حَسَن قرار داده‌اند «1» و برخی نیز هم‌چون ابن قطّان، به بطلان آن حکم داده‌اند ...

نگاهی به راویان این حدیث ... ص: 44

اشارة

اینک نگاهی گذرا به شرح حال راویان این حدیث داریم.

تنها راوی این حدیث «عرباض بن ساریه» صحابی است. وی از اهل صفّه بود، در شام سکونت داشت «3» و مدّتی به حمص رفت. «4» بخاری و مسلم از او روایت نقل نکرده‌اند، اما حدیث وی در سنن اربعه «5» آمده است. عرباض در سال 75 هجری درگذشت. «6» عرباض ادّعا می‌کرد که چهارمین نفری بوده که اسلام آورده است، اما بی‌تردید این ادّعا دروغ است ... عمرو بن عبسه نیز همین ادّعا

---

(1). مصابیح السنّة: 1/ 159، کتاب الایمان، باب الاعتصام بالکتاب والسنة، حدیث 129
(2). تاریخ مدینة دمشق: 11/ 531
(3). الإستیعاب: 3/ 308
(4). الإصابة: 4/ 399، تحفة الأحوذی: 7/ 366
(5). همان: 4/ 399، تهذیب التهذیب: 7/ 153
(6). همان: 4/ 399، همان: 7/ 154

را در مورد خود بیان می‌کرد. محمّد بن عوف می‌گوید: هر کدام از عرباض و عمر بن ساریه و عمرو بن عبسه می‌گفتند: من چهارمین نفری بودم که اسلام آوردم، ولی معلوم نیست که کدام یک از اینان پیش از دیگری اسلام آورده است؟! «1» عرباض می‌گفت: عتبه، از من بهتر است؛ زیرا یک سال پیش از من به نزد پیامبر آمد.

این ادّعا نیز دروغ است. در همین باره ابن عساکر، ابن اثیر، ابن حجر و ... با سند از عبداللّه بن احمد، از پدرش، از شریح بن عبید این گونه نقل کرده‌اند: عتبه می‌گفت: عرباض از من بهتر است و عرباض می‌گفت: عتبه، از من بهتر است؛ زیرا یک سال پیش از من به نزد پیامبر صلی اللّه علیه وآله آمد. «2» آن چه به روشنی، دروغ بودن این سخن را آشکار می‌کند، روایتی است که ابن اثیر در شرح حال عتبه از شریح نقل می‌کند؛ وی می‌گوید:

عتبة بن عبدالسلمی گفت: هرگاه مردی به نزد پیامبر صلی اللَّه علیه وآله می‌آمد و آن حضرت، نام وی را خوش نمی‌داشت آن را تغییر می‌داد. ما هفت نفر از بنی سلیم خدمت پیامبر صلی اللّه علیه وآله رفتیم و مهتر ما

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 11/ 532، تهذیب التهذیب: 7/ 153
(2). همان: 11/ 534، أسد الغابه: 3/ 557، الإصابه: 4/ 362

عرباض بن ساریه بود که با پیامبر بیعت کردیم. «1» از دیگر دروغ‌های عرباض می‌توان به حدیثی که احمد بن حنبل نقل کرده اشاره نمود:
عبداللَّه، از پدرش، از عبدالرحمان بن مهدی، از معاویه- یعنی ابن صالح- از یونس بن سیف، از حرث بن زیاد، از ابورهم نقل می‌کند که عرباض بن ساریه سلمی می‌گوید: ماه رمضان بود. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، ما را به سحری دعوت می‌کرد، از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: بیایید به سوی غذای مبارک.
سپس شنیدم که می‌فرمود: خدایا! حساب و کتاب را به معاویه بیاموز و او را از عذاب، نجات بخش. «2» گرچه ابن قطّان به تضعیف این حدیث، بسنده کرده «3» ولی بدون تردید این حدیث، دروغ مسلّم است؛ زیرا در غیر این صورت، بایستی در صحاح ششگانه و دیگر کتاب‌ها، نقل می‌شد و برای آن، بابی در مناقب معاویه باز می‌گشت.
آری، واقعیات، حقایق، براهین و اسناد مختلف، این حدیث را

---
(1). أُسد الغابة: 4/ 557
(2). مسند احمد: 5/ 111، حدیث 16702، عرباض بن ساریه
(3). المغنی عن حمل الأسفار (چاپ شده در حاشیه احیاء العلوم): 1/ 37.

تکذیب می‌کند، ادله مستحکم کتاب و سنّت متقن نیز بر دروغ بودن این حدیث، صحّه می‌گذارند؛ چرا که این ادله بر تحریم قتل نفس، تغییر احکام، ارتکاب محرّمات قطعی همانند فروش شراب و بُت، میگساری، ربا خواری و محرّمات بی‌شمار دیگری تأکید می‌ورزند که معاویه آن‌ها را برای خود مباح می‌شمرد ...
باید گفت که عرباض در سرزمین شام، رحل اقامت افکند و چندی در حمص، شهر دشمنان دون پایه حضرت علی علیه السلام، سکونت داشت ... آن هم در شرایطی که دروغ و افترا رواج فراوان یافته بود ... از این رو عرباض به منظور نزدیکی به حکّام و دستیابی به جیفه دنیا، احادیثی را می‌ساخت و به خدا و رسولش نسبت می‌داد.

راویان حدیث از عرباض بن ساریه ... ص: 47

اشارة

گفتنی است که راویان این حدیث از عرباض بن ساریه عبارتند از:

1. عبدالرحمان بن عمرو سلمی،
2. حجر بن حجر،
3. یحیی بن ابی المطاع،
4. معبد بن عبداللّٰه بن هشام.

راوی چهارم را تنها در نزد حاکم نیشابوری می‌توان یافت. وی

می‌گوید: «معبد بن عبداللّٰه بن هشام قرشی» از راویان این حدیث است.
آن گاه ادامه می‌دهد: از آن جا که نقل روایت از طریق او، از شرط و مبنای این کتاب خارج است، آن را نقل نمی‌کنم.
اکنون به شرح حال کوتاهی از این راویان می‌پردازیم.

سومین راوی این حدیث از عرباض یحیی بن ابی المطاع است که سه نکته درباره او قابل ذکر است:
نخست آن که تنها ابن ماجه از او حدیث نقل کرده است. «1» دوم آن که ابن قطّان درباره یحیی می‌گوید: از وضعیت او اطلاعی ندارم. 2
سوم آن که یحیی در حالی از عرباض حدیث نقل می‌کرد که اصلًا او را ندیده بود.. و این حدیث مورد بحث ما نیز از جمله همین روایات است. ذهبی می‌گوید: «دحیم» دیدار یحیی با عرباض را بعید دانسته است. احتمال می‌رود که یحیی به شیوه مرسل از عرباض، روایت نقل کرده باشد و این شیوه به طور گسترده در میان شامیان به چشم می‌خورد؛ به گونه‌ای که از کسانی حدیث نقل می‌کنند که آن‌ها را

---

(1) و 2. تهذیب التهذیب: 11/ 244

ندیده‌اند. «1» در این باره ابن حجر در تقریب التقریب می‌نویسد:
دحیم به این موضوع اشاره می‌کند که روایت یحیی از عرباض [بن ساریه] مرسل است. «2» ابن عساکر، ذهبی و ابن حجر می‌گویند: ابوزرعه در مقام ابراز تعجّب از حدیث ولید بن سلیمان به دحیم گفت: من با یحیی بن ابوالمطاع، همراه بوده‌ام؛ چگونه عبداللّٰه بن علاء بن زبر از زبان وی نقل می‌کند که «شنیدم عرباض می‌گفت» در حالی که یحیی فاصله زمانی بسیاری با عرباض دارد؟!
دحیم گفت: من به شدّت این روایت را انکار می‌کنم و عرباض سال‌ها پیش، از دنیا رفته است. «3»

دومین راوی این حدیث، حجر بن حجر حمصی است که دو نکته درباره او قابل ذکر است:

1. او از مردم حمص بوده است.

---

(1). میزان الاعتدال: 7/ 221- 222

(2). تقریب التهذیب: 2/ 315

(3). تاریخ مدینة دمشق: 68/ 147، میزان الإعتدال: 7/ 227، تهذیب التهذیب: 11/ 244

2. تنها ابوداوود از زبان او روایت نقل کرده است.

ابن حجر درباره او می‌گوید: حجر بن حجر از قول عرباض بن ساریه و خالد بن معدان نیز از حجر بن حجر روایت نقل کرده‌اند.

ابوداوود یک حدیث پیرامون اطاعت از فرمانروا از وی نقل کرده است.

ابن حجر در ادامه می‌گوید: حاکم نیشابوری، حدیث او را آورده است. «1»

آری این، همان حدیثی است که ما در صدد تکذیب آن برآمده‌ایم.

ذهبی به این موضوع اشاره می‌کند و می‌گوید: تنها خالد بن معدان، حدیث عرباض را از حجر بن حجر و راوی دیگر نقل کرده است. «2» منظور از راوی دیگر عبدالرحمان بن عمرو سلمی است که با حجر بن حجر این حدیث را نقل کرده و می‌گویند: روزی نزد عرباض رفتیم ...

3. ابن قطّان درباره حجر می‌گوید: حجر بن حجر، فرد شناخته شده‌ای نیست. «3»

---

(1). تهذیب التهذیب: 2/ 197

(2). میزان الاعتدال: 2/ 207

(3). تهذیب التهذیب: 2/ 197

نخستین راوی این حدیث از عرباض بن ساریه، عبدالرحمان بن عمرو است. وی راوی مشهور این حدیث است و بیشتر طُرُق این حدیث در سنن و دیگر کتاب‌ها به او ختم می‌شود ... در کتاب‌های حدیث، فقط همین یک روایت از عبدالرحمان بن عمرو نقل شده است.

ابن حجر می‌گوید: وی در کتاب‌های حدیث، تنها به نقل یک روایت پیرامون موعظه پرداخته که ترمذی، آن را صحیح دانسته است.

ابن حجر می‌افزاید: حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین و ابن حبّان نیز آن حدیث را صحیح دانسته‌اند. قطّان فاسی ادّعا کرده که وضعیت عبدالرحمان، وضعیت شناخته شده‌ای نیست؛ بنابراین حدیث وی، صحیح نیست. «1» تا این جا به بررسی راویان این حدیث از زبان عرباض پرداختیم.

اینک به اختصار به شرح حال راویان دیگری می‌پردازیم که از اینان به نقل این حدیث پرداخته‌اند که عبارتند از:

1. خالد بن معدان،

---

(1). همان: 6/ 215، شماره 4106

2. ضمرة بن حبیب،

3. عبداللّٰه بن علاء بن زبر.

در مورد عبداللَّه بن علاء بن زبر به دو مورد اشاره می‌نماییم:
1. وی اهل شام بوده به گونه‌ای که ذهبی او را «رئیس دمشق» دانسته است. «1» 2. ذهبی در میزان الاعتدال از او نام برده و می‌گوید: ابن حزم می‌گوید: یحیی و دیگر راوی شناسان وی را ضعیف دانسته‌اند. «2»

در مورد ضمرة بن حبيب باید گفت:

1. وی اهل حمص بوده است. «3» 2. مؤذّن مسجد جامع دمشق بوده است. «4»

---

(1). سیر أعلام النبلاء: 7/ 350

(2). میزان الاعتدال: 4/ 150

(3). تهذیب التهذیب: 4/ 422، تقریب التهذیب: 1/ 445

(4). تهذیب التهذیب: 4/ 423

عمده راوی این حدیث، خالد بن معدان است؛ چرا که او این حدیث را از زبان عبدالرحمان بن عمرو و حجر بن حجر نقل می‌کند و همه سندها به وی ختم می‌شود. درباره او به سه مورد اشاره می‌کنیم:

نخست آن که او از مردم حمص بوده است. «1» دوم آن که وی از بزرگان شام بوده است. «2» سوم او که رئیس پلیسِ یزید بن معاویه بوده است. طبری در ذیل تاریخ خود، این گونه روایت می‌کند:

حارث، از حجّاج، از ابوجعفر حمدانی، نقل می‌کند که محمّد بن داوود می‌گوید: از عیسی بن یونس شنیدم که می‌گفت: خالد بن معدان رئیس پلیسِ یزید بن معاویه بود.

ابن عَساکر نیز در تاریخ خود این مطلب را چنین عنوان می‌کند که خالد بن معدان، مسئولیت نیروی پلیس یزید بن معاویه را بر عهده داشت.

آن گاه در ادامه، این روایت را به سند خود از عیسی بن یونس

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 18/ 137، تهذیب التذیب: 3/ 108، سیر أعلام النبلاء: 4/ 536

(2). سیر أعلام النبلاء: 4/ 536

نقل می‌کند. «1» اینک نگاه کوتاهی به شرح حال دیگر راویان این حدیث از زبان افراد نامبرده داریم که عبارتند از:

1. محمّد بن ابراهیم بن حارث،
2. معاویة بن صالح،
3. ولید بن مسلم،
4. بحیر بن سعید،
5. ثور بن یزید،
6. عمرو بن ابی سلمه تنیسی.

محمّد بن ابراهيم بن حارث تيمى دمشقى «2» ... ص: 54

احمد بن حنبل و حاكم نيشابورى، محمّد بن ابراهيم را به عنوان راوى اين حديث از زبان خالد، معرفى كرده‌اند. عقيلى از عبداللّٰه بن احمد نقل مى‌كند كه پدرش مى‌گفت: احاديث محمّد بن ابراهيم ايراد دارد، او احاديث ناشناخته يا ناپسند نقل مى‌كرد. «3»

---

(1). تاريخ مدينة دمشق: 5/ 519

(2). همان: 54/ 154

(3). تهذيب التهذيب: 9/ 6

بنابر روایت ترمذی، ابوداوود و ابن ماجه، بحیر بن سعد یکی از راویان حدیث از زبان خالد است. بحیر از مردم حمص بوده است.

ابن حجر در این زمینه می‌نویسد:

ابوخالد بحیر بن سعد سحولی حمصی از خالد بن معدان و مکحول روایت کرده است. اسماعیل بن عیاش، بقیة بن ولید، ثور بن یزید- که از دوستان وی بوده است- معاویة بن صالح و دیگر راویان از او روایت نقل کرده‌اند. «1»

بنابر نقل تاریخ نگاران ولید بن مسلم از دوستداران بنی امیه «2» از مردم دمشق «3» و عالِم شام «4» بود. طبق روایت ابن ماجه او راوی این حدیث، از زبان «عبداللّه بن علاء» بوده است. در شرح حال او چنین نوشته‌اند:

ولید، اهل تدلیس بود و چه بسا از زبان دروغ‌گویان به تدلیس

---

(1). همان: 1/ 384

(2). تاریخ مدینة دمشق: 66/ 201، تهذیب التهذیب: 11/ 133

(3). همان: 66/ 205، همان: 11/ 133

(4). تهذیب التهذیب: 11/ 133

حدیث می‌پرداخت.

ولید، ده حدیث از زبان مالک، نقل کرده که پایه و اساسی ندارند.

وی احادیث «اوزاعی» را از «ابن سفر» که فردی دروغ‌گو بود اقتباس می‌کرد و در آغاز این احادیث می‌گفت: اوزاعی چنین گفت.

احادیث ناپسندی از ولید نقل شده است. او احادیث مرفوع و مرسل را نقل می‌کرد.

ولید به نقل از اوزاعی، احادیث وی را از زبان برخی شیوخ ضعیف، از شیوخی دیگر هم‌چون نافع، عطا و زهری- که اوزاعی آنان را درک کرده بود- روایت می‌کرد؛ آن گاه نام این شیوخ ضعیف را حذف نموده و حدیث را به طور مستقیم از زبان اوزاعی از عطا از ... نقل می‌کرد. «1»

بنابر روایت احمد بن حنبل و ابن ماجه یکی دیگر از راویان این حدیث، معاویة بن صالح است که از «ضمرة بن حبیب» نقل کرده است.
وی از چهار جهت قابل بررسی است:

---

(1). الضعفاء والمتروکون دارقطنی: 415، تاریخ مدینة دمشق: 66/ 212- 213، میزان الاعتدال: 7/ 142، تهذیب التهذیب: 11/ 135- 136

1. از مردم حمص بود. «1» 2. در حکومت اموی، قاضی اندلس بود. «2» 3. با لهو و لعب به خوشگذرانی سرگرم بود. به همین جهت برخی محدّثان، از نگارش روایات او دست برداشتند. «3» 4. ابن ابی حاتم می‌گوید: «به احادیث وی استدلال نمی‌شود»، «بخاری از نقل احادیث وی خودداری نموده است» و «ابن معین، او را ضعیف می‌داند».
یحیی بن معین در مورد دیگری می‌گوید: هر گاه ابن مهدی، حدیثی را از معاویة بن صالح نقل می‌کرد، یحیی بن سعید او را منع می‌نمود، اما ابن مهدی توجّهی نمی‌کرد.
جالب این که، حدیث مورد بحث ما را نیز ابن مهدی از معاویة بن صالح نقل کرده است!
از ابواسحاق فزاری نقل شده که می‌گفت: معاویة بن صالح، شایستگی این را نداشت که روایات وی نقل شود.
ابن عمّار می‌گوید: برخی ادعا کرده‌اند که معاویة بن صالح، هیچ

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 62/ 31، الکامل ابن عدی: 8/ 145

(2). همان: 62/ 32، همان: 8/ 145

(3). الضعفاء الکبیر عقیلی: 4/ 183

نوع شناختی از علم حدیث نداشته است.
برخی از راوی شناسان او را ضعیف دانسته‌اند تا جایی که عقیلی، ابن عدی و ذهبی او را در شمار راویان ضعیف قرار داده‌اند.

عمده ترین راوی این حدیث از قول خالد، ثور بن یزید است.
حاکم نیشابوری در توجیه روی گرداندن بخاری و مسلم از این حدیث می‌گوید:
به نظر من، بخاری و مسلم، توهّم کرده‌اند که جز از ثور بن یزید، شخص دیگری این حدیث را از خالد بن معدان نقل نکرده است.
در مورد ثور بن یزید ذکر این نکات ضروری است:
1. وی از مردم حمص بود تا جایی که ذهبی، وی را «عالِم» حمص می‌نامید. «1» 2. وی علی علیه السلام را دوست نمی‌داشت: «جدّش در جنگ صفّین از سپاه معاویه بود و در همین جنگ کشته شد و هر گاه ثور نام علی علیه السلام را می‌بُرد چنین می‌گفت: قاتل جدّم را دوست ندارم». «2»

---

(1). میزان الاعتدال: 2/ 97، سیر أعلام النبلاء: 6/ 344
(2). تهذیب الکمال: 4/ 421، تاریخ مدینة دمشق: 11/ 231

3. وی هم‌نشین ناسزاگویان به علی علیه السلام بود و گفته‌اند که «ازهر حرازی، اسد بن وداعه و گروهی دیگر دور هم جمع می‌شدند و علی بن ابی‌طالب علیهما السلام را دشنام می‌دادند، اما ثور بن یزید علی علیه السلام را دشنام نمی‌داد. هر گاه ثور از دشنام دادن پرهیز می‌کرد، آن گروه پاهایش را می‌کشیدند». «1» 4. وی اهل بدعت بود.
ذهبی در این باره می‌گوید: «اگر او بدعت‌گذار نبود، یکی از علمای بزرگ، لقب می‌گرفت. «2» در نقل دیگری آمده است:
«مردم حمص، او را تبعید و از شهر خود اخراج کرده بودند». «3» «به همین جهت گروهی، بر او ایراد گرفتند». «4» ابن عدی، او را در شمار راویان ضعیف قرار داده است. «5» 5. مالک همواره او را نکوهش می‌کرد، دیگران را از هم‌نشینی با

---

(1). همان: 4/ 427، تهذیب التهذیب: 2/ 32
(2). سیر أعلام النبلاء: 6/ 344
(3). تاریخ مدینة دمشق: 11/ 237، تهذیب التهذیب: 2/ 31/ 32
(4). خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: 1/ 154
(5). الکامل فی الضعفاء: 2/ 309

او نهی می‌نمود و هیچ روایتی را از او نقل نمی‌کرد. «1» اوزاعی درباره او به بدی سخن می‌گفت و او را هجو می‌کرد. «2» ابن مبارک نیز در این زمینه با اوزاعی هم عقیده بود. «3» یحیی بن قطّان می‌گوید: «هر گاه ثور، حدیثی را از قول فردی که نمی‌شناختم نقل می‌کرد به او می‌گفتم: تو بزرگ‌تری یا آن فرد؟! اگر می‌گفت: او از من بزرگ‌تر است، حدیثش را می‌نوشتم، اما اگر می‌گفت:
او از من کوچک‌تر است، حدیثش را نمی‌نوشتم». «4»

بنا به روایت حاکم نیشابوری یکی از راویان این حدیث، «عمرو بن ابی سلمه دمشقی» از عبداللّٰه بن علاء است. عمرو در «تنّیس» اقامت داشت.
ساجی و ابن معین، عمرو بن ابی سلمه را از نظر نقل حدیث ضعیف دانسته‌اند.

---

(1). تهذیب التهذیب: 2/ 32
(2). تاریخ مدینة دمشق: 11/ 236، تهذیب الکمال: 4/ 425
(3). تهذیب التهذیب: 2/ 32
(4). همان: 2/ 32
(5). تاریخ مدینة دمشق: 49/ 45

ابوحاتم می‌گوید: به سخن او استدلال نمی‌شود.
عقیلی می‌گوید: روایات او غلط هستند.
احمد می‌گوید: «عمرو احادیث باطلی را از زهیر نقل کرده است». «1»
اینک به شرح حال راویان دیگر این حدیث به نقل از رجال مذکور می‌پردازیم که عبارتند از:
1. بقیة بن ولید،
2. ضحّاک بن مخلد که همان ابوعاصم نبیل است.
3. ولید بن مسلم،
4. عبداللّٰه بن احمد بن بشیر،
5. عبدالرحمان بن مهدی،
6. عبدالملک بن صباح مسمعی،
7. یحیی بن ابی کثیر،
8. احمد بن عیسی بن زید تنّیسی.
گفتنی است که پیش‌تر با شرح حال «ولید بن مسلم» که بنابر روایت ابوداوود، این حدیث را از قول «ثور» نقل می‌کند، آشنا شدیم.

---

(1). همان: 49/ 48 و 49

در مورد «عبدالرحمان بن مهدی» نیز- که بنا به روایت احمد بن حنبل و ابن ماجه، این حدیث را از «معاویة بن صالح» نقل می‌کند- دانستیم که او را از نقل روایت از زبان «معاویه» باز می‌داشتند، ولی توجّهی نمی‌کرد.

بنابر روایت ترمذی، احمد بن حنبل و حاکم نیشابوری، «ابوعاصم» این حدیث را از «ثور» نقل می‌کند. یحیی بن سعید درباره ابوعاصم، ایرادهایی داشت. هنگامی که داستان این سخنان را برای ابوعاصم نقل کردند گفت: «اگر حدیث نقل نکنم خود را هیچ دانسته‌ام»! «1» عقیلی، ابوعاصم را در شمار راویان ضعیف آورده و سخنان مذکور را پیرامون وی نقل کرده است. «2»

بنابر روایت احمد بن حنبل «یحیی بن ابی کثیر» راوی این حدیث از «محمّد بن ابراهیم» است. یحیی بن ابی کثیر «تدلیس

---

(1). میزان الاعتدال: 3/ 445

(2). الضعفاء الکبیر: 2/ 222/ 223

می‌کرد». «1» عقیلی به نقل از همام می‌گوید: «بی‌شرم‌تر از یحیی بن ابی کثیر ندیده‌ام. ما صبحگاهان او را از روایتی مطلع می‌کردیم و شبانگاه همان روایت را برای خودمان نقل می‌کرد». «2»

و بنا به روایت ابن ماجه، «عبدالملک بن صباح مسمعی» راوی این حدیث از «ثور» است. ذهبی در میزان الاعتدال با اشاره به نام عبدالملک چنین می‌گوید: «وی به سرقت روایات متّهم است». «3»

عبداللَّه بن احمد بن بشير ... ص: 63

عبداللَّه بن احمد بن بشير دمشقی، شیخ ابن ماجه راوی دیگر این حدیث است. در تهذیب التهذیب آمده: او امام مسجد جامع دمشق بود. «4»

و بنا به روایت حاکم نیشابوری «احمد بن عیسی» راوی این

---

(1). تهذیب التهذیب: 11/ 235
(2). الضعفاء الکبیر: 4/ 423
(3). میزان الاعتدال: 4/ 401
(4). تهذیب التهذیب: 5/ 125

حدیث از «عمرو بن ابی سلمه» است. البته او از راویان صحاح شش گانه نیست و ابن حجر، تنها به منظور شناخت و تمییز دادن، نام او را ذکر کرده است. «1» ابن عدی درباره او می‌گوید: احمد بن عیسی، احادیث ناشناخته‌ای را نقل کرده است.
دارقطنی می‌گوید: او نظر نقل حدیث قوی نیست. ابن طاهر او را دروغ‌گو دانسته و ابن حبّان نیز او را در شمار راویان ضعیف قرار داده است. 2

بنابر روایت ترمذی و احمد، «بقیّة بن ولید» راوی این حدیث، از «بحیر بن سعید» است. اینک به اختصار، به دیدگاه علمای اهل سنّت، پیرامون او می‌پردازیم:
ابن حبّان می‌گوید: نمی‌توان به احادیث بقیّة بن ولید، استدلال کرد.
ابومسهر می‌گوید: احادیثی که او نقل کرده، سالم نیستند. بنابراین باید از آن‌ها دوری جست.

---

(1) و 2. همان: 1/ 60

ابوحاتم می‌گوید: به احادیث او استدلال نمی‌شود.
ابن عیینه در پاسخ به سؤالی پیرامون یکی از همین احادیث بامزه و شگفت می‌گوید: من أبوالعجب (پدر شگفتی‌ها) هستم. من بقیّة بن ولید هستم.
ابن خزیمه می‌گوید: من به روایات «بقیة» استدلال نمی‌کنم.
احمد بن حنبل می‌گوید: گمان می‌کردم که بقیة، تنها به نقل احادیث ناشناخته از قول راویان ناشناس می‌پردازد؛ اما متوجه شدم که از قول راویان مشهور نیز، احادیث ناشناخته‌ای را روایت می‌کند. از این رو فهمیدم که (این حدیث) از کجا آمده است.
وکیع می‌گوید: نشنیده‌ام که کسی برای گفتنِ «رسول خدا فرمود» از «بقیه» گستاخ‌تر باشد.
شعبه می‌گوید: بقیه، راوی احادیث عجیب، غریب و ناشناخته است.
ابن قطّان می‌گوید: وی به تدلیس از قول راویان ضعیف می‌پرداخت و این کار را مباح می‌شمرد. بنابراین، عدالت وی مخدوش است.
فیروزآبادی می‌گوید: بقیه، محدِّث ضعیفی است.
ذهبی در میزان الاعتدال می‌نویسد: زبیدی می‌گوید: او محدِّث

ضعیفی است و از دروغ‌گویان روایت می‌نمود و تدلیس حدیث می‌کرد.
ذهبی می‌افزاید: صاحب نظران بسیاری گفته‌اند: بقیه، اهل تدلیس بوده است؛ بنابراین اگر حدیثی را به نقل از فردی بیان کند، حجّیت ندارد. «1»

اینک مناسب است اندکی در دیدگاه‌های حاکم نیشابوری این حدیث شناس اهل سنّت درنگ کنیم؛ چرا که او خود را به سختی انداخته و برای صحیح دانستن این حدیث پافشاری کرده است و سلامت تمام و کمال این حدیث را مورد تأکید قرار داده است. وی با این سخن که- «بخاری و مسلم پنداشته‌اند که غیر از ثور بن یزید هیچ راوی دیگری از قول خالد بن معدان به نقل آن نپرداخته است» - در واقع می‌گوید: اگر این پندار نبود، بخاری و مسلم به طور قطع، این روایت را نقل می‌کردند (!!) اما واقعیت آن است که حاکم در این مورد خود دچار توهم شده است.

---

(1). الموضوعات: 1/ 67 و 102 و 157، میزان الاعتدال: 2/ 45، تهذیب التهذیب: 1/ 434، تقریب التهذیب: 1/ 134، فیض القدیر: 1/ 142، القاموس المحیط: 4/ 440، تاج العروس: 19/ 211 (ذیل واژه بقی)

حاکم در ادامه چنین می‌گوید: «من برای صحّت این حدیث، کنکاش فراوان کردم» تا این که می‌گوید «... صحّت این حدیث را از والدینم، فرزندم و همه مردم، دوست‌تر می‌داشتم». «1» ما از چند محور دیدگاه حاکم را نقد می‌نماییم:

نخست آن که ما برخی ایرادهای این حدیث را که شامل سندها و طُرُق آن می‌شد به اطلاع شما (حاکم) رساندیم. با این وصف چگونه ممکن است که این ایرادها از چشم بخاری، مسلم و پیروان این دو- همانند نسائی- به دور مانده باشد؟ چگونه می‌توان اعراض آن‌ها از ذکر این حدیث را ناشی از پندار مورد ادعای شما (حاکم) دانست به ویژه آن که- طبق گفته‌های خودِ شما- روایات محمّد بن ابراهیم که از دیگر راویان احادیث خالد است، در صحیح مسلم و بخاری ذکر شده است؟!

دوم آن که شما گفته‌اید بخاری به «عبدالرحمان بن عمرو سلمی» استدلال کرده است، امّا ما تاکنون در این مورد مطمئن نشده‌ایم ... زیرا نام این شخص در کتاب الجمع بین رجال الصحیحین نگارش ابن قیسرانی مقدسی ذکر نشده است.

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 1/ 175- 177

سوم آن که شما گفته‌اید: «این حدیث را در آغاز کتاب الاعتصام بالسنة، روایت کرده است».

از ظاهر عبارت شما برمی‌آید که منظورتان، بخاری و حدیث عرباض بن ساریه است، امّا ما چنین حدیثی را در کتاب ایشان نیافتیم.
چهارم آن که شما گفته‌اید: «سه نفر از عبدالرحمان بن عمرو در روایت وی از قول عرباض بن ساریه، پیروی کرده‌اند». اما باید گفت:
خود شما سومین نفر از اینان را ترک کرده‌اید؛ چرا که نقل روایت از طریق وی را خارج از شرط و مبنای کتاب خود، دانسته‌اید.
نفر دوم نیز عرباض بن ساریه را ملاقات نکرده است، پس چگونه می‌تواند از قول او نقل روایت کند؟!
در مورد نفر اول هم باید گفت که تنها ابوداوود به نقل روایات او پرداخته است و ابن قطّان می‌گوید: او فرد شناخته شده‌ای نیست.
آن چه گذشت نتیجه تلاش حاکم نیشابوری در تصحیح این حدیث بود و این است شأن حدیثی که اثبات صحّت آن را از والدینش، فرزندش و همه مردم، دوست‌تر می‌داشت (!!)
از همین جا می‌توان شأن حاکم نیشابوری و المستدرک علی الصحیحین و تصحیحات وی را دریافت و حق را به کسانی داد که می‌گویند: «حاکم نیشابوری، سهل انگار بوده و به ثبت و ضبط احادیث

زاید بر صحیح بخاری و مسلم توجه کرده است». «1» فراتر این که برخی گفته‌اند: «المستدرک علی الصحیحین حاکم نیشابوری را از آغاز تا پایان مطالعه کردم، اما در آن حدیثی نیافتم که معیارهای بخاری و مسلم در آن رعایت شده باشد!». «2» بالاتر این که برخی گفته‌اند: «حاکم یک جلد حدیث گردآوری کرده که احادیث آن جعلی هستند». «3»

بطلان سندی حدیث ... ص: 69

اشارة

بدین ترتیب بطلان این حدیث روشن می‌گردد و معلوم می‌شود که حق با افرادی است که این حدیث را «غیر صحیح» دانسته‌اند.
اینک به شرح حال و دیدگاه دو تن از این افرادی که آن را غیر صحیح دانسته‌اند، می‌پردازیم؟

ابن حجر پس از اشاره به این حدیث، در ضمن شرح حال عبدالرحمان بن عمرو سلمی می‌گوید: «قطّان فاسی ادّعا می‌کند که این

---

(1). این عبارت نووی است که در التقریب بشرح السیوطی: 1/ 80 آمده است
(2). این جمله را سیوطی در تدریب الراوی: 1/ 81 به نقل از ابوسعید مالینی آورده است
(3). این جمله را سیوطی در تدریب الراوی: 1/ 81 آورده است

حدیث، صحیح نیست؛ زیرا عبدالرحمان بن عمرو سلمی، فردی ناشناخته است». «1» اینک به اجمال به شرح حال ابن قطّان فاسی می‌پردازیم:

حافظ بزرگ حدیث، ابوالحسن علی بن محمّد معروف به ابن قطّان فاسی، درگذشته 628 هجری، از بزرگان نقد حدیث و رجال است.

ذهبی در تذکرة الحفّاظ، شرح حال او را نقل کرده و او را ستوده است.

جلال الدین سیوطی در طبقات الحفّاظ از ابن قطّان یاد می‌کند و می‌گوید:

«ابن قطّان، ابوالحسن علی بن محمّد بن عبدالملک بن یحیی بن ابراهیم حمیری کتامی فاسی حافظ حدیث، علّامه، قاضی، که از ابوذر خشنی و راویان هم طبقه او، روایت شنیده است.

ابن قطّان در زمره آگاه‌ترین مردم به موضوع حدیث و روایات بود. وی از کسانی است که اسامی راویان حدیث را بیش از دیگران در خاطر داشت و در حفظ و محکم کاری، شهره خاص و عام بود.

وی کتاب الوهم و الإیهام را بر کتاب الأحکام الکبری عبدالحق به رشته تحریر درآورد.

ابن قطّان در ربیع الأول سال 628 هجری درگذشت». «2»

---

(1). تهذیب التهذیب: 6/ 215
(2). طبقات الحفّاظ: 498

دانشمند دیگری که این حدیث را رد کرده، ابن عربی مالکی است. وی در شرح سنن ترمذی می‌گوید:
«ابوعیسی، ترمذی به صحّت این حدیث حکم داده است و در میان رجال آن، نام بقیّة بن ولید به چشم می‌خورد که در مورد او انتقادهایی نقل شده است». «1» جمله فوق با بیانی ملایم و صریح، بر بی‌اعتباری سند حدیث، دلالت می‌کند؛ زیرا ابن عربی در خدشه دار نمودن اعتبار بقية بن ولید، به بیان همین عبارت، اکتفا کرده است. ما پیش از این برخی سخنان ابن عربی را درباره بقیّة بن ولید ذکر کردیم تا افراد دارای بصیرت، گوش شنوا و توجه کامل به حقایق، از آن بهره‌مند شوند ...
اینک نگاهی کوتاه به شرح حال ابن عربی مالکی داریم:
قاضی ابن عربی: ابوبکر محمّد بن عبداللَّه، درگذشته سال 543 هجری در زمره حافظان بزرگ و فقهای برجسته قرار می‌گیرد ...
ابن خلّکان در وفیات الاعیان، ذهبی در تذکره و ابن کثیر در تاریخ خود شرح حال او را آورده‌اند. جلال الدین سیوطی در طبقات الحفّاظ، شرح حال

---

(1). عارضة الأحوذی: 10/ 144

وی را چنین می‌نگارد:
«ابن عربی، علّامه حافظ، قاضی ابوبکر محمّد بن عبداللَّه بن محمّد اشبیلی که در سال 468 هجری به دنیا آمد و به مشرق، نقل مکان کرد. وی در محضر طرّاد زینبی، نصر بن بطر، نصر مقدسی و ابوالحسن خلعی علم آموخت و در نزد ابوحامد غزالی، ابوبکر شاشی و ابوزکریای تبریزی به کمال علم نایل آمد.
او در زمینه ادبیات و بلاغت به جمع آوری و تألیف کتاب پرداخت و با تبحّر در این علوم، آوازه‌ای بلند یافت.
ابن عربی در علم تبحّر داشت، تیزهوش، خوش مشرب و نیک سرشت بود. وی پس از آن که قضاوت «اشبیلیه» را بر عهده گرفت با شدّت و قدرت، کار خود را انجام داد، اما بعدها عزل شد؛ بنابراین به تألیف و گسترش علم همّت گمارد و به رتبه اجتهاد رسید.
ابن عربی در زمینه‌های حدیث، فقه، اصول، علوم قرآنی، ادبیات، نحو و تاریخ به نگارش کتاب پرداخت و در ربیع الآخر سال 543 هجری در فاس وفات یافت». «1»

---

(1). طبقات الحفّاظ: 468 و 469

سلسله پژوهش های اعتقادی، سنت‌پیامبریاسنت‌خلفا، ص: 75

بخش سوم نگرشی در متن ودلالت حدیث ... ص: 75

استناد به این حدیث در علوم مختلف ... ص: 75

اشارة

بدین ترتیب، بطلان حدیث مذکور از پایه و اساس، به اثبات رسید. برخی با بهره گیری از این حدیث به شکل دهی دیدگاه‌ها و نظریاتی فرعی پرداخته‌اند که با اثبات نادرستی این حدیث، بطلان این دیدگاه‌ها و نظریات نیز ثابت می‌شود. اینک به بررسی این موضوع در دانش‌های مختلف دینی می‌پردازیم.

نویسندگان عرصه علم اخلاق و سلوک در مباحث خود به این حدیث، استدلال می‌کنند. برای نمونه غزّالی در کتاب خود و در بخش مباحث زهد به این حدیث استدلال کرده است. «1»

---

(1). إحیاء علوم الدّین: 4/ 233

برخی محدّثان برای اثبات صحّت بعضی احادیث ناصحیح به این حدیث، استناد کرده‌اند (!!)
در این زمینه می‌توان به گفته ملّا علی قاری در تصحیح یک حدیث اشاره کرد. وی می‌نویسد:
«در حدیثی آمده است که هنگام شنیدن ندای: «أشهد أنّ محمّداً رسول اللَّه» از زبان مؤذّن، کف دو انگشت سبّابه را ببوسید، آن گاه چشم‌هایتان را با این دو انگشت لمس کنید و در حال انجام این عمل بگویید: گواهی می‌دهم که محمّد، بنده و پیامبر اوست، راضی شدم به این که پروردگار من خداوند، دینم اسلام و محمّد علیه الصلاة والسلام پیامبرم باشند.
دیلمی در الفردوس، این حدیث را در ضمن احادیث ابوبکر صدّیق آورده که ابوبکر می‌گوید: پیامبر علیه الصلاة والسّلام فرمود:
من فعل ذلک فقد حلّت علیه شفاعتی؛
هر کس این کار را انجام دهد شفاعت من شامل حال او می‌شود.
سخاوی درباره این حدیث می‌گوید: این حدیث، صحیح نیست.
شیخ احمد رداد نیز این حدیث را در کتاب موجبات الرحمة از حضرت خضر علیه السلام نقل کرده است، اما سند وی منقطع بوده

و راویان ناشناخته‌ای نیز در آن به چشم می‌خورد که به هیچ عنوان نمی‌توان از طریق مرفوع، همه آن چه را که در این مورد روایت می‌شود، نقل کرد.
آن گاه ملّا علی قاری می‌افزاید:
به نظر من اگر بتوان این حدیث را از طریق مرفوع به ابوبکر صدّیق نسبت داد، عمل به آن کفایت می‌کند؛ چرا که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید: به سنّت من و خلفای راشدین تمسّک جویید ...». «1»

متکلّمان اهل سنّت نیز در هنگام بحث پیرامون ادلّه و شروط امامت، اوصاف امام و حکم خروج کنندگان بر وی، از حرام بودن خروج بر امام سخن به میان می‌آورند. اینان با استناد به چنین احادیث جعلی و معلوم الحال معتقدند که حتّی اگر امام با زور و شمشیر، حکومت را در دست گیرد و فسق و ستم نیز از او سر زند، باز هم نباید بر او خروج کرد ...
یکی از دشمنان متعصّب اهل بیت علیهم السلام در این زمینه افراط کرده و درباره شهادت امام حسین علیه السلام سِبط پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله

(1). الأسرار المرفوعة فی الأخبار الموضوعة، اثر ملّا علی قاری: 306

سخنانی را بر زبان رانده است که هیچ مسلمانی بر زبان جاری نمی‌سازد. وی می‌گوید:
«هیچ کس بدون تأویل علیه حسین علیه السلام خروج نکرد؛ بلکه همگی با استناد به سخنان جدّش سرور انبیا به جنگ وی رفتند.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از فساد اوضاع خبر داده و مردم را از ورود به فتنه‌ها بر حذر داشته بود. آن حضرت در این زمینه سخنان فراوانی دارد که می‌توان به روایت مسلم از زیاد بن علاقه از عرفجة بن شریح اشاره نمود. رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در این حدیث می‌فرماید:
خصلت‌های زشت فراوانی نمایان خواهد شد، پس اگر کسی خواست امر این امت را- که همگی با هم متّحدند- پراکنده سازد، وی را- هر کس که باشد- با شمشیر از پای درآورید.
بنابراین مردم با استناد به این حدیث و امثال آن به جنگ با حسین رفتند ...
بگذارید یک سیاه پوست بینی بریده بر اساس دستورات صاحب شرع صلوات اللّٰه وسلامه علیه حکومت را در دست گیرد ...».
وی در ادامه می‌گوید:
«بخاری روایتی را عبداللّٰه بن دینار نقل کرده است. عبداللّٰه می‌گوید:
هنگامی که مردم با عبدالملک بن مروان بیعت کردند، دیدم

ابن عمر چنین می‌نویسد: من در حدّ توان خود در اطاعت از امیرالمؤمنین عبدالملک بر اساس سنّت خدا و سنّت رسول او، تلاش خواهم کرد و فرزندانم نیز همین رویه را در پیش خواهند گرفت». «1» برخی دیگر از علمای اهل تسنّن حدیث «پیروی از سنّت پیامبر و خلفا» را به عنوان یکی

از دلایل خلافت خلفای چهارگانه مطرح نموده‌اند و آن را در مقابل احادیثی قرار داده‌اند که بر خلافت بلافصل امیر مؤمنان علی علیه السلام پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دلالت می‌کند. از جمله اینان می‌توان به شیخ عبدالعزیز دهلوی اشاره کرد که این حدیث را در مقابل حدیث ثقلین- که در نزد شیعه و سنّی به تواتر رسیده است- قرار می‌دهد. «2»

علمای اهل سنّت در علم فقه نیز به این حدیث، استدلال کرده‌اند تا بدعت‌های دینی خلفا را توجیه نمایند ... در این زمینه به دو نمونه اشاره می‌کنیم:

---

(1). العواصم من القواصم: 264

(2). تحفة إثنا عشريه: 219

عمر در دوران خلافت خود ازدواج موقّت و متعه حج را حرام کرد. سخن او در این باره معروف و مشهور است.

عمر با این سخن بدعتی را در دین پدید آورده است و بزرگان صحابه و تابعین با او مخالفت کرده‌اند، بزرگان اهل تسنّن در چگونگی توجیه این بدعت، مضطرب و دگرگون شده‌اند. در این میان برخی از آنان برای توجیه این تحریم دست به دامن حدیث «پیروی از سنّت پیامبر و خلفاء راشدین» شده‌اند (!!)

ابن قیّم جوزیه در همین زمینه می‌نویسد:

«ممکن است گفته شود: پس با روایت مسلم چه می‌کنید؟ روایتی که وی در صحیح خود از جابر بن عبداللَّه نقل می‌کند، جابر می‌گوید: ما در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و دوران خلافت ابوبکر یک مشت آرد و خرما مهریه می‌دادیم و ازدواج موقت می‌کردیم. عمرو بن حریث در زمان خلافت عمر بن خطّاب به این کار اقدام کرد، عمر به سبب عمل او، ازدواج موقت با زنان را حرام کرد.

طبق آن چه از عمر نقل شده، وی گفته است: دو متعه در عهد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مرسوم بود که من آن‌ها را ممنوع می‌کنم: متعه زنان و متعه حجّ؟!

سلسله پژوهش های اعتقادی، سنت‌پیامبریاسنت‌خلفا، ص: 81

در پاسخ این اشکال گفته می‌شود: مردم در این باره دو دسته‌اند:

دسته‌ای می‌گویند: عمر متعه را حرام کرد و مردم را از آن بازداشت، در حالی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمان داده که مسلمانان از سنّت خلفای راشدین پیروی کنند ...». «1» ما در ابن باره در یکی از کتاب‌های این مجموعه، این موضوع را به طور اختصاصی بررسی کرده‌ایم. خوانندگان محترم می‌توانند به این کتاب مراجعه نمایند. «2»

مورد دوم، اذانی است که عثمان در زمان خود، در اذان روز جمعه افزود.
سائب بن یزید می‌گوید:
«در عهد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، ابوبکر و عمر هنگامی که امام برای اقامه نماز جمعه بیرون می‌آمد، اذان گفته می‌شد، اما عثمان در دوران خلافت خود، سوّمین اذان را در الزّوراء (منطقه‌ای در بازار مدینه) افزود و آن را مرسوم کرد».

---

(1). زاد المعاد فی هدی خیر العباد: 2/ 184
(2). ر. ک: رسالة فی المتعتین از همین نگارنده

در جای دیگری آمده است:
«در عهد خلافت عثمان، تعداد مسلمانان افزایش یافت، از این رو عثمان دستور داد تا در روز جمعه اذان سوم را نیز سر دهند. به همین جهت در الزّوراء اذان سوّم سر داده شد و این رسم در میان مردم رسوخ یافت».
«1» شارحان بخاری تصریح کرده‌اند که عثمان این اذان را در روز جمعه افزود «2» و ماوردی و قرطبی نیز تصریح کرده‌اند که اذانی که عثمان افزوده، «بدعت» و نوآوری در دین است. «3» ابن عربی در شرح صحیح ترمذی می‌نویسد:
«اذان، نخستین برنامه اسلامی است که به صورت گسترده تغییر یافت و پرداختن به آن از موضوع بحث ما خارج است ... خداوند متعال دین ما را تغییر نمی‌دهد و نعمت‌هایی را که به ما بخشیده است، باز پس نمی‌گیرد».
«4»

---

(1). صحیح بخاری: 1/ 309 کتاب الجمعة، باب الاذان یوم الجمعة، شماره 870، سنن ترمذی: 2/ 50، کتاب الجمعة، باب ما جاء فی أذان الجمعة، شماره 516
(2). الکواکب الدراری: 6/ 27، عمدة القاری: 6/ 210، إرشاد الساری: 2/ 585
(3). تفسیر قرطبی: 18/ 100
(4). عارضة الأحوذی: 2/ 305

مبارکفوری در شرح خود در توضیح این پدیده می‌نویسد:
«در عهد پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، ابوبکر و عمر، دو اذان وجود داشت:

یکی هنگام خروج امام و نشستن وی بر منبر و دیگری در هنگام اقامه نماز. پس در عهد اینان فقط دو اذان وجود داشت و اذان سوّمی در کار نبود. مقصود از دو اذان، دو چیز است: اذان حقیقی و اقامه». «1»

علمای اهل سنّت و توجیه بدعت عثمان ... ص: 83

اشارة

از سوی دیگر، راویان اهل سنّت روایت کرده‌اند که ابن عمر نیز کار عثمان را «بدعت» نامیده است. «2» بنابراین، همان طور که خلیفه دوم در دوران خلافت خود متعه زنان و متعه حج را حرام کرد، عثمان نیز در دوران خلافت خود بدعت دیگری نهاد و اذان سوم را مرسوم کرد. همان گونه که اقدام عمر بن خطّاب، موجب اضطراب و سرگردانی علمای اهل سنّت شد، بدعت عثمان نیز آنان را به تشویش انداخت. اینک برای نمونه به چند مورد اشاره می‌نماییم:

---

(1). تحفة الأحوذی: 3/ 39

(2). فتح الباری: 2/ 501

سرخسی با تحریف این حدیث، خیال خود را راحت کرده است.
وی می‌گوید:
«... به دلیل آن چه از سائب بن یزید روایت شده است که گفت: در عهد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، هنگامی اذان گفته می‌شد که ایشان بیرون می‌آمد و بر منبر می‌ایستاد. در دوران ابوبکر و عمر نیز همین گونه بود تا این که مردم، در دوران عثمان، اذان دیگری را در الزّوراء به وجود آوردند». «1» سرخسی در جای دیگری می‌گوید:
«... در عهد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و دو خلیفه پس از وی، همین گونه بود تا این که مردم، در دوران عثمان، اذان دیگری را در الزّوراء به وجود آوردند». «2»

فاکهانی مدّعی شده که اذان سوم، توسّط عثمان اضافه نشده است.
وی می‌گوید: «حَجّاج در مکّه و زیاد در بصره، نخستین کسانی بودند که اذان اوّل را به وجود آوردند». «3»

---

(1). المبسوط فی الفقه الحنفیّه: 1/ 134
(2). همان: 2/ 31
(3). فتح الباری: 2/ 501، تحفة الأحوذی: 3/ 40

شارحان صحیح بخاری ... ص: 85

شارحان بخاری نیز مدّعی شده‌اند که در این مورد، اجماع سکوتی حاصل شده است!! ... اینان می‌گویند: اذان سوم با اجتهاد عثمان و موافقت دیگر اصحاب از طریق سکوت و عدم انکار، تشریع شد؛ بنابراین در مورد اذان سوّم، اجماع سکوتی حاصل شده است». «1»

ابن حجر عسقلانی ... ص: 85

ابن حجر عسقلانی در این باره می‌گوید:
«به نظر می‌رسد که مردم در همه سرزمین‌های آن روز، اقدام عثمان را اقتباس کرده‌اند؛ زیرا وی خلیفه‌ای بود که اوامرش اطاعت می‌شد». «2»

برخی از حنفی‌ها در این زمینه چنین گفته‌اند:
«اذان سوّم به لحاظ وجودی، اذان اول است، زیرا مشروعیّت آن با اجتهاد عثمان و موافقت دیگر اصحاب از طریق سکوت و عدم انکار، حاصل شد و به یک سنّت، تبدیل گشت. رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در

---

(1). ارشاد الساری: 2/ 585، الکواکب الدراری: 6/ 27، عمدة القاری: 6/ 211

(2). فتح الباری: 2/ 501

همین زمینه فرموده است: به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته، تمسّک جویید». «1» این مدافعان عثمان در پاسخ به روایتی که از عبداللّٰه بن عمر نقل کرده‌اند، به استدلال ابن حجر استناد کرده‌اند، آن جا که می‌گوید:
«احتمال دارد که عبداللَّه بن عمر این جمله را از روی انکار گفته باشد. هم‌چنین احتمال دارد که مقصود او این بوده که اذان سوّم در زمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله وجود نداشته و هر آن چه در زمان ایشان وجود نداشته، بدعت است؛ اما برخی بدعت‌ها نیکو و برخی دیگر ناپسند هستند». «2»

آن چه گذشت دیدگاه‌های علمای اهل سنّت برای توجیه اقدام عثمان بود که اینک به نقد آن می‌پردازیم.
* مورد اول و دوم، ارزش توجیه کردن را ندارد و هیچ کس به آن‌ها ارزشی قائل نمی‌شود.
* اما مورد سوم، چند موضوع را در بر می‌گیرد.

---
(1). تحفة الأحوذی: 3/ 40
(2). فتح الباری: 2/ 501

الف. اجتهاد عثمان.
در مورد اجتهاد- و به ویژه اجتهادهای خلفا- مباحثی طولانی مطرح شده که باید در جای دیگری بررسی گردد، حتی به فرض قبول اجتهاد، آیا اجتهاد در مقابل نصّ، جایز است؟!
ب. موافقت اصحاب با اقدام عثمان از طریق سکوت و عدم انکار.
در این باره باید گفت:
اولًا چه دلیلی بر سکوت و عدم انکار آنان وجود دارد؟! به یقین، اصحاب به انکار این اقدام پرداخته‌اند، اما انکار آنان- بر خلاف انکار عبداللَّه بن عمر- نقل نشده است.
ثانیاً سکوت، اعمّ از پذیرش و رضایت است.
ج. اجماع سکوتی.
این مورد از سه جهت قابل بررسی است.
1. حجّیت اجماع، جای بحث دارد.
2. این امر، به سکوتی بستگی دارد که نشانه رضایت و موافقت باشد.
3. این امر، به حجّیت اجماع سکوتی بستگی دارد.
* درباره مورد چهارم باید گفت:

پیروی مردم از اقدام عثمان به معنای مشروعیّت این اقدام نیست و اطاعت از خلیفه- بر اساس روایات فراوانی که در این زمینه وجود دارد- تنها در صورتی جایز است که دستورات وی همان دستورات خدا و رسول او صلی اللَّه علیه وآله باشد.
* درباره مورد پنجم نیز باید گفت: این امر به چند چیز بستگی دارد:
1. سند این حدیث، تامّ و کامل باشد.
2. دلالت آن بر وجوب پیروی از سیره خلفا حتی در صورت تعارض با سیره

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله، تامّ و کامل باشد.
3. مراد از «خلفای راشدین هدایت یافته»، عثمان و امثال او باشد.
درباره موضوع نخست در بخش گذشته به روشنی گفتیم که این حدیث باطل و ساختگی است.
موضوع شماره دوم و سوم را نیز در همین بخش، توضیح خواهیم داد.
اما محقّقان اهل سنّت- که حتی بنابر آن که مراد از خلفا، خلفای چهارگانه باشد- دلالت این حدیث را بر وجوب پیروی از سیره خلفا در صورت تعارض با سیره کریمه نبوی نپذیرفته‌اند و این امر شامل مسأله مورد بحث ما نیز می‌شود؛ چرا که عثمان در مرسوم کردن اذان

سوم به مخالفت با سیره پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله، ابوبکر و عمر پرداخت؛ به ویژه آن که بسیاری از علمای اهل تسنّن، حدیثِ «پیروی از سنّت پیامبر و خلفا» را با حدیث «اقتدا از ابوبکر و عمر» تخصیص داده‌اند. «1» بنابراین رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله تنها به پیروی از سیره خود و سیره ابوبکر و عمر دستور داده است ...!!
بدین ترتیب، علمای اهل سنّت، استدلال برخی از حنفی‌ها را ابطال نموده و با سخنانی قاطع بدان پاسخ گفته‌اند:
مبارکفوری می‌گوید: مقصود از سنّت خلفای راشدین، تنها آن قسمت از سیره آن‌هاست که با سیره رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله هماهنگ باشد.
ملّا علی قاری در المرقاة می‌گوید:
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله می‌فرماید: «از سنّت من»؛ یعنی از سیره قطعی من که شامل واجبات و مستحبّات است «و از سنّت خلفای راشدین پیروی کنید»؛ چرا که آنان تنها به سنّت من عمل می‌کنند.
بنابراین، وجوب اطاعت از سنّت خلفای راشدین یا از آن روست که خلفای راشدین به سنّت نبوی عمل می‌کنند و یا بدین جهت است که

---

(1). برای آگاهی بیشتر درباره این حدیث ر. ک حدیث اقتدا به شیخین از سلسله پژوهش‌های اعتقادی شماره 8

آنان به استنباط و انتخاب سنّت نبوی می‌پردازند.
صاحب کتاب سبل السّلام می‌گوید:
حدیثِ «به سنّت من و سنّت خلفای راشدین بعد از من، تمسّک جویید و در این راه استقامت ورزید» را احمد بن حنبل، ابوداوود، ابن ماجه و ترمذی نقل کرده‌اند و حاکم نیشابوری آن را صحیح دانسته و گفته است: صحّت آن در گرو معیارهای مورد نظر بخاری و مسلم است.
هم‌چنین است حدیثِ «اقتدا به ابوبکر و عمر» که ترمذی آن را نقل کرده و

می‌گوید: این حدیث، حَسَن «1» است. احمد بن حنبل، ابن ماجه و ابن حبّان نیز این حدیث را نقل کرده‌اند. این حدیث، طریقی دارد که در مورد آن سخنانی گفته شده است، اما همه این سخنان، هم‌دیگر را تقویت می‌کنند.
بنابراین، مقصود از سنّت خلفای راشدین، آن بخش از سیره آن‌هاست که با سیره رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هماهنگ باشد؛ همانند جهاد با دشمنان، تقویت شعائر دینی و ...
از این رو، حدیث مذکور، ویژه ابوبکر و عمر نیست؛ بلکه همه

---

(1). حدیث حسن به اصطلاح اهل تسنّن، خبر مسندی است که راویان آن، نزدیک به‌درجه وثاقت باشند

خلفای راشدین را در برمی‌گیرد و از قواعد روشن شریعت این است که هیچ کدام از خلفای راشدین نمی‌توانند طریقه‌ای جز طریقه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را تشریع نمایند ...
مبارکفوری در این باره می‌گوید:
استدلال به این که اذان سوم از اجتهادات «1» عثمان جزء سنّت است، استدلال تامّ و کامل نیست ... «2» از این گذشته، علمای اهل سنّت، در مورد بدعت، فراوان سخن گفته‌اند. اینان در پاسخ به نوشته‌های ابن حجر و دیگران چنین آورده‌اند:
«اگر این استدلال، تامّ و کامل بود و اذان سوم، جزء سنّت به شمار می‌آمد به هر دلیل واژه بدعت- چه از روی انکار و چه غیر آن- بر آن اطلاق نمی‌شد؛ زیرا جایز نیست واژه بدعت- به هر معنایی که باشد- در مورد سنّت به کار رود. بنابراین، روی این موضوع، بیندیشید». «3» کوتاه سخن این که بدعت عثمان، نه از طریق این حدیث- البته به

---

(1). در منبع مذکور این گونه آمده است و به نظر می‌رسد که کلمه «محدَثات؛ بدعت‌ها» باشد
(2). تحفة الأحوذی: 3/ 40 و 41
(3). همان: 3/ 41

فرض صحّت آن- و نه از طریق دیگر از استدلال‌های مذکور، توجیه‌پذیر نیست.

اصولیون نیز در کتاب‌های خود با سخنان بسیار متفاوت به این حدیث استناد کرده‌اند که به چند نمونه اشاره می‌نماییم:
1. برخی اصولیون همانند شاطبی برای اثبات حجّیت سنّت صحابه به این حدیث استدلال کرده‌اند. شاطبی می‌گوید: «سنّت صحابه، سنّتی است که بدان عمل و رجوع می‌شود» سپس دلایلی برای حجیت سنّت صحابه ذکر می‌کند، در دلیل دوم می‌گوید:
در روایات به پیروی از خلفا دستور داده شده و سنّت آنان به لحاظ لزوم پیروی، همانند سنّت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله دانسته شده است؛ مانند این روایت نبوی که می‌فرماید:
«به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته پس از من، تمسّک جویید و در این راه استقامت ورزید». «1» 2. برخی اصولیون این حدیث را دلیل حجّیت دیدگاه‌های تک تک خلفای راشدین می‌دانند و این خلفا را در چهار تَن منحصر

---

(1). الموافقات: 4/ 40 و 41

نمی‌کنند. صاحب کتاب سبل السّلام از این اصولیون است که دیدگاه وی پیش‌تر گذشت. مراغی و برخی دیگر نیز بر همین عقیده‌اند که این موضوع در بیان دیدگاه شارح المنهاج خواهد آمد.
3. برخی اصولیون این حدیث را دلیل حجّیت تک تک خلفای چهارگانه می‌دانند و به همین جهت تحریم دو متعه توسط عمر و واجب شدن اذان زاید در روز جمعه توسّط عثمان را سنّت و واجب به شمار می‌آورند.
4. برخی اصولیون برای اثبات حجّیت اجماع خلفای چهارگانه، به این حدیث، استدلال کرده‌اند. بیضاوی می‌گوید:
قاضی ابوخازم گفته است: اجماع خلفای چهارگانه، حجّت است؛ زیرا رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید: «به سنّت من و سنّت خلفای راشدین- که پس از من می‌آیند- تمسّک جویید». «1» سبکی، شارح المنهاج می‌گوید:
قاضی ابوخازم حَنَفی و نیز احمد بن حنبل- در مورد یکی از دو روایت- بر این باورند که اجماع خلفای چهارگانه؛ یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی، حجّت است.

---

(1). المنهاج بشرح السبکی: 2/ 409

اینان به حدیثی استناد می‌کنند که احمد بن حنبل، ابوداوود و ابن ماجه آن را نقل کرده‌اند و ترمذی و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین آن را صحیح دانسته‌اند. حاکم می‌گوید: - با رعایت معیارهای بخاری و مسلم- رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: به سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته- که پس از من می‌آیند- تمسّک جویید و در این راه استقامت ورزید.

ممکن است گفته شود: این حدیث، عامّ است و همه خلفای راشدین را در برمی‌گیرد.

در پاسخ باید گفت: مراد، خلفای چهارگانه است؛ چرا که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرمایند: «خلافت بعد از من، سی سال خواهد بود و آن گاه حکومت گزنده پادشاهی برقرار خواهد شد» که مدّت خلافت خلفای چهارگانه، همین اندازه بوده است.

باید گفت: درست آن است که حسن بن علی علیهما السلام، مکمّل این مدّت می‌باشد؛ چرا که مدت خلافت وی، شش ماه بود و با این شش ماه، سی سال خلافت، تکمیل شد. «1» اسنوی از دیگر شارحان المنهاج می‌گوید:

---

(1). الإبهاج فی شرح المنهاج: 2/ 410

... وجه دلالت این است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به پیروی از سنّت خود و سنّت خلفای راشدین، فرمان داد و خلفای راشدین همان خلفای چهارگانه‌ای هستند که مورد اشاره قرار گرفتند؛ زیرا رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید: «خلافت بعد از من، سی سال خواهد بود ...». «1» بدخشی نیز در شرحی که بر المنهاج نگاشته، این گونه می‌نویسد:

قاضی ابوخازم می‌گوید: ... پیامبر صلی اللَّه علیه وآله اطاعت از آنان را همانند اطاعت از خود، واجب نمود؛ به همین جهت ابوخازم بر خلاف زید بن ثابت، تعیین ارث برای خویشاوندان را مورد توجه قرار نداد و چنین حکم کرد که اموال بیت المال معتضد باللَّه، به «ذوی الارحام؛ خویشاوندان» باز گردانده شود؛ معتضد نیز فتوای وی را پذیرفت و حکم او را اجرا نمود.

مراغی می‌گوید: این حدیث به عموم خلفای راشدین، نظر دارد و دلیلی بر انحصار آن در چهار خلیفه وجود ندارد.

عبری می‌گوید: این سخن، صحیح نیست؛ زیرا عُرف، حدیث مذکور را به ائمه چهارگانه تخصیص داده است؛ به گونه‌ای که این امر به

---

(1). نهاية السئول فى شرح منهاج الأصول: 3/ 267

منزله علم برای ائمه چهارگانه به شمار می‌آید.

بدخشی می‌افزاید: از دیدگاه من این سخن، صحیح نیست؛ زیرا عرف، موضوعی فرعی است و نباید عموم لفظی را که در گذشته بیان شده، تخصیص دهد.

وانگهی شیعیان معتقدند که اجماع خلفای چهارگانه به خودی خود حجّیت ندارد؛ بلکه از آن رو حجّت است که شامل سخنان علی می‌شود». «1»

در مورد دیدگاه نخست باید گفت که حدیث مذکور هیچ دلالتی بر این دیدگاه ندارد.
البته حدیثِ «اصحاب من هم‌چون ستارگانند پس به هر کدام اقتدا کنید هدایت می‌شوید» بر این دیدگاه دلالت می‌کند، اما این حدیث، ساختگی و باطل است. «2» در مورد دیدگاه‌های سوم و چهارم باید گفت که صحّت آن‌ها به

---

(1). مناهج العقول فی شرح منهاج الأصول: 2/ 402
(2). این روایت را در یکی از این سلسله پژوهش‌های اعتقادی، به طور جداگانه بررسی کرده‌ایم

وجود دلیل قاطع مبنی بر اختصاص وجوب تبعیت از خلفای چهارگانه بستگی دارد؛ خواه حجّیت سخنان تک تک آنان مدّنظر باشد و خواه حجّیت اجماع آنان ... در صورتی که دو دلیل مذکور، یعنی حدیث «خلافت پس از من، سی سال خواهد بود» و این دیدگاه که «عرف، تبعیت از سنّت را به ائمه چهارگانه تخصیص داده است؛ به گونه‌ای که این امر به منزله علم نسبت به ائمه چهارگانه محسوب می‌شود»، هیچ کدام نشانه اختصاص تبعیت به خلفای چهارگانه نیست تا به وسیله آن بتوان دلالت بر عموم خلفا را رد کرد. از این روست که غزالی می‌گوید:
«برخی معتقدند که مکتب اصحاب، حجّت مطلق است و اما برخی دیگر در صورتی مکتب اصحاب را حجّت می‌دانند که با قیاس در تضاد باشد. عده‌ای بر این باورند که سخن ابوبکر و عمر، حجّت است به ویژه آن که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرموده است: «به دو نفری که بعد از من می‌آیند؛ ابوبکر و عمر اقتدا کنید». در این میان عده‌ای نیز معتقدند که اجماع خلفای راشدین، حجّیت دارد.
اما از نظر ما تمامی این دیدگاه‌ها باطل است ...». «1» اکنون باید در مورد دلالت این حدیث بر وجوب تبعیت از سنّت

---

(1). المستصفی فی علم الأصول: 1/ 260 و 261

تک تک خلفای راشدین بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله سخن گفت.
اما این خلفا کیستند؟

و معنای این سخن چیست؟!
در ادامه به این دو پرسش پاسخ خواهیم گفت.

اختلافات در متن حدیث ... ص: 98

اکنون- با فرض صحّت و تامّ بودن سند این حدیث- متن و دلالت آن را بررسی می‌نماییم. در مورد متن باید گفت که همه الفاظ حدیث، نشان می‌دهند که این حدیث، «پیمان» و «وصیتی» از سوی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله است ...

این حدیث، چهار موضوع را در برمی‌گیرد:

1. فرمان به تقوای الاهی ...
2. فرمان به اطاعت از حاکم- هر که باشد- ...
3. پرهیز از مسائل نوظهور ...
4. دستور به پیروی از سنّت پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله و سنّت خلفای راشدین پس از ایشان ...

روشن است که در هیچ کدام از متون این حدیث، توصیه به قرآن و عمل بدان وجود ندارد و در بسیاری از مواقع، فرمان دادن به تقوا نیز در برخی از متون این حدیث به چشم نمی‌خورد.

از این گذشته، در موارد سه گانه- غیر از تقوا- الفاظ پس و پیش شده است و از این نظر با هم متفاوتند.

در بسیاری از مواقع، کلمه «بر آن استقامت ورزید» نه بعد از واژه «سنّت»؛ بلکه پس از واژه «اطاعت» آمده است.

در بسیاری از مواقع، به نقل از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله این گونه آمده است: «در احقاق حق استقامت ورزید».

در متن دیگری آمده است: «به تقوای الاهی چنگ زنید ...».

گمان می‌کنم رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرموده است: «اطاعت کنید و سخن او را بشنوید».

بنابراین راوی مطمئن نیست که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله چنین چیزی را فرموده باشد! از این گذشته باید پرسید: اطاعت و حرف شنوی از چه کسی؟!

حافظ ابونعیم اصفهانی در ضمن شرح حال عرباض، با سند خود این حدیث را از ولید بن مسلم، از ثور بن یزید، از خالد بن معدان این گونه نقل کرده است: عمرو سلمی و حجر بن حجر می‌گویند:

«روزی نزد عرباض بن ساریه رفتیم- همو که درباره وی چنین نازل شده است ... - سلام کردیم و گفتیم: برای زیارت، عیادت و کسب

فیض از تو آمده‌ایم». «1» حافظ ابونعیم اصفهانی، روایت را تا این جا نقل

کرده و چیزی بر آن نیفزوده است. در حالی که در ضمن شرح حال خالد، این حدیث را از آغاز تا پایان آن نقل کرده است. «2» با نگاهی کوتاه، تشخیص این اختلاف، ساده به نظر می‌رسد ...

از طرف دیگر در پایان برخی از متون این حدیث چنین آمده است:

«اسد بن وداعه این جمله را به متن حدیث، اضافه می‌کرد: زیرا مؤمن همانند شتر راهوار است به هر جا او را ببرند، خواهد رفت». «3» همان طور که دانستید اسد بن وداعه از کسانی است که دور هم می‌نشستند و علی بن ابی طالب علیهما السلام را دشنام می‌دادند. وی در هیچ کدام از طُرُق این حدیث قرار ندارد، پس چگونه جمله‌ای را به متن حدیث، اضافه می‌کند؟! و به راستی آیا مؤمن همانند شتر است که ...؟!

بنابراین، هنگامی که برخی از علمای اهل سنّت، متوجه شدند که افزودن سخن باطلی بر حدیث توسّط مردی، به بازی گرفتن حدیث

---

(1). حلیة الأولیاء: 2/ 17

(2). همان: 5/ 251

(3). المستدرک علی الصحیحین: 1/ 176، کتاب علم، حدیث 331

است و حقیقت حال آن را برملا می‌کند؛ جمله او را چنین تغییر دادند:

«... وداع او برای ما بسیار دشوار بود. این را به متن حدیث می‌افزاید: زیرا مؤمن ...». «1» اما در این حالت، فعل «یزیدُ» بدون فاعل خواهد ماند ...!

از این رو برخی دیگر ترجیح دادند که این جمله را حذف و گفته مذکور را این گونه ضمیمه حدیث کنند:

«راه اطاعت را در پیش گیرید؛ هر چند که حاکم شما برده‌ای حبشی باشد، زیرا مؤمن ...». «2» ای کاش ماجرا به حذف جمله مذکور پایان می‌یافت، اما این حرف در واقع، معنای حدیث را تقویت می‌کند و وجوب اطاعت مطلق از ولی امر را- هر که باشد- مورد تأکید قرار می‌دهد!!

موضوع مهمّی که در همه متون حدیث مذکور وجود دارد این است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از وقوع اختلافات فراوان در دوران پس از خود، خبر داده و آن گاه با استفاده از کلمه «فعلیکم» به تمامی

---

(1). عارضة الأحوذی: 10/ 145

(2). تهذیب الأسماء واللّغات: 3/ 156، النّهایة والمصباح المنیر، ذیل واژه «سن»

افرادی که آن دوران را درک می‌کنند، دستور داده از سنّت ایشان و سنّت خلفای پس از ایشان پیروی کنند.

بنابراین، در همه متون آمده است: «هر کدام از شما که پس از من زنده بمانید اختلافات فراوانی را خواهید دید، پس به سنّت من و سنّت خلفا ... تمسّک جویید».

«سنّت» به معنای شیوه و سیره است؛ می‌گویند «سَنَّ الماء؛ آب را پیاپی و آسان ریخت»، «سَنَّ السَّبیل؛ در راه حرکت کرد» و «سَنَّ رسولُ اللَّه صلی اللَّه علیه وآله کذا؛ یعنی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله این امر را تشریع و آن را آیین قرار داد».

اهل شرع معتقدند که سنّت نبوی شامل سخن، فعل و تقریر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌شود و به همین جهت در ادلّه شرع می‌گویند: کتاب و سنّت یعنی قرآن و حدیث. «1» خلاصه این که معنای شرعی سنّت هیچ تفاوتی با معنای لغوی آن ندارد.

---

(1). النهایة: 2/ 368

سنّت نبوی که از طُرُق معتبر به اثبات رسیده، به یقین حجّت و ضرورتی دینی است که جز افراد بی‌بهره از دین اسلام، کسی با آن مخالفت نمی‌کند.

اثبات حجّیت سنّت نبوی از طریق استدلال به آیات قرآن و احادیث رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صورت گرفته است، اما همان گونه که پیداست استدلال به سنّت نبوی، تنها از طریق تمسّک به یک بُعد رایج صورت می‌پذیرد.

حجّیت سنّت بر پایه «عصمت» استوار است و از همین روست که علما- به هنگام بحث پیرامون حجّیت سنّت- عصمت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را مورد اشاره قرار می‌دهند. «1»

ابن فارس درباره سنّت خلفا می‌گوید:
«از چیزهایی که علما نمی‌پسندند، سخن کسانی است که می‌گویند: «سنّت ابوبکر و عمر»؛ چرا که فقط باید گفته شود خداوند

---

(1). نگاه کنید به کتاب‌های اصولی مانند إرشاد الفحول: 1/ 81

سنّت خود و سنّت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را واجب نموده است».
«1» به نظر ما علّت ناخشنودی علما از مورد فوق، روشن است؛ زیرا واژه «سنّت» در عرف متشرّعین، به قول، فعل و تقریر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اختصاص دارد و ایشان پس از قرآن، حجّت به شمار می‌آید؛ به گونه‌ای که می‌گویند: کتاب و سنّت.
علمای اهل سنّت از حدیثِ «علیکم بسنّتی و سنّة الخلفاء الراشدین» کاملًا آگاه بوده‌اند، اما با این حال، خوش نداشته‌اند که کسی از سنّت ابوبکر و عمر، سخنی به میان آورد.
اگر علمای مذکور در صدور این حدیث از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تردید داشته باشند، جای بحث نیست؛ اما در غیر این صورت، چگونه مخالفت خود را با سخن گفتن از سنّت ابوبکر و عمر، تفسیر و توجیه می‌کنند؟!

در این جا چند اشکال را بیان می‌کنیم.
اشکال یکم
گفتیم که «سنّت» در لغت به معنای طریقه است و در شریعت نیز

---
(1). الصاحبی فی فقه اللّغه: 60

همین معنا برای سنّت نبوی آمده است. حال باید پرسید: آیا «سنّت خلفا» نیز به همین معناست؟!
اشکال دوم
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله «سنّت خلفا» را بر «سنّتِ خود» عطف کرده است و ظاهر عطف، این است که بین این دو سنّت مغایرت وجود دارد. حال باید پرسید: معنای این مغایرت چیست؟! و چگونه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مردم را به پیروی از سنّت خلفا- که با سنّت ایشان، مغایر است- فرمان می‌دهد؟!
اشکال سوم
فرمان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله مبنی بر پیروی از سنّت خلفا مطلق است و همانند وجوب پیروی از سنّت نبوی، تقییدی ندارد. بی‌تردید، چنین فرمانی اقتضا می‌کند که فرد مُطاع (اطاعت شونده)، معصوم باشد. عصمت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله مورد اتّفاق همگان است، اما اجماعی در مورد عصمت همه خلفا وجود ندارد؛ بنابراین چگونه ممکن است که فرمانی مطلق مبنی بر تبعیت همزمان از معصوم و غیر معصوم، صادر گردد؟!
علمای اهل تسنّن در حل این اشکالات، سرگردان مانده و در برابر آن دچار آشفتگی جدّی شده‌اند.

واقعیت این است که علمای بزرگ اهل سنّت به تفصیل در این باره سخن گفته‌اند و برای تأویل آن به بیراهه رفته‌اند.
توجیه اشکال یکم
مانعی ندارد که اشکال نخست با تفسیر سنّت خلفا به «طریقه»، حل و فصل شود. شارحانی چون صاحب کتاب سبل السّلام، ملّا علی قاری و مبارکفوری این تفسیر را بر گزیده‌اند.
شوکانی در تأیید این تفسیر می‌گوید:
«آن چه شایان توجّه و غایت اصلی به شمار می‌آید این است که بر پایه

زبان عربی، به دلالت لفظی این ترکیب عمل شود، بنابراین «سنّت» به معنای «طریقه» است و رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به بیان این نکته پرداخته که به طریقه من و طریقه خلفای راشدین، تمسّک جویید و در واقع طریقه خلفای راشدین، عین طریقه نبوی بوده؛ چرا که آنان در علاقمندی و عمل همه جانبه و مداوم به سنّت نبوی از همه مردم پیشی می‌گرفتند و در کوچک‌ترین امور- تا چه رسد به بزرگ‌ترین مسائل- از مخالفت با رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله پرهیز می‌کردند».

پاسخ از این توجیه

به نظر ما به همان ترتیب اشکال یکم حل و فصل می‌شود. همه علمای مذکور- بدون توجه به ظهور روایت در تفاوت میان سنّت

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله با خلفا- تأکید نموده‌اند که «طریقه خلفای راشدین، همان طریقه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بوده است».

شوکانی برای اثبات همسانی طریقه مذکور با طریقه نبوی، این استدلال را افزوده است که «خلفای راشدین در علاقمندی و عمل همه جانبه و مداوم به سنّت نبوی از همه مردم، پیشی می‌گرفتند و در کوچک‌ترین امور- تا چه رسد به بزرگ‌ترین مسائل- از مخالفت با رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله پرهیز می‌کردند».

اما عکس این موضوع، رخ داده است؛ چرا که سه خلیفه اول و نیز بیشتر اصحاب، در بزرگ‌ترین مسائل به مخالفت با پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله برخاستند؛ چه برسد به مسائل کوچک و جزئی، تا جایی که در این راه به نصوص صریح ایشان هم توجّهی نکردند.

البته پیش‌تر به برخی موارد مسلّم مخالفت‌های مذکور اشاره کردیم. بنابراین، کسانی که «همان طریقه نبوی را در پیش گرفتند و در علاقمندی و عمل بدان از همه مردم پیشی گرفتند» اشخاص دیگری- غیر از سه خلیفه اول و اکثریت اصحاب- هستند. حال باید پرسید: این اشخاص کیستند؟

توجیه اشکال دوّم

اگر مراد از «خلفا» اشخاصی غیر از خلفای مورد قبول اهل سنّت

باشد، اشکال دوم نیز بر طرف می‌شود.

اما علمای اهل سنّت از کنار این اشکال، گذشته‌اند، جز شوکانی که بعد از عبارات مذکور می‌گوید:

در برخی مواقع، خلفای راشدین، دلیلی در کتاب خدا و سنّت نبوی نمی‌یافتند که در این مواقع پس از تحقیق، بحث، مشورت و تدبّر به رأی خود عمل می‌کردند. این گونه آرا در هنگام عدم وجود دلیل، جزء سنّت

محسوب می‌شوند و حدیث معاذ بر این امر دلالت می‌کند؛ رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به معاذ فرمود: بر چه اساسی، قضاوت می‌کنی؟
پاسخ داد: بر اساس کتاب خدا.
فرمود: و اگر چیزی نیافتی؟
پاسخ داد: بر اساس سنّت رسول خدا.
فرمود: باز هم اگر چیزی نیافتی؟
پاسخ داد: به رأی خود عمل می‌کنم.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: سپاس خدای را که رسول خود را توفیق داد و یا دیگر نقل‌هایی که به همین مضمون نزدیک است.
آن گاه شوکانی می‌افزاید:
هر چند برخی از علما پیرامون این حدیث، سخنان معروف

و شناخته شده‌ای بر زبان رانده‌اند، اما حقیقت این است که باید این حدیث را در مقایسه با دیگر احادیث، حَسَن دانست و بدان عمل نمود.
البته من این موضوع را در بحث جداگانه‌ای توضیح داده‌ام.
شوکانی در ادامه می‌گوید:
ممکن است گفته شود: اگر اعمال اجتهادی خلفا جزئی از سنّت نبوی باشد، سخن رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله مبنی بر «سنّت خلفای راشدین» بی‌ثمر خواهد شد.
در پاسخ باید گفت: ثمره سخن رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله این است که برخی مردم، زمان آن بزرگوار را درک نکردند، اما زمان خلفای راشدین را درک نمودند. عدّه‌ای دیگر از مردم، هم زمان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله و هم زمان خلفا را درک کردند. در دوران خلفا اتفاقاتی افتاد که در زمان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله رخ نداده بود. بنابراین، پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله با هدایت مردم به سنّت خلفا، شبهه‌ها و تردیدهای احتمالی برخی افراد در آینده را از میان بُرد.
همان گونه که گذشت، هر چند که آرای اجتهادی خلفا جزئی از سنّت نبوی به شمار می‌آیند، اما کمترین فایده حدیثِ «علیکم بسنّتی و ...» این است که آرای خلفا در هنگام عدم وجود دلیل، شایسته‌تر و بهتر از آرای دیگران، محسوب می‌شود.

کوتاه سخن این که، رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در دوران حیات خود، بارها یک فعل خاص یا ترک آن را به خود یا اصحابش نسبت می‌داد، حال آن که نسبت دادن هم‌زمان این امور به خود و دیگران از سوی آن حضرت فایده‌ای در بر ندارد؛ چرا که ایشان الگو و اسوه مردم هستند.
شوکانی در پایان این گفتار می‌گوید:

آنچه گذشت تفسیر من از این حدیث بود، اما در هنگام نگارش این تفسیر، در میان علما سخنی موافق با آن نیافتم. اگر این تفسیر، صحیح باشد، از خداست و اگر غلط باشد، از من و شیطان است. از خدای بزرگ، طلب بخشش می‌کنم.
آری، این شیخ بزرگ دریافته است که اعتقاد به همسانی طریقه خلفا با طریقه نبوی، با ظاهر حدیث که بیان‌گر مغایرت است، همخوانی ندارد.
از سوی دیگر، دست کشیدن از ظاهر حدیث و عبور بدون دلیل از ظاهر آن نیز جایز نیست. به همین دلیل سخن خود را به وادی حجّیت آرا و اجتهادات خلفا برده و در اثبات این حجّیت، به حدیث معاذ استناد نموده است. آن گاه در همین زمینه، دلالت حدیث بر مغایرت را به صورت پرسش مطرح کرده است، اما در پاسخ بدین سؤال طوری عمل نموده که می‌توان آن را پذیرش اشکال تلقّی کرد!

خلاصه این که شوکانی به بررسی اثباتِ «همانندی طریقه خلفا با طریقه نبوی» پرداخته و چنین پاسخ گفته است که چگونه می‌توان طریقه خلفا را در حالی همسان طریقه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله دانست که ظاهر حدیث بر مغایرت، دلالت می‌کند؟!
هم‌چنین اگر «طریقه آنان همانند طریقه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله باشد» سخن پیامبر صلی اللَّه علیه وآله مبنی بر اطاعت از «سنّت خلفا» بی‌ثمر خواهد شد!
اما این که آرا و اجتهادات خلفا حجت است، یا نه؟ بحث دیگری است که در این مختصر نمی‌گنجد.
خلاصه کلام این که تنها دلیل حجّیت اجتهادات خلفا، حدیث معاذ است که ترمذی، ابوداوود و احمد آن را از «حارث بن عمرو بن أخوالمغیرة بن شعبه» نقل کرده‌اند که حارث گفت: گروهی از اصحاب معاذ از زبان معاذ برای ما روایت کردند».
اما این که حارث کیست؟ و اصحاب معاذ چه کسانی هستند؟
مشخص نیست (!!)
از این رو، شوکانی به سست بودن این حدیث، اعتراف کرده و حتی برخی علمای اهل سنّت، آن را در زمره احادیث ساختگی قرار داده‌اند که این موضوع با مراجعه به شرح‌های نگاشته شده بر کتاب‌های

سنن و دیگر کتاب‌های مفصّل در این زمینه، روشن می‌شود.
نتیجه این که بر اساس دیدگاه‌های اهل سنّت، اشکال دوم هم‌چنان پابرجاست و شوکانی باید به خاطر تفسیر این حدیث- که در میان علما، سخنی موافق با آن نیافته است- استغفار نماید!

پاسخ از اشکال سوم
پیش‌تر گفتیم که دستور مطلق به اطاعت و پیروی بی‌قید و شرط، نشانه عصمت شخص مطاع (اطاعت شده) است ... و علما در موارد مشابه به این امر تصریح کرده‌اند، همانند این سخن خداوند متعال که می‌فرماید:
«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ «1»
از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الأمر اطاعت کنید.
رازی در تفسیر این آیه از قرآن چنین می‌گوید:
«خداوند متعال در این آیه، فرمان اطاعت قطعی از اولی الأمر را صادر کرده است و کسی که خداوند به اطاعت قطعی از وی فرمان می‌دهد، باید از اشتباه معصوم باشد؛ چرا که در غیر این صورت، امکان ارتکاب اشتباه توسط وی وجود دارد و فرمان خداوند مبنی بر اطاعت

---

(1). سوره نساء: آیه 59

از وی به منزله فرمان دادن به انجام آن اشتباه است.
این در حالی است که اشتباه، به خاطر اشتباه بودنش در محلّ نهی و پرهیز قرار دارد. این موضوع باعث می‌شود که امر و نهی در یک فعل واحدِ مبتنی بر اعتبار واحد، در کنار هم قرار گیرند که این امر محال است.
بنابراین، ثابت شد خداوند متعال، فرمان اطاعت قطعی از اولی الأمر را صادر کرده است و همه کسانی که خداوند، دستور اطاعت قطعی از آنان را صادر می‌کند، باید از خطا و اشتباه معصوم باشند». «1» غزالی نیز به همین موضوع اشاره می‌کند و پس از ابطال دیدگاه‌هایی که اشاره کردیم، چنین می‌گوید:
«سخن کسانی که در معرض اشتباه و سهو هستند و عصمت آنان از اشتباه و سهو به اثبات نرسیده هیچ حجّیتی ندارد. در صورت جواز صدور اشتباه از خلفا، چگونه می‌توان به سخنان آنان استدلال کرد؟!
چگونه می‌توان بدون ارائه یک حجّت متواتر، مدّعی عصمت خلفا شد؟!
چگونه می‌توان عصمت را برای افرادی متصوّر شد که وقوع

---

(1). التفسیر الکبیر: 5/ 149

اختلاف در میان آنان جایز است؟!
چگونه ممکن است دو فرد معصوم، با یک‌دیگر اختلاف داشته باشند؟!
چگونه می‌توان ادّعای عصمت کرد که همه صحابه، مخالفت با صحابه را جایز دانسته‌اند؛ به گونه‌ای که ابوبکر و عمر نه تنها به انکار مخالفان اجتهادی خود نپرداختند؛ بلکه در مسائل اجتهادی، همه مجتهدان را مکلّف

کردند که هر یک از اجتهاد خود پیروی کنند؟!
بنابراین، عدم وجود دلیل بر عصمت، وقوع اختلاف میان خلفا و تصریح خلفا به جواز مخالفت اجتهادی دیگران با آنان، سه دلیل قاطع، محسوب می‌شوند». «1» آری، این دلایل- و دیگر دلایل موجود در این زمینه- به طور قطع بیان‌گر این موضوع هستند که «خلفا» در این حدیث، بر مطلق صحابه، مطلق خلفا و مطلق خلفای چهارگانه دلالت نمی‌کند.

اين حديث از جهت دلالت با مبانى شيعه اماميه در كلام و اصول فقه و استدلال‌هاى آنان از كتاب و سنّت متواتر، مطابقت مى‌كند، در

---

(1). المستصفى فى علم الأصول: 1/ 261 و 262

توضيح اين انطباق بايد گفت:

اين حديث، وصيّت و عهدى است كه رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله- گويا به عنوان وداع- براى تعيين وظيفه و تكليف امّت، بيان داشته است تا مردم، در صورت بروز «اختلافات فراوان» از «سنّت وى و سنّت خلفاى راشدين» پيروى نموده و از هلاكت و گمراهى، مصون بمانند.

اين حديث به صراحت بيان مى‌دارد كه بعد از رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله، پيروى و اطاعت مطلق به «خلفا» اختصاص دارد. بنابراين، عصمت خلفا، امرى ضرورى و لازم است ...

حدیث ثقلین نیز همین گونه است ... «1» حدیث ثقلین، وصیّت و عهدی است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله

---

(1). حدیث ثقلین از احادیث متواتری است که به طور قطع از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صادر شده است و همه مسلمانان روی آن اتفاق نظر دارند. در میان اهل سنّت، علمایی چون مسلم در صحیح و همه سنن نگاران، مسند نگاران و نیز معجم نویسان به نقل این حدیث از زبان چندین صحابی مرد و زن پرداخته‌اند ... و در مواضع گوناگون، این حدیث را با الفاظ مختلفی از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده‌اند ... برای آگاهی بیشتر ر. ک: نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار فی إمامة الأئمة الأطهار جلدهای یکم تا سوم

چندین بار- پس از مطلع کردن مردم از رحلت خود- آن را بیان داشته است. بنابراین، حدیث ثقلین، وظیفه و تکلیف امّت را پس از رحلت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تعیین و بیان می‌کند.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مردم را به پیروی همزمان از «کتاب خدا» و «عترت و اهل بیت خود» فرمان داد و فرمود:

لن تضلّوا ما إن اتبعتموها ...؛

اگر از این دو پیروی کنید، هرگز گمراه نخواهید شد ...

از این موارد، حدیثی است که در دوران بیماری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله رسیده؛ همان بیماری که به مرگ آن بزرگوار انجامید. در آن حدیث به لفظ وصیّت، تصریح شده است. در آن حدیث آمده است:

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در حالی که به آن دو تکیه داده بود، از خانه خویش بیرون آمد تا این که وارد مسجد شد و به منبر رفت و دستمالی به خود بسته بود. آن حضرت پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود:

أمّا بعد، أیّها الناس! فماذا تستنکرون من موت نبیّکم؟! ألم ینع إلیکم نفسه وینع إلیکم أنفسکم؟! أم هل خلّد أحد ممّن بعث قبلی فیمن بعثوا إلیه فأخلد فیکم؟!

ألا إنّی لاحق بربّی، وقد ترکت فیکم ما إن تمسّکتم به

لم تضلّوا، کتاب اللَّه بین أظهرکم تقرأونه صباحاً ومساءً، فیه ما تأتون وما تدعون، فلا تنافسوا ولا تحاسدوا ولا تباغضوا، وکونوا إخواناً کما أمرکم اللَّه.

ألا ثمّ أوصیکم بعترتی أهل بیتی؛ «1»

امّا بعد، ای مردم! آیا مرگ پیامبر خود را خوش نمی‌دارید؟! آیا او، خبر مرگ خود و شما را برایتان نقل نکرده است؟! آیا پیامبران پیش از من، جاویدان زندگی کردند تا من نیز در میان شما جاویدان، زنده بمانم؟!

آگاه باشید که من به پروردگارم ملحق خواهم شد و در میان شما چیزی را باقی می‌گذارم که اگر بدان تمسّک جویید، گمراه نمی‌شوید؛ من کتاب خدا را که نزد شماست، برایتان باقی می‌گذارم.

شما این کتاب را صبح و شام تلاوت می‌کنید و اعمال و آرزوهای خود را در آن می‌بینید. از این رو با هم به رقابت برنخیزید، به هم‌دیگر حسادت و دشمنی نورزید و همان گونه که خداوند به شما فرمان داده است با هم برادر باشید.

آگاه باشید که پس از کتاب خدا، شما را به عترت و اهل بیت خود وصیت می‌کنم.

---

(1). جواهر العقدین: 234

سلسله پژوهش های اعتقادی، سنت‌پیامبریاسنت‌خلفا، ص: 118

شایان یادآوری است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله- در پاره‌ای الفاظ- از قرآن و اهل بیت علیهم السلام کلمه «خلیفتینِ» (دو خلیفه) تعبیر کرده است. «1» این حدیث به روشنی نشان‌گر عصمت اهل بیتی است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به پیروی از آنان دستور داده است. عصمت اهل بیت علیهم السلام از طریق استدلال‌های متعدّد قابل اثبات است. از جمله ادله، گفتاری است که پیرامون آیه «اطاعت از أولی الأمر» گفته شده، آن سان که گذشت.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حدیث متواتر دیگری که همه علمای اهل سنّت، آن را نقل کرده‌اند، تعداد «اولی الأمر» را- که فرمان تمسّک به آنان را صادر نموده است- مشخص می‌کند.
این حدیث که همانند حدیث ثقلین، عهد و پیمان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله محسوب می‌شود، حدیث «دوازده خلیفه» است ...
بخاری و مسلم این حدیث را از جابر بن سمره نقل کرده‌اند.

---

(1). مسند احمد: 6/ 232، حدیث 21068، حدیث زید بن ثابت، الجامع الصَّغیر: 1/ 157، حدیث 2631، حرف همزه، الدر المنثور: 2/ 107

بخاری از قول جابر بن سمره این گونه نقل می‌کند: از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌فرمود:
یکون اثنا عشر أمیراً؛
دوازده امیر خواهند آمد.
آن گاه سخنی فرمود که آن را نشنیدم. پدرم گفت: پیامبر فرمود:
کلّهم من قریش؛ «1»
همه این امیران از قریش هستند.
این حدیث را ترمذی نیز نقل کرده است. وی پس از نقل آن می‌گوید: این حدیث، حَسَن و صحیح بوده و از چند طریق از جابر بن سمره نقل شده است. هم‌چنین در این باب از ابن مسعود و عبداللَّه بن عمرو نیز این حدیث نقل شده است. «2» احمد بن حنبل نیز در چند جا از مسند خویش این حدیث را نقل کرده است. «3»

---

(1). ر. ک: صحیح بخاری: 6/ 2640، حدیث 6796، کتاب الاحکام، باب الاستخلاف، صحیح مسلم: 4/ 100- 102، حدیث‌های 1821 به بعد
(2). سنن ترمذی: 4/ 95 و 96، حدیث 2230، باب ما جاء فی الخلفاء، کتاب الفتن
(3). مسند احمد: 6/ 93- 122، حدیث‌های 20319، 20416، 20418، 20420، 20421، 20508، 20515، 20528، 20534 و ... حدیث جابر بن سمره

حاکم نیشابوری و دیگران نیز به نقل این حدیث پرداخته‌اند. «1» حال اگر این حدیث را در کنار حدیث ثقلین قرار دهیم، متوجّه خواهیم شد که رسول

خدا صلی اللّه علیه وآله تمسّک به کتاب و ائمه دوازده گانه را مورد سفارش قرار می‌دهد و آن‌ها را به عنوان «دو خلیفه» بعد از خود معرفی می‌کند ...
حال که حدیث ثقلین بر عصمت، دلالت می‌کند؛ پس ائمه دوازدگانه، معصوم هستند ...
و کسی که معصوم باشد، سنّت او حجّت خواهد بود ...
بنابراین، حجّیت سنّت اهل بیت علیهم السلام به اثبات می‌رسد.
با این بیان، همه اشکالات حدیث «علیکم بسنّتی ...» که از سوی غزالی مطرح شده- و بدان اشاره رفت- برطرف می‌گردد.
در واقع مسأله وجوب تبعیت، مبتنی بر عصمت است و اگر عصمت، وجود داشته باشد، هیچ تضادّی میان «سنّت خلفای راشدین» و «سنّت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله» نخواهد بود. در صورت وجود عصمت، اختلافی پیش نمی‌آید. وقتی عصمت باشد، هر کس با سنّت

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 715، حدیث 6586، کتاب معرفة الصحابة (ذکر جابر بن سمره سوائی)، و 3/ 716، حدیث 6589، کتاب معرفة الصحابة (ذکر ابوجحیفه سوائی)

معصوم مخالفت کند، خطاکار و گناهکار است ...
آری، علمای اهل سنّت، بیهوده تلاش کرده‌اند تا حدیث «دوازده خلیفه» را از معنای مورد نظر شیعه امامیه، منحرف سازند، اما در چگونگی تفسیر این حدیث، حیران مانده و سخنان آشفته‌ای بر زبان رانده‌اند؛ به گونه‌ای که هر کدام سخنی گفته‌اند. در میان علمای اهل سنّت، افرادی را دیده‌ام که به وجود چهل دیدگاه متفاوت پیرامون معنای این حدیث، تصریح کرده‌اند ...
اما مهم این است که علمای مذکور به ناتوانی خود در فهم معنای این حدیث، اعتراف کرده‌اند.
ابن عربی مالکی پس از بیان دیدگاه خود می‌گوید: «معنایی برای این حدیث نیافتم». «1» ابن بطّال از مهلّب این گونه نقل می‌کند: «هیچ کس را ندیدم که در مورد این حدیث، دیدگاه قاطع و مشخصی را مطرح کرده باشد ...». «2» ابن جوزی می‌گوید: «در مورد معنای این حدیث، جست و جوی فراوان نمودم، در پی یافتن منابع احتمالی توضیح آن برآمدم و از آن

---

(1). عارضة الأحوذی: 9/ 69
(2). فتح الباری: 13/ 262

پرسیدم، اما بر مقصود حدیث، دسِت نیافتم». «1» بنابراین، تلاش‌های

اینان ناکام مانده و این حدیث قطعاً صحیح است ... حال باید از هواهای نفسانی و تعصّبات جاهلی، دست شسته و به واقعیت امری که خدا و رسولش اراده کرده‌اند، اعتراف نمایند ...

چکیده سخن این که معنای حدیث مذکور، این گونه است:

به سنّت من و سنّت ائمه دوازده گانه که بعد از من، خلفای راشدین و هدایت یافته هستند، تمسّک جویید ...

این معنا را روایتی که علمای اهل سنّت از ابولیلی غفاری از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نقل کرده‌اند، تأکید می‌کند. آن جا که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

سیکون بعدی فتن، فإذا کان ذلک فالزموا علی بن أبی طالب، فإنّه فاروق بین الحق والباطل؛

پس از من فتنه‌ها رخ خواهد داد. هر گاه چنان شد به علی بن ابی طالب، تمسّک جویید، چرا که وی جدا کننده حق از باطل است.

در حدیث دیگری کعب بن عجزه می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله (به علی علیه السلام اشاره کرد و) فرمود:

---

(1). همان: 13/ 263

تکون بین امّتی فرقة واختلاف، فیکون هذا وأصحابه علی الحق؛ «1»

در میان امّت من، جدایی و اختلاف خواهد افتاد که در آن هنگام، حق با این مرد و اصحاب اوست.

در این حدیث آمده که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مردم را به اطاعت از فرمانروایان دستور می‌دهد و می‌فرماید: «گوش به فرمان باشید و اطاعت کنید حتی اگر فرمانروای شما برده‌ای حبشی باشد».

بنابر آن چه گذشت روشن می‌شود که چنین دستوری، کذب محض بوده و این گونه سخنان را افرادی مانند «اسد بن وداعه» افزوده‌اند.

عدم اطمینان راوی از صدور این فرمان از جانب پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، صدق ادّعای ما را اثبات می‌کند؛ زیرا پیامبر صلی اللَّه علیه وآله اجازه تسلّط بر سرنوشت مردم را تنها برای کسانی صادر می‌کند که صفات و شروط مورد نظر عقل و شرع در آنان گرد آمده باشد.

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، نه تنها چنین دستوری نمی‌دهد؛ بلکه

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 45/ 345، أُسد الغابه: 6/ 265، کنز العمّال: 11/ 281 و 285، حدیث‌های 32961 و 33013، کتاب الفضائل باب ذکر الصحابة وفضلهم

جایز نمی‌داند که مردم به تسلیم و اطاعت محض از هر فرمانروایی بپردازند که با شیوه دلخواه خود، مسؤلیت امور مسلمانان را در دست گرفته است!

کوتاه سخن این که در صورتی که اصل صدور حدیث از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله مورد قبول باشد، این فراز از حدیث بدان افزوده شده تا مردم به اطاعت از معاویه و کارگزاران وی وادار شوند و از فرمانبرداری از آنان دست برندارند. اگرچه آنان ستم روا دارند و بی‌عدالتی کنند و افرادی فاسق و فاجر باشند.

پس همان طوری که این فراز به حدیث افزوده شده، تعلیل مفاد آن نیز افزوده شده که «زیرا مؤمن همانند شتر راهوار است ...».

سردرگمی علمای اهل سنّت در فهم این بخش از حدیث، گفته‌های ما را تأیید می‌کند. در این جا به دیدگاه‌های دو شارح کتاب مسند ترمذی بسنده می‌نماییم.

ابن عربی می‌گوید: «پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: حرف شنوی داشته باشید و اطاعت کنید»؛ (یعنی از امیران اطاعت کنید) حتی اگر برده حبشی بر شما حاکم شد. در حالی که علمای ما گفته‌اند: برده نمی‌تواند ولی امر باشد.

ابن عربی می‌افزاید:

به نظر من پیامبر صلی اللَّه علیه وآله از فساد حکومت و سیطره نااهلان بر آن خبر داده است تا جایی که ولایت امر در اختیار بردگان قرار می‌گیرد. ایشان اشاره می‌کند که اگر چنین زمانی فرا رسید گوش به فرمان باشید و اطاعت کنید تا از این طریق، به کم‌ترین زیان برسید و آن، همان شکیبایی بد در برابر ولایت ولی نااهل است تا تغییر بدتری رخ ندهد و فتنه‌ای کور و کر که هیچ درمان و راه نجاتی برای آن وجود ندارد، دامن امّت را نگیرد. «1» مبارکفوری نیز به توجیه این حدیث می‌پردازد و می‌گوید:

«منظور از سخن پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله این است که اگر پست‌ترین مردم به امامت رسید از اطاعت او سرباز نزنید و یا اگر برده حبشی بر شما مسلّط شد برای پرهیز از فتنه انگیزی، از او اطاعت کنید.

و در ادامه می‌گوید: در برخی نسخه‌های ابوداوود این گونه آمده است:

«وَإن عبداً حبشیاً» که کلمه «عبداً» به صورت منصوب آمده است، بدین معنا که: حتی اگر فرمانروا برده‌ای حبشی باشد، از او اطاعت کنید!

خطابی می‌گوید: مقصود پیامبر صلی اللَّه علیه وآله این است که از کارگزاران انتصابی از سوی امام- حتی اگر برده حبشی باشند- اطاعت کنید. منظور پیامبر صلی اللَّه علیه وآله این نیست که حتی اگر امامِ شما،

---

(1). عارضة الأحوذی: 10/ 148 و 149

برده‌ای حبشی باشد، از او اطاعت کنید؛ زیرا احادیث صحیحی نقل شده که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

الأئمّة من قریش؛ «1»

امامان از قریش هستند.

آن چه در این زمینه آمد، قابل بررسی و نقد است؛ چرا که دیدگاه خطابی قابل قبول نیست؛ زیرا آن، حمل بی‌دلیلِ حدیث مذکور بر معنایی دیگر است. از این گذشته گفتیم که علما، ولایت بردگان را نمی‌پذیرند.

دیدگاه‌های ابن عربی و ابن حجر «2» نوعی فرمان دادن به تقیه است با وجود تصریح قرآن و سنّت به تقیّه، علمای اهل تسنّن، شیعه امامیه را برای پایبندی به آن، سرزنش می‌کنند. ولی خود در عمل، تقیه را اجرا می‌کنند.

بنابراین- و با چشم پوشی از آن چه گذشت- معنای حدیث چنین است:

اگر فرمانروایان ستمکار، افراد نااهلی را به عنوان امیر شما برگزینند و مخالفت شما با آنان، زیانی بزرگ برایتان داشته باشد، باید گوش به فرمان آن‌ها باشید و از آن‌ها اطاعت کنید.

---

(1). تحفة الأحوذی: 7/ 366
(2). فتح الباری: 13/ 153

در این کتاب، به ارائه مهم‌ترین سندهای این حدیث در مهم‌ترین کتاب‌های اهل سنّت، پرداختیم ... و روشن شد که این حدیث از احادیثی است که در دوران معاویه با اهداف سیاسی، ساخته و پرداخته شده است.
این حدیث به لحاظ دلالت، حدیث باطلی است که نه تنها نمی‌توان بدان استناد کرد، یا به عنوان قاعده مسائل علمی قلمداد نمود که حتّی بر پایه ضوابط مورد نظر اهل سنّت نیز، پذیرفتنی نیست.
بنابراین نمی‌توان از حدیث مذکور برای توجیه «بدعت‌های دینی» خلفا و امرا استفاده نمود و آن را به عنوان دستاویزی برای سخنان متعدد در باب حجّیت سخنان اصحاب و اجماع خلفای چهارگانه، مورد بهره‌برداری قرار داد. از این رو بدعت‌ها و سخنان مذکور هم‌چنان توجیه ناپذیر بوده و دلیلی بر صحّت آن‌ها

وجود ندارد.
آری، در صورت صحّت سند این حدیث، می‌توان آن را به عنوان دلیل صحّت اعتقاد شیعه امامیه به حجّیت سخنان ائمه اهل بیت علیهم السلام و وجوب اطاعت، فرمانبرداری و اقتدا به آنان، مورد استفاده قرار داد ...
و آخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمین والصّلاة والسّلام علی الرّسول الأمین وآله الطاهرین المیامین.

1. قرآن کریم.
الف
2. الإبهاج فی شرح المنهاج: علی بن عبدالکافی سبکی، مکتبة الکلیات الأزهریّه، قاهره، مصر، سال 1401.
3. إحیاء علوم الدّین: ابوحامد غزالی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
4. إرشاد الساری: احمد بن محمّد بن ابو بکر قسطلانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
5. إرشاد الفحول: محمّد بن علی بن محمّد شوکانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
6. الإستیعاب: ابن عبدالبرّ، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1412.
7. الأسرار المرفوعة فی الأخبار الموضوعه: ملا علی قاری، المکتب الإسلامی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1406.
8. الإصابه فی تمییز الصحابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
9. أُسد الغابه: ابوالحسن علی بن محمّد شیبانی معروف به ابن الاثیر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.

ت
10. تاج العروس: زبیدی، دار مکتبه الحیاة، بیروت، لبنان.
11. تاریخ مدینة دمشق: علی بن حسن معروف به ابن عساکر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1421.
12. تحفه اثنا عشریه: شاه عبدالعزیز دهلوی، نورانی، کتابخانه، پیشاور، پاکستان.
13. تحفة الأحوذی: مبارکفوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
14. تدریب الراوی: جلال الدّین سیوطی، دار الکتاب عربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1414.
15. التفسیر الکبیر: فخر رازی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1415 و دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.
16. تفسیر قُرْطُبی: (الجامع لاحکام القرآن) محمّد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، افست از چاپ دوم.
17. تقریب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان،

چاپ دوم، سال 1415.
18. تهذیب الأسماء واللغات: نَوَوی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
19. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.

20. تهذیب الکمال فی أسماء الرجال: جمال الدین ابی الحجّاج یوسف مزی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1415.

ج

21. الجامع الصغیر: جلال الدین سیوطی، دار الفکر، چاپ یکم، سال 1401.
22. جواهر العقدین: سمهودی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.

ح

23. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.

خ

24. خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: احمد بن عبداللّٰه خزرجی انصاری.

د

25. الدرّ المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ یکم، سال 1421.

ز

26. زاد المعاد: ابن قیم جوزی، مؤسسه الرساله، بیروت، سال 1408.

س

27. سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوینی، دار الجیل، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.

28. سنن ابی داود: ابی داوود، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
29. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
30. سیر اعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.

ش

31. شرح التقریب: جلال الدین سیوطی.

ص

32. الصاحبی فی فقه اللغه: ابوالحسن احمد بن فارس.
33. صحیح بُخاری: محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
34. صحیح مُسلم: مُسلم بن حجّاج نیشابوری، مؤسسه عز الدین و دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
ض
35. الضعفاء الکبیر: ابن حمّاد عقیلی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.
36. الضعفاء والمتروکون دارقطنی: ابوالحسن دارقطنی بغدادی.
37. الضعفاء والمتروکون: احمد بن شعیب نسائی، دار القلم، بیروت، لبنان.

ط
38. طبقات الحفّاظ: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
ع
39. عارضة الأحوذی: صدقی جمیل عطّار، دار الفکر، بیروت، سال 1415.
40. عمدة القاری فی شرح البُخاری: بدر الدین عینی، دار الفکر، و دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
41. العواصم من القواصم: ابن عربی مالکی، دار الکتب السلفیّه، چاپ یکم، سال 1406.
ف
42. فتح الباری: ابن حجر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
43. فواتح الرحموت بشرح مسلّم الثبوت: محبّ اللَّه بن عبدالشکور، مطبوع در حاشیه المستصفی.
44. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
ق
45. القاموس المحیط: فیروزآبادی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1412.

ک
46. الکامل فی ضعفاء الرجال: ابن عَدی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
47. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.

48. الکواکب الدراری: کرمانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1401.
م
49. المبسوط فی الفقه الحنفیه: سرخسی، دار المعرفه، بیروت، سال 1406.
50. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
51. المستصفی فی علم الاصول: محمّد غزالی، دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ یکم، سال 1413.
52. مسند احمد: احمد بن حنبل، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
53. مصابیح السنّه: بغوی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
54. معجم البلدان: یاقوت حموی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
55. المغنی عن حمل الأسفار: عبدالرحیم بن حسین، معروف به حافظ العراقی.

56. مناهج العقول فی شرح منهاج الوصول: محمّد بن حسن بدخشی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
57. منهاج السنّة النبویّه: ابن تیمیّه حرّانی، مکتبه ابن تیمیه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
58. الموافقات فی اصول الاحکام: ابواسحاق شاطبی، مطبعه الرحمانیه، مصر.
59. الموضوعات: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
60. میزان الإعتدال فی نقد الرجال: ذهبی، دار المعرفه و دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1382 ه.
ن
61. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: سید علی حسینی میلانی، نشر الحقایق، قم، چاپ دوم، سال 1426.
62. نهایة السئول فی شرح منهاج الأصول: جمال الدین عبدالرحیم اسنوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
63. النهایة فی غریب الحدیث: ابن اثیر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1418.

... آخرین و کامل‌ترین دین الاهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الاهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الاهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الاهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیربه‌روایت‌اهل ...، ص: 13
الحمد للّٰه ربّ العالمین، والصّلاة والسّلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.
از اصول مسلّمِ گفت و گو پیرامون مسائل اختلافی، این است که هر کدام از طرف‌های دعوا به اعتقادات مورد قبول طرف مقابل، استدلال نمایند و یا بحث و مناظره بر پایه قواعد و چارچوبی مشخص، استوار گردد که دو طرف یا همه طرف‌ها آن را بپذیرند.
علمای امامیه در طول تاریخ، همین روش را در برابر دیگر فرقه‌های اسلامی به کار بسته و در همه مسائل اختلافی- چه فقهی و چه کلامی- به ویژه در موضوع امامت و خلافت، از همین روش استفاده کرده و می‌کنند.
در خصوص حدیث غدیر نیز ملاحظه می‌شود که کتاب‌های شیعه، سرشار از روایات اهل سنّت است؛ به گونه‌ای که عالمان شیعه،
سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیربه‌روایت‌اهل ...، ص: 14
احادیث وارده در مهم‌ترین کتاب‌های معتبر اهل سنّت را- با همان سندها و طُرق مذکور در این کتاب‌ها- نقل می‌کنند و برای اثبات دلالت این احادیث بر اعتقادات خود، به سخن نام آورترین علمای آنان، استناد می‌نمایند؛ تا جایی که برای تعیین معنای برخی واژها نیز، به دیدگاه‌های زبان شناسان اهل سنّت، استدلال می‌کنند.
در عین حال، استفاده از این روش کارآمد و وزین، ممکن است برخی ساده دلان را در دام شبهه گرفتار کند و یا شماری از متعصّبان را به نادیده گرفتن حقیقت، سوق دهد. برای مثال ابن روزبهان در پاسخ به علّامه حلّی رحمه اللّٰه می‌نویسد:

شگفت آن که این مرد، تنها به نقل روایات اهل سنّت می‌پردازد؛ چرا که شیعیان از هرگونه کتاب، روایات و علمای مجتهد و ناقل حدیث، محروم هستند. بنابراین، وی در اثبات ادّعاهای خود، به شدّت به کتاب‌های اهل سنّت نیازمند است. «1» نوشتار پیش رو حدیث غدیر به روایت اهل بیت علیهم السلام است که به اختصار به بررسی حدیث غدیر در سندهای شیعی و کتاب‌های علمای مجتهد امامیه پرداخته است تا این نکته را به ابن روزبهان

---

(1). دلائل الصدق: 1/ 58

گوشزد نماید که:

شیعیان دارای کتاب، روایات و عالمان مجتهد هستند و در اثبات ادّعاهای خود به کتاب‌های اهل سنّت نیازی ندارند.

هم‌چنین اهل سنّت بدانند که:

1. حدیث غدیر، مورد اتّفاق نظر همه مسلمانان است تا جایی که شیعه و سنّی در نقل برخی روایات آن، اشتراک نظر دارند و با سند و متن یکسان، آن را ذکر کرده‌اند.

2. ائمه اهل بیت علیهم السلام و عالمان پیروان آن‌ها، حدیث غدیر را مورد توجّه قرار داده و برای گسترش و تبلیغ آن، نهایت تلاش خود را به کار بسته‌اند.

3. این نوشتار دارای نکته‌ها و فایده‌هایی است که راویان اهل سنّت، از آن غافل مانده یا بدان توجّهی نکرده‌اند.

ما در این نوشتار با استفاده از منابع دست اول شیعه، متن احادیثی را تحت یک سری عناوین، می‌آوریم و نکاتی چند را خاطرنشان می‌سازیم.

سید علی حسینی میلانی

بخش یکم غدیر از دیدگاه قرآن ... ص: 19

اشارة

در روز غدیر، چند آیه از جانب خداوند متعال نازل شد که با استناد به روایات، آن‌ها را می‌آوریم.

«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ»؛ «1»
ای پیامبر! آن چه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به طور کامل (به مردم) برسان و اگر انجام ندهی رسالت او را انجام نداده‌ای و خدا تو را از (خطرهای) مردم حفظ می‌کند.
پیش از سخنرانی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در روز غدیر این آیه نازل شد. روایات اهل بیت علیهم السلام نیز بر نزول این آیه در روز غدیر

---

(1). سوره مائده: آیه 67

صحّه می‌گذارند.
شیخ محمّد بن یعقوب کلینی رحمه اللَّه درگذشته سال 328 هجری به سند خود از امام محمّد باقر علیه السلام این گونه نقل می‌کند:
خداوند، به پیامبر خود دستور داد که ولایت علی علیه السلام را اعلام کند و این آیه را بر او نازل کرد:
«إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَهُمْ راکِعُونَ»؛ «1»
ولیّ و صاحب اختیار شما تنها خدا، پیامبر او و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند.
در این آیه، ولایت اولی الأمر واجب شد، اما مردم از کنه این ولایت، آگاه نبودند. از این رو خداوند به حضرت محمّد صلی اللَّه علیه وآله فرمان داد تا به سان نماز، زکات، روزه و حجّ، ولایت را نیز برای مردم تفسیر نماید.
هنگامی که این دستور، ابلاغ شد، سینه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به تنگ آمد و ترسید که مردم از دین خود، مرتدّ شده و او را تکذیب

---

(1). سوره مائده: آیه 55

نمایند. از این رو با پروردگار متعال، درد دل نمود.
در این هنگام، خداوند متعال به آن حضرت این گونه وحی فرمود:
«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ»؛
ای پیامبر! آن چه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به طور کامل

(به مردم) برسان و اگر انجام ندهی رسالت او را انجام نداده‌ای و خدا تو را از (خطرهای) مردم حفظ می‌کند.
به همین جهت، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از دستور خدای تعالی اطاعت نمود و در روز غدیر خم، ولایت علی علیه السلام را اعلام فرمود.
ایشان ندای نماز جماعت، سر داد و از مردم خواست تا شاهدان، غایبان را آگاه سازند ... «1» حافظان بزرگ و عالمان مشهور اهل سنّت نیز هم‌چون ابن ابی حاتم، ابن مردویه، ثعلبی، ابونعیم اصفهانی، واحدی، حسکانی، ابن عساکر، فخر رازی، نیشابوری، عینی، جلال الدین سیوطی و ...
نزول این آیه را در روز غدیر نقل کرده‌اند. «2»

---

(1). الکافی: 1/ 289، حدیث 4
(2). الدرّ المنثور: 2/ 298، أسباب النزول: 115، ترجمة أمیرالمؤمنین من تاریخ مدینة دمشق: 2/ 86، التفسیر الکبیر: 12/ 49، تفسیر نیسابوری: 6/ 129- 130، عمدة القاری: 18/ 206 ...

هنگامی که سخنرانی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در روز غدیر پایان یافت و حاضران با امیر مؤمنان علی علیه السلام بیعت کردند، این آیه نازل شد:

«الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ ٱلإِسْلامَ دینًا»؛ «1»

امروز دین شما را به حدّ کمال رساندم و بر شما نعمتم را تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است برای شما برگزیدم.

شیخ کلینی رحمه اللَّه به سند خود از امام محمّد باقر علیه السلام، حدیث سخنرانی امیر مؤمنان علی علیه السلام را که به خطبه «وسیله» معروف است، نقل می‌کند. امیر مؤمنان علی علیه السلام در این سخنرانی مفصّل می‌فرماید:

آن گاه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به سوی غدیر خم رفت و مسلمانان به دستور ایشان، چیزی شبیه به منبر را آماده کردند. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بر فراز آن منبر رفت و بازوی مرا گرفت تا جایی که سفیدی زیر بغلش نمایان شد؛ آن گاه با صدای بلند فرمودند:

---

(1). سوره مائده: آیه 3

من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه؛

هر که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار.

بنابراین، دوستی با من، دوستی با خدا و دشمنی با من، دشمنی با خداست و در این هنگام، خداوند این آیه را نازل کرد:

«الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ ٱلإِسْلامَ دینًا»؛

امروز دین شما را به حدّ کمال رساندم و بر شما نعمتم را تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است برای شما برگزیدم.

از این رو، ولایت من، موجب تکمیل دین و خشنودی پروردگار بزرگ شد. «1» شایان ذکر است که برخی از عالمان و حافظان بزرگ اهل سنّت همانند ابن مردویه، ابونعیم اصفهانی، ابن مغازلی، موفّق مَکی، ابوحامد صالحانی، حموینی و ... نیز نزول این آیه در روز غدیر را نقل کرده‌اند. «2»

---

(1). الکافی: 8/ 27

(2). المناقب، ابن مغازلی: 18، المناقب، خوارزمی: 80، فرائد السّمطین:

1/ 74 ...
سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیربه‌روایت‌اهل ...، ص: 24

هنگامی که مردم با امیر مؤمنان علی علیه السلام بیعت کردند و این بیعت پایان یافت درباره شخصی به نام نعمان فهری این آیه نازل شد:
«سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ* لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ»؛ «1»
پرسنده‌ای، عذاب حتمی درخواست کرد؛ عذابی که بر کافران است و هیچ دفع کننده‌ای ندارد.
شیخ فرات بن ابراهیم کوفی رحمه اللَّه به سند خود چنین نقل می‌کند:
حسین بن محمّد خارفی می‌گوید: از سفیان بن عیینه پرسیدم: آیه «سَأَلَ سائِلٌ» درباره چه کسی نازل شده است؟
سفیان پاسخ داد: پسر برادرم! از چیزی پرسیدی که پیش از تو هیچ کس آن را از من نپرسیده بود. من همین سؤال را از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم.
آن حضرت از جدّش از پدرش از ابن عباس چنین نقل کرد:
در روز غدیر، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله برخاست و به ایراد یک سخنرانی کوتاه پرداخت و آن گاه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیهما السلام

---

(1). سوره معارج: آیات 1 و 2

را فرا خواند، بازویش را گرفت و آن گاه دستش را بالا برد تا جایی که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد.
در این هنگام پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
ألم ابلّغكم الرسالة؟ ألم أنصح لكم؟
آیا رسالتم را به شما ابلاغ نکردم؟ آیا شما را ناصح و خیرخواه نبودم؟
گفتند: آری، همین طور است.
فرمود:
من كنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله؛
هر که من مولای او هستم این علی، مولای اوست. خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار.
خداوندا! هر که او را یاری کند، او را یاری نما و هر که او را تنها گذارد، تنهایش گذار.
سخن پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بر سر زبان‌ها افتاد و به نعمان فهری رسید. نعمان، شترش را پالان کرد و بر آن سوار شد ... آن گاه به نزد

پیامبر صلی اللّه علیه وآله آمد و سلام کرد.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله نیز پاسخ سلام او را داد.

نعمان گفت: ای محمد! ما را دعوت کردی که «لا إله إلّااللّٰه» بگوییم، ما اجابت کردیم، آن گاه از ما خواستی به نبوّت تو ایمان بیاوریم و ما نیز با وجود برخی تردیدها، ایمان آوردیم. آن گاه ما را به نماز دعوت نمودی و ما به دعوت تو لبّیک گفتیم. سپس ما را به روزه‌داری فرا خواندی و این کار را انجام دادیم؛ بعد از آن، ما را به حجّ دعوت نمودی و آن گونه که تو می‌خواستی، انجام دادیم، آن گاه گفتی:
هر کدام از شما که دویست درهم کسب کند، باید همه ساله، خمس آن را صدقه بدهد، ما نیز این فرمان تو را اجرا کردیم.
اکنون پسر عمویت را برگزیده‌ای و او را مهتر ما قرار داده‌ای و می‌گویی: «هر که من مولای او هستم این علی مولای اوست، خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار، خداوندا! هر که علی را یاری کند، یاریش کن و هر که او را تنها گذارد، تنهایش گذار». آیا این سخنان از جانب توست یا از جانب خدا؟
پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله سه بار فرمود:
بل عن اللّٰه؛
قطعاً از جانب خداوند است.
در این هنگام نعمان فهری به حالت خشم، برخاست و گفت:
خداوندا! اگر این گفته‌های محمّد، حقّ است، بارانی از سنگ آسمانی بر

ما ببار تا بلایی برای نسل کنونی و آیه‌ای برای نسل‌های بعدی ما باشد؛ و اگر این سخنان محمّد دروغ است، بلایت را بر او نازل کن!
آن گاه به شترش نهیب زد و زانوبند آن را باز کرد. سپس بر آن سوار شد و رفت. هنگامی که از آن دشت پهناور بیرون می‌رفت. خدای تعالی از آسمان سنگی را بر سرش فرو فرستاد؛ به گونه‌ای که پس از اصابت به سر نعمان، سنگ از پشتش بیرون زد و او را به هلاکت رساند.
در این هنگام، خدای تعالی این آیه‌ها را درباره نعمان فهری نازل کرد:
«سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ* لِلْکافِرینَ لَیْسَ لَهُ دافِعٌ* مِنَ اللّٰهِ ذِی الْمَعارِجِ»؛ «1»
پرسنده‌ای، عذاب حتمی درخواست کرد؛ عذابی که بر کافران است و هیچ دفع کننده‌ای ندارد. این عذاب از خدای صاحب معارج است. «2» نزول این آیه شریفه را نیز برخی از عالمان و محدّثان بزرگ اهل سنّت همانند ثعلبی، سبط ابن جوزی، زرندی، سمهودی، ابن صبّاغ، مناوی، حلبی و ... درباره نعمان فهری نقل کرده‌اند. «3»

(1). سوره معارج: آیه‌های 1- 3
(2). بحار الأنوار: 37/ 175
(3). تذکرة الخواص: 30، نظم درر السمطین: 93، الفصول المهمّه: 42، فیض القدیر: 6/ 281، السیرة الحلبیه: 3/ 337، نور الابصار: 78 ...
سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیربه‌روایت‌اهل ...، ص: 28
گفتنی است که این حدیث با همین متن، در تفسیر ثعلبی و به سند خود او از سفیان بن عیینه نیز نقل شده است. «1»

شیخ علی بن ابراهیم قمی رحمه اللَّه- از بزرگان قرن سوّم- به سند خود از امام جعفر صادق علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:
در روز غدیر و در شأن امیر مؤمنان علی علیه السلام این آیه‌ها نازل شد:
«وَإِنَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ الْعالَمینَ* نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ* عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ»؛ «2»
و به یقین این (قرآن) از جانب پروردگار جهانیان نازل شده است.
روح الأمین آن را نازل کرده؛ بر قلب تو، تا از بیم دهندگان باشی. «3»

---

(1). بحار الأنوار: 37/ 176
(2). سوره شعراء: آیه‌های 192- 194
(3). تفسیر القمی: 2/ 124، شیخ محمد محسن فیض کاشانی- متوفّای سال 1091 هجری- نیز این حدیث را به نقل از تفسیر القمی در کتاب الصّافی فی تفسیر القرآن: 4/ 50 آورده است

بخش دوم غدیر به روایت اهل بیت علیهم السلام ... ص: 31

ابوالعبّاس عبداللَّه بن جعفر حمیری- از بزرگان قرن سوّم- از سندی بن محمد این گونه نقل می‌کند:
صفوان جمّال می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود:
هنگامی که این آیه در ولایت علی علیه السلام نازل شد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به جارو کردن زیر درختان موجود در آن منطقه اشاره کرد و اصحاب نیز خس و خاشاک زیر درختان را جارو کردند و سایبانی را برای آن حضرت برپا نمودند. آن گاه ندای نماز جماعت سر داده شد و پس از آن، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أيّها الناس! من كنت مولاه فعلى مولاه، ألست أولى بكم من أنفسكم؟
ای مردم! هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست، آیا من از شما به خودتان سزاوارتر نیستم؟

گفتند: بله.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
من كنت مولاه فعلى مولاه. ربّ! وال من والاه، وعاد من عاداه؛
هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست. پروردگارا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار.
آن گاه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله دستور داد مردم با حضرت علی علیه السلام بیعت کنند و مردم نیز با آن حضرت بیعت کردند تا جایی که همه می‌آمدند و با آن حضرت بیعت می‌نمودند و هیچ کدام سخنی نمی‌گفت ... «1» ابونضر محمّد بن مسعود عیاشی سمرقندی، از بزرگان قرن سوّم نیز این حدیث را از صفوان از امام صادق علیه السلام نقل کرده است. «2»

عیاشی رحمه اللّٰه از حنّان بن سدیر، از پدرش این گونه نقل می‌کند:
سدیر می‌گوید: امام محمّد باقر علیه السلام فرمود:
هنگامی که جبرئیل در حجّة الوداع برای اعلان امر (ولایت)

---

(1). قرب الإسناد: 27 و به نقل از آن بحار الأنوار: 37/ 118
(2). تفسیر العیاشی: 1/ 329 و به نقل از آن بحار الأنوار: 37/ 138

علی بن ابی طالب علیهما السلام بر پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرود آمد، این آیه نازل شد:
«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ ...»؛ «1»
ای پیامبر! آن چه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به طور کامل (به مردم) برسان ...
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله سه روز صبر کرد تا این که به جحفه رسید و تا آن روز از ترس مردم، دست علی علیه السلام را بالا نبرده بود، امّا هنگامی که در روز غدیر در یکی از اماکن جحفه به نام «مهیعه» فرود آمد، ندای نماز جماعت سر داد.
مردم جمع شدند. پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
من أولی بکم من أنفسکم؛
چه کسی از شما به خودتان سزاوارتر است؟
مردم با صدای بلند گفتند: خدا و رسولش.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله دوباره همین جمله را تکرار کرد.
مردم گفتند: خدا و رسولش.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله برای بار سوّم همین جمله را تکرار کرد.
مردم گفتند: خدا و رسولش.

---

(1). سوره مائده: آیه 67

آن گاه پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله دست حضرت علی علیه السلام را گرفت و فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله؛ فإنّه منّی وأنا منه.
وهو منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبی بعدی؛ «1»
هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست، خدایا! دوستداران او را

دوست و دشمنانش را دشمن دار. هر که او را یاری کند یاریش کن و هر که او را تنها گذارد، تنهایش گذار؛ زیرا او از من است و من از او و او برای من همانند هارون برای موسی است مگر این که بعد از من هیچ پیامبری نخواهد بود.

علیه السلام

عیاشی رحمه اللَّه حدیث دیگری را از عمر بن یزید نقل می‌کند. وی می‌گوید: امام صادق علیه السلام سر سخن را باز کرد و فرمود:

ای اباحفص! شگفتا از مصائب علی بن ابی طالب علیهما السلام که ده هزار شاهد داشت، امّا نتوانست حقّ خود را بگیرد و حال آن که دو شاهد برای گرفتن حق، کافی است.

---

(1). تفسیر العیاشی: 1/ 332 و به نقل از آن: بحار الأنوار: 37/ 140

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برای حجّ از مدینه بیرون رفت و پنج هزار نفر با او همراه شدند. آن حضرت در حالی از مکّه بازگشت که پنج هزار نفر از مردم مکه در مشایعت وی بودند.

هنگامی که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به منطقه جحفه رسید، جبرئیل برای اعلام ولایت علی علیه السلام نازل شد. آیه ولایت علی علیه السلام در منا نیز نازل شده بود، امّا رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به جهت شناخت مردم، از بیان آن خودداری کرد. در این هنگام جبرئیل عرض کرد:

«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ»؛ «1»

ای پیامبر! آن چه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به طور کامل (به مردم) برسان و اگر انجام ندهی رسالت او را انجام نداده‌ای و خدا تو را از (خطرهای) مردم حفظ می‌کند.

یعنی تو را از آن چه در منا خوش نداشتی، نگاه خواهد داشت.

بنابراین رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دستور داد مردم توقف کنند و مردم خس و خاشاک‌ها را جارو کردند ... «2» عیاشی رحمه اللَّه سومین روایت در زمینه غدیر را این گونه

---

(1). سوره مائده: آیه 67

(2). تفسیر العیاشی: 1/ 322 و به نقل از آن بحار الأنوار: 37/ 140

نقل می‌کند:

زیاد بن منذر می‌گوید: در خدمت امام محمّد باقر علیه السلام بودم.

ایشان برای مردم حدیث می‌گفت. در این هنگام مردی از مردم بصره به نام عثمان اعشی- که از قول حسن بصری حدیث نقل می‌کرد- به حضور

امام علیه السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! فدایت شوم، حسن بصری حدیثی را برای ما روایت می‌کند که طبق آن، آیه «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ» «1»
در مورد یکی از اصحاب نازل شده است، امّا نام آن صحابی را برای ما نقل نمی‌کند.
تفسیر آیه مذکور این است که آیا از مردم می‌ترسی؟ نگران نباش که خداوند تو را از شرّ آنان در امان می‌دارد.
امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: حسن بصری را چه شده است؟! خداوند دینش را ادا نکند (؛ یعنی نمازش را نپذیرد!) آگاه باش که اگر می‌خواست، نام آن صحابی را نقل می‌کرد. جبرئیل بر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نازل شد ... و گفت:
إنّ اللَّه تبارک وتعالی یأمرک أن تدلّ امّتک من ولیّهم، علی مثل ما دللتهم علیه فی صلاتهم وزکاتهم وصیامهم وحجّهم؛

---
(1). سوره مائده: آیه 67

خدای متعال به تو فرمان می‌دهد که ولی امّت را به آن‌ها معرّفی کنی؛ همان گونه که نماز، زکات، روزه و حجّ را برای آنان تبیین نمودی.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: پروردگارا! امّت من هنوز از بند جاهلیت رهایی نیافته‌اند.
در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود:
«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ»؛ «1»
ای پیامبر! آن چه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به طور کامل (به مردم) برسان و اگر انجام ندهی رسالت او را انجام نداده‌ای و خدا تو را از (خطرهای) مردم حفظ می‌کند.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برخاست و دست علی بن ابی طالب علیهما السلام را گرفت، آن را بالا برد و فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه ...؛ «2»
هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست ...

علیه السلام

در این زمینه شیخ ابوعمرو محمّد بن عمر بن عبدالعزیز کشی از

(1). سوره مائده: آیه 67

(2). تفسیر العیاشی: 1/ 333 و به نقل از آن بحار الأنوار: 37/ 141

بزرگان علمای شیعه در قرن چهارم، چنین نقل می‌کند:

جبرئیل بن احمد، از موسی بن معاویة بن وهب، از علی بن سعید، از عبداللَّه بن عبداللَّه واسطی، از واصل بن سلیمان، روایت می‌کند که عبداللَّه بن سنان می‌گوید: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

هنگامی که زید بن صوحان رحمه اللَّه در جنگ جمل بر زمین افتاد، امیر مؤمنان علی علیه السلام بر بالینش حاضر شد و فرمود:

رحمک اللَّه یا زید! لقد کنت خفیف المؤونة عظیم المعونة؛

ای زید! خدا تو را رحمت کند که کم هزینه و بسیار یاری‌گر بودی.

زید سرش را بالا آورد و گفت: ای امیر مؤمنان! خداوند تو را نیز جزای خیر دهد. به خدا سوگند، فقط تو را عالِم به خدا دیدم و در قرآن، بلند مرتبه و حکیم یافتم. به راستی که خداوند در قلب تو جایگاه والایی دارد.

به خدا سوگند، از روی جهالت در کنار تو نجنگیدم؛ بلکه از امّ سلمه همسر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌فرمود:

من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله؛

هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار، هر که او را یاری کند، یاریش کن و هر که او را تنها گذارد، تنهایش گذار.

سوگند به خدا، به همین خاطر است که کراهت داشتم تو را تنها گذارم؛ چرا که در این صورت، خداوند مرا تنها می‌گذاشت. «1»

شیخ ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه ملقّب به صدوق، درگذشته سال 381 هجری حدیث غدیر را با چند سند نقل می‌کند:
ابن ولید، از صفّار، از ابن ابی الخطّاب و ابن یزید از ابن ابی عمیر؛
و نیز پدرم از علی، از پدرش، از ابن ابی عمیر؛
هم‌چنین ابن مسرور از ابن عامر، از عمویش، از ابن ابی عمیر؛
و نیز ابن متوکّل، از سعدآبادی، از برقی، از پدرش، از ابن ابی عمیر؛
از عبداللّٰه بن سنان، از معروف بن خرّبوذ، از ابوطفیل عامر بن واثله، از حذیفة بن اسید غفّاری چنین نقل کرده‌اند:
هنگامی که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از حجّة الوداع بازگشت- ما نیز همراه ایشان بودیم- تا جحفه به حرکت خود ادامه داد و در این منطقه، دستور توقّف صادر نمود. مردم در جایگاه خود فرود آمدند و آن گاه ندای اذان بلند شد. در این هنگام، رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به همراه اصحاب خود دو رکعت نماز جماعت گزارد و آن گاه به آن‌ها رو کرد و فرمود:

---

(1). رجال الکشی: 63

إنّه قد نبّأنی اللطیف الخبیر أنّی میّت وأنّکم میّتون، وکأنّی قد دعیت فأجبت، وإنّی مسؤول عمّا أرسلت به إلیکم وعمّا خلّفت فیکم من کتاب اللّٰه وحجّته، وإنّکم مسؤولون، فما أنتم قائلون لربّکم؟
خداوند مهربان و آگاه به من خبر داده است که من و شما همه خواهیم مُرد؛ گویی از سوی پروردگار دعوت شده‌ام بنابراین، دعوت وی را اجابت می‌کنم. من مسئول رسالت الاهی و کتاب خدا و حجّت وی هستم که در میان شما باقی گذارده‌ام. شما نیز مسئول هستید؛ حال به پروردگار خود چه خواهید گفت؟
گفتند: خواهیم گفت که تو رسالت الاهی را ابلاغ کردی، خیرخواهی نمودی و مجاهدت کردی، خداوند برای هدایت ما، به تو بهترین پاداش را عنایت کند.
آن گاه پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله به آنان فرمود:
ألستم تشهدون أن لا إله إلّااللّٰه وأنّی رسول اللّٰه إلیکم، وأنّ الجنّة حقّ وأنّ النار حقّ، وأنّ البعث بعد الموت حقّ؟
آیا شهادت می‌دهید که هیچ معبودی جز خدا نیست و من فرستاده خدا به سوی شما هستم؟ آیا شهادت می‌دهید که بهشت، دوزخ و حیات دوباره پس

از مرگ، حق است؟
گفتند: آری، شهادت می‌دهیم.

پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: خدایا! بر سخنان این مردم، شاهد باش! هان! شما را به شهادت می‌گیرم که من گواهی می‌دهم که خدا مولای من است؛ من مولای همه مسلمانان هستم و از مؤمنان به خودشان سزاوارترم؛ حال آیا به این امر اقرار می‌کنید و شهادت مرا می‌پذیرید؟
گفتند: آری، شهادت تو مورد قبول ماست.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
ألا من کنت مولاه، فإنّ علیّاً مولاه وهو هذا؛
هان! هر که من مولای او هستم این علی مولای اوست.
آن گاه پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله دست حضرت علی علیه السلام را گرفت و آن را با دست خود بالا برد تا جایی که زیر بغل هر دو نمایان شد.
سپس فرمود:
اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه.
ألا وإنّی فرطکم وأنتم واردون علیّ الحوض غداً، وهو حوض عرضه ما بین بصری وصنعاء، فیه أقداح من فضّة عدد نجوم السماء.
ألا وإنّی سائلکم غداً ماذا صنعتم فیما أشهدت اللّٰه به علیکم فی یومکم هذا إذ وردتم علیَّ حوضی؟ وماذا صنعتم بالثقلین

من بعدی؟ فانظروا کیف خلفتمونی فیهما حین تلقونی؟
خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار.
آگاه باشید که من پیشاپیش شما هستم و فردای قیامت در حوض، بر من وارد خواهید شد؛ عرض این حوض به اندازه فاصله بصری تا صنعاء است و تعداد فراوانی جام‌های نقره به اندازه ستارگان آسمان در آن وجود دارد.
هان که من امروز در یک امر مهم، خدا را بر شما گواه می‌گیرم و آگاه باشید که فردای قیامت پس از ورود به حوض من از شما خواهم پرسید: با چیزی که در مورد آن، خدا را بر شما گواه گرفتم، چه کردید؟ و پس از من با دو چیز گران بها چگونه رفتار کردید؟ پس بنگرید که به هنگام ملاقات من، چگونه این دو چیز گران‌بها را پاس داشته‌اید؟
گفتند: ای رسول خدا! این دو ثقل چیست؟
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
أمّا الثقل الأکبر فکتاب اللّٰه عزّوجل، سبب ممدود من اللّٰه ومنّی فی أیدیکم، طرفه بید اللّٰه، والطرف الآخر بأیدیکم، فیه علم ما مضی وما بقی إلی أن تقوم الساعة.
وأمّا الثقل الأصغر فهو حلیف القرآن وهو علی بن أبی طالب وعترته. وإنّهما

لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض؛

ثِقل بزرگ‌تر کتاب خداست که هم‌چون طنابی از سوی خدا و من، کشیده شده و در دستان شما قرار گرفته است؛ یک طرف این طناب در دست خدا و طرف دیگر آن در دستان شما قرار دارد و علم گذشته و آینده تا هنگامه قیامت، در آن است.

ثقل کوچک‌تر که هم‌پیمان قرآن محسوب می‌شود، علی بن ابی طالب و عترت اوست و این دو ثقل از هم جدا نخواهند شد تا آن که در حوض بر من وارد شوند.

معروف بن خرّبوذ می‌گوید: این حدیث را بر امام محمّد باقر علیه السلام عرضه کردم.

آن حضرت فرمود: ابوطفیل راست گفته است. ما این حدیث را در کتاب حضرت علی علیه السلام یافته و با آن آشنایی داریم. «1»

شيخ حرّ عاملى رحمه اللَّه در اثبات الهداة مى‌نويسد:
جابر بن حزام، حديثى را در مورد زنى به نام «خوله حنفى» نقل مى‌كند كه امير مؤمنان على عليه السلام او را از ميان اسراى بنى حنيفه برگرفت.
خوله به هنگام ملاقات با حضرت على عليه السلام گفت: تو كيستى؟

(1). الخصال: 1/ 34 و 35

فرمود: من على بن ابى طالب هستم.
آن دختر گفت: شايد تو همان مردى هستى كه رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله او را در غدير خم و در صبح روز جمعه به عنوان مهتر و سرور مردم انتخاب كرد؟!
فرمود: بله، من همان هستم.
خوله گفت: ما به خاطر تو خشمگين شديم و به خاطر تو به ما حمله كردند؛ زيرا مردانمان گفتند: ما صدقات اموال و فرمانبردارى خود را تنها در اختيار كسى مى‌گذاريم كه رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله او را به عنوان مهتر ما و شما برگزيد. «1»

عليه السلام

شیخ حرّ عاملی رحمه اللَّه در این باره حدیث دیگری را نقل می‌کند.
انس می‌گوید:
روزی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بر فراز منبر رفت، دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود:
أللهمّ إنّ هذا منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبی بعدی، أیّها الناس! ألست أولی بکم من أنفسکم؟
خدایا! این مرد برای من همانند هارون برای موسی است با این

---

(1). إثبات الهداة: 2/ 42

تفاوت که پس از من هیچ پیامبری نخواهد آمد. ای مردم! آیا من از شما به خودتان سزاوارتر نیستم؟
گفتند: بله هستید.
فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، ومن کنت ولیّه فعلی ولیّه؛ «1»
هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست و هر کس من ولیّ او هستم، علی، ولیّ اوست.

آخرین روایت را در این زمینه از شیخ ابوجعفر طوسی رحمه اللَّه نقل می‌کنیم. وی می‌گوید:

مفید، از علی بن احمد قلانسی، از عبداللَّه بن محمّد، از عبدالرحمان بن صالح، از موسی بن عمران، از ابواسحاق سبیعی، از زید بن ارقم نقل می‌کند. زید می‌گوید: از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که در غدیر خم می‌فرمود:

صدقه برای من و اهل بیتم، حلال نیست. خدا لعنت کند هر کسی که خود را به غیر پدرش، وابندند. خدا لعنت کند کسی را که سرپرستی غیر والیان امر را بپذیرد. فرزند از آنِ صاحب بستر است و زناکار باید

---

(1). همان: 2/ 44

سنگسار شود و برای وارث بیش از آن چه وصیت شده است؛ سهمی نیست.

آگاه باشید که شما سخنانم را شنیدید و مرا دیدید. هان! هر کس به عمد بر من دروغ بندد در واقع جایگاه خود را در دوزخ، مستحکم کرده است.

حضرتش در ادامه افزود:

ألا وإنّی فرط لکم علی الحوض ومکاثر بکم الأمم یوم القیامة، فلا تسوّدوا وجهی. ألا لأستنقذنّ رجالًا من النار ولیستنقذنّ من یدی أقوام. إنّ اللَّه مولای وأنا مولی کلّ مؤمنٍ ومؤمنة، ألا فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه؛ «1»

آگاه باشید که من پیشاپیش شما بر حوض وارد می‌شوم و در روز قیامت به دلیل فراوانی شما، بر امّت‌های دیگر به خود می‌بالم؛ پس مرا رو سیاه نکنید.

هان که من افرادی را از آتش دوزخ می‌رهانم و اقوامی چند به واسطه من نجات می‌یابند. خداوند مولای من و مولای همه مردان و زنان مؤمن است. آگاه باشید! هر که من مولای او هستم، این علی مولای اوست.

---

(1). الأمالی، شیخ طوسی: 227 و به نقل از آن، بحار الأنوار: 37/ 123

اینک به فوایدی چند در این احادیث اشاره می‌نماییم.
یکم. شمار مردم مکّه و مدینه که در غدیر حاضر بودند و سخنان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را شنیدند، ده هزار نفر بود؛ حال اگر مردم دیگر سرزمین‌های حجاز همانند یمن و غیره را به این تعداد اضافه کنیم، جمعیتی عظیم را پیش روی خود می‌بینیم.
دوم. در این احادیث آمده است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به مردم فرمان داد تا با امیر مؤمنان علی علیه السلام بیعت نمایند و همه مردم نیز چنین کردند.
در برخی احادیث آمده است که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به مردم فرمود:
سلّموا علی علی بإمرة المؤمنین؛ «1»
به علی، به عنوان امیر مؤمنان، سلام دهید.
هر چند که مورّخان گذشته اهل سنّت از این موضوع، غفلت کرده‌اند؛ امّا در برخی سیره‌ها و تواریخ به آن تصریح شده است. «2»

---
(1). الکافی: 1/ 292، حدیث 1
(2). نگاه کنید به: معارج النبوّه، محمد معین هندی: 2/ 318، روضة الصفا: بخش دوم، جلد 1/ 173 و حبیب السیر: بخش سوم، جلد 1/ 144

سوم. بر اساس برخی روایات، حسن بصری از ذکر نام فردی که آیه ولایت در شأن او نازل شده بود، خودداری می‌کرد. باید گفت که پیش از او نیز، اشخاصی چند از روی حسد یا تقیه از ذکر نام آن فرد پرهیز می‌کردند و افراد دیگری نیز با آنان همسو شدند.
چهارم. پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در حدیث غدیر به حوض اشاره کرد و فرمود:
فلا تسوّدوا وجهی؛
پس مرا روسیاه نکنید.
آن گاه فرمود:
لأستنقذنّ رجالًا من النار ولیستنقذنّ من یدی أقوام؛
من افرادی را از آتش دوزخ می‌رهانم و اقوامی چند به واسطه من نجات می‌یابند.
حال باید پرسید که این اقوام کیستند؟
بخاری، مسلم و دیگر نگارندگان صحاح و مسانید، حدیثی را از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده‌اند که اقوام مذکور، همان‌هایی هستند که

پس از پیامبر صلی اللّه علیه وآله بدعت گذارده و دچار ارتداد به دوران گذشته شدند. «1»

---

(1). صحیح بخاری: 4/ 87، باب فی الحوض

گفتنی است که ارتباط و پیوند غدیر با حوض، بر خوانندگان هوشیار، پوشیده نیست.

پنجم. اگر حدیث غدیر را در کنار حدیث ثقلین- که در صحیح مسلم و کتاب‌های دیگر ذکر شده است- و حدیثِ منزلت- که در صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتاب‌ها آمده است- قرار دهیم مشخص می‌شود که حدیث غدیر به لحاظ سند و متانت مفهومی آن، حدیثی ثابت و صحیح است.

در برخی از روایات به حدیث غدیر استناد و سوگند یاد شده است. شیخ طوسی رحمه اللَّه متوفای سال 460 هجری خبر استناد امیر مؤمنان علی علیه السلام به حدیث غدیر را در جمع اهل شورا چنین نقل می‌کند:
چندین راوی از ابوالمفضّل، از حسن بن محمّد انصاری، محمّد بن جعفر حمیری، علی بن محمّد نخعی و احمد بن محمّد بن سعید همدانی؛
از احمد بن یحیی ازدی، از عمرو بن حمّاد قنّاد، از اسحاق بن ابراهیم ازدی، از معروف بن خرّبوذ، زیاد بن منذر و سعید بن محمّد؛
از ابوطفیل از علی علیه السلام، حدیث طولانی استدلال آن حضرت

علیه اهل شورا را چنین نقل کرده‌اند:
حضرت علی علیه السلام به اهل شورا فرمود:
أنشدکم باللَّه، هل فیکم أحد قال له رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله ما قال فی غزاة تبوک: «إنّما أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لا نبی بعدی»، غیری؟
شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در میان شما، جز من کسی هست که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در غزوه تبوک، در مورد او سخنی هم‌چون: «تو برای من همانند هارون برای موسی هستی مگر این که هیچ پیامبری بعد از من نخواهد آمد»، گفته باشد؟
گفتند: نه!
فرمود:
أنشدکم باللَّه، هل فیکم أحد قال له رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله مقالته یوم غدیر خم: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللّهم وال من والاه، وعاد من عاداه»، غیری؟
شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در میان شما، جز من کسی هست که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در روز غدیر خم در مورد او سخنی هم‌چون: «هر که من مولای او هستم علی مولای اوست. خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن دار»، گفته باشد؟

گفتند: نه! «1» شیخ صدوق رحمه اللَّه نیز حدیث سوگند گرفتن امیر مؤمنان علی علیه السلام و نفرین ایشان علیه کتمان کنندگان- یعنی انس بن مالک، براء بن عازب انصاری، اشعث بن قیس کندی و خالد بن یزید بجلّی- را نقل کرده است. «2» شیخ حرّ عاملی رحمه اللَّه متوفّای سال 1104 هجری به نقل از ابراهیم بن محمّد بن سعید ثقفی در کتاب الغارات،

خبر سوگند دادن ابوهریره توسّط یک جوان را چنین نقل کرده است:
پس از ورود معاویه به کوفه، ابوهریره به مسجد رفت و به روایت حدیث، مشغول شد. در این هنگام جوانی از انصار به نزد او آمد و گفت: ای ابوهریره! در مورد یک حدیث از تو سؤالی دارم و تو را به خدا سوگند می‌دهم که آیا از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شنیده‌ای که به علی علیه السلام فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه؛
هر که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار؟

---
(1). الأمالی، شیخ طوسی: 555، إثبات الهداة: 2/ 86
(2). إثبات الهداة: 2/ 420 به نقل از کتاب الأمالی، شیخ صدوق

ابوهریره گفت: آری، به خدایی که معبودی جز او نیست، از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شنیدم که می‌گفت:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه؛
هر که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار؟
آن جوان به او گفت: به خدا سوگند که تو با دشمنان علی، دوستی و با دوستان علی، دشمنی کرده‌ای.
در این هنگام ابوهریره از مسجد بیرون رفت و تا هنگام خروج از کوفه به مسجد بازنگشت. «1» شیخ حرّ عاملی رحمه اللَّه روایت دیگری را در این زمینه به نقل از احمد بن علی طبرسی به سند خود از محمّد و یحیی- فرزندان عبداللَّه بن حسن- از پدرشان، از حضرت علی علیه السلام در ضمن حدیثی چنین نقل می‌کند:
ابیّ بن کعب به هنگام سخنرانی ابوبکر به او گفت: مگر نمی‌دانید که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در جایی برای ما سخنرانی کرد و علی را به

---
(1). إثبات الهداة: 2/ 178

خلافت برگزید و فرمود:
من کنت مولاه فهذا علی مولاه ...؛
هر که من مولای او هستم این علی مولای اوست ...؟ «1» گفتنی است که بیشتر محدّثان مشهور اهل سنّت، روایت‌های سوگند دادن و استناد به حدیث غدیر را نقل کرده‌اند ... برای مثال برخی محدّثان اهل سنّت همانند

خطیب خوارزمی در المناقب، حموینی در فرائد السمطین و حتی حافظ ابن عبدالبرّ در الاستیعاب به سند خود از عمرو بن حمّاد قنّاد، خبر سوگند دادن در روز شورا را نقل کرده‌اند. «2» هم‌چنین می‌توان خبر سوگند دادن و نفرین کتمان کنندگان را در مسند احمد، أسد الغابة فی معرفة الصّحابه، مجمع الزوائد و ... مشاهده نمود. «3» از طرفی، خبر سوگند دادن ابوهریره از سوی جوان انصاری را ابوبکر هیثمی در مجمع الزوائد و هم‌چنین ابن کثیر در تاریخ خود از قول چندین تن از ائمه حدیث، نقل کرده‌اند. «4»

---

(1). همان: 2/ 116

(2). فرائد السّمطین: 1/ 86، الاستیعاب (چاپ شده در حاشیه الاصابه): 3/ 35

(3). مسند احمد: 1/ 119، اسد الغابه: 3/ 321، مجمع الزوائد: 9/ 106

(4). مجمع الزوائد: 9/ 105، تاریخ ابن کثیر: 5/ 213

ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی رحمه اللَّه معروف به شیخ طائفه شیعه، گفت و گوی سعد و معاویه را از چند راوی، از ابوالمفضّل، از محمّد بن هارون، از محمّد بن حمید، از جریر، از اشعث بن اسحاق، از جعفر بن ابومغیره، از سعید بن جبیر، از ابن عبّاس نقل کرده است.

ابن عباس می‌گوید: سعد بن ابی وقّاص در ضمن گفت و گوی طولانی با معاویه گفت: شنیدم که مردی برای شکایت از علی علیه السلام به نزد پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله آمد، امّا پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به وی فرمود:

ألا تعلم أنّی أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟

آیا نمی‌دانی که من از مؤمنان به خودشان سزاوارترم؟

گفت: می‌دانم.

فرمود:

فمن کنت مولاه فعلی مولاه؛

پس هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست.

سعد بن ابی وقّاص گفت: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در یکی از سفرهایش، علی علیه السلام را با خود نبرد و در مدینه به جای خود نهاد؛ علی علیه السلام گفت: ای رسول خدا! آیا مرا در امر زنان و کودکان بر جای خود می‌نشانی؟

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّاأنّه لا نبی بعدی؟ «1»

آیا راضی نیستی که برای من، همانند هارون برای موسی باشی با این تفاوت که هیچ پیامبری پس از من نخواهد آمد؟

یعنی تو در تمام امور جانشین من هستی؛ نه فقط در امور زنان و کودکان.

این گفت و گو هنگامی رخ داد که معاویه به سعد بن ابی وقّاص دستور داد تا امیر مؤمنان علی را دشنام دهد. این گفت و گو در کتاب‌های اهل سنّت، نقل شده و مسلم نیشابوری و دیگر ائمه اهل تسنّن نیز آن را روایت کرده‌اند. در این گفت و گو آمده است:

سعد گفت: تا زمانی که سه مطلب را به یاد می‌آورم که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به علی علیه السلام گفت، وی را دشنام نخواهم داد؛ اگر یکی از این سه مطلب در وصف من گفته می‌شد، آن را از همه نعمت‌ها، بیشتر دوست می‌داشتم ...

امّا علمای اهل سنّت این حدیث را تحریف کرده‌اند؛ به گونه‌ای

(1). إثبات الهداة: 2/ 89

که برخی از آنان، حدیث غدیر را از آن حذف کرده‌اند، برخی دیگر لفظ دشنام را نیاورده‌اند و برخی دیگر نام دشنام دهنده را ذکر نکرده‌اند ... «1» ای کاش معاویه نیز همانند برخی طرفداران خود- پس از شنیدن آن سخنان و خودداری سعد از دشنام دادن به خاطر گفتار پیامبر- از دشنام دادن به علی علیه السلام دست برمی‌داشت و دیگران را نیز از آن نهی می‌کرد.

شیخ طوسی رحمه اللَّه به سند خود از سهم بن حصین اسدی نقل می‌کند:

من و عبداللّٰه بن علقمه به مکه رفتیم. عبداللّٰه بن علقمه همواره به علی صلوات اللَّه علیه بسیار دشنام می‌داد. به او گفتم: اگر مایلی به نزد ابوسعید خدری برویم و با او تجدید عهدی کنیم؟

گفت: برویم.

پس از آن که به نزد ابوسعید خدری رفتیم، عبداللَّه بن علقمه از او پرسید: آیا منقبتی در مورد علی شنیده‌ای؟

گفت: آری، آن را برای تو نقل می‌کنم و می‌توانی برای حصول

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: تاریخ ابن کثیر: 7/ 340، الخصائص، نسائی: 49، الاستیعاب: 3/ 1099

اطمینان، از مهاجرین، انصار و قریش نیز بپرسی. آن منقبت این است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در روز غدیر خم به سخنرانی و تبلیغ رسالت پرداخت و آن گاه فرمود:

یا أیّها الناس! ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟

ای مردم! آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟

گفتند: بله.

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله سخن خود را سه مرتبه تکرار کرد و آن گاه فرمود: ای علی! نزدیک بیا.

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله دست علی را بالا برد تا جایی که من سفیدی زیر بغل هر دوی آن‌ها را دیدم.

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله سه بار فرمود:

من کنت مولاه فعلی مولاه؛

هر که من مولای او هستم علی مولای اوست.

سهم بن حصین در ادامه می‌گوید:

عبداللَّه بن علقمه گفت: تو خود، این سخنان را از رسول خدا صلی اللَّه

علیه وآله شنیدی؟
ابوسعید به گوش‌ها و سینه خود اشاره کرد و گفت: آری، گوش‌هایم آن را شنید و قلبم آن را درک نمود.

عبداللَّه بن شریک می‌گوید: عبداللَّه بن علقمه و سهم بن حصین به نزد ما آمدند و پس از اقامه نماز ظهر، عبداللَّه بن علقمه برخاست و سه بار گفت: من به خاطر دشنام دادن به علی بن ابی طالب علیهما السلام، توبه و از خدا طلب آمرزش می‌کنم. «1»

در این زمینه شیخ محمّد بن مسعود عیاشی رحمه اللّٰه روایتی را از جعفر بن محمّد خزاعی از پدرش نقل می‌کند: محمّد خزاعی می‌گوید:
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:
هنگامی که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله در روز غدیر سخنان خود را به پایان رسانید، مقداد از کنار جمعیتی گذشت که می‌گفتند: وی می‌خواهد پس از خود، حکومت را به علی واگذارد، به خدا سوگند نشانش خواهیم داد!
مقداد، رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله را از موضوع آگاه کرد؛ رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله آن افراد را فرا خواند، امّا آن‌ها سوگند یاد کردند که چنین چیزی نگفته‌اند. «2»

---

(1). الأمالی، شیخ طوسی: 247 و به نقل از آن، بحار الأنوار: 37/ 142
(2). إثبات الهداة: 2/ 137

مرحوم عیاشی روایت دیگری را چنین نقل می‌کند: ابان بن تغلب می‌گوید:
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:
هنگامی که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در روز غدیر خم، علی علیه السلام را به حکومت، منصوب کرد و فرمود: هر که من مولای او هستم علی مولای اوست.
دو تن از قریشیان گفتند: به خدا سوگند، هرگز تسلیم سخنان او نخواهیم شد.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله را از گفت و گوی آن دو تن، آگاه کردند.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله از آن‌ها پرسید چه گفته‌اید؟ آن‌ها تکذیب کرده و به خدا سوگند یاد کردند که چیزی نگفته‌اند. «1» روایت دیگری را سیّد شرف الدین علی نجفی از بزرگان قرن دهم از محمّد بن عبّاس نقل می‌کند:
علی بن عبّاس، از حسن بن محمّد، از یوسف بن کلیب، از خالد، از حفص بن عمر، از حنان، از ابوایّوب انصاری برای ما چنین روایت کرد:
آن گاه که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله دست علی علیه السلام را گرفت و آن را

---

(1). إثبات الهداة: 2/ 137

بالا برد و فرمود:

من كنت مولاه فعلی مولاه؛

هر كه من مولای او هستم علی مولای اوست.

برخی گفتند: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله شیفته پسر عموی خود شده است. «1» به یقین در آن صحنه، افراد دیگری نیز بودند که همانند فهری فکر می‌کردند. اگر این افراد همانند فهری، مخالفت خود را با رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله علنی می‌کردند به همان بلایی گرفتار می‌شدند که فهری بدان گرفتار شد و داستان آن در تاریخ، به ثبت رسید ... امّا چنان که دیدید، افراد نام برده، تکذیب نموده و به دروغ، سوگند یاد کردند که چنین چیزی نگفته‌اند؛ این در حالی است که آنان سخن کفرآمیز خود را بر زبان جاری کرده بودند ...

درباره معنای حدیث غدیر شیخ فرات بن ابراهیم کوفی رحمه اللّه این گونه روایت می‌کند:
اسحاق بن محمّد بن قاسم هاشمی به صورت پیوسته از حذیفه،

---

(1). همان

حدیث غدیر را چنین نقل می‌کند: پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:
أیّها الناس! ألستم تعلمون أنّی أولی بکم من أنفسکم؟
ای مردم! آیا نمی‌دانید که من از خودتان به شما سزاوارترم؟
گفتند: می‌دانیم.
پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود:
أیّها الناس! من کنت مولاه فهذا علی مولاه؛
ای مردم! هر که من مولای او هستم این علی مولای اوست.
در این هنگام مردی از میانه مسجد گفت: ای رسول خدا! تأویل کلام شما چیست؟
فرمود:
من کنت نبیّه فعلی أمیره، اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه؛ «1»
هر که من پیامبرش هستم، علی امیر اوست. خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار.
روایت دیگری را شیخ عماد الدین محمّد بن ابوالقاسم طبری نویسنده کتاب بشارة المصطفی نیز به سند خود از ابراهیم بن رجاء نقل می‌کند.
ابراهیم می‌گوید: به امام جعفر صادق علیه السلام گفتند:

---

(1). همان: 2/ 170

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در روز غدیر به علی علیه السلام فرمود: «هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست؛ خدایا! دوستداران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار». منظور رسول خدا صلی اللّه علیه وآله از این سخنان چه بود؟
امام صادق علیه السلام با حالتی نیکو نشست، آن گاه فرمود:
سئل عنها- واللّه- رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله فقال: اللّه مولای وأولی بی من نفسی ولا أمر لی معه وأنا مولی المؤمنین وأولی بهم من أنفسهم لا أمر لهم معی ومن کنت مولاه وأولی به من نفسه فعلی بن أبی طالب

مولاه، أولى به من نفسه، لا أمر له معه؛ «1»
به خدا سوگند! همین سؤال از رسول خدا صلى اللّٰه علیه وآله پرسیده شد. ایشان در پاسخ فرمود: خدا، مولای من و از خودم به من سزاوارتر است؛ به گونه‌ای که من با وجود دستور الاهی، هیچ اختیاری از خود ندارم. من نیز مولای مؤمنان و از خودشان به آن‌ها سزاوارتر هستم؛ به گونه‌ای که با وجود دستور من، هیچ اختیاری از خود ندارند؛ هر که من مولای او هستم و به او از خودش سزاوارترم، پس على بن

---

(1). بشارة المصطفى: 92

ابی طالب مولای او و به خودش از وی سزاوارتر است؛ به گونه‌ای که با وجود دستور علی، هیچ اختیاری از خود ندارد.

شیخ صدوق رحمه اللّٰه از محمّد بن عمر حافظ جعابی، از موسی بن محمّد ثقفی، از حسن بن محمّد، از صفوان بن یحیی، از یعقوب بن شعیب، نقل می‌کند که ابان بن تغلب می‌گوید:

از امام محمّد باقر علیه السلام در مورد سخن پیامبر صلى اللّٰه علیه وآله که «هر که من مولای او هستم علی مولای اوست» پرسیدم.

فرمود:

یا أبا سعید! تسأل عن مثل هذا؟! أعلمهم أنّه یقوم فیهم مقامه؛ «1»

ای اباسعید! در مورد این سخن، می‌پرسی؟! پیامبر صلى اللّٰه علیه وآله به مردم اعلام کرد که علی، جانشین او می‌شود.

شیخ صدوق رحمه اللّٰه روایت دیگری را در این زمینه این گونه نقل می‌کند:

محمّد بن عمر حافظ جعابی از جعفر بن محمّد حسینی، از محمّد بن علی بن خلف، از سهل بن عمرو، از زافر بن سلیمان، از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند که به امام سجّاد علیه السلام گفتم: معنای

---

(1). معانی الأخبار: 66

این سخن پیامبر صلى اللّٰه علیه وآله که: «هر که من مولای او هستم علی مولای اوست» چیست؟

فرمود:

أخبرهم أنّه الإمام بعده؛ «1»

به آن‌ها خبر داد که علی علیه السلام پس از وی، امام مردم است.

در این باره شیخ علی بن عیسی اربلی متوفّای سال 693 نیز در کشف الغمهٔ می‌نویسد:

عبداللّه بن جعفر حمیری در کتاب الدلائل می‌گوید:
حسن بن ظریف به من گفت: برای امام سجّاد علیه السلام نامه نوشتم و عرض کردم: معنای این سخن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام که «هر که من مولای او هستم علی مولای اوست» چیست؟
امام سجّاد علیه السلام فرمود:
أراد بذلک أن یجعله علماً یعرف به حزب اللَّه عند الفرقة؛ «2»
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله با این سخن قصد داشت تا علی علیه السلام را به

(1). همان: 65
(2). کشف الغمّه: 1/ 147

عنوان عَلَم و شاخص برگزیند که به هنگام تفرقه، حزب اللَّه به وسیله او، شناخته شوند.

شیخ محمّد بن محمّد بن نعمان بغدادی ملقّب به مفید، متوفّای سال 413 هجری این گونه روایت می‌کند:
محمّد بن عمر جعابی، از احمد بن محمّد بن سعید نقل می‌کند که علی بن حسن تیمی می‌گوید: در کتاب پدرم یافتم که محمّد بن مسلم اشجعی از محمّد بن نوفل بن عائذ صیرفی این گونه نقل کرده است:
روزی ابوحنیفه به نزد ما آمد و درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام به گفت و گو نشستیم.
ابوحنیفه گفت: من به هم کیشان خود گفته‌ام که در برابر شیعیان، به حدیث غدیر خم اعتراف نکنید؛ زیرا در صورت اعتراف، منطق آن‌ها بر شما غلبه می‌یابد.
در این هنگام رنگ چهره هیثم بن حبیب صیرفی تغییر یافت و به ابوحنیفه گفت: چرا به حدیث غدیر اعتراف نمی‌کنید؟ ای نعمان! مگر از حدیث غدیر اطّلاع نداری؟
ابوحنیفه گفت: من از آن اطّلاع دارم و حقیقتاً آن را روایت کرده‌ام.
هیثم گفت: پس چرا به آن اعتراف نمی‌کنی و حال آن که حبیب بن

ابی ثابت از ابوطفیل از زید بن ارقم نقل می‌کند که علی علیه السلام در «رحبه»، حاضرانِ روز غدیر را در مورد صحّت حدیث غدیر، سوگند داده است؟
ابوحنیفه گفت: مگر نمی‌بینید که مردم به حدّی در این زمینه اختلاف کرده‌اند که علی به ناچار در «رحبه» مردم را در این باره سوگند داده است؟
هیثم گفت: پس ما علی علیه السلام را تکذیب و سخن او را ردّ می‌کنیم!!
ابوحنیفه گفت: ما علی را تکذیب و سخن او را ردّ نمی‌کنیم، اما چنان که می‌دانید گروهی از مردم در مورد علی، غلو می‌کنند.
هیثم گفت: سخن را رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرموده و یک خطبه در مورد آن ایراد نموده و ما از بازگویی آن می‌هراسیم ... «1»

روز غدیر، روزِ روزه، نماز، دعا و عبادت است و روایات بسیار زیادی در این مورد وجود دارد.
برای مثال شیخ طوسی رحمه اللَّه به سند خود، از حسین بن حسن حسینی نقل می‌کند که محمّد بن موسی همدانی، از علی بن حسّان واسطی، نقل کرده که علی بن حسین عبدی می‌گوید: امام جعفر

---

(1). الأمالی، شیخ مفید: 27، إثبات الهداة: 2/ 145

صادق علیه السلام می‌فرمود:
صیام یوم غدیر خم یعدل صیام [عمر] الدنیا ...؛
روزه روز غدیر خم، با روزه [عمر] جهان برابری می‌کند ...
آن گاه امام علیه السلام به ذکر نمازِ روز غدیر و ثواب آن پرداخت ...
سپس فرمود: پس از دو رکعت نماز مذکور باید این دعا را هم بخوانی و بگویی ... «1» ابن بابویه شیخ صدوق رحمه اللَّه در این باره می‌گوید:
حسن محمّد بن حسن سکونی، از ابراهیم بن محمّد بن یحیی نیشابوری، از ابوجعفر بن سری و ابونصر بن موسی خلال، از علی بن سعید، از ضمرة بن شوذب، از مطر، از شهر بن حوشب از ابوهریره نقل می‌کند:
هر که روز هیجدهم ذی حجّه را روزه بگیرد، خداوند روزه شصت ماه را برای او ثبت می‌کند. هیجدهم ذی حجّه، روز غدیر خم است.
آن گاه که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دست علی بن ابی طالب علیهما السلام را گرفت و فرمود: آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟
گفتند: بله، ای رسول خدا!
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

---

(1). تهذیب الأحکام: 4/ 305

من کنت مولاه فعلی مولاه؛
هر که من مولای او هستم علی مولای اوست.
در این هنگام، عمر به علی علیه السلام گفت: خوشا به حالت ای علی! مولای من و مولای همه مسلمانان شدی.
آن گاه خداوند این آیه را نازل فرمود:
«الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ»؛
امروز دینتان را برای شما کامل کردم. «1» این حدیث را خطیب خوارزمی

و صدرالدين حموئى به صورت مسند از بيهقى، از حاكم نيشابورى و او هم به سند خود از على بن سعيد نقل كرده‌اند ... «2» هم‌چنين ابن مغازلى به سند خود از على بن سعيد ... «3» روايت فوق را نقل كرده است. خطيب بغدادى نيز اين حديث را از عبداللّٰه بن على بن محمّد بن بشران از دارقطنى از ابونصر خلال از على بن سعيد ...
روايت كرده است ... «4»

---

(1). إثبات الهداة: 2/ 48، بحار الأنوار: 37/ 108
(2). مناقب على بن أبى طالب عليهما السلام: 79، فرائد السّمطين: 1/ 77
(3). همان: 38
(4). تاريخ بغداد: 8/ 290

مسجد غدیر و نماز گزاردن در آن ... ص: 69

شیخ محمّد بن یعقوب کلینی، شیخ ابوجعفر صدوق و شیخ ابوجعفر طوسی به سند خود از حسّان جمال چنین نقل کرده‌اند:
روزی امام صادق علیه السلام را از مدینه به مکّه می‌بردم، هنگامی که به مسجد غدیر رسیدیم، امام علیه السلام به سمت چپ مسجد، نگاه کرد و فرمود:
ذاک موضع قدم رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله حیث قال: «من کنت مولاه فعلی مولاه ...»؛ «1»
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در همین نقطه ایستاد و فرمود: «هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست ...».
شیخ کلینی رحمه اللَّه نیز در این باره روایتی را به سند خود از ابان نقل می‌کند، ابان می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود:
یستحب الصلاة فی مسجد الغدیر؛ لأنّ النبی صلّی اللَّه علیه وآله أقام أمیر المؤمنین علیه السلام وهو موضع أظهر اللَّه فیه الحق؛ «2»
نماز گزاردن در مسجد غدیر، مستحب است؛ چرا که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در آن جا امیر مؤمنان علی علیه السلام را به حکومت، منصوب نمود و آن جا، جایگاهی است که خداوند در آن، حق را آشکار ساخت.

---

(1). إثبات الهداة: 2/ 16، 19 به نقل از الکافی، من لا یحضره الفقیه و تهذیب الأحکام
(2). الکافی: 4/ 567

درباره عید بودن روز غدیر شیخ کلینی، شیخ صدوق و شیخ طوسی رحمهم اللّٰه روایتی را به سند خود از حسن بن راشد از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند.
حسن بن راشد می‌گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: فدایت شوم، آیا مسلمانان به جز دو عید (قربان و فطر) عید دیگری نیز دارند؟
فرمود: آری، ای حسن! عید دیگری که از دو عید قبلی، بزرگ‌تر و شریف‌تر است.
گفتم: این عید در کدام روز قرار می‌گیرد؟
فرمود: روزی که امیر مؤمنان علی علیه السلام به عنوان مهتر و سروَر مردم، منصوب شد.
گفتم: فدایت شوم، کدام روز؟
فرمود: روزگار می‌گردد و آن روز، هیجدهم ذی حجّه است.
گفتم: فدایت شوم، وظیفه ما در این روز چیست؟
فرمود:
تصومه یا حسن! وتکثر الصلاة علی محمّد وآله وتبرء إلی اللَّه عزوجل ممّن ظلمهم، فإنّ الأنبیاء صلوات اللَّه علیهم کانت تأمر الأوصیاء بالیوم الّذی کان یقام فیه الوصی أن یتّخذ عیداً؛
سلسله پژوهش های اعتقادی، غدیربه‌روایت‌اهل ...، ص: 71
ای حسن! در این روز، روزه بگیر، بر محمّد و آل او بسیار درود فرست و با بیزاری جستن از کسانی که در حق محمّد و خاندانش ستم کردند، به خدای بزرگ تقرّب جوی؛ چرا که پیامبران صلوات اللّٰه علیهم به جانشینان خود دستور می‌دادند که روز انتصاب جانشین و وصی را به عنوان روز عید، بگیرند.
گفتم: کسی که روز غدیر را روزه بگیرد چه پاداشی خواهد داشت؟
فرمود: برای او روزه شصت ماه، ثبت می‌شود. «1» به راستی چگونه می‌توان روز تکمیل دین و اتمام نعمت ... را عید به شمار نیاورد؟
در این روز اصحاب پیامبر- از جمله ابوبکر و عمر- پس از انتصاب امیر مؤمنان علی علیه السلام به امامتِ مردم توسّط پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله، به وی تبریک گفتند و تعداد بی‌شماری از پیشوایان بزرگ اهل سنّت، داستان تبریک گفتن اصحاب، به علی علیه السلام را نقل کرده‌اند، از جمله آنان می‌توان این افراد را نام برد: احمد بن حنبل در مسند، طبری در تفسیر خود، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ابن حجر مکّی در الصواعق المحرقه،

(1). الكافی: 4/ 148، من لا يحضره الفقيه: 2/ 90، تهذيب الأحكام: 4/ 5

محبّ الدين طبری در الرياض النضره، متّقی هندی در كنز العمّال و ... «1» بيرونی در كتاب الآثار الباقيه روز غدير را در شمار روزهايی قرار داده كه مسلمانان آن را به عنوان روز عيد، محسوب می‌كردند. «2» ابن طلحه شافعی در مطالب السئول می‌نويسد: «آن روز، روز عيد شد». «3» قاضی القضات ابن خلّكان شافعی در چند مورد از كتاب وفيات الأعيان، روز غدير را روز عيد می‌نامد. «4» از خدای بزرگ، مسئلت دارم كه توفيق حركت در مسير حق، ثبات قدم در صراط مستقيم و انجام واجبات الاهی در اين مسير را به ما ارزانی دارد.

وصلّی اللّه علی محمّد وآله الطاهرين.

(1). مسند احمد: 4/ 281، تفسير الطبری: 3/ 428، تاريخ بغداد: 8/ 290، الصواعق المحرقه: 26، الرياض النضره: 2/ 169، كنز العمّال: 6/ 397

(2). الآثار الباقيه: 334

(3). مطالب السئول: 97

(4). وفيات الاعيان: 1/ 180 و 5/ 230

کتابنامه ... ص: 73

1. قرآن کریم.
الف
2. الآثار الباقیه: ابوریحان محمّد بن احمد بیرونی خوارزمی.
3. إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات: محمّد بن حسن حرّ عاملی، مطبعه علمیه، قم.
4. الإستیعاب فی معرفة الأصحاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
5. أسد الغابه: ابوالحسن علی بن محمّد شیبانی معروف به ابن الاثیر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
6. الأمالی: ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، معروف به شیخ صدوق، مؤسسه بعثت، قم، چاپ یکم، سال 1417.
7. الأمالی: شیخ الطائفه محمّد بن حسن طوسی، دار الثقافه، سال 1414.
8. الأمالی: ابوعبداللّٰه محمّد بن محمّد بن نعمان عکبری بغدادی، ملقّب به شیخ مفید، جامعه مدرسین، قم.
9. اسباب النزول: امام واحدی نیشابوری، عالم الکتب، بیروت.
ب
10. بحار الأنوار: محمّد باقر مجلسی، دار الإحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1403.

11. بشارة المصطفی لشیعة المرتضی: عماد الدین ابوجعفر محمّد بن ابوالقاسم طبری، مؤسسه نشر اسلامی، قم.
12. البدایة والنهایه (تاریخ ابن کثیر): اسماعیل بن عمر قرشی بصری معروف به ابن کثیر، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ یکم، سال 1407.
ت
13. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
14. تذکرة الخواص: سبط بن جوزی، مؤسّسه اهل البیت علیهم السلام، بیروت، لبنان، سال 1401.
15. ترجمة أمیرالمؤمنین علیه السلام من تاریخ مدینة دمشق: حافظ ابی القاسم علی بن حسن، معروف به ابن عساکر، مؤسسه محمودی، بیروت.
16. تفسیر طبری (جامع البیان فی تفسیر القرآن): محمّد بن جریر طبری، دارالمعرفه، بیروت، سال 1412.

17. تفسیر العیاشی: محمّد بن مسعود سلمی سمرقندی، معروف به عیاشی، مکتبه علمیه اسلامیه، تهران.
18. التفسیر الکبیر: فخر رازی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1415 و دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.

19. تفسیر القمی: ابوالحسن علی بن ابراهیم قمی، مؤسسه دار الکتاب، قم.
20. تفسیر نیشابوری (غرائب القرآن ورغائب الفرقان): نظام الدین نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1416.
21. تهذیب الاحکام: شیخ الطائفه محمّد بن حسن طوسی، دار الکتب اسلامیه، تهران، چاپ سوم، سال 1364 ش.
ح
22. حبیب السیر: محمّد بن همام الدین شیرازی معروف به خواند امیر.
خ
23. الخصائص: نَسائی، مجمع إحیاء الثقافة الإسلامیة، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1419.
24. الخصال: محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه، معروف به شیخ صدوق، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
د
25. الدرّ المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ یکم، سال 1421.
26. دلائل الصدق: شیخ محمد حسن مظفر، دار المعلّم، قاهره، مصر، سال 1322.

ر
27. (اختیار معرفة الرجال) رجال الکشی: شیخ الطائفه محمّد بن حسن طوسی، مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم، سال 1404.
28. روضة الصفا: میرخاند محمّد بن خاوندشاه بن محمّد خوارزمشاهی.
29. الریاض النّضره: محبّ الدین طبری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
س
30. السیرة الحلبیّة: علی بن برهان الدین حلبی، مکتبة التجاریة الکبری، قاهره، مصر، سال 1382.
ص
31. الصافی فی تفسیر القرآن: مولا محمّد محسن فیض کاشانی.
32. صحیح بُخاری: محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.

33. الصّواعق المُحرقة: احمد بن محمّد بن محمّد بن علی بن حجر هیتمی مکّی، تحقیق عبدالرحمان بن عبداللّه ترکی و کامل محمّد خرّاط، مؤسسه رسالت، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.

ع
34. عمدة القاری فی شرح البُخاری: بدر الدین عینی، دار الفکر، و دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
ف
35. فرائد السّمطین: ابراهیم بن محمّد حموئی جوینی خراسانی، مؤسسه محمودی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1398.
36. الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّه: ابن صباغ مالکی، مکتبة دار الکتب التجاریه.
37. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: عبدالرؤوف مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
ق
38. قرب الإسناد: ابوالعباس عبداللّه بن جعفر حمیری، مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم، سال 1413.
ک
39. الکافی: محمّد بن یعقوب کلینی رحمه اللّه، دار صعب، دار التعارف، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1401.
40. کشف الغمّة فی معرفة الأئمة: ابوالحسن علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی، دار الأضواء، بیروت، لبنان.

41. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.
م
42. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: نورالدین علی بن ابی‌بکر هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
43. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
44. مطالب السئول فی مناقب آل الرسول علیهم السلام: محمّد بن طلحه شافعی.
45. معارج النبوّه: ابوجعفر محمّد معین هندی.
46. معانی الأخبار: محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، معروف به شیخ صدوق، مکتبه، صدوق، تهران، سال 1379.
47. المناقب: ابن مغازلی، دار الأضواء، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال

.1214
48. المناقب: خوارزمی، مؤسسه نشر اسلامی، قم، چاپ دوم، سال 1414.
49. مناقب علی بن ابی طالب علیهما السلام: احمد بن حنبل شیبانی.
50. من لا یحضره الفقیه: محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه، معروف به شیخ صدوق، انتشارات جامعه مدرسین، قم، چاپ دوم.

51. نظم درر السّمطین: جمال الدین محمّد بن یوسف زرندی حنفی.
52. نور الابصار: مؤمن شبلنجی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
53. وفیات الأعیان: شمس الدین احمد بن محمّد بن خَلّکان، دار صادر، بیروت، لبنان.

حقیقت صحابه(25)

سرآغاز ... ص: 11

... آخرین و کامل‌ترین دین الاهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الاهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الاهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الاهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد
سلسله پژوهش های اعتقادی، حقیقت‌صحابه، ص: 12
پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین
سلسله پژوهش های اعتقادی، حقیقت‌صحابه، ص: 13
واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی

الحمد للّٰه ربّ العالمین، والصلاة والسلام علی سیّدنا محمّد وآله الطاهرین المعصومین، ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.
از روایت‌هایی که به پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نسبت داده شده حدیثی است که می‌گویند: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله «1»
فرمود:
أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم؛
اصحاب من به سان ستارگان هستند به هر کدام اقتدا کنید، هدایت خواهید یافت.
نوشتاری که پیش روی شماست به بررسی و نقد این حدیث پرداخته است. در این پژوهش از سه محور بحث شده است:

---
(1). به رغم این که در منابع اهل سنّت درود و صلوات پس از نام مبارک پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به صورت ناقص (ابتر) آمده است، ما طبق فرمایش حضرتش، درود و صلوات را به صورت کامل آورده‌ایم

1. گفتار پیشوایان بزرگ و حافظان اهل سنّت و دیدگاه آن‌ها.
2. نگرشی به سندهای حدیث در پرتو آرای دانشمندان جرح و تعدیل اهل سنّت.
3. اندیشه‌هایی در متن، مفهوم و نتیجه این حدیث.
در ارائه و بررسی این محورها از خدای بزرگ یاری می‌طلبیم که او ولیّ توفیق است.

علی حسینی میلانی
سلسله پژوهش های اعتقادی، حقیقت‌صحابه، ص: 19

نگاهی به واژه «صحبت» ... ص: 19

واژه «صحبت» در لغت به معنای معاشرت و یا ملازمت آمده است. گفته می‌شود: «أصحبته صحبته صحبة فأنا صاحب» جمع این واژه: صحب، اصحاب و صحابه آمده است. «1» راغب اصفهانی در المفردات فی غریب القرآن می‌نویسد:

ولا یقال فی العرف إلّالمن کثرت ملازمته؛ «2»

در عرف فقط به کسی مصاحب می‌گویند که ملازمت بیشتری با فرد داشته باشد.

بنابر اقتضای واژه «صاحب» از نظر لغوی و عرفی، مصاحب پیامبر صلی اللَّه علیه وآله کسی است که با آن حضرت معاشرت یا ملازمت

---

(1). القاموس المحیط: 1/ 237، واژه «صحب». ابن اثیر و دیگران گویند: فاعل به معنای فعاله جمع بسته نمی‌شود جز همین مورد. النهایه: 3/ 11

(2). المفردات فی غریب القرآن: 475، واژه «صحب»

داشته باشد؛ چه مسلمان باشد یا کافر، نیکوکار باشد یا بدکردار، مؤمن باشد یا منافق؛ چرا که بنا بر گفتار فیومی اصل در این اطلاق برای کسی است که رؤیت و مجالستی با آن حضرت داشته باشد. «1»

واژه «صحابی» در اصطلاح ... ص: 20

اینک پس از بیان معنای «صحبت» از نظر لغت، به بررسی واژه «صحابی» در اصطلاح می‌پردازیم.
دانشمندان علم اصول و حدیث اتّفاق نظر دارند که به کسی صحیح است نام «صحابی» اطلاق شود که مسلمان باشد. اما آنان در تعریف «صحابی» اختلاف نظر دارند.

مشهور اصولیان در تعریف صحابی چنین می‌گویند:
کسی که با پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله مجالست و هم‌نشینی طولانی داشته باشد؛ به گونه‌ای که از آن حضرت پیروی کند و مطالب و آدابی را از آن بزرگوار یاد بگیرد، صحابی گویند. بر خلاف کسی که به عنوان میهمان به حضورش دعوت شود، آن گاه بی‌آن که مصاحبت و پیروی باشد از حضورش باز گردد. «2»

---

(1). المصباح المنیر: 1/ 333، واژه «صحب»
(2). مقباس الهدایه: 3/ 296، الدرجات الرفیعه: 10

صحابی از دیدگاه محدّثان ... ص: 21

بیشتر محدّثان در تعریف صحابی چنین می‌گویند:
هر مسلمانی که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله را ببیند، صحابی است. «1» گروهی دیگر از محدّثان در تعریف صحابی گفته‌اند:
هر مسلمانی که دوران پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله را درک کند؛ گرچه آن حضرت را نبیند، صحابی است. «2» برخی دیگر از محدّثان در تعریف صحابی گفته‌اند:
هر کس پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله را ملاقات کند و به آن حضرت ایمان بیاورد و با ایمان و اسلام از دنیا برود- گرچه زمانی در این بین مرتد شده باشد- صحابی است. «3» البته در تعریف صحابی دیدگاه‌های دیگری نیز وجود دارد که به شذوذ و ندرت وصف شده‌اند. «4»

---

(1). این تعریف در المختصر: 2/ 67، مقباس الهدایه: 3/ 300 حکایت شده است
(2). مقباس الهدایه: 3/ 298
(3). این تعریف را شهید ثانی رحمه اللَّه در کتاب الرعایه لحال البدایه: 161، سید علی خان مدنی در کتاب الدرجات الرفیعه: 9 و ابن حجر عسقلانی در الاصابه: 1/ 158 برگزیده‌اند. از طرفی شیخ ما عالم بزرگوار مامقانی رحمه اللَّه این تعریف را در مقباس الهدایه: 3/ 300 و ابن حجر عسقلانی در مورد دیگری از الاصابه: 1/ 159 به محققان نسبت داده‌اند
(4). مقباس الهدایه: 3/ 297- 299

سلسله پژوهش های اعتقادی، حقیقت‌صحابه، ص: 22

موقعیّت صحابه ... ص: 22

اشارة

مسلمانان درباره صحابه از جهتِ دارا بودن عدالت و نبودن آن سه دیدگاه دارند:

1. همه صحابی کافرند ... ص: 22

گروهی به نام «کاملیه» و کسانی که در غلوّ، هم‌فکر و هم‌سو با آنان هستند معتقدند که همه صحابه کافر هستند. «1» روشن است که این دیدگاه ارزش بررسی و نقد ندارد و بحث از گویندگان این دیدگاه و دلیل‌های آن‌ها و ردّ آن ادله، هیچ سودی ندارد.

این دیدگاه در بین دانشمندان اهل سنّت مشهور شده که همه صحابه عادل و مورد اعتمادند و هیچ عیب و جرحی در آنان راه ندارد.
از این رو، روا نیست روایتی که آنان نقل می‌کنند تکذیب شود و به سخنانی که از آنان نقل می‌شود ایراد گرفت. گویی آنان به محض مصاحبت با پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله از هر خطا و اشتباه معصوم شده‌اند و از هر لغزشی محفوظ.

---

(1). اللباب فی تهذیب الأنساب: 3/ 78. این دیدگاه را سید عبدالحسین شرف الدین عاملی رحمه اللّٰه در اجوبة المسائل جار اللّٰه: 15 نیز آورده است

مزنی در این زمینه می‌گوید: همه صحابه مورد اعتماد و امین هستند. «1» خطیب بغدادی می‌گوید: عدالت صحابه ثابت و روشن است. «2» ابن حزم اندلسی می‌گوید: به یقین همه صحابه اهل بهشت هستند. «3» گفتنی است که ابن عبدالبرّ، ابن اثیر جزری، غزالی و دیگر دانشمندان اهل سنّت نیز به این گفتار تصریح کرده‌اند. «4» از طرفی، برخی از عالمان اهل سنّت هم‌چون ابن حجر عسقلانی و ابن عبدالبرّ ادّعا کرده‌اند که این دیدگاه مورد اتّفاق نظر تمام دانشمندان است. «5» روشن است که گفتار گروهی از پیشوایان بزرگ آنان، این اتّفاق نظر را تکذیب می‌کند؛ چرا که آنان این گفتار را به بیشتر علما نسبت داده‌اند نه همه آن‌ها. ابن حاجب در ضمن طرح مسئله‌ای گوید:

---

(1). در آینده سخن مزنی را بیان خواهیم کرد
(2). الکفایه فی علم الروایه: 46- 49. این سخن را ابن حجر عسقلانی در الاصابه: 1/ 162 و 163 از او نقل کرده است
(3). الاصابه: 1/ 163
(4). الاستیعاب: 1/ 117، 118 و 129، اسد الغابه: 1/ 110، احیاء علوم الدین: 1/ 93 و 115
(5). الاصابه: 1/ 162، الاستیعاب: 1/ 129

بیشتر علما بر عدالت صحابه قائل‌اند، برخی گفته‌اند: صحابه نیز همانند دیگر مردم هستند. برخی دیگر گفته‌اند: صحابه تا در فتنه‌ای وارد نشده‌اند عادل‌اند؛ ولی کسانی که در فتنه‌ها و آشوب‌ها وارد شده‌اند عدالت آنان

پذیرفته نیست؛ چرا که فاسق، معلوم و معیّن نیست.
معتزلی‌ها در این باره گفته‌اند: همه صحابه عادل‌اند مگر افرادی که با علی علیه السلام جنگیدند ... «1» البتّه در کتاب جمع الجوامع و شرح آن نیز چنین آمده است، آن جا که گوید:
بیشتر عالمان به عدالت صحابه قائل‌اند و به نقل روایت و آوردن شاهد ... نیازی نیست. آن گاه در این دو کتاب به نقل نظریه‌های دیگری پرداخته شده است. «2» فراتر این که گروهی از دانشمندان اهل سنّت به صراحت بیان داشته‌اند که صحابه نیز همانند دیگر مردم هستند که در بین آن‌ها افراد عادل و غیر عادل وجود دارد ...
از این گروه می‌توان افراد ذیل را نام برد: سعدالدین تفتازانی، مازری شارح کتاب البرهان، ابن عماد حنبلی و بزرگان دیگری هم‌چون

---

(1). المختصر: 2/ 67. در شرح المختصر نیز همین گونه آمده است
(2). النصائح الکافیه: 166

قاضی القضاة شوکانی و از متأخّران دانشمندانی چون شیخ محمود ابوریه، شیخ محمّد عبده، سید محمد بن عقیل علوی، سید محمّد رشید رضا نگارنده المنار فی تفسیر القرآن، شیخ مقبلی نویسنده العلم الشامخ و شیخ مصطفی صادق رافعی نگارنده کتاب اعجاز القرآن ... «1» واضح است که همین دیدگاه مطابق با رأی و دیدگاه شیعه امامی است.

دیدگاه سوم درباره عدالت صحابه از آنِ شیعه امامی است. آنان اتّفاق نظر دارند که صحابه نیز همانند دیگر مردم هستند؛ در بین آن‌ها عادل، فاسق، مؤمن و منافق وجود دارد و صرف مصاحبت با پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله گرچه موجب شرافت است؛ اما برای آن‌ها عصمت نمی‌آورد و کارهای زشت و قبیح را از آنان دور نمی‌سازد؛ چرا که قرآن در موارد فراوانی از صحابه منافق سخن به میان آورده است.

همان منافقانی که با گفتار و کردارِ خود، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله و خاندان آن حضرت را مورد اذیّت قرار دادند ...

---

(1). شرح المقاصد: 5/ 310 و 311، الاصابه: 1/ 163، النصائح الکافیه: 167 و 168 و در ص 168 به نقل از آلوسی و 160- 186. إرشاد الفحول: 158، شیخ المضیره ابوهریره: 101، اضواء علی السنة المحمدیه: 322 و 339

در این باره احادیث فراوانی از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل شده که برخی از صحابه مورد سرزنش آن حضرت قرار گرفتند؛ کتاب‌های حدیثی و تاریخی از نقل کشمکش‌ها، تکذیب‌ها و بدگویی‌های صحابه نسبت به یک‌دیگر پُر است.

پیشوایان حدیث و بزرگان تابعین نیز در این باره اظهار نظر کرده‌اند. آرا و نظریه‌های آنان در مورد برخی از صحابه در کتاب‌های رجالی و تاریخی ثبت شده است. برای نمونه به مواردی اشاره می‌نماییم:

از مالک بن انس پرسیدند: دو حدیث مختلف را دو راوی مورد اعتماد از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل می‌کنند به نظر شما به هر دو می‌توان عمل کرد؟

گفت: نه، به خدا سوگند! نمی‌توان به هر دو عمل کرد تا سخن حق را از آن دو روایت به دست آورد و فقط یکی از آن دو حدیث، حق است.

مگر می‌شود دو سخن متفاوت درست باشد؟ سخن حق و درست فقط یکی از آن دو حدیث است. «1» هم‌چنین در مورد دیگری از انس بن مالک درباره اختلاف نظر صحابه پرسیدند، پاسخ داد: نظر یکی اشتباه و دیگری درست است

---

(1). الإحکام فی اصول الاحکام: 6/ 814

باید در این مورد دقّت کرد. «1» در نقل دیگری آمده است: ابوحنیفه درباره صحابه چنین گفت:
همه صحابه عادل‌اند، جز افرادی.
آن گاه ابوحنیفه از آن افراد ابوهریره و انس بن مالک را نام برد. «2» از شافعی نقل شده که او رازگونه به ربیع گفت: شهادت و گواهی چهار تن از صحابه پذیرفته نیست: معاویه، عمرو بن عاص، مغیره و زیاد. «3» شعبه در این باره گوید: ابوهریره همواره در نقل حدیث تدلیس می‌کرد. «4» از لیث نیز نقل شده که گفته است: هر گاه در موردی با اختلاف دیدگاه اصحاب مواجه شویم، دیدگاهی را می‌پذیریم که از روی احتیاط است. «5»
آری به خاطر استناد به همین مطالب است که شیعه امامی چنین

---

(1). جامع بیان العلم وفضله: 2/ 905
(2). شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید: 4/ 68
(3). المختصر فی اخبار البشر: 1/ 186
(4). البدایة والنهایه: 8/ 117
(5). جامع بیان العلم وفضله: 2/ 902

دیدگاهی دارد. اما بیشتر علمای اهل سنّت بر این پندارند که خداوند سبحان و پیامبر او صلی اللَّه علیه وآله صحابه را پاک کرده و همه آن‌ها را عادل قرار داده است؛ از این رو باید در راه آنان گام برداشت و هر چه از آنان نقل می‌شود که با متن صریح قرآن و سنّت مخالفت و منافات دارد، تأویل کرد. آنان در این دیدگاه به آیاتی از قرآن حکیم و احادیثی که در منابع خود از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره فضایل صحابه نقل کرده‌اند، استدلال نموده‌اند.
البته مشهورترین حدیثی که در این زمینه نقل کرده‌اند این حدیث است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم؛
اصحاب من به سان ستارگان هستند به هر کدام اقتدا کنید هدایت خواهید یافت.
همان گونه که گفتیم نوشتار حاضر این حدیث را بررسی و نقد خواهد کرد که در آغاز با مراجعه به منابع اهل سنّت دیدگاه پیشوایان بزرگ و حافظان آنان روشن خواهد شد.

بخش یکم سخنان پیشوایان بزرگ و حافظان اهل سنت در حدیث النجوم ... ص: 31

اشارة

حقیقت این است که گروه بسیاری از دانشمندان و پیشوایان حدیثی، تفسیری، اصولی و رجالی اهل سنّت به صراحت، حدیث «النجوم» را با تمام متون و سندهایش ضعیف دانسته‌اند؛ به گونه‌ای که جای هیچ گونه شک و تردیدی نمانده که این حدیث از درجه اعتبار و استناد ساقط است.
اینک عین عبارات برخی از عالمان اهل سنّت را درباره حدیث «النجوم» با نگاهی گذرا به شرح حال آنان می‌آوریم. «1»

---

(1). گفتنی است مطالبی که در تکریم و بزرگداشت علمای اهل تسنّن نقل می‌شود، برای نشان دادن اهمیّت و جایگاه آنان در بین اهل تسنّن در جهت تکذیب حدیث ساختگی «النجوم» است، وگرنه این تأییدات مورد قبول شیعیان نیست

احمد بن حنبل شیبانی متوفای سال 241 هجری حدیث «النجوم» را صحیح و معتبر نمی‌داند. این دیدگاه را گروهی از دانشمندان اهل سنّت نقل کرده‌اند؛ برای نمونه ابن امیر الحاج در کتاب التقریر والتحبیر فی شرح التحریر، ابن قدامه در کتاب المنتخب و امیر پادشاه حنفی در التیسیر فی شرح التحریر. «1»

همه کتاب‌های رجالی به شرح حال احمد بن حنبل پرداخته‌اند.

ذهبی درباره او می‌نویسد:

احمد بن حنبل شیخ الاسلام و آقای مسلمانان در عصر خود بود.

وی حافظ و حجّتی برای مسلمانان بود.

علی بن مدینی درباره او می‌گوید: به راستی خداوند این دین را در روزگاری که قبایل عرب بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مرتد شدند، به دست ابوبکر صدّیق و در روز محنت به دست احمد بن حنبل تأیید کرد.

ابوعبیده نیز درباره او اظهار نظر کرده است. وی می‌گوید: علم به چهار تن پایان یافت که فقیه‌ترین آنان احمد بن حنبل بود.

---

(1). التقریر والتحبیر: 3/ 99، التیسیر فی شرح التحریر: 3/ 243، سلسلة الاحادیث الضعیفه والموضوعه: 1/ 79

ابن معین به نقل از ابن عیاش درباره احمد بن حنبل چنین می‌گوید: علما می‌خواستند من همانند احمد بن حنبل بشوم، به خدا سوگند، من همانند او نشدم.

همام سکونی نیز درباره او سخن گفته است. وی می‌گوید:

احمد بن حنبل نظیر خود را ندیده است.

محمّد بن حماد طهرانی گوید: از اباثور شنیدم که می‌گفت:

احمد بن حنبل از ثوری عالم‌تر- یا فقیه‌تر- است. «1»

از دانشمندان دیگری که حدیث «النجوم» را صحیح ندانسته ابوابراهیم مزنی شاگرد و مصاحب شافعی است. وی متوفای سال 264 هجری است. حافظ ابن عبدالبرّ سخن او را چنین نقل می‌کند:
مزنی درباره گفتار پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله: «أصحابی کالنجوم» می‌گوید:
اگر این حدیث صحیح باشد به این معناست که در آن چه اصحاب از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله نقل کرده‌اند و مواردی که برای آن شاهد

---

(1). برای آگاهی بیشتر درباره احمد بن حنبل: ر. ک: تاریخ بغداد: 4/ 412، حلیة الأولیاء: 9/ 161، طبقات الشافعیّه: 2/ 27- 63، تذکرة الحفاظ: 2/ 17، وفیات الأعیان: 1/ 47، شذرات الذهب: 2/ 96، النجوم الزاهره: 2/ 304 ...

می‌گیرند می‌توان به آن‌ها اقتدا کرد؛ بنابراین، همه اصحاب مورد اعتماد و در آن چه از پیامبر نقل می‌کنند، امین هستند. به نظر من معنای حدیث فقط همین است.
اما مواردی که اصحاب از دید و نظر خود سخن گفته‌اند؛ اگر در نزد خود مورد قبول بود؛ برخی از آنان برخی دیگر را خطاکار نمی‌دانستند و یک‌دیگر را انکار نمی‌کردند، و کسی از آنان به سخن صحابی دیگر مراجعه نمی‌کرد.
پس تدبّر کن و بیندیش! «1» آن چه برای بحث ما مفید است عبارتی است که می‌گوید: «اگر این روایت صحیح باشد». اما قضاوت درباره معنایی را که از حدیث «النجوم» بیان کرده به محققان حدیث‌شناس واگذار می‌نماییم. «2» اینک نگاهی گذرا به شرح حال ابوابراهیم مزنی داریم با این

---

(1). جامع بیان العلم وفضله: 2/ 923
(2). البانی یکی از معاصران می‌گوید: به نظر می‌رسد که متون این حدیث بر خلاف معنایی است که مزنی از آن برداشت کرده است؛ بلکه منظور، سخنانی است که صحابه طبق رأی خود گفته‌اند.
بنابراین، معنای حدیث، دلیل دیگری بر جعلی و ساختگی بودنِ حدیث بوده و سخن پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نیست؛ چرا که چگونه ما می‌توانیم تصور کنیم که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله به ما اجازه اقتدا به هر صحابی بدهد با این که در بین آنان عالم، متوسط در علم و کم دانش ...

وجود دارد؟! سلسلة الاحاديث الضعيفه والموضوعه: 1/ 82

سخن که همه شرح حال نویسان از او تمیجد کرده‌اند. «1» یافعی درباره او می‌نویسد: فقیه و امام ابوابراهیم اسماعیل بن یحیی مزنی مصری شافعی، مردی زاهد، عابد، مجتهد، مناظره‌گر و ژرف‌نگر در معانی دقیق بود و جمع زیادی نزد او به تحصیل علم مشغول بودند.
شافعی درباره او می‌گوید: مزنی یاور مذهب من است.
وی پیشوای شافعی‌ها و آشناترین آن‌ها به طرق و فتواهای شافعی و آن چه از او نقل می‌کنند، می‌باشد. کتاب‌های بسیاری نگاشته و در نهایتِ پارسایی بود و در زهد و احتیاط، راه سختی را می‌پیمود، دعایش مستجاب می‌شد و هیچ یک از اصحاب شافعی، خود را از او مقدم نمی‌دانستند، او متصدّی غسل دادن امام شافعی شد.

حافظ ابوبکر بزّار نیز در حدیث «النجوم» طعن و ایراد وارد کرده و جهات ضعف آن را آشکار ساخته است. حافظ ابن عبدالبرّ می‌نویسد:
محمد بن ابراهیم بن سعید با قرائت به من نقل کرد که محمّد بن

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این باره ر. ک: وفیات الأعیان: 1/ 196، مرآة الجنان: 2/ 177 و 178، طبقات الشافعیه: 2/ 93 و 109، العبر: 2/ 28، حسن المحاضره: 1/ 307

احمد بن یحیی نقل کرده که ابوالحسن محمّد بن ایّوب رقی گوید:
ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق گوید: از او درباره حدیث‌هایی که در دست عموم مردم است و از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله نقل می‌کنند پرسیدم که می‌گویند: پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
إنّما مثل أصحابی کمثل النجوم- أو أصحابی کالنجوم- فأیّها اقتدوا اهتدوا؛
همانا مثل اصحاب من به سان ستارگان است- یا اصحاب من مانند ستارگانند- به هر یک از آنان اقتدا کنید راه می‌یابید.
این گفتار به طور صحیح و به روایت درست از پیامبر صلی اللّه علیه وآله نرسیده است. این حدیث را عبدالرحیم بن زید عمّی، از پدرش، از سعید بن مسیّب، از ابن عمر، از پیامبر صلی اللّه علیه وآله نقل کرده است و در برخی از جاها عبدالرحیم از پدرش، از ابن عمر نقل کرده و سعید بن مسیّب را حذف کرده است.
از سویی ضعف این حدیث از طرف عبدالرحیم بن زید است؛ چرا که علمای حدیث از نقل حدیث او خودداری کرده‌اند.
از سوی دیگر این گفتار از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله ناشناخته است و با آن حضرت تناسبی ندارد؛ زیرا که با سندهای صحیح از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله حدیثی نقل شده که فرمود:

علیکم بسنّتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین بعدی عضوا علیها بالنواجد؛
بر شما باد که از سنّت خلفای راشدین هدایت یافته بعد از من پیروی کنید و در این راه استوار باشید.
اگر حدیث عبدالرحیم ثابت شود، این حدیث با آن تعارض دارد؛ در صورتی که حدیث عبدالرحیم ثابت نشده است و دیگر معارضه‌ای نیست.
از طرف دیگر، پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله اختلاف پس از خود را جایز نمی‌داند و خداوند داناتر است. «1» در این سخن بزّار از چند جهت بر

حدیث «النجوم» ایراد وارد می‌شود و درباره حدیث «علیکم بسنّتی وسنّة الخلفاء الراشدین المهدیین» در نوشتاری جداگانه بحث شده است. «2»
پس از بیان دیدگاه ابوبکر بزّار نگاهی کوتاه به شرح حال او داریم. وی متوفای سال 292 هجری است. شرح حال نویسان پیرامون او مطالبی بیان کرده‌اند. ذهبی در تذکرة الحفاظ می‌نویسد:

---

(1). جامع بیان العلم وفضله: 2/ 923 و 924. ر. ک: اعلام الموقعین: 2/ 232، البحر المحیط فی تفسیر القرآن: 5/ 528 و ...
(2). ر. ک: سنّت پیامبر یا سنّت خلفا؟! سلسله پژوهش‌های اعتقادی شماره 23 از همین نگارنده

حافظ علّامه ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق بصری نگارنده مسند کبیر و کتاب معلل. او از افرادی چون هدبة بن خالد، عبدالاعلی بن حماد، حسن بن علی بن راشد، عبداللّه بن معاویه جمحی، محمّد بن یحیی بن فیاض زمانی و هم‌طبقه‌های آنان حدیث شنیده است.
راویانی چون عبدالباقی بن قانع، محمّد بن عباس نجیح، ابوبکر ختلی، عبداللّه بن حسن، ابوالشیخ و افراد کثیری از او حدیث نقل کرده‌اند.
وی در پایان زندگی خویش به شهر اصفهان، شام و نواحی دیگر مهاجرت کرد تا علم و دانش خود را پخش نماید. دارقطنی شرح حال او را نوشته و پس از تمجید او می‌گوید: بزّار فرد مورد اعتمادی است که گاهی خطا می‌نماید و به حافظه خود تکیه می‌نماید. «1»

از دانشمندان دیگری که حدیث «النجوم» را آورده حافظ ابواحمد عبداللّٰه بن عدی معروف به ابن قطّان است. او در کتاب الکامل- که درباره راویان ضعیف و کسانی که مورد خدشه و قدح واقع شده‌اند

---

(1). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: تاریخ بغداد: 4/ 334، تذکرة الحفاظ: 2/ 228، شذرات الذهب: 2/ 209، تاریخ اصفهان: 1/ 104، میزان الاعتدال: 1/ 59، العبر: 2/ 92

و روایات ساختگی آنان نگاشته شده است- در ضمن شرح حال جعفر بن عبدالواحد هاشمی قاضی و حمزه نصیبی- آن سان که- ان شاء اللّٰه- به زودی در گفتار حافظ زین عراقی خواهد آمد- به آن می‌پردازد.

اینک نگاهی گذرا به شرح حال ابن عدی داریم. دانشمندان درباره او تمجید فراوانی کرده‌اند. سمعانی درباره او می‌نویسد:

حافظ ابواحمد عبداللّٰه بن علی بن محمّد گرگانی معروف به ابن قطان حافظ دوران خویش است. وی به اسکندریه و سمرقند مهاجرت کرد و وارد شهرهای دیگر شد و اساتیدی را درک کرد. وی حافظ متقن بود که همانندی در زمان خود نداشت. حمزة بن یوسف سهمی گوید: از دارقطنی درخواست کردم که کتابی درباره محدّثان ضعیف بنگارد. گفت: آیا کتاب ابن عدی را نداری؟

گفتم: آری.

گفت: همان کتاب بس است و چیزی به آن افزوده نمی‌شود.

ابن عدی در سال 365 هجری درگذشت. «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر در شرح حال او ر. ک: الانساب، نسب جرجانی، تذکرة الحفاظ: 3/ 161، شذرات الذهب: 3/ 51، مرآة الجنان: 2/ 381، العبر: 2/ 337 ...

از دانشمندانی که حدیث «النجوم» را تضعیف کرده، حافظ دارقطنی متوفای سال 385 هجری است. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: وی در کتاب غرائب مالک به این حدیث اشاره کرده و آن را تضعیف نموده است «1» که متن گفتار او خواهد آمد.

سیره نویسان از ابوالحسن دارقطنی با تعظیم فراوان یاد کرده‌اند.

ابن کثیر در این باره می‌نویسد:

حافظ بزرگ علی بن عمر بن احمد بن مهدی بن مسعود بن دینار بن عبداللّٰه دارقطنی، استاد علم جرح و تعدیل از عصر خود تا زمان ما بود. وی راویان بسیاری را دیده بود، او نگارنده و منتقد ماهر یگانه دوران و پیشوای عصر خود در رجال‌شناسی و علم و جرح و تعدیل بود و کتاب ارزشمندی در این زمینه تألیف و جمع آوری کرد. از روایات بسیاری آگاهی داشت و در علم درایه اطلاع تمام داشت.

کتاب او بهترین کتاب در این زمینه بوده و مشهور است؛ نه از پیشینیان به این تألیف پیشی گرفته‌اند و نه از آیندگان بدین شکل خواهند توانست کتابی بنگارند، مگر این که از دریای علم او یاری طلبند و به سان او عمل کنند.

---

(1). الکاف الشاف فی تخریج احادیث الکشاف: 2/ 603

وی کتاب دیگری به نام العلل دارد. در این کتاب به درستی، موارد و اصطلاحات حدیثی را بیان کرده است. کتاب دیگر او الافراد است که کسی را توان فهم آن نیست، مگر این که از حافظان یگانه و پیشوایان نقدگر و بزرگان دانش و ژرف‌نگر باشد ...

دارقطنی از دوران کودکی با حافظه سرشار، فهم تیز و دریای ژرف توصیف می‌شد.

حاکم نیشابوری درباره او گوید: نظیر دارقطنی دیده نشده است.

ابن جوزی گوید: دارقطنی علوم و فضایلی را در خود گرد آورده بود که حدیث‌شناسی، علم قراآت، علم نحو، فقه، شعر را با پیشوایی، عدالت و صحّت عقیده جمع کرده بود.

از دارقطنی پرسیدند: آیا فردی نظیر خود را دیده‌ای؟

پاسخ داد: درباره یک فن گاهی افرادی دیده‌ام که از من برتر بودند؛ ولی در فنون و علوم گوناگونی که من دارم کسی را ندیده‌ام.

یکی دیگر از عالمانی که با صراحت حدیث «النجوم» را تکذیب و بر بطلان آن حکم کرده ابن حزم اندلسی درگذشته سال 456 هجری است. وی با صراحت بیان داشته که این حدیث ساختگی است.
گروهی از دانشمندان اهل سنّت این مطلب را از او نقل کرده‌اند.

ابوحیّان به هنگام نقل این حدیث می‌گوید:
حافظ ابومحمّد علی بن احمد بن حزم در نوشتاری که در ابطال رأی و قیاس و استحسان و تعلیل و تقلید دارد، چنین می‌نویسد: این خبری دروغین، ساختگی و باطل است و هرگز صحیح نیست. «1» شرح حال نگاران به شرح حال ابن حزم اندلسی پرداخته‌اند.
ابن حجر عسقلانی درباره او می‌نویسد:
او فقیه، حافظ، ظاهری مذهب «2» و نویسنده کتاب‌های فراوانی است. وی جدّاً از قدرت حفظ بالایی برخوردار بود و احادیث فراوانی را در حفظ داشت؛ ولی به دلیل اطمینانی که به حافظه‌اش داشت، در سخن گفتن بی‌پروا بود؛ نظیر اظهار نظر در جرح و تعدیل افراد و تبیین نام راویان. از این رو تصوّرات زشتی نسبت به او ایجاد می‌شد.
صاعد بن احمد ربعی درباره او می‌گوید: در میان همه اندلسی‌ها، ابن حزم در علوم، جامع‌تر و از معارف سرشارتر بود. با وجود این، ابن حزم در دانشِ بیان مهارت داشت، از علم بلاغت بهره‌مند بود و به سیره و انساب نیز آشنا بود.

---

(1). البحر المحیط فی تفسیر القرآن: 5/ 528، ر. ک: سلسلة الأحادیث الضعیفه والموضوعه: 1/ 78
(2). این مذهب فرقه‌ای از اهل تسنّن است که به ظواهر الفاظ روایات عمل می‌کنند وهیچ گونه تأویل و توجیهی را قبول ندارند

حُمیدی او را این گونه وصف می‌کند:
وی حافظ حدیث بود و قدرت استنباط احکام را از کتاب و سنّت داشت. در علوم بسیاری متخصص و عامل به علمش بود. در ذکاوت، سرعت حافظه، تدیّن و کرامت نفس همانند او را ندیدم. وی در روایات و حدیث‌شناسی بسیار توانمند بود.
تاریخ نویس اندلسی، ابو مروان ابن حِبّان نیز به توصیف او پرداخته و او را این گونه معرفی می‌کند:

ابن حزم در حدیث، فقه، نسب و ادبیات متخصص بود؛ افزون بر این که از انواع دانش‌های قدیمی نیز آگاهی داشت. البتّه تخصص‌های او به دور از اشتباه نبود؛ زیرا با جرأت در پی تمام فنون رفته بود. «1» شرح حال ابن حزم در دیگر کتاب‌های اهل سنّت نیز آمده است. «2»

از ديگر دانشمندان اهل سنّت كه حديث «النجوم» را تضعيف كرده، حافظ ابوبكر بيهقى درگذشته سال 457 هجرى است. آن سان كه

---

(1). لسان الميزان: 4/ 239- 241

(2). براى آگاهى درباره ابن حزم ر. ك: نفح الطيب: 1/ 364، العبر: 3/ 239، وفيات الأعيان: 3/ 7- 13، تاج العروس: 8/ 245، لسان الميزان: 4/ 198

حافظ ابن حجر عسقلانى نقل كرده وى در كتاب المدخل حديث «النجوم» را تضعيف كرده است. «1» كتاب‌هاى رجالى اهل سنّت از ستايش بيهقى مملو است.

ابن تغرى بردى گويد: احمد بن حسين بن على بن عبداللَّه حافظ ابوبكر بيهقى در سال 384 هجرى ديده به جهان گشود. وى در علم حديث و فقه يگانه دوران خويش بود، كتاب‌هاى بسيارى به رشته تحرير درآورد و نصوص امام شافعى را در ده مجلد جمع آورى كرد و در جمادى الثانى در نيشابور ديده از جهان فرو بست. «2»

دانشمند دیگری که به بررسی و نقد حدیث «النجوم» پرداخته حافظ ابوعمر ابن عبدالبرّ درگذشته سال 463 هجری است. وی در این باره می‌نویسد:
ابوشهاب حناط از حمزه جزری از نافع نقل می‌کند که ابن عمر گوید:
پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

---
(1). الکاف الشاف فی تخریج احادیث الکشاف: 2/ 604
(2). برای آگاهی بیشتر در شرح حال بیهقی ر. ک: شذرات الذهب: 3/ 304، طبقات الشافعیه: 4/ 168، العبر: 3/ 242، النجوم الزاهره: 5/ 77، وفیات الأعیان: 1/ 57 و 58، تذکرة الحفاظ: 3/ 309

إنّما أصحابی مثل النجوم فأیّهم أخذتم بقوله اهتدیتم؛
همانا اصحاب من مانند ستارگان هستند، به گفتار هر یک عمل کنید هدایت یافته‌اید.
این اسناد صحیح نیست و از نافع کسی روایت نمی‌کند که بتوان به گفتار او احتجاج کرد. این حدیث را با سند دیگری بزّار نقل کرده است. در آن سند آمده است: احمد بن عمر، از عبد بن احمد، از علی بن عمر، از قاضی احمد بن کامل، از عبداللّه بن روح، از سلام بن سلیم، از حارث بن غصین، از اعمش، از ابی سفیان نقل می‌کند که جابر گوید:
پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم؛
اصحاب من به سان ستارگانند، به هر یک اقتدا کنید هدایت یافته‌اید.
ابوعمرو گوید: بر این اسناد هیچ دلیل و حجّتی قائم نشده است؛ چرا که حارث بن غصین فرد مجهول و ناشناخته‌ای است. «1» با این سخن، نگاهی اجمالی به شرح حال ابن عبدالبرّ داریم.
سیره نویسان با احترام تمام به شرح حال او پرداخته‌اند. ذهبی درباره او می‌نویسد:

---
(1). جامع بیان العلم وفضله: 924 و 925

وی امام، حافظ و شیخ الاسلام کشور مغرب بود. در ربیع الثانی سال 368 هجری دیده به جهان گشود و در دوران کودکی به تحصیل علم حدیث پرداخت و در حفظ حدیث و دقّت و ژرف‌نگری سروَر دوران خویش گردید.

ابوولید باجی گوید: در اندلس کسی هم‌چون ابوعمر در علم حدیث نبود.
ابن حزم گوید: کتاب التمهید نگارش دوست ما ابوعمر است. من در علم کلام بر محور فقهِ حدیث کسی را همانند او سراغ ندارم تا چه رسد که از او بهتر باشد.
ابن سکره نیز درباره او این گونه ابراز کرده است: از ابوولید باجی شنیدم که می‌گفت: ابوعمر حافظترین فرد کشور مغرب بود.
حمیدی نیز درباره او سخن گفته است. وی می‌گوید: ابوعمر فقیه، حافظ، کثیر الحدیث، عالم به قراآت و اختلاف قرآن، دارای علوم حدیث و رجال، بزرگ شده علم حدیث که در نظریات فقهی به اقوال شافعی تمایل داشت. «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر در شرح حال او ر. ک: وفیات الأعیان: 6/ 63، مرآة الجنان: 3/ 89، المختصر: 2/ 187 و 188، العبر: 3/ 255، تذکرة الحفاظ: 3/ 349، تاج العروس: 3/ 37

یکی دیگر از بزرگان علمای اهل سنّت که حدیث «النجوم» را تضعیف کرده، حافظ ابوالقاسم ابن عساکر است که متن سخن او در ضمن سخن متّاوی خواهد آمد. عدّه‌ای از شرح حال نویسان با ستایش و تعریف به شرح حال او پرداخته‌اند. یافعی او را این گونه توصیف می‌کند:

فقیه، امام، محدّث زبردست، حافظ ژرف‌نگر و ضابط، دارای علوم گسترده، شیخ الاسلام و محدّث شام، یاور سنّت نبوی، برکَننده بدعت‌ها، زینت حافظان، دریای موّاج علوم، رئیس محدّثان، به پیشوایی او اقرار شده، عارفِ ماهر، مورد اعتماد در دین، ابوالقاسم علی بن حسن هبة اللّه بن عساکر؛ همو که در دوران خود به شأن والا مشهور بود و در بین معاصرینش همانند او دیده نشد.

او جامع بین علوم معقول و منقول و تمیز دهنده بین حدیث درست از نادرست بود. او از محدّثان دوران خود بود و از بزرگان فقهای شافعی به شمار می‌رفت. در علوم حدیث پیشرفت کرده و بدین علم شهرت یافت. او حافظ دینداری بود که علم شناخت متون و سندها را با هم گرد آورد ... «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر درباره او ر. ک: طبقات الشافعیه: 4/ 273، المختصر: 3/ 59، وفیات الأعیان: 2/ 471، العبر: 3/ 212، مرآة الجنان: 3/ 393، تتمة المختصر: 2/ 124، معجم الادباء: 13/ 773 و 78، البدایة والنهایه: 12/ 294

دانشمند دیگری که حدیث «النجوم» را نپذیرفته، حافظ ابن جوزی است. وی در کتاب العلل المتناهیه می‌نویسد:

نعیم بن حماد از عبدالرحیم بن زید عمی، از پدرش، از سعید بن مسیّب نقل می‌کند که عمر بن خطّاب گوید:

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: از پروردگارم درباره مواردی که اصحابم اختلاف خواهند کرد پرسیدم.

خداوند به من وحی نمود:

یا محمّد! إنّ أصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء، بعضها أضوأ من بعض فمن أخذ بشیء ممّا علیه من اختلافهم، فهو علی هدی؛

ای محمّد! به راستی اصحاب تو در پیشگاه من به سان ستارگان در آسمان هستند که برخی از آنان از برخی دیگر نورانی‌تر و درخشنده‌تراند. پس هر کس به موردی که آنان اختلاف دارند عمل کند راه یافته است.

حافظ ابن جوزی پس از نقل این حدیث می‌گوید: این حدیث

صحیح نیست؛ چرا که نعیم بن حماد از راویانی است که مورد جرح و قدح قرار گرفته است. یحیی بن معین گوید: عبدالرحیم، راوی دیگر این حدیث، دروغ‌گو است. «1» از طرفی، شرح حال نویسان با تمجید شایانی از ابن جوزی یاد کرده‌اند. ابن خَلّکان در توصیف وی گوید:

ابوالفرج عبدالرحمان بن ابوالحسن علی بن محمّد بن علی بن عبیداللَّه بن عبداللَّه بن حمّادی بن احمد بن محمّد بن جعفر جوزی، از فقهای حنبلی، واعظی که به جمال الدین حافظ لقب یافته بود. وی علامه دوران خود و پیشوای زمان خویش در علم حدیث و صناعتِ وعظ و سخنرانی بود و کتاب‌هایی در فنون گوناگون تألیف کرده است. «2» او در سال 597 هجری درگذشت.

حافظ ابن دحیه درگذشته 633 هجری نیز بر حدیث «النجوم» ایراد گرفته و صحّت آن را نفی کرده است. حافظ زین العراقی می‌نویسد: ابن دحیه پس از نقل حدیث «أصحابی کالنجوم» می‌نویسد:

---

(1). العلل المتناهیه فی الأحادیث الواهیه: 1/ 283 و ر. ک: فیض القدیر: 4/ 101

(2). برای آگاهی بیشتر در شرح حال او ر. ک: البدایة والنهایه: 13/ 28، وفیات الأعیان: 2/ 321 و 322، تتمة المختصر: 2/ 118، الأعلام: 4/ 89 و 90

این حدیث صحّت ندارد. «1» شرح حال نویسان با تمیجد و ثنا از ابن دحیه یاد کرده‌اند.

جلال الدین سیوطی در حسن المحاضره درباره او می‌نویسد:

امام، علامه و حافظ بزرگ ابوالخطّاب عمر بن حسن حدیث‌شناسی که برای آن علم اهمیّت به سزایی قائل بود. وی بهره فراوانی از علم لغت و ادبیات عرب برده بوده که آثاری از او بر جای مانده است. وی در مصر اقامت گزید، و تربیت شاهزاده را عهده‌دار بود و در مدرسه کاملیه به تدریس مشغول شد. «2»

دانشمند و حافظ دیگری که حدیث «النجوم» را زیر سؤال برده حافظ ابوحیّان اندلسی متوفای سال 745 هجری است. وی پژوهش ارزنده‌ای پیرامون این حدیث دارد. به لحاظ فوایدی که این پژوهش دارد عین سخن او را می‌آوریم:

زمخشری گوید: اگر بگویی: چگونه قرآن بیان‌گر هر چیزی است؟

در پاسخ می‌گویم: منظور آن است که قرآن همه موارد امور دینی

---

(1). تخریج احادیث المنهاج، بیضاوی: 85

(2). برای آگاهی بیشتر در شرح حال او ر. ک: بغیة الوعاة: 2/ 218، شذرات الذهب: 4/ 160، وفیات الأعیان: 3/ 121، حسن المحاضره: 1/ 355

را بیان کرده و روشن ساخته است؛ چرا که برخی از آن موارد را تصریح نموده و برخی دیگر را به سنّت ارجاع داده است، آن جا که به پیروی و فرمان بری از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله امر کرده و فرموده است:

«وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی»؛ «1»

او پیامبری است که از هوا و خواسته خویش سخن نمی‌گوید.

از طرفی، به اجماع و اتّفاق نظر ترغیب و تشویق نموده است، آن جا که می‌فرماید:

«وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ»؛ «2»

و چنین فردی از غیر راه مؤمنان پیروی می‌کند.

و از سوی دیگر رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله برای امّت خود، پیروی از اصحاب و اقتدا به آثار آنان را پسندیده است، آن جا که می‌فرماید:

أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم؛

اصحاب من به سان ستارگان هستند به هر کدام اقتدا کنید، هدایت خواهید یافت.

در این راستا امّت اسلامی کوشیدند و راه‌های قیاس و اجتهاد را پیمودند و سنّت، اجماع، قیاس و اجتهاد به تبیین کتاب مستند شد و از

---

(1). سوره نجم: آیه 3

(2). سوره نساء: آیه 115

این روی قرآن مجید بیان‌گر هر چیزی شد. «1» ابوحیّان اندلسی پس از

نقل سخن زمخشری می‌نویسد:
وی می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برای امّت خود، پیروی از اصحاب را پسندیده است؛ تا آن جا که حدیث «النجوم» را نقل می‌کند؛ در صورتی که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله چنین سخنی را نفرموده و این حدیث، حدیثی جعلی و ساختگی است که به هیچ وجه از آن حضرت صادر نشده است.
حافظ ابومحمّد علی بن احمد بن حزم در نوشتاری که در ابطال رأی، قیاس، استحسان، تعلیل و تقلید نگاشته، چنین می‌گوید: این خبری دروغین، ساختگی و باطل است و هرگز از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صادر نشده، بزّار صاحب مسند اسناد آن را ذکر کرده است. وی می‌گوید: درباره روایتی که در دست عامه مردم است پرسیدید که از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله روایت شده که فرمود:
إنّما مثل أصحابی کمثل النجوم- أو کالنجوم- بأیّها اقتدوا اهتدوا؛
همانا مثل اصحاب من مثل ستارگان- یا هم‌چون ستارگان- هستند، به هر کدام اقتدا کنند هدایت خواهند یافت.

---
(1). تفسیر الکشاف: 2/ 603 و 604

این حدیث به سند صحیحی از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به ما نرسیده است؛ بلکه آن را عبدالرحیم بن زید عمّی، از پدرش، از سعید بن مسیّب از ابن عمر، از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده است. ضعف حدیث از ناحیه عبدالرحیم است؛ چرا که عالمان درباره نقل روایات او سکوت کرده‌اند.
از طرفی، این سخن از شخص رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله منکر و ناشناخته و ثابت نشده است و آن بزرگوار، اختلاف اصحاب را پس از خود روا نمی‌داند.
ابوحیّان اندلسی پس از نقل سخن بزّار می‌نویسد: ابن معین درباره عبدالرحیم بن زید می‌گوید: او فردی دروغ‌گو و خبیثی است که اعتباری ندارد.
بخاری هم می‌گوید: او متروک است.
البته حمزه جزری نیز این روایت را نقل کرده است که او نیز فرد ساقط و متروک است. «1»

اینک نگاهی کوتاه به شرح حال ابوحیّان اندلسی متوفای 745 هجری داریم. شرح حال نویسان با مدح و ثنای فراوان از او یاد کرده‌اند. ابن عماد می‌نویسد:

---

(1). البحر المحیط فی تفسیر القرآن: 5/ 527 و 528

امام، اثیر الدین ابوحیّان لغت شناس، مفسّر، محدّث، نحوی، قاری، تاریخ نگار و ادیب عصر خود بود. او به طلب علم حدیث روی آورد و به بهترین وجه آن را فرا گرفت و در علوم تفسیر، ادبیات عرب، قرائت، ادب، تاریخ به تحصیل مشغول شد و نامش مشهور شد و آوازه او در همه جا پیچید و بزرگان معاصرینش از او علوم را فرا گرفتند و در دوران زندگی او، پیشرفت کردند.

صفدی در توصیف او می‌گوید: هرگز در بین اساتید خود کسی که بیش از او اشتغال داشته باشد ندیده‌ام؛ زیرا او را ندیدم مگر این که یا تسبیح می‌گفت، یا می‌نوشت و یا مشغول مطالعه کتابی بود.

وی در نقل، ضابط و مسلّط و آگاه به لغت بود. او پیشوای مطلق در علوم نحو و تصریف بود. بیشتر زندگی خویش را برای این فن سپری کرده بود؛ به گونه‌ای که در گوشه و کنار زمین کسی به پایه او نمی‌رسید. وی مهارتی فراوان در علوم تفسیر، حدیث و شرح حال مردم و سرگذشت آنان؛ به خصوص مردم کشور مغرب داشت.

ادفوی گوید: ابوحیّان فردی ضابط، راست‌گو، حجّت و دارای عقیده‌ای سالم بود. «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: الدرر الکامنه: 4/ 302، فوات الوفیات: 2/ 555، بغیة الوعاة: 1/ 280 و 281، البدر الطالع: 2/ 288، طبقات القراء: 2/ 285، نفح الطیب: 3/ 289، شذرات الذهب: 6/ 145 و 146، النجوم الزاهره: 10/ 111

شمس الدين ذهبی درگذشته سال 748 هجری در چند جا از کتاب میزان الاعتدال به حديث «النجوم» ايراد گرفته است.
يکی از آن موارد، در شرح حال جعفر بن عبدالواحد هاشمی قاضی است. وی در آن جا پس از نقل سخنان عالمان درباره جرح او می‌نويسد: از مطالب فاجعه آميز او روايتی است که از وهب بن جرير، از پدرش، از اعمش، از ابوصالح نقل می‌کند که ابوهريره می‌گويد:
پيامبر صلی اللَّه عليه وآله فرمود:
أصحابی کالنجوم من اقتدی بشیء منها اهتدی؛ «1»
اصحاب من مانند ستارگان هستند هر کس به چيزی از آن اقتدا کند هدايت يافته است.
ذهبی در مورد ديگر در ترجمه زيد عمّی پس از نقل اين حديث می‌گويد: اين حديث باطل است. «2» اينک نگاهی کوتاه به شرح حال ذهبی داريم. همه کتاب‌های

---

(1). ميزان الاعتدال: 2/ 141 و 142

(2). همان: 3/ 152

رجالی و راوی‌شناسی با ستايش و ثنای فراوان از او ياد کرده‌اند.
ابن تغری بردی در توصيف ذهبی می‌گويد:
شيخ، امام حافظ، مورّخ، صاحب تأليفات مفيد، شمس الدين ابوعبداللَّه ذهبی شافعی از حافظان مشهور است.
وی احاديث فراوانی را شنيده و به شهرهای بسياری سفر کرده است. او نويسنده، مؤلف، مصنف و تاريخ نگار است. احاديث را تصحيح کرده و در علم حديث و علوم وابسته به آن مهارت و تخصص داشت. به اصول دست يافته و آن را پردازش کرده است و قرائت‌های هفت‌گانه را بر گروهی از اساتيد قراآت خوانده است. «1»

دانشمند ديگرى كه به حديث «النجوم» ايراد گرفته تاج الدين ابن مكتوم درگذشته سال 749 هجرى است. وى با استشهاد به سخن استادش ابوحيّان از كتاب البحر المحيط- كه پيش‌تر گذشت- متن گفتار او را در كتاب خودش مى‌آورد. «2»

---

(1). براى آگاهى بيشتر در شرح حال او ر. ک: الدرر الكامنه: 3/ 336- 338، طبقات الشافعيه: 5/ 216، فوات الوفيات: 2/ 370- 372، البدر الطالع: 2/ 110 و 112، الوافى بالوفيات: 2/ 163- 168، شذرات الذهب: 6/ 153، النجوم الزاهره: 1/ 182، طبقات القراء: 2/ 71

(2). الدر اللقيط من البحر المحيط چاپ شده در حاشيه البحر المحيط فى تفسير القرآن: 5/ 527

گفتنى است ابن مكتوم دانشمندى است كه هر سيره‌نويسى به شرح حال او پرداخته به نيكى از او ياد كرده است. جلال الدين سيوطى درباره او مى‌نويسد:

احمد بن عبدالقادر بن احمد بن مكتوم تاج الدين ابومحمّد قيسى دانشمندى كه علوم فقه، نحو و لغت را در خود جمع كرده و كتاب تاريخ النجاة و الدر اللقيط من البحر المحيط را نگاشته است. وى در ماه ذى حجه سال 682 هجرى پا به جهان نهاده و در سال 749 ديده از جهان فرو بست. «1»

دانشمند دیگری که به حدیث «النجوم» ایراد گرفته ابن قیّم الجوزیه درگذشته سال 751 هجری است. وی در بحث رد ادلّه مقلّدین در چهل و پنجمین وجه آن می‌نویسد:

مقلّدین می‌گویند: در صحّت تقلید، حدیث مشهور «اصحاب من مانند ستارگانند به هر کدام اقتدا کردید، هدایت یافته‌اید» کفایت می‌کند.

این دلیل چندین پاسخ دارد:

---

(1). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: الدرر الکامنه: 1/ 174، حسن المحاضره: 1/ 47، طبقات القرّاء: 1/ 70، الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه: 1/ 75

یکم. این حدیث از طریق اعمش، از ابوسفیان، از جابر؛ و از حدیث سعید بن مسیب، از ابن عمر؛ و از طریق حمزه جزری، از نافع، از ابن عمر نقل شده است و هیچ یک از این‌ها ثابت نشده است.

ابن عبدالبرّ گوید: محمّد بن ابراهیم بن سعید برای ما نقل کرد که ابوعبداللّه بن مفرج به آن‌ها گفته است که محمّد بن ایّوب صموت گوید: بزار به ما گفت: و اما روایتی که از پیامبر صلی اللّه علیه وآله نقل می‌شود که فرموده است: «اصحاب من مانند ستارگان هستند به هر کدام از آنان اقتدا کنید هدایت یافته‌اید» این گفتار از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به طریق صحیح نرسیده است. «1» اینک نگاهی گذرا به شرح حال ابن قیّم الجوزیه داریم. در بیشتر کتاب‌های شرح حال نویسی از او تمجید شده است. ابن کثیر در حوادث سال 751 هجری می‌نویسد:

شب پنجشنبه سیزدهم ماه رجب به هنگام اذان عشا صاحب ما شیخ امام، علامه شمس الدین امام الجوزیه دیده از جهان فرو بست. وی تحصیلات خود را با علم حدیث آغاز کرد و به علم و دانش مشغول شد و در علوم متعددی از جمله علم تفسیر، حدیث، کلام و فقه تبحّر یافت.

---

(1). اعلام الموقعین: 2/ 231 و 232

او زیبا قرائت می‌کرد و اخلاق نیکویی داشت، بیشتر مهرورزی می‌نمود، به کسی حسادت نمی‌ورزید و کسی را اذیت نمی‌کرد، پشت سر کسی غیبت نمی‌نمود و از کسی کینه به دل نداشت. «1»

16. زین عراقی ... ص: 59

حافظ دیگری که حدیث «النجوم» را نپذیرفته، حافظ زین الدین عراقی متوفای سال 806 هجری است. وی در این باره می‌گوید:
حدیث «أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم» را دارقطنی در کتاب الفضائل نقل کرده است. این حدیث را ابن عبدالبرّ در جامع بیان العلم از طریق خودش از حدیث جابر روایت کرده و گوید: بر صحّت این اسناد هیچ حجّت و دلیلی قائم نیست و نمی‌تواند دلیل باشد؛ زیرا که حارث بن غصین یکی از راویان آن، فرد مجهول و ناشناخته‌ای است.
از طرفی، عبد بن حمید در مسند و ابن عدی در الکامل از روایت حمزة بن ابی حمزه نصیبی، از نافع، از ابن عمر این حدیث را با متن «بأیّهم أخذتم» به جای «اقتدیتم» نقل کرده است و این اسناد به سبب حمزه، ضعیف است؛ چرا که وی به دروغ گویی متّهم است.

---

(1). برای آگاهی بیشتر در شرح حال او ر. ک: الدرر الکامنه: 3/ 400- 403، البدر الطالع: 2/ 143- 146، الوافی بالوفیات: 2/ 270- 272، بغیة الوعاة: 1/ 62 و 63، تاریخ ابن کثیر: 14/ 234

از سوی دیگر، بیهقی نظیر این حدیث را در المدخل از حدیث عمر و ابن عبّاس نقل کرده و از طریق دیگر به طور مرسل آورده و گوید:
متن این حدیث مشهور؛ ولی اسناد آن ضعیف است و در این باره سندی ثابت نشده است.
بزّار نیز آن را از روایت عبدالرحیم بن زید عمّی، از پدرش، از ابن عمر روایت کرده و گوید: این حدیث ناشناخته است و صحیح نیست.
ابن حزم نیز درباره این حدیث اظهار نظر کرده است. وی می‌گوید: این حدیث دروغ، ساختگی و باطل است.
بیهقی درباره این حدیث گوید: بخشی از معنای حدیث «أصحابی کالنجوم» را حدیث ابوموسی- که مسلم نیشابوری آن را روایت کرده- می‌رساند. در آن حدیث پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرموده است:
النجوم أمنة لأهل السماء ... وأصحابی أمنة لأمتی ...؛ «1»
ستارگان برای آسمانیان ایمنی بخشند ... و اصحاب من برای امّت من امان هستند ...

---

(1). تخریج احادیث المنهاج، بیضاوی: 81- 86. گفتنی است که به زودی تضعیف اسناد بیهقی در المدخل بیان خواهد شد؛ همان حدیثی که از ابن

عبّاس نقل شده و حدیث «اختلاف» را در برمی‌گیرد

اینک نگاهی اجمالی به شرح حال زین الدین عراقی داریم. همه معجم نویسان شرح حال او را با ستایش و تعریف فراوان آورده‌اند.

ابن عماد در حوادث سال 806 هجری می‌نویسد:

در این سال حافظ زین الدین عبدالرحیم بن عراقی شافعی که حافظ عصر خود بود ... دیده از جهان فرو بست. «1»

17. ابن حجر عسقلانی و نگاهی به شرح حال او ... ص: 61

حافظ شهاب الدین ابن حجر عسقلانی نیز حدیث «أصحابی کالنجوم» را زیر سؤال برده و در تضعیف آن چنین می‌گوید:
این حدیث را دارقطنی در کتاب المؤتلف از روایت سلام بن سلیم، از حارث بن غصین، از اعمش، از ابوسفیان، از جابر به صورت حدیث مرفوعه نقل کرده است، با این عنایت که سلام، از نظر روایت، فرد ضعیفی است.
از طرفی، دارقطنی این حدیث را در غرائب مالک از طریق حمید بن زید، از مالک، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جابر نقل کرده است. در این حدیث آمده است:

---

(1). برای آگاهی بیشتر درباره او ر. ک: طبقات القراء: 1/ 382، الضوء اللامع: 4/ 171- 178، البدر الطالع: 1/ 354- 356، شذرات الذهب: 7/ 55 و 56

فبأیّ قول أصحابی أخذتم اهتدیتم، إنّما مثل أصحابی مثل النجوم من أخذ بنجم منها اهتدی؛
پس هر گفتار از اصحاب مرا بگیرید هدایت خواهید یافت؛ چرا که مثل اصحاب من مثل ستارگان هستند، هر کس ستاره‌ای را برگزیند هدایت می‌یابد.
آن گاه دارقطنی گوید: نقل این حدیث از مالک ثابت نشده است و راویان پایین‌تر از مالک نیز مجهول و ناشناخته‌اند.
از سوی دیگر، این حدیث را عبد بن حمید و دارقطنی در کتاب الفضائل از حدیث حمزه جزری، از نافع، از ابن عمر نقل کرده‌اند؛ با این عنایت که راوی شناسان حمزه را به وضع و جعل حدیث متّهم کرده‌اند.
قضاعی نیز این حدیث را در مسند الشهاب از حدیث ابوهریره روایت کرده است که یکی از راویان آن سند، جعفر بن عبدالواحد هاشمی است که راوی شناسان او را تکذیب کرده‌اند.
ابن طاهر نیز این حدیث را از روایت بشر بن حسین، از زبیر بن عدی، از انس روایت کرده است که بشر نیز به کذب متّهم است.
بیهقی نیز این حدیث را در المدخل از روایت جویبر، از ضحاک، از ابن عبّاس روایت کرده است. گفتنی است که جویبر فرد متروکی است.
از طرفی، همین حدیث را از روایت جویبر، از جواب بن عبداللّه

به صورت مرفوعه آورده است که حدیث مرسلی خواهد بود.

بیهقی پس از این می‌گوید: این متن مشهور است؛ ولی همه سندهای آن ضعیف هستند.
آن گاه در المدخل روایتی را از عمر به صورت مرفوعه نقل می‌کند که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
سألت ربّی فیما یختلف فیه أصحابی من بعدی.
فأوحی إلیّ: یا محمّد! أنّ أصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها أضوأ من بعض، فمن أخذ بشیء ممّا هو علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی؛
از پروردگارم درباره اختلاف اصحابم پس از خودم پرسیدم.
خداوند به من وحی فرمود: ای محمّد! به راستی که اصحاب تو در پیشگاه من به سان ستارگان در آسمان هستند که برخی از برخی دیگر نورانی‌تر هستند. پس هر کس مطلبی را از آن‌ها اخذ کند؛ هر چند اختلافی باشد، در نزد من بر هدایت خواهد بود.
آن گاه در ذیل این حدیث گوید: یکی از راویان آن عبدالرحیم بن زید عمّی است که از نظر راوی شناسان فرد متروکی است. «1»

---

(1). الکاف الشاف فی تخریج أحادیث الکشاف: 2/ 603 و 604

اینک نگاهی گذرا به شرح حال ابن حجر عسقلانی داریم که در کتاب‌های سیره نویسی با تمام تکریم و تعظیم از او یاد شده است.
جلال الدین سیوطی درباره او می‌نویسد:
ابن حجر عسقلانی پیشوای حافظان در عصر خویش بود. وی قاضی القضاتی بود که از همه سرزمین‌ها برای شاگردی او می‌آمدند و در دوران او هیچ حافظی جز او نبود. وی کتاب‌های بسیاری را نگاشت که موارد ذیل را می‌توان نام برد: شرح بخاری، تعلیق التعلیق، تهذیب التهذیب، تقریب التهذیب، لسان المیزان، الاصابه فی معرفة الصحابه، نکت ابن الصلاح، رجال الأربعه و شرح آن و الألقاب. «1»

کمال الدین محمّد بن عبدالواحد سیواسی معروف به ابن همام حنفی متوفای 861 هجری، از پیشوایان بزرگ حنفی‌ها درباره حدیث «أصحابی کالنجوم» تصریح کرده که حدیث ناشناخته‌ای است. «2» سیره‌نویسان با تجلیل و احترام خاصّی به شرح حال او پرداخته‌اند. ابن عماد در حوادث سال 861 هجری می‌نویسد:

---

(1). برای آگاهی بیشتر در شرح حال او ر. ک: حسن المحاضره: 1/ 363- 316، البدر الطالع: 1/ 87- 92، الضوء اللامع: 2/ 36- 40، شذرات الذهب: 8/ 270- 273 و منابع دیگر

(2). التحریر بشرح أمیر بادشاه حسینی: 3/ 243، بحث اجماع

در این سال کمال الدین محمّد بن عبدالواحد بن عبدالحمید بن مسعود سیواسی اسکندری معروف به ابن همام حنفی، امام و علامه دیده از جهان فرو بست.

در بغیة الوعاة آمده است:

ابن همام در علوم فقه، اصول، نحو، تصریف، معانی، بیان، تصوّف، موسیقی و دیگر علوم، علّامه‌ای محقق و مناظره کننده‌ای صاحب نظر بود. وی همواره می‌گفت: من در علوم معقول از هیچ کس تقلید نمی‌کنم ... «1»

عالم دیگری که به نقد حدیث «أصحابی کالنجوم» پرداخته، شمس الدین محمّد بن محمّد معروف به ابن امیر الحاج حنفی متوفای 879 هجری است. وی وهن و سستی این حدیث را آشکار ساخته است، آن جا که می‌گوید:
درباره معارض بودن هر کدام از این دو حدیث «أصحابی کالنجوم» و «بخشی از دین خود را از عایشه بگیرید» گفته شده این دو

---

(1). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: البدر الطالع: 1/ 201 و 202، حسن المحاضره: 1/ 474، بغیة الوعاة: 1/ 166- 169، هدیة العارفین: 2/ 201، التیسیر فی شرح التحریر: 1/ 4 و 3، شذرات الذهب: 7/ 298 و منابع دیگر

حدیث دلالت می‌کنند که پیروی از هر صحابه و عایشه جایز است؛ گرچه پیروی از آن‌ها با گفتار ابوبکر و عمر یا خلفای چهارگانه مخالف باشد.
در این باره می‌گوییم: حدیث «أصحابی کالنجوم»، حدیث ناشناخته‌ای است؛ بنابر آن چه ابن حزم در رساله الکبری گفته: این حدیث دروغ، جعلی و باطل است و اگر بنا را بر کلام ابن حزم نگذاریم این حدیث با سندهایی از عمر، عبداللّه بن عمر، جابر، ابن عباس و انس با متون گوناگونی نقل شده است. نزدیک‌ترین متن، به متن یاد شده، متنی است که ابن عدی در الکامل و ابن عبدالبرّ در کتاب بیان العلم از ابن عمر نقل کرده‌اند. او می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
مَثل أصحابی مثل النجوم یهتدی بها، فأیّهم أخذتم بقوله اهتدیتم؛
مثل اصحاب من مثل ستارگان هستند، به گفتار هر یک عمل کنید هدایت یافته‌اید.
دارقطنی و ابن عبدالبرّ نیز از جابر این گونه نقل کرده‌اند. جابر گوید: پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
مثل أصحابی فی أمّتی مثل النجوم فبأیّهم اقتدیتم اهتدیتم؛
مثل اصحاب من در امت من همانند مثل ستارگانند. پس به هر کدام از آن‌ها اقتدا کردید، هدایت یافته‌اید.

آری، هیچ یک از این روایات از طریق صحیح نرسیده؛ از این رو احمد بن حنبل گفته است: این حدیث، حدیث صحیحی نیست.
بزّار نیز این حدیث را از پیامبر صلی اللّه علیه وآله از طریق صحیح

نمی‌داند، مگر این که بیهقی در کتاب الاعتقاد گوید: این حدیث با سندی متصل و غیر قوی و در حدیث دیگر که سند منقطع است به ما رسیده است. البته حدیثی صحیح، بخشی از مفاهیم این حدیث را تأیید می‌کند که همان حدیث ابوموسی است که به طریق مرفوعه نقل شده است. «1»
اینک نگاهی به شرح حال ابن امیر الحاج داریم. دانشمندان بزرگ اهل سنّت او را ستوده‌اند. ابن عماد گوید:
شمس الدین محمّد بن محمّد بن محمّد بن حسن معروف به ابن امیر الحاج حلبی از دانشمندان بزرگ حنفی‌ها در حلب بوده است.
وی پیشوایی دانشمند، نگاره‌ای که کتاب‌های ارزشمند و مشهوری را تألیف کرده است. بزرگانی پای درس او نشسته و به شاگردی او افتخار کرده‌اند.
وی در پنجاه و چند سالگی در ماه رجب در شهر حلب دیده از جهان فرو بست. «2»

---

(1). التقریر والتخبیر فی شرح التحریر: 3/ 99، ر. ک: التیسیر فی شرح التحریر: 3/ 243
(2). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: الضوء اللامع: 9/ 210، شذرات الذهب: 6/ 328، البدر الطالع: 2/ 254 و منابع دیگر

دانشمند دیگری که درباره حدیث «أصحابی کالنجوم» اظهار نظر کرده، حافظ سخاوی است. وی در این باره می‌گوید:
حدیث «اختلاف امّتی رحمة؛ اختلاف امت من رحمت است» را بیهقی در کتاب المدخل از سلیمان بن ابوکریمه، از جویبر، از ضحاک، از ابن عباس نقل می‌کند. ابن عباس گوید: روزی پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
مهما أوتیتم من کتاب اللّه فالعمل به لا عذر لأحدٍ فی ترکه، فإن لم یکن فی کتاب اللّه فسنّة منّی ماضیة، فإن لم یکن سنّة منّی فما قال أصحابی. إنّ اصحابی بمنزلة النجوم فی السماء فأیّما أخذتم به اهتدیتم، واختلاف أصحابی لکم رحمة؛
هر چه از کتاب خدا به شما داده شده بدان عمل کنید! هیچ کس در ترک آن، عذر و بهانه‌ای ندارد. اگر موضوعی در کتاب خدا نبود در آن باره سنّتی از من جاری شده است. و اگر درباره آن موضوع سنّتی نیز جاری نشده باشد، آن چه اصحاب من گویند پذیرفته است؛ چرا که اصحاب من به منزله ستارگان در آسمان هستند. پس هر کدام را گرفتید، هدایت یافته‌اید و اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است.
حافظ سخاوی پس از نقل این حدیث می‌گوید: این حدیث را طبرانی و دیلمی در مسند خود با همین سند نقل کرده‌اند.
گفتنی است که یکی از راویان این حدیث جویبر است که به طور
سلسله پژوهش های اعتقادی، حقیقت‌صحابه، ص: 69
جدّ در نقل حدیث فرد ضعیفی است. از طرفی، روایت ضحّاک از ابن عبّاس منقطع است؛ یعنی بین ضحّاک و ابن عبّاس فاصله طبقه‌ای وجود دارد. «1» اینک با مراجعه به برخی از کتاب‌های شرح حال نویسی نگاهی گذرا به شخصیت حافظ سخاوی داریم. بیشتر کتاب‌های رجالی و تاریخی به شرح حال او پرداخته‌اند.
ابن عماد در حوادث سال 902 هجری می‌نویسد:
در این سال بود که حافظ شمس الدین ابوالخیر محمّد بن عبدالرحمان بن محمّد بن ابی بکر بن عثمان بن محمّد سخاوی دیده از جهان فرو بست. وی در علوم فقه و عربی، قراآت، حدیث و تاریخ مهارت یافت و در علوم فرائض، حساب، تفسیر، اصول فقه، میقات و دیگر علوم شرکت جست.
چیزهایی را که او خوانده و از او شنیده شده به گونه‌ای زیاد است که قابل شمارش نیست. او از گروه فراوانی که بیش از 400 تن هستند، علم را فرا گرفته است و دانشمندان بسیاری به او اجازه فتوا، تدریس و املاء داده‌اند. موارد بسیاری از علوم را از استاد خود ابن حجر عسقلانی شنیده

است؛ به گونه‌ای که علم جرح و تعدیل پس از او به

---

(1). المقاصد الحسنه فی بیان کثیر من الأحادیث المشتهرة علی الألسنه: 46

سخاوی رسیده است تا جایی که گفته شده است: پس از ذهبی در علم رجال کسی- جز سخاوی- نبوده که راه و روش او را بپیماید. «1»

دانشمند دیگری که حدیث «أصحابی کالنجوم» را زیر سؤال برده، کمال الدین ابن ابی شریف شافعی درگذشته 906 هجری است. وی در این دیدگاه از استاد خود حافظ شهاب الدین ابن حجر عسقلانی پیروی کرده است.
آن سان که- ان شاء اللَّه- به زودی به هنگام نقل سخن منّاوی خواهیم آورد.
گفتنی است که شرح حال نگاران به شرح حال ابن ابی شریف پرداخته‌اند.
ابن عماد درباره او گوید:
کمال الدین ابوالمعالی محمّد بن امیر ناصرالدین محمّد بن ابی بکر بن علی بن ابی شریف مقدسی شافعی مری، سبط شهاب الدین عمیری مالکی مشهور به ابن عوجان. او شیخ الامام، شیخ الاسلام و پادشاه دانشمندان بزرگ بود. «2»

---

(1). برای آشنایی با شرح حال او ر. ک: شذرات الذهب: 8/ 15- 17، مفاکهة الخلّان: 1/ 178، الضوء اللامع: 8/ 2- 32، البدر الطالع: 2/ 184، النور السافر: 16 و منابع دیگر ...
(2). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: الضوء اللامع: 9/ 64- 67، البدر الطالع: 2/ 243 و 244، الانس الجلیل: 2/ 288، مفاکهة الخلّان: 1/ 126، 175 و 211، شذرات الذهب: 8/ 29 و منابع دیگر

22. جلال الدين سيوطى و نگاهى به شرح حال او ... ص: 71

دانشمند ديگرى كه به نقد حديث «أصحابى كالنجوم» پرداخته حافظ جلال الدين سيوطى متوفاى 911 هجرى است. وى در كتاب الجامع الصغير فى احاديث البشير النذير حرف «ض» را- كه نشانه ضعيف بودن است- روى آن حديث گذاشته است. «1» اينک نگاهى گذرا به شرح حال او داريم.

ابن عماد در حوادث سال 911 هجرى مى‌نويسد:

در اين سال بود كه حافظ جلال الدين سيوطى شافعى محدّث بزرگ، پژوهش‌گر، ژرف‌نگر، نگارنده كتاب‌هاى ارزشمند و سودمند ديده از جهان فرو بست.

شاگرد او داوودى گويد: سيوطى از داناترين دانشمند عصر خويش به علم حديث و فنون آن بوده است. «2»

دانشمند دیگری که بر حدیث «أصحابی کالنجوم» ایراد گرفته، شیخ علی متقی هندی متوفای 975 هجری است. وی در کتاب کنز العمّال

---

(1). الجامع الصغیر: 2/ 282، حرف سین، شماره 4603
(2). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: حسن المحاضره: 1/ 335 و 344، البدر الطالع: 1/ 328، 335، شذرات الذهب: 8/ 51، 55، مفاکهة الخلّان: 1/ 294 و منابع دیگر

و منتخب آن، نقل کرده که حافظ جلال الدین سیوطی این حدیث را ضعیف دانسته است. «1» شرح حال نویسان با بزرگداشت و تعظیم فراوانی به شرح حال او پرداخته‌اند. ابن عماد می‌نویسد:

علی متقی بن حسام الدین هندی مکّی از دانشمندان عامل و بندگان شایسته خدا بود. دارای بعد عظیمی از پارسایی، پرهیزگاری و کوشش در عبادت و کنار گذاشتن کارهای زشت بود. وی کتاب‌های متعددی نوشته و دارای مقامات فراوانی بود. متقی هندی پس از آن مدّت بسیاری در مکه مکرّمه مجاورت نمود در آن جا از دنیا رفت. «2»

شیخ علی قاری مکّی نیز به صراحت به نقد حدیث «أصحابی کالنجوم» پرداخته است. وی می‌گوید: ابن ربیع گوید: بدان سان که جلال الدین سیوطی در کتاب تخریج احادیث الشفاء آورده حدیث

---

(1). کنز العمّال: 1/ 104، کتاب الایمان والاسلام، باب دوم فی الاعتقاد بالکتاب والسنة، حدیث 913، منتخب کنز العمّال: 1/ 117 و 118، کتاب الایمان والاسلام، باب دوم، الاعصام بالکتاب والسنة

(2). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: النور السافر: 315- 139، سبحة المرجان: 34، شذرات الذهب: 8/ 379، ابجد العلوم: 895 و منابع دیگر

«أصحابی کالنجوم» را ابن ماجه نقل کرده است. البته من با جست و جویی که در کتاب سنن ابن ماجه کردم، این حدیث را در آن نیافتم.

از طرفی، ابن حجر عسقلانی نیز در کتاب تخریج احادیث رافعی در باب ادب القضاء آورده و به تفصیل درباره آن سخن گفته و یادآور شده که این حدیث، ضعیف و واهی است. فراتر این که از ابن حزم نقل کرده که این حدیث ساختگی و باطل است.

ولی از بیهقی نقل کرده که وی گفته است: حدیثی را مسلم نیشابوری نقل کرده که مفید بخشی از معانی حدیث مذکور است؛ همان بخش از حدیث مسلم که گوید: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

النجوم أمنة لأهل السماء ... وأصحابی أمنة لُامّتی ...؛ «1»

ستارگان برای آسمانیان ایمنی بخشند ... و اصحاب من برای امّت من امان هستند ...

ابن حجر گوید: بیهقی درست گفته است. این حدیث گویای صحّت تشبیه صحابه به ستارگان است؛ ولی در اقتدا به آن‌ها، ظهوری ندارد.

آری، ممکن است از معنای هدایت یافتن به وسیله ستارگان، اقتدا نیز به نظر آید.

---

(1). ر. ک: صفحه 60 از همین کتاب

شیخ علی قاری در ذیل این سخن می‌گوید: به نظر می‌رسد که هدایت یافتن، فرع اقتدا کردن است.

آن گاه شیخ علی می‌افزاید: ظاهر حدیث به فتنه‌هایی اشاره دارد که پس

از انقراض صحابه رخ داد که سنّت‌ها نابود شدند، بدعت‌ها آشکار گشتند و ستم در گوشه و کنار زمین گسترش یافت.
سپس شیخ علی قاری گوید: ابن سبکی در شرح ابن الحاجب، در بحث عدالت صحابه این حدیث را آورده؛ ولی به ابن ماجه نسبت نداده است.
ابن اثیر در کتاب جامع الاصول به صورت مرفوع از ابن مسیّب از عمر بن خطاب نقل کرده که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
سألت ربّی ...؛
من از پروردگارم درخواست کردم ...
آن گاه پس از نقل آن گفته که این حدیث از احادیثی است که رزین در تجرید الاصول نقل کرده است و او (ابن اثیر) در اصول یاد شده بر آن آگاهی نیافته است.
صاحب المشکات نیز آن را ذکر نموده و گفته است: این حدیث را رزین نقل کرده است. «1»

---

(1). المرقاة فی شرح المشکاة: 5/ 523، گفتنی است که در شرح الشفاء: 3/ 423 و 424 نیز به ضعف این حدیث اعتراف کرده است و هم‌چنین این حدیث را در الموضوعات الکبری: 372 نیز آورده است
سلسله پژوهش های اعتقادی، حقیقت‌صحابه، ص: 75
اینک نگاهی گذرا به شرح حال شیخ علی قاری داریم. محبّی درباره او چنین می‌نویسد:
علی بن محمد بن سلطان هروی معروف به قاری حنفی ساکن شهر مکّه یکی از صدرنشینان علم، یگانه عصر خویش، دارای روشی شگفت در پژوهش و تنقیح عبارت‌هاست که شهرت او در تعریف ویژگی‌های او بس است. نام او مشهور و آوازه او بلند است. او کتاب‌های بسیار ارزشمندی به رشته تحریر درآورد که ارزشمندترین و بزرگ‌ترین آن‌ها اثر چند جلدی او شرحی است که بر المشکات نگاشته است.

دانشمند دیگری که حدیث «أصحابی کالنجوم» را نقد کرده، عبدالرؤوف متّاوی درگذشته سال 1029 هجری است. وی این حدیث را از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:
سألت ربّی فیما یختلف فیه أصحابی من بعدی ...؛
از پروردگارم درباره مواردی که اصحاب من پس از من اختلاف می‌کنند پرسیدم ...
وی در شرح این حدیث چنین می‌گوید:
این حدیث را سجزی در کتاب الابانه عن اصول الدیانه، ابن عساکر دمشقی در تاریخ مدینة دمشق در شرح حال زید حواری؛ هم‌چنین بیهقی

و ابن عدی از عمر بن خطاب نقل کرده‌اند.
ابن جوزی در کتاب العلل می‌گوید: این حدیث، صحیح نیست؛ چرا که یکی از راویان آن نعیم، مورد جرح قرار گرفته است و راوی دیگر آن عبدالرحیم است که ابن معین درباره او گفته: عبدالرحیم دروغ گوست.
در میزان الاعتدال آمده است: این حدیث باطل است.
ابن معین هم‌چنین ابن حجر در تخریج المختصر گویند: این حدیث، حدیث غریبی است. در این باره از بزّار پرسیدند، گفت: این حدیث از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از طریق صحیحی نرسیده است.
کمال بن ابی شریف در این باره می‌گوید: کلام استاد ما- ابن حجر- اقتضا دارد که این حدیث مضطرب است.
آن گاه متّاوی می‌افزاید: به نظر می‌رسد که طبق نظر نگارنده، ابن عساکر این حدیث را نقل کرده و در اظهار نظر درباره آن، سکوت کرده است؛ در حالی که چنین نیست؛ چرا که ابن عساکر پس از نقل حدیث گوید: ابن سعد گوید: زید عمی ابوحواری در نقل حدیث ضعیف بوده و ابن عدی درباره او گوید: همه افرادی که او از آن‌ها حدیث، نقل می‌کند و کسانی که از او، حدیث نقل می‌کنند از نظر نقل روایت ضعیف هستند. «1»

---

(1). فیض القدیر: 4/ 101

اکنون به اجمال به شرح حال متّاوی می‌پردازیم. برخی از شرح حال نویسان با شگفتی و احترام ویژه به شرح حال او پرداخته‌اند.
محبّی درباره متّاوی چنین می‌نگارد:

عبدالرؤوف بن تاج العارفین بن علی بن زین العابدین ملقّب به زین الدین حدادی منّاوی قاهری شافعی پیشوای بزرگ، حجّت ثبت اسوه، دارای آثار مشهور بود.
بی‌تردید دانشمند بزرگ عصر خویش بود. وی پیشوا، فاضل، زاهد، عابد، متواضع و فروتن در برابر خدا و بسیار ارجمند بود. او با اعمال نیک به خدا تقرّب می‌جست و شکیبا و راست‌گویی که پیوسته مشغول به اذکار بود؛ به گونه‌ای که در شبانه روز به یک وعده غذا بسنده می‌کرد. او در عصر خویش به علوم و معارف متفاوت با تخصص‌های آن‌ها دست یافت که از معاصرین او چنین نبودند ... «1»

شیخ شهاب الدین خفاجی متوفای سال 1096 هجری در شرح شفاء به ضعف حدیث «أصحابی کالنجوم» اذعان کرده است. آن گاه در ردّ

---

(1). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: خلاصة الاثر: 2/ 412- 416، البدر الطالع: 1/ 357، الاعلام: 8/ 75 و 76 و منابع دیگر

ابوذر حلبی- که به آوردن قاضی عیاض حدیث را در شفاء به گونه‌ای قطعی، اعتراض کرده- به دفاع از قاضی عیاض پرداخته است.

شرح حال خفاجی در کتاب‌های رجالی آمده است. محبّی درباره او گوید:

شیخ احمد بن محمد بن عمر، قاضی القضاة ملقّب به شهاب الدین خفاجی مصری حنفی، دارای آثار مشهور و یکی از افراد دنیا که بر مهارت و برتری او اتفاق نظر شده است. او در عصر خود بدر آسمان دانش و ستاره افق نثر و نظم، سرآمد نویسندگان و رئیس مصنفان بود. پرتو شهرتش، گیتی را در برگرفت و نامش چون ضرب المثل بر سر زبان‌ها افتاد.

همه کسانی که زمان او را درک کرده‌اند- که برخی از آن‌ها را دیده و وصف برخی دیگر را شنیده‌ایم- به یکّه تازی او در عرصه تقریر، نگارش و زیبایی قلم، اقرار می‌کنند. هیچ یک از افراد مذکور به گرد پای او نمی‌رسند و حتّی چنین ادّعایی را نیز مطرح نمی‌کنند؛ این در حالی است که برخی مردم، مدّعی فضایلی هستند که در وجود آن‌ها به چشم نمی‌خورد.

وی به نگارش کتاب‌های فراوان، جذّاب و مورد قبولی پرداخت که در اقصی نقاط کشور یافت می‌شود ... «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: خلاصة الأثر: 1/ 331- 333، ریحانة الألباء: 272- 309، الأعلام: 1/ 227 و 228 و منابع دیگر رجالی

قاضی محبّ اللَّه بهاری متوفای 1119 هجری در نفی حجّیت اجماع شیخین (ابوبکر و عمر) و خلفای چهارگانه می‌نویسد:
در روایات آمده است: «به دو خلیفه بعد از من؛ یعنی ابوبکر و عمر، اقتدا کنید» و «بر شما باد به سنّت من و سنّت خلفای راشدین ...».
باید گفت: این احادیث، تنها مقلّدین را مورد خطاب قرار می‌دهند و صلاحیت خلفا را برای تقلید از ایشان گوشزد می‌کنند؛ چرا که اهل اجتهاد با دیدگاه خلفا به مخالفت برمی‌خاستند و برخی مقلّدان نیز از غیر خلفا تقلید می‌کردند.
درباره معارضه دو حدیثِ «اصحاب من هم‌چون ستارگانند» و حدیث «نصف دینتان را از حمیرا (عایشه) اقتباس کنید» با حدیث اقتدا- که در المختصر آمده است- باید گفت که آن دو حدیث، ضعیف هستند. «1» شرح حال بهاری در منابع رجالی اهل سنّت آمده است. زرکلی می‌گوید:
محبّ اللّه بن عبد الشکور بهاری هندی، به قضاوت اشتغال

---

(1). مسلّم الثبوت، بشرح الأنصاری: 2/ 231

داشت و از بزرگان شهر بهار به شمار می‌رفت. بهار شهر بزرگی است که در شرق «بورب» هند قرار گرفته است.
بهاری در منطقه‌ای به نام «کَرَه» به دنیا آمد و بعدها بر مسند قضاوت «لکنهو» و آن گاه شهرستان «حیدرآباد» دکن تکیه زد. بهاری در سال‌های بعد به صدارت ممالک هند رسید و به دریافت لقب «فاضل خان» مفتخر شد، اما اندکی بعد از دنیا رفت.
از جمله کتاب‌های او می‌توان به: مسلم الثبوت فی أصول الفقه، الجوهر الفرد، سلّم العلوم فی المنطق و رساله‌ای اشاره نمود. «1»

قاضی شوکانی متوفای سال 1250 هجری در بحث اجماع می‌نویسد:
حدیثِ «اصحاب من هم‌چون ستارگانند به هر کدام که اقتدا کنید هدایت می‌شوید» بدین معناست که سخن تک تک اصحاب، حجّیت دارد.
انتقادات گسترده‌ای علیه این حدیث، مطرح شده است؛ زیرا در

---

(1). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: سبحة المرجان: 76- 78، أبجد العلوم: 905، کشف الظنون، هدیة العارفین، إیضاح المکنون و الأعلام: 6/ 169

میان رجال آن، نام «عبدالرحیم عمی از پدرش» وجود دارد که هر دو در نقل روایت بسیار ضعیف هستند تا جایی که ابن معین می‌گوید:
عبدالرّحیم دروغ گوست و بخاری و ابوحاتم می‌گویند: وی متروک است.
این حدیث، طریق دیگری نیز دارد و در آن، نام حمزه نصیبی به چشم می‌خورد که او نیز در نقل حدیث بسیار ضعیف است.
بخاری می‌گوید: احادیث حمزه نصیبی، ناشناخته است.
ابن معین می‌گوید: وی پشیزی نمی‌ارزد.
ابن عدی می‌گوید: عموم روایات وی، جعلی و ساختگی است.
این حدیث از طریق جمیل بن زید نیز- که فردی ناشناخته به شمار می‌رود- روایت شده است. «1» شرح حال شوکانی در منابع رجالی اهل سنّت نقل شده است.
زرکلی درباره او می‌نویسد:
محمّد بن علی بن محمّد بن عبداللَّه شوکانی از علما و فقهای مجتهد یمن بود که در صنعاء زندگی می‌کرد. وی در «هجره» شوکان (از توابع خولان یمن) به دنیا آمد و در صنعاء پرورش یافت.
شوکانی در سال 1229 هجری به عنوان قاضی صنعاء منصوب

---

(1). إرشاد الفحول: 126

شد و هنگامی از دنیا رفت که حاکم این شهر بود. وی تقلید را حرام می‌دانست و 114 جلد کتاب از خود بر جای نهاد ... «1»

محمّد صدّيق حسن خان درگذشته سال 1307 هجرى پس از ذكر حديث «النجوم» به بيان يک جمله در مسأله عدالت صحابه اكتفا مى‌كند و مى‌گويد:
اين سخن كه «اصحاب من هم‌چون ستارگانند» مورد انتقادهاى گسترده قرار گرفته است. «2» شرح حال صدّيق حسن خان در كتاب‌هاى رجالى اهل سنّت آمده است. زركلى مى‌گويد:
ابوطيّب محمّد صدّيق خان حسن بن على بن لطف اللَّه حسينى بخارى قنوجى، از چهره‌هاى نوگراى نهضت اسلامى به شمار مى‌رود.
وى در «قنوج» هند به دنيا آمد، همان جا پرورش يافت و در «دهلى» به فراگيرى علم پرداخت. صدّيق حسن براى گذران زندگى به «بهوپال»

---

(1). براى آگاهى بيشتر از شرح حال شوكانى ر. ک: البدر الطالع: 2/ 214 و 225، أبجد العلوم: 877، الأعلام: 7/ 190 و 191 و ديگر كتاب‌ها
(2). حصول المأمول من علم الأصول: 56

رفت و ثروتى عظيم به دست آورد.
وى در شرح حال خود مى‌نويسد: در بهوپال، رحل اقامت افكند و همان جا مسكن گزيد. و در همان جا به كسب مال مشغول شد، به مقام وزارت نايل آمد، نماينده پارلمان شد و به تأليف و نگارش كتاب پرداخت.
وى با ملكه بهوپال ازدواج نمود و به دريافت لقب «نوّاب» جناب بهادرشاه، مفتخر شد.
تأليفات وى بالغ بر شصت و چند كتاب است كه به زبان‌هاى عربى، فارسى و هندى نگاشته شده است. «1»

خاطر نشان می‌شود که انتقاد از حدیث «النجوم» به علمای مذکور منحصر نمی‌شود؛ بلکه بسیاری از علمای دیگر نیز بر ضعف این حدیث، صحّه گذاشته‌اند، از جمله:

ابن ملقّن،

ابن تیمیه،

---

(1). برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: الأعلام: 7/ 36 و 37، أبجد العلوم: 939، إیضاح المکنون: 1/ 10 و دیگر کتاب‌ها

جلال محلی،

ابونصر سجزی،

ابوذر حلبی،

احمد بن قاسم عبادی،

سبکی،

ابن إمام کاملیه، نویسنده منهاج الأصول.

مولوی نظام الدین، نویسنده صبح صادق فی شرح المنار.

فرزندش مولوی عبدالعلی بحر العلوم نویسنده شرح مسلّم الثبوت.

و از علمای متأخّر:

محمّد ناصر الدین البانی. «1» و سید محمّد بن عقیل علوی. «2» بلکه می‌توان گفت که همه علمای گذشته و حال- که ارتکاب اشتباه از سوی اصحاب را جایز می‌دانند و عدالت و عصمت همه آنان را نمی‌پذیرند- حدیث «النجوم» را ضعیف می‌دانند. شایان ذکر است که نام برخی از این علما را در مقدمه این کتاب، ذکر کردیم.

---

(1). سلسلة الأحادیث الضعیفة والموضوعة: 1/ 78

(2). النصائح الکافیه: 181- 182

تکمیل بحث ... ص: 84

در لا به لای این کتاب، روشن شد که برخی طریق‌های حدیث «النجوم»، حدیث دیگری را نیز دربردارد. در این حدیث آمده است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

اختلاف امّتی رحمة؛

اختلاف امّت من، رحمت است.

برخی محدّثان اهل سنّت سندهای هر دو حدیث را ضعیف دانسته‌اند. بنابراین، جا دارد که در این جا بخشی از سخنان محدّثان را پیرامون این حدیث نیز نقل کنیم.

حافظ عراقی می‌گوید:

بیهقی در رساله الأشعریه خود به صورت تعلیق، این حدیث را ذکر کرده و آن را در المدخل به صورت مسند از حدیث ابن عباس، چنین آورده است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

اختلاف أصحابی لکم رحمة؛

اختلاف اصحاب من، برای شما رحمت است.

آن گاه حافظ عراقی می‌گوید: اسناد این حدیث، ضعیف است. «1»

---

(1). المغنی عن حمل الأسفار (چاپ شده در حاشیه إحیاء علوم الدین): 1/ 27

سلسله پژوهش های اعتقادی، حقیقت‌صحابه، ص: 86

حافظ محمّد طاهر هندی درگذشته سال 986 هجری «1» در المقاصد می‌نویسد:

حدیث «اختلاف امّت من رحمت است» را بیهقی در ضمن حدیثی طولانی به صورت مرفوع از ضحّاک از ابن عباس نقل می‌کند و در بخشی از آن آمده است که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: «اختلاف اصحاب من، برای شما رحمت است».

طبرانی و دیلمی نیز این حدیث را به شیوه بیهقی نقل کرده‌اند.

گفتنی است که نقل ضحّاک از ابن عبّاس، به صورت منقطع است.

عراقی می‌گوید: این حدیث، مرسل و ضعیف است. «2» دانشمند معاصر محمّد ناصرالدین البانی نیز ضمن ذکر سخنان تعدادی از علما درباره این حدیث، آن را بی‌پایه و اساس می‌داند. «3» اکنون که سخنان بزرگان اهل سنّت در ردّ، تضعیف و جعلی دانستن حدیث «اصحاب من هم‌چون ستارگانند» را مورد اشاره قرار دادیم، به بررسی سندها و راویان این حدیث نیز می‌پردازیم تا به تفصیل از سخنان پیشوایان اهل سنّت درباره آن

آگاه شويم.

---

(1). براى آگاهي از شرح حال او ر. ک: شذرات الذهب: 8/ 410، النور السافر: 261 و أبجد العلوم: 3/ 224
(2). تذكرة الموضوعات: 90 و 91
(3). سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة: 1/ 76- 78

بخش دوم نگاهی به سندها و راویان النجوم و دیدگاههای پیشوایان جرح و تعدیل درباره آن‌ها ...

حدیث «النجوم»، از سندهای متعدد بهره می‌برد؛ به گونه‌ای که به حدّ شهرت رسیده است. امّا با پی‌گیری این سندها مشخص می‌شود که هیچ کدام از آن‌ها از انتقاد رجال شناسان و پیشوایان جرح و تعدیل اهل سنّت، در امان نمانده است.

روایت عبداللَّه بن عمر و راویان آن ... ص: 89

اشارة

این حدیث را از عبداللّٰه بن عمر روایت کرده‌اند، امّا در سند این حدیث، افراد ذیل یافت می‌شوند:

عبدالرحیم بن زید ... ص: 89

با مراجعه به کتاب‌های الضعفاء بخاری، الضعفاء نسائی، العلل ابن ابی حاتم، الموضوعات و العلل المتناهیه ابن جوزی، میزان الإعتدال، الکاشف و المغنی فی الضعفاء ذهبی، خلاصة تذهیب تهذیب الکمال خزرجی و دیگر کتاب‌ها ملاحظه می‌شود که عبدالرحیم بن زید مورد سرزنش و انتقاد

قرار گرفته است؛ برای مثال در کتاب‌های مذکور درباره او چنین آمده است: «عبدالرحیم بن زید راوی ارجمندی نیست»، «او دروغ گوست»، «او از نظر نقل حدیث، ضعیف است» و «او دروغ‌گو و پلید است».
گفتنی است که در همین کتاب، به برخی از این سخنان، در موارد متعددی اشاره کردیم.

راوی دیگر این روایت، زید عمّی است، ضعف او نیز از نظر نقل حدیث مورد تأکید علما قرار گرفته است و همان گونه که گذشت، منّاوی به نقل از حافظ ابن عدی می‌گوید: عموم روایات زید عمّی و نیز کسانی که از قول او روایت کرده‌اند، ضعیف هستند.

این حدیث را با سند دیگری از عبداللّٰه بن عمر نقل کرده‌اند که در میان راویان آن، نام حمزه جزری به چشم می‌خورد.
در کتاب الضعفاء بخاری درباره او چنین آمده است: حمزة بن ابوحمزه نصیبی، احادیث ناشناخته را روایت کرده است.
در کتاب الضعفاء نسائی آمده است: احادیث حمزه جزری، متروک است.
در الموضوعات می‌خوانیم: یحیی می‌گوید: حمزه جزری به

حساب نمی‌آید، ابن عدی می‌گوید: وی جعل حدیث می‌کند.
در همین کتاب به ترتیب از قول احمد و یحیی آمده است:
«احادیث حمزه جزری، متروک است» و «حمزه جزری پشیزی نمی‌ارزد».
امثال این سخنان را می‌توان در البحر المحیط ابوحیّان، میزان الاعتدال و الکاشف ذهبی و دیگر کتاب‌هایی که گفتیم، مشاهده کرد.

اشارة

این حدیث را از قول عمر بن خطّاب نیز روایت کرده‌اند، امّا در سند این حدیث، نام افراد ذیل یافت می‌شود:

همان گونه که در سخن ابن جوزی ملاحظه شد، اعتبار نعیم بن حمّاد مخدوش است.

درباره این دو راوی پیش‌تر، سخن گفتیم.

روایت جابر بن عبداللَّه انصاری و راویان آن ... ص: 91

اشارة

این حدیث از زبان جابر بن عبداللَّه انصاری نیز نقل شده است، امّا راویان آن، ناشناخته هستند. پیش از این اشاره شد که ابن حجر
سلسله پژوهش های اعتقادی، حقیقت‌صحابه، ص: 92
عسقلانی در تخریج أحادیث الکشّاف می‌نویسد:

دارقطنی این حدیث را از قول حمید بن زید، از مالک، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جابر- در خلال حدیثی دیگر- نقل کرده و آن را در غرائب مالک جای داده است؛ در این حدیث آمده است که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

فبأیّ قول أصحابی أخذتم اهتدیتم. إنّما مثل أصحابی مثل النجوم، من أخذ بنجم منها اهتدی؛

به سخن هریک از اصحاب من اقتدا کنید، هدایت می‌شوید، اصحاب من هم‌چون ستارگانند و هر کس به هر کدام از این ستارگان اقتدا کند، هدایت می‌شود.

دارقطنی می‌گوید: صدور این حدیث از مالک، به اثبات نرسیده و همه راویان آن- جز مالک- ناشناخته هستند.

این حدیث با سند دیگری نیز از جابر نقل شده است. امّا افراد ذیل در میان راویان آن به چشم می‌خورند:

ابن حزم می‌گوید: ابوسفیان از نظر نقل حدیث ضعیف است. «1»

---

(1). سلسلة الأحاديث الضعيفة والموضوعة: 1/ 78

ابن حجر می‌گوید: سلام، از نظر نقل حدیث ضعیف است.
ابن حزم می‌گوید: سلام، احادیث جعلی را نقل می‌کند و بی‌تردید این حدیث هم از جمله احادیث جعلی اوست.
ابن خراش می‌گوید: سلام، دروغ گوست.
ابن حبّان می‌گوید: سلام، برخی احادیث جعلی را نقل کرده است.
ابن حبّان با ذکر سخنان فوق در سلسلة الأحادیث الموضوعة والضعیفة اضافه می‌کند: علما به ضعف سلام از نظر نقل حدیث، اتّفاق نظر دارند.

ابن عبدالبرّ پس از نقل این حدیث- با اسناد به جابر- می‌نویسد:
این اسناد، قابل اتّکا نیست؛ چرا که حارث بن غصین، ناشناخته است.
همان گونه که پیش‌تر اشاره کردیم زین عراقی، این سخن ابن عبدالبرّ را نقل کرده و آن را پسندیده است.

روایت عبداللَّه بن عباس و راویان آن ... ص: 93

اشارة

این حدیث از قول عبداللَّه بن عباس نیز نقل شده است، اما در سند آن نام راویان ذیل یافت می‌شود:

ابوحاتم رازی، جلال الدین سیوطی و محمّد طاهر، سلیمان را از نظر نقل حدیث ضعیف دانسته‌اند.
ابن عدی می‌گوید: عموم روایات او، ناشناخته است.
ذهبی می‌گوید: سلیمان، از نظر نقل حدیث ضعیف و ناقل روایات ناشناخته است. «1»

نسائی در کتاب الضعفاء درباره او می‌گوید: احادیث جویبر، متروک است.
بخاری در الضعفاء می‌نوسید: جویبر بن سعید بلخی از ضحّاک، روایت نقل کرده است؛ علی بن یحیی می‌گوید: من جویبر را با دو حدیث می‌شناختم، امّا پس از آن که این احادیث را روایت کرد در نقل حدیث، ضعیف دانسته شد.
ابن جوزی در الموضوعات می‌نویسد: علما در مورد ترک روایات جویبر، اتّفاق نظر دارند. احمد می‌گوید: احادیث او مورد اعتنا

---

(1). برای آگاهی بیشتر از شرح حال سلیمان بن ابوکریمه ر. ک: الموضوعات ابن جوزی، میزان الإعتدال و المغنی فی الضعفاء ذهبی، لسان المیزان ابن حجر، قانون الموضوعات محمّد طاهر و کتاب‌های دیگر

قرار نمی‌گیرد.
ذهبی نیز در میزان الاعتدال درباره جویبر این گونه اظهار نظر کرده است: ابن معین می‌گوید: جویبر، به حساب نمی‌آید. جوزجانی می‌گوید: به او اعتنا نمی‌شود. نسائی، دارقطنی و دیگران گفته‌اند:
احادیث او، متروک است.
در الکاشف نیز درباره او این گونه اظهار نظر شده است: علما او را ترک کرده‌اند.

ذهبی در میزان الاعتدال و المغنی فی الضعفاء، ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب و دیگر علما، پیرامون شرح حال ضحّاک بن مزاحم نوشته‌اند: کسی روایات او را نقل نمی‌کرد. او در زمینه نقل حدیث، ضعیف بوده و اعتبار او مخدوش است.
شعبه و جماعتی از علمای بزرگ، تأیید نموده‌اند که ضحّاک، ابن عباس را ملاقات نکرده است.

روایت ابوهریره و راویان آن ... ص: 95

این حدیث، از ابوهریره نیز نقل شده است. امّا در میان راویان آنان، نام جعفر بن عبدالواحد قاضی هاشمی دیده می‌شود.

با مراجعه به کتاب‌های تخریج أحادیث الکشاف و لسان المیزان ابن حجر عسقلانی، المغنی فی الضعفاء و میزان الاعتدال ذهبی، اللآلی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه جلال الدین سیوطی و کتاب‌های دیگر روشن می‌شود که جعفر بن عبدالواحد، دروغ‌گو و به جعل و سرقت حدیث متّهم بوده و محدّثان، روایات او را ترک گفته‌اند.

تمام این مطالب بعد از چشم پوشی از شخصیّت ابوهریره است، که حرف و حدیث‌های نام آشنا و مشهوری درباره او مطرح شده است.

این حدیث از قول انس بن مالک نیز روایت شده است، امّا در سند آن نام بشر بن حسین یافت می‌شود.

بشر بن حسین، این حدیث را از زبیر بن عدی از انس، نقل کرده است؛ ذهبی در المغنی فی الضعفاء می‌نویسد:

دارقطنی می‌گوید: بشر بن حسین، متروک است. ابوحاتم می‌گوید: وی به زبیر دروغ بسته است. «1» برای آگاهی از دیگر سرزنش‌های مطرح شده درباره او می‌توانید به کتاب لسان المیزان تألیف ابن حجر عسقلانی مراجعه کنید. «2»

---

(1). المغنی فی الضعفاء: 1/ 161

(2). لسان المیزان: 2/ 28- 30

با توجّه به آن چه گذشت اکنون این پرسش‌ها مطرح است:
آیا صدور چنین سخنی از سوی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله امکان‌پذیر است؟
آیا پس از رحلت آن حضرت، همه اصحاب در راه خیر و صلاح گام برمی‌داشتند؟
آیا همه آنان شایستگی این را داشتند که به آنان اقتدا شود؟
و آیا همه آن‌ها به راستی، هدایت‌گر بودند؟
اگر چنین بود؛ پس چرا خداوند فرمود:
«أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ»؛ «1»
آیا اگر او (حضرت محمّد) بمیرد یا کشته شود، شما به آیین جاهلی خود باز خواهید گشت؟

---

(1). سوره آل عمران: آیه 144

در آیه دیگر فرمود:
«وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ ٱلْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لاتَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظيمٍ»؛ «1»
و از میان اعراب اطراف (مدینه) جمعی منافقند و برخی از اهل شهر مدینه نیز بر نفاق، پای ببندند که شما از نفاق آن‌ها آگاه نیستید؛ ولی ما از آن‌ها آگاهی داریم، ما به زودی آنان را دو بار عذاب می‌کنیم، آن گاه به عذابی سخت، باز گردانده می‌شوند.
و آیات دیگری نیز در قرآن کریم وجود دارد که به وجود منافقان در میان اصحاب پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله تصریح می‌کند.
از این گذشته، آیا می‌توان پذیرفت که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از آینده امّت اسلامی و حوادث بعد از خود، آگاهی نداشته است؟
هرگز و هرگز؛ چرا که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله از همه اتّفاقات آینده در میان اصحاب و امّت خود تا روز رستاخیز، آگاهی داشت و به همین جهت، احادیث بی‌شماری در اختیار داریم که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در آن‌ها، از مسائل آینده مسلمانان، پرده برمی‌دارد.

---

(1). سوره توبه: آیه 101

آن حضرت در حدیثی می‌فرمایند:

ستفترق امّتى على ثلاث وسبعين فرقة ...؛ «1»
امّت من به هفتاد و سه فرقه تقسيم می‌شوند ...

البته احادیث فراوان دیگری نیز در خصوص اصحاب پیامبر در دست است که نشان می‌دهد تعداد زیادی از اصحاب به پریشان حالی مبتلا می‌شوند و پس از پیامبر به افکار دوران جاهلی باز می‌گردند و با ارتداد از دین، در زمره کفرورزان و زیان کاران قرار می‌گیرند.

برای مثال می‌توان به این حدیث که در صحیح بخاری آمده اشاره کرد.

پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

أنا فرطکم علی الحوض ولیرفعنّ رجال منکم، ثمّ لیختلجنّ دونی، فأقول: یا ربّ! أصحابی.

فیقال: إنّک لا تدری ما أحدثوا بعدک؛

---

(1). این حدیث را گروهی از محدّثان، نقل کرده‌اند، مقبلی در العلم الشامخ می‌نویسد: حدیث «تقسیم امّت به هفتاد و سه فرقه ...» با روایات متعدد نقل شده است و این روایات، یک‌دیگر را تأیید و تقویت می‌کنند؛ به گونه‌ای که در نتیجه مفهومی آن تردیدی باقی نمی‌ماند. تاریخ المذاهب الإسلامیه: اثر محمّد ابوزهره: 11

من پیشاپیش شما وارد حوض می‌شوم، امّا برخی از شما کنار زده می‌شوید و از من دور می‌گردید. من در این هنگام می‌گویم:

پروردگارا! اینان اصحاب من بودند.

در پاسخ می‌گویند: تو نمی‌دانی که اینان پس از تو چه بدعتی نهادند.

در حدیث دیگری آمده است:

فأقول: سحقاً سحقاً لمن غیّر بعدی؛

من در این هنگام می‌گویم: از رحمت خدا دور باد، از رحمت خدا دور باد کسی که بعد از من، (دین) را تغییر داد.

در برخی احادیث می‌خوانیم:

إنّهم ارتدّوا علی أدبارهم القهقری؛ «1»

آنان کاملًا به آیین گذشته خود بازگشتند.

در حدیث دیگری رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به اصحاب خود فرمود:

لا ترجعوا بعدی کفّاراً؛ «2»

پس از من به کفر باز نگردید.

در حدیث دیگری فرمود:

---

(1). صحیح بخاری، باب فی الحوض: 4/ 87 و 88 و دیگر صحاح و

کتاب‌های حدیثی
(2). إرشاد الفحول: 76

الشرک فیکم أخفی من دبیب النمل؛ «1»
شرک در میان شما، از حرکت مورچگان پنهان‌تر است.
علاوه بر این، رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در موارد بسیار، مناسبت‌های گوناگون و اماکن متعدد، سخنان سرزنش آمیزی را علیه اصحاب- چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی- مطرح نموده است و می‌توان این احادیث را در کتاب‌های اهل سنّت مشاهده کرد.
با این وصف، آیا معرّفی تک تک اصحاب به عنوان ستارگان هدایت‌گر، سزاوار رسول خدا صلی اللّه علیه وآله هست؟

اشارة

از این گذشته، بسیاری از اصحاب در مناسبت‌های گوناگون، به جهل، عدم درایت و خطای فتوای خود اذعان کرده‌اند تا جایی که بزرگان اصحاب نیز از این امر مستثنا نیستند ... به همین خاطر، تخطئه و عدم پذیرش دیدگاه‌های یک‌دیگر، در میان اصحاب رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله

---

(1). الجامع الصغیر: 2/ 303، حرف شین، شماره 4934. منّاوی می‌گوید: امام احمد بن حنبل در مسند و هم‌چنین ابویعلی این حدیث را از قول ابونفیسه نقل کرده‌اند. هم‌چنین احمد بن حنبل و طبرانی آن را از ابوموسی روایت کرده و ابونعیم اصفهانی آن را در حلیة الأولیاء از قول ابوبکر نقل کرده است. فیض القدیر: 4/ 229

رایج بوده است تا جایی که بر اساس کتاب‌های تاریخی در بسیاری از موارد، تخطئه از حدّ اعتدال فراتر می‌رفت و کار به تکذیب، نادان انگاری و کافر پنداری طرف مقابل، می‌انجامید.

با مراجعه به تاریخ اصحاب مشخص می‌شود که آن‌ها خود را ستارگان هدایت‌گر نمی‌پنداشتند؛ بنابراین چگونه می‌توان منزلتی را برای آن‌ها قائل شد که خود، آن را قبول نداشتند؟

ناسزاگویی، کتک زدن و تبعید برخی اصحاب توسّط دیگر اصحاب، امری رایج بوده است تا جایی که در برخی موارد، حتّی خون یک‌دیگر را هم مباح می‌دانستند.

با دقّت در تاریخ و کردار تک تک اصحاب متوجّه می‌شویم که بسیاری از آنان، در ارتکاب اعمال ضدّ اسلامی، ید طولایی داشته‌اند تا جایی که شراب خواری، شهادت و سوگند دروغ، انجام زنا، فروش شراب و بت، صدور فتوای ناآگاهانه و دیگر گناهان کبیره که به اصل شریعت و اجماع مسلمانان ثابت شده، در میان آنان رواج داشته است.

اکنون به اختصار، به برخی از گناهان مذکور اشاره می‌نماییم:

دروغ گویی برخی اصحاب ... ص: 104

برخی اصحاب بزرگ و مشهور، در جریان فتنه جمل به دروغ گویی در مورد مسأله «حوأب» پرداختند و دیگران را نیز چون

خود، به شهادت دروغ تحریک نمودند. «1»

خالد بن ولید در زمان ابوبکر به قوم مالک حمله کرد و به قتل، غارت و اسیر کردن آنان پرداخت. خالد بن ولید در این حمله، رئیس قبیله یعنی مالک بن نویره را به قتل رساند و همان شب- بدون توجّه به زمان عدّه- با همسر مالک ازدواج کرد تا جایی که عمر بن خطّاب عمل او را تقبیح کرد. «2»

مغيرة بن شعبه مرتكب زنا شد و داستان آن به اختصار چنين است:
مغيرة بن شعبه با زنى از قبيله قيس به نام امّ جميل دختر عمرو، زنا كرد و ابوبكره، نافع بن حارث و شبل بن معبد در تأييد ارتكاب اين زنا عليه مغيره شهادت دادند.
هنگامى كه شاهد چهارم يعنى زياد بن سميه- يا زياد بن أبيه-

---

(1). اين داستان، مشهور است و همه تاريخ نويسان از جمله طبرى، ابن اثير، ابن خلدون، مسعودى، ابوالفداء و ديگران آن را نقل كرده‌اند
(2). اين داستان نيز مشهور و در همه تواريخ، سيره‌ها و كتاب‌هاى كلام، موجود است و از جمله موارد انتقاد از ابوبكر بن ابى قحافه به شمار مى‌رود

براى اداى شهادت، حاضر شد، عمر بن خطّاب به او فهماند كه به گونه‌اى غير صريح و در لفّافه، شهادت دهد تا مبادا مغيره در اثر مجازات، خوار گردد.
آن گاه عمر درباره مشاهدات زياد از وى پرسيد: آيا ديدى كه مغيره داخل و خارج مى‌كرد همان گونه كه ميل را در سرمه دان، داخل و خارج مى‌كنند؟
زياد گفت: نه.
عمر گفت: اللَّه اكبر، اى مغيره! برخيز و شهود را حد بزن.
در اين هنگام، مغيره برخاست و هر سه شاهد را حد زد. «1»

سمرة بن جندب در زمان عمر بن خطّاب به شراب فروشی پرداخت و عمر پس از شنیدن این خبر گفت: خداوند فلانی را هلاک کند ... «2»

---

(1). وفیات الأعیان: 6/ 364، تاریخ الطبری: 3/ 168- 170، البدایة والنهایه: 7/ 93 و 94. همان گونه که پیداست این داستان از دو جهت با متون شرعی و احکام ضروری اسلام، تعارض دارد

(2). صحیح بخاری: 2/ 774 و 775 کتاب البیوع، باب لایذاب شحم المیته، حدیث 2110 و دیگر کتاب‌ها

بت فروشی معاویة بن ابوسفیان، در المبسوط این گونه آمده است:
از مسروق چنین نقل شده: معاویه چند مجسّمه مسی را برای فروش به هندوستان فرستاد.
مسروق با دیدن این محموله گفت: به خدا سوگند، اگر مطمئن بودم که معاویه مرا نمی‌کشد، این محموله را غرق می‌کردم، امّا از این می‌ترسم که مرا شکنجه دهد و گمراهم نماید. به خدا سوگند، نمی‌دانم معاویه چگونه انسانی است؟! انسانی که شیطان، کارهای زشتش را برای او زیبا جلوه داده، یا انسانی که از آخرت نامید گشته و به کامجویی در دنیا می‌پردازد؟! «1»

ابوشحمه عبدالرحمان بن عمر بن خطّاب در زمان خلافت پدرش و به هنگام حکومت عمروعاص بر مصر، در این سرزمین، باده نوشید.
عمر، فرزند خود را از مصر فراخواند و در مدینه، بر او حد جاری کرد.
عمرو عاص نیز در مصر، این فرزند عمر را- که بیمار شده بود-

(1). المبسوط فی الفقه الحنفی: 24/ 46، کتاب الإکراه

حد زد و آن گاه او را به زندان افکند تا آن که در اثر اجرای حد در حال بیماری، جان سپرد. «1»

برخی از بزرگان اصحاب، احکام شرعی و حتی معانی واژگان عربی را نمی‌دانستند و ناآگاهانه درباره این احکام و واژگان، سخن می‌گفتند.
با آن که واژه «کلاله» در قرآن آمده و پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله نیز معنای آن را برای مردم، تبیین کرده بود، امّا چنان که مشهور است ابوبکر معنای این واژه را نمی‌دانست؛ وی در پاسخ به سؤالی پیرامون معنای این واژه گفت:
من درباره «کلاله» دیدگاهی دارم که اگر درست باشد به فضل خدای یکتا و بی‌همتاست و اگر نادرست باشد برآمده از من و شیطان است و خداوند از او بیزار است ... «2»

معاویة بن ابوسفیان، کالاها را فزون‌تر از وزن آن می‌فروخت؛

---

(1). شرح نهج البلاغه: 12/ 104- 106، همان گونه که پیداست این داستان از چند جهت با متون شرعی، تعارض دارد
(2). همه مفسّران و علمای کلام این سخن را نقل کرده‌اند

برای مثال در کتاب الموطأ آمده است:

مالک، از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار این گونه نقل می‌کند:

معاویه یک ظرف آبخوری طلا و یا دیناری را به بیشتر از وزن آن فروخت.

در این هنگام ابودرداء گفت: از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله شنیدم که چنین چیزی را نهی می‌کرد مگر آن که هر کالایی به اندازه وزن خود فروخته شود.

معاویه به او گفت: من در این کار، اشکالی نمی‌بینم.

ابودرداء گفت: اگر انصاف داشته باشید می‌بینید که من معاویه را از کلام رسول خدا صلی اللّه علیه وآله مطلع می‌کنم، امّا او دیدگاه خودش را به من عرضه می‌دارد. ای معاویه! من در سرزمینی که تو حضور داری سکنی نخواهم گزید. «1»

زید بن ارقم دست به کاری زد که به قول عایشه اگر توبه نمی‌کرد، این کار، جهاد او در رکاب رسول خدا صلی اللّه علیه وآله را تباه می‌ساخت.
برخی محدّثان، فقها و مفسّران از امّ یونس نقل کرده‌اند که امّ بحنه

---

(1). الموطأ: 2/ 634، کتاب البیوع، باب بیع الذهب بالفضه تبراً وعیناً، حدیث 33، ر. ک: شرح الموطأ، سیوطی: 2/ 135 و 136

کنیز امّ ولد زید بن ارقم، به عایشه همسر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله گفت: ای امّ المؤمنین! آیا زید بن ارقم را می‌شناسی؟
عایشه گفت: آری.
امّ بحنه گفت: من غلامی را به هشتصد (درهم یا دینار یا ...) به صورت نسیه به زید بن ارقم فروختم، امّا وی به پولش نیاز داشت، بنابراین قبل از سررسید، آن غلام را به ششصد (درهم یا دینار یا ...) از او خریداری کردم.
عایشه گفت: چه بد خرید و فروشی انجام داده‌ای! به زید بگو که اگر توبه نکند، جهاد خود با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را تباه ساخته است.
امّ بحنه گفت: می‌توانم آن دویست (درهم یا دینار یا ...) را رها کنم و ششصد (درهم یا دینار یا ...) را بگیرم؟
عایشه گفت: آری، زیرا قرآن می‌فرماید:
«فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ»؛ «1»
و اگر به کسی پند و اندرزی از جانب پروردگارش رسد و (از ربا خوردن) خودداری کند، آن چه گذشته، از آنِ اوست.

---

(1). تفسیر ابن کثیر: 1/ 335، الدرّ المنثور: 1/ 645، این ماجرا در هر دو کتاب مذکور، در تفسیر آیه 275 سوره بقره که به تحریم ربا می‌پردازد، نقل شده است، ابن کثیر اضافه می‌کند: «این داستان، مشهور است». ابن اثیر در جامع الاصول، المرغینانی در کتاب هدایة و کاشانی در بدائع این ماجرا را نقل کرده‌اند

عایشه و حفصه علیه زینب بنت جحش دست به توطئه زدند. در روایتی آمده است:
عایشه گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در نزد زینب بنت جحش عسل می‌خورد و مدّتی نزد او می‌ماند؛ من و حفصه توافق کردیم که با دیدن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به او بگوییم: مَغافیر «1» خورده‌ای؟ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله پس از شنیدن سخنان هر یک از ما فرمود: نه، بلکه نزد زینب بنت جحش، مقداری عسل خورده‌ام، امّا دیگر از آن عسل نخواهم خورد و تو نیز کسی را از این ماجرا باخبر نکن. «2»

کوتاه سخن این که آیات کریمه قرآن، احادیث نبوی و کتاب‌های تاریخ و فقه، بر بطلان حدیث «النجوم» صحّه می‌گذارند و نشان می‌دهند که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله اقتدا به تک تک اصحاب را فقط به خاطر هم‌نشینی و همراهی با آن حضرت، جایز نمی‌داند؛ چرا که در

---

(1). مغافیر و مغافر، جمع مغفور است و به معنای نوعی صمغ بدبوست که از برخی درختان فرو می‌ریزد

(2). این حدیث را می‌توان در صحاح و دیگر کتاب‌های روایی مشاهده نمود

میان اصحاب آن بزرگوار، افراد فاسق، منافق و مجرم هم حضور داشته‌اند.

بنابراین، علاوه بر ضعف همه راویان و طُرُق حدیث «النجوم»، معنا و مفهوم این حدیث هم بر جعلی بودن آن صحّه می‌گذارد.

گروهی از علمای حدیث همانند بزّار- که در صفحات پیشین، سخن او را نقل کردیم-. ابن قیم «1» و ابن حزم، «2» بطلان مفهومی حدیث «النجوم» را به صراحت بیان کرده‌اند.

البته در کتاب‌های اهل سنّت و منابع معتبر روایی آنان، احادیثی از قول پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نقل شده است که ما به مضمون آن ایمان داریم، به مفهوم آن، عمل می‌کنیم و هیچ ایرادی را بر این دسته از احادیث، وارد نمی‌دانیم؛ از جمله احادیث مذکور می‌توان به احادیث ذیل اشاره نمود:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید:

---

(1). إعلام الموقعین: 2/ 231 و 232

(2). ر. ک: سلسلة الأحادیث الضعیفة والموضوعة: 1/ 83. ابن حزم می‌گوید: محال است که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمان اطاعت از همه اصحاب را صادر کرده باشد ...

النجوم أمان لأهل السماء وأهل بیتی أمان لُامّتی؛ «1»

ستارگان، امنیت را برای اهل آسمان به ارمغان می‌آورند و امنیت امّت من نیز بر عهده اهل بیت من است.

در حدیث دیگری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید:

النجوم أمان لأهل السماء، فإذا ذهب النجوم ذهب أهل السماء، وأهل بیتی أمان لأهل الأرض، فإذا ذهب أهل بیتی ذهب أهل الأرض؛ «2»

ستارگان، امنیت را برای اهل آسمان به ارمغان می‌آورند و با نابودی ستارگان، اهل آسمان نیز نابود می‌شوند؛ اهل بیت من نیز امنیت اهل زمین را تأمین می‌کنند و در صورت فقدان اهل بیت من، اهل زمین نیز از بین می‌روند.

در سخن زیبای دیگری رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید:

النجوم أمان لأهل الأرض من الغرق وأهل بیتی أمان لُامّتی من الاختلاف، فإذا خالفتهم قبیلة اختلفوا فصاروا

---

(1). ذخائر العقبی: 49 تحت عنوان «ذکر أنّهم أمان لُامّة محمّد صلی اللَّه علیه وسلّم» إحیاء المیت: 68 به نقل از برخی پیشوایان حدیث

(2). ذخائر العقبی: 49، إسعاف الراغبین (چاپ شده در حاشیه نور الأبصار): 130 که در هر دو منبع از قول احمد بن حنبل، روایت شده است

حزب إبلیس؛ «1»

ستارگان مانع از غرق شدن اهل زمین می‌شوند و اهل بیت من نیز از

اختلاف امّتم جلوگیری می‌کنند. بنابراین، اگر قبیله‌ای با آنان مخالفت کنند، دچار اختلاف خواهند شد و در زمره حزب شیطان قرار خواهند گرفت.
شیعیان از آن رو چنین اعتقاداتی را می‌پذیرند که این اعتقادات، به آیات قرآن کریم و احادیث متواتر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تکیه دارد، عصمت ائمه اهل بیت (یعنی حضرت علی و یازده فرزند ایشان علیهم السلام) از طریق کتاب و سنّت به اثبات رسیده است. اهل بیت در هیچ یک از احکام، با هم اختلافی نداشته‌اند، منتهای تلاش خود را برای اجرای شریعت مقدس اسلام به کار گرفته‌اند و ...
در پایان باز همان پرسش را تکرار می‌کنیم و می‌گوییم:
آیا صدور چنین حدیثی از سوی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله امکان پذیر است؟
در پاسخ باید گفت: هرگز ... چرا که تأمّل در سخنان و دیدگاه‌های

---

(1). إحیاء المیت: 85 به نقل از حاکم نیشابوری، إسعاف الراغبین: 130. در این منبع متن حدیث تا کلمه «الإختلاف» آمده است و گوید: «حاکم نیشابوری این روایت را به شرط رعایت شروط مورد نظر بخاری و مسلم، صحیح دانسته است»

پیشوایان اهل سنّت پیرامون این حدیث و دقّت نظر در سندها و متن آن، به وضوح بیان‌گر این حقیقت است که حدیث مذکور با همه الفاظ و سندهای آن، جعلی و باطل بوده و تمسّک و استناد به آن جایز نیست.
خوانندگان گرامی ملاحظه کردند که ما در این مبحث، تنها و تنها به معتبرترین منابع حدیثی، تاریخی، زندگینامه‌ها و دیگر کتاب‌ها، استناد نمودیم و به نقل گفته‌های مشاهیر بزرگ و پیشوایان حدیث، تفسیر، اصول و تاریخ اهل سنّت، اکتفا کردیم.
از خدای سبحان درخواست می‌کنیم که اعمال ما را برای حضرتش، خالص گرداند و ما را در شناخت و پیروی از سنّت راستین و اقتدا به کسانی که شایسته اقتدا هستند، یاری نماید.
وصلّی اللَّه علی سیّدنا محمّد الهادی الأمین وآله المعصومین
والحمد للَّه ربّ العالمین.

1. قرآن کریم.
الف
2. ابجد العلوم: محمّد صدّيق خان بن حسن قنوجی هندی.
3. اجوبة المسائل جار اللّه: سید عبدالحسين شرف الدين عاملی، المجمع العالمی لأهل البیت علیهم السلام، قم، ایران، سال 1416.
4. الإحكام فی اصول الأحكام: علی بن محمّد آمدی، دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، سال 1406.
5. احیاء المیت بفضائل أهل البیت: جلال الدین سیوطی، دار الثقلین، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
6. إحياء علوم الدّين: ابوحامد غزالی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
7. إرشاد الفحول إلى تحقيق الحقّ من علم الأصول: شیخ محمّد بن علی شوکانی، مطبعه مصطفی حلبی، قاهره.
8. الإستيعاب فی معرفة الأصحاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
9. أسد الغابه: ابوالحسن علی بن محمّد شیبانی معروف به ابن الاثیر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
10. إسعاف الراغبين: محمّد صبان شافعی مصری (چاپ شده در حاشیه نور الأبصار)، دار الفکر، بیروت، لبنان.

11. الإصابه فی تمییز الصحابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
12. اضواء علی السنة المحمديه: محمود ابوريه، دار المعارف، مصر.
13. الاعلام: زرکلی، دار العلم للملايين، بیروت، لبنان، سال 1997 م.
14. اعلام الموقعين عن ربّ العالمين: ابن قیّم جوزیّه، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
15. الأنساب: سمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.
16. الانس الجليل: عبدالرحمان بن محمّد علیمی مقدسی، مکتبه حیدریه، نجف.
17. إيضاح المكنون: اسماعیل پاشا بغدادی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
ب
18. البحر المحيط فی تفسير القرآن: ابوحیّان اندلسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
19. البداية والنهايه (تاريخ ابن كثير): حافظ ابی فداء اسماعیل بن کثیر

دمشقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.
20. البدر الطالع: شوکانی، دار المعرفه، بیروت.
21. بغية الوعاة فی طبقات اللغويين والنحاة: حافظ جلال الدین سیوطی.

ت
22. تاج العروس: زبیدی، دار مكتبة الحياة، بیروت، لبنان.
23. تاریخ اصفهان (ذکر اخبار اصفهان): ابونعیم احمد بن عبداللَّه اصفهانی، مطبعة بريل، سال 1934 م.
24. تاریخ الطبری: سلمان بن احمد بن ایّوب لخمی طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.
25. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
26. تتمة المختصر فی اخبار البشر: عمر بن وردی، نجف، عراق.
27. تذكرة الحفّاظ: ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
28. تذكرة الموضوعات: محمّد طاهر بن علی هندی، مكتبة القيمه، چاپ یکم، سال 1343.
29. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم): ابن کثیر، دار المعرفه، بیروت، چاپ سوم، سال 1409.
30. تفسير الكشّاف: زمخشری، شرکت مکتبه و مطبعه مصطفی بابی حلبی، مصر، سال 1385.
31. التقرير والتحبير فی شرح التحرير: محمّد بن محمّد حلبی معروف به ابن أمير الحاج، دار الفکر.
32. التيسير فی شرح التحرير: محمّد امین معروف به امیر پادشاه حنفی.

ج
33. الجامع الصغير: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
34. جامع بيان العلم وفضله: ابن عبدالبرّ، دار ابن الجوزی، عربستان، چاپ دوم، سال 1416.
35. الجواهر المضيئه فی طبقات الحنفيه: ابومحمّد، عبدالقادر بن محمّد قرشی حنفی.
ح
36. حسن المحاضره: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
37. حصول المأمول من علم الأصول: محمّد صدّیق خان قنوجی هندی.
خ

38. خلاصة الاثر فی أعیان القرن الحادی عشر: محمّد امین بن فضل اللّه محبّی حنفی، دار الکتب علمیّه، چاپ یکم، سال 1427.
د
39. الدر اللقیط من البحر المحیط: تاج الدین ابن مکتوم قیسی (چاپ شده در حاشیه البحر المحیط).
40. الدرّ المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الکتب

علمیّه، بیروت، چاپ یکم، سال 1421.
41. الدرجات الرفیعه فی الطبقات الشیعه: صدر الدین سید علی خان مدنی شیرازی، مؤسسه الوفاء، بیروت، لبنان.
42. الدرر الکامنة فی أعیان المائة الثامنة: ابن حجر عسقلانی، دار الجیل، بیروت، لبنان، سال 1414.
ذ
43. ذخائر العقبی: محب الدین طبری، مکتبة الصحابه، جدّه، الشرقیّه، مکتبة التابعین، قاهره، مصر، چاپ یکم، سال 1415.
ر
44. الرعایه لحال البدایه: شیخ زین الدین بن علی عاملی معروف به شهید ثانی رحمه اللّٰه.
45. ریحانة الألباء: احمد بن محمّد بن عمر خفاجی مصری.
س
46. سبحة المرجان فی علماء هندوستان: السید غلام علی آزاد بلکرامی.
47. سلسلة الاحادیث الضعیفه والموضوعه: محمّد بن طاهر ناصر الدین البانی.

ش
48. شذرات الذّهب: ابن عماد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
49. شرح الشفاء: شیخ شهاب الدین خفاجی مصری حنفی.
50. شرح المختصر فی الاصول: ابن حاجب، چاپ یکم، سال 1316، مکتبه امیریه، مصر.
51. شرح المقاصد: تفتازانی، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1409.
52. شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.
53. شیخ المضیره: محمود ابوریة مصری، منشورات شریف رضی، قم، سال 1414.
ص

54. صحیح بُخاری: بُخاری، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414 و دار الفکر، بیروت، سال 1401.
ض
55. الضوء اللامع لأهل القرن التاسع: شمس الدین محمّد بن عبدالرحمان سخاوی، از منشورات دار مکتبه الحیاة، بیروت، لبنان.

ط
56. طبقات الشافعية: اسنوی، دار العلوم، عربستان سعودی، ریاض، سال 1401.
57. طبقات القرّاء: حافظ شمس الدین محمّد بن جزری، قاهره، مصر، سال 1351.
ع
58. العبر فی خبر من غبر: شمس الدین محمّد بن احمد بن عثمان ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
59. العلل المتناهية فی الأحاديث الواهیه: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1403.
60. العلم الشامخ: صالح بن مهدی مقبلی.
ف
61. فوات الوفیات: محمّد بن شاکر کتبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 2000 م.
62. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: عبدالرؤوف مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
ق
63. القاموس المحیط: فیروزآبادی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1412.

64. قانون الموضوعات: محمّد بن طاهر بن علی هندی فتنی (چاپ شده با تذکرة الموضوعات).
ک
65. الکاف الشاف فی تخریج أحادیث الکشاف: احمد بن علی بن حجر عسقلانی، (چاپ شده با الکشاف)، مصر.
66. کشف الظنون: حاجی خلیفه، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
67. الکفایة فی علم الروایة: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1409.
68. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.

ل
69. اللباب فی تهذیب الأنساب: عزّ الدین ابن اثیر جزری، دار صادر، بیروت، لبنان.
70. لسان المیزان: ابن حجر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
م
71. المبسوط فی الفقه الحنفی: سرخسی، دار المعرفه، بیروت، سال 1406.

72. المختصر (بیان المختصر): ابن حاجب، مرکز احیاء التراث اسلامی، مکّه مکرمه، عربستان سعودی.
73. المختصر فی أخبار البشر: عمادالدین اسماعیل بن ابی الفداء، دار عبداللطیف، مصر.
74. مرآة الجنان: یافعی، دار الکتاب الاسلامی، قاهره، مصر، سال 1413.
75. المرقاة فی شرح المشکاة: ملّا علی قاری، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1414.
76. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل شیبانی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
77. المصباح المنیر: احمد بن محمّد بن علی مقری فیومی، مکتبه علمیّه، بیروت، لبنان.
78. معجم الادباء: یاقوت حموی، دار المأمون، مصر.
79. المغنی عن حمل الأسفار: حافظ عبدالرحیم بن حسین عراقی.
80. المغنی فی الضعفاء: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
81. مفاکهة الخلّان: ابن معتمد ابراهیم ابن محمّد دمشقی شافعی.
82. المفردات فی غریب القرآن: راغب اصفهانی، دار القلم، دمشق، سال 1412.

83. المقاصد الحسنه فی بیان کثیر من الأحادیث المشتهرة علی الألسنه: سخاوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1424.
84. مقباس الهدایه: شیخ عبداللّٰه مامقانی رحمه اللّٰه.
85. منتخب کنز العمّال: متّقی هندی.
86. الموضوعات: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
87. الموضوعات الکبری: ملا علی قاری، مکتب اسلامی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1406.

88. الموطأ: مالک بن انس، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، سال 1406.
89. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
ن
90. النّجوم الزّاهره فی ملوک مصر والقاهره: یوسف بن تغری اتابکی، دار الکتب علمیّه، قاهره.
91. النصائح الکافیة لمن یتولّی معاویة: محمّد بن عقیل علوی، دار الثقافه، قم، ایران، سال 1412.
92. نفح الطیب مع غصن الأندلس الرطیب: حافظ شیخ احمد بن محمّد مقرّی تلمسانی، دار صادر، بیروت، لبنان.

93. نور الأبصار: مؤمن شبلنجی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
94. النور السافر: شمس الدین عبدالقادر عیدروسی.
95. النهایه فی غریب الحدیث: ابن اثیر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1418.
و
96. الوافی بالوفیات: صفدی، دار احیاء، بیروت، چاپ یکم، سال 1420.
97. وفیات الأعیان: شمس الدین احمد بن محمّد بن خَلّکان، دار صادر، بیروت، لبنان.
ه
98. الهدایه: برهان الدین علی بن ابوبکر مرغینانی.
99. هدیة العارفین: اسماعیل پاشا بغدادی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

تحریم دو حکم حلال(26)

... آخرین و کامل‌ترین دین الاهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الاهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الاهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الاهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیشِ مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی

عمر بن خطاب:
در زمان پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله دو متعه حلال و معمول بوده و من آن دو متعه را ممنوع می‌کنم و انجام دهنده آن‌ها را مجازات می‌نمایم؛ متعه حج و متعه زنان. «1»

---

(1). ر. ک: ص 43 از همین کتاب.

الحمد للّٰه ربّ العالمین، والصّلاة والسّلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.
در برنامه‌های دین مبین اسلام، دو متعه داریم؛ یکی در حج تعبیر می‌شود و دیگری به ازدواج موقّت. علما و دانشمندان اسلام از دیرباز درباره این دو موضوع به طور جدّ از جوانب مختلف بحث کرده و همواره مدّ نظر ایشان بوده است. پیشینیان از علما و علمای متأخر نیز در این باره کتاب‌های بسیاری نگاشته‌اند و هر یک از زاویه‌ای به این موضوع پرداخته‌اند.
برخی محدّثان در این باره حدیثی را از از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله روایت کرده‌اند که آن حضرت ازدواج موقّت با زنان را حرام کرده است.
از این رو در این نوشتار کوتاه به بررسی این موضوع و واکاوی آن می‌پردازیم. بیشتر این احادیث را بخاری و مسلم از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیهما السلام نقل نموده‌اند.

برای نمونه مسلم نیشابوری در صحیح خود این گونه نقل می‌کند:

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شنوند که ابن عباس به جواز متعه قائل است، به وی خطاب می‌کنند: همانا تو مردی فراموش‌کار هستی، پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در جنگ خیبر ما را از ازدواج موقّت نهی کردند.
این احادیث، ساختگی و جعلی هستند و هر انسان منصفی که در سندها و دلالت‌های آن‌ها ژرف‌اندیشی کند و منصفانه قضاوت نماید، به این امر اذعان خواهد کرد.
کتابی که پیش رو دارید با محوریت دیدگاه‌های دانشمندان بزرگ و قابل اعتماد اهل سنّت به بحث و بررسی در سند این احادیث پرداخته است. هم‌چنین بخش‌های اصلی آن‌ها را مورد ارزیابی قرار داده و متن‌های آن‌ها را با یک‌دیگر مقایسه کرده تا حقیقت آن احادیث آشکار شود. این بررسی‌ها در دو بخش ساماندهی شده است:
بخش یکم: متعه حج
بخش دوم: ازدواج موقّت
از خداوند بزرگ خواستارم این بحث مورد استفاده عالمان و پژوهش‌گران واقع شود که توفیق از خداوند متعال است.
علی حسینی میلانی
سلسله پژوهش های اعتقادی، تحریم‌دوحکم‌حلال، ص: 17

بین مسلمانان هیچ گونه اختلافی نیست که در قرآن کریم آیاتی درباره متعه حج و ازدواج موقّت نازل شده است. خداوند درباره متعه حج می‌فرمایند:

«... فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیَّامٍ فِی الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ ذلِکَ لِمَنْ لَمْ یَکُنْ أَهْلُهُ حاضِرِی الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ...»؛ «1»

... پس هر کس از اعمال عمره به حجّ پرداخت، باید آن چه از قربانی میسّر است قربانی کند و آن کس که قربانی نیافت باید در هنگام حجّ، سه روز، روزه بدارد و چون برگشتید هفت روز دیگر روزه بدارید، این ده روزِ تمام است. این حجّ تمتّع برای کسی است که اهل مسجد الحرام و شهر مکّه نباشد ...

---

(1). سوره بقره: آیه 196.

خداوند درباره متعه زنان و ازدواج موقّت نیز چنین می‌فرماید:

«... فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضَةً وَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ فیما تَراضَیْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِیضَةِ ...»؛ «1»

... و زنانی را که ازدواج موقّت می‌نمایید واجب است مَهرشان را بپردازید و گناهی بر شما نیست که پس از تعیین مَهر، با یک‌دیگر توافق کنید (که مدت عقد یا مَهر را کم یا زیاد نمایید) ...

روشن است که مسلمانان نیز طبق این آیه‌ها عمل می‌کردند تا این که عمر بن خطاب، پس از گذشت مدتی از خلافتش چنین گفت:

در زمان پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله دو متعه حلال و معمول بوده و من آن‌ها را ممنوع می‌کنم و انجام دهنده آن‌ها را مجازات می‌نمایم.

بدین سان میان مسلمانان اختلاف به وجود آمد. پیروان عمر که سخنان او را از اصول برمی‌شمرند، برای توجیه این گفته او سرگردان شدند؛ چرا که وی به صراحت اعلام می‌کند نظر او بر خلاف دستور شارع است؛ خداوند فرموده ... اما من می‌گویم ...

---

(1). سوره نساء: آیه 24.

بخش‌یکم متعه حج ... ص: 21

متعه حج چیست؟ ... ص: 21

اشارة

منظور از متعه حج این است که انسان در ماه‌های حج به قصد انجام حج تمتّع از میقات، لباس احرام بپوشد، سپس به خانه خدا بیاید و طواف کند و پس از سعی بین صفا و مروه، تقصیر نماید «1» و از احرام درآید. آن گاه در همان سفر، دوباره از مکه لباس احرام بپوشد و مُحرِم شود؛ هر چند بهتر است که از مسجد الحرام مُحرِم شود. سپس به سوی عرفات و مشعر الحرام برود و اعمال حج را تا پایان به جای آورد.
با این اقدام، حج تمتّع و عمره آن را انجام داده است. واژه «متعه» به معنای بهره و لذّت بردن است. از آن جا که در این نوع حج، انجام امور ممنوع در حال احرام و لذّت بردن‌ها، در فاصله زمانی میان دو احرام مباح می‌شود، از آن به متعه حج یاد می‌شود.

---

(1)
. تقصیر: گرفتن مقداری از موی سر یا ریش یا ناخن را می‌گویند.

علیه السلام
آن گاه که عمر بن خطاب دو حکم حلال خدا را تحریم کرد امیر مؤمنان علی علیه السلام؛ آن پاسدار شریعت پاک و حامی سنّت گرامی پیامبر در برابر آن موضع‌گیری کردند.
در این زمینه احمد بن حنبل و مسلم نیشابوری روایاتی را نقل کرده‌اند؛ بنابر نقل احمد، عبداللّه بن شقیق گوید: عثمان از متعه منع می‌کرد و علی علیه السلام به انجام آن دستور می‌داد. عثمان به علی علیه السلام گفت: تو چنین و چنان هستی. «1» علی علیه السلام فرمود: تو نیک می‌دانی که ما در زمان پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به همراه ایشان متعه می‌نمودیم.
عثمان پاسخ داد: بلی، اما هراسان بودیم. «2» در روایت دیگر سعید بن مسیّب می‌گوید:
روزی علی علیه السلام و عثمان در منطقه‌ای به نام «عسفان» گرد

(1). در این روایت، راویان، گفته‌های خلیفه سوم عثمان با حضرت علی علیه السلام را نیاورده‌اند؛ بلکه به صورت مبهم نقل کرده‌اند؛ همان گونه که پاسخ حضرت علی علیه السلام به گفته عثمان را نیز نقل نکرده‌اند. در برخی از روایات آمده است: «عثمان به علی علیه السلام سخنی گفت».
(2). مسند احمد: 1/ 156، مسند علی بن ابی طالب، حدیث 758.

آمدند. عثمان از ازدواج موقّت و متعه حج منع می‌کرد؛ علی علیه السلام به او فرمود: چرا از امری که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله انجام داده مردم را منع می‌کنی؟!
عثمان گفت: بگذار به حال خودمان باشیم. «1» در روایت دیگری مروان بن حکم می‌گوید: عثمان و علی علیه السلام را دیدم در حالی که عثمان از متعه حج؛ یعنی جمع میان عمره و حج، منع می‌کرد. هنگامی که علی علیه السلام او را دید با صدای بلند به عمره و حج تمتّع لبیک می‌گفت و می‌فرمود:
ما كنت لأدع سنّة النبی صلّی اللّٰه علیه وآله لقول أحد؛ «2»
هیچ گاه سنّت پیامبر صلی اللّه علیه وآله را به جهت سخن کسی رها نخواهم کرد.

(1). صحیح بخاری: 2/ 569، کتاب حج، باب «التمتع والإقران والإفراد

بالحج»، حدیث 1494، صحیح مسلم: 3/ 68، کتاب حج، باب «جواز التمتع»، حدیث 1223، مسند احمد: 1/ 220، مسند علی بن ابی طالب، حدیث 1150.

(2). صحیح بخاری: 2/ 567، کتاب حج باب «التمتع والإقران والإفراد بالحج»، حدیث 1488، مسند احمد: 1/ 153، مسند علی بن ابی طالب، حدیث 735.

اشارة

بزرگان صحابه نیز دیدگاه حضرت علی علیه السلام را تأیید کرده‌اند که اینک به چند تن از آنان اشاره می‌نماییم:

یکی از اصحابی که دیدگاه عمر را رد کرده، ابن عباس است.
احمد بن حنبل در مسند خود این گونه نقل می‌کند:
روزی ابن عباس گفت: پیامبر گرامی صلی اللّه علیه وآله متعه حج را انجام دادند.
عروه بن زبیر گفت: ابوبکر و عمر متعه حج را منع کردند.
ابن عباس ضمن تحقیر او گفت: عروه کوچک چه می‌گوید؟
عروه گفت: می‌گویم: ابوبکر و عمر متعه حج را منع کردند.
ابن عباس پاسخ داد: من آنان را هلاک شده می‌بینم. من می‌گویم: پیامبر صلی اللّه علیه وآله این گونه گفته است، او می‌گوید: ابوبکر و عمر مردم را از این حکم باز داشتند! «1»

---

(1). مسند احمد: 1/ 554، مسند عبداللَّه بن عباس، حدیث 3111.

سعد بن ابی وقّاص نیز نظر عمر را نپذیرفته است. ترمذی در سنن خود چنین می‌نگارد:
محمّد بن عبداللَّه بن حارث بن نوفل می‌گوید:
سعد بن ابی وقّاص و ضحّاک بن قیس درباره متعه حج سخن می‌گفتند، ضحّاک بن قیس گفت: هیچ شخصی جز آن که به شرع و حدود خداوند جاهل است این کار (متعه حج) را انجام نمی‌دهد.
سعد گفت: چه بد گفتی ای برادرزاده؟
ضحّاک گفت: عمر بن خطّاب از این عمل منع کرده است.
سعد پاسخ داد: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله این عمل را انجام داده است و ما به پیروی از ایشان انجام داده‌ایم.
ترمذی پس از نقل این روایت می‌گوید: سند این حدیث، صحیح است. «1»

صحابی دیگری که از دیدگاه عمر سرباز زده، ابوموسی اشعری است. احمد بن حنبل در مسند خویش می‌گوید:

---

(1). سنن ترمذی: 2/ 224، کتاب حج، باب «احکام تمتع»، حدیث 824.

ابوموسی همواره به جواز متعه حج فتوا می‌داد. روزی مردی به او گفت: در پاره‌ای از فتواها تجدید نظر کن؛ زیرا تو نمی‌دانی که امیرالمؤمنین عمر درباره مناسک حج فتوایی تازه داده است!

بعد از آن ابوموسی، با عمر ملاقات کرد و از او درباره این مسئله پرسید.

عمر پاسخ داد: می‌دانم که پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله آن را انجام داده و صحابه نیز به پیروی از او انجام داده‌اند، اما من دوست نداشتم که مسلمانان (از متعه حج خارج شوند و) زیر همین درختان اراک «1» با زنان هم‌بستر شوند، سپس با سرها و موهای خیس به حج بیایند. «2»

جابر بن عبداللَّه انصاری نیز از صحابی مخالف دیدگاه عمر درباره متعه حج است. مسلم در صحیح خود و دیگران چنین نقل می‌کنند:
ابی نضره می‌گوید: ابن عباس همواره به جواز متعه حج حکم می‌کرد. امّا ابن زبیر از این کار باز می‌داشت. این مسئله را نزد جابر بن

---

(1). اراک، درختی است که در مناطق بیابانی می‌روید. این درخت که در گذشته، اعراب ازشاخه‌های آن مسواک درست می‌کردند، تقریباً شبیه درخت انار و در سراسر سال سرسبز است.
(2). مسند احمد: 1/ 81، مسند عمر بن خطاب، حدیث 353.

عبداللَّه انصاری بازگو کردم.
جابر پاسخ داد: احادیث به دست من در بین مردم دایر و شایع شده است. ما به پیروی از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله متعه حج را انجام می‌دادیم؛ ولی هنگامی که عمر به خلافت رسید گفت: خداوند هر چه را که می‌خواست، برای پیامبرش حلال می‌نمود، قرآن نیز در جایگاه خود نازل شده است؛ اما اکنون حج را از عمره (متعه حج) جدا کنید و ازدواج موقّت با زنان را نیز کنار بگذارید؛ زیرا من هر مردی را که بدانم با زنی ازدواج موقّت کرده، سنگسار خواهم کرد. «1»

عبداللَّه پسر عمر بن خطّاب نیز با حکم پدرش مخالفت کرده است. ترمذی می‌گوید: از عبداللَّه بن عمر در مورد متعه حج سؤال شد.
عبداللَّه در پاسخ گفت: متعه حج حلال است.
پرسش‌گر گفت: پدرت آن را منع کرده بود؟
عبداللَّه گفت: اگر پدرم منع کرده باشد و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله جایز دانسته، آیا فرمان پدرم قابل پیروی است یا فرمان

---

(1). صحیح مسلم: 3/ 56، کتاب حج، باب «المتعه بالحج والعمره»، حدیث: 1217 و پس از آن.

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله؟
آن مرد گفت: البته فرمان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله.
عبداللَّه بن عمر گفت: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله خود این عمل را انجام داده بود. «1»

بنابر نقل ابن عبدالبرّ در کتاب الاستیعاب و ابن حجر عسقلانی در کتاب الإصابه، عمران بن حصین از بزرگان صحابه و فقها بوده است. «2» وی حتی در واپسین روزهای بیماری خود که به مرگش انجامید به شدت از دیدگاه عمر انتقاد می‌نمود. مسلم روایتی را این گونه نقل می‌کند:
مطرف می‌گوید: عمران بن حصین در دوران بیماریش که به مرگ وی انجامید، مرا خواست و گفت: من سخنی چند به تو می‌گویم چه بسا که خداوند آن‌ها را برایت سودمند قرار دهد. اگر من زنده ماندم این سخنان را

(1). سنن ترمذی: 2/ 224، کتاب حج، باب «ما جاء فی التمتع»، حدیث 825.
(2). الاستیعاب: 3/ 284، الاصابه: 4/ 584. گفتنی است که ابن قیم در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد می‌گوید:
عمران بن حصین از عثمان والاتر است. برخی می‌گویند: عمران فرشتگان را می‌دید و به وی سلام می‌نمودند؛ همان گونه که خود نیز به این امر اشاره می‌کند و می‌گوید: «همانا بر من درود فرستاده شد». وی در سال 52 هجری در بصره درگذشت.

پیش کسی بازگو مکن! «1» ولی اگر از دنیا رفتم، به دلخواه خود عمل کن.
آن گاه گفت: فرشتگان به من سلام و درود فرستادند و بدان که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله میان حج و متعه آن را جمع کرد و در این باره آیه‌ای در کتاب خدا نازل نشد و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نیز از این کار نهی نفرمود؛ ولی مردی آمد و حکمی از خودساخته را صادر کرد. «2» نووی در شرح روایاتی که حاکی از انکار عمران بن حصین در این موضوع است، می‌نویسد:
تمامی این روایات بر این امر اتفاق نظر دارند که منظور عمران این بوده که متعه در حج و نیز حج قِران «3» هر دو جایز هستند. هم‌چنین این روایت به روشنی بیان‌گر اعتراض عمران به فتوای عمر درباره متعه حج است. «4»

(1). ملاحظه کنید تقیه تا کجا رسیده بود؟

(2). صحیح مسلم: 3/ 70، کتاب حج، باب «جواز تمتع»، ذیل حدیث 1236، و در همین باب از صحیح بخاری: 2/ 569؛ کتاب حج، باب «تمتع»، حدیث 1496، سنن ابن ماجه: 4/ 454، کتاب مناسک، باب «التمتع بالعمرة إلی الحج»، حدیث 2978، مسند احمد: 5/ 159، 5/ 600، حدیث عمران بن حصین، حدیث 19394.

(3). حج قِران یکی از انواع حج است؛ کسانی که محل زندگی آن‌ها تا مسجد الحرام بیشتراز 16 فرسخ نباشد، این حج را انجام می‌دهند.

(4). المنهاج، شرح صحیح مسلم: 8/ 168.

ابن تیمیه، شیخ الاسلام اهل سنّت نیز در این باره اظهار نظر کرده است. وی در دفاع از دیدگاه عمر زبان به توجیه می‌گشاید و می‌گوید:
«عمر می‌خواست به عمل بهتر، دستور دهد».
آن گاه ابن تیمیه سخنان پسر عمر را به عنوان شاهد ادّعای خود می‌آورد و می‌گوید: عبداللَّه پسر عمر متعه را جایز می‌دانست. به او گفتند: پدرت متعه را منع کرده بود.
ابن عمر پاسخ داد: منظور پدرم با آن چه شما می‌گویید، تفاوت دارد.
خلاصه سخن ابن تیمیّه همان است که سرانجام می‌گوید: این نهی، اختیاری بود، نه تحریمی. عمر نگفته که من این دو متعه را حرام می‌کنم. «1» به نظر ما این توجیه ابن تیمیه که «منظور عمر دستور دادن به حکم بهتر بوده»، پذیرفته نیست و باطل است.
از سوی دیگر ابن تیمیه سخنانی را به پسر عمر نسبت داده که بر خلاف مطالبی است که در کتاب‌های اهل سنّت از پسر عمر نقل گردیده

---

(1). منهاج السنه: 4/ 182 و 183.

است. ابن کثیر می‌گوید: عبداللَّه با پدرش مخالفت می‌کرد تا آن که به او گفتند: همانا که پدرت از (متعه) منع می‌کرد!
وی پاسخ داد: می‌ترسم که خداوند از آسمان بر شما سنگ نازل کند! رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله این عمل را انجام داده است، آیا از سنّت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله باید پیروی کرد یا از سنّت عمر بن خطاب؟!
«1» نکته مهم در سخن ابن تیمیه همان انکار گفتار عمر است که می‌گوید: «و من آن دو متعه را حرام می‌کنم». «2» البته ما در ادامه گروهی را نام خواهیم برد که این سخن را نقل کرده‌اند!
با این حال، گویا ابن تیمیه می‌داند که زحمت‌ها و تلاش‌های او برای توجیه اقدام عمر و دفاع از او، ره به جایی نخواهد برد. از این رو از روی ناچاری می‌گوید:
اهل تسنّن اتفاق نظر دارند که فقط رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هستند که همه اعمال ایشان برای ما حجّت است و باید به آن‌ها عمل کرد.
از نگاه اهل سنّت هر انسانی به جز رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اشتباه

---

(1). تاریخ ابن کثیر: 5/ 159.
(2). منهاج السنه: 4/ 182 و 183.

می‌کند، و عمر نیز، از این قاعده مستثنا نیست. «1» البته این کار عمر «اشتباه» نیست؛ بلکه کاری «نوپیدا» است؛ همان گونه که در حدیث پیشین گذشت که ابوموسی اشعری می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

أنا فرطکم علی الحوض، ولیرفعنّ رجال منکم ثمّ لیختلجنّ دونی. فأقول: یا ربّ! أصحابی!

فیقال: إنّک لا تدری ما أحدثوا بعدک! «2»

من جلوتر از شما کنار حوض (کوثر) خواهم ایستاد. پس مردانی از شما بیرون رانده و از من جدا خواهند شد. من می‌گویم: پروردگارا! اینان یاران من هستند!

گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که اینان پس از تو چه بدعت‌هایی را روا داشتند؟!

و در این جا می‌توان گفت که قصد اصلی از تحریم متعه حج احیای سنّت جاهلی است؛ زیرا در دوران جاهلیت، انجام متعه حج در

---

(1). همان.

(2). حافظان حدیث، این حدیث را در باب «الحوض» آورده‌اند؛ از جمله بخاری در صحیح: 5/ 2405، کتاب «الرقاق» «باب فی الحوض» حدیث 6205 آورده است.

ماه‌های حج از شدیدترین گناهان روی زمین به شمار می‌رفت. «1» بیهقی در السنن الکبری می‌نویسد:

ابن عباس می‌گوید: به خدا سوگند، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله عایشه را در ماه ذی الحجه به همراه خود به عمره نبرد، مگر برای این که عملًا سنّت جاهلیّت را ابطال نماید. «2» از این رو در حدیث صحیحی نقل شده که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

لو استقبلت من أمری ما استدبرت ما أهدیت، ولولا أنّ معی الهدی لأحللت.

یعنی برای خروج از احرام عمره تمتّع، قربانی لازم نیست. پس این حدیث دلالت دارد بر این که بعد از اتمام اعمال عمره تمتع باید از احرام خارج شد.

در این هنگام سراقه پسر مالک بن جعشم گفت: ای پیامبر خدا!

---

(1). صحیح بخاری: 2/ 567؛ کتاب نکاح، باب «التمتع والإقران والإفراد بالحج»، حدیث 1489، صحیح مسلم: 3/ 81- 82، کتاب حج، باب «جواز العمره فی أشهر الحج»، حدیث 1240 و ...

(2). السنن الکبری: 4/ 563، کتاب حج، باب «العمرة فی أشهر الحج»، حدیث 8732.

این مسئله ویژه ماست، یا برای همیشه این حکم جاری است؟

پیامبر پاسخ داد: نه، این برای همیشه خواهد بود.

همه صحاح نویسان این حدیث را نقل کرده‌اند. بخاری در صحیح خود بخشی را به آن اختصاص داده است.

بخش‌دوم ازدواج موقّت ... ص: 37

ازدواج موقّت چیست؟ ... ص: 37

مقصود از ازدواج موقّت آن است که زنِ آزاد و عاقل، خود را با مهریه و مدّتی معیّن به عقد مردی مسلمان درآورد و مرد نیز این عقد را بپذیرد.
این همان ازدواج متعه یا ازدواج موقّت است. رعایت همه شروط ازدواج دائم در این نوع ازدواج نیز شرط است؛ از جمله دارا بودن همه شرایط صحّت عقد، نبود مانع نسبی یا سببی (از محارم نباشد و ...).
در این نوع ازدواج، وکالت دادن به عاقد نیز همانند ازدواج دائم، جایز است. فرزندی که از آنان متولد می‌شود، فرزندی شرعی و به پدر متعلّق است و تمامی شروط و پیامدهای ازدواج دائم از جمله محرمیّت، نگه داشتن عدّه و امور دیگر بر آن مترتّب است.
تفاوت این نوع ازدواج با نوع دائم، در این است که جدایی در این ازدواج به واسطه طلاق نیست؛ بلکه با پایان یافتن مدّتی است که در
سلسله پژوهش های اعتقادی، تحریم‌دوحکم‌حلال، ص: 38
عقد ذکر شده و یا با بخشش آن مدت از سوی مرد نیز جدایی صورت پذیر است.
عدّه این نوع ازدواج در صورتی که زن یائسه نباشد، دو حیض است. این در صورتی است که آن زن، خون حیض ببیند، وگرنه مدّت عدّه او چهل و پنج روز خواهد بود.
از دیگر شرایط این ازدواج این است که زن و مرد از یک‌دیگر ارث نمی‌برند و هیچ نفقه‌ای نیز بر مرد واجب نمی‌گردد.
البتّه این که ازدواج موقّت احکامی خاصّ دارد که در ازدواج دائم وجود ندارد به معنای آن نیست که دو ازدواج در شریعت داشته باشیم و این که ازدواج موقّت در مقابل ازدواج دائم- مثل ازدواج ذات یمین- قرار گیرد؛ بلکه تفاوت در چند کلمه شرعی معدود است.

اشارة

قرآن، سنتِ پیامبر و اتّفاق نظر شیعه و سنّی بر صحّت و مشروعیّت این ازدواج و ثبوت آن در اسلام دلالت دارند. اینک به بیان ادلّه این نوع ازدواج می‌پردازیم.

خداوند متعال مى‌فرمايد:

«فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ»؛ «1»

پس هر گاه از آن زنان بهره‌مند شديد ...

در روايتى آمده: جمعى از صحابه و تابعين كه در قرائت قرآن و فهم و درک احكام آن، مرجع ديگران بودند، تصريح كرده‌اند كه اين آيه درباره ازدواج موقّت نازل شده است. گفته مى‌شود كه آنان اين آيه را اين گونه تلاوت مى‌كردند:

فما استمتعتم به منهن إلى أجل؛

پس هر گاه تا وقتى معيّن از آن زنان بهره جستيد.

آنان اين آيه را در مصحف‌هاى خود به همين شكل مى‌نگاشتند.

پس در اين صورت آيه به جواز ازدواج موقّت تصريح دارد. از كسانى كه اين آيه را در صحّت ازدواج موقّت برشمرده‌اند مى‌توان عبداللَّه بن عباس، أبى بن كعب، عبداللَّه بن مسعود، جابر بن عبداللَّه، ابوسعيد خدرى، سعيد بن جبير، مجاهد، سدّى و قتاده را نام برد. «2» فراتر اين كه حديث نگاران از ابن عباس اين گونه نقل مى‌كنند كه او

---

(1). سوره نساء: آيه 24.

(2). براى آگاهى بيشتر در اين زمينه ر. ک: تفسيرهاى طبرى، قرطبى، ابن كثير، زمخشرى و الدر المنثور سيوطى در ذيل اين آيه. هم‌چنين ر. ک: احكام القرآن، جصّاص: 2/ 208، السنن الكبرى، بيهقى: 7/ 335، المنهاج، نووى: 9/ 153، المغنى، ابن قدامه: 7/ 571.

سه مرتبه گفت: «به خدا سوگند، خداوند اين آيه را اين گونه نازل كرد».

از طرف ديگر، نقل شده كه ابن عباس و أبى بن كعب تصريح كرده‌اند كه اين آيه نسخ نشده است.

بالاتر اين كه قرطبى تصريح مى‌كند كه دلالت اين آيه بر ازدواج موقّت، ديدگاه همگان است. وى مى‌گويد: «همگان گفته‌اند كه مقصود (از اين آيه) ازدواج موقّت است كه در صدر اسلام رايج بوده است». «1»

احادیث فراوانی از سنّت پیامبر در این باره نقل شده است که ما در این جا به حدیثی که بخاری، مسلم، احمد بن حنبل و دیگران، از عبداللّٰه بن مسعود نقل کرده‌اند بسنده می‌کنیم. ابن مسعود می‌گوید:
همراه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در جنگی شرکت داشتیم. در این جنگ زنانمان همراه ما نبودند. از این رو عرض کردیم: (ای رسول خدا!) آیا اجازه می‌دهید خود را اخته کنیم؟
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله ما را از این کار بازداشت، آن گاه به ما اجازه داد تا با مهریه قرار دادن لباسی، زنی را به ازدواج موقّت خود برگزینیم.
سپس عبداللّٰه بن مسعود این آیه را تلاوت کرد:

---

(1). تفسیر قرطبی: 5/ 130: در این منبع چنین آمده است: «وقال الجمهور: المراد نکاح المتعة الّذی کان فی صدر الإسلام».

«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لایُحِبُّ الْمُعْتَدینَ»؛ «1»
ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چیزهایِ پاکیزه‌ای را که خدا برای استفاده شما حلال کرده، حرام مشمارید و از حدّ مگذرید؛ زیرا خداوند متجاوزان را دوست نمی‌دارد. «2» البته منظورِ ابن مسعود از قرائت این آیه پس از ذکر حدیث، پنهان نیست؛ زیرا او از منتقدین آن شخصی است که ازدواج موقّت را حرام کرد.

در این که متعه، یک نوع ازدواج است، هیچ اختلافی بین مسلمانان وجود ندارد. قرطبی با ذکر پاره‌ای از احکام آن به این دلیل تصریح کرده و می‌گوید:
علمای گذشته در این که متعه ازدواجی موقّت است و در آن ارث و میراثی نیست و نیز جدایی در آن با پایان مدّت عقد صورت می‌پذیرد؛

---

(1). سوره مائده: آیه 87.
(2). صحیح بخاری: 5/ 1953؛ کتاب نکاح، باب «ما یکره من التبتل والخصاء»، حدیث 4787 و 4/ 1687، کتاب «التفسیر»، تفسیر سوره مائده، حدیث 4339، صحیح مسلم: 3/ 193، کتاب نکاح، باب «نکاح المتعه»، حدیث 1404، مسند احمد: 1/ 692، مسند عبداللّه بن مسعود، حدیث 3976.

نه با طلاق، اختلاف نداشتند.
آن گاه قرطبی کیفیّت این عقد و احکام آن را از ابن عطیّه نقل می‌کند. «1» طبری نیز از سدّی این گونه نقل می‌کند: «در این متعه مرد، زن را به مهری معیّن و تا زمانی از پیش تعیین شده، به عقد خود درمی‌آورد ...». «2» هم‌چنین در کتاب التمهید به نقل از ابن عبدالبرّ این گونه آمده است:
علما اتّفاق نظر دارند که متعه، ازدواجی است که نه به شهود نیاز دارد و نه به اذن ولیّ زن. هم‌چنین همه حکم می‌دهند که این ازدواج موقّت بوده و ارثی در آن ردّ و بدل نمی‌شود. جدایی در آن نیز با پایان یافتن مدّت عقد صورت می‌پذیرد؛ نه با طلاق. «3»

ازدواج موقّت با زنان (همانند متعه حج) تا زمان وفات پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله و همچنین زمان خلافت ابوبکر و اندکی از دوران حکومت عمر بن خطّاب حلال و امری رایج بود تا این که

---

(1). تفسیر قرطبی: 5/ 132.
(2). تفسیر طبری: 5/ 18.
(3). التمهید: 11/ 102.

عمر گفت:

دو متعه در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله حلال و معمول بوده و من آن دو متعه را ممنوع می‌کنم و مرتکب آن دو را مجازات می‌نمایم؛ متعه حج و متعه زنان.

این سخن عمر در کتاب‌ها و منابع حدیثی، فقهی، تفسیری و کلامی آمده که می‌توان به کتاب‌های ذیل اشاره کرد:

تفسیر رازی، شرح معانی الآثار، السنن الکبری بیهقی، بدایه المجتهد، المحلّی، احکام القرآن تألیف جصّاص، شرح التجرید تألیف قوشجی أشعری، تفسیر قرطبی، المغنی، زاد المعاد فی هدی خیر العباد، الدر المنثور، کنز العمال و وفیات الأعیان. «1»

برخی از مورخان و حدیث نگاران مانند سرخسی به صحیح بودن این حدیث تصریح کرده‌اند. برخی دیگر همانند ابن قیم الجوزیه بر معتبر بودن این حدیث گواهی می‌دهند.

راغب اصفهانی در کتاب المحاضرات می‌نویسد:

---

(1). تفسیر رازی: 2/ 167، شرح معانی الآثار: 374، السنن الکبری، بیهقی: 7/ 206، بدایه المجتهد: 1/ 346، المحلّی: 7/ 107، احکام القرآن تألیف جصّاص: 1/ 279، شرح التجرید تألیف قوشجی أشعری (در بخش مطاعن عمر)، تفسیر قرطبی: 2/ 370، المغنی: 7/ 527، زاد المعاد فی هدی خیر العباد: 2/ 205، الدر المنثور: 2/ 141، کنز العمال: 8/ 293، وفیات الأعیان: 5/ 197.

یحیی بن اکثم به شیخی در بصره گفت: در جواز متعه به چه کسی اقتدا می‌کنی؟

پاسخ داد: به عمر اقتدا کردم.

پرسید: چگونه به او اقتدا کردی در حالی که او از شدیدترین مخالفان متعه بود؟!
پاسخ داد: زیرا در خبر صحیحی آمده است که او بر فراز منبر رفت و گفت: خداوند و پیامبر او، دو متعه را بر شما حلال کردند و من آن دو متعه را بر شما حرام می‌کنم و مرتکب آن را مجازات می‌کنم.
من شهادت و گواهی او را به جواز این عمل پذیرفتم، ولی فتوایش را نپذیرفتم.
در پاره‌ای از روایات آمده که عمر از دو متعه و گفتن «حیّ علی خیر العمل» (در اذان و اقامه) نهی کرد. «1» در روایتی عطا نقل می‌کند که جابر بن عبداللّه انصاری می‌گوید:
در زمان پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله، ابوبکر و عمر ازدواج موقّت نمودیم، تا آن که در اواخر خلافت عمر، «عمرو بن حریث» زنی را (که جابر نامش را آورده، ولی من فراموش کردم) به عقد موقّت خود درآورد، آن زن باردار شد، زمانی که عمر آگاه شد، آن زن را احضار کرد

---

(1). شرح التجرید، قوشچی، باب مطاعن عمر، ص 484.

و از درستی این خبر پرسید.
زن پاسخ داد: آری.
عمر گفت: شاهد شما کیست؟
عطا می‌گوید: این زن، مادر یا ولیّ خود را به عنوان شاهد معرفی کرد.
عمر به وی گفت: فرد دیگری داری که شهادت بدهد؟!
پس از این ماجرا بود که عمر ازدواج موقّت را ممنوع کرد. «1» روایات مشابه دیگری نیز وجود دارد که در برخی از آن‌ها عمر مخاطب خود را به سنگسار تهدید کرده است. «2» در روایتی دیگر این گونه آمده است:
مردی از شام به مدینه آمد و زنی را به عقد موقّت خویش درآورد و مدتی نامعلوم با او بود، تا آن که عقد تمام شد.

---

(1). صحیح مسلم: 3/ 194، کتاب نکاح، باب «نکاح المتعه»، ذیل حدیث 1405، مسند احمد: 4/ 237، مسند جابر بن عبداللّه، حدیث 13856، السنن الکبری، بیهقی: 388/ 7، کتاب الصداق، باب «ما یجوز أن یکون مهراً»، حدیث 14368، این داستان در کتاب المصنف عبدالرزاق: 7/ 497، باب «المتعه»، حدیث 14021 نیز آمده است.
(2). هم‌چنین از عمر نقل می‌شود که گفت: «هیچ مردی را پیش من نمی‌آورند که ازدواج موقّت انجام داده باشد، مگر آن که او را سنگسار خواهم کرد، حتی اگر مرده باشد قبرش را سنگسار خواهم کرد!»،

المبسوط، سرخسی: 5/ 153.

وقتی عمر از این موضوع آگاه شد، آن مرد را به نزد خویش خواند و از او پرسید: چه چیزی باعث شد تا آن زن را به ازدواج موقّت خود درآوری؟

آن مرد در پاسخ گفت: این کار را در زمان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله انجام دادیم و ایشان تا زمان مرگ، ما را از این کار منع ننمود. سپس در زمان ابوبکر نیز همین وضعیت وجود داشت، او نیز ما را از این کار نهی نکرد تا این که او نیز مرد و شما به روی کار آمدی. از تو نیز خبری برای نهی از ازدواج موقّت به ما نرسیده است.

عمر گفت: سوگند به آن که جانم در دست اوست، اگر پیش‌تر ازدواج موقّت را ممنوع کرده بودم، تو را سنگسار می‌نمودم. «1» همان گونه که روشن شد همه روایات منع از ازدواج موقّت را به عمر منسوب می‌کنند و چنین تعبیرهایی دارند:

«هنگامی که عمر به خلافت رسید از آن دو (متعه) نهی کرد».

«عمر آن را ممنوع کرد».

«مردی حکمی از خودساخته را صادر کرد».

و تعبیرهای دیگری که در منابع آمده است.

پس اگر منعی از جانب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صورت گرفته

---

(1). کنز العمال: 16/ 218، کتاب النکاح، باب المتعه، حدیث 845718.

بود، هیچ کس منع و آثار و پیامدهای منفی آن را به عمر نسبت نمی‌داد.

در روایتی آمده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

لولا أنّ عمر نهی عن المتعة ما زنی إلّاشقی؛ «1»

اگر عمر ازدواج موقّت را ممنوع نمی‌کرد، جز فرد نگون بخت کسی مرتکب زنا نمی‌شد.

هم‌چنین در این باره از ابن عباس چنین نقل شده است:

«متعه چیزی جز رحمت خداوند نسبت به بندگانش نبود. اگر عمر از آن نهی نمی‌کرد، جز انسان نگون بخت، کسی زنا نمی‌کرد». «2» از این رو نخستین کسی که ازدواج موقّت را حرام کرد، عمر بن خطّاب است. «3» فراتر این که خود عمر می‌گوید:

این دو متعه (متعه حج و ازدواج موقّت) در زمان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله رایج بوده و من آن‌ها را ممنوع اعلام می‌کنم.

او از منع رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله سخنی به میان نمی‌آورد و نهی

---

(1). المصنف عبدالرزاق: 7/ 500، باب المتعه، حدیث 1402، تفسیر

طبری: 5/ 19، الدر المنثور: 2/ 251، تفسیر رازی: 10/ 52.
(2). تفسیر قرطبی: 5/ 130، برخی در این روایات به جای واژه «شقی؛ نگون بخت» از واژه «شفی» به معنای «ناچیز» استفاده کرده‌اند. ر. ک: النهایه: 2/ 437، تاج العروس: 19/ 578 و دیگر فرهنگ نامه‌های عربی.
(3). تاریخ الخلفاء: 137.

را به خودش نسبت می‌دهد.
عمر حتی برای تخلف کنندگان از حکم خود، مجازات تعیین می‌نماید، تا آن گاه که آن مرد شامی پاسخ داد: تا این لحظه از تو فرمانی جدید برای ممنوع بودن این عمل به ما نرسیده است.
عمر سخن او را تکذیب نکرد؛ بلکه با عبارات خود اعتراف کرد که تا آن لحظه هرگز متعه کردن، حرام نبوده است.
البته در روایتی آمده بود: «ثمّ معک فلم تُحدث لنا فیه نهیاً ...» و به کار بردن فعل «تُحدث» (آوردن حکمی نو و بی‌سابقه) اشاره به نو پیدا و بدعت بودن اقدام عمر دارد.

هر چند برخی همانند عبداللَّه بن زبیر در ممنوعیت ازدواج موقّت از عمر پیروی کردند، اما بزرگان صحابه به پیروی از قرآن و سنّت، به حلال بودن آن قائل بودند. از پیشگامان بزرگان صحابه مولای ما امیر مؤمنان حضرت علی و اهل بیت علیهم السلام هستند.

در این زمینه ابن حزم می‌گوید:

گروهی از پیشینیان بر حلال بودن ازدواج موقّت بعد از وفات رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هم‌چنان ثابت قدم ماندند. از جمله برخی

صحابه مانند اسماء دختر ابوبکر، جابر بن عبداللَّه انصاری، ابن مسعود، ابن عباس، معاویة بن ابی سفیان، عمرو بن حریث، ابوسعید خدری، سلمه و معبد فرزندان امیة بن خلف.

جابر بن عبداللَّه انصاری حلال بودن ازدواج موقّت را تا پایان عمرِ مبارکِ رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، زمان ابوبکر و همچنین اواخر دوران خلافت عمر، به نقل از تمامی صحابه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله روایت کرده است ... از تابعین نیز طاووس، عطا، سعید بن جبیر و دیگر فقهای مکه مکرمه بر حلال بودن ازدواج موقّت ثابت قدم مانده‌اند ... «1» البتّه ابن حزم، نامی از عمران بن حصین و برخی دیگر از صحابه به میان نمی‌آورد. قرطبی نیز این نام‌ها را آورده و به نقل از ابن عبدالبرّ می‌افزاید: پیروان ابن عباس از اهل مکه و یمن، همگی به پیروی از ابن عباس، به حلال بودن ازدواج موقّت حکم داده‌اند. «2» عبدالملک بن عبدالعزیز مشهور به ابن جریج مکّی درگذشته سال 149 هجری از نام‌آورترین فقهای مکه مکرمه به حلال بودن ازدواج موقّت حکم کرده است؛ وی از بزرگان فقها و تابعان نامدار و از

---

(1). المحلّی: 9/ 129.

(2). تفسیر قرطبی: 3/ 133

محدّثان ثقه و مورد اعتماد و نیز از راویان صحیح بخاری و صحیح مسلم است. نقل شده که وی نزدیک به 90 زن را با عقد موقّت به ازدواج خود درآورده بود.

ابن خلّکان می‌گوید: مأمون در دوران خلافت خود دستور داد تا در بین مردم به حلال بودن ازدواج موقّت ندا دهند.

محمّد بن منصور و ابوالعیناء (از فقهای دربار وی) بر او وارد شدند تا شاید

نظرش را برگردانند.

مأمون در حالی که با عصبانیت مشغول مسواک زدن بود، کلام عمر را بر زبان می‌آورد و می‌گفت: «دو متعه در زمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله و ابوبکر رایج بودند و من آن دو را ممنوع می‌کنم!» تو کیستی ای چپ چشم؟! تا از آن چه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله و ابوبکر انجام داده‌اند، نهی کنی؟

محمّد بن منصور خواست با مأمون سخن بگوید، اما ابوالعیناء به آرامی به او گفت: می‌خواهی به کسی که به صراحت درباره عمر چنین می‌گوید، چه بگویی؟!

در این هنگام یحیی بن اکثم وارد شد و با مأمون خلوت کرد و او را از فتنه ترساند تا او را از این نظر بازگرداند. «1»

---

(1). وفیات الاعیان: 6/ 149- 150، شرح حال یحیی بن اکثم.

دفاع از عمر و توجیه گفتار او ... ص: 51

اینک بر آنیم به سخنان افرادی بپردازیم که برای دفاع از عمر و توجیه این اقدام وی- همانند همه موارد این چنینی- خود را بیهوده به زحمت می‌اندازند؛ چرا که این حکم از نگاه قرآن و سنّت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله امری ثابت، مسلّم و از ضروریات دین به شمار می‌رود. حال آن که خلیفه آشکارا حکم خداوند را نادیده می‌گیرد و با آن مخالفت می‌کند.

کسانی که به توجیه حکم عمر پرداخته‌اند، به چند دسته تقسیم می‌شوند. در یک تقسیم بندی کلّی می‌توان دیدگاه‌ها را به سه دسته ساماندهی کرد:
دیدگاه یکم: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله حکم جواز ازدواج موقّت را نسخ کردند، ولی به جز عمر هیچ کس از این مسأله آگاه نشد.
این دیدگاه را فخر رازی پس از بیان چند توجیه برای اقدام عمر و نپذیرفتن آن‌ها، چنین بیان می‌کند:
... فقط این راه باقی می‌ماند که گفته شود: منظور عمر آن بود که متعه در زمان پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله مباح بوده و من از آن منع می‌کنم؛ زیرا

برای من ثابت شده که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله این حکم را نسخ کرده است. «1» نَوَوی پس از نقل سخن عمر می‌افزاید:
معنای این سخن چنین است: کسانی که در زمان ابوبکر و عمر متعه نموده‌اند، خبر نسخ حکم متعه را نشنیده بودند. «2» دیدگاه دوم: شخص پیامبر صلی اللَّه علیه وآله متعه را حرام کرده است.
دیدگاه سوم: عمر آن را حرام کرد.
دیدگاه دوم و سوم را ابن قیّم جوزیه بیان کرده است. «3» کسانی که دیدگاه دوم را می‌پذیرند و بر این باورند که خود رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله متعه را حرام کرد، درباره زمان تحریم متعه از سوی آن حضرت به هفت دسته تقسیم می‌شوند «4» که می‌گویند نسخ:
1. در جنگ خیبر صورت پذیرفت. شافعی، از پیروان این دیدگاه است.
2. در زمان انجام عمره پس از فتح مکه صورت پذیرفت.

---

(1). تفسیر کبیر: 10/ 56.
(2). المنهاج، شرح صحیح مسلم: 9/ 157.
(3). زاد المعاد فی هدی خیر العباد: 2/ 184- 185.
(4). ابن قیم چهار مورد را آورده که عبارتند از: جنگ خیبر، فتح مکه، جنگ حنین و حجّة الوداع. ر. ک: زاد المعاد فی هدی خیر العباد: 2/ 183 و سه مورد دیگر از کتاب فتح الباری: 9/ 210، ذکر شده است.

3. در سال فتح مکه انجام متعه حرام شد. از قائلین به این نظریه، ابن عیینه و گروهی دیگر هستند.
4. در جنگ اوطاس صورت گرفت.

5. در سالی که جنگ حنین در گرفت، صورت پذیرفت.
ابن قیم می‌گوید: به دلیل متصل بودن جنگ حنین به فتح مکه، در واقع این دیدگاه همان نظریه دوم است. «1» البته ما در آینده این موضوع را بررسی و پیرامون آن بحث خواهیم کرد.
6. در سال جنگ تبوک صورت پذیرفت که سخن در این باره خواهد آمد.
7. در سال حجة الوداع انجام شد.
ابن قیم می‌گوید: این توهّم برخی از راویان است. آنان در سفر توهّمی خود از فتح مکه تا حجة الوداع را پیموده‌اند؛ چرا که سفر خیالی از نقطه‌ای به نقطه دیگر، از زمانی به زمان دیگر و از رویدادی به رویداد دیگر برای حافظان حدیث و دیگر راویان بسیار رخ می‌دهد. «2» خلاصه آن چه طرفداران دیدگاه سوم برای توجیه حرام شدن

---

(1). زاد المعاد فی هدی خیر العباد: 2/ 183.
(2). همان: 2/ 183.

آن چه خدا و رسولش حلال نموده‌اند (به طوری که این حکم تا زمان رحلت پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نیز دست نخورده باقی ماند) چنین بیان شده است:
عمر متعه را حرام نمود و آن را منع کرد، اما از سوی دیگر، رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به پیروی از سنّت و تشریع خلفای راشدین فرمان داده‌اند. «1» دسته بندی این دیدگاه‌ها برگرفته از اقوال و گفته‌های آنان است که با پژوهش و بررسی می‌توان آن را از دیدگاه‌ها و اقوال آشفته آنان به دست آورد. اما شایسته است این دیدگاه‌ها بررسی و ارزیابی شوند.

بهتر بود امام اهل سنّت فخر رازی این دیدگاه را مطرح نمی‌کرد که نَسْخ ازدواج موقّت توسط پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله صورت گرفته بود و فقط عمر از این مسأله آگاه بود؛ زیرا چگونه ممکن است عمر از نَسْخ این حکم باخبر شود، ولی امیر مؤمنان علی علیه السلام و دیگر اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از این مسأله آگاه نباشند؟!
چرا پیامبر گرامی صلی اللَّه علیه وآله فقط او را از این مسأله آگاه کرده است؟!

---

(1). همان: 2/ 184.

چرا هنگامی که عمران بن سواد عمر را نصیحت می‌کرد، به او پاسخ نداد که متعه در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله حرام شد؟
عمران بن سواد خطاب به عمر گفت: امت تو چهار مسأله را بر تو ایراد می‌گیرند، از جمله آن که تو ازدواج موقّت با زنان را حرام کردی؛ حال آن که خدا حلال نموده بود و ما با مشتی خرما ازدواج موقّت می‌کردیم. سه مسأله دیگر بماند.
عمر گفت: همانا پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در زمان ضروری و اضطرار این حکم را صادر کرده بود. اما پس از آن مردم از این وضعیت بیرون آمدند و حکم اضطرار نیز برداشته شد ... «1» به راستی چرا همه مسلمانان، این مسأله را از عمر نپذیرفتند و این اختلاف تا امروز باقی است؟!

بنابراین دیدگاه، عمر ازدواج موقّت را حرام کرده است و پیروی از حکم عمر لازم است.
ابن قیم در این باره می‌گوید:
اگر گفته شود: مسلم نیشابوری در صحیح خود از جابر بن عبداللّٰه این گونه نقل می‌کند: «ما در زمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله و ابوبکر، در

(1). تاریخ طبری: 3/ 290، حوادث سال 23.

مقابل یک مشت خرما یا آرد ازدواج موقّت انجام می‌دادیم، تا این که عمر در قضیه عمرو بن حریث از آن نهی کرد». شما در برابر این روایت که به صراحت زمان تحریم را دوران خلافت عمر اعلام می‌کند، چه پاسخی دارید؟
هم‌چنین ثابت شده است که عمر این گونه گفته است: «دو متعه در زمان رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله حلال و رایج بوده و من آن‌ها را منع می‌کنم: متعه حج و متعه زنان». این سخن را چگونه توجیه می‌کنید؟
پاسخ داده می‌شود: در این مسأله مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند:
گروه اول می‌گویند: عمر، ازدواج موقّت را حرام کرد و مردم را از انجام آن باز داشت؛ رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به پیروی از سنّت و تشریع‌های خلفا فرمان داده بودند. بنابراین، باید از حکم عمر پیروی کرد.
این گروه به صحّت روایت سبرة بن معبد معتقد نیستند. طبق این روایت که عبدالملک بن ربیع بن سبره از پدرش از جدّ خویش نقل می‌کند، ازدواج موقّت در سال فتح مکه حرام گردیده است.
ابن معین نیز بر این حدیث ایراد گرفته است. البته بخاری به نقل این حدیث در صحیح خود نیازی ندیده است. این در حالی است که پرداختن به آن بسیار ضروری و اصلی، از اصول اسلام است.

بنابراین، دلیل نیامدن این حدیث در کتاب بخاری، صحیح نبودن آن حدیث از نگاه اوست؛ چرا که اگر او در صحّت حدیث تردید نداشت، بی‌شک آن را نقل و به آن استناد می‌کرد.
راویان می‌گویند: اگر حدیث «سبره» صحیح باشد، باکی بر ابن مسعود نیست که روایت کند که آنان به ازدواج موقّت عمل می‌کرده‌اند و به آیه قرآن استناد نماید.
هم‌چنین در صورت صحّت این روایت نباید عمر اعلام می‌کرد که این عمل

در زمان پیامبر صلی اللّه علیه وآله رایج بود و من از آن منع می‌کنم و مرتکبش را به مجازات می‌رسانم؛ بلکه باید این گونه می‌گفت:
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله آن را حرام نمود و ما را از ازدواج موقّت، نهی کرد.
برخی دیگر می‌گویند: اگر (این حدیث) صحیح بود، متعه در زمان ابوبکر- که جانشین برحق پیامبر بود (!)- نباید جایز شمرده می‌شد.
گروه دوم: حدیث «سبره» را صحیح می‌دانند. از نگاه پیروان این دیدگاه حتی اگر این حدیث صحیح نباشد، حدیث حضرت علی علیه السلام که می‌گوید: «رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله خود ازدواج موقّت با زنان را حرام نموده» حدیثی صحیح است.
به این ترتیب باید حدیث جابر بن عبداللَّه را این گونه تفسیر نمود: کسانی که گفته شده به متعه عمل می‌کردند، در واقع خبر تحریم این عمل به آنان نرسیده بود. این حکم هم‌چنان مشهور نبود تا این که

در زمان عمر بر سر متعه نزاع پیش آمد. در این هنگام بود که حکم حرمت متعه آشکار و مشهور شد. به این ترتیب میان احادیث متعارض، سازگاری ایجاد می‌شود. و توفیق از خداوند است. «1» بنابراین دیدگاه، طرفداران این دیدگاه، اذعان دارند که تحریم متعه از جانب عمر بوده، نه از جانب خدا و پیامبر او، اما آنان تحریم عمر را توجیه می‌کنند؛ بلکه این کار را به خدا و پیامبر نسبت می‌دهند.
به این اعتبار که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، به پیروی از دستورات و احکام صادره از خلفای راشدین امر نموده است.
مهم‌ترین دلیل توجیه کنندگان اقدام عمر همین است، امّا باید بدانیم این توجیه بر پایه روایت «لزوم پیروی از سنّت خلفای راشدین» است. اما اگر نادرستی این روایت ثابت شود، باید پذیرفت که عمر در دین «بدعت» گذاشته است. هم‌چنان که بسیاری از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نیز همین سخن را بیان کرده‌اند.
ابن قیّم می‌گوید: «رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به پیروی از آن چه خلفا صادر می‌نمایند، دستور داده است». این سخن اشاره‌ای است به آن چه از پیامبر روایت شده که فرمود:
«از سنّت من و سنّت خلفای راشدین هدایت یافته پس از من

---

(1). زاد المعاد فی هدی خیر العباد: 2/ 184 و 185.

پیروی کنید و به آن چنگ زنید و پایبند بمانید»!
گفتنی است که طبق تحقیقاتی که صورت پذیرفته این حدیث با تمامی

سندهایش باطل و جعلی است. «1» برخی بزرگان ائمه اهل تسنّن هم‌چون حافظ ابن قطّان درگذشته سال 628 هجری این حدیث را رد می‌کند.
ابن حجر در شرح حال عبدالرحمان سلمی می‌گوید: وی تنها یک حدیث در پند و اندرز دارد که آن را ترمذی تصحیح نموده است.
نگارنده می‌افزاید که این حدیث را «ابن حبّان» و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین نقل نموده‌اند.
ابن قطّان فاسی می‌گوید: به دلیل ناشناخته بودن راوی حدیث، این روایت صحیح نیست. «2» گفتنی است که دانشمندان بزرگ شرح حال ابن قطّان را نگاشته و او را ستوده‌اند. «3»

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: سلسله پژوهش‌های اعتقادی، شماره 23، کتاب سنّت پیامبر یا سنّت خلفا؟! از همین نگارنده.
(2). تهذیب التهذیب: 6/ 215.
(3). ر. ک: تذکره الحفاظ: 4/ 1407، طبقات الحفاظ: 498.

سلسله پژوهش های اعتقادی، تحریم‌دوحکم‌حلال، ص: 60

درباره زمان تحریم ازدواج موقّت توسط پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله چند قول دیگر نیز مطرح شده است.
برخی می‌گویند: در سال حجة الوداع بوده. ابن قیّم در این باره می‌گوید: این دیدگاهِ غلط، از برخی راویان ناشی شده است.
قول دیگر این که تحریم در سال جنگ حنین رخ داد، ابن قیّم می‌گوید: به دلیل نبود فاصله زمانی میان جنگ حنین و فتح مکه، در واقع این دیدگاه همان نظریه دوم است. «1» در رابطه با این نظر که تحریم ازدواج موقّت زنان در جنگ اوطاس رخ داد، سهیلی می‌گوید: دیدگاه راویانی که می‌گویند: تحریم در جنگ اوطاس بود، همسو با روایتی است که بر تحریم ازدواج موقّت در سال فتح مکه گواهی می‌دهد. «2» درباره تحریم ازدواج موقّت زنان در عمره قضا، دیدگاه سهیلی چنین است:
عجیب‌ترین این روایت‌ها، آن است که می‌گوید: این مسئله در جنگ تبوک رخ داده است. هم‌چنین حدیث شگفت دیگر این که طبق

---

(1). در آینده این موضوع را بررسی و پیرامون آن بحث خواهیم کرد.
(2). فتح الباری: 9/ 210.

روایت حسن این تحریم در عمره قضا صورت پذیرفته است. «1» ابن حجر عسقلانی در این باره می‌گوید: حرام شدن ازدواج موقّت در عمره قضا، نادرست است؛ زیرا این روایت مرسل از «حسن» نقل شده و روایات مرسل او ضعیف هستند؛ زیرا وی از هر کس روایت نقل می‌کرد. با فرض درستی روایت او، شاید منظور وی در زمان جنگ خیبر باشد؛ چرا که این دو جنگ در یک سال اتفاق افتاده، همان گونه که فتح مکه و جنگ اوطاس در یک سال رخ داده است. «2» ابن قیّم می‌گوید: درست آن است که ازدواج موقّت در سال فتح مکه حرام گردید. «3» ابن حجر عسقلانی می‌گوید: روایتی که مسلم نقل می‌کند تصریح دارد که حرمت ازدواج موقّت در زمان فتح مکه دیدگاه پذیرفته‌تری است. به این ترتیب زمان حرام شدن ازدواج موقّت مشخص می‌گردد و خدا داناتر است.
ابن حجر عسقلانی در آغاز، همه روایات و دیدگاه‌ها را مطرح و بررسی می‌کند. پس از بیان آن‌ها پیرامون این قول به تفصیل سخن

---

(1). همان.
(2). همان: 9/ 211.

(3). زاد المعاد فى هدى خير العباد: 2/ 183.

سلسله پژوهش های اعتقادی، تحریم‌دوحکم‌حلال، ص: 62

می‌گوید و سرانجام چنین می‌نویسد:

... از بین زمان‌هایی که درباره زمان تحریم ازدواج موقّت بیان شد، فقط جنگ خیبر و فتح مکه از همه دیدگاه‌های پیشین صحیح‌تر است. البته سخن دانشمندان درباره دیدگاه تحریم در جنگ خیبر نیز پیش از این بیان گردید. بلکه سهیلی این دیدگاه را نظر مشهور دانسته است. «1»

اینک متن روایتی را که تحریم ازدواج موقّت را در سال فتح مکه می‌داند، همان گونه که مسلم نیشابوری آورده، نقل می‌کنیم:
اسحاق بن ابراهیم، از یحیی بن آدم، از ابراهیم بن سعد، از عبدالملک بن ربیع بن سبره جهنی، از پدرش و او از جدش این گونه نقل می‌کند:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در سال فتح مکه به ما امر نمودند تا ازدواج موقّت نماییم و پیش از خروج از مکه ما را از این کار نهی نمودند. «2»

---

(1). فتح الباری: 9/ 210 و 212 و 213.
(2). صحیح مسلم: 3/ 196، کتاب نکاح، باب «نکاح متعه»، ذیل حدیث 1406.

راویان اهل سنّت این روایت را از سه تن از صحابه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله؛ یعنی امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیهما السلام، جابر بن عبداللَّه انصاری و ابوهریره نقل می‌نمایند. نَوَوی این روایت را به نقل از حضرت علی علیه السلام این گونه نقل می‌کند:

به جز مسلم دیگران نیز از علی علیه السلام نقل می‌کنند که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در جنگ تبوک از ازدواج موقّت نهی فرمودند.

سلسله راویان حدیث مذکور به این ترتیب است: اسحاق بن راشد، از زهری، از عبداللَّه بن محمّد بن علی و او از پدرش به نقل از حضرت علی علیه السلام. «1»

حازمی نیز این روایت را به نقل از جابر آورده است.

امّا روایت نقل شده از ابوهریره را «ابن راهویه» و «ابن حبّان» - ابن حبّان نیز از طریق ابن راهویه- نقل کرده‌اند.

ابن حجر عسقلانی نیز روایت این دو راوی را نقل کرده است. «2» با توجه به آن چه در نقد روایت جنگ تبوک بیان خواهیم کرد، در این جا از بررسی این روایت خودداری می‌کنیم.

---

(1). المنهاج، شرح صحیح مسلم: 9/ 154.
(2). فتح الباری: 9/ 210 و 211.

روایت تحریم ازدواج موقّت در جنگ حنین ... ص: 64

راویان اهل سنّت این روایت را از مولای ما امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام نقل کرده‌اند. نسائی این روایت را این گونه نقل می‌کند:

عمرو بن علی و محمّد بن بشار و محمّد بن مثنّی از عبدالوهّاب نقل می‌کنند که می‌گوید: یحیی بن سعید می‌گوید: مالک بن انس از ابن شهاب از عبداللَّه و حسن فرزندان محمّد بن علی و آنان نیز به نقل از پدرشان محمّد بن علی می‌گویند: علی بن ابی طالب رضی اللَّه عنه فرمودند:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در جنگ خیبر از ازدواج موقّت نهی کردند.

محمّد بن مثنّی می‌گوید: در این روایت به جای جنگ خیبر، جنگ حنین آمده است. وی می‌افزاید: عبدالوهّاب از کتاب خود این گونه برای ما نقل کرده است. «1»

راویان اهل سنّت در کتاب‌های صحاح و دیگر کتاب‌های حدیثی، تحریم ازدواج موقّت در جنگ خیبر را به نقل از امیر مؤمنان

---

(1). السنن الکبری، نسائی: 6/ 436، کتاب نکاح؛ تحریم المتعه، حدیث 3367.

علی بن ابی طالب علیهما السلام نقل می‌کنند. اما در متن این روایات تفاوت‌هایی وجود دارد. ما به آن چه بخاری و مسلم نقل کرده‌اند، بسنده می‌کنیم.

بخاری می‌گوید: مالک بن اسماعیل از ابن عیینه، از زهری، از حسن بن محمّد بن علی و برادرش عبداللَّه از پدرشان نقل می‌کنند که علی علیه السلام به ابن عباس فرمود:

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در جنگ خیبر از ازدواج موقّت و گوشت الاغ منع نمودند. «1» مسلم نیز این روایت را با چند سند این گونه نقل می‌کند:

سند یکم. یحیی بن یحیی، از مالک، از ابن شهاب، از عبداللَّه و حسن فرزندان محمّد بن علی، از پدرشان از علی بن ابی طالب علیهما السلام نقل می‌کنند که حضرتش فرمود:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در جنگ خیبر از ازدواج موقّت با زنان و خوردن گوشت الاغ منع کردند.

سند دوم. عبداللَّه بن محمّد بن اسماء ضبعی، از جویریه، از مالک، به همان سند پیشین نقل می‌کند که از علی بن ابی طالب علیهما السلام

---

(1). صحیح بخاری: 5/ 1966، کتاب نکاح باب «نهی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله عن نکاح المتعه»، حدیث 4825.

شنیده شد که به فردی می‌گفت: تو فراموش‌کار هستی؛ چراکه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ما را از ازدواج موقّت با زنان و ... نهی کردند.

سند سوم. ابوبکر بن ابی شبیه و ابن نمیر و زهیر بن حرب از ابن عیینه چنین نقل کرده‌اند: زهیر گفت: سفیان بن عیینه، از زهری، از حسن و عبداللَّه فرزندان محمّد بن علی از پدرشان، از علی علیه السلام برای ما نقل کرد که حضرت علی علیه السلام فرمود:

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در جنگ خیبر ما را از ازدواج موقّت با زنان و خوردن گوشت الاغ نهی نمودند.

سند چهارم. محمّد بن عبداللّه بن نمیر، از پدرش، از عبیداللّه، از ابن شهاب، از حسن و عبداللَّه فرزندان محمّد بن علی، از پدرشان، از علی بن ابی طالب علیهما السلام چنین نقل می‌کنند:
روزی ایشان باخبر شدند که ابن عباس به جواز ازدواج موقّت معتقد است، از این رو به ابن عباس گفتند: ای پسر عباس! درنگ کن که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در نبرد خیبر از این کار و نیز از خوردن گوشت الاغ نهی فرمودند.
سند پنجم. ابوالطاهر و حرملة بن یحیی از ابن وهب، از یونس، از ابن شهاب، از حسن و عبداللّه فرزندان محمّد بن علی، از پدرشان نقل می‌کنند که فردی شنیده که علی بن ابی طالب علیهما السلام به ابن عباس می‌گوید:

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در نبرد خیبر از ازدواج موقّت با زنان و از خوردن گوشت الاغ نهی فرمودند. «1»

همه این روایت‌ها با چند نقد مشترک رو به رو هستند؛ به طوری که این ایرادها بیان‌گر باطل بودن این احادیث هستند، گرچه سند این احادیث صحیح باشد.
اینک به اختصار این نقدهای مشترک را ذکر می‌کنیم؛ سپس حدیث تحریم ازدواج موقّت در فتح مکه را به دلیل ادّعای شهرت آن، نقد خواهیم کرد.
آن گاه حدیث تحریم ازدواج موقّت در نبرد خیبر را نیز به تفصیل بررسی و نقد خواهیم کرد؛ زیرا این روایت از امیر مؤمنان علی علیه السلام مشهور شده و در صحیح بخاری و مسلم نیز آمده است!!
دلیل گزینش دو حدیث مربوط به تحریم ازدواج موقّت در نبرد حنین و تبوک از میان احادیث دیگر و نیز دلیل بررسی این دو روایت این است که راویان اهل سنّت این دو حدیث را از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده‌اند.
نخستین نقد درباره این احادیث، تعارض آن‌ها با یک‌دیگر است که برخی از آن‌ها، برخی دیگر را تکذیب می‌کنند؛ امری که باعث

---

(1). صحیح مسلم: 3/ 198- 199، کتاب نکاح، باب نکاح المتعه، حدیث 14097 و پس از آن.

سردرگمی عالمان اهل سنّت شده و راهکارهای ایشان با یک‌دیگر در تناقض هستند. «1» از این رو برخی به ناچار گفته‌اند: ازدواج موقّت در آغاز حلال بود، سپس حرام شد، آن گاه بار دیگر حلال گردید. اما این عمل برای بار دوم حرام اعلام شد؛ تا جایی که مسلم در صحیح خود بخشی را به همین موضوع، اختصاص داده و بابی را با این عنوان «باب نکاح متعه و تبیین مباح بودن آن و نسخ شدن این حکم و نیز حلال شدن آن پس از نسخ و سرانجام حرام شدن متعه تا روز قیامت» برای یکی از بخش‌های کتاب خود برگزیده است. «2» اما این روایات متناقض به این جا ختم نمی‌شود و برخی هم چون قرطبی این تحریم و حلال شدن را تا هفت مرتبه ذکر کرده‌اند. «3» البته ابن قیّم می‌گوید: ممکن نیست برای دو مرتبه در شریعت اسلام نسخ رخ دهد، چه برسد به بیشتر از دو مرتبه؟!
از سوی دیگر، ابن قیّم حرام شدن ازدواج موقّت را در سال فتح

---

(1). برای آگاهی بیشتر، ر. ک: المنهاج، نووی: 9/ 155، فتح الباری، ابن حجر: 9/ 212.
(2). صحیح مسلم: 3/ 192.

(3). تفسیر قرطبی: 5/ 131.

مکه می‌داند. او می‌گوید: اگر حرام شدن ازدواج موقّت در جنگ خیبر بود، لازمه این امر، نسخ شدن دوباره این حکم است و این مسئله هرگز در شریعت اسلام رخ نداده و رخ نخواهد داد. «1» هم‌چنین این دیدگاه‌ها متن گفته عمر را تکذیب می‌کنند؛ چرا که وی گفت: «دو متعه در زمان پیامبر صلی اللّه علیه وآله حلال و رایج بوده و من آن‌ها را منع می‌کنم ...».

عمر در این جمله که صحت سند آن ثابت است، اذعان می‌نماید که خود، آن چه را که در زمان پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله حلال بوده، حرام کرده است.

نقد دیگر آن که یاران پیامبر (چه پیش از دوران خلافت عمر، چه در زمان خلافت او و چه بعد از آن) به حلال بودن ازدواج موقّت و حرام شدن آن توسط عمر گواهی داده‌اند وبرخی نیز گفته‌اند: اگر اقدام عمر به تحریم ازدواج موقّت نبود، جز فرد بدبخت، زنا نمی‌کرد.

اکنون به بررسی و نقد حدیث فتح مکه می‌پردازیم. از سخنان ابن قیّم نادرستی این روایت روشن شد. وی می‌گوید: این حدیث را

---

(1). زاد المعاد فی هدی خیر العباد: 2/ 183.

عبدالملک بن ربیع بن سبره از پدرش از جدش روایت می‌کند.

ابن معین به راوی این حدیث ایراد گرفته و بخاری حدیث او را در صحیح خود نقل نکرده است.

ما در این جا به شرح حال راوی حدیث که توسط ابن حجر عسقلانی روایت شده، اکتفا می‌کنیم. متن عبارت او به این شرح است:

ابوخیثمه می‌گوید: از یحیی بن معین در مورد احادیث عبدالملک بن ربیع که از پدر و جدش نقل می‌کند، سؤال شد.

ابن معین گفت: این روایت‌ها ضعیف هستند.

ابن جوزی نیز از ابن معین این گونه حکایت می‌کند که او گفت:

عبدالملک از نظر نقل روایت فردی ضعیف است.

ابوالحسن بن قطان می‌گوید: عدالت او ثابت نشده است. هر چند مسلم از وی روایت نقل می‌کند، اما باز نمی‌توان به روایات وی استناد کرد. مسلم تنها یک حدیث از او در مورد ازدواج موقّت نقل می‌کند، البته مؤلف، این نکته را یادآوری کرده است. «1»

این روایت را نسائی از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می‌کند که ما

---

(1). تهذیب التهذیب: 6/ 345

به هنگام بررسی روایاتی که از آن حضرت در این باره نقل شده، به این حدیث خواهیم پرداخت. به همین دلیل از بررسی آن، در این جا خودداری می‌کنیم.

گذشته از این باید توجه داشت که خود اهل سنّت و راویان آن‌ها از ربیع بن سبره نقل می‌کنند که تحریم ازدواج موقّت در حجّة الوداع صورت پذیرفته است.

ابوداوود این گونه آورده است:

مسدد بن مسرهد، از عبدالوارث، از اسماعیل بن امیّه نقل می‌کند که زهری می‌گوید: ما در حضور عمر بن عبدالعزیز بودیم. بحث از ازدواج موقّت با زنان به میان آمد، شخصی به نام ربیع بن سبره به عمر بن عبدالعزیز گفت: گواهی می‌دهم که پدرم گفت:

پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حجّة الوداع از ازدواج موقّت نهی نمود. «1»

حدیث جنگ تبوک را که از حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می‌کنند، در جای خود بررسی خواهیم کرد. گذشته از این روایت، ابن حجر عسقلانی به صراحت می‌گوید: آن چه از جابر بن عبداللَّه

---

(1). سنن ابوداوود: 2/ 92، کتاب نکاح، باب فی نکاح المتعه، حدیث 2072.

انصاری نقل شده، پذیرفته نیست؛ زیرا از طریق ابن کثیر نقل شده و او نیز مورد اعتماد نیست و فرد متروکی است. «1» ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب ضمن اشاره به نام دو راوی به نام عبّاد می‌نویسد: عبّاد بن کثیر ثقفی بصری و عبّاد بن کثیر رملی فلسطینی، هر دو قابل اعتماد نیستند و افراد متروکی هستند. آنان روایات ساختگی نقل می‌نمایند و دروغ‌گو هستند.

ابوحاتم نیز در شرح حال عبّاد بن کثیر رملی فلسطینی می‌گوید:

گمان می‌کردم که وی از هم‌نام خودش بهتر است، ولی متوجه شدم که با او فرقی ندارد و روایات وی نیز ضعیف است. «2» گویا جعل کننده حدیث، به این دلیل حدیث را جعل کرده تا با احادیث صحیح و ثابتی که بیان‌گر مباح بودن حکم ازدواج موقّت تا آخرین لحظه عمر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله است، تعارض پیدا کند.

همان گونه که احادیث فراوانی وضع کرده‌اند که ابن عباس از این عقیده برگشت. در آینده به این مسئله اشاره خواهیم کرد.

هم‌چنین در آینده روشن خواهد شد که این افراد روایات ساختگی در این باره را به حضرت علی علیه السلام نیز نسبت داده‌اند.

---

(1). فتح الباری: 9/ 211.

(2). تهذیب التهذیب: 5/ 92- 90

یکی از روایات از ابوهریره نقل شده است. ابن حجر عسقلانی می‌گوید:

حدیث ابوهریره نیز خالی از بحث نیست؛ چرا که او حدیث را از مؤمّل بن اسماعیل از عکرمة بن عمار نقل می‌کند و در شخصیّت هر دو فرد جای حرف و حدیث است. «1»

مهم‌ترین روایات در این مسئله، روایاتی هستند که از زبان امیر مؤمنان علی علیه السلام وضع کرده‌اند ... چرا که آن حضرت از مهم‌ترین مخالفان این تحریم بود ... کسانی که در دل‌هایشان پاداش حبّ و چاپلوسی به حاکمان و فرمانروایان سلطه‌گر پرورش یافته بود ... برای دشمنی با علی علیه السلام تمام سعی و تلاش خود را کردند و به همین دلیل احادیث ساختگی را به آن حضرت نسبت دادند.

احادیث ساختگی که از زبان آن حضرت نقل شده، هم‌دیگر را تکذیب می‌کنند و متناقض هستند؛ زیرا افراد بسیاری در پی نسبت دادن احادیث دروغ به آن حضرت بوده‌اند. این نیز یکی از نشانه‌های والای حقانیت است.

این احادیث ساختگی را به نقل از نوه‌های ایشان از فرزندش

---

(1). فتح الباری: 9/ 211. برای آگاهی بیشتر درباره شرح حال این دو راوی به کتاب تهذیب التهذیب: 10/ 339 و 340 و 7/ 226 و 277 مراجعه شود.

محمّد بن حنفیه آورده‌اند ... ولی به نقل از فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام نقل و جعل نکرده‌اند؛ زیرا آنان به خوبی می‌دانند که این وصله‌ها به آنان نمی‌چسبد.

دروغ گویان به دروغ از آن حضرت نقل می‌کنند که وقتی شنید ابن عباس به جواز ازدواج موقّت حکم داده، او را به تندی مورد خطاب قرار داد ...

چه بسا اگر تعارضی در احادیث ساختگی به وجود نمی‌آمد ممکن بود که حقایق حتی بر خواص هم پوشیده بماند، تا چه رسد به عوام مردم.

اکنون شایسته است ساختگی بودن این روایات را به تفصیل در ضمن چند عنوان تبیین کنیم.

در این زمینه حدیثی از زهری، از حسن بن محمّد بن علی و برادرش عبداللَّه بن محمّد بن علی، از پدرشان، از علی علیه السلام نقل شده که حضرت علی علیه السلام به ابن عباس فرمود: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در نبرد خیبر از ازدواج موقّت با زنان و خوردن گوشت الاغ منع کردند. «1»

---

(1). صحیح مسلم: 3/ 199، کتاب نکاح، باب «نکاح المتعه»، ذیل حدیث 1407.

ابن مثّنی این روایت را با این تفاوت نقل می‌کند: این تحریم در جنگ حنین بوده است.

وی می‌افزاید: عبدالوهّاب در کتاب خود برای ما این گونه نقل کرده است. زهری، به نقل از دو فرزند محمّد بن علی از پدرشان از علی علیه السلام نقل نقل می‌کند که این تحریم در جنگ حنین بوده است. «1» در نقل دیگر زهری از عبداللَّه بن محمّد بن علی، از پدرش، از علی علیه السلام روایت می‌کند که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در جنگ تبوک از ازدواج موقّت منع نمود. «2» در روایت دیگری که از محمّد بن حنفیه نقل شده، آمده است:

حضرت علی علیه السلام به ابن عباس فرمود: تو مردی فراموش‌کار هستی؛ چرا که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حجّة الوداع از ازدواج موقّت با زنان نهی نمودند. «3» روایت دیگری را شافعی از مالک از علی علیه السلام نقل می‌کند که گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در جنگ خیبر از خوردن گوشت الاغ

---

(1). السنن الکبری، نسائی: 6/ 436، کتاب النکاح، باب «تحریم المتعه»، حدیث 3367.

(2). المنهاج، شرح صحیح مسلم: 9/ 154.

(3). مجمع الزوائد: 4/ 487، کتاب نکاح، باب «نکاح المتعه»، حدیث 7391.

منع کردند.

در این روایت امر دیگری مطرح نشده است و درباره ازدواج موقّت با زنان، سخن به میان نیامده است. «1» همان گونه که روشن است همه این روایات به یک سند و در یک موضوع از امیر مؤمنان علی علیه السلام

نقل شده است. اگر کسی بگوید:
همه این روایات نزد آن‌ها معتبر نیست و برخی معتبر است؛ (تا تعارض حل شود)؛
پاسخ می‌دهیم: روایت نخست را همه معتبر دانسته و در تحقیقات و مطالعه‌های خود به آن استناد کرده‌اند.
درباره روایت دوم نیز باید گفت که آن را نسائی در کتاب خود- که از کتاب‌های صحاح به شمار می‌آید- نقل کرده است.
روایت چهارم را نیز طبرانی نقل کرده است. هیثمی نیز آن را در کتابش ذکر کرده وافزوده است: راویان این حدیث، معتبر هستند. «2» روایت سوم را نَوَوی آورده، سپس به نقل از قاضی عیاض می‌نویسد:
هیچ کسی در این امر از او تبعیت نکرده و این کار خطایی از اوست. «3»

---

(1). عمده القاری: 17/ 247
(2). مجمع الزوائد: 4/ 487، کتاب نکاح، باب «نکاح المتعه»، حدیث 7391.
(3). المنهاج، شرح صحیح مسلم: 9/ 154

ابن حجر عسقلانی می‌گوید: عجیب‌تر از آن، روایت اسحاق بن راشد است که از زهری نقل می‌کند. در این روایت آمده است: در جنگ تبوک از ازدواج موقّت نهی شد که این روایت نیز نادرست است. «1» اما در مورد روایت پنجم چند نکته شایان توجه است:
اگر نهی از ازدواج موقّت در جنگ خیبر بر او ثابت می‌شد، در مورد این موضوع ساکت نمی‌ماند؛ چرا که این کار، پنهان کردن حقیقت است و کاری زشت به شمار می‌آید.
اما شافعی خود بر این نظر است که تحریم ازدواج موقّت در جنگ خیبر و از سوی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بوده است. «2» افزون بر این که این روایت از مالک نقل شده و او در کتاب الموطأ از زهری از عبداللَّه و حسن از پدرشان محمّد بن حنفیه نقل می‌کند که حضرت علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در جنگ خیبر از ازدواج موقّت منع نمودند. «3»

---

(1). فتح الباری: 9/ 209
(2). زاد المعاد فی هدی خیر العباد: 2/ 183
(3). الموطأ: 2/ 542، کتاب نکاح، باب «نکاح المتعه»، حدیث 41.

روشن شد که معتبرترین حدیث نزد اهل سنّت در تحریم ازدواج موقّت، روایاتی است که از امیر مؤمنان علی علیه السلام در جنگ خیبر روایت شده است. مهم‌ترین آن‌ها، روایتی است که زهری از دو فرزند محمّد بن حنفیه از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می‌کند. بهتر است بدانیم که اهل سنّت این حدیث را با متن‌های گوناگون نقل کرده‌اند.

ابن تیمیّه می‌گوید: این حدیث را راویان معتبر در صحیح بخاری و مسلم و کتاب‌های دیگر از زهری از عبداللَّه و حسن دو فرزندِ محمّد بن حنفیه از پدرشان و او از پدرش علی بن ابی طالب نقل می‌کند:

علی علیه السلام به ابن عباس- که ازدواج موقّت را جایز می‌دانست- فرمودند: تو مردی فراموش‌کار هستی. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ازدواج موقّت با زنان و خوردن گوشت الاغ‌ها را در جنگ خیبر حرام نمودند.

بزرگان اسلام در عصر خویش هم‌چون سفیان بن عیینه و مالک بن انس و دیگر کسانی که مسلمانان به علم و عدالت و حافظ بودن آنان اتفاق نظر دارند، همگی این روایت را از زهری- به عنوان دانشمندترین و داناترین مرد زمانه نسبت به سنّت پیامبر و دلسوزترین مردم بر حفظ این سنّت- نقل کرده‌اند و علمای حدیث شناس در صحّت این حدیث اتفاق نظر داشتند و آن را پذیرفته‌اند و هیچ کدام از

اینان به این روایت خدشه وارد نکرده‌اند. «1» در صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی و مسند احمد به نقل از زهری این گونه آمده است: حسن بن محمّد بن علی و برادرش عبداللَّه به نقل از پدرشان خبر دادند که حضرت علی علیه السلام به ابن عباس فرمود: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در جنگ خیبر از ازدواج موقّت و خوردن گوشت الاغ منع نمود.

در صحیح مسلم آمده است: «شنیده شد که علی بن ابی طالب به فردی می‌گفت: تو مردی فراموش‌کار هستی».

هم‌چنین در این کتاب این گونه آمده است: «امیرالمؤمنین علیه السلام خبردار شد که ابن عباس به ازدواج موقّت معتقد است، از این رو به او گفت: ای ابن عباس! احتیاط کن».

نسائی نیز این گونه آورده است: حسن بن محمّد بن علی و برادرش عبداللّه از پدرشان نقل کردند که حضرت علی علیه السلام خبردار شد که مردی ازدواج موقّت را بی‌اشکال می‌داند. به او فرمود:

همانا که تو مردی فراموش‌کار هستی، پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در نبرد خیبر مرا از این مسئله و از خوردن گوشت الاغ نهی نمودند.

در کتاب الموطأ نیز به نقل از علی بن ابی طالب علیهما السلام این گونه

---

(1). منهاج السنه: 4/ 189.

آمده است: منادی رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در جنگ خیبر حرام شدن ازدواج موقّت را اعلام کرد.

شافعی نیز حدیث خیبر را نقل می‌کند، اما هنگامی که متوجه ایجاد اختلاف در امر ازدواج موقّت می‌شود، در قبال این مسئله سکوت می‌نماید!

طبرانی این حدیث را به این شکل نقل می‌کند:

علی علیه السلام و ابن عباس درباره ازدواج موقّت با زنان، بحث و گفت و گو می‌کردند، علی علیه السلام به ابن عباس فرمود: تو مردی فراموش کار هستی، پیامبر در حجّة الوداع از ازدواج موقّت منع نمود.

بنابراین، طبرانی نیز این حدیث را نقل کرده؛ ولی حرمت متعه را در زمان حجّة الوداع قرار داده است.

یکی از حدیث‌هایی که نقل شد، زمان تحریم ازدواج موقّت را در جنگ خیبر دانست. متن و مفهوم این حدیث چند نکته را روشن می‌کند:

نخست آن که امیر مؤمنان علی علیه السلام به تحریم ازدواج موقّت با زنان اعتقاد داشت؛ حتی به ابن عباس که به حلال بودن آن معتقد بود، فرمود: «تو مردی فراموش کار هستی».

این نسبت، دروغی بیش نیست؛ زیرا همه می‌دانند که

امیر مؤمنان علی علیه السلام سرآمد مخالفان تحریم ازدواج موقّت بود؛ هم‌چنان که در مخالفت با تحریم متعه حج نیز پیشگام بود.

اما ساختن روایات و نسبت دادن آن‌ها به آن حضرت شگفتی ندارد؛ همان گونه که در متعه حج نیز همین گونه عمل کرده‌اند ...

نقل این مسئله از طریق دو پسر محمّد بن حنفیه از پدرشان از علی بن ابی طالب علیهما السلام نیز شگفتی ندارد ... بیهقی روایتی را این گونه نقل می‌کند: عبداللَّه و حسن دو فرزند محمّد بن علی از پدرشان از امیرالمؤمنین رضی اللَّه عنه نقل می‌کنند که حضرتش فرمود:

یا بنی! أفرد الحجّ، فإنّه أفضل؛ «1»

پسرم! حج (واجب) را جداگانه انجام بده که این گونه بهتر است.

دوم آن که تحریم ازدواج موقّت با زنان در جنگ خیبر صورت پذیرفته است. حال آن که محدثان بزرگ آن را نادرست می‌دانند و تکذیب می‌کنند. اما در مقام توجیه آن سرگردان مانده‌اند.

ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری از سهیلی این گونه نقل می‌کند: «خدشه‌ای به این روایت وارد است؛ چرا که طبق مفاد آن، ازدواج موقّت با زنان در نبرد خیبر حرام شد، حال آن که هیچ یک از

---

(1). السنن الکبری، بیهقی: 5/ 8، کتاب حج باب «من اختار الإفراد ورآه أفضل»، حدیث 8818.

سیره نویسان و تاریخ نگاران چنین مسئله‌ای را ثبت نکرده‌اند». «1» هم‌چنین عینی درباره این روایت می‌نویسد:

«ابن عبدالبرّ می‌گوید: روایت حرام شدن ازدواج موقّت در نبرد خیبر نادرست است». «2» قسطلانی نیز می‌نویسد: «بیهقی می‌گوید: این روایت برای سیره نگاران و تاریخ نویسان ناشناخته است». «3» ابن قیّم نیز می‌گوید: یاران پیامبر در جنگ خیبر زن‌های یهودی را به ازدواج موقّت

خود در نیاوردند و در این مسئله از پیامبر کسب اجازه نکردند. از سوی دیگر هیچ کس در تاریخ جنگ خیبر، روایتی در این باره نیاورده است. در این جنگ نه درباره انجام ازدواج موقّت و نه درباره حرام شدن آن سخنی به میان نیامده است. «4» ابن کثیر می‌گوید: برخی دانشمندان تلاش کرده‌اند که روایت علی بن ابی طالب علیهما السلام را این گونه توجیه کنند که برخی عبارات این روایت پس و پیش شده است. شیخ حافظ ابوحجاج مزی به این

---

(1). فتح الباری: 9/ 210.
(2). عمدة القاری: 7/ 246.
(3). ارشاد الساری: 11/ 397، 9/ 232.
(4). زاد المعاد فی هدی خیر العباد: 2/ 184.

برداشت از روایت گرایش دارد ... با این حال ابن عباس از باور خود درباره مباح بودن گوشت الاغ و ازدواج موقّت با زنان دست برنداشت. «1» سوم آن که دیدگاه ابن عبّاس در این مسئله با حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام متفاوت بود. این سخن از دید ما پذیرفته نیست؛ چرا که ابن عباس به ویژه در چنین مسائلی که از ضروریات دین مبین است، از حضرت علی علیه السلام پیروی می‌کرد.

با فرض پذیرش این دیدگاه، این پرسش به میان می‌آید که آیا می‌توان باور کرد که با وجود یادآوری حکم خدا و رسول او صلی اللّٰه علیه وآله از سوی حضرت علی علیه السلام، ابن عباس هم‌چنان بر باور خود پافشاری کند؟

به خدا سوگند که هرگز چنین نیست. به همین دلیل دروغ پردازان ناگزیر به ساخت احادیث جعلی در این مسئله روی آوردند. ابن تیمیّه می‌گوید: «ابن عباس روایت می‌کند: هنگامی که خبر نهی از ازدواج موقّت به وی رسید از دیدگاه خود برگشت». «2» اما این حرف دروغ است. برای اثبات نادرستی این گفتار، سخن ابن حجر عسقلانی را بازگو می‌کنیم. وی به نقل از ابن بطّال می‌گوید:

---

(1). تاریخ ابن کثیر: 4/ 220.
(2). منهاج السنه: 4/ 190.

«رویگردانی ابن عباس از دیدگاه خود، با روایاتی سست و ضعیف نقل شده است». «1» به همین جهت ابن کثیر می‌گوید: «با این حال ابن عباس هم‌چنان بر مباح بودن ازدواج موقّت ثابت قدم باقی ماند و نظر خود را تغییر نداد.

بله، ابن عباس تا آخرین لحظه از عمر خویش در مورد این مسئله نظر خود را تغییر نداد، هم‌چنان که برخی از بزرگان حدیث نگار اهل سنّت نیز نقل کرده‌اند.

مسلم به نقل از عروة بن زبیر می‌گوید: عبداللّٰه بن زبیر در مکّه برخاست و گفت: عده‌ای که خدا آنان را کوردل قرار داده- هم‌چنان که دیده جسم آنان نیز کور است- به جواز ازدواج موقّت فتوا می‌دهند.

آن مرد به او گفت: همانا تو نادان و بی‌خرد هستی. به جانم سوگند که ازدواج موقّت در زمان پیشوای پرهیزکاران- رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله- انجام می‌شد.

ابن زبیر گفت: اگر شهامت داری برو ازدواج موقّت کن؛ به خدا سوگند اگر چنین کنی، سنگسارت می‌نمایم. «2»

---

(1). فتح الباری: 9/ 216.

(2). صحیح مسلم: 3/ 197، کتاب نکاح، باب «نکاح المتعه»، ذیل حدیث 1406.

مخاطب سخن ابن زبیر، پسر عموی حضرت علی علیه السلام یعنی ابن عباس بود. وی در آن زمان نابینا شده بود. به همین دلیل به او گفت:

خداوند همان گونه که چشم‌هایشان را کور کرده، دل‌هایشان را نیز کور نموده است.

در روایاتی که مسلم نیشابوری و احمد بن حنبل از ابی نضره نقل کرده‌اند، نام ابن عباس آشکارا ذکر شده است.

با این روایت مشخص می‌شود که ابن عباس در مکّه و زمان ابن زبیر چه دیدگاهی نسبت به ازدواج موقّت با زنان داشت.

روشن است که وی همواره در جواز ازدواج موقّت سخن می‌گفته است؛ همان گونه که می‌دانیم فقهای مکه نیز پیرو دیدگاه ابن عباس بوده‌اند.

از سوی دیگر روشن است که اگر رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله ازدواج موقّت را حرام کرده بود و حضرت علی علیه السلام حکم آن را به ابن عباس رسانده بود، در این صورت بی‌تردید، نسبت دادن مخالفت با خدا، رسول و وصی ایشان، به ابن عباس نارواست.

علیه السلام
روشن شد که روایات متناقضی که در حرام شدن ازدواج موقّت توسط رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل

کرده‌اند همگی دارای یک سند هستند. همه این روایات را زهری از پسران محمّد بن حنفیه و او نیز به نقل از پدرش روایت کرده است.
از سوی دیگر حسن بن محمّد از سلمة بن اکوع و جابر بن عبداللَّه انصاری نقل کرده که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نزد ما آمد و به ما اجازه ازدواج موقّت با زنان را داد.
این روایت دلالت دارد که این دو فرزند محمّد حنفیه به جواز ازدواج موقّت باور داشتند؛ چرا که معقول نیست فردی از دو تن از صحابه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله حلال بودن ازدواج موقّت را نقل کند، اما خبر نسخ این حکم را از آنان نقل نکند.
هم‌چنین معقول نیست که روایت حلال بودن ازدواج موقّت را نقل کند، اما از نسخ آن توسط رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آگاه نشده باشد.
بنابراین، با چشم پوشی از دلالت روایت فوق و از آن چه در شرح حال عبداللَّه و حسن، فرزندان محمّد بن حنفیه آورده‌اند و هم‌چنین با چشم پوشی از تناقض و تعارض میان این روایات نسبت داده شده به حضرت علی علیه السلام باید توجّه داشت که محور راویان این احادیث فردی به نام زهری است. به همین دلیل شایسته است با شرح حال زهری آشنا شویم.

اینک گزیده‌ای از شرح حال زهری که راوی اصلی احادیث متناقض و متعارض درباره حرام بودن ازدواج موقّت از حضرت علی علیه السلام است، می‌آوریم:

1. زهری از معروف‌ترین افرادی بود که با امیر مؤمنان علی علیه السلام ساز مخالفت می‌زد. وی با عروة بن زبیر هم‌نشین می‌شد و از حضرت علی علیه السلام بدگویی می‌کردند.

2. او از عمر بن سعد بن ابی وقاص، قاتل امام حسین علیه السلام روایت نقل می‌کرد.

3. او از دست نشانده‌ها و مزدوران امویان بود. دانشمندان برجسته به این دلیل بر او خرده گرفته و او را نکوهش کرده‌اند.

4. امام یحیی بن معین به هنگام مقایسه زهری با اعمش به شخصیت وی خدشه وارد می‌کند.

5. امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام با نوشتن نامه‌ای او را به خاطر حضور در دربار ستمکاران نکوهش و سرزنش می‌کند. اما این پندها در او کارساز نبود. «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: چگونگی نماز ابوبکر به جای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله: ص 61- 66 از سلسله پژوهش‌های اعتقادی، از همین نگارنده.

نتیجه بحث در ازدواج موقّت ... ص: 88

اکنون نتیجه این بحث را در چند بند خلاصه می‌کنیم:
1. طبق قرآن، سنّت و اجماع، ازدواج موقّت یکی از احکام ضروری اسلام بوده و مسلمانان در سخن و عمل بر این عقیده بوده‌اند.
2. عمر بن خطّاب پس از گذشت پاسی از خلافت خود آن را حرام کرد.
3. اهل سنّت پس از اعتراف به این دو مسئله به اختلاف افتاده و برای توجیه کار عمر، سرگردان شدند.
برخی گفتند: حرام شدن ازدواج موقّت، از سوی پیامبر صلی اللَّه علیه وآله صورت پذیرفته است و به جز عمر هیچ کس از این مسئله آگاه نشده است. این مسئله باطل و نادرست است.
برخی دیگر گفتند: حرام شدن ازدواج موقّت از جانب خود عمر بود. اما باید از حکم وی پیروی کرد؛ چرا که پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرموده‌اند: «از سنّت من و سنّت خلفای راشدین پیروی کنید».
ما درباره این روایت به طور جداگانه بحث کرده‌ایم و باطل بودن آن را به اثبات رسانده‌ایم. «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر ر. ک: سنّت پیامبر یا سنّت خلفا؟! شماره 23 از سلسله پژوهش‌های اعتقادی، از همین نگارنده.

برخی نیز گفتند: شخص پیامبر صلی اللّه علیه وآله ازدواج موقّت را حرام نموده‌اند.
پیروان این دیدگاه در تعیین زمان و مکان این مسئله دچار اختلاف شده‌اند و به پاره‌ای از احادیث استناد کرده‌اند که همه این احادیث ساختگی هستند.
4. حلال بودن ازدواج موقّت به عنوان یکی از احکام اسلام و ساختگی بودن احادیث نقل شده از پیامبر صلی اللّه علیه وآله درباره حرمت آن روشن شد.
با توجه به این مسئله و نیز با روشن شدن نادرستی روایت نسبت داده شده به پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله که دلالت بر لزوم پیروی از سنّت عمر دارد، «1» به این نتیجه می‌رسیم که حرام شدن ازدواج موقّت از سوی عمر چیزی جز بدعت نیست؛ امری که رسول گرامی صلی اللّه علیه وآله از آن نهی کرده‌اند و فرموده‌اند:
إیّاکم ومحدثات الامور ...؛
از امور نوپیدا و بدعت‌گذاری‌ها بپرهیزید.

---

(1). برای آگاهی بیشتر از این روایت ر. ک: حدیث اقتدا به شیخین در ترازوی نقد، شماره 8 ازسلسله پژوهش‌های اعتقادی، از همین نگارنده.

آن چه در این نوشتار آمده بر پایه پژوهش و بررسی کوتاه پیرامون احادیث، دیدگاه‌ها و اقوال مطرح شده درباره حکم دو متعه (یعنی متعه حج و ازدواج موقّت) بود. هر چند این موضوع ابعاد گوناگون دیگری دارد که پژوهش‌گران فقیه و متکلم در کتاب‌های خود به تفصیل بررسی کرده‌اند.

از خداوند منّان خواستاریم که ما را در یافتن حق و پیروی از آن یاری نماید و تلاش‌های ما را به درگاه خویش خالص گرداند. هم‌چنین از خدا می‌خواهیم ما را با حضرت محمّد صلی اللَّه علیه وآله و خاندان پاک و پیروان حقیقی‌اش محشور فرماید، به راستی که او مهربان و بخشایش‌گر است.

1. قرآن کریم.
الف
2. أحکام القرآن: ابن العربی مالکی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1416.
3. إرشاد الساری: احمد بن محمّد بن ابو بکر قسطلانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
4. الإستیعاب فی معرفة الأصحاب: ابن عبدالبرّ، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
5. الإصابه فی تمییز الصحابه: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
ب
6. بدایة المجتهد: محمّد بن احمد بن محمّد بن احمد بن رشد قرطبی اندلسی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
7. البدایة والنهایه (تاریخ ابن کثیر): حافظ ابی الفداء اسماعیل بن کثیر دمشقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.
ت
8. تاج العروس: زبیدی، دار مکتبة الحیاة، بیروت، لبنان.
9. تاریخ الخلفاء: جلال الدین سیوطی، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1411.
10. تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک): ابوجعفر محمّد بن جریر طبری، مؤسسه اعلمی، بیروت، لبنان.

11. تذکرة الحفّاظ: ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
12. تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم): ابن کثیر، دار المعرفه، بیروت، چاپ سوم، سال 1409.
13. التفسیر الکبیر: فخر رازی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1415 و دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.
14. تفسیر طبری (جامع البیان فی تفسیر القرآن): محمّد بن جریر طبری، دارالمعرفه، بیروت، سال 1412.
15. تفسیر فخر رازی (تفسیر الکبیر): امام فخر رازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.
16. تفسیر قُرْطُبی (الجامع لاحکام القرآن): محمّد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، افست از چاپ دوم.

17. التمهید لما فی الموطّأ من المعانی والأسانید: ابن عبدالبر قرطبی، دار الفاروق الحدیثه، قاهره، مصر، چاپ یکم، سال 1420.
18. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
چ
19. چگونگی نماز ابوبکر به جای رسول خدا: سید علی حسینی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، قم، چاپ یکم، سال 1387 ش.
د
20. الدرّ المنثور فی التفسیر بالمأثور: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ یکم، سال 1421.

ز
21. زاد المعاد فی هدی خیر العباد: ابن قیم جوزی، مؤسسه الرساله، بیروت، سال 1408.
س
22. سنّت پیامبر یا سنّت خلفا؟!: سید علی حسینی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، چاپ یکم، سال 1389 ش.
23. سنن ابی داوود: ابی داوود، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
24. السنن الکبری: احمد بن حسین بیهقی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
25. السنن الکبری: احمد بن شعیب نسائی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1411.
26. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
ش
27. شرح التجرید: ملّا علی قوشجی اشعری.
28. شرح معانی الآثار: احمد بن محمّد بن سلمة بن عبدالملک ازدی طحاوی حنفی.
ص
29. صحیح بُخاری: محمّد بن اسماعیل بُخاری، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414 و دار الفکر، بیروت، سال 1401.

30. صحیح مُسلم: مُسلم بن حجّاج نیشابوری، مؤسسه عز الدین و دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
ط

31. طبقات الحفّاظ: جلال الدين سيوطى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
ع
32. عمدة القارى فى شرح البُخارى: بدر الدين عينى، دار الفكر، و دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان.
ف
33. فتح البارى فى شرح صحيح البُخارى: ابن حجر عسقلانى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1410.
ک
34. الكشاف: جاراللَّه محمود بن عمر زمخشرى، دار الكتب علميّه، بيروت، چاپ يكم، سال 1415.
35. كنز العُمّال: علاء الدين على متّقى هندى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1419.
م
36. المبسوط فى الفقه الحنفيه: شمس الدين سرخسى، دار المعرفه، بيروت، سال 1406.
37. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: نورالدين على بن ابى‌بكر هيثمى، دار الفكر، بيروت، لبنان، سال 1412.
38. المحلّى: ابومحمّد ابن حزم ظاهرى اندلسى، دار الفكر، بيروت، لبنان.
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، تحريم‌دوحكم‌حلال، ص: 95
39. مسند احمد: احمد بن حنبل شيبانى، دار احياء التراث العربى و دار صادر، بيروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
40. المصنف: عبدالرزاق صنعانى، مكتب الإسلامى، بيروت، لبنان، سال 1403.
41. المغنى: ابومحمّد عبداللَّه بن احمد بن محمّد ابن قدامه، دار الكتاب العربى، بيروت، لبنان.
42. منهاج السنّه النبويّه: ابن تيميّه حرّانى، مكتبة ابن تيميّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
43. المنهاج فى شرح صحيح مُسلم بن حَجّاج: يوسف بن عبدالرحمان مزى.
44. المنهاج: يحيى بن شرف دمشقى شافعى نَووى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1415.
45. الموطأ: مالک بن انس، دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان، سال 1406. 46. النهاية فى غريب الحديث: ابن اثير جزرى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان سال 1418.
47. وفيات الأعيان: شمس الدين احمد بن محمّد بن خَلّكان، دار صادر، بيروت، لبنان.

آداب مناظره و گفت وگو در اصول دین(27)

... آخرین و کامل‌ترین دین الاهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الاهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلّی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الاهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الاهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلّی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 15
الحمد للّٰه ربّ العالمین و الصّلاة و السّلام علی محمّد وآله الطّیبین الطاهرین ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین.

پیش‌گفتار ... ص: 15

هر اندیشمند و صاحب ایده‌ای ترویج و تبلیغ اندیشه‌ها و عقاید خود را حقّی طبیعی می‌داند؛ پیشرفت و موفقیت در تبلیغ یک باور، به تحقق شروط معینی بسته است، آن سان که ترویج یک اندیشه نیز، ابزارهای خاص خود را می‌طلبد؛ به ویژه در شرایطی که دیدگاه‌های مختلف در برابر هم قرار گیرند و طرفداران هر دیدگاهی، به ترویج دیدگاه خود بپردازند که در این صورت، کشمکش عقیدتی و فکری روی می‌دهد؛ چرا که هر یک از طرفداران دیدگاه‌های مختلف، صحّت عقیده و حقّ را از آنِ خود می‌دانند و در صدد غلبه و سیطره فکری بر دیگران برمی‌آیند.

البته اصول و ابزارهای پیروزی در میدان کشمکش عقیدتی با اصول و ابزارهای حاکم بر میدان جنگ و رویارویی نظامی تفاوت دارد.

کتاب پیش رو، قواعد بحث و آداب مناظره و گفت و گو میان دانشمندان اسلام، پیرامون اصول دین؛ به ویژه بحث‌های امامت و خلافت را به صورت مختصر بیان می‌دارد.

در این پژوهش، قواعد و آداب مناظره از کتاب، سنّت و حکم عقل سلیم، استنباط شده است. امید است که برای محققان این عرصه از علم سودمند باشد و توفیق همه از خداوند است ...

علی حسینی میلانی

اشارة

عُقلا به عنوان اصحاب نظر و اندیشه، برای کشمکش در این عرصه، مرزهای خاصی را تعیین نموده و برای پیروزی در آن، اصولی را بنیان نهاده‌اند که معیار و ملاک پذیرش یا ردّ اندیشه‌های دیگر به شمار می‌آید ... روش‌ها و مسائل «جدل» که در کتاب‌های منطق، مورد بررسی و بازنگری قرار می‌گیرد، در اثر تلاش‌های عقلا بنیان نهاده شده است.
انتخاب نام «جدل» برای این علم یا صنعت، خوش سلیقگی عقلا را نمایان می‌سازد؛ چرا که معنای لغوی «جدل»، پیوندی مستحکم با مقصود منطقی آن دارد.

راغب اصفهانی در واژه جدل می‌گوید:
الجدال: المفاوضة على سبيل المنازعة والمغالبة وأصله من جدلت الحبل، أی: أحكمت فتله، ومنه الجديل، وجدلت البناء أحكمته، ودرع مجدولة، والأجدل: الصقر الحكم البنية
سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 20
والمجدل: القصر المحكم البناء ومنه الجدال، فكأنّ المتجادلين يفتل كلّ واحدٍ الآخر عن رأيه؛
جدال به معنای مباحثه مبتنی بر نزاع و برتری طلبی است. اصل این واژه از «جَدَلتُ الحَبلَ» گرفته شده که به معنای «تابیدن محکم طناب» است. «جدیل» «طناب تابیده» نیز برگرفته از همین ریشه است.
«جَدَلتُ البناءَ»؛ یعنی ساختمان را مستحکم کردم. «دِرعٌ مجدولَة» به معنای زره مستحکم است. «أجدَل» بر باز شکاری و قوی پنجه اطلاق می‌شود و «مجدل» نیز به معنای کاخ مستحکم است.
جدال از مادّه «جدل» برگرفته شده و بدین معناست که هر یک از دو طرف مجادله، هم‌دیگر را از دیدگاه‌های سابق خود، منصرف می‌کنند.
راغب اصفهانی در ادامه می‌افزاید:
می‌گویند: اصل جدال، کشمکش و مبارزه است که طی آن یکی از دو طرف، دیگری را بر روی جداله؛ یعنی زمین سخت، می‌اندازد. «1»

ادیان آسمانی، اسلوب جدال را پذیرفته‌اند و پیامبران پیشین،

---

(1). المفردات فی غریب القرآن: 87، مادّة «جَدَل».

جدال را به عنوان یکی از روش‌های تبلیغی به کار گرفته‌اند. نمونه‌هایی از جدال پیامبران، در قرآن آمده است که در ادامه خواهد آمد.

آن گاه که پیامبر اسلام صلی اللّٰه علیه وآله به پیامبری مبعوث شد از سوی خدای متعال این گونه مورد خطاب قرار گرفت:

«یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذیرًا* وَداعِیًا إِلَی اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِراجًا مُنیرًا»؛ «1»

ای پیامبر! ما تو را گواه، مژده دهنده و بیم دهنده فرستادیم و تو را دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی روشنی بخش قرار دادیم.

در آیه دیگر خدای متعال چگونگی و ابزار دعوت را برای پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله مشخص کرده و می‌فرماید:

«ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»؛ «2»

(ای پیامبر!) مردم را به حکمت و برهان و موعظه نیکو به راه خدا فرا خوان!

خداوند در ادامه به پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله دستور می‌دهد که در صورت مجادله مشرکان، با آن‌ها به جدال برخیز:

---

(1). سوره احزاب: آیه‌های 45 و 46.

(2). سوره نحل: آیه 125.

«وَجادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ»؛ «1»

و با آن‌ها به بهترین طریق، مجادله کن.

کوتاه سخن این که نخستین وظیفه پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله همان ابلاغ پیام و دعوت به راه خداست. پس در صورتی که کسی باشد که حکمت در او تأثیر کند، باید از آن بهره گیرد و اگر از عموم مردم باشد، باید او را از طریق نصیحت و موعظه نیکو به اسلام فرا خواند و اگر در میان مردم، افرادی باشند که در مقابل پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله بایستند و در صدد غلبه بر آن حضرت برآیند، ناگزیر باید راه جدال در پیش گرفته شود.

احتمال می‌رود که آیه مذکور، اهل کتاب را نشانه رفته باشد، چنان که در آیه دیگری آمده است:

«وَلا تُجادِلَوا أَهْلَ الْکِتابِ إِلّا بِالّتی هِیَ أَحْسَنُ»؛ «2»
و با اهل کتاب، جز به نیکوترین روش مجادله نکنید.
بنابر آن چه گذشت، روشن می‌شود که جدال، گاه حق و گاه باطل است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:
«وَیُجادِلُ الَّذینَ کَفَرُوا بِالْباطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ»؛ «3»

---

(1). سوره نحل: آیه 125.
(2). سوره عنکبوت: آیه 46.
(3). سوره کهف: آیه 56.

کفرورزان با سخنان بیهوده و باطل مجادله می‌کنند تا حق را به وسیله آن پایمال کنند.

خداوند متعال در برخی آیات قرآن، روش استدلال را به پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله می‌آموزد. برای مثال در سوره یس چنین آمده است:

«وَضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَنَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَهِیَ رَمِیمٌ* قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ* الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نارًا فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ* أَ وَلَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَهُوَ الْخَلّاقُ الْعَلیمُ* إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئًا أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ* فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ‌ءٍ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ»؛ «1»

و برای ما مَثَلی زد و آفرینش خود را از یاد برد و گفت: کیست آن که این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟ بگو: آن کسی آن‌ها را زنده می‌کند که نخستین بار آن‌ها را حیات بخشید و او به هر آفرینشی دانا است. همان کسی که برای شما از درخت سبز آتش قرار داد تا وقتی بخواهید از آن آتش بیفروزید. آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، قادر نیست همانند آنان را بیافریند؟

---

(1). سوره یس: آیه‌های 78- 83.

آری، البته قادر است و او آفریننده داناست. فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند به محض این که می‌گوید: «موجود باش» فوری، موجود می‌شود. پس پاک و منزّه است خدایی که مالکیّت هر موجودی به دست قدرت اوست و به سوی او باز گردانده می‌شوید.

در سوره بقره نیز این گونه می‌خوانیم:

«وَقالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلّا مَنْ کانَ هُودًا أَوْ نَصاری تِلْکَ أَمانِیُّهُمْ قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ»؛ «1»

(یهودی‌ها) گفتند: هرگز جز یهود و نصارا به بهشت داخل نخواهد شد، (ای پیامبر! بگو:) این آرزوی آن‌ها است. بگو: دلیل و برهان خود را بیاورید، اگر راست می‌گویید.

در آیه دیگری از سوره بقره می‌خوانیم:

«قُلْ إِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللّهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ»؛ «2»

(ای پیامبر!) بگو: اگر خداوند سرای آخرت را تنها برای شما اختصاص داده نه به دیگر مردم، پس تمنّای مرگ کنید اگر راست می‌گویید.

در سوره مائده می‌فرماید:

(1). سوره بقره: آیه 111.

(2). همان: آیه 94.

«لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسیحُ ابْنُ مَرْیَمَ قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ مِنَ اللَّهِ شَیْئًا إِنْ أَرادَ أَنْ یُهْلِکَ الْمَسیحَ ابْنَ مَرْیَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ جَمیعًا* وَلِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وَما بَیْنَهُما یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَاللَّهُ عَلَى کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ»؛ «1»

همانا کافر شدند آن‌هایی که گفتند: به راستی خدا، همان مسیح بن مریم است. (ای پیامبرا) بگو: کدام قدرت می‌تواند کسی را از قهر و قدرت خدا نگه دارد، اگر بخواهد عیسی بن مریم و نیز مادرش مریم و هر که در روی زمین است همه را هلاک گرداند؟ آسمان‌ها و زمین و هر چه در بین آن‌هاست همه ملک خداست و هرچه را بخواهد می‌آفریند و خدا بر هر چیز تواناست.

در جای دیگری از سوره مائده آمده است:

«وَقالَتِ الْیَهُودُ وَالنَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ یُعَذِّبُکُمْ بِذُنُوبِکُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ»؛ «2»

یهود و نصارا گفتند: ما پسران خدا و دوستان او هستیم؛ بگو: اگر چنین است پس چرا شما را به گناهانتان عذاب می‌کند؛ بلکه شما بشری هستید از آفریدگان او ...

(1). سوره مائده: آیه 17.

(2). همان: آیه 18.

در سوره انعام می‌خوانیم:

«قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لایَنْفَعُنا وَلا یَضُرُّنا ...»؛ «1»

بگو: آیا غیر از خدا، چیزی را بخوانیم که نه سودی به حال ما دارد و نه زیانی به ما می‌رساند؟

در سوره انبیا می‌فرماید:

«أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ یُنْشِرُونَ* لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا ... أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ هذا ذِکْرُ مَنْ مَعِیَ وَذِکْرُ مَنْ قَبْلی»؛ «2»

آیا آن‌ها معبودهایی از همین زمین برگزیدند و آن‌ها را جان آفرین پندارند که اگر در آسمان و زمین جز خدای یکتا، خدایان دیگری بود همانا نظام جهان هستی به هم می‌خورد ...

آیا آن‌ها معبودهایی جز او برگزیدند؟ بگو: برهانتان را بیاورید. این سخن همراهان من و سخن کسانی است که پیش از من بودند ...

افزون بر این، موارد بسیاری از مجادلات و استدلال‌های پیامبران پیشین، در قرآن ذکر شده است. برای مثال، خدای متعال درباره

---

(1). سوره انعام: آیه 71.
(2). سوره انبیا: آیه‌های 21- 24.

سرگذشت حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذى حَاجَّ إِبْراهيمَ فِى رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ رَبِّيَ الَّذى يُحْيي وَيُميتُ قالَ أَنَا أُحْيي وَأُميتُ قالَ إِبْراهيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتى بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذى كَفَرَ وَاللَّهُ لايَهْدِى الْقَوْمَ الظّالِمينَ»؛ «1»

آیا ندیدی کسی که خدا حکومتی به او داده بود با ابراهیم درباره پروردگارش جدل و گفت و گو کرد؛ آن گاه که ابراهیم گفت: خدای من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند؛

گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم.

ابراهیم گفت: خداوند خورشید را از طرف مشرق می‌آورد، تو آن را از مغرب بیاور!

پس آن کافر، بهت زده از پاسخ واماند و خداوند ستمکاران را راهنمایی نمی‌کند.

خداوند در جای دیگری می‌فرماید:

«وَحاجَّهُ قَوْمُهُ قالَ أَ تُحاجُّونّى فِى اللَّهِ وَقَدْ هَدانِ وَلا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ إِلّا أَنْ يَشاءَ رَبّى شَيْئًا وَسِعَ رَبّى كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ»؛ «2»

---

(1). سوره بقره: آیه 258.
(2). سوره انعام: آیه 80.

و قوم او (ابراهیم) با وی به گفت و گو و ستیز پرداختند. گفت: آیا با من درباره خدا گفت و گو می‌کنید؟ و حال آن که به واقع خدا مرا هدایت کرده و از آن چه شما شریک او می‌خوانید هیچ بیمی ندارم مگر آن که پروردگارم چیزی بخواهد، آگاهی پروردگار من همه چیز را دربرمی‌گیرد؛ آیا شما متذکر این حقیقت نمی‌شوید؟

در سوره انبیا می‌فرماید:

«قالُوا ءَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهيمُ* قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا

فَسْئَلَوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ* فَرَجَعُوا إِلى أنْفُسِهِمْ فَقالَوا إِنَّكَمْ أنْتُمُ الظَّالِمُونَ* ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ* قالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لايَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلا يَضُرُّكُمْ* أُفٍّ لَكُمْ وَلِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ»؛ «1»

گفتند: ای ابراهیم! آیا تو این کار را با خدایان ما چنین کرده‌ای؟

گفت: بلکه این کار را بزرگ آن‌ها (بت‌ها) کرده است. از آن‌ها بپرسید اگر سخن می‌گویند.

آن‌ها با خود فکر کردند و با خود گفتند: به راستی که شما ستمکارید.

سپس همه سر به زیر شدند و گفتند: تو می‌دانی که این‌ها سخن نمی‌گویند.

---

(1). سوره انبیا: آیه‌های 62- 67.

(ابراهیم) گفت: آیا جز خدای یکتا چیزی را می‌پرستید که نه سودی برای شما دارد و نه زیانی به شما می‌رساند؟ اف بر شما و بر آن چه جز خدای یکتا می‌پرستید. آیا نمی‌اندیشید؟

هم‌چنین در مورد حضرت نوح علیه السلام در قرآن کریم این گونه می‌خوانیم:

«قالَ یا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبّی وَآتانی رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ أَ نُلْزِمُکُمُوها وَأَنْتُمْ لَها کارِهُونَ ... قالُوا یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَکْثَرْتَ جِدالَنا ...»؛ «1»

گفت: ای قوم من! اگر من (نوح) دلیل روشنی از پروردگار داشته باشم و از نزد خود حجتی به من داده باشد و بر شما پوشیده مانده، آیا ما می‌توانیم شما را به پذیرش آن مجبور سازیم با این که شما کراهت دارید؟ ...

گفتند: ای نوح! تو با ما گفت و گو و جدل بسیار کردی ...

البته درباره دیگر پیامبران نیز، آیات مشابهی در قرآن کریم یافت می‌شود.

---

(1). سوره هود: آیه‌های 28- 32.

خداوند از «جدال باطل» به «جدال عاری از برهان» تعبیر کرده و می‌فرماید:
«إِنَّ الَّذینَ یُجادِلُونَ فی آیاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ إِنْ فی صُدُورِهِمْ إِلّا کِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغیهِ»؛ «1»
آنان که در آیات خدا بدون دلیل و برهانی که برای آن‌ها آمده باشد، ستیزه جویی می‌کنند جز تکبّر، چیزی در دل ندارند که به خواسته دل خود نخواهند رسید.
در این آیه کلمه «سلطان» به معنای «حجّت» است؛ چرا که حجّت، دل‌ها را به سیطره و تسلّط خود وامی‌دارد. «2» از آن چه گذشت، روشن می‌شود که «جدال حق» به معنای «جدال برهانی» است.
اما باید گفت که «برهان» تنها در صورتی دل‌ها را تسخیر می‌کند که به تعبیر قرآن کریم «بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ»؛ «3»
«به بهترین روش» انجام شود؛ به همین جهت است که خداوند، استفاده از نیکوترین روش را

---

(1). سوره غافر: آیه 56.
(2). ر. ک: المفردات فی غریب القرآن: 244، مادّة «سلط».
(3). سوره نحل: آیه 125.

توصیه می‌کند و همین طریق، به آداب بحث، مناظره و جدل اشاره دارد ...
گفتنی است که در منابع تفسیری «نیکوترین روش» این گونه تفسیر شده: روشی که نتیجه بخش‌تر و سودمندتر باشد ... «1» و این تفسیر، تفسیری صحیح است که با موارد استعمال عبارت «نیکوترین روش» در قرآن کریم تناسب دارد، چنان که در موردی این واژه به همین معنا به کار رفته است. خدای متعال در جایی می‌فرماید:
«وَلا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتیمِ إِلّا بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ حَتَّی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ»؛ «2»
به مال یتیم، نزدیک نشوید مگر به نیکوترین روش تا آن که به حدّ بلوغ برسد.
بدین معنا که باید به گونه‌ای، به مال یتیم نزدیک شوید که برای او سودمندتر باشد. «3» در سوره اسراء نیز به همین معنا به کار رفته است. آن جا که می‌فرماید:

---

(1). برای آگاهی از عبارات نزدیک به این عبارت ر. ک: تفسیر الکشّاف:

2/ 435، تفسير البحرالمحيط: 5/ 549، تفسير الطبری: 10/ 141.
(2). سوره انعام: آيه 152، سوره اسراء: آيه 34.
(3). ر. ک: تفسير الطبری: 5/ 393، مجمع البيان: 4/ 183.

«وَقُلْ لِعِبادی يَقُولُوا الَّتی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ»؛ «1»
و به بندگانم بگو: هميشه سخن بهتر را بر زبان آرند؛ چرا كه شيطان ميان آن‌ها فتنه و فساد می‌نمايد.
بدين معنا كه مؤمنان بايد به گونه‌ای با مشركان سخن بگويند كه اهداف شيطان مبنی بر وقوع درگيری ميان مؤمنان و مشركان، محقّق نشود ... «2» بنابراين، خداوند متعال از مؤمنان می‌خواهد كه جدال خود را به اموری مجهّز كنند كه آنان را در استدلال، قانع كردن دشمنان و پيروزی حق بر باطل، ياری نمايد.
كوتاه سخن اين كه شرع و عقل، جدالی را می‌پذيرند كه با حجّت معتبر و رعايت آداب مجادله باشد ...

همه مسلمانان «قرآن کریم» و «سنّت نبوی» را حجّت معتبر می‌دانند؛ به گونه‌ای که مسلمانان در همه مسائل اختلافی و بحث برانگیز، به کتاب و سنّت، رجوع می‌کنند؛ این روش عمل به دستور خداوند متعال است، آن جا که می‌فرماید:

---

(1). سوره اسراء: آیه 53.

(2). ر. ک: تفسیر الکشّاف: 2/ 453، تفسیر البحر المحیط: 6/ 49.

«... فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَالرَّسُولِ»؛ «1»

... و آن گاه که در امری نزاع داشتید، حکم آن را به خدا و رسول بازگردانید.

در آیه دیگری می‌فرماید:

«فَلا وَرَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلیمًا»؛ «2»

به پروردگارت سوگند که آن‌ها ایمان نخواهند آورد مگر این که در خصومت و نزاعشان تنها تو را به داوری طلبند و آن گاه از داوری تو هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته باشند و به طور کامل تسلیم باشند.

در آیه دیگری از قرآن کریم می‌خوانیم:

«وَما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»؛ «3»

و هیچ مرد و زن مؤمنی حق ندارد آن گاه که خدا و رسول او به امری حکم کنند اختیاری داشته باشد.

بنابراین، امّت اسلامی باید تمامی نزاع‌ها و اختلافات خود را به

---

(1). سوره نساء: آیه 59.

(2). همان: آیه 65.

(3). سوره احزاب: آیه 36.

«خدا و رسول» ارجاع دهند و هیچ کدام «در کاری که خدا و رسول او حکم کنند، اراده و اختیاری ندارند».

فراتر این که «به پروردگارت سوگند» که هیچ یک «ایمان نخواهند آورد» مگر آن که پیامبر را داور قرار دهند و درباره حکم پیامبر «هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته باشند و به طور کامل، تسلیم باشند».

آری، رجوع به قرآن کریم، آن چنان روشن است که نمی‌توان در مورد آن تردیدی به دل راه داد؛ چرا که به تعبیر قرآن، این کتاب آسمانی «لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبینٌ»؛ «1»
به «زبان عربی روشن» نازل شده است و در صورت امکانِ فهم معانی الفاظ قرآن- حتّی از طریق مراجعه به فرهنگ‌های لغت و کتاب‌های مخصوص شرح معانی الفاظ قرآن- باید به قرآن رجوع نمود و هم‌چنین، باید سنّت پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله را- که برای هدایت امّت مبعوث شده است- ملاک عمل قرار داد.
از طرف دیگر، مسلمانان به سنّت معتبر نبوی، نیازمند هستند؛ چرا که سنّت نبوی، دومین منبع حقّ و حقیقت به شمار می‌آید و برای فهم الفاظ مبهم قرآنی، شناخت قیود یک عبارت مطلق، یا تخصیص زننده‌هایی که در مورد آیات در ظاهر عام وجود دارند و ...،

---

(1)
. سوره نحل: آیه 103.

باید به سنّت نبوی رجوع کرد.
بنابراین، کتاب و سنّت، «حجّت معتبر» در عرصه جدال به شمار می‌آیند.
البتّه هیچ تردیدی در حجّیت کتاب وجود ندارد و مسلمانان در تصدیق کتاب و احتجاج به آن در اختلافات، اتّفاق نظر دارند.
هم‌چنین حجّیت سنّت و لزوم تصدیق و احتجاج به آن در همه مسائل، مورد اجماع و اتفاق نظر مسلمانان است، اما همان گونه که روشن است مسلمانان در شیوه اثبات سنّت، با یک‌دیگر اختلاف دارند ...
بنابراین، «مجادله کننده» باید به آن بخش از سنّت نبوی احتجاج نماید که برای طرف مقابل، حجیّت داشته باشد ...
به سخن دیگر، احتجاج مسلمانان با یک‌دیگر در بیشتر موارد با محوریت قرآن و سنّت، انجام می‌پذیرد. حجّیّت قرآن، مورد اجماع و اتفاق نظر همه مسلمانان است، امّا در مورد سنّت، این چنین نیست؛ به گونه‌ای که بخش‌هایی از سنّت، مورد تصدیق همه مسلمانان است و مرجع حل اختلافات به شمار می‌آید. در مقابل، بخش‌های دیگری از سنّت، محل اختلاف است که در این حالت، هر یک از فرقه‌های اسلامی باید به بخش‌های مورد تأیید طرف مقابل، احتجاج نمایند؛ چرا که در غیر این صورت احتجاج آنان، حجّت معتبر، تلقّی نمی‌شود.

آری، همه مسلمانان به این مسأله اذعان دارند که در این جا به ذکر اظهارات یکی از علمای مشهور، بسنده می‌کنیم.

ابن حزم اندلسی درباره احتجاج اهل سنّت علیه امامیّه می‌نوسید:
نباید در احتجاج علیه شیعیان از روایات اهل سنّت، استفاده نمود؛ چرا که آنان، روایات ما را قبول ندارند. هم چنان که احتجاج شیعیان علیه ما در پرتو روایات شیعی، معنایی ندارد؛ زیرا که ما روایات آنان را قبول نداریم.
بنابراین، طرف‌های منازعه باید به اموری احتجاج کنند که طرف مقابل، آن را قبول داشته باشد؛ خواه خود احتجاج کننده، آن امور را باور داشته و خواه، باور نداشته باشد؛ زیرا لازمه تصدیق یک امر، باور داشتن آن یا باور داشتن به امری است که علم یقینی آن را موجب می‌شود. در این صورت تمسّک یک فرد به اعتقادات باطل خود- با وجود پذیرش نادرستی باور خود- نشانه لجاجت و افسار گسیختگی وی محسوب می‌گردد. «1» بنابراین، در «جدال حق» باید از چنین «حجّت معتبری» بهره گرفت.

---

(1). الفصل فی الملل والأهواء والنحل: (3/ 12): لا معنی لاحتجاجنا علیهم بروایاتنا، فهم لا یصدّقونها، ولا معنی لاحتجاجهم علینا بروایاتهم، فنحن لا نصدّقها ...

در جدلِ مبتنی بر حقیقت کاوی و حق طلبی، هر دو طرف منازعه علاوه بر استفاده از حجّت معتبر، باید آداب مناظره و جدل را مراعات نمایند. اکنون مهم‌ترین آداب مناظره را که در قرآن کریم با عبارت «بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ» «1»

بدان اشاره شده، بیان می‌نماییم. در صورتی که بحث و جدل نوشتاری باشد رعایت آداب ذیل ضروری است:

1. هر دو طرف، باید با رعایت کامل مدارا، آرامش و وقار، دیدگاه و حجّت معتبر خود را ارائه نمایند.

2. هر دو طرف، بایستی از الفاظ روشن و عبارات زیبا برای بیان مقصود خود استفاده نمایند.

3. هر دو طرف، بایستی ازبد گویی و دشنام بپرهیزند.

4. هر دو طرف، باید از روش‌های پیچیده و خروج از موضوع بحث- که سازمان فکری طرف مقابل را به هم می‌ریزد- خودداری کنند.

5. هر دو طرف، باید از افزودن یا کاستن از سخنان طرف مقابل، بپرهیزند و از انتساب باورها یا حجّت های موهوم به وی، خودداری کنند.

---

(1)

. سوره نحل: آیه 125.

امّا در صورت گفتاری بودن بحث و جدل، آداب دیگری نیز بدان افزوده می‌گردد از جمله این که:

1. طرفین مناظره نباید سخن یک‌دیگر را قطع نمایند.

2. طرفین نباید صدای خود را بیش از حدّ معمول بالا ببرند و ...

از آن چه که گذشت، روشن می‌شود که جدل به دو نوع حق و باطل، تقسیم می‌شود و جدل حق، بدین معناست که ضمن رعایت آداب و اخلاق والای نیکو، از حجّت معتبر و مورد قبول دو طرف یا طرف مقابل نیز استفاده گردد. اکنون این پرسش‌ها مطرح‌اند:

آیا علمِ جدل، همان علم مناظره است؟

آیا علمِ جدل، در پی کشف راه‌های ابطال و نقض استدلال‌های رقیب است؟

و آیا علم جدل، آداب بحث و مناظره را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد؟

علما درباره این مسائل، اختلاف نظر دارند، البته ما در آغاز بحث- که مبتنی بر آیات قرآن بود- در پی پاسخ گویی به این پرسش‌ها نبوده‌ایم؛ هم‌چنین ما

در مباحث این کتاب، تفاوتی میان «جدل»، «احتجاج» و «مناظره» قائل نیستیم و خوانندگان محترم نیز نباید این موضوع را نادیده بگیرند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 41

بخش دوم جدل‌در علم کلام ... ص: 41

دانشمندان اسلامی و تعریف علم کلام ... ص: 41

اشارة

همان گونه که اشاره شد، علمِ جدل به موضوع یا مطلب معیّنی، اختصاص ندارد؛ بلکه در انواع موضوعَات اختلافی همانند فقه، حدیث، فلسفه، اقتصاد، سیاست و دیگر علوم، به کار گرفته می‌شود.
به این ترتیب که هر دو صاحب نظر، برای اثبات ادعا یا دیدگاه خود، حجّت معتبری را ذکر می‌کنند و آن گاه بر اساس قواعد و اصول موضوعه، به مناظره با یک‌دیگر می‌پردازند تا حق از باطل و درست از غلط، مشخص گردد.
«علم کلام» از جمله علومی است که مجادلات فراوانی پیرامون مسائل آن، صورت پذیرفته است.
به نظر می‌رسد که علما در تعریف و فایده علم کلام و نیز هدف از پایه گذاری آن، اختلاف نظر عمده‌ای ندارند. برای نمونه به دیدگاه چند تن از دانشمندان اشاره می‌نماییم.
سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 42

قاضی عضدالدین ایجی «1» درگذشته سال 756 هجری در این باره می‌گوید:
کلام، علمی است که از طریق احتجاج و دفع شبهات، اثبات عقاید دینی را میسّر می‌سازد.
او در ادامه می‌گوید: فواید علم کلام، عبارتند از:
1. رهایی از بند تقلید و دستیابی به اوج یقین.
2. راهنمایی هدایت جویان از طریق آشکار نمودن مسیر، و مجبور کردن معاندان به ارائه برهان.
3. پاس داری از اصول دین در برابر شبهات دروغگویان.
4. بنیان نهادن علوم شرعی بر پایه علم کلام؛ چرا که این علم، پایه

---

(1). نام کامل او عضدالدین ابوالفضل عبدالرحمان بن احمد بن عبدالغفّار بن احمد ایجی‌شیرازی شافعی است که به منصب قضاوت، اشتغال داشت، وی پس از سال هفتصد هجری در «ایج» از توابع شیراز به دنیا آمد و در علم اصول، معانی، بیان، نحو، فقه و کلام تبحّر یافت. از تألیفات وی می‌توان به الرسالة العضدیة فی الوضع، جواهر الکلام، الفوائد الغیاثیه، شرح مختصر ابن الحاجب و المواقف فی علم الکلام، اشاره نمود. ایجی به سال 756 ه در حالی که در قلعه «دریمیان» زندانی بود، درگذشت. برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: طبقات الشافعیة الکبری- اثر سبکی-: 10/ 46، شماره 1369، الدرر الکامنه: 2/ 196، شماره 2279، معجم المؤلّفین: 2/ 76، شماره 6756، الأعلام: 3/ 295.

و اساس علوم شرعی محسوب می‌شود.
5. تصحیح نیّت‌ها و عقیده‌هایی که پذیرش اعمال، به آن بستگی دارد.
هدف نهایی از این موارد نیل به سعادت دنیا و جهان آخرت است. «1»

سعدالدین تفتازانی در این باره می‌نویسد:
علم به عقاید دینی بر اساس ادلّه یقینی را علم کلام می‌نامند.
هدف این علم، آراسته کردن ایمان به یقین است و دستیابی به شیوه

---

(1). المواقف فی علم الکلام: 7 و 8.
(2). نام کامل وی سعدالدین مسعود بن عمر بن عبداللَّه تفتازانی است که به سال 712 و به قولی 733 هجری در تفتازان به دنیا آمد. تفتازان، روستایی بزرگ از توابع نَسا- یکی از شهرهای خراسان- است که در پشت کوه قرار دارد. تفتازانی از جمله پیشوایان زبان عربی، بیان و منطق بود و در فقه، اصول، تفسیر و کلام نیز تبحّر داشت.
وی کتاب‌های فراوانی را به رشته تحریر در آورد که از جمله آن‌ها می‌توان به تهذیب المنطق، المطوّل فی البلاغة، حقائق التنقیح فی الأصول، حاشیة علی تفسیر الکشّاف، زمخشری، شرح العقائد النسفیّة و شرح المقاصد، اشاره نمود. تفتازانی به سال 792 و به قولی 791 یا 793 هجری در سمرقند، وفات یافت. برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: الدرر الکامنة: 4/ 214، شماره 4933، معجم البلدان: 2/ 41، شماره 2545 و ج 5/ 325، شماره 11997، البدر الطالع: 2/ 164، شماره 548، معجم المؤلّفین: 3/ 849، شماره 16856، الأعلام: 7/ 219.

زندگی و نجات از عذاب اخروی، فایده این علم محسوب می‌شود. «1»

فیّاض لاهیجی از علمای شیعه و شارح التجرید در کتاب شوارق الإلهام فی شرح تجرید الکلام، هر دو تعریف فوق را ذکر می‌کند. «3» بنابراین، هدف علمای اسلام از تأسیس علم کلام این بوده که «به نیکوترین روش»، به اثبات اصول دین از طریق ارائه حجّت معتبر عقلی و نقلی، بپردازند تا هدایت جویان را راهنمایی کنند، معاندین را محکوم نمایند و از قواعد دینی در برابر شبهات دروغگویان، پاسداری

---

(1). شرح المقاصد فی علم الکلام: 1/ 163 و 175.

(2). نام کامل وی، شیخ عبدالرزّاق بن علی بن حسین لاهیجی گیلانی، ملقب به فیّاض است. لاهیجی از علمای محقّق، دقیق و حکیم در علم کلام بود که در قم تدریس می‌کرد. وی از شاگردان مولی صدرالدین محمّد شیرازی و داماد ایشان بود. از تألیفات لاهیجی می‌توان به شوارق الأنوار و بوارق الأسرار فی الحکمه، الکلمات الطیّبه فی المحاکمة بین ملاصدرا وبین المیرداماد، دیوان شعر فارسی، حواش علی حاشیة الخضری و شوارق الإلهام فی شرح تجرید الکلام، نام برد. گفته‌اند که لاهیجی به سال 1051 هجری درگذشت، اما آقابزرگ تهرانی، آن را اشتباه دانسته و سال وفات او را سال 1072 هجری می‌داند.

برای آگاهی بیشتر در احوالات او ر. ک: ریاض العلماء: 3/ 114، أعیان الشیعة: 7/ 470، طبقات أعلام الشیعة: 2/ 141، شماره 7185، الأعلام: 3/ 352.

(3). شوارق الإلهام: 1/ 5.

کنند؛ چرا که عقاید دینی، پایه و اساس علوم شرعی و احکام عملی به شمار می‌آید و به همین جهت، صحّت عقاید دینی موجب قبولی اعمالی شرعی می‌شود. چگونه ممکن است که اعمال مبتنی بر عقاید باطل و نیز اعمال آنان که به دین خود شک دارند، مورد قبول واقع شود؟!

بنابراین، علم کلام- با توجّه به موضوع آن- یکی از مهم‌ترین علوم ضروری برای امّت اسلامی محسوب می‌شود؛ چرا که این علم، واجبات اعتقادی مکلّفین را روشن می‌سازد؛ درست همان گونه که علم فقه، واجبات و منهیّات عملی مکلّفین را در اختیار آنان می‌گذارد؛ با این تفاوت که تقلید در فقه جایز است، امّا در کلام، جایز نیست.

و از طرفی همان گونه که بقای احکام فرعی شریعت مقدّس اسلام، در گرو علم فقه و تلاش‌های فقهاست، پاسداشت اصول اعتقادی نیز از

رهگذر علم کلام و آثار متکلّمان، حاصل می‌شود.
پر واضح است که آگاهی انسان از دلیل‌ها و برهان‌های مرتبط با اعتقادات صحیح و به حق، موجبات دفاع از این عقاید و پاسخ گویی به شبهات مطرح شده پیرامون آن را فراهم می‌آورد و بالاتر این که، ترویج نوشتاری و گفتاری عقاید مذکور را نیز میسّر می‌سازد ...
سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 46

گفتنی است که توجّه فراوان علما به علم کلام، از ضرورت فوق نشأت می‌گیرد؛ به گونه‌ای که مذاهب مختلف اسلامی، کتاب‌های بسیاری را با محوریت علم کلام به رشته تحریر درآورده‌اند ...
اکنون برخی کتاب‌های علمای امامیه درباره اصول دین را- که در سده‌های مختلف به نگارش درآمده است- نام می‌بریم:
1. أوائل المقالات: اثر شیخ ابوعبداللّه محمّد بن محمّد بن نعمان بغدادی، ملقّب به مفید، متوفّای سال 413.
2. الذخیرة فی علم الکلام: نوشته سیّد مرتضی علم الهدی علی بن حسین موسوی بغدادی، متوفّای سال 436.
3. تقریب المعارف: به قلم شیخ ابوصلاح تقی الدّین حلبی، متوفّای سال 447.
4. کنز الفوائد: اثر شیخ ابوالفتح کراجکی، متوفّای سال 449.
5. الاعتقاد الهادی إلی طریق الرّشاد: نوشته شیخ ابوجعفر طوسی، متوفّای سال 460.
6. الاعتصام فی علم الکلام: به قلم شیخ زین الدین علی بن عبدالجلیل بیاضی از دانشمندان قرن ششم.
7. المنقذ من التقلید: اثر شیخ سدیدالدین محمود حمصی رازی از

علمای قرن ششم.
8. تجرید الاعتقاد: نوشته شیخ نصیرالدّین محمّد بن محمّد طوسی، درگذشته سال 672.
9. المسلک فی أصول الدین: به قلم شیخ نجم الدّین ابوالقاسم جعفر بن حسن، محقّق حلّی، متوفّای 676.
10. قواعد المرام فی علم الکلام: اثر شیخ کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی، متوفّای سال 679.
11. مناهج الیقین فی أصول الدین.
12. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد.
13. نهج الحقّ وکشف الصّدق.
14. نهج المسترشدین فی أصول الدین.
15. الباب الحادی عشر فی اصول الدین.
پنج کتاب اخیر، اثر شیخ ابومنصور حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی درگذشته 726 است که علاوه بر آن، کتاب‌های دیگری را نیز درباره اصول دین به رشته تحریر درآورده است.

اصول دین و کتاب‌های اهل سنّت ... ص: 47

از مشهورترین کتاب‌های اهل سنّت درباره اصول دین، می‌توان به کتاب‌های ذیل اشاره نمود:

سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 48

1. تمهید الأوائل: اثر باقلانی.
2. الأربعین فی أصول الدین: نوشته فخر رازی.
3. العقائد: تألیف نسفی.
4. شرح العقائد النسفیة: به قلم تفتازانی.
5. المواقف فی علم الکلام: اثر ایجی.
6. شرح المواقف: تألیف شریف جرجانی.
7. شرح المقاصد: نوشته تفتازانی.
8. الإبانة عن أصول الدیانة: به قلم اشعری.
9. بحر الکلام: اثر نسفی.
10. الصحائف: تألیف سمرقندی.
11. طوالع الأنوار: نوشته بیضاوی.
12. زبدة الکلام: نگارش صفی الدین هندی ارموی.
13. أبکار الأفکار: اثر آمدی.
14. مشارق النّور: تألیف عبدالقادر بغدادی.
15. شرح التجرید: نوشته علاء قوشجی.

موضوعات کتاب‌های اصول دین ... ص: 49

اشارة

موضوعات کتاب‌های اصول دین، در اصل عبارتند از: اثبات آفریدگار و صفات او، مسائل مربوط به عدل، نبوّت، امامت و معاد.

سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 49

هر چند متکلّمان در کتاب‌های خود درباره اصول دین، شیوه‌های متفاوتی را در پیش گرفته‌اند، امّا روش متعارف آنان، این است که ابتدا برخی مسائل مربوط به «معلوم» را به عنوان مقدّمه، ذکر نموده و آن را به موجود و معدوم، تقسیم می‌کنند؛

آن گاه موجود را به ممکن و واجب، و ممکن را به جوهر و عرض، تقسیم می‌نمایند و احکام و اقسام جوهر و عرض را بیان می‌دارند.

متکلّمان در مرحله بعد به اثبات واجب الوجود می‌پردازند و آن گاه صفات واجب الوجود همانند قدرت، علم، حیات، اراده، ادراک، تکلّم و ... و نیز صفات ممتنع وی را هم‌چون همانندی با غیر، مرکّب بودن، مکان داشتن، ظهور امور حادث در وی، محال بودن رؤیت او از سوی غیر و ... بحث و بررسی می‌کنند ...

متکلّمان در ادامه وارد مسائل مربوط به عدل می‌شوند و به بررسی مسأله حُسن و قُبح عقلی، جبر و اختیار و ... می‌پردازند.

آن گاه نوبت به مباحث نبوّت و صفات پیامبر هم‌چون عصمت و نظیر آن می‌رسد و آن گاه مسأله امامت را بررسی می‌نمایند؛ این جاست که همه مسائل اختلافی پیرامون امامت و امام پس از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله مطرح می‌شود.

سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 50

متکلّمان در مرحله بعد، موضوع معاد و مسائل فراوان آن را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند ...

با عنایت به جایگاه علم کلام در اسلام و میزان تأثیر آن در پاسداشت دین و شریعت مقدّس اسلامی ضرورت یادگیری، تحوّل و گسترش این علم، آشکار می‌گردد. اکنون این پرسش مطرح است که با این اوصاف چگونه می‌توان گفت علم کلام از عوامل شکست‌های مسلمانان در برابر دشمنان اسلام، قرار دارد؟!

علم کلام می‌تواند در شمار بهترین عوامل وحدت اسلامی و پایداری و مقاومت در برابر دشمنان قرار گیرد به شرط آن که اصول اعتقادی بر پایه حقّ، کتاب، سنّت صحیح و عقل سلیم بنا نهاده شود، بحث در زمینه همه مسائل اعتقادی مورد اختلاف، با هدف دستیابی به حقیقت و واقعیت، انجام پذیرد و طرف‌های مباحثه- به ویژه در مرحله اقامه برهان علیه یک‌دیگر- به عدالت، انصاف، اخلاق فاضله و اصول مناظره و مباحثه، پایبند باشند؛ خداوند نیز در اشاره به همین اصول و رفتارهاست که مجادله بر اساس «بهترین روش» را مورد تأکید قرار می‌دهد.

البتّه انتخاب «غلبه بر رقبا» - حتّی به قیمت فحش و ناسزا- به

عنوان هدف علم کلام و به کارگیری آن، روشی بیهوده تلقی می‌شود که پراکندگی صفوف مسلمانان و شکست در برابر دشمنان را به ارمغان خواهد آورد.

بنابراین، اعتقاد بی‌قید و شرط به این که «اسلوب علم کلام از گذشته تا حال ناکام بوده» و این علم به عنوان «یکی از عوامل شکست مسلمانان است»، «1» صحیح نیست.

خلاصه این که، علم کلام در زمره علوم اساسی اسلامی قرار می‌گیرد و این علم هیچ گاه به عنوان عامل ضعف و شکست مسلمانان عمل نکرده است؛ بلکه به عکس، هر گاه علم کلام با رعایت همه شرایط و روش‌های درست آن، مورد استفاده قرار گرفته، وحدت، یکپارچگی و پایداری مسلمانان در برابر دشمنان را موجب شده است.

به راستی نمی‌توان این موضوع را انکار نمود که برخی متکلّمان، علم کلام را به عنوان ابزار توجیه عقاید باطل و اندیشه‌های فاسد خود، به کار بسته‌اند، امّا باید توجّه داشت که این امر به علم کلام مختص نیست و دیگر علوم اسلامی نیز به عنوان دستاویزی برای تحقّق اهداف و اغراض ناهمگون با حق و دین، مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

---

(1). مجله الغدیر: شماره‌های 8 و 9، صفحه 90.

بنابراین، استفاده نابه جای برخی متکلّمان از علم کلام، گردی بر دامن این علم نمی‌نشاند؛ بلکه مردم می‌بایست میان متکلّمان، تفاوت قائل شوند؛ به گونه‌ای که با شناخت متکلّمانِ حقّ مدار، به تبعیّت از آن‌ها بپردازند و با کشف متکلّمانِ مغرض، راه خود را از آن‌ها جدا نمایند.
اعتقاد قطعی ما بر این است که طرح مسائل مورد اختلاف علما، ارزیابی آن بر اساس کتاب، سنّت، عقل سلیم و منطق صحیح و مورد پذیرش عقلا و نیز استناد به ادله استوار و حجّت‌های معتبر، از بهترین روش‌های تحقّق وحدت در میان مسلمانان به شمار می‌آید ...
علم کلام نیز دقیقاً به همین منظور، بنیان نهاده شده است؛ چرا که این علم، در واقع، وحدت و همگرایی را ترویج می‌کند و مسلمانان را از تفرقه و خصومت، برحذر می‌دارد.
از این رو، علم کلام نه تنها منافاتی با وحدت مسلمانان ندارد؛ بلکه در صورت استفاده صحیح از این علم و به کارگیری آن در جهت دستیابی به حق و راستی، زمینه ساز وحدت مسلمانان نیز می‌شود.
توفیق همه از خداست.

همان گونه که گذشت، دل های حقّ طلب و دوست‌دار خیر و رستگاری، بی‌تردید تحت تأثیر استدلال‌های منطقی، مباحثات سالم و ادله متّکی بر مسلّمات- که چاره‌ای جز پذیرش آن نیست- قرار می‌گیرند و در واقع، راز تأکید قرآن بر «جدال احسن» را نیز باید در همین نکته جست و جو کرد.
«جدال احسن» از نخستین روش‌های پیامبران، اوصیا و دیگر مصلحان برای هدایت بشر به صراط مستقیم، محسوب می‌شود.
پیشرفت مذهب امامیّه و گرایش ملت‌ها به تشیّع نیز مرهون علم کلام و جدال صحیحِ مبتنی بر کتاب، سنّت، عقل و حجّت‌های معتبر و مقبول، بوده است ...
برای مثال، صدها تن از مردم کشورهای مختلف جهان به برکت کتاب المراجعات اثر آیت اللّٰه سیّد عبدالحسین شرف الدین قدّس سرّه به شیعه گرویده‌اند.
هم‌چنین تک مناظره علّامه حلّی رحمه اللّٰه با علمای بزرگ اهل سنّت در ایران موجب شد که همه مردم آن روز ایران، شیعه شوند.
بر اساس نقل علمای بزرگ منطقه جبل عامل، گسترش تشیّع در

این منطقه توسّط ابوذر غفاری رضی اللّٰه عنه، صورت گرفته است. «1»
یکی از علمای اهل سنّت در ضمن حمله به علم کلام، خاطر نشان می‌کند که «شیعه شدن اهل سنّت، تنها به صورت فردی و گرایش شخصی، صورت پذیرفته است»؛ «2» امّا با توضیحات کوتاه فوق، بطلان ادّعای این عالم اهل سنّت روشن می‌شود.

به نظر می‌رسد مهم‌ترین مسائل مورد اختلاف شیعه اثنا عشری و دیگر فرقه‌های اسلامی در مسائل ذیل باشد:

1. صفات باری تعالی و عین ذات بودن یا زائد بر ذات بودن آن‌ها.

امامیه بر این باور است که صفات حق تعالی، عین ذات اوست و زاید بر آن نیست.

2. جسم پنداری خداوند.

امامیه، جسم بودن خداوند را نفی می‌کند و اعتقاد بدان را کفر می‌داند، امّا برخی فرقه‌های اسلامی معتقدند که خداوند، دست و پا دارد، بالا و پایین می‌رود و ... باید گفت که خداوند متعال از چنین

---

(1). أمل الآمل فی علماء جبل عامل: 1/ 13، تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام: 351.

(2). مجله الغدیر: شماره های 8 و 9، صفحه 90.

صفاتی، کاملًا پاک و منزّه است.

3. قرآن.

امامیه حادث بودن و دیگران قدیم بودن قرآن را خاطر نشان می‌سازند. جریانات و حوادثی پیرامون این مسأله رخ داده است که می‌توان با مراجعه به کتاب‌های سیره و تاریخ، به مطالعه آن پرداخت.

4. اعمال بندگان.

برخی فرقه‌ها، به جبر و برخی دیگر به تفویض (اختیار تامّ) معتقد هستند، امّا امامیه به هیچ یک از این دو مقوله قائل نیست و به امری بین جبر و تفویض اعتقاد دارند.

5. مسائل مربوط به عدل.

امامیه بر آن است که خداوند فعل قبیح را انجام نمی‌دهد و خواستار اطاعت است، گناهان را نمی‌پسندد، از افعال خود غرض و حکمتی دارد، جز به اندازه توان، تکلیف نمی‌کند و ...

6. امامت و خلافت پس از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله.

امامیّه معتقد است که بر اساس نصّ و سخن آشکار خدا و رسول اکرم صلی اللّٰه علیه وآله، علی بن ابی‌طالب علیهما السلام خلیفه مسلمانان پس از رسول خداست، امّا اهل سنّت، بر مبنای انتخاب مردم، ابوبکر فرزند ابوقحافه را خلیفه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله می‌دانند.

اشارة

امامت، حساس‌ترین و مهم‌ترین بحث و مسأله اختلافی در میان مباحث اصول دین بوده است تا جایی که به لحاظ جایگاه و زمان از دیگر بحث‌ها، پیشی گرفته است؛ به همین جهت گفته‌اند:

أعظم خلاف بین الامّة خلاف الإمامة، إذ ما سُلّ سیف فی الإسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سُلّ علی الإمامة فی کلّ زمان؛ «1»

مسأله امامت، بزرگ‌ترین مسأله اختلافی مسلمانان است؛ چرا که بر هیچ یک از اصول دین در هیچ عصری، به اندازه مسأله امامت، چالش نشده و شمشیر کشیده نشده است.

اصل امامت نه تنها مورد اختلاف مسلمانان نیست؛ بلکه محلّ اجماع و اتفاق نظر آنان است و علمای بزرگ شیعه و سنّی، این اصل را مورد تأکید قرار داده‌اند.

ابن حزم اندلسی در این باره می‌گوید:

اتّفق جمیع أهل السنّة وجمیع المرجئة وجمیع المعتزلة

---

(1). الملل والنحل: 1/ 13

وجمیع الشیعة وجمیع الخوارج علی وجوب الإمامة، وأنّ الامّة فرض واجب علیها الإنقیاد لإمام عادل یقیم فیهم أحکام اللّه، ویسوسهم بأحکام الشریعة الّتی أتی بها رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله ... والقرآن والسنة قد وردا بإیجاب الإمام ...؛ «1»

فرد فرد اهل سنّت، مرجئه، معتزله، شیعه و خوارج، در وجوب امامت، اتّفاق نظر دارند و معتقدند که اطاعت از امام دادگر، مجری احکام الاهی و شریعت نبوی بر همه آحاد امّت اسلامی، واجب است ... قرآن و سنّت نیز وجوب امام را مورد تصریح قرار داده‌اند ...

همان گونه که خواهد آمد شیعه اثناعشری، مسأله امامت را جزء لا ینفکّ اصول دین می‌دانند و به همین جهت توجه فراوانی به آن نشان می‌دهند.

در روایات ائمه شیعه علیهم السلام، درباره امامت این گونه آمده است:

إنّ الإمامة اسّ الإسلام النامی وفرعه السامی ...

إنّ الإمامة زمام الدین ونظام المسلمین وصلاح الدنیا وعزّ

---

(1). الفصل فی الملل والأهواء والنحل: 3/ 3.

المؤمنین؛ «1»

امامت، پایه رو به رشد اسلام و شاخه بلند آن است ...

امامت، زمام دین، نظم دهنده مسلمانان، صلاح دنیا و عزّت مؤمنان است.

امامان شیعه علیهم السلام درباره امام نیز چنین فرموده‌اند:

بالإمام تمام الصلاة والزکاة والصیام والحج والجهاد وتوفیر الفیء والصدقات وإمضاء الحدود والأحکام ومنع الثغور والأطراف؛ «2»

تکمیل نماز، زکات، روزه، حج و جهاد، جمع آوری غنایم و صدقات، اجرای حدود و احکام و دفاع از مرزها و اقصی نقاط سرزمین اسلام، تنها و تنها به وسیله امام امکان‌پذیر است.

علّامه حلّى رحمه اللّه در مقدمه كتاب منهاج الكرامة فى معرفة الإمامة مى‌نويسد:
فهذه رسالة شريفة، ومقالة لطيفة، اشتملت على أهمّ المطالب فى أحكام الدين، وأشرف مسائل المسلمين، وهى مسألة الإمامة، الّتى يحصل بسبب إدراكها نيل درجة

---

(1). الكافى: 1/ 224، إكمال الدين وإتمام النعمة: 677، معانى الأخبار: 97.
(2). همان.

الكرامة، وهى أحد أركان الإيمان المستحقّ بسببه الخلود فى الجنان والتخلص من غضب الرحمان؛ «1»
اين رساله و كتاب نغز به بررسى مهم‌ترين حكم دينى و گران قدرترين مسأله مسلمانان؛ يعنى مسأله امامت مى‌پردازد كه ادراك آن، موجبات نيل به مرتبه كرامت را فراهم مى‌آورد.
امامت يكى از اركان دين است كه شناخت آن، جاودانگى در بهشت و رهايى از خشم پروردگار را به ارمغان مى‌آورد.

تعریف یکسان مسلمانان از امامت، اهمیّت و عظمت آن را نمایان می‌سازد. برای نمونه به مواردی از تعریف دانشمندان اسلامی اشاره می‌نماییم.

قاضی ایجی می‌گوید:

برخی گفته‌اند: امامت به ریاست عامّ در امور دین و دنیا اطلاق می‌شود. اما این تعریف جامع و مانع نیست و نبوّت را نیز دربر می‌گیرد. بهتر آن است که گفته شود: امامت به معنای خلافت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در برپایی دین است؛ به گونه‌ای که اطاعت از آن بر همه امّت،

---

(1). نگاه کنید به: شرح منهاج الکرامة: 1/ 15 ط 1.

واجب است. «1» سعدالدین تفتازانی در این باره می‌گوید:

امامت به معنای ریاست عامّ در امر دین و دنیاست که به جانشینی از پیامبر صورت می‌گیرد ... «2» علّامه حلّی رحمه اللَّه در تعریف امامت می‌گوید:

امامت به معنای ریاست عامّ یک فرد در امور دین و دنیاست که به جانشینی از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، صورت می‌پذیرد. «3» دانشمند فاضل، مقداد سیوری «4» در شرح خود می‌نویسد:

---

(1). المواقف فی علم الکلام: 395.

(2). شرح المقاصد: 5/ 232.

(3). الباب الحادی عشر: 82.

(4). نام کامل وی شرف الدّین ابوعبداللَّه مقداد بن عبداللَّه بن عبداللَّه بن محمّد بن حسین سیوری حلّی اسدی است. وی در زمره علما، فضلا، متکلّمان، محقّقان و اهل دقّت و نظر قرار داشت و از شاگردان شهید اوّل شیخ محمّد بن مکّی عاملی بود. از آثار سیوری می‌توان به شرح نهج المسترشدین فی أصول الدّین، کنز العرفان فی فقه القرآن، شرح مبادئ الأصول، تجوید البراعة فی شرح تجرید البلاغة و النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر، اشاره نمود.

سیوری در 25 جمادی الآخر سال 826 هجری، در نجف اشرف دیده از جهان فرو بست. برای آگاهی بیشتر از شرح حال او ر. ک: أمل الآمل: 2/ 325، شماره 1002، طبقات أعلام الشیعة/ (قرن 9 و 10): 4/ 138، الذریعة: 24/ 18، شماره 94، معجم المؤلّفین: 3/ 906، شماره 17200،

الأعلام: 7/ 282.

امامت به معنای ریاست عامّ یک فرد انسانی در امور دین و دنیاست. بنابراین، ریاست، جنس قریب است و انتساب امامت به یک شخص، جنس بعید به شمار می‌رود. عامّ بودن امامت نیز فصل تعریف است که باعث می‌شود این مفهوم از ولایت قُضات و نمایندگان، جدا گردد و آنان را دربرنگیرد و قید «در امور دین و دنیا» نشان‌گر عرصه امامت و دائره ریاست آن است؛ به گونه‌ای که دین و دنیا را به طور مساوی دربرمی‌گیرد.
از سوی دیگر استفاده از عبارت «یک فرد انسانی»، به دو مسأله اشاره دارد:
1. فردِ شایسته امامت، باید شخصی منتصب از جانب خدا و رسول او باشد، نه هر شخصی که اتّفاق افتاد.
2. در یک زمان واحد، فقط یک شخص، شایستگی امامت را دارد.
البته برخی از دانشمندان قید اصالت را نیز افزوده و در تعریف امامت می‌گویند:
امامت به معنای ریاست عامّ یک فرد انسانی در امور دین و دنیا، به

اصالت است.
این تعریف، امامت نیابی را شامل نمی‌شود که امام، عموم ولایت را به او تفویض کرده است؛ زیرا که ریاست نایب امام، عامّ است، امّا اصالتی در ریاست او وجود ندارد.
واقعیت این است که تعریف مذکور، ریاست عامّ را از نایب امام سلب می‌کند؛ چرا که نایب مذکور، هیچ ریاستی بر امام خود ندارد و به همین جهت، ریاست او، عامّ تلقّی نمی‌شود.
با این همه، تعریف مذکور، نبوّت را نیز دربرمی‌گیرد؛ به همین دلیل این قید نیز افزوده شده که: امامت، با حق نیابت از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله یا به واسطه یک انسان، صورت می‌پذیرد. «1» فیّاض لاهیجی در شرح التجرید، هر دو تعریف ایجی و تفتازانی را آورده و پسندیده است. «2» این نشان می‌دهد که اختلاف الفاظ و تنوّع تعاریف، به هدف مشترک خدشه‌ای وارد نمی‌آورد.
بنابراین، نکته شایان توجه در موضوع مورد بحث، این است که علمای شیعه و سنّی در تعریف امامت، اختلافی با هم ندارند.

---
(1). النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر: 44.
(2). شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام: 1/ 5.

از این تعریف- که شیعه و سنّی در آن اتفاق نظر دارند- مشخص می‌شود که امامت، از اصول دین است، نه از فروع دین؛ چرا که امامت، در جایگاه نیابت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله قرار می‌گیرد و به همین جهت جزء شؤون و متعلّقات نبوّت، به شمار می‌آید.

افزون بر این، احادیثی درباره امامت وجود دارد که مورد اتّفاق نظر شیعه و سنّی است. برای مثال رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید:

من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة؛

هر کس بمیرد و امام عصر خویش را نشناسد به مرگ دوران جاهلی مُرده است.

هر چند که این حدیث با عبارات متفاوتی نقل شده، امّا مراد همه این عبارات، یکی است و همگی آن‌ها بر معانی واژه‌های همین روایت دلالت دارند. این حدیث با همین الفاظ در بسیاری از کتاب‌ها- همانند شرح المقاصد «1»

- نقل شده است.

در مسند احمد و برخی دیگر از کتاب‌ها، چنین آمده است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

---

(1). شرح المقاصد: 5/ 239، شرح العقائد النسفیه: 232.

من مات بغیر إمام مات میتة جاهلیة؛ «1»

هر کس بدون امام، بمیرد به مرگ دوران جاهلی مرده است ...

در برخی کتاب‌ها نیز این گونه آمده است:

من مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة؛ «2»

هر کس بمیرد و بیعتی بر ذمّه او نباشد به مرگ دوران جاهلی مرده است.

گفتنی است که این حدیث به صورت‌های دیگری نیز نقل شده است. «3»

---

(1). مسند أحمد: 4/ 96. همچنین ر. ک: صحیح مسلم: 6/ 22، مسند طیالسی: 259، حدیث 1913، المعجم الکبیر، طبرانی: 19/ 388، حدیث 910، مسند الشامیّین: 2/ 437، حدیث 1654، حلیة الأولیاء: 3/ 224. ابونعیم اصفهانی پس از نقل این حدیث می‌گوید: «این حدیث، صحیح و ثابت شده است و مسلم بن حجّاج در صحیح خود، آن را از عمرو بن علی، از ابن مهدی، از هشام بن سعد، از زید، نقل کرده است». حدیث مذکور، پیش از این نیز نقل شد. جامع الأحادیث، سیوطی: 7/ 384، حدیث 23114

و 23116، کنز العمّال: 1/ 103، حدیث 464 و 6/ 65، حدیث 14863.
(2). السنن الکبری، بیهقی: 8/ 156. ر. ک: صحیح مسلم: 6/ 22، المعجم الکبیر، طبرانی: 19/ 334، حدیث 769، إتحاف السادة المتّقین: 6/ 122.
(3). ر. ک: السنة، ابن ابوعاصم: 489، حدیث 1057، مسند ابویعلی: 13/ 366، حدیث 7375، المعجم الکبیر، طبرانی: 10/ 289، حدیث 10687، المعجم الأوسط: 1/ 127، حدیث 227، و 6/ 128، حدیث 5820، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: 13/ 242، الإحسان بترتیب صحیح ابن حبّان: 7/ 49، حدیث 4554، مجمع الزوائد: 5/ 225، جامع الأحادیث، سیوطی: 7/ 384، حدیث 23113، کنز العمّال: 1/ 103، حدیث 463.

بنابراین، حدیث مذکور به صراحت، نشان می‌دهد که شناخت امام، پیروی و اطاعت از او و اعتقاد به ولایت الاهی وی، واجب است و هر کس امام را نشناسد، یا او را انکار کند، در حال کفر می‌میرد؛ درست همانند کسی که از شناخت نبوّت پیامبر صلی اللّه علیه وآله باز می‌ماند و آن را انکار می‌کند.

با آن چه که گفته شد، به ذکر ادله دیگری نیازی نیست. بر همین اساس، از برخی اشاعره- همانند قاضی بیضاوی- نقل شده است که آن‌ها همانند امامیّه، امامت را جزء اصول دین دانسته‌اند؛ «1» امّا برخی دیگر همانند سعدالدین تفتازانی ترجیح داده‌اند که امامت را در زمره فروع دین قرار دهند. «2» مشهور این است که بیشتر علمای اهل سنّت، امامت را جزء مسائل فرعی به شمار می‌آورند.

---

(1)
. منهاج الوصول فی معرفة علم الأصول (که همراه کتاب الابتهاج بتخریج أحادیث المنهاج به چاپ‌رسیده است): 167.
(2). شرح المقاصد: 5/ 232.

اشارة

در پاسخ این پرسش که تعیین امام با کیست؟ دیدگاه شیعه و اهل سنّت را بیان می‌کنیم.

1. دیدگاه اهل سنّت ... ص: 66

اشارة

گفتیم که بیشتر علمای اهل سنّت، امامت را جزء فروع مرتبط با اعمال مکلّفین می‌دانند؛ گویی مقصود این دیدگاه این است که نصب امام، بر امّت واجب است نه بر خداوند. سعدالدین تفتازانی در این باره می‌نویسد:

از دیدگاه ما و عموم معتزله، نصب امام از سوی مردم واجب نقلی است. اما برخی معتزله، نصب امام از سوی مردم را واجب عقلی می‌دانند. شیعیان معتقدند که نصب امام بر خداوند، واجب است ... ما برای اثبات اعتقاد خود، مستندات و دلایلی داریم ...

نخستین و عمده دلیل ما اجماع و اتفاق نظر صحابه است تا جایی که نصب امام را از مهم‌ترین واجبات دانسته و به جای دفن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به نصب امام پرداختند ... «1» جای شگفتی است که اهل سنّت، نصب امام را واجب می‌دانند ...

امّا معتقدند که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله بی‌هیچ وصیّتی در این زمینه، به

(1). شرح المقاصد: 5/ 235 و 236.

سوی رفیق اعلی شتافت! آنان معتقدند که هیچ نصّ و سخن آشکاری یا تعیینی درباره امامتِ فردی مشخّص، از خدا و رسول او صادر نشده است ...

و به همین جهت وجوب نصب امام، از وظایف مکلّفین به شمار می‌رود. «1»

آری، اهل سنّت عمده دلیل اعتقاد خود را اجماع صحابه می‌دانند تا جایی که صحابه، نصب امام را از مهم‌ترین واجبات به شمار آورده و به جای دفن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به نصب امام پرداختند ...
اگر عمده دلیل اهل سنّت، اجماع صحابه باشد، قضیه به راحتی حلّ و فصل می‌شود؛ چرا که این دلیل از چند صورت، قابل نقد است «2»

---

(1). ر. ک: تثبیت الإمامة، ابونعیم اصفهانی: 70- 73، حدیث 27- 30، غیاث الأمم، جوینی: 55- 65، الأربعین فی أصول الدین، فخر رازی: 2/ 255 و 256.
(2). اهل سنّت، نصب امام پس از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله را از مهم‌ترین واجبات می‌دانند تاجایی که برخی صحابه جنازه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله را بر روی زمین رها کردند- که خود موجب وهن اسلام و پیامبر بود- و به تعیین خلیفه و امام پرداختند؛ اگر ادعای اهل سنّت درست باشد باید پرسید: چرا خود پیامبر صلی اللَّه علیه وآله این مهم‌ترین واجبات را ترک نمود و- آن سان که آنان می‌پندارند- اسلام و مسلمانان را در معرض هواهای نفسانی قرار داد؟

یکی از آن دلیل‌ها عبارت است از: عدم تحقّق اجماع صحابه!
آری، ابوبکر، عمر و عدّه‌ای دیگر پیکر رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را بر روی زمین رها کردند و به سوی سقیفه بنی ساعده شتافتند؛ جایی که برخی انصار برای بررسی موضوع خلافت، گرد آمده بودند ... این دسته از انصار پس از انتخاب ابوبکر، به نزد بنی هاشم و دیگر اصحاب- که جنازه پیامبر را رها نکرده بودند- آمدند و خواستار بیعت آنان با ابوبکر شدند!
بنابراین، تنها گروهی از صحابه- و نه همه آنان- نصب امام را از مهم‌ترین واجبات دانسته و آن را بر دفن پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله ترجیح دادند.
این در صورتی است که اجتماع انصار در سقیفه، به منظور بحث و گفت و گو پیرامون خلافت صورت گرفته باشد.
امّا اگر علّت اجتماع آنان را- بر طبق برخی دیدگاه‌ها- رایزنی پیرامون برخی مسائل خاص و دستیابی به اتحاد و هم‌رأیی خویش در رویارویی با مهاجران و ... بدانیم، مسأله روشن‌تر خواهد بود.

درباره تعیین امام، شیعه بر این باور است که:
1. امر امامت به دست خدای متعال است.
2. نصب امام بر خداوند واجب است.
3. خداوند امام را نصب کرده است. «1» در توضیح این سه موضوع می‌گوییم: کتاب و سنّت، بیان‌گر این مطلب است که امر امامت در دست قدرت الاهی جای دارد.
سیره نویسان مطلبی را نقل کرده‌اند که از گویاترین دلایل سنّت در این امر به شمار می‌آید.
ابن اسحاق می‌گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، خود را به یکی از تیره‌های قبایل کنده و کلب به نام بنی عبداللَّه، معرفی کرد و به آن‌ها فرمود: خداوند، نام نیکویی برای پدر شما- یعنی عبداللَّه- قرار داده است.
- پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در حدیثی فرمود:
محبوب‌ترین نام‌ها در پیشگاه خدای عزّوجلّ، عبداللَّه و عبدالرّحمان است-.

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: الإفصاح فی إمامة أمیر المؤمنین علیه السّلام: 27- 29، المقنع فی الإمامة: 47- 54، الألفین: 31- 34.

آن گاه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به بنی عبداللَّه پیشنهاد داد تا اسلام بیاورند. امّا آن‌ها پیشنهاد وی را نپذیرفتند.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله همین پیشنهاد را به بنی حنیفه و بنی عامر بن صعصعه ارائه داد. در این هنگام، مردی از میان آنان گفت: اگر در این امر با تو بیعت کنیم و آن گاه خداوند تو را بر مخالفان، پیروز گرداند، آیا بعد از تو، امر (حکومت) برای ما می‌شود؟
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
الأمر إلی اللَّه یضعه حیث شاء؛
این امر با خداست و آن را به هر که خواهد عطا نماید.
آن مرد گفت: آیا برای حمایت از تو با اعراب بجنگیم- و بنا به روایت دیگری: آیا سینه خود را آماج تیرهای اعراب قرار دهیم- امّا اگر خداوند تو را پیروز گرداند، امر (حکومت) از آنِ دیگران شود؟! ما را به امر تو نیازی نیست.
به این ترتیب، قبایل مذکور از پذیرش اسلام، سر باز زدند. «1» همان گونه

که ملاحظه می‌کنید، این حدیث، شایان توجه دقیق است.

---

(1). السيرة النبوية، ابن هشام: 2/ 271 و 272، السيرة الحلبية: 2/ 154.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به هنگام ورود خود به قبیله مذکور و دعوت آنان به توحید، در سخت‌ترین شرایط قرار دارد و- بر پایه این اخبار- از آنان خواست تا به او ایمان آورده و او را از مکر و اذیّت شرک ورزان، در امان نگه دارند.

اما پاسخ آن‌ها به دعوت پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله بسیار زشت و زننده بود که می‌گفتند: خانواده و عشیره تو از حقیقت تو آگاه‌ترند؛ که از تو پیروی نمی‌کنند.

برای پیامبر صلی اللَّه علیه وآله اهمیّت داشت که حتّی یک فرد، ایمان بیاورد، از او اطاعت نماید و آزار و اذیت قریش و دیگران را از آن حضرت دور کند.

با این همه، هنگامی که قبیله مذکور از او خواستند تا در صورت پیروزی بر مخالفان، ریاست را به آنان واگذار نماید، با صراحت تمام و بدون هیچ تردیدی فرمود:

الأمر إلی اللَّه یضعه حیث شاء؛

این امر با خداست و آن را به هرکه بخواهد عطا نماید.

یعنی: امر خلافت پس از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله در اختیار ایشان نیست. هم‌چنان که نبوّت نیز به اختیار ایشان نبوده است ...

این حادثه تاریخی از محکم‌ترین دلایل سمعی است که نشان می‌دهد

نصب امام، در اختیار خدای سبحان است و پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله نه تنها نمی‌تواند تعیین امام را به مردم واگذارد که حتی خود ایشان نیز اجازه نصب امام را ندارد!

درباره وجوب نصب امام بر خداوند متعال دلایلی وجود دارد که وجوب لطف الاهی از جمله دلایل آن به شمار می‌آید.

اما در مورد این که خداوند متعال امام را نصب کرده است آیات فراوان قرآن کریم و احادیث قطعی پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله نشان می‌دهد که خداوند، تکلیف امامت را پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله روشن نموده و امام را تعیین فرموده است. علمای امامیّه نیز در کتاب‌های امامت خود، به این آیات و احادیث، استناد کرده‌اند.

امام بعد از پیامبر کیست؟ ... ص: 72

اکنون این پرسش مطرح است که پس از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، امامت بر عهده کیست؟!

شیعه معتقد است که خدای سبحان و پیامبر او، حضرت علی علیه السلام را تعیین نموده و او را به عنوان خلیفه مسلمانان پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، منصوب کرده‌اند.

اهل سنّت بر آنند که خلافت پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از آنِ ابوبکر بوده که به واسطه رأی مردم، صورت پذیرفته است.

علیه السلام
شیعه امامیّه برای اثبات امامت حضرت علی علیه السلام پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، استدلال‌های خود را به سه بخش تقسیم می‌نماید.
1. دلیل‌هایی از کتاب و سنّت
در این بخش ادلّه امامت حضرت علی علیه السلام را از کتاب و سنّت ارائه می‌کند.
2. دلیل عقلی
دلیل عقلی بر امامت حضرت علی علیه السلام از قیاسی منطقی تشکیل می‌شود که حدیث، سیره و تاریخ، صغرای آن محسوب می‌شود؛ یعنی علی علیه السلام پس از پیامبر، برترین مردم بود؛ کبرای این قیاس برگرفته از عقل است به این معنا که تقدّم مفضول (کسی که مقامش پایین‌تر است) بر فاضل (کسی که مقامش از همگان بالاتر است) قبیح و زشت است.
3. موانع امامت خلفای سه گانه
با توجه به تعریف و هدف امامت، شروط قطعی امام و ... امامت ابوبکر، عمر و عثمان، جایز نیست.
شیعه امامیّه، حجّت های معتبر خود را در سه بخش مذکور؛ «بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ»؛ «با بهترین روش» ارائه نموده‌اند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 74

شیعه امامیّه بر اساس اصلی‌ترین قاعده مناظره، برای ردّ ادعای امامت ابوبکر از استدلال‌ها و برهان‌های مورد تأیید اهل سنّت، بهره می‌گیرند و به کتاب‌ها و گفته‌های علمای آنان، استناد می‌نمایند.

نمونه‌هایی از استدلال‌های شیعه ... ص: 74

برای مثال، استدلال به حدیث غدیر خم برای اثبات امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین صورت می‌پذیرد:
شیعه می‌گوید: رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرموده است:
ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟
آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم؟!
گفتند: بله.
فرمود:
فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اللهمّ والِ من والاه، وعاد من عاداه ...؛
هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست، خدایا! دوست‌داران او را دوست و دشمنانش را دشمن بدار ...
سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 75
ممکن است برخی از اهل سنّت بگویند: این دروغ است «1» و رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله چنین سخنانی را نگفته است!
شیعه در پاسخ می‌گوید: چندین تن از علمای بزرگ اهل سنّت، حدیث فوق را نقل کرده‌اند. «2» ممکن است طرف مقابل بگوید: علی در آن روز کجا بود؟ او در آن روز در یمن بود ... «3» شیعه ناگزیر است در پاسخ بگوید: بازگشت او از یمن را فلانی و فلانی ... از علمای اهل سنّت، نقل کرده‌اند. «4»

---
(1)
. همانند ابن تیمیّه در منهاج السنّة: 7/ 313- 314.
(2). برای مثال نگاه کنید به: سنن ابن ماجه: 1/ 43، حدیث 116، سنن ترمذی: 5/ 591، حدیث 3713، السنن الکبری، نسائی: 5/ 107، حدیث 8397، مسند أحمد: 1/ 84 و چندین جای دیگر، مصنّف ابن ابی شیبه: 7/ 494، حدیث 2 و چندین جای دیگر، التاریخ الکبیر: بخاری: 1/ 375، حدیث 1191، السنّة، ابن ابوعاصم: 590- 513، حدیث 1354- 1376 از طرق گوناگون، زوائد عبداللّٰه بن أحمد بن حنبل: 413- 419، حدیث 197- 201، الذرّیة الطاهرة: 168، حدیث 228، مسند بزّار: 2/ 133، حدیث 492 و چندین جای دیگر، مسند ابی یعلی: 1/ 428، حدیث 567، صحیح ابن حبّان: 9/ 42، حدیث 6892، المعجم الکبیر: 3/ 180، حدیث 3052 و چندین جای دیگر، المعجم الأوسط: 2/ 10، حدیث 1115 و چندین جای دیگر.
(3). همانند ایجی در المواقف: 405.
(4). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: صحیح مسلم: 4/ 40، سنن ابی

داوود: 2/ 191، حدیث 1905، السنن الکبری، نسائی: 5/ 144، سنن ابن ماجه: 2/ 1024، حدیث 3074، مسند أحمد: 3/ 320، سنن دارمی: 2/ 34، حدیث 1851.

ممکن است طرف مقابل چنین بگوید: صدر حدیث: «ألست أولی ...» پایه و اساس ندارد. «1» شیعه در پاسخ می‌گوید: جمله «ألست أولی ...» را فلانی و فلانی ...

از علمای اهل سنّت نقل کرده‌اند. «2» ممکن است طرف مقابل، «مولی» را به معنای «أولی» (سزاوارتر) نگیرد. «3» شیعه در پاسخ او، لیستی از زبان شناسان بزرگ اهل سنّت را ارائه می‌کند که کلمه «مولی» را به معنای «أولی» دانسته‌اند. «4»

---

(1). همانند تفتازانی در شرح المقاصد: 5/ 274.

(2). برای آگاهی بیشتر از راویان صدر حدیث مذکور ر. ک: سنن ابن ماجة: 1/ 43، حدیث 116، مسند أحمد: 1/ 118 و جاهای دیگر، مصنّف ابن ابی شیبه: 7/ 503، حدیث 55 و یک جای دیگر، السنّه، ابن ابی عاصم: 591، حدیث 1361 و یک جای دیگر، مسند بزّار: 2/ 133، حدیث 492 و یک جای دیگر، مسند ابی یعلی: 1/ 429، حدیث 567، و چندین موضع از معاجم سه گانه طبرانی.

(3). همانند باقلانی در تمهید الأوائل: 451، آمدی در غاية المرام فی علم الکلام: 378 و دهلوی در تحفة إثنا عشریه: 208.

(4). این معنا از کلبی، زجّاج، فرّاء و ابوعبیده در تفسیر فخر رازی: 29/ 228 آمده است، هم‌چنین برای آگاهی بیشتر ر. ک: صحیح بخاری: 6/ 259، تنویر المقباس من تفسیر ابن عبّاس: 577.

شیعه، در استدلال دیگر به این سخن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله استدلال می‌کند که آن حضرت فرمود:
أنا مدینة العلم وعلی بابها، فمن أراد المدینة فلیأتها من بابها؛
من شهر علم هستم و علی دروازه آن است؛ پس هر کس بخواهد وارد این شهر شود باید از دروازه آن وارد شود.
برخی اهل سنّت به این استدلال اعتراض می‌کنند و می‌گویند:
این حدیث را به پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله دروغ بسته‌اند. «1» شیعه در پاسخ او می‌گوید: فلانی و فلانی و ... از برخی علمای اهل سنّت آن را نقل کرده «2» و فلانی و فلانی و ... آن را صحیح

---

(1). همانند ابن جوزی در الموضوعات: 1/ 354 و ابن تیمیّه در الفتاوی الکبری: 3/ 27.
(2). ناقلان این حدیث عبارتند از: یحیی بن معین در معرفة الرّجال: 1/ 79، حدیث 231 وج 242، شماره 831 و 832، احمد بن حنبل در فضائل الصّحابه: 2/ 789، حدیث 1081 با این متن: «أنا دار الحکمة وعلی بابُها؛ من خانه حکمتم و علی درِ آن است»، ترمذی در سنن: 5/ 596، حدیث 3723 و نیز در الفضائل، طبرانی در المعجم الکبیر: 11/ 55، حدیث 11061، حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین: 3/ 137- 138، حدیث‌های 4637- 4639، ابونعیم اصفهانی در حلیة الأولیاء: 1/ 64، ابن عبدالبرّ در الاستیعاب: 3/ 1102، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد: 4/ 348 و 7/ 173 و 11/ 48 و 49، ابن مغازلی در مناقب الإمام علی علیه السّلام: حدیث‌های 115- 120- 129، دیلمی در فردوس الأخبار: 1/ 42، حدیث 109، بغوی در مصابیح السنّه: 4/ 174، حدیث 4772، ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق: 42/ 378- 382.

دانسته‌اند. «1» ممکن است طرف مقابل بگوید: ابوبکر و ... نیز دروازه‌های شهر علم هستند! «2» اما شیعی در پاسخ او در پرتو کتاب‌های اهل سنّت جهل و نادانی ابوبکر، عمر و عثمان را ثابت می‌کند که آن‌ها از ساده‌ترین مسائل دینی

---

(1). از جمله کسانی که این حدیث را صحیح دانسته‌اند می‌توان به این علما اشاره نمود: یحیی بن معین در نقل کنز العمّال: 13/ 148، حدیث 36464، ابن جریر طبری در تهذیب الآثار به نقل از فتح الملک العلی: 33،

حاکم نیشابوری و خطیب بغدادی که در پاورقی قبل اشاره شد، حافظ ابومحمّد حسن بن احمد سمرقندی در بحر الأسانید فی صحاح المسانید به نقل از فتح الملک العلی: 5، جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع به نقل از فتح الملک العلی: 33، متّقی هندی در کنز العمّال: 13/ 149، احمد بن محمّد بن صدّیق غماری در فتح الملک العلی.
(2). دیدگاه فوق برگرفته از حدیث «أصحابی کالنجوم ...؛ اصحاب من مثل ستارگانند» و نیز این روایت دیلمی است که در فردوس الأخبار: 1/ 42، حدیث 108 آمده: «أنا مدینة العلم وأبوبکر أساسها، عمر حیطانها و عثمان سقفها ...؛ من شهر علم هستم، ابوبکر پی آن، عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آن را تشکیل می‌دهند ...».

نیز بی‌اطلاع بوده‌اند تا جایی که اصحابِ نادانی چون مغیرة بن شعبه و دیگران، آن‌ها را با مسائل مذکور آشنا کرده‌اند. «1» ممکن است در این موقع برخی از اهل سنّت ناچار باشند که بگویند: «علی» در حدیث مذکور، عَلَم (یا اسم خاص) نیست؛ بلکه، صفت دروازه و به معنای «مرتفع» می‌باشد. «2» در پاسخ او باید گفت: چندین تن از علمای اهل تسنّن، دیدگاه فوق را تقبیح نموده و تعدادی نیز به تمسخر آن پرداخته‌اند ... «3»

شیعه در استدلال دیگر، به حدیث طیر اشاره می‌کند و می‌گوید:
در روایتی آمده است: روزی برای پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله پرنده بریانی را آوردند تا میل نماید. در این حال فرمودند:

---

(1). از جمله این مسائل می‌توان به مسأله کلاله، واژه أبّ، چگونگی تیمّم و مسأله ارث و مهریه زنان اشاره نمود. برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: دایرة المعارف الغدیر اثر علّامه امینی قدّس سرّه جلدهای 6- 8.
(2). خوارج و برخی دیگر، این ادّعا را مطرح کرده‌اند، ر. ک: زین الفتی فی شرح سورة هل أتی: 1/ 163، حدیث 62.
(3). همانند ابن حجر مکّی در المنح المکیّة- شرح القصیدة الهمزیّة، و مناوی در فیض الغدیر شرح الجامع الصّغیر: 3/ 60، حدیث 2704 و کتاب‌های دیگر.

اللهم ائتنی بأحب خلقک إلیک وإلی رسولک یأکل معی من هذا الطیر؛
خدایا! محبوب‌ترین فرد برای خود و رسولت را بفرست تا همراه من از این پرنده تناول نماید.
پس از اندکی حضرت علی علیه السلام آمد و همراه پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله از آن پرنده میل کرد.
اکنون به تشویش و اضطراب بزرگان اهل سنّت در مقام پاسخ‌گویی به این استدلال شیعه توجه کنید:
یکی از اهل سنّت، ادعای دروغ و جعلی بودن این حدیث را مطرح کرده است! «1» اما باید گفت که تعدادی از پیشوایان بزرگ اهل سنّت، این حدیث را نقل کرده‌اند. این حدیث از سندهای فراوان و راویان مورد اعتماد بهره می‌برد و علمای جرح و تعدیل اهل سنّت، موردِ اعتماد بودنِ آن‌ها را تأکید کرده‌اند. «2»

---

(1). منهاج السنّة: 7/ 371.
(2). برای مثال ر. ک: سنن ترمذی: 5/ 595، حدیث 3721، السّنن الکبری، نسائی: 5/ 107، حدیث 8398، مسند ابی یعلی: 7/ 105، حدیث 1297، المعجم الکبیر: 1/ 253، حدیث 730، المعجم الأوسط: 6/ 418، حدیث 6561، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 142، حدیث 132، مجمع الزوائد: 9/ 126.

عالمان اهل سنّت- در ردّ این حدیث صحیح که به صراحت، برتری امیر مؤمنان علی علیه السلام را مورد تأکید قرار می‌دهد- دست به دامن احتمالات توخالی و دلایل بی‌ارزش شده و چنین گفته‌اند:
احتمال دارد دعای پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله از آن رو بوده که تنهایی غذا خوردن را دوست نداشته است!
احتمال دارد علی علیه السلام، تنها در تناول غذا، محبوب‌ترین فرد برای خدا و رسول بوده است!
احتمال دارد مقصود پیامبر از «خدایا! محبوب‌ترین فرد برای خود و رسولت را بفرست ...» این بوده است که: خدایا! فردی را بفرست که جزء محبوب‌ترین انسان‌ها برای تو و رسولت باشد ...!
این احتمالات ادامه می‌یابد و سرانجام احتمال آخر این گونه مطرح می‌گردد:
احتمال دارد ابوبکر و عمر در آن موقع، در مدینه منوّره حضور نداشته‌اند!!

اشارة

همان گونه که پیش‌تر اشاره شد، شیعه امامیه اثناعشریه کتاب‌هایی را در زمینه اصول دین؛ به ویژه در امامت به رشته تحریر درآورده‌اند. در این زمینه فعالیت علمای شیعه را در نگارش این کتاب‌ها می‌توان به دو بخش، تقسیم کرد:

علمای شیعه به منظور اثبات استدلالیِ اصول دین و به ویژه امامت، کتاب‌هایی نگاشته‌اند. در این کتاب‌ها عقاید شیعه و ادلّه آن مورد اشاره قرار گرفته و گاه با عقاید دیگر فرقه‌های اسلامی، مقایسه شده است. از این کتاب‌ها می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:

1. اوائل المقالات: اثر شیخ مفید بغدادی.
2. الذخیرة فی علم الکلام: نوشته سید مرتضی موسوی بغدادی.
3. الإقتصاد الهادی إلی الرّشاد: تألیف شیخ ابوجعفر طوسی.
4. تجرید الاعتقاد: اثر شیخ نصیرالدین طوسی.

هم‌چنین کتاب‌های علّامه حلّی رحمه اللّه همانند کتاب نهج الحقّ وکشف الصّدق که به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

علمای شیعه در مقام پاسخ گویی یا نقض کتاب‌های ضدّ شیعی

مخالفان نیز کتاب‌هایی نوشته‌اند.
به نظر می‌رسد که این بخش از کتاب‌های علمای شیعه، افزون‌تر از کتاب‌های بخش نخست است؛ چرا که مخالفان شیعه از زمان‌های دور، از روی لجاجت و انکار حقایق، عقاید شیعه را با فحش و ناسزاهای خود، مورد حمله قرار داده و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نکرده‌اند ...
برای نمونه پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در حدیثی فرموده‌اند:
مثل أهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح، من رکبها نجا ومن تخلّف عنها هلک؛ «1»
اهل بیت من در میان شما هم‌چون کشتی نوح هستند. هر کس سوار آن شود نجات می‌یابد و هر کس از آن روی گرداند هلاک می‌شود.
برخی از اهل سنّت به راحتی این حدیث را انکار کرده و می‌گویند: این حدیث، دروغ و جعلی است! «2»

---

(1). برای مثال ر. ک: المعارف، ابن قتیبه: 146 در ضمن شرح حال ابوذر غفاری، المعجم الکبیر، طبرانی: 3/ 45، حدیث 2636- 2638، المعجم الأوسط: 6/ 147، حدیث 5870، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 163، حدیث 4720، مشکاة المصابیح: 3/ 378، حدیث 6173 به نقل از احمد بن حنبل، الصواعق المحرقه: 234 به نقل از مسلم.
(2). ذهبی در میزان الإعتدال: 6/ 499، شماره 8734 در شرح حال مفضّل بن صالح می‌گوید: «حدیث کشتی نوح، بسیار ناشناخته است»!

هم‌چنین پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله در حدیث دیگری فرمود:
خلقت أنا وعلی من نور واحد؛ «1»
من و علی از یک نور، آفریده شده‌ایم.
برخی از اهل سنّت به آسانی می‌گویند: این حدیث به اجماع اهل سنّت، جعلی و ساختگی است ... «2» هم‌چنین پیش‌تر گذشت که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله در حدیثی فرمود:
اللهمّ ائتنی بأحب خلقک إلیک وإلی رسولک ...؛ «3»
خدایا! محبوب‌ترین فرد برای تو و رسولت را بفرست ...
آنان به راحتی می‌گویند: هیچ یک از نویسندگان صحاح این حدیث را نقل ننموده و ائمه حدیث نیز، صحّت آن را تأیید نکرده‌اند. «4» هم‌چنین آنان به

آسانی می‌توانند در مورد حدیث غدیر «5» بگویند:

---

(1). برای آگاهی بیشتر ر. ک: فضائل الصّحابه، احمد بن حنبل: 2/ 823، حدیث 1130، المناقب، خوارزمی: 145 حدیث 169 و 170، فردوس الأخبار: 2/ 187 حدیث 4884، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 67.
(2). ر. ک: تحفة إثنا عشریه: 215 و 216.
(3). ر. ک صفحه 80 از همین کتاب.
(4). ر. ک: منهاج السّنة: 7/ 371.
(5). ر. ک صفحه 74 از همین کتاب.

هیچ یک از ائمه، واژه «مولی» را به معنای «أولی» نمی‌دانند. «1» نمونه دیگر حدیث ثقلین است. در آن حدیث ارزشمند پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

إنّی تارک فیکم الثقلین، أحدهما أکبر من الآخر: کتاب اللّٰه حبل ممدود من السماء إلی الأرض، وعترتی أهل بیتی، وإنّهما لن یفترقا حتّی یردا علَیَّ الحوض؛ «2»

من دو چیز گرانبها را در میان شما باقی می‌گذارم که یکی از دیگری بزرگ‌تر است: کتاب خدا که هم‌چون ریسمانی از آسمان به سوی زمین کشیده شده است و عترتم اهل بیتم، این دو هیچ گاه از هم جدا نمی‌شوند تا این که در کنار حوض بر من وارد شوند.

برخی از اهل سنّت به راحتی این حدیث را تغییر داده و می‌گویند: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: «... کتاب خدا و سنّتم». «3» پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حدیث بستن درها فرمود:

---

(1). ر. ک صفحه 76 از همین کتاب.
(2). برای نمونه ر. ک: سنن ترمذی: 5/ 621 و 622، حدیث 3786 و 3788، مسند أحمد: 3/ 14 و 17 و 26 و 59، سنن درامی: 2/ 292، حدیث 3311، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 118، حدیث 4586 و 4577، السنن الکبری، بیهقی: 7/ 30، مجمع الزوائد: 9/ 163.
(3). الموطّأ: 785، حدیث 3، سنن دارقطنی: 4/ 136، حدیث 4559.

امرت بسدّ الأبواب إلّاباب علی؛ «1»

خداوند به من فرمان داد تا همه درها را ببندم به جز در خانه علی.

در این باره به آسانی می‌گویند: این فضیلت از آنِ ابوبکر است، امّا شیعیان آن را به نفع علی تغییر داده‌اند! ... «2» پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در حِدیث منزلِت به امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

أما ترضى أن تكون منّى بمنزلة هارون من موسى؛ «3»
آیا خشنود نیستی که برای من، همچون هارون برای موسی باشی؟
برخی از اهل سنّت به راحتی می‌گویند: این حدیث بر عموم منزلت دلالت نمی‌کند. «4»

---

(1). سنن ترمذی: 5/ 599، حدیث 3732، السنن الکبری، نسائی: 5/ 113، حدیث 8409 و ص 118، حدیث 8423 و 8425، مسند أحمد: 1/ 175، مسند ابی یعلی: 2/ 61، حدیث 703، المعجم الکبیر: 2/ 246، حدیث 2031 و ج 12/ 78، حدیث 12594، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 135، حدیث 4631 و ص 144، حدیث 4652.
(2). ر. ک: الموضوعات، ابن جوزی: 1/ 366، تذکرة الموضوعات، فتنی: 95.
(3). برای مثال نگاه کنید به: صحیح بخاری: 5/ 89، حدیث 202، صحیح مسلم: 7/ 120، سنن ترمذی: 5/ 599، حدیث 3731، سنن ابن ماجه: 1/ 42، حدیث 115، السنن الکبری، نسائی: 5/ 44، حدیث 8138، مسند أحمد: 1/ 170 و 177، مسند بزّار: 3/ 278، حدیث 1068.
(4). ر. ک: به مفهوم این سخن در الإرشاد، جوینی: 335.

روشن است که هر یک از گفته‌های مذکور، از یک یا دو خطّ فراتر نمی‌رود، امّا چنان که پیداست، پاسخ گویی به آن‌ها، مباحثات فراوانی را می‌طلبد و چه بسا به یک کتاب مستقل نیاز داشته باشد.
و از این روست که تألیفات امامیّه در پاسخ گویی و نقض شبهات مخالفان، فراوان شده است و علمای شیعه غالباً در مقام دفاع از مبانی مذهب جعفری و اصول دین هستند و چه بسا هیچ کتابی را نیابیم که نوشتن آن به منظور حمله به مخالفان صورت گرفته باشد.

جاحظ، متوفّای سال 255 هجری کتاب عثمانیه را در حمله به شیعه تألیف کرد و آن را از دروغ، انکار ضروریّات و ردّ بدیهیات پر کرد تا جایی که کوشید شجاعت امیر مؤمنان علی علیه السلام را نیز انکار کند. «1» مسعودی در این باره می‌گوید: هدف جاحظ از نگارش این کتاب میراندن حق و مخالفت با اهل حق بود، اما خداوند نور خود را کامل می‌کند، هر چند کفرورزان را خوش نیاید. «2» اما خود جاحظ بعدها به نقض کتاب خود پرداخت و نخستین

---

(1). رک: العثمانیه: 45- 50.

(2). مروج الذهب: 3/ 237.

کسی بود که در مقام پاسخ گویی به کتاب عثمانیه برآمد. «1» پس از او گروهی از علمای امامیّه و دیگران در پاسخ به کتاب عثمانیّه، به نگارش پژوهش‌هایی پرداختند که به «نقض عثمانیه» شهرت یافت. از این علما می‌توان ابوجعفر اسکافی معتزلی، متوفّای سال 240، مسعودی نگارنده مروج الذّهب، متوفّای سال 346 و سید جمال الدین ابن طاووس حلّی، متوفّای سال 673 در کتاب چاپ شده بناء المقالة الفاطمیه را نام برد.

قاضی عبدالجبّار بن احمد معتزلی، متوفای سال 415 هجری نیز کتاب المغنی را به رشته تحریر درآورد و طی آن به ردّ و نقد عقاید امامیّه به ویژه در بخش امامت پرداخت.
در مقدمه کتاب الشافی آمده است:
قاضی عبدالجبّار در کتاب المغنی جمع آوری شبهات را به اوج رساند و استدلال‌های مستحکم مورد استناد شیوخ خود را نقل کرد؛ وی به اجتهاد خود، مقداری بر استدلال‌های مذکور افزود و به ابتکار

---

(1). الفهرست، ابن ندیم: 294.

خود به جرح و تعدیل برخی مواضع پرداخت. «1» سیّد مرتضی، متوفّای سال 436 هجری در پاسخ به قاضی عبدالجبّار، کتاب الشافی فی الإمامه را به رشته تحریر درآورد؛ بعدها شیخ ابوجعفر طوسی، شاگرد سیّد مرتضی و متوفّای سال 460، کتاب استادش را خلاصه نویسی کرد که این کتاب با نام تلخیص الشافی شهرت یافت.

شهاب الدین شافعی حنفی رازی- از بنی مشّاط- نیز کتابی به نام بعض فضائح الروافض را تألیف کرد و طی آن، تشیّع را مورد حمله قرار داد.
به همین جهت شیخ نصیرالدین عبدالجلیل بن یوسف ابوالحسن قزوینی «2» - که در عصر شهاب الدین شافعی می‌زیست- در پاسخ به وی، کتاب مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الروافض را به رشته تحریر درآورد. شایان ذکر است که این کتاب به چاپ رسیده است.

---

(1). الشافی فی الإمامه: 1/ 33.
(2). وی به سال 556، در قید حیات بود. برای آگاهی بیشتر در این باره ر. ک: معجم المؤلفین: 2/ 49، شماره 6558.

بعدها احمد بن عبدالحلیم حرّانی ابن تیمیّه، کتاب منهاج السُنّه را تألیف و ادّعا نمود که این کتاب را در پاسخ به کتاب منهاج الکرامه اثر علّامه حلّی رحمه اللّٰه نگاشته است.
امّا باید گفت که کتاب ابن تیمیّه از آغاز تا پایان، از ناسزا و افترا مملو است و در مجموع، دشمنی با امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام در آن موج می‌زند.
یکی از معاصرین ابن تیمیّه در پاسخ به او، کتاب الإنصاف والإنتصاف لأهل الحقّ من أهل الإسراف را به سال 757 به رشته تحریر درآورد.
سیّد مهدی قزوینی، درگذشته سال 1348 هجری نیز کتاب منهاج الشریعه را در پاسخ به کتاب ابن تیمیّه تألیف نمود.
بنده نیز در این زمینه، کتاب دراسات فی منهاج السنّة را نگاشته‌ام. این کتاب وزین به چاپ رسیده است و در کشورهای دیگر در دست‌رس همگان قرار دارد.
هم‌چنین کتاب شرح منهاج الکرامة را نیز در پاسخ به منهاج السنّة به رشته تحریر درآورده‌ام که جلد اوّل آن به چاپ رسیده است.

یوسف اعور واسطی شافعی نیز کتاب الرّسالة المعارضة فی الرّد علی الرافضه را تألیف کرده است.
شیخ عزّ الدین حسن بن شمس الدّین مهلّبی حلّی در سال 840، کتاب الأنوار البدریة فی کشف شبه القدریه را در پاسخ به کتاب یوسف اعور، نگاشته است. وی می‌گوید:
من در این کتاب، تنها به آن بخش از احادیث نبوی استناد کرده‌ام که توسّط مخالفان (اهل سنّت) به ثبوت رسیده است و از روش بحث و شیوه این ناصبی (یوسف اعور) در کتاب الرّسالة المعارضة فی الرّد علی الرافضه پرهیز نموده‌ام. «1» شیخ نجم الدّین خضر بن محمّد حبلرودی رازی نیز در پاسخ به کتاب یوسف اعور، کتاب التوضیح الأنور فی دفع شبه الأعور را به سال 839 در شهر حلّه عراق، به رشته تحریر درآورده است.

ابن حجر هیتمی مکّی، متوفای سال 974 نیز کتاب الصواعق المحرقة فی الرّد علی أهل البدع والزندقه را تألیف نمود. وی در مقدّمه این

---

(1). نگاه کنید به: الذریعة: 2/ 419، شماره 1657.

کتاب می‌نویسد:

در گذشته از من خواستند تا کتابی در اثبات صحّت خلافت ابوبکر صدّیق و امارت عمر بن خطّاب، بنویسم؛ من نیز در راستای خدمت‌گزاری هر چه سریع‌تر به ایشان، به این درخواست پاسخ دادم و به حمد اللَّه، کتابی را تألیف کردم که الگویی دلنشین، روشی گران قدر و راهی استوار به شمار می‌رود!

آن گاه از من خواستند تا به جهت فزونی شیعیان، رافضی‌ها و مانند آن‌ها- که اکنون در مکّه مکرّمه گران قدرترین سرزمین اسلامی حضور دارند- کتاب فوق را در رمضان سال 950 در مسجد الحرام قرائت نمایم. من هم درخواست آن‌ها را اجابت نمودم به این امید که برخی گمراه شدگان از روشن‌ترین راه، هدایت یابند ... «1» قاضی نور اللَّه شوشتری که به سال 1019 در هندوستان به شهادت رسید در مقام پاسخ گویی به ابن حجر، کتاب الصوارم المهرقة فی الردّ علی الصواعق المحرقه را تألیف نمود که تا کنون چندین بار به چاپ رسیده است.

فردی به نام محمّد نصر اللَّه کابلی- که نامش ناشناخته و احتمال دارد مستعار باشد- کتاب الصواقع الموبقة را به رشته تحریر درآورد.

---

(1). الصواعق المحرقة: 9.

آن گاه مولوی عبدالعزیز دهلوی، درگذشته سال 1239 هجری مطالب محمّد نصر اللّه کابلی را اقتباس نمود و در کتاب خود به نام تحفه اثنا عشریه- که به زبان فارسی نگارش یافته است- راه وی را در پیش گرفته است ... این کتاب، شیعه اثنا عشری را در زمینه های اصول، فقه و ... آماج هجوم خود قرار می‌دهد.

نعمان آلوسی بغدادی، چکیده کتاب مذکور را به زبان عربی و با نام مختصر التحفة الإثنا عشریه منتشر نمود. بعضی از پیروان بنی امیّه و دشمنان دین اسلام، دروغ‌ها و یاوه‌گویی‌های خود را در قالب حواشی به این کتاب افزود و دست‌های گنهکار که از دنباله روان کفر جهانی بودند، چندین بار آن را به چاپ رسانده‌اند.

علمای بزرگ شیعه در هندوستان، کتاب‌های فراوانی را در پاسخ به ابواب مختلف تحفه اثنا عشریه به رشته تحریر در آوردند، همه ادّعاها و تحریفات این کتاب را تکذیب نموده و سخنان باطل آن را برملا ساختند.

سید میر حامد حسین نیشابوری لکهنوی، متوفّای سال 1306 در کتاب بزرگ عبقات الأنوار فی إثبات إمامة الأئمّة الأطهار، به بخش امامت تحفه اثنا عشریه پاسخ داد و به بررسی و نقد آن پرداخت.

البته کتاب‌های دیگری نیز در پاسخ به مختصر التحفه به نگارش در آمده است.

برای اطلاع از جزئیات کتاب عبقات الأنوار و دیگر نقدها بر کتاب تحفه اثنا عشریه می‌توانید به کتاب دراسات فی کتاب العبقات «1»

تألیف نگارنده، مراجعه نمایید.

گفتنی است که نگارش کتاب‌های ضد شیعی تا زمان معاصر ادامه یافته و حتی رو به فزونی نیز نهاده است. علمای اهل سنّت همچنان به تکرار ناسزاگویی‌ها، دروغ‌ها، تهمت‌ها و سخنان باطل گذشتگان خود ادامه می‌دهند و علمای امامیّه نیز به نیکویی در مقام پاسخ گویی به تهمت‌ها و دروغ‌های آنان برمی‌آیند.

علمای امامیّه همچنان در موضع دفاع از مذهب خود قرار دارند و هجوم تبلیغاتی کشورهای مختلف را پاسخ می‌گویند.

همان گونه که پیش‌تر اشاره شد کتاب نهج الحقّ وکشف الصّدق، نوشته علّامه حلّی رحمه اللّه، از کتاب‌های شیعی در زمینه اصول دین به

(1). این کتاب هم به طور مستقل و هم در مقدمه جلد نخست نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات‌الأنوار به چاپ رسیده است.

شمار می‌رود. اکنون به معرّفی اجمالی این کتاب می‌پردازیم تا از این طریق با موضوعات کتاب‌های شیعه و شیوه‌های علمای امامیّه در پرداختن به اصول دین، آشنا شویم.

علّامه حلّی رحمه اللّه این کتاب را به بررسی اصولین و فقه، اختصاص داده است. کتاب مذکور، دیدگاه‌های شیعه پیرامون این علوم سه گانه را با نظرات مخالفان، مقایسه نموده است و یکی از بهترین کتاب‌های تطبیقی در میان کتاب‌های اسلامی به شمار می‌رود.

علّامه حلّی رحمه اللّه در مقدّمه این کتاب می‌نویسد:

ما در این کتاب که نهج الحقّ وکشف الصّدق نام دارد، به اختصار سخن گفته و از پرگویی پرهیز نموده‌ایم. در این کتاب، به بررسی معدودی مسائل آشکار و واضح اکتفا کرده و برای مقلّدانِ وابسته به فرقه‌های ضدّ شیعی روشن ساخته‌ایم که رؤسا و مجتهدان آن‌ها، قضایای بدیهی را انکار می‌کنند، در مشاهدات حسی، لجاجت می‌ورزند، در زمره فرق سوفسطایی جای می‌گیرند و احکامی را صادر می‌کنند که هیچ عاقل اندیشمندی آن را نمی‌پسندد.

ما از آن جهت مقلدان مذکور را مورد خطاب قرار می‌دهیم که می‌دانیم منصفان آن‌ها در صورت آگاهی از مکتب مراجع تقلید خود،

از آن‌ها بیزاری جسته و راه خود را تغییر می‌دهند. این دسته از مقلدان در صورت کسب آگاهی، به اشتباه و لغزش خود پی می‌برند و مخالفت قول و عمل خود با حق را در می‌یابند.

اگر توده مردم به انصاف تن در دهند، لجاجت و مخالفت را رها کنند، به اذهان سالم و خصلت پاک خود باز گردند و تقلید از نیاکان و اتّکا به سخن رؤسای دنیا طلب، لذّت پرست و بی‌اعتنا به سختی‌های جهان آخرت دست بردارند، به عدالت دست می‌یابند، به اخلاص نزدیک می‌شوند و بالاترین بهره از نجات و رهایی را از آنِ خود می‌کنند.

اما اگر توده مردم، تنها و تنهاً بر تقلید خود اصرار ورزند خود را به آتش

دوزخ خواهند افکند و مصداق این آیه خواهند شد که می‌فرماید:
«إِذْ تَبَرَّأَ الَّذینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذینَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ»؛ «1»
آن هنگام پیشوایان باطل از پیروان خود بیزاری جویند؛ و عذاب خدا را مشاهده کنند و هر گونه وسیله و اسباب از آن‌ها قطع شود.

---
(1). سوره بقره: آیه 166.

ما این کتاب را برای خدا، کسب ثواب و رهایی از عذاب دردناک دوزخ، به رشته تحریر در آوردیم؛ چرا که کتمان حق و ترک راهنمایی مردم، عذاب دوزخ را به ارمغان می‌آورد ... «1» عناوین مسائل کتاب نهج الحقّ وکشف الصدق عبارتند از:

1. ادراک.
2. نظر.
3. صفات باری تعالی.
4. نبوّت.
5. امامت.
6. معاد.
7. اصول فقه.
8. مسائل مربوط به فقه

علّامه حلّی رحمه اللّه در هر یک از فروع این مسائل می‌نویسد:
«امامیّه معتقد است»، «اشاعره معتقدند» و «معتزله معتقدند».
وی در استدلال‌ها و نقل دیدگاه‌های دیگران، به مشهورترین و محکم‌ترین کتاب‌های اهل سنّت استناد می‌کند همانند:

---
(1). نهج الحقّ وکشف الصدق: 37.

1. صحاح ششگانه ...
2. الجمع بین الصحیحین ...
3. مسند أحمد بن حنبل ...
4. کتاب الأم، شافعی ...
5. السنن الکبری، بیهقی ...
6. مصابیح السنّة، بغوی ...
7. المغازی، واقدی ...
8. تاریخ طبری ...
9. أنساب الأشراف، بلاذری ...

10. الاستیعاب، ابن عبدالبرّ ...
11. إحیاءُ علوم الدین، غزّالی ...
12. المغنی، قاضی عبدالجبّار ...
13. الکشّاف، زمخشری ...
14. التفسیر الکبیر، رازی ...
علّامه حلّی رحمه اللّه در اغلب موارد- پس از دو یا چند نقل قول- خوانندگان و طرفداران دیگر مذاهب را مورد وعظ و نصیحت قرار می‌دهد؛ برای مثال در یکی از قسمت‌های کتاب وی این گونه می‌خوانیم:

خواننده خردمند باید هر دو سخن و مذهب را نیک بنگرد، در ترجیح یکی بر دیگری انصاف به خرج دهد، دلیل واضح و صحیح را مورد استناد قرار دهد، تقلید نیاکان و شیوخ هوسران و شیفته زندگی دنیا را رها سازد، خود را نصیحت نماید و به دیگران اتّکا نکند؛ چرا که در روز قیامت عذرهایی چون «من از فلان شیخ تقلید کردم» و «پدران و نیاکانم را بر این اعتقاد یافتم»، پذیرفته نیست و سودی به حال انسان نخواهد داشت؛ همان گونه که خدای تعالی در قرآن کریم تصریح می‌کند که در روز قیامت پیشوایان از پیروان خود بیزاری جسته و از آن‌ها می‌گریزند.
امّا باید پرسید: گوش‌های شنوا و دل‌های آگاه کجا هستند؟!
آیا هیچ عاقلی درمورد صحّت یکی از دو دیدگاه مذکور تردیدی به دل راه می‌دهد؟!
آیا شکّی وجود دارد که دیدگاه امامیّه، بهترین و شبیه‌ترین دیدگاه به دین است؟! ... «1» همچنین علّامه حلّی رحمه اللّه در جای دیگری از این کتاب می‌نویسد:

---
(1). نهج الحق وکشف الصّدق: 79.

خردمندان منصف، باید این مسأله را به عقل خود ارجاع دهند، حکم عقل را بپذیرند و از دنباله روی خطاکارانی که در این مسأله به گمراهی رفته‌اند، بپرهیزند؛ چرا که در روز قیامت چنین عذرهایی پذیرفته نیست.
خردمندان منصف، نباید خود را در گروهی جای دهند که خدای تعالی درباره آن‌ها می‌فرماید:
«وَإِذْ یَتَحاجُّونَ فِی النَّارِ فَیَقُولُ الضُّعَفاءُ لِلَّذینَ اسْتَکْبَرُوا إِنَّا کُنَّا لَکُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا نَصیبًا مِنَ النَّارِ»؛ «1»
و به خاطر بیاور هنگامی را که در آتش دوزخ چون با همدیگر به احتجاج و مجادله برآیند و ضعیفان به مستکبران می‌گویند: ما از شما پیروی کردیم، آیا می‌توانید امروز شما نیز به عوض آن، سهمی از آتش را به جای ما

بپذیرید؟ «2» عبارات فوق بیان‌گر روش علامه حلّی رحمه اللّه در این کتاب و نیز روش همه علمای امامیّه است.
وآخر دعوانا أن الحمد للّٰه ربّ العالمين.

---

(1). سوره غافر: آیه 47.
(2). نهج الحق و كشف الصّدق: 103

1. قرآن كريم.
الف
2. الابتهاج بتخريج أحاديث المنهاج: عبداللَّه بن محمد الصديق بن احمد حسنى ادريسى.
3. اتحاف السادة المتقين: زبيدى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان.
4. الاحسان بترتيب صحيح ابن حبان: ابوالحسن على بن بلبان فارسى حنفى.
5. الأربعين فى اصول الدّين: فخرالدين رازى، مكتبه كليات الأزهر، قاهره، مصر، چاپ يكم، سال 1406.
6. الإرشاد إلى قواطع الأدلّة فى اصول الاعتقاد: ابوالمعالى عبدالملک بن يوسف، معروف به امام الحرمين جوينى.
7. الإستيعاب فى معرفة الأصحاب: ابن عبدالبرّ، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1415.
8. الاعلام: زركلى، دار العلم للملايين، بيروت، لبنان، سال 1997 م.
9. الإفصاح فى إمامة أمير المؤمنين عليه السلام: ابوعبداللَّه محمّد بن محمّد بن نعمان عكبرى بغدادى، ملقب به شيخ مفيد رحمه اللَّه.
10. إكمال الدين وإتمام النعمة: ابوجعفر محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى، معروف به شيخ صدوق رحمه اللَّه، مكتبه صدوق، تهران، سال 1390.
11. الألفين فى إمامة أمير المؤمنين عليه السلام: جمال الدين حسن بن يوسف مطهّر حلّى، مكتبة الألفين، كويت، سال 1405.

12. أعيان الشيعه: سيد محسن امين، دار التعارف، بيروت، لبنان، سال 1403.
13. أمل الآمل فى علماء جبل عامل: شيخ محمّد بن حسن حرّ عاملى.
ب
14. الباب الحادى عشر: ابومنصور حسن بن يوسف بن مطهّر حلّى، مركز نشر الكتاب، تهران، 1370 ش.
15. بحر الأسانيد فى صحاح المسانيد: ابومحمّد حسن بن احمد سمرقندى.
16. البحر المحيط فى تفسير القرآن: ابوحيّان محمّد بن يوسف بن على بن يوسف بن حيّان اندلسى جيانى، دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان.
17. البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع: محمّد بن على بن محمّد شوكانى، دار المعرفه، بيروت.

ت
18. تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام: سید حسن صدر، از منشورات اعلمی، تهران.
19. تاریخ الکبیر: محمد بن اسماعیل بخاری جعفی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
20. تاریخ بغداد: احمد بن علی خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
21. تاریخ مدینة دمشق: حافظ ابوالقاسم علی بن حسن، معروف به ابن عساکر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1421.
22. تثبیت الإمامة وترتیب الخلافه: ابونعیم احمد بن عبداللَّه اصفهانی.
23. تحفة إثنا عشریه: شاه عبدالعزیز دهلوی، نورانی، کتابخانه، پیشاور، پاکستان.

24. تذکرة الموضوعات: محمّد طاهر بن علی هندی فتنی.
25. تفسیر الطبری (جامع البیان): محمّد بن جریر طبری، دار الفکر، بیروت، لبنان، 1415.
26. تفسیر الکشّاف: ابوالقاسم جاراللَّه محمود بن عمر زمخشری، شرکت مکتبه و مطبعه مصطفی بابی حلبی، مصر، سال 1385.
27. تفسیر فخر رازی (تفسیر الکبیر): فخر رازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.
28. تمهید الأوائل وتلخیص الدلائل: قاضی ابوبکر محمد بن طیب باقلانی، مؤسسة الکتاب الثقافیه، بیروت، لبنان.
29. تنویر المقباس من تفسیر ابن عبّاس: ابوطاهر محمّد بن یعقوب فیروزآبادی.
30. تهذیب الآثار: محمّد بن جریر طبری، مطبعه مدنی، مؤسسه السعودیه، مصر، سال 1402.
ج
31. جامع الأحادیث: جلال الدین سیوطی، دار الفکر، بیروت، سال 1414 ه.
32. جمع الجوامع: جلال الدین سیوطی.
ح
33. حلیة الأولیاء: ابونعیم احمد بن عبداللَّه اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.

د
34. الدرر الکامنة فی أعیان المائة الثامنة: احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دار الجیل، بیروت، لبنان، سال 1414.

ذ
35. الذریعة إلی تصانیف الشیعه: شیخ آقا بزرگ تهرانی، دار الأضواء، بیروت، لبنان، سال 1403.
36. الذرّیة الطاهره: محمّد بن احمد انصاری رازی دولابی، تحقیق سیّد محمّد جواد حسینی جلالی، مؤسّسه نشر اسلامی، قم، ایران، سال 1407.
ر
37. ریاض العلماء وحیاض الفضلاء: عبداللَّه افندی اصفهانی، کتابخانه آیت اللَّه مرعشی نجفی، قم، سال 1407.
ز
38. زوائد مسند أحمد: عبداللَّه بن احمد بن حنبل شیبانی.
39. زین الفتی فی شرح سورة هل أتی: احمد بن محمّد عاصمی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1418.
س
40. سنن ابن ماجه: ابوعبداللَّه محمّد بن یزید قزوینی، مشهور به ابن ماجه، دار الفکر، بیروت، لبنان.
41. سنن ابی داود: ابی داوود سلیمان بن اشعث سجستانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.

42. السنن الکبری: احمد بن حسین بیهقی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
43. السنن الکبری: احمد بن شعیب نسائی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، سال 1411.
44. سنن تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
45. سنن دارقطنی: علی بن عمر دارقطنی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
46. سنن دارمی: عبداللَّه بن رحمان دارمی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
47. السنّة: ابن ابی عاصم.
48. السیرة الحلبیّة: علی بن برهان الدین حلبی، مکتبة التجاریة الکبری، قاهره، مصر، سال 1382.
49. السیرة النبویه: عبدالملک بن هشام حمیری، قاهره، مصر، سال 1383.
ش
50. الشافی فی الامامه: سید مرتضی علی بن حسین موسوی، اسماعیلیان، قم، چاپ دوم، سال 1410.

51. شرح المختصر فی الاصول: عثمان بن عمر بن حاجب مالکی، مکتبه امیریه، مصر، چاپ یکم، سال 1316.
52. شرح المقاصد فی علم الکلام: سعدالدین بن مسعود بن عمر تفتازانی، از منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1409.

53. شرح منهاج الکرامة فی معرفة الإمامه: سید علی حسینی میلانی، نشر الحقائق، چاپ یکم، سال 1428.
54. شرح نهج البلاغه: عزّالدین عبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1387.
ص
55. صحیح ابن حبان: عبداللّٰه بن حبان، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، سال 1414.
56. صحیح بُخاری: محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
57. صحیح مُسلم: مُسلم بن حجّاج نیشابوری، مؤسسه عز الدین و دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
58. الصّواعق المُحرقه: احمد بن محمّد بن محمّد بن علی بن حجر هیتمی مکّی، تحقیق عبدالرحمان بن عبداللّٰه ترکی و کامل محمّد خرّاط، مؤسسه رسالت، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
ط
59. طبقات أعلام الشیعة: شیخ آقابزرگ تهرانی، دار الکتاب عربی.
60. طبقات الشافعیّه الکبری: ابونصر عبدالوهاب بن تقی الدین سُبکی، دار احیاء الکتب العربیّه.

ع
61. العثمانیة: ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب لیثی بصری، ملقّب به جاحظ، دار الکتاب، مصر.
غ
62. غایة المرام فی علم الکلام: سیف الدین ابوالحسن علی بن ابوعلی آمدی.
63. الغدیر: علامه عبدالحسین احمد امینی، مرکز الغدیر، قم، ایران، چاپ یکم، سال 1416.
64. غیاث الأمم فی التیاث الظلم: ابوالمعالی عبدالملک بن عبداللّٰه جوینی.
ف
65. الفتاوی الکبری: احمد بن عبدالحلیم مشهور به ابن تیمیه حرّانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.

66. فتح الملک العلی بصحة حدیث باب مدینة العلم علی علیه السلام: احمد بن محمّد بن صدیق عماری مغربی، کتابخانه عمومی امام امیرالمؤمنین علیه السلام، اصفهان، ایران.
67. فردوس الأخبار: شیرویه بن شهردار بن شیرویه دیلمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1418.
68. الفصل فی الأهواء والملل والنحل: ابن حزم اندلسی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
69. فضائل الصحابه: احمد بن حنبل شیبانی، جامعة امّ القری، مرکز بحث العلم واحیاء التراث الاسلامی، مکه، عربستان سعودی، چاپ یکم، سال 1403.

70. الفهرست: محمد بن اسحاق وراق بن ندیم، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
71. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: عبدالرؤوف مَناوی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
ک
72. الکافی: محمّد بن یعقوب کلینی رحمه اللّٰه، دار صعب، دار التعارف، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1401.
73. کنز العُمّال: علاء الدین علی متّقی بن حسام الدین هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.
م
74. مجمع البیان: امین الاسلام ابوعلی فضل بن الحسن طبرسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، سال 1412.
75. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: نورالدین علی بن ابی‌بکر هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
76. مروج الذهب: علی بن الحسین مسعودی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
77. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
78. المسند: حافظ ابو یعلی احمد بن علی بن مثنی تمیمی موصلی، دار المأمون للتراث، دمشق.
79. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی و دار صادر، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.

80. مسند البزّار: احمد بن عمرو بن عبدالخالق عتکی البزّار.
81. مسند الشامیّین: ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب لخمی طبرانی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان.

82. مسند طیالسی: سلیمان بن داوود طیالسی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
83. مشکاة المصابیح: محمد بن عبداللَّه، معروف به خطیب تبریزی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
84. مصابیح السنّه: حسین بن مسعود بغوی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
85. المصنّف: عبداللَّه بن ابی شیبه کوفی، دار الفکر، بیروت، چاپ یکم، سال 1409.
86. المعارف: ابومحمّد عبداللَّه بن مسلم بن قُتَیْبَه، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
87. معانی الأخبار: محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، معروف به شیخ صدوق، مکتبه، صدوق، تهران، سال 1379.
88. المعجم الاوسط: سلیمان بن احمد بن ایّوب لخمی طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
89. معجم البلدان: ابوعبداللَّه یاقوت حموی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
90. المعجم الکبیر: ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب لخمی طبرانی، دار احیاء التراث، چاپ دوم، سال 1404.

91. معجم المؤلّفین: عمر رضا کحاله، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
92. معرفة الرّجال: یحیی بن معین.
93. المفردات فی غریب القرآن: ابوالقاسم حسین بن محمّد، معروف به راغب اصفهانی، دار القلم، دمشق، سال 1412.
94. المقنع فی الإمامه: شیخ عبیداللَّه بن عبداللَّه اسدآبادی.
95. الملل والنحل: ابوالفتح محمد بن عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی، دار السرور، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1368.
96. مناقب الإمام علی علیه السلام: ابوالحسن علی بن محمد بن مغازلی شافعی، دار الاضواء، بیروت، لبنان.
97. المناقب: موفّق بن احمد بکری مکّی حنفی خوارزمی.
98. المنح المکیّة فی شرح القصیدة الهمزیه: شهاب الدین احمد بن حجر هیتمی مکّی.
99. منهاج السنّه النبویّه: احمد بن عبدالحلیم، مشهور به ابن تیمیّه حرّانی، مکتبة ابن تیمیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
100. منهاج الوصول فی معرفة علم الأصول: ناصر الدین بیضاوی، چاپ شده با الابتهاج بتخریج أحادیث المنهاج.

101. المواقف فی علم الکلام: قاضی عضدالدین عبدالرحمان بن احمد ایجی، عالم الکتب، بیروت.
102. الموضوعات: عبدالرحمان بن علی بن محمد بن جوزی بکری بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
سلسله پژوهش های اعتقادی، آداب‌مناظره‌وگفت ...، ص: 111
103. الموطأ: مالک بن انس، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، سال 1406.
104. میزان الإعتدال فی نقد الرجال: ابوعبداللّٰه محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، دار المعرفه و دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1382 ه.
ن
105. النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر: فقیه فاضل مقداد سیوری، دار الاضواء، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1417.
10. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: سید علی حسینی میلانی، قم، نشر الحقایق، چاپ دوم، سال 1426.
107. نهج الحقّ وکشف الصدق: ابومنصور حسن بن یوسف بن مطهر حلّی.

گزیده ناگفته‌هایی از حقایق عاشورا(28)

واقعه تاریخی، عقیدتی عاشورا، واقعه‌ای است که نام و یاد آن با اشک و آه و غم همراه بوده و شوق سوختن برای مصائب اهل بیت علیهم السلام، در دل هر مسلمان، به ویژه شیعه و بلکه در دل هر انسان آزاداندیشی موج می‌زند.
بدیهی است که در میان حوادث و وقایع تاریخ اسلام، واقعه عاشورا، نقش عظیم و تعیین کننده‌ای در روشن‌گری راه هدایت برای جوامع بشری داشته و دارد.
در طول تاریخ، کوردلانی به تکاپو افتادند تا به گونه‌ای نام و یاد این واقعه به فراموشی سپرده شود؛ بلکه در صورت امکان بتوانند این مشعل فروزان را خاموش کنند.
امّا سپیدباورانی از دانشمندان بزرگی که در مکتب اهل بیت علیهم السلام پرورش یافته‌اند؛ با بیان حقایق اسلامی و تبیین واقعیت‌ها با زبان و قلم به شبهه‌های واهی دشمنان اسلام پاسخ دادند و همگام با اهل بیت علیهم السلام مسیر زنده نگه داشتن این واقعه را پیمودند.
در اواخر محرم الحرام سال 1428 ه ق، بحث‌هایی درباره حقایق

این واقعه مهم تاریخی و اعتقادی توسط مدافع حریم امامت و ولایت، حضرت آیت اللَّه سید علی حسینی میلانی دامت برکاته در مرکز حقایق اسلامی برای طلاب حوزه علمیه قم ارائه شد که پس از تدوین، نگارش و دیگر مراحل فنی، کتاب ناگفته‌هایی از حقایق عاشورا شکل گرفت.
این کتاب با نگاهی نو به بررسی وقایع و پیش آمدهای این حادثه پرداخته و به پاره‌ای از شبهه‌ها و پرسش‌ها در این زمینه پاسخ داده است و در این راستا به حقایقی از این واقعه مهم دست یافته و ناگفته‌هایی را که تا کنون به این شکل مطرح نشده، بیان کرده است.
گفتنی است که ترجمه‌های این نوشتار غالباً به صورت ترجمه آزاد، اجمالی و نقل به معناست؛ ولی با این حال کوشیده شده که با وفاداری به مفهوم روایت‌ها و عبارت‌ها خللی در مضمون و محتوای متن عربی صورت نپذیرد.
از آن جایی که این کتاب، بیش از 300 صفحه بوده و ممکن است تهیه و خواندن آن برای عموم مردم میسّر نباشد، لذا به پیشنهاد بعضی دوستان، با حفظ رؤوس مطالب و اهداف آن، تلخیصی جامع گردید که اکنون در اختیار شما عزیزان می‌باشد.
امید است که این تلاش مورد پسند و خشنودی امام زمان عجل اللَّه تعالی فرجه الشریف قرار بگیرد.

الحمد للّه ربّ العالمين والصّلاة والسّلام علي خير خلقه
واشرف بريّته محمّد وآله الطاهرين ولعنة اللّه على أعدائهم أجمعين.

پیش گفتار ... ص: 9

حادثه کربلا و شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از مهم‌ترین قضایای تاریخی است که در عقائد مسلمین نقش به سزائی داشته و گستردگی ابعاد آن همواره برای دانشمندان و اندیشمندان شگرف بوده است.
به طور کلی می‌توان این حادثه را از سه جهت مورد بررسی قرار داد:
1- ریشه‌ها و علّت‌های رخ داد این حادثه؛
2- وقایع پیش آمده در حادثه کربلا؛
3- آثار و پیامدهای این حادثه در تاریخ اسلام و جوامع بشری.
هر کدام از این جهات؛ ابعاد و زوایای مختلفی دارد که این نوشتار، بعضی از آن‌ها را بررسی خواهد کرد و در ضمن، به پاره‌ای از شبهات و سؤالات درباره حادثه کربلا پاسخ خواهد داد و از تحقیقاتی که صورت گرفته نتایجی را خواهد گرفت که می‌توان گفت تا به حال به آن پرداخته نشده است، از این رو، این اثر «ناگفته‌هایی از حقایق عاشورا» نام دارد.
این پژوهش از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین مدارک و منابع دست اول تاریخی، حدیثی و تفسیری اهل تسنّن بهره گرفته و تنها در موارد
سلسله پژوهش های اعتقادی، گزیده‌ناگفته‌هایی ...، ص: 10
اندکی از بعضی کتاب‌های مهم شیعه استفاده شده است.
گفتنی است که رجوع شیعیان به کتاب‌های اهل سنّت به دو دلیل است:
1- دفع شبهه‌ها و اتهام‌های اهل تسنّن که با استدلال به کتاب‌های آنان، به ناچار باید پاسخ را بپذیرند؛
2- برای این که همگان بدانند این اتفاقات و قضایا در کتاب‌های شیعه و سنّی موجود است.
ناگفته نماند که عالمان سنّی تمام قضایائی را که در تاریخ اهل بیت علیهم السلام اتفاق افتاده، نقل نکرده‌اند. به اعتقاد نویسنده، آنان در نقل خصوصیات دو قضیّه، قصور داشته یا مقصّرند؛
یکم: قضیه صدیقه طاهره سلام اللّٰه علیها.
دوم: حادثه عاشورا.
البته از سویی ما هر مطلبی را که در کتاب‌های آنان آمده، به طور کلّی صحیح نمی‌دانیم.
پس ما به دلیل اسکات مخالفان مکتب شیعه، به کتاب‌های آنان مراجعه می‌کنیم؛ والّا عالمان مذهب ما در نقل و حفظ حقایق زحمت‌های بسیار کشیده‌اند و نقل آنان برای ما مقدّم است.
امید است این تحقیق پذیرفته پژوهش گران و حقیقت جویان قرار بگیرد.

علی حسینی میلانی
سلسله پژوهش های اعتقادی، گزیده‌ناگفته‌هایی ...، ص: 12

اشارة

سلسله پژوهش های اعتقادی، گزیده‌ناگفته‌هایی ...، ص: 13

ائمه علیهم السلام و اهتمام در بزرگ داشت حادثه عاشورا ... ص: 13

از همان محرّم سال 61 هجری که واقعه کربلا اتفاق افتاد، ائمه اطهار (سلام اللَّه علیهم) و شیعیان اهل بیت به پیروی از رهبران خود، همواره این روز بزرگ را زنده نگه داشته‌اند. البته بنیان گذار مراسم عزاداری سیدالشهداء علیه السلام خود رسول صلی اللَّه علیه وآله بوده‌اند که احادیث شیعه و سنّی در این مسأله بیش از حد تواتر است.
از طرفی، دشمنان و مخالفان ما همواره با آن مبارزه کرده‌اند، در واقع به همان میزان که ائمه علیهم السلام و دیگر افراد خاندان رسالت تلاش کرده‌اند تا این روز باقی بماند، دشمنان به گونه‌های مختلف کوشیده‌اند تا آثار این حادثه از میان برود و این روز فراموش شود.
بنابراین، روز عاشورا روز تعامل و تقابل دو جبهه شده است.
از این رو، اقامه عزاداری و برپائی مراسم عزای سیدالشهداء علیه السلام وظیفه همه شیعیان است و هر کس در هر مقام و شأن و جایگاهی، آن اندازه که می‌تواند باید در این راه و بنابر وظیفه‌اش در محدوده شرع سعی و کوشش کند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، گزیده‌ناگفته‌هایی ...، ص: 14

پیش‌تر اشاره شد که دشمنان اهل بیت، همواره برای فراموشی این حادثه عظیم تاریخی کوشیده‌اند. برخی علماء بزرگ اهل تسنّن به شیوه‌های گوناگونی برای این کار متوسّل شده‌اند که نمونه‌هائی از این شیوه‌ها به اشاره در پی می‌آید:

1- شیوه عرفان و تصوّف

شیخ عبدالقادر گیلانی از علماء اهل سنّت و بزرگان صوفیه است که هم‌اکنون قبر او در بغداد، زیارتگاه است!. او می‌گوید:

بعضی به اهل سنّت اشکال کرده‌اند که چرا روز عاشورا را روزه می‌گیرند و چرا این روز را روز شادی و سرور و جشن قرار داده‌اند؟ می‌گویند شما اهل سنّت چرا افراد را به پوشیدن لباس نو و خوردن غذاهائی که مناسب عید است دعوت می‌کنید ...؟ این کار صحیح نیست؛ چرا که در این روز، حسین بن علی به شهادت رسیده و باید روز مصیبت تمامی مسلمانان باشد.

آن گاه چنین پاسخ می‌دهد:

اشکال کننده به اشتباه رفته و اعتقادش قبیح و فاسد است؛ زیرا خداوند متعال شهادت را برای سبط پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله «1»
برگزیده

---

(1). به رغم آن که در منابع اهل سنّت، درود بر پیامبر به صورت ناقص آمده، ما آن را کامل‌آورده‌ایم و پس از نام اهل بیت نیز عبارت‌های (علیه السلام و ...) می‌آوریم.

است ... و روز عاشورا را نباید روز مصیبت و عزا قرار داد؛ چرا که عاشق به معشوق رسیده است. از این رو، این روز باید روز سرور و شادی باشد ... و اگر بنا باشد روز عاشورا را روز عزا و ماتم قرار دهیم، بهتر آن است که روز دوشنبه را که پیامبر و ابوبکر از دنیا رفته‌اند روز عزا و ماتم معرفی کنیم. «1» 2- شیوه تقدّس و پرهیزکاری

در شیوه دیگری با ایجاد تردید درباره قاتل امام حسین علیه السلام به مبارزه برمی‌خیزند.

غزالی در کتاب احیاء علوم الدین، از راه تقدّس و پرهیزکاری کوشیده تا عزاداری بر سیدالشهداء علیه السلام را کم اهمیت نشان دهد. او می‌نویسد:

اولًا: این که قتل سیدالشهداء علیه السلام منسوب به یزید باشد و یزید

قاتل حسین بن علی باشد ثابت نیست.
دوم: این که قاتل حسین بن علی علیهما السلام هر که بوده، شاید قبل از مرگش توبه کرده است. بنابراین، لعن قاتل سیدالشهداء علیه السلام جایز نیست. «2»

---

(1). غنیة الطالبین: 684- 687؛ به نقل از نفحات الازهار: 4/ 245.
(2). احیاء علوم الدین: 3/ 125- 126.

3- شیوه تکذیب

ابن تیمیه، مبارزه خود را با این شیوه شروع کرده و می‌نویسد:
همانا یزید به کشتن حسین بن علی علیهما السلام امر نکرده و همه علماء (که شامل راویان و تاریخ نگاران می‌شوند) بر این مطلب اتّفاق نظر دارند. فقط یزید به ابن زیاد نامه‌ای نوشت که تو از برپائی حکومت حسین رضی اللَّه عنه در عراق جلوگیری کن. آن‌ها با حسین بن علی رضی اللَّه عنه به جنگ برخاستند تا او را مظلومانه به شهادت رساندند و چون خبر به یزید رسید، اظهار ناراحتی کرد و گریست. او هرگز خاندان حسین بن علی رضی اللَّه عنه را به اسارت نبرد؛ بلکه آن‌ها را اکرام و احترام کرد تا به شهر و دیارشان برگشتند! «1» ابن تیمیه در ادامه دفاع از یزید و توجیه جنایات او می‌نویسد:
بر فرض این که یزید، حسین بن علی را به قتل رسانده باشد، او کارهای خوبی نیز انجام داده است؛ چرا که «إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ» «2» خوبی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند.
بنابراین یزید جرمی مرتکب نشده است!

---

(1). منهاج السنه: 4/ 472.
(2). سوره هود: آیه 114.

4- توجیه شرعی کار یزید

گروهی دیگر از علماء اهل سنّت در راستای مبارزه و خاموش نمودن چراغ هدایت، قلم را به گونه‌ای دیگر چرخانده و به قاتل بودن یزید اعتراف می‌کنند؛ امّا به جنایت او، رنگ و لعاب شرعی داده و او را تأیید می‌کنند!
آن‌ها می‌گویند: حکومت یزید، شرعی بوده و حسین بن علی علیهما السلام بر علیه حکومت شرعی الهی قیام کرده و (العیاذ باللَّه) قاتلان آن حضرت، به دستور خود پیامبر صلی اللَّه علیه وآله عمل کرده‌اند! به عبارت دیگر به تکلیف شرعی خود عمل نموده‌اند.

ابن خلدون و ستیزه جوئی با سیدالشهداء علیه السلام

ابن خلدون، مورّخ نامی و مشهور، مقدّمه‌ای بر کتاب تاریخ خود نوشته که با عنوان مقدّمه ابن خلدون در محافل علمی معروف است. در این مقدّمه فصلی به عنوان به «ولایة العهد» وجود دارد که در آن جا به ولایت عهدی یزید در زمان معاویه می‌پردازد.
در این فصل به سیدالشهداء علیه السلام بسیار جسارت نموده و از یزید و معاویه و صحابه‌ای که همراه با او بوده‌اند حمایت می‌کند.
وی در آن جا می‌نویسد:
حسین بن علی بیعت را شکست و این در حالی بود که صحابه رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله معتقد بودند که ولایت یزید شرعیت دارد و

حکومت او بر حق است و نباید علیه یزید قیام کرد! «1» او با کمال تعصّب چنین وانمود می‌کند که گویا سیدالشهداء علیه السلام با یزید بیعت کرده و بعد پیمان خود را شکستند.
دیدگاه ابن عربی مالکی
ابن عربی مالکی «2» یکی دیگر از دانشمندان بزرگ اهل تسنّن است، لکن بسیار با اهل بیت علیهم السلام دشمنی دارد. در دشمنی او همین کافی است که ابن تیمیّه بسیاری از مطالبش را از این شخص و کتابش فرا گرفته است.
او دیدگاه خود را درباره سیدالشهداء علیه السلام چنین اظهار می‌کند: حسین کشته نشد مگر به شمشیر جدش!. «3» عالمان دیگر بر کلام ابن عربی نقد کرده‌اند، به گونه‌ای که ابن حجر مکّی با همه ضدیتی که با شیعه دارد، درباره کلام ابن عربی می‌گوید: از کلام او بدن انسان می‌لرزد. «4» ابن حجر مکّی بعد از نقل سخن ابن عربی راجع به امام

---
(1). تاریخ ابن خلدون: 1/ 212.
(2). ابن عربی مالکی غیر از ابن عربی صاحب فتوحات مکیه است.
(3). العواصم من القواصم: 214.
(4). شرح القصیدة الهمزیه: 271.

حسین علیه السلام به توضیح کلام وی می‌پردازد و می‌گوید:
به عقیده ابن عربی، یزید خلیفه است و در حقانیت و شرعیت یک حکومت و خلافت، بیعت بعضی از اهل حل و عقد (بزرگان) کافی است.
از طرفی حاکمیت یزید با بیعت صورت گرفته است؛ چرا که عدّه‌ای از صحابه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله این بیعت را پذیرفته و انجام داده‌اند. البته ما در موردی به بیعت اهل حلّ و عقد نیاز داریم که ولایت عهدی یزید توسّط معاویه صورت نگرفته باشد، اما با وجود این، وقتی معاویه، یزید را

ولی عهد خود کند، دیگر موافقت یک نفر از اهل حلّ و عقد نیز شرط نیست. حتی اگر همه اهل حلّ و عقد هم مخالفت کنند، این تعیین جانشینی توسط معاویه برای شرعیت و خلافت یزید بن معاویه کافی است. «1» وقتی این سخنان، حاکی از مبنایی ثابت در نزد علماء اهل سنّت باشد، پس جانشینی یزید توسط معاویه به تنهایی ملاک حقانیّت و شرعیت حکومت یزید است و هر گونه قیام بر علیه یزید باطل است، هر چند آن کسی که قیام کرده حسین بن علی علیهما السلام باشد، حسینی که سیّد جوانان اهل بهشت و فرزند فاطمه است و ... پس او به حق به قتل رسیده و قیام او باطل بوده است!

---

(1). شرح القصیدة الهمزیه: 271.

5- منتشر نکردن احوالات اهل بیت علیهم السلام

از دیگر روش‌های آنان، منتشر نکردن احوالات اهل بیت علیهم السلام و حذف آن‌ها از کتب است.

به طور مثال: آنان، کتاب الطبقات الکبری ابن سعد را چاپ کرده‌اند، ولی از چاپ احوالات سیدالشهداء علیه السلام و داستان کربلا خودداری کرده‌اند؛ آن گونه که گویی هرگز در کتاب طبقات، چنین مطالبی پیرامون حضرت سیدالشهداء علیه السلام نوشته نشده است!

البتّه یکی از محقّقان، نسخه خطّی آن را به دست آورده و احوالات سیدالشّهداء علیه السلام را در جلدی جداگانه با نام ترجمة الامام الحسین من تاریخ ابن سعد به چاپ رسانیده است.

6- احادیث ساختگی در دفاع از یزید

عدّه‌ای دیگر از متعصّبین، برای کم رنگ کردن جنایت‌های انجام شده در کربلا، دست به توجیه و ساختن فضائل برای معاویه و یزید زدند و برای کسب آبروی رفته یزید و پدرش، تلاش‌های نافرجامی انجام دادند و احادیثی در این زمینه جعل کردند؛ مانند آن که فتح قسطنطنیه را به دست لشگری از مؤمنان و خوبان که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نوید داده بودند، به یزید نسبت داده و حدیث جعل کردند که پیامبر خدا

فرمود: فرمانده آن لشگر یزید است. «1» آنان پا را فراتر گذاشته و می‌گویند: زیر پرچم یزید و در لشگر او، حسین بن علی نیز بوده است. «2» آن تندروان، بی‌حیایی را از حدّ می‌گذرانند و حدیث جعل می‌کنند که آن گاه که پرنده‌ای به نام «صرد» بر روی دست پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله نشست، ایشان فرمودند: این نخستین پرنده‌ای است که روزه گرفت و آن روز، روز عاشورا بود!

حاکم نیشابوری می‌گوید: این از احادیثی است که قاتلان حسین علیه السلام جعل کرده‌اند. «3»

---

(1). منهاج السنّه: 4/ 571- 572.
(2). تاریخ مدینة دمشق: 14/ 111، الوافی بالوفیات: 12/ 262.
(3). عینی در عمدة القاری: 11/ 118 و مرحوم مجلسی در بحار الانوار: 61/ 291 این مطلب را از حاکم نیشابوری نقل کرده‌اند. در این میان برخی گمان کرده‌اند که حاکم نیشابوری در کتاب المستدرک علی الصحیحین به این مطلب اشاره کرده است؛ از این رو می‌گویند این مطلب در این کتاب یافت نشده است.
امّا از کلام حاکم نیشابوری در بخش شهادت امام حسین علیه السلام که می‌گوید: «وقد ذکرت هذه الاخبار بشرحها فی کتاب مقتل الحسین علیه السلام وفیه کفایة لمن سمعه ووعاه» (المستدرک علی الصحیحین: 3/ 177) استفاده می‌شود که وی کتابی به عنوان مقتل الحسین تألیف نموده و مطلب مزبور را در آن کتاب آورده است که متأسّفانه این کتاب نیز به دست ما نرسیده است.

پس از آن چه بیان شد، خلاصه مطالب آنان چنین است:
یکم: حکومت یزید، شرعی و الهی بوده است.
دوم: ناسزا گفتن به معاویه و حتی گمان بد بر او نارواست.
ابن خلدون در این باره می‌نویسد:
از گمان بد نسبت به معاویه بپرهیزید، همانا عدالت او بیشتر از این حرف‌ها است و مرتبه‌اش بسیار بالاست. «1» سوم: هر گونه خدشه به حاکمیت یزید، خدشه به معاویه، صحابه و در رأس آنان «شیخ الصحابه عبداللّٰه بن عمر» است، فردی که خلافت یزید را پذیرفت و با او بیعت نمود و علاوه بر آن بر خود و فرزندان و یارانش، مخالفت با یزید را حرام کرد و نخستین صحابی بود که حکومت و خلافت یزید به او مستند شد و قوام پیدا کرد.
چهارم: سیدالشهداء علیه السلام علیه حکومت حق قیام کرد و خروج نمود و او خارجی است.
پنجم: همه کسانی که در ماجرای به شهادت رساندن حضرت سیدالشهداء علیه السلام شرکت نموده‌اند، بنا به فرمان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله

---

(1). تاریخ ابن خلدون: 1/ 212.

بوده و در راستای پیروی و اطاعت از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله این کار را انجام داده‌اند!- پناه می‌بریم به خدا از این کلماتی که گفتار و نوشتنش دشوار است- می‌پرسیم مگر پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله در این باره چه فرموده‌اند؟
در جواب می‌گویند: پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: «اگر امّت من متّحد بودند و فردی موجب تفرقه بین امت شد، او را به قتل برسانید، هر که می‌خواهد باشد». «1» و چون حسین بن علی بر علیه حکومت حقّه یزید!! قیام کرده، پس واجب القتل است و از طرفی نه تنها، قاتلان او گناه نکرده‌اند؛ بلکه به دستور پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله عمل کرده و مستحق اجر و ثواب نیز هستند!
آری آنان در پی چنین اعتقادی، ما را خطاب و سرزنش می‌کنند و می‌گویند: چرا بر کسی که قتل او واجب بوده، اقامه عزا می‌کنید؟ پس ما با شما مبارزه می‌کنیم و این مراسم را از بین می‌بریم و حتی اگر بتوانیم شما اقامه کنندگان عزا بر حسین بن علی علیهما السلام را هم نابود می‌کنیم.

---

(1). صحیح مسلم: 6/ 22، مسند احمد: 4/ 261 و 341 و منابع دیگر.
سلسله پژوهش های اعتقادی، گزیده‌ناگفته‌هایی ...، ص: 24

عزاداری شعاری است که تیر آن معاویه را هدف قرار می‌دهد. از این رو یکی دیگر از دلیل‌های مبارزه با سیدالشهداء علیه السلام، واقعه عاشورا و عزاداری این است که اگر از امام حسین علیه السلام و شهادتش دم بزنیم، سرانجام به طعن معاویه می‌انجامد. پس باید با عزاداری مبارزه نمایند و از مراسم عاشورا جلوگیری کنند تا به صحابه‌ای که همراه معاویه و یزید بودند و با یزید دست بیعت داده‌اند، خدشه‌ای وارد نشود!

دیدگاه عبدالمغیث حنبلی بغدادی

در این میان برخی از علماء اهل سنّت از همین راه وارد شده و این مسأله را دست آویز مخالفت با سیدالشهداء علیه السلام قرار داده‌اند که از جمله آنان حافظ عبدالمغیث بن زهیر حنبلی (583 ه) است.

وی که دارای مقامی بلند نزد اهل سنّت است، «1» کتابی در فضائل و مناقب یزید بن معاویه تألیف نموده است. او از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله حدیثی (ساختگی و دروغین) در مدح معاویه نقل می‌کند که فرمود:

---

(1). سیره نویسان اهل سنّت در وصف او می‌نویسند: او پیشوا، محدث، دنیا گریز، متدین، بسیار راست‌گو، پرهیزگار و دارای رفتار نیکو بود. شذرات الذهب: 4/ 275.

«خدایا معاویه را هدایت‌گر قرار ده و به مردم توفیق ده تا به واسطه معاویه، هدایت شوند».

پس به مقتضای این حدیث ما باید ولایت فرزند معاویه را بپذیریم؛ چرا که در ادامه می‌گوید: «کسی که خودش هدایت‌گر است، جایز نیست کسی علیه او طعن و خدشه‌ای بزند و بگوید: چرا معاویه، یزید را جانشین خود نموده است؟». «1» آن گاه عبدالمغیث حنبلی در پاسخ به اشکالات بر یزید می‌نویسد: «به احترام پدرش نباید چیزی به یزید گفت».

آری نگویید یزید شرب خمر کرد، نگویید یزید با زن‌های مَحرمِ خویش زنا می‌کرد و کسی حقیقتی از کردارهای یزید را به گوش دیگرانَ نرساند و ...!

تفتازانی و دیدگاه او درباره خلفاء

یکی دیگر از علماء بزرگ آنان که با لعن خلفاء پیکار نموده سعدالدین تفتازانی است. وی با عباراتی صریح‌تر، علّت جلوگیری از لعن یزید را فاش می‌کند و می‌گوید:

اگر کسی بگوید: برخی از علماء مذهب، لعن یزید را جائز

(1). الرد على المتعصب العنيد: 75.

نمی‌دانند- در حالی که می‌دانند یزید مستحقّ لعن است، بلکه بیشتر از لعن استحقاق دارد- پس چرا از لعن یزید جلوگیری کرده‌اند؟

در جواب آن‌ها باید گفت: جلوگیری آنان از لعن یزید به جهت ممانعت از بالا رفتن لعن به پدر یزید و بالاتر از او یعنی خلفاء قبل از معاویه است و لعن به یزید، به لعن معاویه و خلفای دیگر می‌انجامد. «1» به راستی چرا آنان ناگزیر به مبارزه همه جانبه با واقعه کربلا و زنده نگه داشتن عاشورا هستند؟

آری، حادثه کربلا، ریشه در سقیفه و ماجراهای بعد از رحلت پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله دارد.

به میان آمدن پای خلفا در حادثه کربلا از آن جا ناشی می‌شود که وقتی مسلمانان در زمان عمر بن خطاب، قسمتی از سرزمین‌های شام را فتح کردند، عمر، یزید بن ابی سفیان را والی آن دیار کرد و بعد از مرگ یزید، برادرش معاویه جانشین او گردید و پس از فتح تمام سرزمین شام به دست مسلمانان، او والی تمام آن سرزمین‌ها شد و عثمان نیز در دوران حکومت خود، معاویه را در ولایت آن دیار ابقاء نمود. «2» بنابراین واضح است که سرانجام مسئولیت کارهای معاویه به

(1). شرح المقاصد: 2/ 307.

(2). تاریخ مدینة دمشق: 59/ 55.

خلفاء قبل می‌رسد و همه کسانی که معاویه را به آن مقام رساندند، در اعمال او شریک هستند.

تکفیر و لعن یزید و دیدگاه دیگر علماء ... ص: 27

البته باید این نکته را متذکر شد که مبارزه با واقعه عاشورا و عدم جواز لعن یزید و واجب القتل دانستن سیدالشهداء علیه السلام فقط دیدگاه گروهی از علماء اهل سنّت است، و بسیاری از بزرگان آنان از احمد بن حنبل تا جلال الدین سیوطی، حافظ ابوالفرج ابن جوزی، شیخ محمّد عبده مصری و دیگر بزرگان، همگی نه تنها لعن او را جایز می‌دانند، بلکه به طور صریح یزید را لعن نموده و از کار او اعلان برائت کرده و حتّی برخی مثل شهاب الدین آلوسی او را تکفیر کرده‌اند.
بنابراین، واجب القتل خواندن سیدالشهداء علیه السلام، دیدگاه گروهی از علمای اهل تسنّن است که باید آنان را با دیگران متفاوت دانست. اینان کسانی هستند که پیروانشان در این زمان از یزید، به عنوان «امیرالمؤمنین یزید بن معاویه» و یا «الخلیفة المظلوم یزید بن معاویه» یاد می‌کنند! و وقتی مولای ما حضرت اباعبداللّٰه الحسین علیه السلام را واجب القتل بدانند، به طریق اولی ما را که پیروان آن حضرت هستیم، تکفیر می‌کنند و ریختن خون ما را نیز حلال می‌دانند.

امام حسین‌علیه السلام و دعوت شیعیان عراق ... ص: 28

از دیگر شبهاتی که اهل تسنّن درباره حادثه عاشورا مطرح می‌کنند این است که می‌گویند: شیعیان، حسین بن علی علیهما السلام را به عراق دعوت کردند و به دعوت خود بی‌وفا شدند و خودشان، حسین را به قتل رساندند! و یزید تنها به عبیداللَّه بن زیاد نامه نوشت و دستور داد که از ورود حسین بن علی به عراق و کوفه و تأسیس حکومت در آن‌جا جلوگیری کند. پس یزید نقشی در شهادت حسین بن علی نداشته واین خود شیعیان بودند که او را به شهادت رساندند!

ما در پاسخ به آنان می‌گوییم که شیعیان کوفه در شهادت سیدالشهداء علیه السلام نقشی نداشته‌اند. بنابر تحقیق و پژوهش‌ها، فرماندهان لشکر عمر سعد در کربلا، یا از بنوامیّه بوده‌اند و یا از خوارج و یا از گروهی که از شام آمده بوده‌اند. شواهدی وجود دارد که افرادی، هشت روزه مسیر دمشق تا کوفه را طی نموده‌اند تا خود را به کربلا برسانند.

توضیح این مطالب با تحقیق و پژوهش در سه بخش خواهد آمد:

- نقش معاویه در شهادت سیدالشهداء علیه السلام؛
- نقش یزید بن معاویه در حادثه عاشورا؛
- نقش اهل کوفه در شهادت امام حسین علیه السلام.

سلسله پژوهش های اعتقادی، گزیده‌ناگفته‌هایی ...، ص: 31

بخش یکم نقش معاویه در شهادت سیدالشهداء (ع) ... ص: 31

نقش معاویه در شهادت سیدالشهداء سلام اللَّه علیه از دو جهت قابل بررسی است:
یکم: اثبات ولایت یزید و جانشینی او برای معاویه:
بدون شک ولایت و جانشینی یزید توسط خود معاویه صورت گرفته است. بنابراین، از جهت شرعی، عرفی و قانونی همه کردارها و اعمال یزید را به راحتی می‌توان به معاویه نسبت داد.
دوم: با استنباط از مسائل تاریخی و تحقیق دقیق در همه اموری که به نوعی با این موضوع در ارتباط است روشن خواهد شد که نقشه قتل و شهادت امام حسین در عراق توسط خود معاویه بوده است.
او تمام مقدّمات و برنامه این جنایت تاریخی را فراهم و طرح ریزی کرده و یزید آن را به اجرا گذاشته است. و انشاء اللَّه با تأمل و صبر و دقت در مطالبی که در پیش می‌آید این حقیقت از حقایق ناگفته

عاشورا روشن خواهد شد.
با توجه به این مقدّمه باید گفت که مسأله جانشینی یزید و اثبات ولایت عهدی او از کارهای بسیار مشکلی بوده که معاویه با زحمت و سیاست فراوانی موفق به انجام آن شده است؛ چرا که در مقابل این برنامه، موانعی وجود داشته که از جمله می‌توان به این دو اشاره نمود:
مانع اول: بزرگانی از صحابه در آن زمان بوده‌اند که با وجود آنان، معاویه به خودش جرأت نمی‌داده که این فکر را اظهار کند تا چه رسد به این که عملی سازد؛
مانع دوم: در آن زمان افرادی، خود را برای رسیدن به خلافت آماده کرده بودند و ادّعای ریاست داشتند و روشن است که آنان نیز با طرح ولی عهدی یزید مخالفت می‌کرده‌اند.
معاویه برای رسیدن به هدف شوم خود و برداشتن این موانع، چند راه را در پیش گرفت. او برخی را با مسموم کردن، بعضی را با تبعید و عده‌ای را با دادن پول و خریدن آن‌ها از مقابل خود کنار زد تا راه جانشینی فرزندش هموار شود. برای نمونه مواردی را بررسی می‌کنیم:

1- امام حسن مجتبی علیه السلام؛ مانعی بزرگ بر سر راه جانشینی یزید
علماء اهل سنّت می‌نویسند: معاویه در همان زمان حیات امام حسن مجتبی علیه السلام به فکر جانشینی یزید افتاد. «1» وجود امام مجتبی علیه السلام از دو جهت مانعی بزرگ بود:

جهت یکم: شخصیت و موقعیت اجتماعی ویژه آن حضرت و برادرشان اباعبداللّٰه الحسین علیه السلام در مدینه.
جهت دوم: قرارداد میان امام مجتبی علیه السلام و معاویه که با توجه به بندهای آن، معاویه نباید پس از خود کسی را به جانشینی بگمارد و بعد از، او حکومت به امام مجتبی علیه السلام و اگر آن حضرت در دنیا نبودند، به امام حسین علیه السلام برسد و معاویه آن را پذیرفته بود.
این قرارداد، حقیقتی است که عالمان بزرگ اهل سنّت در کتاب‌های خود نوشته‌اند «2» و اندیشمندان ما نیز به آن تصریح کرده‌اند.
احنف بن قیس، از برجسته‌ترین شخصیت‌های زمان معاویه است. وی در چنین وضعیتی به معاویه می‌گوید:
«تا زمانی که حسن بن علی زنده است، مردم حجاز و عراق به

---

(1). الامامة والسیاسه: 1/ 191- 194.
(2). فتح الباری: 13/ 55، سیر اعلام النبلاء: 3/ 264، تاریخ مدینة دمشق: 13/ 261 و ...

جانشینی یزید، رضایت نخواهند داد و تن به بیعت با او نمی‌دهند». «1» نه فقط اهل عراق، بلکه اهل شام را نیز با وجود امام مجتبی علیه السلام نمی‌توانست به بیعت با یزید راضی کند؛ چرا که آنان یزید را می‌شناختند.
معاویه هیچ راهی در مقابل خود نمی‌دید مگر آن که آن حضرت را با زهر جعده مسموم کند.
و قضیه شهادت امام مجتبی توسط سمّی که معاویه آماده کرده بود از قضایایی است که علماء اهل سنّت نیز به صورت متواتر نقل کرده‌اند و به آن اذعان دارند. «2» 2- سعد بن ابی وقّاص؛ مانع دیگر
سعد بن ابی وقّاص یکی دیگر از موانع بود، اهل سنّت، سعد بن ابی وقّاص را از «عشره مبشّره» می‌دانند. «3» همچنین او در زمره شش نفری است که عمر بن خطاب بعد از خود برای شورای تعیین کننده

---

(1). الامامة والسیاسه: 1/ 191.
(2). مروج الذهب: 1/ 713 و 714.
(3). منظور از «عشره مبشّره» ده نفری هستند که اهل سنّت از پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله روایتی‌را مبنی بر بهشتی بودن این افراد نقل می‌کنند. البته جعلی بودن این حدیث در جای خود به اثبات رسیده است.

خلیفه معرفی نموده بود. او اگرچه با امیر مؤمنان علی علیه السلام رابطه خوبی نداشت با این حال، برای شخص معاویه نیز احترامی قائل نبود، تا چه

رسد به یزید.
و معاویه با وجود چنین شخصیتی نمی‌توانست به آسانی برنامه خود را عملی کند. پس به ناچار سعد بن ابی وقاص را نیز به وسیله سم، به قتل رسانید. «1» 3- معاویه و طرح تروری دیگر
عبدالرحمان فرزند ابوبکر و برادر عایشه، از مخالفان ولایت عهدی یزید بود.
معاویه در ابتدا پولی به مبلغ یک صد هزار درهم برای او فرستاد و عبدالرحمان در پاسخ به این عمل گفت:
من دینم را به دنیا نمی‌فروشم. «2» او نه تنها، پول را قبول نکرد بلکه به مخالفت علنی و اعتراض نیز پرداخت. «3» نوشته‌اند: بعد از فرستادن پول توسط معاویه به عبدالرحمان و

(1). مقاتل الطالبیین: 80، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 16/ 49.
(2). الاستیعاب: 2/ 825- 826.
(3). الکامل فی التاریخ: 3/ 506.

قبول نکردن او چیزی نگذشت که عبدالرحمان مُرد. «1» با اندکی تحقیق، حقایق بیشتری در چگونگی مرگ عبدالرحمان فاش می‌شود. تاریخ نگاران اهل سنّت می‌نویسند: معاویه به عبدالرحمان گفت: به خدا قسم تصمیم گرفته‌ام تو را به قتل برسانم! «2» معاویه به طور رسمی او را تهدید به قتل کرد و مدتی نگذشت که بدون هیچ مقدّمه‌ای جنازه عبدالرحمان بن ابی بکر را یافتند.
4- عبدالرحمان بن خالد؛ مانع دیگر
عبدالرحمان فرزند خالد بن ولید، «3» یکی دیگر از مخالفان طرح جانشینی یزید بود. عبدالرحمان، در جنگ صفّین در لشگر معاویه بود و نه فقط جزء لشگریان بلکه پرچم اصلی لشگر بر دوش او بوده و اهل شام علاقه خاصی به او داشته‌اند.
حافظ ابن عبدالبرّ می‌گوید: هنگامی که معاویه می‌خواست برای یزید بیعت بگیرد، خطبه‌ای برای مردم شام خواند و گفت:
ای مردم! من دیگر پیر شده‌ام و سن من بالا رفته است. به این فکر افتادم که سرپرستی شما را بعد از خودم به کسی بسپارم که بتواند

(1). الاستیعاب: 2/ 825- 826.
(2). «واللَّه! لقد هممت انْ أقتلک»، تاریخ طبری: 4/ 226.
(3). خالد بن ولید یکی از دشمنان سرسخت اهل بیت علیهم السلام بوده است.

وحدت شما را حفظ کند و حکومت را اداره نماید. من نیز فردی مثل شما هستم، پس رأی و نظر خودتان را در این باره بگویید.
همه مردم به اتّفاق گفتند: ما عبدالرّحمان بن خالد را به جانشینی شما انتخاب می‌نماییم.
رأی و نظر مردم برای معاویه بسیار سنگین و گران تمام شد. او ناراحتی خود را از این موضوع مخفی کرد تا این که عبدالرّحمان بیمار شد و معاویه طبیبی یهودی برای معالجه او فرستاد که این طبیب نزد معاویه، جایگاه خاصّی داشت. معاویه به طبیب یهودی دستور داد تا در داروی تجویز شده جهت مداوای عبدالرّحمان سمّی کشنده قرار دهد تا او بمیرد، اما در میان مردم گفته شود که عبدالرّحمان بر اثر بیماری درگذشته است.
طبیب یهودی نیز چنین کرد و در اثر این دارو، در معده و روده‌های عبدالرّحمان مشکلی پدید آمد که به مرگ او انجامید.
ابن عبدالبرّ در ادامه نقل داستان می‌افزاید:
در پی این ترور مرموزانه، مهاجر بن خالد (برادر عبدالرحمان)، همراه غلامش به طور مخفیانه وارد دمشق شد و انتقام عبدالرّحمان را از آن طبیب یهودی گرفت و او را به قتل رساند. سپس می‌نویسد: این جریان نزد تاریخ نگاران و رجال شناسان معروف است. «1»

---

(1). الاستیعاب: 2/ 829- 830.

چرا عبدالرّحمان که از یاوران و بزرگان لشگر معاویه بوده، این گونه ترور می‌شود؟ چون با وجود او، طرح جانشینی یزید محقّق نمی‌شد. پس باید او را از سر راه برداشت تا در آینده یزید به راحتی خلافت و سلطنت پدرش را ادامه دهد و جای او را بگیرد!
فرجام زیاد بن ابیه
زیاد بن ابیه، از مخالفان طرح جانشینی یزید بود. شرح حال او برای همگان معروف است. او کسی است که پدرش مشخص نیست (زنازاده است).
معاویه، زیاد را به پدرش ابوسفیان منسوب نمود و او را به عنوان برادر خود به جامعه آن روز معرفی کرد!
حال چه شد و چرا معاویه او را از میان برداشت؟ آری، زیاد از کسانی است که با ولی عهدی یزید رسماً مخالفت می‌کرده و حتی در سرش فکر ریاست و گرفتن حکومت بعد از معاویه را می‌پرورانیده است.
در تاریخ آمده، معاویه در نامه‌ای به ابن زیاد از او خواست تا مردم را به ولایت عهدی یزید فرا خواند. وی در جواب این گونه نوشت:
ای معاویه، همانا نامه تو و درخواستت به دستم رسید، به راستی هنگامی

که مردم را به بیعت با یزید دعوت کنیم چه خواهند گفت، در

حالی که یزید، سگ باز و میمون باز است و کارش شراب خواری و نوازندگی است؟ ای معاویه! برای معرّفی یزید به جانشینی بعد از خود، شتاب مکن.
وقتی این نامه به دست معاویه رسید، گفت: وای بر فرزند عبید! «1» به من خبر رسیده که این شخص انگیزه ریاست دارد و خیال کرده که می‌تواند جانشین من باشد. به خدا سوگند! انتساب او را به پدرم ابوسفیان نفی می‌کنم و در جامعه آبرویش را می‌ریزم. «2» سرانجام بعد از رد و بدل شدن این حرف‌ها پیرامون جانشینی یزید، هفته‌ای نگذشت که زخمی در دست زیاد بن ابیه به وجود آمد و به مرگ او انجامید و مردم گفتند که او به طاعون مبتلا شده است!
بسیاری از مردم نیز احتمال قوی داده‌اند که زیاد از جمله مسمومان توسط معاویه بوده باشد. «3» آن چه بیان شد، نمونه‌ای از فرجام مخالفان و مزاحمان ولایت عهدی یزید در حجاز و شام بود که به شیوه‌های گوناگون به قتل رسیده‌اند.

---
(1)
. عبید نام یکی از پدرانی است که زیاد را به او منسوب می‌کنند.
(2). تاریخ یعقوبی: 2/ 220.
(3). تاریخ یعقوبی: 2/ 235، سیر اعلام النبلاء: 3/ 496، تاریخ مدینة دمشق: 19/ 203.

تبعید، روش دیگری در مبارزه با مخالفان
یکی دیگر از روش‌ها برای مبارزه با مخالفان طرح ولایت عهدی یزید، تبعید بود. او بزرگانی از اهل آن زمان را که با طرح مذکور مخالف بودند، به نقاطی دور تبعید کرد تا نتوانند مانع طرح او شوند.
از جمله آن شخصیت‌ها، سعید بن عثمان بن عفّان است.
ابن عساکر در این زمینه می‌نویسد: مردم مدینه بر این باور بودند که بعد از معاویه، سعید بن عثمان خلیفه است. او نزد قوم خود، بنوامیّه و پیروانش چنین موقعیتی داشت.
و هرگز با این اعتقاد مردم، نوبت به یزید نمی‌رسید، تا جایی که این اعتقاد را در قالب شعر درآوردند و در بین عموم مردم مشهور شده بود. «1» در تاریخ آمده: روزی سعید بن عثمان بر معاویه وارد شد و در گفتگوی خود با معاویه بر سر ولایت عهدی یزید به نزاع و مجادله برخواست و خود را برای خلافت برتر از یزید خواند. «2» سرانجام معاویه، سعید بن عثمان را به

عنوان والی به خراسان

(1). تاريخ مدينة دمشق: 21/ 223.
(2). البداية والنهايه: 8/ 87.

فرستاد تا از مرکز حکومت دور باشد «1» و آن گاه که سعید به خراسان رفت، از جانب حکومت معاویه، غلامان و اطرافیان او را تحریک کردند که سعید را به قتل برسانند و چنین شد. «2» خریداری بزرگان با پول

او در این روش، عدّه‌ای از بزرگان مخالف را با دادن پول و یا حق السکوت خرید.

پیش‌تر داستان فرستادن پول برای عبدالرحمان بن ابی بکر گذشت.

در اجرای این طرح، معاویه به والی کوفه، مغيرة بن شعبه دستور داد عدّه‌ای از اهل کوفه را به شام بفرستد تا آنان از معاویه، جانشینی یزید را درخواست کنند! و به تعبیری (نمایشی) بگویند که مردم ولایت عهدی یزید را خواستارند.

مغیره چهل نفر را برگزید و به شام فرستاد. آنان در سخنرانی معاویه شرکت کردند و سپس از او خواستند که یزید را به جانشینی خود معرفی کند. آن‌ها گفتند: ای معاویه! ما از آینده خبر نداریم و نمی‌دانیم چه خواهد شد؟ چرا معطّل می‌کنی؟ و برای چه مردم را در انتظار می‌گذاری؟

(1). وفيات الاعيان: 5/ 389- 390.
(2). تاريخ يعقوبى: 2/ 237.

مصلحت آن است که یزید را به جانشینی خود معرّفی کنی ...

سرکرده این گروه عروة پسر مغيرة بن شعبه بود.

فردی به او گفت: پدر تو دین این گروه را به چه مبلغی خرید؟

عروة پاسخ داد: سی هزار درهم.

گفت: عجب! دین آنان خیلی ارزان بود! «1» عبداللّه بن عمر و سکوت او

تنها کسی که همراهی او فواید فراوانی برای یزید و معاویه و از طرفی ضررهای بسیاری برای اسلام و جامعه مسلمانان داشته، عبداللّه بن عمر است.

او نیز از مخالفان طرف ولایت عهدی یزید بوده که با گرفتن پول سکوت کرد و سکوت او آثار فراوانی داشت؛ چرا که عبداللّه به ظاهر مردی مقدّس بود و برای جامعه آن روز و مردم آن دیار الگو و نمونه بود و افزون بر آن، به خاطر پدرش (عمر بن خطاب) نیز به او احترام می‌گزاردند. او برای سکوت خود، صد هِزار درهم گرفت و تا آخرین لحظه با سکوتش،

طرح و برنامه معاویه را تأیید کرد. «2»

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 40/ 298، الکامل فی التاریخ: 3/ 350.
(2). فتح الباری: 13/ 60.

والیان کوفه- از ابتدای ریاست معاویه تا هنگام مرگ او- شش نفر بودند. نکته جالب توجّه این که این شش نفر، یا از بنوامیّه و یا از نزدیک‌ترین افراد معاویه بودند و همه آن‌ها به نوعی با اهل بیت علیهم السلام دشمنی داشتند.

اهداف شوم معاویه در کوفه

معاویه با هم‌دستی شش تن از والیان خود در کوفه، به شناسایی و سرکوب مخالفان خود پرداخت و به هر کدام از والیان دستور داد که به نوعی شیعیان کوفه را سرکوب کنند.

این اعمال را به دو جهت انجام داد:

یکم: کسانی که با ولایت عهدی یزید معارض و مخالف هستند، از بین بروند.

دوم: شیعیان کوفه که ممکن است در آینده در زمره کمک کنندگان و یاوران سیدالشهداء علیه السلام باشند، سرکوب شوند و کوفه از شخصیت‌های بزرگ شیعی خالی گردد.

عمده این سرکوب‌ها توسط زیاد بن ابیه صورت گرفت، چرا که او تک تک شیعیان را می‌شناخت؛ از این رو آنان را تحت تعقیب قرار

داد. برخی تاریخ نگاران به صراحت درباره عمل‌کرد او با شیعیان می‌نویسند:

کان زیاد یتتبّع شیعة علیّ؛ «1»

زیاد بن ابیه در پی شیعیان علی علیه السلام بود و آنان را تحت تعقیب قرار می‌داد.

حجر بن عدی «2» و عمرو بن حمق «3» از شخصیت‌های بزرگ شیعیان در کوفه بودند که زیاد بن ابیه آنان را به همراه یارانشان دست‌گیر کرد. رجال شناسان در شرح حال این دو نفر می‌نویسند: حجر و عمرو بن حمق از بزرگان صحابه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بودند. «4» روشن است که دست‌گیری چنین شخصیت‌هائی مقدّماتی لازم دارد؛ چرا که صحابه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در اجتماع آن روز احترام ویژه‌ای داشتند.

آنان از حجر بن عدی خواستند که امیر مؤمنان علی علیه السلام را لعن کرده و دشنام دهد، امّا او حاضر نشد. معلوم است که در آن عصر

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 19/ 202، سیر اعلام النبلاء: 3/ 496، الفتوح: 4/ 316.

(2). اسد الغابه: 1/ 679، الاستيعاب: 1/ 329.
(3). الاستیعاب: 3/ 174.
(4). الاستیعاب: 3/ 174.

دشنام ندادن به علی علیه السلام جرم بزرگی محسوب می‌شد و اثبات آن به مدرک قوی نیاز داشت.
از این رو آنان طوماری بر ضدّ حجر بن عدی تنظیم کردند که بزرگان و شخصیّت‌های کوفه آن را امضاء نمودند و گفتند: حجر بن عدی به جهت تبری نکردن از علی، مستحق قتل است!
در تاریخ اسامی کسانی که طومار را امضا کردند آمده است.
وقتی انسان اسامی آنان را می‌خواند چند مطلب را می‌فهمد:
1- شهر کوفه آن روز چه وضعیتی داشته و این که عدّه کثیری از بزرگان بانفوذ ساکن کوفه، دشمن اهل بیت علیهم السلام بودند.
2- برخی از همین افراد که در ماجرای حجر بن عدی این گونه عمل کرده‌اند، در شهادت حضرت مسلم علیه السلام و سیدالشهداء علیه السلام نیز دست داشتند و در زمره لشگریان یزید بودند.
3- بیشتر این افراد از بزرگان رجال و راویان صحاح ستّه «1» هستند و دانشمندان اهل سنّت به این افراد اعتماد داشته و آنان را به پرهیزگاری و تقدّس می‌شناسند و در علم فقه و تفسیر به عنوان راوی از آنان روایت نقل می‌کنند!

---

(1). در میان اهل سنّت، شش کتاب حدیثی وجود دارد که به آن‌ها صحاح سته گویند.

از افرادی که آن طومار کذائی را امضاء کردند، فرزندان طلحه و زبیر و ابوموسی اشعری و نیز شمر بن ذی الجوشن و عمر سعد هستند.
با این توصیف، به خوبی معلوم می‌شود که چه کسانی در کوفه آن روز زندگی می‌کردند. لذا کسی نگوید که در آن عصر، مردم کوفه، شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده‌اند و یا غلبه با شیعیان بوده است؛ نه، چنین نیست.
چنان چه گذشت، معاویه با شیوه‌های گوناگون شهرهای مدینه، حجاز، شام و کوفه را از وجود مخالفان خود پاک سازی کرد. بنابر تحقیق و بررسی‌ها در این باره، از شخصیت‌های بزرگی که به عنوان مخالف ولایت عهدی یزید مطرح بودند فقط دو نفر باقی ماندند:
حضرت سیدالشهداء علیه السلام و عبداللّٰه بن زبیر.
از این رو معاویه در صدد زمینه سازی و آماده کردن مقدّماتی برآمد تا

جایی که وصیّت نامه‌ای نوشت و آن را نزد غلام نصرانی خود به نام سرجون مخفی کرد تا در وقت مناسب آن وصیّت نامه را به یزید بدهد.
با ادامه پژوهش و بررسی‌ها ثابت خواهد شد که اصل طرح و نقشه شهادت سیدالشهداء علیه السلام توسط خود معاویه بوده و این حقیقت با تحقیقاتی که انجام یافته، معلوم خواهد شد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، گزیده‌ناگفته‌هایی ...، ص: 47

مقاومت امام حسین‌علیه السلام‌و ناکامی معاویه ... ص: 47

همان گونه که در تاریخ آمده، میان امام حسین علیه السلام و معاویه درباره مسائل حکومتی، هم به صورت حضوری و هم به صورت نامه مطالبی ردّ و بدل شده، اما معاویه به خاطر موقعیت ویژه آن حضرت نتوانست با اجبار و یا اختیار از سیدالشّهداء علیه السلام برای یزید بیعت بگیرد.

معاویه قبل از مرگش، مروان را از حاکمیت بر مدینه عزل کرد و به جای او ولید بن عتبه را قرار داد. «1» حال راز این جا به جایی سیاسی چیست و چرا مروان کنار گذاشته شد و به جای او ولید سر کار آمد؟

مروان با سیدالشّهداء دشمنی داشت و معتقد بود که باید به هر شکلی حسین بن علی علیهما السلام را به قتل رساند؛ ولی دیدگاه ولید بن عتبه درباره سیدالشهداء علیه السلام این گونه نبوده است و معاویه نمی‌خواست فردی هم‌چون مروان در آن شرایط بر سر کار باشد.

ادّعایی که در مقام اثبات آن هستیم، از همین جا به جایی سیاسی

---

(1). الامامة والسیاسه: 1/ 198. اما بنابر قول بعضی مانند ابن الاعثم، عزل مروان و نصب ولید بن عتبه را یزید در نخستین روزهای به قدرت رسیدنش انجام داد؛ الفتوح: 5/ 9.

در مدینه شروع می‌شود. همین تفاوت نظر بین مروان و ولید، موجب عزل و نصب آنان شده است. این جا به جایی از برنامه‌هایی است که اگر اجرا نمی‌شد، نقشه شهادت سیدالشهداء علیه السلام به آن کیفیت پیش نمی‌آمد. پس طرح و برنامه‌ای از قبل تعیین شده بود که به اجرا درآمد. به عبارت دیگر، معاویه قصد نداشته است در مدینه با شدّت با امام حسین علیه السلام برخورد کند؛ از این رو نباید مروان حاکم شهر باشد.

سه نکته مهم

پیش از بررسی دقیق این مطلب، ذکر سه نکته اهمیّت دارد:

یکم: نامه‌هایی که مردم کوفه برای سیدالشّهداء علیه السلام فرستادند و ایشان را دعوت به کوفه کردند، در زمان معاویه و پس از بیعت یزید بوده است.

دوم: وصیّت معاویه به یزید؛

معاویه در پایان زندگی خود به یزید گفت:

فرزندم من راه را برای تو هموار کرده‌ام ... مردان و شخصیت‌های بزرگی را از بین برده‌ام، عزیزان و محترمان جامعه را برای تو ذلیل کردم و گردن‌های عرب را در مقابل تو سر به زیر کرده‌ام تا زمینه‌های حاکمیت تو را فراهم کنم ...! «1»

---

(1). البدایة والنهایه: 8/ 174.

معاویه در خصوص امام حسین علیه السلام سفارش‌های مهمّی به یزید نمود و گفت:
مردم عراق حسین بن علی را دعوت می‌کنند تا همراه او قیام کنند ... شکی ندارم که او با تو بیعت نمی‌کند و همان کسانی که پدرش را کشتند و برادرش را مجروح نمودند- کنایه از اهل عراق است- برای از میان برداشتن او کافی هستند. «1» سوم: یزید در نخستین خطبه‌ای که در شام خوانده خبر از جنگی داده که به زودی با اهل عراق رخ می‌دهد، و به واسطه عبیداللّه بن زیاد پیروزی به دست می‌آید. «2»

مرگ معاویه فرا رسید و یزید بر تخت حکومت نشست. وی نخست در نامه‌ای به ولید بن عتبه، والی مدینه این گونه نوشت: از عموم مردم و شخصیت‌ها برای من بیعت بگیر به خصوص از عبداللّٰه بن زبیر و حسین بن علی.
وی به پیوست این نامه، یادداشت بسیار کوچکی به ولید ارسال

---
(1). ترجمة الامام الحسين عليه السلام من طبقات ابن سعد: 55، تهذيب الكمال: 6/ 414، سير اعلام النبلاء: 3/ 295، تاريخ مدينة دمشق: 14/ 206، تاریخ طبری: 4/ 239.
(2). الفتوح: 5/ 6.

می‌کند. آن یادداشت کوچک چه بوده است؟ مضمون آن از گفتار و رفتار ولید بن عتبه معلوم می‌شود.
ولید، امام حسین علیه السلام را طلبید و برای یزید تقاضای بیعت کرد، حضرت در پاسخ فرمودند: مهلتی ده تا قدری فکر کنم.
ولید نیز به حضرت گفت: برو در پناه خدا، برو به سلامت. «1» امام حسین علیه السلام نیز به سلامت از نزد ولید خارج شدند.
مروان بی‌آنکه جایگاه و سمتی رسمی داشته باشد، در آن جلسه حضور داشت. وی به ولید گفت: من به تو گفتم او را در همین جا بکش! چرا انجام ندادی؟
ولید در پاسخ گفت: إنّ ذاک لدمٌ مَصُون؛
این خونی است که دستور دارم از آن محافظت کنم. «2» نکته مهم در این نقل، نوع برخورد ولید است. با تأمل در رفتار ولید با امام حسین علیه السلام و از طرفی، اندیشه درباره سخن مروان، روشن می‌شود که اگر مروان در آن زمان والی مدینه بود حضرت را به قتل می‌رساند و آن گاه چه مشکلات فراوانی دامن‌گیر حکومت یزید می‌شد. از این رو به سرّ عزل مروان پی می‌بریم، علاوه بر این معلوم

---
(1). البداية والنهاية: 8/ 157.
(2). سير اعلام النبلاء: 3/ 295.

می‌شود که بین رفتار ولید بن عتبه و وصیّت معاویه به یزید در رویارویی با امام حسین علیه السلام و ابن زبیر هم آهنگی وجود داشته است. معاویه به

یزید وصیّت کرد: هر جا عبداللّه بن زبیر را پیدا کردی، او را تکه تکه کن. «1» و هر جا به سیدالشهداء علیه السلام دست یافتی با او مدارا کن.
لذاست که می‌بینیم، وقتی عبداللَّه بن زبیر شبانه و از بی‌راهه، مدینه را به سوی مکّه ترک کرد، ولید بن عتبه لشگری برای دست‌گیری او فرستاد؛ در حالی که وقتی خبر حرکت امام حسین علیه السلام را از مدینه به مکّه به او دادند، ولید در مورد آن حضرت چنین عملی انجام نداد، بلکه گفت «الحمد للَّه»! «2» مهم‌ترین و جالب‌ترین نکته‌ای که در برخورد ولید با امام حسین علیه السلام به چشم می‌خورد، آن است که وقتی ولید، امام حسین را احضار کرد و بعد به ایشان گفت: «برو به سلامت» به آن جناب رو کرد و گفت: «اگر بدانی که پس از این از دیگران چه خواهی دید، به همین اندازه که اکنون از من بدت می‌آید، مرا دوست خواهی داشت». «3»

---

(1)
. تاریخ طبری: 4/ 238.
(2). الارشاد: 2/ 34.
(3). انساب الاشراف: 3/ 157.

امام حسین علیه السلام بر خلاف ابن زبیر از راه معمول و مسیر اصلی راه مکّه را در پیش گرفته و در شب جمعه، سوم شعبان وارد شهر مکّه شدند. والی این شهر، عمرو بن سعید بن عاص اشدق بود.
تاریخ نگاران درباره عمرو بن سعید نوشته‌اند: او زورگوئی از ستم پیشگان بنوامیّه بوده است. «1» از چنین فردی درباره سیدالشهداء علیه السلام فقط همین مطلب در منابع آمده که بعد از ورود امام حسین علیه السلام به مکّه، به خدمت سیدالشهداء علیه السلام رسید و پرسید: آقا! شما برای چه به مکّه آمده‌اید؟ حضرت فرمودند:
آمده‌ام تا به خانه خدا پناهنده شوم. «2» بیش از این برخورد و گفتگو، چیزی صورت نگرفته و تعرّضی نشده است. اما ملاحظه کنید که همین شخص درباره ابن زبیر چگونه موضع می‌گیرد؟ او می‌گوید: به خدا سوگند! او را دست‌گیر می‌کنیم و اگر داخل کعبه شود، کعبه را بر سرش آتش می‌زنیم، هر کس می‌خواهد ناراحت شود! «3»

---

(1). البدایة والنهایه: 8/ 342، مسند احمد: 2/ 522.
(2). عائذاً باللَّه وبهذا البیت. تذکرة الخواص: 237.
(3). تاریخ الاسلام: 4/ 170.

سرانجام امام حسین علیه السلام (در روز هشتم ذی الحجه) از مکّه حرکت کردند و چون عمرو بن سعید خبردار شد به درخواست بعضی از بنی هاشم (محمد بن حنفیّه یا عبداللَّه بن جعفر) امان نامه‌ای به واسطه برادر خود به حضرت رساند که در آن نوشته بود: اگر شما در مکّه بمانید، از طرف من آسیبی به شما نخواهد رسید و تو نیز اهل شقاق و فتنه‌گری نباش. «1»
عجیب آن که، زمانی که امام حسین علیه السلام به نامه اعتنائی نکرده و به راه خود ادامه دادند، عمرو بن سعید با این دل سوزی ظاهری‌اش در نامه‌ای به ابن زیاد نوشت:
حسین بن علی به کوفه می‌آید. بدان که اگر او را به قتل نرسانی، عاقبت خودت به خطر می‌افتد و آن چه را باید انجام دهی، انجام ده.
حال از این مطالب چه نتایجی می‌توان گرفت؟

نامه‌های زیادی از اهل کوفه به سوی امام حسین علیه السلام ارسال شد. حتی عدّه‌ای برای دعوت سیدالشهداء علیه السلام به مکّه آمدند. امام حسین علیه السلام با دیدن این اوضاع، جناب مسلم را خواستند و به نمایندگی از خود به کوفه فرستادند و ایشان را به تقوای الهی و مخفی

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 14/ 209، تاریخ طبری: 4/ 292.

کردن قضیه، سفارش کردند. «1» اما با دسیسه و خدعه‌هائی که از طرف دستگاه حاکم کوفه زده شد، باعث شد تا اصحاب و یاران حضرت مسلم احساس امنیت کنند و در نهایت، قضیه حضرت مسلم و هدفی که ایشان برای آن فرستاده شده بود، آشکار شود و خلاف ان چه که امام حسین علیه السلام بر پنهان کردن آن، امر فرموده بودند اتفاق افتد.

پس از آشکار شدن قضیه خون مسلم، مزدوران و جاسوسان حکومتی مستقر در کوفه، به یزید نامه‌ای بدین مضمون نوشتند:

مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و پیروان حسین بن علی با او بیعت کرده‌اند. اگر کوفه را می‌خواهی، فردی را که لیاقت داشته باشد به آن جا بفرست. همانا نعمان مردی ناتوان است و یا خود را به ناتوانی می‌زند!. «2» ناگفته نماند که جناب مسلم (العیاذ باللّه) خلاف دستور امام حسین علیه السلام عمل نکرد؛ بلکه دسیسه‌های دشمن و بعضی اشتباهات یاران ایشان موجب آشکار شدن مطلب شد.

---

(1). الارشاد: 2/ 39.

(2). تاریخ طبری: 4/ 265.

بخش دوم نقش یزیدبن معاویه در حادثه عاشورا ... ص: 57

معاویه و حکم امارت ابن زیاد ... ص: 57

(با ورود جناب مسلم و برملا شدن قضیه) وضع شهر کوفه آشفته شد، به گونه‌ای که آن شهر در معرض از دست رفتن بود.
در این هنگام یزید به سرجون نصرانی که مشاور و محرم اسرار پدرش معاویه بود، مراجعه کرد و با او مشورتی نمود.
سرجون به یزید گفت: اگر هم اکنون پدر تو زنده شود و به تو امری کند، آیا اطاعت می‌کنی؟
گفت: آری!
سرجون بی‌درنگ حکم ولایت و سرپرستی عبیداللّه بن زیاد را بر کوفه بیرون آورد. مفاد حکم چنین بود: عبیداللّه بن زیاد با حفظ سمت قبلی که ولایت بصره است، به ولایت کوفه نیز منصوب می‌گردد.
معاویه این حکم را با دست خود نوشته و به سرجون سپرده بود تا در وقت مناسب آن را به یزید ارائه کند. «1»

---

(1). تاریخ طبری: 4/ 258، الفتوح: 5/ 36، الکامل فی التاریخ: 4/ 22- 23 و منابع دیگر.

سلسله پژوهش های اعتقادی، گزیده‌ناگفته‌هایی ...، ص: 58

یکی از شواهد ما بر این ادعا که شهادت امام حسین علیه السلام بنابر نقشه پیشین معاویه بوده، همین نامه سرجون و اتفاقات پس از آن است.
آن چه مهم به نظر می‌رسد، از این تاریخ به بعد است. از این مرحله به بعد، امر به قتل سیدالشهداء علیه السلام صورت می‌پذیرد و از نخستین نامه‌ای که یزید به همراه حکم سرپرستی شهر کوفه (نامه پدرش) برای عبیداللّه می‌فرستد، نقش یزید در شهادت امام حسین علیه السلام شروع می‌شود.
بنابر تحقیقات انجام شده و با توجه به مطالبی که قبلًا ذکر شد دستور کشتن آن حضرت از زمان رسیدن نامه یزید به ابن زیاد آغاز شده و قبل از این زمان، حکومت یزید چنین دستوری صادر نکرده است؛ زیرا سیاست حکومت بنوامیّه در رفتار با سیدالشهداء علیه السلام از جهت مکانی متفاوت بوده است. به عبارت دیگر، سیاست آنان در داخل حجاز با سیاستشان در بیرون از حجاز (عراق) متفاوت بود. به همین جهت، آنان تلاش کردند تا آن حضرت از حجاز خارج شوند و برخورد والی مدینه و مکّه نیز در همین راستا بوده است.
نامه یزید به ابن زیاد
نخستین شاهد بر این مطلب، نامه یزید به ابن زیاد است.

یزید در این نامه به ابن زیاد این گونه نوشت:

خبر حرکت حسین به کوفه به من رسیده است. در میان والیان، تو گرفتار امتحان شده‌ای. اگر حسین را کشتی، آقا و شخصیتی محترم هستی وگرنه برمی‌گردی به همان نسب گم‌نام (ولد الزنا بودن). «1»

شاهدی دیگر بر این مطلب این است که بعد از شهادت امام حسین وقتی ابن زبیر در مکه اعلام خلافت کرد و مشغول بیعت گرفتن از مردم شد، ابن عبّاس و شخصیت‌های دیگر با او بیعت نکردند.
چون یزید از این ماجرا آگاه شد، در نامه‌ای از ابن عبّاس به جهت بیعت نکردنش تشکّر کرد و از او خواست که نگذارد مردم با ابن زبیر بیعت کنند بلکه مردم را به سوی یزید دعوت کند.
ابن عبّاس پاسخ ارزشمندی به نامه یزید داد. وی در پاسخ او نوشت:
ای یزید! ... این که من با ابن زبیر بیعت نکرده‌ام، به خدا سوگند به جهت محبّت به تو نبوده است ... چگونه من از تو حمایت کنم؟ تو حسین علیه السلام و فرزندان خاندان عبدالمطلب را که چراغ‌های هدایت و ستارگان دانش بودند به قتل رسانده‌ای و همه ایشان در عراق به دستور تو به قتل رسیده‌اند ... هرگز فراموش نمی‌کنم که شما حسین علیه السلام را تحت تعقیب قرار دادید تا این که آن بزرگوار از حرم

---

(1). انساب الاشراف: 3/ 160، تاریخ مدینة دمشق: 14/ 214 و منابع دیگر.

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به مکّه برود و او را فراری دادید تا از حجاز بیرون رود و وارد خاک عراق شود.
این کلمات به نکات دقیق و ناگفته‌های عاشورا اشاره دارند.
ناگفته‌هائی که از نکته‌هائی چنین ظریف و تاریخی سرچشمه می‌گیرند.
ابن عبّاس در ادامه می‌نویسد:
امام حسین علیه السلام را با خوف، ارعاب و نگرانی از حرم رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله خارج کردید. سربازان تو در آن جا به جهت دشمنی با رسول خدا صلی اللّه علیه وآله و اهل بیت او علیهم السلام از فرصت استفاده کردند و با وجود کمی یاران او، همانند کشتار اهل شرک و کفر، آنان را به قتل رساندند!
ای یزید! بعد از این همه مصیبت، تو از من توقع محبّت داری؟
خون خاندان من از شمشیر تو می‌چکد و من باید از تو انتقام بگیرم. «1»

یکی دیگر از شواهدی که قاتل بودن یزید را اثبات می‌کند.
سخنرانی معاویه فرزند یزید است که در توصیف او می‌گویند جوان صالحی بوده است.
ابن حجر مکی در کتاب الصواعق المحرقه که در دفاع از شیخین

---
(1). تاریخ یعقوبی: 2/ 247- 249، الکامل فی التاریخ: 4/ 127- 128.

و ردّ بر شیعه نوشته چنین می‌نگارد:
(وقتی یزید مُرد) معاویه بن یزید به میان مردم نیامد و در امور حکومت دخالت نکرد و فقط چهل روز حاکمیت داشت. از ویژگی‌هائی که بر خوبی او دلالت دارد این است که (در اولین سخنرانی خود) وقتی بر فراز منبر رفت، گفت: همانا این خلافت، ریسمان الهی است و جدّم معاویه آن را به ناحق از علی بن ابی‌طالب علیه السلام گرفت و آن چه را می‌خواست انجام داد ... سپس نوبت به پدرم رسید و او نیز اهلیّت تصدّی خلافت را نداشت ... او در حالی که گریه می‌کرد افزود: (پدرم) یزید، عترت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله را به قتل رساند، شرب خمر را مباح کرد و کعبه را تخریب نمود ... و او اهل جهنم است. «1» و طبق این سخنرانی، فرزند یزید به قاتل بودن پدرش اقرار کرده است.

شاهد دیگر بر این موضوع اقرار خود ابن زیاد است. وی می‌گوید:
من بین دو امر مخیّر بودم؛ یا حسین را بکشم و یا خودم کشته شوم، پس من قتل او را برگزیدم. «2»

---

(1). الصواعق المحرقه: 2/ 641- 642.
(2). الکامل فی التاریخ: 4/ 140.

به راستی کجا هستند ابن تیمیّه و اتباع او که ادعا می‌کنند این جنایت‌ها بدون علم و اطّلاع یزید بوده است؟ یا آن که می‌گویند ما در قاتل بودن یزید تردید داریم!
از دیگر شواهدی که اثبات می‌کند، خود یزید قاتل سیدالشهداء علیه السلام است و به دستور او این کار انجام شده است، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
1- امر یزید به ابن زیاد مبنی بر قتل حضرت مسلم و هانی بن عروه و اظهار سرور او بعد از آن و فرستان نامه تشکّر آمیز برای ابن زیاد. «1»
2- نامه‌ای که از جانب یزید برای عبیداللّه رسید و در آن دستور داده بود که اهل بیت علیهم السلام را که در اسارت بودند به سوی او بفرستد و عبیداللّه، آن‌ها را همراه با سرهای مطهّر شهداء به سوی شام فرستاد. «2» 3- اظهار شادی یزید و برپا کردن مجلس جشن و شراب خواری هنگام ورود اهل بیت علیهم السلام و سرهای مطهر به شام. «3» 4- قضیّه چوب خیزران و ...

---

(1). تاریخ طبری: 4/ 285- 286، تاریخ مدینه دمشق: 18/ 307 و منابع دیگر.
(2). تاریخ طبری: 4/ 355، ترجمة الامام الحسین علیه السلام من طبقات ابن سعد: 81.
(3). الرد علی المتعصب العنید: 57- 59.

بخش سوم نقش اهل کوفه در شهادت امام حسین (ع) ... ص: 65

کوفیان، دعوت کننده امام حسین علیه السلام ... ص: 65

پیش‌تر اشاره شد که گروهی از مردم کوفه با نوشتن نامه و یا فرستادن نماینده، امام حسین علیه السلام را به کوفه دعوت کردند و بر این امر اصرار ورزیدند. در این بخش، به شناسائی و بررسی آن افراد می‌پردازیم.

اکنون این پرسش مطرح است که آیا دعوت کنندگان، شیعیان حقیقی و راستین اهل بیت علیهم السلام بوده‌اند یا خیر؟! و اگر از شیعیان بوده‌اند عاقبت و سرانجام آن‌ها چه شده است؟

وهّابیان و پیروانشان همین پرسش را مطرح کرده و می‌گویند:

خود شیعیان، حسین بن علی علیهما السلام را دعوت کردند و همان شیعیان او را کشتند و هم‌اکنون برای او عزاداری می‌کنند!

این سخن شبهه‌ای بیش نیست که بایستی با تحقیق و بررسی پاسخ داده شود.

البته مراد از دعوت کنندگان همان شخصیت‌ها، اشراف و افراد موجّه شهر کوفه هستند نه افراد عادی قبیله‌ها.

حال به راستی فراخوانان امام حسین علیه السلام چه کسانی بوده‌اند؟

این پرسش را با نگاه و بررسی اوضاع آن روز کوفه پاسخ می‌گوییم.

بنابر تحقیقی که پیرامون شهر کوفه و مردم آن انجام شده است، این شهر و همه عراق در زمان عُمَرو به واسطه سعد بن ابی وقّاص فتح شده است. کوفه دارای موقعیّتی حساس بوده است، به گونه‌ای که هم از نظر تجاری و هم از نظر نظامی مورد توجّه بوده و مردم از نقاط مختلف عراق، حجاز و یمن به این شهر مهاجرت کرده بودند.

مجموعه‌ای از قبایل مختلف و گوناگون در کوفه زندگی می‌کردند؛ اما از جهت مذهب، تشیّع در آن جا به طور رسمی از قرن دوم و سوم شروع شد و تشیّع کنونی نیز از آن زمان است و در قرن نخست، شیعیانی که در آن جا می‌زیستند، مانند شیعیان امروزی نبوده‌اند.

نکته قابل توجه این است که برای واژه شیعه و تشیّع در کتب حدیث و کلام و رجال دو اصطلاح وجود دارد:

1- در اصطلاح نخست شیعه کسی است که محبّ اهل بیت علیهم السلام باشد و در عین حال به خلافت شیخین نیز اعتقاد دارد.

بعضی از اهل کوفه آن زمان، امیرالمؤمنین علیه السلام را از عثمان افضل و برتر می‌دانستند و معاویه را نیز مذمّت می‌کردند؛ امّا به افضلیت آن حضرت بر شیخین اعتقاد نداشتند.

2- در اصطلاح دوم که همه ما بر آنیم و اصطلاح معروف نیز همین است؛ شیعه عبارت است از کسی که به جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله و امامت اهل بیت علیهم السلام که دوازده امام بعد از پیامبر صلی اللّه علیه وآله هستند، اعتقاد داشته باشد.

تشیّع در قرن یکم مطابق با اصطلاح نخست رایج بوده است.

شاهد این مطلب، مسیب بن نجبه است. او از دعوت کنندگان سیدالشهداء علیه السلام به کوفه است. در شرح حال او می‌نویسند که وی شیعی بوده است.

راوی می‌گوید: من بیست سال با مسیب و شیعیان زیادی در همین مسجد هم‌نشین بودم و ندیدم که شیعیان کوفه نسبت به صحابه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله جز خیر سخنی بگویند، مگر درباره علی و عثمان. «1» آری! اگر شیعیانِ آن وقتِ کوفه سخنی درباره صحابه می‌گفتند، از حقانیت و برتری علی نسبت به عثمان و معاویه بوده است و درباره خلافت شیخین هیچ اشکال و سخنی نداشته‌اند.

و آن گاه که امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند در کوفه از نماز تراویح که یکی از بدعت‌های عمر است ممانعت کنند، سر و صدائی به

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 58/ 198، شرح حال مسیب بن نجبه، شماره 7440.

راه افتاد و ندای «واعمرا، واعمرا، واسنّة عمراه» طنین انداز شد. «1» این مطلب از خود امیرالمؤمنین نیز نقل شده است. «2» در نتیجه، حتّی در زمان حاکمیت امیرالمؤمنین علیه السلام و در حالی که مردم کوفه با آن حضرت بیعت کرده بودند حاضر نشدند این بدعت را ترک کنند.

آیا اینان شیعیان راستین بودند؟ هرگز این طور نیست. اینان شیعه نبودند و

اگر به آنان شیعه گفته می‌شود، بنابر همان اصطلاح نخست است.
به راستی آمار شیعیان حقیقی کوفه در آن روزگار چند نفر بوده است؟
تعداد اندکی از مردم کوفه، افرادی هم‌چون: حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و اصبغ بن نباته جزء شیعیان راستین بوده‌اند که عدّه‌ای از همین شیعیان توسط معاویه و زیاد بن ابیه به قتل رسیده بودند.
از طرفی، در مقابل این جمعیت اندک، یاران و پیروان بنوامیّه در کوفه فراوان بوده‌اند که عدّه‌ای از آن‌ها حکم قتل حجر بن عدی رحمه اللّٰه را امضاء کردند که همگی در زمره رجال بزرگ و اشراف کوفه بودند.

---

(1). وسائل الشیعه: 8/ 46، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 12/ 283.
(2). الکافی: 8/ 62- 63.

از سوی دیگر، عدّه‌ای از این گروه در کوفه برای یزید جاسوسی می‌کردند. «1» خوارج، گروه دیگری از ساکنان کوفه
خوارج، فرقه بزرگ دیگری بودند که در شهر کوفه می‌زیستند.
یکی از بزرگان خوارج، اشعث بن قیس پدر جعده، همسر امام حسن مجتبی علیه السلام است که آن حضرت را به شهادت رساند.
از دیگر بزرگان آن‌ها، عمرو بن حریث است که در قتل میثم تمّار (صحابی باوفای امیرالمؤمنین علیه السلام) دست داشته است.
از دیگر بزرگان آن‌ها، شبث بن ربعی، حجار بن أبجر و قیس بن اشعث‌اند که برای سیدالشهداء علیه السلام نامه فرستادند و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند. با این حال، آنان از سران لشگر و فرماندهان سپاه عمر سعد بودند.
سیدالشهداء در روز عاشورا به آنان خطاب کردند و فرمودند: آیا شما برای من نامه ننوشتید؟ «2» جالب این جاست که سیدالشهداء در سخنی فرمودند: نامه‌ای

---

(1). الاخبار الطوال: 231، سیر اعلام النبلاء: 3/ 201، تاریخ طبری: 4/ 264- 265.
(2). الارشاد: 2/ 98، تاریخ طبری: 4/ 323، البدایة والنهایه: 8/ 194.

برای من نوشته نشد مگر از روی حیله و نیرنگ به من و نزدیک شدن به فرزند معاویه. «1»

علیه السلام
1- شیعیان خالص که در اقلیت بودند؛
2- خوارجی که در کوفه زندگی می‌کردند؛
3- عمّال و پیروان بنوامیّه.
در این جا سؤالاتی مطرح است و آن این که در میان این شیعیان خالص و اندک چرا عدّه‌ای مثل حبیب بن مظاهر که از جمله امضاء کنندگان دعوت‌نامه به امام حسین علیه السلام است و یا مسلم بن عوسجه که مأمور خرید اسلحه و جمع آوری پول برای حضرت مسلم بوده است، در داستان حضرت مسلم یک باره ناپدید می‌شوند ولی بعد از مدتی در روز ششم یا هفتم محرم، خود را با زحمت فراوان به کربلا می‌رسانند و در لشکر امام حسین علیه السلام به شهادت می‌رسند؟
چرا سلیمان بن صرد خزاعی که بزرگان و شخصیت‌ها را در منزل خود دعوت کرد و با آنان اتمام حجت نمود که اگر نمی‌توانید یا قصد ندارید امام حسین علیه السلام را یاری کنید، دعوتش ننمایید، خودش در واقعه کربلا حضور ندارد و بعداً به شهادت رسید؟!

---

(1). انساب الاشراف: 3/ 185.

چرا شخصیت‌ها و بزرگانی از شیعیان که از دعوت‌کنندگان هستند و می‌خواستند در خدمت سیدالشهداء علیه السلام باشند؛ نه در جریان حضرت مسلم که قبل از واقعه کربلا بوده، خبری از آنان است و نه در حادثه کربلا!؟
چرا حضرت مسلم تنها می‌ماند؟
از سوی دیگر، جمع فراوانی از کسانی که نامه به امام حسین علیه السلام نوشتند و آن حضرت را دعوت کردند، جزء لشگریان و فرمانده‌هان لشگر عمر سعد بودند. حال چرا این گونه بوده است؟

اکنون برای دست‌یابی به این مطلب مهم و پاسخ به پرسش‌های مطرح شده، یک بار دیگر وضعیت شهر کوفه را با ورود والی جدید؛ یعنی ابن زیاد بررسی می‌نماییم.

تهدید

زمانی که ابن زیاد وارد شهر کوفه شد کارهائی را در کوفه به اجرا گذارد و ماجراهای فراوانی پیش آورد. وی در نخستین خطبه‌اش در مسجد به مردم گفت:

یزید سرپرستی شهر شما را به من سپرده و به من دستور داده با مظلومان منصف باشم و به محرومان بخشش کنم و با کسانی که اطاعت

و حرف شنوی دارند همانند پدری مهربان باشم. اما کسانی که مخالفت می‌کنند و عهد و پیمان می‌شکنند، با تازیانه و شمشیر جوابشان را خواهم داد. «1» وی در نخستین اقدام خود، مردم را تهدید کرد و دستور داد تمام قبایل، شخصیت‌ها و اشراف شهر کوفه، تک تک شناسائی شوند و به مرور آنان را به حضور طلبید و از آنان تعهّد گرفت تا از او اطاعت کنند.

وی درباره کسانی که به حضورش نمی‌آمدند، این گونه گفت:

اگر کسی نیاید وفاداری‌اش را ثابت نکند، ریختن خون او و مصادره اموالش برای ما حلال شمرده می‌شود. هر شخصیّتی، از هر قبیله‌ای که باشد اطاعت نکند، او در همان قبیله به قتل خواهد رسید و در مقابل منزلش به دار کشیده خواهد شد! «2» شایعه پراکنی!

ابن زیاد در اقدامی دیگر، دستور داد که عدّه‌ای در داخل شهر کوفه، شایعاتی پخش کنند و مردم را از لشگر یزید و کسانی که از شام اعزام می‌شوند، بترسانند و آنان را به پراکنده شدن و پراکنده کردن

---

(1). مقاتل الطالبیین: 94، الکامل فی التاریخ: 4/ 24، تاریخ طبری: 4/ 267.

(2). الارشاد: 2/ 45، الکامل فی التاریخ: 4/ 25، تاریخ طبری: 4/ 267.

یکدیگر از اطراف حضرت مسلم علیه السلام وادار کنند.

این شایعات تا حدّی در میان مردم اثر گذارده بود، به گونه‌ای که مورّخان می‌نویسند: مردم هم‌دیگر را می‌ترساندند و وحشت‌زده به یکدیگر از سپاه اعزامی شام، خبر می‌دادند. «1» عزل و نصب سران قبایل

بیشتر مردم کوفه اهل قبیله‌ها بودند؛ از این رو حضرت مسلم، برای هر

قبیله‌ای رئیس برگزیده بود. ابن زیاد در اقدامی دیگر آن سران را عزل کرد و از هواداران خود، سرانی را برای قبیله‌ها مشخص نمود و در میان هر قبیله‌ای رابطی بین آن قبیله و والیان حکومت قرار داد. او فرمان داد که آنان مواظب تک تک افراد قبیله خود باشند.
ارسال جاسوس
ابن زیاد در برنامه دیگری، جاسوس‌هایی را در میان مردم پراکنده نمود که در مسجد و غیر مسجد با مردم ارتباط داشتند و اخبار را برای ابن زیاد گزارش می‌کردند.
آن گاه که حضرت مسلم به طور مخفیانه از خانه مختار به خانه هانی بن عروه منتقل شد و بنابراین بود که کسی متوجه این امر نشود.

---

(1). الارشاد: 2/ 54، بحار الانوار: 44/ 350، تاریخ طبری: 4/ 277.

معقل غلام ابن زیاد مأموریت یافت تا با سه هزار درهم به سراغ مسلم بن عوسجه که برای حضرت پول جمع آوری می‌کرد برود.
او توانست با شیعه نشان دادن خود و با دادن آن پول، اعتماد مسلم بن عوسجه را جلب نماید، او را فریب دهد تا محل اقامت حضرت مسلم را که در خانه هانی بود، پیدا کند. این جریان در همه کتاب‌های تاریخی آمده است. «1» نظارت شدید
یکی از کارهای بسیار مهم دیگر، محاصره شهر کوفه بود. وی دستور داد تمام مسیرهائی که به این شهر منتهی می‌شود، به شدّت نظارت شوند. لذا قیس بن مسهّر که حامل نامه امام حسین علیه السلام برای اهل کوفه بود دستگیر شد و به شهادت رسید. هم‌چنین عبداللّٰه بن یقطر که از طرف امام حسین علیه السلام به سوی مردم کوفه فرستاده شده بود، دستگیر شد. به دستور ابن زیاد وی را همانند قیس بن مسهّر از بالای دار الاماره به زیر انداختند و به شهادت رسید.
این نظارت به قدری شدید بود که وقتی برخی از کوفیان به سیدالشهداء علیه السلام در بین راه برخوردند درباره اوضاع کوفه گفتند:
به خدا سوگند! نظارت به قدری شدید است که نه می‌توانیم داخل شهر

---

(1). تاریخ طبری: 2/ 270، الاخبار الطوال: 235، سیر اعلام النبلاء: 3/ 307 و منابع دیگر.

کوفه شویم و نه می‌توانیم از شهر خارج شویم. «1» ابن زیاد در راستای این نظارت شدید، حصین بن نمیر را به ریاست پلیس شهر کوفه برگزید. «2» وی دستور داد که تک تک خانه‌های کوفه را زیر نظر بگیرند.

ابن زیاد در فرمانی به او گفت:
من تو را بر خانه‌های مردم کوفه مسلّط کردم. «3» قتل و کشتار
از دیگر برنامه‌های ابن زیاد در شهر کوفه، به شهادت رساندن بزرگان شیعیان واقعی و موالیان حقیقی اهل بیت علیهم السلام بود. او همانند پدرش زیاد بن ابیه، این برنامه را اجرا کرد. از میان کسانی که به دستور ابن زیاد به شهادت رسیده‌اند افراد زیر را می‌توان نام برد:
1- میثم تمّار
جریان میثم و این که حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام کیفیّت شهادتش را به او خبر داده بودند، از وقایع جالب و عجیب است. «4»

---

(1). الارشاد: 2/ 72، تاریخ طبری: 4/ 295.
(2). در بعضی از کتاب‌ها آمده که سمرة بن جندب در این سمت منصوب شد که او نیز از دشمنان سرسخت اهل بیت علیهم السلام بوده است.
(3). الارشاد: 2/ 57، مقاتل الطالبیین: 68، تاریخ طبری: 4/ 279.
(4). رجال کشی: 1/ 292- 293.

2- عبیداللّٰه بن عمرو بن عزیز کندی
در شرح حال او می‌نویسند: او سوارکاری شجاع و از شیعیان کوفه بود و در همه جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه السلام ملازم رکاب آن حضرت بود. او از کسانی بود که در کوفه با مسلم بیعت کرد و به همراه مسلم بن عوسجه برای سیدالشهداء علیه السلام از مردم بیعت می‌گرفت. «1» نوشته‌اند او رئیس قبیله کنده و ربیعه بود، حصین بن نمیر که رئیس پلیس کوفه بود او را دستگیر کرد و به فرمان ابن زیاد به قتل رساند. «2» 3- عبیداللّٰه بن حارث بن نوفل هَمْدانی
او از صحابه پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله و در جنگ صفّین در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشته است و در کوفه برای امام حسین علیه السلام از مردم بیعت می‌گرفت.
نوشته‌اند کثیر بن شهاب او را دستگیر کرد و به دستور ابن زیاد در مقابل چشمان قبیله‌اش گردن زدند. «3» با توجه به این اختناق‌ها، شدت برخورد و نظارت‌ها، آن گاه که

---

(1). تاریخ الکوفه: 332.
(2). همان.
(3). همان.

رئیس قبیله را در برابر دیدگان افراد آن قبیله گردن بزنند، آیا آن قبیله،

دیگر انگیزه‌ای برای حرکت کردن خواهند داشت؟
از دیگر افرادی که جزء یاران حضرت مسلم بوده و دست‌گیر شدند و سپس به فرمان ابن زیاد به شهادت رسیدند می‌توان به عبدالاعلی بن یزید کلبی علیمی، عباس بن جعده جدلی، عمارة بن صلخب أزدی ... اشاره کرد. «1» زندانی کردن شیعیان
یکی دیگر از اقدامات ابن زیاد در کوفه، زندانی کردن بزرگان شیعیان بود. در میان زندانیان افرادی چون مختار، حارث اعور همدانی، سلیمان بن صرد خزاعی «2» و همراهان او از جمله مسیب بن نجبه، رفاعة بن شداد بودند.
طبری می‌نویسد: ابن زیاد در نامه‌ای به یزید نوشت:
کسی را که احتمال می‌دادم بر ضد شما حرکتی کند و قیامی صورت دهد، باقی نگذاشتم، مگر این که در زندان شما به سر می‌برد. «3»

---

(1). تاریخ کوفه: 334- 335.
(2). سلیمان بن صرد شخصیت والائی نزد اهل سنّت دارد؛ چرا که وی را در زمره صحابه‌رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله می‌شمارند و بسیار صالح، متدین و عابد می‌دانند.
(3). تاریخ طبری: 4/ 387، الکامل فی التاریخ: 4/ 131.

با تمام این اوصاف، روشن می‌شود که بزرگان شیعیان کجا بودند و چه شدند. آیا با این وجود، می‌توان ادعا کرد و گفت که سران شیعیان، خود در قتل سیدالشهداء علیه السلام شریک بودند، یا آن که خود شیعیان از آن حضرت دعوت کردند و بعد آن بزرگوار را به قتل رساندند؟
لذا می‌بینیم پس از گذشت چهار یا پنج سال از حادثه کربلا گروهی به رهبری سلیمان بن صرد ظاهر شدند و به جنگ با ابن زیاد و اهل شام برخاستند.
نوشته‌اند: ابن زیاد در همان واقعه این گونه اظهار کرد:
همیشه می‌گفتم: ای کاش در آن زمان، زندانیان را از زندان‌ها بیرون می‌آوردم و گردن می‌زدم. «1» به راستی ابن زیاد آرزوی مرگ چه کسانی را داشت؟
آری همان افرادی که در زندان بودند، اکنون به عنوان انتقام و خون خواهی شهدای کربلا قیام کرده‌اند و ابن زیاد مأمور بود با آنان بجنگد.
تعقیب فراریان
پس از این که ابن زیاد عدّه‌ای از همراهان حضرت مسلم را به

---

(1). تاریخ طبری: 4/ 403، الکامل فی التاریخ: 4/ 141.

شهادت رساند، مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر و برخی دیگر را تحت تعقیب قرار داد؛ ولی نتوانست دستگیرشان کند.

با این اقدامات، شهر کوفه به طور کامل تحت تسلّط و قدرت ابن زیاد قرار گرفت و این در حالی بود که سیدالشهداء علیه السلام نیز در کربلا به سر می‌بردند.
در چنین زمانی و پس از اجرای این برنامه‌ها، ابن زیاد بر فراز منبر قرار گرفت و خطاب به مردم گفت:
ای مردم، یزید پس از معاویه بهترین بندگان و بی‌نیاز کننده شما در اموال و روزی دنیاست! او به من دستور داده که رزق شما را تا صد درهم و یا صد دینار از بیت المال افزایش دهم و این پول را برایتان نگه دارم. به من دستور داده تا شما را از کوفه به جنگ دشمنش روانه کنم، پس گوش دهید و اطاعت کنید. «1» در جای دیگر می‌گوید:
از بزرگ و کوچک کسبه و دیگر مردم هیچ کس باقی نماند و همگی باید در لشگر با من همراه شوند و هر کس که از لشگر ما تخلّف

(1). الفتوح: 5/ 89.

کند، ما نسبت به جان و مال او مسئولیّتی نداریم. «1» و نیز نوشته‌اند:
ابن زیاد پس از آن که مردم را به جنگ با سیدالشهداء علیه السلام متوجّه نمود، مأمورانی را به کوچه‌ها و محلّه‌ها فرستاد تا جست و جو کنند تا اگر کسی را یافتند که از حکم او سرپیچی نموده است دست‌گیر کرده و نزد او بیاورند. «2» بدین ترتیب ابن زیاد همه را به جز کسانی که در زندان‌ها بودند و یا به گونه‌ای از شهر خارج شده بودند و در نخلستان‌ها پناه گرفته بودند به سوی کربلا حرکت داد به طوری که کسی در کوفه باقی نماند؛ از این رو کسانی که می‌خواستند خود را به اردوگاه امام حسین علیه السلام برسانند، ناگزیر در میان لشگریان ابن زیاد قرار گرفتند تا بتوانند به گونه‌ای خود را به امام حسین علیه السلام برسانند. از این رو پس از رسیدن به کربلا، جمعی از آنان موفّق، به ملحق شدن به آن حضرت شدند و در رکاب حضرت شهید شدند. نام و مشخصات برخی از کسانی که برای پیوستن به سیدالشهداء علیه السلام از این طریق استفاده کردند در تاریخ آمده است.
این گروه در تاریکی شب به لشگر امام حسین علیه السلام

(1). انساب الاشراف: 3/ 178.
(2). الفتوح: 5/ 157، بغیة الطالب فی تاریخ حلب: 6/ 2626- 2627، الاخبار الطوال: 254.

پیوستند و از همین جا می‌توان حدس زد که افراد دیگری نیز با همین قصد با لشگر عمر سعد همراه شده بودند، ولی موفّق نشدند لذا باید گفت که این افراد از قبل هدایت شده بودند، نه این که شب یا روز عاشورا از ظلمت به نور منتقل گردند.

از جمله این افراد می‌توان به قاسم بن حبیب أزدی، عمرو بن ضبیعه، حلاس بن عمرو أزدی (رئیس امنیت شهر کوفه در زمان حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام)، مسعود بن حجاج تمیمی و پسرش عبدالرحمان اشاره کرد. «1»

علاوه بر آن چه گذشت، به اطمینان می‌توان گفت که علاوه بر اهل کوفه، لشگری از شام نیز در کربلا حضور داشتند.

برای این مطلب شواهدی وجود دارد. از جمله از امام صادق علیه السلام می‌پرسند: حکم روزه گرفتن روز تاسوعا و عاشورا چگونه است؟

آن حضرت می‌فرمایند:

تاسوعا روزی است که حسین و یارانش در کربلا به واسطه سپاهیان شام محاصره شدند ... ابن زیاد و عمر سعد از زیادی لشگر

---

(1). ابصار العین فی انصار الحسین: 186- 193.

خویش خوش‌حال شدند ... «1» در این زمینه شیخ صدوق رحمه اللَّه به سند خود این گونه روایت می‌کند: امام حسین علیه السلام به سمت راست و چپ نگاهی کردند و هیچ کس را ندیدند. سپس سر را به آسمان بلند کردند و فرمودند:

خدایا! تو می‌بینی که با فرزند پیامبرت چگونه رفتار می‌کنند ... در این هنگام سنان بن انس و شمر بن ذی الجوشن به همراه مردانی از اهل شام آمدند ... «2» هم‌چنین درباره روزه روز عاشورا در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام آمده که حضرت فرمودند:

همانا آل امیّه و کسانی از شامیان که آنان را در کشتن امام حسین علیه السلام یاری کردند، نذر نمودند که اگر بر حسین پیروز شدند و خلافت را به دست آوردند، این روز را عید بگیرند و به جهت شکرانه آن، روزه بگیرند و این برای آل ابی سفیان تا به امروز، سنّتی شده است. «3» آری، بنوامیّه روز عاشورا را جشن می‌گرفتند و هم‌اکنون عمل وهابیان بر همین است.

---

(1). الکافی: 4/ 147، بحار الانوار: 45/ 95.

(2). الامالی شیخ صدوق: 226.

(3). الامالی شیخ طوسی: 667.

هر چند تعداد دقیق سپاهی که از شام در کربلا حضور داشتند مشخص نیست؛ ولی اسامی عدّه‌ای از آنان به دست آمده است. البته این افراد در زمره شامیانی که در کوفه اقامت داشته‌اند نبوده‌اند؛ بلکه نیروهائی بودند

که از شام برای شرکت در قتل سیدالشهداء علیه السلام به کربلا اعزام شده بودند.

با جنایاتی که در کربلا اتفاق افتاده حتی یک درصد هم احتمال نمی‌رود که قاتلان سیدالشهداء علیه السلام شیعیان کوفه باشند؛ چرا که از هیچ شیعه‌ای، به هر معنایی که باشد و در نهایت فسق و قساوت قلب و بی‌دینی هم که باشد، چنین جنایت‌هایی سر نمی‌زند. جنایت‌هایی هم‌چون:
قطع آب، آتش زدن خیمه‌ها، کشتن کودکان، کشتن بانوان، تاراج اموال، لگدمال کردن بدن مبارک و مطهّر فرزند دلبند رسول خدا صلی اللّه علیه وآله با سم اسبان.
این که سخنرانان به هنگام بیان جنایاتی که در کربلا رخ داده است می‌گویند: «از گوش دختران اهل بیت علیهم السلام گوشواره می‌کشیدند» حقیقت دارد و از حقایق عاشوراست. آری نباید در پی آن بود که حتماً

سنّی‌ها این فجایع را روایت کرده باشند تا باورپذیر گردند و انتظار هم نباید داشت که متعصّبی از اهل سنّت این قضایا را نقل کرده باشد.
پستی به جایی می‌رسد که وقتی آن مرد خبیث گوشواره فاطمه دختر سیدالشهداء علیه السلام را با گریه از گوش او می‌کشید، فاطمه به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟ رهایم کن! آن خبیث گفت: اگر من این کار را نکنم، فرد دیگری گوشواره را می‌برد. «1» چنان که در تاریخ آمده است، جسد مبارک سیدالشهداء علیه السلام را ده نفر اسب سوار با سم اسبان خود لگدمال کردند و اسامی آنان در کتاب‌های معتبر آمده است.
ابوعمرو زاهد که از نظر اهل سنّت بسیار معتبر است، می‌گوید: ما این ده نفر را بررسی کردیم تمام آنان را ولدالزنا یافتیم. «2» آیا به راستی می‌توان ادّعا کرد که این وقایع و جنایت‌های روز عاشورا را شیعیان انجام داده‌اند؟ آیا شیعه هر قدر فاسق باشد، می‌تواند از این قبیل کارها انجام دهد؟

---

(1). سیر اعلام النبلاء: 3/ 303، ترجمة الامام الحسین علیه السلام من طبقات ابن سعد: 78.
(2). اللهوف: 79- 80، مثیر الاحزان: 59، بحار الانوار: 45/ 59- 60.

به راستی عقیده آنان که در کربلا بوده‌اند و با سیدالشهداء علیه السلام جنگیده‌اند چه بوده است؟

طبری تاریخ نگار اهل سنّت می‌نویسد: روز عاشورا یکی از افراد سپاه ابن زیاد به نام یزید بن معقل از دشمنان سیدالشهداء علیه السلام به بریر بن خضیر- که از علماء قرآن شهر کوفه و از یاران حضرت بود- می‌گوید: می‌بینی خدا چه روزگاری را برای تو رقم زده است؟

بریر پاسخ داد: آن چه خدا برای من پیش آورد، سعادت و نیک بختی است و آن چه برای تو پیش آمده، شقاوت و بدبختی است.

یزید بن معقل گفت: دروغ می‌گویی! تو پیش از این نیز دروغ‌گو بودی. آیا به یاد داری زمانی که در قبیله بنی لوذان این دروغ‌ها را به عثمان می‌گفتی و معاویه را گمراه و گمراه کننده و علی بن ابی طالب را پیشوای حق و هدایت می‌پنداشتی؟

بریر گفت: گواهی می‌دهم که اعتقاد من همین است که گفتی.

یزید بن معقل گفت: من نیز گواهی می‌دهم تو از زمره گمراهان هستی.

بریر گفت: آیا حاضری مباهله کنی و بعد مبارزه کنیم؟

یزید بن معقل گفت: آری.

سلسله پژوهش های اعتقادی، گزیده‌ناگفته‌هایی ...، ص: 86

آن گاه هر دو حرکت کردند و قبل از مبارزه دست به دعا برداشتند و دروغ‌گو را لعنت کردند و از خدا خواستند که کسی را که بر حق است بر دیگری چیره گرداند و بعد مبارزه آغاز شد و بریر، یزید بن معقل را کشت. «1» نکته این است که در روز عاشورا سخن از حقانیت امیر مؤمنان علی علیه السلام و یا عثمان مطرح است. هواداری از علی علیه السلام و پیروی از عثمان محلّ اختلاف و منشأ جنگ است.

طبری در مورد دیگری می‌نویسد: هنگامی که نافع بن هلال از یاوران امام حسین علیه السلام پا به میدان رزم نهاد، رجز خواند و گفت: من معتقد به دین علی علیه السلام هستم.

فردی از سپاه ابن زیاد به نام مزاحم بن حریث برای مبارزه با او به میدان رفت و در جواب نافع گفت: من هم معتقد به دین عثمان هستم. «2» ابن اثیر جزری در کتاب الکامل فی التاریخ و ابن کثیر در البدایة والنهایه به نقل این اتّفاق می‌پردازند، «3» ولی نمی‌گویند که طرف مقابل او در پاسخ گفت: من معتقد به دین عثمان هستم.

---

(1). تاریخ طبری: 4/ 328- 329، الکامل فی التاریخ: 4/ 66.

(2). تاریخ طبری: 4/ 331.
(3). الکامل فی التاریخ: 8/ 199، البدایة والنهایه: 8/ 199.

چرا؟ چون باید مخفی بماند تا کسی قاتلان سیدالشهداء علیه السلام را نشناسد تا در قرن‌ها بعد افرادی بتوانند بگویند که خود شیعیان، حسین بن علی را به شهادت رساندند.
مورّخین می‌نویسند؛ ابن زیاد در نامه‌ای به عمر سعد نوشت:
حسین و یارانش را از آب منع کن تا قطره‌ای به آن‌ها، آب نرسد، همان طوری که با خلیفه مظلوم عثمان بن عفان این کار را کردند! «1»
نوشته‌اند: وقتی اسیران اهل بیت علیهم السلام را به مدینه منوره برگرداندند و بانوان بنی هاشم شیون و ناله زدند و به عزاداری پرداختند، راوی گوید: در آن هنگام نزد عمرو بن سعید اشدق رفتم.
عمرو با دیدن آن صحنه خندید و شعری را در دشمنی با اهل بیت علیهم السلام خواند و بعد از آن گفت: این عزا و مصیبت در مقابل مصیبت عثمان بن عفّان است! «2» با توجه به این مطالب معلوم می‌شود که در کربلا چه جبهه‌ای در مقابل چه گروهی قرار گرفته بودند. آری از آغاز جنگ پای عثمان در کار بوده و تا پایان که ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه بود، باز هم سخن از عثمان به میان می‌آید.

---
(1). تاریخ طبری: 4/ 311، الاخبار الطوال: 255، البدایة والنهایه: 8/ 189.
(2). همان.

سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا در ضمن سخنانی، دشمنان اهل بیت علیهم السلام را این گونه توصیف نموده و فرمودند:

همانا شما در زمره سرکشان امّت، پشت کنندگان به قرآن، همدم‌های شیطان، گروهی معصیت‌کار، تحریف کنندگان، قاتلان و فرزندان انبیاء و ... هستند. شما فرزندان ابن حرب و پیروان (معاویه) هستید و هدف شما فقط از بین بردن ماست. «1» این سخنان بر چه کسی منطبق است؟ این کلمات حتّی بر یک شیعی که در پایین‌ترین درجه تشیّع و در بالاترین درجه فسق و گناه باشد، صدق نمی‌کند.

آن حضرت در ادامه از آنان می‌پرسد که به دلیل قصد جان مرا کرده‌اید؟

در پاسخ گفتند: ما تو را به جهت کینه و دشمنی با پدرت می‌کشیم. «2» بنابراین، با توجه به آن که گفتیم بزرگان کوفه از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام یا در زندان بودند، یا به شهادت رسیده و یا فرار کرده بودند با این حال، آیا می‌شود شیعه به هر معنایی، مرتکب جنایاتی چون آتش زدن خیمه زنان و کودکان بی‌پناه و ... بشود؟

---

(1). ترجمة الامام حسین علیه السلام ابن عساکر: 318، تاریخ مدینة دمشق: 14/ 218.

(2). نور العین فی مشهد الحسین علیه السلام: 47.

بخش چهارم نگاهی کوتاه به مطالبی پیرامون حادثه عاشورا ... ص: 91

حوادثی پس از واقعه کربلا در عالم هستی رخ داده که ذکر آن مطالب، ایمانِ مؤمنان را تقویت می‌کند و نقل این قضایا از کتاب‌های معتبر اهل سنّت و ذکر سند آن، تشکیک منافقان را برطرف می‌سازد و جای هیچ حرفی را برای آنان باقی نمی‌گذارد.
از جمله این حوادثی که رخ داده، کسوف خورشید بود. حادثه دیگر این که هر سنگی که از زمین برداشته می‌شد زیر آن سنگ خون بود و اتفاقات دیگر.
به چند روایت صحیح السّند در این زمینه که از دیدگاه اهل سنّت نیز صحیح است توجه کنید.
امّ حکیم می‌گوید: زمانی که حسین علیه السلام کشته شد، من زن جوانی بودم. در آن روز آسمان مدتی سرخ بود. «1»

---

(1). مجمع الزوائد: 9/ 196- 197، المعجم الکبیر: 3/ 113، تاریخ مدینة دمشق: 14/ 226.

ابوقبیل می‌گوید: زمانی که حسین بن علی علیهما السلام به شهادت رسید، خورشید گرفت و به گونه‌ای آسمان تاریک شد که ستارگان پدیدار شدند به طوری که گمان کردیم قیامت فرا رسیده است. «1» ابوبکر هیثمی که از بزرگان اهل سنّت است در ذیل این دو روایت می‌گوید این‌ها صحیح السند هستند.
محمد بن شهاب زهری که از دیدگاه اهل سنّت فرد بزرگی است می‌گوید:
عبدالملک بن مروان از من پرسید: چه حوادثی در روز قتل حسین پدیدار شد؟
در پاسخ به او گفتم: در بیت المقدس سنگی از روی زمین برداشته نشد، مگر آن که خون تازه از زیر آن پدیدار می‌شد.
عبدالملک در تأیید زهری پاسخ داد: من هم مثل تو از این قضیّه خبر دارم. «2» ابوبکر هیثمی روایت می‌کند:
آن گاه که حسین علیه السلام کشته شد، شتری از لشگر آن حضرت به سرقت بردند. آن گاه آن حیوان را (ذبح کردند و) پختند. گوشت آن به

---

(1). مجمع الزوائد: 9/ 197.
(2). مجمع الزوائد: 9/ 169، المعجم الکبیر: 3/ 119، المناقب خوارزمی: 388.

خون تبدیل شد.
هیثمی و دیگران درباره سند این روایت می‌گویند: راویان این حدیث راست‌گو هستند. «1» ابن کثیر دمشقی که هیچ ارتباطی با اهل بیت علیهم السلام ندارد و شاگرد ابن تیمیّه است در تاریخ خود می‌نویسد:
بیشتر روایاتی که درباره فتنه‌ها و بلاهایی که بر قاتلان حسین علیه السلام واقع شد، صحیح هستند، آن‌ها دچار آفت و بیماری و بیشتر آن‌ها مبتلا به دیوانگی شدند. «2» هدف ما از ذکر روایات اهل سنّت در این جا، آن است که بگوییم:
اگر اهل سنّت روایاتی این چنین درباره اهل بیت ذکر می‌کنند و بر آن‌ها مُهر صحّت می‌زنند، دیگر حساب افرادی که خود را اهل ولایت می‌دانند و به اهل بیت علیهم السلام محبّت دارند؛ ولی با این حال در این گونه امور تشکیک می‌کنند مشخص خواهد شد؛ یعنی معرفت و شناخت آنان از طبرانی، احمد بن حنبل، ابوبکر هیثمی، ابویعلی موصلی و دیگران کمتر خواهد بود.

---
(1). مجمع الزوائد: 9/ 169، المعجم الکبیر: 3/ 121.
(2). البدایة والنهایه: 8/ 219- 220.

درباره اصل گریه کردن بر مصیبت سیدالشهداء علیه السلام آن قدر روایت وجود دارد که از شمارش خارج است و در کتاب‌های شیعه و سنّی آمده است.

لکن اقامه عزاداری و سوگواری سیدالشهداء علیه السلام به گریه ختم نمی‌شود، بلکه انواع دیگری از عزاداری وجود دارد که از جمله آن‌ها جزع و نوحه گری است.

اکنون این سؤال مطرح است که معنای جَزَعْ و نوحه‌گری چیست و چه حکمی دارد؟

در روایتی آمده است که جابر می‌گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم جزع چیست؟

حضرت فرمودند: شدیدترین فریادها: واویلا گفتن، زدن به صورت و سینه و کندن مو از سر است. «1» در روایت معتبر دیگری آمده که حضرتش فرمودند:

هر جزع و نوحه گری و گریستن ناپسند است مگر جزع و گریستن بر شهادت امام حسین علیه السلام. «2»

---

(1). وسائل الشیعه: 3/ 270- 271، باب 83.

(2). وسائل الشیعه: 3/ 282، باب 87.

از انواع دیگر عزاداری، لطمه زدن به صورت، سینه زدن و واویلا گفتن است که همه این موارد نزد خداوند متعال و در مکتب اهل بیت علیهم السلام امری پسندیده به شمار می‌رود و همه این‌ها باید برگزار شود.

البته بایستی در محدوده شرع باشند که مراجع تقلید حدود شرعی آن‌ها را همانند حدود دیگر امور، تعیین می‌کنند و ما نیز باید مطیع آنان باشیم.

از انواع دیگر سوگواری، نوحه سرائی، پیراهن چاک کردن، لباس مشکی پوشیدن و در این راستا طعام دادن، تعطیل کردن بازارها، مغازه‌ها، مدارس و درس‌هاست. همه این موارد مدرک دارد، حتی در مواردی از منابع اهل سنّت، مدرک معتبر وجود دارد.

ان شاء اللَّه، خداوند به همگی ما، توفیق حفظ و ترویج شعائر دینی را بدهد. و صلّی اللَّه علی محمّد وآله الطاهرین.

مهرورزی به اهل‌بیت (ع) از دیدگاه قرآن و سنت(29)

آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 10
پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 11
واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللَّه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 15
الحمد للّٰه ربّ العالمین، والصّلاة والسّلام علی خیر خلقه وأشرف بریّته محمّد وآله الطیّبین الطّاهرین، ولعنة اللّٰه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

آیات بسیاری بر امامت و ولایت عامه اهل بیت علیهم السلام پس از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله دلالت دارد. یکی از این آیات، آیه «مودّت» است که خداوند متعال می‌فرماید:

«قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَکُورٌ»؛ «1»

بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.

---

(1). سوره شورا: آیه 23.

نوشتار پیش رو به تفسیر این آیه شریفه و بیان دلالت آن بر امامت و ولایت عامّه اهل بیت علیهم السلام پس از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله پرداخته است. در این پژوهش فقط از کتاب‌ها و منابع اهل سنّت استفاده شده است.

امید آن که مورد استفاده دانش پژوهان و پژوهش‌گران قرار بگیرد و وسیله‌ای برای راهنمایی شایستگانِ هدایت، بوده و ذخیره‌ای برای روز رستاخیز ما باشد؛ روزی که در آن فرزند و دارایی سودی نخواهد داشت.

این نوشتار در چند بخش تنظیم شده است:

بخش یکم: «قربی» از دیدگاه پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله؛

بخش دوم: بررسی و تصحیح سندهای روایات آیه مودت؛

بخش سوم: رد شبهه‌های مخالفان؛

بخش چهارم: نزول آیه مودت، روایت‌ها و دیدگاه‌ها؛

بخش پنجم: دلالت آیه بر امامت و سرپرستی.

علی حسینی میلانی

بخش یکم قربی از دیدگاه پیامبر اکرم (ص) ... ص: 19

آن گاه که ما پیرو کتاب و سنّت باشیم و به راستی بخواهیم از نظر اعتقادی و عملی به آن چه در کلام خدای عزیز و رسول گرامی صلی اللَّه علیه وآله آمده است، عمل کنیم، لازم و ضروری است که به شخص پیامبر صلی اللَّه علیه وآله مراجعه کنیم و آن حضرت را در اختلاف‌های خود به داوری بپذیریم، آن سان که خداوند سبحان به این حقیقت امر فرموده است. آن جا که می‌فرماید:

«فَلا وَرَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لایَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلیًما»؛ «1»

به پروردگارت سوگند که آن‌ها ایمان نخواهند آورد مگر این که در اختلاف‌های خود تو را به داوری طلبند و پس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند و به طور کامل تسلیم باشند.

---

(1). سوره نساء: آیه 65.

از مواردی که در معنای آن اختلاف شده، آیه «مودّت» است.

خدای متعال می‌فرماید:

«ذلِکَ الَّذی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَکُورٌ»؛ «1»

این همان چیزی است که خداوند بندگانش را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند به آن نوید می‌دهد. بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم و هر کس کار نیکی انجام دهد بر نیکی‌اش می‌افزاییم؛ چرا که خداوند آمرزنده و قدردان است.

امّا پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله پیش‌تر معنای «قربی» را بیان کرده و مراد از آن را توضیح داده‌اند که در روایت‌های شیعه و اهل سنّت آمده است. بنابراین، چرا باید سخن آن حضرت پذیرفته نشود و اختلاف هم‌چنان باقی بماند؟!

به راستی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله مراد از «قربی» را در آیه شریفه تعیین کرده است که همان خویشاوندان آن حضرت؛ یعنی حضرت

---

(1). سوره شورا: آیه 23.

علی، فاطمه زهرا و دو فرزند آن‌ها علیهم السلام هستند.
بنابراین، منظور از «قربی» همین بزرگوارانند؛ آن سان که منظور از اهل بیت در آیه تطهیر با تعیین پیامبر همین سروران هستند.

عدّه بسیاری از صحابه و بزرگان تابعان این روایت را در تفسیر آیه «مودّت» از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده‌اند که عبارتند از:

1. امیر مؤمنان علی علیه السلام؛
2. سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام؛
3. سبط شهید امام حسین علیه السلام؛
4. امام سجاد علیه السلام؛
5. امام باقر علیه السلام؛
6. امام صادق علیه السلام؛
7. عبداللَّه بن عباس؛
8. عبداللَّه بن مسعود؛
9. جابر بن عبداللَّه انصاری؛
10. ابوأمامه باهلی؛
11. ابوطفیل عامر بن واثله لیثی؛

12. سعید بن جبیر؛
13. مجاهد بن جبر؛
14. مقسم بن بجره؛
15. زاذان کندی؛
16. سدّی؛
17. فضّال بن جبیر؛
18. عمرو بن شعیب؛
19. ابن مبارک؛
20. زرّ بن حبیش؛
21. ابواسحاق سبیعی؛
22. زید بن وهب؛
23. عبداللَّه نجّی؛
24. عاصم بن ضمره.

نزول این آیه مبارکه درباره اهل بیت علیهم السلام را پیشوایان مشهور اهل سنّت در تفسیر، حدیث و دیگر علوم که در قرن‌های مختلف زندگی می‌کردند، نقل نموده‌اند.

سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 23

امام شافعی این روایت را به صورت قضیه‌ای مسلّم گرفته و برای آن شعری سروده که معروف است. این شعر در کتاب‌های معتبر اهل سنّت مانند الصواعق المحرقه آمده است.

اینک اسامی برخی از آن‌ها را در ذیل می‌آوریم:

1. سعید بن منصور (درگذشته 227 ه)؛
2. احمد بن حنبل شیبانی (درگذشته 241 ه)؛
3. عبد بن حُمید (درگذشته 249 ه)؛
4. محمّد بن اسماعیل بخاری (درگذشته 256 ه)؛
5. مسلم بن حجّاج نیشابوری (درگذشته 261 ه)؛
6. احمد بن یحیی بلاذری (درگذشته 276 ه)؛
7. محمّد بن عیسی ترمذی (درگذشته 279 ه)؛
8. ابوبکر بزّار (درگذشته 292 ه)؛
9. محمّد بن سلیمان حضرمی (درگذشته 297 ه)؛
10. محمّد بن جریر طبری (درگذشته 310 ه)؛
11. ابوبشر دولابی (درگذشته 310 ه)؛
12. ابوبکر ابن منذر نیشابوری (درگذشته 318 ه)؛
13. عبدالرحمان بن ابی حاتم رازی (درگذشته 318 ه)؛
14. هیثم بن کلیب شاشی (درگذشته 335 ه)؛

سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 24

15. ابوالقاسم طبرانی (درگذشته 360 ه)؛
16. ابوالشیخ ابن حبّان (درگذشته 369 ه)؛
17. محمّد بن اسحاق ابن منده (درگذشته 395 ه)؛
18. ابوعبداللّه حاکم نیشابوری (درگذشته 405 ه)؛
19. ابوبکر ابن مردویه اصفهانی (درگذشته 410 ه)؛
20. ابواسحاق ثعلبی (درگذشته 427 ه)؛
21. ابونعیم اصفهانی (درگذشته 427 ه)؛
22. علی بن احمد واحدی (درگذشته 468 ه)؛
23. محیی‌السنّة بغوی (درگذشته 516 ه)؛
24. جار اللّه زمخشری (درگذشته 538 ه)؛

25. ملّا عمر بن محمّد بن خضر (درگذشته 570 ه)؛
26. ابوالقاسم ابن عساکر دمشقی (درگذشته 571 ه)؛
27. ابوالسعادات ابن اثیر جزری (درگذشته 606 ه)؛
28. فخر رازی (درگذشته 606 ه)؛
29. عزّالدین ابن اثیر (درگذشته 630 ه)؛
30. محمّد بن طلحه شافعی (درگذشته 652 ه)؛
31. ابوعبداللّه انصاری قرطبی (درگذشته 656 ه)؛
32. ابوعبداللّه گنجی شافعی (درگذشته 658 ه)؛

33. قاضی بیضاوی (درگذشته 685 ه)؛
34. محبّ الدین طبری شافعی (درگذشته 694 ه)؛
35. خطیب شربینی (درگذشته 698 ه)؛
36. ابوالبرکات نسفی (درگذشته 710 ه)؛
37. ابوالقاسم جزّی (درگذشته 741 ه)؛
38. علاء الدین خازن (درگذشته 741 ه)؛
39. ابوحیّان اندلسی (درگذشته 745 ه)؛
40. ابن کثیر دمشقی (درگذشته 774 ه)؛
41. ابوبکر نورالدین هیثمی (درگذشته 852 ه)؛
42. ابن حجر عسقلانی (درگذشته 852 ه)؛
43. نورالدین ابن صبّاغ مالکی (درگذشته 855 ه)؛
44. شمس الدین سخاوی (درگذشته 902 ه)؛
45. نور الدین سمهودی (درگذشته 911 ه)؛
46. جلال الدین سیوطی (درگذشته 911 ه)؛
47. شهاب الدین قسطلانی (درگذشته 923 ه)؛
48. ابوالسعود عمادی (درگذشته 951 ه)؛
49. ابن حجر هیتمی مکّی (درگذشته 973 ه)؛
50. زرقانی مالکی (درگذشته 1122 ه)؛

51. عبداللّه شبراوی (درگذشته 1162 ه)؛
52. محمّد صبّان مصری (درگذشته 1206 ه)؛
53. قاضی القضاة شوکانی (درگذشته 1250 ه)؛
54. شهاب الدین آلوسی (درگذشته 1270 ه)؛
55. صدّیق حسن خان (درگذشته 1307 ه)؛
56. محمّد مؤمن شبلنجی (درگذشته بعد از سال 1308 ه).

حدیث مودّت با متن‌های متفاوت و با سندهای گوناگون در کتاب‌های معتبر (صحیح‌ها، مسندها، معجم‌ها و منابع دیگر اهل سنّت) نقل شده است.

بخاری در ذیل آیه مودّت چنین می‌نویسد:
محمّد بن بشّار، از محمّد بن جعفر، از شعبه نقل می‌کند که عبدالملک بن میسره گوید:
از طاووس شنیدم که می‌گفت: از ابن عباس درباره این آیه پرسیدند.
سعید بن جبیر با عجله گفت: منظور از قربی، آل محمّد علیهم السلام

هستند.
ابن عباس گفت: در پاسخ شتاب کردی! به راستی تیره‌ای از قریش نبود مگر این که برای رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در آن‌ها پیوند خویشاوندی بود که آن حضرت فرمود: مگر این که خویشاوندی میان من و خودتان را حفظ کنید. «1» این روایت را مسلم نیز؛ آن سان که حاکم نیشابوری و ذهبی تصریح کرده‌اند، روایت کرده است.

احمد بن حنبل در مسند خود می‌نویسد:
عبداللَّه از پدرش، از یحیی، از شعبه، از عبدالملک بن میسره نقل می‌کند که طاووس گوید:
شخصی نزد ابن عباس آمد و درباره آیه مودّت پرسید ...
در سند دیگر سلیمان بن داوود گوید: شعبه از عبدالملک نقل می‌کند که گوید:
از طاووس شنیدم که می‌گفت: مردی از ابن عباس درباره معنای آیه شریفه مودّت پرسید.

---

(1). صحیح بخاری: 3/ 502، کتاب تفسیر.

سعید بن جبیر گفت: منظور از «قربی» قرابت و خویشاوندی محمّد صلی اللَّه علیه وآله است.
ابن عباس گفت: در پاسخ شتاب کردی! به راستی هیچ تیره‌ای از قریش نبود مگر این که برای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در میان آنان رابطه خویشاوندی بود. از این رو خداوند این آیه را نازل کرد:
«قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَکُورٌ»؛
بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.
منظور حضرت این است که جز این که خویشاوندی میان من و خودتان را حفظ کنید. «1» احمد بن حنبل در کتاب المناقب خود نیز چنین آورده است:
از مواردی که محمّد بن عبداللَّه سلیمان حضرمی برای ما نوشته این که حرب بن حسن طحّان از حسین اشقر، از قیس، از اعمش، از سعید بن جبیر چنین نقل کرد که ابن عباس گوید:
هنگامی که آیه مودّت نازل شد گفتند: ای رسول خدا!

---

(1). مسند احمد: 1/ 229.

خویشاوندان تو که مودّت آنان بر ما واجب است چه کسانی هستند؟
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
علیٌ وفاطمة وابناها؛ «1»
علی، فاطمه و دو فرزند فاطمه علیهم السلام.

ترمذی نیز به نقل این روایت پرداخته و می‌نویسد:
بندار، از محمّد بن جعفر، از شعبه، از عبدالملک بن میسره این گونه نقل می‌کند: طاووس شنید که شخصی از ابن عباس درباره آیه مودّت پرسید.
سعید بن جبیر در جواب گفت: منظور از قربی، آل محمّد علیهم السلام هستند.
ابن عباس به سعید بن جبیر گفت: آیا در پاسخ شتاب می‌کنی؟! به راستی که در هر تیره‌ای از قریش برای پیامبر رابطه خویشاوندی است؛ از این رو فرمود: مگر این که خویشاوندی میان من و خودتان را حفظ کنید.

---

(1). مناقب علی بن ابی‌طالب علیه السلام، حدیث 263. این روایت را حافظان متعددی از اهل سنّت مانند محبّ طبری در ذخائر العقبی: 25 و سخاوی در استجلاب ارتقاء الغرف: 36 نقل کرده و گفته‌اند: احمد بن حنبل در المناقب آورده است.

ترمذی در ذیل این حدیث می‌نویسد: این حدیث حسن «1» و صحیح است. «2»

ابن جریر طبری این روایت را به چهار سند نقل کرده است.
سند نخست: محمّد بن عماره از اسماعیل بن ابان، از صباح بن یحیی مری، از سدّی، از ابودیلم نقل می‌کند:
هنگامی که علی بن الحسین علیهما السلام به اسارت وارد دمشق شد در ورودی شهر مردی از شامیان برخاست و گفت: سپاس خدایی را که شما را کشت، ریشه شما را برکند و دو شاخ فتنه را برید!
امام علی بن الحسین علیه السلام به او فرمود:
أقرأت القرآن؛ آیا قرآن خوانده‌ای؟
پاسخ داد: آری!
فرمود: أَفَقَرأتَ «آل حم»؟ آیا «آل حم» را خوانده‌ای؟
عرضه داشت: خوانده‌ام؛ ولی «آل حم» را نخوانده‌ام.
حضرت فرمود: آیا این آیه را نخوانده‌ای که می‌فرماید:

---

(1). حدیث حسن در اصطلاح اهل تسنّن، خبر مسندی است که راویان آن، به درجه‌وثاقت نزدیک باشند.
(2). صحیح ترمذی: 5/ 351، کتاب تفسیر.

«قُلْ لاأَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فيها حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ»؛
بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.
گفت: به راستی شما همان «قربی» هستید؟!
حضرت فرمود: آری! «1» سند دوم: ابوکریب، از مالک بن اسماعیل، از عبدالسلام، از یزید بن ابی زیاد، از مقسم نقل می‌کند که ابن عباس گوید:
روزی انصار در مقام خودستایی می‌گفتند که ما چنین و چنان کردیم.
ابن عبّاس- یا عبّاس؛ این تردید از عبدالسلام است- در پاسخ آنان گفت: ما از شما برتریم.
این سخن به سمع مبارک پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله رسید. به مجلس آن‌ها وارد شد و فرمود:

---

(1). این روایت را ابوحیّان با سندی قوی و قطعی نقل کرده است، آن جا که سخن حق را یادآور شده و می‌گوید: و به همین معنا علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام قائل شده؛ آن گاه که برای اسارت به

شام برده شد، به این آیه استشهاد کرد؛ البحر المحیط: 7/ 516.

یا معشر الأنصار! ألم تکونوا أذلّة فأعزّکم اللَّه بی؟!
ای انصار! آیا شما مردمان خوار و ذلیل نبودید که خداوند به وسیله من شما را عزّت بخشید؟
عرضه داشتند: آری، ای رسول خدا!
حضرت فرمود:
ألم تکونوا ضلّالًا فهداکم اللَّه بی؟!
آیا شما گمراه نبودید پس به واسطه من خداوند شما را هدایت کرد؟
عرض کردند: آری، ای رسول خدا!
حضرت فرمود: آیا نمی‌خواهید پاسخ مرا بدهید؟
گفتند: چه بگوییم ای رسول خدا؟
فرمود: چرا نمی‌گویید: آیا قوم تو، تو را بیرون کردند و ما به تو پناه دادیم؟!
آیا نمی‌گویید: آنان تو را تکذیب کردند و ما تو را تصدیق نمودیم؟
آیا نمی‌گویید: آنان تو را تنها گذاردند و ما تو را یاری کردیم؟
ابن عباس گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله پیوسته چنین سخنانی را می‌فرمود تا این که انصار بر روی دو زانو نشسته و به پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله عرضه داشتند: تمام دارایی و آن چه که در نزد

ماست از آنِ خدا و رسول اوست.
در این هنگام این آیه شریفه نازل شد:
«قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»؛
بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.
سند سوم: یعقوبی، از مروان، از یحیی بن کثیر، از ابوالعالیه نقل می‌کند که سعید بن جبیر درباره این آیه شریفه که «قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» گفت: منظور از «قربی» خویشاوندان رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله هستند.
سند چهارم: محمّد بن عماره اسدی و محمّد بن خلف، از عبیداللَّه، از اسرائیل از ابواسحاق نقل می‌کند که گوید: از عمرو بن شعیب درباره آیه مودّت پرسیدم.
گفت: منظور از «قربی» خویشاوندان پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله هستند. «1» گفتنی است که ابن جریر طبری در معنای این آیه شریفه چهار دیدگاه را مطرح کرده و دیدگاه دوم را به عنوان نزول آیه شریفه درباره

(1). تفسیر طبری: 25/ 16 و 17.

اهل بیت علیهم السلام قرار داده و روایت‌هایی را در ذیل آن نقل کرده است.

وی دیدگاه نخست را به قرابت و خویشاوندی با قریش اختصاص داده است.

بنابراین، روایت طاووس، از ابن عباس که احمد بن حنبل، بخاری و مسلم، آن را نقل کرده‌اند و حاوی سخن سعید بن جبیر است، بر نزول این آیه شریفه در خصوص اهل بیت علیهم السلام نظر دارد.

ما در مباحث آینده به دو دیدگاه دیگر نیز خواهیم پرداخت.

روایت هیثم بن کلیب ... ص: 34

ابوسعید، هیثم بن کلیب شاشی نیز در این زمینه در کتاب المسند الکبیر و در بخش مسند عبداللَّه بن مسعود روایتی را از زرّ بن حبیش این گونه نقل می‌کند:

حسن بن علی بن عفّان، از محمّد بن خالد، از یحیی بن ثعلبه انصاری، از عاصم بن ابی النجود، از زرّ نقل می‌کند که عبداللَّه بن مسعود گوید:

ما در مسیری در خدمت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بودیم. ناگاه عربی با صدای بلند فریاد زد: ای محمّد!

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: این جا هستم.

گفت: ای محمّد! نظر تو درباره شخصی که قومی را دوست می‌دارد؛ ولی همانند آن‌ها عمل نمی‌کند چیست؟

حضرت فرمود:

المرء مع من أحبّ؛

انسان با دوستدارش همراه است.

گفت: ای محمّد! به چه چیزی دعوت می‌کنی؟

فرمود:

إلی شهادة أن لا إلّااللَّه وأنّی رسول اللَّه وإقام الصلاة وإیتاء الزکاة وصوم رمضان وحجّ البیت؛

به سوی شهادت «لا إله إلّااللَّه» و این که من رسول خدا هستم و برپا داشتن نماز، پرداخت زکات، روزه ماه رمضان و حج خانه خدا.

آن مرد گفت: آیا به این فراخوانی پاداشی را نیز می‌خواهی؟

فرمود:

لا، إلّاالمودّة فی القربی؛

نه، مگر این که به خویشان مودّت و مهر ورزید.

گفت: ای محمّد! منظور تو، خویشان من است یا خویشان تو؟

فرمود:

بل أقربای؛

منظورم خویشان من است.

عرضه داشت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم، چرا که خیری نیست در این که کسی تو را دوست بدارد؛ ولی خویشاوندان تو را دوست نداشته باشد. «1»

در این باره طبرانی نیز دو حدیث نقل می‌کند:
حدیث نخست: محمّد بن عبداللَّه، از حرب بن حسن طحّان، از حسین اشقر، از قیس بن ربیع، از اعمش، از سعید بن جبیر چنین نقل می‌کند:
ابن عباس گوید: هنگامی که آیه شریفه «قُلْ لاأَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبى» نازل شد، مردم گفتند: ای رسول خدا! منظور کدام خویشاوندان شماست که مهرورزی بر آن‌ها برای ما واجب است؟
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
علىٌ وفاطمة وابناهما؛ «2»
علی، فاطمه و دو فرزند آنان.
حدیث دوم. محمّد بن عبداللَّه حضرمی، از محمّد بن مرزوق، از

---

(1). مسند الصحابه: 2/ 127، حدیث 664.
(2). المعجم الکبیر: 3/ 47، حدیث 2641 و 11/ 351، حدیث 12259.

حسین اشقر، از نصیر بن زیاد، از عثمان ابوالیقظان، از سعید بن جبیر نقل می‌کند که ابن عباس گوید:
روزی انصار در اجتماع خود گفتند: کاش برای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مالی را جمع می‌کردیم تا دستان او در امور مالی باز می‌شد و به کسی در این باره نیازی نداشت؛ از این رو به خدمت ایشان شرف‌یاب شدند و گفتند: ای رسول خدا! ما می‌خواهیم از اموال خود برای شما جمع کنیم.
در این هنگام خداوند این آیه شریفه را نازل کرد که:
«قُلْ لاأَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبى»؛
بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.
انصار با اختلاف نظر در این باره از حضور پیامبر خارج شدند.
برخی از آنان می‌گفتند: آیا ندیدید که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله چه فرمود؟ برخی دیگر نیز می‌گفتند: این سخن را به این جهت فرمود که ما اهل بیت او را یاری کنیم و در دفاع از آن‌ها بجنگیم ... «1»

---

(1). همان: 12/ 26، حدیث 12384.

حاکم نیشابوری نیز در این باره روایتی را نقل کرده و می‌گوید:
ابومحمّد حسن بن محمّد بن یحیی فرزندِ برادر طاهر عقیقی حسنی، از اسماعیل بن محمّد بن اسحاق بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین نقل می‌کند که گوید: عمویم علی بن جعفر بن محمّد، از حسین بن زید، از عمر بن علی، از پدرش علی بن الحسین این گونه نقل کرد:
آن گاه که علی علیه السلام کشته شد، حسن بن علی علیهما السلام برای مردم خطبه‌ای ایراد کرد و پس از حمد و ثنای خدا فرمود:
لقد قُبض فی هذه اللیلة رجل لا یسبقه الأوّلون بعمل ولا یدرکه الآخِرون، وقد کان رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله وسلّم یعطیه رایته فیقاتل وجبریل عن یمینه ومیکائیل عن یساره، فما یرجع حتّی یفتح اللَّه علیه ...
أیّها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، ومن لم یعرفنی فأنا الحسن بن علیّ، وأنا ابن النبیّ، وأنا ابن الوصیّ، وأنا ابن البشیر، وأنا ابن النذیر، وأنا ابن الداعی إلی اللَّه بإذنه، وأنا ابن السراج المنیر، وأنا من أهل البیت الّذی کان جبریل ینزل إلینا ویصعد من عندنا.

وأنا من أهل البیت الّذی أذهب اللَّه عنهم الرجس وطهّرهم تطهیراً، وأنا من أهل البیت الّذی افترض اللَّه مودّتهم علی کلّ مسلم. فقال تبارک وتعالی لنبیّه صلّی اللَّه علیه وآله وسلّم: «قُل لَّا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی وَمَن یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً» فاقتراف الحسنة، مودّتنا أهل البیت؛ «1»
ای مردم! شخصیتی باعظمت از میان شما به سرای دیگر شتافت که نه پیشینیان بر او پیشی گرفته‌اند و نه آیندگان عظمت او را درک خواهند کرد. (او گوی سبقت را از همگان ربود). به راستی آن گاه که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله پرچم اسلام را به او می‌سپرد، در حالی که جبرئیل از سمت راست و میکائیل از سمت چپ او می‌جنگید و دست از جنگ برنمی‌داشت مگر آن که خداوند او را فاتح و پیروز می‌نمود ...
خداوند جان او را در شبی گرفت که جان وصیّ موسی در آن شب گرفته شد ...
ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد، می‌شناسد؛ و هر که مرا نمی‌شناسد بداند که من حسن، فرزند علی هستم، من فرزند پیامبر صلی اللَّه علیه وآله

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 172.

و فرزند وصی او هستم. من فرزند بشارت دهنده و بیم دهنده هستم.
من فرزند دعوت کننده به سوی خدا به اذن او و فرزند چراغ روشن‌گر هستم. من فرزند کسی هستم که جبرئیل برای ما نازل می‌شد و از نزد ما به عالم بالا، صعود می‌نمود.
من از خاندانی هستم که خداوند هر گونه رجس و پلیدی را از آن‌ها زدود و پاک و پاکیزه‌شان ساخت. من از خاندانی هستم که خداوند بزرگ مودّت و مهرورزی به آن‌ها را واجب کرد و در قرآن بر پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: «بگو: من از شما پاداشی درخواست نمی‌کنم جز مودّت و مهربانی به خویشاوندان».
پس منظور از دریافت حسنه و نیکی، مودّت و دوستی ما خاندان رسالت است.
حاکم نیشابوری در تفسیر این آیه شریفه در بخش تفسیری المستدرک علی الصحیحین چنین می‌نگارد:
بخاری و مسلم در تفسیر این آیه فقط به حدیث عبدالملک بن میسره زرّاد، از طاووس، از ابن عباس اتفاق نظر دارند که منظور از «قربی» در آیه شریفه قربای آل محمّد علیهم السلام هستند. «1»

---
(1). همان: 2/ 444.

روایت ابونعیم اصفهانی ... ص: 41

ابونُعیم اصفهانی نیز درباره این آیه، دو حدیث نقل کرده است.
حدیث نخست. ابوعبداللّٰه حسین بن احمد بن علی، از حسن بن محمّد بن ابی هریره، از اسماعیل بن یزید، از قتیبة بن مهران، از عبدالغفور، از ابوهاشم، از زاذان نقل می‌کند که علی علیه السلام فرمود:
پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
علیکم بتعلّم القرآن وکثرة تلاوته تنالون به الدرجات وکثرة عجائبه فی الجنّة؛
بر شما باد به آموختن قرآن و تلاوت فراوان آن، تا به وسیله آن به درجه‌ها، مقام‌ها و شگفتی‌های بسیاری در بهشت دست یابید.
آن گاه علی علیه السلام فرمود:
وفینا آل حم، إنّه لا یحفظ مودّتنا إلّاکلّ مؤمن؛
و آل حم درباره ماست. به راستی که مودّت و مهرورزی به ما را جز مؤمن، کسی حفظ نمی‌کند.
سپس این آیه کریمه را قرائت فرمود:
«قُل لَّاأَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»؛ «1»

---

(1). تاریخ اصفهان: 2/ 165.

سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 42

بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.
حدیث دوم. ابوعبداللّٰه محمّد بن احمد بن علی بن احمد بن مخلّد، از محمّد بن عثمان بن ابی شیبه، از عبادة بن زیاد، از یحیی بن علاء، از امام صادق علیه السلام، از پدر بزرگوارش امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که جابر بن عبداللّٰه انصاری گوید:
روزی عربی بادیه‌نشین به خدمت پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله رسید و گفت: ای محمّد! اسلام را بر من عرضه کن!
پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
تشهد أن لا إله إلّااللّٰه وحده لا شریک له وأنّ محمّداً عبده ورسوله؛
شهادت می‌دهی که معبودی جز خداوند یگانه نیست که شریکی ندارد و همانا محمّد بنده و فرستاده اوست.
گفت: بر این امر، اجر و پاداشی را درخواست می‌کنی؟
فرمود:
لا، إلّاالمودّة فی القربی؛

نه، جز مودّت و مهرورزی بر نزدیکان.
گفت: نزدیکان من یا نزدیکان تو؟

فرمود: نزدیکان من.
عرضه داشت: بیا با تو بیعت کنم. پس بر هر کسی که تو و نزدیکانت را دوست ندارد، لعنت خدا باد.
پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود: آمین.
ابونعیم اصفهانی در ذیل این حدیث می‌نویسد:
این حدیث، حدیثی غریب از احادیث جعفر بن محمّد است که من آن را فقط از حدیث یحیی بن علاء کوفی قاضی القضات شهر ری نوشته‌ام. «1»

از دیگر کسانی که به این موضوع پرداخته است، ابوبشر دولابی است. وی خطبه سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام را با سندهای گوناگونی چنین نقل می‌کند:
سند اول: ابوالقاسم کهمس بن معمر به من گفت: ابومحمّد اسماعیل بن محمّد بن اسحاق بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، از عمویم علی بن جعفر بن محمّد بن حسین بن زید، از حسن بن زید بن حسین بن علی، از پدرش نقل

---

(1). حلیة الاولیاء: 3/ 201.

می‌کند که آن گاه که امیر مؤمنان علی علیه السلام کشته شد، امام حسن علیه السلام برای مردم این گونه سخنرانی کرد ...
سند دوم: ابوعبداللّٰه حسین بن علی بن حسین بن علی بن عمر بن حسن بن علی بن ابی طالب، از پدرش، از حسین بن زید، از حسن بن زید بن حسن- در این سند به نقل از پدرش نیامده است- وی می‌گوید:
آن گاه که علی علیه السلام کشته شد، امام حسن علیه السلام برای مردم سخنرانی کرد ...
سند سوم: احمد بن یحیی أودی، از اسماعیل بن ابان ورّاق، از عمر، از جابر از ابوطفیل و زید بن وهب و عبداللّٰه بن نجی و عاصم بن ضمره، از حسن بن علی علیهما السلام نقل می‌کنند که آن حضرت فرمود:
امشب شخصیّتی قبض روح شده که ... «1»

ابن عساکر نیز به نقل این مطلب پرداخته است.
وی می‌نویسد: ابوالحسن فرضی، از عبدالعزیز صوفی، از ابوالحسن بن سمسار، از ابوسلیمان ...؛

---

(1). الذرية الطاهرة: 109- 111.

هم‌چنین ابن سمسار، از علی بن الحسن صوری، از سلیمان احمد بن ایوب طبرانی لخمی در اصفهان، از حسین بن ادریس حریری شوشتری، از ابوعثمان طالوت بن عباد بصری صیرفی، از فضّال بن جبیر نقل می‌کنند که ابوامامه باهلی گوید:
پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
خلق اللّٰه الانبیاء من أشجار شتّی وخلقنی وعليّاً من شجرة واحدة، فأنا أصلها وعليّ فرعها وفاطمة لقاحها والحسن والحسين ثمرها. فمن تعلّق بغصن من أغصانها نجا، ومن زاغ هوی.
ولو أنّ عبداً عبد اللّٰه بين الصفاء والمروة ألف عام ثمّ ألف عام ثمّ ألف عام ثمّ لم يدرک محبتنا لأكبّه اللّٰه منخريه فی النار، ثمّ تلا: «قُل لّٰاأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّٰا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»؛
خداوند پیامبران را از درخت‌های پراکنده آفرید و من و علی را از یک درخت خلق کرد. من ریشه آن، علی شاخه آن، فاطمه شکوفه و حسن و حسین میوه آن هستیم. پس هر کس به شاخه‌ای از شاخه‌های آن بیاویزد، نجات می‌یابد و آن کس که از (مسیر) آن‌ها منحرف شود هلاک خواهد شد.

اگر بنده‌ای خدا را در میان صفا و مروه سه هزار سال عبادت کند آن گاه محبت ما را درک نکند، خداوند او را به رو به آتش دوزخ می‌اندازد.
آن گاه حضرتش این آیه شریفه را تلاوت فرمود:
«قُل لّٰاأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّٰا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی».
علی بن حسن صوفی این حدیث را یک بار دیگر از راوی دیگری نقل می‌کند و می‌گوید: ابوالحسن فقیه سلمی طرسوسی، از عبدالعزیز كتّانی، از ابونصر بن جيّان، از ابوالحسن علی بن الحسن طرسوسی، از ابوالفضل عباس بن احمد خواتیمی در طرسوس، از حسین بن ادریس شوشتری نقل می‌کند ... «1» ابن عساکر در موردی دیگر روایت خواستگاری مروان بن حکم از دختر عبداللّٰه بن جعفر را برای یزید- که به فرمان معاویه انجام شد- نقل می‌کند.

بنا بر این روایت، عبداللّه بن جعفر موضوع دخترش را به امام حسین علیه السلام واگذار کرد. امام حسین علیه السلام او را به ازدواج قاسم بن محمّد بن جعفر درآورد. آن حضرت در مسجد پیامبر در جمع

---

(1). تاریخ مدینة دمشق، شرح حال امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام: 1/ 132 و 133.

بنی هاشم و بنی امیّه لب به سخن گشود و پس از حمد و ثنای خدا، چنین فرمود:

إنّ الإسلام دفع الخسیسة وتمّم النقیصة وأذهب اللائمة، فلا لوم علی مسلم إلّافی أمر مأثم وأنّ القرابة الّتی عظّم اللّه حقّها وأمر برعایتها وأن یسأل نبیّه الأجر لَهُ بالمودّة لأهلها: قرابتنا أهل البیت ...؛ «1»

به راستی که اسلام کارهای فرومایه را زدود و کاستی‌ها را کامل کرد و سرزنش‌ها را از میان برد؛ اکنون هیچ سرزنشی برای مسلمان نیست مگر در گناه. به راستی خویشاوندی که خداوند حقّ آن را بزرگ داشته و به مردم رعایت آن را دستور داده و این که پیامبرش به عنوان پاداش مهرورزی به خاندانش را بخواهد؛ همان خویشاوندی ما اهل بیت است ...

ابن اثیر جزری نیز به تفسیر این آیه پرداخته است. وی در روایتی در این زمینه می‌نویسد:

---

(1). شواهد التنزیل با تعلیقه و حاشیه علامه محمّد باقر محمودی: 2/ 144، و به نقل از انساب الاشراف، شرح حال معاویه و تاریخ مدینة دمشق، شرح حال مروان بن حکم.

حکیم بن جبیر گوید: حبیب بن ابی ثابت گفت: من با بزرگانمان هم‌نشینی داشتم. روزی علی بن الحسین علیهما السلام از کنار ما می‌گذشت. میان او و گروهی از قریش درباره زنی که از آن‌ها گرفته بود و حضرتش به این پیوند راضی نبود، نزاع و کشمکش بود.

بزرگان انصار گفتند: چرا دیروز ما را به جهت اختلافی که میان تو و بنی فلان وجود داشت فرا نخواندی؟ بزرگان ما برای ما این گونه نقل کرده‌اند که روزی گروهی از قبیله‌ها خدمت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله رسیدند و گفتند: ای محمّد! آیا اجازه می‌دهید ما بخشی از املاک و اموالی را که خداوند به خاطر تو، آن‌ها را در اختیار ما گذارده است و به وسیله تو ما را برتری داده و گرامی داشته، در اختیار شما قرار دهیم؟

در این هنگام این آیه مبارکه نازل شد که:

«قُل لّاأَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»؛

بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.

این روایت را ابن منده نقل کرده است. «1»

---

(1). أسد الغابه فی معرفة الصحابه: 5/ 367.

ابن کثیر نیز در ضمن گفتاری به تفسیر این آیه پرداخته و می‌نویسد:
قول سوم را که بخاری و دیگران نقل کرده‌اند، روایتی از سعید بن جبیر است ... و سدّی از ابودیلم نقل کرده و می‌گوید: هنگامی که علی بن الحسین علیهما السلام را به اسارت وارد شام کردند ...
و ابواسحاق سبیعی نیز گوید: از عمرو بن شعیب درباره آیه شریفه مودّت پرسیدم، گفت: منظور از قربی، خویشاوندان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله هستند.
این دو روایت را ابن جریر نقل کرده است؛ آن گاه ابن جریر می‌گوید: ابوکریب از مالک بن اسماعیل، از عبدالسلام، از یزید بن ابوزیاد، از مقسم، از ابن عباس نیز روایت کرده است ...
هم‌چنین این روایت را ابن ابی حاتم، از علی بن الحسین علیهما السلام، از عبدالمؤمن بن علی، از عبدالسلام، از یزید بن ابی زیاد- که از نظر نقل حدیث ضعیف است- با سند خود نظیر همین روایت و یا نزدیک به همین مضمون را نقل می‌کند.
به همین مضمون در صحیح بخاری و صحیح مسلم، در بخش غنیمت‌های جنگ حنین نقل شده؛ ولی در آن، از نزول این آیه سخنی به

میان نیامده است.
ابن ابی حاتم گوید: علی بن الحسین علیهما السلام از شخصی که نامش را ذکر کرد، از حسین اشقر، از قیس، از اعمش، از سعید بن جبیر نقل می‌کند که ابن عباس گوید:
هنگامی که آیه «قُل لَّاأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبى» نازل شد، مردم گفتند: ای رسول خدا! اینان که خداوند به مودّت و دوستی آن‌ها امر فرموده چه کسانی هستند؟
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
فاطمة وولدها رضی اللّٰه عنهم؛
فاطمه و فرزندان آن بانو، رضوان خدا بر آنان باد.
ابن ابی حاتم پس از نقل این حدیث می‌گوید:
سند این حدیث ضعیف است؛ زیرا در این حدیث فرد مبهم و ناشناخته و منکری است که از راوی شیعی متعصب؛ یعنی حسین اشقر نقل کرده است. «1»

---

(1). تفسير القرآن العظيم: 4/ 100.

از کسانی که به نقل این حدیث پرداخته، حافظ علی بن ابوبکر هیثمی است. وی در این زمینه در مجمع الزوائد چند حدیث نقل کرده است.
حدیث نخست: ابن عباس گوید: آن گاه که آیه شریفه «قُل لَّا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» فرو فرستاده شد، اصحاب عرضه داشتند: ای رسول خدا! خویشاوندان شما که مودّت و دوستی آن‌ها بر ما واجب است چه کسانی هستند؟
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
علیّ وفاطمة وابناهما؛
علی، فاطمه و فرزندان آن دو.
این حدیث را طبرانی از حرب بن حسن طحّان، از حسین اشقر، از قیس بن ربیع نقل می‌کند.
هیثمی می‌افزاید: این سه راوی را، علمای رجال توثیق کرده‌اند و معتبر دانسته‌اند؛ ولی گروهی دیگر آن‌ها را تضعیف کرده‌اند. البته دیگر راویان این حدیث موثق و مورد اعتماد هستند. «1»

---

(1). مجمع الزوائد: 7/ 103.

هیثمی در ادامه می‌نویسد:
این حدیث را بار دیگر طبرانی نقل کرده و می‌گوید:
در این سند جمعی از راویان، از نظر نقل حدیث ضعیف هستند که راوی شناسان آنان را موثق و مورد اعتماد دانسته‌اند. «1» آن گاه طبرانی خطبه امام حسن علیه السلام را در بخش خطبه حسن بن علی علیهما السلام از ابوالطفیل این گونه نقل می‌کند:
ابوالطفیل گوید: امام حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام برای ما سخنرانی کرد و پس از حمد و ستایش خدا و ثنای او، از امیر مؤمنان علی علیه السلام به عنوان آخرین وصی الهی و وصی پیامبران و امین صدّیقان و شهیدان یاد کرد و فرمود:
یا أیّها الناس! لقد فارقکم رجل ما سبقه الأوّلون ولا یدرکه الآخرون. لقد کان رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله یعطیه الرایة فیقاتل جبریل عن یمینه ومیکائیل عن یساره فما یرجع حتّی یفتح اللَّه علیه ولقد قبضه اللَّه فی اللیلة الّتی قبض فیها وصی موسی ...؛
ای مردم! شخصیتی باعظمت از میان شما به سرای دیگر شتافت که نه

---

(1). همان: 9/ 168.

پیشینیان بر او پیشی گرفته‌اند و نه آیندگان عظمت او را درک خواهند کرد. (او گوی سبقت را از همگان ربود). به راستی آن گاه که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله پرچم اسلام را به او می‌سپرد، در حالی که جبرئیل از سمت راست و میکائیل از سمت چپ او می‌جنگید و دست از جنگ برنمی‌داشت مگر آن که خداوند او را فاتح و پیروز می‌نمود.

خداوند جان او را در شبی گرفت که جان وصیّ موسی در آن شب گرفته شد ...

آن گاه امام حسن علیه السلام چنین ادامه داد:

من عرفنی فقد عرفنی، ومن لم یعرفنی فأنا الحسن بن محمّد صلّی اللّه علیه وآله.

ثمّ تلا هذه الآیة قول یوسف: «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَآئِی إِبْرَاهِیمَ وَإِسْحَقَ وَیَعْقُوبَ»؛ «1»

هر کس مرا می‌شناسد، می‌شناسد؛ و هر که مرا نمی‌شناسد بداند که من حسن فرزند محمّد صلی اللّه علیه وآله هستم.

آن گاه حضرتش این آیه شریفه را تلاوت فرمود که حضرت یوسف گفت: «من از آیین پدرانم، ابراهیم، اسحاق و یعقوب پیروی کردم».

---

(1). سوره یوسف: آیه 38.

سپس امام حسن علیه السلام به آیاتی از قرآن اشاره کرد و فرمود:

أنا ابن البشیر، أنا ابن النذیر، وأنا ابن النبیّ، أنا ابن الداعی إلی اللّه بإذنه، وأنا ابن السراج المنیر، وأنا ابن الّذی أُرسل رحمةً للعالمین، وأنا مِن أهل البیت الّذین أذهب اللّه عنهم الرجس وطهّرهم تطهیراً، وأنا مِن أهل البیت الّذین افترض اللّه عزّوجلّ مودّتهم وولایتهم، فقال فی ما أُنزل علی محمّد صلّی اللّه علیه وآله: «قُل لَّاأَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»؛

من فرزند بشارت دهنده و بیم دهنده هستم. منم فرزند پیامبرم. من فرزند دعوت کننده به سوی خدا به اذن او و فرزند چراغ روشن‌گر هستم. من فرزند کسی هستم که برای جهانیان به عنوان رحمت فرستاده شد. من از خاندانی هستم که خداوند هر گونه رجس و پلیدی را از آن‌ها زدود و پاک و پاکیزه‌شان ساخت. من از خاندانی هستم که خداوند بزرگ مودّت و مهرورزی و ولایت آن‌ها را واجب کرد و در قرآنی که بر محمّد صلی اللّه علیه وآله فرو فرستاد فرمود: «بگو من از شما پاداشی درخواست نمی‌کنم جز مودّت و مهربانی به خویشاوندان».

هیثمی پس از نقل این روایت می‌نویسد: این روایت را طبرانی در

المعجم الاوسط و المعجم الکبیر و ابویعلی به اختصار نقل کرده‌اند. نظیر آن را بزّار نیز نقل کرده است. احمد بن حنبل شیبانی نیز با اختصاری بیشتر این روایت را نقل کرده است.
گفتنی است که سندهای احمد بن حنبل و برخی از سندهای بزّار و طبرانی در المعجم الکبیر معتبر هستند. «1»

حافظ جلال الدین سیوطی نیز این حدیث را با چند سند از طاووس از ابن عباس- آن سان که گذشت- نقل کرده است که برخی از آن‌ها را می‌آوریم:
1. ابن مردویه به سند ابن مبارک نقل می‌کند که ابن عباس درباره «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی» گفت: پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
تحفظونی فی قرابتی؛
مرا درباره خویشانم مراعات کنید.
2. ابن جریر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه با سند مقسم نقل می‌کنند که ابن عباس گوید: روزی انصار گفتند ... «2»

---

(1). همان: 9/ 146.
(2). این حدیث پیش‌تر گذشت.

3. طبرانی در المعجم الاوسط و ابن مردویه با سندی ضعیف نقل کرده‌اند که سعید بن جبیر گوید: روزی انصار در جمع خود گفتند ... «1» 4. ابونعیم اصفهانی و دیلمی از طریق مجاهد نقل می‌کنند که ابن عباس گوید: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره آیه مودّت فرمود:
أن تحفظونی فی أهل بیتی وتودّوهم بی؛
مرا درباره خاندانم مراعات کنید و به خاطر من به آنان مهر بورزید.
5. ابن منذر، ابن ابی حاتم، طبرانی و ابن مردویه با سند ضعیف از سعید بن جبیر نقل می‌کنند که ابن عباس گفت:
هنگامی که آیه مودّت نازل شد، اصحاب گفتند: ای رسول خدا! منظور از خویشان شما که مودّت به آن‌ها واجب است چه کسانی هستند؟
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
علیٌ وفاطمة وولداها؛
علی، فاطمه و دو فرزند او علیهم السلام.
6. سعید بن منصور گوید: از سعید بن جبیر درباره آیه مودّت پرسیدم که منظور از قربی چه کسانی هستند؟

---

(1). ر. ک: صفحه 37 از همین کتاب.

گفت: خویشان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله.
7. ابن جریر از ابودیلم نقل می‌کند که گوید:
هنگامی که علی بن الحسین علیهما السلام به اسارت وارد دمشق شد ...

«1» آن گاه سیوطی به نقل حدیث ثقلین و دیگر احادیثی که درباره سفارش پیامبر به پیروی از اهل بیت علیهم السلام و بر حذر داشتن از بغض و کینه ورزی با آن‌هاست، می‌پردازد ... «2»

روایت آلوسی ... ص: 57

دانشمند دیگری از اهل سنّت که پیرامون آیه مودّت سخن به میان آورده، آلوسی است. وی در تفسیر روح المعانی می‌نویسد:

گروهی از علما در معنای آیه مودّت چنین اظهار نظر کرده‌اند که منظور پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله این بود که من از شما هیچ پاداشی درخواست نمی‌کنم مگر مهرورزی شما به اهل بیت و خویشان من.

و در کتاب بحر المحیط آمده است: این گفته ابن جبیر، سدّی و عمرو بن شعیب است.

---

(1). ر. ک: صفحه 30 از همین کتاب.

(2). الدر المنثور: 6/ 6 و 7.

آن گاه آلوسی به توضیح واژگان آیه (نکات ادبی) آن می‌پردازد و می‌نویسد:

حرف «فی» در آیه به معنای «ظرف مجازی» است و واژه «قربی» به معنای أقرباء؛ یعنی خویشاوندان است و جار و مجرور در جای حال قرار گرفته است؛ بنابراین، معنای آیه این گونه می‌شود:

من از شما هیچ پاداشی درخواست نمی‌کنم جز مودّت و مهرورزی ثابت و استوار نسبت به خویشان من [و برای افاده این معنا کلمه «فی» آمد و] نفرمود: «إلّا مودة القربی».

سپس آلوسی به نقل روایت مرفوعه‌ای می‌پردازد و می‌نگارد:

ابن منذر، ابن ابی حاتم، طبرانی و ابن مردویه با استناد به ابن جبیر نقل می‌کنند که ابن عباس گوید: هنگامی که آیه مودّت نازل شد ...

آلوسی در ذیل این حدیث می‌نویسد: آن سان که جلال الدین سیوطی در الدرّ المنثور گفته، سند این روایت ضعیف است.

از طرفی، ابن حجر عسقلانی در کتاب الکاف الشاف فی تخریج أحادیث الکشّاف به ضعف سند این حدیث تصریح کرده است. هم‌چنین وی می‌گوید که اگر این روایت صحیح بود، آن چنان که در صحیح بخاری و مسلم و دیگر منابع آمده است و گذشت، ابن عباس نمی‌گفت: ای ابن جبیر در پاسخ شتاب کردی ...، مگر این که بگوییم گروهی از

اهل بیت روایاتی نقل کرده‌اند که این معنا را تأیید می‌کند؛ از جمله ابن جریر روایت کرده که ابودیلم گوید: هنگامی که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را به اسارت وارد شهر شام کردند ...

در روایت دیگری زاذان از علی علیه السلام چنین نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:
فینا فی آل حم آیةٌ لا یحفظ مودّتنا إلّامؤمن؛
درباره ما در سوره آل حم، آیه‌ای است که اشاره دارد به این که مودّت و دوستی ما را جز مؤمن نگاه نمی‌دارد.
آن گاه علی علیه السلام این آیه شریفه را قرائت کرد.
کمیت شاعر نیز در سروده خود به این سخن اشاره می‌کند و می‌سراید:
وجدنا لکم فی آل حم آیة تأوّلها منّا تقیّ ومعربُ
در سوره آل حم آیه‌ای وجود دارد که همه ما نزول آن را درباره شما می‌دانیم.
آلوسی در ادامه می‌نویسد: در این زمینه چه زیبا سروده است، سیّد عمر هیتی یکی از سادات معاصر، آن جا که گوید:
بأیّة آیة یأتی یزیدُ غداة صحائفُ الأعمال تُتلی
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 60
وقام رسول ربّ العرش یتلو وقد صمّت جمیع الخلق «قل لا»؛
یزید در روز قیامت به هنگام قرائت نامه اعمال، با کدامین آیه خواهد آمد؛ در حالی که فرستاده پروردگار عرش، در هنگام سکوت همه مردم این چنین تلاوت می‌کند که «قل لا».
روشن است که خطاب در این آیه، همه امّت را در بر می‌گیرد، نه فقط انصار را؛ گرچه برخی چنین توهّم کرده‌اند؛ چرا که همه مردم به مودّت و دوستی اهل بیت علیهم السلام مکلّف و موظّف هستند.
آن گاه آلوسی از مسلم نیشابوری، ترمذی و نسائی حدیث ثقلین و برخی از احادیث مناقب اهل بیت علیهم السلام را نقل کرده و می‌گوید:
روایات دیگری در این باره نقل شده است که به جهت فراوانی قابل شمارش نیستند. «1»

شوکانی با نقل روایات بیشتری به تفسیر این آیه پرداخته است؛ همان روایاتی که ما از الدرّ المنثور نقل کردیم. از جمله حدیثی است که پیشوایان حدیث با سند مقسم از ابن عباس نقل کرده‌اند.

---

(1). روح المعانی: 25/ 31 و 32.

شوکانی پس از نقل این حدیث می‌نویسد: یکی از راویان این حدیث یزید بن ابی زیاد است که از جهت نقل روایت ضعیف است.

شوکانی بار دیگر به روایت ابونعیم اصفهانی و دیلمی با سند مجاهد از ابن عباس می‌پردازد و درباره سند آن، اشکالی نمی‌کند. آن گاه به روایت کسانی که با سند سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می‌کنند، پرداخته و در ذیل آن می‌نویسد: سیوطی گفته است: سند این روایت ضعیف است.

شوکانی در ادامه به تعارض میان خبرهایی که از ابن عباس نقل شده، می‌پردازد و روایاتی را که در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده ترجیح داده و می‌نویسد:

خداوند آل محمّد علیهم السلام را به جهت فضایل بسیار و امتیازات ارزشمندی که به آنان ارزانی داشته از این مودّت بی‌نیاز ساخت که ما برخی از این امتیازات را به هنگام تفسیر آیه تطهیر بیان کردیم. «1»

دانشمندان اهل سنّت تلاش کرده‌اند تا خطبه امام حسن علیه السلام را به صورت کامل نقل نکنند و حتی به صورت ناقص که می‌آورند در

---

(1). فتح القدیر: 4/ 536 و 537.

متن خطبه تصرّف کرده‌اند. در این باره می‌توان به مسند و مناقب احمد بن حنبل شیبانی، المعجم الکبیر طبرانی، تاریخ طبری، المستدرک علی الصحیحین حاکم نیشابوری، الکامل ابن عدی و مجمع الزوائد هیثمی مراجعه کرد. «1» پژوهش‌گر حقایق پس از مراجعه به این منابع و تطبیق متن‌های این خطبه با یک‌دیگر، متوجه اخلاص امینان حدیث و حرص و ولع آن‌ها نسبت به حفظ و نقل بی‌کم و کاست حدیث خواهد شد (!!)

اینک ما به این خطبه، آن سان که ابوالفرج اصفهانی با سندهای گوناگون نقل کرده، می‌پردازیم.
وی می‌گوید: احمد بن عیسی عجلی، از حسین بن نصر، از زید بن معذل، از یحیی بن شعیب، از ابو مخنف، از اشعث بن سوار، از ابواسحاق سبیعی، از سعید بن رویم؛
هم‌چنین علی بن اسحاق مخرمی و احمد بن جعد، از عبداللَّه بن عمر مشکدانه، از وکیع، از اسرائیل، از ابواسحاق، از عمرو بن حبشی؛

---
(1). مسند احمد بن حنبل: 1/ 199، مناقب احمد بن حنبل، حدیث 135 و 136، المعجم الکبیر: 3، حدیث‌های 2717- 2725، تاریخ طبری: 5/ 157، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 172، الکامل: 3/ 400، مجمع الزوائد: 9/ 146.

نیز علی بن اسحاق، از عبداللَّه بن عمر، از عمران بن عیینه، از اشعث بن ابواسحاق ...
و محمّد بن حسین خثعمی، از عبّاد بن یعقوب، از عمرو بن ثابت نقل می‌کنند که عمرو بن ثابت گوید:
من سالی نزد ابواسحاق سبیعی رفت و آمد می‌کردم تا درباره خطبه حسن بن علی علیهما السلام از او بپرسم؛ ولی وی این خطبه را برای من بیان نمی‌کرد. روزی نزد او رفتم. هوا گرم بود. او زیر آفتاب، کلاه درازی بر سر گذارده بود؛ گویی سردرد داشت.
به من گفت: تو کیستی؟
من خود را به او معرفی کردم.
او گریست و گفت: پدر و خانواده‌ات چطور هستند؟
گفتم: خوبند.
گفت: برای چه یک سال است نزد من رفت و آمد می‌کنی؟
گفتم: خطبه‌ای را که حسن بن علی علیهما السلام پس از وفات پدر بزرگوارش ایراد کرده، می‌خواهم.
گفت: هبیرة بن یریم به من از محمّد بن محمّد باغندی و محمّد بن حمدان صیدلانی، از اسماعیل بن محمّد بن علوی نقل کرد که اسماعیل گفت:

من از عمویم علی بن جعفر بن محمّد، از حسین بن زید بن علی بن حسین بن زید بن حسن از پدرش «1» نقل کرد که گفتند:

آن گاه که امیر مؤمنان علی علیه السلام وفات یافت، امام حسن علیه السلام برای مردم چنین سخنرانی کرد:
لقد قُبض فی هذه اللیلة رجل لم یسبقه الأوّلون ولا یدرکه الآخرون بعمل، ولقد کان یجاهد مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله فیقیه بنفسه، ولقد کان یوجّهه برایته فیکتنفه جبریل عن یمینه ومیکائیل عن یساره، فلا یرجع حتّی یفتح اللّه علیه، ولقد توفّی فی هذه اللیلة الّتی عرج فیها بعیسی بن مریم، ولقد توفّی فیها یوشع بن نون وصیّ موسی، وما خلّف صفراء ولا بیضاء إلّاسبعمائة درهم بقیت من عطائه أراد أن یبتاع بها خادماً لأهله؛
در این شب شخصیّتی از دنیا رخت بربست که پیشینیان از نظر عمل و کردار بر او پیشی نگرفتند و آیندگان از نظر عمل و کردار به او نخواهند رسید، او همراه پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله جهاد می‌نمود و با جان خود او را نگاه می‌داشت.

---

(1). صاحب مقاتل الطالبیین می‌گوید: در نقل‌ها تفاوت‌هایی وجود دارد ولکن همگی در مضمون خبر متّفق هستند.

پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله با پرچم خویش او را به جنگ روانه می‌ساخت؛ پس جبرئیل از سمت راست و میکائیل از سمت چپ، او را حفظ می‌کرد تا آن که خداوند او را پیروز می‌نمود.
او در شبی از دنیا رفت که عیسی بن مریم در آن شب عروج داده شد، یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام در آن شب از دنیا رفت.
شخصیّتی از دنیا رفت که از طلا و نقره چیزی از خود باقی نگذاشت، مگر هفتصد درهمی که خیرات و عطایای خود بود که برای تأمین خدمتگزار خانه‌اش کنار گذاشته بود.
آن گاه بغض گلویش را گرفت و اشک از دیدگانش جاری شد.
مردم نیز با آن حضرت گریستند. سپس فرمود:
أیّها الناس! من عرفني فقد عرفنی، ومن لم یعرفني فأنا الحسن بن محمّد صلّی اللّه علیه وآله، أنا ابن البشیر، أنا ابن النذیر، أنا ابن الداعي إلی اللّه عزّوجلّ بإذنه، وأنا ابن السراج المنیر، وأنا من أهل البیت الّذین أذهب اللّه عنهم الرجس وطهّرهم تطهیراً، والّذین افترض اللّه مودّتهم فی کتابه، إذ یقول: «وَمَن یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً» «1»
فاقتراف الحسنة مودّتنا أهل البیت؛

---

(1). سوره شورا: آیه 23.

ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد، شناخته است و هر کس مرا نشناخته،

من خود را معرفی می‌کنم: من حسن فرزند حضرت محمّد صلی اللّه علیه وآله هستم. من فرزند پیامبر مژده دهنده و بیم دهنده هستم، من فرزند دعوت کننده به سوی خدا به اذن او، هستم، من فرزند چراغ روشن‌گر هستم.
من از خاندانی هستم که خداوند هر گونه پلیدی و ناپاکی را از آنان زدوده و آن‌ها را پاک و پاکیزه ساخته است؛ خاندانی که خداوند مودّت و دوستی آن‌ها را در کتابش فرض و واجب نموده است؛ آن گاه که می‌فرماید: «و هر کس کار نیکی انجام دهد بر نیکی او می‌افزاییم». پس منظور از دریافت حسنه و نیکی، مودّت و دوستی ما خاندان رسالت است.
ابومخنف در ادامه این روایت از راویان خود چنین نقل می‌کند:
آن گاه ابن عباس برخاست و در برابر امام حسن علیه السلام ایستاد و مردم را برای بیعت با آن حضرت فرا خواند.
مردم به این بیعت پاسخ مثبت دادند و گفتند: ایشان، محبوب ما و شایسته‌ترین فرد بر خلافت است.
سپس با او بیعت کردند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 67
آن گاه امام حسن علیه السلام از منبر پایین آمدند. «1» گفتنی است که دانشمند شیعی، شیخ مفید رحمه اللّٰه نیز با اسناد خود این خطبه را همین گونه روایت کرده است. «2» مخفی نماند که پایان بخش این روایت، بهترین شاهد بر بطلان روایت طاووس از سعید، از ابن عباس است.

---

(1). مقاتل الطالبیّین: 61 و 62.
(2). الإرشاد: 2/ 7 و 8.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 71

بخش دوم بررسی و تصحیح سندهای روایات آیه مودت ... ص: 71

بررسی سندهای روایات ... ص: 71

ما در بخش یکم روایتی چند درباره آیه مودّت آوردیم که منظور از «القربی» در این آیه، همان اهل بیت علیهم السلام بودند. البته در برخی از روایات به صراحت بیان شده بود که منظور از «القربی»، علی، فاطمه، و دو فرزند آن دو بزرگوار علیهم السلام هستند.

ما این روایت‌ها را از مهم‌ترین و مشهورترین کتاب‌های حدیثی و تفسیری اهل سنّت، از عالمان پیشین و متأخرین آن‌ها نقل کردیم. با این بیان تمامی عالمان شیعه و اهل سنّت به طور اتفاق، نزول آیه مبارکه مودّت را درباره اهل بیت علیهم السلام می‌دانند.

اکنون راویان این روایات را بررسی می‌کنیم.

روایت طاووس ... ص: 71

در این روایت سعید بن جبیر به طور قطعی گفته است که منظور از «القربی» فقط اهل بیت علیهم السلام هستند. این روایت را محمّد بن
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 72
اسماعیل بخاری، مسلم بن حجّاج نیشابوری، احمد بن حنبل شیبانی، ترمذی و دیگران نقل کرده‌اند.

ما در سند این روایت ایرادی ندیدیم، گرچه ما در این باره دیدگاه خاصی داریم که در آینده بیان خواهد شد.

این روایت را احمد بن حنبل در بخش زیادات المناقب آورده است. گوینده این سخن که با عبارت «برای ما نوشت» آمده است؛ همان قطیعی (ابوبکر ابن جعفر حنبلی درگذشته 368 ه) می‌باشد.
قطیعی روایت‌گر کتاب‌های المسند، الزهد و المناقب احمد بن حنبل است. افرادی که از او روایت نقل کرده‌اند عبارتند از:
دارقطنی، حاکم نیشابوری، ابن رزقویه، ابن شاهین، برقانی، ابونعیم اصفهانی و دیگر پیشوایان علم و دانش اهل سنّت.
دارقطنی این راوی را معتبر دانسته و گوید: قطیعی، فرد مورد اعتماد، زاهد و قدیمی است. شنیده‌ام که وی مستجاب الدعوه بوده است.
برقانی درباره او گوید: به نظر من قطیعی در ثبت و ضبط روایت دقیق و راست‌گو بود.
روزی در نزد حاکم نیشابوری اعتبار او را زیر سؤال بردم. حاکم

از من نپذیرفت و از قطیعی به خوبی یاد کرد و گفت: او استاد من بود.
برخی از راوی شناسان گفته‌اند: قطیعی در واپسین روزهای زندگی خویش ناتوان شده و اختلال حواس پیدا کرده بود؛ از این رو برخی در نقل روایت از او توقف کرده‌اند.
از این جاست که ذهبی در میزان الاعتدال با تصریح به راست‌گویی وی می‌نویسد:
ابوبکر احمد بن جعفر بن حمدان قطیعی راوی پذیرفته شده و راست‌گویی بود؛ گرچه اندکی دچار اختلال حواس شده بود.
خطیب بغدادی گوید: تا کنون کسی را ندیدم که احتجاج به سخنان او را ترک کند.
آن گاه ذهبی مورد اعتماد بودن قطیعی را از دارقطنی و دیگر عالمان نقل کرده و سخن کسانی را که اختلال حواس او را در واپسین لحظات عمرش مطرح کرده‌اند «1» رد کرده است.
از راویان دیگر این سند، محمّد بن عبداللّٰه سلیمان حضرمی همان مطیّن است که در سال 297 ه بدرود حیات گفته است.
دارقطنی درباره او می‌گوید: محمّد بن عبداللّٰه فرد مورد اعتماد

---

(1). تاریخ بغداد: 4/ 73، المنتظم: 7/ 92، سیر اعلام النبلاء: 16/ 210، میزان الاعتدال: 1/ 87، الوافی بالوفیات: 6/ 290 و منابعی دیگر.

و استواری بود.
خلیلی گوید: او حافظ و مورد اعتماد بود.
ذهبی گوید: محمّد بن عبداللّٰه حضرمی، استاد، حافظ، راست‌گو و حدیث‌شناس کوفه بود.
البته درباره دیگر راویان به گونه‌ای که صحّت سند و حجیّتِ آن را اثبات کند، سخن خواهیم گفت.

روایت طبری ... ص: 74

روایاتی که ابن جریر طبری به عنوان دلیل بر شأن نزول آیه مودّت درباره اهل بیت علیهم السلام نقل کرد، چهار روایت بود که جز روایت دوم، اشکالی از دیگر روایات گرفته نشده است.
سند روایت دوم چنین است:
ابوکریب، از مالک بن اسماعیل، از عبدالسلام، از یزید بن ابی زیاد، از مقسم، از ابن عباس ...
ابن کثیر می‌نویسد: همین طور ابن ابی حاتم از علی بن الحسین، از عبدالمؤمن بن علی، از عبدالسلام، از یزید بن ابی زیاد- که از نظر نقل روایت، ضعیف است- سندی نظیر و یا نزدیک به آن را روایت کرده است.
شوکانی نیز از ابن کثیر پیروی کرده؛ آن جا که پس از نقل این
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 75
روایت می‌نویسد: یکی از راویان آن، یزید بن ابی زیاد است که از نظر نقل روایت، ضعیف است.

جلال الدین سیوطی روایتی را از پیشوایان عالمان اهل سنّت مانند ابن منذر، ابن ابی حاتم و طبرانی نقل کرده و سند آن حدیث را تضعیف نموده است و شهاب الدین آلوسی نیز از او پیروی کرده است.
البته در این باره، هیثمی، ابن کثیر و ابن حجر عسقلانی از آن دو پیشی گرفته‌اند.
ابن حجر در شرح صحیح بخاری می‌نویسد:
روایتی را که سعید بن جبیر به طور قطع مطرح کرده است گاهی از خود سعید به نقل از ابن عباس به صورت مرفوع نقل شده است؛ از این رو طبرانی، ابن ابی حاتم با سند قیس بن ربیع، از اعمش، از سعید بن جبیر، از ابن عباس چنین نقل می‌کند که گوید:
هنگامی که آیه مودّت نازل شد، مردم گفتند: ای رسول خدا! خویشاوندان واجب الاطاعه شما چه کسانی هستند ...
ابن حجر در ادامه می‌گوید که سند این حدیث ضعیف است.
گروهی از مفسّران نیز به این گونه تفسیر یقین دارند و آنان به همین روایتی که طبرانی، ابن ابی حاتم از ابن عباس نقل نموده‌اند

اعتماد کرده‌اند، در حالی که اسناد این حدیث سست و بی‌ارزش است؛ زیرا برخی راویان آن، از نظر نقل حدیث، ضعیف و برخی رافضی هستند. «1» ابن حجر در کتاب الکاف الشاف فی تخریج أحادیث الکشّاف در هنگام نقل این احادیث می‌نویسد:
این حدیث را طبرانی، ابن ابی حاتم، حاکم نیشابوری در کتاب مناقب الشافعی با سند حسین اشقر، از قیس بن ربیع، از اعمش، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل کرده است؛ در حالی که حسین اشقر از نظر نقل حدیث، ضعیف و ساقط است.
ابن کثیر نیز در این باره چنین اظهار نظر کرده است: ابن ابی حاتم از علی بن الحسین، از مردی که نام برده، از حسین اشقر، از قیس، از اعمش از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند ...
ابن کثیر پس از نقل این حدیث از ابن ابی حاتم، می‌نویسد: این سند، ضعیف است؛ زیرا یکی از راویان آن فرد مبهم و ناشناخته و منکر است که از بزرگ شیعی متعصب یعنی حسین اشقر نقل کرده است.
قسطلانی نیز از دیدگاه ابن کثیر پیروی کرده است. آن جا که

---

(1). فتح الباری: 8/ 458.

می‌گوید:
ابن ابی حاتم از ابن عباس نقل کرده که گوید: هنگامی که آیه مودّت نازل شد، گفتند: ای رسول خدا! کسانی که خداوند به مودّت و دوستی آنان دستور داده است، چه کسانی هستند؟
فرمود:
فاطمة وولداها علیهم السلام؛
حضرت فاطمه و دو فرزند گرامی آن بزرگوار علیهم السلام.
قسطلانی پس از نقل این حدیث گوید: ابن کثیر در ذیل این حدیث می‌نویسد: سند آن ضعیف است؛ زیرا که فرد مبهم و ناشناخته و منکری در آن وجود دارد که او فقط از شیعی متعصب یعنی حسین اشقر روایت می‌کند. «1» هیثمی در این رابطه گوید: این روایت را طبرانی با سند حرب بن حسن طحّان، از حسین اشقر، از قیس بن ربیع نقل کرده که راوی شناسان همه این راویان را توثیق کرده‌اند؛ اما برخی دیگر آنان را ضعیف دانسته‌اند؛ ولی دیگر راویان آن مورد اعتماد هستند. «2»

---
(1). ارشاد الساری: 7/ 331.
(2). مجمع الزوائد: 7/ 103.

حقیقت امر در روایت‌های این بخش ... ص: 78

همان گونه که ملاحظه شد، روایت‌هایی که بیان‌گر گفتار حق هستند و در کتاب‌های اهل سنّت روایت شده‌اند، بنا بر آراء و دیدگاه رجالی آن‌ها به سه قسمت تقسیم می‌گردد:

1. روایت‌هایی که به صحّت آن‌ها اتفاق نظر دارند. این همان حدیث طاووس، از سعید بن جبیر، از ابن عباس است.

2. روایت‌هایی که در این باب محدّثان نقل کرده‌اند و درباره سند آن اظهار نظر نکرده‌اند و حتی پیرامون آن هیچ سخنی به میان نیاورده‌اند؛ بلکه می‌توان فهمید که گریزی جز اعتراف به اعتبار این روایت‌ها نیافته‌اند؛ مانند روایت‌هایی که در آن‌ها مطرح شده که عدّه‌ای از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله در قبال دعوتش درخواست اجر کردند ... و خطبه امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوارشان و هم‌چنین سخنان امام سجاد علیه السلام در شام و مواردی دیگر از این قبیل.

3. روایت‌هایی که در این زمینه مطرح شده و درباره سند آن‌ها اظهار نظر شده است.

در بررسی این سه دسته از روایت‌ها می‌گوییم:

ما درباره دسته نخست دیدگاهی داریم که در آغاز بخش چهارم مطرح خواهیم کرد.

سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 79

درباره دسته دوم از روایات به بیان صحت آن‌ها نیازی نیست؛ زیرا که اهل سنّت خود به این امر اعتراف و اقرار کرده‌اند.

آن چه که در صدد بررسی و بحث پیرامون آن هستیم روایت‌های دسته سوم است. ما به طور مفصل در شرح حال راویانی که در این روایت‌ها تضعیف شده‌اند با تکیه بر سخنان بزرگان جرح و تعدیل اهل سنّت، سخن خواهیم گفت تا روشن شود که همه ادعاهای آنان بی‌اعتبار و مردود است.

اکنون به شرح حال این راویان می‌پردازیم:

1. یزید بن ابی زیاد.

یزید بن ابی زیاد قرشی هاشمی کوفی، مولای عبداللَّه بن حارث بن نوفل و از راویان کتاب‌های شش‌گانه صحیح اهل سنّت است.

مزّی درباره او می‌نویسد: بخاری در کتاب صحیح در بخش «لباس» پس از حدیث عاصم بن کلیب از ابوبرده چنین می‌گوید: ما به علی علیه السلام گفتیم: «قسیّه» چیست؟

و جریر از یزید در حدیث خود گوید: قسیّه همان پارچه ابریشمی و حریر راه راه است ...

بخاری در بخش «بالا بردن دست هنگام تکبیر نماز» و هم‌چنین

در بخش «آداب» روایتی را از یزید بن ابی زیاد، نقل کرده است. مسلم نیشابوری نیز روایتی را به همراه راوی دیگری از یزید بن ابی زیاد نقل کرده است و دیگر محدّثان به روایت وی استدلال کرده‌اند. «1» گروه بسیاری از پیشوایان بزرگ اهل سنّت هم‌چون: سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، شریک بن عبداللَّه، شعبة بن حجّاج، عبداللَّه بن نمیر و مانند ایشان از وی روایت، نقل کرده‌اند. «2» ذهبی در سیر اعلام النبلاء می‌نویسد:

شعبه با همه مهارت و خبرگی که در نقد راویان دارد، از یزید بن ابی زیاد، حدیث نقل می‌کند. «3» گفتنی است که در اعتماد بر یزید بن ابی زیاد و صحّت استدلال به حدیث او همین کافی است که نویسندگان کتاب‌های شش‌گانه صحیح و پیشوایان بزرگ اهل سنّت از او روایت نقل کرده‌اند. افزون بر این که مسلم بن حجّاج نیشابوری در مقدمه کتاب خود می‌نویسد:

راویانی مانند عطاء بن سائب، یزید بن ابی زیاد، لیث بن ابی سلیم و مانند آن‌ها کسانی هستند که دارای خوبی، راست گویی و دریافت

---

(1). تهذیب الکمال: 32/ 140.

(2). همان: 32/ 137، سیر اعلام النبلاء: 6/ 129، تهذیب التهذیب: 11/ 287، شماره 531.

(3). سیر اعلام النبلاء: 6/ 130.

علم و دانش‌اند.

عده‌ای از پیشوایان رجالی و راوی شناسِ اهل سنّت نیز یزید بن ابی زیاد

را توثیق کرده‌اند.
ابن سعد می‌گوید: وی فرد مورد اعتمادی بود؛ اما در سال‌های پایانی عمرش دچار حواس پرتی شده بود و روایت‌های عجیبی نقل می‌کرد.
ابن شاهین در کتاب ثقات می‌نویسد: احمد بن صالح مصری می‌گوید: یزید بن ابی زیاد از نظر نقل حدیث، ثقه و مورد اعتماد است و در این باره سخن کسانی که از او ایراد گرفته‌اند مرا به شگفتی وانمی‌دارد و اعتماد مرا نسبت به او سلب نمی‌کند.
ابن حبّان گوید: او فردی راست‌گو بود؛ جز آن که در دوره کهنسالی حافظه‌اش کم شد و دچار حواس‌پرتی گشت و با این حال به نقل روایات می‌پرداخت؛ از این رو حدیث‌های منکری در حدیث‌های وی وارد شد.
آجری از ابوداوود چنین نقل می‌کند: سراغ ندارم کسی احادیث او را ترک کند و نقل ننماید؛ هر چند از او بهتر نزد من وجود دارد.
یعقوب بن سفیان گوید: گرچه راوی شناسان به خاطر

حواس‌پرتی یزید بن ابی زیاد از وی ایراد گرفته‌اند؛ ولی او بر عدالت و وثاقت خود باقی است؛ گرچه او مانند حکم و منصور نیست. «1» گفتنی است که با دقت در سخنان نقّادان راویان اهل سنّت، به رغم این که یزید بن ابی زیاد از راویان کتاب‌های شش‌گانه اهل سنّت بوده، آن سان که بخاری و مسلم از او روایت نقل کرده و دیگر نویسندگان کتاب‌های شش‌گانه صحیح اهل سنّت به روایت‌های وی استدلال کرده‌اند؛ با این وجود نخستین اشکالی که بر او می‌کنند این است که می‌گویند: وی از بزرگان شیعه بوده است. «2» اینک می‌پرسیم: منظور از شیعه چه کسانی هستند و از کجا شناخته می‌شود که یزید بن ابی زیاد از بزرگان شیعه است؟
در پاسخ می‌گویند: احادیثی که او نقل کرده بیان‌گر این معناست و اهل سنّت این احادیث را در زمره احادیث ساختگی نقل کرده‌اند؛ از جمله آن احادیث: وی از سلیمان بن عمرو بن احوص نقل می‌کند که ابوبرزه گوید: معاویه و عمرو بن عاص آوازه‌خوانی می‌کردند.
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره آن دو فرمود:

---

(1). ر. ک: تهذیب التهذیب: 6/ 288 و 289 و منابع دیگر.
(2). الکامل: 7/ 2729، تهذیب الکمال: 32/ 138، تهذیب التهذیب: 11/ 288.

اللهم ارکسهما فی الفتنة رکساً ودعّهما فی النار دعّاً؛ «1»
خدایا! آن‌ها را گرفتار فتنه کن و در آن واژگون نما و به سختی به سوی آتش دوزخ بینداز.

بنابر دیدگاه علمای اهل تسنّن این حدیث ساختگی است! «2» و یا حدیثی غریب و منکر است؛ «3» زیرا که در این حدیث، معاویه سرکرده گروه ستم پیشه «فئة باغیه» و عمرو بن عاص سرکرده نفاق، سرزنش شده‌اند؛ از این رو راوی این حدیث از بزرگان شیعه خواهد بود! حتی اگر از راویان صحاح و کتاب‌های دیگر باشد.
راوی شناسان اهل سنّت در دفاع از معاویه و عمرو بن عاص‌به اتّهام ساختگی بودن این حدیث و شیعه بودن راوی آن، بسنده نکرده‌اند؛ بلکه به تحریف متن حدیث نیز روی آورده‌اند و واژه «فلان» و «فلان» را به جای آن دو نام، قرار داده‌اند؛ از این رو احمد بن حنبل در

---

(1). این حدیث را احمد بن حنبل در مسند: 4/ 421، طبرانی و بزّار؛ آن سان که در مجمع الزوائد: 8/ 121 آورده، نقل کرده‌اند.
(2). ابن جوزی این حدیث را در کتاب الموضوعات آورده؛ ولی به این حدیث ایراد نگرفته‌مگر از جهت یزید بن ابی زیاد و در این باره جز این سخن اظهار نظر نکرده که «او در آخر عمرش هر آن چه به او گفته می‌شد، باور می‌کرد». از این رو سیوطی سخن او را پی گرفته است که در آینده خواهیم گفت.
(3). میزان الاعتدال: 4/ 424.

مسند می‌نویسد:
عبداللَّه گوید: از پدرم، از عبداللَّه بن محمّد- من از عبداللَّه بن محمّد بن ابی شیبه شنیدم- از محمّد بن فضیل، از یزید بن ابی زیاد، از سلیمان بن عمرو بن احوص نقل می‌کند که گوید: ابوهلال صاحب این خانه به من گفت:
از ابوبرزه شنیدم که می‌گفت: روزی در سفری همراه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بودیم. شنیدیم که دو مرد آوازه خوانی می‌کنند و یکی به دیگری به آواز پاسخ می‌دهد ...
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود: بنگرید این‌ها چه کسانی هستند؟
گفتند: فلانی و فلانی!
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
اللهم ارکسهما فی الفتنة رکساً ودعاهما إلی النار دعّاً؛
خدایا! آن‌ها را گرفتار فتنه کن و در آن واژگون نما و به سختی به سوی آتش دوزخ بینداز.
گویی همین مقدار از تحریف، سوزش کینه و دشمنی آنان را شفا نبخشیده، یا این تحریف به جهت ایجاد ابهام انجام شده است که این

تحریف، مقدمه‌ای می‌شود برای محدّث دیگری تا بیاید و به جعل حدیث دست بزند و دو واژه فلان و فلان را بردارد و به جای آن‌ها معاویه و عَمرو دیگری را قرار دهد.
جلال الدین سیوطی- پس از آن که این خبر ساختگی را از ابویعلی نقل می‌کند و سخن ابن جوزی را پی می‌گیرد، آن جا که می‌گوید:
این حدیث جعلی نیست؛ چرا که احمد بن حنبل در مسند خود این حدیث را آورده و برای این حدیث از حدیث ابن عباس نیز شاهدی است، طبرانی نیز در المعجم الکبیر این حدیث را نقل کرده- می‌نویسد:
ابن قانع در معجم خود، از محمّد بن عبدوس کامل، از عبداللَّه بن عمر، از ابوالعباس سعید تیمی، از سیف بن عمر، از ابوعمر مولی ابراهیم بن طلحه، از زید بن اسلم، از صالح نقل می‌کند که شقران گوید:
شبی همراه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در سفری بودیم. ناگاه پیامبر صدایی را شنید و فرمود: این صدای کیست؟
من رفتم ببینم چه کسی آوازه‌خوانی می‌کند. دیدم معاویة بن رافع و عمرو بن رفاعة بن تابوت آوازه خوانی می‌کنند.
نزد پیامبر آمدم و جریان را باز گفتم. پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

اللهمّ ارکسهما ودعّهما إلی جهنّم دعّاً؛
خدایا! آن‌ها را گرفتار فتنه کن و به سختی به سوی آتش دوزخ بینداز.
راوی می‌گوید: در اثر این نفرین عمرو بن رفاعه پیش از آن که پیامبر از سفر باز گردد، از دنیا رفت.
جلال الدین سیوطی در ادامه می‌نویسد:
این روایت اشکال را از بین برد و روشن کرد که در حدیث نخست در واژه «ابن العاص» اشتباه رخ داده است که او «ابن رفاعه» یکی از منافقان بود و معاویة بن رافع نیز یکی از منافقان به شمار می‌رفت و خدا داناتر است. «1» گفتنی است که خود سیوطی نیز واقعیت مطلب و حقیقت آن را می‌داند، وگرنه خود را به نادانی نمی‌زد. پاسخ سیوطی را از دو جهت می‌توان داد:
1. حدیث نخست اشکالی نداشت و یا در آن اشتباهی رخ نداده بود تا اشتباه برطرف شود، نهایت چیزی که می‌توان گفت این است که در مسند احمد بن حنبل، واژه فلان و فلان به جای معاویه و عمرو آمده بود و سیوطی مانند دیگر عالمان می‌داند که این حدیث تحریف شده،

---

(1). اللآلی المصنوعه: 1/ 427.

اگر از روی عمد نباشد، از روی خطا خواهد بود؛ چرا که او در ایراد بر

حدیث با ابن جوزی موافقت نکرده است؛ بلکه شواهدی را برای صحّت حدیث آورده است.
2. اگر بپذیریم که در حدیث نخست ابهام و اشکالی وجود دارد، آیا می‌توان این ابهام و اشکال را با حدیثی که به طور مطلق سندش مورد پسند هیچ کس نیست از میان برد؛ چرا که یکی از راویان این حدیث سیف بن عمر است که اینک به سخنانی که عالمان رجالی درباره وی گفته‌اند نگاهی گذرا می‌نماییم.
ابن معین می‌گوید: سیف بن عمر از نظر نقل حدیث ضعیف است.
ابوحاتم می‌گوید: حدیث او متروک است.
ابوداوود گوید: حدیث او ارزشی ندارد.
نسائی و دارقطنی او را از نظر نقل حدیث، ضعیف می‌دانند.
ابن عدی نیز درباره وی می‌گوید: برخی از احادیث او مشهور است؛ ولی عموم احادیث او منکر و قابل استناد نیستند.
ابن حبّان می‌نویسد: سیف، روایات ساختگی از راویان مورد اعتماد نقل می‌کند. می‌گویند: او حدیث جعل می‌کرد و به زندیق بودن متّهم شده است.

برقانی از دارقطنی نقل کرده که سیف، فردی متروک بوده است.
حاکم نیشابوری نیز درباره او اظهار نظر کرده و گفته: سیف به زندیق بودن متهم است و روایات او اعتبار ندارد.
شگفت این که سیوطی خود احادیث او را رد می‌کند و می‌گوید:
سیف، جاعل حدیث بود. «1» اینک پژوهش‌گر با انصاف با دقت در آن چه که آوردیم ملاحظه خواهد کرد که چگونه حدیثی را که اهل سنّت از شخصی که صاحبان کتاب‌های شش‌گانه صحیح از او روایت کرده و بر او اعتماد نموده‌اند، رد می‌کنند؛ چرا که این حدیث در سرزنش پسر هند و پسر نابغه می‌باشد و آنان پیروان آن دو هستند.
از طرفی، این حدیث را در برابر حدیثی قرار می‌دهند که درباره راوی آن اتفاق نظر کرده‌اند که اعتبار ندارد و او را به جعل حدیث و زندیق بودن متّهم کرده‌اند. بنگرید که چگونه با دین و سنّت رسول رب العالمین بازی می‌کنند.
گمان نکنید که این گونه بازی با دین و سنّت فقط در بخش‌های فضائل و مثالب (عیب‌ها و ایرادها) به کار می‌برند؛ بلکه این روش را در

---

(1). اللآلی المصنوعه: 1/ 199.

اصول اعتقادی، اصول فقه و فقه نیز به کار برده‌اند.

اینک به بحث خود باز می‌گردیم و می‌گوییم: یزید بن ابی زیاد در نزد اهل سنّت، مورد اعتماد است و از راویان کتاب‌های شش‌گانه صحیح بوده و او هیچ ایرادی ندارد جز این که درباره برخی از زشتی‌های پیشوایان آنان روایت نقل کرده است؛ از این رو، او را از بزرگان شیعه شمرده‌اند؛ در صورتی که شیعه؛ بلکه رافضی بودنِ راوی- طبق اصطلاح اهل سنّت- به وثاقت و مورد اعتماد بودنِ او ضرری نمی‌رساند. همان گونه که در جای خود نوشته‌اند و در موارد بسیاری بر همین مبنا عمل کرده‌اند. «1» کوتاه سخن این که روایت یزید بن ابی زیاد درباره نزول آیه مودّت در خصوص اهل بیت علیهم السلام صحیح است.

2. حسین اشقر.

ما در کتاب نگاهی به آیه تطهیر به گوشه‌ای از شرح حال ابوعبداللَّه حسین بن حسن اشقر فزاری کوفی پرداخته‌ایم و در آن جا گفته‌ایم که او از راویان نسائی در کتاب صحیح اوست و عالمان رجالی اهل سنّت گفته‌اند که شرطهایی را که نسائی در صحیح خود برای پذیرش روایات

---

(1). مقدمه فتح الباری شرح صحیح بخاری: 398.

برگزیده، از شرایط بخاری و مسلم نیشابوری سخت‌تر است. «1» از طرفی، پیشوایان بزرگ اهل سنّت مانند احمد بن حنبل شیبانی، ابن معین، فلّاس، ابن سعد و افرادی از این قبیل از حسین اشقر روایت کرده‌اند.

حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح حال حسین اشقر از عقیلی این گونه حکایت کرده است: احمد بن محمّد بن هانی گوید: به احمد بن حنبل گفتم: آیا از حسین اشقر حدیث نقل می‌کنی؟

گفت: به نظر من او دروغگو نیست و آن گاه احمد بن حنبل اشاره به شیعه بودن وی نمود.

عباس بن عبدالعظیم به احمد بن حنبل گفت: او درباره ابوبکر و عمر حدیث نقل می‌کند.

احمد بن محمّد بن هانی گوید: من نیز به احمد بن حنبل گفتم: ای اباعبداللَّه! حسین، کتابی را در معایب ابوبکر و عمر نوشته است!

احمد گفت: عباس بن عبدالعظیم شایستگی سخن گفتن از حسین اشقر را ندارد. «2»

---

(1). تذکرة الحفّاظ: 2/ 700.

(2). تهذیب التهذیب: 2/ 291- 292.

روشن است که همین عمل حسین اشقر در نوشتن کتابی در معایب ابوبکر

و عمر باعث شده جز احمد بن حنبل او را تضعیف کنند.
از جوزجانی نیز درباره او چنین نقل شده که گفت: حسین اشقر غلوکننده و از دشنام دهندگان بر نیکان بود؛ «1» از این رو می‌گویند: او روایت‌های منکری داشت و نظیر این تعبیرها که نشان‌گر ایراد علمای رجالی اهل سنّت در احادیث شخصی است که در فضیلت علی علیه السلام و در پستی دشمنان او روایت کرده است. در واقع در شخص چنین راوی ایراد نکرده‌اند؛ از این رو یحیی بن معین گوید:
حسین اشقر از شیعیان غلوکننده بود.
از او پرسیدند: احادیث او چگونه است؟
پاسخ داد: ایرادی ندارند.
پرسیدند: آیا وی راستگو است؟
گفت: آری! من از او روایت‌هایی نوشته‌ام. «2» بنابراین، حسین اشقر در نزد احمد بن حنبل، نسائی، یحیی بن معین، ابن حبّان فردی ثقه و راستگویی است. تنها گناه او شیعه بودن

---

(1). تهذیب التهذیب: 2/ 291- 292.
(2). همان.

اوست که خود اهل سنّت تصریح کرده‌اند که شیعه بودن، هیچ ضرری بر مورد اعتماد بودن راوی ندارد.
گفتنی است که آن چه در این جا مهم است، راستگو بودن حسین اشقر در نزد حافظ ابن حجر عسقلانی است. وی درباره او می‌گوید:
حسین بن حسن اشقر فزاری کوفی، راوی راستگویی است که نسبت به مذهب شیعه متعصّب بود و غلو می‌کرد. وی در طبقه‌های رجالی در طبقه دهم قرار دارد و در سال 208 هجری وفات کرد. «1» این که ما یک بار دیگر به شرح حال حسین اشقر پرداخته‌ایم به این جهت است که تأکید کنیم که خود ابن حجر در دو مورد سخنش را نقض کرده است:
1. او در کتاب الکاف الشاف فی تخریج أحادیث الکشّاف حسین اشقر را تضعیف کرده با این که در تقریب التهذیب او را به راستگویی توصیف کرده است.
2. وی به حسین اشقر به سبب تشیع و یا رافضی بودن- طبق تعبیر خودش- ایراد گرفته با این که در مقدمه فتح الباری به صراحت گفته است که رافضی بودن- چه رسد به شیعه بودن- هیچ ضرری به وثاقت

---

(1). تقریب التهذیب: 1/ 175.

راوی نمی‌زند.
بدین سان ایراد ابن حجر و هم‌چنین دیگران که به پیروی از او چنین ایرادی را مطرح کرده‌اند در حدیث ما فاقد اعتبار است.

لازم به ذکر است که ایرادکنندگان بر روایتی که پیشوایان اهل سنّت نظیر: طبرانی، ابن ابی حاتم، ابن منذر، حاکم نیشابوری، ابن مردویه، از حسین اشقر، از قیس بن ربیع، از اعمش، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل کرده‌اند، با تعبیرهای گوناگونی ایراد گرفته‌اند؛ از این رو جلال الدین سیوطی فقط گفته است که این سند، ضعیف است و آلوسی نیز در این اظهار نظر از وی پیروی کرده است.

ابن حجر در کتاب الکاف الشاف فی تخریج أحادیث الکشّاف می‌نویسد:

حسین اشقر از نظر نقل حدیث ضعیف و ساقط است.

او جز این تعبیر، در جای دیگر تعبیر دیگری ندارد؛ ولی در فتح الباری می‌نویسد: اسناد حسین، بی‌ارزش است؛ زیرا او از نظر نقل حدیث، ضعیف و رافضی است.

ابن کثیر- و به پیروی از او قسطلانی- درباره حسین اشقر می‌گویند: وی شیخ شیعی متعصبی بود. او در خصوص اسناد

ابن ابی حاتم- که در آن تعبیر: «شخص نامبرده» آمده- می‌افزاید: در این سند شخص مبهم و ناشناخته منکری وجود دارد.

هیثمی در این باره زیاده روی کرده و گوید: این روایت را طبرانی با سند حرب بن حسن طحّان، از حسین اشقر، از قیس بن ربیع نقل کرده که علمای رجالی نیز این راویان را توثیق کرده و گروه دیگری آن‌ها را تضعیف کرده‌اند و دیگر راویان این روایت، ثقه و مورد اعتماد هستند.

بنابر آن چه که در شرح حال حسین اشقر آوردیم دیگر جایی برای سخن سیوطی و آلوسی نماند. سخن ابن کثیر درباره اشقر نیز این چنین است.

اما سخن او که می‌گوید: «در این سند فرد ناشناخته و منکری وجود دارد»، باید بگوییم که اگر او همان حرب بن حسن طحّان است که ایرادی بر او وارد نیست. ما در آینده شرح حال او را خواهیم آورد و اگر آن فرد ناشناخته و منکر، راوی دیگری است؛ پس اشکال به تبعیت از آن، رفع خواهد شد؟

با این بیان سخن ابن حجر در کتاب الکاف الشاف فی تخریج أحادیث الکشّاف نیز ساقط می‌شود.

اما در مورد سخن او در فتح الباری می‌توان گفت که این ایراد فقط

برای اشقر وارد است، به این که او را به رافضی بودن وصف کرده و به این جهت از نظر حدیث، تضعیف نموده است و ممکن است منظور از

ضعیف بودن غیر از اشقری باشد که به رافضی بودن توصیف نموده است و این دیدگاه به نظر واقع، نزدیک‌تر است.

و به نظر می‌رسد منظور او قیس بن ربیع است که دیگران او را ضعیف پنداشته‌اند که اینک به شرح حال قیس بن ربیع می‌پردازیم.

3. قیس بن ربیع.

ابومحمّد قیس بن ربیع اسدی کوفی از راویان ابوداوود، ترمذی و ابن ماجه است. «1» عدّه بسیاری از پیشوایان حدیث، در کتاب‌های شش‌گانه صحیح و منابع دیگر، مانند سفیان ثوری، شعبة بن حجّاج، عبدالرزّاق بن همام، ابونعیم فضل بن دکین، ابوداوود طیالسی، معاذ بن معاذ و دیگران از او روایت کرده‌اند. «2» اکنون برخی از سخنان آنان را در توثیق، مدح و ثنای او به اختصار می‌آوریم.

---

(1). ر. ک: تهذیب الکمال: 24/ 25، تهذیب التهذیب: 8/ 350 و منابع دیگر.

(2). تهذیب الکمال: 24/ 27.

ابوداوود طیالسی از شعبه چنین نقل می‌کند که از ابوحصین شنیدم که قیس بن ربیع را مدح و تمجید می‌کرد. وی می‌گوید: شعبه به ما گفت: قیس را پیش از آن که بمیرد دریابید.

عفّان گوید: به یحیی بن سعید گفتم: آیا او را به دروغ گویی متهم می‌کنید؟

گفت: نه!

عفّان گوید: قیس، فردی ثقه و مورد اعتماد بود که ثوری و شعبه او را توثیق می‌کردند.

درباره قیس، حاتم بن لیث از ابوالولید طیالسی چنین نقل می‌کند:

قیس بن ربیع فردی ثقه و مورد اعتماد بود و احادیث معتبری داشت.

احمد بن صالح گوید: به ابونعیم گفتم که درباره قیس بن ربیع چیزی در دل دارید؟

گفت: نه!

عمرو بن علی گوید: از معاذ بن معاذ شنیدم که قیس را خوب تمجید می‌کرد.

از طرفی، یعقوب بن شیبه سدوسی گوید: قیس بن ربیع در نزد همه اصحاب ما، فرد راستگویی است. کتاب وی ارزشمند است؛ ولی

جدّاً حافظه خوبی نداشت. احادیث او مضطرب، خطاهای او فراوان و روایت‌های او ضعیفند.

ابن عدی گوید: همه روایات قیس، معتبر است و سخن درباره او همان است که شعبه گفته است.

بنا بر آن چه گفته شد، چند نکته را می‌توان مطرح نمود:
1. فرماندار بودن او، قیس فرماندار مدائن از جانب منصور بود که مردم به علّت بدرفتاری او با آنان، از وی متنفر شدند.
2. شیعه بودن او. این مطلب را ذهبی از احمد بن حنبل نقل کرده است. «1» 3. وجود حدیث‌های منکر در نزد او.
حرب بن اسماعیل گوید: به احمد بن حنبل گفتم: چه چیزی باعث تضعیف قیس بن ربیع شده است؟
گفت: وی حدیث‌های منکری نقل کرده است؛ ولی گفته‌اند:
هنگامی که قیس به کهن سالی رسید، فرزندش این احادیث را در احادیث او وارد کرد و او نیز این احادیث را نقل کرد. «2»

---

(1). میزان الاعتدال: 3/ 393.
(2). تاریخ بغداد: 12/ 456- 462، تهذیب الکمال: 24/ 25- 37، سیر اعلام النبلاء: 8/ 41- 44، تهذیب التهذیب: 8/ 350- 353.

و از آن جایی که قیس ذاتاً فرد راستگو، ثقه و مورد اعتماد بود و این روایت‌ها در روایت‌های او داخل شده بود و از او نبود؛ ذهبی می‌گوید: قیس، ذاتاً فرد راستگویی است؛ ولی حافظه خوبی نداشت. «1» حافظ ابن حجر عسقلانی درباره وی گوید: قیس، فرد راستگو بود؛ هنگامی که به سن کهن سالی رسید، دچار اختلال حواس شد و فرزندش برخی احادیث را در احادیث او وارد کرد و او نیز این احادیث را نقل کرد. «2» بنابر آن چه گفته شد، اگر منظور ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری تضعیف این راوی است، در واقع با این سخن، گفتار پیشین خود را نقض کرده است.
4. حرب بن حسن طحّان
درباره حرب بن حسن سخنی از عالمان رجالی نقل نشده و مورد تضعیف قرار نگرفته است؛ جز از جانب هیثمی، با این حال او به مورد اعتماد بودن حرب، تصریح کرده و به تضعیف کننده، اشاره‌ای نکرده و دلیل تضعیف را نیز بیان ننموده است.

---

(1). میزان الاعتدال: 3/ 393.
(2). تقریب التهذیب: 2/ 128.

ابن ابی حاتم گوید: از پدرم درباره حرب بن حسن طحّان پرسیدم، در پاسخ گفت: او استاد حدیث است. «1» ابن حجر نیز به نقل از ازدی درباره وی گوید: احادیث او مشکلی نداشتند.
از طرفی، ابن حبان نیز او را در زمره راویان مورد اعتماد قرار داده است.

ابن نجاشی می‌گوید: وی دارای کتابی بود که از جهت اعتقادی شیعه بود و روایات اهل سنّت را نقل می‌کرد. یحیی بن زکریا لؤلؤی از او روایت نقل کرده است. «2» ناگفته نماند که نمی‌توان برای سخن ازدی ارزشی قائل شد؛ آن سان که ذهبی تصریح کرده و می‌گوید: نمی‌توان به سخن ازدی ارزش داد؛ چرا که به راحتی دیگران را جرح و تضعیف می‌کرد.

در پایان این بخش، بیان دو مطلب ضروری است.
مطلب یکم. حاکم نیشابوری خطبه امام حسن علیه السلام را از

---

(1). الجرح والتعدیل: 3/ 252.
(2). لسان المیزان: 2/ 184.

فرزندان اهل بیت علیهم السلام و ذریّه پاک پیامبر نقل کرده است. ذهبی پس از نقل این حدیث می‌نویسد: این حدیث صحیح نیست. «1» از آن جایی که این ایراد به صورت اجمال و ابهام مطرح شده، ارزش پاسخگویی ندارد و به گمان ما، ایراد او از جهت متن و مفهوم حدیث است، نه سند آن.
از طرفی، عذر ذهبی در ایراد گرفتن به مناقب و فضایل اهل بیت علیهم السلام روشن است.
مطلب دوم. ابن عساکر پس از نقل حدیث ابی امامه باهلی به سند طبرانی می‌نویسد: این حدیث منکر است و من آن را در کتاب طالوت بن عبّاد نیافتم. «2» حافظ ابوعبداللّٰه گنجی این حدیث را با همین متن با سند طبرانی نقل می‌کند و می‌نویسد: این حدیث حسن «3» و عالی است. طبرانی نیز آن را در کتاب المعجم خود- آن سان که گذشت- با سندهای همسان نقل کرده است؛ ولی محدّث شام آن را در کتابش با سندهای پراکنده نقل

---

(1). تلخیص المستدرک: 3/ 172.
(2). تاریخ مدینة دمشق، شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام: 1/ 103.
(3). ر. ک: صفحه 30 پاورقی شماره 1 از همین کتاب.

کرده است. «1» حافظ ابن حجر عسقلانی نیز این حدیث را نقل کرده است. «2» حاکم حسکانی نیشابوری نیز این حدیث را در شواهد التنزیل نقل کرده است؛ البته نه با سند و طریق طبرانی. «3» روشن است که نبود آن در جزئی که در دست ابن عساکر بود؛ از حدیث طالوت بن عبّاد، ضرری به سند نمی‌زند.
از سوی دیگر منکر بودن حدیث در کدام فراز آن است؟ آیا در حدیث شجره است و یا در آن بخش از سخن رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله که فرمود: «اگر بنده‌ای خدا را سه هزار سال در میان صفا و مروه عبادت کند

...» «4» و یا در تلاوت آیه مودّت که در این باره آمده است؟
درباره حدیث «شجره» می‌گوییم: این حدیث را گروه بسیاری از پیشوایان حدیث روایت کرده‌اند. «5» و به این حدیث امیر مؤمنان

---

(1). كفاية الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب علیهما السلام: 317.
(2). لسان الميزان: 4/ 434.
(3). شواهد التنزيل: 2/ 141.
(4). ر. ک: صفحه 45 و 46 از همین کتاب.
(5). ر. ک: نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الأنوار، ج 5. در این کتاب روایاتی آمده که‌پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام از یک نور و از یک شجره آفریده شده‌اند.

علی علیه السلام نیز در نهج البلاغه اشاره فرموده؛ «1» و هیچ کس نگفته که این حدیث منکر است.
روشن شد که آیه مودّت درباره علی، فاطمه و دو فرزند آن‌ها علیهم السلام نازل شده است.
و اما این که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: «و اگر بنده‌ای خدا را سه هزار سال در میان صفا و مروه عبادت کند ...» گمان می‌کنم منظور ابن عساکر از این که «منکر» است همین جمله باشد، که البته این سخن ارزشمندی است و معنای دقیق و ژرفی دارد. چکیده بیان آن، چنین است که مهرورزی و دوست داشتن وسیله‌ای برای پیروی و قرب و نزدیکی به خدای تعالی است؛ بنابراین، هر عملی که بدون درک حب و مهر پیامبر صلی اللَّه علیه وآله باشد، موجب تقرّب به درگاه خدا نخواهد بود و هر عملی که موجب تقرّب و نزدیکی به خداوند متعال نشود، باطل است و انجام دهنده آن از دوزخیان بوده و دوزخ بدجایگاهی است.
البته آن چه گفته شد در صورتی است که به ظاهر کلام آن حضرت تکیه کنیم؛ ولی در صورتی که سخن آن حضرت کنایه از بغض و کینه ورزی باشد، مطلب روشن‌تر است؛ چرا که بغض و کینه ورزی

---

(1). نهج البلاغه: 162.

به پیامبر و خاندان او، موجب دوری از خداوند متعال خواهد بود و با این اعتقاد هیچ عملی سود نخواهد داشت.
خداوندا! ما را از مهرورزان پیامبر و خاندان او قرار ده و به وسیله آن‌ها ما را مقرّب درگاه خود قرار ده.

بخش سوم رد شبهه‌های مخالف ... ص: 107

صحّت حدیث‌هایی که پیرامون نزول آیه مبارکه مودّت درباره اهل بیت علیهم السلام بود، ثابت شد؛ حتی احادیثی که سندهای آن‌ها را زیر سؤال برده بودند. از این رو بعد از سقوط ادله‌ای که دست‌آویز آن‌ها بود، همه شبهه‌هایی که پیرامون این آیه مطرح کرده‌اند، رد می‌شود.

با این حال ما برخی از دیدگاه‌های اهل سنّت را در این زمینه می‌آوریم و با دلیل‌ها و شاهدهای محکم و استوار از آن‌ها پاسخ می‌دهیم؛

«... لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ»؛ «1»

... تا کسی که باید هلاک شود، با دلیلی روشن، هلاک گردد و کسی که باید زنده شود با دلیلی واضح، زنده بماند.

---

(1). سوره اسراء: آیه 42.

به نظر می‌رسد متعصب‌ترین اهل سنّت در مخالفت با این آیه، ابن تیمیّه است. از این رو ما دیدگاه او را پیش از همه مطرح می‌نماییم.

وی در کتاب منهاج السنّه چنین می‌نویسد:

در صحیح بخاری از سعید بن جبیر این گونه آمده است: از ابن عباس درباره آیه مودّت سؤال شد که منظور از مودّت قربی و نزدیکان، چه کسانی هستند؟

من گفتم: منظور این است که نزدیکان محمّد صلی اللَّه علیه وآله را دوست داشته باشید.

ابن عباس گفت: در پاسخ شتاب کردی! به راستی تیره‌ای از قریش نبود مگر این که برای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در آن‌ها پیوند خویشاوندی بود که آن حضرت فرمودند: «مگر این که در خویشاوندی میان من و خودتان به من مهرورزی نمایید». «1» ابن تیمیّه پس از نقل این حدیث می‌نویسد: ابن عباس از بزرگان اهل بیت و داناترین آن‌ها به تفسیر قرآن بوده است و این تفسیر نیز از او درباره این آیه شریفه ثابت شده است.

دلیل بر این مطلب، این است که ابن عباس نگفت: «إلّا المودة لذوی القربی»؛ بلکه گفت: «إلّا المودّة فی القربی»؛ مگر نمی‌دانی

---

(1). ر. ک: صفحه 26 و 27 از همین کتاب.

آن گاه که خداوند متعال سخن از خویشاوندان پیامبر خدا به میان می‌آورد می‌فرماید:

«وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی». «1»
در این باره گفته نمی‌شود: «إلّا المودّة فی ذوی القربی»؛ بلکه گفته می‌شود: «المودّة لذوی القربی»؛ بنابراین، چگونه می‌شود که خداوند متعال فرموده است: «إلّا المودّة فی القربی».
توضیح این سخن این است که اساساً پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله اجر و پاداشی از مردم نمی‌خواهد؛ چرا که پاداش او به عهده خداست و آن چه به عهده مسلمانان است موالات و دوستی اهل بیت است؛ ولی این دوستی با دلیل‌های دیگری جز این آیه، ثابت می‌شود و موالات ما به اهل بیت علیهم السلام چیزی از پاداش پیامبر را در بر نمی‌گیرد.
از طرفی این آیه، از آیات مکّی است و در آن موقع، علی با فاطمه ازدواج نکرده بود و هنوز وی، فرزندی نداشت. «2» ابن تیمیّه در جایی دیگر می‌نویسد:
این که گفته می‌شود آیه مودّت درباره اهل بیت نازل شده، دروغ

(1). سوره انفال: آیه 41.
(2). منهاج السنّه: 4/ 25- 27.

آشکاری است؛ زیرا این آیه، در سوره شورا آمده و بدون تردید سوره شورا مکّی است و پیش از ازدواج علی با فاطمه نازل شده است ... ما پیش‌تر درباره این آیه سخن گفتیم که منظور از این آیه، همان است که ابن عباس توضیح داده است ... این روایت را بخاری و دیگران نیز نقل کرده‌اند.
از طرفی، گروهی از نگارندگان سنّی و شیعه از یاران احمد بن حنبل و دیگران حدیثی را از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله این گونه نقل کرده‌اند:
هنگامی که این آیه نازل شد، مردم گفتند: ای رسول خدا! اینان چه کسانی هستند؟
پیامبر فرمود:
علی وفاطمة وابناهما؛
علی، فاطمه، و دو فرزند آن‌ها.
این حدیث به اتّفاقِ نظر اهل معرفت دروغ است! «1» ابن تیمیّه در جای جای کتاب منهاج السنّه تکرار می‌کند که این حدیث دروغ است و این آیه در سوره شورا آمده، که این سوره مکّی است و علی در مدینه با فاطمه ازدواج کرده است و آن تفسیری که در

(1). همان: 4/ 562 و 563.

صحیح بخاری و مسلم آمده با این حدیث تناقض دارد.
آن گاه می‌نویسد: از ابن عباس درباره آیه مودّت پرسیدند ... و پس از پاسخ ابن عباس می‌نویسد: خداوند نفرمود: «إلّا المودّة للقربی» و نفرمود: «المودّة لذوی القربی» آن سان که در آیه خمس فرموده است و از طرفی، پیامبر اجر و پاداشی برای تبلیغ رسالت پروردگار خویش از مردم نخواست؛ بلکه اجر و پاداش او به عهده خداوند بود. از سوی دیگر، واژه «القربی» با الف و لام تعریف آمده. پس باید مراد از «قربی» نزد مخاطبان معلوم باشد.
ابن تیمیّه می‌افزاید: ما پیش‌تر گفتیم هنگامی که این آیه نازل شد، نه حسن و نه حسین آفریده شده بودند و نه علی با فاطمه ازدواج کرده بود؛ بنابراین، قربی و خویشاوندان مورد خطاب و شناخته شده پیامبر نمی‌تواند اینان باشند؛ بر خلاف قربی و خویشاوندانی که پیش روی پیامبر بودند و نزد مردم شناخته شده و معلوم بودند. «1»

عالمان دیگری از اهل سنّت نیز اشکال‌هایی پیرامون این آیه مطرح کرده‌اند.

---

(1). همان: 7/ 95- 103.

ابن حجر عسقلانی در کتاب الکاف الشاف فی تخریج أحادیث الکشّاف به این آیه اشکال کرده که این حدیث معارض دارد. وی می‌نویسد: این حدیث با روایتی که از جهت اعتبار برتر است، معارضه دارد؛ همان حدیثی که در صحیح بخاری آمده است ... «1» وی در فتح الباری می‌افزاید: مؤیّد دیدگاه ما این است که این سوره در مکه نازل شده است. «2» ابن کثیر نیز در این باره اظهار نظر کرده است. وی می‌نویسد:

این که بگوییم این آیه در مدینه نازل شده بعید است؛ زیرا که این سوره مکّی است و در آن زمان فاطمه علیها السلام فرزندی نداشته است؛ زیرا با علی علیه السلام ازدواج نکرده بود؛ بلکه ازدواج آن‌ها در سال دوم هجری پس از جنگ بدر انجام شد. حقیقت این است که تفسیر این آیه همان گونه است که حبر (دانشمند) امت ابن عباس تفسیر کرده است ... «3» قسطلانی در این باره می‌نویسد:

این آیه مکّی است و در آن زمان فاطمه علیها السلام اصلًا فرزند

---

(1). الکاف الشاف چاپ شده به همراه کتاب الکشّاف: 4/ 220.

(2). فتح الباری: 8/ 458.

(3). تفسیر القرآن العظیم: 4/ 101.

نداشت؛ زیرا که با علی علیه السلام پس از جنگ بدر در سال دوم هجری ازدواج کرد. بنابراین، تفسیر آیه به همان تفسیری که حبر (دانشمند) امت و ترجمان قرآن؛ یعنی ابن عباس گفته صحیح‌تر و شایسته‌تر است. «1» شوکانی در این مورد فقط به معارضه بسنده کرده و حدیث طاووس از ابن عباس را ترجیح داده است. «2» ابن روزبهان نیز در این باره اظهار نظر کرده و گفته است: ظاهر آیه با توجه به این معنا شامل تمامی خویشاوندان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله می‌شود. «3» عبدالعزیز دهلوی توضیح بیشتری در این باره داده که حاصل کلام وی چنین است:

گرچه این حدیث را احمد بن حنبل و طبرانی از ابن عباس نقل کرده‌اند؛ ولی بیشتر محدّثان آن را تضعیف کرده‌اند؛ چرا که تمامی سوره شورا در

مکه نازل شده است و در آن موقع حسن و حسین متولد نشده بودند و علی پس از آن با فاطمه ازدواج کرده است ... از طرفی

---

(1). ارشاد الساری: 7/ 331.

(2). فتح الغدیر: 4/ 537.

(3). ابطال الباطل چاپ شده به همراه احقاق الحق: 3/ 20.

برخی از راویانِ حدیث، از شیعیان غالی هستند؛ گرچه محدّثان آنان را به راستگویی توصیف کرده‌اند. گمان قوی این است که راوی دروغ نگفته است؛ بلکه فقط حدیث را نقل به معنا کرده است؛ چرا که در متن حدیث «اهل بیتی» آمده است. از این رو شیعیان آنان را به چهار نفر مخصوص کرده‌اند ... این معنایی که ذکر شده مناسب شأن و مقام نبوّت نیست؛ بلکه از شأن اهل دنیا است. هم‌چنین این روایت با آیات بسیاری منافات دارد، آن جا که می‌فرماید:

«قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلَی اللَّهِ»؛ «1»

بگو: هر گونه پاداشی که از شما خواستم، آن پاداش برای خودتان، پاداش من فقط بر عهده خداست.

بنابراین، اگر خاتم پیامبران خواهان اجر و پاداش بود، لازم می‌آمد که جایگاه وی از دیگر پیامبران پایین‌تر باشد و این بر خلاف اجماع مسلمانان است. «2» آن چه آوردیم شبهاتی است که از طرف بزرگان اهل سنت در این باره مطرح شده است. اینک به ترتیب، شبهه‌ها را پاسخ می‌دهیم.

---

(1). سوره سبأ: آیه 47.

(2). تحفة اثنا عشریه: 205.

علیهما السلام
شبهه نخست این بود که سوره شورا مکّی است و در آن زمان حسنین علیهما السلام متولد نشده بودند.
به نظر می‌رسد مهم‌ترین و اساسی‌ترین شبهه در این زمینه همین شبهه است. ما درباره این شبهه در دو محور بحث می‌کنیم:
محور نخست. آیه مبارکه از دیدگاه روایات؛
محور دوم. آیه مبارکه با قطع نظر از روایات.
درباره دیدگاه نخست می‌گوییم: با توجه روایت‌های مختلفی که درباره آیه مبارکه وارد شده؛ چه روایت‌هایی که آیه را به اهل بیت علیهم السلام تفسیر کرده‌اند، یا روایت‌هایی که گفته‌اند این آیه به جهت گفتار انصار نازل شده، در هر صورت آیه، مدنی است و در مدینه نازل شده است. از این رو گروهی از عالمان گفته‌اند: سوره شورا، مکّی است جز چند آیه از آن، که در مدینه نازل شده است.
قرطبی در این باره گوید: بنابر نظر حسن، عکرمه، عطاء و جابر، سوره شورا مکّی است. ابن عباس و قتاده می‌گویند: این سوره مکّی است جز چهار آیه از آن، که در مدینه نازل شده است و آیه مودّت در

زمره این آیه‌های چهارگانه است. «1» ابوحیّان در این باره می‌نویسد: ابن عباس می‌گوید: سوره شورا مکّی است، مگر چهار آیه از آن؛ از آیه مودّت تا پایان چهارمین آیه، در مدینه نازل شده است. «2» شوکانی نیز می‌نویسد: از ابن عباس و قتاده روایت شده که سوره شورا مکّی است، مگر چهار آیه از آن- از جمله آیه مودّت- که در مدینه نازل شده است. «3» آلوسی در تفسیر روح المعانی می‌نویسد: در البحر المحیط آمده است که سوره شورا مکّی است، جز چهار آیه از آن، از آیه مودّت تا پایان چهارمین آیه.
اما مقاتل گوید: در این سوره آیاتی مدنی است؛ آیه‌ای خداوند متعال می‌فرماید: «ذلِکَ الَّذی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ» و برخی از مفسّران آیه «أَمْ یَقُولُونَ افْتَری» را استثناء کرده‌اند؛ البته جایز است به اعتبار اغلب، اطلاق آورده شود. «4»

---

(1). تفسیر قرطبی: 16/ 1.
(2). البحر المحیط: 7/ 507.
(3). فتح القدیر: 4/ 525.

(4). روح المعانی: 25/ 10.

ما از گفتار علما در این باره به همین مقدار بسنده می‌کنیم. البته وجود آیه‌های مدنی در سوره‌های مکّی و یا عکس آن بسیار است و در این باره هیچ فردی، اشکالی ندارد؛ از این رو، این شبهه به روشنی دفع می‌شود.

اینک بنابر محور دوم، با قطع نظر از روایات از این شبهه پاسخ می‌دهیم.

آیه مودّت بر لزوم «مودّت قربی»؛ یعنی خویشاوندان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله دلالت دارد و مخاطب آیه، مسلمانان هستند نه دیگران.

این لزوم از آیه به ذهن متبادر است که بسیاری از پیشوایان اهل سنّت به این تبادر اذعان و اعتراف کرده‌اند از جمله:

1. کرمانی؛ نگارنده الکواکب الدراری فی شرح صحیح بخاری.

2. عینی؛ نویسنده عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری.

وی در شرح حدیث طاووس می‌نویسد:

چکیده سخن ابن عباس این است که همه قریش خویشاوندان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله هستند و منظور آیه، بنی هاشم و نظیر آنان نیست؛ آن سان که ذهن انسان از سخن سعید بن جبیر چنین مطالبی را

برداشت می‌کند.

اما این که گفتیم مخاطب این آیه مسلمانان هستند، از چند جهت می‌توان اثبات کرد، از جمله سیاق آیات است؛ چرا که خدای سبحان می‌فرماید:

«تَرَی الظّالِمینَ مُشْفِقینَ مِمّا کَسَبُوا وَهُوَ واقِعٌ بِهِمْ وَالَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ فی رَوْضاتِ الْجَنّاتِ لَهُمْ ما یَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبیرُ* ذلِکَ الَّذی یُبَشِّرُ اللّهُ عِبادَهُ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْنًا إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ شَکُورٌ* أَمْ یَقُولُونَ افْتَری عَلَی اللّهِ کَذِبًا فَإِنْ یَشَإِ اللّهُ یَخْتِمْ عَلی قَلْبِکَ وَیَمْحُ اللّهُ الْباطِلَ وَیُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ إِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ* وَهُوَ الَّذی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ وَیَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ* وَیَسْتَجیبُ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَیَزیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَالْکافِرُونَ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ»؛ «1»

(در روز قیامت) ستمکاران را می‌بینی که از اعمالی که انجام داده‌اند، بسیار بیمناکند و همان را که مرتکب شده‌اند، بر آنان فرود می‌آید

---

(1). سوره شورا: آیه 22- 26.

و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، در باغ‌های سرسبز بهشت هستند، برای آنان هر چه را که بخواهند نزد پروردگارشان

فراهم است، این همان فضل بزرگ است.
این است چیزی که خدا آن را به آن بندگانش که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، مژده می‌دهد. بگو: از شما [در برابر ابلاغ رسالتم] هیچ پاداشی جز مودّت نزدیکان [یعنی اهل بیتم] را نمی‌خواهم و هر کس کار نیکی کند، بر نیکی‌اش می‌افزاییم یقیناً خدا بسیار آمرزنده و عطا کننده پاداش فراوان، در برابر عمل اندک است.
بلکه [منافقان سبک مغز] می‌گویند: [در نزول آیه مودّت] بر خدا دروغ بسته است! پس اگر خدا بخواهد، بر دل تو مهر می‌نهد [تا از دروغ بستن باز ایستی، ولی تو از دروغ بستن بر خدا منزهی، این تهمت بزرگ است که این بیماردلان بر تو می‌بندند] و خدا باطل را محو می‌کند و حق را با کلمات استوارش [و سخنان منطقی و مستدلش] پابرجا می‌سازد. به یقین او به نیّت‌ها و اسرار سینه‌ها داناست.
و اوست که توبه را از بندگانش می‌پذیرد و از گناهان درمی‌گذرد و آن چه را انجام می‌دهید، می‌داند.

و درخواست کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، اجابت می‌کند و از فضل و احسانش بر آنان می‌افزاید و برای کافران عذابی سخت خواهد بود.
همان گونه که ملاحظه می‌شود، آیه مودّت پس از «ذلِکَ الَّذی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ» آمده است.
شاید کسی بگوید: پس از آیه مودّت، این گونه آمده است: «أَمْ یَقُولُونَ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِبًا».
در پاسخ وی می‌گوییم: منظور از این افراد، مشرکان نیستند، بلکه منظور کسانی هستند که به ظاهر مسلمان و در باطن منافق هستند.
بیان‌گر این معنا گفتار بعدی خداوند متعال است که می‌فرماید:
«وَهُوَ الَّذی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ وَیَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ».
بنابراین، مخاطب آیه مشرکان نیستند؛ زیرا که واژه «توبه» در قرآن کریم جز درباره مسلمانان معصیت‌کار، به کار نرفته است.
اگر کسی بپرسد که آیا در مکه منافقان نیز در شمار مسلمانان بوده‌اند؟
در پاسخ وی می‌گوییم: آری! در این زمینه به گفتار پژوهش‌گران

درباره سوره مدّثر رجوع کنید و آن را با گفتار مفسران بسنجید. «1» بنابر آن چه گفته شد، بر تمامی مسلمانان واجب است که به اقربا و خویشاوندان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله مهر بورزند و مودّت داشته باشند ...
به راستی آیا به دوست داشتن و مودّت عموها و عموزادگان پیامبر امر

شده‌ایم؟!
به طور قطع درباره مشرکانِ آن‌ها چنین امری نرسیده است، اما درباره مؤمنانِ از خویشاوندان پیامبر، به هنگام نزول آیه یا پس از آن؛ برای آنان در آن زمان، در مکّه جایگاهی مشخص نبود ...
از این رو، منظور از خویشاوندان، علی علیه السلام است؛ چرا که شرک ورزان همواره بغض و کینه آن حضرت را در دل داشتند و با او به ستیز برمی‌خاستند. منافقان به او حسد می‌ورزیدند و عناد می‌کردند و مؤمنان، او را دوست می‌داشتند و به او مهر می‌ورزیدند.
ناگفته نماند که دو واژه «مودّت» و «یقترف» نشان‌گر همین معنا است.
پس از همه این مطالب، آن گاه که در مدینه از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله

---

(1). در این باره می‌توانید به تفسیرهای قرآنی شیعه و اهل سنّت مراجعه کنید؛ به ویژه در تفسیر سوره مدثر، همان سوره‌ای که در نزد همه مفسران اهل سنّت، مکّی است.

درباره معنای واژه «قربی» در آیه مبارکه پرسیدند که منظور از اینان چه کسانی هستند؟ حضرتش فرمود:
علی وفاطمة والحسن والحسین؛
علیّ، فاطمة، حسن و حسین علیهم السلام.

به راستی پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله از جانب خدای سبحان در برابر تبلیغ و رسالت خویش هیچ گونه پاداشی از مردم درخواست نکرد و همانا اجر و پاداش او بر خدا بود؛ آن سان پیامبران پیشین نیز همین گونه بودند.
حضرت نوح علی نبینا وآله وعلیه السلام به قوم خود چنین گفت:
«إِنّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمینٌ* فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطیعُونِ* وَما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلی رَبِّ الْعالَمینَ»؛ «1»
به راستی من برای شما پیامبری امین هستم. پس تقوای خدا پیشه کنید و از من اطاعت نمایید. من برای این دعوت، هیچ پاداشی نمی‌خواهم؛ پاداش من تنها بر پروردگار جهانیان است.
هود پیامبر علی نبینا وآله وعلیه السلام نیز می‌گوید:

---
(1). سوره شعراء: آیه 107- 109.

«یا قَوْمِ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلَی الَّذی فَطَرَنی أَ فَلا تَعْقِلُونَ»؛ «1»
ای قوم من! من برای رسالت خویش از شما پاداشی نمی‌خواهم؛ پاداش من، تنها بر کسی است که مرا آفرید، آیا نمی‌اندیشید؟!
صالح پیامبر علی نبینا وآله وعلیه السلام نیز به قوم خود چنین می‌گوید:
«إِنّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمینٌ* فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطیعُونِ* وَما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلی رَبِّ الْعالَمینَ»؛ «2»
به راستی من برای شما پیامبری امین هستم. پس تقوای خدا پیشه کنید و از من اطاعت کنید. من برای این دعوت، هیچ پاداشی نمی‌خواهم؛ پاداش من تنها بر پروردگار جهانیان است.
با توجه به این آیات، برخی از دانشمندان اهل سنّت پافشاری کرده‌اند که استثنا موجود در این آیات استثناء منقطع است و برخی دیگر مانند زمخشری و گروهی دیگر، جایز دانسته‌اند که استثناء هم می‌تواند متصل و هم منقطع باشد.
از سوی دیگر، پیامبر ما نیز همین گونه بودند که در ازای تبلیغ

---
(1). سوره هود: آیه 51.
(2). سوره شعراء: آیه‌های 143- 145.

رسالت خویش از مردم اجر و پاداش درخواست نکردند؛ آن سان که در

آیات متعددی به این مطلب اشاره شده است. آن جا که می‌فرماید:
«قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفينَ* إِنْ هُوَ إِلّا ذِكْرٌ لِلْعالَمينَ»؛ «1»
بگو: در برابر این رسالت پاداشی از شما نمی‌خواهم و من از متکلفان نیستم (و بیهوده سخن نمی‌گویم). این، فقط یادآوری برای جهانیان است.
در آیه‌ای دیگر می‌خوانیم:
«قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِىَ إِلّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلى كُلِّ شَىْءٍ شَهيدٌ»؛ «2»
بگو: هر پاداشی از شما خواسته‌ام برای خود شماست؛ پاداش من فقط بر خداوند است و او بر همه چیز گواه است.
در آیه دیگری نیز آمده است:
«قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبيلًا»؛ «3»

---

(1). سوره ص: آیه‌های 86 و 87.
(2). سوره سبأ: آیه 47.
(3). سوره فرقان: آیه 57.

بگو: من برای رسالت خویش از شما هیچ پاداشی نمی‌خواهم؛ مگر کسی که بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگزیند.
شبهه‌ای که درباره این آیات مطرح است، همان استثناء است که مفسّران از شیعه و اهل سنّت به کیفیت‌های بسیاری از آن پاسخ داده‌اند؛ ولی در دو تفسیر خازن و خطیب شربینی به دو وجه از آن پاسخ داده شده است؛ لکن اگر این آیات با دقت بررسی گردد، روشن می‌شود که آیه‌هایی که درباره پیامبر ما صلی اللَّه علیه وآله آمده بر چهار گونه است:
1. آیاتی که به عدم درخواست اجر مربوط می‌شود؛
2. آیاتی که شامل درخواست اجر می‌شود، ولی با واژه «لکم».
3. آیاتی که شامل عدم درخواست اجر می‌شود و از طرفی درخواست «گزینش راهی به سوی خدا» از روی اختیار می‌شود.
4. آیاتی که شامل درخواست اجر است و آن همان مودّت و مهرورزی به خویشاوندان است.
اکنون می‌پرسیم: به راستی ای انسان‌های منصف! چه تنافی میان این آیه‌ها وجود دارد؟
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در قبال تبلیغ رسالت خویش از مردم اجر و پاداشی درخواست نکرد و فقط به آن‌ها فرمود: «در این باره راهی به سوی خدا برگزینید» و آن «وظیفه شماست» و این وظیفه جز با مودّت

و مهرورزی به اهل بیت علیهم السلام محقق نمی‌شود؛ از این رو در روایتی از اهل بیت علیهم السلام آمده است که فرمودند:
نحن السبیل؛ «1»
ما همان راه برگزیده شده هستیم.
آری، آنان همان راه‌ها به سوی خدا هستند؛ به ویژه «آن گاه که دنیا را هرج و مرج فرا گیرد، فتنه‌ها آشکار شوند و راه‌ها بسته شود» «2» در این هنگام اهل بیت علیهم السلام همان راه هستند.
معنای آیه کریمه در قرآن کریم همین است که گفتیم و لازمه‌های این دلیل بر کسی مخفی نیست. پس ای پژوهش‌گر حقایق! خوب این مطلب را بگیر و غنیمت بشمار و «با حکمت و موعظه نیکو به سوی راه پروردگارت فرا خوان و با آنان به نیکوترین روش استدلال و مناظره کن ...» «3» و خداوند برای ما کافی است و او بهترین وکیل و حامی ماست.

---
(1). ینابیع المودة: 22 به نقل از فرائد السمطین.
(2). مجمع الزوائد: 9/ 165.
(3). سوره نحل: آیه 125.

این شبهه را دهلوی و ابن تیمیّه مطرح کرده‌اند. جالب این که چنین شبهه‌ای از شخصی هم‌چون دهلوی بعید نیست؛ ولی از شخصی هم چون ابن تیمیّه که ادّعای فهم زبان عربی دارد، عجیب و شگفت‌آور است و ای کاش او در این باره به سخنان متخصّصان در فن زبان عربی مراجعه می‌کرد.
زمخشری در الکشّاف می‌نویسد:
در این آیه جایز است که استثنا متصل باشد؛ به این معنا که «لا اسألکم أجراً إلّاهذا وهو أن تودّوا أهل قرابتی؛ من در مقابل رسالت خویش هیچ پاداشی از شما نمی‌خواهم مگر این که خویشان مرا دوست بدارید».
در واقع این اجر و پاداشی نیست، زیرا که خویشان او همان خویشان مردم نیز هستند؛ از این رو صله و مهرورزی به آن‌ها در مروّت و جوان‌مردی لازم است.
از طرفی، استثنا می‌تواند منقطع هم باشد؛ به این معنا که «لا أسألکم أجراً قطّ ولکنّنی أسألکم أن تودّوا قرابتی الّذین هم قرابتکم ولا تؤذوهم؛ من از شما درخواست هیچ اجر و پاداشی نمی‌کنم، ولی از شما می‌خواهم خویشان مرا که خویشان شما نیز هستند، دوست

بدارید و آن‌ها را آزار ندهید».
زمخشری در ادامه با طرح یک پرسش می‌نویسد:
شاید کسی بپرسد: چرا گفته نشد: «إلّا مودّة القربی» یا «إلّا المودّة للقربی» و معنای «إلّا المودّة فی القربی» چیست؟
در پاسخ او می‌گویم: منظور این است که برای مودّت و مهرورزی مکان و جایگاهی قرار داده شده است؛ مثل این که بگویی:
«لی فی آل فلان مودّة ولی فیهم هوی وحبّ شدید»؛ می‌خواهی بگویی: من فلان خاندان را دوست دارم و آنان، جایگاه و محل مهرورزی من هستند.
در این جا حرف «فی» صله برای مودّت نیست، همان گونه که «لام» در «إلّا المودة للقربی» صله است، بلکه حرف «فی» به واژه محذوفی متعلّق است که ظرف بدان متعلّق شده؛ مانند «المال فی الکیس؛ مال در کیسه است». آن چه که در جمله در تقدیر قرار گرفته، چنین است: مگر مودّتی که ثابت در قربی و متمکّن در آن‌هاست.
از طرفی، واژه «قربی» همانند واژه‌های «زلفی» و «بشری» مصدر و به معنای قرابت است و منظور از آن، اهل قربی و خویشاوندان است.

در روایتی آمده است: آن گاه که این آیه نازل شد، گفته شد: ای رسول خدا! خویشان شما که مهرورزی به آن‌ها برای ما لازم است چه

کسانی هستند؟
فرمود:
علی وفاطمة وابناهما؛
علی، فاطمه، و دو فرزند آن‌ها علیهم السلام.
روایتی که از علی علیه السلام نقل شده بیان‌گر همین معناست. آن جا که گوید: روزی به پیامبر شکوه کردم، که ای رسول خدا! مردم به من حسادت می‌کنند، پیامبر فرمود:
أما ترضی أن تکون رابع أربعة: أوّل من یدخل الجنّة أنا وأنت والحسن والحسین وأزواجنا عن أیماننا وشمائلنا وذرّیتنا خلف أزواجنا؛ «1»
آیا راضی و خشنود نیستی که چهارمین نفر از این چهار نفر باشی؟ نخستین کسی که وارد بهشت می‌شود، من، تو، حسن، حسین علیهم السلام، همسران ما سمت راست و چپ ما هستند و فرزندان و ذریه ما پشت سر همسران ما وارد بهشت می‌شوند.
فخر رازی نیز به تقریر این سخن پرداخته و می‌نویسد:
صاحب الکشّاف سؤالی را مطرح کرده و گفته است که «چرا گفته

---
(1). الکشّاف: 4/ 219- 220.

نشد: «إلّا مودّة القربی» یا «إلّا المودّة للقربی» و معنای «إلّا المودّة فی القربی» چیست؟
آن گاه پاسخ داده که منظور این است که برای مودّت و مهرورزی مکان و جایگاهی قرار داده شده است، مثل این که بگویی: «لی فی آل فلان مودّة ولی فیهم هوی وحب شدید؛ می‌خواهی بگویی: من فلان خاندان را دوست دارم و آنان جایگاه و محل مهرورزی هستند». «1» ابوحیان نیز به این مطلب اشاره کرده و آن را نیکو شمرده است. «2» نیشابوری نیز گوید:
آن گاه خداوند متعال به پیامبرش چنین فرمان داد که بگوید: «من» در ازای این تبلیغ «از شما هیچ اجر و پاداشی درخواست نمی‌کنم جز مودّت و مهرورزی بر خویشاوندان» که این مودّت بر آن‌ها ثابت است؛ یعنی آن‌ها را جایگاه و محل استقرار مودّت خویش قرار دهید؛ از این رو نفرمود: «مودّة القربی» ویا «المودّة للقربی».
گفتنی است که واژه «القربی» مصدر و به معنای قرابت است؛ یعنی در اهل قربی و در حق آن‌ها. «3» ابوالسعود نیز در این باره اظهار نظر کرده است. وی پس از آن که

(1). التفسير الكبير: 27/ 167.
(2). البحر المحيط: 7/ 516.
(3). تفسیر نیشابوری: چاپ شده در حاشیه تفسیر طبری: 25/ 33.

استثنا در آیه را استثنا متصل قرار داده می‌نویسد:

گفته شده استثنا در آیه منقطع است؛ بنابراین، معنای آیه چنین می‌شود: «من هرگز از شما هیچ اجر و پاداشی درخواست نمی‌کنم؛ ولی از شما درخواست مودّت بر خویشان را می‌خواهم».

وی در ادامه می‌نویسد: «فی القربی» بیان حال از مودّت است؛ یعنی مودّتی که در قربی ثابت و در اهل آن، یا در حقّ قرابت متمکّن و استوار است و واژه «قربی» همانند واژه «زلفی» مصدر و به معنای قرابت است. در روایتی آمده: آن گاه که این آیه نازل شد، به پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله گفته شد: ای رسول خدا! خویشان شما چه کسانی هستند؟ ... «1»

چهارمین و آخرین شبهه‌ای که برای این آیه ارائه کرده‌اند، تعارض است. این شبهه به روایتی که احمد و دیگران از ابن عباس نقل کرده‌اند بستگی دارد که ما پاسخ این شبهه را به تفصیل در بخش چهارم خواهیم داد.

---

(1). تفسیر ابی السعود: 8/ 30. برای آگاهی بیشتر در این زمینه می‌توان به تفسیرهای بیضاوی، نسفی، شربینی و دیگر تفسیرهای اهل سنت مراجعه کرد.

نزول آیه مودّت درباره اهل بیت ... ص: 135

اشارة

تا کنون روشن شد که نزول آیه مبارکه مودّت در مورد اهل بیت علیهم السلام همان چیزی است که به ذهن خطور می‌کند و اعتقاد به این نظر، به دلایل استوار و متینی در کتاب‌های اهل سنّت تکیه دارد و از امامان خاندان پیامبر: امیر مؤمنان علی علیه السلام- که به اتفاق، داناترین عالم به قرآن در میان یاران پیامبر می‌باشد- و حسن سبط پیامبر خدا، حسین شهید، امام سجاد، امام باقر، امام صادق علیهم السلام روایت شده است.

هم‌چنین این حدیث را تعداد زیادی از بزرگان صحابه پیامبر نقل نموده‌اند.

از طرف دیگر، ابن عباس نیز بنابر روایتی که از او به طریق سعید بن جبیر، مجاهد، کلبی و دیگران نقل شده، به همین معنا معتقد بوده است؛ بلکه ابوحیان آن را بدون سند و به صورت حتم و مسلّم

گرفته است، که گفتار او را خواهیم آورد.

هم‌چنین نظر سعید بن جبیر، عمرو بن شعیب، سدّی و گروهی دیگر از صحابه پیامبر همین است.

دلایل و شواهدی دیگر ... ص: 136

اینک دلالیل و شواهد دیگری بر نظریه نزول آیه در مورد اهل بیت علیهم السلام می‌آوریم:
این نظریه را مفسران بسیاری و عالمان دیگری نقل کرده و آن را رد نکرده‌اند؛ بلکه هیچ نظری را بر آن برتری نداده‌اند. فراتر این که در این زمینه شواهد و دلایلی از اخبار و روایات برای اثبات آن یادآور شده‌اند که برخی از آن‌ها را نام می‌بریم.

جاراللّه زمخشری این نظریه را ذکر نموده است و روایتی نیز درباره آن آورده است. وی در این باره حدیثی را نقل می‌کند که آمده است: «وقتی این آیه نازل شد، گفته شد: ای پیامبر خدا! چه کسی خویشاوند توست؟ ...».
زمخشری پس از نقل این حدیث می‌گوید: روایتی که از علی نقل شده، بیان‌گر همین معناست ... البته ما پیش‌تر آن را آورده‌ایم.

آن گاه زمخشری می‌گوید: در حدیثی آمده است که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
حرّمت الجنّة علی مَن ظلم أهل بیتی وآذانی فی عترتی، ومن اصطنع صنیعةً إلی أحدٍ من وُلد عبد المطّلب ولم یجازه علیها فأنا أجازیه علیها غداً إذا لقینی یوم القیامة؛
بهشت بر کسی که به اهل بیت و خاندان من ستم روا بدارد و مرا در مورد خاندانم بیازارد، حرام شده است و هر گاه شخصی احسانی به یکی از فرزندان عبدالمطلب نماید و کسی پاداشی به او ندهد، پس خودم در روز قیامت آن هنگام که مرا ملاقات نماید، پاداش خواهم داد.
سپس روایت «انصار را نقل کرده ...» که ما قبلاً آورده‌ایم و افزوده است:
پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:
من مات علی حبّ آل محمّد مات شهیداً.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد مات مغفوراً له.
ألا ومَن مات علی حبّ آل محمّد مات تائباً.
ألا ومَن مات علی حبّ آل محمّد مات مومناً مستکمل الإیمان.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد بشّره مَلک الموت

بالجنّة ثمّ منکر ونکیر.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد یزفُّ إلی الجنّة کما تُزفّ العروس إلی بیت زوجها.
ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد جعل اللّه قبره مزار ملائکة الرحمة.
ألا ومَن مات علی حب آل محمّد مات علی السُنّة والجماعة.
ألا ومَن مات علی بغض آل محمّد لم یشمّ رائحة الجنّة؛ «1»
هر کس بر دوستی خاندان محمّد از دنیا رود، شهید از دنیا رفته است.
آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد از دنیا رود، بخشوده شده از دنیا رفته است.

آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد از دنیا رود، بر توبه کامل از دنیا رفته است.
آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد از دنیا رود، مؤمنی با ایمان کامل از دنیا رفته است.
آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد از دنیا رود، فرشته مرگ

---

(1). الکشّاف: 4/ 220- 221.

او را به بهشت نوید دهد، سپس دو فرشته مأمور سؤال برزخ به او نوید بهشت دهند.
آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد از دنیا رود، او را با احترام و شادی به سوی بهشت برند، آن سان که عروس به خانه داماد برده می‌شود.
آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد از دنیا رود، خداوند قبر او را زیارتگاه فرشتگان رحمت خود قرار می‌دهد.
آگاه باشید! هر کس بر دوستی خاندان محمّد از دنیا رود، بر سنّت پیامبر و همه مسلمانان از دنیا رفته است.
آگاه باشید! هر کس بر دشمنی و کینه خاندان محمّد از دنیا رود، هیچ گاه بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید.

فخر رازی نیز درباره نزول آیه مودّت سخن گفته است. آن جا که گوید: کلبی از ابن عباس چنین روایت کرده است:
هنگامی که پیامبر صلی اللّه علیه وآله به مدینه آمدند، مشکلات و گرفتاری‌های مالی فراوانی داشتند و هیچ گونه دارایی در دست نداشتند. انصار گفتند: خداوند شما را به وسیله این مرد به راه راست هدایت و ارشاد نمود و او پسر خواهر از قبیله و همسایه شما در

شهرتان می‌باشد، پس بخشی از دارایی خود را برای او گرد آورید! آنان چنین کردند و بخشی از دارایی خود را خدمت پیامبر آوردند. حضرت آن‌ها را باز گرداند و این آیه مبارکه فرود آمد:
«قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا ...»؛
بگو: بر این [رسالت و پیامبری] هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم.
یعنی بر ایمان و هدایت شدنتان هیچ پاداشی نمی‌خواهم مگر دوستی نزدیکان و خاندانم.
پس آن‌ها را بر دوستی با خاندان خود برانگیخت.
آن گاه فخر رازی روایت زمخشری را به طور کامل آورده و گفته است:
من می‌گویم: خاندان محمّد، همان کسانی هستند که تمامی کارهایشان با محمّد در ارتباط است. پس هر کس ارتباطش با آن حضرت کامل‌تر و بیشتر باشد، خاندان او به شمار می‌آید و بی‌تردید فاطمه، علی، حسن و حسین بیشترین و شدیدترین ارتباط را داشتند که بر همگان به صورت تواتر روشن است. پس آن‌ها به طور مسلّم همان خاندان هستند.
فخر رازی در ادامه می‌افزاید:
مردم در معنای کلمه «آل/ خاندان» اختلاف نظر دارند، و گفته

شده: منظور نزدیکان پیامبر هستند، و بعضی دیگر گفته‌اند: منظور امّت پیامبر هستند.
پس در صورتی که «آل» را بر نزدیکان معنا کنیم، پس آنان خاندان پیامبر خواهند بود، و اگر به معنای امّت او بگیریم که دعوت او را پذیرفتند. باز هم آنان خاندان پیامبر خواهند بود. پس ثابت شد که در همه حالات آنان، خاندان پیامبر هستند.
اما آیا غیر آنان از خاندان، کسی دیگر نیز شامل کلمه «آل» می‌شود، در این باره اختلاف نظر وجود دارد. زمخشری صاحب الکشّاف نقل کرده است:

هنگامی که این آیه بر پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله نازل شد، پرسیدند: نزدیکان شما که دوستی و مهرورزی به آنان بر ما لازم شد، چه کسانی هستند؟
فرمودند:
علی وفاطمة وابناهما؛
علی، فاطمه، و دو فرزند آن‌ها علیهم السلام.
پس روشن می‌شود که این چهار نفر نزدیکان پیامبر هستند.
و هر گاه این مطلب ثابت شد، آن‌ها به این احترام و بزرگداشت، اختصاص پیدا می‌کنند که چند دلیل بر آن قابل عرضه است:

یکم. حرف استثنا «إلّا» در آیه، که نحوه استدلال به آن گذشت.
دوم. بدون تردید پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله، فاطمه علیها السلام را دوست می‌داشت و در حق ایشان فرموده‌اند:
فاطمة بضعة منّی یؤذینی ما یؤذیها؛
فاطمه پاره‌ای از وجود من است، هر آن چه او را بیازارد مرا آزرده است.
و هم‌چنین به روایت متواتر از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله ثابت شده است که آن بزرگوار، علی، حسن و حسین علیهم السلام را دوست می‌داشت و وقتی دوستی پیامبر نسبت به ایشان ثابت شود، این دوستی و محبّت بر تمامی امت اسلامی نیز لازم می‌آید؛ چرا که خداوند متعال می‌فرماید:
«وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»؛ «1»
و او را پیروی نمایید بسا که از هدایت شدگان باشید.
در آیه دیگر می‌فرماید:
«لَقَدْ كانَ لَكُمْ فی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ «2»
همانا در فرستاده خداوند برای شما الگو و نمونه خوب و کاملی می‌باشد.

---
(1). سوره اعراف: آیه 158.
(2). سوره احزاب: آیه 21.

سوم. به راستی که دعا برای خاندان، مقام و مرتبه بزرگی را ثابت می‌نماید و به همین منظور این ادعا در انتهای تشهّد نماز قرار گرفته که:
اللهم صلّ علی محمّد وآل محمّد وترحّم علی محمّد وآل محمّد؛
خداوندا! بر محمّد و بر خاندان او درود بفرست و بر محمّد و خاندان او رحمت قرار بده.
این بزرگداشت در مورد شخص دیگری غیر از خاندان پیامبر وارد نشده است. ِدر این زمینه شافعی این گونه سروده است:

يا راكِباً قف بالمحصّب من منى واهتف بساكن خيفها والناهضِ
سحراً إذا فاضِ الحجيج إلى منى فيضاً كما نظم الفرات الفائِضِ
إن كان رفضاً حبّ آل محمّد فليشهد الثقلان أنّى رافضى «1»
ای سواره! در قسمت سنگریزه‌های دشت منا بایست و به ساکنان خیف (قسمتی از منا است که مسجد مشهوری نیز دارد) چه ایستاده

---

(1). التفسير الكبير: 27/ 166.

یا نشسته؛
سحرگاهان در آن هنگام که حاجیان به سوی منا سرازیر می‌شوند؛ همان گونه که رود فرات متصل سرازیر می‌شود با صدای بلند ندا کن:
هر گاه مهرورزی به خاندان محمّد رفض (خروج از دین و کفر) باشد، پس تمام موجودات گواهی دهند که من کافر و رافضی هستم.

قرطبی نیز درباره آیه مودّت اظهار نظر کرده است: وی می‌گوید:
«گفته شده: منظور از کلمه «القربی» نزدیکان پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله یعنی: از شما هیچ مزد و پاداشی نمی‌خواهم مگر مهرورزی و دوستی نزدیکان و خاندانم را همان طور که خداوند به بزرگداشت و احترام آنان فرمان داده.
این، نظر امام زین العابدین علیه السلام، عمرو بن شعیب و سدّی است.
در روایت سعید بن جبیر آمده که ابن عباس گوید:
هنگامی که خداوند متعال آیه مودّت را نازل فرمودند، همگان از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله پرسیدند: ای پیامبر خدا! اینان چه کسانی هستند که بر ما لازم است تا آنان را دوست بداریم؟
فرمودند:

علی وفاطمة وابناؤهما؛
علی، فاطمه و دو فرزند گرامیشان.
هم‌چنین روایتی که از حضرت علی علیه السلام نقل شده بیان‌گر این مطلب است، آن جا که فرمود:
از حسدِ مردم به پیامبر شکایت کردم ... و پیامبر فرمود: بهشت حرام شده است بر کسی که ...
وی می‌افزاید: هر کس بگوید: «تقرّب و نزدیکی به خداوند در فرمان برداری از او و دوستی پیامبر او صلی اللّٰه علیه وآله می‌باشد و دوستی اهل بیت و خاندان او، باطل و لغو است» در زشتی و بدی گفتارش همین بس که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه وآله فرموده است:
مَن مات علی حبّ آل محمّد مات شهیداً، ومَن مات علی حبّ آل محمّد جعل اللّٰه زوّار قبره الملائکة والرحمة، «1»
ومَن مات علی بغض آل محمّد جاء یوم القیامة مکتوباً بین عینیه: «أیس الیوم من رحمة اللّٰه».
ومَن مات علی بغض آل محمّد لم یرح رائحة الجنّة، ومَن مات علی بغض آل بیتی فلا نصیب له فی شفاعتی؛

---

(1). در این کتاب این گونه آمده است.

هر کس بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، شهید از دنیا رفته است.
هر کس بر دوستی خاندان محمّد بمیرد، خداوند فرشتگان رحمت را زائران

قبر او قرار می‌دهد.
و هر کس بر کینه و دشمنی خاندان محمّد بمیرد، در روز واپسین او را حاضر نمایند در حالی که بین چشمان او نوشته شده است: «از رحمت و بخشش الهی ناامید است».
و هر کس بر دشمنی خاندان محمّد بمیرد، هیچ گاه بوی بهشت به مشام او نمی‌رسد.
و هر کس بر دشمنی و کینه خاندان محمّد بمیرد، هیچ بهره‌ای از شفاعت و دستگیری من به او نمی‌رسد.
آن گاه می‌گوید: این حدیث را زمخشری در تفسیر خود به صورت کامل‌تر آورده است ... «1»

خطیب شربینی نیز درباره آیه مودّت سخن به میان آورده است. وی می‌گوید: گفته شده: منظور از خاندان پیامبر، فاطمه، علی

---

(1). تفسیر قرطبی: 16/ 23.

و فرزندانشان هستند و درباره آنان آیه تطهیر نازل شده، آن جا که می‌فرماید:

«إِنَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرًا»؛ «1» همانا خداوند اراده فرموده هر گونه پلیدی و گناه را از شما اهل بیت و خاندان پیامبر دور بدارد و شما را به طور کامل پاک و پاکیزه دارد. «2»

مفسر دیگری که به تفصیل به آیه مودّت پرداخته، آلوسی است.
وی می‌نویسد: بعضی گفته‌اند: منظور از «القربی» علی، فاطمه و فرزندانشان هستند. در این باره حدیث به صورت مرفوعه روایت شده است: ابن منذر، ابن ابی‌حاتم، طبرانی و ابن مردویه از ابن جبیر نقل می‌کنند که ابن عباس گوید: هنگامی که آیه مودّت نازل شد ...
ولی گروهی به نقل از اهل بیت علیهم السلام در تأیید آن، روایت‌های دیگری آورده‌اند.
آن گاه آلوسی حدیث ابن جریر از ابی دیلم را نقل می‌کند، آن جا که

---

(1). سوره احزاب: آیه 33.
(2). السراج المنیر: 3/ 537- 538.

می‌گوید: «زمانی که علی بن الحسین علیهما السلام را وارد شام ...»، سپس حدیث زاذان از علی علیه السلام را به صورت کامل آورده و گفتار کمیتِ شاعر و هیتی- یکی از نزدیکانش- را نقل نموده است که پیش‌تر همه این‌ها نقل شد.
سپس حدیث ثقلین را روایت نموده. آن گاه می‌گوید:
ترمذی حدیثی را نقل نموده و آن را پسندیده است و طبرانی، حاکم نیشابوری و بیهقی در کتاب شعب از ابن عباس نقل می‌کنند که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمودند:
أحبّوا اللَّه تعالی لما یغذوکم به من نعمة، وأحبّونی لحبّ اللَّه تعالی وأحبّوا أهل بیتی [لحبّی]؛
خداوند را به خاطر نعمت‌های فراوانی که به شما ارزانی داشته دوست بدارید و مرا به خاطر دوستی‌تان به خداوند دوست بدارید و اهل بیت و خاندانم را [به خاطر دوستی با من] دوست بدارید.
حدیث دیگری را ابن حبّان و حاکم نیشابوری از ابوسعید نقل کرده‌اند که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمودند:
والّذی نفسی بیده، لا یبغضنا أهل البیت رجل إلّاأدخله اللَّه تعالی النار؛
به کسی که جان من در دست اوست؛ سوگند، هیچ کس ما اهل بیت را

دشمن نمی‌دارد مگر آن که خداوند او را در آتش اندازد.
آلوسی می‌افزاید: در این زمینه روایت‌های بسیاری نقل است که قابل شمارش نیست. در بعضی از روایت‌ها، مطالبی آمده که بر عموم نزدیکان

دلالت دارد و آن را شامل فرزندان عبدالمطلب نیز می‌نماید. از جمله روایتی که احمد بن حنبل، ترمذی و نسائی از مطّلب بن ربیعه نقل کرده‌اند و ترمذی آن را تصحیح نموده است. در آن روایت آمده است:
روزی عباس عموی پیامبر، خدمت آن حضرت رسید و گفت: هر گاه به میان قریش می‌رویم و در حال گفت و گو باشند، ساکت می‌شوند.
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله خشمگین شدند و عرق پیشانی مبارکشان بین دو چشم جاری شد، آن گاه فرمودند:
واللَّه، لا یدخل قلب امرئ مسلم إیمان حتّی یحبّکم للَّه تعالی ولقرابتی؛
به خدا سوگند! هیچ گاه ایمان داخل قلب مسلمانی نمی‌شود مگر این که شما را به خاطر خدا و نزدیکی با من دوست بدارد.
اگر منظور از «القربی» مؤمنان از آن‌ها باشد، این معنا روشن است و اگر این گونه نباشد، پس گفته شده حکم الهی لغو و نسخ شده است و این مطلب اشکال دارد.

حقیقت این است که دوستی نزدیکان او به خاطر نزدیکی و خویشاوندی با ایشان هر گونه که باشند، واجب و لازم است؛ و چه نیکو سروده است:
داریتُ أهلک فی هواک وهم عِدی ولأجل عین ألفُ عینٍ تکرمُ
با خانواده‌ات به خاطر عشق و مهر تو مدارا و دوستی نمودم؛ در حالی که دشمنان من بودند و به خاطر یک فردی که مورد محبت و احترام است؛ هزار نفر، مورد احترام قرار می‌گیرند.
و هر مقدار نزدیکی و خویشاوندی قوی‌تر باشد، باید مهرورزی شدیدتر و بیشتر باشد. پس با توجه به عموم «القربی» محبّت و دوستی علویان واجب‌تر از دوستی عباسیان باید باشد.
بنابر قول اختصاص مهرورزی به اهل بیت علیهم السلام، این حالت با توجّه به مقام‌ها و رتبه‌ها تفاوت پیدا می‌کند و آثار آن دوستی، بزرگداشت و احترام و برآوردن وظایف در مقابل آن‌ها به صورت کامل، نتایج مختلفی به همراه دارد.
گفتنی است که بسیاری از مردمان در این وظیفه مهم کوتاهی کرده‌اند تا آن جا که دوستی آن‌ها را رفض (نپذیرفتن دین و کفر) می‌دانند. من نیز در این زمینه همان گفتار شافعی را می‌گویم که

شفادهنده گمراهان و دانشمندان است. آن جا که می‌گوید: ای سواره! در سنگزارهای منا بایست ... «1» آری، به نظر ما قول اول- نازل شدن آیه در مورد علی، فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام- همان قول درست می‌باشد و در صورتی که کوتاه بیاییم و بپذیریم که عموم «القربی» تمامی

خویشان پیامبر را در برمی‌گیرد، روایات خاصی که درباره اهل بیت آمده، مودّت را به آن بزرگواران محدود می‌نماید.

در برابر نظریه مورد قبول، نظریات دیگری نیز آمده، که مودّت را در آن بزرگواران منحصر می‌کند:

1. معنای «القربی» نزدیکی و خویشاوندی بین پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله و قریش است که موجب قرابت می‌شود. از این روست که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

إلّا أن تصلوا ما بینی وبینکم من القرابة؛

مگر این که بین من و خویشانم همواره دوستی را حفظ کنید.

2. منظور از «قربی» نزدیکی و ارتباط با خداوند است. پس در

---

(1). روح المعانی: 25/ 31 و 32.

واقع معنای آیه این گونه می‌شود: مگر این که با کارهای شایسته به خداوند مهرورزی نمایید.

3. منظور از «قربی» خویشان و نزدیکان می‌باشد؛ ولی نه خویشان پیامبر بلکه با کسانی از خویشان خود مهرورزی داشته باشید که با شما ارتباط و دوستی دارند.

4. آیه مودّت به آیه «قُلْ ما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ»؛ «1»

«(ای پیامبر!) بگو: هر آن چه از شما مزد و اجر خواستم پس برای شماست» نسخ شده و حکم آن از بین رفته است.

نظریه چهارم را همه دانشمندان رد کرده‌اند، تا جایی که برخی از علما بر زشتی آن به روشنی سخن رانده‌اند. البته ما بیان کردیم که بین دو آیه هیچ منافاتی نیست، بلکه یکی از آن دو آیه تأکیدی بر آیه دیگر است.

امّا نظریه سوم، شایسته بحث و بررسی نیست؛ چرا که هیچ گونه دلیلی ندارد و ارزش بحث ندارد، به همین جهت صاحبان تفسیر به آن نپرداخته‌اند.

نظریه دوم که منظور از «قربی» تقرّب و نزدیکی به خداوند است؛

---

(1). سوره سبأ: آیه 47.

از حسن بصری نقل شده است «1» و از ظهور گفتار عینی حنفی معلوم می‌شود که آن را پذیرفته است «2» و ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری به روایت احمد از مجاهد از ابن عباس به آن استدلال نموده است، که پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

«قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا» علی ما جئتکم به من البیّنات والهدی إلّاأن تقرّبوا

إلى اللّٰه بطاعته؛

«بگو: هیچ گونه اجر و مزدی» برای هدایت و خواندن آیات الهی «نمی‌خواهم» مگر این که با فرمان برداری از خداوند به او نزدیک شوید.

ولی ابن حجر گفته است: در سند این روایت، ضعف و سستی است. «3»

این نظریه نیز به طور کامل مردود است؛ زیرا از طرفی بر خلاف معنای متبادر از آیه می‌باشد و از طرف دیگر، با روایات صریح مخالفت دارد و نیز با ذوق سالم و صحیح ناسازگار است.

---

(1)

. تفسیر رازی: 27/ 165، فتح الباری: 8/ 458 و دیگر منابع.

(2). عمدة القاری: 19/ 157.

(3). فتح الباری شرح صحیح بخاری: 8/ 458.

1. بررسی سند

ابن تیمیّه فقط همین نظر را یادآور شده و دیگر نظریات را نقل نکرده است. ابن حجر آن را برگزیده و شوکانی آن را بر بقیه نظریات برتری داده است. اینان دلیل آن را روایت احمد، بخاری و مسلم از طاووس، از سعید بن جبیر، از ابن عباس قرار داده‌اند که در ابتدای نقل روایت‌ها گذشت، ولی به این روایت از دو جهت مهم، ایرادهایی وارد است:

جهت یکم: بررسی سند روایت

1. شعبة بن حجّاج

راوی اصلی این روایت «شعبة بن حجّاج» می‌باشد و این شخص دروغ‌گو و درباره اهل بیت علیهم السلام بسیار دروغ پرداز بوده است.

شریف مرتضی رحمه اللَّه می‌گوید:

این شخص از جعفر بن محمّد (امام صادق علیه السلام) روایت کرده است که حضرتش ابوبکر و عمر را دوست داشته! «1» کسی که چنین دروغی را بسازد، هیچ بعید نیست که روایتی را از

---

(1). الشافی فی الامامه: 4/ 116.

ابن عباس درباره نزول این آیه نیز بسازد.

2. یحیی بن عباد ضبعی بصری

راوی دیگر این حدیث از شعبه، نزد احمد «یحیی بن عباد ضبعی بصری» می‌باشد. خطیب بغدادی گوید: یحیی در بغداد ساکن شد و از شعبه روایت کرد ... احمد بن حنبل از او روایت می‌کند ... «1» ابن حجر عسقلانی او را از رجال «بخاری» که مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند، آورده و از ساجی نقل کرده است که او، در نقل روایت ضعیف و سست می‌باشد. از ابن معین نیز نقل شده است که او قابل اعتماد نیست، اگرچه او را راستگو دانسته است. «2» خطیب با سند خویش از ابن مدینی روایت کرده است که از پدرم شنیدم که می‌گفت: یحیی بن عبّاد کسی نیست که من از او روایت نقل کنم، بشّار خفّاف از او بهتر است.

آن گاه با سند خود از یحیی بن معین روایت کرده است که او قابل اعتماد نبود، مطالبی را شنیده و فردی راست‌گو بوده است، ولی نزد او آمدیم، پس نوشته و کتابی را نشان داد که نمی‌توانست آن را خوب بخواند. پس ما نیز از او روی برگرداندیم.

---

(1). تاریخ بغداد: 14/ 144.
(2). مقدمه فتح الباری: 452.

هم‌چنین با سند خویش از ساجی روایت کرده است که یحیی بن عباد در نقل روایت، ضعیف و سست است. بعضی از مردم بغداد از او روایت می‌نمایند.

شنیدم که حسن بن محمّد زعفرانی که از طریق او از شعبی و غیر او روایت می‌کرد و هیچ کس از راویان بصره مانند بندار و ابن مثنی از او روایت نکرده‌اند. و ذهبی در میزان الاعتدال خود، فقط تضعیف او را از ساجی آورده است. «1» 3. محمّد بن جعفر

راوی دیگر این روایت، از شعبه در نقل بخاری، محمّد بن جعفر غندر می‌باشد. ابن حجر و ذهبی او را در بخش کسانی که مورد اختلاف نظر هستند، آورده‌اند و قول آن دو برگرفته از گفتار ابوحاتم است، آن جا که می‌گوید: «حدیث او از غیر شعبه نوشته می‌شود، و به او می‌توان احتجاج کرد». «2» 4. محمّد بن بشار

راوی دیگر این حدیث از غندر، محمّد بن بشار می‌باشد و بیشتر بزرگان اهل سنّت در او حرف دارند و ابن حجر اسم او را در بخش

---

(1). میزان الاعتدال: 4/ 387.
(2). مقدمه فتح الباری: 437، میزان الاعتدال: 3/ 502.

موارد اختلافی آورده و تضعیف او را در نقل روایت از ابن فلّاس نقل کرده است.

یحیی بن معین نیز او را ضعیف می‌دانسته و از ابوداوود نقل کرده که: «اگر پاکی و راستی او نبود، حدیث‌هایش به کنار نهاده می‌شد». «1» ولی ابن حجر در میزان الاعتدال گفته است: فلّاس او را دروغ‌پرداز دانسته است و از دورقی نقل کرده است که «نزد ابن معین بودیم، سخن از بندار به میان آمد، دیدم که یحیی به حدیث‌های او ارزشی نمی‌نهد و او را ضعیف می‌داند».

و نیز گفته است: قواریری را دیدم که او را نمی‌پسندد، و او کبوترباز بود! «2»

آن چه بررسی شد وضع و حال بیشتر سندهای روایت طاووس از ابن عباس بود و انصاف این است که این روایت حجیّت ندارد تا چه رسد به این که با روایت‌های صحیح و درست معارضه کند.

افزون بر این که سخن حاکم نیشابوری در کتاب تفسیر، صراحت

---

(1). مقدمه فتح الباری: 437.

(2). میزان الاعتدال: 3/ 490.

دارد بر این که روایت بخاری و مسلم از طریق طاووس از ابن عباس کلام حقی است. این همان کلام حاکم نیشابوری است که «بخاری و مسلم در تفسیر این آیه فقط بر حدیث عبدالملک بن میسرة زرّاد از طاووس از ابن عباس اتفاق نظر دارند؛ که عباس گفته است: آیه فقط در خویشان خاندان محمّد صلی اللَّه علیه وآله نازل شده است.

از طرف دیگر، ابوحیّان آن را به گونه‌ای قطعی از ابن عباس نقل کرده است؛ چرا که او بعد از نقل نظر حق، گفته است: و همین مطلب را علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام گفته است و این آیه را در هنگام اسارت در شام، شاهد قرار داده است.

البتّه نظر ابن جبیر، سدّی و عمرو بن شعیب نیز همین گونه است و بنابر همین معنا، ابن عباس گفته است: از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله پرسیدند: چه کسانی خویشاوندان تو هستند که مهرورزی به آنان بر ما واجب شده است؟

فرمودند:

علی وفاطمة وأبناهما؛ «1»

علی و فاطمه و فرزندانشان علیهم السلام.

---

(1). البحر المحیط: 7/ 516.

2. بررسی عمیق در فهم حدیث

در این باره بیان چند نکته لازم است:

نخست آن که معقول نیست که خداوند و فرستاده‌اش مشرکان را مورد خطاب قرار داده و از آنان پاداش و اجر و مزد رسالت بخواهند، زیرا که مشرکان، کفر ورزیده و اصل این رسالت را تکذیب کرده‌اند.

پس چگونه می‌شود از آنان اجر و مزد خواست؟

دوم آن که این آیه در مدینه نازل شده است، ما پیش‌تر در دلیل نزول آن، روایت‌هایی را درباره انصار نقل کردیم.
سوم آن که همان گونه که گذشت در صورتی که این آیه را مکّی بدانیم، روی سخن با مسلمانان خواهد بود نه مشرکان.
بعد از همه این اشکالات، اگر سند و معنای این حدیث را که در مسند احمد و صحیح بخاری و مسلم از طاووس از ابن عباس آمده، قبول نماییم؛ شکی نیست که در همین روایت، سعید بن جبیر به قول حق معتقد بوده است. اما نظر ابن عباس متعارض است و تعارض در دو حدیث به سقوط و بی‌ارزشی هر دو می‌انجامد.
بنابراین، دلیلی بر این که، مراد از خویشاوندی بین پیامبر و قریش است، نخواهد ماند؛ زیرا فرض بر این است که تنها دلیل، همین روایت بود.

ولی سخن درست این است که ابن عباس از پیروان و شاگردان مدرسه اهل بیت علیهم السلام می‌باشد و هیچ گاه با گفتار و نظر آن‌ها مخالفت نمی‌نماید و پیش‌تر ثابت شد که امیر مؤمنان علی علیه السلام و امام سجاد علیه السلام به صراحت و روشنی فرمودند که آیه درباره خودشان نازل شده و هیچ کس در سند این دو روایت خدشه ننموده است و هم‌چنین دو سبط و نواده پیامبر و دو امام راستگو؛ یعنی امام باقر و صادق علیهما السلام نیز بر این معنا تصریح دارند. پس چگونه ابن عباس در رأی با آن‌ها مخالفت می‌نماید؟!
هرگز، این گونه نبوده است؛ بلکه برخی از این گروه در جانب گرایی و تقلّب، زیاده‌روی کرده‌اند و بر زبان ابن عباس مطالبی قرار دادند و به او ناسازگاری و مخالفت با امیر مؤمنان علی علیه السلام را مانند قضیّه ازدواج موقّت نسبت دادند. به گونه‌ای در این باره روایتی را جعل کرده‌اند که علی علیه السلام ازدواج موقّت را حرام می‌دانست، به آن حضرت خبر رسید که ابن عباس آن را حلال می‌داند، حضرت به او فرمود: تو مردی فراموش‌کار هستی! با این حال ابن عباس از نظر خود برنگشته و هم‌چنان آن را حلال می‌دانسته است! «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک تحریم دو حکم حلال از سلسله پژوهش‌های اعتقادی، شماره 26 از همین نگارنده.

البتّه از این گونه نمونه‌ها بسیار است که قصد طولانی کردن سخن را نداریم. منظور ما این بود که وقتی این گروه متعصّب و جانب‌گرا، دیدند بیشتر صحابه و یاران پیامبر با سندهای محکم و معتبر نزول آیه درباره اهل بیت علیهم السلام را روایت می‌نمایند و امامان اهل بیت علیهم السلام بر

این نظریه اتّفاق کاملی دارند؛ ابتدا تلاش کردند که احادیث را سست و بی‌پایه جلوه دهند، سپس در مقابل آن، حدیثی را از قول عالمی که خود پیرو اهل بیت است، جعل و تزویر نمایند تا بین آن‌ها تعارض ایجاد کنند و به پندار خودشان بین آنان اختلاف بیندازند.

آن گاه در آینده کسانی مانند ابن تیمیّه و پیروانش پا به عرصه وجود بگذارند و به همین حدیث جعلی، استدلال کنند و حدیث صحیح مورد اتفاق تمامی مسلمانان را دروغ بدانند.

در این جا تذکر دو نکته مهم ضروری است:
نخست آن که فخر رازی بعد از آوردن دلیل‌ها و حجّت‌های زیاد بر لزوم دوستی اهل بیت علیهم السلام و پیروی و احترام آن‌ها و ناروا دانستن کینه‌ورزی و دشمنی با آن‌ها، فهمیده است که این مطالب با امامت ابوبکر و عمر و بزرگداشت تمامی صحابه، به خاطر اعمالی که آن‌ها نسبت به اهل بیت علیهم السلام روا داشته‌اند منافات و تناقض دارد؛

از این رو تلاش کرده است که آن را جبران نماید و گفته است: «در آیه «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» مقام و رتبه بزرگی برای صحابه پیامبر ثابت می‌شود؛ زیرا خداوند فرموده است:
«السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»؛ «1»
آنان که پیشی گرفتند، همانان نزدیک و مقرّب هستند.
پس هر کس از خداوند اطاعت کند نزد خداوند مقرّب و نزدیک‌تر است و شامل معنای آیه مودّت می‌شود.
فخر رازی بعد از این بیان، چنین نتیجه می‌گیرد و می‌گوید:
آیه به لزوم دوستی خاندان پیامبر و دوستی اصحاب او دلالت دارد و این رتبه بزرگ فقط بنابر نظر اصحاب ما اهل سنّت و جماعت که محبّت و دوستی بین خاندان پیامبر و اصحاب او را جمع کرده‌اند، صحیح و درست می‌باشد.
آن گاه فخر رازی به سخن یکی از گویندگان اشاره می‌کند و می‌گوید:
از گوینده‌ای شنیدم که می‌گفت: پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
مثل أهل بیتی کمثل سفنیة نوح من رَکِبَ فیها نجا؛
مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است، هر کس در آن سوار شود نجات پیدا می‌کند.

---

(1). سوره واقعه: آیه 10 و 11.

پیامبر در سخن دیگری:
أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم؛
اصحاب من مانند ستارگان هستند، از هر کدام پیروی نمایید، هدایت می‌شوید.
ما هم اکنون در دریای تکلیف قرار داریم و امواج شبهه‌ها و فتنه‌ها به ما برخورد می‌نماید و هر کس در این دریا باشد به دو چیز احتیاج دارد:

1. کشتی بی‌عیب و نقص از هر گونه رخنه‌ای.
2. ستارگان نورانی و آشکار.
هر گاه کسی به آن کشتی سوار شود و نگاهش بر آن ستارگان بیفتد، امید سلامتی وی بیشتر است.
پس همین طور است که هم‌کیشان ما به کشتی دوستی خاندان محمّد سوار شدند و چشمانشان را بر ستارگان صحابه قرار دادند و امیدوارند که خداوند امنیت و سلامتی دنیا و آخرت را برای ایشان رقم بزنند. «1» گفتنی است که نیشابوری نیز همین عبارت فخر رازی را آورده و گفته است: یکی از گویندگان گوید: پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

(1). تفسیر رازی: 27/ 166.

مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق؛
مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است هر کس در آن سوار شود نجات می‌یابد و هر کس تخلّف کند، غرق خواهد شد.
پیامبر در سخن دیگری فرمود:
أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم؛
اصحاب من همانند ستارگان هستند به هر کدام که اقتدا کنید هدایت خواهید شد.
اینک ما بر کشتی محبّت آل محمّد علیهم السلام سوار می‌شویم و به ستارگان درخشان- که همان آثار اصحاب است- می‌نگریم تا از دریای تکلیف و تاریکی نادانی و امواج شبهه‌ها و گمراهی‌ها نجات یابیم. «1» آلوسی نیز عبارت رازی را آورده و آن را حکیمانه دانسته است و بعد درباره لزوم محبت و دوستی اهل بیت علیهم السلام و پیروی از آنان و حرمت دشمنی و کینه و مخالفتشان، گفته است:
«با همه این توصیفات (پیرامون اهل بیت علیهم السلام) آن چه را بزرگان اهل سنّت درباره صحابه پیامبر اعتقاد دارند کاملًا درست می‌دانیم و دوستی اصحاب را واجب روشنی می‌شماریم؛ زیرا شارع آن

(1). تفسیر نیشابوری: چاپ شده در حاشیه تفسیر طبری: 25/ 35.

را واجب و لازم دانسته و دلیل‌های روشنی بر آن برپا شده است و از ظرافت‌های حکیمانه، همان سخنی است که امام رازی از بعضی گویندگان نقل کرده است ... «1»

به راستی نیشابوری و آلوسی، راه درست را پیش رفته‌اند که از سخنِ آغازین فخر رازی پیروی نکرده‌اند؛ چرا که ما متوجّه نشدیم که آن مطلبِ با آیه مودّت چه ارتباطی دارد. علاوه براین که اشکالات اساسی دارد؛ از جمله آیه «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ» در کتاب‌های شیعه و سنّی این آیه به امیر مؤمنان علی علیه السلام تفسیر و معنا شده است. «2» اما درباره داستان حکیمانه آن شخص گوینده باید بگوییم که از بخت بد این گوینده- و این گونه گویندگان- گفتار روشن و صریح ده‌ها امام و محدّث قابل اعتماد سنّی، بر باطل بودن حدیث ستارگان و جعلی بودن آن دلالت دارد. برای نمونه:

احمد بن حنبل درباره آن می‌گوید: این حدیث صحیح و درست نیست.

---

(1). روح المعانی: 24/ 32.

(2). مجمع الزوائد: 9/ 102.

بزّار می‌گوید: این گفتار از پیامبر، صحیح نمی‌باشد.

دارقطنی می‌گوید: این حدیث سست و بی‌پایه است.

ابن حزم می‌گوید: این روایت دروغین، جعلی و پوچ است و هرگز درست نیست.

بیهقی این گونه اظهار نظر می‌کند: تمامی سندهای آن، ضعیف و سست است.

ابن عبدالبر می‌گوید: سندهای آن درست نیست.

ابن جوزی می‌گوید: این حدیث درست نیست.

ابوحیان می‌گوید: رسول خدا چنین حدیثی نگفته است، این حدیث جعلی است که درست نیست به پیامبر خدا نسبت داده شود.

ذهبی می‌گوید: این حدیث پوچ و باطل است.

ابن قیّم نیز به برخی از سندهای آن اشاره می‌کند و می‌گوید: هیچ کدام از آن‌ها درست نیست.

دانشمندان دیگری نیز هم‌چون ابن حجر عسقلانی، جلال الدین سیوطی، سخاوی، متقی هندی، مناوی، خفاجی، شوکانی و ... آن را ضعیف و بی‌پایه دانسته‌اند. «1»

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک حقیقت صحابه شماره 25 از

سلسله پژوهش‌های اعتقادی، از همین نگارنده.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 167

فخر رازی در جهات بزرگداشت بسیار این چهار وجود پاک از خاندان پیامبر چنین می‌نگارد:
جهت سوم: دعا برای خاندان پیامبر رتبه و مقام بزرگی است و برای همین این دعا را در انتهای تشهّد هر نماز قرار داده‌اند که:
خداوندا! درود فرست ...
یکی از دانشمندان ما، مطالبی شگفت‌انگیز دارد که به صورت کامل آن را در این جا می‌آوریم. وی در ضمن نکته سودمندی می‌نویسد:
قاضی نعمانی می‌گوید: خداوند در کتاب خود قرآن فرموده است:
«إِنَّ اللَّهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيًما»؛ «1»
همانا خداوند و فرشتگان او بر پیامبر درود و سلام می‌فرستند، ای کسانی که ایمان آوردید! بر او درود و سلام فرستید و کاملاً پیرو فرمان او باشید.

---
(1). سوره احزاب: آیه 56.

پس پیامبر صلی اللّه علیه وآله برای امّت خود آن را روشن نمودند و دوستان و خاندان خود را بعد از خود قرار دادند و این باعث افتخار آن‌هاست و در غیر آن‌ها یافت نمی‌شود و در غیر آن‌ها دانسته نشده است.
پس وقتی از ایشان چگونگی درود و سلام را پرسیدند، فرمود:
بگویید:
اللهم صلّ على محمّد وآل محمّد كما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم إنّك حميد مجيد؛
خداوندا! بر محمّد و خاندان او درود فرست همان طور که بر ابراهیم و خاندان او درود فرستادی، همانا تو ستوده و باشکوه هستی.
بنابراین، درود بر پیامبر و خاندان او که از جانب خداوند امر شده، فقط دعا برای آن‌ها نیست، آن گونه که اهل سنّت می‌پندارند؛ زیرا کسی را نمی‌شناسیم که بر پیامبر دعا نموده باشد و ایشان پسندیده باشند، و هیچ گاه کسی را نمی‌شناسیم که پیامبر به او فرمان دهد که به حضرتش دعا کند و اگر حضرت فرمان می‌دادند باید آن شخص شفیع و واسطه، رها می‌شد و اگر جواب آیه «صلّو علیه: بر او درود فرستید» همان صلوات و درود بر محمّد و خاندان محمّد باشد؛ فرمان الهی مردود می‌شد، مانند کسی که به دیگری بگوید: این کار را انجام بده،

آن گاه بگوید: خودت این کار را انجام بده.
و در صورتی که منظور از درود، دعا باشد، گفتار ما «خداوندا! بر محمّد و خاندان محمّد درود بفرست» به این معنا خواهد بود که «خداوندا! برای او دعا کن» که این معنا صحیح و درست نیست.
از طرفی، صحابه پیامبر همواره بر او و خاندان او درود می‌فرستادند. پس هنگامی که امویان بر مردم چیره شدند، درود بر خاندان را در نامه‌ها و گفتارشان حذف کردند و گویندگان آن را مجازات نمودند، فقط به خاطر کینه و دشمنی که با خاندان او که دوستی آنان لازم بوده است، داشتند.
با عنایت به این که آن‌ها روایت کرده‌اند: روزی پیامبر شنید که مردی فقط بر او درود و صلوات می‌فرستد و بر خاندان او درود نمی‌فرستد، فرمودند:
لا تصلّوا علیّ الصلاة البترة؛
بر من درود ناقص و دم بریده نگویید.
آن گاه او را به آن صلوات که در ابتدای مطلب گفتیم، آموزش داد.
او در ادامه می‌نویسد: و هنگامی که عباسیان بر مردم چیره شدند درود بر خاندان پیامبر را باز گرداندند و مردم را به آن فرمان دادند و تا به

امروز تعدادی از آنان مانده‌اند که به هنگام ذکر پیامبر، بر خاندان او صلوات نمی‌فرستند.
عملکرد آنان این گونه بود و آنان هیچ گاه درنیافتند که معنای درود بر آن‌ها، غیر از دعا می‌باشد- و در این معنا، اندکی پایین آوردن مقام و درجه آن‌هاست- زیرا آن‌ها به دعای رعیت و مردم نیازمند می‌شوند؛ پس چگونه خواهد بود اگر بدانند که معنای صلوات و درود در این جا به معنای پیروی می‌باشد؟ و به همین معنا است «اسب مصلّی»؛ یعنی اسب تابع و پیرو.
پس نخستین کسی که صلوات فرستاد، پیامبر بود. هنگامی که جبرئیل به او صلوات را آموخت، از او پیروی کرد، سپس حضرت علی علیه السلام از پیامبر پیروی کرد و صلوات فرستاد؛ زیرا او اولین کسی است که با این صلوات و درود از پیامبر پیروی نمود. پس خداوند پیامبر را نوید داد که در امت او کسی را به جای او قرار می‌دهد که صلوات و پیروی از او می‌نماید و این هنگامی بود که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله از خداوند خواست و عرضه داشت:
«وَاجْعَلْ لی وَزیرًا مِنْ أَهْلی اشْدُدْ بِهِ أَزْری»؛
و از خاندان من یاور و وزیری- یعنی علی را- قرار بده. او را پشت‌گرمی من قرار بده.

آن گاه فرمود:
«صَلُّوا عَلَیْهِ».

یعنی ولایت و محبّت علی علیه السلام را پذیرا شوید و به فرمان او گردن نهید.
پیامبر فرمود: بگویید: «خداوندا! بر محمّد و خاندان محمّد درود بفرست».
این بدین معناست که از خداوند بخواهید که ولایت و سرپرستی فرماندارانی را برپا نماید که هر کدام از دیگری پیروی می‌نمایند؛ همان طور که در خاندان ابراهیم علیه السلام این گونه بود.
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: «و بر آن‌ها برکت و فراوانی ببخشای»؛ یعنی زیادی و فزونی را در آن‌ها قرار بده و امامت را از آن‌ها قطع نفرما.
و کلمه «آل» اگر چه عمومیت بر دیگران نیز دارد؛ ولی معنای مورد نظر، همان بزرگواران هستند؛ زیرا در پیروان و خاندان و فرزندان ایشان هم کافر و هم بدکار وجود دارد که شایسته نیست بر آن‌ها درود فرستاده شود.
بنابر آن چه گذشت، روشن شد که درود و صلوات بر آل محمّد، همان باور داشت سرپرستی او و امامان از فرزندان پاک و پاکیزه ایشان می‌باشد؛ زیرا دین مردمان به وسیله آن‌ها به رشد واقعی و کمال می‌رسد و نعمت و رفاه بر آنان به نهایت می‌رسد و آنان همان نمازی هستند که
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 172
خداوند فرموده است، موجب دوری از زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌شود؛ زیرا نمازهای واجبی که خوانده می‌شود در بسیاری از موارد این گونه نیستند. «1»

کوتاه سخن این که معنای این آیه بر لزوم مهرورزی اهل بیت علیهم السلام کاملًا روشن است.

1. چه این که آیه در مدینه فرود آمده باشد و چه در مکه با در نظر گرفتن روایت‌ها یا بدون در نظر گرفتن آن‌ها.

2. و چه استثنا منقطع باشد، آن سان که نظریه بسیاری از دانشمندان سنّی می‌باشد.

از طرفی، یکی از دانشمندان بزرگوار ما هم‌چون شیخ مفید بغدادی رحمه اللَّه با توجه به این که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله هیچ گاه مزد و پاداشی برای رساندن وحی و پیامبری نمی‌خواهد، می‌نویسد:

این نظریه که خداوند مزد پیامبرش را دوستی اهل بیت او علیهم السلام قرار داده است، درست نیست و هم‌چنین مزد خود ایشان نیز نمی‌تواند باشد؛ زیرا مزد پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله همان پاداش

---

(1). الصراط المستقیم: 1/ 190 و 191.

همیشگی است که در هم‌جواری و نزدیکی با خداوند می‌باشد.

از سوی دیگر، به خاطر این که دادگستری و بخشندگی خداوند بر عهده خودش می‌باشد و سزاوار نیست که بندگان وظیفه‌ای در برابر این گونه کارها قرار دهند؛ زیرا باید تمامی کارها خالص برای خداوند باشد و هر کاری بر او باشد، مزد ایشان نیز بر عهده خود خداوند است، نه دیگران.

افزون بر این که خداوند متعال می‌فرماید:

«وَیا قَوْمِ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مالًا إِنْ أَجرِیَ إِلّا عَلَی اللَّهِ»؛

و ای قبیله و امت من! از شما هیچ پاداش و مالی نمی‌خواهم، فقط پاداش من بر عهده خداوند می‌باشد.

در آیه دیگری می‌فرماید:

«یا قَوْمِ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلَی الَّذی فَطَرَنی»؛

ای قبیله من! هیچ پاداشی از شما نمی‌خواهم، پاداش من فقط بر عهده کسی است که مرا آفرید.

بنابراین، اگر شخصی از معنای آیه مودّت سؤال کند که مگر خداوند از آن‌ها در برابر انجام وظیفه الهی پاداش نخواسته است؟ پاسخ می‌دهیم: مطلب این گونه نیست؛ زیرا به دلیل عقلی روشن و آیات

شریفه قرآن توضیح دادیم و استثنا در این آیه از معنای جمله قبل از «إلّا»

نمی‌باشد؛ بلکه استثنا منقطع و خارج از جمله است. پس معنا بدین گونه می‌شود: «بگو از شما پاداشی نمی‌خواهم، ولی دوستی و مهرورزی خاندان خود را لازم می‌دانم و شما را نسبت به آن بازخواست می‌کنم».
بنابراین، جمله اول آیه کاملاً معنای جداگانه دارد و استثناء «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» جمله دیگری است که فائده آن، لزوم مهرورزی در خویشاوندان مخصوص پیامبر است.
این گفتار، همانند آیه دیگری از قرآن است که می‌فرماید:
«فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلیسَ»؛
پس تمامی فرشتگان سجده نمودند مگر ابلیس.
در این آیه «إلا ابلیس» به معنای ولیکن ابلیس می‌باشد، و از جمله قبلی خود استثنا نشده است.
و نیز مانند آیه دیگری است که می‌فرماید:
«فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لی إِلَّا رَبَّ الْعالَمینَ»؛
پس آنان دشمنان من هستند مگر پروردگار جهانیان.
معنای آن، چنین است که پروردگار جهانیان دشمن من نیست.
هم‌چنین مانند گفتار شاعر است که می‌گوید:
وبلدةٍ لیس لها انیس إلّا الیعافیر وإلّا العیس؛ «1»
و چه بسیارند شهرهایی که هیچ دوست و مونسی ندارد؛ مگر آهوی وحشی و شتران بیابانگرد.
3. و چه استثنا متّصل باشد که بعضی از علمای اهل سنّت هم‌چون زمخشری، نسفی و دیگران آن را پذیرفته‌اند. «2» البته از بزرگان مذهب ما نظیر شیخ طوسی رحمه اللّه نیز آن را جایز دانسته است. وی در تفسیر تبیان می‌نویسد:
در این استثنا دو دیدگاه وجود دارد:
نخست این که استثنا منقطع است، زیرا مهرورزی به خاندان از پاداش و مزد مالی نمی‌باشد که در این حدیث معنا این گونه می‌شود:
«شما را به دوستی نزدیکان پند و موعظه می‌نمایم».
دوم این که استثنا متّصل و واقعی باشد که معنا در این صورت این گونه می‌شود: «مزد من دوستی اهل بیت و خاندانم هست» البته گویا که مزد من است، اگر چه واقعاً اجر و مزد نیست. «3» دانشمند دیگری از بزرگان شیعه این دیدگاه را جایز دانسته است.

---

(1). تصحیح الاعتقاد- شیخ مفید-: 140- 142.
(2). الکشّاف: 4/ 221، تفسیر نسفی (که در حاشیه الخازن چاپ شده): 4/ 94.
(3). تبیان فی تفسیر القرآن: 9/ 158.

شیخ طبرسی رحمه اللَّه می‌نویسد:
«... در إلّاالمودّة» دو قول وجود دارد:
نخست آن که استثنا منقطع است؛ زیرا این مهرورزی با اسلام آوردن جبران می‌شود. پس پاداش پیامبری نمی‌شود.
دوم آن که استثنا متصل باشد که معنا این گونه می‌شود: «از شما پاداشی نمی‌خواهم مگر آن چه را خود به عنوان پاداش پذیرا شوم و به آن خشنود گردم»؛ همان طور که از دیگری کاری می‌خواهی پس طرف مقابل در برابر آن پولی می‌خواهد، می‌گویی: «پول مرا، برآورده شدن کار من قرار بده».
در واقع معنا این گونه می‌شود که هیچ پاداشی نمی‌خواهم، و اگر پاداشی بخواهم، نفع و بهره آن به خودتان می‌رسد. پس گویی پاداشی از شما نخواسته‌ام.
البته توضیح این بحث در آیه «قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ»؛ «بگو: هر پاداشی از شما بخواهم پس برای شماست» گذشت.
شیخ طبرسی در ادامه به حدیثی اشاره می‌کند و می‌گوید:
ابوحمزه ثمالی در تفسیر خود گفته است: عثمان بن عمیر، از سعید بن جبیر، از عبداللَّه بن عباس این گونه روایت نموده است:
هنگامی که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به مدینه قدم نهادند و پایه‌های دین

اسلام را محکم و استوار نمودند، انصار در بین خود گفتند: نزد رسول خدا می‌رویم و می‌گوییم: گرفتاری‌های مالی زیاد بر تو روی آورده، پس این دارایی‌های ما را بپذیر ... «1»

این بود مطالبی که درباره استثنا آیه مطرح شده است؛ ولی در جای خود روشن و ثابت شده است که هر گاه شک داشتیم که استثنا متصل است یا منقطع، اصل در این جا، حکم به اتصال استثنا می‌کند و تا آن جا که ممکن باشد باید به همان معنا حمل شود، به همین جهت برخی از علمای اهل سنّت مانند بیضاوی از ذکر نظریه استثنا متصل طرفداری کرده و استثنا منقطع را به عنوان قولی، مطرح کرده‌اند؛ بلکه بعضی از بزرگان ما استثنا منقطع را نپذیرفته‌اند. شهید شوشتری رحمه اللّٰه در این باره می‌نویسد:
نزد پژوهش‌گران زبان عربی و لغت دانان ثابت شده است که استثنا منقطع مجاز و بر خلاف اصل می‌باشد و هیچ گاه بر آن حمل نمی‌شود، مگر آن که نتوان آن را به متصل معنا کرد، بلکه چه بسیار است که معنای ظاهری کلمه را که به ذهن تبادر می‌کند، کناری نهاده‌اند فقط

---

(1). مجمع البیان: 9/ 29.

به خاطر این که استثنا را متصل معنا نمایند، همان گونه شارح عضدی به آن تصریح نموده است، آن جا که گوید:
واقعیت این است که استثنا متصل روشن‌تر است. پس کلمه «إلا» مشترک بین این دو معنا نمی‌باشد و بلکه وضع اصلی آن در استثنا متصل می‌باشد و در منقطع مجاز می‌باشد و برای همین گفته‌اند: عبارت‌هایی مثل: «صد درهم از او نزد من است مگر پیراهنی» و «شتری از او نزد من است مگر گوسفندی»، به معنای مگر بهای پیراهن یا بهای گوسفندی است.
پس در این جا کلمه‌ای را در تقدیر می‌گیرند که بر خلاف ظاهر است؛ به هدف این که استثنا متصل شود و اگر استثنای منقطع اصل بود معنای ظاهری عبارت را عوض نمی‌کردند. «1»

---

(1). احقاق الحق وازهاق الباطل: 3/ 21 و 22.

بخش پنجم دلالت آیه بر امامت و سرپرستی ... ص: 181

جهاتی در دلالت آیه ... ص: 181

اشارة

بنابر آن چه گذشت، این آیه مبارکه هر گونه که معنا بشود بر امامت و سرپرستی امیر مؤمنان علی و خاندان پیامبر اکرم علیهم السلام، از چند جهت دلالت دارد:

1. خویشاوندی خاندانی و امامت ... ص: 181

اشارة

اگر برای نسبت خویشاوندی ارزشی در ایجاد سرپرستی و امامت، نباشد بدون شک امیرالمؤمنین علیه السلام، از همه جهات دیگر به نحو کامل، برترین فرد موجود بوده‌اند که استحقاق امامت را داشته‌اند ... لکن با این حال، عنوان خویشاوندی در این جا دخل و ارزشی پیدا کرده است؛ همان طور که به زودی خواهید دید.
سید ابن طاووس حلّی رحمه اللَّه در ردّ رساله عثمانیه جاحظ؛ سخن بسیار زیبایی دارد. وی می‌گوید:
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 182
فرقه عثمانیه باور دارند که هیچ گاه شخصی به ریاست و سرپرستی دین نمی‌رسد مگر با دین. آن‌ها در ادامه مطلب با عبارت‌های بسیار طولانی و بی‌پایه، کتاب خود را پر نموده و سخنانی نظم گونه و کلماتی درست و نادرست را دستاویز خود قرار داده‌اند.
آن گاه سید بن طاووس در بیان این باور می‌افزاید:
نظر شیعه این نیست که شایستگی سرپرستی و ریاست فقط به خویشاوندی منحصر است- با این بیان تمام آن اشکالاتی را که مطرح کرده‌اند، از بین می‌رود- بلکه شیعیان می‌گویند: اگر خویشاوندی دلیلی برای شایستگی باشد، بنی هاشم سزاوارترند و از میان بنی هاشم، علی علیه السلام نیز از همه آنان سزاوارتر است.
اگر به پیوند سببی باشد، باز علی علیه السلام برتر است؛ زیرا او تنها داماد پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌باشد.
اگر هم به پرورش و تربیت است؛ باز علی علیه السلام بالاتر از دیگران است، و اگر به ولادت از بهترین زنان است، پس باز علی علیه السلام والاتر است.
اگر به مهاجرت باشد، پس باز علی علیه السلام به جای پیامبر در بستر آن حضرت خفت و سبب مهاجرت پیامبر شد. پس تمام مهاجران جز پیامبر، بر سر سفره ایثار و از خود گذشتی او قرار دارند.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 183
اگر به کارزار و جهاد باشد، باز علی علیه السلام از همگان والاتر است و اگر به حفظ قرآن باشد، پس علی علیه السلام برتر است.
و اگر به تفسیر آن باشد، باز علی علیه السلام برتر است و اگر به دانایی و دانش باشد باز علی علیه السلام والاتر و دانشمندتر از دیگران است و اگر به سخنوری باشد، پس علی علیه السلام برتر و سخنران‌تر است و اگر به

سرودن شعر باشد، باز على عليه السلام برتر است.
صولى در اين زمينه روايت كرده است كه ابوبكر و عمر شاعر بودند؛ ولى على از همه شاعرتر بود.
و اگر به گشودن درهاى بحث اعتقادى و كلامى باشد، پس على عليه السلام از همگان والاتر است و اگر به نيک كردارى است، پس على عليه السلام برتر است، زيرا عمر، بهترين گواه آن است.
و اگر به يارى مستمندان و كارهاى خير باشد، پس على عليه السلام والاتر است، و اگر به قدرت جسمى باشد، پس على عليه السلام برتر است؛ دليل آن، درِ خيبر است.
و اگر به زُهد و پارسايى باشد، باز على عليه السلام برتر است؛ چرا كه در تحمّل سختى‌ها، گريه، بى‌نيازى، عبادت، پيشى گرفتن در ايمان و ...
از همگان برتر بود.
و اگر همه فضيلت‌ها و صفت‌هاى نيكويى كه از پيامبر صلى اللَّه عليه وآله

نقل شده، وجود نداشته باشد؛ باز على عليه السلام والاترين مقام و رتبه را دارد، به بيانى كه در فصل‌هاى پيشين روايت‌هايى را از احمد بن حنبل و ديگران آورديم.
و اگر به قدرت درک و هوشيارى است، پس على عليه السلام برتر است؛ به خاطر اين گفتار پيامبر صلى اللَّه عليه وآله كه فرمود:
إنّ اللَّه أمرنى أن ادنيک ولا اقصيک وأن اعلّمک وتعى، وحق على اللَّه أن تعى؛
خداوند به من فرمان داده است تا تو را نزديک سازم و دور ننمايم و تو را بياموزم، تو نيز فراگيرى و درک نمايى و اين حكم خداوند است كه تو درک نمايى و هوشيار باشى.
و اگر به قضاوت و تدبير است، پس على عليه السلام والاتر است، به دليل گواهى پيامبر به دانش و فرزانگى ايشان.
پس از بيان اين مطالب، روشن مى‌شود كه هدف ما از بيان معناى رابطه خويشاوندى چيست؟ و به همين جهت است كه حضرت امير مؤمنان على عليه السلام، از كسانى تعجب مى‌كند كه تنها ويژگى صحابه پيامبر بودن را در به دست آوردن خلافت، بر دو ويژگى صحابى و خويشاوندى با پيامبر (كه در خود ايشان جمع بود) ترجيح دادند.
آن گاه سيد بن طاووس حلّى رحمه اللَّه مى‌گويد:

جاحظ در اين گفته اشتباه نموده كه «هيچ كس به امامت در دين نمى‌رسد مگر اين كه ملاک‌هاى دينى داشته باشد»؛ زيرا اگر رهبر دينى از استحكامى كه مورد نياز امامت است، برخوردار نباشد، هيچ گاه شايسته

امامت و ریاست نیست؛ در حالی که او آن را فقط به دیانت محدود کرده بود و استثنا از نفی، مثبت است ...
به راستی خویشاوندی تأثیر محکمی در امامت و رهبری دارد، به این دلیل که هر گاه شخصی بر شرافتمندان خاندانی از غیر خودشان، پیشی بگیرد و کسی که در شکوه به آن‌ها نمی‌رسد و شباهت به آن‌ها ندارد بر آنان ریاست کند؛ آنان از او گریزان خواهند بود و با او به پستی برخورد می‌نمایند و هر گاه بر رهبران حقیقی، کسی دیگر پیشی بگیرد و امامت بر آن‌ها را غریب و ناآشنایی از غیر خاندانشان به عهده بگیرد، همواره از وی دوری می‌گزینند و او را به کناری می‌نهند و این باعث خرابی دین و دنیا می‌شود و گاهی به صورت اتفاقی صورت می‌پذیرد؛ ولی روش معمول همان است که به آن اشاره نمودیم و به تحقق آن، کارها پیش می‌رود.
آن گاه سید بن طاووس رحمه اللّٰه به دلالت آیه مودّت اشاره می‌کند و می‌گوید:
به راستی که قرآن مجید به دوستی و توجّه به نزدیکان خاندان

پیامبر خدا علیهم السلام فرمان داده است، همین دلیل باعث مقدّم بودن ایشان بر دیگران است، با این که آنان شایستگی‌های دیگری دارند که افراد دیگری نمی‌توانند بر آن‌ها برتری پیدا کنند. پس چگونه کسی بر آن‌ها پیشی بگیرد که نسبتی ندارد و آن شایستگی‌ها و فضیلت‌ها را دارا نیست؟!
ثعلبی بعد از آن که در ذیل آیه مودّت سخنی نقل می‌کند، می‌گوید:
حسین بن محمّد، از برهان بن علی صوفی، از حرب بن الحسن طحّان، از حسین اشقر، از قیس، از اعمش، از سعید بن جبیر برای من این گونه نقل کرد که ابن عباس گفت:
هنگامی که این آیه فرود آمد، مردم گفتند: ای پیامبر خدا! چه کسانی خویشان شما هستند که دوستی آنان را بر ما لازم دانستی؟
پیامبر فرمود:
علی وفاطمة وابناهما؛
علی و فاطمه و فرزندانشان.
آن گاه ثعلبی مطالب زیادی را که ایجاد انگیزه در دوستی اهل بیت علیهم السلام می‌کند، روایت کرده است. از جمله می‌گوید:
ابوحسان مزکّی، از ابوالعباس محمّد بن اسحاق، از حسن بن علی بن زیاد سری، از یحیی بن عبدالحمید حمانی، از حسین اشقر، از قیس، از

اعمش، از سعید بن جبیر نقل می‌کند که ابن عباس گفت:
هنگامی که آیه مودّت نازل شد، مردم گفتند: ای رسول خدا! اینان که خداوند به مودّت و مهرورزی آنان فرمان داده است چه کسانی هستند؟

پیامبر فرمود:
علی وفاطمة وولدهما؛
علی، فاطمه و فرزندان آن‌ها.
ثعلبی روایت دیگری را این گونه نقل می‌کند: ابوبکر بن حرث، از ابوالسبح، از عبداللّه بن محمّد بن زکریا، از اسماعیل بن یزید، از قتیبة بن مهران، از عبدالغفور ابوصباح، از ابوهاشم رمّانی، از زاذان نقل کرده که علی علیه السلام فرمود:
فینا فی آل حم آیة إنّه لا یحفظ مودّتنا إلّاکلّ مؤمن؛
در شأن و مرتبه ما در آل حم (سوره‌های حم دار) آیه‌ای درباره ما نازل شد که طبق آن، هیچ کس مودّت و دوستی ما را نگه نمی‌دارد مگر شخص باایمان و پارسا.
آن گاه حضرتش این آیه را تلاوت فرمودند که «قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی».
کلبی در این باره گوید: بگو: به خاطر رسالتم از شما هیچ پاداشی

نمی‌خواهم مگر آن که خویشان مرا دوست بدارید.
آن گاه سید بن طاووس رحمه اللّه می‌نویسد: بهتر دیدم آیاتی را که درباره آن‌ها آمده است، برای او بازگو کنم. «1»

تردیدی نیست که خویشاوندی و نزدیکی نسبی تأثیرگذار است و به راستی توجّه و خواست الهی به نزدیکان پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله؛ یعنی علی و زهرا پاره تن پیامبر و فرزندانشان، دلیل و حکمتی دارد که در احادیث پیامبر شواهد زیادی وجود دارد که به صورت خلاصه به برخی اشاره می‌نماییم:

مسلم، ترمذی، ابن سعد و دیگران از واثله روایت کرده‌اند که گوید: از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله شنیدم که می‌فرماید:

إنّ اللّه عزّوجلّ اصطفی کنانة من وُلد إسماعیل علیه الصلاة والسلام، واصطفی قریشاً من کنانة، واصطفی من قریش بنی هاشم، واصطفانی من بنی هاشم؛ «2»

خداوند بزرگ و با شکوه از فرزندان اسماعیل علیه السلام کنانه را

---

(1). بناء المقالة الفاطمیة فی نقض رسالة العثمانیه: 387- 391.

(2). جامع الاصول: 9/ 396، به نقل از مسلم و ترمذی، طبقات الکبری: 1/ 20، الشفا بتعریف حقوق المصطفی: 62.

برگزید و از کنانه، قریش و از قریش، فرزندان هاشم و مرا از فرزندان هاشم برگزید.

حافظ ابونعیم اصفهانی فصل دوم کتاب خود را در برتری پیامبر صلی اللّه علیه وآله از جهت پاکی زادگاه، خاندان و دیگر خوبی‌ها قرار داده و روایت‌های زیادی را با سندهای آن، آورده است که بعضی از آن‌ها را پیش‌تر آوردیم، از جمله این روایت است که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

إنّ اللّه عزّوجلّ حین خلق الخلق جعلنی من خیر خَلقِه، ثمّ حین خلق القبائل جعلنی من خیر قبیلتهم، وحین خلق الأنفس جعلنی من خیر أنفسهم، ثمّ حین خلق البیوت جعلنی من خیر بیوتهم، فأنا خیرهم أباً وخیرهم نفساً؛ «1»

همانا خداوند متعال هنگامی که تمام هستی را آفرید، مرا از بهترین آفریدگانش قرار داد. سپس هنگام آفرینش تمام گروه‌ها و قبیله‌ها، مرا از بهترین آنان قرار داد و هنگام آفرینش جان‌ها مرا از بهترین و والاترین جان‌ها قرار داد، سپس هنگامی که خاندان‌ها را می‌آفرید، مرا از بهترین و پاک‌ترین خاندان‌ها آفرید. پس من بهترین آنان از جهت پدر و از جهت جان، هستم.

(1). دلائل النبوه: 66/ 16 «ذِكر اصطفائهم» و «ذِكر أنّهم خير الخلق».

حافظ محبّ الدین طبری نیز برخی دیگر از این روایت‌ها را در عنوان «یادآوری برگزیدگی آنان» و «یادآوری این که آنان بهترین آفریدگان هستند» آورده است. «1» قاضی عیاض در این زمینه گوید: باب دوم: «خداوند محاسن خلقت و حسن معاشرت و تمام فضایل دینی و دنیوی را یک جا در ایشان تکمیل کرده است».

آن گاه در این باب عبارت‌های بسیار سودمندی را به صورت طولانی آورده است. «2» بنابراین، بین آیه مودّت و آیه تطهیر و روایت‌هایی «برگزیدگی آنان» و روایت‌های «بهترین آفریده خداوند بودن» وابستگی کاملی برقرار است.

بعد از این، روایت‌های سقیفه و دلیل‌هایی که بین دو گروه انصار و مهاجر رد و بدل شد، به روشنی بر آن دلالت می‌نماید. در این باره بخاری این گونه روایت می‌کند:

ابوبکر مردم را مخاطبِ سخن خود قرار داد و گفت: هیچ گاه

(1). ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: 10.

(2). الشفا بتعریف حقوق المصطفی: 46. «الباب الثانی فی تکمیله تعالی له المحاسن خلقاً وخلقاً وقرانه جمیع الفضائل الدینیة والدنیویة فیه نسقاً».

مردم عرب امر جانشینی را در غیر قریش نمی‌دانند و آن‌ها بهترین خاندان در نَسب و منزلت هستند. «1» بدیهی است که هیچ عاقلی در شرافت و بلندی مرتبه علی علیه السلام بر تمامی مهاجر و انصار، هیچ گونه تردیدی نمی‌نماید.

پس واجب و بایسته است که همو امام و رهبر باشد.

فراتر این که طبری و دیگران سخنانی روشن‌تر و واضح‌تر از این آورده‌اند.

طبری گوید: حضرت علی علیه السلام در سخنان خود این گونه فرمود:

فخصَّ اللّٰه المهاجرین الأوّلین من قومه بتصدیقه والإیمان به والمواساة له والصبر معه علی شدّة أذی قومهم لهم ولدینهم، وکلّ الناس لهم مخالف زارٍ علیهم، فلم یستوحشوا لقلّة عددهم وشنف الناس لهم وإجماع قومهم علیهم.

فهم أوّل من عَبَدَ اللّٰه فی الأرض وآمن به وبالرسول، وهم أولیاؤه وعشیرته وأحق الناس بهذا الأمر من بعده، ولا ینازعهم فی ذلک إلّا ظالم؛ «2»

خداوند مهاجران اولین را از قوم او قرار داد و آنان را به صفاتی

(1). صحیح بخاری: کتاب حدود باب 31، طبری: 3/ 203، سیره ابن هشام: 2/ 657 و دیگر منابع.
(2). تاریخ طبری: 3/ 219.

ویژه اختصاص داد؛ تصدیق رسول اللّه، ایمان آوردن به پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله؛ و هم‌چنین در حالی که قوم آن‌ها، ایشان را به خاطر دین‌شان مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند، با پیامبر همراه شده، صبر و شکیبایی ورزیدند و این در حالی بود که تمام مردمان نسبت به ایشان عیب‌جو و ناسازگار بودند. پس هیچ گاه به خاطر تعداد اندکشان و روی گردانی مردم از آنان و ناسازگاری همگانی قوم خویش، نهراسیدند.

پس آنان اولین افرادی هستند که روی زمین خداوند را پرستیدند و به او ایمان آوردند و پیامبرش را باور داشتند و آنان دوستان او و خانواده او و سزاوارترین مردم به خلافت و سروری بعد از او بودند و فقط ظالم و ستمگر با آنان جنگ و ناسازگاری می‌نماید.

در روایت ابن خلدون این گونه آمده است که حضرت علی علیه السلام فرمودند:

نحن أولیاء النبیّ وعشیرته وأحقّ الناس بأمره ولا ننازع فی ذلک؛ «1»

ما دوستان پیامبر و خاندان او و سزاوارترین آنان به جانشینی هستیم که در این باره نباید با ما نزاعی صورت بگیرد.

---

(1). تاریخ ابن خلدون: 2/ 854.

و در روایت محب طبری از موسی بن عقبه، از ابن شهاب آمده است که آن حضرت فرمودند:

فکنّا- معشر المهاجرین- أوّل الناس إسلاماً، ونحن عشیرته وأقاربه وذوو رحمه، ونحن أهل الخلافة، وأوسط الناس أنساباً فی العرب، ولدتنا العرب کلّها، فلیس منهم قبیلة إلّالقریش فیها ولادة، ولن تصلح إلّا لرجل من قریش ...؛ «1»

پس ما گروه مهاجران، اولین مردمان بودیم که به اسلام گرویدیم و ما قوم و قبیله و خویشان او (حضرت رسول) هستیم، خلافت از آنِ ماست، ما (قریش) با همه قبائل عرب نسبت داریم، و حکومت شایسته کسی جز رجال قریش نیست ...

حال، ما می‌گوییم: اگر چنین باشد به راستی آیا این ویژگی‌ها در والاترین پایه‌های آن و برترین مقام‌ها، در غیر علی علیه السلام گرد آمده است؟!

همانا علی علیه السلام تنها کسی است که تمام این ویژگی‌ها در او گرد هم آمده است. پس همو «ذوو رحمه» (خانواده پیامبر)، «عشیرة النبی»

(خویشاوند نزدیک)، «دوست» و «نخستین کسی که خداوند را

(1). الریاض النضره: 1/ 213.

بر زمین پرستید». پس همو «شایسته‌ترین مردمان به جانشینی بعد از او می‌باشد و جز ستم‌گر کسی با او در ریاست، جنگ و ناسازگاری نمی‌نماید».

و به همین دلیل می‌بینیم، امیر مؤمنان علی علیه السلام در جلسه شورا، قرابت خود به پیامبر را به عنوان دلیل و برهان اقامه می‌کند و می‌فرماید:

أُنشدکم باللَّه، هل فیکم أحد أقرب إلی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله وسلّم فی الرحم منّی، ومَن جعله نفسه وأبناءه أبناءه ونساءه نساءه؟!

قالوا: اللّهمّ لا» ... الحدیث؛ «1»

شما را به خداوند قسم می‌دهم! آیا در میان شما کسی به پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در خویشاوندی از من نزدیک‌تر هست؛ کسی که پیامبر او را، جان خود، فرزندانش را فرزندان خود و زنانش را زنان خود معرفی کند؟

پس همگان گفتند: به خدا سوگند! هرگز ...

در این راستا است که طلحه و زبیر نیز به آن اقرار و اذعان نمودند؛ زمانی که مردم بعد از کشتن عثمان به حضور آن حضرت باز گشتند تا

(1). الصواعق المحرقه: 93 به نقل از دارقطنی.

پیمان فرمان برداری او را بپذیرند- بنابر روایت ابن حنفیّه، که می‌گوید: - حضرت علی علیه السلام فرمودند: «مرا به سروری و خلافت نیازی نیست، بر شما باد طلحه و زبیر».

مردم گفتند: شما نیز همراه ما بیایید. علی علیه السلام به همراه گروهی از مردم که من نیز با آنان بودم، بیرون آمدیم؛ تا این که نزد طلحة بن عبیداللَّه آمدیم. حضرت به او فرمود: مردم، همگان برای پیمان بستن به نزد من آمده‌اند و مرا به پیمان آنان نیازی نیست، پس دست خویش فرا آر تا بر قرآن و سنّت پیامبرش با تو هم پیمان شوم.

طلحه به ایشان گفت: همانا تو از من سزاوارتر و شایسته‌تری؛ به خاطر پیشی گرفتن تو (در ایمان) و خویشاوندیت و قطعاً مردمانی تو را پذیرفته‌اند که با من ناسازگارند.

علی علیه السلام فرمود: می‌ترسم پیمان خود را بشکنی و به من بی‌وفایی نمایی.

طلحه گفت: از آن نترس، به خداوند سوگند! از جانب من کاری که ناپسند تو باشد، نخواهی دید.

علی علیه السلام فرمودند: خداوند عهده‌دار و گواه تو باشد.
آن گاه حضرتش نزد زبیر بن عوّام آمد در حالی که ما همراه او بودیم و آن چه به طلحه فرموده بود، تکرار نمود و او نیز همان گونه

پاسخ داد. «1» این مطلب روشن شد؛ ولی جاحظ در نوشته خود که برای دفاع از عثمانیه قرار داده بر آن بسیار لجاجت و عناد ورزیده است. اما سید بن طاووس حلّی رحمه اللَّه در پاسخ او گفته است: جاحظ آیه‌ای از قرآن را دستاویز قرار داده است، آن جا که می‌فرماید:
«وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى»؛
و انسان جز حاصل کوشش خویش ندارد.
در صورتی که این آیه هیچ گونه ردّی به مسأله به خویشاوندی وارد نمی‌آورد؛ خویشاوندی به علاوه دیندارای و شایستگی موجب برتری دیگران و سزاواری در رسیدن به ریاست بر افراد دیگر است.
دستاویز دیگری که به آن چنگ زده حدیثی است که از پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نقل شده که آن حضرت به گروهی از فرزندان عبدالمطّلب فرمودند:
إنّی لا اغنی عنکم من اللَّه شیئاً؛
من در امور الهی، هرگز از شما بی‌نیاز نیستم.
این روایت سندی ندارد و به هیچ کتابی آن را نسبت نداده است

---

(1). کنز العمال: 5/ 747- 750.

و جواب آن، روایت ثعلبی است که از یعقوب بن سری، از محمّد بن عبداللَّه الحفید، از عبداللَّه بن احمد بن عامر، از پدرش، از علی بن موسی الرضا، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمّد صادق، از پدرش محمّد بن علی باقر، از پدرش علی بن الحسین سجاد، از پدرش حسین بن علی، از علی بن ابی طالب علیهم السلام نقل شده که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمودند:
حرّمت الجنّة علی من ظلم أهل بیتی وآذانی فی عترتی، ومن اصطنع صنیعة إلی أحد من وُلد عبدالمطّلب ولم یجازه علیها، فأنا جازیه [به] غداً إذا لقینی فی القیامة؛
بهشت بر کسی که به اهل بیت من ظلم کند و مرا با آزار ایشان بیازارد، حرام شده است و هر که خدمتی به یکی از فرزندان عبدالمطّلب نماید و کسی پاداش به او ندهد، خودم در روز واپسین هنگام دیدن او، پاداش وی را خواهم داد.
حدیث دیگری را شیخ دانشمند ابوعبداللَّه محمّد بن عمران بن موسی

مرزبانی در کتاب فی ما نزل من القرآن فی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیهما السلام آورده که نقشه جاحظ را نقش بر آب نموده است.
وی می‌نویسد:
آیاتی که در سوره نساء درباره آن حضرت نازل شده در این

روایت است که علی بن محمّد، از حسن بن حکم حبری، از حسن بن حسین، از حیّان، از ابن کلبی، از ابوصالح نقل می‌کند که ابن عباس درباره آیه «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذی تَسائَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحامَ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقیبًا» «1» گفت:
این آیه درباره پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله و خاندان و بستگان آن حضرت نازل شده است؛ چرا که هر رابطه و نسبت خویشاوندی در روز واپسین بریده خواهد شد مگر خویشاوندی و وابستگی به پیامبر.
از طرف دیگر، روایتی از عمر نقل شده، گواه معنای این روایت است، زیرا او بر نسبت پیدا کردن با امیر مؤمنان علی علیه السلام بسیار اصرار ورزید.
دست‌آویز دیگر جاحظ آیه‌ای است که می‌فرماید:
«وَاتَّقُوا یَوْمًا لاتَجْزی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئًا وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَلا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ»؛ «2»
و بترسید از روزی که کسی به کار کسی نمی‌آید و از او عوض و بدلی قبول نگیرند و کسی آن‌ها را یاری نرساند.

---
(1). سوره نساء: آیه 1؛ و از خدایی که به نام او از یک‌دیگر چیزی درخواست می‌کنید، پروا نمایید و از (قطع ارتباط با) خویشاوندان بپرهیزید، به یقین خدا همیشه مراقب شماست.
(2). سوره بقره: آیه 48.

با توجه به این آیه، به راستی جاحظ یا نادان است یا خود را به نادانی زده است؛ چرا که این آیه درباره کافران نازل شده، نه درباره رهبران و سروران مسلمانان یا نزدیکان پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله؛ زیرا که در پایان آیه می‌فرماید:
«وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ»؛
و کسی آن‌ها را یاری نرساند.
آیه دیگری که جاحظ دست‌آویز قرار داده؛ خداوند می‌فرماید:
«یَوْمَ لایُغْنی مَوْلًی عَنْ مَوْلًی شَیْئًا»؛
و روزی که هیچ دوستی به دوستش نمی‌تواند یاری رساند.
این آیه را به خاطر پنهان کاری و ناراستی یا نادانی یا به علت‌های دیگر، به

صورت ناقص آورده است، که دلیل‌های اول نزدیک‌تر است؛ زیرا خداوند آن را به این صورت کامل و تمام آورده و فرموده است:
«وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ* إِلّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ»؛ «1»
و نه آنان یاری می‌شوند، مگر کسی را که خداوند او را مورد رحمت قرار دهد. همانا خداوند آن بی‌همتای قدرتمند رحمت‌گستر است.
بنابراین، فرزندان پاک پیامبر مورد رحمت و بخشایش خداوند

---

(1). سوره دخان: آیه‌های 41 و 42.

هستند و آیات و احادیث فراوانی در این باره داریم. پس رشته دستاویز او پاره شد؛ البته همه کسانی که مورد رحمت الهی و متدیّن هستند سزاواری ریاست در دین را ندارند.
دستاویز دیگر جاحظ آیه‌ای است که می‌فرماید:
«یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ* إِلّا مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ»؛ «1»
روزی که مال و فرزندان هیچ بهره‌ای ندارد، مگر کسی که با دلی پاک و سلیم به نزد خدا آید.
این آیه شریفه نیز با بیان آغازین سخنش، سازگاری ندارد، با این همه، پاسخ آن بسیار روشن است؛ زیرا تمامی مفسّران قرآن یا برخی درباره معنای «سلیم» گفته‌اند که منظور، شرک نورزیدن است و درست همین است.
دستاویز دیگر جاحظ این آیه است که می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ وَاخْشَوْا یَوْمًا لایَجْزِی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلا مَوْلُودٌ»؛ «2»
ای مردم! تقوای پروردگارتان را پیشه کنید و از روزی که هیچ پدری کیفر فرزند را به عهده نگیرد و هیچ فرزندی کیفر پدر را عهده‌دار نمی‌شود، بترسید.

---

(1). سوره شعراء: آیه‌های 87 و 88.
(2). سوره لقمان: آیه 33.

این آیه هیچ ارتباطی با رهبری و ریاست در دنیا ندارد. این جایگاه با توجّه به حدیث امام رضا علیه السلام مخصوص خویشان رسول اللَّه صلی اللَّه علیه وآله است.
علاوه بر این که مفسران گفته‌اند:
آیه «عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقامًا مَحْمُودًا»؛ «1»
«امید است پروردگارت تو را به مقام پسندیده برساند». به معنای شفاعت

است. پس اگر پیامبر گرامی درباره همه مردم می‌تواند شفاعت نماید، پس فرزندان و خویشان وی نسبت به دیگران سزاوارترند.
هم‌چنین در آیه «وَلَسَوْفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی»؛ «2»
«و خداوند تو را آن چنان خواهد بخشید تا خشنود گردی» نیز گفته‌اند: به معنای شفاعت است.
دستاویز دیگر جاحظ این آیه است که می‌فرماید:
«وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ»؛ «3»
و بر آنان خبر و داستان دو فرزند حضرت آدم را بخوان.
این آیه نیز هیچ ربطی به آنچه گفته ندارد.
آن گاه جاحظ داستان نوح علیه السلام و کنعان را دستاویز کرده است

---

(1). سوره اسراء: آیه 79.
(2). سوره ضحی: آیه 5.
(3). سوره مائده: آیه 27.

که این داستان نیز ارتباطی به خواسته او ندارد؛ زیرا کجا مقام کنعان به سروران و مهتران امت اسلامی می‌رسد؟
آیه دیگری که جاحظ آن را دستاویز قرار داده این است که می‌فرماید:
«لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ»؛ «1»
پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.
گفتنی است که علمای مذهب شیعه درباره این آیه تحقیق‌های محکمی دارند؛ زیرا آنان گفته‌اند: هر آن که کفر و بی‌دینی از او بروز نموده است بی‌تردید در گذشته ستمگر بوده است، پس برازنده جایگاه رهبری و ریاست نمی‌باشد. پس این آیه به ضرر جاحظ است نه به نفع او. از طرفی علمای شیعه در این باره روایاتی را از طریق اهل سنّت نیز نقل کرده‌اند. «2»

معنای مودّت در این جا فقط دوستی صرف نیست، به خصوص در آیه‌ای که می‌فرماید:
«ذلِکَ الَّذی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَمَنْ یَقْتَرِفْ

---

(1). سوره بقره: آیه 124.
(2). بناءُ المقالة الفاطمیة فی نقص الرسالة العثمانیه: 391- 397.

حَسَنَةً ...»؛
این همان پاداشی است که خداوند بندگان خود را که باور دارند و کارهای شایسته کرده‌اند بدان مژده داده است، بگو: به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشاوندان، و هر کس نیکی به جای آورد و طاعتی اندوزد برای او در ثواب آن خواهیم افزود ...
پس در این آیه بنابر آن که استثنا متصل باشد مودّت و مهرورزی پاداش و بهای رسالت و پیامبری قرار گرفته و روشن است که اگر تناسب و برابری بین چیزی و مقابل آن، نباشد، عنوان پاداش بر آن صدق نمی‌کند. در این صورت اگر به بزرگی رسالت محمّدی در پیشگاه خداوند و نزد مردمان بنگریم به عظمت و مرتبه بزرگ این پاداش دست خواهیم یافت که همان مهرورزی به نزدیکان خواهد بود.
هم‌چنین است اگر استثنا منقطع باشد؛ زیرا در روایت‌ها آمده است که مسلمانان می‌خواستند به پیامبر دارایی‌های زیادی را در عوض اجر پیامبری بپردازند تا ایشان در راحتی و آسایش باشند، پس ایشان- بنابر این نظریه- قبول نفرمودند و هیچ پاداشی را از آن‌ها نخواستند، سپس فرمودند: ولی مهرورزی خاندان خود را بر شما واجب می‌دانم و آن را از شما می‌خواهم.

پس واجب نمودن مهرورزی- در جایی که امکان داشت پیامبر از آن‌ها چیز دیگری هم بخواهد نشان دهنده این است که این کار- از همه چیزها نزد خداوند و پیامبرش مهم‌تر بوده است.
کوتاه سخن این که آن چه خواسته شده مهرورزی و دوستی به تنهایی نیست، بلکه دوستی و مهرورزیی است که اطاعت و پیروی را در پی دارد.
خداوند متعال می‌فرماید:
«قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ»؛ «1»
بگو: اگر خداوند را دوست می‌دارید، پس مرا پیروی نمایید تا خداوند شما

را دوست بدارد.
پیروی یعنی فرمان برداری از دستورات الهی؛ همان طور که در آیه مبارکه آمده است:
«وَإِنَّ رَبَّکُمُ الرَّحْمنُ فَاتَّبِعُونی وَأَطیعُوا أَمْری»؛ «2»
و او پروردگار شما (خدای) رحمان است، پس مرا پیروی نمایید و از فرمان من اطاعت کنید.
بنابراین، پیروی، گردن نهادن کامل و فرمان برداری مطلق، همان معنای امامت و ولایت است.

---

(1). سوره نساء: آیه 21 و به تفاسیر دیگر مانند تفسیر رازی: 8/ 17 رجوع کنید.
(2). سوره نور: آیه 54.

علامه حلی رحمه اللّه در بحث امامت علی علیه السلام از دیدگاه قرآن می‌نویسد:
چهارمین آیه، آیه مودّت است، آن جا که می‌فرماید:
«قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی».
و وجوب مهرورزی با ایشان مستلزم وجوب اطاعت از ایشان است. «1»
در جای دیگر می‌فرماید: «دلیل هفتم: آیه مودّت است که شأن نزول آن را احمد بن حنبل روایت کرده است ...
و به جز علی علیه السلام از صحابه و آن سه تن، دوستی هیچ کس لازم نیست، پس علی والاتر است. پس همو رهبر و امام می‌باشد و رویارویی و درگیری با او هیچ گاه با دوست داشتن او سازگاری ندارد و با انجام دستورات او، مهرورزی به او صورت می‌گیرد. بنابراین، پیروی و فرمان برداری از او لازم می‌شود که همان معنای امامت است. «2»

3. دوستی مطلق (همه جانبه) باعث برتری در تمام جهات ... ص: 205

علی علیه السلام کسی است که دوستی او از همه جهات واجب

---

(1). نهج الحق: 175.
(2). منهاج الکرامه: 74. (نسخه‌ای که در انتهای جلد دوم منهاج السنه به چاپ رسیده است).

و لازم شده است. این یک مقدمه و مقدمه دوم این که: و هر کس دوستی با او این گونه مورد سفارش خداوند قرار بگیرد همو از دیگران محبوب‌تر و دوست داشتنی‌تر است و مقدمه سوم این که: هر کس نزد خدا و رسول محبوب‌تر باشد، او از دیگران افضل است و مقدمه چهارم این که: هر کس این گونه باشد امام و رهبر است. پس علی علیه السلام امام و رهبر بعد از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌باشد.

اما مقدمه نخست روشن و به طور کامل از آیه استفاده می‌شود.

و مقدمه دوم نیز روشن است. از احادیثی که بیان‌گر محبوب‌ترین شخص نزد خداوند و پیامبرش می‌باشد، حدیث طائر است؛ زیرا وقتی به پیامبر گرامی اسلام پرنده بریانی پیشکش شد، فرمودند:

اللهم ائتنی بأحبّ خلقک إلیک؛

خداوندا! بهترین بندگان خود را برای من بفرست.

پس علی علیه السلام آمد و به همراه ایشان از آن غذا تناول فرمودند.

این حدیث را بسیاری از صحابه پیامبر روایت نموده‌اند، مانند:

1. امیر مؤمنان علی علیه السلام،
2. عبداللَّه بن عباس،
3. ابوسعید خدری،
4. سفینه،

5. ابوطفیل عامر بن واثلة،
6. انس بن مالک،
7. سعد بن ابی وقّاص،
8. عمرو بن عاص،
9. ابومرازم یعلی بن مرّه،
10. جابر بن عبداللَّه انصاری،
11. ابورافع،
12. حبشی بن جناده.

و از تابعین «1» ده‌ها تن از بزرگان روایت کرده‌اند و از بزرگان معروف و مشهور در هر قرن نیز افراد بسیاری آن را نقل نموده‌اند، مانند:
ابوحنیفه (پیشوای حنفی‌ها)،
احمد بن حنبل (پیشوای حنبلی‌ها)،
ابی حاتم رازی،
ابوعیسی ترمذی،
ابوبکر بزاز،

---
(1). راویان حدیث از صحابه را تابعی گویند.

ابوعبدالرحمان نسائی،
ابوالحسن دارقطنی،
ابوعبداللّه حاکم نیشابوری،
ابوبکر ابن مردویه،
ابونعیم اصفهانی،
ابوبکر بیهقی،
ابوعمر بن عبدالبر،
ابومحمّد بغوی،
ابوالحسن عبدری،
ابوالقاسم ابن عساکر،
ابن جحر عسقلانی،
جلال الدین سیوطی و ...
خلاصه این که این روایت به روشنی نشان می‌دهد که علی علیه السلام از تمام بندگان نزد خداوند و پیامبرش دوست داشتنی‌تر است. «1»

---
(1). این روایت جلد 13 و 14 از کتاب بزرگ ما: نفحات الأزهار فی خلاصة طبقات الأنوار فی إمامة ائمة الأطهار را تشکیل می‌دهد.

مقدمه سوم نیز بسیار روشن است؛ چرا که بسیاری از علمای اهل سنّت به آن تصریح دارند؛ حافظ قسطلانی و ابن حجر مکّی از ولی الدین ابن عراقی این گونه روایت کرده‌اند:
دوستی و مهرورزی دینی با برتری آن فرد ملازمه دارد. پس هر کسی برتر باشد مهرورزی دینی ما به او بیشتر خواهد بود. «1» فخر رازی نیز در تفسیر آیه: «قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ»؛ «بگو: اگر خداوند را دوست دارید پس مرا پیروی نمایید تا خداوند شما را دوست بدارد» می‌گوید: منظور از دوستی خداوند به انسان این است که به او

ثواب عطا کند. «2» بدیهی است هر کس نزد خداوند دوست داشتنی‌تر است ثواب او بیشتر خواهد بود و هر کس ثوابش بیشتر باشد، ناگزیر همو برترین خواهد بود.
پیش‌تر گفتیم که علامه حلّی رحمه اللَّه می‌نویسد: دوستی با غیر علی علیه السلام یعنی با آن سه نفر واجب، نیست.
ابن تیمیّه در این باره گوید: این گفتار در نزد بیشتر علمای

---

(1). مواهب اللدنیّه بالمنح المحمّدیه، الصواعق المحرقه: 97.
(2). تفسیر رازی: 8/ 17.

اهل سنّت باطل است؛ بلکه دوستی این سه تن نزد اهل سنّت از دوستی علی لازم‌تر است؛ زیرا لزوم دوستی و مهرورزی به اندازه برتری است، پس هر که برتر باشد دوستی ما با او کامل‌تر خواهد بود ...
از طرفی، در روایت صحیح آمده که عمر در روز سقیفه به ابوبکر گفت: تو سرور ما و بهترین و دوست داشتنی‌ترین فرد ما نسبت به پیامبر خدا هستی. «1» تفتازانی نیز در این باره اظهار نظر کرده است. وی می‌گوید: با توجه به ادله افضلیت ابوبکر و عمر می‌توان «أحبّ خلقک» را تخصیص زد. «2» به هر حال، این مقدمه نیز بسیار روشن است و هیچ کس در آن اختلاف و ناسازگاری ندارد.
اما برای مقدمه چهارم، دلیل‌های عقلی و نقلی بسیاری داریم و بیشتر بزرگان اهل سنّت اعتراف دارند تا آن جا که روایاتی را از صحابه پیامبر روایت نموده‌اند که آن‌ها را در بخش شبهات آورده‌ایم. شریف جرجانی درباره شورا و این که چرا مشورت فقط در این شش نفر قرار

---

(1). منهاج السنه: 7/ 106 و 107. گفتنی است که این سخن از نظر سند و دلالت مردود است.
(2). شرح المقاصد: 5/ 299. روشن است که هیچ دلیل با ارزشی بر این برتری وجود ندارد.

داده شده، گفته است: «علّت این که عمر شورا را فقط در بین آنان قرار داد، برای این بود که آنان را از دیگران برتر می‌دانست و برای امامت و مهتری فقط آنان را شایسته دید». «1» ابن تیمیّه به گروه بسیاری از دانشمندان نسبت داده که رهبری و سروری فردی که برتری ندارد، در حالی که شخص برتری وجود دارد، ستم بزرگی است.
محب الدین طبری گوید: «اعتقاد ما این است که هیچ گاه ولایت برای کسی که برتری ندارد با وجود فرد برتر، برقرار نمی‌شود». «2» البته

علمای دیگر نیز این گونه گفته‌اند ... و به آوردن گفتار آنان نیازی نیست. و علامه حلّی رحمه اللَّه در گفتار گذشته‌اش به این جهت اشاره نموده است و محقق طوسی رحمه اللَّه در دلیل‌های افضلیت (برتری) امیر مؤمنان علی علیه السلام گفته است: «لزوم مهرورزی به او».
علامه در توضیح این عبارت می‌نویسد:
این نوزدهمین جهت بحث می‌باشد و شرح آن این گونه است:
به راستی فقط دوستی و مهرورزی علی علیه السلام لازم و بایسته

---

(1). شرح المواقف: 8/ 365.
(2). الریاض النضره: 1/ 216، باب خلافت ابوبکر.

است؛ نه دیگر صحابه پیامبر، پس همو برترین صحابه می‌شود.
آن گاه به شرح مقدمه نخست می‌پردازد و می‌نویسد:
حضرت علی علیه السلام از خویشاوندان (قربی) پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله بوده است، پس مهرورزی به او لازم می‌باشد؛ چرا که خداوند متعال می‌فرماید:
«قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»؛ «1»
بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.

4. لزوم دوستی مطلق (همه جانبه) باعث پاکدامنی و ناآلودگی ... ص: 212

هم‌چنین دستور به مهرورزی ایشان به طور مطلق بر عصمت آنان دلالت دارد و زمانی که عصمت ثابت شود، امامت و رهبری ایشان ثابت می‌گردد و این مطلب روشن است.

اما دستور مهرورزی مطلق به ایشان- که بر اطاعت مطلق دلالت دارد- دلیل بر پاکدامنی و ناآلودگی کامل آنان است.

در این باره گفتار رازی در تفسیر آیه: «أَطیعُوا اللَّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»؛ «خدای را فرمان برید و پیامبر و صاحبان امر

(1). کشف المراد: 310.

خویش را فرمان برید» بس است. متن گفتار فخر رازی این گونه است:

خداوند بلند مرتبه در این آیه به پیروی از صاحبان امر به صورت قطعی و حتمی فرمان داده است و هر کس خداوند به صورت قطعی به پیروی او فرمان داده است ناگزیر باید از هر گونه اشتباه و خطایی پاک باشد؛ زیرا اگر از اشتباه نگهداشته نباشد، در صورت اشتباه و کار ناشایسته، خداوند فرمان به پیروی او داده بود. پس همان فرمان خداوند به انجام اشتباه خواهد بود در حالی که اشتباه همواره مورد منع و بازداشت می‌باشد، پس به اجتماع امر و نهی در یک مطلب و در یک جهت منجر می‌شود که ناممکن است.

پس روشن شد که خداوند به پیروی از صاحبان امر به صورت قطعی و حتمی فرمان داده است و استوار گشت که هر کس خداوند به صورت قطعی به پیروی از او فرمان داده است باید پاک و ناآلوده از هر گونه اشتباه باشد و استوار گشت که صاحبان امر در این آیه به صورت قطعی معصوم (ناآلوده و پاک) هستند. «1» به همین مقدار برای گواه از گفتار فخر رازی بسنده می‌نماییم، اما صاحبان امری که فرمان داده شد تا از آنان پیروی کنیم چه کسانی

(1). تفسیر رازی: 10/ 144.

هستند؛ سخن دیگری است که در جای خود باید به آن پرداخته شود.

کوتاه سخن این که لزوم پیروی و فرمان برداری مطلق (همه جانبه) که از لزوم مهرورزی مطلق (همه جانبه) به دست می‌آید باعث پاکی و ناآلودگی کامل می‌شود و به این جهت بیشتر بزرگان و دانشمندان دینی ما به آن

اشاره نموده‌اند.
بیاضی عاملی رحمه اللَّه در این باره گوید:
خداوند مزد پیامبری پیامبرش را در مهرورزی به خاندانش قرار داده است، در آیه‌ای می‌فرماید:
«قُلْ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»؛ «1»
بگو: من هیچ گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.
گفته‌اند: معنای قربا در فرمان برداری است؛ یعنی در پیروی و فرمان برداری نزدیکان.
در جواب می‌گوییم: قاعده زبان عربی این است که کلمه‌ای را در تقدیر نگیرند و اگر این تقدیر را قبول نماییم پس فرمان دوستی مطلق (همه جانبه) آنان فقط با پاکدامنی و منزّه بودن مطلق سازگار است.

---
(1). کشف المراد: 310.

گفته‌اند: روی سخن در آیه با کفرورزان است؛ یعنی فرزندان و نسل مرا مواظبت نمایید که همان قبیله قریش باشند.
در جواب می‌گوییم: کفرورزان برای پیامبر هیچ مزدی را نمی‌پذیرند تا این که روی سخن قرار گیرند، علاوه بر این که تمام روایت‌های مورد قبول همه مسلمانان با هر دو جهت ناسازگار است، پس در صحیح بخاری آمده است ... «1» سید شبّر رحمه اللَّه در این باره می‌نویسد:
لزوم مهرورزی باعث لزوم پیروی و فرمان برداری است؛ زیرا مهرورزی فقط با پاکدامنی و ناآلودگی همه جانبه لازم می‌آید؛ زیرا در صورت اشتباه از جانب آنان، از مهرورزی به آنان باید دوری شود.
همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید:
«لا تَجِدُ قَوْمًا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛ «2»
هیچ گاه گروهی را که به خداوند و روز قیامت باور دارند، نمی‌یابی که با دشمنان خداوند و پیامبرش دوستی داشته باشند.

---
(1). الصراط المستقیم: 1/ 188.
(2). سوره مجادله: 58/ 22.

و همگان می‌گویند که هیچ کس غیر از خاندان پیامبر معصوم نیست، پس علی و دو فرزندش مهتران و سروران هستند. «1»

اینک به بررسی و نقد شبهاتی می‌پردازیم که پیرامون دلالت آیه بر امامت ایراد شده است.
سید شهید شوشتری رحمه اللَّه سخنی را در ردّ ابن روزبهان دارد؛ همو که بر گفتار علامه حلّی رحمه اللَّه ایراد گرفته است.
ابن روزبهان گوید: ما می‌گوییم: مهرورزی بر او بر هر مسلمانی لازم است و مهرورزی هم با پیروی و فرمان برداری همراه است، ولی هر کسی که مورد اطاعت قرار می‌گیرد، لازم نیست دارای رهبری و امامت کبرا باشد.
سید شهید شوشتری رحمه اللَّه در پاسخ می‌گوید:
گفته او که آیه بر خلافت حضرت علی علیه السلام دلالت ندارد؛ از روی نادانی کامل یا نادانی نمایی خالص است؛ زیرا دلالت آیه بر لزوم مهرورزی به امیر مؤمنان علی علیه السلام به طور کامل روشن و واضح است، چنان که خداوند پاداش پیامبری که باید همیشگی باشد،

---

(1). حق الیقین فی معرفه اصول الدین: 1/ 270.

مهرورزی به نزدیکان و خاندان قرار داده است و این فقط با عصمت مطلق آنان سازگار است؛ زیرا در صورت اشتباه از جانب آنان، مهرورزی به ایشان ناروا می‌گردد؛ همان گونه که می‌فرماید:
«لا تَجِدُ قَوْمًا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛ «1»
گروهی را نمی‌یابی که به خداوند و روز واپسین ایمان داشته باشند و کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند ... دوست بدارند.
پس فقط امیر مؤمنان علی علیه السلام به نظر همگان پاک و دارای عصمت مطلق می‌باشد، پس به اثبات رسید که همو امام و مهتر است.
و از طرفی، ابن حجر در باب یازدهم الصواعق المحرقه از پیشوای شافعی خودشان بر خلاف میل دشمنان اهل بیت علیهم السلام شعری را این گونه می‌آورد:
یا أهل بیت رسول اللَّه حبّکم فرض من اللَّه فی القرآن أنزله
کفاکم من عظیم القدر أنّکم من لم یصلّ علیکم لا صلاة له
ای خاندان پیامبر خدا! دوستی شما واجبی از جانب خداوند است که در قرآن آمده است.
همین بس در بلندای مرتبت و مقام شما که هر نمازگزاری بر شما درود و صلوات نفرستد، گویا نماز نخوانده است.
افزون بر این، دلیل آوردنِ شیعیان در مقابل سنیان بایسته و لازم نیست؛

بلکه استحبابی است. زیرا تمامی اهل سنّت به همراه شیعیان بر امامت و سروری ایشان بعد از پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله هم نظر هستند و اهل سنّت فقط کسانی را واسط و بینابین قرار می‌دهند و شیعیان آن‌ها را قبول ندارند و دلیل آوردن به عهده کسی است که واسطه بودن را ادّعا می‌کند؛ نه بر منکر آن. مگر این که امامت او را- با از بین بردن اجماع (اتفاق نظر همگان)- از ریشه نپذیرند. در این صورت بر شیعه بایسته می‌شود که دلیل بیاورند و خداوند همواره به سوی راه درست هدایت می‌نماید. «1» شیخ مظفر رحمه اللّه نیز پس از سخنی در پاسخ ابن روزبهان می‌گوید:

پس روشن شد که معنای آیه فقط چهار نور پاک هستند و این آیه

---

(1). احقاق الحق فی الردّ علی ابن روزبهان: 3/ 23.

بر افضلیت و برتری، عصمت و برگزیدگی آن‌ها از جانب خدا دلالت می‌نماید؛ زیرا اگر این گونه نبودند فقط مهرورزی به آنان بایسته نمی‌شد و دوستی آنان در حدّی نبود که مانند نداشته باشد؛ زیرا پاداش و بهای پیامبری قرار گرفته که هیچ حق و پاداشی مانند آن نیست. از این رو خداوند دوستی نزدیکان و خاندان نوح و هود را پاداش و مزد پیامبری آنان قرار نداده است؛ بلکه به نوح فرموده است:

«وَیا قَوْمِ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مالًا إِنْ أَجرِیَ إِلّا عَلَی اللَّهِ»؛

ای قوم من، از شما هیچ مالی نمی‌خواهم و پاداش من فقط بر عهده خداوند است.

هم‌چنین به هود فرمود:

«یا قَوْمِ لاأَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِیَ إِلّا عَلَی الَّذی فَطَرَنی أَ فَلا تَعْقِلُونَ»؛

ای قوم من، از شما هیچ پاداشی نمی‌خواهم و پاداش من فقط بر عهده خداوندی است که مرا آفرید، آیا درک نمی‌کنید؟

بنابراین، امامت در خاندان پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله مخصوص و محدود شده است؛ زیرا هیچ گاه مهتری کسی که برتری ندارد بر فرد برتر درست نمی‌باشد؛ به خصوص با وجود چنین برتری روشن و بلندمرتبه‌ای.

افزون بر آن چه که گفتیم لزوم مهرورزی مطلق (همه جانبه) باعث لزوم پیروی و اطاعت مطلق می‌باشد؛ زیرا سرپیچی و نافرمانی کردن با دوستی مطلق (همه جانبه) سازگار نیست و لازمه پیروی مطلق، پاکی و ناآلودگی کامل است که شرط امامت و مهتری می‌باشد و هیچ معصومی- بنابر نظر همگان- جز آن بزرگواران وجود ندارد. پس امامت و سروری در آنان منحصر می‌شود؛ مخصوصاً که خداوند اطاعت آن‌ها را بر جمیع افراد

امّت واجب كرده است.
و ياران پيامبر دلالت آيه را بر امامت و مهترى مى‌فهميدند، از اين رو بعضى از آنها پيامبر صلى اللَّه عليه وآله را متهم نمودند و گفتند: او مى‌خواهد ما را بعد از خود به نزديكانش ترغيب نمايد و آن‌ها را به مهترى ما برگزيند، آن سان كه در روايات گذشته خوانديم. «1» از طرف ديگر، هر شخصى كه داراى فهم است آن معنا را از آيه دريافت مى‌دارد؛ ولى اهل سنّت از اذعان و اقرار بر حقيقت و پرداخت پاداش پيامبرى امتناع ورزيدند و هر گاه از آنان، جمله‌اى درست بروز كند قوم گرايى و تعصّب او را رها نمى‌كند تا اين كه سخنى بر خلاف آن بگويد ... «2»

---

(1). ر. ک: المعجم الكبير: 12/ 26 و ديگر مصادر.
(2). دلائل الصدق لِنهج الحق: 2/ 125- 126.

و با دقت در جهاتى كه آورده‌ايم و بزرگان ما به روشنى آن‌ها را گفته‌اند، پاسخ گفتار سعد تفتازانى- هنگامى كه همان دلايل ما را در برترى امير مؤمنان على عليه السلام آورده است- روشن مى‌شود، آن جا كه مى‌گويد:
كسانى كه به برترى على عليه السلام باور دارند به قرآن، سنّت و عقل چنگ زده‌اند. آنان نخستين آيه‌اى كه مى‌آورند اين است كه مى‌فرمايد:
«فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَكُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ ...»؛ «1»
بگو: بياييد فرزندانمان و فرزندانتان را و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را دعوت نماييم ...
آيه ديگر، آن جا كه مى‌فرمايد:
«قُلْ لاأَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبى».
آن گاه اين روايت را مى‌آورند كه سعيد بن جبير گويد: هنگامى كه اين آيه فرود آمد، گفتند: اى پيامبر خدا! اينان چه كسانى هستند كه ما آنان را دوست بداريم؟
پيامبر فرمودند:

---

(1). سوره آل عمران: آيه 61.

على وفاطمة وولداها؛
على و فاطمه و دو فرزندش.
ترديدى نيست كه هر كس دوستى با او لازم باشد به حكم روشن قرآن همو برترين است.
هم‌چنين برتر كسى است كه يارى او به پيامبر در آيه شريفه با عطف بر

نام خداوند و جبرئیل ثابت شده و کلمه «صالح المؤمنین» را برای او به کار برده‌اند. آن جا که می‌فرماید:
«فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِیلُ وَصالِحُ الْمُؤْمِنِینَ»؛ «1»
پس به راستی فقط خداوند و جبرئیل و مؤمنان شایسته، یار و پشتیبان او هستند.
از ابن عباس روایت شده است که منظور از مؤمنان شایسته، علی علیه السلام است ...
تفتازانی پس از نقل دلیل شیعیان به پاسخ آن می‌پردازد و می‌نویسد:
پاسخ این است که در فراگیری خوبی‌ها و برتری‌های فراوان حضرت علی علیه السلام و ممتاز بودنش به بزرگواری‌های بسیار هیچ تردیدی نیست؛ ولی هیچ کدام از این‌ها به معنای برتری و بزرگی نزد

(1). سوره تحریم: آیه 4.

خداوند نیست، بعد از این که ثابت شده از اتفاق نظر مسلمانان- که جاری مجرای اجماع است- بر برتری ابوبکر سپس عمر و اقرار علی علیه السلام به این برتری (!)
علاوه بر این که در این فضایل گفته شده اشکالاتی هست که بر دانش آموختگان این علم پنهان نیست، مانند این که معنای «انفسنا» خود پیامبر است؛ همان گونه که گفته می‌شود: خود را دعوت نمودم و این که لزوم مهرورزی و قطعی بودن نصرت- بنابر تحقق آن- درباره علی علیه السلام فقط به او مخصوص نمی‌باشد. «1» در پاسخ او می‌گوییم: فهمیدی که آیه مبارکه بر لزوم دوستی علی علیه السلام و لزوم دوستی مطلق (همه جانبه) به معنای این است که او نزد خداوند و پیامبرش از همه محبوب‌تر و دوست داشتنی‌تر است و هر که دوست داشتنی‌تر باشد همو برتر است.
و هم‌چنین لزوم دوستی مطلق (همه جانبه) باعث پاکی و عصمت می‌شود که لازمه امامت و سروری است.
و امّا ادعای برتری ابوبکر و عمر «اول الکلام» است ... مانند ادّعای مخصوص نبودن امیر مؤمنان علی علیه السلام بر آن فضایل ذکر

(1). شرح مقاصد: 5/ 295- 299.

شده؛ زیرا همگان اتفاق نظر دارند که ابوبکر و عمر معصوم و پاک از خطا نبوده‌اند.
ابن تیمیّه در این باره بسیار آشفته و پریشان شده است. او می‌گوید: «ما قبول داریم که دوستی و مهرورزی و موالات علی علیه السلام بدون دلیل

آوردن از آیه لازم است؛ ولی در این لزوم موالات و دوستی دلیلی که باعث اختصاص امامت و رهبری به او شود، نیست.

و اما این که بگوییم: دوستی آن سه نفر واجب و لازم نیست، پس این کلام ممنوع است؛ بلکه دوستی و موالات آن‌ها نیز واجب است؛ زیرا ثابت شده است که خداوند آنان را دوست می‌داشت و هر کس را خداوند دوست بدارد بر ما واجب است او را دوست بداریم. پس دوستی و دشمنی برای خدا، لازم و این محکم‌ترین دستاویز ایمان است و آن‌ها نیز از بزرگان دوستان خداوند و پرهیزگاران بودند و خداوند موالات آنان را لازم کرده؛ بلکه به تصریح قرآن ثابت شده است که خداوند از آنان راضی و آنان نیز از خداوند راضی و خشنود گشتند و هر کس خداوند از او خشنود گردد او را دوست می‌دارد و خداوند پرهیزگاران، نیکوکاران، دادگران و صبرکنندگان را دوست می‌دارد ...». «1»

---

(1). منهاج السنه: 7/ 103 و 104.

به راستی که ابن تیمیّه خود را محکوم نموده است؛ زیرا اعتراف به لزوم دوستی پرهیزگاران، نیکوکاران، دادگران و صبرکنندگان ...؛

بلکه تمام مؤمنان نموده است؛ زیرا هیچ کس این مطالب را انکار نمی‌نماید، و چه کسی می‌گوید که مؤمن اگر حقیقتاً باایمان باشد، لازم نیست او را دوست بداریم؛ به خصوص اگر از اهل پرهیزگاری و نیکوکاری و صبر باشد؟!

ولی تمامی سخن در دوستی مطلق (همه جانبه) است و محبوب‌ترین نزد خداوند و پیامبرش می‌باشد که باعث برتری و پاکی و عصمت و لزوم پیروی و فرمانبرداری می‌شود ... و این همان ویژگی‌هایی است که در غیر از امیر مؤمنان علی علیه السلام یافت نمی‌شود؛ به خصوص پاکی و عصمت؛ زیرا اتفاق همگان بر این است که در دیگران یافت نمی‌شود.

سپس ابن تیمیّه شروع به استدلال به روایت‌هایی نموده که اهل سنّت در معرفی محبوب‌ترین فرد نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله، نقل می‌نمایند که روایت می‌کنند نزد پیامبر عائشه از همه دوست داشتنی‌تر بود و گفته شده: از مردان چه کسی؟ فرموده‌اند: پدرش (!)

و این که عمر در روز سقیفه به ابوبکر گفت: تو آقای ما و بهترین ما و دوست داشتنی‌ترین ما نزد پیامبر خدا هستی؟

البته هر خردمندی می‌فهمد که استدلال به این روایت‌ها چه اشکالات زیادی دارد.

آلوسی از این جهت که به این روایت‌ها استدلال ننموده کار نیکویی کرده

است؛ بلکه روش عبدالعزیز دهلوی را پیش گرفته و بر آن تکیه نموده است، ولی تمامی گفتار دهلوی را نیاورده و آخر آن را رها کرده است که به زودی به آن اشاره خواهیم کرد.
آلوسی در این باره گوید:
و بعضی از شیعیان آیه مودّت را در استدلال به امامت و سروری علی علیه السلام آورده‌اند و گفته‌اند: دوستی علی علیه السلام لازم است و دوستی هر کس لازم باشد، فرمان برداری و پیروی از وی واجب می‌شود و فرمان برداری از هر کس لازم باشد، مهتری و امامت او روشن است و در نتیجه علی علیه السلام مهتر و سرور است.
البته اشکال این گفتار از چند جهت بر کسی مخفی نیست:
نخست آن که استدلال به آیه در ابتدای گفتارشان زمانی درست می‌شود که معنای آیه این گونه باشد که «از شما هیچ مزدی نمی‌خواهم مگر این که نزدیکان و خاندان مرا دوست بدارید» و بیشتر علما بر خلاف این معنا را گفته‌اند و بعضی آن را بی‌احترامی به ساحت پیامبر دانسته‌اند. زیرا بیشتر دنیاداران خدمات و کارهایی انجام می‌دهند

و چیزی را در عوض آن می‌خواهند که به سود فرزندان و خاندانشان می‌باشد.
هم‌چنین با آیه دیگر اندکی منافات دارد، آن جا که می‌فرماید:
«وَما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ»؛ «1»
و تو هیچ گاه بر آن [رسالت و پیامبری] از آن‌ها اجر و پاداشی نمی‌خواهی.
دوّم آن که ما قبول نداریم دوستی هر کس لازم باشد، پیرویش نیز لازم باشد؛ زیرا ابن بابویه (شیخ صدوق) در کتاب اعتقادات خود گفته است: شیعه بر لزوم دوست داشتن علویان اتفاق نظر دارند، با این که فرمان برداری و پیروی از همه آنان را لازم نمی‌دانند.
سوم آن که ما قبول نداریم پیروی و فرمان برداری از هر کس لازم باشد، مهتر و سرور باشد؛ یعنی ریاست و رهبری کل به او برسد، وگرنه هر پیامبری در زمان زندگانی خود به آن می‌رسید. از طرفی خداوند متعال می‌فرماید:
«إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكًا»؛ «2»
به راستی خداوند طالوت را به پادشاهی شما برانگیخت.

---
(1). سوره یوسف: آیه 104.
(2). سوره بقره: آیه 247.

و همین آیه با چنین دیدگاه، سازگار نیست.

پس آیه اقتضای صغرای استدلال را دارد که عبارت از لزوم اطاعت است و زمانی که صغرای استدلال این باشد آن نتیجه‌ای را که ذکر می‌کنند نخواهد داشت؛ حتی اگر همه آن مقدمات استدلال را بپذیریم. بلکه نتیجه این گونه می‌شود که خاندان پیامبر، مهتران و امامان هستند، در صورتی که آنان به صورت فراگیر آن را نمی‌پذیرند.
البته اشکالات دیگری نیز وجود دارد که باید بیشتر دقت کنی و غافل نشوی.
«1» گفتنی است که آن چه گفته شد عین گفتار دهلوی است که در تحفه اثنا عشریه آمده است. دهلوی بعد از این گفتار به روایت‌های مختلفی استدلال کرده است.
دهلوی گوید: ابوطاهر سلفی در مشیخه خود از انس روایت کرده که پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله فرموده است: «دوستی ابوبکر و سپاس از او بر همه امّت من لازم است».
نظیر این روایت را ابن عساکر از او و به طریق دیگر از سهل بن سعد ساعدی روایت کرده است.

---
(1). روح المعانی: 29/ 33.

روایت دیگری را حافظ عمر بن محمّد بن خضر ملّا در کتاب تاریخ خود از پیامبر آورده است که آن حضرت فرمود: «خداوند بر شما دوستی ابوبکر و عمر و عثمان و علی را واجب و لازم دانسته همان گونه که نماز، روزه و حج را واجب و لازم کرده است».
ابن عدی از انس از پیامبر صلی اللّه علیه وآله روایت کرده است که فرمود: «دوستی ابوبکر و عمر ایمان و دشمنی آنان، دورویی و نفاق است».
نظیر این روایت را ابن عساکر از جابر روایت کرده است.
روایت دیگری را ترمذی نقل می‌کند که جنازه‌ای را نزد پیامبر آوردند، ولی ایشان بر آن نماز نگزاردند و فرمودند: «او عثمان را دشمن می‌داشت، پس خداوند نیز او را دشمن می‌دارد».
سپس دهلوی متوجه شده که شیعیان را نمی‌توان به روایت‌های که فقط اهل سنّت نقل می‌کنند، مجبور کرد، از این رو در این باره گفته است: اگر چه این روایت‌ها فقط در کتاب‌های اهل سنّت یافت می‌شود، ولی چون شیعیان خواسته‌اند اهل سنّت را به روایت خودشان وادار نمایند؛ پس ناگزیر هستیم تمام روایت‌های اهل سنّت را از نظر بگذرانیم و با یک روایت نمی‌توان آنان را وادار نمود.
و اگر بخواهند دایره استدلال را بر ما تنگ بگیرند، می‌توان لزوم

دوستی هر سه خلیفه‌ای را در برابر جنگ کنندگان با مرتدّان اثبات نمود و این سه تن، بزرگانی بودند که در برابر بی‌دینان قرار گرفتند و خداوند هر کس را دوست بدارد، دوستی او لازم است و از این گونه قیاس‌ها. «1» در جواب دهلوی باید گفت:
روشن است که نمی‌توان طرف مقابل را در بحث ملزم کرد مگر با آن چه خود او می‌پذیرد و روایت می‌نماید، یا هر دو بر آن اتفاق نظر دارند. این در صورتی است که روایتی را استدلال‌گر آورده که نزد خودش درست باشد و اگر نزد خود آن‌ها این روایت‌ها مورد پذیرش نباشد چگونه می‌توان طرف مقابل را به پذیرش وادار نمود؟
و ای کاش دهلوی مانند ابن تیمیّه به دو کتاب بخاری و مسلم که به دو کتاب صحیح و درست معروف شده‌اند، دلیل می‌آورد؛ زیرا همه روایت‌هایی که دهلوی آورده است به تمامی از ناحیه سند بی‌ارزش و باطل هستند و به این دلیل آلوسی از نقل این روایت‌ها روی گردانیده است.
بهترین این روایت‌ها، روایتی است که ترمذی در صحیح خود- که یکی از کتاب‌های شش گانه اهل سنّت می‌باشد- نقل نموده است که

(1). تحفه اثنا عشریه: 205.

پیامبر صلی اللَّه علیه وآله از نماز بر جنازه‌ای خودداری کرد.
ترمذی گوید: فضل بن ابوطالب بغدادی و دیگران گفته‌اند:
عثمان بن زفر، از محمّد بن زیاد، از محمّد بن عجلان، از ابی زبیر، از جابر روایت کرده است که روزی جنازه‌ای را نزد پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله آوردند تا بر آن نماز بگزارد، ولی ایشان بر آن نماز نخواندند. از ایشان پرسیدند: ای پیامبر خدا! ما ندیدیم قبل از این نماز بر کسی را ترک نمایید؟!
فرمودند: او عثمان را دشمن می‌داشت، پس خداوند نیز او را دشمن داشت.
ولی این روایت از ناحیه سند بی‌ارزش است؛ حتّی نزد راوی آن ترمذی. وی پس از نقل این روایت می‌گوید:
هذا حدیث غریب لا نعرفه إلّامن هذا الوجه، ومحمّد بن زیاد صاحب میمون بن مهران ضعیف فی الحدیث جدّاً؛ «1»
این روایت غریب است و تا کنون به غیر از این طریق این گونه روایتی را ندیده‌ایم و محمّد بن زیاد یکی از راویان آن دوست میمون بن مهران است که در نقل روایت بسیار سست و بی‌پایه است.

(1). صحیح ترمذی: 5/ 588.

جالب این که ابن جوزی این روایت را در زمره روایت‌های جعلی از دو طریق آورده و گفته است: «هر دو طریق نقل روایت به محمّد بن زیاد می‌رسد که احمد بن حنبل درباره او گفته است:
محمّد بن زیاد دروغگو و بسیار پلید بود و جعل حدیث می‌کرد.
یحیی درباره او گفته است: او دروغگویی پلید است.
سعد و دارقطنی درباره او گفته‌اند: او دروغگو است.
بخاری، نسائی، فلاس و ابوحاتم درباره او گفته‌اند: روایت او متروک است.
ابن حبّان گفته است: محمّد بن زیاد روایت را بر افراد مورد اعتماد می‌بست و آوردن نام او مگر برای طعن و بدگویی به او روا نیست». «1»
بنابراین، علت این که ترمذی گفت: «او جدّاً ضعیف است» روشن می‌شود.
البته او تمام حقیقت را نگفته است و آلوسی کار بسیار درستی انجام داده است که به این روایت‌ها دلیل نیاورده و آن چه آورده از دهلوی بهتر است.
از این رو، از دهلوی بسیار باید شگفت‌زده شد که چگونه به

---
(1). موضوعات: 2/ 332- 333.

این گونه روایتی دلیل می‌آورد و می‌خواهد شیعه را به آن وادار نماید، آن هم در یک مسأله اصلی و پایه‌ای دینی؟
البته اگر فرصت اجازه می‌داد وضع دیگر روایت‌ها را نیز روشن می‌نمودیم؛ ولی وقتی وضع بهترین آن‌ها این گونه است، به نقل دیگر روایت‌ها نیازی نیست.
اینک به جهاتی که آلوسی با دهلوی همراهی نموده است باز گردیم و آن‌ها را باطل نماییم، پس می‌گوییم:
پاسخ دلیل نخست: صغرای استدلال ما تمام و درست است همان طور که به صورت کامل گفتیم و مزد خواهی فقط بنابر نظریه استثنا متصل می‌باشد و حقیقت این اجر را دانستی که بازگشت آن به خود مسلمانان است. پس هیچ تردید و نسبت ناروایی در میان نیست؛ ولی اگر استثنا منقطع باشد، هیچ اشکالی دیگر نیست.
پاسخ دلیل دوم: شیعیان بر لزوم دوستی علویان بلکه هر مؤمنی از مؤمنان اتفاق نظر دارند، ولی آیه شریفه به معنای دوستی مطلق با علی، فاطمه زهرا، حسن و حسین علیهم السلام است. پس هیچ اختلافی نیست و از این روست که هیچ کس از آنان به لزوم دوستی مطلق (همه جانبه) غیر از این چهار نور پاک و امامانی دیگر نظر نداده است ...
و گفتار ما در دوستی مطلق (همه جانبه) است، نه فراگیری دوستی، پس

آن چه گفته‌اند یا نادانی است یا نادانی نمایی.
پاسخ دلیل سوم: جواب آن از مطالب گفته شده روشن است.
پس ما دوستی مطلق و همه جانبه‌ای را که باعث پاکی و عصمت است اراده می‌کنیم. بنابراین هر گاه عصمت یافت شود، ریاست و امامت کبرا همراه آن خواهد بود و اگر نباشد، آن هم نخواهد بود.
پاسخ دلیل چهارم: جواب آن نیز از آن چه گفتیم روشن می‌شود.
آن چه گذشت همه مطالبی بود که در تفسیر این آیه شریفه و چگونگی معنای آن بر مهتری و سروری امیر مؤمنان علی و خاندان پاکش علیهم السلام آمده است. خداوند متعال در ادامه آیه می‌فرماید:
«وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً»؛
و هر که نیکویی ورزد و طاعتی به جا آورد برای او در ثواب آن خواهیم افزود.
معنای آن، همان دوستی و مهروزی است، همان گونه که از امامان پاک خاندان پیامبر روایت شده است، مانند امام حسن علیه السلام نواده پاکیزه پیامبر که در سخنرانی که بیان فرموده و حاکم نیشابوری آن را روایت نموده است و هم‌چنین بیشتر تفسیرهای اهل سنّت که آن را از ابن عباس، سدی و دیگران نقل نموده‌اند.
قرطبی می‌گوید: «آیه «وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً» به معنای به

دست آوردن می‌باشد و ریشه «قرف» به معنای اندوختن و به دست آوردن است.
ابن عباس در این باره می‌گوید: «نیکی» در آیه یاد شده، مهرورزی و دوستی خاندان محمّد علیهم السلام می‌باشد و «نَزِدْ لَهُ فیها حُسْنًا»؛ بر نیکی‌های آن می‌افزاییم» به این معناست که هر نیکی را ده برابر یا بیشتر می‌نماییم.
«إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ»؛
همانا خداوند بخشاینده و ارزش شناس می‌باشد.
قتاده گفته است: بخشنده گناهان و ارزش شناس نیکی‌ها می‌باشد و سدّی گفته است: بخشاینده گناهان خاندان محمّد علیهم السلام و سپاسگزار نیکی‌های آنان. «1» ابوحیّان در این باره می‌گوید: از ابن عباس و سدّی روایت شده است که منظور از «نیکی» دوستی و مهرورزی به خاندان پیامبر خدا علیهم السلام می‌باشد ...
سدّی گفته است: بخشاینده گناهان خاندان محمّد و سپاسگزار و ارزش شناس نیکی‌های آنان. «2»

(1). تفسیر قرطبی: 16/ 24.
(2). البحر المحیط: 7/ 516.

و آلوسی نیز آن را از ابن عباس و سدّی روایت کرده است. «1» آری، همین مقدار بس است و برای دل و جان بی‌دغل درمان و برای ادّعای حق، بسنده است. درود و صلوات الهی بر سرور و آقای ما محمّد و خاندان بزرگوار و پاکیزه و پاکش باد.

---
(1). روح المعانی: 25/ 33.

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
الف
3. ابطال الباطل: فضل اللَّه بن روزبهان خنجی شیرازی.
4. احقاق الحق: قاضی نور اللَّه مرعشی شوشتری، کتابفروشی اسلامیه، تهران.
5. الإرشاد فی معرفة حجج اللَّه علی العباد: ابوعبداللَّه محمّد بن محمّد بن نعمان عکبری بغدادی، معروف به شیخ مفید، مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم، چاپ دوم، سال 1414.
6. إرشاد الساری: احمد بن محمّد بن ابو بکر قسطلانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
7. إستجلاب ارتقاء الغرف: شمس الدین سخاوی.
8. أسد الغابه: ابوالحسن علی بن محمّد شیبانی معروف به ابن الاثیر، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
9. أنساب الأشراف: سمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.

ب
10. البحر المحیط فی تفسیر القرآن: ابوحیان اندلسی، مؤسسة تاریخ عربی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، سال 1411.
11. بناء المقالة الفاطمیة فی نقض الرسالة العثمانیه: سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاووس حسنی حلّی رحمه اللَّه.
ت
12. تاریخ ابن خلدون: ابن خلدون، دار الکتاب لبنانی.
13. تاریخ اصفهان (ذکر اخبار اصفهان): ابونعیم احمد بن عبداللَّه اصفهانی، مطبعة بریل، سال 1934 م.
14. تاریخ الطبری: محمّد بن جریر طبری، از منشورات کتابفروشی ارومیّه، قم، ایران.
15. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
16. تاریخ مدینة دمشق: ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1415.
17. التبیان فی تفسیر القرآن: شیخ طوسی رحمه اللَّه، مؤسسه نشر اسلامی، سال 1413.

18. تحفه اثنا عشریه: شاه عبدالعزیز دهلوی، نورانی، کتابخانه، پیشاور، پاکستان.
19. تذکرة الحفّاظ: ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
20. تصحیح اعتقادات الإمامیّة: ابوعبداللّه محمّد بن محمّد بن نعمان عکبری بغدادی، معروف به شیخ مفید.
21. تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم): ابن کثیر، دار المعرفه، بیروت، چاپ سوم، سال 1409.
22. تفسیر أبی السعود: قاضی القضاة امام ابی سعود، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
23. التفسیر الکبیر: فخر رازی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1415 و دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم.
24. تفسیر روح المعانی: شهاب الدین سید محمود آلوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ چهارم، سال 1405.
25. تفسیر طبری (جامع البیان فی تفسیر القرآن): محمّد بن جریر طبری، دارالمعرفه، بیروت، سال 1412.
26. تفسیر نسفی: (مدارک التنزیل) امام عبداللّه بن احمد بن محمود نسفی، دار المعرفه، بیروت.

27. تفسیر نیشابوری (غرائب القرآن ورغائب الفرقان): نظام الدین نیشابوری، چاپ شده در حاشیه تفسیر طبری، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1412.
28. تقریب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1415.
29. تلخیص المستدرک: ذهبی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
30. تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1415 و دار الفکر، بیروت، سال 1404.
31. تهذیب الکمال فی أسماء الرجال: جمال الدین ابی الحجّاج یوسف مزی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1415.
ج
32. جامع الأُصول: مبارک بن محمّد شیبانی معروف به ابن الاثیر، دار الفکر، بیروت، چاپ اول، سال 1417.
33. الجامع لاحکام القرآن (تفسیر قُرْطُبی): محمّد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث عربی، افست از چاپ دوم.
34. الجرح والتعدیل: ابن ابی حاتم رازی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1422.

ح
35. حدیث أصحابی النجوم: سید علی حسینی میلانی، نشر الحقائق، قم، چاپ یکم، سال 1429.
36. حق الیقین فی معرفه اصول الدین: سید عبداللَّه شبّر.
37. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
د
38. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور: دار الکتب علمیّه، بیروت، چاپ اول، سال 1421.
39. دلائل الصدق: شیخ محمّد حسن مظفر، دار المعلّم، قاهره، مصر، سال 1322.
40. دلائل النبوه: ابونعیم احمد بن عبداللَّه اصفهانی.
ذ
41. ذخائر العقبی: محب الدین طبری، مکتبة الصحابه، جدّه، الشرقیّه، مکتبة التابعین، قاهره، مصر، چاپ یکم، سال 1415.
42. الذرّیة الطاهره: محمّد بن احمد انصاری رازی دولابی، تحقیق سیّد محمّد جواد حسینی جلالی، مؤسّسه نشر اسلامی، قم، ایران، سال 1407.

ر
43. الریاض النّضره: محبّ الدین طبری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
س
44. السراج المنیر: شمس الدین محمّد احمد شربینی قاهری شافعی معروف به خطیب شربینی.
45. سیر اعلام النبلاء: ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.
46. سیره ابن هشام (السیرة النبویّة): ابن هشام، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
ش
47. شرح المقاصد: تفتازانی، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ اول، سال 1409 و دار المعارف نعمانیه، پاکستان، چاپ اول سال 1401.
48. شرح المواقف: سید شریف جرجانی، منشورات شریف رضی، قم، ایران، چاپ اول، سال 1412.
49. شرح المواهب اللدنیّه: قسطلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.

50. الشفا بتعریف حقوق المصطفی: قاضی عیاض، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان.
51. شواهد التنزیل: حافظ عبیداللّٰه بن احمد، معروف به حاکم حسکانی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه، چاپ اول، سال 1411.
ص
52. صحیح بُخاری: محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
53. صحیح تِرمذی: محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
54. الصراط المستقیم إلی مستحقّی التقدیم: شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی، مکتبه مرتضویه.
55. الصّواعق المُحرقة: احمد بن محمّد بن محمّد بن علی بن حجر هیتمی مکّی، تحقیق عبدالرحمان بن عبداللّٰه ترکی و کامل محمّد خرّاط، مؤسسه رسالت، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
ط
56. الطبقات الکبری: محمّد بن سعد، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1418.

ع
57. عمدة القاری: بدر الدین العینی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
ف
58. فتح الباری فی شرح صحیح البُخاری: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
59. فتح القدیر: محمّد بن علی بن محمّد شوکانی، عالم الکتب.
60. فرائد السّمطین: ابراهیم بن محمّد حموئی جوینی خراسانی، مؤسسه محمودی، بیروت، لبنان، چاپ اول، سال 1398.
ک
61. الکاف الشاف فی تخریج أحادیث الکشّاف: شهاب الدین احمد بن حجر عسقلانی (چاپ شده با الکشّاف)، مصر.
62. الکامل: ابن اثیر، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1399.
63. الکشّاف: امام زمخشری، دار الکتاب علمیّه، بیروت، چاپ اول، سال 1415.
64. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد: علامه حلّی، جامعه مدرسین، قم، سال 1407.
65. کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب علیهما السلام: محمّد بن یوسف گنجی شافعی، مطبعه حیدریه، نجف اشرف، سال 1390.

66. کنز العُمّال: متّقی هندی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1419.
ل
67. اللآلی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: جلال الدین سیوطی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417 ه.
68. لسان المیزان: ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
م
69. مجمع البیان: شیخ طبرسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، سال 1412.
70. مجمع الزوائد: هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
71. المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.
72. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
73. مسند الصحابه: ابوسعید هیثم بن کلیب شاشی.
74. المعجم الکبیر: سلیمان بن احمد لخمی طبرانی، دار احیاء التراث، چاپ دوم، سال 1404.

75. مقاتل الطالبیّین: ابوالفرج اصفهانی، مکتبه حیدریه، نجف اشرف، چاپ دوم، سال 1385.
76. مقدمه فتح الباری: ابن حجر عسقلانی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان.
77. مناقب علی بن ابی‌طالب علیهما السلام: احمد بن حنبل شیبانی.
78. المنتظم فی تاریخ الملوک والامم: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، چاپ اول، سال 1413.
79. منهاج السنة النبویه: ابن تیمیّه حرانی، مکتبه ابن تیمیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
80. منهاج الکرامة فی معرفة الامامه: حسن بن یوسف بن مطهّر، معروف به علامه حلّی.
81. الموضوعات: ابن جوزی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
82. میزان الإعتدال: ذهبی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
ن

83. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: سید علی حسینی میلانی، نشر الحقایق، قم، چاپ دوم، سال 1426.
سلسله پژوهش های اعتقادی، مهرورزی‌به‌اهل‌بیت ...، ص: 247
و
84. الوافی بالوفیات: صفدی، دار احیاء، بیروت، چاپ اول، سال 1420.
85. ینابیع الموده: قندوزی، منشورات شریف رضی، قم، سال 1417.

نگاهی به حدیث طیر(30)

... آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد

پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین

واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌طیر، ص: 13
الحمد للّه‌ربّ العالمین، والصلاة والسلام علی سیّدنا ونبیّنا محمّد وآله الطاهرین، ولعنة اللّه علی أعدائهم أجمعین من الأوّلین والآخرین.

احادیث بسیاری در امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که به آن‌ها استناد می‌کنیم. «حدیث طیر» نیز از آن احادیث است. امّا مخالفان هماره تلاش می‌کردند که این حدیث را پنهان کنند و از نقل و انتشار آن در بین مسلمانان جلوگیری نمایند، به گونه‌ای که از این طریق به جهل بسیاری از مردم- و گاهی حق پویان- بینجامد.

نوشتاری که پیش رو دارید به بررسی این حدیث از زوایای مختلف پرداخته است.

اینک با استعانت و یاری از خداوند مهربان از جهات ذیل به بررسی این حدیث می‌پردازیم:

1. راویان حدیث و اسناد آن،
2. نگاهی به دلالت حدیث،
3. تلاش‌هایی ناکارآمد در ردّ حدیث.

از خداوند متعال می‌خواهیم به ما توفیق دهد تا حق را محقّق سازیم و از آن پیروی کنیم.

علی حسینی میلانی

بخش یکم راویان حدیث طیر و اسناد آن ... ص: 16

اشارة

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌طیر، ص: 17

اشارة

افراد فراوانی حدیث شریف طیر را نقل کرده‌اند. راویان این حدیث را می‌توان به چند گروه تقسیم کرد.

این حدیث شریف را صحابه نقل کرده‌اند. اینک به مواردی اشاره می‌نماییم.

امیر مؤمنان علی
علیه السلام

حدیث آن حضرت را ابن عساکر «1» و دیگر محدّثان بزرگ نقل کرده‌اند.
حاکم نیشابوری نیز در المستدرک علی الصحیحین «2»
به آن اشاره کرده است.

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 42/ 245 و 432.
(2). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 130 و 131.

سعد بن أبی وقاص

حدیث او را ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الأولیاء آورده است. «1»

ابوسعید خدری

حدیث او را ابن کثیر در تاریخ خود آورده و در منابع دیگر نیز آمده است.
حاکم نیشابوری نیز در المستدرک علی الصحیحین به آن اشاره کرده است. «2»

ابورافع

حدیث او را ابن کثیر آورده است. «3»

ابوطفیل مکّی

ابن عقده، حاکم نیشابوری و عدّه‌ای دیگر این حدیث را به نقل از ابوطفیل آورده‌اند. «4»

جابر بن عبداللَّه انصاری

حدیث او را ابن عساکر و ابن کثیر آورده‌اند. «5»

---

(1). حلیة الأولیاء: 4/ 356.
(2). البدایة والنهایه: 7/ 353، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 131.
(3). همان: 7/ 353.
(4). کفایة الطالب: 368
(5). تاریخ مدینة دمشق: 42/ 244- 245، البدایة والنهایه: 7/ 353.

حبشی بن جناده

حدیث او را ابن کثیر آورده است. «1»

یعلی بن مرّه
حدیث او را خطیب بغدادی و ابن کثیر آورده‌اند. «2»
عبداللَّه بن عبّاس
حدیث او را طبرانی آورده است. «3»
سفینه
(خدمتکار رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله)
حدیث او را ابن عساکر آورده و حاکم نیشابوری نیز به آن اشاره کرده است. «4»
عمرو بن عاص
وی حدیث طیر را در ضمن نامه‌ای که برای معاویة بن ابی سفیان نوشته متذکّر شده است و خطیب خوارزمی آن نامه را در المناقب خویش روایت کرده است. «5»

---

(1). البدایة والنهایه: 7/ 354.
(2). تاریخ بغداد: 11/ 376، البدایة والنهایه: 7/ 354.
(3). المعجم الکبیر: 10/ 343، حدیث 10667، ر. ک: الریاض النضره: 2/ 114.
(4). تاریخ مدینة دمشق: 42/ 258، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 131.
(5). المناقب، خوارزمی: 200.

انس بن مالک
صاحب اصلی داستان، انس بن مالک است. به همین دلیل همو راوی مشهور این حدیث است.
گفتنی است که این حدیث شریف توسّط صحابه ائمه اطهار علیهم السلام «1»
و برخی دیگر از اصحاب نیز نقل شده است، تا جایی که ابوالشیخ اصفهانی از حافظان بزرگ اهل سنّت این حدیث را در کتاب خود از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل نموده است. «2»

از سوی دیگر راویانی از تابعین که این حدیث را از انس بن مالک نقل کرده‌اند، نزدیک به نود نفر هستند.

پیشوایان مذاهب اهل سنّت نیز به نقل این حدیث پرداخته‌اند، از جمله:

1. ابوحنیفه، پیشوای حنفی‌ها،

2. احمد بن حنبل، پیشوای حنبلی‌ها،

---

(1). علل الشرائع: 1/ 163، الخصال: 1/ 548، حدیث 30.

(2). طبقات المحدّثین بإصبهان: 3/ 453 و 454.

3. مالک بن انس، پیشوای مالکی‌ها،

4. اوزاعی.

اوزاعی فقیه بزرگی است که مذهب او در میان دیگر مذاهب اهل سنّت، مذهبی مستقل به شمار می‌رفته است. اما در دوره‌های بعد، مذاهب اهل سنّت به چهار دسته منحصر و مشهور شدند.

از جمله راویان این حدیث، عدّه زیادی از اساتید بخاری و مسلم هستند. بسیاری از راویان آن از راویان صحاح ششگانه اهل سنّت هستند.
اکنون نام مشهورترین راویان این حدیث را، از میان امامان و حافظان بزرگ در قرن های مختلف می‌آوریم:
1. شعبة بن حجّاج،
اهل سنّت به او در علم حدیث لقب امیر مؤمنان داده‌اند. «1» 2. اوزاعی، پیشوای معروف.
3. مالک بن أنس، پیشوای مذهب مالکی.
4. ابوحنیفه، پیشوای مذهب حنفی.
5. احمد بن حنبل، پیشوای مذهب حنبلی.

---
(1). ر. ک: الکاشف ذهبی: 1/ 485، شماره (2278).

6. ابوعاصم نبیل، استاد بخاری.
7. عبدالرزاق صنعانی، استاد بخاری.
8. محمّد بن اسماعیل بخاری،
بخاری این حدیث را نه در کتاب صحیح خود، بلکه در کتاب التاریخ الکبیر روایت کرده است. «1» متن حدیث او را به زودی ذکر خواهیم کرد.
9. بلاذری، صاحب أنساب الأشراف.
10. ابوحاتم رازی از معاصران بخاری و مسلم.
11. محمّد بن عیسی ترمذی، نگارنده الصحیح.
12. ابوبکر بزّار، نگارنده المسند.
13. نسائی، نگارنده الصحیح.
14. ابویعلی موصلی، نگارنده المسند.
15. محمّد بن جریر طبری، نگارنده تاریخ و تفسیر معروف.
16. ابن ابی حاتم رازی،
نویسنده تفسیر، محدّث بزرگی که اهل سنّت او را از ابدال «2» به

---
(1). التاریخ الکبیر: 1/ 357، شماره (1132) و 2/ 2، شماره (1488).
(2). ابدال: به تعدادی از نیکان و پارسایان می‌گویند که هیچ گاه تعدادشان کم نمی‌شود و هر گاه کسی از آنان بمیرد خداوند متعال، دیگری را به جای او می‌گمارد. ر. ک: لسان العرب: 11/ 49.

شمار می‌آورند. «1» 17. ابن عبد ربّه مالکی در العقد الفرید.
18. ابوالحسین محاملی، صاحب الأمالی.
19. ابوالعباس ابن عقده،
او در مورد حدیث طیر کتاب جداگانه‌ای نوشته است.
20. مسعودی، نگارنده مروج الذهب.
21. ابوالقاسم طبرانی، نویسنده المعجم الکبیر، المعجم الصغیر و المعجم الأوسط.
22. ابوالشیخ اصفهانی، نگارنده کتاب طبقات المحدّثین بإصفهان.
23. ابن السقا واسطی،
این حافظ بزرگ از دانشمندان قرن چهارم است که داستان او را در حدیث طیر بیان خواهیم کرد.
24. ابوحفص ابن شاهین،
او در مورد حدیث طیر کتاب جداگانه‌ای دارد.
25. ابوالحسن دارقطنی، صاحب کتاب العلل.

---

(1). تذکرة الحفّاظ: 3/ 830.

26. ابوعبداللّه حاکم نیشابوری، صاحب المستدرک علی الصحیحین،
او درباره طرق حدیث طیر کتاب مستقلّی دارد.
27. ابوبکر ابن مردویه،
او کتابی درباره طرق حدیث طیر نوشته است.
28. ابونعیم اصفهانی، صاحب حلیة الأولیاء و برخی کتاب‌های دیگر،
او کتابی درباره طرق حدیث طیر نوشته است.
29. ابوطاهر ابن حمدان خراسانی، محدث بزرگ،
وی کتابی درباره طرق حدیث طیر نوشته است.
30. ابوبکر بیهقی، مؤلّف السنن الکبری.
31. ابن عبدالبرّ اندلسی، نویسنده الاستیعاب.
32. خطیب بغدادی، نگارنده تاریخ بغداد.
33. محی السنّة بغوی، نگارنده مصابیح السنّة.
34. رزین عبدری، نگارنده الجمع بین الصحاح الستّه.
35. ابوالقاسم علی بن حسن، معروف به ابن عساکر، نگارنده تاریخ مدینة دمشق.
36. ابن اثیر جزری، صاحب جامع الاصول.
37. برادر ابن اثیر، مؤلّف اسد الغابه.

38. خطیب تبریزی، مؤلّف مشکاة المصابیح.

39. ابوالحجّاج مزّی، مؤلّف تهذیب الکمال وکتاب تحفة الأشراف.
40. شمس الدین ذهبی، که دارای تألیفات معروفی است.
41. ابن کثیر دمشقی، صاحب تفسیر و تاریخ.
42. ابوبکر هیثمی، صاحب مجمع الزوائد.
43. شمس الدین ابن جزری، نگارنده کتاب‌هایی است.
44. ابن حجر عسقلانی، دارای آثار، شیخ الاسلام، فقیه، محدّث و رجالی معروف.
45. جلال الدین سیوطی، صاحب کتاب‌های مشهوری است.
46. ابن حجر مکی، نگارنده الصواعق المحرقه.
47. شاه ولی اللّٰه دهلوی، محدّث هند.

همان طور که از خلال اسامی راویان حدیث شریف فهمیدید، گروهی از مشاهیر و محدّثان بزرگ، کتاب‌های ویژه و جداگانه‌ای را درباره طرق حدیث طیر تألیف کرده‌اند، این اشخاص عبارتند از:

1. محمّد بن جریر طبری.

2. ابوالعباس ابن عقده.

3. حاکم نیشابوری.

4. ابوبکر ابن مردویه.

5. ابونعیم اصفهانی.

6. ابوطاهر ابن حمدان خراسانی.

7. ذهبی.

ذهبی در کتاب تذکرة الحفاظ، به هنگام بیان زندگی نامه حاکم نیشابوری به این نکته اشاره می‌کند که وی کتابی درباره طرق حدیث طیر نگاشته است. «1» ما راویان این حدیث شریف از میان صحابه را آوردیم، هم‌چنین خاطرنشان شدیم که تعداد راویانی از تابعین که این حدیث را از انس بن مالک روایت می‌کنند به تنهایی حدود نود نفر هستند. هم‌چنان که به اسامی مشهورترین علمای علم حدیث و راویان حدیث طیر در دوره‌های مختلف اشاره کردیم. هم‌چنین به معرفی مشاهیری که در خصوص سندهای حدیث طیر، کتاب جداگانه‌ای نوشته‌اند، پرداختیم.

---

(1). تذکرة الحفاظ: 3/ 1042 و 1043.

حدیث طیر در کتاب‌های معتبر ... ص: 27

حدیث طیر در تعدادی از صحاح، مانند صحیح ترمذی، صحیح نسائی و المستدرک علی الصحیحین آمده است. «1» این حدیث از کتاب‌های المختارة اثر ضیاء مقدسی، الجمع بین الصحیحین و الجمع بین الصحاح السته نیز نقل شده است.

هم‌چنین این حدیث بیش از 20 سند معتبر دیگر غیر از سندهای صحاح دارد که از جمله این اسناد عبارتند از:

- روایت بخاری در کتاب التاریخ الکبیر.
- روایت ابی یعلی در المسند.
- روایت ابن ابی حاتم.

ابن کثیر در این مورد گفته است: «این سند از اسناد حاکم نیشابوری بهتر است».

- روایت طبرانی در المعجم الکبیر و المعجم الأوسط.
- روایت ابن عساکر از طریق دارقطنی.

---

(1). سنن ترمذی: 5/ 300، حدیث 3805، السنن الکبری: 5/ 107، حدیث 8397، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 130- 132.

- روایت ابی نعیم اصفهانی در حلیة الأولیاء.
- روایت خطیب بغدادی در تاریخ بغداد.

ما صحّت این اسناد و هم‌چنین دیگر اسناد را در جلد چهاردهم کتاب نفحات الأزهار شرح داده‌ایم. گمان نمی‌کنم کسی با مشاهده سندهای موجود درباره این حدیث و صدور آن از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله تردید کند؛ چرا که مسلمانان در مورد این حدیث شریف، اتفاق نظر دارند.

اینک پس از بررسی سند این حدیث، به واکاوی دلالت آن می‌پردازیم.

بخش دوم نگاهی به دلالت حدیث طیر ... ص: 30

اشارة

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌طیر، ص: 31

بدون تردید حدیث طیر، به امامت حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام دلالت دارد و در این باره هیچ تردیدی نیست؛ چرا که در این داستان بیان می‌شود که خداوند متعال و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی علیه السلام را از همه بیشتر دوست می‌دارند.

روزی پرنده‌ای را به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هدیه دادند تا از آن بخورند. حضرتش با غنیمت شمردن این فرصت، در صدد بیان مقام حضرت علی علیه السلام برآمدند تا شأن و جایگاه آن حضرت را نزد خدا و رسول خدا صلی اللّه علیه وآله نشان دهند؛ جایگاهی که عایشه و حفصه آرزو داشتند آن جایگاه نصیب پدرشان می‌شد.

انس بن مالک- صاحب داستان- به گمان این که این مقام، نصیب یکی از انصار خواهد شد، تلاش می‌کند تا مانع رسیدن امیر مؤمنان علی علیه السلام به این مقام شود، شاید او این مقام را برای سعد بن عباده می‌خواست.

در برخی نقل‌های این حدیث خواهیم خواند در آن لحظه‌ای که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله از خداوند می‌خواست محبوب‌ترین خلقش را نزد او بفرستد، ابوبکر و عمر- و طبق روایتی، عثمان نیز- به در خانه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آمدند، اما آن حضرت به آن‌ها اجازه ورود به محضرشان را نداد.

متن حديث طير ... ص: 32

اشارة

اینک برخی از نقل‌های متن حدیث طیر را بازگو می‌کنیم تا با واقع امر آشنا شویم و ببینیم که چگونه اهل سنّت در نقل این حدیث دخل و تصرّف کرده‌اند؛ به گونه‌ای که برخی آن را به طور خلاصه نقل کرده‌اند. هم‌چنان که گروهی نیز کوشیده‌اند داستان را به گونه‌ای نقل کنند تا از اهمیّت موضوع- که به حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام اختصاص دارد- بکاهند.

ترمذی این حدیث را در صحیح خود از انس بن مالک نقل می‌کند.
انس می‌گوید:
روزی نزد پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله پرنده‌ای (بریان شده) وجود داشت. حضرتش به درگاه خدا چنین دعا کرد:

اللهمّ ائتنی بأحبّ خلقک إلیک یأکل معی هذا الطیر؛
خداوندا! محبوب‌ترین خلقت را نزد من بفرست تا همراه من از این پرنده تناول نماید.
در این هنگام حضرت علی علیه السلام آمد و با پیامبر از گوشت آن پرنده میل کرد. «1» این حدیث در صحیح ترمذی به همین اندازه آمده است. امّا همان گونه که نقل خواهیم کرد در این روایت، به نقش انس در این قضیّه و آمدن شخصی غیر از علی علیه السلام و بازگشت او از منزل رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله اشاره‌ای نشده است.

احمد بن حنبل در کتاب مناقب علی علیه السلام این حدیث را چنین نقل کرده است:
سفینه خادم رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله می‌گوید:
روزی زنی از انصار دو پرنده بریان را که بین دو قرص نان قرار داده بود به پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله تقدیم کرد. رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به درگاه خدا عرض کرد:

---

(1). صحیح ترمذی: 6/ 84، حدیث 3731.

اللهمّ ائتنی بأحبّ خلقک إلیک وإلی رسولک؛
خدایا! محبوب‌ترین خلقت را در پیشگاه خود و من، نزد من بفرست.
و صدایش را بالا برد.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله پرسید: کیستی؟
پاسخ آمد: علی هستم. «1» به متن حدیثی که احمد بن حنبل روایت کرده، توجّه نمایید و آن را با دیگر روایات مقایسه کنید. راستی عبارت «صدایش را بالا برد» با جملات قبل و بعد چه ارتباطی دارد؟!
ممکن است بگویید: شاید دیگران در متن حدیث با حذف عبارت «صدایش را بالا برد» تصرّف کرده‌اند. در واقع روایت این گونه بوده که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمودند:
«خدایا! محبوب‌ترین خلقت را در پیشگاه خود و من، نزد من بفرست و صدایش را بالا برد». به این معنا که آن هنگام که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از خداوند درخواست می‌کردند، با صدای بلند دعا کرده‌اند. فرض کنیم چنین باشد و پیامبر با صدای بلند این گونه فرموده که: «خدایا! محبوب‌ترین آفریده‌ات را نزد من بفرست» این لفظ

---

(1). فضائل الامام علی علیه السلام: 42، حدیث 68.

همین حدیث است و معنای آن مشکلی ندارد.
اما حقیقت این است که در سخن احمد بن حنبل تحریف وجود دارد؛ چرا که در برخی از روایات این گونه خواهیم خواند:
هنگامی که حضرت علی علیه السلام برای نخستین بار آمدند، انس او را نپذیرفت و به ایشان اجازه ورود نداد. مرتبه دوم نیز همین طور، در سومین بار، هنگامی که حضرت علی علیه السلام آمد، صدایش را بالا برد، رسول

خدا صلی اللّه علیه وآله فرمودند: کیستی؟
با توجّه به این متن، معنای «صدایش را بالا برد» و تحریفی که صورت گرفته، آشکار می‌گردد، در غیر این صورت باید پرسید: میان این سخن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله که: «خدایا! محبوب‌ترین خلقت را نزد من بفرست و صدایش را بالا برد» وعبارت: «کیستی؟» و سرانجام پاسخ حضرت علی علیه السلام به پیامبر صلی اللَّه علیه وآله، چه ارتباطی وجود دارد؟
اگر چنین باشد، سفینه خدمتگزار در پاسخ پیامبر صلی اللَّه علیه وآله نباید بگوید: علی علیه السلام پشت در است.
آن گاه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نیز بگوید: در را به رویش باز کن!
سفینه نیز در را باز کند تا حضرت علی علیه السلام همراه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از آن پرنده‌ها تناول نمایند تا غذا تمام شود.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌طیر، ص: 36
بنابر آن چه گذشت، تحریف در عبارات این روایت به نقل از احمد بن حنبل و بازی با الفاظ آن نیز به طور کامل واضح است.

روایت هیثمی ... ص: 36

هیثمی نیز به نقل این حدیث در مجمع الزوائد «1»
پرداخته و این گونه روایت می‌کند:
انس بن مالک می‌گوید: من خادم رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بودم.
روزی جوجه بریانی به آن حضرت تقدیم شد. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به درگاه الهی عرض کرد:
اللهمّ ائتنی بأحبّ الخلق إلیک وإلی یأکل معی من هذا الفرخ؛
خداوندا! محبوب‌ترین خلقت را در پیشگاه خود و من، نزد من بفرست تا همراه من از این جوجه بریان تناول نماید.
در این هنگام علی علیه السلام آمد و در را کوبید، انس گفت: کیستی؟
پاسخ داد: علی هستم.
انس در ادامه می‌گوید: گفتم: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله کار دارند.

---

(1). مجمع الزوائد: 9/ 125.

در برخی از متون دیگر آمده: گفتم: پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله مشغول هستند، یعنی آن حضرت فرصت ملاقات ندارند. حال آن که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله پیوسته دعا می‌کردند:
خداوندا! محبوب‌ترین خلقت را نزد من بفرست.
انس گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله کار دارند و علی علیه السلام برگشت.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بار دیگر عرضه داشت:
اللهمّ ائتنی بأحب الخلق إلیک ...؛
خدایا! محبوب‌ترین خلق در نزد خود و نزد من را به پیش من بفرست تا همراه من از این جوجه تناول نماید.
باز علی علیه السلام آمد و در را محکم کوبید. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله شنید و فرمود: ای انس! کیست؟
پاسخ داد: علی است.
فرمود: اجازه بده وارد شود.
علی علیه السلام وارد شد و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: سه بار از درگاه خداوند متعال خواستم که محبوب‌ترین خلقش را در پیشگاه خود و من، نزد من بفرستد تا همراه من از این جوجه تناول نماید.
علی علیه السلام عرضه داشت: ای رسول خدا! من هر سه بار آمدم،

ولی انس مرا بازگرداند.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به انس فرمود: ای انس! چه کسی تو را به انجام چنین کاری واداشت؟
گفت: دوست داشتم این دعوت نصیب فردی از قوم خودم شود.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
لا یلام الرجل علی حبّ قومه؛
هیچ فردی به خاطر مهرورزی به خاندانش سرزنش نمی‌شود.
بنابراین حدیث، حضرت علی علیه السلام دو بار به خانه پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله آمدند، اما انس آن حضرت را ردّ کرد و گفت:
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله مشغول هستند.
ولی بار سوم علی علیه السلام در را محکم کوبید.
در برخی دیگر از روایات آمده است:
علی علیه السلام صدایش را بالا برد، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله صدای علی علیه السلام را شنید و به انس فرمود: در را باز کن تا علی وارد شود.
سپس رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بر انس اعتراض کرد، و با توجه به آن روایت، انس عذرخواهی کرد و گفت: دوست داشتم دعوت شما نصیب فردی از قوم خودم شود.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌طیر، ص: 39

این حدیث در مسند ابی یعلی این گونه نقل شده است:
قطن بن نسیر، از جعفر بن سلیمان ضبعی، از عبداللّه بن مثنّی، از عبداللّه بن انس نقل می‌کند که انس می‌گوید:
روزی کبک بریانی به رسول خدا صلی اللّه علیه وآله هدیه شد، حضرتش به درگاه خدا عرضه داشت:
اللهمّ ائتنی بأحبّ خلقک إلیک یأکل معی من هذا الطعام؛
خداوندا! محبوب‌ترین خلقت را نزد من بفرست تا همراه من از این غذا تناول نماید.
در این هنگام عایشه گفت: خدایا! آن شخص پدرم باشد.
حفصه آرزو کرد و گفت: خدایا! آن شخص پدر من باشد.
انس می‌گوید: من نیز گفتم: خدایا! آن شخص سعد بن عباده باشد.
انس می‌گوید: صدای باز شدن در را شنیدم، ناگاه علی علیه السلام آمد و سلام کرد، گفتم: رسول خدا صلی اللّه علیه وآله مشغول هستند.
او بازگشت. دوباره صدای در را شنیدم، علی علیه السلام سلام کرد، رسول خدا صلی اللّه علیه وآله صدای ایشان را شنیدند، یعنی علی صدایش را

بالا برد «1» و رسول خدا صلی اللّه علیه وآله صدایش را شنیدند و فرمودند: ببین چه کسی است؟
من بیرون رفتم، ناگاه علی علیه السلام آمد، نزد رسول خدا رفتم و به ایشان خبر دادم، فرمودند: به وی اجازه ورود دهید.
من اجازه دادم و وارد شد، رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمودند:
خوش آمدی، خیر مقدم. «2» با توجّه به این متن، تفاوت‌های موجود در این حدیث با نقل هیثمی، ترمذی و احمد بن حنبل روشن می‌شود.

نسائی نیز این حدیث را در خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است. «3» ذهبی تصریح کرده که کتاب خصائص جزء سنن است. «4» نسائی این حدیث را با سند معتبری روایت می‌کند. علاوه برآن، کتاب وی در السنن الکبری وارد شده است. می‌گویند: نسائی به هنگام نقل روایات،

---

(1). هدف از نقل روایت به این شکل، تأکید بر این نکته است که این عبارات، طبق نقل احمد بن حنبل تحریف شده است.
(2). ر. ک: تاریخ مدینة دمشق: 42/ 247.
(3). خصائص أمیرالمؤمنین علیه السلام: 27، حدیث 10.
(4). ر. ک: سیر اعلام النبلاء: 14/ 133، تهذیب التهذیب: 1/ 6.

شرط و معیاری داشته که حتی از شرط و معیار بخاری و مسلم نیز سخت‌تر بوده است. «1» طبق این نقل انس بن مالک می‌گوید:

روزی در حضور پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله پرنده بریانی بود، حضرتش می‌خواست از آن میل کند، از این رو به درگاه خدا عرضه داشت:

اللهمّ ائتنی بأحبّ خلقک إلیک یأکل معی من هذا الطائر؛

خداوندا! محبوب‌ترین خلقت را نزد من بفرست تا همراه من از این پرنده تناول نماید.

در این هنگام ابوبکر آمد، اما پیامبر او را نپذیرفت. آن گاه عمر آمد، حضرتش او را نیز نپذیرفت. سپس علی علیه السلام آمد، پیامبر به ایشان اجازه ورود داد. «2» در مسند ابی یعلی با همین سند، غیر از ورود ابوبکر و عمر، سخن از آمدن عثمان نیز به میان آمده است. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمودند:

«خداوندا! محبوب‌ترین خلقت را نزد من بفرست تا همراه من از این پرنده تناول نماید».

---

(1). ر. ک: مقدمه السنن الکبری: 1/ 3.
(2). خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: 52.

ابوبکر آمد، پیامبر او را نپذیرفت. عمر آمد، حضرتش او را نپذیرفت. عثمان آمد، آن بزرگوار او را نپذیرفت، سپس علی علیه السلام آمد و به ایشان اجازه ورود داد. «1» اکنون با دقّت به تفاوت‌های موجود بین روایات توجّه کنید!

ما متون گوناگون این روایات را به این منظور آوردیم تا روشن شود که هر گاه اهل سنّت بخواهند مسأله‌ای را که به نفعشان نیست، نقل کنند چگونه با کلمات آن به بازی می‌پردازند؟
چگونه از داستان می‌کاهند؟
و چگونه نکات مهم و حساس یک داستان را حذف می‌کنند؟
نکاتی که یک پژوهشگر آزاداندیش و منصف به هنگام بررسی سنّت پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله به منظور یافتن سنّت حقیقی آن حضرت، به آن‌ها نیازمند است.

همان طوری که تأکید کردیم سند نسائی معتبر و در واقع همان سند موجود در مسند ابویعلی است. ولی برخی از عالمان اهل سنّت

---

(1). این متن از حدیث شریف طیر را ابن کثیر از ابویعلی نقل کرده است، ر. ک: البدایة والنهایه: 7/ 350.

تلاش می‌کنند در سند این حدیث بحث و مناقشه نمایند.

ما نیز از این بحث و بررسی روایت استقبال می‌کنیم؛ چرا که اگر در بحث، روش علمی دنبال شود، ما نیز آن را می‌پذیریم و حتی در صورت درست بودن استدلال، از این سند چشم پوشی می‌کنیم و به جای آن، به سراغ دیگر نقل‌های موجود از این واقعه تاریخی خواهیم رفت.

اما اگر نادرستی بحث و غیر منطقی بودن مناقشه‌های موجود پیرامون این سند، آشکار گردد و روشن شود که این بحث‌ها از روی تعصّب دنبال می‌شوند، چه باید کرد؟!!

برخی دیگر از عالمان اهل سنّت تلاش کرده‌اند که در اعتبار یکی از راویان این حدیث؛ یعنی سُدّی خدشه وارد سازند. حال آن که او همان اسماعیل بن عبدالرحمان و از راویان مورد اعتماد مسلم، ترمذی، نسائی، ابوداوود و ابن ماجه است.

احمد درباره وی می‌گوید: سدّی ثقه و قابل اعتماد است. «1» دیگر بزرگان نیز درباره او چنین اظهار نظر می‌کنند، تا جایی که ابن عدی که درمورد راویان احادیث و تأیید آنان، سخت‌گیر است درباره اسماعیل بن عبدالرحمان می‌گوید: او در نقل روایت، فردی

---

(1). الجرح والتعدیل رازی: 2/ 184، شماره 625.

درستکار و راستگو است. «1» فراتر این که سدّی از مشایخ شعبة بن حجّاج است. «2» پیش‌تر گفتیم که شعبه، در زمینه دانش حدیث، امیر مؤمنان لقب گرفته است و می‌گویند: وی فقط از افراد ثقه و مورد اعتماد روایت نقل می‌کند.

از جمله افرادی که به این امر اعتراف می‌کند و یا چنین ادّعایی را در مورد وی دارد، ابن تیمیه است. سبکی نیز سخن او را در کتاب شفاء السقام نقل می‌کند. «3» بنابراین، وقتی اسماعیل بن عبدالرحمان راوی پنج صحیح از صحاح شش‌گانه باشد و احمد بن حنبل، عجلی، ابن عدی و دیگر رجال

شناسان نیز او را ثقه و مورد اعتماد می‌دانند، «4» دیگر جای بحث و مناقشه پیرامون این راوی و خدشه وارد ساختن در سند این حدیث باقی نمی‌ماند؛ حدیثی که بر فضیلت و برتری امیر مؤمنان علی علیه السلام دلالت دارد و در همین حال بیان‌گرِ نبود این فضیلت در دیگر افراد و صحابه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله است.

---

(1). معرفة الثقات، عجلی: 1/ 227.

(2). الکامل فی ضعفاء الرجال، ابن عدی: 1/ 278.

(3). شفاء السقام فی زیارة خیر الأنام: 75.

(4). تهذیب التهذیب: 4/ 297، شماره 590.

در متن این حدیث و مطالب پیرامونی آن، قراین و نشانه‌هایی وجود دارد که بر فضیلت حضرت علی علیه السلام دلالت دارد. البته به ذکر همه آن‌ها نیاز نیست؛ بلکه تنها اشاره به برخی از این قراین داخلی و خارجی کفایت می‌کند.
در برخی نقل‌ها آمده که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
اللهمّ ائتنی بأحبّ خلقک إلیک وأوجههم عندک؛ «1»
خدایا! محبوب‌ترین و آبرومندترین آفریده‌ات را نزد من بفرست.
در برخی نقل‌های دیگر آمده که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
اللهمّ أدخل علی أحبّ خلقک إلیّ من الأوّلین والآخرین؛ «2»
خداوندا! محبوب‌ترین آفریدگانت را در نزد من از میان اولین و آخرین، پیش من بفرست.
این حدیث شریف با این متن بر افضلیّت امیر مؤمنان علی علیه السلام در میان اولین و آخرین مخلوقات دلالت می‌کند. البتّه برتری آن حضرت در مورد آخرین آفریدگان پرواضح است، اما درباره این برتری نسبت به نخستین مخلوقات که شامل پیامبران و حتی پیامبران

---

(1). همین گونه در کتاب الطیر ابن مردویه نقل شده است. ر. ک: نفحات الأزهار: 14/ 224.
(2). مناقب الامام علی علیه السلام، ابن مغازلی: 171، حدیث 200.

اولوالعزم نیز می‌شود، باید چنین گفت:
این حدیث با این متن، از جمله ادلّه ما برای اثبات افضلیت امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت به پیامبران و فرستادگان خداوند- جز پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله- به شمار می‌رود. در برخی دیگر از متون حدیث چنین نقل شده است:
انس می‌گوید: ناگاه در را باز کردم علی علیه السلام آمد و هنگامی که ایشان را دیدم به او حسد ورزیدم. «1» در متن دیگر این گونه آمده:
آن گاه که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی علیه السلام را دیدند، برخاستند و ایشان را در آغوش گرفتند و فرمودند:
یا ربّ وإلیّ یا ربّ وإلیّ، ما أبطأ بک یا علی؟ «2»
خوش آمدی، خوش آمدی، یا علی! چه شد که دیر آمدی؟
طبق سندی دیگر، پیامبر صلی اللَّه علیه وآله پس از دعای خویش و وارد شدن حضرت علی علیه السلام این گونه فرمودند:

(1). همان: 175، حدیث 212.

(2). المعجم الکبیر: 10/ 282، مناقب الامام علی علیه السلام، ابن مغازلی: 164، حدیث 190 و 192 و 193 و منابع دیگر.

ما أبطأ بک یا علی!

ای علی چه شد که دیر آمدی؟

علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا! سه بار آمدم و هر سه بار انس مرا بازگرداند.

انس می‌گوید: در این هنگام خشم را در چهره رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مشاهده نمودم، ایشان فرمودند: «ای انس! چه چیزی تو را واداشت تا او را بازگردانی؟»

گفتم: ای رسول خدا! صدایتان را شنیدم که دعا می‌کردید، دوست داشتم که دعوت نصیب فردی از انصار شود.

گویا با این بهانه خشم رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله پایان یافت (!) به محض آوردن این عذر، آن خشم شدیدی که انس در چهره ایشان مشاهده کرد، از بین رفت.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هنگامی که این عذر را شنیدند، فرمودند: اولین کسی نیستی که خاندانش را دوست می‌دارد!! «1» به نظر ما این کلام را به نام رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حدیث طیر، جعل کرده‌اند و این که آن حضرت فرموده باشد: «فرد به خاطر

(1). ر. ک: المستدرک علی الصحیحین: 3/ 131، المعجم الأوسط: 7/ 267.

دوست داشتن خاندانش سرزنش نمی‌شود»، یا «اولین کسی نیستی که خاندانش را دوست می‌دارد» این دو جمله را راویان به برخی از متون این حدیث افزوده‌اند.

اما اتفاق نظر وجود دارد که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از رفتار انس ناراحت و خشمگین شدند و بنابر آن چه در حدیث آمده است، حضرتش به او فرمودند:

أبی اللَّه- یا أنس!- إلّا أن یکون ابن أبی طالب؛

ای انس! خدا امتناع دارد که این فرد غیر از [علی] بن ابی طالب باشد.

این موارد، قرینه های داخلی موجود در متن حدیث هستند.

علیه السلام

علاوه بر قرائن داخلی، قرائن خارجی وجود دارد که ما را به مدلول حدیث می‌رساند. از جمله آن‌ها این است که امیر مؤمنان علی علیه السلام در روز شورا به حدیث طیر استناد کرد و بر اساس آن احتجاج نمود.

در این جا ممکن است پرسیده شود: چرا حضرت علی علیه السلام به این حدیث اقامه حجّت نمود؟ و برای چه کسی استدلال آورد؟

در پاسخ این پرسش می‌گوییم:

حضرت علی علیه السلام در اعتراض به بزرگان صحابه که عمر آن‌ها را انتخاب کرده بود تا در بین آن‌ها به شور بنشینند و خلیفه را در آن مجلس تعیین کنند، اقامه حجّت نمود. آنان بزرگان قوم و ریش سفیدهای مردم آن زمان بودند.

بنابراین، علی علیه السلام بر اینان اقامه حجّت نمود. به راستی چه کسی اقامه حجّت نموده است؟

امیر مؤمنان علی علیه السلام.

آیا علی علیه السلام به دلیلی استناد کرده که هیچ اصالتی ندارد؟

آیا علی علیه السلام به چیزی اقامه حجّت نموده که سند معتبری ندارد یا دروغ و ساختگی است؟

علی علیه السلام اقامه حجّت نموده است و صحابه‌ای که از سوی عمر انتخاب شده بودند تا یکی از آنان به عنوان جانشین عمر تعیین گردد، مخاطب این استدلال و احتجاج بوده‌اند. حضرت علی علیه السلام در آن مجلس با استناد به حدیث طیر، بر امامت خویش اقامه حجّت نمود. «1»

---

(1). مناقب الامام علی علیه السلام، ابن مغازلی: 136.

هم‌چنين سعد بن ابى وقاص به اين حديث استناد كرده است.
روزى معاوية بن ابى سفيان به او دستور داد تا به على عليه السلام ناسزا گويد. سعد از دشنام دادن امتناع ورزيد. معاويه دليل كارش را پرسيد.
سعد اين عذر را آورد كه وى صفاتى را از زبان رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله در مورد امير مؤمنان، شنيده است كه تا زمانى كه آن صفات را به ياد بياورد هرگز به على عليه السلام دشنام نخواهد گفت.
صفاتى كه سعد به آن‌ها متوسّل شد در اين روايت عبارتند از:
حديث رايت، حديث طير، حديث غدير. «1» از اين رو، اين قراين خارجى، بر اين نكته دلالت دارند كه حضرت على عليه السلام، محبوب‌ترين خلق خدا و رسول خداست. البته اين قراين بى‌شمارند و ما سخن را با ذكر آن شواهد به درازا نمى‌كشيم.

اکنون این پرسش‌ها مطرحند که معنای «دوست داشتنی‌ترین فرد در نزد خدا و رسول خدا بودن» چیست؟

---

(1). حلیة الأولیاء: 4/ 356.

بین محبوب‌ترین بودن و امامت و ولایت چه رابطه‌ای وجود دارد؟

آیا می‌توان تصوّر کرد که محبوبیت اشیا یا اشخاص در نزد خدا و رسولش امری تصادفی باشد؟

آیا امکان دارد که این امر، بدون معیار و قاعده باشد؟

آیا چنین احتمالی داده می‌شود؟

ممکن است هر فردی چیزی و یا کسی را دوست داشته باشد و آن را بهترین و دوست داشتنی‌ترین فرد یا چیز نزد خود بداند. در این صورت، به خاطر این دوست داشتن از او سؤال می‌شود که دلیل این محبوبیّت چیست؟

بی‌تردید چنین پرسشی مطرح خواهد شد و دوست داشتن قاعده و علّتی دارد و محبوبیّت امری تصادفی نیست.

انسان، همه صداها را دوست ندارد، همه تصاویر را دوست ندارد، همه اشیا را دوست ندارد، ناگزیر باید قانونی برای دوست داشتن وجود داشته باشد. پس برای این که امری دوست داشتنی‌تر باشد، به طریق اولی این قاعده و قانون حاکم خواهد بود.

این که چیزی برای انسان محبوب‌ترین اشیا موجود در جهان باشد، یا این که شخصی محبوب‌ترین افراد در جمع انسان‌ها باشد، آیا بی‌حساب

و بدون دلیل و سبب است؟ چنین امری منطقی و عاقلانه نیست.

ما انسان هستیم و دارای قدرت تعقّل، ما تلاش می‌کنیم که رفتار و اعمالمان از روی حکمت، دلیل و علّت باشد. بدون دلیل از چیزی حذر نمی‌کنیم؛ یا بدون دلیل بی‌حساب و بدون سبب، چیزی را انتخاب نمی‌کنیم.

آیا معقول است که بگویی: فلان کتاب را بیش از همه کتاب‌های جهان دوست داری و وقتی علّت را بپرسند، پاسخی منطقی نداشته باشی؟!

خداوند سبحان و متعال یکی از افراد بشر و مخلوقات خویش را محبوب‌ترین آن‌ها نزد خویش قرار داده و رسول خدا صلی اللّه علیه وآله نیز شخصی را به عنوان محبوب‌ترین مخلوقات انتخاب کرده، آیا معتقدی که این بدون حساب و کتاب است؟

آیا چنین امری معقول است؟
همه تحریفاتی که توسط محدّثان و مؤلفان اهل سنّت در این حدیث صورت گرفته و تمام استدلال‌هایی را که تلاش می‌کردند به وسیله این حدیث در برابر امامت بیاورند، همه این موارد، شواهد و ادلّه دیگری است که بر افضلیّت امیر مؤمنان علی علیه السلام و مقام والای آن حضرت دلالت دارد.
چرا که اگر این گونه نبود، چنین نمی‌کردند، دست به تحریف نمی‌زدند، اقدام به ضرب و شتم نمی‌کردند، منبرها را نمی‌شکستند و به

یکی از بزرگ‌ترین حدیث‌شناس و حافظ حدیثِ مذهب خویش، توهین نمی‌کردند.
بنابراین، محبوب‌ترین بودن نزد خداوند متعال و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تصادفی نیست و باید دلیلی داشته باشد.
بدیهی است که محبوب‌ترین بودن نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به خاطر تمایلات نفسانی و اغراض شخصی نیست؛ چرا که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بزرگ‌تر و ارجمندتر از آن است که کسی را فقط به خاطر تمایلات نفسانی، دوست بدارد و آن شخص را محبوب‌ترین خلق خداوند نزد خویش به حساب بیاورد، پس چه قاعده‌ای در این محبوب‌ترین بودن وجود دارد؟
ما درباره این قاعده یا دیگر قواعد، علم و آگاهی کافی و دقیقی نداریم؛ چرا که از سویی مسأله دقیق‌تر و مهم‌تر از آن است که خرد و عقل ما آن را درک کند و بفهمیم که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله چه معیار و ملاکی برای انتخاب یکی از مخلوقات خداوند متعال به عنوان محبوب‌ترین آن‌ها نزد خویش داشته است.
و از سوی دیگر ما در سطحی نیستیم که آن معیار و دیگر معیارهای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را بدانیم، تا بتوانیم مشخص کنیم که چه کسی محبوب‌ترین خلق است، مگر از طریق احادیث متواتر

و معتبری که از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله نقل شده و شیعه و سنّی بر آن‌ها اتّفاق نظر دارند.
بنابراین، امکان ندارد محبوب‌ترین بودن شخصی نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به خاطر تمایلات نفسانی و علاقه و اشتیاق خاص و غرض ورزی باشد تا فردی را محبوب‌ترین مخلوق پروردگار قرار دهد و دیگران را در این زمره قرار ندهد.
بلکه در این جا ضوابطی وجود دارد که به واسطه آن‌ها، دورترین مردم به ایشان نزدیک و نزدیک‌ترین مردم از ایشان، دور می‌شوند.

این ضوابط بی‌تردید از جانب خداوند متعال است و هر پیامبری که از جانب خداوند سبحان و متعال فرستاده می‌شود، فقط با توجّه به وحی الهی کاری را انجام می‌دهد، یا از آن دست برمی‌دارد و بر عکس، به انجام کاری اقدام نمی‌کند و از آن دست نمی‌کشد.
قرآن کریم درباره حضرت محمّد مصطفی صلی اللَّه علیه وآله می‌فرماید:
«وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی* إِنْ هُوَ إِلّا وَحْیٌ یُوحی»؛ «1»
او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، سخن او چیزی جز وحی، که بر او القا می‌شود نیست.
بنابراین، اگر محبوب‌ترین بودن با معیار و دلیل و حساب باشد، آن

(1). سوره نجم: آیات 3 و 4.

محبوب‌ترین بودن به نزدیکی معنوی و افضلیّت می‌انجامد و به وجودی پایان می‌پذیرد که محبوب‌ترین افراد نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله باشد و در همه امور زندگی از دیگران مقدّم و پیش رو شود.
در این باره نووی در شرح صحیح مسلم عبارت جالبی دارد، همو که از بزرگ‌ترین حافظان حدیث شناس اهل سنّت به شمار می‌رود و کتاب او در شرح صحیح مسلم از مشهورترین و معتبرترین کتاب‌های اهل سنّت است.
او در این کتاب معنای محبّت خداوند متعال به بنده خود و مراد از این کلمه در متون اسلامی قرآن و سنّت، چنین شرح می‌دهد:
محبّت خداوند سبحان و متعال به بنده خود این است که به او توانایی اطاعت، عصمت و توفیق بهره‌مندی از الطاف و رحمت‌های الهی را عنایت فرماید. این‌ها پایه‌ها و نقطه‌های شروع محبّت است. اما غایت این محبّت آن است که حجاب‌ها را از قلب بنده خود بزداید تا با بصیرت خویش، خدا را ببیند و این شخص، محبوب خداوند متعال می‌شود، همان طور که در حدیث صحیح قدسی آمده است:
فإذا أحببته کنت سمعه الّذی یسمع به وبصر ...؛ «1»
آن گاه که او را دوست بدارم، گوش او شوم، همان گوشی که با آن می‌شنود و چشم او گردم ...

(1). شرح صحیح مسلم، نووی: 15/ 151.

به راستی نووی چه عبارت لطیفی گفته است؟!
بنابراین، آیا در مورد ملازمه محبوب‌ترین فرد بودن با امامت شک و تردیدی باقی می‌ماند؟
آن چه گفته شد درباره کسی است که خداوند او را دوست دارد، اما اگر

فردی محبوب‌ترین مخلوقات نزد او باشد، چه جایگاهی پیدا می‌کند؟
عبارت نووی پیرامون محبّت خدا به یک نفر بود، اما اگر این شخص به تنهایی محبوب‌ترین آفریدگان خداوند متعال شود چه باید گفت؟
این همان چیزی است که گفتیم فهم ما از درک چنین مسائلی ناتوان است، مگر این که به اندازه‌ای که می‌فهمیم سخن بگوییم.
از این رو، بی‌تردید اقتضای محبوب‌ترین بودنِ نزد خداوند، داشتن مقام امامت، خلافت و ولایت است.
آن چه گفتیم در پرتو حدیثی مطرح شد که آن را با روایت‌ها، سندها و متون گوناگون و برخی عباراتی که به آن مربوط می‌شد، بیان کردیم.
بنابر آن چه گفته شد بحث در مورد حدیث طیر از طرفی بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام دلالت دارد و از طرف دیگر محبوب‌ترین فرد بودن اقتضا می‌کند که آن فرد از دیگران برتر باشد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌طیر، ص: 57

محبوب‌ترین بودن، معیاری در رویدادهای تاریخ صدر اسلام ... ص: 57

اما با روی کرد به وقایع تاریخ اسلام، تنها با ذکر دو نمونه از وقایع، روشن می‌شود که استدلال ما به حدیث طیر درباره امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام از طریق دلالت این روایت بر محبوب‌ترین بودن آن حضرت نزد خداوند، از امور مسلّم نزد صحابه بزرگ است و جای هیچ گونه خدشه از سوی هیچ کس باقی نمی‌ماند.

نمونه یکم.
اهل سنّت چنین روایت می‌کنند:
عمر بن خطّاب در آخرین لحظات زندگی خود بود که به او گفتند: «اگر می‌خواستی کسی را به جانشینی منصوب کنی چه کسی را انتخاب می‌کردی؟»
عمر پاسخ داد: اگر ابوعبیده جرّاح زنده بود قطعاً او را به جانشینی انتخاب می‌کردم.
البته ما نمی‌خواهیم از موضوع بحث خارج شویم؛ چرا که هدف ما تنها ارائه شاهدی است که بر این مطلب دلالت داشته باشد که محبوب‌ترین بودن، دلیل افضلیّت است و افضلیّت نیز از نظر کتاب، سنّت، عقل و خردمندان دلیلی بر امامت و خلافت کلّی است و ما در

گفتار عمر دیدگاهی داریم که در جای خود بحث شده است.
در توضیح سخن عمر می‌گوییم: او می‌گوید: اگر ابوعبیده جرّاح زنده بود قطعاً او را به جانشینی خود انتخاب می‌کردم.
اگر خداوند متعال از وی بپرسد: چرا و با چه معیاری ابوعبیده را در صورت زنده بودن، جانشین خود می‌کردی؟!
می‌گوید: اگر پروردگارم از من بپرسد، می‌گویم: از پیامبر تو شنیدم که می‌گفت: ابوعبیده، امین این امّت است.
هم‌چنین عمر می‌گوید: اگر سالم، غلام ابوحذیفه زنده بود او را جانشین خود می‌کردم.
ما در این مورد نیز دیدگاهی داریم که در جای خود بحث خواهد شد.
عمر می‌گوید: اگر پروردگارم از من بپرسد، می‌گویم: از پیامبرت شنیدم که می‌گفت: به راستی سالم، خداوند را بسیار دوست دارد.
دلیل عمر بن خطّاب برای جانشینی نزد خداوند این است که از پیامبر شنیده است که می‌گفت: به راستی سالم، خداوند را بسیار دوست دارد.
بنابراین، حُبّ و دوستی به ملاک و معیاری برای خلافت

و جانشینی تبدیل شد. از سوی دیگر، اجماع بر این بود که امام بایستی از قریش باشد. اما چرا سالم غلام ابی حذیفه با این وضعیّت مدّ نظر عمر بن خطّاب بود؟ در این باره در جای خود بحث خواهیم کرد.
گفتنی است که این نمونه تاریخی در منابع اهل سنّت از جمله تاریخ طبری و الکامل فی التاریخ ابن اثیر و منابع دیگر آمده است. «1»

نمونه دوم.

نمونه دوم مهم‌تر است. در صحیح بخاری و در جریان سقیفه و رویدادهای مربوط به آن و به طور مشخص در جریان بیعت با ابوبکر، شاهد دومی بر این سخن خویش می‌یابیم. راوی می‌گوید:

انصار در سقیفه بنی ساعده نزد سعد بن عباده گردهم آمدند.

ابوبکر گفت: ما امیریم و شما وزیر!

عمر به ابوبکر گفت:

نبایعک أنت، فأنت سیّدنا وخیّرنا وأحبّنا إلی رسول اللَّه؛

ما فقط با تو بیعت می‌کنیم، تو سرور، خیرخواه و محبوب‌ترین ما نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هستی!

---

(1). تاریخ طبری: 2/ 580، الکامل فی التاریخ: 3/ 65.

آن گاه عمر با او بیعت کرد و مردم نیز با وی بیعت کردند. «1» بنابراین، محبوب‌ترین فرد بودن نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله معیاری در وقایع صدر اسلام بوده است.

ما این بحث را کنار می‌گذاریم و آن را به جای خود موکول می‌کنیم.

البته طبق عبارتی که از ابوبکر نقل شده، خود او انکار می‌کند که بهترین و محبوب‌ترین امت نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله باشد.

این روایت در صحیح بخاری آمده؛ خواه درست باشد و خواه نادرست حجّت و برهانی منطقی در برابر اهل سنّت است که ما آنان را به پذیرش آن وادار می‌کنیم.

عمر بن خطّاب ادّعا می‌کند که ابوبکر محبوب‌ترین مخلوقات نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است. از این رو در برابر انصار و دیگران اعلام کرد که ابوبکر کسی است که به جانشینی منصوب گردیده است، به چه دلیل؟ برای این که او محبوب‌ترین مخلوقات خداوند نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است.

اما حدیث طیر، حدیثی متواتر و معتبر است که از پیامبر

---

(1). صحیح بخاری: 5/ 7 و 8.

اکرم صلی اللَّه علیه وآله صادر شده است و شیعه و سنّی آن را قبول دارند که ما پیش‌تر درباره راویان و چگونگی استدلال به آن سخن گفتیم.

علیه السلام
از فواید حدیث طیر این است که بدانیم، در بین اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله حتی نزدیکان ایشان کسانی بودند که به امیر مؤمنان علی علیه السلام حسد می‌ورزیدند.
انس بن مالک خدمتکار رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دروغ می‌گوید، نه یک بار و نه دو بار؛ بلکه چندین بار. او به جهت حسادتی که در دل، نسبت به علی علیه السلام داشت دروغ می‌گوید و آشکار شدن واقعیّت را بیشتر و بیشتر به تعویق می‌اندازد.
هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام از انس خواست تا به حدیث غدیر گواهی دهد از شهادت دادن خودداری کرد و شهادت خویش را کتمان نمود و کتمان شهادت از گناهان کبیره است تا این که امیر مؤمنان علی علیه السلام او را نفرین کرد و به بیماری پیسی مبتلا گردید. «1» آری، برای شناخت شخصیّت واقعی افراد، پیش از مراجعه به

---

(1). المعارف ابن قتیبه: 580، شرح نهج البلاغه: 4/ 74.

کتاب‌های شرح زندگینامه اشخاص و صحابه، لازم است به سراغ سنّت و سیره نبوی برویم و از این رهگذر شخصیّت حقیقی و واقعی آنان را دریابیم، چرا که کارشناسان این حوزه، به خوبی می‌دانند که حقایق حالات افراد در سنّت و احادیث وارده در منابع معتبر، بیشتر و بیشتر آشکار می‌شود.

بخش سوم تلاش‌هایی ناکارآمد در رد حدیث طیر ... ص: 64

اشارة

سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌طیر، ص: 65
اکنون به تلاش‌های اهل سنّت برای پاسخ به این حدیث شریف می‌پردازیم.
ما در ادامه می‌کوشیم تا تلاش‌های آنان برای ابطال این حدیث و خودداری از نقل و گسترش آن را آشکار سازیم.
تلاش‌های آن‌ها در سه حوزه خلاصه می‌شود:

1. تردید در سند حدیث ... ص: 65

ابوالفرج ابن جوزی حنبلی متوفای سال 597 هجری در کتاب العلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة این حدیث را با برخی سندهایش می‌آورد و گاهی آن را تضعیف می‌کند، اما از ذکر برخی از سندهای دیگر حدیث، چشم پوشی می‌کند. «1»

---

(1). العلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة: 1/ 228، شماره‌های 360- 377.

ابن جوزی به شتابزدگی در صدور حکم معروف است و نه تنها به تضعیف، بلکه به طور شتابزده به جعلی و ساختگی بودن حدیث نیز حکم می‌دهد.

اما چه بسیار احادیثی که در صحاح موجود بودند و او به تضعیف و تخریب آن‌ها در کتاب‌های خویش پرداخته و یا آن‌ها را تکذیب نموده است. به همین دلیل محدّثان بزرگ از محققان اهل سنّت تأکید می‌کنند که از اعتماد کردن به حکم ابن جوزی خودداری شود و دیگران را به هنگام بررسی روایات، به ضرورت پایبندی به این نکته فرا می‌خوانند.

عجیب این که برخی از آن‌ها به ابن جوزی نسبت می‌دهند که او حدیث طیر را در کتاب الموضوعات آورده است.

ملّا علی قاری در کتاب المرقاة فی شرح المشکاة و برخی دیگر از عالمان اهل سنّت در کتاب‌های خود به ابن جوزی نسبت داده‌اند که او به جعلی و ساختگی بودن این حدیث شریف، حکم داده و آن را در کتاب الموضوعات آورده است. «1» در صورتی که این حدیث شریف در کتاب الموضوعات وجود

---

(1). مرقاة المفاتیح: 10/ 465، شماره 6094، تذکرة الموضوعات: 96.

ندارد، بلکه با برخی از اسناد، در کتاب العلل المتناهیه وارد شده است. چرا که وی درباره رجال برخی از سندهای این حدیث، تردید ایجاد می‌کند.

امّا درباره سندهای دیگر این حدیث، سکوت اختیار کرده است.

البته ما نیز ادّعا نمی‌کنیم که همه اسناد آن صحیح باشد.

ابن کثیر دمشقی در تاریخ خود به نقل حدیث طیر می‌پردازد و آن را از زبان تعدادی از پیشوایان سرشناس از جمله ترمذی، ابی یعلی، حاکم نیشابوری، خطیب بغدادی، ابن عساکر، شمس الدین ذهبی و دیگران روایت می‌کند. وی در ادامه می‌گوید:

علما، کتاب‌های جداگانه‌ای درباره این حدیث گرد آورده‌اند که می‌توان: ابوبکر ابن مردویه و حافظ ابوطاهر محمد بن احمد بن حمدان را نام برد. همان طور که شیخ ما ابوعبداللّٰه ذهبی نقل می‌کند و می‌افزاید:

کتابی از ابوجعفر ابن جریر طبری، صاحب تفسیر و تاریخ مشهور، دیدم که همه طرق این روایت و متون و نقل‌های مختلف آن را جمع کرده است. سپس با کتاب بزرگ دیگری رو به رو شدم که قاضی و متکلّم ابوبکر باقلانی آن را در پاسخ به کتاب طبری و در جهت تضعیف

سند و متن این حدیث، نگاشته بود.

آن گاه ابن کثیر نظر خود را درباره این حدیث این گونه بیان می‌کند:

در مجموع باید گفت: دل من نسبت به صحّت این حدیث، تردید دارد، هرچند طرق آن بسیار است. «1»

دلیل ابن کثیر بر ضعف حدیث طیر این است که دلش او را یاری نمی‌دهد تا این حدیث را بپذیرد. همان طور که دل ابوجهل به وی کمک نکرد تا قرآن واسلام را بپذیرد.

همان گونه که می‌بینید، مانع پذیرش یک روایت، دل یک دانشمند است. این تاریخ نویس و مفسّر نمی‌گوید: این حدیث جعلی و ساختگی است، ادّعا نمی‌کند که این حدیث، کذب است، نمی‌گوید:

سندش چنین و چنان است و در آن خدشه وارد است، حتی نمی‌گوید:

راوی آن، ضعیف است، یا فلان متن روایت ضعیف است و ...

اگر چنین می‌گفت، جای بحث و بررسی بود؛ چرا که این‌ها مناقشات علمی و قابل بررسی هستند و طرح این گونه مباحث علمی

---

(1). البداية والنهایه: 7/ 350- 353.

نیز مانعی ندارد.

اما او می‌گوید: در مجموع باید گفت: دل من نسبت به صحّت این این حدیث، تردید دارد، هر چند طرق آن بسیار است (!)

البته رجوع به قلب از جمله روش‌های عالمان اهل سنّت در پاسخ به برخی احادیث است. در این جا برای جلوگیری از طولانی شدن بحث، فقط به ذکر یک نمونه بسنده می‌کنیم.

هنگامی که علمای اهل سنّت می‌خواهند حدیثی را رد کنند که به وسیله روش‌های علمی موفّق نشده‌اند آن را رد نمایند و هیچ روشی جهت مناقشه در سند آن نمی‌یابند، گاهی به سوگند متوسّل می‌شوند و می‌گویند: به خدا سوگند که جعلی و ساختگی است (!) و چه دلیلی محکم‌تر از این؟!

و گاهی به قلب‌هایشان رجوع می‌کنند و می‌گویند: قلب گواهی می‌دهد که حدیثی جعلی است (!)

در این باره فقط یک نمونه بیان می‌کنیم.

حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین حدیثی را از علی بن ابی طالب علیهما السلام نقل می‌کند که حضرت علی علیه السلام فرمود:

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به من فرمود:

إنّ أوّل من یدخل الجنّة أنا وفاطمة والحسن والحسین علیهم السلام؛

به راستی نخستین کسانی که وارد بهشت می‌شوند من، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام هستیم.
گفتم: ای رسول خدا! پس دوستداران ما چه؟
فرمود: آنان به دنبال شما وارد می‌شوند.
حاکم نیشابوری پس از نقل این حدیث می‌گوید: سند آن صحیح است، اما بخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند. «1» این حدیث را حاکم نیشابوری نقل کرده است، حال، گناه ما چیست که حاکم به دلیل نقل این حدیث و حکم به صحّت آن- از نگاه ناصبی‌ها- دروغ گفته است؟
آری، ما دوستداران اهل بیت علیهم السلام هستیم. ابتدا این بزرگواران وارد بهشت می‌شوند و ما پس از آن‌ها، در بهشت گام خواهیم نهاد؛ چرا که ما اهل بیت علیهم السلام را دوست می‌داریم.
البته ادله بسیاری در مورد شیوه رجوع به قلب وجود دارد؛ به گونه‌ای که هیچ کس نمی‌تواند این امر را انکار کند.

---

(1). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 151.

برای مثال ذهبی در تلخیص المستدرک در ذیل این حدیث می‌گوید:
این حدیث ناشناخته است و قلب به جعلی بودن آن گواهی می‌دهد (!) «1» ای کاش ذهبی در سند حدیث- هر چند به بهانه ضعف یکی از راویان آن- مناقشه می‌کرد. اما وی می‌گوید: قلب به جعلی بودن آن گواهی می‌دهد (!)
به راستی چرا قلب ذهبی به جعلی بودن حدیث گواهی می‌دهد؟
حدیث می‌گوید: نخستین کسانی که وارد بهشت می‌شوند، رسول خدا صلی اللّه علیه وآله، علی مرتضی، فاطمه زهرا، حسن و حسین علیهم السلام و دوستداران آن‌ها به دنبالشان هستند.
چه مانعی وجود دارد و چه گزندی به ذهبی می‌رسید که قلبش گواهی داده که این حدیث، جعلی است؟
آیا حبّ و مهرورزی به اهل بیت علیهم السلام مانع ورود به بهشت می‌شود که قلبش گواهی داده که این حدیث جعلی است؟ یا شک دارد که رسول خدا، علی مرتضی، فاطمه زهرا، حسن و حسین علیهم السلام اولین افرادی هستند که وارد بهشت می‌شوند؟
آیا در این مورد تردید می‌کند؟ چرا قلبش به جعلی بودن حدیث

---

(1). تلخیص المستدرک، ذهبی در ذیل آدرس پیشین: 3/ 151.

گواهی می‌دهد؟

این نکته‌ای است که باید تأمّل شود.
بنابراین، نخستین تلاش اهل سنّت، مناقشه در سند حدیث شریف و حکم به ضعف آن است.
اما همان طور که بیان کردیم، این حدیث در صحاح شش‌گانه آمده و دارای سندهای صحیح است. برای اثبات صحّت سندهای این روایت، بخش فراوانی از سندهایی را که در غیر صحاح آمده واکاوی کرده‌ایم و در این راستا بنابه دیدگاه‌های علمای بزرگ علم حدیث و پیشوایان دانش جرح و تعدیل، صحّت آن‌ها را به اثبات رساندیم.

2. تحریف در عبارات ... ص: 72

دوّمین روش اهل سنّت برای مخدوش کردن حدیث یاد شده، تحریف در عبارات آن است.

ما پیش‌تر برخی از متون حدیث را آوردیم و روشن شد که چگونه تحریف صورت گرفته است. در مطالب پیشین، این روایت را به نقل از احمد بن حنبل از کتاب مناقب او آوردیم. اینک به بررسی متون این حدیث طبق آن چه در مسند احمد آمده، می‌پردازیم.

احمد بن حنبل می‌گوید: از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت:

روزی به رسول خدا صلی اللّه علیه وآله سه پرنده بریان هدیه شد، حضرت یکی از آن‌ها را به خدمتکارش داد تا میل کند، روز بعد خدمتکار پرنده بریان را به ایشان تقدیم نمود. رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود:

ألم أنهک أن ترفعی شیئاً، فإنّ اللّه

عزوجل

یأتی برزق کلّ غد؛ «1»

مگر تو را از ذخیره کردن چیزی نهی نکرده‌ام؟ خداوند متعال روزی هر روز را می‌دهد.

ممکن است به ذهن انسان خطور کند که این حدیث به ماجرایی دیگر مربوط است و با حدیث طیر ارتباطی ندارد. اما وقتی به متون حدیث مراجعه می‌کنیم، با برخی الفاظ مشابه و هم‌چنین همان سندی که احمد بن حنبل ارائه داده، مواجه می‌شویم که مطالبی پیرامون حضرت علی علیه السلام و این مطلب که محبوب‌ترین مخلوقات خداوند متعال می‌باشد، در آن درج شده است.

آری، ما نیز همین تصوّر را می‌نمودیم و گمان می‌کردیم که این حدیث درباره موضوعی وارد شده که به حدیث طیر ربطی ندارد. این

---

(1). مسند أحمد: 3/ 198.

فکر در آغاز به ذهن ما خطور کرد. اما وقتی با دقّت تمام به احادیث نگریستیم و متوجّه شدیم که این، همان حدیث طیر است که به این شکل مطرح شده است.

به راستی آیا کسی که این حدیث را در مسند احمد آورده، خود احمد بوده، یا استنساخ کنندگان و یا ناشران کتاب او؟ خدا می‌داند.

ابوالشیخ اصفهانی نیز این حدیث را روایت می‌کند. او در روایتی که نقل

کرده مطالب مربوط به امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز موجود است؛ به جز بخش‌هایی که در مورد انس و دروغ‌گویی و خیانت اوست که این مطالب حذف و تحریف شده‌اند. وی چنین نقل می‌کند:
انس بن مالک می‌گوید:
روزی به رسول خدا صلی اللّه علیه وآله پرنده بریانی هدیه شد، ایشان فرمودند:
اللهمّ ائتنی بأحبّ خلقک إلیک یأکل معی هذا الطیر؛
خدایا! محبوب‌ترین مخلوقت را نزد من بفرست تا همراه من از این پرنده تناول نماید.
در این هنگام علی علیه السلام آمد و همراه پیامبر از پرنده تناول نمود.
سپس ابوالشیخ اصفهانی می‌گوید: حدیث تا به این جا به

پایان رسید. «1» او عبارت «حدیث تا به این جا به پایان رسید» را می‌آورد، گویا می‌خواهد در نقل امانت داری کند و خیانت نورزد.
شگفت این که عدّه‌ای از راویان حدیث، هر دو بخش مربوط به حضرت علی علیه السلام و انس را حذف کرده‌اند و فقط عذری که انس در پایان حکایت آورده، ذکر کرده‌اند. این افراد، فقط این بخش از روایت را هم‌چون حدیثی مستقل می‌آورند و می‌نویسند:
انس می‌گوید: رسول اکرم صلی اللّه علیه وآله فرمود:
لا یلام الرجل علی حبّ قومه؛
مرد به خاطر محبّت به خاندانش سرزنش نمی‌شود.
این در حالی است که ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «این فراز، بخش پایانی حدیث طیر است». «2»

3. تأویل حدیث ... ص: 75

آنان در این شیوه، حدیث را تأویل می‌کنند؛ به گونه‌ای که دلالت حدیث را، بر خلاف ظاهر آن حمل می‌نمایند. برای نمونه

---

(1). طبقات المحدّثین بإصبهان: 3/ 454.
(2). لسان المیزان: 5/ 58.

پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله می‌فرماید:

اللهمّ ائتنی بأحبّ خلقک إلیک وإلی رسولک؛

خدایا! محبوب‌ترین مخلوقت نزد خود و رسولت را پیش من بفرست.

آنان این عبارت را به این صورت حمل می‌کنند و می‌گویند:

منظور پیامبر این گونه بود:

اللهمّ ائتنی بمن هو من أحبّ خلقک إلیک وإلی رسولک؛

خدایا! فردی را که برای تو و رسول تو یکی از محبوب‌ترین بندگانت است، نزد من بفرست.

در این صورت، روایت برای آنان اشکالی ایجاد نمی‌کند؛ چرا که در این حال بزرگان امت اسلامی نیز جزء محبوب‌ترین مخلوقات هستند و علی علیه السلام نیز یکی از آن‌هاست.

این تأویل‌ها درباره این حدیث در شروح کتاب‌هایی چون مصابیح السنة، المشکاة و همچنین در کتاب التحفة الاثنا عشریة آمده است. «1» آیا شما با چنین معنایی موافق هستید؟ مگر می‌توان این تأویل را پذیرفت؟

---

(1). المرقاة فی شرح المشکاة: 10/ 464، مختصر التحفة الاثنا عشریة: 165.

آیا بدون هیچ گونه دلیل می‌توان یک حدیث را بر خلاف ظاهر آن تأویل و تفسیر کرد؟

نگارنده التحفة الاثنا عشریة می‌نویسد:

این قضیّه زمانی اتّفاق افتاد که ابوبکر و عمر در بیرون مدینه منوّره بودند، از این رو که آن‌ها نبودند، علی حاضر شد (!) «1» به راستی آیا این ماجرا به زمانی مربوط است که ابوبکر و عمر در بیرون مدینه منوّره بودند؟

به خدا سوگند! اگر آن‌ها در بیرون مدینه منوّره بودند هیچ سخنی نداشتیم؛ چرا که ما به هنگام اثبات یا ردّ یک امر، به دور از هر گونه غرض‌ورزی گام برمی‌داریم.

امّا با حدیث نسائی و ابی یعلی چه کنیم؟ طبق نقل این دو حدیث شناس اهل سنّت، پس از دعای پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله، ابوبکر آمد، ولی آن حضرت او را نپذیرفت. عمر آمد. ولی حضرتش او را نیز نپذیرفت. «2»

---

(1). مختصر التحفة الاثنا عشرية: 165. گفتنی است که کتاب التحفة الاثنا عشرية از بهترین کتاب‌های اهل سنّت در باب اعتقادات و امامت است. این کتاب بارها به چاپ رسیده است. خلاصه آن را نیز به همراه پیوست‌هایی از چنین دشمنانی، به زبان عربی، بارها در کشورهای مختلف به چاپ رسانده‌اند.

(2). خصائص علی علیه السلام: 29.

صاحب المسند می‌افزاید: عثمان نیز آمد، پیامبر او را نیز نپذیرفت؟! «1»

بنابراین، ابوبکر و عمر در داخل مدینه منوّره بودند. اگر نسائی و دیگر راویان، حضور ابوبکر و عمر را در شهر مدینه، به دروغ نقل کرده‌اند، گناه ما چیست؟

تعارض یک بحث علمی است که ما نیز با آن موافق هستیم؛ چرا که معارضه به معنای ارائه حدیث معتبری است که به واسطه آن در دلالت حدیث معتبر دیگر تردید ایجاد می‌شود.
امّا با استفاده از قواعد جرح و تعدیل یکی از دو حدیث بر دیگری مقدّم شمرده می‌شود.
این قواعد در کتاب‌های اهل سنّت مشخص شده است.
بنابراین، معارضه، روشی علمی جهت بحث و مناظره، کار پسندیده‌ای است. معارضه و بیان اختلاف بین دو حدیث، سپس بررسی دو حدیث با توجّه به سند و دلالت در راستای قواعد و اصول مقرّر، روشی علمی و عملی مطلوب و قانونمند است، ما بدون هیچ

---
(1). البداية والنهايه: 7/ 350.

تعصّبی آماده بررسی روایاتی هستیم که مخالفان درباره حدیث طیر بیان می‌کنند.
لکن اهل سنّت در تعارض با حدیث طیر چه روایتی را می‌آورند؟
دهلوی در کتاب التحفة الاثنا عشرية در برابر حدیث طیر به حدیث «اقتدا» استناد می‌کند؛ همان حدیثی که نقل می‌کنند پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
اقتدوا باللّذين من بعدى أبى بكر وعمر؛ «1»
بعد از من، از ابوبکر و عمر اقتدا کنید.
به خدا سوگند، اگر سند و دلالت این حدیث به طور منطقی اثبات شود و اعتبار آن برایشان ثابت گردد و همه آن‌ها بر صحّت این روایت اتّفاق نظر داشته باشند، در این صورت ما از نظر خود چشم پوشی کرده و آن‌ها را تنها نمی‌گذاریم.
ما از اول گفتیم حدیثی که هر یک از طرفین می‌خواهند به آن استناد کنند، ناگزیر باید از سوی دو طرف بحث، روایتی پذیرفته باشد.
ما از این جنبه بحث چشم‌پوشی می‌کنیم و فقط در راستای کتاب‌ها و سخنان دانشمندان آن‌ها به بررسی این حدیث می‌پردازیم. اگر حرف

---
(1). مختصر التحفة الاثنا عشرية: 165.

اینان همین گونه بود، ما نیز می‌پذیریم و سخن خویش را کنار می‌نهیم.

اما با وجود این که حدیث طیر مورد پذیرش دو طرف بحث است، باز ما روایت «اقتدا» را می‌پذیریم.
اما چه کار کنیم که آن‌ها حدیث اقتدا از ابوبکر و عمر را نمی‌پذیرند؟
گروهی از پیشوایان بزرگ اهل سنّت و پیشگامان علم حدیث در این حدیث خدشه وارد کرده‌اند و آن را بی‌اعتبار شمرده‌اند. برای نمونه برخی از آنان را نام می‌بریم: ابوحاتم رازی، ابوبکر بزّار، ابن حزم، عقیلی، دارقطنی، ذهبی، هیثمی، ابن حجر و مناوی. «1»

5. ضرب و شتم و توهین ناقل حدیث طیر ... ص: 80

اشارة

عالمان اهل سنّت بعد از این که از روش‌های علمی بررسی ظاهر حدیث؛ مناقشه در سند یا دلالت، درماندند به روش دیگری متوسّل می‌شوند، این روش را چه بنامیم؟
در حال حاضر نمی‌دانم، باید آن چه را یافته‌ام، برای شما خواننده گرامی و حق جو نقل کنم و شما خود هر نامی که می‌خواهید بر

---

(1). برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ک: حدیث اقتدا به شیخین از سلسله پژوهش‌های اعتقادی شماره 8.

آن بنهید.
در این جا مناسب است ماجرای حافظ ابن سقّای واسطی (متوفای 373) را برای شما شرح دهیم:
ذهبی در کتاب سیر أعلام النبلاء بعد از این که ابن سقّا را با عناوین حافظ، امام و حدیث گوی شهر واسط توصیف می‌کند و این القاب را به ایشان نسبت می‌دهد، از حافظ سلفی چنین نقل می‌کند:
از حافظ خمیس جوزی درباره ابن سقّا پرسیدم. گفت: او از طایفه مزینه از قبیله مضر است، اما سقّا نیست؛ بلکه به این عنوان ملقّب شده است. وی از سرشناسان واسطی‌ها و حافظان و ثروتمندان است.
او با پدرش به واسط سفر کرد و از ابوخلیفه و ابویعلی و ... روایت شنیده است. خداوند در سن و علم او برکت داده است.
اتّفاق نظر است که او حدیث طیر را برای مردم دیکته کرد، اما مردم بر آن تاب نیاوردند و بر او حمله نمودند و او را از جایش بلند کردند و آن جا را شستند.
او از جایگاه تدریس خود رفت و خانه‌نشین شد و با هیچ یک از واسطی‌ها سخن نگفت و به همین جهت حدیث کمتری از وی نزد آنان وجود دارد. «1»

---

(1). سیر أعلام النبلاء: 16/ 351 و 352.

همان گونه که روشن است راوی همه وقایعی را که بر این محدّث گذشته، از ضرب، شتم و توهین و ... بیان نکرده و به این عبارت اکتفا کرده است که «بر او حمله نمودند و از جایش بلند کردند و آن جا را شستند».
گویا مکانی که آن جا می‌نشسته و طرق حدیث طیر را دیکته می‌کرده

نجس شده است. از این رو اقدام به شستن آن محل کردند، به همین دلیل او خانه‌نشین شد و از منزل خارج نگشت.

شما این روش را چه می‌نامید؟ نمی‌دانم.

این، همان چیزی است که ذهبی در شرح حال این مرد در سیر اعلام النبلاء و تذکرة الحفّاظ آورده است. «1»

حاکم نیشابوری به صحّت حدیث طیر، اصرار می‌ورزید. او در کتاب علوم الحدیث می‌نویسد:
حدیث طیر از مشهورترین احادیث است و اصحاب صحاح باید آن را در صحاح وارد می‌کردند.

---

(1). همان، تذکرة الحفاظ: 3/ 966.

وی می‌افزاید: من با بسیاری از محدّثان درباره این حدیث به گفت و گو و مذاکره پرداختم و در مورد آن کتابی نوشتم. «1» حاکم، کتابی درباره حدیث طیر نوشته و در آن، همه طرق آن را گردآوری کرده است.
آن گاه حاکم نیشابوری این حدیث را در المستدرک علی الصحیحین روایت می‌کند و چنین خاطرنشان می‌شود:
این حدیث طبق شروط بخاری و مسلم روایتی صحیح است، اما آن دو، روایت یادشده را نقل نکرده‌اند و عدّه‌ای از اصحاب- که تعدادشان به بیش از سی نفر می‌رسد- این حدیث را از انس روایت کرده‌اند. «2» پیش‌تر گفتیم که راویان حدیث شریف طیر، از زبان انس بیش از هشتاد نفر بودند، نه سی نفر.
حاکم نیشابوری می‌افزاید:
روایت این حدیث از زبان علی علیه السلام، ابوسعید خدری و سفینه نیز صحّت دارد.

---

(1). معرفة علوم الحدیث: 93.
(2). المستدرک علی الصحیحین: 3/ 131.

اما دانشمندان اهل سنّت در برابر دیدگاه حاکم نیشابوری و نقل این روایت در المستدرک علی الصحیحین و پافشاری او بر صحّت آن دچار سردرگمی شده‌اند.

ماجرای حدیث طیر و حاکم نیشابوری داستانی شد که در بیشتر کتاب‌ها به هنگام پرداختن به احوالات حاکم و نقل حدیث طیر، آمده است. یعنی به دلیل این اقدام حاکم، سر و صداها به راه افتاده و علمای سنّی علیه او برخاستند و قیامتی برپا شد. از این رو، به دلیل این حدیث عده‌ای او را طرد کردند و گفتند: حاکم، رافضی است.

اما ذهبی و ابن حجر عسقلانی می‌گویند: خداوند انصاف را دوست می‌دارد، این مرد رافضی نیست.

برای آگاهی بیشتر در این باره به لسان المیزان، سیر أعلام النبلاء و دیگر کتاب‌های اهل سنّت مراجعه نمایید. «1» سپس عدّه‌ای آمدند و المستدرک علی الصحیحین را کنار زدند و گفتند: در این کتاب بر طبق معیارها و شروط بخاری و مسلم حتی یک روایت صحیح وجود ندارد (!)

---

(1). لسان المیزان: 5/ 233، سیر أعلام النبلاء: 17/ 174، ر. ک: میزان الاعتدال: 3/ 608.

ذهبی درباره این دیدگاه می‌گوید: این لجاجت و اغراق گویی است. «1» حتی گفته‌اند: هنگامی که به دارقطنی اطلاع دادند حاکم نیشابوری، حدیث طیر را در المستدرک علی الصحیحین آورده است، وی از این عمل حاکم انتقاد کرد.

این در حالی است که ذهبی می‌گوید: حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین را مدّتی پس از وفات دارقطنی تألیف کرده است. «2»

سُبکی در کتاب طبقات الشافعیه از ذهبی چنین نقل می‌کند:
از حاکم نیشابوری درباره صحّت حدیث طیر پرسیدند.
حاکم پاسخ داد: این حدیث صحیح نیست. اگر این حدیث صحیح باشد، باید گفت: کسی بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برتر از علی وجود ندارد.
آن گاه استاد ما می‌گوید: از یک سو سند این حکایت صحیح است. اما از سوی دیگر، چرا حاکم این حدیث را در المستدرک علی

(1). سیر أعلام النبلاء: 17/ 175.
(2). همان: 17/ 176.

الصحیحین نقل کرده است؟
یعنی: اگر حاکم معتقد باشد که ابوبکر و عمر از علی علیه السلام برتر هستند، پس چرا حدیث طیر را در المستدرک علی الصحیحین آورده؟ و چرا آن را صحیح دانسته است؟
سُبکی در ادامه می‌گوید: به اعتقاد من، این حدیث به کتاب حاکم افزوده شده است (!) «1» یعنی حدیث طیر به کتاب المستدرک علی الصحیحین افزوده شده است (!)
ببینید تا چه اندازه تلاش می‌کنند برای این که حدیثی را از میان احادیث حذف کنند، می‌گویند: به نظر من، این حدیث به کتاب حاکم افزوده شده و از روایت‌های نقل شده از سوی حاکم نیست (!)
سُبکی می‌افزاید: من در مورد نسخه‌های قدیمی المستدرک علی الصحیحین جست و جو کردم و نتوانستم خودم را قانع کنم که این روایت، در نسخه‌های اصلی این کتاب نبوده است. (یعنی این حدیث را در تمام نسخه‌های آن دیدم).
آن گاه این موضوع را به دارقطنی یادآوری کردم که او حدیث طیر را در المستدرک علی الصحیحین آورده است. به گمانم رسید که این روایت

(1). طبقات الشافعیّه: 4/ 168 و 169.

بعدها به کتاب حاکم افزوده نشده است.
(یعنی کسی این حدیث را به المستدرک علی الصحیحین نیفزوده است).
برخی گفته‌اند: حاکم آن را از کتاب خود حذف کرده است.

چنان چه درستی این گفته ثابت شود، حکایات پیشین مبنی بر وجود این حدیث در المستدرک علی الصحیحین، و از سوی دیگر عدم اعتقاد حاکم به درستی این حدیث نیز صحت پیدا می‌کند. به این معنا که او قبل از آشکار شدن نادرستی حدیث، آن را نقل کرده است.
اما پس از روشن شدن این مطلب که برتری علی علیه السلام بر شیخین مدلول حدیث است، حدیث یاد شده را از کتاب خود حذف کرده است. همان گونه که ذهبی نیز این سخن را- که حاکم به عدم صحّت روایت طیر معتقد بوده-، تأیید کرده و آن را داستانی حقیقی می‌داند.
اما حدیث در برخی نسخه‌ها باقی مانده؛ خواه به صورت چاپ شده نسخه‌ها به صورت کتاب و یا غرض‌ورزی و دشمنی برخی با ابوبکر و عمر، موجب شده آنان روایت یادشده را به المستدرک علی الصحیحین بیفزایند. هر دو حالت ممکن است و علم به حقیقت مسأله نزد خداوند متعال است. «1»

---

(1). همان.

آن چه آوردیم نمونه‌هایی از تلاش‌های عالمان اهل سنّت برای حذف و بی‌اعتبار ساختن حدیث طیر بود. آنان تلاش کرده‌اند تا ثابت کنند که حاکم نیشابوری آن را در المستدرک علی الصحیحین روایت نکرده است. به طوری که خودشان به دلیل صحیح شمرده شدن این حدیث از سوی حاکم، دچار سردرگمی و آشفتگی شده‌اند.
آنان به این اندازه بسنده نکردند، اما از این تلاش‌ها نیز بهره‌ای نبردند. فقط همین مانده بود که به خانه حاکم نیشابوری حمله کنند، او را بزنند، منبرش را بشکنند و مانع خروج وی از خانه‌اش شوند.
آیا آنان از روز نخست چنین اقدامی را دنبال نکردند؟ و بهتر بود قبل از آن که در تحقیق و بررسی پیرامون روایات نقل شده در کتاب المستدرک علی الصحیحین بپردازند و به خود این همه زحمت را تحمیل نمایند تا ادّعا کنند که احتمال دارد برخی از مخالفان این حدیث را در المستدرک علی الصحیحین گنجانده‌اند؛ از همان روش آخر استفاده می‌کردند و چه نیکو روشی است- همان روش ضرب و شتم و توهین- که برای اثبات خلافت بزرگانشان استفاده کردند (!)
آنان با بسیاری از پیشوایان خود، غیر از حاکم نیشابوری نیز چنین رفتار کردند (!)
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌طیر، ص: 89
با نسائی در دمشق چه رفتاری داشتند؟
آیا شکم حافظ گنجی را- که فضایل حضرت علی علیه السلام را می‌گفت و مردم می‌نوشتند- درون مسجد نشکافتند؟
آنان با علمای شیعه و پیشوایان دوازده‌گانه شیعه چه رفتاری داشتند؟
و به همین روش بود که امامت و جانشینی برای ابوبکر، عمر و دیگر بزرگان آن‌ها ثابت شد.
وقتی این راهکار وجود دارد، دیگر نیازی نیست که در سند و دلالت روایات تردید ایجاد کنیم و به تحریف و تأویل آن‌ها بپردازیم؟
به چه انگیزه‌ای به ضرب و شتم ابن سقّا و حاکم نیشابوری پرداختند؟
چرا از امام و شیخ الاسلام خود- که می‌گوید: «حدیث طیر از احادیث جعلی و کذب است» - پیروی نمی‌کنند؟ «1» او با این سخن، خود را از این همه زحمت و رنج راحت می‌کند.
این فتوای ابن تیمیه، آن فتوای ابن کثیر، آن هم رفتار و اعمالشان با پیشوایان خویش؛ هم‌چون حاکم نیشابوری و دیگر دانشمندان آن‌ها

(1). منهاج السنة النبويّه: 7/ 371.

بود و آن هم تحریفاتشان برای الفاظ احادیث نبوی و خیانت‌هایشان به دنبال خیانتی که به رفیقشان، انس بن مالک کردند. و این روش آن‌ها در اثبات امامت بزرگانشان است که می‌خواهند با این روش‌ها امامت آن‌ها را اثبات کنند (!)

با این حال، بر هر انسان منصف، پژوهش‌گر و آزاد لازم است این سخنان را بشنود و از بهترین آن‌ها پیروی کند.

خداوند بر آن چه که می‌گوییم، گواه است و او چه خوب داوری است و حضرت محمّد صلی اللّه علیه وآله خصیم (طرف مقابل) اوست.

درود خداوند بر محمد و خاندان پاکش باد.

48. قرآن کریم.
ب
49. البدایة والنهایه (تاریخ ابن کثیر): حافظ ابی فداء اسماعیل بن کثیر دمشقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.
ت
50. التاریخ الکبیر: محمد بن اسماعیل بخاری جُعفی، دار الفکر، بیروت، لبنان.
51. تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1417.
52. تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک): ابوجعفر محمد بن جریر طبری، مؤسسه اعلمی، بیروت، لبنان.
53. تاریخ مدینة دمشق: حافظ ابوالقاسم علی بن حسن، معروف به ابن عساکر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1421.
54. تحفه اثنا عشریه: شاه عبدالعزیز دهلوی، نورانی، کتابخانه، پیشاور، پاکستان.
55. تذکرة الحفّاظ: شمس الدین ابی عبداللَّه محمد بن احمد ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.
56. تذکرة الموضوعات: محمّد طاهر بن علی هندی، مکتبة القیّمه، چاپ یکم، سال 1343.
57. تلخیص المستدرک علی الصحیحین: شمس الدین ابی عبداللَّه محمد بن احمد ذهبی، دار المعرفه، بیروت، لبنان.
58. تهذیب التهذیب: احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.

ج
59. الجرح والتعدیل: ابن ابی حاتم رازی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1422.
60. الجمع بین الصحاح السته: رزین بن معاویه عبدری اندلسی،
61. الجمع بین الصحیحین: ابوعبداللَّه محمّد بن ابونصر حمیدی.
ح
62. حدیث اقتداء به شیخین: آیت اللَّه سید علی حسینی میلانی، مرکز حقایق اسلامی، قم، چاپ یکم، سال 1387 ش.
63. حلیة الأولیاء: ابونعیم اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ

یکم، سال 1418.
خ
64. خصائص أمير المؤمنين على عليه السلام: عبدالرحمان احمد بن شعيب نَسائى، دار الثقلين، قم، چاپ یکم، سال 1419.
65. الخصال: محمّد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه، معروف به شيخ صدوق، انتشارات جامعه مدرسين، قم.
ر
66. الرياض النّضره: محبّ الدين طبرى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان.
س
67. السنن الكبرى: عبدالرحمان احمد بن شعيب نسائى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، سال 1411.
68. سنن تِرمذى: محمّد بن عيسى بن سوره تِرمذى، دار الفكر، بيروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
69. سير اعلام النبلاء: شمس الدين ابى عبداللّه محمد بن احمد ذهبى، مؤسسه الرساله، بيروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.

ش
70. شرح صحيح مسلم: محى الدين يحيى بن شرف نَوَوى، دار الكتاب العربى، بيروت، لبنان.
71. شرح نهج البلاغه: ابن ابى الحديد معتزلى، دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان.
72. شفاء السقام فى زيارة خير الأنام: تقى الدين سُبكى، دائرة المعارف عثمانيه، حيدرآباد، هند، چاپ سوم، سال 1413.
ص
73. صحيح بُخارى: محمّد بن اسماعيل بُخارى جُعفى، دار ابن كثير، دمشق، بيروت، يمامه، چاپ پنجم، سال 1414.
ط
74. طبقات الشافعية: جمال الدين عبدالرحيم بن حسن بن على شافعى اسنوى، دار العلوم، عربستان سعودى، رياض، سال 1401.
75. طبقات المحدّثين باصبهان: عبداللّه بن محمد بن جعفر انصارى اصفهانى، معروف به ابوالشيخ اصفهانى، دار الكتب علميّه، سال 1409.
ع
76. علل الشرائع: محمّد بن بابويه معروف به شيخ صدوق رحمه اللّه، انتشارات شريف رضى، قم، چاپ یکم، سال 1421.
77. العلل المتناهية فى الأحاديث الواهيه: ابوالفرج ابن جوزى حنبلى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1403.

ف
78. فضائل الامام علی علیه السلام: احمد بن حنبل شیبانی، تحقیق سید عبدالعزیز طباطبائی رحمه اللّٰه.

ک
79. الکاشف عن اسماء الرجال الکتب السته: شمس الدین ابی عبداللّٰه محمّد بن احمد ذهبی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
80. الکامل فی ضعفاء الرجال: عبداللّٰه بن عدی جرجانی، دار الفکر، بیروت، لبنان چاپ سوم، سال 1409.
81. الکامل فی التاریخ: عزّالدین ابوالحسن علی بن ابوالکرم شیبانی، معروف به ابن الأثیر، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1399.
82. کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب علیهما السلام: محمّد بن یوسف گنجی شافعی، مطبعه حیدریه، نجف اشرف، سال 1390.
ل
83. لسان المیزان: احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1416.
م
84. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: حافظ نورالدین علی بن ابی بکر هیثمی، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1412.
85. المختارة: ضیاء الدین محمّد بن عبدالواحد مقدسی حنبلی.
86. مختصر التحفة الاثنا عشریة: محمود شکری آلوسی، مکتبه ایشیق، استانبول، ترکیه، سال 1399.
87. مرقاة المفاتیح فی شرح مشکاة المصابیح: ملّا علی قاری هروی، دار احیاء التراث عربی، بیروت، لبنان.
88. المستدرک علی الصحیحین: ابوعبداللّٰه حاکم نیشابوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1411.

89. مسند احمد بن حنبل: احمد بن حنبل شیبانی، دار احیاء التراث العربی و دار صادر، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
90. المعارف: ابومحمّد عبداللّٰه بن مسلم بن قُتَیْبَه دینوری، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
91. المعجم الاوسط: سلیمان بن احمد بن ایّوب لخمی طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
92. المعجم الکبیر: سلیمان بن احمد بن ایّوب لخمی طبرانی، دار احیاء التراث، چاپ دوم، سال 1404.
93. معرفة الثقات: احمد بن عبداللّٰه بن صالح عجلی کوفی، مکتبه الدار،

مدینه منوّره، سال 1405.
94. معرفة علوم الحدیث: ابوعبداللَّه حاکم نیشابوری، دار الافاق الجدیده، بیروت، لبنان، چاپ چهارم، سال 1400.
95. المناقب: ابوالمؤید موفق بن احمد مکّی حنفی خوارزمی، مؤسسه نشر اسلامی، قم، چاپ دوم، سال 1414.
96. مناقب الامام علی علیه السلام: ابن مغازلی، دار الأضواء، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1214.
97. منهاج السنّة النبویّه: احمد بن عبدالحلیم ابن تیمیّه حرّانی حنبلی، مکتبه ابن تیمیه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
98. میزان الإعتدال فی نقد الرجال: شمس الدین ابی عبداللَّه محمد بن احمد ذهبی، دار المعرفه و دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1382 ه.
ن
99. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار: آیة اللَّه سید علی حسینی میلانی، قم، نشر الحقایق، چاپ دوم، سال 1426.
سلسله پژوهش های اعتقادی، نگاهی‌به‌حدیث‌طیر، ص: 96
Doctrinal Researches Series)03(.
inaliM inyasuH ilA diyyaS hallotayA "driB eht fo noitidarT. eht "hguorht(mih no eb ecaep)ilA ninim'uM lureemA A kool ta" eht noitidarT fo eht driB" oT evorp eht Imamate fo

داستان سپاه یمن(31)

سرآغاز ... ص: 7

... آخرین و کامل‌ترین دین الهی با بعثت خاتم الانبیاء، حضرت محمّد مصطفی صلی اللَّه علیه وآله به جهانیان عرضه شد و آئین و رسالت پیام رسانان الهی با نبوّت آن حضرت پایان پذیرفت.
دین اسلام در شهر مکّه شکوفا شد و پس از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله و جمعی از یاران باوفایش، تمامی جزیرة العرب را فرا گرفت.
ادامه این راه الهی در هجدهم ذی الحجّه، در غدیر خم و به صورت علنی، از جانب خدای منّان به نخستین رادمرد عالم اسلام پس از پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام سپرده شد.
در این روز، با اعلان ولایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام و دین اسلام تکمیل و سپس به عنوان تنها دینِ مورد
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 8
پسند حضرت حق اعلام گردید. این چنین شد که کفرورزان و مشرکان از نابودی دین اسلام مأیوس گشتند.
دیری نپایید که برخی اطرافیان پیامبر صلی اللَّه علیه وآله،- با توطئه‌هایی از پیش مهیّا شده- مسیر هدایت و راهبری را پس از رحلت پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله منحرف ساختند، دروازه مدینه علم را بستند و مسلمانان را در تحیّر و سردرگمی قرار دادند. آنان از همان آغازین روزهای حکومتشان، با منع کتابت احادیث نبوی، جعل احادیث، القای شبهات و تدلیس و تلبیس‌های شیطانی، حقایق اسلام را- که همچون آفتاب جهان‌تاب بود- پشت ابرهای سیاه شکّ و تردید قرار دادند.
بدیهی است که علی رغم همه توطئه‌ها، حقایق اسلام و سخنان دُرَرْبار پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله، توسّط امیر مؤمنان علی علیه السلام، اوصیای آن بزرگوار علیهم السلام و جمعی از اصحاب و یاران باوفا، در طول تاریخ جاری شده و در هر برهه‌ای از زمان، به نوعی جلوه نموده است. آنان با بیان حقایق، دودلی‌ها، شبهه‌ها و پندارهای واهی شیاطین و دشمنان اسلام را پاسخ داده و حقیقت را برای همگان آشکار ساخته‌اند.
در این راستا، نام سپیده باورانی همچون شیخ مفید، سیّد مرتضی، شیخ طوسی، خواجه نصیر، علّامه حلّی، قاضی نوراللَّه، میر حامد حسین، سیّد شرف‌الدین، امینی و ... همچون ستارگانی پرفروز می‌درخشد؛ چرا که اینان در مسیر دفاع از حقایق اسلامی و تبیین
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 9
واقعیّات مکتب اهل بیت علیهم السلام، با زبان و قلم، به بررسی و

پاسخ‌گویی شبهات پرداخته‌اند ...
و در دوران ما، یکی از دانشمندان و اندیشمندانی که با قلمی شیوا و بیانی رَسا به تبیین حقایق تابناک دین مبین اسلام و دفاع عالمانه از حریم امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداخته است، پژوهشگر والامقام حضرت آیت اللّٰه سیّد علی حسینی میلانی، می‌باشد.
مرکز حقایق اسلامی، افتخار دارد که احیای آثار پُربار و گران سنگ آن محقّق نستوه را در دستور کار خود قرار داده و با تحقیق، ترجمه و نشر آثار معظّمٌ له، آن‌ها را در اختیار دانش پژوهان، فرهیختگان و تشنگان حقایق اسلامی قرار دهد.
کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه یکی از آثار معظّمٌ له است که اینک" فارسی زبانان" را با حقایق اسلامی آشنا می‌سازد.
امید است که این تلاش مورد خشنودی و پسند بقیّة اللّٰه الأعظم، حضرت ولیّ عصر، امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.
مرکز حقایق اسلامی

اشارة

سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 13
الحمد للّٰه‌ربّ العالمين، والصّلاة والسّلام على سيّدنا ونبيّنا محمّد وآله الطاهرين، ولعنة اللّه على أعدائهم أجمعين من الأولين والآخرين.

سخنان و رفتارهای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در جریان حوادث تاریخ اسلام و واکنش اصحاب به این حوادث، سبب شده تا اهمیت و پیامدهای این رخدادها در عرصه عقیده و شریعت، دوچندان شود.
پرواضح است که موضع رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در قبال حوادث تاریخ اسلام، برای همگان حجّت است و عکس العمل صحابه نسبت به این حوادث، میزان اطاعت آنان از خدا و پیامبر او را مشخص می‌سازد که خود، صحّت یا عدم صحّت
«اعتقاد به عدالت صحابه»
را رقم می‌زند و در نتیجه اعتبار یا عدم اعتبار آنان و درستی و نادرستی استناد به گفتار و رفتارشان را آشکار می‌سازد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 14
این کتاب به بررسی حادثه‌ای می‌پردازد که یک طرف آن را امیر مؤمنان امام علی علیه السلام و طرف دیگر آن را خالد بن ولید و طرفدارانش تشکیل می‌دادند. در این حادثه که طی آن، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله عبارتی را درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام بیان فرموده، اتفاقاتی رخ داد که گوشه‌ای از روحیات خالد بن ولید را آشکار ساخت.
خالد چه پیش از پذیرش اسلام و چه پس از پذیرش آن، اقدامات مهمی را انجام داده که در زیر به آن‌ها اشاره می‌شود:
1. خالد پیش از اسلام آوردن در جنگ احد، علیه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به جنگ پرداخت و در شهادت حضرت حمزة بن عبدالمطّلب علیه السلام نقش داشت.
2. خالد پس از پذیرش اسلام، برخی افراد قبیله بنی جذیمه را که مسلمان بودند، به سنّت جاهلیت، قتل عام کرد. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله پس از شنیدن این ماجرا، حضرت علی علیه السلام را روانه قبیله بنی جذیمه کرد و با دادن خونبهای کشته شدگان، رضایت آنان را جلب نمود؛ چرا که در غیر این صورت، می‌بایست خالد را قصاص می‌کرد.
چنان که مشهور است رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله پس از این حادثه فرمود:
اللهمّ إنّی أبرأ إلیک ممّا صنع خالد؛
خدایا! من از کار خالد، برائت می‌جویم.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 15
3. خالد بن ولید پس از رحلت رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نیز به این دست اقدامات خود ادامه داد و در مشهورترین حادثه، مالک بن نویره و

قوم او را از دم تیغ گذراند و شبانگاه همان روز با همسر مالک، همبستر شد تا جایی که بزرگان صحابه، خواستار سنگسار و قصاص او شدند.
4. از دیگر رویدادهای حساس تاریخ صدر اسلام که خالد نیز در آن نقش داشته، ماجرای سپاه یمن است. شرح این واقعه چنین است:
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در سال نهم هجری، سپاهی را به فرماندهی خالد، عازم یمن کرد و همزمان، امیر مؤمنان علی علیه السلام را نیز در رأس سپاهی دیگر به یمن گسیل داشت. حضرتش به هر دو فرمانده فرمودند:
إذا التقیتما فعلیٌّ علی الجیشین؛
هر گاه به هم رسیدید، علی فرمانده هر دو سپاه خواهد بود.
البته امیر مؤمنان علی علیه السلام به دستور رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله چندین بار دیگر به یمن رفته بود و به نظر می‌رسد که این بار به همراه خالد بن ولید، آخرین مأموریت خود را در این سرزمین به انجام می‌رساند ...
در روایات مربوط به این مأموریت آمده است: خالد از علی علیه السلام
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 16
کینه بر دل داشت و بریدة بن حصیب نیز به همراه گروهی دیگر در این مورد با خالد، هم مسلک بودند. همین امر «بریده» را بر آن داشت تا به جای همراهی با علی علیه السلام در قالب سپاه خالد بن ولید عازم یمن شود.
در روایات مربوط به این ماجرا می‌خوانیم:
خالد و همفکرانش در جریان این مأموریت، رفتاری را از امام علی علیه السلام مشاهده کردند که به گمان آنان، می‌توانست دستمایه‌ای برای مخدوش کردن وجهه آن حضرت باشد.
از همین رو خالد نامه‌ای به رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نوشت و طی آن، ماجرا را برای ایشان شرح داد. در این راستا چهار تن از یاران خالد- که بریده نیز در زمره آنان بود- هم پیمان شدند که نامه خالد را به رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله برسانند و نزد ایشان از علی علیه السلام بدگویی کنند.
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله پس از خواندن نامه و شنیدن سخنان آنان، به بریده رو کرد و فرمود:
أ نافقت من بعدی یا بریدة؛
ای بریده! آیا پس از جدایی از من، منافق شده‌ای؟
آن گاه فرمود:
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 17
ما تریدون مِن علی؟ ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟

علی منّی وأنا من علی وهو ولیّکم من بعدی؛
از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟
علی از من است و من از علی هستم، و پس از من، او ولیّ شماست.
در روایات آمده است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به آنان فرمود:
إنّ علیّاً لا یفعل إلّاما یؤمر به؛
علی فقط کاری را انجام می‌دهد که بدان دستور داده شده است.
ما در این نوشتار، این حدیث را در قالب صحیح‌ترین اسنادها و مشهورترین منابع آن، می‌آوریم و مضامین و مفاهیم آن را توضیح می‌دهیم. واللّٰه ولیُّ التوفیق. علی حسینی میلانی

بخش یکم سند حدیث سپاه یمن ... ص: 20

اشارة

سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 21

بیشتر علمای اهل سنّت، حدیث سپاه یمن را از قول اصحاب پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله نقل کرده‌اند که اینک به ذکر اسامی آن‌ها می‌پردازیم:
امیر مؤمنان علی علیه السلام،
امام حسن مجتبی علیه السلام،
ابوذر غفاری،
ابوسعید خدری،
براء بن عازب،
عمران بن حصین،
ابولیلی انصاری،
بریدة بن حصیب،
عبداللَّه بن عمرو،

عمرو بن عاص،
و وهب بن حمزه.
برخی از این راویان، در شمار بهترین اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله جای دارند و سرآمد آنان امیر مؤمنان علی علیه السلام است.

از طرفی حدیث سپاه یمن را پیشوایان، حافظان و بزرگان حدیث که در سده‌های مختلف تاریخی می‌زیستند در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند، که از مشهورترین آن‌ها می‌توان به افراد ذیل اشاره نمود:

1. ابوداوود طیالسی، نگارنده کتاب المسند.
2. ابوبکر ابن ابی شیبه، نگارنده کتاب المصنّف.
3. احمد بن حنبل، نویسنده کتاب المسند و پیشوای حنابله.
4. ابوعیسی ترمذی، مؤلف کتاب الصحیح.
5. نسائی، مؤلف کتاب الصحیح.
6. ابویعلی موصلی، نگارنده کتاب المسند.
7. ابوجعفر طبری، نگارنده دو کتاب معروف تاریخ الطبری و جامع البیان فی تفسیر القرآن.
8. ابوحاتم ابن حبّان، صاحب کتاب الصحیح.

سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 23

9. ابوالقاسم طبرانی، صاحب سه کتاب روایی المعجم الکبیر، المعجم الاوسط و المعجم الصغیر.
10. حاکم نیشابوری، نگارنده کتاب المستدرک علی الصحیحین.
11. ابوبکر ابن مردویه، نگارنده کتاب التفسیر.
12. ابونعیم اصفهانی، صاحب کتاب حلیة الاولیاء و تألیفات دیگر.
13. ابوبکر خطیب بغدادی، نگارنده تاریخ بغداد.
14. ابن عبدالبر، نگارنده کتاب الاستیعاب.
15. ابن عساکر دمشقی، نگارنده تاریخ مدینة دمشق.
16. ابن اثیر جزری، مؤلف کتاب أُسد الغابة.
17. ضیاء مقدسی، مؤلف کتاب المختارة.
18. بغوی، نگارنده کتاب مصابیح السنّة و تفسیر معروفِ معالم التنزیل.
19. حافظ شمس الدین ذهبی که کتاب‌های او زبانزد خاص و عام است.
20. ابن حجر عسقلانی، صاحب کتاب‌های فتح الباری، الإصابه و تألیفات دیگر.
21. حافظ جلال الدین سیوطی که کتاب‌های فراوان و پرآوازه‌ای از خود بر جای نهاده است.

سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 24

22. شهاب الدین قسطلانی، صاحب کتاب إرشاد الساری فی شرح صحیح البخاری.
23. شیخ علی متقی هندی، نگارنده کتاب کنز العمّال.

24. حافظ محمّد بن یوسف صالحی دمشقی، نگارنده کتاب سبل الهدی والرشاد.
25. ابن حجر مکّی، صاحب کتاب الصواعق المحرقة.
26. شیخ علی بن سلطان قاری هروی، نویسنده کتاب المرقاة فی شرح المشکاة.
27. عبدالرؤوف مناوی، نگارنده کتاب فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر.
28. شاه ولی اللَّه دهلوی، علّامه هند و محدّث بزرگ که کتاب‌های فراوانی را به رشته تحریر درآورده و در شهر دهلی هند، مدرسه معروفی داشت.

این بزرگان به همراه دیگر محدّثان اهل سنّت، حدیث سپاه یمن را با اسنادهای جداگانه از صحابه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله- که پیش‌تر نام آن‌ها ذکر شد- نقل کرده‌اند.

بخش دوم متون حدیث سپاه یمن ... ص: 25

اشارة

سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 27

گزینش چهار متن ... ص: 27

اشارة

حدیث سپاه یمن با متون گوناگونی نقل شده است، اما برای رعایت اختصار، به نقل حدیث یادشده، از قول صحابه ذیل، بسنده می‌کنیم:

1. امیر مؤمنان علی علیه السلام،
2. بریدة بن حصیب،
3. عمران بن حصین،
4. عبداللّٰه بن عباس.

حافظ طبرانی به اسناد خود از عبداللَّه بن بریده از علی علیه السلام چنین روایت می‌کند:
روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی بن ابی طالب علیهما السلام

و خالد بن ولید را به یمن گسیل داشت و هر کدام را به فرماندهی سپاهی منصوب کرد. پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله هر دو را فراخواند و فرمود:
إذا اجتمعتما فعلیکم علی؛
اگر به هم رسیدید علی فرماندهی هر دو سپاه را بر عهده بگیرد.
این دو سپاه هر کدام به راه خود رفتند. علی علیه السلام با سپاه خود به راه افتاد و دور شد. پس از اندک زمانی، تعدادی را اسیر کرد و از میان اسرا کنیزی را برای خود انتخاب نمود.
بریده می‌گوید: من از دشمنان سرسخت علی بودم، در این هنگام مردی به نزد خالد بن ولید آمد و به او خبر داد که علی از میان خمس غنایم، کنیزی را برگرفته است.
خالد گفت: این چه کاری است؟
سپس مرد دیگری آمد، و به این ترتیب اخبار مربوط به اقدام علی علیه السلام، یکی پس از دیگری به خالد رسید.
خالد مرا فراخواند و گفت: بریده! حال که از ماجرا باخبر شده‌ای نامه مرا به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برسان.
او پس از نوشتن نامه، آن را به من داد و من به راه افتادم تا آن که نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله رسیدم. آن حضرت نامه را با دست چپ

خویش گرفت- و همان گونه که خداوند فرموده بود خواندن و نوشتن نمی‌دانست-. «1» بریده می‌گوید: من هر گاه سخن می‌گفتم سرم را پایین می‌انداختم و تا پایان سخنانم سر برنمی‌داشتم، از همین رو در حالی که سر به زیر افکنده بودم شروع به سخن گفتن کردم و از علی بدگویی نمودم تا آن که حرف‌هایم تمام شد. همین که سرم را بلند کردم دیدم رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله چنان خشمگین است که جز در جریان جنگ با بنی قریظه و بنی نضیر، ایشان را آن قدر خشمگین ندیده بودم، آن گاه به من نگاه کرد و فرمود:
یا بریدة! أحبَّ علیّاً، فإنّما یفعل ما یؤمر به؛
ای بریده! علی را دوست بدار، زیرا همه کارهایش را فقط بر اساس

دستورات، انجام می‌دهد.
بریده می‌گوید: من در حالی از محضر پیامبر برخاستم که هیچ کس را به اندازه علی علیه السلام دوست نداشتم. «2»

---

(1). گفتنی است که این مطلب به آیه 156 سوره اعراف «الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَکْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَالْإِنْجیلِ ...» اشاره دارد و قابل بحث و بررسی است و در جای خود باید بحث شود.
(2). المعجم الأوسط: 5/ 25، حدیث 4839.

روایت بریده را احمد بن حنبل در مسند خود آورده است. وی به اسناد خود از عبداللَّه بن بریده از پدرش بریده چنین نقل می‌کند:
روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دو سپاه را به یمن گسیل داشت: یکی به فرماندهی علی بن ابی طالب علیهما السلام و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید.
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله به هنگام اعزام این دو سپاه فرمودند:
إذا التقیتم فعلیّ علی الناس، وإنْ افترقتما فکلّ واحد منکما علی جنده؛
اگر به هم ملحق شدید علی فرماندهی هر دو سپاه را بر عهده گیرد، اما اگر از هم جدا شدید هر کدام از شما دو نفر، سپاه تحت امر خود را فرماندهی کند.
بریده می‌گوید: ما با قبیله بنی زید که از اهل یمن بودند رو به رو شدیم و با آن‌ها به جنگ پرداختیم. در این جنگ مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند، جنگجویان آن‌ها را کشتیم و خانواده‌هایشان را به اسارت گرفتیم. در این هنگام علی از میان اسرا، زنی را برای خود برگزید.
بریده می‌گوید: در این هنگام خالد بن ولید نامه‌ای را به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نوشت تا ایشان را از اقدام علی آگاه کند. خالد نامه را

توسط من به نزد پیامبر فرستاد، وقتی به نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله رسیدم، نامه را تحویل ایشان دادم. یکی از اصحاب، نامه را قرائت نمود.
در این هنگام آثار خشم را در چهره رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مشاهده کردم و گفتم: ای رسول خدا! محضر شما پناهگاه مردم است، مرا با مردی به مأموریت گسیل داشتید و دستور دادید تا از او اطاعت کنم. من نیز چنین کردم و مأموریت خود را انجام دادم.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
لا تقع فی علی، فإنّه منّی وأنا منه وهو ولیّکم بعدی؛ «1»
از علی بدگویی نکن، زیرا او از من است و من از او هستم و همو پس از من، ولیّ شماست.
دانشمند دیگری که این حدیث را از بریده نقل کرده طحاوی است. وی به اسناد خود از عبداللَّه بن بریده از پدرش این گونه روایت می‌کند:
از هیچ کس به اندازه علی بن ابی طالب، متنفر نبودم تا جایی که مردی از قریش را- با آن که او را دوست نداشتم- تنها به خاطر دشمنی

(1). مسند احمد: 5/ 356.

با علی، به دوستی برگرفتم. روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آن مرد را به فرماندهی سپاهی منصوب کرد و من فقط از روی دشمنی با علی، به سپاه آن مرد پیوستم.

آن مرد به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نامه‌ای نوشت: کسی را برای تعیین خمس به سوی ما گسیل نمایید.

پیامبر نیز علی را به سوی ما فرستاد. در میان اسرا کنیزی بود که در زمره زیباترین اسرا بود، به هنگام تعیین خمس غنایم از سوی علی، آن کنیز جزء خمس شد و آن گاه با ادامه تخصیص خمس از سوی علی، آن کنیز به ملکیت اهل بیت پیامبر صلی اللَّه علیه وآله درآمد، در ادامه تعیین خمس، خانواده علی صاحب آن کنیز شد و پس از اندک زمانی، علی در حالی که آب غسل از سرش می‌چکید به نزد ما آمد، گفتیم: چه شده است؟

گفت: مگر ندیدید که آن کنیز در شمار خمس غنایم، قرار گرفت، سپس به اهل بیت پیامبر اختصاص یافت، آن گاه به آل علی تعلق گرفت، من نیز از همین رو با او هم‌بستر شدم.

خالد پس از شنیدن سخنان علی، نامه‌ای برای رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نوشت تا او را از اقدام علی آگاه کند و مرا نیز به عنوان شاهد و مؤیِّد ماجرا به نزد پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرستاد.

من شروع به خواندن نامه برای پیامبر صلی اللَّه علیه وآله کردم و ایشان هم گفته‌های خالد را تأیید کرد، آن گاه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دستم را گرفت و فرمود: آیا از علی متنفر هستی؟

گفتم: آری.

فرمود:

لا تبغضه، وإن كنت تحبّه فازدد له حبّاً، فو الّذي نفسي بيده، لنصيب آل علي في الخمس أفضل من وصيفة؛

از او متنفر نباش و اگر دوستش داری بر این دوستی بیفزای، زیرا به خدایی که جانم در دست اوست سوگند که سهم آل علی از خمس، بالاتر از یک کنیز است.

از آن پس، بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هیچ کس را به اندازه علی علیه السلام دوست نمی‌داشتم.

عبداللَّه بن بریده می‌گوید: به خدا سوگند، در نقل این حدیث از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله، واسطه‌ای به غیر از پدرم وجود ندارد. «1» حافظ طبرانی نیز این حدیث را به اسناد خود از عبداللَّه بن بریده نقل می‌کند،

عبداللّه می‌گوید:

---

(1). مشکل الآثار: 4/ 160 و 161.

پدرم به من گفت: رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله علی بن ابی طالب علیهما السلام و خالد بن ولید را به یمن اعزام کرد ... آن گاه رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود: بریده! بس است.

در این هنگام سرم را بالا گرفتم و با چهره دگرگون رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله رو به رو شدم ...

بریده بعد از این ماجرا گفت: به خدا سوگند که پس از مشاهده رفتار پیامبر، هرگز کینه علی علیه السلام را به دل نخواهم گرفت ... «1»

طبرانی در سند دیگری به نقل از عبداللّٰه بن بریده می‌نویسد:

عبداللّٰه بن بریده از پدرش این گونه نقل می‌کند:

روزی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله علی علیه السلام را در رأس سپاهی به یمن و خالد بن ولید را به «جبل» فرستاد و به آن‌ها فرمود: اگر به هم رسیدید فرماندهی هر دو سپاه را به علی بسپارید.

دو سپاه به هم رسیدند و چنان غنایمی عاید آن‌ها شد که تا آن روز به نظیرش دست نیافته بودند، علی از میان خمس غنایم، کنیزی را برای خود برگزید.

خالد بن ولید، بریده را فراخواند و گفت: این واقعه را غنیمت

---

(1). المعجم الأوسط: 6/ 353، شماره: 5752.

شمار، پس به نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله برو و ایشان را از اقدام علی آگاه کن.

من وارد مدینه شدم و به مسجد رفتم، در این هنگام رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در منزل به سر می‌برد و برخی صحابه در کنار درب منزل ایشان اجتماع کرده بودند. آنان گفتند: بریده! چه خبر؟

گفتم: خبر خوش، خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان کرد.

گفتند: برای چه کاری آمده‌ای؟

گفتم: در میان اسرا کنیزی بود که علی او را از خمس غنایم، برای خود انتخاب کرد، آمده‌ام تا رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله را از این اقدام علی آگاه کنم.

گفتند: حتماً این کار را انجام بده، زیرا خبری که آورده‌ای علی را از چشم رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله خواهد انداخت.

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله که سخنان من و صحابه را شنیده بود با

عصبانیت بیرون آمد و فرمود:
ما بال أقوامٍ ینتقصون علیّاً، من ینتقص علیّاً فقد تنقّصنی، ومن فارق علیّاً فقد فارقنی. إنّ علیّاً منّی وأنا منه، خلق من طینتی، وخلقت من طینة إبراهیم، وأنا أفضل من إبراهیم،
«ذُرِّیَّةً بَعْضُها

مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ». «1»
یا بریدة: أما علمت أنّ لعلی أکثر من الجاریة التی أخذ وأنّه ولیّکم من بعدی؟!
چرا به علی خُرده می‌گیرید؟ هر کس چنین کند در حقیقت، به من خُرده گرفته است و هر کس از علی جدا شود در واقع از من جدا شده است. علی از من است و من از علی هستم، علی از گِل من آفریده شده و من از گِل ابراهیم، البته بدانید من از ابراهیم برتر هستم. (آن گاه پیامبر این آیه را تلاوت کردند): «فرزندانی که بعضی از آنان از (نسل) بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست».
ای بریده! آیا نمی‌دانی که حق علی، بیش از کنیزی است که برگرفته و او پس از من، ولیّ شماست؟!
گفتم: ای رسول خدا! به حق مصاحبتی که با شما دارم دستتان را بگشایید تا اسلام خود را تازه کنم و با شما بیعت نمایم.
بریده می‌گوید: از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله جدا نشدم تا آن که درخواست مرا پذیرفت و با ایشان بیعت نمودم. «2»

---

(1). سوره آل عمران: آیه 34.
(2). المعجم الأوسط: 7/ 49.

حافظ ابونعیم اصفهانی نیز این حدیث را به اسناد خود- از طریق روح- از قول بریده چنین نقل می‌کند:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی را به سوی خالد بن ولید فرستاد تا خمس را تقسیم نماید- روح در جای دیگری می‌گوید: تا خمس را بگیرد-.
مسلمانان به هنگام صبح، علی را دیدند که آب غسل از سرش می‌چکید.
خالد به بریده گفت: نمی‌بینی که این مرد چه می‌کند؟
بریده می‌گوید: پس از بازگشت به نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ایشان را از اقدام علی آگاه کردم، زیرا از علی متنفر بودم.
در این هنگام پیامبر فرمود: ای بریده! آیا از علی متنفر هستی؟
گفتم: آری.
فرمود: از او متنفر مباش- روح در جای دیگری می‌گوید:

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود: علی را دوست بدار- زیرا حق او از خمس، بیش از این‌هاست ... «1» حافظ ابن عساکر نیز این حدیث را به اسناد خود از عبداللّٰه بن بریده از پدرش روایت می‌کند:

---

(1). معرفة الصحابه: 3/ 163.

روزی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله علی علیه السلام را به همراه یک سپاه و خالد بن ولید را به همراه سپاهی دیگر به یمن فرستاد ... در این نبرد، جنگجویان را کشتیم و خانواده‌های آنان را به اسارت گرفتیم، علی علیه السلام به میان اسرا رفت و از بین آنان زنی را برای خود برگرفت.

بریده می‌گوید: من در کنار خالد بن ولید بودم و دیدم که وی نامه‌ای به رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نوشت تا ایشان را از اقدام علی علیه السلام آگاه کند و از شأن و منزلت او در نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بکاهد.

خالد به من دستور داد تا نامه را به رسول خدا برسانم و نزد ایشان از علی بدگویی کنم.

من نامه را برای پیامبر خواندم و شروع به بدگویی از علی نمودم.

در این هنگام آثار دگرگونی را در چهره پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله مشاهده نمودم و عرض کردم: ای رسول خدا! محضر شما پناهگاه مردم است، مرا با مردی به مأموریتی گسیل داشتید و دستور دادید تا از او اطاعت کنم، من نیز چنین کردم و مأموریت خود را انجام دادم.

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:

یا بریدة! لا تقع فی علیّ، فإنّه منّی وأنا منه، وهو ولیّکم بعدی؛

از علی بدگویی نکن، زیرا او از من است و من از او هستم و پس از من، او ولیّ شماست.

ابن عساکر در سند دیگری از عبداللّٰه بن بریده از پدرش بریده چنین نقل می‌کند:

روزی رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله دو سپاه را به یمن گسیل داشت:

یکی به فرماندهی علی بن ابی طالب علیهما السلام و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید.

ایشان فرمودند: اگر به هم ملحق شدید علی فرماندهی هر دو سپاه را بر عهده گیرد، اما اگر از هم جدا شدید هر کدام از شما دو نفر، سپاه تحت امر خود را فرماندهی کند.

بریده می‌گوید: با قبیله بنی زید که از مردم یمن بودند رو به رو شدیم و با آن‌ها جنگیدیم. در این جنگ مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند، ما

جنگجویان آن‌ها را کشتیم و خانواده‌هایشان را به اسارت گرفتیم. در این هنگام علی از میان اسرا، زنی را برای خود برگزید.
بریده می‌گوید: خالد بن ولید در حضور من نامه‌ای به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله نوشت تا ایشان را از اقدام علی آگاه کند و آن را به وسیله من ارسال کرد. هنگامی که به نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله رسیدم نامه را تحویل ایشان دادم، نامه خدمت ایشان قرائت شد.
در این هنگام آثار خشم را در چهره رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مشاهده کردم و گفتم: ای رسول خدا! محضر شما پناهگاه مردم است،
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 40
مرا با مردی برای مأموریتی گسیل داشتید و دستور دادید تا از او اطاعت کنم، من نیز چنین کردم و مأموریت خود را انجام دادم.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
لا تقع فی علیّ، فإنّه منّی وأنا منه وهو ولیّکم بعدی؛
از علی بدگویی نکن، زیرا او از من است و من از او هستم و پس از من، او ولیّ شماست.
هم‌چنین ابن عساکر از طریق دیگری از عبداللَّه بن بریده از پدرش چنین نقل می‌کند:
روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی بن ابی طالب علیهما السلام و خالد بن ولید را به یمن گسیل داشت و هر کدام را به فرماندهی سپاهی منصوب نمود. ایشان هر دو را فراخواند و فرمود: اگر به هم رسیدید علی فرماندهی هر دو سپاه را بر عهده بگیرد.
این دو سپاه هر کدام به راه خود رفتند. علی علیه السلام پس از اندک زمانی، تعدادی را اسیر کرد و کنیزی از میان اسرا را برای خود انتخاب نمود.
بریده می‌گوید: من از دشمنان سرسخت علی بودم و خالد از این دشمنی باخبر بود. در این هنگام مردی به نزد خالد بن ولید آمد و به او خبر داد که علی از میان خمس غنایم، کنیزی را برگرفته است.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 41
خالد گفت: این چه کاری است؟
سپس دیگری و دیگری آمدند و اخبار مربوط به اقدام علی، یکی پس از دیگری به خالد رسید.
خالد مرا فراخواند و گفت: بریده! حال که از ماجرا باخبر شدی نامه مرا به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برسان و او را از این ماجرا آگاه ساز.
پس از نوشتن نامه توسط خالد، آن را گرفتم و به راه افتادم تا آن که به نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله رسیدم، ایشان نامه را با دست چپ خویش گرفت و همان گونه که خداوند فرموده بود: پیامبر خواندن و نوشتن

نمی‌دانست.
بریده می‌گوید: من هر گاه سخن می‌گفتم سرم را پایین می‌انداختم و تا پایان سخنانم سر برنمی‌داشتم، از همین رو در حالی که سر به زیر افکنده بودم شروع به سخن گفتن کردم و از علی بدگویی کردم تا آن که حرف‌هایم تمام شد.
همین که سرم را بلند کردم دیدم رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله چنان خشمگین است که جز در جریان جنگ با بنی قریظه و بنی نضیر، ایشان را آن قدر خشمگین ندیده بودم، آن گاه به من نگاه کرد و فرمود:
یا بریدة إنّ علیّاً ولیّکم بعدی؛ فأحبّ علیّاً فإنّه یفعل ما یؤمر؛
ای بریده! به راستی پس از من، علی ولیّ شماست. پس او را دوست بدار، زیرا همه کارهایش را فقط بر اساس دستورات، انجام می‌دهد.

بریده می‌گوید: من در حالی از محضر پیامبر برخاستم که هیچ کس را به اندازه علی علیه السلام دوست نداشتم.
عبداللَّه بن عطاء می‌گوید: این حدیث را برای ابوحرب بن سوید بن غفله تعریف کردم.
وی گفت: عبداللَّه بن بریده قسمتی از حدیث را از تو پنهان داشته است و آن این که رسول خدا علیه السلام به بریده فرمود:
أ نافقت بعدی یا بریدة! «1»
ای بریده! آیا پس از جدایی از من، منافق شده‌ای؟
حدیث بریده را حافظ هیثمی نیز نقل کرده است. وی می‌نویسد:
بریده می‌گوید:
روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی علیه السلام را در رأس سپاهی به یمن و خالد بن ولید را به «جبل» فرستاد و به آن‌ها فرمود: اگر به هم رسیدید فرماندهی هر دو سپاه را به علی بسپارید.
دو سپاه به هم رسیدند و چنان غنایمی عاید آن‌ها شد که تا آن روز نظیرش را ندیده بودند، علی از میان خمس غنایم، کنیزی را برای خود برگزید.

---
(1). تاریخ مدینة دمشق: 42/ 190- 191.

خالد بن ولید، بریده را فراخواند و گفت: این واقعه را غنیمت شمار، پس به نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برو و ایشان را از اقدام علی آگاه کن.
بریده می‌گوید: من وارد مدینه شدم و به مسجد رفتم، در این هنگام رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در منزل به سر می‌برد و برخی صحابه در کنار درب منزل ایشان اجتماع کرده بودند.

آنان گفتند: بریده! چه خبر؟
گفتم: خبر خوش، خداوند مسلمانان را پیروز کرد.
گفتند: برای چه کاری آمده‌ای؟
گفتم: در میان اسرا کنیزی بود که علی او را از خمس غنایم، برای خود انتخاب کرد، آمده‌ام تا رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله را از این اقدام علی آگاه کنم.
گفتند: این کار را انجام بده تا علی از چشم رسول خدا بیفتد!
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله سخنان من و صحابه را شنیده بود، از این رو با عصبانیت بیرون آمد و فرمود:
ما بال أقوامٍ ینتقصون علیّاً، من تنقص علیّاً فقد تنقصنی، ومن فارق علیّاً فقد فارقنی، إنّ علیّاً منّی وأنا منه، خلق من طینتی وخلقت من طینة إبراهیم، وأنا أفضل من إبراهیم،
«ذُرِّیَّةً بَعْضُها

مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ»؛ «1»
چرا به علی خُرده می‌گیرید؟ هر کس چنین کند در حقیقت به من خُرده گرفته است و هر کس از علی جدا شود در واقع از من جدا شده است.
علی از من است و من از علی، علی از گِل من آفریده شده و من از گِل ابراهیم، البته بدانید که من از ابراهیم برتر هستم.
(آن گاه این آیه را تلاوت کردند): «فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست».
ای بریده! آیا نمی‌دانی که حق علی، بیش از کنیزی است که برگرفته و پس از من، او ولیّ شماست؟!
گفتم: ای رسول خدا! به حق مصاحبتی که با شما دارم دستتان را بگشایید تا اسلام خود را تازه و با شما تجدید بیعت نمایم.
بریده می‌گوید: از رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله جدا نشدم تا آن که درخواست مرا پذیرفت و دوباره با ایشان بیعت نمودم. «2» حافظ صالحی دمشقی نیز این حدیث را از بریده چنین روایت می‌کند:
در جنگی تعدادی را اسیر کردیم، در این هنگام خالد به

---

(1). سوره آل عمران: آیه 34.
(2). مجمع الزوائد: 9/ 127- 129.

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله چنین نوشت: شخصی را بفرستید تا خمس غنایم را مشخص کند.
در میان اسرا کنیزی بود که در شمار زیباترین آنان قرار داشت.

رسول خدا علیه السلام علی علیه السلام را به سوی خالد گسیل داشت تا خمس غنایم را از او تحویل بگیرد.
- در روایت دیگری آمده است: تا غنایم را تقسیم نماید-
علی علیه السلام به تعیین خمس غنایم و تقسیم آن پرداخت و کنیزی را برای خود برگزید و صبحگاه در حالی از خیمه بیرون آمد که آب غسل از سرش می‌چکید.
از هیچ کس به اندازه علی بن ابی طالب، متنفر نبودم تا جایی که مردی از قریش را- با آن که او را دوست نداشتم- تنها به خاطر دشمنی او با علی، به دوستی برگرفته بودم، در این هنگام به خالد گفتم: آیا این مرد را نمی‌بینی؟
- در روایت دیگری آمده است: گفتم: ای اباالحسن! این چه کاری است؟-
علی در پاسخ گفت: مگر ندیدی که آن کنیز در شمار خمس غنایم، قرار گرفت، سپس به اهل بیت پیامبر اختصاص یافت و آن گاه به آل علی تعلق گرفت، من نیز از همین رو با او هم‌بستر شدم.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 46
هنگامی که به نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بازگشتیم ماجرا را برای ایشان بازگو کردم.
در روایت دیگری آمده است: خالد نامه‌ای به رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله نوشت و ایشان را از ماجرا آگاه کرد.
به خالد گفتم: اجازه بده تا من نامه را برسانم.
او درخواست مرا پذیرفت و من به نزد رسول خدا رفتم، هنگامی که ایشان نامه را قرائت می‌کرد، هماره می‌گفتم: کاملًا درست است.
در این هنگام چهره رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله سرخ شد و فرمود:
من کنت ولیّه فعلی ولیّه؛
هر کس من ولیّ او هستم علی ولیّ اوست.
آن گاه فرمود: ای بریده! آیا از علی متنفر هستی؟
گفتم: آری.
فرمود: از او متنفر نباش، چرا که حق او در خمس، بیش از این‌هاست.
در روایت دیگری آمده که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
لا تقع فی علی، فإنّه منّی وأنا منه وهو ولیّکم بعدی؛
از علی بدگویی نکن، زیرا او از من است و من از او هستم و پس از من، او ولیّ شماست.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 47
بریده می‌گوید: از آن زمان به بعد هیچ کس را به اندازه علی علیه السلام دوست نداشتم. «1»

عالمان بسیاری از اهل سنّت روایت عمران بن حصین را نقل کرده‌اند. از جمله ابن ابی شیبه به اسناد خود و به طور مختصر، ضمن بیان این روایت از عمران بن حصین نقل کرده و صحّت آن را تأیید نموده است. در آن روایت آمده: عمران بن حصین می‌گوید:

روزی رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله سپاهی را به منطقه‌ای گسیل داشت و علی علیه السلام را به عنوان فرمانده آن انتخاب نمود، در جریان این مأموریت، علی دست به اقدامی زد که سپاهیان را خوش نیامد، بر این اساس چهار تن از صحابه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هم‌پیمان شدند که ماجرا را به اطلاع ایشان برسانند.

مسلمانان پس از پایان همه سفرهای خود، یکسره نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌رفتند، به ایشان سلام می‌کردند و آن گاه به سوی بار و بنه خود بازمی‌گشتند.

عمران بن حصین در ادامه می‌گوید: هنگامی که سپاه از مأموریت

---

(1). سبل الهدی والرشاد فی سیرة خیر العباد: 11/ 295- 296.

بازگشت، به رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله سلام کردند. آن گاه یکی از آن چهار نفر برخاست و گفت: ای رسول خدا! ندیدید که علی، چنین و چنان کرده است؟

در این هنگام رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله که خشم در چهره مبارکش هویدا شده بود به آن‌ها رو کرد و فرمود:

ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟ علی منّی وأنا من علی وعلی ولیّ کلّ مؤمن بعدی؛ «1»

از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ علی از من است و من از علی هستم و او پس از من، ولیّ همه مؤمنان است.

البته ما صحّت این حدیث در نظر ابن ابی شیبه را، از قول جلال الدین سیوطی آورده‌ایم. جلال الدین سیوطی می‌نویسد:

حدیث چهلم. عمران بن حصین می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:

علی منّی وأنا من علی وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی؛

علی از من است و من از علی هستم و او پس از من، ولیّ همه مؤمنان است.

(1). المصنّف: 12/ 79- 80.

آن گاه جلال الدين سيوطى مى‌گويد:

ابن ابى شيبه اين روايت را نقل كرده و صحّت آن را تأييد كرده است. «1»

احمد بن حنبل نيز به اسناد خود از عمران چنين روايت مى‌كند:

رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله سپاهى را به فرماندهى على بن ابى طالب عليهما السلام به منطقه‌اى گسيل داشت، على در اين سفر، دست به اقدامى زد كه موجب ناراحتى برخى اصحاب شد و از همين رو چهار تن از آنان هم پيمان شدند تا رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله را از اقدام على آگاه كنند.

عمران مى‌گويد: ما هر گاه از سفر بازمى‌گشتيم يكسره به نزد رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله مى‌رفتيم و به ايشان سلام مى‌داديم.

عمران مى‌گويد: هنگامى كه آن چهار نفر به نزد رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله رفتند يكى از آنان برخاست و گفت: اى رسول خدا! على چنين و چنان كرد.

رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله روى خود را برگرداند.

(1). القول الجلى فى مناقب على عليه السلام: 60.

سپس دومى برخاست و گفت: اى رسول خدا! على چنين و چنان كرد.

رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله باز هم روى خود را برگرداند.

آن گاه سومى برخاست و گفت: اى رسول خدا! على چنين و چنان كرد.

رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله باز هم روى خود را برگرداند.

سپس چهارمى برخاست و گفت: اى رسول خدا! على چنين و چنان كرد.

عمران مى‌گويد: در اين هنگام كه چهره رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله برافروخته شده بود به چهارمين نفر رو كرد و فرمود:

دعوا عليّاً، دعوا عليّاً، إنّ عليّاً منّى وأنا منه وهو ولىّ كلّ مؤمن بعدى؛ «1»

دست از سر على برداريد، دست از سر على برداريد. على از من است و من از على هستم و او پس از من، ولىّ همه مؤمنان است.

ترمذى نيز به اسناد خود از عمران بن حصين اين گونه روايت مى‌كند كه:

(1). مسند احمد: 4/ 438.

روزى رسول خدا صلى اللَّه عليه وآله سپاهى را به فرماندهى على بن ابى طالب عليهما السلام به منطقه‌اى گسيل داشت، على به اين مأموريت

رفت و کنیزی را برای خود برگرفت، افراد سپاه این کار علی را نپسندیدند و از همین رو چهار تن از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هم پیمان شدند که هر گاه به ملاقات رسول خدا بروند ایشان را از اقدام علی آگاه کنند.
مسلمانان پس از پایان همه سفرهای خود، یکسره نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله می‌رفتند، به ایشان سلام می‌کردند و آن گاه به سوی بار و بنه خود بازمی‌گشتند. هنگامی که افراد سپاه به نزد پیامبر آمدند، یکی از آن چهار نفر برخاست و گفت: ای رسول خدا! ندیدید که علی بن ابی طالب چنین و چنان کرده است؟
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله روی خود را برگرداند.
آن گاه دومی برخاست و سخنان اوّلی را تکرار کرد.
اما رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از او روی خود را برگرداند.
آن گاه سومی برخاست و سخنان دومی را تکرار کرد.
اما رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله باز هم روی خود را برگرداند.
آن گاه چهارمی برخاست و سخنان آن سه تن را تکرار کرد.

در این هنگام که خشم در چهره رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هویدا شده بود به او رو کرد و فرمود:
ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟ ما تریدون من علی؟
إنّ علیّاً منّی وأنا منه وهو ولیّ کلّ مؤمن من بعدی؛
از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟
علی از من است و من از علی، و او پس از من، ولیّ همه مؤمنان است.
ترمذی پس از نقل این روایت می‌نویسد: این حدیث، یک حدیث حَسَن «1» است که کمتر کسی به نقل آن پرداخته و ما نقل این حدیث را تنها از جعفر بن سلیمان دیده‌ایم. «2» بنابر نقل متقی هندی، طبری نیز به اسناد خود این روایت را نقل کرده و صحّت آن را مورد تأیید قرار داده است، وی می‌نویسد:
عمران بن حصین می‌گوید: رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله سپاهی را به فرماندهی علی بن ابی طالب به منطقه‌ای گسیل داشت، مسلمانان در این مأموریت به غنایمی چند دست یافتند و علی دست به اقدامی زد که سپاهیان را خوش نیامد.

---

(1). حدیث حسن به اصطلاح اهل تسنّن، خبر مسندی است که راویان آن، نزدیک به درجه وثاقت باشند.
(2). صحیح ترمذی: 5/ 632.

در روایت دیگری آمده است: علی از میان غنایم کنیزی را برای خود برگرفت، از همین رو چهار تن از افراد سپاه، هم پیمان شدند که هر گاه به ملاقات رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله بروند ایشان را از اقدام علی آگاه کنند.
مسلمانان پس از پایان همه سفرهای خود، یکسره نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله می‌رفتند، به ایشان سلام می‌کردند و آن گاه به سوی بار و بنه خود بازمی‌گشتند. هنگامی که افراد سپاه به نزد پیامبر آمدند و سلام کردند، یکی از آن چهار نفر برخاست و گفت: ای رسول خدا! ندیدید که علی از میان غنایم، کنیزی را برای خود برگرفته است؟
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از او روی برگرداند.
آن گاه دومی برخاست و سخنان اوّلی را تکرار کرد، اما رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از او روی برگرداند.
آن گاه سومی برخاست و سخنان دومی را تکرار کرد، اما رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله باز از او روی برگرداند.
آن گاه چهارمی برخاست و سخنان آن سه تن را تکرار کرد، در این هنگام که خشم در چهره رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله هویدا شده بود به او روکرد و فرمود:

ما تریدون من علی؟ علی منّی وأنا من علی وعلی ولیّ کلّ مؤمن بعدی؛
از علی چه می‌خواهید؟ علی از من است و من از علی هستم و او پس از من، ولیّ همه مؤمنان است.
ابن ابی شیبه و ابن جریر این روایت را نقل کرده‌اند و ابن جریر صحّت آن را مورد تأیید قرار داده است. «1» ابونعیم اصفهانی نیز این روایت را به اسناد خود از عمران این گونه نقل می‌کند:
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله سپاهی را به فرماندهی علی علیه السلام به منطقه‌ای گسیل داشت، علی کنیزی را برای خود برگرفت، اما افراد سپاه این کار وی را نپسندیدند، از همین رو چهار تن از اصحاب رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله هم پیمان شدند که هر گاه به ملاقات رسول خدا بروند ایشان را از اقدام علی آگاه کنند.
عمران می‌گوید: مسلمانان پس از پایان همه سفرهای خود، یکسره نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله می‌رفتند، به ایشان سلام می‌کردند و آن گاه به خانه خود می‌رفتند. هنگامی که افراد سپاه به نزد

---
(1). کنز العمال: 13/ 142، حدیث 36444.

رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله آمدند، یکی از آن چهار نفر برخاست و

گفت:
ای رسول خدا! ندیدید که علی بن ابی طالب چنین و چنان کرده است؟
رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از او روی برگرداند.
آن گاه دیگری برخاست و سخنان اوّلی را تکرار کرد، اما رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از او روی برگرداند.
تا آن که چهارمی برخاست و گفت: ای رسول خدا! ندیدید که علی بن ابی طالب چنین و چنان کرده است؟
در این هنگام که خشم در چهره رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله هویدا شده بود به او رو کرد و سه بار فرمود:
ما تریدون من علی؟
از علی چه می‌خواهید؟
آن گاه فرمود:
إنّ علیّاً منّی وأنا منه وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی؛ «1»
همانا علی از من است و من از علی هستم و او پس از من، ولیّ همه مؤمنان است.

---

(1). حلیة الأولیاء: 6/ 294.

ابوداوود طیالسی به اسناد خود از عمرو بن میمون از ابن عباس چنین نقل می‌کند:
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:
أنت ولیّ کلّ مؤمن من بعدی؛
پس از من، تو ولی همه مؤمنان هستی. «1» این عبارت، بخشی از یک حدیث طولانی است که احمد بن حنبل به اسناد خود، آن را به طور کامل از عمرو بن میمون نقل کرده است. وی می‌گوید:
روزی در کنار ابن عباس نشسته بودم که افرادی در قالب نُه گروه نزد او آمدند و گفتند: یا برخیز و با ما بیا و یا شما ما را با ابن عباس تنها گذارید.
ابن عباس گفت: با شما می‌آیم.
- این ماجرا زمانی اتفاق افتاد که ابن عباس هنوز بینایی خود را از دست نداده بود.-
آنان دور هم جمع شدند و به گونه‌ای با ابن عباس به گفت و گو پرداختند که ما سخنانشان را متوجه نمی‌شدیم.

---

(1). مسند الطیالسی: 360، حدیث 2752.

پس از مدتی ابن عباس در حالی که لباسش را می‌تکاند آمد و گفت: وای بر اینان، از مردی بدگویی می‌کنند که ده ویژگی دارد:
اینان به بدگویی از کسی پرداختند که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در مورد او فرمود:
لأبعثن رجلًا لا یخزیه اللَّه أبداً یحبّ اللَّه ورسوله؛
مردی را روانه میدان خواهم کرد که خداوند هرگز او را خوار نمی‌کند، او کسی است که خدا و رسولش را دوست دارد.
در آن هنگام برخی اصحاب سرک می‌کشیدند تا شاید این افتخار، نصیب آنان شود، پیامبر فرمود: علی کجاست؟
گفتند: در آسیاب، گندم آرد می‌کند.
حضرت فرمود: آیا در میان شما کسی نبود تا گندم‌ها را آرد کند؟
آن گاه علی علیه السلام آمد در حالی که از شدّت چشم درد به سختی می‌توانست ببیند، پیامبر آب دهان در چشمانش مالید و پس از آن که سه بار پرچم را تکان داد و آن را به علی علیه السلام سپرد.
علی علیه السلام در این نبرد پیروزمندانه صفیه دختر حی را به اسارت

گرفت و به سوی مسلمانان آمد.
آن گاه ابن عباس گفت: پس از آن رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فلانی (ابوبکر) را برای ابلاغ سوره توبه فرستاد، سپس علی علیه السلام را در پی

ابوبکر روانه کرد تا آن را از او بگیرد.
پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله در این باره فرمود:
لا یذهب بها إلّا رجل منّی وأنا منه؛
به غیر از کسی که از من است و من هم از او هستم، نباید فرد دیگری این سوره را ببرد.
دیگر این که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به پسرعموهایش فرمود:
أیّکم یوالینی فی الدنیا والآخرة؛
کدام یک از شما دوست و همراه من در دنیا و جهان آخرت خواهد بود؟
هیچ کس حاضر به پاسخ درخواست پیامبر نشد. اما علی علیه السلام که در آن جا حضور داشت گفت:
أنا اوالیک فی الدنیا والآخرة؛
من دوست و همراه شما در دنیا و جهان آخرت خواهم بود.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أنت ولیّی فی الدنیا والآخرة؛
تو در دنیا و جهان آخرت دوست و همراه من هستی.
سپس رو به تک تک آن‌ها کرد و درخواست خود را تکرار نمود، اما آن‌ها از جواب خودداری کردند.

این بار نیز علی علیه السلام عرضه داشت:
أنا اوالیک فی الدنیا والآخرة؛
من دوست و همراه شما در دنیا و جهان آخرت خواهم بود.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
أنت ولیّی فی الدنیا والآخرة؛
تو در دنیا و جهان آخرت دوست و همراه من هستی.
وی در ادامه می‌گوید از دیگر ویژگی‌های حضرت علی علیه السلام این است که آن حضرت نخستین کسی بود که پس از خدیجه علیها السلام اسلام آورد.
هم‌چنین در واقعه‌ای دیگر رسول خدا علیه السلام لباس خود را گرفت و آن را بر روی علی، فاطمه، حسن و حسین انداخت و فرمود:
«إِنَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرًا»؛ «1»
خداوند می‌خواهد پلیدی و گناه را فقط از شما اهل بیت دور کند و به طور

کامل شما را پاک و پاکیزه سازد.
از دیگر ویژگی‌های حضرت علی علیه السلام این است که آن حضرت

---

(1). سوره احزاب: آیه 33.

با از خودگذشتگی، لباس رسول خدا صلی اللّه علیه وآله را بر تن کرد و به جای ایشان خوابید. مشرکان به خیال این که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله در بستر است به سوی او سنگ می‌انداختند.
در این هنگام که علی علیه السلام خوابیده بود، ابوبکر سر رسید و به گمان این که پیامبر در بستر آرمیده، گفت: ای پیامبر خدا!
علی علیه السلام به او فرمود: پیامبر به طرف چاه میمون حرکت کرد، خود را به او برسان.
ابوبکر به راه افتاد و با پیامبر به درون غار رفت، مشرکان همان گونه که پیش‌تر رسول خدا صلی اللّه علیه وآله را سنگباران می‌کردند، در آن شب به سوی علی علیه السلام سنگ می‌انداختند، علی علیه السلام تکان می‌خورد و فریاد می‌زد و بی‌آن که سرش را از رو‌انداز خود، بیرون آورد تا فرارسیدن صبح، بردباری پیشه کرد.
پس از روشن شدن هوا حضرت علی علیه السلام سر از روانداز بیرون کشید، مشرکان گفتند: تو انسان پستی هستی، ما هر چقدر محمد را سنگ می‌زدیم فریاد نمی‌زد، اما تو فریاد می‌زدی و از همین رو تعجّب کردیم! (اگر این فردی که در بستر آرمیده، محمد است پس چرا داد و بیداد می‌کند؟!)
وی ادامه داد: رسول خدا صلی اللّه علیه وآله برای جنگ تبوک با مردم

از مدینه بیرون رفتند، حضرت علی علیه السلام به پیامبر گفت: آیا با شما بیایم؟
حضرت فرمود: نه.
حضرت علی علیه السلام با شنیدن این سخن گریست، پیامبر به او فرمود:
أما ترضی أن تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّک لست بنبیّ، إنّه لا ینبغی أنْ أذهب إلّا وأنت خلیفتی؛
آیا تو خشنود نیستی که برای من به سان هارون برای موسی باشی با این تفاوت که تو پیامبر نیستی؟! سزاوار نیست که من از مدینه خارج شوم مگر آن که تو جانشین من باشی.
ابن عباس گفت: ویژگی منحصر به فرد دیگر حضرت علی علیه السلام این که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله به علی علیه السلام فرمود:
أنت ولیّی فی کلّ مؤمن بعدی؛

پس از من، تو ولیّ همه مؤمنان هستی.
هفتمین ویژگی این که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله تمام درهای مسجد را بست و تنها در مخصوص ورود و خروج حضرت علی علیه السلام را باز گذاشت. راهی جز این در برای آن حضرت وجود نداشت و او با آن که جنب بود وارد مسجد می‌شد.

هشتم این که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
من کنت مولاه فإنّ مولاه علی؛
هر کس من، مولای او هستم، علی مولای اوست.
ابن عباس در ادامه گفت: خداوند متعال در قرآن به ما خبر می‌دهد که از اصحاب شجره «1» راضی و خشنود است، چون از دل‌های آن‌ها آگاه بود، آیا خداوند پس از این ابراز رضایت، از خشم خود نسبت به آنان سخنی گفته است؟
ابن عباس گفت: از ویژگی‌های حضرت علی علیه السلام این که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله هنگامی که عمر از ایشان اجازه گرفت تا گردن حاطب را بزند فرمود:
أو کنت فاعلًا! وما یدریک؟ لعلّ اللَّه قد اطّلع إلی أهل بدر فقال:
إعملوا ما شئتم؛ «2»
به راستی می‌خواهی چنین کنی!؟ او در جنگ بدر شرکت داشته است، تو چه می‌دانی شاید خدا اهل بدر را مورد نظر قرار داده و فرموده: هر چه می‌اخواهید انجام دهید.

---

(1). اصحاب شجره به کسانی گفته می‌شود که در جریان بیعت رضوان، در زیر درخت با رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیعت نمودند.
(2). مسند احمد: 1/ 330 و 331.

بخش سوم نگاهی به مفهوم حدیث سپاه یمن ... ص: 63

اشارة

سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 65

با عنایت به آن چه گذشت، ما مفهوم حدیث سپاه یمن را از چند محور بررسی می‌نماییم:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله درباره علی علیه السلام فرمود:
وهو ولیّکم من بعدی؛
پس از من، او ولی شماست.
این عبارت، اولویت تصرّف را برای حضرت علی علیه السلام به اثبات می‌رساند و این اولویت، خود مستلزم امامت و خلافت آن حضرت پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله است؛ چرا که:
1. رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله با بیان عبارت
«پس از من، او ولیّ شماست»
، ولایت را به علی علیه السلام منحصر ساخت و چنان که می‌دانیم دیگر معانی واژه ولایت (از جمله یاری، محبت و ...) به علی علیه السلام اختصاص ندارد.

2. کلمه
«بَعدِی؛ پس از من»
که در همه یا بیشتر متون الفاظ حدیث، آمده است به صراحت از امامت و خلافت علی علیه السلام پرده برمی‌دارد، چرا که بعدیّت، یا زمانی است و یا مرتبه‌ای.
ممکن است در نگاه اول این گونه فهمیده شود که بعدیّت مورد اشاره در روایت مذکور، مرتبه‌ای است. در این صورت، عبارت
«علی ولیّکم بعدی»
این گونه معنا می‌شود که غیر از من، علی علیه السلام نیز ولیّ شماست و او هم از مرتبه ولایت بر شما برخوردار است.
اما اگر کلمه «بَعدِی» به معنای قید زمان باشد، این سخن پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله که «پس از من علی ولیّ شماست» نشان می‌دهد که بلافاصله پس از رسول خدا می‌بایست امیر مؤمنان علی علیه السلام، ولایت و زمامداری مسلمانان را بر عهده گیرد.
از نشانه‌های ظهور عبارت در معنای دوم این است که برخی از راویان مخالف با حضرت علی علیه السلام به تحریف متن حدیث، دست زده‌اند و چنان که خواهد آمد، واژه
«بَعدِی»
را از متن حدیث حذف کرده‌اند!
3. این روایت در قالب عبارات دیگری نیز نقل شده است که طبق آن متون نیز امامت و اولویّت امیر مؤمنان علی علیه السلام را به اثبات

می‌رساند. برای مثال در مسند احمد بن حنبل، المستدرک علی الصحیحین، تاریخ

مدینة دمشق و کتاب‌های دیگر «1» به نقل از بریده چنین آمده است:

هنگامی که به نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله رفتم نام علی را بردم و شروع به بدگویی از او کردم.

در این هنگام دگرگونی را در چهره رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله مشاهده نمودم، ایشان فرمود:

یا بریدة! ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟

ای بریده! آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟

گفتم: بله ای رسول خدا!

فرمود:

فمن کنت مولاه فعلی مولاه؛

هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست.

این همان سخنی است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله سال‌ها پیش در ماجرای مؤاخاة و برادری مسلمانان، به بیان آن پرداخت و بعدها در غدیر خم نیز در مقابل چشمان همگان، آن را بر زبان جاری نمود و از مسلمانان پیمان گرفت تا به سخن او (درباره علی علیه السلام) عمل کنند.

---

(1). مسند احمد: 5/ 347، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 110، تاریخ مدینة دمشق: 42/ 187، المصنف، ابن ابی شیبه: 7/ 5067، الآحاد والمثانی: 4/ 325، حدیث 2357 و السنن الکبری: 5/ 45.

البته در مسند احمد بن حنبل و برخی دیگر از منابعی که ذکر شد و در تاریخ مدینة دمشق به طرق گوناگون نقل شده است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله پس از عبارات مذکور، فرمودند:

یا بریدة! من کنت ولیّه فعلی ولیّه؛ «1»

ای بریده! هر کس من ولیّ او هستم علی ولیّ اوست.

4. در واژگان این داستان، مناقب دیگری نیز برای امیر مؤمنان علی علیه السلام، ذکر شده که به ایشان اختصاص دارد و دیگر صحابه از آن بی‌بهره هستند. برای مثال رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در جریان این داستان می‌فرماید:

ما بال أقوام ینتقصون علیّاً؟ من ینتقص علیّاً فقد تنقّصنی، ومن فارق علیّاً فقد فارقنی، إنّ علیّاً منّی وأنا منه، خلق من طینتی، وخلقت من طینة إبراهیم، وأنا أفضل من إبراهیم،

«ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْض وَاللّٰهُ سَمیعٌ عَلیمٌ» «2»؛

چرا به علی خُرده میًگیرید؟ هر کس چنین کند در حقیقت، به من خُرده گرفته است و هر کس از علی جدا شود در واقع از من جدا شده است. علی از من است و من از علی، علی از گِل من آفریده شده و من از گِل ابراهیم، البته

(1). تاریخ مدینة دمشق: 42/ 188 و 192 و 193 و 194.
(2). سوره آل عمران: آیه 34.

بدانید که من از ابراهیم برتر هستم. (آن گاه این آیه را تلاوت کردند):
«فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست». «1» روشن است که هر کدام از این جملات که در قالب حدیث «سپاه یمن» به چشم می‌خورد، در بردارنده یکی از مناقب و فضایل امیر مؤمنان علی علیه السلام است، افزون بر این که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
إنّه لا یفعل إلّا ما یؤمر؛
علی فقط کاری را انجام می‌دهد که بدان دستور داده شده است.
همه این متون و عبارات دیگر، نشان از فضایل گسترده علی علیه السلام دارد.
5. همان طور که گفتیم ابن عباس پس از گفت و گو با گروه‌های نُه گانه در پاسخ به بدگویی‌های آنان، به سخنان رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در جریان واقعه سپاه یمن، استناد می‌کند.
وی این سخنان را در ضمن فضایل امیر مؤمنان علی علیه السلام ذکر می‌کند و اختصاص آن به علی علیه السلام را مورد تأکید قرار می‌دهد.
گفتنی است که حدیث عبداللّٰه بن عباس در مسند طیالسی، مسند

(1). المعجم الأوسط: 6/ 162 و 163.

احمد، المستدرک علی الصحیحین و کتاب‌های دیگر، آمده است و علمای اهل سنّت نیز صحّت سند این حدیث را به صراحت، مورد تأیید قرار داده‌اند. خوانندگان محترم می‌توانند با مراجعه به منابع معتبر قدیمی، از حقیقت این امر مطمئن گردند. «1» 6. طبق این حدیث رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله فرمود:
وهو ولیّکم من بعدی؛
پس از من، او ولیّ شماست.
این فرمایش از جمله سخنانی است که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله در آغاز دعوت علنی اسلام یعنی در جریان ماجرای «انذار و بیم دادن خویشان

خود» نیز به بیان آن پرداخت و به هنگام دعوت آنان به پذیرش اسلام به حاضران فرمود:

من یبایعنی علی أن یکون أخی وصاحبی وولیّکم من بعدی؟ «2»

چه کسی با من بیعت کند تا برادر، همراه من و پس از من، ولیّ شما شود؟

از همین رو و به خصوص با توجه به قرائن موجود در درون و برون حدیث، سخنان رسول خدا صلی اللّه علیه وآله را باید تأکید صریح

---

(1). نگاه کنید به: الاستیعاب: 3/ 1092، تهذیب الکمال: 20/ 481، القول الجلی فی مناقب علی علیه السلام: 60، کنز العمّال: 11/ 608.

(2). کنز العمال: 13/ 149.

ایشان بر مسأله اولویّت علی علیه السلام دانست.

تا این جا چگونگی دلالت این حدیث بر اولویّت مطلق که در نزد همگان، مستلزم امامت و خلافت بزرگ پس از نبی اکرم صلی اللّه علیه وآله است، مشخص و آشکار شد.

در این ماجرا نکات قابل استفاده فراوان دیگری نیز وجود دارد که نباید از نظر پژوهشگران باریک بین، پنهان بماند.

این حدیث بر عصمت حضرت علی علیه السلام نیز دلالت دارد.
رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در این حدیث درباره علی علیه السلام این گونه فرمودند:
إنّ علیّاً لا یفعل إلّا ما یؤمر به؛
علی فقط کاری را انجام می‌دهد که بدان دستور داده شده است.
بنابر متن دیگر فرمودند:
إنما یفعل ما امر به؛
او تنها آن چه را دستور دارد، انجام می‌دهد.
دلالت این عبارت بر عصمت امیر مؤمنان علی علیه السلام به طور کامل واضح و روشن است.
این سخن پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه وآله در واقع، روشن کننده مصداق

این آیه مبارکه است که می‌فرماید:
«بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ* لایَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ»؛ «1»
آن‌ها بندگان شایسته او هستند و جز به فرمان او کاری نمی‌کنند و در سخن گفتن بر او پیشی نمی‌گیرند.
شیخ طائفه ابوجعفر طوسی رحمه اللَّه در کتاب مصباح المتهجّد به یکی از خطبه‌های امیر مؤمنان علیه السلام اشاره می‌کند و می‌نویسد:
امیر مؤمنان علی علیه السلام در روز غدیر این گونه خطبه را ایراد فرمود:
وإنّ اللَّه اختصّ لنفسه بعد نبیّه
صلّی اللَّه علیه وآله وسلّم
من بریّته خاصّةً، اختصّ منهم- أی من الخلائق بعد النبی- خاصّة علاهم بتعلیته، وسما بهم إلی رتبته، وجعلهم الدعاة بالحق إلیه والأدلاء بالرشاد علیه، لقرن قرن وزمن زمن، أنشأهم فی القدم قبل کلّ مذروء ومبروء أنواراً، أنطقها بتحمیده، وألهمها شکره وتمجیده، وجعلهم الحجج علی کلّ معترف له بملکة الربوبیة وسلطان العبودیة، واستنطق بها الخرسات بأنواع اللّغات، بخوعاً له بأنّه فاطر الأرضین والسماوات، وأشهدهم علی خلقه،

---

(1). سوره انبیاء: آیه 26 و 27.

وولّاهم ما شاء من أمره، جعلهم تراجم مشیّته
[هذه هی العصمة
] وألسن إرادته، عبیداً

[مع ذلک هم عبید
] لا یسبقونه بالقول وهم بأمره یعملون، یعلم ما بین أیدیهم وما خلفهم، ولا یشفعون إلّالمن ارتضی، وهم من خشیته مشفقون؛ «1»
خداوند متعال از میان خلایق برای خود- بعد از پیامبرش صلی اللَّه علیه وآله- خاصّانی را برگزید. آنان را چنان بالا برد که به مرتبه آن حضرت رساند و ایشان را دعوت کنندگان حقیقی به سوی خود قرار داد که در همه زمان‌ها به اراده الهی به ارشاد خلق پرداخته و آن‌ها را به سوی خدا راهنمایی کنند.
قبل از خلق هر چیزی آن‌ها را به صورت انواری خلق کرد. آن‌ها را به حمد و ثنای الهی به سخن درآورد. طریقه شکر و تمجید از خود را به آن‌ها الهام کرد. ایشان را بر هر کسی که معترف به قدرت و خداوندی خدا و لزوم بندگی اوست، حجّت قرار داد. توسط این انوار غیر سخن گویان را گویا کرد، تا هر یک به زبان خود در مقابل خدا گردن نهاده و به ذلّت اعتراف کنند، چرا که او خالق آسمان‌ها و زمین‌هاست، آن وجودات پاک را شاهد و ناظر بر خلق خود قرار داد، اموری را که خواست، به آن‌ها سپرد و به آن‌ها بر آن چه خواست ولایت داد، (هر کس در هر موردی بخواهد

---

(1). مصباح المتهجد: 753.

خواست خدا را بفهمد از رفتار و گفتار این وجودات پاک خواست، مشیت و اراده او را می‌یابد چرا که) خداوند متعال آن‌ها را ترجمان (و آینه تمام نمای) مشیت و زبان (و سخن‌گوی) اراده خود قرار داده است، همان بندگانی که (خداوند متعال درباره آن‌ها فرموده): در هنگام سخن، بر خداوند سبقت نمی‌گیرند و (تا او چیزی را نخواهد، نمی‌گویند، در مقام عمل هم) به غیر از دستور او عملی انجام نمی‌دهند، (در عین حال عبد او هستند، بر آن‌ها احاطه داشته و) از جمیع احوال آن‌ها آگاه است، فقط از کسانی که خداوند از آن‌ها راضی است، شفاعت می‌کنند، و فقط در درگاه الهی خاضع و فقط از او هراسانند.
آری این مراتب کسانی است که فقط کاری را انجام می‌دهند که بدان دستور داده شده‌اند؛ بندگانی مقرّب درگاه الهی که پیش از خداوند سبحان، سخنی نمی‌گویند و در مقام عمل نیز، کاری به غیر از دستورات او انجام نمی‌دهند.
روشن شد که این حدیث بر عصمت امیر مؤمنان علی علیه السلام دلالت می‌کند که این امر به نوبه خود، جانشینی مستقیم ایشان پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را نیز به اثبات می‌رساند.

این داستان نشان می‌دهد که در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله برخی اصحاب نزدیک و حتی تعدادی از فرماندهان آن حضرت، عضو جریان نفاق بوده‌اند. از این رو گروه نفاق به عبداللَّه بن ابی و دیگر منافقان معروف و انگشت‌نما که شهره خاص و عام بودند اختصاص نداشت و این عقیده، کاملًا بی‌معناست.
آری، این ماجرا زوایای پنهان شخصیت بعضی از نزدیکان رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را آشکار می‌کند و مؤیّد این مطلب است که نفاق در میان نزدیکان آن حضرت و حتی خواص صحابه نیز ریشه دوانده بود.
فراتر این که از آیات قرآن کریم، روایات و سیره صحابه چنین برمی‌آید که برخی اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله از همان آغاز ظهور اسلام در مکّه نیز گرفتار نفاق بوده‌اند. به آیه ذیل که در سوره مکّی «مدثر» آمده است، دقت کنید:
«وَما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ إِلّا مَلائِکَةً وَما جَعَلْنا عِدَّتَهُمْ إِلّا فِتْنَةً لِلَّذِینَ کَفَرُوا لِیَسْتَیْقِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ وَیَزْدادَ الَّذِینَ آمَنُوا إِیماناً وَلا یَرْتابَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِیَقُولَ الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْکافِرُونَ ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 76
کَذلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدی مَنْ یَشاءُ وَما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلّا هُوَ وَما هِیَ إِلّا ذِکْری لِلْبَشَرِ»؛ «1»
مأموران دوزخ را فقط فرشتگان (عذاب) قرار دادیم، و آن‌ها را جز برای آزمایش کافران معیّن نکردیم تا اهل کتاب (یهود و نصاری) یقین پیدا کنند و بر ایمان مؤمنان بیفزاید، و اهل کتاب و مؤمنان (در حقّانیّت این کتاب آسمانی) تردید به خود راه ندهند، و بیماردلان و کافران بگویند: «خدا از این توصیف چه منظوری دارد؟!» (آری) این گونه خداوند هر کس را بخواهد گمراه می‌سازد و هر کس را بخواهد هدایت می‌کند! و لشکریان پروردگارت را جز او کسی نمی‌داند، و این جز هشدار و تذکّری برای انسان‌ها نیست.
این آیه، مردم آن روز را به هنگام نزول سوره مدّثر به گروه‌های ذیل، تقسیم می‌کند:
1. مؤمنان،
2. کافران،
3. اهل کتاب،
4. بیماردلان.

(1). سوره مدثر: آیه 31.

حال باید پرسید: بیماردلان مکّه آن هم در آغاز ظهور اسلام چه کسانی بودند؟

هم‌چنین در سوره مکّی عنکبوت چنین می‌خوانیم:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللَّهِ وَلَئِنْ جاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَ وَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فى صُدُورِ الْعالَمينَ* وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنافِقينَ»؛ «1»

و از مردم کسانی هستند که می‌گویند: «به خدا ایمان آورده‌ایم!» اما هنگامی که در راه خدا شکنجه و آزار می‌بینند، آزار مردم را هم‌چون عذاب الهی می‌شمارند (و از آن سخت وحشت می‌کنند)؛ ولی هنگامی که پیروزی از سوی پروردگارت (برای شما) بیاید، می‌گویند: «ما هم با شما بودیم (و در این پیروزی شریک هستیم»)!! آیا خداوند به آن چه در سینه‌های جهانیان است آگاه‌تر نیست؟! مسلماً خداوند مؤمنان را می‌شناسد، و به یقین منافقان را (نیز) می‌شناسد.

بسیاری از بزرگان قریش به هنگام فتح مکه، به اسلام تظاهر کردند و از همین رو رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله آنان را «طُلَقاء؛

(1). سوره عنکبوت: آیه‌های 10 و 11.

آزادشدگان» نامید، برخی دیگر نیز پیش از فتح مکه و تنها از روی ترس، به اسلام تظاهر کردند و تعدادی نیز پیش از هجرت و به طمعِ (ثروت و مقام) خود را مسلمان، جا زدند.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله دوست داشتن و پیروی از حضرت علی علیه السلام را به عنوان ملاک تشخیص منافق از مؤمن، معرفی کرد و فرمود:

لا یبغضک مؤمن ولا یحبّک منافق؛ «1»

هیچ مؤمنی تو را دشمن نمی‌دارد و هیچ منافقی تو را دوست ندارد.

حضرتش در جای دیگری فرمودند:

من أبغض أهل البیت فهو منافق؛ «2»

هر کس اهل بیت را دشمن بدارد منافق است.

حضرت علی علیه السلام در سخنی می‌فرماید:

واللَّه، إنّه ممّا عهد إلیّ رسول اللَّه

صلی اللَّه علیه وآله

أنّه لا یبغضنی إلّا منافق ولا یحبّنی إلّا مؤمن؛ «3»

(1). مسند أحمد: 6/ 292، فتح الباری: 7/ 57، مجمع الزوائد: 9/ 133.
(2). این روایت را احمد بن حنبل نقل کرده است، آن سان که در ذخائر العقبی: 18 و شرح المواهب اللدنیّة: 7/ 9 و ... آمده است.
(3). مسند أحمد: 1/ 84، صحیح مسلم: 1/ 61، خصائص علی علیه السلام: 27، جامع الاصول: 9/ 473.

به خدا سوگند، یکی از مواردی که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به من فرمود این بود که تنها منافقان مرا دشمن می‌دارند و تنها مؤمنان مرا دوست می‌دارند.

ابوسعید خدری، ابوذر، ابن مسعود، ابن عباس، جابر و انس می‌گویند:

«دشمنی با علی بن ابی طالب علیهما السلام، تنها علامتی بود که به وسیله آن، منافقان را تشخیص می‌دادیم». «1» در این راستا خداوند متعال درباره منافقان می‌فرماید:

«إِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»؛ «2»

منافقان در پایین‌ترین درکات دوزخ قرار دارند.

البته این وعده شامل منافقانی می‌شود که توبه نمی‌کنند. به عنوان مثال «بریدة بن حصیب» توبه کرد و پس از تجدید مسلمانی خود، گفت: «در حالی از محضر پیامبر برخاستم که هیچ کس را به اندازه علی علیه السلام دوست نداشتم».

نوشته‌اند: بریده پس از رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله مردم را به بیعت با علی علیه السلام دعوت می‌کرد و ماجرای یمن و سخنان

(1). فضائل الصحابه: 2/ 715، المستدرک علی الصحیحین: 3/ 139.
(2). سوره نساء: آیه 45.

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در حق علی علیه السلام را- که خود از زبان ایشان شنیده بود- برای مردم بازگو می‌نمود. «1» ای کاش آن سه نفر همراهان بریده را نیز که پیش از بازگشت سپاه به مدینه آمدند می‌شناختیم، همان‌هایی که به دستور خالد بن ولید و دور از چشم امیر مؤمنان علی علیه السلام به نزد پیامبر خدا صلی‌اللَّه علیه وآله آمدند و به بدگویی از حضرت علی علیه السلام پرداختند- همچنان که در همین روایت آمده- تا ایشان را از چشم رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بیندازند، اما موفق نشدند؛ چرا که با خشم رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله رو به رو گشتند و از زبان ایشان سخنانی شنیدند که مقام و منزلت والای علی علیه السلام را آشکار ساخت.

وای کاش آن دسته از صحابه را که در مقابل درب خانه رسول خدا صلی اللّه علیه وآله اجتماع کرده بودند و از بریده و همراهانش استقبال کردند می‌شناختیم؛ چرا که به نظر می‌رسد اقدام خالد و یارانش، با هماهنگی‌های لازم با این دسته از صحابه که در کنار خانه پیامبر نشسته بودند، صورت گرفته باشد!
در روایاتِ ماجرای یمن آمده است:

---
(1). ر. ک: نفحات الازهار: 16/ 341 و 342.

خالد بن ولید، حضرت علی علیه السلام را دشمن می‌داشت و از همین رو مشخص می‌شود که وی از همان دوران حیات رسول خدا صلی اللّه علیه وآله با حضرت علی علیه السلام دشمنی داشته است.
این خالد همان کسی است که به دستور ابوبکر روانه برخی قبیله‌های عرب شد. این قبیله‌ها از بیعت با ابوبکر سرباز زده بودند، به او زکات نمی‌پرداختند و از اعتقاد خود به امامت علی علیه السلام سخن می‌گفتند.
این خالد همان کسی است که ابوبکر به او دستور داد تا علی علیه السلام را در حال نماز به شهادت برساند، اما ابوبکر در حال نماز از دستور خود پشیمان شد و پیش از آن که سلام نماز را تمام کند گفت:
ای خالد! دستورم را اجرا نکن. «1» این خالد از کسانی است که در جریان ماجرای سقیفه، به خانه حضرت علی و حضرت فاطمه علیهما السلام حمله بردند.
آری، ابوبکر می‌دانست چه کسی را مأمور قتل طرفداران امیر مؤمنان علی علیه السلام کند و به شهادت رساندن امام علیه السلام در حال نماز را به چه کسی واگذارد.

---
(1). علل الشرائع: 1/ 192، الاحتجاج: 1/ 118، بحار الأنوار: 28/ 305.

اگر بزرگان شیعه این خبر را در کتاب‌های خود نقل نمی‌کردند به هیچ عنوان نمی‌توانستیم از آن آگاه شویم؛ چرا که علمای اهل سنّت به کلّی از نقل آن خودداری کرده‌اند، این خبر تنها در کتاب الأنساب، تألیف سمعانی ذکر شده است. «1» چنان که می‌دانیم کتاب الأنساب، یک کتاب حدیثی و روایی نیست، اما خداوند اراده فرمود که این خبر هر چند در قالب یک کتاب رجالی و آن هم از سوی عالمی به نام عبّاد بن یعقوب رواجنی که اهل سنّت او را به تشیع متّهم می‌کنند، در اختیار ما قرار گیرد، علت اتّهام مذکور هم این است که وی چنین روایاتی را که از فضایل امیر مؤمنان علی علیه السلام و نقایص دیگران پرده برمی‌دارد، در کتاب خود ثبت و

ضبط کرده است.
همان گونه که گفتیم در جریان ماجرای یمن، امیر مؤمنان علی علیه السلام- بنابر روایت مذکور- کنیزی را برای خود برگرفت و چنان که گفته‌اند: «آن کنیز از نعمت زیبایی بهره‌مند بود». به هر حال، همین خالد بن ولید که اوصاف او گذشت در صدد سوء استفاده از این ماجرا برآمد و رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله را از آن آگاه ساخت.

---

(1). الأنساب سمعانی: 3/ 95. البته باید به این نکته اشاره کرد که ما دلیل معتبری که بیان‌گر پایبندی امیر مؤمنان علی علیه السلام به اقامه نماز جماعت به امامت ابوبکر- تا چه رسد به دیگران- در دست نداریم.

هنگامی که این ماجرا را می‌خواندم به یاد داستان همسر مالک بن نویره افتادم. مالک پس از آن که خالد او را دستگیر و حکم قتلش را صادر کرد، به همسرش گفت: «تو باعث قتل من شدی». «1» چرا که وی از زیباترین زنان عرب بود و خالد در دام عشق او اسیر. از همین رو خالد همان شبی که مالک را کشت با همسر او زنا کرد که این امر، سر و صدای زیادی در میان عموم مسلمانان مدینه به راه انداخت.
این در حالی است که بر اساس روایات وارده، رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله در جریان ماجرای یمن و اقدام علی علیه السلام درباره ایشان فرمود:
إنّ له أكثر من ذلک؛
به راستی که حق علی بیش از این‌هاست.
خالد گمان می‌کرد که اگر از این فرصت استفاده کند، گروهی را همراه نامه به نزد رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله بفرستد و با همفکران و همکاران توطئه‌گر خود در مدینه هماهنگی‌های لازم را انجام دهد امام علی علیه السلام را از چشم پیامبر صلی اللَّه علیه وآله خواهد انداخت، چنان که در روایت مربوطه نیز آمده است.

---

(1). تاریخ مدینة دمشق: 16/ 258، سیر أعلام النبلاء: 1/ 377 و کتاب‌های دیگر.

بنابراین، اقدامات خالد و همدستان منافق او، توطئه‌ای طرّاحی شده علیه امیر مؤمنان علی علیه السلام بود، غافل از این که رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله به همه مسائل توجّه دارد و از نیّت‌های آن‌ها آگاه است. این منافقان که در مقابل درب خانه رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله ایستاده بودند نمی‌دانستند که ایشان صدایشان را از پشت در می‌شنود.
در این هنگام رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله با چهره‌ای خشم‌آلود از خانه

بیرون آمد و فرمود:
ما تریدون مِن علی؟ ما تریدون من علی؟ دعوا علیّاً ...؛
از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ علی را رها کنید ...
این توطئه‌ها تا به امروز نیز علیه علی علیه السلام ادامه دارد و آن بزرگوار هم‌چنان مظلوم است. به راستی این توطئه‌ها تا کی تداوم می‌یابد؟ حتی برخی افراد که خود را منتسب به علی علیه السلام می‌دانند نیز علیه ایشان توطئه می‌کنند.
این مظلومیت علی علیه السلام تا کی ادامه پیدا خواهد کرد؟ با این همه خواست خداوند بر این است که علی علیه السلام از وضعیتی مشابه با هارون برخوردار گردد و منزلت او در نزد رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله- چنان که در حدیث منزلت آمده است- هم‌چون منزلت هارون در نزد موسی علیه السلام باشد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 85
کوتاه سخن این که: من بر این عقیده‌ام که همراهان علی علیه السلام در یمن، با همدستان خود در مدینه همداستان شده، این توطئه هماهنگ و طرّاحی شده را علیه ایشان سامان دادند.
با این همه، توطئه آنان به سود حق و حقیقت تمام شد و ماجرای یمن، رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله را بر آن داشت تا یک بار دیگر از جانب خدای سبحان، ولایت، امامت و عصمت امیر مؤمنان علی علیه السلام را اعلام نماید، ایشان همه دشمنان علی علیه السلام را به استغفار فرمان دادند و به آنان فرمودند که بعد از استغفار، از نو اسلام آورند.
منافقان قصد داشتند تا از فرصت مذکور علیه علی علیه السلام استفاده کنند، اما رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله از این فرصت به سود علی علیه السلام و اسلام بهره گرفت و با سخنان خود، امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام را از ابعاد گوناگون مورد تأکید قرار داد.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 87

بخش چهارم حدیث سپاه یمن و تلاش‌هایی ناکار آمد درباره آن ... ص: 87

اشارة

سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 89

ما پیش‌تر برای اثبات ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام به این سخن رسول خدا صلی اللّه علیه وآله استناد کردیم که حضرتش فرمود:

علی منّی وأنا من علی وهو ولیّکم بعدی؛

علی از من است و من از علی هستم و پس از من، او ولیّ شماست.

اینک باید بررسی کنیم که مخالفان در ردّ استدلال ما چه می‌گویند؟

شیوه‌های مقابله ... ص: 89

اشارة

در میان همه سخنان مخالفان، تنها یک سخن، ارزش بحث و بررسی را دارد و آن این که احتمال دارد کلمه «ولیّ» به معنای یاور و دوستدار باشد، بدین ترتیب که «علی ولیّکم» به این معناست که «پس از من، علی یاور و دوستدار شماست».

سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 90

1. تحریف ... ص: 90

در پاسخ باید گفت: قرائن درونی و بیرونی حدیث مذکور و کلیّت ماجرای یمن، تمامی این تردید افکنی‌ها را از اعتبار ساقط می‌کند. مخالفان تشیع نیز از این حقیقت آگاهند و از همین رو دست به دامن روشی دیگر به نام تحریف حدیث می‌شوند، حق جویان گرامی می‌توانند با دقّت نظر در متون این حدیث- که در صفحات پیشین گذشت- برخی موارد تحریف را مشاهده نمایند.

برای مثال بخاری در کتاب صحیح به سند خود از عبداللَّه بن بریده از پدرش چنین نقل می‌کند:

رسول خدا صلی اللَّه علیه وآله علی علیه السلام را به سوی خالد فرستاد تا خمس را دریافت کند. من از علی متنفر بودم و او را دیدم که غسل کرده بود، به خالد گفتم: آیا این موضوع را نمی‌بینی؟

هنگامی که به نزد پیامبر صلی اللَّه علیه وآله بازگشتیم، ماجرا را برای ایشان نقل کردم.

پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود: آیا از علی متنفر هستی؟

گفتم: آری.

فرمود:

لا تبغضه فإنّ له فی الخمس أکثر من ذلک؛ «1»

از او متنفر نباش، زیرا حق علی در خمس، بیشتر از این‌هاست.

تقطیع و دست کاری در واژگان حدیث فوق و تحریف آن به طور کامل روشن است؛ چرا که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله حضرت علی علیه السلام را برای دریافت خمس از خالد اعزام نکرد، بلکه ایشان را همانند خالد در رأس سپاهی عازم یمن ساخت و دستور داد تا همگان و از جمله خالد، تحت فرمان او قرار گیرند.

باید پرسید: جمله «غسل کرده بود» چه ربطی به واژگان قبل و بعد از خود دارد؟

چرا سخن پیامبر که فرمود: «علی از من است و من از علی هستم، و پس از من، او ولیّ شماست» ذکر نشده است؟

چرا از آن چهار نفر و خشم پیامبر از آنان، سخنی به میان نیامده است؟

چرا توصیه پیامبر به بریده بعد از باز داشتن او از دشمنی با علی علیه السلام درباره تجدید اسلام بریده، اشاره‌ای نرفته است؟

آری، این است واژگان حدیثی که بخاری نقل کرده در کتابی که صحیح!

نامیده می‌شود.

---

(1). صحیح بخاری: 6/ 342.

پیش از این به چگونگی روایت حدیث «سپاه یمن» توسط حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین اشاره نمودیم، اما بیهقی که شاگرد حاکم نیشابوری بوده، در کتاب السنن الکبری، «1»
این حدیث را از قول شیخ خود- یعنی حاکم نیشابوری- نقل کرده و به تحریف حدیث پرداخته است. او عبارتی را از آخر آن حذف کرده است (!)
همان که- طبق نقل حاکم- پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
إنّ علیّاً منّی وأنا منه، وولیّ کلّ مؤمن؛
به راستی علی از من است و من از او هستم و ولی هر مؤمن است.
با مراجعه به مصابیح السنه «2»
بغوی- که در زمره مهم‌ترین کتاب‌های روایی اهل سنّت است- مشاهده می‌شود که کلمه
«بعدی؛ پس از من»
ذکر نشده است. در این کتاب چنین آمده است که پیامبر خدا صلی اللَّه علیه وآله فرمود:
علی منّی وأنا من علی، وهو ولی کلّ مؤمن؛
علی از من است و من از علی و او ولیّ هر مؤمن است.
علّت حذف کلمه
«بعدی؛ پس از من»
در روایت بغوی این است

---

(1). السنن الکبری، بیهقی: 6/ 342.
(2). مصابیح السنه: 4/ 172، حدیث 4766.

که با حذف این کلمه، شایستگی علی علیه السلام برای ولایت یا انتصاب ایشان از سوی پیامبر به مقام ولایت، ثابت می‌شود، اما چه هنگام می‌تواند به این ولایت دست پیدا کند؟ پس از عثمان (!)
صاحب کتاب المشکاة «1»
نیز این حدیث را از ترمذی، بدون ذکر واژه
«بعدی؛ پس از من»
نقل می‌کند و بدین ترتیب این حدیث تحریف شده را به ترمذی نسبت می‌دهد و حال آن که ترمذی، این حدیث را همراه با واژه
«بعدی؛ پس از من»

نقل کرده است (!)
به نظر می‌رسد این افراد، متوجه نبوده‌اند که کتاب‌های آنان در بوته نقد ناقدان قرار خواهد گرفت.

3. تکذیب ... ص: 93

حال که دومین روش مخالفان یعنی روش تحریف را بررسی کردیم، شیوه سوم مخالفان را نیز از نظر می‌گذرانیم:

مخالفان خدا و رسول او که در پی رویگردانی از سیره مؤمنان و پیروی از شیوه منافقان هستند، ناگزیر باید راه ابن تیمیه را در پیش بگیرند، وی می‌گوید: این حدیث، دروغ است.

ابن تیمیه با انکار اصل قضیه و تکذیب حدیثِ «سپاه یمن»

---

(1). مشکاة المصابیح: 2/ 504، حدیث 6090.

بهترین شیوه را در پیش گرفته و می‌نویسد:

این سخن که

«او پس از من، ولی همه مؤمنان است»

به دروغ از قول رسول خدا صلی اللّه علیه وآله نقل شده و نمی‌توان آن را به ایشان نسبت داد (!) «1» مخالفان تشیع می‌توانند از این روش استفاده کنند و چه بهتر که به جای تحریف و تکذیب برخی واژگان و تعدادی از خصوصیات موجود در حدیث مذکور، دست به دامن این روش شده، اصل حدیث را انکار کنند و صورت مسأله را پاک نمایند و خودشان را راحت کنند (!)

در پایان دو آیه از قرآن را یادآور می‌شویم که به حقّ، این افراد مدّعی دفاع از دین اسلام، مصداق این آیات هستند، آن جا که خداوند متعال می‌فرماید:

«فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدیهِمْ وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ»؛ «2»

پس وای بر آن‌ها از آن چه با دست خود نوشتند؛ و وای بر آنان از آن چه (از این راه) به دست می‌آورند!

---

(1). منهاج السنة: 7/ 391.

(2). سوره بقره: آیه 79.

و در آیه دیگری می‌فرماید:

«فَلا وَرَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلیمًا»؛ «1»

به پروردگارت سوگند که آن‌ها مؤمن نخواهند بود، مگر این که در اختلافات

خود، تو را به داوری طلبند؛ سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و به طور کامل تسلیم باشند.
وصلّی اللّه علی محمد وآله الطاهرین.

---

(1). سوره نساء: آیه 65.

سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 99
1.
قرآن کریم.
الف
2.
الآحاد والمثانی:
ضحّاک بن مخلد شیبانی، معروف به ابن ابی عاصم شیبانی.
3.
الاحتجاج:
ابومنصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، مؤسسه اعلمی، بیروت، لبنان.
4.
الإستیعاب فی معرفة الأصحاب:
ابن عبدالبرّ، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1415.
5.
الأنساب:
سمعانی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1408.
ب
6.
بحار الأنوار:
محمّد باقر مجلسی، دار الإحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1403.
ت
7.
تاریخ مدینة دمشق:
حافظ ابوالقاسم علی بن حسن، معروف به ابن عساکر، دار الفکر، بیروت، لبنان، سال 1415، دار الدرایه، عربستان سعودی، ریاض، چاپ یکم، سال 1411.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 100
8.
تهذیب الکمال فی أسماء الرجال:
جمال الدین ابی الحجّاج یوسف مزّی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ پنجم، سال 1415.

ج
.9
جامع الأُصول:
مبارک بن محمّد شیبانی معروف به ابن الاثیر، دار الفکر، بیروت، چاپ یکم، سال 1417.
ح
.10
حلیة الأولیاء:
ابونعیم اصفهانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1418.
خ
.11
خصائص أمیرالمؤمنین علی
علیه السلام: عبدالرحمان احمد بن شعیب نَسائی، دار الثقلین، قم، چاپ یکم، سال 1419.
ذ
.12
ذخائر العقبی:
محب الدین طبری، مکتبة الصحابه، جدّه، الشرقیّه، مکتبة التابعین، قاهره، مصر، چاپ یکم، سال 1415.
س
.13
سبل الهدی والرشاد:
محمّد بن یوسف صالحی شامی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1414.

.14
السنن الکبری:
احمد بن حسین بیهقی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1414.
.15
سیر اعلام النبلاء:
شمس الدین ابی عبداللّه محمّد بن احمد ذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ نهم، سال 1413.
ش
.16
شرح المواهب اللدنیّه:

قسطلانی، دار المعرفه، بیروت، لبنان، سال 1414.
ص
17.
صحیح بُخاری:
محمّد بن اسماعیل بُخاری جُعفی، دار ابن کثیر، دمشق، بیروت، یمامه، چاپ پنجم، سال 1414 و دار الفکر، بیروت، سال 1401.
18.
صحیح تِرمذی:
محمّد بن عیسی بن سوره تِرمذی، دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ دوم، سال 1403.
19.
صحیح مُسلم:
مُسلم بن حجّاج نیشابوری، مؤسسه عز الدین و دار الفکر، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1407.
ع
20.
علل الشرائع:
محمّد بن بابویه معروف به شیخ صدوق رحمه اللَّه، انتشارات شریف رضی، قم، چاپ یکم، سال 1421.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 102
ف
21.
فتح الباری فی شرح صحیح البُخاری:
ابن حجر عسقلانی، دار الکتب علمیّه، بیروت، لبنان، چاپ یکم، سال 1410.
22.
فضائل الصحابه:
احمد بن حنبل شیبانی، جامعة ام القری، مرکز البحث العلم واحیاء التراث الاسلامی، مکه، عربستان سعودی، چاپ یکم، سال 1403.
ق
23.
القول الجلیّ فی مناقب علیّ
علیه السلام: جلال الدین سیوطی، مؤسسه نادر، بیروت، لبنان.
ک
24.
کنز العمّال:
متقی هندی، دار الکتب علمیّه، و مؤسسه الرساله، بیروت، لبنان، چاپ یکم،

سال 1419.
م
25.
مجمع الزوائد ومنبع الفوائد:
حافظ نورالدين على بن ابى‌بكر هيثمى، دار الفكر، بيروت، لبنان، سال 1412.
26.
المستدرک على الصحيحين:
ابوعبداللّه حاكم نيشابورى، دار الكتب علميّه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1411.
سلسله پژوهش هاى اعتقادى، داستان‌سپاه‌يمن، ص: 103
27.
مسند ابى داوود:
حافظ سليمان بن داوود طيالسى، دار المعرفه، بيروت، لبنان.
28.
مسند احمد بن حنبل:
احمد بن حنبل شيبانى، دار احياء التراث العربى و دار صادر، بيروت، لبنان، چاپ سوم، سال 1415.
29.
مشكاة المصابيح:
خطيب تبريزى، دار الفكر، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1411.
30.
مشكل الآثار:
ابو جعفر طحاوى مصرى حنفى، حيدرآباد، سال 1333.
31.
مصابيح السنّه:
بغوى، دار المعرفه، بيروت، لبنان، چاپ يكم، سال 1407.
32.
مصباح المتهجّد:
ابوجعفر محمّد بن حسن طوسى معروف به شيخ طوسى، مؤسسه فقه الشيعه، بيروت، لبنان، سال 1411.
33.
المصنّف:
ابن ابى شيبه، دار الفكر، بيروت، لبنان، سال 1414.
34.
المعجم الاوسط:

سلیمان بن احمد بن ایّوب لخمی طبرانی، دار الحرمین، سال 1415.
35.
معرفة الصحابه:
ابونعیم اصفهانی، بیروت، لبنان.
36.
منهاج السنّه النبویّه:
ابن تیمیّه حرّانی، مکتبة ابن تیمیّه، قاهره، مصر، چاپ دوم، سال 1409.
سلسله پژوهش های اعتقادی، داستان‌سپاه‌یمن، ص: 104
Doctrinal Researches Series
inaliM inyasuH ilA diyyaS hallotayAdeelaW -la nbi dilahK fo. ysircopyh eht dna(mih no eb ecaep)ilA mamI fo(hayaliw)pihsnaidraug eht gnivorp no klat AnemeY fo)ymrA eht foyrotS ehT.)13

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».